UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228850
UNIVERSAL
LIBRARY

بسعی
و اهتمام جناب
اشرف امجاج حاجی
عبد الحسین کتابفروش خوانساری
و جناب فضائل مآب آقا شیخ محمد
حسین خلف مرحوم مغفور حاجی ملا محمد
خوانساری بتاریخ نهم شهر
ربیع المولود امام
بیاض

بسم الله تعالی

فهرست جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ ابتدا از کتاب ابوبکر در سال یازدهم تاریخ هجری

در تحقیق اجماعی که بعضی از مهاجرو انصار در خلافت ابوبکر نمودند ۱۱

خلافت ابوبکر ۱۸

اشعار ابوالهیثم التیهان کلمات ذوالشهادتین ۱۹ ۱۹

کلمات بشر بن سعد ۲۰ کلمات عویم بن ساعده ۲۰ کلمات معن بن عدی ۲۰ کلمات ثابت بن قیس ۲۱ کلمات ابوبکر ۲۱

جواب ثابت بن قیس ابوبکر ۲۲ کلمات حباب ابن المنذر ۲۲ اشعار حباب بن منذر ۲۳ احتجاج عمر با حباب ۲۲ اشعار حسان در رزیه عمیر ۲۵

سخن بشر بن سعد ۲۵ بیعت مردم با ابوبکر ۲۶ شعر حارث بن هشام ۲۶ احتجاج عبدالرحمن با انصار ۲۷ کلمات سلمان فارسی ۲۸

جلوس ابوبکر بر منبر ۲۸ آمدن ابوسفیان نزد علی ع بیعت با او ۲۹ خطبه امیرالمومنین علیه السلام ۲۹ تفویض ابوبکر شام را بیزید پسر ابوسفیان ۳۰ مدبر ابوبکر در فرقه عمر ۳۰

پشیمانی کردن ابوبکر از بیعت ۳۱ قصیده حسان ۳۲ پاسخ ابوغزه حسان ۳۲ اشعار معن بن زائده ۳۳ اشعار عویم بن ساعده ۳۳

اشعار عمرو عاص ۳۴ قصیده نعمان بن منذر ۳۵ استهزا معاویه حبیب شعر را ۳۶ اشعار خالد بن سعید ۳۶ غضب علی ع بر عمرو عاص و شعر خزیمه بن ثابت ۳۷

شعر فضل بن عباس ۳۷ شعر حسان در مدح ۳۸ اقرار سعد بن عباده بخلافت علی ع ۳۸ اشعار ولید بن عقبه ۳۹ عازم خصمی عمر با علی و عزم احراق خانه فاطمه ۴۰

طلب کردن ابوبکر علی را ۴۱ طلب کردن علی را بمسجد ۴۴ اشعار ابن ابی الحدید ۴۵ حدیث ثقیفه مواقع عقیده شیعه ۴۶ اراده جمعی که ابوبکر را از منبر فرود کنند ۴۶

احتجاج خالد بن سعید با ابوبکر ۴۷ کلمات سلمان فارسی در رد ابوبکر ۴۸ احتجاج مقداد با ابوبکر ۴۹ احتجاج بریده با ابوبکر ۵۰ احتجاج جویریه با ابوبکر ۵۰

احتجاج عمار یاسر با ابوبکر ۵۰ احتجاج ذوالشهادتین با ابوبکر ۵۱ احتجاج ابوالهیثم با ابوبکر ۵۲ احتجاج سهل بن حنیف با ابوبکر ۵۲ احتجاج عثمان بن حنیف با ابوبکر ۵۲

بردن علی را بمسجد ۵۲ رفتن مقداد با جماعتی بخانه ع ۵۷ کلمات فاطمه علیها السلام ۵۸ کلمات ابوذر ۶۲ احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر ۶۴

روایت ابن سنت بر مظلومیت فاطمه ۶۷ خبر سقط فاطمه محسن را ۶۷ در اقتحام عمر بسرای فاطمه ۶۸ احادیث منصوصه بخلافت علی ع ۶۸ احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر ۷۵

تفسیر حدیث فلته ۷۹ روایت ابوموسی در خندق ابوبکر ۷۹ ذکر غصب فدک ۸۱ در اثبات خالصه بودن فدک ۸۲ خراج عمال فاطمه را ۸۵

خطبه فاطمه علیها السلام ۸۶
مکتوب علی علیه السلام با بوبکر ۹۶
آمدن جمعی مسجد برای استرداد فدک ۹۷
مامور شدن خالد ولید بقبیل ۹۸
جابیان خالد بر مرتدان ۹۹
وفات فاطمه علیها السلام ۱۰۱
خصه علی علیه السلام ۱۰۲
مصحف فاطمه علیها السلام ۱۰۵
سفر اسامه بن زید بطرف شام ۱۰۶
طلب کردن ابوبکر عمر را ۱۰۸
طلب کردن ابوبکر مالک بن نویره را از بحرین ۱۰۸
آمدن عدی بن حاتم و زید الخیل بمدینه ۱۰۹
سبیبن زبرقان تمیمی بمدینه ۱۰۹
وصیت ابوبکر بخالد بر حنک مرتدان ۱۰۹
نامه ابوبکر با اهل ردة ۱۱۰
حنک خالد ولید با اهل ردة ۱۱۱
قصه فجاة و بنجیه ۱۱۵
قصه نجاح ۱۱۶
ملاقات سجاح با مسیلمه ۱۲۰
قتل سلمی بدست خالد ۱۲۲
قتل مالک بن نویره بدست خالد ۱۲۲
خبر علقمه ۱۲۵
خبر قرة بن هبیره ۱۲۵

وقایع سال دوازدهم هجری مطابق سال دوم خلافت ابوبکر

خبر مسیلمه ۱۲۵
زرم خالد با مسیلمه ۱۲۸
قتل مسیلمه بدست وحشی ۱۳۱
ترویح خالد و حشر مجاعة را ۱۳۳
قصه ارتداد اهل بحرین ۱۳۶
سفر علاء حضرمی بطرف بحرین ۱۳۷
خبر مرتدان عمان ۱۴۰
خبر مرتدان یمن ۱۴۲
خبر مرتدان حضرموت ۱۴۳
باز عنفجه در بطلان خلافت ابوبکر ۱۴۴
مقاتله اشعث بن قیس با زیاد بن لبید ۱۴۶
مامور شدن عکرمه بحنک اشعث ۱۴۷
مقاتله عکرمه با مردم یما ۱۴۸
مقاتله عکرمه با اشعث ۱۴۹
امان یافتن اشعث و قرة و فروة در مدینه خواهر ابوبکر را ۱۵۱
ابتدای مقاتلت مسلمین با عمان ۱۵۲
قصه عبد المسیح ۱۵۵
خبر بلال ۱۵۷
مقاتلت مسلمین با سپاه روم ۱۵۷
طلب کردن ابوبکر لشکر یمن را ۱۵۹
آمدن ذو الکلاع بمدینه ۱۵۹
رسیدن قیس بن هبیره ۱۵۹
رسیدن جابر بن سعید الطائی ۱۵۹
رسیدن خنیس و ابو هریره ۱۶۰
رسیدن قثم بن اسلم ۱۶۰
مامور شدن یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر ۱۶۰
لشکر فرستادن هرقل بدفع عرب ۱۶۰
هر تمیم لشکر روم در تبوک ۱۶۱
وفن ربیعة بن عامر لشکر شام را ۱۶۲
قتل سپاه روم بدست مسلمین ۱۶۳
آوردن شداد بن اوس غنایم روم را بمدینه ۱۶۳
طلب کردن ابوبکر لشکر طایف و تکه را ۱۶۳
آمدن ضحاک بن سفیان بمدینه ۱۶۴
سپهسالاری ابو عبیده بر تمام لشکر ۱۶۴
مراودی سعید بن خالد و غزل او ۱۶۴
سرودن عمرو عاص ۱۶۵
نصیحت ابوبکر عمرو عاص را ۱۶۵
سفر ابو عبیده بشام ۱۶۵
سفر خالد بن ولید بعراق ۱۶۶
آگاهی هرقل از قتل روسیان در تبوک ۱۶۶
لشکر فرستادن هرقل بدفع عرب ۱۶۶
جنگ عمرو عاص با روسیان ۱۶۷
جنگ عبد الله بن عمر با رومیان ۱۶۷
کشته شدن سعید بن خالد ۱۶۸
فتح تسلیمن بر رومیان ۱۶۱۰
نامه عمرو عاص با بو عبیده ۱۶۹
جواب نامه عمر از ابو عبیده ۱۶۹
جنگ خالد و سعید با رومیان ۱۷۰
مدد خواستن ابو عبیده در جنگ روم ۱۷۰

قصیدهٔ جبلة بن الأیهم ۱۷۱ | رسالت سپاهام بن عاص بنزدیک هرقل ۱۷۲ | مامور شدن خالد بسپه سالاری روم و غزل ابو خنیده ۱۷۳ | فتح ارکه و انیکه و نخبه بدست خالد ۱۷۷ | صبح خالد با اهل مدر ۱۷۸
رسیدن خالد بشهر بصری ۱۷۹ | اگهی هرقل از رسیدن خالد ۱۸۲ | تهدید حرص خالد زاذار جنگ ۱۸۳ | رسیدن ابو عبیده بلشکر گاه خالد ۱۸۶ | جنگ ضرار بن الازور و کرفتاری او ۱۸۸
جنگ خوله خواهر ضرار بدر بصری ۱۸۹ | خلاصی ضرار بدست شکی اهلام ۱۹۰ | آگاهی خالد از لشکر روم در اجنادین ۱۹۱ | اسیر شدن زنان مسلمین بدست رومیان ۱۹۲ | جنگ مسلمانان با سپاه روم در اجنادین ۱۹۴
رسالت بطریق نزد یک خالد ۱۹۵ | ذکر مقتولین لشکر عرب و سپاه روم ۱۹۷ | نامهٔ خالد با بو بکر ۲۰۰ | رفتن خالد بر سر دمشق ۲۰۲ | یورش دادن عرب بر دمشق ۲۰۴
کور شدن توما بخدنک مسلمانان ۲۰۵ | نامهٔ توما هرقل از برای صلح با عرب ۲۰۸ | فتح شام بدست خالد ۲۰۹ | اسیر شدن دختر هرقل بدست خالد ۲۱۱ | آزاد کردن خالد دختر هرقل را ۲۱۳
رجوع ابو بکر و اشغال او ۲۱۴ | مدت خلافت ابو بکر ۲۱۵ | فتح غساب بن سعید و ابو فتحه ۲۱۵ | ذکر ازواج و اولاد ابو بکر ۲۱۵ | ذکر عمال ابو بکر ۲۱۵ | مطاعن ابو بکر ۲۱۶

فهرست کتاب عمر بن الخطاب در وقایع سال اول خلافت او

خلافت عمر در سال سیزدهم هجری ۲۱۸ | عزل خالد از سپه سالاری شام ۲۱۹ | بدایت جنگ عرب با عجم ۲۲۱ | سرداری ابو عبیده ثقفی ۲۲۲ | وقعة الجسر ۲۲۴
عزل خالد بن ولید ۲۲۶ | فتح ابن بی القدس ۲۲۷ | مقاتله عبد الله جعفر در حصن ابی القدس ۲۲۷ | تاختن عبد الله بدربار انبضاری ۲۲۸ | رسیدن خالد بحمایت عبید الله جعفر ۲۲۹

وقایع سال دوم عمر بن الخطاب مطابق سال چهاردهم هجری

فتح حصن ابی القدس ۲۳۰ | سفر سعد وقاص بقادسیه ۲۳۰ | یوم المارث ۲۳۳ | یوم اغواث ۲۳۳ | یوم اعماس ۲۳۲
قصهٔ ابو المحجن ثقفی ۲۳۵ | یوم سواد ۲۳۵ | قصهٔ خنسای شاعره ۲۳۶ | کشته شدن پسرهای خنسا ۲۴۱ | یوم قادسیه ۲۴۶
لیلة الهریر ۲۴۸ | بنای شهر ۲۵۱ | حد زدن عمر پسر خود را ۲۵۲ | فتح حمص ۲۵۲ | مصالحه مردم قنسرین با ابو عبیده ۲۵۵

وقایع سال سیم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال پانزدهم هجری

فتح بعلبک ۲۵۹ | فتح حمص ۲۶۵ | فتح شهر رستن ۲۶۲ | جنگ مردم حمص با عرب ۲۶۹ | لشکر آرائی هرقل بجنگ عرب ۲۷۱
کاهی ابو عبیده از کثرت لشکر هرقل ۲۷۳ | جنگ شصت هزار کس نصاری با شصت هزار کس نصاری واقدی ۲۷۵ | نامهٔ ابو عبیده بعمر ۲۷۸ | لشکر فرستادن عمر بمدد ابو عبیده ۲۸۰ | رسالت خالد ۲۸۱ | جنگ یرموک ۲۸۵

وقایع سال چهارم عمر بن الخطاب مطابق سال شانزدهم هجری

مقاتله عرب با روم یوم سلاسل ۲۸۹ | یوم السلاسل ۲۹۰ | یوم التعریر ۲۹۴ | جنبه نجم بن مفرج در کمین لشکر ۲۹۷ | خدعه کردن ابو الاعور ۲۹۸

مقرر

وقایع سال پنجم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال هفدهم هجری

بنای شهر کوفه ۳۰۵ — فتح بیت المقدس ۳۰۶ — سفر کردن عمر بشام و بیت المقدس ۳۰۹ — اسلام کعب الاحبار ۳۱۰ — فتح حلب ۳۱۱

قتل یوخنا مردم حلب را ۳۱۲ — آغاز کار دماس ابوالهول ۳۱۸ — ذکر شجاعت دماس ۳۱۸ — فتح غزا بدست مالک اشتر ۳۲۲ — جنگ عرب با اهل انطاکیه ۳۲۴

گرفتاری ضرار بن الازور ۳۲۴ — قصیده ضرار بن الازور ۳۲۴ — تحریص هرقل لشکر را بجنگ ۳۲۶ — فرار هرقل از انطاکیه بقسطنطنیه ۳۳۰ — فتح انطاکیه ۳۳۵

وقایع سال ششم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال سیزدهم هجری ۳۳۲

فتح منبج و براعه ۳۳۶ — وقعه مرج الصفر ۳۳۷ — وقعه الحصه ۳۳۷ — شعر عمرو عاص بقیاریه ۳۴۱ — یوم فحل ۳۴۱

توبه طلیحه بن خویلد ۳۴۳ — غزل خالد ۳۴۷ — وبای عمواس ۳۴۸ — وفات عبدالرحمن بن معاذ ۳۴۹ — وفات معاذ بن جبل ۳۴۹

حکومت یزید بن ابی سفیان ۳۵۰ — فتح قیاریه ۳۵۱ — فتح بلاد جزیره ۳۵۲ — فتح رقه ۳۵۲ — فتح شهرها ۳۵۳

رسیدن نامه عمر بن ارطاه نزد عیاض ۳۵۴ — فتح حران ۳۵۴ — فتح عین الورد ۳۵۴ — فتح جابورا ۳۵۵ — فتح قیاریه ۳۵۵

فتح نصیبین ۳۵۵ — فتح سنجار ۳۵۶ — فتح آمد ۳۵۶ — فتح میافارقین ۳۵۶ — وفات عیاض بن غنم ۳۵۶

وفات یزید بن ابی سفیان ۳۵۷ — حکومت معویه در شام ۳۵۷ — فتح عسقلان ۳۵۷ — فتح سواحل بحر ۳۵۱ — سفر عمر بن الخطاب بشام ۳۵۸

ورود عمر بن الخطاب بشهر ایله ۳۵۹ — نزدیک ساختن عمر مسجد الحرام را ۳۵۹ — کشاده ساختن مسجد مدینه ۳۶۰ — عام رماده ۳۶۰ — غزل مغیره بن شعبه و شرح زنا کردن او با ام جمیل ۳۶۰

حکومت ابوموسی اشعری در بصره ۳۶۱ — قضاوت شریح در کوفه ۳۶۱ — وضع تاریخ هجری ۳۶۱ — تعیین اوقات نماز پنجگانه ۳۶۳ — ترویج عمر ام کلثوم را ۳۶۳

سلاطین فرانسه ۳۶۴ — فتح اهواز ۳۶۵ — آهنگ لشکر عرب بآذربیجان ۳۶۵ — فتح اهواز و ذکر قضاری هرمزان ۳۶۷

وقایع سال هفتم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال نوزدهم هجری

فتح منادر ۳۶۸ — فتح شهر سوس ۳۶۸ — آشکار شدن قبر دانیال ۳۶۸ — فتح تکریت و موصل ۳۶۹ — بزرگ کردن عمر مسجد مدینه را ۳۷۰

وقایع سال هشتم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیستم هجری

غزل سعد وقاص و نصب عرادها ۳۷۰ — آغاز فتح تستر ۳۷۰ — فتح تستر ۳۷۱ — قصه نهر صحاف ۳۷۲ — قصه پیر ماهلی ۳۷۲

دعا برار بن مالک در فتح تستر ۳۷۵ — بردن هرمز اسیر نزد عمر ۳۷۶ — اسلام هرمز ۳۷۷ — فتح مصر و اسکندریه ۳۷۹ — مصالحه مقوقس با عمرو عاص ۳۸۳

بنای فسطاط مصر ۳۸۴ — تعیین خطط مصر ۳۸۴ — اسامی اصحاب پیغمبر که در فتح مصر بودند ۳۸۵ — حکومت عمرو در مصر ۳۸۶ — حکومت ابوهریره در بحرین ۳۸۶

یحیی مصری طبیب ۳۸۶ — ابوذویب شاعر الهذلی ۳۸۷ — اخذ مال عمر بن العاص ۳۹۱ — جلوس هرقلیوس ۳۹۳

وقایع سال نهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیست و یکم هجری

فتح تهاوند ۳۹۳ — رای زدن طلحه بن عبدالله ۳۹۴ — رای زدن زبیر ۳۹۴ — رای زدن عثمان ۳۹۴ — جنگ عرب با عجم در نهاوند ۳۹۷

رزم عرب و عجم ۳۹۹ — جنگ سیم عرب با عجم ۴۰۰ — کشته شدن عمرو بن معدیکرب ۴۰۱ — قصه عمرو بن معدیکرب ۴۰۲ — ذکر عبده بن الطبیب ۴۰۸

صفت گنج نجیرجان ۴۰۹ — لشکر آرائی عمار یاسر بجنگ عجم ۴۱۰ — فتح اصفهان ۴۱۱ — غزل عمار یاسر از کوفه ۴۱۳ — وفات خالد بن الولید ۴۱۲

ولادت حسن بصری و عامر بن شعبی ۴۱۳ — سکه زدن درهم و دینار ۴۱۳ — معن بن اوس ۴۱۳ — ملوک چین ۴۱۵ — ملوک روم ۴۱۵

وقایع سال دهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیست و دوم هجری

فتح همدان ۴۱۶ — فتح دماوند ۴۱۷ — فتح قومس و دامغان و بسطام ۴۱۷ — فتح گرگان ۴۱۷ — فتح طبرستان ۴۱۷

فتح آذربایجان ۴۱۸ — فتح باب الابواب ۴۱۸ — فتح بلنجر و خزر ۴۱۹ — ولادت یزید علیه اللعنه ۴۲۰ — ولادت عبد الملک ۴۲۰

فتح فارس ۴۲۰ — فتح خراسان و انجام کار یزدجرد ۴۲۱ — صفت کردن امیر المؤمنین خراسان و دیگر بلاد را ۴۲۳

وقایع سال یازدهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیست و سیم هجری

فتح کرمان ۴۲۶ — فتح سجستان ۴۲۶ — فتح مکران ۴۲۶ — وقعه پیروت ۴۲۷ — وقعه گردان ۴۲۷

شکایت علی محمد عمر و بن العاص بحکم عمر ۴۲۸ — مقتل عمر بن الخطاب ۴۲۸ — تعیین روز قتل عمر ۴۳۰ — معین اهل شوری و هریک بعینه بنسبت کردن ۴۳۱ — شمایل عمر بن الخطاب ۴۳۳

مطاعن عمر بن الخطاب ۴۳۲ — خبار اهل سنت بر نص خلافت ۴۳۹ — تشیع عمر بن الخطاب حجر الاسود را ۴۴۲ — قطع شجره بیعت رضوان ۴۴۳ — نسیان عمر ۴۴۴

عمال عمر ۴۴۳ — مجلس شوری بعد از عمر ۴۴۴ — نهی عباس علی را از مجلس شوری ۴۴۵

وقایع سال اول خلافت عثمان بن عفان مطابق سال بیست و چهارم هجری

رؤیت عبد بن عبد الله ۴۵۱ — مناشده علی بر روایت شیعی ۴۵۲ — شعاری که بر نص وصیت علی علیه السلام است ۴۵۲ — مسخ عثمان در نسل عبد الله بن عمر ۴۵۶ — مأمور شدن عمال عثمان ۴۵۷

سنه الرعاف ۴۶۲ — وفات سراقه بن مالک ۴۶۳ — سلاطین ترکستان ۴۶۳ — سلاطین چین ۴۶۳ — وزارت مروان ۴۶۴ — ضابی شدع ۴۶۴

وقایع سال دوم خلافت عثمان مطابق سال بیست و پنجم هجری

حکومت ولید بن عقبه در کوفه ۴۶۶ — سفر ولید بن عقبه در اذربایجان ۴۶۷ — ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمرو عاص بانجا ۴۶۷ — جنگ حبیب بن مسلمه با مرزبان و سپاه روم ۴۶۸ — توسیع کردن عثمان مسجد الحرام را ۴۶۸

فتح طرسنه و قتل مسلمین ۴۶۸ — عمان گذاران مصر ۴۷۰ — ملوک مازندران ۴۷۰

وقایع سال سیم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال بیست و ششم هجری

سفر عثمان بن ابی العاص بفارس ۴۷۱

وقایع سال چهارم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال بیست و هشتم هجری

فتح افریقیه ۴۷۱ — حرب العبادله ۴۷۳ — فتح اندلس ۴۷۴

وقایع سال پنجم خلافت عثمان مطابق سال بیست و هشتم هجری

غارت کردن اهل حبشه مسلمین را ۴۷۴ — فتح جزیره قبرس ۴۷۴ — فتح جزیره رودس ۴۷۶ — فتح صقیله ۴۷۷ — حکومت عبدالله بن عامر در بصره ۴۷۹

عزل و نصب عمال عثمان ۴۸۰ — فتح فارس بدست عبدالله بن عامر ۴۸۰ — فتح خراسان بدست عبدالله بن عامر ۴۸۱ — فتح سجستان ۴۸۲ — جنگ خورجانان ۴۸۲

حکومت احنف بن قیس در خراسان ۴۸۲ — سلاطین خزر ۴۸۳ — بنای قصر عثمان ۴۸۶ — مناظره عثمان با ابن عباس ۴۸۸

وقایع سال ششم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال بیست و نهم هجری

جمع کذاشتن عثمان ۴۸۹ — رجم زن جهنی ۴۹۰

وقایع سال هفتم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی ام هجری

شرب خمر ولید بن عقبه ۴۹۰ — سفر سعید بن العاص بجرجان و طبرستان ۴۹۱ — افتادن انگشتری پیغمبر بچاه اریس ۴۹۲ — برآمدن مؤذن بر مکان مئذنه ۴۹۲ — وفات حاطب بن بلتعه ۴۹۲

جمع قرآن و سوختن سایر قرآنها بحکم عثمان ۴۹۲

وقایع سال هشتم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و یکم هجری

رزم عرب با عجم ۴۹۴ — وفات عباس بن عبدالمطلب ۴۹۶ — وفات ابوسفیان ۴۹۶ — وفات عبدالله بن مسعود و وفات ابودرداء و عبد یزید و مرگ حکم بن العاص ۴۹۶

وقایع سال نهم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و دویم هجری

ملوک آل قارن ۴۹۶ — ابتدای فتور امر عثمان ۴۹۶ — وفات عبدالرحمن بن اوس ۴۹۷ — وفات ابوطلحه انصاری ۴۹۷

وقایع سال دهم خلافت عثمان مطابق سال سی و سیم هجری

زبان کشودن مردم بشناعت عثمان ۴۹۷ — وفات مقداد بن اسود ۴۹۹

وقایع یازدهم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و چهارم هجری

ضرب عثمان عمار را ۴۹۹ وفات مسطح بن اثاثه ۴۹۹ اخراج ابوذر از مدینه ۵۰۱ اخراج ابوذر از شام به ۵۰۲ اخراج ابوذر بربذه
احتجاج علی با عثمان وفات ابوذر قصد کردن عثمان اخراج عمار را احتجاج علی با عثمان بر سر عمار ۵۰۴ قصهٔ مغیره
فتنهٔ هاشم بن عتبه ۵۰۸ مناظره مالک اشتر با سعید بن عاص ۵۰۹ احتجاج اشتر با معاویه ۵۱۰ عتاب کردن علی عثمان را ۵۱۱ خطبهٔ عثمان ۵۱۲
شکایت اهل کوفه و بصره از حاکم خود ۵۱۳ نامه تهدید کوفیان بعثمان ۵۱۴ ضرب عثمان کعب بن عبده را ۵۱۵ احتجاج طلحه و زبیر با عثمان ۵۱۶ باز آوردن عثمان کعب بن عبده را ۵۱۷
شکایت اهل شام از معویه و مردم کوفه از سعید ۵۱۷ ملوک حمیر ۵۱۹
وقایع سال دوازدهم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال سی و پنجم هجری
خروج اشتر نخعی احتجاج عثمان با علی ۵۲۰ نامهٔ اشتر بعثمان شکایت مصریان از عامل خود ۵۲۱ احتجاج مصریان با عثمان
بدر آمدن مدینه حجت ۵۱۸ مخصور شدن عثمان ۵۱۹ شورکردن عثمان با عبدالله عمر ۵۲۰ شتم کردن مردم مغیره و عمرو عاص را ۵۲۲ ضمانت علی از قتل عثمان در
بدست افتادن نامهٔ عثمان ۵۲۴ خطبهٔ عثمان و رمی حجاره از روم ۵۲۵ احتجاج بنی امیه با علی ۵۲۶ نامهٔ عثمان بقوم ۵۲۸ اعانت نکردن معاویه عثمان را
آب دادن علی عثمان را ۵۲۷ کلمات عمرو عاص در حق عثمان ۵۳۱ سخنوی او ۵۳۱ مناشده عثمان با قوم ۵۳۲ جواب مصریان عثمان را ۵۳۳ سفر عایشه بمکه ۵۳۳
تحریص عایشه مردم را بقتل عثمان ۵۳۴ رای زدن سعید بن العاص با بنی عثمان ۵۳۴ کلمات اسامه بن زید با علی ۵۳۵ فرستادن علی امام حسن را نزد عثمان ۵۳۵ رفتن طلحه بمام سرای عثمان ۵۳۵
سوختن دربای خانه عثمان را ۵۳۶ جنگ یوم الدار ۵۳۶ روز قتل عثمان ۵۳۸ دگرزنان و فرزندان عثمان ۵۳۹ سهامی عمال عثمان ۵۴۰
مطاعن عثمان ۵۴۰
کتاب اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کتاب صفوت رسول خدا صلی الله علیه و آله
کتاب اشعه عرب کتاب ایام عرب

تمام شد فهرست کتاب ناسخ التواریخ جلد خلفا و در دار السلطنه اصفهان که اکنون سه سال و پنج ماه است که در
مشغول نوشتن میباشم در حالتیکه نور چشمی اخوی سید مجتبی از طهران باصفهان آمده بود
قلمی شد کتاب الحروف مرتضی الحسینی میرزا قاجار
شهر جمادی الثانی روز پنجشنبه
سنه ۱۳۰۵

تمت و اتمام اقل الخلیقه و اقل الحاج ابن مرحوم مغفور خلد الله تعالی ذریه العابده میرزا محمد خوانساری بتاریخ ششم ربیع المولود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا نیز آفرینده حمد و ثنا کذب و بهتانست و سپاس و ستایش خبر آموز کار سپاس و ستایش غیبت و حیران مقدری که ضجیج ملایک مقرب در ارایک معلق همه تسبیح و تهلیل اوست و حدیث نفوس قدسیه در خطیره قدس همه تقدیس و تبجیل اوصامت و ناطق در نوم و یقظه شکر او گویند و هم لایعلمون ساکن و متحرک در گاه و بیگاه در روضه قرب او پویند و هم لایفقهون جون قاید عظمتش نهیب کند تمرد و غیف از ارشه ضعیف توان دانست و جون اشعه وحدانیتش بر تو افکند روضه نعیم را از حوزه جحیم توان شناخت لیس موجود سواه عمیت عین لاتراه هو مهیمن معبود و بکل لسان محمود القدوس العزیز المتعال المتقابس بصفات الجمال و الجلال و الصلوة و السلام علی محمد رسوله و خیرته من بریته و آله و عترته سیما ابن عمه و خلیفته صلوة متصلة توصل الشهود بالحجة و اللیالی بالشبلجة و بعد بر ارباب دها و اصحاب ذکا جون ادله واضحه و اهله لایحه روشن و مبرهن است که اگرچه پادشاهان شمایل انسانی با مردمان یکسانند اما بفضایل نفسانی دیگرسانند همانا تلالی فلق را از لیالی غسق و تسوفات شیطانی را از تشریفات سلطانی و مطامع دنیه را از مطامع فنیه توان دانست کار پاکزادگان از خود دیگیر لاجرم این جمع همه شمع محافل مکنات و قبل قبایل موجودات خاصه پادشاهی که در غوان امر و عنفوان عمر باکرمی شهیر و کرامتی جهیر حریص از رزایل مصون و ساحتش بفضایل مشحون زلال ملارکش در جام جانی سم ناقع و نیستان ناوکش در جان جانی سهم واقع کرم بهانه جویش درم و فایق مکتوبه را بنعل بهای زایر دهد و طمع جود فرمایش کلید خزاین مختومه را بدست سایل نهد هو سلطان الوری و اسد الثری و النجم الزاهر و البحر الزاخر و الطود الشامخ و الطود الشامخ جابر کسرا کاسره کاسر جبر جبابره غوث امم غیث کرم فخر السلطین

نصرة الدنیا و الدین السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و اجلاله و ابد افضاله و اقباله یعنی
روشن است که پادشاهی که بی مشیت او هیچ کاری تمشیت نپذیرد و بی اراده او هیچ امری آماده نگردد
واجب نشده است که زحمت را بر راحت و تعب را بر طرب و رنج را بر گنج و خشم را بر نوش اختیار کند و این
پادشاه عادل باذل که خدایش حافظ و ناصر باد اکنون از ده سال افزونست که تمامت کلفت و مشاغل
مملکت بر دولت را بر خویشتن نهاده از بامداد تا پگاه افراد رعیت و سپاه را خود حال پرسی کند
و بخویشتن حکومت فرماید تا چندان اکاهی بدست کرد که مکتومات تمام عشایر و مکنونات جمیع ضمایر در
حضرتش بمکشوف افتاد و نقد و زیف هر یک را گرة بعد گرة دست فرسود محک ساخت انوقت تاتن را از
زحمت آسایشی و بدو قوی را با آسایش فسحتی فرماید از میان مردم ایران خواست کسیرا برگزیند که بسلامت فطرت
و اصابت فکرت و سماحت طویت و رجاحت رویت از میان مردم چون بدر در میان انجم نمودار باشد
پس با لهام دولت و حکم تجربت مفخر ایران و ایرانیان مطمح انظار پیر و جوان کارنامه وزرای کارگذار بارنامه
امرای والا تبار قوا مالشرف و الشوکة و الدولة نظاما للملک و المملکة و المله جناب اجل اکرم افخم میرزا یوسف
مستوفی الممالک را که پدر بر پدر وزیر سلاطین قاجار و پناه امرای نامدار بودند بدست اختیار اختیار فرمود تا
اطاعت او بر بزرگان ایران عار ننماشد و حکومت او بر ایرانیان بار نگردد با اعتصام بمعاقل عدل و داد و انفصام
از مشاغل عنف و فساد کتاب مکارم را به نشره اکارم طمع ساخت و قلاید معالی را بفرائد لآلی مرصع فرمود کلماتش در
قبض و بسط مملکت فرقان ساطع و برهان قاطع است و مقالاتش در حل و عقد دولت ترجمان چارم کتاب و نائب
فصل الخطاب دانا وزیری که در نظام کشور و قوام لشکر با قرطاس و قلم ان تواند کرد که صاحبان سریر پاس و علم تواند
حکم نافذش در کار دین و دولت دندان شیر و زخم شمشیر است و کلک نظارش در تسخیر بلاد و توفیر طریف
و تلاد چون سحاب نیسان و نیزه رستم دستان ملتمس از حضرت آله چنانست که این شاهنشاه جمجاه جاودا
زینت مملکت و زیب کاه و این وزیر کارا کاه در حضرت او مشیر مشکاه باد

اکنون بمکشوف میداریم که بعد از انکه جلد اول و دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ و دیگر کتاب تاریخ قاجاریه
و دیگر کتاب براهین العجم از تصنیف و تالیف من بنده بزیور طبع محلی گشت ابتدا کردم تالیف و تصنیف مجلد
اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ که مشتمل است بر احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و ملوک روی زمین از
روز هجرت انحضرت از مکه معظمه بمدینه مکرمه تا گاهی که وداع این جهان گفت و از پس آن مجلد دوم را از
کتاب دوم نگاشتم و آن مشتمل است بر پنج کتاب نخستین کتاب ابوبکر و دیگر کتاب عمر و دیگر کتاب عثمان و دیگر
کتاب اصحاب رسول خدا و دیگر کتاب امثال عرب و از پس ان شروع کردم بمجلد سیم از کتاب دوم ناسخ
التواریخ و آن نیز شرح احوال علی امیر المؤمنین علیه السلام و ملوک روی زمین است و مشتمل است بر چهار
کتاب نخستین کتاب حمل و شرح حال ناکثین و دیگر کتاب صفین و شرح حال قاسطین و دیگر کتاب خوارج و شرح
حال مارقین و دیگر کتاب شهادت و شرح حال تابعین و چنان افتاد که این کتب بدیع که صنیع قوه عاقله و ناطقه بود بسالی
چند در منیره دار الطباعه گشت و از صنعت انطباع معوق و معطل ماند و خاطر گنج راین ادراق است ازین روی رنجور

مد
تاچو این کالای نفیس تاکنون در هیچ دولتی وملتی دست هیچ مرد هنرمند ان ظفر نیافت بسعایت حاسد کاشت
واین مجموعه دانش وبینش که کارنامه ابداع و اختراع است چون افتاب ضیا بخش افاق بالیست
مملکت بود چون شاه درعرصه وماه در محاق او فتاد ازمیان فرمان گذار کرمان وسیستان وبلوچستان
وسردار عساکر ان سامان جناب محمد اسمعیل خان وکیل الملک که میدان جلالت ومروت رامرد وجوان
جوانمردی وفتوت رافرد است بیکوتر یاد کاری ازبزرگان سلف وابا واجداد کرام رابهتر خلف است
در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران جان ومال راوقعی نگذارد ودر ترویج شریعت غرا هیچ مشکلی ومعضلی را
بخیری نشمارد خاص برای ابقای نام دولت واثار احیای ملت مخارج طبع این کتاب رااز انچه تاکنون
نگارش یافته که ازپنج وشش هزار دینار زرسرخ افزون بود دریغ نداشت واین کمترعطیتی است که
طبع کریم او بذل فرمود چه کمترین بار بتراورا برواحمل کثیره حمل شوان نمود کنون ده واند سال میرود که در
مملکت کرمان نافذ فرمان است تخشتین زایرین ومجاورین اماکن مشرفه راچه صغیر وچه کبیر یک یک را در قلم
اورده ودر وجه هریک عطائی مقرر کرده تاولنعمت ممالک محروسه ایران وارث مملکت جم ملک الملوک
عجم رابدعای خیر یاد کنند ودوام دولت اورا ازخدای نخشنده خواهنده گردند وبزرگان درگاه پادشاه
وصنادید سپاه راتا رسته عوانان وفراشان زاهمه ساله متحف ومهدا متواتر دارد وهرکس راحد اکثر
ارمغانی برایگان فرستد وانچه را از عین مال خویش بخرج برد واز منافع تجارت وزراعت مدت کند
ولحظه از رعایت رعیت خویشتن داری نفرماید در تقدیم خدمت پادشاه ونظم امور رعیت وسپاه از صبحگاه
تانیمه شب آسایش وارامش رابرخود حرام کرده وبارعام درداده وضعیف وشریف قاصی ودانی بی
زحمت دربان ومنت حاجب بحضرتش راه جویند وانچه در دل دارند گویند ازانهمه رنج رنجه نشود ودل در
شکنجه نیفکند ازدرخاوت ورافت چنان کاربعدل ونصفت کند که دلهای مرده راتازنده کند ومزاج
ازاده رانیده فسرماید وازخواص وعوام درتکریم وتعظیم خویش هرسنت سلام که طریقت خیرالانام است
چیزی نخواهد وهیچکس رادرمحضر خویش برسرپای نایستاده نگذارد باهمه کس خوش نشیند و
خوش بگوید وبنرمی دل او بازجوید ماند در رفیق متفق ودوشفیق موافق کار
کند بااینهمه مدارا در سلامت در تمام مملکت ازبیم سطوت وصولت او
گرگ بامیش خویشی کند وصعوه ازشاهین پیشی گیرد سارقان ومتعا
یستان در هرزمان وقاطعان طریق بلوچستان
مسالک راهها لک خوانند ومعابر راتعمیر
دانند چنین کنند بزرگان چو کرد
باید کار همواره در ظل شاه
قدر دان شاه خاور
کامران ماه

کتاب دوم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کتاب ابوبکر بن ابی قحافه تعریف اجماع موافق رای علمای سنت و جماعت

بنده یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی چنین میگارد که چون از مجلدات کتاب اول و مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ بپرداختیم بفضل خداوند بخت خداوند شروع بمجلد ثانی از کتاب ثانی خواهیم نمود و چون بدایت سخن بخلافت ابوبکر بن ابی قحافه شود صواب چنان مینماید که خلاف علمای اثنا عشریه در خلافت ابوبکر با اهل سنت باز نموده آید همانا اقوی دلیل علمای عامه در خلافت ابوبکر اجماع امت است و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و بر بطلان این دعوی هم از سخن ایشان برایشان برهان آرند گویند بعقیدت علمای سنت و اصولیین ایشان اجماع عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد و تمامت مجتهدین و علمای مسلمین در امر واحد در وقت واحد و همچنان در مختصر عضدی از برای تحقق اجماع شرایط نهاده اند و بر این سخن همداستان شده اند گویند اول بدانیم اجماع ممکن است یا محال در صورتیکه ممکن باشد بدانیم متحقق میشود یا نمیشود و اگر متحقق شود آیا از برای امری حجت باشد یا نباشد و اگر حجت باشد آیا باید ان اجماع بتواتر ثابت گردد یا تواتر لازم ندارد همانا در میان علمای عامه در جمیع این تردیدات تشاجر و تنازع است و از برای خلافت ابوبکر اثبات جمیع اینها بر ایشان واجب باشد و همچنان علمای عامه با کد بکر از در خلاف پرون شده اند که از پس انکه اجماع صورت نبندد و ثابت شود آیا این اجماع به تنهائی حجت باشد یا باید بر زیادت بسندی استوار شود انجماعت از اهل سنت که اجماع را بی سندی حجت ندانند اجماع در خلافت ابوبکر را بدین سند فهتی دارند گویند رسول خدا ابوبکر را انگاه که مریض بود مامور بصلوت فرمود و قیاس کنند از انجا بخلافت ابوبکر و ما ان صورت صلوة را بعد از تخلف از جیش اسامه در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم اکنون از فساد ان در میگذریم قیاس حجت نخواهد شد بر فرض اثبات ان صلوة بطریق عامه چه علت در اصل که صلوة باشد با فرع ان که خلافت است مساوی نیست زیرا که علمای عامه صلوة را در خلف هر صالح و متقی و هر فاسق و فاجر جایز میدانند و گویند از شرایط خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودنست و در صورتیکه تمامت این مقدمات را گردن نهیم با تفاق علمای عامه و تمامت اهل سنت و جماعت در خلافت ابوبکر اجماع صورت نبست چه علی علیه السلام و تمامت بنی هاشم و سعد بن عباده و اولاد و اصحاب او و دیگر مردم از انصار سر بر تافتند چنانکه بتفصیل مرقوم میشود مردم شیعی گویند علمای عامه از برای تشیید امر ابی بکر متحمل محالی چند شده اند که خردمندان را هر گز پسند نیفتد چنانکه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد میگوید واجب نیست که از برای خلافت شخص مردم فراوان انجمن شوند بلکه گفتن که مطاع باشد بیعت کنند کافی است ایجب که فعل یکتن را برای تصرف در نفوس و اموال و اعراض مردم کافی دانند چنانکه در خلافت عثمان در ازای اجماع اهل مدینه و مردم سایر بلاد انجام امر بتصدیق عبد الرحمن ابن عوف منوط و معتبر گشت فخر رازی در کتاب نهایة العقول گوید اجماع در خلافت ابوبکر ننگ نیست تا انگاه که در خلافت عمر بن الخطاب سعد بن عباده وفات کرد از انجهت

مشود

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شود که ابوبکر مادام که زنده بود بر استی خلیفتی نداشت و حکومت او از در جور بود و دیگر بلاذری در تاریخ خویش رقم کرده که سعد بن عباده سر بخلافت ابوبکر در نیاورد و با عمر نیز بیعت نکرد لاجرم عمر خالد ولید و محمد بن مسلمة الانصاری را بفرمود تا بقتل او بیرون شدند و در معبر او کمین نهادند و روزی فرصت بدست کرده کمانها بزه بردند و هر دو تن یکبار خدنگها بسوی او گشادند و هر دو تیر بر قلب سعد آمد و در گذشت و از پس قتل او زنان نهاند آخشید که او را جن کشته است و این شعر را از زبان جن جعل کردند

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَه فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُخْطِ فُؤَادَه

علمای اثنا عشریه گویند که اجماع در خلافت ابوبکر چنان باشد که مردم انجمن شوند و یکتن از سلاطین جور را بسلطنت بردارند اگر اینگونه اجماع بصحت مقرون باشد اجماع مردم در قتل عثمان سخت تر از این بود و هیچکس او را نصرت نکرد و چند انکه اهل و عشیرت او از نصرت او دست بازداشتند با اینکه او خلیفه بحق بود جهاد در راه او واجب میبود اگر گویند او خود مردم را از منازعت و مبارزت ممانعت فرمود میگوئیم علی علیه السلام صلاح خود را از مقاتلت بازداشت)

خلافت ابوبکر

جلوس ابوبکر بن ابی قحافه بر مسند خلافت در سال یازدهم هجرت

از نخست نام ابوبکر عبد الکعبه بود گویند پیغمبر او را عتیق نام نهاد و ابوبکر کنیت او شد و او پسر ابو قحافه است و نام ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن غالب و مادر پیش نسب غالب را تا به آدم برده ایم اکنون بشکر از پسر دایه مادر ابوبکر ام الخیر است و او دختر صخر بن عمرو بن کعب است همانا ام الخیر دختر عم ابو قحافه بود اکنون بر سر سخن آییم همانا خبر اشتداد مرض رسول خدای و حرص عایشه بتفصد و تعلق امر بابوبکر و عمر و تقریر خطب و وصایای پیغمبر مهاجر و انصار و انکار عمر مرگ پیغمبر را و متنبه ابوبکر عمر را بتمامت در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد اکنون قضیای پس از وفات رسول خدائی را انکارش خواهیم داد مقرر است که بعد از وفات رسول خدای علی علیه السلام باعداد کفن و دفن پیغمبر همی کرد و بنی هاشم بفرمان علی علیه السلام اشتغال داشتند و خدمتش خلیفه می پنداشتند و دیگر مردم از آن پیش که جسد پیغمبر از انجا بگردانند خلافت و طلب خلیفتی پرداختند بگروهی از مهاجریان با ابوبکر همدست شدند و گروهی از انصار با سعد بن عباده همداستان گشتند و هر کس سخنی همیگفت و رائی همیزد و از پی آرزوی خویش همی تاخت سعد بن عباده که در میان خزرجیان بشرافت ممتاز بود آرزوی خلافت همی بخت و این وقت از سورت مرض نیروی محاورت و قوت حرکت نداشت پس بفرمود تا او را بسقیفه بنی ساعده تحویل دادند و او را انجمنشدند و جامه زیر پوشش کردند و تمامت انصار در گرد او انجمن شدند و سعد سر برداشت و فرزند خود قیس را پیش خواند و گفت ای فرزند من ناتوانم و نیروی آن ندارم که سخن خویش را بدیگران بشنوانم انچه گویم تو باواز بلند انها میکن پس خدایرا احمد و ثنای بجای آورد و انگاه گفت ای معشر انصار شما را ان سابقه در دین و ان فضیلت در اسلام است که هیچکس از عرب را مجال طلب نباشد همانا رسول خدای پس از بعثت ده سال و اند در مکه بود و مردم را طریق دین دعوت فرمود جز مردمی شمرده و عددی اندک با او ایمان نیاوردند و او را نصرت نکردند خداوند شما را ارجمند ساخت و فضیلت ایمان داد تا در راه دین جهاد کردید و دشمنان خدا را دفع دادید شمشیر شما متمردان مطیع شدند و اعوجاج امور باستقامت رفت از ابزوی

چون پیغمبر از جهان بیرون شد چشمش بشمار دشمن بود اکنون خلیفتی پیغمبر بیرون شما شوند بود بهدست و بهدستیاران شوند و استوار بپایند چندانکه حق خویش را استیفا فرمایند و فرزند او فیض این کلمات را بآباد از بلند قرائت کرد خانکه انجماعت اصغا فرمودند در پاسخ گفتند یا سعد ما سر از امر تو بر نتابیم و بدانچه امر کنی پذیرفتار باشیم و بگفتو توکردن نهیم از میان انجماعت چندتن سر برداشتند و گفتند اگر قریش در آیند و گویند ما بدین امر اخصیم چه بسبقت اسلام داریم و اصحاب و عشیرت اویم در پاسخ چه گوییم چندتن گفتند بدین قدر ایشانرا بر ما فضیلتی واجب گشود چه ما مهاجر یانرا جای دادیم و رسول خدایرا نصرت کردیم این مکانتی و منزلتی است ازبرای ما که از فضیلت بتر فزونی دارد و در قرآن مجید آیتی چند در شان ما فرود شده که اشانرا ان بهره نباشد و این مهاجریان کاری در دین نکرده اند که مانند ان نکرده باشیم و این هنگام جوانان انصار بر دوش حاملیت از برای سعد بن عباده انشاد رجز میکردند و همی گفتند یا سعد انت المرجاء و شعرک المرجل و فحلک المرجم تا اینهمه کار بر سعد بن عباده راست نه بستاده جماعت انصار در خلیفتی او متفق الکلمه نبودند کروهی دل با علی مرتضی داشتند و جماعتی ابوبکر را میجستند و جمعی از مردم قبیله اوس بر خزرجیان حسد میبردند و رضا نمی دادند سعد بن عباده را که سید قبیله خزرج است در مسند خلافت جای کند و برخی لاابالی سخن میکردند و سخن را عریان همی آوردند خانکه ابو الهیثم التیهان این شعر گفت

الا قد رأی ان الفتی لم یخلد ... وان المنایا للرجال بمرصد
تکلم اهل الکفر من بعد ذلة ... وعزة هاد کان فیها ومهتد
ثلثة اصناف من الکفر کلهم ... یروح علینا بالشنان ویغتدی
کفار یقولون النبی منافق ... وکل کفور شامت متهود
وان عد کذاب الیمامة جهرة ... واکلب فیها باللسان وبالید
وما نحن ان لم یجمع الله امرنا ... بخیر قریش کلها بعد احمد
واني لارجو ان یقوم بامرنا ... علی او الصدیق والامر من عد
والا فکذاب الیمامة غالب ... علی الناس طرا بالقنا والمهند

از این کلمات پیدا میدهد که بعد از رسول خدای عجب نباشد اگر جهودان و ترسایان و منافقان سر بطغیان برآورند و مسیلمه کذاب از در فساد و عناد بیرون شود صورت فرداراد در آئینه امروز باز نبینند و کار امروز بفردا نیفکنند اگر بکتن از شاهکان قریش تن بر نج در دهد و این حمل بر خویشتن نهد باشد که این دین بپاید و این تشتت آراء از میان آید و نیک چشم آن دارم که علی بن ابیطالب یا پسر ابو قحافه و اگر نه عمر بن الخطاب یا عثمان بن عفان و یا یکتن از بزرگان انصار شبان این کلمه و راعی این رمه گردد و اگر نه از این پندارهای آشفته و کردارهای درهم رقمه امین شوند بود از پس او خزیمة بن ثابت که ذو الشهادتین لقب داشت برخاست و گفت ای معشر انصار خویشتن را و اپایید و در کار خویش ژرف بنگرید و این بدانید اگر امروز قریش بر شما فرمان روا کردند در دودمان ایشان تا قیامت انحکومت بپاید و در روزگاران دراز فرزندان شما را بتکالیف شاقه تکلیف کنند و چاره نتوانند آخر شما

۲۰ انصار دین و ایمان رسول امین باشید ارض شما دار هجرت و خانه شما خوابگاه و پسین پیغمبر است این آرزوها
پراکنده را فراهم آرید همدست و همداستان شوید و یکتن از انصار را که ستوده مهاجران و سزاوار این مکان
باشد اختیار کنید و این مکالمه را بخاتمه بازدهید انصار یکبار بانگ برداشتند و گفتند صَدَقْتَ وَبَالْحَقِّ نَطَقْتَ
است گفتی و سخن براستی آوردی امروز سعد بن عباده سید سلسله و قاید قبیله است ما او را برپایست برداریم و
سیادت او را گردن نهیم اسید بن حضیر انصاری او سنی گریست که سخنان ذوالشهادتین بازار خزرجیان را برونق کرد
بعید نیست که سعد بن عباده بخلیفتی پیغمبر موفق گردد پس برجست و بپای ایستاد و گفت یا معشر الانصار خداوند نعمت
خویش را بر شما بزرگ داشت و شما را بنام انصار نامبردار فرمود باز گشت پیغمبر بشهر شما افتاد و قبض نعمه در میان
شهر شما گشت کفران نعمت مکنید و خسران کفران مبرید جامه خلافت را برقامت قریش بریده اند باین شرافت
خاص ایشان دیده اند طریق مناظمت و مکاوحت مسپارید و انکار را بسیرون مناجزت و منازعت بدشمنان
گذارید پس هرگز مطاع خوانند مطیع شوید و هرکس را واپس دانند وضیع شمارید انجمن بر طبع انصار خاصه خزرجیان
ناگوار افتاد باو را زجر کردند و سقط گفتند و از چنین اندیشها دفع دادند بشیر بن سعد الاغر الانصاری که سید
قبیله اوس بود هرگز رضا نمیداد که اسید بن حضیر اجماعت خزرج فرسایش شناعت دهند و اعداد امر سعد بن
عباده کنند پس برخاست و سخن را بصورت حکمت تموه کرد و در معنی مرد مر انفساد کار سعد تنبیه داد گفت ای
معشر انصار ای جماعت اوس و خزرج ای قبایل نجار و عفار شما را می اکاهانم و دانسته باشید که پشت قریش ما شما
استوار است و شما را با قریش استظهار اگر شما در راه خدا رنج برید و شکنج دیدید خداوند بر زیادت حشمت شما
کرد و نعمت داد اکنون این امر خلافت یا خاص شماست و اگر نه بهر قریش است در هر حال از طریق سلامت مگسوی
نشوید اگر خاص شماست مردمی کنید و با قریش که زارید تا اگر خاص قریش باشد از ان مردم نباشید که خدای فرماید
بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ نعمت خداوند را بکفران بدل کردند و
مردم خود را بگمنج جای دادند چون سخن بشیر بن سعد بنهایت شد عویم بن ساعده بمساعدت او برخاست و گفت ای
جماعت انصار شما اول کس نبودید که بنصرت دین گرویدید و با دشمنان دین طریق مناجزت و مبارزت سپردید و در
بذل مال و جان دریغ نخوردید امروز شما اول کس مباشید که با بزرگان دین از در کید و کین برون شوید اکنون
با خویشان پیغمبر در طلب خلافت ستیز مخالفت منوازید که دعوت ابراهیم ایشانرا است و خلافت خاص
خاندان نبوت است پس کار را چنان خواهید که خدای خواهد و این وصیت را بدانجا سپارید که خداوند فرماید
اینوقت معن بن عدی که با ابوبکر رغبتی داشت فرصتی بدست کرد برخاست و گفت ای معشر انصار بسیار
سخن گرویدید و فراوان گفتید و شنیدید از انجمله چه برآمد اگر بسیرون قریش این خلیفتی خاص شماست ان جماعت را
بخوانید با شما بیعت کنند و اگر ایشانرا است بر ایشان میاخالید و چندین با نخته مکالید با لجمله انصار از اینگونه سخن
منکر شدند و این محاوره و مناظره آرزوی سعد بن عباده را تسویف میداد و کار با تاخیر می انداخت از انسوی
مغیرة بن شعبه این بدانست و نزدیک عمر بن الخطاب شتاب کرفت و گفت چه آسوده نشسته اینک سعد بن عباده
در سقیفه بنی ساعده از وجوه انصار انجمنی ساخته و در طلب خلافت کار بمحاورت و مشاورت انداخته بعید نیست

کلمات اسید بن حضیر

کلمات بشیر بن سعد

کلمات عویم بن ساعده

کلمات معن بن عدی

که هم اکنون خبر بیعت و متابعت او در رسد و کار از دست و دستار از کار بعید افتد عمر چون شنید سرش خیره شده و بقدم عجل و شتاب بشتافت و دست ابوبکر را گرفته طریق سقیفه پیش داشت ابوعبیدة بن الجراح از قضای ایشان در تک و تاز آمد و جماعتی از قریش از دنبال سرعت کردند و انجمله بسقیفه بنی ساعده در آمدند و بر کرسی نصف نشستند و ساعتی چون مردم غم اکنده و افاعی زخم خورده خاموش بودند و بریکدیگر همی نگریستند اول کس که در این انجمن سخن کرد ثابت بن قیس بن شماس انصاری بود و او را خطیب انصار مینامیدند پس برپای جست و بانگ برداشت که ای جماعت مهاجران سخنی میگویم که در پرده شوانید گذاشت شما نیک دانید که چون رسول خدا ببعثت یافت در شهر مکه که مولد و منشاء او بود جای داشت خویش و عشیرت او تمامت در کرد او جای داشت چند انکه ایشانرا دعوت باو دین کرد بر گشتند و لکن نیفزودند قرآن محمد را شعر نسبت کردند و معجزاتش را بسحر منسوب داشتند چند انکه رنج و شکنج میبرد خداوندش بصبر و سکون فرمان میداد این بود تا بفرمان یزدان باسرای هجرت تحویل داد و جهاد با دشمن فریضه افتاد چون شما نزدیک ما آمدید باشما طرح مساوات سپردیم شما را در خانهای خود فرود آوردیم و در بهتر جای جای دادیم و اموال خود را با شما قسمت کردیم و از بذل جان در راه دین خویشتن داری روا ندانستیم ترک سر گفتیم و قدم در راب و اتش گذاشتیم ما ایم انصار خدا و ما ایم که از بهر ما خدا فرمود وَالَّذِينَ تَبَوَّءُو الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ خلاصه سخن انست که میفرماید انصار که خداوندخانه و ایمان بودند دوست میداشتند مهاجرین را که بسوی ایشان هجرت کنند و مهاجر از بر خویشتن اختیار میکنند و حاجت خویش را فرو میگذارند و در اسعاف حاجت مهاجران رنج میبردند انگاه گفت از اینگونه فراوان خداوند در قرآن مجید یاد کرده و فضایل ما را برشمرده کسی را نیروی آن نیست که انکار این فضایل کند و این شرف را از ما بگزاف بگیرند امروز پیغمبر بسرای دیگر تحویل داد و مردم دیر ما را بگماشت و ما را با کتاب و سنت باز گذاشت همانا خداوند این امت را بر ضلالت جمع نکرد چنانکه رسول خدا فرماید لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَىٰ ضَلَالَةٍ پس انصار خدا ایم و امامت امت ما راست و خلیفتی رسول خدا با ماست اکنون اگر پاسخ خردمندان دارید بگذارید و اگر نه از در لجاج احتجاج مکنید و از طریق انصاف انحراف مجوئید عمر از ان عجلت که در طبیعت داشت خواست آغاز سخن بپاسخ کند ابوبکر او را فشار کرد که بباش و خود برخاست و روی فرا ثابت آورد و گفت تو چنینی که گفتی و قوم تو صد چندین اند فضایل شما پوشیدن در نهفت افتاب کوشیدنست هیچکس را نرسد که مکانت و منزلت انصار را انکار کند و ایشانرا از ان مقام منیع و منزلت رفیع دفع دهد اما ما ان مردمیم که خداوند ما را فضایل بلند سر بلند ساخته چنانکه در کتاب کریم میفرماید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ خلاصه معنی چنانست که این مسکینان که از بند مال و منزل برون جستند و رضای ما جستند و خدا و رسول را نصرت کردند راستان حضرت شدند و در جای دیگر میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ لاجرم فرمان خدای رفته که شما با ما باشید و از پیروی ملتقاعد نورزید

ثابت بن قیس.

ابوبکر کلمات

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

جواب ثابت بن قیس ابوبکر را

کلمات حباب بن المنذر

یا از مردم خویش امیری اختیار کنند سعد بن عباده چون این بشنید گفت هذا اوّل الوهن کنایت از انکه این کار خاص
من باید بود و کسی را شریک نباید گرفت اُسید بن حضیر و بشیر بن سعد اگرچه هر دو انصاری بودند بر غم سعد بن عباده عاد
امر قریش میکردند و رضا نمیدادند که یک نیمه کار نیز بر سعد بن عباده فرود آید پس هر دو ان برجستند و گفتند ای حباب
نیکو سخن نکردی و انچه گفتی از طریق عقل نیکوی بود این کی شود که در یک شهر دو امیر فرمانگذار کردند و نیز الفت
یکدیگر حکم راندند حباب گفت سوگند باخدای که من بد نسخن چرخذر شما نخواستم چه شما از ایشان اباکردید و ایشان
از شما ابا فرمودند من سخنی باصلاح ذات بین در میان افکندم و چون حباب دانسته بود که اُسید بن حضیر
و بشیر بن سعد خاص بخصومت سعد بن عباده انیکونه بنخهارانند تا کار از او بگردانند پس برخاست و

حباب بن منذر شعار

انشیده ها انشاد کرد

سَعَى ابْنُ حُضَيْرٍ فِي الْفَسَادِ الْخَاصِّ ... وَأَسْرَعَ مِنْهُ فِي الْفَسَادِ بَشِيرُ
بِظُنَّانِ أَنَّا قَدْ أَتَيْنَا عَظِيمَةً ... وَخَطْبُهُمَا فِيمَا يُرَادُ صَغِيرُ
وَمَا صَغَّرَ الْأَلْبَابَ كَانَ مِنْهُمَا ... وَخَطْبُهُمَا لَوْلَا الْفَسَادُ كَبِيرُ
وَلَكِنَّهُ مَنْ لَا يُرَاقِبُ قَوْمَهُ ... قَلِيلٌ وَذَلِيلٌ مَا عَلِمْتُ حَقِيرُ
فَيَا ابْنَ حُضَيْرٍ وَابْنَ سَعْدٍ كِلَاكُمَا ... بِتِلْكَ الَّتِي يَعْنِي الرِّجَالَ خَبِيرُ
أَلَمْ تَعْلَمَا لِلَّهِ دَرُّ أَبِيكُمَا ... وَمَا النَّاسُ إِلَّا أَكْمَهٌ وَبَصِيرُ
بِأَنَّا وَأَعْدَاءَ الَّتِي كَأَنَّهُمْ ... أُسُودٌ لَهُمْ فِي الْغَابَتَيْنِ زَئِيرُ
نَصَرْنَا وَأَوْيَنَا النَّبِيَّ وَمَالَهُ ... سِوَانَا مِنْ أَهْلِ الْمَكَّتَيْنِ نَصِيرُ
فَدَيْنَاهُ بِالْأَبْنَاءِ فِيهِمْ وَمَالُنَا ... وَأَمْوَالُنَا وَالْمُشْرِكُونَ كَثِيرُ
وَكُنَّا لَهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ يُرِيدُهُ ... سِهَامًا صِيَابًا مَا تَضَمَّنَّ جَعْبَرُ
وَكَانَ عَظِيمًا أَنْ يُقَلَّ مِنْهُمُ ... أَمِيرٌ وَمِنَّا بَاذِخٌ أَمِيرُ

چون حباب از این اشعار بپرداخت عمر بن الخطاب بجانب وی نگریست و گفت ای حباب خطبی عظیم آوردی
هرگز دو شمشیر در نیامی راست نیاید و ابو بکر نخستین انصار را بستود و گفت کس انکار فضل شما نتواند کرد شما انصار
رسول خدایند و رسول خدا بسوی شما مهاجرت کرد و بعد از مهاجرین اولین کس را مکانت شما نیست فَهُمُ
الْأُمَرَاءُ وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ حباب بن منذر از کلمات بقیه اندوزا و بیمناک شد که مبادا کار از دست بشود برخاست فقال
يَا مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ امْلِكُوا عَلَى أَيْدِيكُمْ فَإِنَّمَا النَّاسُ فِي فَيْئِكُمْ وَظِلِّ الْكُمْ وَلَنْ يَجْتَرِئَ مُجْتَرٍ عَلَى خِلَافِكُمْ
وَلَنْ تَصْدُرَ النَّاسُ إِلَّا عَنْ رَأْيِكُمْ أَنْتُمْ أَهْلُ الْعِزَّةِ وَالْمَنَعَةِ وَأُولُو الْعَدَدِ وَالْكَثْرَةِ وَذَوُو
الْبَأْسِ وَالنَّجْدَةِ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ النَّاسُ مَا تَصْنَعُونَ فَلَا تَخْتَلِفُوا فَتُفْسِدُوا عَلَيْكُمُ الْأُمُورَ فَإِنْ أَبَى
هَؤُلَاءِ تَأْمِيرَكُمْ عَلَيْهِمْ فَلَسْنَا نَرْضَى بِتَأْمِيرِهِمْ عَلَيْنَا وَلَا نَنْتَفِعُ بِدُونِ أَنْ يَكُونَ
مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْهُمْ أَمِيرٌ میگوید ای قبائل انصار خویش را دریابید و حق خود را از دست فرو مگذارید
شما آنانید که مردمان در پناه شما نشستن گزیدند و بخلاف شما دم نزنند و شما سزاید صاحب مجد و خطر و خداوند

لشکر و کشور اینک مردمان نگرانند تا شما چه خواهید کرد پس از آرای پراکنده و اختلاف کلمه پرهیزند تا کار رشما
راست باشد اگر اینجماعت قریشان سر با مارت شما در نیاورند ما نیز با مارت ایشان رضا ندهیم پس از امیری
از بهر خود نصب کنیم و ایشان امیری نصب کنند عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید دیگر باره از جای برجست
فَقَالَ هَيْهَاتَ لَا يَجْتَمِعُ سَيْفَانِ فِي غِمْدٍ وَاحِدٍ وَاللّٰهِ لَا تَرْضَى الْعَرَبُ أَنْ تُؤَمِّرَكُمْ وَنَبِيُّهَا مِنْ غَيْرِكُمْ
وَلٰكِنَّ الْعَرَبَ لَا تَمْنَعُ أَنْ تَوَلِّيَ أَمْرَهَا مَنْ كَانَتِ النُّبُوَّةُ فِيهِمْ وَأَوْلُوا الْأَمْرِ مِنْهُمْ وَلَنَا بِذٰلِكَ
عَلٰى مَنْ خَالَفَنَا الْحُجَّةُ الظَّاهِرَةُ وَالسُّلْطَانُ الْبَيِّنُ فَمَنْ يُنَازِعُنَا فِي سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ وَنَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ
وَعَشِيرَتُهُ إِلَّا مُدْلٍ بِبَاطِلٍ أَوْ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ أَوْ مُتَوَرِّطٍ فِي الْهَلَكَةِ مُجْتَلِبٌ لِلْفِتْنَةِ با حباب این چه کلمات مخالف
که می آوری هرگز در یک غلاف دو تیغ راست نیاید سوگند بخدای که هرگز عرب تن با مارت شما نگردن نهند و حال
آنکه محمد و ما مارت بیرون شماست و لکن عرب با مارت آنان که نبوت در خانواده ایشان و اولوالامر از ایشانست
رضا دهد و ما را بدین سخن حجتی روشن و برهانی قاطع است و هرکس در خلیفتی محمد با ما از در منازعت و مخاصمت
بیرون شود و حال آنکه ما اولیا و عشیرت اوئیم حجت باطل کند و عاصی گردد و خود را در هلاکت افکند و انگیزش
فتنه کند چون عمر سخن بپای برد دیگر باره حباب برخاست فَقَالَ يَا مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ أَمْسِكُوا عَلٰى أَيْدِيكُمْ
وَلَا تَسْمَعُوا مَقَالَةَ هٰذَا الْجَاهِلِ وَأَصْحَابِهِ فَيَذْهَبُوا بِنَصِيبِكُمْ مِنْ هٰذَا الْأَمْرِ فَإِنْ أَبَوْا أَنْ
يَكُونَ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْهُمْ أَمِيرٌ فَاجْلُوهُمْ عَنْ بِلَادِكُمْ وَتَوَلَّوْا هٰذَا الْأَمْرَ عَلَيْهِمْ فَأَنْتُمْ وَاللّٰهِ أَحَقُّ بِهِ مِنْهُمْ
فَقَدْ دَانَ بِأَسْيَافِكُمْ قَبْلَ هٰذَا الْوَقْتِ مَنْ لَمْ يَكُنْ يَدِينُ بِغَيْرِهَا وَأَنَا جُذَيْلُهَا الْمُحَكَّكُ وَعُذَيْقُهَا
الْمُرَجَّبُ وَأَنَا أَبُو شِبْلٍ فِي عَرِينَةِ الْأُسْدِ وَاللّٰهِ لَأَبْرُدَنَّ أَحَدَ قَوْلَيَّ الْأَحْطَمَ أَنْفُهُ بِالسَّيْفِ
فَقَالَ عُمَرُ إِذَنْ يَقْتُلَكَ اللّٰهُ قَالَ بَلْ إِيَّاكَ يَقْتُلُ گفتای معاشر انصار خویشتن داری
کنید و کلمات عمر جاهل و اصحاب او را وقعی نگذارید که بهره شما را از دست شما بیرون کند اگر رضا ندهند که از ما
امیری و از ایشان امیری نصب شود این مهاجریان را از شهر خود بیرون کنید و بر ایشان غلبه جویید سوگند بخدای
که شما سزاوارترید بدین کار بما با شمشیرهای شما بفرمانها فرمان پذیر شدند آنک منم ستون رای و عمود علم
و دل دلیران و جگر شیران دارم سوگند بخدای هیچکس سخن مرا با من برنگرداند الا آنکه بینی او را در هم شکنم عمر
گفت ای حباب خدا تو را دور کند گفت بلکه تو را دور کند عمر چون این سخن بشنید دانست که کار بمقاتلت انجامد و امر خلافت
مختل ماند با انهمه درشتی خوی و شراست طبع نفس سرکش را بلجام کرد و روی از حباب بگردانید و با ابوعبیده گفت
وقتی در حیات رسول خدا مرا با حباب مناقشه و مناظره رفت و او فراوان بباطل حجت آورد و پیغمبر مرا از
مکالمه با او نهی فرمود و من سوگند یاد کردم که هرگز با او سخن نگویم تو اکنون برخیز و چیزی بگوی ابوعبیده برخاست
و فضلی در فضل انصار بپرداخت آنگاه گفت ای جماعت انصار شما اول کس بودید در نصرت دین اول کس
مباشید در تبدیل امر ثابت بن قیس گفت ما بصاحب خود سعد بن عباده که سید خزرج است فرمان پذیر
شدیم و او را امیر خود دانیم عمر بن الخطاب گفت یا ثابت چنین مگوی سعد سزاوار اینکار نیست ثابت گفت
سزاوارتر از غیر او ست چه شهر شهر او و خانه خانه اوست و تو برادر آمده حسان بن ثابت انوقت برخاست

و اشعارها انشاد کرد

اشعار حسان در مسجد ۲۵

لا ینکرن قریش نضال صاحبنا ... سعد فما فی مقام الیوم من احد
قالت قریش لنا السلطان دونکم ... لا نطمع الیوم فی ذا الامر من احد
فلما هم فازهدوا حقا فنتبعه ... لسنا سواه اخرا الابد
ان کان عندکم عهد له سبب ... بعد الرسول فما قلناه بالفند
ان لا یکن عندکم عهد فان له ... اصحاب بدر واهل الشعب من احد
نحن الذین ضربنا الناس عن عرض ... حتی استقاموا وکانوا بیضة البلد
فی کل امر لنا امر نقوز به ... اعلی الاله علیه جنة الخلد
لسنا بأولی بها منا لان لنا ... وسط المدینة فضل العز والعدد
وانا لو منتنا الله انفسنا ... لم نبغ عوضا علی مال ولا ولد
والناس حرب لنا والناس کلهم ... مثل الثعالب حتی صولة الاسد

سخن بشیر بن سعد

بشیر بن سعد چون اشعار حسان را اصغا نمود ما خود واندیشید که مبادا از این سخنان رو فضه آمال سعد بن عباده بابوی و رنگ شود قال یا معشر الانصار انا و الله ان محمدا من قریش و قومه اولی به منا یعنی ای مردم انصار شهوده احداد فتنه مکنید و بناحق سبب مشاجرت مشوید که این خلیفتی خاص از بهر قریش است این وقت مهاجران و انصار روی در روی کردند و سخن در سخن افکندند درگیری کردنها سطبر شد و آواز ناخوش و سخنها در هیبت گشت چندانکه از مناظره و مشاجره کار قرب مقاتله و مقابله افتاد مردی از انصار برخاست و خدایرا احمد و ثنا گفت فقال اما بعد فنحن الانصار و کتیبة الاسلام و انتم یا معشر قریش رهط نبینا قد دفت الینا دافة من قومکم فاذا انتم تریدون ان تغصبونا الامر کفت ما ایم انصار خدا و لشکر اسلام و شما ای معشر قریش بر ما تاخته اید و اهنگ ما کرده اید با انکه قبیله بمیرمایید و باید پشتوان ما باشید اهنگ آن دارید که ما را از بهره و نصیب خود دور دهید و خلافتی که حق ماست از ما غصب کنید ابو بکر از بهر پاسخ او بپای خاست فقال یا معشر الانصار انکم لا تذکرون فضلا الا و انتم له اهل و ان العرب لا تعرف هذا الامر الا لقریش اوسط العرب دارا و نسبا و قد رضیت لکم احد هذین الرجلین فبایعوا ایهما شئتم و اخذ بید عمر و بید ابی عبیدة بن الجراح فکفت ای انصار هیچ فضیلتی نیست که شما بشمرید و شایسته آن نباشید لکن قبایل عرب امر خلافت را جز از برای قریش گردن ننهند چه ایشان افضل عرب اند بلد ایشان که مکه معظمه است که بهترین بلاد است و نسب ایشان با براهیم خلیل پیوندد که سرآمد ترین نژادست همانا من رضا دادم که یکی از این دو کس را اختیار کنید دست عمر بن الخطاب و ابو عبیدة بن الجراح را بگرفت سعد بن عدی نگریست زود اکه فتنه انگیخته شود و خونها ریخته گردد بانگ در داد و گفت ای مهاجریان سوگند باخدای که هیچکس نزدیک ما عزیزتر از شما نیست ما از آن ترسناکیم که در امت رسول کاری سر زند عدل و داد بپای ننهد و انچه شما طلب میکنید بحق نباشد عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و بانگ برداشت و گفت ای گروه انصار

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شما در حضرت رسول حاضر نبودید و نشنیدید که فرمود الائمة من قریش امامان از قریشیانند و حکومت است
خاص ایشانست بشیرین سعد که از برای توهین امر سعد بن عباده آماده بود مجال یافت و گفت سوگند باخدای که
امشب از رسول خدای نشنیدیم و مکشوف داشتیم که خلافت خاص خاندان اوست و باخدا سوگند یا ممکنیم که هرگز
با ایشان قرع الباب منازعت و مناجرت نکنیم آنگاه گفت ای انصار از خدا بترسید و با مهاجران چشمی نگیرید
و چیزی که خدای از برای شما نهاده طلب مفرمایید از امشب خلافت و ابوبکر عظیم شادمان شد گفت احسنت احسنت
رحمک الله وجزاک عن الاسلام خیرا من اینکار از بهر خود نمی جویم اینک دو مرد بزرگ عمر بن الخطاب
و ابوعبیدة بن الجراح حاضرند با هریک بخواهید بیعت کنید و متابعت او جویید عمر و ابوعبیده همرای و همزبان
برخاستند و گفتند لا والله هرگز این مباد که ما بر تو سبقت گیریم تو بدین کار سزاواری و تو ثانی اثنین در غار
تو از عهد رسول خلیفتی داشتی و با جماعت نماز گذاشتی هیچکس از مهاجران بر تو تقدم نباشد ابوقحافه انصار را
که از میان ایشان کار برکنار افتاد آواز ها بلند کردند و گفتند اکنون که کار بکام مهاجران میرود جرا با علی مرتضی
بیعت نکنیم که پسر عم پیغمبر است و هیچکس را نزد پیغمبر مکانت او نیست و در بنی هاشم کس نیست که او را بر خود امیر و پیشوا
نداند در زهد و علم و تقوی در همه عالم یکتن برابر او نباشد عمر بن الخطاب چون این بشنید سخت بترسید دانست
اگر علی مرتضی از اشتغال بامر غسل فارغ آید و از در درآید یکتن نماند جز آنکه با او بیعت کند با ابوبکر گفت هان دست
فراده تا با تو بیعت کنم که تو شیخ طایفه و قائد قبیله ابوبکر گفت ایعمر تو دست گشاده کن که من تو را شایسته تر دانم
عمر دست بیازید و دست ابوبکر گرفت و بقانون بیعت دست بر دست او زد و ابوعبیده نیز بیعت نمود — بیعت مردم با ابوبکر
بشیر بن سعد انصاری پیش شد و گفت لا والله در این بیعت از انصار کس از من پیشی نگیرد و دست بر دست ابوبکر
زد حباب بن منذر چون این بدید موی بر اندامش راست بایستاد خشم آگین بانگ برداشت که یا بشیر عفتک عفاة
انفیست علی ابن عمک الامارة بلای جهانت نیست و نابود کند حسد بر پسر عمت سعد بن عباده بردی و خلیفتی سوگند — حباب منذر بشیر را سرزنش میکند
از برای او دریغ داشتی بشیر گفت لا والله امارت او بر من مثقل نبود لکن خصومت در امری که ما را حقی نیست ثقیل
مینمود از امشب آتش خشم در کانون سینه حباب زبانه زدن گرفت و دست بر دو تیغ برکشید و با جانب بشیر حمله ور گشت
غوغا برخاست و آواز ها بلند گردید انصار از چپ و راست بدویدند و دست حباب بگرفتند و او را از تاب و تپش
فرو آوردند گفت این چه بیهوده کاراست که پیش دارید و مرا نمیگذارید کرد ید آنچه کردید سوگند باخدای که
فرزندان شما را بر درهای ایشان می بینم که ایستاده اند از برای یکجرعه آب و کامیاب نمیشوند ابوبکر گفت یا
حباب از مثل من چنین متوقع باید بود گفت از تو هیچ ندارم فردا که نه من باشم و نه تو باشی چند آنکه فرزندان ارنبی
یابند بکمر در آیند شرنجهای ناگوار بچشند و غدابهای عظیم بکشند این بگفت و خاموش شد پس مردم اوس بعد از
بشیر بن سعد کمیک پیش شدند و با ابوبکر بیعت کردند خزرجیان شکسته خاطر شدند و جماعتی با ابوبکر بیعت کردند از کثرت
مردم هیچ میرفت که سعد بن عباده در زیر قدم طریق عدم سپارد فریاد برداشت که هان امیر دم مرا کشید قال
عمر اقتلوا سعدا قتله الله عمر گفت بکشید او را که خدایش بکشد چه در میان جماعت منازعت افکند فوثب
قیس بن سعد فاخذ بلحیة عمر وقال والله یا ابن صهاك الجبان فی الحروب الفرار

اللیث فی الاجام لو حرکت منه شعر ما رجعت فی وجهک واضحة پس پسر سعد بن عباده ۳۴
برخست دریش عمر را کرفت و کفت ای پسر صهاک حبشیه ای ترسنده و کریزنده در میدان و شیر شرزه امین و
اما اکر کوی سعد بن عباده بر زخمت توخبش کند از این پیهوده کوئی یک دندان در دهان تو بجای نماند این
دهانت را باشت بکوبند ابو بکر فرا دیر داشت که هلا یا عمر هنکام رفق و مدارا است نه جای مجادله و معاد
انوقت سعد بن عباده بسخن آمد فقال یا ابن صهاک اما والله لو ان لی قوة علی النهوض لسمعتما منی فی
سکککها زئیرا یرفع عجاجها و لالحقتکما بقوم کنتم فیهم اذنابا اذلاء تابعین غیر متبوعین
لقد اجترأتما کفت ای پسر صهاک اکر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که تو را رفت هر آینه تو
و ابو بکر در بازار مدینه از من نعره شیری اصغا میکردید که با اصحاب خود از مدینه سرون میشدید و شمار الحق میکردم
بجماعتی که در میان ایشان بودید و ذلیل و ناکس تر مردم شمرده میشدید انکاه کفت یا ال خزرج احملونی من
مکان الفشة پس او را برداشتند و برای خویش بردند از پس او ابو بکر کس بدو فرستاد که تمامت مردم
با من بیعت کردند تو چرا سر از متابعت بر میتابی فقال لا والله حتی ازمیکم بکل سهم فی کنانتی و اخضب
منکم سنان رمحی فی صدور کم بیقی ما اطاعنی قائلکم بمن یتبعنی من اهل بیتی و عشیرتی ثم قال و ایم
الله لو اجتمع معکما الجن و الانس ما بایعتکما ایها العاصیان حتی اعرض علی ربی و اعلم
بما حسابی کفت سوکند باخدای که هرکز با شما بیعت نکنم تا بسوی شما کشاده دارم هر تیر که در کیش دارم و سنان
خود را از خون شما خضاب کنم و شمشیر در شما کذارم چندانکه توانم و مقاتله کنم با شما با تمام اهلبیت و عشیرت خود
قسم بخدا که اکر تمام جن و انس با شما انجمن شوند من با شما و تن بکنا هکار بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم
و حساب خود را بدانم چون این خبر با بو بکر آوردند عمر کفت لا بد ازا و باید بیعت کرفت بشیر بن سعد کفت صواب
آنست که او را بحال خود بکذارید چه او بیعت نکند تا کشته نشود و کشته نشود تا تمامت خزرج با او کشته نشوند پس او را بکذاشتند
و او ابدا بیعت نکرد نه با ابو بکر و نه با عمر و در عهد عمر بشام هجرت کرد چنانکه مدان اشارتی شده و تفصیل ان در جای
خود مرقوم میشود مع القصه چون امر بر ابو بکر راست شد حارث بن شام المخزومی مدتی شعر شکری فرستاد کار بر جمله مسالمت کذاشت قصه

ان المطیب فی القراب بواره ترک اللجاج و تابع الانصار
قوم هم نصروا النبی محمدا و الناس کلهم له کفار

و از پس او مکتبن دیکر از مهاجران در نهیب ابو بکر و ملامت سعد بن عباده شعر کفت

شکر الذین هو بالثناء جدیر ذهب اللجاج و تو بع الصدیق
من بعد ما زلت بسعد نعله و رجا رجاء دونه العیوق

بعد از تقرر امر بر ابو بکر عبد الرحمن بن عوف الزهری را نشاطی در خاطر آمد بر سه جماعتی از انصار بایستاد و کفت یا معاشر
الانصار کس را انکار بر فضل و شرف شما نتواند بود و ما نیز منزلت و مکانت شما را کواهی هستیم لکن در میان شما مانند ابو بکر بن
ابو قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح کس یافت نشود و از شما پسندیده نبود که با کسی که شما
بنشیند همسان شوید و با انکه از شما برتری دارد برابری خواهید زید بن ارقم انصاری کفت یا ابن عوف اسم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۸ که تو بر شمردی ما نگوییم قدری و خطری ندارند لکن تو دانی که سعد بن عباده که رئیس خزرج است از انصار است و سعد بن معاذ که در عرش بلرزید از انصار است و ابی بن کعب که مانند او کس قرائت قرآن نکرد از انصار است و معاذ بن جبل که در قیامت از علما سبقت جوید از انصار است و زید بن ثابت که در علم فرایض ثانی ندارد از انصار است و خزیمة بن ثابت که پیغمبر شش ذوالشهادتین لقب کرد و گواهی او را بجای دو گواه گرفت از انصار است اگر بخواهم تن بتن با تو شمرده کنم بیای نرود ای پسر عوف سوگند باخدای اگر علی بن ابیطالب وجوه نبی را بگفن و دفن رسول خدای اشتغال نداشتند و از حدت خزن و سورت اندوه از میان کروه بیرون نبودند ایمردم بر گردون آرزوهای خود سوار نمیشدند و طمع و طلب ایشان در اینکار استوار نمی گشت اکنون ای پسر عوف بازشو اتش آرمیده را دامن مزن و فتنه خوابیده را بر میافکالان و بر سید خود مرو مرا بر میاشوب عبدالرحمن بن عوف اینسخنان ناگوار را با بوبکر آورد ابوبکر گفت یا بن عوف نیکو نکردی و بدین کار حاجت نداشتی واجب است بر تو یک قومی شوی که با من بیعت کرده اند و متابعت من کردن نهاده اند چیز بر افزاید ایشان دهی که فراموش کرده باشند و پرسشان کنی امری که فراهم شده باشد باجمله سلمان فارسی که حاضر بود چون این کار بگران آمد گفت ایمردم گردید و نگردید کنایت از انکه اجماعت مهاجر و انصار بیعت درست بود و نیکو اما با علی مرتضی نگردید و اینسخن بپارسی گفت تا اگر پارسی زبانی باشد فهم کند انگاه بتازی گفت اَصَبْتُمْ الخَبَرَ وَلٰکِنْ اَخْطَاْتُمُ المَعْدِنَ این ترجمه سخن پارسی است هم این کلمات را از او روایت کنند قال اَصَبْتُمْ ذَا السِّنِّ مِنْکُمْ وَاَخْطَاْتُمْ اَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ مَا لَوْ جَعَلْتُمُوهَا فِیهِمْ مَا اخْتَلَفَ فِیکُمُ اثْنَانِ وَلَاَکَلْتُمُوهَا رَغَداً میگوید ابوبکر را برگزیدید و اهلبیت پیغمبر را ترک گفتید اگر امر خلافت را بخاندان پیغمبر باز میدادید و دست از در خلاف بیرون نمیشد و سخن بسیار نمی گشت ابن ابی الحدید گوید انجا که سلمان بپارسی سخن کرد و گفت کردید نکردید مردم شیعی گویند یعنی اَسْلَمْتُمْ وَمَا اَسْلَمْتُمْ سخت مسلمانی گرفتید و چون با علی بیعت نکردید هنوز مسلمان نشدید و مردم مالکه عبارت از فضیلت باشند گویند گفت اَخْطَاْتُمْ وَاَصَبْتُمْ یعنی خطا کردند در تقاعد از بیعت ابوبکر لیس اصابه نمودند میگوییم واجب نشده است ابن ابی الحدید را که از برای کلمات سلمان در انکار خلافت ابوبکر عذری برتر اشد چه انکار سلمان روشن تر از انست که عذر پذیر باشد

برآمدن ابوبکر بر منبر رسول خدا و خطبه کردن او مردمان را

چون کار خلافت بر ابوبکر بایستاد و عدت موالفین خویش را از مخالفین افزون یافت بر منبر رسول خدای صعود داد و از جای نشست پیغمبر بکیای فرو نشست فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنٰی عَلَیْهِ ثُمَّ قَالَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی وَلِّیتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَلٰکِنَّهُ نَزَلَ الْقُرْاٰنُ وَسَنَّ السُّنَنَ وَعَلَّمَنَا فَعَلِمْنَا اِنَّ اَکْیَسَ الْاَکْیَاسِ التُّقٰی وَاَحْمَقَ الْحُمْقِ الْفُجُورُ وَاِنَّ اَقْوَاکُمْ عِنْدِی الضَّعِیفُ حَتّٰی اٰخُذَ لَهُ بِالْحَقِّ وَاَضْعَفَکُمْ عِنْدِی الْقَوِیُّ حَتّٰی اٰخُذَ مِنْهُ الْحَقَّ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا اَنَا مُتَّبِعٌ وَلَسْتُ بِمُبْتَدِعٍ اِذَا اَحْسَنْتُ فَاَعِینُونِی وَاِذَا زِغْتُ فَقَوِّمُونِی پس از ستایش یزدان گفت ای ایمردم سلطنت من بر میان فضیلت من بر شما نیست هیچ پیغامبر نیستم لکن خداوند قران فرستاده و شریعت نهاده مارا آموزگاری کرده و ما نیز پیاموختیم شما را فاعلم ان

مردم پرهنر کاوزین مردم است و احمق ترین ناس ناجرترین ناس است و دانسته ناشنیده که مردم ضعیف در زمن قوی ترین سناست تا آنگاه که حق او را بازگذارم و مردم قوی در نزد من سخت ضعیف است تا گاهی که حق ضعیف از دوی بازستانم هانا من متابعت شریعت کنم و مخترع بدعت نشوم الیوم مرا و اباید اگر نیکوئی قدم زدم پشتوان من باشید و اگر از طریق انصاف انحراف جستم مرا براستی بکارید چون ابوبکر این کلمات بپای امد و از منبر فرود شد و نماز بگذاشت و طریق سرای خویش برداشت عمر بن الخطاب از در زبانگ همی در داد که ایمردم مدینه بشتابید و با خلیفه رسول خدا بیعت کنید مبادا شب در آید و کسی فی انکه او را امامی بود بخواب رود و بسا رکس بر در یک ابوبکر میشدند و بیعت میکردند ابوسفیان بن حرب چون نگریست که کار ابوبکر بالا گرفت و او را از تاز کالائی نعمت آهنگ سرای نی هاشم کرد و همیگفت اما والله انی لاری عجاجة لا یطفیها الا الدم یا لعبد مناف فیم ابوبکر من امرکم ابن المستضعفان این یعنی علیا والعباس ما بال هذا الامر فی اقل حی من قریش سوگند باخدای که نشانه نازی را میگرم که از آهنگ خون فرو نشاندای فرزندان عبد مناف شمارا حاصل نیست ابوبکر کیست که شمار از میراث پیمبر دور کند علی و عباس را چه افتاد که در منجنیق ضعف و ذلت فرو نشستند و از اختصاص خویش دست بدشتند این چون شود که خانواده شرافت کردن بگذارد و تا امر خلافت در حقیرترین قبیله قریش قرار گیرد پدر سرای پیمبر آمد و علی را بانخواند و گفت ابسط یدک ابایعک دست فراده تا با تو بیعت کنم فابی الله ثم رسوله علی ابی فضیل یعنی ابابکر جهلا و رجلا سوگند باخدای اگر فرمان کنی از شهر جنگ ابوبکر مدینه را از سوار و پیاده انباشته سازم علی علیه السلام فرمود با ابا سفیان هرگز بوپیچ غرضی خویش نکنی و بجز ضرر اسلام کوشش نمائی من هرگز کلمات تو مغرور نشوم و هرگز فریب تو در من نگیرد ابوسفیان برخاست و بدشنام متکلم متمثل گردد

ولا یقیم علی ضیم یراد به ... الا الاذلان عیر الحی والوتد
هذا علی الخسف مربوط برمته ... وذا یشج فلا یاوی له احد

روایتی ابوسفیان با جماعتی تخست نزد یک عباس امد و او را نیز با خود بمهد استمان کرد و با تفاق نزد علی علیه السلام آمدند تا بیعت کنند بعد از انکه ابوسفیان سخن خویش را بپای برد و اشعار متکلم را قرائت کرد علی علیه السلام انکلمات را بفرمود ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة وعرجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة افلح من نهض بجناح او استسلم فارام ماء آجن ولقمة تعض بها اکلها ومجتنی الثمرة لغیر وقتها کالزارع لغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعید میفرماید ای مردم امواج بلا را بکشتیهای نجات که مصابرت بر ملیات بشکافید و بشتابید و از طریق خلاف انحراف جوئید و تاجهای مکر و تمرد را فرو گذارید انکس رستگار شد که با عانت اعوان بندروه تمنی پرواز نمود و اگر نه انزوا جست و بار ننگ ابنار گشت حطام دنیوی و سلطنت جرآبی است جفن و لقمه ایست کلوگیر امروز فی پشتوانی اعوان و انصار حق خویش طلبیدن و در طلب خلافت کوشیدن بدان ماند که کسی تا بهنگام از شجر ثمر چیند یا در زمین بیگانه دانه افشاند

آمدن ابوسفیان نزد علی برای بیعت با او

الکرة

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

اگر حق خویش طلبیم گویند در طلب پادشاهی میکوشد و اگر لب فرو بندم گویند از بیم مرگ چشم از حق خویش پوشیده مهمات
بعد از شداید متواتره و مصائب متکاثره که بر من آمد این چه کاست سوگند بخدای که ابن پسر ابوطالب با مرگ انس گرفته
از پستر شیر خواره با پستان مادر همانا در پیچیده ام مکنون علمی را که اگر آگهی دهم شما را هر آینه بلرزید چنانچه ریسمان اندر چاه
در زمانی چون خبر مابوبکر بردند که ابوسفیان بدرگاه بنی هاشم تکاپو میکند و از برای تهیج فتنه آنبار میچیند ابوبکر
بیمناک شده و بترسید را که پسر اگر ابوسفیان بود طلب کرد و امارت مملکت شام را بدو وعده گذاشت ابوسفیان
چون این بشنید شبانهنگام نزد یک ابوبکر شتافت و با او بیعت کرد مع القصه در انروز که ابوبکر در تشدید امر خلافت
و تمهید بیعت رنج میبرد بر ابن عازب که با علی مرتضی عقیدتی صافی داشت سخت آشفته خاطر بود و از اینسوی بدان
سوی همی شده و سخنی همیگفت این بود تا شب برسید شبانهنگام مقداد و سلمان و ابادر و عباده بن ثابت و ابوالهیثم
بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدار کرد و گفت ابوبکر و عمر بفرمان خدای و امضای رسول مرد مرا با خود مشغول
کردند حق علی را بربودند و مرد مانرا باید ساکا نانید و نخستان پیغمبر را در حق علی فرایاد دادند و انچه ابوبکر و عمر به پیش
بربودند و پس آوردند جوابیس و عیون عمر که نگران هر نیک و بد بودند انچه را ابوبکر بردند و عمر را آگهی دادند ایشان جزا از علا
مرتضی همی نداشتند و حسابی بر نمیگرفتند پس در اندیشه شدند و ابوعبیده بن الجراح و مغیرة بن شعبه را حاضر کردند و سخن
بشوری افکندند در پایان امر سخن بر این نهادند که با بد عباس را دیدار کرد و او را بسهمی از خلافت برخوردار کرد
او عم پیغمبر است و در چشم مردمان عزتی بسزا دارد و چون او راضی باشد مردم از حقی که علی مرتضی در اینکار دارد کمتر
سخن کنند و دست علی کوتاه شود پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیرة بن شعبه چون شب تاریک شد بسرای عباس
آمدند و عباس ایشان را در آورد و جای داد و حال پرسید ابوبکر ابتدا بسخن کرد و خدا و ندرا حمد و سپاس بگفت
انگاه گفت حق جل و علا محمد را بر ما رسول فرستاد و مست بر ما نهاد و پیغمبر بعد از خود امور مسلمین را بر مسلمین تفویض فرمود
تا از در ائتلاف و اتفاق هر کس را لایق داند بخلیفتی بر گزینند اینک مرا بولایت امر خود اختیار کرده اند و مرا از
این کار هیچ همی و هراسی نیست لکن بمن رسیده است که بعضی از مسلمانان بر خلاف من خلش میکنند و زبان بطعن دراز
دارند اینک نزد تو آمده ایم تا در این امر از بهر تو و اولاد تو بهره بگذاریم چه تو عم رسول خدائی و رسول خدا از ما
و از شماست عمر چون این کلمات بشنید از خشونت خوی و شراست طبع در اندیشه شد که مبادا عباس بخاطر گذراند که
ایشانرا همی و هراسی است روی سخن را و اژگونه کرد و گفت ای عباس ما از در حاجت بسوی تو نیامده ایم بلکه خیر تو را
جسته ایم و حفظ ترا خواسته ایم زیرا که مسلمانان در امری اجتماع کرده اند و به پشتوانی یکدیگر بنیان کاری نهاده اند
و شما با مسلمانان خلاف کرده اید و از در مخالفت بیرون شده اید کشیم مبادا از این کردار نا بهنجار شما را خطری در پیش
رخ نماید اکنون در کار عامه و در کار خود نظری میکن و نیک بیندیش و طریق سلامت را فرو مگذار عباس نخست
روی با ابوبکر کرد و گفت اینکه گفتی خداوند پیغمبر را بر سالت بر گزید سخن بصدق کردی لکن اختیار مردم کسی را نشاید
بهوای نفس بود و انکس را بخلیفتی اختیار کنند نتواند بهوای نفس کار کند اینک اگر تو بدست آویز قربت رسول الله خلیفتی
پیغمبر را خاص خویش کردی حق ما را ربوده چه قربت و قرابت ما رسول خدای را نزدیکتر است و اگر بتوسط و اجماع
مومنین متصدی امر خلافت شدی ما نیز از جماعت مومنانیم و بخلافت تو رضا دادیم چندین سخن پرسیده چه گوئی

از جانبی حجت کنی که مؤمنین با ما رغبت کردند و منصب خلافت را خاص ما داشتند و از دیگر سوی کوئی مؤمنین ۳۱
بر ما طعن و دق کنند و ما را باین منصب لایق ندانند و سخن دیگر ما ستوده تر آورده ای که کوئی از خلافت برای
تو و اولاد تو بهره بدل کنم این کلمه نیز وقعی ندارد چه اگر امر خلافت خاص تست از بهر خویش بدار و با کس مگذار و اگر
حق مؤمنانست تر از سند که حق مؤمنان را بخش کنی و اگر حق ما ست رضا ندهیم که بعضی را بدهی و بعضی را ما نگذاری
وَاَمَّا قَوْلُكَ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ مِنَّا وَمِنْكُمْ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ مِنْ شَجَرَةٍ نَحْنُ اَغْصَانُهَا وَاَنْتُمْ جِيرَانُهَا
و اینکه از درخت توبه و نیزک گفتی رسول خدا از ما و از شماست رسول خدا درختی است که ما شاخهای آن درختیم و شما
همسایهای اندرخت ثمار است ثمار از ما روا نباشد انگاه روی با عمر کرد و گفت تا ان ای عمر بر ما از طغیان مردم
بیترسی همانا ابتدا باین امر ستم کرده اید و اندر جور حق ما خواهید برد چون اینکلمات بپای رفت ابوبکر و عمر برخاستند
و بی تامل مرام مرا جعت کردند

ذکر جماعتی که از بیعت ابوبکر پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند

پشیمانی کردن از بیعت ابوبکر

بعد از انکه جماعتی از انصار با ابوبکر بیعت کردند از کرده پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند چون آن خبر
علیه السلام کردن از قریش را عرضه تیغ داشته بود رضا نمیدادند که خداوند حکومت و خلافت علی شود خاصه
سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل و این هر سه را بر زیادت از انچه از علی در دل داشتند
جرخواهی و کینه جوئی بود زیرا که سهیل بن عمرو را در غزوه بدر مالک بن دخشم انصاری اسیر کرفت و حارث بن
هشام را عروه بن عمرو زخم زد و جراحت کرد و ابوجهل که پدر عکرمه تو دهم در غزوه بدر بدست معوذ و معاذ مقتول
کشت و زیاد بن لبید او را عریان ساخت چنانکه در مجلد اول از کتاب ثانی بشرح رفت بالجمله این هر سه تن از
اشراف قریش بودند اینوقت که انصار از بیعت ابوبکر قرین ندامت کشتند ایشان را فرصتی بدست شد در میان
جماعت قریش وقتی خبر مخالفت انصار رسید اول کس سهیل بن عمرو برخاست و گفت ای معشر قریش اینجماعت را
خداوند در قرآن انصار نامید و ایشان را بدین نام خطی تمام بود اکنون ان شرافت را پشت پای زدند سر از جماعت
برتافتند بگذارید نزد یک علی روند و او در خانه خویش است تواند بود که ایشان را بازگرداند و از خود دور کند انهنگام ما
برای تجدید بیعت با ابوبکر ایشان را طلب کنیم اگر اطاعت کردند و حاضر بیعت شدند نیکو باشد و اگر نه با ایشان کارزار
و مقابله کنیم و غلبه جوئیم از پس او حارث بن هشام گفت اینکار که انصار پیشنهاد کرده اند میان با خر شمشیر کس حکومت
نخواهد کرد انگاه عکرمه بن ابی جهل سر بر داشت و گفت اگر نه این بود که پیغمبر فرموده الائمة من قریش انکار ایشان نمیکردم
اما چون نیز عادت شیطانی و هوا جس نفسانی کار همی خواهند کرد بر ما واجب است که با ایشان مصاف دهیم و بفضل
امر یزدان بشمشیر بنیم اگر همه از قریش بکین بجای ماند خلیفتی او را خواهد بود اینوقت ابوسفیان حاضر شد و کلمات
همکنان را بدانست فقال یا معشر قریش انه لیس للانصار ان یقضلوا علی الناس حتی یفوزوا
بفضلنا علیهم فان تفضلوا فحسبنا حیث انتهی بهم وایم الله لئن بطروا المعیشة وکفروا
النعمة لنضربنهم علی الاسلام کما ضربوا علیه فاما علی بن ابی
طالب فاهل وایم الله ان تسود علی قریش تطیعه الانصار کف اجماعت قریش انصار را

۳۲ فرونی و فضلی بر دیگر مردم نباشد جز انگاه که بفضیلت و فضل ما اقرار کنند بر خویشتن پس اگر بر فضل ما اقرار دارند جای سخن نماند و اگر انکار کردند ایشان را مشرکت و مکاشی نخواهد بود سوگند باخدای که اگر طریق طغیان سپارند و کفران نعمت ورزند کار با شمشیر خواهد رفت و در راه دین با ایشان مقاتلت خواهیم جست اما علی بن ابی طالب ثالثه خلافت و سیادت اگر خلیفتی کیرد و جماعت قریش و تمامت انصار با او بیعت کنند و طریق طاعت سپارند سزاوار باشد انگیز بجماعت انصار بردند که مهاجران چنین و چنان گفتند ثابت بن قیس بن شماس که خطیب انصار بود و اصلاح کار ابوبکر میخواست برخواست و گفت بشیر انصار انگیز بر شما گران نیاید و خللی نگیرند اگر از اهل دین و اخیار مهاجرین چنین سخن کردند جواب برما بود لکن چون این سه تن از درخواهی و کینه جوئی سخن کنند

قصیدهٔ حسان

در آن اندیشه اند که فتنه طراز دهند و کار خویش بسازند مر پاسخ ایشان باید ساکت بود حسان بن ثابت از وی نه پذیرفت و این شعر گفت

فنادی سهیل وابن حرب وحارث ... وعکرمة الثانی لنا ابن ابی جهل
فقلنا اباه وانثنی عنا سلاحه ... فاصبح باللطما اذل من النعل
فاما سهیل فاختواه بن دخشم ... اسیرا فلبل لا یمر ولا یحلی
وصخر بن حرب قد فللنا رجاله ... غداة لوا بدر فمر جله بعلی
ورا کضا تحت العجاجة حارث ... علی ظهر جرداء کاسفة النخل
یقلبها طورا وطورا بخنها ... معلمها بالنفس والمال والاهل
اولئک قد هبطن من قریش بابعوا ... علی حطة لیست من الحطة الفضل
واعجبهم فابلوا ذاک منهم ... کانا اسملنا من قریش علی رجل
وکلهم ثان عن الحق عطفه ... بقولوا اقبلوا الانصار بالشمط البلی
نصرنا واوینا النبی ولم نخف ... صروف اللیالی والبلاء علی اهلی
بذلنا لهم اضعاف مالا کفینا ... کفینمة ایسار الجزور من الفضل
ومن بعد ذاک المال انصاف دورنا ... وکنا اناسا لا نعیر بالبخل
ونحمی دمار الحی فهر بن مالک ... ونوقد نار الحرب بالحطب الجزل
فکان جزاء الفضل منا علیهم ... جهالتهم حمقا وما ذاک بالعدل

پاسخ ابوعزه حسان را

چون اشعار حسان کوشش در قریش شد سخت در غضب شدند و سپر ابی عزه شاعر را گفتند تا او را بدین اشعار پاسخ گفت

معشر الانصار خافوا ربکم ... واستجیروا الله من شر الفتن
انی ارهب حربا لاتحا ... تشرف المرضع فیها باللبن
جرها ساده سعد فتنة ... لبنی سعد بن عباده لم یکن
خلف بر هو بن خفیا شخصه ... بین صبر ی ذی عبن وجدن
لیس ما قد سعد کانا ... ما جری البحر وما دام حضن

لَیْسَ بِالْقَاطِعِ مِنَّا سَوْءَهُ کَیْفَ یَرْجُو خَیْرَ أَمْرٍ لَمْ یَجِنْ
لَیْسَ بِالْمُدْرِکِ عَنْهَا أَبَدًا غَیْرُ أَضْغَاثِ أُنَاسٍ فِی الْوَسَنْ

از جماعت انصار معن بن عدی و عویم بن ساعده که در اسلام مکانتی بزرگ داشتند در بیعت ابوبکر با مهاجرین همداستان بودند و این کار بر انصار صعب مینمود پس بر ایشان درآمدند و تبعیه و تشنیع بسی سخن کردند نخستین معن در پاسخ گفت ای جماعت انصار آنچه خدای از برای شما خواست نیکوتر از آنست که شما خود از بهر خویشتن خواستید در طلب خلافت شدید و این خطبی بزرگ بود و مثمر دواهی عظیمه میگشت لکن چون دست از آن طلب باز داشتید اصابه سلامت کردید و قریش این کردار ما بمحاربه شمار امعفو داشتند و طریق صبر و حلم گرفتند اما اگر شما بحق قریش بودید و ایشان بدون حق این طمع و طلب می بستند هرگز جرم این جماعت را عفو نمیفرمودید و خون ایشان را هدر نمیشمردید چون معن بن عدی اینکلمات را بپایان برد عویم بن ساعده آغاز سخن کرد و گفت ای انصار خدا را ایستادگی کنید و ثبات ورزید که ان داهیه و ملاکه شما از بهر خود جوئید خدای نخواست همانا اول و آخر کار شما را نگران بود و خواز در حسد و آز و کامی بر دیدند انصار را سخن ناکوار افتاد آغاز غلظت کردند و ایشان را بر شمردند و دشنام گفتند اینوقت فروه بن عمرو سخن آمد و گفت هرگز فراموش و مغفور نگردد این سخنان که با قریش گفتید آنا قد خلفنا وراءنا قوما قد حلت دماؤهم بقتلانا نحن و هم ثارنا پس ما مردمان نادان را دیدند که انگیزش فتنه کنند و در پایان امر فتنه ایشان خون ایشان را هدر کنند اینوقت معن بن عدی برخاست و این اشعار را انشاد کرد

اشعار معن بن عدی

وَقَالَ لِیَ الْأَنْصَارُ إِنَّکَ لَمْ تُصِبْ فَقُلْتُ أَمَا لِی فِی الْکَلَامِ نَصِیبُ
فَقَالُوا إِلَی قُلْ مَا بَدَا لَکَ رَاشِدًا فَقُلْتُ وَمِثْلِی بِالْجَوَابِ طَبِیبُ
تُشَاوِرُونَ بِالْأَمْرِ الَّذِی أَنْتُمْ دُونَهُ أَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا سَوَاهُ قَرِیبُ
فَقُلْتُ لَکُمْ قَوْلُ الشَّفِیقِ عَلَیْکُمْ وَلِلْقَلْبِ مِنْ خَوْفِ الْبَلَاءِ وَجِیبُ
دَعُوا الرَّکْضَ وَاشْتُوا مِنْ إِغَارَةِ غَیْرِکُمْ وَدُبُّوا فَسَیْرُ الْقَاصِدِینَ دَبِیبُ
وَخَلُّوا قُرَیْشًا وَالْأُمُورَ وَبَایِعُوا لِمَنْ بَایَعُوهُ تَرْشُدُوا وَتُصِیبُوا
أَرَاکُمْ أَخَذْتُمْ حَقَّکُمْ بِأَکُفِّکُمْ وَمَا النَّاسُ إِلَّا مُخْطِئٌ وَمُصِیبُ
فَلَمَّا أَبَیْتُمْ زِلْتُ عَنْکُمْ إِلَیْهِمُ وَکُنْتُ کَأَنِّی یَوْمَ ذَاکَ غَرِیبُ
فَإِنْ کَانَ هَذَا الْأَمْرُ دَنَّبَ إِلَیْکُمُ فَلِی فِیکُمْ بَعْدَ الذُّنُوبِ ذُنُوبُ
فَلَا تَبْعَثُوا مِنِّی الْکَلَامَ فَإِنَّنِی إِذَا شِئْتُ یَوْمًا شَاعِرٌ وَخَطِیبُ
وَإِنِّی لَحُلْوٌ تَعْتَرِینِی مَرَارَةٌ وَمِلْحٌ أُجَاجٌ نَادِرَةٌ وَشَرُوبُ
لِکُلِّ امْرِئٍ عِنْدَ الَّذِی هُوَ أَهْلُهُ أَفَانِینُ شَتَّی وَالرِّجَالُ ضُرُوبُ

اشعار عویم بن ساعده

از پس او عویم بن ساعده نیز بگفت

وَقَالَتْ لِیَ الْأَنْصَارُ أَضْعَافُ قَوْلِهِمْ لِمَعْنٍ وَذَاکَ الْقَوْلُ جَمٌّ مِنَ الْجَهْلِ
فَقُلْتُ دَعُونِی لَا أَبَا لَأَبِیکُمْ فَإِنِّی أَحُوکُمْ صَاحِبُ الْخُطَّةِ الْفَصْلِ

۴۴

أنا صاحب القول الذی تعرفونه ... أقطع أنفاس الرجال علی مهل
فإن تسکنوا نسکت وفی الصمت راحة ... وإن تنطقوا اصمت مقالتکم بلی
وما ملت نفسی فی الخلاف علیکم ... وإن کنتم مستجمعین علی عذلی
ارید بذاک الله لا شیء غیره ... وما عند رب الناس من درج الفضل
وما لی رحم فی قریش قریبة ... ولا دارها داری ولا أصلها أصلی
ولکنها قوم علینا أئمة ... أدین لهم ما انقدت قدمی لنعلی
وکان أحق الناس أن یتبعوه ... ویحملوا من جاء فی قوله مثلی
لأنی أخص الناس فیما یسرکم ... وفیما یسوءکم لأمر ولا أجلی

فروه بن عمر از جماعت انصار آنکس بود که از بیعت ابوبکر سر برتافت و از اصحاب علی علیه السلام گشت چنانکه در جنگ جمل نیز حاضر شد و او مردی بزرگ و بخشنده بود هر سال از نخلستان خاص خویش هزار وسق خرما صدقه میکرد و این وقت معن و عویم را عرضه شجاعت و ملامت داشت و این شعر قرائت کرد

ألا قل لمعن إذا جئته ... وذاک الذی شحنه ساعده
بأن المقال الذی قلتما ... حفیف علینا سوی واحده
مقالکما إن من خلفنا ... مراض قلوبهم فاسده
حلال لدینا علی فتنة ... فبأیهما رب الوالده
فلم تأخذا قدر اثمانها ... ولم تستفیدا بها فائده
لقد کذب الله ما قلتما ... وما یکذب الزائد الواعده

از پس این سخنان که در میان قریش و انصار میرفت عمرو بن عاص برسید چه حاضر مدینه نبود و در میان انصار ننشست و سخن از یوم سقیفه و بیعت فتنه سعد بن عباده و طلب خلافت او و در میان آمد عمرو بن عاص گفت سوگند بخدای که انصار بلای بزرگی را از خویش دفع دادند و بیم بود که در میان ما کار مقاتلت رود اگر شنیدید از رسول خدا که فرمود الأئمة من قریش و بانص این حدیث دعوی دار خلافت شدند لاجرم ملک گشتند و مردم را بهلاکت افکندند و اگر این سخن نشنیدند نیز نباید دعوی خلافت کنند نه سعد انباز ابوبکر است نه مدینه مانند مکه و آنکه در غزوه بدر با ما مقاتلت کردند و غلبه جستند بدان غره نشوند و خود را چیره ندانند چه اگر امروز کار مقاتلت افتد نصرت ما راست هیچکس از مجلسیان سخن عمرو را وقعی نگذاشت و پاسخ ندادند پس عمرو برخاست و طریق سرای خویش گرفت و این شعرها بگفت و بزبان مردم انداخت

ألا قل لأوس إذا جئتها ... وقل لها إذ جئت للحرز ج
تمنیتم الملک فی یثرب ... فأنزل القدر لم تنضج
وأخلجتم الأمر قبل التمام ... وأعجب بذا العجل المخدج
ترید ون نبح جبال الغضا ... ولم تلقحوه فلم ینتج

شعار شنیده و عمرو عاص

عجبت لسعد و اصحابه ... ولو لم یهیجوم لم یهیج
رجا الخزرجی رجاء السراب ... و قد یخلف المرء ما یرتجی
فکان کمبتغ علی کفه ... بکف یقطعها امو ج

چون کلمات عمرو بن العاص کوشزد عمرو نعمان خزرجی انصار شد برنجید و نعمان بن عجلان را پیش طلبید و گفت عمرو بن العاص را دیدار کن و او را از چنین گفتار ها منع فرمای اگرچه نعمان بن عجلان دیداری نکوهیده و قاضی پست داشت لکن مرد شیرین رفیع و مجلس منیع بود و در نظم و نثر و طلاقت لسان و حلاوت بیان داشت بالجمله وقتی که عمرو بن عاص در انجمن قریش جای داشت نعمان بن عجلان نزدیک او آمد و گفت ای عمرو این شنیدی که پیغمبر فرمود الائمة من قریش کمر این نشنیدی که پیغمبر فرمود لو سلک الناس شعبا و سلک الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار و الله ما اخرجنا من الامر اذ قلنا منا امیر و منکم امیر یعنی پیغمبر فرمود اگر تمامت مردم از طرفی روند و انصار از طرفی من بدانسوی مردم که انصار میروند و انگاه گفت ای عمرو سوگند بخدای که ما قریش را از خلافت دفع ندادیم کاهی که گفتیم ما را امیری باشد و شما را امیری و اینکه گفتی ابو بکر بهتر از سعد است چنین است لکن سعد در میان انصار فرمان روا تر است از ابو بکر در میان قریش همانا در میان مهاجر و انصار رنبونتی نیست لکن تو ای عمرو آنی که ای عبد مناف تو را برای قتل جعفر بن ابیطالب بحبشه فرستادند و نیز بنی مخزوم تو را برای هلاکت عماره بن ولید نامزد نمودند

قصیده نعمان بن عجلان

انشخان بگفت و این شعرها انشاد کرد و مراجعت نمود

نقل لقریش نحن اصحاب مکة ... و یوم حنین و الفوارس فی بدر
و اصحاب احد و النضیر و خیبر ... و نحن رجعنا من قرنبة بالذکر
و یوم بارض الشام اذ حل جعفر ... و زید و عبد الله فی طلق مجری
و فی کل یوم ینکر الکلب اهله ... نطاعن فیه بالمثقفة السمر
و نضرب فی نقع العجاجة ارؤسا ... بیض کامثال البروق اذا اشرن
نصرنا و اوینا النبی و لم نخف ... صروف اللیالی و العظیم من الامر
و قلنا لقوم هاجروا قبل مرحبا ... و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر
نقاسمکم اموالنا و بیوتنا ... کقسمة ایسار الجزور علی الشطر
و نکفیکم الامر الذی تکرهونه ... و کنا اناسا ما نهب العیر بالعیر
و قلتم حرام نصب سعد نصبکم ... عتیق ابن عثمان حلال ابا بکر
و اهل ابو بکر لها خیر قائم ... و ان علیا کان اخلق بالامر
و کانا هوانا فی علی و انه ... لاهل لها یا عمرو من حیث لا تدری
فذلک یبغون الله یدعوا الی الهدی ... و ینهی عن الفحشاء و البغی و النکر
وصی النبی المصطفی و ابن عمه ... و فاتل فرسان الضلالة و الکفر
و هذا بحمد الله هدی من العمی ... و یفتح اذانا ثقلن من الوفر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

نجی رسول الله فی الغار وحده ... وصحبنا الصدیق فی سالف الدهر
فلولا انقاذ الله ایاه بذهبوا ... ولکن هذا الخیر اجمع للصبر
ولم یوص الا بالرضا والرضا ... ضربنا بابینا الی اسفل الهدر

چون این شعر بقریش برخواندند در غضب شدند و سقط گفتند از قضا اینوقت خالد بن سعید بن العاص که بفرمان رسول خدای در بعضی از محال یمن حکومت داشت لشکر راه برسید و این خالد آنکسی ست که سریعت ابوبکر در دنیا ورد و همیگفت جز باعلی مرتضی بیعت نکنم باجمله چون خالد برسید و مشاجره عمرو با انصار بدانست عمرو را دشنام کرد و برشتی بر شمرد و گفت اجماعت قریش این انصار در نصرت دین و اعانت مهاجرین از بذل جان و مال و خانه و عیال دریغ نفرمودند و ما هرگز پاداش نیکوئی ایشان نکرده ایم و رسول خدا در حق ایشان وصیت بخیر فرمود و پیغمبر ما از انکه طریق خلاف و بیفرمانی سپارید و نیز پیغمبر با انصار فرماید سَتَلْقَوْنَ بَعْدِی اثَرَةً فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَلْقَوْنِی عَلَی الْحَوْضِ یعنی زود باشد که بعد از من در فتنه گرفتار شوید و فرمانش بلیات پسندید پس صبر کنید تا آنگاه که مرا در کنار حوض کوثر ملاقات نمائید چنان صواب مینماید که این هنگام از استهزا معویه با نیچه یشا یا آید ابن ابی السحدید گوید وقتی انصار نزد یک معویه شدند و از قهر بنالیدند و گفتند رسول خدا راست گفت و ما را آگهی داد که فرمود فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَرِدُوا عَلَیَّ الْحَوْضَ اینک آنوقت است که ما همان زحمت و محنت را دیدار می کنیم معویه گفت از پس این چنین فرمود گفتند فرمود فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَرِدُوا عَلَیَّ الْحَوْضَ معویه از در استهزا گفت پس بر آنچه امر کرد فرمان پذیرید باشد که فردا در کنار حوض او را دیدار کنید و اشیانرا محروم بداشت و عطائی نکرد ابن ابی السحدید گوید کروهی از علمای ما بدین استهزا که معویه کرد او را تخطیه کنند اکنون بر سر سخن رویم از پس انکه خالد بن سعید بر شقت و عمرو بن العاص را دشنام گفت این شعر انشا کرد

اشعار خالد بن سعید

تفوه عمرو بالذی لا یریده ... وصرح للانصار عن شنأ البغض
فان تکن الانصار زلت فاننا ... نقیل ولا نخزیهم الفرض بالفرض
فلا تقطعن یا عمرو ما کان بیننا ... ولا تحملن یا عمرو بغضا علی بغض
انسیتم لهم یا عمرو ما کان منهم ... لبالی حبینا هم من النفل والفرض
وقسمتنا الاموال کالیوم بالسدی ... وقسمتنا الاوطان کل بیضة
لبالی کل الناس راکفرجهرة ... ثقال علینا مجمعون علی البغض
فاسوا واوووا وانهنهنا الی التی ... ووقرنا امر من الامن والخفض

جهال قریش بر عمرو بن عاص کرد آمدند و گفتند در جاهلیت و در اسلام تو زبان قریش بودی انصار را بدین کلمت که کرده اند کیفری کن و پس عمرو بن عاص بمسجد آمد و گفت انصار از برای خود چیزی طلب میکنند که اهل آن نیستند سوگند باخدای که ما ایشانرا بر خویش حق اختیار کردیم و از کروهی خط نمودیم و از هر آفت و مخافت ایمن ساختیم و ایشان سمت بزرگ را اندک شمردند و رعایت حقوق ما نکردند از قضا اینوقت فضل بن عباس بن عبد المطلب بمسجد آمد عمرو بن عاص چون او را دیدار کرد از کرده پشیمان شد زیرا که انصار با واز بلند علی را بخلیفتی طلب میداشتند

وعمرو بن عاص و بیشتر از مردم قریش بخلافت علی رضا نمیدادند چه ازین قریشیان کس نبود که از و پدر یا پسر و اگر نه برادری بدست علی مقتول نشده باشد از جمله فضل بن عباس چون مقالات عمرو بن عاص را بدانست گفت ای عمرو من آنچه تو گفتی بدانستم لکن از آن بیش که علی فرمان دهد پاسخ او را بگویم پس نزد یک امیرالمومنین شد و این قصه باز گفت علی علیه السلام غضبناک گشت و عمرو بن عاص را برشمرد و فرمود اذی الله و رسوله آنگاه بمسجد آمد و همچنان خشمگین روی بمردم کرد و فرمود یا معشر القریش ان حبنا الانصار ایمانا و بغضهم نفاقا انچه بر ایشان بود در حق شما روا داشتند و آنچه بر شما بود از ایشان دریغ داشتند فریاد آرند آن روز را که پیغمبر از مکه بمدینه آمد و ایشان ما را بر خود مقدم داشتند و خانهای خود و اموال خود را با ما قسمت کردند و با دشمنان ما محاربت نمودند و خداوند بهر ایشان این آیت فرستاد و بیخ فضیلت از بهر انجماعت باز نمود چنانکه فرماید والذین تبوءو الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون خلاصه معنی بپارسی چنانست که این انصار در قرار مدینه و استقرار در ایمان از مهاجران پیشی گرفتند و دوست دارند هر که بسوی ایشان هجرت کند و او را بخانه و مال نصرت کنند و از حقد و حسد دور باشند و از آنچه بمهاجران داده اند در دل خود هیچ نیابند و با آنکه خود محتاج باشند مهاجر را در منزل و مال بر خود گزینند و هر کس نفس خود را از آرزوهای خویش دفع دهد و فریفته مال و منزل نشود رستگار باشد باجمله علی بعد از قرائت این آیت فرمود عمرو بن عاص مرده و زنده را زبان رساند پس واجب است آنکس که حاضر باشد سقطات او را پاسخ گوید و آنکس که غایب باشد او را دشمن دارد و همانا آنکس که خدا و رسول را دوستدار انصار را دوست دارد و اکنون فرض باشد که عمرو بن عاص خویشتن را از ما واپاید و باز دارد و چون سخن پراکنده شد مردم قریش با عمرو گفتند تو با غضب علی تو انا بناشی ثواب آنست که دست از ریشه خود باز داری انوقت

غضب علی بر عمرو عاص و شعر حزیمه بن ثابت

خزیمة بن ثابت انصاری قریش را مخاطب داشته این ابیات بگفت

الا یا قریش اصلحوا ذات بینکم ... وبینکم فلطا حبل المواصل

فلا تخبرونا بعد نا فارقتمونا ... ولا تخبرونا بعد هجر بنا لک

کلانا علی الاعداء کف مطولة ... اذا کان یوم من حب الحوارک

فلا تذکروا ما کان منا و منکم ... ففی ذکره فدکان شتی السنا ملک

باقی فضل امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود ما افضل انصرالانصار بلسانک بعد ذکرک فانهم منک و انت منهم

پس فضل این شعر بگفت

شعر فضل بن عباس

قل لعمرو مقالة الناصح ... ان نعدنا عمرو والله فلک

انما الانصار سیف قاطع ... من یصبه ظبة لسیفه هلک

وسیوف قاطع مضرها ... وسهام الله فی یوم الحلک

مضروا الدین بدا و اهله ... منزلا رحبا و رزقا مشترک

وَاِذَا الْحَرْبُ تَلَظَّتْ نَارُهَا　　نَزِكُوا فِيهَا اِذَا اللَّوْثُ تَرَكْ

پس نزدیک علی امد و اینشعرها بعرض رسانید علی علیه السلام شاد شد و فرمود و دیت بك ذنادی یا افضل

اَنْتَ شَاعِرُ قُرَيْشٍ وَفَاهَا　　امیرالمومنین فضل را ستوده فرمود زبان قریش و جوانمرد قریش

توئی اکنون نزد یک انصار شو و شعر خویش را بر ایشان قرائت کن پس نزد یک انصار شد و اینکلمات بگفت انصار گفتند

مگر حسان بن ثابت این پاسخ تواند گفت و او را حاضر کردند عرضه من ثابت انصاری گفت ای حسان در مدح علی

و آل او سخنی بگوی حسان این شعر بگفت

جَزَى اللّٰهُ عَنَّا وَالْجَزَاءُ بِكَفِّهِ	اَبَا حَسَنٍ عَنَّا وَمَنْ كَابَدَ الْحَسَنَ
سَبَقْتَ قُرَيْشًا بِالَّذِي اَنْتَ اَهْلُهُ	فَصَدْرُكَ مَشْرُوحٌ وَقَلْبُكَ مُمْتَحَنُ
تَمَنَّتْ رِجَالٌ مِنْ قُرَيْشٍ اَعِزَّةٌ	مَكَانَكَ هَيْهَاتَ الْهِزَالُ مِنَ السَّمَنِ
وَاَنْتَ مِنَ الْاِسْلَامِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ	بِمَنْزِلَةِ الدَّلْوَيْنِ مِنَ الرَّسَنِ
غَضِبْتَ لَنَا اِذْ قَامَ عُمَرُ بِخُطْبَةٍ	اَمَاتَ بِهَا التَّقْوَى وَاَحْيَى بِهَا الْاِحَنَ
فَكُنْتَ الْمَرْجَ مِنْ اَوْيٍ بِرَغْمِ	لِمَا كَانَ مِنْهُمْ وَالَّذِي كَانَ لَمْ يَكُنْ
حَفِظْتَ رَسُولَ اللّٰهِ فِينَا وَعَهْدَهُ	اِلَيْكَ وَمَنْ اَوْلَى بِهِ مِنْكَ مَنْ وَمَنْ
اَلَسْتَ اَخَاهُ فِي الْهُدَى وَوَصِيَّهُ	وَاَعْلَمُ مِنْهُمْ بِالْكِتَابِ وَبِالسُّنَنِ
فَحَمَّلْكَ مَا دَامَتْ بِنَجْدٍ وَشِيجَةٌ	عَظِيمٌ عَلَيْنَا ثُمَّ بَعْدُ عَلَى الْيَمَنِ

انصار این شعر علی فرستادند و حضرتش بمسجد آمد و فرمود کیست از قریش که بدسگال انصار شود و حال انکه خداوند ایشانرا در قرآن ستوده است همانا سفیهی از سفهاء قریش همواره بدسگال انصار باشد از خدای بترسید و از ادای حقوق ایشان دست باز ندارید فوالله لو زالوا لزلت معهم لان رسول الله قال لهم لو زالوا لزلت ازول معکم حیثما زلتم سوگند باخدای اگر انصار جنبش کنند من با ایشان جنبش کنم چه رسول خدای فرمود هر سوی انصار شوند من با ایشان باشم مسلمانان گفتند ما اباالحسن خدای رحمت کند تو را انچه گفتی بصدق سخن کردی بعد از اینکلمات بحال در یک از برای عمر بن عاص صعب افتاد ناچار از مدینه هجرت کرد و بمرد تا انگاه که علی و دیگر مسلمانان او را معذور داشتند

ذکر اقرار سعد بن عباده بر خلافت علی موافق حکم پیغمبر

قرار سعد بن عباده بخلافت علی

چون کار از سعد بن عباده بگشت و او را بسرای خویش بردند گفت حق است که امامت امت و منصب خلیفتی بحکم پیغمبر خاص علی است پسرش قیس گفت انت سمعت رسول الله یقول هذا فی علی بن ابیطالب ثم تطلب الخلافة و یقول اصحابنا منا امیر و منکم امیر لا کلمتك لله من راس بعدها کلمة ابدا گفت ای پدر تو انسخن با ز رسول خدای شنیدی و از پس ان در طلب خلافت بیرون شدی و حباب بن منذر که از اصحاب تو بود در داد اشتی که بگوید شما امیری از برای خود نصب کنید و ما امیری از بهر خویش نصب کنیم سوگند باخدای که از این پس با تو سخن نکنم انسخن نیز در حسرت انصار از برای خلافت علی فرایش میداد و از

انسوی قریش را در مدارای با انصار کاهشی میکرد ولید بن عقبه بن ابی معیط با انصار کینه بکمال داشت از بهر انکه عقبه زاکه پدر او بود در خندک بدر اسیر کرفتند و رسول خدای فرمان کرد تا او را کردن بزدند خانکه در جلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ رقم کردیم لاجرم انصار را دشنام همی کفت و هجا همی کرد و همی کفت مارا با جماعت انصار استطاعت دوستی نیست چه ایشان پیوسته ذلت مارا در مکه و غزت مارا در مدینه کزینند و مردکان مارا بد کویند و زندکان مارا نکوهش کنند و زندکر ایشان را پاسخ نکفتن کنیم کویند عادت قریش شعر است طبع وخشونت رای است و شعر نکفت

شعار ولید بن عقبه

تَنَاوَحَ الْأَنْصَارُ فِي النَّاسِ بِاسْمِهَا ... وَنَبَّهَهَا فِي الْأَزْدِ عَمْرُو بْنُ عَامِرٍ
وَقَالُوا النَّاحِيَّ عَظِيمٌ وَمِنَّةٌ ... عَلَى كُلِّ بَادٍ مِنْ مَعَدٍّ وَحَاضِرِ
فَإِنْ يَكُ لِلْأَنْصَارِ فَضْلٌ فَلَمْ تَنَلْ ... بِحَيْثُ بَهَا الْأَنْصَارُ فَضْلَ الْمُهَاجِرِ
وَإِنْ تَكُ الْأَنْصَارُ آوَتْ وَقَاسَمَتْ ... مَعَايِشَهَا مَنْ جَاءَهَا قِسْمَ جَاذِرِ
فَقَدْ فَسَدَتْ مَا كَانَ مِنْهَا بِمِثْلِهَا ... وَمَا ذَاكَ فِعْلَ الْأَكْرَمِينَ الْأَكَابِرِ
إِذَا قَالَ حَسَّانٌ وَكَعْبٌ قَصِيدَةً ... بَشِمْنَ قُرَيْشٍ غُنِّيَتْ فِي الْمَعَاشِرِ
وَسَابَهَا الرُّكْبَانُ فِي كُلِّ وِجْهَةٍ ... وَأَعْمَلَ فِيهَا كُلَّ خَفٍّ وَحَافِرِ
فَهَذَا لَنَا مِنْ كُلِّ صَاحِبِ خُطْبَةٍ ... يَقُومُ بِهَا فِيكُمْ وَمِنْ كُلِّ شَاعِرِ
وَأَهْلٌ بِأَنْ هَجَوْا بِكُلِّ قَصِيدَةٍ ... وَأَهْلٌ بِأَنْ بَزُّوا بِنَيْلِ فَوَاقِرِ

چون اشعر برانکیخته شد انصار در خشم شدند و چندتن از قریش را تیز بسپرده بسیاد مانند ضرار بن الخطاب فهری و زید بن الخطاب و یزید بن ابی سفیان ایشان کفتند چه واجب است که پسر عقبه در نکوهش انصار چندین سخن کند پس ولید را طلب کردند نخستین زید بن خطاب کفت ای پسر عقبه همانا تو از فقرای مهاجرین نبودی که جابر وطن کرده باشی و رعایت انصار را نکرسته باشی چه انکاه که اسلام قوی شد و مسلمانان قوی حال شدند مسلمانی کردی و اکرنه مکانت انصار را میدانستی و ایشان را دوست میداشتی و انکه کوئی انصار ما را شماتت کنند که در مکه ذلیل بودید و در مدینه عزیز شدید نباید از انسخن رنجید چه انسخن خدای فرماید وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ نه نیستی که خدای فرماید شما اندک بودید شمار امنزل و منزلت داد و نصرت کرد و وسعت فرمود پس سوائی انصار انکاه یزید بن ابی سفیان کفت باین عقبه اکر انصار بسبب کشتکان احد غضب کنند حق باشند تا قریش از کشتکان بدر چه انکس که بحق کشته شود روا نیست از بهر او غضب کردن ضرار بن خطاب کفت اکر رسول خدای نفرمود الائمة من قریش ما میکفتیم الائمة من انصار ما ای پسر عقبه دست از کرد بازدار که خداوند میان انصار و مهاجر در دنیا و اخرت مئونت بنکفته ار انسوی حسان بن ثابت چون شعر ولید بن عقبه را شنید خشمناک بمسجد آمد و کفت ایجماعت قریش بزرکر کناه ما در نزد شما قتل کفار تماست و حمایت رسول خدا یرا این چیست که در میان ما و شما افتاده سوکند باخدای که از جهان نیست کی با شما مقاتلت نکنیم و کنک نیستیم که از خود

۴۰ شما عاجز باشیم با همه کردار و گفتار ما در طلب حقی هستیم که اول آن غار و آخر آن دل است از آنرو بنی هاشم
از قتال با شما پوشیدیم و دامن درکشیدیم اگر میگویید بسکوتیم و اگر خاموش میشوید خاموش میشویم کس او را پاسخ
نگفت و از آن پس جاسپین خاموش شدند و داب پیش از سان ایشان برخاست و تشدد امر خلافت بر
ابوبکر زیادت شد چون خبر باعلی مرتضی برسید که در سقیفه میان انصار و مهاجر کار به نزاع و نشاجر رفت قال
ما قال الانصار قالوا قالت منا امیر و منکم امیر قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله وصی
بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم قالوا و ما فی هذا من الحجة علیهم فقال لو کانت الامارة فیهم
لم تکن الوصیة بهم ثم قال و ما ذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول
فقال احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمر امیر المومنین فرمود انصار چه گفتند عرض کردند که انصار
سخن این بود که ما از بهر خود امیری نصب کنیم و شما نیز امری اختیار کنید فرمود که چرا عجب نکردید با نکه رسول خدا
در حق انصار وصیت فرمود که با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان درگذرند عرض کردند در این حدیث حجتی
فرمود اگر شایسته امارت بودند مورد وصیت نگشتند آنگاه فرمود قریش چه گفتند عرض کردند حجت بدین آوردند
که ما شجرهٔ رسول خدائیم فرمود حجت بشجره آوردند و ثمره را ضایع کردند کیست ارانکه بفراست رسول خدای بر
انصار غلبه جست و از من که احق و اقرم دست باز داشت مع القصه چون کار ابوبکر در خلافت تقریر یافت
صبحگاه دیگر که روز دوم رحلت پیغمبر بود ابوبکر با اصحاب خویش بمسجد آمد و بنیروزاری و بیعت عامه نام نهاد عمر فریاد همی زد
و مردم را بر بیعت ابوبکر دعوت کرد و مردم از هر سو هم برسیدند و بیعت کردند آنگاه عمر در میان کوی و بازار ندبه عبید
داد و بانگ در انداخت که بجماعت مسلمین حاضر مسجد شوید و با خلیفه رسول خدای بیعت کنید چون بدرسرای علی
رسید و این وقت عباس بن عبد المطلب و فرزندان عباس و زبیر بن العوام و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب
و جمیع بنی هاشم و خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس و چندتن دیگر که سر از بیعت ابوبکر برتافته بودند در سرای
علی بودند عمر بانگ برداشت و علی را بخواند انحضرت اجابت نفرمود عمر درخشم شد و جماعتی را که با او بودند فرمان
کرد که آتش و هیزم حاضر کنید قال و الذی نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقنه علی ما فیه گفت سوگند
بخدای که عمر بدست اوست یا علی از برای بیعت با ابوبکر بیرون میشوی و اگرنه آتش میزنم در این سرای و ما هرچه در اوست پاک میسوزم
مردم چون این بشنیدند گفتند ای عمر این چه سخن بود که گفتی فاطمه و حسین در اینجا نه اند عمر چون این بشنید مردم را گفت
گفت اجماعت چه میشود شمار آماده دیدیم که من چنین کردم من از اینجا نخواهم رفت تهدید و نهولی تمکنم امیوقت علی علیه السلام کس
مدد و دستاد که من از خانه بیرون نشوم تا قرآن را جمع نکنم و سامان را نیاراسته باشم و مشغول بدنیا شده من بکنم
یاد کرده ام که رداء بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع نکنم انوقت فاطمه علیها السلام از خانه بیرون شد در میان
سرای با ایستاد فقالت لا عهد لی بقوم اسوء محضرا منکم ترکتم رسول الله جنازة بین ایدینا و قطعتم امرکم
فیما بینکم لم تؤامرونا و لم تروا لنا حقا کانکم لم تعلموا ما قال یوم غدیر خم و الله لقد عقد له یومئذ الولاء
لیقطع منکم بذلک منها الرجاء و لکنکم قطعتم الاسباب بیننا و بین نبینا و الله حسیب بیننا و بینکم فی الدنیا و الاخری
فرمود هیچ دیدم من قومی بکوهیده تر از شما ندیده ام جنازه پیغمبر را در میان ما بازگذاشتید و در طلب دنیا

شنافتید و از فرمان رسول خدای روی برتافتید و حق ما را ندیده انگاشتید چنانکه گویا نشنیده و ندانسته اید آنچه در غدیر خم بفرمود سوگند با خدای که پیغمبر خلیفتی خویش و حق علی منصوص داشت تا شما آرزوی آن نکنید و شما رشته انساب و انتمی را در میان خود و پیغمبر خود قطع گردید و خداوند در دو جهان میان ما و شما حاکم باشد

طلب کردن ابو بکر علی علیه السلام را برای بیعت موافق روایت سنت و جماعت

چون امر خلافت برابو بکر تقریر یافت و عثمان بن عفان با تمامت بنی امیه و عبد الرحمن بن عوف با جماعت بنی زهره نیز با او بیعت کردند جز علی و بنی هاشم و چند تن از اصحاب پیرون بیعت کس نماند لاجرم روز سیم رحلت رسول خدای چون بمسجد آمدند عمر بن الخطاب روی با بو بکر کرده گفت یا خلیفه رسول الله با این مردم که خلیفتی تو گردن نهاده اند امر خویش را چندان استوار مدان و مادام که علی با تو بیعت نکند از امر خویش ایمن مباش ابو بکر گفت خالد بن ولید را بخوانید تا حاضر شود خالد قدم پیش گذاشت که اینک حاضرم فرمود با تفاق عمر بروید و علی بن ابیطالب را با زبیر بن العوام بیاورید تا بیعت کنند پس بروایت ابو بکر باهلی و اسمعیل بن مجاهد که از شعبی حدیث کرده اند عمر با خالد و گروهی از مردم بدر سرای علی آمدند و او را طلب داشتند چون اجابت نفرمود خالد بن ولید بر باب سرای بایستاد و عمر بخانه فاطمه داخل شد بروایتی آنمردم که با تفاق عمر داخل سرای شدند ثابت بن قیس بن شماس و دیگر سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف و دیگر محمد بن سلمه و گروهی از مردم بودند زبیر چون این بدید شمشیر بکشید و حمله کرد چون عرصه از انبوه مردم تنگ بود از اطراف بر او جهیده بودند مجال ضرب نیافت زیاد بن لبید انصاری کلوی زبیر را فشار داد و جماعتی بدست شده تیغ از کف او بربودند و بعمر آوردند عمر شمشیر زبیر را بگرفت و بر سنگ زد چنانکه در هم شکست آنگاه زبیر را بر داشته از خانه برآورد و بخالد بن ولید سپرد آنگاه باز شد و علی را گفت برخیز آنحضرت پند پذیرفت پس علی را نیز بعنف ما خود داشت و از خانه برآورد و ایشان را بانگس که در سرای علی بود بعنف بگیرفتند مردم انبوه شدند و شوارع مدینه از نظارگان کنان شد چون فاطمه کردار عمر را بدید فریاد بر داشت و ولوله در انداخت زنان بنی هاشم و دیگر کسان گرد او انجمن شدند پس بیرون شد و بر باب حجره خویش بایستاد و ندا در داد یا ابا بکر ما اسرع ما اغرتم علی اهل بیت رسول الله و الله لا اکلمه حتی القی الله فرمود ای ابو بکر چه چیز ترا سرعت داد بر غارت اهل بیت پیغمبر سوگند با خدای ابو بکر سخن نکنم تا خدایرا ملاقات کنم شعبی چون سخن بدینجای آورد حدیث کند که چون علی در پیرامون بیعت کردند فتنه فرو نشست ابو بکر نیز در فاطمه آمد و شفاعت عمر کرد تا از او در گذشت اکنون بر سر سخن رویم چون علی را بدانگونه بمسجد همی بردند مسطح بن اثاثه پیرو نشد و نزد قبر پیغمبر بایستاد و ندا در داد که یا رسول الله

فَکَانَ عَبْدُ بَنِی اَبَاهُ وَهَنَّتْهُ ... لَوْ کُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ یَکْبُرِ الْخَطْبُ

اِنَّا فَقَدْنَاکَ فَقْدَ الْاَرْضِ وَابِلَهَا ... وَاخْتَلَّ قَوْمُکَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِبِ

باتجمله علی را همچنان که میبردند چون در برابر قبر رسول خدا رسید قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی چه علی علیه السلام از برای رسول خدای چون هارون از برای موسی بود پس چنانکه در قصه سامری هارون با موسی خطاب کرد که ای برادر این مردم مرا ذلیل و ضعیف کردند و چیم بود که مرا بکشند علی آن کلمات را

کتاب ابوبکر ازرو قایع افالیم سبعه

اعادت فرمود چون بمیان جماعت آمد بنشست و گفت مرا از بهر چه خواندید عمر گفت از بهر آن آوردیم که چون دیگر مسلمانان بیعت کنی علی علیه السلام روی با مهاجران کرد و گفت خَصَمْتُمُ الْاَنْصَارَ بِکُوْنِکُمْ اَقْرَبَ اِلَی الرَّسُوْلِ اللّٰهِ وَاَنَا اُخَاصِمُکُمْ بِمَا خَصَمْتُمْ بِهِ الْاَنْصَارَ لِاَنَّ الْقَرَابَةَ اِنْ کَانَتْ هِیَ الْمُعْتَبَرَ فَاَنَا اَقْرَبُ مِنْکُمْ فرمود انچه مهاجران بحجت شما از مخاصمت با انصار بدست آورند قرابت و قرابت رسول خدای غلبه جویند و کار از دست ایشان بیرون کرده بدو من با شما مخاصمه میکنم بحجتی که شما با انصار مخاصمه کردید چه اگر قربت و قرابت پیغمبر معتبر است من از شما اقرب و اولیترم چه در رحم جیوه پیغمبر چه پس از او زیرا که ما اهل بیت او و ما نیم از همه کس باو نزدیکتر از همه مهاجر تر سید از خداوند قایل قاهر بنیان خلاف نهند و کاهش انصاف مدهید حق ما را با ما باز گذارید چنانکه انصار حق شما بشما باز دادند چون عدل دیدید داد بدهید و از ظلم بپرهیزید مهاجران این کلمات می شنودند و خاموش بودند عمر بن الخطاب گفت یا علی این جماعت ترا از دست باز نمیدهند تا دست بیعت ندهی چنانکه دیگر مسلمانان دست بیعت دادند و گردن بخلافت ابوبکر نهادند علی گفت ای عمر هرگز کشاورتر از دیرفتار نشوم و با ابوبکر بیعت کنم چه این کار خاص من است و من از ابوبکر سزاوارترم ابوبکر سزاوار ترم ابوعبیدة بن الجراح گفت یا ابا الحسن سوگند باد خدای که تو شایسته چه در فضل و شرافت حجت خلافت تر است بسبقت اسلام و قرابت با رسول خدای تو داری لکن امروز چنان افتاد که مردمان مدین شیخ رضا داده اند و بیعت کرده روا باشد که تو نیز با مسلمانان موافقت کنی و بخلیفتی او رضا دهی علی گفت ای ابوعبیده تو ابن امتی جراح خدای ترسی و از اندیشه خود نهراسی چه راهی خواهی که سلطنت محمد را از خانه او بخانهای خویش برد اندوش ظلم از برای روزهای اینده پاینده مدارید گویند فی قرآن دیگر ای ما فرود شد ما نیم معدن دین و دانش ما نیم عالم فرایض و سنن ما دانا تریم از شما در کارهای خلق و صلاح کار مردم چندین دستخوش آرزوی خویش مشوید و ما بدست هوا نگردید که سرانجام این کار ناکوار افتد و همه زحمت و نقمت مینید ابوقحافه بشیر بن سعد الانصاری گفت یا علی سوگند باد خدای که اگر از آن پیش که مردمان با ابوبکر بیعت کنند انچنان از تو شنیدندی از زمامت امن و دکس با تو منازعت نکردی و هیچکس سر از متابعت تو نکشیدی لکن تو در سرای خویش نشستی و در بروی خلق بستی مردمان چنان فهم کردند که ترا بخلیفتی رغبتی نیست و طلب ان بیرون نخواهی شد و بر امور ان نخواهی گشت از بیم انکه مبادا ائمه در اسلام اقتدا بدین شیخ رضا دادند و بیعت کردند علی گفت یا بشیر این چگونه روا باشد که من جبانه رسول خدای را بجای گذارم و بخفن و دفن بپردازم و در طلب خلافت بیرون شوم و سازمنازعت و منازعت طراز کنم این گفت و بشنود ها برابوبکر ثقیل جی افتاد چه بیم داشت که در عقاید مردم خللی راه پیدا کند پس روی با علی کرد و گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی که ترا با خلیفتی رغبتی است و در کار خلافت با من مخالفت خواهی داشت و بمنازعه و مناظره خواهی پرداخت هرگز در طلب آن بیرون نشستم و اجمل بر خویش ننهادم اکنون که این مردم با من بیعت کردند اگر تو نیز بیعت کنی کمان من راست شود و اگر نخواهی اگراهی نیست باز شود در کار خویش چنانکه پسندیدش تا انگاه که بیعت خواهی کرد مراجعت فرمای ابوقحافه سعد بن ابی وقاص گفت یا بن ابیطالب حد بسیار حریص بوده از بری خلافت چنانکه علی علیه السلام خود در عرض خطبه مشعر امید فَقَدْ قَالَ قَائِلٌ یَا بْنَ اَبِیْطَالِبٍ اِنَّکَ عَلٰی هٰذَا الْاَمْرِ لَحَرِیْصٌ فَقُلْتُ

بل انتم والله احرص و ابعد و انا اخص و اقرب و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون بینی و بینه و تضربون
وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین کانه بهت لا یدری ما یجیبنی به میفرماید در پاسخ پسر
ابی وقاص و منی گفت تو بدین کار حریصی گفتم سوگند باخدای با اینکه شما از این کار دور تر افتاده اید حرص شما
بر زیادتست و حال آنکه شما را حقی در این امر نیست و من حق خویش را طلب میکنم و شما حایل و حاجز میشوید و مرا
دفع میدهید آنگاه میفرماید با سعد ابی وقاص چون بحجت سخن کردم او را حیرت بگرفت و در جواب من عاجز
بماند باجمله از پس ان علی علیه السلام شکایت قریش را بحضرت رسالت آن برد و میگوید اللهم انی استعدیک علی قریش
فانهم قد قطعوا رحمی و اکفوا اناءی و اجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری و قالوا الا ان لک فی
الحق ان تاخذه و فی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت مناسفا فنظرت فاذا لیس لی رافد
و لا ذاب و لا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی و جرعت
ریقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم و الم للقلب من حز الشفار فرمود
بارخدایا از تو اعانت میجویم بر جماعت قریش چه ایشان خویشی من قطع کردند و کاسس مرا و ارثرونه افکندند
و همدست شدند در خصمی من بر حق من که در نگاهداشتن ان سزاوارتر بودم از دیگران و اینجماعت قریش
گفتند که این خلافت را اگر خاص تو نهند یا تو را از ان دفع و نهند مساوی باشد و ترا در اخذ ان فضیلتی
بر دیگرکس نبود پس غمنده واندوهناک صبر میکن یا بمیر و دریغ همیخور پس من بر اندیشیدم و دیدم کس نیست که
یاری من کند و شر دشمن از من بگرداند مگر اهل و عشرت من و ایشان با قلت جماعت قوت منازعت ندارند
لاجرم افسوس داشتم که ایشان را بسوی مرگ فرمان دهم پس در این واهیه عظیمه چنان بودم که چشم فرو چشم بر فشارد
خاشاک و آب دهان فرو دادم بر غصه های دردناک و صبر کردم در فرو خوردن خشم فرامری که تلختر از اصله علقم است و
دل را خراشنده تر از سورت خنجر مع القصه علی مرتضی چیت ناگزیر ده بازسرای شد کوبندگان فاطمه علیها السلام وداع
جهان گفت پس از نهضا و شب با ابوبکر بیعت کرد و بروایتی پس از شش ماه انحضرت با ابوبکر بیعت کرد و در خبر است
که چون علی با خانه امد و یک دو روز سپری شد بریده بن حصیب الاسلمی را تبی بست و بدینه آورده بر در سرای علی
نصب کرد انجنر با پسر خطاب بر دند بریده را طلب داشت و گفت این چه کردار نابهنجار است مگر ندانی مردم
با ابوبکر بیعت کرده اند بریده گفت من بنجر با صاحب این بیت بیعت نخستم اصحاب گفتند یا بریده این از کجا گوئی
گفت نوبتی رسول خدا مرا و خالد ولید را در ملازمت علی بجانب یمن فرستاد و من هیچکس را چون علی دشمن تر نداشتم
چون در مراجعت من سبقت داشتم و بمدینه در آمدم پیغمبر از علی پرسش کرد با سخ را بعیبت کونه آراسته
از سخن من رخسار رسول خدای افروخته گشت گفت یا بریدة انفع فی رجل اولی الناس بکم بعدی
آیا بد میگوئی کسیرا که بعد از من امارت مردم او راست گفتم یا رسول الله باز گشت نمودم از انچه ترا سخم آورد
اکنون بر من ببخشای و طلب مغفرت فرمای فرمود باش تا انگاه که علی مرتضی برسد بود م تا علی بیامد و در گرد
مسجد جای کرده نعلین خویش را در پی همزد این بدانستم و عرض کردم انیک علی حاضر است پیغمبر فرمود با خاصیف
النعل هذا بریدة جاء لیقع فیک و یذکر انه و عرصدون علیک و قد قلت له انک لنقع فی رجل

۴۲ هو اولی الناس بکم بعدی وقد سألنی ان استغفر له وتستغفر له بعد از انکه پیغمبر صورت حال مرا با علی حدیث کرد
از بهر من استغفار فرمود و علی نیز مرا معفو داشت و از بهر من طلب آمرزش کرد اکنون ایمردم مرا اکی دهید چون این

کلمات را من خود از رسول خدای شنیدم باد کرکس چیکونه من بیعت کنم

طلب کردن علی را بمسجد

طلب کردن علی علیه السلام را بمسجد برای بیعت ابوبکر بروایت مردم شیعی

قصه سقیفه بنی ساعده را تا بدینجا انچه رقم کردم باعقیدت اهل سنت وجماعت مطابقت دارد و مردم شیعی را

با ایشان

خود چیکونه بردن علی را بمسجد مینویسند اکنون حدیث روایت مردم شیعی را در خلیفتی ابوبکر و بردن علی
بمسجد شرح خواهیم نگاشت نخستین علمای اثنا عشریه کویند کفایت میکند ما را انچه شما خود روایت میکنید چه از
انکه کردن هفت اندیکه عمر تهدید حرق فاطمه کرد و می اجازت بسرای فاطمه در رفت و علی را عنفا بمسجد برد و بر عجلة
بکشوف افتد کما نند علی نزد کس بیرون بردن خارج از ضرب وشتم و صدمت فاطمه صورت نه بندد و امر را بخدا
ظلم و ستم کردن بیرون رضای خداوند است حاجت بفتوی رسول خدا که قول علی بود از دست او ظلم بیرون کردند
چنانکه از علمای عامه ابراهیم بن حی حدیث کند قال علی علیه السلام لقد ظلمت عدد الذر وانورت بیعتها
بشمار ریک بیابان و موی جانداران مظلوم شدم و همچنان ابونعیم فضل از علی اورده قال علی ما زلت مظلوما منذ
قبض رسول الله الی یومنا الناس یعنی از روزیکه رسول خدای از انجهان بیرون شد تا اکنون من مظلوم
دیکر کلمات علی علیه السلام است در خطب شقشقیه و دیکر خطب چنانکه بسیار از انها بمقتضای وقت انشاء الله در مجلدات
اینات مرقوم خواهد شد همه دال بر ظلم و ستمی است که بان عنصر رسیده و انهمه رنج و شکایت نه در طلب خلافت تو
بلکه غم کمراهی امت داشت لاجرم چند انکه توانست در طلب حق جد و جهد بکشید چنانکه هم علمای عامه حدیث کرده اند
که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد شما نکاه علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرده و دست حسنین را کرفت
و بر در سرای یکیک از انصار بکذشت و طلب یاری نمود چون دست نیافت در خانه نشست و سر بیعت ابوبکر
در نیاورد چند انکه بدر سرای او رفتند و خانش را زحمت کردند و بعنف بردند از انجاست که معویه از زبان علامیت
باانحضرت مکتوب کرد انک کنت تقاد کما یقاد الجمل المخشوش یعنی ترا از برای بیعت ابوبکر چنان کشیدند و بردند که
مهار کرده را کشند و امیر المومنین در جواب او نوشت و قلت انما کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع
واعمر الله لقد ارذت ان ذممت فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون
مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه او مرتابا بیقینه وهذه حجتی علیک وعلی عنصرک
معفو باید کفتی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بیعت ابوبکر بکشیدند و من اباد اشتم از انجهت قدح من خواستی و
مذمت کردی و فضیحت من پسند اشتی و فضیحت شدی چه مرد مسلم را ذلت منقصتی نباشد از انکه مظلوم شود نکوهش و قدحی
کردد دین او نرنجد و انکه تو او را دیدی حجتی است از من بر تو و بر عنصر تو تا روشن باشد که من مظلوم بودم و از بیعت ابوبکر ابا
داشتم و مرا بجور و ستم بکشیدند و ببردند ابن ابی الحدید کوید جماعتی از اهل عامه و کروهی از افضلیه انکار نکنند
و کویند علی علیه السلام در یوم سقیفه خود را محروم و مظلوم همی دانست و از بیعت مردم با ابوبکر حزین و
غمین بود و از انجاست که اشاره بقبر رسول خدای کرد و کفت یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا

یقتلونی

یقتلونني ویکررسمی فرمود واجعفراه ولا جعفر لي الیوم واحمزتاه ولا حمزة لي الیوم ابن ابی الحدید گوید علی علیه السلام فراوان ازاینگونه سخن کرده است ومردم ازجمله راحمل کنند که آنحضرت گوید چرا ترک اولی کرد وحال آنکه درامر خلافت من اولی بودم مرابکنار انداشتند ودیگران برداشتند ولکن نه اینست که خلفا در تقدیم امر خلافت مرتکب گناه گشته واند وهم ابن ابی الحدید گوید بیشتر مهاجرین بخلافت علی رضا ندادند چه بعضی رادر خاطر طلب ثار میرفت وخون پدر وپسر وبرادر میجوشید وکروهی را از حقد وحسد سینها سگی میکرد وروا نمیدانستند که آنحضرت در اول شباب پیران سالخورده حکمران کرده وکروهی از کلمات آنحضرت استصغار خود را فهم میکردند وان کبر وتنمر که از جاهلیت درنهاد داشتند سر برمیکاشت چه مانند این کلمات فراوان میفرمود فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا وبروایتی والناس بعد صنا ثعنا یعنی ما مخلوق خدا وندیم ومردم بطفیل وجود ما خلق شدند یا اینکه ما مصنوع خدا وندیم ومردم مصنوع ما باشند لاجرم قریش ابوبکر بسمت شدند واورا خلیفتی برداشتند علی علیه السلام بم کرد که اگر شمشیر نکشد واختلاف کلمه پدید نشود مردم یکباره مرتد شوند واز خدا ورسول نیز اما کنند لاجرم ما انهمریخ وزحمت صبر کرد وبدین قدر رضا داد که نام خدا ورسول از زبانها نیفتد وچنانکه مکرر فاطمه از قتل بعد آنحضرت در حق خویش دلتنگ بود در آنهنگام بانگ اذان برخاست ومؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله فقالت لعلها ایسرها ذوال هذا النداء من الارض قالت لا قال فانه ما اقول لک چون بانگ اذان برسید ونام رسول خدا گوشنزد فاطمه شد علی گفت دوست داری که این نام از زبانها بیفتد گفت دوست ندارم علی گفت من ازاین برسنالم که درطلب حق خویش کار بشمشیر نمیکنم ابن ابی الحدید موافق عقیده بشر بن المعمر وابوموسی وجعفر بن مبشر کروهی از قدماء علماء بغداد ی ومعتزله بشعر گوید ودرجات اصحاب رسول خدا را بدین ترتیب شمارند

اشعار ابن ابی الحدید

عتیق

وخیر خلق الله بعد المصطفی ... اعظمهم یوم الفخار شرفا

السید المعظم الوصی ... بعد البتول المرتضی علی

وابناه ثم حمزة وجعفر ... ثم عقیل بعدهم لا ینکر

المخلص الصدیق ثم عمر ... فاروق دین الله ذاک القسور

وبعده عثمن ذو النورین ... هذا هو الحق بغیر مین

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه که علی فرماید هلک فی رجلان محب مفرط وباهت مفتر یعنی دو کس در ما هلاک میشود یکی دوستی که در حق ما غلو کند یکی دشمنی که بر ما بهتان زند گوید ما جماعت افضلیه طریق اقتصاد داریم علی را بهترین خلق در دنیا واخرت شماریم ودشمن او را دشمن خدا ورسول دانیم فاما الامامیة فانها تنزل من المهاجرین والانصار الذین ولوا الامامة قبله فلولا انه انکر امامتهم وغضب علیهم وسخط فعلهم فضلا عن ان یشهر علیهم السیف او یدعو الی نفسه لقلنا انهم من المهتدین کما لو غضب علیهم رسول الله لانه قد ثبت ان رسول الله قال له حربک حربی وسلمک سلمی وانه قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وقال له لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق ولکنا رأینا رضی امامتهم وبایعهم وصلی خلفهم وانکم لم تروا من فعلهم فلم یکن لنا ان ننکر فعله ولا یجاوز ما اشتهر عنه وباز گوید والما سئل انا لم نجعل ابنته وبین النبی الا

وَنَبَذَهُ الْيَهُودُ وَأَعْصَيْنَاهُ كُلَّ مَا عَدَا ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ الْمُشْتَرَكِ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَلَمْ نَطْعَنْ فِي
أَكَابِرِ الصَّحَابَةِ الَّذِينَ لَمْ يَصِحَّ عِنْدَنَا أَنَّهُ طَعَنَ فِيهِمْ وَعَامَلْنَاهُمْ بِمَا عَامَلَهُمْ بِهِ

سفینه در واقع با عقیده شیعه

اکنون قسم سفینه می ساعده را بعقیده مردم شیعی شرح خواهیم داد و در بعضی از این قصه که شرح میدهد و علمای عامه نیز منفرد آمده و در بعضی مردم شیعی متفرد شده اند مانا ابان بن تغلب از جعفر صادق علیه السلام خبر میدهد که بعد از قصه امیر ابوبکر دوازده تن از صحابه انکار خویش را و اسکار کردند و ایشان شش تن از مهاجرین بودند اول خالد ابن سعید بن العاص دوم سلمان فارسی سیم ابوذر غفاری چهارم مقداد بن الاسود پنجم عمار بن یاسر ششم بریده بن الحصیب و از انصار نیز شش تن بودند اول ابو الهیثم التیهان دوم سیم سهل و احمد پسران حنیف که یکی سهل و احمد دیگر عثمان نام داشت چهارم خزیمة بن ثابت که ذو الشهادتین لقب داشت پنجم ابی بن کعب ششم ابو ایوب انصاری و جمله ایشان شدند و در مخالفت ابوبکر جمل موالفت را محکم نمودند انگاه که ابوبکر بر منبر رسول خدای صعود داد و خشم در دماغون حاضران زبانه زدن گرفت یکدیگر می گفتند سوگند باندای که او را از منبر بزیر آریم بعضی پاسخ دادند که هرچنین کنیم نفس خود را عرضه هلاک خواهیم داشت و خداوند فرموده وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ باید بحضرت امیر المؤمنین رفت و مشاورت کرد و رای او را بدانست بدانچه فرماید فرمان پذیر شد پس در خدمت علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک حق خویش گفتی و حال انکه تو اولی و احقی چه از رسول خدا شنیدیم که فرمود عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَمِيلُ مَعَ الْحَقِّ كَيْفَ مَالَ و ما بران سر یم که برویم و او را از منبر فرو آریم اکنون چه فرمائی ما را طاعت کنیم امیر المؤمنین فرمود این رای نیست اگر چنین کنید کار شما بمقاتلت انجامد و شما اندک باشید و ایشان بسیار مدبر کاه شما انکار بخواهید کرد و با شمشیر کشیده و اعداد حرب باید حاضر بود و اگر نه اصحاب ابوبکر را مایه این شورش داشتند و بر من گرد آیند و گویند بیعت کن و اگر نه ترا عرضه دمار و ارم از ایشان روی من ناچار که مردم را از خود دور دارم همانا قول از رسول خدای مرا فرمود یا ابا الحسن الأمة ستغدر بك بعدي وتنقض فيك عهدي وإنك مني بمنزلة هرون من موسى فرمود یا ابا الحسن زود باشد که بعد از من امت با تو غدر کنند و پیمان وصیت من در حق تو بشکنند و حال انکه تو از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود همانا بعد از من مثل آنان که پیروان تو باشند و آنان که خیر تو را اختیار کنند مثل هرون و پیروان او و سامری و متابعان او ست علی گوید عرض کردم یا رسول الله از برای چنین روز که پیش آید چه فرمائی فقال إن وجدت أعوانا فبادر إليهم وجاهدهم وإن لم تجد أعوانا فكف يدك واحقن دمك حتى تلحق بي مظلوما فرمود در چنین روز اگر اعوان و انصار بدست کردی با ایشان زود در مقاتلت بر زن شود داد جاهدیده و اگر نه دست از طلب باز دار و حفظ نفس واجب شمار تا انگاه که مرا بیجنانی که مظلوم باشی ملاقات کنی چون رسول خدای از جهان بیرون شد بغسل و کفن پرداختم و سوگند یاد کردم که جز از بهر صلوة رداء بر دوش نیفکنم چنانکه فرا از فراهم آرم و چنان کردم پس دست فاطمه و فرزندان خود حسن و حسین را بگرفتم و در تمامت مردم مدینه و سابقین بگشتم ایشان را در نصرت خویش سوگند دادم و دعوت کردم هیچکس مرا پاسخ نداد جز سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و ایشان را زنهار کردم که حجت خود را بخلق تمام کنم و خدایرا شاهد بگیرم انگاه روی بجماعت کرد و فرمود

کید و کین اینمردم و بغض ایشان را با خدا و رسول و خصمی ایشان را با اهل بیت پیغمبر دانسته اید اکنون نزدیک
ابو بکر شوید و او را از انچه از رسول خدای شنید تذکر دهید تا کید از برای حجت باشد و عذری از
برای ایشان نماند و دو رمانند از رسول خدای روزی که بر او در آیند پس ان دوازده تن همگروه بمسجد
شدند و در کناری جای کرده نگران منبر رسول خدای بودند و انروز جمعه پنجم رحلت رسول خدای بود
باتجمله چون ابو بکر بر منبر صعود کرد و آغاز سخن نمود ان شش تن که مهاجر بودند با انصار گفتند اید السخن کسند
انصار گفتند کار شما راست چه خداوند شما را مقدم داشته و فرموده لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ یعنی بیامرزید خداوند بفرقت توبت و انابت پیغمبر و مهاجر و انصار را و ایشان که پیروی
پیغمبر کردند در سختی و شدت از پس انکه نزدیک بود دلهای ایشان از امر خداوند بگردد پس طریق توبت
گرفتند و خدای بر ایشان ببخشود ما حضرت صادق علیه السلام هنگام روایت این حدیث چون بدین ایت
رسید فرمود لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ بِالنَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ ایا ان تغلب عرض کرد یابن رسول الله این ایت را عامه
لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ قرائت میکنند فرمود وای بر ایشان کدام گناه رسول خدا را باشد تا مغفور گردد بلکه خداوند
سبب او است او را و یاران او مع القصه انصار بدین ایت حجت کردند و بدایت سخن را با مهاجرین انداختند
لاجرم نخستین خالد بن سعید بن العاص برخاست و قال اتق الله یا ابا بکر فقد علمت ان رسول الله صلی
الله علیه و اله قال و نحن محفوشوه یوم بنی قریظة حین فتح الله له و قد قتل علی یومئذ
عدة من صنادید رجالهم و اولی البأس و النجدة منهم یا معاشر المهاجرین و الانصار انی موصیکم
بوصیته فاحفظوها و مودعکم امرا فاحفظوها الا ان علی بن ابیطالب امیر لکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلک
اوصانی ربی الا و انکم ان لم تحفظوا فیه وصیتی و تنوازدوه و تنصروه اختلفتم فی احکامکم و اضطرب
علیکم امر دینکم و ولیکم شراركم الا ان اهل بیتی هم الوارثون لامری و العاملون بامری من بعدی
اللهم من اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی فمری و اجعلهم نصیبا من مرافقتی یدرکون
به نوری الا فحرم اللهم و من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها کعرض السماء و الارض
گفت ای ابو بکر بترس از خدای همانا دانسته که رسول خدا فرمود ما انجمن بنی قریظه و علی از ابطال
رجال ایشان بکشت ما ان امر دم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شماست و خلیفت
در میان شما و انچنان از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای انچنان مامور داشت بدانید که اگر بند من نپذیرید و نصرت علی
نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث من و فرمانروای
امت من باشند انگاه فرمود الها پروردگارا انکس که اطاعت اهلبیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با
اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره بخش و انکس که خیانت کند او را از بهشت محروم بدار عمر بن الخطاب چون انکلمات
شنید بانگ بر او زد که ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و انچنان نباشی که کس برای تو اقتدا کند فقال خالد
اسکت یا ابن الخطاب فانک تنطق عن لسان غیرک و ایم الله لقد علمت قریش انک من الائمها حسبا و ادناها

منصبا و اخسها قدرا و اخملها ذکرا و افلهم غناء عن الله و رسوله و انک لجبان فی الحرب بخیل بالمال اللئیم
الغصر مالک فی قریش من مخیر و لا فی الحرب من ذکر و انک فی هذا الامر بمنزلة الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین
فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الکافرین
خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگر کس چند سخن مکن سوگند باخدای که قریش تو را مکوشناسد
که از همه مردم لئیم تری و حسد و مکر و بندهٔ تر و منصب و ناکس تر و در غدر و ناشناخته تر و در ذکر و کمتر و شرور تر
روز جنگ و جدال و مدعی هنگام خرج و بذل مال بر بخشی سرشت و بکوشش نهاد افسانه در میان قریش تو را فخری
و نه در استانهای حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منازلت شیطان داری گاهی که انسان را کافر کند و چون
کافر گشت برائت جوید پس هر دو تن بکیفر کفر خانه جاوید اند و زخ کنند چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فرو
و خالد بنشست آنگاه سلمان فارسی برخاست و گفت گردیدم و نگریدم و نداندیشه کردم و اندکی تباری سخن کرد و گفت
یا ابابکر الی من تسند امرک اذا نزل بک ما لا تعرفه و انی من تفزع اذا سئلت عما لا تعلمه و ما
عذرک فی تقدم من هو اعلم منک و اقرب الی رسول الله صلی الله علیه و آله و اعلم بنا و بل کتاب
الله عز و جل و سنة نبیه و من قدمه النبی صلی الله علیه و آله فی حوبه و اوصاکم به عند وفاته
فنبذتم قوله و تناسیتم وصیته و اخلفتم الوعد و نقضتم العهد و حللتم العقد الذی کان
عقده لکم من النهوض تحت رایة اسامة بن زید حدارا من مثل ما اتیتموه و تغیبها للامراء علیهم ما
اجر منهم من مخالفته امر نعن قلیل یصفو لک الامر و قد اثقلت الوزر و تقلت الی القبر و حملت
معک ما اکتسبت بذاک فلو راجعت الحق من قریب تلافیت نفسک و تبت الی الله من عظیم ما اتیت
کان ذلک اقرب الی نجاتک یوم تفرد فی حفرتک و یسلمک ذوو نصرتک فقد سمعت کما سمعنا و رایت
کما رایتنا فلم یردعک ذلک عما انت متشبث به من هذا الامر الذی لا عهد لک فی تقلده و لا حظ
للدین و المسلمین فی قیامک به فالله الله فی نفسک فقد اعذر من انذر و لا تکن ممن ادبر و استکبر
گفت ای ابوبکر چون چیزی بر تو عرض دهند که نشناسی و از چیزی پرسند که ندانی از که پرسی و از کجا فهم کنی چه
عذر گوئی از اینکه مشکی گیری بر کسیکه از تو و از تمامی مردم نزدیکتر است تاویل کتاب خدا و سنت رسول را از
تو تفسیر دانسته است و تغیر در حیاة و هنگام وفات خلافت بدو داده و بخلافت او وصیت کرده شما فرمان او را
بگسوی افکندید بنقض عهد و خلاف وعده و اقدام کردید و از تخلف جیش اسامه مخالفت پیغمبر نمودید برای غصب خلافت
زود آنکه امر روشن شود و تو را ادبتکنای قبرها گیرند و آن گناه عظیم که خود فراهم کرده بر تو حمل دهند اگر امروز طریق
توبت سپاری و حق را بمن له الحق گذاری دور نباشد که اعوان و انصارت چون بخاک سپارند و رهسپار شوند خداوند
فریادرس گردد ای ابوبکر تو نیز شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم پس بفرمانی بغمر مکن و طلب کار
له تو از بهران بیستی از ائمه دین و اهل دار مسلمین بپرهیز و از تکبر و تنمر بکسوی باش سلمان این بگفت و خاموش
پس ابوذر آغاز سخن کرد و گفت یا معاشر قریش اصبتم فباحة و ترکتم قرابة و الله لترتدن جماعة من

العرب ولتشکنّ فی هذا الدین ولو جعلنی الامر فی اهل بیت نبیکم ما اختلف علیکم سیفان والله لقد
صارت لمن غلب ولتطمحن الیها اعین من لیس من اهلها ولاسفکن فی طلبها دماء کثیرة ثم کشف امر دم قریش
نکوهیده کاری کردید و خویشاوندی پیغمبر را شمشیر نکذاشتید سوکند باخدای که مردم عرب از دین برکردند و عقیدت
ایشان مختل کردد اکر این امر را باهل بیت نبی کذاشتید و حسام برخلاف یکدیکر از غلاف نیام برنیاید کفن سوکند باخدای
که خلیفتی پیغمبر بجای نماند و انکس بدست کرد که غلبه جوید مانطیع بندند باین خلافت آنان که از اهل ان نباشند و در
طلب ان خونها ریخته کردد و مفاسد این امر در میان کار خان بود که ابوذر کفت دعوه بنی امیه و بنی عباس و هر
که بناحق متصدی این امر کشت از فتنه این روز بود ثم قال لقد علمتم وعلم خیارکم ان رسول الله صلی الله علیه
وآله قال الامر بعدی لابنی الحسن والحسین ثم للطاهرین من ذریتی فاطرحتم قول نبیکم وتناسیتم
ما عهد به الیکم فاطعتم الدنیا الفانیة وبعتم الاخرة الباقیة التی لا یهرم شبابها ولا یزول نعیمها ولا
یخرب اهلها ولا یموت سکانها بالجحیم الثانیة الفانی الزائل وکذلک الامم من قبلکم کفرت بعد انبیائها
ونکصت علی اعقابها وغیرت وبدلت واختلفت فما ونیتم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة
وعما قلیل تذوقون وبال امرکم وتجزون بما قدمت ایدیکم وما الله بظلام للعبید کفت شما
دانستید که پیغمبر فرمود بعد از من خلیفتی خاص علی است و از پس او حسن و حسین فرزندان من انکاه پاکان ذریت من
خواهند داشت فرمان پیغمبر خویش را پس کوش افکندید و عهدی که از شما بسته فراموش کردید و در طلب دنیای
فانی شدید و سرای جاودانی را که در انجا جوانی فرسوده پیری نشود و نعیمش زوال نپذیرد و مردمش غمنده نکردد و هم
راه نکند نفروشید و بهای ان را بچیزی اندک و زایل برابر نکذاشتید مانند امم سالفه که بعد از پیغمبران خویش کافر شدند
و با فرزندان پیغمبر خویش خصمی شدند و فرمان ایشان را تغییر دادند و دکرکونه ساختند شما نیز پیروی ان کروه کردید و از
فرمان پیغمبر سر برتافتید و بر اهل بیت او عاصی شدید زود باشد که کیفر این کناه شما را تباه کند و بمکافات این
کردار کرفتار کردید ابوذر این بکفت و بنشست و مقداد برخاست و قال ارجع یا اباذر عن ظلمک وتب
الی ربک والزم بیتک وابک علی خطیئتک وسلم الامر لصاحبه الذی هو اولی به منک فقد علمت
ما عقد رسول الله صلی الله علیه وآله فی عنقک من بیعته والزما من النفود تحت رایة اسامة بن
زید وهو مولاه وبنیه علی بطلان وجوب هذا الامر لک ولمن غصبک علیه بضیمه لکما الی علم النفاق و
معدن الشنآن والشقاق عمرو بن العاص الذی انزل الله فیه علی نبیه ان شانئک هو الابتر
لفتای ابوبکر دست باز دار از ظلم و طریق توبت سپار و بدین کناه که کردی در زاویه خانه خویش زاری بسیکن
و امر را بخدا و ندا مر با مر بسیکذار چه علی بدین کار سزاوار تر از تست زیرا که پیغمبر حسن بیعت او را بر کردن تو افکند
و ترا ملازم جیش غلام خود اسامة بن زید ساخت و پاکاهاند که خلافت را برای تو و از برای عمر کشتن است
روا نیست چه شما را نیز در غراة ذات سلاسل محکوم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص ساخت که خداوند در شان
این آیت را فرستاد ان شانئک هو الابتر از این کلمات مقداد حسن فرمود فلا اختلاف بین
اهل العلم فی انها نزلت فی عمرو وهو کان امیرا علیکما وعلی سائر المنافقین فی الوقت الذی

لقد رسول الله صلی الله علیه وآله فی غزاة ذات السلاسل وان عمرو اقد کما حرس عسکرن فمن
الحرس الی الخلافة اتق الله وبادر الاستقالة قبل فوتها فان ذلک اسلم لک فی حیاتک وبعد
وفاتک ولا ترکن الی دنیاک ولا تغرنک قریش وغیرها فعن قلیل تضمحل عنک دنیاک ثم تصیر الی
ربک فیجزیک بعملک وقد علمت وتیقنت ان علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب
هذا الامر بعد رسول الله صلی الله علیه وآله فسلمه الیه بما جعله الله له فانه اتم
لسترک واخف لوزرک فقد والله نصحت لک ان قبلت نصحی والی الله ترجع الامور

گفت هیچ خلاف نیست که آیت ان شانئک هو الابتر در شان عمرو بن العاص آمد و این عمرو در غزوه ذات
سلاسل بر شما و بر دیگر منافقان امیر شد و شما را بپاسبانی لشکر باز نهمی داشت اینک از پاسبانی بخلافت پیغمبر آخر
امد هان ای ابوبکر بترس از خدا و این حمل را از گردن فرو گذار که در زندگی و مردگی شاهراه سلامت تست شقشقه دنیا
مشو و فریفته قریش و جز قریش مباش زود باشد که دنیای تو دیگرگونه شود و بکفر گرود ار گرفتار شوی همانا دانسته و نادانسته
دانی که خلافت نعمه علی راست پس بدو گذار رحمة خداوند بدو گذاشت چون چنین کنی حمل تو سبک شود و گناه تو
اندک گردد سوگند بخدای اگر پند پذیری پندی سگو گشم و زشت و زیبای هر کار در حضرت پروردگار شمار آید چون مقداد
اینسخن بپای برد بریده الاسلمی برخاست فقال انا لله وانا الیه راجعون ماذا بقی الحق من الباطل یا ابابکر انسیت ام
تناسیت ام خدعتک نفسک سولت لک الاباطیل او لم تذکرها امر بابه رسول الله صلی الله علیه وآله
من تنصیبه علی بامرة المومنین والتنبی علیه السلام بین اظهرنا وقوله فی غدیر خم هذا امیر المومنین
وقاتل القاسطین فاتق الله وتدارک نفسک قبل ان لا تدرکها وانفذها تما هلکها او لردد الامر الی
من هو احق به منک ولا تثار اغضبا وراجع وانت تستطیع ان تراجع فقد محضتک النصح ودللتک علی طریق النجاة
فلا تکونن ظهیرا للمجرمین گفت بازگشت ما بحضرت یزدان است و باز بر سر باید و چه دیدار کرد حق از باطل هان ای
ابوبکر فراموش کردی یا فراموشی بخود بستی و گرنه نفس تو ترا فریفته خوانست و اباطیل را در چشم تو بیاراست آیا
یاد نمی آری وقتی را که پیغمبر در نزد ما بود و فرمود علی را امیر المومنین بخوانید بسیار وقت پیغمبر مود است امیر المومنین
و قامع و قاتل قاسطین ای ابوبکر از خدای بترس و پیش از انکه کار از دست بشود کار خویش بساز و خود را در مهلکه
میندار و بازده خلافت را بدانکس که شایسته تر از تست و در غصب آن مدتر او را از کمن و تا نیروی بازگشت داری
فرصت از دست مگذار همانا من ترا بر استی پند و اندرز کردم و بطریق نجات دلالت نمودم شتوان گناهکاران
مباش بریده اینسخن بگفت و خاموش شد عمار یاسر خشمگین گردید و فقال یا معاشر قریش یا معاشر المسلمین
ان کنتم علمتم والا فاعلموا ان اهلبیت نبیکم اولی به واحق بارثه واقوم بامور الدین وامر علی المومنین
واحفظ للملیه وانصح لامته فمروا صاحبکم فلیرد الحق الی اهله قبل ان یضطرب حبلکم ویضعف امرکم وینظر
عدوکم ویظهر شماتکم وتعظم الفتنة بکم وتختلفوا فیما بینکم ویطمع فیکم عدوکم فقد علمتم ان بنی هاشم اولی
بهذا الامر منکم وعلیا من بینهم ولیکم بعهد الله وبرسوله وقرن ظاهر قد عرفتموه فی حال بعد حال عند سد النبی
صلی الله علیه وآله ابوابکم التی کانت الی المسجد فسدها کلها غیر بابه وایثاره ایاه بکریمته فاطمة

دون سائر من خطبها الیه منکم و قوله علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد
الحکمة فلیاتها من بابها و انتم جمیعا مضطرون فیما اشکل علیکم من امور دینکم الیه
و هو مستغن عن کل احد منکم الی ماله من السوابق التی لیست لافضلکم عند نفسه
فما بالکم تحیدون عنه و تغیرون علی حقه و توثرون الحیوة الدنیا علی الاخرة
بئس للظالمین بدلا فاعطوه ما جعله الله له و لا تتولوا عنه مدبرین و لا ترتدوا
علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین گفت ای گروه قریش و جماعت مسلمین اگر ندانید و نه
بدانید که اهل بیت همه اولی و احق اند بمخلفی او و اخذ میراث او و استوار تر و ایمن تر ند بکارهای دین و نفوس مومنین
و نگاهداشت ملت و اندرزامت پس امر دهم ابوبکر را فرمان دهید تا حق را بامل باز دهد از آن مشکه جا بجای شود
پوستکی شما و سستی پذیرد کار شما و فیروز کرده دشمن شما و اشکار شود بر اکند کی شما و بزرگ شود فتنه در میان شما
و اختلاف پذیرد ائتلاف شما و طمع در شما بندد عدوی شما همانا دانسته اید که بنی هاشم شایسته تر از شما ند و علی را نصی
بحکم خدا و رسول و لی شما ست و نگریستید که رسول در های خانهای شما را بسوی مسجد مسدود داشت و در سرای علی
باز گذاشت و فاطمه را بر کس خواستار شد انکار کرد و علی را بمصاهرت خویشتن اختیار کرد و فرمود من شهر دانشم و علی باب
آن شهر است پس انکس که در طلب بر آید باید از باب بر آید همانا در مفصلات امور شما بسوی او حاجت است
و او از شما بی نیاز است چه او دارای فضلی است که در افضل شما نیافت و دو چه رسیده است شما را که از علی بی نیاز
و بر سبق او غارت میبرید و دنیا را بر قضی میگزینید و تبدیل میکنید آنچه خداوند از برای علی نهاده بشتابا و کنید و روی
برگردانید ناحاسب و خاسر نباشید آنگاه عمار یاسر ابن کعب برپای خاست و گفت یا ابابکر لا تجدن حقا
جعله الله لغیرک و لا تکونن اول من عصی رسول الله صلی الله علیه و آله فی وصیه و صفیه
و صدف عن امره الرشد الحق الی اهله فسلم و لا تنازعن فی غیلک فتندم و بادر الانابة بخیف و زلک
و لا تخصص بهذا الامر الذی لم یجعله الله لک فضلک فتلقی فی ال عملک فعن قلیل تفارق ما انت فیه و
تصیر الی ربک فیسالک عما اجنیت فی ما ربک بظلام للعبید گفت ای ابوبکر انکار مکن آنچه را خداوند از برای غیر تو
نهاده و مباش اول کس که عاصی شود و بفرمانی رسول خدا کند در حق وصی و صفی او و دست بر تابد از حکم او اکنون
بازده حق را بخداوند و مدعی و از طریق طغیان بشاهراه سلامت گرای و در گمراهی چندین مپای بندامت و انابت حمل
خویشتن آسان مکن و کار بر اگر خدای از بهر تو نخواسته خاص خویش مدار زود باکه وداع انجمان کونی و بخفر گردا
(تصحیح دو لیل خاطر بن یا ابوبکر)
ناخود کرده ی خود را و بدستم گذرد و بند کار ناظر معلوم نخواهد از پس او خویشتن ثابت خواست فقال ایها الناس الستم
تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و آله قد شهد لی و حدی فی یوم غدیر خم مع جمهرة من اصحابه قالوا بلی قال
فاشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اهل بیتی یفرقون بین الحق و الباطل و هم
الائمة الذین بعندی هم و قد قلت ما علمت و ما علی الرسول الا البلاغ المبین گفت ای جماعت مهاجر
و انصار آیا ند استید که رسول خدا شهادت مرا بجای دو کس پذیرفت گفتند چنین است گفت اکنون شهادت میدهم
که خود از رسول خدای شنیدم که فرمود اهل بیت من فارق حق و باطلند و ایشانند شایسته امامت و جماعت

هان ای مردم آنچه دانستم ابلاغ کردم و بر رسول جز ابلاغ واجب نیست آنگاه ابوالهیثم بن التیهان برخاست فقال
وَأَنَا أَشْهَدُ عَلَى نَبِيِّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ أَقَامَ عَلِيًّا يَعْنِي يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فَقَالَ أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
وَقَالَ بَعْضُهُمْ مَا أَقَامَهُ إِلَّا لِيَعْلَمَ النَّاسُ أَنَّهُ مَوْلَى مَنْ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوْلَاهُ وَأَكْثَرُوا الْخَوْضَ
فِي ذَلِكَ فَبَعَثْنَا رِجَالًا مِنَّا إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَسَأَلُوهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ قُولُوا لَهُمْ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
بَعْدِي وَأَنْصَحُ النَّاسِ لِأُمَّتِي وَقَدْ شَهِدْتُ بِمَا حَضَرْتُ فَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا

احتجاج ابوالهیثم تا ابوبکر

گفت من حاضر بودم و شهادت میدهم که رسول خدای در غدیر خم علی را برپای داشت و گفت آنچه گفتم
پس ان انصار دو گروه شدند جماعتی گفتند این نکرد مگر برای نصب خلافت و بعضی گفتند پیغمبر همواره گفتی من مولای
اویم علی نیز مولای اوست لاجرم جمعی از مردم خویش را نزد یک پیغمبر فرستادیم تا خبر باز گیرند رسول خدا فرمود
انصار را آگهی دهید که بعد از من علی ولی مؤمنین و ناصح ترین مردم است برای امت من اکنون شهادت میدهم
بدانچه مکشوف است مر ایشان را هر که خواهد ایمان آورد و هر که نه کافر شود همانا روزی آید که حق از باطل جدا کرده آنگاه

احتجاج سهل بن حنیف با ابوبکر

سهل بن حنیف اغاز سخن کرد فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَقَالَ يَا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ اشْهَدُوا
عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي هَذَا الْمَكَانِ يَعْنِي الرَّوْضَةَ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عَلِيٍّ
أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا عَلِيٌّ إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَوَصِيِّي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ
وَفَاتِي وَقَاضِي دَيْنِي وَمُنْجِزُ وَعْدِي وَأَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي عَلَى حَوْضِي فَطُوبَى لِمَنْ اتَّبَعَهُ وَنَصَرَهُ وَالْوَيْلُ لِمَنْ
تَخَلَّفَ عَنْهُ وَخَذَلَهُ فَحَمِدَ اللهَ وَصَلَوَاتُ بَرَسُولِ بِهَا يَرَدُ گفت ای مردم قریش گوش فرای من دهید و نگران
من باشید که من شهادت میدهم بر رسول خدای همانا بچشم خود دیدار کردم که در این مکان پیغمبر دست علی را
بگرفت و همی گفت ای مردم این علی بعد از من امام شماست و در زندگی و مردگی وصی من است وفای بوعده
من او کند و گذارنده دین من او باشد اول کس او دست که در کنار کوثر با من مصافحه کند فرخا حال کسی که متابعت
او کند و نصرت او جوید وای بر انکس که بر خلاف او رود و خذلان او خواهد از پس او برادرش عثمان بن حنیف برخاست

احتجاج عثمان بن حنیف با ابوبکر

فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ أَهْلُ بَيْتِي نُجُومُ الْأَرْضِ فَلَا تَتَقَدَّمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا وَلَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا
وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ فَقَامَ الْوَلَاءُ بَعْدِي فَقَامَ
إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ وَأَيُّ أَهْلِ بَيْتِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ وَالطَّاهِرُونَ مِنْ وُلْدِهِ وَقَدْ بَيَّنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا
تَكُنْ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَحُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ وَتَحُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود اهل بیت من ستارگان روی زمینند بر ایشان پیشی نجویید و ایشان را مقدم ندارید
که بعد از من ولایت امر ایشان راست مردی گفت یا رسول الله اهل بیت تو کیستند فرمود علی و فرزندان او ست و
یکیک را بشمار گرفت مان ای ابوبکر اول کس مباش که بر پیغمبر کافر شوی خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات
خویش خیانت مباشید و حال انکه از حقیقت امر آگاهید آنگاه عثمان بنشست و ابوایوب انصاری برخاست فقال
اتَّقُوا اللهَ عِبَادَ اللهِ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ وَرُدُّوا إِلَيْهِمْ حُقُوقَهُمُ الَّذِي جَعَلَهُ اللهُ لَهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مِثْلَ مَا
سَمِعَ إِخْوَانُنَا فِي مَقَامٍ بَعْدَ مَقَامٍ لِنَبِيِّنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَجْلِسٍ بَعْدَ مَجْلِسٍ يَقُولُ أَهْلُ بَيْتِي أَئِمَّتُكُمْ
بَعْدِي وَيُومِئُ إِلَى عَلِيٍّ وَيَقُولُ هَذَا أَمِيرُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْكَفَرَةِ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ

فتوبوا الی الله من ظلمکم ان الله توّاب رحیم و لا تتولوا عنه معرضین گفت ای بندگان خدای
بترسید از خدا و انچه را خداوند خاص اهل بیت قرار داده باز دهید همانا من حاضر بودم و انجمله شنیدم چنانکه این
جماعت شنیدند حجه رسول خدا بسیار وقت و در بسیار مجلس همی گفت اهل بیت من بعد از من امامان امت من اند و
اشاره بسوی علی کرد و گفت اینک امیر ابرار و کشنده کفار است مخذول کسی است که خذلان او خواهد و منصور کسی
که نصرت او جوید پس از این ظلم که کردید توبت و انابت جوئید و از اطاعت علی سر برمتابید تا خدا و ند رحیم توبت شما را
بپذیرد و بر شما رحمت کند چون سخن این دوازده تن بپایان رفت عبدالله بن مسعود و زید بن واهب و گروهی از مهاجر را
دل قوی شد و اقتفا بایشان کردند و چنان گفتند که ایشان گفتند حضرت صادق علیه السلام میفرماید چون انصار سخنان
کوشزد مهاجر و انصار شد و صحابای پیغمبر ذکره گشت حشمت ابوبکر را تلمّا افتاد و پاسخی که خردمند را سزد نتوانست داد ثم قال ولستم بخیرکم ایها لونی ایها لونی گفت خلیفتی رسول خدا ابوبکر از اقاله و
و ولایت امر شما شایسته من نیست چه من از شما فرو تر نیستم و برتری ندارم مرا بگذارید و از اکه شایان دانید برگزید
گواه این سخن است بعضی از کلمات علی علیه السلام که در خطبه شقشقیه فرماید فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته
اذ عقدها لاخر بعد وفاته میفرماید العجب ابوبکر در حیات خود خویش را شایسته خلافت میدانست و میگفت
با وجود علی من افضل و اعلم شما نیستم مرا واگذارید با اینهمه هنگام وفات خویش اعداد خلیفتی از بهر عمر کرد با انجمله جوی
نگریست که ابوبکرا قیلونی اقیلونی گوید و زود باشد که کار از دست او بیرون شود و در خانه نبوت فرود آید و عمر آنرا
بود که اگر اهل بیت پیغمبر مقصدی امر خلافت کردند انمنصب در خاندان پیغمبر دست بدست رود و هرگز او بهره نشود
لاجرم در تشدید امر ابوبکر خویشتن داری روا نداشت پس غضبناک برخاست فقال انزل عنها یا لکع اذا کنت لا
تقوم بحجج قریش لم اقمت نفسک هذا المقام و الله لقد همت ان اخلعک و اجعلها فی سالم
مولی ابی حذیفة و همچنان خشمگین روی با ابوبکر کرد و گفت ای ناکس اخرس از این منبر فرود شو تراکه نیروی احتجاج
با قریش نیست از بهر چه بر این منبر صعود نمودی و جای کردی سوگند باخدای که تصمیم عزم داده ام تا سالم مولای ابی حذیفه
بجای تو بنشانم و این خلافت خاص او دانم ابوبکر غمنده و خاموش از منبر فرود آمد و دست عمر را بدست کرد و تا
سرای خویش آمد و بسیار ناگوار بود مبادا فتنه انگیخته شود لاجرم سه روز بمسجد نیامد و همی اعداد کار کرد روز چهارم خالد بن سعید
با هزار مرد در باب سرای ابوبکر حاضر شد و گفت چه پنداشته سوگند باخدای نبی هاشم طمع در خلافت بندند و کار از دست
بیرون شود از پس او معاذ بن جبل با هزار مرد حاضر شد و سالم مولای ابی حذیفه با هزار تن بیامد و مردم نیز از پی هم شتابان
در آمدند تا چهار هزار مرد انبوه شدند انگاه عمر از بیش روی جماعت راه برگرفت و مردمان با شمشیر کشیده دنبال
او راه سپردند مدینه بشکوه ابوبکر را بمسجد در آوردند چون مردم جایجای بیستادند فقال عمر و الله لا صحابنّ علیّ لیثن
ذهب الرجل منکم یتکلم بالذی تکلم به یا امر لنا فی هذا الامر فخذ الذی فیه عیناه عمر از میان جماعت ندا در داشت و گفت ای اصحاب
علی اگر یکتن از شما سخن چنان گفته که روز گذشته کرد سوگند باخدای که سرش را بتیغ از تن جدا کنم خالد بن سعید چون
این بشنید برخاست و روی با عمر کرد و گفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خویش ما را بیم میدهد و بکثرت عدد ما را
تهدید میکنید سوگند باخدای که شمشیرهای ما اهتد و مردم ما کشنده اگرچه اندک باشیم از بهر انکه حجت خدا در میان

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ست سوگند باخدای اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشم مر اینه تیغ می کشیدم و در راه خدا با شما جهاد میکردم
تا حق خویش را بپای بریم علی علیه السلام فرمود ای خالد نشین خداوند مقام و مکانت ترا من بهتر دانم و جزای سعی تو را بدهد
پس خالد بنشست و سلمان برخاست فقال الله اکبر الله اکبر سمعت رسول الله و الا صمتا یقول بینا اخی و ابن عمی جالس
فی مسجده مع نفر من اصحابه اذ یکیده جماعة من کلاب اهل النار یریدون قتله و قتل من معه فقلت یا رسول الله
ارروی حیرت و دکرت گفت الله اکبر اگر از رسول خدای شنیده باشم و گوش من کر باد حاضر بودم که فرمود سگهای
که برادر من و پسر عم من در مسجد با جماعتی از اصحاب خود جای کند گروهی از سگهای جهنم اطراف او را فرو گیرند
اراده قتل او و اصحاب او کنند اکنون شک ندارم که ان سگهای جهنم شمایید که اهنگ قتل علی و اصحاب او
کرده اید عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید در غضب شد و بسوی سلمان حمله ور گشت امیرالمومنین علی بر جست و دست
بپاهیت و اعراف جامه عمر را در هم فشرد و او را بر زمین فرو کشید ثم قال یا ابن صهاک الحبشیة لولا کتاب
من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لاریتک ایتنا اضعف و اصغر و اقل عددا
فرمود ای پسر صحاک حبشیه اگر حکم خدا و عهد رسول بر این نرفته بود هر آینه میدیدم که فریادرسند کیست و غالب که است
انگاه روی با اصحاب خویش اورد و فرمود خداوند شما را رحمت کناد اکنون باز شوید و بسرای خویش روید
فوالله لا دخلت المسجد الا کما دخل اخوای موسی و هرون اذ قال له اصحابه اذهب انت و ربک فقاتلا انا
ههنا قاعدون سوگند باخدای که داخل مسجد نشدم مگر انگه مردم با من همان کردار پیش نهادند که با برادران من
موسی و هارون بپای بردند و بموسی گفتند تو با تفاق خدای خود بروید و با دشمن مقاتلت کنید که ما از جای خویش
جنبش نخواهیم کرد انگاه فرمود سوگند باخدای که از این پس مسجد هرگز در نشوم مگر برای زیارت پیغمبر یا قضای حکمی از
احکام دین چه روا نباشد مرد مرا در حیرت گذاشتن و ترک ایشان گفتن مع القصه اگر چه بر انچه نگارش رفت جمیع
شیعی متفق اند و ما بر روایت شیعی حدیث کردیم لکن چنان نیست که جماعت عامه یکباره انکار این قصه کرده باشند
چنانکه احمد بن محمد الطبری المعروف بالکتبی و دیگر محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ اما احمد بن محمد الطبری چنین حدیث
کند خبرنا ابو عبد الله عمر الدین ادکر اعلی ابی بکر الجوسقی فی مجلس رسول الله حدثنا ابو علی الحسن بن علی
بن التحاس الکوفی العدل الاسدی قال حدثنا احمد بن ابی الحسین العامری قال حدثنی
عمر ابو معمر شعبة بن حشیم الاسدی قال حدثنی عثمان الاعشی عن زید بن وهب
بالجمله بسیار کس از مردم عامه و خاصه انکار این دوازده تن را بدینسو نه که رقم شد حدیث کرده اند الا انکه اندک
اختلافی داشته و نیز در خبر است که بکروز ابوبکر بر منبر رسول خدای بر آمد و آغاز خطبه کرد امام حسن بپای منبر آمد
فقال انزل عن منبر ابی فقال ابو بکر صدقت و الله لمنبر ابیک لا منبر ابی گفت از منبر پدر من فرود ای
ابوبکر گفت سوگند باخدای راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من علی علیه السلام چون این بشنید کس بدو فرستاد
که حسن طفلی نورس است من نفرمودم ابوبکر گفت من نیز این گمان نکردم

بردن علی را بمسجد

بردن علی علیه السلام را بمسجد پیغمبر برای بیعت با ابوبکر موافق روایت شیعی

سلیم بن قیس هلالی سند بسلیمان برد که بعد از رحلت پیغمبر چون امیرالمومنین علی بکفن و دفن بنجد مطهر مشغول بود و در

سقیفه بنی ساعده بعد از مخاصمه مهاجر و انصار کار بر ابوبکر راست نشست و سلمان نزدیک علی آمد امیر المؤمنین فرمود چون
ابوبکر بر منبر پیغمبر صعود داد اول کس که بود که با او بیعت کرد سلمان جماعتی از صحابه دید قوم را مانند عمر و مغیره بن شعبه و
بشیر بن سعد و ابوعبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل بشمار گرفت علی فرمود از انجمله نرسیدم اول کس که
در منبر با او بیعت کرد که بود سلمان گفت ندانم وَلٰكِنْ شُنْحًا كَبِيرًا يَتَوَكَّأُ عَلَى عَصَاهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَادَةٌ شَدِيدَةُ
التَّأْثِيرِ صَعِدَ الْمِنْبَرَ أَوَّلَ مَنْ صَعِدَ وَخَرَّ وَهُوَ يَبْكِي وَيَقُولُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يُمِتْنِي حَتَّى رَأَيْتُكَ
فِي هٰذَا الْمَكَانِ ابْسُطْ يَدَكَ فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعَهُ ثُمَّ قَالَ يَوْمٌ كَيَوْمِ آدَمَ
گفت ندانستم لکن پیری فرتوت را نگریستم که بر عصای خویش تکیه داشت و در بر ابر چشم او سجاده گسترده بود اول
کس بود که بر جست و چابک بر منبر صعود کرد و همچنان بر فراز منبر بروی در افتاد و سخت بگریست و همی گفت شکر
خداوندرا که مرا زنده نگذاشت تا ترا در جای پیغمبر نگریستم اکنون دست بگشای و ابوبکر دست بگشود تا با او بیعت
کرد آنگاه گفت یَوْمٌ كَيَوْمِ آدَمَ از پس ان از منبر بزیر آمد و از مسجد بیرون شد علی فرمود ان شیطان بود کو تیم
شیطان آدم را بفریفت تا قصد شجره منهیه کرد و از جنت بزیر افتاد و شجره منهیه تمنای مقام علی و اولاد او است
آدم در باطن حسرت بمقام علی برد و ابوبکر بصورت غصب مقام علی کرد لاجرم آرزوی آدم را ترک اولی شمارد
و کردار ابوبکر را عصیانی عظیم دانند شیطان از اینرو زبدانروز تسبیحی جست چه اگر آدم فریفته نشد و از بهشت فرو
نگشت و این مردم پدید نگشتند این مکر و طغیان که آرزوی دل شیطان است رنگ نبست چنانکه در خبر است که
روز رحلت پیغمبر شیطان بصورت مغیره بن شعبه بر آمد فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَجْعَلُوهَا كَرَّةً بَيْنَهُ وَلَا
قَهْرًا بَيْنَهُ وَسَعُوهَا تَتَّسِعْ فَلَا تَرُدُّوهَا فِي بَنِي هَاشِمٍ فَتَنْظَرِهَا الْحَبَالَى كنون بر سر سخن
رویم چون کار بر ابوبکر استوار بایستاد شبگاهی که تاریکی جهان را گرفت علی علیه السلام فاطمه را بر خماری سوار کرد
و دست حسنین را گرفت و هیچکس از مهاجر و انصار را بجای نگذاشت الا انکه بر باب بسرای او بایستاد خداوند خانه را
بنصرت خویش دعوت کرد و حجت خویش را تمام ساخت از تمامت امت چهل و چهار تن بر دست نهادند که در طلب
علی خویشتن داری بخشند فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُصْبِحُوا بُكْرَةً مُحَالِقِينَ رُؤُسَهُمْ مَعَهُمْ سِلَاحُهُمْ لِيُبَايِعُوا عَلَى الْمَوْتِ
امیر المؤمنین اشیارا فرمان کرد که صبحگاه سرها از موی باز کنند تا علامتی باشد و سلاح جنگ بر خویش راست کنند
و بر در سرای علی حاضر شوند و بر سر جان بیعت کنند چون صبح روشن شد انجماعت بر جان خویش بترسیدند و از
هول مهرب دست از طلب باز داشتند الا چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام بود شب دیگر هم علی
کار از اینگونه کرد و ایشانرا دعوت فرمود و سوگند داد هم وفا بوعده نکردند لاجرم علی علیه السلام نخانه نشست و در
بخانه ببست و بجمع قرآن پرداخت ابوبکر کس بدو فرستاد که طریق جماعت گیر و با من بیعت کن پاسخ فرستاد که من
سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم جز برای نماز و از خانه بدر نشوم چندانکه قرآن را فراهم آورم ابوبکر
روزی چند ساکت بود تا گاهی که علی قرآن را فراهم کرد و با خویشتن بمسجد آورد و با آواز بلند فرمود الَّذِينَ
كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ روی سخن با پیروان ابوبکر بود که کافر شدند و گمراه کشتند ابن
عباس گفت یا ابا الحسن این سخن از بهر چه کردی فرمود آیتی از قرآن قرائت کردم عرض کردم بما!

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

... پیغمبر می‌بود فرمود چنین است ان الله یقول فی کتابه وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا
... خداوند در قرآن آورده که بدانچه پیغمبر فرماید کردن باید و از آنچه منعی داشت باز ایستادن ای ابن عباس
... تو حاضر بودی و نزد رسول خدای که ابوبکر را خلیفتی داد عرض کرد هرگز نبودی تو وصیت نکرد فرمود پس چرا
... با من بیعت نکردی عرض کرد نتوانستم کرد و مردم تمامت بر ابوبکر جمع آمدند و من یکتن از ایشان نبودم فرمود کما اجتمع اهل
... العجل علی العجل هاهنا انتم وشلکم مثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله
... بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون فرمود چنان بر ابوبکر جمع آمدند
... که بنی اسرائیل بر گوساله سامری گرد آمدند هم اکنون شما در ملاقات مانند و مانند آنکس باشید که آتشی برافروزد و اطراف
... خویش را روشن سازد پس خداوند آن فیضیار از ایشان بستاند و ایشان را در ظلمتی بنشاند چنانکه کور و کر و گنگ بمانند و سر
... شدن نتوانند پس روی با مهاجر و انصار کرد و با علی صوت بذا برداشت که ایها حر و انصار من بعد از رسول خدا
... تحسین بغسل او پرداختم و بعد از کفن و دفن او قرآن را از صحف شتات و اکتاف و رقاع جمع ساختم و تمامت شرل
... و تاویل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحد جای دادم هیچ آیتی بر رسول نیامد جز اینکه فرا هم آوردم و هیچ آیتی برجای
... نماند جز اینکه پیغمبر بر من قرائت کرد و تاویل آنرا بر من بیاموخت شمار آنرا کما هی دادم تا فردا نگویید ما از احکام آن غافل
... بودیم و فردای قیامت نتوانید گفت علی ما را بحضرت خود دعوت نکرد و حق خود را فرا ما ننمود و در عمر من لحظه
... هیچ باک نداشت که مبادا این کلمات خاطرها را بشورانند فقال له اغنانا ما معنا من القرآن ان تمتاذ عونا الیه
... گفت از قرآن آنچه ما را بدست است بی نیازی دهد از آنچه تو فراهم کرده و مردمان خاموش بودند علی چون
... این بدید باز خانه شد عمر از پس او با ابوبکر گفت کار خلیفتی با تو درست نیاید مادام که علی بیعت نکند کس بدو فرست
... و او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمای ابوبکر شرطی را فرمان کرد که بشتاب و علی را بنزد یک ما دعوت
... کن فرستاده برفت و بر در سرای علی بایستاد و ندا در داد که یا ابا الحسن خلیفه رسول خدا تو را میخواهد علی پاسخ
... داد که زود بر رسول خدای دروغ بستید چه ابوبکر و ان مردم که در پیرامون او بودند نیک دانند که خدا و پیغمبر او را
... خلیفتی گذاشت پس فرستاده باز شد و آنچه را ما ابوبکر برداشت عمر دیگر باره ابوبکر را تهییج خاطر کرد تا فرستاده
... دیگر فرستاد و مانند نخستین پیام علی فرمود خدمت نرفته که عهد پیغمبر را فراموش کردند سوگند با خدای که ابوبکر
... میداند که خلافت خاص من است و مفهم کس است که در غدیر خم بر من با مارت مسلمین سلام داد انگاه با تفاق عمر
... در حضرت رسول عرض کردند امن الله ورسوله فقال لهم رسول الله نعم حقا من الله ومن رسوله انه
... امیر المؤمنین وسید المسلمین وصاحب لواء الغر المحجلین یفعده الله عز وجل یوم القیمة
... علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة واعدائه النار فرمود ابوبکر و عمر در حضرت رسول
... عرض کردند که آیا این امارت علی بحکم خدا و رسول است فرمود چنین است از جانب خدا و رسول علی امیر المؤمنین
... و سید مسلمین و صاحب لواء الحمد دوست او را خداوند در روز قیامت جای میدهد تا دوستانش را بحضرت برد
... و دشمنانش را بدوزخ افکند فرستاده باز شد و این کلمات باز گفت ابوبکر دیگر سخن نکرد و آن روز بپای نرفت
... روز دیگر چون مسجد رسول خدا از اصحاب آکنده گشت عمر گفت ای ابوبکر چند خاموش باشی کس نماند که حل

رفتن قنفذ علی با جماعتی بدر خانه

بیت تو بردوش نگذاشت جز علی و چهار تن چند از این مسامحت کس بفرست تا آسیا نزا اگرچه بعنف باشد خاطر
سازد ابو بکر گفت از برای تقدیم این خدمت کرامی شناسی گفت اینک قنفذ واو مردی غلیظ و جافی بود از طلقاء
بنی عدی بن کعب پس ابو بکر او را با جماعتی بدر سرای علی فرستاد امیر المؤمنین او را بار نداد قنفذ بازگشت
و قصه بگفت پس خطاب گفت یا قنفذ اجازت علی را چگونی بی اجازت بدرون شود علی را اجازت کرکن این کرت
نیز قنفذ بیامد و علی بار نداد پس بر در سرای بایستاد و کس نزد ابو بکر فرستاد و گفت که فاطمه گوید هرگز اجازت
نکنم که شما بخانه من درآیید عمر در خشم شد قال قالت فما لنا ولنساء کم ارا با زنان و زنا را با چه کار است و در زمان فرمان کرد
تا حشری با او انجمن شدند و همگروه بدر سرای فاطمه آمدند عمر فریاد بر داشت که یا علی بیرون شو و با خلیفه رسول خدا
بیعت کن و اگرنه این خانه را با تش پاک بسوزم فاطمه برخاست فقالت یا عمر ما لنا ولک فقال افتحی الباب
والا احرقنا علیکم بیتکم فقالت یا عمر اما اتقی الله تدخل علی بیتی فاطمه گفت ای عمر تو را با ما چه فتحت
و مناجرت است عمر گفت در سرای را بگشا و اگرنه آتش در این سرای زنم و شما را پاک بسوزم فاطمه گفت ای عمر
از خدا و ند نمی ترسی و در سرای من بی اجازت من در می آیی عمر چون دانست که در بروی او باز نکنند فرمان کرد
تا نار و حطب حاضر کردند و باب سرای را آتش زدند چون لختی بسوخت با پای بزد و بیفکند و بدرون سرای شد
فاطمه از پیش روی او درآمد فصاحت یا ابتاه یا رسول الله فریاد کرد که ای پدر ای رسول خدا ابفاطمه چه رسید
خطاب شمشیر خود را همچنان برکند و غلاف بود بر او رد و بر پهلوی فاطمه زد دیگر باره ناله برکشید و بسوی پدر شتافت
بر دین کرت تازیانه بر او رد و فراع فاطمه را بسپارزد فنادت یا رسول الله لیتش ما اما لک ابو بکر و عمر
ندا در داد که ای رسول خدا از بکر و عمر را پس تو بدکردند و از دین بگشتند از این کرده در آتش خشم علی مرتضی را
زبون گرفت برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت و بنی و کردن او را در هم فشرد چنانکه نزدیک
بود که جان از وجود او بپرد از د فقال والذی کرم محمدا بالنبوة لولا کتاب من الله سبق
و عهد عهد الی رسول الله لعلمت انک لا تدخل بیتی فرمودای پسر صحاک اگر تقدیر خداوند از پیش نرفته بود و عهد
رسول خدای برذمت من نیامد هر آینه میدانستی که تو انستی بسرای من در آمد بی رخون خویش را در زیر چنگ علی
یافت بجماعتی که از بیرون در بودند استغاثت برد قنفذ شتاب زده بنزدیک ابو بکر شد و صورت حال باز گفت
ابو بکر ترسید که مبادا علی با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او پیوسته شوند و فتنه حدیث کردد
پس بی توانی قنفذ را فرمان کرد که شتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود بر دی اقتحام کنید و او را ماخوذ دارید
و اگر این نتوانید و شمارا دفع دهد آتش در سرای بزنید پس قنفذ باز شد و مردمان را از حکم ابو بکر آگهی داد پس انجماعت
همه تست و همگروه شده بخانه علی در رفتند و نخستین شمشیر الخضرت را بربودند و بر الخضرت غلبه بر جستند و ریسمانی
بر گردنش افکندند و راه مسجد پیش داشتند فاطمه چون این بدید بر باب سرای بایستاد و ان گروه را از قصد خویش
دفع همیداد قنفذ بر او تاخت و با تازیانه چنان بزد که بعد از وفات فاطمه مانند دملج علامتی بر بازو داشت باقی علی را
همچنان بمسجد بردند خالد بن ولید و عبیده و سالم و سالم مولی ابی حذیفه و المغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر مردم از
مهاجر و انصار در گرد ابو بکر انجمن بودند علی علیه السلام گفت اما والله لو وقع سیفی فی یدی لعلمتم انکم لم تصلوا

۵۸ الی هذا ابدا والله ما لوم نفسی فی جهادکم ولو کنت استمد من الاربعین رجلا لفرقت جماعتکم ولکن لعن الله
اقواما بایعونی ثم خذلونی فرمود سوگند باخدای اگر تیغ بدست داشتمی واجازت مبارزت رفته بود بر شما مکشوف
گردیدی این طغیان نداشتید و مقاتلت با شما را واجب نمیدیدم اگر چهل کس با من متفق بود لکن خداوند از حضرت خود
دور کناد جماعتی را که با من بیعت کردند انگاه مرا مخذول داشتند آنوقت ابوذر غفاری از کمال حیرت دست
بر دست خویش زد فقال لیت السیوف قد عادت بایدینا ثانیة گاش دیگر باره دست ما با شمشیرهای جاودانی
میگشت مقداد گفت لو شاء لدعا علیه ربه عز وجل اگر علی خواستی خداوند را بر دفع دشمنان خواندی
سلمان گفت مولای اعلم بما هو فیه مولای من بر مخفیات و مصالح امور از ما داناتر است و این وقتی بود که
بجز این سه تن کسی را بهره از اسلام و فرمانبرداری پیغمبر نبود چنانکه از ابی جعفر علیه السلام حدیث کنند قال
کان الناس اهل ردة بعد النبی صلی الله علیه وآله الا ثلثة پرسش کردند باین رسول الله
این سه تن کیستند قال المقداد بن اسود وابوذر الغفاری وسلمان الفارسی ثم عرف الناس بعد یسیر فوحق
ابوشداد وعماد وشیر وابوعمرة وقال هؤلاء الذین دارت علیهم الرحی وابوان یبایعوا حتی جاء امیر المؤمنین علیه
السلام کرها فبایع وذلک قول الله عز وجل وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم فرمود ان سه تن که مرتد نشدند مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بودند پس
ایشان بقیه مردم بکویش آمدند و حق علی را شناختند و انجماعت انانند که آسیای دین بر ایشان گردش کند و
دستوریست خداوند تا امیر المؤمنین را بالعنف کماشتند و خداوند در این آیت از این خبر داد که فرمود محمد جز پیغمبری
نیست که پیغمبران پیش از وی رفتند پس اگر محمد بمیرد یا کشته شود از پس او کار و کردار کون کنید و از دین برگردید
آنوان با سخن ایشان چون علی را از خانه بیرون بردند فاطمه با تن خسته از قضای او بیرون شد و زنان بنی هاشم تمامت
با وی بیرون شدند چون نزد یک قبر رسول خدای آمد فقالت خلوا عن ابن عمی فوالذی بعث محمدا بالحق لم تحلوا
عنه لانشرن شعری ولاضعن قمیص رسول الله علی رأسی ولاصرخن الی الله تبارک وتعالی فما ناقة
صالح باکرم علی الله منی ولا الفصیل باکرم علی الله من ولدی فرمود رها کنید پسر عم مرا و از
سوگند باکس که محمد را براستی فرستاد و موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سر کذارم و در حضرت یزدان تعالی
همانا ناقه صالح در نزد خدای عزیزتر از من نیست و بچه ناقه کرامی تر از حسن و حسین نباشد و بروایتی فرمود یا ابابکر
اتریدان ترمیلنی من زوجی والله لئن لم تکف عنه لانشرن شعری ولاشقن جیبی ولاتین قبر ابی و
لاصیحن الی ربی فاخذت بید الحسن والحسین علیهما السلام وخرجت بید قبر النبی ای ابوبکر همی خواهی
مرا از جفت خود جدا کنی سوگند باخدای اگر او را رها نکنی موی سر بریشان کنم و جیب خویش چاک زنم و بر سر قبر پدر
روی خداوند مصمد گریستم این بگفت و دست حسنین بگرفت و آهنگ قبر پدر کرد فقال علی علیه السلام
لسلمان ادرک ابنة محمد فانی اری جنبتی المدینة تکفان پس علی فرمود ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که مدینه را از
دو سوی زیر و زبر میکنند سوگند باخدای که اگر چنان کنند که گویند مدینه بیاید نه اکمه در مدینه جای سلمان میش شد و گفت
ای دختر پیغمبر تا خداوند پدرت را از برای رحمت عالمیان برانگیخت باز شو فرمود ای سلمان نه بینی که آهنگ قتل علی دارند من

برمرک علی صبر نمود و نگذارد تا از خدای داد خویش بستاند سلمان گفت چیست که مدینه مارا من فرو شود اینک علی مرا بسوی تو فرستاد و فرمان کرد که بسوی خانه باز شوید فقالت اذا ارجع واصبر واسمع له واطیع گفت اکنون اطاعت میکنم و مراجعت مینمایم و صبور و شکیبا میباشم سلمان گوید آنگاه که فاطمه این کلمات را میفرمود نگریستم که بنیان دیوارهای مسجد از جای برآمد چنانکه مرد توانست از آن بگذرد سلمان بیرون شد و چون فاطمه مراجعت کرد دیوارها بجای نخست خانه غبار ریز خاست و خیم مارسید مع القصه علی در محضر ابوبکر بنشست همچنان ریسمان در گردن داشت پس روی بابوبکر کرد فقال یا ابابکر ما اسرع ما وثبتم علی رسول الله یا ای حق وای منزلة دعوت الناس الی بیعتک ألم تسمعوا یا بغنی یا الامس بامر الله وامر رسوله وقد کان فقد لعنه الله ضرب فاطمة علیها السلام بالسوط حین حالت بینه وبین زوجها وارسل الیه عمر ان حالت بیتک وبینه فاطمة فاضربها فالجاها فقفد الی عضادة بیتها ودفعها فکسر ضلعا من جنبها فالقت جنینا من بطنها

فرمود ای ابوبکر چه زود بر رسول خدای تاختن کردی و سر از فرمان او بدر بردی بکدام شایستگی مردم را بیعت دعوت کردی تو در غدیر خم بفرمان خدا و رسول با من بیعت نمودی اینک قنفذ که خدمتش دوردار فاطمه را تا تازیانه بزد کاهی میان من و او میانجی بود و عمر بضرب او فرمان داد قنفذ فاطمه را از پس در پناهنده ساخت و با غضادهٔ در او را فشارد او چنانکه پهلوی او شکست و طفلی که در شکم داشت ساقط ساخت همانا فاطمه از نزدیکترین شهید از جهان بگذشت بالجمله عمر گفت ای علی چندین از اباطیل سخن مگو و از بیعت با ابوبکر سر متاب فرمود اگر نکنم چه کنی قالوا نقتلک ذلا وصغارا فقال اذا تقتلون عبد الله واخا رسوله قال ابوبکر اما عبد الله فنعم واما اخو رسول الله فما نقر لک بهذا گفت شما اگر بیعت نکنی تو را در حال ذلت و خشم فرمود لوقت بنده خدا و برادر رسول را کشته باشید ابوبکر گفت بنده خدا آری لیکن برادر رسول خدا نیستی علی گفت ای ابوبکر انکار میکنی که پیغمبر مرا خویش برادر خواند و سه کرت این خبر را تکرار داد فقال علی علیه السلام انا احق بهذا الامر منکم وانتم اولی بالبعد الی اخذتم هذا الامر من الانصار واحتججتم علیهم بالقرابة من رسول الله وتاخذونه منا اهل البیت غصبا الستم تزعمون ان الانصار انکم اولی بهذا الامر منهم لمکانکم من رسول الله صلی الله علیه وآله فاعطوکم المقادة وسلموا لکم الامارة وانا احتج علیکم بمثل ما احتججتم علی الانصار انا اولی برسول الله حیا ومیتا وانا وصیه ووزیره ومستودع سره وعلمه وانا الصدیق الاکبر اول من آمن به وصدقه واحسنکم بلاء فی جهاد المشرکین واعرفکم بالکتاب والسنة وافقهکم فی الدین واعلمکم بعواقب الامور واذربکم لسانا واثبتکم جنانا فعلام تنازعونا هذا الامر ان کنتم تخافون الله من انفسکم واعرفوا لنا الامر مثل ما عرفته الانصار لکم والا فبوءوا بالظلم وانتم تعلمون علی فرمود من سزاوارترم بدین امر و شما را حجت شایسته تر بدان چیست من همانا شما این امر را بحجة قرابت از دست انصار بیرون کردید محجت با شما همانست که شما با انصار رفت چه قرب و قرابت من با رسول افزونست از شما و منزلت و مکانت من برزیادت است و من شما بسته ترم از بهای رسول خدا در زندگی و مرد گی منم وصی او و منم وزیر او منم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

خزانه‌دار او و علم او منم صدیق اکبر منم انکس که اول با پیغمبر ایمان آورد و تصدیق او کرد من نگویم تو از شما منم از ما
جهاد و شناسا ترم کتاب و سنت و دانا ترم بشریعت دین و عالم ترم به عاقبت امر زبان من در سخن حق از شما گوینده تر
دل من در روز جنگ از شما بنده تر است باکدام فضیلت در امر خلافت با من مخالفت افکنده اید اگر از خدای هم دادآ
انصاف کنید و حق مرا بشناسید و باز دهید چنانکه انصار حق شما بشناختند و جای پیروی شدند و اگر دانسته و فهمیده دست
از انصاف باز دارید و طریق ظلم سپارید چون حضرت امیرالمومنین اینکلمات بدین نهج بگذاشت عمر بن الخطاب سر در داشت
و گفت دست از او باز مدارید تا بیعت نکنی خواه از در طوع و رغبت و خواه بکلفت و کراهت فقال علی اجلب جلبا
لک شطره واشدد له الیوم لیرد علیک غدا اذا والله لا اقبل قولک ولا اخلی بیقاملک ولا ابایع
علی کفت العمر تو این لبن دوشی که یک نیمه خود بنوشی و اینکار امروز از بهر ابوبکر استوار کنی که فردا خود بدست
گیری و من گفتار ترا پذیرفتار نباشم و بیعت نکنم ابوعبیده گفت یا بن عم ما قرابت تو را و سبقت تو را و علم و نصرت
ترا انکار نکنیم لیکن تو جوانی و ابوبکر پیر است نقض این امر را از تو بهتر تواند حمل داد و اینکار کنون با مضارقه است
تو تسلیم کن و اگر خدای تو را زنده گذاشت با تو باز گشت خواهد کرد چنانکه دوش از خلافت بیرون نشود اکنون
انگیزش فتنه مکن همانا من دلهای عرب و خزعبر را در حق تو خسته ام و دانسته ام فقال امیرالمومنین یا معاشر
المهاجرین والانصار الله الله لا تنسوا عهد نبیکم الیکم فی امری ولا تجعلوا سلطان محمد من دارة
تعربیه الی اداورکم وقعر بیوتکم ولا تدفعوا اهله عن حقه ومقامه فی الناس فوالله یا معاشر الجمع ان
الله قضی وحکم ونبیه اعلم وانتم تعلمون انا اهل البیت احق بهذا الامر منکم اما کنت القاری
لکتاب الله الفقیه فی دین الله المضطلع بامر الرعیه والله انه لفینا لا فیکم فلا تتبعوا الهوی *
فتزدادوا من الحق بعدا وتفسدوا ما قد بینکم بشیر من حدیثکم امیرالمومنین فرمود ای جماعت مهاجر و
انصار از خدا بترسید و آن عهد که پیغمبر در امر من از شما بستد از پس گوش میندازید و سلطنت محمد را از خانه او
بخانه خود تحویل مدهید و اهل بیت نبی را از حق خود بی بهره نخواهید سوگند بخدای ای مردمان همانا خداوند قضا بر
و فرمان کرد و شما نیز میدانید که ما اهل بیت شایسته تریم بدین امر قاری قرآن و دانای در مصالح دین و
ایمان و توانای در نظام امور رعیت سوگند بخدای که این نیرو با ماست نه با شما باز روی نفس قدم مزنید
که از حق دور تر افتید و آن خیر که از پیش آورید تقدیم این شر ناچیز کنید بشیر بن سعد انصاری که سبقت در
بیعت ابی بکر جست و جماعتی از انصار گفتند یا ابالحسن اگر انصار از آن پیش که با ابی بکر بیعت کنند استحثان
از تو اصغا کردند و دست با تو مخالفت ننمود فقال علی علیه السلام یا هولاء اکنت ادع رسول
الله صلی الله علیه وآله مسجی لا اواریه واخرج انازع فی سلطانه والله ما خفت احدا یسمو له
وینازعنا اهل البیت فیه وسیحل ما استحللتموه ولا علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله
ترک یوم غدیر خم لاحد حجة ولا لقایل مقالا فانشد الله رجلا سمع النبی صلی الله علیه وآله
یوم غدیر خم یقول من کنت مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله ان یشهد بما سمع علی فرمود ای گروه مردم من چنانم که پیغمبر را در کفن بگذارم و دفن

ناکرده

نا کرده در طلب سلطنت او منازعت اکنم سوگند باخدای تمان نداشتم که شی در خلافت رسول با ما اهلبیت
مخالفت اندازد و انچه شمارد اشیتد رد ادارد و ندانستم که بعد از غدیر خم و فرمان رسول خدا و حق من از
برای کس جای سخن باشد پس سوگند میدهم باخدای مردیرا که در غدیر خم از رسول خدای شنیدند که فرمود کسی را که
من مولای اویم علی نیز مولای اوست الهی دوست دارانرا که دوستدار علی است و دشمن دارانرا که دشمن اوست
نصرت بخش کسی را که نصرت او کند و مخذول دار کسی را که خذلان او خواهد پس بدانچه از پیغمبر شنیدند بشهادت ایستادند
زید بن ارقم گوید دوازده تن از انصاریان بدر شهادت دادند و من کتمان کردم و بکیفران کور شدم باجمله علی علیه السلام
از اینسخنها سخن بسیار کرد و انچه رسول خدای در هر جا و هر مقام در نص خلافت او و صیانت او فرموده بود اورا
یاد مردمان آوردند گفتند چنین است که تو گوئی ابوبکر همانگ شد که مبادا روی مردم از وی بگردد و علی را نصرت نکنند
قدم پیش گذاشت و گفت یا علی انچه گفتی بصدق سخن کردی ما نیز شنیدیم و از بر داریم وَلٰكِنْ قَدْ سَمِعْنَا رَسُولَ اللّٰهِ
يَقُولُ بَعْدَ هٰذَا اِنَّا اَهْلَ بَيْتٍ اصْطَفَانَا اللّٰهُ وَاَكْرَمَنَا وَاخْتَارَ لَنَا الْاٰخِرَةَ اَلَا اِنَّهَا وَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَ
لَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ ابوبکر گفت یا علی همه براستی سخن کردی لکن از پس انهمه پیغمبر
فرمود خداوند ما اهل بیت را کرامی داشت و از برای ما انجهانرا اختیار کرد و از برای ما اهل بیت نبوت با خلافت
جمع نشود علی علیه السلام فرمود هیچکس از اصحاب رسول با تو در اصغای این کلمه حاضر بود گفت انیک من حاضر بودم
خلیفه رسول خدای براستی سخن کرد من بودم و شنیدم ابوعبیده و سالم مولای ابی حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت
دادند فقال علی علیه السلام لقد وفیتم بصحیفتکم الملعونة التی قد تعاقدتم عنها فی الکعبة ان قتل الله
محمدا او مات لتردن هذا الامر عنا اهل البیت علی فرمود همانا وفا کردید بدان عهد و موضعه که در صحیفه ملعونه رقم
نمودید و بر دست نهادید که این امر را از اهل بیت پیغمبر بعد از پیغمبر بگردانید ابوبکر گفت این از کجا گوئی و از کجا دانسته علی
روی باز سپهر و سلمان و اباذر و مقداد کرد و فرمود شمارا بخدای سوگند میدهم آیا جز این بود که گفتم عرض کردند ما بودیم
رسول خدای ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ را بنام برشمرد و فرمود ایشان بدستخط کتابی کردند و عهد
بستند که چون من نام خلافت را با تو نگذارند و تو عرض کردی یا رسول الله چون چنین کنند مرا چه باید کرد فقال
ان وجدت علیهم اعوانا فجاهدهم وان لم تجد اعوانا فبایع واحقن دمک
یعنی پیغمبر فرمود اگر پشتوان و معین بامثی با ایشان جهاد کن و حق خویش بستان و اگر نه خط نفس را کردن بگذار
انگاه علی فرمود سوگند باخدای که اگر این جمله تن که با من بیعت کردند و فا بعهد ننمودند با شما در راه خدا جهاد
میکردم وَالَّذِي اَمَاوَاللّٰهِ لَا يَنَالُهَا اَحَدٌ مِنْ عَقِبِكُمْ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَفِيمَا يَكْذِبُ قَوْلُكُمْ عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ
قَوْلُ اللّٰهِ اَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰى مَا اٰتٰيهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ اٰتَيْنَا اٰلَ اِبْرٰهِيمَ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ
وَاٰتَيْنٰاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَالْكِتٰبُ النُّبُوَّةُ وَالْحِكْمَةُ السُّنَّةُ وَالْمُلْكُ الْخِلَافَةُ وَنَحْنُ اٰلُ اِبْرٰهِيمَ
لکن سوگند باخدای که هم قول خداوند تکذیب میکند این دروغ بستن شمارا بر رسول خدا انجا که میفرماید آیا حسد میبرند
مردم نیک را بر چیزی که خدای بر ایشان عطا کرد از فضل خود همانا آوردیم ما برای فرزندان ابراهیم کتاب و
حکمت و ما دشاهی بزرگ امیرالمومنین میفرماید ان کتاب که خداوند فرمود نبوت است و حکمت عبارت از

کتاب ابوبکر از ودیعه ابراهیم

و پادشاهی خلافت است و آل ابراهیم ما ایم پس هر که در خلافت طمع نمد و غصب حق ما کرده باشد و قوت
ت فقال یا علی بم امرک الله ان امرتنی لاضربن بسیفی و ان امرتنی کففت
هر چه خواهی فرمان کن سوگند باخدای اگر فرمان دهی با شمشیر خویش جهاد کنم و اگر فرمائی دست باز دارم علی فرود
رو بیاد وارانچه رسول خدایت وصیت کرد این هنگام مقداد بدنکوهه سخن کرد فقال و الذی نفسی بیده
لو انی ادفع ضیما و اعز لدین الله دینا لوضعت سیفی علی عنقی ثم ضربت به قدما قدما انبئونی
رسول الله صلی الله علیه و اله و وصیه و خلیفته فی امته و ابی ولده
لبلاء و اقنطوا من الرخاء سوگند بدان کس که نفس من بدست قدرت بست اگر دانستم
وانم کرد و دین خدایرا نصرت نمود و بزرگوار بداشت مرا بیمشیر خویش را حمایل میکردم و مبارزت
بجستم آیا برادر رسول خدا او وصی او و خلیفت او برامت او و پدر فرزندان او حمله می افکنید پس
شوید و از آسایش وسعت عیش مایوس باشید آنگاه ابوذر بسخن آمد فقال انتها الامة المتحیرة بعد
ولة بعضها فقال الله تبارک و تعالی ان الله اصطفا آدم و نوحا و آل ابراهیم
علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم و آل محمد الاخلاف من نوح
م من ابراهیم و الصفوة و السلالة من اسمعیل و عترة النبی محمد اهل بیت النبوة و موضع
و مختلف الملائکة و هم کالسماء المرفوعة و الجبال المنصوبة و الکعبة المستورة و العین
و النجوم الهادیة و الشجرة المبارکة اضاء نورها و بورک زیتها محمد خاتم الانبیاء و سید
لی و صی الاوصیاء و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هو الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم
سجد و وارث علمه و اولی الناس بالمؤمنین من انفسهم کما قال تعالی النبی اولی بالـ
من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله فقد مو
الله و اخروا من اخر الله و اجعلوا الولایة و الوزارة لمن جعل الله کفت ای مت
از پس پیغمبر خود ایمردم فرو مانده بعصیان خود همانا خداوند چنانکه فرماید برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم
را بر تمامت عالمیان و ذراری ایشان از یکدیگر پدید آمدند و خداوند شنونده و داناست آل
نوح و فرزندان ابراهیم و خلاصه دودمان اسمعیل اند و عترت پیغمبر و اهل بیت نبوت و موضع
هبط فرشتگانند و ایشان مانند آسمان افراخته و کوهساران نشاخته و کعبه پوشیده و چشمه صافیه
ه و شجر فرخنده اند که بافروغی روشن است و روغنی مبارک همانا محمد پیغمبر از اخاتم و سید فرزندان آدم
صیا و امام پرهیزکاران و سرهنگ مجاهدان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او
ت مؤمنین از نفوس ایشان چنانکه خداوند فرماید پیغمبر اولی بتصرف است مؤمنان از نفوس
ای و مادر مؤمنند و خویشاوندان بعضی اولی بدیگرانند پس چگونه خداوند مقدم داشت اگر نه
ت فرمانبردار باشید ولایت امت و وزارت رسول را بدانکس که خدای فرمود بکنید ارمد حون سخن بدینجا
طاب بیش شد و خشمناک با ابوبکر خطاب کرد که تو بر منبر نشسته باشی و اینک علی در برابر تو نشسته باشد

و با تو از در منازعت و مناجرت سخن کند فرمان کن تا با تیغ سرش برگیرم حسن و حسین ایستاده بودند چون این بشنیدند
بگریستند علی ایشان را بر سینه بچسبانید و فرمود مگریند عمر بر قتل پدر شما قدرت ندارد ناگاه ام ایمن خاصه رسول خدا
از این کلمات آشفته خاطر گشت فریاد برداشت فَقَالَتْ يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَسْرَعَ مَا أَبْدَيْتُمْ حَسَدَكُمْ وَنِفَاقَكُمْ
باو نزدیک گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را با زنان و زنان را با ما چکار است و
فرمان کرد تا ام ایمن را بیرون کردند و از مسجد سرون کردند انوقت بریدة الاسلمی برخاست وَقَالَ يَا عُمَرُ وَأَيُّ عَمَلٍ
أَخِي رَسُولِ اللَّهِ وَأَبِي وُلْدِهِ وَأَنْتَ الَّذِي نَعْرِفُكَ فِي فِرَاشِ بِمَا نَعْرِفُكَ أَلَسْتُمَا الَّذَيْنِ قَالَ لَكُمَا رَسُولُ
اللَّهِ انْطَلِقَا إِلَى عَلِيٍّ فَسَلِّمَا عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْتُمَا أَعَنْ أَمْرِ اللَّهِ وَأَمْرِ رَسُولِهِ فَقَالَ نَعَمْ
گفت ای عمر آیا برادر رسول خدا و پدر فرزندان او تا حق پیری و حال آنکه تو آنی که میشناسم محل تو را در میان
قریش بیکپر یکه میدانیم یا تو و ابوبکر آن نشنیدید که پیغمبر در غدیر خم فرمود برو بید نزد علی و بر وی با مارت مومنین سلام
دهید گفتید این امر خدا و رسول است فرمود چنین است ابوبکر گفت ای بریده سخن براستی کردی و لیکن عمر
از پس آن فرمود لَا يَجْتَمِعُ لِأَهْلِ بَيْتٍ الْخِلَافَةُ وَالنُّبُوَّةُ از برای اهل بیت من پیمبری و خلیفتی انباشته
بریده گفت سوگند باخدای هرگز رسول خدا این چنین سخن نکرد و سوگند باخدای که هرگز در شهری که تو امیر
باشی نمانم عمر فرمان کرد تا او را از مسجد بدانسوی کردند انگاه روی با علی کرد و گفت یابن ابیطالب
برخیز و با ابوبکر بیعت کن گفت اگر نکنم گفت سرت برگیرم سه کرت برانگیخته باو اجتماع کرد و همچنان ریسمان
در گردن داشت انگاه روی با قبر رسول خدا کرد و گفت يَابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي
ای برادر من همانا این امت مرا ضعیف دانستند و نزدیک است مرا قتل رسانند فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ بَايِعْ فَقَالَ لَهُ
عَلِيٌّ فَإِنْ أَنَا أبوبکر گفت با من بیعت کن علی فرمود اگر نکنم گفت گردنت را بزنم علی سر بسوی آسمان کرد و عرض کرد
الهی شاهد باش بر دست بکشیدی الکف باز کند و ابوبکر دست بدست الخضر سترد و بدینقدر رضا داد بروایتی ابن
همکام عباس بن عبد المطلب را آگهی دادند که اینک علی در زیر شمشیر عمر نشسته است عباس شتاب کنان و دوان دوان
برسید و همی فریاد برداشت که با پسر برادرم رفق و مدارا کنید بر من است که او بیعت کند و چون در آمد دست علی را
بگرفت و بکشید و بدست ابی بکر مسح داد پس علی را رها دادند و او سر بسوی آسمان برداشت و گفت اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ
أَنَّ النَّبِيَّ قَدْ قَالَ لِي إِنَّ تَمُوتَ عِشْرِينَ فَجَاهِدْهُمْ وَهُوَ قَوْلُكَ فِي كِتَابِكَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ
يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ الهی تو دانائی و بسندی که پیغمبر مرا فرمود اگر بیست تن باردیا و ریا فتی با اجتماعت طریق
منازعت سپار و کار بجهاد و مقاتلت میکن و این فرمان تست که در قرآن کریم آورده که بیست تن مرد صابر
بر دویست کس غلبه جویند تو دانائی ای خدا که از برای من کس همدست نشد مع القصه از پس آن با زبیر بن العوام
گفتند بیعت کن گفت نکنم و تیغ بدست اندر داشت عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه با کردی از مردم
براد تا خشم و تیغ از کفش بستدند و بر سنگ زدند و بشکستند و زبیر را ستان افکندند و عمر بر سینه او نشست
فَقَالَ الزُّبَيْرُ يَابْنَ صَهَّاكَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ سَيْفِي فِي يَدِي لَخَذَفْتَ عَنِّي زبیر گفت ای پسر
ضحاک جسته گریختی تیغ من بدست بودی سوگند باخدای که هرگز این دلیری نکردی و از من بیکسوی شدی با همه

کتاب ابوبکر از و قایع اقالیم سبعه

از پس بدینگونه بیعت کرفته شد و از پس او سلمان را بکرفته شد و چنان کردنش را فتار دادند که چیزی مانند بیعت
از این برآمد تا دستش را برتافتند تا بکراهت بیعت کرد انگاه با ابوذر و مقداد پرداختند تا انکه ایشان
نیز از این کونه بیعت کردند

احتجاج علی و اصحاب او بعد از بیعت با ابوبکر و عمر

چون از علی و اصحاب او دستم بیعت کرفته شد چنانکه شرح رفت آتش خشم زبیعتان زمانه زدن داشت زبیر
با عمر کرد و قال یا ابن صهاک امّا و الله لو لا هؤلاء الطغاة الذین اعانوک لما نلت ولا کنت لتقدم علی
و معی سیفی لما اعرف من جبنک و لؤمک و جدت طغاة تقوی بهم و تصول کفت ای پسر صحاک
سوکند باخدای اکر نه این طاغیان کمراه تقویت تو کردند و شمشیر من با من بود تو شوانستی بر من پیش کرفت
چه میشناسم ترا بدلی و بد دلی و لئامت ترا نیروی جماعتی کمراه قوی شدی و حمله ورکشتی از این کلمات
عمر غضب شد و کفت با زبر چندان که سخن و تحقیر من نام صحاک بر زبان رانی فقال و من صهاک و ما
یمنعنی من ذکرها و قد کانت صهاک دانیة او تذکر ذلک او لیس قد کانت امه حبشیة لجدی عبد
المطلب فزنا بها جدک نفیل فولدت ابا لهب الخطاب فوهبها عبد المطلب له بعد ما زنی بها فولدته
و انه بعد لعبد جدی و لدزنی زبر کفت صحاک چه کس باشد کر من نتوانم نام او برد همانا صحاک زنا کار خبر
کنیز کی حبشیه بود در سرای جد من عبد المطلب پس جد تو نفیل با او زنا کرد و پدرت خطاب را بزاد عبد المطلب
چون این ملازمت او را با نفیل بکشید و پدرت را زبرای جد من عبدی ولد الزنا ست پس در میان ایشان سخن درشت
شد و خصومت فیصل کشت ابوبکر و امید داشت که در بدو امر فتنه انچنانکه شود یا خونی ریخته کرد و پس در میان ایشان
کار باصلاح کرد تا سر و تن دست از هم باز داشتند و خاموش نشستند انکاه سلمان برخاست و کفت تبّا
لکم سائر الدهر او تذرون ما صنعتم بانفسکم اصبتم سنة من کان قبلکم من الفرقة و الاختلاف
و اخطأتم سنة نبیکم حتی اخرجتموها من معدنها و اهلها کفت بد الدهر خویش را بهلاکت
افکندید اما میدانید با خویشتن چه بد کردید متابعت کردید کسانی را که قبل از شما افتراق و طرق اختلاف میسپرد
و خطا کردید سنت پیغمبر خود را و خلافت او را از معدنش و اهلش بیرون کردید عمر کفت اسلمان از پس انکه بیعت کردی
و صاحب تو بیعت کرد فقل ما شئت و افعل ما بدا لک و لیقل صاحبک ما بدا له هر چه خواهی
بکوی و انچه خواهی بکن و صاحب تو نیز انچه خواهد بکوید و بکند سلمان کفت انی سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول ان علیک و علی صاحبک الذی بایعته مثل ذنوب امته الی
یوم القیمة و مثل عذابهم جمیعا از رسول خدای شنیدم که فرمود مانند کناه جمیع امت تا قیامت
و عذاب ایشان از بر تو و ابوبکر است که با او بیعت کردی عمر کفت فما شئت الیس قد بایعت و لم یقر الله عینک
بان بلیها صاحبک چه خواهی بکوی همانا بیعت کردی و خداوند چشم تو را انخلافت علی روشن نساخت سلمان
کفت اشهد انک قد قرأت فی بعض کتب الله المنزلة باسمک و نسبک و صفتک بابا من ابواب جهنم
شهادت میدهم که در بعضی از کتب خداوند بنام تو حسب و نسب تو بابی از ابواب جهنم خوانده ام عمر کفت

قل ما شئت الیس قد ازالها الله عن اهل هذا البیت الذین اتخذتموهم ربابا من دون الله ٥٥
عمر گفت هرچه خواهی میگوی همانا خداوند پیرون برد خلافت را از انجماعت که شما پیرون از خدای پرورد گا
گرفتید سلمان گفت اشهد انی سمعت رسول الله یقول وسالته عن هذه الایة فیومئذ لا یعذب
عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد فاخبرنی انک انت شهادت میدهم که سوال کردم و شنیدم از پیمبر که فرمود مقصد
این عذاب که خداوند در این آیت مبارک نشان میدهد تو نی عمر در خشم شد و گفت اسکت اسکت الله یا مشئوم
ایها العبد ابن اللخناء ساکت شو خداوند صوت تو را قطع کند ای عبد غیر محمود نه اینوقت علی علیه السلام گفت
ای سلمان ساکت باش سلمان گفت اگر نه این بود که علی مرا بخاموشی فرمان کرد خبر میدادم بدانچه از بهر او نهان
شده و بدانچه از رسول خدای از بهر او و ابوبکر شنیده ام عمر گفت السلمان چرا مانند ابوذر و مقداد طریق مداهنه
نسپاری سوگند باخدای تو اهل این بیت را دوستتر از ایشان نباشی و در ادای حقوق اهل بیت استوارتر از
ایشان نیستی نه یعنی که بیعت کردند و خاموش شدند قال ابوذر افغیرنا یا عمر بحب آل محمد و تعظیمهم
لعن الله من ابغضهم و افترى علیهم و ظلمهم حقهم و حمل الناس على رقابهم و رد هذه الامة
الفهقرى على ادبارها فقال عمر ابن لعن الله من ظلمهم حقوقهم لا و الله ما لهم فیها حق و ما لهم
فیها و عرض الناس الا سواء قال ابوذر فلم خاصمتم الانصار بحجتهم و حجتهم ابوذر گفت ای عمر
بر ما عار می بندی در حب آل محمد و بزرگ داشتن مرایشان را خداوند لعن کند از اکه دشمن داشت ایشان را و
دروغ بر ایشان بست و ستم حق ایشان بگرفت و مردم را بر گردن ایشان سوار کرد و امت را از انچه در دین پیش
گرفته و پس بر و عمر گفت انچنین باد خدا لعن کند کسیرا که حق ایشان بستم گرفت و مردم انجا انچند سو کند یاد خدائی
که از برای ایشان حقی در خلافت نیست ابوذر گفت اگر ایشان را حقی نیست چگونه بدست او بزرگ ایشان از نصب
غلبه جستید و گفتید خلافت ما فرات رسول خدا را است اینوقت علی با عمر گفت یا بن صهاک فلیس لنا فیها و
هی لنا و لا یحل لک الذبا ای پسر صهاک از برای ما در خلافت بغیر حقی نیست و از برای تو و ابوبکر هست قال عمر گفت الان
یا ابا الحسن اذ بایعت فان العامة رضوا بصاحبه و لم یرضوا بک فاذ نبی عمر گفت ای ابوالحسن اکنون بیعت
کردی دست باز دار مردم با ابوبکر رضا دادند و ترا نخواستند عصیانی بر من بیاید قال علی علیه السلام و لکن
الله جل و عز و رسوله قد رضیا الا بی فابشر انت و صاحبک و من اتبعکما و ازرکما بسخط من
الله و عذابه و خزیه و ویلک یا ابن الخطاب لو تدری ثم اخرجت فیما دخلت و ما اجنیت على نفسک
و على صاحبک قال کفت لکن خدا و رسول خبر بخلافت من راضی نباشند پس تو و ابوبکر و انکس که از دنبال شما رفت
منتظر غضب خدا و عذاب خدا باشید وای بر تو ای پسر خطاب اگر میدانی از چه بیرون شدی و بچه در آمدی و چه کسان
آوردی بر خود و صاحب خود ابوبکر این هنگام ابوبکر گفت ای عمر اکنون که بیعت کردند و ما از شر ایشان ایمن
شدیم بباش تا هرچه خواهند میگویند علی گفت من خود نیک سخن نگویم و روی با سلمان و ابی ذر و مقداد
کرد و فرمود اذکرکم الله ایها الاربعة اسمعتم رسول الله یقول ان فی النار لثابوتا ازی به
اثنی عشر رجلا ستة من الاولین و ستة من الاخرین فی حجب جهنم فی ابوب مقفلة

علی ذلک الجب صخرة فاذا اراد الله ان یسعر جهنم کشف ذلک الصخرة عن ذلک الجب فاستعر جهنم
من وهج ذلک الجب ومن حره قال علی علیه السلام فسالت رسول الله عنهم وانهم شهود فقال اما
اولهم فابن آدم الذی قتل اخاه وحرق قبر الفراعنة والذی حاج ابراهیم فی ربه وجبلان من بنی
اسرائیل بدلا کتابهم وغیراسنتهم اما احدهما فهود الیهود والاخر نصر النصاری وابلیس سادسهم
والدجال فی الاخرین وهؤلاء الخمسة اصحاب السفینة الذین تعاهدوا وتعاقدوا
علی عداوتک یا اخی وتظاهروا علیک بعدی هذا وهذا حتی سماهم وعدهم لنا
فرایا امید هم باشما خداوندرا که براستی باخ گوید شنیدید که رسول خدا فرمود در تابوتی که میان چاهی در قعر
جهنم جای دارد دوازده مرد دیدم شش از پیشینیان وشش از متاخرین هرگاه خداوند جهنم را تا فن خواهد سنگی که بر سر
ان چاه است جنبش دهد تا از شورت حرارت ان چاه دوزخ تافته تر گردد انیوقت من سوال کردم که یا رسول الله
ایشان کیانند وشما حاضر بودید فرمود اما پیشینیان قابیل سر آدم که هابیل را کشت وفرعون موسی ونمرود ابراهیم ودو تن
از بنی اسرائیل که تغییر کتاب وسنت دادند یکی اغوای یهود کرد وان دیگر مضل نصاری گشت وشیطان ششم ایشان ست
امامت اخرین پیشین دجال وان پنج تن که صحیفه ملعونه را در مواضعه عداوت تو نگاشتند وبعد از من بر تو در آیند وحق
تو ببرایند ونام ایشان را بشمار گرفت سلمان گفت یا اباالحسن سخن براستی کردی ما بدینکونه از رسول خدای شنیدیم
عثمان گفت یا اباالحسن آیا در نزد تو واصحاب تو از اینکونه حدیث در حق من وارد است علی فرمود بلی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله یلعنک ثم لم یستغفر الله لک بعدا لعنک شنیدم که رسول خدای ترا لعن کرد
واز پس لعن برای تو استغفار نفرمود وعثمان در غضب شد وگفت چیستا زبرای من و تو که مرا در حیات و ممات
پیغمبر بحال خود نمیگذاری زیر گفت آری چنین است خداوند دماغ ترا بخاک مالش داد عثمان گفت تو الله سمعت
رسول الله یقول ان الزبیر یقتل مرتدا عن الاسلام سوگند باخدای شنیدم از رسول الله که فرمود زبیر کشته
میشود در حالتی که سر از اسلام بر تافته باشد سلمان گفت عثمان براستی سخن کرد چه امیرالمومنین علی مرا خبر داد وذلک
ان الزبیر یبایع بعد قتل عثمان فینکث بیعتی فیقتل مرتدا فرمود همانا زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت میکند
پس بیعت مرا می شکند ومرتد کشته میشود انوقت علی با سلمان فرمود ان الناس کلهم ارتدوا بعد رسول الله
غیر اربعة ان الناس صاروا بعد رسول الله بمنزلة هرون ومن تبعه ومنزلة العجل ومن تبعه
فعلی فی سنة هرون وعتیق فی سنة العجل وعمر فی سنة السامری وسمعت رسول الله یقول لیجیئن قوم
من اصحابی من اهل العلانیة والمکانة منی لیردن علی الصراط فاذا رایتهم ورأونی وعرفتهم وعرفونی
اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی اصحابی فیقال لا تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا
علی ادبارهم حیث فارقتهم فاقول بعدا وسحقا وسمعت رسول الله یقول لترکبن امتی سنة بنی اسرائیل
حذو النعل بالنعل وحذو القذة بالقذة شبرا بشبر وذراعا بذراع وباعا بباع اذا لتوءم والقرآن
کتبتهما بدا واحدة فی رق بقلم واحد وجرت الامثال والسنن سواء سماها بعد از رسول جسه چهارتن
تمامت مردم مرتد شدند ومردمان بعد از رسول منزلت هارون وپیروان او ومکانت گوساله ومتابعین او داشتند

سنت هارون و ابوبکر طریقت کوساله و عمر شیمت سامری دارد شنیدم از رسول خدا که فرمود جماعتی از امت من در پیرسند تا از صراط عبور دهند وقتی من ایشان را به بینم بشناسم و ایشان مرا در یابند مضطرب نزد من آیند پس من فریاد کنم که ای پروردگار من اصحاب مرا دریاب خطاب آید که نمیدانی چون از دین من برون شدی تمامت مرتد شدند و بعد از تو چه فتنها حدیث کردند پس راضی شوم و گویم اینجماعت از قربت حضرت دور باشند و نیز از رسول خدا شنیدم که فرمود امت من بانی اسرائیل پی در پی و قدم بقدم و بدست بدست و ذراع بذراع و باز ما باز روند حتی توریه و قرآن را دست واحد در لوح واحد نگاشته و امثال و شبیه بینونت نداشته در خبراست که وقتی امیرالمؤمنین روی با قبر پیغمبر کرد قال یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی دستی از قبر رسول خدا برآمد که دانشمند دستاویست و صورتی که شما خندصورت اوست ابوبکر را مخاطب ساخت و فرمود هذا اکفرک بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر کافر شدی بخداوندی که تو را از آب و خاک پیافرید و مردی ساخت باید دانست که بعضی از اخبار که در این کتاب مبارک بنگارمیشود مانند بلند شدن دیوارهای مسجد و بیرون شدن دست پیغمبر از قبر و امثال آن واجب نیست که هر پژوهنده بر عقاید ناس مکشوف افتد چنانکه جبرئیل خدا بر پیغمبر فرود میشد و جز پیغمبر او را نمیدید از برای اینکه نه اسرار غیب را هلی بود که معاینه نگران بودند و بسیار کس طاقت و لیاقت ندارند

ذکر بعضی از اخبار و احادیث که مردم شیعی بر اثبات مدعا از علمای عامه روایت کنند

اهل سنت بروایت فاطمه

قصه بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر بروایت مردم شیعی نیز مرقوم افتاد و علمای اثنا عشریه بر صدق دعوی خود از روات و روایات اهل سنت و جماعت حجت کنند از جمله تحریق در سرای فاطمه و زدن عمر در را به پهلوی فاطمه و سقط محسن و کشیدن علی علیه السلام را بالبا بمسجد بیشتر از علمای سنت را استوار نمی افتد شکفت است که ابن ابی الحدید در ذیل قصه سقیفه بنی ساعده مینویسد مردم شیعی در تقریر این روایات و تحریق باب و سقط محسن متفرد و خود در خاتمه حدیث غزوه بدر انصاف میدهد و اقرار میکند ما کلمات او را حرف بحرف رقم میکنیم تا ما قصه زینب دختر رسول خدا و حمله هبار بن اسود را بهودج او و سقط زینب طفلی را که در رحم داشت در جلد اول از کتاب دوم در ذیل غزوه بدر شرح رقم کردیم و باز مینویسیم که پیغمبر خون هبار را بدین گناه هدر ساخت ابن ابی الحدید گوید حدیث هبار را خدمت استاد خود ابوجعفر نقیب عرض دادم قلت وهذا الخبر ایضا قرأته علی النقیب ابی جعفر فقال اذا کان رسول الله صلی الله علیه وآله اباح دم هبار بن الاسود لانه روع زینب فالقت ذا بطنها فظاهر الحال انه لو کان حیا لاباح دم من روع فاطمة حتی القت ذا بطنها فقلت له روی عنک ما یقوله قوم ان فاطمة رضی الله عنها القت المحسن فقال لا نروی عنی ولا نروی بطلانه فانی متوقف فی هذا الموضع لقلة الاخبار عندی فیه میگوید حدیث هبار و اباحت دم او را بر ابوجعفر نقیب قرائت کردم ابوجعفر گفت وقتی رسول خدا خون هبار بن اسود را مدر ساخت برای چیم دادن زینب و اذاقتن او بچه را که در رحم داشت ظاهر است که اگر پیغمبر زنده بود خون کسی را که فاطمه را سیم داد تا بچه افکند هدر میفرمود ابن ابی الحدید گوید با ابوجعفر گفتم اینکه گویند قوم فاطمه را رحمت کردند تا محسن را سقط کرد از قبل تو روایت کنیم

سقط فاطمه محسن را

ابوجعفر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ابوجعفر گفت از من حدیث مکن و بسلطان اینخبر را منزن با من منسوب مدار چه من در اینحدیث بسبب تعارض اخبار توقف دارم
و همچنین ابن ابی الحدید کوید روش است در نزد ما که فاطمه بر ابوبکر و عمر رنجیده خاطر از جهان بیرون شد اِنَّها
مَاتَتْ وَهِیَ وَاجِدَةٌ عَلَی اَبِی بَکْرٍ وَعُمَرَ وَاِنَّهَا اَوْصَتْ اَنْ لَا یُصَلِّیَا عَلَیْهَا یعنی فاطمه از جهان بیرون شد
و حال آنکه بر ابی بکر و عمر غضبناک بود و وصیت فرمود که ایشان بر جنازه او نماز نگذارند و مثل اینحدیث در صحیح بخاری
نیز وارد است و کلمات ابوبکر بر روایات اهل سنت و جماعت نیز برهانی محکم است که نفرموده ابوبکر بسر خطاب با
جماعتی بی اجازت بخانه فاطمه در رفتند و اقتحام کردند چه در مرض موت ابوبکر همی گفت لَیْتَنِی لَمْ اَکْشِفْ
بَیْتَ فَاطِمَةَ وَلَوْ اَغْلَقُوا عَلَیَّ الْحَرْبَ یعنی کاش در سرای فاطمه را نگشوده بودم و مردم را با قتحام در آنجا
امر نفرموده بودم اگرچه در آن سرای بر محاربت و مقاتلت بسته بود و داود بن مبارک حدیث کند که در سر حوضی از
مکه در خدمت عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب با جماعتی بودیم یکتن از ما سوال از ابوبکر و عمر کرد
فرمود من از کوی که بدم من عبدالله حسن گفت فقال کانت صدیقة ابنة نبی مرسل وماتت وهی غضبی
علی قوم فحق غضبات ان یغضبها گفت صدیقه طاهره دختر پیغمبر مرسل و داع جهان گفت و بر جماعتی
غضبناک بود ما که فرزندان ایم از برای غضب او بر انجماعت غضبناک باشیم ابن ابی الحدید کوید بعضی از شعرای
حجاز از بنی ابیطالب اینمعنی را بنظم کرده اند

یَا اَبَا حَفْصَةَ الْهُوَیْنَا وَمَا کُنْتَ مَکِیْنًا بِذَاکَ لَوْلَا الْحِمَامُ
اَمَوْتُ الْبَتُولِ غَضْبَی وَتَرْضَی مَا کَذَا یَصْنَعُ الْبَنُونَ الْکِرَامُ

یعنی ای عمر با ما رفق و مدارا کن اگر رسول خدا از جهان بیرون نشدی ان نداشتی که بخانه فاطمه در آئی آیا فاطمه
از جهان بیرون شود و بر شما غضبناک باشد و ما از شما راضی باشیم این کردار فرزندان را نمایست چه
فرزند کریم از رضای پدر و مادر بیرون نباشد ابن ابی الحدید کوید این کردار از ابوبکر و عمر نزد یک اصحاب ما
از امور مغفوره است اگرچه واجب بود جهت احترام فاطمه بر ایشان لکن همناک بودند که فتنه حدیث شود و این کردار
زشت را اصلح بحال دانستند و ایشان دین دار بودند و ما حاضر نبودیم که مصلحت وقت را بدانیم بلکه آنانرا
که حاضر بودند باشد که باطن امر را بدانند جایز نیست که بدین کردار از حسن اعتقاد با ایشان عدول کنیم و خدا
آمرزنده است و این خطا از معاصی کبیره نیست بلکه صغیره است از اینکلمات چنین مفهوم میشود که بی اجازت بخانه
فاطمه در رفتن و در سرای او سوختن و پهلوی فاطمه را شکستن و علی را ملببا بمسجد بردن نزد ابن ابی الحدید و اصحاب او
کناه صغیره است کاش میبود و میگفت کناه کبیره کدام است

ذکر احادیثی که منصوص است بخلافت امیرالمومنین علی بروایت علمای عامه

احادیثی که بروایت سنی و شیعی مشعر بر فضایل امیرالمومنین علی علیه السلام است از اندازه شمار بیرون است
و مکنون خاطر ما نیست که شرح انجمله پردازیم بلکه حدیثی چند که بروایت اهل سنت و جماعت بر نص خلافت علی ع
دلالت دارد نگاشته میاید ابن المغازلی الواسطی در کتاب مناقب خود آورده قال رسول الله صلی الله
علیه وآله من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر ومن حارب الله ورسوله ومن شک فی علی فهو کافر

رسول خدای فرمود کسی که بعد از من با علی بر سر خلافت خصومت کند کافر است و با خدا و رسول محاربت کرده است
و آنکس که در حق علی شک آورد کافر است و دیگر حاکم در کتاب شواهد التنزیل باسناد خود در تاویل این آیت مبارکه
که خدای فرموده وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ گفت
نزلت هذه الآیة قال النبی ص من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد
نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی و چون این آیت مبارک فرود شد پیغمبر فرمود آنکس که بعد از من
بر سر جای من با علی علیه السلام ستم کند و او را از حکومت امت دفع و مدافعت کند که انکار نبوت من و انکار نبوت جمیع
انبیاء کرده باشد و دیگر ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس سند سلمان فارسی رسانید قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله خلقت انا و علی من نور واحد قبل ان یخلق الله آدم بادبعة عشر الف عام فلما
خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبد
المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة رسول خدا فرمود چهارده هزار سال از ان پیش که خدا
آدم را خلق کند مرا و علی را از نور واحد بیافرید و بعد از خلقت آدم این نور را در صلب آدم بودیعت گذاشت و از صلبی
باصلبی تحویل داد و چون با عبد المطلب برسید دو نیمه ساخت انگاه نبوت را خاص من کرد و خلافت را مخصوص علی
و ابن المغازلی الشافعی در این حدیث را باسناد خود آورده و دیگر احمد بن حنبل در مسند خویش از انس بن مالک آورده
قال قلنا لسلمان ان سئل النبی من وصیه فقال له سلمان یا رسول الله من وصیک فقال یا
سلمان من کان وصی موسی قال یوشع بن نون فقال فان وصیی و وارثی یقضی دینی و ینجز موعد
علی بن ابیطالب میگوید گفتیم سلمان را که از پیغمبر پرسش کن که وصی تو کیست چون پرسید فرمود وصی موسی کیست سلمان
عرض کرد که یوشع بن نون فرمود وصی من و وارث من و گذارنده دین من و وفا کننده وعده من علی بن ابیطالب است
و دیگر محمد سمعانی سند با بن مسعود برد قال کنت مع النبی و قد تنفس فقلت ما لک یا رسول الله قال نعیت الی
نفسی یا بن مسعود قلت استخلف قال من قلت ابا بکر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت ما
شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم
تنفس فقلت ما شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت فاستخلف قال من قلت علی بن ابیطالب
فسکت ثم قال والذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة اجمعون اکتعون
میگوید در حضرت رسول بودم ناگاهی بر او رو عارضه مرض رو داد چیست فرمود نفس من خبر از مرگ من میدهد گفتم خلیفه
بر کار فرمود گر اگفتم ابو بکر را ساعتی خاموش شد پس آهسته عرض کردم چیست یا رسول الله فرمود مرگ من میرسد گفتم
خلیفه بشان فرمود گر اگفتم عمر را لحظه ساکت شد و دیگر باره اه کرد حال پرسیدیم و همان شنیدیم عرض کردم کسی را
بحش فرمود گر اگفتم علی بن ابیطالب را خاموش شد انگاه فرمود شوکنه با کمتر جان من بدست قدرت اوست
اگر امت اطاعت او کنند تمامت داخل جنت شوند این حدیث را علمای عامه در کتب خود مکرر رقم کرده اند از جمله ابو
الفضل محمد بن احمد بن شاذان در مناقب و موفق بن احمد در کتاب فضایل و حموینی در کتاب فراید السمطین و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه بعضی فقره آخر را بدینگونه آورده اند از انجا که میگوید قلت استخلف قال من قلت علی

ابن ابی طالب قال آوه ولن تفعلوا والله لئن فعلتموه لیدخلنکم الجنة
و دیگر صاحب کتاب الفردوس بسند سخت قصه رساخ قال قال رسول الله لو یعلم الناس متی سمی علی امیر
المؤمنین ما انکروا فضله سمی بذلک آدم بین الروح والجسد حین قال الله الست بربکم
قالوا بلی فقال الله انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امیرکم میگوید رسول خدای فرمود اگر مردم دانستندی وقت علی
امیرالمؤمنین نامیده شد انکار فضل او نکردندی ما این نام او وقت یافت که آدم میان روح وجسد بود وقتیکه
خداوند فرمود آیا من پروردگار شما نیستم گفتند آری فرمود من پروردگار شما محمد پیغمبر شماست وعلی امیر شما است
و دیگر ابن المغازلی از عبدالله مسعود آورده قال قال رسول الله انتهت الدعوة الی وال علی لم یسجد احدنا للصنم
قط فاتخذ بی نبیا واتخذ علیا وصیا میگوید رسول خدا فرمود دعوت برمن وبرعلی ختم گشت وما هیچگاه مرکز
پرستش صنمی نکردیم پس خداوند مرا از برای نبوت وعلی را از برای وصایت اختیار فرمود و دیگر ابونعیم الحافظ
وعلمی وخطیب خوارزمی بسند بعبدالله مسعود برند قال قال رسول الله لما اسری بی لیلة المعراج فاجمع
علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله الی سلهم یا محمد بما ذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا
اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابیطالب رسول خدای فرمود انشب که مرا بمعراج بردند
پیغمبران خدا در کردم من انجمن شدند خداوند مرا وحی کرد که از این پیغمبران سوال کن که بچه مبعوث شدند گفتند
مبعوث شدیم بر شهادت بوحدانیت خدا و بر اقرار بنبوت تو وولایت علی بن ابیطالب و دیگر الحافظ محمد بن مؤمن
الشیرازی باسناد خود آورده قال رسول الله صلی الله علیه وآله القرآن مع علی وعلی مع القرآن وعلی
مع الحق والحق مع علی یدور معه حیثما دار وقال والوا علی بن ابیطالب فانه الفاروق بین الحق والباطل
وکفی وکفک علی فی العدل سواء وانا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات وان تفقدوا بعدی
بعلی وتولوه هذا الامر تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم ولکنه ما ارکم فاعلین رسول خدای
فرمود قرآن از علی وعلی از قرآن جدا نباشد ویز علی با حق وحق با علی دور میزند از ملازمت علی دست بازندارید
همانا او دست فارق حق و باطل و دست من با دست علی در کار عدل مانده است ومن شهر علمم وعلی باب آنشهر است
پس هر که قصد شهر علم کند باید از در در آید واگر بعد از من اقتدا بعلی کنید و کار ولایت و امر خلافت را بدو باز گذارید
نیسلی بدست میکنند که شما را براه راست هدایت کند لکن نمی فهمم شما را که اطاعت کنید و هدایت یابید و دیگر ابوالحسن
المغازلی الشافعی در کتاب مناقب بسند بانس رسانا قال انقض کوکب علی عهد رسول الله فقال رسول الله انظروا
الی هذا الکوکب فمن انقض فی داره فهو الخلیفة من بعدی فنظروا فاذا هو قد انقض فی منزل علی
فانزل الله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
میگوید در عهد سوای خدای ستاره از فلک فرود آمد رسول خدا فرمود نگران باشید این کوکب بخانه کیرد
فرود آید بعد از من خلیفه من است در میان ایشان و بود تا نگاه که بخانه علی فرود آمد و خدای این آیت مبارک بفرستاد
و این از بهر آن بود که گروهی از منافقان گفته الا ان تیمنا قد فضل علی علی یعنی محمد در محبت علی گمراه
شده و منصبی که شایسته او نبود او را عطا کرده پس خداوند فرمود سوگند بستاره چون فرود شد که صاحب شما گمراه

وحفاظ مکرر و بآرزوی خویش سخن نگفت و خبر بوحی سخن نفرماید و دیگر موفق بن احمد که از بزرگان علمای عامه است در
کتاب فضایل امیرالمومنین باسناد خویش آورده قال رسول الله لما اسری بی الی السماء ثم من السماء الی سدرة
المنتهی وقفت بین یدی ربی عزوجل فقال لی یا محمد قلت لبیک وسعدیک یا رب قال بلون خلقی فانهم
اطوع لک قال قلت یا رب علیا قال صدقت یا محمد فهل اتخذت لنفسک خلیفة یودی عنک ویعلم
عبادی من کتابی ما لا یعلمون قال قلت اخر لی فان خیرتک خیرة قال قد اخترت لک علیا فاتخذه لنفسک
خلیفة ووصیا وتحلته علمی وحلمی وهو امیر المومنین حقا لم یسمها احد قبله ولیست لاحد بعده یا
محمد علی رایة الهدی وامام من اطاعنی وهو نور اولیائی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد
احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی فبشره بذلک یا محمد فقال النبی قلت فقد بشرته فقال علی انا
عبد الله ورهن قبضته ان یعاقبنی فبذنوبی ولم یظلمنی شیئا وان تمم لی وعده فالله مولای فقال اللهم
اجعل قلبه واجعل ربیعه الایمان بک قال قد فعلت ذلک به یا محمد خبرانی هل خصصته بشیء من البلاء
لم اخص به احدا من اولیائی قال قلت ربی اخی وصاحبی قال قد سبق فی علمی انه مبتلی لولا علی لم یعرف
حزبی ولا اولیائی ولا اولیاء رسلی رسول خدا فرمود انشب که بمعراج شدم وازآسمان بسدرة
المنتهی برآمدم درحضرت حق ایستادم خطاب آمد یا محمد خلقرا ازبهر خود فرمان پذیر تر یافتی عرض کردم علی
فرمود براستی سخن کردی آیا ازبهر خود خلیفتی کرفتی که ادای امر تو کند وبندکان مرا ازانچه از کتاب من ندانند بیاموزد
عرض کردم بسر کرا تو اختیار کنی مختار من اوست خطاب آمد که من علی را اختیار کردم پس او را ازبهر خود وصی و
خلیفه فرمای ومن علم وحلم خود باو عطا کردم واوست برحق امیرالمومنین وهیچکس منزلت او را قبل ازاو ودر بعد
وبعد ازاو در نیابد یا محمد علی علم هدی وامام طاعت کذاران ونور اولیای من است واوست کلمه که پرهیزکاران را
ملازمت او فرموده ام دوست او دوست من ودشمن او دشمن من است پس یا محمد علی را بدین منزلت بشارت ده
پیغمبر میفرماید علی را بشارت دادم کفت من بنده خدا و در دست اقتدار او یم اکر بعصیان من مرا عقاب کند کار بعدل
کرده است واکر بکمال برد رحمت خود را بعید نباشد مولای من است پس پیغمبر کفت بار آلها دل علی را روشن کردان
وبهار ایمان فرما خطاب آمد که چنان کردم لکن یا محمد مخصوص میدارم علی را بابلائی که هیچکس ازاولیای مرا نرسیده باشد
پیغمبر میفرماید بی توقف استغاثت بردم از برای برادر وصاحب خود خطاب آمد که در علم من ابتلای علی مبشی یافته اکر علی نبود
خرب من ودوستان من ودوستان پیغمبر من شناخته نمی کشت ودیکر ابراهیم بن محمد الحموینی باسناد خود آورده قال
لعلی بن ابیطالب یا علی انا مدینة الحکمة وانت بابها ولن توتی المدینة الا من قبل الباب فکذب من
زعم انه یحبنی ویبغضک لانک منی وانا منک لحمک من لحمی ودمک من دمی وروحک من روحی وسریرتک من سریرتی
وعلانیتک من علانیتی وانت امام امتی وخلیفتی علیها بعدی سعید من اطاعک وشقی من عصاک وربح من
تولاک وخسر من عاداک وفاز من لزمک وهلک من فارقک مثلک ومثل الائمة من ولدک بعدی مثل
سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق ومثلکم مثل النجوم وکلما غاب نجم طلع نجم الی یوم القیمة
رسول خدا فرمود یا علی من شهر حکمتم وتو باب انشهری وکس شهر در نیاید جز از باب ودروغ کفت کسی که کمان کند

کتاب ابوبکر ازدی وقایع اقالیم سبعه

دوست میدارد مرا و دشمن میدارد تو را از بهر آنکه تو از منی و من از تو ام و گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من و روح تو از روح من و پنهان تو از پنهان من و آشکار تو از آشکار منست تو امام امت منی و خلیفه منی بعد از من بر امت من سعید شد کسی که اطاعت تو کرد و شقی شد کسی که عصیان تو ورزید و سود کرد کسی که دوست تو شد و زیان کرد کسی که دشمنی تو جست و نجات یافت کسی که ملازمت تو خواست و هلاک شد کسی که از تو مفارقت کرد مثل تو و مثل فرزندان تو بعد از من مانند کشتی نوح است هر کس بدان سفینه در آمد نجات یافت و اگر نه غرق گشت و شما اهل بیت مانند ستارهای آسمانید هر گاه ستاره غروب کند ستاره بر آید تا آنگاه که قیامت برسد و دیگر ابن شاذان از طریق عامه چنین حدیث می کند قال قال رسول الله علی بن ابی طالب خلیفة الله و خلیفتی و حجة الله و حجتی و باب الله و بابی و صفی الله و صفیی و حبیب الله و حبیبی و خلیل الله و خلیلی و سیف الله و سیفی و هو اخی و صاحبی و وزیری و وصیی محبه محبی و مبغضه مبغضی و ولیه ولیی و عدو عدوی و زوجته ابنتی و ولده ولدی و حزبه حزبی و قوله قولی و امر امری و هو سیدالوصیین و خیر امتی

رسول خدا فرمود علی بن ابیطالب خلیفه خدا و خلیفه من و حجت خدا و حجت من و باب خدا و باب من و نور خدا و نور من و حبیب خدا و حبیب من و دوست خدا و دوست من و شمشیر خدا و شمشیر من و دوست برادر من و صاحب من و وزیر من و وصی من و دوستدار او دوستدار من و دشمن او دشمن من و دوستدار او دوست من و امر او امر من است او سید و پیشوای بهترین امت من و عدو او عدو من و زوجه او دختر من و فرزندان او فرزندان من و سخن او سخن من است و دیگر ابن شاذان از طریق عامه سند بحارث بن خزرج صاحب رایت انصار رسانا قال سمعت رسول الله یقول لعلی بن ابیطالب لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتخلف عنک بعدی الا کافر و ان اهل السموات لیسمونک امیر المومنین میفرماید شنیدم از رسول خدا که فرمود از برای علی که بعد از من تقدم نجوید بر تو مگر کافری و تخلف از تو نجوید بعد از من مگر کافری همانا اهل آسمانها تو را امیر المومنین نامیده اند و دیگر محمد بن مومن الشیرازی در این آیت مبارکه که در حق امیر المومنین علی نازل شده و لقد اتینا موسی الآیة بسند خود آورده که بمعنی خداوند در توریة با موسی خطاب فرمود انی اخترت لک وزیرا هو اخوک یعنی هرون لایلیا و امیلک کما اخترت لمحمد ایلیا و هو اخوه و وزیره و وصیه و الخلیفة من بعده طوبی لکما من اخوین و طوبی لهما من اخوین ابوا السبطین الحسن و الحسین و نحسن الثالث من ولده کما جعلت ولدا حیلک شبرا و شبیرا و مشبرا خداوند با موسی میفرماید اختیار کردم برای تو وزیری او برادر تو هارون است و همچنان اختیار کردم برا محمد ایلیا و او برادر محمد و وزیر او وصی او و خلیفه او بعد از اوست خوش با دیدا شما و برادر و خوش با دندان دو برادر و ایلیا و دو فرزند است که حسن و حسین باشد و پسر سیم او محسن است چنانکه اموسی هرون را نیز سه پسر است شبر و شبیر و مشبه از اینجاست که حسنین را نیز شبر و شبیر خوانند همانا از حدیث تصریح کند که فاطمه علیها السلام بمحسن حامله بوده و نرسیت عمر و قفد سقط کرد و دیگر صاحب کتاب سیر الصحابه قال اخبرنی وهب قال اخبرنی ابراهیم بن معلی قال حدثنا موسی بن بکیر قال حدثنا عبد الله بن موسی بن عمر العبسی عن کثیر بن صالح الهجری ان اباذر قال سمعت رسول الله عن عمر بن الخطاب فقال علیه السلام و اکتموا انه فرعون هذه الامة لا تخبروا بهذا من یحفظ العهد

فی علی علیه السلام شما نا ابوذر از رسول خدای حال عمر را پرسش کرد فرمود عمر فرعون این امت است لکن ایمنی را
پوشیده بدارید و خبر باشیعیان علی کس را آگهی مدهید و اینست که کس از عمای عامه بگوید که اگر عمر بن الخطاب
چنین کس بود چرا پیغمبر نفاق او را آشکار نساخت زیرا که پیغمبر اقتضای وقت را نیکو میدانست چنانچه عبد الله بن سلول
که باتفاق سنی و شیعی منافق بود و نفاق و شقاق او همه روز مکشوف میافتاد و با اینهمه پیغمبر هنگام وفات او
عیادت او کرد و پیراهن مبارک را کفن او ساخت و بر او نماز گذاشت چنانچه عمر بن الخطاب بشرحی که در جلد اول از
کتاب دویم رقم شد بر پیغمبر تعرض آورد در کشف اسرار این مطلب کس را نرسد سخن کند لاجرم بعد از آنکه با عبد الله
بن سلول این رفق و مدارا متعمول افتاد با عمر بن الخطاب یا دیگر کسان که پوشیده تر نفاق کردند رفق و مدارا
رسول خدا عجب نباشد و ما چه دانیم که حکمت این کارها چیست و از بهر چه خداوند در این عالم تکلیف حق را
با باطل آمیخته دارد و دیگر ابن ابی الحدید باسناد خود از ابن عباس آورده میگوید در به وخلافت عمر بن
الخطاب بر او در آمدم مقداری خرما در نزد او بود مرا دعوت کرد عددی بخوردم خود نیز بخورد و شربتی بنوشید
و برفق خویش تکیه زده و گفت از کجا میرسی گفتم از مسجد گفت چگونه پسر عم خویش را گذاشتی گمان کردم که عبد الله
بن جعفر را گوید گفتم با همسالان خویش کار بلعب کند گفت من او را نخواستم بلکه بزرگ اهل بیت را قصد کردم گفتم علی
علی سقایت نخلات میکرد و قرآن قرائت میفرمود گفت یا ابن عباس از من پوشیده هنوز از روی خلافت
در خاطر او مرکوز است گفتم آری گفت آیا گمان میکنند که رسول خدای خلافت او را نص و اشاره فرمود چنین است
و از این بزیادت چه سوال کردم از پدر خود عباس از آنچه علی خلیفتی رسول خدای را خاص خویش دانست گفت سخن
بصدق کند فقال عمر لقد کان من رسول الله فی امره ذرد من قول لا یثبت حجة ولا یقطع عذرا ولقد
کان یرتع فی امره ومناما ولقد اراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعت من ذلک اشفاقا وحیطة علی
الاسلام وربت هذه البنیة لا یجتمع علیه قریش ابدا ولو ولیها لانفضت علیه العرب من اقطارها
فعلم رسول الله انی علمت ما فی نفسه فامسک وابی الله الا امضاء ما حتم عمر گفت رسول خدا در خلافت
علی کلمه نفرمود که حجت باشد لکن در خاطر داشت که وقتی شایسته بدست کند و این امر را بدو گذارد و این بود تا مرض
موت پیغمبر رسید این هنگام خواست تصریح باسم علی فرماید من پذیرفتم و نگذاشتم برای حفظ اسلام ترسناک
بودم سوگند بخداوند کعبه که قریش بر علی گرد نمی آمد و اگر او خلیفه میشد عرب بتمامت برمیگشتند پس رسول خدا
دانست که مکنون خاطر او را دانستم لاجرم خاموش شد و خداوند آنچه را واجب داشته دیگر گون نکند از این
حدیث چنان معلوم میشود که عمر بن الخطاب رای و رویت خویش را در مصالح دین و اصلاح حال امت افزون از
پیغمبر خدای میدانست و دیگر ابن ابی الحدید از ابی مخنف بن لوط حدیث میکند که هنگام خروج بر علی عایشه ام
سلمه را دیدار کرد تا او را بفریبد و با خود در طلب خون عثمان همدست کند پس با او گفت ای دختر ابی امیه تو نخستین
مهاجرات از ازواج نبی و بزرگترین امهات مومنانی بسا وقت که پیغمبر از خانه تو بهره و نصیبه بسوی ما فرستاد و
جبرئیل در خانه تو بر رسول فرود آمد ام سلمه گفت مقصود چیست گفت بمن رسید که عثمان را در شهر حرام ارنس تو تشنه
شربت شهادت چشانیدند اینک تصمیم عزم داده ام که بسوی بصره خروج کنم طلحه و زبیر با من باشند تو نیز

با من باش تو اند بود که این امر بدست ما ساخته شود ام سلمه گفت ای عایشه تو دی بر قتل عثمان تحریص میدادی
و او را بنام جنبه نعثل منجوا زی و مقام علی را نزد پیغمبر تنگ میدانی اگر خواهی تو را فرا یاد دهم گفت بگو ام سلمه گفت
ما دو ماری که با رسول خدا در منزل قدید فرود شدیم پیغمبر با علی خلوتی کرد و زمانی دراز برآمد تو خواستی بر ایشان در آئی
نهی کردم نه پذیرفتی پس برفتی و گریان باز آمدی گفتم تو را چه افتاد گفتی بر ایشان در آمدم و گفتم ای پسر ابو طالب مرا از نوبه روز
یکروز نوبت است و تو از امشب از من دریغ داری پیغمبر از سخن خشمناک شد و با کونه افروخته تسوی من آمد گفت تو
باز شو سوگند باخدای برکه مرا بخشم آورد از اهل من و اگر نه پاکدامنه باشد از ایمان بیرون شود پس پشیمان باز آمدم عایشه
گفت سخن بصدق گردی ام سلمه گفت یاد داری که با رسول خدای بودیم و تو موی انحضرت را شانه میزدی و
مینمودی و از حجره در دوغن من جیس میکردم رسول خدا سر بر داشت و گفت کدام یک از شما برشتر نشیند و سگان
حوءب او فریاد کنند پس با من فرمود تو بترس از اینکه تو باشی و بهنگام عبور از صراط گریبان مانی من گفتم پناه بخدا
و رسول میبرم که من باشم پس پشت تو زد و فرمود و ایاک ان تکونیها یا حمیراء بترس ای عایشه از
اینکه تو باشی و من تو را بیاد آرم که از خشیر و زهیر گفت درست گفتی انگاه ام سلمه گفت و اذکرک ایضا کنت
انا و انت مع رسول الله فی سفر له و کان علی یتعاهد علی رسول الله فیخصفها و یتعاهد اثوابه
فبعثه اذ نبت له نعل فاخذها و مشی یخصفها و قعد فی ظل سمر و جاء ابو بکر و معه عمر
فاستاذنا علیه فقمنا الی الحجاب فدخلا فحادثاه فیما اراد اثم قالا یا رسول الله انا لا ندری قدر
ما تصحبنا فلو علمنا من یستخلف علینا لیکون لنا بعدک مفزعا فقال لهما اما انی قد اری مکانه
و لو فعلت لفقدتم عنه کما تفقدون موسی بن عمران فسکتا ثم خرجا فلما خرجا و انی
رسول الله قلت له و کنت اجری علیه منا من کنت یا رسول الله مستخلفا علیهم فقال خاصف
النعل فنظرنا فلم نر احدا الا علیا فقلت یا رسول الله ما اری الا علیا فقال هو ذاک
گفت ای عایشه تو را فرا یاد آرم گاهی که با رسول خدای مسافر بودیم و در منزلی فرود شدیم علی نعل پیغمبر را در
همی زد و جامهای او را شست و هر نوع نعلی از رسول خدا او در دست علی بود و در سایه درختی در پی میکرد پدر تو ابی
بکر و عمر بر سیدند و باز خواستند پس ما در پرده شدیم تا در آمدند و عرض کردند یا رسول الله ما قدر زمان صحبت تو اندانیم
کاشکی ما را آگهی دادی کرا بر ما خلیفه میفرمائی که بعد از تو ما را پناه باشد پیغمبر فرمود دانسته ام که اگر خلیفه کنم
مقرر دارم ارکرد او پراکنده شوید چنانکه بنی اسرائیل از کرد هرون پس ایشان لب بسته شدند و باز شدند این وقت تو
تو در حضرت رسول کستاخ بودی عرض کردی کیست انخلیفه فرمود انکس که کفش مرا در پی زند پس ما نگران شدیم و جز
علی کس را ندیدیم تو عرض کردی یا رسول الله جز علی کس را نه بینم فرمود همانست عایشه گفت سخن بصدق گردی ام سلمه گفت
با اینهمه پیرون شدن تو بر خلاف حیست عایشه گفت من از برای اصلاح میان مردم میروم و امیدوارم که تو
در پیام ام سلمه گفت خود دانی پس عایشه برفت و ام سلمه صورت حال را با امیر المومنین مکتوب کرد ابن ابی الحدید
از پس انحدیث گوید اگر کسی گوید انحدیث منصوص با مامت علی است تو را معتزله را جواب حیست این هنگام
در پانخ سخنی چند نگوهیده میکارد و دیگر در این آیت مبارک که خداوند میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا

هوراً بعهم ابوجعفر الطبری سند باین عباس بر و ان سادات قریش کتبت صحیفة تعاهدوا فیها علی ۵۰۰
قتل علی و دفعوها الی عبیدة بن الجراح امین قریش فرات ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة
الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم فطلبها النبی منه فدفعها الیه فقال کفرتم بعد اسلامکم
فحلفوا بالله انهم لم یهموا بشیء منه فانزل الله یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا
علمای اثنی عشریه از نگاشتن این حدیث اثبات تقریر صحیفه ملعونه را بروایت صنادید اهل سنت و جماعت خواهند که
که بعد از واقعه غدیر خم در قتل علی علیه السلام نگاشتند و با بوعبیده سپردند از بهر انکه خلیفتی رسول یا او راست تا
و ما تفصیل این قصه و صورت این صحیفه را در جلد اول از کتاب دوم نگاشتیم و دیگر در مسند احمد وارد است که وقتی این آیه
مبارک فرود شد و انذر عشیرتک الاقربین پیغمبر سی تن مرد از اهل خود را سه روز با کل و شرب دعوت فرمود ثم
قال لهم من یضمن عنی دینی و مواعیدی و یکون خلیفتی و یکون معی فی الجنة فقال علی انا فقال انت
فرمود کیست از شما که ضامن شود دین مرا بگذارد و مواعید مرا وفا کند و خلیفه من باشد و با من در بهشت در آید علی عرض کرد
من یا رسول الله فرمود خلیفه من توئی و تا تفصیل این حدیث را شرحی تمام در ذیل قصه نعت پیغمبر در جلد دوم از کتاب
اول مرقوم داشتیم و دیگر صاحب کتاب مشائر المصطفی از جمهور روات عامه حدیث کند در فضائل علی و ولادت او
و اما حال ولادته فانه ولد یوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب بعد عام الفیل ثلثین سنة فی الکعبة
و لم یولد بها احد سواه قبله و لا بعده و کان عمر النبی ثلثین سنة فاجته و ربّاه و کان یطهره و قت غسله
و یوجر اللبن عند شربه و یحمل مهده عند نومه و ینابذه فی بقظته و یحمله علی صدره و یقول هذا اخی
و ولیی ناصری و صفتی و ذخری و کهفی و صهری و زوج کریمتی و امینی علی و صیتی و خلیفتی و کان یحمله دائما
و یطوف به جبال مکة و شعابها و اودیتها میگوید سی سال پس از عام الفیل روز جمعه سیزدهم
رجب علی علیه السلام در خانه مکه متولد شد و قبل از او هیچ طفلی در مکه متولد نشد و بعد از او نیز نشود و این وقت پیغمبر
سی ساله بود و دوست داشت علی را و تربیت کرد او را و مطهر داشت او را وقت غسل و مرضع از بهر او گماشت
و کاهواره او را جنبش داد هنگام خواب او و ملاطفت میفرمود در بیداری با او و او را بسینه خود بچسبانید و همی گفت
اینست برادر من و دوست من و ناصر من و صفی من و امانت من و پناه من و داماد من و شوهر دختر من و این کس
بر وصیت من و خلیفه منست و او را بسه واره با خود حمل میداد و در جبال و شعاب و صحاری مکه طواف میداد
و دیگر در صحاح چنین وارد است کان علی دبّان هذه الامة بعد نبیها یعنی بعد از پیغمبر

حاکم و قهار این امت علی علیه السلام است

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر بروایت علمای اثنا عشریه

احتجاج علی با ابوبکر

علمای شیعی سند بجعفر صادق علیه السلام رسانند که چون کار خلافت برا بوبکر استوار گشت علی علیه السلام او را سوار
غمنده ملاقات میکرد در خاطر نهاد که از حضرتش عذر خواه شود و این غم را از خاطرش بسترد و بنماید که در
این امر مرا رغبتی نیست پس وقتی را از بیگانه پرداخته ساخته بر علی در آمد و گفت یا اباالحسن سوگند با خدای که مرا
در کار خلافت رغبتی نیست و حرصی نبود و خود را نیز شایسته نینگارند انسته ام صبیت که اینخصومت با من بخاطر میسند

وبچشم سیاست دری نگری علی فرمود اگر در امر خلافت ترا رغبتی نیست و اصلاح این امر را بر خویشتن واثق نمی‌دانی
ایحمل بر خود نهاده گفت همانا از رسول خدای شنیدم که فرمود اِنَّ اللهَ لَا یَجْمَعُ اُمَّتِی عَلَی ضَلَالٍ
تا جزم چون اجماع امت را مکروه دیدم فرمان برداری پیغمبر کردم و اکراه نمودم بچکس مخالفت ندارد همه کس رضا دادم
علی فرمود اینکه گوئی پیغمبر فرمود امت من بر ضلالت انجمن نشوند یا من از امت پیغمبر نیستم آیا سلمان و عمار و ابی ذر
و مقداد از امت نبودند آیا سعد بن عباده و عشیرت و متابعین او از امت نیستند و همچنان جماعتی که انکار خلافت
تو داشتند از امت پیغمبر نبودند گفت تمامت از امت رسول خدا بودند فرمود پس چگونه در این حدیث تمسک جوئی
و مدعی اجماع امت باشی ابوبکر گفت من از تخلف ایشان آگهی نداشتم تا آنگاه که امر بر من قرار گرفت آنگاه بهم
کردم که اگر از خود دفع کنم مردم مرتد شوند و فتنه انگیخته شود که مسلمانان را کافر کنند پس تیغ بکشند و از هم بکشند قبول این
امر را سهل تر دانستم و چنان فهم کردم تو نیز رضا دهی که فتنه چنین انگیخته گردد علی فرمود نیکو باشد اکنون
مرا خبر ده که مستحق این امر کیست ابوبکر گفت بوفای بیعت و دفع مداهنه و محاباة و حسن سیرت و اظهار عدل
و علم بکتاب و سنت و فصل الخطاب با زهد در دنیا و قلت رغبت در دنیا و انصاف مظلوم از ظالم ترتیب و بسه
تواند کس خلیفه رسول خدای بود علی فرمود ای ابوبکر تو راست گفتی بخدا سوگند نخواهد دید هم انحصال را در خود مگر انی را
در من گفتی تو یا ابالحسن انگاه علو فضیلت خود را شمردن گرفت و در هریک او را سوگند داد و او تصدیق
نمود فرمود آیا اسلام من بر عامت مسلمین سبقت گرفت یا اسلام تو آیا من اهل مواسم را حامل سورهٔ برائت بودم
یا تو آیا من جان خود را در وقت هجرت برخی پیغمبر کردم یا تو آیا ولایت خدا و رسول در آیه زکوة خاتم برای من بود
یا برای تو آیا در روم غدیر پیغمبر مرا مولای تو و مولای کل مسلم فرمود یا تو را آیا در زیارت پیغمبر مرا بود چنانکه هرون
موسی را یا ترا آیا رسول خدا با من و اهل من و فرزندان من با مشرکین نصاری مباهله جست یا اهل تو و یا تو
و فرزندان تو آیا آیه تطهیر در بارهٔ من و اهل من و فرزندان من فرود شد یا برای تو و عشیرت تو آیا من و اهل و
فرزندان من صاحب دعوت رسول خدا ایم در روز کساء که فرمود اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلِی اَلْبَیْتُ لَا اِلَی النَّارِ یا تو و
اهل تو آیا این آیت که خداوند فرمود یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْمًا کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیرًا در حق تست یا در حق تو
آیا من انکسم که از آسمان در حق او ندا آمد لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفَقَارِ وَلَا فَتًی اِلَّا عَلِیٌّ یا تو آیا منم انکس که از برای
نماز من شمس مراجعت کرد یا از برای تو آیا لوای فتح را رسول خدا در خیبر تو را داد و یا مرا آیا تو اندوه پیغمبر و جمیع
مسلمین را بقتل عمرو بن عبدود برداشتی یا من آیا تو از جانب رسول خدای رسالت جن یافتی و کار پای بردنی
یا من آیا تو را از آدم تا مادرت سفاح و زنا مطهر فرمود یا مرا چنانکه فرمود اَنَا وَاَنْتَ مِنْ نِکَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ مِنْ آدَمَ اِلَی
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ آیا ترا رسول خدا اختیار کرد و بفرمان خدای فاطمه را داد یا مرا آیا تو مدح حسن و حسینی که دو ریحان رسول
خدایند یا من که میفرماید هٰذَانِ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَاَبُوهُمَا خَیْرٌ مِنْهُمَا آیا برادر تو را دو بال ده
که در جنت با فرشتگان طیران کند یا برادر مرا آیا من ضامن قرض پیغمبر شدم و در موسم حج ندا در دادم با نجاز
موعدان یا تو آیا تو نی رسول خدایش برای اکل طیر خواند اَللّٰهُمَّ ائْتِنِی بِاَحَبِّ خَلْقِکَ اِلَیْکَ بَعْدِی یا تو
آیا تو را بشارت داد رسول خدا بقتل ناکثین و قاسطین و مارقین بر تاویل قرآن یا مرا آیا من اصغای و پیش بین رسول

نمودم و متصدی غسل و دفن شدم یا تو آیا رسول خدا در علم قضا مرا دلالت کرد و فرمود علی اقضاکم یا تو را آیا رسول
خدا در حیات خود اصحابرا مامور داشت که مرا با مارت سلام دهند یا تو را آیا تو بقراءت پیغمبرش دستی داری
یا من آیا تو ئی که خداوند هنگام حاجت دینار عطا داد و مفاد و باعلت جبرئیل و اضفت محمداً علیه السلام
و افضت و لده این هنگام ابوبکر گریست پس فرمود آیا تو ئی که رسول خدا او را در کسر اصنام کعبه بر کتف خود حمل
داد و اصنام را شکست و خنان رفعت یافت که اگر خواست دست بافق آسمان رساند تو نیست یا من آیا تو ئی
که رسول خدا فرمود و انت صاحب لوائی فی الدنیا و الاخرة یا من آیا تو ئی که چون حکم رسید بتسد جمیع
ابواب مسجد فرمان شد که باب او گشوده باشد و از برای او در مسجد همان باشد که از برای رسول خدا است یا من
انگاه فرمود فانشدک بالله انت الذی قدم بین یدی نجویه لرسول الله صدقة فناجاه ام انا اذ عاتب
الله عز و جل قوما اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم
فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله و الله خبیر بما تعملون
سوگند میدهم تو را بخداوند تو ئی الحق که پوشیده بحضرت رسول صدقه آوردی و سخن براز گفت یا من وقتی که خداوند
جماعتی را عتاب فرمود بدین آیت مبارک که میفرماید آیا بیم کردید از درویشی که هنگام راز گفتن صدقها پیش
گذرانید و هر یک چیزی بصدقه دهید و شما این نکردید و خداوند درگذرانید از شما انحکم پس اقامه نماز و بگذارید
و زکوة را و اجب گردانید و اطاعت خدا و رسول نمایید که خداوند بر کردار شما داناست آیا پیغمبر در حق تو فرمود
هنگام تزویج فاطمه ذوجتک اول الناس ایمانا و ارجحهم اسلاما یا در حق من آیا رسول خدا در حق تو
فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لا یفترقان حتی یردا علی الحوض یا در حق من یعنی حق با علی است و علی با حق است
و هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا انگاه که در کنار حوض کوثر بر من در آیند و از آنسبب گونه منافقت که خاص او بود شمرده
گرفت و ابوبکر تصدیق همی کرد و همگفت باین منافقت و امثال این قیام امامت توان کرد انگاه علی فرمود
پس چه چیز تو را مغرور ساخت تا از خدای و رسول روی برگاشتی و حال انکه تو با نجا اهل دین و کار دین را در
نیافتند و انا نیستی ابوبکر سخت بگریست و گفت سخن براستی کردی امروز مرا فضیلت گذارتا در این امر اندیشه کنم
علی فرمود باکی نیست پس ابوبکر مراجعت کرد و شب هنگام رسول خدا را در منام دید رکرد برخاست و سلام داد
پیغمبر روی بگرداند عرض کرد یا رسول الله مگر میفرمائی کرده ام فرمود ترا جواب سلام گویم و حال انکه با خدا و رسول
خصومت کردی و با کسی دشمنی کردی که خدای و رسولش دوستدار است بنابراین ابوبکر حق را با هلش باز داده عرض
کرد اهل از کیست فرمود کسیکه تو را عتاب کرد و آن علی است عرض کرد بر حسب فرمان مسترد سازم پس باندا و بگریست و علی
آمد و سخت بگریست و با علی بیعت کرد و گفت اکنون بمسجد شو و مرد مرا از خواب من و تفویض امر با خود آگهی ده علی فرمود
چنین کنم و شتابان بیرون شد اما از انسوی چون عمر بدانست که ابوبکر با علی خلوتی ساخته آشفته خاطر گشت و مترقب
بود تا انوقت که ابوبکر مراجعت میکرد او را دریافت و حال پرسید و از کاهی اکاهی یافت و کار را دیگرگون
دید فقال له عمر یا خلیفة رسول الله ان تغیر بنی هاشم فلیس هذا بأول سحرهم فما زال به حتی رده
عن رأیه و صرفه عن عزمه و رغبته فیما هو فیه و امره بالثبات و القیام به عمر گفت ای خلیفه رسول خدا

فریفته سحری نماشه شوکه این نخستین سحر ایشان ... ت وچندان در... ای او بکوشید که او را از اندیشه خود بازداشت
و در خلافت رسول خدای و غصب این منصب استوار نمود و آنگه چون علی علیه السلام بمسجد آمد ابوبکر حاضر مسجد
نخست صورت حال بدانست پس بر سر قبر رسول خدای نشست انوقت عمر رسید فقال یا علی دون ما تروم
خرط القتاد یعنی ای علی بدانچه قصد کردی نتوانی رسید پس علی با خانه خویش مراجعت فرمود و دست از مقاتلت
و محاربت باز داشت از بهر آنکه مبادا مردم بکباره طریق ارتداد گیرند و پرستش اصنام قیام کنند باخود اندیشید که
کمترین بنا شد که خدایرا بوحدانیت و محمد را برسالت باور دارند چنانکه وقتی از مسجد رسول خدای بانگ مؤذن برسید
که گفت اشهد ان محمدا رسول الله علی با فاطمه فرمود در اضی نیستی که این کلمه استوار بماند گفت بلی از انکه پور با عموان
و انصار ندارم اگر از بهر مقاتلت بیرون شوم کار فتنه بالا گیرد و در این داهیه یکبار ... مردم مرتد گردند و دست
بکنند در خبراست که بعد از وفات پیغمبر خرسه تن از اصحاب بی لغزشی بر عقیدت خویش نپایند و ان مقدار دستها
و اباذر بود انگاه مردم دین دار با خویش آمدند و بدانستند خلافت ابی بکر فلته و خصیصه بود و انوقت کار بر ابی بکر

استوار بود کس نتوانست او را دفع داد

در بیان خلافت ابی بکر که فلته و خطیئه بود

فلته تفسیر حدیث

همانا مردم شیعی پندارند که بیعت بر ابوبکر کاری بود که ناگاه افتاد و چنانکه از حدیث صحیفه ملعونه و دیگر خبرها مکشوف
افتاد که قریش با یکدیگر موعدها نمودند و عهدها استوار کردند که اینکار را با علی نگذارند محمد بن قاسم مغربی
وَلٰكِنَّ أَمْرًا كَانَ أُبْرِمَ بَيْنَهُمْ وَإِنْ قَالَ قَوْمٌ فَالَّتْهُ غَيْرُ مُبْرَمِ

و نیز شاعر گوید

زَعَمُوهَا فَلْتَةً فَاجِئَةً لَا وَرَبِّ الْبَيْتِ لَكِنْ الْمَشِيدِ
إِنَّمَا كَانَتْ أُمُورًا نُسِجَتْ بَيْنَهُمْ أَسْبَابُهَا نَسْجَ الْبُرُودِ

محمد بن جریر طبری گوید که وقتی عبدالرحمن بن عوف از برای ابن عباس قصه کرد که باتفاق عمر بن الخطاب بخانه
مکه شدم در منی مردی با عمر گفت که عمار یاسر و بروایتی طلحة بن عبیده میگوید اگر عمر بمیرد با علی بیعت میکنم عمر خواست از
چنین اندیشه او را دفع دهد و زحمتی رساند عبدالرحمن بصواب نشمرد که در موسم حج وانبوه عرب از اینگونه سخن بمیان
آید لاجرم عمر ساکت شد و این کار بگذاشت تا بمدینه آمد و اول روز که بر منبر صعود داد گفت ایمردم بمن رسیده است
که از شما کسی گفت اگر امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بمیرد با فلان بیعت میکنم فلا یغرن امرءا ان یقول ان بیعة ابی
بکر کانت فلتة فلقد کانت کذلک ولکن الله وقی شرها ولیس فیکم من تقطع الیه الاعناق
کابی بکر یعنی فریفته نشود کسی و بگوید بیعت ابی بکر بر خطا رفت و روا باشد با هر کس بیعت کردن اگر چه بیعت
با ابوبکر خطائی بود لکن خداوند مسلمانرا از شر آن محفوظ داشت و در میان شما کس نیست مانند ابوبکر که مردم
با او نرم کردن و فروتن باشند و نیز عمر گوید ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
یعنی بیعت با ابوبکر خطائی بود و خداوند شر انرا برگرداند پس اگر دیگری چنین بخواهد کرد او را بکشید و ابن
عمار یاسر و اگر نه طلحة بن عبیده را از بیعت با علی هم قتل دهد و گوید این امر بمشاورت با قوم صورت پذیرفته اند تو

اگر چه قصد

اگرچه قصد عمر از این سخن دفع دادن علی بود لکن چون در این کلمات نیز بر ابوبکر شنعتی کرده است و ورالا تا بی این امر ۷۹
ندانسته است بعضی از علمای عامه سخن او را تاویل کنند گویند فلته را خطیئه نباید دانست بلکه فلتتا بمعنی نقتبا باشد
و اینکه گفته است خداوند ما را از شر آن حفظ کرد مراد عمر این بوده است که بیعت ابوبکر ناگاه صورت بست و
خداوند نگذاشت در بیعت او از اختلاف جماعت شری حادث شود نیز گروهی از عامه گویند با آن صفای نیت و
حسن عقیدت که عمر با ابوبکر داشت چنانکه در روز سقیفه گفت کَانَ اُقَدِّمُ فَاُخَرُّ کَمَا یُخَرُّ الْبَعِیْرُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ
اُقَدِّمَ عَلٰی اَبِیْ بَکْرٍ یعنی دوست دارم که مرا مانند شتر نحر کنند و بر ابوبکر پیشی نگیرم کسی با این عقیدت با ابوبکر رود
چگونه از فلته خطیئه قصد کند بلکه عرب روز آخر شوال را فلته خواند چه هر کس از کسی خونخواه باشد و این روز خون
خویش بجوید گویند فلتتا خونخواهی کرد و اگر این روز نگذرد و غره ذیقعده در آید که از اشهر حرام است دیگر نتواند خونخواهی
کرد کنایت از اینکه ابوبکر در یوم سقیفه فرصتی بدست کرد و حق خویش بجست اما مردم شیعی پندپذیرند که عمر را با ابوبکر
عقیدتی صافی بود چنانکه سید مرتضی گوید در رضای عمر در بیعت ابوبکر از بهر آن بود که این امر از خاندان نبوت
بگردد و بر علی تقریر نیابد باشد که روزی بر وی فرود آید و اگر خود تو انست والی کرد هرگز بر ابوبکر رضا نمیداد
و بیشک خلافت او را بر خطا میدانست و بسیار وقت از عمر مانند این کلمات شنیده شده است چنانکه باسناد معتبر
از سعید بن جبیر حدیث کنند گوید وقتی در نزد عبد الله عمر بودم سخن از پدر او عمر و ابوبکر بمیان آمد مردی گفت سوگند
باخدای که این هر دو شمس امت بودند عبد الله گفت این از کجا دانسته گفت از آن اتحاد و ائتلافی که با هم داشتند
عبد الله گفت نه چنین است بلکه مخالف بودند همانا من یکروز در نزد پدر خویش عمر بودم فرمود کسی را بی اجازت
بارندهم اینوقت گفتند عبد الرحمن بن ابی بکر اذن دخول مستطلب عمر گفت دُوَیْبَّهٌ سَوْءٍ وَهُوَ خَیْرٌ مِنْ اَبِیْهِ
یعنی عبد الرحمن چارپای زشتی است و حال آنکه از پدرش ابوبکر بهتر است عبد الله بن عمر گوید من دشمن زده
شدم و گفتم ای پدر این تو اند بود که عبد الرحمن از پدرش بهتر است فَقَالَ وَمَنْ لَیْسَ بِخَیْرٍ مِنْ اَبِیْهِ لَا
اُمَّ لَکَ گفت مادرت بسوگ از تو بنشیند کیست که از ابوبکر بهتر نیست آنگاه فرمود او را در آرید پس عبد الرحمن
درآمد چون اینوقت حطیئه شاعر بفرموده عمر محبوس بود از در شفاعت او بیرون شد و خواست تا جرم او را معفو دارند
و رها کنند عمر رضا نداد و عبد الرحمن بی تامل مرام بیرون شد آنگاه گفت ای فرزند تو هنوز ندانسته که این احمق
قبیله بنی تیم با من چه شرط کرد و از من در خلافت سبقت جست گفتم ندانستم گفت تو اند شد که بدانی عرض کردم سوگند
باخدای که مردم او را از نور چشم خود بیشتر دوست دارند گفت این نیز بر رغم پدرت گفتم چه باشد این امر را در
میان مردم بکشوف داری و او را از این مکانت فرو گذاری گفت ای فرزند تو خود مسکونی مردم او را از نور چشم
برزیادت دوست دارند من چه توانم گفت چه اگر سخن بصدق رود پدر ترا باسناد معتبر بگویند دیگر باسناد معتبر
آورده اند که وقتی ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه در سفر مکه بدیدار عمر بن الخطاب می شتافتند و در عرض راه ابوموسی
با مغیره گفت که عمر این خلیفتی از ابوبکر دارد چه در تشدید امر او فرو ماند و آن رنج بر مغیره گفت نه چنین است از
تشدید این امر ناگزیر بود و اگر تو انست از او بگرداند با او نمیگذاشت مگر ندانسته که اگر حسد را بر جهان نبخشند
و حساب کرند نه بخش بهره قرش کرد و دو کی با تمامت ناسی افتد از اینگونه سخن کردند تا بمنزل عمر در آمدند و در خدمت او

۸۰ بطواف بیت مشغول شدند انگاه عمر میان ایشان در آمد و بزغیره مکیه کرد و پیش نمود در پایان امر سخن بدینجا آمد که قریش نه عشر است و حسد مردم تمامت یک عشر و اگر ابوبکر تو است خلیفتی بعمر نمیگذاشت چون عمر این بشنید آهی سرد برآورد و گفت قال کلمتک امک یا مغیرة وما تسعة اعشار الحسد وتسعة اعشار العشر وفی الناس کلهم عشر العشر بل قریش شرکاؤها فی تسعة اعشار الشر بعضی مادرت بسوگواریت بنشینند این چه قیمت است که کرده همانا تمام حسد با قریش است و عشر شر با تمامت مردم و دران عشر عشر نیز قریش شریکند این بگفت و لختی ساکت بود انگاه گفت اگر خواهید آنچه را که از همه قریش پیش داشت بشما بنمایم بدینگونه سخن میرفت تا بمنزل عمر در آمدیم پس این شعر را از کعب بن زهیر بر ما قرائت کرد

لا تفش سرک الا عند ذی ثقة ... اولی وافضل ما استودعت اسرارا

صدرا رحیبا وقلبا واسعا قمنا ... ان لا تخاف منی اذ عت اظهارا

انگاه گفت امیدوارم که من کویم چند انکه زنده باشم کشف نباید کرد خاصه با بنی هاشم از پس مرگ من خود دانید و دیگر باره آه کرد و گفت سوگند بخدای که از همه قریش حسد و کراهیت بنی هاشم از پس ساکت شدم و امیر لختی ساکت بنوم ثم قال والهفاه علی صهیل بنی تیم بن مرة لقد تقدمنی طلیحا وخرج الی منها اعتذارا گفت افسوس که ناکس بنی تیم از روی ظلم در خلافت برمن پیشی گرفت و عصیان و طغیان ورزید مغیره گفت اگر این بود چرا در روز سقیفه دست پیش نکرد که با تو بیعت کند تو سر برتافتی عمر گفت امیدوارم تو را از غوغای عرب میدانم انوقت که او دست پیش کرد همکامی بود که مردم میکشند چرا ابوبکر را نمیخواهیم و معلوم بود که اینکار از او نیکرد و خواست اندیشه مرا باز داند و اگر من پذیرفتار میشدم عداوت او برمن محکم میگشت و امروز کار خلیفتی برمن راست نمی ایستاد بانجمله مردم شیعی از اینگونه احادیث که از اهل سنت و جماعت رسیده بحث کنند که عمر الفاظ فلته خطیئة خواهد و بیعت ابوبکر را خطائی شمارد و ابن ابی الحدید گوید اینهمه تاویل واجب نشده است بلکه این لفظات وسقطات با عمر مناسبت تمام دارد از اینکونه فراوان کرده است اینهمه از غلظت طینت و جفای طبیعت او بود و نفس خویش را از چنین کارها تنوانست عنان کشید چنانکه در مرض رسول خدا در حدیث طلب داشتن قلم و کتف پیغمبر را بهذیان نسبت کرد و در حدیث سبیه رسول خدا را باخبار دروغ از فتح مکه نسبت داد از اینگونه فراوان کرده و اینها را از زر دوستی میکرد خیتا و صافی بود و پاداشش نیک و بد منوط بنیت است اکنون باز سخن آییم چون خلیفتی ابوبکر استوار بایستاد ابوقحافه در طائف جای داشت چون بشنید که ابوبکر بر اریکه خلافت جای کرد این آیت صابر کرا قرائت کرد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء و از انسوی بدینگونه ابوبکر از بهر او مکتوب کرد من خلیفة رسول الله الی ابی قحافة اما بعد فان الناس قد رضوا بی فانا الیوم خلیفة الله فلو قدمت علینا لکان احسن بک یعنی این نامه بیت از خلیفه رسول خدا بسوی قحافه همانا مردم بخلافت من رضا دادند پس من امروز خلیفه خدایم اگر بسوی من سفر کنی و بر ما پیشی جویی نیکو باشد چون ابوقحافه این نامه بخواند با رسول گفت علی را از این کار کراهیت داشت گفت قلت سن او و کثرت قتل او در قریش ابوقحافه گفت اگر در امر خلافت کثرت سال معتبر است

سال من از ابوبکر افزون است همانا ظلم کردند در حق علی رسول خدا مارا بیعت او مورد داشت انگاه در نسخه
ابوبکر نگاشت من ابی قحافة الی ابی بکر اما بعد فقد اتانی کتابک فوجدته کتاب احمق ینقض بعضه بعضا
مرة تقول خلیفة الله ومرة تقول خلیفة رسول الله ومرة تقول تراضوا بی الناس وهو امر ملتبس
فلا تدخلن فی امر یصعب علیک الخروج منه ویکون عقابک منه الی الندامة وعلانیة العار
اللوامة لدی الحساب یوم القیمة فان للامور مداخل ومخارج وانت تعرف من هو اولی منک بها
فراقب الله کانک تراه ولا تدع عن صاحبها فان ترکها الیوم اخف علیک واسلم للک
یعنی کتابی است از ابوقحافه بسوی ابوبکر همانا مکتوب تراچون کتاب احمق یافتم چه بعضی ناقض بعضی است گرتی
گوئی خلیفه خدایم وگرتی گوئی خلیفه رسول خدایم وگرتی گوئی مردم مرا بخلیفگی برداشتند واین امری است
قرین التباس داخل مشو در امری که بیرون شدن ازان صعب باشد وپشیمانی آرد وترا مدف ملامت وعار
حساب قیامت دارد همانا ازبرای امور مدخل ومخارجی است وتو نیک دانی شایسته تر از توازبرای خلافت
کیست پس چنان باش خدایرا که گوئی می بینی او را وصاحب خلافت را ازحق خود دفع مده همانا امروز در
نیمنصب گفتن ازبرای تو سهل واسان تر است ابوبکر اندرزنامه را بخواند وبه نگاشت این بود تا ابوقحافه نزد
ابوبکر آمد وچنان افتاد که بگروز ابوسفیان نزد ابوبکر مست قشتی افتاد وابوقحافه حاضر بود ناگاه ابوبکر خشمگین
ودامن ابوسفیان آغاز درشتی ودشنام واری نهاد ابوقحافه گفت ای فرزند ابوسفیان شیخ نطحاست با او ازاین
گونه سخن مگوی ابوبکر گفت در اسلام خداوند بیتی چند را رفیع خواست وبیتی چند را پست کرد چنانکه ای پدر

امروز بیت ترا بلند خواسته وبیت ابوسفیان را پست کرده

در ذکر غصب فدک از فاطمه

غصب فدک

چنان صواب می نماید که در قصه غصب فدک برخی از اسباب بغضای ابوبکر با فاطمه وحسد او بر علی بر روایت اهل سنت
جماعت نگاشته آید همانا ابن ابی الحدید در شرح خطبه که امیرالمؤمنین مردم بصره را مخاطب داشته میفرماید
فمن استطاع عند ذلک ان یعقل نفسه علی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حامل کم ان
شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة ومذاقة مریرة واما فلانة فادرکها
رای النساء وضعن غلاة فی صدورها کمرجل القین ولو دعیت لتنال من غیری ما اتانی لم
تفعل وهلما بعد حزمتها الاولی والحساب علی الله ینصرها ان الحق یعنی هان صبر کنید بر
خود را بند کنید وبکارد بر طاعت خداوند بیابد خود داری نفرمایید اگر فرمان پذیر من باشید وخدای بخواهد شما
بسوی بهشت کوچ دهم اگرچند طریق بهشت بمودن بی صعوبت وتعبی نباشد اما عاشه که ضعف عقول زنان او را
در ناقه وحقد وحسد دیرینه در سینه او مانند دمک آهنگران در غلیان آمده اگر فی المثل بعد از قتل عثمان عمر بن الخطاب
خلیفتی یافته بود با او طریق مقاتلت نمی سپرد چه خود بر قتل عثمان داعی وساعی بود وامروز ان کین وکید که ازمن
در خاطر داشته او را بمبارزت من بگماشته من اکنون او را بهمان حرکت که در حریم رسول خدای بود
بگذارم واو را چنانکه از رسول خدای مختارم طلاق بگویم وکیفر بخشم واتقام بخشم وحساب او را بروز شمار وخداوند جبار

نبذارم بالجمله ابن ابی الحدید گوید این کلمات را از امیر المومنین بر شیخ ابی یعقوب یوسف بن [illegible] معتزلی بغدادی است قرائت کردم و از کین و کید عایشه پرسش نمودم گفت مبدا این ضغن و حسد آن بود که بعد از وفات خدیجه علیها السلام رسول خدا عایشه را تزویج کرد و این بر فاطمه گران میامد چه در حقیقت عایشه از برای مادر فاطمه ضره بود و در مثل است عداوت میان مادر شوهر از زن پسر کنایت از انکه خویشان شوهر از زن بحرق معاداة خواهند داشت راجز گوید ان الحماة اولعت بالکنة واولعت کنتها بالظنة واز انسوی محبت رسول خدا با فاطمه زیاده از آن بود که در کمان آمده فسونون بود از جهی که پدر را با دختر اند آنست چنانکه بسیار وقت در مقامات مختلفه کرة بعد کرة میفرمود انها سیدة نساء العالمین و انها عدیلة مریم بنت عمران و انها اذا قامت فی الموقف نادی منادٍ من جنبة العرش یا اهل الموقف غضوا ابصارکم لتعبر فاطمة بنت محمد صلعم سیده زنان جهانیان و مانند مریم دختر عمران است چون در عرصه محشر عبور کند از جانب عرش ندا در رسد که ای مردم موقف بپوشید چشمهای خود را از بهر انکه دختر محمد میگذرد و این خبر از انها صحیح است نه از جهات ضعف و ان انکاحه ایاها ما کان الا بعد ان امره الله تعالی بذلک و اما ما یتعلق بشهادة الملک یعنی جبرئیل فاطمه را با علی تزویج بست از انکه خداوند او را در آسمان بشهادت فرشتگان با علی عقد بست و رسول خدا بسیار وقت میفرمود یؤذینی ما یؤذیها و یغضبنی ما یغضبها و انها بضعتی هی نفسی و انها یعنی بضعه فرمود بدرستی که فاطمه را از گوشت من آفریده است و هر که او را بخشم آرد در حقیقت مرا بخشم میآورد و فاطمه پاره از من و قطعه از گوشت منست چیزیکه او را بدآید مرا بدآید مانا بضعه از آنکو کلمات فراوان آورد چندانکه بر تعظیم و تجلیل فاطمه بفزود بر حقد و حسد عایشه افزوده گشت و گردار او در حضرت فاطمه مشهود می افتاد و او نیز دیگ علی علیه السلام شکایت میبرد و زنان مدینه در میان فاطمه و عایشه سخن چین بودند و نیران فتنه را دامن میزدند اما عایشه چون شکایت فاطمه را بحضرت رسول نتوانست برد دانست به که بضعه گوش به نخن فرا ندهد لاجرم نزد دیگ ابوبکر میشد و از فاطمه شکایت میکرد و در مثل است و کانت نکیر الشکوی عایشة و از انیخان در خاطر ابوبکر ثقلی میافتاد فحصل فی نفس ابی بکر من ذلک اثر ما ثم تزاید تقرب رسول الله لعلی و تفرده به و اختصاصه فاحدث ذلک حسدا له و غبطة فی نفس ابی بکر عنه و هو ابو هاد فی نفس طلحة و هو ابن عمها

یعنی کلمات عایشه در ابوبکر تاثیر میکرد و ثنا کردن پیغمبر علی را و اختصاص و قرب او را با خود در ابوبکر احداث حسد و غبطه مینمود و همچنان طلحه که پسر عم عایشه بود بر کین و حسد علی می افزود لاجرم ابوبکر گاه و بیگاه با طلحه در پیش عایشه می نشست و در گفت و گوی علی سخن می پیوست چندانکه عداوت و بغضا بین الفریقین استوار شد و دیگر در وقت قذف عایشه چون پیغمبر با علی سخن از در مشورت جست عرض کرد ان هی الا تشسع نعلة عایشه افزون از عقل یا افزاری نیست او را طلاق بگوی سخن چنین بر این کلمات چیزی افزودند و عایشه را گفتند و دیگر چنان افتاد که یکروز علی با رسول خدا در آمد و او را در میان خود و عایشه جای داد گفت دیگر جای بر است نکردی جز انیکه بر فراز ران من نشستی و دیگر چنان افتاد که یکروز رسول خدا با علی سیر میکرد و از همی گفت عایشه از دنبال ایشان

راه برداشت وسرعت همیکرد تا درمیان ایشان درآمد وگفت سخت رازگفتن شما بدرازگشید رسول خدا برعایشه خشم گرفت ودیگرانکه عایشه فرزند نیاورد وفاطمه علیها السلام را دختران وپسران بود وپیغمبر فرزندان او را فرزند خود همی خواند وفاطمه وعلی را فراوان دوست همی داشت وازانجمله برعایشه گران می افتاد ودیگرانکه رسول خدا درسدابواب مسجد درسرای ابوبکر را مسدود داشت ودرسرای علی را بازگذاشت ودیگرانکه پیغمبر ابوبکر را سفر مکه فرمود وسوره مبارکه برائه را مصحوب او داشت ودرعرض راه ابوبکر را عزل کرد وعلی را بدین خدمت مامور فرمود ودیگرانکه چون ماریه ابراهیم را بزاد علی علیه السلام فراوان اظهار سرور میفرمود وهنگام قذف ماریه بدست علی برائت ساحت او مکشوف شد بهتر ازانکه عایشه بری گشت چه در برائت عایشه قرآن آمد وان منافقین ایمان نداشتند زبان از قذف بازنمیکشیدند اما برائت ماریه بحس بصر بود واز برای کس جای سخن نماند ودیگر چون پیغمبر مریض شد واستاذ مامور داشت علی چنان پنداشت که اگر رسول خدا ایراد عارضه برسد کسی در مدینه نیست که آرزوی غصب خلافت کند وقتی مرض پیغمبر گردن شد ابوبکر را آگهی دادند تا ازجیش اسامه تخلف کرد وبازمدینه شد آنگاه بلال الکفت که پیغمبر میفرماید ابوبکر امامت کند وبامردم نماز بگذارد وحال انکه پیغمبر تعیین نفرمود که ابوبکر نماز کند وچون بامداد شد خود بمسجد رفت ونگذاشت ابوبکر امامت کند با انکه چندان مریض بود که بعد از مراجعت از مسجد درهمانروز هنگام چاشتگاه بجهان دیگر تحویل کرد ازپس او ابوبکر خلیفتی یافت ازانجاست که علی علیه السلام درخلوت باصحاب خود میفرمود انه لم یقبل انکن لصوبجیات یوسف الا انکار الهذه الحال وغضبا فیها لانها وحفصة بنادیا الی تبیین ابویهما وانه استدرکها بخروجه وصرفه من المحراب خلاصه معنی انست که پیغمبر عایشه وحفصه را ازصویحبات یوسف نامید چه برایشان غضبناک بود ازبهرانکه عایشه وحفصه هرگک مبادرت میجستند که بدو خویش را بامامت نصب کنند ورسول خدا انمیخواست بود لاجرم مسجد آمد وابوبکر را ازمحراب بازکشید وبا انهمه ازمساعدت فلکی کار برابوبکر قرار گرفت واین ازبرای علی مصیبتی بزرگ وداهیه عظیم بود وهمه را ازعایشه دانست وهموارره بحضرت خداوند تظلم میبرد پس ازبیعت ابوبکر بر بافت وبافاطمه براین گفت وگذار میرسید واز پس انواقعه فدک را نیز ازفاطمه گرفتند وچند انکه احتجاج کرد سودنبخشید ومردوزاز عایشه خبرهای ناخوش وشماتت بفاطمه میآوردند وهیچ مشقتی اعظم ازشماتت دشمن نباشد ابن ابی الحدید گوید چون سخن بدینجا رسید من با ابویعقوب گفتم آیا تو میگوئی که پیغمبر ابوبکر را برای نماز معین نفرمود بلکه این تعیین باعایشه بود گفت من نمیگویم لکن علی چنین میگوید او حاضر بود ومن غایب بودم تکلیف او بر من تکلیف نیست ازاخبار من رسید که پیغمبر ابوبکر را فرمود نماز بگذارد وچون فاطمه ازجهان برفت وازواج پیغمبر شماتت برعالین او حاضر شدند وعایشه تعارض کرد وحاضر نشد وباعلی خبر آوردند که عایشه درمرگ فاطمه اظهار نشاط وسرور میکند وچون ازعلی بشنید عایشه بزیادت شادخاطر گشت ودرمدت خلافت ابوبکر وعمر وعثمان چندانکه طول زمان میرفت براندوه علی وغموم او افزوده میگشت وهنگام قتل عثمان عایشه برتحریص قتل او اشتدناس بود وامید داشت که پسر عم او طلحه خلیفتی بیشتر وقتی کار برعلی قرار گرفت فریاد برداشت که واعثماناه قتل عثمان مظلوما واز انجا احداث فتنه کرد وجنگ جمل را کار بساخت ابن ابی الحدید گوید این خلاصه کلام شیخ ابویعقوب است وخود روایت کند که بعد از جنگ جمل عایشه بتوبت و

۸۴ گرائید وچنان بگریست که مقنعه او از آب دیده نمناک گشت لکن توبتا و در حضرت امیرالمومنین بگشوده نیفتاد
وهمچنان بعد از شهادت امیرالمومنین پشیمان نیز نیست ومیگفت رضا داشتم که ده پسر از رسول خدای پیاورم وهمه
پایمال فنا کردند وجنگ جمل اتفاق نیفتد سپس ما این اخبار که ابویعقوب بهریک اشارتی کرده در جلد اول از کتاب دوم
بشرح رقم کردیم لاجرم در اینمقام خلاصه کلام ابویعقوب ما را کافیست اکنون بر سر سخن ایم ونخست باز نمائیم که بروایت
علمای عامه محال فدک فی مسلمین نبود بلکه خالصه وخاصه بود رسول خدا ایرا ابن ابی الحدید در شرح این کلمات که

در اثبات خالصه بودن فدک

امیرالمومنین علیه السلام فرماید بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها
نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس
مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفر لو زید فی
فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم وانما
هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنة یوم الخوف الاکبر وتثبت علی جوانب المزلق

میفرماید از انچه آسمانش سایه بر سر افکنده خر فدک در دست ما نبود پس بخل ورزیدند غاصبان خلافت بسیم
ازان بپوشیدند نبی هاشم واین محاکمه را بقیامت کذا شتند چه بهتر حاکم خداوند است ومافدک وخر فدک چه میکنم
وحال انکه فردا در ظلمت قبر آثار نفس ناپدید شود واخبار ان نابود گردد ودر تنگنائی در آید که چند انکه کشاده کند حافر
ان سنگ وکلوخ فشارد مدر وزنهار اخاک بر سم نشسته فروبندد هما نا همت من کماشته بر نفس منست تا او را بهر
کجا میکارم از بهر انکه از احوال قیامت بسلامت باشد ودر مواقع لغزش ثابت ساند هما نا انشکاف تر امیرالمومنین
در لمعوی که بعثمان بن حنیف کرده درج فرموده واین ابی الحدید در شرح این کلمات گوید که احمد بن عبدالعزیز الجوهری
که مکنی بابوبکر است از اجله علمای عامه واز ثقات محدثین وتخبه بر هنر کار انست واو در کتابیکه حاوی اخبار روم
تالیف فدک است در ذیل فصول عدیده احادیث فراوان آورده واین ابی الحدید انچه را مطمح نظر فرلقین ومبین
مناظره چانین دانسته میکارد اکنون نگارنده این کتاب مبارک گوید که ما قصه فتح فدک وتصرف پیغمبر آن را بتمامی
بی زحمت رجال مقاتلت ابطال در جلد اول از کتاب مبارک دوم ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم وباز نمودیم که
چون رسول خدا فدک را بدست کرد بحکم این آیت مبارک که خداوند فرو فرستاد وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهٗ وَالْمِسْكِیْنَ
وَابْنَ السَّبِیْلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِیْرًا فدک را بفاطمه تسلیم داد وفاطمه باندکی از منافع ان رفع حاجت میفرمود وانچه
زیادت بود بر اهل استحقاق انفاق میکرد چه منافع فدک را سالی بیست وچهار هزار دینار وبرخی هشتاد هزار
دینار رقم کرده اند اکنون باز کردیم بنگارش حدیثی چند که خبر میدهد که فدک ما را خاصه وخالصه بود پیغمبر را ومسلمین را
دران اراضی حقی وبهری نبود احمد بن عبدالعزیز در کتاب یوم السقیفه گوید بعد از انکه رسول خدا امر دم خیبر را حصار
داد وایشان امان جستند وپیغمبر مسلمت انشانرا باجابت مقرون داشت اهل فدک این بشنیدند واز در مصالحت
ومسالمت بیرون امدند ان اراضی را تفویض دادند پس فدک خاصه پیغمبر شد چه بدست لشکر مفتوح نگشت ودیگر
احمد بن عبدالعزیز از محمد بن اسحق روایت کند که چون اهل فدک خوفناک شدند ان محال را رسول خدای نصف مصالحه
کردند وبروایتی تمام فدک را تفویض دادند پس فدک خاصه پیغمبر گشت از اینکونه اخبار در کتب احادیث وتواریخ

اهل سنت وجماعت فراوانست وکمتر کس باشد که فدک را خالصه رسول خدا داند و ما از نگارش آنچه فلم بازکشیدیم ۸۵

بزیادت ازاین از سنت تاریخ نگاران بکسوی نشویم

ذکر اخراج عمال فاطمه علیها السلام از فدک بحکم ابوبکر

چون ابوبکر در اریکه خلافت جای کرد و قواعد سلطنت خویش را استوار داشت قال له عمر ان الناس عبید هذه الدنیا لا یریدون غیرها فامنع عن علی واهل بیته الخمس والفیئ وفدکا فان شیعته اذا علموا ذلک ترکوا علیا واقبلوا الیک رغبة فی الدنیا وایثارا و محاماة علیها حاصل سخن آنست که عمر ابوبکر را مخاطب داشت وگفت اگر خللی وثلمه در خلافت تو راه پیدا کند خوار علی مرتضی نتواند بود و همه تمامت فریفته زخارف دنیوی باشند و جز دنیا نطلبند و نجویند مادام که فدک در تصرف فاطمه و علی است خصوص ایشان مطاف جماعتی از اهل حاجت باشد پس فیئ و خمس را از ایشان بازگیر و فدک را ماخوذ دار تا مردمی شیعیان ایشان از ایشان بگردد و یکباره ملازم حضرت تو اختیار کنند سخنان عمر پسند خاطر ابوبکر افتاد کس بفرستاد تا دست تصرف عمال فاطمه را از فدک قطع کرد چون این خبر بفاطمه رسید سخت غمده گشت بروایت یحیی بن بکیر که سنت بیهقی رسانده بشرحی که در صحیح بخاری ضبط است فاطمه کس نزد یک ابوبکر فرستاد و پیام داد که آنچه خداوند رسول خدا ایرد مدینه عطا کرد میراث ماست و آنچه از خمس اموال خیبر بجای مانده بهره ماست انجمله را بازده و فدک را جمله بود و بازگذار فقال ابوبکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد من هذا المال واني والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله عن حالها التي کانت علیها في عهد رسول الله ولا عملن فیها بما عمل به رسول الله ابوبکر در پاسخ فاطمه پیام داد که رسول خدای فرمود ما را میراث نباشد و آنچه بجای گذاشتیم صدقه است خاص مسلمین و مساکین و آل محمد نیز از آن مال بمقدار حاجت بهره مند شوند و سوگند یاد خدای که من در صدقه رسول خدا تصرف نکنم و از حالی بحالی نگردانم و کار خنان کنم که رسول خدا عمی کرد دگر بار ابوبکر احمد بن عبد العزیز که سنه یاد بوالطفیل رساند قال ارسلت فاطمة الی ابی بکر انت ورثت رسول الله ام اهله قال بل اهله قالت فما بال سهم رسول الله قال انی سمعت رسول الله یقول ان الله اطعم نبیا طعمة ثم قبضه جعله الذي یقوم بعده فولیت انا بعده ان ارده علی المسلمین قالت انت وما سمعت من رسول الله فاطمه فولیت انا

کس بار دگر بفرستاد که میراث رسول خدا آیا بهره تست یا بهره آل و عشیرت او ست ابوبکر گفت میراث پیغمبر خاص اهل او ست فاطمه گفت پس چه شد میراث پیغمبر و چرا از ما دریغ داری گفت من از رسول خدای شنیدم که فرمود خدا پیغمبر عطیتی کرد و بعد از وی فرمود و چون پیغمبر را از جهان ببرد انعطیه را خاص الکس داشت که بجای او بنشیند من امر خلیفتی یافتم و بجای او نشستم آن مال را بهر کس از مسلمانان سزا دانم میرسانم فاطمه گفت تو دانی و آنچه از رسول خدا شنیدی در اینمقام ابن ابی الحدید گوید مرا عجب میآید از اینحدیث زیرا که فاطمه گفت تو وارث رسول خدائی یا اهل او ابوبکر گفت اهل او پس ابوبکر تصریح کرد که رسول خدا موروث است و اهل او از وی ارث میبرد و این خلاف قول او ست که میگوید لا نورث باجمله چون این خبر بفاطمه بردند خشمناک شده و در مقنعه و جلباب خویش مخطوف گشت زنان بنی هاشم و خویشاوندان او و بیوستگان حاضر شدند و حضرتش باتفاق آن زنان طریق مسجد رسول خدای پیش داشت و چنان

طی مسافت میکرد که گفتی رسول خدا میگذرد و قتی بمسجد آمد که جماعت مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انبوه بودند
پس پرده در میان جماعت و خبایش بها و نخیشد پس فاطمه از پس پرده بنشست و ناله سخت برآورد و آهی سرد برکشید
مهاجر و انصار از نالیدن او بهای بگریستند فاطمه تا ساکت شود تا مردم از اضطراب و فزع بازنشستند پس ابتدا
کرد بحمد و سپاس خداوند و درود بر پیغمبر دیگر باره مردمان آغاز فزع کردند و زار زار بگریستند همچنان فاطمه
خاموش شد تا مردم را ناله و خروشش اندک گشت انگاه بدین خطبه مبارکه شروع فرمود

و گر خطبه که فاطمه علیها السلام بمقام احتجاج با ابوبکر در مسجد رسول خدا قرائت فرمود

فاطمه علیها السلام خطبه

الحمد لله على ما انعم وله الشكر على ما الهم والثناء بما قدم من عموم نعم ابتدأها وسبوغ آلاء اسداها وتمام
منن والاها جم عن الاحصاء عددها وناى عن الجزاء امدها وتفاوت عن الادراك ابدها و
ندب هم لاستزادتها بالشكر لاتصالها واستحمد الى الخلائق باجزالها وثنى بالندب الى امثالها و
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كلمة جعل الاخلاص تأويلها وضمن القلوب موصولها
وانار في الفكر معقولها الممتنع من الابصار رؤيته ومن الالسن صفته ومن الاوهام كيفيته ابتدع
الاشياء لا من شيء كان قبلها وانشاها بلا احذاء امثلة امتثلها كونها بقدرته وذرأها بمشيته
من غير حاجة منه الى تكوينها ولا فائدة له في تصويرها الا تثبيتا لحكمته وتبيينا على طاعته و
اظهارا لقدرته وتعبدا لبريته واعزازا لدعوته ثم جعل الثواب على طاعته ووضع العقاب على
معصيته زيادة لعباده عن نقمته وحياشة منه الى جنته واشهد ان ابي محمدا عبده
ورسوله اختاره وانتجبه قبل ان ارسله وسماه قبل ان اجتبله واصطفاه قبل ان ابتعثه اذ
الخلائق بالغيب مكنونة وبستر الاهاويل مصونة بعلم العدم مقرونة علما من الله تعالى بمتائل
الامور واحاطة بحوادث الدهور ومعرفة بمواقع المقدور ابتعثه الله اتماما لامره وعزيمة
على امضاء حكمه وانفاذا لمقادير حتمه فرأى الامم فرقا في اديانها عكفا على نيرانها عابدة لاوثانها
منكرة لله مع عرفانها فانار الله بمحمد ظلمها وكشف عن القلوب بهمها وجلى عن الابصار غممها وقام
في الناس بالهداية فانقذهم من الغواية وبصرهم من العماية ودعاهم الى الطريق المستقيم ثم قبضه الله اليه قبض رأفة واختيار ورغبة وايثار
محمد عن تعب هذه الدار في راحة قد حف بالملائكة الابرار ورضوان الرب الغفار ومجاورة
الملك الجبار صلى الله على ابي نبيه و امينه على الوحي وصفيه وخيرته من
الخلق ورضيه والسلام عليه ورحمة الله وبركاته چون آسایش خداوند یکتا و درود بر رسول
مجتبی برداخت مهاجر و انصار را مخاطب ساخت وقال انتم عباد الله نصب امره ونهيه وحملة
دينه ووحيه وامناء الله على انفسكم وبلغاته الى الامم وزعيم حق لكم لله فيكم
عهد قدمه اليكم وبقية استخلفها عليكم كتاب الله الناطق والقرآن الصادق
والنور الساطع والضياء اللامع بينة بصائره منكشفة سرائره منجلية ظواهره مغبطة

بالاستباعة فائدة الى الرضوان اتباعه مؤدّ الى النجاة ابتداعه بيّنة بيّنة الله المنوّرة وعزائمه
المفسّرة ومحارمه المحذّرة وبيانه الحالية وبراهينه الكافية وفضائله المندوبة
ورخصه الموهوبة وشرائعه المكتوبة فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك والصلوة
تنزيها لكم عن الكبر والزكوة تركية للنفس ونماء في الرزق والصيام تثبيتا للاخلاص و
الحج تشييدا للدين والعدل تنسيقا للقلوب وطاعتنا نظاما للملة وامامتنا امانا من الفرقة
والجهاد عزا للاسلام والصبر معونة على استيجاب الاجر والامر بالمعروف مصلحة للعامة و
بر الوالدين وقاية من السخط وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء والوفاء
بالنذر تعريضا للمغفرة والمكاييل والموازين تغييرا للبخس والنهي عن شرب الخمر تنزيها عن
الرجس واجتناب القذف حجابا عن اللعنة وترك السرقة ايجابا للعفة وحرّم الله الشرك
اخلاصا له بالربوبية فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتنّ الا وانتم مسلمون واطيعوا الله فيما امركم
به ونهاكم عنه فانه انما يخشى الله من عباده العلماء الكاه مدن كلمات طاب ثمرها
عادت فرعه وثمّ قالت ايها الناس اعلموا اني فاطمة وابي محمد صلى الله عليه واله اقول
عودا وبدوا ولا اقول ما اقول غلطا ولا افعل ما افعل شططا لقد جاءكم رسول
من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فان تعزوه وتعرفوه تجدوه
ابي دون نسائكم واخا ابن عمي دون رجالكم ولنعم المعزى اليه صلى الله عليه واله فبلغ
الرسالة صادعا بالنذارة مائلا عن مدرجة المشركين ضاربا ثبجهم اخذا باكظامهم داعيا
الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة يكسر الاصنام وينكب الهام حتى انهزم الجمع وولوا
الدبر حتى تفرّى الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق
الشياطين وطاح وشيظ النفاق وانحلت عقد الكفر والشقاق وفهتم بكلمة الاخلاص
في نفر من البيض الخماص وكنتم على شفا حفرة من النار مذقة الشارب ونهزة الطامع
وقبسة العجلان وموطأ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون الورق اذلة خاسئين
تخافون ان يتخطفكم الناس من حولكم فانقذكم الله بابي محمد صلى الله عليه
واله بعد اللتيا والتي وبعد ان مني ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب
كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله او نجم قرن للشيطان وفغرت فاغرة من المشركين
قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفئ حتى يطأ صماخها باخمصه ويخمد لهبها بسيفه مكدودا
في ذات الله مجتهدا في امر الله قريبا من رسول الله سيدا اولياء الله مشمرا ناصحا مجدّا
كادحا وانتم في بلهنية من العيش وادعون فاكهون امنون تتربصون بنا الدوائر و
تتوكفون الاخبار وتنكصون عند النزال وتفرّون عند القتال فلما اختار الله لنبيه دار
انبيائه ومأوى اصفيائه ظهر فيكم حسيكة النفاق وسمل جلباب الدين ونطق كاظم الغاوين

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

یبیع حاملی الاقلیمین و هدر فیوق المبطلین فخطر فی عرصاتکم و اطلع الشیطان راسه من
معزیه هما لقاکم فالفاکم لدعوته مستجیبین و للغرة فیه ملاحظین ثم استنهضکم
فوجدکم خفافا و احمشکم فالفاکم غضابا فوسمتم غیر ابلکم و اوردتم غیر شربکم
هذا و العهد قریب و الکلم رحیب و الجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر ابتداراز عمتم
خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین فهیهات منکم و کیف
بکم و انی تؤفکون و کتاب الله بین اظهرکم امورة زاهرة و اعلامه باهرة و زواجر لا
و اوامره واضحة قد خلفتموه وراء ظهورکم ارغبة عنه ترییدون ام بغیره تحکمون
بئس للظالمین بدلا و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین
ثم لم تلبثوا الا ریث ان تسکن نفرتها و یسلس قیادها ثم احدتم توروون و قدتها و
هیجون جمرتها و تستجیبون بهتاف الشیطان الغوی و اطفاء انوار الدین الجلی و اهماد سنن
النبی الصفی تسرون حسوا فی ارتغاء و تمشون لاهله و ولده فی الخمرة الضراء و تضربونکم
علی مثل حز المدی و وخز السنان فی الحشا و انتم تزعمون ان لا ارث لنا افحکم الجاهلیة
تبغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون افلا تعلمون بلی تتجلی لکم کالشمس الضاحیة
انی ابنته ایها المسلمون اغلب علی ارثیه یابن ابی قحافة افی کتاب الله ان ترث اباک و
لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم
اذ یقول و ورث سلیمان داود و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا اذ قال رب
هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من ال یعقوب و قال و اولوا الارحام بعضها اولی
ببعض فی کتاب الله و قال یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و قال
ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین و زعمتم ان لا
حظوة لی و لا ارث من ابی و لا رحم بیننا افخصکم الله بایة اخرج منها ابی ام هل تقولون
اهل ملتین لا یتوارثان و لست انا و ابی من اهل ملة واحدة ام انتم اعلم بخصوص القرآن
و عمومه من ابی و ابن عمی مدونکها محطومة مرحولة تلفاک یوم حشرک فنعم الحکم
الله و الزعیم محمد و الموعد القیمة و عند الساعة ما تخسرون و لا ینفعکم اذ تندمون
و لکل نبا مستقر و سوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم ارسی
ایکات بجانب انصار نگریست فقال یا معشر الفتیة و اعضاد الملة و انصار الاسلام ما
هذه الغمیزة فی حقی و السنة عن ظلامتی اما کان رسول الله صلی الله علیه و اله یقول
المرء یحفظ فی ولده سرعان ما احدثتم و عجلان ذا اهالة و لکم طافة بما احاول و قوة علی
ما اطلب فازاول اتقولون مات محمد صلی الله علیه و اله فخطب جلیل استوسع وهیه و
استنهر فتقه و انفتق رتقه و اظلمت الارض لغیبته و کسفت النجوم لمصیبته و اکدت

الامال وخشعت الجبال وازیل الحرمة عند ممانه فیلک والله النازلة الکبری والمصیبة العظمی لا
مثلها نازلة ولا بایقة عاجلة اعلن بها کتاب الله جل ثناوه فی افنیتکم وفی مساکنکم ومضاجعکم هتافا وصراخا وتلا
والحانا ولقبله ما حل بانبیاء الله ورسله حکم فصل وقضاء حتم وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین ایها بنی قیلة
اهضم تراث ابیه وانتم بمرای منی ومسمع منی ومبتدء ومجمع تلبسکم الدعوة وتشملکم الخبرة وانتم ذوو العدد والعدة
والاداة والقوة وعندکم السلاح والجنة توافیکم الدعوة فلا تجیبون وتاتیکم الصرخة فلا تغیثون وانتم
موصوفون بالکفاح معروفون بالخیر والصلاح والنجبة التی انتجبت والخیرة التی اخیرت قاتلتم العرب وتحملتم
الکدة والتعب وناهضتم الامم وکافحتم البهم فلا ابرح اوتبرحون تامرونی بترکها فصبرت وحی اذا دارت بکم
الاسلام ودر حلب الایام وخضعت نعرة الشرک وسکنت فورة الافک وخمدت نیران الکفر وهدءت
دعوة الهرج واستوسق نظام الدین فانی حرتم بعد البیان واسررتم بعد الاعلان ونکصتم بعد
الاقدام واشرکتم بعد الایمان الا قاتلوا قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدءوکم
اول مرة اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین الا قد اری ان قد اخلدتم الی الخفض
وابعدتم من هو احق بالبسط والقبض وخلوتم بالدعة ونجوتم من الضیق بالسعة فمججتم ما وعیتم
ودسعتم الذی تسوغتم فان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید الا وقد
قدمت ما قلت علی معرفة منی بالخذلة التی خامرتکم والغدرة التی استشعرتها قلوبکم ولکنها
فیضة النفس ونفثة الغیظ وخور القناة وبثة الصدر وتقدمة الحجة فدونکموها فاحتقبوها
دبرة الظهر نقبة الخف باقیة العار موسومة بغضب الله وشنار الابد موصولة بنار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة فبعین الله ما تفعلون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وانا ابنة نذیر لکم بین یدی عذاب شدید فاعملوا انا عاملون وانتظروا انا منتظرون

بعد از تحمل کلمات وتبیین لغات تنها ما مشا از ترجمه این خطبه مبارکه بی نیازی بدست کردیم کمر در هر سطری که فاطمه در
غصب فدک احتجاج فرموده از ترجمه آن ناگزیر افتادیم تا مردم عامی یکباره بی بهره نمانند باینجمله چون فاطمه از حمد
خداوند ودرود ونعت محمد محمود وبپرداخت روی با اهل مجلس کرد وفرمود ای بندگان خدا شما امینان پروردگار در
رسولان ابلاغ او امر ونواهی خداوند پس از خدای بترسید وبهراسید از اینکه کافر میرید واطاعت خداوند
در اجرای اوامر ونواهی حمایتی واجب شمارید مان امیر دم من فاطمه دختر محمدم وبکذب سخن نکردم وبهوای نفس ستراد
فدک نمیخواهم همانا محمد پدر من بود نه پدر زنهاء ودختران شما وبرادر پسر عم من بود نه برادر مردهای شما اینک شیطان
برشما مطلع شد وشمارا مطیع یافت هنوز از قصه غدیر خم زمانی دراز نگذشته وجراحت مادر مصیبت پیغمبر التیام
نیافته وجسد مبارکش بدفون نکشته غصب خلافت کردید وضبط فدک نمودید وما صبر میکنیم در مصیبتی که در دل و
جگر کاریتر وتیغ کندانیک بسنت جاهلیت میرویدوکمان دارید که ما را ارثی نمیباشد وحال انکه چون آفتاب
روشن است که ما ارث داریم مان امیلمانان من دختر پیغمبرم سزاوار است که میراث من ببرد پنداشتن

شود ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدر خویش سزاوار میراث باشی و من از ارث پدر محروم
باشم حکمی عجیب و سخنی غریب آوردی و کتاب را از پس پشت انداختید چه خداوند میفرماید سلیمان از داود میراث
برد و در قصه یحیی بن زکریا فرماید یاد دار وقتی که زکریا گفت خداوندا بمن پسری ولیی و فرزندی که از من ارث برد و
از آل یعقوب ارث برد و نیز فرماید صاحبان رحم و خویشاوندان بعضی اولی به بعض اند و نیز فرماید وصیت میکند خداوند
شما را در اولاد شما از برای پسر دو بهره از برای دختر یک بهره است آنها را در میراث استثنا نفرموده است گمان
میکنید که مرتبت و منزلتی برای من نزد پدر من نیست و مرا بهره و نصیبی نباشد و رحم و قرابتی میان من و پدر من نیست
آیا خداوند شما را بآیتی از آیات قرآن مخصوص کرده است که ارث بگذارید و وارث نبرید و مرا پیغمبر از آن آیت اخراج
فرموده است آیا خواهید گفت ما اهل دو ملتیم میان من و پدر من حکم میراث شامل نشود پدر من مسلمانست و من کافرم و
ارث مسلمان بکافر نمیبرد آیا شما بهتر دانید عموم و خصوص قرآن را از پدر من و پسر عم من اکنون بر ایکان خلافت را غصب
کردید و فدک را مضبوط ساختید با شما مخاصمت نمیکنم چنین روی خصومت نداریم ای پسر ابوقحافه این نعمت در قبضه
دست کیست تو شود عزیم این فدک محمد است و موعد ما روز قیامت انگاه فاطمه روی بانصار کرد و فرمود ای بازماندگان
از خاتم پیغمبران ای انصار اسلام ای حفاظ شریعت چیست ضعیف و سستی در حق من چیست انظلم و ستم در حق من که میکنید و میگذرید و
میدارید و چشم بخواب در میرید و اعانت من نمیکنید آیا پدر من نمیفرمود در حق فرزند حرمت پدر را بدارید چه زود دیدید تضییع
و عدم نصرت مرا و حال آنکه شما را نیروی مرافقت و توانائی در طلب حق من هست کو یا وفات محمد را سهل گرفتید و حال
آنکه ثلمه بزرگی ست که باسهل در پی اصلاح آن نتوان کرد دختر او مغلوب و حریم او ضایع گشت ما را مرگ قضائیست حتم
چنانکه خدای فرماید نیست محمد مگر پیغمبری پیش از او پیغمبران در گذشته اند پس ان پیغمبر هرگاه بمیرد یا کشته شود مرتد میشوید و
ارتداد شما خدا و ندرا زیان نکند زمان اجماعت اوس و خزرج شما حاضرید و نمیگرید و صاحب حدت و عدت
میباشید و خداوند آلات جنگ و سلاح میباشید و ناله مرا میشنوید و اجابت دعوت من نمیکنید و مرا اعانت نمیفرمائید
و حال آنکه شما مردم شجاع و دلاورید و از بزرگان دین و بزرگزیدگان عرب شهره میشوید و هر گز از مقابله و مقاتله اعم مختلفه
دست باز نداشته اید و همواره ما آمر و شما مامور و ما حاکم و شما محکوم بوده اید چند انکه اسلام ما استوار شد و نیز این
شرک و کذب و غلیان کبر و کفر فرو نشست پس بکدام سوی میروید و چرا بعد از اسلام به بازپس قدم میزنید و بعد از ایمان
مشرک میشوید آیا شما نه آن بودید که با مخالفین پیغمبر مقاتلت کردید کنایت از اینکه چرا با خاصه من خلافت طریق
منازعت نمیسپارید آیا از ایشان نمیترسید و حال آنکه سزاوارتر است که از خدای بترسید بسوی راحت و سعت
دعوی کردید و با علی که شایسته این امر بود پشت کردید اگر شما و هر که در روی زمین است کافر شوند خداوند غنی بذات
ستوده است ما گفتم آنچه باید گفت و دانسته بودم که شما مرا نصرت نکنید و شناخته بودم غدر شما و مکر شما را لیکن این کلمات را
از غلیان غیظ و جوشش خشم گفتم و اتمام حجت کردم از بهر انکه در روز قیامت نتوانید گفت ما غافل بودیم اکنون بدانید
خلافت را مضبوط کنید فدک را که تا قیامت این عار بر خاصب بماند و غضب خداوند از خاصب حدا نشود
تا او را بدوزخ در اندازد چه خداوند برانچه شما از ظلم و ستم میکنید نگران است و من دختر پیغمبری هستم که شما را از ظلم
هم میداد اکنون بکنید انچه میکنید و ما نیز کیفر شما را خواهیم داد شما منتظر انتقام باشید چنانکه ما نیز از روز را انتظار میبریم

معلوم باد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

معلوم باد که بدستیاری خرد و راندیش و احاطت بر کتب اخبار و سیر توان دانست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چندانکه در تمامت حیات خویش از مخالفت خلفای ثلثه در غصب خلافت مینالید و اظهار ستم رسیدگی میفرمود و بحشر یزدان تظلم میبرد و دست فاطمه و حسنین علیهم السلام را گرفته شبان بر در مهاجر و انصار میگذشت و طلب نصرت میفرمود نه این بود که حسکم افی انجهاز افتر لتی و اندیا او را بحطام دنیوی رغبتی باشد بلکه اینهمه تعب و طلب از بهر آن بود که امت رسول طریق ضلالت نپیمایند و پایمال هلاکت نشوند چنانکه خوی انبیا و اوصیا اینست که حمل هزار زحمت و محنت کنند تا شاید که یکتن راه هدایت پیمایند و آنکس را که در راه دین باتبع نگذرانند نه از دیگران باشد بلکه مداوای او را چنین دانند و زود ترش از بند جهل برهانند در کتاب یکتن از اکابر عرفا خوانده ام که میگوید نوح نه از در بیمهری هلاکت امت را از حضرت یزدان مسئلت نمود بلکه بعین عنایت در ایشان نگریست و از زیر تربت ایشان معرض هلاکت در آورد حکمت افسخن و شرح عقیدت انخماعت در آنکلمات پرون نگارش این کتاب مبارک نیست باکمله علی علیه السلام در بحث با این امت حمل زحمت میکرد و اگر از بازگشت ایشان بطریق جاهلیت و کفر بیمناک نبود در غصب خلافت میکذاشت و اگر همه یکتنه بود دست از جهاد باز نمیداشت و همچنان فاطمه علیها السلام که اگر همه یک قرصه نان برخوان داشت حسنین را کرنه میکذاشت و نفاق میفرمود در غم فدک نبود بلکه نزد یک ابوبکر آمد و حق خویش را در سه چیز طلب فرمود اول میراث خویش را خواست دوم فدک را که رسول خدا او را داده بود سهم ذوی القربی را طلب نمود و هیچیک را ابوبکر نپذیرفت و اینهمه احتجاج فاطمه و تظلم انحضرت از روی تهمت بود یکی انکه مردم بدانند ابوبکر ظالم است و دختر پیغمبر را با این مکانت که او راست نسبت بکذب میدهد و شهادت علی علیه السلام و حسنین و ام ایمن و اسما بنت عمیس را انچنان نمیشمارد و غصب حق فاطمه میکند و او را میرنجاند رنجانیدنی که بحکم خدا و رسول رنجش خدا و رسول است دوم انکه انچه را که فاطمه طلب میکرد از فدک و جز آن بجمله خاص فاطمه نبود بلکه ذخیره ود یکر کسانرا بهره بالبست و اول بر فاطمه بود که از برای احقاق حقوق دیکران چندانکه تواند جنبش و کوشش کند و اگر فاطمه را با فدک و خر فدک چکار است همانا مرا آین نباشد که بسیج باشعار استشهاد کنم این چند شعر را از کتاب اسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار که وقتی منظم کرده ام تیمنا و تبرکا نکاشتم

صدف کوهر شهپر و شبر — حفبت حیدر سلیل پیغمبر — در حجر مصطفی اگرچه زن است — شیر مردان چو زنش نیم تن است

زن اگرچند نیم مرد انند — برا و مرد نیم زن دانند — شیر یزدانش گر نبودی مرد — زنیت از نمرود جهان او فرد

همتش زاختران برشته کند — عصمتش پاکنی بزو رشته زند — در جهان بود از جهانش لیک — جبرئیلش بندسلام و علیک

از جهان دیده بر جهان دوزد — در جهانش چو خاک در جا ریز — انکه جست از نهفته فلک چکند — انکه رست از جهان فدک چکند

این فدک بهر تو محک کرده است — بر جهان فدک این فدک کرده است — زیجهانی و زین جهان پاک است — کوهر پاک خواجه لولاک است

کوهری و صدف پسندیده — مادری و پسر پسندیده

اکنون بر سر سخن رویم چون فاطمه علیها السلام ان خطبه مبارکه را بپای مرد ابوبکر اعدا و ناسخ کرد و قال ایها الناس و یحکم ما لله لقد کان ابوک ابا و مؤمنین عطوفا کریما رؤفا رحیما و علی الکافرین عذابا الیما و عقابا عظیما فان عزوه و جدتموه ابا لی دون النساء و اخا ابن عمی دون الرجال اثره علی کل حمیم و ساعده علی کل امر جسیم فنعم اخو المصطفی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

کل سعید ولا یبغضکم الا کل شقی فانتم عترة رسول الله الطیبون واخیرة المنتجبون علی الخیر ادلتنا والی
الجنة مسالکنا وانت یا خیرة النساء وابنة خیرة الانبیاء صادقة فی قولک سابقة فی وفور عقلک غیر
مردودة عن حقک ولا مصدودة عن صدیقک فوالله ما عدوت رای رسول الله ولا عملت الا باذنه وان الرائد
لا یکذب اهله وانی اشهد الله وکفی به شهیدا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا وانما نورث الحکمة والکتب والعلم والنبوة وما کان
لنا من طعمة فلولی الامر بعدنا ان یحکم فیه بحکمه وقد جعلنا ما حاولته فی الکراع والسلاح یقاتل به المسلمو
ویجاهدون الکفار ویجالدون المردة الفجار وذلک باجماع من المسلمین لم انفرد به وحدی ولم استبد
بما کان الرای فیه عندی وهذه حالی ومالی هی لک وبینی وبینک لا نزوی عنک ولا ندخر دونک وانت
سیدة امة ابیک والشجرة الطیبة لبنیک لا یدفع مالک من فضلک ولا یرضع من فرعک
واصلک حکمک نافذ فیما ملکت یداک فهل ترین ان اخالف فی ذلک ابالیک

ابوبکر گفت ای دختر پیغمبر تو مؤمنان را همه رحمت و رفت بودی و کافران را همه نعمت بودی و او پدر تست نه پدر دیگر
زنان و برادر پسر عم تست نه برادر دیگر مردان و او علی را از همه خویشان و مردان برگزید و علی او را در هر کار معین و مساعد
بود و دوست ندارد و شمار را مگر سعید و دشمن ندارد و شمار را مگر شقی شما اید عترت رسول و در آسمانی مابسوی بهشت و
تو ای بهترین زنان و دختر پیغمبر آخر الزمان سخن براستی کنی و بحصافت عقل از همه سنقت داری کسی تو را از حق
تو دفع نه دهد و تکذیب نکند سوگند بخدای من از فرمان خداوند بیرون نشوم و حکم رسول را و مگر کون تخلف خدا را
میسکرم که من از پیغمبر شنیدم که همی گفت ما جماعت پیغمبران زر و سیم و خانه و عقار میراث نمیگذاریم بلکه کتب و
حکمت و علم و نبوت میراث ماست و چیزیکه از برای ما بوده و بجای مانده خاص الخاص است که بعد از ما برای خلافت
جای کند و هر چه خواهد فرمان دهد و این قدک و عوالی که تو امروز خواهی من از برای تجهیز لشکر و آلات حرب و
ضرب مقرر داشتم تا مسلمانان در جهاد با کافران بکار برند و من در تقریر این امر منفرد نبودم بلکه جماعتی از مسلمانان
این رای صواب شمردند اینک در حال و مال من مختاری هر چه خواهی فرمان میکن تو سیدة امت محمدی و از
برای فرزندانت اصله طاهری فضیلت تو را دفع نمیتوان داد و رفعت تو را پست نمیتوان کرد حکم تو بر انچه
در دست منست جاریست اما در کار فدک چه تو انم کرد آیا تو را امیدواری که من با پدر تو مخالفت کنم و فرمان او را بگردانم
کون سازم چون ابوبکر این پاسخ بیاراست دیگر باره فاطمه آغاز سخن کرد فقالت سبحان الله ما کان رسول الله عن
کتاب الله صادفا ولا لاحکامه مخالفا بل کان یتبع اثره ویقفو سوره افتجمعون الی الغدر اعتلالا علیه
بالزور وهذا بعده فایه شبیهة بما بغی له من الغوائل فی حیاته هذا کتاب الله حکما عدلا وناطقا فصلا
یقول یرثنی ویرث من آل یعقوب ویرث سلیمان داود فبین عز وجل فیما وضع علیه من الاشیاء وشرع
من الفرائض والمیراث واباح من حظ الذکران والاناث ما ازاح علة المبطلین وازال التظنی و
الشبهات فی الغابرین کلا بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
ایموقف فاطمه از دشکفتی فرمود دختره است خداوند همانا رسول خدا جز بر طریق قرآن نمیرفت و اقتفا جز با حکام

قرآن نمیکرد همانا شما از در مکر و خدیعت انجمن شدید و در غصب فدک بر پیغمبر خدا دروغ بستید و این عذر شما در وفات پیغمبر مانند بدن خدیعه است که بهنگام حیات او در لیلة العقبه و خزان خواستید اینک کتاب خدا حاکم شما و او نیک فاصل است که در قصه زکریا عرض کرد الهی مرا فرزندی بخش که میراث از من و از آل یعقوب ببرد و میفرماید داود را پسر سلیمان میراث گذاشت و همچنان خداوند بهره سنت برد کار نرا از دختران و پسران بازنمود و دست حیلت کنونرا از اجرای باطل و القای شبهات باز داشت شما نیز انجامه را مهیا کنید و بهوا جس نفسانی و تسویلات شیطانی کار همی کنید پس صبر نیکوست و من دل بر مصابرت میگذارم و خداوند بر این کذب که بر پیغمبر بستید اعانت من خواهد کرد دیگر باره ابوبکر بسخن آمد و گفت صدق الله و رسوله و صدقت ابنته انت معدن الحکمة و موطن الهدی و الرحمة و رکن الدین و عین الحجة لا ابعد صوابک و لا انکر خطابک هؤلاء المسلمون بینی و بینک قلدونی ما تقلدت و باتفاق منهم اخذت ما اخذت غیر مکابر و لا مستبد و مستأثر و هم بذلک شهود

ابوبکر گفت خدا و رسول سخن بر استی گردند تو اید دختر محمد سخن بصدق کردی تو معدن حکمت و هدایت و رحمتی و عمود دین و عین حجتی ترا از صواب و سداد بیرون ندانم و گفتار ترا انکار نکنم لکن این کرده مسلمانان بی انکه مرا خواهشی و کاد باشد امر خلافت را بر گردن من افکندند و اینک بر انچه من کردم گواهند اینوقت فاطمه علیها السلام روی بامردم کرد و قالت معاشر الناهضة المسرعة الی الباطل المغضیة علی الفعل القبیح الخاسر افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها کلا بل ران علی قلوبکم ما اسأتم من اعمالکم فاخذ بسمعکم و ابصارکم و لبئس ما تاولتم و ساء ما به اشرتم و شر ما منه اعتضتم لتجدن و الله محمله ثقیلا و غبه وبیلا اذا کشف لکم الغطاء و بان ما وراءه الضراء و بدا لکم من ربکم ما لم تکونوا تحتسبون و خسر هنالک المبطلون گفت ای مردم بشارت دهنده بسوی کفار همی نگوهیده و اغماض کننده بر کردارهای ناپسندیده آیا در احکام کتاب خدای بنظر تحقیق نمیروند تا بدان کار کنند یا نیک می اندیشند و بر طریق ان نمیروند زیرا که دلهای ایشان مقفل و مختوم است شما ناکردار زشت شما و دلهای شما را محجوب داشته و چشم و گوش شما را کور و کر ساخته چه نگوهیده است تاویل شما که بدستیاری ان حق را پایمال ساختید و خلافت را از مرکز خود تحویل دادید بجای متصدی ان به عوض گرفتید سوگند بخدای که حمل کیفر این کردار گران و عاقبت این کار سخت و ناهموار است وقتی که پرده از کار برافتد و پوشیده ها آشکار گردد و عذاب خداوند فجار که هرگز گمان ندا شتید در رسد کار کنان باطل زیان کار شوند و کیفر بینند و خبر است که بلند چندین احتجاج ابوبکر از فاطمه گواه طلبید فاطمه ام ایمن را حاضر ساخت و ام ایمن گفت یا ابابکر من شهادت ندهم تا تو احتجاج نکنم ترا بخدا و سوگند میدهم آیا نشنیدی که پیغمبر فرمود ام ایمن امرأة من اهل الجنة گفت شنیدم انگاه گفت فاشهد ان الله عز و جل اوحی الی رسول الله فاذا الفرا بی حقه فجعل فدک لها طاعة بامر الله علی و حسنین نیز بدینگونه ادای شهادت کردند ابوبکر بچاره ماند و خطی نوشت و بدست فاطمه داد و فدک را از نهر خوش برد عمر در آمد و تشنر ابرد و الخط را از فاطمه بگرفت و بدرید فقال عمر لا تقبل شهادة امرأة اعجمیة لا تفصح و اما علی فیجر النار الی قرصه گفت زنی عجمیه را کی استوار توان داشت علی نیز آتش برای طبخ قرصه نان خویش میکشد اینوقت فاطمه رو با ابوبکر کرد و گفت و الله لاکلمنک ابدا قال و الله لا هجرنک ابدا قالت و الله لادعون الله علیک

۹۲ فقال والله لادعون الله لک فرمود ای ابوبکر سوگند باخدای که مرا از این پس با تو سخن نکنم ابوبکر گفت سوگند
باخدای که حضرت تو را دوری نجویم دیگر باره فاطمه فرمود سوگند باخدای که شکایت بخداوند خواهم برد و او را دفع
تو خواهم خواند پس ابوبکر گفت سوگند باخدای که من در طلب خیر تو روی بدرگاه خداوند خواهم کرد چون
فاطمه علیها السلام سخن بدینجا آورد روی بر تافت و بسر قبر پیغمبر آمد و بر روی قبر در افتاد و این اشعار را مذکره
فرمود و چندان بگریست که خاک را با آب دیده عجین ساخت

قد کان بعدک انباء وهنبثة ... لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
انا فقدناک فقد الارض وابلها ... واختل قومک فاشهدهم تقلبوا
وکل اهل له قربی ومنزلة ... عند الاله علی الادنین معترب
ابدت رجال لنا نجوی صدورهم ... لما مضیت وحالت دونک الترب
تجهمتنا رجال واستخف بنا ... لما فقدت وکل الارض مغتصب
وکنت بدرا ونورا یهتدی بهما ... فمن یبین لنا الاعلام والکثب
وکان جبریل بالآیات یونسنا ... فقد فقدت وکل الخیر محتجب
فلیت ساعتنا کان الموت صادفنا ... لما رضیت وحالت دونک الکثب
انا رزینا بما لم یرزه احد ... من البریة لا عجم ولا عرب
سیعلم المتولی الظلم حامتنا ... یوم الیمة انی سوف منقلب
وسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت ... لنا الفؤاد بتهمال له سکب
وقد رضینا بما قد خصنا الله به ... فیک الغضارة فی الاعراق والنسب
فانت خیر عباد الله کلهم ... واصدق الناس حین الصدق والکذب
وکان جبریل روح القدس زائرنا ... فغاب عنا فکل الخیر محتجب
ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت ... وسیم سبطاک خسفا فیه لی نصب
فانت والله خیر الخلق کلهم ... واصدق الناس حین الصدق والکذب

فاطمه علیها السلام بعد از انشاد این اشعار آهنگ سرای خویش کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشم براه او شد
چون فاطمه بر سید و پاسود روی امیرالمؤمنین کرد و قالت یابن ابیطالب اشتملت شملة الجنین وقعدت
حجرة الظنین نقضت قادمة الاجدل فخانک ریش الاعزل هذا ابن ابی قحافة یبتز نی نحیلة ابی و
بلغة ابنی لقد جئت شیئا فریا فالقحة الدبیة کلامی حتی حبستنی قیلة نصرها والمهاجر وصلها و
غضت الجماعة دونی طرفها فلا دافع ولا مانع خرجت کاظمة وعدت راغمة اضرعت خدک یوم اضعت
حدک افرست الذئاب افترسک الذئاب ما کففت قائلا ولا اغنیت باطلا ولا ضیر الهبنی مت قبل
هبنیتک وددت ذلک عند بری الله منک عادیا ومنک حامیا وبلای فی کل شارق ماز الغرو
وهن العضد شکواک الی ابی وعدواک الی ربی اللهم انت اشد قوة وحولا واحد باسا وتنکیلا

عرض کرد ای پسر ابو طالب خود را در جایه پیچیدی مانند حسین امد رحم در روی از خلق نهفتی چون مردم متهم ابطال حق را
در میدان قتال نابود ساختی و امروز مردم ضعیف و ذلیل را دست فرسود آمدی اینک پسر ابی قحافه عقبه بدر و بلغه
فرزندرا از من باز میگیرد و جهار با من مخاصمه میکند چندان در سخن بر من فزونی جست و جسارت ورزید که مردم او
و خسرجرا از اعانت من دست باز داشت و مهاجرین نصرت من نکردند و تمامت انجماعت سرها را فرو داشتند
و چشمها بخوابانیدند از برای او مسیح دافعی و مانعی نماند همانا من خشمگین از خانه بیرون شدم و ذلیل و زبون باز آمدم
و تو نیز ذلیل و زبون آمدی تا سخت و مکانت خویش را دیگرگون او ردی از بس انکه کرکها را بر تافتی مکسان بر تو
دست یافتند منصب خلافت و عوالی فدک را از دست تو بیرون کردند من از سخن حق خویشتن داری نکردم
و از در باطل بیرون نشدم لکن بیروی اجرای حق نداشتم کاش از این پیش مرده بودم و امروز زاییده نبودم اکنون
از این سوراوت که در حضرت تو آوردم خداوند غدر خواه تست وای بر من مجای من نابود شد و بازوی من از
کار شد شکایت نیز دیک پدر برم و در دفع دشمن اعانت از خدا و ندجویم انگاه روی بحضرت یزدان آورد و گفت
آلهی بر و رد کار را نیروی تو از همه کس افزون است و عذاب و عقاب تو از همه کس شدیدتر است اینوقت امیرالمومنین رو
لا أَبَا لَكَ عَلَيْكَ الْوَيْلُ شَأْنَيْكَ فَهَتْهِنِي عَنْ وَجْدِكَ يَا ابْنَةَ الصَّفْوَةِ وَبَقِيَّةَ النُّبُوَّةِ فَمَا وَنَيْتُ عَنْ دِينِي وَلَا
أَخْطَأَنِي مَقْدُورِي فَإِنْ كُنْتِ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكِ مَضْمُونٌ وَكَهْلُكِ مَأْمُونٌ وَمَا أُعِدَّ لَكِ أَفْضَلُ
مِمَّا قُطِعَ عَنْكِ فَاحْتَسِبِي اللَّهَ فَقَالَتْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَأَمْسَكَتْ فرمود ویل و وای از برای تو مباد از برای پسران
تو مباد بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده موجودات و یاد کار نبوت و رکار دین بستی نکردم و از انچه در قوت بازوی
من بود تقاعد نورزیدم خداوند کفیل مرد و صامن بر فوست انچه از بهر تو نهاده بهتر از آنست که از تو قطع شده
در راه خداوند طریق مصارت گیر لاجرم فاطمه فرمود خداوند کفایت میکند امر مرا و خاموش شد معلوم باد که فاطمه
در حضرت امیرالمومنین هر گز طریق جسارت نمیسپارد و از خسارت مال نمی اندیشید این شت و شکوی از برای آن بود
که شناعت اعمال اعدا را باز نماید و روشن سازد که مظلوم و محزون و ستمدیده است مع القصه بعد از بیرون
شدن فاطمه از مسجد ابو بکر را ارا حتجاج انحضرت ضجرتی بگرفت و همه در مهاجر و انصار نگریست پس می تواند برآمد و گفت أَيُّهَا
النَّاسُ مَا هَذِهِ الْوَقْعَةُ إِلَى كُلِّ قَالَةٍ أَيْنَ كَانَتْ هَذِهِ الْأَمَانِيُّ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ أَلَا مَنْ تَسَمَّعَ يَسْمَعْ وَمَنْ شَهِدَ
فَلْيَتَكَلَّمْ إِنَّمَا هُوَ تَالِهُ شَهِيدُهُ ذَنَبُهُ مُرَبٍّ لِكُلِّ فِتْنَةٍ هُوَ الَّذِي يَقُولُ كَرَرْهَا جَذَعَةً بَعْدَ مَا مَرَّمَتْ تَسْتَعْبِنُونَ
بِالضَّعَفَةِ وَتَسْتَنْصِرُونَ بِالنِّسَاءِ كَامِ طِحَالٍ أَحَبَّ أَهْلَهَا إِلَيْهَا الْبَغِيُّ أَلَا إِنِّي لَوَاسَاءَ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ
وَلَوْ قُلْتُ لَبُحْتُ إِنِّي سَاكِتٌ مَا تُرِكْتُ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى الْأَنْصَارِ وَقَالَ قَدْ بَلَغَنِي يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ مَقَالَةُ
سُفَهَائِكُمْ وَأَحَقُّ مَنْ لَزِمَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتُمْ فَقَدْ جَاءَكُمْ فَاوَيْتُمْ وَنَصَرْتُمْ أَلَا وَإِنِّي لَسْتُ
بَاسِطًا يَدًا وَلِسَانًا عَلَى مَنْ لَمْ يَسْتَحِقَّ ذَلِكَ مِنَّا ثُمَّ نَزَلَ گفت ایکروه مردم چیست شمارا که گوش فرا میدهید بر
سخن باطل اگی و کجا بود این آرزوها در عهد رسول خدا ایا ان امر دم هر که شنیده بگوید و انکه حاضر بود سخن کز بهانا
علی بن ابیطالب رو بهایی است که شاهد او دم اوست انگیزش فتنه را ملازمت میکند و فتنه های خفته را بر می انگیزد
از ضعیفان استعانت میجوید و از زنان بنصرت میطلبد ام طحال زانیه را مانند که دوستر زد او زنا کار است اگر بخواهیم میگویم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

و اگر مکوم روشن میسازم اکنون از گفتهای زبان بستم انگاه روی با انصار کرد و گفت ای معشر انصار از دیوانگان شما شخصان ناشایست میشنوم و حال آنکه سزاوار ترکس شمایید در خدمت پیغمبر چه محمد بسوی شما آمد او را منزل و اد و مدینه نصرت گردید و انصبه باشد که من دست و زبان بسوی کس دراز نکنم مادام که مرا زحمت نخند و مستحق مکافات نشود این بگفت و از منبر فرود آمد معلوم باد که در روایت این کلمات از ابوبکر جماعت عامه و خاصه همدست و همداستان اند چنانکه احمد بن عبدالعزیز جوهری که از بزرگان علمای عامه است باسناد خود آورده بدینکونه که رقم کردیم ابن ابی الحدید گوید این کلمات را از ابوبکر بر نقیب ابی یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم و گفتم ابوبکر با که این تعریض کند گفت بلکه تصریح کند گفتم اگر تصریح میکرد و سوال نمیکردم پس تبسم بد و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلام را امامت در حق علی گوید گفت آری ابن فرزند ابن پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد گفتم بعد از اصغای این کلمات انصار چه گفت گفت علی را یاد همی کردند و گفتند خلیفتی رسول خدا حق اوست ابوبکر از خطاب امر بر سید و ایشان را ممنوع و منهی داشت اکنون با سر سخن ایم چون سخنان ابوبکر را بعلی عرض نمودند حصرش در خشم شد و این کلمات را مکتوب کرده با بوبکر فرستاد شقوا منا لاطیاب امواج الفتن بجیاد سفن النجاة و خطوا بنجان اهل الفخر بجمع اهل الغدر و استضاؤا بنور الاثوار و اقتبسوا مواریث الطاهرین الابرار و احقبوا ثقل الاوزار بغصبهم نحلة النبی المختار فکانی بکم تردون فی العماء کما یتردد البعیر فی الطاحونة اما و الله لو ادن لی بما لیس لکم به علم لحصد رؤسکم عن اجسامکم کحب الحصید بقواضب من حدید لفلقت من جماجمکم صحائفکم ما افرح به اماقکم و اوحش به محالکم فانی منذ عرفتهونی مرمی العساکر و مفنی الجحافل و مبید حضرائکم و مخضوضائکم و جزار الدوارین اذ انتم فی بیوتکم معتکفون و انی لصاحبکم بالامس کالعمر ابی لن تحبوا ان تکون فینا الخلافة و النبوة و انتم تذکرون احقادکم بدر و ثارات احدا ما و الله لو قلت ما سمع من الله فیکم لتداخلت ضلاعکم فی جوانحکم کتداخل اسنان دوارة الرحی فان نطقت تقولون حسد و ان سکت فبالجزع ابن ابیطالب من الموت هیهات هیهات ان الساعة بها الرهد و انا الموت المیت خواض المنیات جوف لیل حامد حامل السفین القبیلین و الرمحین الطویلین و مدکس الرایات فی عظامط الغرات و مفرج الکربات عن وجه خیر البریات اهنوا فو الله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل الی محالب امه هبلتکم الهوابل لو بحث بما انزل الله فیکم فی کتابه لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و لخرجتم من بیوتکم هاربین و علی وجوهکم هائمین و لکن اقوت و جدی حتی الفی ربی بید جذاء صقر امن لذاتکم خلوا من طحنا تکم فامثل دنیاکم عندی الا کمثل غیم علا فاستعلی ثم استعاط فاستوی ثم تمرفق فانجلی رویدا نعق قلیل ینجلی لکم الفسطل فتجدون ثمر تغلکم مر الامر تحصدون عرمس ایدیکم دعافا مرفا و سمافا ثلا و کفی بالله حکیما و برسول الله خصیما و بالقیمة موقفا و لا ابعد الله فیها سواکم و لا الفس فیها غیرکم و السلم علی من اتبع الهدی

خلاصه سخن میفرماید در زمان رسول خدا افتخار استکثار فتید و از فخر و کبر بکسوی شدید لکن در مابان کار میراث اهل بیت نبی را ماخوذ داشتید و قسمت کردید سوگند باخدای اگر بخیزی که شما بدان دانا ستید خشت

داشتم هرآینه سرهای شما را میدریدم و فرقهای شما را میشکافتم همانا دانسته اید مرا که دشمنان دین را همی دانم
و شما معکف بیوت خویش بودید وی در غدیر خم با من بیعت کردید و اکنون دوست ندارید که خلافت و نبوت
در میان ما باشد حجه و لهای شما باکین و کید من آکنده گشت از امروز که در غزوات رسول خدای مشرکین را
با تیغ بگذرانیدم سوگند باخدای اگر بکویم ان غدابی که خداوند از بهر شما مقرر داشته از خوف و دهشت پهلوهای
شما بهم برجهید و اضلاع شما در هم فرو شود چون در طلب حق خود سخن کنم کو بید از در حسد سخن کرد و اگر خاموش باشم کو بید
از مرگ بترسید و حال انکه من در غمرات مرگ خوض همی کنم و در تنزیل و تاویل قرآن حامل سیفین و رمحین باشم و علمهای
اعدا را در هم شکنم و کشف کربات از روی رسول خدا نمایم سوگند باخدای که پسر ابو طالب بامرگ چنان انس دارد که
طفل پستان مادر هرگاه روشن سازم اچه خداوند در قرآن مجید برای شما فرو فرستاده چنان مضطرب شوید
که رسن طویل در چاه عمیق اکنون بر این ستم که شما بامن روا داشتید طریق مصابرت سپرم چه دنیای شما در نزد من
مکانتی و منزلتی ندارد دور نبود باشد انچه کاشته اید بدروید بدو ثمر اعمال خویش را که ستم واقع است بچشید چون مکتوب
علی علیه السلام بابو بکر رسید همانگ شد که از این مناظرات و مخاطرات فتنه حادث شود که اصلاح ان نتوان کرد
پس از ری بامر دم کرد و گفت اکنون جماعت مهاجر و انصار من در ضیاع فدک با شما طریق مشارکت سپردم و شما تصدیق
کردید که انسبار امیراتی نباشد لاجرم رای شما را صوب شمردم و سود فدک را بر فی مسلمین برافزودم تا در حفظ
ثغور و جهاد با اعدای دین بکار برم اینک علی مرا تهدید میکند و بشمشیر خویش بیم میدهد سوگند باخدای که من بحمل
خلافت راهی خواهم از دوش خود باز گذاشتن و طلب اقاله کردن و غل و غلت کردن از انجا که با شیر
طالب طریق منازعت نسپارم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است اینوقت عمر بن الخطاب زبان شماعت
باز کرد و گفت ای پسر ابو قحافه هرگز نخواهی توانی کرد تو پسر کسی باشی که نه در روز قتال جریست و نه در محفظ
سال سخنی شکفتم آید از این دل جبان و نفس ضعیف که تراست همانا من زوال خلافت را از آسایش گذرانی
کردم تا نیک بنوشی و خوش باشی دل قوی کن و قوی عدد ملک را محکم بدار و شکر خدا بر ا از انجا که من در راه تو
بذل کردم بگذار و اگر نه اینک علی بن ابی طالب استخوان ترا کالیده کند و بر نزاند علی ان صخره صماست که تا شکسته
نشود در شجه پرون ندهد و ان افعی جانگزاست که نیش از زخم او تر مدد و ان شجر تلخست که اگر همه با عسل طلی کنی
خمرارت ثمر نیارد با اینهمه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از این پیش که او
شام کند من بروی جاشت خورم و قبل از انکه سد باب تو کند ابواب او در امسد و دسازم ابو بکر گفت اینعمر سوگند میدهم ترا
باخدای اکنون قصد قتل ما کند کار بکام آرد و اینوقت بخی از فضایل امیرالمومنین و شجاعت او در غزوات و صبر او در
وصیت پیغمبر از نهر عمر بر شمرد از پس ان چنانکه حدیث کرده اند علی علیه السلام مسجد در آمد و همچنان مهاجر و انصار انجمن
بودند پس روی با بو بکر کرد و فرمود چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک را مضبوط ساختی ابو بکر پاسخ داد که
فدک فیی مسلمانانست اگر فاطمه اقامه شهود کند حق خود را به ثبوت رساند فدک از نهر او خواهد بود علی فرمود
ایا در میان ما بخلاف حکم خدای حکومت خواهی کرد ابو بکر گفت هرگز چنین نخواهم فرمود اگر چیزی در دست مسلمین باشد
و من دعوی دار باشم طلب شهود از که میکنی گفت از تو شاهد خواهم فرمود پس چون است که از فاطمه

علی مسجد در آمدن
است سپردن او فدک

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

خواهی در چیزی که او متصرف بود حمه در حیات پیغمبر و حمه بعد از وفات پیغمبر در انوقت ابوبکر خاموش شد عمر چون آن بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگون ساخت و گفت یا علی چندین سخن مکن اگر شما را سینه و شهود یست که بکار ما حاضر نیست و اگر نه فدک را دست باز دهید تا از مسلمین باشید علی علیه السلام عمر را پاسخ نداد و روی با ابوبکر کرد و فرمود تو نیز قرآن خوانده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما گفت در حق شما آمده است فرمود ای ابوبکر اکنون از تو سؤال کنم اگر شهودی در حق فاطمه شهادت بدهد و او را بعصیانی متهم سازد چگونی گفت بروی مانند دیگر زنان اقامه حد کنم فرمود انوقت کافر شوی ابوبکر گفت از کجا این گونی فرمود از بهر آنکه شهادت خدا بر اطهارت او رد کرده باشی و شهادت ناس را پذیرفته باشی هم اکنون قصه فدک را تکونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت او را ان حد ثان که یکتن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند بذیرفتی و فدک را از فاطمه گرفتی وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ اَلْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِیْ وَالْیَمِیْنُ عَلَی الْمُدَّعٰی عَلَیْهِ فَرَدَدْتَ قَوْلَ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَقَبِلْتَ الْبَیِّنَةَ عَلٰی مَنِ ادَّعٰی وَالْیَمِیْنَ عَلٰی مَنِ ادَّعٰی عَلَیْهِ یعنی پیغمبر فرمود بر مدعی است که اقامه شاهد کند و قسم بر مدعی علیه واجب آید و تو حکم رسول خدا را رد کردی و از فاطمه که متصرف فدک بود شاهد خواستی انوقت مهاجر و انصار بگریستند و گفتند سوگند باخدای که علی سخن بصدق گفت انگاه علی بسرای خویش مراجعت کرد و از انسوی ابوبکر بخاندان و یکین گشت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را با علی یکسان سوگند باخدای اگر دیگرباره انمجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و کار از ما بگردانند پس چیست عمر گفت الا انکه علی را باید بقتل ساخت گفت علی را که تواند کشت و این کار از که ساخته تواند آمد خطاب خالدبن ولید را در انجام این امر پسندیده داشت پس کس فرستادند و خالد را گفت همینکام با مداد که از برای نماز صف جماعت راست شود در پهلوی علی ایستاده باش و چون من سلام گویم تیغ بران و سر او را بر گیر خالد تقدیم این امر را بر ذمت نهاد و از نزد ابوبکر بیرون شد اسما بنت عمیس که بعد از شهادت جعفربن ابیطالب بنکاح ابوبکر در آمد موضعه شنزا اضعاف فرمود و گفت ترک خود را گفت نزدیک علی علیه السلام شو و این آیت از قرآن مجید بروی قرائت کن اَنَّ الْمَلَاَ یَاْتَمِرُوْنَ بِکَ لِیَقْتُلُوْکَ فَاخْرُجْ اِنِّیْ لَکَ مِنَ النّٰصِحِیْنَ چون کنیزک بیامد و این پیغام بگذاشت علی علیه السلام فرمود با اسما بگوی اِنَّ اللّٰهَ یَحُوْلُ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَشْتَهُوْنَ یعنی خدای حایل و حاجز میشود میان ایشان و انچه اراده کرده اند و بر واتی فرمود فَمَنْ یَقْتُلُ اِنَّا کِیْثِیْنَ وَالْفَاسِطِیْنَ وَالْمَارِقِیْنَ یعنی اگر این کار ربایی بر بند خبر رسول خدای را راست نیاید که فرمود من با مرتدین و شکننده کان بیعت و معونه او و خوارج قتال خواهم کرد اما از انسوی چون ابوبکر این موضعه بشنید راست و خالد از نزد او بیرون شتابید و در دل عظیم در دل او راه کرد و با خود پندیشید که اگر این امر دست خالد بای و دفتنه بزرگ برخیزد و بسا خونها که بریخته شود و کار از او بگردد لاجرم شبانگاه بگشت و انشب را تا صباح خواب در چشمش نشد و اندیشه همیکرد صبحگاه مسجد آمد و در نماز بایستاد و مردمان صف راست کردند و خالدبن ولید شمشیر بر علی داشت و با شمشیر خویش در پهلوی علی ایستاده شد و علی علیه السلام اندیشه او در تفرس میفرمود و از انسوی خوف فتنه در دل ابوبکر زیادت میگشت و بیم داشت که خود نیز در چنین داهیه عرضه هلاک و دمار کرد و لاجرم جمله را بدر از کشید

ما مور شدن خالدبن ولید بقتل علی علیه السلام

و جنان

وچندان سلام باز نداد که مردمان بگمان بردند او را سهو و نسیانی رسیده در مامان کار که فرصت بدرخشیدن
خورشید بود بانگ برداشت یا خالد لا تفعل ما امرتک فان فعلت فملک السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
یعنی ای خالد از انچه حکم کردم دست باز دار و اگر نه سرت را از تن بردارم و سلام باز داد علی علیه السلام روی
با خالد کرد و فرمود تو را بچه امر کرد گفت مرا بقتل تو مامور داشت گفت تو فرمان او را بپای میبردی گفتای وای
اگر حکم نبی نرسیده بود چنان میکردم علی علیه السلام از جای بجست و گریبان خالد را بگرفت و فشار داد پس او را
بر اورد و سخت بر پشت بکوفت و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینه او بنشست و خواست او را بقتل رساند خالد از بیم
زحمت و آن هول و هیبت قوای ماسکه را از دست بداد و در مسجد پلیدی کرد مردمان بر علی گرد آمدند تا مگر خالد را
رهائی دهند و هیچکس دست نیافت عمر بن الخطاب گفت او را بقبر رسول خدای سوگند دهید تا خالد را رها کند پس علی
با صاحب قبر سوگند دادند امیر المؤمنین دست از خالد باز داشت و گریبان عمر را بگرفت و گفت یا ابن صهاک
و الله لو لا عهد من رسول الله و کتاب من الله سبق لعلمت ایّنا اضعف ناصرا و اقل عددا
یعنی سوگند باخدای اگر وصیت رسول خدای بر صبر من نرفته بود و تقدیر خداوند انرا پیش نبود بر تو مکشوف می افتاد
کر ضعف و ذلیل کیست انگاه از عمر نیز دست بداشت و بسرای خویش مراجعت کرد و انوقت عباس بن عبد المطلب
و سران العوام را بود و مقداد و تمامت بنو هاشم فراهم شدند و خوغا برداشتند و شمشیرها برکشیدند و گفتند سوگند
باخدای که هرگز دست از این اندیشه باز نگیرند تا عمر را هلاک نکنند پس مردمان مختلف گشتند و مضطرب شدند و همچنان
زنان بنی هاشم فریاد برآوردند و گفتند ای دشمنان خدای چه سرعت میکنید در عداوت پیغمبر و آل پیغمبر دی مادر
او آن ظلم و ستم که خواستید روا داشتید و امروز قصد قتل برادر و پسر عم و وصی و پدر فرزندان او دارید شما
سزاوار تر آنستید که قتل رسول خدای داشتید و دست نیافتید سوگند باخدای که نیز بر قتل علی بن ابیطالب
دست نخواهید یافت

حادثت عاصم بر رد غاصبین فدک

(ذکر محبی که ابن ابی الحدید موافق روایت خاصه برد غاصبین فدک مرقوم داشته است)

ابن ابی الحدید گوید شیخ ما ابو علی که از علمای افضلیه است گوید شهادت یکنفر صحابی در شریعت بدرجه ثبوت است
اینکه دو تن باشند بعضی از متکلمین و علمای عامه ما او احتجاج کرده اند و گفته اند شهادت یکنفر صحابی معتبر است
و سند آورده اند که ابو بکر در حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث متفرد است و جز ابو بکر کس این سخن حدیث نکرده
و سخن ابو بکر را تکذیب نمیتوان شمرد لاجرم فرض میاید که شهادت یکتن صحابی معتبر باشد اصحاب شیخ ابو علی جواب
نتوانند ابو بکر را کذاب گویند بزحمت تمام پاسخ دهند و گویند در وقت احتجاج ابو بکر با فاطمه مالک بن اوس بن
الحدثان بر سخن ابو بکر شهادت داد و دیگر هشام بن محمد الکلبی حدیث کند که فاطمه علیها السلام با ابو بکر گفت رسول
خدای فدک را با من عطا کرده است و ام ایمن بدین سخن شاهد منست ابو بکر در جواب گفت ان هذا المال لم یکن
لرسول الله و انما کان یأخذ منه ما یوصل الیه یعنی این مال خاص رسول خدا نیست که با تو عطا کند بلکه مال مسلمین است
پس او برای قائل است که بگوید آیا او را برای پیغمبر جایز نیست که ملکی را از مال مسلمین بدختر ش یا بدیگر کس منتقل کند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

برحسب وحی خداوندی یا براجتهاد خود اگر کسی بگوید جایز نیست خلاف عقل و خلاف عقیده مسلمین است و اگر بگوید جایز است
پس فاطمه در دعوی خود باقی است و میگوید امر امین شاهد نیست در اینصورت جواب ابوبکر باید این باشد که شهادت
ام ایمن به تنهائی مقبول نیست و ابوبکر چنین نگفت بلکه گفت هٰذا مَالُ اللّٰهِ لَمْ یَکُنْ لِرَسُولِ اللّٰهِ
و این جواب صحیح نباشد و دیگر ابن ابی الحدید از احمد بن عزیز الجوهری حدیث کند و ما خلاصه سخنان او را به پارسی میگوئیم
احمد بن عبد العزیز سند بعایشه برد و گوید ازواج پیغمبر عثمان بن عفان را از برای طلب سهم خود از میراث پیغمبر نزد
ابوبکر فرستادند عایشه گوید من با ازواج گفتم از خدای بترسید آیا نمیدانید که رسول خدا فرمود نَحْنُ
مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوْرِثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ ابن ابی الحدید گوید این حدیث مشکلست چه هنگام احتجاج فاطمه با ابوبکر
عمر بن الخطاب روی باجندتن کرد که یکی عثمان بود فَقَالَ نَشَدْتُکُمُ اللّٰهَ اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ
قَالَ لَا نُوْرِثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ عثمان تصدیق کرد پس با این تصدیق چگونه با ازواج نبی بطلب میراث رسالت
کرد مگر انکه عثمان و غیر عثمان بر سبیل تقلید و حسن ظن تصدیق ابوبکر کردند و ظن خود را علم نامیدند چه کاهی تواند
بود که علم را بر ظن اطلاق کنند اگر کسی گوید چگونه عثمان با حسن ظن در طلب میراث رسول برای زوجات
شد جواب توان گفت که در مبدا امر شکی و اشتباه داشت که آیا روایت ابوبکر تصدیق است یا این حدیث بدرو
آورده از این رو قبول رسالت کرد بعد از ان با مارت معلوم داشت که سخن او راست است و دیگر احمد بن عبد العزیز
حدیث کند که عمر علی و عباس را سوگند داد که آیا شما علم دارید که پیغمبر فرمود لا نورث و ایشان تصدیق کردند
و این اشکالی بزرگ است چگونه میشود که عباس با نفاق فاطمه نزد ابوبکر آید و طلب میراث کند و همچنان عباس بعد
آن تصدیق طلب ارث کند که مستحق آن نباشد و دیگر چگونه میشود که علی با آن علم و تصدیق بسخن ابوبکر فاطمه را از دین بند
کرد از خانه بیرون شود و در مسجد نزد ابوبکر آید و بدانگونه منازعت کند و دیگر انکه اگر پیغمبر میراث نداشت چگونه ابوبکر
آلات و دواب و بعضی اشیا را از اموال پیغمبر بعلی گذاشت زیرا که علی وارث نبود و اگر ان اشیا را از برای فاطمه
عطا کرد نیز جایز نبود بسبب انکه حدیثی که ابوبکر آورده منع میراث کند خواه کم و خواه زیاد باشد و اگر کسی گوید سخن معشر
الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوْرِثُ ذَهَبًا وَلَا فِضَّةً وَلَا اَرْضًا نتوانید بود که جز این اشیا را میراث کریم این درست نباشد زیرا که از این عبارت وَلَا عِقَارًا وَلَا دَارًا
چنانکه عادت عرب است قصد نفی میراث تمامت میشود و ابوبکر حدیث آورد که انچه از انبیا بازمانده صدقه است
بعضی صدقه است و بعضی میراث است و سخن ابوبکر دلالت بر عموم اشعار ارث میکند از تمامت اشیا و دیگر حنان افتاد
که یکروز علی علیه السلام و عباس نزد یک ابوبکر شدند و در طلب میراث پیغمبر آغاز خصومت نهادند عباس گفت منم
عم پیغمبر و وارث او یم و اینک علی ابن عم و زن که انحضرت مرا دفع همی دهد ابوبکر گفت ای عباس انوقت که پیغمبر
بنی عبد المطلب را انجمن کرد و فرمود کدام یک از شما وصی و خلیفه من شوید و انجا زمواعید من کنید و ادای دین
من فرمائید بتمامت کناره جستید و علی قال لَهُ الشَّیْخُ اَنْتَ کَذٰلِکَ چون سخن بدینجا آورد عباس گفت اگر چنین است
و علی خلیفه پیغمبر و وارث اوست ترا که بر این مسند جای داد و چگونه بر علی پیشی گرفتی و حاکم شدی ابوبکر گفت تا
ای بنی عبد المطلب با من غدر و حیلت ورزیدید گویند و قتی در مجلس هارون الرشید یحیی بن خالد برمکی از اسلام
این الحکم سوال کرد که آیا تواند شد که دو مرد با هم مخاصمه کنند و هر دو بحق باشند یا هر دو تن از در باطل سخن گویند یا یکی

حق است دان دیگر باطل هشام گفت هرد و نتوانند بحق یا بر باطل بود بلکه یکی بر حق و یکی بر باطل است یحیی گفت چگونی
در حق علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب آنگاه که در طلب میراث پیغمبر فی صمت نزد یک ابو بکر بردند کدام یک بحق
گفتند هشام گوید با خود اندیشیدم که اگر گویم حق با عباس بود کافر شوم و اگر گویم حق با علی بود سرمو از حق دور
کند اینوقت فرا یاد من آمد سخن امام جعفر علیه السلام که فرمود یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما
نصرتنا بلسانك یعنی ای هشام مادام که بزبان نصرت ما جوئی روح القدس ترا نیرو دهد پس دل قوی کرد و دانست
گفتهٔ هیچک بر خطا نبود و مانندان در قرآن مجید است مگر در قصهٔ داود نخوانده که مفسر ماند وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ
الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ
بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ خلاصه معنی آنست که دو تن فرشته در مسجد بر داود
ظاهر شدند داود بترسید گفتند بیم مکن ما دو تن خصمیم یکی بر ان دیگر ظلم کرده در میان ما بالعدل حکم کن اکنون ای یحیی بگو
کدام یک ازین دو فرشته بر ان دیگر ظلم کرد کدام یک بصواب و کدام یک بخطا بودند یحیی گفت هیچکدام بخطا نبودند
خصمی نکردند بلکه خواستند داود را از انچه حکم کرد تنبیهی کنند هشام گفت علی و عباس نیز خصمی نداشتند بلکه خواستند
ابو بکر را از خطایش تنبیه دهند و نمایند که علی را در میراث پیغمبر حق است هرون هشام را تحسین فرمود و نیز ابن ابی العوجاء
گوید از علی بن الفارقی مدرس مدرسهٔ بغداد سؤال کردم که آیا فاطمه در انچه گوید صادق بود یا نه گفت جز از در صدق
سخن نراند گفتم پس چگونه ابو بکر فدک را با و نگذاشت و حال انکه او را راست گوی میدانست با انیکه مردی از در
مزاح و دعابت بود سخنی لطیف و پسندیده آورد و گفت اگر از در بر صدق فاطمه تصدیق نمیکرد و فدک را تسلیم
روز دیگر میامد و فدک را از برای علی میخواست و او را از مشد حکمرانی بر خاستن میفرمود و از برای ابو بکر حای فدک
نبود چه روز پیش سخن او را بی حاجت بینه و شاهد بهر چه دعوی دار باشد مسجل داشته بود دیگر خلاف ان نتوانست کرد

ذکر وفات فاطمه علیها السلام و غضب آنحضرت بر ابو بکر و عمر بن الخطاب

وفات فاطمه علیها السلام

باتفاق علمای عامه و فقهای اثنا عشریه چند انکه فاطمه علیها السلام بعد از رسول خدای زندگانی داشت بر ابو بکر و عمر
غضبناک بود و همچنان غضبناک از جهان بگذشت در صحیح بخاری از یحیی بن بکیر سند بعایشه منتهی شود گوید چون فاطمه
در طلب میراث و اخذ فدک و خمس اموال خیبر سخن کرد فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فما کلمته حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها
زوجها علی لیلا و لم یاذن بها ابا بکر و صلی علیها علی یعنی ابو بکر از ان اشیا که فاطمه طلب فرمود هیچک را باز نداد پس
فاطمه بر ابو بکر خشمگین گشت و از نزد او بیرون شد و دیگر با او سخن نکرد تا از جهان بگذشت و بعد از پیغمبر شش ماه زنده بود
چون وفات یافت شبانگاه علی علیه السلام او را بخاک سپرد و بر او نماز گذاشت و ابو بکر را بر تشییع جنازه و نماز
اعلام نداد و در صحیح مسلم نیز بدینگونه وارد است و هم در انجر است که چون فاطمه مریض شد یکروز ابو بکر و عمر بن الخطاب
علی علیه السلام را در مسجد دیدار کردند و حال فاطمه را بپرسیدند و خواستار شدند که بعیادت آنحضرت حاضر شوند
و از گناه خود معذرت بجویند پس بدر خانه فاطمه آمدند علی علیه السلام بدرون خانه شد و اجازت طلبید عرض کرد حکم تراست
پس فاطمه مستور شد و ابو بکر با تفاق عمر در آمدند فدخلا و سلما و قالا ارضی عنا رضی الله عنك یعنی در آمدند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

وسلام دادند و گفتند از ما راضی شو که خدای از تو راضی باشد فاطمه گفت شما را بر این امر چه داعی گشت فقالا اعترفنا بالاساءة ونرجو انا تعفو عنا گفتند اعتراف آورده ایم که بد کردیم اکنون امید واریم که ما را معفو داری فاطمه فرمود اگر راست سخن بصدق گفتید از شما سؤالی خواهم کرد اگر براستی پاسخ گویید گفتند فرمان کن فقالت نشدتکم بالله هل سمعتم رسول الله فاطمة بضعة مني فمن آذاها فقد آذاني گفت سوگند میدهم شما را بخدا آیا شنیدید که رسول خدا فرمود فاطمه پاره گوشت منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است گفتند آری خیر محمد چنین است که تو گوئی پس فاطمه دست بدرگاه یزدان برداشت فقالت اللهم انهما قد آذیاني فانا اشکوهما اليك والى رسولك گفت الها پروردگارا این دو تن بر من ظلم کردند و من شکایت ایشان را نزد تو و پیغمبر تو می آورم انگاه فرمود لا والله لا ارضى عنكما ابدا حتى القى ابي رسول الله واخبره بما صنعتما فيكون هو الحاكم فيكما یعنی قسم باحدای که ابدالدهر از شما راضی نمیشوم تا ملاقات کنم پدرم رسول خدای را او را آگهی رسانم از این جور و ستم که شما بامن روا داشتید و او در میان ما حکم فرماید پس ابوبکر و عمر از نزد فاطمه بیرون شدند و ابوبکر از کلمات فاطمه مضطرب گشت فریاد و ویل بر داشت و آغاز فزع و فریاد نهاد عمر گفت ای خلیفه رسول خدا از گفتار زنی چندین فزع مکن و آسوده باش این قضیه که از رکان اهل سنت و جماعت است کوید عجب دارم از سخت دلی حضرت فاطمه علیها السلام که بزاری و ضراعت این دو شیخ سالخورده نبخشود و عذر ایشان را نپذیرفت و مردم شیعی گویند این قضیه و دیگر علمای اهل سنت ندانسته اند که فاطمه علیها السلام از این همه کوشش که مینمود اظهار تظلم میفرمود و میگریست و چندین محنت و ضرب و زحمت بر او میرسید نه از برای مدک بود بلکه همی خواست تا مکشوف دارد که ابوبکر و عمر غصب خلافت کردند و امت پدرش را بضلالت انداختند غم امت همی داشت با اینهمه حق از باطل جدا نشد تا قیامت این داعیه در میان امت بماند و همچنین علی مرتضی علیه السلام در خاطر نداشت که چهار روزه دنیا را فرمانروائی کند و حال انکه دنیا بطفیل وجود او مخلوق گشت بلکه اینهمه رنج و تعب که در طلب حق خود میکشید از برای ان بود که امت پیغمبر بضلالت نیفتد و طعمه دوزخ نشوند و همیشه چنین بود که پیغمبران خدا و اوصیای ایشان همواره غم امت داشتند و از انجا بود که علی علیه السلام همیشه محزون بود زیرا که ابوبکر و عمر همیان دین را بر باطل نهادند و پیشتر از امت پیغمبر را تا قیامت دوزخی کردند کدام رنج از برای پیغمبر و آل او از این افزون تواند بود و بالجمله فاطمه از پس این مصائب چهل روز مریض بود چنان افتاد که عایشه دختر طلحه نزد یک آنحضرت آمد و او را گریان یافت گفت پدر و مادرم فدای تو باد از تو چه میبینم فقالت لها الا تسئلين عن هذه خلوفها الطائر وحتى بها الثائر رفعت الى السماء اثرا ورزئت في الارض خبرا ان محمدا تيم واجول عدي جارا بالحسن في السباء وحتى اذا قبرا بالحناء اشرله الشنان وطوياه الاعلان فلما خبا نور الدين وقبض النبي الامين نطفا يقوريها وارد لا قد لها من مالك قبلها عطية الرب الاعلى للنحلة الاوفى فلقد نحلها للصبية السوالف عن نحلة وتسلى دلها بعلم الله وشهادة ابيه فان انزعا ضبي البلفة ومنعاني اللمظة فاحتسبها يوم الحشر زلفة ولجيتها اكلوها ساعرة جهنم في اظمى جحيم خلاصه معنی این کلمات انست که فاطمه علیها السلام با عایشه دختر طلحه فرمود آیا سؤال میکنی از من حدیث شنیعی که بر پیغمبر خان بسته شد و در جهان براکنده گشت و سر عترا پا افزارها سوده شد و حافیا باطراف جهان رسانیدند و غبار آن تا آسمان برفت

وچون مصیبت آن زمین را فرو گرفت همانا ابوبکر و عمر که ناکس ترین قبیله تیم و طایفه عدی اند در زمان رسول خدا
با علی علیه السلام رایت مسابقت برافراشتند و چون دست نیافتند خصمی خویش را پنهان داشتند تا آنگاه که رسول خدا
بجهان دیگر تحویل داد در زمان خصومت خویش آشکار کردند و فدک را مضبوط ساختند ای قوم حاضر شوید و از این
شکفتی تنگ بدید چه بسیار ملوک مالک فدک شدند و از این پس مالک شوند با هیچکس وفا نکنند همانا این فدک
عطیه خداوند است بر پیغمبر خود و پیغمبر با من عطا کرد برای فرزندان خود از بهر او لاد من خداوند داناست و
امین او شاهد است اگر ابوبکر و عمر از من گرفتند و طریق معاش طفلان مرا قطع کردند این فدک با خرابی که
ایشان ماخوذ دارند افزون از بقایای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و من برای قربت حضرت حق بر این
ستم صبر میکنم و البته در قیامت این فدک بر غاصبین آن آتش دوزخ و جحیم جهنم خواهد شد مع القصه چون مرض فاطمه کرانشد
علی علیه السلام را از بهر وصیت طلب فرمود و خانه را از بیگانه بپرداخت علی در آمد و بر بالین او بنشست فاطمه عرض
کرد ای پسر عم من سفر آخرتی خواهم کرد اکنون تو را چند چیز وصیت میکنم بخت فرمود یا علی مرا هر گز در مقابلت
خود دروغ زن و مخالف خود نیافتی علی فاطمه را بر گرفت و سر او را بر سینه خود بگفشاند و گفت ای دختر غمین تو را نیز
و پرهیزگار تر از آنی که بمخالفت با من بکوشی پرسش چه کرانست بر من مفارقت تو و حال آنکه چاره پذیرفت آنگاه
فاطمه فرمود یا علی مرو را از زن گزیری نباشد پس ارمن امامه دختر نیب را تزویج فرمای برا که او خواهرزاده منست
و از بهر فرزندان من مانند من مهربان باشد دیگر از بهر من ترتیب نعش کن بدانسان که قریشیان مرا نمودند
تا جسد مرا بپوشاند و چون دیگر مردگان جسم بدن من بر زیر تخته دیدار نشود و بر واتی اسماء بنت عمیس صورت نعش را
چنانکه در حبشه دیده بود خدمت فاطمه معروض داشت و پسندیده افتاد دیگر فرمود انجماعت که بر من ستم کردند
و حق مرا غصب نمودند راضی نیستم که بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز گذارند مرا در شب کاهی که دیدها
در خواب باشد دفن کنی پس بگریست علی و فاطمه بگریستند و علی علیه السلام این شعر انشاد فرمود

وَاِنَّ جَمَانِی مِنْكِ يَا بِنْتَ اَحْمَدٍ ... بِاَظْهَارِ مَا اَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدُ
وَلَكِنَّ لِاَمْرِ اللّٰهِ تَعْنُو رِقَابُنَا ... وَلِلّٰهِ عَلَى اَمْرِ الْاِلٰهِ جُنُودُ
اَنَصْبِرُ عَنِّى الْحَيِّ لَدْنٍ وَاَشْتَكِى ... اِلَيْكِ وَمَالِى فِى الرِّجَالِ نَدِيدُ
وَاَصْبِرُ عَلَى صَبْرٍ وَاَقْوَى عَلَى ضَنًى ... اِذَا صَبَرَ خَوَّارُ الرِّجَالِ عَنِيدُ
وَفِى الْحَيِّ دَلِيلٌ بِاَنَّهَا ... لِمَوْتِ الْبَرَايَا فَائِدٌ وَبَرِيدُ

از پس ان اسماء بنت عمیس را حاضر ساخت و فرمان کرد تا آب آورد و بدان وضو ساخت و بر واتی غسل کرد و جامه
نو پوشید و استعمال طیب فرمود و اسماء را گفت هنگام وفات رسول خدا جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت آورد بدرم
ابرا سه بهره کرد یکی از بهر خود و یکی از بهر علی و قسمتی از برای من گفت بهره مرا حاضر کن تا مرا بدان حنوط کنند آن
کافور را بفرمود بر فراز سر او نهادند و پای خود را بسوی قبله کرد و جامه زیر پوش خود ساخت و فرمود
ای اسماء ساعتی بباش آنگاه مرا بخوان اگر پاسخ نگویم بپدر خود ملحق شده ام اتوفت علی را آگهی ده تا جسم
پس از ساعتی اسماء عرض کرد که ای دختر بهترین فرزندان آدم جوابی نشنید پیش شد و زیر پوش از رو

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

آنحضرت بازگشت و روی در ابوسعید نهاد و همی گفت سلام مر آنحضرت رسول بر سانی این وقت حسنین در آمدند و حال بدانستند امام حسن بر روی مادر افتاد و امام حسین بر پای او افتاد همی بوسه زدند و گفتند ایما در سخن با ما همی کوی

در این وقت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد و همی بگریست و این شعر فرمود

حَبِیبٌ لَیْسَ بَعْدِلَهُ حَبِیبٌ ... وَمَا لِسِوَاهُ فِی قَلْبِی نَصِیبٌ

حَبِیبٌ غَابَ عَنْ عَیْنِی وَجِسْمِی ... وَعَنْ قَلْبِی حَبِیبِی لَا یَغِیبُ

و نیز فرمود

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَیَّامُ إِلَّا کَمَا تَرَی ... رَزِیَّةُ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِیبٍ

وَإِنَّ امْرَءً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ یَخَفْ ... تَقَلُّبَ حَالَیْهِ لِغَیْرِ لَبِیبٍ

این هنگام خبر وفات فاطمه در مدینه پراکنده گشت زنان بنی هاشم بانگ بنالیدن برداشتند و مردو زن مدینه نهایی بگریستند چنان شد که روز وفات رسول خدای بلرزید ابوبکر و عمر علی را گفتند در نماز با فاطمه از ما سبقت مجوی و مردمان انتظار میبردند که جنازه فاطمه بیرون شود تا تشییع کنند و نماز بگذارند ابوذر بمیان جماعت آمد و گفت امروز بیرون آوردن جنازه در این نیمه روز که میبرند تا خیر افکنند لاجرم مردمان متفرق شدند انتظار بامداد بردند چون بهری از شب بگذشت امیر المؤمنین علی و حسن و حسین جنازه را تحویل دادند پس علی و حسنین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و عباس و گروهی از بنی هاشم و خواص بر آنحضرت نماز کردند و شب در شب بخاک سپردند حدیث کرده اند که چون فاطمه را بخاک می سپردند دست از قبر بیرون شد مانند دست بیمار و فاطمه را بگرفت و در بر دست امیر المؤمنین قرار داشتی و آثار قبر را محو کرد تا کس بدان نبرد و از گریستن خون دانده آب در چشم بگردانید و روی با قبر رسول خدای کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک و الثاویة فی جوارک و البریعة اللحاق بک قل یا رسول الله عن صفیتک صبری و رق عنها تجلدی إلا أن لی فی التأسی بسنتک فی فرقتک و فادح مصیبتک موضع تعز فلقد وسدتک فی ملحودة قبرک و قاضت بین نحری و صدری نفسک إنا لله و إنا إلیه راجعون فلقد استرجعت الودیعة و أخذت الرهینة أما حزنی فسرمد و أما لیلی فمسهد إلی أن یختار الله لی دارک التی أنت بها مقیم و ستنبئک ابنتک فاحفها السؤال و استخبرها الحال هذا و لم یطل العهد منک و لم یخل منک الذکر و السلام علیکما سلام مودع لا سام و لا سئیم فإن أنصرف فلا عن ملالة و إن أقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرین

فرمود ای رسول خدا سلام ما بر تو از جانب دختر تو که در جوار تو فرود می آید و رود با تو پیوسته میشود ای رسول خدا صبر من در فراق او اندک شد و تیروی من سستی گرفت لکن بعد از مصیبت تو دو تو انائی در مفارقت تو روا باشد که در این داهیه نیز معذوری پیشه کنم چه تو را بدست خویش در قبر جای دادم و جان تو در میان سینه و نحر من جریان یافت پس ما بندگان خدائیم و بازگشت ما بسوی خداوند است ما امانت خود را ما خود داشتی و گروگان خویش باز گرفتی از این پس اندوه من هرگز بر نخیزد و خواب در چشم من نرود تا آنگاه که خداوند مرا بسوی تو کشاند زود باشد زود باشد که دختر تو آگهی دهد تا از وی پرسش کنی و باز دان که چه ظلمها بر ما روا داشتند و چه ستمها کردند ما اینکه زمانی دراز از عهد تو برنگذشته و یاد تو فراموش نگشته سلام ما بر تو و بر دختر تو سلام وداع کننده نه سلام ملول اگر از قبر تو بازشوم از ملالت اقامت

و اگر بپایم بر آنجا خداوند صدا بر آنرا وحده کرده مدکمان نباشم و در کنار قبر فاطمه اشعر قرائت کرد

مالی قفت علی القبور مسلما ... قبر الحبیب فلم یرد جوابی
احبیب مالک لا ترد جوابنا ... انسیت بعدی خلة الاحباب

و اشعر را در ماسخ حویش از جانب فاطمه علیها السلام قرائت کرد

قال الحبیب و کیف لی بجوابکم ... و انا رهین جنادل و ترابی
اکل التراب محاسنی فنسیتکم ... و حجبت عن اهلی و عن احبابی
فعلیکم منا السلام تقطعت ... عنی و عنکم خلة الاحباب

این قصیده را در مرثیه فاطمه علیها السلام فرماید

الا هل الی طول الحیوة سبیل ... و انی و هذا الموت لیس یحول
و انی و ان اصبحت بالموت موقنا ... فهل لی من دون ذاک طویل
و للدهر اهوان تروح و تغتدی ... و ان نفوسا بینهن نفیل
و منزلة حق لا معرج دونها ... لکل امرء منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزی ذکره ... و کل عزیز ما هنالک ذلیل
اری علل الدنیا علی کثیرة ... و صاحبها حتی الممات علیل
و انی مشتاق الی من احبه ... فهل لی الی من قد هویت سبیل
و انی و ان شطت بی الدار ناحیا ... و قد مان قبلی بالفراق جمیل
فقد لاح فی الامثال فی البین قائل ... اضر به یوم الفراق رحیل
لکل اجتماع من خلیلین فرقة ... و کل الذی دون الفراق قلیل
و ان افتقادی فاطما بعد احمد ... دلیل علی ان لا یدوم خلیل
و کیف هنالک العیش من بعد فقدهم ... لعمرک شیء ما الیه سبیل
سیعرض عن ذکری و تنسی مودتی ... و یظهر بعدی للخلیل عدیل
و لیس خلیلی بالملول و لا الذی ... اذا غبت عن عرضاه سواک بدیل
و لکن خلیلی من یدوم وصاله ... و یحفظ سری فی قلیه و دخیل
اذا انقطعت یوما من العمر مدتی ... فان بکاء الباکیات قلیل
یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ... و لیس الی ما یبتغیه سبیل
و لیس خلیلا رزء مال و فقده ... و لکن رزء الاکرمین جلیل
لذلک جنبی کل لیلة مضجع ... و فی القلب من حر الفراق غلیل

در موضع قبر فاطمه علیها السلام چند گونه سخن کرده اند بعضی در بقیع دانند و گروهی برانند که در میان قبر رسول خدا و منبر آنحضرت مدفونست چه پیغمبر فرموده میان قبر من و منبر باغی است از باغهای بهشت و قبر من دری از دریهای بهشت

۱۰۶ وجماعتی گویند در خانه خود مدفون است و اصحّ را استوار شمرده اند و زندگانی فاطمه را نیز بعد از پیغمبر مختلف نوشته اند
بعضی شش ماه و برخی سه ماه و کروهی چهل روز گفته اند باصح اقوال هفتاد و پنجروز دانسته اند و روز وفات فاطمه را
نیز بجهة این اختلاف اقوال مختلف نوشته اند و در مدت عمر آنحضرت نیز اختلاف کرده اند بعضی سی و پنجسال و برخی سی
و کروهی بیست و شش سال و جمعی بیست و هفت سال و جماعتی بیست و سه سال گفته اند و اصح اقوال آنست که آنحضرت
هیجده سال داشت که وفات کرد و من بنده ولادت فاطمه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ روز جمعه
هشتم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت رقم کرده ام و چون وفات او را هفتاد و پنجروز بعد از رحلت پیغمبر
گیریم شنبه بیست و دوم جمادی الاولی بسرای جاوید شتافته و مدت عمر آنحضرت هفده سال و دو ماه و بیست و شش روز
بوده و الله اعلم بحقیقة الحال باجمله علی علیه السلام فاطمه را نیمه شب بخاک سپرد و بسرای خویش مراجعت فرمود
صبحگاه ابوبکر و عمر و دیگر مردم از برای نماز با فاطمه حاضر شدند مقداد گفت فاطمه را دوش بخاک سپردند عمر خون
این بشنید خشمناک شد و با ابوبکر گفت نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت فاطمه اینچنین وصیت کرد و نخواست شما بالا
نماز کنید نفاذا لا تزکون یا بنی هاشم حسدکم القدیمة لنا ابدا ان هذه الضغائن التی فی صدورکم
لن تذهب و الله لقد هممت ان انبشها فاصلی علیها فقال علی علیه السلام و الله لو رمت ذلک لبادرت
صیحتها لا رجعت الیک بمینک لئن سللت سیفی لاعدنه دون ادهاف نفسک فرم ذلک عم گفت
ای بنی هاشم این حسد دیرینه را که از ما در دل دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این سینها که از ما در خاطر نهفته اید محو
نخواهد گشت سوگند باخدای که بر دوست نهاده ام او را از قبر برآورم و بر او نماز گذارم علی علیه السلام فرمود ای پسر
صهاک سوگند باخدای اگر این قصد کنی سوگند ترا بر تو باز گردانم چه اگر در گیرآهنک تو تیغ برکشم خون تو بریزم پس در
خلاف کنم عمر دانست که علی سوگند خویش راست کند ناچار لب فرو بست و از آن اندیشه دست باز داشت در خبر است
مصحف فاطمه از جعفر صادق علیه السلام سوال کردند که مصحف فاطمه کدام است فکث طویلا ثم قال انکم لتبحثون عما تریدون
و عما لا تریدون ان فاطمة مکثت بعد رسول الله خمسة و سبعین یوما و کان دخلها حزن شدید علی ابیها
و کان جبرئیل یاتیها فیحسن عزاها علی ابیها و یطیب نفسها و یخبرها عن ابیها و مکانه و یخبرها بما یکون
بعدها فی ذریتها و کان علی یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمة امام جعفر صادق ساعتی خاموش شد آنگاه
فرمود پرسش میکنید ز آنچه ارا ده نمی کنید و از آنچه ارا ده نمی کنید شما فاطمه بعد از رسول خدای هفتاد و پنجروز بر بست
و در مرگ پدر هر لحظه خون و اندوه او بزیادت میگشت و جبرئیل هر روز او را تعزیت و تسلیت می آمد و او را از مکان و
مکاسب پدر آگهی می آورد و خبر میداد او را از آنچه تا روز رستاخیز واقع میشود و در ذریت او پدید میگردد و علی مرتضی آنچه را
رقم میکرد پس امانت مصحف فاطمه

اسامة بن زید بطرف شام

خبر رسید قواعد مملکت بدست ابوبکر و کیل و اشتر اسامة بن زید را بجانب شام
از پس آنکه رسول خدا را بخاک سپردند چون سه روز بسری شد ابوبکر بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که آنجماعت مهاجر
و انصار پیغمبر فرمان داد که شما با جیش اسامة بغزاة روم سفر کنید چون پیغمبر نا توان گشت این فرمان بتاخیر افتاد اکنون
نخستین خبر امتثال امر پیغمبر باید کردن کار بسازید و ساخته جنگ شوید مردمان چون این بشنیدند بر ابوبکر گرد آمدند

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وگفتند یا خلیفه رسول الله این نه درست است که فرمائی بگرندانی که عرب با دیدار دین رسول بیرون شدند و طلحه
بنی اسد را به پیغامبری برداشتند و مسیلمه کذاب در یمامه پیغمبر دیگر گشت و لشکری انبوه فراهم آورده بنی فزاره
عیینة بن حصین را به پیغمبری یاور داشتند و بنی عامر و قبیله غطفان رئیس و فوق تیرانداز بنی سلیم بن القشیری گذاشتند
بنی سلیم بکماره سر از دین برتافتند و بنی تمیم بفرمان برداری مالک بن نویره شتافتند و جماعتی بزرگ بسجاح
المنذر را پیغمبر خویش دانستند و مردم بحرین با حطم بن زید پیوستند و اینک تو در مدینه نشسته باشی و مسلمانان چنین
پنداشند که در گرد تو باشند اگر ایشان را از مدینه بیرون شدن فرمائی خود با مردمی اندک بجای مانی بعید نباشد که جماعتی
ترا از درمنا جرئت برخیزد و ترا بستیزی بیارزت برود ابوبکر گفت من فرمان پیغمبر دیگر کون نکنم خداوند بحق را حافظ
خویش دانم مردم چون دانستند ابوبکر از کرده خویش باز نگردد عمر بن الخطاب را دیدار کردند و گفتند نیروی بکن تا سپاه
شود و راه نپیمده بکومردم را از گرد خویش پراکنده نکن و اگر این خواهی کرد ما را بفرمانبرداری اسامه تن زدن فرمان
مکن چه او غلام زاده باشد و ما مهاجر و انصار یم عمر چون این سخن با ابوبکر برداشت گفت کژی نیست هر کرا پیغمبر ملازمت جیش
اسامه فرموده است باید بیرون شود عمر گفت اکنون که ایشان را از این سفر کژی نیست همی خواهند که جز اسامه را
ایشان را امر فرمائی گویند ما را بزیر علم اسامه رفتن عار باشد ابوبکر گفت همچو سخن دیوانگان گوئی از آنکه پیغمبر برداشته است
من چگونه توانم پست کرد لاجرم عمر باز شد و مردم را گفت از این سفر کژی نباشد لابد باید رفتن و زیر رایت اسامه تا
بودن ناچار مردمان دل بر سفر نهادند و ساخته راه شدند پس روز بیرون شدن ایشان از مدینه اسامه بر نشست و با کرده
از سپاه بدر سرای ابوبکر آمد ند ابوبکر از خانه بیرون شد و شایعت اسامه را با جماعتی از مهاجر و انصار پیاده همی راند
برید عبدالرحمن بن عوف پیش شد و اسب پیش داشت که یا خلیفه رسول الله بر نشین اسامه و دیگر مردم همی گفتند سیاه چند
توان طی مسافت کرد بر نشین ابوبکر گفت خدا از آنکه بمن سخن کنید مگر نشنیدند که رسول خدای فرمود مَنِ اغْبَرَّتْ قَدَمَاهُ
فِي سَبِيلِ اللهِ حَرَّمَ اللهُ بَدَنَهُ عَلَى النَّارِ پای هر کس در راه خدا گرد آلود شود آتش دوزخ بر او دست نیابد این بگفت و بحق
از بیرون مدینه طی مسافت کرد آنگاه از بهر وصیت با ایستاد و گفت ای مردمان شما را همی فرمایم که از فرمان اسامه که امیر
شماست بدر نشوید و در غنیمت خیانت نکنید و چون بر دشمن دست یابید کودکان را پایمال هلاک نسازید درخت میوه دار
از بیخ مزنید و رهبانان نصارا را که هر کز مردم را نیازارند میازارید آنگاه اسامه را فرمود که بدانگونه که پیغمبر ترا فرمان کرد
نخست با راضی قضاعه کذر کن و از انجا تا حدود شام شو انجا که پدرت زید را کشته اند و اگر اجازت کنی عمر بن الخطاب را
که رسول خدای ملازمت جیش تو فرموده نزد یک ما باشد تا از رای و رویت او مدد گیریم اسامه گفت اجازت کردم پس
ابوبکر با عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب راه مدینه پیش داشت و اسامه با لشکر طریق بلاد قضاعه بر گرفت و ناکاه بر
اراضی ایشان تاختن برد و مردم قضاعه را عرضه قتل و غارت داشت و هر کس از قبایل عرب که طریق ارتداد گرفته و
ادای زکوة نقاعد ورزید از نهب و غارت ایشان خویشتن داری نکرد بدینکونه راه بریده و کار بساخت تا سر حد شام انجا
که زید غارت را کشته بودند همه جا رزم زنان بود مردم بکشت و مال بگرفت پس نصرت کرده و ظفر دیده بعد از چهل روز باز آمده
شد و مسلمانان شاد شدند و ابوبکر این فتح را بفال نیک گرفت و این هنگام خواست تا لشکری اعداد کند و آنانکه اهل ردت
فرماید اصحاب گفتند یا خلیفه رسول الله اگر تو را در جنگ چنین زندپشت اسلام بشکند یکو نست که لشکری کنی و سردار

کتاب ابوبکر ازدی فتوح الشام

۱۰۱ بگزینی و اصلاح امر اهل ارتداد و ابدو کذاری ابوبکر را انبخن پسندیده افتاد و نخستین بعمرو بن العاص نامه کرد و او وقت عمرو
کردن ابوبکر عمرو بن العاص را بمدینه
در عمان بود چون نامه بدو رسید ضمایر دید مردم عمان را طلب کرد و گفت امیر مان مکشوف است که رسول خدا مرا شرط
امارت نزدیک شما کسل ساخت و شما فرمان پذیرفتید امروز پیغمبر جهان دیگر شتافت و ابوبکر خلیفتی یافت اکنون که
رسول خدا ایرا اطاعت کردر و انیست که از فرمان خلیفه او بیرون شود اکنون جماعتی از امت طریق ارتداد سپرده اند
بر ابوبکر فرض آمده است که بر ایشان لشکر بتازد و جهان از وجود ایشان بپردازد الا انکه بتوبت و انابت گرایند و بر طریق
نخستین باز آیند اکنون شما مرا اکهی دهید که بر چه اندیشه اید در ایکار چگونه خواهید داشت نخستین عباد بن عبید برخاست و
گفت ای امیر فرمان تراست چه رسول خدا ترا بشرط حکومت بسوی ما فرستاد و ما ترا بپذیرفتیم اکنون که پیغمبر بدیگری
تحویل داد شریعت او پاینده است و فرمان او دیگرگون نشده است لاجرم ترا فرمان پذیریم و مر اجعت تو را روا
نمیداریم آنگاه جفینه برپای خاست و گفت اگر پیغمبر از جهان نشد خداوند زنده جاوید است اگر نزدیک ما بپای
امروز چون دی بداریم و اگر مراجعت فرمائی جانب راهل نگذاریم انگاه ابو صفره بن ظالم برخاست او نیز
سخنی از انگونه سخن کرد پس عمرو بن عاص را بهیبت و فرحتی تمام رو دی بداد و بی توانی بسیج راه کرد و ابو صفره و جفینه
و عباد با هفتاد تن از فرسان قوم ملازم او را اختیار کردند و در خدمت او بمدینه آمده و چون ابوبکر را دیدار کردند
درود و تحیت فراوان فرستادند انگاه گفتند ای خلیفه رسول مختار و ایجماعت مهاجر و انصار رسول خدا عمرو بن
العاص را با مارت ما فرستاد ما از او راضی و او از ما خشنود است و بازوهای عمرو را گرفته پیش داشتند و گفتند اینک
ودیعتی است که در نزد ما بود بسلامت باز دادیم ابوبکر و دیگر اصحاب گفتند شما حق دین داری تمام ادا کردید و امانت
فرمان او بنشوند انگاه ابوبکر ابان بن سعد را مکتوب کرد که اعداد کار کرده حاضر مدینه شود چون مکتوب بابان برسد مردم بگرد
انجمن کرد و نامه را قرائت فرمود جارود بن معلی برخاست و گفت تو دانی ای ابان که ما بر غبت مسلمانی گرفتیم و این
کردن ابوبکر طلیعه را بشام
و حق فرود شد أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ
میفرماید آیا جز از دین خدا ایر اطلب می کنند و حال انکه هر که در آسمان و زمین است خدا ایرا گردن نهاده است چه
از در رغبت و چه از روی کراهت هر دو مقصور فرمانند و بازگشت ایشان بیزدان است بالجمله جارود گفت ما صدقات را از
هر کس زود تر بحضرت مدینه کسیل داشتیم اکنون اگر بمانی پاس خدمت بداریم و اگر فرمانی طریق مدینه سپاریم ازین او عمرو
بن حسان برخاست و گفت قبیله عبد القیس بود گفت خداوند ما را بدولت اسلام مشوکت داد و دست و زبان ما
گشاده داشت دوستان از ما بوید و خواه و دشمنان همه در بیچ و عنا بند ما را از نزدیک ما مراجعت کردن واجب نکند است
اگر ترا از خصم خوفی میرود و در راه تو از مال و جان دریغ نداریم و اگر از ما خللی در خاطر میگذرد این کدورت را بتصدیق
فصاد بزدائیم انگاه منذر بن عابد که رسول خدا پیش بند و فود عبد القیس فرمود برخاست و گفت اقامت تو در جماعت ما اصلاح
امور ما را پیدائی کند و تو را ریائی نرساند پس ان میرود که در مراجعت تو نار اشناعتی عاید کردد و ساحت ما معصیتی الوده
شود ابان بحسین و ترحیب زبان برگشاد و ایشان را بدعای خیر یاد کرد انگاه فرمود انیک مکتوب ابوبکر است که من میرسید
و من در خاطر نهاده ام که مدد پیوسته شوم و در نهاد پس اهل ارتداد با مسلمانان همدست و همداستان باشم این مکتوب
و باعداد کار پرداخت و بسیج سفر همیکرد و هرم بن حسان و برادر او صباح و جارود بن المعلی و انیخ بن عابد و عبد الله بن سوا

حارث بن مرة باسی تن سوار نام برداران جماعت عبد القیس ملازم رکاب ایشان گشته بعد از ورود مدینه ابوبکر ایشان را آنچنان بنواخت و مردمان از دور و نزدیک بشتافتند و از هر جانب لشکرهای گران بدفع اهل ردة آهنگ کردند چون مردم طی را در طریق طاعت لغزشی راه کرده بود عدی بن حاتم ایشان را انجمن کرد و گفت ای قبایل طی یا تاکیم وَغَوَوا بِلَ آلغَیّ تبرسید از آنکه طریق غوایت سپارید و از فرمان خدای بیرون شوید همانا خدا و رسول خویش را عصیان کرده و خلیفتی او بهره ابوبکر گشت هم اکنون زکوة مال انفاذ حضرت او دارید زیرا که منع زکوة برگشتن از اموال بیرون نهند اقتحام آجال را سرعت دهد امروز توانید بر قبایل بنی اسد و بنی فزاره و بنی غطفان که دشمنان دیرین شمایند نصرت جوئید چه ایشان سه بار تداد برافراشته و از ادای زکوة دست باز داشته اگاه زید الخیل طائی برپای خاست و گفت ای مردم طی امروز از بنی اسد و غطفان مکانت و منزلت برفت چه ایشان زکوة باز گرفتند و بسوی ارتداد برگشتند اینک ابوبکر جهاد با ایشان را واجب داشته و خالد ولید را با سپاهی انبوه بدفع ایشان گماشته صواب نهست که هر چه زود تر بدو پیوسته شوید و در دست او شمشیر آبدار و نیزه تابدار باشید جماعت طی مانک سمعاً و طاعتاً بر آسمان برزدند و گوش بر فرمان نهادند زید الخیل شاد شد و این شعر انشاد کرد

عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قبایل خویش را فراهم کردند و طریق مدینه پیش گرفتند شمار مواشی چندان بود که چون راه بپای بردند مردم مدینه گمان کردند که لشکر بیگانه در میرسد بانگاه عدی و زید الخیل در رسیدند بر ابوبکر بخلافت سلام دادند و گفتند یا خلیفة رسول الله ما بفرمان یزدان فرمان پیغمبر بردیم و امروز فرمان بردار تو ایم ابوبکر ایشان را فراوان ترحیب و ترحیب کرد و بدعای خیر یاد فرمود چون انجمن براکنده گشت زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خود را از بنی سعد انجمن ساخت و گفت ایجماعت دانستید که پیغمبر سرای دیگر تحویل داد و ابوبکر خلیفتی یافت و خالد بن ولید را برای دفع مرتدان برگماشت شما نیز اصلاح کار خویش گزیدید چنانکه بنی طی کردند سزید که بدو خویشتن بخشایش آرید یکتن از میان قوم سر برآورد و گفت صاحب شریعت بجهان دیگر تحویل داد و احکام او فتحوه معطل گشت اینک حاجت ما بزکوة اموال خویش از ابوبکر بزیادتست صدقات اموال ما را بفقرای ما نخش باید کرد و در بایست اهل خانه را بهره بیگانه نباید ساخت زبرقان برآشفت و گفت این چه سخن ناشدرست است و اندیشه ناصواب است شما گمان میکنید که من از این صدقات چیزی برای شما باز گذارم لا و الله انچه را نزد یک ابوبکر برم این بگفت و ساخته گشت و آن اموال را در مدینه پیش ابوبکر کشید و چنانکه بر قانون بود بلشکرگاه خالد ولید پیوست و در گرد خالد از پس پای بنوبتی گشت اینوقت ابوبکر عبد الله بن مسعود را در مدینه نصب فرمود و خود با وجوه اصحاب تا موضع حرف که لشکرگاه خالد بود برفت و خالد را پیش خوانده و در برابر خویش جای داد و گفت از اینجا لشکر را ساختگی کن و بیرون شو و نخستین جنگ با طلیحة بن خویلد اسدی را ساخته باش و قبایل اسد و غطفان و فزاره را دفع کن چه ایشان زکوة باز گرفتند و نوفل بن معاویه که عامل صدقات ایشان بود مبلغی شتر دگوسفند فراهم کرده بمدینه می آمد خارجه برادر عیینه بن حصن در عرض راه نوفل را بگرفت و آن مال را بستد و بنی فزاره را باز داد پس در دفع ایشان واجب افتاد و در بهار که عبور بیدی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

چون اصنای [illegible] بانگ نماز میکنی دست بتیغ فراز کن و طریق مبارزت و مناجزت مجوی بلکه اصلاح کار پیش دارند زمینفرمای و جاسوسان و رسولان بزرگان هر قوم میفرست و دل ایشانرا بمواعید نیکو بجای می آور و در هر بلاد که خواهی فرود شوی در همه شب فرود شو تا هول و هراسی بزرگ در دلها راه کند و هر ساعت در قلب دشمن رعب و فزع بیشتر گردد و همچنان مالک بن نویره و بنی تمیم را از دست باز مده بجانب ایشان نیز ترک تاز کن و مرا چشم میدار که چون حاجت افتد با لشکری جرار حاضر شوم خالد گفت یا خلیفه رسول الله چون با دشمن دو چار شوم ایشانرا بکدام خصلت بخوانم و از چه باز دارم ابوبکر گفت ایشانرا بدو خصلت دعوت کن و از خلاف آن منع فرمای نخستین کلمه شهادت دیگر اجابت دعوت خداوند شریعت و اقامت صلوة و ادای زکوة و حج مال را فرو گذاشتن و شهر رمضان را روزه داشتن و امر بمجبات و نهی از سیات و اطاعت امام و اقتفای با جماعت اسلام چون این سخن بپایان آورد دیگر برای اهل ارتداد نامه کرد و بخالد سپرد که انجمله بارسی چنین است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه را عبدالله پسر عثمان که خلیفه رسول خداست بتمامت عرب مینگارد چه آنکس که از دین بگشت و چه آنکه بر دین بپایید خلق آنکس که قاید دین در آید یقین است بزدان شناس و موحد و مصدق محمد است هم اکنون شمارا بخدای میخوانم و از خدای هم میدهم و بشریعت رسول دعوت مینفرمایم بدانید که هر کرا خدای نخواند یاوه بماند و هر کرا خداوند دامان ندهد از چنگ بلا نرهد امرا که مقبول نداشت مخذول گشت و آن کس را که بعبوات نخواست کذاب ماند هر کرا مقبل نخواهد مدبر کرد و چون روزی نرساند محروم ماند قربت خداوند یزدان جویید و اقتدا بپیغمبر خدا آنرمان فرمایید همانا در حضرت خلافت معروض افتاد که جماعتی از مسلمانان که شیفته اسلام بودند فریفته شیطان شدند زنهار فریب دیو مخورید و فرمان شیطان مبرید انیک خالد ولید را با لشکرهای ساخته بسوی شما خشم و مقرر داشتم که تیغ بکشد و کس نکشد الا آنکه پند و نصیحت بپای برد و حجت تمام کند پس هر کس که طریق طاعت گیرد عذرش بپذیرد و هر کس که دق الباب بیفزاید کند ابواب سلامت بر او مسدود دارد و زنده نگذارد و اطفالش را برده گیرد و اموالش را غرضه نهب و غارت دارد جهت آنرا که جبل ایمان بگسست و دیمان بیفتاد شد همانا جز بتوفیق خداوند کس را نیروی طاعت و بازگشت از معصیت نتواند بود و چون این نامه بتمامت رفت خالد را سپرد و گفت این فهرست گرد ارست چون بدین نامه کار کنی کار بکام آری مقرر است که ابوبکر یازده لوا بست و یازده تن سردار بگماشت این نخستین لوا بود که مر خالد را سپرد و لوای دوم را از برای عکرمه بن ابی جهل بر افراشت و او را سفر یمامه فرمود تا دفع مسیلمه کند و سه دیگر را از بهر مهاجر بن ابی امیه راسپرد و فرمان کرد که سفر یمن کند و معاذ بن جبل و آن لشکر که اسود را بکشتند پشتوان باشد و اسود آنکس است که در یمن دعوی پیغامبری کرد و در زمان رسول خدای مقتول گشت بشرحی که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد دیگر تبکرا نخعی را سپرد لوای چهارم خالد بن سعید بن العاص را سپرد و سفر شام فرمود لوای پنجم عمرو بن العاص را داد و بدفع قضاعه و بنی الحارث مامور داشت و لوای ششم حذیفه بن محصن را سپرد و او را راهنمای یمن با اهل زبا نامزد کرد و لوای هفتم عرفجه بن هرثمه را داد و او را در حدود یمن با رض مهره فرستاد و لوای هشتم را از بهر شرحبیل بن حسنه بست و او را در یمامه پشتوان عکرمه بن ابی جهل ساخت لوای نهم معن بن حاجز را داد و بسوی تهامه فرستاد لوای دهم سوید بن مقرن را سپرد و او را نیز مامور تهامه داشت و لوای یازدهم را از بهر علاء بن الحضرمی بست و او را سفر بحرین فرمود آنگاه یازده تن رسول اختیار کرد و هریک را نامه

نامه ابوبکر با اهل ردة

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بداد و از پیش روی این سردار دن بقبایل فرستاد و ایشانرا پند و اندرز گفت که بسوی مسلمانی باز آیند و اگر نه بدست این سپاه که بسوی شما آید تباه خواهید بود چه در آنوقت عرب تمامت مرتد بودند جز مردم مکه چه ایشان عتاب بن اسید را که امیر ایشان بود بجای بداشتند و سهیل بن عمرو که در مکه مکانتی تمام داشت عتاب را یاری دادند تا صدقات را فراهم کرده انفاذ مدینه داشت بالجمله هشت هزار مرد جنگ آور از مهاجر و انصار از مدینه بیرون زدند و هر کس بدان سوی که مامور بود با سپاه خود کوچ داده و خالد بن الولید که بر انجمله سالاری داشت آهنگ طلیحه فرمود

ذکر رفتن خالد ولید بسوی اهل ردّه و مقاتلت او با طلیحه

حنگ خالد ولید با اهل ردّه

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرحی از پیغمبران دروغ زن مرقوم افتاد و چه طهور ایشان در زمان رسول خدای بود اکنون ناگزیریم که خاتمت کار ایشانرا در این کتاب نگار کنیم و اگر بعضی از کلمات ایشان در طی سخن بگذرد شود حمل بر اطناب نتوان کرد چه از بهر آنست که خوانندگان را حاجت بکتاب پیشین نیفتد پس با سر سخن باید رفت طلیحه بن خویلد از در کذب خود را بپیغمبری بست و اول کس مردم طی دعوت او را اجابت کردند و با قبیله جدیله و جماعت غوث بسوی او شتافتند چه این دو قبیله از حلفا و هم سوگندان طی بودند و در پناه طی میزیستند از اینروی حون عدی بن حاتم نزد یک ابوبکر آمد او را فرمود نخستین نو نزد یک بنی طی شو باشد که ایشانرا بدلالت از طریق ضلالت باز آری و از گرد طلیحه پراکنده سازی پس عدی بن حاتم بسیج راه کرده از مدینه بیرون شد و از قفای او خالد بن ولید مکتوبی که ابوبکر با اهل ردّه کرده بود بستد و با تمامت اصحاب وداع کرده با لشکرهای ساخته بیرون تاخت و دیار بنی اسد پیش داشته کوچ بر کوچ همی راند و در میان لشکر خالد ضرار بن الازور که از صنادید بنی اسد بود بسوی خویشاوندان نامه کرد و از در پند و موعظت بخویشی ایشانرا بخاموش نمود و دیگر معونة بن مرثد با عمزادگان خود کتاب اندرز فرستاد و ایشانرا بانکیفر کردار بی آگاهی داد از انسوی عدی بن حاتم که از پیش رفته بود بنی طی را به پیام بیم و امید از کرده پشیمان ساخت و خود خالد را پذیره کرد و گفت در حرب شتاب مکن چه من بنی طی را از ضلالت باز آوردم و خالد را سه روز بر جای بداشت روز چهارم پانصد مرد از بنی طی نزد یک خالد آمدند و روز دیگر هزار مرد از جدیله برسید انجمله دیگر بار مسلمانی گرفتند و با لشکر خالد پیوسته شدند و خالد را قوتی دیگر بدست شد و جنگ طلیحه را تصمیم عزم داد و بسوی او راه برگرفت و در لشکر طلیحه دو سردار بزرگ بود یکی عیینة بن حصن فزاری و آن دیگر قرة بن هبیرة و بیشتر از مردم عرب دعوت ایشانرا اجابت نمودی و بفرمان ایشان عرب بر سر طلیحه انجمن بودند لکن از رسیدن خالد و لشکر طلیحه هول و هراسی افتاد خاصه مردم غطفان بزیادت پشیمان بودند چنانکه زیاد بن عبد الله خویشاوندان خود را برداشته در نیمه شب از میان ایشان گریخت و نزد یک خالد آمد و از انچه رفته افتاد را سف کرد و خالد او را بنواخت و بانعام و عطیت شاد ساخت و ابوبکر را از مقدم او آگهی داد پس این زیاد بن عبد الله بسوی عیینه بن حصن نامه کرد و او را بنظم و نثر سرزنش نمود و بخویش فرستاد و عیینه جماعت فزاره را گفت راستی خواهید زیاد بن عبد الله از در صدق سخن کرده است یا بهود کاری گرفته ایم در این سخن بودند ناگاه کنیزکی سیاه را نگریستند در کنار رشته که گوسفندان خود را سیراب مینمود می گفت

بَنِي أَسَدٍ بَنِ ابْنَ الْفَزَارِ ... إِذَا مَا أَنَاخَ بِكُمْ خَالِدٌ

و از اینگونه شعری چند از در وعید و تهدید قرائت میکرد و از گفتن این اشعار که انشاد کرده تراکه فرا یاد داد گفت می کند

کتاب ابوبکر ارتداد و وقایع اقالیم سبعه

باخدای که از جریان چشمه این اشعار را اضعاف نمودم و گوینده را اندازه غلبه را این حال بفال بد آمد و سخت اندوهگین گشت
دلی توانی تر و طلیحه آمد و گفت هیچ در این منزل جبرئیل نزول فرمود و تر اخبری آورد گفت خبری نیاورد از انمیخن چه خواهی عتیبه
گفت این کنیزک سیاه میگوید این اشعار را که همه تهویل و تخذیر است از صریر آب فهم کردم طلیحه بخندید و گفت نباشد
اگر سحر بنی هاشم از مدینه تا بدینجا راه کند انیوقت قره بن سلمة القشیری خویشاوندان خود را که از بنی عامر بن صعصعه بودند فراهم
کرد و گفت ای برادران اینک خالد بن ولید با لشکرهای ساخته اینک ما تا حشه و تا انجا رسیده که اگر امشب بخواهد
بامداد بر ما چاشت کند شما را این مشت نمدرین عمرو را از اصحابی رسول خدای نگشتید و امروز که نوبت بابوبکر افتاد از
دین بگشتید عامر بن طفیل نیز مسلمانی بگذاشت همه خوف و بیم من را نست که خالد ولید طلیحه را آسیب زند و دست هاش را
درهم شکند از ان پس پیداست که ما را چه پیش آید سخنان او را انجماعت بچیزی نگرفتند و گفتند ما در اندیشه کوتاه اموال خویش
از پسر ابوقحافه ستانیم و بر ارتریم و بر ارتداد و استبداد و استوار باستادند و این هنگام سپاه خالد نزدیک شد و طلیحه بدانست
شبانگاه از بهر طلایه خویشتن بیرون شد و برادر خود سلمه را که مردی دلاور و سپهسالار لشکر بود با خود ببرد و اشتران ایشان
نیز خالد ولید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم الانصاری را از بهر طلایه بیرون فرستادند ناگاه این چهارتن با
درروی شدند و حرب به پیوستند ثابت بن ارقم با سلمه درچار شد و عکاشه با طلیحه هم آورد گشت سلمه با ثابت نخستین گشت
و او را بگشت انگاه بسوی برادر نگران شد و او را بدست عکاشه ذلیل و زبون یافت دانست که از دست او جان سلامت
نبرد پس تاختن کرده با طلیحه هم دست شد و عکاشه را از پای درآورد و پسیده دم که خالد با سپاه نزدیک رسیده بود
ناگاه بر سید ثابت و عکاشه عبور داد و ایشان را در زیر پای ستور فرسوده یافت سخت حزین و غمگین گشت و بفرمود جسد ایشان را
با لشکرگاه گردند و بخاک سپردند با جمله خالد راه نزدیک کرد و رسیدن او بنی اسد را درست گشت پس نزدیک طلیحه آمدند
و گفتند صواب انست که شتری را فرمائی تا از لشکرگاه خالد خبری آرد گفت اِنْ اَنْتُمْ بَعَثْتُمْ فَارِسًا عَلَى فَرَسٍ عَشَنَّقَةٍ
مُجَلَّحَةٍ اَذْهَمَ اَغَرَّ تَحْمِلُ مِنْ بَنِي نَصْرٍ ثَلَاثَةً فَغَيْرُ اَنْبَاكُمْ مِنَ الْقَوْمِ بَعْثٌ يَعْنِي اگر شما بیرون فرستید دو سوار جرار بر دو اسب
رهوار از فصیله نصری آورند دیده بان قوم را بسوی شما کمین از اهل ردّه چون انسخن بشنیدند نزدیک شتر خاستند و گفتند بر سر
تو شهادت میدهیم چه این کلمات درست سخن پیغمبران است پس بر ان صفت دو سوار نفر ستادند ایشان برفتند و خاستن
لشکر خالد را بر ان صفت که گفته بود بگرفتند و خبر خالد باز آوردند و این بیعت مشئوم نزدیک ان قوم مجهول مقبول افتاد
و عقیدت ایشان در نبوت طلیحه زیادت کرد و طلیحه ایشان را دلاول همیداد و حمل شریعت اندک اندک از ایشان برمیداشت تا
سهولت امر را در دین او در غبت کرایند گفت هم اکنون جبرئیل نزدیک من آمد و گفت خداوند سجده را از بندگان برگرفت
خبر میدهد که خداوند میفرماید روی بخاک نهادن و عورت را بهوا داشتن روا نباشد میفرماید از یامن بیرون میشوید در
هیچگاه خواه نشسته باشید و خواه بر پای باشید و اموال خویش را از دست باز ندهید و بدانسان بدارید که در جاهلیت
داشتید و هم جبرئیل مرا آورده که عیینة بن حصن از بیم شمشیر خالد پریم شده و دلش بدو نیم آمده و اگر بهتر از این دل برگاز
نهادی و در دفع عدو ان استوار ایستادی کار بکام او دی انیوقت جمعی از اصحاب او برخاستند و گفتند ای
در این لشکرگاه نایاب گشته بیم انست که مواشی هلاک شود و حواشی نابود کرد طلیحه بحمی برآشفت و گفت اِرْكَبُوا اَعْلَاهُ
وَاصْبِرُوا اَنْبَاءً بِحَدِّ وَابْلَاهُ یعنی بر اسب خاصه من اعلال برنشینید و چند میل قطع کنید و آب پاشیده مردی از

قوم او بر نشست و نخستین شتافت و آب بیاشامید و مشک پر آب کرده باز آمد لشکریان چون این
بدیدند یکباره او را پیغمبری باور داشتند و این ترهات را مخرنیدند اشتند اما از انسوی خالد دیرمی آمد و رسولان حرب نیز
میفرستاد و طلیحه را پند و موعظت و دلالت میفرمود تا شد که بی آویختن و خون ریختن این کار را فرو آرد لیکن نخستین
او در طلیحه نگرفت و در پاسخ خرد بار زبان شمشیر و نیزه سخن نگرد خالد حمله او را نا چار گشت و لشکر براند و میدان کارزار
تنگ بست و در برابر طلیحه لشکر بداشت جبل علی در قفای سپاه خالد افتاد و طلیحه بر سر آبی از آبهای علی که آنرا
تراجه گفتند او تراق داشت چون لشکر خالد را نگریست از در تحقیر و تشنیع گفت هٰذا جَبَلُ اَبِی الْفَضْلِ یعنی این است
سپاه خالد چه ابو الفضل کنیت خالد بود مردی از طی حاضر بود گفت سوگند باخدای که او با تو چندان مصاف دیده
از دو تعلیم ابو الفضل خوانی با جمله روز دیگر هر دو سپاه از بهر جنگ صفها راست کردند خالد بن ولید میمنه لشکر را بعدی بن
حاتم استوار داشت و میسره را بزید الخیل محکم کرد و زبرقان بن بدر را بانجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از آن
روی طلیحه چندانکه از قبایل غطفان و بنی اسد و بنی فزاره حاضر بودند در تحت فرمان عیینة بن حصن بازداشت و گفت
سپهسالار تمامت این سپاه توئی چنانکه خود دانی برزم میده و من امید چشم دارم که جبرئیل بر من در آید و با کروبی از
فرشتگان شما را مدد دهد این بگفت و کلیمی بر سر افکند و بر دو جنبه خویش بنشست و بفرمود تا اسبش را بزین کردند و
جمازه رهوار حاضر داشتند از بهر آنکه اگر ظفر جوید بدشکر را کوید فرشتگان آمدند و شمارا مدد کردند و اگر مقهور گردد بر
اسب خویش برنشیند و زنش را که نوار نام داشت بر جمازه نشاند و خود در اثر همگنان بتازد بانجمله آتش حرب زبانه برون گرفت
و لیران حروش بانگ دار و گیر بر آوردند لشکر طلیحه همی فریاد کردند که ما خلافت پدر زن پیغمبر را کردن نگذاریم و او را همی
بشمردند بدگفتند حدی بن حاتم پاسخ همی داد و گفت ما باز خم تبر و تیغ شمار اچنان نرم کردن گنیم که او را فحل مهین نام گنید
و حارث پسر زید الخیل شعری چند قرائت کرد پس شور حرب تافته شد عیینة بن حصن و قره بن هبیره پای تحت کردند و در
برابر خالد مردانگیها نمودند و از انیسوی بنی طی نیک بکوشیدند تا گرمگاه روز عیینة رزم داد و از جانبین بسیار کس بخاک
راه افتاد اینوقت عیینة عطف عنان کرده بنزدیک طلیحه آمد و گفت منور جبرئیل بر تو فرود نشده گفت تاکنون نیامده
عیینة گفت جبرئیل را زود تر بخوان از آن پیش که سپاه ما شکسته شود این بگفت و اسب بر انگیخت و دیگر باره تا نیمروز رزم
داد و تمامت عرب نگران او بودند تا اگر هزیمت شود هزیمت شوند و او در حرب صبر میکرد که جبرئیل برسد چون مقاتلت
بدرازا کشید باز نزدیک طلیحه آمد و همچنان در زیر کلیم بود گفت از جبرئیل چه خبرداری گفت منور نرسیده و من انتظار او
میبرم در گرد تیم نیز گرمی کرد و رزمی صعب افکندند و لشکر خالد را هر زمان تبر و تر بافت دیگرباره نزد یک طلیحه آمد و گفت یک
نیمه سپاه تباه شد جبرئیل کی میرسد طلیحه گفت جبرئیل یاری دهد وَقَالَ اِنَّ لَکَ رَبِّی کَرَجَاهُ وَحَدِیثًا لَا تُنْسَاهُ یعنی گفت تو را
امیدی است و خالد را امید دیگر و حدیثی را که هرگز فراموش نمیکنی عیینة گفت مارا با تو کاری افتاد که تا قیامت مردم
بار گویند و هرگز فراموش نکنند و از انجا بمیان سپاه آمد و مردم خویش را گفت گمان میرفت که جبرئیل مارا نیرو دهد
بدین ابرزو ابطال سپاه را تباه ساختیم انیمرد نه پیغامبر است بلکه دروغ زنست و کمتر از زنست و انچه جبرئیل است و نه
میکائیل روی بباز پس نهید و تن بگشتن ندهید این بگفت و عنان برتافت لشکر چون این بدید یکباره پشت دادند و روی
بهزیمت نهادند فوج از پس فوج بر طلیحه همی عبور دادند و گفتند ما بر عهد طلیحه باک بر داشت که پیغمبر خود را میگذارید بجای میرد

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

گفتند هرچه قوت ما بود بکار بستیم اکنون نوبت جبرئیل است او را بفرمای تا از بهر تو رزم دهد ضحیح طلیحه نوار بدادند
که ایچاعت اگر شمار او دین درست و ایمان محکم بود هرگز پیغمبر خود را نمی گذاشتید و نمی گذاشتید کشد اینزمان اگر شوهر تو
پیغمبر است بحمایت ما چه حاجت دارد و عنایت بزدانش کفایت کند طلیحه چون جنان نگریست ناچار بر اسب خود برنشست
و نوار را بر جمازه نشاند و چون صبا و سحاب در کریختن شتاب گرفت خالد از بقای ایشان اسب برانگیخت و گرم بر اثر
و سار اضی و ادی الاخراب ایشان را در یافت هزیمتیان روی برتافتند و یکباره ساعتی رزم دادند سپاه عرب از
عرب بشمشیر خالد و لشکر او دو چار گشت و یکباره روی بهزیمت نهادند عیینه بن حصن و قرة بن سلمه اسیر گشتند
طلیحه با نوار بطرف شام حرکت کرد و پس خالد بفرمود عیینه و قره را غل بر گردن نهادند و با تمامت غنایم و اسیران
بسوی مدینه کسیل داشتند و ایشان را شتاب همی راندند چون راه با مدینه نزدیک کردند مردم مدینه برای نظاره
غنایم و اسیران بیرون شدند ناگاه عیینه را دیدار کردند برا و گرد آمدند و او را بدشنام بر شمردند و با عصای چوبین ما
پشت و پهلویش کوفتند و گفتند ای دشمن خدا پس از اقرار انکار کردی و بر مسلمانان شمشیر کشیدی نه از خدا ترسیدی
و نه از پیغمبر آزرم کردی عیینه خاموش بود چرا نیکه یکبار سر برآورد و گفت بخدای زمین و آسمان که امروز هرگز ایمان نیاورد
و در دل خویش با خویش داشت با جمله چون او را نزدیک ابوبکر آوردند گفت ای دشمن خدا مسلمانی کرفتی و قرآن بیاموختی پس مرتد
شدی و دین بدنیا بفروختی اکنون بفرمایم تا سرت برگیرند عیینه گفت ای صدیق نیکوئی کن همانا پیغمبر بر حال من از تو داناتر بود
و نفاق مرا از تو نیکوتر میدانست ما نیه مرا نزد بار گذاشت تو نیز باز گذار و امروز من مسلمانی گرفتم و عقیدت محکم کردم مرا عفو
کن تا خداوند تو را عفو دارد ابوبکر چشم او را نادیده انگاشت و فرمود بندها از او برداشتند و پسر عفان را نوازش
و تشریف کرد و انگاه نوبت به قرة بن سلمه افتاد پیش شد و گفت ای خلیفه رسول خدا تیغ بر من نتوان راند چه من مسلمانم اینک
عمرو بن العاص گواه منست انوقت که از عمان باز مدینه میشد من او را فرود آوردم و مقدم او را عظیم مبارک شمردم ابوبکر
تا عمرو را حاضر کردند و ماجری گفتند عمرو گفت در مراجعت از عمان بر قره میهمان آمدم و او همی گفت اگر ابوبکر ترک
زکوة گوید فرمان او بذیریم و اگر نه ترک او گوئیم قره گفت ایعمر غدر کردی و سخن براستی نیاوردی عمرو گفت راست
گویم مگر من امتحان بر تو هم بستم و ترا با پاسخ نگفتم که ای قره از مرگ چاره نیست و از حشر و نشر ناگزیر است اگر پیغمبر مرده
زنده و دینش پاینده است و خلیفه رسول تو را در محکمه شریعت بکشاند و زکوة مال بستاند و تو همی گفتی عمرو را اندر زغدر کنند
و سخن بر ایچ نوعی نشنود مرا از جنگ هم و مدمن پاسخ او نیکو توانم گفت لکن میهمان غریب را نرنجانم و بی رضای او
نرانم و چون خواستم برنشینم و راه خویش گیرم سخن چنان کردی که مرا بگوش آید و گفتی ایعمرو عاص نصیحت و پند را گیر
کونده باشد پذیرنده باش مارا مردان جنگ هم کنی و از تیز و تیغ بهول و هرب انگلی هرگز باین اندیشه آشنگ نکنی
و اگر کسی در جنگ بکشتی قره گفت ایعمرو احسنت احسنت حق فوت بجا آوردی و دین خویش بکذاشتی از این
رنج مکش و لاف مفرمای عمرو از انفعال سر بپیش داشت و عمر بن الخطاب گفت ایعمرو شرم کن مردی تو را
پذیره کرد تو را مقدم بزرگ داشت و تو را بر مسند غزت نشاندند و نان و آب خوراندند تا عاریت سخنی در میان
شمارفت امروز که او را در چنین حال مسینکری چندین محال چرا گوئی انیسخن نیز بر فحلت عمرو بن العاص
بفرود انگاه پسر خطاب روی با ابوبکر کرد و گفت ای خلیفه رسول الله ایعمرو نژاده از خاندان ازادگان است

۱۱۵ و نیک کریم طبع و لطیف خوی باشد از چون تو ئی با چنان کس چیز نیکوئی چه آید جرمش را معفو دارد و دلش را بجای گذارد
پس ابوبکر از در مهربانی بدو نیکو بست و او را بنی اعمام او را تشریف کرد چون آنخبر بطلیحه رسید و خلافت ابوبکر را
با ایشان بدانست از کرده پشیمان شد و از انسوی خالد در جبل بنی طی جای داشت و چند که عرب مرتد بودند
نزدیک او آمدند و مسلمانی گرفتند و طلیحه از پس یکسال بتوبت و انابت گرائید و از دل مسلمان شد و از شام بمیان
بنی کلاب آمد و در بادیه بنشست ابوبکر او را طلب فرمود و او اجابت ننمود چه از ورود بمدینه کراهتی تمام داشت
لکن چون موسم حج پیش آمد طریق مکه گرفت و از در مدینه بگذشت ابوبکر گفتند ایتک طلیحه تجح میرود گفت سبحان
خداوندرا که او را مسلمانی عنایت فرمود طلیحه چون بمکه آمد و مناسک حج بجای برد از گفتهٔ که در زمان جاهلیت
تاکنون بکاری نیست نیز تائب گشت و در مکه توقف فرمود این بود تا زمان ابوبکر سپری شد و عمر بن الخطاب بخلافت
نشست اینوقت طلیحه بمدینه آمد عمر چون او را دید روی ترش بساخت و گفت تو انکس باشی که ثابت و عکاشه را
که افضل از ایشان کس نشان ندادی بکشتی و از دین بگشتی طلیحه گفت ایشان دو مرد صالح بودند و چنان افتاد که بدست
من شهادت یافتند و بهشت جاویدان شتافتند و مرا و ایشان ضلالت بر دست ایشان هلاکت نرفت و اگرنه
ابدالدهر در جحیم بودم و استشمام روایح نعیم نفرمودم سر خطا را این خطابه پسند آمد و او را بنیکو نواخت و نیکو بداشت
چون خبک عجم پیش آمد او را بملازمت سعد وقاص بکاشت تا در بلاد عجم خاصه در نهاوند مردانگیها نمود و بسعادت
در نصرت اسلام بکوشید تا آنگاه که شربت هلاک بنوشید مقرر است که از قبیلهٔ بنی سلیم ایاس بن عبدالله بن عبدیالیل قصه فجاءة و بخیته
از پس وزدی و راهزنی کردی و ناگاه بخون ریختن و او یختن خویش را بر قبایل عرب افکندی مردم او را فجاءة لقب
کردند انوقت که بنی سلیم مرتد شدند این فجاءة نیز طریق ارتداد گرفت این بود تا ابوبکر لشکر بایل ردّه گسیل میساخت معن بن
واثله را با گروهی بسوی بنی سلیم فرستاد معن برفت و با ایشان رزم بداد و بعد از کشش و کوشش گروهی مسلمانی گرفتند و
جماعتی بکیر بگریختند فجاءة نیز همچنان مرتد بگریخت و از پس معن هر روز از این قبیله بدان قبیله در میرفت تا آنگاه که خالد ولید
رزم طلیحه را بپای برد پس معن بن واثله برادر خود طریفه را بنیابت خود در بنی سلیم نصب کرد و خویشتن با خالد پیوست آن
وقت فجاءة با صاحب خود بخیته که در روزی انباز او بود گفت که من هرگز مسلمانی نخواهم گرفت و هم دانم که در پایان امر
بدست مسلمانان کشته خواهم شد چون انجام کار بدینگونه خواهد رفت نیکو آنست که کار مردان مردکنم و دل خالد و ابوبکر را
بدر آورم این بگفت و با اتفاق بخیته راه مدینه گرفت و بعد از ورود بمدینه بنزدیک ابوبکر آمد و بر کیش مسلمانان اسلام
داد و گفت من در حضرت رسول مسلمانی گرفتم اینک در همه عرب مردی نیست که نشناسم و جائی نیست که ندانم چه کارست
در جاهلیت همه طراری و خونخواری و بقبایل در رفتن و نهب و غارت کردن از بسیار کس از عرب بادیه شناسم که طریق
ارتداد سپرده اند و کس ایشان را نداند من تو انم که انجمله را مسلمان کنم و اگرنه کردن زنم لکن مرا امروز دستگاه آن
نیست مردی را که تیغ و سنان نباشد شیر نیست که چنگ و دندان ندارد اگر خواهی مرا بسلاح کارزار و اشتر را هوار
مندگی کن تا با اتفاق بخیته در همه قبایل عرب دهم و هر جا مردی دانم که خالد نتواند شش یافتن دستگیر سازم و جهان
از وجودش بپردازم تا کنانه مرا کافر نعمتی نباشد ابوبکر را انبخشان فرهنده پسندیده افتاد و او را دوسر اسب بداد
و از بذل تیر و تیغ و کمان و سنان دریغ نداشت و ده مرد از مسلمانرا با ساز و برگ و علوفه و اذوقه در ملازمت او

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

قصه بجاح

ذکر بجاح و حرب او با موصلی و دعوی نبوت او

ازان پیش که خالد ولید با طلیحه رزم دهد صد قبائل بنی تمیم فراهم کرده بمدینه حمل دادند ابوبکر شاد خاطر شد و ایشانرا دیگر بار در بستر کار خویش باز داشت و باز فرستاد جماعتی از قبائل بنی تمیم خاصه بنی ضبه که زکوة مال فرو نگذاشته بودند از آنان برچیدند و گفتند شمارا که گفت پیش دستی کنید و از آن پیش که غوب حمل زکوة فرو نهند شما زکوة خویش بمدینه فرستید و دیگر این زمان بزرگ را کو فکنید و بازوی بوبکر را بدین آرزو بخاید کار از مناظره بمخاطره و از مخاطبت بمحاربت افتاد پس تیغ بکشیدند و بسیار کس از یکدیگر بکشتند این بود تا کار سجاح بالا گرفت و با چهار صد سوار نامدار از زنان خزروه بیامد غوب آمد و لشکر او نیمی از بنی ثعلب و گروهی از بنی هذیل بود و چون اختلاف کلمه بنی تمیم و مقاتلت ایشانرا با یکدیگر شنید سخت شاد شد و همی خواست تا بنی ضبه را در تحت فرمان خویش بدارد و با مداد ایشان اعداد جنگ ابوبکر کند بنی انجاعت را بکیش خویش دعوت فرمود بنی ضبه او را اجابت نکردند از بهر آنکه با بنی هذیل که در زیر ظل لوای سجاح بودند کینه دیرینه داشتند و مرافقت و موافقت ایشانرا بیرون خرد نمی پسندید چون آرزوی سجاح از بنی ضبه قرین انجاح نیفتاد سوی بنی یربوع و بنی مالک نامه کرد و ایشانرا با شریعت خود بخواند و گفت نژاد من با بنی یربوع منتهی گردد و اگر پادشاهی بر من راست بایستد شمارا است و اگر خواسته هم بدست شود هم شمارا باشد همانا مالک بن نویره چون رسول خدا بجهان دیگر تحویل داد دست از اخذ زکوة باز داشت تا باز دادند که متصدی امر خلافت کیست و

حکم هیئت و اشعر را بد و منسوب داشته اند

وَقَالَ رِجَالٌ سَدِّدِ الْيَوْمَ مَالَكٌ ... وَقَالَ رِجَالٌ مَالِكٌ لَمْ يُسَدِّدِ

فَقُلْتُ دَعُونِي لَا أَبَا لَا بِيكُمُ ... فَلَمْ أَخْطِ رَأْيًا فِي الْمَقَامِ وَلَا النَّدِ

وَقُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرَ خَائِفٍ ... وَلَا نَاظِرٍ فِيمَا يَجِيءُ بِهِ غَدِي

فَدُونَكُمُوهَا إِنَّمَا هِيَ مَالُكُمْ ... مُصَوَّنَةً أَخْلَافُهَا لَمْ تُجَدَّدِ

سَأَجْعَلُ نَفْسِي دُونَ مَا تَحْذَرُونَهُ ... وَأَرْهَنُكُمْ يَوْمًا بِمَا قُلْتُهُ يَدِي

فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُجَدَّدِ قَائِمٌ ... أَطَعْنَا وَقُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ

در اینوقت که نامه سجاح برسید مالک بن نویره با سپرش وکیع و تمامت بنی مالک و بنی یربوع فرمان او بپذیرفتند و نزد او رفتند و این از بهران کردند که به پشتوانی سجاح با بنی ضبه رزم دهند و لکن دیری نپائید که بنی ضبه چون سجاح ایشانرا دیدار کرد دشاد شد و گفت اکنون طریقت من گیرید و شریعت من بکار بندید مالک بن نویره گفت روزی چند ما را بگذار و سخن از دین مکن الا آنکه ما بمیان محکم کنی و ما در ملازمت تو با اعدای تو حق مبارزت بگذاریم سجاح گفت که سپاه تو فراوان و امت تو پیکران آید انگاه متابعت تو کنیم و شریعت تو پذیریم چنانکه پیغمبر ما محمد از ایشان کار داشت و بسیار وقت همو دان و ترسایان را مهلت گذاشت سجاح گفت نیکو باشد و بالا و امر مصالحت و مسالمت محکم فرمود و مردم بنی مالک و بنی یربوع فراهم شدند و لشکر بزرگ شد اینوقت مالک بن نویره با سجاح گفت دشمنان فراوانند بفرمای تا با کدام قبیله از در مقابله بیرون شویم سجاح گفت عدت و عدت مرقبیله را عرضه داشت و ضعف قوت ایشانرا باز نمایند مالک قبایل بنی تمیم را از جماعت ضبه و بنی عبد مناف و بنی الزرباب و غیره بشمردن گرفت و معلوم داشت که بنی الزرباب را اکثری و عددی نیست سجاح در خاطرها داد که نخست با بنی

مصاف دهد تا نصرت تواند جست و با منعنی را مخفی داشت و در پاسخ مالک گفت انتظار میبرم تا خدای چه فرماید
و با مداد مالک را طلب کرد و گفت دوش خداوند مرا آیتی بفرستاد و اینکلمات را قرائت کرد «اِعْدُوا
اَلرِّکابَ وَاسْتَعِدُّوا لِلذِّهابِ ثُمَّ اَغِیرُوا عَلَی الرَّبابِ فَلَیْسَ دُونَهُمْ حِجابٌ» یعنی ساخته جنگ شوید و بسیج
راه کنید انگاه غارت برنی زباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود لاجرم مالک بن نویره آهنگ جنگ
بنی زباب کرد و ایشانرا چون نیروی مقاتلت با مالک نبود از بنی ضبه و دیگر قبایل مدد خواستند و در برابر سجاح
صف راست کردند و حرب به پیوستند مالک بن نویره با تفاق بنی اعمام و سپاه سجاح همدست شد و بای
استوار کرد و بسیارکس از بنی ضبه و دیگر قبایل را بکشت و بسیارکس اسیر کرفت پس این نصرت ترشمت سجاح نفزود
و کروهی از نو بدو بکرویدند عطارد بن حاجب بن زراره و وزرقا بن بدر و جمعی از بزرکان بنی تمیم و فزاره روی
بدو آوردند و اهل ردّه از هر جانب بدو کرد آمدند چندانکه امرا و عظیم شد ابزرقت آهنک یمامه کرد و در خاطر
که بامسیلمه بن حبیب که دعوی پیغمبری کند همدست شود باشد که باتفاق جهان فرو کیرند پس راه یمامه پیش داشت و چنان
بود که عبورایشان از میان قبیله بنی ابجم و بنی عمرو می افتاد و بنی ابجم را با بنی هزیل که پسناه سجاح بودند دیرینه
قواعد خصومت استوار بود و اینوقت فرصت بدست کردند و اوس بن خزیمه را که سید ایشان بود از بهر مقاتلت
برانکیختند پس اوس لشکر بیاراست و سجاح را بذیره شد از هر سوی حمله افکندند و رزمی صعب بداد و ندای
مردم سجاح فراوان عرصه شمشیر کشت و کروهی دستکیر آمد لاجرم سجاح از در مصالحت و مسالمت بیرون شد شرط
که از اراضی ایشان راه بکروانند و آن قوم را از عبور ایشان زیان نرسانند و انجماعت نیز اسیرانرا باز فرستند چون
شرایط مصالحه از جانبین بتقدیم رفت سجاح بار بربست و طریق یمامه کرفت این هنکام بعضی از وجوه لشکر که از جزیره
ملازمت رکاب او را اختیار کردند نزدیک او آمدند کفتند سخنی در اینکار اندیشه باید اختیار کرد و بحکم رای وزیر
آرزوی خویش جست اینک عرب در دفع ما همداستان اند و ما با ایشان نسپنده نباشیم و این مالک بن نویره که تو
دین ما را پسند نبود و این صلح که با ما زمین آورد از بهران بود که کین خویش از بنی ضبه بجوید اکنون که آرزوی خویش جست و
از ایشان بسیارکس بکشت او را فرض نباشد که در راه ما خویشتن را بمتاعب و مهالک افکند و از اسوی اکر خالد و لشکر
آهنک مالک طاقت جنک او کرا است سجاح کفت ما را به یمامه باید شد و مسیلمه پیوست امروز در همه جهان مادین پیغمبریم
چون همدست شویم سر اعادی را زیر پای آریم کفتند چه دانیم که مسیلمه ما را پذیرد چه او مانند تو پیغمبری باشد و هر کز دو
پیغمبر در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام نکنجد سجاح کفت بمانند تا حرسل برسد و حکم خدای برساند روز دیکر شتر
کفت که خداوند این آیت بمن فرستاد «عَلَیْکُمْ بِالْیَمامَةِ وَدُقُّوا دُفَّ الْحَمامَةِ فَاِنَّها عَزِیمَةٌ کَرامَةٌ لا
یُلْحِقُکُمْ بَعْدَها لَآمَةٌ» یعنی بر شما ست که بسفر یمامه کنید و چون مرغان سهل و صعب زمین را با سانی در نوردید
که عزت و کرامت در یمامه است و از پس ان شما را الامتی نبود این بکفت و آهنک یمامه کرد عطارد بن حاجب و زبرقان
و عمرو بن الاهتم و غیلان بن خرشه و بسیارکس از رضا دیدکان عرب و کروهی از بنو از بنی تمیم با او کوچ دادند لکن مالک بن
نویره چون کام خویش از بنی ضبه ساخته بود از موکب او سر بر تافت و بقبیله خویش باز شتافت بالجمله چون سجاح راه
بیمامه نزدیک کرد مسیلمه نیک بترسید و سپاه او چه بنی حنیفه و چه دیکرکسان نیک بکوشیدند و همچنان شتر چل کرد بفرمان

ابوبکر با لشکر مسلمانان بر در یمامه او تراق کرده بود و مذهر اسناک شده دو روزه راه بازپس نشست چه گمان کرد که اورا مسیلمه بدو جویش طلب داشته اما مسیلمه چهل تن از مردم خویش را که دانا و دوراندیش بودند نزد یک سجاح رسول فرستاد و مکتوب کرد که پیغمبری این زمین همی مرا بود و نیمی محمد را الکاه که محمد بجهان دیگر تحویل داد جبرئیل پیامد و پیغمبری ایشان بتمامت بکف کفایت من گذاشت و من امروز که نوبت سیاه پیرون حفاوت و انصاف کار نکنم و ان نیم که قریش را بود با تو گذاشتم اکنون یک نیم زمین مرا و نیمی تو راست و جز ما هیچکس را نصیبی نباشد چون رسولان مسیلمه نزد یک سجاح آمدند ایشانرا در آورد و بنواخت و نوازش خورسند داشت و از مکتوب مسیلمه و تقسیم زمین شاد خاطر گشت و فرستادگان مسیلمه را گفت مرا نیز ایتی آمده است خداوند میفرماید لَا یَرْهَبُ الزُّضْفَ اِلَّا مَنْ تَخَفَّفَ فَاحْمِلِ الزُّضْفَ اِلَی الْجَبَلِ تَرَاهَا کَالزُّضْفِ یعنی از راه نمیکند شصف را مگر کسی که صاحب بن سندیده است پس تفویض کن زضف را بر لشکر یکه بعد داو راق اشجار ند و انشب رسولان در لشکرگاه سجاح بودند و چون بامداد شد ایشانرا دیگر بار طلب کرد و گفت دوش بر من سوره آمده است و این کلمات را قرائت کرد وَالْمَارَاتِ فُجُوهَهُمْ حَسَنَاتٍ اَبْشَارُهُمْ صَفَقَتْ وَ اَطْرَافُهُمْ طَفَلَتْ قُلْتُمْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتُمْ وَلَا الْخَمْرَ تَشْرَبُونَ وَلٰکِنَّکُمْ مَعْشَرٌ اَبْرَارٌ یَصُومُونَ یَوْمًا وَتَاکُلُونَ یَوْمًا فَسُبْحَانَ اللّٰهِ اِذَا جَائَتْکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ وَفِی مُلْکِ السَّمَاءِ کَیْفَ تَصْرِفُونَ وَلَوْ اَنَّهَا جَمَدَتْ خَرَدِلًا لَقَامَ عَلَیْهَا شَهِیدٌ یَعْلَمُ مَا فِی الصَّدْرِ وَرَبُّکَ نَزَاحُ الصَّدْرِ تمایل بشنوا اما انکه گوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتُمْ از سخن مسیلمه شنیدی که چه در شریعت مسیلمه بود که مضاجعت با زن حلال باشد چندانکه فرزندی ارند و انمرد که فرزندی آورد شواند با زن هم بستر گشت و در حین کس حرام باشد که دست بسوی زن فراز کند و انکه گوید لَا الْخَمْرَ تَشْرَبُونَ هم از بهر انست که مسیلمه خمر را بر امت خویش حرام کرده بود و انکاه میگوید انجماعت بنکوکاران یکروز روزه میدارید و یکروز از اکل و شرب پرهیز نمیکنید پس شکفت است که مرگ فرا رسد چیکونه زنده میباشد و بکرام نزد آسمان عروج میدهد و حال انکه اکرچه خردلی را خیانت کرده باشد شاهدی بر سر آن حاضر میشود که از قلوب شما اکهی میدهد و مورد کیفر میشوید مع هذه سجاح رسولان مسیلمه را رخصت داد و فرمود کز بری نیست الا انکه مرا با مسیلمه دیدار باید کرد فرستادکان مسیلمه باز شدند و پیام سجاح را نیز دو او داشتند و کفتند او مانند تو پیغمبر است از آسمان سوش فرشته آید و سوره آورد و بعضی از کلمات سجاح را قرائت کردند مسیلمه انوقت از بهم مسلمانان حصار یمامه را متقلی کرده بود و به پشتوانی مردم یمامه خویشتن داری میکرد با خود اندیشه کرد که اکر سجاح با لشکر در آید بعید نیست که مردم یمامه بدو بکروند و از وی دست باز دارند انکاه بفرمان سجاح و اکر نه بدست لشکر اسلام پایمال هلاک و دمار کردد لاجرم دیکبار ره سفیری چرب زبان بسوی او کسیل کرد و کفت اکر خواهی مرا دیدار کنی لشکرکاهی باید کذاشت و سوی من کسیل کرد و فرمان سپاه سجاح را نیز مکتوب کرد که خداوند این سوره بمن فرستاده و شمار استوده و اکنون شما در لشکرکاه باشید و سجاح را سوی من کسیل سازید تا یکدیکر دیدار کنیم و این کلمات بدیشان فرستاد وَسَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ سَمِعَ وَاَطَاعَهُ بِالْخَیْرِ اِذْ طَمِعَ وَلَا زَالَ اَمْرُهُ فِی کَافَّةٍ تَجْمَعُ بِرَهُ اَکْرَمَ رَبِّکُمْ فَحَبَاکُمْ وَمِنْ حَشْدِهِ خَلَاکُمْ وَیَوْمَ دِینِهِ اَنْجَاکُمْ فَاَحْیَاکُمْ عَلَیْنَا صَلُّوا مَعْشَرَ اَبْرَارٍ لَا اَشْقِیَاءَ وَلَا فُجَّارٍ یَقُومُونَ اللَّیْلَ وَیَصُومُونَ النَّهَارَ لِرَبِّکُمُ الْکَبَّارِ رَبِّ الْغُیُومِ وَالْاَمْطَارِ خالص انسخان بیاید سی چنین میاید میکوید بشنوا خداوند دعوت انرا که طریق عبودیت بسپرند و نیرو دهد انرا که طمع بخیر بندد و برکردن آرزو

سوار کند خداوند آفرید شمار او جان بداد و آسوده بگذاشت و در قیامت بر آنچه کرد و نجات دهد و صلوات
ازان مردم نیکو که شب با نماز بامداد کنند و روز را روزه بدارند در راه بزرگوار خداوند کاری که پرورد کار ابرها و باران
برهاند نه در و مردم فاجر و اشقیای فاسق باقی جمله سجاح باده تن از قربت یامکان درگاه خویش بسوی مسیلمه شد و چون
نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا بر ظاهر حصار خیمه برافراشتند و بساطی بگستردند سجاح و یاران بساط فرو داوردند و خود از
حصار بیرون شده بدیدار سجاح شتافت پس با هم نشستند و با هر در پیش گرفتند چون مسیلمه جوانی بذله گوی و خوش
بود سجاح را دل بشیفت و از در هر چنانکه خاطر مسیلمه را نیز جنبشی دهد پرسش فرمود که هیچ فرمانی که شب و روز
خداوندت در حق من سورتی فرستاد مسیلمه گفت اری این کلمات رت است که وحش مرا فرستاد الم تر کیف
فعل ربک بالجبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی ان الله خلق النساء افواجا و جعل الرجال
لهن ازواجا فهو یولج فیهن فشغا ایلاجا ثم یخرجها اذا شاء اخراجا فیلتحن لنا سحا لا ایناجا
سجاح گفت ندیدی خداوند با زنان آبستن چه پیش داشت همانا کودک را از پرده‌های جلد و رحم برآورد و همانا خداوند کرده
زنان را پیافرید و مردان را خلق کرد تا از برای ایشان شوی باشند و با ایشان هم بستر و هم بالین کردند پس این مردان
زنان را در فرود و خویش فرو گیرند و در پسوزند انگاه خداوند چنانکه خواهد از ایشان دختران و پسران نیکو پدید کند چون
مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجاح را انجر نشان میداد و بمضاجعت دعوت میکرد دیبای آورد و سجاح گفت بر من درست
گشت که تو پیغمبری و اینچنان را جز خداوند نفرماید و لاشک که از آسمان بسوی تو آید مسیلمه گفت است که او را دل بر صدق
و پیوند او را دل بر رضا و تن بقضا داده است وی نیز انجاح آرزوی سجاح را طمع در بست و او را گفت من پیغمبری تا
تو نیز پیغامبری باشی سخت نیکو باشد که ما دو پیغامبر زن و شوی شویم با یک زبان سخن کنیم و با یک کمان تیر افکنیم و
که چندان نیرو شویم که از هول و هیبت تمامت عرب ذلیل و زبون ما آید سجاح گفت نیکو سخن کردی لکن باید بود تا
از آسمان بر تو و من چه فرود آید مسیلمه در زمان خویش را گران ساخت کنایت از انکه بر من وحی می آید پس سر بر دوش
گفت ایک جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد الا قومی الی النبلک فقد هیئ لک المضجع فان شئت فاکبت
وان شئت فی المخدع وان شئت سلقنا ک وان شئت علی اربع وان شئت مثلبة وان شئت بها اجمع
یعنی برخیز و مهیای مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهیاست و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی تو را
بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم و همچنان حکم تراست اگر خواهی بر چهار قایمه منصوب باش و من برضای تو در
بهر سپوزم و اگر نخواهی تمامت در برم سجاح گفت به اجمع تمامت در پسوز که از برای توالد و تناسل برکت و فایده
بیش دارد کذلک اوحی الی ربی خداوند نیز مرا بدینگونه سورت فرستاد پس برخاستند و بخوابگاه بشتافتند و خوش بخفتند
و انچه در زنان داشتند بگفتند سجاح سه شبانه روز نزد یک مسیلمه مقام کرد و کام براند و از کثرت شبق نام مهر و کابین
فراموشش داشت انگاه که بلشکرگاه خویش باز آمد سران سپاه گفتند چون برفتی و چگونه باز آمدی گفت مسیلمه را دید
کردم و فحص حال او نمودم و بنی نیز مانند من پیغامبریست صواب چنان دانستم که با هم زن و شوی شویم و سخن یکی گیریم
و عهد را در هم شکنیم عطارد بن حاجب گفت تو را بر چه کابین بست و مهر چه داد گفت از کابین نام نبردم و او نیز نخواست
نفرمود عطارد گفت سخت زشت می آید که مانند تو زنی پیغمبر باشد بی کابین بشوی رو باز شو و کابین خویش بازستان

خون اتش خواهش سجاح بزلال وصل مسیلمه اینوقت اندک خمودی یافته بود سخن حاجب در دماغ او اثر کرد و عطف عنان کرده تا در حصار مسیلمه کرم براند مسیلمه از حصار بزیر نیامد از فراز باره سجاح را نداکرد که از بهر چه بازشدی گفت قوم من از تو کابین من خواهند مسیلمه گفت چند نماز بر ایشان واجب داشتی گفت بدانسان که محمد فرمود و من نیز پنج نماز گذارده ام مسیلمه گفت دو نماز از گردن ایشان فرو گذار یکی نماز بامداد و اندیگر نماز خفتن و این تخفیف در ازای کابین تو باشد پس سجاح مراجعت کرد و قوم را مژده آورد گویند هنوز در بنی تمیم کس یافت نشود که نماز بامداد و خفتن نگذارد مع القصه مسیلمه همی خواست تا سجاح را از دریامامه کوچ دهد حیله علوفه و اذوقه لشکر او برمردم بنی حنیفه بسته شد مسیلمه او را پیام کرد که من اقامت تو را در این دیار غنیمت شمارم لکن پیم من از بنی تمیم است چه ایشان از این پیش مسلمانی داشتند بعید نیست که دیگباره با مسلمانان همداستان شوند تو را دست بازداشتند اما سجاح سخنان او را وقعی نمیگذاشت کاب کران میکرد و دیر برمیخاست چندانکه مسیلمه بیچاره ماند و برزمت نهاد که نیم خلعه یمامه را بدو گذارد و در هر سال در هر جای باشد یک نیم سبوی او فرستد اینوقت سجاح نیم خلعه را پسندید و طریق مراجعت پیش داشت مردم بنی تمیم نیز باد کوچ دادند لکن در خاطر نهادند که این سجاح نفلتی نیرزد ما را ملازمت رکاب فرمود و سست و بلند زمین را شتاب در نوشت اینهمه از بهران بود که خود را مسیلمه رساند و کام برانند و این ننگ هرگز از ما بر نخیزد که دیار بدیار کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شکم او بر نشانیم عطارد بن حاجب نیز از در نکوهش سخن تند کرد و انگاه سجاح رکفشدن را بدیار خویش باید سفر کرد چه از حمله عرب ایمن نباشیم و هر کس راه خانه خویش گرفت سجاح ناچار سیاه خویش را براه آشته راه موصل و جزیره گرفت و با بنی تغلب و بنی هذیل در جزیره جای داشت گویند در زمان حکومت معاویه مسلمانی گرد مسلمان بمرد با انجمله چون بنی تمیم از گرد سجاح پراکنده شدند از گرده شیبان آمدند و بر زیادت از کیفر بوبکر و حمله خالد هراسناک شدند لاجرم اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر را که دو تن از شناختگان قوم بودند برسالت نزد بوبکر فرستادند و گفتند ما را زان دریا سجاح پوشیده که خنک او را پسنده نبود یم اکنون پشیمان باز آمدیم و توبه بدین گناه را پذیرا نیک در میان بنی تمیم جوانان نادان فراوانند و هر روز بهوای نفس خویش با کسی پیوسته شوند و فتنه حدث گردند چنان صواب مینماید که خراج بحرین را با ما گذاری تا بدین سپاهیان بخش کنیم و دیگباره الشان را بمسلمانی گماشیم اقرع بن حابس و زبرقان بعد از ورود بمدینه بحکم مودت قدیم نزد طلحة بن عبدالله آمدند و او ایشان را نزد ابوبکر آورد تا رسالت خویش بگذارند و قصه خراج بحرین نیز بگفتند طلحه نیز در اجابت مسئول ایشان سخن فراوان کرد تا بوبکر حاجت ایشان روا ساخت پس خلعتی نو و خراج بحرین را اقطاع ایشان کرد و اصحاب پیغمبر گواهی خویش را در کنار نوشته بوبکر خط و خاتم بر نهادند انگاه اقرع و زبرقان نزد یک عمر بن الخطاب شدند تا او نیز شهادت خود را بنگارد و عمر گفت لاولا گر آنند لهم و ان نوشته را بگرفت و بدرید و بینداخت طلحة بن عبدالله درخشم شد و نزد ابوبکر آمد و گفت سلطنت تراست یا عمر را گفت سلطنت مرا ست لکن وزارت عمر را ست اینوقت اقرع و زبرقان نومید شدند و طریق مراجعت پیش گرفتند انگاه ابوبکر اصحاب را انجمن کرد گفت شما در کار بنی تمیم چه فرمایید عمر گفت این کرت دیگر است که بنی تمیم مرتد شدند تو تیغ از انجماعت برداشتی و ایشان را زنده گذاشتی بس نبود که باید خراج بحرین با قطاع ایشان کرد هم اکنون خالد را باید مکتوب کرد تا نیک نظر کند هر کس از ایشان مسلمانست بجای گذارد و اگر نه سر بردارد بوبکر گفت چنین کنم و خالد را بدین روش

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که عمر گفت نکوب کرد و اینوقت خالد مشغول جنگ سلمی بود و این سلمی زنی است از بنی غطفان و او را از میان
و پدر او مالک بن حذیفه در میان قوم بکبرت خواسته و علو منزلت افزون از عینیه بود و زن او ام فرقد دختر
هلال بن رشیه بن بدر نیز جداگانه ثروتی و مکانتی بکمال داشت چنان افتاد در زمان رسول خدای انگاه که لشکر
فرستاد و حرب کردند انجماعت را شکست شد و کنیزکان و بردکان گرفتند سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را بمدینه آوردند
رسول خدا او را بعایشه بخشید و عایشه او را مسلمانی بیاموخت و از اد ساخت این بود تا روزگاری بسری شد نگرد
بنزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا بقبیله خویش باز شده مادر و پدر را بگیش اسلام بخواند عایشه او را
رخصت کرد تا مراجعت نمود و در قبیله خویش به بود تا پدرش مالک بمرد او را برادری بود بنام حکم انگاه که
عینیه بن حصن تا ظاهر مدینه بتاخت و شتران پیغمبر را ببراند حکم نیز با او بود و از انسوی سلمه بن الاکوع چون از نقاب
عینیه بتاخت شتران پیغمبر را باز ستدند و همچنان لشکریان بشتافتند تا عینیه را دریافتند از و جانب بانگ داد و کر
بالا گرفت باز ارحوب و ضرب گرم شد دران جنگ حکم برادر سلمی و عبد الله پسر عینیه مقتول گشت و قاتل حکم مردی از
مسلمانان بود که قتاده نام داشت این بود تا پیغمبر بجهان دیگر شد و عرب مرتد گشتند سلمی نیز طریق ارتداد گرفت و
انگاه که خالد چنانکه مرقوم افتاد عینیه را بمدینه فرستاد سلمی با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هر روز مرتدان بسوی
خویش دعوت کرد و روزی بداد گفت من همیخواهم با خالد رزم دهم و خون برادرم حکم را از مسلمین بجویم و هر گاه اخبر
بخالد برسید آشفته میگفت از زنی چه آید روزی چند نگذشت که لشکر بزرگ در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان بزرگ
شد که خالد بنفس خویش با ثبت ساخته بنجک او بود پس ناچار آهنگ او کرد و از انسوی سلمی لشکر براست و از برای
خود هودجی در پشت شتر راست کرده بنشست و در برابر خالد رده برکشید از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از
جانبین مقتول گشت لشکر سلمی سخت بپایدند و چندانکه کار بر خالد صعب میرفت پس بفرمود تا شتر سلمی را از پای در آرند
لشکر او دست از جنگ بازداشتند چندانکه مسلمانان کوشش کردند دست نیافتند لاجرم خالد خویشتن حمله افکند و از
پیش روی سلمی صد تن مرد جنگی بخاک افکند تا خویشتن را بدو رسانید و شمشیر بزد و یکپای شتر قطع کرد انیوقت شتر تعثر
و نگون گشت هم بحتی تیغ راند سلمی را بکشت و سپاه او را هزیمت ساخت و از پس او بمدت روز که قره را بمدینه فرستاد
ابوبکر را مژده این فتح بداد همانا طبری در تاریخ خویش آورده که وقتی سلمی در خانه عایشه بود رسول خدای در آمد و گفت
بکدن از این زنان عصیان کند و سکان حرب بر او و بانگ زنند و فرمود این کدامست و سلمی گاهی که مرتد شد بر سر ابی بقام
کرد که از احرب کفشد و این تمرد من درست نباشد و از مورخین کمتر کس با او هم داستان باشد چه حرب از اراضی بطاح
و لفظ حوبه حرف باشد و انگه پیغمبر فرمود در طریق بصره باشد و ان چهار حرف است چه بعد از حای مهمله دو او حرف
آید انگاه با موحده باشد و باتفاق عامه و خاصه روی اینخن بعایشه داشت چنانکه مرقوم افتاد مع القصه چون خالد از
حرب سلمی بپرداخت آهنگ اراضی بطاح کرد و جنگ مالک بن نویره را بساخت و با مهاجر و انصار گفت مرا زین
بطاح باید رفت چه خلیفه رسول اینچنین فرموده شما چه فرمایید انصار گفتند ای خالد ما تو را در اینخن صادق دانیم گمان
نصدیق ما را نقرموده تو بسعادت کوچ میده و ما را معذور میدار خالد گفت روا باشد من با این مهاجریان میروم
و در زمان برنشست و راه بطاح پیش داشت انصار از پس کفتند ما تقدیم امری نا ستوده کردیم اگر مهاجریان را

جنگ آیینی زنند عرب کو بدبر اوران خود را انگام اژدها باز دادند و خود را از خنک بلار ها ساختند و اگر بر اعدا نصرت
جویند نامور گردند و ازان مال که بغنیمت روزی شود محروم باشیم صواب نیست که بشتابیم و بر اوران خویش را در باهم
پس گرم برانند و روز دیگر با خالد بپیوندند و این هنگام خالد چنانکه بوبکر فرمود ش ابوقتاده را باشی چند بقتیله مالک فرستاد
و فرمود تا کوشش دارند اگر چون وقت نماز فراز آید بانک صلوة برنخیزد مرتد باشند و جان و مالشان هدر باشد
و اگر نماز کنند هم باید دانست اگر از ادای زکوة تقاعد ورزند هم عرضه تیغ تیز خواهند کشت اما از انسوی چون مالک
بن نویره خبر خالد را بشنید صناوید قوم را طلب کرد و گفت اگرچه ما بجاح را به پیغمبری نپذیرفتیم لکن با او صلح کردیم و
پیش روی او رزم دادیم و این نزدیکترین کناهی نزرگست و هم اکنون که در بطاح منزل کرده ایم و مردان قبایل در پیرامون ما
پراکنده اند بر خالد دست آید که ما از بهر خنک او لشکر بسیاشته ایم و بطاح را لشکرگاه کردیم صواب نیست که مردان ما
هر کس بخانه خویش باز شود تا خالد بداند که ما کیش محمد را رها نکرده ایم و ترک صدقات نگفته ایم این بگفت و مردم را هر کس
بحی خویش باز فرستاد و انگاه وجه صدقات را فراهم کرده انفاذ خدمت خالد داشت از انسوی چون خالد از
بطاح گشت و صدقات را فراهم کرده بدید و ان اراضی را از لشکر خالی یافت و دانست که مالک بن نویره را رزم نخواهد
داد اما از انسوی لشکران که بسیان بنی تمیم مامور بودند تا مسلمانان را از اهل ردة باز دانند مالک بن نویره را چون
سازو برگ خنک بسامان یافتند او را کافر شمردند و نزد یک خالد آوردند و یکدو تن گفتند ما بانک نماز زنی او نشنیدیم ابو
قتاده گفت چنین نیست من بانک نماز ایشان را خود بگوش خویش شنیدم و دانستم بر کیش مسلمانان بسته اند لکن خالد را با مالک
مخاطره میرفت چه مالک از دوستان عمر بن الخطاب بحساب میرفت و عمر را در رزد ایای خالد ثقلی می افتاد و خالد
دشمنی از او میرفت و بر زیادت مالک را در سرای زنی بود از قبیله بنی تمیم و او را ام تمیم نام بود جمالش بر آفتاب خراج
بستی و گیسویش از مشک ناب باج گرفتی و خالد را در خاطر بود که او را کشد و زنش را در اغوش گیرد پس مالک را حاضر
ساخت و پیش بنشاند و گفت ای مالک انجاح مسئول سجاح را میان بستی و با قوم خود مرتد شدی و بدو پیوستی مالک گفت
من او را متابعت نکردم بلکه طریق مصالحت سپردم و ان از بهران بود که جماعت بنی ضبه از دیرین وقت با ما در منازعت
میکوشند و اینوقت چنان میرفت که با سجاح بپیوندند و ما را بزیر پای مغالبت پست کنند لاجرم با سجاح طریق مسالمت
سپردم و بنی ضبه را که مرتد و کافر بودند از پای در آوردم و انگاه از سجاح کناره کردم و در این گفت و شنود گاه گاه
سخن از حدیث پیغمبر میان آمد مالک گفت امروز شما چنین و چنان فرمود خالد را فرصت بدست افتاد گفت ای مالک
پیغمبر مرد مابود و مرد شما نبود همانا تو کافر شدی و سجاح را بعرب تو راه کردی و نخستین کس تو بودی که او را پذیره شد
و در پیش روی او با دشمنان او رزم دادی و سبب کشتی تا بسیار کس از مسلمانان مقتول گشت و اینوقت از قبیله بنی تمیم
ضرار بن الازور با شمشیر کشیده و بر برابر خالد بپای بود فرمود بزن کردن این سگ را ضراری در حال سر مالک را
برداشت و بروایتی مالک گردنی که با او نزدیک خالد آورد بفرمود هر کس را پیکتن از لشکریان سپرد تا فرمان
کرد تا شب انگاه ایشان را سر بر داشتند بانجمله چون خالد از قتل مالک پرداخت زوجه او ام تمیم را بشرط زنا شوئی
با او هم بستر گشت این کرد و بر ابو قتاده دشوار افتاد گفت ای خالد مرا بسوی مردی فرستادی تا اسلام او را بیاز
دانم من هرگز معلوم نداشتم و تو آگهی او ردم که اینمرد مسلمانست زکوة مال بداد و صلوة بوقت گذاشت من عزم با

نماز از سرای او صنعت نمود م از بهر چه او را بکشتی و بازرش هم بستر کشتی خالد گفت تو چنان گفتی لکن جز تو گفتند ما نماز نشنیدیم ابو قتاده گفت سخن من در نزد پیغمبر درست تر آید از انکه گفت نشنیدم و نیز مغیره مرا از تو راست گوی تر میداشت خالد برا و خشم گرفت و سخن را ضخم کرد ابو قتاده گفت سوگند با خدای که از این پس در هیچ غزوه با تو کوچ ندهم و بر رایتی چون منی چند که منهی طغیان بود از مالک بن نویره بخالد برد و اشتند سوگند یاد کرد که چون برا و دست یابد جهان از وجودش بپردازد و سر او را پایه دیگ دان سازد چون در این وقت که مالک را با جمعی از خویشان و بندان او حاضر کردند خالد فرمود تا ایشان را آتش نشاندند و یک یک را گردن میزدند و ایشان استغاثت میکردند که ما مسلمانیم گفتند برما روا نبوده خالد گفت قتل شما اصلاح دین خدای کند ابو قتاده گفت خون ایشان بر تو مباح نیست چه تنها من نماز گذاران دیدم خالد بدین سخنان وقعی نگذاشت و بفرمود تا یکیک را گردن زدند چون نوبت بمالک بن نویره رسید گفت اینخالد مرا بخواهی کشت و حال انکه ما کعبه نماز کنیم و مسلمان باشیم خالد گفت اگر مسلمان بودی زکوة که مسلمانان بازگرفتی مالک گفت زن زوجه خود ام تمیم بگرفتی و گفت اینخالد این مرا میکشد خالد گفت نه چنین است برگشتن از اسلام ترا میکشد و فرمود تا گردنش بزدند مع القصه چون ابو قتاده سوگند یاد کرد که دیگر با خالد ولید کوچ ندهد رایه باز داشت و بعد از زمان رود بمدینه نزد یک ابو بکر آمد و قصه مالک را بگفت ابو بکر سخن او را وقعی نگذاشت لاجرم نزد یک عمر بن الخطاب آمد و ظلم خالد را با مالک بنمود عمر گفت تو انی برخاست و نزد ابو بکر آمد و گفت رو انیست خالد تیغ بکشد و هر که را خواهد بکشد انیک مالک بن نویره را از پای در آورد و بازنش هم اغوش گشت ابو بکر گفت متهم خالد را بسیف الله خواند و من شمشیر خدای را در نیام نکنم و از ابو قتاده نپذیرم که لشکر را گذاشت و باز مدینه شد حنق انگه عمر دیده ابو قتاده سخن کرد پدیرفته نشد ناچار ابو قتاده باز لشکر شد از پس او برادر مالک متمم بن نویره از بهر خواهی برادر بمدینه آمد و گفت خالد برادر مرا مسلمان بکشت عمر او را نزد یک ابو بکر آورد تا بر خالد بخون برادر دعوی دار شد ناچار خالد را ابو بکر مکتوب کرد که لشکر را بگذارد و بخیثه طریق مدینه سپارد و خصم را با سیخ بکوی خالد با سیخ تن چاکر بجانب مدینه شتاب گرفت و دانسته بود که عمر بن الخطاب هزار از این غیشه کند و خاطرها را بر کین او جنبش دهد چون بیک منزلی مدینه رسید دو دینار زر سرخ بنزد حاجب ابو بکر برشوت فرستاد تا خالد را بی انکه عمر بنزد ابو بکر باشد بار دهد و ابو بکر بر قانون داد که چون نماز بامداد بمسجد کند اشتی بسرای خویش در شدی و دعائی چند که اختیار کرده بود در خانه قرائت میکرد و چون از قرائت ادعیه فارغ شدی حاجب از سرای بیرون میشد و مردمرا بدرون شدن رخصت میداد در این وقت که حاجب رشوت خالد بپذیرفت و این اول رشوتی بود که در اسلام تقریر یافت او را پیام کرد که چنان بمدینه درای که قبای سر برزده باشد پس با مداد دیگر خالد بمدینه در آمد بر شتر جهازه نشسته بود و جامه کرباسین در بر داشت و زرهی بر زیر شمشیری حمایل کرده و عصابه سرخ بسر بر بسته این نیز در عرب علامتی بود کنایت از انکه از جنگ برنگردد و بر قانون سپهسالاران عرب دو چوبه تیر بر عصابه خویش فرو د آورده بود بدین شکوه طی طریق کرد و شتر بر در مسجد بخوابانید و فرود شد تا بمسجد در آید عمر چون او را انگونه پیش شد و گریبان او را گرفت و ان دو تیر را از عصابه اش بیرون کرد و شکست و بفکند و گفت ای دشمن خدا و ند مسلمان میکشی و زنش را زن میکنی سوگند با خدای که بگیفر او امر و نت کردن بزنم و خالد خاموش بود عمر گریبان او بگرفت کشان کشان بدر سرای ابو بکر آمد حاجب گفت بباشید تا رخصت طلبم پس بدرون سرای شد

وگفت خالد رخصت طلبد و نام عمر نبرد تا بکر اجازت کرد پس بیرون شد و دست خالد بگرفت و گفت اندرین ۱۲۰۶
عمر خواست تا با او بدرون شود حاجب دست بر سینه او نهاد و گفت تو خالد را تقرموده عمر بازگشت و دست بر بست
بسود و گفت افسوس خون مالک بن نویره بهدر شد از انسوی خالد نزد بوبکر شد و بر پای بایستاد و ابوبکر گفت یا خالد
قَتَلْتَ مُسْلِمًا وَعَرَسْتَ بِامْرَأَتِهِ خون مسلمان بریختی و با زن او در آمیختی خالد گفت اَنْشُدُكَ اللّٰهَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ
اللّٰهِ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللّٰهِ يَقُولُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ سَيْفُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ قَالَ اللّٰهُمَّ نَعَمْ گفت تو را بخدا و بندسو گند میدهم
که پیغمبر فرمود خالد شمشیر خدا است در روی زمین ابوبکر گفت شنیدم خالد گفت فَلَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيُضْرِبَ سَيْفَهُ اِلَّا
عَلَى مُنَافِقٍ اَوْ كَافِرٍ یعنی خداوند نمیزند تا شمشیر خود مگر کردن کافران و منافقان را ابوبکر گفت صَدَقْتَ
اِنْصَرِفْ مِنْ فَوْرِكَ اِلَى عَمَلِكَ یعنی سخن براستی کردی هم اکنون باز لشکرگاه شو و بکار خویش پیش خالد از نزد
ابوبکر بیرون شد و عمر همچنان بر در مسجد انتظار او میبرد ناگاه خالد را بدید که دست بر قبضه تیغ دارد و اینک میرسد
چون نزدیک شد یک نیمه شمشیر بکشید و گفت هَلُمَّ يَا ابْنَ خَنْتَمَةَ ای پسر خنتمه تو یک مرا ای چه مادر عمر را
خنتمه نام بود عمر دانست که خالد کار خویش را با ابوبکر راست کرده سخن نکرد و خالد از پیش او عبور داد و بسای
در مدینه درنگ نفرمود همچنان بر شتر حمازه خویش بر نشست و تا ارض بطاح تا خیمه بلشکرگاه خود پیوست و خبر
خبر علقمه که علقمة بن علاثه در زمان رسول خدای بمدینه آمد و مسلمانی گرفت و بقبیله بنی کلاب که حی او بود باز شد
بعد از رسول خدای مرتد گشت و بشام شتافت و ببود تا خاتمه کار طلیحه را بداند چون خالد بن الولید بر طلیحه ظفر یافت
از شام بمیان کلاب شتافت چه دیار روی از خالد دور بود از اینسوی ابوبکر این بدانست و قعقاع بن عمرو را با لشکری
در خور بطلب او فرستاد علقمه چون قوت جنگ نداشت هزیمت شد و زن و فرزندش اسیر گشت قعقاع ایشان را
قرة بن هبیره بنزدیک ابابکر آورد ایشان فریاد برداشتند که یا خلیفه رسول الله ما مسلمانیم علقمه چه دانیم که او مرتد گشت یا را
بگناه نباید تباه داشت ابوبکر ایشان را رها کرد تا بحی خویش شتافتند علقمه چون این بدید بمدینه آمد و دیگرباره مسلمانی گرفت
و رخصت یافته مراجعت نمود و دیگر قرة بن هبیره که سید بنی عامر بود طریق ارتداد داشت و بنی عامر کار بفرمان او
میکذاشت چون خالد را از کرد او آگهی رسید جماعتی از لشکر را بدفع او نامزد کرد بر فشدند و قوم را هزیمت
کردند و کره بی را با قرة بن هبیره اسیر گرفتند و بیاوردند پس خالد بفرمود تا قره را بازداشتند و دیگر از ادر
معرض گفتگو کشید مرکبی بخشته بود بخشت و اگر بسوخته بود بسوخت و اموال منهوبه را مسترد داشت و بخداوند مال
تسلیم داد و جماعتی از کوه بزیر فشکند و جمعی را بچاه نکونسار انداخت و برخی را شمشیر زنمود آنگاه نامه با بوبکر
و قره را بند بر نهاده بسوی او فرستاد ابوبکر خالد را بپاسخی نیکو نواخت و فراوان بتحسین و ترحیب کرد و قره توبه کرد و جان بدر برد

وقایع سال دوازدهم هجری و رزم خالد ولید با مسیلمه کذاب خبر مسیلمه

از این پیش مرقوم افتاد که ابوبکر سرداران با سپاه بیرون میفرستاد عکرمة بن ابی جهل را اسفرمان
فرمود و از پس او شرحبیل بن حسنه را مامور داشت عکرمه با خود اندیشید که از این پیش که شرحبیل در رسد با مسیلمه مصاف دهد
و بدین فتح بی اعانت شرحبیل نامور گردد پس بشتاب و عجل بر اند و بر در یمامه با مسیلمه رزم داد و شکسته شد و از سوی
چون سجاح بپاد چنانکه مرقوم شد تاب درنگ نیاورده دو منزل از پیش نشست چون اخبر با بوبکر بر داشتند بر عکرمه خشم

کرد

۱۲۶ گرفت و او را مکتوب کرد که استادی ندانی و شاگردی نکنی هر روز ترا دیدار کنم یا مال هلاک و دمار سازم چرا نشنوی
مار شبیل در رسد و با او در جنگ بدست و هم آهنگ باشی اکنون سوی خدیفه بنگر کن و لشکر او باش و اگر با تو حاجتی نبود
بار اصلی مین و حضرموت بیرون و با مهاجرین بنی امیه بار مباش و بسوی شرحبیل نامه کرد که با سپاه خود بر در یمامه رو فرود
کن و بباش چندانکه نامه من بتو آید لاجرم شرحبیل کوچ بر کوچ رفت و بر در یمامه خیمه برد و مسیلمه این بدید و بدانست
که از این پس سپاه برسد و کار بزرگ پیش آید او را در یمامه حصاری بود بس بزرگ و استوار برفت و در حصار نشست
و هر روز مردم یمامه را انجمن کرد و گفت مرا بگویید که چرا قریش بر شما چیره گشتند و امامت و نبوت و حال انکه شمار
عدت و عدت از ایشان افزونست و بلاد آباد تر و مال بزیاد تر است و انیک من هرگاه خواهم که جبرئیل بر من آید
بدانسان که بر محمد آمد و نیز محمد در شرکت من بنبوت خود اقرار داد و رجال بن نهشک و محکم بن الطفیل بر انگیختند گو اهند
و ایشان بر صدق لهجه مسیلمه گواهی دادند لاجرم مردم یمامه کرده کرده نزدیک مسیلمه آمدند و بدو ایمان آوردند تا کار
او نیک بالا گرفت چون این خبر بابوبکر برداشتند خالد ولید را مکتوب کرد که ساز و سلاح لشکر خود آراسته کن و
از بطاح سفر یمامه پیش گیر و با مسیلمه طریق مقاتلت سپار و شرحبیل را نیز نامه نوشت که چون خالد بر سد فرمان او را کوش
میدار و در تحت لوای او میباش و بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که هر کرا آهنگ روی حمل سلاح است کار جهاد راست کند
و با مسیلمه مردم او که دشمن خدا و رسولند نبرد آزماید لشکری بزرگ بتاز از مدینه راه بر گرفت و در بطاح بخالد پیوستند پس
خالد سپاه را عرصه داد و نیزه بر ایشان راست کرد مهاجر با زا لوائی به بست و ابوحنیفه بن الشماس را سپرد و لوای انصار را
به البراء بن مالک داده رایت خود را از مهر عبد الله بن عمر بست و از پیش روی بداشت و خود در قلب لشکر جای کرد
و سپاه را بدین تعبیه تا در یمامه براند و شرحبیل دو روزه راه او را با سپاه بدیره کرد و انجمله بر در یمامه لشکر گاه کردند
مقرر است که در زمان رسول خدا چون خبر طغیان مسیلمه و دعوی نبوت او بپیغمبر آوردند مردی از بزرگان یمامه را که نهار
الرجال نام داشت از جمله مسلمانان بود و قرآن میدانست و در مدینه میزیست رسول خدا او را فرمود بیمامه سفر کن و
مردم را از فریفته گذب مسیلمه شوند چون نهار الرجال بیمامه آمد مسیلمه او را بفریفت و گفت من این دین از بهر تو کرده ام
تا هر چه خواهی توانی کرد و او را بمدد خویش بشناخت و نهار الرجال در اغوای قوم افزون از مسیلمه بود و چه شهادت
میداد که محمد مرا بفرستاد و تا شما را الهی دهم که او پیغمبر شماست و اطاعت او را فرض شمارید و مسیلمه را گفت اکنون
مانند محمد قوم خویش را نماز بفرمای مسیلمه گفت روا باشد پس نهار الرجال مؤذنی کرد و در اذان همی گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُسَیْلَمَةَ رَسُولُ جُمْهُ الْیَمَامَةِ این هنگام بر در یمامه لشکر گاه کرد مسیلمه نهار الرجال و ابن آثال
الحنفی و دیگر بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت شما در رزم خالد چه می اندیشید ایشان گفتند خویشتن حصار دار و از رو
نباشد همی باید از تنگنای حصار بهمن و شت میدان بیرون شد و مردانه نبرد آزمود محکم بن الطفیل گفت اجماعت حنیفه انیک
خالد روی با شما نهاده است و شما را با جماعتی جنگ باید کرد که جان عزیز را در برابر فرمان او خویش بخیری شمارند و مرگ
را با رضای او بقای جاوید دانند در مبارزت چنین مردم خرمای اضطرار استوار کردن و دست از جان شستن و دل
بر مرگ بستن چاره ندانم قوم حنیفه هم آواز بانگ برداشتند و گفتند چون روز نبرد پیش آید مرد از مرد پدید آید امروز
خالد را چنان کیفر کنیم که اگر زنده بماند از روی خجلت کند محکم بن الطفیل گفت احسنتم احسنتم و نعم الرجال انتم با جمله

مسیلمه را بر در شهر بوستانی بود سخت آباد ان با خضارت و نضارت تمام و درختان میوه دار و آنرا حدیقة الرحمن نام نهاده ۱۲۱۷
بود و از پس انکه مسیلمه در انجا کشته شد حدیقة الموت نام یافت مسیلمه بفرمود تا سراپرده خویش در حدیقة الرحمن بپای کردند
و با خاصان خویش از حصار بیرون شده در انجا لشکرگاه کرد و چشم میداشت تا خالد در آید و رزم آزماید مجاعة بن مرارة
که قاید قوم و مهتر یمامه بود با نبی عامر خصومتی بکمال داشت چه بکمتر از خویشان او را کشته و زنانش را اسیری برده و
بشرط زناشوئی بداشته و ان زن خولی دختر جعفر بود اینوقت مجاعة را فرصت بدست شد و شصد سوار
از لشکر گزیده ساخته بر بنی عامر تاخت قاتل را مقتول نمود و انزن را باز آورد و همه جا در مراجعت مسارعت نمود
در یکمنزلی یمامه فرود شد و هیچ از رسیدن خالد او را خبری نبود چون نیمی از شب بگذشت مقدمه سپاه خالد رسیده
کرد و مجاعه و مردم او پرة زدند و رزمی اندک بدادند و او را دستگیر نمودند و بنزد
چاشتگاه دیگر که خالد برسید چنان پنداشت که ایشان از یمامه بزنهار آمده اند و از کرده پشیمان شده اند مجاعه را
اینچا چکنی گفت مرا خونی بر گردن بنی عامر بود برفتم و خون خویش بستدم و اکنون تو آگاه بودم و اگر دانستیم بندره تو
و جان بسلامت بردیم بالجمله خالد چون مکنون خاطر ایشان را بدانست شمشیر بکشید و انجماعت را بتمامت گردن زد و گفت
مجاعه سید یمامه است اگر او را زنده بگذاری روا باشد لاجرم خالد او را و سارية بن عامر را که یار مجاعه بود
بزنهار بنزد یکی از تمیم زوجه خود انزن که از پیش در سرای مالک بن نویره بود چنانکه بشرح رفت فرستاد و در خیمه محبوس
داشت و ام تمیم را با مجاعه قرابتی بود چون خالد این فتح کرد و خبر رسیدن او در یمامه پراکنده شد جماعتی از هذیل
قبایل بنزد ثمامة بن آثال رفتند و گفتند امروز بحصافت عقل و رزانت رای و امانت طبع ترا مکافی رفیع است تهنیت خالد
بلشکری خونخوار بر رسیدند و از انسوی مسیلمه نعل وارونه می بندد و ما را بدعوی نبوت غرور میدهد تو در این کار چه
می بینی و چه می اندیشی ثمامه گفت ایمردمان محمد براستی پیغمبری آورد و قرآن او را اصحابا فرموده اید که میفرماید بسم الله
الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول
لا اله الا هو الیه المصیر یکمار ا با مر خرفات مسیلمه چه مشابهت است خویشتن را نیک و انهمید و از کید این دروغ زن خود را
در بلا و محن مفکنید من امشب بنزد یک خالد خواهم شد و از وی زنهار خواهم چنانست ایشان گفتند ما نیز سر از متابعت تو
بیرون نخنیم و بی فرمان تو قدم نزنیم پس چون نیمی از شب بسپری شد ثمامه برنشست و با زن و فرزند خویش و پیوند
نزدیک خالد شتافت و از انچه رفت عذر خواه آمد خالد ایشان را بنواخت و در لشکرگاه خویش جای ساخت
و هنگام پسین دم لشکر را سپاراست و راه برگرفت و در حدود یمامه در کنار رودی فرود شد و اینوقت سارية
مجاعه را پیش خواند و گفت تو را در حق مسیلمه چه گمانست سارية گفت من انگویم که مجاعه گوید با مجاعه فرمود تو چه گوئی گفت
من با تفاق سارية بمدینه آمدم و مسلمانی گرفتم و تاکنون مسلمانم اکنون از تسلیم ان گذاشت و حفظ عیال و مال بر
او نتوانستم رفت و با او مصاف نتوانستم داد مان ای امیر از چه روی گمانها را کیفر کنی و حال انکه خدای فرماید ولا تزر وازرة وزر اخری و دیگر انکه اگر خواهی این ملک یمامه را بدست گیری مرا و این خواجه را زنده بگذار و از انچه رفت
پرسش مکن امیخن در خاطر خالد وقعی انداخت و بفرمود تا بند از هر دو تن برگرفتند و اشارت آمد تا از آن دیار
کوچ داده در منزل دیگر لشکرگاه کرد و شرحبیل را بر مقدمه بداشت و از انسوی مسیلمه جنگ خالد را پذیره گردد و پرسید

۱۲۸ عبدالرحمن صف راست کرد و محکم بن الطفیل را که محکم الیمامه خواندندی بر مقدمه کرد و رجال انهار را میسره داشت جمل
هزار مرد خیلی بر صف کرد و خود در حدقه الرحمن بنشست و خالد از بهر انکه لشکر بداند که خیال فرار در همه او نگذشته است
بفرمود در میان لشکرگاه تختی برپا کردند و خود بر زیر تخت بنشست و مجاعه را با اتم تمیم سر نشستن فرمود تا نظاره بر دباشند
این هنگام لشکرها روی در روی نهادند و مسلمه چون پیلی مست در قلب بایستاد و لشکر را فرمان جنبک داد خالد

خالد با مسیلمه دلیری او شگفتی گرفت و زید بن الخطاب و سمامه بن زید را بر میمنه و میسره بتاخت و برادرهای خود را بر جناح جای
نخستین بنو حنیفه بمشیرها بگشیدند خنان بود که از تابش شمشیر چکر افتاب میتافتند و از نعره دار و گیر زهره تنین میشکافتند
خالد چون این خلاف مدید با یک برداشت که هان ای لشکر شاد باشید که این کردار هر سندگان است که از بی
خویشتن خویشتن داری خواهند کرد یکی از بنو حنیفه این بشنید گفت ای خالد غلط کردی ما این تنها از بهر آن عربان کردیم
که بدانند چون شمشیرهای شما نابکار و ناچیز نیست بلکه آبدار و اتش بار است همینکه جنگ پیوسته شد اول کس خالد بر اسب
نشست و اسب بزد و بمیدان آمد و ساعتی چون شیر ژیان بهر جانب مبارزتی بداد و عددی خند بکشت و مرجعت کرد و انس او

عمار یاسر و مسیره بر مسلمه عمار یاسر برون شد و چون بر دمان حمله افکند و از میمنه بر میسره بتاخت و بسیار کس بخاک انداخت تا گاه تنی از بنی حنیفه از
کنار او برون آمد و حمله گرد بر دشمشیری گران بر سر او فرود اورد عمار سر بپیش داشت تیغ سپر را در گذرانید و گوشش عمار
فرو اورد عمار آن زخم را به خنری تشمرد به سندی تیغ براند چنانکه سر خصم را بپراند این هنگام حارث بن التهام النجرانی
اسب بر انگیخت و مردانه رزمی بگرد و کروهی را بگرد و را اورد و بارجای شد از پس او برادر عمر زید بن الخطاب سوی میدان بشتاب
گرفت راست بچپ و چپ براست همیزد چون پنج تن از رجال ابطال را بگشت زخمی گران یافت و بدان درگذشت
پسر عم او عامر بن الطفیل چون این بدید اسب براند در میان دو صف بایستاد و برزید مژده کرد و جنگ در انداخت و
بکوشید که از ان شهرت نه برزید اورا بنوشید انبوقت جنگ بزرگ شد انبوه بانبوه کروه بکروه زد با انکه تاریکی
جهان را فرو داشت از بیم شمشیران بمغفر و زره از کوشش و کشش دست باز نمی داشتند تا بامداد سه صد مرد از مسلمانان
شهید شد و بسیار کس از بنو حنیفه بخاک در آمد چون شهاب سر از مشرق بدر کرد و زیر مسیلمه محکم بن الطفیل مانند کرگ کرسنه
بر جنگ میدان کرد و در مفاخر خویش شعری گفت و هم او را در مجبت ثابت بن قیس چون او را دید ارکرد اسب بر جهاند
سخنی با او بگفت و با سنان نیزه او را بگشت انگاه بگرد میدان برآمد و مبارز طلب کرد فراوان کوشش نمود بسیار کس بخاک
انداخت ناخود نیز جای بپرداخت پس براد زید بن الخطاب بن العوام بجنگ میدان کرد و چون پلنگ غضبان بخروشید
گروهی از بنو مسیلمه بر او در آمدند و رزم دادند و ندوی نیز بعد از حرب و ضرب فراوان بهمان دیگر فرا میدانگاه نوبت
برادر انس بن مالک افتاد و او را عادتی نادره بود حنانکه چون با یک جنگ شدیدی بپیوندد بانگ بر زند که ای یاران
استوارش بر بندند ناگاهی او را از ان بیخودی بخود آمدی و از یک سوی و بیشتر از ان بر بخیتی که چون شیری بر خاستی و جنگ آوری
آبزور بدست گرفتی و بکونه زور کار بردی و چون نیزه بیافت مانند شیر ستیزه بمیدان بشتافت و بر هر که تیغ براندی بدو نیم کرد و هر کرا نیزه
بزدی اسب در انداخت زمانی دراز بدینگونه بساز کرد و بسیار کشته در جای خود بایستاد تا سوف حمان بر مسیلمه شکست افتاد
مالک بر حنیفه زد و ایشان را از جنگ تحریص داد و لا جرم سپاه او بسیار را از جای جنبش کرد و بحمله حمله اسکندند و حنان بانگ
بفشردند که مسلمانان را از جای بسر دند و قوت کرده و رایت مهاجر از هنگند و شمشیر در میان خاندان اسیار

حاشیه

ساخت شد و از پی بیاختند چندانکه از تخت خالد در گذشت و بدان خیمه که ام تمیم و مجاعه بودند برسیدند و خواستند تا ام تمیم را بتیغ بگذرانند و مجاعه را با خود بیرون برند مجاعه گفت مرا با این زن خویشاوندی است و اینک سه روز است که با او زفیرم او را بگذارید و من نیز از اینجا بیرون شوم تا دام که خالد بر تخت خویش جای دارد و اگر من که مرا اسیر کرده زنده باشد شما را بگذارید و کار جنگ بپایان برند لشکر یمامه چون این بشنیدند از جای بجنبیدند و دیگر باره جنگ سخت کردند و با آویختن و خون ریختن در آمدند نصد و پنجاه کس از مسلمانان عرضه تیغ و سنان بودند خالد نگریست که کار راست نمیشود نه توانی بر نشست و سالم مولای ابو حذیفه را بانگ زد که علم مهاجر یانرا بر پای کن سالم علم بر گرفت و از پیش روی علامت کرد خالد با او از بلند ندا در داد که ای خوانندگان قرآن از خدای نترسید و بهراسید از اینکه خدا بر شما خشم گیرد اگر غیرت دین ندارید حمیت و مردانگی چه کردید مردم چون بانگ او بشنیدند بر وی گرد آمدند و انجمن شدند انگاه خالد پیش حرب شد و مردم را گرد و کرده کرد و هر گروهی را بجائی باز داشت و گفت این بدان کردم که بدانم گریزنده کیست و بایستنده کدام است کرا باد انش دهم و کرا کیفر کنم مردی از میمانه خواست تا از روی سؤال کند خالد ان تازیانه که در دست داشت بر سر او فرود آورد و گفت سخن نگنجم تا پشت دشمن نبینم انبوقت ابو دجانه چون اژدهای دمنده و شیر غرنده در پیش سپاه آمد و حمله افکند چپ براست و راست بچپ همیزد و در هر حمله چند مرد بگرد آورد و نگذاشت از دلیران سپاه بنی حنیفه شتاب کردند و پای بگریز نهادند و تیغ بر سر ابو دجانه بر انداختند خود را از ان زخم وا پائید و بی توانی تیغ بزد و او را بدو نیم کرد و دیگری را فرزند از پی بشتافت و چون دست یافت هر دو پایش را قلم کرد بدینگونه زمانی در از رزم داد و همی آواز بر داشت که ای مبارزان بدر و خدای غازیان یوم خراب دست بدست بدهید و دست از من نهید تا سپاه دشمن در هم شکنیم و بیخ کفر بر کنیم مسلمانان بگفتار او بانگ تکبیر در دادند و روی بجنگ نهادند از انسوی مسیلمه چون این بدید خود از سر بر گرفت و با سر برهنه از پیش روی سپاه شد و همی گفت

أنا رسول ارتضانی الخالق ... القابض الباسط ذاك الرازق

یا بنی الولید انت عندنا فاسق ... وکافر مرتد منافق

و سبک بجنگ در آمد سپاه یمامه از پس پشت پای گران کردند و مردانه بکوشیدند ثابت بن قیس انصاری دران کیر و دار عرضه هلاک و دمار گشت پسر عم او بشیر بن عبد الله از پس او بمیدان تاخت و هم چنان بر سر انبکا رباخت رافع بن خدیج انصاری بدو پیوسته از قران این آیت قرائت کرد یم سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ و سر این آیت ندانستیم تا جنگ یمامه را دیدار کردیم و مشاهدت نمودیم که شدت باس در بنی حنیفه بوده است چه بیشتر در جنگ ایشان لشکر اسلام را لغزش افتاد چنانکه از جای برفشدند و دیگر باره باز شدند اگر خداوند دین محمد را عزیز نخواسته در انروز ناچیز گشت باکمله خالد بخروشید و اسب در انداخت مسلمانان را بهم بر بشد و دامن بدامن در پیوستند و بکار چون شیر شرزه و ببرد ژخیم حمله افکندند و مرد و مرکب بهم بر زدند و میمنه بمیسره بر دند چندانکه سپاه مسیلمه را نیروی درنگ نماند ناچار پشت باجنگ دادند مسیلمه در بیم شد که مبادا لشکر جنان پراکنده شود که با او بس کس نماند خود را بمیان حدیقة الرحمن افکند و همی لشکر را فریاد میداشت که الحدیقة الحدیقة خود را میان باغ در اندازید و ان باغ او دیوارهای استوار و بنیان رفیع بود مردم نیز ناچار بباغ اندر شدند و در گرد او انجمن گشتند او را همی گفتند چه شد انوعدها که از ضعف همی آوردی و ما را بلطف خبر دادی گفت امروز جای اینگونه سخن نیست و امروز من با شما همانندم و از شما یکی ام اکنون

کتاب ابوبکر ازدی وقایع اقالیم سبعه

۱۲ برای حفظ جان و مال و حراست خانه و عیال باید رزم داد گفتند صواب آنست که از اینجا بحصار خویش در شوی
که معقلی محکم است تواند شد که مسلمانان قوت کنند و بدین باغ در آیند مسیلمه بر سید که چون بحصار در شود از سپاه کسی
با او موافقت نکند و هر کس از جانبی کوچ و بدکفت هرگز، دانا نباشد که پیغمبر خدای پشت با دشمن کند و از جهاد نه مت شود
من از پیش جنگ بدیگر جای نشوم اکنون بگوئید که این مهتران جنگجوی باچه شدند گفتند بجمله مقتول گشتند گفت مارا از
پس ایشان چه باید غم جان خوردن این بگفت و سلاح خویش را بر داشت و دو زره در بر کرد و میان بر بست و
بر نشست و مردم را بجنگ ترغیب داد از انسوی چون خالد با سپاه بدر باغ رسید و بانگ الحدیقه الحدیقه شنیدند
این چیست گفتند نمی دانند که در این باغ بکرد مسیلمه انجمن شدند خالد جنگ را کار ساخت سخت تر از نخست و بر در باغ
چنان حربی صعب برفت که دویست تن از مسلمانان مقتول و پانصد کس مجروح گشت و از بنی حنیفه عددی کثیر عرصه تیغ
تیر آمد اینوقت سپاه یمامه اندر باغ محصور شدند و در باغ استوار بربستند و بود جانه انصاری که دل شیر و جگر نهنگ داشت
گفت ای مسلمانان مرا در میان سپری بر نشانید و سر نیزه ها را در اطراف سپر محکم کنید آنگاه مرا بر افراز ید و بدانسوی باغ
اندازید مسلمانان کار بدینسان بساختند پس ابو دجانه بجستن کرد چون شیر نخر و شید و شمشیر بکشید همی تیغ میزد و مردم می کشت
کودهی را از پای در آورد یکی از مردم مسیلمه فریاد بر داشت که ای مردم بنی حنیفه این باغ مرغزار مرگ است مارا از اینجا
بکوچ سلامت نباشد اکنون که بباید جان داد با نام نیک باید زیست مردم از فراز و فرود بر ابو دجانه حمله کردند و خبر
افکندند تا او را شهید ساختند همینوار از کار وی نپرداخته بود که بر او بن مالک از دیوار باغ بر آمد و خود را بدرون افکند و
تیغ بکشید دراه دروازه پیش داشت مردم از چپ و راست بر او حمله میکردند و آسیب میزدند و او رزم میداد و صف میدرید
تا خود را بدروازه رسانید و دست بازبنده پس آوندند دروازه را بشکست و در بگشود بنو حنیفه ابوه شدند و هم او را بستان
دروازه بگشتند لکن از انسوی مسلمانان نگذاشتند که دیگر باره دروازه را ببندند خالد ولید چون از دهای خشمگین بر میدید
و پای بدرون نهاد و همی رزم داد و پیش میشد یکتن از مردم مسیلمه که نخست دلاور و توانا ربود سر راه بر او گرفت و او را بسی یاد کرد و گفت ایک بجا مشوی خالد با او در آویخت و فرصت بدست کرده او را فرو گرفت هر دو قوت کردند خالد او را
از اسب در افکند و خود نیز بر افتاد و همچنانکه در زیر بود با کناره که در دست داشت هفت پاره ساخت بر بدن خالد رسانید بالجمله
خالد او را بگشت و بر جست که بر اسب خویش برآید اسب بهراسید و روی بگردانید و میان باغ تنها خالد پیاده بماند و همی رزم زنان
و پس میرفت تا از در باغ بیرون شد و بخت کوفته و خسته بود پس بر در باغ بایستاد و عباد بن بشر انصاری فریاد بر او بر کرد که ای
انصار دنیا جای قرار نیست سرانجام نیک کار آید جلدی کنید و خود را باغ افکنید صد و بیست تن از لشکر با او بهم
شدند و تیغ بکشیدند و بباغ در رفتند و خلقی عظیم بپای بر دند از انجمله چهارتن مجروح باز آمد تا مت شهید گشتند و تیغ
کار بر فریقین مشکل افتاد و جانرا قدری و قیمتی نماند یکبار از دو سوی روی در روی شدند و تیغ در هم نهادند و خالد بر در باغ
بایستاد تا هر که از دشمن بیرون شدی می کردن بزدی در این جنگ هفت هزار از مردم مسیلمه کشته شدند اینوقت حدیقة الموت نام نهادند یکی از بزرگان سپاه با مسیلمه گفت می بینی چه می بینی گفت آری اینهمه مرا بوی آمده بود گفت
ان نصرت که گفتی از بهر کجا است نه آخر تو گفتی تن پیغمبرم جبرئیل بر من فرود آید و از انچه خواهم خبر دهد مسیلمه گفت
اکنون بهانه نگذارید و مردانه جنگ کنید همانا شما را یاری بر باطل و خود را بر حق دانستید بعید نیست که از

از این کبر و خیلا مدین دا هیه مبتلا شد بدو همی شکفتی ظاهر میساخت و عجب میآورد مانند اینکه بدانی رسیده باشد مردم
بدانستند که او سخن بکذب میکرده و غرور میداد ولکن اینوقت فایدتی نداشت بالجمله چون مسلمانان فراوان بباغ درآمدند
و باغ افروگرفتند کار بر بنی حنیفه سخت افتاد و خواستند تا راه حصار پیش گیرند چه انجا معقلی محکم بود پس روی بحصار نهادند
و مسلمانان از در طرد و منع برآمدند آتش حرب زبانه زدن گرفت و برق تیغ و سنان نور بصر در میربود در این کیر و دار
نیز هفت هزار تن از کفار مقتول گشت مسیلمه تا اینوقت سر بر هنه داشت از بهر آنکه مردم او را بشناسند و از پیش روی او حرب
دهند چون کار بدینجا آمد و دانست که از باغ نتواند بیرون شد خود و برسر نهاد و روی بارزه بپوشید و خویشتن را
بمیان سپاه در افکند تا از در باغ بیرون شود و خود در انحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود و سپاه یمامه از زخم فنان
بسوی حصار میرفت یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت و خود را بدو رسانید و شمشیر بدو فرود آورد مسیلمه بروی در افتاد
لکن چون دو زره در بر داشت تیغ کار کر نیفتاد برخاست تا جان بسلامت برد مرد انصاری فریاد کرد که هان ای وحشی
ای یک مسیلمه بسلامت میگذرد وحشی بشتاخت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرده بود بر شکم مسیلمه بزد چنانکه از دو زره بگذشت مسیلمه بزد وحشی
و از پشتش شمشیر بدر کرده او را بر زمین بدوخت و اینوقت روز بپایان رفت و تاریکی جهان بگرفت و مردم یمامه مرکه جان
بدر برد بحصار بگریخت و در بست و خالد با لشکرگاه شد مسلمانان همه خسته و کوفته و خالد با اینکه نصرت یافته بود اندوهی
فراوان در دل داشت چه در بیم بود که مبادا مسیلمه بحصار گریخته باشد و مسلمانان را دیگر توانائی نماند که از پس حصار با او رزم دهند
شب را ماندوه بپایان آورد صبحگاه با لشکر سپاه برنشست و بگرد لشکرگاه همی بگشت و مجاعه را همچنان گرسته تو
با خود بمرد و بر جسد کشتگان عبور میداد و از او پرسش میکرد که این کیست و آن کدام است تا گاه بر در باغ مردی دراز بالا
و خشک چهره نگریست که بر پشت افتاده و چربه بر شکمش رسیده و قفای او را بر زمین دوخته مجاعه بود پای بر شکم او زد
و گفت ای مخذول بنا الفعل این کرد با این کار را خالد گفت این کیست گفت مسیلمه است خالد نیک شاد شد و وحشی حاضر بود عرض
کرد که مسیلمه را من کشته ام خالد گفت سخن بصدق کردی چه این حربه که در شکم اوست آن تست خدا او وحشی که گفت ان
کافر تو کردی وحشی گفت بهترین خلق کشتم انگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم انگاه
که مسلمان بودم و او رخت بدوزخ کشید بالجمله خالد مژده این فتح را مکتوب کرد و بمدینه فرستاد اینوقت مجاعه را نیک
خالد آمد و گفت اکنون که مسیلمه را کشتی و کار او را نهایت بردی مرا میشاید که تو را از در پند و اندرز سخنی گویم همانا مغرور
نشوی که بعد از قتل مسیلمه و جماعتی از بنی حنیفه کار این دیار بر تو هموار گشت از انچه کشتی و چندان در حصار است و الشان
در کار زار بغیرت تر باشند و مسیلمه کمتر کس باشد از بنو حنیفه صواب انست که با الشان طریق مصالحت و مسالمت سپری
بشرط که احمال و اثقال نیمی تر او نیمی الشان تر باشد ار چو که اینجماعت را از حصار فرود آرم و نبرد یک تو حاضر سازم خالد گفت
یک امشب پشت و روی اینکار را نیک بر اندیشم و بامداد خبر باز دهم پس خالد انشب را تا بگاه در اندیشه بود و نشستن بر در
حصار و رزم دادن با لشکر کوفته و خسته صعب مینمود و از انسوی چون آفتاب سر بر زد مجاعه گفت یا خالد این نصیحت از من
بکار بند و من همچنین خواهم که حق تو را بگذارم چه ترا بر من حقی بزرگ است که بر جان من بخشیده و هم امروز صلح کن که مردمان
هنوز کوفته حرب و ضربند و الرند روزی چند برآیند و کار حصار استوار کنند و استوار بنشینند دیگر نتوانی اینجنین
کشود خالد سخن مجاعه را بصدق دانست و بصلح مصادا د بشرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار خالد را

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

باشد و ایشان بجان برهند مجاعه گفت چون انچه تراد هند با چه کار معاش کنند چنان کنیم که از خواسته نیمی تو را باشد و خانها و زمین ایشان را بود و نامربع و مزرع زندگانی کنند و با خواسته باز گانی نمایند خالد بدین شرط رضا نداد و برنشست تخی بگرد حصار بگشت حصاری استوار نکو بست که کشودنش بسی دشوار بود چون باز آمد دیگر باره مجاعه سخن از سر گرفت و خالد چون حصانت حصار را دانسته بود سر رضا پیش داشت بدانشرط که در هر دیهی که در یمامه خانه نباشد که نشست را شاید و حایطی که مزرع را بکار آید خالد چنانکه از بهر خود پسندیده دارد اختیار کند کار مصالحت بپای رود و خالد در خاطر داشت که بعد از مصالحه در یمامه جای کند چون سخن بدینجا آورد مجاعه گفت اکنون باید من بحصار شوم و با ایشان سخن کنم و این کار بسازم خالد فرمود تا بنداز و برد اشتند پس مجاعه بحصار در رفت و از ان همه مردم خرگودکان و پیران و زنان که خود را نشایند کس ندید و از بزرگان قوم خرسله بن عمرو کس از خبک خالد بسلامت نرسته بود و با مسیلمه عقیدتی درست داشت و در حرکاه از کنار مسیلمه بکسوی نمیشد تا انجا که او را بر در باغ درخون خویش غلطان دید گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ نَبِیٌّ وَلٰکِنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ یعنی گواهی میدهم که تو پیغامبری لکن در میان انبیا بدبختی این بگفت و بحصار در گریخت بالجمله چون مجاعه اندر حصار شکر بنافت بفرمود تا زنان را انجمن کردند و فرمان داد تا هزار زن سلاح جنگ بر خود راست کردند خود ها بر سر نهاده و روبها بر زره خود پوشیده داشت و بر در حصار بر صف بنشست و گفت چون من از حصار بدر شوم در آفرا کنید و مرا دشنام دهید باشد که خیلتی طراز کنم و شما را از خبک بلا بر هانم این بگفت و از حصار بیرون شد و از آنسوی خالد نیز دیک حصار فرود آمد و لشکری بر در حصار نگریست و شفاب برآنها تافته سخت میدرخشید و می شنید که مجاعه را دشنام همی گویند چون مجاعه برسید گفت این همه سپاهند و ده چندین در میان حصارند گفت این فجش کرا گویند گفت مرا از بهر انکه این صلح را پسندیده ندارند و دانند که زستان در میرسد و تو شوانی در انجا بمانی خالد گفت اکنون چه می بایست گفت باید با خذ چهار یک از خواسته ایشان رضا داد خالد گفت رضا دادم بجز کوسکی و از هر دهی از بیرون حصار یکی حایط افزون جستیار تخم مجاعه گفت اکنون باز شوم باشد که بدینکونه کار مصالحت را بپای برم این بگفت و باز حصار شد و مردمانرا بشارت داد که بسیار غدر را تخیم و حیلت کردم تا کار این مصالحت نهایت بردم قوم او را بستودند و سپاس گذاشتند سلمة بن عمرو گفت ما صلح کنیم که آذوقه فراوان داریم و اینک زستان میرسد و لشکر اسلام توان توقف نماند مجاعه گفت رای شوم زدی و من رای نکنم که قومرا بهلاکت افکنی کیست با تو اندر این حصار که با همچون کار زار تواند کرد از پس این همه مصیبت که اینجماعت دیدار کرده اند چرا بجانشان نبخشائی مردم حصار سخن مسلمه را وقعی نگذاشتند و با مجاعه بخواه تن از حصار بیرون شدند و سلمه را نیز با تمام کراهیت با خود بیاوردند خالد صورت مصالحه را بر دست خود و بر دست بوبکر و تمامت مسلمانان مکتوب کرد و شرایط مصالحه را بدینکونه نگاشت که تمامت زر و سیم که در انحصار است انفاذ بیت المال کنند و از مواشی سه یکی و از بر دکان چهار یکی تسلیم دارند چون شرایط مصالحه مکتوب گشت مسلمانان که حاضر بودند خط و مهر بر نهادند و گواه شدند روز دیگر خالد بحصار شد تا کوسک خویش گرفته کند در همه حصار عبور داد و هیچ از مردان نبرد دیدار نبود چون از حصار بیرون شد مجاعه را گفت اندر این حصار سیاه نباشد همانا من از تو در غدر و خیانت پیرانم گفت ای مجاعه گفت ایها الامیر این قبیله قوم من باشند مرا چاره نبود جز انکه چیلتی اندیشم و جان و مال ایشان را بدر نگذارم خالد خاموش شد و نتوانست از پس مصالحه

دیگر کون کند

دیگر گون کنند و پیمان بشکنند لکن از انسوی خبر بامدینه بردند که اگرچند مسیلمه با سپاه بتاه کشت لکن از مسلمانان بقتل رسید
فران خوان شهید شد مردم مدینه از این خبر سخت غمنده گشته و بهانهای گریستند. ابوبکر فراوان اندوهگین شد و بسوی خالد
نامه کرد که خبر مسیلمه رسید و از فتح یمامه و نصرت مسلمین آگاه شدم اکنون که مسیلمه بشد مردم یمامه را قوت و مکنتی نماند چه
سپاه بی سردار تنی را ماند که سر ندارد اکنون بر در حصارجای ممکن و چندان بپاکه ان قلعه بگشائی و چند نخواهند که
ارد در مصالحت و مسالمت بیرون شوند فرع الباب منازعت و مناطحت ممکن و چون قلعه بگشودی مردان ایشانرا تمامت
با تبع بگذران و زنان و فرزندان ایشانرا تمامت برده گیر و ضیاع و عقار و مال و خواسته چندانکه دارند ماخوذ دار تا نامه
ابوبکر برانه روز بعد ار مصالحه بخالد آوردند خالد گفت عهد شکستن و جهان گرفتن هم راست نیاید و در جواب ابوبکر بنوشت
کرد که انجماعت را حصاری استوار بود و اکنده با ذوغه و علوفه فراوان و از بیرون حصار رویدنی اندک و خوردنی
نایاب بود من چنان صواب شمردم که کار بمصالحت کنم و مکتوب تو سه روز پس از مصالحت برسد و سهسالار شوند
پیمان شکستن که پیغمبر فرمود اَلْمُسْلِمُونَ یَدٌ عَلَی مَنْ سِوَاهُمْ تَتَکَافَؤُ دِمَاؤُهُمْ وَیَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ
یعنی مسلمانان بر دفع بیگانگان یکدست اند و خون ایشان چه شریف و چه وضیع مساوی است و کهتر ایشان در پناه تا
ماهتر یک میزان میرود و من این صلح بدان شرط نهادم که سه یکی از مواشی و چاریکی از برد گان و تمامت زر و سیم
ایشانرا ماخوذ دارم چون یمامه بابوبکر رسید اگرچند بروی ناگوار بود اما نتوانست پیمان شکستن و صلح خالد را خوار داشتن
عمر بن الخطاب گفت خالد با خدا و خلق از در خیانت است از انهمه اموال و اثقال که بهره مسلمین است دست ماز داشت
و با کافران بازگذاشت اکنون ایشان تواگر باشند روزی چند بر بگذرد که دیگر باره لشکر بیارایند و بحرب ما گرایند
برانم که خالد منافق است و از کار حدود و ثغور دور دارد و بهوده خویشتن را میازار سخن عمر دماغ ابوبکر را تافته
کرد پس خالد را بخان یمامه بازنوشت و کردار او را بخیانت دست بازداد و بیخ او را در جهاد باطل ساخت چون نامه بخالد
رسید گفت هٰذَا عَمَلُ الْاَعْیَسَرِ است که این فتنه عمر کرده و او را از این روی اعیسر خواندی که او اعسر بود و کار بچپ
همی کرد و این لفظ را از بهر تحقیر تصغیر خواند با انچه خالد خمس غنایم و اموال ابوبکر را باخود بتن از مردم یمامه انفاذ مدینه
داشت چون نزدیک بوبکر حاضر شدند ایشانرا مخاطب داشت که ای مردم بنی حنیفه چه بود شمارا با مسیلمه و این چه کردار
ناهنجار بود که پیش نهادید از میان ایشان عمرو بن شمر لسخن آمد و گفت ای خلیفه رسول مردی بدبخت از میانه ما فرفته
شیطان گشت و شیطان کارهای او را راست آورد و گروهی از اشرار او را یار شدند و خداوند کیفر ایشانرا بداد
همانا از ما نند مردم خبر عصیان و طغیان نیاید و از چون تو فرخ رحمت و کرامت نشاید ابوبکر جرم ایشانرا معفو داشت
و رخصت مراجعت فرمود پس ایشان رسم ستایش و نیایش بپای بردند و نزدیک خالد بازشدند خالد اینوقت در خاطر
نهاد که نشیمن خویش را در یمامه تقریر دهد از این روی خواست با بزرگان یمامه پیوستگی نماید و خویشاوندی آغاز
پس کس نزد مجاعه فرستاد و دختر او را از بهر خود خواستاری نمود مجاعه گفت تو دختر مرا حمل کابین نخواهی کرد چه کابین او
هزار هزار درم باشد و مادر او را نیز چنان کابین بود و همچنین مادر مرا بدینگونه کابین کرده اند من از این کابین کمتر
نبندم و تو این توانی کرد خالد از این سخن در خشم گشت و او را عار آمد که حمل این مبلغ بروی دشوار دانند گفت من خود نیز
هیچ زن را کمتر از هزار هزار درم کابین نبسته ام مجاعه گفت ما را قانون است که تا کابین را تمامت نستانیم دختر را بخانه شوی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

دست بازند هیچ خالد گفت مرا نیز بر عادتست و زنی که زن کنم از آن پیش که آفتاب فرو شود دهای کابین از کردن فرو گذارم لاجرم کابین دختر تو بدهم تو خواهی او را میده و خواهی خود مست از حشمت خالد و چشم مجاعه بزرگ نمود زن و دختر خویش را با او کابین بست و خالد بهای کابین را در همانروز فرو گذاشت و چون شب برسید با دختر رفاقت کرد مکر دارا و برلشکر اسلام ناهموار افتاد چه از لشکرگاه علوفه و آذوقه دیر بدست میشد و مرد ما نیز از روی و بضاعتی نمانده بود و هنوز آن غنیمت که از یمامه بدست شد بر لشکر قسمت نرفته بود و بر سپاهیان کار بصعوبت میرفت زیاد بن عمیر الهلالی که از دیرباز با عمر بن الخطاب همراز بود این شعر بگفت و نعم فرستاد و پیام داد که برابوبکر قرائت کن

أبلغ أمير المؤمنين برسالة	من ناصح لك كابر بعد خداعا
بضع الفتاة بألف ألف كامل	وبليت سادات الجيوش جياعا
لو لابن خطاب اثاقل مقالتي	وافتن ما حدثتكم لارتاعا

اما خالد از بد کمالیدن لشکر باک نداشت و در نحس ایشان را بخیری نمی شمرد همه شب با دختر مجاعه کار مجامعت و مضاجعت راست میکرد چون روز برمی آمد مردمرا بار میداد و اکرا زوجوه لشکر اسلام حاضر مجلس میکشت او را وقعی و مکانتی نمیگذاشت تا نفرود و مجلس نشستی و دم در بستی و چون از خویشان و ندمان دختر مجاعه در آمدی مقدم ایشان را بزرگ شمردی بر دست خویش جای دادی و سئول ایشان را اجابت مقرون داشتی سینه مهاجر و انصار از این کردار تنگی گرفت حسان بن ثابت سخنی چند سوی بکر فرستاد که در حمیت و غیرت دین واجب بود که اگر بنی حنیفه یکتن از مسلمان را خون بریختی هر گز مسیح مسلمان با ایشان نیامیختی اینک هزار و دویست تن از اصحاب مصطفی که مقصد تن از ایشان قرآن خوانان بودند عمامه هلاک و دمار کشیدند از آن پیش که خون بر تن ایشان بخشکد و کس بدفن ایشان نکوشد خالد بن جو باطیب نکره ساخت و الایش بخون دوشیزه داد اگر تو که صدیقی فضل او را خط امضا میدهی ما نیز رضا میدهیم و اگرنه او را از این مستی و چیره دستی باز آر و بدست او چندین هزار مسلم را میازار چون این کلمات را پای در رکابی بندند بر دند نخستین عمر بن الخطاب شعر زیاد بن عمیر را بر ابوبکر قرائت کرد و کلمات حسان را مکشوف داشت و از خشم بانگ بدو همی بلرزید و همیگفت ای خلیفه رسول خدا هیچ نمی بینی که خالد با خزانه بیت المال چه می اندیشد و بهره مسلمانان را بچه بهانه می کند هیچ خواندی یا شنیدی که پادشاهی هزار هزار درهم نیرزد اکابن نهد و در مجلس نقد بدهد ای خلیفه رسول این همه سستی و خاموشی بایستی و ای بر خالد که خون چندین هزار کس بگردن او دست چه قبیله های بزرگ از عرب را که بدست او نیزار تدا و پایمال هلاک و دمار ساخت و در این جنگ بناحق هزار و دویست مرد از اصحاب پیغمبر را بکرد او و خون انجمله بر گردن اوست چه اگر مانند اکاسره بر تخت نرفتی لشکر هزیمت نگرفتی هم اکنون او را باز باید خواست و خواسته بیت المال را از وی باز باید گرفت و از این پس او را بهیچ لشکر و بهیچ مال امین نباید ساخت ابوبکر را از گردار خالد خشم آمد و سخت غضبناک شد لکن او را از پیش لشکر باز طلبیدن روا ندانست و با عمر گفت اگر امروز خالد را بخواهم ان امیران سپاه را که تحت فرمان او کرده ام دل شکسته شوند و کافر را از اینست قوی شود پس سوی او مکتوب کرد فانك الله یا بن ام نبك الفارع الذروة تعرض بالنساء وتبذر الاموال وتقتني الفاء ومائة رجل من المسلمين لما يجف دماؤهم بعدي خالد خداوند تو را هلاک کند شهادت هزار و دویست تن مرد مسلم را بخیری نشماری و روزگار را

بعیر و عرس نسپاری و مال مسلمانرا بهوای دل خویش بذل کنی هم در این نوبت ان کردی که مالک بن نویره لعنت خدا بر تو و برگردار تو باد که نژاد بنی مخرز مرا برباد دادی چون این نامه بخالد رسید بخندید و گفت هذا عمل الاعلم بامتحان یاوه از عمر است که بوبکر را می آموزد و انگاه بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت عمر بن الخطاب بمصلح را بصواب نمی دارد و نمیگذارد و ابوبکر همان مصالحت را استوار بدارد اکنون شما را سفر مدینه باید کرد و با ابوبکر و صنادید مهاجر و انصار محاسن این امر را باز باید نمود باشد که بوبکر را از یک عمر اکهی دهد مرخویش را محکم کنید لاجرم مجاعه و سلمة بن النعیر و هشت تن از بزرگان یمامه سفر مدینه کردند و مردم مدینه را از خصومی عمر با خالد اگهی دادند و زبان مردم را بر وی بگشودند عمر دانست که خالد انچه کرد از بر انگیخته و پیشنهاد شناعت او آموخته با نجمله ابوبکر مسئول ایشانرا با جابت مقرون داشت و خالد را مکتوب کرد که ان صلح که تو کردی بند پر قیم و افزون از ان خبری نخفتیم همدان قانون ایمن صالحت و مسالمت را بشکن و خاتمت استوار دار انگاه روی با مجاعه و دیگر فرستادگان یمامه کرد و گفت شما مردی خردمند و دور اندیش بودید انیمرد دروغ زن چه آورد که شما را بفریفت و عقل شما را شیفت مجاعه گفت بسی انتها بر ما قرابت همیکرد و گفت این از خدای بر من آمده است ابوبکر دوست داشت که ان انتها را بشنود چه تا کنون نشنیده بود مجاعه را گفت هیچ از ان انتها بیاد داری گفت آری و انسکلمات را بر ابوبکر خواندن گرفت با ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین لا الشاربة تمنعین و لا الماء تکدرین اعلالک فی الماء و اسفلک فی الطین و دیگر کاهی که بنو اسد بر یمامه غارت افکندند مسیلمه نخواست در کار ایشان حکومتی کند و فرمان کیفر دهد گفت این آیت در شان ایشان بمن آمده و الذئب الاطم و اللیل الاطلم و الجذع الازلم ما هنک اسد من محرم و نیز این آیت در حق بنی اسد اورد و اللیل الدامس و الذئب الغامس ما قطعت اسد من ناصر ابوبکر گفت و یحکم هذا کلام لم یخرج من اله فاین ذهب بکم و ای بر شما انیخردان باخته مردم او را بخدای چه رسید چگونه شما را از جای در برد کفند این قضای بد بر ما نوشته بود و اگر نه بسیار وقت کذب او اشکارا گشت و پشتر تهنا الرجال تقویم بن قشه گردجه از جانب رسو بخدای بهدایت اهل یمامه آمد و با مسیلمه سخن یکی کرد و تصدیق نبوت او را و او بر رسول خدای بسبت و بعضی از سورهای قرانرا بر مسیلمه قرات کرد و او را بیاموخت که خبری از انیکونه بگوی و در برابر سورهٔ والذاریات انکلمات را بیاورد و الطاحنات طحنا و العاجنات عجنا و الخابزات خبزا و الثاردات ثردا لقد فضلکم الله و دسما لقد فضلکم الله حضرا علی کل قوم کما فضلکم اهل الوبر اما ضنبکم فاتنبوه و المعیز فاووه و الباغی مناوؤه و در برابر سورهٔ قد افلح من تزکی انکلمات را بهم بست قد افلح من مشم فی صلوته و اخرج الواجب من زکوته و اطعم المسکین من مخلاته و اجتنب الزجن من فعلاته بورک فی بوره و شارته و در برابر سوره و السماء ذات البروج حنین کرت و الارض ذات المروج و الجبال ذات الثلوج و الخیل ذات السروج نحن علیها نموج بین الثوی و الفلوج انگاه سخنی از معجزات و از دیگر مسیلمه بعرض ابوبکر رسانیدند و ما نیز نجات و معجزات بازگونه او را در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم و دیگر بار سخن ابیهم پرداخت مع القصه بوبکر مجاعه را با تفاق بزرگان یمامه رخصت مراجعت داد

۱۳۵

و مصالحه خالد را با ایشان بپذیرفت لاجرم ایشان بازگشتند و این هنگام خالد غنایم همامه را بر لشکریان قسمت کرد و
بانتظار فرمان ابوبکر بنشست

قصه ارتداد اهل بحرین

خبر ارتداد اهل بحرین و مقاتله مسلمانان با ایشان

رسول خدای در زمان خویش علاء بن الحضرمی را سوی بحرین فرستاد تا مردم ان اراضی را بمسلمانی دعوت کند منذر بن ساوی که اینوقت در بحرین حکومتی داشت دین پیغمبر را بپذیرفت و مردم بحرین را بمسلمانی آموخت و علاء با فرستادهٔ چون پیغمبر بدیگر سرای تحویل داد و از پس او منذر را نیز زمان برسید مردم بحرین مرتد گشتند و ایشان دو قبیله بودند یکی عبد القیس و ان دیگری بکر جارود بن عمرو که نسب با عبد القیس داشت و در زمان پیغمبر سفر مدینه کرده و قرآن آموخته بود قوم خویش را انجمن کرد و گفت اگر محمد از جهان شد دین او بجای است چرا از مسلمانی سر برتافید گفتند اگر محمد پیغمبر بود مرگ را بر او چیره نمی گشت جارود گفت آن پیغمبران که پیش از وی بودند چه شدند گفتند بمردند گفت محمد نیز مرد و پیغمبر از امر مرگ فرار نتواند و آن شبطانست که تا قیامت بباید چه او را خداوند مهلت نهاده است گفتند سخن بصدق گردی و دیگر باره بمسلمانی گرویدند بنی بکر و بنی ربیعه همچنان در ارتداد بماندند و با عبد القیس خصومت دیرینه داشتند پس سخن یکی کردند و حطیم بن ضبیعه برخویشتن امیر کردند و گفتند اکنون باید این ملک را بخاندان نعمان بن المنذر بازدادو قبایل عبد القیس را از اراضی بحرین منهور و براکنده ساخت پس بزرگان بنی بکر روی بدرگاه یزدجرد بن شهریار کرده اینوقت سلطنت عجم داشت نهادند و کوچ بر کوچ حاضر درگاه شدند یزدجرد ایشان را بنواخت و پرسش فرمود که کدام حاجت شما را برطی این مسافت کماشت گفتند ای پادشاه اگر عرب بدو نام نشنود و نامش همچنان فراموش کرده بود از خطبان نشود و بوبکر مردی ضعیف پیر ناتوان بجای او ننشست و عامل پیغمبر از دیار ما بازنشد و ان اراضی را مهمل نگذاشت اگر پادشاه کس بدانجا فرستد تا همچنان ملک را بدست کند چه خبر بنی عبد القیس که جماعتی از ما ست جمعیت و عدت از ما فزونترند حاضری و مانعی نیست یزدجرد فرمود کراخواهید تا برشما امیر فرمایم گفتند حکم شاهنشاه راست فرمود منذر بن نعمان نزدیک من زیبا می آید گفتند سخت زیباست ما را جز حکومت او در ضمیر نگذشته است و این منذر جوانی خوبروی بود و خط ریحار خشش تازه میدمید لاجرم یزدجرد او را حاضر ساخت و تشریف کرد و صد سر اسب تازی نژاد او را داد و تاجش از زر بر سر نهاد و دیگر چیزها که او را داد بیاست بود بساخت و هفت هزار سپاه عجم ملازم رکاب او فرمود انگاه در خاطر آمدش که مبادا چون منذر از اراضی بحرین فرو گسرد و از عرب جماعتی بزرگ در تحت فرمان آرد سر از خدمت برتابد و طریق طغیان سپارد پس با وزرای حضرت از درمشاورت سخن کرد و گفت این جوان نورس همگان از انچه بر پدران او رفته شکسته خاطرست تواند بود که چون توانا شود قصهای قدیم را تذکره کند و دل را بانخاطره فسکند این سخن گوشزد منذر شد و ترجمانی برداشته حاضر حضرت گشت و براست ساخت خود را بانحنای لطیف بازنمود و دل یزدجرد بازآورد پس فرمان کرد که خیمه بیرون زن و لشکر را کوچ میده و روز تا روز انچه پیش آید ما را خبر میرسان این هنگام منذر بسیج راه کرد و بزرگان بنی بکر حطیم بن ضبیعه و طیان بن عمرو و مسمع بن مالک و دیگر کسان خصوصت مرحمت حاصل کرده بملازمت منذر راه برگرفتند نخستین انچه مثنی بن حارثه رسید بزرگان بنی بکر را مکتوب کرد که شکفت برخطا رفتید و با پادشاه عجم پیوسته شدید مگر از خاطر بسترده عرب ذی قار را و دیگر مقتل نعمان را هنوز این ندانسته اید که هرگز عرب با عجم دل راست نکند و با یک کمان تیر نفکند و همچنان رزم

عبد القیس را سهل مشمارید که ناگاه مهاجر و انصار را با شمشیرهای کشیده از قفای ایشان دیدار خواهید کرد بزرگان بنی بکر ۳۷
گفتند مثنی بن حارثه اینحدیث از زر خود عیار تر است چه او را ناخوب میاید که ملک بخاندان نعمان باز کرد و شاهنشاه عجم نشنود
باشد و مملکت بحرین بر ما مسلم آید و او را پاسخی ناهموار نگاشته و انفاذ داشته و لشکر براندند تا بحرد و بحرین رسیدند چارودین
المعلی از رسیدن ایشان آگهی یافت و در زمان با عداد کار پرداخت چهار هزار تن مرد دلیر از عبد القیس گزیده کرد و جنگ عجم را پذیره
شد و از انسوی نیز با هفت هزار تن لشکر عجم و سه هزار تن از بنی بکر در رسید مرد و لشکر روی در روی شدند و صف راست
کردند و از جانبین حمله در افکندند رزمی صعب در میانه برفت مردان عبد القیس دل بسختی نهادند و پای استوار بداشتند و
بسیار کس از لشکر عجم و بنی بکر بکشتند چندانکه عجمان بخشم شکسته شدند و یکباره دل قوی کردند و بحمله درآمدند و بنجنگ کوشیدند
و عبد القیس را از جای بردند و ایشان بکباره هزیمت کردند عبد القیس در هزیمت دو بهره شدند نیمی بحصار جراثا گریختند و نیم دیگر
بحصار دارینا بردند پس منذر و حکیم بن صنیعه بپای حصار آوردند و ایشانرا در میره و حصار بمحاصره گرفتند و شوارع
و طرق بر روی ایشان مسدود کردند تا نیوقت عبد الله بن عوف بسوی ابو بکر مکتوب کرد که ما ناشمار را از شیر زنان عبد القیس
گزاهتی نیست که در حصار جراثا چگونه گرفتار شدند لشکر عجم و بنو بکر چگونه خفت بار بر ایشان تنگ آورده اند و ایشانرا
بخرخداوند جبار و شمشیر آبدار نیست چون این مکتوب بابو بکر رسید سخت گوشه خاطر و غمنده گشت در زمان علاء بن حضرمی
حاضر ساخت و از بهر او رایتی ببست و دو هزار تن را ابطال مهاجر و انصار را علامت کرد و فرمود و گفت بهر قبیله
از قبایل عرب عبور دهی ایشانرا تا بحصار لشکر عجم و مرتدان بنی بکر دعوت میفرمای علاء خیمه بیرون زد و تا زمین یمامه برفت تمام
بن اثال در پذیره شد و بشرط اسلام تحیت باز داد و پرسش کرد که غرم چه داری و بکجا میشوی علاء گفت شما بانی اعمام
تو طریق ارتداد گرفته و بدرگاه یزدان جرم شده اند و مذنبان نعمانرا بپادشاهی برداشته و تاج بر سر نهاده اند و بر بنی عبد القیس
تاخته اکنون بو بکر مرا بدفع ایشان میفرستد و فرمان کرد هر قبیله که عبور دهم ایشانرا بدین جنگ بنجوانم سخت نیکو باشد که
کس تو باشی که با ما کوچ دهی ثمامه گفت تو نیک میدانی که مردم من در قبیله مسیلمه چه بلا دیده اند چنان دانم که از من پذیرند اگر
فرمانی از مکنون خاطر ایشان فهمی کنم علاء گفت نیکو باشد پس ثمامه مردم یمامه را انجمن کرد و گفت در اطاعت مسیلمه شما را حطای
افتاد که هرگز از نهیج خاطر نخفته و اکنون کاری پیش آمده است که اگر تقدیم رود آلایش این ننگ را از ساحت شما
بزداید و ان جهاد ارتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه انفتق و غارت که در متابعت مسیلمه بر ما
رفت نیروی جنبش بر ما نگذاشته بگذار تا روزگاری بر ما بگذرد و ما اندک نیرومند شویم انگاه ساخته جنگ کردیم چون
ثمامه دانست که ایشان فرمان پذیر نشدند خویشتن تصمیم غرم داد و با بنی اعمام خود بعلاء پیوست و همه جا طی مسافت کرده
بار اصحای بنی آمد قیس بن عاصم نیز دیک علاء پیوست و او را اسلام داد و پرسشی بسزا کرد علاء گفت ای قیس قبیله تو در اسلام از
سیاه قبایل پدیدر ایمان آوردند بعد از رسول خدا بموجبی مرتد شدند و فریضه سخن زنی گشتند اکنون اصلاح این تقصیر ایدر
نهست که با من کوچ دهی و در جهاد کفار با من همدست شوی قیس گفت اینکه گفتی قوم من شیفته زنی شدند سخن بصدق
کردهی لکن ایز اشگفت نباید داشت چه قوم ترا نیز در یمین زنی پادشاه است و اگر سخن از این ناهموارتر گوئی من نیز
ناهموارتر گویم و اینکه انبساعت نیز دیک تو مسارعت جویم خواستم تا تو را از دیار بنی سعید بگذرانم و حق جوارترا
فرو گذارم اما مرا با مقاتلت بنی بکر حاجتی نیست از این پس براندیشم و اگر سودی دران نگرم حاضر شوم علاء گفت نیکو

علاء حضرمی بسوی بحرین

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲ نباشد پس قعقاع بن عاصم در صحبت علا طی مسافت میکرد و در را رافی بنی سعد همه جا لشکر را آزوغه و علوفه مهیا داشت
و چون بسر حد زمین بنی سعد رسید رای او دیگرگون شد و صواب چنان دانست که با علا کوچ دهد پس علا با دو هزار تن
از مهاجر و انصار و ثمامة بن آثال با کرده خود و قعقاع بن عاصم با خاصان خویش راه برگرفتند و طی طریق کرده با راضی
بحرین در آمدند مسلمانی که از پیش لشکر عجم و بنی بکر بهر جانب گریخته بودند و پنهان میرسیدند از نعوذ بالله بدر کردند و با
لشکر علا پیوستند و اسپاهی بزرگ فراهم شد از انسوی خبر بمرتدان رسید همه هلاک شدند و جماعتی که جان بردند
بحاصره پیوستند او را بگذاشتند و بلشکرگاه حطیم بن صبیعه پیوستند مسلمانان نهاکه در شکنای حصار بودند خوشدل شدند
و علا را پیام کردند که اگر بشبخون دفع دشمن کنی بصواب نزدیکتر است علا را این تدبیر پسندیده افتاد و پیام داد
که چون من بشبخون و ناگاه خویشتن بلشکر برزنم شما نیز از حصار بیرون شوید و حمله افکنید و مردیرا بجا سوسی بیرون
فرستاد تا لشکرگاه کفار را نیک بداند و خبر باز آرد و از انسوی لشکر خویش را فراهم کرد و بصبر و ثبات قدم
وصیت همه فرمود چون شب از نیمه بگذشت جاسوس باز آمد و گفت هم اکنون اهنگ خفتن کنید و فرصت را از
دست مدهید که اینگاه فران بدان مانند که مست طافح باشند غافل و مغرور افتاده اند علا چون این بشنید در زمان
برنشست و سپاه را خاموش همی راند تا گاهی که لشکرگاه دشمن پدیدار شد پس فرمان داد تا یکبارگی سپاه حمله
کنند و دستی برآورند چون مردم حصار نعره تکبیر بشنیدند دانستند که مسلمانان بیرون حصار شکسته اند و بیرون تاختند
و کفار را از چپ و راست در میان گرفتند و تیغ و سنان در ایشان نهادند جمعی کثیر از کافران عرصه تیغ گشت
چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد کافران یکبارگی هزیمت شدند و آنکس که جان بسلامت برد بجایی پناهنده نشد
که نیارامید و گریخت مال و مواشی و هر شیئی که کفار را بود غنیمت مسلمانان شد و اینوقت بنی عبد القیس بگروه بزرگ
علا آمدند و با او پیوستند علا ایشان را گفت امروز عبد القیس شاد باشید که ثواب اینها دو مرتبه را چنانست که امان
داد هر که از شما بان بسلامت بر غنیمت یافت و آنکه شهید شد بجنان جاوید شتافت منذر بن جارود گفت
ای امیر مقدم تو بر ما مبارک افتاد و بر دشمن چیرگی داد اکنون ما بران عقیدتیم که اگر نوا نیرحمت بر خویش نهادی
و این سپاه بنا وردی نیز خداوندو دستان خود را بدست دشمنان تباه نساختی بالجمله جارود بن معلی و بزرگان
عبد القیس علا را گفتند که اینجا بقدان بر حطیم گرد آمده اند و اینک در شهر هجر جای دارند پس علا آهنگ هجر کرد و از
انسوی چون هجر را یارای ستوار نبود حطیم بفرمود تا گرد هجر خندقی کردند و راه آمدشدن بر سپاه علا بستند لاجرم علا
با لشکر بخندق فرود شده حطیم را حصار داد و هر روز از بامداد تا نیم روز آتش حرب افروخته بودی سپاه
حطیم خندق را بعبره کردندو رزم میدادند و هر گرمگاه روز نهرد و لشکر باز جای میشدند و نماز پیکر با شامگاه نا
جنگ پیوسته میکردند یکگاه کاربدینگونه رفت یکشب از میان هجر غوغائی بزرگ برخاست و غلغلی عظیم تا لشکرگاه
مسلمانان همی آمد علا گفت کسی باید که ما را از این غوغا خبری آرد عبد الله بن حدقه گفت که من انجا روم همانا
امشبان خالی است که اورا بحرین بحر گویند خانه او روم چنانکه خود دانم و خبر باز دهم و در زمان بشتافت و بخانه
خال خود در رفت بحرین بحر گفت انجا چکنی گفت در لشکرگاه مسلمانان خورد نی بدست نشود من از بیم جان سر از آن
برنافتم تو را دیدار کردم نان و خرتش بیاورند تا بسر بخورد آنگاه پرسید که این غوغا چیست گفت حطیم

سپهسالار لشکر است امشب همه سپاه را مهمان خوانده و از خوردنی و آشامیدنی و شراب و کباب مضایقت نفرموده
این بانگ شراب خواران و غلغله مستانست عبدالله بن حدقه در زمان برخاست و گفت از ایشان خبری گیرم و بلشکرگاه
عظیم آمد و تمامت سپاه را مست و بیخبر یافت بزرگان لشکر مست طافح و بیخویشتن بانگ ناهیوی بملک در میدمند
عبدالله چون این بدید بی توانی مراجعت کرده علارا آگهی آورد و گفت گروهی مستان و بیخبرانند مگر امشب بر ایشان
دست یابی و اگرنه کار بصعوبت خواهد رفت پس علا لشکر را جنبش داد نرم نرم و خاموش از خندق درگذرانید و
مغافصة با شمشیرهای کشیده بلشکرگاه عظیم درآمد و تیغ در ایشان نهادند ایشان هم دراقتادند کس ندانست بکجا کرنخت و
سلاح از کجا بدست کرد و اسب کجا یافت از مستی نتوانستند دویدن یا بر اسب نرستن مسلمانان همی تیغ براندند و
ازیشان بکشتند چنانکه از هر جانب جوی خون میرفت عظیم را اسب بزین بود همچنان مست بنزدیک اسب آمد و پای بر رکاب
کرد و دوال، کاب از گرانی جثه بگسست و نوکرانی مستی نتوانست برنشست همی بانگ کرد که ای مردمان مرا برنشانید یا پای من
تا برنشینم مردم بهزیمت بودند از وی درمیکدشتند و نگران او نمی شدند انبوقت از جماعت مسلمانان عفیف بن المنذر باو رسید
و او را بشناخت حمایتش دوست بودند چون بانگ او شنید که پای من گیرید فرا او شد و تیغ براند و پای او را از زانو باز کرد عظیم
فریاد برداشت که کیستی گفت عفیف بن المنذر او را بشناخت گفت ای عفیف اکنون که از تن من نمی بری مرا بخش تا از درد تهم
گفت نبخشم تا از این درد هزار بار بمیری و از او درگذشت عظیم همی بانگ درداد که ای مردم که مرا نکشید چون بسیدند صبح بزد
قیس بن عاصم بروی عبور داد بانگ او بشنید مسئول او را باجابت مقرون داشت شمشیر بزد و جانش برگرفت بالجمله کافران
هزیمت شدند و بسیار کس از مردان مسلمانی گرایند علا نماز بامداد بگذاشت و بحر را فرو گرفت و سپاه از بیرون بحر
بگرداگرد تا بهر بمستان هر که تواند بدست کند از مردان الخس که جان بسلامت برد بحصار دارین گریخت و از هر سوی برآگندگان
و مردمان در انحصار گرد آمدند علا چون این بدانست سپاه برنشاند و آهنگ دارین کرد مردمان چون از قصد مسلمانان آگاه
شدند هر کشتی و چوب پاره که بدان آب گذاره توان کرد فراهم کردند بعضی را پاک بسوختند و بدانچه حاجت داشتند برگرفتند
و از انجا از کنار بحر بگرد و زراه برانند و بشهری دیگر جای کردند علا چون برسید و این بدید از اسب فرود شد و روی
بر خاک نهاد و گفت الها بمردوکار تو بر آب چنان قادری که بر خاک ما را از این آب درگذران تا اهل ریب و شک را
در دین تو یقینی استوار بدست شود این بگفت و اسب در آب براند و از کنار بحر آب عبره همی کرد چنان افتاد
که آب از زانوی اسب و پیاده بالا نگرفت مرتدان از اینحال خبر نیافتند آمد و میکشتند مگر ایشان ساحرانند بالجمله در رسیدند و بحر
به پیوستند بحر بن بحیر بر قیس بن عاصم درآمد و خواست تا شمشیری براند قیس جلدی کرد و شمشیری بر فرق او فرود آورد
و او را بکشت کافران بهزیمت شدند مسلمانان دو روز بسودند و هر کرا بدست کردند بکشتند و روز سیم براه
آب مراجعت کردند و هیچ زیان ندیدند و این آیتی از برکت اسلام بود ابو هریره گوید من در مرکب علا بودم
میدادم در بادیه جائی که سه روزه راه تا بحرین بود در سر چاهی فرود شدیم شکرابه شدند و آبی اندک از چاه برآوردند
آب از چاه بکشت مردمان و شتران عطشان بماندند و شب تشنه بپای آوردند صبحگاه بنزدیک علا انجمن شدند
و او هیچ چاره ندانست چون شب برسید شتران از تشنگی سر به بیابان نهادند چنانکه یک شتر را توانستند بازآورد
بسیده دم مردمان دل بمرگ نهادند علا گفت دل قوی دارید که خداوند ایشما عت را دست فرمود

۱۲۰ هلاکت نفرمایید گفتند ما دو روز تشنه ایم و امروز چون آفتاب گرم شود کس زنده نماند چون روز نیمه رسید و شهر
برسرها بتافت ناگاه ارزه در لمعان آب پدید آمد شد یکی گفت سر بهت دیگری گفت تو اندیشه کن که آب باشد علاگفت چه
زیان دارد که بکنیم برود و باز آمد پس چندین تشنه افتاد و هم در انجا آب یافتند پس فریاد درداد ند و خلق را انجا آوردند و
برفتند و سیراب شدند و شتران بسوی آب بشتاب گرفتند و تا کنون کس در انجا آب ندیده بود و از آن پس نیز ندید
بسیار کس از مرتدان چون این خبر شنیدند مرتوبت و انابت کرا ئیدند این نیز آیت و معجزه از اسلام بود و مع القصه چون
سپاه کفار شکسته شدند بعضی از مرتدان نیز دیک علا آمده نه نهاد جستند و مسلمانی کرفتند و کروهی در پیابانها آواره
شدند و لشکر عجم جماعتی بدرگاه نزد جرد بازنشتافتند و کروهی در ارض داره وقیف کرنخشید و منذر بن نعمان
باراضی شام کرنخت و پناه باآل جفنه برد و از کرده پشیمان کشت و نزد یک ابوبکر از در توبت و انابت مکتوبی
نکاشت اما چون علا مملکت بحرین را صافی کرد و هر غنیمت که بدست کرده بود بر لشکر قسمت فرمود و سیاده را
دو هزار درم و سواره را شش هزار درم بهره رسید و خود در شهر هجر بنشست و خمس تمامت غنایم را جدا کرده نزد
ابوبکر انفاذ داشت و قصه ان فتح را بنکاشت ابوبکر گفت حمد خداوندرا که در این امت کسی پدید آمد که مانند موسی
فرمان خویش بر دریا روان کرد و در پانیخ علا نکاشت که همچنان در بحرین بباش تا فرمان من رسد

مقاتلت مسلمانان با مرتدان مهره و عمان

مرتدان عمان ۱۲۱ عمان بضم اول و تخفیف ثانی نام شهریست بر ساحل بحر یمن و مهره بفتح اول و ثانی نزدیک عمان است بر جانب صحار
حیفر بن جلندی در عمان و مهره فرمانروا بود در زمان رسول خدای مردم مهره و عمان مسلمانی کرفتند چنانکه شرح رفت
چون پیغمبر بجهان دیگر تحویل داد بیشتر مردم مهره و عمان مرتد شدند حیفر که فرمان کذار ایشان بود در مسلمانی بایستاد و مردم را
از ارتداد باسلام دعوت همی کرد و هر که سر بر تافت اگر دست یافت بقتل رسانید لقیط بن مالک الازدی که از عجز
عمان بود از آن پیش که حیفر حکومت بدست کند پادشاهی او داشت چه پادشاه عجم سلطنت عمان او را داده بود
و هر کرا ملوک عجم بسلطنت مملکتی بر میکزیدند و تاج بر سر مینهادند لاجرم لقیط را تاجی از زر تشریف کردند از این رو
عرب او را ذوالتاج لقب داده اند و این وقت که مردم مهره و عمان مرتد کشتند لقیط را فرصتی بدست شد خود نیز مرتد
و با مرتدان پیوست با تمام دست آویز ملک موروث را از حیفر باز خواهد و لاجرم آتش فتنه زبانه برکشید و شمشیرها
کشیده شد از دو سوی صف برصف بستند و عرب به پیوستند سپاه مسلمانان از ایزدی در مک نماند شب باجنگ دادند
و روی بهزیمت نهادند جماعتی بکوهسارها کریختند و کروهی زا دبکشتیها در بردند و بدریا در فشدند پس لقیط بی مانعی عمان
بکرفت و بسلطنت بنشست چون این خبر بابوبکر برداشتند از بهر خدیفه بن محصن رایتی بست و کفت اهنک عمان باید
کرد و لوای دیگر راست کرد و عرفجة بن هرثمه را بسپرد و او را بارض مهره مامور داشت تا انکاه کفت پیوان یکدیگر
باشید و چون بزمین عمان در رسید بصواب دید حیفر کار کنید انکاه عکرمة بن ابی جهل را که مامور بجنک یمامه بود خائنه مر
شد مکتوب کرد که با سپاه خویش بخذیفه و عرفجه پیوسته شو تا اکر وجب شود یار و معین باشی لابد عکرمه عجلت کرد و
با ایشان همدست شد و بکرده روی بعمان نهادند و حیفر را آکهی دادند تا با سپاه خویش از کوهسارها و پیوله‌ها بیرون
شدند و در نشر صحار با لشکر اسلام دچار کردند و سر داران بصواب دید حیفر تدبیر کار همی کردند پس حذیفه و حیفر و بزرکان

لشکر لقیط را بهانی نا مهانگاشتند و ایشانرا از در استمالت بمسلمانی دلالت کردند و بسیار کس از ایشان راه روی دل با جعفر بود پس بجمله روی بجعفر نهادند و بسیاه مسلمین پیوستند اینوقت لشکر لقیط اندک شده و سخت هراسناک گشت که مبادا مردم او را بجعفر بسپارند پس بی توانی لشکر را از عمان بیرون آورد و در دریا که انجا عامیان بازار کردند فرود آمد و لشکرگاه بساخت باشد که از در عزت و حمیت بنرد کنند و جعفر بسوی بنی عبد القیس نیز مکتوب کرد که حاضر جنگ شوند لقیط مجال نگذاشت در جنگ عجلت کرد هم دران بازارگاه هر دو لشکر روی در روی شدند و در هم افتادند و شمشیر براندند لقیط و مردم او سخت بکوشیدند و بسیار کس از مسلمانان از بکشتند لشکر مسلمین چنان ضعیف شد که هم هزیمت میرفت سخنی بازپس نشستند در اینوقت بنی عبد القیس در رسیدند جعفر تازه قوت یافت و مسلمانان باز جای شدند و یکبارگی حمله کردند و لشکر حرب مالا گرفت و مسلمانان خونشان زخم خورده بجنگ در آمدند و از مرتدان همی بکشتند و ده هزار تن از مرتدان عرصه هلاک و دمار گشت و لقیط با بقیت لشکر بگریخت مال و مواشی انجماعت بهره نهب و غارت و اموال مردمان بازار چون دوستان لقیط بودند بیغارفت پس جعفر خمس آن غنایم را که بیرون مال و خواسته بیشمار تن برده بود بصحبت عرفجه بن هرثمه انفاذ درگاه ابو بکر داشت و قصه الفتح را بشناخت و دیگر غنیمت را بر لشکر تقسیم کرد و خود در عمان بنشست و حذیفه را با خود بداشت و عکرمه را با سپاه بسوی مهره روان کرد و مرتدان مهره دو گروه بودند جماعتی را سخریب مهتر بود و جمعی را مصبح فرمانگذاری داشت عکرمه کس نزد سخریب فرستاد و او را باسلام دعوت کرد و چون لشکر سخریب پراندک بود اجابت نمود و مردم خود را برداشته بعکرمه پیوست مسلمانان که دران اراضی از پیم مرتدان پنهانی میزیستند نزدیک عکرمه آمدند و لشکر او بزرگ شد لکن مصبح در جنگ بایستاد و نیکو رزم داد در میانه جنگی صعب برفت و لشکری انبوه از مرتدان مقتول گشت مصبح نیز کشته شد اموال و اثقال انجماعت بهره مسلمانان گشت و عکرمه مهره را صافی داشت و این مهره انجاست که گندرو مروارید از انجا آرند لکن مروارید خاص مهره است و گندرو امردم کنند که در لبان نشینند پس عکرمه بمردم لبان نامه کرد و ایشانرا بمسلمانی دعوت نمود و ایشان اجابت نمودند و بمسلمانی بازگشتند اینوقت عکرمه غنایم را بر سپاه بخش کرد و بجنگ بیرون کرده بدست سخریب نزدیک بوبکر فرستاد و صورت حال را بنگاشت ابوبکر از عکرمه شاد شد و حکومت مهره و ان اراضی را بدو واگذاشت و دیگر مرتدان تهامه بودند که ابوبکر بر ایشان حجت بهانا زمین مکه و حجاز تا بسرحد نجد را تهامه خوانند و در این اراضی رسول خدا عاملان بود و عتاب بن اسید حکومت مکه داشت چنانکه شرح حالش در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد و عثمان ابی العاص و مالک بن عوف در طایف و قری و توابع طایف کارگذار بودند بعد از رسول خدا که عرب مرتد شدند قریش در اسلام بپایبند و عتاب بن اسید را بحکومت خویش بگذاشتند اما در بلاد عک که سرحد تهامه است تا بکنار بحر نشیمن اشعریان بود که ابو موسی یکی از ایشان است مرتد شدند و انجماعت که مرتد شده از زمین بیرون شدند هم در میان پیوستند همچنان مردم اسود که او را پیغمبری می پرداشتند بعد از قتل او بعک آمدند و با ایشان یکی شدند و دیگر عمرو بن معدیکرب با قبیله بنی زبید که طریق ارتداد پیوستند بعک آمدند و چنان افتاد که رسول خدا شمشیری که صمصامه نام داشت و سخت نیکو بود از برای عامل خود بیمن فرستاده بود در عرض راه عمرو بن معدیکرب ازا بگرفت و بدان فخر همی کرد با انجماعت دران اراضی از مرتدان لشکری بزرگ فراهم شد پس خدب بن سلمی را بر خود امیر کرده و دست بفتنه و فساد برآوردند و بازرگانان و دیگر مردمان را در طرق و شوارع بتاختند چون این خبر با بوبکر آمد عتاب بن اسید را نامه کرد که لشکری لایق بدیشان

فرست و این مرتدان را از جمله قلع و قمع ممکن عقاب مرا در خود و خالد بن اسید را با لشکری در خور بکمک انجماعت بیرون
فرستاد خالد شتافت و با مرتدان حرب به پیوست و انجماعت را در هم شکست بسیار کس بکشت و فراوان اسیر گرفت
جندب بن سلم با چندتن از بزرگان انجماعت بگریختند و با راضی طایف آمدند و گروهی از مرتدان بر ایشان گرد آمدند پس جمعیت
بن النعمان که از قبیله ثقیف بود در خود را میر ساخته و نشستند ابوبکر چون این بشنید عثمان بن العاص که عامل طایف بود حکم فرستاد
که جهاز را از این مرتدان پرداخته کن عثمان چون نامه بخواند عثمان بن ربیعه را سپاه داد و بدیشان فرستاد و او ناخواسته
بر جمعیت حمله برد و انجماعت را هزیمت کرد جمعیت ناچار بدیار یمن گریخت و در حدود یمن با گروهی از مرتدان برنیت و دیگر
مردم نجران که دین ترسانی داشتند و با پیغمبر کار مصالحت کرده بعد از رسول خدا ایمان خویش بشکستند در این هنگام که لشکر
اسلام از راضی طایف و تهامه را بزیر پی در پیمود و بمناک شدند و طریق مدینه پیش داشتند و شرایط مصالحه بدان قانون که
پیغمبر بپای برده بودند با ابوبکر مؤکد داشتند ناچار مر زمین تهامه از مردم مرتد و طاغی پرداخته شد و هر که برارتداد بپایندی
یمن گریخت بعد از آنکه در زمان پیغمبر اسود بدعوی پیغمبری برجاست و شهر بروز داد و به پشتوانی قیس و معاذ بن جبل او را
بکشتند چنانکه بشرح رفت ابوبکر در نوبت خود حکومت یمن را بشهر بروز گذاشت قیس را گرد او را و ناهموار افتاده مرتد
کشت و عمرو بن معدیکرب را با خود یار کرد و کار بران نهاد که هر کس در زمین نژاد بعجم رساند بکشند و یمن را بدست کند
سلطنت قیس را باشد و خلیفتی عمرو بن معدیکرب را این موضعه نهاد و چنین قصد شهر بروز داد و به کرد قیس حیلتی اندیشید
و مرتدی خویش را پنهان داشت با شهر بروز داد و به از در ملاطفت و موالفت پیرون شد و در سرای خویش میهمانی
طلب داشت ایشان دعوت وی را اجابت کردند قیس باز خانه شد و اعداد قتل مهمانان را کار بساخت و روز دیگر
داد و به بسرای او شد قیس نتوانی بر او تاخت و جان از وجودش بپرداخت و بانتظار بیرون شهر بروز نشست از آن
سوی شهر بروز طریق سرای قیس پیش داشت در عرض راه زنی او را دیدار کرد و گفتا ای شهر بروز را این میهمانی
که خونت بریزند داد و به را گشته اند و با بتظار تو نشسته اند شهر بروز باز شد و بحراست خویش پرداخت از آنسوی خود قیس
بر شهر بروز دست نیافت صواب چنان دانست که مرتدی خویش پنهان بدارد و بر سر ملک با شهر بروز مقاتلت کنند
لکن عمرو بن معدیکرب مرتدی آشکارا داشت و با نفاق قیس هر روز با شهر بروز بطریق حرب و ضرب میبود و انبوقت شهر بروز
ابوبکر را مکتوب کرد و او را از کار قیس بر ارتداد قیس آگهی فرستاد ابوبکر از آن بازده سردار که برای دفع اهل رده نامزد
بود چنانکه نگاشته آمد یکی مهاجر بود که بر طایف و تهامه گذر کرد و خالد بن اسید و عتاب بن اسید و عثمان ابی العاص را
در جنگ مرتدان یاری بود انبوقت ابوبکر او را حکم فرستاد که بی توانی و تهاون خود را بشهر بروز رساند و او را
مدد کند و حکم را نیز مکتوب کرد و که بدیشان پیوندد پس هر دو تن سپاه برداشتند و راه در نوشتند شهر بروز را آرزو مند
ایشان نیرومند گشت لشکر بساخت و جنگ در انداخت لشکر قیس دیگر مجال درنگ نیافت و روی از جنگ برتافت
مسلمانان جسلدی کردند و بسیار از مرتدان را بکشتند و در آوردند قیس بن مکشوح و عمرو بن معدیکرب با اندران هول و هزیمت
خاطر پراکنده مغز شدند و هر دو تن زنده دستگیر آمدند مهاجر ایشان را بند بر نهاد و نزد یک ابوبکر فرستاد او گفت
ای قیس را از دین بگشتی و داد و به را بکشتی گفت داد و به را نکشتم و مرتد هم نگشتم اگر با شهر بروز مناز عت افکندم بر ملک
بود نه بر سر شریعت ابوبکر جرم او را معفو داشت آنگاه بسوی عمرو بن معدیکرب نگریست و گفت ای عمرو چه

مرتدان حضرموت

شوی و ازین دین بدان دین در روی گفت چندانکه مرا وقعی نهید و حق من باز ندهید آنگاه که من مسلمانی کرفتم محمد حکومت
فیصله بنی زهید مرا داد و شما با رستید ابو بکر گفت من نیز الحکومت تراد هم عمر و گفت من نیز از مسلمانی قدم برون
ننهم پس ابو بکر ان حکومت دیرا داد و رخصت مراجعت فرمود

خبر مرتدان حضرموت

خبر مرتدان فتنه کنده و قصه اشعث بن قیس باز مادن لبید در حضرموت

زیاد بن لبید در حضرموت بفرمان رسول خدای امامت کنده داشت و استخراج صدقات ایشان میفرمود چون
رسول خدای بسرای دیگر تحویل داد بزرگان قبایل را انجمن کرد و صورت حال را باز نمود و ایشانرا به بیعت ابو بکر دعوت
فرمود اشعث بن قیس که سید اقوام آبود گفت سخن تو شنیدیم و ایم لکن کاهی که تمامت عرب ابو بکر را بخلافت سلام دهند
مانیز مخالفت نکنیم اکنون بباشیم تا پایان کار را نظاره کنیم زیاد بن لبید گفت اتفاق مهاجر و انصار بکار است نه خیمها
صعالیک و اشرار انبوه قت بسر عم اشعث که او را امرء القیس بن عباس کفند پیش شد و گفت ای اشعث خدا و رسول
و قران و ایمان را بنزد تو شفیع میاورم که نعل بارکونه نزنی و آهنگ مخالفت نکنی و ایمردم بهلاکت نیفکنی چه انجماعت
متابعت تو کنند و از دین بکردند و بنصرو رست خداوند دین محمد را نیرومند کنند و مخالف را از پنج وبن برآکنند اشعث
گفت ای پسر عباس محمد از جهان بشد و عرب پرستش خدایان خویش کرفتند و ما از عرب یکسوی نشویم و لشکر بو بکر ما
دست نیابد امرء القیس گفت پیکان ابو بکر بر ما پسماه بتازد چنانکه برد یکر مرتدان تاخت و زیاد بن لبید کسی را میرون اسلام رها
نخند اشعث بخندید و گفت زیاد هرگز از این زیاده طلب نخند که ما او را بجان امان دهیم امرء القیس گفت من شرط اندر میان
بردم تو خواهی بیذیر و خواهی پشت پای میزن این بگفت و برفت و مردم کنده و حضرموت از اینسخنان دو کروه شدند
جماعتی در مسلمانی بپائیدند و جمعی مرتد کشتند زیاد بن لبید سخت ترسناک بود و روزی چند در کذرانید پس بفرمود تا مادر داند
و مردم را انجمن کردند انکاه روی بدیشان کرد و گفت انجماعت ابو بکر برادر یکه خلافت نشست و هر که طریق ارتداد پیمود
کیفر کرد اکنون لشکر ما انبوه است و علف و آذوقه فراوان میباید اینک عرب بادای زکوة و صدقات اشتغال دارند
شما نیز صدقات بزاهم کنید تا بصدیق فرستیم این بگفت و جماعتی را با خذ صدقات بکاشت و از مردم خواه براه هموار
بود و خواه ناکوار به شدی طلب میکردند و ماخوذ میداشتند یکروز جوانی افتاد که از زید بن معونه که جوانی نورس بود شتری
که شندره نام بود داغ صدقات بزدند و براندند زید گفت من بر پشت شتر هوسی نخواهم کاری دارم نیز بکذارید و از میان
شتران من یکوتری اختیار کنید زیاد بستد و برفت زید بنزدیک حارثه بن سراقه کرسیس یکی از بلاد بود برفت و او را بشفاعت
بر لخیخت حارثه بنزدیک زیاد آمد و در انجاح حاجت زید الحاح فرمود کفت چون ان شتر را داغ صدقات بزدند
نشاید باز دادن و بدل کرفتن حارثه کفت بازده و نامبردار کرامت باش و اکر نه بارد هی و دست فرسود ملامتها
زیاد کفت باز ندهم تا مه بنم چه خواهی دید حارثه بن سراقه بخشم از نزد او بیرون رفت و این شعر قرائت کرد

بَطَلِقُهَا الشَّيْخُ نَجْدِيَّةٌ بِهِ الشَّيْبُ مُلْتَفًّا فِيهِ كَتَلْبِيعِ الثَّوْبِ مَاضٍ عَلَى الرَّيْبِ إِذَا كَانَ الرَّيْبُ

و زید را برد اشته بنجار شتران صدقه برد و گفت باز کن شتر خود را و با خود میدار و انکس که با تو سخن کند باز بان شتر با تو
عهده هما نا محمد رسول پروردکار بود و ما بر شریعت او میرفتیم چون محمد بشد هر کس از اهل بیت او بخلیفتی نشیند اطاعت او کنیم
و فرمان او بذیریم پسر ابو قحافه را چه افتاد که غصب حق خاندان پیغمبر کرد و او را با ما چه کار است و شعری بر این

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲۴ از ابوبکر و تولای یعنی و اهلبیت نبی بگفت چون سخن او بزیاد بن ابیه رسید سخت بترسید و دیگر تاب درنگ نیاورد با جمعی از مردم خود راه مدینه پیش گرفت و چون دو منزل برامد بشری بنهدید و تهویل باز فرستاد سخن او برداشت و تمامت قبایل کنده نامه سوا آمد اشعث گفت از آن پس که شما خلافت ابوبکر را از در مخالفت برون شدید چرا اموال خویش را دست باز داشتید تا زیاد ما خود حمل دهد همی بایست زیاد را با تیغ بگذرانید و اموال خویش را ما خود دادید مردم گفتند سخن بصدق گردی مانند کان ابوبکر نیستیم تا روزی مهاجرین امیه و کاهی زیاد بن ابیه را بر جان و مال ما فرمانروا کنند هرکس از ما بگونه سخنی کرد و فصلی بیرد خت اشعث گفت اکنون ایها در هم فکنید و غرمها استوار کنید و بلاد خویش را محکم بدارید که عرب بخلافت ابوبکر گردن بگذارد و قبیله او را مقدم ندارد و اگر روا باشد که بر بنی ناشم که اهلبیت پیغمبر و معدن رسالت و مظهر نبوت اند کسی در مسند پیغمبر جای کند از ما نیز او از ترکی نیست چه یقین بدانید
ران ما ملوک حمیر بودند اندانوقت که نه اعجمی بود نه قرشی و آل کنده را بر مخالفت ابوبکر بگرد کرد از انسوی زیاد بن ابیه بود اندیشید که یکباره از قبایل کنده روی برتافتن و بمدینه شتافتن در شریعت عقل روا نیست پس اموال بیت المال را انفاذ مدینه داشت و خود بمیان قبیله بنی دهل که از قبایل بنی کنده است درآمد و از جماعت بنی کنده شکایت همی کرد و اشارا باطاعت ابوبکر دعوت فرمود از میان مردم حارث بن معونه برخاست و گفت تو ما را باد ست کسی دعوت مکن که هیچکس فرمان بردار او را نفرموده است و در خلافت او ما را وصیت نکرده است زیاد گفت سخن براستی آوردی لکن ما جماعت مسلمانان او را از برای این امر برگزیدیم حارث گفت چون شما جماعت اختیار میکردید چرا از اهل بیت پیغمبر اختیار نکردید و امیرالمؤمنین علی را بر کنار نهادید چه اینکار حق ایشان بود چنانکه خدای فرمود وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتٰبِ اللّٰهِ زیاد گفت مهاجر و انصار در مصالح امور از تو بهتر دانند و تقویم دین از تو نیکوتر دانند حارث گفت سوگند باخدای که حق را مستحق بگردانیدند و از راه حقد و حسد حق اهل بیت پیغمبر را غصب نمودند و بی رضای خدا و رسول خلیفتی نصب فرمودند و ما را یقین است که رسول خدای تا از اهل بیت خویش خلیفه نصب نکرد و مردمانرا امامی و مقتدایی مقرر نداشت بجهان دیگر تحویل نداد و این چگونه شود که پیغمبر خدا کار جهانیان مهمل بگذارد و امری بدین عظمت را بکژری بشمرد و درگذرد اکنون بنمای که پیغمبر خدای زمام دین را بدست کدام کس بگذاشت و بگذشت آنگاه گفت ای زیاد برخیز و از میان ما بیرون شو که سخن تو بر باطل است عرفجة بن عبدالله گفت سوگند باخدای که حارث بصدق سخن کرد امیر دراز میان قبیله خویش بیرون کنید که مقتدای او بر باطل است و بناحق غصب خلافت برهان عرفجه در بطلان خلافت ابوبکر
کرده مگر مهاجر و انصار در مصالح امت بیناتر از پیغمبر بودند که پیغمبر در کار امت خویش هیچ سخن نکرد و کار امت را بدین جماعت گذاشت تا هرکرا انجوا اهند بخلیفتی بردارند لا والله هرگز پیغمبر کار خلافت و کار امت را مهمل نگذاشت و از اهل خویش خلیفه بر ایشان گماشت لیکن وقت عدی بن عوف برخاست و گفت ای برادران من سخن حارث را وقعی نگذارید و بدانچه زیاد بن ابیه گوید اطاعت کنید زیرا که مهاجر و انصار در مسائل فقه و مصالح ملک از شما دانا ترند مردم سخن او را بشنیدند و زیاد را بدشنام برشمردند و همی خواستند تا او را بقتل رسانند مجال درنگ بر زیاد محال آمد و بقدم عجل از میان قبیله برون شد و بهر قبیله از قبایل کنده روی کرد همین شنید و همین دید ناچار بمدینه شتافت و صورت حال را بعرض ابوبکر رسانید و خاطر بوبکر بسخت از اضغای این حدیث کوفته شد و رای همیزد که دفع اشعث را چگونه باید کرد یکدن از اصحاب

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

گفت یا خلیفه رسول الله حضرت ملازم رکاب خالد است او را فرمان کن تا از یمامه برایشان
خالد جز این نیست لکن زیاد بن لبید بدنخرب سزاوارتر است پس رایتی از نهر زیاد بیست و چهار
ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد تا بارض حضرموت رود و آل کنده را نهب و غارت دارد
برگرفت و کوچ بر کوچ طریق حضرموت به پیمود چون از نخیر بقبایل بنی کنده برداشتند و در هول و هرب او
به بوک و مکر فکندند و حنبغة بن مالک که یکی از ابنای ملوک الجماعت بود ندای برخاست و گفت ای مردم حضرموت
انتشی افروختیم که انجمنی را بسوختیم من چنان دانم که باید بر لال صدق و صفا نازه این فتنه را فرو نشاند و به ادای
و اقامت صلوة ابواب مناجات و مبارزت را مسدود داشت از کلمات او مردم را هول و هرجی در دل فتنت و
جماعتی گفتند طاعت کنیم نه از صوم و صلوة بپرهیزیم و نه از ادای زکوة و صدقات بگریزیم گروهی گفتند از تقویم صلوة
نیست لکن اگر از مازکوة مطالبت رود کار بمقاتلت خواهد کشید حارث بن سراقه گفت ما اموال خویش را از مهاجرین
بنی امیه محفوظ داشتیم و زیاد بن لبید را از پیش براندیم و اینک آل کنده بر دفع دشمن هم آهنگ و ساخته جنگ اند اگر
چندتن از او باش ز ستیزه او بر سر هنر روند و در مناطحت مسامحت روا دارند با کی نیست مردم در پناه او بخروشیدند
گفتند این داهیه عظیم و بلای بزرگ از تو بر ما آمد اشعث بن قیس گفت ای پسر سراقه قوم بصدق سخن کردند سوگند باخدای که
فرو اتو را بندبر نهم و نزیاد بن لبید فرستم حذر از برای شتری حدیث چندین فتنه کردی و آتش حرب را دامن زدی حارث
بن سراقه گفت ای اشعث از این گونه سخن که تو میکنی فردا لشکر اسلام در رسد خود را و قوم خود را ضایع میگذار عفیف بن
معدی برخاست و گفت ای برادران از یکسوی لشکر اسلام در میرسد و از دیگر سوی نبی مذحج را با شما از دیرباز دشمنی
خصومت استوار است زود باشد که از دو جانب دشمن فراز آید دشمن را بگریزانید و گذار فتنه بکوبید تا مخلص کجا است تور
بن مالک که از دیرباز مسلمانی داشت برخاست و گفت ای آل کنده دماغ شما را بگیرد و تمرد شما را بشاید و داده و بر جنگ لشکر
اسلام دلیر ساخته فردا است که آن شمشیرها که مرتدان عرب را ادب کرد بر روی شما کشیده شود دیگر تن از او باش برخاست و
سخن در دهان ثور بن مالک بشکست و او را بدشنام برشمرد و گفت تو چه کس باشی که در انجمن ملوک سخن کنی و از پیش و طرم را
بالجمله ایشان هر روز کار بمحاورت و مشاورت میکذاشتند و زیاد بن لبید راه نزدیک میگرفت تا بحدود دیار بنی کنده رسیدند
بر جماعتی تاخت و دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشت انخیر بقبایل نکال و جون برسیدند سخت بترسیدند و تمشیت بر نشستند و
زیاد بن لبید بپوستند زیاد ایشان را امان داد و نیک بنواخت و از انجا آهنگ قبیله بنی هند کرد و مغافصة بر سرشان تاخت
مردان بنی هند تحمی تصاف دادند چون نیروی در نگ از ایشان برفت زن و فرزند بگذاشتند و روی بر گاشتند
مسلمانان غنایم ماخوذ داشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و از انجا آهنگ قبیله بنی العانک کردند اموال ایشان را نیز
نهب و غارت بردند و زنان و فرزندان را برده گرفتند آنگاه بقصد قبیله بنی حجر برخاستند و ایشان از صعالیک و یاران حضرموت
بودند هم بر سر ایشان بقانون پیشین ره برداشتند و هیچ دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشتند پس ان زیاد بن لبید آهنگ قبیله
بنی حمر کرد و ان جماعت را شجاعتی بسزا بود لاجرم ساخته جنگ شدند و ساعتی نبرد آزمودند و بیست تن از مسلمانان بکشتند و
جماعتی کشته شدند و هم در پایان کار نیروی کبرود ار از ایشان برفت زن و فرزند و اموال و اثقال بمسلمانان گذاشتند و
بهزیمت شدند اندک اندک کرد ار زیاد بن لبید برانشعث دشوار آمد گفت مارا چه از این که زیاد هر روز قوت بگیرد

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۴۶ و پسران عم مرا عرضه هلاک و دمار دارد و من از این پیش حشمت او نگاه نخواهم داشت این بگفت و مردم خویش را
فرمان جنگ داد و با هزار سوار چرا آهنگ زیاد کرد و از انسوی زیاد با چهار هزار تن مهاجر و انصار و با نصد کس از
سگال و مجون اشعث را پذیره کرد و بر در شهر بر هم حمله بردند و لشکر روی در روی شدند اشعث بن قیس چون پلنگ زخم خورده
فکند چپ بر است همی زد و یمین بشمال همی کوفت و مردم او چون دیوار بند بسته و شمشیر بر سر نهاده جنگ سخت
و انصار نیز شمشیرها بکشیدند و بر دمیدند جنگی صعب روی داد و سیصد تن مرد مسلمان مقتول گشت و دیگر مسلمانان هزیمت
شدند مال و مواشی بر تاختند و در حصار بر هم گریختند اشعثیان همه غنایم و برد کانرا برگرفت و آن چیز که از قبایل بغارت
رفته بود بخداوندان مال مسترد داشت و زیاد را در شهر بر هم حصار داد و بر در اشهر او تراق داد و زیاد از میان شهر
با هزار زحمت و حیلت مکتوبی بمهاجر بن امیه فرستاد و استمداد کرد و مهاجر لشکری بر گرفت و بمدد زیاد در رسید
اشعث را از آنحصار اکهی بر دند چون این بدانست دو فرسنگ از در حصار بگسوی شد تا مهاجر بیامد و بزیاد بپیوست انموقت
اشعث کس بقبایل کندہ فرستاد و استمداد کرد و از هر جانب بسوی او سپاه آمد جسر بن القشم کروهی از بنی ارقم را فراز
و طریق بر بر گرفت و ابو قره از بنی جرو ابو الشمی از بنی حمر و قیس بن عمرو از بنی حنیف بدیگونه هریک از بزرگان قبایل
با لشکری ساز کرده بنزدیک اشعث فرا آمدند و اشعث مهاجر بن امیه و زیاد بن لبید را در شهر بر هم حصار داد
و مدخل و مخارج بروی ایشان مسدود داشت کار بر حصاریان سخت افتاد و زیاد بن لبید بر حمتی تمام صورت حال
بنزدیک ابوبکر برنامه کرد و او را از حال مسلمانان آگاه ساخت ابوبکر افراوان اندوه آمد و بروی دشوار بود که
اینوقت سپاهی لایق بدفع اشعث نامزد فرماید چنان صواب شمرد که او را به پندو اندرز از طریق عصیان و طغیان
باز آرد پس نامه بدو کرد و از پس حمد و ثنا نگاشت که ای اشعث ای بزرگان قبایل کنده بدانید که خداوند در کتاب خویش
میفرماید که در اسلام استوار باشید و باین درستی و ایمان کامل در قیامت سر بدر کنید من نیز شما را اخر این نفرمایم که
ایمان مکوئید و فریفته شیطان مشوید و اگر شما را کرد از زیاد دشوار آمده است او را از امارت باز گیرم و دیگری
بفرستم تا با شما هموار برود و مسلم بن عبد الله را که حامل این نامه فرموده ام که چون شما فرمان بردار باشید زیاد پس بدرا
باز گرداند اکنون شما بتوبت و انابت گرایند تا خداوند مارا و شما را موفق بدارد مسلم بن عبد الله نامه بستد و راه در پیش گرفت
و بنزدیک اشعث آمد و نامه بسپرد اشعث چون ان نامه قرائت کرد بجانب مسلم بگریست و گفت از اینکه مارا نختی در کار است ابو
قحافه تو هنی رفت کافر دانست و زیاد بن لبید را فرمان کرد که گروهی از مسلمانان را که بنی اعمام منند تهمت کفر کردن بزند مسلم بن
عبد الله گفت چون مهاجر و انصار در خلافت ابوبکر متفق شدند و تو و بنی اعمام تو گردن نهاده بدلا بدکافر شدید پیغمبر مسلمان
تمام نگفته بود که یکتن از قبیله بنی مره از پسر عمان اشعث شمشیر براند و او را بکشت اشعث او را ترحیب فرستاد و گفت نیکو پاسخی دادی
این گرد اربرزگان کنده سخت آمد ابو قره گفت ای اشعث کس بافرستاده این نکند و تو بنکبت با تو در این کار همداستان
نشود و روی با جماعت کرد و گفت از نهیب دگرانه کبرید و خود را بکنایه شمارید و اگر نه آتش او در شما افروزد و جمله را بسوزد
این بگفت و مردم خود را بر داشته راه خویش پیش داشت از پس او ابو الشمی هم از نهیب گونه بنخی تخم کرد و دمن بنشاند و با مردم
خود بیرون شد اشعث گفت ای برادران من این رسول بیهوده مقتول نکشت چون شمار بکفر منسوب داشت جز آنش کینه نیفزاید
جسر بن قشم گفت ای اشعث من بر ان بودم که تو بر این گناه عذر خواه باشی و اغلوطه بتراشی هنوز خطای خود را بصواب باز

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

مقاله
اشعث بن قیس
باز یاد بن ابیه

عیمانی و خویش را بدین کرد از زشت می ستائی بر رسول چیزی هست اگرچند ناهموار گوید این بگفت و باد و ستان بنشست
سر بر تافت و دیگر سوی شتافت از اینگونه مردم پراکنده شدند چندانکه با اشعث افزون از دو هزار سوار که خاصان وی
بودند نماند از انسوی پنجهزار کس از مردم سکاسک و مجون بزیاد بن ابیه پیوستند و لشکر زیاد بزرگ
شد پس آهنگ جنگ کرده در رود باری که از ارقان گویند صف راست کرد و اشعث در برابر او رده برکشید نامدار و کبیر بالا گرفت و تیغ و تیر و سپر نهادند اشعث در گرد میدان مردی که او را حصه گفتندی نگریست که سخت دلیر می آمد و شمشیر
میزند از پیش روی او در آمد و با نیزه اش از پشت اسب در انداخت همی خواست تا او را بکشد و سلاح از تنش برکشد تیر
عمش در رسید و او را از چنگ مرگ بدر برد از پس او اشعث بر شمط بن الاسود تاختن کرد و تیغ بر انداران بیش که از شمیر عمام
بر شمط کار کرا فتد عنان بگردانید سختی اشعث از قفای او بتاخت و باز شد و با تیغ کشیده کرد بر گرد میدان در آمد و هم آورد طلبید
کرد این وقت مهاجر بن امیه اسب بر جهاند و آرزو کرد که بر اشعث آسیبی زند چون بدو رسید اشعث جلدی کرد و فرصت از دست
او بستد و تیغ بر سر او فرود آورد چنانکه خود بشکافت و مغزش آسیب یافت لاجرم عنان برتافت و بهزیمت می شتافت
و اشعث از پس پشت او میرفت و میگفت ای مهاجر بجای شوی و مردم را بشناعت میکنی و خود بگریختن مسارعت مینمائی کجا
اشعث بگذاشت و حملهای گران افکند میدان جنگ همه اکنده از کشته خسته کشت قوت در تنگ از لشکر مسلمانان بزحمت
یکباره پشت داد و روی بحصار بریم نهادند اشعث تا در حصار از قفای ایشان بتاخت و مردم بر گرد بخاک انداخت مسلمانان بحصار
در خفتند و در فراز کردند و اشعث از بیرون حصار لشکر گاه کرد و طریق آمدشدن بر مسلمین فروبست زیاد بن ابیه بهزار حیلت و تدبیر
رسولی با بوبکره فرستاد و صورت حال را مکشوف داشت ابوبکره را اندیشه آمد و ضاد دید اصحاب را بر آهنگ خواند و گفت تدبیر اینکار چیست
شما چه گویید ابو ایوب انصاری برخاست و گفت نبی کنده قبایل بزرگند و مردان جنگ آزموده از اندازه شماره افزون اند
و نژاد سیاد شما ان برند صواب انست که لشکر را بازخوانی و یک امسال ایشان را از ادای زکوة و صدقات معاف داری چون
چنین کنی از قرن پشیمان شوند و روند و اگر که طریق فرمانبرداری گیرند و حق بیت المال از کردن فرو گذارند ابوبکر بخندید و گفت ای ابو
ایوب سوگند یاد کرده آمد که در وجوه بیت المال از اخذ بزغاله شش ماه مسامحت نرود و اگر کسی از اینقدر مضایقت کند خداوند
توانائی است در اخذ آن بذل شود این بگفت و بسرای خویش باز شد و عمر بن الخطاب را طلب کرد و گفت من چنان دانم که کفایت حرب
اشعث هیچکس نکند جز علی مرتضی که او در فروسیت و فراست و علم و سیاست برگزیده جهانیان است عمر گفت علی چنان است بلکه
دو چندانست که گوئی لکن من از یک چیز همناکم گفت آن کدام است گفت علی را در کارها رای و رویت دیگر گونه است اگر
انجمن بر زبان رانی و علی فرمان پذیر نشود زیانی بزرگ دارد چه دیگر مردم را از معاملت بایشان کار بمماطلت رود نیکو آنست
که علی را در مدینه با خویشتن بداری و از پند و اندرز او بهره مند گردی و عکرمة بن ابی جهل را بدین جنگ نامزد فرمانی
ابوبکر رای او را پسندیده داشت و در زمان عکرمه را مکتوب کرد که آل کنده را بیاشام و عصیان برافراشتند و زیاد بن ابیه و
مهاجر بن ابی امیه را حصار داده ندبی توانی با سپاهی لایق ساخته جنگ شو و بیاری مسلمانان آهنگ کن عکرمه چون نامه
بخواند دو هزار سوار از مکه و همه حرم عرض داد و از انجا بزمین بحران آمد جریر بن عبدالله البجلی را با مردم او بدفع اشعث
و دیگر گردانیدن اجابت نفرمودند از انجا باراضی صنعا عبور داد و جماعتی از اهل صنعا با او متفق شدند و راه بر گرفتند خود
با ناضی ارب فرود آمدند مردم و بار اگاهی رفت که اینک عکرمه بجنگ اشعث میرود گفتند ما عکرمه را آن شربت ننوشانیم

کتاب ابوبکر ازدی وقایع اقالیم سبعه

که حرب اشعث فراموش کند و بی توانی طریق خلفیان برداشت و حذیفه بن عمرو را که از قبل ابوبکر حکومت داد بداشت از پیش برانند
حذیفه صورت حال را نامه کرد و عدیه فرستاد ابوبکر دژم گشت و عکرمه را حکم فرستاد که در تاوپ مردم و با خویشتن داری
مکن و گناهکاران ایشان را دست بکردن بسته سوی من فرست و با سپاه خویش در تحت لوای زیاد بن لبید بیاش و فرمان او را گوش
میدار چون فشور ابوبکر بعکرمه رسید آهنگ جنگ مردم دیار کرد از انسوی لقیط بن مالک شکر بیاراست و هر دو سپاه
درهم افتادند و ساعتی رزم دادند مردم دیار افوت محاربت نماندروی برتافتند و بمیان حصار خویش شتافتند و
ابواب قلعه را فراز کردند عکرمه بر در حصار فرود آمد و هیچ مدخل و مخرج برایشان نگذاشت و انجاعت را از خوردنی
آشامیدنی ذخیره بنود روزی دو بر نگذشت که کار برایشان صعب افتاد کس بحذیفه فرستادند که از در مصالحت برون
شوی از اداء کوته مضایقت نزود حذیفه گفت مادام که اقرار نخنید که کشتگان شما در نار جحیم و شهیدان ما در ناز و نعیم اند
هیچ مصالحت بپای نرود گفتند شرمناکست چنانست که تو گوئی حذیفه گفت اکنون سلاح جنگ از تن بیرون کنید و از شهر بیرون شوید
ناچار فرمان پذیرشدند پس عکرمه و حذیفه بشهر در رفتند و بسیار کس از بزرگان ایشان را بکشتند و بسیار کس را زن و فرزند
اسیر گرفتند و از مال و مواشی هرچه یافتند ماخوذ داشتند آنگاه چهار صد تن اسیر و سیصد نفر شتر نزدیک ابوبکر فرستادند
ابوبکر تقسیم داد که اسیران را کردن بزنند و برده کنند عمر بن الخطاب گفت یا خلیفه رسول الله این مردمان مسلمانانند
اگر باغوای شیطان روزی چند زکوة باز گرفتند در قتل ایشان بتعجیل مفرمای فرمان کن تا در زندان بازدارند ابوبکر
ایشان را محبوس بداشت تا آنگاه که از جهان روی برگاشت چون نوبت بعمر افتاد ایشان را از زندان برآورد و گفت من
شما را از چنگ مرگ برهانیدم و هم اکنون آزاد کردم بهر جا خواهید بشوید و کره هی بار اضی خویش مراجعت کردند جماعتی پس از آنها
بصره طریق بصره گرفتند و ابوصفره از انجماعت بود که در بصره جای کرد و در آن بلد مساکن ایشان بجلت مهالبه معروف گشت
باجمله چون عکرمه از کار مردم دیار بپرداخت خواست تا بلشکرگاه زیاد بن لبید بپیوسته شود و آنجا باشعث بردند و او با عدد
کار بپرداخت نخستین باستحکام حصار بخیر اهتمام بلیغ بکار برد و آن حصار را نیز دری در دیده بود که وقت حاجت مدخل و
مخرجی بود اموال و اثقال و زن و فرزند در انحصار برد و خود ساخته جنگ گشت از انسوی چون عکرمه بلشکرگاه مسلمین پیوست
شد زیاد بن لبید سپاه را انجمن کرد و نداد در داد که ای گروه مسلمین دل قوی دارید و در جنگ شکیبائی کنید تا نصرت الهی
اینک عکرمه یاری شما در میرسد و دشمنان شما را مقهور میدارد اشعث نیز مردم خود را فراهم کرد و گفت ای آل کنده ای
انگه بغرت زنیده سر بذلت فرود مدارید و عار و ننگ عار در بر مکنید هرگه در جنگ دلیر از پیشه زنند و شکیبائی ورزند ظفر
جویدهان ای لشکر البصره شما را شکیبائی وصیت میکنیم روز دیگر از آن پیش که عکرمه در رسد چون آفتاب از مشرق بدر کرد
زیاد بن لبید لشکر براست میمنه را مهاجر بن ابی امیه استوار کرد و میسره را بوائل بن حجر الحضرمی سپرد جنده بن قتیره بنجاح
رفت و زیاد در قلب جای کرد و آیت نصر من الله بمیخواند از انسوی اشعث نیز سپاه بتعبیه کرد خفیف بن عمرو المزنی را
براست و عبد الرحمن بن المخزر الحظمی را بچپ فرستاد و مره بن امرء القیس خباط کرفت و خود در میسره لشکرجای کرد و تاجی
که از جد خویش میراث داشت بسر نهاد پس بر زبر زره حریر زرد بپوشید تا همه کس او را بداند و بشناسد
لکن سخت غمنده و حیران بود باجمله بهشانه بپیش صف آمد و لشکر را برده باز داشت و در تهدید و تهویل اعداء
سخنان دهشت انگیز گفت این وقت مهاجر بن ابی امیه اسب بمیدان راند و سخنی کرد برآمد و هم آورد طلبکرد از آنجا

خفیفس جنگ اور اتصمیم عزم داد ساعتی با هم بکشتند نخستین مهاجر تیغ براند و کار کرنیفتاد پس خفیفس شمشیر بزد و خود مهاجر ۱۲۰
بدرید چنانکه پاره از فرقش جراحت یافت لاجرم خویشتن را نگون بکردن اسب در افکند و گریزان همی رفت و جان بسلامت برد پس
خفیفس در میان هر دو سپاه جولانی کرد و مبارز بخواست و ابن بن حجر چون شیر شرزه بیرون تاخت و خفیفس را چون
نیزه از اسب در انداخت دستی نیز بخون بخست و بلشکرگاه خویش پیوست و ابن بن حجر بخشی خویش را شاد عشت
بستود و این هنگام هر دو سپاه بجنبیدند و بمکروه رزم دادند اشعث چون شیر درنده حمله افکند و بسیاری
خواست تیغ براند چون نیک نظر کرد کودکی نورس را دنک آمدش که با کودک در آویزد و خون او بریزد پس
عنان برکاشت و او را نادیده انگاشت و همی زیاد بن لبید را تعریض و تصریح طلب میکرد زیاد چون چنین دید
رزم او را تصمیم عزم داد چون هر دو تن روی در روی شدند اشعث جلدی کرد و تیغی بر سر او فرود آورد زیاد سپر
زره خود را چاک داد و هم بی توانی ضربتی دیگر بر دست راست اشعث فرود آورد و بازویش از مچ بینداخت زیاد را قوت
فرو گذاشت و چون باد صرصر از پیش بدر رفت اشعث از دنبال او تخی استعجال کرد چون او را نیافت سر اسب زیاد
زیاد چون اشعث را بر طریق مراجعت دید عطف عنان کرد و تیغی بر دوش چپ اشعث فرود آورد چنانکه هم آن
بود که از اسب در افتد اشعث را غضب آمد و روی بر تافته گلهای گران افکند و بر هر که عبور میداد عرضه تیغ
مردم او نیز مردانه رزم دادند و تاب در نک از سپاه زیاد ببردند لاجرم بیکبار مسلمانان هزیمت شدند و به تنگنای
حصار در گریختند چون اینخبر بعکرمه رسید مرد بر ابسرعت نزد زیاد فرستاد پیام داد که بجای باشید دل خوش
دارید و ساختگی خبک کنید که من فلان روز در میرسم زیاد شاد شد و لشکر را شاد کرد و هم در آن روز که عکرمه فرموده بود
تعبیه کرد و جراحت یافتگان را بر نشاند و خود با چندین جراحت بر نشست تا عکرمه را پذیره کند اشعث چون بدانست خواست
تا از آن پیش که عکرمه در رسد ایشان را پراکنده کند پس سپاه خویش را بساخت و سر راه بر ایشان بگرفت و یکبارگی جنگ
کردند و اشعث از میانه زیاد را مجبت او حیلت میکرد و از پیش مجبت چندگرت لشکر مسلمانان آهنگ هزیمت کردند و زیاد
ایشان را دل میداد و بر سیدن عکرمه مستمال میساخت ناگاه عکرمه بر سید با مردمی دلاور و اسبانی کوه پیکر آل کنده چون
بدیدند بر تافتند و اشعث فشد مردم ما را از کثرت جراحت قوت مقاومت نمانده و ما را با این لشکر انبوه که پی در پی از
راه میرسد هرگز توان مقاومت نخواهد بود اشعث عزیمت دل مشوید و خوف و هراس در خود راه مکنید صبر و شکیبائی کوه را
از جای برکند و پشت انبوه بشکند از آن هنوز از فیخن در دهن داشت که عکرمه بر سید و بازیاد به پیوست و همچنان از گرد
راه حمله افکند لشکر اشعث اگرچند خود را مردانه نبرد نمیدانستند با انهمه خویشتن داری کردند و بر صف شدند اما اشعث
اشعث عرجه اسب بر جاماند و از چپ و راست مردی چند را نگونسار کرد تا گاه از سپاه زیاد تیری بر پیشانی اشعث آمد و او را
از اسب در افتاد و جان بداد زیاد اینرا بفال نیک گرفت و لشکر را بانبوه فرمان جنگ داد اشعث چون این بدید
خشمگین گشت خود از سر بینداخت و مانند شیری بر میدان بدوید و نعره میزد و گرد بر گرد میدان میدوید و مبارز میطلبید عکرمه
مرد میدان و هم آورد آن بود اسب بر انگیخت و با اشعث در آویخت نخستین اشعث تیغ براند چنانکه خود عکرمه را از گاه
و فرق را نیز جراحتی کرد عکرمه بدان ننگریست و هم بحرکتی شمشیر بر تارک اشعث فرود آورد و او را زمینگیر کرد و قیس
بن حارث را کنار اشعث بحست و نعره بر کمر گاه اشعث رسانید مدتی نگذشت که هم آن بود که از اسب در افتد اشعث انجم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم

خویش بگردانید و از وی جدا شد مرة بن القیس چون این بدید اسب براند و با سنان نیزه نعمان را در انداخت و جان
از وجودش بپرداخت اما اشعث همچنان گرد برگرد میدان جولان میکرد و زیاد بن لبید را مبارزت طلب میداشت و زیاد
از ستیز و آویز او بتنگ آمد که ناگاه بادی بر دمید و از کثرت غبار رزمگاه را چون شب تار ساخت آل کنده اشعث را رها
و او را گذاشته بمدد اشعث خفتند من عمرو بختی نای افشرد و در برابر خصم خویشتن داری همیکرد ناگاه اشعث را با سر برهنه در میان
غبار مکرنیت که همی نعره میزد الصبر الصبر لصبر ای لشکر سکسکای کیند و شکیب از دشمنان خویش بیاموزید تا دست در کردن نصر
کنید و دامن بدامن ظفر بندید همچنان شور حرب تا فته بود تا انگاه که آفتاب خواست بغروب در شود و نیوقت زیاد و عکرمه را
نهیب زدند و بجنگ تحریص دادند سپاه یکبارگی خیزش کرد و حمله از پی حمله و تیغ از پس تیغ همی راندکار چنان بر لشکر اشعث صعب
افتاد که دیگر مجال درنگ نیافت ناچار روی برتافتند و بمیان حصار شتافتند زیاد و عکرمه با لشکر بر در حصار فرود آمدند
و کار بر حصاریان سخت بگرفت جهان بر پیش اشعث تاریک شد و این همت بروی دشوار آمد پس مردم خویش را فراهم کرد و
گفتای برادران و پسر عمان من بکوشید تا مدبر چیست و اندیشه شما کجاست گفتند مارا نکی خواهیم و از جنگ
نشویم اکنون تا تو چه فرمائی اشعث خنجر از میان بکشید و پاره از گوشت پیشانی خود ببرید و بر سر نیزه کرد و گفت هر که دل بر
مرگ ندارد و ترک جان چنین نکند و با من حمله نکند بنی عمام او بی توانی اقتفا نبود و کردند و سر نیزه را با گوشت پیشانی برافراشت
پس اشعث برگشت و دل بر مرگ نهاده از حصار بیرون تاخت هر دو لشکر چون شیر گرسنه و دیو و دیوانه در هم افتادند و همیشه در
نگذید یکدیگر نهادند رزمی چنان صعب رفت که تاکنون مثل آن ندیدند جماعتی کثیر از دو سوی کشته شد اشعث نیز زخمهای گران
چنانکه از وی تاب و توان برخاست خود را بهزار حیلت و زحمت بحصار افکند و از مردم او هر که زنده بود بحصار گریخت و آن
حصار را نام هریود زیاد و عکرمه در اطراف حصار تره زدند مدخل و مخارج بر حصاریان استوار بربستند آنچه ذخایر قبایل
کنده بر اکنده گشت صنادید قوم افسوس همیخوردند و گفتند ما بد کردیم که برای قتل رسول ابوبکر سپر عم خویش را در دیار ما
بگذاشتیم و بگذشتیم دیگر وقت درنگ نیست باید اینک حبک کرد و اشعث را از بخشای حصار برآورد و نخستین جیرین الضبعی
لشکر عرض داد و خیمه بیرون زد و از قفای او ابو الشمی با لشکر بنی حمره راه بر دهشت و قرة الکندی نیز با سپاهی ساخته جناب
شد چون زیاد و عکرمه این خبر بشنیدند در بوک و مکر افتادند و در پایان کار سخن بر آن نهادند که زیاد بر در حصار استوار
بنشیند و عکرمه بنیره جنگ شود و نیوقت زیاد با عکرمه گفت تو را وصیت میکنم که چون بر اجتماعت دست یافتی یکتن را از
بگذاری و هیچکس را امان ندهی پس عکرمه با لشکر بشتافت و چون آل کنده را دریافت جنگ به پیوست از دو زرتا شامگاه
دادند لشکر مسلمانان را فتوری افتاد و عکرمه را زخمی گران بر سر رسید پس تاریکی جهان فرو گرفت و آفتاب در مغرب بپدید
ناچار هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و شب را بپایان میدند صبحگاه دیگر باره حرب برپای ایستادند و سپاه در
افتاد و روز نیز تا شبانگاه با هم بکشتند و از هم بکشتند و از انسوی اشعث را از خبش آل کنده خبری نبود و در بگشای محاصره از
قلت آب و آزوقه هم هلاکت داشت ناچار کس بزیاد فرستاد و از وی امان طلبید از بهر خود و بنی عمان خود و نام لشکر نبرد
چه می پنداشت که امان لشکر را نیز شامل است زیاد مسئول او را اجابت مقرون داشت و امان نامه نگاشته بدو فرستاد
و صورت حال را نیز بعکرمه مکتوب کرد پس عکرمه روز دیگر که آفتاب بدرخشید و هر دو سپاه رده راست کردند نامه
بجبیرین الضبعی فرستاد و گفت اگر این جنگ و جوش بحمایت اشعث است زیاد او را امان داد و از جنگ او دست

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بازداشت سمار اچه افتاده است که بهبود جنبش کنید و چندین کوشش و کوشش بپای برید صناد بدال کند حون
این بدانستند بر اشعث لعنت کردند و از جنگ روی برگاشتند و طریق مرابع خویش پیش گرفتند پس عکرمه بشتاب
کنان راه برگرفت و از ان پیش که اشعث از حصار برآید بلشکرگاه زیاد پیوست زیاد با او گفت ما را ای عکرمه قبایل
چگونه دیدی و با ایشان چه پیشی داشتی گفت لشکری مردانه و جنگجوی بودند و بر سپاه ما در مقاتلت و مبارزت فزونی
داشتند لاجرم بحکمتی که حضم را باعث جرات نشود مسلمانان را بجنگ نمیکند اشتم تا اینوقت که خبر صلح اشعث رسید کیاره دست از
مقاتلت بازداشتم و بازنشدم زیاد گفت این نیست که تو گوئی همانا نرسیدی و بگریختی نه من ترا فرمودم که لشکریان را بیاری
تمامت با تیغ بگذران تو از بیم گزند سر خویش گرفتی و در طلب غنیمت انجا شدی اگر از این پس کس ترا مرد میدان داند
خداوند تیغ و سنان خواند خطائی بزرگ کرده باشد عکرمه در خشم شد گفت ای زیاد اگر تو با ان لشکر روی در روی
شدی هرگز روی سلامت ندیدی تو خود دانی که مرد من نیستی و توان من در جنگ نداری اینهمه فسنه در طمع بخشیدن انجنی و خون
چندین سپاه بریختن اگر من بپشیمانی تو نرسیدم اینک سرت بر سر نیزه بود این بگفت و لشکر خویش را کوچ دادن
فرمود و براه مکه پیش گرفت زیاد از کرده پشیمان شد و سر معذرت پیش داشت و بسیار بگفت تا عکرمه را بجای آورد
هرد و لشکر بیکجای او تراق کردند اینوقت اشعث گمان داشت که شرایط نامه امان محکم داشته است با ابنای عم خویش
از حصار بزیر آمد زیاد با او گفت ای اشعث تو امان خواستی از من برای ده تن معتبر از بنی عمان و اهل و عشیرت خویش
و من بر اینگونه خطی نوشتم و انفاذ داشتم اشعث گفت چنین است گفت سگر خداوند بار یرا که خود را و مردم خود را فروش
کردی هم اکنون فرمایم سرت بر گیرند و سرت از اینجهان بگردانند اشعث گفت ای بخرد جاهل چندین باده مسرای چه جواب بود
که من نام تمام اهل حصار را نگاردم اگر دانستم تو غداری و حیلت اندیشی هیچ دقیقه از دست فرو نگذاشتم هم اکنون
اینکار حواله به بوبکر است و اگر جز این کنی و قصد من کردن سهل دانی تمامت یمن بر جوشیدن و مقتدای خویشتن بر انشوئی
و چندان لشکر بر سر خویشتن بتازی که خویشتن فراموش کنی ریاد پاسخ گفت تو را بصدیق فرستم باشد که بقبلت فرمان دهد
و جانی از شرت برهد اشعث گفت ای زیاد اگر مرا شیر درد به که سگ خورد تو از خویشتن انچه داری بگوی در مبارزت من
چه دیدی و با زخمهای درشت من چگونه بودی زیاد خاموش شد لکن کید و کین خویش بر یاد ت کرد اشعث و اصحاب
او راسند بر نهاد و خود میان حصار و رفت و لشکر با نزدیک پیش می نشاند و فرمان میداد تا سر بر مسد اشعث بکنند
از میانه گفت نه تو مارا امان فرستادی گفت اشعث چندین خویشاوندان خود را امان نواست و از شما نام نبرد بالجمله
هشتصد کس از ایشان بکشت و در اینوقت کتاب ابوبکر رسید که خبر صلح اشعث بشنیدم او را بنیکوئی سوی من فرست
و بیچکس از آل کنده را مانع کیفر مکن زیاد از ان حکم در حیرت شد و گفت اگر ساعتی از این پیش این نامه آوردندی کس از
شهاب بن اوس انصاری گوید که کشتگان آل کنده را انروز چنان دیدم که بنی قریظه را انروز که رسول خدا قبل ایشان
فرمان کرد و بالجمله زیاد و پیش بیداشعث را با هشتاد تن از آل کنده که زنده بانده بودند بند بنهاد و نزد یک ابوبکر فرستاد
چون چشم بوبکر بر اشعث افتاد گفت ای دشمن جان خویش شکر خدا یرا که مرا بر تو نصرت کرد گفت آری قضای تو از من
نرود و از بهر انکه قوم من در فشه با من بیشتر ان بودند و چون کار بیش آمد پشت دادند و اگر مراد حضرت تو کنایی رفت از
اینگونه فراوان افتاده و سخن درست بگویم گناه کار زیاد بن لبید است که از قبل تو حکومت داشت و قوم مرا بستم همیگشت و بیجاره

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

تا وقتی که طاقت نماند و کردم من انچه کردم عمر بن الخطاب برخاست و گفت یا خلیفه رسول الله اشعث در زمان رسول خدای مسلمانی گرفت و قران یاموخت و حج بگذاشت و انگاه طریق ارتداد سپرد و در شریعت پیغمبر خون او مهدر است بفرمای تا سر او را ببرد ارتداد اشعث گفت لا والله از دین برنگشتم و حق بیت المال باز نگرفتم الا انکه زیاد مردم را بجبر می بگشت و بی سببی خار داشت حمل این عار نتوانستم کرد و شد انچه شد اکنون بخدای باز نمیکردم و بهای خون خویش را چنانکه یکتن از پادشاهان تسلیم میدارم و هر سیر که در من گرفتار است رها میسازم و از این پس دین اسلام را نصرت میکنم و این را راست گردانم و امید مرا بمصاهرت خویش اختیار کند و خواهر خود ام فروه را بشرط زناشوئی بمن گذارد زیرا که من بدر اماد ی بنشینم ابوبکر تخمی سرد پیش داشت و اندیشه همیکرد پس سر برآورد و گفت گناه اشعث را معفو داشتم و انچه خواست بدیرفتم و فرمان کرد تا ندا از اشعث و آنان که بودند بر گرفتند و خواهر خود ام فروه را که از هر دو چشم ناینا بود با او عقد نسبت داد و این منزلتی بزرگ کرامت کرد اشعث چون شب زفاف بپای برد صبحگاه از کنار ام فروه برخاست و با ان هشتاد تن اتباع خویش بمیان کوی و بازار مدینه عبور داد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت بفرمود ذبح کردند و بگذاشتند و بگذشتند غوغا از اهل مدینه برخاست فریاد برداشتند که دیگر باره اشعث مرتد گشت و مردم فراهم میگشتند و دفع او را اهتمام میکردند و او همچنان بهر سوی میشتافت و هر مواشی می یافت میگشت تا نماز دیگر که مردم ساخته کار شدند و آهنگ او کردند اشعث در پایان مدینه خانه را در بگشود و با مردم خود بدرون خانه شده در فراز کرد و بر بام خانه صعود داد مردمان چار سوی خانه را فرو گرفتند و بانگ در بانگ اندر افتاد و همی خواستند در را بشکنند و بر بام فراز شوند اشعث از فراز بام ندا در داد که ای مردمان بیاشید و سخن من گوش گیرید همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه باید داد در این شهر غریب بودم و آلات و ادوانی بدست نبود این جانور را از بهر ولیمه ذبح کردم شما این گوشتها را قسمت کنید و بزن و مرد تمامت مدینه بهره ای برسانید و باک مدارید فردا بگاه نزد من حاضر شوید و مرکس بهای مواشی خود را تا انجا که رضا دهد از من بخواهد گر مردم شاد شدند و ان گوشتها بخش کردند چندان مذبوح یافتند که در هیچ عید اضحی ندیده بودند بالجمله اشعث را از ام فروه چهار فرزند آمد اول محمد که اشعث را بدو کنی داشتند و ابو محمد خواندند دوم اسمعیل سیم اسحق چهارم جعده اما محمد با عمر و عثمان و علی روزی میگذاشت و این نخل است که در شهادت حسین بن علی علیه السلام حاضر بود و کرد انچه کرد چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد مختار او را عرضه دار داشت و اسمعیل و اسحق در زمان خلافت عبد الملک مقتول شدند و ما کرد از ایشان را در زمان علی مرتضی ذکر اولاد او را هر یک در جای خود رقم خواهیم کرد و اشعث چهل و نه بعد از شهادت علی وداع جهان گفت

تصمیم عزم ابوبکر در فتح بلاد عجم و تحریض او مثنی بن حارثه را بانجنگ عجمان

ابتدای مقاتلت مسلمین با عجمان

روزگاری که انوشیروان پادشاهی عجم داشت جزیرة العرب و اراضی حیره نیز در تحت فرمان او بود چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم و در زمان او کار قحط و غلا در بلاد تهامه و حجاز بالا گرفت قبایل ربیعه را در ان اراضی مجال اقامت محال و فتاد ناچار ازان دیار کوچ دادند و در جزیرة العرب بار فرو نهادند نوشیروان صنادید قوم را حاضر ساخت و گفت شمارا چه افتاد که جای بهر و اختید و در بلاد من مسکن بساختید گفتند قحط زدگی و خشک سالی ما را بر اکنده ساخت بخفرت تو پناهنده شدیم اگر اجازت رود بباشیم و اگر نه بدیگر سوی شویم نوشیروان فرمود بدین قدر مضایقت نرود بشرط اکه انگز شی فتنه نخیزند و پیرامون فساد نگردند پس ایشان رحل اقامت بگستردند و در معاشرت با عجم باعث هیچ

مضاجرت نشد تا این بود تا نوبت نوشیروان و جماعتی از فرزندان او در گذشت و زمان یزدجرد برسید و حشمت سلطنت
عجم روی به پستی نهاد و خوف صعالیک و ستمکاران اندک گشت لشکر عجم دست تطاول از استیفای برادرند و جماعت
عرب نیز بدافعت برخاستند مثنی بن حارثه الشیبانی که از بزرگان عرب بود و در اراضی کوفه جای داشت گاه گاه لشکر فراهم
میداشت و بر مرزبانان عجم تاختن میبرد چون این خبر بمدینه رسید ابوبکر که در دل هوای فتح عجم می پخت نیک شاد شد و بر
حال او فرمود قیس بن هاصم المنقری گفت یا خلیفه این مردی است نیرومند باشوکتی لایق و شکوهی بسزا ابوبکر پیغامی نوازش
او را تشریف فرستاد و بخنک عجم فرمان داد چون کتاب بوبکر بمثنی رسید دل قوی کرد و در فتح کوفه و زحمت مرزبانان
عجم همت دوچندان ساخت و مدتی در ایغال و غارت پرداخت تا قوتی بکمال یافت آنگاه پسر عم خود سوید بن قطبه را
پیش خواند و لشکری در خور جنگ ملازم رکاب او ساخت و بسوی بصره گسیل داشت تا با عجم نبرد آزماید و بصره را
بگشاید و خود را در بلاد کوفه تر کتاز همی کرد خبر ایشان در دارالملک عجم پراکنده گشت چون این قصه بیزدجرد رسید خشم
در خشم شد و فرمان کرد تا سپاهی لایق بر دفع ایشان گسیل دهد مثنی بن حارثه این بدانست و صورت واقعه را به بوبکر
مکتوب کرد ابوبکر با اصحاب طریق محاورت و مشاورت باز داشت عمر بن الخطاب گفت فتح این باب اکلید مدینه است
خالد ولید را بیارم فرمان کن تا از یمامه بپشتوانی مثنی گسیل دهد با او دست یکی کند بوبکر این رای پسندیده داشت و خالد را
بمشورتی بگماشت سخنان او را و آن مردم را که در صحبت او روزی میکذاشتند بر حسب و ترحیب بازگرداند آنگاه نوشت که خداوند
جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی تحریض کرد تا ای بندگان خداوند در فرمان برداری خود
درنگ مکنید و از سهل و صعب طریق نیندیشید ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ یا خالد بقدم عجل و شتاب
راه عراق پیش دار و با مثنی بن حارثه در جنگ عجم همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که تا توانند
در عنان کوچ و هند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند آنگاه ابوسعید حذری را پیش خواند و این مکتوب او را
سپرد و گفت پوشیده با خالد بگوی همه جا که تو باشی امیر لشکر توئی و خرمن کسی را بر تو حکومت نرود هم اکنون در بقعات
با عجم عجلت بیفزای چون این کار بپای بری دی هم ترا باز خوانم و بان دست که خواهی نشانه ابوسعید نامه بگرفت و راه گرفت
و نزد خالد آمد و رسالت بگذاشت خالد گفت ابوبکر این رای نزد این بداندیشی پسر خطاب است که از خویشی من با بنی
حنیفه در تب و تاب است با نجمله خالد لشکر خویش را انجمن ساخت و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و ندای کوچ در داد و
روز دیگر خیمه بپرون زد و زبرقان بن بدر را بر منقلای لشکر روان ساخت و از دیگر سوی بوبکر مثنی بن حارثه را نامه کرد
که اینک خالد بیاری تو در میرسد او را پذیره شو و مکانت او را بازدان که این آیت مبارک شامل حال اوست اَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا چندانکه خالد در عراق
باشد امیر او شو و زیر تو باشی و چون او را باز خواهم تو امارت خویش خواهی داشت چون کتاب ابوبکر مثنی رسید مردم
خویش را این مژده رسانید خالد را همی چشم داشت تا پذیره کند و روا ندانست که پیش از رسیدن خالد از جای جنبش کند که
مبادا لشکر عجم در خاطر گیرند که او را هراسی در دل راه کرده و باز پس نشسته اما خالد کوچ بر کوچ راه برید تا بحدود بصره رسید
سوید را بقدم استعجال استقبال نمود تا نوبن پذیرائی را بپای برد خالد او را نیکو بنواخت و نیک بپرسید و گفت اکنون
بنمای که این مردم که از دور و نزدیک بصره جای دارند کدام قبیله با تو مؤالف اند و کدام مخالف آنان که مخالفند کدام

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

قوی ترند و در ساعت بدانجهت رسیدند و مسارعت فرمایم سوید گفت ما دراین اراضی بهیچ قومی راه نیافتیم چه اسپان ما جلدتی و عدتی لایق و جلادتی بسنده است خالد گفت لاشک ایشان نرسیدن مرا بدین اراضی دانسته اند اکنون خدیعتی که در شریعت حرب روا است بکار برم و یکمنزل بسوی بادیه کوچ دهم تا چنان دانند که من ازاین دیار بیرون شدم تو از پس من لشکر خویش را بساز و با ایشان بتک در انداز پس خالد روی بیادیه نهاد و مردم ایله چنان دانستند که خالد از پی کار خویش شد و رزم سوید را تصمیم عزم دادند و سوید از هر لشکر یکشید و در مضافات گاه نزول کرد اما خالد از انسوی در تمام روز طی مسافت همیکرد و چون شب برسید و تاریکی جهانرا فرو گرفت رزم نرم مراجعت فرمود و لشکر را در شناختنها ایله پنهان داشت و روز دیگر که مردم ایله از حصار بیرون شدند و آبی که از پیش روی بود گذاره کردند و بمیان بیابان رسیدند آمدند چون در میان ایشان و سوید اهب بیابان استاد و مرد در مرد او فتاد خالد با لشکری چون سیل بنیان کن از کمین بیرون تاخت و شمشیر در مردم ایله نهاد و به بینوائی عدم جای داد و در ساعتی پیش پا کم چهار هزار تن از مردم ایله بکشت کار بر انجماعت صعب افتاد و خواستند طریق مراجعت گیرند و خویشتن را بحصار افکنند چون ابطال رجال از دنبال ایشان در رسیدند تا بودند مؤنث آبرا بسلامت گذاره کنند چهار هزار تن نیز از طریق آب بدونخ نافته شتاب گرفت و هرکس بسلامت تخت بخت ایله در گریخت ایوقت خالد با سوید گفت از این پس مردم ایله را با نوآوردی مقاتلت نرود و از انجا صعب و سهل دین درهم نوشته بار اضی نباج رسید و در مرابع بنی بکر فرود شد ایوقت مردی که او را بحیر بن ابی بحیر نام بود نزدیک خالد آمد و گفت ای امیر قدوم تو بهنرای تهنیت و حرکت تو صدد غنیمت و همت تو دافع محنت و غرمیت تو مایه نصرت است خالد گفت چنان می آید که در طریق شعر قدری داری عرض کن چنین باشد فرمود چرا نسبت اسلام سلام با نداد ی گفت دین من اسلام بشرط نیست خالد چون این بشنید بر سبیل نوشت گفت دین تو کدام است پیغمبر تو کیست گفت پیغمبر من عیسی بن مریم است بردین نصاری ایم خالد گفت من عیسی را به پیغمبری باور دارم تو نیز محمد را استوار نداری بحیر گفت من پس از عیسی بهیچ پیغمبر نگرویدم خالد گفت بفرمایم تا سرت برگیرند گفت بچه گناه فرمود در شریعت ما شرط است که هرکه سر از دین محمد برتابد سرش برگیرم و اگر نه جزیت بر دست نهد اکنون مسلمانی پذیرد و اگر نه دل از جان برگیر بحیر گفت سه روز مرا مهلت کن تا رای پشت و روی این کار را برانداز یم خالد گفت روا باشد و فرمان داد تا او را در خیمه باز داشتند این هنگام ثنی بن حارث مستقبال خالد را با نی عان و لشکر خویش از راه برسید و شرط تو قیر و تعظیم بگذاشت و ترحیب و ترحیب بگفت خالد بحرمت مهر و خداوت پیرد و هیچ دقیقه از مراسم اعزاز و اکرام فرو نگذاشت چون شرائط موالات و مضافات از جانبین بانجام رسانیدند بنهادند و دست بخورد نی فرا بردند ایوقت از ان خیمه که بحیر محبوس بود بانگی برسید که آنهمه را از خشت بر خالد بنجاح ده ثنی را در شفاعت من بر انگیز ثنی گفت این چیست خالد قصه بگفت ثنی گفت بزودست که چون کار بر تر سایان صعب بانجام رسید او را تشریف ایمان دهم و اگر نه بند بر هم و تسلیم دارم خالد او را بساخت و پیش طلبید و گفت اگر شفاعت پیرعم تو نمود که خدای پرست و دین دار است و ی رهائی بدیدی چیز با یمان آوردن با جان دادن بحیر گفت اگر دین او را از ر بعزت خویش بهتر دانستم طریق او گرفتم خالد با نگ بر آورد و او را از پیش برانند و از انجا با نفاق ثنی برگشت و با سپاه راه پیش داشت و بهر جانب عبور میداد لشکر عجم پکسوی میشدند و از مقابله و مقاتله پرهیز میکردند بدینگونه طی مسافت کرده در نواحی کوفه لشکرگاه کرد و از انجا بلاد عجم را نامها فرستاد و ان جمله بیکدیگر شرح بود بدینگونه بعد از ستایش خداوند

و درود بر پیغمبر نوشت که شکر خدایرا که جماعت شما را بپراکند و بیخ عز شما را برکند و غربت شما را بزیمت داد و نوبت شما را بنهایت آورد و کلمات شما مختلف و دلیران شما خائف گشت اکنون انکس که کمراهی بگذارد و بپیغمبر ما گواهی دهد ما بانیک عقیدت فراز شود و با قبلهٔ ما نماز کند و حلال و حرام ما را حلال و حرام داند یکی از ما باشد و ما از او و ما شیم و از خصمی او دست باز داریم و اگر نه جزیت بر دست نهد و از زیان جان برهد و انکس که دین ما نپذیرد یا جزیت بر دست نگیرد ایک در میرسیم با کروهی دین داران بمشیر زن که مرگ را چنان دوست دارند که شما حیات جاوید را و فقرا چنان مبطلبند که شما طریف و تلید را چون این نکته بهامرز بانان عجم رسید بیچاره ماندند و در پاسخ خرخاموشی رواندانستند لاجرم خالد لشکر را بقتل و غارت فرمان داد و ان نواحی را از مال و مواشی بپرداخت آنگاه از انجا آهنگ حیره کرد

خبر خالد بن ولید با عبد المسیح بن بقیله

عبد المسیح

چون خالد بن ولید اراضی کوفه را از ستمکاران و صعالیک عجم بپرداخت آهنگ نواحی حیره ساخت و لشکر بحیره آورد و در انجا حصنهای حصین و حصارهای استوار مشاهدت کرد که در فراز بارهٔ هریک کروهی از ابطال رجال با نبوه آمد و با فکندن سنگ و پرتاب تیر ملک و قوم دشمن همی کوبیدند و دشنام همی کویند خالد را خشم آمد و لشکر را بانگ زد که ساخته کار را شوید و ایمن دمرا از چار سوی حصار دهید ضرار بن الازد الاسدی کفت یا خالد انجماعت که بر سر بارهٔ قلعه آمدچنان دانم سفیهان و بیخردانند صواب انست که یکتن از دانشوران این کروه را طلب فرمائی و فصلی از پند و اندرز پیرانه ای توانند شد که بی استعمال سلاح و ازهاق ارواح این کار بر مراد شود خالد سخن او را پسندیده داشت و فرمان داد تا یکتن از لشکریان بپای حصار آمد و ندا در داد که از میان خود مردی دانشور بنزد یک ما فرستید تا سخن ما را بشنود و سخن ما بشنواند و جواب باز آرد دمردم حصن عبد المسیح بن بقیلهٔ الغسانی را فرستادند و او را کفتند اکر کار بمصالحت و مسالمت رود سپاه اسلام را باز کردان و اکر نه باز شو و کار حرب ساز کن پس عبد المسیح نزد یک خالد آمد و بجای آنکه سلام باز دهد بتفاخر جانب عظمت انعم صباحا ایها الامیر خالد کفت اغنانا الله عن تحیتک هذه خداوند ما را از تحیتی که تو آوردی مستغنی داشت آنکاه خالد او را خطاب کرد فقال ممن ابن انصف اثرک ایها الشیخ فقال من ظهر ابی فقال فمن این خرجت قال من بطن امی قال فعلام انت قال علی الارض قال ففیم انت قال فی ثیابی قال اتعقل ام لا قال ای و الله و اقیّد قال ابن کم انت قال ابن رجل واحد پارسی ایشان چنین باشد بما ما سخن که خالد کفت و هر پرسش که فرمود عبد المسیح بر ون قصد او بر سخن او معنی دیکر بست نخست کفت از کجا می ای کفت از پشت پدر کفت از کجا بیرون شدی کفت از شکم مادر کفت بر چیستی کفت بر پشت زمین کفت در چیستی کفت در میان جامه خالد بخندید و چنان دانست که از خرد انست کفت ایا عاقلی کفت آری و الله مقدم مسلم چه عبد المسیح از عقل بستن شتر تعبیر کرد خالد کفت پسر چندی کنایت از انکه چند سال بر تو کذشته کفت پسر تک مردم خالد کفت هر کز چنین روزنه دیدم از هر چه پرسش کردم انیمر دلغل باز کونه زد عبد المسیح کفت من بیرون سؤال تو پاسخ ندادم از هر چه خواهی بپرس خالد کفت شما عرب پید یا عجم کفت عربی بودیم عجمی شدیم عجمی بودیم عربی شدیم قال فحرب انتم ام سلم قال بل سلم کفت از دو جنکید یا از بهر صلح کفت از بهر صلح قال فما هذه الحصون قال بنیناها للسفیه نحذر منه حتی یجیء الحلیم و بنیناها خالد کفت

۵۰ پس این قلعها چیست که برآورده اید گفت این حصارها از برای دفع دیوانه براوراخته ایم تا حراست خویش کنیم باشد که عاقلی در رسد و شر دیوانه از ما بگرداند گفت چند سال بر تو میگذرد گفت صد و پنجاه سال فرمود در این مدت چه غذا قال ادرکت سفن البحر نرفاء الینا فی هذا الخرف و رایت المرءة تخرج من الجرة تضع مکنلها علی رایسها لا تزود الا زعیفا واحدا حتی تاتی ارض الشام ثم اصبحت خرابا یبابا و ذلک دأب الله فی العباد و البلاد گفت کشتیها یافتم که از بحر بجانب ما تردیک شد و دیدم زنی را که سر خود می ساید از حجره و زنبیل خویش را بر سر میگذارد و اقوات از یک نان زاد بر نمیگیرد و بشام در میرود و اکنون چنان ملک خراب و ویران است همانا قضای خداوند در بلاد و عباد بر اینگونه است خالد در دست و حیرتی بگریست که نشست روی کند گفت چیست گفت سم الساعه گفت چه میگوئی قال ان کان عندک ما یرافق قومی حملت الله تعالی و قبلته و ان کانت الاخری لم اکن اول من ساق الیهم دلا و بلاء اشرب و استریح من الدنیا فانما بقی من عمری الیسیر گفت اگر تو با قبیله من کار بر موافقت و مواقفت بیای بر ما شکر خدای بگذارم و اگر نه من اول کس نیستم که بدیشان خبر ذلت و بلیت رسانم چشم از زندگانی بپوشم و این زهر در کشم و از عمر من نیز اندکی بیش قیمت خالد گفت مرا ده تا بدانم چیست و آن سم را بگرفت و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و بی توانی آن سم را در دهان گذاشت و به بلعید پس او را خواب ایغشی بگرفت و دفن او بر سنیه بخسید انگاه خوی بر او نشست و چون عرق سرد کرد خرم و شاد برآمد عبدالمسیح بدید و بسوی قوم خود مراجعت کرده فقال جئتکم من عند شیطان اکل سم ساعة فاضرّه گفت از زندگانی مایم که سم الساعه خورد و زیان بدید کاری از برای شما افتاده است بهر نوع که دانید دفع دهید فهنگام این اشعار انشاد کرد

ابعد المنذرین ارتی سوامًا ... ترقح بالجنود نفی و السدیر
تحامانه فوارس کل حی ... مخافة ضیغم عالی الزئیر
و صرنا بعد هلک ابی قبیس ... کمثل الشاء فی الیوم المطیر
تقسمنا القبائل من معد ... علالینه کاسیار الجزور
نؤدی الخرج بعد خراج کسری ... و خرج بنی قرنطة و النضیر
کذاک الدهر دولته سجال ... فیوم من مساءة او سرور

قوم گفتند یا عبدالمسیح حکم تراست بدانسان که دانی این بلا بگردان عبدالمسیح مراجعت کرده نزد یک خالد آمد گفت یا شیخ از خدای بترسید و مسلمانی گیرید و جان خویش از تباهی و تباهید و از این لشکر که با شما ست اندازه برد از ید که مرگ را در چشم ایشان هیبتی و جان را قیمتی نیست عبدالمسیح سخن از مصالحت و مسالمت کرد و تقریر داد که صد هزار درم تسلیم دارند و بزیادت طیلسان سفید و یک پسر خسرو را که در نزد ایشان بود سی هزار درم بها داشت بسپارند پس بر اینگونه کار شتاب نبرند و بهمان مسالمت بگذاشتند و خالد انجا بایستاد و بی توانی بدرگاه ابوبکر انفاذ داشت و این نخستین مال بود که از مدینه عجم انفاذ مدینه گشت و قصه های عبدالمسیح را ما انوشیروان وسطیح در جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ رقم کردیم بالجمله چون خالد از [illegible] عبدالله بجاز را طلب کرد و هزارتن از ابطال رجال را ملازمت کاد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

فرمود و فرمان کرد تا ارض مانفیا تا حصن برد و داد و به بن فرحان را که از قبل یزدجرد دران دیار فرمان روا بود بگیر
بیاورند پس جبه پیر بنشست و تا سرحد مانفیا بتاخت و چون خواست آبی را که بر سر راه داشت عبره کند از انسوی آب بانگ
کرد ای اقتصر بن صلوفا کفشد فریاد برداشت که ای سپاه عرب آب گذاره مکنید که من از نهر مصالحت نزد یک شما میرم آن
کفت و آب در نوشت و کتاب مصالحت مانفیار الصد هزار درم بخزانت آورد پس جریر مال بستد و باز شد اما داد و به
نزدیک یزدجرد کرد بخیت و صورت حال باز کفت و پادشاه عجم از این عسم بر غمهای دیگر اهسرده کشت و از انسوی
خالد انبک عین التمر کرد و آن دیار را غیروی شمشیر آبدار فرو کرفت مال و مواشی بر اند و زن و فرزند ببرده کرد
بدینکونه چند ماهیت دیگر بکشاد و بهر جا دست یافت خمس غنایم باز کرفت و نزد ابوبکر فرستاد و دیگر از لشکر
قسمت کرد و مدتی روزخوشین میکذشت

سفر بلال بن رباح بجانب شام در سال دوازدهم هجری

خبر بلال

بلال پسر رباح است و نام مادر رباح حمامه است و کنیت بلال ابا عبدالله است و او از حمله مسلمین سابقین است که در
مکه معظمه مشرکین سنک بر سینه او می نشهدند و در برابر آفتاب بر سکهای تافته می انداختند تا چرا مسلمانی کراست ابوبکر
او را به بیع او به دیرداشی نداد و به شیم بها داد و از مولایش بخرید و آزاد ساخت و ما انیقصه را در مجلد دوم از کتاب
اول یاد نموده ایم ما نجمله بلال در حضرت رسول مؤذن بود و در غزوات ملازمت رکاب داشت چنانکه آثار او در دل
وقایع بشرح رفت بعد از رسول خدای در مدینه فرا او ان در رنک بکرد و آنهنک شام فرمود و بروایتی ابوبکر را نیز مؤذن
حاجب بود و پس از او با عمر بن الخطاب بپایند و سفر شام کرد و بروایتی در شام بکمدت کار قصاوت میکذاشت
تا انکاه که زمانش برسید در سال بیستم و بروایتی در سال بیست و یکم هجری در دمشق بجهان دیکر تحویل داد و او را با
الصغیر بخاک سپردند و در انجهان شصت و نه سال و بروایتی هفتاد سال زندکانی یافت رحمة الله علیه

مقاتلت مسلمین با سپاه روم

تصمیم عزم ابوبکر بتسخیر ممالک شام و قتال مسلمین با ابطال لشکر روم در سال سیزدهم هجری

در خدمت ابوبکر خبر صوا تر افتاد که لشکر روم در مرز و بوم شام متعاقب کشت و امپراطور بزرکی در ضمیر ابوبکر تقلی انداخت حه خود
در خاطر داشت که املکت را از مدت مکانه مصفا دارد لکن هیئت مکنون خاطر را مکشوف نمیداشت یکروز سر جیسل کرا
صنادید صحابه بدست نزدیک او آمدند و کفت با خلیفه چون است که تسخیر روم فرمان نمیدهد و ابوبکر کفت دیریست که بر
اندیشه ام ضمیر من جنبش میدهد اما نوار کجائی شرجیل کفت مرا در خواب نمودار شد که بر کوهی بودی و من با کروهی
حاضر بودیم امنه بن دران کوه بر کوشکی برآمدم و از انجا بر مهای بسیار بر اطراف غور دادم و نوبهت و عارت
فرمان دادی مرا علمی سبز بدست بود بدهی کذشتم از من امان طلبید ندادمان دادم و بسوی تو آمدم تو در حصاری کشاده
بودی بر کرسی زرجای داشتی و مردی سوره الفتح نزد تو قرائت میکرد ابوبکر بخشی بکریست و کفت نیکو خوابی است تعبیر آنست
که پس از زنج بر دشمنان دست یابیم و من لشکرها بفرستم و شهرها بکشائیم و تو بکتن از لشکر منصور باشی و قرائت سوره فتح
ار من دلیل اشقال من از انجهانست چه رسول خدا را در حجة الوداع چنین اشارت دلکن ای شرجیل من در جهاد با کفار و قتل
اشرار خود داری نخواهم کرد تا ملک الموت مرا بدیخیال ملاقات کند و روز دیکر مهاجر و انصار را فراهم کرد و کفت لشکر
خدایرا که جمع ما را متفق ساخت و دلهای ما را با هم موافق داشت اکنون من بر انم که لشکر بروم فرستم و امرز

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۵۱ دیوم را بزیر فرمان کنم هرکس از ما جان بر سر ایکار دهد در جنبت عدن بار نهد و انکه زنده باز آید از غنایم بهرک وساز آید
اکنون کار بر صواب دید شما بنهستم تا انچه گویید و پسندید بسپنده دارم عمر بن الخطاب گفت همکان دانند که هیچکس را بر تو مستقیت
نیست و فضل خداوند با تو سر اهی کند تا بر انچه خواهد بنفرائی و نکاهی و من چند کرت بران شدم که از اهنی سخن کنم موفق
نیامدم چه نیکوست که تو خود اغاز کردی سیم اکنون لشکر بتاز که خداوند رسول خویش را بدین ظفر و چند دیگر وعده داده
و وعده حق جز از درحق نباشد عثمان بن عفان نرسخی چند از ایکونه بر اند عبد الرحمن بن عوف گفت نخست باید از
در نهب و غارت تحاز کرد و از مقابله و مقاتله احتراز جست طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده را ای و رویت عبد
الرحمن را بصواب نزدیکتر دانستند ابوبکر روی بعلی علیه السلام کرد و گفت یا اباالحسن تا تو چه فرمائی علی فرمود چه تو خود
راه برگیری و چه سپاه بتازی ظفر تراست ابوبکر گفت بشرک امید یا اباالحسن از کجا گوئی فرمود از رسول خدای بمن
آمده ابوبکر گفت بدین حدیث مرا شاکردی ای مسلمانان علی وارث علم پیغمبر است و هرکه در او شک کند کافر است و
فرمان کرد تا منادی ندا در داد و مردم مدینه و حومه را انجمن ساخت انگاه ابوبکر بر پای خاست و خطبه بر داخت پس از
ستایش یزدان گفت ایمردمان خداوند شما بنزول قرآن و برکت ایمان فضیلت بیکران نهاد و بپاداش این فضیلت و
شکر این نعمت از جهاد کفار و دفع اشرار خود داری مکنید من اینک غزوه روم را تصمیم عزم داده ام و انا نکه دانم
امارت بر خواهم گزید اهنک جنبک کنید و فرمانبرداری ایشانرا واجب شمارید هیچکس پانج نداد چه جنبک روم در چشم
ایشان بزرگ مینمود و از شدت و حدت انجماعت خوفناک بودند عمر بن الخطاب چون این بدید برخاست و گفت ای
مسلمانان چون خلیفه رسول را اجابت نکردید اگر سفری سهل و مسافتی اندک بودید پذیرفتار بودید چون راه نا هموار و
اخذ غنیمت نا معلوم است سر از فرمان بر میتابید و حال انکه طمع بهشت و رستگاری انسرای دارید عمرو بن العاص برجست
گفت ای پسر خطاب ما را بکونه منافقان بمثل میزنی چرا تو خود اول کس نباشی که اجابت کنی عمر گفت خلیفه رسول داند که
فرمان پذیرم ابوبکر گفت عمر هرگز بدین سخن سر نرنش کس نخواهست و جز تحریض جهاد مقصود نداشت سخن او را دیگر کونه مکنید
و نقل بار کونه مزنید خالد بن سعید برخاست و گفت یا خلیفه تو امیری و فرمان پذیر بد انچه کوئی فرمان بهیم ابوبکر گفت احسنت
احسنت کار سفر راست کن که امارت لشکر بر تراست خالد برفت و کار بساخت و باز شد و گفت من از فرمان خلیفه سر
نتابم اینک من و پسر عمان من حاضریم و در کار جهاد از هیچ روی خویشتن داری نخسیم ترا و همکنان را کو امید گیرم و
از هیچکس چشم ستایش ندارم ابوبکر او را ثنا کفت عمر با ابوبکر گفت خالد بن سعید را نمی باید که بر این جمله لشکر امیر باشد
چه از او بهتر و قهرمان فرا اوانند ابوبکر گفت سخنی بر زبان رفت امارت ترا دهیم که شایسته تر باشد انگاه ابو عبیده
بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان را بخواند و هریک را قائد فوجی و امیر کردی ساخت و
فرمان کرد که هرکس بر لشکر خود سپهسالار است اگر جد اکانه کار کنند لکن انگاه که لشکر در یکجا جمع شوند حکومت ابو
عبیده جراح راست پس امیران سپاه از مدینه جمله بیرون زدند و لشکریان کم و بیش هرکس با میر خویش بیوست انگاه
ابوبکر از مدینه بیرون شد و ان لشکر را نظاره کرد و در خور جنبک روم ندانست با اصحاب گفت این سپاه را
چکونه می نگرید همه گفت این کرده را با لشکر روم شکوهی نماند بوبکر گفت رای چیست گفتند مردم یمن فرمان
لن تا تاخیر لشکر کرده بقدم عجل و شتاب و آینده و تقدیم انچه ت فرسایند

نامه کردن ابوبکر بمردم یمن و طلبکردن لشکر یمن را برای جهاد با کفار روم ۱۸۹

طلب کردن ابوبکر لشکر یمن را

چون ابوبکر دانست که لشکر مهاجر و انصار برای جهاد با کفار روم کافی نیست مرتبک از بزرگان یمن را جداگانه مکتوب کرد و صورت مکاتب را بر نهج واحد رقم زد بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عتیق بن ابی قحافة الی سایر بلاد المسلمین فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله قد عولت علی ان اوجهکم الی الشام لنا خذوه من ید الکفرة و الطغاة فمن عول منکم علی الجهاد فلیبادر الی طاعة الملک الجواد ثم کتب انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم یعنی این کتابیست از بنده خدا عتیق پسر ابو قحافه بسوی مسلمانان بلاد و امصار همانا حمد میکنم خدایرا که جز او خدائی و درود میفرستم بر پیغمبر او همانا بر این شدم که سپاه را بسفر شام فرمایم تا املاک را از دست کافران و طاغیان صافی دارید پس اکنون از شما که رغبت جهاد کند باید مبادرت جوید بطاعت خداوند انگاه بگذاشت که مهیا شوید جهاد را بهمه حال که باشید و جان و مال را در راه خدا فدا کنید چنانکه خداوند در کتاب کریم فرماید جاهدوا باموالکم و انفسکم چون ابوبکر این نامه‌ها برداخت انس بن مالک خادم رسول خدا را پیش خواند و او را بسپرد و فرمود تا بقدم عجل و شتاب این مکاتب را به بزرگان یمن برد و ایشان را با لشکر بسمت مدینه کوچ دهد پس انس تقدیم خدمت کرد و آن نامه‌ها را بهر کس که فرمان رفت برسانید و ایشان را از بهر جهاد تحریض کرد و هر چه زودتر باز آمد و ابوبکر را بشارت آورد که نیک بهمان فرمان یمن با احمال و اثقال و فرزند و زن بدرگاه تو میرسند ابوبکر نیک شاد شد و جشنی بزرگ همی داشت روز دیگر قبیله ازدی قبیله و طایفه از پس طایفه رسیدند نخستین جماعت حمیر با درعهای داودی و شمشیرهای هادی و کمانهای یمانی و نیزه‌های خطی و اسبهای تازی پدید شدند و قاید ایشان ذو الکلاع حمیری شاکی السلاح نزدیک ابوبکر آمد و بسلام داد و این شعر قرائت کرد

ذو الکلاع یمنی

انی لمن حمیر فیما تراه معی ... اهل السوابق و العالون فی القنا
اسد عطارفة شوس عمالقه ... ترد الحماة غداة الحرب بالقضب
الحرب عادتنا و الضرب همتنا ... و ذو الکلاع شجاع عند ذی الرتب
فلم کاتبنا فالروع بغیتنا ... و الشام مسکننا بالروم للنصب
دمشق لی و لکل الناس اجمعهم ... سکانها سوف اهوی بهم الی العطب

ابوبکر خوشدل گشت و با علی علیه السلام گفت از رسول خدای شنیدم که چون حمیر با زن و فرزند آیند مسلمین را بنصرت خدا مژده دهید علی علیه السلام فرمود چنین است و از پس طوایف حمیر قبایل مذحج برسید با سپاهی نژاده و سلاحی آب داده و سردار ایشان قیس بن هبیرة المرادی پیش شد و نامه از رمح بر گرفت و اشارت بسوی ابوبکر کرد و این شعر انشاد نمود

قیس بن هبیره

انک کاتب منا سراعا ... ذوی التیجان اغنی من مراد
فقمنا امامک کالترانا ... نبید الروم بالقضب الحداد

ابوبکر کتاب و مراکب او بستود و از پس ایشان جابر بن سعد الطائی با لشکر طائی در میرسید چون راه نزدیک کردند خواست از اسب پیاده شود ابوبکر به بانگ بلند ایشان را سوگند داد که همچنان نزدیک بیایند پس برسیدند و مورد

جابر بن سعد الطائی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

الطاف و اشفاق گشته انگاه جندب بن عمرو الدوسی با جماعتی انبوه از بنی اسد برسید ابوهریره نیز با ایشان بود چون ابوبکر او را با کمان و کنانه و تیغ و تیر بدید بخندید و گفت ای ابوهریره تو مرد حرب نیستی و آئین طعن و ضرب ندانی این سلاح چیست که بر خود راست کرده گفت میل تهیه سر انجام و اکل میوهای شام دارم خنده بوبکر افزون گشت و از پس او قثم بن اسلم الکنانی بیامد و قبیله بنی عبس با زنان و فرزندان ملازمت رکاب او در آمدند ابوبکر را کثرت عدد ایشان مسرور داشت با جمله سپاه از پس سپاه برسید و در اطراف مدینه فرود شد روزی دو بزنگذشت که زاد مرد و علیق مال اندک گشت و بلای غلا مالا گرفت بزرگان یمن انجمن شدند و بنزد ابوبکر آمدند اول کس قیس بن هبیره المرادی لنجن آمد و گفت یا خلیفه تو را با جناد کفار دعوت فرمودی و اجابت نمودیم اینک لشکر ما مجتمع و ما متفقیم اگر عزم تو دیگر گون شد ما را مراجعت فرمای تا از اینجا بیرون شویم و اگر نه تبخیر شام فرست این لشکر را میسر است و در این اراضی باز داشتن و در میان قحط و غلا گذاشتن تمهید فایدتی نیست ابوبکر گفت لا و الله من زیان شمار نخواستم بلکه بران اندیشه ام که رجال تمامت در رسند و جیش شما بکمال شود گفت نیکو پس و اپس نمانده تا از این پس با پیوسته شود و ابوبکر چون این بشنید گفت کوچ دادن روا باشد و می توانی برخاست باتفاق عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جماعتی از اکابر و خزرج از مدینه بیرون شد مردم ندای تکبیر بخزرج در دادند چنانکه دشت و کوه بشکوهید پس ابوبکر بر تلی صعود داد و فرمان لشکر گران را معاینه کرد و نخستین یزید بن ابی سفیان را پیش خواند و از بهر او رایتی به بست و هزار سوار در تحت فرمان او گرد و از پس او ربیعة بن عامر را که در قبیله بنی عامر بن لوی و در اراضی حجاز بمردانگی ممتاز بود طلب کرد و علمی با هزار سوار بدو پس یزید بن ابی سفیان گفت اینک ربیعة بن عامر است که صولت و شجاعت او را دانسته و در امور آزموده کرده او را بر مقدمه باز دار و پیشاره او هیچ کار فرو مگذار یزید سر اطاعت فرو گذاشت پس آن سلاح بر خود راست کردند و برنشسته و برده شدند ابوبکر با ایشان پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما را غضب خداوند بترسیم یا بر نشین و اگر نه پیاده شویم بوبکر گفت من اقدم در راه خدا میترسم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع برفت آنگاه گفت ای یزید ذرعی مسافت فراوان مسارعت مجوی و از ظلم دور پرهیز میکن و روز مقابلت آن خود را بعد رکرد برآنگونه ساز و نصرت یافتی خرمن کس مسوز و طغیان خورد سال پیران سالخورد را مکش و از قتل زنان دور باش و مواشی را عقر مکن و پی مزن و چون بکس طریق مصالحت و مسالمت گرفتی خفر مکن و عهد مشکن و جماعت راهبانان را که در صوامع جای دارند مکش و صوامع ایشان را ویران مخواه اما جماعت دیگر که دست از موی بسترده و در نزد ایشان اصنام معتکف شوند از انجماعت تیشه باز مگیر الا انکه جزیه بر گردن نهند چون این پند و اندرز بپای آورد با یزید و ربیعه مصافحه و معانقه کرد و گفت شجاعت خویش را در بنی اسد بدار کن و طریق مراجعت گرفت و ایشان بسوی شام کوچ دادند چون بنخلی از مدینه بعید افتادند یزید بن ابی سفیان فرمان کرد تا لشکر تعجیل و تقرب برانند ربیعه گفت این عجلت چیست نه ما را ابوبکر فرمود نرم نرم بروید گفت این لشکر ما که در مدینه بپای دارند هر روز نفیر ان ابوبکر فوجی از پس فوجی از قفای ما در میسرند من همی خواهم سرعت کنم تا ادراک سه منفعت نمایم اول رضای یزدان دوم خوشنودی خلیفه سوم دیگر اخذ غنیمت قبل شرکت غیری ربیعه گفت نیکو باشد و بقدم عجل و مشتاب براه اضی و او هی الفری و الفرج عبور داده بزمین مالک آمدند و از آنسوی گروهی از عرب که دین نصاری داشتند و ساکن مدینه بودند همه روزه بدرگاه هرقل میرسیدند که عرب هرقش خواهند

ابلاغ میدهند که ابوبکر از برای تسخیر شام تجهیز لشکر میکند زود باشد که سپاه مسلمین ان نواحی را بزیر پی در سپرد چون این خبر متواتر گشت دل رقل را استوار افتاد و چون بطارقه و دیگر سپاه را در فلسطین انجمن ساخت و چنین گفت ای جماعت برخاست و گفت ای نبی اصفر شما را طاعت خداوند و متابعت عیسی روزگار گذاشتید و عزتی در خورد قوتی بکمال داشتید چنانکه هر پادشاه مقاتلت شما را غنیمت بزرگ شمرد ملک الملوک عجم خسرو پرویز را دیدید آویزش شما چگونه بهره پذیرفت اکنون دولت شما چنین گرفت و غرامیم شما چنان پذیرفت که گروهی از مخطوفان چنان گمان خود ترا و اندک تر از همه قبایل اند آنهنگ شما کرده اند تا مملکت ما را فرو گیرند و ما را از بلاد خویش خروج دهند در شگفت شدی ما و شاه انجماعت را محل و مکانی نیست فرمان کن تا مدینه ایشان را خراب کنیم و کعبه ایشان را بآب بریم و یکتن زنده نگذاریم هرقل چون ایشان را در کار جنگ هم آهنگ یافت از تمامت لشکر شش هزار مرد دلاور گزیده ساخت و از بطارقه چهارتن سردار که از همه شجعان بلاد بودند اختیار کرد نخست باطلیق و برادر او جبله و دیگر سمعان و چهارم صلیبا صاحب غزه و مستقلان پس ایشان سلاح جنگ برتن راست کردند و قسیسان و رهبانان دعای نصرت املا کردند گفتند اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ كَانَ مِنَّا عَلَى الْحَقِّ و از نجوم کنایس تجریر کردند و از آب معمودیه مسیح خود پس این سرداران با شصت هزار تن لشکر پذیره جنگ شدند و سه روز بعد از یزید بن ابی سفیان و رقیه بن عامر مانی بتوک در آمدند ناگاه مسلمین گرد لشکر روم را گرفته دیدند و سخت بترسیدند یزید فرمان کرد تا ربعه با هزار تن از لشکر خویش بکسوی شدند و در کمینگاهی پوشیده بنشست و یزید با هزار تن مردم خود از بهر مقاتلت صف راست کرد و لشکر را به ثبات و صبر وصیت بسیار فرمود و گفت خداوند شمار بنصرت وعده نهاده و رسول فرموده اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ سخنوری و عظ و پند بپای نبرده بود که لشکر روم برسید و چون بر قلب لشکر اسلام حمله کرد سپاه مسلمان از جای نجنبید و چون رومیان بر راندند خشم کردند و بر آنجنبیدند مسلمانان دل بر شهادت نهادند و دادند و دادند و از قلب خود بهم نگریدند چون بختی با یکدیگر بکوشیدند و از یکدیگر بگشتند ناگاه ربعه با مردم خود از کمینگاه بیرون شد و با هم شیرهای آشفته بر رومیان تاخت لشکر روم از غدر و حیلت در هراس و هرب افتادند که مبادا از ایشان کمین از پی کمین بگشایند و گروه از پس گروه در آیند و بختی بار نشست رقیه بن عامر مکر است که ناطلق چپ براست میزند و لشکر را بجنگ تحریض میکند سپس بر همانند و صف همیدرند و راه می برید تا بناطلیق رسید و از گرد راه او را نیزه بزد چنانکه سرنیزه از آنسوی بیرون شد رومیان چون این بدیدند دست بدادند و مسلمین تیغ در ایشان نهادند و مسافتی دراز از قفای همدیگر تا خشک در آن جنگ هزار و دویست تن از رومیان معدود کشت و از مسلمانان صد و پنجاه کس مقتول شد مع الغصه چون لشکر روم پشت داد چنانکه کشتی دیگر روی با جنگ نکنند جرجیس اسب بزد و از پیش روی همدیگر بگردند و در داد بی غیرتان تا کجا میگریزید و تا چند از ستیز این قلیل مردم می پرهیزید شرم ندارید که این دشت را از کشتگان خویش آگنده میگذارید و پراگنده مینوید من تا خون برادر خود ناطلیق را باز نخواهم باز نشوم این بگفت و عنان اسب تا فت لشکر روم در این هزیمت یکدیگر را شناعت کردند و با جرجیس مراجعت نمودند و در زمینی شالیزه جنگ فرود شدند و با عداد کار پرداختند این وقت جماعتی از مردم مجرب گفتند صواب آنست که این گروه عرب تنی را که از فضل و ادب بهره مند بود طلب کنیم و از در صلح و جنگ سخن برانیم باشد که خاتمت این کار بمسالمت و مصالحت

هزیمت لشکر روم در بحوک

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۴۲ شوند و چیزی که موجب نجات جانین باشد و اصلاح ذات بین کنند بدست شود پس قداح بن واثله توخی را که از عرب منتصره بود بنخواندند و بلشکرگاه مسلمین رسول فرستادند قداح برنشست و نیز دیگ یزید و ربعه آمد و گفت اینک سران روم یکین از دانایان شمار طلب میکنند تا با او در مصلحت جانین فصلی سپرداز ند ربعه گفت من نشوم و سخن ایشان نشنوم یزید گفت ای ربعه من بر تو سخت قدر تیم تو دی ناطلیق را بکرد و در آوری اکر امروز با تو عذری کنند چه توانی کرد ربعه گفت لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا دست قضای حق آنچه بر ما نوشته است دیکر کون نشود من میروم و شما کوش فرا من میدارید اکر حیلتی کنند و من حیلتی افکنم بی درنک بتازید و خنک آغازید این بکفت و با در رکاب کرد و با کنار رقاب ایشان بشتافت قداح کفت فرود آی و در میان خیمه جای کن ربعه کفت فرود نشوم و اسب خود کس نسپارم الا انجا که دانم پس انجا که دانست راست بزیر آمد و بر زانو بنشست و عنان اسب خوش بداشت صنادید سپاه روم نزد او حاضر شدند و نخستین جرجیس آغاز سخن کرد و کفت ای اعرابی ما هیچ قومی را از شما ضعیف تر در نیافتیم و نمی پنداشتیم و مقاتلت شما را با خویش هرکز کمان نداشتیم شما را چه افتاده که اینک ما کرده اید و خنک ما چشیده ربعه کفت ما از شما سه چیز خواسته ایم تا کدام را بپذیرید نخست آنکه دین ما کیرید و بر شریعت ما روید تا از ما باشید و ما از شما باشیم و اکر نه جزیت بر دست کذارید و با خواری و ذلت تسلیم دارید و اکر نه این نیز نپذیرید فیصل کار با شمشیر ابدار میرود جرجیس کفت شما را چه باز داشت از مقاتلت با مردم فارس که ایشان را بکذاشتند و آنینک ما کردند ایشان بهتر که با ما از در مصالحت باشید و با ایشان طریق محاربت سپارید ربعه کفت ما ابتدا نکردیم که ما نیز دکتر تو چه خداوند در قرآن مجید میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً جرجیس کفت تواند شد که در میان ما عقد مصالحت استوار شود و ما هر مردی از شما را دیناری زر سرخ و وسقی از طعام بدهیم و امیر لشکر را صد دینار زر و ده وسق عطا کنیم و خلیفه شما را هزار دینار زر و صد وسق بفرستیم و بر آنکونه کتابی بنویسیم و سجل کنیم تا از این پس هیچ وقت در میان ما کارزار و خونریختن نفتد ربعه کفت این تواند بود فیصل امر یا با حسام است یا اسلام و اکر نه اخذ جزیت جرجیس کفت ما دین خود را دست باز نداریم اکر بحکم طریق هلاک سپاریم و بخان جزیت بر خویشتن نه بندیم چه قتل نزدیک ما سهل تر از جزیت است و شما چندین بر خویش بنالید که رجال شما در قتال بر ابطال ما فرو ذی مایه تر از زنان حرب و ضریم و مردان بطالقه و ابنای عمالقه در میان ما جای دارند آنکاه کفت صیقله را که قتی دانا و قیس توانا است حاضر کنند تا دین و شریعت ایشان را باز داند و ما را با کا ماند صیقله بیامد و با ربعه کفت که ما در کتاب خویش یافته ایم که از میان قریش پیغمبری ما دید آید که سفر آسمان کند ربعه کفت این پیغمبر ماست و خداوند ما کتاب کریم فرماید سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى صیقله کفت و نیز یافته ایم که بر امت خود روزه ماه رمضان واجب کند ربعه کفت هم خداوند فرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ صیقله کفت و همچنان خوانده ایم که امت خویش را کوید اکر ثوابی کسیده ده برابر پاداش یابد و کناه را یکی در برابر یکی بیفزود ربعه کفت خشنود است چنانکه خداوند فرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا صیقله کفت و باز نمایید است که خداوند امت او را فرمان کرده که بر وی صلوة فرستند ربعه کفت این نیز خدای فرماید إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ

رفتن ربعه بن عامر بلشکرکاه روم

عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا صیقله راست آمد و روی با بطارقه کرد ۱۸۳
و گفت اینجماعت را خارا نمیتوان داشت که سخن بصدق کنند انبوقت یکتن از چاکران جرجیس رسیده را شناخت و روی
با جرجیس کرد و گفت این همان بدوی است که وی برادر ترا با تیغ درگذرانید جرجیس چون این بشنید آتش خشم در کانون
خاطرش زبانه بر زد و از غضب حدقه در چشمخانه اش معوج گشت و قصد قتل رسیده کرد رسیده ممکنون خاطر او را تفرس نمود بر
پیش دستی نموده تیغ بر اندوجها نرا از وجود جرجیس بپرداخت و بی توانی پا در رکاب کرد و حمله انحذ بطارقه بروی بیاختند
قتل سپاه روم بدست مسلمین
برندین ابی سفیان که از دور نگران بود لشکر را نهیب زد که رومیان با رسیده غدر کردند بتکیروه بتازند و رزم بسازند
لشکر بتکبیر خیش کرد و سپاه در سپاه او فتاد و بانگ دار و گیر بالا گرفت در چنین وقت که این دو لشکر تیغ در هم نهاده
بودند شرحبیل بن حسنه با انبوهی از سپاه مسلمین در رسید و دشت جنگ را از خون مردان لاله رنگ و بیجان از گرد
تیغ بر انیخته شد و گرد بر انگیخته انبوقت مسلمانان از چار سوی بر گرد رومیان بر آمدند و بتیر از پس بشمشیر و نیزه از پی نیزه
بکار بردند چنانکه از هشت هزار تن لشکر روم یکتن جان بسلامت نبرد چه از تبوک تا شام مسافتی بعید بود و هر کس از هر گاه
بیرون گریخت لشکریان از دنبال بشتافتند و او را در عرض راه در یافتند تا جمله مسلمانان بعد از قتل و اسر اموال و اثقال و
خیمه و خرگاه و مال و مواشی هر چه بیشتر از بود فراهم کردند و شرحبیل بن حسنه را بسپردند انگاه سخن بران نهادند که این
اموال را بتمامت باید انفاذ مدینه داشت تا مسلمانان ضیاع و بدایع روم را بشکرند و بتمامی رغبت انبک مقاتلت کنند
انگاه چند انکه سلاح جنگ ارغنایم باز گرفت و بر لشکر بخش کرد و تمامت غنیمت را بشداد بن اوس سپردند و با قصد
آن اصل شداد بن اوس عنایم روم را بمدینه
نامبرد ار ملازم رکاب او ساخته تا محمل مدینه داد چون وارد مدینه گشت بر در مسجد رسول خدای پیاده شد و رکعت نماز
بگذاشت و بر قرسغمبر بود و فرستاد انگاه نزدیک ابوبکر آمد و مژده فتح داد و آن غنیمتها تسلیم کرد ابوبکر ان اموال
بتجهیز لشکر صرف کرد و بفراهم کردن سپاه پرداخت و نخستین بمردم مکه مکتوب کرد و اشارا بجهاد رومیان دعوت فرمود
صورت نامه او را که بدینگونه بود نگار کردیم بسم الله الرحمن الرحیم من ابی
بکر عتیق بن ابی قحافة الی المسلمین من اهل مکة و ما حولها سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا
کردن طلیعه لشکر مکه و طایف را
اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و اله اما بعد فانی استنفرت من قبائل المسلمین الی جهاد
عدو هم و فتوح بلاد الشام و کتبت الیکم اسیر عوا الی امر ربکم سبحانه و تعالی اذ یقول فی کتابه
العزیز انفروا خفافا و ثقالا و هذه نزلت فیکم و انتم احق بها و احق من قام بحکمها فمن نصر دین
الله فالله ناصره و من تجلل بغیره عن ذلک استغنی الله عنه غنی حمید سارعوا الی جنة عرضها
کطول فهادانیه اعدت للمتقین و الا نصار و من اتبع سبیلهم و حسبنا الله و نعم الوکیل
خلاصه انچنین پارسی چنانست که این کتابی است از ابوبکر بمسلمانان مکه و توابع ان بما نا حمد میکنم خدایرا و درود و سفر ستم بر
اینک مسلمانان را بجهاد رومیان و فتح بلاد شام دعوت کرده ام و خداوند میفرماید انفروا خفافا و ثقالا شما شایسته
ترید و سزا فرمانبرداری این آیت انکس که دین خدا را نصرت کند خداوند ناصر اوست و انکس که از جهاد تقاعد ورزد
خدا از او بی نیاز است پس بشتابید بسوی بهشت که خداوند از بهر مسلمانان مهیا داشته چون این نامه بانجا رسید
رسید ابوبکر از انجام تغیر بزرین داشت و عبد الله بن حذیفه را داد تا بمکه آورد و مردم مکه را فراهم نمود و بر ایشان

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

سهل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل برخاستند و گفتند ما فرمان پذیریم و در جهاد کفار همواره از همکنان سبقت گرفته ایم پس عکرمه از جماعت بنی مخزوم چهارده تن مرد و لاور گزیده ساخت و همچنان سهیل بن عمرو با چهل تن از آل عامر بیرون شد و حارث بن هشام نیز خیمه بیرون زد و پانصد تن از اهل مکه با الشیان بیوستند و از مردم طائف و قبیله هوازان که جداگانه ابوبکر ایشان را طلب داشته بود چهار صد کس بیرون شد و در مکه هر دو لشکر با هم متفق گشته راه مدینه پیش داشتند و تا مدینه طی مسافت کرده در بقیع فرود شدند ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و پس از شش روز فرمان داد که مهیا بست سفر شام کرده و با دیگر مسلمانان همدست شدند پس با جماعتی از مهاجر و انصار در بقیع آمده در میان لشکر بپای خواست و خدا و رسول را ثنا و ستایش بگذاشت آنگاه گفت أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللهَ تَعَالَى كَتَبَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ الْجِهَادَ فَرِيضَةً مِنْ فَرَائِضِ اللهِ وَثَوَابٌ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ فَلْيُحْسِنْ نِيَّاتِكُمْ وَلْتُعْظِمْ حَسَنَاتُكُمْ وَسَارِعُوا عِبَادَ اللهِ إِلَى فَرِيضَةِ رَبِّكُمْ وَسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ وَإِنَّمَا هِيَ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ إِمَّا الشَّهَادَةُ فَلَحِقُونَ بِسَلَفِكُمْ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ أَوْ قُتِلَ فَأَجْرٌ عَلَى اللهِ وَمَنْ بَقِيَ فَازَ بِالْأَجْرِ وَالْغَنِيمَةِ ایمردم خداوند جهاد را بر شما واجب داشته و یاداش او را بزرگ نهاده پس سرعت کنید بفرمان برداری خداوند که در حال سود شمار است چه اگر شهید شوید بجنان بشتابید و اگر زنده مانید غنیمت یابید باجمله در مدت توقف اجماعت در بقیع ابوبکر بنی کلاب را نیز نامه کرد و ایشان را بغزو دوم دعوت فرمود ضحاک بن سفیان بن عوف بن بکر الکلابی کتاب ابوبکر را بگرفت و در میان بنی کلاب بپای خاست و قرائت کرد آنگاه گفت ای مردم از خدای بترسید و خلیفه رسول خدا را اجابت کنید مردی سالخورده از بنی کلاب برخاست و گفت ای ضحاک ما را بغزو دوم دعوت میکنی و حال آنکه عدت و قوت ایشان و ضعف قلت ما را نیک میدانی ضحاک گفت مگر غلبه پیغمبر را در بدر با قلت اصحاب و کثرت قریش معاینه نکردی و غلبه ابوبکر را بر اهل ردّه ندانستی از خدای بیم کنید که خداوند دین خود را نصرت کند بنی کلاب را سخن ضحاک بسند خاطر افتاد و اعداد کار کرده طریق مدینه پیش داشتند وقتی برسیدند که ابوبکر در بقیع تجهیز لشکر میکرد و چون چشمش بر ضحاک و سپاه بنی کلاب افتاد نیک شاد شد چه ایشان شاکی السلاح بر اسبهای اشقر و ابلق سوار بودند ابوبکر رایتی بدست ضحاک رسپرد و فرمان کرد تا با سپاه مسلمانان ملحق شدند آنگاه ابوعبیدة بن الجراح را طلب کرد و او را سپهسالاری تمامت این لشکرها نصب کرد از این پیش رقم کردیم که ابوبکر قباله بن سعید بن العاص را وعده کرده که امارت این لشکرها او را دهد و عمر بن الخطاب بوبکر را از آن اندیشه بازداشت از بهر آنکه در یوم سقیفه با ابوبکر و عمر بن الخطاب احتجاج کرد و خلافت را خاص علی علیه السلام میدانست این نیز گفته شد از این روی ابوبکر و عمر را با او بینشی صافی نبود اینوقت که ابوعبیده سپهسالاری یافت سعید پسر خالد نزد یک ابوبکر آمد و گفت ای خلیفه رسول تو خواستی پدرم را رایتی عنایت کنی و او را امیر جماعتی فرمائی بعضی از مسلمانان را مقبول نیفتاد و تو او را مغرور ساختی اینک من در بیعت و اطاعت تو استوارم و در کار حرب و ضرب دل قوی و تن توانا دارم تو اندیشه مکن علی عنایت فرمائی و بر قومی قاید نمائی ابوبکر گفت سعید را از پدر در خنک جلادت افزون است و از بهر او رایتی بست و دو هزار تن مرد لشکری در تحت رایت او باز داشت اینخبر بر عمر بن الخطاب گران افتاد و نزد یک ابوبکر آمد و گفت ای خلیفه پیغمبر سعید را بر مردمی که بر او فضیلت دارند امارت دهی و حال آنکه هنگامی که علم میگرفت همی گفت اَخَذْتُ الرَّايَةَ عَلَى رَغْمِ الْأَعْدَاءِ سوگند بخدای که تو میدانی از اینچنین چیزها در خاطر نداشت ابوبکر را شنیده

چه عزل سعید را بی خیانتی کراهت داشت و بخش سپهر خطاب را نیز روا نمیدانست اینخن را با عایشه مشورت کرد عایشه گفت ای پدر عمر بن الخطاب در نصرت دین و یاری مسلمین دل پاک و ضمیر صافی دارد جانب او را نشوان فروگذاشت پس ابوبکر پیرون شد و ابو رویم را نزد یک سعید بن خالد فرستاد و قتی برسید که سعید با لشکر نماز میگذاشت و عبد الله عمر نیز در پیش او بود ابو رویم گفت رایت امارت لشکر را بازده سعید علم را باز داد و گفت من در تحت رایت ابوبکر قتال میکنم بدست هر که خواهی بده انگاه ابوبکر عمرو بن العاص بن وائل السهمی را طلب داشت و از بهر او لوائی ببست و گفت ترا بر لشکر مکه و طائف و هوازن و بنی کلاب و حضرموت امارت دادم با این لشکر بجانب فلسطین کوچ میده لکن چون حاجت افتد حکومت و مشورت ابوعبیده را از کردن فرو مگذار انیخن بر عمرو بن العاص ناگوار افتاد و نزد عمر بن الخطاب آمد و گفت یا اباحفص تو صبر را بر غزا و شدت مرا بر اعداد انسته مرا نباید فرمانبردار ابوعبیده بود و ابوبکر را بگوی تا مرا بر ابوعبیده امارت دهد پسر خطاب گفت من ترا بدانچه گفتی تکذیب نمیکنم لکن انیخن را با ابوبکر نمیگویم چه او نتواند ترا بر ابوعبیده امیر کردن زیرا که ابوعبیده را در نزد ما فضیلتی است که ترا ان بهره نرسیده است و رسول خدا او را امین امت خوانده عمرو عاص گفت اگر من بر ابوعبیده امیر باشم از فضیلت او نخواهد کاست عمر بن الخطاب گفت العمر و از خدای بترس و چندین در طلب امارت و ریاست مباش عمرو بن العاص انوقت خاموش شد و لشکر خود را فرمان کرد تا بسیج راه کنند و کوچ دهند پس اهل مکه بسعت کردند و از قفای ایشان بنی کلاب و علی و اضاعی و ثقیف و هوازن راه برگرفتند پس عمرو بن العاص سعید بن خالد را علمی بداد و بر مقدمه جیش روان ساخت انوقت ابوبکر از پند دادن باز نایستاد عمرو بن العاص گفت العمر و نیکو کسی که بر جاعتی که برتری نداشتی ترا فضیلت نهادم و امارت دادم پس از خدای بترس و با مردمان چنان باش که پدر مهربان و در طی مسافت مسارعت مکن چه در میان لشکر مردم ضعیف فراوانند و راه نهایت بعید است و از طریقی که بزید و ربیعه و شرحبیل برفتند بگذری شود از راه ایله بجانب فلسطین کوچ ده و از ابوعبیده بیخبر مباش تا اگر حاجت افتد نزدیک او شتاب کن و سهیل و عکرمه و حارث و سعید بن خالد را بمقدمای لشکر بدار و با مهاجر و انصار چنان که یکتن از ایشانی و در کارها با ایشان مشاورت میکن و صلوة را بپای میدار و بپرهیز از انکس که با دشمن طریق آمد شدن باز دارد چه تواند بود که بر تو جاسوسی باشد از انسگونه فرا دان ابو عبیده و عمرو بن العاص را وصیت کرد انگاه فرمان داد تا عمرو راه فلسطین برگرفت و با او نه هزار تن سپاه بود و ابوبکر خویش را بسعید بن خالد سپرد و او را پیش روی لشکر همیرفت و انعلم را خنبش همیداد و گفت

أَلَمْ يَعْصِبْهُ مِنْ خَبَرِ قَوْمٍ ... إِلَى الطَّاغِينَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ

وَعُبَّادُ الصَّلِيبِ وَشَرُّ قَوْمٍ ... سَأَمْنَحُهُمْ جِلَادًا مِنْ حُسَامِي

وَأَطْعَنُ بِالْمُقَوَّمَةِ الْعَوَالِي ... وَلَا أَخْشَى لِبَوَّاتٍ فِي الزِّحَامِ

وَمَا أَمَلِي سِوَى جَنَّاتِ عَدْنٍ ... أُرَجِّي الْفَوْزَ يَوْمَ بِالْمُقَامِ

چون عمرو بن العاص از روز را کمتر طی مسافت کرد با مداد دیگر بوبکر ابوعبیده را پیش طلبید و گفت ای امین امت انچه عمرو بن العاص را اندرز کردم بشنودی سپهسالاری تمام لشکرها را با تو گذاشتم هم اکنون بجانب جابیه و دمشق راه برگیر و چندگونه رایت و لوا از برای قواد سپاه ابوعبیده ببست و او را داد پس ابوعبیده بوبکر را وداع کرد

سپردن عمرو بن العاص

سفر ابو عبیده

۱۶۶ و با سپاه مسلمانان کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بوادی القری آمد و از انجا بار اضی فسرع برابند و از فرع به بلاد
که از دیار صالح پیغمبر است فرود شد و از انجا بذات السناه نزول کرد و انگاه زمین اخضر را در نوشته بموضع جعبه رسول
نمود و از انجا به تبوک بتاخت انگاه از اراضی شام را لشکرگاه بساخت و هرقل هنوز در قسطین جای داشت چون خبر رسیدن
عرب فوج از پس فوج بدو بردند از قسطین کوچ داده بانطاکیه آمد و در انجا لشکرگاه کرد و از پس او ابوبکر خالدبن ولید را
حاضر ساخت و علم عقاب رسول خدا را باخاص او داشت و نهصد تن از ابطال رجال را که در غزوات پیغمبر حاضر قتال و
جدال بودند ملازمت رکاب او فرمود و او را بار اضی ایله و فارس و قبایل بنی نجم و جذام مامور داشت و او را بتر
وداع گفته بازمدینه شد و سخت غمگین و درهم بود چنانکه از گونه او مطالعه میرفت عثمان گفت یا خلیفه رسول الله ترا چه افتاده
گفت از غزوه روم و جیش مسلمین همناکم عثمان گفت بیم مدار که رسول خدا ما را وعده فتح روم داده بوبکر گفت سخن رسول
خدا بالصدق است لکن چه دانم که این فتح در ایندفعه بدست این لشکر است این بگفت و باز سرای خویش شد و بخفت و در
خواب عمروبن العاص را نگریست که از مضایق سخت و صعب برست و با اصحاب خود بزمینی گشاده که خضارت و
نضارت داشت فرود شد و چون از خواب انگیخته گشت شاد خاطر عثمان را دیدار کرد و قصه بگفت عثمان گفت از
این خواب مکشوف می افتد که عمروبن العاص بعد از دیدار دوای و شاید بر دشمنان ظفر خواهد یافت مع القصه
از انسوی خبر بهرقل بردند که هشت هزار تن از لشکر روم در تبوک بدست مسلمانان تباه گشت و ایشان سپاه مسلمین فوج
از پس فوج و گروه از پس گروه بازن و فرزند و اهل و عشیرت در میرسند سخت بترسید بزرگان درگاه و قواد سپاه را
از بطارقه و اساقفه حاضر ساخت و گفت اجماعت نبی الاصفر این همان سخن است که از پیش با شما گفته ام اصحاب این پیغمبر
برخود واجب داشته اند که این تخت و تاج از من بگیرند و این مملکت را تحت فرمان گیرند زن و فرزند شما را اسیر
گیرند و شریعت شما را دیگرگون سازند چنانکه هشت هزار تن از مردم شما را در تبوک عرضهٔ دمار و شمشیر مرد مانرا از پشتگان
تبوک خرنی عظیم بگرفت و زار بگریستند هرقل گفت این گریستن از بهر زنان بگذارید و دفع دشمن کنید هم اکنون ساخته
جنگ باید شد لشکر فراهم کنید و در اجنادین انجمن شوید و با عرب مقاتلت کنید و ایشانرا از بلاد خود دفع دهید انوقت
نخواستاری یکتن از بزرگان درگاه مردی از عرب که وین نصاری داشت و پانزده روز از مدینه تا بدرگاه هرقل
طی مسافت کرده بود حاضر ساختند و او بعرض رسانید که ابوبکر عرب را با زن و فرزند تسخیر بلاد شما کسیل ساخت تا
اندیشه مراجعت در ضمیر نیاورند و این بلاد را خانه خویش پندارند هرقل گفت شمایل ابوبکر چگونه است گفت مردی بلند
قامت و گندم گون و ضعیف گونه و نیکو هیبت است هرقل گفت من از نخست دانستم که محمد بحق پیغمبر است و این بلاد را منهزم خواهد
داشت مردم روم را بدین او دعوت کردم و از من نپذیرفتند بالجمله هرقل روبلیس را که سردار بزرگ بود پیش خواست و
گفت من تورا بر لشکرهای خویش امیر کردم و صلیبی که از زر خالص کرده بودند داد و گفت لشکر بگیر و عرب را از
اراضی دفع ده پس روبلیس اعداد کار کرده لشکر باجنادین آورد و از انسوی عمروبن العاص سپاه بقسطین آورد و عرصه
بحضارت و نضارت یافت پس خیمه برافراشت و مهاجر و انصار را حاضر کرد و در کار حرب سخن بشوری افکندند در انوقت
عامربن حدیج که روزگاری در اراضی روم زیسته داشت و از نصاری دیده مسلمین بود از راه برسید عمروبن العاص گفت
یا عامر از کجا می آئی و چه خبر داری گفت اینک لشکر روم ما تمثیل عیان کن در میرسند عمروبن العاص گفت این بچه سخن است

که قلوب سپاه را پر از بیم کردی گفت ای امیر من بر حسب عروج دادم و لشکر دوم را بدو دادی اجمار ارض فلسطین نظاره کردم
از صد هزار کس کمتر ندانستم عمرو گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس روی با لشکر اسلام کرد و گفت امروز
جنگ عمرو بن العاص با رومیان
من کی از شما یم از خدای نصرت بخواهید و جهاد کنید هر که کشته شود شهید است و هر که زنده ماند سعید جماعتی از مردم بادیه گفتند
این رومیان با حصون و قری مألوفند اگر در بادیه روند توانائی از ایشان رود نیکو نیست که بجانب بادیه رویم و میدان
مقاتلت را در بیابان طرا کنیم تا بر ایشان غلبه جوئیم سهیل بن عمرو گفت این سخن مرد ترسنده دگر تیره است اصحاب گفتند ما
بار سول خدای بسیار وقت ما عده و قلیل بر جماعت کثیر نصرت جستیم و خداوند ما را بنصرت وعده کرده و در قرآن مجید مژده داده
فَإِنَّ الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ ما از اینجا بجائی نشویم و با کفار نبرد کنیم سهیل بن عمرو و عکرمه و عبدالله بن عمر
گفتند سوگند با خدای که ما از اینجا مراجعت نکنیم ما دام که مقاتلت کفار را بپای نبریم هر که خواهد گو باز شود و هر که خواهد
گو بمان فَمَنْ شَاءَ أَنْ يَلْتَفِتَ وَمَنْ شَاءَ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِ بِالرِّضَا
عمرو بن العاص شاد شد و روی با عبدالله عمر کرد و گفت بابن الفاروق احسنت همانا آنچه اکنون خاطر من بود تو
مکشوف داشتی اکنون صواب آنست که ترا بر جماعتی از مسلمین امارت دهم تا طلیعه لشکر باشی و ما را بر طریق حرب دشمن دلالت
کنی عبدالله گفت من در راه خداوند جان خویش بخل نورزم پس عمرو بن العاص از بنی کلاب و مردم طایف و ثقیف
هزار سوار ملازم رکاب او داشت و از بهر او راتبی ثبت پس عبدالله بن عمر لشکر بر گرفت و بحکم متقلا یکمنزل براند ناگاه
گردی از دور پدید آمد عبدالله را اشتباه افتاد که غباری بدین غلظت جز انبوه لشکر نتواند بود در زمان مردم خود را ضعف
و از انسوی گرد بشگافت و مکشوف افتاد که رومیان بطریقی را که بشجاعت شناخته بود با ده هزار تن مرد سپاهی بطلیعه
لشکر روان داشته عبدالله با مردم خود گفت اکنون خرد جنگ کوشیدن و جامه صبر پوشیدن ما را طریق سلامت بدست
نشود وَاعْلَمُوا أَنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ لشکر با چار از در کار زار بیرون شد و متفق الکلمه او از بر داشتند که
لا اله الا الله محمد رسول الله چنانکه مانک ایشان را از حجر و مدر صدا باز داد و بمکره بجنگ در آمدند اول کس عکرمه حمله کرد و
جنگ عبدالله بن عمر با رومیان
از تهامی و سهیل بن عمرو کرد بر انگیخت و ضحاک قدامد و کرد و بر تحریص نبی کلاب صیحه زد از دو جانب آتش جنگ افروخته
عبدالله بن عمر مرد یرا مانند که مانند سخت کوه در میان آهن و فولاد از چپ براست و از میمنه بمیسره تاختن همی کند عبدالله
از لشکر فی اندام و نیرو کی حشما و بسکفت آمد و بی توانی نیزه که در دست داشت خشک کرده و بسوی او تاختن کرد آن سوار نیز
بود که امارت لشکر داشت و روز نبرد هیچکس را بدو نغلتیده چون عبدالله را دید که آهنگ او کرده مانند نهنگی در زم بجنگ در آمد
هر دو تن سنان نیزه را بر سینه یکدیگر راست کردند و بخشی با سیم نگذشت ناگاه بطریق فرصتی بدست کرده دست نیزه روی
روی عبدالله شد و عبدالله جلدی کرده تیغ براند و نیزه او را بدو نیم کرد و هم بچستی ضربی دیگر بقوتی تمام فرود آورد و بجانب
گفتی شمشیر بر آهن آمد اگر چند ضربت بطریق را جراحتی نکرد لکن از شدت آن لطمه از اسب در افتاد و عبدالله چون این بدید
باضربت دیگر تنگش افکند و بی توانی فرو شد سرش از تن دور کرد مردم روم چون سردار لشکر کشته و خون
آغشته دیدند پشت دادند و ضحاک و حارث بن هشام و دیگر مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند و شصت
تن اسیر گرفتند و از مسلمانان [illegible] تن معقول نگشت و ان سه تن عقبة بن نوفل بن عامر و دیگر سالم مولای عامر بن
البیه الیربوعی و دیگر عبدالله بن خویلد المازنی و دیگر جابر بن عمر المخزومی و دیگر اوس بن مسلمة الهوازنی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱. فرض است تا ایشانرا اسیر گیریم لشکریان گفتند این چگونه شود گفت شما باید بباشید تا اجتماعت نکنند ان شما مشغول شمایند
وخویشتن وامن برمیان زده وده تن ازلشکر را با خود یار کرده ازشکافهای جبل چنانکه دیدار نبود صعود داده ناگاه برایشان
درامد وبانگ برمسلمانان زد که ایشانرا ماخوذ دارید پس ده تن راکشتند وچهار تن اسیر گرفتند خالد گفت ازنهرچه
انجا شنیدید وسپاه روم راچه خبر دارید گفتند ازنیم لشکر عرب مردم ما را مجال درنگ درمرابع خویش نماند ناچار با اصفی بعیده
وقلل شناخته پناه جستند ولشکر روم بفرمان هرقل اینک اجنادین دارند واینک بطریقی ازبطارقه برای حمل علوفه واذوقه
خالد با رومیان جنگ
بمجال ما می آید فی الحال مردوزاگر فرد امیر سد خالد چون این بشنید قال غنیمة ورب الکعبة گفت سوگند باخدای کعبه
که غنیمتی ازبهر ما میرسد انگاه ایشانرا گفت ازکدام طریق عبور میدهند گفت هم ازانجا که تو باشی گفت اکنون مسلمانی گیرید
وازجان امان یابید گفتند ما رابردین خود بگذار چه درقتل ما فایدتی نباشد واگر زنده بمانیم ترا برادوغه وعلوفه انقوم
دلالت کنیم اصحاب خبر ایشانرا شنیده دلشاد شدند وزبان بشفاعت گشادند پس خالد ایشانرا امان داد ایشان مسلمانانرا
بای تای رهنمون شدند که انباشته ازجبات وغلات بود انموقع شصت تن ازسپاه روم ازبرای حمل غلات حاضر
بودند خالد بن سعید چون این بدید مردم خویش راگفت ساخ خنگ شوید وپای استوار دارید که خداوند ما را وعده نصرت
داده اینک من حمله خواهم کرد شما خویشتن راازمن مدزدید وجنگ دراندازید این بگفت وبانگ تکبیر برداشت واسپ
انگیخت ذوالکلاع وابطال حمیر با او همدست شدند وصیحه زدند فرد الکلاع فریاد برداشت که یا آل حمیر در مای بهشت
گشاده است وحوریان برنعمت اندر کار مقاتلت مصابرت شعار کنید وشهادت راسعادت شمارید این بشنیدند
خالد بطریق راگفت که مرد مرا بجنگ تحریض میدهد از اسب وسلاح بدانست که او نبرد ارسپاه است بمی تواند
دفریاد برآورد
او کرد واگه واثارات سعید وچون راه بدو نزدیک کرد چنان صیحه بزد که یک نیم ازنیروی بطریق برخاست انگاه بانیزه
برزد واز اسبش درانداخت چنان نمود که برخی ازآهن نکون افتاد پس تیغ درلشکر روم نهادند وسیصد وشصت تن
ازانجماعت راباشمشیر بگذرانیدند هرکس بسلامت برست بهزیمت بجست پس اموال واثقال واسب واشتر وحیوانات
وغلات بتمامت بحوزه مسلمانان گشت خالد انجمله را نبزد عمرو بن العاص آورد واو نیک شاد شد ومژده این
فتح را با ابوعبیده نامه کرد ونیز مکتوبی با بوبکر بنگاشت واو رانیز الهی فرستادند عامرالدوسی نامه بگرفت وشتابان
گنان بمدینه آورد مسلمانان بدین مژدگانی پیشانی برخاک نهادند وخدایرا تسبیح وتهلیل فرستادند وتقدیم سپاس
مدد خواستن ابوعبیده در جنگ روم
وستایش) خبر نامه کردن ابوعبیده ازکثرت سپاه روم ومدد کردن ابوبکر او را بلشکر (کردند
چون هرقل ازانطاکیه بفلسطین کوچ داد وخبر غلبه عرب برابر سپاه روم چندکرت بشنید سران سپاه وقواد درگاه را در
ممالک خویش منشور فرستاد که تجهیز لشکر کرده در اجنادین حاضر شوند ودر دفع عرب همداستان باشند ابوعبیده چون
بنقیصه مدانست برمسلمانان تیر سید وصورت حال راکمتوب کرده با بوبکر فرستاد ابوبکر در پاسخ نگاشت که کوشش
دون هرقل از فلسطین بانطاکیه بفعال نیکست چه این کرد اربزمیتا وبرنانی استوار است وترا ازنیم وباکی نباید بود خداوند
مسلمانان که درتخت رایت تواند هریک با هزار مرد مشرک برابر توانند بود زیرا که خداوند وعده نوفا کند وایشانرا نصرت
دهد وهمچنان داشته باش که تو را سواره ودیاده ازپی هم مدد خواهیم فرستاد وچون این نامه بنوشت عمر بن الخطاب گفت که ابو
عبیدة اکمکتوب کردی معاذ بن جبل وشرحبیل بن حسنه ویزید بن ابوسفیانرا که امراء لشکرند هم نامه باید باید کرد تا رنجیده خاطر نشوند

پس این هر سه را نیز نکوبی کرد و بجماد مشرکین تحریض فرمود و این مهار را نفاذ داشت انگاه عتبة بن ابی وقاص را
پیش طلبیده و گفت مرا خبر آمده است که کفار روم با ابوعبیده مصاف خواهند داد تو را بمدد باید رفت هم
اکنون خیمه بیرون زن تا لشکری در تحت رایت تو بدارم هاشم بی توانی خیمه بیرون زد ابوبکر بر منبر صعود داد و مردم را
بجماد ترغیب نمود از قبیله همدان و اسلم و غفار و مراد و جهینه و ازد و مردم مدینه جماعتی بیرون شدند و بهاشم پیوستند انگاه
القام بن الحارث المعمر الجلیل الهنکی را از قبیله نخواند و او را با هزار سوار بر ابر میگذاشتند و ماشطری از شجاعت او را در جلد
دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم باجمله بلقام را فرمان کرد تا با هاشم کوچ دهد و بلقام با هفتاد تن از نبی اعمام بلشکرگاه هاشم
پیوست و اینوقت سه هزار مرد جنگی بر هاشم فراهم گشت سعد وقاص روی با هاشم کرد و گفت ای فرزند برادر بزرگان اصحاب
با تو کوچ میدهند هرچیز از انکه با ایشان از در کینه و خیلا باشی و در روز مقاتلت غرض خاصی خلد و مدار مطمح نظر مسازکه این
جهان پاینده نیست و در انجهان خوکرد از نیک بکار نباشد انگاه ابوبکر گفتای هاشم تو اگرچند جوان باشی لکن شجاعت
جوانمرد با تجربت پیران ابناز داری نیک بلقام را که با هزار مرد بیک میزان میرود با تو همراه کرده ام جانب او
نگاه دار و مقدم او را عظیم میشمار و دیگر قیس بن هبیره با تو می آید چون بوعبیده را دیدار کنی از من بگوی در کارها مشورت
قیس را بکار بندد پس هاشم بوبکر را وداع گفت و با سه هزار مرد کوچ داد از پس او سعید بن عامر بن جذیم نزد بوبکر آمد
و گفت یا خلیفه مرا گمان بود که ما با هاشم بدین جهاد خواهیم شتافت چه بود که مرا نفرمودی و حال انکه مرا رغبتی بکار است
بوبکر گفت فدای تو را رحمت کناد در ظاهر مدینه لشکرگاه کن تا جماعتی را ملازم رکاب تو فرمایم پس سعید بن عامر با هفتصد مرد
از قبیله خویش بیرون شد و دیگر مسلمانان تقدیم خدمت او کردند و برغبت تمام با او پیوستند چندانکه دو هزار تن بر او
انجمن شدند پس راه برگرفت و نزدیک ابوعبیده شتافت و ابوعبیده چندانکه لشکر از مدینه بدو میرسید ما راضی
شام کسیل میساخت و از انسوی در انطاکیه نزدیک هرقل خبر متواتر میگشت لاجرم هرقل از برای حراست مملکت شام
جبلة بن الایهم الغسانی را که شرح حال او از این پیش مرقوم شد با چهل هزار مرد لشکری بغوطهٔ دمشق فرستاد و چون ابوعبیده جبلة بن الایهم
زر بسیدن او آگهی یافت برادر عمرو بن العاص شام را پیش طلبید و گفت از انجا بغوطهٔ دمشق باید رفت و بر جبله عبور
نمود و از انجا با نطاکیه کوچ میدهی و هرقل را دیدار میکنی و این سه دو را با سلام دعوت میفرمای اگر پذیرفتند سخن کوتاه و اگر
و اگرنه در جنگ ایشان مغدور باشیم و چندتن از مسلمانان را در صحبت او روان کرد پس شام راه برگرفت و تا غوطهٔ دمشق
در بر دسری جبله فرود شد و رخصت باز حاصل کرده بروی در آمد جبله را انگریست که بر فراز تختی تلبند جای کرده و از سوی
راست کرسیهای زر نصب نموده اکابر بمیان نشسته اند و ایشان را سلیهای زرنار در بر و مانند عرب دستارهای ثمین بر
بود لکن جبله تاجی مکلل بجواهر بر سر داشت و جامه سیاه پوشیده و بساط مجلس را از دیبای سیاه کرده بود باجمله چون
جبله ایشان را دیدار کرد و رخصت بوسه داد حاجب ایشان را از در و نزدیک بنشاند و گفت جبله میفرماید امیر شما گفته
با او سخن باید کرد هشام با حاجب گفت جبله را بگوی اگر با ما سخن خواهی کرد از ان تخت فرود آی جبله چون این سخن بشنید از تخت
بزر آمد و بر تختی فرو تر نشست پس هشام آیتی چند از قران بر جبله قرائت کرد و او را از بهشت و دوزخ پیم و امید داد و
مسلمانی بروی عرضه کرد جبله سر بر تافت هشام گفت اکنون که بذیرای مسلمانی نشدی سخن چند از تو میپرسم با من بگوی که
سلب خویش از چه سیاه کردی و بساط خویش از چه سیاه آوردی جبله گفت بر دست خویش واجب کرده ام

کتاب ابوبکر ازوتی در اقالیم سبعه

که تا عرب را از ارا ضی شام بیرون بخشم جابر نیش و مکر کون سازم هشام بخندید و گفت سوگند باخدای که ما را از محلس خود
بیرون نتوانی کرد تا بار اضی شام حد رسد و انشه برش که نه تو با دا و نه هرقل پادشاست در این مملکت نگذاریم جبله گفت
ما در انجیل خوانده ایم که قوم سمر ابدید آیند و ایشان جماعتی باشند که روز رو زه گیرند و شب نماز گذارند و دست ایشان
از مشرق بمغرب دراز شود و شما خود را غلط سمر پندارکرده اید هشام گفت سوگند باخدای که ما همانیم و اینه صفات ما
که در انجیل خوانده جبله لختی در اندیشه رفت انگاه گفت شمار السوی من رسول کرده اند ما بحضرت هرقل فرستاده اند
هشام گفت از بهر هر دو تن رسول کرده جبله گفت بخست ملک اعظم را بدید کن و رسالت خویش را بگذار بهر طریق
که او برود من بر اثر او خواهم بود لاجرم هشام راه برگرفت و بانفاکیه آمد و همچنان با جماعتی که ملازم رکاب او بودند بر
شتران خویش نشسته در میان شهر انطاکیه عبور میدادند و مردم نگران بودند چون بدرسرای هرقل رسید شتر ابر افروختند و
بمگرده بانگ برداشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اکبر چون این بانگ بگوش هرقل رسید در خشم شد و
حاجب خویش را بدیشان فرستاد که گفت تا بر در سرای من دین خود آشکار کنید اگر فرستادگانید و مرا سامی دارید
در آیید و پیام خود بگذارید هشام با مردم خویش بدرون سرای رفت و هرقل ابر فراز تختی زرین نگریست با تاجی از زر
که از جواهر خوشاب رخشان تر از آفتاب بود و در خبر است که هرقل بتازی سخن کردن تو انست اگر چند نیکو ندانستی تحیتی
هشام سخن ادا کرد و گفت تحیت ما سلام است و در شریعت ما نشاید که تر اتحیت کوییم هرقل گفت خویشتن را بدین کلمه تحیت
کنید انگاه پرسش کرد که در میان شما حکم میراث بر چیست هشام گفت او خویشاوندان میت هر که نزدیک تر است میراث
از است پس از نماز و روزه پرسش کرد و صفت آن بشنید انگاه گفت کدام کلمه در میان شما بزرگتر است هشام گفت لا اله
الا الله چون این کلمه بزبان هشام گذشت سقف قبه هرقل بزیر افتاد و از ان بیمناک شد و گفت هر وقت این کلمه بزبان
کسی دستقفها فرو ریزد هشام گفت تا کنون ندیده ایم این از بهر آن بود که پیغامبری نیامده است تا بدیرای دین حق شوی هرقل گفت
از بهر گشادن شهرها و تسخیر حصارها این کلمه بکار بندید هشام گفت ما بهمه وقت این کلمه گوییم و بدان ثواب عظیم جوییم انگاه هرقل
لختی در اندیشه رفت پس با غلامان خود بزبان رومی فرمان کرد تا آیشار انبزلی نیکو فرو د آورند و علف و اذوغه
بدادند روز دیگر مجلس را از پیکانه بپرداختند و ایشان را حاضر ساخت و بفرمود تا صندوقی را بیاوردند و بگشادند از
میان آن حریری سیاه بر آوردند و بران صورت مردی نیکو رخسار و گشاده چشم و سفید گونه و نیز گوشی رسم بود
هرقل گفت این تمثال کیست گفتند ندانیم گفت تمثال ما آدم است پس از انگذاشت و تمثالی دیگر بر آوردند سفید چهره با
دو شهای بزرگ و چشم خاسهای افگنده دران و ثاق نظر کرد و بفرمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید
دیگر را بر داشت دران رسم چهره نبود با قامتی معتدل و سری کرد و جبهتی گشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و
بر محاسن او اثر شیب تعریف کرد و بفرمود که این صورت ابراهیم است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و دیگری
دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و صورت مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه
بفرمود و گفت این صورت موسی بن عمران است بنگرید صورت بسیار از نیکو بفرمود و انگاه حریری سیاه که گنارهای
دران بزر بود بر آورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب ان دران نگریستند و سخت بگریستند
هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنانست که او را می نگریم مگوی این صورت از کجا آوردی

هشام بر هرقل رسالت

گفت آدم صفی از خدا و ندصور انبیا خواست و خدا و ندبرا و منت نهاد و جبرئیل این صور نهارا بر دیبای سبز بدو آورد
و از آدم بشیث و از او بدیگر انبیا رسید تا انگاه که بدران مادر یافشد و انیک بمن آمده است اگر مردم اطاعت
من کردند یا من توانستم از این ملک و سلطنت دل برگیرم بدین شما ایمان آوردم و با شما راه برگرفتم چه دانسته ام که
دین شما برحق است لکن نتوانم این پادشاهی برخویش تباه کنم و طریق درویشی گیرم و بفرمود تا ایشانرا جایزه بزرگ
پیش نهادند و رخصت مراجعت دادند هشام آن جایزها نپذیرفت و طریق مراجعت پیش گرفت و همه جا طی مسافت کرده
بنزدیک ابوعبیده آمد و صورت حال باز گفت ابوعبیده راز کار هرقل شگفت آمد و این آیت مبارک بر زبان راند
خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ اما از انسوی چون هشام
از نزد هرقل بیرون شد و بعطای او نگرانست دانست که کار بمناجزت و مبارزت خواهد رفت بفرمود تا لشکرها فراهم
شدند هشتاد هزار مرد پیوی ساخته جنگ بداشت و ابوعبیده سی هزار مرد عرض داد تا منزلی که انرا جاسه گفتند لشکر
بتاخت و لشکرگاه ساخت چون این خبر بابوبکر بردند اصحاب را فراهم کرد و گفت ابوعبیده مردی امین العریکه است بیم
دارم که این کار نیک بمخلص نرود عمر بن الخطاب گفت یا خلیفه اگر صواب دانی خالد بن الولید را فرمان کنی تا از عراق سوار
و پیاده خود را برداشته آهنگ شام کند و با ابوعبیده پیوسته شود ابوبکر این رای پسندیده داشت و خالد را بدینگونه
نامه کرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ اَبِی قُحَافَةَ اَبِی بَکْرٍ اِلٰی خَالِدِ بْنِ الْوَلِیدِ سَلَامٌ عَلَیْکَ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللّٰهَ
الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّی عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاِنِّی قَدْ وَلَّیْتُکَ عَلٰی جُیُوشِ الْمُسْلِمِینَ
وَاَمَرْتُکَ بِقِتَالِ الرُّومِ فَسَارِعْ اِلٰی مَرْضَاةِ اللّٰهِ وَقَاتِلْ عَدُوَّ اللّٰهِ وَکُنْ مِمَّنْ یُجَاهِدُ فِی اللّٰهِ حَقَّ
جِهَادِهِ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلٰی تِجَارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِیمٍ وَقَدْ جَعَلْتُکَ
اَمِیرًا عَلٰی اَبِی عُبَیْدَةَ وَمَنْ مَعَهُ وَالسَّلَامُ خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابوبکر بسوی خالد ولید بدانکه
من ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای
و از ان مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی چنانکه خدای فرموده در این تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا
برابوعبیده و ان لشکر که با اوست امارت دادم چون این نامه بخاتمت رسید خاتم برنهاد بر دایت اعثم کوفی عبدالرحمن
بن حنبل الحمیری را سپرد و چنانکه واقدی گوید نجم بن المفرج الکنانی داد و مکشوف باد که نگارنده این اوراق و قایع حال ابوبکر را
در کتابهای فسرا و ان نگریست و در هر کتابی شطری و شذرذمه یافت همانا نگارندگان این کتب یا بنسخهای عدیده دست
نیافشد یا از زحمت احاطت و استقرار روی برتافشد من بنده که این زحمت بر ذمت نهاده ام از یوم مقبضه تا غایت کار
ابوبکر را از جمیع کتب احادیث سنی و شیعی و تواریخ تازی و فارسی برآوردم و منظم کردم کل ذلک فی جوف الفرا و این
استقرا نه بس در کار ابوبکر است بلکه بهر نامی نگاشته ام بیرون این کتاب قصه که از روی استوار باشد نگذاشته ایم
خداوند مرا توفیق دهاد و روزگار را با من نرم کناد و مشاغل دنیه را بگرداند و عوایق خشیه را به بخاند حاسد از اکور
دشمنان او ورکند پادشاه را رئوف سازد و بدین اندیشه مالوف دارد تا این بنده ضعیف در نشر شرایع دین حنیف کار
بکام کند و انجذمت بانجام برد اللهم وفقنی بالاتمام اکنون برسر سخن رویم نجم بن مفرج کتاب بوبکر را بنزدیک خالد
آورد وقتی که تصمیم بر فتح قادسیه داشت خالد نامه بگرفت و قرائت کرد و سران سپاه را گفت این نیز صنعت

مامور شدن خالد بسپهسالاری دوم و غزل او عبیده

پس خطاب است چون دانست که من فتح عراق کرده ام و مملکتی بزرگ تحت فرمان آورده ام از در حقد و حسد انیزوی
بهر بوبکر زد لکن باکی نیست زیرا که مملکت شام را فرو دعراق شوان داشت بشیر بن ثور البجلی که از مهتران بنی عجل بود
گفت لا والله ای امیر مرکز شام با عراق کجا ان نرد و کثرت صنایع و بدایع و فزونی غلات و حبوبات و فراوانی
زر و سیم در عراق و چندان شام است خالد گفت سخن بصدق کردی لکن از فرمان بوبکر سر برنتافت و بپشتوانی مسلمانان
مانند شتاف شما در رسانید تا من اینکار بپای برم و باز گردم و اگر سفر من بدراز کشد و از جانب فارس کس قصد شما کند
استوار بپائید و رزم آزمائید انگاه مثنی بن حارثه الشیبانی را حاضر داشت و نیابت خویش را در عراق بدو گذاشت و لشکر
خود را عرض داده هفت هزار کس سوار بشمار کرد و راه شام پیش داشت چون از اراضی انبار عبور میداد جماعتی از مردم
یمن که کیش نصاری داشتند مجلسی کرده ولاکی بزرگ سرشار از شراب خمر پیش نهاده بکساریدن کاسات مشغول بودند
حرقوص النمیری این شعر قرائت میکرد

لَعَلَّ مَنَایَا قَرِیبٌ وَمَا نَدْرِی ... اَلَا عَلَلاً فِی قَبْلِ جَیْشِ اَبِی بَکْرِ
لَعَلِّی اَرْوِی هَامَتِی قَبْلَ وَقْدَةٍ ... یَکُونُ بِهَا طُولُ الاَفَاقِرِ فِی الْقَبْرِ
وَهَابِی سَلاَحًا یَا اِمَامَ فَاِنَّنِی ... اَخَافُ بِاَنَّا الْقَوْمُ بِالاَسَلِ السُّمْرِ
اَظُنُّ خُیُولَ الْمُسْلِمِینَ وَخَالِدًا ... سَتُورَدُ بِاللَّیْلِ اَوْ وَضَحِ الْفَجْرِ
اَظُنُّ وَرَائِی اِنْ تَرَاخَتْ مَطِیَّتِی ... لُؤُمًا مِنَ الْوِلْدَانِ اَرْجَفَ کَالنَّشْرِ
وَلِلْمَوْتِ خَیْرٌ مِنْ جُحُودٍ طَوِیلَةٍ ... اُرَدِّدُ بِهَا یَوْمًا اِلَی اَرْذَلِ الْعُمْرِ

ایشان در کار شعر و شراب بودند و کار بلهو و لعب میکذاشتند ناگاه خالد با سپاه برسید لشکریان انجماعت را مانع نگذاشتند
و یکتن شمشیر بر حرقوص براند چنانکه سرش در لاک شراب افتاد پس اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت برگرفتند و رفتند
خالد ابوقت نامه بسوی ابوعبیده کرد و او را از امارت خود و غزیمت بشام آگهی داد و نامه رباعه مر بن الطفیل کرمردی دلاور
و شاعر بود سپرد و از پیش بتاخت و خالد طی مسافت بجانب سماوه ساخته زار ض قراقر فرود شد و سران سپاه را گفت
پیمانی بی آب و گیاه در پیش داریم و از راه و بیراه آگاه نیستیم تدبیر چیست رافع بن عمیر الطائی پیش شد گفت ای امیر
من از اینراه نیک آگاهم و این لشکر را بسلامت در گذرانم خالد او را ترحیب گفت و پدراین رافع عمیر الطائی انکس است
که کرک با او سخن گفت و بحضرت رسول خدای آمده مسلمانی گرفت شرحی که در ذیل احوال رسول خدای مرقوم داشتیم
باکجله رافع بن عمیر گفت تا سی نفر شتر را تا هفت روز آب ندادند انگاه سیراب ساخته و دمان جمله را فرو شدند تا
نشخوار نتوانند کرد خالد گفت این بیابان چند روز راه است گفت نه پنج روز توان در گذشت و روز ششم راه بآب توانیم
کرد چه آن آبرا من شناخته دارم خالد گفت اگر این لشکر را بسلامت گذاره کنی تو را ده هزار دینار عطا کنم رافع لشکر را الفرح
چندانکه توانند حمل آب کنید و راه بیابان پیش داشتند روز اول بفرمود تا پنج شتر را نحر کردند و شکمها بدریدند و با آب فرح
ممزوج کرده چهار پایان را تر آتش عطش بنشاندند و گوشت شتران بخوردند بدینگونه پنج روز و هر روز پنج شتر نحر شدند روز ششم تن
نماندند و حملهای آب بنهایت نرسید لشکر فرد شدند و مال و مرد عطشان مشدند چه در مدت پنج روز کس آب سیر نخوردی و تشنگی
گذرانیدی و امید مبدد داشتند که امروز آب خواهند یافت از قضا رافع بن عمیر را مدی عارض گشت که دیده بشوانست سود

خالد گفت ای رافع ما را آب بنمای که این لشکر تمامت عرضه هلاکت کردند رافع گفت ای امیر مرا چشم نیست تا بدین مکان ۱۲۰۰
رسیده ایم و این اراضی از کدام دیار است الا آنکه این سواران را بگوی تا بهر جانب بتازند اگر خداوند تشنگی
این گروه را خواسته درخت عوسج دیدار خواهد شد و آبی خوشگوار در زیر اندرخت خواهند یافت خالد سوار از فرمان
کرد و ایشان دل بر مرگ نهاده بهر سوی میتاختند ناگاه از دور درخت عوسج بدیدند و شادمانه بشتاب کردند و آب
یافتند و از مرگ برستند رافع گفت ای امیر من در زمان کودکی یکنوبت با پدر بدانسوی بگذر کرده ام و این آب بدیده
ام و امروز بر خویشتن واثق نبودم جز آنکه گفتم ما جهاد کنندگانیم و خداوند ما را فرو نگذارد پس بر فضل خداوند تکیه زدم
و این قلاوزی قبول کردم منت خدایرا که برارزوی خویش دست یافتم از این پس آسوده سفر کنید که همه راه پر آب و
گیاه است پس خالد بسرعت از انجا در گذشت چون بمنزلی ارکه رسید زنینی با خفارت و نضارت بدید از
کشت و شتران و گوسفندان بسیار بعلف چرا بودند بعضی از لشکر بسوی راعی ان مواشی تاخت و راعی را مگریست که شتابان
شراب خمر مشغول است و مرد پیر ادست بکردن بسته چون نیک نگریستند عامر بن الطفیل بود و انیوقت خالد نیز برسید و چون او را
دیدار کرد و تبسمی فرمود گفت یا بن الطفیل چگونه اسیر شدی عامر گفت ای امیر من نامه تورا بابو عبیده بسپردم چون بدین
زمین رسیدم تخت نشسته بودم نزد یک این راعی آمدم تا مرا از شیر سیراب کند نگریستم که او خمر مینوشد چه را یحه خمر در دماغ
من راه کرد گفتم این خمر است نه بود در قدح داری گفت بلکه آبست من شتر نخوا بیدم و پیاده شدم و ظرف او گرفتم
تا بنوشم و آب از شراب باز ندانم این راعی برجست و عصای خویش چنان سخت بر سر من بکوفت که خون برفت و من بی
خویش شدم پس مرا دست بکردن بسته بجای خود بنشست چون باخود آمدم گفت همانا از اصحاب محمدی تورا
بدینسو نیاز دارم تا مولای من از نزد پادشاه در رسد گفتم مولای تو کیست گفت قداح بن وائله و مرا در نزد او شرمندگی است
چه هرگاه شراب نوشد مرا حاضر کند فضول دام مرا نجشد خالد خشم شد و شمشیر بزد و سر راعی بپراند و گفت از این پس بر خدا
باش و مکتوب مرا نزد تو با بو عبیده رسان پس عامر در رفتن عجلت کرد و خالد از انجا کوچ داده بارض ارکه آمد و این
پایان بیابان و غایت دیار شام بود و از جانب هرقل بطریقی در انجا سکونت داشت چون خالد برسید فرمان کرد تا
لشکریان هرچه در ان اراضی یافتند بغارت برگرفتند بطریق با مردم خویش بحصاری که از بهر خود استوار کرده بود پناه
جست و تمکن از حکامی روم با او بود چون لشکر مسلمین را دید ارکرد در تنگ از رویش ببرید و با دین سوگند باد کرد که در کنیسه ارکه و انکه در
سالفه این صورت خوانده ام و دانسته ام که بلاد روم بدست این لشکر گشاده شود اکنون برویده و بطاره کنیسه الرهبا
این سپاه سیاه است و امیرانشان طویل القامه عریض اللحیه بزرگ مکتب واسع الهیکل است و چهره او مجدر است سخن بر اصدق
شمارید و بدانید که او فتح شام کند پس مردم برفتند و محض کردند و این اثار بتمام در خالد و سپاه او مشاهدت کردند
همناک معاودت نمودند و نزدیک بطریق امدند و گفتند ما چنان دانیم که سخن بر صلح باید نهاد بطریق گفت یک ماه
بنشست و روی اینکار را بسنجم و با مداد خبر باز دهم پس شبانگاه در اندیشه رفت و از لشکر روم نیک پرسش کرد و دریافت
که بلیس و قتل ابطال روم را بدانست و دل بر مصالحت نهاد و با مداد ان مردم را حاضر کرد و گفت شمارا
برچیست گفتند سلامت در مسالمت است گفت من نیز یکی از شمایم و مشایخ ارکه را از بهر صلح نزد یک خالد فرستاد
ساخت خالد گفت من با شما کار بصلح بدین شرط کنم که ضرر خویش را از شما بگردانم و حمایت حریم شما را

لازم شمارم و هرکس از شما مسلمانی میرود و برات
که مسلمانان است و هرکس برکیش خویش باید
و همه ساله خراج دهد پس اهل ارکه هزار دینار خراج و دویست
مردم ایکه دشمنی نکنند با خالد کار بمصالحت کردند خواهر
ان بلده داشت مردم بلدرا خاضعه ساخت و گفت لشکر عرب ارکه و ایکه دشمنی را انگیختند و اکنون با راضی ما
میباشند اگرچند حصن با محکم است و توانیم خویشتن داری کرد لکن در خشتان و زراعت کاه را نتوانیم نگاه داشت صواب
آنست که با ایشان کار بصلح کنیم و اگر مردم ما نصرت یافتند سر از صلح برتابیم و پیمان صلح بشکنیم و اگر نصرت با عرب
افتاد ما ایمن باشیم بروایت اعثم کوفی نخست سر بصلح فرود نداشتند و چون خالد برسید از قلعه بیرون شده بدره
جنگ شد نداز دو سوی لشکر روی در روی شدند و در میانه رزمی صعب برفت و ازشناختگان مسلمانان سعید و قیس و حجاج
و سایب و عبدالله عبدالشمس و چندتن دیگر مقتول گشت خالد چون این بدید لب برانگیخت و صف بردرید و با سپاه
ان سپاه را تنگ نزدیک کرد پس بی توانی تیغ نزد و سرشان میبرید و میان چون سالار سپاه را کشته دیدند پشت دادند
و مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند لشکر روم خویشتن بحصار افکندند و در استوار کردند خالد دانست که
بی انکه روزی چند بپایید فتح انحصار نتواند و در خاطر داشت که هرچه زودتر خود را بابوعبیده رساند الجرم روز دیگر
برنشست و بپای حصار آمد و فریاد برداشت که ای مردم تدمر اگر چون مرغ بسوی فلک فراز گیرید و اگر چون ماهی
بدریا فروشوید از کمند من رهائی ندارید اگر نه ان بود که بوعبیده را از رسیدن خود خبر فرستادم از انچا جنبش نکردم
تا شمارا فرو دردم و بتیغ تندرانیدم اکنون که بایدم رفت چشم براه من دارید تا روز دیگر باز آیم و شمار یکسر فرو گیرم
اینک من خالد ولید همانا مرا شناخته اید و نام من شنیده اید آنگاه بگفت و سب براند که در گذرد از فرازبارهٔ نداد دهند
که: مانی بباش تا چنانکه تو خواهی کار بصلح کنیم و چندتن از بزرگان قوم نزد یک خالد آمدند و کتاب صلح را بسیصد و قیه
زرنگار دادند و اقدی گوید خالد رسیدند و لشکر قسمت کرد انگاه لشکر یازا انچه در بایست بود از علوفه و ازوغه بداد و
از اهل قسطنطنیه نخریدند اما عامر بن الطفیل چنانکه رقم شد مکتوب خالد را بابوعبیده اورد ابوعبیده آن نامه را بر سران سپاه
قرائت کرد و غل خویش و امارت خالد را بنمود و انجمن برابوعبیده و جمعی از مسلمین گران افتاد لکن چیزی نیارستند گفت
اما از انسوی بفرمان شرحبیل بن حسنه با چهار هزار مرد دلاور ما مور ببصری شد و در بصری بطریقی که رومانس نام داشت از
جانب هرقل حاکم بلد بود و ده هزار مرد جنگی حاضر رکاب داشت و مردی چنان بزرگ جثه و عظیم الخلقه بود که مردمان مسافت
بعیده در نمیوشیدند تا عظمت خلقت او را دیدار کنند و شگفتی از بینم با این اندام ضخم در کتب سالفه و حکم سابقین دانا
و توانا بود و مردم عرب از بهر تجارت بسیار وقت در انجا جمع میشدند و چون ایام موسم میرسید رومانس میان
جماعت بر کرسی حدیدی مینشست و مردمان برای تماشای خلقت و حل معضلات حکمت بر او انجمن میشدند این بود تا گاه
خبر رسیدن شرحبیل با لشکر برسید رومانس در زمان فرمان کرد تا لشکر انبوه شدند و خود نیز سلاح جنگ بر تن راست کرد
با سپاه بیرون شد و گفت هیچکس از لشکریان اجازت سخن کردن نیست تا من اینقوم را بنگرم و سخن ایشان بشنوم و همچنان
می مسافت مینمود تا هر دو لشکر روی در روی شدند انوقت اسب برجهاند و میان میدان آمد و فریاد برداشت که انجا عرب
عرب اینک رومانس منم و قاید لشکر منیخواهم تا با او سخن کنم شرحبیل اسب بجرد و با او راه نزدیک کرد و رومانس گفت چه کسی شرحبیل

یکتن از اصحاب محمد ان پیغمبر که صفت او در توریه و انجیل نیز مذکور است گفت محمد چه شد گفت بسرای دیگر تحویل داد
اینک ابوبکر خلیفه است رومانس گفت من دانسته ام که دین شما برحق است، شما فتح شام و عراق خواهید کرد لکن امروز شما
قریب سی هزار لشکر شما اندک است و سپاه ما فراوانند صواب آنست که مراجعت کنید و ما شما را بسبب نزدیک تا بسلامت با
شویه و ابوبکر را با من مهر و مخاوتی بکمال است اگر حاضر بودی هرگز اینک مقاتلت نفرمودی شرحبیل گفت نه چنان است
که تو پندار کرده خداوند جهاد بر او واجب داشته او را با کفار پیروزی یکی از سه کار حکومتی نباشد نخستین بدرویشی دین
اسلام است و اگر نه قبول جزیت و خراج کنند چون این هر دو کار را انکار دارند فیصل امر با شمشیر ابدار افتد رومانس گفت
اگر کار بدست من بودی با شما مقاتلت نمیکردم اکنون بروم و با قوم رهبر شما برچیشید شرحبیل گفت تحمل فرمای رومانس
با لشکرگاه شد و گفت یا اهل دین النصرانیة در کتب شما خروج عرب و نهب اموال و قتل بطارقه و ملوک شما
بدست ایشان مسطور است و اینک وقت رسیده و دانسته اید که شما از روملیس و لشکر او افزون نیستید و شنیده
قلیلی از مردم عرب در ارض فلسطین سپاه او را هزیمت کرده و ابطال رجال را تباه ساخت و از انسوی من رسیده
که خالد بن ولید با سپاه را عبور داد اگر که و اینکه و ندمرد حوارس را بکشاد و اینک راه با ما نزدیک کرده است
صواب آنست که قبول جزیت کنید و شر این عرب از خود بگردانید مردم چون این سخن شنیدند بخروش آمدند و رومانس
بگفته شد و برشمردند و آهنگ قتل او کردند رومانس چون این بدید سخن خویش را دیگرگون ساخت و گفت امروز خاموش
باشید من خواستم تا غیرت و حمیت شما را در دین بدانم اینک من یکی از شما یم دا و ل کس منم که حمله کنم پس لشکر روم هم
برآمدند و رده راست کردند و ساخته کارزار شدند شرحبیل چون این بدانست گفت ای گروه مسلمانان مصطفی با
الجنة تحت ظلال السیوف و اجب الاشیاء عند الله قطر دم فی سبیل الله او دمعة جرت من خشیة الله
کلید بهشت شمشیر مجاهدین است و هیچ چیز نزد خداوند با قطره خون مجاهد و آب چشم زاهد میزان نمیرود و بدانید که هرکس در مقاتلت
طریق مصابرت گرفت نصرت یافت این بگفت و بحمله درآمد و مسلمانان دل بر مرگ نهادند و رزم دادند و از
ناگرمگاه روز تا شب محاربت زبانه زدن داشت اینوقت لشکر اسلام اندک ضعیف شدند و رومیان ایشان را در میان
گرفتند شرحبیل چون این بدید سخت برنشست و بانگ داشت و گفت یا حی یا قیوم یا بدیع السموات و الارض یا
ذا الجلال و الاکرام انک وعدتنا علی لسان نبیک الشام و فارس اللهم انصرنا من بوحیدک
علی من یکفر بک و بلحدا اللهم انصرنا علی القوم الکافرین ایخدای بین و آسمان توفتح شام و فارس را بامت خود
وعده نهادی موحدین را بر کافران مظفر و منصور دار هنوز این سخن در دهان شرحبیل بود که از جانب حوران غبار
چون یک تخته از شب تاریک پدیدار شد و از میان کرده و سوار سبقت جسته با مسلمانان راه نزدیک کردند و
ندا دادند شرحبیل پیش شد و معلوم داشت که یکی خالد بن ولید و آن دیگر عبد الرحمن ابی بکر است پس مسلمانان شاد شدند
و رافع بن عمیر الطائی که بفرمان خالد حمل رایت عقاب میداد برسید و لشکرهای مسلمین با هم پیوسته شد و از روز بهر دو لشکر
از نبک بازو آشفته و چاسودند خالد با شرحبیل گفت گمرند آشتی که در بصری مجمع بطارقه روم و معسکر لشکرهای فراوانست
نورا چه مغرور داشت که رزمی چنین بگرفت شرحبیل گفت بخدای عزم دیدی شرحبیل گفت من این مسافرت برای رویت خویش نکردم
بلکه بفرمان ابوعبیده باین راه بریدم خالد گفت ابوعبیده نرم و سلیم است او را از خوابیل عرب و دواهی طعن و ضرب خبر

خالد شرحبیل را میبیند

۱۸۰ نیست بالجمله صبحگاه دیگر لشکر روم بجنبیدند و صف قتال بیاراستند خالد گفتا ایشان را از طی مسافت و زحمت تعب خسته و مانده و راسته اند و چنان دانند که ما را نهروی مبارزت نمانده ما ای مسلمانان صف راست کنید و مردانه بکوشید و بفرمود تا رافع بن عمیر یمنیه بگرفت و ضرار بن الازور ابن الطارق که مردی دلاور و خونریز بود میسره شد و مسیب بن عبدالله الفزاری و دیگر مذعور بن النعیم الاشعری ایمن و شمال بر جناح لشکر شدند و عبدالله بن الحمید الحجی قاید پیادگان گشت چون صفها از دو سوی راسته شد و سپاه با سپاه روی در روی افتاد اینوقت رومانس از میان گروه مانند یک تخت کوه شد جامه او از زر ناب و جواهر خوشاب میدرخشید و چون بمیان دو صف آمد بایستاد و قال بلسان عربی یا معاشر العرب لا یبرز الی الا امیرکم فانا صاحب طریقتی گفت ای مردم عرب فرمانگذار بصری منم و از شما نیز خداوند لشکر معظم خالد چون این بشنید نیز یک او شد و رومانس گفت یا خالد من از کتب پیشینان و اخبار ما تقدم دانسته ام دین
۱۸۱ شما برحق است و محمد عربی هاشمی نبی مبعوث میشود لکن از خوف مردم خویش سخن نتوانم اشکار کرد خالد گفت مسلمانی گیر تا انچه از برای ماست از برای تو باشد گفت انچه از قتل و نهب من دست بازنگیرند و فرزندان زن مرا اسیر برند لکن بروی ایشان بانگ کردم باشد که بیندیشند و اندرز سورت طغیان و عصیان ایشان را در هم شکنم خالد گفت بی انکه با من طریق منازعت سپاری اگر مراجعت کنی در تو گمان بد کنند صواب انست که نخستی با هم بکردیم و اسب بر جهاندند و نیزها در روی هم راست کردند پس خالد حمله کران افکند و رومانس بهزیمت رفت چون بمیان سپاه روم رسید گفت ای مردم شما را با انجماعت قوت منازعت نیست اگر پندم می پذیرید خان کنید که مردم انگه و تدمر و دیگر جای کردند تا ایمن و آسوده باشید مردم او را بر پاسخ کردند و گفتند اگر از هرقل بیمناک نبودیم ترا عرضه هلاک میداشتیم اکنون بسلامت طریق سرای خویش گیر و در خانه خود باش و ما را با کار زار عرب باز گذار رومانس خود این آرزو نداشت پس شاد خاطر بسرای خویش شد از پس او مردم بصری بیرون دیرخان آمدند که مردی نام بردار بود و گفتند تو بر ما امیر و سپهسالار باش و چون از چنگ عرب برهیم و شما را دفع دادیم با تو بحضرت هرقل می آییم و خواستار میشویم تا رومانس را معزول دارد و حکومت ما را با تو گذارد دیرخان گفت اکنون بکوشید تا در این جنگ رای چیست گفتند نخست با امیر لشکر در آویزو خون او را بریز چون امیر سپاه نماند سخن گوتاه کردد لاجرم دیرخان چون بچنگ خشم گرفته آهنگ میدان کرد و خالد را بهم آورد خواست عبدالرحمن بن ابی بکر گفت یا خالد لا والله تو برجای باش و او را با من گذار و بی توانی اسب بر انگیخت و با دیرخان در آویخت نخستی با هم بکشتند دیرخان را تاب درنگ نماند و پشت باجنگ داده بشتاب گرفت عبدالرحمن بخی از قفای او تاخت چون اسب دیرخان تیزتک بود دست نیافت اما لشکر روم را از فرار دیرخان رعبی عظیم در دلها جای کرد و از انسوی خالد فرمان کرد تا همکروه لشکر حمله برند عبدالرحمن بن ابی بکر و ازد بنال او رافع بن عمیره و مسیب بن نجبه و عبدالرحمن بن حمید و ضرار بن الازور و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه و دیگر مسلمانان چون شیران گرسنه بجنگ در آمدند و لشکر روم ناگزیر عدافعت بر جاستند رهبانان و قسیسان از فراز باره تحریض لشکر ناقوسها و جرسها بنواختند و بکیش خویش خدایان سه گانه یاد کردند و مسلمانان فریاد و بلا آله الا هو برآوردند از گرد خشک جهان را تاریکی بگرفت و مردم امیر روی در جنگ نماند پشت باجنگ دادند و از هول جان در میان گردیره از یکدیگر کسی نشناسد و خویشتن را بمیان حصار افکنده در فرار گردند و صورت حال را بهرقل نگاشته باشد که ایشان را بلشکر تازه مدد کند و در اینجنگ از مسلمانان دویست و سی تن مقتول گشت و از

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

انجمله بدر بن جرمله و حرقیل بن رفاعه و مازن بن عوف و سهیل بن باسط و جابر بن ضراره و ربیع بن حامد بن عباد بن شبرز
شاهکان قوم بودند خالد برشتابان نماز گذاشت و بفرمود تا اشارا نزانجا کاک سپردند چون شب برسید عبدالرحمن و
ربیعه با صد سوار بطلایه لشکر بیرون شدند ناگاه در تاریکی شب سواری را دیدار کردند عبدالرحمن قصد او کرد و بسوی او تاخت
برد السوار بانگ زد داد که آهسته باش اینک رومانس صاحب بصری منم پس او را نیز دیک خالد آورد و خالد او را
بشناخت رومانس گفت ای امیر مردم بر من بشوریدند و مرا از ملازمت خانه فرمودند و سرای من با دیوار حصار بخندق
شب تاریک شد غلامان خود را فرمودم تا از دیوار رایهای سرای من بکشودند اکنون نیز دیک تو آمدم تا از مردم خود
امانگیرد اگر قوی و بازوی استوار دارند با من روان کنی تا این حصار را بدیشان بسپارم خالد چون این بشنید بخندید
لشکر بجای آورد و عبدالرحمن را با سیصد تن مرد کار آزموده ملازم خدمت رومانس داشت و ایشان بدانسرای
درفتند پس رومانس نخستین ابواب جامه خانه خود را بگشود و انجماعت را بتمام جامه عیسویان در پوشانید و بر روج حصار
برشکر قسمت کرد هر برجی پانزده تن مرد جنگی بازداشت انگاه عبدالرحمن را شمله بداد تا بر زبر ساباط ساتر ساخت و
خویشتن شمشیر خود را در زیر رانش بداشت انگاه عبدالرحمن و رومانس و سهیل بن حنیف و ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه
و رافع بن عمیره و جمعی دیگر از صنادید قوم آهنگ دیرخان کردند و ناگاه دیرجی که در انجا دیرخان جای داشت دریافت
مردم دیرخان بهم شدند و دیرخان بانگ داد که کیستید و از بهر چه انجا شدید رومانس گفت اینک من بطریق دیر
خان گفت لا اهلا بک و لا مرحبا بای مر تو انجماعت کیستند که با تو می آیند گفت مشتاق تو اند و اینک عبدالرحمن ابی
بکر است و ترا بدوزخ میرساند دیرخان خواست که از بهر هدافعت جنبش کند از شدت هول و هیبت اعضای
بدن یاری نکرد پس عبدالرحمن در رسید و بضرب تیغ سرش را از تن بپراند و با او از بلند تکبیر داد و رومانس و آن
کرده که با او بودند در تکبیر هم آواز شدند مسلمانان که در بروج بودند با علی صوت تکبیر در دادند و لوای اعظم در شهر در افتاد
پس لشکر مسلمین حمله افکندند و دروازه بکشودند و خالد با سپاه که انتهاز فرصت میداشت بی توانی شهر در آمد و لشکر را
بر احاطت شهر گروه گروه کرد که مردم بصری یکبار گرفتار آمدند و زن و مرد فریاد اغوثاه برآوردند خالد گفت سخن ایشان را
فهم نتوانم کرد رومانس گفت امان میطلبند پس خالد فرمان کرد تا تیغ از ایشان بردارند شد ضحاک بزرگان انجماعت
بطلب مصالحت و مسالمت نزد خالد حاضر شدند و او را سوگند دادند که بدین حصار که راه کرد و انیکار بر ما کدام کس
تباه ساخت خالد را آزرم آمد که پرده از کار برگیرد رومانس از جای بجست و گفت ای دشمنان خدا من در راه رضای
خدا تقدیم ایخدمت کردم گفتند تو مگر یکتن از مانبودی گفت لا والله پیغمبر من محمد و کتاب من قرآن و قبله من کعبه است تا ما
او پوست بر تن مردم بصری میکاشت و خبری نتوانستند گفت انگاه رومانس با خالد گفت از این پس من در بصری
و با اهل و عشیرت با تو کوچ دهم چون بلاد شام بگشودی و این دیار بتمامت بتحت فرمان کردی اگر خواهی مرا باز میفرستی در
خبر است که از ان پس رومانس همه جا در غزوات مسلمین حاضر بود و عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش حکومت بصره را
بدو گذاشت روزش بزودی بسر می گشت و در گذشت مع الفصه بعد از فتح بصری خالد فرمان کرد که اموال و انقال
و زن و فرزند رومانس را از بصری برآورند زنی سر از فرمان برتافت و گفت از این پس مصاحبت من با رومانس
راست نیاید گفتند از کجا این سخن گوئی گفت انحکومت امیر جیش خواهد کرد پس او را نیز دیک خالد آوردند گفت

۱۸۲ ای امیر دوش درخواب رسول خدا را چون آفتاب درخشان دیدار کردم همی گفت ای مدینه بدست اعتماد
گشاده شو گفتم کیستی گفت من محمد رسول خدایم و مرا با سلام دعوت کرد و بدست او مسلمان شدم و از قرآن مرا
دو سوره آموخت گفتند آن کدامست سوره حمد و اخلاص را قرائت کرد پس خالد برادر دیگر باره استفهام کرد گفت
شادباش که رو بهاش بیش از تو مسلمانی گرفت آنگاه یکتن از مردم بصری را برانجماعت حکومت داد و کتاب صلح از
بگهرانشان بنگاشت و ابوبکر را نیز از این فتح آگهی فرستاد ابوعبیده را مکتوب کرد که من از اینجا بدمشق کوچ خواهم
و تو در انجا با من دیدار خواهی کرد آنگاه بجانب دمشق راه برگرفت و بگروز بر تلی صعود داد و علم عقاب را بر سر آن
تل نصب کرد از انروز آن تل مشیة العقاب نامیده شد و از انجا تا ارض غوطه براند و در دیری فرود شد و تا گنون
آن دیر را دیر خالد نامند مردم غوطه چون رسیدن لشکر عرب را نگریستند برج و باره حصار را استوار کردند و در آن
شهر دوازده هزار سوار بود و پیادگان را بشمار گرفتن صعب مینمود خالد در انجا رحل اقامت افکند و رسیدن ابوعبیده را
انتظار میداشت از انسوی خبر بامه قیل بردند و از ترکتازی خالد آگهی دادند هرقل بزرگان درگاه و سپاهیان را
انجمن کرد و گفت من از این پیش در دست عرب و بامردی ایشان شمار گفتم و پند پذیر نیفتید اینک بمن رسیده که ازکه
و انکه و تدمر و حوران و حوارین و بصری را بگشودند و آهنگ دمشق کردند و اگر باه و اغماه اگر این شهر را بگشایند حد و
بهشت شام است گیست از شما که گفتار این مرد کند تا او را به کردن ارزد و سوار کنم از میان بطارقه گلوص بن جنه که
بفراست و فروسیت معروف بود گفت ایها الملک من تقدیم بخدمت کنم و عرب را از اراضی شام دفع دهم هرقل شاد
شد و او را صلیبی از زر سرخ داد و پنجهزار تن مرد جنگی ملازم رکاب او ساخت و گفت صلیب را از پیش روی لشکر حمل
میده که آخیرش نصرت کند گلوص هم در انشب از انطاکیه خیمه بیرون زد و تا حمص بر اند مردم حمص با ساز و سلاح او را
پذیره شدند و راهبان و قسیسان از پیش روی بخروج عود کردند و انجملها بر سینه بخراشیدند و آب معموده بر لشکر افشاندند
گلوص در حمص فرود شد و روز دیگر از انجا کوچ داد و بشهر حوسیه آمد و آن بلده نیز با مانند اهل حمص تقدیم خدمت کردند
پس از انجا نیز راه برگرفته در بعلبک نزول فرمود مردم بعلبک بر لشکر عرب موی و شخوده روی نبرد یک او آمدند گلوص
گفت شما را چه می اید گفتند ای امیر مردم را از عرب که خالد بن ولید گویند از ارکه تا بصری را بگشود و در رکاب او فرود
از هزار و پانصد سوار نیست گلوص گفت غمنده مشوید سوگند باد خدای که سر او را بر نیزه کنم و از انجا کوچ بر کوچ
تا دمشق آمد از جانب هرقل حکومت دمشق با مردی بود که او را عزرا میگفتند و سی هزار سوار و پیاده در رکاب او بود گلوص مردم را انجمن کرد و منشور هرقل را برایشان قرائت کرد انگاه گفت اگر من عرب را از بلاد شما دفع دادم عزرا را
دور کنید تا حکومت این شهر خاص من باشد اکنون کار بعدالت حوالت دهیم یکروز من با عرب برزم درایم و یکروز عزرا
تا هر که نصرت جوید ولایت امرا و را باشد مردم گفتند نیکو سخن گردی و انصاف دادی پس هر روز با سپاه از شهر
بیرون همی شدند و تا باب ابجابیه براندند و اطراف لشکر عرب بداشتند تا انگاه که خالد از طریق ثنیه برسید و
دمشق را دیدار کرد پس سلاح جنگ بخواست و بگاه انروز درع میسلمه کذاب را بپوشید و مسلمین را بداد و او را
که هان ای لشکر نصرت ان کند که در جنگ مصابرت جوید انیک سپاه روم است که بر دفع شما میان بسته بر
نشینند و ساخته جنگ شوید پس سپاه را بصف کرد و رافع بن عمیره الطائی را بجانب راست و میسلمه بن

بخه

بخیه فرار پیراسپ فرستاد و شرحبیل بن حسنه بجناح میمنه و عبد الرحمن حمید را بجناح میسره باز داشت و ساقه را بسالم
بن نوفل لشکری سپرد و خود در قلب جای کرد عبد الرحمن بن ابی بکر و ضرار بن الازور را در یمین و شمال خود جای داد
و ضرار را گفت مردی خویش را نمای و دین را نصرتی فرمای پس نخستین ضرار اسب بر انگیخت و چون برق خاطف خویشتن
بر لشکر روم زد و در انحمله چهار تن از ابطال لشکر بکشت و عطف عنان کرده بختی اسب بگرداند و دیگر باره حمله افکند
و در کرت ثانی شش تن دیگر را بخاک انداخت رومیان به تیر و سنان تیر باران و ضرب احجار او را بر تافتند پس نیزه بخالد
خالد آمد و دیگر مسلمانان او را بتحیت و تحسین فرستادند از پس او عبد الرحمن ابی بکر حمله برد و چند کس از صف کافران
بکشت و باز آمد انگاه خالد بن الولید خویشتن بمیدان شتافت و از چپ براست تاختن و لعب بانیزه ساختن نمود که
امیر جیش است بفارقه روم کمابیش نبرد کردند و او را به تیر باران گرفتند خالد بدان نکرست و حمله افکند و ده تن از
لشکر روم را بکشت و عطف عنان کرد و هم بدان چستی حمله دیگر ساخت و چند تن دیگر بخاک انداخت انگاه در میان
میدان رکاب گران کرد و هم آورد خواست هیچکس از مردم روم آهنگ جنگ او نساخت فرمادر آورد که ای
ای سپاه روم اگر خواهید دو تن را گزینده تن بمیدان گرائید و با من نبرد آزمائید و حال انکه من یکتن پیش شما ایستاده ام هیچکس از
او را اجابت نکرد انوقت عزرائیل رو باکلوص کرد و گفت تو را هرقل فرستاد این سپاه کرد و آنجنگ فرمود چند
ایستاده و نوبت بدشمن داده کلوص گفت تو حاکم این بلاده و حامی این حومه بوده سبقت در آنجنگ سزاوار تست
عزرائیل گفت تو نوبت نهادی و پیمان دادی که یکروز جنگ ترا و یکروز مرا باشد کلوص گفت امروز نوبت کار باشد و فردا
بمن گذار میان ایشان کار مناظره و مشاجره کشید تا آواز ناخوش گشت و در میان ایشان کار بقرعه نهادند و بحکم قرعه نوبت
بکلوص افتاد ناچار سلاح جنگ بر تن راست کرد و با مردم خود گفت نگران باشید اگر مرا توانائی عرب خالد نباشد
و مرا از خنجک او ناسازد مردم باو گفتند از جنجک جبانست و خداوند از جنجک بروی سلامت نبیند بالجمله کلوص گفت انیزه
که در میدان هم آورد طلب کند عرب بدو دست مرا ترجمانی باید که زبان او را بداند و او را از نبرد من بترساند و چون نیزه را
که در زبان عرب توانا بود با خود برداشت و در اکفت اگر مرا در جنگ ذلیل و ضعیف یافتی دست از اعانت
بازنگیر چون حریص گفت من مرد حربم و ضرب نیستم چندانکه توانم با کلمات دشمنان بگریزانم پس مرد
نیزه یک خالد آمد و چون حریص ابتدا بسخن کرد و با خالد گفت چه کسی گفت من خالد بن الولید گفت از بهر تو مثلی خواهم زد
همانا در شما بدان مانند که مردی کلاه از اغنام بود و از گله بانی ضعیف سپرد ناگاه شیری درنده بدان گوسفندان
راه کرد و روزی بحکم گوسفندی ببرد و بخورد و خداوند او چون بدانست گوسفندان را بغلامی دلاور سپرد تا شیر نر را
شیر انگشت انگاه از ماهانی در کار رفت و شما که بدرست و شیوه معاشش میگردید و ذلیل ترین اقوام یوده بلاد
در آمدید و از طعام ما بخوردید و در اراضی ما در از دستی کردید تا پادشاه ما مردیرا که چنگ انهیبت او در کوه نشکوه
و شیر در بیشه تبرزه بگیرد فرستاد خنانکه شکری انبوه در بهلوی من ستاده است بترس از انکه بر تو آن ایدز
الغلام بر ضرغام رفت فاجزیک ما اوصلکم الینا لقد توسطتم بحرا من توسطتم منه غرق و من شرب
من مائه شرق چه افتاد شما را که نزدیک ما آمدید همانا بدریا در افتادید که هر که در افتاد رخت بدگر سرای برد
و هر که از ان چاشنی دید آب در کلویش شکست خالد گفت اید شمن خدا از برای من مثل میزنی تا شما را در حرب انجمن بنده ایم

که در دام افتاده باشد و چندانکه جنبش بیشتر کند بند بر او سخت‌تر گردد همچنین کفتی بلای قحط و غلا در بلاد ما فرو آمد سخن بصدق کردی اکنون خداوند بلا و ما را بدین اراضی تبدیل ساخت و ما را بخصب بنعمت و سعت عیش موفق فرمود اکنون مسلمانی گیرید یا خزیت بر دست نهید و اگر نه داد مقاتلت دهید از اینسخن خالد رنگ از صورت جرجیس برید و قدمی چند واپس شد کلوص گفت ای جرجیس چه آمد تو را که چون شیر بر دمیدی و چو روباه برمیدی جرجیس گفت من گمان کردم که وی عرستانیک خالد ولید است که صیت شجاعتش آفاق را فرو گرفته کلوص از بیم بلرزید و گفت اگر توانی مبارزت ما را بدیگر روز افکن چون جرجیس اینسخن با خالد گفت خالد برآشفت و گفت با من از روز بعیت پیرون شدی من اهمل خدعه ام و نیزه بجانب جرجیس جنبش داد چون بر رمح خالد نظر کرد مانند بادصرصر از پیش بدرفت پس خالد اسب بزد و از پیش لشکر روم سر راه بر کلوص ببست تا مبادا اسیر فرصت بدست کند و با لشکر روم بپیوندد کلوص نا چار بخشم در آمد و خالد در حمله نخستین سر نیزه را بر بند زره او محکم کرد و او را از زین برکند و بر فراز دشت مسلمانان چون این بدیدند فریاد بتکبیر برآوردند پس خالد او را بنزد یک چند تن از مسلمین بفکند تا دست بکردن بستند خالد گفت اینمرد را نگهدارید گمان دارم که سپهسالار لشکر باشد و چون آمد بیش از کثرت گیرد و انفس نسته بود پیاده شد و بر اسب دیگر بنشست اینوقت کلوص فریاد بر آورد و سخنی چند میگفت که مردم عرب نمیفهمیدند بار دیگر پرسید چه میگوید گفت خالد را میطلبد خالد باز شد و رو ماس ترجمانی کرد گفت کلوص میگوید مرا قتل تو باکی نیست اگر کس بفرستاد و میان من و غرانیل صاحب دمشق کار بمشاجره رفت و قصه خویش چنانکه مرقوم شد بشرح داد آنگاه گفت با خالد بگوی غرانیل را در جنگ دعوت کن و او را با تیغ بلندران تا دمشق بی مانعی گشاده شود اکنون بگوی خالد اینکار بخامت برد یا مسامحت کند چون اینسخن بخالد بگشوف داشت خالد گفت اِنّی لا اُبقی عَلی مَن یُشرِکُ بِاللهِ وَیَتَّخِذُ وَلَدًا من بر هیچ مشرک ابقا نمیکنم و این شعر را قرائت کرد

لَکَ الحَمدُ مَولانا عَلی کُلِّ نِعمَةٍ ... وَشُکرًا لِما اَولَیتَ یا سابِغَ النِّعَمِ
مَنَنتَ عَلَینا بَعدَ کُفرٍ وَظُلمَةٍ ... وَاَخرَجتَنا مِن جُندِ اِبلیسَ الشَّرِّ وَالظُّلَمِ
وَاَنقَذتَنا بِالطُّهرِ اَعنی مُحَمَّدًا ... وَاَبعَدتَ عَنّا ما نَلاقی مِنَ الاُمَمِ
وَاَیَّدتَنا بِالنَّصرِ وَالصَّبرِ وَالهُدی ... وَفَضَّلتَنا بِالطّاهِرِ الطُّهرِ ذی الکَرَمِ
فَتُمِّمْ اِلٰهَ العَرشِ ما قَد وَهَبتَهُ ... وَعَجِّلْ لِاَهلِ الشِّرکِ یَومًا مِنَ النِّقَمِ

خالد این بگفت و اسب بمیدان افکند و مبارز طلب کرد از انسوی جرجیس برزده خود در میان لشکرگاه انداخت گفتند چیست گفت اینک مرکز قضای ما میتازد اینک خالد امیر جیش است نه نشیر با او هم اینک تواند شد ملک با او اعداد خنک تواند کرد پند من بپذیرید و با او کار بمصالحت کنید گفتند ای جرجیس کریختن تو را آن نسزد که دل سپاه را از بیم تباه کنی پس جرجیس روی با غرانیل کرد و گفت کلوص را خالد اسیر کرفت و تو با او همان نهای که مبارزت با قوم روزی تر آورد روزی او را باشد اکنون تباز و کار این بد و بیراسباز غرانیل گفت اگر این عرب بدست من کشته شود دیگری بجای او آید و اگر من مقتول گردم این قوم چون گوسفندان بی شبان باشند صواب آنست که بصلح رزم در هیم قوم گفتند اینکار نخواهیم کرد زیرا که مردان کشته شوند و زنان اسیر گردند آن در اینحین بود

که بهتر از تن اصحاب کلوص پیش شدند و بزرگان ایشان بانگ با غرائیل زدند که تو در نزد هرقل زیاده از کلوص قربت
حضرت نداری اعداد جنگ کن و اگرنه صورت حال را بدرگاه پادشاه مکتوب کنیم غرائیل گفت شما چگونه دانید
که من از حرب این مردی همانا کم من نخست کلوص را بجنگ فرستادم تا قلت تجربت و ضعف شجاعت او را باز نمایم
این بگفت و سلب حرب در پوشید و بر نشست و در گرد میدان جولانی بکرد و خالد را ندا در داد که با من نزدیک شو تا
سخنی خواهم گفت خالد درخشم شد گفت اگر خواهی خود قربت من جوی و اینک حمله کرد غرائیل گفت برجای باش و
شتابی مکن تا من نزدیک تو آیم پس پیش شد و گفت ترا چه افتاد که زحمت و تعجب و خون ریختن بر خویشتن نهی و گفته
مصاف دوستی تا چون کشته شوی این پیشه مانند کوبندان بی راعی مانند و از اینجا در خاطر داشت که همگروه رزم
دهد و از مبارزت با خالد برهد خالد گفت مکرد دستبرد اسوار را از لشکر من دیدار کردی اگر بعزم سپاه رستاخیز کنند
مر احاجت با نبوه لشکر نیست و اگرنه این مردان که از پس پشت منند مرگ را غنیمتی شمارند و حیوة را وقعی نگذارند اکنون
بگوی نام چیست گفت مکرر نشنده ام انا فارس الشام انا قاهر الروم و شجاعهم انا قاتل الفرنج و مبیدهم
انا المذکور بجیوش الترک و الجراممة و قد سمیت باسم ملک الموت من مبارز مملکت شام و
سردار روم و کشنده ابطال فارسم و در میان ترک و جراممه نام برداشته و با ملک موت بهتک نامم خالد بخندید و
گفت ارچه سمی تو جان مرا بدو فرخ کشاند غرائیل گفت بگوی تا کلوص را چه میکنی و چرا زنده داشتی گفت از پس انکه ترا
با تیغ بگذارانم او را شمار سانم غرائیل گفت اگر سر او را بمن فرستی ترا هزار دینار دهم و جامه عطا کنم خالد گفت انچه
دیت اوست دیت خویشتن را چه خواهی داد غرائیل درخشم شد و گفت چندانکه تو را بزرگ شمارم تو مرا خوار دار
اکنون با تو طریق محاربت سپارم و باک ندارم که گویند با چون تو نی مقاتلت کردم خالد چون این بشنید صاعقه کردار
جنبش کرد و با او چون شعله جوالة جولانی داد غرائیل تیز تر داد و را چون مردانه مرد کرد برمی آمد و مانند همالان نخستی با او بگشت
و گفت العرب اگر بخواهم ترا با تیغ دو نیمه کنم لکن چون طریق مصالحت میجویم در قتل تو مسامحت مینمایم اکنون اسیر من
باش تا از شمشیر من برهی انگاه بشما کار بصلح کنم بشرط که بلاد ما را که گشاده اید باز گذارید و بسوی دیار خویش راه
برگیرید خالد از اینسخن غضبناک شد و بر شدت صولت و سورت مقاتلت بفزود و غرائیل فروسیت و شعب حدت
چندانکه توانست طریق مدافعت میسپرد تا گاه خالد دست یافت و چون شیر دمنده در آمد و شمشیر براند اگر چند ضرب
خالد سلب حرب را بر غرائیل قطع نکرد لکن چنان او را مهول و هرب بگرفت که دیگر تاب درنگ نیاورد و پشت بجنگ
داده روی بهزیمت نهاد خالد بخشی از قفای او بشتافت و چون اسب غرائیل تیز تک بود او را در نیافت چون
غرائیل بیارانش نگریست و خالد را در جای خویش ستاده دید گمان کرد که از بیم خنگ او درنگ فرمود پس عطف عنان
کرد و بانگ در داد که العرب گمان کردی که من از تو هزیمت شدم و ندانستی که خواستم از لشکر خویش دور برافتم
این بگفت و حمله افکند خالد از اسب پیاده شد و بروی در آمد و تیغ بزد و قوایم اسب را قطع کرد غرائیل از اسب فتاد
و جلدی کرده برخاست که از پیش بدر رود خالد گفت بجا میشوی اینک سمی تو میرسد و جان تو را قبض میکند و او
دنبال او بشتافت و او را فرو گرفت لشکر روم چون این بدیدند در دل نهادند که همگروه حمله کنند باشد که او را فرا
گیرند از قضا ابوعبیدة بن الجراح با لشکرهای خود از راه برسید چون لشکر روم کرد سپاه عرب را دیدند که از

۱۸۶ میرسد ازان عزیمت باز استادند و خالد عزرائیل را اسیر کرده بلشکرگاه آورد

۱۳ رسیدن ابوعبیدة بن الجراح در کنار دمشق بلشکرگاه خالد بن الولید

رسیدن ابوعبیده بلشکرگاه خالد

چون ابوعبیده از کرد راه برسید خبر خالد را کرفت و کرفتاری عزرائیل را بدست او بدانست راه نزدیک کرد و خواست حشمت خالد را از اسب پیاده شود خالد او را سوکند داد و همچنانش سوار او را ترتیب و ترجیب کرد ابوعبیده کفت چون کتاب ابوبکر را قرائت کردم و امارت ترا بر تمامت لشکر مدد استم عظیم شاد شدم خالد کفت زنهار کز شیوه درشت و تیغ مهمی را کفایت نکنم نفس مردود تن از مصافکاه باز نشدند و بدیر خالد نزول کردند و شب را بپای بردند صبحکاه دیکر روز دهم قتل کاه را خواندند ساحة جنک شد و لشکر روم را لصف کرد از اینسوی خالد و ابوعبیده و میدان آمدند و در وی برکشیدند تو ما از کرفتاری کلوص و عزرائیل دانسته بود که هیچکس نتواند بحیله حمله خالد را حمل داد لاجرم حکم داد تا پیاده روم همکره حمله کردند و از اطراف مسلمانان همدست و همدستان بجنک درآمدند سپاه و سپاه افتاد و چنان از کرد چون شب با سپاه شد تیغ و تیر بر یکدیکر کماشادند و روزی صعب دادند زمانی و بر یکدیکر نکذشت که توانائی از لشکر روم برفت و روی برتافتند و بهزیمت کنان بشتافتند و مسلمانان چون شیر کرسنه از دنبال میتاختند و مرد و مرکب بخاک میانداختند چون بدروازه دمشق رسیدند در میان یکدیکر را کوس زنان بدرون شهر کرکشند حارسان برج و باره و نکاهبانان دروازه از بیم آنکه لشکر اسلام بشهر درآید از آن پیش که تمامت لشکر روم بدرون شوند دروازه ببستند و جماعتی کثیر بیرون در دروازه ماندند و مسلمانان بعضی را اسیر و بعضی را دستخوش شمشیر ساختند آنکاه خالد چنین رای زد که خوشتن در باب شرقی فرود شود و ابوعبیده را در باب الجابیه بازدارد تا شهر را بسکوحصار و هند و اینوقت سی و هفتهزار و پانصد تن لشکر از مردم مجاز و یمن و حضرموت و سائل عمان و طایف و قبائل نجم و جذام از مسلمانان در حاضر دمشق حاضر بودند و بیشتر خاصه مردم یمن زمان دفرزندان از انیز باخود داشتند این هنکام یکسیمه را در باب شرقی باخود نکاه داشت و نیمی را در باب الجابیه با ابوعبیده کذاشت و آنکاه که باب شرقی را لشکرکاه بفرمود فرمان داد تا کلوص و عزرائیل را بدرکاه آوردند و بر ایشان اسلام عرضه داشت چون ابا نمودند فرمان داد تا ضرار بن الازور کردن عزرائیل را بزد و رافع بن عمیره سر کلوص را ازتن برداشت مردم دمشق چون این بشنیدند خوف کردند و نامه بحضرت هرقل نکاشتند و او را از قتل این هر دو سردار و کرفتاری خود در سنکهای حصار آکهی فرستادند و کفتند اکر این بلد را خواهی بدو فرست و اکر نه با لشکر عرب تسلیم فرمای و نامه را بمردی دلاور سپردند و او در انیمه شبانروز فراز باره بر میکردند تا از شعب جبال راه و بیراه را در نوشته بانطاکیه درآمد و اجازت بار یافته نامه بنزدیک هرقل نهاد و پادشاه روم چون ان نامه بخواند از دست بیفکند و سخت بکریست و کفت ای جماعت من روز نخست شما را آکهی دادم که این قوم مملکت ما فرو کیرند و این پادشاهی بر من تباه کنند سخن مرا بهیچ نکرفتید و آنهنک قتل من کردید اکنون این عرب از قحط و جدب کرسنه و اکل فرت و شعیر را کذاشته طریق مملکت ما برو کرفتند و این اراضی برنعمت ما زن و فرزند فرو آمدند چندانکه توانند ازین نعمت مهنا بکنند و روی بخط و غلاکه نهند اکر بر من عار نبود بلاد شام را میکذاشتم و طریق قسطنطینیه برمیکرفتم آنکاه با سپاهی در خور جنک ایشان بیرون می تاختم و نیز دیکر باختم کفتند ای پادشاه بزرکان سپاه و قواد درکاه را چه رسیده است که بدفع عرب فرمان نمیدهی اینک در دمشق صاحب حمص را که در کار حرب و ضرب مجرب است بمبارزت عرب بکمارند تا

با ایشان کارزار کند چه در مقاتلت فرس فردسیت او را دیدی و دانستی هرقل سخن ایشان را پسندیده داشت و فرمان کرد تا تورد انرا خاصر ساختند و او را باد دوازده تن از ابطال رجال پیرون فرستاد و فرمان کرد چون بارض بعلبک در آید سراسر سپاه را در اجنادین آگاهی فرست که در اراضی بیضا و حیال سواد لشکر ها پراکنده کنند و هرکس از مردم عرب العاربه را بدست آرند زنده نگذارند و در ان گفت چنان کنم و بازنشوم الا انکه سر خالد را در انحضرت بخاک افکنم و ارض حجاز را خراب کنم و زمین مدینه را بر آب نهم هرقل گفت اگر بدینگونه تقدیم خدمت کردی بداشش ان ولایت عهد خویش را باتو خواهم گذاشت و او را صلیبی عطا کرد که چهار یاقوت گران بها در اطراف منصوب داشت و فرمود چون با عرب دیدار کردی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفرمند باشی پس وردان از نزد هرقل بگذشت بکنیسه آمد تا قسیسان او را بخور کردند و باب معموده بگشودند انگاه راه برگرفت و لشکر اجنادین را از حکم پادشاه آگاه کرد و در خاتمه نهاد که پوشیده طی طریق کند و مغافصه بر عرب شبیخون اندازد و نمیشب از راه سلیله و وادی الحیات طی مسافت نمود ارسس انکه پست شبانروز بسپاه عرب دمشق را حصار همی داد ناوی بن مرماه خبر رسیدن وردان و سپاه روم را بلشکرگاه آورد خالد چون این بشنید بباب الجابیه آمد و با ابوعبیده گفت تا تک لشکر روم میرسد اگر صواب داانی بجانب اجنادین کوچ دهیم مردم و لشکری که در انجا انجمن شده انهزار کار یکسره کنیم ابوعبیده گفت این رای بصواب نیست چه اگر ما از اینجا کوچ دهیم مردم دمشق قوی حال شوند خالد گفت سخن از در حصافت عقل راندی و تصمیم عزم دادی تا بقصر خلیه شحنه دمشق را بکشاید و برنشسته بباب شرقی آمد و این شعر بگفت

مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّی عُبَیْدًا بِأَنَّنَا	نُلَاقِی بِجَیْشِ الرُّومِ مَعْ مَنْ یَلِیهَا
أَبَی اللّٰهُ إِلَّا أَنْ نُدَمِّرَ جَمْعَهُمْ	وَأَوْرِیَ سِنَانِی مِنْ دِمَائِهِمْ عُیُوهَا
فَکَمْ مِنْ قَبِیلٍ سَوْفَ نَلْقَی مُجَدَّلًا	وَدَارِ فِرَارٍ سَوْفَ یَبْکِی قَرِینُهَا

وترجمه آنکه

لشکر را فرمان کرد تا همگروه یورش بردند و کار بر مردم حصار سخت کردند اهل دمشق چون نگریستند که از جانب هرقل مدد نمیرسد و هر ساعت شدت صولت عرب افزون میشود سخت بترسیدند و جاثلیق را بنزد یک خالد رسول فرستادند و پیام دادند که هزار اوقیه از سیم ناب و پانصد اوقیه از زر خالص و صد جامه دیباج انفاذ درگاه داریم تا ما را بگذاری و بگذری خالد گفت من از اینجا کوچ ندهم الا انکه مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهید سه دیگر فیصل کار بشمشیر آبدار است جاثلیق باز شد و سخن خالد باز گفت اینوقت مسلمانان بخرسیدند که مردم دمشق بر فراز باره دست بدعا برداشتند و بانگ و فریاد برآوردند و بانگ کوبان بسوی جبل اشاره کردند خالد بجانب جبل بنگریست و گردی قیرگون دید ارگرد و دانست که لشکری از جانب هرقل در میرسد فرمود تا لشکریان برنشستند و سلاح جنگ برتن راست کردند و خود نزد یک ابوعبیده تاخت و گفت اگر گوئی با تمامت سپاه ایشان را بذیره خنگ سویم ابوعبیده گفت این رای بصواب نیست اگر ما اهنگ ایشان کنیم و تمامت گوئی دمشق بشبانگاه مردم دمشق بیرون تازند و لشکرگاه ما را فروگیرند بهتر انست که مردی کاردیده با فوجی چند از لشکریان بسوی ایشان گسیل سازی تا انجماعت را دیدار کند و بشرط توانائی کارزار کند و اگر نه خبر باز فرستد تا او را مدد فرستیم خالد رای او را بسود و صرار بن الازور را بفرمود تا بسوی انجماعت مسارعت باید کرد اگر نیروی مقاتلت داری مبارزت فرمای و اگر نه خبر باز فرست و پنجهزار تن از ابطال رجال را ملازمت خدمت او فرمود پس ضرار برنشست و تا

۱۸۸ پت لاهیا با لشکر براند و از انجا از دور و نزدیک بر سپاه روم مطلع شد و دانست که حشمی عظیم و شاکی السلاح
مهیا شدند چنانکه از شعشعه دروع و قواضب و رماح دیده نظارگان را در میربودند بعضی از مسلمان گفتند ای ضرار ما
با این قوم قوت کارزار نیست صواب آنست که بازشویم و خبر بازدهیم ضرار گفت چه کند با خدای که بازشوم چه
خداوند میفرماید وَلَا يُبَلِّغُهُمُ الْأَدْبَارَ رافع بن عمیره الطائی گفت ای قوم ما بسیار وقت با عدد بسیار بر جمیع
جنگ ضرار بن الازور و گرفتاری او علیه جستیم شما دل بر صبر نهید مدد تا نصرت باشد و همان گویند که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ چون این بشنیدند دل بر جنگ نهادند
گفتند ما سرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و مساحته کارزار شدیم پس ضرار در پت لاهیا لشکر را کمین باز داشت
به راون انگاه که لشکر روم نزدیک شد ناگاه چون شیر درنده از کمین جست و بجای درع و جوشن یک پیرهن برتن
داشت و بی توانی اسب همی راند و با نیزه حمله افکند و مرد بر اکه از پیش روی سپاه حمل علم میداد با نیزه بزد چنانکه از
واژگونی اسب نگون شد و صلیب از کفش بیکسوی افتاد و صاعقه کردار بر میسره تاخت و تنی را از پشت زین در انداخت
انگاه ورد انرا در قلب لشکر بگریست که بواقیت صلیب برفراز سرش میدرخشید و ان علم را مرد دلاوری از پیش
روی وردان افراخته میداشت ضرار قصد او کرد چون برق خاطف صف بردرید و بر سید و سنان نیزه را
به پهلوی علمدار در برد و چون نیزه بکشید امعای او با نیزه درآمد و وردان از گردار ضرار مرگ را همی دید
گرد او چار روی بر تافت چندتن از مسلمانان پیاده شدند تا صلیب را از خود دارند ضرار گفت مان از جماعت من
قفای این کلب مردم شما این صلیب را بدارید لکن طمع وران مبندید که خداوندان منبر وردان چون این سخن
عطف عنان کرد گفتند نگاه مشوی گفت تا با این شیطان حرب کنم که مرا با کلب نسبت کرد ضرار چون این بدید تا
فرمان کرد برلشکر زد تا بگروه جنگ دهند و چیره دستی از دشمن نگذارند و آشیر همی قرارت کرد
اَلْمَوْتُ حَقٌّ وَالْخُلْدُ حَقٌّ وَفِي الْجَنَّةِ خَيْرٌ مُسْتَقَرٌّ
از دو جانب حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و ضرار چپ بر است همی زد و یمین بر شمال همی کوفت جمعی
کثیر را با تیغ در گذرانید تا گاه حمران بن وردان خدنگی بجانب او گشاد و او خنانکه بازوی اسپر او را جراحتی کرد
ضرار بدان نگریست و مانند پلنگ زخم خورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرگ را نگریست که دمان باز گردد میتابد
روی بر تافت مگر از پیش بدرود ضرار بر سید و سنان نیزه را بر پشت او فرو داد چنانکه از سینه اش سر بدر برد
قوت کرد تا نیزه را باز کشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان در آمد مردم روم از یکسوی لشکر او را
کشته دیدند و از دیگر جانب رمح ضرار را بی سنان بگریستند کرد او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند و او را اسیر کرفتند مسلمانان
چون این بدیدند دل شکسته شدند و بیم بود که هزیمت شوند رافع بن عمیره فریاد بر داشت که ای لشکر اسلام الصبر الصبر الکر الکر
سپاه شما کشته شد یا اسیر کشت فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ خداوند زنده جاوید است و کران شما مت بگرایند و بیاند تا نصرت
یابید لشکر جنبش کردند و کوشش نمودند از انسوی خبر بخالد بردند که ضرار را اسیر کرفتند انجنن بر خالد ثقیل افتاد او عنبسه را
پیام داد که چه می بینی گفت صواب انست که باب شرقی را از ابطال بگذاری و خود آهنگ جنگ نمی خالد گفت
من بر جان خویشتن بترسناک نیستم و میسره بن مسروق عبسی را با هزار و پانصد تن مرد جنگی در باب شرقی بگذاشت و خود

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دیو دیوانه باشکر تاختن کرد و نیشعر بگفت

اَلیَومَ یَومٌ فَازَ فیهِ مَن صَدَقْ ... لا یَرهَبُ المَوتَ اِذَا المَوتُ طَرَقْ
کَاَروِ تَنَ الرُمحِ مِن دَمِ الحَدَقْ ... لا هُتِکَنَّ البَیضَ هَتکاً وَالدُرُقْ

واز کردراه بر لشکر روم حمله کران افکند ناگاه فارسی را نگریست که بر اسب کمیت نشسته و نیزه دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته و از تمامت اعضای او جز خشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان بنزدیکی میتاخت و کس او را نمی شناخت خالد گفت این سوار کیست که سخت جنگجوی و دلیر است واز انسوی رافع بن عمیره نگریست که سواری چون شراره نار خویشتن را بر سپاه روم زد و چندتن را بکشت و صف روم و در میان لشکر روم بخی نامیدی کشت و چون دید ارشد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود و بخون اغشته بود و رافع با خود اندیشید که این حمله جز از خالد نتواند بود ناگاه خالد را نگریست که از دیگر سوی رزم همی دهد گفت یا خالد این سوار کیست که از پیش روی لشکر کارزار کند و جان خویش را در جهان بیچیزی نشمارد خالد گفت من نیز در اندیشه ام و شجاعت او مرا بعجب میاورد باجمله خالد با سپاه حمله افکندند و رزمی صعب دادند و انسوار را همه جا دیدار همی کردند که صفها بدر کرد بر یمین و شمال میتاخت و مرد و مرکب بخاک میانداخت خالد ما او را نزدیک کرد گفت ما ن ایسوار کیستی و از کجائی پاسخ باز نداد و مسلمانان گفتند ای امیر لشکر از تو پرسش میکند نقاب برگیر تا تو را بدانیم و خشمت تو را نکوبداریم جوابی نشنیدند خالد پیش شد و گفت ای سوار تا چند خویش را پوشیده میداری روی بگشا تا ترا بدانم اینوقت بتخ آمد و گفت مرا شرم آمد که خود را شناخته دارم چو زنی دلسوخته ام همانا خوله دختر ازور م چون برادرم ضرار را اسیر دیدم بیهشانه بجنگ در آمدم باشد که بدو دست یابم خالد بگریست و گفت اینک با تمامت لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانیم خوله گفت من همچنان از پیش روی لشکر رزم خواهم داد دیگبار ه خالد اسب بر انگیخت و رافع بن عمیره کرتی منکر بکرد و مسلمانان پراکنده شدند و هرکس با مردی هم آورد گشت خوله در میان چو شعله جوالله گرد بر میامد و از یمین و شمال قتال میداد و اینمقال میگفت

اَبنَ ضِرَارٍ لا اَرَاهُ یَومِی ... وَلا بِرَاهُ مَعشَرِی وَقَومِی
یَا وَاحِدِی وَیَا اَخِی ابنَ اُمِّی ... کَدَّرتَ عَیشَتِی وَاَزلتَ نَومِی

انیشعر همی گفت و همیگریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز به نیمه رسید هرد و لشکر دست از جنگ باز داشتند و با جای شدند اینوقت از هیچکس برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای های گریستن آغاز کرد و قال

یَا بنَ اُمِّ لَیتَ شِعرِی اَفِی الجِبَالِ اَوتَقُولُ اَم بِالحَدِیدِ قَیَّدُولَکَ لَیتَ شِعرِی اَفِی البَحرِ طَرحُولَ اَم
عَمَایِکَ خَضَبُوکَ لَیتَ شِعرِی اَبِالسِّنَانِ طَعَنُوکَ اَم بِالحُسَامِ اَذجَحُولَکَ لَیتَ اُختَکَ لَکَ الفِدَاءُ
مِن یَدِ الاَعدَاءِ اَترَانِی اَرَاکَ بَعدَهَا اَبَدًا تَرَکتَ اُختَکَ فِی نَارٍ لا تَجِدُ لَهَبَهَا فَاِن لَحِقتَ
بِاَبِیکَ العَامِرِ فَبَلِّغ مِنِّی السَّلامَ المُصطَفَی مرکت ای برادر کاشکی دانستم آیا ترا در کوهسارها بستند
خستند کاشکی دانستم تو را بچاه افکندند یا بخون خضاب کردند آیا با نیزه ات پهلو دریدند یا با تیغ سر بریدند کاشکی خواهر
فدا شدی و تو بسلامت رها شدی همانا خواهرت را در آتش نشاندی که هرگز شعله ان ننشیند اگر بدانسرای برسیدی
غلام از من سلام برسانی خالد انبخان او کرمان گشت و قصد کرد که دیگبار ه بتازد و حمله آغاز د اینوقت جماعتی از

۱۹۰ لشکر روم را نگریست که از لشکرگاه خود پکسوی شده اند با مردم خویش بسوی ایشان حمله برد چون راه نزدیک کرد اتحاد غث سلاح جنگ برنخشید و زنهار خواستند خالد گفت چه کسید گفتند از لشکر رومان ما را مکشوف افتاد که با تو قوت مقاتلت ندارم خواستاریم که ما را با مصالحت کنی چنانکه با دیگر شهرها کردی و گرد ما را که از ضیاع دیه حمص هستیم مردم ان بلد مستور گیرند همه ساله اخراج که نامبردار کنی از گردن فسه و بگذارند خالد گفت اکنون بباشید تا من شهر حمص را بگشایم انگاه با شما نظر مصالحت بسپارم و فرمان کرد تا ایشانرا بند برنهادند و باز داشتند و ازان پس از ضرار پرسش کرد که خاتمه کار او بکجا انجامید گفتند در دان او را با صد سوار بسیل حمص داشت تا از بخانبر دیک برقل برند خالد شاد شد و رافع بن عمیره را پیش خواند و ملازم رکاب او جماعتی را شب دگفت تو در این بیابان ازراه دیر اه آگاهی بر گشتی کن باشد که ضرار را از قید اسیر برهانی چون شب شد دگفت ای امیر رخصت فرمای تا من تنها رافع تا ختن کنم خالد با رافع گفت شجاعت خوله را دیدی و دانستی جانب او نگران باش پس رافع راه برگرفت و بشتاب عبا و سحاب طی مسافت کرده در وادی الحیات فرود شده اثری از پیشباز دشمن نیافت دانست که هنوز بدان اراضی نرسیده اند پس با مردم خویش کمینی بگرفت ناگاه از دور غباری دید ار شد و سواران روم نزدیک شدند ضرار در میان ایشان بر استری سوار بود و این شعر قرا مت کرد

اَلَا مُبْلِغٌ قَوْمِی وَ خَوْلَةَ اَنَّنِی	اَسِیرٌ رَهِینٌ مُوثَقُ الْیَدَیْنِ بِالْقِدِّ
وَ خَوْلِیَ غَلُّوحُ الرُّدَیْنِیِّ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ	یَرُدُّونَ اَیْصَالِیَ اِلَی مَضَّةِ الضِّدِّ
فَیَا قَلْبِیَ مِتْ حُزْنًا وَ غَمًّا وَ حَسْرَةً	وَ یَا عَیْنِیَ جُودِی بِفَیْضٍ عَوَاجِدِ
تَرَی هَلْ اَرَی اَهْلِی وَ خَوْلَةَ مَرَّةً	اُجَدِّدُ مَا کُنَّا عَلَیْهِ مِنَ الْعَهْدِ

رافع بن عمیره از کمین خویش بیرون جست و خود فریاد در داشت که لَقَدْ اَجَابَ اللّٰهُ دُعَاءَکَ وَ قَبِلَ سُؤْلَکَ وَ نَجَّوَاکَ هَا اَنَا اَحْمِلُکَ خَوْلَةَ و حمله افکند رافع دو دیگر مسلمانان بتکبیر گفتند و با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند و مسلمانان هرکس هم آورد خویش را کشت و اسب و سلاح او را گرفت ضرار را شاد و بنشست و این شعر گفت

یَا رَبِّ حَمْدًا اِذْ اَجَبْتَ دَعْوَتِی	فَرَجْتَ هَمِّی وَ اَزَلْتَ کَرْبَتِی
اَعْطَیْتَنِی الْمَاْمُولَ فَوْقَ مُنْیَتِی	جَمَعْتَنِی یَا رَبِّ مَعَ اَحِبَّتِی

بالجمله مردم هرکس از قتل رسته بود بجهت و از انسوی بعد از بیرون شدن رافع بن عمیره خالد با لشکر حمله افکند و رومی صعب داد چنانکه نیروی مقاومت از رومیان برفت و رومان پشت بانهزام داد و لشکر او هزیمت شدند مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و اسیر گرفتند بیکبارگی مسارعت نمیکردند و مبارزت میجستند حذاکه بوادی الحیات درآمدند و رافع بن عمیره را دیدار کردند گاهی که لشکر روم را شکسته بود و با ضرار در مرحمت میفرمود و خالد با او را ترحیب و ترحیب گفت و از انجا بازلشکرگاه شدند و از عسکر رومان هیچ کس زنده نماند و از انوقت مردم دمشق تخت انقیاد خالد شدند و خبر سوی هرقل متواتر کردند هرقل بجانب رومان بنوشت کتابت کرد اما بعد فقد بلغنی ان العرب الجیاع الاکباد العراة الاجساد قد هزموک و قتلوا ولدک فلا رحمة المسیح و لا رحمک و لولا اعلم انک فارس الحرب فی صنیعک بالضعف و الضربة ان النصر لیس الیک لکان بجل علیک سخطی و الان فقد مضی ما مضی و قد جهزت الی اجنادین تسعین الفا و قد امرتک علیهم فسر نحوهم

وَانصُرْ اَهْلَ دِمَشْقَ وَنَفِّذْ بَعْضَ اَصْحَابِكَ اِلَى مَنْ بِفِلَسْطِينَ مِنَ الْعَرَبِ لِيَحُلَّ بِهِمْ وَبَيْنَ اَصْحَابِهِمْ وَاَنْصُرْ اَنْتَ دِمَشْقَ ۱۹۱

سخن بپارسی چنانست که هرقل ورد ازرا نامه کرد که بمن رسید که عربهای گرسنه برهنه تورا نهزمت کردند و بسر زمین تقسل آوردند اگر نه این بود که تو مردی دلاوری و در این هزیمت جنایتی بر تو نیست چه نصرت باخداوند است برگفر میکردم اکنون گذشت آنچه گذشت تو ده هزار مرد جنگی باجنادین فرستاده ام تورا بر انجا امارت دادم بجانب شام سرعت کن و دمشق را نصرت فرمای و جماعتی از لشکر خویش را بفلسطین فرست تا در میان سپاه عمرو بن العاص و لشکر خالد حایلی باشد و نگذارد پشتوان یکدیگر باشند مع القصه چون نامه هرقل بوردان رسید بی توانی طی مسافت کرده باجنادین آمد لشکر روم او را پذیره شدند و برقتل سپهرش افسوس خوردند و دلسلیت دادند و تعمیم زرم عرب را بهدست و همداستان شدند اما از انسوی شرحبیل بن حسنه از ارض بصری عباد بن سعد الجرمی را بسوی خالد تیاجنادین و او را از لشکر جنادین و آنهنگ ایشان آگاه ساخت خالد چون این بدانست با ابوعبیده سخن بشوری کرد و تدبیر این جنگ جست ابوعبیده گفت صواب انست که لشکرهای ما که در این بلاد پراکنده اند حاضر کنیم و همگروه بدیره جنگ شویم خالد اینسخن را پسندیده داشت و نخستین عمرو بن العاص نامه کرد و بسم الله الرحمن الرحیم اخوانک المسلمون قد عوّلوا علی المسیر الی اجنادین فان هناک جمعا من الروم یتعین الفاؤهم یریدون المسیر الینا و یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره الایة فاذا وصل الیک کتابی هذا فاقدم الینا بمن معک الی اجنادین فانک تجدنا هناک ان شاء الله والسلام علیک وعلی من معک من المسلمین ورحمة الله وبرکاته یعنی برادران تو آنهنگ اجنادین دارند چه نود هزار تن لشکر روم در انجا ساخته جنگ مسلمانند چون این نامه بخوانی بی توانی طریق اجنادین پیش گیر که ما را در انجا دیدار خواهی کرد و از این نشان نامه یکی بشرحبیل بن حسنه بارض بصری و دیگر بعاذ بن جبل در ارض حوران و دیگر بیزید بن ابوسفیان در ارض بلقا و دیگر بنعمان بن مقرن در ارض تدمر و آنگاه دبدبت سفرای بادپای روان داشت و فرمان کرد تا لشکر ساخته جنگ شدند و راه برگرفتند و علم عقاب پیش داشتند

خالد از لشکر روم در جنادین

آنوقت خالد با ابوعبیده گفت تو همچنان از پس روی لشکر با مقدمه آنجا بش کوچ میده و من از دنبال بازنان و اطفال و مواشی و اغنام در ساقه میرانم ابوعبیده گفت نیکو انست که تو بر مقدمه روی و من بر ساقه باشم خالد سخن او را پسندیده و با لشکریان گفت اینک با لشکری عظیم از مردم روم کار بمقاتلت باید کرد و خداوند ما را وعده نصرت داده اگر در طریق مصابرت پویند ظفر جویند این بگفت و با مقدمه راه برگرفت و ابوعبیده با هزار سوار در ساقه لشکر میرفت مردم دمشق چون مکریستند که لشکر عرب تسبیح راه گرفتند گمان کردند که از هول هرقل بهزیمت میروند تصمیم عزم دادند که از دنبال ایشان بتازند و جنگ آغازند اما مان سپاه گفته باشید و بدیند اگر طریق بغلبک گرفتند همگان برای فتح حمص میروند و اگر براه بیرج راهبط شدند بیگمان از لشکر هرقل بیمناک شده اند و بسوی حجاز در تگ و تاز آمده در شهر دمشق بطریقی عظیم بود که بولص نام داشت و مانند او کمان دار در تمامت روم نبود و در خانه خویش درختی عظیم داشت که هرگاه بکمان نشانه کردی و بدان درخت خدنگی بخشادی خدنگش تا پر در درخت غرق شدی و گفتی هرکرا در شجاعت با من همسری هماند تیر بگوتا از این درخت خدنگ بخشاید بنوقت مردم دمشق نزد وی آمدند و گفتند چه آسوده نشسته اینک لشکر عرب پشت دادند و روی بحجاز نهادند اگر در نزد هرقل مکانتی خواهی و بر مردم دمشق حکومت طلبی از قفای ایشان تاختنی کن و مبارزتی فرمای بولص گفت مرا در نزد

۱۹۲ عرب بهول و هرب نیست شمار مرد قتال و جدال ندانم کفشد شجی تسیح و کتاب انجیل اگر تو قائد ما باشی هرگز دست از نصرت
بازنداریم و طریق هزیمت نگیریم و با تو پیمان استوار میکنیم که هرکس سر از جنگ برتابد سر از تن او بر گیری بولص چون نبسان کار
بدگونه استوار یافت رزم را تصمیم عزم داد و بسرای خویش آمده سلاح جنگ برتن راست کرد و صبیح او گفت نجای مشوی
گفت بجنگ عرب تا بپاداش آن فرمانگذار دمشق ماشم گفت ملازمت خانه از بهر تو سزاوار تر است چه ترا قوت این
مقاتلت نیست زیرا که دوش خوابی هولناک دیدم و بیداری تو را انظاره کردم بولص بروی زن لطمه بزد و گفت چندان از
عرب بترسیدی که هول و هیبت اشتر را در خواب و بیداری میکنی زود باشد که امیر عرب را از بهر تو خادم آرم و لشکر او را
راعی شتران و خنزیران سازم زن گفت من سر بنصیحت پای بر دوم دیگر تو دانی باجمله بولص ناشش هزار آزوده هزار سیاه
از شهر بیرون شد و از قفای لشکر عرب بشتاب گرفت ابوعبیده با زنان و اغنام بر ساقه لشکر میرفت ناگاه غباری عظیم
از دنبال پدید آمد دانست که لشکر دمشق در میرسند فرمود تا زنان و اطفال را یکجای انجمن کردند و مسلمانان ساخته جنگ شدند
هنوز بر این کار بپای نرفته که لشکر روم چون سیل خروشان کوه از راه برسید و از گرد راه بولص بر ابوعبیده حمله کرد و از جانب
دیگر برادر بولص که پطرس نام داشت آهنگ زنان کرد و نیمی از زنان و اطفال را جدا کرده بدستیاری سپاه کان لشکر که نام
رکاب او بودند بجانب دمشق بتاخت و تا ظاهر بلد برانند و بانتظار برادر بنشستا ما بولص با ابوعبیده گرد برمی آمد و یکدگر را
بانیغ و تیر میخستند و نبرد میپیوستند و شش هزار سوار که ملازم او بودند با مسلمانان قتال میکردند سهل بن صباح که مرد پیاده
باد پای سوار بود چون این بدید دانست که ابوعبیده را قوت مقاتلت با بولص نیست مهمیز برد و عنان فرو گذاشت و
چون راه بخالد نزدیک کرد فرمادر رواشت خالد عنان برتافت و گفت مادرانک یابن صباح آه افتاد تراکه لشکر
روم برسیدند و نیمی از تنسوانرا اسیر کرفتند و اینک ابوعبیده با معرکه ست کربانست خالد گفت انا لله وانا الیه راجعون
پس بی توانی رافع بن عمیره را با هزار سوار تا خاتم فرمود و عبدالرحمن بن ابی بکر را از قفای او با هزار سوار بتاخت و قیس بن
هبیره را با هزار سوار دیگر مسارعت داد و خود با بقیت لشکر راه برگرفت هنوز ابوعبیده با بولص کارزار میداد و ندکه سپاه
حسینی از راه برسید و حرب بر پای ایستاد و از میانه ضرار بن الازور چون برق خاطف در رسید آهنگ بولص کرد
بولص چون مبارزت او را با جوص در غرر اهل نگریسته بود دانست که مرد میدان او نیست ابوعبیده گفت مرا با تو طریق مبارزت
بپای نرفته بفرمای این شیطان از من کناره گیرد و جنگ با انظاره باشد ضرار انخندید گفت بدرست من شیطانم
اگر عنان باز تو نگردانم و با تیره آهنگ او کرده بولص بستوانی عنان برتافت باشد که از پیش بدر شود ضرار گفت ز
شیطان نگاتوانی گریخت ناگاه اسب برجاند بولص نگریست که ضرار با تیغ کشیده بر سر او حاضر است فریاد برداشت
که ای بدوی اگر زنان و فرزندان و اسیران خود را بسلامت خواهی مرا بسلامت بازدار ضرار چون این بشنید او را اسیر گرفت
و در این واقعه از سواران دمشق افزون از صدتن بسلامت بخست و دیگر کشته و خسته بسیار بودند این وقت ضرار فحص حال
اسرای نسوان کرد معلوم داشت که خواهرش خود در میان زنان اسیر گشته است بخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که حمایت
از بزرگان دمشق در دست اسیر ندشوانند زنان ما را بدارند و ما از طلب ایشان دست باز ندایم و ابوعبیده را فرمود
تا تمامت لشکر بزم رزم کوچ دهد و خود با هزار سوار در طلب نسوان بسوی دمشق طریق مراجعت گرفت و از ارض
شهورا که مصافگاه بود راه نهر ستان که پطرس اشظار برادر میبرد پیش داشت رافع بن عمیره و میسرة بن مسروق عبسی

شتابان اسیر شدن زنان مسلمان بدست رومیان

فرار من الاسر و زوار پیش سپاهی لشکر میرفتند و صدا را این اشعار مذکره میکرد و

بالرب فرج ما نری من کربنا ... ولا ندع عنی جعاب بحربنا
حتی اذی بناظری احبتنا ... ذاک مناثم ذاک بغیتنا
لئن لحقت القوم وهو منیتنا ... بقصب وسمی مع سواد لمتنا

خالد این سخن او بخندید و در طی مسافت مسارعت کرد اما از انسوی پطرس برادر بلعص در میان نسوان عرب طواره کرد و محکم را در صباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله پنداشت گفت این اسیر خاص ست کسی در او طمع نبندد و هر یک از لشکر روم زنی از عرب را از بهر خود اختیار میکردند و اسطار بولص میسپردند اما از زنان عرب کروهی از قبایل و جماعتی از عمالقه و تبایعه بمین بودند چون شب تاریک شد خوله با دختران حمیر و زنان تبایعه گفت شما را ضمان میدهید که کافران بر شما دست نیابند و شما را در کنار گیرند من مرگ را از این زندگانی بهتر دانم آیا شجاعت شما را چه رسیده ست عفیره دختر غفار حمیری گفت ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با تیر و کمان و سیف و سنان توان جست ما را که سلاح جنگ نیست چگونه آهنگ کنیم خوله گفت با عمود بموت واو تا دخیام مقاتلت کنیم اگر خداوند نخواهد نصرت دهد و اگر نه در انجمن قتلت جان بدهیم و از سر ترش زنان عرب بر میم جماعت نسوان بدین سخن هم داستان شدند پس خوله نیز از عمود خود بر نهاد و از پیش بشد و از قضای او عفیره دختر غفار و ام ابان دختر عتبه و سلمی دختر ذراع بن عروه و بسی دختر سوار و مرغ دختر عملوق الحمیریه و سلمی دختر نعمان و دیگر زنان همکرده بودند خوله گفت ای زنان مردی کنید و از یکدیگر دست بازندارید و دو کروه نشوید این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنانکه مغزش بر اکنده فرو ریخت اسقف بطرس و اوندز دیک شد و گفت ای زنان این چه باهنجار یست عفیره گفت ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سر ترش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت انگه که با مانزدیک آید سرش را با عمود بکوبیم و تنش را خورد و دانیم بطرس بخندید و مردم خویش را گفت با این زنان مدارا کنید و تیغ را بایشان میازید پس مردم بر اکنده شدند و هر کس بر ایشان طمعی بست جان بر سر طلب نهاد و در خراست که در اسنب سی تن مرد دلاور بدست زنان کشته شد صبحگاه بطرس را از کرد ایشان خشم آمد با کروهی از لشکر نزد ایشان آمد چشمش بر حوله افتاد زنی را نگریست که چون شیر شرزه میخروشد و میکوبد ما چرا تیغ و آل حمیر یم و فرق دشمنان عمود را بضرب عمود می بر کنیم بطرس بر عارضین او نگاه کرد بغاره آفتاب و ماه زیبا روی بشفت و پیش شد و گفت ای دوشیزه عربیه دست از این کردار ناهنجار باز دار و خویشتن را بدمان از رد ها مسپار مرا بتیر مانوای تو باشم همانا در مزد هر قتل مکافاتی بسزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان است انچه را با تو نسپارم خوله گفت باین الکفرة اللئام سوکند باخدای که ترا اشنائی نتران و کوسفندان خویش پند پذیرم این کی شود که ترا کفو خویش کردم اگر بر تو دست یابم سر ترا با این عمود بپرایم بطرس در خشم شد و لشکر یان را گفت عاری از این بزرگتر نتواند بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند تیغ بکشید و این کروه را بتمامت بکشید مردان حمله کردند و زنان پای مصابرت فشردند در این هنگام از قضا خالد بن الولید با لشکر در میرسید از دور برق سنان و سیف در میان کرد و غبار مکر یست گفت این چیست رافع بن عمیره اسب بر جهاند و خبر مقاتلت نسوان باز داد میان بار آورد و خالد گفت از بنات عمالقه و اولاد و تبایعه عجائب بعید نیست فرود آی تا بشنوی و بیاسائی گفت نه تا ختن کنم خالد گفت شتاب زده مباش و مردم خویش بصف کرد

۱۹۴ وعنان فرو گذاشت هنگامی که نامبرده صرب میان زنان و لشکر روم مشتغل بود خالد از راه برسید ناگاه خود را چشم بر رایات مسلمین افتاد و فریاد برداشت که ای زنان مردانه بکوشید که فرج برسید از انسوی چون بطرس سپاه مسلمین را دید ارکرد و عظیم خوفناک شد و زنان را نداد در داد که مرا برشما رحمت و رحمت آمد شما خواهران و مادران ما اید و عطف عنان کرد تا با مسلمانان نبرد آزماید ارپیش روی دو سوار نگریست که مانند دو شیر کرسنه بگرد ارسیل عرم در میرسند و ان خالد و ضرار بود و ضرار از صلاح جنگ عربان و برانسب بی برستوان حاجی داشت خواه چون برا نگریست بانگ برداشت باین انم بجا میشوی مرا نصرت ده چنانکه ترا نصرت کردم بطرس گفت اگر چند فراق تو بر من گران بود اکنون امهر از دل من برخاست تر دیک برادر خویش شو خواه گفت من حرمان نرا دوست ندارم و آهنگ او کرد و از انسوی چون ضرار در رسید خود بطرس بزمانت گفت بعرب بانگ نواهر تست که من از بهر تو بهدیه کردم خداوند مرقو مبارک کناد ضرار گفت بذیرفتم با دانش از انسان رمح حوالت کردم خواه تش شد و قوایم اسب او را در بیم شکست بطرس از اسب نگون گشت ضرار جلدی کرد و از ان پیش که بیکر بطرس بزمین اید چنانش بانیزه بزد که پیش شنان از پهلوی دیگر سر بدر کرد خالد چون این بدید گفت لله انت هذه الطعنة لا یجیب طاعنها اینوقت حرب برپای ایستاد و سوار در سوار او فتاد و مرد با مرد هم آورد گشت و زنان با عمود ها مقتال ابطال جستند زمانی در نیامد که سه هزار تن از مردم روم عرضه هلاک و دمار گشت دران جنگ سی تن از ابطال رجال ضرار با تیغ دو خواه سی کس را با عمود بکشت و غیره دو خر غفار نیز چنان بزد کرد که از کمتر مرد دیده شد با لجمله سپاه روم بیاجنگ داد ند و تا دروازه دمشق عنان باز کشیدند اینوقت مسلمانان از قفای هزیمتیان بازشتافتند و هر چند اسب صلاح و غنیمت یافتند برگرفتند خالد گفت دیگر درنگ نباید کرد چه تواند بود که دروان با ابوعبیده دچار شود و کارزار کنند پس در کمال مسارعت طریق مراجعت گرفتند و ضرار سر بطرس برنشان کرده از پیش روی لشکر همی رفت تا با بوعبیده رسیدند و مژده فتح رسانیدند انگاه خالد بولص را حاضر ساخت و سر برادرش را نزد او انداخت و گفت اکنون مسلمانی گیر و اگر نه ازان شربت که او نوشید تو را باید چشید بولص گفت من بعد از برادر زندگانی نخواهم خالد بفرمود تا سیب بن نجبة الفزاری سر او را برگرفت و از انجا آهنگ اجنادین کرد

مقاتلت خالد و سرداران اسلام در اجنادین با سپاه روم

جنگ مسلمانان در اجنادین با سپاه روم

خالد بن ولید بعد از مقاتلت با مردم دمشق کوچ برکوچ تا اراضی اجنادین برفت عمرو بن العاص و شرحبیل و معاویز بن ابی سفیان و دیگر امرای سپاه و سرداران لشکر چنانکه رقم شد هریک با مردم خویش برحسب کتاب خالد برسیدند و در اجنادین یکدیگر را دیدار کردند و تا انجا که سپاه روم پدیدار بود برماندند از انسوی چون وردان لشکر عرب را نگریست صفوف خویش را راست کرد و شصت تیغ و سنان و لمعان سلاح و دیگر فتحهای لشکر را باز نمود و سپاه ایشان نزدیک سی هزار مرد جنگی بشمار میرفت ضحاک عذره الکلاسکی گفت سوگند باخدای در بلاد عراق سفر کردم و لشکر کسری و جرامقه را نگران شدم هرگز بدین شکوه و چنین انبوه لشکر ندیده ام مع القصه چون روز دیگر آفتاب سر از مشرق برآورد سپاه روم برنشستند و با ندیشه جنگ سخت راه نزدیک کردند از انسوی خالد برنشست و سپاه خویش نصف کرد و پیش روی لشکر بایستاد و بیانگ بلند این کلمات را قرائت کرد اعلموا انکم لستم ترقون جبلشا الا ترقم

مثل هذا فان هزمهم الله علی ایدیکم فما یقوم لهم قائمة بعدها ابدا فاصدقوا فی الجهاد وانصروا دینکم بالجلاد
وایاکم ان تولوا الادبار فبعقبکم بذلک دخول النار وقربوا المواکب وشدوا المضارب ولا تحملوا حتی امرکم
بالحملة وایقظوا هممکم خلاصه معنی انست که مانند این لشکر از روم وبدار نخواهید کرد اگر خداوند اسیا را بدست شما
هزیمت کند دیگر از روم کس با شما مقاتلت نخواهد پس در مقاتلت تعجلی کنید واز هزیمت پرهیزید تا بعذاب دوزخ ماخوذ
نشوید اکنون ساخته جنگ باشید لکن تا من نفرمایم حمله مکنید واز انسوی در دان بطارقه را انجمن کرده گفت ای بنی الاصفر
اعتماد هرقل بر شما نیست اگر در اینجنگ هزیمت شوید دیگر روی ظفر نه بینید وعرب بر بلاد شما چیره شود مردان بشمار را
بکشد وزنان را اسیر برده در مبارزت بیاپید وهمگروه نبرد آزمایید واستعانت بصلیب جویید وبیمناک مباشید که با شما
سه چندان لشکر عرب است انیوقت خالد گفت کیست که از سپاه روم ما را خبری آرد ضرار گفت اینک من حاضرم
خالد گفت بشرط آنکه برخوشتین بتغرور نشوی وباکس مبارزت نجوئی ضرار اسب برجهاند وبر لشکر روم مشرف گشت وعدت
وعدت واعلام وخیام ایشان را نگران شد در دان گفت این سوار که از دور پدیدار است خبر طلیعه عرب نیست
که او را ماخوذ داشته نزد یک من آرد وهی سوار از صف بیرون شد وبسوی ضرار تاختن گرد ضرار بسوی لشکرگاه
خویش عطف عنان کرد سواران روم چنان دانستند که او بگریخت اردنبال او استعجال کردند چون نیک از ایشان دور
خویش دور افتادند ضرار روی بر تافت وبحمله درآمد چنان شیر نخجیر دیده نخجیر دیده بخروشید وصاعقه کردار خویشتن بر ایشان
زد وچند کس در اول حمله بکشت سواران ناچار پشت دادند ضرار تا نزدیک صفوف در دان برفت وهفده تن از
انگروه را بکشت وبار لشکرگاه گشت خالد گفت من تر انگشتم که مبارزت جوئی وحمله افکنی ضرار گفت ای امیر ایشان
بطلب من بیرون شدند بیم کردم که مرا بهزیمت پندارند اگر از ملازمت تو نرسیدم بر تمامت ایشان حمله افکنند
هم اکنون شاد باش که خداوند انیقوم را غنیمت داده است بالجمله خالد لشکر بپاراست معاذ بن جبل وسعید بن عامر را در
قلب لشکر جای داد ونعمان بن مقرن را بمیمنه وشرحبیل را بمیسره فرستاد ویزید بن ابی سفیان را با چهار هزار سوار در
ساقه لشکر باز داشت وفرمان کرد که زنان وصبیان را حافظ وحارس باشند انگاه روی با زنان کرد وگفت ای
دختران عمالقه وتبابعه شما نیکو رزم دادید ودرهای بهشت را از بهر خود گشاده وانشته اکنون بدان شجاعت که مینمودید
قناعت کنید وخویشتن را در مهالک نیفکنید الا امکه دشمنان بر شما تاخت کنند وحفظ نفس بر شما واجب گردد آنگاه
واز انجا به پیش روی سپاه شد ولشکر را بصبر وثبات وصیت کرد وگفت دوش بر دوش به پیوندید وچنان باشید که چون
خدنگها را رها کنید پندارند که این تیرها از یک کمان گشاده انگاه یارافع بن عمیره ومسیب بن نجیه وذوالکلاع و
ربیعه وعمرو بن العاص وعبد الرحمن ابی بکر وقیس بن هبیره دگر وهی از نژرگان لشکر بایستاد انیوقت از میان سپاه وردان
مردی سالخورده بیرون شد وراه باشکر اسلام نزدیک گرد وباواز بلند گفت تا سروار سپاه بیرون شود که مرا با او سخنی
ست خالد او را پذیره گرد وبطریق گفت امیر این سپاه تو باشی گفت چند که در طاعت خدا ورسول من باشم گفت مرا وردان
نزدیک تو رسول فرستاد وپیام داد که بر مردم خویش بخشائی واز خونریزی بپرهیزی وبدین چند گرت فتح گونه مغرور مباش که
در بلاد مایه را تو گشت همانا لشکر کسری وچرا مقه طمع در این ارا ضی بسته واز جان برسته اکنون این لشکر از یک جانب
وستاره آسمان افزونست همه صنادید بطارقه واساقفه اند بخی هوش باز آر ونصیحت کوش کن اگر این پند نپذیری

انجیری

رسالت بطریق نزد خالد

کتاب ابوبکر ارزو فاتح اقالیم سبعه

وطریق مراجعت گیری هریک از لشکر تراو دیناری زر و عمامه زنها و جامه و پا عطا کند و تراصد دینار و ده سلب دهد و
ابوبکر را هزار دینار و صد جامه انفاذ دارد و خالد گفت سوگند با خدای که ما از شما باز نگردیم جز بدانگه از سه کار یکی بندید
نخست بین مسلمانی گیرید اگر این نکنید جزیت بر خویشتن بندید سه دیگر کار با تیغ آبدار است تا خدای هر کرا خواهد بر کشد و اکثر
بکشد و اینکه ما را از کثرت عدد و اعداد بیم داوی خداوند در لشکر ما خوف و هراس نیافریده خاصه وقتی که بزبان پیغمبر خویش
ما را وعده نصرت داد و اینکه ما را بنوید زر و جامه و عطای عمامه میفریبی زود باشد که آنچه شما راست از طرد و تالد بر
ما کرد و مملکت شما ملک ما شود بطریق بعد از اصغای این کلمات باز شد و با سخ خالد باز داد و روان گفت تا ما با این
مقاتلت را با کارهای پیشین قیاس کرده اند و دل بر جنگ نهاد و پیادگان لشکر را که همه کماندار ان بود از پیش
روی سواران بداشت و حکم جنگ داد معاذ بن جبل از فلک لشکر ندا در داد قال یا معاشر الناس ان
الجنة قد زخرفت والنار قد اغلقت والملائكة قد اشرفت والحور قد تزينت
فابشروا بالحموم السرمدية گفت ایمردم بهشت آراسته و دوزخ در بسته و فرشتگان بر فراز و
حوران با برگ و ساز حیات جاودانی را بر جهان فانی اختیار کنید و این آیت از قرآن قرائت کرد ان الله اشترى من المؤمنين
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خداوند بجای آن جان و مال که در جهاد بذل شود بهشت جاودان کند خالد چون کلمات
او را شنید گفت ای معاذ دشمنان را جندان از ما افزونند با الشان کار بما طلت میکن و حمله را تسویف میده باشد که
هنگام عصر ما را نصر فرا رسد و اگر کار دیگر گونه شود خصم را مجال استیفای جدال نماند با الجمله جنگ بر جانبین تنگ افتاد
و کماندار ان رومی خدنگها بگشادند و کروهی را بکشتند و جماعتی را جراحت کردند همچنان خالد رخصت مقاتلت نمیفرمود ضرار
پیش شد و گفت یا خالد تا چند این درنگ سوگند بخدای اینقوم ما را بجبن و بدلی نسبت کنند و در جنگ با جرات در زند
اجازت کن تا حمله کرده حمله افکنیم و اگر نه سواران بگشته پیرون شوند و رزم آزمایند تا هنگام حمله فرا رسد خالد گفت
ای ضرار تو را اجازت کردم تا مبارزتی کنی لاجرم سلاح جنگ و جامه بطرس بر تن راست کرده اسب بتاخت و
هیچ با تیر باران پیادگان و رمی مجاره ایشان نگریست تیغ برکشید و صفها بدرید و بیست تن از سوار و پیاده بکشت
خود از سر برگرفت و چهره خود را از زیر زره پدیدار کرد و گفت انا الجاعت بن صخر منم ضرار بن ازور منم قاتل حمران بن وردان
منم آن بلائی که خداوند بر مشرکین مسلط کرده و روان گفت این بدوی چه کس باشد گفتند این انکس است که کاهی عریان
کاهی بی نیزه و گاهی بی خدنگ بمیدان آید و روان ای سر و برآورد و گفت انیست کشته فرزند من کیست که خون
بجوید و انچه از من آرزو دارد بکوید بطریقی پیش شد و گفت این کار من بپای برم و اسب بر انگیخت و با ضرار در آویخت
زمانی در از برنیامد که ضرار خونش بریخت و روان گفت دیگر کیست که آهنگ این میدان کند بطارقه گفتند ای امیر هنوز
جنی نباشد و هیچ انسان را با جنی قوت مقاومت نیست و روان گفت من خود بمیدان او روم و زره پوشید
و تاج زر بر سر نهاد و بر نشست و رزم ضرار را تصمیم عزم داد اصطفان که یکتن از بزرگان قوم بود پیش شد
و گفت ای امیر من خون حمران باز جویم بشرط که خواهر او را بامن تزویج فرمائی و روان گفت روا باشد پس
اصطفان اسب بزد و بمیدان آمد و صلیب خود را که از ذهب کرده بود و علاقه از زر بر سر داشت در پیش روی
روی تقریر داد ضرار دانست که بدان نصرت جوید گفت ان کنت تنتصر على بالصليب فانا

دسار آمدن دیگر باره بصورت شهاب و شراره حمله انگیختن و ان بکرت و عکس نکبت

اَسْتَنْصِرُ عَلَیْکَ بِالْقَرِیبِ الْمُجِیبِ پس بر یکدیگر حمله کردند و آلات طعن و ضرب بکار بردند چندان با هم درآویختند
و کردند که هر دو لشکر از نظاره ایشان باز ماندند خالد با مالک زد که با این الاغ زور چند از این توانی و مطاولت
جنبش کن و تجلدی نمای ضرار را آتش غیرت در کانون خاطر شعله زدن گرفت و عنان فرو گذاشت تا دستبردی نماید
و از انسوی مردم روم اصطفانرا با مالک زدند و تحریض دادند و این سر دو با هم بکشتند تا آفتاب از فراز سر بگشت و
اسبهای ایشان کوفته شدند و از کار باز ماندند اصطفان با ضرار خطاب کرد که اسبها را طاقت و تاب نرفت اگر
جوانی فرود آئیم و پیاده نبرد آزمائیم ضرار کفت روا باشد پس اصطفان از اسب فرود شد و غلام او که فارقلیط نام داشت
از لشکر روم بیرون شد و دوان دوان برسید و لجام اسب اصطفانرا بگرفت ضرار چون این بدید با اسب خویش گفت
یَا هَطَّالُ تَجَلَّدْ مَعِی سَاعَةً وَالَّا شَکَوْتُکَ عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللّٰهِ و همیز زد و چون اژدها بر دمید و خود را بفارقلیط
رسانیده او را با یک خم نیزه از پای در آورد و اسب اصطفانرا بگرفت و بر نشست و اسب خود را بسوی لشکر مسلمین
رها داد و آنگاه آهنگ قتل اصطفان کرد اصطفان دانست که نه بدست تیغ و نه بپای گریز
طریق ایمنی توان جست ناچار دردان ازدو زنگیان بود چون این چیره دستی از ضرار نظاره کرد گفت این شیطان را
از جگر ما قطع کرد و اینک اصطفانرا امان نگذارد اگر چند سلاطین جهان مرا در منازعت چنین دو فتی بیم هلاکت
خواهند کرد من خود آهنگ جنگ او خواهم کرد و تن از بطارقه نگفتند اکنون که از این اندیشه باز نشوی ما را از
ملازمت خویش دفع مده و ایشان با دردان همعنان شدند خالد چون کردار ایشان را معاینه کرد او نیز باده سوار
بمیدان تاخت و سر راه بر دردان کرفت و هر سواری با سواری در آویخت اصطفان که ضرار را با رمح خارا گذار
بر فراز نعره خویش میکریست سلاح جنگ بر ریخت تا مگر سبکبار شود و بر دو عنان بغالب از جمله آن ضیغم ضاره فرار کند ضرار
چون این بدید از اسب قفز زد و شد و او را بگرفت و مانند کوهپاره بر زمینش کوفت و سرش از تن دور کرد و بر نشست و
حمله افکند و مسلمانان تکبیر کفتند و حمله افکندند ابطال روم از طرف میمنه بر معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه تاختن آوردند
و مردم میسره بر سعید بن عامر حملهای متواتر کردند و کماندار ان بخشا دخدنگ دیدار در زره و جوشن رنگ رنگ نشاندند چندان
زیدکفت یا معاشر المسلمین وحماة الدین صبرا صبرا پس تو در حرب بتفنه و دلیر از اینست ارغبت بر تن نیست
از بامداد تا نماز دیگر از یکدیگر همی کشتند و در خاک و خون آغشتند از مسلمانان اول کس مسلمة بن هشام المخزومی در اجناد
مقتول کشت و دیگر یغنم بن عدی بن صخر العدوی و دیگر هشام بن العاص السهمی و دیگر هناد بن السفیان و دیگر عبد الله بن عمیر
الدوسی و دیگر ذر بن عوف النصیری و دیگر ارعف بن وثیق الخزرجی و دیگر قاسم بن عبد الرحمن الزبیدی و دیگر ذو الیسار بن صخر
الیمنی و دیگر خزام بن سالم الغفاری و دیگر سعید بن عاصم بن ابی لیلی الکلابی و دیگر حازم بن بشر السکاسکی و دیگر امیة بن حنش
یسار که از شعبه بنی عبد الله از قبیله عبد الدار بود و دیگر حمید بن رافع السلمی و دیگر مرهف بن وائق الیربوعی و دیگر محجن بن
حنظلة الثقفی و دیگر عدی بن یسار السدی که از توابع سد مارب بود و دیگر مالک بن نعمان الطایفی و دیگر سلیمان بن
طلحة الغفاری و چند کس دیگر که بجمله سی و دو تن از شجعان عرب بودند در خاک اجنادین با بو دکشتند و از کافران سه
هزار کس عرضه هلاک و دمار کشت و ده تن از ایشان از ملوک و فرمانکداران بلاد و امصار بودند نخستین فارس بن
که در اراضی عمان و توابع ان حکومت داشت و دیگر مرقس بن صلیبا و او صاحب صیمین و دیر ایوب بود و دیگر نوفل بن

مقتولان از لشکر عرب و لشکر روم

۱۹۱ مرتن صاحب جولان و اراضی کهف رقیم بود و دیگر ارمدبن جبه صاحب جمیل السواد و عاطه بود و دیگر عون بن رویس صاحب غزوه و عقلان بود و دیگر یونا بن عبدالمسیح صاحب جلجولیه بود و دیگر جرفاس بن جیران صاحب یافا و رمله بود و دیگر جولس صاحب ارض مغابود و دیگر کورک صاحب ارض عواصم بود و مجموعه بردشکر دستار جنگ باز دشمنند و با نجای شدند آنوقت دردان غمنده و غضبناک روی بابطارقه کرد و گفت قلوب شما را این عرب از هول و هیبر آکنده ساخت هرگز روی ظفر نخواهید دید چه ایشان شریعت خویش را استوار بداشتند و شما ودیعت مردان را ضایع گذاشتید اکنون که اینقوم از قحط سال حجاز بسوی ما شتافتند و این خصب نعمت و بلاد ما یافتند هرگز روی نشوند تا اموال و اثقال شما را به نهب نبرند و زن و فرزندان را اسیر نکنند بطارقه از دو حسرت و ست بر دست زدند و سخت بگریستند و گفتند تا یکتن که زنده باشیم بکوشیم و جان بر سر اینکار نهیم و عربرا از این طمع و طلب دفع دردان شاد شد و مردمانرا رخصت آسایش داد اینوقت یکتن از دوانشوران بطارقه گفت ای امیر سخنان این مردم آسوده خاطر مباش مگر ندیدی که خداوند در قلوب این عرب هول و مهیب ما فریده مگر ندیدی که یکتن از ایشان چون در میان صفوف همی افکند و از ما همی کشت همانا مرگ و حیات را در چشم ایشان هیچ نیست دردان گفت پس چاره چیست گفت الا انکه بر امیر ایشان بحیلتی دست یابی و او را از پای در آوری دردان گفت این چه گونه تواند بود گفت دوتن از ابطال رجال را در کمین گاهی باز گذار انگاه خالد را به بهانه مصالحت و مسالمت طلب فرمای چون از بهر سخن کردن کار و مصالحت بپای آوردن از لشکرگاه خویش بعید افتاد و بکمین گاه قریب گردد ناگاه در ده تا نمردان کار را در کمین پیرون جهند و او را بشربت مرگ در دهند دردان دراین فرخناک شد و شبانه ده تن مرد دلاور بدانجا که لایق دید بکمین باز داشت و بامداد مردی از حمص را که داود نام داشت خواند و گفت فصاحت لسان و بلاغت بیان ترا دانسته ام اکنک از بهر قتل خالد و هزیمت عرب تدبیری اندیشیده ایم ترا باید نزدیک اینجماعت رفت و بحیلتی که دانی خالد را طمع مصالحت پیرون آورد داود گفت ای امیر صاحب خدیعت و مکیدت روی ظفر به پندنیکو آنست که سپاه را نصف کنی و مصاف دهی دردان درخشم شد و گفت من ترا از بهر مشاورت طلب نکردم بلکه رسالت فرمودم برخیز بدانچه فرمودم کار میکن لاجرم داود برنشست و به پیش روی سپاه عرب آمد و با او از بلند گفت که ای مردم عرب این خون ریختن را دست بازدارید و طریق مصالحت و مسالمت سپارید اکنون باید امیر این لشکر را بدید کنم و رسالت خویش را بدو گذارم خالد چون اینسخن بشنید چون شیر شرزه اسب برانگیخت و راه با او نزدیک کرد گفت تا چه پیام داری باز گو داود گفت دردان را از چندین مقاتلت ملال آمد و از کثرت قتلی ضجرت آورد همی خواهد که فردا بگاه منصرف از رصف پیرون شود و تو همچنان بگذاری از لشکرگاه برآئی پس هر دو تن کناری گزیده و شرایط صلح بی مداخلت هرزه درایان بپای برید خالد زمانی سر بالا بنه فرو داشت انگاه گفت همانا دردان حیلتی اندیشیده و مکیدتی آغاز نهاده و نداند که من اصل خدیعت و مکیدتم اگر انچه تو گوئی براستی مکنون خاطر اوست من طریق مخالفت برمؤالفت گزیده نخواهم داشت داود راستی خالد در خاطر خطی عظیم گشت و از خاتمت امر تبر سید و با خود اندیشید که این لشکر عرب برماچیره شود و دردان را بکشد و لشکر روم را بعضی بشمشیر کیفر کنند و برخی را اسیر گیرند از بهر آنست که با خالد براستی سخن کنم و از بهر خود و فرزندان خود خطا امان ستانم لاجرم حدیث کید و مکر دردان را بسمت

مکشوف داشت خالد او را بنواخت و از قتل و نهب ایمن ساخت پس او دنبال مردمان رفت و پیام بازداری
او را از پذیرفتن خالد بگوشه‌ها رساند و رفتن فرجتی تمام حاصل گشت از انسوی خالد با لشکرگاه شد و نیز نگ در او
با ابو عبیده باز نمود ابو عبیده گفت تو نیز ده تن از سخنان لشکر را کمین باز دار تا هنگام کارزار ردی با مردی
بسنده باشد خالد گفت بصواب رای زدی و ده تن از مردم خویش را پیش خواند اول رافع بن عمیره دوم مسعود بن
نجیه سیم معاذ بن جبل چهارم ضرار بن الازور پنجم سعید بن زید ششم ابان بن سعید هفتم سعید بن عامر هشتم قیس بن هبیره تاسع
زفر بن سعید دهم عدی بن حاتم پس فرمان داد که شبانگاه نزدیک بطرف راست آن تل که کمینگاه لشکر دشمنان است
خویش را پوشیده بدارید تا انگاه که من ندا در دهم پس برآئید و رزم از ما نید ضرار بن الازور گفت این رای بصواب نزدیک است
چه تواند شد که پیش از انکه ما در سیم دشمنان بر تو تازند و دست یازند نیکو آنست که در تاریکی شب کمینگاه ایشان بسازیم و
و انجماعت را بتمام بکشیم و بر جای ایشان کمین سازیم تا انگاه که تو فرمان دهی بی مانعی و منازعی بر سر ایشان تازیم و تو
بریزیم خالد از کلمات او بخندید و گفت تو را بر انجماعت امارت دادم همان کن که خود خواهی پس ضرار چون ثلث شب بگذشت
حرکت
شد بسوی کمینگاه راه برگرفت و این شعرها تذکر میکرد

اَلْحَرْبُ تَفْزَعُ مِنِّی وَالظَّلَامُ اِذَا	حُضْتُ اللَّیَالِیَ لَا اَلْوِی اِلَی الْجَزَعِ
یَا رِیحُ مَنْ وَضَحِ الْاِرْصَادِ بَخِّدْعُنَا	وَنَحْنُ جُرْثُومَةُ الْاِمْکَانِ وَالْخُدَعِ
کَاَرْضَبَیْنِ اِلَهِی مِنْ جَاجِمِهِمْ	لَیْسَ الْجُحُودُ عَلَی الْاَهْوَالِ کَالْفَزَعِ

بالجمله طی مسافت کرده تا بپای کمینگاه قریب شدند ضرار گفت اکنون شما بباشید تا من بر این تل صعود کنم و حال
باز دانم پس سلاح جنگ را از تن فرو گذاشت تا قعقعه سلاح کوشزد اعدا نشود و یک تنه عریان بدست کرده نرم
نرم بر آن کمینگاه صعود داد و تا بفراز تل رسید و گوش فرا گذاشت غراخراشان را اصغا نمود که در مستی بیخودی مخفته بودند
ضرار بشتاب باز شد و اصحاب را آگهی داد و گفت دوش بر دوش و خاموش باید شدن و یک حمله مرگبار بر ایشان
تا ما نک گیرد دار بلشکرگاه روم رسد پس تیغها بکشیدند و در دامه بر فشدند و همچنان ایشان را در خواب ما فشدند هر یک تنی را
بکشتند و در زمان جسدهای ایشان را در خاک مخفی کردند و جاهای ایشان را به پوشیدند و در گوشه دیگر پنهان شدند تا هما
از دروان کسی نزد آنان رسول شود و این تدبیر ضایع کرده بدینگونه بودند تا صبح بر دمید و از دو سوی سپاه بر
انموقت سواری از لشکر روم بیرون تاخت و با نک بر داشت که ان امردم عرب مکر کلمات دوش را فراموش کردند
یا غدری ندیشیده سخن بر ان تقریر یافت که امروز در دان و خالد تکبیر را دیدار کنند و خاتمت ایکار را بسلامت
بسوند خالد نیز دیک او شد و گفت طریق مراجعت کیست و در ا بگوی ما اهل حذقیت نیستیم حاضر باشیم و مکنون خاطر
خویش مکشوف دار چون انخبر بوردان بر دشاکی السلاح از صف جدا شد و تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر داشت و از بر زین
قلائد کوهر آگین علاقه کرده و عصابه از لالی تابناک بسته و بر فراز اسبی تازی نشسته بود خالد چون این بدید گفت غنیمتی
که خداوند مسلمانان فرستاده و ابو عبیده را گفت مکران باش کاهی که حمله کنم همکرده بر زم در میدد و انشعر قرائت کرد

عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ فِی اُمُورِی فَکُنْ لِی	فَاغْفِرْ اِلٰهِی اِنْ دَنَا مِنِّیَ الْاَجَلُ
یَا رَبِّ وَفِّقْنِی اِلَی خَیْرِ الْعَمَلِ	وَاغْفِرْ بِعَفْوِکَ مَا عَمِلْنَا مِنْ زَلَلْ

وَاتْبَعْ بَسِیْفِ الشَّرِّ حَتّٰی یَضْمَحِلّ مَالِیْ سِوَاکَ بِالْهُدٰی مِنْ اَمَلْ

۲۰۰

باجمله خالد و وردان هر دو تن از لشکرگناری گرفتند و نزدیک کنیسه پیاده شدند و شمشیرها برزانو نهادند چه از یکدیگر بر حذر بودند خالد گفت اکنون بگوی هرچه خواهی لکن از روی صدق باش چه آنکس که در برابر تست بخدیعت ما خود نشود وردان گفت من در انجاح حوایج تو خویشتن داری نکنم تا ازاین بزیادت خوشنودی نشود و دانسته ام شما را در قحط سال حجاز و بادیه بسیار کس از جوع جان داده است اگر از طعام و نیوی چیزی خواهی صدقه از شما دریغ ندارم لکن گردن فرزون طلبی را بزینه و بقلیل قناعت کنید خالد برآشفت و گفت ای کلب رومی خداوند ما را از صدقه شما نیازساخته و زنان و فرزندان و اموال و اثقال شما را بر ما حلال داشته الا آنکه ایمان آرید و یا پذیرای جزیت شوید سه دیگر حکم با حرب و ضرب است وانیکه گفتی ما در نزد شما ضعیف تر و زبون تر قومیم شما در نزد ما منزلت سکی پیش ندارید چه یکتن از ما با هزار کس از شما خود برابر شمارد و این سخن آنکس نیست که کار مصلح خواهد گر اکنون مرا دور از لشکر خویش نگریستی و طمع در من بستی اینک من حاضرم مردی خویش بنمای وردان از جای بجست و با خالد دست در گریبان شد و هردو یکدیگر را فروگرفتند و درهم آویختند وردان اصحاب خود را با علی صوت بانگ زد که ازکمین برآیند که صلیب مرا بر هبر عرب نصرت کرد این وقت ضرار و آنکس که با او بود چون عقاب تیز جنگ از فراز کنیسه سوی نشیب شدند وردان ایشان را مردم خویش می پنداشت چون نزدیک شدند ضرار را دید که با شمشیر کشیده میخروشد و بر میجوشد لرزه براندام او افتاد گفت یا خالد تو را بخداوند سوگند میدهم که مرا بکش و مگذار که این شیطان بخشم خالد گفت کشته تو جز ضرار نخواهد بود پس ضرار با تیغ کشیده بر سر وردان بایستاد و گفت چه شد خدیعت و مکیدت تو و سرش را با شمشیر ببرانید و مسلمانان او را با تیغ پاره پاره کردند و سلاح و جامه کشتگان را با خود داشتند خالد گفت چون از نشیب کنیسه بیرون شوید بعد نیست که لشکر روم بر شما حمله کنند صواب آنست که باجاهای کمین عبور دهید پس خالد از پیش روی و دیگر مسلمانان و ضرار از قفا او در سپار شدند رومیان چون ایشان را از دور بنگریستند خان و دانستند که وردان با سر خالد در میرسد و مسلمانان از نظاره جامه ایشان در هول و هراس افتادند این بود تا خالد راه بنمود و از محل خطر عبور داد آنگاه برتافت و روی بلشکر روم نهاد و فریاد برداشت که ای مسلمانان خدا یک سرور دانست و آن سر اکنون بسوی ایشان افکند و چون دیوار بند بخنجر بخنجر درآمد ضرار و دیگر مسلمانان از قفای او بتکبیر کفشدند و بجنگ درآمدند ابوعبیده چون این بدید بانگ برداد یا اَهْلَ الْحِفَاظِ وَحُمَاةَ الدِّیْنِ برومیان زخم و بند مسلمانان بیکبار اسب بر انگیختند و تیغ برآویختند آفتاب در کرد قرکون نادیدنی شد و سیاهی چهار فرسنگ گرفت قتل در دان قلوب رومیان را آگاهی داده بود که نیروی درنگ نداشتند لاجرم پشت با جنگ دادند و در سیاهی گریز تیغ بر یکدیگر نهادند و مسلمانان از قفای ایشان همی رفتند و همی کشتند از چاشتگاه تا نماز دیگر تیغ از ایشان برنداشتند در خبر است که در آن روز نهصد و هزار کس از لشکر روم مقتول گشت و هرکه از ایشان توانست بجانبی گریخت چنان افتاد که هنگام هزیمت لشکر روم عمرو بن العاص با سپاه خود از فلسطین برسید باجمله مسلمانان غنیمتی گرفتند جمعی صعب بشمار نهند فراهم کردند و تاج وردان را بر فراز آن بنهادند خالد گفت از آن پیش که فتح دمشق کنم این غنیمت شما قسمت خواهم کرد پس مراجعت بدمشق را در خاطر نهاد و مکتوب فتح با بوبکر فرستاد

نامه خالد با بوبکر

نامه کردن خالد بن ولید با بوبکر بن ابی قحافه از جنگ اجنادین و نصرت مسلمین

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۲۰۱ در سال سیزدهم هجری روز شنبه سیم جمادی الاولی بیست و سه روز از ان پیش که ابوبکر وداع جهان کرد بدان فتح بزرگ در
اضداد دین مسلمانان نزار روزی گشت وخالد بدینگونه سوی ابوبکر مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من خالد
الولید سیف الله الی خلیفة رسول الله سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و
اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و اله ازیده حمدا و شکرا علی سلامة المسلمین و دمار
المشرکین و جمود جمرهم و بعد فانا لقینا بانجادین مع وردان صاحب حمص و قد نشروا کنا
و رفعوا صلبانهم و تقاسموا بدینهم انهم لا یفرون و لا ینهزمون تحرجنا الیهم واثقین
بالله متوکلین علی الله فعلم ربنا ما احزنا فی انفسنا و سار نا فرزقنا الصبر و ایدنا بالنصر و کتب
اعدائنا بالقهر فقتلناهم فی کل واد و شعب فجملة من احصینا من قتلی الروم سبعون الفا
و قتل من المسلمین اربعة ماة و خمسة و تسعون رجلا ختم الله لهم بالشهادة منهم عشرون
من الانصار و هم مسلمة بن عمرو و عوف بن ماذن و شاکر بن مزروع و واقد بن حسان و مره
بن عجلان و المقنع بن بجیله و صفوان بن خزرجة و اوس بن خرشة و معمر بن الناظر و
عبد الله بن بسری و السکون بن قدم و حامد بن عطا و سفیان بن ربیعة و الاکوع بن
مرة و سیف بن جابر و کاهل بن مزنیة و عفان بن اکال الدم و قتل من اهل مکة ثلثة
رجال و هم قیس بن عامر المخزومی و نعیم بن ابی صفوان و هاشم بن حرملة و قتل من حمیر عشرة
رجلا و هم رفاعة بن مرهوب و عفان بن مالک و سنار بن رافع و ماجد بن الاسکع و الفاطر
بن یعرب و التجلیحان بن عوف و یزید بن عبد الله و سناف بن رافع و عمار بن اوس و کلکل بن
رفاعة و حافظ بن اسید و اوس بن دارم و الکاهل بن حزم و مزید بن طالب و خاطر بن ربوع و علا
بن سنان و ذو الاصابع بن وائل و مؤمل بن ذی حروب و مسمار بن عوف و جندب بن ربیعة و قند بن
سلیم و سالم بن المنذر و نعمان بن مر و فناص بن حامد و وقاف بن نعیم و یاسر بن مقدام و اثنا عشر
من اخلاط الناس و یوم کتبت لک هذا الکتاب یوم السبت للیلتین مضتا من جمادی الاولی و
نحن راجعون الی دمشق فادع الله لنا بالنصر و السلم علیک و علی جمیع المسلمین و رحمة الله و برکاته
چون نامه را پیای برد و خبر فتح خویش را باز نمود و اسامی بزرگان شهدای مسلمین را بگاشت و معلوم داشت که شصت
هزار تن از مشرکین مقتول گشت و چهارصد و نود و پنج تن از مسلمین شهید شد مکتوب را در بسجید و عبد الرحمن بن حمید الحمیری را بسرعت
و در ساعت او را برنشاند و سفر مدینه فرمود و از انسوی ابوبکر هر روز باکروهی از مردم مدینه تا ظاهر بلده پیرون شتافت
و بر سر راه انتظار خبر شام و لشکر اسلام میبرد تا انگاه که عبد الرحمن از راه برسید و کتاب خالد را برسانید ابوبکر نامه بگشاد
و ان کتاب بخط ابوعبیده بود نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت و ان نامه را بعمر بن الخطاب سپرد تا بخواند و خالد
در نامهای خویش خود را سیف الله ملقب میداشت چون عمر بدان نشان مکرر بیت نامه را از دست بیفکند و گفت خالد
کیست که خود را سیف الله لقب نهاده سیف الله الخ است که او را سپهسالاری داده مع القصه مردم مدینه و صحابه
حجاز و مکه چون دانستند که مسلمانان باصابه نصرت و اخذ غنیمت فایز شدند بشام رغبت کردند ابوسفیان بن حرب

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۲ وغلمان بن هشام وچندتن دیگر نزد یک ابوبکر آمدند وسفر شام را خواستار شدند عمر بن الخطاب را مکروه افتاد وبا ابوبکر گفت اینگروه ار جمله کافرانند واز هیم شمشیر ما مسلمانی کرفشد اینوقت چون خبر نصرت وکثرت غنیمت کوشزد ایشان شد بطمع وطلب افتادند صواب آنست که ایشانرا رخصت جواز نفرمائی ابوبکر گفت چنان کنم که تو کوئی چون این خبر باشراف حجاز رسید بامداد ان نزد ابوبکر انجمن شدند واول کس ابوسفیان بسخن آمد وروی با عمر کرد وگفت یا بن الخطاب تو در زمان جاهلیت با ما از در مخاصمت ومقاتلت بودی اینوقت که خداوند بر ما منت اسلام نهاد پلیدیهای شرک وعناد وبغضا را از درون ما بشست وتو همچنان بر حقد وحسد وکین وکید سابق پائیدی ما برادران تو ایم در اسلام تا چند این عداوت قدیم وحقد آری اگر این عداوت وبغضا بجهاد تو وصفا بدل بر سبقت تو در اسلام گواهی دهیم وحق تو را بشناسیم عمر بن الخطاب شرمگین شد وگفت سوگند باخدای از انچه جز حفظ دماء مسلمین ووضع سر نخواستم چه هنوز در سرهای شما غیرت وحمیت جاهلیت بجای است پیم کردم که بران مردم که از ابتدای در اسلام مشی کرده اند پیشی جویند وحدیث فتنه نکنید ابوسفیان گفت گواه میگیرم شما را وخلیفه رسول خدا را که خبر رضای خدا قدم نزنم ودیگر نزد کان مکه نیز بدینگونه سخن کردند ابوبکر با ایشان تحسین فرستاد وجواز سفر داد پس مردمان بسیج را کردند عمر بن سعید بکرب بن بدی با قوم خود وزنان وفرزندان سفر شام را تصمیم عزم داد مالک اشتر نخعی نیز با اهل خود نزدیک علی علیه السلام فرود شد وآهنگ راه کردند بدینگونه معتبر از مردحکی ساخته راه شد اینوقت ابوبکر یاسخ نامه خالد بدینگونه بنگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من ابی بکر خلیفه رسول الله الی خالد بن الولید ومن معه من المسلمین اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه وامرک بتقوی الله فی السر والجهر والرفق بالمسلمین بالحمد الجمیل والتجاوز عن مسیئهم والمشاورة لهم وقد فرحت بما افاء الله علیکم بالنصر وهزیمة الکفار فاجعل السیر الی اقاصی ارضهم وانزل علی فتح الشام الی ان یاذن الله بفتحها علی یدیک فاذا تم ذلک فسر الی حمص والمعرات وانطاکیة والسلام علیک وعلی من معک من المسلمین ولقد نفذت لک ابطالا وابوثا من النخع وان نزلت علی البدء العظمی فان الجبل المطل فان الملک هناک فان صالحک صالحه وان حاربک حاربه ولا تدخل الدروب او تکاتبنی بذلک رأیا انظن ان الاجناد قد اقربت ثم کتب کل نفس ذائقة الموت

خلاصه معنی آنست که ای خالد پرهیزکاری شعار کن وبا مسلمانان برفق ومدارا باش واز مشاورت ایشان کناره مجو همانا شادشدم بنصرت مسلمین وهزیمت کفار اکنون تا نهایت اراضی ایشان تاختن کن وچون شام را فروگرفتی از فتح حمص ومعرات وانطاکیه دست بازگیر اینک صنادید نخعان وشیران قبیله نخع را بسوی تو فرستادم انجا که با هرقل روی در روی شدی اگر طریق آشتی جوید روا باشد واگرنه با تیغ وتیرکار فرمائی ودر کتاب من بهیچ باب در نیابی گمان دارم که زمان من نزدیک شده است وهیچکس را از مرگ گریزی نیست چون نامه را بپای برد با خاتم رسول خدای مختوم داشت وبصحبت عبدالرحمن بن حمید انجمی انفاذ خدمت خالد فرمود واز انسوی خالد چون مکتوب ابوبکر را انفاذ مدینه داشت از انجا دین بلشکرهای خود آهنگ دمشق کرد ومردم دمشق را از خبر فتوحات او هیبت هول وهراس میافزود وبرحصانت حصار میافزودند ودجاجات وغلات فراهم میکردند وآلات ومنجنیقات بحشر

خالد بر سر دمشق

مهیا

مهیا میدار باشند تا انوقت که خالد با لشکر برسد و در دیر خالد که افزون از یک میل تا بلد مسافتی نداشت فرود شد و ابو عبیده را گفت مردم این شهر را نگریستی که از قفای ما تاختند و با چکونه رزم ساختند اکنون با لشکر خود در باب الجابیه فرود شو و ابواب مدشدن بر حصار مان مسدود بدار و از طول مدت میندیش که مصابرت موجب نصرت باشد پس ابو عبیده با ربع لشکر در باب الجابیه فرود شد قبه برافراشت و جای گزید انگاه یزید بن ابی سفیان را طلب کرد و گفت با سپاه خود در باب الصغیر فرود شو و الکه میان شهر لشکری اهنگ تو کند که قوت جنگ ازو نداری مرا آگهی فرست تا کس بمدد تو فرستم انگاه با شرحبیل گفت تو را باید به باب تو مارفت لکن از صاحب باب برحذر باش که تو مامردی شجاع هست چندانکه چون مرقل شجاعت او را بدانست بمصاهرت خویش برگزید پس عمرو العاص را گفت با دو هزار مرد دلیر بباب تو مارفت انگاه عمرو بن العاص را گفت تو با لشکر خویش در باب الفرادیس شو و در آنجا مقام کن که ابطال رجال در انجا انبوه باشند پس ابو عبیده را گفت تو با لشکر لایق بباب کیسان درآی و خویشتن بباب توما آمد و ضرار بن الازور را طلب داشت و گفت با دو هزار مرد دلیر گرد بر گرد این بلد در میانی و اگر خطبی پدید کردی مرا آگهی میدهی ضرار گفت السمع و الطاعة و میان قوم خود عبور داد و این شعر را قرائت کرد

دِمَشْقُ فَدَاتَاكِ ضِرَارُ بْنُ مَرْثَدٍ ... لِمَنْ بَادَ وَيْلٌ بَادَ وَيْلٌ طَوِيلٌ

سَاضْرِبُ فِي الْعُلُوجِ بِكُلِّ حَدٍّ ... فَطُوعٌ فَاتِكٌ عَضْبٌ صَقِيلٌ

وَاضْرِمُ فِي الْجَوَانِبِ مِنْكِ نَارًا ... وَادْمِ الْقَوْمَ بِالْخَطْبِ الْجَلِيلِ

باجمله ضرار همواره بر گرد دمشق سایر و هر حادثه را حاضر و ناظر بود و خالد در باب شرقی جای داشت مردم دمشق چون این سختی محاصره بدیدند دل بر محاربه نهادند و بدستیاری مناجنیق و رمی احجار و پرتاب خدنگ خارا گذار رزم دادند و بسیار کس از جانبین جراحت یافت انوقت عبد الرحمن بن جحدم از مدینه برسید و کتاب ابو بکر را بر سانید خالد از رسیدن لشکر مدد شاد شد و فرمان کرد تا انکتاب را در همه ابواب بر لشکریان قرائت کردند و مردم از رسیدن جیش با تفاق ابو سفیان و عمرو بن سعید مکرب و مالک اشتر بشارت دادند باجمله امروز را تا انگاه که آفتاب بمغرب شد حرب بر پای بود چون جهان را تاریکی فرو گرفت بر د لشکر دست از جنگ باز داشتند و امرای سپاه اسلام هر کس در مقام خویش فرود شد و حافظان و حارسان بگرد لشکر گاه بگماشت تا مبادا مردم بلد فرصتی بدست کنند و شبیخون زبانی رسانند از انسوی چون شب سیاه در میان دو سپاه میانجی شد بزرگان دمشق انجمن شدند و گفتند از نیروی مقاتلت با انجماعت نیست انیقوم لشکرهای اجنادین را باتمامت بطارقه و اساقفه و بدیجه و اراجیه و قیاصره بر پای بفرستادند و آسیای خون بر سرایشان بگردانیدند صواب آنست که دست بدست مصالحت دهیم و از رحمت مناطحت برهیم گروهی گفتند بهتر آنست که نزد یک تو ما شویم و با او سخن بشوری کنیم چه او دوا ما ملک و دست پرور ملک است و در مصالح مملکت و تقویت دولت از ما بیناتر و دانا تر است پس نزد یک او شدند و رخصت بار خواستند حاجب جلوس با فتند تو ما گفت در این نیمه شب شما را چه افتاد که نزد یک ما شتافتید گفتند رای امیر را با عرب طاقت مقاتلت و مناطحت نیست یا رخصت فرما تا طریق مصالحت سپریم یا بسوی هرقل کس تا لشکری لایق او بمخرب بدو فرستد تو ما از سخن ایشان بخندید و بتاخت پادشاه سوگند یاد کرد که من انیمردم را و ر خورکار زار نمیشمارم و چنان دانم که اگر ابواب حصار را

۲۰۲ بکشایند ان دل بدارند که درآیند و با شما نبرد آزمایند گفتند ای امیر این قوم ازان بزرگتر ند که تو گوئی مگر رزم اشتر با بولس و پطرس نشنیدی و قتل کلوص و عزرائیل ندیدی با مقاتلت اجناد بن را اضعاف نفر موده همانا محمد که او را نه تنها تمیز باور و ارند لشکر او را خرد داده که هر کس در مقاتلت ایشان کشته شود بدوزخ رود و اگر ایشان مقتول کردند در بهشت جاوید درآیند لاجرم ایشان مرگ را بر حیات گزینند و ازین روی برهنه و عریان آهنگ جنگ ما کنند باشد که زود بهشت خدایرا دریابند با قومی که بر این عقیده اند چگونه توان کار بمقاتلت کرد تو ما گفت بدین کلمات ناخوش و ناپسند عرب را طمع و طلب افکنید و حال آنکه شما در عدت و عدت ده چندان ایشانید گفتند ای امیر کار سخن بر بهانه نیست اگر توانی کفایت امر ما کنی و اگر نه ابواب حصار بگشائیم تا درآیند و آنچه طلب کنند بدهیم و ازین تعب برهیم تو ما ازین سخن بهناک شد و ساعتی دراندیشه رفت پس سر برداشت و گفت من این عرب را دفع دهم و نخستین امرای ایشان را ارپا درآورم بشرط که شما از مساعدت من دست باز نکشید و با تفاق من مقاتلت کنید گفتند ما از ملازمت رکاب تو مساعدت بخواهیم اگر همه یکتن زنده مانیم سخن بر این نهادند و باز شدند و آنشب بر فراز باره کردند و حارسان بداشتند و لشکرهای مسلمین بانگ تکبیر و تهلیل بالا گرفت این بود تا صبح بردمید و نایره حرب زبانه برکشید یزید بن ابی سفیان با ابوالاعور و قیس بن هبیره از باب کیسان و رافع بن عمیره از باب شرقی و شرحبیل از باب توما و عمرو بن العاص از باب الجابیه یکبارگی حمله کردند و بجانب دمشق حمله افکندند و ضرار بن الازور بشتاب عبور میداد و بهر باب میرسید لشکر یانرا بمصارعت و مبارزت تحریض میکرد و مردان دمشق به تیرباران کمان و زبان و دشنام دادن با فکندن سنگهای گران ایشانرا دفع میدادند ایندوقت توما ازان دروازه که جای داشت با همه مبارزت کردو این توما در نزد مردم نصاری بزیادت از شجاعت و جلادت بزهادت و عبادت معروف بود با آنکه توما بر فراز دروازه شد و صلیب بزرگ را بر سر افراشته بداشت و بطارقه و اراجفه کرد او را فرو گرفتند و قسیسان و رهبانان حمل کتاب انجیل کردند و از ما تقرب دعوات خویش را فزایش دادند توما پیش شد و انجیل خویش بر سر سوره از انجیل نهاد و گفت اللهم ان کنا علی الحق فانصرنا و لا تسلمنا الی اعدائنا و اخذ الظالمین اللهم انا نتقرب الیک بالصلوة الصلیب شرحبیل که بر باب توما بود چون کلمات کفر آلود او را بشنید بر صلیب اضعاف نمود و در غضب شد و گفت ابد ثمن خدا سخن چندین بکذب مکن خداوند در حق مسیح میفرماید ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب خداوند عیسی را بی پدر بیافرید چنانکه آدم را از خاک برآورد این بگفت و حمله افکند و از انسوی توما مردانه بکوشید و بزمی صعب بدو و مردم او بضرب خدنگ و سنگ بسیار کس از مسلمانان را جراحت کردند از جمله جراحت زدگان ابان بن سعید بن العاص بود که بخدنگی زهرآب داده زخمی کران داشت مسلمانان او را بلشکرگاه بردند تا مداوا کنند و او چون تب سم را در بدن خویش احساس کرد دانست که بسلامت جان نبرد پس کلمه شهادت بگفت و جای بپرداخت ام ابان دختر عتبه بن ربیعه که در اجناد بن ضجیع او گشت و هنوز خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خویش کشته دید گفت مهنیا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق توام اکنون بنجوا هی تو گر بندم و لکن تو از کافران باز جویم چندانکه با تو ملحق شوم و او را کفن کرد و در مصیبت او نه مرثیتی انشاد کرد و نه آب در چشم کرد و ندید و سلاح جنگ برخود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و کمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان بر صفوف بدو کرگس از مردان و لاوران نداشت در آنروزگاه شرحبیل بر توما گران بود که چون شیر شرزه از فراز باره بر رزم میداد

یورش دادن عرب بسمت دمشق

دیدی صلیب بزرگ را برسر داشته پرستش میکنند الله اعلم نصر الصلیب و من یعبده تا کار ایشان بدینجا رسید
چنانکه بر صلیب آمد و از فراز باره نگون شد مسلمانان چون این بدیدند کوس زنان بر یکدیگر بدویدند تا صلیب را ببرند و
رومیان از فراز باره بکشادن خدنگ و افکندن سنگ ایشان را دفع میدادند لشکر اسلام سپرها بر سر گرفتند و در آن هنگام
شدند تو ما چون این بدید گفت در حضرت مرقل چه توان گفت چون بدانند که صلیب اعظم را عرب از مارود دند و از جای بجنبانید
میان سنگ بست و تیغ و سپر بگرفت و گفت من امروز کین خویش از اینجماعت بخواهم جست هر که خواهد با من آید و اگر نه بجای
خویش بماید این بگفت و از فراز باره فرود آمد و بفرمود تا دروازه بگشودند و با تیغ کشیده بیرون تاخت رومیان را از سطبت
او نیروی تقاعد نماند ناچار همگروه از قضای او بیرون شدند جماعتی با تیر و کمان و گروهی با سیف و سنان آغاز نبرد کردند
مسلمانان صلیب را شتر چیل سپردند و بجنگ در آمدند رومیان از فراز باره بر می تیر و حجاره و از فرود بضرب سیف و
رزم میدادند و مسلمانان را از دفع مشغول داشتند شتر چیل چون این بدید بانگ بر لشکر زد که تختی و پس شوید تا هدف تیر باران باره
نباشید پس لشکر اسلام بقهقری تختی باز پس شدند اما تو ما چون دیو دیوانه از یمین و شمال میتاخت و رزم میساخت شتر چیل را
در داد که ایها الناس مرک را فراموش کنید و بهشت خدایرا تذکره خاطر دارید و خداوند را از مصابرت در این مقاتلت
از خویش رضا سازید پس مسلمانان جمله گران فشکندند و با سپاه روم در هم افتادند و از انسوی چون این مشق دانستند که
صلیب اعظم بدست عرب افتاد تو ما پای طلب از حصار بیرون گذاشت فوج از پس فوج و گروه از پس گروه بیرون شتافت
و جنگ عظیم کشت و تو ما چون شیر ژیان و پلنگ دمان در طلب صلیب فراز و نشیب نشناخت و سهل از خرن نمیدانست تا او
دران گیرودار صلیب خویش را در دست شتر چیل دیدار کرد و چون سیل خرم با نگی مولناک بر شتر چیل زد که صلیب را فرو گذار شتر چیل
چون نگریست که تو ما با تیغ کشیده در رسید صلیب را بیفکند و با تو در افتاد بخت تو ما چون صلیب را افکنده دید مردم خویش را
فرمان کرد که بگرائید و صلیب را برباید و خود با شتر چیل مشغول بود انیوقت ام ابان نگریست که مردی دلاور با شتر چیل در
آویخته و هیچ آنست که در چنگ او پیروز آید گفت این کیست گفتند تو ما دامادهرقل و قاتل شوی تو بی توانی خدنگی بزه کرد و بانگ
تو ما فرمود و میان بانگ بر آوردند باشد که شر او بگرداند ام ابان بدیشان نگریست و با آواز بلند گفت بسم الله و بالله
علی ملة رسول الله و کمان بکشاد و آن تیر راست بر چشم راست تو ما آمد و او فریادی سخت بر آورد و همی واپس رفت ام
ابان خدنگی دیگر بزه کرد تا کار او یکسره کند رومیان گرد او را فرو گرفتند پس چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و خاک در انداخت

و این رجز ام ابانة اطلبی بثارك ضربا و صولی صولة المغوار ك ثبت کرد

فقد قتلت هذا الجمع من قتالك انت لا خذت عن المغوار ك

و لست ما عشت لهم بنارك

اما تو ما از زخم چشم و حدت خدنگ ماند شتر بر خود فیالید و بجانب حصار مشتاقت شتر چیل بانگ بر لشکر زد که این سگ را
بجست با ینوه حمله در دهید و او را ما خوذ دارید لشکر از جای در آمدند و حمله گران افکندند جنگ پیوسته شد و رومیان بزرم
خود را بدرون حصار افکندند و درببستند صد تن از ایشان در این کیرودار عرضه هلاک و دمار شدند انوقت بطارقه و اساقفه
در خدمت تو ما انجمن شدند مگر ان خدنگ را از چشم او بیرون کنند تو ما را طاقت نبود و از جان نومید شد در پایا ایستاد
بشکست و بیکبار از پای در افتاد و بیهوش شد و عصابه بر بستند و گفتند ای امیر را از صلح گزیر نیست حدت حمله و سورت صولة قوم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۶ بگریستی و دانستی که بهیچ آب دانش غرق و حرق ایشان بدست نشود چون بختی وجع تو ماندک شد گفت بابنی الاصفر افسوس
برشما این مردم بر سنه پاچشم مرا پینا کنند و صلیب اعظم را ماخوذ دارند و ایخبر در حضرت هرقل مکشوف افتد و عجز و زبونی
ما معلوم دارد و لا و الله الا انکه صلیب را بازستانم و بجای چشم خود هر ار چشم بر کنم تا هرقل بداند که کین خود بچشم
هم اکنون از پای ننشینم تا انجماعت را بتمامت عرضه دمار نسازم و امیر ایشانرا دست بگردن بسته نزد یک هرقل نفرستم
و هر غنیمت که برده اند باز نگیرم و بهیچ بدین راضی نشوم تا انگاه که لشکر بحجاز و مدینه بتازم و آثار ابوبکر و اصحاب او را
براندازم و مساجد ایشانرا جای دوشش و سباع سازم این بگفت و همچنان معصب العین بدروازه حصار بایستاد و
لشکر بیرون فرستاد و در زمی صعب بلد و شهر چیل کس نخالد گسیل کرد و صورت حال را باز نمود و گفت شدت مقاتلت
نزدیک ما از همه ابواب افزون است فوجی عدد فرست خالد از اخذ صلیب نیک مسرور گشت و گفت انیک ضرار بن الازور
که باطراف بلد عبور میدهد بنزدیک تو میرسد و با تو بهدست میشود پس رسول باز شد و پیام خالد باز داد باکجا انروز
حرب برپای بود تا انگاه که آفتاب بنشست چون شب تاریک شد تو مابزرگان شهر را حاضر کرد و گفت ایمردم
نصاری دانسته اید که ایمردم عرب را دین و دیانت نیست و عهد و امانت نداند کرفتم که با ایشان طرق آشتی
سپرید انیک با زن و فرزند حاضر شوند و شهر شما در آیند و در بیوت شما ساکن شوند و زنان و فرزندان شما کنیزکان و
غلامان شمارند و شما را از خانها بیرون کنند و فرمایند و این افتاد صلیب از فراز نیشت و مقاتلت و مغالبت بیان
بکجا فرآن بود که شما در شریعت خویش مسامحت روا داشتید و با انجماعت آرا در مصالحت فرمودید و من با صلیب سوکند
یاد کرده ام که این کینه از انقوم باز جویم و در ازای چشم خویش هزار چشم از عرب قلع کنم کفتند ای امیر دانسته باش که تو مرد
انجماعت نیستی و هم آورد ایشان توانی بود اکر از ما پذیری بهرچه خواهی فرمان کن که ما سر از فرمان تو در نخواهیم کرد
تو ما کفت اکنون من تدبیری برانم که هم امشب مردم عرب را بجای خود بنشانم و فرمان کرد تا ندا در دادند در مردم و سپاه
خاص و عام انجمن بیافتند انگاه در میان ایشان خطبت کشت و کفت ایمردم نصاری اکر یک امشب تصمیم عزم کنند و در این
تاریکی با عرب رزم دهند کمان روی ظفر نپیند و از زحمت ایشان برهید و من امشب مادام که امیر لشکر را اسیر کیرم از این
جنک و جوش خاموش نباشم انگاه جماعتی را بباب الجابیه نامور داشت دکر دهی را بباب الشرقی فرستاد تا چون فرمان رسد
با ابوعبیده و خالد رزم دهند و کروهی را فرمود در باب الصغیر حاضر باشید و احد دجک بزید بن ابی سفیان کنند و فوجی چند را
در باب الفرادیس بدفع عمرو بن العاص کماشت و جمعی را در باب کیسان برای جنک سعید بن زید کذاشت و کروهی از اصحاب
رجال را ملازمت خویش فرمود انگاه حکم داد تا ناقوس بزرک را بر فراز دروازه که خود بود نصب کردند لشکر مانرا کفت این
علامتی است از بهر شما کاهی که بانک ناقوس کوش شنود شما کشت بی توانی دروازها بکشایید و با شمشیرهای کشیده بر عرب در آیید
ایشانرا در جواب دا کرنه غافل و بی سلاح خواهید یافت چنان دانم که یکتن از شمشیر شما جان در نبرد و اکرنه اسیر کردد پس لشکر
بسوی ابواب شتافت و کوش ها بر بانک ناقوس فرا داشت انگاه تو ما در عی داود به بوشید و در قه حریقیه از پیش پیشک
و دستهاد ر ساعد پوشش آهنین فرو برد و خودی کهر و به که هرقل بدو فرستاد بر سر نهاد و شمشیری هندی بکرفت و بر عضاده
دروازه تکیه کرد چون تا مروش سلاح جنک بپوشیدند آنوقت فرمان کرد تا ناقوس کیسر را نواختند و بانک در افکند
لشکریان بیکبار دروازها فراز کردند و با شمشیرهای آخته بیرون تاختند مسلمانان بعضی خفته و بعضی غافل بودند چون این بانک

یاران شنیدند یکدیگر را از خواب برانگیختند و بی ترتیب بدفع دشمن شتاب کرفتند خالد چون صفهای این اصوات
نالهٔ کرد فریاد برآورد که واغوثاه واسلاماه واحمداه یکدفعه فی رب الکعبه اللهم انظر الیهم بعینک التی لا تنام
و عجلان بن زیاد الطائی را که از جانب ماوراء عدی بن حاتم برادر بود بخواند کفت تو بر این لشکر خلیفه من باشی
خود با چهار صد سوار از نشیب جنگ کرد و مجال پوشیدن سلاح نداشت تیغ و سنان برکرفت و با سر برهنه بر شتافت
و از فزع بر مسلمانان و غضب بر کافران میکریست و این شعر تذکره میکرد

قد فاض دمعی و اعترانی حزنی ... و ضاق صدری و بر انی شجنی
یا رب سلم من رزایا المحن ... و اخر بن الدین بعین اللبن

و بعجل و شتاب خود را بباب شرقی رسانید و رافع بن عمیره را مستعد حرب و ضرب یافت و با لشکر تمیم و مسلمانان
از همه ابواب اصفا میفرمود پس بی توانی خود را بمیان معرکه در افکند و همی کفت انا البطل الصنديد انا الليث
المسيد حامي العهد الحديد انا خالد بن الوليد و چون شیر غضبناک بر یمین و شمال میزد و هم آورد دیگر در
برآورد و مردم دمشق تیر برخی از فراز باره بر می سهام و حجاره کار میکردند و جماعتی از نهودان شتوان اشیان تو ند
اما از آن دروازه که شرحبیل بود تو ما چون پیل مست نخروشید و میکوشید از قضا اینوقت شمشیری که شرحبیل بدست داشت
بر تو ما که همه تن براهن پوشیده داشت زد و شکست چون تو ما این بدید مع دراوست و همی کفت انا ركن الملك
الرحيم انا ناصر الصليب انا امير كم الدهيم کفت شرحبیل انا صاحبك و غريمك انا مبيد جمعكم و آخذ صليبكم
منم هم آورد تو منم انکس که صلیب شما را ماخوذ داشت منم انکس که شما را عرضه هلاک و دمار ساخت و با تو ما در آویخت
و مانند دو شیر ژیان و دو سیل دمان در هم کوفتند و روزکار بر یکدیکر برآشوفتند اما آم ابان که از شرحبیل جدا نمیخواست یاران
برزه میکرد و دلیری میکشت چنانکه هر تیر که بر کمانه داشت بر نشانه زد تا کاهی که خر یک خانک بجای نماند پس ان تیر را کمان
نهاد و دانست که چون از اکشاده دهد آلت مدافعت نماند لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او میکرد با ان تیر تهدید و هیبتی
میساخت و نمی انداخت و مردم روم از خدنک او بر حذر بودند و او را مردی مید استند اینوقت یکتن از کافران دلیری
کرد و بر آم ابان حمله آورد چون نزدیک شد ناچار آم ابان کمان بکشاد و او را بکشت چون کشته او از تیر برداشته شد تو
مانک بر لشکر خود زد که او را اسیر کنند و میان براد چیره کشند کرد او فرو کرفتند دست بسوی او باز بندند آم ابان
جلادتی کرد و دو تن را بهر دو دست بکرفت و فریاد برآورد اینوقت عبد الرحمن بن ابی بکر و ابان بن عثمان بن عفان برسیدند
و هر دو تن را بکشتند و ام ابان را مانند اینوقت تو ما مردم خویش را فراوان کشته یافت و با لشکر خویش مقطوع الطمع
باز شتافت اما در باب الجابیه ابو عبیده دو از لشکر کاه قبه برپای داشت و در انجا نماز میکذاشت تا کاه مانک ناقوس
و ناهوی ماس را اصغا فرمود دانست که خللی حادث شده نماز را بشتی در کذرانید و سلاح در پوشید و سرعت کرد مردم او
نیز تیغ برکرفتند و بجانک در آمدند پس ابو عبیده از جانب میمنه سپاه بطرف دروازه ناحتن برد و در پای باره آواز تکبیر
برداشت و مسلمانان ما او هم آواز شدند و چندانکه از فراز باره سنک و حجاره بارید ند و باسپر ها دفع دادند و با
فشدند لشکر روم چون مانک ایشان را شنیدند پیم کردند که مسلمانان بشهر در روند ناچار از ضمان جنک مراجعت کردند
و با ایشان دست در کار شدند و جماعتی که بر سر باره بودند دیکر سهام و سنک نبارید ند تا مردم خود را عرضه دمار ندهند

۲۰۸

پس این دو لشکر در هم بیاغشتند و چندانکه توانستند از هم کشتند لاجرم هر جمعی تمام خود را بشهر در بردند و در بستند بالجمله در همه ابواب بدیگونه مقاتلی شد بسیار و رفت و رو میان ایشان بگسسته و خسته شدند و در تنگنای محاصره بیچاره ماندند لابد بزرگان

بفرد قوم ما

ایشان از همه ابواب بشتاب کرفتند و کفتند ای امیر اگرچه پند نذیری و کوش نصیحت نیوش ندادی هم از اینجین یار اکیزیری نیست همانا معاینه کردی که بقوم از خدای آسمان منظر و منصور ترند و نکریستی که از ما چند کشته و خسته شد و چند مال و ثروت بغنیمت بردند اکنون با ایشان طریق مصالحت و مسالمت کیر و اکر نه ترا با ایشان بازکذاریم و طریق صلح سپاریم تو دانی

سخن حضرت

سخن بتصدق کردید لکن مرا چندان مهلت بکذارید که صورت حال را هرقل بنکارم اکر بمدد و مال یارا اعانت کرد و بر

بدینکونه

دشمنان جیرکی دادنیکو باشد و اکر نه طریق صلح بر شما مسدود نخواهد بود و این بکفت و بسوی هرقل مکتوب کرد الی الملک

نامه قرما هرقل در رای صلح عرب

الرّحیم من صهره توما امّا بعد فانّ العرب تحدّثون بنا کاحداق البیاض علی السّواد و قد قتلوا منّا حفلة عظیمة و انّی قاتلت فیهم و ذهبنا احد عشر و قد عزم اهل المدینة علی صلحهم و اداء الخراج فاما ان تسیر الینا بنفسك و اما ان تبعث لنا جیشا نجدنا و اما ان تامرنی بمصالحتهم فقد ترکت لکم فاما ان تسیر الینا بنفسك و اما ان تبعث لنا جیشا نجدنا و اما ان تامرنی بمصالحتهم فقد ترکت لکم الامر علی السّلام خلاصه معنی است که هرقل بداند که ناخنان کرد بر ما عرب چنانکه روز و شب و خلقی کثیر از ما عرضه تیر و

احداق بمعنی حاجر جمع

کشت من از همه اقتا با ایشان رزم دادم و یک چشم خویش را بر سر کارزها دم اینک مردم دمشق بر انند که کار مسالمت و مصالحت کنند و حرب بر دست بندد اکنون بنفس خویش بدینسوی کوچ دهی و اکر نه حشمی بحضرت ما فرست سه دیکر اجازت فرمای تا طریق مصالحت سپریم که کار بر ما سخت است و این مکتوب را در همان شب انفاذ درکاه هرقل داشت اما از انسوی چون بشنیدند مردم عرب که از واقعه شب خشمناک بودند سلاح جنک بپوشیدند و در همه ابواب آهنک حرب

وقتال

و کوشش کردند و خالد فرمان جنک داد و ارشش همه کار بر مردم شهر صعب افتاد کس بخالد فرستادند و سام دادند که ما

که ما را چندان مهلت فرمای که در کار خویش نظری کنیم خالد کفت حاشا و کلا و برشدت مقاتله بیفزود و مشایخ دمشق انجمنی کردند و بعضی

محال کردیم

بعضی اکفتند این بجاج مکذارید ما را با این قوم قوت مجادله نیست امان بخواهید و آنچه بخواهند دریغ مدارید بکذارید از مشایخ ایشان

که از کتب سالفه و اخبار کذشته علمی بسزا داشت کفت ای مردم نصاری شمار اخبر میدهم که صحف انبیا را قرائت کرده ام در آنجا

که دین محمد کسترده شود و بر تمامت ادیان غالب کردد اکر همه هرقل خویشتن بجای شما آید دفع این قوم نتواند کرد و آنچه از

و مال بخواهند دست باز کیرید و چون سخن از در مصالحت خواهید کرد با خالد بن ولید اکنید که مردی غلیظ و خونریز است

بلکه در باب ما با بوعبیده که مردی لین العریکه است سخن بطراز بد و کار را ساز بدید مردم نصاری دمشق در استوار و بستند و

همکروه بباب الجابیه آمدند و از فراز باره ندا در دادند که ای مردم عرب ما را امان دهید تا بنزد یک شما فرود شویم و با امیر شما

کار مصالحت راست کنیم عامر بن الطفیل با جماعتی بر حسب امر ابوعبیده نزد یک باب الجابیه جای داشتند و نکران بودند تا

مسلمانان

مسا و امردم شهر بکردار شب دوشین شیخون اکنند چون این بانک اصغا نمود ابوهریره دوسی را بسر دیک ابوعبیده

فرستادند قصه مال طلبیدن مردم شهر را بشرح داد ابوعبیده کفتا یشان را بکوی در امان باشید چندانکه

خویش مراجعت کنید ابوهریره بازشد و آنچنان را بمشایخ شهر اعلام داشت کفتند تو چه کس باشی کفت من ابوهریره صاحب

خدای و این چه کمان زشت است که در حاطر شما راه میکند سوکند بخدای که اکر عبدی از بندکان خدای را امان دهد مسلمانان

بتمامت استوار میدارند مع القصه چندتن از مشایخ دمشق بیرون شدند و آنهنک ابوعبیده کردند چندتن از مسلمانان

مذره کردند وصلیبها را از ایشان بکشودند و بمجلس ابوعبیده درآوردند ابوعبیده مقدم الجماعت را بزرگ داشت و گفت پیغمبر ما فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه پس سخن از شرایط مصالحت کردند و گفتند شرط است کنایس ما را مانند کنیسه یوحنا که امروز جامع کبیراست کنیسه مریم و کنیسه حمص و کنیسه بولص و کنیسه اندرناوس و کنیسه قریاز یانی نرسانید انچه را ابوعبیده بپذیرفت و کتاب صلح بنوشت انگاه با ابوعبیده گفتند برخیز و بشهر ما درای و قواعد مصالحت را محکم فرمای پس ابوعبیده سوار شد و از مسلمانان معاذ بن جبل و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن عدی و هشام بن العاص السهمی و ابان بن سفیان و عبدالله بن عمرو عامر الطفیل الدوسی و سعید بن جرهم و ذوالکلاع الحمیری و حسان بن نعمان الطائی و جویریة بن نوفل الحمیری و سالم بن فرقد الیربوعی و سیف بن سلمة الطائفی و معمر بن خویلد السکاسکی و سفیان بن اوس الانصاری و مخلد بن عون الکندی و رشوان بن مالک الیمنی و مخلد بن علی التیهانی و مغیرة بن الشقفی و سعید بن عمرو الغنوی و رافع بن سهیل و یزید بن بدخا عنبسة بن اوس و مالک بن الحارث و عبدالله بن الطفر و ابو یاسة بن المنذر و عبدالله بن ساعده و جالس بن قیس و عباد بن عبینة التیهانی و میسرة بن عامر و عبدالله بن قرط الاسدی با نجملگی پنج تن از مردم نامور و شصت و پنج تن از اخلاط ناس را با خود برداشته حاضر دروازه شد و با مشایخ دمشق گفت ما را که دوکان بالیست تا بشهر شما در شویم و چون در انجام این امر صعوبتی نگریست ترک رهاین گفت و دل قوی کرده آهنگ شهر کرد

فتح شام بدست خالد بن ولید و ابوعبیدة بن الجراح

فتح شام

ابوعبیده بشرط مصالحه روز دوشنبه بیست و یکم جمادی الاخره در سال سیزدهم هجری از باب الجابیه با اصحاب چهار بشهر دمشق درآمد قسیسان و رهبانان از پیش روی او همی رفتند و بخروعه کردند و کتابهای انجیل را پرفراز دست افراخته میداشتند اما از انسوی خالد از مصالحه ابوعبیده آگهی نداشت و در باب شرقی هر زمان لشکر با نزا بکار قتال و جدال تحریض میکرد و تشدید میفرمود و چه از قتل خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص سخت غضبناک بود از قضا چنان افتاد که یکتن از قسیسان یوقنا نام داشت او را در باب شرقی خانه بد بود و از چغیده بود و از مطالعه کتب سالفه معلوم داشته که دین محمد حق شود و ادیان سالفه را نسخ کرد از این روی از میان خانه خویش بیرون باره نقب در برد و از انجا خود را بیرون یکجا رسانید و امان طلبید و گفت اگر جماعتی را با من بسپارد کی ایشانرا از طریق نقب بشهر درآرم باشد که این بلد از بهر شما گشاده شود خالد شاد شد و کعب بن حمزه را و برادرش سعید بن عوف را با صد تن از ابطال رجال با او همراه کرد پس یوقنا ایشانرا برداشته بسرای خویش درآورد مسلمانان در انجا اعداد کار کرده همگروه از خانه یوقنا بیرون تاختند و خود را بدروازه رسانیده سلاسل و اقفال را در هم شکستند و در بگشودند و بانگ تکبیر در دادند خالد که با لشکر از پس در انتظار بکار بود آواز تکبیر بر آورد و با شمشیرهای برهنه بشهر درآمدند و تیغ در مردم نهادند و همی کشتند و اسیر کردند تا بکنیسه مریم رسیدند و هم در این وقت ابوعبیده از باب الجابیه بدرآمد و این هر دو گروه در کنیسه مریم یکدیگر را دیدار کردند و خالد از در کشتی بر ابوعبیده نگرانشد ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان خداوند این شهر را بشرط صلح بدست من مفتوح داشت و مسلمانرا از رحمت قتال آسوده فرمود خالد گفت کدام صلح من این شهر را بشمشیر گشوده ام و شمشیر خویش را بخون انجماعت خضاب کرده ام و زن و فرزندانشانرا کنیز و غلام گرفته ام و شهر را بنوة گشوده ام ابوعبیده گفت از خدای بترس من خود بشرط صلح در این شهر درآمدم و کتاب صلح نگاشته بدیشان سپردم خالد گفت ما را بشکر ما نرود بی اجازت من مصالحه استوار نشود و من چندانکه یکتن زنده باشد تیغ از ایشان برندارم ابوعبیده گفت من هرگز نگمان نکردم که تو مدرکز با من از در مخالفت برون

۲۱۰ شوی و سخن دیگر گون کنی و همی نگریست که لشکر خالد با شمشیرهای کشیده از برای قتل رجال و نهب اموال در هیجان اند
اسب خود را چپ و راست میراند و با علی صوت فریاد برداشت که معاشر الناس شما را برسول خدای سوگند میدهم که
دست از نهب و قتل بازدارید تا سخن من با خالد یکی شود و اینوقت بزرگان لشکر مانند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و سعید
زید و عمرو بن العاص و شرحبیل حسنه و ربیعة بن عامر و قیس بن هبیره و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر بن الخطاب با آن
بن عفان عثمان و مسیب بن نجیة الفزاری و ذو الکلاع الحمیری در کنیسه مریم از برای مشورت انجمن شدند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان
گفتند باید کرد و را ابوعبیده را امضاء داشت زیرا که هنوز هرقل برجای است و شهرهای روم ناگشوده چون اینخبر را کنده شود
و مناطحت که ما بعد از مصالحت سر بمقاتلت برآوردیم و گرد و را مانند ابوعبیده کس را امضاء نداشتیم هرگز شهری و بلدی بدست صلح
از بهر ما گشوده نشود اکنون خالد تا آنجا که با شمشیر گشوده بدارد و ابوعبیده بر صلح خویش بپاید انگاه صورت حال را بخلیفه
ابوبکر مکتوب میکنیم هرچه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد خالد گفت روا باشد لکن تو ما و هرمس الامان بخواهیم داد و
هرمس از قبل تو ما در یک نیمه شهر حکومت داشت ابوعبیده گفت یا خالد این دو تن اول کس اند در مصالحه من عهد را
شکستن آیا اگر تو با کسی عهدی کنی روا داری که عهد تو را بشکنم و جانب تو را رعایت نکنم خالد گفت سوگند باخدای اگر عهد
کجشم رد تو نبود لشکر را زنده نمیگذاشتم اکنون از این بلد بیرون شوند تو ما و هرمس چون حدت و حرارت خالد را دیدند سخت
خویش هناک بودند با ابوعبیده گفتند با آنکه امشب در جوار صلح تو بودند از آنچه خالد گشته است سخن بگنیم ما را بگذار تا بخانها
خواهیم نشویم اگر پس از سه روز کس ما را مدار کرده در نهان تو از ما بر خواسته است خواهد بگشد خواهد اسیر کرد ابوعبیده گفت
شما در پناه من باشید تا مادام که آهنگ جنگ ما نکرده اید هر جا که خواهید سفر کنید خالد گفت بذر قیم جز را و را حله
باخود ببرند ابوعبیده گفت این اول نقض عهد است با مال و رجال بیرون شوند خالد گفت سلاح جنگ باخود برگیرند هرمس
گفت بی سلاح چگونه توانیم طی صحاری کرد در پایان امر سخن بر این نهادند که هر کس را یکعدد بیش ندهند پس آنکس از مردم دمشق
که نیزه گرفت تیغ را بگذاشت و آنکس که کمان گرفت نیزه بگذاشت اینوقت تو ما با ابوعبیده گفت که حق آنست که من از
خالد ترسانم که مبادا غدری بیندیشد و ما را بکشد ابوعبیده گفت ساکت باش ما سلیمان امیر لشکر است هرگز سخن بگذب نگفته
وعده نشکند پس تو ما و هرمس با مردم خود در ظاهر دمشق خیمه زدند اموال خویش را در انجا فراهم کردند و سیصد عمل از دیباج و
خزانه خود وزر و سیم که هرقل از برای تجهیز لشکر بدمشق فرستاده بود از شهر بیرون بردند خالد چون مدن اموال و بقتال نگریست
چشمش تاریک شد گفت حق با کیست که خداوند چندین نعمت غنیمت مسلمین فرماید و باخاصان خویش خلوتی کرد و گفت صبح
متاعی نفیس و جامه یکبود در این شهر نماند الا انکه تو ما و هرمس با خود ببردند و ما اینجا را سه روزه مهلت نهاده ایم اکنون اگر ما
کار کنید و زاد و رحله بسازید که پس از سه روز از دنبال ایشان تاختن خواهیم کرد و از انسوی تو ما و هرمس چون مردم
خویش فراهم کردند ان مال که از بهر ابوعبیده برزنت و اشتر نزد او آوردند ابوعبیده گفت اکنون بهر جا خواهید سفر
کنید و بدانید که سه روزه در زنهار بنده و از ان پس اگر ملاقات یکدیگر کردید بر ما ملامتی و غرامتی نیست پس تو ما با جمع خود
دختر هرقل و هرمس و اتباع خود کوچ داد و جماعتی انبوه از مردم دمشق که جوار مسلمین را نکرده بودند خلای وطن اختیار
کردند و با او را برگرفتند فرار بن الازور در باب الجابیه حاضر بود تو ما و هرمس را معاینه میدانست که با دختر هرقل که شعشعه جمال قیاصره
بر تو بیش ستاره زهره را مغاره میفرستاد عبور میدهند شگفت آمد از ایشان منگریست و انامل خود را بدندان میگزید
و میگفت که

۲۰۱۱ و میگفت ابو عبیده بد کرد بجای مسلمانان عطیه بن عامر السکاسکی گفت یا بن الازور ابو عبیده خبر مسلمین بخواست تا خون مسلمی ریخته شود مگر ندانی که حرمت مؤمن در نزد خداوند افضل است از انچه آفتاب بر ان سایه افکند و خداوند در بعضی کتب منزله میفرماید اَنَا الرَّبُّ الرَّحِمُ لَا اَرْحَمُ مَنْ لَا یَرْحَمُ ضرار گفت سخن بصدق کردی لکن اشهد علی انی لا اَرْحَمُ مَنْ یَجْعَلُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا وَ وَلَدًا گواه باش که من رحم نمیکنم مر کسی که از برای خداوند زن و فرزند تقریر دهد مع القصه چون سه روز از سفر کردن تو ما بر گذشت یونس که بطریقی بود از مردم دمشق بنزدیک او آمد و گفت ای امیر از دنبال تو عجلت نمیفرمائی و قصه یونس چنانست که ضرار بن الازور در ان شبها که بر گرد دمشق طواف میداد چون بباب کیسان رسید و از ان الاسقع که در جیش ضرار بود صفای صریر باب نمود ناگاه نگریست که دریکشوده شد و مردی در آمد و لختی از دروازه دور افتاد و اثله و یکدوتن دیگر مغافصته بر او تاختند و ما خودش دریافتند و کفتند اگر بانک کردی سرت بر گیریم ناچار فرو بر آمد بست و از قفای او دو سوار دیگر او را بانک زدند و گفتند پانصد بگوی ایشان از آنان نزدیک شوند در جواب بزبان رومی گفت اِنَّ الطَّیْرَ قَدْ وَقَعَ فِی الْقَفَصِ یعنی مرغ اسیر قفس گشت ان دو سوار چون این شنیدند شتاب زده بشهر در رفتند و دربستند پس او را دست بگردن بسته بنزدیک خالد آوردند گفت کیستی گفت من یونس بطریق بتازه زنی کرده ام و او را سخت دوست میدارم چون خواستم با او زفاف کنم خویشاوندان او رضا ندادند لاجرم با او مواضعه نهادم که ذخلوتی یکدیگر را دیدار کنیم گفت یک امشب از دروازه بیرون شویم و لشکر عرب را نیز نظاره کنیم من چون امثال آورا واجب شمردم اینسخن را بپذیرفتم و از دروازه بیرون شدم و کرفتارگشتم و او را زکرفتاری خود آگهی دادم تا مبادا اسیر کرد خالد گفت اگر مسلمانی کیری چون بدین مدینه دست یابم ضجیع ترا با تو پسارم و الا گر نه سرت بر گیرم یونس بذیرای اسلام گشت و کلمه بگفت و با مسلمانان همواره جهاد کرد تا انکاه که بشرط صلح مسلمانان بدمشق در آمدند یونس از ضجیع خود پرسش کرد گفتند در هجران تو جامه رهبان پوشیده و در کنیسه جای کرفته یونس بکنیسه مریم در آمد و زن را در جامه رهبان نگریست گفت این جامه راهبان چیست گفت در فراق شوهر خویش که اسیر عرب گشت ترک دنیا کفتم و یونس را چون صلیب مسلمانی داشت نشناخت یونس گفت من شوهر توام بحمد ایمان آوردم و امان یافتم گفت سوگند بمسیح که از این پس ترا نپذیرم و با خویشتن راه نکذارم این گفت و اهداد راه کرده با تو ما کوچ داد چون یونس حکایت او را بخالد آورد خالد گفت چون ابو عبیده کتاب صلح نکاشته و عهد شوان کرده باشد تا کاهی که من از دنبال ایشان تاختن کنم تواند بود که او را بدست کیریم از این روی چون سه روز از خروج تو ما بسری شد یونس بنزدیک خالد آمد و گفت این تو انی چیست چرا از دنبال تو ما استعجال نمیفرمائی خالد گفت امروز چهارم است که ایشان کوچ داده اند و چون خایف بودند تعجیل رانده اند و دور افتاده اند گفت ای امیر من در این صحرا از راه و براه آگاهم ار چوکه شما را بدیشان رسانم خالد بخن او را استوار داشت و با چهار هزار سوار بسیج راه کرد و لشکر بر نشست و بقدم عجل و شتاب بر اثر ایشان طی مسافت کرد و شبانروز نشناخت تا کاهی که اثار ایشان نا پدید کردید خالد عنان باز کشید و کفت ای یونس رای چیست کفت قوم از بیم شما راه بکرد انیده اند و طریق شعاب و جبال پیش کرفته اند تا بدیشان نیافت و ایشان را در نیافت پس بی توانی بجانب جبل غنان به پیچند و رای برحمت و صعوبت بپای برند و مشرف بر لشکر کشند تو نیز بهمان راه در پیکر ایشان شده و بدانجا تاختن کرده از حال قوم پرسش کرد و معلوم داشت که هرقل بدیشان خشمناک شده و فرمان کرده که بقسطنطنیه شوند و بالطاکیه در نیایند تا مبادا لشکر ما از صولت عرب بیم دهند پس با شتاب و هرچه تمام‌تر

۲۱۲ بعرض خالد رسانید و گفت این اراضی از توابع روم است و بخت بد مسلمانان ترسناک که مبادا هرقل از ترکیب آنان آگاه شود و سپاهی بکار رد خالد اگرچند درهم شد لکن با مسلمانان گفت من جان خویش را در راه خدا و مذبذل کردم شما برچسپید گفتند ما برانیم که تو باشی هرچه خواهی تصمیم عزم کن پس رویها بونس کرد و او را انجیل نامید و گفت یا انجیل قوم را

سنگ چگونه توان دریافت گفت با تو ما و قوم او نزدیک شدیم الا آنکه دهشتی عظیم از اکهی هرقل و لشکر روم در خاطر دارم خالد گفت سوگند باخدای که از پای ننشینیم تا بدین قوم محق نشوم و انیر و رسیم شهر رجب بود تا گاه خالد فرمان کرد تا لشکر برنشستند و برجبل لکام صعود دادند و آثار قوم را یافتند و نیک بشتافتند چون شب برسید بارانی عظیم بارید و تا بامداد بارید داشت چون صبح روشن شد و سحاب بشکافت و آفتاب بتافت از انسوی جبل نظاره کردند قوم را مکر بسیار که جاهای و پناهجارا که از باران نمناک شد و بر تو آفتاب بگسترده اند تا زیان نرسد پس خالد شاد شد و هزار سوار نصرار بن الازور

بن ابی بکر سپرد و هزار تن برافع بن عمیره و هزار دیگر بعبد الرحمن بن ابی بکر و هزار کس از بهر خود باز داشت و فرمان کرد که جداگانه از یکدیگر بتازید و اطراف اجتماعت را پاره زنید پس نخستین ضرار از دنبال او رافع و سه دیگر عبد الرحمن تاختن کردند و خود از قفای ایشان برفت و بانگ در داد که ای مسلمانان بفنا نیم مکران نشوید که ان خاص شماست بلکه در قتل کافران بکوشید که کس از چنگ شمار هانشود و خود پیشی گرفت و حمله افکند تو ما و هرس چون جیش خالد را نظاره کردند اندک مکث نمودند تو ما

بن ابی بکر هان ای سپاه سلاح بگیرید و جنگ در دهید که مسلح انقوم قلیل را از بهر ما غنیمت فرستاده تا گاه از دنبال او ضرار بن الازور دیدند که با هزار سوار در رسیدند آنگاه رافع بن عمیره و از پس او عبد الرحمن دیدار رسیدند و ما ند سیل نیسان کن بر لشکر روم دراقتاد و هر پس فریاد برآورد که ای مردم نصاری مردانه بکوشید و نیکو رزم دهید که از برای این عرب دیگر مجال باشند نیست ایوقت خالد با تو ما دو چار شد و گفت ای دشمن خدا گمان کردی که از دست ما رستی و ندانستی که مسافتهای بعید را نزدیک دانیم و هر صعب و شدید را لزم و هموار شماریم و بر تو ما حمله برد و سنان نیزه را بر چشم جیش در برد و از اسبش در انداخت و از او در گذشت و بر مردم تو ما حمله افکند عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و سر تو ما را از تن برداشت و بر نیزه افراشت و فریاد برآورد که تو مای ملعون مقتول شد اما رافع بن عمیره در میمنه لشکر خالد بکار مقاتلت بود تا گاه مرد برانگرست که از اسب فرود شده با کتن از زنان روم رزم میدهد رافع پیش شد که او را مدی باشد ده زن رو میرا دید که در حراست خویش دارند مردم عرب را از خود دفع میدادند چون رافع نزدیک شد زنی از میانه که دیدار ماه و ستاره داشت و رشتهای زر بر سر و رویش علاقه بود دستکی گران برگرفت و بر سر اسب رافع زد چنانکه اسب در افتاد و جان بداد رافع در چشم شد تیک او کرد و او مانند اهوی دشتی از پیش بجست و زنان دیگر از دنبال او در رمک و تا زآمدند رافع سرعت کرده خود را رسانید با عرض تیغ ضربی بر سر او فرود آورد و اسیرش گرفت آنگاه باز شد تا خبر بونس بداند دید که در کنار زنی بخون آغشته نشسته و بهانه ای میگرید گفتا ای بونس ترا چه رسیده گفتا این کشته ضعیفه است که چندین سهل و صعب جانرا بموم چون بدو رسیدم گفت بحق مسیح که هرگز با تو هم بالین نشوم چه تو از دین بیرون شدی و با محمد ایمان آوردی چون اینک او کردم با من بمقاتلت در آویخت بعد از زمانی در از بر او غالب شدم و او را اسیر کرفتم چون خود را در دست من بسته دید خنجری که با خود داشت برکشید و شکم خود را بدرید و من اینک در عشق تو گریانم دل رافع بدرد آمد و گفت ای یونس غمگین مباش من این زن را که از ستاره شتری و لعرب تر است با اینهمه حلی و زیور و لآلی و گوهر با تو کدام

تا بجای ضیغم خویش بداری یونس گفت هیچ دانی که این زن کیست این ضیغم تو ماه دختر هرقل است و مثل کس در خور او نیست
و هرقل او را بکابین در طلب او قتال کند و اگر نه بمال فدیه فرستد بالجمله یونس دختر هرقل را ماخوذ داشت و عرب از ترس
قتال ماخذ اموال و اثقال پرداخت شد و از پس دیباج دران اراضی گسترده بودند از زمین مرزالدیباج نام یافت و خیالان
افتاد که دران کیرود از هرپس طریق فرار پیش داشت و خالد در طلب او بجد و رست تا فتن میکرد و مردم مرک بخت
میافکند که مرد را مکریست احمر الون و عظیم الجثه بود و درعی بنکو بر بر جا مهای بر داشت گمان کرد که او هرپس است خون
شیر ژیان بانیزه خطی انهنک او کرد و او را از است در انداخت و گفت نان ای هرپس گمان کردی که از خنک من جان
پرون شدی انمز و فریاد بر داشت که من هرپس نیستم مرا مکش تا هرچه خواهی عطا کنم و بر هرپس دلالت کنم خالد گفت اگر مرا
بر هرپس دلالت کنی تو را بی فدیه رها کنم پس خالد را بدان عقبه که هرپس کرنجه بود آگهی داد او نیوقت خالد احمد بن جابر جز
براو گماشت و گفت چون دانی که آنچنان بصدق است او را رها کن و اگر نه سرش بر کیر این گفت و عنان فرو گذاشت
و خود را بخیش هرپس رسانید و نام خود آشکار کرد و از کردراه بگذشت و تن را بخاک افکند هرپس با مردم خود گفت مردانه کوشید
و این خالد است که در حوران و بصری و دمشق و اجنادین ان کرد که دیدید و شنیدید اکراو را اسیر کیرید نام بست شده را
کیند و غنیمت از دست شده را باز آورید بطارقه اطراف خالد را فرو کرفتند و خالد کم و بیش بست تن از ایشان
بکشت انوقت هرپس از قفای او در آمد و شمشیر بر سر او فرود آورد تیغ بر خود آهن آمد و بشکست بطارقه بر هرپس بر رسیدند
و کرد خالد را پاره زدند در این کرمی حرب و ضرب عبدالرحمن بن ابی بکر با مردم خود در رسید و بانک تکبیر برآوردند
خالد بدیشان نکرست و از یمین و شمال قتال همی داد و دران میانه با هرپس دوچار شد و تیغ بر اند و او را از پای در آورد
عبدالرحمن و ضرار بن الازور و دیکر مسلمانان حمله کردند و اصحاب هرپس را بتمامت با تیغ در کذرانیدند و سلاح او را
ماخوذ داشته باز شدند پس خالدان بطریق راکه بر هرپس رهنمائی کرد آزاد ساخت و یونس را کفت با ضیغم خود چه
کردی چون قصه او بشنید در عجب رفت رافع بن عمیره کفت ای امیر من دختر هرقل را بدو عطا کردم بانجای ضیغم خود
بدار و خالد کفت روا نباشد انکاه خالد فرمان کرد تا اسیران و غنایم را فراهم کرده و از پیش روی روان شدند
و خود با لشکر از قفای ایشان طی مسافت همی کرد تا بمرج الصفر بکنار قطرة ام حکیم رسیدند انوقت از قفای خود کردی
خالد صعصعة بن یدر غفار را فرمود تا فحص حال کند صعصعه برنشست و چون برق خاطف براند یونس نیز از قفای
او برفت و معلوم داشتند که هرقل جماعتی را رسول کرده و در طلب دختر خویش فرستاده هم در انوقت مردم هرقل
برسیدند و نخستین از مشایخ بطارقه بنزدیک خالد آمد و کفت من از قبل هرقل برسالت میرسم همانا هرقل میکوید کار تو
کردار تو بما رسید تو مارا کشتی و دختر ما را اسیر کرفتی و اموال ما را بغارت بردی اکر خواهی بهلکیرد و دختر ما را باز فرست و اکر نه
هدیه فرمای چه شما اهل کرم و وفائید و در خاطر میاید که با شما کار بصلح خواهیم کرد خالد کفت با هرقل بکوی من از ان
اراضی باز نکردم تا انمالک که در تحت فرمان تست تمامت نخشایم و اکر بر تو دست یابم هم در هلاک تو تقصیر نخواهم کرد
اما دختر تو را از بهر تو هدیه فرستادم و آرزو میرود که در سرای تو دیکر باره او را ماخوذ دارم چون فرستادکان هرقل
دختر او را بر داشته بحضرت او بردند و سام خالد را انکه اشتند هرقل روی بحاضران حضرت کرد و کفت این همان جوانست
وقتی که کتاب محمد بن آمد مردم روم را کفتم تسخن او برحق است دین او را بپذیرید من نپذیرفتند و اراده قتل من کردند

۲۱۴ زود باشد که دواهی ما را این صعبت تر کرد و این نه از قدرت و کرامت عربست بلکه از خداوند آسمان و
زمین است حاضران از کلمات او بگریستند مع القصه خالد از آن سریه مراجعت بدمشق کرد و ابوعبیده که از این سفر
او ترسان بود از دیدار او قرین بهجت و فرحت گشت و عمرو بن معدیکرب و مالک اشتر نخعی با لشکری که از مدینه با خود
آورده بودند در دمشق خالد را دیدار کردند اینوقت خالد خمس غنایم را بیرون کرد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد و انگاه
یونس را طلب داشت و او را از مال خود عطیتی بسزا داد و گفت اگر خواهی زنی از بهر خود تزویج میکنم و اگر نه کنیزکی از
دختران روم خاص تو ابتیاع کنم یونس گفت من در این دنیا زن نگیرم و در انجهان از خدای خواهم که بصفیه مریم جوار
بسرای اقدس و ما از این پس وقایع شام را در ذیل خلافت عمر بن الخطاب خواهیم نگاشت از اینجا باز گردیم بر بخوری ابوبکر و انتقال او

ذکر رنجوری ابوبکر و انتقال او از انجهان فانی بسرای جاودانی

بعضی از علمای تاریخ رقم کرده اند که ابوبکر از زهر خورانیدند و این چنان بود که یکسال از آن پیش که وداع جهان
کوید یکتن از جهودان خیبر او را بضیافت طلب داشت حارث بن کلده که در فن طب خذاقتی تمام داشت شرحی
که در جلد اول از کتاب ثانی مانسخ التواریخ رقم کردیم حاضر مجلس بود چون مائده نهادند ابوبکر دست فرا برد و لقمه بر گرفت
و در دهان نهاد حارث نیز لقمه بدهان نهاد و نیمی از لقمه را به بلعید و نیم دیگر را نهفکند و گفت
همانا این طعام زهر آلود است و هر که بخورد از پس یکسال بمیرد لاجرم دست از آن طعام باز گرفتند لکن چون حتمی تمام شود
رحمت میزبان نکروند اما سخن حارث بصدق بود چون سال نهایت شد ابوبکر مریض گشت و بدانست که از انمرض جان
بسلامت نبرد پس در خاطر نهاد که خلیفتی تنصیب کند و دلش سوی عمر بن الخطاب میرفت اینوقت عبد الرحمن بن عوف را
طلب کرد و گفت رای چیست من برانم که خلیفتی بعد گذارم عبد الرحمن گفت نیکو رای زدی لکن عمر بن الخطاب مردی درشت خوی
و خشن و ضیق الصدر است چون برسند خلافت جای کند مردم بصعوبت افتند گفت امروز که من با مردم برفق و مدارا
باشم کار او بخشونت درشتی کند کاری که کار بر او قرار گیرد نرم و هموار کرد و از انگونه سخن با کس مکن که موجب
تشتت آراء شود انگاه عثمان بن عفان را طلب داشت و گفت قلم برگیر و بدانچه فرمایم وصیت نامه بنگار پس عثمان
برحسب فرمان این کلمات را بنگاشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به ابوبکر عند اخر عهده بالدنیا
خارجا منها و عند اول عهده بالاخرة داخلا فیها حین یصدق الکاذب و یؤمن الفاجر و یوثق الکافر
انی قد ولیت و استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان بر و عدل فذلک ظنی به و رجائی فیه و ان جار و ظلم فلا اعلم
لی بالغیب و الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
خلاصه معنی انست که این وصیتی است از ابوبکر بهنگامی که از انجهان بدیگر سرای میرود و همانا عمر بن الخطاب را بر تمامی خلقی
دادم که اگر کار بعدل و انصاف کند گمان من در حق او بخطا نرفته و اگر از طریق معدلت انحراف جوید من ندانم بلکه خداوند
غیب داند و ظالمان را بزودی کیفر فرماید چون این نامه نهایت شد طلحة بن عبید الله با چند تن از اصحاب در آمدند و آن
معنی بدانستند طلحه سر برداشت و گفت ای ابوبکر از خدای نترسی فردا خداوند را جواب چگوئی چون امروز بر مسلمانان
فظی غلیظی را والی کردانی که نفوس را برماند و دلها را برنجاند ابوبکر بر قفا افتاده بود فرمان کرد تا مرا بردارید و
نشاندند و چون بنشست روی با طلحه کرد و گفت تا ان ای طلحه مرا بیم میدهی که اگر خدای از من این پرسش کند جواب چه

خواهم گفت گویم بهترین مردم را برایشان والی کردم طلحه گفت ای خلیفه رسول خدا پسر خطاب بهترین مردم است ابوبکر
در چشم شد و گفت آری والله و تو بدترین مردمی اگر تو را خلیفتی دادم چندان فرخون طلبی کردی و بکتر و تمرجستی که پشت کردنت
برخدای واجب افتادی صبحگاه چشم خویش مبالیدی و آهنگ من کردی که رای مرا دیگرگون کنی برخیز که خداوندت نبرد
برخاستن بدهد سوگند ما خدای اگر گوشزد من شود که در این امر تخمی برشتی آورده و نفسی از زندگانی من بجای باشد ترا بدانجایی
فرستم که روزگار میکذاشتی و نه مرگ میدیدی و نه سراسیمگی و کارشبانی داشتی پس طلحه برخاست و از مجلس بیرون شد
و اینوقت روی با عثمان کرد و گفت تو در عمر حکومتی گفت نهان عمر از آشکارش بهتر و از ما همگان فاضلتر است از این
اینوقایع کس بطلب عمر بن الخطاب فرستاد و او را احضار کرده در نزد خود نشستن فرمود گفت امیر مردم از دوست و
دشمن ناگزیر است جماعتی دوستدار تو اند و گروهی خشمت ترا نپسندند دانسته باش که من از برای تو عهدنامه
نگاشته ام و ترا نایب و خلیفه خویش داشته ام کتاب عهد را فراگیر و با دل قوی بکار خویش سپرد از عمر گفت ای خلیفه رسول خدا
مرا بخلافت حاجت نیست ابوبکر گفت خلافت را تو حاجتی تو ای عمر کار روز را شب مگذار و کار شب را بروز خواست
مکن از خدای بترس و جز از درستی مباش جانب مهاجر و انصار را فرو مگذار و کار بحلم و تواضع همه وار کن تا
مردمت در غیاب و حضور دوست دارند چون این اندرزو پندها بپایان برد و روی با حاضران مجلس کرد که از جای برخاسته
نشسته بودند گفت ای مردمان عمر بن الخطاب را با مامت شما کامگاشتم آیا بدان راضی شدید یا کسیرا استبکار و اشکاری
ست کنید بدانچه فرمان کنی سر از طاعت تو برنتابیم پس مردمان از نزد او بیرون شدند اینوقت عایشه را طلبیده گفت
ای دختر پدر تو از انجمان و میکذرد او را حنوط کنید و کفن دوزند تا بر من نماز کنند و مرا نزدیک تربت رسول خدا بخاک
سپارید این وصیتها را روز یکشنبه بپای برد و روز دوشنبه نماز دیگر بجای دیگر شد هفت روز از جمادی الاخره گذشته
بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود بیست و دوم جمادی الاخره درگذشت و اینوقت شصت و سه ساله بود مدت دو خلافت ابوبکر
سال و سه ماه و بیست و دو روز خلافت داشت بانگله چون ابوبکر درگذشت او را برحسب وصیت او بروایت طبری اسماء
بنت عمیس شست و عبدالرحمن پسرش آب بر تخت و این درست نیاید چه عبدالرحمن در این هنگام با لشکر اسلام در شام
بود و چون او را حنوط و کفن کردند بمضجع رسول خدای در آوردند عمر و عثمان و طلحه جسد او را بر سر نهادند و چنان بجای
سپردند که سر او بدنجا که کتف پیغمبر است برابر استاد میان نماز شام و نماز خفتن از دفن او بپرداختند و چنان افتاد
که هم در این روز عتاب بن اسید که حکومت مکه داشت وفات کرد ابوقحافه پدرش پس از چند ماه دیگر مرد و چهار وفات عتاب بن اسید و ابوقحافه
سال بود و هفت سال بود و ابوبکر را چهار زن بود دو تن را در جاهلیت نکاح بست نخستین قتیله دختر عبدالعزی
و از او دو فرزند آورد یکی عبدالله دیگر اسماء ذات النطاقین دوم ام رومان دختر عامر بن عمیر از قبیله بنی کنانه وی
نیز یک پسر و یک دختر آورد و آن عبدالرحمن و عایشه است و دو زن در اسلام او دیگری اسماء بنت عمیس و از او محمد
پس علی علیه السلام متولد شد و آن دیگر حبیبه دختر حارثه بن زید انصاری و او در وقت وفات ابوبکر حامله بود پس از ازواج و اولاد ابوبکر
او دختری آورد نام او ام کلثوم و عمال ابوبکر هنگام وفات او بدینگونه بودند قاضی عمر بن الخطاب بود و کتاب او
عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم بودند و سدیف غلام او منصب حجابت داشت و عامل او در مکه عتاب عمال ابوبکر
بن اسید بود و این عتاب را رسول خدا در مکه نصب فرمود در شرحی که در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم و در طائف

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۱۶ عثمان بن ابی العاص امارت داشت و در ضمن مهاجر بن ابی امیه و از حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر عبدالله البجلی و در حمیر علباء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام خالد بن ولید و ابوعبیده و شرحبیل و یزید بن ابی سفیان بودند بعضی از مورخین وزارت ابوبکر را لعثمان بن عفان منسوب داشته اند و راقم این حروف این را مستبعد میداند چه در کارها پیشتاز عمر بن الخطاب مشورت داشت و صوابدید او معتبر می شمرد چنانکه اینمعنی را از وقایع ایام خلافت ابوبکر استنباط توان کرد

ذکر مطاعن ابی بکر بن ابی قحافه بروایت اهل سنت و جماعت

مطاعن ابوبکر

این مطاعن که نگاشته میشود از اهل سنت و جماعت برقم کرده اند الا آنکه علمای ایشان از برای هر یک عذری تراشیده اند و مردم بیشعور عوام را بسیار از آن مناظرات بیرون قاعده تاریخ نگارانست این بنده از آن مطاعن خلاصه سخن را انتخاب کرد فحسب از آنکه حصافت عقل رفیق باشد با صابت رای موفق خواهد شد طعن اول آنکه ابوبکر خود را خلیفه رسول خدا نام نهاد و حال آنکه برهان ابوبکر در خلیفتی خود این بود که رسول خدا کسی را بخلافت نصب نفرمود و اهل سنت و جماعت نیز بر اینسخن متفق اند پس چگونه ابوبکر بهمه بلاد و امصار مکتوب کرد و خود را بکاهی خلیفه الله و بکاهی خلیفه رسول الله نامید طعن دویم آنکه رسول خدا او را در ملازمت جیش اسامه فرمود و ابوبکر فرمان کرد که ابوبکر و عمر و عثمان و امثالهم که با او مامور بودند با اسامه کوچ دهند از مدینه بیرون شوند و فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه با اینکه فرمود هر که از جیش اسامه تخلف کند ملعونست ابوبکر در هوای خلافت مخالفت پیغمبر کرد و اینمعنی در ذیل قصه سقوط بخاری بشرح رفت و بروایت اهل سنت و جماعت مهر من گشت که ابوبکر داخل جیش اسامه بود و او را رسول خدای بکذاشتن ناز

طعن سیم

و امامت امت بخصت نفرمود طعن سیم آنکه فدک را که در تصرف فاطمه بود و عمال آنحضرت در فدک کار دار بود و رسول خدا بحکم خدا آن را بصلح بفاطمه بخشید بعد از وفات پیغمبر عمال فاطمه را از فدک اخراج کرد و بعد از ادای شهادت علی و حسنین

طعن چهارم

گفت آنچه گفت چنانکه شرح آن مرقوم شد طعن چهارم در جنگ احد و جنگ حنین و دیگر غزوات فرمان خدای نبرد و رسول خدا را نخدا انگاشت و از جهاد بکریخت و همچنان در بسیاری از سرایا روی از جنگ برتافت چنانکه شرح آنجمله در

طعن پنجم

اول از کتاب دوم مرقوم شد طعن پنجم آنکه چون رسول خدای از جهان بیرون شد کفن و دفن که بر آنحضرت واجب

طعن ششم

یعنی بود نادیده انگاشت و بغیر خود را لذاشته و تصفیه بنی ساعده شتافت و کار خلافت را بر خود استوار نمود

طعن ششم

طعن ششم آنکه انفال و خمس از اهلبیت پیغمبر باز گرفت فاطمه و حسنین را از حق خود بی بهره گذاشت و گفت این اموال باید صرف جهاد و تجهیز لشکر شود و از انسوی آنچه در وجه عایشه و حفصه برقرار بود دو چندان ساخت و از برای صرف معاش خود از بیت المال مبلغی مقرر داشت طعن هفتم آنکه رسول خدای در حیات خود فرمود ابواب خانهای ابوبکر و عمر و عثمان که بسوی مسجد گشاده بود مسدود ساخته شود و چون پیغمبر از جهان بیرون شد بفرمانی کرده دیگر باره بگشودند و در این مطاعن

طعن هشتم

عمر و عثمان نیز با ابوبکر همدست بودند طعن هشتم آنکه با تفاق اهل سنت این کلمات را ابوبکر در منبر همی گفت ان لی شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینوني فان عصیت فاجتنبوني وان زغت فقوموني یعنی مرا شیطانی است که فریب میدهد مرا پس هر وقت کار بعدل و قصد میکنم مرا اعانت کنید و اگر عصیان ورزم از من دوری جوئید و اگر از راه بگردم مرا براه راست آرید پس کس که از مردم استمداد کند که او را از طریق غوایت براه راست هدایت کنند

طعن

امامت را چگونه سزاوار خواهد بود طعن نهم اینکه گاه گاه بزبان او میرفت و میگفت اقیلوني فلست بخیرکم وعلی فیکم

یعنی مرا مگذارید که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست اگر این سخن را براستی آورد پس در خور امامت نبود ۲۱۰
واگر دروغ گفت در وغ زنرا منصب امامت نمیشاید اما آنگاه که بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا مگذارید و دیگری را
برگزارید تا من و زیر باشم خیرا از فتنه میکرد و منفرمود من بهتر از شما نیستم و دیگری من شرافت دارد طعن دهم آنکه وقت مردن طعن دهم
همی گفت لَیْتَنِی کُنْتُ تَرِکْتُ بَیْتَ فَاطِمَةَ لَمْ أَکْشِفْهُ وَلَیْتَنِی فِی ظُلَّةِ بَنِی سَاعِدَةَ کُنْتُ ضَرَبْتُ یَدِی عَلَی یَدِ أَحَدِ
الرَّجُلَیْنِ فَکَانَ هُوَ الْأَمِیرَ وَأَنَا الْوَزِیرُ یعنی کاشکی ترک خانه فاطمه را کشاده بودم و اندر آنرا نمی کشودم و داخل نمیشدم و در سقیفه
بنی ساعده دست بردست یکی از آن دو کس زده بودم تا او امیر بودمن وزیر باشم وهنگام مرگ حسارت انجنایت طعن یازدهم
که باخانه فاطمه کرده بود و در برابر چشم او و بایسا طعن یازدهم چنانکه عبدربه که یکی از اعیان اهل سنت است و دیگر جایها
گفته اند که علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابوبکر و عمر گفت که برو علی و عباس را که در خانه فاطمه است از نزدی
سعت حاضر کن اِنَّ أَبَیَا قُفَانَا لَهُمَا اگر از آمدن ابا کنند و سر برتابند با ایشان مقاتله کن طعن دوازدهم آنکه وصیت کرد
که او را در حجره که رسول خدا ایرا بخاک سپرده اند مدفون سازند با اینکه خداوند میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا
أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ اگر این حجره ملک پیغمبر بود چگونه داخل میتوان شد و اگر صدقه بود همه مسلمانان دران شریک بودند و اگر میراث طعن سیزدهم
بود سهم عایشه تسع ثمن میشود بهرحال دفن ابابکر در انجا خلاف حکم خدا و رسول بود طعن سیزدهم قتل مالک بن نویره است
بدست خالد بن ولید و چشم پوشی ابوبکر از خون او و این قصه بشرح نگارش یافت طعن چهاردهم آنکه چون در مسند خلافت جلوس طعن چهاردهم
کرد نامه بسوی پدر خود ابوقحافه نوشت و دران نامه خود را خلیفه رسول خدا نامید و پدر را به بیعت خود دعوت کرد و ابوقحافه
پذیرفت و او را بانعامهای شکوه داد چنانکه در جای خود رقم کردیم طعن پانزدهم آنکه در اذان و اقامه حی علی خیر العمل را طعن پانزدهم
برانداخت و بجای آن الصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ مقرر داشت و بجای شستن با بها مسح سر و کردن نمود و مسح بر خفین نیز از بدعتهای طعن شانزدهم
او و اگرنه از بدعتهای عمر بن الخطاب است طعن شانزدهم آنکه عمر بن الخطاب در خلافت خود بسیار وقت گفت کَانَتْ بَیْعَةُ
أَبِی بَکْرٍ فَلْتَةً وَقَی اللّٰهُ الْمُسْلِمِینَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَی مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ یعنی بیعت ابی بکر ناگهانی و برخطا بود طعن هفدهم
وخداوند از شر آن مسلمانان را نگاهداشت اگر کسی ارتکاب کند مانند از اعاضه هلاک و مارش دارید طعن هفدهم آنکه رسول خدا
او را از قرائت سوره برائة غزل فرمود چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم شد طعن هیجدهم آنکه رسول خدا حکم بن العاص طعن هیجدهم
برادر عمر امیر ساخت و این کنایت از آنست که ایشان قابل خلافت نیستند روزی فرمانبردار عمر بن العاص و گاهی مطیع او طعن نوزدهم
میباشند و هیچکس را رسول خدا بر علی امیر نساخت طعن نوزدهم آنکه فجاءة تسلمی را چنانکه بشرح رفت در آتش بسوخت با آنکه رسول خدا
شنیده که میفرمود لَا یُعَذِّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ یعنی نباید کسی مردم را بآتش عذاب کند مگر خداوند آتش طعن بیستم آنکه عمر را بعد از خود بخلافت
نصب کرد و حال آنکه میگویند رسول خدای کسی را بخلافت نصب نفرموده و باختیار مسلمانان گذاشت اگر پیغمبر چنین کرده و او اعلم بود ابوبکر را
نمیرسند خلیفتی نصب کند و اگر پیغمبر خلیفتی نصب کرده چرا انکار کردند طعن بیست و یکم آنکه ابوبکر مسائل فقه نمیدانست و میراث جده را طعن بیست و یکم
نمیشناخت و حکم کلاله را نمیدانست و همی گفت اَقُولُ فِیهَا بِرَأْیِی فَإِنْ یَکُنْ صَوَابًا فَمِنَ اللّٰهِ وَإِنْ یَکُنْ خَطَأً فَمِنِّی یعنی اگر حکم بصواب طعن بیست و دوم
راندم از خداوند است و اگر خطا کردم از خطا از منست طعن بیست و دویم آنکه در نماز قبل از سلام تکلم کرد آنگاه که خالد را از قتل علی طعن بیست و دوم
نمود و بود خانکه بشرح رفت قبل از آنکه سلام باز دهد فَقَالَ لَا یَفْعَلَنَّ خَالِدٌ مَا أَمَرْتُهُ وَاز آنجا او حنیفه حوالت کرد که کسر قبل از تسلیم نتواند طعن بیست و سیم
سخن کرد طعن بیست و سیم آنکه هنگام مردن گفت لَیْتَنِی کُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ هَلْ لِلْأَنْصَارِ فِی هٰذَا الْأَمْرِ حَقٌّ یعنی کاش از رسول خدا
پرسش کرده بودم که از برای انصار در امر خلافت حقی است یا بهره ندارند و از انسخن مکشوف میشود که انصار در صحت بیعتی

که مردم با او کردند شک داشت تمام شد فی تاریخ شهر جمادی الاول سنه ۱۳۸

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب وکنیت
عمر ابو حفص است ونام مادر او خنطله است وخنطله دختر هاشم بن المغیره بن عبد الله عمر بن مخزوم وبعضی که گویند مادر او دختر هشام بن
مغیره است برخطا رفته است ومادر خطاب زینکی بود وصهاک نام داشت ولادت عمر سیزده سال بعد از عام الفیل
بود وانوقت که برادر که خلافت جای کرد نجاه ودو سال داشت غلظت طبع وخشونت خوی وتندی حوصله عمر وبیشتر
وشیمت او در ذیل قصهای رسول خدا او کتاب ابو بکر بکار یافت وهم در خاتمت خلافت او انشاء الله تعالی شرح
خواهد رفت اول کس را که عمر بادره خویش بزد ام فروه خواهر ابو بکر بود وچه انوقت که ابو بکر بر ام فروه باخبتن دیگر
زنان بر بالین او میزارید ونوحه میکردند وگریه میکردند وکرت عمر ایشان را منهی داشت وباز اعادت کردند عمر پیش شد وام فروه را
که بانگ عویلش از دیگر زنان زیادت بود بگرفت واز میان ایشان بر آورد وبا دره بزد چون زنان این بدیدند بهوا
شدند وپراکنده گشتند دره عمر اهیب من سیف الحجاج از اینجاست که گفته اند هیبت دره عمر از شمشیر حجاج بن یوسف
ثقفی افزون است مع القصه چون ابو بکر وداع جهان بگفت وکار کفن ودفن او بپای رفت چنانکه مرقوم افتاد عمر ضحیگاه
سه شنبه بیست وسیم جمادی الآخره در سال سیزدهم هجری بمسجد رسول خدا ای آمد ونماز بگذاشت مردم با او بخلافت
بیعت کردند وسر اطاعت پیش داشتند پس بر منبر رسول خدا ای صعود داد واز ابو بکر یک پایه فرو تر نشست چنانکه ابو بکر از
رسول خدا ای بکپایه فرو تر جای میگرفت پس خدا ای را ستایش کرد ودرود رسول را درود فرستاد انگاه گفت معاشر
الناس انی امرت ابا عبیدة الرجل الامین وقد رایته اهلا لذلک وقد عزلت خالدا من امرته
ایمردمان من ابو عبیده را که امین امت است بامارت لشکر شام اختیار کردم وخالد بن ولید را معزول ساختم عمر
اول حکمی بود که عمر در خلافت خویش بگذاشت وانیخن بر مردم ثقیل افتاد مردی از قبیله بنی مخزوم که ابو عمرو بن حفص بن
مغیره نام داشت برخاست وگفت امیرا تعزل رجلا اشهر الله بیده سیفا قاطعا وجعله للمشرکین

دافعا وقد قیل لابی بکر اعزله فقال لا اغمد سیفا سلّه الله ونصر به دینه وان الله لا یعدل
فی ذلک ان انت عزلت سیفا سلّه الله وامیرا امّره الله لقد قطعت الرحم وحسدت ابن العم

ابابکر

گفت معزول میکنی مردیرا که از جانب خداوند مشرکین را بسیف قاطع دافع است بمانا در پاسخ امردم که در طلب
عزل وعزلت خالد بودند بهوبکر فرمود که از کار باز نمیدارم تیغی را که خداوند او را آسیرده و بدان نصرت دین کرده
خداوند این بندرا امروز اگر تو او را معزول داری قطع رحم کرده و بر سر عم خویش حسد برده عمر ساکت شد و بجانب او
نگریست و دید پسری نوخاسته است گفت اینجوانرا از حمیت خویش خالد برآخالیده است و از منبر فرود شد و چون دانست بو
که عزل خالد بر مردم گران خواهد آمد شب را در اندیشه گذاشت و بامداد بمسجد آمد و بعد از صلوة ظهر بر منبر شد و حمد خدای
و درود دینی بگفت و ابوبکر را نیز یاد کرد ثم قال ایها الناس انی قد حملت امانة والامانة عظیمة وانی راع
وکل راع مسئول عن رعیته وقد حببت الله الی صلاحکم والنظر لکم فی معایشکم وما یقربکم الی ربکم
فانا وانتم ومن حضر فی البلد سواء وانی سمعت النبی یقول من صبر علی بلائها کنت له شهیدا شافعا
یوم القیمة وبلادکم لا ارزع فیها ولا اضرع الا ما اتی به الابل من میرة شهر وقد وعدنا الله معایش
کثیرة فانی ارید النصح للخاص والعام ولست جاعلا امانتی الی من لیس من اهلها ولکن ساجعلها الی من
تکون رغبته فی اداء الامانة والتوفیر للمسلمین وانی کرهت ولایة خالد علی المسلمین لان خالدا فیه تبذیر
للمال یعطی الشاعر اذا مدحه ویعطی الفارس اذا جاهد اما مه فوق ما یستحقه من حقه لا یحق ذلک لغیره من
المسلمین وضعیفهم وانی قد عزلت خالدا ولیت ابا عبیدة الامین مکانه والله یعلم انی قد ولیت
امینا فلا یقولن قائل عزل الرجل الشدید وولی الرجل الشدید وولی الرجل اللین السلس القائد
والله معه یسدده ویعینه گفت ای مردم من در میان امت مانند یکی از شمایم الا انکه خلافت که حملی گران و امانتی
بزرگ است بر من افتاده در حمایت رعیت بر من واجب گشته چه در انسرای هر راعی را بباید پرسش بازدارند و از آنچه
که در این بلد و در مالیت معاش را از یکماهه راه بر پشت شتر حمل بایست داد رسول خدا فرماید انکس که در ملاها و
امتحانات صبر کند من او را در قیامت شفاعت کنم و خداوند اصلاح امر شمارا در دل من محبوب داشته تا بدو
درم انچه شمارا بخداوند نزدیک کند و ما را بعنیمتهای فراوان وعده نهاده اکنون مرا از اندرز و نصیحت ایمن
کرانرا اجر با مثوبت دهد بدانید که من امارت خالد را بر مسلمانان دوست ندارم چه در مال مسلمین تبذیر کند و عزیزا
پیرون اندازه او جایزه دهد و فارسی را افزون از استحقاق او عطا فرماید لاجرم او را معزول داشتم و ابو عبیده
امین را بجای او امارت لشکر دادم کس نگوید که فارسی جنگجوی را از منصب فرود آوردم و مردی لین العریکه را بجای او
نصب کردم چه خداوند او را ناصر و معین است چون این کلمات بپای برد از منبر فرود آمد اما از انسوی چون دمشق
مفتوح شد و خالد از فتحای تو ما داما د هرقل تاخت ابو عبیده بدست عقبة بن عامر الجهنی نکتوبی بابوبکر فرستاد و عقبه در جمعه
وارد مدینه گشت و عمر را بجای ابوبکر بر مسند خلافت نگریست لاجرم نامه فتح را بدو داد و عمر اینمعنی را پوشیده داشت تا انگاه
که صلوة جمعه بگذاشت پس بر منبر صعود داد و نامه فتح را بر مردم قرائت کرد و مسلمانرا شاد ساخت پس از منبر فرود
آمد و با بو عبیده بگفت که امارت لشکر تراست خالد را آگهی ده تا داخل امری نشود و عقبة بن عامر را بسپرد و فرمانگزار

غزل خالد و گلدار سپهسالاری شام

دمشق را فتح برسانید

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۱۰ که در شدن شتاب کیرد و عقبه از ان بشکر که خالد از سرغ باز آید و ارد دمشق شد و مکتوب عمر را بابو عبیده داد ابو عبیده
وفات ابو بکر و خلافت عمر و امارت خود را در لشکر مخفی داشت تا انگاه که خالد از سرغ باز آمد او را از آنچه رسیده بود
پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از هائی تو ما و اسیر کردن دختر هرقل را بسوی ابو بکر مکتوب کرد و عبد الله بن قرظ
رسول فرستاد چون عبد الله بمدینه شتافت و ابو بکر را نیافت مکتوب خالد را بعمر داد عمر گفت یا ابن قرظ بشکر باز
از وفات ابو بکر و عزل خالد و امارت ابو عبیده آگهی ندارند گفت کس آگهی نداد عمر خشمناک شد و نامه بوست بکر فرق
بسوی ابو عبیده بدینگونه نشوری کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عامر المسلمین الی ابی عبیده
بن الجراح سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد و انی قد ولیتک
امور المسلمین فلا تستحی فان الله لا یستحی من الحق و انی اوصیک بتقوی الله الذی یبقی و یفنی ما سواه
الذی اخرجک من الکفر الی الایمان و من الضلال الی الهدی و قد استعملتک علی جند خالد فاقبض
منه جنده و ازله عن عمله و لا تفذ المسلمین رجاء غنیمه و لا تبعث سریة الی جمع کثیر و لا تقل ارجو
لکم النصر و ان النصر انما یکون مع التدبیر و الثقة بالله و اباک و التغریر و القاء المسلمین الی التهلکة
و غض عن الدنیا عینک و اله عنها قلبک و ایاک ان تهلک کما هلک الذین من قبلک فقد رأیت
مصارعهم و خربت سرائرهم و انما بینک و بین الاخر مدرک الممات و قد تقدم الیها سلفک
و انت کانک منتظر سفرا بعیدا و رحیلا من دار قد مضت نضالها و ذهبت زهرتها و احسن
الناس الرجل الخارج منها الی غیرها و یکون زاده التقوی و لا تدع المسلمین ما استطعت
و اما الحفظة و الشعیر التی وجدت بدمشق فانت و خالد فی الفتح بالصلح لا بالقتال لانک
انت الوالی و صاحب الامر فان کان صلحک فجری علی الحفظة و الشعیر فانها للروم فسلمها
الیهم و السلام علیک و علی المسلمین و اما سریة خالد خلف العذق الی مرج الدیباج فانه
غرر بالمسلمین و اما ابنه هرقل و هدیتها الی ابیها بعد اسرها فذلک تفریط عظیم و قد
کان یاخذ بها ما لا کثیرا یرجع علی المسلمین و السلم علیک و رحمة الله عمر بن الخطاب چون خلیفتی تافت او را خلیفه
رسول خدا مینامیدند گفت این نام را دیگی عرض است و خود را امیر المومنین ملقب داشت و لقب دیگرش فاروق بود
و مردم شیعی گویند امیر المومنین خاصه لقب علی علیه السلام است و هر کس جز علی رضا دهد که او را بدین نام بخواند بمرض
ابنه گرفتار گردد و نقش نگین عمر چنین بود کفی بالموت واعظا یا عمر و بجمله ان نامه را ختم برنهاد و در بعد و عامر بن عتبة بن
ابی وقاص برادر زاده سعد بن ابی وقاص را بخواند و بدو سپرد و شداد بن اوس را طلب داشت و با او مصافحه
کرد و گفت بیعت با تو بیعت با منست باتفاق عامر طریق شام بر گیر چون راه بیابان بردید فرمان مرا با خالد بر سانید
تا مردم را انجمن کند انگاه عامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید انگاه اشتر از بخوان تا با تو بیعت کنند که این بیعت با منست
پس شداد با تفاق عامر طریق دمشق پیش گرفتند و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است میگوید این مکتوب عمر است
بسوی ابو عبیده همانا من امارت امور مسلمانان را بدست تو نهادم پس در اجرای احکام حق از رزم مجوی و ترا وصیت میکنم به
پرهیزکاری در راه خداوندی که ترا از کفر بسوی ایمان کشانید و لشکر خالد را به بحث فرمان تو کردم پس نگران باش

که زلال ضمیر مسلمین را بخاشاک حرص غنایم مکدر نسازی و نصرت خود از خدا و ندانی و مسلمانان را
در ممالک متفرق و دانسته باش که مرگ تو را برابر خیانتی که پیشینیان را برابر بود و خود را چنان بدان که گویا مترصد
دور و راهی بعید باشی اما ان کندم و شعیر که در دمشق بدست شد چون از شرایط مصالحت بیرون نبود با اهل دمشق بگذارد
و قصه چنان بود که چون خالد از دروازه شرقی دمشق عنوة داخل شد و ابوعبیده از باب الجابیه بشرط مصالحه
بدرون رفت چنانکه بشرح رقم کشت انگاه غلات و حیواناتی که در دمشق بود لشکری که با خالد در آمد غنیمت خویش
پنداشتند و ابوعبیده را سخن بر این بود که چون کشادن بشهر در صلح بود بر غلات و چیزهای دیگر مردم دمشق نتوان
فرا برد و در میان این دو گروه آواز ناخوش گشت و با تکها بالا گرفت و بیم میرفت که کار از مکالمه بمقاتله و از مناظره
بمناضله افتد در پایان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را بابوبکر مکتوب کنند تا چه فرماید چون نامه بر بستند ابوبکر
جای بر آشفته و خلیفتی عمر داشت پس در جواب ایشان مکتوب کرد را ابوعبیده را استوار داشت و غلات را بمردم دمشق
بگذاشت و دیگر در شهر هرقل را که خالد اسیر کرفت و بی انکه اخذ فدیه کند نزد یک هرقل هدیه فرستاد و بدان شرح که
در ذیل احوال ابوبکر مرقوم گشت همچنان عمر را پسند خاطر نیفتاد از انجهت در این مکتوب نگاشت که نخستین ناخوش خالد
قضای تو ما و اما و هرقل تا از انسوی انطاکیه در اراضی مرج الدیباج امری خطرناک بود و بیم میرفت که مسلمانان بخطبی عظیم گرفتار
شوند و اینکه در شهر هرقل را بی بهایا فرستاد مال مسلمانان را ببهدر داد چه هرقل در بهای او خزانه بزرگ فدیه میکرد و کرنه در دست عرب
گروکانی (خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری) عظیم بود

همانا در تاریخ طبری نگاریافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت میرفت سلطنت ایران آزرمی دخت
و پوران دخت و اشکنده و ایشان سر دار ان بجنگ عرب میکاشتند این درست نباشد اکنون از فحص خویشتن و تعسس سال
جلوس تمامت سلاطین رودی زمین که از السنه مختلفه و کتب متکاثره و آرای متشتته بدست کرد ام دست بازمیگیرم
کواهی از این روشنتر نباشد که تاریخ فارسی را که در زیجها و تقویمها سال بسال برند و انرا تاریخ شهریاری میزد
جردی کویند ابتدا از سال یازدهم هجری که وفات رسول خداست کیرند چه تواند شد که یزدکرد سالی چند پس از
وفات ابوبکر بتخت ملک برآید و از اینکلمات بر تاریخ طبری اراده شناعتی نکرد م چه انسان از نسیان
ناکزیر است بلکه خواستم اکر کس را حاجت مرا و بکر کونه پندی بی انکه فحصی کند مرا مورد شنعتی ندارد اکنون بر سر داستان
رویم در ذیل قصهای ابوبکر رقم کردیم که چون ابوبکر خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود مثنی بن
حارثه الشیبانی را در عراق به نیابت خویش کذاشت و لشکری در خور جنک نزد یک او باز داشت بعد از بیرون
شدن خالد مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزدکرد بن شهریار که اینوقت سلطنت عجم داشت چنانکه در جلد اول از کتاب دوم
بشرح رفت تجهیز لشکر کند تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد پس آهنک خدمت ابوبکر کرد تا او را آکهی برد و از بدینه لشکر
در خور جنک باز آورد عاصم کوفی در فتوح خویش کوید مثنی بن حارثه با کروهی از خاصکان خویش برنشست و طریق مدینه پیش داشت
در عرض راه میان کوهسارها و رودبارها باوه کشت و هیچکس راه ندانست تا کاه با تکی اضعاف نمود که انشاد شعر مترجم

یا باغی الحق لا تبغ له خلجا اتبع کلا می تلافی واضحا نهجا

پس را ثر با تک بشتافتند تا راه پیافتند با تجمله و قتی مثنی بن حارثه بمدینه رسید ابوبکر را سفر انجهانی نزدیک بود پس

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۱ ۲ مثنی را بنواخت و عمر بن الخطاب را وصیت کرد که نخستین کاری را که در خلافت خویش اقدام کنی آنست که مثنی بن حارثه را برعراق امارت دهی و باز گردانی لاجرم چون عمر بر مسند خلافت جای کرد مثنی را پیش خواند و از عراق پرسش کرد گفت امیر المؤمنین اراضی عراق ارمنی و مال اکنده است رعیتی است با کثرت کیاه و غوارت میاه و لشکرش همه با سلاحهای گران و اسبهای جهان کرد الا آنکه در برابر لشکر عجم عددی قلیل اند و اگر ایشان را بعددی کفیل باید بود پس عمر مردمان را در مسجد انجمن ساخت و بر منبر صعود داد و گفت الجماعت اینک مثنی بن حارثه است که عراق عرب را بخصب نعمت صفت میکند ساخته سفر عراق شوید و دل بر جنگ و جهاد نهید که تخت کسری و خزانه عجم بحره شما خواهد گشت هیچکس او را پاسخ نداد چه از ناگاه که خالد را از امارت باز گردانده بود هیچکس بر منبر نشسته و از آنسبب سخن کرد و کس اجابت نفرمود در و نسیم گفت ای مردمان هیچ وعده خدا و رسول نفرمایید الا آنکه بوعده وفا کند همانا رسول خدا ما را بالفتح روم و فارس وعده نهاده چنین گفت و از بهر جهاد از پای ننشینید تا خزانه عجم و تخت کسری را بدست کنید و هیچ نعمت بی زحمت و هیچ گنج بی رنج بدست نشود و هم اکنون پیشتر از اراضی عراق در تحت حکومت است ده هزار تن لشکر خنکوی که خالد در ایران اراضی در خدمت مثنی دست بازو ساخته جنگند بمدد ایشان بشتابید و از سپاه عجم بیم مکنید که سخت ضعیف اند و این آیت مبارک را قرائت کرد اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُوْنَ وَیُقْتَلُوْنَ همانا خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد میکنند و میکشند و کشته میشوند خریداری میکند بهشت جاوید را بهامید بدست مهاجر و انصار خاموش نشدند ابو عبیده بن مسعود الثقفی که مردی مبارز و دلاور بود عمر را اجابت کرد و گفت من با مردم خویش باتفاق مثنی کوچ دهم و این ابو عبیده پدر مختار است که در خونخواهی حسین بن علی میان ببست و کرد آنچه کرد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود بالجمله بعد از ابو عبیده سلیط بن قیس انصاری برجست و گفت ای امیر من نیز با عشیرت خویش حاضرم چون این دو تن دعوت عمر را اجابت کردند مردم رغبت نمودند از مهاجر و انصار و عبید و موالی پنجهزار کس ساخته جنگ شدند عمر بن الخطاب ابو عبیده را بر ایشان امارت داد گفتند یا امیر المؤمنین بکدام از صحابه رسول خدای از مهاجرین و اگر نه از انصار بر این لشکر امیر کن تا مردم بطیب خاطر اقتدا امر او را حاضر باشند ابو عبیده از جمله تابعین است گفتا و در اقتدا امر من از شما سبقت گرفت پس فضیلت او راست آری اگر سلیط بن قیس شتاب زدگی و عجلت در طبیعت ودیعت نداشت و از در خرم زرم میاخت و خویشتن را بمهالک نمی انداخت امارت این لشکر او را میسزد اکنون ابو عبیده امیر است و سلیط بن قیس وزیر در زیر رایت ایشان راه عراق باید سپرد ناچار لشکریان خیمه بیرون زدند و سفر عراق را بتصمیم عزم دادند اما از انسوی چون یزدجرد بر خود واجب داشت که عرب را از اراضی عجم دفع دهد رستم فرخزاد را که از آنان خراسان داشت پیش خواند و این رستم الکن است که بخون پدرش فرخزاد آزرمی دخت را از تخت بزیر آورد و بخشم خاسته

سردار ابو عبیده ثقفی

در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد بالجمله یزدجرد رستم را بفرمود که خالد بن ولید که در مرز عراق طریف و تلید بخن نگذاشت سفر شام کرد و مثنی بن حارثه که همیر مایه هر فتنه و حادثه بود بدینسو شتافت وقت است که بتازی وان اراضی را از لشکر سکانه بپردازی فرسی را ملازم رکاب او داشت و این فرسی پسر خاله پرویز بود و پرویز او را بسواد کوفه و اراضی عراق فرستاد لشکری که یکتو زدیهی است از عراق با بعضی از روستاها با قطاع او داد و مدت دو از ده سال فرسی در ان مملکت بکامرانی شوکت میزیست چون بر سواد عراق عرب دست یافت فرسی بکریخت و بدرگاه یزدجرد آمد اینوقت که یزدجرد

سپهسالاری برگشید و بجنگ عرب بفرستاد نرسی را که از راه و پیراه آگاه بود ملازمت او فرمودند تا بحکم رستم
بنهاد برگرفت و راه عراق پیش داشت دهبد یه و قریه که در عراق بود مکتوب کرد که اینک بن سپاه فراوان
در میرسم دل قوی دارید و برشورید و عمالی که خالد بن ولید و اگزنه مثنی بن حارثه برشما گماشته است دفع دهید مردم سواد
فرمان رستم بپذیرفتند و عمال عرب را از عمل دفع دادند از انسوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شد مثنی بن حارثه
با ابو عبیده ثقفی و سلیط بن قیس گفت من از پیش روی تا ختن کنم و سپاه عراق را بسازم و کار علف و آذوقه راست
کنم و شما از قفای من میرسید این بگفت و در شدن عجلت کرد چون بسواد آمد کاران اراضی را شوریده و عمال خراج
پراکنده یافت با چار بحیره آمد و بنشست و چشم براه ابو عبیده همی داشت و لشکر عرب و عمال پراکنده نیز در حیره انجمن
شدند اما چون رستم بسر حد سواد رسید و رسیدن مثنی را بحیره بدانست نرسی را گفت کار روزم از دزخرم باید کرد امروز
جابان در سواد مردی بزرگ است و دهقانان ان اراضی سر از فرمان او بدر نکنند او لکوی از لشکریان و دهقانان سپاهی
لایق بساز و با مثنی بن حارثه مصاف ده و بنیز چشم بسوی من دار که او را لشکر انبوه مدد میفرستم پس مکتوبی بسوی جابان نگار
داد و نرسی را سپرد و او را بجانب جابان رسول فرستاد لاجرم جابان لشکر بیاراست و سی هزار مرد جنگی از لشکر عجم بفرمان رستم گرد آمدند
و جابان با این سپاه گران بنگ حیره کرد تا با مثنی بجنگ شود و از سواد تا نمارق طی مسافت کرد و در انجا لشکرگاه ساخت
از انسوی چون مثنی این بدانست خبگساوران بدیره گشت و از حیره بیرون شد ابو عبیده ثقفی و سلیط بن قیس نیز با لشکر وارد حیره شدند چون
بدانستند که مثنی باستقبال قتال تاختن کرده است از قفای او بشتافتند و با او پیوسته شدند چون ابو عبیده برسید مثنی
کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت پس ابو عبیده نزدیک نمارق او تراق کرد دو سه روز به بود تا لشکر با سود ند روز جابان
آهنگ جنگ کرد و سپاه را تعبیه بساخت و از انسوی جابان صف برکشید و سپاه با سپاه روی در روی شدند نخستین جابان
بزد و بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از مهاجریان چهار کس بمیدان شتافتند و بدست جابان مقتول مقتل شدند
ابو عبیده روی با سلیط بن قیس کرد و گفت انصار امروز از کارزار کناری گرفته و جنگ را با مهاجریان گذاشته اند سلیط گفت
انصار شیران حرب و ضرب اند و از سیخ کارزار هولناک نشوند و باک ندارند و روی با انصار کرد و گفت کیست که سزای
این سوار را در کنار نهد اکید بن الشماخ گفت من حاضرم و بی توانی اسب برانگیخت و با جابان در آویخت ساعتی با نیزه زدم
دادند ناگاه اکید نیزه بزد و جابان را از اسب در انداخت و بر سینه اش نشست تا سرش برگیرد جابان گفت لا اله الا الله
اکید از اصغای این کلمه آشتی کرد جابان گفت ترا غلام و کنیزکی دهم که خالص تو باشد تا مرا زنده گذاری پس اکید او را
قفای خود سوار کرد و بلشکرگاه خویش آورد لشکریان گفتند ترا چه داد که او را زنده گذاشتی گفت غلام و کنیزکی بر
نهاد گفتند او را شناختی این جابان امیر این لشکر است اگر صد غلام و صد کنیز طلب کردی ز دمت نهادی گفت اکنون
سخن بر این رفته جابان از او عذر بخواست دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم بداد و خود مسلمانی گرفت اما لشکر حمله در
انداختند و سوار در سوار افتاد در انصافگاه مظفر بن فضه که بنام مادر شناخته بود دلیری کرد و مرد انشاه را که از
جابان کس مکانت او را نداشت اسیر گرفت و در زمان سرش از تن دور کرد چون این دو سردار بزرگ از لشکر عجم
چاشنی مرگ چشیدند لشکر عجم شکسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و فراوان غنیمت
بدست کردند اما لشکر عجم چون شکسته شد گروهی از ایشان تا بسر حد سواد براندند و بدرگاه رستم آمدند نرسی به

۲۰۱ کسکر که از اقطاع قدیم او بود کریخت و در حصار ساقطیه جای کرد و جماعتی از هزمیتیان نزدیک او انجمن شدند
پس نامه برستم کرد که کردهی انبوه در کسکر فراهم گشته تو نیز لشکری بسوی من بسیل کن تا باعرب رزم دهم رستم مردی را صناید
سپاه را که جالینوس نام داشت با بیست هزار کس مرد دلاور روان کرد چون الیخبر به بوعبیده آوردند جلدی کرد و از ان
پیش که جالینوس با نرسی پیوسته شود لشکر بکسکر آورد و رزم داد و نرسی را هزمیت داد چنانکه تا نزدیک ستم نتوانست
و جنک بشتافتم عنان باز داشت و از انجا اهنک جالینوس کرد و از کسکر انسوی تر او را بیافت و خنک به پیوست و او را هزیم
شکست و همچنان جالینوس تا درگاه رستم بگریخت پس بوعبیده در کسکر نشست و انچه بود از غنیمت بر لشکر قسمت کرد تا
و صلح کردیم مردم کسکر هدیه و قربه که دران اراضی بود تمام نزد او بیاوردند و کس نزد یک بوعبیده فرستادند و خرجت بر دست نهادند و
اراضی سواد بجمله صافی گشت انوقت ابوعبیده را غنیمتها بحک از پهر عمر بن الخطاب ماخوذ داشت و کتاب فتح بنگاشت
و غنیمتها را انفاذ مدینه داشت عمر شاد شد و مسلمانان را اگهی داد اگرچند از عمر نخشم بود ندکه چرا خالد بن الولید را معزول
معزول ساخت خوشدل شدند و خدای را سپاس کفتند

ذکر وقعه الجسر و مقتول شدن ابوعبیده با چند پسر در سال سیزدهم هجری

چون لشکر عجم هزمیت شدند و رستم بکشت انخبر بزرکرد مازداد ندکه لشکر عجم بشکست و مردانشاه مقتول شد و جانان سپر
شد و مسلمانی کرفت سخت و تنک و غمنده کشت و یزدکرد را دختری بنام بوران دخت بود و او را بزنهار رای
و حصافت عقل معتبر داشت و در کار ما بد و مشورت جست صورت انحال را برد و خر قصه کرد پس با خیتار او یکتن از بزرکان
عجم را که بهمن جاذویه خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور زیر لوای او کرد و سی فیل جنکی بدو سپرد و یکی فیل سفید
که از عهد پرویز نمانده بود و جنکها فراوان دیده و همه حالنصرت کرده بود و العلم را که عجمان مبارک داشتندی و
درفش کاویانی کفتندی هم به بهمن جاذویه داد و نامه برستم کرد که بهمن جاذویه را سوی تو کسیل داشتم از هرچه خواهد و او را
آید دریغ مدار پس بهمن بزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه او بر کرفته تا کنار رود فرات براند و در انجا او ترا تق کرد
لشکر عرب از انسوی فرات جای داشتند ابوعبیده با سلیط بن قیس کفت در اینکار چه می اندیشی کفت من این زمین را برای
جنک پسندیده ندارم چه جال آب تاختن و رزم ساختن نیست بوعبیده کفت من تو را فرزند حرب و ضرب می پندارم
و کمان نداشتم که در بد و امر بد دل باشی سلیط کفت من هرکز دست فرسود جبانی و بد دلی نشده ام تو را عمر کفت که
پندپر من کار کنی و من چنین رای زده ام ابوعبیده کفت من هرکز این رای نپذیرم سلیط خاموش شد پس بوعبیده بهمکنان
را فرمود تا در موضعی که با لقیا خوانند پلی بر رود فرات راست کرد و لشکر را در کذرانید ابوعبیده را در کذر انیدن چهار سر بود نخستین و
دوم مالک سه دیکر خر چهارم مختار که انوقت کودکی بود و مادر مختار را از قبیله بنی ثقیف زنی مارسا بود که مه نام داشت
این شب در خواب دید که کسی از آسمان بزر آمد و قدحی سرشار مدبت بوعبیده داد و کفت نوش که شراب بهشت است ابو
عبیده نخستی بنوشید انکاه حیره بن بعیره را داد و بدینکونه هفت تن از پس یکدیکر از ان شراب بخوردند مادر این خواب را
برشوهر شرح داد بوعبیده کفت انچه فردا شهید کردند پس انکاه که لشکر ما راست و صفها راست شد کفت ای مردمان
اکر من در اینجنک کشته شوم امیر شما پسر بزرکتر منست و ان هفت تن را انکنک برشمرد و کفت اکر انچه نمانند امارت
لشکر مثنی راست باجمله چون سپاه روی در روی شد نخستین کس سلیط بن قیس اسب برجهاند و بمیدان اندر زمی صعب بدد

وبسیار کس بکشت و چندان زخم یافت که سستی گرفت پس مراجعت کرد با لشکر عجم بستاد و هزار مرد بر گرد سلیان انجمن بودند و
حمله میدادند و اسبهای عرب از دیدن پیلان رمیده میکشتند ابوعبیده گفت تقتل پیلان کجاست گفتند چون بزرگ شود
او را نزنند بمیرد سلیط گفت از مقتل پیلان مپرس کارهای دیگر توان کرد ابوعبیده گفت تا دفع پیلان نکنم لشکر عجم
نشود آنگاه گفت علی قبر محمد منی السلام وعلی اصحابه منی السلام از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و بسوی پیل سفید تباخت
و شمشیر بزد و خرطوم او را بینداخت و باز شد که بلشکرگاه خویش رود پیل سفید از قفای او بشتافت از قفا او پیش
بلغزید و در افتاد پیل سفید در رسید و او را زیر پای در سر دو هلاک ساخت و از پس او سه فرزندش و هب و مالک و ربیعه علم بر
در زدم دادند تا شهید شدند آنگاه سلیط بن قیس علم بگرفت و بسیار کس بکشت تا خود نیز کشته شد اینوقت عبدالله بن مرثد
ثقفی که از خشم جهان در چشمش تاریک بود شمشیر بکشید و رسنهای پل را قطع کرد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان پل را در آب
غرق ساختم که لشکر بدانند دیگر بازگشتن نتوانند تا نیکو مصاف دهند این بگفت و علم بر گرفت و بکوشید تا شربت شهادت
نوشید پس مثنی علم برداشت و بجنگ در آمد و عرب مردانه بکوشیدند و بسیار کس بکشتند و کشته شدند و مسلمانان هزیمت
و چون پل بر سر آب نبود خویشتن را از عجلت در آب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در خبک جان بدادند کار بدینگونه
تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس پیش مثنی بود چون بکنار رود آمدند و خواستند عبور
کنند پل را نیافتند دیگر باره بصعوبت پل بستند و از پل بدانستند ضبیگاه بهمن جاذویه لشکر بکنار آب آمد که
از قفای عرب تاختن کنند پل را بریده یافت اما مثنی را دران روزگار رحمتی رسید که اضلاع پهلو تباه بود خود را بلشکر
گاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر کرد و او را از شکستن لشکر عرب و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان آگاهی
داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را برفراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و منقصه را در گوش عمر بگفت عمر سر برآورد و گفت
ایمرومان بوعبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لکن غمگین مشوید که رسول خدا فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد
بگفت و از منبر فرو آمد از انسوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار بگریستند
گفتند ما نامکا فرشدیم که پشت بعدو کردیم و از جهاد دیگر تخلف جوییم خداوند میفرماید یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین
کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله
ومأواه جهنم وبئس المصیر خلاصه معنی آنست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال بازقتال شوید و هرکه جز بر این اندیشه از جهاد روی
بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را برای تجاعت قرائت میکرد و آنها میگریستند عمر بن الخطاب ایشان
بخواند اجابت نکردند عبدالرحمن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذورید
عرب را از آنچه کار بسیار افتاد با معاذ معنی قرآن ندانید چه خداوند میفرماید متحرفا الی فئة این بازگشتن فرار را
جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است من اکنون شما را نیرو خواهم کرد تا کافران را کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله
البجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ حدیث کشت قصه مسلمانان و هزیمت ایشان را شنیدی اینک مثنی بن حارثه
نیز مجروح است و لشکر عراق را امیری نیست پیداست که کار سپاه بی سپهسالار چون است سپیج راه کن تا تو را بسپاری مثنی
فرستم پس جریر کار بساخت و با لشکری لایق بسوی عراق روان گشت چون براه نزدیک کرد مثنی بن حارثه بدو نامه نوشت
که مهاجر و انصار را من بجنگ عجم آوردم و رزم دادم هرگز اروز بر سید در گذشت کرد سی که جان بسلامت برد بدانسته

انگاه حیره بن بعیر را
که از خویشاوندان
ابوعبیده تود علم بر
داد تا

۲۲۰ شدند اما من در برابر دشمن ایستاده مرو تا نیمه روز مصاف دادم سپاه عمر تو را بهزیمت فرستاده این توانی چیست چرا
با ما نیامدی و در منزل دیگر اقامت جستی اگر از امارت من در اندیشه گیرانی داری روا نباشد زیرا که عمر ابو عبیده را امیر
این لشکر کرد و چون او در گذشت مرا لایق دانست و بخلیفت مرا داد چون این نامه بگریز بن عبدالله بردند در باب نکبت
اینکه گفتی من مهاجر و انصار را بجنگ تو آوردم سخن بصدق کردی لکن کاشکی نیاوردی و اینکه گفتی انصار بخانها
خویش باز شدند جای ملامت نیست چه از اینگونه در محاربت بسیار افتد و اینکه گفتی در برابر دشمن بر جای خشم تو در شهر
و مرا ی خویش باشی بجای شوی که در نزد تو نکوتر باشد و اینکه گفتی پیوسته شوم عمر مرا نفرموده است تو امیر مردم خویش
باش و من امیر قوم خویشم آخر بعمر بردند که در میان مثنی و جریر اختلاف کلمه پدید شد و صبح لشکر را ما نخن خلاف مصاف
راست نیاید عمر مهاجر و انصار را حاضر کرد و با ایشان از در مشورت سخن کرد گفتند صواب آنست که تو خود بنفس
فرمائی زیرا که چون لشکر ترا حاضر بینند دل استوار دارند و دیگرگونه کار کنند علی علیه السلام فرمود نهرای بصواب نیست
چه اگر در میان جنگ کس ندا در دهد که عمر کشته شد سپاه شوریده شود و عجم چیره گردد تو در مدینه میباش و از مهمات
اولین و آخرین از انصار ازان مردم که حاضر جنگ مدر بوده اند سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد گفت این
کیست فرمود کسی که بمال قلیل قناعت کند و فرومایه نباشد گفت یا با الحسن فرمان کن تا کرا پسندیده میدانی فرمود قعقاع
بهمر ایکار است عمر سعد وقاص را حاضر ساخت و گفت یا سعد قصه عراق را شنیده باشی تو را باجماعتی از لشکر روان خواهم
داشت امارت این لشکر که با تو میسپارند آنجا که در عراق است تراست ساخته راه شو پس سعد بسیج راه میکرد و عمر از مهاجر و انصار
فراسیم آورد و هفت هزار مرد انجمن شدند انجا با سعد روان داشت و از دنبال او بدینگونه مردم از سر و اران برسیدند
از قفای سعد بفرستاد یکی طلحة بن خویلد با هشت صد سوار و پیاده و دیگر شرحبیل بن سمط الکندی با هفتصد سوار و پیاده
و دیگر نهوات بن حسان العبسی با هفتصد تن سوار و پیاده و دیگر نعیمة بن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب و گروهی بر شتر
سوار بودند و دیگر عاصم بن زراه تمیمی با چهار صد مرد بر حمازه بودند آنجا نیز بر قفای سعد برفتند اما سعد طی مسافت بسیار
تا منزل شراف رسید و انجماعت نیز از دنبال بدو پیوستند اما سعد شتاب داشت که از شراف بگذرد چون شد چه برف و باران
جنبش نمیگذاشت مثنی بن حارثه الشیبانی وقت لشکر خویش را به داشت نزدیک سعد آمد و چنان قرار دادند که از آن جا تا قادسیه
در گذشت او را رزمی نکند و سعد بنا تمامی بود بنا تمامی نیت حصیله چون نعمت نگذاشت بتجاوز سعد در آمد و سعد در آنجا بماند تا مردمان سپری شدند

غزل خالد بن ولید

ذکر غزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابو عبیده بن الجراح و مقابله او با سپاه روم در سال سیزدهم هجری

از پیش مرقوم افتاد که عمر بن الخطاب غزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده بن الجراح را کتابی کرد و چون ان مکتوب بنجا
رسید خاتم بر نهاد و عامر بن ابی وقاص برادر سعد را طلب کرد و بدو سپرد و فرمان کرد که چون بدمشق در آمدی این مکتوب را
با خالد بسپار و بگوی تا مردم را فرو نگذارد و چون مسلمانان انجمن شدند نامه را بخوان و بدو برایشان قرائت فرماید انگاه او را
او س را طلب کرد و با او مصالحه نمود و گفت تو نیز با تفاق عامر روان باش چون بگذرد برایشان قرائت کردند و او را
از وفات ابو بکر آگهی دادند انجماعت را طلب کن تا با تو بیعت کنند سپس با تو بجای بیعت با من است پس عامر و شداد
طی مسافت کرده بدمشق آمدند و مردم را در خیمه خالد انجمن یافتند پس انجماعت از او بگذشتند پرسش کردند عامر گفت انک بگذشت
که بر شما قرائت میشود انوقت عامر نامه بگشود و نخست مرگ ابو بکر بگشوف افتاد مردمان بگریستند و خالد نیز بگریست و گفت

ابوبکر را مرگ فرا رسید بکان خلیفتی تهره عمر کشت سوگند باخدای که من ولایت ابوبکر را نیک دوست داشتم واز خلافت عمر نیز کراهت ندارم پس عامر مکتوب را بپایان آورد و مردم باشتاد بن اوس که نیابت عمر داشت تهنیت گفتند و این در روز چهارم شهر شعبان در سال سیزدهم هجری بود آنگاه ابوعبیده بر جویش مسلمین امارت یافت و اموال غنایمی را که بدست خالد بود ماخوذ داشت اکنون بقصبهٔ فتوح شام بازگردیم چون ابوعبیده امارت لشکر یافت ضماد بن ثعلبه را بهر مشورت حاضر ساخت بکدام سوی از بلاد روم تاختن برد مردی از جماعت نصاری که او را ازجان و مال امان داده بود برخاست و گفت ای امیر تو در حق من نیکوئی کردی و مرا و عشیرت مرا امینی دادی همی خواهم که بپاداش این تقدیم خدمتی کنم و مسلمانان را غنیمتی بزرگ برسانم همانا درمیان طرابلس و مرج السلسله حصنی است که انرا حصن ابی المهنا گویند و در انجا صومعهٔ راهبی است که در نزد مردم نصاری مکانتی عظیم دارد و در برابر دیر او هر سال نصاری بازاری بپا دارند و از اشیاء نفیسه فراوان حاضر کنند و مردم نصاری از بهر بیع و شری از دور و نزدیک در انجا انجمن کردند و بجهت این بازار راست است و از این لشکر تا بدانجا افزون از ده فرسخ مسافت است اگر جماعتی تازی نهب و غارت بکار آرند گمان آنست که مسلمانان از این غنیمت غنی گردند ابوعبیده را این سخن بپسند خاطر افتاد و همی خواست که خالد بن ولید را از پی این سریه فرستد لکن شرم داشت که او را بنام بخواند و فرمان کند پس روی بمسلمانان کرد و گفت که در راه خدا ترک جان گوید و در این سریه فرماید کس بانگ نداد دیگر باره انگلیات را اعادت کرد هم جوابی نشنید در کرت سیم عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برخاست و اینوقت جوانی نورس بود هنوز خط سبز بر گرد عذار تمامت رستن نداشت و او در خانه ابوبکر میزیست مادرش اسماء بنت عمیس بعد از شهادت جعفر بحباله نکاح ابوبکر در آمد پسر را در پرسش کرد که پدر من در کجا شهید شد گفت در روم گفت اگر زنده مانم خون او را از مردم روم بجویم: ابن عبدالله بارسول خدای در خلق و خلق مشابهتی داشت و یکی از اشجای عرب است و شوهر زینب بنت امیرالمومنین علی است بالجمله بعد از وفات ابوبکر با جلسی که عمر بن الخطاب با عبدالله بن امین الحمیری روانه دمشق میداشت عبدالله بن جعفر نیز روان گشت و انوقت که ابوعبیده گفت مرد این سریه کیست عبدالله برجست که منم ابوعبیده شاد شد و پانصد تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او داشت و راستی از بهر او بپا ایستاد و گفت ای پسر عم رسول خدا تو بر این جمله امیری ابوذر غفاری و عبدالله پسر عبدالله بن ابی و عامر بن ربیعه و عبدالله بن عبدالله بن ثعلبه و عبدالله بن بشر و عقبته بن عبدالله السلمی و واسلة بن الاسقع و سعد بن مالک السهمی و سایب بن یزید و ابن صعصعه و محمد بن الربیع و جابر بن سروق و سالم بن نافع و فادع بن حرمل و ناجی بن ساعد الاسلمی از جمله در جیش عبدالله بودند در شب پانزدهم شعبان چون یمنی از شب گذشت عبدالله بن جعفر با لشکر از دمشق بیرون تاخت و بر اهنمائی دلیل نصاری صبحگاهی بر فراز تلی نزول کردند و در انجا راهبی را صومعه بود چون این سپاه را بدید از صومعه بیرون شد و گفت شما کیستید گفتند عرب پیش شد و در چهرهٔ یکیک از ضماد بدسیاه نظاره کرد و چون بعبدالله بن جعفر رسید گفت این پسر عم شماست گفتند آری پسر عم پیغمبر است گفت هُوَ مِنَ الْوَرْدِ وَالْوَرْدُ مِنَ الشَّجَرِ یعنی از برگ و رخت نبوت بدست شده بالجمله دلیل نصرانی عبدالله را با سپاه بزمینی که از درختان ملتف بود آورد و گفت در اینجا پوشیده بباشید تا من از بازار خبری بازآرم برفت و روز دیگر باز آمد و گفت کار دیگرگون شد چه حاکم طرابلس و خرش را بشوی داده و از برای خرید اثاثه عروس و باجماعتی در این بازار حاضر شده و از جانب دیگر فوجی از لشکر بحر است این بازار گماشته اند تا مبادا لشکر عرب

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بدیشان غارت برد اکنون صواب آنست که سلامت را غنیمت شمارید و با لشکرگاه شوید اینک کم و بیش ده هزار تن
از عوام روم و نصاری و یهود و قبطی و مصری و اهل سواد در اینجا انجمن اند و از لشکر کمتر از چهار کس نخواهد بود عبدالله
با مسلمانان گرد و گفت چه می اندیشید گفتند رای آنست که خویش را بهلکه نفکنیم و نزدیک ابوعبیده شویم عبدالله گفت من
از اینجا باز نشوم مگر که مرا یاری کند آخر او برخداست و اگر نه باز شود مرا با او چشمی نیست لشکریان شرم داشتند که عبدالله را
بگذارند و بگذرند گفتند ما سر جان خود را در راه خداوند بذل کردیم بهرچه خواهی فرمان کن عبدالله شاد شد و سلاح
در بر راست کرد و بر اسب خویش بر نشست و لشکر بر نشستند پس دلیل را فرمود تا دی سپیل باش و اندلیل را از کار او
شگفتی می آمد معلوم باد که واقدی را در میان مورخین منزلتی و مکانتی است و ما بعضی از ذکر فتوحات شام را بروایت او
علاقه کرده ایم و او در بعضی قصه ها در شجاعت خالدبن الولید و دیگر مسلمانان حدیثی چند آورده که در چشم عقل خالی از غرابت
نیست و درشت است که نگارندگان حکایات از ایرا در روایات ناگزیرند پس ما از بیان بمن بنده خرده نگیرند و نیز باید
دانست که اگر عرب را این نوع طمع و طلب نبود و خداوند از ایشان انبکونه هول و هرب در دلها نمی افکند لشکر روم
و فرس و دیگر بلاد از این قلیل جماعت بهزیمت نمیشدند و دین پیغمبر در آفاق منتشر نمی گشت اکنون بر سر داستان رویم
عبدالله با لشکر طی مسافت کرد تا راه بدان بازار نزدیک افتاد پس مسلمین را فرمان کمین داد و گفت باشید تا بامداد بر ایشان
غارت بریم و نشب را به پای بردند چون بفصده نزد عامر بن ربیعه ما عبدالله گفت صواب نیست که بباشیم تا آفتاب برآید و
مردمان از منازل خویش بهبازار ربیع و تری آیند و بدین شاغل از دیگر کارها غافل گردند عبدالله این رای را استوار یافت
و چاشتگاه چون شیر همیده و هزمرصید دیده علم بگرفت و عنان بگذاشت و لشکر خویش را یکجا بهره کرد و هر بهره را نقیبی نمود
تا از هر جانب اسب برجهاندند و با تمشیرها می آخته بدان بازار تاختند عبدالله فریاد برآورد که ای مسلمانان چشم نعمات
مکارید و تیغ از فرق دشمن بر ندارید اگر نصرت جویید این غارت شمار است و اگر نه طریق جنت گیرید و با این عزم محمد در گذرگاه
حوض کوثر دیدار کنید این بگفت و با آن صدتن که ملازم رکاب خود ساخته بود خنک در انداخت و با سیف و سنان
و تیر و کمان همی کشت و همی افکند و بخیان دیگر نقیبها با مردم خود از اقطار بازار با تیغهای کشیده در آمدند و تمشیر زنان فرا
نهادند و با بانگ تکبیر و تهلیل در دادند هول و هرجی عجب در مردم روم افتاد و کس ندانست این عرب چند است و از کجا پدید
در کمینگاه چه دارد و مردم بهم برآمدند و اهل سوق از برای حفظ جان و مال هر کس بجانبی عجلت میکرد تا سلاحی بدست کند
کرد و هی با تیغ و تیر و برخی با سنگ و چوب از در مدافعت بیرون شدند خنان کرد و غباری غلیظ انگیخته شد که جهان مانند
دیجور تاریک گشت و مسلمانان جز به بانگ تکبیر و تهلیل یکدیگر را نمیدانستند و هیچیک بدیگری نمیرسید و منهزم نمیشد ابو
سیف بن ابراهیم که از مهاجرین اولین است گوید در جنگهای خالد و مصافهای شام همه جا حاضر بودم و تا بدان وقت چنین
وقعه ندیدم با جمله عبدالله چندان رزم داد که شمشیر او در دستش مانند مشارکت و اسب در زیر رانش مانده شد و ابوذر
غفاری با کرسی در نصرت او میکوشید و میخروشید و میگفت انا جندب بن جنادة ابوذر و مسلمانان قطع رجا کردند و کورستان
خویش را در انجاد انستند چون اسب و تیغ عبدالله از کار شد بکناری آمد و مسلمین چون نگران رایت او بودند در گرد او
انجمن شدند و با جراحتهای گران بحراست خویش پرداختند روز بگران آمد و شب تاریک انبوقت عبدالله چون پاسبانی مانند بر
خاطف طریق دمشق پیش داشت و نزد ابوعبیده آمد و قصه از مکاه و سختی کار بر مسلمانان و زحمت جراحت یافتگان را

تاختن عبدالله در بازار نصاری

بشرح کرد و گفت ای ابوعبیده اگر در بدو امارت تو عبدالله را اسپری رسد چه جواب گوئی ابوعبیده گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس روی با خالد بن ولید کرد و گفت یا ابا سلیمان از برای اینکار جز تو کس نشاید و این عقده جز بسر انگشت تو نگشاید خالد گفت من
چشم بفرمان تو میدانشتم و در زمان سلاح جنگ بر خود راست کرد و برخاست و بر نشست و با لشکری کینه جوی راه بر گرفت و بسر
سحاب و شهاب فراز و نشیب در نوشت و صبحگاه دیگر وقتی که دیگر باره عبدالله با کافران کارزار آویخته و خون ریخته بود و با
مسلمانان همی فرمود وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ وَقَدْ تَجَلَّى عَلَيْكُمْ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ
غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ای مسلمانان در کارزار پای اصطبار استوار کنید که خداوند فرماید
چه بسیار لشکر قلیل که بر سپاه کثیر غلبه کرده است ناگاه گرد سیاه و علم سپاه از دور دید رسید مسلمانان چنان دانستند که آن
گروه تیزار سپاه رومند و کمینگاهی داشته اند و اینک در میرسند بکاره ترک جان گفتند و دل بر مرگ نهادند در آن اندیشه بودند
که لشکری در رسید مانند شتران غرآن برشت عقبان بر آن و خالد از پیش روی لشکر همی گفت انا الفارس ابن الازور الا ان
مسلمانان را جانی تازه بتن باز آمد و بکرار رعد صف آوازها بتکبیر بلند کردند و خالد از گرد راه تیغ در کافران نهاد و از
یمین و شمال قتال همیکرد ابی ذر غفاری و ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه چون شیران رمنده رزم همیدادند در میان آن
گرد و غبار ناگاه ضرار بن الازور عبدالله را دیدار کرد گفت یا ابن عم رسول الله شکر خداوند که خون پدر بحستی و دل در
شفا دادی عبدالله و خلعت کرد او را نشناخت گفت کیستی گفت ضرار بن الازور عبدالله او را ترحیب و ترحیب کرد و گفت
ای ضرار دشمن حاکم طرابلس با اموال فراوان دریا من دیر است و شجعان رومم بحراست و مشغولند اگر مساعدت من کنی مدتی
دیر جمله بریم ضرار گفت امر تو راست و این جنبت در تاریکی شب افتاد از انسوی خالد لشکر رومی را هزیمت کرده از قفای
ایشان میتاخت با جمله عبدالله و ضرار با مردم خویش آهنگ دیر راهب کردند و حارسان چون دیوار آهنین بر کرد دیر صف
بودند عبدالله خویش را بر صف زد و لشکر هر کس با قرینی دو چار شد ضرار با سرداران انجماعت روی در روی افتاد نظر
بر ضرار جمله افکند و گروهی از مردم او کرد ضرار را فرو گرفتند ضرار در زمینی تنگ خود را در میان جماعتی از اعدا انگریست آن
انگیخت تا در میدانی که لایق جولان باشد در آید ناگاه در تاریکی شب دست اسبش بمغاکی در رفت و از پشت اسب در افتاد و
دیگر نتوانی برجست تا مگر اسب خویش را عنان بگیرد و اسب از آن سقطه چنان برمید که بدو دست نیافت بطریق جوین بدید
تاخت و عمودی که در دست داشت بر سر ضرار فرود آورد ضرار بگسوی جسته کرد و آن ضربه را از خود بگرداند و هم در آن
شمشیر بر شکم اسب زد تا اسب در افتاد و زخمی دیگر بر گردن فرس فرود آورد چنانکه اسب بغلطید و بعضی از بطریق در زیر
اسب ماخوذ بود ضرار چستی کرد و تیغ دیگر بر عاتق بطریق بزد چون بآهن درع و زره خود متظاهر بود تیغ کندی کرد و
هنری ننمود بطریق خویش را در دمان مرگ نگریست پس قوت کرد و لاشه اسب را از زیر پای خود بگسوی کرد و برجست
ضرار زمان بدو نداد و چون شیر شرزه بر او جفید و مانند یک تخت کوه آهنش در انداخت و با کارد سینه اش چاک زد
و چون شراره نار جستن کرد و بر پشت مارد او جای گرفت و ان اسب را سازو برگ زرین و مهر آویزه مرصع و لگام مرصع
زرسرخ و سیم سفید و جواهر خوشاب و لآلی پر آب بود با جمله ضرار چون اسب یافت برجست و راست مشتافت و مردم بطریق
بعضی از اسب در انداخت و برخی را پراکنده ساخت و از انسوی انوقت که بطریق با ضرار کارزار داشت عبدالله
بن جعفر بقوت کوشش و یورش دیر راهب را فرو گرفت لکن دست بهیچ مال و اسیر فرا نبرد تا خالد که قفای هزیمتیان

جلد سیم

تا حمله بود باز آمد و از فتح دیر شاد گشت اینوقت مسلمانان آنچه در بازار نصاری یافتند ماخوذ داشتند و دختر فرماندار طرابلس را باجمل کنیز و حلل و اموال و اثقال از دیر برآوردند و حمل کردند اما خالد و عبدالله دیگر مسلمانان جراحتهای فراوان یافتند اینوقت خالد راهب را که صاحب دیر بود ندا کرد و او جواب باز نداد خالد بانگ بر او زد و باشتر کشده بر آمد راهب گفت بحق مسیح که صاحب توخون اینهمه مردم که کشتی از تو باز خواهد جست خالد گفت او ما را ما موربقتال و جهاد کرده اگر نه این بود که ما را فرمود رحمت رهبانان نکنیم با این تیغ سر ترا می برانیدم راهب لب بست خالد باسران و غنایم راه دمشق پیش داشت چون راه نزدیک شد ابوعبیده او را مژده کرد و عبدالله و خالد را فراوان ستود و خمس غنیمت را برگرفت و دیگر را بر مسلمین قسمت کرد و اسب بطریق را با تمام تسلیح و زر و جواهر شاهوار به ضرار کندی داد و چون نوبت باسیران افتاد عبدالله دختر حاکم طرابلس را خواستار گشت ابوعبیده گفت مگر از عمر اجازت رسد و سوی عمر نامه کرد چون جواب رسید او را به عبدالله سپرد و این دختر در فنون ملیح رومی و فارسی دانا و توانا بود و در سرای عبدالله بزیست تا نوبت بحکومت به یزید ابی سفیان رسید و آن کنیزک را از عبدالله خواستار گشت و عبدالله بسوی او فرستاد با نامه بعد از فتح دیر ابی القدس ابوعبیده صورت حال را بعمر مکتوب کرد و خالد را فراوان بستود و از عمر خواستار شد تا بجانب ارزد اشتاق و الطاف نامه نگارکند و عمر نزد فاروق گشت

ذکر وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دویم خلافت عمر بن الخطاب

فتح حصن ابی القدس ۱۲

چون مکتوب ابوعبیده بن الجراح در فتح حصن ابی القدس بعمر بن الخطاب رسید در پاسخ نگاشت که روزی چند دست از جنگ روم باز دار و لشکر را لختی بگذار تا آسایش و آرامش گیرند اکنون نوبت حرب و ضرب لشکر عراق راست که با عجم مصاف خواهند داد و عمر را بقانون بود هرگاه لشکر عراق را با عجم رزم میفرمود سپاه روم را آسوده میگذاشت و چون نوبت بروم می افتاد جنگ عجم را باتاخیر می انداخت تا اگر از طرفی حاجت بمدد افتد از تهر سپاه بچاره نماند با انجام اینوقت سعد وقاص را نامه کرد که از ستان بپایان شد آهنگ قادسیه کن و جنگ عجم را ساخته باش لاجرم سعد لشکر بیاراست و باسی هزار مرد شمشیرزن بزمین قادسیه آمد آنچه بزودجرد بن شهریار بردند که دیگر طوفان بلا بخیش آمد و لشکر عرب مانند سیل بنیان کن بقادسیه رسید بزودجرد رسولی بسعد وقاص فرستاد و پیام داد که از مردم خویش چند تن سوی من فرست تا از ایشان سخنی چند پرسش خواهم کرد سعد فرمان کرد وا اجابت کردند طلحة بن خویلد الاسدی و دیگر جریر بن عبدالله البجلی و دیگر مغیرة بن شعبة الثقفی و دیگر عامر بن عمرو التمیمی و دیگر عاصم بن زرارة التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و دیگر منذر بن حسان الضبی و دیگر فرات بن حیان العجلی و دیگر ابرهیم بن جارثة الشیبانی و دیگر نعمان بن مقرن المزنی و دیگر بشیر بن ابی و دیگر حرملة و دیگر حنظلة بن الربیع الاسیدی را بنزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را مقاتلت حاجت نیفتد ایشان طی مسافت کرده برآب دجله فرات عبور دادند و بدان در آمدند و بر سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار جستند یزدجرد با پادشاه زادگان بخمار یدن خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر و ادوات ملاهی فرمان کرد تا برگرفتند و اشارت فرمود تا در آوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و آن پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد فرمود بنشینید هرکس بجای خویش بنشست الا مغیرة بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه بنشست و مغیره مردی فربه و سمین بود قوایم تخت تحمل ثقل او بر نتافت بانگ طراق از تخت برخاست و هم میرفت که یزدجرد

در امد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری گرفت غلامی پیش شد که او را فرود آورد یزدجرد با تک بر او زد که دست
باز دار و انر و زبدستوری دیگران جواب و سؤال با مرزبان مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و در اعه بسته و بردی تمامی
از پس پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره تنگریست چشمش بران بردیمانی افتاد از مردی که عبور نام داشت
و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نامست گفت بردیمانی او را بانفال انیخن نیک نیامد چندگرت فرمود
بردند جهار انگاه بمغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من در آمدی باید بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من
از تخت من چرا نشستن ساختی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا شرفی بدست نشد جز انچا لایق خویش ندانستم این را
بگذار و از مقصود سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی تجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما بعبور آیید
و از طعامهای مهنا و آبهای گوارای ما بخورید و لباسهای حریر ما بدید پس برفتید و عربهای دیگر را خبر بردید
و اینک باز آمدید و دینی تازه آورده اید تا آئین عجم را بگردانید و بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید مثل
شما مثل انروباهی است که با مکوریستانی در رفت یکی بخورد و یکی تباه کرد خداوند مکوریستان او را بگذاشت تا
برفت و هر روباه که دید آگاه کرد و انروباهان همگروه با مکوریستان در آمدند انیوقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخ که
در دیوار ما بود استوار کرد و روباهان را انتمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لکن این نخواهم چه دانسته ام شما از
قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم ملبت انیک این ولایت کرده اید من شما را بانبان و جامه جاکی کنم و با در انعمت و کسوت
مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بیجا بردی گفت مردم گفت انچه از قحط زدگی و ضیق معاش
گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از نشم کوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پیغمبر
از برای یک پشیزنا چیز میکردیم و بدان فخر خستیم این بود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش اوثان و
صنام باز داشت و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و ان بلاد
و امصار که بدست مسلمین گشاده خواهد شد مارنمود و این شهر و کوشک که تراست از انان است که بدست ما مفتوح خواهد گشت
اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست انکه کلمه گوئی و مسلمانی گیری تا این پادشاهی بر تو بماند و هیچکس از ما بی اجازت تو بند
مملکت در نیاید و اگر نه خراج میدهی و هنگام ادای ان صاغر باشی سه دیگر انکه اگر این نپذیری جنگ را اماده
کن تا هر کرا خدای خواهد برکشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت انچه نخست را دانستم چرا نکه لفظ صاغر افهم نکردم مغیره گفت این بآن
که هنگام ادای جزیه بر پای ستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند یزدجرد از انسخن در خشم شد و گفت من مردم شما
از ترک و دیلم و سقلاب و هند و سند و دیگر جاها بگله دیدم بدبخت تر از شما کس ندیدم که همه موش خورید و مار خورش شما
و از گدائی و تجارکی بسلب از نیشتر و کوشنده رکنید عرب را کی این مکانت است که در روی من سرون ادب سخن کند اگر
قتل رسولان نکوهیده نبودی هم اکنون شما را بانیغ کیفر میکردم انیزمان رستم ارمنی را فرستم تا عرب را بتمامت در
خندق قادسیه با خاک سپارد و شما را چون خاک در نزد من بهره نیست و غلامی را فرمود تا زنبیلی را با خاک بینباشت
و حاضر داشت انگاه فرمانکرد که انخاک را بر سر انکس که بزرگتر و فاضلتر است حمل کن تا هم اکنون از انشهر بیرون شوند
و نزدیک امیر خویش برند و او را کوینده هم بزودی بفرمایم تا شما را در خندق قادسیه با خاک سپارند از میان سران
عامر بن عمرو التمیمی که بسال از همه خردتر بود ادب نگاه داشت بر جست و ان زنبیل را بگرفت و بر سر نهاد پس از نزد

کتاب عمر از و قایع اقالیم سبعه

یزدجرد بیرون شدند و برشدند و نزدیک سعد وقاص آمدند و صورت حال را باز راندند از پس ایشان یزدجرد بیگانه دفع عرب را تصمیم عزم داد و رستم را فرمان کرد که زمستان بسری شد و هوا موافق گشت و علف چهارپایان برسید لشکر بسیار و بنیان عرب را برانداز لاجرم رستم بدیگر سرداران مکتوب کرد و لشکرها بخواند و صد و بیست هزار سوار و پیاده فراهم کرد انگاه مردبرا که مردانشاه نام داشت بفرمود که با چند فوج سپاه از پیش روی بتازد و بر سرحد بباش تا سپاه سعد نتوانند در این اراضی دست بقتل و غارت بگشایند و خود در سرحد سواد او تراق کرد امایزدجرد از براه تشدید و تعمیم کار بفرمانگذاران ممالک خویش فرمان کرد که با لشکرهای ساخته عجلت کنید و بلشکرگاه رستم بپوشید شوید دختر او بوران دخت بمهران فرمانگذار آذربایجان مکتوب کرد که با سپاهی در خور جنگ شتاب کن در رزم عجم تعجیل تصمیم عزم فرمای اگر در ایفای مقاتلت نصرت ترا افتاد از یزدجرد تاج زرستانم و ترا دهم و ولایت عهد را خاص کردانم تا پس از ده سال حکومت ترا باشد مهران بدین نوید از آذربایجان با لشکری بزرگ بکرد اصفهان و ساب شتاب زده رسید و پیدرنگ خود را بر رستم برسانید و امیر همدان با هشت و پنجهزار سوار و پیاده راه برگرفت و شیرزاد والی قم و کاشان با هشت و پنجهزار رکاب در اجل عاجل گشت دشمر و انشاه هم از اصفهان بدین شمار سوار و پیاده براست و راه سواد پیش داشت اما سعد وقاص با چهل هزار مرد در قادسیه بود چون کثرت لشکر عجم را بدانست صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر نامه بابو عبیدة بن الجراح فرستاد که از لشکر شام هشت هزار کس بمدد سعد وقاص فرست و او اغفال نمود تا بوقت لشکر اسلام شصت هزار کس بشمار آمد و در لشکرگاه سعد علف و ذخیره فراوان بود الا انکه گوشت اندک بدست میشد پس سعد عمار بن حفص التمیمی را بنزد ماهی گیران فرستاد تا دویست خروار ماهی بخرند و بتفاریق بلشکرگاه آورند و همچنان سپاه او بچپ و راست همی تاختند و قتل و غارت ساختند مردم این اراضی شکایت بیزدجرد بردند که ما در زیر پای عرب بسری شدیم و رستم را در این جنگ همه تقاعد و توانی میرود یزدجرد کس برستم فرستاد که خنگ عرب چندین در هنگ واجب نیست رستم گفت در کار مقاتلت عجلت نتوان کرد و این از بهران بود که رستم در احکام نجوم نیک دانا بود و دانسته بود که دولت عجم بدست عرب نابود کردد و همچنین است اگر تواند کار بمصالحت دستان کند آنشب خوابی هولناک بدید و ضبیحکای رسول سعد وقاص فرستاد که بدانچه طمع و طلب دارید بنمایید تا من با پادشاه برسانم و شما را برکردن ارزد منشانم و جانین را از ریختن خون ریختن آسوده فرمایم سعد گفت چندین سخن دراز مکن مسلمان باش یا قبول جزیت کن و اگر نه ساخته جنگ شو چون رستم دانست که هیچ روی کار بمصالحت نشود آهنگ جنگ کرد و این جنگ نخستین بود که در اراضی قادسیه بین الفریقین افتاد این روز را عرب یوم امارث نام نهاد بالجمله رستم از قادسیه تا مدائن یکسان چنانکه اصفهای آوازی بکدیگر میکردند باز داشت تا اگر سختی در قادسیه القا میکرد در زمان بدین میرسید و یزدجرد آگاه میشد مع القصه رستم بمصافگاه آمد و لشکرها روی در روی شدند سعد وقاص عمرو معدیکرب و جریر بن عبدالله البجلی را با ده هزار سوار و پیاده بمیمنه فرستاد و ابراهیم بن حارثة الشیبانی و علیا بن حنش العجلی را با دوازده هزار سوار و پیاده بمیسره رفت و علیا تغلب و النمر را بدست داد و در لشکرها بعضی بخلاج رفتند و برمنی کمینگاه کرفتند و از انسوی نیز رستم صف راست کرد و میمنه و میسره بیاراست اول کس که اسب بزد و بمیدان آمد فرمانگذار آذربایجان مهران بود با قبائی حریر و کرته دیبا و کمری از زر سرخ مرصع بجواهر شاهوار و

یوم امارث

کوشوار زر در گوش داشت که هر یک را مرواریدی بس بزرگ علاقه بود و بر اسبی راهوار که ساز و برگش همه جواهر آهار
بود نشسته و شمشیری چون پارهٔ آتش بدست کرده در میدان جولان میکرد و شمشیر میکرد و انیدی و میگفت اگر خدای خواهد یا نخواهد
امروز عبرا ادب کنم و از طمع و طلب ایشان وا رهم سعد وقاص گفت این کافر کلمات کفر بر زبان میراند گستی که بتازد و کار
او بسازد مهذر بن حسان الضبی اسب برجهاند و رمین جنگ بر مهران شک بست بخشی بر هم برآشوفتند و بر یکدیگر کوفتند مهذر
فرصتی بدست کرده سنان نیزه بدو بند کرد و از اسبش در انداخت هم دران جستی پیاده شد و بر افتاده تیغ راند
مهران از پیکار کی پای خویش سپر کرد و پایش با تیغ برفت هم دراین هنگام اسب مهذر بر سید و مهذر از قفای اسب دوید
جریر بن عبدالله البجلی که از میمنه لشکر بکران بود مهران را دید هم او را دریافت و شتافت و سرش از تن دور کرد و سلاح و سلبش
برگرفت و باز جای رفت مهذر چون اسب خویش را مأخوذ داشت باز شد که کار او را تمام کند دید که سر او بر دست جریر
میرود در میان صف آمد و با جریر گفت من برا و تاختم و از اسبش در انداختم و با شمشیر پایش را از تن باز کردم ترا چه افتاد
که آنک او کردی تو در جاهلیت امیر قوم بودی و نیز در مسلمانی امروز امیر سپاهی از بزرگی تو پدید نیست که روی انصاف
بخراشی و در طلب حق من باشی جریر گفت این کمر زر را من گذارو سلاح و سلب بدار مهذر گفت هرگز بدین رضا ندهم الا
آنکه سوگند یاد کنی که تو او را پاره زدی و پایش را قطع کردی در میان ایشان سخن فراوان رفت در پایان امر کمر مرصع
با مهذر گذاشت و سلاح و سلب را خود برداشت قیمت کمری هزار دینار زر مرصع بوده و سلاح و سلب و دیگر چیزها هزار درم
سیم خام بها داشت مع القصه بعد از قتل مهران از سپاه عجم مردی که خالد بن عتبه نام داشت بیرون شد و مبارز بخواست
عاصم بن عمر الخطاب بر او تاخت و او را بکشت آنگاه قرة بن عاصم از سپاه عجم بمیدان آمد و از جماعت عرب عمرو بن معدیکرب
آهنگ او کرد و با اول حمله از پایش در آورد و سوار دیگر با کمر زر و سلب زربفت با مهذر آتش تفته بتاخت و بر عمر حمله در انداخت
عمرو بن معدیکرب که در روز میدان یل دمانرا و زنی نمیخواهد مروی در آمد و هم دران گرمی که اسب از پهلوی او در میگذرانید
دست فرا برد و کمرش بگرفت و همچنانش بر زیر دست بلشکرگاه آورد رستم چون این بدید دانست که مردان عجم بکشته یاد دلاوران
عرب نیروی برد ندارند لشکر را فرمان کرد تا همگروه بجنگ در آیند و سلاح را از پیش روی لشکر بجنگ داشت از انسوی سعد
وقاص امیر و زرنجور بود و چنانکه بزحمت بر اسب نشست و سپاه را گفت چشم من دارید آنگاه که تکبیر کویم همگی حمله کنید انموقت که
جنبش لشکر عجم را گفت بانگ بتکبیر برآورد و شصت هزار تن سپاه عرب یکبار بانگ تکبیر در دادند و حمله کردند خود
این دو دریای لشکر با یکدیگر نزدیک شدند از صولت پیلان در اسبهای عرب هول و هرب افتاد و میدان کرفشاء چون
این بدید هزار تن با شمشیرهای کشیده از اسپ پیاده شدند و بر فیلها حمله کردند و بر خیراما شمشیر جراحت نمودند چندانکه روی فیلان
برتافتند انموقت آفتاب نشست و روز تاریک شد پس مرد و لشکر دست از جنگ باز داشتند و بارجای شدند در
جنگ پانصد تن از مردم عرب و دو هزار کس از سپاه عجم مقتول گشت با همه چون شب سیری شد و خورشید سر از افق
کشید دیگر باره ساز حرب و ضرب طراز گشت و امیر و زر اعرب یوم اغواث نام نهاد مع القصه چون آفتاب سایه بگسترد
هر دو سپاه تنگی از زمین آرماش بکسوی شدند و در ارض اغواث صف راست کردند میمنه و میسره و قلب و جناح
پیاراستند اول کس از لشکر عجم مردی بیرون آمد و فیروزان نام داشت و کروهی از سرهنگان از یمین و شمال او هم بر رده مشتاقان
و فیروزان بر فیلی سوار بود که ساز و برگ تمام داشت یکتن از بنی اسد مسیره نام نیز اسد بود و او را بکنیت ابو آجه

یوم اغواث

عرب کرفشاء

سپهر برگردنه ۴۳۲ بخواندند و سخت دلاور و شاد بود و اسپی مهر در زیر پای داشت چون فیروز را برپشت فیل بگریست مهتر برگره اسپ خویش
بزد و او را چند گرت بتازیانه گرز و فرو داد چون سینه گرد گرد و باد در منخره اندخت پس مانند برق خاطف بسوی فیروز حمله
برد و همچنان از گرد راه شمشیری چون شعله آتش بر اند و خرطوم فیل را بدو نیم کرد هنوز خرطوم فیل بر زمین نیامده بود که
ان تیغزا چون آتش جوالله بگردانید و بر سر فیلبان فرود آورد پس فیل از طرفی جانب عمر او و فیلبان از جانبی و فیروز از پشت
فیل بر زمین آمد مسلمانان بر او حمله کردند و جنگ از دو سوی سوسته شد حرب مرپای ایستاد و نعره دار و گیر از جانبین
بالا گرفت سیف و سنان در ظلمت گردون ستارگان تابناک در شبان تاریک در فشان گشت و شمشیرهای هندی
در دست دلاوران دمنده سر افشان شد جنگ آوران عجم اگرچند با تمام غیرت و حمیت کوشیدند و مانند شیر شرزه و
نهنگ دغا خروشیدند هم در پایان امر تخمی بشکست و باز پس نشست هزیمت شدت کرد و کوشک قادسیه از فروگرفت
ایشوق آفتاب بگشت و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشت در این جنگ دو هزار تن از لشکر عرب عرضه هلاک و
دمار شد و ده هزار تن از سپاه عجم طعمه شمشیر ابدار گشت بالجمله سعد وقاص بکوشک قادسیه در آمد و آن کوشکی بس رفیع
و بهنگامی بس عالی بود و از انجا غنیمت فراوان بهره عرب گشت در این شب عجم سخت کوفته خاطر بودند چه جماعتی از ایشان
کشته و کوشک قادسیه نشیمن دشمن گشته بود پس همه شب را بستیز بردند و از برای فردا ابطال رجال را تحریض قتال همیدادند
چون آفتاب سر از مشرق برکشید دیگر باره کینها در سینها جوش زد و لشکرها از دو سوی بخروش آمد و امیر و زراء عرب
یوم عماس نام نهاد مع القصه امروز عجم جنگ را از بن دندان ایستاد و پیلان را از پیش روی لشکر صف کردند و در ده شدند
از انسوی چون عرب این بدید دانست که اسب بر روی فیل زور و دلاوری بسیها بزیر آمدند و شمشیر کشیدند و پیاده جنگ را
آماده گشتند و مانند صواعق آسمانی از چپ و راست بر فیلان در آمدند بر خیراخرطوم بیفکندند و خدراجراحت رسانیدند پس از جنگ
کشته گشت و سپاه با یکدیگر چیره شد ایشوق دلاوری از سپاه عجم که شاهنشاه نام داشت بر فرسی بر نشسته و تاجی از زر بر سر
نهاده و جبرسی زرین از فراز تاج علاقه کرده که در تکتار آواز همی داد بدین صفت اسب برجهاند و لختی در میدان کرد بر آمد
و هم آورد طلب کرد از عرب کسان از بهنگ جنگ او نمود بی درنگ مبدستاو کشته گشت از پس او دیگری تیغ کشید و همان سرنشت
چشید چون چهار کس را بدینگونه مقتول ساخت از شجاعت و هول و هیبتی عجب در دلهای عرب افتاد عمرو بن معدیکرب را
بخواندند و گفتند مگر گرد اراین کافر را با مسلمانان نگران نیستی اگر توانی دفع او کنی دو تن از جوانان بنی تمیم گفتند مردی
پیر و ضعیف را چنین کاری کجا شاید آب بغربال انباشتن است او کی تواند چنین شجاعی را که شیر از هیبت او بجهد دفع دهد
عمرو گفت اگرچند پیرم مانند شما جوانان را بیک شیر نگیرم ادب نگاهدارید که شما را بدینگونه سخن راه نیست چندان از غیرت
عمرو کشاد العیر نام تو در شدت و شجاعت با آفتاب جهان همسود است وصیت دلاوری و دشمن شکنی تو دوست و دشمن
بشنوده است اکنون چون دیرینه سال شدی و ضعیف حال کشتی اگر خود دانی که دفع او توانی با او باب محاربت مکوب دل
لشکر میاشوب عمرو گفت سخن بدراز نکشید و شتر مرا پیاورید پس شتر آوردند و او را بخفت و بر نشست و ان دو جوان بنی تمیم را
گفت پیش شوید و جامه عجم خود را در زیر پای مستوی بدارید ایشان از دو سوی در آمدند و جامه بر او راست کردند و خود
دانست که دست ایشان در زیر آمد بر زبردست هر دو نشست و شتر را بر انگیخت و ایشان را بر دستهای خویش بیاویخت ایشان
فریاد میکردند که ای عم دستهای ما برفت و او شتر را در پیش صف چپ و راست میدواند و میگفت ایشان را بمیرید که تا من

چنین سخن کنند قوم گفتند یا ابا ثور هیچکس را نمیرسد اکنون عفو فرمای پس برخاست تا ایشان را وداع کند گفت مان ایجوانان عم خویش را چسکونه دیدید با قوت است یا ضعیف و از این دو کدام بهتر و این سخن بگفت و گفت اسب مرا توان حمل من نیست مرا اسبی توانا حاضر کنید اسبی قوی و بلند بیاوردند عمرو دست فرا برد و دم او را بگرفت و فرو کشید اسب فرو خفت گفت این اسب مرا نشاید فرسی دیگر آوردند او نیز توان امتحان عمرو نیاورد باجمله برا اسبی که بستند خاطر او بدو نرشت و گفت من بر عجمی تاخت کنم اگر دست یا قهم با شمشیرش از پای درآورم و اگر او مرا از اسب درانداخت بیم مکنید که او مرا نتواند کشتن بیا باشید که چون با من نزدیک شود او را خواهم کشت این بگفت و این رجز آغاز کرد

أنا أبو ثور وسيفي ذو النون ... أضربهم ضرب غلام مجنون ... بالسيف أبديهم وهم يمونون

واسب برجهاند و سر راه بر شاهنشاه گرفت پس هر دو تن چون شیر غرنده و پیل دمنده بر یکدیگر حمله افکندند و دو بر آمدند از هر دو سوی لشکرها نظاره بود چه شاهنشاه مردی دلاور بود و عمرو معدیکرب نیز در عرب بشجاعت نام داشت باگاه بیکبار ان دو جنگجوی با شمشیرهای کشیده روی در روی درآمدند پیش دستی عمرو در ابود تیغ بر اندتاج زر و خود آهن و فرق شاهنشاه را بگردن بردید اگرچه شمشیر شاهنشاه بر سر عمرو فرود آمد لکن ضرب زخم خورده رهنوردی بریدن نبود باگاه شاهنشاه از اسب در افتاد و جان بداد عمرو چون شیری که بر فریسه جهد بجست و سلب و سلاح و تاج او برگرفت و بصف خویش بازآمد سپاه کفشه و مرحبا کردند و انبوه روز بگران آمد و جهان تاریک شد و جایان دست از جنگ باز داشتند و همه شب شادمانه میزدند و شمشیرها صیقل میدادند تا کار فردا راست کنند مقرر است که ابو المحجن ثقفی مردی شراب پاره بود و از خوردن خمر خویشتن داری نتوانست کرد چند نوبت در لشکرگاه شراب بخورد و سعد وقاص سبب بازیافت عذاب کرد از قضا صحابی سعد را ابو المحجن ثقفی

برادر عبد الله دید که ابو المحجن همچنان مست طافح نشسته و مستانه بدین ابیات ترانه میکند

إذا مت فادفني إلى جنب كرمة ... تروي عظامي بعد موتي عروقها

ولا تدفنني في الفلاة فإنني ... أخاف إذا ما مت أن لا أذوقها

أبا كرها عند الشروق وناره ... بها جلني عند المساغ عبوقها

ولله كأس والطهور بها حق معظم ... فمن حقها أن لا تضاع حقوقها

أيقرم ندماني وآوي كأسه ... فإن لم يدعها قلت ليس يذوقها

سعد وقاص چون این کلمات شنید نزدیک رفت و گفت اینک بقی ضلالک الفید هیچگونه تعب و بشوی و هیچ نوع شکنجه رنجه مکردی نیکوتر پندارم برای تو بنداست که جاودانه در زندان باشی و چهره تقوی بناخن عصیان نخراشی و نفرسود او را بند بر نهادند و بحبسی در کوشک قادسیه باز داشتند اکنون بر سر داستان رویم چون شب بپای رفت ابطال رجال از طرفین آهنگ قتال کردند و ایرو زراعرب یوم سواد نام نهاد باجمله چون هر دو لشکر رده راست کردند و میسره و میمنه بیاراستند جنگ سخت شد و لشکرها کرده کرده در هم افتادند غبار تیره بهنا آسیا گرد و بانگ دل بالا گرفت و نعره مردان در هم آمیخت پای اصطبار استوار داشت و سخت بکوشید و بسیار کس از عرب بکشت و پیم دکه سول و هرب در عرب قوت کند و موجب هزیمت شود اما ابو المحجن این کبیره و دار میدانرا در زندان اصفهان مسجون و زنجیرت و بسته بود پیش زندان و موی بر اندامش بیکان میکشت و این اشعار را همی سرود

یوم سواد

کفی حزنا ان تابنی الخیل بالقنا ... وابزک مسلوبا علی وثائیا
اذا قمت غنانی لحاد یبد علقا ... مصاریع دونی قد تعمم المنادیا
وقد کنت ذا مال کثیر واخوة ... فقد ترکونی واحدا لا اخا لیا
وقد شقت جنبی نبی کل ثدقة ... اعالج کبلا مضمنا قد برا نیا
فللّٰه دری یوم ازک موثقا ... ویذهل عنی لونه ورجالیا
جلست من الاحیاء بعد اوائلی ... واعمل عنبری یوم ذاک القوالیا

سعد وقاص اکنیزکی بود بنام زیدی که گاه گاه ابو المحجن را در محبس آب و نان میداد با او گفت غوغا بزرگ شد و نفرها عظیم کشت بکوکار مسلمانان در انجنگ برچگونه است زیدی گفت چنان فهم میشود که مسلمانان شکسته شوند ابو المحجن بخت ملول شد و باز بدی گفت والنهاه لغت بزخمرد خمار باد سعادت تا تخها دبهره دیگران گشت و مرا بدان دست نبود و سلمی صبح سعد پیام داد که این کنیزک را فرمان کن تا بند از پای من بردارد و سب و سلاح سعد مرا دهد تا بروم و مسلمانان را در این جنگ پشتوانی کنم چون ساعتی رزم دهم باز آیم و بند بر پای خویش نهم سلمی چون عهد او را استوار میدانست کنیزک را بفرمود تا بند از پای او برداشت و سلاح جنگ بداد و زین بر اسب بست پس ابو المحجن سلاح بپوشید و بر نشست سعد وقاص چون چند زخم بران دشمن نمیتوانست بایستاد سوار شود و بیاورد گاه آید هر روز بر فراز کوشک قادسیه می نشست و نظاره میکرد و اینهنگام از سستی عرب سخت در رنج بود ناگاه چون ساعتی آشنا سواری بگریست عصابسته و بر ماده یانی ابلق نشسته چون برق در رسید و بگرد اردو صفوف همی گردید و خود را بسپاه عجم زد میمنه بر میسره آورد و چپ بر است برد و همی کشت و همی انداخت سعد گفت امیدوارم که عرب را نیرو کرد و عجم را بازپس نشاند گفتند نه ایم اگر ردا بود همی گفتیم که خضر پیغمبر است که در چنین شدت دین رسول خدا را نصرت کند در اینحین بودند که همانگاه ابو المحجن لشکر را از جائی بجائی میبرد و از مکانی بمکانی میرساند کذر کاهش نزدیک بکوشک قادسیه افتاد سعد وقاص نیک نظر کرد و با حاضران گفت این اسب و سلاح من ماند و حرکات امیوار ما ابو المحجن ثقفی شباهتی تمام دارد و اگر نه این بود که ابو المحجن در این کوشک محبوس است همی گفتم او است باجمله دیگر باره ابو المحجن حمله کرد و مسلمانان با او همدست شدند و بسیار کس از کفار را عرضه دمار داشتند آنگاه ابو المحجن باز شد و بر در کوشک آمد و با بن نیزه در را بکوفت کنیزک در بگشود پس بدرون رفت و سب و سلاح باز داد و بند بر پای خویش نهاد و از انسوی چون بر فرود و تشکر ها دست از جنگ بداشتند سلمی کس فرستاد و سعد را بخواند چون بیامد گفت امروز حال مسلمانان چون بود سعد گفت نزدیک بود که مسلمانان هزیمت شوند که ناگاه سواری بر سید که ندانستم آدمی بود یا از فرشتگان جنگهای عجب بدست او رفت و به نیروی او مسلمانان نصرت یافتند سلمی گفت انسوار را نشناختی گفت نشناختم گفت آن ابو المحجن بود و قصه در پیوست سعد بفرمود تا ابو المحجن را نزد یک او آوردند و او را ترجب در نشاند و بفرمود بند از پایش برداشتند و گفت از این پس هرگز نرا نخوردن خمر تازیانه نزنم ابو المحجن گفت من هرگز از این پس خمر نخورم چه هرگاه خمر خوردم مرا با قامه حد شرعی از آن معصیت پاک ساختی از این پس چون بعذاب خدای کیفر خواهم شد نیکوتر است که دیگر خمر نخورم و دیگر آلوده این گناه نشوم و این شعر بگفت

فلا واللّٰه اشربها احیائی ... ولا اشفی بها ابدا سقیما

قصه خنسا ۱۳

قصه خنسای شاعره و شهادت چهار پسر او در یوم سوا در سال چهاردهم هجری

خنس بفتح خای معجمه و نون مشوح و پس شدن معنی است از روی باندک بلندی که بر سر بینی باشد چون مردی بر انصفت بود او را اخنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خناء مانند و این لفظ لغت تهامه است که بر نام بینی گرفته و او را خنس نیز گویند و تماضر دختر عمرو بن شرید بن ریاح بن ثعلبة بن عصیة بن خفاف بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن معویة بن حصصة بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار است از قبیله سلمیه و او را رواحة بن عبد العزیز السلمی بحباله نکاح در آورد و از او پسران آورد مانند یزید و معویه و عمرو و خنساء را و برادر بود یکی معویه که باو برادر اعیانی بود و دیگر صخر که از سوی مادر با او برادر بود و صخر را افزون دوست میداشت چه مردی شجاع و کریم بود و از جمله خنساء در بدو حال که هنوز دوشیزه خرد سال بود جمالی بکمال داشت دُرید بن صمه که در جنگ رسول خدای با هوازن بصفت ادمر قوم فائد صیت جمال خنساء شنید و بخواستاری او نزد برادرش عمرو آمد و قتی بر سید از قضا خنساء انگریست که شتر را بار و غن همی کرد چون از ان کار بپرداخت خویشتن را پاک بشست و پاکیزه داشت دُرید بن صمه را دیدار او پسندیده افتاد و مهرش دو چندان گشت و این اشعار

حَبُّوا تُمَاضِرَ وَارْتَبِعُوا صَبَحِي ... وَقِفُوا فَإِنَّ وُقُوفَكُمْ حَسَبِي

مَا إِنْ رَأَيْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِهِ ... كَاللَّيْوَمِ طَالِبَ نَائِلٍ بِغُرُبِ

مُتَبَذِّلًا تَبْدُو مَحَاسِنُهُ ... تَضَعُ الْهِنَاءَ مَوَاضِعَ النُّقَبِ

مُتَحَصِّرًا تَضَعُ الْهِنَاءَ بِهِ ... نَضْحَ الْبَعِيرِ بِرَبْطَةِ الْعَصَبِ

أَخَنَاسُ قَدْ هَامَ الْفُؤَادُ بِكُمْ ... وَأَصَابَهُ نَبْلٌ مِنَ الْحُبِّ

فَسَلِيمُ حَقِّ خَنَاسِ إِذْ ... عَضَّ الْجَمِيعَ لَحَطْبُهَا خَطَبِي

انگاه حاجت خویش را نزد عمرو بن شرید مکشوف داشت عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنساء دختر قبیله هوازن و سدنی چشم دُرید بن صمه تر است شرط زنی خواهد رای صیب فقالت اترنی لها ترکا بعیر عنی مثل عوالی الرماح و ناکحة اشنخ بنی جشم هامة الیوم او غد گفت ما را و امیدواری که عمر او کان حج در اکه مانند نیزه سالخورد که امروز و اگر نه فردا مدرد و جهان گوید هم بسر شوم و با اینهمه یک امروز اسقاط روی و را با خود مپندار شم و پشت و روی اینکار را نگران سوم انگاه دختر کی را آموخت که نگران پاشکاهی که دُرید بر ارض پیشاب کند بول او افشان بریزد باز مین را بشنبد ان کودک خبر باز آورد که دُرید بر آلنده بزمین رود و خنساء گفت روزگار او بگران رفته است و از نیروی او بقصی نمانده و این اشعار

أَتَنْكِحُنِي هُبِلْتَ عَلَى دُرَيْدٍ ... وَقَدْ طَرَدَتْ سَبِيلَ أَبِي دُؤَادِ

مَعَاذَ اللَّهِ يَنْكِحُنِي جَبَارِي ... قَصِيرُ الْبَاعِ مِنْ جُشَمِ بْنِ بَكْرِ

تَرَى مَجْدًا وَمَكْرُمَةً أَتَاهَا ... إِذَا عُدَّ الْخَسِيسُ كَرِيمُ نَمْرِ

بِبَادِي ذِي حَمِيدَةَ كُلَّ يَوْمٍ ... فَمَا بَوْلِي مُعَوِّيَةَ بْنَ عَمْرِو

لَئِنْ أَضْبَحْتُ فِي جُشَمٍ شَدِيدًا ... لَقَدْ أَمْسَيْتُ فِي دِينٍ وَكُفْرِ

فَإِنْ لَمْ أَعْطَ مِنْ أَمْرِي نَصِيبًا ... فَقَدْ أَرْدَى الزَّمَانُ إِذًا بِصَخْرِ

عکرمة بن

جماعت

چون این سخنان گوش زد در یکشت سخت برنجید و از در خشم این شعر گفت

وَقَالَ اللّٰهُ یَا بْنَ الْعَمِّ مِنْ لَفْظِنَا وَمِنْ نَفْسِی

فَلَا تَلِدَنِّی وَلَا بِنْتَ لَكَ مِثْلِی إِذَا مَا اللَّیْلَةُ ظَرِفَتْ بِتَحْبِسِ

لَقَدْ عَلِمَ الْمَرَاضِعُ فِی جِمَاعِی إِذَا اسْتَعْجَلْنَ فِی قِرَبٍ بِتَهْبِسِ

بِأَنِّی لَا أَبِیتُ بِغَیْرِ لَحْمٍ وَأَبْدَأُ بِالْإِدَامِ حَیْثُ تُمْسِی

وَأَنِّی لَا یُنَادَى لِلْحَیِّ ضَیْفِی وَلَا جَارِی یَبِیتُ حَیْثُ تُمْسِی

فَإِنْ أَكُ ذَا فَنَاءٍ مُكْنَوْفِیٍّ وَإِنْ أَدْعَى فَإِنِّی غَیْرُ نِكْسِ

وَتَزْعَمُ أَنَّنِی شَیْخٌ كَبِیرٌ وَهَلْ خَبَّرْتَهَا إِلَّا بْنَ أَمْسِ

تُرِیدُ شَرِبْتُ لَقْحَةَ مِائَتَیْنِ بِبَادِیَةٍ بِالْحَزْوَرِ كُلَّ كَرْسِ

وَمَا قَصَّرْتُ یَدِی مِنْ عَظْمِ لَحْمٍ أَهُمُّ بِهِ وَلَا سَهْمِی بِنَكْسِ

وَمَا أَنَا بِالْمُزَجَّجِ حِینَ یَنْمُو عَظِیمٌ فِی الْأُمُورِ وَلَا بِوَهْسِ

فَقَدْ أَجْنَاكَ عَرْضُ الْحَرْبِ لَبَّا یَا عَبْسَ مِنْ جِمَالِ الْفَیْدِ حَلْسِ

كَأَنَّ عَلَى بَنَائِقِهِ إِذَا مَا أَضَاءَتْ شَمْسُ ثَوْبَ وَذِرْسِ

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن بستند و اشعار خویش انشاد همی کردند بعضی را بر بعضی فضیلت نهادند خنسا
افتاد که نابغه ذبیانی و حسان بن ثابت حاضر بودند و خنسا شعر خویش همی قرائت کرد نابغه گفت واللّٰه ما دانیت انك
مشانة أشعر منك فقالت وذا خصیه یا أبا أمامة فقال وذا خصیه یعنی سوگند باخدای ندیدم اشعر از تو سبحان الله
خنسا گفت پیر مرد یرا حسان بن ثابت را مسخر گران آمد روی با نابغه کرد و گفت من از تو و از خنسا افزودم نابغه گفت تو
بصدق نکردی و بجانب خنسا نگران شد تا حسان را مسخر گوید خنسا گفت ای حسان از این قصیده که قرائت کردی کدام
شعر را نیکو تر دانی حسان از جمله این شعر گزیده ساخت

لَنَا جَفَنَاتٌ یَلْمَعْنَ بِالضُّحَى وَأَسْیَافُنَا یَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا

خنسا گفت بد شعرها را فخری نباشد چه در چند موضع بلغزیدی گفت کدام است گفت تخصیص جفنات کفتی و ان فرد و اندازه د
شامل است و اگر جفان گفتی تا غایت شمار را شامل بود و بجای لفظ غر اگر بیض گفتی نیکو بود چه غره سفیدی جبهه را گویند و محدود
و از برای بیض حدی و قیدی نیست و گفتی یلمعن و لمع پرتو را گویند که یکی بگذرد و دیگی در آید اگر شرقن گفتی نیکو بود چه اشراق
لمعان پاینده تر است و گفتی بالضحی اگر بالدجی گفتی اولی بود چه بیشتر آیند کان در شب در آیند و گفتی اسیافنا یا بد سوف
گفتی که افادت عموم کند و گفتی یقطرن نکو بود که گویی یسلن چه سیلان از قطرات افزون است و گفتی دم و ان مفرد است اگر دما
گفتی نیکو بود که لفظ جمع است حسان او را جوابی مارنداد و بشاشت شاعر در حق او گوید خنسا را زن مخوانند که او را جمار خانه
باجر گفتند اشعر ما نمی گوید گفت اگر خنسا نبود من نودم گفتند با کدام شعر این اشعار را از خنسا روایت کرد

بَنِی سُلَیْمٍ لَا تَبْكُوا لِفَادِیكُمْ جَلَا عَلَیْكُمْ أُمُورًا ذَاتُ أَمْرَاسِ

مَا لِلْمَنَایَا تَعُودُ فِینَا وَتَطْرُفُنَا كَأَنَّنَا أَبَدًا نُجْتَرُّ بِالْفَاسِ

تعدوا علینا فتانی ان نزائلنا ... للحرب تخبرنا وهن آرماس
ولا ابوا لحدیث الستین مقبلا ... وفارس لا یری مثل الدواسر
منا بعاوضة لو کان تمنعه ... باس لصاد فنا حبا اولی الباس
ان الزمان ولا یفنی عجائبه ... ابقی لنا ذنبا واستصل الراس
ابقی لنا کل محمول وفجعتنا ... بالخامیلین فهم هام وارماس
ان المجد بذبن فی طول اختلافهما ... لا یفسدان ولکن یفسد الناس

وقتی با قبیله بنی سلیم بحضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض رسانید همه را مورد تحسین یافت و باتفاق تمامت شعرای عرب هیچ زن مانند خنسا شعر نگفت و در بدو حال شعر ازدو بیتی و سه بیتی بیشتر نمیگفت تا آنکه برادرش معویه و صخر کشته شدند چندانکه زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نمود لیکن بعد از آن بشدت حزن و غلبه مصیبت نامدار گشت و بر صخر بیشتر همی گریست چه مردی کریم و شجاع بود گویند شوهر خنسا مردی مسرف و متلف بود و وقتی چنان افتاد که از مال او دیناری و جبه بجای نماند روی باخنسا کرد که رای چیست خنسا نزد یک صخر آمد و صورت حال بگفت صخر اموال خود را دو نیم ساخت و نیمی که نیکوتر بود بخنسا گذاشت همچنان رواحة بن عبد العزیز که شوی خنسا بود این همه را نیز بر داخت و دیگر باره خنسا نزد یک صخر آمد و آنچه رفته بود باز نمود همچنان مال خود را دو نیم کرد و نیمی او را بداد تا چار کرت کار بدینگونه رفت بدیله که زوجه صخر بود تنگدل شد گفت اموال تو تمام رفت و تلف گشت شتر ان را این مال را با مانجش صخر در باسخ گفت

والله لا انتحکم شرارها ... وهی حصان قد کفتنا عارها
ولو هلکت عوتک نخارها ... واتخذت من شعرها صیارها

و اینسخن بصدق کرد چه بعد از قتل صخر موی سر خود را ستره داد و از ان صدار کرد و از سر در آویخت و هنگام موسم چون بمکه شدی هودج خویش را در موضعی نصب میکرد و انشاد اشعار مینمود و در مصیبت عمرو برادرش معویه و صخر میگریست و میگفت اما اعظم العرب مصیبة یعنی در سوگواری هیچ عرب را مکانت من نیست هند جگر خواره زوجه ابوسفیان بن حرب که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید در خبک بدر مقتول گشت چون انقصه را شنید در بازار عکاظ خنسا را دیدار کرد و گفت بکدام مقتول تو اعظم عربی در مصیبت گفت بمصیبت پدرم عمرو بن الشرید و دو برادرم معویه و صخر هند گفت مصیبت من از برای ولید و عتبه و شیبه افزونست انا اعظم العرب مصیبة خنسا این شعر قرائت کرد

ابکی ابی عمرا وابعد عبرة ... قلیل اذا نام الخلی هجودها
وصنوی لا انفی معویة الندی ... کذی من سراة الحربتین وفودها
وصخرا ومن ذا مثل صخر اذا غدا ... بسلهبة قب البطون یقودها
فذلک یا هند الرزیة فاعلمی ... وبیزان حرب حین شبت وقودها

هند نیز این اشعار را انشاد کرد

ابکی بعبدا لابطحین کلیهما ... وحامیهما من کل باغ یریدها

اَبَنِی عَنْبَةَ الْخَبَّازِ وَیْحَکِ فَاعْلَمِی ... وَشَیْبَةَ وَالْحَامِی الذِّمَارِ وَلِیْدُهَا
اُولٰئِکَ اٰلُ الْمَجْدِ مِنْ اٰلِ غَالِبٍ ... وَفِی الْفَخْرِ مِنْهَا حِیْنَ تُنْمٰی عَدِیْدُهَا

دگر باره خنسا بدینسکونه سخن کرد

مَنْ حَسَّ لَا خَوَیْنِ کَالْغُصْنَیْنِ وَمَنْ رَاٰهُمَا ... قَرِیْنَیْنِ لَا یَنْظَالِمَانِ وَلَا یَرَامُ حِمَاهُمَا
اَبْکِیْ عَلَی اِخْوَتِی وَالْقَبْرُ لَدَیَّ وَاٰرَاهُمَا ... لَا مِثْلَ کَهْلَیْ فِی الْکُهُوْلِ وَلَا فَتَیَّ کَفَتَاهُمَا
رُمْحَیْنِ خَطِّیَّیْنِ فِی کَبَدِ السَّمَاءِ سَنَاهُمَا ... مَا خَلَّفَا اِذْ وَدَّعَانِی سُوْدَدٍ یَشْرِیْ اَهُمَا

سَادَا بِغَیْرِ تَکَلُّفٍ عَفْوًا بِفَیْضِ نَدَاهُمَا

وسبب قتل صخر چنین بود که وقتی از مردم خود لشکری گرد کرد و بر قبیله بنی اسد غارت برد و اموال ایشان را نهب کرد و زنان ایشان را اسیر کرد از میانه زنی را که بدیله نام داشت اسیر کرده خاص خویش فرمود و هم در انجنگ بدست رستم ثور اسدی که ابو ثور کنیت داشت بزخم نیزه جراحتی منکر یافت خانکه چند حلقه زره در پهلویش فرو شد و بعد از مراجعت از جنگ بدان جراحت مریض گشت اگرچند زخم او التیام یافت لکن حلقهای درع که در جوف او بود او را آسایش نمیکرد و نمیگذاشت که بستر را رها کند خواست بداند حلقهای درع در اندرون اوست یا بیرون شده کس بر سعه فرستاد که چند حلقه از درع من بدستان بر گرفتی گفت نزا از اندرون خویش نکوی دانست که ان حلقها در اسلامت نخواهد گذاشت ناگاه بکسال ملازم بستر بود چندانکه اهل او از طول مرض او ملول شدند وقتی از بدیله پرسیدند که صخر را حال چونست گفت لا حی فیرجی و لا میت فینعی گفت نه زنده است که بدو امید بود و نه مرده است که خبر مرگش گفته شود صخر انکلمات را اصغا فرمود و بر او سخت آمد و این شعر انشاد کرد

اَلَا بِاَبِیْ غَرَّتْنِیْ بَدِیْلَةُ اَوْ جَسَتْ ... فِرَاشِیْ وَمَلَّتْ مَضْجَعِیْ وَمَکَانِیْ
وَمَا کُنْتُ اَخْشَی اَنْ تَکُوْنَ جَنَانَةٌ ... عَلَیْکِ وَمَنْ یَغْتَرُّ بِالْحَدَثَانِ
اَهَمَّ بِاَمْرِ الْحَزْمِ لَوْ اَسْتَطِیْعُهُ ... وَقَدْ حِیْلَ بَیْنَ الْعَیْرِ وَالنَّزَوَانِ
لَعَمْرِیْ لَقَدْ بَیَّنْتُ مَنْ کَانَ نَائِمًا ... وَاَسْمَعْتُ مَنْ کَانَتْ لَهُ اُذُنَانِ
فَلِلّٰهِ دَرُّ الْغَانِیَاتِ کَاَنَّهَا ... مُعَرَّسُ بَعْلٍ بِیْرَاسِ سِنَانِ
وَاَیُّ اِمْرِیءٍ سَاوَی بِاَمِّ حَلِیْلِهٖ ... فَاَلْعَاشَ اِلَّا فِیْ شَقًی وَهَوَانٍ

صخر با خود اندیشید که از ان مرض وداع جهان کوید بدیله را بکهان دیگر فرستاد او را گفت شمشیر مرا من آرتا بدانم که مرا هنوز آن نیرو بجاست که حمل تیغ توانم کرد بدیله شمشیر بدو آورد و او را قوت ضرب نبود و کشنده اندچون اندک نیرو گرفت و بهبودی یافت روزی میان اشناد که مردی بر قبه صخر عبور میداد بدیله را گریست که با سر عینی فربه و کفلی از گوشت آکنده است فقال لها اباعها الکفل فقالت نعما قلیلا گفت این کفل فروخته میشود بدیله گفت هست مکان بیع ان نزدیک است کنایت از انکه زود است که صخر بمیرد و مراسوی بگیرد صخر این بشنید و آتش خشمش افروخته گشت بقوت غضب از جای بجست و بدیله را گرفته بر عمود خیمه به بست و همچنان بگذاشت تا جان بداد مع القصه مرض صخر بدراز کشید و از پهلوی او انجا که آسیب نیزه یافته بود صلعه برآمد بمانند دستی و او بخته گشت باو گفتند این قده را باید قطع کرد تا

که از این بلا بر هی گفت حکم شما راست چه مرگ از این زندگی بهتر است چون ان قدره را قطع کردند امید او از زندگانی منقطع ۱۲۱ ب

گشت واین اخبارنا ان الخطوب نوب علی الناس کالحظیین نصوب شعر گفت

فان تسئلینی هل صبرت فانني صبور علی ریب الزمان ارنیب

کانی وقد فادوا الی بقارهم من الصبر والی الصفحتین رکوب

اخبارنا لسنا العدة بظاعن ولکن مقیم ما اقام عسیب

انگاه بمرد و او را در ارض بنی سلیم نزدیک بجبل عسیب بخاک سپردند ان کوه در جنب مدینه است باجمله خنسا از پس مرگ او گیسو بستر د و صدا رکرد و همواره در مرثیه او و برادر دیگر و پدر شعر همی گفت و قتی عمر بن الخطاب او را در طواف بیت الحرام نخرست که موی سترده و صدا رافکنده و کفش صخر را از مقنعه در آویخته میگریست و لطم بر روی میزد او را نصیحت کرد و موعظت نمود خنسا گفت بر سوری میگریم که مانند او دیده نشد عمر گفت بسیار مردم بوده اند که افزون از تو مصایب دیده اند در اسلام حرام است روی را بالطه آزردن و کفش سر و چهره نمودن خنسا موعظت عمر پذیرفت و این شعر بگفت

ارقیی من دموعك او افیضی وصبرا ان اطقت ولم تطیقی

وقولی ان خیر بنی سلیم وفارسهم بصحراء العقیق

فلا والله لا تسلاك نفسی بفاحشة اتیت ولا عقوق

ولکنی لصخر قد حلفت خبرا من الغلبین والرأس الحلیق

وابی والبکاء من بعد صخر کذلك سوی قصد الطریق

الا هل رجعن لنا اللیالی واتام لنا بلوی الشقیق

الا یا لیت شعری بعد عیش لنا بین الحمیم والمضیق

واذ یتخاکم السادات طرا الی ابنائنا ذوو الحفوف

واذ فینا معویة بن عمرو علی ادماء کالجمل الفنیق

واذ فینا قوارس کل روع اذا رکبوا وفینا الحرون

اذا ما الحرب صاصل یاحذاها وفاجئها الکماة لدی البروق

اکنون بر سر داستان رویم و قصه عجم باز نمائیم در یوم سواد چنانکه رقم شد لشکر عرب و عجم در برابر یکدیگر نشستند و شاهنشاه خسا حاربسر خود در طلب داشت فقالت یا بنی انکم اسلمتم طائعین وهاجرتم مختارین و والله الذی لا تغیره ایمانکم لبنو رجل واحدکما انتم بنو امرءة واحدة ما خنت اباکم ولا فضحت خالکم ولا هجنت حسبکم ولا غیرت نسبکم وقد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب العظیم فی حرب الکافرین واعلموا ان الدار الباقیة خیر من الدار الفانیة بقول الله عز وجل یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم ان شاء الله غدا سالمین فاغدوا الی قتال عدوکم مستبصرین وبالله علی اعدائه مستنصرین فاذا رایتم الحرب قد شمرت عن ساقها وجللت نارا علی اوراقها فتیمموا وطیسها وجالدوا رئیسها عند احتدام خمیسها تظفروا بالغنم والکرامة فی دار الخلد والمقام

کرة

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

گفت ابفرزندان س برغبت مسلمانی گرفتید و باختیار بهجرت کردید سوگند باخدای که شما فرزند یک مرد یدخانگه فرزند یک زنید با پدر شما خیانت نکردم و احوال شما را نصیحت نخواستم حسب شما را نکوهیده نیاوردم نسب شما را دیگرگون نساختم همانا دانسته اید که خداوند در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای انجهانی بر انجهانی فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ کفار صابر باشید و از خدای بترسید تا رستگار شوید چون شب بپای شود و بغنوده سر برزم باد شمنان جدار اتصمیم عزم دهید و انگاه که حرب . هن برزند و برپای شود و نیران جنگ جوش افروخته گردد خویشتن را در گرمگاه مصاف در فکنید و سر و ار سپاه را بشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت یابید کنید و اگر به رهسپار جنت گردید فرزندان نصیحت مادر را آویزه گوش ساختند و صبحگاه ساخته جنگ شدند بخستین آن مدان در جنگ

یا اخوتی ان العجوز الناصحه ... قد نصحتنا اذ دعتنا البارحه
بفالقٍ ذات بیانٍ واضحه ... فبادروا الحرب الضروس الکالحه
وانتم اما تلقون عند الصائحه ... من ان ساسانٍ کالاباناحه
قد ابهقوا منکم بوقع الجائحه ... وانتم اما ذی حبوةٍ صالحه
او مبتنه نوردت غنما رائحه

این بگفت و اسب بمیدان تاخت و از چپ و راست حمله افکند و بسیار کس بکشت تا کشته گشت انگاه پسر ثانی آغاز رجز کرد

ان العجوز ذات حزم وجلد ... والنظر الاوفق والرای السدد
قد امرتنا بالسداد والرشد ... نصیحة منها وبرا بالولد
فبادروا الحرب ضحی بالغد ... اما بقوزٍ بارد علی الکبد
او مبتنه نوردنکم غنم الابد ... فی جنة الفردوس والعیش الرغد

چون از نیز بپای برد اسب بر جهاند و از یمین و شمال جوال داده تا مقتول گشت از پس او پسر سیم این رجز انشاد کرد

والله لا تعصی العجوز حرفا ... قد امرتنا حدبا وعطفا
نصحا وبرا اصیافا ولطفا ... فبادر الحرب الضروس زحفا
حتی تلقوا ما لکسری لقفا ... او تکشفوهم عن حماکم کشفا
اما بری لنقصر عنکم ضعفا ... والقتل فیکم نجد وعرفا

کفت انگاه شمشیر بکشید و چون شیر بغرید و بسی از کفار را بخاک افکند و پایان کار زخمی کاری از اسب در فتاد و جان بداد پسر چهارم

لسنا لحنثا ولا للاحرم ... ولا لیعرو فی لسنا الاقدم
انی کامرء الجد من جلس الاعم ... ماض علی الحول حصیم المحترم
اما لفوز عاجل والمغنم ... او لوفاء فی السبیل الاکرم

بعد از انشاد این رجز دل از جان برگرفت و بجنگ در آمد و فراوان جلادت کرد تا شهادت یافت چون خبر بخنساء رسید که فرزندان تو هر چهار تن شهید شدند فقال الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم واذ جوارهم ربی ان یجمعنی معهم فی حدائق منتظر رحمته گفت سپاس میگذارم مکه مرا بشهادت ایشان شریف کرد و امید میرود که مرا با ایشان در

رحمت خود جای دهد اکنون چنان صواب نمود که بعضی از مراثی او را از دیوان اشعارش اختیار کرده بر نگاریم تا آنان ۲۲۰۳
که بر طریق ادب روند و در طلب شعر عرب باشند بی فایدتی نباشد

ما بالُ عَینِكَ جارٍ دمعُها سَرِبُ ... أراعَها حَزنٌ أم راعَها طَرَبُ
أم ذِكرُ صَخرٍ بَعيدَ اليَومِ هَيَّجَها ... فالدَّمعُ مِنها عَلَى الخَدَّينِ مُنسَكِبُ
يا لَهفَ نَفسي عَلى صَخرٍ إذا رَكِبَت ... خَيلٌ بِخَيلٍ تُنادي ثَمَّ تَضطَرِبُ
قَد كانَ حِصناً شَديداً لَو يُطيفُ بِهِ ... لَيثٌ إذا نَزَلَ الغيثانِ أو رَكِبوا
يا فارِسَ الخَيلِ إن شُدَّت رِحالُها ... وَمُطعِمَ الهامِلِ الجَوعى إذا سَغِبوا
كَم مِن صَريعٍ تَرَهَّاكٍ وَأَرمَلَةٍ ... حَلّوا لَدَيكَ فَزالَت عَنهُمُ الكُرَبُ
أغَرُّ أبيَضُ وَضّاحُ البَديهَةِ صورَتُهُ ... صافٍ عَفيفٌ فَما في وَجهِهِ نَدَبُ
سَقياً لِقَبرِكَ مِن قَبرٍ وَلا بَرِحَت ... تُهدى لَهُ دُرَجٌ نَشرٌ فَتَختَلِبُ
ما إن تَضَمَّنَ مِن جودٍ وَمِن كَرَمٍ ... وَمِن خَلائِقَ ما فيهِنَّ مُنتَصَبُ

ونیز در مرثیه صخر انشاد کرده

تَقولُ بِنتُ شَبيبٍ مِن عَشيرَتِها ... وَأَنتَ مِنها قَد لَقيتَ تَشبيبُ
أقولُ يا حَبَّذا لَو أنَّ مَطلَبَها ... وَكَيفَ وَقدَ أَفرَدَت مِنكَ الطَّبيبُ
فَتىً لِسَلمى كَهولِ الحِلمِ لا مُتَوَدِّعٌ ... وَلا جامِلٌ جَعدُ البَديهَةِ جَلبَبُ
أخو الفَضيلِ لا باغٍ عَلَيهِ بِفَضلِهِ ... وَلا مُرَفَّلٌ في الوُجوهِ قُطوبُ
إذا ذَكَرَ النّاسُ السَّماحَ مِنَ المُرّي ... وَأَكرَمَ أو قالَ النِّساءُ خَطيبُ
ذَكَرتُكَ فَاستَعبَرتُ وَالصَّدرُ كاظِمٌ ... عَلى غُصَّةٍ مِنها الفُؤادُ يَذوبُ
لَعَمري لَقَد وَهَبَت قَلبي مِنَ الجَوى ... وَطاطا رَأسي وَالفُؤادُ كَئيبُ
لَقَد قَصَمَت مِنّي قَناةً صَليبَةً ... وَهَضَّمَ عَوداً لَينَ وَهوَ صَليبُ

ونیز در تعزیه صخر گوید

وَخَرقٍ كَأَنَّ الفَيفَ دَوِّيَ بَطنِهِ ... مَهالِكُهُ ما إن يَهيمُ بِها الرَّكبُ
قَطَعتُ بِمِلهامِ الرِّياحِ كَأَنَّها ... إذا حُطَّ عَنها رَحلُها حَمَلٌ صَعبُ
يُعايِنُها في بَعضِ ما أذنَبَت لَهُ ... فَيَقصُرُها حَيناً وَلَيسَ لَها ذَنبُ
فَقَد جَعَلَت في نَفسِها أن تُخافَني ... وَلَيسَ لَها مِنّي سَلامٌ وَلا حَربُ
مَطَرتُ بِها حَتّى إذا ما أَطالَها ... وَلَدتُ إلى القَومِ الأَناخَةَ وَالنَّهبُ
فَناطَ إلَيهِ سَبقَهُ وَرِعاءَهُ ... وَقَد سَكَرَت مِن جَرِّ مَضغاها الرَّكبُ
فَأَعفى قَليلاً ثُمَّ سارَ بِرَحلِها ... لِيُورِدَها مَجداً أو يَجُوزَ بِها هَضبُ
فَثارَت لَنا أعوَجِيَّةً مُصمَئِدَّةً ... طَويلَ عِذارِ الخَدِّ جَونٌ جَوارِبُ

و نیز صخر را مرثیه گوید

یا عین مالک لا تبکین لنکبا ... اذ رابت هرمی وکان الدهر ربا با
ابکی اخاک لابنام وارملة ... وابکی اخاک اذا جاورت اجنبا
وابکی اخاک لخیل کالقطا ربب ... فقدن لما شوی سببا وابها با
بعدوبه ساغب نهد مراکله ... مجلب من سواد اللیل جلبا با
حتی یصیح اقواما بحادثهم ... او یصطبوا دون صفت اخیال سبا با
الکامل الحامل الحامی حقیقته ... ماوی الغریب اذا ما جاء مستلبا
امجد خلته وابن وخلته ... والصید فی حوزته ان زرته ها با
استمال مقفلة خطاب محفلة ... ان هاب معضلة سناها با با
صلد واهبة شهاد اندیه ... قطاع اودیة للوزط لا با
سم العداة وفک الغل اذا ... لاقی الوغی لم یکن النوب هیا با
مهدی الرعیل اذا حار الدلیل ... نهد التلیل لصعب الامر رکابا

و نیز در تعزیه صخر او گوید

اعینی جودا بالدموع علی صخر ... بدمع حثیث لا بطل ولا نزر
وتستفرغان الدمع وتذرفانه ... علیه مع الباکی المقلل بالقطر
وما ذا بوادی القبر تحت ترابه ... من الحزم ابوس الحوادث والذکر
من الحزم فی القراء والجود والندی ... غداة یری خلف البساط والعسر
کان لم یکن الا هلالا لطالب حاجة ... بوجه طلیق البشر منشرح الصدر
ولا فی خیل محنة الفسا ... لیروی اطرافا لوذ بثبته الشعر
فسان لما اذا اصابک دونها ... لتفدوا علی القسان بعدا وتذکری
فتی یجبر المکسور ویضمن الغری ... ضمانک او یغری الصبوک کما غری
صبحتهم بالخیل ورد کانها ... جراد زفته ریح نجد الی البحر
ومبثوثة مثل الجراد وزعتها ... لها رجل یملی الفلوب من الذعر
وقائلة والنفس قد فات حظوها ... لیبک ها لهف نفسی علی صخر
الا تملکان الدهر غدوا به ... الی القبر ماذا یحملون الی القبر
لقد کان فی کل الامور مهذبا ... جلیل الا بادی لا بمنهنه الزجر

فلا یبعدن قبر تضمن شخصه
وجاد علیه منزعا واکف القطر

طرفی النعی علی با لخبر ... و نیز در تعزیه صخر گوید ... تبغی المبرد من بنی عمرو

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

حامی الحقیقة والمجد اذا ... ما حیف حد نوائب الدهر
القوم اعلم ان جفنته ... تغدو غداة الریح او تسری
فاذا اضاء وجاش من حلل ... فلنعم رب الناد والقدر
ابلغ موالیه فهذ دزقوا ... موکلا بربیهم ولا بشری
بکفی حماتهم وبعض فیهم ... مائة من العشرین والعشر
یروی سنان الرمح طعنته ... والخیل قد خاضت دما بحر
قد کان ماوی کل ارملة ... ومفیل عشرة کل دی ذعر
یبغی عیالهم نوافله ... فنسیب ذا المنسور والعسر

و نیز صخر را مرثیه کرده است

تعرفنی الدهر هشا وجزا ... واوجعنی الدهر فرعا وعمزا
وافنی رجالی فبادوا معا ... فعود دقلبی بهم مستفزا
کان لم یکونوا حمی یتقی ... اذ الناس اذ ذاک من عز بزا
وهم فی القدیم سراة الاذی ... والکاشفون من الخوف حرزا
وکانوا سراة بنی مالک ... وفخرا لعشیرة مجدا وعزا
وهم منعوا جارهم والذمار ... بحفر الجواقها الحوف حفرا
غداة لقوهم بمأمومة ... رداح تقاد زفی الارض زکزا
وخیل تکدس بالدارعین ... وتحنا لفجاجة یجزن جمزا
تقنا رؤسهم بالقنا ... کنقف الشواهین فی الماء وزا
فبالبیض الصفاح ونیم الرماح ... فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا
جزرنا نواصی فرسانهم ... وکانوا یظنون ان لا یجزا
ومن ظن ممن بلا فی الحروب ... بان لا یصاب فقد ظن عجزا
فلهفی علی صخر صخر النادی ... لقد اوجع القلب حتی مرزا
وکان لاخوانه کاسبا ... ملاء حسانا وخمرا وقزا
یعف ویعرف حق القری ... ویتخذ الحمد ذخرا وکنزا
ویلبس فی الحد بیض الحدید ... ویضرب فی الناس خترا وبزا

و نیز صخر را تعزیه کوید

ما لذا الموت لا یوا لحیفا ... کل یوم ینال منا شریفا
موقع بالسراة منا فباء ... حذار المهند العضبا نفا
فلوان المنون یعدل فینا ... فنفدی الشریف والمشروفا

۲۴۶ کان فی الحق ان یعودنا الموت — وان لا نوقه التسویفا
ایها الموت لو تجاوزت عن صخر — لالفینه بیتا عفیفا
عار ان یسعر بحجه نکر المنکر — فینا و یبدل المعروفا
فسقی الله قبره اذ حواه — و سقی رسمه الربیع خریفا

و نیز مرثیه گوید

الا یا لیت اهلی لم تلدنی سویه — و کنت نوابا بین ایدی القوابل
و خرت علی الارض الثما فطبقه — و مات جمیعا کل حاف و ناعل
غداه غدا ناع یصخر فراعنی — فاودی حزنا طول هذا البلابل
و اصبحت لا الذ بعدک نعمه — حیاتی و لا ابکی لدعوه ثاکل

و نیز بعض شهدای بنی قشان الاقارب و المتباعده — لتعلل علیهم علله بعدنا هل

و نیز در مرثیه گوید

الا یا صخر ان بکیت عینی — لقد اضحکتنی دهرا طویلا
بکینک فی نساء معولات — و کنت احق من بکی العویلا
دفعت بک الجلیل و انت حی — فمن ذا یدفع الخطب الجلیلا
اذا فلیح البکاء علی قتیل — و اتبع بکاءک الحسن الجمیلا

اکنون بداستان جنگ عرب و عجم باز آییم و قصه یوم قادسیه بگوییم چون پسرهای ضما مقتول گشت و ابو ملجن شکر عرب را پشتوانی کرد و محاربت یوم سواد بپای رفت چنانچه مذکور شد از جنگ باز داشتند و با عداد کار برد اختند مع القصه هم در انشب هر دو لشکر بران متفق بودند که فردا کار فرو گذارند و سپهداران و دلاوران مذاکر همی کردند که فردا کار بحیره کنیم چون تاریکی جای بپرداخت و آفتاب رایت برافراخت دیگر باره لشکرها برنشستند و از دو سوی رده بستند و زراعرب یوم قادسیه گویند ما محمد سعد وقاص از کوشک بیرون شد و او را حرمت برابر نشاندند حمله های گران بران داشت ضما دید لشکر را در افگند شجاعت و جلادت تو برما روشن است بسعادت بازگرد و در کوشک نظاره جنگ پیش کن تو برین قاعده نروی و ما اگر خدای خواهد امروز نصرت بدست کنیم و این کافران را زیر هم شکنیم سعد گفت بمن رسیده است که تازه تر کرد دست هزار مرد سواره و پیاده بمدد این لشکر فرستاده و امروز میرسند شما اگر این جهار روز راست مصاف نمیدهید و رنج نمیبرید امروز که روز نخم است پای استوار کنید و طریق اصطبار گیرید باشد که خداوند شما را نصرت کند اما قعقاع بن عمرو شب دوش با سعد گفت که این بیست هزار مرد خون آشام که یزدجرد ماسپاری فرستاد فیروزان ساخته و امروز در میسد پشت لشکر عجم قوی کرده و دل لشکر ما بشکسته اجازت کن تا من بدیشان روم سعد گفت فرمان ترا است پس قعقاع بخیزارا از لشکر گاه چنانکه سپاه عرب بتر آگاه نشد گزیده ساخت و هم در انشب بسوی شام باز پس فرستاد و فرمان کرد که نیکو سنگ باز پس روید و بیاسایید چون فردا روز روشن شود و جنگ پیوسته گردد بقدم عمل و شتاب در رسید تا سپاه عرب و عجم چنان دانند که از نهر ما مدد رسیده است مع القصه سعد وقاص پیاده شده و بکوشک در رفت و بر فراز بارو نظاره جنگ

اینوقت قعقاع بپیش صف آمد و از اینسوی بدانسوی میرفت و همگفت مسلمانان شاد باشید که اینک سپاه شام بمدد میرسد و در اینجا نیز بودند که از راه شام گرد پدید ار شد و علمهای سپاه مود ار گشت قعقاع اسب بزد و باستقبال آن لشکر بتاخت و اینرا پاورد جلد کانه جای داد تا لشکر اسلام اینرا نشناسند و جنان دانند که تازه سپاهی رسیده تا همه مسلمانان یکسر گفتند و شاد شدند و کافران چنان دانستند که اینرا مددی رسید گویند قعقاع بن عمرو النهشلی در اینروز سی حمله متواتر کرد و در هر حمله چند کس کشت و جریر بن عبد الله البجلی و دیگر علیا ابن مخشی التمیمی از بنی یکدیگر حمله افکندند و جمعیرا از پا بیفکندند عجم تباه کردند زرد کردن شهریار را برادری بود که شهریار نام داشت اسب بزد و بمیدان آمد و با قعقاع دو حمله کرد هر دو تن بانیزه بر هم رسیدند و ساعتی با هم بکشتند قعقاع جلدی کرد و نیزه بر پهلوی شهریار زد چنانکه از اسب در افتاد و جان بداد اینوقت از مسلمانان مردی نماند و داد که هرکس جنگ بدر و احد را ندیده در اینجنگ نخرد که مانند بدر و احد است

اینوقت عمرو بن معدیکرب چون بگذشت کوه بمیدان آمد و شمشیر خود را کرد و اینشعرها بخواند

لَبِّسَ الْجَمَالُ بِمِئْزَرٍ فَاعْلَمْ وَإِنْ ذُدِّيتَ بُرْدًا

إِنَّ الْجَمَالَ مَعَادِنٌ وَمَنَاقِبًا وَلَقَدْ سَمَوْتُ مُجَدَّدًا

أَعْدَدْتُ لِلْحَدَثَانِ سَابِغَةً وَعَدَّاءً عَلَنْدَدًا

نَهْدًا وَذَا شَطَبٍ يَقُدُّ الْبَيْضَ وَالْأَبْدَانَ قَدًّا

وَعَلِمْتُ أَنِّي يَوْمَ ذَاكَ مُنَازِلٌ كَعْبًا وَنَهْدًا

قَوْمٌ إِذَا لَبِسُوا الْحَدِيدَ تَمَنَّرُوا حَلَقًا وَقِدًّا

كُلُّ امْرِئٍ يَجْرِي إِلَى يَوْمِ الْهِيَاجِ بِمَا اسْتَعَدَّا

لَمَّا رَأَيْتُ نِسَاءَنَا يَفْحَصْنَ بِالْمِعْزَاءِ شَدَّا

وَبَدَتْ لَهُنَّ كَأَنَّهَا بَدْرُ السَّمَاءِ إِذَا تَبَدَّا

وَبَدَتْ مَحَاسِنُهَا الَّتِي تُخْفَى وَكَانَ الْأَمْرُ جِدَّا

نَاذَلْتُ كَبْشَهُمُ وَلَوْ أَرَمِنْ نِزَالِ الْكَبْشِ بُدًّا

هُمْ يَنْدُبُونَ دَمِي وَأَنْدُبُ إِنْ لَقِيتُ بِأَنْ أَسُدَّا

كَمْ مِنْ أَخٍ لِي صَالِحٍ بَوَّأْتُهُ بِيَدَيَّ لَحْدًا

مَا إِنْ جَزِعْتُ وَلَا هَلِعْتُ وَلَا بَرِدْتُ بُكَاءَ زَنْدَا

أَلْبَسْتُهُ أَثْوَابَهُ وَخَلَفْتُ بَعْدَ خَلَفْتُ جِلْدَا

أَغْنَى غَنَاءَ الذَّاهِبِينَ أَعَدَّ لِلْأَعْدَاءِ عَدَّا

ذَهَبَ الَّذِينَ أَحِبُّهُمْ وَبَقِيتُ مِثْلَ الْأَجْرَبِ

چون رجز بپایان برد مانند سیل سخت خروش برآورد و بر پیلان که رستم از پیش صف بداشته بود حمله کرد و شمشیر بزد و چند سر فیل را جراحت کرد و خرطوم بینداخت و خود را از پیلان درگذرانید و بسپاه عجم در افتاد و همی از چپ و راست میتاخت و شمشیر میزد چندانکه در میان سپاه یکباره غرق شد مسلمانان چون عمرو را ندیدند حمله کردند قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه چون دیوانه صیحه زدند

۲۴۸

دیاکروی از مسلمانان صف بشکافند و قصد عمرو کنند که آسیبش نرخم سنان مرده و تیری به پهلویش رسیده و جراحت کرده بود و همچنان پیاده مانده شمشیر خم خورده شمشیر میزد و میخروشید و میکوشید چون عمر مسلمانان را دید ارکرد دل قوی ساخت و بکوشک درآمد و اینوقت سواری از عجم بر او حمله کرد و تیغ براند عمر زخم او را بسپر بکرد و اندچون خواست از عمرو درگذرد عمرو جلدی کرد و دست بسپار زید و پای اسب او را بگرفت و بکشید و او را از پشت اسب درانداخت و خود بنشست و گفت انا ابو حفص انا ابو حفص کذتم واللّٰه تفقدون و تبخع یعنی منم عمرو بن معدیکرب سوگند باخدای نزدیک بود که او را بکیرید نپسندید این بگفت و بکوشک درآمد حمله افکند مردی از دلاوران عجم با کمر زر و جامه رزم تا رمیدان تاخت و رزمی نیکو ساخت عامر بن یغوث بر او درآمد و درنخستین حمله او را از اسب درانداخت و کمر و جامه رزمش را برگرفت باجمله حرب بر پای ایستاد قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه مردانگیها کردند و صف سپاه را درهم بشکستند و سپاه عجم را آشفته ساختند رستم چون کرد که مبادا سپاه هزیمت شود از تخت فیل برآمد و بر اسب نشست و بانگ برداشت که ای لشکر عجم چنان نپندارید که این پیلان هیچ سود دهند و مرد مرا بکار باید داشت و جنگ پیوسته بود تا روز تاریک شد همچنان لشکرها میخروشیدند و جنگ میکردند و رستم آوای بانگ و هیاهو شنید که ای لشکر دشت خنگ باز ندارید تا کار یکسره کنیم و آتش را لیلة الهریر خوانند از بهر آنکه مردم بر روی هم حتی نمیکردند و موی یکدیگر را میکشیدند و مصاف در شمشیر و سپرها برخود و چون شب تیره شد بازار آشکران بود و هر گروهی بجای خویش و عجم میان عرب و عجم میان حرب بپای نشد آتش را تا بامداد دست از جنگ نداشتند و همه شب از یکدیگر کشتند شش هزار کس از عجم تا نوبت گشت چون آفتاب سر از کوه برکشید همچنان خنک از روی بسیار رستم خواست که لشکر بپری اندیشد تا لشکر عجم گمان نکنند که اندیشه فرار در ضمیر او خواهد گذشت بفرمود در کنار رود آب نهر او یحیی خندقها بکندند و مطله برفراز آن برداشته کردند پس رستم پای شد و بر تخت جای کرد و گفت ای لشکر یک امروز صبر کنید و همه عمر را رنج برده شوید و بر یاد دست یافته غلبه خصم و انتقام کار از این مال که در زر من است عجم را دادم و او را در لشکرگاه نگاه بود که همه از سلحهای رزم و جامهای رزم و دینارگر بار بودند و در گردنخت و میدان آشفته و لشکر عرب طلحة بن خویلد و عمرو بن معدیکرب و شماخ بن ضرار و عبدة بن الطبیب شاعر و اوس بن مغراء شاعر از پیش روی سپاه مدار میدادند و میکوشیدند الصبر الصبر و شعرها میخواندند و مردم بر بدیهه شعر میگفتند و این شعرها عمرو بن معدیکرب راست

وَلَقَدْ سَمَوْتُ وَجَلَّلَتْهَا ... هَامَ الْمَوْتِ فَإِنِّي لَفَرُوقُ

وَلَقَدْ أَعْطِفُهَا كَارِهَةً ... بِالْمُقْتَضِنِ مِنَ الْمَوْتِ هَبِرُوقُ

كُلُّ امْرِئٍ لِلْمَوْتِ مِنْ لَهَذٍ ... وَبِكُلِّ أَنَاةٍ فِي الرَّوْعِ جَدِيرُ

وَابْنُ صُبَيْحٍ سَامَنِي الْعِدَا ... مَا لِي فِي النَّاسِ مُشَابِهٌ مَجِيرُ

مع القصه این خنک همچنان برپای بود تا روز به نیمه رسید و آن شب که از آن شب روز پیش تا اینوقت بخواب و خورش رزم میداد شتر حراحت یافته و مانده شده با آنهمه با یکدیگر دست در گریبان بودند و یکدیگر را بموی تنخ میکرفتند و میکشیدند و سر برمیداشتند و از گرد و غبار تیره لشکر این جمعت یکدیگر را نمی شناختند و کس بانگ کس را نمی شنید و فهم نمیکرد اینوقت سعد وقاص خدایرا باستغاثت یاد میکرد و سخت میگریست چون آفتاب بزوال رسید صرصری عاصف برخاست و گرد و غبار را بر روی لشکر عجم زد و عرب دست یافت و آنها را هزیمت کردند و مانند سکان از پیش براندند رستم چون این بدید از تخت زرین برخاست و آن مهاپان که در سرداشت تا به سر دو در آب افکند پس بر ستری تیز رفتار سوار شد تا بکریز

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

از نیکوی شود این هنگام هلال بن علقمه چون بلای آسمانی در رسید دانسته بود که این ستر را حمل در سیم و دنبال کنند
پس تخت بمشیری بر ستر رستم زد و شتر را بگشت و رستم بروی در افتاد انگاه رسن ستر را با تیغ قطع کرد از فضا یک تنگ دنبال
برداشت رستم امد و فقرات پشتش را در هم شکست از زحمت الصدمت و هیبت خصم خود را بسوی رود کشید و در آب
افکند علقمه سرعت کرد و پایش بگرفت و بکشید و سرش را ببرید و برفراز تخت شد و بانگ در داد که امیر دمان منم قاتل رستم
عرب تکبیر کنند و عجم شکسته شدند و بهزیمت برفتند علقمه یامد و سلب و سلاح رستم را بگشود در کمر کاهش همیانی یافت که پر
دینار زر سرخ داشت و بهای گرد و جواهر او هفتاد هزار درم برآمد انجمله را بسوی سعد برد و سعد او را بخشید عمرو بن معدیکرب

این شعر بعد از قتل رستم انشاد کرد

وَالْقَادِسِيَّةُ حِينَ زَارَ رُسْتَمٌ ... كَانَ الْكُمَاةُ تَهَرُّكَا الْأَسْطَانِ
وَمَضَى وَرَبِّعُ الْجُنُودِ يَسُوقُهَا ... بِهَوَى الْجِهَادِ وَطَاعَةِ الرَّحْمَنِ

اما چون در این ایام محاربت سعد و قاص مبارزت نمینمود و در گوشک قادسیه جای داشت جریر بن عبد الله البجلی

این شعر در شکوهش او گفت

تُقَاتِلُ حَتَّى أَنْزَلَ اللهُ نَصْرَهُ ... وَسَعْدٌ بِبَابِ الْقَادِسِيَّةِ مُعْصَمُ
وَإِنَّا وَقَدْ أَنَّتْ نِسَاءُ كَثِيرَةٌ ... وَشِيكَةُ سَعْدٍ لَيْسَ فِيهِنَّ آيِّمُ

سعد این کلمات بشنید و بزرگان لشکر را بخواست و عذر بگفت و رخمهای خویش را بنمود پس عذر او را به پذیرفتند پاکمایه چون
لشکر عجم هزیمت شدند غرب اموال و اثقال و اسب و شتر و دیگر غنیمتها بگرفتند و باقادسیه آمدند سعد گفت صواب
آنست که اشتران را مجال خبک و اعادت بحسب ندهیم اکنون که این رنج بزرگ برخویشتن نهادیم و این جماعت را هزیمت
کردیم دیگری دیگر کنیم و یکباره از کار ایشان دل فارغ سازیم پس منادی ندا در داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم
استعجال باید کرد پس لشکر عرب بسیج راه کرد از انسوی سپاه عجم چون بساباط رسیدند و ان قریه است قریب مدائن
خواستند تخی بیاسایند خبر رسید که لشکر عرب رسیدند پس ان طعامها که داشتند زهر آلودند و آبدانها بازهر آلوده ساختند
و در ساباط بگذاشتند و شتاب زده براب جلله عبور کردند و جسر ببریدند پس بشهر مدائن در آمدند اما عرب چون بساباط
رسیدند همه گرسنه و تشنه انطعامهای زهر آلود و آبهای ناگوار را بخوردند و بیاسامیدند عجب انکه هیچکونه زیان ندیدند
و در ساباط نیز خانها بود قفل برزده و ذخیره نهاده قفلها بگشودند و هرچه یافتند برگرفتند و از انجا آهنگ مدائن کردند
چون بکنار دجله آمدند و جسر را ببریده یافتند سعد و قاص گفت در انجا بایستیم و بر این آب پلی ببندیم و بگذریم گفتند انه
مسلمانان گفت ای امیر خداوندی که ما را در خشکی نگاهبان است تواند بود که ما را در آب نگاهدار و سعد گفت آری لکن من
امام هنگام طوفان آب است و عبره بران صعب میدانم گفتند که من با متحان خویشتن را در آب افکنم اگر بسلامت
گذشتم مسلمانان با من قفا کنند و اسب را در اب افکند و مهیزد از قضای او طعام بن الحارث الکلبی که بمردی نامور بود
اسب در آب راند و مرثد بن عبد الله ازدی طعام در رفت پس عمرو معدیکرب شتاب کرد و فرس در آب انداخت انگاه سواران
و سرهنگان دیگر لشکر همدست و همگروه بانگ برسپهاز دند و در آب راندند و هم تکبیر و تهلیل گفتند و خدایرا بدین بخش
کردند اللهم لا اجزا لا اجز لسعد و قاص نیز فرس در دجله افکند و خداوند جهان ایشان را بکنار آورد که هیچکس را زیان

در خشکی

کتاب عمرار و قایع اقالیم سبعه

در خمی بوسید انوقت بزد حرد مرفرا ار لوشک خوش بود و جمله را نظاره میکرد چون عبور ایشان را بدنکوفه دید روی
با حاضران کرد و گفت انجماعت جز شیاطین نیستند چه هیچ انسان بر این صفت نتواند بود و از مداین آهنگ جلولا کرد و از
پیش که عرب در رسد زنان و فرزندان و اموال و اثقال خود را بدانجا حمل داده بود پس در زمان اسب بخواست و برنشست
غلامان و ملازمان و از مردم شهر هر که از عرب هول و هرسی بود با او بیرون شدند و راه جلولا پیش گرفتند و از ثقل
ایشان عرب بدین در آمد و هر چه از غنایم بدست کرد بر گرفت گویند حملهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و ابر ابر بمک میبرند
میفروختند و در بهای آن نمک میگرفتند و میگفتند نمک بدادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمد
بود فریاد میکرد که کیست این دو جام زر را از من بگیرد و بجای آن صد بدهد عرب دیگر آن دو جام از دست او بگرفت و بجای آن صد
بداد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و حمس غنایم البوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب کرد و عمر
بن معدیکرب را در آن کتاب بستود و آن حال و مکتوب را صحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید و مکتوب سعد
برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه
کدا شتی و حال او با مردم چگونه بود قال هو لهم کالاب یجمع لهم الذرة اعرابی فی ثمرته اسدی فی ناموسه
تنطحی فی خبوته یقسم بالسویة و یعدل فی القضیة یتفرق فی السریة گفت لشکر را پدرست که کار معاش را نست کند و در مقام و مکان
خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نمطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل
فرماید و بقانون لشکر براند عمر گفت او بر تو ثنا نمیویسد و تو بر او ثنا میخوانی سعد را بگذار و از قبیله خود مدحی را بگوی
قال فی قال ضبة و کفت در تمام فضل و خیر مذکفت قبیله علقمة بن خالد چونست قال اولئک اذا لقوا اعرضوا و اذا لقوا
و افلنا قهرا گفت ایشان در نزاد از ما شریفتر و در طلب عدو از ما سریعتر و هنگام هزیمت از ما پاینده تر مذاز
قبیله سعد اشیره پرسش کرد قال اعظمنا کبرا و اثبتنا و اشدنا عارضا گفت لشکر ایشان بیشتر و
رئیس ایشان بزرگتر و خوی ایشان در خصمی شدیدتر از ماست پس از حارث بن کعب پرسید قال احلمهم اذا رضوا
گفت حکمت و دانش ایشان از ان زیادتر است که کس قصد آن تواند کرد پس از قبیله مراد بن مرثد پرسید قال ان قالوا لم یکذبوا
و ان قیل لهم لم یعجزوا گفت ایشان پرهیزکاران و آتش جان فاجرانند خرم و ثبات ایشان از ما استوارتر است آنگاه
گفت مرا از حرب خبر ده قال مرة المداناة اذا قلصت عن ساق من صبر فیها عرف و من ضعف لفها انها کما قال الشاعر

الحرب اول ما تکون فتیة	تسعی بزینتها لکل جهول
حتی اذا استعرت و شب ضرامها	عادت عجوزا غیر ذات خلیل
شمطاء جزت راسها و تنکرت	مکروهة للشم و التقبیل

قال انگاه گفت از سلاح جنگ مرا خبر ده عمرو بن معدیکرب گفت از هر چه خواهی پرس قال الرمح اخو الفرس و تمامه یحمونک قال السیف
قال فما ما تتقی و تصید قال الترس قال فالدرع و علیه یبدد الدوائر قال الدرع قال فسلاح للراکب منعة للراجل
و ایها الحصین حصین قال السیف قال فما ابلک قال فارعت الابل قال بل امک قال بل امی و الحی ضرعتنی لک
گفت حرب از نخست سخت و صعب است آنکس که صبر کند نصرت جوید و هر کس بهراسد بهلاکت شود و شاعر گوید حرب
اراول عروسی زینت کرده را ماند تا کابی که آتش قتال اشتعال پذیرد پس عجوزی مکروه شود که او را بوسیدن

و بوئیدن نشاید پس عمر از سلاح خنک پرسش کرد و از نیزه پرسید کفت برادر تست کاهی خیانت کند کفت تیر ۱۵۱
چگونه است کفت پیک مرکت لکن کاهی خیانت کند کفت شمشیر پرسش کرد و کفت مرد را پوشیده میدارد
و دواهی برادر و میزند از زره پرسید کفت سوار را مشغول میدارد و پیاده را زحمت میرساند ما نیمه حصن است
انکاه از شمشیر پرسید کفت انچاست که مادرت بغرامی بشنید انسخن بر عمر بن الخطاب کران امد کفت بلکه مادر تو عمرو
معدیکرب کفت بلکه مادر من انکاه بدین مثل تمثل کرد و کفت انی امرء عنی ذاک یعنی حاجتمندی مرا ذلیل تو ساخته
چه انتمثل را عرب از بهر چنین کس کوید مع القصه چون سخن بپای رسید عمر بن الخطاب همچنان عمرو بن معدیکرب را
فرمود و در پانسخ سعد وقاص نکاشت که اکنون در مدائن بباش و در انجا اعداد کار مکن و از راه و بیراه اکاه شود و تجسس
از دنبال عجم تا حشن مکن و لشکر یکه ابو عبید ه از شام بسوی تو فرستاد باز فرست که اکنون مرقل سپاه انجمن کرده است
تا جنک او بپای نرود مقاتلت با عجم صواب نمینماید پس سعد وقاص در مدائن نشست و خراج بدست و عمال خویش را
بهر شهر و قریه نصب کرد و خراج و زکوة بکرفت و در امر خویش استوار کشت و همی بود تا ابو عبیده بن الجراح در روم

بنای شهر بصره بحکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بود

ان ارضی ۱۴
بنای شهر بصره
در کنار دجله زمینی سنکستان بود اکنده از سنکهای سپید از انروی عرب از زمین را بصره خواندندی در امر
هفت دیه بود و عامل آن قری حاکم عمان را خدمت میکرد و خراج بدو میفرستاد چون عجم در جنک قادسیه شکسته شدند
و بازپس کریختند و صد هزار کس بقارن از ایشان کشته شد عمر بیم کرد که مبادا ایزدجرد از عمان و هندوستان لشکر طلب کند
سپاهی از نو بدد او رسد عتبة بن غزوة المازنی را بخواند و کفت خداوند ما را بر عجم نصرت کرد اکنون واجب نمینماید
که راه عمان و هندوستان را چنان بداریم که شواند لشکر بمدد یزدجرد آید تو را باید بزمین عراق رفت و جائی را
که لایق این مقصود دانی پسنده داشت و شهری بنیان کرد پس عتبه با یکصد و شانزده مرد از مدینه بیرون شد و
راه برکرفت بیصد مرد دیکر بدو پیوسته شدند چون بعراق آمد دهقانان شهر ایله از رسیدن او اکاه شدند و قصد او
بد انستند حاکم بلد با چهار هزار مرد از دهقانان بیرون شد و دو تن طلایه لشکر او بودند چون راه با عتبه نزدیک
کردند لشکر عرب آهنک جنک نمودند و همکروه خویش را بر طلایه لشکر زدند مردم طلایه برخی کشته و بعضی هزیمت شدند
از دنبال هزیمتیان تاختن کردند چنانکه این هزیمتیان را بانکاه بلشکرکاه دهقانان در بردند هولی بزرک در ان لشکرکاه
و پدرزنک پشت باجنک دادند حاکم شهر بختی دلیری کرد اسیر شد او را نزد یک عتبه آوردند او را باز داشت
و مردم ایله را پیام کرد که من بفرموده عمر بن الخطاب در انجا شهری بنیان خواهم کرد که هم موجب رفاه حال
خواهد بود و عمر بن الخطاب را مسلمانی دعوت کردند و اجابت نمودند و کفتند هیچ زمینی که از انجا فرود شده از بهر
یکونرتبت پس عتبه شهر بصره را بنیان کرد و سه سال در انجا اقامت نمود و عمارت فرمود انکاه بحکم عمر ماهی در
بصره بکاشت و خود راه مدینه برداشت از پس او خویشاوندان حاکم ایله که اسیر عتبه کشت همدست شدند که قصر
خراب کنند عمال عمر که در اطراف آن بلاد بودند مردم بصره را مدد کردند و ایشان را دفع دادند عتبه انچه را بنا نهاده
و صورت حال را بعرض عمر رسانید دیکر باره عمر بن الخطاب او را با مال فراوان بصره فرستاد تا
بر عمارت آن بیفزاید پس عتبه از مدینه بیرون شد و در عرض راه مریض کشت و بجهان دیکر شتافت چون انخبر بعمر رسید

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۵۲ مغیرة بن شعبه را به امارت بصره بگماشت و مغیره دو سال حکومت بصره داشت در زمان او بصره آباد و ان شد و جامع بزرگ در آنجا تعمیر کردند از پس چند سال مغیره را بخواندند و حکومت بصره را به ابوموسی اشعری گذاشت و تا نهمای سلطنت عمر امارت بصره با ابوموسی بود و هم در این سال چهار دهم هجری عمر بن الخطاب پسر خویش را که شراب خورده بود در انجمن اصحاب حاضر کرد و او را بقانون حد شرعی بزد و هم در این سال عمر بن الخطاب در همه بلاد و امصار مشهور کرد که در مسجدها نماز تراویح بگذارند و آن چنان بود که نمازهای نافله را که در لیالی ماه مبارک وارد است از عهد پیغمبر تا آن وقت مردم فرادی میکذاشتند بحث عمر بمسجد آمد و مردم را انجمن یافت گفت نیکوتر آنست که این نمازها را بجماعت بگذاریم و مقرر داشت که چهار رکعت نماز را مردم با یک پیشنماز بگذارند انگاه پیشنماز دیگر بایستد و چهار رکعت نماز بگذارد بدینگونه نمازهای نافله را بپایان برند و از برای راحت نفس پیشنماز بدل شود از اینروی این نماز را نماز تراویح گفتند

زدن عمر پسر خود را حد

بالجمله عمر این بدعت را بگذاشت و گفت هذه بدعة و نعم البدعة

فتح حمص ۱۲

ذکر فتوح ابوعبیدة بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از خنک عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابوعبیدة بن الجراح بدانست که بحانب بیت المقدس سفر کند تا آنجا هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر کرد و هم دران مکتوب نگاشت که در این چند گاه که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند آسوده رو مینگذاشتند نخوردن خمر حرص کشتند و از آن نگویند از کفر ایشان علم چیست چون این نامه بعمر رسید سخت اندیشه کرد و تا چه پانزده روز از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نمیکنند و حد شرعی را و قعی نگذارند و چه چیز اندک شمارند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ الشُّکرَ اِن اَذَاقَکَ هَذِهِ وَاِذَا هَدَی اَفْرَیٰ وَاِذَا فَتَحَ فَعَلَیْکَ بِالتَّوَحُّدِ چون حد شارب خمر بر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر بن الخطاب در جواب ابوعبیده جراح کتاب کرد اما بعد فقد وردت کتابک و قرأته فتن شرب الخمر من المسلمین فاجلده ثمانین جلدة و تعم من قبلک بها الا الشذاذ و الفذ و لقد کان حقهم ان یجتنبوا بنا نهم و بزوابیوارثهم عز و جل و یعبدوه و هو منوا به و یشکروه فنوبها الیه یعنی هر کس از مسلمانان شارب خمر را هشتاد تازیانه حد بزن تا کیفر این کار قلیل شمرد و دیگر مرتکب نشود و اگر دیگر باره ارتکاب کند دیگر باره حد بزن و شر انجوار از بفکر و فاقه مبتلا میدار تا مقتضا نیمیصیت بدست نکنند چون مکتوب عمر ما بوعبیده رسید مردم را حاضر ساخت و مکتوب عمر را برایشان قرائت کرد و گفت هر کرا از خوردن خمر حدی بر دست است باید فرود گذارد و از این پس توبت و انابت گراید انگاه گفت بسیج راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آنجا که انطاکیه و مقاتله باهرقل خواهیم داشت مسلمانان گفتند بهر چه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد انگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد تن سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و راه بقاع و بلده پیش گرفت و چون بدان اراضی رسید از عقاب را نجالد بن الولید گذشت و ضرار بن الازور و رافع بن عمیرة الطائی و مسیب بن نجبة و جماعتی از لشکر را ملازم رکاب او داشت و گفت یا ابا سلیمان بآنجا حمص کوچ میده و در عرض راه اراضی عواصم و ثغور را عرضه نهب و غارت میدار، من براه بعلبک میروم پس لشکرها کوچ دادند چون ابوعبیده از اراضی دمشق بجانب بعلبک راه پیمود در شش فرسنگی دمشق قریه حوسیه رسید عامل حوسیه که یکی از بطارقه بود با هدیی او متحف بنزدیک او آمد و گفت ما را با شما

نیروی مقاومت نیست انگاه که شهر حمص و بعلبک را گشودیم ما در تحت فرمان شما ایم اکنون اگر با ما طریق صلح سپاری روا ۳۵۲
باشد ابو عبیده با او بسخن درآمد و پیغام جامه دیبا عقد مصالحت استوار ست و از انجا راه بعلبک پیش داشت و تمام
از اراضی بقاع و بلده بگذشت اسامة بن زید الطائی از مدینه در رسید و نامه عمر بن الخطاب را بدو آورد که بر آنگونه رقم کرده بود
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر الی امین الامة سلام علیك فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی
علی نبیه محمد اما بعد فالامر قد قضا الله و قدر و من کتب علیه فی اللوح المحفوظ انه کافر فلا ایمان
له و ذلك الله جبلة بن الایهم الغسانی کان قد ورد علینا یبغی اکرام عمر و اشراف قومه فاحسنا الیهم
و انزلناهم و اسلموا علی ید ی و فرحت بذلك اذ شد الله عضد المسلمین بهم و لما اعلم ما فی کنین
و انا سائر الی مکة حرسها الله لطلب الحج فطاف جبلة حول البیت سبعا فوطئ ازاره رجل من بنی فزارة
فسقط الازار عن کتفه فالتفت الی الفزاری و قال یا ویلك کشفت ظهری فی حرم الله فقال الفزاری
و الله ما تعمدت ذلك فلطم لطمة هشم انفه و کسر ثنایاه الاربع فاقبل الفزاری مستعدیا الی علی جبلة
فامر بادخاله و قال ما حملك علی ان لطمت اخاك فی الاسلام و کسرت ثنایاه و حشمت انفه فقال جبلة
انه وطئ ازاری فحللت و الله لولا حرمة هذا البیت لقتلته فقلت له قد اقررت علی نفسك و اما ان یعفو عنك و اما
ان تعطیه القصاص منك فقال اتقص منی و انا ملك و هو سوقی قلت قد شملك و ایاه الاسلام فما تفضل الا
بالعافیة فقال یا عمر انزلنی الی و اقتصر منی ففعلت للفزاری فوثبه الی عدو قال نعم قلت کان فی البلد ذکر فیه
عمر و توجه الی کلب الروم و ادجوا الله ان یظفرك به فانزل علی حکمه و لا تبعد عنها فان صالحك اهلها فبها
و ان ابوا قاتلهم و انت غیور فاغث الی نظرائك و کن علی حدد من المنصرة و السلام علیك و رحمة الله و برکاته
خلاصه کتاب عمر بسارسی چنین است میگوید قضا و قدر خدا برانتوان بازداشت و آنچه در لوح محفوظ رقم شده شوان محو نمود
بما جبلة بن الایهم نزد ما آمد و بدست من مسلمانی گرفت و مرا شاد ساخت چه گمان داشتم که از اسلام او بازگردی
مسلمانی به نیرو تر شود و ندانستم که مستوجب چیست چون آهنگ زیارت مکه کردم جبلة با من مسجد الحرام درآمد و بطواف
مشغول شد در هنگام طواف مردی از بنی فزاره پای بر ازار او نهاد چنانکه از کتفش فرو افتاد جبلة روی بدو کرد و گفت
در حرم خدای پشت مرا مکشوف داشتی فزاری گفت سوگند ما خدای را نشناسیم نکردم جبلة لطمه بر روی او زد چنانکه بینی او
بخش کرد و چهار دندان ثنایای او را بشکست فزاری شکایت جبلة را نزد من آورد من او را احاضر کردم و بازپرس نمودم
گفت ازار من بکشید و کیفر دیدا گر در خانه خدای نبود باشمشیر ش ادب میساختم گفتم بر گردد خویش گواهی میدهی اکنون
فزاری ترا باید معفو دارد و اگر نه بگذار خویشت تر اقصاص خواهیم کرد گفت مرا که پادشاهم با مردم بازاری برابر میکنی
و بقصاص میرسانی گفتم مسلمانان با یکدیگر برابرند و برادرند و هیچکس را از بقوی بر دیگری فضیلت نیست چون جبلة کار سخت
یافت گفت مرا تا فردا زمان ده چون برضای فزاری او را فهلت نهادم شبیب بانی اعمام خود بسوی مرتفل گریخت از آنجا
که بدو دست یابی و هم اکنون آهنگ حمص کن اگر طریق مصالحت گیرند نیز و اگر نه مقاتلت کن و از انطاکیه بخیر مباش
چون ابو عبیده از کتاب عمر بن الخطاب آگهی یافت تصمیم عزم داد و خالد بن الولید با دوازده هزار تن
دگر از پیش روی ابو عبیده سرعت کرده بکنار حمص آمد از ایام شهر شوال روز جمعه در ظاهر حمص فرود شد از قضا بن

کرکس که از جانب هرقل حکومت حمص داشت هم در انروز بمردن بزرگان حمص در کنیسه شهر انجمن شدند و گفتند حاکم این بلده بمرد و عرب جوسیه و علیک را کشود و آهنگ ما کرد و ما را عدت و عدت و علف و آزوقه معیشت چندان بدست نیست که خویشتن داری کنیم و هرقل را آگهی فرستیم تا مدد ی فرستد صواب آنست که کار بمصالحت کنیم و کوتیم چون قیسرین و حلب را فتح کرد بدما را نخی نخواهد بود چون از ما رد ی برنا فتند و از کنار شهر ما کوچ دادند علف و آزوقه فراهم کنیم و هرقل را آگهی فرستیم تا لشکری عظیم بمدد فرستد آنگاه طریق حرب و ضرب سپاریم همگان بسخن بر این نهادند و مردی را که جاثلیق نام داشت بنزدیک ابوعبیده فرستادند تا عقد مصالحت بستو بست از اول شوال تا یکسال بشرط که ده هزار دینار زر سرخ و دویست جامه دیبا تسلیم دارند چون کتاب صلح بنگاشتند بزرگان جاثلیق مهر بر نهادند مردم حمص نفایس اشیا خویش بمیان عرب آوردند و بفروختند و سود فراوان اندوختند آنگاه ابوعبیده خالد بن ولید را فرمود که با چهار هزار از لشکر را راضی معره و حلب و عواصم را عرضه قتل و غارت میدار و هزار سوار دلیر را قبایل نخع و جذام و کنده و کهلان وطی و بهان و سلیح و طولان گزیده ساخته ملازم رکاب خالد داشت پس خالد برنشست و میرفت و این شعر تذکره میکرد

اَخَذْنَاهَا وَالْمُلْكُ الْعَظِيمُ	فَنَكَنُوا يَحْمِلُهَا ذِعْنِينِي
لَأَبْنِي كَبْشُ بَيْنِ مَخْزُومٍ	وَصَاحِبُ لَا خَمْدَا لَكَرِيمِ
أَسِيرُ بِسَيْرِ الْأَسَدِ الْغَشُومِ	بِأَدْبَتِ وَفَقْنِي لِقَتْلِ الرُّومِ

پس خالد تا ارض شیزر براند و در انجا یکروز اقامت کرد و مصعب بن محارب لشکری را با پانصد سوار بنهب اراضی عواصم مامور داشت و خویشتن بزمین معرات آمد و دست بقتل و غارت گشود و بسیار دیه قریها را بدست غارت پامال ساخت و با غنایم فراوان بنزدیک ابوعبیده آمد و از انسوی مصعب بن محارب با مال و مواشی و اسیران فراوان از مردان و زنان برجعت کرد و جمال ان اسیران چهار صد تن بودند و براوطان مخزونه و اموال منهوبه و زنان و فرزندان اسیر شده بهایهای میکرد بستد ابوعبیده گفت اگر حمل جزیت برگردن نهید شما را از قید اسیری برهانم و آزاد کنم ایشان عهد استوار کردند پس ابوعبیده ایشان را آزاد ساخت و بفرمود تا اموال و اثقال و عشیرت و عیال ایشان را باز دادند و بر هر تن چهار صد دینار زر سرخ جزیت بست چه عمر بن الخطاب بر انسکونه کتاب کرده بود پس انجماعت با وطان خویش مراجعت کردند و انخبر قلوب اهل روم را از ان هول و هرب که از عرب داشتند بجای آورد و بسیار مردم از دور و نزدیک بطلب امان نزد ابوعبیده آمدند و خراج برگردن نهادند و ابوعبیده نام ایشان و نام قری و حصون ایشان را جریده کرد و خراج مقرر داشت مردم قیسرین از انخبر شاد شدند و دل بر صلح نهادند مردی از بطارقه که نام لوقا داشت و در شجاعت و حلاوت نام بردار بود چون بدانست که مردم شهر دل بر صلح نهادند درخشم شد و بزرگان بلد را حاضر ساخت و گفت ای بی صفروبندگان مسیح مرا با این عرب که بلاد و امصار ما را فتح کردند و اسیر زدند و جزیت کرفشند کار چگونه باید بود و شما را ای چیست گفتند ای امیر هرکس با ایشان طریق مقاتلت سپرد مقتول گشت و هرکس کار بمصالحت کرد در وطن خویش امین نشست صواب آنست که از در صلح برون شویم و آسوده بمانیم چون لوقا دید که مردم دل بر صلح نهادند و نمیگذارند تا چار سخن راد یگرگون ساخت و گفت سخن بصواب کردید من با ایشان کار بمصالحت میکنم چون از ما رد ی برفتند و امین نشستند هرقل را آگهی دهم تا جیشی عظیم بسوی ما گسیل دارد پس مخافته بر ایشان بتازم و از انجماعت یکتن زنده نگذارم مردم قیسرین این رای را پسندیده داشتند انگاه لوقا یکتن از قسیسان خود را که اصطفن نام داشت برسالت برگماشت و گفتند ابوعبیده نگاشت که اگر چهل سال در کنار شهر بنشینی بر ما دست نیابی لکن با شما کار بصلح میکنم و در حدود قیسرین و عواصم علامتی نصب میکنم

از بهر آنکه اگر عرب در ما راضی بر دین ما دست بنهب و غارت نگشاید در هر جا آثار علامت پند باز شود و اصلح را پوشیده باز هرقل
بکار می بندم چه اگر او آگاه شود ما را زنده نگذارد پس اصطخر نیز دیک ابو عبیده آمد همگامی که در کنار حمص لشکر زد دست
دحیه کلبی نامه لوقا را بداد و پیام او را از بهر مصالحت بگذاشت خالد بن ولید چون کلمات آن کتاب را صغا نمود و نهاد مر
تهویل لوقا را در کثرت جیش و حشمت مرقل معاینه کرد با ابو عبیده گفت سوگند باخدای که لوقا از در خدیعت سخن بمصالحت آ
رسول او را بی نیل مرام باز گردان و انجام کار او را با من حوالت کن ابو عبیده گفت یا با مسلمان ننگ دارد ما من طریق صلح سپرد
جز خداوند کسی را از عنف آگهی نیست چگونه بیرون قانون سنت او را باجابت مقرون ندارم اصطخر از تقرس خالد اندازه با
و سخن بمنوبه تالیف میکرد با نجمله در پایان امر کتاب صلح رقم کردند که یکساله ابواب مقاتلت مسدود دارند و از اول ذی
سال چهاردهم هجری تا پایان یکسال تاریخ نهادند و عقد مصالحت را بچهار هزار دینار زر سرخ وصله و قیه سیم ناب وصد
جامه از متاع حلب و هزار وسق از طعام بستند بشرط که از هرقل لشکری بدیشان پیوسته نشود و اصطخر مقرر داشت که ما در حدود
خود هر جا عمودی نصب کنیم و تمثال هرقل را بر زبر آن استوار بداریم از بهر آنکه چون لشکر عرب را برای غارت تاختن برند
هر جا نصب کرده را نگرند باز شوند و دست از غارت باز دارند چون امر مصالحت بدینگونه تشدید یافت اصطخر با شتاب و تیز
از غارت قیسرین دست باز داشت از قضا یکروز خبان افتاد که جماعتی از عرب در هنگام نهب و غارت بحدود قیسرین رسیدند
از ان عمود و تمثال شگفتی گرفتند و سواران عرب از بهر لهو و لعب با هم در آمدند و کسی با هم کشتند از میانه ابو جندله نیز خویش را
داد و بسوی سهیل بن عمرو حمله برد چون با عمود نزدیک شد چشم تمثال هرقل را با نیزه برد و جمعی از مردم روم که حراست عمود
میدادند بخنجر بلوقا بردند لوقا فرمان کرد که اصطخر با صد سوار نزدیک ابو عبیده آمد و گفت شما با ما غدر کردید و بعد از مصالحت
خدیعت آوردید ابو عبیده با لشکریان گفت باعث بفتنه کیست ابو جندله گفت ای امیر در هنگام لعب بی انکه قصدی کنیم با بعد
سخن با هم انکار بدست من رفت ابو عبیده با اصطخر گفت امری بغیر تعمد افتاده است اکنون بهر چه خواهی قضای تو جویم اصطخر گفت
الا انکه چشم عمر را که پادشاه عرب است کور کنیم ابو عبیده گفت عمر منع تر از انست که چنین سخن تو ان کرد مسلمانان از این سخن عصبا
شدند و گفتند جانهای ما و چشمهای ما همه بر آن جان و چشم او فدا باد است اصطخر فهم کرد که بکفر این سخن او را و هر که با او دست بدین
در گذرانند بر نخیزد و سخن را دیگرگونه ساخت گفت من از بهر این چشم پادشاه و چشم تختن از شما را قصد نکردم بلکه تمثال
پادشاه شما را بر سر عمودی نصب کنیم و یکتن از ما با نیزه چشم او را بر زند چنانکه شما با تمثال پادشاه ما کردید مسلمانان گفتند
بغیر تعمد کردیم و شما بعمد خواهید کرد ابو عبیده گفت این قوم از اجابت مردمی ناداند از بهر آنکه نگویند ما نقض عهد کردیم من رضا
میدهم که تمثال مرا بجای عمر نصب کنند و چشم مرا با نیزه بر زنند پس اصطخر بفرمود تمثال ابو عبیده را نصب کردند و چشمی از زجاج
بران نهادند تا یکتن از رومیان با نیزه بزد و اصطخر باز شد و لوقا را آگهی بردند ابو عبیده در حمص او تراق داشت و روز
شماره میکرد از بهر آنکه سال بپایان رود و آهنگ قیسرین کند از اطراف عمر بن الخطاب نکرنیت که از ابو عبیده خبر صحیح
نمیرسید و با هیچکس مصاف نمیدهد دلتنگ شد بسوی او بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم الی ابی عبیدة سلام
علیک فانی احمد الله الذی لا الٰه الا هو و اصلی علی نبیه محمد و اوصیک بتقوی الله و احذرک من معصیته فانه
ان تکون من الذین قال الله فیهم قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها
و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی

کتاب غمر از وقایع اقالیم سبعه

یا بی الله یامره والله لا یهدی القوم الفاسقین وصلی الله علی خاتم النبیین

۲۵۶ پس نامه در نوردیده بدست یکی سبک پی بابوعبیده فرستاد ابوعبیده بمطالعه آن مکتوب از مصالحه با مردم قنسرین پشیمان ساخت و مسلمانان چون تحریض عمر را بر جهاد دانستند از عقد آن مهادنت و مصالحت و مسامحت و مفاوضت بگریستند و ابوعبیده گفت ای امیران تقاعد در جهاد چیست اگر با اهل قنسرین حفظ مصالحت را نتوانیم مقاتلت کرد بسوی آنطاکیه و حلب طریق طلب میسپاریم بدست تجنب وی نهیم و رزم دسیم لاجرم ابوعبیده آهنگ حلب کرد و علمی از بهر مصعب بن محارب لشکری بدست و رایت دیگر بسهیل بن عون داد و فرمان کرد تا بر منقلای لشکر کوچ دهند و خالد بن الولید را فرمود تا بر قفای ایشان رود و آنگاه حبیب مسلمه را در حمص نافوجی از لشکر بنیابت خود بگذارد و راه حلب بگرفت نخستین بارا ضی رستن رسید و مردم رستن با او بمصالحت کردند و از انجا بزمین حماة عبور داد قسطل حماة کتابهای انجیل بکف گرفته او را پذیره شدند و خواستار صلح آمدند با ایشان نیز کار بصلح کرد و از انجا بزمین شیزر آمد با مردم شیزر نیز عقد مصالحت بست و انبوقت خبر با ابوعبیده آوردند که مردم قنسرین کار بغدر و نیرنگ کردند و از هرقل مدد خواستند و هرقل جبلة بن الایهم الغسانی را با قبیله غسان و عرب قنسرین بمدد ایشان مامور ساخت و بطریق عموریه را نیز با ده هزار مرد جنگی ملازم رکاب جبله داشت و انجمله در جسر الحدید فرود آمدند ابوعبیده در شیزر افامت جست و آهنگ را با سران لشکر بشوری گذاشت خالد گفت یا ابا عبیده تکشم سخن مردم قنسرین بر تعهد ایشان برهانی روشن است و از من بپذیر فی الجمله انبوقت ابوعبیده در شیزر اوتراق کرد و همی خواست یکساله مدت مصالحت قنسرین بپای رود و لکن فراین حدیث از ایشان بجوید و این هنگام یکماه افزون تا پایان مدت نبود خان افتاد که غلامان سبع که هر روز رطلب حطب طی مسافت بعیده میکردند از میان مجمع غلام سعید بن عامر الانصاری در طلب حطب راهی دراز بپیمود و در مراجعت فراز نیامد سعید از دنبال او بشتافت و قفی او را بیافت که از کثرت جراحت قرین هلاکت بود گفت ای مجمع تراچه افتاد گفت ما جماعتی از غلامان بی حطب میشدیم ناگاه نهزار سوار از لشکر روم بر ما تاختند و ده تن از ما را اسیر بردند و مرا کشته پنداشتند و بجای گذاشتند تو نیز سر خویش گیر از ان پیش که کشته شوی و اگر نه اسیر شوی سعید مجمع را بر گرفت و روی خویش ساخت تا با لشکرگاه شود ناگاه سواران در رسیدند و او را خود ندیدند و گفتند ترا نیز دیگ جبلة الایهم خواهد خورد چه او یکتن از اصحاب محمد را طلب کرده است پس سعید را بلشکرگاه جبله آوردند و جبله بر نخی از زهب جای داشت و با جای نهاده و جامه از دیباج مرصع بمروارید پوشیده صلیبی از یاقوت علاقه کردن ساخته بود سعید در برابر او بر پای استاد جبله گفت ابعرت کیستی و چه نام داری گفت من سعید بن عامر انصاری فیصله خزرجم او را حصت جای داد گفت عمر بن الخطاب مرا از مسلمانی برمانید و مانگذ من با دشاه غسانم با مردی چون تو باری برابر نگذاشت و طلب قصاص کرد سعید گفت ای جبله در دین محمد کار بعدل و بنصفت میرود و در احکام شریعت هیچ با دشاهی را بر گدائی فرقی نیست جبله گفت نکوی ارحسان بن ثابت چه خبر دارد که محمد در حق گفت آنت حسان ابن ثابت سعید گفت آری و که از مدینه بیرون میشد حسان هر انصیاف دعوت کرد و بسر خویش نفرستاد تا این قصیده را بر مجلسیان قرائت نمود و نام قصیده، اگه این شعر از انجمله است بعرض جبله رسانیدند

استلت در تسم الدار ام لم تسئل بین الجواء فالبضیع فحومل

همانا در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال حسان ما تمامت قصیده را و عطای جبله را و رحیل او مرقوم داشتیم از انیرو دیگر باره نگاشتیم مع القصه چون سعید قصیده حسان را که در مدح آل غسان بود بپای بر جبله بسا شد

وگفت تو مردی کریم بوده و این قصیده را از بر کرده فرمان کرد تا عطای حسان را بشرحی که مرقوم شد حاضر کردند و سعید ۲۵۲
بسرمندوا و را رخصت مراجعت داد و گفت بلشکرگاه خویش شود و بباش تا ستمدار او مدار گسیم و با همشیره ای گشاده گوهر فرمائیم
پس سعید غلام خویش را دیف ساخته بازلشکرگاه شد و ابوعبیده را از انحه رفته بود آگهی داد ابوعبیده گفت همانا شعر حسان
ترا بجان امان داد انگاه با صناد بدلشکر درگاه جبله شوری افگندند خالد ولید گفت من از برای این آمدیم ابوعبیده گفت تو از برای
هرکار گریبی اکنون هرگز اخواهی از لشکر گزیده کن خالد گفت کجاست عیاض بن غنم الاشعری و دیگر عمر بن سعد و دیگر محارب لشکری
و دیگر بحمد له بن سعد المخزومی و دیگر عمر بن العامری و دیگر رافع بن عمیره الطائی و دیگر مسیب بن نجبة الفزاری و دیگر سعید عامر بن
الانصاری و دیگر عمر بن معدیکرب الزبیدی و دیگر عاصم بن عمر و دیگر عبدالرحمن بن ابوبکر انجمله حاضر شدند و چون هجرا
بن الازور را مدی عارض بود نتوانست با خالد کوچ داد با انجمله خالد لشکر بر گرفت و بقصد جبله طی مسافت همی کرد و بنی
در طریق عواصم کمین نهاد از بهر انکه چون جبلة بن الایهم و صاحب عموریه بجانب عواصم عبور دهند بر ایشان حمله انگیزند
و انجماعت با خالد دوازده تن بودند با انجمله انشب را بپای بردند و صبحگاه از یکسوی لشکر جبله از دور پدید آمد و از
جانب دیگر بطریق قنسرین که باستقبال جبله می شتافت برسید خالد با مردم خود از پیش روی بطریق در آمد و او
چنان دانست که ایشان از مردم نصاری جبله اند گفت سلام علیکم المسیح و ابقاکم الصلیب خالد گفت مرا از صلیب تو
دانستی و تحیت فرستادی و بی توانی براد حمله انگند و از اسبش در انداخت و جماعتی که با او بودند بعضی بدست مسلمانان کشته صناد بدلشکر
شدند و برخی هزیمت شده بجبله پیوستند خالد بفرمود تا بطریق را بند بر نهادند انیوقت جبله با ان لشکر عظیم راه نزدیک کرد
خالد چون انبوه لشکر را بدید بیم کرد که مبادا در این واقعه ایله بطریق را رهائی بدست شود تیغ برکشید تا او را بکشد بطریق تخند
خالد دست باز داشت و گفت این چه هنگام خندیدنست گفت ابنک قتل من میکنی وقتی که با مرگ دست در گریبانی و حال
انکه اگر مرا زنده بگذاری تو اند بود که این لشکر را و مردم ترا زنده بگذارند خالد او را زنده بگذاشت و مردم خود را گفت
از گرد من پراکنده نشوید و هیچ باک ندارید هیچکس را از مرگ گزیر نیست پس غلام خود همام را فرمود این بطریق را بند و قید
محکم کن و نیکو مدار و مردم خود را در گرد خویش باز داشت انیوقت جبله بلشکر رسید با جامه مرصع بجواهر شاداب و خود ی
زرناب و چلیپای زفر از خود داد بخته و صاحب عموریه چون برجی از آهن بر کنار او جای داشت جبله چون بطریق را
در دست عرب دید بترسید که اگر از گرد راه نگذرد بطریق را با تیغ بگذرانند بخشی اسب بیش تاخت و با آواز بلند ندا در داد
که انجماعت عرب از اصحاب محمد یا از تابعین خالد در پاسخ گفت ما از شناسگان اصحاب محمدیم و از شجعان رجال حبله را
کلمات بی باکانه او غضب آورد گفت تو امیر این قوم خالد گفت ما مرا در انیم من خالد بن الولید و این دیگر عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق
و نام چند کس را برشمرد و گفت من از هر قبیله شجاعی را اختیار کرده ام و با خود آورده ام و از کثرت لشکر شما پیم ندارم چه
ایشان را مانند طیوری شمارم که در شبکه صیاد افتاده اند و آگهی ندارند جبله گفت زود باشد که حد شما هر صبح و شام در
این بیابان طعمه درندگان کرد و خالد گفت این خبر بر ما سهل است اکنون تو نکوی از چه قوی گفت من جبلة الایهم ما دشاه
غسان و ملک همدان خالد گفت تو آن طرید مرتدی که غوایت را بر هدایت و کفر را بر ایمان اختیار کردی جبله گفت
غرت را بر ذلت گزیده داشتم چندین سخن بر از نکش این اسیر را که در بند داری رها کن تا ترا و مردم ترا بجان امان دهم
چه او از خویشاوندان هرقل است خالد گفت من او را رها نکنم اگر خواهی در جنگ با ما انصاف کنی چه شمار لشکر فراوانست

۲۹۸ و ما را اندوه تن عدو بیش نیست مردی با مردی رزم سید هد و اگر ما کشته شدیم اسیر خود رها باشد و اگر شما مقتول گشتید تعداد خود خم اسیر مدرید جبله انخین را پسندیده داشت عبدالرحمن بن ابی بکر خالد را سوگند داد که این مبارزت با وی گذارد و سبب برجهاند و در برابر صفوف جبله این رجز قرائت کرد

أنا ابن عبد الله ذي المعالي ... وشرفا المعالي والكمال

أبي عتيق صادق المقال ... قد طان هذا الدين بالفعال

و از لشکر جبله پنج تن واحد أبعد واحد بیرون شدند و بدست عبدالرحمن مقتول گشتند جبله درخشم شد و اسب بمیدان کشید و گفت ای پسر چند از مردم ما کشتی و چون من ترا بمال خویش مذ انستم آهنگ تو نکردم اکنون از طریق انصاف مگسوی شدی و از لشکر خود مدد خواستی چه انیک مردی از قفای تو در میرسد و قصد جبله از انخین آن بود که عبدالرحمن روی بکرداند تا نگران شود پس بر او بتازد و کار او بساز عبدالرحمن بخندید و گفت ای پسر ابهم تو مرا بستوه خذلت میخواهی و حال انکه من با علی مرتضی در غزوات بوده ام و بلکات تربیت شده ام جبله گفت ای پسر مذ من بپذیر و بپا تا ترا در آب معمودیه غسل دهم و دین نصاری بیاموزم انگاه دختر خود را با تو تزویج کنم و ترا فرزند خویش خوانم و ابواب نعمت گشاده دارم عبدالرحمن گفت شاعر بمیرمت در حق ما گوید

إن ابن جفنة من بقية معشر ... لم تغذهم أمهاتهم بالألوم

و اشعر چند است که حسان بن ثابت وقتی عطای جبله را در مدینه بدو آورد مذ حسان که در ذیل احوال حسان مرقوم شد گفت لاجرم تکبر او نخوت اهیم پرداخت بالجمله عبدالرحمن گفت ای جبله مرا بکفر دعوت میکنی آهنگ حرب کن که پک ضرب عربرا از ننگ نسبت تو بر باهم جبله در غضب شد و با نیزه طعنی افکند عبدالرحمن زخم او را بگرد انید و هر دو با هم بکشتند و ساعتی با نیزه رزم دادند چون هیچیک را نصرت نبود نیزها بشکستند و شمشیرها بکشودند و برروی هم درآمدند جبله جلدی کرد و تیغ براند چنانکه درع و جامه عبدالرحمن چاک زد و بر مبکب او جراحتی درشت آمد عبدالرحمن دیگر ثوبت بیاپید لختی اسب را تهقری باز گشانید و روی برقاقه بتردک خالد آمد مسلمانان را و بگر شد خالد گفت من کیفرتر از بطریق نخواهم جست و تیغ بر زد و سر بطریق را از تن بپراند جبله چون این بدید بانگ زد برعرب قصفره و لشکر روم که یکتن از انجماعت را زنده مگذارید پس لشکر ما از جای جنبش کردند خالد غلام خود را که همام نام داشت گفت تو از کنار عبدالرحمن کناره مکن و اگر دشمن قصد او کند دفع میده و مسلمانان را فرمود دایره کرد او را بپره رسند و روی با دشمن بازده بپازده پیوندید تا خود این لشکر عظیم آهنگ شما کنند بسیار کس را با شما دست رس نباشد خالد را همنوز انخین در دهان بود که دوازده هزار تن لشکر روم این دوازده کس را در میان آوردند و با شمشیر کشیده حمله کردند مسلمانان چون شیر بیشه بر دشمن دهر که با ایشان نزدیک میشد با تیغ و سنانش بخاک می افکندند خالد کرد بر کرد و مسلمانان برمی آمد و شمشیر میدرخشانید و شتران می کشت و کافران خروش میکردند و از هر سوی تا یک تیر پرتاب از پس پشت یکدیگر پیاده بودند الا اندکی افزون از چهل و پنجاه کس را با مسلمانان دست رس نبود که حامل حرب و ضرب تواند شد بالجمله مدت مقاتلت بدراز کشید و کار بر مسلمانان صعب افتاد یکباره دل بر مرگ نهادند و خود را شهید دانستند خالد گفت در این سرتیه قلنسوه رسول خدا را فراموش کردم که با خود حمل دهم و این از بهران شد که مرگ با سیده است و همچنان آتش حرب زبانه زدن داشت اما از انسوی چون مرجانه بلشکرگاه بدر از او فتاد و نیم شبی ابوعبیده از خیمه خود بیرون شده بسپاه لشکرگاه آمد و همی فریاد کرد تغیر انفیر لشکریان گفتند

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

ای امیر چنین گفت هم اکنون رسول خدا را در خواب دیدم فرمان کرد که بدو مسلمانان بشتاب گرویدند چون لشکر این بشنیدند ۲۰ ؟
خبیش کردند و سلاح در پوشیدند و برنشستند و بسرعت تاختن کردند ابو عبیده با پیش روی سپاه سوار بر اگریت که تازی
میگذرد خنا کرد لشکریان کرد او را نتوانستند دریافت اسب برجهاند و راه بدو نزدیک کرد و بانگ در داد که مان ای سوار
کیستی و از کجائی گفت من ام تمیم صنیع خالد بن ولیدم چون در این سریه قلمنوه رسول خدا را فراموش داشته و بجای
گذاشته بدو پیرم تا مبادا در فقدان ان زیانی بیند همانا در مجلد اول از کتاب دوم رقم کردیم که رسول خدای سر بسر
و موی سر را نجس کرد و نخستی خالد بگرفت و بر کلاه خویش نصب نمود تا در جنگها بر سر نهد و از برکت ان نصرت جوید باری
ام تمیم الکلاه را بسرعت می آورد و لشکریان بشتاب زده مهیا شدند و قتی بر سیدند که جهانرا از گرد مصافگاه سیاه
برق شمشیر دشمنان چون ستارگان اسمان در شب تاریک درخشان بود و نعره مردان و صهیل اسبان در هم افتاده
ضجه واحده می گشت ابو عبیده و آن لشکر که با او بود چون این آوا از نخستین بر دمیدند و مانند شیران درنده و پلنگان دمنده بر
زدند و از چار جانب لشکرهای روم را فرو گرفتند و حمله افکندند و مسلمانان که دستها از جان شسته و ابواب آرزو را
بسته بودند چون آوا از نخستین شنیدند دانستند که مدد فرا رسید دل قوی کردند و بنیرو در آمدند و دو چندان شدند ناگاه چهل
تگریت که در پرده لشکر عرب اماده و از درون سو و بیرون سو لشکر روم آزمون شمشیر و هدف تیر گشته چندانکه توانست تیغ
در رزم داد و در پایان امر نیروی درنگ از ز و میان برفت پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند و در میان آن
گیرو دار امام تمیم خود را بخالد رسانید و قلمنوه را بدو داد تا بر سر نهاد و از دنبال کافران عجلت کرد و بیشتر از لشکر روم قتیل
و جریح و اگر اسیر گشتند پس مسلمانان در گرد رایت ابو عبیده انجمن شدند و لشکریزدان پاک روی بر خاک نهادند هم در
ساعت ابو عبیده آهنگ فنیرین کرد و عیاض بن غنم اشعریرا با فوجی بر مقدمه لشکر روان داشت مردم فنیرین ابواب
شهر را استوار بربستند و بعد از این شکست دانستند که دیگر نیروی مدافعت بست نخواهند کرد ناچار صلح خواستار صلح شدند
و از در ضراعت کس نزد ابو عبیده فرستادند که بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم ابو عبیده کتاب صلح برایشان نوشت و
بقانونی که عمر نهاده بود هر مرد بالغ چهار دینار و زر سرخ جزیت بست و بنقصی داشت دینار و کردهی را چهل درهم سیم مقرر داشت
و خمس غنایم را انفاذ درگاه عمر بن الخطاب داشت و قصه فتح و نصرت مسلمانان را بشرح نگاشت

ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری

۱۵ فتح بعلبک

چون ابو عبیده از مصالحت با مردم فنیرین بپرداخت بزرگان لشکر را برای مشورت انجمن ساخت و گفت اکنون که شهر فنیرین
بصلح و بلده حاضر را عنوه گشادیم رای صواب کدام است آهنگ حلب کنیم یا بانطاکیه قصد فرمائیم و دل بر حرب هرقل گذاریم
گفتند ای امیر این رای بصواب نیست اکنون در میان ما و مردم شیزر و اهل حماة و اهالی رستن و جماعت حمص و خلق بسیار
کار بمصالحت رفته است و مدت صلح بپایان نرسیده چون ما از این اراضی بیرون شویم بی شک آزوغه و علوفه فراهم کنند
و حصارهای خود را محکم سازند چون دل از اینکار فارغ کنند ان بلاد که ما در این مملکت گشوده ایم بازستانند خاصه مردم
بعلبک که جماعتی دلیر و عددی کثیر ند ابو عبیده رای ایشان را پسندیده داشت و گفت سخن بصدق گرویدید و طریق مراجعت
بر داشت و ان بلاد و حصون را چنان یافت که صنادید لشکر گفتند بجمله در فراهم آوردن اطعمه اشتغال داشتند و از جانب
دیگر هرقل مریس را که از عشیرت او بود با آهنگ حمص روان داشت ابو عبیده چون این بدانست خالد بن ولید را بحصار

کتاب عمر از وقایع اوائل سنه سبعه

عبر با حمص بگذاشت و خود آهنگ بعلبک کرد و عرض راه با کاروانی دو چار شد که آهنگ بعلبک داشتند ابو عبیده گفت ما را با مردم بعلبک عهدی و پیمانی نیست و فرمان کرد تا کاروان را بتاختند و مردمش را اسیر گرفتند چهار صد حمل شکر و دو بکر خز غنیمت مسلمانان گشت ابو عبیده فرمان داد کاروانیان تیغ بر دارید و بیش از بیست درم قیمت نگیرید و سیم فدیه مقرر دارید چندین از مردم قافله بگرفتند و مردم بعلبک را آگهی بردند هرمس که حکومت آن بلد داشت و مردی شجاع و دلاور بود بفرمود تا لشکریان سلاح بپوشیدند و بر نشستند بانه هزار تن مرد لشکری و عدد کثیر از مردم قری و سوقه راه بر گرفت و چاشتگاهی لشکر عرب را دیدار کرد بعضی از بطارقه هرمس را گفتند تو خنک عرب را نه بینی صواب آنست که بازشوی و بحصانت حصار پردازی گفت من بر ایشان رزم دیم تا بر ما دلیر نشوند و در اراضی ما آرزوی اقامت نکنند جماعتی از مردم قری و سوقه گفتند ما مرد این میدان و هم آوردی این گردان نیستیم و طریق مراجعت گرفتند اما هرمس لشکر بداشت و آغاز پیکار زشت کرد و گفت خالد بن الولید با بیست هزار لشکر عرب در حمص جای دارد و انچماعت را مسیح از بهر ما غنیمت فرستاده و اسب بر انگیخت از سوی ابو عبیده صف راست کرد و فرمان یورش داد در اول حمله لشکر هرمس را هزیمت کردند و بسیار کس بکشتند و جراحت نمودند هرمس نیز چند زخم گران بر داشت و روی بر گاشت ابو عبیده و مسلمانان از قفای هزیمتیان بتاختند تا در ظاهر بعلبک فرود شدند ابو عبیده حصنی را نگریست که شاهین بلند پرواز بر فراز آن بر حمت عبور دهد و در صیف و شتا قلال آن جبل از ثلج و برف خالی نماند گفت بر این سور دست یافتن از حوصله آرزو دور مینماید معاذ بن جبل گفت ای امیر بیمناک مباش که از بسیاری وحوشی و کثرت حواشی و انبوه مردم روزی چند بر نگذرد که اهالی این حصن ستوه شوند و در بگشایند ابو عبیده گفت سوگند باخدای که مردی پسندیده رای و سدید المشوره بوده پس اسب را در کنار بعلبک بپای آورد و صبحگاه بر مردم آن بلده بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من امیر جیوش المسلمین بالشام والعامل علیها وخلیفة امیر المؤمنین ابی عبیدة ابن الجراح الی اهل المدینة المخالفین اما بعد فان الله له المنة والفضل قد اظهر دین الاسلام واعز اولیاءه المؤمنین علی جنود الکافرین وفتح علیهم البلاد وابادا هل الغی والعناد وانما کتابنا معذرة ومنذرة بیننا وبینکم نقدمه الی کبیرکم وصغیرکم ولا نأتوم لا نرضی فی دیننا بالنفق ولا العذر ولا کتابنا الذی نقاتلکم ونعذرکم حتی نعلم ما عندکم فان دخلتم فیما دخل فیه اهل الدین من قبلکم من الصلح والامان صالحناکم وان ابیتم ذممناکم وان ابیتم الا القتال قاتلناکم بالله علیکم وحاذبکتابنا فاسرعوا الجواب والسلام علی من اتبع الهدی

من اتبع الهدی والصواب

خلاصه سخن پارسی چنان است که میگوید از من که ابو عبیده جراح سمار را آگهی میدهد که خداوند دین اسلام را بکشتر و دو بر کافران غلبه داد و شهرها بدست مسلمانان بگشاد و اهالی حیلت و خدیعت نیستیم اگر چون دیگر شهرها طریق مصالحت سپارید صلح کنیم و امان دهیم و اگر جزیت بر ذمت گیرید هم بپذیریم و اگر نه کار بمقاتلت و محاربت خواهد رفت اکنون جواب باز گویید و این کتاب را بر قیس بن کورک داد و گفت یکتن از مردم نصاری بود تا ملطیه رومیان نگاشت و مردی از وهقانان است درهم از بیت المال اجرت داد تا این نامه را بمردم بعلبک برد پس ان دهقان پای حصن آمد از فراز باره جملی فرود کردند تا بر میان بست پس او را فرا گرفتند و بحصار در بردند و نزدیک هرمس آوردند تا نامه بدو داد پس هرمس الکتاب را بر مردم بعلبک قرائت کرد و گفت رای چیست یکتن از بطارقه گفت ما را با این عرب قوت محاربت نیست طریق مصالحت سپاریم مانند مردم حمص که ایکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق و دیگر شهرها آسوده مانیم و از قتل و نهب

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

برسیم هرپس گفت از رحمت مسیح دور باد که مانند تو جبان و بددل ندیده ام چگونه شهر خویش را بدین او باش عرب تفویض ۱ ج
دهیم بالجمله مردم بعلبک دو گروه شدند جماعتی مصالحت را نیکو ندانستند و برخی مقاتلت را بهتر شمردند اما هرپس مکتوب ابو
عبیده را بدید و فرمان کرد تا رسول او را ازسر برمیان ببستند و از فراز باره بزیر گردند دهقان نزد یک ابوعبیده آمد
و صورت حال باز گفت لاجرم ابوعبیده فرمان کرد تا مردم بعلبک را حصار دادند و طریق آمد و شدن مسدود ساختند
واز انسوی هرپس بفرمود تختی از برای او در فراز قلعه نصب کردند و بطارقه گرداو انجمن شدند و با تیر و حجاره و منجنیق عربرا
دفع همیدادند اینوقت عامر بن وهب لشکری نگران سور و افراز حصن بود همی دید که بعضی از مردم حصن از فراز باره
بفرو افتادند عامر با تیغ کشیده بر سر بختن تاخت کرد و مردفریاد کرد لاغون و این لفظ بلغة روم بمعنی الامان است پس چه
او را نزد یک ابوعبیده آورد و ازوی پرسش کردند که چیست که این مردم را که از فراز باره بزیر افشد گفت بعد از
فتح قنسرین تمامت مرزبان و رساتیق از بیم عرب بدین حصار در آمدند چنانکه تمامت کوی و برزن از مرد و زن آکنده است از
ضیق مکان و تنگی معاش مردم شهر انجماعت را از باره فرو کنند ابوعبیده گفت آرزو میرود که بجمله غنیمت مسلمانان
کردند مع القصه انروز دوازده کس از لشکر اسلام بضرب حجاره و سهام بدرود جهان کرد و بسیار کس از رومیان بصدمه
سقطه عرضه هلاک گشت چون شب برسید مردم کروه پاسودند لکن مسلمانان را هیچ طعام و شراب در لشکرگاه نبود و شب
سخت سرد بود لشکریان شب را تا بامداد آتش همی کردند و حارسان لشکرگاه خویش را بگرمی آتش همی نیرو دادند و تا
بنگیر و تهلیل برداشتند صبحگاه ابوعبیده گفت تختی از جنگ دست باز باید داشت تا از بهر لشکر طعام حاصل شود و مردم را قوت مقاتلت باز آید مردم بعلبک چون لشکر اسلام را در اقدام بجنگ کندیافتند چنان دانستند که ایشان
بترسیده اند و در جنگ سستی کرده اند هرپس با بانگ برمردم خود زد که ابواب قلعه را باز کنید و جنگ آغاز نهید پس درها
بگشودند و گروه گروه بیرون شدند از انسوی مسلمانان بعضی مست در طعام و برخی پای در منام داشتند ناگاه منادی ندا
در داد یا خیل الله ارکبی و ابشری النفیر النفیر لعمرو و الغوث الغوث محمد بن اسد الحضرمی عمرو خیمه بگرفت و حمله کرد و مسلمانان بعضی با عمرو دو حمله ۲
با تیغ کردند ابوعبیده رایت خود را برافراشت و فریاد برداشت که ای فتیان عرب هول و هرب در خود راه مدهید
مردانه بکوشید که اگر این مردم برشما نصرت جویند دلیر شوند و هر شهر و بلد که از روم گشوده اید باز ستانند و مسلمانان
هرکس بی کاری داشت و بتمامت حاضر جنگ بودند و از انسوی رومیان پای می افشردند و رزم میدادند و رایت قوت با
اشتر و ضرار بن الازور و عمرو بن معدیکرب زبیدی و عبدالرحمن بن ربیعة العامری و ذو الکلاع الحمیری چون شیران زنجیر گسسته
و پیلان از بند بجسته خروش برآوردند و حمله کردند و رزمی چنان صعب دادند که بروزگاران کس یاد نداشت بالجمله مسلمانان
چندان خویشتن داری کردند که روز بپای رفت پس هردو لشکر از جنگ کرانه جستند و رومیان بقلعه در رفته در بانه بستند
و لشکر اسلام باز جای شدند و خستگان را مرهم کردند و کشتگان را بخاک سپردند هشت تن از نامداران لشکر اسلام یادداده
تن از نوالی ایشان مقتول گشت نخست زیاد بن عامر حضرمی دوم سعد بن علی القارعی سیم فیاض بن و اثله چهارم
سعد نجم نافر بن اسلم ششم محلی بن عامر هفتم ابن مسیب بن نخبة الفزاری هشتم بدر بن عاصم بالجمله شبانگاه بزرگان لشکر با ابوعبیده
گفتند امروز نخریستی که از لشکر روم برما آمد رای چیست ابوعبیده گفت اینقوم برما دلیر شدند چنان دانم که بامداد
شوط فرس از کنار این قلعه دور شدتا از برای سواران جولانگاهی باشد انگاه در تاریکی شب برای سعید بن زید رایتی بنصب

و با نصد سوار و سی پیاده ملازم رکاب او داشت و گفت در پشتها و وی جای کن و چون آتش حرب افروخته گردد کمین
بگشای انگاه ضرار بن الأزور را بخواند و او را هشتصد سوار و دویست پیاده بداد و دروازهٔ بعلبک را که بجانب شمال
گشوده شود بدو سپرد و فرمان کرد که در انجا محاربت اندازد پس شب را بپای بردند چون صبح بردمید و آفتاب سر برکشید
بفرمود تا دروازه بگشودند و لشکریان بیرون شدند از اینسوی ابو عبیده صف راست کرد و چون کثرت سپاه روم را بگفت
با آواز بلند بانگ درداد که ای مسلمانان حوف و هراس را از خود دور کنید و صبر و شکیبائی شعار سازید که خداوند بر ما
بفرمود خود ما را وعدهٔ نصرت فرموده و مردم روم سخت دلیر بودند و خود را چیره میدانستند چه روز پیش حلبه اشیاز ابو وداعه
سهیل بن صباح العبسی چون برمازوی چپ جراحتی داشت و دفع دشمن نتوانست داد از میان لشکر بیرون شد و بر جبلی که
در کنار لشکرگاه بود صعود داد و از فراز جبل همی نگریست که هر دو لشکر در هم افتادند و تیغ و سنان در هم نهادند و رومیان
دلیری می نمودند و مسلمانان همی کشتند الصبر الصبر سهیل بن صباح بترسید که مبادا کافران غالب شوند بناخاطر آورد که ضرار
بن الأزور و سعید بن زید را با لشکری که دارند از کمینگاه بمدد مسلمانان کشاند و عرب بقانون داشتند که علامت دادن عظیم
هر روز خان می انگیختند و در شب آتش می افروختند لاجرم سهیل حطبی چند بزر بر هم نهاد و آتش در زد چندانکه دودی برخاست
انگیخته شد چون سعید بن زید و ضرار بن الأزور دود انگیخته را نگران شدند گفتند کاری بزرگ پیش آمد یا ما را بوعبیده پیوسته شد
و تا خشم کردند و قتی برسیدند که لشکرها در هم افتاده و کمانها کشاده بودند بانگ داروگیر و چکاچاک شمشیر پرده صماخ را
قرع میساخت پس از کرد راه بکمینگاه درداودند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند و میان لشکر روم و قلعهٔ بعلبک حائل شدند
چون جنگ سخت شد و لشکر روم ضعیف گشت خواستند تا بقلعهٔ بعلبک مراجعت کنند هر پس گفتند ای لشکر خویشتن را بدو دهید
که عرب با ما خدعت کرد و در میان ما و شهر حایل گشت اکنون باید بجانب جبل سرعت کرد و خویشتن را محفوظ داشت پس
لشکر خود را برد اشته بهزیمت طریق جبل گرفت ابو عبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان از قفای هزیمتیان تا خشم کنید و بر اکنده
نشوید مبادا غلطی کرده باشند و از نو کری کنند لشکر با ایستاد چون سعید بن زید این حدیث از فرمان ابو عبیده آگهی نداشت از قفای
هزیمتیان برفت و با او پانصد سوار و سی تن پیاده افزون نبود هر پس با لشکر خود در او در میان دیهی انداخت و سعید بن زید
قریه را حصار داد چون بدانست که لشکر اسلام از قفای هزیمتیان نخواهند شتافت و با قلت عدد و دفع عدد و شوان داد ستیز
بگذاشت و با پست سوار نزد یک ابو عبیده شتاب کرفت و صورت حال را مکشوف داشت ابو عبیده گفت من شتاب
نکنم که اگر کمینگاه بیرون شوید از چه روی بیرون امر من کار کرده بید بعد گفتان و دود انگیخته ما را بر انگیخت چنان از جنبش ما
علامتی بود ابو عبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان این دود که کرد سهل گفت ای امیر من کردم زیرا که مسلمانان را امداد
مدد دانستم ابو عبیده گفت از این پس از چنین کارها بپرهیز اما از انسوی چون هرپس سختی بیود بدانست که مسلمانان را سپاهی از دنبال
نمیرسد با مردم خود گفت حمله کنند و این قلیل مردم را با تیغ بگذرانند و بحصن بعلبک باز نشتابند پس لشکر روم سپکبار از قرقیسیا
بیرون شدند و کرد مسلمانان بره زدند و جنگ در پیوستند چون مسلمین افزون از پانصد تن نبودند کار بر ایشان سخت شد
و انروز شعار ایشان النصر بعقب التقوی بود مصعب بن عدی چون سختی کار مسلمانان را دیدار کرد و او بر اسبی بادرفتار سوار
بود اسب برجهاند که خویشتن را بابو عبیده رساند و او را از این داهیه آگهی برد چند تن از سواران روم از دنبال او بشتافتند
کردند مصعب روی برتافت و دو تن را بکشت پس عطف عنان کرده بشتاب صبا و سحاب خود را بابو عبیده رسانید و

بگفت ابو عبیده در زمان فرمان کرد تا صدتن از کماندار ان سپاه با صعب راه برو شدند و ضرار بن الازور را بفرمود تا با لشکری لایق شتاب گرفت و قتی سپاه برسیدند که مسلمانان دست از جان شسته و دم بر دم مرگ بسته از ایشان شهدا و تن شهید نو پس لشکر اسلام بگریختند و صاعقه گرد از خویش را بر کف زدند و بسیار کس از ایشان بکشتند ساعتی بر نگذشت که جماعت دمشقیان پشت باخندق دادند و هم در آنقریه محصور گشتند پس مسلمانان در پیرامون ایشان بر آمدند و کماندار ان با کمانهای زه از اطراف قریه بگران همی بودند چنانکه یکتن از کفار نتوانستا زهیچ روزن و شکاف سر بیرون کرد و چون ابو عبیده این بدانست شادمان شد و سعید را پیام کرد که در کار محاصره بچشم تدبر نظاره پیش تا مبادا یکتن از ایشان طریق فرار بدست گیرند و خویشتن با سپاه دیگر بار بکنار بعلبک آمد و خیمها راست کرد و مواشی تعلیف چرها داد هرس چون این بدید بطارقه رطلب کرد و گفت ما را در پس این حصار محاصره آب و نان بدست نشود و اگر دو روز در اینجا بدینگونه بیاشیم عطشان و جوعان مدست دشمن اسیر شویم مرا چنین میاید که با انجماعت طریق خدعت سپریم و عهد استوار کنیم که شهر بعلبک را بدیشان گذاریم چون مدتی فریفته شوند و ما بحصار بعلبک در شویم عهد بشکنیم و آغاز مقاتلت کنیم و صاحب جوسیه و خداوند عین الحر حاکم بعلبه را انجا تا با لشکرهای خویش مسارعت جویند و ما را در محاربت انجماعت اعانت کنند بطارقه گفتند این رای بصواب نزدیکتر است جوسیه که از قدیم الایام با تو طریق مصافات سپرده در راه تو مبارزت بخکند و حاکم عین الحر اگر چند در شعار عیادت و دیدار تو روز برده لکن او را لشکری در خور جنگ نیست به مردم او بازرگانانند و در بلاد و امصار پراکنده اند نیکو نیست که ما بصلح دهیم و از زحمت رماح و از ماق ارواح برهیم هرس سخن ایشان را بفوز و فلاح نزدیک دانست و صبحگاه برفراز دلو قریه برآمد و ندا در داد که انجماعت عرب ایک من هرس خداوند این لشکر و کشور م و اکنون همی خواهم که از این ابخیش دست بازدارم و طریق مصالحت سپارم امیر شما فرمان کند تا کماندار ان رسول ما را آسیب نزنند تا در بزداد حاضر شود و از برای من و سپاه من و بلاد من امان بستاند و باز آید چون انسخن بسعید برداشت شاد شد و خواستاری او را پذیرفتار گشت پس هرس مردی را که بحصافت عقل نامبردار بود بنزد سعید فرستاد تا در بذل امان پیمان استوار کند سعید کفت او را هرکه با اوست امان دادم بشرط انکه سلاح جنگ از تن دور کنند و مستجیر الطلب امان آیند رسول باز تند و خبر باز داد پس هرس سلاح رزم بگشاد و سلب نرم در پوشید و نزدیک سعید آمد و سخن صلح در انداخت و از برای مردم خود و اهالی بعلبک امان خواست سعید گفتا ما حکم این لشکر که با تست نهشت که اگر شریعت ما پذیرند و بدین اسلام ایمان آرند همواره در امان باشند و هرچه از بهر ماست نیز ایشان را است و اگر در دین خود بپایند مادام که سلاح جنگ نپوشند و با ما از در مقاتلت نکوشند در امان باشند اما شهر بعلبک سر دون حکومت و پیمان نهست چه اکنون امیر ما ابو عبیده آن بلده را حصار داده و دیر برنیامد که کشاده کرد و اگر چه ایمن باشی تر انبرد یکاوه رم تا از هر در که خواهی سخن کنی اگر کار بمصالحت استوار کردی نیکو باشد و اگر نه تر ابسلاست بدین قریه رسانم و رها کنم تا خداوند هر کرا خواهد نصرت دهد هرس گفت چنین کنم پس سعید بفرمود تا وقاص بن عوف العذری برنشست و انیزده تن نزد ابو عبیده آورد و لشکرانه پشانی بر خاک نهاد و انگاه سر برداشت و لشکر را خطاب کرد که در خنک قلعه کیان شتاب کنید و کار بر ایشان سخت تر کنید لشکر از چار جانب حمله افکندند و یورش از پی یورش همی بردند چنانکه بانگ استغاثه از حصاریان بالا گرفت و همی گفتند الاغوث یعنی الامان الامان اینوقت ابو عبیده کس بسعید فرستاد و پیام داد که من عهد ترا خار نکنم و پیمان ترا نشکنم

۴۶۲ ... ما هرمس در امان ماست او را حاضر کن تا حاجت خویش را مکشوف دارد و لاجرم سعید هرمس را برداشته بنزدیک ابوعبیده
آورد هرمس گفت اگر بخت من یار رسائی نکرد و از کنار بعلبک دور نشادم اگر صد سال در کنار این حصار نشستید با شما عقد
مصالحت نه بستم چه اشهر را سلیمان از بهر دارالملک خود بنا کرد و هرگز گشوده نشود اکنون کاری بدست قضا رفت و من از
شما طلب صلح همی کنم که مرا و اهل بلد مرا بسلامت بگذارید و بگذرید ابوعبیده گفت از برای این مصالحت چه خواهی بذل
کرد هرمس گفت هزار اوقیه از زر سرخ و هزار اوقیه از سیم سپید و دو هزار جامه از دیباج گران بها بذل کنم ابوعبیده گفت
این اشیاء اندک است من با شما صلح میکنم بدو هزار اوقیه ذهب و چهار اوقیه فضه و دو هزار جامه دیباج و پنجهزار شمشیر
این بهای صلح با مردم شهر است اما آن لشکر که در ضیعه محصورند باید تا ما مستلاح که با خود دارند تسلیم نمایند و خراج آن مملکت
نیز در سال آینده باید عاید بیت المال مسلمین بشود هرمس گفت انچه طلب کردی تمامت برذمت گرفتم لکن بشرط که از لشکر شما
اگر همه یکتن با شد از شهر ما در نماند و انکس که بعد از خود بحکومت ما باز میگذاری و میگذری و داخل قلعه و مدینه مانشود چه اینجماعت
عرب مردمی غلیظ و درشت خویند مبادا با بزرگان این شهر غلطی آغاز نند که حدیث فتنه کند و موجب نقض عهد گردد و ما از
برای انکس که بحکومت این بلد منصوب گردد از بیرون شهر بازاری بطراز یم و از همه اشیاء حاضر سازیم ابوعبیده انچه را اندرخواست
پس هرمس باتفاق ابوعبیده بدروازه شهر آمد و قضه خویش را با چندتن از بطارقه که برفراز باره بودند بگذاشت آنان
بگریستند و گفتند جان و مال و اهل و عیال ما را بدست فنا باز دادی ما را بدین آشتی نیاز نیست و شهر ما حصنی حصین است
تو اگر خواهی از بهر خویش صلح بکن ابوعبیده چون این بشنید با هرمس گفت رای چیست گفت ای امیر اگر سخن من نپذیرند
در فتح این بلد علمی جدا گانه دارم این شهر را بدست شما بگشایم و اجازت کنم تا مردان را با تیغ در گذرانید و زنان و کودکان را
اسیر برید مردمان شهر چون این کلمات از هرمس اصغا فرمودند سخت بترسیدند و گفتند ای هرمس اکنون که کار بصلح خواهی کرد این مال
که بر ما تحمل کردی گران است توانیم کشیدن هرمس گفت ربع این مال را از خویشتن ادا کنم پس مردمان شهر رضا دادند و در بکشودند
هرمس بدرون رفت تا مال مصالحت را بیرون فرستد از انسوی ابوعبیده کس بسعید فرستاد که سلاح از مردم که در ضیعه محصورند
ما خود دارند و نیز اشتران را در لشکرگاه بگروگان بنشان تا انگاه که اموالی که در وجه آشتی تقریر یافته تمام فرستند و نیز تواند
شد که امیر دم چون رها شوند و بشهر در روند عهد بشکنند و دیگر باره ساز محاربت طراز کنند باجمله هرمس بعد از دو روز
اموال مصالحت را بتمامت انفاذ داشت و کتاب صلح نگاریافت انگاه ابوعبیده رافع بن عبدالله سهمی را بحکومت بعلبک باز
گذاشت و پانصد سوار از عشیرت او و چهارصد تن از دیگر قبایل ملازم رکاب او داشت و او را بعدل و انصاف وصیت
کرد پس رافع در بیرون شهر خیمه برافراشت و لشکر در گرد او خیمه زدند و مردم بعلبک در لشکرگاه او بازاری کردند
و از بیع و شری عرب سود فراوان بردند چه ایشان در آن اراضی بجماعتی که از اهل ذمت ایشان بخورند غارت
میبردند و مال فراوان بدست میکردند و مردم بعلبک از زبان میفروختند هرمس چون این بدید گفت ای مردم من
بطریق شما بودم و امروز یکتن مانند شما نیم و خود آگاهید که ادای مال مصالحت از برای حفظ این بلد بود و من مکتینه
ربع این مال را ادا کرده ام اکنون که از عرب منافع فراوان میبرید ان مال که از من برفته است باز دهید مردم
مدینه بفغان آمدند و این داوری بنزدیک رافع آوردند و گفتند اجازت کن تا او را عرضه دمار داریم و اگرنه
بشهر در آید و ما را نگران نبک و بد باشید رافع گفت ما بی اجازت ابوعبیده نتوانیم داخل این بلد شد لاجرم صورت

حال را بسوی ابوعبیده مکتوب کرد ابوعبیده نگاشت که با جازت مردم بعلبک روا باشد که در شهر جای کنید و ۶۵ ۳۰
مردم را از در انصاف داد و بهید پس رافع با لشکر بشهر بعلبک در آمد و در حکومت خویش استقرار و استقلال یافت اکنون بازگردیم
داستان ابوعبیده

ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص در سال پانزدهم هجری

۱۵

فتح حمص

چون ابوعبیده شهر بعلبک را بگشود و رافع بن عبدالله السلمی را بحکومت نصب کرد آهنگ شهر حمص فرمود و هنگامی که در اراضی عین الحجر میدا د حاکم آن بلده اندازه کار خویش بحساب کرفت و دانست که بعد از فتح بعلبک مردم عین الحجر را نیروی مقاتلت با عرب نخواهد بود لاجرم ابوعبیده را پذیره کشت و سخن بصلح کرد ابوعبیده از بهر او کتاب صلح نگاشت و یک نیمه از آن مال که بر بعلبک فرو داورد و عقد مصالحت بست و سالم بن نویب بن فائک بن نصر السلمی را با جماعتی از لشکر بحکومت ایشان بگذاشت و او را بعدل و داد وصیت کرد و بگذشت و چون راه با جوسیه نزدیک کرد حاکم آن بلده باستقبال بیرون شد و تحف و هدایا پیش کذرانید و عقد مصالحت را تجدید و تشدید و اداء بوعبیده بکشت آنجا بود و صبحگاه بسوی حمص کوچ داد خالد بن الولید که در آن اراضی اوتراق داشت چنانکه از این پیش شرح رفت با صناوید لشکر خود او را باستقبال کرد پس یکدیگر را دیدار کردند و فتح حمص را تصمیم عزم دادند این وقت ابوعبیده ضرار بن الازور را با پنجهزار تن بسوی حمص گسیل داشت و از قفای او عمرو بن معدیکرب را با پنجهزار دیکر نبرد ستاد بدینکونه کرده و از پس کرده فوج از پس فوج مامور فرمود تا اطراف حمص را دایره کردار پره زدند و خود نیز با ظاهر شهر حمص تا شه در کنار نهر مقلوب سرا پرده راست کرد و راه آمدشدن بر مردم شهر مسدود داشت آنکاه بدینکونه بحاکم آن بلده مکتوب کرد

بسم الله الرحمن الرحیم من ابی عبیدة عامل امیر المؤمنین علی الشام اما بعد فان الله قد فتح اکثر بلاد الروم
علی ایدینا فلا یغرنکم عظم مدینتکم وکثرة ذادکم فما منلکم عندنا الا کرمة صلبت
علی حجر فی وسط معسکرنا والقینا اللحم فیها وجمیع العسکر یتوقع الاکل منها فقد ادوا بها ینتظرون
نضوجها واکل ما فیها وانا ندعوکم الی دین ارتضاه الله لنا وشرفه بکتابه وبعث الینا رسولا منا فمضینا واطعنا
فان اجبتم کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وتحللنا عنکم وخلفنا فیکم وجا لا یعلمونکم امر
الله دینا وما افترض الله علینا وان ابیتم الاسلام اقررناکم علی الجزیة عن ید وانتم صاغرون وان
ابیتم الجزیة فهلم الی حربنا حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین

فتح حمص

این خلاصه سخن بپارسی چنین است بکوید ابوعبیده بمردم حمص مغرور بحصانت
باره شهر و کثرت ذوغه و علوفه مشوید همانا شما دیکر را مانید که ماهی کوشت و ران انداخته بر سر آتش نهاده باشیم و تمامت لشکر
انتظار بریزند که پخته شود و از آن خورش سازند اکنون شما را باشریعت رسول خدای میخوانیم اکر پذیرفتید آنچه از برای ماست از بهر
شماست پس چندتن بر شما میکاریم تا طریق دین بیاموزد و خود کوچ میدهیم و اکر این نپذیرید بر شما جزیت بندیم تا در کمال خواری
و فروشی همه ساله از کردن فرو کذارید و اکر این نیز نپذیرفته جنک باید کرد ساخته جنک شوید چون مکتوب بپای برد
و نور دید و بدست یکتن از معاهدین انفاذ داشت مرد معاهدی نامه بکرفت و بپای باره آمده ندا کرد رسولی فرود
کردند تا بر میان بست پس او را برکشیدند و نزدیک بطریق آوردند تا نامه بداد بطریق با معاهدی کفت ای
دین مسیح بکسستی و با عرب پیوستی کفت از دین خویش برون نشدم لکن در عهد و ذمت عرب در آمدم و از
ایشان بدندیدم و صواب آنست که شما نیز با ایشان ابواب مقاتلت فراز نکنید چه این قوم از صوت هایل و موت

۲ عاجل تر سند بلکه مرکرا برزندگانی فضیلت گذارند سوگند با مسیح که من نصرت شما او دوستر دارم لکن دانسته ام که نیروی
سطوت ایشانرا ندارید فسلموا ولا تخافوا فانتم تسلیم شوید تا بسلامت مانید و مخالفت نکنید تا نبندهت
نیفتد بطریق از کلمات معاویه درخشم شد و گفت اگر رسول نبودی زبانت را از کام برآوردم تا بدینگونه کلام بخی نکنی
مکتوب ابوعبیده را قرائت کرد و در پاسخ بدینگونه رقم نمود یا معاشر العرب قد وصل الینا کتابکم وفهمنا
فیه من التهدید والوعید ولکن لسنا کما لا فیکم من اهل الشام ولم یزل الملک یستنصر بنا
علی من عاداه وقصد البنه من الجنود والجیوش وکان لا بد من الحرب والقتال فان سودتنا
تحصین وابوابنا حدیدیه وحوالینا عیون مسکوید ای مردم عرب ما را بتهویل و تهدید بیم دادید چنان پندار کرده اید که شهر
چون دیگر بلاد است که بدان دست یافتید هیهات ما مردمی هستیم که هرگز از برای دفع اعادی از ما نصرت نمیجوید جدران ما
همه سد سدید و ابواب آهنین حدید است و از انجمله که شما طلب کردید طریق محاربت را اجابت کردیم پس نامه در نوشتید
و معاهده پیسرد و بهر مودتارسنی برگردش استوار کرده از فراز باره فرود گردند تا بنزدیک ابوعبیده آورد و مکشوف شد
که کار بر حرب تقریر یافت پس ابوعبیده لشکر را پنج بخش کرد و بخشی بمسیب بن نجبه الفزاری سپرد و او را بباب الجابیه قرین ساخت
الصغیر باز داشت و بخشی را با شرحبیل حسنه و بخشی را با مرقال گذاشت و در باب رستن باز داشت و بخش چهارم را ملازم یزید
بن ابی سفیان نمود تا در باب اللبوه او تراق کند ابوعبیده و خالد نیز نیز دیک باب اللبوه لشکرگاه کردند و از روز اتا شبگاه
از چار جانب رزم دادند روز دیگر از بامداد خالد حکم داد تا غلامانی که در لشکرگاه حاضر بودند فراهم شدند چهار هزار تن
غلام سیاه بشمار آمدند فرمود که سرها در سر کشیدند تا از تیر باران مردم روم زیان نبینند و شمشیرها بگمر فشند و بوشش بر تند
و هزار تن از عرب را بر ایشان گماشت ابوعبیده گفت یا خالد این از بهر چیست گفت از بهر آنکه مردم حمص بدانند که ما اشبار را
هم آورده ایم و مردم نخوانیم بالجمله آن سیاهان یورش بردند و خود را بپای حصار رسانیده با شمشیر دیوار حصار را ثلمه می انداختند
و شمشیرهای ایشان بعضی شکسته شد مردم که حاکم حمص بود بر فراز باره آمد و کرو اریشان را نظاره همیکرد و گفت این سیاهان
سودا تر از بهر چه بدین کار گماشته اند گفتند ای امیر این نیز از مکاید عرب است گفت نیاز آنکه ما را از نیکار مردم حمص عاجز
می آید و همراهیشان این سیاهانند و از روز این سیاهان چند کرت بدروازها یورش بردند و جلادتها نمودند شبانگاه
مردم نامه بابوعبیده کرد که ایشان عرب ما گمان کردیم که شما در کار جنگ و اما و توانائید و کار باصابت رای و شمشیر تعلق
بپای برید چون نیک نگریستیم نه چنان بود این سیاهان چیستند گفتند که بپای این حصار فرستادید تا شمشیرهای خویش را
باسنگ آزمون کنند و در هم شکنند اکنون شما را اندرزی گویم و پندی فرستم بشرط که بجای بگوش نهید و بکار بندید صلاح
ما و شما در آنست که از اینجا کوچ دهید و آهنگ هرقل کنید گویند بران بلاد و امصار که در پیش روی شماست غلبه جستید و بر هرقل
نصرت یافتید بسوی ما مراجعت کنید و بی زحمت منازعت ما را در جزیه اطاعت کنید و اگر طریق طغیان می سپارید
هم باکی نیست صبحگاه بیرون شویم و رزم میدهیم تا خدا هر کرا خواهد ظفرمند کند پس نامه بگفتن از مردم خویش سپرده هم در
آن نیمه شب بابوعبیده آوردند چون ابوعبیده از مکتوب او آگهی یافت با صناویدلشکر شوری افکند و بدینگونه پاسخ نگاشت
که ما هرگز طریق تبعی و طغیان نسپاریم لکن تو دانسته که لشکر ما عددی کثیر و ابست بیشتر ما فراوانست و اگر ما از اینجا بخواهیم
کوچ دادن تا بند منزل ضعف و آزوغه بدست نشود و اگر خواهی بنجروزه زاد ما را مهیا کن و بما فرصت تا از اینجا کوچ دهیم چون

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

شهری چند را بگشایم بسوی شما بازآییم چون رسول این پاسخ را بازبرد بخت شاد شد و صبحگاه چندتن از قیسان و ربیعیان را
با ابوعبیده فرستاد تا عهد استوار گردد و بدینگونه عقد مصالحت بسته شد پس باز شدند و از دروازه رستن بخروزه علف داده
لشکر عرب را بیرون فرستاد. آنگاه ابوعبیده گفت ای اهل حمص نزاد که برزمت شما بود و بیرون فرستادید اکنون اگر خواهید شرط
بیع و شری علف و آزوغه بما آرید و بها گیرید ایشان رضا دادند مردم عرب در بدل بها فراوان مسامحت کردند و هر خروار
ده چندان و بیست چندان بها دادند سه روز کار بدینگونه رفت و حملهای گران در لشکرگاه بزیر هم افتاد و آنخبر در بلاد و مصاقع
روم پراکنده گشت و از اطاعت اهل حمص در بدل علف و آزوقه با لشکر عرب هول و هرب در دلها افتاد و بالجمله روز سیم ابوعبیده
از کنار حمص برخاست و طی مسافت کرده در ظاهر شهر رستن فرود شد و آن حصنی منیع و سدی سدید بود ابوعبیده مردم فتح شهر رستن
آن بلد را پیام کرد که اگر خواهید با ما طریق مسالمت سپارید و از در مصالحت برون شوید تا زحمت تیر و آویزه نبینید گفتند ما صابریم
و ناظریم سخت و سهل هرقل کن اوقات آسنک فرمای ابوعبیده گفت آنچنان بر ما گرانی نکند ما هم اکنون بسوی هرقل لشکر راه نسپنیم
آنچنان کوتاه کنیم لکن حملهای گران با ماست که در کوچ دادن و حمل کردن لشکر را زحمت کند اگر رضا دهید این بار ما را نگاه دارید
شما بودیعت گذارید و چون مراجعت کنیم ما خود داریم بطریق که فقیطا تالیس نام داشت آنچنان را بسپرد پس ابوعبیده با
بزرگان لشکر گفت آنقلعه بس حصین و منیع است و از برای مسلمین در این اراضی معقلی متین باشد صواب آنست که پیشتر
از دلیران لشکر را در حصن و قهاکنیم و بدین حصن در بریم تا نمیشب از حصن و قها برآیند و دروازه بگشایند بمکنان این رای
استوار داشتند پس ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه و ذوالکلاع الحمیری و عمرو بن معدیکرب و مرقال هوا شم بن عتبه و قیس بن
هبیره و عبدالرحمن ابی بکر و مالک الاشتر و عون بن سالم و صاعد بن کلکل و مازن بن حارث و بقعه بن عامر و اصید بن سلامه و
عکرمه بن ابی جهل و عتبه بن العاص و دارم بن فیاض العبسی و مسلم بن جیب و قارع بن حرمله و نوفل بن خزعل و جندب بن سیف
برگزیدند و عبدالله بن جعفر الطیار را ابوعبیده بر انجماعت امارت داد و انجمله را در حصن و قها کردند و از بیرون سوی حصن
بردند و از درون سوی نیز تعبیه کردند که از فرو و حصن دق در تبوان کشود و بیرون شد پس انجمله را حمل ادند و مدارا لاما
بطریق آوردند انوقت ابوعبیده کوچ داد و تا قریه سویدا براند چون شب دامن بگسترد و تاریکی جهانرا بگرفت خالد بن ولید
با لشکری لایق برنشست و نرم نرم تا کنار رستن آمد و کمین بگذاشت اما از انسوی نمیشب سرداران عرب از حصن و قها
بیرون شدند و آنچنگامی بود که بطارقه سلاحهای حرب ریخته در کار نماز بودند و آواز بانعرات انجیل فراز داشتند پس
مسلمان از عشیرت بطریق دنی را که لقیطا نام داشت بگرفتند و مفاتیح ابواب را از او ماخوذ داشتند انوقت عبدالله بن جعفر
بفرمود تا رتبه بن عامر و اصید بن سلمه و عکرمه بن ابی جهل و عتبه بن العاص و قارع بن حرمله آهنگ دروازه کردند با تبر
تبر و تبیل در دادند و با شمشیر کشیده بچپ و راست حمله افکندند چون خالد ولید با تبر تبر ایشان بشنید بیاری ایشان آمد
مسلمانان باب قبلی را که دروازه حمص خواندند بگشودند و خالد با افواج لشکر بدرون شد بشنوند مردم رستن بعضی حال دانند
که این غوغا از کجاست و این دار و گیر چیست ناگاه شهر را از لشکر بیگانه آکنده یافتند و خود را اسیر و دستگیر دیدند گفتند
ما طریق مقاتلت نسپاریم اکنون اسیر شمائیم با ما کار بعدل و احسان کنید پس بعضی مسلمانی گرفتند و برضی خویت بزودند
انیوقت ابوعبیده هلال بن مره العبسی را با هزار مرد در رستن بگذاشت و بحراست انحصن فرا او این وصیت کرده و از انجا
کوچ داده روز دیگر بکنار حماه آمد و حماه در صلح مسلمانان بود چنانکه مرقوم افتاد و همچنان شیزر اگرچه بشرط مصالحت نبود

لکن

۲۰۸ لکن چون بطریق ایشان برده بود و هرقل مردرا که نخنین نام داشت بحکومت ایشان گماشت در انیوقت که لشکر عرب برسید
مردم شیزر بترسیدند و خواستند تا بر صلح خویش بپایند نخنین بزرگان ایشان را طلب داشت و گفت هرقل مرا بحکومت این
بلد مأمور داشته تا از شهر را از تعرض عرب حارس و حافظ باشم و خزاین سلاح را گشوده داشت و مردم را سلاح جنگ بداد
و بر بروج حصن بازداشت مردم شیزر نظاره بودند و همی نگریستند که لشکر عرب فوج فوج از پس فوج و گروه گروه از پس گروه در رسید
و سخت بترسیدند و از انسوی ابوعبیده برسید و سلام برده راست کرد و بمردم شیزر بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم
امّا بعد یا اهل شیزر فان حصنکم لن یمنع منی حصنین بعلبک و لا من الروستن و لا رجالکم اشجع
و لا عددکم اکثر فاذا قرأتم کتابی هذا فادخلوا فی طاعتی و لا تخالفوا فتکونوا و بالا علیکم و قد
بلغنی عدلنا و حسن سیرتنا فکونوا اکثر من صالحنا و دخل فی طاعة الله و ثبت که ایمردم شیزر نه مردان شما از حصن
آوران بعلبک و رستن شجاع ترند و نه قلعه شما از قلاع ایشان محکمتر بعد از مطالعت این مکتوب طریق طاعت سپرید چون دیگر
مردم که با ما طریق مسالمت سپرند و عقد مصالحت بستند و اگر نه کیفر خفر مانی شامل شما خواهد گشت چون این کتاب را بامل شیزر
بردند نخنین او رو ندکفت ای مردم شیزر رای چیست گفتند عرب سخن براستی کرده نه بلد ما از آن بلاد که ایشان گشوده اند
محکمتر است و نه مردان ما از سکنه آن بلاد شجاع ترند دانسته باش که با انجماعت پای مقاتلت افشردن دست بر جان افشاندن
نخنین از انکلمات در غضب شد و ایشان را از نشستی بر شمرد و غلامان را فرمان کرد تا بقضب دشتم ایشان را براندند و مردم شیزر از این
کرد و ایشکوهیدند و کار را از محاوره بمشاجره و از مخاطبه بمحاربه افتاد و یکساعت پیش نگذشت که نخنین با انجماعت که ملازمت او
داشتند باتیغ در گذراندند آنگاه سلاحهای جنگ را از تن دور کردند و نزد یک ابوعبیده بشتافتند و گفتند ما بطریق را
بامر و مشورهوای شما کشتیم ابوعبیده ایشان را بدعای خیر یاد کرد و نیک بنوخت و بحمایه خراج از ایشان برگرفت آنگاه
مردم شیزر گفتند ما بطریق را کشتیم اینک خانه و اموال او هدیه ایست از ما که بحضرت تو میکذرانیم ابوعبیده بپذیرفت و حمس
ان اموال را بیرون کرد و آنچه ماند بر مسلمانان بخش نمود آنگاه گفت ای معاشر عرب خدا و ند این دو شهر را بدست ما منفتوح
داشت و عهدی که با مردم حمص کردیم و فا نمودیم اکنون باید بجانب ایشان مراجعت کرد پس لشکر برنشستند و حالد ولید بر منقلای
سپاه میرفت ناگاه کروهی را نگریست که از دور رو بمیرسند بتاخت و انجماعت را ماخوذ یافت شصت کس از قسیان بزرگ
و کروهی از نصاری و صد بار از نفایس اشیا حمل داشتند و انجمله را از جانب هرقل برای مریس که حکومت حمص داشت تقطیت
میبردند خالد ایشان را بنزد ابوعبیده آورد و نیک شاد شد و عیسو یان را گفت ایمان آرید تا امان یابید قسیس گفت من دوش
رسول خدا را در خواب دیدار کردم و اسلام او و مردم دیگر ان سرا زدین برتافتند و با تیغ کیفر یافتند و ان جماعه باز زر
و ده بار بپاج سپید و از انسکونه بار ها همه از نفایس اشیا بود آنگاه ابوعبیده از قسیس فحص حال هرقل همی کرد و گفت
در اعداد سپاه روز بروز از تمامت نصاری استمداد همی کند مردم برقل و روسیه و صقالبه و فرنج و ارمن و روقس و
و کرج و یونان و قلمد و فرد انیه و رومیه و قبط و نوبیه و الحق تمامت روز تا روز لشکر بدرکاه او کسیل میدارند ابوعبیده
از خداوند بر ایشان نصرت میجوییم پس با لشکر خویش مسافت کرده بحمار حمص آمد مردم بلد در و از تا بستند و ند انستند لشکر عرب
چنین زود مراجعت کند و ایشان را از این هنگام خلف و آز و عده بود چه تمامت را با عرب بمعرض بیع و شری در آورده
و انیوقت دانستند که عرب از چه روی حبات و غلات را داده چندان و سیت چندان بهاء دادند مریس چون این بدید با

عبده مکتوب کرد اما بعد یا معاشر العرب فانا لم نخبر عنکم بغدر ولا نقض عهد لستم صاحبنا ما علی المنبرة فقرة ۲ ع ۹
وطلبتم منا البیع فبعنا فلم تقضتم ما عاهدناکم کفت یمردم عرب با خدعت و یکیدت شما را ندانستیم کمر شما با خلاف
وآزو غدر با ما صلح کردید و ما بسوی شما فرستادیم و بمبایعه حر خواستید دریغ ندانستیم این مراجعت نا بهنگام چه بود ابو عبیده
در پاسخ نگاشت که چندتن از ساقه و رسانا نزد تو فرستاده از نزد تو کس نیامد که در مجلس مصالحه حاضر بودند تا بما بگوید که ما غدر کرده ایم
وامثال این غدر نکنند پس مردی چند تن از انجماعت را بیاورد و ثابت چون حاضر مجلس ابو عبیده شدند ایشان گفت تا شما عقد مصالحه
نبستیم بر انکه از ظاهر شما کوچ دهیم بشرط که بلدی از بلاد شام را بما بگذارید آنوقت از شرائط صلح آزاد باشیم اگر نخواهیم باز رویم
گفتند چنین است گفت اینک شهر شیزر در دست ما گشوده ایم و باز آمده ایم گفتند سخن بصدق کردی اکنون باز شویم و بدانیم بطریق
ما چه خواهد گفت پس باز شدند و صورت حال را با مرس برداشتند و گفتند اکنون رای چیست مرس گفت رزم خواهیم داد گفتند
عرب با ما خدعت انگیخت و علف آزوغه ما را بتمامت ببرد چگونه رزم توانیم داد مرس گفت عار باد شما را از انجا بگریختن شما را
شی معقول نخشته و مجروح نهشاده و جوحان مرده چیست این ذلت و زبونی من شما را بمشروب و ماکول کفایت کنم ساخته چنگ
شوید و نام خویش را بدست ننگ پست نکنید و او را در قصر خویش خانه ابنا مشحونه از غلات بود انرا بگشود و از یک نیمان مردم
بلد را سه روزه زاد بداد از پس ان سپاه را بعرض عرض در آورد و از میان ایشان پنجهزار تن که هر یک جداگانه بشجاعت مثل بود
و نژاد از خاندان بزرگ داشتند انتخاب کرد تا از پیش روی لشکر نبرد کنند و اسیار از ذرع و جوشن و سواعد و مغافر و منتهای مسرد
و سنانهای خطی و کمانهای عاجی و خدنگهای زهر آب داده و دیگر سلاحهای جنگ غنی ساخت و صبحگاه جامه خنک بپوشید
و جامی چند در کشید تا سر خوش گشت پس با ان لشکر اراسته بدروازه رستن آمد و در بگشود و علمهای جنگ برافراختند و فوج
از پس فوج بیرون تاختند بالجمله مرس صف راست کرد چون دو لوا از آهنین و از مش روی صف مانند بخت کوهی با سیاد و یکتا
دل بر مرگ نهاد از انسوی عرب نیز بر صف شد و خنک پیوسته گشت مردم حمص سخت بکوشیدند و عرب را بقهقری بازپس
بردند ابو عبیده بترسید فریاد برداشت که ای مسلمانان فاحملوا معی علی برکة الله باز شوید و حمله باز دهید پس مسلمین سر برتافتند جنگ
و حملهای گران انگیختند خالد بن ولید با بنی مخزوم و میسرة بن مسروق العبسی با عشیرت خود چون شیر زخم خورده بخنک در آمدند مردم حمص با عرب
و رومیان همچنان پای گران کردند خنک صعب گشت در میان تلکن از دلاوران سپاه روم با خالد دو چار گشت تا
در او نخشید خالد چلدی کرد و شمشیر بر فرق او فرود آورد تیغ برخود آمد و بشکست و قبضه آن بدست خالد ماند رومی طمع
در خالد بست و هر دو با هم بچسپیدند خالد همچنان از فراز زین رومی را در بغل کشید و چنان فشارد او که جان بداد پس شمشیر
او را ما خود داشت و بدیگر سوی حمله انگند و از یمین و شمال همی قتال داد و مرد و مرکب بخاک انداخت و این رجز همی خواند

وَبَلٍ جَمَعَ الرُّومَ مِنْ يَوْمٍ شَعِبْ ... إِذَا رَأَيْتَنَا مُحْرِبًا فِيهَا انْتَشِبْ
بِكُلِّ لَدْنٍ وَصَقِيلٍ مُنْتَخَبْ ... تَرَاهُ فِي الْحَرْبِ كَأَنْ لَمْ يَلْتَهِبْ
حَتَّى يَبُوءَ الرُّومُ عَنَّا بِالْعَطَبْ

و همچنان مرقال هو ا شم بن عتبه بن ابی وقاص در میان بنی زهره ندا در داد و ایشان را بخنک تحریض کرد و میسرة بن
مسروق جلدی نمود و قیس بن هبیره با او همدست گشت و مردانه نبرد همی کردند ابو قتاده عکرمه بن ابی جهل با گروهی
از بنی مخزوم بی باکانه حمله همی افکند و چشم بر رایت رومیان داشت و مانند میمون مست روی را بازپس ممکرد

۷۲ او را تصدیق عکرمه خویش را و اپای و از جان خویش نمیدیش گفت ما از برای او و ثان و اصنام رزم داده ایم و جان نثر سیدیم در راه اسلام چگونه خویشتن داری کنم و حال آنکه حوران بهشت را گویا می نگرم که مرا بسوی خویش همیخوانند خانکه رسول خدای فرمود

حُورٌ اَدِیمُهَا تَسَحَّبُ دِمَاهَا ... وَالنُّورُ قَدْ تَسَطَّعُ مِنْ ذُرَاهَا

وشعر قرائت کرد

تَذَکَّرُهَا فَلَقَاهُ مِنْ هَوَاهَا ... یَاوَبُّ لَا تُخَیِّبْ مُنَایَاهَا

بخان ۲ بالجمله عکرمه بخوف و هراس حمله می افکند و صف میشکافت تا در میان لشکر روم غرق شد انوقت مردی مانند اژدهای دمنده براو در آمد و با او در آویخت و حربه که در دست داشت بر شکم عکرمه فرود آورد خانکه از اسب در افتاد و مقتول گشت خالد ولید چون بر او گذر کرد سخت بگریست و گفت کاش عمر بن الخطاب حاضر بود و کشتگان ما را از نزدیک مخروم نظاره میکرد مع القصه از روز را تا آفتاب بمغرب نشست عرب بر پای بود چون تاریکی همه را فرو گرفت مردم حمص بشهر در رفتند و دروازها استوار کردند و لشکر اسلام بازجای شدند صبحگاه ابو عبیده گفت ای سپاه عرب این چه سستی و زبونی است که پیشنهاد کرده اید اگر کار بدینگونه رود این بلاد و امصار که گشوده اید از تحت حکومت شما بیرون شود خالد ولید گفت ای امیر این مردم که با ما رزم میدهند دلیران سپاه و کارآگهان رزم کاهند مردم بازاری و سوقه نیستند که یک حمله بشت ما حرکت کنند ابو عبیده گفت رای صحیح خالد گفت صواب آنست که چون لشکر روم با جنگ آهنگ ما کند لشکرگاه را با مال و عیال بگذاریم و بشت با جنگ دهیم تا ایشان چنان دانند که ما هزیمت شدیم پس از دنبال ما بشتابند و از حرم خویش دور افتند تا آنجا که مجال اسب تاختن و حمله اندا ختن بدست شود پس روی برتابیم و ایشان را فرو گیریم و کسی را زنده نگذاریم انگاه در نزد بزرگان لشکر بسنده افتاد پس بر انگونه موضعه نهادند از انسوی لشکر روم که امروز دلیر تر بودند دروازها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند و علمها برافراشتند و لشکرها صف از پس صف بداشتند همی دیدند که عرب از جای خویش نمی جنبند و اقدام تجنگ منفر مانند خان دانستند که هول و هیبت لشکر عرب از جای برده لاجرم بی باکانه حمله افکندند و مسلمانان پشت با جنگ دادند انوقت مریس با هزار سوار جرار از دنبال ایشان استتجال کرد مردم شهر چون این بدیدند طمع در طلب بنه و غارت خود در لشکرگاه مسلمانان اندا ختند تنی چند از علمای انصاری برفراز باره همی فریاد کردند که ای لشکر روم سوگند بتوریه و انجیل که عرب با شما خدیعت کرد و هم اکنون مراجعت خواهد نمود فرصت مخورید و مغرور مشوید کس سخن او را و قعی نگذاشت با نجمله مریس از قفای مسلمانان دو اسبه همیرفت تا از بلد خویش نیک بعید افتاد ناگاه بزرگان لشکر اسلام با علی صوت با نگ در دادند

اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ وَرَاَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّٰهِ اَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَاسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ کَانَ تَوَّابًا

که از قلب آسمان بر آمد با خدنگ آهنین که از هر کمان بیرون جهد روی بر تافتند و در گرد رومیان دایره گردا گرد زدند خالد ولید تیغ می افشاند و این رجز میخواند

اَلْیَوْمَ یَوْمُ الْکَرِّ بِالْبُتُورِ ... وَالْجَرِّ لِلدَّوَابِّ وَالنُّحُورِ

مِنْ اِهْتِمَامِ الْبَطَلِ الصَّبُورِ ... جَزَیْتُ عَنْ رَسُولِ ذِی الْاُمُورِ

بالجمله همشیر در میان نهادند از چپ و راست همی تاختند و کشتند و انداختند معاذ بن جبل با مائتی سوار بلشکرگاه تاخت و قتی برسید که مردم حمص از بازار و برزن بسان لشکرگاه تا حشه دست بنهب و غارت گشوده بودند و از هم قطعه و خلاصه غلات و حبوبات ما خود میدیدند چون لشکرهای عرب را با همشیرهای کشیده نگریستند ان اشیاء که بر گرفته

۲۷۱

بودند برخشید و بکر بخشید معاذ بن جبل بر ایشان در آمد و چون مردم عوام و بازاری بودند بسیار کس را با شمشیر در گذرانید
و فراوان اسیر گرفت آمار مرس از انسوی آن زبن و مدان کوشش همی کرد باشد که جان بسلامت برد ناگاه سعید بن زید مرتیس
با او دو چار شد و گمان خویش را بازه کرده خدنگی بر او بگشاد و آن تیر بر قلب مرتیس آمده او را از اسب در انداخت سعید
جلدی کرده پیش تاخت و با تیغ زخمی دیگر بر پهلوی او آورد و بالجمله از ان هزار سوار که با تفاق مرتیس رزم میدادند کمتر از صد
نجست بجمله مقتول گشتند و دران حرکاه از لشکر روم بیرون بسیر و مجروح هزار و شصد کس عرضه هلاک و دمار
و از مسلمانان نیز کرد هی نیز شهید شدند پس لشکر اسلام کشتگان خود را با خاک سپردند و اسلاح کافران برگرفتند و آنچه با مرتیس
بود بر حسب حکم ابو عبیده بهره سعید بن زید گشت این وقت از مردم حمص فریاد الامان بالا گرفت و علمای نصاری بیرون
شده نزد یک ابو عبیده آمدند و گفتند یک بلده ما بهره شماست در آیید و جای گزینید و بهر گونه بخواهید خدمت ما
بندید و در ضمیر داشتند که اگر مسلمانان بشهر ایشان در روند و در کوی و برزن پراکنده خانه یکدیگر بدزدند ایشان بغته
انبغی را تفرس کرده گفت تا کاهی که مقاتلت با هرقل بپای نرفته بشهر شما در نشویم پس با ایشان عقد مصالحت استوار و
مبلغ و مت را باز نمود و گفت شما در پناه لشکر اسلام بید و دفع اعدای شما بر ما واجب است و هیچکس از مسلمین بشهر ایشان
در نرفت پس اهل حمص بیرون شدند و کشتگان خود را مدفون ساختند و از مسلمانان از مردم حمیر و همدان دویست و پنج کس شهید بود و از اهل مکه عکرمه بن ابی جهل و از قبیله حرم که طایفه از غطفان است صابر بن حویم و از بنی نجار دارس
بن عقیل السلمی و مروان بن عامر و سالم بن بخیر و دیگر از بنی مخزوم خویلد بن سهل و مفرج بن زیاده و معمر بن قیس و حسان بن
غنم و از بنی تمیم حمیج بن حرب و دیگر طلحه بن عبد الله پسر عم ابی بکر و دیگر مالک بن نهیر بن عبد الله النمیری و خلاد بن ابی
الحنفی و از وبر بن عابد الدارمی و ضرار بن محارب الطایفی و مسلم بن طالب الدوسی و کامل بن طلیبه المخزومی و معمر بن
الشیبان الشیبانی و سلیم بن خفاف و دیگر منهل و برادر او منهال پسران عامر السلمی پسر عم عباس بن مرداس و خشم بن قادم
و جابر بن خویلد الربعی از جمله شهدای یوم حمص بودند

طلب کردن هرقل تمامت لشکرهای روم را بجنگ عرب بعد از آگهی او از فتح حمص و سال مانرد بهجری

لشکر آرائی هرقل بجنگ عرب

درخدمت هرقل اخبار متواصل گشت که لشکر عرب رستن و شیزر و حماه را گشودند و آن عطاکه از بهر مرتیس مبذول داشتی
ماخوذ داشتند و مرتیس را نیز بقتل آوردند و شهر حمص را فرمان کردند و آشفتهنا بر هرقل گران می آمد و چشم براه بزرگان درگاه
و رسیدن سپاه میداشت این بود تا پس از روزی چند مامان ارمنی با تمام سپاه ارمنستان از راه برسید هرقل باعیان
حشم او را پذیره کردند چون ماهان پادشاه را گریست با تفاق سپاه بگریستند و بر ضعف ملت نصاری و حزن هرقل
و شدت عرب بهانه ها بگریستند و از کرد راه بگنیسه در آمدند و اساقفه و بطارقه و دیگر مردم با تمک بگریه بردند و آشفته هرقل
ایمردمان این گریه چیست گریستن کار زنان و کودکان است من اینک مرد و مال خویش را از برای حفظ و حراست شما بذل کردم
شما نیز ثبوت و ثبات کرایید و از ظلم و ستم کرانچوئید و از کبر و خیلاء بر حذر باشید و در وقت مقاتلت دل بر مصابرت بندید
و اینک از شما سوالی خواهم کرد گفتند ای ملک فرمان کن گفت تا یا عدت و عدته شما از عرب افزون نیست تنهای شما نیکوتر و
مردان شما قوی ترند این ذلت و زبونی چیست از جماعتی جیاع الاکباد عراة الاجساد روزه نصرت شوید و از انشهر بدانشهر
گریزان روید مرا فراموش نشود که در بصری و حوران و اجنادین و دمشق و بعلبک و حمص و دیگر بلاد و امصار چگونه

۲۷۲ رزم داوید و چسکونه هزیمت شدید و چندین مملکت را بدست دشمن بازداد ید مردم خاموش شدند هرقل گفت ان
ایمردم این خاموشی چیست پانیخ مرا بازدهید یکتن از قبطیان نصاری که مردی دانا بود برخاست و گفت ای مهترمن
بشرح دهم که عرب را نصرت چراست ما نامردم مادین مسیح را خار پنداشتیم و از امر معروف و نهی از منکر دست بازداشتیم
و به اکل ربا و ارتکاب زنا و انکار زکوة و صلوة پرداختیم و اجتماعت عرب در راه دین تن برنیخ و تعب داده اند
و دل براطاعت پیغمبر خود بسته اند و عقبی را از دنیا و مرگ را از بقا بهتر دانسته اند لاجرم روزبروز بر ما چیره شوند
و غلبه کنند هرقل چون اصغای این کلمات فرمود گفت چون انقوم چنین باشند البته بر ما نصرت شوند و مرا واجب نیشاد
که نصرت ایشان کنم اکنون این لشکرها که حاضر کرده ام باز گردانم و اهل و مال خویش بارض سوریه حمل دهم و از اینجا
بقسطنطنیه شوم و از عرب هیچ رنج و تعب به نبینم چون مردم این کلمات بشنیدند فریاد برداشتند که ای پادشاه
مسیح را خار مگذار که در انسرای باز پرس شوی و بیرون قیامت در انجهان هدف ملامت گردی و اکنون چشمی حاضر
ساخته که هیچ پادشاهی را دست بدان نبوده ما تیرهای شکیب استوار میکنیم و با عرب برزم میدهیم اگر خواهی ما را بر تعدد
قتال مثال فرما تا صدق مقال ما مکشوف افتد هرقل از سخن را پسندیده داشت و پنج تن از ملوک مملکت را بسپهسالاری انتخاب
کرد و نخستین رایتی از دیباج زرتار به بست و صلیبی مرصع بجواهر بران علاقه فرمود و فرمانگذار مملکت رومیه الکبری را که
قطار نام داشت مشیخواند و او را سپرد و با کمر مرصع و یاره زرین بتشریف و صد هزار تن از لشکر رومیه الکبری و صقالبه
ملازم رکاب او داشت و رایتی دیگر از دیباج ابیض به بست و بران از سمتهای زر و صلیب بر جد علاقه کرد و چهرآ
سلطنت عموریه و طوریه و انکوریه داشت سپرد و او را نیز تشریف کرد و صد هزار کس از مردم روم و مکریه و قرادیه
ملازم رکاب او داشت و رایتی دیگر از تستری ملون به بست و صلیبی از زر سرخ در آویخت و دربرخان نایب قسطنطنیه را که
دو صد هزار کس ملازم او داشت از مردم مغلیط و او را نیز خلعت کرد و علمی دیگر از دیباج اسود که بران از مروارید قیمتی
بود به بست و به پسر برادر خود قورباداد و صد هزار کس از سپاه مغلیط و ارمن ملازم او داشت و رایت پنجم را که مرصع
بمروارید و یاقوت بود و صلیبی از یاقوت علاقه داشت بماناان ارمنی داد و او را بجامه و کمر و یاره که خود در بر داشت
خلعت کرد و او را بر تمامت این لشکرها فرمانروا ساخت چه ماناان در نزد او مکانتی بزرگ داشت و بسیار وقت با لشکر
فارس رزم داده و نصرت یافته بود پس قطار و جرجیر و دربرخان و قوریر را گفت هنگاه از فرمان ماناان بیرون نشوند
و از یک راه طی مسافت نکنید چه علف و آذوغه کفایت نخواهد کرد و جبلة بن الایهم را نیز خلعت کرد و با
قنصره عرب را از قبایل لخم و جذام و عاملة و بلیه و بلسان در خدمت او باز داشت و ایشان شصت هزار تن برآمدند
فرمان داد که ایشان بر مقدمه سپاه رزم دهند چه اجتماعت نیز غرند و از خصم یکدیگر را همانا اهن را با آهن توان منقطع
داشته پس بفرمود تا قبطیان ایشان را از آب معمودیه غسل دادند انگاه با سرداران فرمود این آخرین مقاتلت است شما
با عرب دل بر مصابرت بندید که اگر نصرت جستید دیگر با شما آرزوی نبرد نکنند پس بر حسب فرمان قطار طریق انطرطوس
گرفت و جرجیر براه معرات و سرمین روان گشت و قوریر جاده حلب و حماة سپرد و دربرخان بارض عواصم و قنسرین شتافت
و ماناان بر اثر قوم با جیش عظیم همی رفت و جبلة الایهم بر مقدمه او بود اما از انسوی خواسیس و عیون ابوعبیده که در میان
لشکر روم بودند بازشناختند و در ارض جابیه نزد یک ابوعبیده آمدند چه بعد از فتح حمص یکتن از بزرگان آن بلده را

برای اخذ خراج بر ایشان حکومت داد و خود بارض جابیه آمد با نجمله جاسوسان کثرت لشکر هرقل و اعداد ایشانرا ۳۰۲
بازنمودند ابوعبیده سخت بیمناک شد و شب را تا بامداد چشم باخواب آشنا نکرد صبحگاه که مسلمانان برای نماز حاضر
شدند بعد از ادای صلوة ایشانرا سوگند داد که کس پراکنده نشود تا سخن من نشنود و انگاه برخاست و گفت ای مسلمانان
اگاه باشید که هرقل لشکری بدین صفت آراسته و اطفار نور خدا و ندخواسته و جاسوسانرا فرمان کرد تا انچه از شما
روم دیدند و شنیدند مکشوف داشتند انگاه گفت شمارا ای جمعیت مسلمانان سخت بترسیدند و خاموش نشستند ابو
عبیده گفت این خاموشی از بهر چیست من نیز مکنم مانند شما یم انچه بصواب دانید بازنمائید چند تن از فضلاء من و من هر یک
و گفتند ای امیر صواب انست که از انجا کوچ دهیم و تا ارض قرح که قریب بوادی القری است طی مسافت کنیم و در انجا
او تراق نمائیم اگر لشکر هرقل انهنگ ما کند راه بامدینه نزدیک است خلیفه ما را مدد فرستد ابوعبیده گفت انچه
در نزد شما بود عرض دادید اکنون از من شنوید اگر ما از انجا بازشویم عمر بن الخطاب پسنده ندارد دیگر باره گفت اقوام
انچه دانید بگوئید قیس بن مکشوح المرادی برجاست و گفت ای امیر ما این اشجار و انهار و مزارع و مراتع و باغهای عجب
و مخازن فضه و ذهب را بگذاریم و بارض حجاز باز گردیم و از شعیر ما کول و از نیشم ملبوس سازیم و حال انکه اگر در انجا کشته شویم ما
کشته مابسوی احمد مختار و بهشت خداوند غفار است ابوعبیده گفت قیس سخن بصدق گفت و جماعتی از مسلمانان با او سخن بسیار
شدند اما خالد بن الولید بسخن خاموش بود ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان چرا سخن نمیگوئی خالد گفت نیکو رای زد لکن اندیشه
دگر گونه است همانا اگر ما در این ارض جابیه او تراق کنیم و حال انکه ما بین ما و بین قسطنطین بسیار نزدیک بشهر قیساریه است و قسطنطین پسر هرقل با چهل
هزار لشکری در انجا اقامت دارد و مردم اردن نیز از خوف سپاه مسلمین در انجا انجمن شده اند متفقون بصواب نخواهد بود بهتر انست از انجا
کوچ داده و اذرعات را از پس پشت انداخته و رزمین یرموک فرود شد که هم بجلادت و استقبال بجنگ دشمن خبر سد هم
از برای جولان فرسان و تلاحق مدد از مدینه لایق تر است مردم گفتند رای خالد نیکو است و ابوسفیان بن حرب گفت
امیر رای خالد را بکار بندد پس ابوعبیده فرمان کرد تا لشکر کوچ دادند و خالد را بفرمود تا با ان سپاه که از عراق با خود آورده
بود حارس سپاه و طلایع ایشان باشد با نجمله چون لشکر کوچ دادند جماعتی که در اردن انجمن بودند این بدانستند و گمان کردند که
مسلمانان بهزیمت میگریزند پس گروهی انبوه با تیغهای هندی و نیزه‌های خطی از دنبال ایشان تاختن کردند خالد چون انجماعت را
دید اراکرد انجانب بتاختند و غنیمتی دانست پس با تفاق ضرار بن الازور و طلحة بن عبدالله الفوفلی و زاهد بن الاسقع و عامر بن
وابن اکال الدم و هلال بن مرة و چندتن دیگر از فارسان دلیر آهنگ ایشان کرد و در اول حمله انجماعت را بهزیمت نمود و تیغ در
ایشان نهاد و جمعی را کشت و برخی را اسیر گرفت و همچنان از قفای ایشان بتاخت تا لب رود اردن و بهزیمتیان از بیم شمشیر
شهریار خود را در آب افکندند و بسیار کس غرقه شدند از انپس مسلمانان مراجعت کرده و در اراضی یرموک با ابوعبیده بپیوستند
و اموال و اسیرانرا بیاوردند ابوعبیده این بصرت را بفال گرفت و در یرموک تلی عظیم بود فرمود تا زنان و کودکان را
بران تل صعود دادند و مسلمانان در پهن دشت یرموک او تراق کردند و ساحة جنگ نشستند از انسوی چون قسطنطین پسر هرقل
بدانست که لشکر عرب از جابیه بجانب یرموک کوچ داد و اعداد کار کرد بسوی ما بان مکتوب کرد و او را در بطی سیر ملامت فرمود
پس ما بان بعجلت و شتاب طی مسافت همی کرد و بهر شهر و بلدی که مسلمانان فتح کرده بودند چون عبور میداد مردم
لعن مفرستاد و شماتت میکرد که ترک دین گفتید و با عرب پیوستید مردم پاسخ دادند که شما بدین ملامت لایق ترید که

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

این سخن بگذار من از دین خویش برنگردم عباده گفت اگر برگفر خویش بخواهی پایدار میدان عرب برکناره باش
و نظاره کن که قتل تر دم رو دم بر ما کوتاتر از شماست و اگر پند من نپذیری و پشیمانی سودت ندهد آن گهی یکتن از شما روی
دیدار نگذد جمله درخشم شدند و گفت ای عباده مار اپشمیرهای خویش پیم میدهی من برای نصیحت بسوی شما آمده ام که شما
بمصالحت افگنم و شمار از هلاکت برهانم عباده گفت اینکار جز بادای خرجه ما قبول اسلام و اگر نه بحسام تمام شود جمله
ناچار بسوی لشکر خویش مراجعت کردند و آثار خوف از دیدار او پدیدار بودند مان گفت این دهشت چیست گفت این عرب را
چنان دیدار کردم که جز آرزوی او دیگر سخن و خون ریختن در خاطر ندارند مان گفت شما نیز بیرون عرب بشتابید و در سپارید و
چندان ایشانید ساخته جنگ شوید و کار مقاتلت راست کنید که من نیز بشتوان بشمایم پس جمله فرمان کرد تا عرب متصره
بتمامت سلاح جنگ پوشیدند و بر صف شدند از آنسوی ابو عبیده شکر خود را فرمان جنگ داد و اقدی گوید خالد ولید
گفت ای معاشر عرب سخنی بباشید که من از بهر ایشان نگیدتی خواهم آغاز کرد ابو عبیده گفت بالا یا سلیمان اندیشه تو
بخطا نرود و از آنچه بصواب دانی دست باز مده پس خالد قیس بن سعد و عباده بن الصامت و کعب بن مالک و معاذ
بن جبل و جابر بن عبد الله و خالد بن برید را پیش خواست و گفت سپهسالار روم این عرب متصره را که از جنس ما سیمگانند
نامزد کرد شما نیز دیگ ایشان شوید باشد که روی ایشان را از مقاتلت با ما برتابید پس بفرموده خالد ان شش تن مبارز
جمله کردند و او چنان دانست که ایشان از بهر جنگ بیرون شده اند خواست حمله افگند جابر فریاد برداشت که ای معاشر عرب
از عنان و رخم و جدام ما بر اوران شما نیم و با شما سخن داریم جمله اجازت کرد تا برادر آمدند گفت ای نمزادگان من حفظ
قرابت را برای نصیحت بسوی شما آمده و عباده بن الصامت سخن بخت گفت جابر انصاری گفت ای عمزاده اگر ما
در راه دین سخنی ناملایم رود بر ما مگیر و ما را بحکم قرابت نصیحت شما فرض میافتد صواب آنست که مسلمانی گیری و کار ان
سرای بسازی و در انجمان انچه از بهر ماست شما را باشد جمله گفت لکم دینکم ولنا دیننا پیرون دین از صلاح و سداد سخن
کنند انصار گفتند اکنون در شریعت ما را پسنده نداری تو راحه افتاده که جنگ ما را پیش آهنگ ماشی کناری گیر و ما را
با روم بگذار اگر نصرت جستیم پسر عم تو ایم انگاه اگر خواهی شریعت ما گیری و اگر نه جزیت بپذیری و اگر فتح روم میابیم تا
افتاد تو پسر عمان خود را گشته و بدست ایشان کشته نگشته جمله گفت من در تحت حکومت روم افتاده ام و هرقل رضا نمیدهد
که من از مقاتلت شما دست باز دارم ناچار اگر همه برادر من باشد سر از مقاتلت او برنخواهم تافت قیس بن سعد گفت
ای جمله بما نا شیطان بر تو استیلا یافت و تو را در بلا افگند اکنون که حرمت رحم ندانستی و سعادت اسلام در یافتی
از بهر تو حربی سامی کنیم که از سنت ان طفل نورس پیر شود و از تردد جمله مار لشکرگاه شدند خالد ولید گفت ایشان
دانسته باشید که این عرب متصره شصت هزار تن باشند و ما یک نیمه ایشان باشیم اگر بتمامت با ما بیک عزم در شکوه
ما بروند مان و این لشکر انبوه بر ما دلیر شوند چه کردند پیر باید اندیشید که هول و هیبت مسلمانان در دل کافران آفریده
کرده و تا اگر این انبوه لشکر با ما یک عزم در هند از خوف و دهشت هزیمت شوند ابو سفیان حرب گفت یا ابا سلیمان انچه
بصواب دانی بکار بند خالد گفت جمعی باید از برای نصرت دین و حفظ مسلمانان ترک جان کوشید دیگ ما گانه خود
در انجماعت فگنند و اگر تمامت کشته شوند طریق هزیمت نگیرند تا انجماعت بدانند که ما غم جان نداریم چون این دلاوری
بینند دیگر از روی بزم ما نگذرند پیرا که با مردان جان گذشته کس تاب نبرد نجوید من انیک سی کس از مسلمانان گزینم

۲۷۶ میکنم و با این شصت هزار کس حمله می‌کنم ابوسفیان گفت یا ابن الولید سخن بمزاح میرانی یا بجد میگوئی نخست آنکه کدام کس ترا اجابت کند و اگر اجابت کند بر قتل خویش اعانت کرده باشد خالد گفت ای ابوسفیان تو در جاهلیت شجاعت شناخته بودی در مسلمانی بد دلی و جبانی پیشه ساختی ابوسفیان گفت من این سخن از در مرافقت و شفقت با مسلمانان گفتم اکنون که بر این عقیدت غیرت استوار کرده شصت تن گزیده کن ابوعبیده نیز با ابوسفیان همدستان شد پس خالد نخستین یاران که با زبیر بن العوام و از پس او فضل بن عباس بن عبد المطلب را ندا کرد آنگاه هشام بن سعید بن فارس دیگر تمیم بن الفضل دیگر شرحبیل بن حسنه دیگر خالد بن سعید بن العاص دیگر عمر بن عبد الله بن عمر دیگر یزید بن ابی سفیان دیگر صفوان بن الفضل الهمی دیگر صفوان بن امیة الجمحی دیگر ابن زید الخیل دیگر ابن عمر التیمی دیگر ضرار بن الازور دیگر رافع بن عمیرة الطائی دیگر عدی بن حاتم الطائی دیگر سهیل بن عمرو العامری دیگر حذیفة بن الیمان دیگر قیس بن الیمان دیگر خزرج بن کعب دیگر مالک الانصاری دیگر سوید بن عمرو الغنوی دیگر عبادة بن الصامت دیگر قیس بن سعد دیگر بلال دیگر اسید الساعدی دیگر کلاب بن حارث المازنی دیگر حمزة بن عمر الاسلمی دیگر عبد الله بن یزید بن عامر دیگر حاطب بن عبد شمس مع قصه خالد شصت تن از این لونه مردان شجاع را گزیده ساخت و گفت برانم که با تفاق شما بر اینقوم حمله فکنم اگر خلبه جستیم ما بان و این لشکر گران که با او ستاز ما همناک شوند و در جنگ ما نپایند گفتند حکم تراست ما در طلب دین غم جان نخواهیم داشت ابوعبیده گفت ساخته جنگ شوید و سنان و کمان با خود حمل مدهید چه نیزه گاهی در طعن خطا کند و خدنگ بسیار افتد بر نشان نزند کار با شمشیر کنید که زبان تیغ هرگز دروغ نگوید پس مسلمانان اعداد جنگ کردند و نسب را اصلاح سلاح با مداد کردند صبحگاه خالد بن الولید سلاح در بر کرد و این اشعار همی خواند

هَبُّوا اُخُوَیَ وَقُومُوا لِلرِّمَاحَا ... نَحْوَ الْعِدَاةِ نَبْتَغِی الْکِفَاحَا

نَرْجُو بِذَاکَ الْفَوْزَ وَالنَّجَاحَا ... اِذَا بَذَلْنَا دُونَهُ الْاَرْوَاحَا

پس خالد بر نشست و شصت تن از ابطال رجال بدنصفت که رقم شد چون شیران آشفته کرد او را فرو گرفتند هریک جداگانه اهل و عشیرت خود را وداع کلیه با تفاق خالد آهنگ میدان مبارزت کردند جبلة بن الاهم از قلب لشکر چون بدینسان بگریست چنان پندار کرد که این نیز دمه قتیل برسالت میرسند تا سخن از مسالمت کنند پس بر صف ما تا اندیشه ایشان را باز دانند چون خالد را نزدیک کرد فریاد برداشت که ای لشکر شیطان از بهر ضراب و طعان برون شوید حمله چون دانست که ایشان را آهنگ جنگ است در عجب شد پس اسب نرد و بمیدان آمد و اشعار همی خواند

نَحْنُ الْمُعَظَّمُ الصَّلِیبِ وَمَنْ بِهِ ... نَسْطُو عَلَی مَنْ عَابَنَا بِنِعَالِنَا

وَالْحَرْبُ تَعْلَمُ اَنَّهَا اَشْهَی لَنَا ... اِنَّا خَرَجْنَا وَالصَّلِیبُ اَمَامَنَا

فُلْنَا حَقِیقًا بِالْمَسِیحِ وَاُمِّهِ ... کَیْمَا نُبِیدَ جُمُوعَهُمْ بِنِصَالِنَا

انگاه گفت ای مردم عرب باز شوید و قوم خویش را الهی برید که ما بر صف نشدیم جز انیکه با شما نبرد آزمائیم مرد ایده و مردی خود بنمائید خالد گفت ای جبله ما از بهر رسالت برون نتاخته ایم بلکه آهنگ مقاتلت ساخته ایم و شما در میدان نبرد هم اورد خویش نشمریم از اینروی شصت کس از سپاه ما آهنگ شصت هزار تن از شما کرده اند حمله مردانه باهزار مرد بر ایشان حمله در غضب شد و گفت ای خالد من ترا بحصافت عقل یاور میدانستم اکنون دانستم که دیوانه و یکباره از خرد بیگانه و با تک بر لشکر خود زد که الحمله الحمله عرب قنصر یکبار و حمله افکند و از اطراف

مسلمانزاد ایره گرفتار پرده زدند وصف از پس صف بایستادند لکن از ان شصت هزار تن لشکری همگاه از صد سوار و دویست سوار افزون با مسلمانان دست رس نداشت و مسلمانان رکاب بر رکاب و عنان بر عنان پیوسته داشته و در میان ان لشکر انبوه چنان مینمودند که حلقه در قبعه با ثلمه در قلعه و هر یک چون دیوار ناکشته و مرد ندیده میخروشیدند و میکوشیدند چکاچاک شمشیر و هیاهای دار و گیر چکبر شیر شکافت و دل پیل بر متافت دلیران اسلام چون شاخ مرجان و شکوفه ارغوان کفتی همه از خون خضاب بسته با همه تن در خون نشسته اند و اقدی گوید که در ان حمله زبیر بن العوام و فضل بن عباس و عبد الرحمن بن ابو بکر و ضرار بن الازور و عبد الله بن عمر بن الخطاب و خالد بن الولید چون صواعق آتشبار و شهب آتش کردار ان جلادت و شجاعت شعار کردند که تا کنون کس نشان ندارد و فضل بن عباس همیگفت انا فضل بن عباس انا ابن عم محمد خیر الناس و در آن روز نامه ست که حمله کرد و در تیر مسلمانان در هر حمله چند کس را بکشت لکن مسلمانان یکباره دل بر مرگ نهادند و از زندگانی آزرده گردانیدند این حرب بر ایشان بود تا افتاب خواست طریق افول گرفت ابو عبیده فریاد برداشت که ای اصحاب رسول الله همانا خالد و هر که با او بود در انبر زمگاه بتباه گشت بنام خداوند حمله کنید و برادران خود را از گرداب بلا دست گیرید ابو سفیان بن حرب گفت ای امیر سختی مباش تا به بینم این کار چگونه بپای شود ابو عبیده سخن بو سفیان را وقعی نگذاشت و لشکر را فرمان جنبک داد لشکر اسلام یکبار بانگ برداشتند که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و عنانها کردند و اسبهارا بمهمیز انگیزدادند و مانند سیل نیسان کن برعرب متنصره حمله افکندند ناگاه در میان مصافگاه خالد را با صد تن از مسلمانان دیدار کردند کفتی همه خود و درع و برگستوان اب از لعل کرده اند و خالد همی بضمه بر روی میزد و میگفت یا ابن الولید مسلمانان را بهلاکت افکندی و با خداوند خویش غدر چه کوئی ابو عبیده گفت این چیست گفت چهل تن از مسلمانان را ندانم حال چیست سیر شدند یا طعمه شمشیر گشتند فضل بن عباس پسر عم رسول خدای و جابر بن عبد الله و دیگر مسلمانان میجنبک را نشان ندانم ابو عبیده گفت انا لله و انا الیه راجعون سلامة بن احوص السهمی گفت ای امیر حمله از ما حمله و رزم از ما رزم باد داد اگر احیاد ات را نکرستم و انیم کشته اند و اگر نه اسیر گشته اند پس مسلمانان بجنبک در آمدند و ابو عبیده همیگفت اللهم اذقنا بالفرج لا بفجعنا بابن عم نبیک و لا بابن عمته الزبیر ناگاه در میان انبوه زبیر بن العوام و فضل بن عباس و هاشم بن عتبه را دیدار کردند که چون اژدهای دمنده از دنبال هزیمتیان همی رفتند و برق شمشیر ایشان اطراف ایشان را چون الش جواله ها له میکرد و نور بصر را چون لمعان خورشید دور باش میداد و خالد شاد شد و با فضل گفت ای پسر عم رسول خدا شما را چه افتاد گفت پنج تن از ما اسیر گشتند نخست رافع بن عمیرة الطائی و ربیعة بن عامر و ضرار بن الازور و عاصم بن عمر التمیمی و یزید بن ابی سفیان و ما رزم همیدادیم تا شد که بر ایشان ناکس با هم بالجمله چون روز کوتاه شد ناچار بسوی ابو عبیده باز شدند و از این شصت تن مسلمانان ده کس مقتول گشت دو کس از انصار بود نخست قیس بن عامر بن عمرو الاوسی و دیگر سلمة بن سلامة الخزرجی و از متنصره پنجهزار کس کشته گشت دو تن از ایشان پادشاه زادکان بودند نخست معظم بن رفاعة الغسانی دیگر سلمة بن شداد بن اوس مع القصه چون هر دو سپاه بجای شدند خالد بن الولید گفت بزدست مست که اسیران مسلمین را از چنگ کافران رهانی و هم دار انبوی جسته بنزدیک یاران آمد و گفت این عرب را از آسمان مدد میرسد چه شصت تن برما در آمدند و کشته شد انچه کشته شد و برما نصرت یافتند

۲۰۸

نامه ابوعبیده بعمر

مان گفت سوگند با صلیب اعظم که فردا با سواره و پیاده خویش بر ایشان حمله کنم و یکتن زنده گذارم
نامه کردن ابوعبیده بعمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و خبک مان بهم در سال پانزدهم هجری
چون مان جلادت لشکر عرب را نظاره کرد و بدانست که شصت کس از ایشان را از جبک شصت هزار تن باز نتوانند
دل بران نهاد که در کار مقاتله مماطله اندازد و در امر مناطحت مسامحت آغاز دارد شد که میان این جبک و جوش زمان
آشتی خاموش کرد و از انسوی ابوعبیده چون کثرت لشکر روم را نیکو دید بیمناک بود که مبادا چون جرب بنای
استبد بکار ره بسپاه مسلمین بدست کفار تباه کرد پس کار دار و کیر روزی چند تا خیر افتاد و هرد و لشکر در برابر یکدیگر
او تراق کرده بحفظ و حراست خویش مشغول بودند اینوقت ابوعبیده بسوی عمر بن الخطاب بدینگونه کتاب کرد بسم الله
الرحمن الرحیم من عبیدة بن الجراح عامله بالشام سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد
صلی الله علیه و آله و اعلم یا امیر المومنین ان کلب الروم قد استفز علینا کل من بحل الصلیب فقد ثار الهوی
الیهم کالجراد المنتشر و قد نزلنا بالبرموک بالقرب من الزبادة و العدو فی ثمانین ماة الف فارس غیر
الاتباع و سبعین الفا من العرب المتقمرة من غسان و لخم و جذام و ضبیعة فاول من التقانا جبلة و قومه
فی سبعین الفا و خرج الیهم منا سبعون رجلا فهزم الله المشرکین علی ایدیهم و ما النصر الا من عند الله و قتل من
اصحابنا المسلمین عشرة و هم واصلة بن حامد و خثعم بن المسیب و العوام بن حاطب و خزیمة بن طاغم و حنظلة
بن ناشب و الصامت بن حوشب و عیاض بن فادم و نوفل بن وقفة و نفیس بن عامر و عمر الدوسی و سلمة بن
الحرد جی و اسر منهم خمسة و هم رافع بن عمیرة الطائی و ضرار بن الازور و عاصم بن عمر التمیمی و ربیعة
بن عامر و قیس بن ابی سفیان و نحن علی لقائهم فلا تغفل عن المسلمین و امدهم برجال من الموحدین
و نحن ان شاء الله نسئل الله النصر و ان ینصر الاسلام و اهله و السلام علیک و علی جمیع المسلمین و رحمة الله و برکاته
خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید میکوید میکه ابوعبیده بعمر بن الخطاب را آگهی میفرستم که پادشاه روم تمامت
مردم نصاری را انجمن ساخت و با آنهمه مانخت و انجماعت بیرون شصت هزار تن عرب متنصره و تبعه خشم مشصده هزار
مرد جنگی اند و ما در ارض یرموک فرود شدیم و اول کس جبلة بن الایهم بجبک ما بیرون شد و شصت تن از ما با شصت هزار کس
از ایشان در آویخت و خداوند مسلمانرا ظفر مند ساخت و کافرانرا هزیمت داد و از ما ده تن عرضه تیغ و نیزه کشت
ما را بدست غفلت بازنده و از فرستادن مدد تقاعد مفرمای پس نامه را در هم پیچید و عبد الله بن قرط را سپرد و فرمود
در رفتن عجلت کن لاجرم عبد الله روز جمعه دوازدهم شهر ذی الحجه بعد از نماز عصر از ارض یرموک برنشست و جمعه دیگر بجابیه
از روز نشده وارد مدینه گشت هنگامی که عمر و دیگر مسلمانان از بهر نماز حاضر مسجد بودند پس عبد الله در آمد و نامه عبیده
بعمر داد تا قرائت کرد پس نک از روی عمر بر مد و گفت انا لله و انا الیه راجعون انگاه بر فراز منبر برای استماد و نامه
را بر مسلمانان بخواند مسلمین شیون فاجی نهم و شقه علیهم بگریستند عبد الرحمن بن عوف الزهری با عمر گفت اگر تو
خود در شام باشی پشت مسلمانان قوی شود و دل کافران شکسته گردد عمر بن الخطاب عبد الرحمن را پاسخ نگفت و
روی با عبد الله بن قرط کرد و از صناديد لشکر روم پرسش نمود عبد الله گفت اسپاه را از پنج تن سپهسالار برگ
تخت دیرخان دوم قطاسیم جبر چهارم قوریر او خواهرزاده هرقل است پنجم ماخان ارمنی و ماخان بر

انجمله فرمانگذار است وجبلة بن الایهم با شصت هزار عرب متنصره بر مقدمهٔ لشکر میرود وعمر گفت لاحول ولا قوة الا بالله
انگاه گفت ای مسلمانان رای چیست بهرچه صواب دانید انهی دارید تا کار بدانگونه کنیم اگر همه خود بامد کوچ دهیم
نسیح راه فرمایم واز علی علیه السلام استشارت جست انحضرت فرمود وقد توکل الله لاهل هذا الدین
باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل لا ینتصرون ومنعهم وهم قلیل لا یمتنعون حی لا
یموت انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم
لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا محربا واحفر معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک
ما تحب وان تکن الاخری کنت ردءا للناس ومثابة للمسلمین فرمود همانا حفظ ساحت اهل دین وحراست حریم موحدین را
خداوند وکیل وکفیل است انکس که ایشانرا باقلت عدت وضعف بنیت نصرت کرد زنده جاوید است همانا اگر تو
خود آهنگ دشمن سازی وپس ازطی مسافت جنگ غازی پس ترا آسیب وگزندی در رسد آن مسلمانان که در نواحی
شام اند دل شکسته شوند ودشمن برایشان چیره گردد وایشانرا پناهی نباشد مردی جنگجوی بسوی ایشان فرست تا اگر غلبه
کرد وکار بر آرزوی تو باشد واگر نه تو پناه مسلمانان باشی وجز گسیل ایشانرا تدارک کنی عمر سخن علی علیه السلام را پسندیده
داشت پس بر منبر صعود داد وخطبه در فضل جهاد قرائت کرد تا قلوب مسلمین را باعانت لشکر شام خشنود ومدد آماده گردد
شده بدینگونه بسوی ابوعبیده مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عمر بن الخطاب الی ابی
عبیدة ومن معه من المسلمین سلام علیکم اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو وانی قرأت
کتابک وفهمته فکانکم بالامداد وقد شخصت نحوکم وان کان مدد الله ونصره فهو خیر لکم واعلموا
انه لیس بالجمع الکثیر هزمهم الجمع الیسیر وانما هزمهم بما ینزل من السماء وان الله تعالی یقول ولن تغنی عنکم فئتکم
شیئا ولو کثرت وان الله مع المؤمنین ودربما نصر العصابة القلیل عددها علی الکثیرة وما عند الله
خیر للابرار وقد قال فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا فطوبی للشهداء وطوبی لمن توکل
علی الله فقاتل العدو ممن معک وناصر ممن صرعوا بین یدی رسول الله فما عجزوا عن عدوهم فی مواطنهم حتی
قتلوا فی سبیل الله ولم یهابوا الموت فی جنب الله عز وجل ولا وهن بعدهم من بقی من اخوانهم ولکن
تاسوا بهم وجاهدوا فی الله حق جهاده ولقد اثنی علی قوم بصبرهم فقال عز وجل وکاین من نبی قاتل
معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین
وما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین فاثابهم الله ثواب الدنیا وحسن ثواب الاخرة والله یحب المحسنین
موجز خطاب عمر بن الخطاب با ابوعبیده در فارسی چنین است میگوید از من درحنک ورزم مدد خواستی من نیز جانب
شما را گزینم لکن بنصرت خداوند از بهر شما نیکوتر است از کثرت سپاه ودشمن هیمناک مباشید چه نصرت با خداوند است
نه بکثرت سپاه چه بسیار افتاد که لشکری بر قلیل بر سپاه کثیر غلبه جست پس با دشمن نرم کردن مشوید واز مقابله ومقاتله
واصحاب پیغمبر را پیروی کنید که از مرگ نترسیدند ودر راه خدا جهاد کردند تا جان دادند وهمیگفتند الهنا بر ورد گارا
گناهان ما را بیامرز واز قدمهای ما را در جهاد با مشرکین استوار فرمای وخداوندا ما را از دنیا وعقبی انعمت

غنی داشت چون این نامه بپایان رفت در نوردید و عبدالله قرط را داد و گفت تا ابن قرط خون بلشکرگاه مسلمانان رسد
و لشکر یازده صف بگرستی سران سپاه را از من سلام برسان و بگوان حزب الله هم الغالبون ای اهل ایمان ما شما را ان
مصاف میدهیم و از کافران هراسناک مشوید که خداوند شمار انصرت دهد پس عبدالله برنشست و مانند صبا بشتاب
در رفتن شتاب همی کرد دو سه روزه طی مسافت نموده مارض بریموک در آمد مسلمانان از سرعت سیر عبدالله تعجب آورد
چه از روز شدن تا باز آمدن ده روز افزون نبود با جمله ابوعبیده نامه عمر را بر لشکریان قرائت کرد کشتند بخواند
بحر شهادت نیستیم و خواهیم ای خدای نخواستیم لاجرم با اعدا رزم خواهیم داد آنگه کردون ازرد و سوار شویم امان
السوی عصر جمعه عبدالله بن قرط نامه عمر بگرفت و از مدینه بیرون شد و بامداد شنبه با قوام بمن از قبیله صعد و زید
وارض سما و بجیله و عنسه و خاجر و حره و حصر موت سپهر از تن مردان لاور پر سپید و فغان از لشکر ایشان جابر بن خولد الطبیغی
بود و از مکه و وادی نخله و طایف و ثقیف هزار تن مرد شمشیر زن در آمد و فاند ایشان سعید بن عامر بود و پس
بزرگان لشکر پیاده شدند و عمر بن الخطاب را سلام دادند عمر ایشانرا نوازش کرد و گفت علمی از حریر همراه شست و
سعید بن عامر را سپرد و گفت ای سعید من ترا بر تمامت این سپاه امیر کردم راه بگیرید و در طی مسافت از طریق تخفیف
برخدر باش و راه سخت را بر سهل اختیار کن پس سعید علم بگرفت و لختی جنبش داد و در آهش داشت و بیت زیر بخواند

أسير بجيش من رجال أعزة ... على كل عبوج من الخيل يصهل
إما بن جراح وصمصم بيعنا ... لننصرهم والله للدين ينصر

بالجمله سعید سهل و صعب زمین را در نوردیده وارد تبوک گشت عیاض بن عمرو الاشعری که بفرمان ابوعبیده فرمان
گذار تبوک بود مهمان مذکر گشت و سعید یکروز در انجا بیود و روز دیگر ماهنگ جانبه کوچ داد و از بیم سپاه دشمن از
راه و براه بیرون شدن مذ است سخت بر مسلمانان بر نشید از قضا گوینده که گمان میرفت تکتن از مردم جن
باشد این شعر همی خواند

يا عصبة الهادي إلى الرشاد ... لا تجزعوا من هول هذا الواد
ما فيه من جن ولا معادي ... ستعلمون معشر العباد
نصر الذي يرفق بالعباد ... ويطرح الجبنة في الأكباد
سيمنع الله من الرشاد ... لتغنموا المال مع الأولاد

سعید چون این مذ است شنید شاد خاطر گشت و صبحگاه با دل قوی راه برگرفت و از ان وادی بیرون شد
بجبل رقیم رسید لشکریان بنظاره غار اصحاب کهف بیرون بسیدند و شگفتی گرفتند و از انجا مشرف بر بلد عمان گشتند
مکشوف شد که عمان بفتح عین مهمله و میم مشدد نام شهریست از مملکت شام و بعضی بر اند که این شهر دار الملک قیذر بن
بوده چنانکه واقدی نیز چنین گفته و همچنان در مراصد الاطلاع فی اسماء الامکنه و البقاع بر این اسم رفته
لکن من بنده در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ ذکر اصحاب کهف را شرح رقم کرده ام. همانرا استوار داشتم
چه دار الملک دقیانوس مانند دیگر شهرها رومیه الکبری بود و هم وقت سلاطین رومیه را جز رومیه الکبری و اکنون قسطنطنیه
دار الملک نبوده اکنون بر سر داستان رزم مسلمانان اران جبل فرود شدند و بقریه جباب در آمدند و چندتن را اسیر گرفتند

مردم جناب بیچاره ماندند و جواستار مصالحه گشتند و قبول جزیت کردند پس سعید کتاب صلح برایشان نگاشت ۱۰۲
واز انجا کوچ داده یکروزراه به پیمودند و در بابانی فرود شدند ناگاه چندتن از راهبان دیدار شدند که بر طریق جاسوس
میرفتند گروهی از لشکر برفتند و ایشانرا گرفته نزد سعید آوردند گفت کیستید و بکجا میروید گفتند ما علمای دین نصاراییم
و نزد قسطنطین پسر هرقل میرویم تا از خداوند نصرت لشکر روم را بر عرب بخواهیم سعید گفت فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ فَاَنّٰی تُصْرَفُوْنَ
الا فی ضلالیل اکنون بگوئید تا از صاحب عمان چه خبر دارید گفتند اینک با نهصد ارسوار مرسد سعید گفت رسول
خدا فرمان کرده که مارهبانانرا مقتول نسازیم ایشانرا باز دارید تا رزم ما با صاحب عمان بپای، و دیر ایشانرا گرفتند
زمانیکه باخود دیدند گروهی هنوز از انکار بپای نرفته بود که بطریق عمان با لشکر در رسید مسلمانان چون لشکر بدیدند بر
و مانک بکمر در زدند و بی توانی حمله افکندند بطریق عمان نیک نظر کرد دید که لشکر عمان بدست عرب چنان سهل گشته
میشود که قصاب گوسفند از خشن آسان شوانند کشت لاجرم بطریق با هرکه زنده بود روی برتافت و مسلمانان از قفای
ایشان بعضی را عرضه شمشیر میدادند و برخی را اسیر گرفتند اما از انسوی سالم بن نوفل العدوی خبر بابو عبیده آورد
که عمر بن الخطاب سعید بن عامر را با هفتهزار کس بمدد مسلمانان گسیل داشت و اینک کوچ بر کوچ در میرسند ابو عبیده انتظار
میبرد و میفکریست که سعید دیر می آید با خود اندیشید که مبادا او را در طی مسافت آفتی رسیده باشد زبیر بن العوام و
فضل بن عباس را با هزار کس در طلب او فرستاد تا خبری باز آرد از قضا زبیر و فضل اینهنگام از پیش روی هرتمیان در آیند
و بتجرد در افتادند و شمشیر در ایشان نهادند نخستین زبیر بطریق را از اسب در انداخت با گله از دو سوی کافرانرا همی کشتند چنانکه
یکتن از انجماعت بسلامت بیرون نشد هزار تن اسیر و چهار هزار کس مقتول بود زبیر مژده بلشکرسرهای کشتگانرا حاضر نمود شادمانی
خوف سعید رهبانانرا کرد و خود با لشکر باتفاق زبیر بن العوام طی مسافت کرده نزدیک ابو عبیده آمد و بلشکرگاه پیوسته شد

رسالت خالد بن الولید نزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بروایت واقدی

از اینپیش رقم کردیم که رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عاصم بن عمرو یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر بدست لشکر
روم اسیر شدند و جملة الامر ایشانرا نزد یک ماهان آوردند ماهان ایشانرا بخت خار شمرد و گفت ایشان چه کسند جملة گفت
این پنج تن از ان شصت کسند که با شصت هزار کس لشکر ما در آویختند چندتن مقتول گشت این پنج تن اسیر شدند اما خالد بن الولید
بسلامت بجست و این بخش است که از که و ایکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق بگذشت و لشکر ما را در اجنادین شکست و تو ما
و هرپس را کشت و دختر هرقل را اسیر گرفت اگر او بدست اقتادی پشت عرب شکسته شدی ماهان گفت من جلیقی اندیشم
داور ابا این جماعت بگذار پس از مردم خود مردیرا که جرجره نام داشت و یک دانا و بر لسان عرب توانا بود بخواند و گفت
بلشکرگاه عرب سفر کن و بگو ماهان خالد ولید را که مردی حسیب و لبیب است بخواند باشد که این مناطحت را مصالحت اندازد
و جانبین را از خون ریختن و آویختن آسوده بدارد پس جرجره نزد ابو عبیده آمد و پیام ماهان را بگذاشت و ابو عبیده این
قصه را با خالد برداشت خالد گفت زیانی نباشد من نزدیک او میشوم پس غلام خویش همام را بفرمود تا قبهٔ حمرا را با خود
حمل دهد و ان خیمهٔ بود از آدیم طائف که شمسهای زرین و حلقه های سیمین علاقه داشت و انرا خالد از زوجه میسرة بن
مسروق العبسی بهشتاد دینار زر سرخ خریده بود پس همام ان خیمه را بر استر حمل داد و خالد سلاح خویش را بر تن راست کرد
برخاست ابو عبیده گفت یا خالد گروهی از مسلمین را امارت خویش فرمای تا گران تو باشند پس خالد از سران لشکر صد را

۲۰۲ اختیار کرد هرقال بن هشام و عتبة بن العاص و سعید بن زید و میسرة بن مسروق العبسی و قیس بن هبیرة و شرحبیل بن حسنة
و سهیل بن عمرو و جریر بن عبد الله و عبادة بن الصامت و اسود بن سوید المازنی و ذو الکلاع الحمیری و مقداد بن اسود و عمرو
معدیکرب بدینگونه صد تن از شجعان لشکر گزیده کرد و ایشان شاکی السلاح برنشستند و باتفاق خالد راه برگرفتند و چون
بلشکرگاه روم نزدیک کردند خالد بفرمود تا قبهٔ حمرا را برافراختند پس با مردم خود در کنار رقبه از اسب فرود شد از
انسوی حیله ایشان را پذیره کرد و حال بدانست و بازشد و ماهان را آگهی داد و ماهان گفت من خالد را اکنیه طلب کرده ام او را
اجازت کن تا درآید حیله بازشد و پیام ماهان را بازآورد خالد گفت جز باتفاق اصحاب پیام ما ماهان در نیابم دیگربار
پیام آورد که سلاح جنگ را بگشایند و درآیند خالد گفت شمشیر آیت عزت ماست و خداوند پیغمبر ما را مبعوث
بسیف فرموده و ماهر گز بدست خویش خلع عزت نکنیم لابد خالد و اصحاب او شاکی السلاح بسراپردهٔ ماهان درآمدند پس
ماهان را نگریستند که بارنج و زحمت شاهانه بر تخت خویش جای کرده و گروهی از بطارقه و اساقفه و حضرتا و حاضرند و
پنجهزار سنگ در پیش لشکرگاه اوست مسلمانان را از ان شکوه و عظمت چیزی نمود و با کبر و تجبر تمام صفوف حاجب
و دربار امیدر یدند چون حاضر مجلس ماهان شدند بفرمود تا از بهر نشست ایشان گرسیها نصب کردند مسلمانان بر
گرسیها جای نکردند و بر زیادت فرش بساط را بر گرفته بر خاک نشستند ماهان از کردار ایشان بخندید و گفت شما مردم
عرب را چه افتاد که بیرون ادب فرش ما را بر گرفتید و بر خاک جای کردید و ذلت را بر عزت اختیار فرمودند خالد گفت
ادب باخداوندان فضلست از ادب با تو داشتن و بساط خداوند نیکوتر از بساط تست چه خداوند ما را از خاک خلق کرد
و باز بکشت ما نیز باخاک است چنانکه فرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس ماهان
گفت ایخالد تو ابتدا السخن کنی یا من بدایت فرمایم خالد گفت حکم ترا ست پس ماهان ابتدا کرد و گفت الحمد لله الذی
جعل سیدنا المسیح افضل الانبیاء و ملکنا افضل الملوک و امتنا خیر الامم خالد سخن ماهان را برنتافت از بهر آنکه
مسیح را بهتر از پیغمبران و هرقل را نیکوتر از پادشاهان و مردم نصاری را فاضلتر از امتها شمرد پس سخن را در دهان او
شکست و ابتدا السخن کرد و ترجمان گفت امیر در عرب ادب نگاه دارد تا کلام ماهان بانجام رود خالد او را گفت فقال
الحمد لله الذی جعلنا نومن نبینا و نبیکم و جعل امیرنا الذی فی لبناه امرنا رجلا کبعضنا لو نعلم انه ملک
علینا اعززناه علینا و لسنا نری له علینا فضلا الا ان یکون بتقوی الله عز و جل فقد جعل امتنا خیر امة
اخرجت للناس یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و نقر بالذنب و نستغفر منه و نعبد الله وحده
لا نشرک به شیئا گفت سپاس خداوندیرا که آن توفیق با ما رفیق ساخت که با پیغمبر خود و پیغمبر شما ایمان آوردیم و دار ما
ما را بر ما امیری گماشت و اگر خود را از شمار پادشاهان کبیر دارند ما را نرسد ما را نرسد او را از خویشتن افزون بندانیم الا
انکه پرهیزکارتر باشد و امت ما را بهترین امتها داشت و امر بمعروف و نهی از منکر مخصوص فرمود و ما را باقرار بگناه
و طلب آمرزش موفق نمود و ما خدایرا یکتا می پرستش کردیم و از بهر او شریک نگرفتیم روی ماهان از کلمات خالد زرد
و تحی خاموش بود پس سر برداشت و گفت الحمد لله الذی ابتلانا فاحسن البلاء الینا و عافانا من الفقر و نصرنا
علی الامم و اعزنا فلا ند لد و منعنا من الضیم فلا نضار و لسنا فیما خولنا الله من نعیم الدنیا بطراء و لا باغین
علی الناس یعنی سپاس خدایرا که ما را با متحانها ممتحن داشت و از درویشی حفظ فرمود و بر دیگر امتها نصرت او ارزانی

کردن باز داشت و آن توفیق عنایت کرد که از خطام دنیوی طغیان نکردیم و بر مردم شدت و کلفت نفکندیم ۲۰۳
انگاه گفت ای مردم عرب با درحق شما نیکوئی کردیم و مقدم شما را بزرگ داشتیم و بعهود شما وفا کردیم و خیانت
می پنداشتیم که قبایل عرب تمامت شکر این نعمت خواهند گذاشت شما کفران نعمت کردید و با لشکرهای ساخته
بار اضی ما تاختید مردان را دستخوش شمشیر نمودید و زنان را اسیر کرفتید و اموال را نهب و غارت بردید و اکنون مکنون
خاطر داشته اید که ما را از بلاد خویش دفع دهید و خویشتن جای کنید نخی هوش باز آرید و کرد آرزوی محال مکردید
لشکر فارس و ترک و جرامقه را که از شما در عدت و عدت افزون بودند آرزوی خبک ما نخشید و آهنک ما کردند و همه
خائب و خاسر و جریح و طرید باز شدند و شما در نزد ایشان بخیری شمار نشوید و نزدیک ما از شما هیچ قومی ذلیل تر و زبون
بحساب نرود چه شما را عی کوسفندان و شتران بوده اید و پشم شتر سلب کرده اید و هم بستر زنان لاغر و سیاه روی بوده اید
و با شکی و ملاو قحط و غلا معاش نموده اید اکنون زنان روم و نعمتهای این مرز و بوم را نکریسته اید و طمع در بسته اید و
همینچ امید یکباره ما را از بلاد و امصار خویش دفع دهید و زنان و فرزندان ما را برده کیرید آرزو بدین محال امودن است
بغربال پیمودن و آفتاب با کل اندودن است اکر از برای رفاه معیشت از ما خواستار مالی شوید مضایقت نرود و دعمر
انتهاب را ده هزار دینار و بوعبیده را نصف آن و صد تن از سران لشکر را که خود کزیده کنید هریک هزار دینار و هر سوار
صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار عطا کنیم و هریک از لشکر را نیز جامه بدهیم آنچه را نقد حاضر سازیم بشرط که سوکند محکم کنید
که از این پس رزم ما را تصمیم عزم ندهید خالد کفت سخن تمام کردی اکنون نوبت مراست ما را ن کفت چنین است پس خالد
ابتدا کرد و کفت الحمد لله الذی لا اله الا هو ما را ن کفت ای عرب سخن بصدق کردی خالد کفت اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ما را ن کفت سوکند با خدای ندانم که محمد رسول خدا ست یا نیست تو اند و دخان باشد که تو کوئی خالد کفت
حسب الرجل دینه انکاه کفت افضل الساعات وخیرها ساعة اطاع الله فیها یعنی شرف مرد دین اوست و بهترین
اوقات ساعت است که اطاعت خدای بجای رود ما را ن با مردم خود کفت این عربی مردی عاقل است خالد کفت
عقل نکوست اکر تو نه نکارندی ما پیغمبر ما فرمود ما خلق الله شیئا احب الیه من العقل لان الله لما خلق
العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احب الی منک
بک بنال و بک اعطی و بک اجزی یعنی خداوند خبری محبوب تر از عقل نیافریده انکاه عقل را فرمان کرد که نزدیک شو و اطاعت
نمود پس بفرمود که دور شو فرمان پذیرفت آنوقت بعزت و جلال خود سوکند یاد کرد که محبوب تر از تو نیافریدم بیاری
تو بندکان من بهشت مرا بدست کنند ما را ن کفت اکنون که تو با این عقل و فراستی چه حاجت تو د که این جماعت را با خود
داوری خالد کفت از بهر آنکه با ایشان کار مشورت کنم چه خداوند ما پیغمبر فرمود و شاورهم فی الامر فاذا عزمت
فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین و در لشکر ما فرزون از هزار تن باشد که من از مشورت هریک مستغنی هستم ما را ن
کفت مرا سخن تو عجب می آورد چه ما شنیده ایم که عرب یکباره از عقل و ادب بیکانه است خالد کفت چنین بود تا انکاه
که خداوند محمد را رسول بسوی ما فرستاد تا ما را احلال و حرام بیاموخت و ببدی از ضلال باز نمود ما را ن کفت ما خالد
دل من شفقه تمایل تو کشت نیک دوست دارم که با من دوست و برادر باشی خالد کفت من بدین آرزو دوستم
لکن این وقت تو اندرو که بکوئی لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله الذی بشر به عیسی بن مریم ما را ن کفت

۲ ۸۲ من از دین خود بیرون نمیتوانم خالد گفت پس ما من برادر شوانی بود ماهان گفت این نکذارد و انچه از در صلح سخن کردم ما سخ گوی
خالد گفت انچه از عزو علاو غلبه برا عدا و کثرت لشکر و بسطت کشور راندی سخن بصدق کردی و انچه از بذل و عطای شاکان
نسبت بهمایکان کفتی درست گفتی لکن این را یکان نبود بلکه برای تخیر جماعت و توقیر مملکت و تقویم شوکت بود خاکه جمله بن
الایهم که از ضناد یدعرب است با اهل و عشیرت با شما پیوسته کشته و ما با طریق مبارزت و مناجزت سپرده و انینکه ما را از
پوشیدن پشم و چراندن شتر سرکوب دادی ما را از این عار نیست و انچه کفتی که شتر چرانی نکند بر راعی شتر فضلی نکذاریم و انچه
از فقر و مسکنت و بوک و محنت ما کفتی ما بزیادت از آن بودیم چه خداوند ما را در زمینی فرود آورد که از اشجار و انهار تهی
بود و هیچکس از ما جز اسبی و سلاحی نداشت و همواره یکدیکر را کشتیم و بمعرض نهب و غارت در آوردیم و پرستش اوثان و
اصنام کردیم تا انکاه که خداوند محمد را مبعوث فرمود و ما را از غوایت بهدایت آورد و از شرک و کفر باز داشت اکنون
انچه که شریعت ما کیرد برادر طریقت ما باشد و اکر از اسلام سر بر تابد و قبول جزیت کند هم در پناه ما باشد والا فصل ما
جز مبارزان شمشیر نخواهد رفت اکنون ای ماهان از این سه کار هر کدام را خواهی اختیار فرمای ماهان کفت پشت با دین تو
نکنم و ذلت ادای جزیت نکشم و کار حرب و ضرب بسازم خالد کفت سوکند با خدای که ما را برای خنک شیفته تر از شما نیافتم
کویا می نکرم که لشکر شما را هزیمت کرده ام و ترا ما خود داشته بند بر کردنت نهاده ام و در برابر عمر بن الخطاب بپای داشته ام
تا بفرمان او سرت را از تن دور کنند ماهان از اینخنان با هموار موی بر تن بکان کشت و جهان در چشمش سیاه شد و حاضران
مجلس از حجاب و بطارقه و هر قلیه از غضب ماهان ساخته قتل خالد شدند و منتظر فرمان بودند ماهان از روی غضب کفت ای
خالد من از در رحمت با تو سخن میکنم و تو در خون خویش عجلت مینمائی سوکند با خدائی که این اسیر را حاضر میکنم و در برابر تو
اصحاب تو کردن میزنم خالد کفت کوش دار تا چه میکویم بما ما این مردم که در دست تو اسیر ند هیچ خبر از دیکر راه
خدا دوست تر از شهادت ندارند و ما نیز مانند ایشانیم سوکند با خدای اکر خواهید هم اکنون با همین تیغ تا شما مقاتلت
آغازم و از جای بجنبت و تیغ بکشید و ان صدتن کم با او بودند همه بر جستند و شمشیرها بر کشیدند ماهان نکریست که در اینجا
سودی بدست نشود چه تواند بود که بر ایشان دست نیابند کرد و حی عظیم مقتول کردد و لشکر عرب بدد ایشان در رسد
پس با نک بر داشت که ای خالد تندی و غلظت فرو کذار من با تو سخنی میکویم و پاسخی میزان سؤال میرم و بر رسولان کشتن تو
ندانم بلشکر کاه خویش باز شو و ساخته جنک باش خالد تیغ در نیام کرد و کفت اکنون بکوی اکنون با اسیران چه خواهی
کرد کفت ایشان را از در کرامت رها کنم و در میدان مقاتلت عرضه هلاک و دمار سازم و ایشان را خالد سپرد و کفت اکر
میان ما و شما کار بمصالحت رود از تو چیزی خواهیم خواست خالد کفت ان چیز کدام است کفت ان قبه را له بر افراخته
مرا بکفت آورده اکر خواهی ترا بمن هدیه فرست و بجای آن چیزی طلب فرمای خالد کفت ترا با تو نبخشیدم و بجای آن
چیزی نخواهم ماهان شاد شد و خالد با مردم خود بسوی ابوعبیده مراجعت کرد و قصه ماهان مکشوف داشت و کفت
این اسیر از از پیم شمشیر ما رها داد اکنون باید ساخته جنک شد و فردا از بامداد کار مقاتلت راست کرد لاجرم
ابوعبیده لشکر را انجمن ساخت و ایشان را از کار جنک آکهی داد و فرمان کرد تا اسب و سلاح خویش باز کنند
مسلمانان انشب را تا بکاه اعداد جنک کردند و چون سفیده سبزد و اسبها را زین بر نهاد و شاکی السلاح بر
نشست ابوعبیده لشکر را بر سه صف کرد و صفوف را از پس یکدیکر پیوسته بداشت و میمنه لشکر را باده هزار

کس از خلفا و خویشاوندان مهاجران گذاشت و شرحبیل بن حسنه را با سه هزار کس بر جناح میمنه بداشت و میسره را با کنانة بن
اسهم الکنانی و عمرو بن معدیکرب و معاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری بسپرد و ده هزارتن از انصار با ایشان گذاشت
و سعد بن عامر را با سه هزار مرد بنجاح میسره مأمور داشت و سعد بن زید را با چهار هزارتن ملازم کمین فرمود و خالد بن ولید
بر تمامت سواران و صاحبان رایات فرمانروا ساخت و پیاده کارزار را بقعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص باز داد و خود
با سیزده هزار مرد جنگی در قلب لشکر جای کرد اما از انسوی ماهان ارمنی نخست مکتوبی بهرقل فرستاد که کار ما با عرب از پیش
بخامت تر رفت ایشان دل بمرگ نهاده اند و جان و مال را ترک گفته اند و ما نیز دل بر حرب نهاده ایم و آماده قتال حضرت
شده ایم این نامه بفرستاد و پس روی با سران لشکر کرد و گفت رای چیست ما عرب چگونه رزم دهیم گفتند این لشکر عرب عنقریب
از اعشار ما بشمار رمیده و دینگو است که ما لشکر خویش را بچند بخش کنیم و هر بخشی را صد هزارتن مقرر داریم تا روزی یک بخش
با عرب رزم دهد اگر چند از ما افزون کشته کرده و باقلت عدد که ایشانراست و بر پایند و زود و بنهایت شوند ما مان گفت
این رای نصواب نیست چه این عرب مردمی از قید جان و مال رسته دل بر مرگ بسته اند چون ده ده بیشتر از ایشان
افتد هول و هراس لشکر ما را فرو گیرد و بیکبار آهنگ جنگ عرب نکند دیگری برخاست و گفت ای امیر هر روز که از عرب یکتن
بیرون شود ما ده تن بیرون شویم و او را کفایت کنیم تا بجمله بنهایت شوند ما مان گفت این رای نا ستوده تر است
چه انگاه که شما ده تن بیرون شوید عرب مردم خود را گفته باشما نگذارد و بمبارزه او تاختن کند نیکو نیست که تمامت لشکر
حافر خنک سازیم و هم آهنگ بر ایشان تازیم و بنیان ایشان یکبارگی برانداز یم پس سخن بر این نهفتند و ما مان در بر
لشکر عرب لشکر مرت کرد و جمله الا یهم را با عرب قنصره از غسان و لخم و جذام و ضبیعه بر مقدمه بداشت و از پیش روی
ایشان صلیبی از سیم که با ذهب زر اندود بود و با چهار گوهر تابناک ترصیع داشت نصب کرد و لشکر روم را بر سه صف
از پس یکدیگر رده کرد که هر صفی بر ابر مسلمانان بود

۱۵ خنک بر مو ذکر مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری بروایت واقدی

چون از دو جانب لشکر صف راست کردند مسلمانان تکبیر و تهلیل و رداد ندر و میان تقرائت انجیل پرداختند اول کس از لشکر روم آهنگ مبارزت ساخت و اسب بمیدان تاخت و بگرد او را بری سپاه بایستاد و نعره چون رعد در داد از سپاه
اسلام مردی بزرگ خلقت آهنگ او کرد خالد غلام خویش بمام را بدو فرستاد که گیستی و از کدام قبیله گفت من رومانوس
صاحب بصری منم که شمارا بدعوت حق بر سیس دتو ما دلالت کردم اینک بطلب شهادت میرودم باشد که محمد مختار را دیدار
کنم بالجمله رومانوس بمیدان تاخت و بطریق او را بشناخت و گفت ای رومانوس ترک دین نصاری کنی و مسلمانی
گرفتی و حمله بر او افکندند تختی با هم بکشتند بطریق را فرصتی بدست شده تیغ بر انداخت و جراحتی بر رومانوس آورد رومانوس
نیز وی در نک برفت و پشت باحبک کرده تا لشکر گاه شد و بطریق از دنبال او تا نزدیک سپاه بتاخت آنگاه عطف
عنان کرده با لشکر گاه شد و بزبان رومی طمطمه ساخت و مبارز طلب نموده میسرة بن مسروق اهنگ او کرد خالد
گفت این بطریق سخت دلیر است و تو پیری باش تا دیگری بیرون شود پس میسره باز شد و عامر بن طفیل بر ذی اللوزن
عنان کرد کرد خالد گفت ای عامر تو جوان نورسیده جنگ نتوانی ساخت این کار را با دیگری گذار عامر گفت
یا خالد تو دل مسلمانان را از این کافر پر بیم کردی خالد گفت بجای باش من همال را با همال و مرد را از مرد نیکو دانم

۲۹۶ انوقت حارث بن عبدالله الازدی اسب بر انگیخت خالد گفت تو هم آورد او توانی بود لکن از تو سوالی خواهم کرد
گفت چیست گفت از این پیش با هیچ مرد هم آورد نکشته یکتنه با هیچ صاحب رجنگ آزموده یا این اول آهنگ است گفت
آهنگ نخستین است خالد گفت بجای باش که اگر در این برزمگاه نخستین کس از سپاه اسلام تباه شود فعال نیک نباشد من
مرد را که در نبرد سمال او باشد فرمان میدهم و قیس بن هبیره را بخواند و گفت تو گفتی این کافری جنگ او بسازد آهنگ او
کن قیس بتوانی طریق میدان گرفت و بر طریق در آمد ساعتی با هم بکشتند پس قیس حمله کرد و تیغ بر اندر بر سپر او زد
ساخت تیغ از سپر بگذشت و بر خود آهن نشست خواست تیغ را از پی ضرب دیگر در آورد دست نیافت بطریق
هم در ساعت شمشیر بر حمل عاتق قیس افکند و هبره و با هم روی در روی شدند بطریق خویش و چون کوه پاره بر قیس
افکند باشد که او را اسیر گیرد قیس چون قائم اللیل و صائم النهار بود خویشتن را بذر دید و تیکسوی شد و عنان بر تافت تا
خود را بسپاه مسلمانان رساند و از نهر جنگ او تنگی نستاند بطریق حنان دانست که قیس تگرخت پس اسب از قفای او
بر انگیخت و از روشناعت بانگ بر او زد قیس بر خویش نپسندید و خنجری که در کمر داشت بکشید و ساز مراجعت کرد
خالد قیس را سوگند داد که با لشکرگاه شو قیس گفت با خالد مگرد اصل من تا خیری خواهد رفت چرا عار فرار بر خود گذارم
و از اصحاب نار باشم خالد چون این بدید بانگ بر آورد و گفت کیست که این شمشیر بقیس رساند عبدالرحمن بن ابی بکر
تیغ بگرفت و بسوی قیس تاختن برد سپاه روم چنان فهم کردند که کس با عانت قیس بیرون شده پس یکتن از بطارقه با
ترجمانی میدان تاخت و گفت ای معاشر عرب شما گفتید ما از اهل نصفت و عدالتیم چه شد که دو تن آهنگ یکتن ساختید
عبدالرحمن گفت من بیرون نشدم جز انگه قیس را شمشیری دیم و میخواهم از ما در خنگ شما بمعین و پیوند حاجتمند نشود و صد
تن از شما بر یکتن از ما گرانی نخند آنگه شما رسیدید و من یکتنه شما را کفایت کنم پس وی با قیس گرد و او را رسول خدای
سوگند داد که اعانت وی نکند و نتوانی بر طریق با وی بتاخت و نیزه بزد و از اسپش در انداخت و بزخم دیگر بر حمایل
و بیمه ساخت و آهنگ بطریق نخستین فرمود انوقت قیس مجال نگذاشت و تیغ بر سر بطریق فرود آورد و مغز او را ساخت
از لشکر روم انکس که نظاره بود گفت این عرب جز شیاطین نیستند و ما ما را از گرد از ایشان گمی برند انوقت یکتن از
بطارقه پیش شد و در گوش ما ما گفت و دوش در خواب دیدم که مردانی کامل السلاح ما اسمانی منعدد ابلق از اسمان
فرود شدند و با عانت عرب یکتن از ما زنده نگذاشتند ما ما این تعبیر خواب دوشین است که یکتن از ایشان نه کس ما
بس باشد با نجمله سه کس از کافران در میدان مقاتلت مقتول گشت قیس بن هبیره باز جای شد و عبدالرحمن بر اسب بطریق
سوار شده در گرد میدان جولان کرد و آنرا رسنده نداشت پس باز شد و بر اسب خویش بنشست و بر میمنه سپاه روم حمله آورد
و دو تن بکشت و باز آمد و بجانب میسره تاختن کرد و چند چوبه تیر گشاد پس مردی بر او در آمد و بدست او کشته گشت انوقت
انوقت خالد او را سوگند داد و بلشکرگاه باز آورد انوقت ما ما ن فرمان کرد تا دو صف از صفوف روم مسلمانان
حمله افکنند و خنگ به سوستند از گرمگاه روز تا انگاه که آفتاب طریق افول گرفت حرب بپای بود و او کرد و غبار
عرصه میدان چون شب تار گشت و مسلمانان جز بآیات شعار یکدیگر را نتوانستند شناخت و زنان عرب نظاره خنگ بودند
مانند اسماء ذات النطاقین و خنساء بگرکه ضجیع زبیر بن العوام بود و دیگر خولة خواهر ضرار بن الازور و نسیبه دختر کعب و ام ابان
زوجه عکرمة بن ابی جهل و عوسجه دختر عاصم النمری زوجه مسلمة بن عبد الضمری و رملة دختر طلحة بن ندی و ذرعه و امامه و زینب

وغمه وتمیم وبنو عبید اولیسناد ومانند ایشان وایشان جماعت نیزکاهی بهدت داد مقاتلت میدادند واگر مردان از ۳۸۷
جنگ روی برمیتافتند ایشانرا بزبان شناعت بسوی مبارزت مراجعت میدادند بالجمله شب تاریک میان هردو
لشکر میانجی گشت وهرکس بلشکرگاه خویش بازگشت لکن چون در این جنگ بیشتر مردم بکشتن رزم میدادند از هردو قوم
بسیار کس کشته شد واز مسلمانان ده تن مقتول شدند وچون از مردم حضرموت وسنه کس از قبیله بجیله ودیگر از قوم مراد
سوید برادر قیس بن هبیره مرادی نیز در این جنگ مقتول شد بالجمله چون هردو لشکر بازجای شدند وپاسی از شب بگذشت
شد قیس بن هبیره چراغی برافروخت وباهشت تن از قوم خود آهنگ میدان کرد تا کرکشته برادر زاده را بدست آرد
وباخاک بسپارد چون بمیان میدان آمدند که از لشکرگاه روم نیز جماعتی با چراغ آهنگ میدان کرده اند تا حسید
بیابند قیس بن هبیره گفت نیکو است که ما چراغ خویش برافشانیم ودر کمین بنشینیم تا شد که کین پسر برادر از ایشان بخواهیم
ای قیس این جماعت کمتر از صد تن بشمار نمیروند وما افزون از نه کس نیستیم چگونه بر ایشان دراییم قیس گفت شما بازشوید من که
شهرت مرگ را از اب حیوان گوارا تر دانم بازنخواهیم شد ایشان چون چنان دیدند ناچار با قیس بماندند پس قیس چراغ
بنشاند وکمین بگرفت چون مردم روم نزدیک شدند ناگاه صیحه برزد وباشمشیر کشیده بر ایشان تاخت نخستین چنان
اتفاق افتاد که قاتل برادر زاده را با تیغ درگذرانید ومسلمانان از قفای او تیغ درنهادند شانزده تن از کافران مقتول
کشت ودیگر بجستند انگاه قیس در میان کشتگان جسد برادر زاده را بیافت که سنان نیزه از پشت او سر بدر کرده بود
هنوز خشاشه جان در تن داشت او را بلشکرگاه آورد وبرادر بگریست پس از ساعتی چون وداع جهان گفت نخاکش سپرد
از انسوی ماماین از خواب بطریق وآثاری که از عرب می نگریست چنان اندوهناک بود که شبانگاه دست بطعام
نیالود واگر هرقل ومردم روم کردن ننهادند بمصالحت وقبول جزیت رضا میداد بطارقه براو گرد آمدند وگفتند
امیر این چیست که دست بخوردنی وآشامیدنی فرا نمیبری حرب چنین است روزی نصرت وروزی هزیمت ودر ما نیز
ما بشکر انوه بسیار زده ستوه خواهیم داشت ماماین گفت لا والله شما را خداوند بتغییر نیت وخبث طویت بدین شما من
کیفر خواهد کرد در انسخن بودند که مردی بر خاست وگفت ای امیر مرا صد گوسفند بود وپسر من این گوسفندان را چرا
میداد یکی از بزرگان لشکر براو گذشت ودر مان کرد تا عددی از اغنام برای او ماخوذ داشتند واینچه بجای ماند مردم
گرفتند فصیح من از درد او خواهی نیز یک اوسند نفرمود تا او را وانچه در بر دند واز دغنف با او بهم بستر کشت پسر من چون با
مادر شنید فریاد باستغاثه برداشت بطریق فرمود تا او را کردن بزدند من بخویشتن شدم وبرای خلاصی فرزند شتافتم فرمان کرد
تا بضرب تیغ دست مرا قطع کردند ودست مقطوع خود را بمن نمود ماماین در غضب شد وگفت او را میدانی گفت آری جنگ
حاضر مجلس تست ویکتن از بطارقه را بنمود وغضب ماماین بر زیادت گشت وبطارقه بحمایت بطریق که اینکار کرده بیرون شدند
وابزد بیچاره را با تیغ پاره پاره کردند وماماین نظاره همیکرد انگاه گفت خداوند شمار اذلیل وزبون خواسته در
روی نصرت بدار نخواهد کرد ومکافات این ظلمها بر شما نازل خواهد گشت وانجماعت را رخصت مراجعت داد لکن از
بطارقه نزد او بایستاد وگفت ای امیر من نیز دوش خوابی دیدم بدانسان که بطریق نخستین دید پشک لشکر روم مغلوب
خواهد گشت مع القصه ماماین نشب را بحیرت وضجرت بصبح آورد وچون آفتاب سر برکشید مسلمانان صف راست کردند
دیدند که از جانب روم کس ساخته نیست دانستند که اینشر از خطی حادث شده پس بایستادند واز انسوی قطار

کتاب عمارو وقایع اقالیم سبعه

۸۸ و چون برو تو بیرون دیرمان نزدیک ما آن شدند تا اجازت مبارزت بستانند ما آن گفت من از برای قومی که بیرون
انصاف قدم زنند و احمال چون و اعتساف محکم کنند رزم نخواهم و او ایشان گفتند ما چهارتن از ملوکیم اگر رخصت فرمائی
هریک در روزی بزم او ایم آنجا شجاعت و حلاوت هر طایفه جداگانه مکشوف آید و چون بر عرب دست یابیم کار کام کرده باشیم
و اگر بر نیت ما را افتد بر کشتیها سوار شویم و سر بسلامت بیرون بریم ما آن گفت این رای بصواب نزدیک است لکن هرقل تا
ما را از کنون خاطر آگاه ساخت و ندکونه سوی هرقل مکتوب کرد و اما بعد فلنسأل الله ایها الملک تحبیبک و اهل
دینک النصر و لاهل سلطانک العز و القهر و انک قد بعثتنی فیما لا یحصی من العدد و انی قدمت الی
هؤلاء العرب نزلت بساحتهم و منتهم و واطیتهم و طمعتهم فلم یطمعوا و سألتهم الصلح فلم یقبلوا و
جعلت لهم الجعل علی ان ینصرفوا فلم یفعلوا فقد فزع جند الملک منهم فزعا شدیدا و خشیت ان
یکون الفشل قد عمهم و الرعب قد داخلهم و ذلک لکثرة الظلم بینهم و قد جمعت اهل الرأی من اصحابی
و ذوی النصیحة للملک فقد اجتمع رأینا علی التهوض الیهم فی یوم واحد و لا مر ائلهم حتی یحکم الله و هو
خیر الحاکمین فان ظهر عدونا علینا فارض بقضاء الله و اعلم ان الدنیا زائلة عنک فلا تأس
علی ما فاتک منها و لا تغبط منها بشیء و الحق بمعاقلک و دار ملکک بالقسطنطینیة و
احسن الی رعیتک یحسن الله الیک و ارحم یرحم و تواضع یرفعک الله فان الله لا یحب
المتکبرین و لقد عانیت الحیلة فی احضیا امیر المؤمنین و منتهم و ادعبته فرأیته علی
الحق و اردت ان امکر به فخفت عاقبة المکر و ما ینفر الا بالعدل فی اتباع نیتهم و السلام

پارسی این کلمات باز خوانند می آید سکوه ای هرقل آفریننده را نیاینده باش تا حش تو و دین تو را نصرت کند ما تو
را بدفع عرب فرمان کردی من نزدیک ایشان آمدم و نخست طریق مسالمت را بر مخاصمت اختیار کردم و ایشان را
باسعاف فیث و افضال عطیت تطمیع کردم باشد که این مناطحت را بمصالحت بتدیل دهند و مراجعت را بمبارعت
تفضیل نهند سودی نبخشید و از این گروه لشکر ما بستوه میرود و دلهای ایشان را از هول و هراس و یاس انگیزه
می بینم و این نیست جز انکه مرد من با دین مسیح را خار گذاشته و طریق جور و ستم پیش گرفته اند اینک مردم خردمند
مشورت انجمن کرده سخن بر ان نهاده ایم که یکروز تمامت لشکر را بدست و بهداستان کرده با ایشان مصاف دهیم
تا مگر ایزد ای خواهد نصرت دهد اکنون ای پادشاه اگر عرب ما را غلبه کند عکس این مبشش چه جای ما پندکی متوقع نیست
پس با قسطنطنیه کوچ ده و با رعیت نیکوئی کن تا خداوند بر تو رحمت کند و از تکبر و تمرد بر حذر باش که خدای متکبر ان را دوست
ندارد همانا چیزی اندیشیدم و خالد بن ولید را که امیر عرب بود طلب کردم تا او را خود دارم پیم کردم که تحیت
خدیعت بوخامت انجامد پس او را رها ساختم لکن ایشان این نصرت از در عدل نظافت و به پیروزی منعم خویش بدست کنند
والسلام چون نامه بپای برد بدست یکتن از مردم خود انفاذ درگاه هرقل داشت و هفت روز مقاطعه با عرب
مواطله داد ابو عبیده یکتن معاهدی را بلشکر ما آن جاسوس فرستاد تا سبب تقاعد ایشان را از مقاتلت باز داند معاهد
برفت در روز دیگر باز آمد و گفت ما آن جواب مکتوب خویش را از هرقل انتظار میبرد خالد گفت ای امیر ما آن از بیم
ما وقت بتاخیر میبرد ما را او حسبت نیست که گوش بر او داریم ابو عبیده گفت با خالد در مقاتلت چندین عجلت مکن

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

که شتاب زدگی از مخائل شیطانست باجمله روز هشتم ماهان یکتن از عرب قنصره را بجاسوسی بلشکرگاه مسلمین فرستاد چون از عرب بود و سعار عرب داشت کس او را نشناخت و او یکسر نزد فرخ مسلمانان گرده بنزدیک ماهان شتافت و گفت ای امیر از نزد قومی میرسم که روز روزه گیرند و شب بنماز ایستند و از امر معروف و نهی از منکر خود در نگذرند و امیر ایشان مانند یکتن از ایشان باشد و در دل جز آرزوی قتال و امید شهادت ندارند و هنگامه در خنک پیش دستی نخندند از بهر آنست که ابتدا بطغیان و بغی ما کرده باشیم ماهان گفت اکنون که ایشان ابتدا بخنک ما نکنند از تیمنت بخت ماست و امعاقصه بر ایشان تازیم و جنگ آغاز کنیم پس شبانگاه سران لشکر را حاضر کرد و شصت هزار سوار برگزیده بست و فرمان کرد تا هر رایت را ده هزار کس ملازمت کنند و او اصلیب را بقطار بیرد و او را مومیه داشت و صلیب را بادیرخان گذاشت و او را همسره گماشت و از برای جرجیر و قوریز نیز دو علم بست و حبلة بن الاهم را لوائی داد و او را با عرب قنصره بر مقدمه کرد و گفت ایشان عرب اند و شما پروین عرب نیستید آهن به آهن توان کوفت آنگاه لشکر را سی صف از پس پشت یکدیگر باز داشت چون ترتیب لشکر بپای برد سفیده صبح سر برزد آنگاه طلیعه سپاه را بر سرتلی مشرف بود بر اراضی یرموک و هر دو سپاه معاینه میرفت باز داشت و خود در قلب لشکر بایستاد و هزار تن از بطارقه شاکی السلاح در جانب یمین و هزار تن از طرف یسار خویش بداشت و گفت چون آفتاب دیدار کند از چار جانب بر عرب حمله کنید و ایشان در میان ما خالی را مانند که در پیکر شهری و برزیادت از کردار ما و انیکونه تعبیه سپاه عاقل و بخرد یکتن بسلامت از ایشان بیرون نشود

ذکر مقاتله سپاه عرب با لشکر روم در یرموک و خدعه ماهان در سال شانزدهم هجری

مقاتله عرب با روم یوم السلاسل

مکشوف باد که اعصم کوفی لشکر روم را در این وقعه بچهار صد هزار کس بشمار کرده و دو اقدی دو چندان و سه چندان این نیز کشته و نصرت عرب بر قلت عدد بر جمع کثیر فیئت الا از خبر خیر البشر و معجزه پیغمبر و الا کرنه نزدیک هیچ خردمند راست نیاید که چندین سپاه بدست مشتی مسکین تباه کرده و مع القصه چون سفید صبح سر برزد و ابو عبیده نماز بگذاشت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی فریاد کنان میرسید و میگفت النفیر النفیر تا کاهی که در برابر ابو عبیده بایستاد و با او بگفتن آنچه از عرب قنصره بود گفت ای امیر امیر از عرب قنصره است که از نسل مسلمانی میرسد و ما را خبر میدهد که ماهان از در خدعت و مکیدت بیرون شده و تمامت لشکر را بپاراست و هم اکنون مغافصة بر سر ما تاختن میاورد در این سخن بودند که علمهای روم از دور هویدا گشت ابو عبیده گفت لاحول ولا قوة الا بالله و خالد را گفت یا ابا سلیمان برخیز و ابطال رجال را بر انگیز و صفوف روم را دفع میده تا مسلمانان ساخته جنگ شوند پس خالد چون پلنگ غران رجال بجای بگذاشت و زبیر بن العوام و ماشم بن عتبة و عبد الرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر و میسرة بن المسروق و انیس بن یزید الکلبی و ضحر بن حرب الاموی و عمار بن یاسر العبسی و ضرار بن الازور و ابو ذر الغفاری و عمرو بن معدیکرب و سلامة بن غنم الغنوی و مقداد بن الاسود الکندی و عامر بن الطفیل و ابان بن عثمان و دیگر مردمرا از ابطال رجال که هر تن در روز قتال لشکری مینمودند تا پانصد تن فراهم کرد و سپاه روم را پذیره شد و ابو عبیده بتعبیه صفوف پرداخت ابو سفیان گفت ای امیر زمانی فرمان کن تا با کودکان خویش بر این تل صعود کنند و خویشتن را محفوظ دارند ابو عبیده زمانی گفت بر این تل بنشینید و اگر از مسلمانان کسی را گریزنده بینید او را با عمود خیام و سنگ رخام

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

دفع دهید و نزمان شما عت بسوی جنگ مراجعت فرمایند و بگویند برای حراست زنان و فرزندان و محافظت بیضهٔ اسلام بکوشید و عار فرار و خلود ننگ را بر خود هموار نکنند بالجمله ابوعبیده صف چپ راست بر بندی سعد را از برای میمنه اختیار کرد و مغیرة بن قیس بن هبیره را از بهر میسره نامزد فرمود و شرحبیل بن حسنه را در ساقهٔ لشکر باز داشت و لشکر را بر سه صف کرد نخستین نگاهداران انگاه خداوندان شمشیر و نیزه دیگر نیزه گذاران و عنان بن حرملة العامری و سلمة بن سیف الیربوعی و قعقاع بن عمرو التمیمی را بر سواران نگاشت و خود با قلب حمیر و همدان و مذحج و خولان و خثعم و کنانه و لخم و جذام و حضرموت در قلب جای کرد و مسلمانان را بقتال کافران تحریض داد و بصبر وصیت فرمود انگاه معاذ بن جبل در پیش روی صف همی رفت و گفت ای اهل ایمان و انصار دین هیچکس هرگز گنج نبرد و بی رحمت نشود و صبر کنید که رحمت و مغفرت جز از برای صابرین نیست ازپس او سهیل بن عمرو ندا در داد که ای مردم چشمها نخوابانید و نیزه ها برافراز ید و بسوی دشمن چنان روید که شیر بسوی فریسه رود همانا شنیده ام که بلاد کفار شهر بشهر و قلعه بقلعه بدست شما گشاده شود ازپس او ابوسفیان بن حرب بیرون شد و گفت ایها الناس شما از بزرگان عرب و ساوات عظامید و انیک و بلادی در افتاده اید که جز به نیروی طعن و ضرب و صبر بر زخم تیغ و تیر رهائی ندارید اگر دل بر صبر بندید و در مقاتلت آن کافران نخستی بنمایید بر این بلاد و قصور دست یابید و ازپس او صفوف نزدیک زنان شد و ایشان را بر تحریض گریزندگان بسوی جهاد وصیت کرد و گفت هرگه اینک فراری گردد او را با حجاره و عمود نزنید و بسوی جنگ عود دهید و از انجا بجای خویش آمد و بایستاد بالجمله از انسوی هامان با نگ بر لشکر زد و گفت حملهٔ دیگر باید و این قلیل مرد مرا از میان برگیرید لشکر روم چون ایران جهنم وسیل عرم بجنبش آمد و سی هزار از عقب او زمیانه نعیمی بن مریم صلیب اعظم سوگند یاد کردند که تقصیر در غرامت نکنند و بهزیمت نروند الا انکه عرب را عرضه دمار دارند و اگر نه شفاعت فرار و مندخالد چون این بدید ابوعبیده گفت بیم دارم که مسلمانان با این لشکر انبوه نیروی درنگ نیاورند صواب انست که سعد بن عبید را در جای خود بازداری و خویشتن بخیمه و انس از لشکر بسوی خود سیاه تر از قضای خود بدار کنند شرم دارند که فرار نمایند ابوعبیده چنان کرد که خالد گفت و نیروز را عزم یوم السلاسل نام نهاد از بهر انکه سی هزار کس از بزرگان سپاه روم سوگند یاد کردند که بهزیمت نروند و عربها بکشند یا کشته شوند و هر ده تن از ایشان یک زنجیر اقدام خود را مر بوط ساخته بودند که متفرق نتوانند شد و فرار نتوانند کرد بالجمله اول کس که در یوم السلاسل آهنگ میدان کرد جوانی از قبیله ازد بود فریاد بر داشت که ای امیر مرا رخصت فرمای و دانسته باش که مرا از این جلادت جز آرزوی شهادت نیست ابوعبیده بگریست و او را رخصت کرد

چون ازدی اسب بمیدان راند و این بیت بخواند

لابد من طعن وضرب صائب ... بکل لدن وحسام قاضب

از لشکر روم مردی بر او تاخت ازدی او را امجال نگذاشت و با زخم نیزه از اسبش در انداخت و سلاح او را بانگشتن از اصحاب خود گذاشت و مبارز طلب داشت چهار تن از مردم روم ازپس یکدیگر بیرون شدند و شربت نخستین چشیدند انگاه دلاوری ازپس دیگر روم بیرون تاخت و ازدی را شهید ساخت قبیله ازد از قتل او در غضب شدند و بر قوم

روم

روم حمله افکنند سپاه روم چون شب سیاه جنبش کرد و هوای میدان قیرگون گشت معاذ بن جبل بانگ برداشت که ای
مسلمانان الصبر الصبر ما از کس بدیرخان فرستاد که میمنه لشکر عرب را در هم شکنن اینوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت مردان
افتاد و هیال بر هیال زد قبایل ازد و مذحج و حضرموت و حمیر و خولان چند که در میمنه جای داشتند پای گران کردند و
صف اول و صف ثانی از سپاه روم پای بند ند و رزم نیکو دادند دیرخان صف سیم را فرمان کرد تا حمله آرند
اینوقت هول و هرب در سپاه عرب افتاد و نخستین قبیله زبید و میمنه لشکر شد عمرو بن معدیکرب که اینوقت صد و بیست سال
داشت و هنوز شجاعتش سجای بود چون قوم خود را گریزپا دید که از پای سر فشردند بانگ بر ایشان زد و قال
یا آل زبید تفرون من اعداء تفرون من شرب کئوس الردی ارضون لانفسکم العار
والذل والشنار اما علمتم ان الله مطلع علی المجاهدین یؤیدهم بنصره و یمدهم بصبره یثیبون
طلبا لرضائه و یصبرون لحکمه و قضائه و ان انتم من الجبن اذا رضیتم بالفرار و غضب علیکم الجبار
گفتای فرزندان زبید از حمله و ثمن فرار میکنید و شربت مرگ را ناگوار میدارید آیا رضا میدهید که شعار
شما عار و دثار شما شنار باشد مگر ندانسته اید که خداوند گران مجاهدین است و ایشان را بنصرت بر اعدا و مضاعف
در غزا مدد میفرماید تا رضای او را طلب کنند و قضای او را گردن نهند شما بعد از فرار از اعدا و خشم خدا چگونه در خانه
الماوی جای گزیدید و حجاج بن عبد یغوث نیز بحثی از اینگونه سخن کرد و لشکر را بجهاد تحریض داد لاجرم قبیله زبید عطف
عنان کردند مانند شیران خشم کرده بجنگ در آمدند و مردم حمیر و حضرموت و خولان نیز شدت کردند و سپاه
روم را واپس بردند ابو هریره نیز رایت بجنبانید و قبیله اوس را تحریض همیکرد حرب بر پای ایستاد و سپاه در
سپاه افتاد برق تیغ و سنان در میان گرد و غبار قیرگون چنان مینمود که ستارگان آسمان در شبان تیرگون جولان
و یله مردان بالا گرفت و حمله گردان متوالی گشت دیرخان بیمناک شد که مبادا سپاه روم تباه شود تازه فرمان کرد
تا لشکر بیرون اندازه بمدد در میان همکرده حمله افکنند و میمنه لشکر عرب را بستوه آوردند و یکباره آتش را از پای در آوردند
و هزیمت دادند زنان عرب که بر فراز تل بودند چون این بدیدند فریاد برداشتند که یا بنات العربیات اینک مردان
که از میدان بستیزه باز میگریزند سعده دختر عاصم خولانی فریاد کرد که ای غمیره ای دختران عرب فرزندان این
هزیمتیان را برداردید و با مقبال ایشان بشتابید و بگوئید که شما زنان و کودکان خود را برای کافران میگذارید و میگریزید
هرگز شوهران نخواهید داشت خواهر تغلب لغوب فرزندزاده عاصم و سلمی دختر هاشم و نعمه و خرفاض و هند دختر عتبه زوجه
ابوسفیان و لبنی دختر حرز حمیری دو دیگر زنان از تل فرود شدند و سر راه بر مردان گرفتند و آتش را بسر زنش و نیزه
و ضرب سنگ و حجاره و چوب بشتاب خمی کردند و دلهای ایشان را بگشتند و از در شناعت این کلمات بهم بستند

یا هاربا عن نسوة بثیاب ذوات حسن ایما ثیاب
تسلمهم طرا الی الاعداب منهن ابکارا و فارضاب
تملکهن الروم و الحرابی تبقین بعدا لوصل و التلاب

و هند زوجه ابوسفیان این اشعار را که در خنک احد قرائت نمود چنانکه مرقوم شد و هم در این وقعه اعادت فرمود

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق مشی الفطا النوارق ان تذبوا نفارق

۲۹۲ وَالْمِسْكُ فِي الْمَفَارِقِ إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقْ أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقْ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقْ

اینوقت بند نگریست که شوهرش ابو عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی در میرسد و عمودی که در دست داشت بر روی اسب ابوسفیان زد و گفت یا صخر بن حرب کجا میگریزی مازشو بسوی قتال زبیر بن العوام گفت این همان شعر است که بند در خندق احد تذکره میکرد و مشرکین را بمبارزت مسلمین تحریض میداد باجمله ابوسفیان بسوی میدان عطف عنان کرد و جماعت مسلمانان اطاعت او کردند و بارزرزمگاه شدند و زنان نیز مشایعت ایشان میرفتند و از آسمانها میگریستند ناگاه بحنن از زنان با سواری از سپاه روم نزدیک شد دست بیاویخت و او را از زین فرو کشید و سرش از تن جدا کرد و این بطال تنگ برآمد با جمله مسلمانان دیگر باره بخنک درآمدند و حرب به سوی شد و قسطله دوسی با تفاق ابو هریره و تمیر آویزند و تنگ بکوشیدند زین خنک از خون رنگ تر خون گرفت و کشته بر زمین افتاد و مسلمانان کاهی دل بر هزیمت می بستند ساعتی بهزیمت میرفتند و دیگر باره بخنک درمی آمدند اینوقت خالد بن الولید با شصت هزار تن سوار از قلب میمنه با حمله و بانگ رعد نعره برآورد که ای اهل ایمان وای قاریان قرآن ای اصحاب محمد مردی کنید و مردانه بکوشید تا من از هزیمت از لشکر روم دیدار میکنم مسلمانان بیاسخ بانگ برداشتند که ساخته حمله باش که ما با تو خواهیم بود پس خالد تیغ بکشید و تازه اعدا بخنک گردند و بحمله وه حمله افکندند و اصحاب سلسله که از بهر خود حفره کرده بودند پیرون نشدند و از انجا چون باران بهاری مسلمانان را تیر باران کردند و ایشان بزخم تیر و نیزه مانند صبر همیگیرند و صف همی دریدند تا کاهی که با دیخان روی در روی شدند ضرار بن الازور چون اسد ضاری بر او تاخت و با زخم نیزه بخنکش در انداخت سپاه روم چون کله کرک دیده و رمه بوی شیر شنیده از پیش بریدند چون این مقاتلت از میمنه لشکر عرب با میسره سپاه روم میرفت و جرجیر و میمنه و قفار در میسره بود جرجیر فرا برد اشت که ای قفار این قوم چه مردمانند و چیست فرمان کن تا صفوف میسره بدفع عرب حمله ور شوند قفار گفت ای جرجیر تو از مکانت نیستی که بر مانند من فرمان دانی جرجیر گفت من پیرون از مکانت و منزلت نیستم الساعه تو را این تطویل سخن از خنک تعطیل داد و مسلمانان را نیروی نصرت گشت در پایان امر جرجیر غضب کرد و از میمنه بمیسره عرب تاختن آورد و با سپاهی بزرگ و میله از پس و میله در میدان حمله می افکند چندانکه میسره مسلمین را در هم شکست و بیرون صاحبان رایات تمامت لشکر هزیمت گرفتند و سپاه روم از دنبال ایشان همی تاختند و مرد و مرکب بخاک اندر خستند زنان عرب که از فرار تل نظاره بودند چون بگریستند که دیگر باره مسلمانان بهزیمت می اینداز فرار تل بزیر آمدند و بضرب تیر و نیزه و بحجاره و عمود خیمه اسبهای ایشان را همی برتافتند و تعبیر و تشنیع گفتند زنان و پسران و دختران را بکافران می سپارید و میگریزید کفن از این درعها بر شما لایق تر و مرگ از این زندگانی بهتر است غیرت عرب را این سخنان شدت اثر کرد تا دیگر باره روی بستیز و آویز نهادند بعضی بعضی را اندر دادند و از تشنیع تشنیع کردند تا تمامت از این هزیمت شربت ندامت نوشیدند و دیگر باره بمقاتلت کوشیدند کنانه بن اشیم الکنانی کاهی با تیغ و کاهی با نیزه

ترجمه عنان

رزم همیداد خندانکه شه نیزه در دست او شکست و گفت

سَأَحْمِلُ يَوْمًا فِي الْكَتَائِبِ النَّوَائِحْ وَأَضْرِبُهُمْ ضَرْبًا بِحَدِّ الصَّفَائِحْ

لا اضی

وَارْضَ بِرَسُولِ اللّٰهِ خَیْرَ مُؤَمِّلٍ نَبِیِّ الْهُدٰی الْمَبْعُوثِ اَنْصَحَ نَاصِحٍ

وهمچنان رزم داد تا دو شمشیر در دست او شکسته گشت و انوقت خالد نیز در قتال استعمال داشت چون قصه کنانه را ۱۳ ۱۹
با او برد اشتند پیشانی او را بوسه زد و گفت جزاک الله خیرا عن الاسلام مرکنانه گفت سوگند باخدای که خو
نجات از مار و مدار محمد مختار قصد نکرده ام و انوقت هر دو لشکر از کثرت کوشش و کشش در هون و هوا افتادند
و بسیها از بسیاری گرد و غبار ماندگی و کوفتگی داشتند لاجرم از هر دو سوی بر صف شدند و نگران یکدیگر بودند
ما ما نرا از شدی و پایندگی عرب غضب میآمد لاجرم دیگر باره مردم خویش را از بهر قتال تحریض همیکرد کافرقی زمینه سپاه
چون ابر بهمن سیاه بمیدان تاخت و چون رعد بهاری بغرید و مبارز طلبید معاذ بن جبل جدال او را التصمیم عزم داد ابو
عبیده گفت ترا بارسول خدای سوگند میدهم که بجای باش و علم خویش را بمن ده ازانگاه فریاد کرد که کیست که برابر
من برآید و با این کافر نبرد آزماید فرزند او عبدالرحمن که هنوز غلامی نورس بود پیرو نشد و گفت ای پدر انک من
حاضرم و برابر او عبیده برنشست و بمیدان تاخت و هم دران تاختن تیغی بر هم آورد و فرود آورد و زخم او کارگر
نیفتاد و روی چستی کرد و شمشیر براند خود عبدالرحمن را دو نیمه ساخت و فرق او را جراحتی کرد پس عبدالرحمن روی بتافت
و مهمیز زد و خود را در میان صف رسانید تا زخم او را بپوشد انگاه عامر بن الطفیل گفت ای امیر من مصاف او را
پسنده ام همانا کاهی که بمدینه بودم در خواب دیدم که زنی فرج خود را کشود و مرا در بر دانگاه فرزندم خوانست از
قضای من در امید سدار شدم و تعبیر کردم که ان زن زمین است من شهید شوم و در بطن او قرار گیرم و فرزندم مرا جراحتی
رسد که نزدیک باشد تا من بمیرند این بگفت و آهنگ بطریق کرد و از کرد راه تیغ نزد و او را در انداخت و سلیش را
ماخوذ داشته بمسلمانان فرستاد انگاه بمیمنه روم حمله کرد و از انجا بمیسره تا حتن بر دپس آهنگ قلب کرد و از قضا تیغی را
بکشت انوقت جبلة الایهم بروی درآمد و گفت کیستی و از کجائی گفت من از قبیله دوس عامر بن طفیل جبله گفت من سید
غسان جبله ام چون تو بطریق را که در جلادت انباز جبریو دیکشتی دانستم که در صف کین کفوی و قرینی لاجرم مبارز
تو بیرون شدم چه در نزد ما مان از قتل تو عاری بر من واجب نشود عامر گفت تو از مقاتلت من همیخواهی که در نزد
مخلوق مفاخرت کنی من از قتل تو جز رضای خالق نمیجویم پس هر دو بهم در آویختند و تیغ بر اندند زخم عامر
کاری نساخت و تیغ جبله از فرق تا کتف عامر راچاک زد او را بخاک افکند جندب بن عامر چون همیخواهی پدر را بدید
انچنین و اشعر سنجاند

سَأَبْذُلُ مُهْجَتِی لِوَعَارِ لَاتِی اُرِیدُ الْعَفْوَ مِنْ رَبٍّ غَفُورٍ
وَاَضْرِبُ ذِی الْعُلَا بِجِدِّ سَنْبَهٍ وَاَقْتُلُ کُلَّ جَبَّارٍ کَفُورٍ
فَاِنَّ الْخُلْدَ فِی الْجِنَانِ حَقًّا غَنِیمَةُ کُلِّ مِقْدَامٍ صَبُورٍ

و با جبله در آویخت و چنان رزمی صعب در میان ایشان رفت که هر دو لشکر بنظاره ایستادند و غسانیان در بیم شدند
که مبادا جبله تاب حمله جندب را نیارد و در پایان امر هر دو تن تیغ بر اندند جبله را زخمی رسید لکن جندب را تیغ
بر مقتل آمد و جان بداد و از این بضرت جبله را عجبی نام در خاطر راه کرد و با کبری بکمال بازلشکرگاه شد و ما مان او را
بستد و ما از انسوی مردم دوس را در قتل عامر و جندب شکیب برفت و بخونخواهی ایشان فریاد برداشتند که آخته

کتاب عمر از و قایع اقالیم سبعه

انجمله انجمنه و آهنگ قتال کردند و قبایل اوس و از دو حلفای ایشان بمدد دوس بیرون شدند و برغسان و لخم و جذام حمله افکندند ابوعبیده چون بدید بانگ در داد که ایجماعت مسلمین ملاقات حق را لعین شتاب کنید دل برصبر بندید پس مسلمانان ویله برآوردند و در این خنبک هرقبیله شعاری جدا گانه داشت شعار ابوعبیده یا منصور امت بود و شعار جیش مالال جیش و شعار ازد النصر النصر و شعار دوس مال دوس و شعار عامه یمن یا انصار الدین و شعار خالد و مردم او یا ضرب الله و شعار حمیر الفتح و شعار نبی دارم الصبر الصبر و شعار نبی مراد ما نصر الله انزل و دندنکو و در حرکاه که از کثرت گرد و غبار یکدیگر را نتوانستند شناخت بدین کلمات دوست از دشمن باز میدانستند و شمشیر میزدند چندگرت کار بر مسلمانان صعب افتاد عیاض بن غنم که صاحب لوا بود با رایت بهزیمت برفت ابوعبیده بانگ برآورد که ای عیاض قوام سپاه بقیام رایت است بانجا میگریزی عیاض باز شد و برجای خویش بایستاد بالجمله مسلمانان تن جان کفشدند و دل برمرگ نهادند و همی رزم زدند و صف بدریدند تا باصلیب عرب تنصره نزدیک شدند بکنار مسلمانان تیغ بزدند و صاحب رایت را بکشت و صلیب را نگونسار کردند عرب تنصره از برای اخذ صلیب کوششی تجدد کردند و قریبا از دو دوس شمشیر در ایشان نهادند خلقی انبوه از کفار عرضه دمار کشت و از مسلمانان نیز جماعتی کشته شدند و خرب همچنان برپای بود تا گاهی که تاریکی شب میانجی گشت پس هردو باز لشکرگاه شدند و باسلاح جنگ بیارمیدند و در حال بافکار نو امر هم کردند ضرار بن اوس را دوازده زخم رسیده بود و از انجمله شش زخم بردست داشت ابوعبیده دست خالد را بدست گرفته در جنبهای مسلمانان همی طواف کردند و ایشان را تسلیت گفتند و دل دادند و از انسوی ماهان جماعت خود را امور و شجاعت ساخت و گفت تا چند این جمع قلیل را زبون و ذلیل باشید و هنقوم ضعاف را دستخوش مصاف اید گفتند ای امیر فردا که آفتاب سر از کوه برکشد و سر در کرده روی در روی شود چون سیل میان کن آهنگ میدان کنیم و نیران این مناجزت را بطوفان مبارزت بنشانیم ماهان از سخن ایشان بازدانست و ایشان را باصلاح سلاح و اعداد کار صباح فرمان کرد پس هردو لشکر از شبانگاه تا بامداد باعداد کار پرداختند

یوم التعویر

و دیده بانان ع هارسان بگرد لشکرگاه بگاشتند

ذکر مقاتله لشکر عرب با سپاه روم در یوم التعویر در سال شانزدهم هجری

چون سفیده صبح دمیدار شد و هنگام داروگیر اندکار گشت لشکر روم اگرچند از شدت عرب و کثرت قتلی عمده بودند بکردار شیر دمنده آهنگ جنگ کرده و تعبیه صفوف برداشتند و رایت خویش را شعار شوک و شجر برافراختند و از برای ماهان تختی برفراز تل که مشرف بر لشکر طرفین بود نصب کردند و از انسوی ابوعبیده با مسلمانان نماز خوف بگذاشت و صف راست کرد و کماندار ان را فرمان کرد که چون لشکر روم تاختن کنند ما تیر باران دفع هند ایشوقت خالد بن الولید و یختیر یزید بن ابی سفیان با سپاه خود حمله افکنند و زمی صعب بدو داز انسوی بطریق ماده هزار کس بجانب میمنه سپاه اسلام حمله افکنند عمرو بن عاص که در میمنه جای داشت تختی برزم بداد و طاقت درنگ نیاورده روی برتافت و لشکر روم تا پای ان تل که زنان برفراز آن جای داشتند برانند زنی فریاد برداشت که ای انصار الدین زبیر بن العوام را رمدی بود و در تزدر وحه خود اسماء ذات النطاقین از بهر مداوا جای داشت چون این بانگ بشنیدند ان غرقه که بر چشم داشت بیفکند و گفت انا و الله من انصار الدین و برنشست و چون شیر عرین حمله افکند و از عین

وشمال قتال داد چندانکه لشکر روم را بازپس برد عمرو بن عاص و لشکر او چون بگریستند که زیر تیغه چندین دلیری کرد روی بر تافتند و عمرو همی نداد و داد الرجعه الرجعه الجثه الجثه و جنبک در افتادند اینوقت جرجر ماسی هزار تن از مردم ارمن بر شرحبیل بن حسنه حمله افکندند و مسلمانان را از هزیمت بر دشتر حبیل ما نا قصد تن از مردم خود بجای ماند زمانی رزم همیداد و باز پس همی شد و ندا در داد که ای اهل اسلام از مرگ میگریزید و پشت باکافران میکنید الصبر الصبر مسلمانان مراجعت کردند و دیگر باره بکیر و دار در آمدند و شکر ارمن را هزیمت کردند و باز جای شدند شرحبیل گفت ای مسلمانان شما را چه افتاد که از این کافران فرار کردید گفتند یا شرحبیل شیطان این لغزش در ما افکند چنانچه روز احد و یوم حنین و اینک در موقف خویش پایندهایم اینوقت نوبت حرب بخالد بن الولید و قیس بن هبیره افتاد پس خالد از جانب میمنه و قیس از میسره با مردم خویش حمله افکندند و نشیر بن العوام و ناشم المرقال نیز جلد و قوی بسز اکردند لاجرم رزم صعب کشت و مسلمانان تا سر اپرده ماهان تاختن بردند ماهان چون این بدید از تخت خویش فرود شد گریزان بکشتی بر فت و مردم را بجنگ دعوت کرد لشکر روم باز شتافتند و بجنگ در آمدند ابو عبیده سعد بن عبد را فرمان کرد تا با عانت مسلمین بشتافت و بگفت یا منصور امت یا نصر الله انزل و ابو سفیان بن حرب که در تحت نشر یزید بود همی بانگ در داد که الثبات الثبات و سیاه روم نیز کوشش کردند و از مردم خود صد هزار تن بکماندار انرا فرمان کردند که عرب را به تیر باران کنند اینوقت بطریقی بکردار نخلی با شمشیر کشیده بمیدان تاخت و مبارز طلب نمود غلام ذو الکلاع الحمیری سیف و سپر بگرفت و پیاده بجنگ بطریق تاخت ذو الکلاع اسب بر جانب و بانگ بر غلام زد و او را باز تافت و با بطریق در آویخت بطریق فرصتی بدست کرده تیغ بر اند و سپر و درع ذو الکلاع را بدرید و زخمی سخت بر بازوی ذو الکلاع آمد چنانکه دستش از کار شد پس چندی کرده عنان برتافت و خود را بلشکرگاه مسلمین رسانید و سوگند یاد کرد که تا کنون با هم آوردی مانند این بطریق ملاقات نکرده ام و از نهوی بطریق دگر باره هم آورد طلب داشت ذو الکلاع فریاد بر داشت که یا آل حمیر سید شما را خمت چرا حتا میدان مراجعت کرد و گفت ای شما که بکین خواهی او این کافر را گیفر کنید یکتن از فارسان حمیر بمیدان تاخت و با رخش تیزه بطریق از اسب در انداخت و سلب و سلاح او را بر دوم خود فرستاد و مبارز خواست و شصت تن دیگر را که از پی هم بیرون شتافتند مقتول ساخت انگاه یکتن از ابطال روم بیرون شد و حمیری را عرضه داد و از پس او ملک الان که مریوس نام داشت بمیدان آمد و بانگ در داد که ملک الان منم بجنگ من بیرون نشود الا امیر شما شرحبیل بن حسنه او کرد و این شعر قرائت نمود

سَأَحْمِلُ فِي الشَّامِ بَنِي الْأَعْمَامِ ... وَأَطْعَنُ بِالْمُثَقَّفَةِ الْحِدَادِ

فَأَبْوُسَالِهِمْ مِنْ حَرِّ يَوْمِي ... وَجَمْعُ الرُّومِ مُشْرَدٌ فِي الْبِلَادِ

مریوس گفت ای عربی چه سخن کردی گفت این از آن کلماتست که ما هنگام مقاتلت با اعدا از برای تشجیع نفس گوئیم و منتظر وعده خدا و رسول باشیم گفت پیغمبر شما چه وعده داده است شرحبیل گفت پیغمبر ما وعده داد ما را که از ارض شما بطول و عرض بدست ما گشاده شود و مملکت شام و عراق و خراسان و عجم تحت فرمان ما آید و با ترک رزم دهیم و ظفر جوییم مریوس گفت خداوند سمار النصرت بخندچه از دربغی و طغیانید پس با هم در آویختند و رزمی صعب در میان

۲ ایشان برفت شرحبیل چون شدت مرنوس را نکرست خدیعتی اندیشید وعطف عنان فرمود مرنوس حسان فهم کرد
که ازپیش خنک بگریخت و بی توانی ازقفای او اسب برانگیخت چون تنگی راه به بیمود شرحبیل روی برتافت و سنان
نیزه را از زهر سینه او راست کرد مرنوس جلدی کرد و ان زخم را از خود دیگر دانید و گفت ای عربی کار بکیدت و خدیعت
همی کنی شرحبیل گفت ندانسته که حرب حیلت و خدیعت است پس دیگر باره باهم درآمدند و چندان با شمشیر زدم دادند
که تیغها از مداهنه آهن و سپر و خود و درع تافته و شکسته گشت پس هردو تن دست بیازیدند و یکدیگر را فرو گرفتند و همی
بکشیدند که از زین برباینند مرنوس مردی شاور و زوری بکمال داشت ضرار بن الازور از دور انگریست که عقبت بر دوش
غالب شود باخود اندیشید که من نظاره باشم تا کاتب رسول خدای بدست کافر کشته کرد و چون برق خاطف تاختن
کرد و چون مرنوس و شرحبیل باهم مشغول بودند هیچ یک فهم نکردند ناگاه ضرار از پس پشت مرنوس درآمد و با خنجر حکم او را
چاک زد ناگاه مرد و تن از اسب بیاده شدند و جامه و جواهر و اسب و سلاح او را برگرفته بمیان صف آمد ناز پس او
زبیر بن العوام بمیدان بتاخت و هیچ کس از ابطال روم بمقاتلت بمیدان امد و با او قتال داد و مقتول گشت تا نوفل
ابو عبیده بر کثرت تعب و ماندگی زبیر برسید و او را باز خواند ناگاه داماد مرنوس که مردی دلاور بود بمیدان
آمد و هم آورد طلبید خالد ولید چون پلنگ خشم آور آهنگ او کرد خونش بریخت و تاج و کمر و صلیب او را گرفته
هزار دینار بها داشت برگرفت یاران چون این بدیدند غضب شدند و گفتند این دو تن از ملوک مملکت ما را شمار شدند
و انیک غضه و ما رگشتند پس فرمان کرد که دیگر کس مبارزت بیرون نشود و کماندار ان را فرمود تا بر عرب تیر باران
کنند پس صد هزار تن کمانها بزه کردند و صف عرب را هدف ساختند مسلمانان چنان که توانستند با سپر و آلات دیگر خویش را حفظ
فرمودند لیکن بسیار کس مجروح و فراوان مطروح افتاد و مقصد تن را اقت چشم رسید مغیرة بن شعبه و سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل العدوی و دیگر بکر بن عبد الله التمیمی و ابو سفیان بن حرب و ازشد بن سعد از انجمله بودند و ایشان روز از این روی یوم
التعویر نام نهادند بانجمله ضیحه و عیشناه و دواصبراه از مسلمانان برخاست و پشت با جنگ داده منهزمت شدند ناگاه
شاد شد و کماندار ان را نیز تحریض داد و اصحاب سلاسل نیز شدت کردند و هر جبر و قطار و قور بر قتال درآمدند
شمشیر در مسلمانان نهادند سمرة بن عامر همی فریاد کرد که ما آل حمیر تحاما میکریزید و از فخر تبوی عار و از جنت بجانب نار
فرار میکنید هیچکس سخن او را وقعی نمیکذاشت سرداران لشکر مانند ابو عبیده و خالد بن الولید و شرحبیل بن حسنه و
ضرار بن الازور و هشام المرقال و میسب بن نجبه و عبد الرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و دیگر صاحبان رایات
یکباره دل از جان برگرفتند و رزم همی دادند و سپاه همچنان گریزان میرفت تا بای ان تل که زنان و کودکان ایشان
برسیدند زنهای قبایل تمامت با عمودهای خیام و آلات حرب و ضرب از فراز تل بزیر آمدند و روی مسلمانان
از فرار برتافتند و بانگ کفار تحریض دادند و خوشتن تیز تیغ در کافران نهادند اسماء ذات النطاقین با شوهر خود
پیر عنان بعنان میراند و تیغ از پی تیغ او میزد و همی زد و بعد ابو سفیان شمشیر میزد و با علی صوت لشکر را تحریض میداد
بعضی از مردان همی گفتند اگر ما در کار مقاتله مماطله کنیم از این زنان در پس مرده نشستن لایقتر ایم ان وقت خولة دختر
ازور با کافری او بخت و شمشیر بزد و تیغ در کفش بشکست پس رو می زخمی بر سر خولة زد چنانکه خون برفت و از اسب در افتاد
عفیره دختر غفار خود را بدو رسانید و پرستاری کرد بجمله در این جنگ نه شمشیر در دست خالد شکسته شد و چهل هزار کس از روم

خطبه نجم بن مفرح در تحریص مسلمین بر جهاد

مقول کشت نجم بن مفرح از قبیله بنی محارب خطیبی فصیح و بلند آواز بود و مسلمانان را در مدینه خطبه بخک کافران تحریص کرد و قال
ایها الناس هذا قوم له ما بعده وقد غابنتم قربه وبعده ولن تنالوا الجنة الا بالصبر على
المکاره وبالله لا یدخلها من هو للجهاد کاره ولله فی عرض السموات جنة ولکنها محفوفة بالمکاره
واعلی الدرجات درجات الشهادة فارضوا عالم الغیب والشهادة فالجهاد قد قام علی ساقه وبدا
النفاق فی سوائه واختفی نفاقه من نفاقه اما انتم اصحاب نبی العصر افایسلم من الظفر والنصر بشروا
روح المصطفی بلیبائکم وقدموا الغرم بصفقة ایمانکم ابا کم ان تولوا الادبار فتستوجبوا غضب الجبار
اما والذی قدر الاقدار واجری الفلک الدوار وکل شیء عنده بمقدار لقد تزینت لکم
الحور العین بأبدیهن اباریق وکاس من معین فمن طلب دار البقاء هان علیه الیوم
اللقاء فصحوا طلبکم نالوا ثارکم وحققوا حملکم نالوا بغیتکم وطعنوا الصدور نالوا
الاجور واشرعوا الاسنة نالوا الجنة واعتمدوا الصبر نالوا النصر وبشروا المؤمنین بحسن
عملکم وایاکم وان تضلوا عن سبلکم لا توافقوا الکفار فی جهلهم واعدلوا عن طریق
قولهم وعملهم ووافقوا من سلف من اسلافکم فی فعلهم واستمعوا ما نزل من اجلهم وعد
الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
ثم قال مبتدیا ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم سیروا فقد سبق المنفردون واجتهدوا فقد
فاز المجتهدون یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون

خلاصه مدعای این کلمات چنین می‌باید گفت ای مردم امروز روزیست که کردار را باداش بیشتر و دلیر برابر دشمن باید بهشت
ذلی که درطول وعرض از آسمان وارض افزونست از نیس ممالک ممالک انگیزو ستراست داهیه انگیز محفوفست تا مالک
ان ممالک نشوید و بدست مجاهدت کشف ان ستارت نکنید بهشت خدا برابر او مدار نخواهید کرد اعداء وجهاد فرمایه
ورسول خدا را شاد کنید از عار فرار بپرهیزید و از خشم خدا و مدجبار بترسید سوگند باخدای که جویبار ان بهشت از برای شما
زینت و زینت کرده اند بدست طلب رضای رب جوئید و بقوت بازو تدارک ارزو فرمائید و بجد سنان حدود
جنان گیرید و به نیروی صبر دولت نصر طلبید و بپرهیزید از انیکه با کفار کار بمدارا کنید و از اسلاف انحراف جوئید
سرعت کنید تا سبق برید جهد کنید تا فائز گردید مع القصه خالد بن الولید چون ارده های تافته میدان شقاوت و از
انسوی مردی که نصور نام داشت براو در آمد گرد بر انگیخت و خاک با خون در آمیخت ناگاه است خالد بر روی در
وخالد بر گردن اسب آمد نصور فرصت بدست کرده با تیغ کشیده بر سر خالد آمد و تیغ بر پشت او بر انداگر چند او را زخمت
کرد لکن چون دو زره در بر داشت زخم کار گر نیفتاد و هم در انوقت است چستن کرد و بر پای شد و خود از سر خالد بیفتاد
خالد در چنین وقت که بزیر تیغ دشمن بود بروای خصم نداشت و همی گفت قلنسوتی قلنسوتی گفتند یا خالد در چنین وقت
باک از کلاه نه داشتی گفت فتوحات من ببرکت این کلاه باشد چه در حجة الوداع رسول خدای سر ببرد و خدمتی
از ناصیه انحضرت اخذ کرده بدین کلاه نصب نمود م پیغمبر فرمود مادام که این کلاه با تو باشد منصور باشی اکنون
بر سر سخن رویم چون خالد از ان لغزش بجست کلاه را با عصابه جمر ابر سر خویش استوار کرد و بر نصور تاخت و او را

۲۲ دمار ساخت و مبارز طلبید کس او را اجابت نکرد پس حمله بصف برد و رزمی صعب بدد و مسلمانان از قفای خالد بحمله درآمدند و همچنان حرب برپای ایستاده بود تا آفتاب بنشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بلشکرگاه خویش شدند و بدعا و ثنای جراحت یافتگان پرداختند و شب را ابو عبیده و زبیر بن العوام با تفاق روز خود اسماء حراست لشکر داشتند زبیر با ابو عبیده گفت امشب مرا اسماء خبر داد که بحراست مسلمانان بیرون میشوم.

من نیز با او متابعت کردم

فدعه کردن ابو الجعید ۲۳ ذکر خدعه کردن ابو الجعید با لشکر روم در جنگ یرموک در سال شانزدهم هجری

مردی از اهالی حمص را که ابو الجعید نام داشت مزرعی بود و در انجا زنی جوان بسرای او در ده کار عروسی و زفاف برده بود و این هنگام که لشکر روم بدفع عرب بارض یرموک می شتافت شبی در مزرع او فرود شدند ابو الجعید مقدم ایشان مقتضی شمرد و اکرام کرده و اطعام داد و تفقد نمود و بزرگان لشکر چون از اکل و شرب بپرداختند با ابو الجعید گفتند ضیع خود را یک امشب با ما گذار تا کام برانیم و صبحگاه با تو گذاریم ابو الجعید درخشم شد و انجماعت را برشمرد و ایشان برده از رم بدزدند و عروس او را ایشان برده تا مداد نگاه داشتند پس ابو الجعید بفریاد امداد او انتر بخشید ابو الجعید این داوری بسپهسالار لشکر اورد و ماد پس یافته تیاه برسر کشیده نعش پسر را در معبر سپهسالار حاضر ساخت مجلس از سران سپاه ایشان را دادند ابو الجعید شاکر آمد عای بد یاد کرده گفت سوگند باخدای که عرب بر شما غلبه کنند داد مظلوم از شما بستانند انوقت که نسطور بدست خالد ولید مقتول گشت و شب برسید ابو الجعید بلشکرگاه عرب درآمد و ابو عبیده را دید کرد شکرگاه او را گرد و گفت این لشکر روم چندانند که اگر خویشتن را با شما تسلیم دارند مدتی دراز باید از قتل ایشان فراغت جست اگر من شما را از در خدیعت و مکیدت بر ایشان ظفر دهم چه پاداش کنید گفت ترا فراوان عطیت کنم و عهدی نویسیم که هرگز از تو و اولاد تو نگسلد طلب جرعت تخذ چون عهد استوار کرد با ابو عبیده گفت فرمان کن تا فردا شب تلهای بزرگ برافروزند انوقت من با رایم و کاری بفرمایم این بگفت و بلشکرگاه مراجعت کرد دیگر چون سپاهی همانرا فرو گرفت ابو عبیده بفرمود تا لشکریان از ده هزار جای افزون تلهای بزرگ افروخته کردند انوقت ابو الجعید بیامد و گفت پانصد سوار از ابطال رجال را بملازمت من فرمان کنید تا بدلالت من کار کنند ابو عبیده بفرمود تا عیاض بن غنم الاشعری و حارث بن هشام المخزومی و عاصم بن طارق و رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن ابی بکر و انیکونه مردم پانصد کس انجمن شدند پس ابو الجعید ایشانرا برداشته از پیرون جاده بلشکرگاه روم نزدیک برده و اشتران راه از جاده بنمود و گفت حمله در دهید و چون لشکر روم از جای درآمدند هزیمت شوید و از طریق سلامت طی مسافت کنید پس مسلمانان بدانسان که ابو الجعید گفت ناگاه از چند جای بر لشکر روم حمله کردند و انوقت ابو الجعید در میان لشکر روم همی فریاد کرد که ای معاشر نصاری اینک لشکر عرب است که طریق حرب پیش داشته بشتابید و این هزیمتیانرا دریابید و این انتهاله کرده اند بر احمال اثقال و اعداد کار فرار است و انوقت سواران عرب طریق هزیمت گرفتند سپاه روم انجمن را باور داشتند و گمان تاکران از جای جنبش کردند از برای قتل عرب و اخذ غنیمت بغصبی تر اسپهای عربان برنشستند و برخی بی سلاح و سلب پیاده دویدند و ابو الجعید از پیش روی ایشان همی فریاد برمیداشت و عجلت میکرد و انجماعت را بمواضعی که جای هلاکت بود میرسانید تا ایشانرا بفرازی اورد که در فرودان رودی عظیم

میکذشت بانک درداد که جلدی کنید وعربرا از این زمین پست بیرون شدن کذارید وخود از یکسوی روی برتافت
ولشکر روم بطلب عرب واخذ غنیمت عجلت کردند ودر تاریکی نیم شب سر از پای نشناختند و بی پروا همی تاختند سوار
از پس سوار و مرد از پس مرد از فراز ارض سر اسپ شد ندچنان شد که آنکس که از پیش روی بود نمی توانست شناخت
واز صهیل اسبان بانک اورا همعنان او صفا نمی توانست کرد و آنکه از قفا بود خبر از پیش نمی توانست
کرفت لاجرم سوار و پیاده و دانسته و ندانسته بر زبر هم درمی افتادند و بعضی در خاک و بعضی در آب جان میدادند رقم
کرده اند که در این وقعه هشتاد هزار کس نابود کشته والله اعلم مع القصه لشکر روم بدانستند که انوا بجهد تحفر فضیحت
زن و خونخواهی فرزندان خدیعت کرده اند که دیگر نیروی قتال با عرب ندارد پس با قوریرای زدند که
کار مقاتلت محاطلت ندارد باشد که سر بسلامت بیرون برد پس مردی را بسوی ابوعبیده فرستاد و پیام داد که کار حرب
چنین است کاهی مرد منصور است و کاهی مقهور شما با ما حیلتی کردید و کیدی اندیشیدید یک امروز لشکرهای جانبین را
از مقاتلت مهلت میکذاریم و فردا فیصل این امر را بر زبان شمشیر حوالت خواهیم داشت ابوعبیده خواست تا
سخن او را پذیرفتار باشد خالد بن الولید کفت ای امیر سخن او مغرور مشو و کار امروز را بفردا منکل لاجرم ابوعبیده رسول
او را بی نیل مرام مراجعت داد اکرچه بر ماهان کران آمد لکن ناچار اعداد کار کرد و کفت سوکند با صلیب که خونشتن بیابت
خواهم جست و کار یکسره خواهم کرد پس از دو سوی صف بیارستند و از لشکر خبر خبر چون یک تخت کوه آهن بمیدان آمد
کفت اینک من جرجیر سپهسالار لشکرم و هرکز خبر ما امیر لشکر نزدم نه هم ابوعبیده چون این بشنید رایتی که در دست داشت با
خالد کذاشت و بسوی او تاختن برد جرجیر کفت تو امیر لشکر عربی ابوعبیده کفت چنین است و نیک شاد شدم که مرا طلب
کردی اکنون ترا با تیغ در میکذارم از پس تو ماهان را هر دو با هم در آمدند و حمله از پی حمله در دادند ناکاه جرجیر روی
تافت و راه لشککاه خویش کرفت ابوعبیده از دنبال استعجال کرد چون بخت راه نپیمود یکبار جرجیر چون برق خاطف
روی برتافت و خواست تیغ بر ابوعبیده فرود آورد ابوعبیده جلدی کرد و شمشیر بر عاتق او براند چنانکه از دیکر سوی جست کرد
پس باز آمد و علم خویش را از خالد باز کرفت قتل او بر ماهان عظیم بود ایشوقت خود آهنک میدان کرد و بیشتر سلاح او با زر
و کوهر بود رهبانان و بطرقیان او را از در منع بیرون شدند او پذیرفتار نبود در پایان ماه مریکتن از شجعان بطارقه که جرجیر نام
داشت بدستیاری سوکند و الحاح بطارقه از ماهان اجازت کرفته آهنک مبارزت کرد از این سوی ضرار بن الازور خوی
شراره نار بمیدان تاخت و چون جرجیس را دیدار کرد و عظم خلقت و اندازه جلادت او را مدانست با خود اندیشید که با
این سلاح خبک که مراست آهنک او نتوانم کرد و از میدان بکجه خویش باز تاخت تا سلاح خبک دیکر کونه کند و دوزره پوشید
مردم کمان کردند که ضرار فرار کرد و مالک نخعی که چون برباره برآمدی هر دو پایش بر زمین کشیدی و جکر شیر از بیم میدرید
تبرکیدی بقصد جرجیس اسب برجهاند و قصد ضرار باز شتافت مالک را با خصم روی در روی یافت پس کناری کرفت و مالک و جرجیس
باهم در آویختند و خاک با خوی در آمیختند چون جرجیس غرق در آهن بود و سیف و سنان بر او کار کری نمی افتاد مالک حربه
پهلوی اسب او نیزه بزد چنان که از انسوی سر بدر کرد و چون خواست نیزه را بیرون کشد از میان بشکست و جرجیس با
در افتاد و شوانست خود را از زین جدا کند ضرار چون این بدید سرعت کرد و فرق او را با تیغ بشکافت و سلاح و سنتین او
برکرفت مالک کفت با ضرار در صید من شراکت میا کفی کفت شراکت نمیکنم بلکه خاص خویش میدانم مالک کفت نه من با تو

۱۲۰ نیز او در اسکندم ضرار گفت رب ساع لقاعد مالک بخندید و گفت ترا باشد ضراران اشیا را حمل داده بلشکرگاه آورد
و برحل مالک گذاشت و گفت سوگند باخدای که هرگز در این اشیا بچشم طمع نگران نشوم باجمله چون حرحس مقتول گشت ماهان
سخت آشفته شد و گفت ایجاعت اسابقه و بطارقه من لشکر انه نعمت پادشاهانه و نصرت دین الله بغایت جهد مقاتلت باعزت
کردم لکن باخداوند آسمان و زمین شوانم غلبه جست چه خداوند اشانرا بر ما غالب خواسته و اکنون ناگزیرم از اینکه خویشتن
ررزم دیم و چون کشته شوم از زحمت عار و توبیخ و ننگ بر هم و اگر زنده مانم مکشوف افتد که از نصرت پیرقل غافل نبوده ام
بزرگان لشکر گفتند ای امیر این رای نیست تو باش تا ما پرخاش جوئیم ماهان باگناس اربع سوگند یاد کرد که هیچکس را اجازت حمله
نفرماید جز اینکه خود بمیدان طعن و ضرب در آید یکتن از رهبان که یحنا نام داشت گفت ای امیر من خوابی هولناک دیده ام
ینکو است که خویشتن بمبارزت پیرون نشوی هم پند نپذیرفت و جامه جنگ بپوشید و سلاح رزم او چون بجواهر و یواقیت مرصع
داشت بهای از انمصت هزار دینار برابر میداشت باجمله مانند تلی رزین و جواهر گین بمیدان آمد و خروشی چون رعد برآورد
و مبارز طلب کرد غلامی دوسی آهنگ او نمود و بانیزه مدو حمله افکند ماهان دست فرا برد و عمودی از رزسرخ که در پهلوی زین
استوار داشت بگرفت و چنان بر سر غلام دوسی بکوفت که همچنان بر پشت اسب جان بداد ماهان از قتل او دل قوی کرد
و از انبوی مالک بخشی چون شیر شرزه و مار کرزه براو تاخت و گفت ماهان ای ماهان بقتل این غلام مغرور نشوی اکنون کله بگو
یا ادای جزیت کن و اگرنه بدست من هلاک گردی ماهان گفت تو از اصحاب خالد ماشی گفت نه من مالک بخشی از اصحاب
رسول خدایم ماهان چون از ادهای دمان بخشک در آمد مردی تناور و دلاور بود چون بخشی با هم بکشتند ماهان فرصتی بدست کرد
بالان کرزرزکه دوسی را بگشت چنان برفراز خود مالک بکوفت که خود بر سر مالک بخش شد و پاره از آهن چشم مالک را خراش
زده از انروز بمالک شتر ملقب گشت از زحمت آن صدمت جهان در چشم مالک تاریک گشت و همی خواست عطف عنان ملقب شدن مالک به شتر
کند و بصف خویش بازگشاید دیگر باره دل بر صبر بست و از خداوند نصرت خواست و ماهان از ان سیلان خون که
از جبهت مالک جستن میکرد گمان داشت که او را کشته است و از آن شتاب که از کنار مالک در گذشت و یک تیر بر تاقت
عنان اسب را برتافت تا کشته خویش را سازد و برگ برگیرد از انسوی مالک خویش را بجای آورد و چون شیر زخم خورده بحرد شد
و با تیغی چون شعله نار بر ماهان حمله افکند و مانند صاعقه آسمانی براو در آمد و تیغ بر اندام کرخید شمشیر مالک ان آلات آهنین
که ماهان در ان متحصن بود قطع کرد زخمی کاری بر او نیاورد لکن ماهان بدانست که مرد میدان مالک نتواند بود پس ای
عنان اسب برتافت و با لشکرگاه خویش بشتافت مالک از قفای او همیرفت اینوقت خالد با لشکر بر مسلمانان زد و
لشکر بهدست و همداستان جنبش کردند و حمله در دادند و تیغ در لشکر روم نهادند و همی بکشتند و بخاک افکندند سپاه روم
بیکبارگی هزیمت شد و بسیار کس خود را در ان مخاض فاقوصه افکند و در آب غرق شد و فراوان عرضه تیغ گشت و
مسلمانان از قفای هزیمتیان بدشت دکوه همی تاختند و اسیر گرفتند تا یک ربع از شب نگذشت کار بدینگونه میرفت اینوقت
ابوعبیده فرمان کرد تا مسلمانان با لشکرگاه شدند و سراپردگات لشکرهای روم را با او انی ذهب و فضه و دیگر اشیا
واداوات که بیرون حساب و شمار نبود فراهم آوردند و اقدی گوید در این وقعه صد هزار تن طعمه شمشیر و چهل هزار کس اسیر
گشت العلم عند الله و از مسلمان چهار هزار کس شهید شد باجمله صبحگاه از لشکر روم نشانی نبود و زمین همه کشته نمود ابو
عبیده بفرمود تا جسد کشتگان مسلمانان را بجای فراهم آوردند و بسیار سر بریده در معرکه یافتند و ندانستند که سر کدام است

باکافران سرها را نیز در کنار کشتگان کذاشتند و ابوعبیده بر انجمله نماز کذاشت و فرمان کرد تا همه را انجاک سپرند روز دیکر ۱۳
مکشوف افتاد که ماهان با چهل هزار کس از هرمزیان بجانب دمشق کریخت خالد ولید با لشکری انبوه از قفای او برفت و او را
بیافت و حمله افکند در میان نعمان بن جلمة الازدی و برادرانی عاصم الیربوعی ماهان دو چار شد و او را تواني نماند بود دست
نعمان مقتول کشت و لشکر روم هرکس تواند بجانی کریخت مردم دمشق انبوقت باهدی و تحف نزد یک خالد آمدند و کفتند ما را
عهدیم که بودیم خالد ایشانرا امنی داد و از انجا بکذار حمص آمد و ابوعبیده نیز در حمص با او ملحق کشت و در انجا هرغنیمت که بدست شده
بود بسوی دمشق حمل کرد و خمس انرا از برای عمر بن الخطاب ماخوذ داشت و بعمر فرستاد چنانکه مرقوم میشود و خود با لشکر در دمشق نشست

ذکر جنک عرب با فارس و فتح حلوان و ماسبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری

حلوان بضم حای مهمله و سکون لام نام بلدی آبادان بود که بعد از بصره و کوفه و بغداد در عراق مانند داشت و هشت
عرب با عجم
منار آن اکنون بود و نام نیکو نیز داشت و این نام بدان یافت که وقتی حلوان بن عمران بن قضاعه این بلد را از ملوک طوایف
یافت و ماسبذان با میم و الف و سین مهمله و باء موحده ساکن و ذال معجمه و الف و نون و در اصل ماه سبذان بوده
بزیادتی های هوز و سیروان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی نام شهر محال ماسبذان است اکنون بر سر سخن رویم از
عیش رقم شد که سعد وقاص چون مدائن بتخیا و بعضی از نفایس اشیاء و خمس غنایم را نزد یک عمر بن الخطاب فرستاد و سعد
وقاص چون بعد این در آمد بنخت در ایوان مظالم فرود شد و آن میدان صد و هشت ارش پهنا و شصت ارش درازا
در طاق ازاد و ازده ستون از سنک بود که هر ستونی صد ارش درازی داشت و تمامت آن میان از سنک بود
سعد وقاص در ایوان هشت رکعت نماز بکذاشت و در هر رکعت حمد و سورتی قرائت کرد و بهر دو رکعت تشهدی
خواند و در انجام یک سلام باز داد و این نماز را نماز فتح خوانند چون این نماز را بکرد عمرو بن مقرن را فرمان کرد غنایم را
فراهم کند پس فرمود تا منادی ندا در داد که هرکس غنیمتی بدست شده نزد یک عمرو بن مقرن حاضر کند و خود بکوشک کسری
آمد و در انجا خانهای فرسوده و ان بکر بست که همه کنجهای کسری بود آکنده از سلاح و سلب و فضه و ذهب و لآلی و جواهر
و جواهر خوشاب انچه را نزد یک عمرو بن مقرن آوردند و تقاع نیز تا پل نهروان برفت و خواستها و غنیمتها همه
فراهم کرد و انوقت شصت هزار سوار و پیاده عرب حاضر بود جون بسیاری از نفایس اشیاء و خمس بیرون کردند
هریک از لشکریان را دوازده هزار درهم بهره رسید و از آن چیزها که بعمر فرستادند یکی براهن کسری بود که در پل
نهروان بدست قعقاع افتاد و ان براهن را از مروارید بافته در میان مروارید ها یاقوتها نصب کرده بودند دیکر
تاج مرصعی و انکشتری و ده زره جامه زربفت و از سلاح عسجد بود از مروارید بافته و درع و خود و ساعدین
همه زربفت و شش درع سلیمانی و نه تیغ یمانی همه بزیب و زینتی که لایق سلاطین عجم بود و دیکر اسبی در خزانه یافتند از زر
بهرخ بازین سیم و سواری از زر و دیکر بساطی یافتند سیصد ارش در ارا و شصت ارش پهنا و ان فرش را ملوک عجم در
زمستان می کستردند انوقت که مرغزارها بنوشیدی و ان فرش بهارستانی بود و سبزه آن تمامت زمرد بود و کل و
شکوفه از دیکر جواهر داشت از بهار و مرغزار خضارت و نضارت آن افزون مینمود و دیکر بخورها و عنبر و مشک
و دیکر بخورها از خزاین عطر بر کرفتند و انجمله را با خمس تمامت غنایم بعمر بن الخطاب فرستادند و عمر در مسجد رسول خدا آن جمله
بر مسلمانان بخش کرد طبری کوید کمتر از ان بساط یک بدست علی مرتضی بر کرفت و انرا هشت هزار درم بفروخت و انفاق کرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

باتیسکه بازرگانان ازیمن و دیگر بلاد بمدینه آمده خبری که دینباری بها داشت بدانکی میخریدند مع القصه آن غنایم چون بعمر رسید سعد وقاص را نامه کرد که اکنون در مدائن بباش و لشکر را آسایش ده که مارا در روم جنگی بزرگ درپیش است لاجرم سعد بود تا اینوقت که جنگ مسلمانان در یرموک بپای رفت پس سعد بسوی عمر مکتوب کرد که یزدگرد در حلوان جای کرد و لشکر فراوان فراهم آورده بعید نیست که حدیث فتنه کند عمر چون این بدانست کس به ابوعبیده فرستاد که در دمشق لشکر کن و آن بلاد که گشوده منظم میدار تا بجنگ یزدجرد بکسیره شود و بسعد وقاص نگاشت که خویشتن در مدائن جای کن و سرداری دلاور و لشکری درخور بدفع یزدجرد فرست پس سعد پسر برادر خود هاشم بن عتبه را با ده هزار سوار روانه حلوان کرد و اینوقت یزدجرد خویشتن در حلوان جای داشت و لشکر بحلوان میفرستاد و در حلوان لشکر عجم درگرد خود خندقی کرده بودند و اموال و اثقال خود را با زن و فرزند در خانقاهی بازداشته و اطفال رجال حاضر آشکده شدند پس وثیقت استوار کردند که از عرب بهزیمت نشوند با جمله شصت هزار کس در حلوان انجمن شدند و هرمزان فرمانگذار اهواز با بیست هزار مرد از شوشتر بمدد ایشان برسید مسلمانان اینوبی لشکر را بسعد وقاص اگذاشتند و او عمر را آگاه ساخت و عمر بن الخطاب در زمان کس با بوعبیده فرستاد که گروهی از لشکر شام را بمدد مسلمانان فرست تا بجنگ عجم را پسنده باشد پس ابوعبیده چهارده هزار تن از شجعان سپاه را بمدد ایشان فرستاد مکشوح مرادی دو هزار مرد بر مقدمه بود و برادرزاده سعد عتبه بن هاشم با نه هزار سوار و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار و منذر ابن حسان الضبی با نه هزار سوار و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار برسیدند پس از لشکر عرب بیست و چهار هزار مرد گزیده گردند و نیز دئی مدست شد لاجرم هاشم تعبیه جنگ ساخت جریر بن عبدالله البجلی را بر میمنه سپاه گماشت و حجر بن عدی الکندی را بر میسره بداشت و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران امیر کرد و طلیحة بن خویلد را بر پیادگان فرمانگذار نمود و از انسوی عجم لشکر بر صف کرد فرخزاد بن اهرله میمنه بگرفت فیروزان خسرو بر میسره ایستاد هرمزان نوشیروان در قلب جای کرد و هردو لشکر روی در روی شدند یکدیگر را بمال قتال کردند و مرد با مرد بنبرد آزمود کمان داران کمانها از تیر پرداختند و نیزه گذاران نیزها در دست شکستند و شمشیرها از نیام بماندند زبان مارکه از کام بدر برکشیدند اجل خندان کشت مرگ دندان بنمود سعد بن عبدالله انصاری نخعی کناری گرفت هاشم گفت از بهر چه گفت کنایت خویشتن را عرضه میدهم تا بخارت ان خود را باخدای بفروشم این بگفت و با تیغ کشیده مانند شعله آتش خود را بر سپاه عجم زد و رزمی کرد که مرد دلشکر از دیداران شگفتیها کرفشدند و در پایان کار از کثرت زخم و جراحت سستی گرفت و شهید شد آنگاه جریر بن عبدالله البجلی با نگ در داد که ای فرزندان و خویشاوندان من شمارا در این میدان از هیچ روی زیانی نتواند بود چه اگر شهید شوید جنت یابید و اگر نصرت گزینید غنیمت یابید و من این لشکر عجم را بعرض آزمایش آورده ام اشانرا پشت جنگ با کمان و سنان است سر در سپر دارید و پای اصطبار استوار کنید تا نصرت یابید این بگفت و حمله افگند و چندتن را بکشت اینوقت از سپاه عجم مردی بیرون شد که رستم کوچک نام داشت او در شجاعت رستم بزرگ بود عوام بن عبدالشمس و برادرش زهیر بر او در آمدند و رستم چون برق خاطف با ایشان رزم میداد و وقتی که رستم اشتلم عوام داشت زهیر فرصتی بدست کرده او را با نیزه زخمی بزد اگر چندان رستم خون برفت هم سستی نگرفت و مردانه میکوشید جابر بن طارق النخعی بیم کرد که مبادا رستم این برد و برادر را عرضه دمار دارد و وی نیز اسب برانگیخت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وحمله در داد رستم یکتنه با این هر سه نبرد آزمود و چون لشکرهای دمان آهنگ جا بر کرد زهیر مانک برداشت که ما جابر
با او نخستین زخم میاغاز و نبرد یک من بتبار تا مبادا در دست او تباه شوی پس هر سه تن همدست و همداستان بر رستم تاختند
و او آهنگ هر که میساخت دو تن از قفای او در می آمد ساعتی بدینگونه رزم داد تا نوبتی باز هیر و عوام مشغول شد جابر
وقت یافت و از قفای او تیغ بر اندچنانکه تاج و مغفر و نیمه کرد و تا سینه او بشکافت هر سه تن ساز و برگش بر گرفتند
هزار دینار بها داشت انیوقت تا انکه افتاب سر در مغرب داشت لشکر عجم از جای خیش کرد هول و هیب هژبر افزون گر
عمرو بن معدیکرب که جگر شیر و زهره پلنگ داشت بانگ در داد که هان ای مسلمانان شمار اسیم زده می بینم نفسند از
بامداد تا اینوقت رزم داده ایم اکنون روز بگران میبرد ما کوفته و اسبها مانده و عجم با نبوه است ما چگونه بستوه
نباشیم عمرو گفت اگر اسبها کوفته و مانده شده اند از اسب فرود آیید و خویشتن داری کنید شما در خنکها فراوان
از ما تلف شده اید و بسیار فرسایش دیده اید این خنکها از ان جنگها صعبتر نیست خداوند شمار انصرت خواهد کرد این
بگفت و از اسب فرود آمد و هزارتن از سران سپاه با او موافقت کردند و پیاده شدند و اسبها با یکدیگر بستند
عمرو صمصامه خویش بر کشیده در قلب جای کرد پس لشکر عجم حمله کردند و مسلمانان بجنگ در آمدند جریر بن عبد الله البجلی
از میمنه بتاخت و جهر بن عبیس از میسره حمله در انداخت و مکشوح مرادی از جناح و عمرو بن معدیکرب از قلب رزم دادند
سخت بکوشیدند و عجم را هزیمت کردند و شکسته ایشان را تا بخانقین بردند و باز شدند انشب را در انروز مکاه با مداد کردند
و چون افتاب بر دیگلولا آمدند و در لشکرگاه ایشان انچه یافتند غنیمت بر گرفتند هاشم بن عتبه اقنای را که از حوصله
حساب فزونی داشت فراهم کرده بسعد بن وقاص فرستاد و خویشتن با لشکر آهنگ خانقین کرد چون لشکر عجم این بدانست
از خانقین بقصر شیرین کوچ داد و در انجا نیز فراوان درنگ نکردند و راه حلوان پیش گرفتند یزدجرد که هنوز در حلوان
جای داشت چون از هزیمت سپاه و سرعت عرب از قفای ایشان آگاه شد دانست که نیروی مقاومت انجماعت ندارد
پس منوشهر پسر هرمز از ایش خواند و به نیابت خود در حلوان بنشاند و خود راه عراق عجم در پیش داشت و لشکر عرب
بخانقین کوچ داد و از انجا بقصر شیرین فرود شد و این هنگام سران سپاه بسعد وقاص نامه کردند که ما تا قصر شیرین
پیش راندیم و از انجا اهنگ حلوان داریم تو نیز با ما پیوسته شوی که امیر سپاهی تا مسلمانرا قوتی دیگر بدست شود
سعد در جواب نوشت که حلوان بیکبار باشد بروید و آن بلد را بگشایید لکن آمدن من بشما صعب مینماید از بهر انکه
ناتوانم چون این مکتوب بلشکریان رسید سعد وقاص بر نجندند و گفتند مارا بحرب عجم دست باز میدارد و سلامت
خویش را مغتنم میشمارد چون سعد را از این کلمات آگهی بردند سلمان فارسی را بخواند و حکومت مدائن را باو گذاشت و خود
اگر توانا و اگر ناتوان بیسیج راه کرده در قصر شیرین با مسلمانان پیوست پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر بجانب
حلوان روان شدند چون منوشهر این بدانست حلوانرا بگذاشت و بسوی یزدجرد راه برداشت و از انسوی سعد
وقاص با لشکر بحلوان در آمد و فراوان از انده و خنه کافران بغنیمت بر گرفت و مکشوح مرادی را با ده هزار سوار
از قفای منوشهر بیرون فرستاد و عروة بن زید الخیل الطائی را بسیروان و ماسبذان و شهرزور گسیل داشت تا
برفت و ان ولایات را بگشاد و از شهرزور غنایم بسیار نزد سعد وقاص آورد و انگاه سعد فضله بن معویه الفهاری را با سیصد
سوار بهر غارت و سایق حلوان مامور داشت او برفت و گوسفند و شتر و دیگر مواشی هر چه یافت براند و غنیمتها بر گرفت

حکومت سلمان فارسی در مدائن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۳۴ قضا چنان رفت که او را در میان دو کوه از خیال حلوان حدیثی شگفت افتاد و آن چنان بود که در نماز دیگر فضلیا
نماز در داد چون گفت الله اکبر ندائی آمد که کبرت کبیرا چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آوازی آمد که اخلصت اخلصنا
فضلیا پارسی فضلیا پارسی چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آوازی آمد که این پیغمبریست که از پس او هیچ پیغمبری نیاید چون گفت حی علی الصلوة
آوازی آمد که خداوند این فریضه آورد و خوشا آنکس که ادای این فریضه بوقت کند چون گفت حی علی الفلاح ندا آمد که
افلح لائل الصلاح چون فضلیا اذان بپای برد و نوبت باقامت رسید و گفت قد قامت الصلوة آوازی آمد که اقامت
محمد تا قیامت بماند و قیامت بر اثر آن در آید چون فضلیا نماز بپای برد ما و از بلند گفت ای کوینده کیستی و از کجائی
اگر از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی خرم جایگاه و اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی دیدار تو بهای تا از دیدار
تو شاد شویم ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون شد عصائی در دست داشت و او را دو جامه
سفید از صوف بود و رو و موی محاسن سفید بود و قامتی معتدل داشت پیامد و بر عصا تکیه بزد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله فضلیا جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتادی گفت من زرنب نام دارم پسر تربلیا وصی عیسی
علیه السلام مرا دعا کرد که در این کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شمارا الهی میدهم که چون محمد
درامت محمد پدید آید کریزان نباشید بود فضلیا گفت الصفات را وصف کن تا از آن پرهیزیم زرنب گفت آنوقت که
مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدو اکتفا کنند امرا با غلامان در سپوزند و با خادمان و بندگان آشنائی
کنند و سنگها را بر بامها بر نگارند و صدقه ندهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود
و نقش کنند و منارها بلند برآرند و بدروغ گواهی دهند و ربا خورند و زنا کار باشند باران اندک بارد و غلات اگر
خصب فراوان باشد بزرگ گران باشد چون آثار اشکار گردد بباید بمنبک بود آنجا بگفت و مدان غار بازگشت و مسلمانان از آنجا
کوچ داده بزدیک سعد وقاص آمدند و قصه زرنب باز گفتند سعد حقیقه را عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر پاسخ داد که چنین
بدان جبل سفر کن و حال زرنب را نیکو فهم کن و باز نمای چون سعد وقاص از فرمان الهی یافت در زمان برنشست و بدان
کوهسار سفر کرد و چند روز بیست و بلندان جبال را بپیمود و از آن بگفت جوان بنشیند تا چار سوی حلوان مراجعت کنند و
از غنایم حلوان و خانقین و حلولا خمس بیرون کرد و چیزها از ابریشم کرد بشتر قسمت کرد بشتر ربیعه که یکتن از سواران مهتر
بود از بخش خود چیزی بزیادت طلب کرد سعد اجابت نمود و بشتر بربخید و سعد این بدالت پس او را حاضر ساخت هزار دینار
زر سرخ و اسبی جوان عطا کرد و غنایم را نیز بدو سپرد تا بمدینه حمل کند بشتر آن غنایم را بمدینه آورد و عمر در مسجد رسول خدای
بر مهاجر و انصار بخش کرد و هم در انجا بشتر پیش شد که مرا نیز بهره بخش عمر گفت حق خویش در حلوان کرفتی گفت من این
غنایم را در راه محفوظ داشتم و بسلامت بنزدیک تو آوردم از اینروی مرا حقی واجب گشت عمر گفت تو آن
اموال را نگاه ندا شتی خداوند نگاه داشت لاجرم ترا حقی واجب نشد بشتر بربخید و بر ابهینی شعری چند انشاد کرد
عمر چون بشنید گفتا ای بشتر ترا خداوند فصاحت و شجاعت تو ام داده و چنان مینماید که از سعد وقاص فضلی در خاطر
داری گفت چنین است چه او از مردم که مکانت من ندارند از من نیکوتر داشتی عمر گفت هم اکنون در خاطر داری
که مرا هجو کونی و صفات زشت که در من نیست بر من به بندی بشتر گفت هرگز این نکنم لکن آرزو میبرد که مرا عطیتی
مومنتی خرسند فرمائی لاجرم عمر او را به بدل مال خوشنود ساخت و بشتر عمر را به نیکوئه دعائی بگفت اللهم

اللهم خلص عمر منا قلة سلیما غیر موزور یعنی خدایا عمر را از این حکومت که در گردن او افسکنده خلاصی ۵ ۱
بخش بی انکه عصیانی بار دید آید بالجمله عمر جواب نامه سعد وقاص را نگار کرد و فرمان داد که این هنگام نوبت رزم
هرقل پیش آمد تو دیگر ارد بنبال عجم جنبش مکن سلمان فارسی را بحکومت مدائن و مضافات بازگذار و بجانب کوفه نامزد
و در انجا بباش و مسجد کوفه را عمارت کن که قبله شریف است اینوقت سعد وقاص جریر بن عبد الله البجلی را در حلوان
بحکومت باز داشت و سلمان را در مدائن منصوب داشت و خود بار اضی کوفه آمد و این فتح حلوان و تمهیدان
در ماه ذی حجه بود

ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد وقاص در سال هفدهم هجری

۱۷ بنای شهر کوفه

سعد وقاص در ان ایام که در اراضی عراق از جائی بجائی میشد عمر بن الخطاب مکتوب کرد که عرب در این اراضی فراوان
رنجور شوند مدبر چیست عمر او را پاسخ فرستاد که زمینی گزیده کن که آب و گیاه فراوان بود تا شتر انرا بتوانند علف کنند
و هوائی بسلامت باشد که بتوانند اقامت نمایند پس سعد زمین کوفه را اختیار کرد و صناديد سپاه و سران لشکر را
حاضر ساخت هر کس را زمینی نمود و محلتی مقرر داشت تا خانها بنیان کردند و خود کوشکی بنیان کرد بنشان کوشک
کسری که در مدائن دیدار کرده بود و ان در که بر کوشک کسری بود بر گرفت و از مدائن بکوفه آورد بر در کوشک خود
نصب نمود لشکریان نیز کرد اراو را استوار داشتند و درهای فراوان از مدائن بکوفه آوردند بر سرایهای خویش
گذاشتند انخبر بعمر بردند که سعد وقاص مانند کسری کوشکی از بهر خود کرده عمر درخشم شد و نامه بسعد کرد و محمد بن مسلمه را
گفت این نامه را بگیر و هرچه زودتر در کوفه شو و آتش در کوشک سعد وقاص در زن و هرچه در ان کوشک اندر است
پاک بسوزان و با سعد هیچ سخن مگو الا انکه کتاب مرا باو میدهی و بازمی گردی تا بی این محمد بن مسلمه تا کوفه تاختن کرد و در کوفه
کس ندانست که از برای چه میرسد زیرا که خاموش بود چون بدر کوشک رسید بفرمود حطب بیاوردند و بر سر هیزم
آتش در زدند انگاه نامه عمر را بدست سعد داد و هیچ سخن نگفت و باز مراجعت نمود سعد خواست او را باسار و زیر حله
دهد نپذیرفت و برفت پس سعد نامه را بگشود و نوشته بود که من رسید که کوشکی مانند کسری برآوردی و در کوشک کسری را
بران نصب کردی تا حاجب و دربان بر در سرای خود جای دهی و حاجتمندان و مظلومان را از حضرت بار نفرمائی تا
شریعت پیغمبر بگذاشتی و طریقت کسری برداشتی گمان بدی کردی کسری را از کوشک دور دیه بسنگلاخ گور جای دادند
من کس فرستادم تا بی انکه از تو بپرسم کوشک را بسوزانند و تو را در جهان از زدوبیت پیش نباید بود تا یکی را از بهر هیبت الهی
محزون کنی و در دیگر خود مسکین نمائی لاجرم سعد سرائی اختیار کرد که دو خانه افزون نداشت و ان کوشک همچنان بجای
بود تا معویه بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت و زیاد بن ابیه را بحکومت کوفه فرستاد زیاد ان کوشک را استعمارت
نمود مع القصه سعد وقاص کوفه را آباد ان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه را نمود و این بروایت اعضم کوفی چنان بود که
یکروز مردی در پیشگاه عمر بن الخطاب گفت من مردی غریب و عقیم مستم عقبی و فرزندی ندارم زیارت مکه تمنا دارم
و اینوقت زاد و راحله بسیار دارم از بهر انکه بجا نیارم. عمر گفت الساعه بسر کوچ دهم و در المسجد اعتکاف کرده خدا را پرستش
کنم تا وداع جهان کویم امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود بدو گفت برو زاد بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه معتکف
باش که یکی از ان چهار مسجد انچنان است نماز دو رکعت نماز در انجا ده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

تنوری که در طوفان نوح نخست آب بر آورد در کنار این مسجد است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل نماز کذاشت و ادریس و نوح نماز کذاشته اند و عصای موسی چندگاه در این مسجد بوده و تنهای یعوق و یغوث در این مسجد بشکسته و مبدای کوه اهواز از این مسجد است از اشهر فاروق خوانند و خداوند خندق هزار از مردم را از این مسجد حشر کند بی کاوش و سرشش بخست برد و در میان این مسجد مرغزاری از مرغزارهای بهشت ما دمشود که در آن چشمه از آب و یکی از شیر و سه دیگر روغن باشد اگر مردمان فضیلت آن بدانستند ترک آن مسجد کفتن نتوانستند که در آخر الزمان بر دلها مفسدان در کوفه پریده خواهد شد باجمله سعد وقاص بفرمان عمر مسجد کوفه را عمارت کرد و همچنان در شهر کوفه جائی داشت و لشکر جویش را در آن اراضی کار میفرمود و کوش بر مسلمانان داشت تا در دم چه کنند و عمر چه فرماید

ذکر فتح بیت المقدس بدست لشکر عرب در سال هفدهم هجری

فتح بیت المقدس ۱۷

از این پیش مرقوم افتاد که ابوعبیده بعد از فتح یرموک بدمشق آمد و خمس غنایم را بیرون کرده انفاذ مدینه داشت و بدنبکونه بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم و صلوته علی نبیه المجتبی و رسوله المصطفی من ابی عبیدة عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و اعلمک انی نزلت الیرموک و نزل ما ماان بالقرب منها و لو تری المسلمون اکثر من جمعهم و لا عددهم ففض الله تلک الجموع و نصرنا علیهم بمنه و فضله و قتلنا منهم زهاء مائة الف و خمسة الاف و اسرنا اربعین الفا و قتل من المسلمین اربعة الاف ختم الله لهم بالشهادة و وجدت رؤسا قد قطعت لم نعرف اصحابها فصلیت علیها و دفنتها و قتل ماماان علی دمشق قتله عاصم ابن النربوعی و قد کان قبل الوقعة بصبت علیهم رجل یقال له ابو الجعید من اهل حمص فالفاهم فی موضع الیرموک یقال له الثنا فوصیه فهزم منهم ما لا یحصی عددهم و اما من قتل منهم فی الارض و الجبال من المنهزمین و غیرهم فحصرت عدتهم بسبعین الفا و قد ملکنا الله اموالهم و حصونهم و بلادهم و کانی بهذا من رزقنا علیکم و قد جمعت الغنائم و السلام علیک و رحمة الله و برکاته خلاصه معنی پارسی حسین است ابوعبیده میکوید ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماماان نیز رسید با لشکری که مانند آن کس ندید پس قتال کردیم و یکصد و پنجهزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر کرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماماان بدمشق کریخت و بدست عاصم بربوعی مقتول کشت و ابو الجعید بخصومت انجماعت خدیعتی انکیخت و بیرون شمار از امردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از کریختکان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضه دمار کشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهره ما ساخت اینک من از دمشق نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپای برد خاتم بر نهاد و پانصد غنایم بجذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابوعبیده را با اموال بعمر بن الخطاب آورد عمر نیک شاد شد و سجده شکر بکذاشت آنکاه از حذیفه پرسید که ابوعبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا همچنان انباشته دارد حذیفه کفت خمس بیرون کرد و آن دیکر جای است تا چه فرمان رود لاجرم عمر در پاسخ ابوعبیده بدنبکونه رقم کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عمر بن الخطاب الی عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی محمد صلی الله علیه و قد فهمت ما فتح الله

علی المسلمین من النصر و الظفر بهم عدوهم و قهره فاذا وصلک کتابی هذا فاقسم الغنائم بین المسلمین و فضل السبوق و اعط کل ذی حق حقه و اشکر المسلمین علی صبرهم و وطنهم و اقم فی موضعک حتی یاتیک امری و السلام علیک و علی من معک من المسلمین و رحمة الله و برکاته

یعنی این مکتوب عمر است بسوی عامل خود در شام همانا شاد شدم که خداوند مسلمانان را نصرت کرد و کافران را مقهور و شکست چون این نامه را مطالعه کنی اموال غنیمت را بر مسلمین قسمت کن و حق هر کس را از سواران شمشیرزن و پیادگان مرد فکن او فرمای و مسلمانان را ابران مصابرت که در مقاتلت کردند سپاس گذار و اکنون دست از جنگ باز دار و در جای خود بباش که جنگ عجم واجب شده است و آن نامه را بصحبت حذیفة الیمان با دمشق فرستاد پس ابو عبیده غنایم را بسپاه قسمت کرد و هر سواری را که اسب عتیق و نژاده بود دویست و چهار هزار مثقال زر سرخ بهره داد صاحبان فرس عتیق را دو سهم و صاحب فرس بدر را یک سهم عطا داد و هر پیاده را هشت هزار مثقال ذهب و هشت هزار فضه داد و چون نوبت بزبیر بن العوام رسید گفت مرا دو اسب بود که هر روز یکی را برنشستم و رزم دادم مرا پنج سهم باید داد از برای سرا دو سهم و مرا نیز سهمی است معاذ بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری گواهی دادند که رسول خدای بازبر چنین عطا کرد پس زبیر پنج قسمت بگرفت خندکس دیگر که دو اسب داشتند خواستار شدند که چنان قسمت برند که زبیر برد ابو عبیده صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد بدینمرقه شد جواب داد که این خاص زبراست مع الحصه ابو عبیده غنایم را بکس دست از جنگ باز داشت تا لشکر بیاسودند انوقت که رزم خلوان و حلولا بپای رفت و لشکر عرب بر عجم بگشت آرد و جنگ فارس بتاخیر افتاد ابو عبیده با سران لشکر گفت اکنون چه می اندیشید بجانب قیساریه کوچ دهیم یا بجانب بیت المقدس گفتند صواب انست که بعمر بن الخطاب مکتوب کنی تا چه فرماید لاجرم ابو عبیده بدینصورت را نگار داد و بدست عرفجه نخعی بسوی عمر فرستاد عمر سخن بمشورت انداخت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لشکر بسوی بیت المقدس فرست چه بعد از فتح بیت المقدس قیساریه گشوده خواهد شد زیرا که رسول خدای مرا چنین خبر داد عمر گفت صدقت یا علی المصطفی و صدقت یا ابا الحسنین پیغمبر راست گفت و تو راست گوئی انگاه بسوی ابو عبیده بدینگونه مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیدة بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و قد وصلنی المشاورة و قد اشار ابن عم رسول الله الی بیت المقدس و ان الله یفتحها علی ایدی المسلمین و السلام علیک و رحمة الله و برکاته خلاصه سخن آنست که میگوید مکتوب ترا قرائت کردم و با ابن عم رسول الله علی علیه السلام مشورت نمودم فرمود شما بجانب بیت المقدس سفر کنید که خداوند آن بلد را بدست مسلمین گشوده خواهد داشت پس نامه را بعرفجه سپرد تا بازشتافت و در باب الجابیه دمشق با ابو عبیده اورد و مسلمانان را از فرمان عمر آگهی آمد لاجرم ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را طلب داشت و او را با پنجهزار تن از لشکریان روانه بیت المقدس داشت و از پس او شرحبیل بن حسنه را با پنجهزار کس گسیل فرمود و حکم داد که از قفای یزید چنان برود که با او امیخته نشود و لشکر شرحبیل از مردم یمن و حضرموت و کهلان و طی و خولان و ازد بود انگاه را یتی سفید بدست و مرقال هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را داد و او را نیز با پنجهزار کس روان داشت از پس او مسلمة بن مخلد الفزاری را با پنجهزار

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

از ابصال بقیع و غطفان و فزاره مامور داشت و علم پنجم را با پنجهزار کس از مردم مرادی با قیس بن هبیره سپرد و رایت ششم را عروة بن مهلهل بن زید الخیل با خود داشت و با پنجهزار کس روان شد و ایشان شد و ایشان روز بر یک از قفای دیگری راه برگرفتند نخستین یزید بن ابی سفیان برسید و در باب اریحا فرود شد و مسلمانان با نگ تکبیر و تهلیل در دادند و مردم بیت المقدس چون لشکر را نظاره کردند و قلت عدد ایشان را نگریستند حقیر شمردند شرحبیل برسید و همچنان مرقال بن هاشم در باب الخبر فرود شد با مجموع از پی هم در آمدند تا بیت المقدس را حصار دادند سپهسالار خالد بن ولید و ابو عبیده با بقیه لشکر و اموال غنایم و زنان و فرزندان سپاه در دمشق جای داشتند مع القصه سه روز در میان لشکر عرب با مردم بیت المقدس هیچ سخن نرفت و همچنین نامه نگاشته و محاربه نمودند در روز چهارم یزید بن ابی سفیان برنشست و با لشکر خود نیز دیگ تاخت آمد چنانکه از جانبین الصقای سخن تو انستند کرد پس ترجمان گفت تا ندا در داد که ای مردم بیت المقدس اگر خواهید کلمه گوئید تا در دو جهان رستگار باشید و اگر نه حرب بر گردن نهید و سه دیگر حکومت با تبع یزان است برون شوید و رزم دهید مردم بیت المقدس سخن یزید را وقعی ننهادند لاجرم کار بجنگ مقرر شد و آنشب را با صلاح سلاح و اعداد کار پیای بودند و با مداد لشکر جنبش کرد و فلیقیان با پیکان تیر ایشان را دفع همیدادند و روز بدینگونه حرب برپای بود در روز بازدهم ابو عبیده و خالد بن الولید با تمامت لشکر و زنان و کودکان از راه برسیدند مردم بیت المقدس از دیدار چندین رایت و شکوه انجماعت خوفناک شدند و از در مشورت سخن کردند و در ادر اقامه که ایشانرا معسکر عظیم بود در نزدیک ترک که اعظم قسیان است انجمن شدند و از در مشورت سخن کردند و کار بر مقاتلت نهادند چه گمان داشتند که عرب در آن شدت شتا و کثرت برف و برد قدرت در نگ نیاورند پس دیگر باره بازار پیکار رونق یافت و کماندران از دو سوی کار در آمدند لشکر روم که بر فراز باره جای داشتند مغرور بارتفاع سور و بلندی باره بودند و چنان می پنداشتند که بیکان عرب زبانی نکند ضرار بن الازور بای باره برآمد و بکتن از بطارقه بزرگ را که بر سر باره لشکر را تحریض بجنگ میکرد بضرب خدنگ از پای در آورد چنانکه از فراز باره بزیر افتاد و چند بیشکوه رزم رفت مردم بیت المقدس سخت کوفته خاطر شدند و با ترک گفتند کار حصار بر ما صعب گشت و امید نماند که از هر قبل بما مددی در رسد چاره او در اصلاح امر لشکر شکسته خاطر صواب آنست که نزدیک ایشان شوی و سخن از بازدادن باشد که طریق سلامت بدست شود ترک سخن ایشانرا پذیرفت و صبحگاهی با رهبانان و کروسیان از قسیان کتابهای انجیل را گشوده و بزیر بر دستها نهاده از قلعه بیرون شدند و ترک ابو عبیده را طلب داشت و گفت ارض ما ارض مقدسه است هر کس آهنگ ما کند ادراک زیان و خسران نماید ابو عبیده گفت سخن درست کردی بلی شما بلدی شریف است پیغمبر ما از این بلد مبعوث گردد و قبور بسیار در این بلد است لکن ما سزاوار تریم که مالک این ملک باشیم و از اینجا برنخیزیم تا افسخره را نکشائیم حجت دیگر شهرها را گشودیم ترک گفت چگونه با شما طریق مسالمت توان سپرد ابو عبیده گفت ایمان آرید یا ادای خزیت کنید و اگرنه طریق مقاتلت سپارید ترک گفت اگر خواهید با ما کار مصالحت کنید ناچار با سخن خلیفه شما عمر بن الخطاب آسوده نشوم و سخن دیگر کس را استوار ندارم مکتوب کنید تا او خود بدینجا سفر کند و میان مصالحت را استوار نماید ابو عبیده از بهر آنکه خونریزی نشود این سخن را پذیرفت پس ترک باز شد و ابو عبیده صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و مغیرة بن مسروق عبسی را سپرد تا بقدم عجل و شتاب بمدینه آورد و عمر بن الخطاب را سپرد عمر چون از کار آگاه شد از بهر

شام سخن بسورت آنکه عثمان بن عفان گفت تاکنون لشکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده اند هیچ ضرورت داعی نیست
که سفر شام کنی و مردم روم را عظمت و شکوهی گذاری روزی چند بباش که پسران ایشان ذلیل و زبون گردند و حشمت
برفت بندند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود آنکه مردم روم ترا طلب کرده اند از برای مسلمانان فتحی است چه از آن
دست بازداشته اند و چون تو بدانجا سفر کنی مردم روم کار بمصالحت خواهند کرد اگر چه این اندیشی و متوقف باشی کار
مصالحه بیت المقدس هم دراز خواهد کشید و خونریزی فراوان خواهد شد پس عمر کوشش بفرمان علی علیه السلام واشت و فرمان
کرد تا لشکر از مدینه بیرون زدو عمر از برای زاد و عزاره برشتر خویش بست یکبار از سویق و ان دیگر را از تمر پیاکند و قربه آب
پیش روی پیاده بخشت در راه برگرفت و روز تا روز نطی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد و ابو عبیده جراح
آگهی یافت با مهاجر و انصار باستقبال شتافت و چون عمر را دیدار کرد از شتر بزیر آمد و عمر نیز پیاده شد پس با یکدیگر
مصافحه و معانقه کردند و با اصحاب برنشسته بکنار لشکرگاه مسلمانان آمده فرود شدند عمر در میان جماعت خطبه قرائت
کرد و ایشان را باداء زکوة و تقدیم جهاد وصیت نمود و چون وقت صلوة برسید مردم خواستار شدند که بلال
اذان گوید چه انوقت برای دیدار عمر بلال باستقبال شتافته بسیار وقت در شام با تفاق مسلمانان جهاد میکرد
باجمله عمر فرمان کرد تا بلال اذان بگفت و با مسلمانان نماز بگذاشت و با مسلمین برنشست و بآهنگ لشکرگاه کرده و بزین مرتفعی
از صوف داشت که چهارده رقعه بران بسته بود مسلمانان گفتند اگر این جامه را بنیکوتر از این بدل کنی و از شتر زیر آیی
برآسب سوار شوی خوف و هراس تو در دل اعدا فزون افتد عمر بند برفت و جامه سفید بپوشید و بر اسبی سوار شد و خوشحالی
کامی دو برفت و طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی حاصل گشت بی توانی از اسب پیاده گشت و گفت بلکه با
من رضا ندهید چه بیم بود که امیر شما هلاک گردد چه از رسول خدای شنیدم که فرمود لا یدخل الجنة من فی قلبه
مثقال حبة من خردل من کبر و لا یدخل النار من فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان
یعنی کسیکه باندازه خردلی کبر در دل داشته باشد داخل بهشت نشود و آنکس که خردلی از ایمان در دل او راه کند داخل
جهنم نشود و نزدیک بود که مراکبر فرو گیرد این بگفت و مرقع خویش را به پوشید و برشتر خود برنشست و آهنگ لشکرگاه کرد
و بر عقبه برآمد که بیت المقدس پدیدار بود مسلمانان از لشکرگاه او را پذیره شدند عمر لشکریان را نگریست که جامهای
حریر در بر کرده اند در خشم شد و گفت مگر ندانسته اید که لبس حریر بر مرد حرام است گفتند آری الا در جهاد گفت تا
اسب است چه هنگام نماز مرد را از کار تعطیل دهد و فرمان کرد تا خاک بر روی ایشان بیختند و ان ملابس را بشستند
آنگاه در لشکرگاه فرود شدند و مردمان بانگ تکبیر و تهلیل بر دادند و مردم از ضعفای ان آواز ها دانستند که امیری حدث شده
فحص حال کرده تبرک را از رسیدن عمر آگهی دادند باجمله صبحگاه دیگر عمر بن الخطاب ابو عبیده را خطاب کرد که
نزدیک این جمعیت شود و اندیشه این قوم را مکشوف دارد ابو عبیده بپای مارده آمد و بانگ برداشت که ای مردم بیت
المقدس ایک فرمانگذار ما عمر بن الخطاب تشریف فرمای لشکرگاه است اگر بد انچه گفتند اندیشه دیگر نباشد ایدآگهی دهید
چون انخبر نزدیک ترک بردند با تفاق ناطلیق که والی بلد بود از دروازه بیرون شد و با ابو عبیده گفت امیر
خویش را آگهی ده تا حاضر شود و ما او را دیدار کنیم پس انخبر عمر بردند پس برنشست و نزدیک دناطلیق آمد ترک خود
عمر را نگریست ندانست که با اهل بیت المقدس دروازه بگشایند و بیرون شوید و عقد مصالحت استوار بندید

سفر کردن عمر شام و بیت المقدس

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۱۰۱ بزرگان بیت المقدس چون از آمدن عمر آگاه شدند وجهت بردن نهادند و کتاب صلح بنگاشتند و در واز باگشادند
و چنین از یکدیگر امین شدند پس عمر با اتفاق مسلمانان وارد بیت المقدس شد و ده روز اقامت داشت جماعتی از
مردم روم در خاطر نهادند که اگر تواند در هنگام نماز که مسلمانان را از آلات جنگ برگ و سازی نیست کیدی بسازند
و بر ایشان بتازند ابو البعید که شرح حالش در قصه یرموک مرقوم شد این را از ایشان اندیشه ناصواب بازداشت
و در بیت المقدس کعب الاحبار که در میان علمای یهود حبری نامدار بود مسلمانی گرفت و کعب سبب اسلام خود را
بدینگونه وضعیت کرده میگوید پدرم از افاضل علمای یهود بود و من هنگام که بدر و جهان میسکرم مرا وصیت فرمود
که من در آسمانگوه صحیفه مفقوده دست بدان فرازمکن تا آنگاه که خبر بما تو برد از مدار پیغمبری که نام او محمد است لاجرم چون
پدرم در گذشت گوش بدیدم تا آنگاه که خبر پیغمبر برسید پس دست در کوه بردم و صحیفه برگرفتم و بگشودم بدینگونه
نگاشته داشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم النبیین لا نبی بعده مولده مکة و دار هجرته طیبة
لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق امته الحامدون الذین یحمدون الله علی کل حال السنتهم
رطبة بالتهلیل و التکبیر و هو منصور علی کل من ناواه من اعدائه اجمعین یغسلون فروجهم
و یغضون ابصارهم اناجیلهم فی صدورهم و تراحمهم بینهم تراحم الانبیاء بینهم لا ثم و هم اول من
یدخل الجنة یوم القیمة یعنی خدای جز خدا و ندیست و محمد رسول او و خاتم پیغمبران اوست مولد او مکه
سرای هجرت او مدینه است و خلق و خلق او همه نیکوست امت او در شدت و رخاسپاس گذارند خدا را و بر همه حال
خویش نصرت جویند امت او پاک و پاکزه و شرمگین و حافظ فرآمند و بایکدیگر شفقت و مساوات کارکنند و اول
باشند که در قیامت وارد جنت شوند کعب الاحبار گوید چون این بخواندم و صفت پیغمبر را در مکه بدانستم و از آن پس
هجرت او را در مدینه و نصرت او را در غزوات بشنیدم برخاستم و از خانه خویش واثق گشتم این بود تا پیغمبر سرای دیگر شد و
نوبت ابو بکر در گذشت و عمر بن الخطاب در بیت المقدس فرود شد پس از آن دیه که جای داشتم آزاد اضی فلسطین
و در بیت المقدس حاضر درگاه عمر گشتم و سلام دادم و گفتم در طلب اسلام بخدمت تو آمدم صد و کتب آسمانی خوانده ام
که خداوند با موسی بن عمران خطاب فرموده یا موسی انی ما خلقت خلقا اکرم علی من محمد و امته و لو لا محمد ما
خلقت جنة و لا نارا و لا شمسا و لا قمرا و لا سماء و لا ارضا و لا عرشا و لا کرسیا و لا بحرا و لا نهرا و لا
و لا موتا و لا حیوانا امته خیر الامم و دینه خیر الادیان امته فی آخر الزمان
و هو نبی الرحمة و امته مرحومة و هو النبی الامی الرحیم بالمؤمنین الشدید
علی الکافرین سیرته مثل عادته و قوله لا یخالف فعله الغریب و البعید عنده
فی الحق سواء اصحابه مشرفون منوا طبقوا یعنی ای موسی من از محمد و امت او افریدم نیکو تر نیافریدم و کرامتر
جنت و جحیم و شمس و قمر و آسمان و زمین و عرش و کرسی و حشر و نشر و موت و حیات نیافریدم امت او بهترین امم
دین او بهترین ادیان است او را در آخر زمان برانگیختم و او پیغمبریست که بر مؤمنان رحمت است و بر مشرکان نقمت
اخبار آشکار است و کفتارش قرین کردار خویش و بیکانه از هنگام قضا یکسان بیند و اصحابش بایکدیگر فروتن و مهربان
باشند با کافران کعب این کلمات بگفت و بدست او مسلمانی گرفت آنگاه عمر از بیت المقدس خیمه بیرون زد و با لشکر تا ارض

جابیه

اسلام کعب الاحبار

جابیه براند و در آنجا اراضی شام را قسمت کرد ارخد[redacted] و فرمان کرد شهر حلب را ۱۱ ب
حصار دهد و آن بلده را بگشاید و اراضی فلسطین و قدس و ساحل را به یزید بن ابی سفیان سپرد و فرمان کرد که از صوابد
ابوعبیده بیرون نشود و لشکر تعیار به بردوان بدهد را مفتوح سازد و عمرو بن العاص را از برای فتح مصر معین کرد
و قضای حمص به ابعمیر بن سعد الانصاری گذاشت و بیشتر لشکر را با خالد بن ا[redacted] ملازم خدمت ابوعبیده گشت آنگاه
راه مدینه پیش گرفت کعب الاحبار را با خود برداشت و در مدینه ورود او را شادمانی کردند اظهار

ذکر فتح حلب بدست ابوعبیدة بن الجراح در سال هفدهم هجری

۱۲ فتح حلب

آنگاه که عمر بن الخطاب اراضی شام را بخش کرد و بیست هزار کس با ابوعبیدة بن الجراح گذاشت و فرمان فتح حلب را
و شش هزار کس ملازم رکاب یزید بن ابی سفیان ساخت و فتح قیاریه فرمود و ده هزار کس را با عمرو بن العاص داد
داد وی فتح مصر خواست و از آن پس که عمر بن الخطاب از نهضت المقدس طریق مدینه گرفت یزید بن ابی سفیان آهنگ قیساریه
کرد و قسطنطین پسر هرقل که در قیاریه جای داشت چون این خبر بدانست با آنکه هشتاد هزار کس در قیساریه در تحت رایت او
میزیست هرقل را از قصد عرب آگهی فرستاد و او لاودن بن میخائیل را با پنجاه هزار مرد از ابطال روسیه بمدد فرزند فرا
داشت و از اینسوی یزید بن ابی سفیان فهم کرد که با این لشکر نتوان بر قیساریه و قسطنطین دست یافت پس بسوی عمر
ابن الخطاب بدینگونه کتاب کرد اما بعد فانی نزلت بقیساریة وهی مدینة اهلها بالخلق کثیرة
الخیل ولیس لی الیها سبیل وان ابن هرقل قد استنجد اباه وقد انجده صاحب قرعش و
هو لاودن میخائیل فی عشرین الفا والمواکب ترد علیهم کل یوم بالزاد والعلوفة وارید
منک المدد والسلام علیک خلاصه سخن آنست که عمر بن الخطاب را از عدت و عدت لشکر قسطنطین و لاودن میخائیل
خبر میدهد چون نامه را بپای برد بدست سالم بن جعید النخعی بمدینه فرستاد عمر بن الخطاب آن نامه را بر اصحاب قرائت
کرد علی علیه السلام فرمود قیساریه عنقریب کشوده خواهد شد عمر شاد شد و بابوعبیده مکتوب کرد که یزید بن ابی سفیان را
بسه هزار مرد یاری کن پس ابوعبیده حرب بن عدی را با سه هزار کس از مردم خود را نبرد یک یزید فرستاد و خود با نقیه
هزار تن از لشکریان آهنگ حلب کرد و در حلب و برادر بودند یکی یوحنا و آن دیگر یوقنا نام داشت و سلطنت حلب
تا حد فرات با بدر ایشان بود و چندان شدت و قوت داشت که سلاطین روم همه مملکت را با قطاع او باز داده بودند و
طلب خراج از وی نمیکردند چون اجل او برسید یوقنا بخت ملک برآمد و جای پدر گرفت و بوحنا طریق زهادت و عبادت
سپرد اینوقت که لشکر عرب برسید یوحنا بابرادر گفت چه اندیشه داری گفت اینجمع را با تیغ تیز قلع و قمع خواهم کرد یوحنا
گفت اگر چند من بسال از تو کهترم و کار حرب مانند تو ندانم لکن صواب آنست که پند من پذیری و با عرب کار مصالحت
کنی یوقنا گفت تو طریق پادشاهان ندانی چه راه و رسم رهبانان گرفتی این کی شود که بی آنکه تیغی از نیام برآید یا تیری
از کمانی جهیده شود مطیع و منقاد عرب شوم و خانه و خزانه خود را بدیشان سپارم یوحنا بخندید و گفت ای برادر تا
زمان تو برسیده است این چنین نا پسندیده است نه شجاعت تو دون همانان را رسمی است نه جماعت تو باندازه لشکر بر موک و
اجنادین است در قتل خویش چندین مبارز و مردم را دستخوش هلاک مساز یوقنا در خشم شد و گفت چندین ستایش عرب مکن
و مردم را در هول و هرب میفکن اگر من در این حرب ظفر برانم نیمت کنم سلطنت شام خاص من کرده و دیگر هرقل آرزوی آن

[illegible] که مغانمت نرسند و اگر هزیمت شوم در حصن خویش نشینیم و چندان که زنده باشیم از برای زاد و طعمه محتاج نخواهیم بود
پس یوحنا بخشم برخاست و یوقنا کارقتال راست کرد و ده تن از بطارقه را که ترا کس نام داشت با هزار سوار به نیابت خود
در حلب بازگذاشت و با دوازده هزار مرد رزه پوش که از لشکر گزیده کرده بود از شهر بیرون شد و چندین جاسوس فرستاد
و رونده روان داشت تا از عرب خبر کنند اما از انسوی چون ابوعبیده به ارض قنسرین آمد با مردم آن بلده که عهود
کشوده بودند بدینگونه خراج بست مقرر داشت که پنج هزار اوقیه ذهب و پنجهزار اوقیه نقره و دو هزار جامه دیبا و بصد
و قرار متن در نیت تسلیم دارند و با تفاق خالد و جماعتی از مسلمین وارد قنسرین شده در انجا بنیان مسجدی کردند و از انجا ابو
عبیده آهنگ حلب کرد و کعب بن جمده ضمری که از ابطال رجال بود با هزار سوار بر مقدمه روان داشت و از انسوی
جاسوسهای یوقنا اینرا دیدار کردند و یوقنا را آگهی بردند که اینک هزار سوار عرب در دو فرسنگی این بلد فرود شده اند
یوقنا بک شاد شد و بسوی عرب تاختن آورد و لشکری در کمینگاه باز داشت و خود با پنجهزار رکس بقانون شینخان جنان
بر عرب ظاهر گشت که سپیده دم بود و مسلمانان اعداد وضو و صلوة میکردند ناگاه کعب نظاره کرد و لشکر نصاری
نگریست بانگ برداشت که ای مسلمانان لشکر روم پیدا شد و ایشان افزون از پنجهزار رکس میشدند و خداوند غیرتی
شما فرستاده مگر نشوانید مر یک پنج کس را مقتول سازید گفتند تو انیم از جای بجنبند و برنشستند مردی لشکر روی در روی
شدند و جنگ پیوسته کردند خون بازار قتال رواج یافت و سینه ابطال حدود نصال را آماج گشت انجماعت روم
که در کمینگاه جای داشتند کمین بگشادند ناگاه بر لشکر عرب حمله در دادند مسلمانان که خود را مظفر و منصور می پنداشتند
چون این بدیدند یکباره دل بر مرگ نهادند و کعب بن ضمره همی فریاد بر داشت که یا محمد یا محمد یا نصر الله انزل و
اسلمانان پای بر صبر و ثبات استوار دارید باشد که خداوند نصرت روزی کند و مسلمانان دل از جان برگرفته
میدادند قبیله کنده شدت میکردند چندانکه یکصد و هفتاد تن از مسلمین بقتل گشت و از شناختگان کشتگان عباد
الحنفی و زفر بن عاصم السباضی و حارم بن تمیم المنقری و سهم بن اشیم الحلی و رفاعة بن محصن الضمری و غانم الضمری
و نجیة بن قادم الفهری و غنان بن سیف الضمری و لجام بن ضمرة الضمری و محکم بن حامد العنبری و سنان بن عروة از
جماعت بنی طیبة و سعد بن فلح مولای بنی ساعده و این نخس است که در غزوه سلاسل و یوم تبوک ملازم خدمت رسول
خدای بود و در این جنگ چهل جراحت یافت و انجمله بر سینه وی بود مع القصه چون کعب بن ضمره را این کشتگان نظاره
کرد سخت غمنده گشت و از اسب خویش که از کثرت قتال کوفته بود بزیر آمد و سر و گوش او را بخشید و پشانی او را بوسه
زد و گفت یا فتال هنیئا لک الخلود عافیبة فاثبت لقتال المشرکین و برنشست و انتظار میبرد که مگر ابو
عبیده با لشکر در رسد یا طلیعه از او دیدار شود اما از انسوی چون یوقنا آهنگ جنگ مسلمانان کرد از ایشان پیش که از
حلب بیرون شود سی تن از شناختگان ان بلده موضعه نهادند و گفتند هیچکس را با عرب قوت مقاتلت نباشد
صواب انست که نزد یک ابوعبیده شویم و با او کار مصالحت کنیم اگر یوقنا در این جنگ غالب شد صلح خویش را
مخفی خواهیم داشت و اگر عرب غلبه کرد از جان و مال و فرزند و عیال محفوظ خواهیم بود پس برنشستند و از راه
بیراه خود را بلشکرگاه ابوعبیده رسانیدند هنگامیکه ابوعبیده از قنسرین آهنگ راه میکرد ایشان در رسیدند و همی
فریاد کردند که لاغوث لاغوث یعنی الامان الامان پس چند تن از مسلمانان پیش شدند و ایشان را نزد یک ابوعبیده آوردند

گفت از کجا میدوانی بهرچه میرسید گفتند ما از مشایخ حلب میباشیم و در طلب صلح آمدیم ابوعبیده گفت اندیشه نوقا ۳۰۱۳
چیست گفتند اینک حرب شما داشت بعید نیست که با لشکر بیرون تاخته باشد و ما قبل از جنبش او بحضرت تو آمدیم ابو
عبیده از انجمن برکعب بن ضمره و لشکری که از پیش فرستاده بود برسید که مبادا نوقا بر ایشان تاختنی کند در ساعت
ایشان گفت اکنون که امیر شما حصن خویش است و ایمنند و اینک خبک ما دارد ما را با شما صلحی نیست مردم حلب برخاستند
خوش برسیدند و گفتند اگر با ما مصالحت روا ندارید برای شما زیانی بزرگ دارد چه مردم قری و رساتیق چون شنوند
که شما پذیرای آشتی ما نشدید دست کار مصالحت می کشند جمله پراکنده شوند و در شهای حدود متواری گردند و امید ما
از شما منقطع شود اینوقت و حداح که مردی احمر اللون و خشمگین بود برخاست و گفت ای امیر از ان علم که خداوند
پیغمبران خویش فرستاده سخنی بر تو قرائت میکنم باشد که مسئول ما را اجابت مقبول داری گفت بگو اگر سخن گوئی پذیرفته
میشود و حداح گفت بسما نا خداوند این کلمات بر انبیاء خود فرستاده میفرماید انا الرحمن الرحیم خلقت الرحم
و اشتقتها من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته و اشتققت لها من اسمی اسم من لا یرحم من لا یرحم فمن احسن احسنت الیه و من اساء تجاوزت
عنه و من عفا عفوت عنه و من طلبنی وجدنی و من اغاث ملهوفا امنته یوم الفزع الاکبر و بطلت له
فی دوره و بارکت له فی عمره و فی اهله و نصرته علی عدوه و من شکر المحسن علی احسانه فقد شکرنی
الکاه گفت و انا قد اتیناک ملهوفین خائفین وجلین فامنا روعتنا و اقل عثرتنا و احسن الینا فانا
میفرماید منم خداوند رحیم که خلق کردم رحمت را و در دل مومنان جای دادم پس انکس که رحم کند ما او رحم کنم و انکس
که نیکوئی کند با او نیکوئی کنم و انکس که بد کند از وی در گذرم و انکس که عفو کند او را عفو دارم و انکس که در طلب من
شتابد مرا دریابد و انکس که داد مظلوم دهد در قیامت بسلامت باشد و در دنیا روزیش را کشاده سازم و برکت دهم
عمرش را و اهلش را و مقهور سازم اعدایش را و کسیکه شکر نعمت منعم خویش را بکند آرد چنان است که مر شکر گذار را
باشد چون وحداح این کلمات را از صحایف آسمانی بپایان آورد گفت ای امیر ما نیز دیگ تو دل سوخته و بیچاره فرستاده
آمده ایم خوف ما را بامنی بدل کن و در افتادگی ما را دستگیری فرمای و با ما نیکوئی کن ابوعبیده از این کلمات بگریست
و گفت ان الله یحب المحسنین آنگاه گفت من با شما بدانکونه صلح کنم که با مردم قنسرین کردم و چنان خراج به بندم که بدانم
بستم گفتند ای امیر انبوه مردم در قنسرین دو چندان ماست و انجماعت را مال و مواشی فراوان است یوقنا را
چیزی باقی نگذاشته و انچه داشته ایم ما خود نموده و در حصن خویش برده و خزانه کرده با ما مدارا کن و آن خراج که
بر قنسرین بستی یک نیمه از مالستان ابوعبیده گفت بذیرفتم بشرط که چون در بلد شما در آمدیم از بهر ما جاسوسان نامزد
و ما را از کار و کید دشمن آگهی دهید و بزاد و علوفه مدد کنید و اگر یوقنا در مقاتلت با ما هزیمت شود او را از درون بلد
بقلعه خویش دفع دهید گفتند ای امیر انچه را پذیرفتیم تکن دفع یوقنا در قوت بازوی ماست و ما حیز را که نیرو ندارد
نگیریم ابوعبیده انجمن را پسندیده داشت و بر دیگر شرائط سمان استوار کرد و کتاب عهد بنگاشت پس انجماعت طارق
مراجعت کردند و چون بحلب در آمدند یکتن از مردم یوقنا اثر ناپدید کرد گفت از کجا میرسید چنان پنداشتند که از
مردم حلب است گفتند رفتیم و با عرب صلح کردیم مرد لشکری چون این بشنید بگریست و برخاست و شتاب زده بلشکرگاه
آمد و با یوقنا گفت چه بیهوده زحمت کارزار بری و حال انکه مردم حلب کار بصلح کردند و ما میرویم که قلعه را فروگیریم

۳۱۴ باعرب سپارند وزن و فرزند تر اشکریان اسیر برند و این وقتی بود که یکروز و یکشب در میان کعب بن ضمره و یوقنا حرب
برپای بود و از دو سوی لشکر را مجال نیفتاد که دست بماکول و مشروبی فرا برند یا ادای صلوة کنند و از مسلمانان فروتر
از دویست کس در میدان جنگ مخوف بخون خویش غوطه دادند و کعب بن ضمره امید از زندگانی گسسته و چشم بر راه آسیب
بسته داشت ناگاه نظاره کرد که یوقنا با لشکر روی برتافتند و سوی حلب بگریختند کعب بن ضمره شکر خدای را که بدانست
و چنان پنداشت که از آسمان بر لشکریان بانگ زدند و ایشان را هزیمت کردند کعب قصد کرد که از قفای ایشان تا
کند مسلمانان گفتند ای کعب این بس غنیمت که خداوند در چنین رحمت ما را مورد رحمت ساخت پس کعب پیاده شد و مسلمانان
پیاده شدند و بخدمت بقضای نماز قیام پرداختند اما ابو عبیده بعد از مراجعت مردم حلب با خالد گفت همانا
که مبادا کعب بن ضمره با مقامت مسلمانان بدست یوقنا مقتول باشد و حکم دادند تا لشکر کوچ دادند خالد بن ولید را تقدم
و خود بر ساقه لشکر عزیمت بدستور طی مسافت کرده تا در مصافگاه کعب بن ضمره را دیدار کردند و بزندگانی او شاد
خوار شدند و قصه جنگ بدانستند پس ابو عبیده پیاده شد و شهدای مسلمین را بخاک سپرد و گفت همانا آنست که یوقنا
ترک منازعت گفت و طریق مراجعت گرفت خبر مصالحت مردم حلب را شنیده باشد و بعید نیست که ایشان را عزیمتی
دارد و ذمت ما مشغول محافظت ایشان است و بی توانی آنجا حلب کردا ما از انسوی چون یوقنا قلعه خویش
در رفت فرمان کرد که از مردم حلب یکتن زنده نگذارند لشکر او با تیغهای کشیده بر ایشان تاختند برادر او خنا
چون این بشنید نزدیک آمد گفت این چه بایستوده کاریست که مردم را بی گناه تباه خواهی کرد یوقنا گفت کدام
گناه از این عظیم تر است که ایشان ارتکاب کردند و موافقت اعدای من شتاب کرفتند یوخنا گفت ایشان را آن
نیست چه دانسته اند که عرب در میان کار قرین نصرت کردد یوقنا گفت هنوز حمایت عرب کنی و مردم حلب را
مصالحت ایشان بخمد فرمانی و تیغ بکشید و آنجا برادر کرد یوخنا گفت اللهم انی اشهدك انی مسلم الیك
ومخالف لدین هؤلاء القوم وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وانبیه
المسیح عیسی الله چون کلمه بگفت و ایمان آورد گفت اکنون آنچه خواهی میکن که من مسافر بهشتم یوقنا بی توانی سر او را بیاض
بپراکندند و در قتل مردم بلد فرمان مؤکد ساخت فریاد و اغوثاه از مردم بلند شد هنگامی که سیصد تن از انجماعت در
خون خویش غلطان بزمین دیدار شد و فریاد اهل بلد کوشزد ایشان گشت خالد بن ولید و ابو عبیده از کردار
حمله در افکندند و چون برق خاطف خویش را در لشکر یوقنا در انداختند و تیغ در ایشان نهادند یوقنا را مجال در
محال افتاد و با بطارقه و ابطال رجال خویش بقلعه گریخت و دروازه استوار کرد و آنکس که دست نیافت بقلعه در
گریزد و جانب بیابان گرفت به تیغ عرب گیر نیافت و تا این هنگام از لشکر یوقنا شانزده هزار کس و از عرب سیصد کس
مقتول بود مع القصه یوقنا بقلعه خویش در رفت و آلات حراست حصار و منجنیقات نصب کرد و انبوه قوم
چهل تن از لشکریان یوقنا را اسیر کرده نزدیک ابو عبیده آوردند و گفتند انجماعت از جنگ فرار کرده نزدیک
پناهنده شدند و ما روا ندانستیم که بر ون شرایط عهد نامه ایشان را کمینی ابو عبیده انجماعت را باسلام
دعوت کرد و هفت تن مسلمانی گرفت پس نفرمود تا دیگران را سر برداشتند انگاه با مردم حلب گفت هیچ توانید دانست
بفتح این قلعه دلالت کنید تا در اخذ غنیمت با ما شریک باشید گفتند ندانیم یونس بن عمر الغسانی گفت ای امیر من در

قتل یوخنا و مردم حلب

سهل و صعب مسالک شام بصیرتی تمام دارم همانا جماعتی از لشکر یوقنا در مضایق جبال و روب جای دارند ۱۰ ۳۰۱۴
است که بر ایشان تاختن کنیم و جمله را در هم شکنیم خالد گفت نیکو گفتی لکن بهتر است که نخست بر این قلعه یورش بریم
و این حصن را بگشائیم تا مبادا از لشکرهای روم گروهی در رسد و میان ما و حصن حایل شود پس ابوعبیده بفرمود تا لشکریان
پیاده شدند و سنگر کرده بسوی قلعه یورش بردند ابطال یمن و شجعان همان بنی ربیعه دلیرها کردند و مردم یوقنا از فراز باره
برمی مجاره و دیگر حربها ایشان را دفع همی دادند عامر بن الاشلع الربعی و مروان بن عبد الربعی و سلمان بن عامر الربعی
و عطفان بن سالم الکلابی و سراقة بن مسلم العدوی و هفت تن از بنی عدی بضرب حجاره جان دادند و بسیار کس
جراحت شدند ابوعبیده ناچار علم خویش را بیرون از ملد نصب کرد و بفرمود تا مسلمانان کشتگان خویش را بنجاک سپردند
یوقنا از هزیمت مسلمانان شاد شد و با قوم خویش گفت دیگر عرب فتح این قلعه را آرزو نخواهد کرد و من بر ایشان گزندی
خواهم بست و تا ختنی خواهم کرد آنگاه هزار سوار نامدار را از لشکر خویش اختیار کرد و ملازم یکتن از بطارقه بساخت
و گفت از قلعه بیرون شوید و شبیخون کنید که عرب نیران خود را نشانده باشد بر ایشان شبیخون برید و عرب را همان بیم دهید
که ایشان از شکنای محاصره چنین دلیری تواند کرد پس کرها بگشودند و بیاسودند ناگاه در تاریکی شب لشکر یوقنا را
تاخت و دست بقتل و اسر در آورد فریاد الفزع النفیر از مسلمین بالا گرفت ابوعبیده و خالد بن الولید آگهی یافتند
بانگ در دادند و برنشستند و حمله گران افکندند از مردم روم صد تن مقتول گشت و از مسلمانان شصت تن شهید شد
و پنجاه کس اسیر گشت و لشکر روم قبله گرد نخست صبحگاه یوقنا بفرمود مسلمانان را دست بکردن بسته حاضر کردند و از فراز
باره خنان بداشتند که لشکر عرب نظاره میکردند و حکم داد تا جمله را گردن بزدند و این کردار بر مسلمانان سخت
دشوار آمد و همچنان یوقنا گبد دیگر می اندیشید و روز دیگر یکتن از جواسیس او آگهی آورد که جماعتی از عرب با جمال و بقال از
بی علف و آذوغه طریق وادی طنان گرفتند و ایشان را از سیف و سنان سلاحی بکمال نیست یوقنا از اصحاب
انیخن شاد شد و گفت سوگند بامسیح که جمله را بر عرب تاریک کنم و طریق علوفه و آذوغه بر ایشان مسدود دارم
و نیم شبی دروازه بگشود و هزار سوار در طلب ایشان بیرون فرستاد تا بقدم عجل و شتاب بشتافتند و صبحگاه
مسلمانان را دیدار کردند مناوش بن ضحاک الطائی با صد تن از مسلمین بطلب علوفه میشدند چون مناوش ایشان را
بگریست بانگ در داد که ای مسلمانان اینک لشکر روم است پای اصطبار استوار کنید و طریق جهاد گیرید پس
جنگی صعب برفت و مناوش بن ضحاک و غیلان بن مشاور و فضل بن ثابت و ینبع بن عاصم و حنظلة بن حرب
و مناوش بن سلیط و رفیعة بن مفارع و معبط بن عامر و مرة بن هرماس و نوفل بن عدی و عطاء بن یاسر
عقال بن جماهر و سلمان بن حفاف و مقبل بن ثابت و اقرع بن رافع و کهلان بن سراقه و منهال بن بشکر و نجاد
بن عقیل و مسیب بن النافع و ایشان از قبیله طی بودند مع القصه سی تن از مسلمانان مقتول گشتند و دیگر هزیمت شدند
و لشکر روم مال و مواشی و علوفه ایشان را ببردند از جمله هزیمتیان عون بن صباح الطائی نزد یک ابوعبیده آمد
و قصه بگفت ابوعبیده رنجه گشت آمد که این لشکر از کجاست چه یوقنا و مردم او در حصارند و خالد بن الولید را فرمود
جزرا در خور این کار ندانم پس خالد ضرار بن الازور و ربیعة بن عامر و گروهی را از لشکر برداشته بامداد نخست گاه
مسلمانان عرضه داد و بتاخت جماعتی که در آن وادی کمین داشتند بنزدیک خالد آمدند و گفتند ما از

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

[illegible] آورده این عصیان نیست بلکه بطریقی از بطارقه یوقنا با هزار سوار بر ایشان غارت افکنند و اکنون بر این جبل جای دارند
از بهر آنکه در تاریکی شب باز قلعه خویش شوند و از یوقنا در لشکر مسلمانان جاسوسانند تا آنگاه که از لشکرگاه جماعتی از
علوفه بیرون شود و را آگهی دهند خالد چون این بشنید طریق جبل گرفت و در راه ایشان کمین نهاد چون تاریکی
شب جهان را فرو گرفت و بطریق خواست باز قلعه شود چنانکه لشکر اسلام او را ندارند مردم خود را فرمان کرد که
بقدم عجل و شتاب طی مسافت کنند و خود در القلعه رسانند چون گذر ایشان بر کمینگاه افتاد خالد و ولید چون شیر
غضبان از کمین بیرون جست و مانند رعد بغرید و آهنگ بطریق کرد چه او را یوقنا نداشت و از راه تیغ
برانداز او را دو پاره ساخت و مسلمانان دایره کردار در گرد ایشان بر آمده تیغ در انجاعت نهادند قصد
کس را نگذاشتند و سیصد تن اسیر گرفتند و با اموال و اثقال ایشان باز لشکرگاه شدند مسلمانان از قدوم ایشان
در دادند ابو عبیده بر سران اسلام عرضه داد ایشان سر بر تافتند و گفتند اگر خواهید فدیه ما را ماخوذ دارند و ما
سازید خالد و ولید گفت هرگز این نکنیم ایشانرا در بر ابر قلعه کسان کردن مزنیم تا دلهای ایشان ضعیف شود ابو عبیده
گفت از سخن تو بیرون نشوم و فرمان کرد تا صبحگاه ایشانرا در فرود قلعه سر بر کردند بر مسالک و معابر بدیدبانان گماشتند تا مبادا مغافصه از مردم قلعه کس بلشکرگاه آسیب زند و حکم داد تا در میان لشکرگاه نگرانها
باشند و جواسیس یوقنا را دستگیر سازند از قضا خالد بر مردی عبور داد او را نداشت گفت کیستی گفت از
مردم مین از قبیله غسان خالد گفت تو از متصرفه عربی و جاسوس یوقنا باشی گفت از مسلمانانم فرمود تا بر خیزد و در
نماز بگذارد چون ندانست و را ماخوذ داشت ناچار سخن بصدق کرد و گفت مائه تن جاسوسانیم و تن نزدیک قیام
شدند تا خبر شما بدو رسانند و من بجای مانده ام ابو عبیده گفت اکنون مسلمان میشوی یا رضا بقتل میدهی گفت مسلمان
میشوم بالجمله چهار ماه مسلمانان یوقنا را حصار دادند براد دست نیافتند و روزی نبود که از یوقنا بر ایشان
نرسد و محاربتی پای نشود مسلمانان دلتنگ شدند و بتصمیم عزم دادند که از کنار حلب برخیزند و بدیگر جای
شوند تا آنگاه که توانند یوقنا را بدست گیرند و از انسوی چون خبر بمدینه نمرفت عمر بن الخطاب بمناک شد
که مبادا ایشانرا آفتی رسیده باشد بسوی ابو عبیده بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیده سلام علیک فانی احمد الله الذی لا الٰه الا
هو و اصلی علی نبیه محمد اما بعد یا ابا عبیده لو علمت بکثره فلقی و ضنا جسدی علی اخوانی
المسلمین بالبطاء کتابک و انقطاع خبرک عنی و لا تمضی لیل و لا نهار الا فلبی عندک و معک
و ان لم یاتنی منک کتاب و لا رسول بطیر قلبی الیه فاظنک لا تکتب الی الا بالفتح او العنیمه
و اعلم یا ابا عبیده و ان کنت نائیا عنکم فنی ذکرکم و قلبی علیکم کفلوا لوالده علی ولدها فاذا
قرات کتابی هذا فکن للاسلام عضدا و السلام علیک خلاصه سخن آنست که میگوید ای ابو عبیده مرا
آگهی از برادران مسلمان من ندادی و خبری باز نفرستادی چندانکه قلب من بتحور شد و شبی بر من نگذشت الا آنکه
دل من با شما بود و از این ابطاء در ابلاغ خبر چنان دانستم که با من مکتوب نخواهی کرد مگر کاهی که اعدا را مقهور کنی و
بشارت نصرت فرستی اگرچند از شما دورم نصرت شما را از خداوند خواستارم و بر شما چنان ترسانم که مادر بر فرزند

باجمله ان نامه را بدست پیکی تیز پی نزدیک ابوعبیده فرستاد و او بر مسلمانان قرائت کرد و در پاسخ نامه عمر نگاشت
که با قشیرین را از در مصالحت بگشاد یم و بقرار اضی عواصم غارت افگندیم و مردم شهر حلب نیز با ما مصالحت
و جزیت بر ذمت نهادند لکن یوقنا و لشکر او در حصن حلب محصن شده اند و گاه و بیگاه بر ما تاختن کنند و ما
از مسلمین راه اتیاه سازد اکنون در خاطر نهاده ام که از انجا کوچ دهیم و در بلادی که در میان انطاکیه و حلب است
جای گزینیم تا حکم چه فرمائی و این نامه را بدست عبدالله بن قرط ثمالی و واصل بن حسیران العبشکری روانه مدینه داشت
پس ایشان طی مسافت کرده بنزدیک عمر آمدند و نامهٔ ابوعبیده را تسلیم دادند عمر ان کتاب را بر اصحاب قرا
کرده و پاسخ ابوعبیده را بدینگونه نگاشت اما بعد فقد وردت کتابک علی یعرو سلیک فسرنی ما یفتح
من الفتح علی یدیک و اما ما ذکرت من انصرافک الی البلاد التی بین انطاکیه و حلب و ترکک
القلعه و من فیها فما هذا برای ای اترک رجلا قد اخذت دیاره و ملکت مدینته ثم ترتحل
عنه فیبلغ الی جمیع النواحی انک کرهت قتاله فیضعف ذکرک و یعلو ذکره بما صنع و یطمع
من لم یطمع و تجتری علیک اجناد الروم و خاصتهم و عامتهم و ترجع الیک الجیوش و تکاتب
ملوکها فی امرک و ایاک ثم ایاک ان ترجع عن مجاهدتک ایاه فتقتله او یسلم الیک ان شاء الله او
یحکم الله و هو خیر الحاکمین و ثب الخیل فی السهل و الوعر و اکفنها
فی المضایق و الجبال و بین المغرات الی حدود الفرات و من صالحک صالحه
و من سالمک سالمه و الله خلیفتی علیک و علی جمیع المسلمین و قد
نفذت کتابی الیک و معه عصبة من طی و حضرموت و کندة و اهل مشارق
الیمن ممن وهب نفسه لله و رغب فی الجهاد فی سبیل الله و هم
عرب و موالی و فرسان و رجالة و المدد بابیک
متواترا و السلام علیک خلاصه سخن چنین است میگوید ای ابوعبیده مکتوب
تو رسید و بشارت ان بلاد که بدست تو گشوده شد مرا شاد و خاطر ساخت لکن از این اندیشه که از کنار حصن تو قنا
به بلاد دیگر سفر کنی باز گردد که رائی ناصواب است چگونه مرد یرا که حصار دادی و مملکت او را فرو گرفتی میگذاری
و میگذری مکر ندانی که از این کرد ار نام تو پست شود و صیت او بلند گردد و مردم روم بر تو جری شوند و
لشکرها بجنگ تو جنبش کنند حاشا و کلا همچنان او را حصار میده تا گاهی که بدست تو مقتول گردد یا مسلمانی گیرد
و لشکر خویش را در سهل و صعب مملکت پراکنده سازد و دشمنان را در سنگلاخها بزندان کن و انکس را که از دژها
در آید طریق مناطحت سپار و انکس که آهنگ جنگ کند در رزم او درنگ مفرمای انیک از رجال قبیله طی و حضرموت
و ابطال کنده و یمن مردمی که در راه خدا بذل جان و مال را بخری نشمرند بدد تو گسیل نمودم و همچنان ناصر و معین
ترا متواتر خواسم داشت باجمله ان نامه را در هم نوردید و خاتم بر نهاد و عبدالله بن قرط را سپرده او را با لشکری
که برای مدد مسلمانان ساخته بود روانه شام داشت و عبدالله در عرض راه صفت شجاعت یوقنا برای لشکریان
شرح همیداد و همی گفت در مملکت روم بدلاوری او مردنیست بسیار وقت در شب تاریک در زیر روشن ماه

۳۴۶ کنه و لشکر ما را آسیب زند و هر کس از پی علف و آزوغه از لشکرگاه بیرون شود با سیف و سنان تباه سازد
و باز قلعه شود مردی از غلامان ملوک کنده که دامس نام داشت و ابوالهول کنیت او بود مردی سیاه و دراز بالا
به انسان که چون بر اسب نشستی هر دو پایش بر زمین آمدی و چون بر شتر سوار گشتی هر دو ساقش بزانو بشتر رسیدی
و تمامت عرب از او در هول و هرب بودی چون این سخنان بشنید گفت مرد یوقا منم عبدالله از روی غضب بدو
نگریست و گفت ای سیاه این چه سخن است که گوئی مگر نشنیدی که کشتم ابطال مسلمانان بحمله او در احصار داده اند
و با اینهمه از شر او آسوده نشدید و جایز دیدم و ملوک را من هرگز برا و غلبه نخسته اند و تو گوئی من مرد اویم ابوالهول
درخشم شد و گفت اگر از برادران دین نبودی بخست تقتل تو می پرداختم الکاه آهنگ او میاشم این بگفت و اسب خویش
جنبش داد و بر مقدمه جیش رفت گروهی از لشکرگه شدای عبدالله برجان خویش بخشای تو این سیاه را ندانی که چند
سیاه تباه ساخته و چه بیابانها بریده و چه مهالک سپرده پس عبدالله خاموش شد و همچنان با لشکر طی طریق کرده
نزدیک ابوعبیده آمدند و مسلمانان از رسیدن ایشان شاد شدند و هر کس از لشکرگه جائی فرود شد دامس گفت این
خوف مسلمانان از یوقا برای چیست با آنکه او در قلعه خود محصور است گفتند ای ابوالهول یوقا مردی دلاور است
هر نیم شب از این قلعه فرود آید و بر لشکرگاه ما ترکتاز کند در اینحین بودند که از یکطرف لشکرگاه فریاد النفیر برخاست
ابوالهول چون این بشنید دانست که یوقا بیرون تاخته بی توانی بر جست و تیغ بکشید و سپر از پس پشت انداخت و
شتاب کنان بجای جنگ آمد و مکشوف افتاد که یوقا با نصد تن از ابطال رجال بیرون تاخته و شیخون افکنده

ابوالهول انا ابو الهول و اسمی دامس اکثر فی جمعکم مذاعس این رجز بخواند
لیث هزبر بطل مماذس

و با بنی اعمام خود تیغ بر مردم یوقا نهاد تن از راست همی تاخت و بکشت و حمله از پی حمله افکند چندانکه
دویست تن از مردم یوقا مقتول گشت و دیگر هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند و دامس از دنبال ایشان تاختن
میکرد ابوعبیده فرمان کرد تا ابوالهول با لشکرگاه شود لاجرم با مردم خود باز شدند و مسلمانان از این فتح شاد
شدند و ابوعبیده با چند تن از صنادید قوم شجاعت آل کنده را در مبارزت با یوقا تذکره همی کردند سراقه بن مرداس
که یکتن از آل کنده بود تبختی در و دلیری در و دلاوری ابوالهول سخن کرد خالد ولید گفت سراقه اینحدیث مکذب بناور
زیرا که معمر بن عنبره اللهبی از ابوالهول قصه شکفت با من گذاشت و وقتی حدیث کرد که دامس را از قبیله خنده
مطالبت خونی میرفت و در این قبیله هفتاد تن مرد دلاور بودند و از بیم دامس از دشتی بدشتی و از کوهی بکوهی
میگریختند در پایان امر در ساحل بحر جای گرفتند از آنسوی بحر که پژوهنده ایشان بود چون مسکن ایشان را بدانست از
قبیله خویش استمداد کرد تا چند تن با او همدست شوند کس او را اجابت نکرد لاجرم بخیمه خویش در رفت و سلاح جنگ
بپوشید و رزمه لشکر فراگرفته از خیمه بیرون شد چون او را در قریه از قرار حضرموت معشوقه
بود که سقله نام داشت مردم قبیله گمان کردند که آهنگ او دارد و این بسته اثواب را نزد او ارمغان برد
دامس گفت سوگند باخدای که گمان شما بر خطاست زیرا که من بطلب تار خویش میروم تا نشان عار از ساحت خود
بشویم این بگفت و بیخته راه برگرفت و پوشیده از مردم طی مسافت همی کرد تا نیم شبی برتلی برآمد که مشرف بر

قبیله بود آنگاه ان بسته را فرو نهاد و چهل عمود باندازه قامت مرد بر پای کرد و هریک را جامه و ازاری پوشید چنانکه
از دور صفتی دیدار بود آنگاه چون سفیده بزد برنشست و تیغ برکشید و مانند شیر شرزه بغرید و فریاد همی کرد که یا آل کندة
و یا آل ظریف چون مردم قبیله این بانگ رعد آسا شنیدند فرمادا از زن و مرد برخاست و مردان قبیله زن و فرزندان
بگذاشتند و هزیمت شدند و امس از قفای ایشان همی تاخت و چندتن بخاک انداخت چون هزیمتیان از انجا بحر آمدند
ایشان را پس نگر بستند و او را نگذشته دیدند روی برتافتند و بجنگ درآمدند و بحثی با او بگشتند هم در انجا چندتن از
انجماعت کشته شد انبوقت آنبنک تل کردند تا در انجا قوتی بدست کنند و شدتی فرمایند و امس هم کرد که مبادا از آن
عمودها و آن جیله‌ها آگاه شوند و دلیر کردند مهتر براسب زد و نیک بکوشید تا از انجماعت بسقت گرفت و بسوی
عمودها اشارت کرد و گفت یا آل کندة یا آل ظریف اینک قوم بسوی شما میرسند یکتن را زنده نگذارید انجماعت
چون نگران شدند عمودها را لشکری پندداشتند پس بی توانی روی برتافتند انبوقت دامس فریاد کرد که ای آل کندة
شمار انجداوند سوگند میدهم که بجای باشید که من نخستین ایشان را نشانده ام و چون صاعقه البشار بر انجماعت حمله کرد
مردم قبیله از چنگ دست بازداشتند و هرکس تواند ضجیع خویش را با خود در ردیف ساخت یا فرزند خود را در جای
خویش جای داد و از جانبی فرار کرد و چون دامس نگریست که مردان قبیله هرکس بطرفی گریخت مطمئن خاطر بمیان قبیله آمد
جمعی از زنان و کودکان و مشایخ و غلامان بجای بودند غلامان را بفرمود تا شتران و استران را بیاوردند و تمامت اثقال
و اثقال و اسیر را حمل دادند آنگاه غلامان را دست بگردن بسته برنشاندند و انجماعت را از عمودها باز کرده راه قبیله خود
پیش داشت و انجماعت را میان قوم خود آورد و مردم عرب از کردار او در عجب شدند چون خالد بقصبه بپای آورد
ابوعبیده با سراقة بن مرداس گفت غلام خویش را حاضر کنید تا او را دیدار کنیم پس برفتند و دامس را بیاوردند
گفت ای دامس من شجاعت و جلادت تراشنیده ام لکن مشاهده را راضی نبودم داده ایدواز کار جبال
و قلاع حصینه آگهی ندارید دلیری و نیرنگ بدانرا و برخدر باش و کار برق و رویت میکن دامس گفت
امیر من سهل و صعب زمین را فراوان در نوشته ام و بر تل جبال و مسالک حصون گذشته ام و بسیار کس از شجعان
عرب اشکسته ام و اسیر کرده ام که یوقنا و قلعه او بخبری شمرده نمیشود ابوعبیده گفت ای دامس در فتح این حصار چه اندیشه داری
در عرض راه خوابی دیده ام و در تعبیر آن چنان دانسته ام که این قلعه بدست من گشوده شود و لکن این قلعه است منیع و
حصین چون از علف و آذوقه آکنده است مردم ان از طول محاصره غمنده نشوند الا انکه من حیلتی اندیشم و بدستگرمی
و خدیعت بر ایشان غلبه جویم ابوعبیده گفت باکدام حیلت دست یابی گفت ای امیر آنت تعلم ما فی ذات الضمیر
من اشتر وا الاضرار و من کتم میتة کانت له الخیرة فی الآخرة همانا میدانی در کشف سر چه ضرر ها است هرکس راز خود
پوشیده داشت کار خویش را بسار و سامان کرد گویند اول کس دامس بود که بدین کلمه سخن کرد و در میان عرب مثل گشت
انگاه گفت ای امیر فرمان کن که این لشکر ساخته جنگ شوند و همگی به آهنگ قلعه تاختن برند ابوعبیده سخن او را بپذیرفت
و بفرمود تا لشکر بپای دیوار قلعه آمدند و مردم یوقنا بر فراز باره انجمن گشتند و برمی حاره ایشان را دفع همیدادند بدینگونه
چهل و هفت روز نایره قتال در میان این دو لشکر افروخته بود و از این کار بر مردم قلعه صعب میرفت انبوقت دامس
گفت ای ابوعبیده وقت آن آمد که سی تن از نصادید شجعان و فرسان لشکر را بحکم فرمان من بداری تا بدانسان کنم

دانم در فتح قلعه حیلتی اندیشم و خود را از اینجا کوچ دهی و دیگر نسنگت از کنار دور شوی و چنان نمود ارکنی که از فتح این قلعه
مایوس شدی و دیگر جای سفر کردی و تن یک تیر پی بامن سپاری تا انگاه که بر این قلعه راه کنم پس تو را اگهی فرستم
و نوبی توانی لشکری به پشتوانی من کسیل سازی ابوعبیده اینجله پذیرفت و سی تن از رجال الطال را بدو سپرد
و ایشان را گفت اگر دامس را که عبدی اسود است برشما امیر کردم رنجه مشوید چه اگر در نصرت دین بر امر و فرمان و پذیرفتار
شوم مسلمانان گفتند حاشا و کلا اگر گدا فریرا امیر ما کنی فرمان پذیر باشیم پس ابوعبیده فرمان کرد تا سپاه از کنار قلعه را
برگرفتند و دامس با سی تن مردم خود بجانب جبل رمیسا رکشت و انجماعت را در منوله غاری جای داد و توقا از کوچ داد
لشکر عرب شاد شد و با او گفتند اجازت کن تا از دنبال ایشان بتاز تا زنیم باشد که بر انقوم آسیب نیم توقا پذیرفت
و این بود تا شب در آمد و جهان تاریک شد دامس با مردم خود گفت کیست که بیرون شود و اگر تواند از مردم توقا تجسس
اسیر گیرد باشد که بدستیاری او بر این قلعه دست یابیم سه کرت این سخن گفت و کس اجابت نکرد و گفت بما نا شما
بر جان خویش قیر سید لکن مرا باکی نباشد و خود را فدای مسلمین توانم کرد این بگفت و کره بعد کره از غار بیرون شد
و در حوالی قلعه یکتن و دو تن اسیر گرفت و بغارت آورد و از ایشان از راه و رو زیر قلعه پرسش همی کرد چون بلغه رومی
سخن میکردند هیچ ندانست و نوبتی یکتن را انگریست که از دیوار قلعه خویش را در او یخت و در افکند دامس عجب کرد
او را ماخوذ داشت و بغارت آورد و مکشوف داشت که توقا از مردم قلعه مال فراوان طلب کند چندانکه نیروی او
آن ندارند لاجرم بعضی خویشتن را از فراز باره بزیر اندازند تا از ان زحمت برهند بالجمله دامس هشت کس اسیر گرفت
و از ایشان بهره بدست نشد پس اسلام بر ایشان عرضه داد چون پذیرفتار نشدند جمله را گرون بزد انگاه مردم خود را
برداشته پوشیده و پنهان از جائی بجائی و مغاکی بمغاکی و حصاره بحصاره همی آمد تا خود را بپای باره رسانید و فرازِ
باره حارسان و حافظان همی بودند و یکدیگر را بانگ تسبیه در میدادند دامس نخستی یکره باره برامد و برجی را انگرید
که حافظان نخفته است پس ان دو تن یکتن را بزد یک ابوعبیده کسیل داشت و پیام کرد که لشکری شائسته بیاورند تا
بفرست چنانکه هنگام سپیده دم حاضر باشند انگاه هفت تن از مردم خود را اختیار کرد و خوشتن نهشت و تنی چند
بفرمود تا بر دوش او بالا شدند و ثقل خویش را بر حدار افکند و نیک بر دیوار بچسبید و ان یکره بر دوش دیگری برآمد
بدینگونه مرد هفتم را دست بر لب باره رسید و صعود کرد و حارس برج را خفته و مست فارغ دید او را از باره در انداخت
و عرضه دار ساخت انگاه دستار خویش فرو او یخت تا اصحاب بگرفتند و یک یک صعود دادند دامس با هفت تن دیگر دران برج جای کردند و ان قلعه را دلیری بود که از سوی بیرون و درون دو دروازه داشت دامس با هفت تن
و مصراع دروازه را که بدرون قلعه گشوده میشد بگذد و حارسان را بکشت و دروازه بیرون او را نیز بگشود و اصحاب
خویش را اگهی داد انگاه چون سپیده صبح سر بزد با مردم خود بدروازه قلعه آمد تا از برای رسیدن لشکر اسلام
گشاده بماند و انوقت توقا آگاه شد که لشکر عرب راه بحصن کرده اند و ابواب قلعه را خود حافظ و حارس شده اند
با نگ بر لشکر زد و مردم بتصاری از جای در آمدند و نعره مردان جنگ در هم افتاد و از هر کوی و برزن حمله در گشتند
و مسلمانان با نگ تکبیر و تهلیل در دادند و جنگ به پیوستند و انجمله بیست و هشت تن بودند و در این جنگ هشت تن
شهید گشت اول اوس بن عامر الجرمی دوم ابو ماجد سراقة الحمیری سیم فارع بن مسیب الهمیمی چهارم مرارة بن مر

لخنوی پنجم ربیع بن جابر العبدری من بنی عبد الدار ششم طال بن یعرب الخثعمی هفتم امیة بن مارح الدارمی هشتم
اسعاد بن ثلاعب الحضرمی پس پست تن از مسلمانان بجای بود و چهار هزار کس از کافران بدفع ایشان بایستادند
و همدست و همداستان آهنگ دروازه داشتند درچنین وقت که مسلمانان بیکاره دل از جان برگرفته در
دلیر دروازه بکار ستیز و آویز بودند ناگاه خالد ولید با هزار سوار در رسید و از کرد راه بدروازه قسطل رفت
و چون شیر همی نعره زد و شمشیر در کافران نهاد مردم روم چون نگر بستند که لشکر عرب حصن را فرو گرفت از
دنبال ایشان نیز سپاه متواتر میرسید دانستند که نیروی مقاومت ندارند از پیش روی مسلمانان هزیمت شدند
برفراز باره صعود دادند و سلاحهای جنگ برنخیشدند و همی گفتند لاغون لاغون یعنی الامان الامان پس لشکریان
دست از قتل باز داشتند و انوقت ابو عبیده نیز رسید و حال بدانست پس بفرمود تا مالی قلعه را مردوزن حاضر
کردند و بر ایشان اسلام عرضه کرد اول کس یوقنا بود که قبول اسلام کرد و ایمان آورد و از پس او صناد بدست
مسلمانی گرفتند ابو عبیده نیک شاد شد و بفرمود تا جراحتهای اس را ببستند و مرهم کردند و مردم از شجاعت
خدیعت او اندازه ها برداشتند انوقت یوقنا از انچه رسول خدا بر او در خواب دیدار کرده بود و شمایل آنحضرت را
با انچه از کتب برادر خود یوحنا فرا گرفته بود مطابق یافته شرحی براند و من اسلام را فرا او ان تسبوه معاذ
بن جبل این کلمات را که آیات فضل و فلاح است قرائت کرد فقال اما علمت یا عبد الله انه لا کنز
عند المؤمنین اوفی من العلم ولا مال اوفر من الحلم ولا حسب اوضع من العفو ولا قرین
ادنی من العقل ولا رفیق اشین من الجهل ولا شرف اعز من التقوی ولا کرم اعلا من
ترک الهوی ولا عمل افضل من الفکر ولا خشیة او قر من الصبر ولا سجیة احزی
من الکبر ولا دواء اوفق من الرفق ولا داء اوجع من الحمق ولا رسول اعدل من الحق ولا
دلیل اوضح من الصدق ولا فرائض اصل من الطمع ولا غنی اینع من القنع ولا جاه اصدق من
العفة ولا معیشة ازین من الطاعة ولا عیشة احسن من الخشوع ولا ذهد از ین من الفنوع ولا حارث
احفظ من الصمت ولا غالب اقهر من الدهر فقال یوقنا چون این کلمات بشنید رو بس بگفت و گفت سوگند باخدای که جز او
نیست و من از توریة و انجیل این پیغمبر را شناخته ام این همان پیغمبر متمم است که عیسی بن مریم بشارت میداد و او را
ایلیا همنام ابو عبیده گفت ای یوقنا اکنون رای چیست من اهنگ انطاکیه دارم که دار الملک هرقل است
گفت ای امیر لشکر عمی است که او را ارسس بن جرفاس نام است مردی دلاور و شجاع است و او را حصنی حصین
و منیع است و لشکری دلیر بر فرمان دارد انگاه که تو اهنگ انطاکیه کنی لشکر تباه زد و بر عقبت تو حلقه بندد
سخت جنگ او را بپای رسان انگاه آهنگ انطاکیه فرمای ابو عبیده گفت چگونه بر او فصرت توان جست گفت
صواب انست که صد تن از شجعان مسلمین را که همه جامه رومیان در بر کنند با من روان سازی هزار کس را فرمان
کنی که از دنبال ما کمینگاه گیرند تا وقت حاجت حاضر باشند تا من بدست خدیعت قلعه او را بگشایم و او را طعمه
جوع ابو عبیده از ده قبیله صد کس برگزید و از هر ده کس یک تن نقیب ساخت بدینگونه جرعل بن حاصم را نقیب
قبیله علی ساخت و مرة بن مزاحم را نقیب قبیله فهر و ساکم بن علی را نقیب خزاعه و مسروق بن سنان را نقیب بنو

باب عمر اروقایع اقالیم سبعه

اسد بن وارم را نقیب نمیرو ماجد بن عمیر را نقیب حضارمه و ذوالکلاع را نقیب حمیر و سیف بن فادح را نقیب باهله و
سعد بن جبیر را نقیب قیس و مالک بن فیاض را نقیب مراد فرمود و انجمله را فرمان کرد که جامه رومیان در بر کردند
درع رومیان پوشیدند و اشیا نزا با توقا دان داشت و از قفای ایشان مالک اشتر نخعی را با هزار سوار مؤ
ساخت اما از انسوی وارس را در لشکرگاه او عبیده جاسوسی بود که او را عتبة بن عرفطه تمیمی مینامیدند و با
خود کبوتری داشت چون یوقانا او عبیده موضعه نهاد که باصدتن مسلمین بمانند بمانند کان خود را بقلعه در آن
در اندازد و نمیشب دروازه را بگشاید و هزارتن از مسلمانان را در آرد و عتبة بن عرفطه انجمله را مدانست و مکتوب
کرده بر دنبال کبوتر بست و بدارس فرستاد لاجرم وارس با چهار هزار مرد از قلعه بیرون شد و صف راست کرد
هنگامی که یوقانا برسید بدانسان که او را از در مهر پذیره کند و همچنین هر کاب او را بوسه زند از اسب پیاده شد و شتاب
کنان برفت و چون بکنار اسب یوقانا برسید ماکارد شک اسب یوقانا را پاره کرد و او را از اسب فرود کشد لشکر او
مسلمانان را فرو گرفتند و جمله را ماخوذ داشتند آنگاه ماهست مغرور یوقانا را بگفت و گفت از دین مسیح بیرون شدی و باعدی
دین پیامبر خود پیوستی که ترا بسوی هرقل فرستم تا بردار انطاکیه برد ارکند این بگفت او را بقلعه در برد و با دیگر مسلمانان
باز داشت اما مالک اشتر که کمینی کرده بود یکتن بنی اعمام جبلة الایهم را که طارق نام داشت بدست آورد و از و نشان گرفت
از حال دشمنان چیزی مخفی ندارد و از دارس پرسش فرمود طارق صورت حال یوقانا را و آنکه وارس بدست جاسوس تا
نموده و گفت اکنون وارس اعداد خنک عرب همی کند و از یوقانا شناس صاحب را و ندان نیز استمداد کرده و او را نصیحت
کرد باحانت او کسیل داشت لکن وارس را از حال مالک اشتر هیچ خبر نبود با جمله مالک با طارق گفت تواند شد که مسلمانی
گیری از آنش دوزخ برهی گفت من با ابن عم خود جبلة بدست عمر بن الخطاب مسلمانی گرفتیم و چون جبله بردم گردنی زدند
من متابعت او کردم و شنیده ام هرکه در دین خود مرتد شد عذر او را نه بدرمند و او را بقتل رسانند از این روی بمنام
مالک گفت نه چنین است در شریعت ما توبت و انابت در حضرت حق جل شانه پذیرفته است پس طارق را دل قوی شد
و کلمه بگفت این هنگام مالک اشتر با هشتاد لشکر صاحب را و ندان که با حانت وارس مأمور بود نشست چون نیمی از شب
برفت ایشان برسیدند پس مالک مانند شیر شرزه با هزار سوار نامبردار مغافصة از کمین بیرون تاخت و ایشان را قصد سوار
چندی بکشت و تمامت را ماخوذ داشت و جامهای ایشان را بیرون کرد و بر مردم خود بپوشانید و طارق را گفت نزد وارس
شتاب کن و مژده رسیدن لشکر صاحب را و ندان را برسان طارق گفت یکتن از مردم خود را با من رفیق کن تا مبادا در راه
من ترا شکی و ریبی بخاطر آید پس مالک پسر عم خود را شدرا با او همراه کرد اما از انسوی وارس را دو پسر بود یکی یوقانا و دیگر
لاون نام داشت یوقانا و دیگر مسلمانان در خانه لاون محبوس بودند و یوقانا دختری در پرده بود که ماه و ستاره از
دیدار او رخمت شناعت و بغاره میبردند و لاون فریفته جمال دختر عم بود و ان هنگام او را بخاطر آمد که اگر دین عرب بر حق
نبودی هرقل با ان بسط کشور و کثرت لشکر مقهوران نشدی نیکو است که مسلمانی کنم و بند از یوقانا بگشایم و دختر او را
بشرط زناشوئی بسرای او درم پس نزدیک یوقانا آمد و صورت حال را بگفت یوقانا گفت اگر زنده شوم شرط اسلام است که
برضای پدر و ان قبول ایمان کنی نه بطمع و طلب حطام دنیوی کلمه گوئی اگر چند من و دختر خویش را به سرای تو فرستم اسلام تو
نباید منوط باین شرط باشد با جمله لاون بدست عم خویش مسلمانی گرفت و گفت پدر من وارس اکنون مست حشمت

بیرودم و او را در راه خدا بقتل میرسانم این بگفت و بنداز بوقتا و مردم او برداشت و سلاح جنگ ایشانرا بازداد
و خود آهنگ پدر کرد و قتی برسید که پدر را بی سر دید گفت قاتل پدر من کیست برادرش لوقا گفت من او را در راه
خدا کشتم چه خبر تو را با بوقتا نشنیدم و آهنگ ترا بدانستم پیش کردم که مبادا او از من آگاه شود و در قتل تو سبقت جوید
لاون سخت شاد شد و بوقتا را الکی و رد پس انجماعت همدست شده بانگ تهلیل و رداد ند و تیغ در رومیان نهاد ند و قتل
طارق بن شمسان و راشد از راه برسیدند و از قصه آگاه شدند پس شتاب زده نزد یک مالک اشتر بازشدند و خبر
بازداد ند پس مالک بلشکر سرعت کرد و بدروازه حصن غراز آمد لاون بفرمود در بکشودند و ایشانرا در ورد ند مالک
چون شمشیر در مردم غراز نهاد انجماعت را دیگر قوت مقاتلت نماند ناچار سلاح جنگ بریختند و امان طلبیدند
پس مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را بر حصن غراز والی کرد و ان صد تن لشکریان که بابوقتا مامور بودند نیز او گذاشت
و هر غنیمت که یافته بود برآورد و از انجماعت هزار مرد جوان و چهل و پنج کس از مشایخ و رهبان اسیر داشت و هزار تن از زنان
و دوشیزگان و هشتاد تن عجوز نیز با سیری آورد هنگامی که در میان اسیران عجوز مسیحی دیکتن از قسیسان انگریست که
دیداری میمون و فرخنده داشت او را گفت تو اند شد که دین اسلام اختیار کنی گفت تو اند شد گاهی که مسئله چند
در انجیل دیده ام پرسش کنم و پاسخ کرم مالک گفت انچه خواهی پرس انسان در امنیتن بود ند که گردی دیدار شد
لشکری معاینه گشت مکشوف افتاد که فضل بن عباس بفرمان ابوعبیده ماهزار سوار را راضی منبج راهی سر غارت
ساخته اینک از راه میرسد پس فضل برسید و مالک بملاقات او شتاد خاطر گشت و قصه فتح غراز بر گفت پاجند
قس و مسائل او برسید فضل بار اهب گفت یا قس انچه خواهی پرسش کن گفت اول مخلوقات قبل از آسمان و زمین چیست
فضل گفت اوّل ما خلق الله اللوح و القلم و نبشته اند اول مخلوق عرش و کرسی است و نبشته اند دقت و زمان است
و نبشته اند عدد و حساب است و بقال اوّل ما خلق الله جوهرة فنظر الیها ماءة ثم خلق منها العرش یعنی خدا
نخست گوهری افرید پس ازاب کرد و ازان عرش را آفرید و بقال اوّل ما خلق الله العقل لا یراد ان
یقع الخلق بفعله و انه لما نظر الیه ارتفع منه دخان فخلق منه السماء ثم ارتفع
له زبد فخلق منه الارض یعنی نخستین خداوند عقل را افرید ما خلق بکرد ار او سود برند و چون بسوی او نظر
افکند از او دودی برخاست پس ازان دود آسمانرا بپافرید و نیز کفی بر او رد و ازان کف زمین را خلق کرد و نبشته اند
خداوند نخست نور و ظلمت را افرید و از ایشان طلب اقرار بوحدانیت خویش کرد پس نور اقرار او رد ظلمت انکار نمود
پس از نور بهشت آفرید برای پاداش رضای خود و از ظلمت دوزخ کرد برای کیفر سخط خود و ارواح سعدا را از نور و ارواح
اشقیا را از ظلمت خلق کرد و ازاین روی است که هر یک مستقر خود باز گردند و نبشته اند خداوند نخستین نقطه آفرید و هیبت
نگریست ان نقطه منقبض گشت پس انرا الفی کرد و فاتحه کتاب ما ساخت پس پاک است انکس که کتابس را از نقطه موقف
داشت و خلقش از نقطه افرید و ایشانرا بنجمله میراند و زنده کند چون قس انسخنان را از فضل بن عباس اصغا نمود
ایمان اورد و مردم غراز چون مسلمانی او را نگریستند لاعددی اندک مسلمانی گرفتند

ذکر حیلت کردن بوقتا و مقاتلت لشکر عرب در ناحیه باسر قل در سال هفدهم هجری

چون قلعه غراز گشوده شد مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را بدان حصن بحکومت گذاشت و با سپاه عرب اندک

۱۷ خبر عرب در ناحیه باسر قل در سال هفدهم هجری

کتاب غمر از وقایع اقالیم سبعه

حلب کرد یوقنا گفت سوگند باخدای تا من بانطاکیه نشوم و با هرقل حیلتی نیندیشم باشکر گاه مسلمانان باز نشوم و طریق خدمت ابوعبیده نگیرم این بگفت و جماعتی از بنی اعمام خود را که اسلام ایشان را استوار میدانست با خود برداشت و راه انطاکیه گرفت چون شب تاریک شد چهارتن از انجماعت را ملازمت خود فرمود و دیگر مردم را گفت من با این چهارتن جدا گانه کوچ میدهم و شما جدا گانه طی مسافت می کنید بدانگونه که از مردم عرب بهزیمت میروید در انطاکیه با یکدیگر پیوسته خواهیم شد بدینگونه طی مسافت همی کردند و در دیرهمعان که مشرف بر نهر اسود است گروهی از سواران دیاد کان که از قبل هرقل بحفظ و حراست طرق و شوارع اشتغال داشتند یوقنا را دیدار کردند و او را با ان چهارتن که رفیق راه داشت ماخوذ نمودند و بانطاکیه بردند و در کنیسه قسطیان در خدمت هرقل حاضر داشتند و گفتند بنارس که سردار حارسان دیرهمعان است ایشان را ماخوذ نمود کسیل و رکاه داشت و چنان می پندارد که یوقنا صاحب حلب است هرقل گفت یوقنا تو ماشی گفت منم و زمین خدمت به بوسید و بگریست و گفت این گرستن صحت و حال اکنون بمن رسید که تو دین عرب گرفتی یوقنا گفت اینچنین بصدق است لکن اسلام من حیلتی بود تا از دست ایشان و کراهت و دیدار ایشان رهائی جویم پس انگاه که لشکر عرب همچو شیر در مردم غمر از نهاد و از مراقبت ما غایب گشت مرا فرصتی بدست شد و با این چهارتن بحضرت تو کرنجیم و اگر غم دین نداشتم برادر خود بوختار انگشتم و یکسال با عرب رزم ندادم هرقل آن مطارقه که در خدمت او بودند سخن یوقنا را استوار داشتند و هرقل او را بجامه ملوک و کمر و یاره مشرف کرد و گفت اگر حلب از دست تو بیرون شد حکومت انطاکیه را با تو عطا کنم هنوز اینچنین در میان بود که حارسان خبر حدید در آمدند و بعرض رسانیدند که دولیت تن از بزرگان حلب از بنی اعمام یوقنا بکنار خبر حدید رسیده اند و از لشکر عرب هزیمت شده اند هرقل یا یوقنا گفت برنشین و ایشان را دیدار کن اگر از بنی اعمام تست نزدیک من حاضر شان پس یوقنا برنشست و ایشان را از خبر حدید بانطاکیه در آورد و در برابر سرای یوقنا بر حسب امر هرقل ایشان را جای دادند و این هنگام صغیری از مرعش از جانب دختر هرقل برسید و بعرض رسانید که اقامت من در این اراضی از بیم عرب صعب افتاد صواب انست که کسیل کنی تا مرا بانطاکیه کوچ دهد و این دختر در سرای حارس که سیف النصرانیه لقب داشت میزیست و شوهر او در یرموک مقتول شد و بعد از شوهر حکومت مرعش داشت با جمله هرقل یوقنا را با دو هزار سوار بیرون فرستاد تا برفت و دختر را کوچ داده طریق انطاکیه گرفت اما از انسوی چون مالک اشتر قلعه غزاز را بگشاد با مردم خود طریق حلب گرفت و نیز ابوعبیده آمد ابوعبیده شاد شد و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرفت و خمس غنایم را بیرون کرد و بصحبت رباح بن هانم الاشکری بسوی مدینه کسیل داشت و از پس او ضرار بن الازور را با دویست سوار بجانب مرج دابق مامور فرمود چون ضرار بن الازور بدان اراضی رسید یکتن از معاهدی که دلیل او بود گفت راه دشمن نزدیک شد نخستی در اینجا فرود آیید و هنگام سحر بر ایشان غارت برید ضرار لشکر خویش را دو بهره ساخت و هر صد تن را کمینی باز داشت تا چهار پایان را استوار ببستند و خود بر حمت بخفتند از قضا اینوقت جبلة الایهم که همواره لشکر برای حفظ حدود و وقع و منع عرب در بیابانها گرد برمی آمد بر ایشان عبور داد و بران صدمت که از ضرار و ربودند بگذشت و مغافصة حمله کرد و ایشان هنوز خواب در چشم داشتند که دستخوش عدو شدند چندتن مقتول و دیگر اسیر شدند انگاه جبلة آهنگ ضرار کرد پس ضرار از جای بجست و برنشست و مردم خود را برای جنگ

ضرار بن الازور

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

برانگیخت ربیعة بن معمر بن ابی عون که از شعرا و فصحای عرب بود مردم را بجنگ تحریض کرد و ضرار از پیش روی سوران بجنگ درآمد و این شعرها قرائت کرد

اَلا فَاحمِلوا اَحمَی اللِّئامِ الکَواذِبِ ... وَرُدّوا سُبوفاً مِن دِماءِ الکَتائِبِ
وَذُبّوا عَنِ الدّینِ المُعَظَّمِ قَدرُهُ ... وَاَرضَوا اِلهَ الخَلقِ رَبَّ المَواهِبِ
فَمَن کانَ مِنکُم یَبتَغی عَیشَ رَغبَةٍ ... مِنَ النّارِ فی یَومِ الخَرادِ المَثاقِبِ
فَتَحمِلُ هٰذا الیَومَ حَملَةَ ضَیغَمٍ ... وَیُرضی رَسولاً صادِقاً غَیرَ کاذِبِ

و مانند صاعقه بر لشکر حمله برد و همی مرد و مرکب با تیغ درکدر اند جمله از دلیری و دلاوری او در عجب شد و مردم خود را فرمان کرد تا کمانها بزه کردند و او را تیرباران دادند اسب ضرار بزخم پیکان از پا درآمد و ضرار از پشت اسب بر زمین افتاد مردم جمله فرصت بدست کردند و از چپ و راست بر او تاختند و او را اسیر کردند و از پس او مردم ضرار را قوت کرده دار نماند و یکباره اسیر شدند پس جمله ضرار را با چهارصد تن کم و بیش اسیر برده اشتیاق اطاعیه پیش داشت از قضا در مرج دیباج با یوقنا دوچار شد چون یوقنا جمله را بدانست از برای خشمناک و خود با تمام لشکر پیاده شد و او را ترحیب و ترحیب بگفت و هر دو تن قصه یکدیگر بدانستند و باتفاق همنگ خدمت هرقل کردند اما از انسوی سفینه مولی رسول الله که ملازم رکاب ضرار بود و بدست جمله اسیر بود بگریخت از میان اسیران بگریخت و نزد یک ابوعبیده آمد و خبر گرفتاری ضرار را بیاورد مسلمانان سخت غمنده شدند و خواهر ضرار خولة مشتهر بود و این اشعار انشا کرد

اَلا مُخبِرٌ بَعدَ القَرائِ مُخَبِّرَنا ... بِماذا الَّذی یا قَومُ اَشغَلَکُم عَنّا
وَلَو کُنتُ اَدری اَنَّهُ اِثرُ النَّوی ... لَکانَ وَقاهُ لِلوَداعِ وَوَدَّعَنّا
اَلا یا غُرابَ البَینِ اَنتَ فَخَبِّرِی ... وَهَل بَعدَ یَومِ الغائِبینَ نُبَشِّرُنا
لَقَد کانَتِ الاَیّامُ تَزهو بِقُربِهِم ... وَکانوا کَما کانَت وَکانَ بِهِم تَزهو
اَلا قاتَلَ اللهُ النَّوی ما اَمَرَّهُ ... وَشَتَّتَهُ ما بالُ نابِ النَّوی مَشّا
ذَکَرتُ بِنا لَیلی وَنَحنُ جَماعَةٌ ... فَفَرَّقَنا رَبُّ الزَّمانِ وَشَتَّتَنّا
لَئِن رَجَعَ الیَومَ اِلَینا وَاَقبَلوا ... لَمَشَینا خِفافاً لِلِّقائِ وَقَبَّلنا
وَلَو اَدرَکَ الذِّفرا وَاَصحابُ مُقتَدٍ ... تَرَکناهُ فی اَرضِ العَدُوِّ وَوَدَّعنا
وَما هِیَ اِلّا الاَیّامُ اِلّا مَعادَةٌ ... وَما نَحنُ اِلّا مِثلُ لَفظٍ بِلا مَعنا
فَلا کانَتِ الاَیّامُ مِن بَعدِ بَعدِهِم ... وَاِن لَم تَکُن فیها ضِرارٌ فَلا کُنّا

و دیگر از جمله اسیران جابر بن اوس بود و مادر او رهه دختر عملوق حمیری نیز در جمله حاضر بود این شعر را از برای فرزند خود

وَاَسأَلُ عَنکَ الرَّکبَ هَل یُخبِرونَنی ... بِحالِکَ کَیما تَسکُنَ النَّفسُ الجَوامِعُ
فَلَم اَرَ مِنهُم مُخبِراً عَنکَ صادِقاً ... وَلا قائِلاً لی اِنَّکَ الیَومَ راجِعُ
اَبا وَلَدی لَن تَعدَمَنّی کَدَوَّةً ... عَلَیکَ وَقَلبی مَصدَعٌ وَدُمُوعُ

وَمَكْتُومٌ وَعَقْلِي مُوَلَّهٌ وَدَمْعِي مَسْفُوحٌ وَدَائِي بَارِحٌ
فَإِنْ كُنْتُ حَيًّا صُمْتُ لِلَّهِ حِجَّةً وَإِنْ كَانَتِ الْأُخْرَى فَمَا الْحَجُّ جَازِعٌ

سلمی دختر سعید که یکتن از زنادات نسا بود چون اشعار ایشان را اصغا نمود و فرع ایشان را در ادبست گفت چرا در مصیبت پای اصطبار را استوار ندارید مگر نشنیده اید که خداوند میفرماید وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ واینان را امر بصبر فرمود اما ابو عبیده از کرفتاری ضرار رنج و تیمار داشت انکاه که رباح بن غانم از نزد ملک عمر بن الخطاب باز آمد و جواب نامه بیاورد حکم رفته بود که ابو عبیده بی توانی با لشکر اسلام آنملک انطاکیه نماید ابو عبیده بسیج راه کرد و از انسوی جمله الابهم و یوقنا با دختر هرقل و دویست تن اسیر دار و انطاکیه شد و مردم آن بداغاز شادی و سپه در نمودند و اسیران از دست بکردن بسته در پیشکاه هرقل بپای داشتند حاجب نام برایشان که در حضرت پادشاه زمین بوسید و چنین بر خاک نهید ضرار بن الازور کفت ما از برای مخلوق سجده نکنیم اینکاه هرقل خواست تا بر بارکه نکشوف دارد که محمد ان پیغمبریست که عیسی بقدومش او بشارت داده و من که هرقل از نخستین روز ما شما کفتم بدو ایمان آرید و اکر نه قبول جزیت کنند از من نیذیرفتید و آنملک قتل من کردید تا انکاه که مملکت بر من آشفته کشت و بلاد ما بدست سپاه افتاد پس با سران روی کرد و کفت آنکس که در میان شما اعلم است کیست کفتند قیس بن عامر الانصاری هرقل روی بدو آورد و کفت در قبدای امر چکونه وحی پیغمبر بما آمد قیس قصه کوه حرا و فرود آمدن جبرئیل و تعلیم سوره مبارکه اقرا و دیکر قصه ها بکفت و از معجزات آنحضرت شرحی براند هرقل کفت که یکتن از بزرکان دین ما بوده دانست که هرقل در خاطر دارد که بار نماید این همان پیغمبریست که عیسی بقدومش او بشارت داد کفت ای پادشاه این پیغمبر که عیسی خبر داد هنوز مبعوث نشده آنکس بر ضرار بن الازور تقبیل افتاد کفت ای خرنزای کلب روم سخن بکذب کروی این همان پیغمبر است و سواس کفر شما را از شناس او باز میدارد هرقل کفت این کیست کفتند ضرار بن الازور کفت این همان کس است که کاهی سواره و کاهی پیاده در مناجزت ما چندین مبارزت نمود کفتند همان است اینوقت هرک چون از کلمات ضرار غضبناک برخاست و بطارقه نیز از غضب هرک در خشم شدند و از جای جستن کردند هرقل بیمناک شد که مبادا در میانه دستخوش هلاک شود پس فرمود ضرار را تا تیغ پاره پاره کنند بطارقه بر او حمله کردند و او را چهارده چشم زدند هرک نشست و کفت زبانش را نیز قطع کنند یوقنا زمین به بوسید و کفت ای پادشاه او را بکذارید تا بامداد ان اکر بزخمت این زخمها نمرده باشد او را بدروازه شهر برده کردن بزنیم تا مردم روم بدان خوشدل کردند بدنیخ ضرار را از قطع لسان نجات داد و شبانه سورت خشم هرقل زانکشت و بدان جهات ضرار پرداخت چون ضرار بخویشتن آمد و چشم بکشود از یوقنا خواستار شد که اشعار مرا بخواهر هرقل ابلاغ

قصیدهٔ ضرار بن الازور

فرمای و این قصیده انشاد کرد

أَلَا أَيُّهَا الشَّخْصَانِ بِاللَّهِ بَلِّغَا سَلَامِي إِلَى أَطْلَالِ مَكَّةَ وَالْحَجَرِ
فَلَقِّيتُمَا مَا عِشْتُمَا أَلْفَ غِمَّةٍ بِعِزٍّ وَإِقْبَالٍ يَدُومُ مَعَ الدَّهْرِ
فَمَا زَاغَ عَنْ دَاعِي اللَّهِ مَا نَصَغَا بِهِ فَقَدْ حُفَّ مِنْ نَادٍ وَجَدٍّ وَمِنَ الْكِبْرِ
بِصُنْعِكُمَا إِنْ تُلْتُمَا خَيْرَ وَرَحْمَةٍ كَذَلِكَ فِعْلُ الْخَيْرِ بَيْنَ الْوَرَى يَجْرِي

وما بی وحیوا الله موت وانما ... ترکت عجوزا فی المهامه والقفر
ضعیفة حیل لیس فیها حلاقة ... علی ثابات الحاذ ثاب الی ذکر
معودة سکنی القفار مقیمة ... علی السیح والقیصوم والرمث والزهر
وکنت لها رکنا بعیدا رجا لها ... واکرمها جهدی وان مستنی قهری
واطعمها من صید کفی دائما ... من الوحش والیربوع والضب والعفر
مع الصفیل والغزلان والهبق بعده ... مع البقر الوحشی المقیمات فی النیر
واحری حاها ان یضام ولم ازل ... لها ناصرا فی موقف البؤس والضر
وانی ودت لله لا شیء غیره ... وجاهدت فی جنب الملا غیر بالشیر
وارضیت خیر الخلق نفسی محمدا ... لعلی انال الفوز فی موقف الحشر
فمن خاف یوم الحشر ارضی الهه ... وقاتل عباد الصلیب بنی الکفر
کذلک احیی جاهدت کل کافر ... وما برحت بالطعن والکر والفر
نقول وقد حان الفراق فمن لنا ... بحسن رجوع منک فادم بالبشر
اذا سافر الانسان عن ارض اهله ... فاما رجوع او هلاک الی الدهر
الا بلغاها عن اخیها بحبه ... وقولا غریبا مات فی قبضة الکفر
طریحا جریحا بالسیوف مقطعا ... علی نصرة الاسلام والطاهر الطهر
الا یا حمامات الاراک تحملی ... رسالت صب لا یفیق من السکر
حمائم نجد بلغی قول عاشق ... الی عسکر الاسلام والسادة الغر
وان سالت عنی الاحبة انهم ... بان دموعی کالسحاب وکالقطر
حمائم نجد غردی عند موطنی ... وقولی ضرار حن شوقا الی الوکر
حمائم نجد ان اتیت حیا مسا ... فقولی کذاک الدهر غدر علی بشر
وقلن لهم ان الاسیر بحبه ... له قلة بین الجوانح والصدر
له من عداد الغیر عشر وسبعة ... وواحد عند الحساب بلا نکر
وفی خده خال محاه دموعه ... علی بعد اوطان وکثر بلا حبر
معنی ما تراه بعین الجهاد تبرعا ... فوافاه انباء الکلام علی غدر
الا قد فنانی بارک الله فیکما ... علی واکتبا هذا الغریب علی قبری
الا یا حمامات الحطیم وزمزم ... الا اخبری امی ودلی علی امری
عسی ینعم الایام منهم بعودة ... لقبر غریب لا یزار من الدهر

ضرار این اشعار را انشاد کرد و لوقا تمامت بنگاشت و بدست یکمن از مردم روم بلشکرگاه مسلمین فرستاد و عبید و دیگر لشکریان سخت نژند و مستمند گشتند و خواهر ضرار بنالید و گفت سوگند باخدای که خون برادرم را از اعدا

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

خواهم جست مع التعجیل کوچ بر کوچ ابو عبیده طی مسافت کرده تا آنگاه که بر کنار جسر حدید رسید در انجا لشکرگاه کرده خبر بهرقل بردند که لشکر عرب بر سید هول و هرب در دل او راه کرد و بطارقه را فرمود ساخته جنگ شوید و خزاین سلاح را بگشود و مردان جنگ را از الات حرب مستغنی داشت بوقار تشریف کرد و او را بر تمامت سپاه سپهسالار کرد و صلیب عظیم او بسپرد و گفت بدین صلیب ستاره دشمن بشکن تو ان آوردی خود بدیر قسیسان آمد و نماز بگذاشت و اسیر از طلب کرد تا در راه خدا قربانی کند بوقا بر دست پادشاه بوسه زد و گفت یا عظیم الروم این رای نیست و یکتن از حکمای روم که یسقوس نام داشت گفت ای پادشاه اکنون ما را با عرب جنگ باید کرد چه دانیم نصرت کرا تواند شد که از بزرگان ما را اسیر گیرند ایشان نیز بخونخواهی خواهند آورد و بطارقه این رای صواب شمرده و مذبذب گفت نیکو است که ایشانرا در این کنیسه حاضر کنید باشد که بدین زنان و دختران بشکیبد رصار بگفت و ماین جلی و دزیور نظاره کنند دول از وست بدهند و دین بیضاری گیرند پس برفتند و اسیر از دیر آوردند قسیسان چون او را بشکیب آوازها بقرائت انجیل برافراختند و منقلها بسوختن عود و بخور برافروختند مسلمانان چون این بدیدند مانند مگس و تهلیل در دادند رفاعة بن زید که از مردم یمن بود و در تلفیق سخن دستی قوی داشت چون سجده مردم نصاری را در نزد صلیب و سور بدید گفت اللّٰهُ اَکْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ کذب اصحاب الشیطان وَلَا اِلٰهَ اِلَّا الرَّحْمٰنُ لَیْسَ فِی عَدَدِ اٰیَةٍ قَرْدٌ صَمَدٌ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَا وَلَدٌ وَلَا جَدٌّ وَجَدَ الْمَوْجُودَاتِ وَصَنَعَ الْمَصْنُوعَاتِ وَخَلَقَ الْمَخْلُوقَاتِ وَدَبَّرَ اَمْرَ الْکَائِنَاتِ هُوَ الْاَوَّلُ فَلَا اِفْتِتَاحَ لِوُجُودِهِ وَالْاٰخِرُ فَلَا عَدَمَ لِنُهُودِهِ لَا یَمُوتُ وَلَا یَفْنٰی وَلَا یَزُولُ وَلَا یَبْلٰی لَا شَرِیکَ لَهُ وَلَا وَزِیرَ وَلَا صَاحِبَةَ وَلَا مُشِیرَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ این کلمات در مردم روم اثری بکرد و حاجبان پادشاه او را گفتند لب فروبند بر قل گفت ای عربی نام تو چیست رفاعه گفت نام من چینی من از ابنای جنس تو نیستم ترک گفت سخن بصدق کرد و او از جنس ما نیست عربی است بدوی از جماعت اشرار و او را علمی و فضلی نیست و امروز علم و حکمت در بلاد ما مانند فضایل علمای و عدل مخصوص سلاطین ماست مانند اسکندر و بطلمیوس و ارسطو و انطرس و رجانیس و سرجس و اصفاقس و فیثاغورس التوحیدی و فیلبوس و ارمیای نبی و بلقیوس و طاطاغوس و بطلیس و نیاقیطس و میارمس و نوبرس و قلیس رومی ایشان سلاطین جهان و حکمای بزرگند که اثرهای بزرگ بجای گذاشته اند و این کلمات را ترک تشنیع عرب همی گیرد چند روی سخن با اصحاب رسول نداری که اسم بودند نمیدانم لکن جملة الامر که از عرب است از این شناعت نمی بهره نمیگذاشت و سبب خصمی ترک با صحاب این بود که ترک دیری عظیم بر آورد و سالی یکروز در آن عیدی مقرر داشت مردم روم از دور و نزدیک نذورات نزد او آرند و او از مال نذر و هدیه دیگر اشیا بدان دیر درمی آورند چنان افتاد که آن ارتفع هرقل با قطاع جبله مقرر داشت و جبله ان دیر را بنام خود کرد و انوقت که ترک بطعن عرب سخن میکرد جبله نیز حاضر بود و خصم او پاسخ نمی گفت اما رفاعه را نیز دی بشکیب نماند گفت ای ترک قومی را ستودی که در خورستایش نبود فضل و مکارم خاص فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل است که بیت الحرام در زمزم و مقام از بهر ایشان است و طوک تبابعه اقیال من که طول و عرض عجم را بحجت فرمان کردند از القوم اند و پادشاهی مانند صعب که او را ذوالقرنین اکبر خواندند و جهانرا تا مطلع مغرب بشمشیر بگشود و دیگر سبا بن یعرب بن قحطان و دیگر شداد بن عاد و حمیر ارهم ذوالاعذار

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دو دیگر ابن تموخ و جمیع بن ناخور و هذیل بن قنیان و جاموس بن جلهم و مثود بن کنعان و سبا بن یشجب و فرزند او حمیر و دیگر وائل بن حمیر و خالد بن حمیر و عامر بن حمیر و دیگر از جمله معمران حنظلة بن صفوان و دو دیگر عبد المسیح بن بقیله اجمله سلاطین با تاج و تخت و حکمای نخجیب از قبائل عرب اند و ختم الله شرفنا و رفع قدرنا اذ جعل محمدا منا فتخم الملوك و انتم العبید انگاه نخعی از اخلاق سیف بن ذی یزن و فصاحت و کهانت و سلطنت او بر شمرد و نیز از حکمت متن بن ساعده ایادی شرحی براند و این ابیات را از او تذکره کرد

الا اننا من معشر سبقت لهم ... ایاد من الحسنی فکفوا عن الجهل
فما نظروا یوما الی ذات محرم ... ولا عرفوا الا التقیة فی الفعل
وفینا من التوحید والعفاف ما ... عرفناه والتوحید یعرف بالعقل
یعاین من فوق السموات کلها ... معاینة الاشخاص بالجوهر الجلی
ویعلم ما کنا ومن این بدؤنا ... ومن نحن بالتصویر فی عالم الشکل
واما وان کنا علی مرکز الثری ... فارواحنا فی عالم النور تسعی
وما صعدت ذکی تخیر وانما ... وان ذاتها بالنور فی عالم العقل
فلم نرض بالدنیا مقاما واثرت ... حقیقة ممثول وجلت عن المثل

این هنگام که رفاعه را با ترک سخن درمیان بود عامر فرزند او را دل بسوی ترسائی رفت قصد کرد که صلیب را بوسه زند و نصاری شود رفاعه چون بدو نگریست جهان در چشمش تاریک شد و سخت بگریست و گفت ای فرزند بعد از انکه ما خدا ایمان آوردی کافر شدی وای بر تو با خداوندگار فرمثوی و پدر پیر را فضیحت میکنی سوگند با خدای ازان می گریم که در دنیا از تو دور می افتم چه از معارف دینوی ناگزیرم ازان میگریم که در ایجهان تو بر طریق دیگر شوی و من براه دیگر باشم و این شعرها انشا کرد

ابنی غرتک الخبات فضرت ... تکفر بالمعلیم ابنی ما استخبات فی یوم الفیهد الخصوم
ابنی ما تخشی العذاب اذا عبرت علی الجحیم ... ابنی ضربت الی الشقا من بعد کونک فی النعیم
اما ابوک فهل غدا من اجل کفرک فی هموم ... ان المفر اذا دعاک الله فی یوم عظیم
وتقول یا عمدی کفرت بواحد صمد قدیم ... انسالک یا ولدی عما کان فی الدین القدیم
فحنی ترفق حال الرضاعة والفطیم ... الا رجعت الی الذی غطاک بالشر العظیم

خنان، رفاعه در فرزند اثری نداشت عامر برفت و صلیب را بوسه زد ترک چون این بدید عامر را بزرگ عظیم داشت و اساقفه و بطارقه گرد او را فرو گرفتند و او را در اب معمودیه غسل دادند و خلعت کردند و اسب و جاریه بدادند و ملازمت جبلة الایهم فرمودند انگاه ترک دیگر اسیر را بدین نصاری دعوت نمود و کس او را اجابت نفرمود پس او را بازجای بردند و بازداشتند و این هنگام هرد و لشکر با جداد جنگ پرداخته بودند و ابو عبید لشکر بسیار داشت و سرداران مقرر داشت نخستین رایتی برای سعید بن زید بست و هزار سوار از مهاجر و انصار ملازم رکاب او داشت و بر مقدمه روان فرمود و علم دیگر برای رافع بن عمیرة الطائی بست و هزار سوار و رخت لوای دیگر داشت و بسپاه

کتاب عمر از وقایع ایام سبعه

مشهور آنست که روایت دیگر را با سه هزار سوار امیر المؤمنین عمر بن سعد بن العاص سپرد و روایت دیگر را با شش هزار سوار ارمرد بن مخنف بالک اشتر سپرد و روایت دیگر را با لشکری انبوه بخالد بن الولید سپرد و او را از دنبال لشکر روان داشت اتفاق ابو عبیده تا تمامت جیش و سرایه سپاه بخبر آمد عمر بن سعد بن العاص کرب زبیدی و ذو الکلاع حمیری و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عفان و فضل بن عباس و ابو سفیان ضحاک بن حرب و اسد بن سعید و رافع بن سهل و زید بن عامر و عبید بن اوس عبد الله بن ظفر و ابو اباتة بن المنذر و عون بن ساعده و عامر بن قیس و عابد بن عبیده و واضح بن منجده و سمره بن عامر و عبد الله بن قرط الازدی و راجد بن ابی عون و صابر بن اوس و کعب بن ضمره و مسعود بن عون با کتیبه در جیش ابو عبیده بودند از دنبال ایشان رسیدند خولة خواهر ضرار و شاتی و غفیره دختر غفار و بنت عکوف دام ابان در حضر عتبه کوچ همی دادند و له از برای مراد سخت محزون بود و این شعرها تذکره میکرد

أبعد ابني بالبقاع دفينه	وكفت بنام مقفرات الحقوف
مساء بلى ما حببت بلى فهيق	أقر على بين عشية البين
وليت إذ الحي فيه قتيل	بمن إنه غير المهين
وليتا الشلوة طرحا	وغال منه بالجدل المتين
وإنا معشر إن مات سيدنا	فليس يموت موت المستكين
وقالوا إن ورثك مال فلان	ألا أبلى وقد قطعوا بنيني

مع القصه جیش عرب بدنکوه طی مسافت همی کرد تا بر لشکرگاه روم جای کرد و از انسی باجب که هرقل بسطاس نظم لشکر برداخت و هرقل در کنیسه قسطین در آمد و در میان ساقه و قلب رقه برپای بایستاد و بر تحریض ایشان بر جنگ خطبه قرائت کرد و بزرگان لشکر سوگند یاد کرد و مذکر آن جنگ عرب با ایشان نمود آنگاه میان لشکر آمد و صف راست کرد و از انسوی ابو عبیده ربعی بن عامر را بای عوف مخزومی را که از قصحای عرب بود و نفر مود تا برای تحریض جنگ بر مردم سپاه مسلمانان شدند و بگونه خطبه کرد و قال ایها الناس الی من هذه المهلة فتاهبوا للمجالدة فهذه طهور الارواح قد تحولت علی فراق الاشباح وقد اذنا حثا الی بارئها وقاضیها صوت منادیها وتهاهی بنا بنیان ایشارنها عن تضییع نظم عبارنها فما هذا التوقف عن بذل انفسکم وقد اشترها منکم بایدکم فاخلدتم الی حب الحیاة الفانیة والشهوات الدانیة فهذه آفاقکم بالتصرم معیدة وهمتکم عن طلب زینة الدنیا مجتدة والمواعظ الصادقة فی کتاب الله تتلی علیکم مصداقها بما ترکتم منها تروی وتملی وکلکم فی بوت مستبان هذه سعود طوالع بالاقبال طالعة وبشری الظفر بنا بادیة وبالنعمة قد ذکرت وقد ازهرت نجوم المحبة فی افلاک الارادة فاروا شیم العزم فی سماسبوفکم واشرقت شموس المغفرة فی مشارق عزمکم فقوموا رحمکم الله قیام المقربین فی ریاض الملک الاقدس واجتمعوا کما یجتمع الیعاسیب الی نوء مثیر حتی صدقوا ما عاهدوا الله علیه

گفت ای مردم روزه طلب مرگ بنگاه غنیمت است اینک مرغان ارواح که از قفسهای اشباح آنیک طیران کرده اند و مارا فجا طلب داشته اند که چرا بهانهای خود را در راه خدا فدا نمی کنید و دل بر دنیای فانی و زود

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دانی می نبید و چرا از مرگ بیمناکید و حال انکه از مرگ نتوان گریخت اگر چند در حصنهای حصین و معقلهای متین
جای کنید بیدید و صبح محبت از آسمان بشمشیر شما بر دمد و آفتاب معرفت از حدود و سنانهای سما سر بر زند پس بشتوان بحر
شوید و جان خویش در راه خداوند ذل کنید تا بحمله لشکر ما روی در روی شدند و آهنگ مبارزت نمودند اول کس از
سپاه روم انطاروس بمیدان آمد و مبارز طلب داشت از انسوی دامس ابوالهول اسب برجهاند و براو حمله افکند چون
باهم در آمدند و برگردیدند بکشتند ناگاه اسب ابوالهول بسر در رفت و او از نشستن در افتاد و انطاروس بر سر او تاخت و
او را اسیر گرفت و کشان کشان از میدان بخیمه خویش برد و باز داشت و هم بگرمی باز میدان شد و هم او را طلب
کرد ضحاک بن حسان الطائی که در شمایل با خالد ولید شباهتی تمام داشت آهنگ میدان کرد یکتن از مردم روم
گفت هان ایجماعت اینک خالد ولید است که شهرهای ما را مفتوح داشت و مردم ما را مقتول ساخت هم بدست او
تا زید و شت عرب را از قتل او در بیم بکشند مردم از هر طرف جنبش کردند و در هم افتادند و بعضی از اسبها در طناب
خیام بتاختند و خیمها از انکون ساختند از انجمله خیمه انطاروس نیز در افتاد و سه تن از فراشان او که در خیمه بودند
خواستند تا آن سراپرده را بر افرازند با خود کشمکش انیز در محبوس را میکشایم تا اعانت ما کند چون خیمه افراخته گشت
باز در بندش میکشیم پس پیش شدند و بند از دامس بر داشتند چون دامس را گشت مانند شیری بخروشید و یکتن از
فراشان را با دست راست و یکبر ا با دست چپ بگرفت و این هر دو را بر او رده بر سر فراش سیم کوفت و هر سه تن را
هلاک کرد و چند دقی را که سلیحهای خاص انطاروس داشت بکشود و سلب و سلاح او را بپوشید و یکسر اسب از
باره بند انطاروس بگشود و بر نشست و تکمکر ا بمیان جیش جبلة الایهم آمد و در پهلوی حازم بن عبد یغوث پسر عم جبلة
جای کرد و از انسوی انطاروس با ضحاک رزم همیداد تا هر دو تن اسب و سوار کوفته و مانده شدند پس دست از
هم باز داشتند انطاروس باز خیمه خویش شد تا ساعتی بیاساید خیمه را کنون و فراشان را مقتول دید دانست که کار
دامس است گفت سوگند با مسیح که این عرب جز شیاطین نیست اما دامس همچنانکه در پهلوی حازم بن عبد یغوث جای
داشت مغافصة تیغ بکشید و سر حازم را بپراکنید و اسب خویش بر انگیخت و مانند برق خاطف خود را به سپاه مسلمین رسانید
مردم عرب باز دیدار او شاد شدند و از انسوی سپاه روم از این کردار بوالعجب خیره و بهوشتن گشتند جبلة الایهم
آگاه شد که پسر عم او بدست عرب تباه گشت از شدت غضب پوست بر تنش زندان شد و نیز دیک هرقل آمد و گفت
یا عظیم الروم بکبار و نیروی شکیب از من برفت الا انکه بر انجماعت حمله کنم تا هر کرا خداوند خواهد نصرت دهد هرقل نیز
با او هم آهنگ شد و رزم عرب را تصمیم عزم داد و در انصحن بودند که سواری چند از کرد راه برسید و هرقل را آگهی آورد
که اینک فلیطانوس بن سطافوس بن رامینوا پادشاه رومیه الکبری با لشکری ساخته بمدد تو در میرسد هرقل شاد
شد و مردم روم مسرور گشتند پس هرقل او را بپذیره کرد و با نطاکیه آورد و در باب فارس جای داد و پسر او
او را در برابر سراپرده خود بر افراشت و بفرمود تا جرسها بزدند و تا قوسها بنواختند آنخبر بلشکرگاه مسلمین بردند
که اینک فلیطانوس پادشاه رومیه الکبری بمدد هرقل میرسد مسلمانان غمگین گشتند بانجمله ابو عبیده معاذ جبل را با سه هزار سوار برای نهب و غارت اراضی سواد اعظم فرستاد معاذ تا خانقین کرد
وار قصاد در باب جبله با غسان بن جرهم الغسانی دو چار شد و با او هزار شتر از خلات و حبوبات حمل بود که لشکر

هرقل

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

هرقل می آورد و انجا را قسطنطین پسر هرقل از خاطر ایلس و عکار و صور و بلاد قیساریه فراهم کرده بدرگاه مدد رسد فرستاد و معاون جبل تمامت ان مال و مواشی را برانده و بلشکرگاه مسلمانان آورده هرقل از انقصه بکذل شد و بطارقه و اساقفه و ضیاد پسران و بزرگان درگاه را فراهم کرده و گفت میان ما و عرب افزون از یک جنگ بجای نمانده است دل قوی دارید و این رزم سهل پندارید تا هرکرا خدای خواهد نصرت کند و اسب طلب کرده و برنشست فلیطانوس صاحب رومیه الکبری و حاکم مرعش و حاکم مصیصه و فرمانگذار رودسایس که انرا قونیه گویند و حاکم سامیه و حاکم قصر او صاحب قیسار شام و حاکم قوساط و حاکم قاعه و حاکم صارخه و حاکم انطوانه و صاحب طبریه و صاحب مدینه و اهله و قلیلین و خلقه الاهم با او سوار شدند و یوقنا بر ترتیب صفوف و تعبیه حرب پرداخت و هریک از این فرمانگذاران و حکام با لشکر خویش در جای خود قرار گرفتند اینوقت فلیطانوس از صف خود بیرون شده نزدیک هرقل آمد و گفت ای پادشاه من دولت فرسنگ راه بزیادت طی مسافت کرده ام از بهر انکه دین مسیح را نصرت کنم و ترا نیرو دهم اکنون آهنگ ان دارم که خود بمیدان شوم و با انجماعت محمدیون نبرد آزمایم هرقل گفت بجای باش و اینکار را بدیگرکس گذار تو از حمایه پادشاهانی و انجماعت را ان مکانت نیست که قرین مانند تو کس باشند فلیطانوس گفت ای پادشاه کدام حشمت برای ما بجا ماند همانا کار ما را دست باز داشتید و جانب دین را فرو گذاشتید جهاد بر صغیر و کبیر واجب است چون خداوندیاری نفوس شمارا در حجب غفلت متواری دید ضعیفترین قومرا بر شما مسلط کرد تا شمارا از بلاد و امصار و اوطان بیرون کردند این بود جزا انکه بر رعیت ظلم کردید و غیر حق حکومت فرمودید و ظلم و زنا و فساد در میان شما فراوان شد چون سخن بدینجا رسید حاجب کبیر هرقل بانگ زد که ای سیدل پادشاه را بدانچه دست رس نیست آرزو مکن چه بسیار وقت بدینگونه کلمات و ازاین بزیادت مردمرا پند و نصیحت کرد و سودی نبخشید کردار حاجب بر فلیطانوس دشوار افتاد پس خاموش شد و بود تا شب برسید انگاه خاصان خویش را طلب کرد و گفت شما را رضا میدهید که حاجب هرقل ادب من بشکند و بر من بانگ زند و حال انکه من اعظم از او و نسب من اشرف از اوست گفتند ما فرمانبرداریم بهرچه حکم کنی اطاعت کنیم گفت من دین عرب را بجان شناخته ام و محمد را رسول بحق دانسته ام اینک ان دارم که بلشکرگاه مسلمانان روم و مسلمانی گیرم گفتند ما از طاعت و متابعت تو سرون نخواهیم شد اینوقت از جانب هرقل یوقنا بنزدیک فلیطانوس آمد و از در مهر و محاوت رسالتی بگذاشت فلیطانوس با یوقنا گفت چه شد که لشکر عرب حصن حلب را از تو ماخوذ داشت یوقنا قصه خویش را شرح کرد و از اخلاق عرب و مساوات ایشان با یکدیگر و زهد و تقوی و عدل و داد انجماعت سخنی براند فلیطانوس گفت اگر اینست چگونه از دین ایشان دست باز داشتی و دیگر باره طریق نصاری گرفتی گفت جبن و محبت خویشاوندان و اندوه فرقت ایشان مرا انگذاشت فلیطانوس گفت صاحبان نفوس کی در هوای این زخارف پست باقی تخسبند یوقنا دانست که این سخنان وقعی در خاطر فلیطانوس نداخت لاجرم از در و رو نزدیک نگران او بود تا انگاه که با چهار هزار سوار از اعمام و مردم خود خواست تا برنشیند و بلشکرگاه مسلمانان پیوندد پس فلیطانوس را دیدار کرد و گفت او از سر اتفاق بیرون شد و با مردم خود برنشست و راه لشکر مسلمین پیش داشت یوقنا خود را نمودار کرد و گفت بکجا میروی و چه اندیشه داری فلیطانوس گفت بر طریق مسلمانان میروم و من دین ایشان اختیار کردم یوقنا پرده از راز برگرفت و گفت

نیز مسلمانم و از بهران بد نجاشده ام که باهر قل حیلتی اندیشم و خدیعتی آغازم که ملک از دست او بیرون کنم اکنون در
این شهر دویست تن از مسلمانان اسیرند که با پنجاه هزار کس برابر باشند تو برای رهش شتاب مکن و بباش تا رسولی
ابوعبیده فرستیم و او را آگهی دهیم و فردا چون آفتاب سر برزند من از درون شهر اسیران بشکافم و در رزم دیم و تو از برون
شهر هرب سازکن تا لشکر مسلمین نیز فراز آیند باشد که بر این قوم غلبه جوییم و انطاکیه را بگشاییم فلیطانوس گفت کیست آنکس که
خبر ما به ابوعبیده برد یوقنا گفت جوا سیس ایشان نزدیک ماست هم در این وقت مردی در تاریکی شب دیدار شد
او عمرو بن امیه الضمری بود بر یوقنا سلام داد و از جانب ابوعبیده او را تحیت فرستاد یوقنا خبر فلیطانوس و اندیشه
خود را در فتح انطاکیه باز نمود و او را مر اجعت فرمود لاجرم فلیطانوس خود را چنان نمود ار کرد که از برای لشکر روم طلایه
یوقنا از او جدا شد و راه شهر پیش داشت در عرض راه تالیس بن زینوس را که غلام هرقل بود دیدار کرد و ضرار بن الازور
و رفاعة بن زهیر را با دویست تن اسیران بگزیست که دست بکردن بسته میبردند گفت ای تالیس ایشان را بکجا میکشانی
گفت هرقل فرمان کرد ایشان را سر ببریم و فردا سرهای ایشان را بصف مسلمانان افکنیم یوقنا گفت شتاب مکن که ایزدی
بصلوب نیست چه فردا روز مصاف ماست باعرب اگر از ما کسی اسیر شود بگفتار این گروه او را زنده نگذارند پس تالیس نیز در هرقل
شد و سخن یوقنا را نگفت هرقل گفت ایشان را با یوقنا بسپار پس باز شد و گفت نگاهبانی ایشان را بتو گذاشت یوقنا شاد شد و
ایشان را بخیمه خویش آورده بگشاد و سلاح جنگ بداد و این چنان بود که هرقل را در خواب نمودار شد که شخصی از آسمان فرود
شد و او را از تخت در انداخت و تاج از سر برگرفت و گفت زوال ملک تو از ارض سوریه برسید و بادی در لشکر او وزید
و آتشی افروخته گشت هرقل هولناک از خواب بجست و دانست که باعرب پای ندارد و در زمان بوشیده از لشکرگاه خود بگریخت
اموال و عیال و دختر خویش را پیرون فرستاد تا بخارا بگریزند و بکشتی در روند و تالیس بن زینوس را که در سیاهیل و خصائل
دلیری نیک با او شبیه بود بفرمود اسیران را از گردن بزن و فرد اجاهای بزرگ و اثاث سلطنت مرا در برگن و چنان
بازنمای که لشکر گمان کنند که من حاضر جنگم و نیکو رزم دهند اگر غلبه با سپاه روم افتاد من حاضر خواهم شد و اگر بضعف
عرب ابود مرا نخواهند دید و بر من دست نخواهند یافت و من بر آن سرم که از آنجا بدیگر سوی شوم و با عرب گیدی اندیشم
لاجرم این وقت که تالیس را مراجعت داد و فرمان کرد که اسیران را با یوقنا بسپارد خود نیز از تهای او با اهل و عشیرت طریق
بحر گرفت و بر کشتی سوار شد و گروهی روایت کرده اند که این هنگام هرقل از انطاکیه بیرون نشد بلکه از این
پیش دین مسلمانی داشت و از بیم مردم روم و حب جاه و مال نمیتوانست اظهار کرد باکجا چون سپیده صبح بر زد
و از دو سوی لشکرها برنشستند فلیطانوس نیز با لشکر خود سوار شد و یوقنا بانی اعمام و جماعت اسیران لشکر آراست
و جنگ پیوسته گشت اول کس خالد بن الولید حمله افکند و از تهای او سعید بن زید و قیس بن هبیره و میسرة بن مسروق و
عبدالرحمن بن ابی بکر و ذوالکلاع الحمیری و فضل بن عباس و مالک اشتر و عمرو بن معدیکرب هریک با لشکر خود حمله کردند
و ابوعبیده نیز ناکرده ابنوه نجنبک در آمد چون جهان از گرد تیره و تیرگون گشت و تیرها از جستگاه کمان در
گمگاه مردان نشست حرب روی در هم کشید و مرگ دندان نمود ضرار چون شعله نار خود را بر صف قلب زد
و همی گفت و اثارات امس و همچنان ضرار و رفاعة بن زهیر برای تشجیع سپاه عرب در پیش روی صف همی راندند
و این کلمات را همی گفتند اخملوا و اتیاکم ان تفشلوا و اغلوا ان نجنه قد نزحزفت و تزحزفت

در نسخه

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

وردقت فورها واشرقت حورها واشرقت بیضانها ومرجانها ولدانها ثم صاح بافنیان ایکم یرغب فی زواج الحور العین انکم تجعل نفسه فداء لهذه الحوریات الیمین ومن یرید عروسا فی الجنان من یحب ان یقف علی رأسه الولدان من یرغب فیها وعلی بیاض الدنانیر منکبیز علی زفرق خضر وعنبر ری حسان فاحقوا قوما جدوا فی طلب عالم الاسرار یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار اراد ربهم ان یوقفهم علی ماهیة دارهم فکشف لهم عن سرائر هم فرأوا دارا بنیانها النور وقواعدها الزمرد والجوز ترابها المسک وعشبها الزعفران وحصاها اللؤلؤ والیاقوت والمرجان شرابها السلسبیل والکافور غلمانها الولدان وجواریها الحور سقوفها اللطف والکرم اشجارها لا الله الا الله لا افلح من ظلم عرضها السموات والارض سکانها الفائزون بالسنة والفرض سقفها العرش وعرضها الملکوت مالکها ومن فیها الحی الذی لا یموت فلما کشف لهم عن هذه الاسرار اشتاقوا الی سکنی هذه الدار فقیل لهم لن تصلوا الیها الا بنزع النفوس فی رضا الملک القدوس فلما علم علیهم علم الاحسان وجهم بتحیات الرضوان وکشرت علی رؤسهم رایات الغفران فمر قوم طرانها بعلم البر المکنون لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

یعنی بدینکلمات لشکر را برای جنگ تحریض داد وگفت ای مردم بهشت خدای را راسته است وحورهای بهشتی را زینت است وایشان از بهر آنکس است که دل از جان برگیرد ودر راه خدا شهید شود یکیست از شما که ترک مال و جان کوید ووصل حور وغلمان جوید ولشکر از کلمات او چون شیران جنگی میخروشیدند وبزیادت میکوشیدند ودر میانه ضرار بن الازور مانند صاعقهٔ آتش بار بر یمین وشمال میتاخت ورزم میساخت ناگاه سوار بر اشتر که چون ابر میخروشد وچون ببر میکوشد ومیکوید یا ثارات ضرار بن الازور چون نیک در نگریست خواهر او خوله بود پیش شد وگفت ای خواهر ایک من زنده ام عمکنین مباش شوهرغان باغان من بگذار وسنان باسنان من به پیوند تا در جنگ احد اهدست شویم ونام هرقل را پست کنیم وهم در اینوقت که حرب برمای بود وبازار کارزار اشفته شد بکار یوقانا نبی اعمام خود غنان بر تافت وبسپاه روم حمله افکند وتالیوس بن تیبوس بگمان اینکه هرقل است ماخوذ داشت ویکتن از مردم او با واز بلند ندا در داد که هرقل گرفتار شد سپاه روم از اصغای این بانگ تافته رای وکوفته خاطر شدند ویزدی وزنگ از ایشان برفت بیکباره پشت باجنگ دادند روی بفرار نهادند لشکر عرب تیغ در ایشان نهاد وبزیادت از جنگ اجنادین ویرموک از انجماعت بکشت از مردم روم بیرون شمار عرصه دمار گشت واز عرب قنطره دوازده هزار کس مقتول شد ودر این جنگ سی هزار تن اسیر گشت وبروایتی چهل هزار وبروایتی هفتاد هزار کس گفته اند باقی لشکر روم هرکه از مرگ برست بجهت گرد وهی بجانب بحر گریختند ودر کشتیها جای گرفتند جماعتی بطرف قسطنطنیه فرار کردند تا بقسطنطین پسر هرقل پیوسته شوند وبرخی بدرو گریختند جبلة الایهم با فرزندخود وگروهی از نبی اعمام خویش مانند عرفطة بن عصمة وعودة بن واثق وشیبان بن مره وصامت بن زید وقارع بن زید وغنان بن جبلة وعامر قاسط وابرشم بن ثابت ومالک بن عمرو واقد بن خلف

و پانصد تن از مردم خود بجانب بحر کریخت مع الحصه چون آتش حرب بنشست مسلمانان غنایم را نزد یک ابو عبیده فراهم
کردند و اسیران را بابند و قید حاضر کردند ابو عبیده سجده شکر بجای آورد و آنوقت یوقنا با بنی اعمام خود و ضرار بن الازور
با دیگر مسلمانان که اسیر بودند نزد یک ابو عبیده آمدند از دیدار ایشان و رهائی اسیران مسلمانان شاد شدند از نهادهای
ایشان فلیطانوس با اصحاب خود بیامد و مسلمانان مقدم او را بزرگ داشتند و گفتند پیغمبر ما فرموده چون مردم بزرگ
نزد یک شما آیند ایشان را بزرگ بدارید فلیطانوس را ادب و تواضع مسلمانان پسند خاطر افتاد با مردم خود بدست
ابو عبیده مسلمانی گرفت آنوقت ابو عبیده با لشکر بکنار انطاکیه آمد تا آن بلده را بدست گیرد صلیبیان بن قسطس که
در آنشهر از جانب هرقل والی بود ابواب شهر را فروبست و از درون شهر جنگ در انداخت این بود تا خورشید نشست
و جهان تاریک شد مردم انطاکیه نزد یک ترک شدند و گفتند از این پس جنگ و جوش ما باعب کاری بیهوده نماید
صواب آنست که نزد یک ایشان شویم و کار بمصالحت کنیم ترک این رای را پسندیده داشت و نزد یک ابو عبیده
آمد و بسیصد هزار دینار زر سرخ عقد مصالحت استوار کرد چون خواست مراجعت کند ابو عبیده گفت حق آنست که
شهر شما از مال و مردا گنده است و حصاری منیع و متین است تو اندشد که بازشوی و با ما غدری و کیدی اندیشی ترک
گفت من با شما سوگند یاد میکنم و پیمان استوار میدارم که عهد نشکنم و حیلتی نیندیشم یوقنا گفت ای امیر رخصت
فرمای تا از وی عهد بستانم ابو عبیده گفت روا باشد یوقنا پیش شد و دست خود را بر فراز دست ترک نهاد و
گفت چهل کرت بگوی والله انگاه گفت بگوی والا قطعت زنارک و کسرت صلیبک و لعنتک الشمشاط
و الزرنابیون و خلعت دین النصرانیه و ذبحت الجمل فی ماء المعمودیه و مسحتها بماء مولود من
اوکار الیهود و قتلت کل الشهود والا خرقت سراویل مریم و عصبت بها راسی والا ذبحت الفرس
و صبغت بدمهم ثوب العروس والا جعلت فی المذبح الزعفران و اذقته الخارج من اوکار الاغنام
من الختان و کذبت بما جاء فی الانجیل من البیان والا جعلت المسیح مسیئا لا یقوم و قلت ان
مریم زانیه والا جعلت علی المذبح حیضه یهودیه والا طفئت قنادیل سرجین و جعلت عزیرا
فی مقام کاذکین والا زوجت یهودیه طمثه حتی لا تلد ابدا والا غسلت اثوابی صبیحه الجمعه والا
هدمت الکنائس والبیع و اخربت الاعیاد و الجمع والا عبدت الاهوت و جحدت
الناسوت والا کسرت الصلیب و طبخت به الجمل لیلة الاربعاء و اکلته فی عید
الشعانین والا صمت رمضان عطشانا و اکلت اللحم ناهشا والا صلیت فی بیت
الیهود و قلت ان عیسی زانی الخلوة لا غدرت بکم و لا یمین معکم انهم سوگند ها را یوقنا چنان بصاری بر ترک فرو
آورد چه خود عالم بر دین ایشان بود خلاصه معنی خیانت که ترک بحکم تلفیق و تلقین یوقنا موافق شریعت عیسوی
سوگند یاد کرد که اگر با شما غدر کنم چنان است که زنار خویش را کسسته و صلیب خود را شکسته و ملعون بزرگان نصاری
شده و دین نصرانیه را ترک گفته و آب معمودیه را بخون ذبح آلوده ساخته و از پیراهن مریم عصابه دریده و بسته
گشتیان دین را کشته و بخون ایشان جامه ضبیح خود را رنگ کرده و انجیل بدروغ برشمرده و زندگانی
عیسی را پس از مرگ باور نداشته و کنایس را نگون ساخته و عیسی را به بد یاد کرده باشم چون ترک بدینگونه

فتح انطاکیه

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

سوگند یاد کرد که پرهیز از اضطراب را بعضی از کلمات او را ترجمانی کردیم ابوعبیده مطمئن خاطر گشت و تبرک باز شد
و دروازهای انطاکیه را بکشود و ابوعبیده روز ششم شهر شعبان در سال هفدهم هجری وارد انطاکیه شد خالد ولید
از جانب راست و عبیره بن مسروق از جانب چپ و حافظان قرآن از پیش روی او بقرائت آیات مشغول بودند
مدینسکونه با مدد در باب الجنان فرود شده و در انجا مسجدی ساخت و پس از سه روز فتح انطاکیه را بسوی عمر بن الخطاب
مکتوب کرد که شهر انطاکیه که کرسی نصرانیه بود کشودیم و هرقل بجانب بحر بگریخت و من دوست ندارم که بانطاکیه
اقامت کنم چه بیم دارم که از لطافت هوا و عزارت میاه مسلمانان شیفته دنیا شوند و ترک عبادت خداوند کنند
اگر فرمانی بجانب دروب کوچ دهیم وان اراضی را مفتوح سازیم دیگر انکه جوانان عرب شیفته زنان رومی اند
و در تزویج ایشان رغبتی تمام دارند از اینرو بیمناکم که از برای ایشان حدیث فتنه کرد و پس نامه بدست دو کس
کیست که حامل این نامه گردد زید بن وهب غلام عمرو بن سعید گفت من اینک حاضرم ابوعبیده گفت تو مملوک
عمرو بن سعیدی اگر مولای تو اجازت کند باکی نیست عمرو پاداش این نیکوکاری او را ازاد ساخت و زید نامه
بگرفت و بمدینه آورد و قتی برسید که عمر بن الخطاب از مدینه بیرون شده از برای حج آهنگ مکه داشت پس ان
مژده بعمر آورد و او شکرانه بپیشانی بر خاک نهاد و کتاب ابوعبیده را بمدینسکونه جواب نگاشت

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر الی عامله بالشام ابی عبیدة سلام علیك فانی احمد الله الذی
لا الٰه الا هو واشکره علی ما وهب لنا من النصر للمسلمین وجعل العاقبة للمتقین ولم یزل لطیفا بنا
واما قولك انك لم تقم بانطاکیة لطیبها فان الله عز وجل لم یحرم الطیبات علی المسلمین فقال الله
تعالی فی کتابه العزیز کلوا من الطیبات واعملوا صالحا وقال جل وعز کلوا من طیبات ما رزقناکم
وکان یجب علیك ان ترتج المسلمین من تعبهم وکدهم یرغدون فی مطعمها ویرتحون الابدان الصحة
فی فنائها من کفر بالله واما قولك انك تنظر امری فانی امرك ان ترحل خلف العدو وتقفل الدون
فانك شاهد وانا غائب وانت بحضرة العدو وعیونك فانبئك بالاخبار فان
وانبا الدخول الی الدروب صوابا فابعث الیهم بالسرایا وادخل معهم بلادهم وضیق علیهم
المسالك وان طلبوا منك الصلح فصالح واوف لهم بما تعاقدوا واما قولك ان
العرب تطرقت نساء الروم فرغبت فی التزویج فمن اجب ذلك فدعه فذلك
احفظ لفروجهم واعف لانفسهم والسلام علیك وعلی من معك ورحمة الله وبرکاته

خلاصه معنی چنانست میگوید ای ابوعبیده نامه تو رسید انیکه نگاشتی در انطاکیه اقامت نکنم بجهة کثرت نعمت
و نیکوئیهای آن خداوند در قرآن مجید میفرماید ما نیکوئیها را بر مسلمانان حرام نکرده ایم بخورید از خیرهای نیکو و
کار باشید و دیگر انکه اقامت در انطاکیه را واجب میشمارد تا مسلمانان که چندین زحمت مقاتلت دیده اند قدری
بیاسایند و اینکه امر مرا انتظار میبری از برای فتح دروب تو حاضری و من خایم اگر انجا دروب بصوابست
لشکر بفرست و مسالک و معابر را بر دشمن مسدود کن و اگر طلب آشتی کنند از مصالحت سر برمتاب و اینکه رقم
کردی عرب بتزویج زنان روم رغبت کرده اند باکی نیست انها را منع مکن چه این تزویج حافظ عفت است

مکتوب را بپای آورد و خاتم برنهاد و زید بن وهب را داد تا بابو عبیده برد لاجرم زید برنشست طی مسافت
کرد و نبرد (فتح منبج و بزاعه بدست خالد بن الولید در سال هیجدهم هجری در عشر دوم محرم الحرام) ابو عبیده آورد
منبج بفتح میم و سکون نون و باء موحده و جیم نام شهری عظیم است در سه فرسنگی فرات و از انجا تا حلب ده فرسنگ
و بزاعه بضم باء موحده و زای معجمه و الف و عین مهمله نام بلدیست که در میان منبج و حلب واقعست و بالس با باء موحده
و الف و لام مکسور و سین مهمله نام بلدیست در کنار فرات میان حلب و رقه و قلعه نجم و ان در شرقی فرات برفراز تلی
واقعست و جسر منبج در فرود ان کوه است و از انجا تا منبج چهار فرسنگ است و اکنون بر سر راه شمان رو بروم نون
زید بن وهب نامه ابو عبیده بگرفت و بسوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از پیاده و سواره برای
نهب و غارت بلاد و امصاری که در کنار فرات است بیرون تاخت و بلشکری ساخته بکنار منبج آمد و مردم ان
بلده چون نیروی جنگ او ندانستند از در مصالحت بیرون شدند و جزیت بر ذمت نهادند از انجا بجانب بزاعه حمله اورد
مردم ان بلد نیز کار بصلح کردند اهالی و قلعه نجم چون این بدیدند بی انکه تیغی از نیام برکشند یا تیری بجنگ
کشاده نهند سر تسلیم و رضا فرو کذاشتند چون فارس که در ان اراضی حکومت داشت چندانکه توانست از احمال و اثقال
خود حمل داد برگرفت و بهزیمت رفت لاجرم خالد بن الولید غیاث بن رافع التمیمی را بحکومت منبج کذاشت و نجم بن
مفرج الفهری را بر قلعه نجم و جسر منبج باز داشت و از انروی ان قلعه را قلعه نجم خواندند و اوس بن جابر البجلی را
در بلد بزاعه نصب کرد و زیاد بن عوف حمیری را در بالس بحکومت کذاشت و فرمان کرد تا از برای او قلعه شامخ
و قلعه خالد خواندند انکاه در هر جا خصمی و بفرمانی کمان داشت بیرون نهب و غارت تکذاشت پس هزار و سیم و مال و
مواشی که بدست کرده بود حمل داده نزد یک ابو عبیده آورد و این هنکام که از راه برسید در کنار ابو عبیده جای کرد
زید بن وهب نیز از راه در آمد و جواب کتاب ابو عبیده را از عمر بن الخطاب آورده بدست ابو عبیده داد و بر مسلمانان
قرائت کرد و کفت اینک صفا فرمودید که عمر بن الخطاب میکوید من خاسم و تو حاضر اکر بصوب دانی از فرج در روی
داری مکن اکنون من با شما از در مصلحت و شورت سخن میکنم در اینکار را ی چیست همکی او را پاسخ ندادند جز میسرة بن مسروق
عبسی کفت ای امیر ما را برای جهاد جنک ساخته و پرداخته ایم بهر چه حکم کنی پذیرای فرمانیم خالد بن الولید کفت ای امیر
ما طلت ما در مقاتلت عدو جز از ضعف یقین و سستی دین بحساب نرود و واجب میشود که کار بسازیم و از قفای دشمن بتازیم پس
ابو عبیده سیاهی بسیار بست و میسرة بن مسروق را بسپرد و از شجعان عرب سه هزار تن کزیده کرد و از عبد هزار تن برفزود
و ابو الهول را نیز فرمود با میسره کوچ دهد و از جماعت معاهدین چهار تن را اختیار کرد و جزیت ایشان فرو کذاشت تا از
در صدق دلیل راه میسره باشند پس میسره کار بساخت و راه برکرفت و بر اراضی دروب عبور داد و بر مسالک صعبه و جبال
شامخه همی کذشت و چنان بود که لشکریان ناچار پیاده شده طی مسافت میکردند و از صعوبت طریق و سورت احجار
با افزار ها تشت شده پوست و کوشتا از قدمها بر سنک میرفت چهار روز بدینکونه طی مسافت کردند و از اتعاب
جبال و مضایق طرق در کذشتند روز پنجم بقریه از قرای روم رسیدند که اهالی انجا از بیم عرب مال و مواشی را کذاشته
بارض بعیده کریخته بودند پس لشکریان بی دافعی و مانعی هر چه یافتند برکرفتند و از انجا بمرج بقاعل عبور داده بدیر
در انجا فرود شدند تا از ابو عبیده فراوان دور نشود و اینوقت یکتن از مردم روم بدست لشکریان کرفتار شد او را

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

میسره آوردند و از او پرسش کردند مکشوف داشت که هرقل از راه بحر طرق قسطنطنیه گرفت و لشکرهای روم از اطراف مملکت دانان که از جنگ بهزیمت رفتند برا و گرد آمدند چون خبر فتح انطاکیه مدور سید بگریست و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَرْضَ سُوْرِیَةَ اِلی یَوْمِ اللِّقاءِ نگاه بزرگان لشکر و سران سپاه را انجمن کرده باز نمود که من از عرب بیمناکم تا مبادا بدر وب درایند برای حفظ دروب سی هزار تن از لشکریان را بیرون فرستاد از انسوی میسره با معاذ گفت میان ما و ایشان چند است گفت دو فرسنگ میسره غمنده گشت و سر فرو داشت عبدالله بن خدافه السهمی گفت ای امرچه آمد ترا که سر نخواستن در بردی گفت ای عبدالله مرا هول و هراسی نیست بلکه بر مسلمانان ترسناکم مسلمانان گفتند ای امیر ما هرگز از مرگ نرسیده ایم و جان خویش در راه خداوند گذاشته ایم سخن دراین داشتند که رایات روم از دور پدیدار شد و فوج از پس فوج در رسیدند و لشکرگاه کردند و شبانگاه اتشها برافروختند و طلایه بگماشتند چون شب بپای رفت و بسیده سر برزد میسره با مسلمانان بگذاشت و ایشان را بجنگ و جهاد تحریض داد و صف برکشید و جماعت عبید را در تحت رایات دامس باز داشت و ایشان را در پیش روی لشکر جای داد و عبدالله بن حذافه السهمی را که از ابطال عرب بود بمیمنه فرستاد و سعید بن سعد را در میسره نصب کرد و از انسوی لشکر روم برسه صف شدند و هر صفی ده هزار کس رده بسته و مردی از عرب قنصره بمیدان آمد و با واز بلند بانگ برداشت که ای مردم کراه چند را این بغی و طغیان آیا مملکت شام شمار اکفایت نکرد که هنوز دنبال یاغیتان زید و از در طمع و طلب بر این جبال شامخه عروج می کنید همانا مرگ شمار امید و اند اکنون تن باسیری باز دهید تا شمار ا بدرگاه هرقل سبیل داریم و اگر نه یکتن از شمار ا زنده نگذاریم دامس چون این کلمات بشنید از جای برجهاند و براو در آمد و گفت سخن بصدق گردی بغی و طغیان مردم را بسوی مرگ میدواند این بگفت و براو حمله کرد و با رخم سنانش از اسب در انداخت و نیزه بگردانید و بهم آورد و طلب کرد یکتن دیگر از ابطال روم بمیدان آمد و همچنان بزخم سنان دامس جان بداد و دیگر کس آهنگ خبک او نکرد لاجرم دامس بخروشید و عنان اسب فرو گذاشت و دران تاختن جولان در قلب لشکر روم رسانید و تنی را کشت و باز تاخت هر دو لشکر از خلادت و جسارت او حسابها برداشتند و صف بهم لشکر روم که ده هزار کس بودند از جای جنبش کردند و حمله در انداختند میسره نیز فریاد برآورد که الحمله الحمله دامس با جماعت عبید بجنگ درانداز و همی گفتند

نَحْنُ عَبِیْدُ عَبْدِ اللّٰهِ — وَضَرْبُنا فِیْهِ رِضًا لِلّٰهِ

نَقْتُلُ کُلَّ کافِرٍ بِاللّٰهِ — خَوْفًا مِنَ اللّٰهِ رِضًا لِلّٰهِ

بجمله جنگ برپای استاد و آسمای حرب و ضرب بکار افتاد مسلمانان همی النصر النصر شعار کردند و سیاهان یا محمد یا محمد گفتند و همی کشتند و افکندند اینوقت چهار هزار تن مسلمانان با سی هزار کس لشکر روم رزم همی داد تا آفتاب برفراز سر ایستاد و هر دو لشکر خسته و مانده شدند و اسبها از کرد فرو ماندند پس یکی از جنگ دست باز داشت و شکستها را شمرد و جراحتها را مرهم کردند و در این جنگ از مسلمانان پنجاه کس مقتول گشت از جمله حارث بن یربوع و سهم بن حابر و عبد بن صاعد و جریر بن صباح و اغید بن ماهر و نعمان بن بجیر و زید بن ارقم و مرارة بن حاتم و رواحة بن سهیل و ده کس از اهل بدر گشت اول عامر بن مظفر دوم راشد بن زهیر سیم مالک بن حاتم چهارم سالم بن مفرج پنجم دارم بن صابر ششم عون بن ثابت هفتم مستر بن جابان هشتم مفرج بن عاصم نهم سهان بن مره دهم عدی بن سهل و از مردم روم نهصد کس بمردند و افزون از هزار و صد کس مقتول گشت چون مسلمانان برگشتگان و اسرای خود فحص کردند ابو الهول را ندیدند و سخت غمگین بودند

که او را چه رسیده ابو الهول گوید لشکر روم مرا با دو تن از مسلمانان در میان جنگ اسیر گرفتند و بحث بسیار شد و از شبانگاه رسول خدا را در خواب دیدار کردم مرا فرمود ای اسیر مترس تو رفیع است همسایگی مباش و دست بر اغلال و اجبال من و دیگر اسیران بسود نبهامت گشوده شد پس از خواب بخفته شدم و خود را با دیدم آنگاه آلات حرب خویش را بر گرفتیم و بشافتیم مع القصه روز دیگر چون لشکر روم از جای در آمد و حرب پیوسته شد ناگاه مسلمانان بگریختند که کنار هر کجا گردی بر خواست و بگوش همی فریاد کند لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنگریستند ابو الهول را پیش بود که همچنان از کرد راه بر لشکر روم حمله کرد و این شعر بگفت

تُوثِقُنَا الآحَادُ فِي الحَدِيدِ ... وَنَاصِرِي وَسَيِّدِي عَتِيدِي
مُهْلِكُ عَادٍ وَ بَنِي ثَمُودِ ... أَغَانِنِي بِعَفْوِهِ الشَّدِيدِ
يُحِلُّ عَنِّي القَيْدَ بِالحَدِيدِ ... رَبُّ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الرَّشِيدِ
ذَاكَ رَسُولُ المَلِكِ المَجِيدِ ... صَلَّى عَلَيْهِ اللهُ فِي الوُجُودِ

بالجمله چنان آتش حرب افروخته گشت و چندان مردان از یکدیگر بکشتند که حد و شمار ها از کار شد چنانکه بر بدن تمامت جنود بیشمار شکسته از زین روی این حرب را واقعه الحطم گفتند و چون این جنگ در اراضی مرج القبایل بود این واقعه مرج القبایل نامیدند و شکستن جفون سیوف کنایت از آن است که دیگر این بیشمار بغلاف نشود تا کار بکسره گردد و این حکم و تحریص لشکر از میسره بن مسروق بود که فرمود احطموا جفون سیوفکم واقبضوا علی نصالها فان ذلک اعظم للفتح مع القصه چون شب تاریک شد و مرد و لشکر دست از هم باز داشتند بطریق لشکر روم که حارث بن مسروق نام داشت با مردم خود گفت پادشاهی را که شما لشکر و یار باشید ذلیل و زبون خواهد بود اینک ما با چهار هزار کس از عرب رزم داده ایم و سه هزار تن از ما مقتول گشته است چرا بشدت عزم رزم ندهید جای آن است که شکایت شما را بحضرت پادشاه عرضه دهیم لشکریان پسوگند یاد کردند که روی برنتابند و بهزیمت نشوند تا تمامت عرب را با شیخ نکنند راند و دیگر چهل هزار کس از لشکر روم بمدد ایشان تیز بر سید و کار بر مسلمانان سخت افتاد پس میسره بصوابدید سعید بن یربوع معاویه را با بو عبیده رسول فرستاد و او را از قلت عدد خویش و کثرت روم آگهی داد ابو عبیده را هول و هراسی تمام بگرفت و بخیمه خالد بن ولید آمد و صورت حال را بگفت خالد بی توانی سلاح جنگ در بر کرد با سه هزار تن لشکر نام بردار بر نشست و نشیب و فراز را بقدم عجلت و شتاب در نوشت اما از انسوی میسره با آن سپاهی که از روم بود خویشتن داری همی کرد و لختی رزم همیداد یگر و قیلص بن جریج بن صیخال که یکتن از ابطال بطارقه بود و زره برزین آراسته بود بمیدان آمد و فریاد بر آورد که ای جماعت عرب الکس را که شجاعتر شناسید بمیدان فرستید مردی از قبیله نخع بمیدان او بطریق در امجال نگذاشت و آن عمود آهن بر سر او فرود آورد لختی خویشتن باز پس دزدید و آن عمود بر سر اسب آمد و بار اکب در افتاد لختی بر جست و آهنگ سپاه مسلمین کرد بطریق زرقای وهمی تاخت تا ضربت یکی از پاران او عبد الله بن حذافه چون این بدید از جای در آمد و بانگ بر بطریق زد بطریق ناچار لختی را بگذاشت و با عبد الله در او یخت لختی با هم بکشتند بطریق ضربتی بر عبد الله آورد و عبد الله سپر بر سر کشید و آن زخم را بکرد اینه لکن بخت

۳۴۰ رنجه گشت دیگر بار با هم در آمدند و عبد الله جلدی کرده تیغ بر حلق او براند چون زره خود فراوان زخم بنود حاجتی نگشت و سپر بطریق از تن دور افتاد و پس عبد الله سپاه سلاح او را بر گرفت باز لشکرگاه شد گرد او بر لشکر روم ناگوار افتاد بطریقی دیگر که گوی مبارزه از آهن بود و بنخواهی و پروین تاخت و قاتل قلیص را ببارزت خواست عبد الله را اینوقت بر اسب قلیص برنشسته و سلب او را در پوشیده بود بمیدان آمد بطریق بدانست که قاتل قلیص اوست پس بی توانی چون صاعقهٔ آسمانی بر عبد الله تاختن کرد و همچنان او را زگرد راه دست بیاویزید و عبد الله را بگرفت و از پشت زین بربود و بلشکرگاه خود آورد و فرمان کرد تا بند آهن بر نهادند و او را بهر قل فرستاد و پیام داد که اینک قاتل قلیص بهر چه رأی او را بگیر کن و باز میدان شد و مبارز طلب کرد میسره بن مسروق سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را طلب داشت و رایت خویش را بدو سپرد و گفت اگر من بدست این بطریق کشته شدم ریاست لشکر تو راست و اسب بمیدان تاخت و این شعر قرائت کرد

قَدْ عَلِمَ الْمُهَيْمِنُ الْجَبَّارُ ... بِأَنَّ قَلْبِي مُكْنِفٌ بِالنَّارِ
عَلَى الْعَنِيِّ الْقَائِمِ بِالْأَحْقَافِ ... سَيَعْلَمُ الْيَوْمَ مَعَ الْأَشْرَارِ
أَنَّ الْأَبِيَّ الْخَادِمَ بِالْبَتَّارِ ... بِعَوْنِ رَبِّ الْمُلْكِ الْغَفَّارِ

و بر بطریق در آمد و هر دو با هم در آویختند و کار در میان ایشان صعب شد تا قضا را بطریق خواست میسره را فریفته بگفت این رایت چیست که از قفای لشکر مسلمانان دیده میشود میسره بگمان آنکه از ابو عبیده مدد رسیده باز پس نگریست بطریق فرصت یافته چنگ در گریبان میسره زد تا او را از زین بر گرداند و در آویخت و هیچیک بر دیگر ظفر نیافتند تا از پشت زین جدا گشتند در اینوقت از قضا کذب بطریق راست آمد و خالد بن الولید با لشکر برسید مسلمانان بانگ تکبیر بر داشتند بطریق چون این بدید بیم نمود که مبادا در این گیر و دار مقتول گردد و شیخ بگشید تا بر دست میسره زند و خود را رها سازد میسره دست باز دید و آن شیخ بگرفت و بر دست بطریق زد چنانکه از پس ساعد مقطوع ساخت پس از یکدیگر جدا شدند بطریق خود بر سپاه روم رسانید غلامانش بدویدند و او را از پشت اسب فرود آوردند و ساعد شرا داغ کردند اما از اسوی خالد ولید با لشکر رسید و میسره را دید گرد و حایل بر سید هر دو لشکر فرود آمدند و خالد بر گرفتاری عبد الله بن خلفه در تیمار بود و اینوقت از لشکرگاه روم مردی بر سید و نزد خالد زمین ببوسید و گفت سردار لشکر روم چون دانسته است که با شما نیروی جنگ و قوت درنگ نماند بر ان سر است که طریق مصالحت جوید و مرا بر سالت فرستاد تا گر شما نیز در صلح و صفا ئید عبد الله بن خلفه را که اسیر ماست رها سازیم و از اموال نیز چندان عطا کنیم که شما را راضی باشید خالد رضا داد که یک امشب فردا دست از مقاتلت باز داریم تا کار رها نیک بر آید چون پیغام بپیوست رسول بطریق باز شد و خبر داد بطریق فرمانگرد تا شبانگاه آتش ما برافروختند که مسلمانان از کوچ دادن ایشان آگاه نشوند پس موال و اثقال خود را حمل داده از جای بجنبیدند و بهزیمت رفتند صبحگاه مسلمانان آگاه شدند که از لشکر روم یکتن بجای نیست خالد ولید غضبناک شد و همی خواست از دنبال ایشان بشتابد میسره گفت رواست لشکر را بر این جمال شما مخدوم و ما نیک صعبه عبور دادن صواب است که بتردیک بوعبیده فرصت نیابیم پس همگروه بلشکرگاه مسلمانان باز شدند و ابو عبیده بدیدار ایشان شاد گشت تا آنکه از گرفتاری عبد الله عمر آگاه شد و شوی خویش را در جنگ روم و فرستادن سریه بدروب و اسیر شدن عبد الله را مکتوبی کرده بعمر فرستاد و عمر بن الخطاب در مجلس

عبدالله بدین کونه بسوی هرقل کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین الذی لم یتخذ صاحبة ۳۴
ولا ولدا وصلی الله علی نبیه ورسوله محمد بن عمر بن الخطاب امیر المومنین اما بعد فاذا وصل الیک
کتابی فابعث الاسیر الذی فی یدیک وهو عبدالله فان ذلک وجوب لک الهدایة وان
ابیت بعثت الیک رجال لا تلتهم مجاثة ولا بیع عن ذکر الله والسلام علی من اتبع الهدی
پس نامه را بپای آورد و خاتم بر نهاد و بسوی بوعبیده فرستاد و فرمان کرد که بپادشاه روم فرست چون مکتوب را
بابوعبیده آورد ندیکتن از معاهدین را طلب کرد و گفت این مکتوب را در قسطنطینیه بزرگ هرقل باید برد معاهد
مکتوب را بگرفت و بدرگاه هرقل آورد و اجازت بار یافته تسلیم داد هرقل چون کتاب عمر بن الخطاب را قرائت کرد
عبدالله بن حذافه را حاضر سیاست و پرسش کرد که از کدام قبیله گفت از قریش گفت از کدام عرب گفت از عرب
فرا و ان بخشم و دشنام زبطارقه را بجبالهٔ نکاح تو در آورم عبدالله گفت این نکنم زبطارقه عرض کرد که ای پادشاه
بر عبدالله سخت مگیر چه او در قوم خود مردی شریف است اگر درین مملکت او را بسپی برسد بسزا ما در دست مسلمانان
گیر فتند لاجرم عبدالله را آزاد ساخت و بعطای اموال بنواخت و مروارید چند که از نفایس جواهر بود برای
عمر بن الخطاب بدیه کرد و جماعتی با عبدالله همراه فرمود تا او را از دور و ب بگذارانیدند و او بسلامت طی مسافت کرده بابو
عبیده پیوست و از انجا بمدینه آمد مسلمانان زدیدار او شاد شدند ابوعبیده بعد زسربه دروب بحلب آمد و بانشای عمرو
بن العاص نشست چه او را بسوی قیساریه بسربه فرستاد

ذکر سفر کردن عمرو بن العاص بقیساریه بسربه و فتوح او در سال هیجدهم هجری

عمرو بن العاص با پنجهزار تن از لشکر بقصد قیساریه از لشکر گاه ابوعبیده راه برگرفت عبادة بن الصامت و عمرو بن سهیل و ابوالاعور سفر عمرو عاص بقیساریه
حمامه و رمیعه بن عامر و پسار کپل زحضار بدر مسلمانان در پیش او بودند و در عرض راه بقریه در آمدند زجماعه اهل قریه سبیع بن
خمره بخانه در رفت که از زراستان صاحب او را نکوری بجوزد و او را نا کوار افتاد صاحب را گفت از آب این نکور بجوش
که نیک کوارا بست سبیع را با اصحاب از شراب خمر مست طافح ساخت ایشان چون بلشکر گاه باز شدند عمرو بن العاص
ایشصد را بابوعبیده نوشت و از او اجازت یافته سبیع را با اصحاب حد خمر بزد لاجرم سبیع خشمناک شده باز قریه شد شمع
بکشید تا صاحب او را بگشد عبدالله بن الصامت گفت قتل او روا نیست چه در بخت نه ماست و او نداشت که این شراب
در شریعت ما حرام بست بالجمله عمرو کوچ بر کوچ منزل منزل آمد و این خبر بقسطنطین پسر هرقل بردند و این وقتی بود که از هر
شدگان لشکر هرقل و شصره هشتاد و هزار لشکر با او انجمن بودند قسطنطین یکتن جاسوس بلشکر گاه مسلمانان فرستاد تا عدت
و عدت ایشان را بداند و خبری باز آرد مسلمین او را بشناختند و عرضه دمار ساختند جاسوس دیگر فرستاد و عبر اینک بگرفت
و باز شد و گفت پی پادشاه بمغرب فرود از پنجهزار کس نمیشد لکن همه شیران کرانیده و عقبان بابنده اند مرکز اغنیمت شمارند
و حیات را رخت نگارند قسطنطین گفت سوگند بمسیح که با ایشان قتال خواهم کرد اگر چند جان بر سر انکار کرده ام پس
راهی پیش و بیاکلابن کرگ که سرداری بزرگ بود سپرد و ده هزار تن از ابطال رجال را گزیده داشت و بملازمت رکاب و نگهداشت
ذرایت دیگر از بهر جوسابین مالوبست و ده هزار تن لشکر نیز زبخت رایت او بداشت آنگاه پسر عم خویش قسطاول را بنجا
با هزار تن لشکر بگذاشت و خود نیز با تمامت لشکر راه بر داشت از نیسوی مسلمانان نگران بودند که ناگاه بطریق اول برسید و آنجا

بطریق

او بطریق ثانی دویست هزار کس لشکر گاه کردند و از قضای ایشان قسطنطین نیز با جیش عظیم برسید و کار بر مسلمانان مشکل افتاد با مدد دیگر نا چار دل بر مرگ نهادند و برنشستند و آواز تهلیل و تکبیر دادند چنان بود که کشتی کوه و دشت با ایشان هم آواز گشت قسطنطین کردار و گفتار ایشان را نظاره کرد و گفت پنداری ایشان جماعت ملایکه اند و فرزندان اعاش ایشان کند همانا پدر من هرقل نیکو شناخته بود اینجماعت عرب را و هیچ لشکر از لشکر بر موکب بزرگتر نموده بود و دست ایشان شکسته شد پس قس قسیاریه را که مردی بود دانا بخواند و گفت نزد یک این جماعت شو و بگو یکتن از دانشوران سپاه را نزد یک من فرستد تا سخن از در مصالحت برانیم قس برنشست و با صف عرب نزدیک شد و رسالت خویش بگذاشت بلال بن حمامه با عمرو بن عاص گفت مرا رخصت کن تا بروم و با او سخن کنم پس اجازت یافته زیرا که قس آمد و او مردی بود دراز بالا و سیاه قس نزد یک قسطنطین آمد و گفت اینجماعت ما را بچشم حقارت نظاره میکنند اینک غلامی سیاه را برای مکالمه پادشاه فرستادند قسطنطین گفت باز شود بگو الا آنکه صاحب جیش بیرون شود و با من سخن کند چون این حدیث بعمرو بن عاص رسید رایت خویش را بشرحبیل بن حسنه سپرد و خود آهنگ حدیث قسطنطین کرد پس قس پادشاه را آگهی برد و عمرو را بسر اپرده او در آورد و عمرو بر قسطنطین بقانون عرب سلام داد قسطنطین او را پیش طلبید و نزحب گفت و خواست تا او را بر سریر خویش جای دهد عمرو گفت بساط الله احقر من بساطک لان الله جعل الارض بساطا و بهادا زمین خدای پاکتر از فراش و بساط تست و بر زمین نشست و نیزه خود را در پیش روی و شمشیر بر زانو نهاد و گفت آنچه خواهی بپرس قسطنطین گفت چه نام داری و از کدام قبیله گفت عمرو بن العاص و از بزرگان عربم قسطنطین گفت ما تیرا از مردم روم میدانیم با هم قرابت رحم داریم چه نسب ما تا یعقوب و ابراهیم متصل شود این سخن رنجش و آویختن در میان ما چه لازم است عمرو گفت انجا که در دین مخالفت قند رواست که در میان دو برادر بمقاتلت انجامد اکنون اگر خواهید ملک و مملکت بر شما پاید مسلمانی گیرید و محمد را پیغمبری باور دارید قسطنطین گفت ما ترک دینی که پدران ما بر آن مرده اند نمیتوانیم گفت چه پدر من هرقل از این پیش مردم روم را این اندرز گفت تصدیق او کردند عمرو گفت اگر پذیرای دین اسلام نخواهید بود قبول جزیت کنید این تبر شما را از زحمت مقاتلت و مناجزت باز دارد قسطنطین گفت مردم روم درین سخن با من همداستان نشوند و اطاعت نکنند عمرو گفت فیصل این کار خنجر با شمشیر آبدار خواهد بود این بگفت و برخواست و برنشست و بلشکرگاه خویش باز شد و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکریان را برای قتال برنشستند و رده راست کردند قسطنطین لشکر خویش را بر سه صف کرد و گماندار آن را از پیش روی بداشت و میسره و میمنه پیاراست و شرحبیل بن حسنه در میمنه لشکر اسلام جای کرد و صابر بن حنانه الیشی جانب شمال گرفت اینوقت از لشکر کفار مردی لاوره سب میدان تاخت و از میمنه بمیسره و از میسره بمیمنه بجولانی داد آنگاه در برابر صفوف مسلمین نیزه خویش را بر خاک استوار کرد و کمان بگرفت پس تیری بجانب میمنه گشاد و مردی را جراحت کرد و خدنگ دیگر بمیسره فکند و یکتن را بکشت عمرو گفت هیچ مینگرید که این کافر چه میکند گفتند ما کفایت او کند مردی را زینی نحیف پیرون شد که دستاری چرکین بر سر و پوستینی خلق در بر داشت و از سلاح جنگ با بخر خمانی عربی بود مرد رومی او را حقیر شمرد و با اینکه تیر او هرگز بخطا نرفت خدنگی در کمان عرق کرد و بسوی شعثی افکند خدنگ وی صائب نیفتاد و شعثی سهمی بسوی او گشاد و او چنانکه بر حلق او آمد و از انسوی بدر شد پس از اسب در افتاد شعثی شتابکرد و اسب و سلاح و را ماخوذ داشته بصف خویش آمد و از اینسوی یکتن از لشکر عرب بدر آمد و هر دو با هم

در او آویختند و لختی با هم بگشتند بطریق پیش آهنی کرد و شیخ بر اندعربی پسر گبر دو انید اگر چند سپر او دو نیم شد لکن او را نیاسیب نکرد این هنگام عربی شیخ بزد و خود بطریق را بسکاد لختی بقهقری رفت عربی بر او بتاخت دیگر بار بطریق جلادتی بکرد و عربی را جراحتی برسانید عربی باز پس شد و نزدیک بصف خویش جراحت خود را ببست و آهنگ میدان نکرد لکن از مسلمانان کفت باز آی و این خود آهن را بگیر و بر سر گذار کفت اعتماد من بخداوند نیکوتر است تا بگوید آهن و این شعر ها گفت

یَقُولُ لِی عِنْدَ الْخُرُوجِ لِلِّقَا	دُونَکَ هٰذَا الرَّسَنَ فَجَعِّلْهُ وِقَا
مِنْ ضَلِیعٍ سَوْفَ یَأْتِیکَ مُزَنِّقَا	اقْتَمِمْ بِاللّٰهِ یَمْنًا صَادِقَا
لَا أَضَعُ الْبَیْضَةَ فَوْقَ الْفَرَقَا	بَلْ أَحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبٍّ خَلَقَا
وَأَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِی زُمْرَةِ اللُّقَا	مُجَاوِرًا لِأَحْمَدَ مُرَافِقَا

این بگفت و بر بطریق حمله کرد و او را بیکضرب شیخ در گذرانید و بی توانی خود را بر لشکر کافران زد و شیخ چند را بخاک افکند و همچنان دیوانه وار رزم همی داد تا شهید کشت از پس وقیدوم کنهال مرقل بود و در سپاه روم ماند و شجاعی کمنظیر بود می کشت درعی زرین در پوشید و علاقه مروارید در افکند و عصا به یاقوت اکین بر بست و تاجی بر سر نهاد و اسبی راهوار برنشست و بمیدان مردم عرب را شعشعه جوانمردی در طبع افکند و در طلب جنگ و بوند فعالی از مردم عرب با ورخوارا وداع باز پسین کفته آهنگ مبارزت او کرد و اسب بر جهاند و از کرد راه نیزه خویش را بر قیدوم زد چنانکه نیزه بر درع او نشست خواست تا بر آورد نتوانست قیدوم شیخ بزد و پستانرا قطع کرد و شمشیر بر اندو فرق غلام را دو نیمه ساخت و او را از اسب در انداخت پس جولانی بکرد و مبارز خواست بنزدیک ذراع ابو بوعی بمیدان رفت هم بدست قیدوم مقتول کشت اشتاب رقیم تباخت همچنانش قیدوم عرضه دمار ساخت شرحبیل بن حسنه چون این بدید آهنگ میدان کرد و لختی با قیدوم بکشت هر دو تن شیخ بر اندند و کاری نساختند پس دست یازیدند یکدیگر را فرو گرفتند این وقت از سیلان سحاب کفتی میدان دریائی ب کشت و اسبهارا در آن کل و لای لغزش فراوان کشت چنانکه قیدوم و شرحبیل همچنانکه با یکدیگر چسپیده بودند از اسب در افتادند و بر یکدیگر نیرو کردند قیدوم را بود شرحبیل را در افکند و بر سینه اش نشست تا سر او بر گرداند پسواری از سپاه روم پرون شد و چون برق خاطف بمیدان تاخت قیدوم بنکریست و چنان می پنداشت که یار او میرسد و شرحبیل دست از جان بر گرفته و چشم بر خنجر قیدوم داشت ناگاه آن سوار در رسید و از کرد راه شیخ بزد و سر قیدوم بپراند و با شرحبیل کفت یا عبد الله بر تیر و سلیح او را ماخوذ دار شرحبیل بر جست و حیرت زده کفت تو کیستی که خدای بر تو رحمت کند کفت من طلیحة بن خویلد الاسدی ام که دعوی پیغمبری کردم و دروغ بر خداوند بستم و از پیم شمشیر خالد شام کریختم و ماقصه او را در کتاب بو بکر رقم کردیم باجمله شرحبیل کفت ایطلیحه بخدای باز کرد و طریق توبه و انابت سپار تا عصیان تو معفو دارد کفت ندانی خداوند چون این آیت بر پیغمبر فرستاد اِنَّ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ الیس بر رحمت خدای طمع بست و کفت من ترسی هستم طلیحه کفت من کاری کرده ام که روی مسلمانان را توانم دید شرحبیل کفت من دست از تو باز ندارم تا نور اسلام بر تو نتابد و این بنکوخدمتی تو را بر ایشان عرض دهم طلیحه کفت خوش آنست که من از ان فطنت خالد بن الولید هم دارم که مرا زنده نکذارد شرحبیل کفت خالد هرگز با تو بد نیندیشد و اینک در پیش ما هست چه سر دارد این جنس عمرو بن العاص ست پس طلیحه با شتاب شرحبیل بنزدیک عمرو بن العاص آمد و مسلمانان از بازگشت

طلیحة بن خویلد

۳۲۴ بخدای نیک شاد شدند همانا آنگاه که طلیحه از پیش لشکر اسلام سبح خود را برداشته نیم شبی بطرف شام گریخت چنانکه رقم کردیم
نخست بحلب آمد و بخانه مردی که از مسلمین بود پناه جست چون بر صاحبخانه مکشوف گشت که طلیحه بکذب دعوی پیغمبری
گرده ازوی برنجید و کفت دطمع و طلب دنیا این خطا کردی مصاحبت من با تو راست نیاید و جائی تو د جوار من نباشد
طلیحه ناچار کوچ داد و بشام آمد و ببود تا ابو بکر بمرد خواست تا باز مدینه شود و از آنچه کرده عذر کوید چون خبر خلافت عمر را شنید
کفت این مردی غلیظ و درشت خواست از او شوان این بود و در شام برنیست تا خالد بن ولید بر شام دست یافت
این هنگام بقساریه آمد و از پیش عرب کابی بر آن میشد که بر کشتی سوار شود و بیکی از جزایر بحر جای کند چون شنوفت که قسطنطین
برای جنگ عرب را قساریه خیمه بیرون زد طلیحه با خود کفت که با این سپاه کوچ میدهم باشد که فرصتی دست کنم و در
راه اسلام تقدیم خدمتی فرمایم که سبب قبول توبت من شود از قضا سبب نجات شر جیل کشت اکنون بر سر سخن رویم
چون عمر و بن العاص طلیحه را ترحیب و ترجیب کرد طلیحه کفت چون عکاشه را که عبدی صالح بود من کشته ام از خالد ولید
این نیستم هر وقت بمن دست یابد مرا مقتول سازد عمر و کفت قصه توبت و انابت تو بکوخدمتی ترا بسوی عمر بن
الخطاب مکتوب کنم نامه را بکیر و بسوی او سفر کن چون از امین شدی از هر آفتی بسلامت باشی و این قصه بسوی
عمر نامه کرد طلیحه نامه بکرفت و راه برداشت و اینوقت عمر در مکه بود پس طلیحه بمکه آمد و وقتی که عمر حاضر بود استار کعبه را کرفت
و کفت یا امیر المومنین آنا تائب الی الله عز و جل و تائب من هذه الکعبة فما کان منتهی عمر کفت کیستی کفت من طلیحه بن خویلد عمر
کفت وای بر تو من ترا معفو داشتم لکن چه خواهی کرد با خون عکاشه بن محصن اسدی کفت عکاشه مردی بود که
که خداوند بسبب من بر درجات او افزود و من بسبب او شقی شدم اکنون امید دارم که خداوند در ازای شهادت
که کرد او را بر من رحمت کند عمر کفت چه کرده طلیحه پس نامه عمرو بن العاص را بدست عمر داد چون عمر نامه را قرائت کرد او را
بمغفرت خدای بشارت داد و طلیحه را با خود برداشت تا بمدینه مراجعت کرد اکنون بداستان قسطنطین باز کردیم
بعد از قتل قیدوم چنان باران شدت کرد و هوا سرد کشت که از برای لشکریان محال قتال نماند ناچار دست از جنگ باز
داشتند و هر کس توانست بر پناه دیواری کریخت و قسطنطین از قتل قیدوم سخت بترسید و با مناد یکر سپاه کفت لشکر
پرموک را با این عرب قوت درنک نبود و هر قل بهر صورت طریق قسطنطنیه پیش کرفت صواب آنست که ما نیز خود را از
مقاتلت بتاریم و بقساریه باز شویم و شبانکاه بار بربست و با لشکر بسوی قساریه شتافت روز چهارم که باران باز ایستاد
و آفتاب بدرخشید مسلمانان را عدو جنک کردند و بر نشستند مکشوف شد که قسطنطین شتافت پس عمرو بن العاص صورت
حال را بابو عبیده مکتوب کرد و بدست جابر بن سعید خضری بدو فرستاد ابو عبیده از نصرت مسلمانان و قصه طلیحه
شاد خاطر کشت و در پاسخ عمرو نکاشت که بی توانی بجانب قساریه کوچ میده که من نیز از قفای تو در میرسم و ابو عبیده
بسیر راه همی کرد تا بجانب ساحل کوچ دهد یوقنا نزدیک او آمد و کفت اکر فرمائی من از پیش روی با راهنمائی
ساحل شوم باشد که جایکاهی اندیشیم و رخصت یافته با چهار هزار از نبی اعمام و مردم خود راه ساحل پیش داشت و از آنجا
چون قسطنطین بقساریه رسید از برای حفظ و حراست مدینه طرابلس جرفاس بن صلیبا را با سه هزار از هر دو لشکری نامزد
۲ داشت که طرابلس شده آن را از پیش عرب محفوظ بدارد چون جرفاس بطرابلس نزدیک شد در یکی از منازل لشکر
خود را فرود آورد و فرمان کرد تا بسلاح و سلاح خود را پاک استند زیرا که از چشم مردم طرابلس پنهان نمایند این هنگام یوقنا با چهار هزار

از راه برسید و فلیطانوس با سه هزار کس پدید رشد هر یک در جائی فرود شدند جرفاس بن صلیبا چون ایشان را نگرست
خویشتن بر نشست و با لشکر کاد یوقنا آمد و گفت شما چه کسید و از کجا میرسید یوقنا گفت ما بنجاعت عرب پناهنده شویم
تا از شر ایشان آسوده باشیم و چنان می پنداشتیم که ایشان را دینی و آئینی است مکشوف شد که بهیچ قانونی و عقیدتی
استوار نیستند لاجرم آهنگ خدمت قسطیطنین کردیم تا در حضرت او آسوده زیستن کنیم جرفاس شاد شد و او را حریت
کرد و پس یکدیگر را وداع گفته از هم جدا شدند و یوقنا ببلاد ساحل در آمد و حارث بن سلیم بن عمرو بن مالک با دویست تن
از صنادید عرب بسیر گرفت و دست بکردن بر بست و اموال ایشان را اعرضه نهب و غارت داشت از بهر آنکه جرفاس
مطمئن خاطر دارد چون جرفاس بشنید که یوقنا بر عرب تاخت برد دل از جانب او قوی کرد و راه طرابلس پیش گرفت
و از انسوی یوقنا و فلیطانوس بر سر راه ایشان کمین نهاد و ناگاه بر مردم جرفاس کمین بگشاد و بر کرد ایشان پرتو زد
و در تاریکی شب جمله را اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ طرابلس کردند مردم طرابلس چنان دانستند که ایشان جرفاس
قسطنطین میرسد با آهنگ پذیره بیرون شدند یوقنا و مردم او چون در شعار و سلب نصاری بودند و را شناختند بشهر
طرابلس در آمد و در دار الاماره جای کرد و مشایخ و بطارقه طرابلس مدد راه حاضر حضرت شدند و مجلس او جای کردند
اینوقت یوقنا فرمان کرد تا ایشان را ماخوذ داشتند پس سر بر داشت و گفت ای مردم طرابلس خداوند دین اسلام را نصرت
کرد تا بدین بلاد مسلمانان دست یافتند و ما را از شرک و عبادت صلیب برآوردند اکنون شما طریق اسلام گیرید و اگر نه جزیت
جزیت گیرید چون مردم صورت حال را دانستند جز فرمانبرداری چاره ندانستند گفتند بهر چه فرمان کنی طاعت کنیم آنروز
از مردم مسلمانی گرفتند و جماعتی قبول جزیت کردند اینوقت یوقنا کس فرستاد تا کردوهی از لشکر را که در کمینگاه مانده
داشته طلب کرد و انجماعت جرفاس را با اسیران برداشته بشهر در آوردند یوقنا اسیران را باسلام دعوت کرد و ایشان
سر بر تافتند پس بفرمود تا ایشان را در زندان باز داشتند و صورت حال را مکتوب کرد و بدست حارث بن سلیم با بوعبید
فرستاد مع القصه از انسوی بعد از رحلت قسطنطین عمرو بن العاص از منزل جابیه کوچ داده در ابواب قیساریه نزول کرد
و از اینطرف یوقنا فرمان کرد که هیچکس از دروازه طرابلس بیرون نشود تا خبر استیلای او بر طرابلس بر آنکنده نگردد لاجرم
مردم ساحل خبر از فتح طرابلس ندانستند روزی چند بر گذشت که پنجاه فروند کشتی از جزیره قبرس و جزیره قریطس بن لاون
بطرابلس رسید و از جمله از طعام و سلاح جنگ و دیگر چیزها آکنده بود و بسوی قسطنطین حمل میدادند یوقنا سفاین را ماخوذ
نمود و مردم آن کشتیها را بشهر آورده باز داشت و طرابلس را به پسر عم حارث بن سلیم و فیلطانوس گذاشت و لشکر خود را بکشتیها در آورد از قضا اینوقت خالد بن ولید که از برای نهب و قتل در اراضی ساحل بیرون شده بود با سر زمره دلاوران
بطرابلس رسید و یوقنا از دیدار او شاد شد پس شهر را بخالد گذاشت و بکشتیها را برانده و بجانب شهر جبله آمد و آنگاه بنفس خود
با دو بوقها افکندند و شیپورها بنواختند مردم صور که بر سر باره بنظاره بودند این ماجرا بشنیدند و خبر ایشان را بشهر اکسند شهریل
بن قسطه که از جانب قسطنطین حکومت صور داشت و چهار هزار سوار ملازم خدمت او بود پرسش کرد که حال چیست
و کس نزد یوقنا فرستاد که از کجائید و بکجا میشوید یوقنا گفت که ما مردم جزیره قبرس و جزیره قریطس بن لاون میباشیم و بدین
کشتیها آذوقه و سلاح جنگ حمل داده بدرگاه قسطنطین میبردیم شهریل بن قسطه شاد شد و کس فرستاد تا او و سفاین را بصلح
دعوت نمود یوقنا با نهصد تن از مردم خود بشهر صور آمد و انتظار میبرد که شب در آید تا شهر صور را فرو گیرد و شهریل بن قسطه

که از اندیشه او بیخبر بود و ایشانرا آب و طعام بداد و بعضی را تشریف کرد یکتن پسر عم یوقنا که برکیش نصاری بود و با مسلمانان بشدت خصمی داشت بنزد هویل رفت و گفت چند بخبری اینک یوقنا بیت که طرابلس را بگشاد و با روم رزم داد و اکنون برای مسیح صور این خدیعت کرده هویل بن قسطه چون این بشنید مردم خود را آگهی داد اعداد کار کرد و با عددی کثیر ناگاه بر یوقنا تاخت و او را و مردم او را اسیر گرفت و بند بر نهاد و هزار مرد دلاور بجای گذاشت تا ایشانرا نگذارند قسطنطین بر دارا ما از آنسوی چون عمرو بن العاص بظاهر قیساریه آمد یزید بن ابی سفیانرا با دو هزار سوار برای فتح صور مامور داشت از قضا اینوقت که هویل خواست یوقنا را بسوی قسطنطین گسیل دارد ناگاه بانگ یاسوی از ابواب صور برخواست گفت چیست گفتند لشکر عرب برسید و شهر را حصار داد هویل چون این بشنید یوقنا و مردم او را بحبس بازداشت و فرمان کرد تا ابواب شهر را ببستند و لشکر ها در برج و باره بگماشت آنشب را بحفظ و حراست باره مشغول شدند بامداد هویل ز فراز باره نظاره کرد لشکر عرب را عددی قلیل نگریست چه با یزید بن ابی سفیان از قرون اولی و فخرا کس نبود گفت سوگند بامسیح که با ایشان قتال کنم و جمله را با تیغ در گذرانم و یوقنا را با پسر عم خود با سیل بن میخائیل سپرد و این با سیل آن هنگام که رسول خدا سفر شام میفرمود در دیر بحیرا بود و پیغمبر را بدان شرحی که در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم شناخته و اشت و از کتب سالفه نیز آنحضرت را دانسته بود و در دل مسلمانی داشت اینوقت که هویل مشایخ و ضعفا و نسوان را از شهر بجای گذاشت و رجال ابطال را برای جنگ یزید بن ابی سفیان از شهر بدر برد نزدیک یوقنا آمد و گفت ترا چه افتاد که دین نصاری را بگذاشتی و در شریعت ما رغبت کردی یوقنا گفت ای با سیل چندین سخن مکن که مرا مانع از اسلام تو خبر داد و خلاصی مرا بدست تو بشارت کرد پس با سیل بنزد یوقنا و مردم او رفت و گفت شاد خاطر باشید که در شهر هیچکس نیست که با شما قتال تواند کرد زیرا که مردان دلاور تمامت برای مقاتلت عرب بیرون شده اند و مفاتیح ابواب نیز در نزد من محفوظ است یوقنا او را بدعای خیر یاد کرد و با سیل پوشیده از مردم در دریا بحر را بگشاد و مردی ز بنی اعمام یوقنا بیرون شد و لشکری که در کشتیها بجای بودند آگهی داد و ایشان با دل قوی از کشتیها بیرون شده مغافصة بشهر در آمدند و تیر و قشونی را بلشکرگاه مسلمین فرستادند تا یزید بن ابی سفیان را از این قضیه آگاه ساخت و او سجده شکر بگذاشت و این هنگام یوقنا فرمان کرد تا مردم او هم بانگ برداشتند که لا الا الله محمد رسول الله مردم شهر و انچس که برفراز باره بودند اشتند که مسلمانان رها شدند و شهر را فرو گرفتند هویل نیز این بانگها را از میان شهر بشنید و استیلای یوقنا را در صور فهم کرد و بر اسیر و گرفتاری زنان و فرزندان هراسان شد و دانست که از قسطنطین نیز مددی بدیشان نخواهد رسید چه او در قیساریه نیز محصور بود ناچار طریق هزیمت گرفت و مسلمانان فراوان از نقبای ایشان بتاختند و پسار کین بگشودند آنگاه بازشده اموال و اثقال و خیام و دیگر چیزها که بجای گذاشته بودند ماخوذ داشتند و صبحگاه یوقنا دروازه بگشود تا یزید بن ابی سفیان و لشکریان بشهر در آمدند و مردم شهر امان طلبیدند یزید گفت ما شهر شما را عنوة بگشودیم لاجرم شما در شما رموالی و تعهد باشید و هر چه بدین شهر اندر است از آن ماست لکن ما با شما طریق رفق و مدارا میسپاریم اگر خواهید مسلمان شوید انچه از بهر ماست نیز از بهر شما باشد و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست مردم شهر بیشتر مسلمان شدند و دیگر قبول جزیت کردند انچه چون بقسطنطین برسید داشت که دیگر با عرب نپاید و اعداد جنگ نخواند زن و فرزند و خزاین و دفاین خود را فراهم گرده نیمشبی بر کشتیها حمل داد

ویجانب قسطنطنیه گریخت و ازپس او مردم قیساریه کس بنزدیک عمرو بن العاص فرستادند و خواستار صلح شدند عمرو مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و کتاب صلح بنگاشت بشرط که دویست هزار درهم تسلیم دارند و در سال آینده هر مردی از ان بلده سالی چهار دینار جزیت بدهد و از قسطنطنیه هرچه در آن شهر یجای مانده خاص مسلمانان باشد و در عشر دوم رجب بشهر قیساریه درآمد و با سهیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود و با رسول خدای همنین حاضر گشت و برادرش مالک نفسری بدست مالک بن عون مقتول شد با صدش از مسلمانان بحکومت صور شاد و ازپس آن مردم رمله و عسقلان وغزه و نابلس و طبریه و بیروت و لاذقیه با مسلمانان طریق مصالحت سپردند

عزل خالد بن الولید از شام در سال هیجدهم هجری

از سیاقت نگارش درین کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را هیچگاه با خالد بن الولید آنچنانه بی کدورت نبود چنانکه از قصه مالک بن نویره و آن کتابها که میان ابوبکر و خالد بنگارش میرفت فهم توان کرد ازین روی چون ابوبکر جای بپرداخت و عمر ولایت خلافت برافراخت خالد را از امارت لشکر معزول داشت و کار با ابوعبیده گذاشت لکن خالد چون از اطاعت عمر ناچار بود اظهار حزن و اندوه نفرمود و همچنان در لشکر گاه روز میگذاشت و با لشکر روم رزم میداد و روز تا روز کار او و شجاعت و جلادت بر زیادت میگشت و روید روز بجانب او میرفت اگرچه فتوحات او در شام هر روز سلطنت عمر را بقوام میگرد لکن چون خالد را با خود از در صدق و صفا نمیدانست قوت و قدرت او را رضا نمیداد و لی آشکارا روشن او را ضعیف و ذلیل نمی توانست این بود مملکت شام بدست خالد صافی گشت و نام او در ممالک اروپا و آسیا بلند شد و این وقت چون سرداران لشکر عرب بفرمان ابوعبیده هریکی در بلدی از بلاد شام جای داشتند برای اخذ خراج و نظم مملکت خالد در قنسرین جای داشت و مردم حجاز و مدینه و دیگر قبائل عرب کرده کرده بنزدیک او همی شدند و او را اهتمام و ترحیب کنند و صله و جایزه فرستند و این اخبار هر روز بر تیمار عمر می افزود تا انگاه که اشعث بن قیس کندی طریق قنسرین گرفت و بنزدیک خالد آمد و او را بقصیده ثنا و ستایش گفت و خالد او را ده هزار درهم جایزه فرمود چون این خبر بعمر آوردند راه سخن گشاد و بابوعبیده که اینوقت در حمص بود مکتوب کرد که چون این نامه قرائت کنی خالد را از قنسرین حاضر ساز و تمامت لشکر را انجمن فرمای پس خالد را بر پای بدار و از او بپرس که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلت اشعث کرد اگر پاسخ دیر میکوید کلاه از سرش بر گیرد و ستار بگردنش در افکند و همی بدرتا باز گوید که از کجا آوردم پس اگر گوید از جای خاصی از غنیمت برگرفتم بر خیانت خویش اعتراف کرده باشد و با نموده است که درین جنگها از مال مسلمانان ربوده است پس بی توانی او را تاوان کن و ده هزار درهم ماخوذ دار و بر خزانه بیت المال بفرای و اگر گوید بن بذل زمانی از خود کرده ام بر اسراف خود اعتراف نموده ان الله لا یحب المسرفین او را بسوی من فرست تا یکبار مسرفین همه چون نامه بپایان آورد خاتم بر نهاد و بدست پیکی پژوی بسوی ابوعبیده فرستاد چون این نامه بابوعبیده رسید کس بقنسرین فرستاد و خالد را با ورد و لشکر را حاضر ساخته بصف کرد و کتاب عمر بن الخطاب را بایشان قرائت نمود آنگاه با خالد گفت که این ده هزار درهم از کجا آوردی خالد همچنان خاموش بود و هیچ سخن نمیکرد بلال که حاضر انجمن بود از جای برآمد و کلاه از سر خالد برگرفت و دستار بگلوگاه او افکند و می کشید و میگفت تا انکه بگوئی از کجا آوردی خالد از بهر آنکه

۴۴۴ بفرمانی مکرده باشد بلال را از خود دفع نماید و سخن نمیگفت ابو عبیده گفت یا خالد چیزی بگوی چند از این خاموشی خارج
از مال خویش دادم این وقت بلال گلاه و دستار او را باز داد ابو عبیده او را کسیل مدینه داشت چون خاصه گشت
عمر گفت ای خالد تو این مال از کجا اندوختی گفت یکصد هزار درهم صله بخشی گفت این مال از غنیمت حلال و نیروی بازو
و سورت شمشیر بدست کردم چنانکه دیگر لشکریان کنند عمر سخن او را وقعی نگذاشت و بفرمود مال او را بسنجیدند هشتاد
هزار درهم برآمد بیست هزار درهم ما خود داشت و برمیت المال گذاشت و از شصت هزار دیگر دست باز گرفت مردمان
از گرد او عمر برخیزند و گفتند بر خالد ازین فتحها که او کرد حسد بردیم و بر او ظلم کردیم عمر این سخنها بشنید و بخشم ملول شد
خواست تا این جراحتها را مرهم کند دیگر روز بر منبر شد و گفت ای مردمان گمان مبرید که من بر خالد پاشفتم و از دل بر
آغالیدم همانا ازین فتحها که بدست خالد رفت مردمان بر او شیفته شدند و چنان دانستند که این فتحها همه از مردی و مردانگی و تدبیر خالد است و بکاره چشم از خدای بپوشیدند من خالد را پست کردم تا مردمان خدای را فراموش نکنند و نصرت
از او طلبند یکتن از قریشیان و مدن خالد بر خواست و گفت یا عمر اعزلت سیفا سله الله و عزلت امیرا
امره رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قوم فغمد لا قبل الله عذ یعنی ای عمر شمشیری را که خدای کشیده
داشت و غلاف کردی و امیری را که پیغمبر ما مارت کماشت معزول کردی اکنون بر خواستی و عذر خواهی خدای عذر ترا

پذیرا عمر خاموش شد و او را پاسخ سختی نفرمود

وبای عمواس ۱۸ ذکر وبائی که در عمواس رسید و دیگر اراضی شام افتاد در سال هجدهم هجرت

عمواس بکسر عین مهمله و میم مکسوره و واو و الف و سین مهمله نام بلدیست از حوالی فلسطین نزدیک به بیت المقدس و بای
شام در امسال نخستین در عمواس آشکارا گشت و مردم پسیار بمردند و فراوان کس فرار کردند و بشهرهای دیگر پراگنده شدند
گویند مردی پسری کودک داشت چون بلای وبا و طاعون را بشدت یافت پسر خود را بر کوهه برحماری نشست چون شب شد این بیت شعر
آیها الساری علی حمار قد بصبح الله امام الساری
یعنی ای آنکسی که در تاریکی شب بر قضای خدا میگذری قضای خدا پیش از تو آنجا رسید که تو صبح کنی چون این بانگ شنید
و گوینده را ندید دانست که از قضای حق شوان گریخت پس عنان برتافت و بشهر در آمد و او را و فرزندان را هیچ آفت
نرسید مردی دیگر از زمین حمص بیرون شتافت در عرض راه او را تب گرفت و نیمشب همی شنید که گوینده او را آواز میدهد
یا ایها المغتر هما لا نهم انک ان تفقد لک الحمی تحم
و لو رفعت شاهقا من العلم کیف توقیک و قد جف القلم
او نیز مراجعت کرد و تب از وی بازگشت و نیز گویند مردی از مردم بادیه از قلت مال و کثرت عیال سخت ملول شد
با خود اندیشید که این جماعت از بین شام کوچ دهم باشد که بتازیانه طاعون از اینجا بیرون شوند و من روزی چند
بیاسایم و آسوده روزگار برم و پس از من نان تخواهد و جایی بخوبی بدین اندیشه خام عیال و فرزندان را بسوی شام کوچ داد
بعد از رسیدن آن را راضی خود بزحمت طاعون دیگر شد و آنجماعت بسلامت زیست کردند با نجمله بلای وبا بطاعون
خویش بکشت و بلاد شام را فرو گرفت در میوقت ابو عبیده در حمص جابیه داشت وی تیز رنجور شد و دانست از آن رنج جان بسلامت نخواهد برد صنادید لشکر را بخواند و ایشان را بگذاشتن صلوة و ادای زکوة و مواسات با یکدیگر و دیگر چیزها

که در شریعت

که در شریعت غرا مقرر است وصیت کرد آنگاه معاذ بن جبل را فرمود از پس من تو بر مسلمانان نماز میکذار و امارت لشکر میدار این بگفت و برفت جسد او را در آردن بخاک سپردند و بعد از وی معاذ بن جبل در میان مسلمانان بپای خاست و خطبه قرائت کرد و گفت ایها الناس بتوبت و انابت گرایید و بخدای بازگشت کنید پیش که بی توبت از جهان بروید آمرزیده نشوید آنگاه که وامی دارد از کردن فرو گذارد که هر این زندگانی اعتمادی نیست و هر کس از کسی پیش از مرگ بصلح گراید و بدو پیوسته شود که پیغمبر فرمود از پس سه روز شوان زبر اردنی ست بازداشت امروز مارا مصیبتی است بر ک مردی که بصفای عقیدت و پاکی فطرت کس مانند او نخواهیم دید کس را در پرستاری یتیمان و رفق و مدارای با مستمندان قرین او نشناسم و من تا زنده ام او را ثنا گویم و بدین ثنا از خداوند جزا خواهم عمرو بن العاص با یکدیگر از مسلمانان که پهلوی او جای داشت گفت اینهمه معاذ جبل بوعبیده را ستایش کند از بهر آنست که نیابت خویش او را داد و اگر نه اینهمه بدروغ او را ستودن واجب نبود با بجمله بعد از آنکه معاذ کلمات پند و موعظت بجای برد و بجانب عمرو بن العاص بدیگونه کتابی فرستاد که وبای شام عظیم گشت و کمتر از لشکریان کسی ست که رنجور و مشرف بهلاکت نیست ابوعبیده جراح که در چشم ما و شما نیک بزرگ بود از جهان بشد خداوند عاقبت امر را بخیر کناد و امیر را از خاص و عام جزای خیر دهاد چون این مکتوب بعمر رسید برابو عبیده بگریست حاضران مجلس نیز با او بگریستند مع الجمله طاعون بالا گرفت و در اراضی شام چنین کشت عمرو عاص با مردمان گفت این وبا بیش بلکه این رحمتی است پروردگار شما که بما میرسد گرازاینجا بدیگر جای شویم این بلا نیز با ما بیاید گفتند این سخن بمعاذ جبل برد او شنید و برنجید و گفت دروغ گفته است عمرو تر سید پس بزرگان سپاه را انجمن ساخت و گفت من رسیده که عمرو عاص سخنی میگوید که لشکر ملزند ما در عصر رسول خدای بودیم و کسب معارف در خدمت او کرده ایم هرگز این سخنان نفرموده و در آن ایام عمرو عاص گمراه تر از حماری بود که از میان خران دور افتاده باشد از جای بجای شدن هرگز اجل را از عمل باز ندارد و مرگ را تقدیم و تاخیر نباید نشود شما این وبا نوعی از رحمت یزدان و آثار اجابت دعای پیغمبر آخر الزمان ست آنگاه دست برداشت و گفت الهنا پروردگارا معاذ و فرزندان او را ازین بلا بهره بخش و ازین رحمت عظیمتی فرما چون بگفتند بیای برد از میان جماعت بسرای خویش مراجعت کرد و عبدالرحمن پسر او برفت و با تبلا شد و در گذشت معاذ نعش او را برداشته بگورستان آورد از اصحاب بوادی خاموشان آورد حفر کرده کفن در پوشید و بخاک سپرد و بسرای خویش بازآمد چنانکه از راه برسید بدست و با اسیر گشت و از پای در افتاد مسلمانان بعیادت او حاضر شدند و بر بالین او بنشستند معاذ آغاز پند و اندرز کرد و گفت ای مردمان امروز کار را بجهان را بسازید چه روزی آید که آرزوی کار خیر کنید و نتوانید بهره شما ازین دنیا آنست که بخورید و بپوشید و بخشید پروین قسم میراث خواران ست مردی زیبا نه برخواست و گفت مرا پندی ده که بکار بندم گفت صوم و صلوة بپای دار و زکوة بازمگیر و زنان پاکیزه را بسزا و خویشاوندان مهربان باش و صله رحم به پیوند این کلمات می گفت ناگاه او را غشی آمد و نیوشیدن افتاد مردمان از نزد او پیرون شدند پس از ساعتی بهوش آمد و از کنیزک خود پرسید که بامداد شد یا هنوز شب ست گفت شب پایان ست چندگرت همی پرسش کرد تا رسید بزوال گفت نعوذ بالله من لیلة یکون صباحها الی النار پناه بندم بخداوند از شبی که صباحش در دوزخ بامداد کند پیر مردی گفت ای معاذ بر مواعظ بیفزای گفت در ساعت سخن بدروغ شوان گفت

وفات عبدالرحمن بن معاذ

وفات معاذ بن جبل

۳۵۰ سوگند بخدای که از رسول خدا شنیدم که فرمود سر که هنگام وفات بگوید اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و بحشر مردمان و نشر مردگان اقرار دهد دوزخ بروی حرام شود و بهشت بهره او کرد و عبد الرحمن بن عثم الثمالی گفت
ای معاذ بر این کلمات چیزی بفزای گفت بر شما باد که علم آموزید و آموزگاری کنید که آموختن علم عبادت است
و آموزگاری موجب رحمت و مغفرت و سخن در مسائل علم کردن تسبیح کردن ست و در فضیلت علم فراوان سخن کرد
و چون بلد عمرو عاص که بوصیت او و نیابت او داشت بر او نماز گذاشت و مکتوبی بعمر بن الخطاب نگاشت خلاصه
سخن انکه معاذ بن جبل از جهان بیرون شد و مسلمانان را بلای و باحث هراسا کند و در خاطر دارند که از این مجال در
جای شوند اگرچه میدانم تقدیر خدای بند پرد یگر گون نشود چون مسلمانان دل بر این نهادند جماعتی را که رنجور و مریض
بودند اجازت نقل و تحویل کردم و صورت حال را مکشوف داشتم چون این مکتوب بعمر رسید سخت غمگین گشت و بر مسلمانان
قرائت کرد آنگاه چنان صواب بدید که امارت لشکر و حکومت بلاد و امصاری که در مملکت شام مقنوع شده بود
ابی سفیان گذارد پس مکتوبی بیزید بن ابی سفیان نگاشت که خلاصه سخن این ست که ما امارت مملکت شام را تو
گذاشتیم و عمرو عاص و دیگر امرای لشکر را بتحت فرمان تو نوشتیم و فرمان کردم که هیچکس مخالفت تو نکند پس تو لشکر را
در هم آور و بجانب قیساریه که سر از فرمان بتر تافته اند کوچ میده و دانسته باش تا آن شهر کشوده نشود انتفاع از
شام بر نخیزد و آرزوی هر قل از آن مملکت منقطع نگردد آنگاه بامرای لشکر جداگانه منشور کرد که من شما را بفرمانبرداری
یزید مامور ساختم سر از خط طاعت او بیرون مکشید پس این نامها را ختم بر نهاد و بیزید بو سفیان فرستاد یزید وجوه
لشکر را انجمن ساخت و ایشانرا از حکم عمر بن الخطاب آگهی داد و بفرمود تا سپاه جنبش کردند و طی مسافت نمودن منزل
گشود آمدند و در آنجا روزی چند او تراق کرده آنگاه یکروز در میان جماعت خطبه قرائت نمود و ایشانرا بفتح قیساریه و جهاد
با کفار آن بلده تحریص فرمود و در ستایش عمر و تمجید و ترحیب او فراوان سخن کرد حبیب بن مسلمة الفهری با کردی که
مرتبه بالا بود گفت امروز امیر ما در ثنا و ستایش عمر خطاب سخن از حد بدر برد و در افاروق المبارک نامید و این از بهر آن است
که او را با مارت لشکر گماشت و کلید ملک را بکف کفایت او گذاشت هنوز این سخن تمام نگشته بود که مردی بر سید و
حبیب بن مسلمه گفت ای ننگ من حاضرم گفت یزید بو سفیان میفرماید که من ترا بر مقدمه لشکر والی کردم عذر
کار خویش بیکن و کوچ ده حبیب این سخن چون کل شنگفت گفت بنده فرمانم چنان کنم که او فرماید نگاه گفت حمیت
خدای بر عمر بن الخطاب چونیکو مردی ست و چونیکو مرد شناس پست یزید بو سفیان را اینکو ثناحت که او را بر ما امیر ساخت
سوگند بجان و سر من که از برای امارت شام هیچکس لایق تر و سزاوار تر از یزید بو سفیان نیست ضحاک بن قیس الفهری
که در کنار حبیب جای داشت این هر دو سخن منافقی را گوش داشت و خاموش بود چون لشکر راه برد اشتند ضحاک تر
با چندان از خویشاوندان خود طی مسافت میفرمود تا گاه بکنار جوی آبی رسید گفت نیکو جائی است کرا رخصت دهی چیزی
در اینجا ساعتی فرود می شدیم گفت مراد در مزاد پاره از زمان خشک باشد ضحاک بدانرضا داد و در کنار آن آب
فرود شد و با اصحاب بخوردن آن نان پارها پرداخت در بنوقت حبیب بن مسلمه با لشکر بر سید و ضحاک را از اینحال دید گفت
این چه نابخردی ست که از پیش روی لشکر طی مسافت میکنید و بر طریق مخافت فرود میشوید گر گروهی از دشمنان بر شما
کمین بگشاد که دفع میسر نشود ضحاک گفت از اینگونه هیچ مکوی خداوند حافظ ماست و نه آن ست که هر کس از هر چه بر سد

لابد بدان رسید چیپ افروخته شد و از در تهدید و تهویل بانگ بر ایشان زد و گفت برنشینید و با لشکر بهم بتازید
جماعت بیکسوی نشوید ضحاک در غضب شد و گفت سخن گوتاه کن که با سخن تو وقتی نخواهیم گذاشت و برنخواهیم نشست و با لشکر
بهم نخواهیم راند چیپ گفت بفرمانی ترا بر امیر مکشوف دارم و عصیان ترا باز نمایم ضحاک گفت من نیز دانم چه باید
گفت پس چیپ شکایت ضحاک نزد یک یزید آورد و یزید بوسفیان مردی دوراندیش و باخرم بود گفت چیپ
امروز را نوقت نیست که من ترا با ضحاک حاضر سازم و روی در روی کنم و انجام کار شما را بحضمت الحکم باز نمود
مقدمه لشکر باش که من جداگانه ضحاک را مورد ملامت خواهم داشت چون چیپ باز شد ضحاک را طلب کرد و گفت
این چیست که از تو بمن میرسد نه من بسپرغم تو چیپ را بر مقدمه لشکر امیر کردم ز چیست که بفرمانی کردی و با او بخان برخاستی ضحاک گفت ای امیر سخن زشت است درحق تو و عمر بن الخطاب گفت و من بگوش خویش اصغا نمودم قصه او را تا باز گفت و ثقاق او را بنمود چون این قصه بشنید سر بریر افکند و لختی اندیشه کرد آنگاه گفت سخن بصدق گروی شفقت است
از بیگانه است لکن امروز صلاح بیشت که من ترا و چیپ را حاضر کنم و در هم نگرم و باز پرس فرمایم من کارهای نیکوی شما را
مدح گویم و از بدها در گذرم تو نیز جانب خویشی را نگاه دار و چیپ را میازار پس ضحاک را همچنان خاموش کرد و بجانبی دیگر
فرستاد و بسیج راه کرد و لشکر را بسوی قیساریه برانند چیپ که بر مقدمه میرفت چون راه تردیک کرد مردم قیساریه از
فراز باره زخمیتها سنگ و آرکانها خدنگ روان کردند لشکر روم از شهر بیرون شده روی بجنگ نهادند و چیپ
از آن کیرودار زخمیت شده و باز پس رفت تا یزید بوسفیان پیوست یزید چون این بدید لشکر بپاراست میمنه بمالک اشتر
نخعی داد و میسره بضحاک بن قیس فهری سپرد و عبادة بن ثابت را در جناح کماشت و بجانب قیساریه راه برداشت
از انسوی سپاه روم از شهر بیرون شده چنان بر لشکر عرب تاختن کردند که اینها بایکدیگر سر در کردن شدند و شیع و هیاهو
منادی عبادة بن صامت فریاد برداشت که ای مسلمانان دل بصبر بندید و از عواقب هزیمت و وخامت فرار
بپرهیزید و دنیا و عقبی را بر یکان نروشید مدید مسلمانان از زین سخنان دل قوی کردند و از بامداد تا آنگاه که آفتاب
غروب قرب فشار زدم دادند این هنگام لشکر روم روی بر تافت مسلمانان رقعای شبان بشتافتند و پسار گرفتند
انها که بسلامت بحصار رفتند بحصار در گرفتند و در استوار کردند یزید بن ابی سفیان در ظاهر قیساریه لشکر گاه کرد و لشکر روم چند
کرت بیرون شده زدم دادند و شکسته شدند لاجرم بحصار رجای کردند و در ببستند کشتند و دیگر آرزوی زدم
کردند یزید بن ابی سفیان چون این بدید با بزرگان سپاه گفت پنجماعت دیگر از حصار بیرون نشوند و با ما روی
زدم ندهند و لشکر ما را در این راضی حلف و آزوغه برحمت میرسد صواب آنست که ما بجانب دمشق شویم و گروهی لشکر را
بر در این حصار بگذاریم تا اگر بیرون میشوند زدم میزنند و اگر نه حصاریند هند تا خداوند مخلص پدید کند سران سپاه گفتند
بر این سخن که امیر گوید مزیدی نتواند بود پس یزید برادر خود معاویه بن ابوسفیان را با چهار هزار مرد بر در قیساریه بگذاشت
و خود با تمامت لشکر طریق دمشق برداشت لشکر روم از فراز باره چون قلت لشکر عرب را نظاره کردند با خود اندیشیدند
که بآسانی ایشان را دفع توان داد و ساخته جنگ شده از شهر بیرون تاختند معویه لشکر بساخت و حمله افکند جنگی درپیوست
برفت و نصرت عرب را افتاد و هزار تن از لشکر روم مقتول گشت و دیگر بحصار گریختند و این کرت بدانستند که نصرت
ملازمت عرب میکند و با ایشان نیروی مبارزت ندارند لاجرم شی چند از بزرگان خویش انبر دیک معویه فرستادند

آتش کردن چیپ

فتح قیساریه

۲۵۲ و خواستار مصالحت شدند بشرط که پنجاه هزار دینار نقد بدهند و جزیت برذمت نهند معویه کفت بی اجازت یزید این
شوانم کرد پس کس بنزدیک یزید فرستاد و او را از قصه آکهی داد یزید کفت برایکونه مصالحت کن و مسول ایشان
باباب مقرون دار پس معویه کتاب صلح برین جمله بنکاشت و طریق دمشق برداشت این هنکام یزید خمس غنایم
بر کرفته انفاذ مدینه داشت و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر از فتح قیساریه که حل عقده و اپسین بود
از ممالک شام شاد خاطر کشت و دل از کار آن مملکت فارغ کرد و مسلمانان پیشانی برخاک نهادند و خداوند محمد کشند

ذکر فتح بلاد جزیره بدست عیاض بن غنم در سال بیست و یکم هجری

فتح بلاد جزیره چون بلای وبا و مرض طاعون از ممالک شام سپری شد چنانکه بعضی از مورخین رقم کرده اند پنجهزار پنجهزار
از لشکر عرب مرد و زن بدرود جهان کفت خبر باعمر بن الخطاب آوردند که لشکرهای روم در بلاد جزیره انجمن شده اند
چون سپاه عرب را از مرض طاعون رخت فراوان رسیده تواند بود که جنبشی کنند و در ممالک شام فتنه حادث
نمایند عمر چون این بشنید با اصحاب کفت چند که ما بلاد جزیره را کشوده ایم از ممالک شام سودی که بایشت توانیم
کرد اکنون بنمائید که انجام این مهم را شایسته تر کیست امرای سپاه ما پیشتر از مرض طاعون بدرود جهان کفتند
امروز کسی لایق این کار نمی شناسیم صحاب سخن فراوان کردند در پایان امر عیاض بن غنم الفهری را پسندیده داشتند و کفتند او
مردی است پرهیزکار و در خور کار زار از خداوند آله بترسد از انبوه سپاه نهراسد لا اکه امروز در میان لشکر عرب تخت
لوای یزید بوسفیان است لاجرم عمر مکتوبی بعیاض بن غنم نکاشت که خلاصه معنی بپارسی چنین میاید میکوئیدی عیاض
ما همیشه ترا بر کفایت مهمات مسلمانان و مصالح امور ایشان کافی و حریص یافته ایم همانا نشسته باشی که سپاه روم
در بلاد جزیره انبوه کشته اند بعد از مشاورت با اصحاب نفع ایشان بنام تو برآمد و ما یزید بوسفیان نوشتیم که چند لشکر
که تو را بکار ما شاید بصحبت تو روان کند از قلت عدد و کثرت عدو بیم مکن که رسول خدای ما را روزی چند خبر کرد که ولایت
کسری و قیصر بدست ما کشوده شود چون این نامه بعیاض بردند و یزید بوسفیان نیز منشور عمر قرائت کرد لشکر بساخت فتح رقه
و پنجهزار مرد دلاور و رزمجو لوای عیاض برداشت و او روز پنجشنبه نیمه شعبان از شام طریق جزیره بر کرفت و نخستین بکنار
شهر رقه آمد مردم آن بلده دروازها استوار کردند و از فراز باره سنک و خدنک روان داشتند عیاض در ظاهر آن بلده
لشکرکاه کرد چون سه ساعت از شب بسری شد با سیصد سوار برنشست و آهنک رقه نمود از آنسوی که دروازه آن
بود و نیطس که بطریق آن بلد بود جماعتی از مردم خود را بجراست آن دروازه کماشته بود که شبانکاه از آن دروازه بیرون شوند
و کار عرب را از دور و نزدیک مینکرند و بازمی آیند آن جماعت لختی از شهر دور تر پیاده شدند و بکساریدن کاسات خمر پرداختند
و مست طاق کشتند از قضا در چنین وقت عیاض چون بلای آسمانی در رسید و حمله افکند و بعضی را بکشت و دیکر اسیر
کرفت و دست بکردن بسته بلشکرکاه آورد صبحکاه چون مردم از ین قصه آکاه شدند سخت برنشیدند نیطس دانست
که با عرب قوت مبارزت ندارد کس بعیاض فرستاد که مرا با تو سخنی است لکن بیم دارم که حاضر دکاه تو شوم
الا انکه وثیقه بر من نویسی عیاض بپذیرفت و کتابی مان نوشته خاتم برنهاد و بدو فرستاد پس نیطس دل قوی کرد
باده تن از بزرکان بلد بنزدیک عیاض آمد با جامهای حریر و کرهای جواهر آکین و در برابر او بر پای بایستاد عیاض کفت
اکنون سخن خویش بکوی کفت نخست بکوی نام تو چیست کفت عیاض کفت پسر کیستی کفت غنم اینوقت نیطس روی

با مردم خود کرد و تبسمی نمود عیاض کفش نام من از چه پرسیدی و از چه روی خندیدی کفش براستی سخن کنم بما باز گفت
سالفه و مردم دانا ما را خبر رسیده که این شهر بدست عیاض بن غنم گشوده شود و وقتی کفشی پدر من غنم نام دارد اکنون
این شهر بدست تو مفتوح شود از این شگفتی بر مردم خود نگران شدم و بخندیدم اکنون بگوی بر ما چه می اندیشی عیاض کفش
شما را باسلام دعوت میکنم اگر پذیرید با ما برادر باشید و هیچ زیان و خسران بر شما راه نخند و اگر نه جزیت قبول کنید
عیاض کفش ما از انجیل خبر محمد را داشته ایم و من مردم خود را بمسلمانی خواندم و ایشان قصد جان من کردند لاجرم با شما
کار مصالحت خواهم کرد پس بیست هزار دینار نقد بدادند و جزیت بر ذمت نهادند که بر هر مردی در سال چهار دینار
واجب میشود کودکان چون بحد بلوغ رسند این مقدار بر ایشان نوشته خواهد شد و از مواشی و چهارپای ده
یک خواهند داد و چون عالمی بطلب جزیت بر ایشان در آید سه روز میهمان خواهد بود پس بر انجمله و شش شش
عیاض روزی چند در رقه جای کرد و کار آن بلد بنظم داشت آنگاه هنک شهر را کرد مردم رها چون از آهنک عیاض
آگاه شدند بخویشتن داری پرداختند و کردنها و منجنیقها بر فراز باره حصار نصب دادند و سنگ فراوان
فراهم آوردند و ساخته جنگ شدند نیسوی عیاض با لشکر برسید و جنگ از دو سوی پیوسته شد پانزده شبانروز
لشکریان از دو جانب آسوده نبودند و روز و شب از زخم همی دادند نیوقت مردم شهر را طاقت برفت با بطریق گفتند
ما را با این جماعت نیروی مقاتلت نماند صواب آنست که با ایشان طریق مصالحت سپاری و صلح کنی چنانکه اهل رقه
کردند و اگرنه ما بر جان و مال و اهل و عیال خویش نپسندیم ناچار دروازه بگشاییم و شهر بدشمان بسپاریم مرطونس که بطریق بلد بود
و چون حال بر انجمله دید کس نزد عیاض فرستاد و خواستار مصالحت گشت عیاض مسئول او را باجابت مقرون
داشت و وثیقی از بهر مصالحت نگاشت بدین شرط که با اهل رقه رقه بود آنگاه بفرمود تا در میان لشکر ندا در دادند که با
اهل رها را امان دادیم و کار بصلح کردیم و در زمت ما آمدند کس را رخصت ایشان نکند آنگاه عیاض برنشست و لشکر شهر
بگشت و باغها و بستانهای نیانز ابدید و را پسند خاطر افتاد روزی چند در رها اقامت فرمود مرطونس خواست او را
ضیافتی بسازد و بخوان خویش دعوت کند پس طعامهای نیکو بساخت و خورشهای الوان بپرداخت پس نزد
عیاض آمد و او را دعوت کرد عیاض گفتا ای مرطونس اگر هیچ دیدی که من بضیافت یکی از هم کیشان تو حاضر شدمی
روا بود که مرا بخوان خویش دعوت کنی البته شنیده باشی که بعد از فتح بیت المقدس بطریق آن بلده عمر بن الخطاب را
بضیافت دعوت نمود و او اجابت نفرمود مرطونس همچنانکه بر پای ایستاده بود شرمسار گشت و گفت اکنون ای امیر
بضیافت من تشریف نهید و بزرگان لشکر را اجازت کند تا حاضر شوند طعامی که ساخته ام بخورند گفت لشکر
خود را در این مراسم و ناهی نیست انچه خود خواهند چنان کنند بر خجلت مرطونس بیفزود و عیاض گفت چنان فهم میکنم که
از مادهشتی در خاطر داری و این زحمت از بهر امنی بر خود مینهی هیچ هم مکن که ما بر دین عهدنامه با تو نخواهیم کار کرد
آسوده خاطر هوای دل خویش همی و بکار خویش پیاش پس مرطونس شاد و خرسند شد این هنگام زحمت
تصاری زنی نزدیک عیاض آمد و از پسر خویش شکایت آورد دل عیاض بسوی او رفت گفت ترا چه رنجست گفت پسرکم
شوی میخواهی گفت اگر بر مراد دل من باشد گفت اگر بر مراد تو رود ترک دین خود کوئی و دین و کیری گفت از دین
ترسائی برون نشوم عیاض چون بخواند ترک او بگفت پس آن زن طعامی ساز کرده بعیاض فرستاد و عیاض بگرسنه

فتح شهر رها

عطا کرد

۳۵۰ عطا کرد از پس این وقایع بفرمود تا یزید بوسفیان بسر بن ارطاه با جماعتی از لشکر مدد عیاض نامور گشت کوچ بر کوچ راه شهر ما نزدیک کرد یکروز مردم ما را گرد لشکر ازدور بدیدند بحث آشفته شدند و عیاض چنان دانست که لشکر روم بدل ما میرسد در زمان فرمان کرد تا لشکر برنشستند و از شهر برون شدند پس مکشوف افتاد که اینک بسر بن ارطاه است چون بسر برسید و هر دو لشکر فرود شدند و بسر از فتوحات عیاض و غنیمتهای بزرگ که بدست لشکر اسلام افتاد آگاه گشت پس بعیاض فرستاد که لشکر ما را از ان غنایم بهره بخش عیاض گفت از ان پیش که لشکر شما حاضر شود جماعتی از مسلمانان رنجها برده اند و فتحها کرده اند و افتد غنایم فوده اند از انجمله شما را بخشی و بهره نتواند بود شهرهای ناگشوده نیز بسی هست شما بیاشید تا به پشتوانی یکدیگر آن شهرها بگشاییم و چند غنیمت که بدست کنیم با یکدیگر بنهند بریم بسر خشم کرد و سخن درشت گفت عیاض گفت مرا با تو و سپاه تو هیچ حاجت نیست اگر خواهی برانیکونه که گفتیم باش و اگر نه بسوی شام کوچ میده و ما را بپیادت زحمت مکن بسر در غضب شد و باز شام شتافت و شکایت عیاض نزد یزید بوسفیان برد پس یزید از عیاض برنجید و شکایت او بعمر بن الخطاب نوشت عمر گفت عیاض را در اسلام مقامی منیع ست چنین سهل نتوان او را پست کرد و بعیاض مکتوبی فرستاد که ما فرمان کردیم که از شام لشکری بمدد تو آید تا قوت و شوکت تو افزون گردد بما رسید که آن لشکر را باز پس فرستادی باز گوی که این از بهر چه کردی چون این نامه بعیاض رسید صورت حال را چنانکه رفته بود مکتوب کرد و بعمر فرستاد عمر او را ترجیح کرد و گرد او را بستود و از آن پس عیاض آهنگ شهر حران کرد و لشکر بساخت و از رها راه برگرفت چون بنخار حران رسید منور لشکر او تمام فرو ناشد و لشکرگاه کرد مردم حران چنان برترسیدند که نیروی خویشتن داری از ایشان برفت پس کس نزد عیاض فرستاده خواستار مصالحت شدند و عیاض سخن ایشان را بپذیرفت و کتاب صلح بنگاشت و چنانکه براهل رقه و رها بر ایشان جزیت بست و از آنجا منازعتی و مقاتلتی با دید نیامد پس مسلمانان بشهر حران در آمدند عصم گوئی گویند این فتح چاشتگاه دوشنبه از ماه محرم ابتدای سال نوزدهم هجری بود و در تاریخ طبری و دیگر کتب این فتح در سال هیجدهم هجری ست بالجمله بعد از فتح حران عیاض آهنگ عین الورد کرد و عین الورد همان شهر راس العین الخابور است و الخابور با الف و لام نام نهریست که بنهر میرزد و مخرج آن بهر شهر راس العین ست و راس العین از بلاد عظیم جزیره ست این هنگام که لشکر عرب بفتح بلاد جزیره مشغول بود مردم راس العین دیده بانی بر سر راه گماشته بودند تا مبادا مغافصه دشمن تاختن کند و دیده بان نشان میداد راه را اینک میدیدیم گرد و غبار بر خاست و گفتند امروز چه می بینی گفت از کثرت غبار هیچ چیز دیدار نشود اگر خواهید امروز چهارپای بعلف برون نکنید تا ما ببینیم این غبار از چیست و اگر برون فرستید هم تواند بود که نگران باشیم اگر لشکر مکانه نزدیک رسد فرصت کنم و خبر بازدهم مردم شهر مواشی بجمله برون کردند و از انسوی عیاض با لشکر در ظلمت گرد طی مسافت همی کرد تا گاه هوا صافی شد و آن همه گاو و گوسفند و استر دیدار گشت پس عیاض بفرمود تا لشکر تباهت و ان جمله را برانند چندانکه زیادت نماند در داد و سودی نبخشید مردمان از بیم بحصار گریختند و در را از ما استوار کردند و گرد و نها بر فراز باره کشیدند و سنگ همی بارند عیاض نزدیک بشهر لشکرگاه کرد و چند پس از مسلمانان بصدمت سنگ بدو جهان گرد یکتن از بطارقه بر فراز باره آمد و مسلمانان را همی برشمرد و بزشت ترکلمات اهنگ دشنام کرد و همی گفت شما گمان کردید که این شهر همانند رقه و رهاست و شهر آن بدست شما تواند بود اما علیهم من الموت الاحمر ندانسته اید که خون شما را ایجار نخواهد

مردی زعرب پیش شد و کشف چندین سرزه‌های و پهوده سخن بکن نگرنشنیده که پاپیش از زنده ورها چند حصنها ۳۵۵
حصین و قلعهای متین گشوده ایم و چه سپار بگران و جهودان و بت پرستان گشته ایم تو ای علج درین حصار در خشم
ماچنان باشی که مردی جبان از موی کو منفذان سا پانی کند و حفظ خود را آن نشیند بطریق در خشم شد و در بلی
نشست و بفرمود او را از دیوار باره فرو کردند پس با درعی زرین و خودی زراندود و کمری مرصع از پنبل پیرون
شد و چون برق خاطف دست بزد و تیغی چون آب زلال کشیده بر در حصار بایستاد و هم آورد طلب کرد مردی
از بنی مرینه آهنگ جنگ او کرد و او را اسپری زپوست درخت خرما بود و شمشیرش از غلاف پشم شتر تو اردشت
با عمامه خلق و عمامه سیاه و فرموده بمیدان آمد بطریق و را ابرد نمی شمرد و بی توانی حمله کرد و تیغ بر اندعربی پاسپر زخم
بگرداند و زانو بزرین نهاده قامت بخمانید و تیغ بزد چنانکه هر دو ساق او را قطع کرد پس بطریق در افتاد و عربی مشتاب
و می سلاح و سلب او را باز همی کرد چندانکه از فراز باره رمی چاره میکردند عربی بدان نمی نگریست تا هر چه با بطریق بود
ما خوذ داشت و باز لشکرگاه شد مردم حصار از کردار او دهشتی تمام در خاطر گرد و خواستند تا با نبوه رزمی دهند
باشد که نصرت جویند پس بامدد دروازها بگشودند و سپاهی بزرگ پیرون شده جنگ پیوست عیاض لشکر عربرا
فرمود تا بقهقری لختی باز پس شدند و چنان نمودند که بهزیمت میروند و مردم شهر دلیر شده از دنبال ایشان
باستعجال همی رفتند چون نیک از شهر دور افتادند ناگاه مسلمانان روی برتافتند و تیغ در ایشان نهادند بسیاری
از انجماعت مقتول کشت و کروهی بقلعه گریخت ناچار کس بنزدیک عیاض فرستادند و خواستار مصالحت شدند و تعهد
برومت کرفتند و سی هزار دینار نقد تسلیم دادند عیاض بر انجمله و تیغی نبوشت و مردم راس العین را امان داد و
نیز در آنجا اقامت کرد و میسرة بن مسروق عبسی را بخواند و هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او بساخت و بفرمود فتح خابور
تا ولایت خابور را مشوح دار د پس میسره لشکر براند و در تمامت اراضی خابور اعبور داد و هر قلعه و بلده که گشاد
و هر مال که ما خوذ میداشت انفاذ خدمت عیاض مینمود چون اراضی خابور را بجمله فتح کرد بسواحل فرات سفر نمود
و بکنار بلدهٔ قرقیسا فرود شد مردم شهر سر از اطاعت برتافتند و از در مقاتلت پیرون شدند از دو سوی صف لشکر است فتح قرقیسا
کردند و شمشیر در هم نهادند بسیار کس از جانبین مقتول کشت و در پایان امر نصرت با عرب افتاد و آن بلده عنوه مفتوح
کشت میسره آن مردم که حدیث دشمنه توانستند کرد فراهم آورد و بفرمود تا جمله را کردن زدند و زنان و فرزندان ایشان را
برده کرفت و در پایان امر ایشان بخشود و عصیان ایشان را معفو داشت و سه هزار دیسار زر سرخ بکرفت و حجرت
بر انجماعت بربست و از آنجا طریق راس العین کرفته بنزدیک عیاض آمد عیاض چون از کار میسره دل فارغ
کرد آهنگ شهرهای دیگر فرمود

فتح شهر نصیبین بدست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری

عیاض بن غنم در شهر راس العین اقامت داشت تا انکاه که میسرة بن مسروق از فتح قرقیسا باز پس آسوده خاطر فتح نصیبین
آهنگ شهر نصیبین کرد و این شهر را چهار دروازه بود نخست دروازه کوه دوم دروازه باز ار سیم دروازه بخابور
چهارم دروازه روم پس عیاض طی مسافت کرده بکنار نصیبین آمد و لشکر را چهار بخش کرده هر بخشی را بمدروازه
کماشت و آن بلده را در میان کرد حصاران شهر سخت ستوار بود و هیچ روی مفتوح نمیکشت لاجرم عیاض حل اقامت انداخت

ود خاطر نهاد که چندان بباید که آن حصار را بگشاید نگاه عمیر بن سعد نصاری را بخواند و فوجی از لشکر ملازم رکاب او داشت و بشهر سنبهار فرستاد و عمیر با مردم خود بجنار سنجار آمد اهل بلد بیکرو زرزم دادند و تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند روز دیگر خواستار مصالحت شدند و قبول جزیت کردند پس عمیر کتاب صلح بنوشت و سه هزار دینار نقد بستد و نزد یک عیاض مراجعت نمود و پس عیاض مالک اشتر را بخواند و هزار سوار از شجعان پیاده او کرد و بجانب شهر مدو بلده بیما فارقین فرستاد و مالک اشتر تخت بجنار حصار آمد تا حصن کرد و لشکر را فرمود تا نقب زدند رعد بخروشید و تمکروه بانگ برآورد از بلندی تکبیر کشیدند مردم مدو قوت بازوی خود ندیدند که با ایشان طریق مقاومت سپارند پس نزد یک اشتر رسول فرستادند و خواستار صلح شدند اشتر اجابت کرد و هر تن را چهار دینار در سال جزیت بست و پنجهزار دینار نقد بستد و عهدنامه برای ایشان بنگاشت و در روز جمعه مسلمانان بشهر در شدند و لختی گرد برآمدند پس بلشکرگاه بازشدند روز دیگر مالک اشتر آمنک میافارقین مود چون بجنار شهر آمد نسطوس که بطریق آن بلد بود بی آنکه فدیگی از نگهان کشاده دید یا سنگی از باره بر منجنیق نهاد از اشتر التماس صلح کرد و اشتر بپذیرفت و سه روز در آنجا اقامت کرده سه هزار دینار زر سرخ بستد و قاعده جزیت تقریر نمود و عهدنامه بنوشت و از آنجا نزد یک عیاض مراجعت نمود و هنوز عیاض بشهر نصیبین را در نبندان میلد و پیچ روی طریق استخلاص بدست نیشد و عیاض سخت دلتنگ بود چه پس از گشودن تمامت بلاد جزیره بفتح نصیبین دست نیافت یکی از مسلمانان که روزگاری با سعد وقاص روزیسگذاشت گفت از بهر این بلده چندی اندیشیده ام عیاض فرمود کدام است گفت در شهر زور که در تخت فرمان مسلمانیست گرد و فراوان باشد توان کرد و فرمان کن تا کوزه ها بسیار از آن گرد نها انباشته کنند و نزد یک تو فرستند که نصیبین بدین خدیعت مفتوح خواهد شد عیاض این سخن بپذیرفت و پس بشهر زور فرستاده هزار کوزه از خاک و عقرب انباشته کردند پس او روند پس این کوزه ها بدستیاری منجنیق نیمشبی بشهر در افکندند تا آن کوزه ها بشکست و عقارب بجانها پراکنده شدند و بجایگاه و جاهای مردم در رفتند و هر کرا بگزیدند بگشت و بعضی را دبر تا توانی در افکندند صبحگاه شهر نصیبین سرای تا تام گشت و مرد و زن بگشتن عقرب مشغول بود چندانکه بمدافعه عرب نپرداختند و عیاض از اینسوی لشکر را فرمان یورش داد و جنگ را زمان تا زمان صعبتر همیداشت کردهای لشکر جلدی کرده بفراز باره صعود دادند و از انسوی فرود شده دروازه بگشودند پس لشکر اسلام با شمشیرهای کشیده بشهر در آمدند و بسیار کس بکشتند و چوت بطارقه را خواب کردند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند و بدین گونه

شَهِدَتْ فُتُوحًا فِي بِلَادٍ كَثِيرَةٍ ... وَلَوْ أَرَ فَتْحًا مِثْلَ فَتْحِ الْعَقَارِبِ

بانجمله از عجایب این واقعه جماعتی که در شهر زنده بودند بقدم ضراعت پیرون شدند و قبول جزیت کردند و چهل هزار دینار نقد بسلیم دادند عیاض بر ایشان بخشایش آورد و اسیر نرا باز داد و کتاب صلح بنگاشت و از فتح بلاد جزیره فراغت یافت و هنگام غنایم را بر لشکریان قسمت کرد هر تن را ده هزار درم بهره رسید و از مال و مواشی و اثیاث بقیه نیز بهره مند بود و خمس تمامت غنایم را بیرون کرده نزد یک عمر فرستاد و قصه فتح جزیره بنوشت عمر شاد و خاطر گشت عیاض را بر جیش و فرستاد و در پاسخ او مکتوب کرد که اکنون که بلاد جزیره را گشادی مردی را که اعتماد را شاید در آن ولایت نصب کن و خود بشام پیش کیر و یا نزد یوسفیان بیاش چون کتاب عمر بعیاض رسید فرقد سلمی را بخواند و حکومت بلاد جزیره را باو گذاشت و چهار هزار تن از لشکر ملازم خدمت او داشت و خود با دیگر سپاه آمنک شام کرد چون بشهر حمص رسید نا توان گشت

وفات عیاض بن غنم

و در آن پیمایی به دکوبند با این همه فتوحات و اغنایم او را دو سراسب دیگر استر بود که حمل اثقال و کردی فرزون بنو
دیگر بنا رزد حمل و یافت نشد از پس این واقعه یزید بن ابی سفیان تیر رنجور گشت و دانست که از زخم جان بسلامت نبرد
پس بسوی عمر بن الخطاب بمدینه کونه کتابی کرد که یزید بوسفیان گمان ندارد که ازین پس زنده بماند و بتواند بسوی تو نامه کرد
چه پسار رنجور است روز او بپایان رسید و خداوند ما را و آنچنان بهم رسانا د اکنون امیر المؤمنین را که نماینده ما
لشکر به سالار کرد اند و امارت شام را بدو سپارد و این نامه وقتی بتو رسد که یزید از جهان گذشته باشد پس این نامه را بامضای
بیما پسر تا بقدم عجل و شتاب بمیآورد چون عمر بن الخطاب کتاب یزید را قرائت کرد سخت غمنده گشت و بوسفیان را
بخواند و او را آگهی داد ابوسفیان بگریست انگاه گفت اکنون رای امیر در امارت شام چیست و چه کس را بشام میفرستد
عمر گفت اینخدمت پسر تو معویه را خواهد بود بوسفیان خوشدل شد و از نزد عمر بسرای خویش مراجعت کرد و زوجه خود هند
هند را از مرگ یزید آگهی داد هند فریاد برداشت و سر و مغز خود را بامشت همی کوفت و گفت کاش بجای یزید معویه
و عتبه برده بود بوسفیان گفت خاموش عمر پسر دیگر تو معویه را فرمانگذار شام ساخت هند خاموش شد و گفت
عمر صله رحم فرمود با جمله از پس مرگ یزید بن بوسفیان عمر بن الخطاب بدینکونه بسوی معویه کتاب کرد اما بعد معویه بداند
که خداوند دولت اسلام را بزرگ ساخت و بوعده ها وفا کرد و آنچه رسول خدای ما را خبر داد از فتح شام داد خبر این جهان
چنانشد و نیز مرا مسموع افتاد که میفرمود شما در مملکت شام بس شهرها بگشائید و امت من آنجا پرون آیند و بر کنار دریا جای کنند
و فرمود چون شرق و غرب را فشه گیرد و عسقلان جای کیند و هر فرودی را فرازیست و فراز شام عسقلان است چون
این کتاب وقوف یابی باید که بی توانی طریق عسقلان گیری و آن بلده را مشحون سازی و هر روز از حال خویش مرا
آگهی دهی چون نامه عمر معویه رسید عظیم خوشدل شد و حکومت کشور و امارت لشکر بدست گرفت و بی توانی
لشکر بساخت و آهنگ عسقلان کرد و طی مسافت کرد و بکنار عسقلان فرود شد مردم آن بلده ساخته جنگ شدند و سه روز
مصاف دادند و آن شهر را عنوه فرو گرفتند و غنیمت فراوان بدست کردند پس معویه بسوی عمر نامه کرد و او را از فتح عسقلان
آگهی فرستاد عمر نیک شاد شد و گفت اگر عسقلان بر لشکر تنگی کرد و لشکر خالی بیفتاد و مسلمانان را بر اقامت آن بلده جارت
می کردم و اگر مرا در شام اقامت افتادی جزو شهر عسقلان سکون نفرمودمی چه هیچ جزیرا نانی است در اناف شام عسقلان است
با نجا معویه پس از فتح عسقلان سفیان بن مجیب الازدی را حاضر کرد و او را با لشکری در خور مامور فتح طرابلس داشت سفیان
بکنار طرابلس لشکرگاه کرد و مردم آن بلده مدافعت را آغاز جنگ کردند سفیان هر روز رزم میداد و چون شباب مغرب
می نشست از بیم شبیخون اهل بلد هرشب بجانبی میشتافت و شب را بپای میبرد و صبحگاه مراجعت میکرد و جنگ ها
پیوسته میداشت و سخت هماک بود که مبادا از جزایر دریا بمردم طرابلس مدد رسد و مسلمانان پایمال دمار کردند لاجرم
صورت حال را بمعویه نگاشت معویه پانصد فرستاد که در دفرنگی طرابلس حصاری محکم بنیان کن و مسلمانان را جای ده
تا از شبیخون ایمن باشند پس سفیان بر حسب فرموده بنیان حصاری استوار کرد و خود با لشکر در آن حصار منزل ساخت
چون مردم طرابلس این بدیدند دلشکسته شدند و دانستند که از دست عرب رهائی بدست نشود پس ترک انحصار گفتند
و در حصاری دیگر انجمن شده نامه بهرقل نگاشتند و از او مدد خواستند هرقل چون دانسته بود که کس را یارای مقاومت
عرب نیست کس بدیشان فرستاد که اموال و اثقال خود را بر کرفه آهنگ قسطنطنیه کنند چون منشور هرقل بمردم طرابلس رسید

۲۵ سنه شبانگاه اندوخته خویش برگرفته در زورقها جای دادند و آتش در حصار زدند و نیمشب بگشتیها سوار شده بطرف قسطنطنیه گریختند چون بامداد سپاهیان از خواب بیخبر شده و حال بدست برنشت و روی بحصار نهاد و در حصار را گشاده یافتند بدرون شدند هیچ کس را ندیدند الا مردی چند که در سرداب مانده بود و از آتش زیانی باو نرسیده بود او را برآوردند و حال برسیدند نخاه سپاهیان قسطنطنیه فرار مردم طرابلس را بمعویه نگاشت معویه از خدیعت آنها عذر بخواست و گروهی از جنگیان

فتح سواحل بحر فرستادن را بفرمود تا طرابلس رفته ساکن شدند و بشهر آبادیهای سواحل بحر پرداخت و نگاه و صور و عسقلان و دیگر جاها بگرفت و ازین فتحها عمر را آگهی دادند و نوشت که تا تا انجا رانده ایم که بجزیره قبرس یا قریب آنجا رسیده ایم چنانکه آواز مرغانرا اصغا مینمایم و آن جزیره بنضارت اشجار و غزارت انهار و کثرت نعمت نامبردار است و گشادن آن سهل و آسان مینماید اگر فرمان رود آب دریا را گذار کنیم و آن جزیره را بدست فرو گیریم چون نامه معویه بعمر بن الخطاب رسید

فتح قبرس سفر دریا بر مسلمانان بر نتابید و چون عمرو عاص از سفر بحر آگهی داشت چنان مصلحت شمرد که با او کار بمشورت کند پس بعمرو عاص نامه کرد و این قصه بدو شرح داد عمرو عاص در پاسخ نوشت که خداوند امیر را در همه کارها دانش و داد داده همانا کار دریا بس خطرناک است و هول و فزعی دارد اگر کس آنچه از آن هول و هراس دیده ایم به پند بسنده کرد مسلمانرا بسفر بحر اجازت نفرماید چه من دانسته ام بعرض رسانیدم و السلام چون کتاب عمرو عاص بعمر بن الخطاب رسید

نامه معویه بسوی معویه بدینگونه نامه کرد اما بعد بندگ خداوند تیمار داشتن امت محمد را و کردن من کرده است و من از خداوند نصرت و سلامت ایشانرا همی خواهم لاجرم ابشانرا سفر دریا نفرمایم بکاری خطرناک فرمان نکنم و در این معنی با جماعتی که از اهل تجربت بودند مشورت کردم و رای ایشان با آنچه من در خاطر داشتم موافق افتاد و سفر بحر و فتح قبرس را صلاح دیدند پس این اندیشه را فرو گذار و بدیگر کارها پرداز و السلام علیک چون این منشور بمعویه رسید کشت بسیار نگاشت که جزیره قبرس بدست من گشاده شود گرانبار او را بود و امیر او را فرمود بی توانی سفر دریا کردی و جزیره قبرس فرو گرفتی با مجمله قبرس ناگشوده بماند تا زمان عثمان بن عفان و معویه بارشاد او در شام مقام کرد و مملکت شام و سواحل را

فرمان آورد و خراج بستد و مساجد چنان کرد

سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال پنجم هجری

سفر کردن عمر بشام عمر بن الخطاب چهار کرت آهنگ سفر شام کرد و نخستین آن هنگام که لشکر روم بوعیده را بحصار کرفتند عمر آهنگ شام کرد چون بجابیه رسید خبر فتح بدو آمد پس مراجعت بمدینه نمود کرت دوم آن بود که تا بیت المقدس طی مسافت کرد و بعد از فتح آن بلده مراجعت نمود چنانکه بشرح رفت کرت سیم با جماعتی از مهاجر و انصار تا مترل سرغ براند و از انجا او را از وبا و طاعون کهی دادند و کفتند در اراضی شام زمرک امنی نیست عمر بمجرد سیدن این خبر مشورت با اصحاب نهاد دسته روزکار بدین کونه می کذشت عبد الله بن عباس کفت چون زبحر جها و بیرون شده باز شدن روا نباشد و قضای خداوند کس نتواند کریخت عمر همی خواست باز شود و جان بسلامت برد روز چهارم عبد الرحمن بن عوف از پس مانده بود او را قضای عمر بشتاب برسید و عمر را حیرت زده یافت کفت چیست عمر قصه کفت عبد الرحمن کفت غمنده مباش که مرا از رسول خدای حدیثی بیاد آمد راست عمر کفت بکوی که تو امینی و راست کوئی عبد الرحمن کفت من از رسول خدای شنیدم که فرمود چون بشهری وبا و طاعون افتد راست بدانجا سفر مکنید و چون بشهری افتد که در آنجا

وبا وطاعون پدید آید بیرون مشوید عمر گفت الله اکبر سخن حق بر دلش کشت و فرمان کرد تا منادی ندا در داد که مردمان بسیج بازگشتن کنند عبدالله بن عباس گفت یا امیر المؤمنین تفر من قدر الله فقال نعم الی قدر الله گفت از قضا و قدر می گریزی گفت آری از قضای خدا بقضای خدا میگریزم یعنی اگر یکسوی دشت مهر گیاه روید وسوی دیگر زهر گیاه رویدآن کس که گوسپندان خود را از گیاه خوب بچراند فربی شوند و این بقضای خدا بود و آن کس که زهر گیاه چراند بمیرند و این نیز بقضای خدا بود این بگفت و بقدم عجل و شتاب تا مدینه براند کرت چهارم چون مرض طاعون از شام برخاسته بود خواست سفر شام کند و آنچه از مردکان بمیراث مانده ماخوذ دارد و برقانون ذخیره بیت المال کند یا بروارث قسمت فرماید دیگر اینکه در خدمت عمر بازنمودند که معاویه بطریق جباران میرود و کار بضعف و عدل نمیکند خواست تا کردار او را دیدار کند و او را از زراقتضا بدر رود پس از مدینه آهنگ شام کرد عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و کروهی از اصحاب با او راه برگرفتند چون بشهر ایله نزدیک شدند شنید که مردم ایله او را پذیره کنند از شتر فرو گشت که پالانش نیکو بود فرود آمد و شتر غلام خویش را داد که پالانش دریده و ژنده بود بر نشست و بشتاب براند چون بدر شهر ایله آمد مردمان که برای استقبال بیرون میامدند او را نشناختند از او پرسیدند که امیر المؤمنین عمر کجاست گفت اینک میرسد از این سخن خود را همی نمود و مردمان فهم نمی کردند و چنان می پنداشتند که از قضا با لشکر میرسد با انجمله عمر بشهر ایله در آمد و از بهر او سرای پادشاهانه مقرر داشته بودند که شایان چنان مهمانی باشد عمر بدان تنگ دست و دریسان کومی و بزرگان ناگاه با اسقف ترسا دوچار شد و دانست که او نصاراست با او گفت هیچ پذیرای مهمان ناخوانده توانی شد اسقف گفت آری یا امیر المؤمنین عمر گفت مر اچه داشتی که امیر مؤمنانم گفت هیبت سلطنت در تو دیدار کردم و دانستم که امیر مومنانی مع القصه عمر بخانه اسقف فرود آمد و او را پیراهنی درشت و خشن بود و از بسودن پالان از چند جای دریدگی داشت آن پیراهن را با اسقف داد و گفت اهل خویش را بگوی تا دریدگی های این پیراهن را بدوزند اسقف نگریست که ان پیراهنی کرباسین و سخت سطبر است و این هنگام تابستان بود و چنین پیراهن پوشیدن نشایست بفرمود تا ابریشم و خز و پیراهنی نرم و نازک بیاورد و نزد عمر گذاشت و گفت این پیراهن را برشوت نیاورده ام چه با عدل تو ما را حاجت برشوت نبود عمر گفت سخن بصدق گردی لکن در دین تابستان و گرما این پیراهن سطبر اید پوشید تا خوی سطبر را نرم کند پس پیراهن اسقف را باز داد و آن خویش را بپوشید در این سخن بودند که لشکریان برسیدند عمر از خانهٔ اسقف بیرون شد و فرمان کرد که لشکر شهر اندر جای نخسبند و در بیرون حصار منزل کرفتند و علف و آذوقه بر کس حمل نکنند بلکه بهابد هند و بستانند و آنکس که بهابد ندهد و زیادت مال گیرد یا محله از آنجا بسوی شام سفر کرد و بهر شهری و بلدی برسید کار او نیکو نه داشت و میراث مردم که از و بازبرده بودند بورثه قسمت کرد و در حدود و ثغور روم لشکرها مقرر داشت مدت چهار ماه که شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده بود در آن بلاد و امصار بسر برد و کارها بنظام کرد آنگاه طریق مدینه گرفت و مردم شام بمشایعت او همی آمدند بلال مؤذن نیز با ایشان بود و او پیش پیغمبر نزد کس بانگ نماز نکرد و عمر گفت ای بلال مرا آرزوست که پیش از مرگ یکی بانگ نماز تو بشنوم بلال چون گفت الله اکبر مردمان بگریستند و بانگ های های را ایشان برخواست و چون بلال بانگ نماز بپای برد عمر مردمان را باز گردانیدند بلال را نیز اجابت فرمود و خود طریق مدینه گرفت محمد بحریر گوید عمر در دل و عقده

ورود عمر بن الخطاب بشهر ایله

اجابت مؤذن

ع ۳ از شام باز شد و از مدینه بزیارت مکه شتافت و در ذیقعده این سال عمره گذاشت و در نیجه کار حج بپای برد و مسجد را

بزرگ ساختن عمر مسجد الحرام را

آباد ان ساخت و کرد اکرد آن خانها چنان فرمود و مقام ابراهیم را که بدیوار خانه کعبه اتصال داشت و پس داشته بدانجا که اکنون هست ثابت ساخت و پست و یکرو زد رمکه توقف نمود آنگاه عزم مدینه کرد و فرمان داد که منازل

کشاده ساختن مسجد مدینه

بین مکه و مدینه را آباد انیها و ساپاتها کردند تا برمجتازان کار سهل و آسان گذرد و پس از رود مدینه مسجد رسول الله

عام رماده

نیز کشاده تر ساخت و هم درین سال اندر مدینه باران از آسمان باز ایستاد و کار قحط و غلا در آن بلده بالا گرفت

چندانکه مردم طریق صحرا سپردند و از گیاه قوت کردند و بسیار کس گرسنه و جوعان جان بدد و در قحط

صرصر گاعاصف همی وزید و خاک و خاکستر بر سر و روی مردم پراکند از ین روی ان سال را عام رماده گفتند و عمر بن الخطاب

بعمال خویش نامها کرد تا از اطراف مملکت حمل جبات و غلات بمدینه کردند تا مردم را اندک رفاهیت بدست شد

غزل

مغیره بن شعبه شرح کردن او با ام جمیل

و هم درین سال سیم هجری مغیره بن شعبه از امارت بصره معزول شد همانا ازین پیش رقم کردیم که چون شهر بصره در اصل

عمر بن الخطاب پنهان کردند مغیره بن شعبه را بامارت آن شهر گماشت و مغیره مردی زن باره بود و پیوسته خود را از

و مضاجعت با زنان نتوانست باز داشت و در شهر بصره کار فتیله بنی هلال زنی بود نام او ام جمیل بنت الاهبری و شوهر

او مردی بود از بنی ثقیف و او مرده بود و ام جمیل جمالی بکمال داشت و بصباحت رخساره و ملاحت دیدار نامبردار بود و مغیره

باخود

شیفته او گشت و بدستیاری رسل و رسائل دل او را مایل ساخت و طریق شدن و آمدن باز داشت کاهی او

بسرای خویش آورد و گاهی بسرای او شد و با او خوش بخفت و خوش بخفت از انسوی بوبکره مردی بود از موالی پیغمبر و او نیز مغیره

ثقلی در خاطر داشت و از سرای او بخانه ام جمیل دریچه بود ازین روی بر کار مغیره وقوف یافت و خواست تا کوامان بدست

کند و زنا کردن مغیره را بنزدیک عمر بن الخطاب استوار بدارد و حکم چنان بود که اگر مردی زنا کند و او را زن باشد

چهارم

چاهی بکنند چندانکه یک نیمه تن او را بچاه فرو دادند و بخاک استوار کردند چنانکه شوهر پس آن مدتگاه مردمان از

جانب برو سنگ همی زدند تا جان بداد و با زن زانیه که شوهر داشت نیز چنین کردند و اما آن زن و مردکه از حد فرد

بودند اگر مرتکب زنا شدند حد هر یک صد تازیانه بود و این حکم آنوقت جاری گشت که چهار شاهد کواهی دهند که آن مرد

زنا کرد و ما بدیدیم چنانکه میل در سرمه دان و اگر ازین کوامان سه تن کواهی دهند و کواهی نارسا باشد آن سه تن را

حد قذف بزنند چنان باشد که بر آن مرد کواهی نداده اند بلکه او را دشنام گفته اند و حد قذف هشتاد تازیانه باشد

چنانکه خدای فرماید وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً

بالجمله ابوبکره سه تن از دوستان خود را بشهادت طلب کرد یکی شبل دوم نافع از فرزندان عبید بن کنده و سه دیگر زیاد

ابی سفیان و زیاد پسر مغیره بود چه آنگاه که عمر بن الخطاب مغیره را بامارت بصره گماشت زیاد بدیری و پامدد این زیاد پسر

سمیه است که او را زیاد بن ابیه مینامیدند و از جانب مادر با ابوبکر برادر است و او را معویه با خود ملحق ساخت و برادر خواند پس

معروف بزیاد بن ابی سفیان کشت شرح آن در جای خود مرقوم خواهد شد مع القصه ابوبکر این سه تن را در پس

خود بداشت و از پس دریچه نشست تا آنگاه که مغیره با ام جمیل در آمیخت پس نرم نرم آن در باز کرد و ایشان را بنمود چنانکه

مغیره را در میان دو پای آن زن بدیدند و حال بدانستند و آن زن را بشناختند و این هنگام نماز پیشین بود پس مغیره از شکم ام جمیل

فرو

برخاست و بمسجد آمد مردمان کرد او گرد شدند و او پیش شد تا انجا نماز بایستاد ابوبکر دست بر سینه او بزد و او را باز پس آورد

وکفش ای فاسق از میان پای زنی زانیه بزخیری وهمچنان با آلایش پلیدی در آئی بمسجد وخواهی بر مسلمانان پیش نماز باشی

چون ابوبکره مولای پیغمبر بود کس نتوانست با او در آویخت مغیره گفت لا والله ولا کرامة کرامة لک پس ابوبکره

حکومت ابوموسی اشعری در بصره دوم

این قصه را بعمر بن الخطاب کتاب کرد وعمر خشم شده وابوموسی الاشعری را پیش خواند گفت مغیره را از امارت بصره معزول

وتو را بجای او حکومت دادم این منشور را که بر غزل ودنصب تو رقم کردم بگیر وبشتاب واو را بسوی من فرست

وبدین گونه بامغیره کتاب کرد اما بعد فقد بلغنی عنک امر عظیم وولیتک یا موسی عملک فلم

الیه ما فی یدک واقبل الی والسلام یعنی بمارسید که تو ارتکاب کاری بزرگ کردی لاجرم

ابوموسی را بر ولایت تو والی کردم کار خویش را بدو گذار وبسوی ما شتاب گیر وهمچنان بردم بصره مکتوب کرد

کذاشت

واین نزا از عزل مغیره ونصب ابوموسی آگهی داد پس ابوموسی نامه بگرفت وبقدم عجل وشتاب ببصره آمد مردم

بصره او را پذیره شدند ومطیع فرمان شدند ومغیره طریق مدینه پیش داشت وکنزک خود را که بنام طایفه بود با ابوموسی

وزیاد بن ابی سفیان که دبیر مغیره بود هم با مغیره بمدینه آمد واز پس او ابوبکره وشبل ورافع برسیدند عمر بن الخطاب مغیره را

باکوامان بخواست وبامغیره گفت چه کوئی گفت ندانم که این ناکسان چه گویند من هرگز مجز با زن خویش هم بستر نشدم

عمر روی باکوامان کرد وگفت شاتکم راتهوه فدخل فیها مثل المیل من المکحلة والرشا فی البئر والعصا فی الجبر

گفت شما دیدار کردید چنانکه میل در سرمه دان ورسن در چاه وعصا در جبر بود گفت ابوبکره بدیگونه گواهی داد ورافع

وشبل بر تمام گواهی دادند چون نوبت بزیاد بن ابی سفیان رسید گفت شهادت خود بدز دید وگفت من او را میان

پای زنی نشسته دیدم وآن پا بیها در خضاب بود دانستم که پای زنی است عمر گفت دیدی جماع بحقیقت گفت دیدم

گفت دانستی که آن زن حلال بود یا حرام گفت ندانستم عمر گفت الله اکبر پس فرمان کرد که آن سه تن را هشتاد تازیانه

حد قذف بزنند مغیره از جان بسلامت بجست واز کمال سرور وفرح با جلاوه همی گفت سخت تر بزن عمر از خشم گفت

اسکت اسکت الله صوتک خاموش باش که خدایت خاموش کناد اگر زیاد بن ابی سفیان بر تو گواهی

درست کردی هم اکنون تخت را در زیر سنگ پنهان ساختم با جمله ابوموسی بحکومت بصره اشتغال داشت وعمر

بفرستاد او را وچندتن کاروران خواست عمر سی تن از اصحاب رسول خدا را که در کار ما بصیر ودر مسایل فقیه بودند

فضاوت شریح در کوفه

بدو فرستاد ومالک بن انس وعمر بن الحصین نیز از آن جمله بودند تا در کار ما را بوسی باشند وهم درین سال هیجدهم

بروایت صاحب المنتظم نیز در سال هیجدهم هجری عمر بن الخطاب کعب بن سور الازدی را که مردی فقیه بود قضاوت کوفه

داشت از عمل باز کرد وقضاوت کوفه را با شریح گذاشت وهو شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویه بن علیم

بن الرائش بن حارث بن معویه بن ثور بن مرتع وثور بن مرتع ملقب بکنده بود واین لقب بدان یافت که کفران نعمت پدر

کرد وموکنده بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان همانا شریح بزرگان تابعین ست او را در اک جاهلیت نموده پیمبر بود

با اصابت رای وحدت ذکا بود از جمله آن چهار کس ست که اطلس بودند ویکموی از رنج نداشتند یکی عبدالله بن زرد

سعد بن عباده سه دیگر احنف بن قیس که بصفت حلم نامبردار ست چهارم شریح ست با جمله عمر بن الخطاب او را بقضاوت

کوفه نصب کرد وشصت وپنجسال قاضی بود در هیچوقت از قضاوت عزل وعزلت نداشت جز در ایام ابن الزبیر که خود از قبول

منصب استعفا جست وسه سال معزول بود تا بر دجاج بن یوسف نیز مسلت او را اجابت کرد واو را از قضاوت معزول

۳۲۲ دانست در مدت عمر او باشخلاف سخن کرده اند بروایتی یکصد و بیست سال زندگانی یافت و بعضی روضه های او در خلافت عثمان و امیرالمومنین علی علیه السلام مرقوم خواهد شد گویند شریح مردی فراخ بود یکروز زعدی بن ارطاة براو در آمد فقال له ایها القاضی اصلحک الله فقال بدنک و بین الحائط قال استمع منی قال قل قال انی رجل من اهل الشام قال مکان سحیق قال و تزوجنا عندکم قال بالرفاء و البنین قال و اردت ان ارحلها قال الرجل احق باهله قال و شرطت لها دارها قال الشرط لها قال فاحکم الان بیننا قال قد فعلت قال فعلی من حکمت قال علی ابن ابیک قال بشهادة من قال بشهادة ابن اختک الیک یا شریح کفت در کجائی کفت میان تو و دیوار خانه کفت بشنو کفت بگومی شنوم کفت مردی از شهر شام کفت شهری نیکوست کفت دوشب شما زنی کرده ام کفت برخورد ارباش بمال و فرزند کفت میخواهم ترا باخود کوچ دهم کفت مرد بر زن خویش حاکم است کفت شرط کرده ام که او را از سرای و پیرون برم کفت الشرط برای زن است کفت حکومت کن درمیان ما کفت حکم کردم کفت برکه حکم راندی کفت بر پسر مادر تو کفت با کدام گواه کفت بشهادت پسر خواهر خاله تو گویند شریح زنی را قبیله بنی تمیم بسرای آورد نام و ننگ و قتی از تنگ برنجید و او را باضرب دشتم بیازرد و از پس آن پشیمان گشت و این شعر ها بگفت

دَأَبْتُ رِجَالًا یَضْرِبُونَ لِثَامَهُمْ	فَقُلْتُ بِمَنِّی یَوْمَ ضُرِّبَ ضَرْبُنَا
أَأَضْرِبُهَا مِنْ غَیْرِ ضَرْبٍ أَتَیْتُهُ	فَمَا الْعَدْلُ مِنِّی ضَرْبُ مَنْ لَیْسَ مُذْنِبًا
فَزَیَّنَ بِی شَمْسٌ وَالنِّسَاءُ کَوَاکِبٌ	إِذَا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ

گویند وقتی زیاد بن ابیه بسوی معویه کتاب کرد یا امیرالمومنین فانضبطت العراق بشمالی و عطلت یمینی لطاعتک فولنی الحجاز یعنی من عراق را منضم کردم با دست چپ خویش و اینک دست راست من از کار معطل است مارت حجاز را بمن گذار گویند عبدالله بن عمر چون این بشنید بخدا رسید و مردم حجاز را بترسید ند و در حق او گفت اللهم اشغل عنا بمن زیاد و مرض طاعون در دست راست و اقناد اطبا را از بهر مشورت فراهم آورد تا چند گفتند باید قطع کرد شریح را طلب نمود و سخن طبیبان با پسان فرمود فقال له رزق مقسوم و اجل معلوم و انی اکره ان کانت لک مدة ان تعیش فی الدنیا بلا یمین و ان کان قد دنی اجلک ان تلقی ربک مقطوع الید فاذا سالک له قطعتها فلت بعضا فی لقائک کفت روزی مقرراست و روزگار تو معین مکروه دارم که اگر زنده باشی بی دست باشی و اگر مقطوع الید وداع جهان کنی خدا ترا بپرسد که چرا دست خود بریدی گوئی که ملاقات تو را بد داشتم زیاد بن ابیه در همانروز بمردم شریح را گفتند چرا نگذاشتی تا زیاد دست خود را قطع کند المستشار مؤتمن نخواستم و مشورت خیانت کنم و اگر نه دوست داشتم که روزی دستش را و روزی پایش را و روزی دیگر اعضایش را قطع کنند و شریح در سال هشتاد و شش هجری وداع جهان بگفت و هم درین سال و بروایتی در سال مقدم هجری وضع تاریخ هجری نهاده شد و در سبب آن چند گونه حدیث کرده اند شعبی گوید که ابوموسی اشعری که حکومت بصره داشت عمر را مکتوب کرد که از حضرت تو حکمی چند میرسد که یکی نسخ دیگری همی کنند و من مقدم را از مؤخر باز ندانم ازین روی وضع کرده اند و نیز گفته اند از عمر وضع تاریخ

کفت

وضع تاریخ هجری

جدید مسئلت کردند کفش را بهر چیست کفش را برای بیع و شری و تعیین وقت اجرای احکام و روزگار ولادت و وفات ۳۴۳
مردم سخت در کار است عمر پسندیده داشت و کفش کار ما را با تاریخ روم ما خود دارید کفش رومیان عهد ذوالقرنین
تاریخ نهاده اند و این بعید است و نیز کفش اند از بیع و شری قبالهٔ بزد عمر آورند مورخ بماه شعبان کفش کدام شعبان است
این ماهی است که بدان اندیم یا آن شعبان که از پیش می آید پس خواستند تا سال تاریخ مقرر دارند بعضی مولد پیغمبر و بعضی
مبعث آنحضرت را نمودند امیرالمومنین علی علیه السلام سال هجرت را نمود و ابتدا از محرم فرمود که همگام مراجعت
از زیارت مکه آنست و مردمان بر آن اتفاق کردند و هم درین سال و بروایتی در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب
بتمامت بلاد و مصار منشور ها فرستاد و وقات پنجگانه نماز را معین و مقرر داشت تا مردم بدانگونه کار کنند و هم درین
سال و اگر نه در سال هفدهم عمر بن الخطاب کس بنزدیک علی علیه السلام فرستاد و خواستار شد که ام کلثوم دختر امیرالمومنین را
بجهت نکاح خویش در آورد صاحب استیعاب گوید عمر بن الخطاب کس بنزدیک علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را خواستار
نمود علی علیه السلام را این سخن در خاطر ثقلی می نمود و رضا نمیداد لاجرم در پاسخ فرمود ام کلثوم هنوز کودک است
و هنگام میش که او را بشوی فرستد عمر گفت یا ابا الحسن من آرزومندم که بدین کرامت مخصوص شوم چندانکه سخن
این آرزو میست پس علی فرمود من او را با تو تزویج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خور این مقام باشد تراباشد. ام کلثوم را عقد بست
عمر فرستاد و کابین او را چهار هزار درم بروایت صاحب الفی مقرر داشت عمر بن الخطاب با چشم ملاطفت بام کلثوم نگریست
و دست برده ساق او را از جامه مکشوف داشت ام کلثوم در خشم شد و گفت اگر نه این بودی امیرالمومنین باشی نبی ترا
درهم می شکستم و بروایتی فرمود چشم تو را بر می آوردم و از نزد او بیرون شد و بحضرت پدر آمد فقال لقد بعثتنی الی
شیخ السوء یعنی مرا نزد پیری زشت کیش فرستادی علی فرمود ای فرزند او شوهر است بالجمله روز دیگر وجوه مهاجر و
انصار نزد عمر حاضر شدند کفش مرا ترحیب و ترحیب بگویید و مبارکباد فرستید کفشند زچه روی کفش ام کلثوم دختر
تزویج کردم سمعت رسول الله یقول کل نسب و سبب و صهر منقطع یوم القیمة الا نسبی و
سببی و صهری فکان لی فی النسب و السبب و اردت ان اجمع الیه الصهر یعنی هر نسب و سبب و مصاهرت
در روز قیامت بریده میشود الا خویشاوندی و دامادی من این سخن پیغمبر است پس عمر میگوید چون من فرستادهٔ فرستم
خویشاوندی من با رسول خدای ثابت است خواستم شرف دامادی رسول خدای را نیز بدست کنم پس ام کلثوم دختر
علی را تزویج کردم اکنون مرا تهنیت بگویید عامهٔ مردم شیعی درین قصه سخن فراوان کرده اند گویند که رسول خدای عثمان
عفان را بمصاهرت خویش اختیار میفرمود بظاهر شریعت متابعت داشت و نفاق و شقاق از وی پدید نبود امروز
که عمر بن الخطاب بفرمانی خدای و رسول نموده و غصب خلافت کرده و از دین برون شده مصاهرت او در شریعت روا
نبود ازین روی علی علیه السلام مضامینه فرمود و عمر تمام غلطت و شدت تهدید و تهویل قتل میفرستاد عباس حون
نگریست که درین فرشته بزرگ حدیث شود این خبر را بعلی آورد و با لحاح از حضرتش انجاح مسئول عمر بکرفت و بعضی
از مردم شیعی گویند که ام کلثوم بخانهٔ عمر نرفت بلکه یکتن حبشیه بصورت ام کلثوم برآمد و با عمر هم بستر گشت لکن مردم
شیعی را واجب نیفتاده که حمل چندین مصاعب کنند چه در نزد ایشان خطبه کردن ام کلثوم بر دون شریعت و غصب
خلافت که فتنهٔ آن تا قیامت باقی است بزیادت نیست از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند که فرمود

ماه تعیین اوقات نماز پنجگانه

تزویج عمر ام کلثوم را

۴۴۳ اذا فرج غصبت منا امرؤ ملکنوه پس لازم میشد چنین بصورت ام کلثوم درآید

۱۸ سفر کردن عمرو بن عاص بجانب نوبه در سال بیست و هم هجری

نوبه بضم نون و سکون واو و با موحده و مفتوح بلادی است وسیع ازدو سوی مصر طول آن مملکت مشتمل در کنار نیل میرود و دارالملک آن بلاد شهر دنقله است بر ساحل نیل و از دنقله تا اسوان چهل روز راه است و از اسوان تا قسطاط مصر پنج روز راه است باتجمله چون بلاد شام صافی شد عمرو عاص با پنجاه هزار مرد جنگی مامور بفتح نوبه گشت و طی مسافت کرده در بلاد نوبه درآمد و لشکر را دست باز داشت تا بهر جانب غارت کنند و زمردم نوبه صد هزار مرد جنگجوی گرد آمدند شدند و جنگهای سخت کردند و ایشان را در صفت کماندری بنا زده بودند چنانچه یکتن از ایشان تیری در جگرگاه کمان غرق کرد و با هم آورد خود بانگ درداد که بر کدام عضو زخم مرد مسلمان را زود استهزا کشف فلان عضو را آماج کن بی توانی خدنگ بگشاد و بر همان عضو بزد و قدری کوید که در جنگ نوبه ساعتی برنیامد که یکصد و پنجاه کس از مسلمانان بتوسن خدنگ کافران چشم از چشمی بر زمین فتاد باتجمله مسلمین بای صطبار استوار کردند و بسیار کس از مردم نوبه بکشتند و ایشان نیز گریزند هر که زنده بماند بجست و در کوه و دشت پراکنده شد چنانکه یکتن از ایشان دستگیر نشد و یکدیگر را از انجماعت ما خود نشد بعد ازین مقاتلت عمرو عاص صلحنامه راضی برقه کرد و برقه مشتمل است بر چند مدینه و قری و نام مدینه آن مطابق است با لفظ بعث رومی بمعنی پنج شهر است و مردم این بلاد از قبایل بربر بودند که بعد از قتل جالوت بدست داود از فلسطین باز راضیه مغرب شدند و مردم نوبه شریعت نصاری داشتند مع القصه چون عمرو عاص با ایشان راه نزدیک کرد و مردم طبنجه اعداد جنگ کردند و بیرون تاختند و با مسلمانان رزمی بزرگ ساختند مقصد کس از ایشان عرضه دمار گشت ناچار از قفا فرار کردند و از زاری و ضراعت پیرون شده خواستار مصالحت گشتند عمرو مسئول ایشان را اجابت مقرون داشت و پنجاه درم نقره و پنجاه سر اسب و پنجاه شتر و پنجاه در از گوش و عددی فراوان از گاو و گوسفند عقد مصالحت استوار بست و کتاب صلح بنگاشت و از آنجا بجانب مرافیه و لبده و برقه و زویله روان شد و بهر بلدی از آن بلاد رسید چون کافر امر اقوت جنگ نبود بر انگونه مصالحت کردند پس عمرو عاص عزم فتح برقه کرد و از آن پیش که از حصاری فرود آید و لشکرگاه کند مردم برقه بیرون تاختند و جنگ پیوسته کردند پس بسیار کس از مردم برقه بحر هلاک و دمار را غرقه شدند ناچار پشت بجنگ دادند و بحصار خویش در گریختند و خواستار صلح شدند عمرو عاص با ایشان بر پانصد درم نقره و پنجاه تن غلام و دویست کنیز و عددی فراوان از گوسفند کار مصالحت راست کرد و بر این جمله وثیقتی نوشت و ازین فتحها که بدست او رفت بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد و بنمود که من در بن راضیه نخواهم بود تا آنگاه که امیر حال بداند و بهر چه صواب شمارد حکم براند و اینوقت جنگ عجم پیش آمد

ذکر سلطنت کلویس دوم در مملکت فرانسه در سال بیست و هم هجری

۱۸ چون داگوبرد وداع جهان گفت پسرش کلویس اگرچند خرد سال بود بجای پدر بادشاهی یافت و چون حل و عقد امور بیرون کفایت او بود مادرش که باطیلد نام داشت بتدبیر موجبات مملکت پرداخت و کلویس را برادری بود کوشیر بنام داشت او بفرمان داگوبرد خود فرمانگذار مملکت استرازی بود در سنه شصت و پنجاه و سوی و فاتحه و اینوقت قائمت مملکت فرانسه بحجت فرمان کلویس در آمد کو چند سال بعد از مرگ شیرین بلای قحط و غلا در ممالک فرانسه ظاهر شد

وکار معاش بر مردم سخت افتاد و کلویس ابواب خزاین و چندانکه اندوخته داشت بر مردم بخش کرد و خزینه تهی گشت و همچنان ۳۶۵
روزگار بسختی میگذرانید تا بوقت ناچار رشد و چندانکه پدرش زر و سیم در کلیسیای سیمین نصب کرده بود باز کرده و بر رعایا قسمت
نمود تا مردم از آن بلا برهیدند در زمان او دختری از مردم انگلیس که باطیلد نام داشت بدست دزدان بحری اسیر شده،
بفرانسه آوردند و یکی از اعیان مملکت بفرونشند و کلویس چون این بدانست وصیت جمال او را اصغا تیز فرمود
او را بگرفت و بجمال نکاح خویش درآورد و بعد از شش فرزندکانی در از نیافت همانا این هر دو در مملکت فرانسه
با الاشتراک سلطنت داشتند و مدت سلطنت کلویس بیست و سال بود

ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز بدست ابو موسی اشعری ۱۹

اهواز از اصل اوازبوده باهای حطی و آن جمع خوزاست چون مردم پارسی زبان از بسبب این مخارج حروف حرف خاییز
برزبان نرفتی آنرا اهواز گفتند و این اهواز هفتاد شهر و قصبهٔ آباد ان داشت از حد بصره تا حد و ممالک پارس و پادشاهان
اهواز تاج بر سر نهادندی چه در مملکت ایران هفت کس بشمار ملوک میرفت و از خاندان ملک پیروز تاج بر سر نهادندی الا آنکه
تاج یاشیار از ذکری که ملک الملوک عجم بود کوچکتر میداشت و این وقت پادشاهی اهواز هرمزان داشت و او مردی بزرگ از
خانوادهٔ ملوک بود و در بصرهٔ ابو موسی اشعری حکومت داشت و شهر ابله و دیگر بلده میسان از حد و بصره در تحت حکومت
مسلمانان بود و هرمزان لشکری بگماشت و آن بلاد را بدست نهب و غارت باز داد و ابو موسی این خبر را بعمر بن الخطاب عمر با
مکتوب کرد و او را از عصیان هرمزان آگهی داد و ابو موسی بدینگونه نامه کرد که حاصل سخن این است که ای عبد الله بن قیس
بمن رسید که عجمیان در اهواز دوستر و سوس و مناذر بخشی کرده اند و آهنگ مسلمانان میکنند چون این کتاب بخوانی
بی درنگ لشکر فراهم کن و بار اضی یشان بتاز و آنجماعت را باشریعت دعوت نما هر که اجابت کند امین باشد
و تو را از مال ایشان بهری نباشد الا بمقداری که رفع حاجت کنی و لشکر را پی در پی رزم مفرمای که ملول و مانده شوند
داد مظلوم بده و از اصلاح ذات بین دست باز مدار و با مردم فروتن باش و بدل های پرهیزگار که خداوند مسلمانان را بنصرت
وعده نهاده است چنان باش که این مهم بدست تو برآید دیگر کس تو را بدل نکرد و چون این نامه بابو موسی رسید مردم بصره را
انجمن کرد و لشکر ما را حاضر ساخت ده هزار کس فراهم شد پس نامهٔ عمر را قرائت کرد با مردم گفت شما را در روز جنگ شمشیر
آبدار و تیر خدنگ پناه باید بود و حصار از درع و جوشن باید ساخت و دینار را باید زندان مؤمن شمارید چه خداوند تعالی
از برای تنگ مردان تنگتر آورده است و همی باید فرد ساخته جنگ شوید و بر راه اهواز روید و سلمان بن العین و حرملة بن
مرطبه را با لشکری بیرون فرستاد و از آنسوی عمر بن الخطاب سعد وقاص را که حکومت داشت نامه کرد که سپاه بصره را
با لشکر نصرت کن تا لاجرم سعد نعیم بن مقرن را با سپاه مامور داشت و عبد الله بن مسعود را با پنجهزار کس گسیل داشت و این
هر دو سپاه در بلده میسان با یکدیگر پیوسته شدند و چون قبیلهٔ کلیب بن وائل از حدود اهواز جای داشتند از هرمزان شتابزا
ستمها رسیده بود با او زر خصمی میرستید سپاه بصره و کوفه ایشانرا بنصرت خویش طلبیدند و آنجماعت اجابت کردند
و مواضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان همدست شوند با بجمله مسلمین بجانب اهواز در تکتاز آمدند و از آنسوی
هرمزان با لشکر خویش پذیرهٔ جنگ شدند و هر دو لشکر روی در روی شدند و شیع در هم نهادند چون ساعتی رزم دادند
قبیلهٔ بنی کلیب بیاری مسلمانان در رسیدند و با مسلمانان هم آهنگ شدند هرمزان ساخته جنگ بصره بود و چون لشکر

کوفه

۲۶ کوفه و جماعت بنی کلیب با ایشان همدست یافت روی برتافت و گریزان بشهر سوق الاهواز آمد و در آنجا حصاری گرده بود اندر حصار شد و رود دجیل زمیان سوق الاهواز میگذشت و آزان جسری بسته بود و با نجمله مسلمانان ازین جنگ غنیمت فراوان یافتند و خمس آن پرون کردند و بصحبت احنف بن قیس که هنوز این هنگام جوانی بود و مهتری بنی تمیم داشت کیسل مدینه داشتند و دو تن از بزرگان بصره و کوهی رفتند سلیط کلیب بن وائل آهنک مدینه کردند عمر از دیدار ایشان شاد شد و مقدم ایشان را بزرگ داشت و از اسعاف حاجات آنجماعت خویشتن داری نکرد و اصابت رای و طلاقت لسان احنف بن قیس او را پسند افتاد پس با بوموسی نامه کرد که مقدار این پسر را بشناس و تدبیر و راکوشش او ایشان را باز کردانید و حرقوص بن سهیل المقری را با جماعتی از لشکر بمدد ابوموسی فرستاد و فرمان داد که دست از جنگ باز ندارد تا تمامت اهواز را بتحت فرمان نیاورند پس حرقوص طی مسافت کرده ببصره مدد ابوموسی و را بر لشکر امیر ساحت جنگ هرمزان فرمود حرقوص با تمام سپاه تاختن نمود او را زود دجیل عبره کرده و هرمزان با لشکر عجم جنگ پیوست و در میان این دو سپاه جنگی چنان صعب رفت که کمتر کس دیده بود و در پایان امر هرمزان هزیمت شده و بشهر رام هرمز گرد و مردم و فراوان بهرهٔ شیخ و سنان شدند نگاه حرقوص در سوق الاهواز جای کرد و حرین معویه را با سپاه از پی هرمزان بتاخت و همچنان ابوموسی بسعد وقاص نامه کرد تا لشکری از کوفه روان دارد و این وقت از تمامت بلاد و امصار اهواز پرون چهار شهر در تحت حکومت هرمزان نبود نخست رام هرمز که در آنجا جای داشت دوم شوشتر سه دیگر سوس چهارم مناذر و دیگر بلاد مسلمانان گشوده بودند هرمزان نگریست که از هر جانب لشکر عرب همی در آیند و ساحت رزم باشند از حرقوص خواستار صلح شد بدین آرزو که اهواز را بدو گذارند حرقوص او را بتخیر بعمر فرستاد او در پانیخ مصالحت اجارت بدین شرط نمود که هر شهر که مسلمانان گشوده اند از آن ایشان باشد و پنجه فتح نشده هرمزان را باشد ناچار هرمزان بدینگونه رضا داد و حرقوص وثیقی نوشت و کار صلح استوار کرد و بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که اگر فرمانی لشکر بجانب فارس براند عمر گفت این روا نباشد لشکر را چندان زمین دور مدار که خبر ایشان با من نیاید و مرا یاری ایشان مشکل افتد لاجرم حرقوص در اهواز جای کرد و لشکر اسلام را از حلوان در نگذرانید

ذکر علاء ابن الحضرمی و سفر کردن او باصطخر فارس در سال نوزدهم هجری

آمدن لشکر عرب باصطخر

در مجلد اول از کتاب دویم نامنج التواریخ رقم کردیم که علاء بن الحضرمی در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله در حکومت بحرین استقرار یافت و او همچنان در بحرین تا اینوقت مارت داشت آن هنگام که عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بفتح قادسیه مامور میداشت علاء بن الحضرمی را منشور فرستاد که لشکرهای خویش را بر داشته با سعد ابی وقاص پیوسته شود جنگ عجم را ساحته باش علاء حضرمی را عار آمد که در تحت رایت سعد در آید و فرمان او را کردن نهد کتابی زدر ضراعت بعمر نوشت و از خپنین خدمت طلب عفو نمود عمر مسئول او را باجابت مقرون داشت از آن پس هر روز علاء حضرمی را خبر میرسید که سعد فتح قادسیه کرد و مدین بگشاد و بر اهواز غلبه جست این خبرها بر علاء حضرمی گران می آمد پس در خاطر نهاد که با عجم رزمی دهد و نصرتی بدست کند تا از سعد و اپس نماند لاجرم از مردم بحرین لشکری بساخت و بی اجازت عمر بن الخطاب کشتی در آب افکند و با لشکر برنشست و طریق فارس پیش داشت و از بحر با پنجهزار مرد جنگی پرون شد و پست و بلند زمین را در نوشت باصطخر تردیک کرد

این مسلمانان ایرانیان

این هنگام از جانب یزدجرد فرمانگذار فارس مردی بود که شهرک نام داشت و تمامت بلاد و مصّاقارس در تحت فرمان شهرک بود و در هر بلدی از قبل او مردی حکومت داشت و حاکم اصطخر را مرزبان نام بود و شهرک خود در شهر شیراز می نشست باجمله چون مرزبان علا حضرمی و لشکر عرب را کهی یافت عدو سپاه کرد و از اصطخر جنگ علا را پذیره گشت هر دو سپاه تعبیه بساختند و جنگ درانداختند زمانی دیر برنگذشت که مرزبان عرضه هزیمت گشت و لشکر اصطخر شکسته شد مسلمانان فراوان از ایشان بکشتند این خبر شهرک را برند و شهرک را آگهی دادند او بی توانی عمال خویش که در شهرها حکومت داشتند مکتوب کرد تا با لشکرهای ساخته بدفع عرب تاختن کنند و لشکرها از هر جانب همی گرد آمدند علا حضرمی دانست که با چندین سپاه نتواند رزم داد و هشت مسلمانان بجمله تباه شوند ناچار آهنگ مراجعت نمود و بکنار بحر آمد تا به پشتوانی کشتی خود را بحرین کشاند ناگاه دریا را طوفان و طغیانی بزرگ پدید شد و کشتیها را عرضه ساخت مسلمانان حیرت و دهشت فرو گرفت و تصمیم عزم دادند که از طریق هوز قطع مسافت کرده بهصره شوند شهرک این بدانست و لشکر فرستاد و راه هوز بر ایشان بگرفت مسلمانان بنجوشیدن درای پرداختند چه نتوانستند دریا را عبره کردن ناچار راه هوز پیش گرفتند چون این قصه بعمر بن خطاب بردند و گرفتاری مسلمانان را با زنمودند عمر در خشم شد و گفت پنجه ما را عزم دریا نفرمود پس بسوی ابوموسی اشعری یکی نامه کرد که علا حضرمی بی دستوری من مسلمانان را از بحرین برداشت و بر بحر در گذرانید و بنیک در زمین فارس درماندست هم بدون از بصره سپاهی بیرون فرست تا از طریق هوز بفارس شوند بهتر تدبیر آنست که تو اندیشی مسلمانان را برهانند و دیگر مکتوبی بسوی علا حضرمی کرد که خداوند پادشاهان را ارجمند ساخت تا مردمان فرمانبردار ایشان شوند چه از بی فرمانی جز زیان و ضرر حاصل نشود و تو بی فرمان من لشکر بسیاشی و بسوی فارس تباشی و مسلمانان را بدست مشرک باز دادی نیک بفرمودم تا لشکری ز بصره بدان راضی شود باشد که شمار از دست مرگ برهاند و تو را میفرمایم که دیگر بسوی بحرین کوچ ندهی و از روی آن راضی نخهی و بی توانی نزدیک سعد وقاص شوی گرمید اشم که تو را کیفری دلخراش فرمان از خدمت سعد وقاص توان یافت آنرا فرمودم باجمله چون نامه عمر بابوموسی رسید پنجهزار مرد از بصره بیرون کرد تا براه اهواز ترین فارس آمدند و علا حضرمی در کنار بحر فارس در ارض طاسین جای داشت و لشکر شهرک در آنجا مسلمانان را حصار میدادند چون سپاه بصره برسید ز کرد راه با کافران جنگ درانداختند لشکر بحرین نیز قوت کرفتند و قتال کردند و از آنان مملکه نجات یافتند و با اتفاق لشکر بصره کوچ داده بهصره آمدند ابوموسی لشکر بحرین را با بحرین فرستاد و همه از قبیله بجر بودند سر کس بسرای خویش شتافت و علا را بر حسب فرمان عمر بسعد وقاص فرستاد اکنون باز گردیم بهرمزان ثم چون هرمزان با عمر قوص کار بصلح کرد بشهر خود شد چنانکه مسطور شد خبر هرمز جرد بردند که عرب بیشتر از مملکت اهواز را و از بحرین با صطخر تاخت و در آنجا نیز مردم را بکشتند یزجرد این وقت در ملک ری نشیمن داشت از این اخبار نامهوار گونه خاطر گشت و بسوی شهرک و بزرگان فارس منشور کرد که دین بهی را خوار گذاشتید و عرب را دست باز داشتید تا اهواز بگرفتند و دین را بگشادند و قصد اهواز کردند و هرمز را غاشیه نکردید تا از دو پیچاکی طریق آشتی گرفت و آن عرب بیشتر در آمد چندان پستی کردید که بسلامت سرون شدند اکنون غیرت و حمیت شعار سازید و هرمزان را بره و مرکب دهید تا رزم ساز کند و اهواز از عرب باز گیرد و هرمزان را نیز مکتوب کرد که شهرک را فرمودم تا با لشکر فارس تو را یار کهی دل قوی دار و ساخته جنگ عرب باش پس لشکر فارس آهنگ اهواز کرد و هرمزان کار دیگر گونه ساخت ابوموسی این خبر

فرو ماندند

فتح اهواز و گرفتاری هرمزان

۳۶۸ بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر ابو موسی اشعری فرستاد که سپاه از بصره بیرون کن و هرمزان را از میان برگیر و آنگاه بسعد وقاص نامه کرد که از کوفه سپاه بصره را مدد کن سعد وقاص نعمان بن مقرن را با لشکر جنگی روان داشت و ابو موسی بفرمان عمر بن الخطاب بوسیره را بر لشکر بصره سپهسالاری داد چه ابو موسی منشور کرد که سپهسالاری خاص بوسیره است زیرا که او زودتر بکار جنگ نیکوتر اندیشد پس بوسیره با لشکر از بصره بیرون شد و ابو موسی عمران بن الحجاعی را در بصره بنیابت خویش بگماشت و رئیسهای بوسیره را بر گرفت و در بلده ابله لشکرگاه ساخت تا لشکرها فوج فوج برسیدند و با او پیوسته شدند نعمن بن مقرن با لشکر کوفه برسید و لشکر اسلام عظیم گشت. یوقت ابو موسی با دل قوی بمنک هرمزان کرد و او همچنان در شهر رام و هرمز بود و بیرون از رام هرمز و سوس و مناذر و شتر در تحت فرمان او بود ابو موسی نخست آهنگ شهر مناذر کرد و لشکر عجم از آنسوی پذیره جنگ شدند و صف برکشیدند پس هر دو لشکر در هم افتادند مهاجر بن زیاد فتح مناذر عبد الله دان از لشکر اسلام بیرون تاخت و اسب بگردانید و بر سپاه دشمن افکند و در میان لشکر اندر غرق شد و همی مرد حمله می کشت و می اندمخت برادرش ربیع بن زیاد نیز دیک ابو موسی مد کشت برادر من مهاجر جان خویش را بخدای خویش سپرده بود و شهید است و امروز روزه داراست و همی دانم که از این جنگ و جوش سخت تشنه کشته است اگر اجازت میرود تا آب بنوشد و با اندک کوشش ابو موسی نداد رفت و مهاجر را با شمشیر ان آب رخصت فرمود مهاجر چون بانک بو موسی شنید شربتی آب بنوشید و فریاد برداشت که ای میر میان من و بهشت جز این شربت آب حاجز و حایل نیست ابو موسی گفت انشاء الله حایل نیست پس مهاجر روی بتاخت و بکنک در آمد و همی رزم داد و جراحت یافت تا شهید گشت آنگه او انگشت سرش بر گرفت چون مهاجر موی دراز داشت سر او را موی او زد یواره در آویخت ابو موسی چون این بدید در غضب شد و بفرمود تا لشکر بحصار مناذر یورش دادند و پیشانی سخت کردند و در فصیلهای صعب دادند تا حصار بدست فیه و غلبه از دشمن بستدند ابو موسی فرمان کرد تا لشکر بحصار در نشستند و مردان مبارز را تا کودکان در حق بکشتن زنده نگذاشتند همه را بتیغ بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را بر برده گرفتند و مال و مواشی را ما خوذ داشتند از آنجا ابو موسی آهنگ شهر سوس فتح سوس کرد و آن بلده را در میان گرفت و مردم آن شهر را بحصار بگرفت از جانب هرمزان فرماندار آن شهر شاپور بن ذرمهران بود و هم او را وزیری بود که ماکرد بن ذرمهر نام داشت شاپور چون سختی در بندان و شدت عرب را نیکو دریافت دانست که با ایشان قوت مقاومت ندارد و ماکرد بن ذرمهر را نزدیک ابو موسی رسول فرستاد و زبرای وی گفت که از غیرت خود امان طلبد بشرط که در بگشاید و نزد ابو موسی آید ابو موسی رسول را باجابت مقرون داشت و گفت شاپور نامزد کس را جریده کند ماکرد بن ذرمهر باز شد و خبر باز داد شاپور را که دیگر قوت جنگ و نیروی درنگ نبود شاد و خاطر شد و نام وی کس را ننوشت و در حصار فراز کرد و نزد ابو موسی آمد و آن نگاشته پیش او نهاد ابو موسی گفت تو آنستی شدی باد و کس را امان دادیم ایا چنین است گفت آری چنین است گفت اکنون درین لوح نام وی کس را جریده کرد و نام ترین جمله میث و قتل تو در اصلاح مر مسلمانان واجب می آید و فرمان کرد تا کردن او بزدند آنگاه بحصار سوس در رفتند خانهای شاپور را یک یک اندر میشدند و خزاین و دفاین او را مضبوط میساختند تا بخانه رسیدند که دری محکم داشت و قفلی آهنگار را آن شوازبود و مهری زر بر قفل نهاده بودند ابو موسی گفت درین خانه چیست گفتند چیزی نیست که تو را بکار باشد گفت لابد شدن قبر دانیال پیغمبر این راز را مکشوف داشت فرمان کرد تا آن قفل بشکستند و آن در بگشودند ابو موسی در رفت و سنگی بزرگ مانند قبری

نگریست مرده

نکریست مرده بر آن جای داده و جسد را از بافتهای زرتار کفن ساخته و سر و را عریان گذاشته و آن مرد را اگاه چنان در آنبود که بوموسی و دیگر مردم شکفتیها کرفتند و پنداری را همیو ندانریک بدست فرزون بود بوموسی با مردم سوس کفت این کیست کفتند این مردی مستجاب الدعوه بود و در بابل مقام داشت مردم بابل کاهی که بلای غلا رخ کی و قحطی سالی در افتادی بدین مرد پناه جستندی خدای خویش را بخواندندی و خداوند بدعای او باران فرستادی و آن شکی و قحطی برفتادی وقتی از قضا در زمان پیشین قحط سالی مردم بابل بر او دچار کشت و بدعای هیچکس فتح باب نشد لابد کس بابل فرستادند و اینمرد را طلب کردند تا در حق ایشان دعا کند مردم بابل پذیرفتند لاجرم پنجاه کس از بزرکان سوس را بکروکان بابل دانستند بشرط که چون دانیال بدین شهر آید و مردم را از بلای قحط برهاند و را باز فرستند و آن پنجاه کس نیز فراغت نمایند لاجرم دانیال بدین شهر آمد و بدعای او خداوند باران بفرستاد و ما از آن شکی و قحطی برستیم و دیکر رضا ندادیم که دانیال مراجعت کند آن پنجاه مرد را دست باز داشتیم و دانیال را از دست نکذاشتیم و در این شهر سکونت کزید تا روزی که وداع جهان کفت و ما قصه دانیال را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم با جمله ابوموسی در سوس سکون فرمود و صورت فتوح خویش و قصه دانیال را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد و در کتاب اعصم کوفی مسطور است که عمر بن الخطاب صحابه را طلب کرد و از حال دانیال پرسش نمود هیچکس ندانست جز علی علیه السلام و او قصه دانیال را با تخت نصر و اسیری او را از بیت المقدس بابل و دیکر چیزها باز نمود و عمر را فرمود صواب آنست که بابوموسی منشور کنی که جسد دانیال را از آن دخمه برآورد و بر او نماز کذارد و در جائی دفن کند که مردم سوس را برا و دست بر نباشد فرمان علی ابوموسی را منشور فرستاد و بوموسی جسد دانیال را برآورد و او را کفنی برفراز کفن نخستین در پوشانید و بر او نماز کذاشت آنکاه آب سوس را از رودخانه بکردانیدند و در بن کذر آب زیر پای دانیال کوری حفر کردند و او را در ساحت و سر کور را با سنکهای کران پوشیده داشتند آنکاه آب را بکذر کاه نخستین بازآوردند تا آب سوس بر سر او همچنان بهم در این سال شهر تکریت و موصل بدست لشکر اسلام کشاده کشت چنانکه از آنوقت که سعد وقاص با عجم رزم میداد و بفتح سواد و مدین و حلوان آن نازداشت نخست از قبایل عرب آن کس که مسلمانی نداشت و از لشکر اسلام بهول و مرب می افتاد بدین می کریخت و چون مدین مفتوح کشت بشهر تکریت کریختند و این تکریت شهری ست در میان بغداد و موصل و فرمانکذار آن را رضی بیوقت از جانب هرقل مردی بود که انطاق نام داشت و چون انطاق دستبرد مسلمانان بکریست از موصل تا تکریت آمد قلعه تکریت سخت استوار بود و نیز کمان در آنجا انجمنی بزرک و ساختند سعد وقاص چون این بدست عمر بن الخطاب را کهی فرستاد و عمر سعد را منشور کرد که عبدالله بن معتم را با شهزار مرد بسوی تکریت فرستاد تا با انطاق کند لاجرم سعد برحسب فرمان کار کرد و عبدالله با شهزار مرد طریق کرد انطاق را در حصار تکریت در بندند چون در پای حصار بنشست و هر روز انطاق سپاهی بیرون فرستاده رزم همی داد در مدت چهل شبانه روز در میان این دو شصت و چهار کرت مقاتلت رفت تا کاه کاه عبدالله بدان جماعت عرب که با انطاق نفاق داشتند پیام همی کرد که شما عرب پید و ما عجم زچیست که با رومیان پیوسته شدید صلاح شما آنست که با ما طریق صلح سپارید و ایشان مسلمان او را اجابت نکردند چون مدت چهل شبانه روز بکران شد انطاق را دیکر طاقت اقامت نماند خواست تا با فرمان خود راه فرار پیش کیرد مردم عرب چون این بدانستند بیمناک شدند که مبادا پس از شدن انطاق بی پشتوان ان

۳۷۰ بماندند و عرضه دمار کردند تا چار چندتن نزد عبدالله آمدند و او را از آهنگ فرار انطاق آگاه داشتند و خواستار صلح شدند عبدالله چون ضعف حال ایشان را نگریست گفت مرا با شما طریق آشتی مسدود است و شما جان بسلامت نخواهید الا آنکه مسلمانی گیرید جماعت عرب بیچاره ماندند ناگزیر ایمان آوردند و مسلمانی گرفتند آنگاه با ایشان مواضعه نهاد که پیش از آنکه انطاق فرار کند دفع او باید کرد لاجرم چون فردا روز بپای رود و شب درآید من با لشکر بپای حصار آیم و بانگ تکبیر در دهم شما نیز از میان حصار آواز بانگ تکبیر درهم اندازید و در بکشایید تا ما در آئیم و با انطاق بشمشیر در کافران نهیم و ایشان را بتیغ درگذرانیم پس شب دیگر کار بدینگونه کردند عبدالله با لشکر از پیرون حصار بانگ تکبیر بگفت و دروازه بگشودند مسلمانان بشهر درافتادند و بتیغ در کافران نهادند پس از کشتن انطاق نیز عرضه دمار گشت و لشکریت غنوه گشوده شد و اموال و اثقال فراوان غنیمت مسلمانان گشت چندانکه مرتبان از مسلمانان را نظر در هم بهره رسید بعد از قتل انطاق مردم موصل طریق طاعت سپردند و موصل بی عایقی و مانعی تحت فرمان مسلمانان درآمد

طریق

بزرگ کردن عمر مسجد مدینه را

و هم درین سال عمر بن الخطاب چون مسجد مدینه را از برای انجمن شدن مسلمانان تنگ فضا یافت خانهٔ عباس بن عبدالمطلب و خانهٔ مروان را بخرید و بگرفت و جزو مسجد ساخت و مسجد را بسعت در افزود و

غزل سعد وقاص از کوفه و نشستن مصر بدست عمرو بن عاص در سال سیم هجری

۲۰

غزل سعد وقاص و نصب عمار یاسر

سعد بن ابی وقاص که شرح احوال او از عهد رسول خدای تا کنون درین کتاب مبارک رقم شد تا این وقت بحکومت کوفه داشت این هنگام جماعتی از مردم کوفه از وی بر رنجیدند و بمدینه آمده در خدمت عمرو بن الخطاب زار و شکایت آوردند همچنان بصناعت بلذ زوی شکایتها نگاشته عمر سعد وقاص را حاضر مدینه ساخت اگرچند مری که موجب عزل او شد بعد از فحص بدست عمر نیامد نظر بر رعایت حال عبدالرحمن بن عتبه اسعاف جست و سعد وقاص را معزول ساخت و عمار یاسر را بحکومت کوفه نصب نمود و حفظ و حراست خزاین بیت المال را بعهدهٔ کفایت عبدالله بن مسعود گذاشت و چند از یهود بنهروان که ادای لقری که بجای بود نداشتند حکم جلاء دادند و فرمان کرد تا کوچ دهند و در کوفه جای کنند اکنون بر سر داستان ابوموسی رویم و او تا اینوقت در شهر سوس جای داشت این هنگام آهنگ شستر کرد و هرمزان نیز شهر شستر در آمد چه قلعه که در شهر شستر است معقلی محکم و حصنی سخت حصین است هرمزان اموال و اثقال و خزاین و ذفاین چندکه داشت در قلعه جای داد و زن و فرزند بنشاند و خود بحفظ حراست شهر برداخت و لشکر فراهم آورد و بسوی یزدجرد مکتوب کرد و او را از جوش و خروش عرب آگاه ساخت و مدد طلبید یزدجرد اینوقت از ری بنهاوند شده بود و لشکر انبوه میکرد و بانگ عرب را دفع دهد چون نامهٔ هرمزان بدو رسید و حال بدست یکتن از بزرگان درگاه را که شاپوران نام داشت بخواند و او را هزار سوار نامبردار روان داشت و فرمود تا بتعجیل خود را بهرمزان رساند و از نشانهای او دار نوش را با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنان دو سردار دیگر را با پنجاه هزار سوار مامور داشت و پنجمه چهل هزار سوار روز تا روز با سر هرمزان پیوسته شدند و هرمزان نیز پنجاه هزار سوار از شهری و لشکری بدست بود اینوقت او را شصت هزار سوار بشمار آمد ابوموسی شعری چون عدت و عدد سپاه هرمزان را بدانست صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر بی توانی بعمار یاسر که اینوقت بحکومت کوفه داشت نگاشت که با سپاه خویش بمدد ابوموسی بشتاب کن و نامه دیگر بحر بن عبدالله بجلی که اینوقت در نهاوند بحکمران بود نوشت و فرمان کرد که او نیز با ابوموسی پیوسته شود پس عمار یاسر عبدالله بن مسعود را بنیابت خود نصب نمود

آغاز فتح شستر

و باشتهر از سوا

و با شش هزار سوار روان گشت و جریر بن عبد الله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را با هزار سوار در حلوان بگذاشت و خود با چهار هزار سوار راه بر کرفت چون این دو سپاه با ابو موسی پیوستند لشکر او هشت هزار کس آمد و دل قوی کرد و ابو نعمان بن مقرن المزنی را و جریر بن عبد الله بجلی را فرمود که بجانب راهر مز کوچ دهید و مردم آن بلد را با سلام دعوت کنید ایشان سریک با فوجی از لشکر راه بر کرفتند و جریر کوه حصار راهر مز آمد و در بندان داد و نعمان بن مقرن بتوابع پوشنج راهر مز پرداخت جنکهای صعب کرد و قلعه بکرفت و مال و مواشی و اسیر فراوان ماخوذ داشت و از انسوی جریر عبد الله مردم راهر مز را حصار داد و پای سخت کرد و عنوة آن بلد را فرو کرفت و مرد را بکشت و فرزندان و زنان را پرده کرده و اموال منضبوط ساخت و چهار پای برانند چون این خبر با ابو موسی آوردند بزرکان بصره را حاضر ساخت و کفت من مردم را هر مز را امان داده و شش ماه مهلت نهاده ام و کار خویش نکران شوند اکنون جریر بن عبد الله و مردم کوفه شتاب زدکی کردند و شهر بیشا نرا با شمشیر بکشادند و زن و فرزند و مال و مواشی بیشا نرا بایکدیکر قسمت کردند شما در حدیث چنین خطبی چه می کوئید کفتند ما نه نیم صواب آنست که صورت این حال را بعمر بن الخطاب کتاب کنی تا چه فرماید ابو موسی این قصه بعمر مکتوب کرد و او در پاسخ بزرکان سپاه ابو موسی را مانند حذیفه یمانی و براء بن عازب و انس بن مالک و سعید بن زید بن عمرو الانصاری مشهور فرستاد که درین امر غوری بسزا کنید و مکشوف دارید که ابو موسی مردم را هر مز را شش ماه مهلت نهاده و بر این جمله خطی داده و کناه ابو موسی را بسوکند های بزرک معتبر سازید اکر کار بدین کونه رفته و مهلت داده هر غلام و کنیز که از راهر مز فرا آورده باشید باز دهید و اکر نه در میان بزرکان مسلمانی حامل شده باشد و بدید تا بار فرو کذارد انکاه او را مختار کردانید تا هر که خواهد با مسلمانان بماند و اکر نه باز راهر مز کردد چون فرستادکان عمر بزرکان قوم کار را این کونه کردند و ابو موسی را سوکند دادند و زنان آن بستکان را نکشتند تا حمل بکذشت بعضی از ایشان مسلمانی کرفتند و با مسلمانان بپایستند و جماعتی بر راهر مز مراجعت کردند لشکر جریر بن عبد الله مردی بسوی عمر نامه کرد که ابو موسی مردی ناستوده رای و ضعیف عقل است زیرا که جریر بن عبد الله بحکم او راهر مز بکشاد و آنچه کرد بصواب دید و کرد اکنون بسخافت رای او کوفه

فتح تستر بدست ابو موسی اشعری در سال پنجم هجری

بعد از فتح راهر مز جریر بن عبد الله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود بنزدیک ابو موسی آمدند و لشکر اسلام با هم پیوسته شدند این هنکام ابو موسی لشکر بپاراست جریر بن عبد الله را بر میمنه و نعمان بن مقرن را بر میسره بکماشت و جناح را بر انس بن عازب موظب شد عمار یاسر بر سواران میکشت و حذیفه یمانی امارت پیادکان یافت بدین تعبیه لشکر براند تا راه با تستر نزدیک کرد مردمی از مسلمانان پیش وی لشکر اسلام همی رفت و این آیت مبارک قرائت کرد مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی مردان مومن راست کردند پیمان خود را با خدا و قدیس کردند هی مدت خویش را بپای بردند و جماعتی انتظار وقت میبرند و کار دیکر کونه نساختند مع القصه بهرمزان از تستر برون تاخت لشکر اساوره و بزرکان سپاه عجم و شاه زادکان از یمین و شمال آورده راست کرده بتمامت شکوه همی آمدند مردی از مسلمانان چون ایشان را نکریست کفت اللهم انک تعلم انی احب لقاءک و ابغض اعدائک فانصرنا علیهم و افض الینا انک علی کل شیء قدیر یعنی خدایا تو دانائی که من دیدار تو را دوست میدارم و دشمنان تو را دشمن میدارم ما را بر ایشان مظفر بدار و مرا

۳۰۲ و مرا شریف شهادت بخش چه تو بر همه چیز توانائی این بگفت و سب پیلان تاخت و خود را بر سپاه عجم زد و پیاده شمشیر
بزد و بکشت تا آنگاه که کشته کشت پس لشکر در هم افتاد و ندو ساعتی بسختی جنگ کردند رسپه سالاران عجم مردانشاه
از که شجاعتی بسیار داشت با هزار سوار شجعان عجم بر میمنه سپاه کوفه حمله افکندند قبیله بنو بکر بن وائل و جماعتی از مردم کنده
که در آنجا بای داشتند ضدیتی کردند و هزیمت کونه نمودند و پشت با جنگ دادند مردانشاه ایشانرا گرخیده پنداشت
و طمع در ایشان بست و از قفای ایشان سرعت همی کرد چون لختی از عرکاه دور افتادند ناکاه قوم کنده و
قبیله بنو بکر چون کرگ دیوانه و ثیه صد دیده روی برتافتند و پی در پی حمله ها درست کردند چندانکه سپاه عجم
پشت دادند تا درون حصار غمدان شوانست کشید و بسیار کس از ایشان کشته کشت و بنوفل روز نکران رسید
و هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند روز دیگر چون آفتاب سر از کوه برکشید دیگر باره هر مزان تعبیه لشکر داد دیگر کونه
کرده بیرون شد و مردی از سپهسالاران بر دو هزار سوار که مهریار نام داشت باده هزار سوار بر میمنه سپاه بازداشت
و بر میسره شیروانرا که از صنادید قوم بود با ده هزار سوار کماشت و بر پویزن را که سابق تیز بود با چهار هزار در جناح
جاید داد و از ملوک اذکان هوزن خورشید بن جهرام را با ده هزار سوار از پیش روی لشکر کرد و ایشان بردن سلم بن عنق
در برکستوان و درع و جوشن و خود بودند و خویشتن در قلب لشکر ایستاد با خودی از زر و جوشنی زر اندود و تیغی که علاف
از زر سرخ داشت و طبرزینی در زر نشانده و سپری زرین از پس پشت انداخته چنانکه شعشعه زر دیدها را خیره میکرد و چنین
او را شریف یزدجرد شهریار بود چون بوموسی شعری لشکر هرمزان را بدان زیب و زینت بدید بشتاب
روی صف آمد و با آواز بلند همی گفت ای غازیان اسلام و ای قاریان قرآن زینهار زینهار ازین سپاه هزیمت
مرسید از نیکونه تعبیه نهراسید این همان لشکر است و همان زیور که در جنگهای دیگر دیده اید جنگ مردان با آهن
بران است نه بازیور زنان البصیر البصیر بوموسی را نیکونه همی سخن میکرد و بر صف میگذشت ناکاه بر نصر بن حجاج کرد
از قبیله بنی تمیم بود عبور داد و مردی زیبا طبع رجال بود و جمالی بکمال داشت اکنون چنان صواب مینماید که قصه
نصر بن حجاج را باز نمائیم تا نام نصر در عنفوان جوانی جمالی داشت که شعشعه دیدارش چهره آفتاب را شناعت کردی و شمیم بوی
مشک از فرق او پیغاره فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند و شیفته او میشدند شبی عمر بن الخطاب بیان
کوی و برزن مدینه عبور میداد ناکاه آواز زنی شنید پای کران کرد و این اشعار را از انشاد او اصغا فرمود

هَلْ مِنْ سَبِیلٍ اِلَی خَمْرٍ فَاَشْرَبَهَا ... اَمْ هَلْ سَبِیلٌ اِلَی نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ
اِلَی فَتًی مَاجِدِ الْاَعْرَاقِ مُقْبِلٍ ... سَهْلِ الْمُحَیَّا کَرِیمٍ غَیْرِ مُلْجَاجِ
قَدْ حَبَّبَتْهُ اِلَیْهَا طَیِّبٌ عَبِقٌ ... اَخُو فَتَاجٍ عَلَی الْمَکْرُوبِ فَرَّاجِ
سَامِی النَّوَاظِرِ مِنْ لُؤْمٍ لَهُ قَدَمٌ ... یُضِیءُ فِی الدَّاجِیَاتِ الدُّجَّجِ الدَّاجِ

عمر این شعرها بشنید و معلوم داشت که زنی که ذلفا نام دارد بر نصر عاشق شده و این نکونه ترانه می کند بفرمود تا زلفا
از خانه برآوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه در
توغل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار از فرمان تا از بهر من شعر نکویند عمر گفت این روی و موی که ترا ست
جز حدیث فتنه نخواهد کرد و بفرمود تا موی تراشی در آمد و موی سر او را پاک بستر د عمر را دل نکریست بر تن لعان ظاهر او

بزیادت باقی چه حجاب موی از بعض چهره او برخواست عمر گفت بدین قدر کافی میشت نیکو آن است که از بن بلدرون ۳۴۳
شوی و نصر را بجلای وطن فرمود و زلفاء در زندانخانه همپاک میریست که عمر او را بزیادت ازین بکیفر کند پس این
شعرها بگفت و بعمر فرستاد

قُلْ لِلْاَمِیْرِ الَّذِیْ یَخْشٰی بَوَادِرَهٗ ... مَالِیْ وَلِلْخَمْرِ اَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ
اِنِّیْ بُلِیْتُ بِاَمْرٍ حَفْصٍ یَعْیَا بِهٖ ... شَرْقُ الْحَلِیْبِ وَطَرْفٌ فَاطِرٌ سَاجِ
لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا اَوْ تُبَیِّنَهٗ ... اِنَّ السَّبِیْلَ سَبِیْلُ الْخَائِفِ الرَّاجِیْ
مَا مُنْیَةٌ قُلْتُهَا عَرْضًا بِضَائِرَةٍ ... وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ فَانٍ وَمِنْ نَاجِیْ
اِنَّ الْهَوٰی رُبَّمَا اَلْقَی الْفَتٰی فَقَدٌ ... حَفَّتْ اُمُوْرٌ بِاِلْجَامٍ وَاِسْرَاجِ

عمر بن الخطاب چون این ابیات بشنید فرمود بروی بخشود و فرمان کرد تا او را از حبسخانه برآورده رها دادند
اما نصر چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره در خانه مجاشع بن مسعود سلمی منزل نمود مجاشع مردی سر
و سالخورده بود و زنی جوان و نیکو جمال داشت دل نصر بسوی زن رفت و زن نیز فریفته جمال نصر گشت یک روز
نصر بر زمین نگاشت انا احبک یعنی من عاشق تو ام زن مجاشع در جواب نوشت و انا والله یعنی سوگند باخدا
که من نیز چنانم مجاشع را در زلال خاطر کدورتی اثار و خواندن و نوشتن نمی توانست با نصر گفت چه نوشتی گفت
این دختر کو چک ترا بحسن و جمال بستود مجاشع آن خط را محفوظ داشت و علامی خود را که بر قرائت خط تو انا
بخواند ما نوشته نصر و زنرا مکشوف داشت پس مجاشع شکایت نصر را بابو موسی برد و او را دلگیر نجانه فرستاد
بعضی از نویسندگان حدیث کرده اند که اینوقت ابو موسی نصر را سفر فارس فرمود و این نزدیک من در سنه بیاید
چه هنوز فارس بدست عرب گشوده نبود باکله بگروزما در نصر بر سر راه عمر جای گرفت هنگامی که او عبور مینمود بانگ
برآورد که ای خلیفه پسران نو عاصم و عبد الله در پهلوی تو باشند و فرزند من زن دو باشد این شکایت را بدیگر سرا
بخدای خواهم برد عمر گفت کیست گفتند مادر نصر گفت زنهای مدینه از بهر عاصم و عبد الله شعر گویند و این شعر را

بعد از تبعید نصر بن حجاج در هجو عمر گوید

لَعَنَ ابْنُ خَطَّابٍ عَلَیَّ لِحُمَّةٍ ... اِذَا دُجِّلَتْ تَهْتَزُّ هَزَّ السَّلَاسِلِ
فَصَلَّعَ رَاْسًا لَمْ یُصَلِّعْ رَبَّهٗ ... وَنَفَّ رَفِیْقًا بَعْدَ سَوْدَاءَ حَائِلٍ
لَقَدْ حَسَدَ الْفَرْعَانِ اَصْلَعَ نَاتِئٍ ... اِذَا مَا مَشٰی بِالْفَرْعِ كَالْمُتَخَائِلِ

ازین شعرها بنمود که عمر بن الخطاب صلع بود و سر مرا که خداوند صلع نیافرید زرحسد صلع ساخت باکله پس زرگاز
نصر بن حجاج عمر بن الخطاب را بدینگونه کتاب کرد و این شعار را درج نمود لعبد الله عمر امیر المؤمنین

مِنْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَیْكَ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَمَّا بَعْدُ

لَعَمْرُكَ لَئِنْ سَرَّتْنِیْ وَحَرَمْتَنِیْ ... لَمَا نِلْتَ مِنْ عِرْضِیْ عَلَیْكَ حَرَامُ
لَئِنْ غُنِّیَتْ لِلنَّاسِ یَوْمًا بِمُنْیَةٍ ... وَبَعْضُ اَمَانِیِّ النِّسَاءِ غَرَامُ
ظَنَنْتَ بِیَ الظَّنَّ الَّذِیْ لَیْسَ بَعْدَهٗ ... بَقَاءٌ فَمَا لِیْ فِی الَّذِیْ قُلْتَ لَامُ

۳۰۲

وَاَصْبَحْتُ مَنْفِیًّا عَلَی غَیْرِ رِیْبَةٍ ... وَقَدْ کَانَ لِی بِالْمَکْتَبَیْنِ مَقَامُ
سَیَمْنَعُنِی عَمَّا نَظُنُّ تَکَرُّمِی ... وَاَبَاءُ صِدْقٍ صَالِحُوْنَ کِرَامُ
وَتَمْنَعُنِی اُمٌّ تَمَتْ صَلَوَاتُهَا ... وَحَالُ لَهَا فِی دِیْنِهَا وَصِیَامُ
فَهَاتَانِ حَالَانِ فَهَلْ اَنْتَ رَاجِعٌ ... فَقَدْ حَبَّبَتْنِی کَامِلٌ وَسَنَامُ

نصر درین مکتوب سوگند یاد کرد که این جلای وطن و رنج و محن که بر من رواداشتی بر تو حرام بود اگر ذلفا برآرزوی خود کفت چیزی بر من فیصت باشد که بعضی آرزوهای زنان از رهو و موسی ست همانا ازین گمان بد که تو در حق من کردی کرامت پدر و مادر من و صفات ستوده ایشان مرا منزه دارد اکنون که من کوشه حوادث و دوای گشتم وقت رسیده داست که دست از زحمت من بازداری چون نامهٔ نصر بعمر رسید کفت من او را بمدینه نمی گذارم الا آنکه او را و چیشه و عطای مقرر دارم اکنون که حدیث نصر بپایان رفت داستان فتح تستر پای بریم آنگاه که ابو موسی بر صفوف مسلمانان عبور میداد و مردم را بصبر و ثبات وصیت میکرد ناگاه بر بصر بن حجاج بگذشت جوانی دید سخت زیبا بر بسی بور پرشته و تن مدرع و جوشن پوشیده با تیغ کشیده و سپر فراخ دامن و سنان افراخته و سب و بر کستوان در اندخته ابو موسی لختی بدو خیره نگریست نصر کفت ای میر چند نظاره میکنی ابو موسی کفت بدین سب می نگرم او را منزلتی و مکانتی میشت لکن جامه سیکو دارد با این همه اگر این سب را بفروشی من بخرم نصر را ازین طیبت غضب آمد و کفت تو سب چه دانی بهتر که ازکاو سخن کنی ابو موسی کفت سخن بصدق کردی لکن این کاور اکه تو زین بسته و بر نشسته شکفت بزرگ شکم و پهن پیشانی و باریک کوش و نازک سر و لی ست برایکان از دست مده نصر کفت ای میر اکنون پیاز در مرامنه آزمایش کنیم اگر تو از من سبقت کردی این کاو تو را دهم و اگر اینکاور اکه بر نشسته میدانم این سخنها می کفت و از شرم سر بزیر میداشت نصر را پسر عمی بود پیش شد و کفت ای میر با پسر عم من از در شتاعت و سر زنش پرون شوی و سب او را بکاو همانند کنی همانا سب تو با کاو شپه تر است چه سری بزرگ و کوشی پهن و دنبالی باریک و زموی سترده و دو پای کوتاه دارد ابو موسی بنوقت خندان کشت و کفت ای برادر سخن من با پسر عم تو از در شتعت نبود بلکه از راه طیبت ست بشتاعت قتال باید کرد نه جواب سؤال پس ایشان سخن کوتاه کردند سپاه دشمن نزدیک شد از دو سوی صف راست کشت و دلاوران روی در روی یکدیگر نهادند این وقت لشکر عجم مسلمانان را تیر باران کردند سپاه عرب شمشیرها بکشیدند و حمله افکندند جنکی صعب در میانه برفت آنکاه که آفتاب سر از کوه برزد تا نماز پیشین از یکدیکر همی کشتند و بخاک افکندند این وقت مردی از دلاوران عجم که هرمنک نام داشت فرس بمیدان راند و مبارز طلب کرد از لشکر عرب پیرباهلی که مردی سالخورده و لاغرتن بود آهنک هرمنک کرد و پیش روی او در آمد هرمنک کفت تو مرا مرد جنک نیستی چه پیری سالخوردی و سست نیز ما توان و پیر و ضعیف ست بازشو تا دیکری که همانند من باشد در آید پیرباهلی بازشد و هرمنک دیکر باره مبارز خواست از لشکر عرب کسی آهنک او نکرد چون مردی ضخم و دلاور بود دیکر باره پیرباهلی چون شیر رزم آزموده سب برجهاند بو موسی بانک برو زد که بازشو پیرباهلی سخن او را وقعی نگذاشت و مهمیز بر اسب زد و با هرمنک بجنک در آمد و لختی با هم بکشتند در پایان کار پیرباهلی فرصتی بدست کرد و با سنان نیزه هرمنک را از اسب در انداخت و بعد از قتل او با تکبر و تمرتی تمام باز صف خویش همی شد و بن نیزهٔ خویش را بزمین همی کشید و این شعر همی کفت

قصه پیرباهلی

رَأَتْنِی الْأَشْعَرِیُّ فَقَالَ بَالٍ ... عَلَی بَالٍ وَلَوْ یَعْرِفْ بَلَانِی
فَکَمْ مِنْ فَارِسٍ جَدَلَتْ قَدِیمًا ... فَمَاتَ بِدَائِهِ وَشَفَیْتُ ذَائِی

ابو موسی گفت ای برادر من بدان سخن که تو را مراجعت فرمودم شناعت تو نخواستم پیرا بلی گفت من نیز بدین سخن اشعری را عیبی و عاری نبستم با جمله همچنان حرب برپای بود و مردان جنگ شمشیر میزدند این وقت جریر بن عبدالله از پیش روی صف عبور همی داد و بآواز بلند همی گفت ای مسلمانان مرد کاری کنید که خدای را از خود خوشنود سازید و خداوند شما را بجهاد فرمان کرده و بپاداش و عدهٔ بهشت فرموده مان مردم من نیک حمله خواهم کرد با من هم آهنگ شوید این بگفت و از سوی میمنه حمله افکند و نعمان بن مقرن چون این بدید از جانب میسره حمله داد لشکر را فتاد و مرد در روی مرورفت یکدیگر را بیافشردند و خونها بریختند فراوان از سپاه هرمزان عرضهٔ شمشیر و میصد مرد اسیر شدند ناچار لشکر عجم طریق هزیمت گرفت و برحمت تمام خود را بحصار افکندند مسلمانان نیز بازار لشکرگاه شدند و ابو موسی بفرمود تا اسیران را بجمله گردن زدند و هرمزان در شهر تستر جای گرد و حصار شهر استوار بود ابو موسی شش ماه در ظاهر آن بلده بنشست و درین مدت هشتاد جنگ درمیان این دو لشکر برفت هر دو گروه از ستیزه سستوه شدند چندتن از مسلمانان نزد براء بن مالک که مردی مستجاب الدعوة بود آمدند و گفتند چه خاموشی تا بکوش از مسلمانان برفت خدای خویش را بخوان تا ایشان را نصرت دهد براء بن مالک دست برداشت و گفت الهام رشهادت بخش و ایشان را نصرت فرمای روز دیگر چون آتش قتال شعله زن گرفت خدنگی از فراز باره بگشادند راست بر مقتل براء بن مالک آمد و جان بداد مردمان گفتند مسئول نخستین باجابت مقرون گشت هم اکنون دعای دیگر مستجاب شود چون روز بپای رفت و هر دو لشکر بیارمیدند بعد از نماز شام مردی از اهل تستر که نسیبه بن ذؤد نام داشت نزد یک ابو موسی آمد و گفت ای مرا و اهل مرا و خویشان و فرزندان مرا امان دهی تا بفتح این شهر آموزگاری کنم ابو موسی شاد شد و او را نیخهارد داد و مطمئن خاطر ساخت پس نسیبه گفت اکنون با من مردی فرست تا او را طریقی بنمایم که بدان طریق شهر توانی گرفت ابو موسی عوف مجزاة را با نفاق او روان داشت نسیبه عوف را بکذرگاه آبی آورد که بشهر درمیرفت و او را در تاریکی شب از آن راه شهر در بردند و گاهی بر پاسبانان که حافظ آن راه بودند در گذرانید که خواب بر ایشان مستولی داشت و عوف را بسرای خویش آورد و ضیافتی طیبانی از خویش عوف را داد تا بر سر افکند از بهر آنکه مشناخته نشود و او را از دنبال خویش همی برد و جاشگاه جاشگاهی هرمزان آورد هنگامی که خوان نهاده بکار اکل و شرب بود و عوف را گفت اینک هرمزان و خانه او است و از آنجا بجاشگاهی دیگر بزرگان و بازار و برزن و دروازه های شهر همه عبور داد و همه را بنمود و گفت اینجا را نیک بدان آنگاه بخانهٔ خویش بازآمد و عوف را بداشت تا شب فرا آمد پس او را مراجعت فرمود و گفت امیر خویش را بگوی تا گروهی از لشکر با تو همراه کند همان شب از زین راه درآید و پاسبانان را بکشاید و دروازه را بگشاید تا لشکر درآید و شهر را فرو گیرد و عوف بازشد و زمانی آب را بعبره کرد و نزد یک ابو موسی آمد و قصهٔ بگفت ابو موسی نروزید سخن نکرد تا شب درآمد پس جماعتی از شجعان لشکر را بخواند و شرح حال را مکشوف داشت و گفت این شهر را بدین رود آب که برگرد آن میگذرد گشودن آن صعب مینماید یکدیگر را حیلت کنید امروز ما را آموخته دست یاسیم اکنون هرکس که خویش را با خدای تواند فروخت و جان خود را در راه خدا تواند گذاشت باعوف راه برگیرد و مقاتله مرد دلیر او را اجابت کردند و سلاح جنگ در پوشیدند و با عوف راه برگرفتند زمان گذرگاه

آب را عبره کردند و بشهر در آمدند فضا پاسبانان خمر خورده مست طافح بخفته بودند مسلمانان بی توانی تیغ کشیده ایشانرا سر برداشتند و از آنجا بدروازهٔ شهر آمدند تا دربکشایند سه قفل بزرگ بر دروازه استوار بود مسلمانان بشکستن قفل دست کشادند و ابوموسی با لشکر از پس در ایستاده بانگ تکبیر در میدادند این خبر در شهر پهن گشت و هرمزان با سپاه بدروازه آمد وقتی برسید قفل از مسلمانان شکسته بودند پس جنگ پیوسته شد و این هشادتن با آن لشکر گران همی جنگ کردند و گاه گاه سنگ بر قفل همیزدند تا آن هشادتن مقتول گشتند لاسه تن که منهزم زنده و سنگ بر قفل میزدند تا بشکستند و در بگشودند ابوموسی با لشکر بانبوه در آمدند و از ضیق راه با یکدیگر کوس همی زدند آن سه مرد مسلمان که زنده مانده بودند درین وقت بزیر پای ستوران جان بدادند هرمزان چون این بدید دانست که دفع ایشان در قوت بازوی و منیت وی از جنگ برتافت و در شهرستر قلعه بس محکم بود که درین زمان ترا قلعه سلاسل گویند حصنی بس استوار است که هرمزان از آن پیش که شهر گشوده شود از در خزم اموال و اثقال و زن و فرزند خود را بدان قلعه در برد و این وقت که شهر گشوده شد خود نیز با هزار مرد دلاور بقلعه در رفت و ازینسوی لشکر عرب دست بقتل و غارت بگشودند و خزاین و دفاین زخانها برآوردند و اشیاء نفیسه تمامت بر گرفتند و مردم شهر بعضی عرضهٔ دمار گشتند و گروهی ز دروازه فرار کردند گاه ابوموسی آن مالها فراهم آورد و بجنگ پیرون کردن تا بسوی عمر بن الخطاب فرستاد دیگر را بر لشکر بخش نمود و گاه پای قلعهٔ هرمزان آمد و قلعه را در بندان ساخت هرمزان کس با بوموسی فرستاد و پیام داد که چندین رنج بر خویشتن مپسند که این قلعه بدست کس گشوده نشود تا آنروز که تا پور این پسان کرده تا کنون بدست کس گشوده نشد امروز با من هزار مرد بیش نمانده است که با هر یک صد کمان و نیزه تیر است هیچ تیری ازین کمانها گشوده نشود جز اینکه مردی گشد بوموسی گفت چند در قلعه توانی بود بگو تا چه خواهی و با کدام یک از ین شش زندان بیرون شوی هرمزان گفت بدان شرط بیرون شوم که امیر المؤمنین و مردم من در امان باشند و هیچکس را با من دستی نباشد جز اینکه ابسوی عمر کسیل سازند تا اگر او خواهد بکشد و اگر نه بگذارد ابوموسی این بپذیرفت و بر این جمله وثیقتی نوشت پس هرمزان از قلعه بزیر آمد و آثاثه سلطنت خود را بر گرفت و ابوموسی مالک بن انس و احنف بن قیس را با ثقاف هرمزان روانه مدینه داشت چون بمدینه رسیدند هرمزان گفت اینک ملک عرب است که من نزد او میشوم و من نیز ملک عجم چه باشم اجازت دهید تا جامهٔ ملکی و آثاثه سلطنت خود را بر خویشتن کنم گفتند تو دانی هرمزان سلبهای زرین بپوشید و تاج زر بر سر نهاد و مکرم مرصع بر میان بست اهل و عشرت دیگر بزینت شدند مردم مدینه بنظارهٔ ایشان همی آمدند و ازان سازو برگ شگفتیها کردند و همچنان انس بن مالک و احنف بن قیس ایشانرا بدر سرای عمر آوردند و او را بنمودند حال و بپرسیدند و مکشوف داشتند که از آنسوی مسجد آشیانه ساخت پس بدانجا شدند و نگریستند که عمر دره خویش بزیر سر نهاده و بپرانمنی مرقع پوشیده و بخفته انس و احنف زدو نشستند هرمزان گفت این کیست گفتند امیر عرب گفت مگر او را پاسبان نباشد گفتند او را حافظ و حارسی بنماید تا جامهٔ دیبا آید گفت ازین توان دانست که کار بعدل کند ازین روی حاجت بحارس ندارد با تجمله چون عمر بیدار شد ایشان با ثقاف پیش شدند و سلام دادند عمر گفت این کیست گفتند هرمزان ملک عجم گفت الحمد لله الذی جعل هذا و اشباهه فتنا للمسلمین سپاس خداوندرا که هرمزان را و امثال او را غنیمت مسلمین ساخت آنگاه فرمود جامهٔ کافران ز وی کنید و سلب مسلمانان در پوشید پس آنجا مهارا ازوی باز کردند و جامه کرباسین در پوشیدند و همچنان برپای بستادند

هرمزان بر عمر درآمد

عمر اجازت کرد تا بنشست آنگاه کعب ثانی هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی کعب من تحقیق کس ندیدم که دستخوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مرا دشت و مرا نرا از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر کعب را گریبان را می خواهی بیمان ترسی اگر تورا بخواهم کشت کعب اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند که سخت تشنه گشته ام عمر کعب را آب دهید معدار آب دکاسه چون بنزد او آوردند کعب من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای بلورین آب خورده ام علی علیه السلام بفرمود تا این بسیار بیشتر او را از قدح آنچنان آب دهند چه بگفته تیز جوسری ست پس جامی پر آب از نخجیر بدو دادند هرمزان بگرفت و همچنان در کف میداشت و لب بدو نمی گذاشت عمر کعب چرا نمی کعب هم دارم که ازین میترسم که این آب بنوشم مرا کشی عمر کعب با خدای پیمان نخهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان بیوقت آن جام آب بر زمین زد تا بگشت و آب ناچیز شد عمر از حیلت و شگفتی کرفت و کعب را گفت اکنون چه باید کرد علی علیه السلام فرمود بر آن قتل او را از پس نتوان شد آن آب مقرر داشتی و پیمان نخهادی دیگر او را نتوانی کشت براو تقریر حرمت میدرود در مدینه سکون فرمای هرمزان گفت من پادشاه و پادشاه زاده ام هرگز خرمیت بر دست نخورم اکنون بدل خویش بچوف از هلاکت مسلمانی گیرم و کلمه بگفت مسلمان شد عمر نیک شاد گشت و او را در پهلوی خود جای جلوس داد و خاص او در مدینه سرائی مقرر داشت و هر سال ده هزار درم در وجه او برقرار کرد لشکر او هرمزان از آنسوی چون بموسی شعری هرمزان ابد بکاه عمر فرستاد در قلعه هرمزان زنی عادل از نخانه بدان خانه میشدند مردی رسپاهیان بخانه در رفت و در دیوار آن خانه تمثالی رسنگ یافت که کفشی بر دو دست بسوی زمین اشارت همی کند از صورت تعرض کرد که در زمین چشمک گنجی پنهان ست بموسی آگهی آورد و بفرمود تا زمین حفر کردند و آن صندوقی برآوردند که سر آن را با قفلی محکم کرده بودند بموسی بفرمود تا سر آن بگشادند در آن صندوق رسپار بنام گهری یافتند و از گهر و یاره و دست برنجن و قلاده و انگشتری رسپار چیز یافتند که همه با جواهر خوشاب مرصع بود ابو موسی یکی نگین یاقوت از آن جمله برگرفت و سر صندوق را محکم کرد و نزد یک عمر فرستاد این وقت عمر سر هرمزان را طلبکرد و گفت اموال و اثقال تو چه شد گفت مال من جمله بدست بو موسی افتاد بعضی را لشکر بخش کرد و برخی را نزد یک تو فرستاد گفت تورا چیزی بجای نماند هرمزان گفت الا صندوقی که در خاک نهفته و در خاطر دارم که کس فرستم تا آنرا نزد من حمل دهند عمر بخندید و فرمان کرد تا آن صندوق را بیاوردند و نزد او نهادند هرمزان در عجب شد و گفت این نهفته را که یافت گفتند ابو موسی عمر گفت بو موسی فرستاد اکنون نگران شو تا هیچ کم نباشد هرمزان گفت هیچ کم نیست الا یک نگین یاقوت که بثلث این جمله ارزنده است عمر گفت بو موسی نوشته است که یک نگین یاقوت برداشته ام اگر خواهی مرا با بو موسی بخش گفت بخشیدم چه او مردی امین ست و بگذشته سخن نگرد است با تجمله بعد از فتح تستر مردم بصره گفتند این شهر را ما بگشودیم و مردم کوفه گفتند ایشان فتح بدست ما بود این سخن بدار گشید و هم میرفت که زلال صدق و صفا در میان ایشان تاریک شود صورت این حال را بعمر نوشتند عمر در جواب نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد و مردم کوفه ایشانرا مدد دادند از غنیمت نصیب برند روا باشد که گویند مردم بصره را در فتح تستر مدد کردیم و مسلمانان برادر انند در دفع یکدیگر را مدد کنند این وقت سخن تو کوتاه گشت و عمار یاسر با لشکر خویش طریق کوفه گرفت و جریر بن عبد الله مراجعت بحلوان فرمود ابو موسی با بصره گشت دهم درین سال ضبة بن محصن العنزی که یکتن از مردم بصره بود نزد ابو موسی شعری آمد و گفت ای امیر همانا مردا کی و مسارعت در روز فتح تستر مشاهدت کردی که چه کارهای بزرگ بدست من رفت اکنون جانب عدل و قصد را فرو نگذاری و غنیمت را

لشکر او هرمزان

و گریستی

از دیگر

از دیگر مردم بزیادت کن و کرنه مرا نیز دیگ عمر بن الخطاب فرست تا باداش خویش از وی مطالبت کنم ابو موسی گفت این مبارزت نه تو تنها کردی بلکه مسلمانان با تو انباز بودند و ازین ترکتاز از خداوند ثواب اخروی خواستند نه حطام دنیوی بیان همه گر من امروز تو را چیزی بزیادت عطا کنم دیگر مردم نیز همان طلب کنند و این درست نیاید قبیصة بن مخصن در خشم شد و گفت سوگند باخدای که امروز نهی تراد فتح تستر مقدر بشیری بنو این همه کار ها بدست عبد الله یحلی رفت و اگر کار بدست تو بودی یکموی از سر کس ثوانی ستر این بگفت و برفت و ابو موسی را بر شمرد و فراوان بهجا یاد کرد ابو موسی شکایت او را بعمر کتابت کرد عمر در پاسخ نگاشت که او را من فرست پس قبیصة طریق مدینه گرفت و بر عمر در آمد و سلام داد و عمر جواب باز داد و گفت کیستی گفت اینک قبیصة بن مخصن البجلی عمر گفت لا مرحبا بک ولا اهلا قبیصة گفت مرجبا رحمت خداوند است چیست که من هیچ در خور آن رحمت نیستم و در نزد عمر از در خشم ایستاده شد عمر او را اجازت جلوس داد و گفت چرا بر امیر خویش ابو موسی نامه زا گفتی و او را بهجا یاد کردی گفت از آن کردهای ناستوده که بدست او رفت سخت انکه از پسران صناديد عجم شصت تن غلام اسیر گرفت و ایشان را خاص خدمت خویش داشته و بخدمت خویش گماشته و دیگر او از کنیزکی است که طایفه نام او در هر سحرگاه او را کاسه آکنده از کوشت پیش برد تا نانا بر شکند و هنگام زوال آفتاب نیز کار بر این منوال کند و هیچ یک از ما را آن دست میسر نیست که بدینگونه خورش و خوردنی بسازیم و دیگر انکه دو انگشتری دارد که از آن هر دو با قضای وقت یکی احتساب کند و خاتم بر زند و همچنان دارد و پیمانه است که یکی بار ستاند و بآن دیگر بازدهد و دیگر زیاد بن عبید الله که عبدی از بنی تمیم است با خویش تقرب فرموده او دست و حل و عقد امور را بصواب دید او باز داده دیگر انکه چون لشکر کوفه بر رام هرمز ظفر یافت غنیمت فراوان بدست کردند نابرده حقد و حسد در خاطر ابو موسی فرو خفته گشت و بدروغ سوگند یاد کرد که مردم را هرمز تشش ماه در نهند من بودند تا آن غنایم از کوفیان باز گرفته شود اگر ایشان را زینها رد اد جریر بن عبد الله را برایشان چرا فرستاد و این همه را بکی و بکجا داد که هیچیک از وضیع و شریف سپاه آگاه نشد سوگند باخدای که من نه از قبیله کوفیان و نه از جمله بصریانم و سخن جز بصدق نخستم عمر گفت این جمله که گفتی جریده کن و خاتم بر آن قبیصة گفت چنان کنم و این جمله را کتاب کرد و بعمر بن الخطاب سپرد پس عمر کس فرستاد و ابو موسی را با زیاد بن عبید الله و آنکه نزدیک حاضر مدینه ساخت قبیصة را طلب داشت و آن کتاب که کرده بود بدست او داد و گفت اکنون بر ابو موسی قرائت کن قبیصة آغاز سخن از شصت غلام کرد ابو موسی گفت چنین است من شصت غلام بسر گرفتم و بخدمت باز داشتم تا پدران ایشان را بر زحمت ایشان رقت آید و زود تر بهای گران از من باز خرند پس مدتی اکهی رفت و فرزندان را بخریدند و من بهای آن بستدم و بر لشکر بخش کردم قبیصة گفت من یکتن از لشکر بودم و هیچ از ین قصه آگاه نشدم آنگاه سخن از کنیزک کرد ابو موسی گفت پاسخ بگفت چون نوبت با نگشتری و پیمانه رسید گفت مرا دو انگشتریست یکی خاص اهل من و بیوستگان من و با انگشتری دیگر ارقام لشکر و عمال خویش را خاتم بر نهم و همچنان دو پیمانه دارم یکی نفقات عیال پیمام و با دیگر و چیزه لشکر بدهم و زکوه بگیرم قبیصة گفت من از هیچ کدام اکهی ندارم که دروغ زنی یا بصدق سخن کنی آنگاه بسخن باز عبید الله رسید ابو موسی گفت ایمرد راست گوی و راست کرد راست و کار ما را به نیکوئی داشته و پسندیده ست از نیرو حل و عقد امور را بدو حوالت کردم اگر امیر رو انمارد دیگر کاری بدو حوالت نشود این وقت نوبت بسوگند دروغ افتاد ابو موسی گفت من اهل را هرمز را امان دارم و بدروغ سوگند یاد نکردم عمر گفت اگر امان دادی چرا لشکر بر ایشان فرستادی من تو را معتمد پنداشتم و بتقدیم کاری بزرگ گماشتم اگر بدیگر سرای این جواب توانی گفت یکو باشد آنگاه زیاد بن عبید الله را

پیش خواست و گفت آن اجرت که سال نخست را بموسی کرفتی بهای چه کردی گفت پدر من در قید رقیت او بود و آزاد کردم عمر گفت نیکو کردی آنگاه از مسائل شریعت پرسش کرد همه را نیکو پاسخ داد پس با بوموسی گفت زیادر اینکه بدر

و پس از روزی چند ابوموسی را رخصت کرد تا بسوی بصره مراجعت نمود

ذکر وقایع سال بیستم هجری در فتح مصر و اسکندریه بدست عمرو بن العاص

در فتح مصر بعضی از مورخین مانند اعصم کوفی و دیگر کسان سخن نکرده اند و ذکری از فتح مصر را در سال شانزدهم هجری در آنها دین درست نیافتیم اما محمد بن اسحق و ابومعشر و محمد بن عمر الواقدی و یزید بن ابی حبیب و بوعمر و الکندی و صاحب طبری و بلاذری و یافعی و دیگر مردم که ذکر نام و کتب ایشان موجب اطناب شود همه فتح مصر را در سال بیستم هجری رقم کرده اند و در تاریخ مصر تر سال بیستم تصحیح شده با انجمله آنکه عمر بن الخطاب سفر شام کرد چنانکه مرقوم افتاد و در جابیه که دیهی نزدیک بدمشق است عمرو بن العاص نزدیک عمر آمد و با او مجلس از یکانه پرداخته ساحت و گفت اگر اجازت کنی من بلشکری با خود کوچ دهم و آهنگ مصر کنم که فتح آن بلده شوکت اسلام را دوچندان کند عمر گفت بیم دارم که مسلمانان را از لشکر مصر او نبوه سپاه روم آسیبی برسد و این رای را بصواب نشمرد چندانکه عمر او را تحریص کرد و بن مرا اسهل شمرد پذیرفته نشد این بود تا عمر بازگشت و مملکت شام صافی گشت و عمال او در بلاد شام نافذ فرمان شدند معویه در دمشق جای کرد و عمرو بن العاص بعد از فتح نوبه برحسب فرمان عمر بن الخطاب بفلسطین آمد و همواره در خاطر داشت که آهنگ مصر کند این خیال در خاطرش قوت گرفت چندانکه بی اجازت عمر لشکری بساخت و آهنگ مصر خیمه بیرون زد و از آنسوی نخجیر بعمر بن الخطاب بردند که عمرو بن العاص لشکر مصر میسازد عمر این کار را پسندیده نداشت و بسوی او بدینگونه کتاب کرد من عمر بن الخطاب الی العاص بن العاص اما بعد فانک سرت الی مصر و من معک فیها جموع الروم و انما معک نفر یسیر و لعمری لو تکلمت الملک و ما سرت بهم فان لم تکن بلغت مصر فارجع بهم یعنی این نامه بست از عمر بن الخطاب بسوی کناه کار پسر کناه کار همانا با کروهی از مسلمانان سفر مصر کردی و حال اینکه در آن مملکت لشکر روم نبوه است و با توعده ی اندک سست سوکند بجان خودم کاش بردی و مسلمین را با خود نبردی پس اگر هنوز بمملکت مصر در نرفته ای مسلمانان مراجعت کن و این نامه بعقبة بن عامر الجهنی سپرد و فرمان کرد که عجلت کن این خطاب را بعمرو بن العاص برسان عقبه سرعت کرد و در منزل رفح بخدمت عمر آمد عمرو بن العاص تفرس نمود که عمر بن الخطاب در مشورت باز گشت فرستاده لاجرم در اخذ مکتوب عمر مماطله فرمود و از رفح کوچ داده بعریش آمد چه بلده عریش از مملکت مصر بود آنگاه عقبه را پیش خواند و مکتوب عمر را بگرفت و بر مردمان قرائت کرد و گفت این عریش که ما اندریم از کجا است گفتند از مملکت مصر گفت پس نشاید مراجعت کردن زیرا که خلیفه فرمان کرده که اگر بمملکت مصر نرفته ایم مراجعت کنیم و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مصر کرفت و از عریش تا کوه جلال براند و از آنسوی خبر مقوقس بن قرقب الیونانی که سلطان مملکت مصر داشت از رسیدن عمرو بن العاص و لشکر عرب آگهی بردند و از جانب مقوقس مردی که مندقور نام داشت و ملقب باعرج بود در مصر حکومت داشت و در اسکندریه یکتن را ساقط که ابومیامین نامیده بشد جای داشت بانجمله مقوقس تجهیز لشکر کرده برای دفع عرب بجانب فسطاط کسیل داشت و اعرج در حصن بابلیون جای کرد و ساقط بجنک کشت مردم را نیز تحریص فرمود پس همواهی لشکر روم بجنک عمر آمده شدند و در رفح فرمانلاقی فریقین افتاد و جنکی صعب در میانه برفت و از هر دو سوی فراوان کشته و خسته

کشتند

کشتند سپاه روم را بیرون در تنگ برفت و پشت با جنگ داده بحصن در کریختند عمرو بن العاص از فرما پرون شده
طریق قسطاط گرفت و وارض قواصر فرود شد و از آنجا بام دین آمد و راه با قاهره مصر نزدیک کرد و قاهره نام شهری است
در جنب قسطاط چنانکه قسطاط و قاهره پیک دیوار باره مدراست از قاهره تا مصر عمارات و بیوتات و آبادیها
پیوسته است و مدینه قاهره دار الملک مصر است مع القصه دیگر باره لشکر اعیرج ز بهر جنگ جنبش کرد و در منزل ام منین
با عمرو بن العاص مصاف داد و از جانبین بسیار کس عرضه هلاک و دمار گشت و این جنگ و جوش یکماه بدر از کشید و قصر
میسر نمیگشت عمرو صورت حال را بعمر نگاشت و استمداد کرد عمر بن الخطاب چهارتن را فرستاد یکی شجعان را با دوازده هزار
کس بمدد او فرستاد نخستین زبیر بن العوام و دیگر مقداد بن اسود و دیگر عبادة بن الصامت چهارم مسلمة بن مخلد و بروایتی
خارجة بن حذافه چهارم بود و با جمله ایشان راه بر گرفتند و طی مسافت کرده با عمرو بن العاص بپوستند این وقت لشکر
اسلام قوی گشت و اعیرج را قوت مقابله نماند و در قصر خویش متحصن گشت و کرد حصن را خندقی کرده بود و از برای آمد
شدن چندراه گشاده داشت و هم در آن ابواب از آهن خارسنگ ساخته فراوان ریخته بود که اگر لشکر بیگانه ناگاه بهوا
و پیاده تاخت کند در پای مرد و سم ستب چنان بسهل فرو شود که سوزن در حریر رود و هرگاه تواند از نگذای حصن بیرون
تاخت و رزمی ساخت لشکر عرب بگذار خندق آمدند و آن صعبت مشاهدت کردند زبیر بن العوام لشکر خویش را در اطراف
خندق پراکنده بداشت و عمرو بن العاص هر روز بجانب حصار جنبش میکرد و یورشی میداد خارجة بن حذافه او را گفت باید
خود بعینه بکار اعیرج مختص گردی فرمانی من ما جمعی از ابطال رجال و مغاربه منی و اهل که از آنسوی حصار است کمینی طرز گیریم
لشکر اعیرج برای جنگ تراز شود و از حصار دور افتد و از قفای او بیرون شوم و مردم او را بتیغ در گذرانم عمرو بن العاص
این رای را پسندیده داشت و خارجه با پانصد سوار در تاریکی شب مغاربه را جای کرد و دیگر روز که لشکر روم بیرون جنبید
چون شور حرب گرم گشت ناگاه خارجه از کمینگاه با مردم خویش بیرون شد و با شمشیرهای کشیده از قفای لشکر روم در آمد
و تیغ در ایشان نهاد و مغاربه تمام زحمت خود را بحصار راند خشد و در فراز کردند عمرو بر الحاح و شدت بیفزود و منجنیقها
بر کرد باره نصب نمود اعیرج را خدیعتی بخاطر آمد که مگر عمرو را نابود سازد کس نزد یکی فرستاد که اگر مدین قلعه در آئی صلح
و جنگ سخن کنی تواند بود که پیش از چنین شی هدف تیغ و تیر کرد دینکار اصلاح پذیرد از آنسوی با یکتن از مردم خود گفت
چون عمرو نزد من آمد و سخن خویش بپای برد ناگاه که از دیلغبور رسید تا بیرون شود سنگی بر سر او فکن چنانکه زنده نماند
با جمله عمرو بن العاص مسئول او را با جابت مقرون داشت و طریق قصر گرفته نزد اعیرج رفت و سخن بسیار کردند و نگاه
بر مراد عمرو بپای نرفت گفت مرا بای این امر با ستشارت اصحاب استوار شود من باز شوم و با بزرگان لشکر مشورت کنم
این بگفت و از نزد اعیرج بیرون شد از آن پیش که بدلیغبور رسد مردی از جماعت عرب که در میان مردم اعیرج میزیست
او را زین راز آگهی داشت عمرو او را دید کرد و گفت قد دخلت فانظر کیف تخرج یعنی داخل این بلد شدی
اکنون نیک بنگر که چگونه بیرون توانی شد عمرو از این سخن بفرسید که در هلاکت او حیلتی کرده اند باز شد و نزد اعیرج آمد
گفت من پشت و روی این کار را بر اندیشیدم بهتر آنست که جماعتی از بزرگان سپاه را بنزد تو آورم تا آنچه فرمائی
بگوش خود اصغا نمایند و از این پس در این مصالحت کس را با من جای سخن نماند اعیرج گفت نیکو کشی و در خاطر نهاد
که قتل جماعتی از این قوم نیکوتر است از قتل عمرو که کین باشد و در زمان کس بدروازه فرستاد که عمرو را زحمت مرسانید

وبگذارید بسلامت بیرون شود لاجرم عمرو بسلامت با لشکرگاه شده و در فتح قصر مقوقس کشت و لشکر را در یورش و کوشش نصب ۱۸۳
همی داد و از آنسوی مقوقس چون تصمیم عزم عرب را در فتح قصر بدانست از اسکندریه بقصر شتافت و لشکر را برای جنگ
بساحت با جمله هفت ماه این مقاتلت و مبارزت بدراز کشید یکروز زبیر بن العوام گفت من جان خویش را در راه خدا
کنم باشد که این قلعه بر روی مسلمانان گشوده شود و نردبانی چند بساحت و بر دیوار باره نصب کرد و لشکر بانگ کشد
چون بانگ تکبیر من از فراز باره بلند آوازه شد شما هم با من آواز شوید یکبار بانگ تکبیر در دهید این بگفت و با جماعتی از مردم خود در زیر
صعود داد و از فراز باره بانگ تکبیر برآورده و لشکریان از پای حصار با او هم آواز گشتند مردم حصار از پیش روی لشکر
بگریختند و او با مردم خود فرود شده بدروازه آمد و بگشود و این وقت مقوقس خواستار مصالحت گشت بشرط که عمرو بن
از مردم در سال دو دینار زر سرخ خراج و هندو این خبر درست نیاید همانا چون مقوقس جد و جهد عرب را در فتح قصر مشاهده
کرد و مقاتلتی صعب در میانه برفت بیمناک شد که مبادا در شکنای حصن بدست عرب گرفتار شود با جماعتی از بزرگان قبط
بجزیره که بزیل باید عبره کرد برفت و جسر را مقطوع ساخت و حفظ حصن را باعیرج گذاشت از پس روزی چند چون کار عرب
اشتداد او نیز با صناعید بلد بمقوقس پیوست این وقت مقوقس بنزد عمرو بن العاص فرستاد که شما چه جویی در بلد ما تا چند
ساحتید و شما مردمی اندکید و سپاه روم فزون از حوصله حسابست بر سیلد از اینجا لشکر روم را بخوانم تا بر گرد شما پره زنند و
رهائی نگذارد صواب آن ست که چندتن از مردم خود را بسوی من فرستی باشد که بی مقاتلت اصلح ذات بین شود عمرو
فرستادگان مقوقس بنزدیک عمرو بن العاص آمدند و پیام مقوقس را بگذاشت عمرو ایشان را دور بگذاشت و با منتجان
سخن بشوری کرد پس ایشان را باز فرستاد و گفت پادشاه خود را بگوئید در میان ما پیرون سه چیز خواهند بود یکی مسلمانی
گیرند و گرنه جزیت بر خویش بندید و سه دیگر کار با شمشیر آبدار است تا به کرا خدای خواهد نصرت دهد و ایشان را باز فرستاد مقوقس
از فرستادگان خود پرسش نمود که این قوم عرب را چگونه دیدید گفتند جماعتی که مرگ را از زندگانی بهتر شمارند و دوست
منی یکوتر دانند بر خاک نشیمن کنند و بر زانو نشینند و غذا خورند پادشاه ایشان مانند یکتن از ایشان زیستن کند چنانکه مخدوم از
خادم شوان شناخت چون هنگام نماز فرا رسید یکتن از جماعت تقاعد نورزد مقوقس گفت این گروه را توانند
حمل دهند و زخمی بجائی نقل کنند مقاتلت با اینجماعت نیست صواب آنست که امروز با ایشان طریق مصالحت گیریم
که محصور در نیایند بعید نباشد که دیگر وقت اجابت مصالحت نکنند و آنرسولان را دیگر بار بنزدیک عمرو فرستاد و خواستار شد که چند
تن او را روان دارد تا در کار صلح سخن کنند عمرو بن العاص ده تن از مردم خود را حشیار کرد و عبادة بن الصامت را بر ایشان امیر
ساخت این عبادة را دو شبر طول بالا بود و رنگی سیاه داشت عمرو او را فرمان کرد که مقوقس را پیرون آن سه دیر که فرستادگان
او را پیام کردم اجابت هیچ سخن مکن پس عبادة با مردم خود آب را عبره کرد و بنزد مقوقس آمد شمایل عبادة بر مقوقس مکروه افتاد
گفت این سیاه را دور کنید و همراهان او نزدیک نیایند و سخن کنند چه من از دیدار او ترسنده ام مسلمانان گفتند عبادة بهترین
ماست و افضل ماست و عمرو بن العاص گفت و شنود را خاص وی داشته مقوقس بچاره گشت و گفت ای سیاه نزدیک شو لکن
سخن بمیکن که من از سیاهی تو ترسناکم عبادة پیش شد و گفت شنیدم آنچه گفتی همانا من از مردم خود در شگرگاه هزار سیاه بجای
که همه از من سیاه تر و مکروه تر ند و اگر تو ایشان را دیدار کنی از این فزون بترسی لکن من از صد مرد که آهنگ بزد من کند هیچ نه ندارم
چه همت ما مقصور بر جهاد با دشمنان خدای ست از بهر رضای خدا نه از برای جاه و مال دنیا پس هیچ غمگین نشویم اگر یک تن از ما

۳۸۲ دشمنان را بدست کند و آن دیگر بیشه‌ی نیابد چه ما را از دنیا فزون از کلمه حاجت نیست که بدان سد جوعت کنیم و آنچه ازین بزیادت یابیم در راه خدا انفاق کنیم چه پیغمبر ما از خدای خویش ما را خبر کرده است که خطام دنیوی فانی و نعیم اخروی جاودانی است مقوقس چون این کلمات بشنید روی با مردم خود کرد و گفت سخن اینمرد را اصغا فرمودید مانند سخن بشنیدید و باشید عمامه دید را و ترسانده است و گفتار او ترسانده تر خداوند ما جماعت را برای تحریص ارض برآوردن است زود باشد که جهانرا بتمامت فرو گیرند آنگاه روی با عباده کرد و گفت سخن بصدق کردی ای مردم را که باشما مخاصمت نیست چون دینار ما محبوب داشتید مغلوب گشتید لکن اندیشه شما را لشکرهای روم حاضرند با عددی و عددی که هر کرا شما را با این قلت نیروی مقاتلت ایشان نخواهد بود صواب آنست که از در مصالحت پیرون شوید بشرط که از ما هر تن دو دینار در سال خراج بگذارد و میر شما عمرو بن العاص را صد دینار و من بخطاب را هزار دینار بدهیم که شما از ان پیش که بدست سپاه روم تباه شوید طریق مراجعت گیرید عباده گفت ای مقوقس ما را از سپاه روم بیم مده در هر حال نصرت ما راست چه اگر مقتول شویم بهشت جاودان یابیم و اگر ظفر جوییم اسیر گیریم و غنیمت بریم فواستاری ما در حضرت یزدان روزان و شبان جزاین نیست که آنها را بسوی فرزندوزن و خانه و وطن باز گردان و از فضیلت شهادت بی بهره مخواه و اینکه گوئی روزگار ما بسختی و ضیقت معاش گذرد اگر جهان بتمامت در تحت فرمان ما باشد ما ازین فزون خورش و پوشش نسازیم اکنون تو در کار خویش نیک نظر کن تا ازین سه سخن کدام یک پذیره خواهی بود اگر ایمان آری امان یابی و اگر جزیت بر ذمت بندی بسلامت مانی و اگر نه مرد باش و ساز نبرد کن مقوقس با مردم خویش گفت شما را درین سخن چه صلاح میبینید گفتند نخستین را صلاح چگونه دست بازداریم و دینی اختیار کنیم که حقیقت و حقیقت آنرا ندانیم و دیگر قبول جزیت بدین ذلت قبول عبودیت ایشان است زندگی بذل بسند کی نیرزد مقوقس با عباده گفت سخن قوم را اصغا نمودی بدین حکومت کردن گذار تا رند لاجرم عباده طریق مراجعت گرفت پس از پیرون شدن او مقوقس با مردم خویش گفت نزدیک من رؤسای قبط باین قوم قوت مناطحت نیست صواب آنست که طریق مصالحت گیرید گفتند مرگ بر ما آسانتر است که ننگ بندگی در ذیم گفت بندگی آنان بهتر است که تمامت را بتیغ بگذرانند و زن و فرزند شما را اسیر برند با بجمله مردم قبط و روم سر بذلت و جزیت در نهادند و جسری که از فسطاط بجزیره توان رفت قطع کردند مسلمانان چون این بدیدند تخت قصر را قصد نمودند و در مقاتلت و مبارزت پای اصطبار استوار کردند و بقوت کوشش و یورش ظفر جستند و قلعه را بگشودند و دست بقتل بگشادند پس سپار کس گشتند و سپار اسیر گرفتند آنگاه ترتیب کشتی همی کردند تا بلاد صعید و جزیره را فرو گیرند و این صعید مطرف ظرف جنوبی فسطاط بر سه قسم است نخستین صعید علی و آن از شهر اسوان تا خیم دوم صعید وسط و آن از اخمیم تا بلده بهنسا است سه دیگر صعید دنی و آن از بهنسا تا نزدیک فسطاط است و درین جمله نهصد و پنجاه و شش قریت آبادان در میان دو کوه عظیم و این قری و آبادیها بر دو سوی نیل واقع است با بجمله چون حصار قصر بدست عرب پایمال شد رجال قبط عظیم در هول و هرب افتادند مقوقس گفت نه شما را نصیحت کردم که طریق مصالحت گیرید و پذیرفتار نشدید آنگاه کس بعمرو بن العاص فرستاد که من همواره در طلب صلح و آشتی بودم و اینجماعت طریق طاعت شمردند اکنون دانستند که انصلاح که من اندیشیدم دلیل فلاح بود پس خط امان بسوی من فرست تا مجلس سازیم و تو با چندتن از اصحاب و من با چند کس با هم بنشینیم و سخن کنیم باشد که این مبارزت و مناجزت بمصالحت و مسالمت

قریت

بدل شود مسلمانان باعمرو گفتند این رأی نیست چرا بسلامت و غنیمت اینکار نجامت بریم بهتر آن است که این بلاد را بسپاریم
باتباع و سنان بگشائیم تا هر کس که هست اسیر و هر مال و نخیر گردد عمرو گفت عمر چنین تقرر نمود و خدا با پیغمبر چنین فرمان نکرد
بلکه بر ماست که اگر ایمان آورند در امان باشند و اگر پذیرای جزیت شوند در پناه ما روند پس عمرو برایشان مقوقس نام
استوار کرد که هر تن از مردم قبط در سالی دو دینار خراج بگذارند و پیران سالخورده و پسران خرد سال و زنان را حاصلی و زیانی
نباشد و از مردان قبطی آنان که خراج گذارند شمار کردند شش هزار هزار و بر روایتی هشتاد هزار برآمد و از آن طرف
مقوقس مردم روم را نهی کرد که هر که خواهد در مملکت مصر و اسکندریه سکون و حیا رکند بر او ست که مانند قبطیان
دینار خراج گذارد و اگر نه بسوی روم کوچ دهد و این عهد که با عرب نهاده بود با ملک روم مرقوم داشت هرقل در
پاسخ نامه او را شماتت کرد و بسئوفراست و ضعف فرومایگی نسبت کرد و گفت اگر مردم قبط با دای جزیت و ذلت
عبودیت رضا دادند با کی نیست یک تن از مردم روم در آن مملکت از صد هزار تن فزونند که همه با شیع و جوشن ساخته روز
مصافند هم اکنون لشکر بسیار زود در دفع عرب چندان کوشش میکنم که آن قوم را یکباره دفع دهی و اگر نه جان بر سر این کار نهی
و با مردم روم نزدیکتر نه منشور کرد چون این نامه بمقوقس رسید گفت همانا هرقل مردم عرب را نشناخته و ندانسته که یکتن از
ایشان را با صد تن از مردم روم برابر شمار گذاشت چه اینها جماعت آزرده همی کنند که باز وطن نشوند و روی فرار ندارند و زن
نه پسند و شهادت را برتر از کمتر سعادت شمارند و از دنیا با بلغه از طعام و لباس قناعت دارند و ما مردمی هستیم که از مرگ
هراسانیم و از ترک مال ترسان لاجرم روی با قبطیان کرد و گفت ما نمی ایم مردم ایا رضا می دهید که در سال دو دینار
خراج بگذارید و آسوده زیست کنید آنگاه با عمرو بن العاص گفت پادشاه روم این مصالحت را مکروه داشته
و فرمان کرده که با شما رزم و ستیم ناکاریکسره شود لکن من عهد نشکنم و آن پیمان که از قبل قبط بسته ام بر هم نزنم از مردم روم
برائت میجویم و از تو خواستارم سه چیز هم نخست آنکه آن پیمان که من از جانب نویشتن و مردم قبط با تو استوار کرده ام
دیگر کون نخنی چنانکه ما بر پیوندو نپاینده ایم تو نیز جانب ما را فروگذاری دوم آنکه چون مردم روم با شما بمبارزت فرود آیند
و زبون کردند از در استغاثت خواستار مصالحت شوند بی آنکه بندگی ما را اقرار کنند مسئول ایشان را بجابت مقرون دارند
بگیرند آنگاه اندرز مرا پذیرند و نصیحت مرا بهره نصیحت ساخته سه دیگر آنکه اگر مرگ من فرا رسد فرمان کنی که مرا در اسکندریه
بجایگه خوابیده ام بخاک سپارند عمرو آنچه را بپذیرفت و فرمان کرد از فسطاط تا اسکندریه آنجا که جسری پلیاست بتوانند
و قبط بر پشتوان عمرو گشتند و عمرو بن العاص شرایط مصالحت بپای آورد بشرط که هر تن از مردم قبط دو دینار خراج
بگذارند و مردان ایشان را از ساکن خود اخراج نفرمایند و زنان را از مردان باز نگیرند و از نسوان ایشان بی رضا و رغبت هیچ نخواهند
و بآن خراج که مقرر شده چیزی نیفزایند و اگر دشمنی آهنگ ایشان کند دفع دهند پنجاه را در سه کتاب رقم کردند تخمین را
بطلیطا صاحب خنا پسر و نددوم را قرنان صاحب رشید کرمث سه دیگر تخمین صاحب برلس گشت و میان مصر
بست فرمان مسلمین بشرط صلح در آمد لا سه قریه که عنوة گشوده شده و آن بلهیب و سلطیس و ام دنین بود که عنوة گشوده
شده و اینجا سخن فراوان کرده اند چه جماعتی بر آنند که مصر تمامت عنوة گشوده شد و از برای ایشان عهدی نبوده و برین
سخن حدیثها کرده اند و گویند قبطی را که عمرو بن العاص خطاب خاص زبیر عهدنامه نهانی نداده بود پس ز مرگ او بجستند و در میانه عهد
نامه مصر را نیافتند و یحیی بن ایوب و خالد بن حمید گویند مملکت مصر تمامت عنوة گشوده شد الا اسکندریه

ماخوذ

مصالحه مقوقس با عمرو بن عاص

۳۸۴ که آنرا بالاتفاق عنوة فتح کرده اند اکنون بر سر و استان رویم عمرو بن العاص بعد از نگاشتن عهد نامه امنک حصنی از حصون مصر
کرد تواند شد که یکی از ین قرای سه گانه باشد با جمله مردم حصن را حصار داد و کار بر ایشان صعب کرفت مردم قلعه از ینها
آمدند و خواستار شدند که در بخشایند بشرط که لشکریان بر خانه چند که ایشان گویند حملی و ثقلی نفکنند عمرو بن العاص ایشانرا اجابت
کرد پس در حصن بر روی مسلمانان فراز کردند و عمرو مقرر داشت که هر تن از لشکر را یکدینار زر سرخ و جبه و برنسی و عمامه و مقنعه
انفاذ دارند و این جمله را ما خود داشت آنکاه مردم بلد از وی خواستار شدند که لشکر را میهمانی برند و میزبانی کنند عمرو
اجازت کرد و ایشان مضیف نیکو بساختند و خورش و خوردنیها کوناکون بنهادند و مولدان فرعونی بسبعه الوان پیاراستند
چون این ضیافت بنهایت بردند عمرو پرسش کرد که بدین ضیافت چه بها کرده اید کفتند چهل هزار دینار کفت از ین کس
آسوده که خواهید ما را بضیافت طلبید داشت همین مبلغ را با ما عطا کنید و از دیکر رنجها باشید و از پس آن میهمانی عمرو ما
ایشان را بضیافت طلبکرد و برای جلوس آنقوم کرسیهای دیباج نهاد و مردم عرب که بر یمین و شمال ایشان جای داشتند
برزا نوشسته بودند از خوردنی جز مرق و ثرید هیچ نبود چون وقت شکستن نان رسید در میان دستکاهها
ثرید فراز کردند مردی از عرب در پهلوی یکتن از رومیان که بس لطیف همی خورد و لقمها خرد و باندازه برمیکرفت جای داشت
و آن عرب که هرکز قانون ادب ننموخته بود و با تمام دست و اصابع لقمهای شکرف میبرد و چنان بدهان میبرد و میجوید
که رشحات ثرید بر رو و مو و جامه رومی افشان می کشت مرد رومی را طاقت برفت و کفت ما چندتن از عربی دیده ایم که
از اینکونه ندانستند کفتند آنان اصحاب مشورشد و اینان ابطال مقاتلت مع لقصه روز جمعه غره شهر محرم در سال بیستم
هجری مصر تحت فرمان مسلمانان آمد و از آن پس اسکندریه عنوة مفتوح کشت و عمرو بن العاص را اسکندریه پسند خاطر افتاد
و شروع فتوحات خویش را بعزم انخطاب کاشت و خواستار شد که در اسکندریه سکون اختیار کند عمر در پاسخ نوشت
لا تجعلوا بینی و بینکم ماء عمیقا ما اردت او کب الیکم راجلا حتی اقدم علیکم قدمت
یعنی میان من و خود آبرا حاجز مکنید تا اکر بخواهم بر مرکب خود بر ایم و پی ما نعی بر شمار در ایم و عمر ان انخطاب را بقانون
بود که هر کز رضا نمیداد که عمال او در جائی سکون اختیار کنند که آب باید عبره کرد و بدیشان رسید چنانکه سعد بن ابی وقاص
بهمین نکذاشت و بکوفه فرمان کرد مع لقصه عمرو بن العاص بعد از قرائت منشور عمر ان انخطاب ناچار از اسکندریه
آهنک فسطاط مصر کرد و این شهر از ین روی فسطاط نام یافت که عمرو بن العاص هنکام فتح مصر در ین موضع فسطاطی افراشته
بود و در تحت آن قبه نشیمن داشت چون اهنک اسکندریه نمود بفرمود تا فسطاط را برکنند و باخود حمل دهند کفتند کبوتری
بر فراز فسطاط بچه نهاده است کفت حرام ست که از ا برکنیم و بچکان کبوتر را بهم بر زنیم فسطاط را بکذاشت و طریق اسکندریه
بر داشت در ین وقت که مراجعت مینمود هم بجای فسطاط آمد تا در آنجا نشیمن کند و لشکریان نیز در کرد آن فسطاط خانها کزیدند
و آن شهر بفسطاط نام یافت و این مردم که بر کرد فسطاط خانه میکزیدند بر یکدیکر غیرت میبردند و هر کس خطه نزدیکتر و وسیعتر
عمرو بن العاص معویة بن خدیج التجیبی و شریک بن سمی الغطیفی و عمرو بن فغر الخولانی و جبیر بن ناشر المغاری را بر تعیین حدود
خطط حکومت داد و ایشان هر قبیله را در خطه فرود آوردند جماعتی از قریش و انصار و خزاعه و اسلم و غفار و مزینه و جهینه و ثقیف و دوس و عبس بن بغیض و جرش را زمردم نی کنانه ولیث بن بکر را در خطه فرود آوردند و بیکقبیله از ین قبایل
رضا نمیداد که آن خطه را بنام قبیله دون قبیله بخوانند لاجرم عمرو بن العاص را حتی از برای آن قبایل ست و آن خطه خطه

فسطاط مصر

تعیین خطط مصر

رایت نام نهاد و خطه دیگر معین کردند و خطه قهره نام نهادند و نسبت آنرا بهره بن جندان بن عمرو بن لحاف بن قضاعه میدهند
مالک بن حمیر و اولاد حمیر را خطه سخیب خوانند و نسبت این خطه باجماعت سخیب بود و سخیب اولاد عدی و سعد
پسران اشرس بن شیب بن ابن المسکین بن لاشرس بن کنده است و زنی است که مادر این جماعت بود و دیگر خطه بنی
لخم است تحت خطه لخم بن عدی دوم خطه بنی ربیه بن عمرو بن الحارث بن وائل بن راشده بن دب بن جرهم
لخم و جامع راشده بن دب بن جرهم و دیگر خطه لفیف است و ازین روی لفیف باید دره شد که سنگام عزمیت عمرو بن
العاص باسکندریه عمرو بن لحمالة الازدی را در طلب لشکریان بیرون فرستاد تا هر رو ایشانرا باز آرد چون از
موضع رسید و ازدحام قبایل را نگریست که بانبوه در میرسند کف سوگند یاد کرد که هر گز جماعتی را ندیدم که از کثرت افضا
مسدود کند مصداق حال شماست که خداوند میفرماید فَاِذَا جَآءَ وَعْدُ الْاٰخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا ازین روی
این خطه لفیف نام یافت و در آنجا از قبایل ازد و جرهم و غسان و شجاعه دکر دی از جذام و لخم و دیگر و جاب و قضاعه
جای کردند و دیگر خطه ظاهر است و آنرا ازین روی خطه ظاهر خواندند که بعد از مراجعت عمرو بن العاص از اسکندریه
بعضی از مردم ازد و جماعت عتقا در تعیین خطه با دیگر قبایل مناظره سخن میکردند معویه بن خدیج که حاکم خطه نود کفت و
بِوَمِيدَارِي لَكُمْ اَنْ تَظْهَرُوا عَلٰى اَهْلِ هٰذِهِ الْقَبَائِلِ یعنی صواب نست که بر ظاهر این قبایل فرود آیند پس این
خطه را خطه ظاهر خواندند و ایشانرا ازین روی عتقا گویند که وقتی رسول خدای لشکری بسریه بدیشان فرستاد و ایشان را
اسیر کرفتند از پس آنکه رسول خدای ایشانرا آزاد ساخت بعتقا ملقب شدند و دیگر خطه غافق است و آن منسوب
بغافق بن حارث بن علی بن غربان بن عبد الله بن لاز داست و دیگر خطه صدف است و صدف لقب مالک بن سهل بن
عمرو بن قیس است که از جماعت حمیر است و دیگر خطه عمرو بن مالک بن یزید بن عریب ست و دیگر خطه فارسین است
و این فارسین بقایای لشکر باذان پادشاه یمن اند که شرح حالش مذکور شد و پنجماعت بعد از تشریف سلام با عمرو بن العاص
از شام بمصر آمدند و دیگر خطه مذحج است و سوم مالک بن مره بن ادد بن یزید بن کهلان و دیگر خطه عطفین بن سوداد و دیگر
خطه وغلان بن قرن بن ناجیه بن مراد و دیگر خطه یحصب بن مالک بن اسلم بن زید بن غوث و دیگر خطه رعین بن برند
سهل و دیگر خطه ذو الکلاع بن شرحبیل بن سعد بن حمیر و دیگر خطه معافر بن یعفر بن مره بن ادد و دیگر خطه سبا و دیگر خطه رحبه بن عوف
بن کعب و دیگر خطه سلف بن سعد و دیگر خطه عتیض بن مرثد و دیگر خطه حمراوات ثلاث که معروف بخطه حوادینه و خطه
روسیل و خطه ازرق است و ایشان از عجم شام و مردم قیساریه اند که قبل از جنگ یرموک مسلمانی کرفتند و با عمرو بن
العاص بمصر آمدند و این حمراوات را حمراء اولی و حمراء وسطی و حمراء قصوی کویند و دیکر خطه بنی نیه که از مردم روم بودند
و از جماعت بنی بن مضر و بنی سلامان از مردم ازد و بنی لازرق و ایشان رومی بودند و بنی روسیل و او
یهودی بود که مسلمانی کرفت و بنی لشکر بن جدیله منزل کرفتند جماعتی که از صحابه رسول خدای در جیش عمرو بن العاص
بودند و فتح مصر بدینکونه است زبیر بن العوام عبد الله بن عمر بن الخطاب خارجه بن حذافه العدوی و دیگر عبد الله بن عمرو دیگر
عیص بن ابی العاص السهمی و دیگر مقداد بن اسود و دیگر عبد الله بن سعد بن سرح العامری و دیگر نافع بن عبد قیس الفهری
و بعضی بجای وعقبه بن نافع را کفته اند و دیگر ابو عبد الرحمن یزید بن انیس الفهری و دیگر ابو رافع مولی رسول الله و
ابن عبده و دیگر عبد الرحمن و ربیعه پسران شرحبیل بن حسنه و دیگر وردان مولی عمرو بن العاص و اصاحب لواء عمرو

نخست نام

راشده در این خطه سنت سنیه دیگر

اسامی اصحاب پیغمبر که در فتح مصر بودند

۳۸۶ و ایشان از قریش بودند و از انصار عبادة بن الصامت و محمد بن مسلمة و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری و ابو الدرداء عویمر بن عامر و دیگر از بقیه قبایل ابو نصره و جمیل بن نضره الغفاری و ابو ذر غفاری و هیب بن معقل که وادی هیب منسوب بدوست و عبد الله بن الحارث زبیدی و کعب بن ضبیه عبسی و عقبه بن عامر جهنی و این آن کس است که عمر بن الخطاب بسوی عمرو بن العاص رسول فرستاد که اگر داخل ارض مصر نشده باشی مراجعت کن و ابو زمعة البلوی و نوح بن حبشل و سفیان بن وهب الخولانی و معویه خدیج الکندی و این آن کس است که عمرو بن العاص بعد از فتح اسکندریه بسوی عمر بن الخطاب رسول فرستاد و عامر موالی حمل مع القصه همه اینها جماعت شرف صحبت رسول خدای دریافته شهد و در فتح مصر حاضر بودند و بعد از فتح مصر عمرو بن العاص در آنجا بحکومت بیود و اول کس است که در اسلام حکومت مصر یافت و هو عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن عبد الله و او در زمان جاهلیت پیوسته وقت بجانب مصر بتجارت سفر می کرد و عطر و پوست حمل میبرد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب که لشکر مصر رفت بعد از آنکه هفت ماه حصن مصر را حصار داد در روز جمعه غره محرم سال بیستم هجری فتح کرد و چهار سال و چند ماه در آن راضی و مستقیم داشت و بعد از یکسال طرابلس را غنوة مفتوح داشت و در مدت حکومت دو کرت بنزدیک عمر آمد در کرت نخستین ذکریا بن جهم العبدی را بنیابت خویش گذاشت و در کرت ثانی پسر خود عبد الله را بنیابت داد آنگاه که عثمان بن عفان بخلیفتی یافت عمرو بن العاص را از حکومت باز کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در جای او نصب نمود چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد و هم درین سال بیستم هجری ابو هریره حکومت بحرین و یمامه یافت و این چنان بود که علاء حضرمی بعد از لشکر کشیدن بفارس و باز شدن بمصره چنانکه مذکور شد بفرمان عمر بن الخطاب علاء حضرمی از حکومت بحرین معزول شد و مدمد بن مظعون حکومت بحرین یافت اینوقت عمر را آگهی رسید که مدمد بشرب خمر روز میکند راند لاجرم مدمد را حاضر مدینه ساخت و حد میخوارکان بزد و ابو هریره را بحکومت نصب کرد

حکومت عمرو در مصر

حکومت ابو هریره در بحرین

ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طبیب در سال بیستم هجری

یحیی مصری معروف یحیی نحوی در اسکندریه مصر سکون داشت و یکتن از اساقفه بشمار میرفت و عقیدت او بر اقانیم ثلثه استوار بود چه مردم نصاری را عقیدت آنست که عیسی و پدر عیسی و روح القدس هر سه با الاصالة خداوندان اند و ما عقیدت ایشان را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم با جمله چون یحیی با جودت فهم و صفای عقل بود این عقیدت ناستوده را بگذاشت و دین اسلام اختیار کرد و کرا را و برا اساقفه ناکوارا فتاد بروی بخم کردند و نکوهش نمودند و مناظره فرمودند بر او دست نیافتند او از مسلمانی دست باز نداشت این بود تا عمرو بن العاص مصر را گشود یحیی بر عمرو در آمد و چون عمرو را سلام صفت فضل او را شنیده بود مقدم او را مبارک داشت و کلمات و را در ابطال دین نصاری اصغا فرمود و پسندیده داشت و از علوم منطقیه و فلسفیه که او را بود بهره مند گشت یکروز یحیی او را گفت که تو تمامیت ملک را در اسکندریه بود بدست کردی و هیچکس را با تو سخنی نیست لکن از آن اشیا که شما را بکار نیاید ما را بدان حاجت است کرد تا بازداری و بما گذاری رو باشد عمرو بن العاص گفت آنکدام است گفت کتب حکمت که ملوک اسکندریه در روزگاری دراز فراهم کرده اند خاصه لیوناطیس که مردم یوروپ و رافیلا نفس خوانند آنگاه که با دولت روم ساز مقاتلت داشت از بیم آنکه لشکر روم ظفر

یحیی نحوی مصری طبیب

نصاری

وکتاب خانها بهدر شود بفراهم کردن کتب پرداخت چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح حال او مرقوم داشتیم باجمله فیلاوفس مردی حکیم وحکمت دوست بود ومردم را که زبیره نام داشت بضبط کتابخانهای خویش گماشت وفرمان کرد که از بلاد و امصار چندانکه کارکنان او توانند کتابها ابتیاع کنند و باسکندریه حمل نمایند و ازبازرگانان بهای کران ابتیاع کتب همی کرد تا برغبت تمام بتجارت کتب کردند چندانکه پنجاه وچهار هزار ویکصد وبیست جلد کتاب بشمار رفت آنگاه زبیره را گفت که در معموره جهان کتبی تواند بود که ما را نباشد گفت اندر جهان کتابهای اوفرون از آنست که بتوان جمله را بدست کرد فرمود در هر حال زپای منشین و چندکه توانی فراهم میکن باجمله فیلاوفس بر این بود تا از جهان درگذشت و ازپس او بطالسه نیز کار بر اینگونه داشتند تا خزانه کتب پرون از احصا گشت عمرو بن العاص را این سخنان بسمع خاطر آورد و در پاسخ گفت من این قصه باید بعمر بن الخطاب کتابت کنم تا چه فرماید و شرح حال بسوی عمر مکتوب کرد عمر در پاسخ نگاشت که اگر انچه درین کتب مرقوم ست با کتاب خدای راست می آید ما را احتیاجی بیش بجملهای کران و ترجمه چندین زبان کتاب خداوند کافی است و اگر برخلاف کتاب خداوند است ناپسندیده جمله را میشب و نابود کن لاجرم عمرو بن العاص بفرمود تا آن کتابها را بگرمابهای اسکندریه بخش کردند گویند مدت شش ماه گرمابها را بدین کتب افروختند تا جمله را بسوختند مع القصه یحیی بر کتب رسطاطالیس و جالینوس شرح نوشته چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم و کتابی در رد مذهب برقلس که قایل بدهر بوده محتوی بر شانزده مقاله تصنیف فرموده و دیگر کتابی در بیان ان کل جسم متناه و قوته متناهیة نگاشته و کتابی بر رد ارسطو نوشته عبدالله جبرئیل بن عبدالله بن بختیشوع طبیب گوید ایمیم یحیی نامبطوس بوده و در علم نحو و منطق و فلسفه دستی قوی داشته و در فن طب کتب بسیار تفسیر نموده و چون در فلسفه دانا تر بود از حکمای فلاسفه بشمار میرود و در ابتدای مرو عنفوان عمر قحط ملاحان داشت و مردم را از دریا با کشتی عبور میدادند و در دل محب دانش و علم بود کاسی که مردم عالم را بکشتی در میبرد و ایشان با یکدیگر مناظرات علمیه میداشتند طلب او فزون میگشت و چون سال عمر او بچهل اندر رسیده بود گمان مبرد که تواند شد در سن شیخوخیت از تحصیل علم بهره مند شود دیگر ره زمو ریرا دید که خستوی خرمائی را بدندان گرفته میکشید و خویش کشاند و آن خستو را از جائی بیالائی میبرد و چون نیروی حمل آن نداشت باز می افتاد و این کار را آنقدر بعد گرتهمی کرد تا در پایان امر آن خستوان خرما را بالا کشانید و بسوراخ خویش در برد یحیی با خود اندیشید که از موری کم توان بود و در زمان کشتی خویش را بفرو خت و عزم را بر تحصیل علوم استوار کرد و بدار العلم آمد و چون بخت علم نحو و لغت و منطق آموخت و در ایجی نحوی کفشند و انگاه در کسب علوم رنج برد تا رسید مدانجا که رسید

ذکر حال ابوذوئیب شاعر مخضرمی در سال پنجم هجری

ابوذوئیب شاعر الهذلی

ابوذوئیب کنیت او خویلد بن خالد است من خالد بن محرث بن رویدبن فخروم بن صاهلة بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار از فحول شعرای مخضرمیان ست خود چنین روایت کند که در ایام فترت خبر بیماری رسول خدا بمن آورد ندان شب را با خرقی تمام بپایان آوردم صبحدم این ندا شنیدم که بانگی میگفت

خطب اجل اناخ بالاسلام ... بین النخیل و مقعد الاطام
قبض النبی محمد فعیونا ... تذری الدموع علیه بالتسجام

پس از جامه خواب خوفناک برجستم و در آسمان نگریستم سعد ذابح دیدار کردم و دانستم که رسول خدای در گذشته است و ثقال کردم که در عرب قتل واقع خواهد شد پس برناقه خویش برنشستم و طریق مدینه پیش گرفتم و همی نگران بودم تا بر چیزی دریابم در عرض راه خارپشتی را دیدم که کرمان را بگرفته و مار بدو در پیچیده و پایان مرمار را در هم شکست و بخورد و با خود گفتم که پیچیدن مار بر فقد پیچیدن مردم است از حق بر قائمی که بعد رسول الله باشد و نیز بر خاطر گردم و تعب عزیمت بشنیدم که بدین قصه مر خبر داد پس شتر خویش را براندم و بمدینه آمدم و مردم را بر مصیبت پیغمبر نالان و گریان یافتم نخست بدر سرای پیغمبر آمدم دیدم در بسته اند و اهل پیغمبر مشغول بدو بیند خبر مردم را بیقیفه یافتم و بدانجا شتافتم دیدم سخن بسیار شده و در پایان امر خلافت برابوبکر استقرار یافت گاه مردمان پیامدند و بر رسول خدای فاز کرد آشفتند

این اشعار را ابوذویب در مرثیه رسول خدای گوید

لما رأیت الناس فی غلوائهم ... ما بین ملحود له ومضرح

متبادرین لشرجع باکفهم ... نکص الرقاب لفقدها بنفوذ

فهناک حزت الی الصبور بنیبت ... جاز الهموم بنیبت غیر مروح

کشفت لصرعة النجوم وبذلها ... وتضعضعت اطام بطن الأبطح

وتحرکت اجام مشرب کلها ... وتحملها لحلول خطب مفلح

ولقد زجرت الطیر قبل وقائه ... بمصابه وزجرت بعد الأریح

وزجرت اذ نعب الغراب فما نجا ... منعا لآبیه بفال افلح

این شعرها بگفت و باز قبیله خویش شد گویند زنی را از زنان قبیله دوست میداشت که نامش ام عمرو بود و مرد را از عشیرت خود که خالد بن زهیر نام داشت بدو رسول میفرستاد و مکشوف شاد که خالد در کار او خیانت کرد و با ام عمرو ساخت چون ابوذویب این بدانست ترک ام عمرو بگفت و ام عمرو همی خواست که کاری ذویب کیسوش بدست بود ذویب دانست خال بندویش را رامش خالد شود کس بابوذویب فرستاد و رضای او همی جست ابوذویب سر در نیاورد و این شعر بگفت

توبذین کما تجمعنی وخالدا ... وهل یجمع التیفان ونحار فی غد

اخالد ما دعیت منی قرابة ... فتحفظنی بالغیب فی بعض ما ابدی

دعاک الیها مقلتاها وجیدها ... فقلت کما مال الهوی علی عمد

وکنت کذی رمق الغراب فاجرنی ... لقوم وقد بات العطی لهم لحدی

فقلت لا افعل احد واقصده ... تکون وایاها مثلا بعدی

و این شعر را نیز در این معنی گوید که شکایت از خالد کند

ما حمل البختی یوم مسیرها ... علبة لوثوق بوثها وشغیرها

انی مرة کانت کثیرا طعامها ... کرم التراب کل تنی نمیرها

فتقبل الحمل فوق طوفل اتیتها ... مطیبة من بابها لا بضیرها

باعظم مما کنت حملت خالدا ... وبعض اما نالت الرجال عزورها

دلوا

وَلَوْ اَنَّنِی حَمَلْتُ الْبَرْدَ مَاشَتْ ... بِهِ الْبَرْدُ حَتَّی مَا تَبُلَّ صُدُورُهَا
خَلِیلَیَّ اللَّهَ وَلِّیَا بَعْضَ خُلَّتِی ... جِهَارًا وَکُلًّا قَدْ اَصَابَ غُرُورُهَا
فَسَائِلْکُمَا اَنِّی اَمِنْتُ وَاِنَّنِی ... اِذَا مَا نَأَتْ لَا مِثْلَهَا لَا اَطُورُهَا
اُحَاذِرُ یَوْمًا اَنْ تَبِینَ فَرِیبَتِی ... وَقَبْلَهَا اَحْرَازُهَا وَنُصَیْرُهَا
وَمَا اَنْفَسُ الْفِتْیَانِ اِلَّا اَقَلُّهُمْ ... بِمَنْ وَبِمَا یَبْقَی مَهَا وَفُتُورُهَا
فَنَفْسَکَ فَاحْفَظْهَا وَلَا تُفْشِ لِلْعِدَا ... مِنَ السِّرِّ مَا یَطْوِی عَلَیْهِ ضَمِیرُهَا
وَمَا یَحْفَظُ الْمَکْتُومَ مِنْ سِرِّ اَهْلِهَا ... اِذَا عَقَدُوا لِاَثَامٍ ضَاعَ کَبِیرُهَا
مِنَ الْقَوْمِ اِلَّا ذُو عِفَافٍ فَمَنْ یَنَلْ ... عَلَی ذَاکَ مِنْهُ صَیْدَفٌ فَهُوَ حُورُهَا
نَفَاهَا لِدِینَارٍ لَبَالِی نَفْسِهِ ... تَرَاهُ عَلَی قَصْدِ السَّبِیلِ اُمُورُهَا
فَلَمَّا تَرَامَاهُ الشَّبَابُ وَعَبَّهُ ... وَفِی النَّفْسِ مِنْهُ فِتْنَةٌ وَفُجُورُهَا
لَوَی رَأْسَ غَبِّی وَمَالَ بِوُدِّهِ ... اَخَا نَجْوَةٍ کَانَ فِیهَا بِرُّهَا

وچنان افتاد که ابودؤیب نیز با محبوبه ابن عم خود مالک بن عویم همان کار پیش داشت که خالد با محبوبه او عمرو بکار برد چون خالد ازین قصه آگاه شد و رابدین شعر هجا کفت

لَا بُعْدَ اللَّهِ لَیْلَی اِذْ غَدَتْ ... وَمَسَافِرَ الْاَحْلَامِ جَمَّ عُثُورُهَا
وَکُنْتُ اِذَا مَا لِلْغَوِیِّ تَنَهَّتْ ... اِلَیْکَ اِذَا صَافَتْ بِاَمْرٍ صُدُورُهَا
لَعَلَّکَ مَا اَمُّ عَمْرٍو تَبَدَّلَتْ ... سِوَاکَ خَلِیلًا اَشْتَمِی لَکَ نَخْرُهَا
فَاِنَّ الَّتِی فِینَا وَعَمْتَ وَمِثْلُهَا ... لَقَبْلٌ وَلَکِنِّی اَرَاکَ تَحُورُهَا
فَلَا تَجْزَعَنْ مِنْ سِیرَةٍ اَنْتَ سِرْتَهَا ... فَاَوَّلُ رَاضٍ سِیرَةً مَنْ یَسِیرُهَا
فَاِنْ کُنْتَ تَشْکُو اَمْرَ خُلَّةِ غَانِیَةٍ ... فَتِلْکَ الْجَوَارِی عُقْمُهَا وَصُقُورُهَا
وَاِنْ کُنْتَ تَبْغِی لِلْمَلَامَةِ مَرْکَبًا ... دَلُولًا فَاِنِّی لِلنَّسِیمِ عَنِیدُهَا
مَتَی تَسْأَلِ اَهْلَکَ وَالْاَرَامِلَ مَائِلٌ ... عَلَی صَعْبَةٍ حَرْفٍ دَسِیلٍ ظُهُورُهَا
فَلَا تَلْتَمِسْ کَالثَّوْرِ الَّذِی دُفِنَتْ لَهُ ... حَدِیدَةُ حَتْفٍ ثُمَّ اَمْسَی یَمُورُهَا
بِطُلْسٍ تَوَاءٍ عِنْدَهَا لَیْرُدُهَا ... وَهَیْهَاتَ مِنْهُ دَارُهَا وَقُصُورُهَا
وَقَاسَمَهَا بِاللَّهِ جَهْدًا لَاَنْتُمُ ... اَلَذُّ مِنَ السُّلْوَی اِذَا مَا نَشُورُهَا
فَلَوْ نَفْسُ عَمْرٍو خُلِّدَتْ حِینَ اَمَّتْ ... صَرِیمَتَهَا وَالنَّفْسُ مُرَّ صَبُورُهَا
وَلَوْ بِلِفَاعِ بَلْدَحٍ حَازِمًا ذَا غَرِیمَةٍ ... وَلَا قُوَّةٍ یَنْفِی بِهَا مَنْ یَزُورُهَا
فَاَقْصَدَ فَلَمْ تَأْثَمْ مِنَ الْحَیِّ نَجْدَةٌ ... یُقَصِّرُهَا وَالْمُقْعَدِینَ جَزُورُهَا
وَلَا تَبْقَیَنَّ النَّاسَ مِنْکَ بِخُطَّةٍ ... مِنَ اللُّؤْمِ مَذْمُومٍ عَلَیْهَا دُؤُورُهَا

حدیث کرده اند که عمر بن الخطاب همواره با بودؤیب را بجهاد می گماشت چنان افتاد که پنج پسر او در یکسال وداع جهان کفتند

و ابو دؤیب این شعر مرثیه اش ان گفت

امن المنون وریبها تتوجع	والدهر لیس بمعتب من یجزع
قالت امامة ما لجسمک شاحبا	منذ ابتذلت ومثل مالک ینفع
ام ما لجنبک لا یلائم مضجعا	الا اقض علیک ذاک المضجع
فاجبتها ان ما بجسمی انه	اودی بنی من البلاد فودعوا
اودی بنی فاعقبونی حسرة	عند الرقاد وعبرة ما تقلع
فالعین بعدهم کان حداقها	کحلت بشوک فهی عور تدمع
فغبرت بعدهم بعیش ناصب	واخال انی لاحق مستتبع
سبقوا هوی فاعنقوا لهواهم	فتخرموا ولکل جنب مصرع
ولقد حرصت بان ادافع عنهم	فاذا المنیة اقبلت لا تدفع
واذا المنیة انشبت اظفارها	الفیت کل تمیمة لا تنفع
وتجلدی للشامتین ارهبهم	انی لریب الدهر لا اتضعضع
حتی کانی للحوادث مروة	بصفا المشقر کل یوم تقرع
والدهر لا یبقی علی احدثانه	جون السحاب له حدید اربع
والنفس راغبة اذا رغبتها	واذا تردی الی قلیل تقنع
کم من جمیل النمل ملتم القوی	کانوا بعیش قبلنا فتصرعوا

گویند عبد الله بن عباس در مرض موت معویه بن ابی سفیان خواست و را عیادت کند در سرای معویه آمد و را آگهی دادند بفرمود و را بر مسند بنشاندند و طیب کردند و سر مه کشیدند آنگاه گفت عبد الله را اجازت کنید تا در آید لکن جلوس نفر باید همچنان بر پای پرسش حال من کند و باز شود عبد الله در آمد و را بپرسید و باز شد این وقت معویه ازابو دؤیب این شعر بخواند

بتجلدی للشامتین ارهبهم انی لریب الدهر لا اتضعضع

عبد الله بن عباس این کلمات بشنید و بی توانی گفت

واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع

و هنوز از خانه او بیرون نشده بود که معویه جان بداد و بعضی این حدیث را از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند و این بنا شد گویند بکر و زابو دؤیب با پسر برادر خود ابو عبیده و یک پسر خود تبرد یک عمر بن الخطاب آمد و گفت کدام عمل در دین افضل است گفت ایمان بخدا و رسول گفت از پس آن گفت جهاد فی سبیل الله بود و پ گفت بی آنکه از دو خ تبر یا طمع در جنت بندم جهاد خواهم کرد و با پسر و برادر زاده طریق شام گرفت در عرض راه علیل شد و مرگش در رسید و پسر و برادر زاده اش همی خواستند تا از لشکر باز مانند و بکار او پردازند فرمان گذار ساله لشکر رخصت نکرد گفت یکتن بماند و ندیکر با لشکر کوچ دهد بحکم قرعه ابو عبیده بماند و پسرش با لشکر برفت ابو دؤیب در آنجا وداع جهان گفت و ابو عبیده او را بخاک سپرد و بر نشست و با لشکر ملحق گشت صاحب استیعاب ابو دؤیب را بشمار اصحاب رسول خدای آورده و از مرگ او بشرح تر

زبیر بن بکار گوید

زبیر بن بکار گوید در سال بیست و ششم هجری عثمان بن عفان کاهی که عبد الله بن زبیر را با لشکر بجانب فریقیه مأمور میساخت ابو ذویب در چشمه ابو بود بعد از ورود بمصر ابو ذویب داع جهان گفت این شعر نیز از ابو ذویب است

الا زعمت اسماء انی اجبتها ... فقلت بلی لولا ابتاذ عنی تخلی
جزیتک ضعف الحب لما استکنه ... وما ان جزاء الضعف من حبه قبلی
فان تزعمینی کنت اجهل فیکم ... فانی شریت الحلم بعدک بالجهل
وقال صحابی قد غبنت وخلتنی ... غبنت وما ادری اسلمکم سبکی
علی انها فالت وابت خویلدا ... تنکر حتی عاد اسود کالجذل
فتلک خطوب قد تملت شبابنا ... قدیما فبلینا المنون وما نبلی
وتبلی الاولی یستلمون علی الوی ... تراهن یوم الروع کالحدأ القبل
فان تک انت من معد کریمة ... علینا فهذا اعطبتنا فاسة الفضل
لعمرک ما عفنا نشا شادینا ... بعین له بالجزع من نخب بجل
باحسن منها یوم قالت کلیمة ... انصرم حبلی ام تدوم علی الوصل

هم ابو ذویب گوید

ابا الصرم من اسماء حبلک انصرم ... جری بیننا یوم استقلت رکابها
زجرت لها طیر السمال فلم یکن ... هواک الذی تهوی یصیبک صابها
وقد طفت من احوالها فاذا قمنا ... سنین فاحشی بعلها واهابها
ثلثة احوال فلما تحرمت ... علینا بمون فاستجار شبابها
دعانی الیها القلب انی لامره ... سمیع فما ادری ارشد طلابها
غلبت لغلبه ما لک الخیر انما ... بدلت للبوس الجد لهوا حبابها
فاطیب داح حرفا ومرقة ... معنقة صهباء وفی شبابها
فما ان هما فی صحفة بارفیة ... جلندیة حدیث نحتها وانتضابها
یاطیب من فیها اذا جئت طارقا ... من اللیل والنف علی شرابها
ولا مرها کلمی لیبدد نقرها ... ولو نهنهنی باشکاء کلابها

اخذ نصف اموال عمرو بن العاص بفرمان عمر بن الخطاب در سال سیم هجری

اخذ مال عمرو بن العاص

عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که عمرو بن العاص در حکومت مصر از صرامت و ناطق مالی بیرون حساب خود صله اخذ و این مال عیش مکرر فی مسلمین این سخن بر عمر گران آمد و بدینگونه بسوی عمرو بن العاص نامه کرد اما بعد فقد ظهر لی من مالک ما لم یکن فی رزقک ولا کان لک مال قبل ان استعملک فاقنع لک هذا فوالله لو کنت تمنی فی ذات الله الا من احتان فی مال الله لکثر همی وانتشر امری ولقد کان عندی من المهاجرین الاولین من هو خیر منک ولکنی قلدتک رجاء غنائک فاکتب الی من این لک هذا المال وعجل

۳۶۲ خلاصهٔ این کلمات بپارسی چنان است که سوگند باخدای عمرو عاص از آن پیش که تو را حکومت مصر دهم این مال و مواشی نداشتی این جمله از کجا بدست کردی سوگند باخدای که آفریدهٔ من مقصور بود که کس خیانت در بیت المال کند و من پسار بودم من پراکنده میشد همانا در نزد من از مردم مهاجر فراوان کس حاضر است که همه از تو فاضلتر و بهتر و نزد من بایسته که مرا تو غنای طبع تو از اخذ مال مردم دفع میدهد حکومت دادم اکنون بتحمیل مکتوب کن که این مال از کجا آوری چون نامه بعمرو بن العاص رسید در پاسخ نگاشت اما بعد فقد فهمت کتاب امیر المؤمنین فاما ما ظهر لی من مال فانا قدمنا بلادا رخیصة الاسعار وکثیرة الغزو فجعلنا ما اصبنا فی الفضول التی اتصل بامیر المؤمنین نباها ووالله لو کانت خیانتک حلالا لما خنتک وقد ائتمنتنی فان لنا اخبارا اذا رجعنا الیها اغنتنا عن خیانتک وذکرت ان عندک من المهاجرین الاولین من هو خیر منی فان کان ذلک فوالله ما دفعت لک یا امیر المؤمنین بابا ولا فتحت لک قفلا

کفت این مال که در نزد من فراهم شد از آنجاست که در بلادی عبور کردم که نعمتها فراوان بود و از جنسهای بسیار غنیمتهای بسیار یافتم سوگند باخدای که خیانت با تو برطریق خیانت نیندیشم و اینکه کسی در نزد تو فراوان کس از من بهتر و فاضلتر است اگر چنین است سوگند باخدای که از این پس هیچ دریرا از برای تو نگویم و هیچ بسته را نگشایم چون کتاب عمرو بن العاص بعمر بن الخطاب رسید دیگر باره وراء بدینگونه خطاب کرد اما بعد فانی لست من تطهرک الکتاب وتثقیفک الکلام فی شیء ولکنکم معشر الامراء تقدمون علی عیون الاموال ولن تقعدوا عذدا وانتم اکلون النار وتتعجلون العار وقد وجهت الیک محمد بن مسلمة فسله الخبر شطرها لک کفت در نگاشتن این کلمات و تثقیف این مقالات فایدتی نیست شما را بلکه حقی و غدری باشد اموال مردم را تحت تصرف آورید زود باشد که بر حمت نار و ذلت عار گرفتار شوید یک محمد بن مسلمه را بسوی تو فرستادم یک نیمه مال خود را تسلیم او کن پس این مکتوب را بمحمد بن مسلمه داد و بسوی مصر روان داشت چون محمد رسید و نامه برسانید عمرو عاص بفرمود زنبهار او طعامی حاضر کردند محمد گفت اگر مرا بضیافت طلبیدی طعام آوردی از اکل آن دست بازداشتم لکن این طعام صدقه شراست دور کن از من و یک نیمه مال خود را حاضر ساز عمرو بن العاص ناگزیر بود بفرمود تا نصف آنچه در دست داشت از مال و مواشی و زر و سیم و اثاث البیت و دیگر خبرها حاضر کردند چون بر انجمله نگریست دید خزانه بس شگرف است قال لعن الله دنیا ما صرفت فیه عاملا لعمر والله لقد رأیت عمر وأباه علی کل واحد منهما عباءة قطوانیة لا یجاوز ما بین کتفیه وعلی عنقه خرقة حطب فالعاص بن وائل فی مرقد ابیاج کفت لعنت خدای بر زمانی که من عامل عمر شدم سوگند باخدای که دیدم عمر و پدر او را که جامه هر یک عبائی قطوانی بود که زانوی او را نمیپوشید و بر گردنش حملی از خرقه حطب بود و پدر من عاص بن وائل را بهترین جامها از دیباج بود محمد بن مسلمه گفت ای عمرو عاص از این سخنان نکوی عمر از من و از تو بهتر است و پدر عمرو پدر تو هر دو در دوزخ اند عمرو بن العاص گفت راست گفتی این سخن را از من باز نکوی

جلوس قسطنطین بن هرقل در دار الملک قسطنطنیه در سال پنجم هجری

جلوس قسطنطین ۲۰

قسطنطین پسر هراقلیوس است که معرب کرده هرقل خوانند در سلطنت پدر بولایت عهد شناخته بود و ذکر او

جلد دویم از کتاب دویم منهج التواریخ

ولشکر کشیها و جنگهای او با سپاه عرب درین کتاب مبارک بشرح رفت چون هرقل در قسطنطنیه بدرود جهان کرد قسطنطین
بجای پدر در اریکهٔ سلطنت جای فرمود لکن زمان نیافت مدت سلطنت او سه ماه بود

جلوس هرقلیوس در دار الملک قسطنطنیه در سال هشتم هجری

چون قسطنطین وداع زندگانی کفت هرقلیوس که نامدار معرب کرده هرقل نامند بر تخت سلطنت برآمد و زمام ملک بدست کرفت مردم روم و را بسلام دادند در زمان او لشکر عرب را در اراضی شام و مصر و نوبه و حبش قوتی تمام بود و سلطنت روم را هر روز شوکت و قدرت اندک میکشت و هر کز بزرکان روم را آرزو نمیرفت که با سپاه او این ممالک تصمیم عزم دهند هرقلیوس را نیز مدت حکومت بدراز نکشید پس از هفت ماه تاج و تخت را بکذاشت و بکذشت

وقایع سال هشت و یکم هجری و فتح نهاوند بدست لشکر عرب

آنوقت که عمر بن الخطاب سعد وقاص را از سپهسالاری لشکر باز کرد چنانکه بشرح رفت یزکرد بن شهریار در مملکت ری جای داشت این خبر بشنید چنان پندار کرد که این لشکر کشیها و کشور کشاییها بسعادت و جلادت سعد وقاص بوده اکنون که او از سپهسالاری باز شد بر لشکر عرب غلبه تواند کرد پس منشور کرد بمملکت آران و آذربایجان و سپاهی عراق و خراسان و بلخ و سجستان و فارس و کرمان و دیکر شهرها که امروز عرب ضعیف شده و آن سپهسالار که پشوان لشکر بود در عمل باز شد و قضا ست که تصمیم عزم در هیچ و بلادی که از ما بستدند باز ستانیم هم اکنون لشکرها بسازید و شاهد جنک شوید لاجرم از هر شهری سپاهی بخنید و سر منک ما با لشکر ما نند سیل و منده آهنک راه کردند سپهسالاران عجم پیشتر بدست عرب مقتول بودند اینوقت فیروزان در نهاوند جای داشت اکرچه مردی پیر بود لکن جنکها دیده و کرم کرده جهان چشیده سپهسالاری دور اندیشه بود و رایشایست و هنرکان عجم در خدمت یزدجرد او را بستودند و امارت سپاه را بر او رای زدند یزدجرد کفت فیروزان مردی پایست رویست و را زحمت سفر ما نیم و حاضری کنیم و دیکر باره ما فرستیم آن بهتر که فرمان کنیم تا لشکرها در نهاوند بر او کرد آیند و حکم بر اینکونه رفت و لشکرها آهنک نهاوند کردند از مردم ری و اما لی سمنان و دامغان بیست هزار مرد روان کشت و از فارس و کرمان چهل هزار سوار پیاده آذربایجان سی هزار مرد پیرون شد با جمله یکصد و پنجاه هزار مرد لاور در نهاوند انجمن کشت و هشاد و اند فیل جنکی با ساو برک آمد و بر این همه فیروزان فرمانروا بود و او را ذوالحاجب مینامیدند چه ابروهای پیوسته داشت و این وقت بزرکان عجم چنان استوار کردند که از جنک عرب دست باز نکیرند تا ایشان را یکبارهٔ زپای در آرند و همی کفتند لشکر از این فزون شوا ند بود که از بلاد و امصار کرد آمده همه مردان هنر آزموده با سیف و سنان زده و ده و اسبهای قربی و سلاحهای رومی ما را جای عذر بدست بیشت الا آنکه این سپاه عرب را که با ما نزدیک ست تباه کنیم و راه دیار عرب کیریم و پادشاه عرب را دستکیر و اکر نه عرصه شمشیر سازیم و این دین که از تو نهاده اند از بن بر اندازیم از اتفاق این خبر در جهان پراکنده شد و عمار یاسر که در کوفه جای داشت عزیمت سپاه عجم و عدت و عدت ایشان را بدانست بی توانی بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد که عجمیان یکصد و پنجاه هزار تن لشکر جنک آور در نهاوند انجمن شده اند و ذوالحاجب هرمز و سروشان بن اسفندیار و سفار بن خزاد و جامیدن فیروزکر سرداران سپاه اند با هم پیمان نهاده اند و سوکند یاد کرده اند که دست از جنک باز ندارند تا عرب را و دین عرب را پایمال کنند این مکتوب را بدست قریب بن الظفر

۳۹۴ البعدی نفاذ مدینه داشت چون قریب بمدینه رسید و مکتوب عمار را برسانید عمر گفت نام تو چیست گفت پدرت گفت ظفر عمر بدان شفال کرد و گفت ظفر قرین انشاالله با بجمله چون نامه باز کرد و قصه بداشت سخت شفهه گشت و بمسجد آمد و مردمان را از وضیع و شریف فراهم کرد و آن مکتوب را بر ایشان قرائت نمود و از غایت غضب چنان میلرزید که گفتی اندامش از هم باز خواهد شد و دندانهایش چنان بر هم کوفته می‌گشت که آواز آن بگوش حاضران میرسید پس برفراز منبر بپای ایستاد و بانگ در داد که ای مسلمانان نامهٔ عمار یاسر را استماع فرمودید و حال لشکر عجم و فراهم شدن ایشان را دانستید اکنون چه صلاح میدانید و بدین و جلولا و دیگر شهرها را بازستانند و آهنگ کوفه کنند تا همه در شهر بند سلاح افتد که هر گرسنه آن شوان کرد مرور روزی ست که قصهٔ آن محو و مدروس نخواهد گشت تا ان میسلمان یاری کنید و رای زنید و آنچه بصواب دانید بنمائید مرا نخاطر می‌آید که خود از مدینه بیرون شوم و این رزم را تصمیم عزم دهم تا شما چه فرمائید که در حفظ و حراست اسلام با من همدست و همداستان باشید و آنچه بر من واجب آمده بر شما نیز فرض گشته اول کس طلحة بن عبید الله برپای خواست و گفت ای میر تو از ما در کار ها دانا تر و بینا تری تجربتها بسیار کرده و محاربتها بسیار دیده رای صواب آنست که تو میفرمائی و کار صواب آنست که تو میکنی بهر چه فرمائی فرمان پذیر باشیم و بهر سوی روی کنی از قفای تو بپوئیم و تو را بجوئیم از پس آن زبیر العوام برخواست و گفت ای میر خداوند تو را بکرامت برداشته و با مامت ائمت کماشته و دین رسول خدای را بقوت تو قاهر و غالب خواسته و تو را ملجا و پناه این امت ساخته بهر کاری تو انائی تو را داده و بخصائص عقل و اصابت رای از دیگران برگزیده رای تو از ما بصواب تر و اندیشهٔ تو فاضلتر است بدانچه اندیشید تصمیم عزم فرمای و بفضل خداوند متکی بباش و ما همه زور مطاوعت و متابعت باشیم و بهر چه فرمائی را متثال فرمان برون نشویم عمر چون کلمات طلحه و زبیر اصغا فرمود گفت هر کس باندازهٔ خویشتن سخن گوید و آن کو به که در خویشتن جوید مدبری این محکمتر و رائی زین استوارتر باید زد عثمان بن عفان بسخن آمد و گفت ای میر خداوند بر ما رحمت کرد و محمد را بما فرستاد تا ما را از نیران جهنم رهائی داد و از پس او بوبکر خلیفتی یافت و چند نکه بود کار تحکم کرد و سخن بتحکم گفت و او ترا بنیابت خویش برگماشت و کار خویش با تو گذاشت و تو کار مسلمانان بساختی و شرع محمد برانداختی اکنون عنده مباش که خداوند این دین را بدست تو بلند کرده و پست نخند من چنان دانم که تو خود زینه برون شوی و تا کوفه کوچ بر کوچ بروی و لشکرهای مدینه و مکه را با خود کوچ دهی و آن لشکر که در اراضی شام و روم و دیگر جاها داری بخوانی تا بر تو گرد آیند نگاه در کوفه و یا در مدین و اگر نه در حلوان جای کن و همه روز بجنگ عجم لشکر میفرست و خود پشتبان لشکر میباش تا اگر امداد کنند زود تر بدیشان مدد فرستی و اگر هزیمت شوند با تو پیوندند و چون تو حاضر باشی از تو در نگذرند و باز نتوانی اعداد جنگ کرد و آهنگ دشمن نمود عمر گفت این رای نیز پسندیده نیفتاد مردمان همه خاموش شدند و گوش بر او نهادند و در این وقت عمر روی با علی مرتضی کرد و گفت یا ابا الحسن چرا سخنی نمیفرمائی و از خطی چنین نایل بطریق نجات و دلالتی نمیکنی علی علیه السلام بعقیدت مردم شیعی اگر چند خلافت عمر را از روی غضب میداشت لکن در کار و لشکر کشیها او را اعانت میفرمود و در رای نیکو میزد چه غلبهٔ لشکر اسلام زین کم نبود که کافران بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر اقرار میدادند و راه بکوچه سلامت نزدیک می‌کردند با بجمله علی علیه السلام در پاسخ عمر فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعده و امده حتی

رای زدن طلحة بن عبید الله

رای زدن زبیر

رای زدن عثمان

بلغ

بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام وعزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحا بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموها استرخم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصرة والمعونه خلاصه معنی این کلمات بفارسی چنین مینماید که علی علیه السلام فرمود که این امر را رایت نصرت فراشتن و اگر نه فرو گذاشتن بکثرت وقلت لشکر نیست این دینی است که خدای بر تو وی نیرو داده چنانکه جهان را فرو گرفت و رسید انجا که رسید و اینک ما بر وعده خداوند ایستاده ایم چه وعده او منجز است و خدا که ارض خلیفتی دهد چنانچه پیشینیان را و دین ایشان را استوار دارد و خوف ایشان را امنی بدل فرماید تا بر ستایش او جویند و خداوند بوعده وفا کند و لشکر خود را نصرت دهد سهل است فرمان کن تا ارامو رسته را ماند که مهر باید و پیوسته شود اگر بکسلد مهر باید کرد و تمام بدست نشود امروز مردم عرب اگرچه اندک باشند ببرکت اسلام فراوانند پس تو چنان باش که قطب آسیا از جای بیرون نشود این سیار بلشکر عرب و در میده و بیرون خود ایشان را بکرسکاه مقاتلت در اندازچه اگر تو از مدینه بیرون شوی عرب بر تو بشورند و مدینه فرو گیرند و حراست مدینه که مرکز مملکت است واجب تر است از انچه در پیش روی داری و همچنان اگر لشکر عجم تو را دید کنند با خود گویند این پادشاه عرب است چون او را دفع ط دهیم بکپاره زین دامیه برهیم و طمع در تو بندند و بیکدیگر بگوشند و اینکه مکروه میداری که لشکر عجم بر عرب تاختن کنند خداوند بزرگ ایشان را کراهت میدارد و بر دفع نیرومندتر است و اینکه از کثرت عدد ایشان یاد کردی آنچه بجای لشکر مقاتلت نکردیم بلکه بنصرت و معاونت خداوند قتال دادیم عرکفت یا ابا الحسن اکنون که من بجای تو باشم خواسته باکه کویم و لشکر از کجا فراهم آرم علیه السلام فرمود که من اجازت نکنم که لشکر شام بازخوانی و آن مملکت را که بتمامی بدست شده دست بازداری تا هر قل از کمین بیرون تازد و مسلمانان را از بن براندازد و مسلمانان را بیکدیگر رساند که لشکر من را طلب فرمائی چه مردم جنس فرصت بدست کنند و آن مملکت را فرو گیرند و اینکه کویند لشکر از مدینه بکه برکیرو بسوی کوفه و بصره کوچ ده این رای بی بحث ضعیف است چه این دو خطه و قطب فلک اسلام است شوان خالی کذاشت عرکفت ای ابا الحسن پس تدبیر این کار چیست و جواب عجم را که اکنون صد و پنجاه هزار سوار در نهاوند انجمن شده اند باکه توان کفت علی فرمود مرا فراخاطر چنین می آید که تو در جای خود بیاشی و از میان مسلمانان مردی چنکجوی هشیار کنی و امارت لشکر او را وهی و بجنک عجم فرستی تا اکر نصرت رود کار بر ار زو باشد و اکر نه نیمت شود تو بر جای باشی و دیکر باره بتمهید لشکر کنی عرکفت نیکو فرمودی اکنون چنان دانم که اکر لشکر کوفه و بصره بدین جنک مامور کردند منصور شوند چه ایشان چند کرت با عجم جنک کرده اند و مجرب شده اند علی کفت

کتاب عمر در وقایع اقالیم سبعه

اکنون بسوی اهل بصره مکتوب کن تا لشکری که در آنجا جای دارد سه بهره کنند بهری را بحراست شهر بگذارند بهری نظام شریعت و تشیید قواعد دین میکنند و بهر سیم که در فروسیت و مبارزت تواناتر بند بجنگ عجم بیرون میشوند و چنان لشکر کوفه را سه بخش کنند و بدینگونه کار فرمایند عمر روی بحاضران کرد و گفت شنیدید آنچه علی گفت مرا نخشت می آید که هیچکس را فراخاطر نیامد انچه را او فرمود تا گاه گفت ای ابوالحسن اکنون بفرمای که امارت لشکر کرا دهم و از مسلمانان کیست که شایستهٔ اینکار است علی علیه السلام فرمود نعمان بن مقرن المزنی در خور اینکار می آید و سپهسالاری ورا میشاید همگنان همگان گفتند براین سخن فریدی شوایند بود و امارت لشکر بر نعمان مقرر گشت و عمر بن الخطاب از منبر فرود آمد و ساپ بن الاقرع تمیمی را طلب کرد و گفت ای ساپ لشکری بجنگ مردم عجم میفرستیم تو نیز با ایشان کوچ میده و بدن تو را عامل غنایم فرمودم تا چون مسلمانان نصرت جویند و غنیمت یابند تو نیز بخشی قسمت کنی و حق کسی بدیگری نگذاری و کسی را از حق خود افزون ندهی و کاست نکنی اگر لشکر قرین ظفر گشت تو نیز کامروا خواهی بود و اگر کشته شوی بهشت خواهی شد لکن اگر کار دیگرگون شود و لشکر منقهور و منهزم گردد و تو زنده بمانی زنهار دیگر آهنگ من مکن و بهر جانب که خواهی بگریز که من دیگر ویدار تو را نخواهم دید چه هرگاه روی تو را پشت سپاهی مسلمانان مرا فرایاد آید و اندوه من تازه گردد و ساپ گفت همان کنم که تو فرمانی بوقت عمر بسوی نعمان بن المقرن مکتوب کرد و خلاصهٔ آن سخن این است که نعمان بداند که ما را از فراهم شدن لشکر عجم در نهاوند آگهی رسید و من بر دفع ایشان لشکری گماشته ام و امارت آن لشکر تو را داده ام چون منشور مرا قراءت کنی بسیج راه کن و با مسلمانان تا گوشک سفید که نزدیک مدین است کوچ ده و انجا لشکرگاه کن و بیاش تا سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شود آنگاه آهنگ نهاوند کن و نصرت از خداوند جوی ساپ بن الاقرع را تیز کیل ساخته و او را گفته ام فرمودم بدانگونه که با تو باز نمایند و هم بدانگونه که علی فرمود با موسی تعری مکتوب کرد که از لشکر کوفه دو بهر با خود بدار و دو یک بهر بنعمان بن مقرن فرستد و نامه دیگر بعمار یاسر نگاشت که وی نیز کار بدینگونه کند بوقت نعمان المقرن جای در لشکر داشت چه از آنوقت که سعد وقاص در انجا لشکر فرستاد تا اینزمان بر سر عمل بود با جمله چون نعمان فرمان عمر را بدانست ساحتگی راه کرد تا کوشک سفید برآمد و لشکرهای کوفه و بصره نیز برسیدند و با او پیوستند پس نعمان عرض سپاه داد نزدیک سی هزار تن فزون برآمد آنگاه طلیحة بن خویلد الاسدی را طلبکرد و از لشکر بصره چهار هزار سوار دلیر ملازم رکاب او داشت و فرمانکرد که همچنان بر مقدمه سپاه میرود طلیحه راه برگرفت و بدین آمد و نعمان از دنبال راه نزدیک گرد پس طلیحه از آنجا بدسکره برآمد و نعمان سه روز در مدین بیاسود و طلیحه از دسکره بحلولا آمد و از انجا آهنگ حلوان کرد و زهرمیان یزدجرد یکتن که شاذره بن آزادمرد نام داشت با ده هزار سوار تا حلوان رسیده بود چون خبر رسیدن لشکر عرب را بشنید تاب درنگ نیاورد از حلوان هزیمت کرده تا قرمیسین عنان نکشید پس طلیحه بی مانعی بحلوان در آمد و نعمان از قفای او تیز در آمد روزی چند در انجا او تراق کرد تا لشکر از رنج راه بیاسودند و چهارپایان علف بسیار کردند و نیرو شدند از آنجا نعمان روی باقیس بن هبیره المرادی کرد و گفت از قصر اسپیض تا انجا طلیحه بر مقدمه سپاه بود و نیکو خدمتی کرد را انجا خواهم که تو بر مقدمه باشی تا گاهی که بشهر قرمیسین رویم گفت فرمان پذیرم پس نعمان چهار هزار سوار لشکر اعیان کرد و او را سپرد و قیس از حلوان بر مقدمه همی رفت تا راه بقرمیسین نزدیک کرد شاذره بن آزادمرد که از پیش روی طلیحه گریخت بقرمیسین آمد و سرهنگ دیگر که مهرویه بن خرزاد نام داشت نیز با بیست هزار

کسکر با مه رود کاف مضموم و سین مهمله نام قصبه ایست میان بصره و کوفه و آن محالی وسیع است دور زده فرسنگ مشتمل بر نهب خراج دانسته

دسکره بضم دال و سکون سین مهمله و کاف کسور و رای مهمله مفتوح نام قریه ایست بزرگ قریب بنهر ملک از نواحی بغداد

قرمیسین بضم قاف و سکون راء مهمله و میم کسور و یای تحتانی ساکن و سین مهمله و تحتانی ساکن و نون موضعی است نزدیک حلوان و قصر شیرین در انجا است

سوار در قرمسین بود چون سپاه اسلام نزدیک شد هر دو سر جنگ با تمامت لشکر بگرفتند و بجاذران آمدند و قیس بقرمسین ۳۹۷
در آمد و نعمان بن مقرن نیز برسید و از آنجا آهنگ نهاوند کرد و آمد در قریه رودزاور لشکرگاه ساخت و موقت لشکر عجم
بهمدست و بهمدستان شدند و سوگند با هم راست کردند که تا جان در تن دارند خویشتن داری نکنند و از جنگ عرب روی
برنتابند و فرمان کردند تا دهقانان راضی طراف نهاوند را آب در آمد آشامند و جمله خلاب ساخته از آهن فراوان خسک
کردند و در گذرگاه لشکر پیکانه پراکندند تا مبادا لشکر عرب معافصه تاختن کنند و هر شب آن خسکها را می فشاندند و رو
برمی گرفتند باجمله نعمان بن مقرن از رودزاور بگذشت و طلیحه بن خویلد الاسدی را بفرمود که برود و لشکر عجم
فحصی بسزا کند و خبری باز آرد ایشان برفتند شامگاه بگذر باز آمد و طلیحه دیر میرسید مسلمانان در گمان شدند که مبادا با
لشکر عجم پیوسته باشد و او تا نزدیک نهاوند برفت و چندانکه توانست فحص کرده باز آمد و بدگمانی مسلمانان را بزدود گفت حال
این چه گمان بد است از مثل من کس چگونه تواند بود که عجم را بر عرب برگزیند مع القصه خبر آنچه دانست نعمان را بگفت و صبحگاه
نعمان از آنجا کوچ داده نزدیک نهاوند آمد و آنجا که قبور شهداء خوانند فرود شد پس لشکرها برافراختند و کارها بسامان کردند و
نعمان محمود بن زکار الاسلمی را بخواند و گفت چنین شنیدم که نهاوند را حصنی حصین و قلعه رصین است اکر توانی بروی و حال
معلوم کنی و باز آئی محمود گفت چنین کنم و چون تاریکی جهان را بگرفت برنشست و راه نهاوند پیش داشت چون راه ما نهاوند
نزدیک کردیم دیدکه پاسبانان از فراز قلعه آتش همی کنند و یکدیگر را انداز میدهند در عرض راه ناگاه اسب محمود با استاد چندانکه
مهمیز زد و با تازیانه آسیب کرد شوانست جنبش نمود از اسب فرود آمد و دست اسب را برداشت خسکی از آهن بگرفت و زیر
تیم اسب فرو شده آنرا برآورده برنشست و باخدمت نعمان آمد و آن صورت بنمود و گفت این خسک در راه ما نهاوند اند

مقاتلت نعمان بن مقرن با لشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری ۲۱ جنگ با عجم در نهاوند

صبحگاهی که سفیده سر برزد نعمان بن مقرن لشکر عرب را بنظام کرد از قبور شهداء طریق نهاوند گرفت و از نهاوند بگذشت
جان کاروزرای پادشاه بحساب میرفت با انبوهی از لشکر برون شد و بر عرب در آمد و هر دو لشکر دست بسیف و سنان بردند
و تیغ در هم نهاوند اکر چند از مسلمانان بسیار کس جراحت یافت و در خاتمت امر هزیمت با عجم افتاد و پشت بخنک دادند
و مسلمانان از دنبال ایشان همی تاختند و همی کشتند در میانه بحیره جان نیز مقتول گشت چون راه با لشکرگه عجم نزدیک کردند
جماعتی با خاشاک نیزه ایشان پرون شدند لاجرم عرب بخنک در آمد و خنکی صعب در میانه برفت و از جانبین بسیار کس
مقتول گشت و همچنان حرب برپای بود تا آفتاب بنشست پس چاپنبن دست از خنک بازداشتند و آتش را
تا بامداد سلاحها نیز و دند و کارزار را راست کردند چون روز دیگر تیرکی برخاست و روشنائی دید نعمان بن مقرن
لشکر بیاراست شعث بن قیس کندی را بر میمنه امیر کرد و مغیرة بن شعبه ثقفی را بر میسره بگماشت و طلیحة بن خویلد الاسدی
جانب جناح کرد و قیس بن مکشوح المرادی را بمیسره نگاه داد و عمرو بن معدیکرب زبیدی را در قلب لشکر جای فرمود و خود
برابر سی خنک برنشسته و درعی مصقول در بر کرده و شمشیر خود را که ذمیض نام داشت حمایل فرمود و علمی که عمر بدو
فرستاده بود بدست کرده پیاده از آمد و لشکر از کران تا کران بنکو نظاره کرد آنگاه رو بپیش روی صف نهاد و در داد که ای
ای مسلمانان کوشش فرامن دارید و اندرزمن کوش کیرید اینک لشکر عجم ساخته خنک شما ایستاده و با شما برزمی آویزند اکر عجمه
با شما افتد و ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافتی نیست چه با خانه ایشان چندان مسافتی نیست لکن اکر شما

شکسته شوید کجا توانید شد مرنمی شما هرگز روی وطن نه بینید این راه دراز را در نوشتن نتوانند و یکتن از شما جان بسلامت
ببرد و از ین بزیادت انکه امروز شما میان کفر و اسلام حایل و حاجزید اگر شما بر خیزید اسلام خللی راه کند که التیام آن
بسالهای دراز میسر نشود مان مسلمانان بنیک بکوشید و پای صطبار استوار دارید و بر این قوم بفرمان غلبه جویید که
پرستش ماه و خورشید کنند و از بهوت خسرو و جمشید کوبند و از مضاجعت با مادر و خواهر و دختر پرهیز ندارند اکنون چشم بر من دارید
و بدین رایت که در دست دارم نگران باشید که از سه کرت جنبش خواهم داد در کرت اول میان بر بندید و دل بر جنگ
نهید و در کرت دوم عنانها کرد کنید و ساخته حمله شوید و چون علم را در کرت سیم جنبش دهم تیرها بر کوش اسب نهید و حمله
در دهید و من بانگ تکبیر بر خواهم داشت شما با من هم آهنگ شوید و با واز بلند بگوئید لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
از قلب لشکر ندا در داد که ای امیر نصیحت تو شنیدیم و پذیرفتیم اکنون بکوی کرتو را در این جنگ آسپی بر سد بعد از تو امیر لشکر
کیست نعمان کفت مرا آرزو می آید که شهید شوم اگر مرا سعادت شهادت روزی شد بعد از من حذیفه الیمان امیر
لشکر است و اگر او را نیز واقعه افتد جریر بن عبدالله البجلی و اگر او نیز نباشد اشعث بن قیس کندی و اگر اشعث کشته شود
امارت لشکر مغیرة بن شعبه راست این بکفت و سر بسوی آسمان کرد و کفت الهی پرورد کار امر ابر این کافران جری کردی
انکاه سعادت شهادت بخش و جوه لشکر کفتندای میر اکنون بکوی تا چه هنکام حمله افکنیم کفت چون آفتاب از زوال
در کذرد و هنکام نماز فرا رسد مناصحه که امروز آدینه است در مدینه و مکه مسلمانان بعد از نماز نصرت ما را از خدا خواهند
بیجنک رویم که بادعای ایشان مشفق شویم ایشان درین سخن بودند و از انسوی لشکر عجم مانند سیل عرم فوج فوج پرشکوه
کروه کروه زنی کرده در میرسید با اسبهای تازی و علمهای رنک رنک و بفرزینهای زرین و سلاحهای مصقول و فیلهای
جنکی از چپ و راست میراندند عرب را از ینکونه سیاه هول و هرب بکرفت یکتن از مسلمانان کفت این روز بدان روز
شباهتی دارد که ابو عبیده ثقفی با لشکر بر سر آن پل کشته شد و شعری در مرثیه ابو عبیده بخواند و بکریست عبدالله بن مسعود
کفت چون سخن جنک تذکره کردی مرا شعر ابو محجن ثقفی یاد آمد و شعر او را قرائت کرد و عمرو بن معدیکرب بانک در داد
که مان ای مسلمانان این چه وقت اصغای شعر و روایت ابیات است چشم بر رایت خویش افکنید و دل بر شهادت
بندید و بدانید که امروز روزی شکرف و خطبی بزرک است چون عمرو این کلمات بکفت لشکر خاموش شدند و چشم تر رایت
نعمان بن مقرن بستند چون هنکام نماز پیشین بر سید نعمان علم جویش را بدانکونه که مقرر بود جنبش داد مردمان دل از جان
برکرفتند و یکدیکر را وصیت کفتند بالجمله چون کرت سیم علم را جنبش داد و بکبر کفت سی هزار تن لشکر مسلمانان دفعة
واحده با علی صوت بکبر کفتند و ازین کرد ار عجب و بانک هایل چنان لشکر عجم تر بسیدند و آشفته خاطر شدند که بسا کس
پای ایشان از رکاب بیرون شد و دستهای ایشان چنان بلرزید که تیر نه کرده از کمان فرو افتاد و بالجمله سردوشکر درهم
افتادند و شمشیر در هم نهادند هوای میدان از غبار چون شب تاریک کشت و برق سیف و سنان چشم بیننده را خیره کرد
در آن کرمکاه جنک سر هنکی از عجم با نعمان دوچار شد و فرصتی بدست کرده تیره خود را در پهلوی نعمان فرو داد و او را از اسب
در افتاد و جان بسپرد مردی از مسلمانان این بدید از اسب فرود شد و دستار نعمان را بازکرده زیر پوش او حشا تا
لشکریان این ندانند و دل شکسته نشوند و برادر او معقل بن مقرن علم بر کرفت و رجزی کفت و حمله افکند و همی زد و
تا کشته کشت از پس او برادر کهتر سوید بن مقرن علم بر کرفت و حمله افکند و پیرامنی چند بکشت انکاه علم را بحذیفه الیمان داد

رزم عرب و عجم

خدیفه تا انگاه آفتاب بمغرب نشست شبیخون همی زدو حرب بپای داشت چون ترکی جهان از بگرفت هردو سپاه بازگشتند
گاه شدند و مجروحان را مرهم کردند و شمشیرها را صیقل زدند و آنشب بیودند تا آفتاب سر از کوه برکشید مردم دشمن آهنگ
جنگ کردند و میمنه و میسره بپا راستند نخستین دلاوری از سپاه عجم بمیدان مدد لخمی اسب بکرد و اینداد نگاه فریاد برداشت
که ای عربان من بوران پسر ورامم هرکرا آرزوی جنگ است نزد من آید و زور بازو بنماید و این کلمات بلغت عرب
همی گفت مسلمانان ازو بهناک شدند و کس آهنگ جنگ او نفرمود بوران برآشفت و حمله انخذ از یک جانب صف
بشکافت و از دیگر سوی بیرون شد و هنگام بازگشتن مردی از مسلمانان را از پشت اسب بربود و او را همچنان بر دست
می او رد تا بصف خویش رسید پس او را نداخش تا مشرکین او را پاره پاره ساختند و دیگر باره عطف عنان کرد تا آنجا از
سخت ایستاده بود و هم آورد طلب کرد کس او را پاسخ نداد این کرت تیر چون دیو از نبذ رها کشته بر مسلمانان تاخت
آورد عمرو بن معدیکرب چون این بدید سب برجهاند و چون شیر غضبناک از صفهای او در آمد و صمصامه خویش برانداخت چنانکه از
خود آهن در گذشت و تا سینه او را بدرید پس بوران در افتاد و جان بداد و عمرو از اسب فرود شده ساز و سلاح او بر
گرفت کوبندگرا و را هفتهزار دینار بها بود پس قتل بوران لشکر عجم از جای در آمدند و راه با صفوف مسلمانان نزدیک گردانیدند
تیرباران کردند خدیفه لشکر باز اگشت بباشید و اهنگ جنگ مکنید تا انگاه که من فرمایم چون از فدنگ مشرکین
مسلمانان فراوان خسته میشدند سخن خدیفه را وقتی نهادند و یکبار از جای در آمدند و جنگ پیوسته کردند و لشکر عجم را
لختی باز پس بردند دیگر باره عجمیان از غیرت بجوشیدند و چون شیر نخجیر و شیدند و از نو جنگ بساختند عمرو بن معدیکرب
فریاد برداشت که ای مسلمانان وای گروندگان قرآن و ایمان چگونه دل نهید که این کافران که بنعیم انجهانی عقیدت
ندارند و اجر شهادت نشناسند از شما بجلادت پیشی گیرند و در رزم ثبات از شما سبقت جویند دل بر مرگ
نهید و از غم زن و فرزند دست باز دارید و پای صطبار استوار کنید این بگفت و از اسب پیاده شد و مردم دلیر
پیاده شدند و با شمشیرهای کشیده بجنگ در آمدند و از لشکر اساوره عجم جماعتی شگرف با سی پنجه فیل جنگی سر راه بر ایشان
گرفتند عمرو چون فیل ست یمین از شمال ندانست و چپ از راست باز ندید و همی شمشیر زد و خرطوم فیلان و دست
ساعد چنانکه از آن فیلان یکی بسلامت بیرون شد همه از آفتاب و تیره بالا صعود نداده بود که پیلبان
از پای در آمدند و آن سپاه شکسته شدند از نوده هزار تن سپاه ساخته جنگ گشت و علمهای رنگ رنگ
افراخته ساعد بر سنگی از مردم کاشان که گرد آذر نام داشت تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر نهاده و درع داودی
در پوشیده پنج پیل جنگی از طرف راست و پنج از جانب چپ همی داشت بدین ساز و برگ آهنگ میدان کرد قیس
هبیرة المرادی چون این بدید سب برجهاند و چون صاعقه آشکار آهنگ کرد و دار کرد و حمله در افکند و بر آن پیل که
آهنگ بود و گرد آذر برافراشته بود در آمده و چون برق خاطف نیزه خویش را بر چشم پیل زد و آن پیل سر بر تافت چندانکه
خواستند او را بدرند شوانستند همی برفت تا برود رسید این وقت گرد آذر را از پشت بزیر افکند پس مسلمانان
بر سیدند و او را بکشتند پس او سر بنگ دیگر مهربندادبن زادان بمیدان آمد بر فیلی آراسته با تاج مرصع و کمر
و تبرزین زرین گروهی از سواران از پس پشت او و فیلان جنگی از چپ و راست همی راندند بدین شکوه و حشمت مسلمانان
روصف بایستادند و او را که مبارز گیست تا با او مبارزت آزماید و مرد را بمرد باز دید آید رزم زنان عرب آهنگ جنگ او کردند

کتاب عسل رزد قایع قایم سبعه

عروة بن زید الخیل الطائی گفت ای مسلمانان شما مرا یک درین حرکاه هنری نمود اید و اثری که انشاء الله همی خواهم که رزم او را با من گذارید عمرو بن معدیکرب گفت روا باشد برو که خدایت معین و یاور باد پس عروه پیاده آمد و پسیصد سوار از عمزادگان و خویشاوندان و از یمین و شمالش صف راست کردند مهر بند و با هزار سوار که ملازم رکاب او بود حمله افکندند عروه نخستین خود را بر سر گرفت و پکر گفت و مانند شیران گرسنه درهم افتادند دل مهر بند و مقتول گشت و مردم عروه بر لشکر او دلیر شدند و همی بکشتند و بخاک افکندند از آن هزار سوار افزون پنجاه تن بسلامت بخت و مردم عروه ساز و سلاح ایشان را که همه نیزه و شمشیر و خود و جوشن و طوقهای زر و کمرهای زرین و دیگر چیزها بود بغنیمت برگرفتند و این وقت روز کوتاه شده بود و سپاه باز لشکرگاه شدند و همچنان در تمام شب ساختگی جنگ کردند و بامداد زین بر اسب بستند و بر نشستند و بمیدان جنگ آمدند و از دو سوی صف راست کردند و سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان در آمدند و لختی رزم دادند یکوقت یکی از مرزبانان عجم که نوش جان بن باذان نام داشت میدان تاخت بر پیلی نشسته و بر کستوانی زرین برآمده با تمام ساز و سلاح بایستاد و مبارز خواست عمرو بن معدیکرب با قبیله بنی زید گفت من بر این سرمنگ حمله خواهم کرد و خرطوم فیل او را با صمصامه خواهم زد شما نگران باشید اگر مرا دشمن بر من حمله کردند مرا یاری کنید این بگفت و اسب برجهاند و خویش جان نگران شد که عمرو چون دیو دیوانه قصد او کرد و از کمان بزه کرده تیر از پس تیر سوی او روان داشت چندانکه عمرو را چند جراحت آمد بنی زید چون بن بیدند سوی او شتافتند و از آنطرف مردم نوشجان بجنبش در آمدند و این دو گروه درهم افتادند در میان آن گیرودار عمرو بناگاه بر نوشجان در آمد و صمصامه بر اندو خرطوم پیل او را بیندخت پیل روی بر تافت و لختی بدوید پس بیفتاد و جان بداد مسلمانان بشتاب کردند و نوشجان را با شیع در گذرانیدند از پس او هرمز بن داذان با پنجهزار مرد لاور ان عجم بمیدان آمد و در میان دو صف چون یک لخت کوه آهن بایستاد خدایگان ایمان گفت مسلمانان این عاجم را بانصاف کار پیش کونید نداشتند که مرد پیر آمرزنده بود چون یکتن از ایشان آن غاز جنگ کند گروهی با او هم آهنگ شوند اکنون چنانکه بینید این جنگ با نیوه ست دل بر فضل خداوند بندید بدو دین پیغمبر را نصرت کنید و برادر و دوفرستید مسلمانان گفتند سمعا و طاعة و نخستین از قبیله قیس غیلان دو تن مرد لاور بیرون شدند یکی پکر و آندیگر مالک نام داشت بر لشکر عجم حمله کردند و چندکرت از زینسوی بدانسو شدند و کرّی کردند و فرّی نمودند و ناگاه راهی بدست کرده چون دو اژدها همی تاخته از یمین و شمال هرمز در آمدند و او را با پانزده اسب در انداختند لشکر عجم چون این بدیدند بر کرد هر دو تن پره زدند و نصر صف دشمنان ایشان را از پای در آوردند یکوقت از غبار آنگخته چنان نمود که ابری سیاه جهان را فرو گرفت و لمعان شمشیرهای صیقل زده مانند ستارهای آسمانی در شبان تاریک درخشانی میکرد برادر پکر و مالک مردگی یافته نام داشت در فحص حال برادران همی بود بسطام بن عمرو کشت آن مرد کشته شدند ناشره کشت لاحول ولا قوة الا بالله و دیوانه وار بر لشکر عجم حمله کرد و چند مرد بکشت و خود کشته گشت عمرو بن معدیکرب فریاد برداشت که ای مسلمانان امروز راست بروز قادسیه ماند ای دلاوران بنی زید و ای شیران بنی مذحج وای دلیران تخع الصبر الصبر امروز جلادتی کنید تا فردا سعادتی برید جریر بن عبد الله بجلی گفت امروز سیم ست که نعمان بن مقرن بدست عاجم مقتول گشت و ما چندانکه رزم داده ایم کاری بکام نکرده ایم پس مینگرید که یزدجرد از اصفهان لشکری باغاث

۱۴ اینجاعت کمین سازند که ما را با ایشان قوت مقاومت نماند از اینساعت که روز بنیمه رسیده پاید کوشید و آزان پس
که خورشید فرو شود حصن نخواهند را پاید گشاد طلیحه بن خویلا لاسدی گفت ای مردم ازین سخن در نگذرید سوگند با خدائی
که تدبیر جز این پیش که جریر گوید دل برمرگ نهید و رزم دیندارین کار بخاصت باید برد اگر بنصرت و اگر بهزیمت بود عمرو بن
معدیکرب گفت سخن از هزیمت چگونی همه از خطر و غنیمت گوی دل من گواهی میدهد که انشاء الله امروز شهید خواهم شد هم اکنون
اسب بر جهانم و حمله در دهم سوگند با خدای که تا این لشکر را درهم نشکنم روی واپس نکنم اگر همه جان بر سر اینکار نهم مدانید
کشته شدن عمرو بن معدیکرب که من باز نخواهم شد تا کشته گردم این بگفت و تنگ فرس سخت بکشید و برنشست و صمصامه خویش را بدرخشانید
و رجزی انشا کرد و با آواز بگفت و چون فیل مست حمله کرد بنی مدحج و بنی زبید بر حمله او کرکشند جهان تاریک شد
با نکها در هم افتاد و مردان درهم افتادند صدو دو شیع و سنان چون برهواری خون همی باریدند ناگاه در آن گرمگاه جنگ اسب
عمرو بسر در آمد عمرو از پشتش در افتاد و اسب بر سید لشکر عجم چون این بدید کرد عمرو را دایره کرد از فرو گرفتند و همی شیع و تیر بر او میزدند
عمرو پای خواست و صمصامه بکشید و چون شیر زخم خورده از یمین و شمال همی میخرو شید و میکوشید و مردو مرکب بخاک
می انداخت چندان رزم داد که صمصامه در دست او بشکست او را شیع دیگر بود که ذوالنون نام داشت
بزد و ذوالنون را بکشید و این رجز بخواند

آنا ابا ثور و سیفی ذوالنون اضربهم ضرب غلام مجنون

و دل بر مرگ نهاده شیع میزد و مرد همی کشت تا ذوالنون تیر در دست او بشکست پس لشکر عجم با نبوه تر شدند و کرد
عمرو را چندین صف از پس صف پره زدند و چون مسلمانان عددی قلیل بودند شوا شدند با عمرو راه کنند و عمرو را
زخمهای گران رسیده بود و شمشیر بدست نبود مردی از سرهنگان عجم که بهرام نام داشت بر سر عمرو تباحث و شیع زدند
عمرو بدان زخم از پای در آمد و جان بداد بعد از قتل عمرو بن معدیکرب زوجه او بدین شعر او را مرثیه گفت

لقد غادر الرکب الذین تخلوا برفدة شخصا لا جبانا و لا غمرا
فقل لزبید بل لمذحج کلها فقدتم ابا ثور سناتکم عمرا
فان تجزعوا الا بعز ذل عنکم و لکن سلوا الرحمن بعفیکم صبرا

مع القصه اینوقت لشی غلبه با عجم افتاد و عرب را باز پس برد سواریه بن عامر المحتفی در میان جنگ ناگاه آواز شنید
که گوینده گفت یا سواریة الجبل الجبل یعنی از جانب کوه برحذر باش چون سواریه بجانب کوه نگریست جماعتی
از عجم را دید که کمین نهاده اند پس با مردم خود بر ایشان حمله برد و ایشان را بعضی بکشت و برخی را هزیمت کرد از پس آن
عرب دیگر باره قوت کردند و از چپ و راست و قلب و جناح بگیر و بخش نمودند و حمله کران کردند چنانکه اعاجم
نیروی درنگ نماند پس پشت باجنگ کردند و عرب از دنبال ایشان بتاختند و همی مردم و مرکب بخاک انداختند
اعاجم چنان آشفته شدند که دیگر باره نتوانستند راه پایان گرفتند عرب از دنبال ایشان تا دو فرسنگ
از آنسوی نتاختند برگشتند تا پاره آنجماعت را پراکنده کردند و همی بار اضی قم گریختند و جماعتی بجانب کاشان شدند
و برخی راه صفهان و بعضی بزمین ماسندان شدند و جماعتی از هزیمتیان طریق همدان گرفتند و پسار کس از مردم نتوانست
که از لشکر عرب بیمناک بودند اموال و اثقال خود را حمل داده بجانب همدان گریختند از این روی راه عقبه

که درمیان نهاوند و همدان است و آن راهی ست که در شعب کوه الوند واقع است و راهی صعب ست که افزون از یک مرد نتواند عبور داد از قضا بحیر جان بسوی همدان گریزان گشت و قعقاع بن عمرو از قفای او شتاب کرفت چون بحیر جان براه عقبه در آمد از کثرت ستوران بار کش نتوانست گذشتن قعقاع از دنبال برسید آنجا که بحیر جان را چند با عسل از پیش روی شد طریق بود پس شیخ برزو را بکشت و آن ستوران را بغنیمت باز تاخت مسلمانان گشتند اِنَّ لِلّٰهِ جُنُودًا مِنْهَا الْعَسَلُ یعنی خدای را لشکرهاست از جمله یکی عسل است و این سخن مثل گشت در جنگ نهاوند صد هزار کس از عجم کشته شد روز دیگر مسلمانان بنهاوند در رفتند و هر غنیمت که از عجم بجای بود برگرفتند

۲۱ قصهٔ عمرو بن معدیکرب

ذکر عمرو بن معدیکرب که درین سال مست و یکم هجری مقتول گشت

عمرو بن معدیکرب بن عبد الله بن عمرو بن حضم بن عمرو بن زید الاصغر بن ربیعه بن مسلمه بن مازن بن هنه بن سعد الاکبر بن الحارث بن صعب بن سعد العشیره بن مذحج بن ادد بن کهلان بن سبا بن الزیدی المذحجی ولقب او ابو ثور است شرح اسلام او و ارتداد او و هزیمت او از علی علیه السلام و اسیر شدن زن و فرزند او بدست علی در جلد اول ازکتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و قصهٔ شجاعتها و مردانگیهای او در جنگهای روم و حربهای عجم ازین پیش نگاشته آمد در ایام جاهلیت که هنوز عمرو جوان بود او را مانق بنی زید مبنا میدند و حق میدانستند تا کاهی که قبیله خثعم اعلاد جنگ کردند آستک بنی کرد یکروز عمرو بنزدیک خواهر خود ریحانه آمد و گفت مرا سیر کن که فردا بنی خثعم در میرسند و جنگ میباید کرد ریحانه بتردد رش معدیکرب رفت و صورت حال بگشوف داشت معدیکرب گفت برو و بدانچه این مانق خواندت کن ریحانه بحکم عمرو یک فرق از ذرت که عبارت از سه صاع باشد پیاورد و یکه بز چهار ساله بکشت و طعام کرد عمرو بخورد روز دیگر که بنی خثعم برسید معدیکرب تیز از بنی زید لشکری پیاراست و هر دو سپاه برصف شدند عمرو بر جمل و حمله افکند و چند کرت صفوف خثعم را بشکافت و بدنبوی شد و باز شتافت کرد را و بنی زید را دلیر کرد و همدست حمله افکندند و بنی خثعم را هزیمت کردند از آن روز عمرو بن معدیکرب را فارس زید نامیدند و او اکر چند فصاحتی با شجاعت توام داشت لکن مردی دروغ زن بود و روزکاری که در کوفه جای داشت کاهی با بزرکان بلاد از شهر بیرون میشدند بتفرجات کیاه و غزارت سیاه مشغول میشدند و کاهی در ظاهر کوفه می نشستند و قصه کذشته می کفتند و انشاد شعر میکردند عمرو بن معدیکرب یکروز بیرون شد و از قضا در پهلوی خالد بن صفقب بن نهدی جای کرده بود و او را نمی شناخت چون کسی سخنی از ایام کذشته همی کرد عمرو تیز روی بمردی آورد و کفت وقتی غارت بقبیله بنی نهد بردم خالد بن صفقب با مردم قبیله مدافعه بیرون شدند من حمله افکندم و با طعن نیزه خالد را از اسب در انداختم و با معصمانه فرو کوفتم و خالد را می شناخت کفت یا اَبَا ثَوْرٍ اِنَّ قَبِیلَتَکَ تَجْمَعُ کَلَامَکَ وَاَشَارَ اِلَیْهِ یعنی ای عمرو قبیلهٔ سخن ترا کوش میدارد و اشاره بسوی خالد کرد فَقَالَ لَهُ اسْکُتْ اِنَّمَا اَنْتَ مُحَدِّثٌ فَاسْتَمَعَ کفت خاموش باش تو مردی محدثی کوش میدار تا چکویم روی با خالد کرد فَقَالَ اِنَّمَا تَحَدَّثُ بِمِثْلِ هٰذَا وَاَشْبَاهِهِ لِتَرْهَبَ بِهِ الشَّبِیهَ کفت مرا زین کونه حدیث و امثال آن همی کویم تا ممکنان را از خویش برسانم و همچنان بر سر قصه رفت و سخن خویش قطع کرد و از مجلس خجل بکشت مردی کفت اَنْتَ شُجَاعٌ فِی الْحَرْبِ وَالْکَذِبِ ای عمرو تو در رزم دون و در دروغ زدن شجاعی آن کذب که در روایت عمرو میرفت یکروز عمر بن الخطاب با او کفت ای عمرو پیکاه در جاهلیت مغلوب سواری کشته باشی

کفت من در جاهلیت

گفت من در جاهلیت هرگز دروغ نگفتم اکنون که مسلمانم دروغ زن نشوم زبهر نو حدیثی گویم که هرگز با کس نگفته ام پنهانا ۳ ۴
وقتی با قبیله ٔ زبید نهب و غارت نبی کنانه را تصمیم عزم دادم پس بجماعتی عبور دادم که از بزرگان قبیله بودند
و ایشانرا خیمهای فراخ و سازو برگی ساخته بود پس سواران خود را فرمان کردم تا در پیرامون آن قبیله پره زدند
و خود در خیمه که از همه نیکوتر بود فرود شدم پس زنی را نگریستم که چون مرا دید رکرد بگریست گفتم این گریه چیست گفت
برخویشتن نمیگریم که گرفتارم بلکه حسد میبرم بر دختران اعمام خود که هم اکنون از نیسوی پرون بسلامت شدند و من کار
بتاخیر کردم و اسیر گشتم من این سخن با و روا داشتم و ندانستم مرا بسوی شر دلالت کند با خود گفتم آسوده باش کز من دختران عم
تو را نگذارم بسلامت بجهند و در حال برنشستم و سواران خود را در کردم قبیله باز دو اشتم و خویشتن بکشته بتاختم و از پشته از
پیش روی نمود ارشد صعود دادم از پس پشته پسری سرخ موی نگریستم با مرکبان دراز گشته و پا افزار از پای پرون
کرده و شمشیر در کنار نهاده اصلاح نعل و تیغ همی کند چون مرا دید رکرد برجست و گفتها پنداخت و شمشیر برگرفت
و تا فراز پشته بتاخت چون چشمش بر سواران افتاد که قوم او را احاطه کرده اند این شعر قرائت کرد

أقول لها تحنى فاها ... وألبسني نكرة ذا ها ... إني سأحمي القوم من حواها

من چون این بدیدم پیش دستی را اسب بزدم و بر او حمله کردم مکر او را زخمی زنم مانند گربه و یا ثعلبی از چپ و راست
من روقان کرد چندان که زخم مرا بگرد اینکاه بحیلتی تیغ براند و مرا جراحتی افکند من لختی بیاسودم تا از آن جراحت راحتی یافتم
کردم و دیگر باره حمله افکندم این کرت نیز تیز بزه کرده از من درگذشت و از دیگر سوی بر من تاخت و بزخمی دیگرم از اسب
در انداخت و بمیان درگذشت من برجستم و دست در لجام سب کردم او تیز به شدی در رسید من امنکا و کردم
از من لختی دور تر شد و هم بحلدی چون برق خاطف در آمد و صیحه بایل زد و جراحتی دیگر رسانید اینوقت مرگ را
معاینه کردم گفتم کیستی که مادرت در سوگت نشیناد تو از عامر بن طفیل و عمرو بن کلثوم بر من بزیادت جلادت آوری
گفت تو چه کسی باز گوی پیش از آنکه بدست من تباه شوی گفتم من عمرو بن معدیکربم گفت من ربیعه بن مکدم گفتم ای برادر
زاده از سه کار یکی اختیار کن اگر خواهی کار بشمشیر حوالت کنم تا یکتن از میدان محاربت بسلامت پرون شود و اگر خواهی
بمصارعت دست در کریبان شویم تا هر که تو تیز باشد آن دیگر را بزمین افکند سه دیگر انکه پشت با سلامت و مصالحت
و بی آسیبی از یکدیگر درگذریم لکن ای برادر زاده تو جوانی و چشم قبیله تو با تو روشن ست کر و لجاج و مری مکن گفت ایمرد
سخن دراز مکن از اسب فرود آی گفتم مرا چندین جراحت کرده پیاده نتوانم رفت دست باز نداشت تا مرا پیاده ساخت
پس دست من بگرفت و عنان اسب بدست دیگر کرد هر دو روان بجانب قبیله روان شدیم و هر دو بهم نخندیدیم در آمدیم
زنان و بدویدند و بر روی ما بخندیدند و گرد از سر و روی ما بستردند پس ربیعه بفرمود تا خیمه از بهر ما راست کردند و شتری
نحر نمودند شامگاه راعیان و پاسبانان تازی که مانند آنان ندیده بودم از چراگاه باز آوردند ربیعه گفت عمرو
اگر یکی از این اسبها با من بودی زندگانی تو کوتاه می گشت من بخندیدم و همرامان من خاموش بودند با بجمله دو روز ما را بضیافت
بداشت انگاه از نزد او مراجعت کردیم و این ذلت و زبونی خاطر مرا رنجه میداشت تا زمانی درگذشت و کرباره بتهیئت
انجمنی ساختم و ناگاه بر بنی کنانه بتاختم و مال و مواشی برانده م و زنان و فرزندان اسیر کردم زوجه ٔ ربیعه بن مکدم هم در میان
اسیران بود انچه بر ربیعه بردند که عمرو بن معدیکرب چه کرد ربیعه بر اسبی راهوار برنشست و مانند صبا و سحابی از فضای با

۴۴ شتاب کرفت چنانکه با ما پیوسته کشت از کرد راه مرا کفت ای عمرو هودج نشین مرا بکذار و ازین غارفت و باز دار من بجانب او الشقاتی نکردم دیکر بار این سخن اعادت کرد هم روی بکردانیدم پس کار بمبارزت رفت براو حمله کردم و این رجز بخواندم آنا ابو ثور و ذو قاف الزلق لست بما فون ولا فی خرق

و نیزه فرو خوابانیدم و چنان دانستم که کار بساختم ناکاه دیدم که نیزهٔ من از پشت اسب بخطا کذر کرده و او در زیر کرد تا جای نموده پس نوبت بر سعلهٔ افتاد و حمله افکند و سر مرا با چوب نیزه بکشت چنانکه خون بدوید پس من بر او تاختم و بار نیزه ضرب دیکر انداختم هم درین کرت نیزه از پشت اسب در کذشت و او در زیر شکم اسب بود دیکر بار نیزه چوبین برکرفت و بر نشست و سر مرا از جای دیکر بکشت و کفت ای عمرو تو را از دو کرت بزیادت معفو ندارم و از نهوی بروی بانکث زد کفت ای سعله این مسامحت چیست سنان بر نیزه نصب کن و او را فرو دستان پس سعله سنانی چند از جامه بر آورد و بر نیزه نصب کرد و کفت تو فت من مرکز ادیدار کردم و دانستم که جان بسلامت نبرم کفتم ای سعله غنیمت بکیر و باز شو نبی زید کفتند ای عمرو این چیست که میکوئی عرب چه کویند که ما غنیمت خود را پسری چونین کذاشتیم و کذشتیم کفتم سخن دراز مکنید که مارا فوت مبارزت او نیست پس عنان باز داد و بر سعله بحمله باز رفت و خود حمل داد و بضربتی خویش آورد کویند وقتی عیینه بن جعفر بکونه آمد و روزی چند بود یکروز عزم دیدار عمرو کرد و غلام خویش را بفرمود تا زین بر اسب بست و بر نشست و در محلهٔ بنی زید بدر سرای عمرو آمد و او را آواز داد عمرو بیرون شد و عیینه را انکریست کفت ۴۵ فیم صباحا ایا ما لابن عیینه کفت نه این است که خداوند این بخیت را بسلام علیکم بدل ساخت عمرو کفت بکذار چیزی را که نمیدانیم اکنون فرود شو تا کوسفندی فربه داریم تا ذبح کنیم و نزلی مهیا سازیم و بکوئیم و بشنویم عیینه فرود شد و عمرو کوسفند را ذبح کرد و مطبوخ ساخت و در ظرفی بزرک جای داده حاضر نمود چون دست بخوردن بردند عمرو کفت از شیر شراب میکنیم یا از خمر عیینه کفت نه آن است که خداوند خمر را حرام فرموده عمرو کفت تو بسال اقرونی یا من تو زودتر مسلمانی کرفتی یا من عیینه کفت سال تو افزونست و اسلام تو نیز مقدم است قال فانی قد قرأت ما بین دفتی المصحف فوالله ما وجدت فیها تحریمها الا انه قال فهل انتم منتهون یعنی تمامت قرآن را قرأت کردم سوکند باخدای چیزی نیافتم که دلالت بر حرمت خمر کند الا انکه میفرماید تو اند بود که دست ازان باز دارید پس شراب خمر بیاورد و با هم بخوردند بقانون جاهلیت سخن کردند تا شامکاه برسید آنکاه بفرمود تا شتری برای عیینه بیاوردند و غلام خویش را کفت همانی که چهار سزار دینار داشت حاضر ساخت و نزد عیینه کذاشت و کفت این از عطایای عمر است عیینه قبول اخذ مال کرد و بیرون شد و این اشعار در مدح عمرو انشاد کرد

جزیت ابا ثور جزاء کرامة ... فنعم الفتی المزواد و المتضیف

وهبت فاکرمت القرف و انلتها ... حبیبة عام لم تکن قط تعرف

وقلت حلال ان تدر ما مة ... کلون انعفانی البرق و اللیل مردف

وقدمت فیها حجة عربیة ... تزد الی الانصاف من لیس ینصف

وانت لنا والله ذی العرش قدوة ... اذا صدنا عن شربها المتکلف

تقول ابو ثور احل حرامها ... وتقول ابی ثور اسد و اعرف

گویند وقتی عمر بن خطاب مقرر داشت که هر سال دو هزار درهم عطای عمرو باشد کهشت یا امیرالمؤمنین هزار درهم ۵ ۱۴
از برای اینجاست و دست بپهلوی راست شکم گذاشت و هزار درهم برای اینست و دست بر طرف چپ
شکم گذاشت بگو بهره اینجا چیست و دست بر میان شکم گذاشت عمر بن الخطاب بخندید و پانصد درهم بر آنچه
مقرر بود بیفزود و عمرو بن معدیکرب گوید که من کمتر تنه بر تمامت میاه قبایل مهمیکزم و باک ندارم اگر دو آزاد و
دو بنده مرا دیدار کنند و از دو آزاد یکی عامر بن الطفیل را بنمود که طعن او از اصابت صوت پیشی میگرفت و دیگر عیینه
السحارث را قصد داشت که هنگام غارت از پیش روی خیل می شتافت و هنگام بازگشت از دنبال قوم میرسید
و از دو بنده یکی سودنبی عبس عنتره را بنمود که هرگز از شدت و شدی او را توانی و کندی نبود و دیگر سلیک بن سلکه که
چون شیر سری باقصای بلاد غارت پیرو غنیمت می آورد و قتی عمرو بن معدیکرب با تفاق اقی المرادی بطلب غارت
بیرون شدند و غنیمتی بدست کردند بی خواست با او بتساوی قسمت برد عمرو سر بر تافت و او را چیزی نداد آنی او را
تهدید کرد چون خبر بعمرو آوردند این شعر بگفت

اعاذل شکتی بالرماح وسیفی ... وکل مقلص سلهب العتاد
اعاذل انما افنی شبابی ... اجابتی الصریخ الی المناد
مع الابطال حتی سل جسمی ... وافرح عاتقی ثقل الجیاد
وبقتی بعد حلم القوم حلمی ... وبقتی قبل ذا رای القوم رائی
ومن عجب عجبت له حلیف ... بذبح لبن من بلح التواد
تمنی ان یلاقینی ابی ... وددت وانما منی وداد
یلاقینی وسابغتی دلاص ... اکفکف فضلها تحت الجیاد
تمنانی وسابغتی قمیص ... کان نسیجها حدق الجراد
وسیف لابن ذی یزن عندی ... یخیر نصله من عهد عاد
بقد البیض والابدان قدا ... وفی الهام الململم ذو اتئاد
وعاجزة ترال اللیث عنها ... بنازع خلقها خلق الجیاد
اذا وکلت بمنعلها وسادا ... کوقع القطر فی الارض الجماد
فلولا قینتی للقیت لبنا ... مصورا ذا طبی وشباب
ولولا قینتی ومعی سلاحی ... تکشف شحم قلبک من سوادی
وقد لاقیت خالک غیر نکس ... ولا متعلم قتل الاعادی
ادید حیاته ویرید قتلی ... عذیرک من خلیلک من مراد

این شعر آخر را علی علیه السلام وقتی که ابن ملجم مرادی لعنه الله در میان جماعت دید در کرد تمثل فرمود و این اشعار از آنحضرت بود گویند بعد از فتح قادسیه چون سعد وقاص خمس غنایم را بیرون کرد و هر سواری از لشکر شهزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم بهره داد هنوز بیرون قسمت مبلغی از غنیمت بجای ماند سعد صورت حال را بعمر بن الخطاب

کتاب عسل و قایع اقالیم سبعه

[illegible] فرمان کرد که خمس آن مال که بجای مانده نیز برون کن و آنچه بماند بر آن مردم که بقصبه جهاد بسوی توانند [illegible] نرسیدند بخش کن و آنچه بزیادت ماند بر حفظه قرآن قسمت کن بموقت عمرو بن معدیکرب و بشر بن ربیع [illegible] سعد وقاص آمدند و گفتند ما را بصره باید و او سعد با عمر و گفت تو ار قرآن چه یاد داری گفت من از کار غزا بحفظ قرآن شوانستم پرداخت با بشر گفت تو چه دانی گفت بسم الله الرحمن الرحیم مردم بخندیدند سعد گفت شما ازین مال بصری و نصیبی نباشد ایشان برنجیدند و در خشم شدند و عمرو بن معدیکرب این شعر گفت

اذا قیلنا و لم ینبل لنا احد ... قالت قریش الا لله المادیر
تعطی السویة من طعن لنا نفد ... و لا سویة اذ تعطی الدنانیر

و بشر بن ربیع نیز این چند شعر انشاد کرد

انحب بیاب القادسیة ناقتی ... اذا سعد وقاص علی امیر
سعد امیر الشر من دون خیره ... و خیر امیر بالعراق جریر
و عند امیر المؤمنین فواضل ... و عند امیر المؤمنین فضول
لذکر هذا انه وقع سوطنا ... بباب قلیب و الملوک عشیر
عشیة و دا القوم لو ان بعضهم ... یعار جناحی طائر فیطیر
اذا ما فرغنا من قراع کتیبة ... دلفنا لاخری کالجبال الدثر
تری القوم فیها اجمعین کانهم ... جمال بأحمال لهن زفیر

سعد وقاص این قصه بعمر بن الخطاب نوشت و این شعر با بدو فرستاد و شکایت تعدی عمرو بن معدیکرب و بشر بن ربیع [illegible] کرد بر وایتی عمر بن الخطاب خطی تهویل و تهدید فرستاد که ما نامه عمرو صمصامه خود را دیده و صمصام ما زنده چون این خبر بعمرو آوردند گفت ندانیم که عمر بن الخطاب از این صمصام چه خواهد اگر شمشیر خود را قصد فرموده روا نیست و اگر ما را زدن خواسته ایم و شناخته ایم و اگر از این صمصام علی مرادی را خواهد روا بود و بشاید چه هیچکس را با او قوت مقاومت نیست باجماع چون عمرو بن معدیکرب را از آن مال بصره ندادند با طلیحه گفت پیاما نزد یک عمر شویم و با [illegible] طلیحه اجابت نکرد پس عمرو راه مدینه پیش داشت و چاشتگاهی بر سید بسکامی که عمر چماعتی را نماز می‌گزارد و بهره از [illegible] جلوس پس میفرمود و طعام میداد چون بسر میشدند و برمیخاستند ده تن دیگر بجای ایشان می‌نشستند چون عمرو از راه برسید بسکام جلوس دهم نخستین بود عمر او را با ده نخستین مشاندند عمرو با ایشان غذا بخورد و ایشان برخاستند و برخاستن عمر همچنان نشسته بود و دست در خوردنی داشت با جمله با ده ثانی و ثالث شرکت کرد و غذا خوردن گاه بپایان خواست و گفت یا امیر المؤمنین مرا در جاهلیت خوردنیها بود و اسلام ترک آن جمله گفت و قد صدرت فی بطنی حزازة بین ترکت بینهما هواء فقد ما قال علیک بجمازة من جمازة الحرة فقد ما یا عمرو بلغنی انک تقول ان لی سیفا یسمی الصمصامة و عندی سیف یسمی المصمم ان وضعته بین اذنیک [illegible] ان اراک آن تفعل حتی اعلم ایکما اطول یعنی شکم را از دو سوی دو میان تهی و از میان این هر دو دست باز داشتی و ایزد سبحانه و تعالی کناد [illegible] ما را [illegible] من عطیه منع فانی و شکوه ایشان نزد عمر گفتند [illegible] از سنگستان [illegible]

جوع خویش میکن بمن رسید که میگوئی مرا شمشیریست که صمصامه نام دارد و در نزد من نیز شمشیری ست که آنرا مصمم مینامند ۷ ۴۴
اگر بر فرق تو بگذارم بزمین میگرم تا از زندگانی نهایت گذر کند عمرو خاموش شد این قصیده از شعرهای وست که خواند خود

ریحانه را خطاب کرده گوید

أَمِنْ رَيْحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعُ ... يُؤَرِّقُنِي وَأَصْحَابِي هُجُوعُ
سَبَاهَا الصَّمْتُ الْجَشَمِيُّ غَصْبًا ... كَأَنَّ مَبَاضِعَ غِرْبَانَهَا حَرِيعُ
حَمَالَتْ دُونَهَا فُرْسَانُ قَيْسٍ ... تُكَشِّفُ عَنْ سَوَاعِدِهَا الدُّرُوعُ
كَأَنَّ الْأُتْمَ الْجَارِي فِيهَا ... كُسِيفٌ يَجْتَنِبْنَ تَبَدُّدَ الدُّمُوعُ
وَأَبْكَارٍ هُوَ يَمِنْ حِبْنًا ... نَوَاعِمُ فِي أَسِرَّتِهَا الرُّدُوعُ
وَأَمْشِي حَوْلَهَا وَأَطُوفُ فِيهَا ... وَيَعْيِنِي الْهَاجِرُ وَالْفُرُوعُ
إِذَا تَضْحَكْنَ أَوْ يَبْكِينَ يَوْمًا ... مَدَارِدُ آلِ يَرْبُوعٍ لُقَاعُ
كَأَنَّ عَلَى عَوَارِضِهِنَّ رَاحًا ... يُعَضُّ عَلَيْهِ رُمَّانٌ يَنِيعُ
تَرَاهَا الدَّهْرَ مُفْتَرَّةً كَبَابًا ... وَتَفْدَحُ صَفْحَةً فِيهَا نَقِيعُ
وَصِبْغُ مَائِهَا فِي زَعْفَرَانٍ ... يُجَدِّدُهَا كَمَا أَحْمَّ النَّجِيعُ
وَقَدْ عَجِبَتْ أُمَامَةُ إِنْ رَأَتْنِي ... تَقَرَّعُ لِي شَبِيبٌ فَتَطِيعُ
وَتَدْلَعُ فِي بِلَادٍ فِيهِ سُوحٌ ... شَدِيدٌ بَأْسُهُمْ فَهُمْ سِرَاعُ
وَأَحْمِرَةُ الْهَجِيرَةِ كُلَّ يَوْمٍ ... تَصُوعُ بِهَا مِنَ الْمَاءِ الْقُنُوعُ
فَأَرْسَلْنَا دَبِيبًا فَاوْفَى ... وَقَالَ أَلَا أَتَى خَمْسٌ وَنُوعُ
وَبَاعِيهِ وَفَارِحَةٌ وَعَجْسٌ ... وَمَادِيَةٌ وَتَالِيَةٌ ذُمُوعُ
فَنَادَانَا أَنَكْمِنُ أَمْ تُبَادِي ... فَلَمَّا مَسَّهَا بَيْنَا الْقُطَيْعُ
أَرَنَّ عَيْنَةً وَاسْتَعْجَلَتْهُ ... فَوَاثِمُ كَانَهَا رِبْدٌ سَطِيعُ
فَاوْفَى فِيهِ فَاصْفَاهُنَّ سَخْصٌ ... بِلَوْحٍ كَأَنَّهُ سَيْفٌ صَنِيعُ
تَرَاهُ بَيْنَ مَيْسَرَتَيْ فِي ... كَمَا مَشَى الْقَدِيرِ الْخَلِيعُ
أَشَابَ الرَّأْسَ أَيَّامٌ طِوَالٌ ... وَهَمٌّ مَا يَلِيغُهُ الضُّلُوعُ
وَسَوْدَاءُ الْكَتِيبَةِ دَلْفَ خِرْقٍ ... كَأَنَّ زِمَامَهَا رَأْسٌ صَقِيعُ
دَنَتْ وَاسْتَأْخَرَ الْأَوْغَالُ عَنْهَا ... وَخَلَّى بَيْنَهُمْ إِلَّا الْوَدِيعُ
وَأَسْنَادُ الْأَسِنَّةِ نَحْوَ نَحْرِي ... وَسُلَّ الْمُشْرَفِيَّةُ وَالْقُطُوعُ
فَإِنْ تَثْلِبْ ثَوَائِبَ أَعْصُمِيٍّ ... تُرَجِّ كَمَا تُهَمُّ فَهَارُ نُوعُ
إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا قَدَعْهُ ... وَجَاوِزْهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ
وَكُلُّ بِالْإِلَهِ تَمَانِ فَكُلُّ ... سَمَا لَكَ أَوْ سَمُوتَ لَهُ وُلُوعُ
وَكُنْ مِنْ حَائِطٍ مِنْ دُونِ سَلْمَى ... قَلِيلَ الْأَنْسِ لَيْسَ بِهِ كَنِيعُ

بدا الترجمان مقترن بلدیه ... کان بیاض لبته الصدیع
فانما کنت سائلة بمهری ... فمهری ان سألت به الرقیم

ذکر حال عبدة بن الطبیب که با نعمان مقرن سفرها نمود کرد در سال هشت یکم هجری

چنان درست آمد که شرح حال عبدة بن الطبیب را که از شعرا فحول مبین است رقم کنیم چه او با نعمان بن منذر بنک عجم امور شده و سفرها نمود کرد و این اشعار اندران حرکات انشا کرد

هل حبل خولة بعد الهجر موصول ... ام غصنها بعد الدار مشغول
حلت خویلة فی دار مجاورة ... اهل المدینة فیها الیک والفل
یتادرون رؤس النخل ضاحیة ... منهم فوادس لا عزل ولا میل

طبیب لقب پدر اوست و نام طبیب یزید بن عمرو است از قبیله بنی تمیم و عبدة از فحول شعراست و او را شرافت نهادی و مروت طبعی بود که هرگز هجو کس زبان نیالود و این شعر که او گوید بر این معنی گواهی دهد

واجزی من ابیت بظهر غیب ... علی عیب الرجال اخو العیوب

و او را در هر گونه شعر قدرتی بکمال بوده خاصه در مراثی نیکوتر شعر کسی مردم عرب این شعر او را بهترین اشعار مراثی دانند

وما کان قیس هلکه هلک واحد ... ولکنه بنیان قوم فهدما

گویند یکروز عبد الملک بن مروان با ندمای خویش گفت از مناول کدام شرف است یکی گفت مناول معتصد سفید و شفاف است و آن دیگر گفت مناول من که بسنگ فرو بهار ماند عبد الملک گفت مناول عبدة بن الطبیب

لما نزلنا فحزنا ظل اخبیة ... وفار للقوم بالله المراجیل
ودد وا شقرها ثم انتهیت لها ... ما غیر العلی منه فهو ماکول
وقمنا الی جرد مسومة ... اعرافهن لایدینا مناسیل

و بدین قصیده پسران خود را موعظت میکند و وصیت مینماید

ابنی انی قد کبرت وذا بنی ... بصری وقل لمنظر مستمع
فلئن ملکت لقد بنیت مهابنا ... یبقی لکم منها مآزر اربع
ذکر اذا ذکر الصدیق لریکم ... ودداقة الحمیا الغانم تنفع
ومقام اتام لمن فضیلة ... عند الحفیظة والجامع تجمع
ولحی من الکبائر تجتنبوه ... یوما اذا احتضر النفوس المطمع
اوصیکم بتقی الالاه فانه ... یعطی الرغائب من یشاء ویمنع
وبر والدیکم وطاعة امره ... ان الابر من البنین الاطوع
ان الکبیر اذا عصاه اهله ... ضاقت بذاه بامره ما یصنع
وتضعوا الضغائن لا یکن من بینکم ... ان الضغائن للقرابة توضع
یرجی لقاربه لیبعث بینکم ... حربا کما بعث العروف الاجدع

وَاِذَا مَضَيْتَ اِلَى سَبِيلٍ فَاسْعَوْا ... وَجْعَلْ لَهُ قَلْبًا لِعَهْدِكَ اَسْمَعَا
اِنَّ الْحَوَادِثَ تَخْتَزِنْ مِنْ دَائِنَا ... غُرْمَ الْغَنِيِّ فِي اَهْلِهِ مَسْنُوعَا
سَبَقَ وَجَمْعُ جَامِدًا مُتَهَيِّرًا ... جَدًّا وَقَانِصُ بِالْكَلَا مَا نَجْمَعَا
اِنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ اِخْوَانَكُمْ ... يَشْفِي غَلِيلَ صُدُورِهِمْ اَنْ يَصْرَعُوا

صفت کنج بچرجان

از اینجا بر سر داستان رویم و قصه فتح نهاوند پیای بریم چون لشکر عجم پراکنده گشت نهاوند گشوده شد و مسلمانان گنج خویش را در موضع قبور الشهدا بخاک سپردند یکوقت یکتن از مردم نهاوند نزد یک ساپ آمد و گفت ای ساپ آگاه که پادشاه عرب تو را بر غنایم امیر فرموده گفت چنین است گفت اگر مرا و اهل و عشیرت مرا امانی دهی تو را بر گنج بچرجان خبر دهم ساپ گفت من جمع دانم این گنج که تو گوئی چند است چیست گفت در ازای آن تو جاعتی را از من امان خواهی نهاوندی گفت بچرجان وزیر یزدجرد شهریار بود و زنی داشت که جمالش با خورشید پنجه میزد یزدجرد این بدانست بزن بشیفت و در پرده با او راه کرد و گاه گاه زر وصال او کام کرفت زنیسوی بچرجان را بر این حال وقوف افتاد و دیدار آن زن را دست باز داشت و دیگر با او هم بستر نگشت چون روزی چند بر اینگونه بگذشت آن زن قصه بزدجرد باز نمود که شوهر من ترک من گفت یزدجرد یکروز مجلس را از بیگانه بپرداخت و با بچرجان گفت شنیده ام که چشمه خوشگوارداری و از آن هیچ نمی نوشی گفت چنین است که پادشاه گوید مرا چشمه خوشگوار بود یکروز در کنار آن بی شیر بیمار برسیدم و دیگر کرد آن نگردیدم یزدجرد دانست که آن راز از پرده برون افتاده بفرمود تا بچرجان را طلاق دهند و بسرای پادشاه فرستاد و یزدجرد زنی دیگر بدو داد و مالی فراوان وی را عطا کرد و تاجی مرصع بجواهر بدو بخشید و بچرجان آن تاج و مال فراوان را در موضعی دفینه کرده و خود درین جنگ مقتول گشته و من آن دفینه را میدانم و تو را بدان دلالت میکنم بشرط که مرا و اهل مرا امان دهی ساپ وی را امان داد پوشیده از لشکر بر سر آن گنج رفت و جمله را بر گرفت و انگاه که غنایم را بر لشکر بخش کردند خمس غنایم را ساپ بر گرفته با گنج بچرجان حمل داد و طی مسافت کرده بمدینه و غنایم را از نظر عمر بن الخطاب بگذرانیدند عمر مسجد آمد و انچه را بر مسلمانان بخش کرده بودند ساپ بتر و یک عمر شد و در گوشه قصه گنج بچرجان را بگفت عمر بفرمود تا علی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلیحه و زبیر صندوق آن اموال را خاتم بر زدند و ساپ را گفت این مال را بمیان بیاور و اگر نه بگوئه با بدرد و بر مسلمانان قسمت و خمس از باز گیرد و بمن ورد تا بر بخش کنم ای ساپ تو را چه افتاده که همی خواستی مرا در جهنم جای دهی هم اکنون این مال را بر گیرو باز شو ساپ خالی بگوفه آورد عمرو بن حارث را بجای گران بخرید و چندان بفروخت پس ساپ خمس را بیرون کرد و جمله را بر لشکر قسمت نمود و هر کرا بهره خویش بود و خمس را بتر دیک عمر آورد و هر سواری را چهار هزار درم بهره رسید این وقت حذیفه را آگهی دادند که از کیخگان لشکر عجم سپار کس در همدان فراهم شده اند حذیفه قعقاع بن عمرو را بسوی همدان روان داشت + مردی که او را دینار مینامیدند در همدان فرمانروا بود بتر دیک قعقاع آمد و سخن از صلح میان انداخت و قعقاع با او کار بصلح کرد و باز نهاوند شد و اینوقت چون نهاوند را مجال اینهمه لشکر نبود حذیفه لشکر کوفه را بشهر دینور جایداد و لشکر بصره را در نهاوند اقامت فرمود از بن روی دینور را ماه الکوفه نامیدند و نهاوند را ماه البصره گفتند و این هر دو را ماهین نام کردند چه در زبان پهلوی ماه را ملک میگویند عرب این لفظ را معرب ساخت و شهر دینور و نهاوند را ماهین نامیدند

لشکر

۴۱۰ لشکر آرائی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری

۲۱ چون عمر بن الخطاب رفیع نخاوند مراکبده شدن لشکر عجم آسوده شد بعمار یاسر که اینوقت حکومت کوفه داشت مکتوب کرد که سپاس خدیرا که کافران را بدست مسلمانان هزیمت کرد و اموال مشرکین را برای مؤمنین غنیمت ساخت اکنون بعمار چون کتاب مرا فرائت کردی لشکر کوفه ده هزار کس گزیده کن و بر انجمله عروه بن زید الخیل الطائی را امیر فرمای و بجانب ری روانه شو که آن محال را خداوند بدست وی گشوده دارد انه علی کل شئ قدیر چون این نامه بعمار یاسر آوردند لشکر بارا در مسجد جامع انجمن ساخت و کتاب عمر بن الخطاب بر انجماعت قرائت کرد و ده هزار مرد مبارز برگزید و ملازم رکاب عروه بن زید داشت و او را بجانب ری روان فرمود لاجرم عروه بسیج راه کرده کوچ بر کوچ تا بحلوان برانجرین عبد الله البجلی ماهشت هزار مرد مرزم آزمای در انجا جای داشت عروه یکدو روز در انجا اقامت کرد پس طریق همدان بر گرفت و اینوقت مردی از بزرگان عجم که گشتاسنام داشت با اندکی از لشکر در همدان بود چون خبر عروه را بشنید با مردم خود طریق فرار پیش داشته باراضی قم گریخت عروه بی دافعی و مانعی بهمدان در آمد و از انجا علف و آذوقه لشکر را حمل داده بسوی ری روان شده خبر او در زمانه عراق همه کشت از ملکزادگان عجم واذبن زرنا با ده هزار مرد در ساوه جای داشت لشکر خود را برداشته بری رفت مردم دشت پی تیز بری گریختند و عروه بساوه آمد فرخ زاد بن مهربزرگ که حکومت ری داشت از رسیدن عروه بر سید و لشکر دیلم را بخواند و بیست هزار مرد اعداد جنگی حاضر ری شدند و بیست هزار تیر انداز ری فراهم کرد و بیکجا بعروه بردند که جمله از مرد جنگی در ری انجمن شد است عروه لشکر خویش را قوی دل داشت و از ساوه خیمه برون زده سه روزه طی مسافت کرده در دو فرسنگی شهر ری فرود شد و خیمه راست کرد و لشکرگاه ساخت روز دیگر فرخ زاد با چهل هزار مرد جنگی مبارز از شهر برون شد و صف جنگ بپیارات و از اینسوی عروه نیز لشکر کرجنطه تن را در میمنه باز داشت و سماک بن هلال عبسی را بمیسره گماشت و سوید بن مقرن المزنی بجناح شد و خود در قلب جای کرد و بآواز بلند ندا در داد که ای مردمان مسلمانان انکس که بهشت را خواهان است و دوزخ را جای مشرکان داند از کثرت لشکر اعدا بیم نکند دل قوی دارید و مردانه بکوشید که شما آن مردمید که قادسیه و مدائن بگشادید و سپاه شاهنشاه پیراگندید و جنگ اعاجم را آزموده و دانسته اید که انجماعت افزون از یکساعت در جنگ درنگ نکنند و چند گیر و ترکش دارند بپایند و چون آنجمله را بگشایند هزیمت شوند عروه هنوز این سخن در دهن داشت که از ضعوف اعاجم داد بن فریاد که مردی از مبارزان ری بود اسب برانگیخت و پیشتر آمد و مبارز طلب کرد از سپاه عرب شبل بن معبد البجلی بیرون شد و هر دو با نیزه قصد یکدیگر کردند و ساعتی با هم بکوشیدند بجلی فرصتی بدست کرده نیزه آورد را با نیزه زخمی گران بر دو او را از اسب در انداخت و بصف عجم تاخت و چند کس بکشت و تا بصف خویش پیوست اینوقت عروه بن زید از قلب سپاه بپیش وی صف آمد شاکی السلاح اسبی بزیر پای در آورده و نیزه بلند بدست کرده بآواز بانگ داد که ای ابطال قبیله طی لاغیر بعد عروس امروز از شما خواهند و شما را باخداوندسو کند میدهم که مرا رسوا نکنید دوستانرا گریان و دشمنانرا خندان مخواهید مردم طی گفتند ای امیر ما بر منابعت و مطاوعت تو میرویم هرچه خواهی فرمان میکن پس عروه سب برجهاند و حمله کران کند و مسلمانان با او موافقت کردند حرب برپای ایستاد و مرگ دندان نمود هر دو لشکر در هم افتادند و سیف و سنان بکار بردند در آن

گیرودار بغصه کس از اعاجم عرصه دار گشت فرخ زاد را نیروی درنگ نماند پشت باجنگ داده هزیمت شده با نخوت
بشهر در گریخت و مسلمانان از سب و سلاح فراوان بغنیمت برگرفته بازلشکرگاه شدند فرخ زاد بدانست که با عرب قوت
مصاف داد صبحگاه کس بعروه فرستاد و خواست که صلح شد بشرط که هر سال سی هزار دینار بر سم جزیت کسیل پذیرد المال
مسلمین بیازد هم اکنون دویست هزار دینار تسلیم دارد عروه برانچه با او کار بمصالحت کرد و نامهٔ صلح بنوشت
آنگاه صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب نمود و قصهٔ فتح ری بشرح رقم کرد عمر سخت شاد شد و نامهٔ عروه را بدیگونه
پاسخ کرد که یکتن از صنادید سپاه را در ری باز گذار تا آن زر که بر خویشتن ذمت کرده اند بستاند و خود با لشکر جانب قم
و کاشان گیر چون خطاب عمر بعروه رسید زکاوین مصعب را از قبله عبد القیس با سیصد سوار از سپاه کوفه در ری گماشت
فرمود و خود با لشکر طریق قم پیش داشت حاکم قم را که طاقت رزم او نبود چون عزم او بدانست بجانب کاشان
گریخت و در آنجا تیرساعتی پیش نتوانست زیست کرد با تفاق حاکم کاشان بجانب اصفهان روان شدند و خرد
شهر ما را اینوقت در اصفهان بود فرا ایشان در رسیدند و عرض کردند که لشکر عرب چون سیل خروشان کن همدان و ری را زیر
پی در سپردند و اینک از راه قم و کاشان بر فضای ما می آیند جهان در چشم یزدجرد سیاه شد و مردی را زمرزبانان عجم را
که فادوسفان نام داشت بخواند و حکومت اصفهان را بدو گذاشت و خود با صطخر فارس گریخت چون این خبر بعمر بن الخطاب
بردند عروه را نشور کرد که آنسنگ اصفهان مکن همچنان در قم و کاشان میباش تا انگاه که میفرمایم و جریر بن عبد بجلی را
که اینوقت با هشت هزار مرد جنگی در حلوان جای داشت فرمان کرد که با لشکر خویش بسوی همدان کوچ میدهد و انجا
میباش لاجرم عروه در کاشان اقامت کرد و جریر بهمدان شد

فتح اصفهان بدست ابوموسی اشعری در سال بیست و یکم هجری

عمر بن الخطاب یکروز با اصحاب سخن از در مشورت کرد که مرا پسند خاطر نمی افتد که سپاه عرب را بمسافات بعید از حدود
دور افکنم اما این مردم اعاجم و پادشاه ایشان یزدگرد هر روز برمی آشوبند و از نو اعداد سپاه میکنند مردم عجم تا
آنعهد که با خدیفه بستند شکستند و اموالی ری نیز از دست طاعت و فرمانبرداری نیستند اکنون رای چنین گفتند هم اکنون
اعداد سپاه کرده این پادشاهی بریزد جرد تباه ساخت عمر گفت سخن بصواب گردید اکنون بنمایید که سخت بکجا باید
تاختن گفتند نخستین اصفهان باید گشاد زیرا که اصفهان از مملکت عجم بجای سر باشد و فارس و کرمان دو دست و ری
و آذربایجان بجای دو پای بود کردست و پای برود هنوز تن زنده باشد اما چون سر بریگری تن نپاید زود تمام
عمر بن الخطاب بقصد تسخیر تمامت مملکت عجم چهار لوا ببست نخستین را خاص نعیم بن المقرن برادر کهتر نعمان بن المقرن داد
و او را بتادیب و تنبیه مردم همدان گماشت و چون بیلده گنکور در آمد شبانگام وزدان پیامدند و چند سر از
سپاهیان بدزدیدند ازین روی آن بلده را عرب قصر اللصوص نام کردند و لوای دوم را بعماره بن فرقد سپرد و دیگر را
باکبر بن عبد الله گذاشت و فرمان کرد که یکی از سوی راست طریق حلوان سپرد و آن دیگر از جانب چپ راه موصل گیرد
و هردو با تفاق آنسنگ آذربایجان کنند و لوای چهارم را بعبد الله پسر عبد الله بن بی داد و او را باستفر اصفهان فرمود
و فرمان کرد که در بصره شود و با ابوموسی اشعری بجانب اصفهان کوچ دهد و با ابوموسی مکتوب کرد که ساخته
کن چون مکتوب عمر با ابوموسی رسید عمر بن سراقه را بنیابت خویش در بصره بگذاشت و خود بتجهیز لشکر کرده را برداشت

عم

و باده هزار مرد جنگی طی مسافت کرده بنهاوند آمد و از آنجا سپاه را تعبیه کرد عبدالله بن ابو رفاء الاسدی را بمقدمگی داشت و میسره را با عتبة بن عبدالله بن عبده نامزد کرد و اینوقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب می آید فادوسفان جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهریار نام داشت فرا وان سالخورده و جنگ دیده و مجرب بود پذیره جنگ عرب فرمود و شهریار با سپاه گران روان گشت و در رستاق شیخ او را با عبدالله پسر عبدالله بن عتبان لوای عمر و سپهسالار لشکر بود تلاقی افتاد هر دو سپاه رده راست کردند و حمله در انداختند چون مرد در روی مرد نشست و هر کس با هم آورد خویش پرداخت فادوسفان عبدالله را طلب کرد و گفت اینهمه آویختن و خون ریختن و جهت نباشد تو را با من حرب باید کرد تا اگر بر من پیروز شدی اصفهان بگشادی و اگر من تو را کشتم خداوند این لشکر کشتم عبدالله گفت سخن نیکو گفتی و اسب برجهاند و هر دو تن با نیزه های دراز روی در روی شدند و بکرد هم گشتند ناگاه فادوسفان جلدی کرد و حمله کشاد و چون راه با عبدالله نزدیک کرد نیزه بر انداز فضا زخم نیزه بر شکم اسب عبدالله آمد شکم بگسست و زین بگشت عبدالله از دم اسب بزمین آمد و دست از عنان باز نداشت و مانند شراره مار از سوی دم اسب بگشت و بر اسب بر جهید و نیزه بلرزانید و گفت مان ای فادوسفان باش که نوبت مراست فادوسفان چون این جلادت مشاهده کرد دانست که از چنگ او جان بسلامت نبرد گفت ای عبدالله دلاوری تو دانستم و مردی تو نیکو بدیدم فرمان تو را طاعت کنم عبدالله گفت مسلمانی کیری و اگر نه جزیت پذیری گفت جزیت پذیرم بشرط که هر که خواهد از اصفهان بیرون شود و بدیگر جای رود او را رد و منعی نباشد عبدالله این بپذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند پس عبدالله با دو هزار مرد بر در اصفهان بنشست تا ابو موسی برسید و با اهالی اصفهان کار مصالحه راست کرد بشرط که صد هزار دینار جزیت بدو تسلیم دارند و جزیت بر دست گیرند و بر انجمله کتاب صلح رقم کردند و فادوسفان با هر که راهنمای بود راه شیراز پیش گرفت و بایزدجرد پیوست و ابو موسی باصفهان در آمد و در جائی که امروز میدان نقش جهان گویند فرود شد و جزیت این شهر بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر نیک شاد گشت و پاسخ نامه را مشورت کرد که سهیل بن عدی با لشکری که در راهنوار ملازم حدود اصفهان است با ابو موسی و عبدالله پیوسته شود و ایشان ساختگی فتح شیراز کنند و ساپ بن الاقرع را در اصفهان امارت دهند

از مردم

و هم در اینوقت عمر را آگهی آوردند که ایشان جزا از امارت عمار یاسر بقلی در خاطر است و حکومت او را نا کوارا میدانند

عزل عمار یاسر از کوفه

عمر گفت مرا کار با مردم دشوار افتاده اگر مردی با حشمت مانند سعد وقاص بر ایشان امیر کنم شکایت آرند و اگر مردی نرم چون عمار یاسر بر کارم رضا ندهند و اینوقت مجلس را از پیکانه بپرداخت و چیرین مطهم را حاضر ساخت و گفت من امارت کوفه را با تو گذاشتم ساختگی راه کن و این سخن با کس مگوی تا آنگاه که کوفه را آئی از بهر آنکه چون اینرا از پرده برون افتد مردمان سخن بر تو قبول کنند و کار بدر از کشد چیرین مطهم بسرای خویش آمد و این سخن جز با زن خویش نگفت و او را فرمود میچکس را آگهی مده از آنسوی مغیرة بن شعبه نقش کرد که عمر بن الخطاب با چیر خلوتی نساخت جز انکه امارت کوفه او را داد پس مغیره زن خویش را بعضی از توشه راه داد و او را بخانه چیر فرستاد و گفت فهم کن که چه بنجا شود و از مغیره برفت و زن چیر را بفریفت و بکشود داشت که با مارت کوفه رود پس مغیره نزدیک عمر آمد و گفت مبارکباد امارت چیر را بر کوفه و مسلمانان عمر گفت این از کجا دانستی من چیر را نگفتم این سخن با کس مگوی مغیره گفت چیر را حوصله نیست تا راز نهفته دارد و نتواند کرد و کوفه را امیری باید که با اصابت تدبیر بود عمر چیر را از عمل باز گرد و مغیره را امیری کوفه بداد و عبدالله بن مسعود

بامور نکاری قرآن نکاشت لاجرم عمار یاسر را کوفه بعد بنه آمد و عثمان بن محنف و سعید بن مسعود نوفلی را با خود بیاورد ۱۲ عم
تا بنماید که عمار جز بر طریق عدل نرفته و سخنی جز از روی انصاف نگفته عمر او را گفت یا ابا الیقظان ما رأیناک لک العزل حتی
تحکمت بنا این عزل بر تو ما گوارا افتاد که این دو تن بیاوردی تا ساحت ترا از آلایش پاکیزه دارند عمار گفت
والله ما عرفت فی الامر ولا سائنی العزل سوگند باخدای نه امروز که مرا امارت دادی شاد شدم و نه
امروز که عزل کردی غمگین آمدم وهم درین سال خالد بن ولید بن المغیرة المخزومی مکنی بابو سلیمان وفات یافت و وفات خالد بن ابو ولید
اینوقت شصت سال بود با همه استعمال سیف و سنان در ممالک عظیمه بسلامت بجست و در فراشی بمرد وهم
درین سال حسن بصری زاده شد و عامر بن شعبی در کوفه متولد گشت وهم درین سال عمر بن الخطاب بجهودان خیبر را اخراج حسن بصری و عامر بن شعبی
فرمود و آن اراضی را بر مسلمانان قسمت کرد وهم درین سال در بلاد مسلمانان درهم و دینار را نقش زدند بر بعضی کلمة لا الله الا
الله و بر بعضی لا محمد رسول الله و بر بعضی سورة قل هو الله و این نوع را احدیه نام کردند و روایتی در زیر نام الله نام عمر را رسم نمودند سکه زدن درهم
و دینار

ذکر معن بن اوس شاعر مخضرمی در سال بیست و یکم هجری ۲۰۱

معن پسر اوس است و اوس بن نصر بن زائدة بن اصبغ و نسب اصبغ بمزینه منتهی شود و او را دختر کلب بن وبره بزنی داد و
فرشته مزینه عمرو بن ادد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار است همانا معن از شعرای مخضرم است که ادراک جاهلیت معن بن اوس
و اسلام نموده یکروز بر عمر بن الخطاب در آمد و او را مدح گفت بقصیده که مطلع آن است

تأوبنی طیف بذات الخزائم فقام یدق لیتنی منه بالید

عمر او را ترجیح کرد و معن تا زمان فتنه میان عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم زندگانی داشت و او را در شعرای اسلام
با کعب بن زهیر برابر کنند و قتی در ایام عبد الله بن الزبیر سفر مکه کرد و در دار الضیفان که منزل مهمانان و غرباء بنا
سپهل بود فرود شد آن روز را که پسنه بپای آورد و شامگاه عبد الله پیاله و بزی پر و لاغر پیاورد و او را برای شبانه
دار الضیفان ویشان هفتاد و سه تن بودند گفت این بز را ذبح کنید و کار اکل بسازید معن بن اوس در غضب شد
و از آنجا بیرون شد و نزد عبد الله بن عباس آمدی مقدم معز ابزرگداشت و پذیرائی نمود و او را مهمان خود کرد و
بمنزل جامه نیکو تشریف کرد پس معن از نزد او نزد عبد الله بن جعفر برفت و سه روز بیود عبد الله او را چندان عطاء داد که
و شاکر بیرون شد و این شعر گفت

ظللنا لدی الزباج عدة ... الی ان تعالی الیوم وقت تعضر
لدی ابن الزبیر هاجبین بمنزل ... عن الخیر والمعروف والرفد مشهر
رمانا أبا بکر وقد طال نومنا ... بنبل من الشاة الحجازی أعفر
وقال اطعموا منه ونحن ثلثة ... وسبعون انسانا فبات بمجزر
فقلت له لا تغرمن فاما منا ... جعان بن عباس العلی وابن جعفر
ولکن امنا دار فوک بمثله ... له اعصر اکبرنا علیها وابکر

گویند عبد الملک بن مروان معن را بر همه شعرا فضیلت نهاد بدین شعر که گوید

وذی رحم قلت اظفار ضغنه ... بخلی عنه وهو لیث لرغلم

إذا سامه وصل القرابة سامنی ... قطیعتها تلک الشفاعة والظلم
فاسعی لک ابنی وتعهد صالحی ... ولیس الذی یبنی کمن شانه الهدم
یحارب رعنی لا یحاول غیرة ... وکالموت عندی ان ینال له غرم
وإن لنت فی لین له وتعطف ... علیه کما یحنو علی الولد الأم
وأستل منه الضغن حتی سللته ... وإن کان ذو ضغن یضیق به الحلم

وقتی چنان افتاد که معن از سفر بصره کرد و زنی از خویشاوندان خود را که لیلی نام داشت و نیک جمیل بود بشرط زناشوئی بسرای آورد و یکسال در خصب نعمت و تمام اهبت با او ببود چه لیلی را مال فره و مواشی فراوان بود آنگاه معن گفت اکنون یکسال است که من درین سرای ساکنم ضیاع و عقار من در مزارع و مراتع سن بحافظی و نگاهبانی محتاج است اگر رخصت رود بقبیلهٔ خویش شوم و اموال و اثقال خویش را واپایم و باز آیم لیلی گفت مدت این فرقت چند است خندان بپائی و کی باز آئی گفت از یکسال افزون نرود کار بسازم و باز تازم لیلی گفت باکی نیست پس معن بار ببست و برفت و از سال در گذشت و بار نگشت چون سفر معن بدرازکشید لیلی کنیزک خود منهله را با غلام خود و پسر عم خود برداشت و بدیه آمد از حال معن پرسش کرد گفتند زبرای بنی مرینه آبی حفر کند لیلی بیامد تا آنجا که معن برای آب حفری میکرد و خیمهٔ خویش برافراخت و غلام خویش را بر در خیمه جایدار نصب کرد اینوقت معن زیر شتر کشتهٔ خود در بیابان از تشنگی بیفتاد و بر در خیمهٔ لیلی عبور داد و غلام او را دیدار کرد چون سخت عطشان بود از وی شربتی آب طلبید غلام گفت اگر نخواهی شیر تر حاضر است معن چون آن مهربانی بدید پیاده شد و شتر خویش را بخوابانید آن غلام بانگ در داد که ای منهله شربتی آب حاضر کن چون منهله قدح آب بیاورد و بدست معن داد او را بشناخت پس بسرعت باز تاخت و لیلی را گفت ای نیک معن است الا آنکه چون بکسان جامهٔ صوف پوشیده و عمامهٔ بزرگ بر سر بسته لیلی گفت پیدا شد که شتابان ایشان پرون آیخامه دون است اکنون بشتاب و پسر عم را بگوی که او را بر جای بدارد چون منهله این خبر باز آورد معن دانست که لیلی بدینجا رسیده از آن جامه و عمامه شرمگین بود گفت مرا بگذارید تا باز شوم و جامهٔ خود را دیگرگون کنم و بتر دیگر آیم گفتند هیهات همانش بتر دیگ لیلی آورد گفت ای معن از برای این عیش و این معاش از بصره باز نشتافتی و ترک مال کردی معن گفت این سخن بصدق است لکن اکنون را پیاشامی تا بهار برسد و زمین سبز شود عیشی نیکو خواهی نگریست لیلی فرمود تا مهتر پاکیزه بشستند و جامهای نیکو در پوشیدند و امشب با او ببود صبحگاه معن لیلی را برداشت و بسان قبیله آورد و زنان قبیله را دعوت کرد تا بتمامت حاضر شدند و لیلی را تحیت کفتند و معن را زنی دیگر بود که ام قمقه نام داشت معن گفت لیلی از برای تو نیکوتر است زن را نیکو بدار با همه پس از روزی چند لیلی با نفاق معن طریق مکه گرفتند و بعد از طواف چون مراجعت کردند لیلی در خاطر داشت که با معن بصره شود معن گفت صواب آنست که من کار آب بپای برم اگر همه بکسال بپائیم پس با نفاق راه بصره گیریم لیلی گفت مرا نیکار نخواهم کرد اکنون طریق بصره گیر و اگرنه مرا طلاق گوی معن او را طلاق گفت و لیلی بسوی بصره کوچ داد چون لیلی غایب شد معن بشمان گشت و این شعرها بگفت

تروحت بعدا بالمنیرة واضحا ... أبت من أتاه الیوم إلا تزاوحا
وبان ثواها من ثوای فطالما ... من الشامیین الکواذب بینا الکواشحا

فقولا للبلی هل یعرض ما دیا ... لرجعته قال الطلاق مما دیا
فان هی قالت لا تقولا لها بلی ... الا منفیین الحاذیات الذوابیا

بالجمله چون لیلی از آنسوی برفت و معن بعقب آمد زوجه او ام حفصه گفت لیلی را چه کردی گفت طلاق گفتم این سخن بر ام حفصه گران آمد گفت اگر در تو خیری بود این کار نکردی اکنون مرا نیز طلاق گوی این سخن بر معن سخت آمد و این شعر بگفت ؛

اعاذل لما اقصر فی وعذلنی ... فانك لو ما قیت ما قیت عاذلی
وان الصبح منظر فرهب ... وانك بالملامة ان ذهابی
تراعی الریف ثانیة علیها ... ظلال اللیل مختلط النباب

و این شعر بسر انگاه که ام حفصه مطالبه طلاق میکرد انشاد کرد

کان لم تکن یا ام حفص قبلنا ... بمطار ضفاف الناو مرابع
وان نحن فی عیش اشاب وغضنا ... لها الان ان نعرض جازع
فقد انکرتنا ام حفص حادثا ... وانکرها ما ثبت الوتد واقع
وان زادتنا ام حفص اذاة ... سیبلغ ادبار لها ثم نزوعنا الروائع
لعلنا لها ینبی بلیلی جمیدة ... کذاك بلا قوم تزول الودائع

معن پدر او اخر عمر خشم ناپنا کشت یکروز عبدالله بن عباس ورا دیدار کرد و گفت حال تو چون است گفت ضیعتم شد و عیالم پسیار آمد و قرضم فراوان گشت گفت چه قرض داری گفت ده هزار درهم عبدالله بن عباس آن زر بداد و گفت

در روز دیگر از او پرسید که حال تو چون است این شعر انشاد کرد

اهنت معان المال حتی کهمته ... وبالدین حتی ما اکاد ادان
وحتی ملئت الفرج عنی وردنی ... وردد فلان ما جتی وفلان

عبدالله گفت الله المستعان و ده هزار درهم دیگر بدو فرستاد و معن بدین شعر ما او را مدح گفت ؛

فانك فرع من قریش وانما ... تفرع اللدن منها البحور الفوارع
فزرا فادة لیلناس بطحاء مکة ... لهم وسقایات الحجیج الدوافع
فلما دعوا البیوت لم تبتنهم ... علی عادة الله العهون الدوافع

این شعر نیز از اوست

ربما اخر الفتی وهو للمجد مرامیه ... رب عاب الفرد من حیث لا یدری

جلوس کوفری در دار الملک چین در سال هفت و یکم هجری

چون بانوی روی زمین برتافت و رحلت بدیگر سرای کشید کوفری [illegible] عهد و داشت را بسلطنت برافراشت و کار لشکر و کشور بنظام کرد و عمال خویش را در بلاد و امصار چین و ختا نصب نمود و خراج مقرر فرمود

جلوس قسطنطین بن هرقلیوس ثانی در مملکت روم در سال هفت و یکم هجری و وقایع سال هفت و دوم هجری و فتح همدان بدست لشکر عرب

ملوک چین
سلطنت دویست و یکسال بود

ملوک روم
۲۱
۲۲ فتح همدان

۴۱۶ نعیم برادر نعمان چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد برحسب فرمان عمر بن الخطاب با سپاه خویش آمنک نهاوند
کرد و اینوقت از بزرگان عجم مردی که نام او فیش بود حکومت همدان داشت و آن صلح که مردم همدان با حذیفه الیمان
استوار بسته بودند بشکسته بود و از آذربایجان استمداد کرده لشکری بزرگ فراهم داشت نعیم چون راه با همدان برگرفت
بالشکر کرد خویش را باستقبال جنگ پیرون شد هر دو لشکر صف راست کردند بجنگ درآمدند و روزی صعب در میانه رفت چنانکه
در آن روز نزدیک مقتول کشت و لشکر عجم شکسته شد و کروهی شکرف عرضه دمار گشت نعیم از پس فتح بالشکر همدان درآمد و چهار
از نقبای خویش بفرستاد و ایشان لشکر عجم را تا بساوه دربراندند و هر کرا پیافتند بکشتند و از آنجا باز همدان شد مدتی موقوف
بعیم غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خمس غنایم را باز گرفت و آنرا با سه کس که هر سه تن را سماک نام بود بپسرد تا با کتاب
فتح بسوی عمر بن الخطاب حمل دهند یکی سماک بن خرشه و دیگر سماک بن مخرمه و سه دیگر سماک بن عبیده پس بشتابان طریق
مدینه در نوشتند چون بر در یک عمر آمدند چون بشنا نزاید رکرد کفت خبر چیست کفتند خیر کفت دیگر کفتند فتح کفت سه دیگر کفتند
غنیمت عمر شاد شد و نام بشنا نزا پرسید هر سه تن سماک بودند کفت اللهم سمک الاسلام پس مکتوب نعیم را فراز
کرد و در اینجا نوشته بود که پسرزاده بهرام چوبین در اراضی ری شوکتی بدست کرده و لشکری فراهم آورده عمر در پاسخ او
که هر کرا بصلاح دانی از جانب خویش در همدان نصب کن و خود آمنک ری فرما و این سماک بن خرشه را بجد
کانه لشکری ملازم خدمت کن و بسوی آذربایجان فرست و مکتوب را بفرستادکان نعیم داد و باز فرستاد چون کتاب
عمر بنعیم رسید یزید بن قیس را از قبل خود خلیفتی بلاد دینور در همدان بگذاشت و خود آمنک ری فرمود و سماک بن خرشه را با دو
هزار تن مرد لاور بسوی آذربایجان فرستاد و سیاوخش که اینوقت فرمانکذار ری بود چون این خبر شنید ملعون
دو مرس و بعضی از محال مازندران نامه کرد که اینک سپاه عرب قصد ری را تصمیم عزم داده و شما دانسته اید که اینجماعت
عرب سیل عرم را مانند که از فراز بفرود آید و بهیچ روی بشنا نزا بر تافتن نشاید اینک من بر سر راه ایشان سدی
سدید بدم اکر مرا یاری کنید تواند شد که این مایندو اکر مرا خراب کنند خانه شما را برآب رسانند لاجرم از هر سوی
بدو یاری دادند و عدت و عدتی بزرک فراهم کشت ازینسوی چون نعیم بن مقرن از راه ساوه طی طریق کرده کم کم
ری رسید زمیان سپاه سیاوخش مردی که رامی نام داشت و میان او و سیاوخش پری ضیاعی که از پدر هر دو
بجای مانده بود کار بخصومت میرفت از ری پرون تاخته با اهل و عشیرت بنزدیک نعیم آمد و نعیم مقدم او را اسماک
داشت و رکاب سیاوخش برش کرد رامی کفت با سیاوخش سپاه بزرک فراهم ست و با او روی در روی شدن
بصلاح نیست الا آنکه حیلتی بکار برد و بکیدی اندیشید نعیم کفت رای چیست کفت ده تن از مردان سپاه خویش
بمن فرمای و خود با سیاوخش مصاف ده چون حرب برپای ایستد من شهری از فرو کیرم و سیاوخش
و مردم او را از غنم زن و فرزند آشفته کنم پاشت با میدان جنک کشند نعیم این رای را پسندیده داشت و ده هزار
مرد بلازمت رامی بکماشت و برادرزاده خویش هذیل بن عمرو بن مقرن را بر ایشان امیر کرد و فرمود رامی فرمان
پذیر باشد رامی آن سپاه را برداشته از راه و پیرطی مسافت کرده بدروازه خراسان کمین کاه رو بدیکر
سیاوخش با آن سپاه کران از ری پرون شد و در برابر لشکر عرب صف راست کرد و نعیم بر میمنه و میسره بتاخت
و از هر دو سوی مردان جنک دست بسیف و سنان بردند و آهنک یکدیکر کردند چون آتش قتال

نیک فروخته کشت راهی زراه کوه طبرک خود را بشهر در افکند و مسلمانان رفقای او در آمدند و تیغ در نهاد ند و غارت شهر
در افتاد و بانگ یا هوی بالا گرفت لشکر عجم بر بودند که بنگ کنید لشکر عرب شهر بگرفتند و دست بقتل و اسر
بگشادند سپاه عجم فوج فوج روی بشهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند از میان در بردن ناگاه سیاوخش بر سید
که یکتنه در میدان ایستاده تا چار روی بر تافت و نعیم با لشکار رفقای ایشان تا خت کرد و سپاه عجم را از دو سوی
تیغ در نهادند و چندان بکشتند که رود ما از خون روان گشت لاجرم هر که توانست بجست و مردم ری بشهر بگریختند
کریخت پس نعیم بشهر در آمد و غنایم بگرفت و در شهرستان ری بنشست که کهن بود و ویران ساخت و راهی بداد و در نے
حکومت داد و خراج ری بر او بست لکن مردم ری همچنان بر دین عجم بودند اینوقت حاکم دماوند چون بداند
لشکر عرب ری را بگشود و سیاوخش مقتول گشت معلوم داشت که با عرب نتواند زد م داد لاجرم زمردم
خود رسولی چرب زبان بر گزید و سوی ری بر دیک نعیم گسیل داشت و خواستار صلح گشت و جزیت بر دمت نعیم
مسئول او را اجابت مقرون داشت و از نهاوند کتاب صلح بگاشت و در مملکت ری نافذ فرمان گشت لشکر عجم کز
جان بسلامت بیرون برد دیگر ثبات نداشت در ری اقامت جست ناچار با اصبهبذ قومس کریخت و در شهر دامغان انجمن شدند لکن
ایشان را سرداری و سپهسالاری نبود نعیم بن مقرن صورت حال را مکتوب کرد و مضمون را بعرض عمر رسانید او را خرسند یافت
مدینه روان داشت چون مضمون این نامه بعمر بن الخطاب آوردند شاد شد و در پاسخ نعیم رقم کرد که چون سپاه
عجم را در دامغان قایدی و امیری نیست ایشان را دفع دادن نیک سهل باشد تو خود در ملک ری استوار باش
و برادرت سوید بن مقرن را بدامغان فرست و فرمان کن که چون قومس بگشاید در پی عجم تا انجا که بتواند تاخت کنند
چون منشور عمر بنعیم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عمرو را بر میمنه لشکر او امارت داد و میسره را بعبدالله بن
مهاس سپرد پس سوید لشکر بقومس راند و چون قومس را حصاری استوار نبود لشکر عجم پراکنده شدند و کس بمدافعت
مقاتلت بیرون نشد لاجرم کوچ بر کوچ بدامغان آمد لشکر عجم از دامغان بگرکان گریخت و سوید از دامغان بسطام
و از انجا راه گرکان پیش داشت در گرکان فرمانگذاری بود نام او مرزبان شهریار و لشکری لایق داشت چنانکه از ذکر او
که اینوقت پادشاه طبرستان بود و ما شرح حال او را در جلد اول از کتاب یاد کردیم مرزبانرا مکانتی بزرگ و منزلتی
عظیم بنهاد با این همه چون آهنگ سوید را بدانست از قوت بازوی خود ندید که روز جنگ با او هم تراز شود لاجرم
سوید را با تکلف گرکان استقبال کرد و بدست او مسلمانی گرفت و ادای خراج بپذیرفت و مقرر داشت که هر کس
دران ممالک سر از مسلمانی بر تابد جزیت بدهد و این قانونی باشد مر اسپهبدان طبرستانرا و اگر ایشان سر بصلح فرود نیارند
و بقبول جزیت نگروند مرزبان نیز بهمدستی عرب با ایشان مصاف دهد مر اینگونه کتاب صلح رقم کردند و آنگاه
طبرستان نمودند و در ممالک طبرستان بزرگتر از همه اسپهبدان بروایت محمد بن جریر طبری فرخان نام داشت
و این نیز دمن درست نیاید بلکه پادشاه طبرستان آذرولاش بود چنانکه در تاریخ مازندران مسطور است بالجمله
بزرگان طبرستان نیز آذرولاش انجمن شدند و گفتند بفرمای تا رای چیست و با اینسپاه کار چگونه باید ساخت آذرولاش
کفت شما همگان دیده دوانید که دولت عجم ضعیف شد و کار یزدجرد بتبی گرفت و دین محمد بهمه گشت و جهان
فرو گرفت و چون دولتی از نو باد مدآید کس را با او مجال مقاومت نماند و ستاره با او یار باشد که همه جا نصرت او کند

فتح نهاوند

فتح قومس و دامغان و بسطام

فتح گرکان

فتح طبرستان

من چنان بصلاح دانم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و جزیت بپذیریم و برجان و مال مردم طبرستان بخشایش آریم اسپهبدان نیز ایرا پسندیده و اشتند و آذرولاشر اکحسن تدبیر بستودند پس آذرولاش کس بسوید فرستاد و از طبرستان طلب صلح کرد بشرط که هر سال پانصد هزار درهم انفاذ بیت المال دارند و اگر مسلمانان را با کس مقاتلت افتد از لشکر مضایقت نکنند و با سپاه طبرستان بمدد مسلمانان بیرون شوند سوید و را اجابت کرد و بر این جمله کتاب صلح نوشت و پانصد هزار درهم بستد و در کرکان بنشست و عمر بن الخطاب را بر آن فتح آگهی فرستاد

فتح آذربایجان بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

فتح آذربایجان

چون عمر بن الخطاب از فتح کرکان و طبرستان آگاه شد نعیم بن مقرن را نامه کرد که اکنون آذربایجان باید کشود و از پیش تو را گفته بودم که سماک بن خرشه را بآذربایجان باید فرستاد اکنون چنانکه تو دانی فتح آذربایجان را فرست پس نعیم بن مقرن در کرکان بنشست و عتبة بن فرقد و بکیر بن عبد الله را طلب فرمود و هر یک را لشکری در خور جنگ بداد و بسوی آذربایجان روان داشت و سماک بن خرشه را نیز بفرمود تا از نقای ایشان روان گشت نخستین بکیر بن عبد الله بارانی آذربایجان در آمد و از آنسوی مردی از سپهسالاران عجم که اسفندیار نام داشت با لشکری ساخته بر بکیر بن عبد الله تاخت هر دو لشکر صف راست کردند و رزم دادند ناگاه اسفندیار بکیر بن عبد الله اسیر شد و لشکر او هزیمت شدند بکیر اسفندیار را در بند کشیده بلشکرگاه آورد و با او از کار آذربایجان پرسش همی کرد اسفندیار گفت اکنون بکوی تو دوست میداری که آذربایجان را باو بخشم و خون بخشیدگانی یا از در صلح تخت فرا نکنی بکیر گفت مرد عاقل مناصحت را بر مسالمت فضیلت و تعهد نکند که بصر الحق راست شود و مناطحت نیفکند اسفندیار گفت اگر بر این عقیدتی مرا مکش و با خود زنده میدار چه اگر مرا بکشی مردم آذربایجان ناکران برنشورند و سمدست و بهمدستان ساخته جنگ تو کردند پس بکیر او را زنده بداشت و اینوقت عتبة بن فرقد و سماک خرشه نیز برسیدند و مرسه سپاه یکجای مجتمع شدند و بعضی از بلاد و امصار آذربایجان را بمقاتلت و مناصحت بگشودند مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخزاد نام داشت سپاهی بزرگ فراهم کرد و بجنگ در آمد سپهسالاران عرب در برابر او شدند و رزم دادند بهرام بگریخت و لشکر او بشکست اینوقت اسفندیار گفت اکنون تمامت آذربایجان شما راست و دیگر کس نیست که با شما طریق مقاتلت سپارد و ازان پس تمامت بلاد و امصار آذربایجان بفرمان برداری بکیر گردن نهادند پس بکیر خمس غنایم باز کرد و بسوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این فتح با او بگفتند و او خواست که بجانب ارمینیه رود و فتح بلاد خزر کند عمر در پاسخ نوشت که حکومت آذربایجان را بعتبة بن فرقد گذارد و خود طریق ارمینیه گیرد بکیر عصمة را در آذربایجان بمارت داد و اسفندیار را با او بسپرد و سماک بن خرشه را نیز با او باز داشت و خود با لشکر راه ارمینیه گرفت و عمر بن الخطاب والی شده بود که بکیر بن عبد الله را در ارانی در بند باب الابواب و حده و آذربایجان مدد باید داد پس سخنت سراقة بن عمرو که در بصره جای داشت منشور فرستاد که با سپاه نصر بن عبد الله بجانب در بند ترکستان رود و بلشکرگاه بکیر پیوسته شود و حبیب بن مسلمه را که در جزیره جای داشت همچنین فرمان داد که با سپاه خود راه در بند گیرد پس این لشکرها با بکیر پیوسته شدند و اینوقت در باب الابواب ملکی بود نام او شهربراز و از لشکر عرب را بدشت نیروی خویشتن داری را و برفت چه آن مول و مهابت از لشکر عرب در دلها بنشسته

فتح باب الابواب

که سپکس بآوازوی جنگ ایشان نیکرد و شهریزاد بی آنکه شبی بگذرد و با مردی بگشد بر خاست و با لشکرگاه بگرآمد و با او کار
بصلح کرد و گفت برما جزیت نه بندید زیرا که ما بر در خزر نشسته ایم و از پس ما دو خصم قوی جای دارند یکی خزران
و آن دیگر اوس و ما هر سال باید تجهیز لشکر کنیم و با ایشان رزم دهیم و جان و شمنان تو بر از آن بجانی و درین
مسلمانان دفع دهیم و این خواسته و سلاح که ما را ازین جنگها باید بخرج داد بجای خراج و جزیت بشمار گیرید این قصه بعمر بن
الخطاب نگاشتند و او سخن شهریزاد را بصدق یافت و اجابت کرد این قانون در همه حدود مقرر داشت پس در همه
دربندها و تمامت حدود و ثغور آذربایجان بدینگونه کار بصلح رفت چون آنچه بعمر بن الخطاب بردند سخت شاد شد
و گفت من با خویشتن می اندیشیدم که اگر ازین دربندها خصمی درآید و زحمت مسلمانان گیرد چگونه دفع تواند و درین
دربندها چه اندازه لشکر توان بازداشت که همواره در آنجا باید و با سپاه بگاه رزم آزماید با جمله سراقه بن عمرو را
فتح بلنجر و خزر
[illegible]
اراضی دربند وفات برسید عمر را از مرگ او ملال آمد و عبد الرحمن را نامه کرد که باب الابواب و دربند الان او دیگر
مواضع را گوش میدار و آثار نیک پدید میکن عبد الرحمن با شهریزاد سخن مشورت کرد و گفت منهم از دربند بدان
روی شوم و کافران را باسلام دعوت کنم و لشکر بسار است و از باب الابواب بدنسوی شده شهر بلنجر بگشاد و مردم را
بمسلمانی دعوت کرد و از آنجا در گذشت کوبند دوست فرسنگ در بلاد خزر و الان گرد برآمد و پسار شهر با ثبر
و فراوان مردم را بمسلمانی دعوت کرد و بشریعت آموزگاری نمود و باز مراجعت بدربند نمود تا زمان عثمان بن عفان
در آن راضی بزیست و هم در آنجا وداع جهان گفت مقرر است که یکتن از لشکریان عبد الرحمن نزد عمر بن الخطاب آمد
عمر ازوی پرسید که چگونه بر بلاد خزر و الان عبور دادید و چنین بسهل ازان همه مسافت و مخالفت بسلامت بیرون
شدید گفت در آن بلاد و امصار کافران بودند ما را که دیدار کردند نفشدند هر گز مردم درین اراضی در نیابند و لشکر در نیابند
همانا ایشان فرشتگانند و ما را همی گمشد شما فرشتگان آسمانید ما در پاسخ گفتیم فرشتگان نیستیم بلکه آزادمیانیم لکن در نشکنان
آسمان با ما همراه اند آنجا که کس جنگ جوید ما را یاری کنند و دشمن را هلاک سازند ازین روی کس بجنگ ما در نیاید
و ما بهمه جا عبور دادیم چنان می پندشد که ما هر گز نمیریم چه فرشتگان نگذارند مرگ ما برسد ازین بود تا در یکی ازین بلاد مردی
قصد کرد که یکتن را بگشد و بدند که ما نیز هم باچنان زنده باشیم یکروز از پس در حتی لکین نهاد و بگفتن ازما با نیرزد
و بگشت چون دانستند که ما را نیز مرگ فرا رسد ساخته بجنگ ما شدند و ما از آنجا باز دربند شدیم گویند یکروز عبد الرحمن
در انگشت شهریزاد یکی انگشتری یاقوت دید که در روز چون آتش و در شب مانند چراغ بود گفت این انگشتری از کجا آوردی
گفت برشد یاجوج و ماجوج پادشاهی است من از بهر او هدیه بساختم و از ابدر تا پیش پادشاه نیز چند پادشاه است در میان
همچنان هدیه ها مرتب داشتم تا رسول من بتواند از ممالکت ایشان عبور کرد مرد پیرا پیش خواند و گفت اینمرد یکتن از
چاکران من است که هدیه مرا بپادشاه سد برد و این یاقوت را زوی بمن آورد عبد الرحمن گفت مرآن مرد را که سلطان
سد این یاقوت از کجا آورد گفت چون بدیوار آهنین گذرانیدم بازدار خود را طلب کرد و گفت از برای شهریار
کوهری طلب کن تا بدو باز فرستم بازدار ما را خود برداشت و بدان کوه برشدیم که قرین سد ذوالقرنین بود تا
روی کوه نگریستم زمینی پست دیدم و در آنجا حفره بس گشاده پدید بود و چنان عمیق بود که فرود آن تاریکی دیده ملتهب
بازدار عقابی و گوشت پاره بند با خود داشت یکوقت گوشت پاره در آن حفره بیفکند و عقابی که سه روز نشسته بود

۳۱۰ دست بازداشت آن عقاب از پی گوشت برفت و آنگوشت را از زمین برگرفته باز آمد و بر سر دست بازدار
این یاقوت بر آن گوشت پاره چفسیده بود آنرا باز کرد و سلطان سند کرفته بمن سپرد تا بخدمت شهریزاد آورم عبد
الرحمن صعف سند از او بپرسید و او چنان گفت که خداوندم در قرآن یاد فرمود و رنگ سد را گفت چون جایه سعید
که بر آن خطهای سیاه مانند حلقه زره بود آنگاه عبد الرحمن گفت بهای این یاقوت چیست شهریزاد گفت ندانم باید
من بدو بیست هزار درم برآمده ست چه صد هزار درم برای ملک سند هدیه کردم و صد هزار درم آن پادشاه مانرا
که در عرض راه بودند این بگفت و انگشتر را از انگشت بیرون کرد و نزد عبد الرحمن گذاشت عبد الرحمن بر گرفت و در انگشت
شهریزاد کرد و گفت انگونه اشیا ما را کار نیست شهریزاد گفت با این خوی و اماش که شما راست جهانرا فرو گیرید
اگر از سلاطین عجم این بدانستندی از من بستدندی مکشوف باد که من بنده صعف سند ذو القرنین را در جلد اول از کتاب
اول تاریخ التواریخ رقم کرده ام و چنان دانسته ام که آن سد در باب الابواب بوده و بدین سد که بعضی از مورخین
نوشته اند راه نبرده ام با بجمله درین سال یزید بن معویه و عبد الملک از مادر بزادند

ولادت یزید بن معاویه و عبد الملک

ذکر فتح فارس بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری ۲۲

فتح فارس

چون فاد وسفان چنانکه مذکور شد بدست لشکر عرب در اصفهان مقهور گشت طریق فارس گرفت و بر دیک
یزدگرد شد و روز دیگر خبر رسید که سپاه عرب با صفهان در رفتند و شهر را فرو گرفتند جهان در چشم یزدجرد تاریک شد
و از هول جنگ عرب در فارس نیز توانائی نیست کرد شهرک بن ماما نرا که از قبل او در مملکت فارس فرمانروا بود
بخواند و گفت ای شهرک کار عرب روز بروز زبونتر و ترشود اکنون چنان دانم که بکرمان شوم و آن حدود را از تعرض
اینجماعت حراست کنم تو باید که در مملکت فارس استوار بنشینی و اگر کار را شد با ایشان کارزار کنی و اگر مملکت فارس از دست
بدری این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان بگوشک پادشاه که از نژاد مرد گشنسف فرود شد از
پس او مردمان فارس همه گشتند و نزد موبد موبدان آمدند و گفتند خبر عرب و ترکتاز ایشان را شنیده باشی بلاد و امصار ما را
بگشادند و اینک شهر اصفهان را بخت فرمان کرده اند روزی دو بر نگذرد که آهنگ فارس کنند و زن و فرزند ما را زیر
گیرند و تو دانسته که مملکت عجم را فارس مهر است پر و بال دارد و چون پر و بال برد پادشاهی عجم بشود چرا شهر گرانمایه ما
تا لشکر بسازد و از آن پیش که عرب برما بتازد بدفع ایشان پردازد موبد موبدان گفت سخن بصدق گرویدم رای
براستی زدید و شهرک را دلدار گردد گفت اینهمه از بدولی و کسل شما میاید عرب کیست و چه کس باشد که شما چندین زمین را
هر سانید فرمان کن تا لشکرهای فارس انجمن شوند و هر کس می آید باخود رسنی می آورد تا این عربهارا اسیر کرند و بر
بندند پس شهرک بفرمود تا منادی ندا در داد که هر دهرا سپاکا مانند و بهر جانب مکتوب کرد و لشکر بخواند روزی چند بر نگذشت
که یکصد و بیست هزار کس بر شهرک گرد آمد و آنخبر با بوموسی آوردند و او عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد عمر گفت بدانجا
که شهرک این لشکر فراهم کرده شاید شد تا تدبیر او باطل شود پس مجاشع بن مسعود الثقفی را فرمود که در بلده توج و بر یکسو گانوی نشود
و انرا پاسبانی تو زخواننده میباید بود و این مجاشع برادر ابو عبیده ثقفی است که در جنگ عجم در پای پیل پست شد و عثمان بن
ابی العاص الثقفی را امارت اصطخر داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمانرا بحکومت شیراز نامزد کرد و سارتین زنیم دیلمی را با آن
شناوه را راب کرد و این سرداران با سپاه با بوعبیده پیوستند او لشکرها را بساحت عرض داده هفده هزار

سواره و پیاده برآمد ایشانرا عطا کرد و خوشدل ساخت و طریق فارس پیش داشت و بدانسان که عمر گفته بود هر سواری از عرب با لختی سپاه سلمی از بلاد فارس فرستاد و این خبر در توج که لشکرگاه شهرک بود پراکنده گشت و سپاه شهرک برای حفظ مال و عیال کروه کروه راه خانه خویش گرفتند و سهرک با جماعتی پس از آمد ابو عبیده هنگ جنگ کرد شهرک نیز پذیره جنگ شد چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابو موسی فرمود تا مسلمانان بکبار بانگ تکبیر دادند ازین بانگ هایل هولی بزرگ در دل شهرک افتاد بزبان فارسی گفت چون کنم و کجا شوم او را وزیری بود گفت ای پادشاه این چه خوف و هراس است که تو را دستخوش ساخته بدلی دو رکن و از پیش روی صف شکن تا لشکر تو را دیدار کنند و بکارزار در آیند شهرک ناچار پیش صف شد و صف راست کرد و این لشکر عجم در میان درع و برگستوان خود و جوشن هر یک چون پیکاره کوه آهن مینمودند و از آفتاب که بر آن آهنها تافته بود دیدن مسلمانان را بر نتافت با جمله هر دو سپاه بجنگ در آمدند و شمشیر در هم نهادند نبل بن مجدل یمنی و جارود عبدی و ابو صفره پدر مهلب درین جنگ مردانگیها نمودند چون سماعی جنگ بکردند ابو موسی فرمان کرد تا مسلمانان کرت دیگر آواز تکبیر گفتند این نوبت چنان نمود که دلهای لشکر عجم بر بخت و دست و پای از کار شد پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان رفقای ایشان بناختند و همی بکشتند و بستدند تا بمیان لشکر چندین هزار مسلم الازدی بشهرک رسید و شمشیر بر تاج او براند چنانکه تا سینه بدرید پس بیفتاد و جان بداد جنید فرود شد و تاج برگ او برگرفت و لشکر عجم بهر جانب پراکنده شدند و جماعتی با صطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت مجاشع بن مسعود به توج آمد و این توج آن شهریست که علا حضرمی بی فرمان عمر بفارس آمد و توج و اصطخر را بگشود چنانکه مرقوم شد ایشان دیگر باره طریق کفر گرفتند و مرتد شدند با تجمل عثمان بن ابی العاص با سپاه با صطخر آمد و اصطخر را و پس از روزی چند با ایشان کار بصلح کرد و جزیت به بست و حکم بن ابی العاص شیراز آمد مردم شهر با و پذیره شدند و بپذیرفتند مردی از سرهنگان شهرک نام او اردبنان با مردم خویش بنزدیک حکم بن ابی العاص آمد و زینهار بخواست و اینوقت ابو موسی خمس غنایم را بیرون کرده بیرون کرده بنزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و صورت فتح فارس و کار شهرک را بسوی او مکتوب کرد

ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری

یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه بشکست و مدین را بگشود چنان بهراسید که دیگر توانست با آنجماعت در میدان مبارزت مقاومت نماید زمام ان بجلوان گریخت و چون عرب نزدیک شد از آنجا آهنگ ری کرد یکروز در عماری خفته بود و طی مسافت میفرمود ناگاه بنگاه رودی رسید و چون خواست از آب عبور کند خاصگان او را از خواب برانگیختند نامباد ااستر از آن که حمل تخت کنند لغزشی افتاد و پادشاه را زخمی رسید بزرگ گفت چه بی هنگام مرا از خواب انگیختید زیرا که در خواب همی دیدم که جد من کسری در حضرت خداوند با محمد خصومت میکند و کودکی محمد بگذارد فرزندان من این پادشاهی بپایان برند محمد گفت شما صد سال در پادشاهی بپایید گفت افزون کن محمد گفت صد و بیست سال گفت هم افزون کن که شما اینوقت مرا بدرگ کردید و اگر نه میدانستم و این پادشاهی چند باید چنانفهم میشود که ازین سختان خاصگان خویش را قوی دل میساخته تا از خدمت او دست باز ندارند بجمله

یزدجرد

یزدجرد با راضی ری آمد باد ان جا دو که در آن راضی فرمانگذار بود و است که بجنگ یزدجرد تسی کرشمه و دیگر کار ملک
با او راست نشود یزدجرد را بحصار کرفت بدنسان که بدیگر جای شنوانست شد یزدجرد کفت مکر قصد من کردی باد ان
کفت نکردم لکن همی دانم که این پادشاهی را تو برد و دیگر کس خداوند ملک شود همی خواهم که بنام خود و فرزندان
خود از ضیاع ری قطاعی چند منشور کنم و خاتم تو برزنم تا چون ملکی دیگر آید کویم این قطاع یزدجرد مرا داد لاجرم کار
کذاران آن پادشاه این منشور راست کنند و برانیکو نه روند یزدجرد کفت روا باشد پس باد ان انکشتری
یزدجرد برآورد و آن منشور که خواست بنکاشت و خاتم بر زد یزدجرد در را راضی ری روز میکذرانید تا لشکر عرب
نهاوند را بکشود و سپاه عجم را کند اینوقت یزدجرد از آتشخانه ری آتشی برکرفت و باصفهان آمد و شرط
بود که چون از آتشخانه آتشی برمی کرفتند نیکذاشتند آن آتش بنشیند همواره افروخته میداشتند تا انجا که آتشکده ارکنو
و همچنان در آتشکده همیشه افروخته باید بود باجمله یزدجرد از اصفهان راه فارس کرفت و چون اصفهان بدست
عرب مقسوح شد چنانکه مذکور کشت از فارس بکرمان کریخت و در حصن هزار مرد جای کرد چون خبر بکرمان رسید
که عرب فارس بکرفت و شهرک را بخشت یزدجرد چنان اشفته خاطر کشت که یمین از شمال نمیشناخت و همی ایدون
و خاموش بع دو سر انکشتان برزمین میفشرد و خاصکان که در نزد او ایستاده بودند همکان غمنده و خاموش بودند جز
بندوه بن سیاوش که در کرمان بزرکتر کس بود نزدیک یزدجرد آمد و او را بر سم ملوک سلام داد و بخشت کفت یزدجرد
از بس غم اندوز بود او را پاسخ نکفت بندوه رنجشم شد و کفت با تو سخن میکویم و مرا جواب باز نمیدهی این کفت از
میخشت بلکه از ماست که مانند توکس را پادشاه خوانیم و خدمت کنیم این بکفت و پیش شد و دست فرا برد و
پای یزدجرد را بکرفت و از تخت بکشید و میان سری فکند و برفت خاصکان او که بر پای بودند سخت بکریستند یزدجرد کفت
کریان مشوید و کار زنان پیش مکیرید که مرد انرا ازین کار ما فراوان افتد برو نیکختی صبر باید کرد تا انکاه که خداوند
فرج دهد کنون بباید زین دیار رخت بدر برد و فرمان کرد تا اموال و اثقال او را برهم نهادند و عمل داد و بدره
خراسان پیش داشت و تا شهر نیشابور براند روزی چند بود و از انجا کوچ داده بمرو آمد و اینوقت چهار هزار مرد بملازم
خدمت یزدجرد بود و ایشان همه ندیمان و دبیران و غلامان و فراشان و طباخان و خاصکان حضرت بودند
و همچنان زنان و کنیزکان و خصیان بودند و انجمله را از مدین شهر شهر ما خود کوچ میداد و از ایشان کار جنک همیشه
نمیکشت مع القصه چون یزدجرد در مرو بپاسود آتشکده بنیان کرد و آن آتش افروخته که از ری با خود بمرو در انجا
و بشهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و امصار را بسلطنت کردن نهاد ند اما مردی کاورا
ماهونام بود بسلطنت تمامت خراسان بر اتالب چون بفرمان یزدجرد میداشت بر ضا نمیداد که یزدجرد بخراسان آید
و سلطنت او تباه شود لاجرم از آنوقت که یزدجرد شهر شهر بیکار بحث ماهو داشته بود که در پایان کار را بخراسان خواهد
کرد و سلطنت او پست خواهد شد لاجرم بافرمانگذار ترکان که طرخان نام داشت دق الباب مودت و مولات کرد با او بخوبی
و دادی نمود چون بنیان مصادقت بدست مصاهرت استوار کشت با یکدیکر مواضعه نهادند چون واجب افتد
یکدیکر را بسپاهی که در تخت فرمان دارند مدد فرستند این سکام که یزدجرد در مرو سکون اختیار کرد ماهو کس بطرخان
فرستاد که سپاهی لایق بدینسوی فرست تا یزدجرد را ازمیان برکیریم چه سپاه خراسان بخاندان ملوک عجم خبا تحقیق

وحشمت ایشانرا دست بازمدارند پس طخطاخ با هشتهزار مرد جنگی بخارا رفت و آمد یزدجرد با ماهوکشف اینباره ترکان چیست
کشف ایشان بمدد تو همی آیند تا با عرب مصاف دهند کشف نیکو باشد شمار کیرچون روز فرو شد و شب در آمد
ماهو فرمان کرد تا سپاه ترکان بدر کوشک یزدکرد آمدند از بهر آنکه بامداد بکوشک نشوند و او را بیدار نکنند یزدجرد
این بدانست و کینه ترکانرا فرمود تا او را بارسن از دیوار باره فرو گذاشتند و او کمینه از شهر برون شده پیاده عنان گیر شب
و نداانست بکجا گریزد در عرض راه بر در آسیائی عبور داد و آسیابانرا گفت یک امشب مرا پناه ده که از لشکر
ترکان هراسانم آسیابان گلیمی بگسترد و او را در آسیاخانه جای داد یزدجرد از ماندگی و گرسنگی راه بخفت آسیابان چون
او را بخواب یافت بتری بر سر او کوفت چنانکه بدان زخم بترجان بداد پس جامه و اثاثه سلطنت را از او باز گرفت و جسد
او را در آب انداخت صبحگاه چون طخطاخ و ماهو دانستند که یزدکرد بگسست در طلب او بیرون شدند چون بدان آسیا فارسیدند
از آسیابان پرسش کردند گفت چنین کس ندیده طخطاخ گفت من از زین زمین اشتمام بوی خوش همی کنم که در خور آسمانست
مینگرید این زمین را نیک بکاوید غلامان کاوش کردند و جامهای یزدجرد را یافتند طخطاخ با آسیابان گفت بشتاب
بگوی با او چه کردی گفت او را کشتم و جسدش را در آب افکندم طخطاخ آسیابانرا بتاخت درگذرانید و فرمان کرد تا جسد یزدجرد را
از آب برآوردند لختی بگریست آنگاه فرمان کرد تا بقانون سلاطین او را کفن کردند و در تابوتی نهادند و بسوی پارس
فارس روانه داشت تا در دخمه سلاطین گذارند اگرچه بسیار کس از مورخین عجم انجام کار یزدجرد را بدین گونه رقم کرده اند
اعصم کوفی نیز بدین رفته لکن مابمدت سلطنت یزدجرد که بعد از فحص فراوان که از کتب عدیده معلوم داشته ایم راست
نیاید چه بیست سال پادشاهی یزدجرد را بود و روزگار او در زمان عثمان بخلافت آمد و این سخن بار وایت محمد بن جریر
طبری درست میآید الجرم من بنده نیز روایت او را اختیار کردم اکنون رأی زدن عمر بن الخطاب بر لشکر خراسان رفتم کنم تا از
پس آن روایت طبری در انجام کار یزدجرد خواهم نگاشت همانا آنگاه که ابوموسی مملکت فارس را بگشاد دفتر عمر بن
الخطاب باز داد و اجازت خواست تا بجانب خراسان شود و غنیمت فارس را بر لشکر بخش کرد هر سوار را هشت
هزار درم و هر پیاده را چهار هزار درم بهره رسید بالجمله چون نامه ابوموسی بعمر رسید در پاسخ نوشت که ای بوموسی ایزان
شتابی که بدست مسلمانان رفت خداوند را سپاس گفتم لکن آهنگ خراسان مکن در هر شهری که بدست تو گشوده شده
شهاکه بدست مسلمانان رفت خداوند را سپاس گفتم لکن آهنگ خراسان مکن در هر شهری که بدست تو گشوده شده
حاکمی نصب کن و خود باز بصره شو و اندیشه خراسان از دل بیرون کن ما را با خراسان و خراسانرا با ما چکار کاش میان
ما و خراسان کوههای آهن و دریاهای آتش نبودی و مانند سد یاجوج و ماجوج هزار سد حاجز و حایل آمدی علی علیه السلام
فرمودی عمر این چه سخن است که گوئی گفت خراسان زاد و راست و مردم نهند شکن و خونریزند علی فرمود یعمر
خراسانرا اثرهای بزرگ است هرات شهریست از خراسان که ذوالقرنین کربنا کرده و عزیز پیغمبر در آنجا نماز گذارده
زمینی نیکو دارد و آبهای گوارا بر آن گذرد بر هر دروازه از آن فرشته با شمشیر کشیده ایستاده و بلا را دفع داد و شهر
بغلبه گشوده نشود مگر بدست قائم آل محمد دیگر خوارزم است و آن رستقور اسلام شهاریمرو الرخس که در آنجا قبر احمد
آن پادشاه یابد که مردی شمشیری کرفته در راه خدا جهاد میکند طوبی کسی که در خوارزم بپاید و نماز گذارد آن باشد
و دیگر شهر نجاراست که در انجا مردانی اند که از کثرت عبادت دیمی را مانند که مالش داده باشند و دیگر سمرقند
خداوند نیکی و اهل سمرقند را و این شهر در آخر زمان بدست ترکان پایمال شود و دیگر شهر شاش و شهر فرغانه

۴۲۴ که در آن ولایتی چند رکعت نماز بپای برد و دیگر شهر سحاب است و ثواب شهیدی را بود که در انجا بمیرد و دیگر شهر
که بکبار خراب و چون مار دیگر خراب شود هرگز آباد ان نکرد و کاش میان ماوراء النهر کوه قاف و جبل صاد میانجی تو
و دیگر طالقان است که خدای را در انجا خزانهاست نه از سیم و زر بلکه مردان دانشور که خداوند را چنانکه باید بشناسند
خدمت و در آخر زمان ملازم رکاب قایم آل محمد باشند اما در آخر زمان در شهر هرات ماران پرنده ببارد و مردم آن بلد را
غرضه مار و اژدها شهر ترمذ را بلای طاعون فرو گیرد و مردمش را نابود کند اما مردم دارابجرد در آخر زمان بدست
دشمنی مقهور و مقتول شوند و سرخس را چنان زلزله عظیم در افتد که مردمش از فزع بمیرند و در بخستان جماعتی باشند که
قرائت قرآن کنند و احکام قرآن را بکار نبندند از اسلام چنان برون شوند که هزار یکشان بران جماعت ریگ ارد
و جمله را فرو پوشد و ابو شیخ سی کس برآید که هر یک پسرت و صعلوک و جائی باشد و اگر همه مردم را بکشد غم ندارد و مردم
نیشابور بدست رعد و برق و صاعقه نابود کردند آن شهر چنان ویران شود که هرگز آبادانی نه بیند و در کرکان مردمان
نیکو آیند و بصلاح و تقوی کار کنند و دامغان را چون سواره و پیاده فراوان باشد بسختی معاش کنند تا انگاه که قایم
آل محمد پیرون شود انجماعت را روز فرج برسد و طبرستان را مؤمنان پاک و فاسق فراوان آیند و اشنان را از کوه و دریا
منافع بسیار رسد اما در شهری مردم فتنه انگیز فراوان آیند در آخر زمان و دیلمان بر ایشان تاختن کنند و ترکان
دروازه که بسوی جبل است چندان مردم مقتول شوند که شمار ایشان خدای داند و در آن دروازه سنگی از
بنی هاشم نماز گذارند که هر یک دعوی دار خلافت باشد و مردی بزرگ که سمی پیغمبری بود در شهر مدینه النبی بود
چهل روز حصار دهند انگاه ماخود دارند و مقتول سازند و در آن ایام که کاردار آن بلاد بسفیان افتد مردم بر اد
بزرگ رسد و بلای قحط و غلا در میان ایشان بالا گیرد چون امیر المؤمنین علی این کلمات بپای برد عمر گفت یا امیر
سخت مرا بفتح خراسان رغبت داد ی و انگاه اهل خراسان را از دل من دور افکندی علی گفت انچه تو را از خراسان
نخفتم افزون از انست که گفتم و این خراسان بخست تمامت در دست بنی امیه گشوده شود و در پایان کار بخست
فرمان بنی هاشم یابد کنون انجام کار یزدجرد بدانکونه که محمد جریر طبری آورده رقم کنم همی گوید که چون یزدجرد در مرو جای کرد
عمر بن الخطاب احنف بن قیس را با دوازده هزار مرد گزیده حاضر ساخت فرمود طریق خراسان پیش گیرد و از قضای
یزدجرد تیمار دارد انگاه که نام و نشانش از جهان برانداری پس احنف راه خراسان بر گرفت و کوچ بر کوچ تا اصفهان آمد
از انجا طی طریق کرده سر زطبس بیرون کرد و حدود طبس و قاین و کومستان را بزیر پی سپرده ز ظاهر هرات لشکرگاه کرد
و هرات را بخست فرمان داد و بی انکه حرب کند و صحرا لعبد یراد در هرات خلیفتی داد و مطرف بن عبد الله را بنشانگو
فرستاد و او تیر بی انکه رزم دهد حکومت نشابور بردی راست بایستاد و احنف با لشکر بسوی مرو روان گشت و خبر
از مرد بگریخت و بمرو رود آمد و از انجا از کوفری که ایمونت سلطنت چین داشت و فرمان خان که پادشاه ترک
تبت بود و فرمانگذار سغد مدد جست احنف نیز بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر چهار مرد و لاور از سپاه برگزید بخست عاصم
بن عمر بصری دوم ربعی بن عامر التمیمی سه دیگر عبد الله بن ابی عقیل الثقفی چهارم ابن عم الهلالی و هر یک را هزار مرد ملازم
رکاب ساخت و تعجیل و تقریب تمام ایشان بشتاب صبا و سحاب تا مرو برانند و با احنف پیوندند و احنف بموفقت
احنف حارثه بن نعمان باهلی را در مرو بنیابت خویش بازداشت و خود آهنگ مرو رود کرد یزدجرد از مرو رود و تاخت گرد

پس احنف مرو

پس احنف در مرو رود بنشست و سپاه کوفه را بسوی بلخ فرستاد آنجا حرب کردند و سپاه بلخ را بزیر ۴۲۵
لاجرم خواستار صلح شدند و جزیت بر خویش نهادند یزدجرد از بلخ فرار کرد و از چیون بدنسوی گریخت اما احنف بلخ
و لشکر ببلاد طخارستان فرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانی رواج داد آنگاه ربعی بن عامر را در بلخ بحکومت نصب کرد
و دیگر بار بمرو رود آمد و بنشست و صورت حال را بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد عمر در پاسخ نوشت که تا آنجا که
بکشود بستی نیکو بدر لکن از چیون بدنسوی سغد مکن و روش مسلمانی دیگر مسپار زود طعامهای گوناگون و جامهای رنگارنگ کون
که آئین عجمان است بپرهیز تا خدا و دین دولت بر شما استوار بدارد اما از انسوی چون یزدجرد از چیون بگذشت بسغد
آمد و فرمانگذار سغد را بسپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز نزدیک یزدجرد آمد آنگاه از
سغد بیرون شدند و چیونرا غارت کرده بکنار بلخ آمدند ربعی بن عامر را چون با ایشان قوت مقاومت نبود با سپاه کوفه از
بلخ بمرو رود آمد و با احنف بپیوست آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرده پنجاه هزار سوار عرض داد و مدد
مرو رود کردند و با احنف پست هزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند چنان افتاد که شبانگاه
یکتن از خویشاوندان خاقان بطلایه لشکر برون شد و از انسوی احنف خود کار طلایه همی کرد ناگاه با مردم خاقان دوچار
شد و امیر طلایه را بکشت و برادر او بر بود هر دو تن پرون شدند و بدست احنف مقتول گشتند صبحگاه خاقان را خبر
بردند که شب دوش سه تن از خویشاوندان تو بدست عرب کشته شد خاقان را مکروه آمد و با مردم خود گفت ما را افتاده
که همچو خود را بتعب در افکنیم و با عرب رزم دهیم گر شما نگوئید که ما ایشان را مقهور ساختیم و از این مملکت دفع دادیم همچنان ماند
این پادشاهیرا یزدجرد بگذاریم و بگذریم این بگفت و فرمان کرد تا لشکر او سپیچ راه کردند و بسوی بلخ کوچ دادند و از انجا خود را
عجره کرده طریق مملکت خویش گرفت از پس او یزدجرد بیچاره گشت و تصمیم عزم داد که از دنبال خاقان برود و بدو پیوندد
پس کوهرها و خواستها و اشیاء نفیسه که در مرو نهفته بود برآورد و حمل داده ساخته راه شد بزرگان عجم که ملازم حضرت او بودند
گفتند چه اندیشه دارد گفت بزنهار خاقان شوم و در ترکستان بپایم گفتند این رای مبین چه مردمان ترک را دین نباشد
و آنرا که دین نباشد عهد و پیمان استوار ندارد اکنون که بزنهار خواهی شد زنهاری عرب باش و با ایشان کار
بصلح مکن تا در خانه خویش بپای و بزرگان عجم در سرای خویش بپایند یزدجرد این سخن پذیرفت و گفت مرا ترکستان
خوبتر می آید گفتند اکنون که از این اندیشه بازنگردی تو بر تن خویشتن پادشاهی بهرجا خواهی سفر مکن ما با تو کوچ دهیم
و این گنج را که با خود حمل میدهی دست باز ندهیم تا بمملکت ترکان بری و ایشانرا بسپاری چه این خزینها پدران ما
بسخنیهای تمام در مملکت عجم اندوخته اند و ان جواهر و خواسته از و بگرفتند و یزدجرد با مردم خود بسوی خاقان
رفت و انجا بزیست تا روزگار عثمان آنگاه مردم خراسان عهد بشکستند و فرقه شدند یزدجرد از فرغانه
بخراسان آمد و مقتول گشت و این بامدت سلطنت یزدجرد و انقراض دولت عجم درست آید که در سال سی و یکم
هجری مقتول باشد با جمله چون مهتران عجم خزانه یزدجرد بگرفتند بنزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار بصلح کردند
و در خانهای خویش شدند پس احنف خبر فتح خراسان بعمر بن الخطاب بازداد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر شاد شد
و احنف را مشور کرد که همچنان در خراسان فرمان روا باشد

وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان بدست لشکر عرب ۲۲ فتح کرمان

۴۲۶ اندرین سال عمر بن الخطاب عبد الله پسر عبد الله بن ابی ربیعه با سهیل بن عدی بکرمان فرستاد و ایشان ساحلی لشکر بشکر کردند و او اخر سال بست و دوم هجری با مردم خویش با راضی کرمان در آمدند در ابتدای سال بست و سیم بندوه بن سیاوش و دیگر بزرگان کرمان عهد و جنگ کرده پذیره سپاه عرب شدند و هر قلعه که بر کوهستانهای کرمان بود بزیر آمدند و با مردم شهر بسته شدند و جنگ عرب را میان بستند در میان این دو سپاه سخت حرب رفت و خلقی بسیار کس مقتول گشت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی بعمر عبد الله شهر حیرفت رفت و ان ناحیه را بگرفت و هر مال و مواشی که در اراضی کرمان بود لشکر عرب برانند و عبد الله بن نوفل الخزاعی نیز بفرمان عبد الله بن عبد الله مدود کستان تا حد طبس را بگشاد و باز شد نگاه عبد الله بن عبد الله الی حدود

فتح سجستان

خبر فتح کرمان را بعمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر او را فرمان کرد که همچنان در کرمان بجای باشد و هم در سال عمر بن الخطاب عمرو بن العاص التیمی را از بصره بفتح سجستان نامزد داشت و پسر خود عبد الله را نیز فرمان کرد تا با لشکری لایق هم او العاص تیمی ملحق شود و ایشان راه سجستان پیش داشتند و پست و بلند زمین درنوشته بدان راضی در آمدند فرمانگذار سجستان که در شهر زرنج جای داشت بتهیر لشکر کرده پذیره جنگ شد و زرنج صعب بلد و بنیروی مقاومت بنا کرده هر غیث شد و در شهر زرنج در دار الاماره او بود متحصن گشت چون آن شهر را حصاری استوار بود مسلمانان را ز انجا دست باز شد و راضی سجستان را هر جا دیهی و بلدی بود بگشودند و تا سند و حدود قندهار بزیر پی بسپردند فرمانگذار سجستان چون نگریست که تمامت مملکت را بتخت فرمان او رو نهادند که در حصار زرنج نشستن سودی ندهد ناچار خواستار مصالحت شد با عمر و بن العاص التیمی کار صلح بپای برد و عبد الله بن عمر در سجستان جای کرد و معویه بن ابی سفیان در زمان سلطنت خود یزید بن زیاد را بالعرق فرستاد و پسر ابی سفیان را حکومت سجستان داد و اراضی هند و سند که با سجستان پیوسته بود بتخت فرمان مسلم در آمد و هم در ایام عمر بن الخطاب فرمان کرد که عبد الله بن عبد الله بن بعد فتح کرمان ولایت مکران را بتخت فرمان آورد لاجرم عبد الله الحکم بن عمرو العدی را با سپاهی لایق بسوی مکران فرستاد و شهاب بن المهلب را با او متفق ساخت و اندرزهای ایشان سهیل بن عدی را نیز باکرو هی سهیل ساحلی این لشکر با چون بجدود مکران آمدند و مردم مکران همه باک شده پناه هند باد شاه شدند و او با مردان جنگی و پیلان جنگی بزمین مکران آمد از آنسوی چون عبد الله بن عبد الله بن بدانست ناچار قبل خود در کرمان بگذاشت و با سپاه طریق مکران برداشت تا ملک سند که او را نتیل گویند چنانکه تا چین را خاقان و ملک روم را قیصر نامند با تجمل نتیل در مکران بنشست و بهر جانب مکتوبها کرد و هر روزی سپاهی همی آمد و بدو پیوست و در خاطر داشت که چون تمامت سپاه بر او گرد آیند دفع عرب بردازد یا از زمین خویش چون عبد الله بن عبد الله با مسلمانان پیوسته شد گفت نباید چندین نشست که ملک سند لشکر جهانرا بر خویشتن گرد کند و فرماند تا لشکر ساخته جنگ شده شبانگام بر لشکرگاه نتیل شبخون برد و او را بگشت و لشکرش را بشکست پس مسلمانان بتبع در ایشان بماندند و تا بامداد همی کشتند و اسیر گرفتند و چون روز بر آمد بقسط غنایم بر داشتند و اموال فراوان بدست کردند عبد الله خمس اموال را بعمر فرستاد و صورت فتح را کتابی کرده بدست صحار العدی روان داشت و مکتوبی نیز که مکران را باسانی گشادم و اموال مردم سند و پیلان ایشان ماخوذ داشتم اکنون بفرمای با این پیلان چکنم و لشکر

کجا برم اگر اجازت رود آنجا که شما سند خواهم کرد چون عمر آن مکتوب را قرائت کرد با صحابه گفت زمین مکران چگونه بود قال یا امیر المومنین صعادها مهلها جبل و ماؤها وشل و عدوها بطل و ثمرها دقل ان کثر الجیش بها جاعوا و ان قل اضاعوا و ما زاحمها ثمر فتشت ای امیر زمین دشت آن سخت چونکوه است آبش اندک است و دشمنش قوی پنجه است و خرماش کرنده است کرد را نجا از شکر انبوه کمی کرسنه بماند و اگر سپاه اندک فرستی تباه شوند و آن پادشاه را راضی که از نسوی زمین مکران ست هم ناخوش تر و ناپسند تر است عمر ابن الخطاب چون این مکالمات بشنید عبد الله بن عبد الله را در پاسخ نامه نگاشت که از مکران بدانسوی مشوید و با راضی سند تماش مکنید و از آن فیلان که بدست کرده اید بزرگان سند را آگهی دهید تا هر که خواهد بهادر بخرد و بهای از بر مسلمانان نبخشد چون نامه بعبد الله آورند چنان کرد که او فرموده بود و هم درین سال وقعه پروت پیش آمد و آن موضعی ست میان هند و بصره چون مکران بدست مسلمانان گشوده شد جماعتی از کافران بدانجا گریختند و از هر تیسان او آنجا کروهی بدانجا عت پیوستند عمر ابن الخطاب خطابی با بو موسی اشعری فرستاد که لشکری با رض پروت فرستاد تا دفع کافران کند و آن زمین را نگاه دارد تا از سند و دیگر جاها سپاه بدانجا توانند کرد شد ابو موسی مهاجر بن زیاد را با برادرش ربیع مامور داشت و سپاهی لایق ملازم خدمت او ساخت و گفت اگر مهاجر کشته شود امارت لشکر با برادرش ربیع بود مهاجر گفت این وقت که ما را سفر باید کرد شهر رمضان است اجازت کن تا لشکر روزه بگشایند تا روز مقاتلت قوت یابند ابو موسی رخصت کرد پس سپاه بر گرفت و برفت و آن هر تیسان در پروت ساخته جنگ شدند و رزم دادند و مهاجر را در آن رزمگاه بکشتند پس ربیع لوا بر گرفت و مردانه بکوشید و برانجماعت ظفر جست بسیار کس بکشتند و برخی اسیر گرفتند هم درین سال عمر ابن الخطاب آگهی دادند که جماعتی از کردان و از زنان در حدود فارس و اهواز جایها کرده اند و لشکر اسلام را زحمت می کنند و اموال کاروانان و متاجران را بغارت میبرند عمر بفرمود تا سلیط بن قیس الاسدی را حاضر کردند او را فرمود که کردان بکبشت پس فرمود تا یاد زین لشکر که در مدینه انجمن شده اند جماعتی با خود گرد و دفعی شیران کرد انرا از مسلمانان بگردانی اما نخست در حرب کس اقدام نکند بلکه چون بشمار اید از در صلح در آید و دعوت کند اگر بپذیرد باشد که قبول جزیت کنند و اگر نه حرب باید کرد لکن هیچ از اکشتن زنان و کودکان از حمت فرمان و شکار از شما نظر باشد پس سلیط لشکر بر گرفت و برفت چون کردان قبول اسلام نکردند و جزیت نپذیرفتند با ایشان قتال کرد و مظفر شد و بسیار کس بکشت و غنیمت فراوان بیافت و از میانه صندوقی آکنده از یاقوت و دیگر گوهر بدست کرد پس خمس فتح بسوی عمر بگسیل کرد و آن صندوق را بدست رسول او بدیگر عمر فرستاد و ناصح او باشد چون رسول بمدینه آمد عمر را در مسجد یافت که مردمان را طعام همیداد و روزی یک مد تمر بر میکرد و هر نه میفرمود و در کاسها کرده بمسجد می آورد و مردمان را ترید میدادند وقتی رسول بر سید او را نگریست که عصائی بدست کرده بر سر مردم ایستاده هر جانان و مرقه اندک میشد غلام خود ازفی را میفرمود تا از خانه چیزی می آورد و بدان می افزود چون مردم از طعام بپرداختند عمر بخانه اندر نشست و رسول پیش او شد و خبر فتح بداد و آن صندوق گوهر پیش او نهاد که این خاص تست عمر ازفی را گفت این گوهرها قفاهی برن تا بشتاب این صندوق را حمل دهد و باز سلمه برد و او را گوید بر لشکر قسمت کند و اگر دیر بر سد و لشکر پراکنده باشند سلمه را با این رسول عبرت مسلمانان خواهم کرد پس رسول آن صندوق بسلمه آورد و او در بصره بدوست

وقعه پروت

وقعه کردان

۴۲۸ هزار و دوم بنفر وحث و برلشکر اسلام قسمت کرد و هم درین سال ابی بن کعب با عمر بن الخطاب دعوی داشت
و عمر این محاکمه نزد یک زید بن ثابت برد و زید بی انکه خصومت خلافت و مکاشت عمر را نگران شود در میان آنها
قضا کرد و هم بحسب عمر بن الخطاب چون عسان در کوی و بازار مدینه می گذشت مالک زنی را از خانه شنید که این اشعار
انشاد نطاول هذا اللیل وازور جانبه ... وانبز الی جنبی خلیلا لاعبه میکرد
فوالله لولا الله لاشی غیره ... لزعزع من هذا السریر جوانبه
مخافة ربی والحیاء یصدنی ... واکرم بعلی ان تنال مراکبه

عمر چون این کلمات بشنید کفت ازمن برزنان مدینه بدمی آید و بدر خانه دختر خود حفصه آمد و در بکوفت حفصه کفت
ای پدر این ساعت جست ترا کفت زنا نزاد و از شوهر چند صبوری بود کفت غایت چهار ماه است لاجرم
صبحگاه با مرای لشکر مکتوب کرد که هیچ مرد را که زن بنکاح دارد فرمان از چهار ماه نگاه ندارند و هم درین سال بیستم
سحری عمر بن الخطاب مسک حج کرد و زوجات مطهرات رسول خدا را با خود کوچ داده و از بیت المال ایشانرا لشکر
راه و تجهیز سفر کرده پس طی مسافت نموده در مکه آمد و کاهی که در منا بود مردی از اهالی مصر نزد یک او آمد و کفت
ای امیر مرا ظلمی رسیده کفت چیست کفت من با محمد بن عمرو بن العاص کروبتم و مرا هنه کردم و بسب تا خشم او
پیشی کرفتم او را خشم آمد و در میان مردمان بزرک مرا تازیانه زد و کفت این زخم از من بکیر که پسر دو کریم من شکاست
وی نزد یک عمرو بن العاص بردم و آن ستم که بر من آورده بود مکشوف داشتم نفرمود مرا بکرفتند و در زندان
باز داشت چهار ماه در حبس بداشت انکاه رها کرد من بودم تا منکام زیارت مکه برسید پس با مسافران کوچ دادم
و بحضرت تو آمدم تا داد من بستانی عمر بن الخطاب سخت درخشم شد و فرمان کرد تا عمرو بن العاص و فرزندش محمد را
حاضر کردند و بر پای ایستادند کفت این چه ظلم است که با این مرد مصری روا داشته اید کفتند ما نکردیم عمر کواه خواست
جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق سخن مصری کواهی دادند عمر با مرد مصری کفت حق خود را از محمد بن عمرو بن
العاص پسر مصری پیش شد و با تازیانه محمد را ضرب کرد و کفت پسر این زخم که من پسر دو لیم اکا عمر بن الخطاب کفتن
پیر اصلع یعنی عمرو بن العاص را نزد ما کسی آرزو مند مرد مصری کفت یا امیر عمرو بن العاص امروز نزد شما مردی اسیر
او را از قتل و ضرب معفو دارید لکن محبوس فرمائید عمر کفت خواهی چنان محبوس بدارم که تو را محبوس بداشت
کفت ای امیر نخواهیم من او را عفو کردم پس عمر دست از عمرو بداشت بنوقت عمرو بن العاص بفریاد آمد کفت یا عمر
کروبی ما من زبحر متی انچه کردی این پس من طمع ولایت داری ندارم و خدمتی فرمای که هیچ خدمت نکنم و هر کز ترا از دی نخواهم
نرود عمر کفت هر جا خواهی برو و هر جا خواهی باش شما مردمان قریش چنان می پندارید که مردمان جهان همچو شما اند
شما بدین بکفت و برنخرشد و خدای را حمد کفت و مردمانرا نصیحت کرد و کفت چنان باشید که خدایرا در کار او انکیرانند
والا کرنه او شما را نکراست وکفی بالله حسیبا وکیلا

۴۲۳ خبر کشته شدن عمر بن الخطاب بدست بولولو در سال بیست و سیم هجری

مقتل عمر بن الخطاب چون درین سال زمان موسم حج نزد یک شد عمر بن الخطاب بسیج سفر مکه کرد و زوجات مطهرات رسول خدا را
با خود کوچ داد و از بیت المال ساز و سامان سفر ایشانرا بیاراست و مقرر داشت که عبد الرحمن بن عوف همجا

از پیش روی سوی چشمان کوچ دهد و عثمان بن عفان را فشا برود چه بن مطعم گوید کاهی که در موقف عرفات توقف ۴۲۹
مردی را فشیله از دکه زیر طبر میدشت را فشای من ایستاده بر عمر بن الخطاب نگران بود گفت سوگند باخدائی
که از پس این سال هرگز عمر را وقوف در عرفات بدست نشود و ناگاه که باتفاق عمر بر می اجحار مشغول بودیم
از فشا سنگ ریزه بر سر عمر آمد و جراحت کرد هم امروز گفت قطع امیدم همانا عمر مقتول خواهد شد بالجمله چون از مناسک حج بپای برد و بسوی مدینه مراجعت کرد از نیسوی مغیرة بن شعبه که این وقت حکومت کوفه داشت
چنانکه گذشت هم بمدینه آمد تا عمر را دیدار کند و مغیره را غلامی بود که ابولؤلؤ کنیت داشت و نام او فیروز بود و مغیره
بر او ضریبه بسته بود که بر ماه صد درهم از و بستاند و این ابولؤلؤ گران می آمد یکروز بر در یک عمر بن الخطاب آمده
و گفت ای امیر مغیره بر من ضریبه بسیار نهاده چه من نتوانم از مزدوری چندان بدست کنم که بر ما
صد درهم مغیره را دهم فرمان کن تا از حمل من چیزی فرو نهد عمر مغیره را بخواند و بر رعایت جانب ابولؤلؤ سخنی
بگفت دیگر روز ابولؤلؤ آمد و گفت فرمان امیر فایدتی نبخشید مغیره از من همان ضریبه را مطالبت میکند عمر گفت
حرفت و صنعت تو چیست گفت درو دگرم و نقاشم و کنده گرم و آسنگرم و از همه این صنعتها آسیای آبی را نیکو
تر توانم ساخت عمر گفت با این همه حرفت و صنعت که تراست این ضریبت زیادت است ابولؤلؤ خاموش شد
و روی برتافت که برون شود عمر او را باز خواند و گفت از برای ما آسیای بادی بساز که بدان حاجت داریم
گفت چنین کنم و از برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن گوش تا گوش جهانرا فرو گیرد این بگفت و برفت عمر با
همکنان گفت بغلام مرا تهدید قتل داد و سینه او را از کین خویش کنده با بجمله روز دیگر چون عمر مسجی شد و تا باقیم
بگذاشت بر بقعه رسول او گفت امروز دوشش در خواب چنان دیدم که خروسی نزدیک من آمد و فرو گرفت
و گزنه سه گرت منقار بزد از این خواب چنان فهم کرده ام که اجل من نزدیک شده مردم گفتند ای امیر خواهی نیکند و تعبیر
بنجیر بود پس از بنجیر فرود شد و دست عبد الله بن عباس بگرفت و از مسجد برون شد و لختی بهم بر قفای عمر نفسی
برآورده و آه کرد ابن عباس گفت این دلشکستگی و اندیشناکی را سبب چیست گفت نمانا اجل من نزدیک شده و من
فرا میرسد نمیدانم این امر که در آنم که تفویض کنم بن عباس گفت چه کونی در حق علی علیه السلام که او را با رسول خدا
در قرابت و قرابت و موافقت در هجرت نظیری نیست و فضیلت و شجاعت و سبقتش در اسلام تر نکشوده است
گفت چنین است که تو گوئی ولیکن مردم را بر راه راست برد لکن در طبع او مزاحی است و در طلب این امر سخت حریص
بود و همانا این امر را و اینست بن عباس گفت چگونی در حق عثمان گفت شرف فضل او فزون است لکن
اگر او والی شود بنی امیه و آل ابی معیط را بر گردن مردم سوار کرده در پایان کار بدست شما هلاک شود گفت در حق
طلحة بن عبید الله چه فرمائی گفت ای ابن عباس مباد اگر این کار را بدو قرار گیرد که مردی خودستای و متکبر است
گفت در حق زبیر العوام چگونی گفت مردی شجاع و سواری دلیر است لکن مردی بخیل بود از بامداد تا شامگاه در تنعم
ایستاده شود و زبهر یک صاع بوسخن کند گفت با سعد وقاص چه اندیشی گفت مردی لشکر کش است لکن این
کار را نشاید ابن عباس گفت عبد الرحمن بن عوف چون است گفت مردی نیک است لکن مردی
ضعیف است و اینکار را کسی باید که با دل قوی عنیف بنا شد و با استکی ضعف بنود بی آلایشی شرف جوانمردی

۴۳۰ و بی شایبه بخل نگاهدارنده مال بود نگاه گفت ای ابن عباس اگر معاذ بن جبل زنده بودی این کار را بشایستی چه من شنیدم که در قیامت میان معاذ و خداوندش خراج فیما واسطه بنا شده و اگر سالم مولی حذیفه زنده بودی این کار بدو گذاشتم چه من پیغمبر را شنیدم که فرمود سالم خدا را دوست دارد و خراج خدای را کس شمرد و اگر ابو عبیده جراح زنده بودی این امر بدو گذاشتم چه پیغمبر فرمود هر امتی را امینی است و امین این امت ابو عبیده است باجمله عمر بن الخطاب این سخنها بگفت و دست ابن عباس را رها داده بسرای خویش شد مردم شیعی گویند که اغراض نفسانی و عداوت عمر با علی این کلمات برهانی روشنست با فضایل علی علیه السلام را از سر لوحهای نمی اندازد معاذ و سالم و ابو عبیده نشنیده بود که افسوس بر مرده ایشان میدشت و علی را یکی از ایشان نمی پنداشت باجمله چون روزی چند از ابولؤلؤ قتل عمر را التصمیم عزم فرو داد و او را خنجری بود چون خنجر جبشیان ازاره سر بود و دسته از میان داشت تا بتوان از هر دو سوی برداشت بر گرفت و چیزی بر سر پیچید تا کمتر شناخته شود و مسجد آمد و در صف اول بزیر طاق نماز بامداد بایستاد چون عمر بیرون آمد و بنماز ایستاد از پیش روی صف شد و بخنجر بگشت و مسلمانان بگرفتند ابولؤلؤ را در صف خداوند عمر در آمد او را از چپ و راست شش ضربت بزد بر بازو و شکم او ران زخمها زخمی گران بر زیر ناف آمد و زناف او را و بانگ بر داد که عبد الرحمن کجاست کشته حاضر است کشته زیر پی صف شود و نماز اپسای بر عبد الرحمن بن عوف در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون قرائت کرد و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند چون سلام مردمان زخمهای ابولؤلؤ بتافتند و بانگ بر کردند و ندیدند هر کس با او راه تردیک می کرد روی بر تافت و او خنجر میزد و سیزده کس را خنجر بزد شش تن از ایشان بمردند از انجا حدیث دو شورا میشود بعضی رمز خواهیم کرد اهل سنت و جماعت گویند که از زمان که از زخمهای ابولؤلؤ بیشتر فتند مردی بدو رسید و کلیمی بر سر او افکند و مردم تیز در رسیدند و او را بگرفتند ابولؤلؤ چون دید گرفتار شد خویشتن را زخمی گران زد و بگشت اعصم کوفی مدینکوه قصه کرده و محمد بن جریر طبری ذکر فتنهای ابولؤلؤ سخنی مرقوم نداشته اما جماعتی از مردم شیعی بر آنند که ابولؤلؤ بعد از قتل عمر و جراحت کردن چند کس که از فتنهای مدینه بیرون شد و از راه و بیراه طی طریق کرده خود را بقم رسانید و از انجا بکاشان آمد و مردی شیعی بود و در کاشان بیود تا وفات یافت پس شیعیان او را از دروازه شهر بیرون برده و در کنار راسی که بقریه فین رود نخاک سپردند لقب او را شجاع الدین انتهی و هم اکنون قبر او در کاشان معروفست و بر فراز قبر او گنبدی عظیم و مقصوره بزرگست و ملک مردم سنت و جماعت ابولؤلؤ را غلامی سیاه دانند از اهالی حبشه که کیش زمهاری داشت و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول زخم بزد او در سایخ دیجه مرد و روز یکشنبه اول محرم نخاک سپردند و مردم شیعی گویند بوا از مردم عجم بود و فیروز نام داشت و از شیعیان علی علیه السلام بود و اگر غلام مغیره بود از آن ست که هر کس از عجم را اسیر میکرد فند حکم عبد بر او میرفت و از حبشه کس فیروز نام نگذاشته نشد چه مقبره او در کاشان از زمان پیش تا کنون زیارتگاه جمعی از شیعیان است و از پدران و پسران ما این خبر رسیده ست و قتل عمر روز نهم ربیع الاول است مع لقصه عمر بن الخطاب را از پس ان جراحتها از مسجد بخانه آوردند او از خویش برفت و زمانی دراز بیخویشتن بود چون بهوش آورا کفتند دست تا طبیبی حاضر کنیم گفت کار ما راست پس برفتند و کعب را از قبیله بنی الحارث بیاوردند کعب او آن شربت از جراحتی که در زیر ناف داشت آمیخته با خون بیرون شد نگاه مقداری شیر داد تا پاشامید از شیر شد

تعیین روز قتل عمر

از دمان زخم را بهبودی نبود وصیت خویش بکوی عمر کفت این طبیب سخن بصدق کرد و سخت بکریست نکاه پسرش عبدالله را
کفت مردمان را بخوان تا در آیند و رخصت کرد تا مردم یکایکان بر او کرد آمدند انکاه در مشورت سخن کرد کفتی
امت را باکه تفویض کنند مردی کفت پسر تو عبدالله را بهتر یکی راست فقال فانا لله وانا الیه راجعون
هذا الامر کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته کفت خدا تو را بخشد با این رای که میزنی سوکند باخدای
من نیکار نخیم حکونه خلافت امت را بامردی کذارم که طلاق زنش را نتواند کفت انکاه کفت چون رسول خدای
از جهان بیرون شد شش کس از جماعت قریش را دوست میداشت و از ایشان راضی بود اول علی بن ابیطالب
دویکر عثمان بن عفان و دیکر طلحة بن عبیدالله و دیکر زبیر بن العوام و دیکر سعد بن وقاص و دیکر عبدالرحمن بن عوف
من کار بر ایشان حوالت کنم تا بحکم مشورت یکتن بر کزیدن اختیار کنند و کار بر او کذارند و فرمان کرد تا ایشان را
انکهی بر دند و حاضر ساختند و همچنان بر پشت فتاده با سکرات موت دست و کریبان بودند بدیشان نکرست
فقال اکلکم یطمع فی الخلافة بعدی کفت یا بعد من شما را در طمع و طلب خلافت باشد شما را امسخن ثبت آمد
جواب باز ندادند بر بحکم عادت کردین کرت زبیر العوام سخن آمد و قال وما الذی یبعدنا منها و انت فقمت بها
فکنت احدنا و لسنا دونک فی قریش ولا فی السابقة ولا فی القرابة کفت چرا دور باشید
در میان قریش فرود تر از تو نبود و در سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای از ما افزون نبودی و تصدی مرحلافت
شدی چه فتاد که ما شایسته این مرتبا شیم عمر کفت اکنون کر خواهید اکنون ضمیر شما را مکشوف دارم کفتند روا باشد
فقال اما انت یا زبیر فوعکة لقس مؤمن الرضا کافر الغضب یوما انسان و یوما شیطان و
لعلها لو افضت الیک ظلت یومک تلاطم البطحاء علی مدر من شعیر افرایت ان افضت الیک
فلبست شعیری من یکون للناس یوم تکون شیطانا و من یکون یوم تغضب ایاما و ما کان الله
لیجمع لک امر هذه الامة وانت علی هذه الصفة کفت ای زبیر مردی بدخوی باشی و رای تو نیز
کونا کون کنی هنکام رضا مومنی و وقت غضب کافر یکروز انسانی و یکروز شیطان کر این مرا با تو تفویض کنم
مسلمانان از بطحا برای یکصاع جو سر و مغز یکدیکر را خواهند کوفت کاش میدانستم که اکر این کار با تو کذاشتم امروز کر شیطا
باشی و غضب کنی فریاد رس مردم کیست همانا این خوی که تو داری خداوند این کار را با تو راست نیاورد کاه رو
با طلحه کرد و عمر را با طلحه از دیرباز خصمی بود چه از روزکه ابوبکر عمر را بخلافت نصب کرد طلحه پسندید و با ابوبکر شکایت سخن
کرد چنانکه در قصه وفات ابوبکر مرقوم شد با جمله عمر با طلحه کفت آنچه با تست بکویم یا لب فرو بندم فقال قل
فانک لا تقول من الخیر شیئا کفت بکو و حال انکه از خیر سخن نکنی عمر کفت من از دیرتا کنون تو را
شناسم لقد مات رسول الله ساخطا علیک للکلمة التی قلتها یوم انزلنا به الحجاب
یعنی رسول خدای از جهان برفت و بر تو غضبناک بود از بهر آن سخن که بعد از فرود شدن آیه حجاب کفتی و سخن او بعد از
نزول آیه حجاب چنین بود ما الذی یغنیه حجابهن الیوم ویکون غدا فتنکحهن یعنی
از اینکه رسول خدای زنان خود را از پس پرده بیند و از برای او سودی میباشد زود باشد که وداع جهان کوید
و ما زنان او را از بهر خود نکاح کنیم شیخ ابوعثمان حاحظ کوید کاش در انمجلس کسی با عمر میکفت که تو کفتی رسول خدای

۴۳۲ ازجهان برفت واز ین شش تن راضی بود وهم درین مجلس گوئی که رسول خدای بشنود و بر طلحه غضبناک بود لکن
کس را بر روی آن نبود که در روی عمر بدینگونه سخن گفتند با بجمله عمر از پس آن رومی باسعد وقاص کرد وقال اما
انت صاحب مقنب من هذه المقانب تقاتل به وصاحب قنص وقوس فاسهم وما ذقره الحدادی مودة
یعنی تو صاحب طایفه از طوایف لشکری که با آن قتال کنی وخداوند تجمر وتجمر گاهی وصاحب تیر وکمانی واین مبرز است
کار مردم جلدکاره است انگاه بجانب عبدالرحمن بن عوف نگریست فقال واما انت یا عبدالرحمن فلو
وزن ضعف ایمان المسلمین بایمانک لرجح ایمانک علیه ولکن لیس یصلح هذا الامر الا لین هین
ضعف کضعفک وما ذقره وهذا الامر یعنی ای عبدالرحمن اگر ایمان تو را با ایمان تمام مسلمانان
بسنجند آن تو افزون آید لکن تو مردی ضعیف ولین العریکه وانیکار را شائی انگاه رومی با علی علیه السلام کرد
فقال له انت لولا دعابة فیک اما والله لئن ولیتهم لتحملنهم علی الحق الواضح والمحجة البیضاء
کفت اگر در تو فراحی نبود سوگند باخدای کرا نیکار را با تو تفویض کردم هر آینه مردم را بر راه روشن وطریق بیضا
از پس آن رومی با عثمان کرد فقال هیها الیک کانی بک قد قلدتک قریش هذا الامر لحبها اناک
فحملت بنی معیطة وبنی ابی معیط علی رقاب الناس وآثرتهم بالفیء فصارت الیک عصابة
من ذوبان العرب قد نجوک علی فراشک ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن ولئن فعلت
لتفعلن ثم اخذ بناصیته فقال فاذا کان ذلک فاذکر قولی فانه کائن کفت بدان ای عثمان
کویا من با تو ام همانا قریش از آن مهر که با تو دارند قلاده خلافت را بر کردن تو افکنند و تو بنی امیه وآل ابی معیط که ارند
خویشاوندان تو باشند بر کردن مردمان سوار کنی واندوخته بیت المال را بر ایشان نثار فرمائی بنوقت جماعتی از کرکان
عرب بر تو بتازند وتو را عرضه تیغ سازند سوگند باخدای کر قریش ترا کشته کنند تو خویشان خود را بر کردنی واکر تو خویشان
خود را اختیار کنی کرکان عرب تو را عرضه دمار دارند پس دست فرا برد وموی پیشانی او را بکرفت وبکشید وکفت
چون این رویش آید سخن مرا یاد آر چه اینکار ترا خواهد افتاد چون این سخنها بپای برد ابو طلحه انصاری برخواند وکفت
از پس انکه مرا بخاک سپردید بنجاه مرد از انصار کردن کن تا با شمشیرهای کشیده حاضر باشند واین شش تن را در اسرای
عایشه بازدارد وسه روز مهلت بکذارد تا مشورت کنند ویکتن را بخلافت بردارند اکر پنج تن در امری متفق شوند
ویکتن مخالف کردد سر او را از تن دور کن واکر چهار تن در کاری همدست شدند ودو تن برخلاف شدند دو سر ایشان را
واکر سه تن برای رفت وسه تن طریق دیکر بکرفت نکران باش عبدالرحمن بن عوف بهر طرف باشد رای او
آنسوست آن سه تن که برخلاف روند کردن زن واکر سه روز بنهایت شد وهنوز ایشان در امری اتفاق نکردند
هر شش تن را کردن بزن وبکذار مسلمین را تا از برای خود خلیفه ای اختیار کنند وپسر من عبدالله حاضر مجلس شوری کا
لکن او را بهره از ین کار نیست انکاه عبدالله را کفت ای فرزند برو بیک عایشه رو وسلام مرا برسان وخواستار شو
تا اجازت کند که مرا در رواق رسول خدای در پهلوی ابو بکر بخاک سپارند عبدالله بلاغ این سخن کرد وعایشه کفت
وغیره در آن رواق افزون از یک جای قبر نمانده ومن آن را برای خویش داشتم اکنون که عمر خواستار شد او را بر
خویش برکزیدم وبدو کذاشتم چون عبدالله بخیر باز آورد عمر شاد شد وبعد زمانی در کذشت بحکم وصیت واصیب

رومی که ابو یحیی کنیت داشت براو نماز گذاشت پس نعش او را بر رواق رسول خدای آوردند و قبر او را چنان کنند که سر عمر با کتف ابو بکر برابر می آمد و عبد الله بن عمر و سعید بن زید بن عمرو و صهیب بن سنان بقبر او در آمدند و او را بخاک سپردند و من بنده قصهٔ شوری و خلیفگی عثمان را انشاء الله در بدو خلافت او خواهم نگاشت شماخ این قصیده را برای عمر انشاد کرد

جزیت عن الاسلام شر جزائه ... بدا لله فی ذلک الاله المزخرف
فمن یتبع او یرکب الجیش حاجة ... لیدرکها ما قدمت بالامس تسبق
قضیت امورا ثم غادرت بعدها ... بوائج فی اکمامها لم تفتق
ابعد قتیل بالمدینة اظلمت ... له الارض تهتز العضاة بایرق
وما کنت اخشی ان تکون وفاته ... بکفی سبنتی ازرق العین مطرق
نطیل الحصا لیکر تلفق جنبها ... تناخر فوق المطی معلق

ذکر شمایل عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که در سال وفات او مرقوم شود

۲۳

شمایل عمر بن الخطاب

ذکر نسب عمر بن الخطاب در آغاز خلافت او مرقوم گشت مردی دراز بالا و سیاه چرده و شدخوی و سرسخت و شدی طبع او را در جلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ نیک توان دانست چه روزی نبود که بر رسول خدای ما برنیاشوبد و برگرداو نوحه نکنند و از زحمت حجاج بیرون نشود از مدت زندگانیش پنجاه و دو سال گذشته بود که بخلافت دست یافت و مدت ده سال و شش ماه و هشت روز بسال قمری خلافت موافق روایت آنان که وفات او را در سلخ ذی الحجه دانند و موافق روایت مردم شیعی که مرگ او را در نهم ربیع الاول دانند مدت خلافت او بسال قمری ده سال و هشت ماه و هفده روز است و بنا بگفته محمد بن جریر طبری مرگ او در بیست و هفتم ذی الحجه رخ نمود و بنا بگفته ابن اسحاق و واقدی و دیگران بیست و دوم جمادی الاخری خنجر بدو نشان دادند و مرگ ابو بکر او را در

شوئی نیکوتر از کجا بدست شود از آنسوی چون این سخن با ام کلثوم مکشوف داشت سخت بر نیست و گفت من از تو بشوی تخواهم عایشه گفت اید خیر جوشت که شوئی مانند امیر المؤمنین عمر را تخواهی گفت مردی غلیظ و بدخوی است و خوردنی در خانهٔ او کمتر بدست شود عایشه در اندیشه رفت که پاسخ عمر چه گوید پس عمر بن العاص را طلبکرد و قضیه

خاطر

واز او خواستار شد که حیلتی انگیزد و رای عمر را چنانکه رنجیده نشود دیگرگون کند عمر بن العاص این پذیرفت و نزد عمر آمد و گفت شنیدم که دختر ابوبکر را بشه طرزنی خواستی پنیدیدم عمر گفت مکر مرا جفت دیگر یا او را لایق من ندانستی گفت این نیست لکن تو مردی با ادب باشی و پیرون اقتصاد کاری نکنی و این دختر نی نکرانی پدر زنیه و برقانون و روش نتواند زیست کرد و اگر او را بسیار اری و بخوی خویش خواهی از تو بر نجد و شکایت تو مردم برد و مردمان ترا ملامت کنند که چرا حشمت ابوبکر نگاه نداشتی و دختر ش را بسیار زدی اگر زنی با ادب خواهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام را نکاح کن که پرورده علی و فاطمه است و نژاد از رسول خدای دارد عمر گفت پس با عایشه چکنم که او را گشتم و مرا اجابت

کرد عمرو عاص گفت من حیلتی کنم و رای او را دیگرگون کنم پس برفت و عایشه را آگهی داد

ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب

مطاعن عمر بن الخطاب

از آنروز که عمر بن الخطاب در مکهٔ معظمه بدست رسول خدای مسلمانی گرفت تا اینوقت که وداع جهان گفت مرتبه شرح حال او را در جلد دوم از کتاب اول در جلد اول از کتاب ثانی و جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم کرده ام اکنس که اخلاق و اطوار او را بار رسول خدای نگریسته باشد و کردار و گفتار او را در خلافت ابوبکر دانسته باشد و احکام و سنن او را در مدت خلافت او مطالعه کرده باشد و را نیکوشناخته باشد و چنین کس را این مقاله و مطاعن که سنی و شیعی بیکدیگر رند حاجت نیفتد و ما اکنون سخنی چند که سید مرتضی در مطاعن عمر رقم کرده و اهل سنت و جماعت از ذکر

طعن اول

از وقوع آنها نیز ناگزیر ندانند الا آنکه بمعاذیر بعید استخلاص جویند میکاریم تا خوانندگان را ذکره خاطر نشود طعن اول آنست که دلالت بر قلت علم و عدم اطلاع عمر بر امات قرآن دارد چنانکه رسول خدای را زینهان رحلت فرمود چنانکه مرقوم شد عمر گفت وَاللّٰهِ مَا مَاتَ مُحَمَّدٌ وَلَا یَمُوتُ سوگند یاد کرد باخدای که پیغمبر مرده است و هر کز نمیرد و بمسجد نشتافت و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید محمد مرده است گردنش بشمشیر بزنم ابوبکر چون این خبر بشنید بمسجد آمد و گفت یا ایها الناس چنین مگوی مگر این آیت از قرآن تلاوت نکردی که خداوند میفرماید اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و همچنان قال الله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ چون ابوبکر این آیت بر او قرائت کرد گفت اکنون متیقن داشتم که پیغمبر مرده است کیکه علم او و عقیدت او و گونان

طعن دوم

شدن حالت او چندین باشد شایسته امامت نخواهد بود طعن ثانی انکه زنی حامل را فرمان کرد که بحکم زنا سنگسار کنند علی علیه السلام و بروایتی معاذ بن جبل گفت درست است که بر زانیه حکم حد برانی لکن با آن کودک که در شکم دارد بدین حکم خونی بناحق ریخته شود پس عمر از بیخکومت دست باز داشت و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ

طعن سیم

لاجرم کسی که احکام شرعیه را نداند لایق امامت و قضاوت نیست طعن سیم آنست که زنی دیوانه را بخانهٔ زنا حکم برجم فرمود علی علیه السلام او را شبه داد و قال اِنَّ الْقَلَمَ مَرْفُوعٌ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰی یَفِیقَ گفت بر دیوانه حد شرعی جاری نشود تا گاهی که جنون او برخیزد پس عمر او را دست باز داشت و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و ازین سخن پیداست

که عمر از دانستن مسائل شرعیه بحث نادان بوده طعن چهارم انکه یکروز عمر از فراز منبر مردم را نهی کرد که هر کس کابین زنان
کران به بندد و از انچه رسول خدای مهر فاطمه را مقرر داشت فزون کند و احد برنخم و انچه فزوده ماخوذ دارم و بیت
المال در افزایم زنی برخواست و گفت یا عمر سخن ترا کوش داریم یا کلام خدا پس این آیت قرائت کرد وَاِنْ اَرَدْتُمُ
اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَاٰتَيْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَيْـًٔا اَتَاْخُذُونَهٗ بُهْتَانًا
وَاِثْمًا مُبِيْنًا خلاصه سخن آنست که اگر زنی را کابین گران بسته باشید و مال فراوان داده باشید انچه داده اید چیزی طعن پنجم
باز نگیرید و مرتکب گناهی عظیم نشوید چون این سخن عمر بشنید گفت كُلُّكُمْ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ
یعنی شما همه زعمر دانا تر و فقیه تر بید حتی آنرتان که از پس پرده زنستن دارند طعن پنجم انکه عمر در کوی و بازار مدینه گاه
شبانه عبور میکرد و فحص حال مردم میکرد شبی زشت سرائی عبور داشت چنان فهم کرد که در انخانه ارتکاب معصیتی
کرده اند پس از دیوار خانه بفراز شد و سر فرو داشت خداوند خانه او را دید گفت ای امیر المؤمنین مرتکب گناهی شدم تو الو
چند گناه گشتی اول انکه خدای میفرماید وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس مکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و پرده مردم را ندرید
و تو چنان کردی و دیگر میفرماید وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوْتَ مِنْ ظُهُوْرِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَاْتُوا الْبُيُوْتَ
مِنْ اَبْوَابِهَا خلاصه معنی آنست که روا نیست کسی از دیوار و بام بخانه کسی در رود بلکه باید از ابواب بیوت رود تو
شدی از خدای ترسناک بودی تو ای عمر چرا این کردی و دیگر که خدای میفرماید اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و تو گمان بد در حق
ما بردی و همچنان میفرماید اِنْ جَآءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْٓا و تو فحص حال نکردی و بی گناهی بر ما شمرده
کنی بر سر ما در آمدی و بیمه خداوند میفرماید لَا تَدْخُلُوْا بُيُوْتًا غَيْرَ بُيُوْتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَاْنِسُوْا این خانه تو نبود
که در آمدی و اگر دوست و مانوس بودی زراه بام در نشدی و خدای فرموده وَسَلِّمُوْا عَلٰٓى اَهْلِهَا چون بخانه طعن ششم
در شوید اهل خانه را سلام باز دهید و تو سلام باز ندادی عمر از کردار خویش شرمگین شد و مراجعت کرد طعن ششم انکه
عطائی که رسول خدای زینت المال مسلمانان را مقرر داشته بود دیگر کون ساخت مهاجر را بر انصار و انصار را
بر دیگر قبائل و عرب را بر عجم فضیلت نهاد و طریق مساوات و تواقی شئونات از میان زوجات پیغمبر برداشت
از برای عائشه و حفصه هر یک ده هزار درهم مقرر داشت و از انچه خداوند در حق اهل بیت مقرر فرموده باز گرفت چنانکه
مَآ اَفَآءَ اللّٰهُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مِنْ اَهْلِ الْقُرٰى فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَالْيَتٰمٰى وَالْمَسٰكِيْنِ وَابْنِ السَّبِيْلِ
و انچه خاصه خاص اهل بیت رسول خداست طعن هفتم انکه حکم خدای را در اجرای حد زنا در حق مغیرة بن شعبه معطل داشت طعن هفتم
و شاهد چهارم را تهدید و تهویل باد ای تمام شهادت انگذاشت و نسبه کس را بیموجبی حد برد و مغیره را که اجرای حد
بر او واجب بود رها ساخت و مناسب شرح این قصه را از پیش مرقوم داشتیم حسان بن ثابت این شعر را در هجو مغیره گفته

لَوْ اَنَّ اللُّؤْمَ يُنْسَبُ كَانَ عَبْدًا ... قَبِيْحَ الْوَجْهِ اَعْوَرَ مِنْ ثَقِيْفِ
وَكَانَ الدِّيْنُ وَالْاِسْلَامُ لَمَّا ... بُدِئْتَ لَكَ عَذِرَةٌ ذَاتُ التَّصَيُّفِ
وَاِذْ حَجَّتْ اَصَابَ وَذَكَّرَتْ طَوًى ... مَعَ الْفِتْيَاتِ فِي الْعِنَبِ الْمُطَيَّفِ

طعن هشتم ابن ابی الحدید گوید از انچه از اخبار و کتب تواریخ مکشوف می افتد هیچ شک نیست که مغیره زنا کرد طعن هشتم انکه احکام
خدا را تابع حد پست و وطن خویش میداشت و در امر واحد گونا گون حکم میراند چنانکه در حد شرب خمر مقرر است که چون ست

۴۳۶ نجویش آنرا دور انداشتند تا زیانه برنزند و عمر مقرر داشت که مست را اگرچه بهنوز مست بود صد تازیانه بزنند
و اینست بر آنکه احاطت بر مسائل شرعیه نداشته طعن نهم آنکه عمر در زمان خلافت خویش گفت مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى
طعن نهم عَهْدِ رَسُولِ اللهِ فَأَنَا أَنْهَى عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا یعنی در زمان رسول خدا دو متعه حلال و برقرار بود یکی متعه زنان و
آنرا یکی متعه حج و من هر دو را حرام کردم و نهی فرمودم هر که مرتکب شود او را مأخوذ دارم و عقاب کنم و متعه در زمان رسول
خدای و زمان ابوبکر و بعضی از ایام خلافت عمر مرقرار بود و او باین صراحت و جرئت حرام کرد و بعضی حی علی خیر العمل را
طعن دهم نیز خاتمهٔ این کلمات دانسته اند و روایت کرده اند که عمر گفت ثَلَاثٌ كُنَّ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ وَأَنَا أَنْهَى عَنْهُنَّ
وَأُحَرِّمُهُنَّ وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِنَّ مُتْعَةُ النِّسَاءِ وَمُتْعَةُ الْحَجِّ وَحَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ طعن یازدهم که امر خلافت را بر دون اجر
و نصّی شوری ننداخت و شش تن را شمار کرد و گفت هر یک را بخصلتی صفت کرد که لایق خلافت نباشد
فرمانکرد که یکتن از این شش کس باید خلیفه باشد با این مقدمات که هر یک ضد ندیگر بود و شاعت نمود و کار شوری را
چنان مرتب داشت که خلافت خاص عثمان کرد و علی علیه السلام محروم بماند مقرر است که چون اهل شوری
از تنزل و پرون شدند و علی علیه السلام نیز پرون شد گفت وَاللهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ مَكَانَ الرَّجُلِ لَوْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ
لَحَمَلَكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ یعنی من مقام و منزلت او نیز دانم اگر کار خلافت بدو گذارم شما را براه راست ببرد
پرسش عبد الله حاضر بود گفت فَمَا يَمْنَعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی اگر چنین است چه مانع داری
این خلیفگی بدو گذاری گفت أَكْرَهُ أَنْ أَتَحَمَّلَهَا حَيًّا وَمَيِّتًا گفت برمن دشوار است که علی امامت امت کند خواه
طعن یازدهم زنده باشم و خواه مرده باشم این سخن کید و کین عمر در حق علی علیه السلام مکشوف می افتد و ما قصهٔ شوری را در بدو
خلافت عثمان بشرح مینگاریم طعن یازدهم آنکه عمر فرمان کرد که چون سه روز از مدت شوری بگذرد و یکی از نخبگان خلیفه
نکرده باشند هر شش تن را باشیع در گذرانند و مردمان دیگر کس را بخلیفگی برگزینند و این حکم با شریعت راست نیاید چه روا نباشد
که بعد از سه روز کار مشورت بپایان نرفته باشد و هنوز اجتهاد و آرای خویش کمال نکرده باشند از چه روی متحیر
طعن دوازدهم خواهند بود طعن دوازدهم آنکه بدعتی چند در دین نهاد چنانکه بشب نیمهای رمضان بمسجد رفت و مکرر است که
مسلمانان تنها تنها فافا اشتغال دارند فرمان کرد که این نماز را بجماعت بگذارید حمیدی آرند ابو هریره روایت میکند
که شبی دیگر بمسجد بدو دیدم که مردم نماز نافله را بجماعت میگذارند قال بِدْعَةٌ وَنِعْمَ الْبِدْعَةُ گفت این کردار نیز
بدعتی است لکن بدعتی نیکوست و نیز بفرمود اراضی عراق را مساحت کردند و جریبی یکدرهم خراج بست و از اراضی
مصر را هر جریبی یکدینار خراج نهاد و قانون زکوة را باطل ساخت تا جهانیان همه حرام خوار شدند و دیگر انکه حکم
طعن سیزدهم داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز تمام بگذارند طعن سیزدهم آنکه رسول خدای نگاه که از این جهان بسرای جاودان
تحویل میداد خواست تا کتابی رقم کند که بعد از وی اختلاف کلمه در میان امت پدید نشود مردم کراهه نکردند عمر بن
الخطاب گفت که امر خلافت را بتصریح بر علی مرتضی تفویض خواهد فرمود چون دولت و گفت طلبد تا نیفتد
طعن چهاردهم و گفت پیغمبر هذیان میگوید نسبت هذیان بحق داد که خدای میفرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
یوحی نفس سخن نگوید و سخن او جز وحی نیست که خداوند او را القا میفرماید و ما بتفصیل این قصه را در ذیل حدیث غدیر
رسول خدای مرقوم داشتیم اما انگاه که ابوبکر در مرض موت عثمان بن عفان را گفت خلافت عمر بن الخطاب را بگوی

و از شدت مرض کاهی از هوش میشد و زمانی بخویش می آمد چنانکه بعضی کلمات را که متضمن خلافت عمر بود بعجمان نامه
خویش نوشت و چون با بکر بهوش آمد براو قرائت کرد چنانکه مرقوم شد عمر بگفت ابوبکر دیان میکوید طعن چهاردهم
انکه با این که رسول خدای لعن کرد کسی که از جیش اسامه تخلف کند و عمر از ان مردم بود که باید با او کوچ دهد و تخلف
کرد این قصه نیز بشرح رفت طعن پانزدهم انکه مکرر چنان بر طاقت میشد که انچه در دل داشت بزبان می آورد
و اظهار شک و تردید در نبوت پیغمبر میکرد چنانکه از کلمات اوست قال ما شککت فی نبوة محمد قط بگفتگی
یوم الحدیبیة گفت هرگز شک نکردم در پیغمبری محمد مانند شکیکه در روز حدیبیه کردم شرح این قصه را و اعتراض
او را بر رسول خدای نیز در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم طعن شانزدهم بروایت غزالی در کتاب اسرار
الطهارة عمر بن الخطاب از مشاره و کوزه آب نصاری وضو میساخت و پاک میدانست و از آیت انما المشرکون
نجس غفلت داشت طعن هفدهم گواهی مملوک را از روی اعتبار ساقط ساخت و فرمان کرد که قضاة شرع
شهادت ایشان را نپذیرند و حال انکه بسیار افتد که شهادت مملوک از مالک نیکوتر باشد طعن هیجدهم انکه بحکم
که بحکم خداوند رسول خدای درهای خانهای مردم را بمسجد مسدود فرمود جز در خانه علی مرتضی را و همچنان بزرگی
مفاخرت عم خود عباس ناودان خانه او را بسوی مسجد باز گذاشت و فرمود کس متعرض ان نشود و عم مرنجاند رد
عمر فرمان پیغمبر را از پس پشت انداخت و حکم داد تا آن ناودان را بکندند عباس شکایت آورد بحضرت بعلی
گذاشتند و این قصه نیز بشرح رفت طعن نوزدهم انکه مردم را بتهدید و تهویل سیف وسنان به بیعت ابوبکر
میکماشت بی انکه از خدا و رسول حدیثی شنیده باشد یا نصی رسیده باشد و خانه فاطمه علیها السلام را بر سر انکه
علی و فاطمه و حسنین و کروهی از اصحاب رسول خدا در انجا بودند اتش در زدند و خواست انچه را بسوزاند یعنی بحضرت
کو ناکون مرقوم داشتیم طعن بیستم انکه بروایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مروی بزدیک عمر امد و گفت بر جنب شدم
و آب نزدم برای غسل نیافتم حکم چیست گفت چون جنب باشی چندانکه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر گفت ای عمر
مگر یاد نداری در غزوه سفری که مرا و تو را جنابت رسید و تو ترک نماز کردی و من چنان نکردم که تمام بدن خود
طعن بیست و یکم انکه باید پاکیزه ساخت بخاک بغلطیدم و نماز کردم چون بحضرت رسول خدای امدیم و قصه باز گفتیم بیست و دوم
و تیمم را با ما بیاموخت پس عمر با امامت امت مسائل شرعیه میدانست و اگر نه از تغییر و تبدیل باکی نداشت طعن
بیست و سیم انکه در جمع بین الصحیحین از چند راه از مسند ابن عباس آورده که در زمان رسول خدای تا دو سال از خلافت
عمر منقضی شد اگر کس در مجلسی لفظ طلاق را سه کرت می گفت یکی حساب میشد عمر گفت اینکار بر مردم اسان گرفته
اگر کس با زن خویش بگوید انت طالق ثلث طالقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود طعن بیست و دوم
طعن بیست و دوم انکه متصدی شد که ابوبکر را در مضجع رسول خدای بخاک بسپارند و خود بیتر وصیت کرد که
در انجا مدفون شود و خداوند میفرماید لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم در هیچ حال روا نبود که
ایشان را در انخانه بخاک بسپارند چه اگر انخانه ملک پیغمبر بود بعد از او بمیراث میماند و با ذن ورثه در انجا متصرف میتوانستند
کرد و اگر متمسک با ذن عایشه شوند بهره عایشه در میان ورثه زیاده از اندازه بشری نخواهد بود و اگر بگویند
انحضرت را میراثی نیست و ان ملک بصدقه باقی مانده است باید از جمیع مسلمانان اذن حاصل کنند

یا اتباع نمایند و اگر گویند این خانه ملک عایشه بود باید بر این گفته حجتی بیاورند فدک را با فاطمه علیها السلام فرمود
ملک من است و فاطمه شهود گرد آورد پنذیرفتند چگونه بی سندی استخانه ملک عایشه میشود و زوجات پیغمبر صلی الله
علیه و آله هر یک خانه داشتند که در آنجا می نشستند و استخانه را نسبت بآن زن میدادند امانه این بود که ملک
ایشان باشد چه آنجا که خداوند میفرماید لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ
هم دلالت بر سکون ایشان در خانها دارد چنانکه علی الترتیب میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ
و رسول خدای خود متصرف در آن خانها بود شیخ مفید در مجالس خویش آورده که وقتی فضال بن حسن بن فضال
الکوفی با صاحب خود گفت امروز با بوحنیفه را شرمسار خواهم ساخت و بترد ابوحنیفه آمد و سلام داد و گفت یا ابا حنیفه
رحمک الله مرا برادری است همی گوید بهترین مردم بعد از رسول خدای علی بن ابی طالب است من گفتم ابوبکر است و از
پس او عمر تو چگوئی ابوحنیفه گفتی سر فرو داشت آنگاه گفت قربت مضجع ایشان با قبر رسول خدای از برای فخر و فضیلت
ایشان را چه حقی و کدام رخصت بود که در انجا در آیند و مدفون گردند و اگر ملک ایشان بود و بر رسول خدای
بخشیده بودند چگونه رجوع کردند بخشیده خود و نکث عهد نمودند ابوحنیفه سر فرو داشت آنگاه گفت نه ملک
پیغمبر بود و نه ملک ایشان لکن بنظر تحق عایشه حفصه که در آنزمین دفن شدند و هر یک را میراث بهره میرسید
ایشانرا بحقوق دختران خویش در آنموضع دفن کردند فضال گفت اینسخن را نگفتم گفت وقتی پیغمبر از جهان برفت زنان
داشت وقتی بحساب گیریم بهره هر یک تسع متن میشود و آن قرون را بشری در شیری فیست چگونه اینمقدار گنجایش
مردیرا بود ابوحنیفه چون این بشنید درخشم شد و گفت دور کنید اینمرد را از من فَإِنَّهُ وَاللَّهِ رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ
سوگند باخدای که او رافضی است مکشوف باد که مردم شیعی در مطاعن عمر اقرون ذکایش تحریر اینکتاب رقم
کرده اند و اهل سنت و جماعت تیز بزیادت از انچه رقم شد نگاشته اند و نه چنان است که اینمطاعن بعد از زمان
عمر مردم متذکره کرده باشند بلکه در زمان خلافت او بیشتر میکشتند و ناخوش تر میداشتند الا انکه با حشمت سلطنت او
بود کس را قدرت مناظره و مشاجره ممکن نمیگشت چنانکه ابن ابی الحدید بروایت ابوجعفر محمد بن جریر طبری از عبد الرحمن
بن ابی زید حدیث کند که عمران بن سوده اللیثی گفت یکروز با عمر بن الخطاب نماز صبح گذاشتم و با او بیرون شدم
دانست که حاجتی دارم مرا بسرای خویش برد و بر سریر خویش نشست و من نشستم و گفتم تو را پندی دهم و نصیحتی فرمایم
قَالَ مَرْحَبًا بِالنَّاصِحِ غُدْوًا وَعَشِيًّا و بگوی انچه داری گفتم رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب گیرند چون از منبر
بشیند آره خویش را بر سریر تیغ نهاد و گفت آن کدام است گفتم میگویند تو حرام کردی متعه را و اشهر حج و عمره این نمود
و ابوبکر تر این رأفت فَقَالَ أَجَلْ إِنَّكُمْ إِذَا عَتَمْتُمْ فِي أَشْهُرِ حَجِّكُمْ رَأَيْتُمُوهَا مُجْزِيَةً عَنْ حَقِّكُمْ فَتَقَرَّغُوا بِحَجِّكُمْ
وَكَانَتْ فَائِبَةً فَوْبَ عَامِهَا وَالْحَجُّ بِهَاءٌ مِنْ بَهَاءِ اللَّهِ گفت آری من متعه حج را حرام کردم چه گردش اشهر حج
تمتع از حج گیرد کار حج بی بهره ماند و تهی بماند حج شما مانند قشر مبصقه که فرخ ازان بگریزد و دیگر بسوی ان باز نیاید
کنایت از انکه در اشهر حرم بدین عمره قناعت کنید و مکه را خالی بگذارید و برای حج باز نگردید گفتم دوم گویند تو حرام کردی
متعه زنا نرا و خدا و رسول بر ما حلال بود از ایشان بهره مند نشدیم بسهل چیزی پس زنده شب مفارقت کردیم
گفت متعه زنان در زمان رسول خدای حلال بود و پیغمبر این امر را بضرورت مباح داشت چو مسلمانان بسیار شدند

وستی بدست شد و نگریستم که از مسلمین کسی را رغبتی بدین امر نیست حرام کردم اگر کسی نخواهد زینرا بسهل خبری نکاح کند پس از سه شب بطلاق جدا شود و درین کار تیز خطا نکرده ام کعثم سه دیگر گویند تو فرمودهٔ از اداست کاهی که کثیر حامل حمل خویش را فرو گذارد بی انکه از مولای خویش خط از آوی ستاند قال الحقت خرمة بخرمتین وما ادری الا الخیر اراد استغفر الله آن کثیر که در برای مولای خویش ذات ولد شود اگرچه بحکم پیغمبر آزاد بود لکن بحرمت آن طفل فروخته نشود من مادر او را تیز عرضی نهادم و حرمت او را بحرمت طفل که از اداست فرو دم و او را از دست کعثم چهارم گویند شدت و باس تو فراوان است و رخمت و محبت تو بر رعیت فراوان خواهد بود چون این سخن شنید دره خویش را از زیر ریخ بکشید و او را مسح کرد و قال وانا زمیل رسول الله فی غزاة فزفرة الکدر فوالله انی لارتع فاشبع واسقی فاروی وانی لاضرب بالعرفج وآزجر العجول وآدب قدری وانا سوط علوتی وادب اللفوت واضم السود واکنس المعجر وافل الضرب وانهنهها بالعصا وارفع بالید ولولا ذلک از در فخر کعث در غزوه فرقره الکدر رویف رسول خدای بودم نگاه کعث سوگند باخدای من میچرانم و میر مخورا و سقایت میکنم و سیراب میدارم و میزنم او را که پیراه میرود تا براه آید و آسیب میکنم او را که پرون اقتصاد جنبش کند و باندازه نیروی خویش کار همی کنم تهدید و تهویل فراوان کنم و زحمت ضرب کمتر رسانم باعصا میرسانم

لکن با دست دفع میدهم اگر انچه برای تدبیر ملک و سیاست مدن بود فرو میگذاشتم

ذکر بعضی از اخبار بروایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد

ابو بکر انباری در کتاب مالی میگوید که یکروز علی علیه السلام در مسجد رسول خدای در نزد عمر بن الخطاب جای داشت چون برخاست و پرون شد مردی از اهل مجالس بهره در ای زبان کشود و انحضرت را بیکره و عجب نسبت کرد فقال عمر حوالیله ان بنیه والله لو استقبلنا قام عمود الاسلام وهو بعد اقصی الامة وذو سابقتها وذو شرفها عمر کعث کبر و کبر باسزاوار مثل او کسی است سوگند باخدای کر شمشیر او بود عمود اسلام برپای نیشد و قضای امت و خداوند سبقت و شرف در اسلام او ست امروز کعث کر چنین است مانع چیست که امر خلافت با او تفویض نفرمائی قال کرهنا ه علی حداثة السن وحبه بنی عبد المطلب کعث مکروه میدارم با محبت آل عبد المطلب که او راست و سال فراوان بر او نگذشته متصدی این امر باشد ابن ابی الحدید گوید این کلمات را بر ابو جعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید قرائت کردم و کعثم نمی پنداشتم این اخبار را جز اینکه دال بر نص خلافت علی است لکن بعید میدانم که صحابه بر دفع نص رسول خدای صحه ست شوند چنانکه بعید می آید ما را که صحابه رد نص پیغمبر کنند در زیارت کعبه و روزه شهر رمضان و دیگر چیزها از معالم دین ابو جعفر کعث میسج شب بپای نیاوردم چرا نیکه مایل بمذهب معتزله بودم که خیر را از خدا و شر را از خلق دانند همانا انجماعت نص در خلافت را از معالم دین نمیشمردند و مانند نماز و روزه نمیدانستند بلکه مانند زیارت مروه و مسجد و سیاست رعیت بحساب میکرفتند و از مخالفت نصوص پیغمبر موافق مصلحتی که خود می پنداشتند باک نداشتند چنانکه نص پیغمبر را در اخراج ابو بکر و عمر با جیش اسامه و مخالفت ایشانرا نظر مصلحت وقت و دفع فتنه و حال آنکه پیغمبر زنده بود مکرر میدانستی و قتی پیغمبر ابو هریره را فرمود که پرون شود و در میان ناپرسیدان که من قال لا الله الا الله

باب عشر در وقایع اقالیم سبعه

مخلصاً بها قلبه دخل الجنة یعنی هر کس این کلمه را از روی اخلاص بگوید داخل بهشت شود چون ابوهریره
برون شد و عمر این معنی بدانست دست بر سینهٔ ابوهریره زد چنانکه بر پشت قاد و گفت مرو مرا از تو حجتها
مده چه اگر این بانگ مطمئن خاطر کردند و عبادات خدای را فروگذارند چون ابوهریره این قصه بحضرت رسول برد
ایشان را بحال خود گذاشت مگر نداشتی که اصحاب متفق شدند و بسیار از نصوص را ترک کردند چنانکه سهم مؤلفة القلوب را
باز کردند و سهم مؤلفة قلوب را نداوند مگر ندانستی رسول خدای در مرض موت وصیت فرمود که نصاری نجران را
از جزیرة العرب برون فرمایند و ایشان امتثال امر نکردند و چندان بر خلاف نصوص کار کردند که از پس ایشان همه
از فقهای اهل سنت قیاس را بر نص ترجیح دادند تا بجائی که اصحاب قیاس اصحاب شریعت تازه شدند بالجمله
ایشان در امور دولت و مملکت مصلحت خویش را بر نصوص پیغمبر مقدم میداشتند و در خلافت علی علیه السلام خلاف
نص کردند گفتند طاعت علی علیه السلام نخواهند کرد و جماعتی بسبب آن حقد و حسد که در دل داشتند و کردند بسبب نخواهد
چه علی از ایشان پدر و پسر و برادر کشته بود و بعضی گفتند بخضرت چون است و برخی گفتند حسب و نسب بخضرت
شریف است و مفاخرت او بر ما ثقیل است و جمعی رضا نمیدادند که نبوت و خلافت در یکخانه باشد و کردند از
علی علیه السلام همناک بودند چه میدانستند بخضرت کار بحق کند و از اجرای حدود و احکام خداوند دقیقه چشم پوشی نکند
تحمل این امر بر ایشان صعب مینمود و بسیار را زقبایل گفتند اگر نبوت و خلافت در بیت واحد قرار گیرد هر گز مارا نصیبی
از ایشان نخواهد بود بهتر آن است که از علی بگردیم چه اگر کار خلافت از خانوادهٔ نبوت پیرون افتد توانند بود که بگردیم
ما گردد و نیز گردیم منافقین بسبب آن قربت و قرابت که علی را با پیغمبر بود لتنگ بودند لاجرم انچه در دست داشتند
دادند که انکار را از علی بگردانند و بزرگان ایشان گفتند بر ما روشنست که عرب طاعت علی نخواهد کرد و انکار نص
کردند قالوا انه لنص ولکن الحاضر یری ما لا یری الغائب گفتند خلافت علی منصوص است
لکن امروز پیغمبر جانه نیست که مصلحت کلیه را بداند و بگوید و مسارعت نصار در سقیفه برای نصب سعد بن عباده
ایشانرا قوی ساخت و بی توانی بسقیفه شدند و ابوبکر را بخلیفتی برداشتند فبایعوا ابا بکر و کانت فلتة
با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت فلته و خطا بود چنانکه عمر بن الخطاب در حق او گفت و ما از پیش مرقوم داشتیم
بالجمله گفتند در جواب آنکس که با ما گوید رسول خدای در پنهان و آشکار علی را خلیفتی داد خلافت او منصوص است
گوییم که ما از بهم فشنه متصدی این امر شدیم و ابوبکر از برای این امر بهتر کس بود خاصه وقتی که عمر بن الخطاب و ابوبکر
معین باشد و بر زیادت ابوبکر مردی پیر و مجرب است و با مردم برفق و مدارا رود و او را در نزاد و نسب شرفی نیست
و با پیغمبر قرابتی ندارد که بتواند با مردم از در کبر و فخر برون شود با اینهمه اگر خلیفتی را با علی میگذاشتم مردم بر وی جمع نمیشدند
و بر سیدن اصنام باز میشدند پس برای بقای اسلام اگرچه مخالف نص بود رو ابوبکر و مردم چون نگریستند
که بزرگان اصحاب در صرف خلافت از علی همدستان شدند گفتند تواند بود که بر خلاف نص از رسول خدا فرمانی رسیده
باشد خاصه وقتی ابوبکر از رسول خدا روایت کرد که الائمة من قریش گروهی از ناس گمان کردند که این ناسخ نص خاص است
چون خلافت با قریش باشد کافی است از سر بطن و قبیلهٔ خواهی باش پس جماعتی با خود اندیشیدند که بزرگان
اصحاب بهتر دانند که رسول خدای چه خواسته و جماعتی هم از اعراب قابل اندیشه اجتهاد نبودند و نیچ خیر بر پرس

منیکردند و کرا از ایشان صلوة واجبه را ساقط میساختند از بزرگان خود می پذیرفتند لاجرم نص رسول خدای
در حق علی محو و مندرس گشت و بر زیادت علی علیه السلام و نبی هاشم ابواب خانه را بر خلق مسدود و ستاده
بی مشارکت بیگانگان بکار رسول خدا پرداختند این نیز بیعت ابوبکر را استوار کرد چون علی علیه السلام از کفن و
رسول خدای پرداخت و طلب حق خود کرد قالت له الانصار وغیرها ایها الرجل لو دعوتنا الی
نفسک قبل البیعة لما عدلنا بک احدا ولکنا قد بایعنا فکیف السبیل الی نقض البیعة بعد وقوعها
انصار و جز انصار گفتند یا علی اگر ما را بیعت خویش خوانده بودی قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنیم هیچکس را بر تو
نمیگزیدیم اکنون که بیعت کرده ایم نقض بیعت نتوانیم کرد با جمله عمر بن الخطاب بسیار وقت بالخصوص سوگندان
مخالفت میکرد چنانکه انکار رسول خدای کرد در نماز بر عبد الله بن ابی و انکار فدک اسارای بدر کرد و انکار پیغمبر کرد
در تبوک نماز او و انکار وصیت حدیبیه کرد و انکار پیغمبر کرد در امان دادن عباس ابوسفیان بن حرب را و انکار کرد عمر
در واقعه ابو حذیفه بن عتبه و انکار کرد او را در ندای من قال لا اله الا الله دخل الجنة و ازین جمله فراوانست
که ما بعضی را در مجلدات کتب ناسخ التواریخ رقم کرده ایم با جمله همچنان بوجعفر نقیب یا ابن ابی الحدید میگوید اگر
هیچوقت عمر انکار رسول خدای نکرده بود و هیچگونه اعتراض نکرده بود کافی اینکه در مرض موت نگاه که پیغمبر فرمود
ائتونی بدواة و کتف اکتب لکم ما لا تضلون دوات و کتفی حاضر کنید تا از برای شما چیزی بنویسم
که از پس من گمراه نشوید عمر گفت بس گفت و آن کلمات این است قال ان الرجل قد هجر گفت هذیان
میگوید و اعجب الاشیاء انه قال ذلک الیوم حسبنا کتاب الله بعجز انکه در حضور پیغمبر گفت امروز ما را قرآن
کافی است مانع آوردن دوات و قلم شد مردم دو گروه شدند آواز ما بلند گشت و صوتها خشن شد قال ردوا الله
یعنی بسیار شد صوتهای نامفهوم و بانگها بلند گشت برخیزید از نزد من و بیرون شوید سزاوار نیست نکوهیدن
در نزد پیغمبری پس مردم بیرون شدند و جماعتی حضرت فرمان پیغمبر میکردند و هی سخن عمر را استوار میدانستند از
انکه در حیات رسول خدای عمر را بدینگونه قوت مخالفت بود عجب نباشد که بعد از وبا ابوبکر بیعت کنند و خلافت
ظاهر سازد چه این کردار و گفتار در خدمت رسول خدای از دو مخالفت نص در خلافت افظع و اشنع است باقی
الخطاب هر گاه کسی نص حدیث خلافت امیر المومنین علی را بر او عرضه میداشت در پاسخ میگفت رسول خدا
وانگاه که ابوبکر را در مرض موت فرمان داد که با مردم نماز بگذارد آن نص که در حق علی بود منسوخ شد و دیگر مدروغ
حدیثی آوردند که وقتی علی علیه السلام دختر ابی جهل را خواست از بهر خود خطبه کند رسول خدای برنجید و عمرو بن العاص
این کلمات را از خویشتن بساخت و برسول خدای بست قال ان آل ابی طالب لیسوا لی باولیاء انما
ولیی الله و صالح المومنین یعنی آل ابو طالب ولی امر من نیستند بلکه خداوندست فجعلوا ذلک کالناسخ
لقوله من کنت مولاه فهذا مولاه یعنی این سخن مجعول را ناسخ آن کلمات گمان کردند که پیغمبر در غدیر خم فرمود
جماعتی را که من ولی بتصرفم در اموال و نفس ایشان علی نیز چنان ست که من بودم ابن ابی الحدید گوید نهنگام من
بالتقیب گفتم در صورتی که حدیث عمر بن العاص بصحت مقرون باشد چگونه نسخ میکند نصی که پیغمبر از آن در غدیر

بلکه

۴۴۲ بلکه این نص ناسخ کلمه است که پیش از یوم غدیر کرده شده فقال سبحان الله من این تعرف العرب هذا و انی لها ان تصوره فضلا عن ان تحکم بعد علم بموازینه فهل یفهم هذا الا اصولیون هذه المسئلة فضلا عن حمقاء العرب فهؤلاء قوم یتخذون بادنی شبهة و یتساهلون باضعف سبب و یبنی الامور معهم علی ظواهر النصوص و اوائل الادلة و هم اصحاب جمل و تقلید لا اصحاب تفصیل و تنظیر ابو جعفر نقیب گفت این چه سخن است که کوئی عرب را مجال تصور این معانی نیست چه جای انکه اختیار امری کنند علمای اصولیین ستند و جماعت جاهل این مسئله اند حمقای عرب چه دانند که بکمتر شبهه فریب خورند و بضعیف سببی از راه بگردند ایشان اصحاب ستند و تقلید کنند نه ارباب تفصیل و تحقیق و برزیادت چون ابو بکر و عمر کار بورع و زهد کردند و بجاهای گرباسین پوشیدند و از چیزهای خشن خورش کردند و اموال غنایم را بر مردم بخش کردند و خود طمع و طلب مال ایشان در نبشت مردم را اگر شبهتی در خاطر بود مرتفع گشت با خود گفتند اگر ایشان باغراض نفسانی مخالف نص منکر و حریص حطام دنیوی بهره مند نیستند همانا عاقل و متقی مخالف نص کند و دین خود را برباد دهد کار دنیا را برونق کند لاجرم که از دنیا دست باز داشتند چگونه توانگفت خلاف نص کردند و خود را در دنیا و آخرت بی بهره ساختند پس در حسن عقیدت و تصحیب افعال ایشان مشقق شدند اینوقت ابو جعفر گوید و لذة الریاسة و ان اصحاب الهمم العالیة لا یلتفتون الی المآکل و المشارب و المناکح و انما یرهدون الحکم و الریاسة و نفوذ الامر کما قال الشاعر

و قد رغبت عن لذة المال انفس ... و ما رغبت عن لذة النهی و الامر

یعنی چون مردم زهاد ایشان را از حطام دنیوی نگریستند فریفته شدند لکن فراموش کردند لذت ریاست را چه صاحب همت بلند غم اکل و شرب نخورد و از نکاح زنان نگوید بلکه خرقا نفاذ امر نجوید و گر عثمان نیز بروش ایشان میرفت سخن نمیدید و کس انکار او را منکر نمیشد اگر چه حکم میکرد که کعبه را از قبله بسوی بیت المقدس تحویل کنند و از نماز پنجگانه یکی ساقط کنند چه همت مردم مصروف بر کار دنیا است چون کار دنیا بکام بینند خاموش باشند و اگر نه برآشوبند و برشورند چون عثمان خود را اهل خود را اختیار کرد و خزاین بیت المال را بیشتر خاص خویش داشت و در مال دنیا مغرور گشت مردم و را فاسق خواندند و بر شوریدند و او را حصار دادند و بقتل رسانیدند همانا این کلمات ترجمه بعضی از مناظرات و محاکمات است که میان ابن ابی الحدید و استاد او ابو جعفر نقیب که از فحول علمای فضیلیه ستند و جماعت است بپای رفت ابن ابی الحدید در اثبات این کلمات گوید ابو جعفر نقیب مامی مذهب نیست لکن خلفای سابق را از مخالفت نص و باز داشتن علی را از حق خود بری نمیداند و بود انچه بعضی از مردم شیعی در طرد و رد خلفا اسراف کنند رضا نمیدهد و گوید مردم شیعی و علوی لابد ناز تعصب و ناچار از خلفا چیزی در خاطر دارند اگر چه اندک باشد دیگر ابو سعید خدری گوید در بدو خلافت عمر ما او بمکه شدیم و بمسجد الحرام در آمدیم عمر تنها بر مجر الاسود آمد بوسید استلام کرد و قال انی لا اعلم انک حجر لا تضر و لا تنفع و لولا انی رأیت رسول الله قبلک و استلمک لما قبلتک و لا استلمتک گفت میدانم تو سنگی نه زیان داری نه سود تو انی کرد اگر ندیدم که رسول خدا تو را بوسید مکرم علی علیه السلام حاضر بود گفت هم سود میرساند و هم زیان بگفتار تاویل این آیت مبارک بدانشی که من چگویم و این آیت قرائت کرد و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی انگاه فرمود فلما اشهدهم فاقرّوا له انه الرب عز و جل و انهم العبید کتب میثاقهم فی

هذا الکتاب

فی دینهم انه هذا الحجر وان له لعینین ولسانا وشفتین یشهدن لمن وافاه بالموافاة فهو امنه یوم حرد وعبادی ۴۳

یعنی کاسی که خداوند ذرات ذریه بنی آدم را از صلب ایشان بعرصه شهود کشانید و با لوحیت خویش اقرار گرفت پیمان ایشان را در ورقی رقم کرده بدین حجر خورانید او را دو چشم و دو لب و زبان است و شهادت میدهد بر کس که او را زیارت میکند و این خداست در میان فقال عمر لا ابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن یا علی ابو الحسن خداوندم را در زمینی باقی مگذارد که تو حاضر نباشی ابن ابی الحدید گوید مانند این از عمر فراوان دیده ایم چنانکه آن سنگ را که رسول خدای در تحت آن بیعت رضوان بپای بر دفرمان داد تا قطع کردند از بهر آنکه بعد از رسول خدا مردم بزیارت آن شجره مبارکه می آمدند و در ظل آن می آرمیدند عمر نخستین مردم را بیم داد که کس نزدیک آن شجر نشود و پس آن حکم داد تا قطع کردند ما شرح این بیعت را در ذیل قصه حدیبیه در جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم و دیگر آنگاه که عمر بن الخطاب بسیج سفر شام کرد خواست تا علی علیه السلام را با خود کوچ داد بحضرت رضا ندا داد در عرض راه با ابن عباس آغاز عتاب کرد و گفت همواره علی را سرگران و خشمناک می نگرم از بهر چیست ابن عباس گفت تو نیکو دانی گفت چنانم نگر از بهر خلافت حزین و کئیب است گفت خیر این نیست زیرا که چنان دانند که رسول خدا این مرد را خاص از خواست فقال یا ابن عباس قد اراد رسول الله الامر له فکان ماذا اذا لم یرد الله تعالی ذلک ان رسول الله اراد امرا واراد الله غیره فنفذ مراد الله ولم ینفذ مراد رسوله وکل ما اراده رسول الله کان لله فیه اراده اسلام عمر قد اراده الله فلم یسلم گفت رسول خدای مر او را خواست و خداوند نخواست پنجه را خدا خواهد بر خواست رسول خدای غلبه کند چنانکه رسول خدای خواست عمر مسلمانی گیرد و خداوند نخواست پس او مسلمان نشد بروایت محمد بن سیرین عمر بن الخطاب را در اواخر ایام نسیانی عارض شد چنانکه عدد رکعات نماز را فراموش میکرد پس مردی را از پیش روی باز میداشت تا او را تلقین میکرد و بر کوع و سجود و جز آن اشارت میکرد چونکه دارو گشاد ایام در نزد مردم شیعی حجت است چنین کس را لایق امامت ندانند چه تواند بود که احکام خداوند را بسهو و نسیان دیگر گوید و مردم را

قطع شجره بیعت رضوان

نسیان عمر

عمال عمر

ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که بهنگام وفات او بر سر عمل بودند

آنگاه که عمر بن الخطاب وداع جهان گفت اینجانب از جانب او در بلدان و امصار صاحب عمل بودند نافع بن عبد الله خزاعی حکومت مکه داشت و سفیان بن عبد الله ثقفی در طایف بود و ابو موسی اشعری فرمانگذار بصره بود و مغیرة بن شعبه حکومت کوفه داشت و عمرو بن العاص در مصر فرمانروا بود و عمر بن سعد در حمص میزیست و معویة بن ابی سفیان در دمشق حکومت داشت و عمرو بن عتبه در اردن بود و یعلی بن امیه در یمن جای داشت و عثمان بن العاص در بحرین بود و حذیفة بن محصن در عمان کارگذار بود و حکام آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و افغانستان و سجستان و دیگر ممالک را در ذیل فتوحات رقم کردیم و قاضی مدینه زید بن اسلب و قاضی کوفه شریح بن حارث و قاضی مصر کعب بن یسار بود و کتاب او زید بن ثابت و زید بن ارقم و ربیعه بن مخزوم بودند و حاجب او ازفی غلام ذو

بسعی ... ما اقل ... الراجی عفو ربه الغفور ... الملقب بعباس میرزا ... الحسنی

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطاب در امر خلافت بروایت اهل سنت و جماعت

در کتاب عمر بن الخطاب بدین قصه اشارتی رفت که چون عمر بدست ابو لؤلؤ جراحت یافت و دانست روی سلامت نخواهد دید گفت ان هنگام که رسول خدا از جهان میشد از علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص خشنود بود بعد میشد اگر از ین شش تن یکی امامت کند و امر خلیفتی بدست گیرد پس ان شش تن را حاضر ساخت و گفتن چنانکه در ذیل قصه وفات عمر بشرح رفت ساخت هر یک را برای تملیک خلافت بعینی و نقصانی مگر ساخت آنگاه فرمود چون مرا بخاک سپرید سه روز مجلس بسازید و کار بشوری کنید و یکتن را بخلیفتی بردارید و درین سه روز صهیب بن سنان مولی عبد بن جدعان که بنسب بقبیله ربیعه بن نزار میرود با مردم نماز بگذارد تا انگاه که امام جماعت شناخته گردد پس ابو طلحه انصاری طلب کرد و گفت از پس مرگ من پنجاه تن از ابطال رجال انصار را با شمشیرهای آخته ملازمت خویش فرمای و ان شش تن را در مجلسی جای ده و پسر من عبد الله حاضر آن مجلس میشود و گفتن سخن میباشد و لکن او را در امر خلیفتی مدخلیتی نیست و چون عبد الله را دران مجلس راه نخواهد بود گر پنج تن اتفاق کردند و یکتن اتفاق آغاز زدن یک را گردن زدن و گر چهار کس متفق شدند و دو کس منحرف گشتند دو کس را عرضه دمار ساز و گر سه کس بجانبی رفت و سه کس بجانبی آنسوی که عبد الرحمن میرود صواب است آنسه کس که برطریق خلاف میرود با شیع کیفر کن و گر سه روز سپری شد و هیچکس را اختیار نکردند هر شش تن را با شیع درگذران تا مسلمانان هر کرا خواستند از بهر خود بخلیفتی بردارند انگاه مقداد بن اسود را گفت تو را با ابو طلحه میگذارم تا اینکار را چنانکه گفتم ساخته کنند و مهاجر و انصار را با هم گواه گرفت چون بپای رفت اهل شوری از نزد عمر برون شدند هر کس طریق سرای خویش گرفت عباس بن عبد المطلب با علی علیه السلام گفت پس علی با عباس فرمود سوگند باخدای که اینکار از ما برون شد عباس گفت از کجا گوئی فرمود مگر ندانستی سخن عمر را

که کفت از آنسوی رویدکه عبدالرحمن میرود و عبدالرحمن پسر عم عثمان ست و با او بسمت مصاهرت و ورد چه ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط که بشرط زنی در سرای عبدالرحمن ست با عثمان از جانب مادر خواهر ست و زوی دختر کریز مادر عثمان و مادر ام کلثوم ست و بزیادت رسول خدا میان عثمان و عبدالرحمن عقد مواخاة بست لاجرم او میرود جانب عثمان را فروکذارد و نکران او باشد کرفتم که از ینجماعت دو تن جانب ما کیرند هم فایدتی نبخشد و حال نکه کمان نکنم مکر کمتین که دل بسوی ما دارد و برزیادت عمر خواست تا بنماید که عبدالرحمن را از نزد او فضیلتی بر ماست سوکند باخدای که از بهر اوین اندیشه راست نیاید چنانکه متقدمین ایشانرا بر پیشینیان ما فضلی نبود خداوند ایشانرا بر ما فضیلت داد اکر عمر بسلامت میجست و را اکهی میداد لم زشورای و انچه پیش ازین از بهر ما خواست و انچه کنون خواهد ما این قوم بنامت برانند که این امر را از ما بکردانند سوکند باخدای که مرا رغبتی در خلافت نیست الا انچه می خواهم عدل را اشکارا کنم و مردم را در خذلان ضلالت نکذارم سهل بن سعد الانصاری کوید من از زفتهای علی و عباس پیرفتم این کلمات می شنیدم ناکاه علی روی بکردانید و مرا دید کرد چنان فهم کردم که او را اصغای من ناکوار افتاد کفتم ما را بالحسن سوکند باخدای هر کز این کلمات را تذکره نکنم و چندانکه علی زنده بود با کس نکفتم با بحله چون عمر جای بپرداخت اهل شوری در سرای فاطمه خواهر شعث بن قیس مجلس بساختند و ابوطلحه انصاری با پنجاه کس از انصار شاکی السلاح بر در سرای جای کرد فقال العباس لعلی لا تدخل معهم وارفع نفسك عنهم ذهب الامر منا الرجل یرید ان یکون الامر فی عثمان عباس با علی مرتضی کفت با پنجماعت حاضر مجلس شوری مشو و حسین را ازین کرده تمید در ترکه عمر از ترتیب پنجماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشته فقال علی وانا اعلم ذلك ولکنی ادخل معهم فی الشوری لان عمر قد اهلنی الان للخلافة وکان قبل یقول ان رسول الله قال ان النبوة والامامة لا یجتمعان فی بیت فانا ادخل فی ذلك لاظهر علی الناس مناقضة فعله لروایته علی کفت من نیز دانسته ام که عمر این کار را از بهر عثمان داشته لکن بمجلس شوری حاضر میشوم تا مردم را با کلام که عمر ازو زکه از رسول خدای روایت میکرد که نبوت با خلافت در یکخانه جمع نمیشود سخن او استوار نبود چه مردم زمرا فاقین خلافت دانسته او را اصحاب شوری شمرده کرد او را پیرون کشتار اوست اکنون واجب می آید که آن حدیث را بر سوکند بدروغ بسته و اکر نه بسفر مانی بسفر کرده فقال علیه السلام اما انی اعلم انهم سیقولون عثمان وکیف ذا لك والاحداث ولئن بقی لاذکرنك وان قتل ومات لیبدأون بنو امیة بلومنا وان کنت حیا لیجدنی حیث تکرهون پس علی فرمود همانا دانسته ام این جماعت مرا عمار اسند و بدعتها در دین پیاوزند کر عثمان بیاید مینکریم تو را تا کرو را و را دیدار کنی و کر کشته شود با پیرو این خلاف را نسبت بدست بندند و اکر تو زنده باشی خواهی نکریست مرد سنان که بر شمانا کوار باشد کاه بدین شعر تمثل فرمود

حلفت برب الراقصات عشیة ... غدرن خفافا یبتدرن المحصبا

لیحلبن رقطر بغیر غدرة ... بجمعا بنو الشداخ وردا مصلبا

مع القصه علی علیه السلام حاضر مجلس شوری کشت و کار بسخن فتاد بعضی در طلب دین و برخی در طلب دنیا او را ج کردن ... ابوطلحه در ماتک در انداخت عبدالرحمن بن عوف کفت ای جماعت سخنی خواهم کفت کر بشنوید تا کوم

کفتند

گفتند بکوی گفت چنانچه می‌بینم که کار شما بمنازعت و مشاجرت انجامد چه هریک سخن بغرض گفتید و کار بسوی خصومتی میکشید از خدای میرسید و غرض پیکسو نهید شما امامان امتید از مخالفت شما در میان امت مخاصمت افتد شمشیر آخته گردد خونها ریخته شود از هوای دل پرهیزید و کار بکردن یکدیگر افکنید و عهد برادستوار بندید باشد که اینکار بنکو انجامد چون این سخنان بدلخواه عثمان نیفتاد و عبدالرحمن را پشتوان خود نیافت گفت پس عرض سخن بصوابگرد انگاه عبدالرحمن با مالک برداشت که کیست انکه حق خود را بدیگری بذل کند و از انکار بیرون شود طلحه بن عبیدالله دانست بود که مردم از علی و عثمان عدول نخواهند کرد و او را بخلیفتی برنخواهند داشت و این طلحه از قبیلهٔ بنی تیم بود و پسر عم ابی بکر بود و میان بنی هاشم و بنی تیم از بهر انکه ابی بکر متصدی امر خلافت گشت همیشه کار بعداوت میرفت لاجرم طلحه باضعاف جانب علی و تقویت امر عثمان گفت من حق خود را بعثمان بخشیدم و از مجلس شوری بیرون شد زبیر بن العوام که پسر صفیه دختر عبدالمطلب و پسر عمه علی بود چون این بدید برخاست و گفت من حق خویشتن بعلی بخشیدم سعد بن ابی وقاص از یکسوی با عبدالرحمن زیک قبیله بود و نه چه هر دو نسب بقبیلهٔ بنی زهره بردند و از دیگر سوی مادر سعد قاص دختر عمهٔ عثمان امیه بن عبد شمس بود و صنادید آن قوم و اخوال او بدست علی مقتول گشت دل با علی صاف نداشت پس حق خود را بعبدالرحمن بخشید و نوفل سه کس بجای ماند عبدالرحمن روی با علی و عثمان کرد و گفت شما کدام یک خود را از خلافت خلع می‌کنید هیچک پاسخ ندادند گفت رضا میدهید که من خود را از خلافت خلع کنم و از حق خود درگذرم بشرط که در میان شما دو تن هریک را اختیار کنم آن دیگر را طاعت کند عثمان گفت من بدین رضا دادم هرکرا خواهی اختیار کن علی علیه السلام چون شناخته داشت که عبدالرحمن کار بهوای نفس میراند رضا نداد و طلحه گفت با علی راضی باش بدانچه عبدالرحمن در میان تو و عثمان حکم کند علی گفت بشرط که عبدالرحمن خدای را در میان به بیند و ملاحظهٔ خویشاوندی و مصاهرت عثمان را نکند و رضای خدا و خیر امت را از دست فرو نگذارد عبدالرحمن سوگند یاد کرد که چنین کند پس با یکدیگر بحکومت عبدالرحمن سخن امت آمد و از مجلس شوری بیرون شدند و سه روز که مهلت داشتند عبدالرحمن با مهاجر و انصار سخن بشوری کرد و در و مرا در خلافت عثمان یکجمه ساخت ما قریش بیرون بنی هاشم آن قبلی که بدست علی رفته بود بخلافت عثمان رغبت داشتند و در معنی با علی ثار و خونخواره بودند و انصار همگنان که دنیا پرست بودند معلوم داشتند که در کار دنیا از علی بهره شوان کرد و کار بحق نخند الا عدوی شمرده که خدای پرست بود کس خلافت علی را دوست نمیداشت با همه این روز سیم عبدالرحمن بمسجد آمد و مهاجر و انصار حاضر ساخت تا با علی و کرنه با عثمان بیعت کنند مردم گروه گروه یکدیگر را کوس زنان بایستادند چنانکه نفسها در می‌آمد و سینها فگار میشد نوبت معاذ بن سود زمیان جماعت فریاد برداشت که ایها الناس اسمعوا ما اقول انا المعاذ بن عمرو و انکم ان بایعتم علیا سمعنا و اطعنا و ان بایعتم عثمان سمعنا و عصینا یعنی اگر با علی بیعت کنید طاعت خواهیم کرد و اگر با عثمان بیعت کنید جابت نخواهیم نمود نوبت عبدالله بن ابی ربیعة بن المغیرة المخزومی رسید درود او که ایها الناس ان نکم ان بایعتم عثمان سمعنا و اطعنا و ان بایعتم علیا سمعنا و عصینا گفت اگر با عثمان بیعت کنید رضا دهیم و اگر نه اطاعت نخواهیم کرد معاذ گفت بدشمن خدا و رسول و خشم کتاب الله زمانند تو کس صلحای امت اصغای سخن نخواهند کرد عبدالله در پاسخ گفت کجا مانند تو

کس داخل در امر قریش تواند شد پس وقت عمار یاسر فریاد برداشت که ایها الناس ان اردتم ان لا یختلف المسلمون فیما بینهم فبایعوا علیا یعنی اگر خواهید در میان مسلمانان خلاف کلمه پدید نشود با علی بیعت کنید عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود و این شخص است که در حضرت رسول خدای منصب پیری داشت مرتد شد و بمکه گریخت و بعد از فتح مکه بمغیرخون و راهدر ساحت و بشفاعت عثمان دیگر بار مسلمانی کرد و جان بسلامت برد این هنگام با مک در داد که ایها الملا ان اردتم ان لا یختلف قریش فیما بینهم فبایعوا عثمان علی علیه السلام روی با او کرد و گفت یا فاسق یا ابن الفاسق انت ممن یستصحه المسلمون او یستشیر فی امورهم فرمود یا فاسق پسر فاسق تو چه کس باشی که مسلمانان در امور خود با ستشارت و صوابدید تو کار بایجمله رکها در کردنها سبز شد و خون در شیره آوید با نکها بالا کرفت و از ناخن کشت از میانه سعد بن ابی وقاص و اگر نه یکتن از بنی مخزوم با علی صوت فریاد کرد که یا عبد الرحمن افرغ من امرک و امض علی ما فی یدیک فانه الصواب یعنی ای عبد الرحمن زینکار بیرون آی و آنچه در خاطر نهاده با مضا رسان که بسندین تو شود عبد الرحمن فریاد کرد که ای مردم خاموش باشید تا من آن رای که زده ام بکار برم مردمان خاموش شدند عبد الرحمن بنزدیک علی علیه السلام آمد فقال علیک عهد الله و میثاقه و اشد ما اخذ الله علی النبیین من عهد و میثاق و ایمانک لتعملن بکتاب الله و سنة رسوله و سیرة ابی بکر و عمر گفت با علی بر کردن تست عهد و میثاق خداوند و سخت تر عهد و میثاقی که خداوند از پیغمبران خویش ستد که با بیعت کنم کار بکتاب خدا و سنت رسول کنی و روش ابی بکر و عمر از دست فرو نگذاری فقال علی بل علی کتاب الله و سنة رسوله و اجتهاد رایی علی فرمود بکتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خود کار کنم و نام ابو بکر و عمر نبرد عبد الرحمن دست از دست علی باز کرفت و بنزدیک عثمان آمد و دست او را کرفت و الکلمات را با عثمان کفت فقال له عثمان نعم لا ازول عنه و لا ادع شیئا منه عثمان کفت فرمان پذیرم هرکز از این فرمان بیرون نشوم و هیچ فرو نگذارم دیگر بار عبد الرحمن بنزد علی آمد و همان سخنان بکفت و همان پاسخ شنید تا سه کرت نزد هریک بکلمات اعادت کرد و همان جواب نخستین شنید و در هیچ کرت علی تصدیق سیره ابو بکر و عمر نکرد پس در کرت سیم او عهده با عثمان کفت دست فراده عثمان دست بکشود و او عهده با او بیعت کرد و کفت من چنان داشتم که مردم بسوی عثمان ست و با او بیعت کردم پس مردمان با عثمان بیعت کردند علی علیه السلام فرمود یا ابن عوف لقد هذا با اول یوم تظاهرتم علینا من دفعنا عن حقنا و الاستیثار علینا و طرفة فتر کتموها ای پسر عوف این اول روز نیست که شما بر ما غلبه جستید و ما را از حق خود دفع دادید و دیگر بار ما را خوار کردید و از طریق حق بکشتید عمار یاسر فریاد برداشت که یا معشر المسلمین انا قد کنا و ما کنا نستطیع الکلام منذ ایام فاعزنا الله بدینه و اکرمنا برسوله فالحمد لله رب العالمین یا معشر قریش الی متی تصرفون هذا الامر عن اهل بیت نبیکم تحولونه بعصبة مرة ما آنا امن ان یزعه الله منکم و یضعه فی غیرکم کما نزعتموه من اهله و وضعتموه فی غیر اهله کفت ای مسلمانان همانا بودیم چنانکه بسبب قلت و ذلت قدرت سخن کردن نداشتیم شکر خداوند را که ما را بدین خود و رسول خود مکرم داشت ای جماعت

قریش چند سلطنتی که خداوند خاص پیغمبر و اهل او و اشته از خانه پیغمبر خود بدیگر جای نقل میدهید هر روز یکی از خلافت
برمیدارید من امین نیستم زانیکه خداوند این سلطنت را از شما باز گیرد و بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش گرفتید و حق
اهلش را سپردید بموقت خبر علی همه کس با عثمان بیعت کرده بود او بتمام فوت بود پس هاشم بن ولید بن مغیره در پاسخ
کفت یا ابن عمه لقد علوت طورک وما عرفت قدرک ما انت وما
رأت قریش لانفسها انک لست فی شیء من امرها و
امارتها فتنح عنها ای پسر عمه ما نا کردار خود را

دیگر کون ساختی و قدر خود را نشناختی تو از کجا و نجا که قریش رنجر خویش مصلحتی اندیشیده باشند تو آنمقام و مکانت ندارد
که در امر ایشان و امارت ایشان داخل شوی دور شو و قریش باتفاق خود بر عمار نجر و شیدند و او را بانک زدند عمار
کفت الحمد لله رب العالمین ما زال اعوان الحق اذلاء همواره پشتوانان حق ذلیل اند این سخن
بکفت و بیرون شد پس علی علیه السلام فرمود الحمد لله الذی اختار محمدا منا نبیا و ابتعثه الینا رسولا
فنحن اهل بیت النبوة ومعدن الحکمة وامان لاهل الارض ونجاة لمن طلب ان لنا حقا ان نعطه
ناخذه وان منعه رکب اعجاز الابل وان طال السری لو عهد الینا رسول الله عهدا لانفذنا
ولو لم یکن له لنا قوة نجالده علیه حتی نموت نحن نشرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم و
عائدة کرم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فاسمعوا کلامی وعوا منطقی
عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه السیوف وتخان فیه العهود حتی یکون
بعضکم ائمة لاهل الضلالة وشیعة لاهل الجهالة سپاس خداوندرا که محمد را از میان ما مبعوث برداشت و برسالت بسوی ما
فرستاد پس ما یم اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان خلق روی زمینیم و نجات آنکس که طریق حق جوید ما را ما طلاقتی
ماست اگر ما را گذارند ما خود داریم و اگر ما را دفع دهند بر این زحمت صبر کنیم اگرچه زمان بدراز کشد اگر عهدی از رسول خدا بر ما
آید آن عهد بپای بریم و اگر فرمانی کند در امتثال آن بکوشیم تا بپیریم هرگز دعوت حق و صلت رحم و فاضلت کرم
از من پشتی نگرفته است پس بشنوید سخن مرا و بخاطر سپارید زود باشد که از پس امروز در این مرا خلافت نگران شوید که
شمشیر ها کشیده شود و عهد ها شکسته کردد ناکاهی که بعضی از شما امامت اهل ضلالت کنند و کروهی شیعت اهل جهالت
انکاه میر المومنین علی علیه السلام روی بآن جمع کرد و فرمود انشدکم الله أفیکم احد اخا رسول الله
بینه وبین نفسه حتی اخا بین بعض المسلمین وبعض غیری فقالوا لا فقال أفیکم احد قال
له رسول الله من کنت مولاه فهذا مولاه غیری فقالوا لا فقال أفیکم احد قال له رسول الله انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیری قالوا لا فقال أفیکم من قال علی سوءة بر آمده وقال له رسول الله
انه لا یودی عنی الا انا او رجل منی قالوا لا فقال لا تعلمون ان اصحاب رسول الله قرفوا عنده فی مواطن الحرب فی غیر
موطن وما فررت قط فقالوا بلی قال تعلمون انی اول الناس اسلاما قالوا بلی قال فانا اقرب الی رسول الله رحما
علی فرمود الحمد الله سوکند میدهم شما را باخداوند یا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر او را با خویشتن
عقد مواخاة بست انکاه که مسلمانان را بعضی با بعضی عقد مواخاة همی بست کفتند این شرف خاص تو بود فرمود

آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست گفتند خود حق تو فرمود گفت آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود مکانت و منزلت تو در نزد من مانند مکانت و منزلت هرون است در نزد موسی الا انکه بعد از من پیغمبری نباشد گفتند هیچکس را این رتبت بدست نشد فرمود آیا در میان شما غیر از من کسی هست که بر سوره برائة امین گشت و پیغمبر فرمود این آیات را غیر از من و مرد قرابت نخواند یا مردی که از من باشد گفتند نه منزلت را جز تو کس نداشت فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول خدای در موقف حرب پیغمبر را گذاشتند و فرار کردند و من هرگز فرار نکردم گفتند چنین است فرمود پس کدام کس از میان ما با رسول خدای نزدیکتر است گفتند هیچکس قربت و قرابت تو را ندارد چون سخن بدینجا رسید عبد الرحمن بن عوف قطع کلام نخضر تر خواست و قال یا علی قد آثرک الناس الا علی عثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا گفت ای علی مردم ترا بخلافت نخواستند و بعثمان رضا دادند در اصلاح این امر از برای تو طریقی و چاره نیست آنگاه روی با بو طلحه کرد و قال یا ابا طلحة ما الذی امرک به عمر قال ان اقتل من شق عصا الجماعة گفت ای بو طلحه عمر بن الخطاب تو را چه فرمود گفت فرمان کرد اگر کس که مخالفت جماعت کند گردن بزنم و دیگر بار رو عبد الرحمن بن عوف کرد و قال بایع اذن والا کنت متبعا غیر سبیل المؤمنین ما تفدنا فیک گفت اکنون با عثمان بیعت کن و الا از طریق مسلمانان بدیگر سوی میروی و ما حکم عمر را در حق تو بنفاذ میرسانیم قال لقد علمتم انی احق بها من غیری و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجل ذلک و فضلا و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه ثم مد یده فبایع علی گفت شما نادانید که خلافت حق من است و من احقم در این امر از دیگر کس سوگند با خدای فرو میگذارم امور مسلمین را و از در منازعت بیرون میشوم با مردم که خلل و فسادی در امور مسلمین پدید نشود و منیت در امر خلافت جوری و ستمی الا بر من خاصة و بر این تن در دادم برای ادراک ثواب و فزونی اجر آن و از جهت عدم رغبت در چیزی که شما رغبت نمودید و طلب زخارف دنیوی و حطام نیهانی از زر و زیب پس بروایت بعضی از اهل سنت دست فرا برد و بیعت کرد و بروایت بعضی بیرون شد مقداد بن سود این هنگام در مسجد نشسته دست بر دست همی زد و یقول واعجبا من قریش ولیتنا هذا الامر علی اهل هذا البیت معدن الفضل و نجوم الارض و ثور البلاد و الله ان فیهم لرجلا ما رأت رجلا بعد رسول الله اولی منه بالحق و لا اقضی بالعدل و لا امر بالمعروف و لا انهی عن المنکر همی گفت عظیم شگفت است از قریش در اختیار دیگری در امر خلافت بر خانواده بیوت که همه معدن فضل و ستارگان زمین و نور بلاد اند سوگند با خدای که در میان ایشان مردی است که ندیده ام مانند او را بعد از رسول خدای در اجرای حق و قضای عدل و امر بمعروف و نهی از منکر معروف بن سوید حاضر بود گفت ای مقداد این کلمات گزاف است گفت پسر عم پیغمبر تو علی بن ابیطالب معروف برفت و این کلمات را با ابو ذر برداشت ابو ذر گفت مقداد سخن بصدق کرد معروف گفت چون است که کار را بر علی مقرر نمیدارید گفت مردم با نفوسهم

۲۴ جلوس عثمان

جلوس عثمان بن عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری

عثمان

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود کنیت او ابو عمرو است و نام مادرش ارزوی دختر کریز بن ربیعه بن عبد شمس است و مادر روی ام حکیم دختر عبد المطلب است که با عبد الله توام بودند و ام حکیم بیضا لقب داشت بعد از خاتمت مجلس شوری و بیعت عبد الرحمن عوف با او مردم عبد الرحمن را متابعت کردند و با او دست بیعت دادند لاجرم عثمان شاد و خرم از مسجد بیرون شد و بسرای خویش آمد و جماعت بنی امیه بغیر و کپر بسرای او شدند و در سرای بسته شد تا وقت ابو سفیان بانگ برداشت که بجماعت آیا بیرون بنی امیه کسی در بن سرای حاضر است کفشد خبر بنی امیه کس نیست فقال یا بنی امیه تلقفوها تلقف الکرة فوالذی یحلف به ابو سفیان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة ولا نار ولا بعث ولا قیامة کفش جماعت بنی امیه بگریدند در نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند کره در میان خود دست بدست دهید سوگند بکسی که ابو سفیان سوگند خویش بدو راست میکند نه عذابی است و نه حسابی نه بهشتی است و نه جهنمی و نه قیامتی عثمان چون این کلمات بشنید هیناک شد و با خود اندیشید که اگر اینجنان کوشد مسلمانان شود فتنه بزرگ پدید آید لکن در کار سلطنت قدغن فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند این دل بسا صحتی بود که در اجرای حکم خداوند از عثمان رفت چه ابو سفیان مرتد گشت و بر مرتد از نفاق فرض می آید نه اخراج بیت بالجمله از پس او عبد الرحمن بن عوف داخل شد و کفشای عثمان از خیست که بسرای خویش آرید تا ران پیش که بر منبر صعود کنی و خطبه قرائت فرمائی و مردم را از امر معروف و نهی از منکر خبری بگوئی بر خیز و طریق مسجد پیش گیر پس عثمان مسجد آمد و بمنبر صعود داد و خواست تا خطبه ادا کند راه سخن بر او مسدود گشت و نتوانست به ثنا و ستایش کند و سخنی برجسب بگوید فقال ابا بکر و عمر کانا یعدان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام خطیب فبینا هم الخطبة علی وجهها این کلمات و بنماید که ابو بکر و عمر ساخته این مقام بودند و از آن پیش که بر منبر صعود کنند خطبه پرداخته از بر میکردند و بر فراز منبر قرائت مینمودند من تدارک اینکار نکردم و تاخیر نمودم و شما این خرده نگیرید چه احتیاج شما با مام خطیب زود است از امام خطیب مرا اضطهاد این کلمات بگفت و از منبر فرود شد و بسرای خویش رفت در خبر است که مغیرة بن شعبه روی با عثمان کرد و گفت سوگند باخدای کر مردم باد یکر کس بیعت کرده بودند ما رضا نمیدادیم و بیعت نمیکردیم عبد الرحمن بن عوف گفت کذبت و الله لو بویع غیره لبایعنه و ما انت ذاک یا بن الدباغة لو ولوها غیره لقلت له مثل ما قلت الان نظرا الیه طمعا فی الدنیا فاذهب لتبات سوگند باخدای سخن بدروغ کردی کر با جز عثمان بیعت کرده بودند او بیعت میکرد ای پسر دباغه تو آنکس نباشی که گوئی اگر جز عثمان بخلافت می نشست اینجنان که کنون کوئی با او میکفتی بطمع دنیا و قربت حضرت خلافت بجای خود باش مغیره گفت لولا مکان امیر المؤمنین لاتممت قالتک یعنی از مکاشفت و مشارت عثمان ملحوظ نبود تو را می شنوانیدم خبری که بکرامت آرد و از نیسوی علی علیه السلام فرخانه شد و خویشاوندان بر او گرد آمدند فقال یا بنی عبد المطلب ان قومکم فادوکم بعد وفاة النبی کعدائهم النبی فی حیوته و ان یطع قومکم لا یؤمروا ابدا و الله لا ینیب هؤلاء الی الحق الا بالسیف فرمود ای فرزندان عبد المطلب همانا قوم شما با شما آغاز خصمی کردند بعد از وفات پیمبر چنانکه خصومت کردند

باسنم در جواب او گفت قوم شما سخن حق را اطاعت میکردند هرگز مأمور و فرمانبردار کس نمی شدند سوگند باخدای بسخن بسوی حق باز گشت نمیکنند مگر باشمشیر آنوقت عبدالله بن عمر بن الخطاب در آمد و این کلمات را شنید گفت یا ابا الحسن آیا میخواهی که بعضی از ما بعضی دیگر را بقتل رساند گفت سکت و نجک فواالله لولا ابوک و ما ذکر منک فدما و حدیثا ما نازعنی ابن عفان و لا ابن عوف گفت ای ابوالحسن با ازین کلمات اراده کرده که مردم را بهم برزنی و بعضی بدست بعضی نابود کنی علی فرمود خاموش شو و ای برتو گشنو باخدای گرد بدرت عمر در همه عمر از نکاب مخاصمت و منازعت من نمیکرد امروز پسر عفان و پسر عوف نتوانستند با من کار منازعت و مناجرت کردند پس عبدالله برخواست و از نزد علی بیرون شد جندب بن عبدالله ازدی گوید روز بیعت عثمان حاضر بودم و شنیدم که مقداد بن عمرو گوید بدو والله ما رأیت مثل ما اتی الی اهل هذا البیت سوگند باخدای ندیدم مانند بن مصائب که اهل بیت نبوت را دوچار میشود عبدالرحمن عوف گفت ای مقداد تو را چه افتاده که ازین گونه سخن کنی فقال انی والله احبهم لحب رسول الله و انی لاعجب من قریش و تطاولهم علی الناس بفضل رسول الله ثم انیرا عنهم سلطانه من اهله گفت سوگند باخدای که من و ست مدار و شیفته ترا برای دوستی رسول خدای و عجب دارم از قریش که بفضل و کرم رسول خدای بر مردم غلبه جسته و انحاء سلطنت را از اهل بیت او دریغ داشته عبدالرحمن گفت سوگند باخدای من جهد خویش بجای بردم و در بن امر من مسامحتی و مساهلتی نرفت مقداد گفت اما والله لقد ترکت رجلا من الذین یامرون بالحق و به یعدلون اما والله لو ان لی قوما من اعوان لقاتلتهم قتالی ایاهم ببدر و احد سوگند باخدای ترک گفتی مردی را از زمان که حکم بحق می کنند و بحق عدالت میفرمایند سوگند باخدای کرا را عوان و انصار بود با قریش مقاتلت میکردم بدان سختی که در بدر و احد با ایشان قتال کردم عبدالرحمن گفت مهلا لا یسمعن هذا الکلام الناس فانی اخاف ان یکون صاحب فتنة و فرقة گفت ای مقداد ما در نعرایت بنشینند بنا بدین سخن گوش در مردم شود و ما همه در فتنه برانگیزی و مردم را مشرق و متشتت کنی مقداد گفت الحق که مردم را بسوی حق دعوت میکند صاحب فتنه نمی باشد لکن انکس که مردم را بباطل می خواند و هوای نفس را بر حق اختیار میکند صاحب فتنه و فرقه اوست عبدالرحمن دانست که روی این سخنان با اوست در خشم شد و چهره اش از غضب دیگرگون گشت ثم قال لو اعلم انک ایای تعنی لکان لی و لک شان گفت اگر دانستم ازین سخنان مرا خواهی را برای من و تو مقامی معلوم است کنایت از آنکه ادراک کیفر خویش میتوانی فقال المقداد ایای تهدد یا ابن ام عبدالرحمن مقداد گفت مرا بیم میدهی و تهدید میکنی ای پسر مادر عبدالرحمن این گفت و برخواست و روان شد جندب بن عبدالله گوید من از قدمای و برقدم و گفتم ای مقداد من حاضرم و از اعوان تو ام اگر خواهی مقاتلت میکن گفت این مرا و تو را کافی نیست پس او را آمد آشتم و نزدیک علی علیه السلام آمدم و قصه بگفتم فرمود مقداد سخن بصدق گفته با ایشان بسا در میان مردم و ایشانرا بسوی خویش دعوت کن و بنما که تو او لای و از ایشان نصرت بخواه و بر دفع متمردین اگر از صد تن ده تن اجابت کنند عدد می فراهم شود پس با ایشان مردم را دعوت کن اگر با کنند مقاتلت

و این جندب بن عبدالله

میفرمای علی فرمود ای جندب رود آگه ترا آگهی دهم که مردم گویند قریش از قبیله محمد و خویشاوندان اوست و قریش
گوید آل محمد بسبب نبوت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که بیرون قریش و بیرون قامت مردم خداوند
این امر ایشان اند و اگر ایشان والی این امر شوند هرگز این سلطنت از ایشان بدر نشود و اگر در غیر ایشان قرار
گیرد و قریش را بیتر بهره رسد سوگند باخدای هرگز نیمردم خلافت از روی طوع بما نگذارند جندب گفت علت
فداک دل مرا ازین سخن بشگافتی اگر فرمائی بجانب مصر روم و سخنان تو را با اهل مصر بگویم و ایشان را بسوی تو بخوانم
فرمود ای جندب وقت اینکار را کنون نیست پس جندب از نزد علی بعراق آمد و مأمور فضایل الخضر تا اندکره میگرد
و ستم رسید کی او را آشکار میساخت اینجا بولید بن عقبه برند که این هنگام حکومت کوفه داشت پس جندب را
طلب کرد روزی چند محبوس نمود مقرر است که بامداد دیگر مقداد بن عمرو عبدالرحمن را دیدار کرد و دست او را
بگرفت و گفت ازینکار که کردی اگر رضای خداوند راستی خدایت ثواب دنیا و عقبی دهد و اگر بطمع دنیا کردی
فَاَنْزَلَ اللّٰهُ مَالَكَ عبدالرحمن گفت بشنو تا چکویم گفت نمی شنوم و دست او را رها کرده و شتاب زده نزد علی علیه
السلام آمد و گفت برخیز و با ایشوم قتال مبکن تا با نفاق تو رزم دهیم علی گفت باکه قتال کنم همدر نیوفتاد یار
برسید و گفت معروف بمرد و منکر ظاهر شد سوگند باخدای اگر نکنیم با این قوم رزم دهند من دوم باشم علی گفت
یا با لیقطان سوگند باخدای نمیدانم کسی را که در رزم بشان با ما اعانت کند و دوست میدارم شما را بکاری
بکارم که طاقت آن ندانشته باشید و خبر است که بعد از انکه عبدالرحمن بن عوف بطمع و طلب دنیا امر خلافت را
بر عثمان مقرر داشت بنفرین امیرالمومنین علی از وی بهره و نصیبه برد و میان ایشان کار مخاصمت افتاد عبدالرحمن
بسوی عثمان پیام کرده مارسول گفت قَالَ لَقَدْ دَلَّتْكَ مِنْ اَمْرِ النَّاسِ وَاِنِّي لَاَمُوْدًا مَا هِيَ لَكَ
مَا وَلَيْتَ بَدْرًا وَمَا شَهِدْتَهَا وَشَهِدْتَ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَمَا شَهِدْتَهَا وَفَرَرْتَ يَوْمَ اُحُدٍ
وَصَبَرْتُ بگو از برای عثمان مارت مسلمین را من با تو تفویض داشتم و برای من مخاصمت چند است که
برای تو نیست و غزوه بدر حاضر بودم و تو نبودی و در غزوه احد من کار بصبر کردم و تو بگریختی عثمان گفت روز بدر رقیه
سر رسول خدای مریض بود پیغمبر مرا بدو فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنایم شریک باشم
و در بیعة الرضوان پیغمبر مرا بسوی قریش فرستاد و بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد اما از من
در اعتذار خداوند از من عفو کرد معلوم نیست کناهان تو معفو باشد و انگاه که عثمان بنای قصر طمار و زر برای خود گذاشت
و طعامی بساخت و مردم را بخواند عبدالرحمن نیز حاضر شد و چون بدان بنا و آن طعام نگریست قَالَ يَا بْنَ عَفَّانَ
لَقَدْ صَدَقْنَا عَلَيْكَ مَا كُنَّا نُكَذِّبُ فِيْكَ وَاِنِّي اَسْتَعِيْذُ بِاللّٰهِ مِنْ بَيْعَتِكَ گفت ای پسر عفان همانا تصدیق کردیم
آنچه تکذیب میکردیم و حق تو و من پناه میجوییم بخدا از آن بیعت که با تو کردم عثمان از سخن گفت غضب شد و فرمان
کرد تا عبدالرحمن را از مجلس بیرون کردند گفت رخصت نیست هیچکس را که با عبدالرحمن آمد و شد کند و کار
عبدالرحمن بر اینکونه بسری میشد تا انگاه که بیمار گشت پس عثمان بعیادت او شتافت و با او سخن کرد و عبدالرحمن
او را پاسخ نداد و بهمان رنجیدگی وداع جهان گفت

ذکر مناشده علی علیه السلام با اهل شوری بروایت مردم شعبی

مناشده علی بروایت شعبی

احتجاج علی

احتجاج علی علیه السلام نماید پنجا انچه بشرح رفت بروایت علمای سنت وجماعت نگاریافت ومناشده علی را اگر
مبسوط باختصار رقم کرده اند از برای نص خلافت هر کلمه حجتی است وحاجت بتطویل نیست ازانجمله که اکنون بروایت شیعی
رقم میشود تواند بود وبعضی ازان کلمات برهان نص خلافت تواند بود لکن چون بیرون فضایل علی علیه السلام است
از دربست نگاشته آید باجمله علاالدین کلستانه در شرح کبیر نهج البلاغه که حدایق الحقایق نام دارد وشیخ طبرسی
در احتجاج وفاضل مجلسی ودیگر علما روایت کرده اند که چون علی علیه السلام دانست که مردم قصد بیعت عثمان
کرده اند خواست تا حجت خویش بر اهل شوری تمام کند پس برخاست فقال لهم اسمعوا منی فانی قد
ما اقول حقا فاقبلوا وان یک باطلا فانکروا فرمود کوش کنید تا چه گویم اگر سخن بصدق گویم بپذیرید
وگرنه انکار کنید ثم قال انشدکم بالله الذی بعلم صدقکم ان صدقتم وبعلم کذبکم ان کذبتم هل فیکم احد
صلی القبلتین کلیهما غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم من بایع البیعتین بیعة الفتح وبیعة الرضوان
غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد اخوه الذی سماه بالجناحین فی الجنة غیری قالوا لا قال انشدکم
بالله هل فیکم احد عمه سید الشهداء غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد زوجته سیدة نساء
اهل الجنة غیری قالوا لا قال هل فیکم احد ابناه ابنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهما سیدا شباب
اهل الجنة غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد عانقه حبیبه فی منازل جنته الکلیم غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد اوتی الزکوة وهو راکع غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل
فیکم احد صح رسول الله عینیه واعطاه الرایة یوم خیبر فلم یجد حرا ولا بردا غیری قالوا لا قال انشدکم
بالله هل فیکم احد قسمه رسول الله یوم غدیر خم بامر الله فقال من کنت مولاه فعلی اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد اخو رسول الله فی الحضر ورفیقه فی السفر غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد بارز عمرو بن عبد ود یوم الخندق وقتله غیری قالوا لا قال
قال انشدکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد سماه الله فی عشر آیات من القرآن مؤمنا غیری قالوا لا قال
انشدکم بالله هل فیکم احد ناول رسول الله قبضة من تراب فرمی بها فی وجوه الکفار فانهزموا غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد وقف الملائکة معه یوم احد حین ذهب الناس غیری قالوا لا
قال انشدکم بالله هل فیکم احد قضی دین رسول الله غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد
الجنة الی دوبنه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد شهد وفاة رسول الله غیری قالوا لا قال
انشدکم بالله هل فیکم احد غسل رسول الله وکفنه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد
بصلاح رسول الله ورایته وخاتمه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد حمل رسول الله
طلاق بیساره بیده غیری قالوا لا قال قال انشدکم بالله هل فیکم احد حمله رسول الله علی ظهره
حتی کسر الاصنام علی باب الکعبة غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد نودی باسمه یوم بدر
لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد اکل مع رسول

از هل الله الی حسن وطهرهم تطهیرا غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل فیکم احد

كتاب عمان زوقايه قاليم سبعه

الله من الطائر الذي أهدي إليه غيري قالوا لا فأنشدكم بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم أنت صاحب طائري في الدنيا والآخرة غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وغيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى
الله عليه وآله أنا أخوك وأنت أخي غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه
وآله اللهم علي أحب خلقك إليك وأقربهم بالخير غيري قالوا لا قال أنشدكم هل فيكم أحد استغرق ما ته درع يماني وتمر
وجاء بالتمر فاطمة رسول الله صلى الله عليه وآله وهو جائع غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد
علمه جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في ثلثة آلاف من الملائكة يوم بدر غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم
أحد غمض رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد وحد الله قبلي
قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد كان أول داخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وآخر خارج
من عنده غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد مشى مع رسول الله صلى الله عليه وآله ثم
على حديقة فقلت ما أحسن هذه الحديقة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وحديقتك في الجنة
أحسن من هذه حتى مررت على ثلث حدائق كل ذلك تقول حديقتك في الجنة أحسن من هذه
غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد قال رسول الله صلى الله عليه وآله أنت أول من
في وأول من يصافحني يوم القيمة غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد أخذ رسول الله صلى الله
عليه وآله بيده ويد أمير وابنيه حين أراد أن يباهل نصارى أهل نجران غيري قالوا لا قال أنشدكم
بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أول طالع يطلع عليكم من هذا الباب
أنت فإنه أمير المؤمنين وسيد الوصيين وأولى الناس بالناس فقال أنس اللهم اجعله رجلا
من الأنصار فكنت أنا الطالع فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لأنس ما أنت يا أنس أول رجل أحب فرفعه
غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد نزلت فيه هذه الآية إنما وليكم الله ورسوله والذين
آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم
أحد أنزل الله فيه وفي ولده أن الأبرار يشربون من كأس كان مزاجها كافورا إلى آخر السورة غيري قالوا
لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد أنزل الله تعالى فيه اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن
بالله واليوم الآخر وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل
فيكم أحد علمه رسول الله صلى الله عليه وآله ألف كلمة كل كلمة مفتاح ألف كلمة غيري قالوا لا قال
أنشدكم بالله هل فيكم أحد ناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله قبل يوم الطائف فقال أبو بكر
وعمر ناجيت عليا دوننا فقال لهم النبي صلى الله عليه وآله ما أنا ناجيته بل الله أمرني بذلك
غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد سقاه رسول الله صلى الله عليه وآله من الهرس غيري
قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله أنت أقرب الخلق مني يوم
القيمة يدخل بشفاعتك الجنة أكثر من ربيعة ومضر غيري قالوا لا قال أنشدكم بالله هل فيكم أحد

قال له رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی انت تکنی حین اکنی غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل
فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله انت وشیعتک الفائزون یوم القیمة غیری قالوا لا
قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله کذب من زعم انه یحبنی و
یبغض هذا غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله من احب
شعرا فی هذا فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله فقیل له ما شعرانک یا رسول الله قال علی والحسن و
الحسین وفاطمة غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله
انت خیر البشر بعد النبیین غیری قالوا لا قال لقد لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله
علیه وآله انت الفاروق تفرق بین الحق والباطل غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول
الله صلی الله علیه وآله انت افضل الخلائق بعد النبیین یوم القیمة غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل
فیکم احد اخذ رسول الله کساءه وخطه علیه وعلی زوجه وعلی ابنیه ثم قال اللهم ان هؤلاء اهل بیتی الیک
الی النار قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد کان بیت الی رسول الله صلی الله علیه وآله الطعام و
هو فی النار ویخبره الاخبار غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم لا یرد ونک الله غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله
صلی الله علیه وآله انت اخی ووزیری وصاحبی من اهلی غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم
رجل اقدمهم سلما واعظمهم علما واکرمهم حلما غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد تم
علیه النبی صلی الله علیه وآله الاسلام فقال انظرنی حتی الفه والیه فقال له النبی صلی الله علیه وآله اما
اما انه عندک فقلت وان کانت اما انه عندی فقد اسلمت غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد
احتمل بابی بخیبر فحملها فمشی بها مائة ذراع ثم عالجه بعده اربعون رجلا فلم یطیقوه غیری قالوا لا قال
لنشدنکم بالله هل فیکم احد نزلت فیه هذه الآیة یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجوکم صدقة فکنت انا الذی قدمت غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له
رسول الله صلی الله علیه وآله من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله غیری قالوا لا قال
لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله قاتل الله من قاتلک وعاد الله من
عاداک غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد اضطجع علی فراش رسول الله صلی الله علیه
وآله حین اراد ان یسیر الی المدینة ووقاه بنفسه علی المشرکین حین اراد واقتله غیری قالوا لا
قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله انت اولی الناس بی فی معیشتی
قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله انت یوم القیمة عن یمین
العرش والله یکلؤک دونی احدهما اخضر والآخر وردی غیری قالوا لا قال لنشدنکم بالله هل فیکم
احد صلی قبل الناس بسبع سنین وآشهر غیری قالوا لا قال قال لنشدنکم بالله هل فیکم رجل قال
له رسول الله صلی الله علیه وآله انا یوم القیمة آخذ بحجزة ربی والحجزة النور وانت آخذ بحجزتی وآهل

فی مواجهة هذا الشیخ
غیری قالوا لا قال لنشدنکم
بالله هل فیکم احد
قال له رسول الله

وآهل

بيتي اخذوت بحجزتك غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
وآله انت كنفسي وحبك حبي وبغضك بغضي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال
له رسول الله ولا تبلغ كوا لا بتي عهدي الى ربي وامرني ان ابلغكموه غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم احبله لي عونا وعضدا وناصرا غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله المال يعسوب الظلمة وانت يعسوب المؤمنين غيري قالوا لا قال
بالله
قال نشدتكم هل فيكم احد قال له رسول الله لابعثن اليكم رجلا امتحن الله قلبه للايمان غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اطعمه رسول الله رمانة وقال هذه من رمان الجنة لا ينبغي
ان ياكل منه نبي او وصي نبي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله ما
سالت ربي شيئا الا اعطانيه وما سال ربي شيئا الا سالك لك مثله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله
هل فيكم احد قال له رسول الله انت اقومهم بامر الله واوفاهم بعهد الله واعلمهم بالقضية واقسمهم
بالسوية واعظمهم عند الله مزية غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله
فضلك على هذه الامة كفضل الشمس على القمر وكفضل القمر على النجوم غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله يدخل الله وليك الجنة وعدوك النار غيري قالوا لا قال
نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله الناس من اشجار شتى وانا وانت من شجرة واحدة غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد رضي الله عنه في اثنتين من القرآن غيري قالوا لا قال نشدتكم
نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا سيد ولد آدم وانت سيد العرب قالوا لا فخر غيري قالوا
لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله موعدك موعدي وموعدي شعبك الحوض اوافي
الامم وضعت الموازين غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم ائتني
احب خلقك اليك اللهم اني استودعكه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انت
تحاج الناس فيحجهم باقامة الصلوة وايتاء الزكوة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واقامة الحدود
والقسم بالسوية غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اخذ رسول الله بيده يوم بدد فرفعها
حتى نظر الناس الى بياض ابطيه وتقول الا ان هذا ابن عمي وختني فوازروه وناصحوه وصدقوه فانه لكم
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد انزلت فيه هذه الاية ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم
خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد
جرت يده يد احد صنعا فانه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اعطاه رسول الله حنوطا من
حنوط الجنة ثم قال اشمه اثلاثا ثلثا لي وثلثا لابنتي وثلثا لك غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد كان اذا دخل على رسول الله حياه وآذنه وتمثل له ومجه غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا افخر بك يوم القيمة اذا فخرت الانبياء واوصيائها غيري قالوا لا
قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سرحه رسول الله ببراءة الى المشركين من اهل مكة بامر الله غيري

قالوا

قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله انی لارتحل من ضغائن فی صدور اقوام علیک لا یظهرونها
حتی تفقدنی فاذا فقدتنی خالفوانیها غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله ای الله من امانتک
ادی الله عز وجل امانتک غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله انت قیم النار تحرج منها من ذکرک
وتتدفع فیها کل کافر غیری قال لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله ترد علی الحوض انت وشیعتک ورد اعدائک

چون امیرالمومنین علی علیه السلام این کلمات بپای برد جلسیان او را تصدیق کردند فرمود اکنون که کلمات
رسول خدای را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدای بترسید و بفرمانی نکنید
به پرهیزید از غضب خداوند و با پیغمبر او زدر مخالفت پیرون نشوید چه مخالفت با پیغمبر مخالفت با خداوند است پس حق
از صاحب حق پیرون نبرد و با اهلش بگذارید اهل مجلس با یکدیگر شوری کردند و گفتند اگر این امر بر علی فرود آید
هیچکس را بر هیچکس فضلی نماند مردم را یک میزان بسنجد و همه را یک چشم بیند و کار بحق کند لکن از عثمان بهره
و فضیلتی توان کرفت و با مارت و ایالتی توان رسید پس کار را از علی بکردانیدند و با عثمان بیعت کردند

ذکر اشعار جماعتی از شعراء که بر نص و وصایت علی علیه السلام شاد کرده اند

هیچکس از اهل سنت و جماعت را در وصایت علی علیه السلام رسول خدیر انکاری نبوده و نیست و این نبذه
خلافت علی را نمهید و تشیدی ست چه هریک از ایشان را آنکس که وصی بود خلیفه داشت و ما انچه از مجلدات
ناسخ التواریخ رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا را در صدر اسلام بر نص خلافت علی علیه السلام انشاد کرده اند
نگاشته می آید تا متبصره باشد عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب کوید

اشعار که نص وصایت علی است

وسمنا علی ذاک صاحب خیبر ... وصاحب بدر یوم سالت کتائبه
وصی النبی المصطفی وابن عمه ... فمن ذا یدانیه ومن ذا یقاربه

عبدالرحمن بن جعیل کوید

لعمرک لقد بایعتم ذا حفیظة ... علی الذین معروف العفاف موفقا
علیا وصی المصطفی وابن عمه ... واول من صلی اما الدین والنبی

ابوالهیثم بن التیهان که از غازیان بدر بود کوید

قل للزبیر وقل لطلحة اننا ... نحن الذین شعارنا الانصار
نحن الذین رات قریش فعلنا ... یوم القلیب فولت الکفار
کنا شعار نبینا ودثاره ... بفدیه منا الروح والابصار
ان الوصی امامنا ووليّنا ... برح الخفاء وباح بالاسرار

انکاه که در جنک جمل علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را در تحریص جنک ملامت میفرمود و عمرو بن عبدالله الصبار

این شعر قرائت کرد

ابا حسن انت افضل الامور ... ببیتن ملک الحل والحرم
جمعت الرجال الی رایة ... لها ابنک یوم الوغی منهزم

وَلَمْ يَنْكُصِ الْمَرْءُ مِنْ خِنْقِهِ ... وَلٰكِنْ تَوَالَتْ بِهِ اسْهُمُ

فَقَالَ رُوَيْدًا وَلَا تَعْجَلُوا ... فَاِنِّي اِذَا رَشَقُوا مُقْدِمُ

فَاَعْجَلْتُهُ وَالْفَتٰى مُجْمِعٌ ... بِمَا نَكَّرَ الْوَجِلَ الْمُجْمِمُ

سَمِيُّ النَّبِيِّ وَشِبْهُ الْوَصِيِّ ... وَدَانِيهِ لَوْنًا اَلْعَنْدَمُ

و مردی از قبیلهٔ ازد در جنگ جمل گوید

هٰذَا عَلِيٌّ وَهُوَ الْوَصِيُّ ... اَخَاهُ يَوْمَ النَّجْوَةِ النَّبِيُّ

وَقَالَ هٰذَا بَعْدِيَ الْوَلِيُّ ... وَعَاهُ وَاعٍ وَنَسِيَ الشَّقِيُّ

جوانی از جماعت بنی ضبه که در لشکر عایشه بود و با علی قتال میدید گوید

نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ اَعْدَاءُ عَلِيْ ... ذٰلِكَ الَّذِي يَعْرِفُ قِدْمًا بِالْوَصِيْ

وَفَارِسُ الْخَيْلِ عَلٰى عَهْدِ النَّبِيْ ... مَا اَنَا عَنْ فَضْلِ عَلِيٍّ بِالْعَمِيْ

لٰكِنَّنِي اَبْغِي بْنَ عَفَّانَ التَّقِيْ ... اِنَّ الْوَلِيَّ طَالِبٌ ثَارَ الْوَلِيْ

سعید بن قیس همدانی که روز جمل در لشکر علی علیه السلام جای داشت گوید

اَيْنَ حَرْبٌ ضَرَمَتْ نِيرَانُهَا ... وَكَثُرَتْ يَوْمًا الْوَغَا مَزْمُومَةً

قُلْ لِلْوَغٰى اِمَّا بَلَتْ فَحْطَانُهَا ... فَادْعُ بِهَا تَكْفِيكَهَا هَمْدَانُهَا

هُمْ بَنُوهَا وَهُمْ اِخْوَانُهَا

زیاد بن لبید انصاری که در یوم جمل در لشکر علی علیه السلام بود گوید

كَيْفَ تَرَى الْاَنْصَارَ فِي يَوْمِ الْكَلَبْ ... اَتَانَا النَّاسُ لِاَنَّا لِي مِنْ عَطَبْ

وَلَا نُبَالِي فِي الْوَصِيِّ مِنْ غَضَبْ ... وَاِنَّمَا الْاَنْصَارُ جِدٌّ لَا لَعَبْ

هٰذَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ ... نَنْصُرُهُ الْيَوْمَ عَلٰى مَنْ قَدْ كَذَبْ

مَنْ يَكْسِبُ الْبَغْيَ فَبِئْسَ مَا اكْتَسَبْ

حجر بن عدی الکندی هم در یوم جمل گوید

يَا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيًّا ... سَلِّمْ لَنَا الْمُبَارَكَ الْمُضَيَّا

الْمُؤْمِنَ الْمُوَحِّدَ التَّقِيَّا ... لَا خَطَلَ الرَّأْيِ وَلَا غَوِيًّا

بَلْ هَادِيًا مُوَفَّقًا مَهْدِيًّا ... وَاحْفَظْهُ رَبِّي وَاحْفَظِ النَّبِيَّا

فِيهِ فَقَدْ كَانَ لَهُ وَلِيًّا ... ثُمَّ ارْتَضَاهُ بَعْدَهُ وَصِيًّا

خزیمة بن ثابت الانصاری ذو الشهادتین که از غازیان بدر بود هم در جنگ جمل این شعار انشاد کرد

لَيْسَ بَيْنَ الْاَنْصَارِ فِي جَمْعِ الْحَرْبِ وَبَيْنَ الْعِدَاةِ اِلَّا الطِّعَانُ وَ

فِرَاعُ الْكُمَاةِ بِالْقَضْبِ الْبِيضِ اِذَا مَا يُحْظَمُ الْمِرَّانُ فَادْعُهَا

تَنْجَبْ فَلَيْسَ مِنَ الْخَزْرَجِ وَالْاَوْسِ يَا عَلِيُّ جَبَانُ

یا وصی النبی قد اعلنت الحرب الاعادی وساربت الاظعان
واستقامت لک الامور سوی الشام وفی الشام یظهر الاضداد
حبهم ما رأوا واحسبک منا هکذا نحن حبذا نحن وکانوا

ویز خزیمه در روز جمل گوید

اعائش خلی عن علی وعیبه بما لیس فیه انما انت والله
وحبی رسول الله من دون اهله وانت علی ما کان من ذاک شاهد
وحسبک منه بعض ما قد علمته وبکفیک لو لم تعلمی غیر واحد
اذا قیل ما ذا عبت منه مثلبة بحذل بن عفان وما ذا له ید
ولیس سماء الله فاطرة دما وذاک وما الارض الفضاء بمائد

ابن بدیل بن ورقاء الخزاعی در یوم جمل گوید

یا قوم للخطة العظمی التی حدثت حرب الوصی وما للحرب من اسد
الفاصل الحکم بالتقوی اذا اعتصموا تلک القبائل احماس الاسد

آنگاه که در روز جمل عبد الله بن زبیر خطبه قرائت کرد و حسن بن علی علیهما السلام پس او نشانی خطبه فرمود

عمرو بن احیحه در مدح او گوید

حسن الخبر یا شبیه ابیه قمت فینا مقام حبر خطیب
قمت یا الخطبة التی صدع الله بها عن ابیک اهل العیوب
وکشفت القناع فاتضح الامر واصلحت فاسد القلوب
لست کابن الزبیر لجلج فی القو ل وطاطا عیان فیل مریب
وابی الله ان یقوم مقاما به ابن الوصی وابن النجیب
ان شخصا بین النبی لذی الخیر وبین الوصی غیر مشوب

جحر بن قیس الجعفی در جنگ جمل گوید

اخیرکم حتی تقروا العلی خیر قریش کلها بعد النبی
من زانه الله وسماه الوصی ان الولی حافظ ظهر الولی
کما الغوی تابع امر الغوی

این روزنامه را ابو مخنف لوط بن یحیی در کتاب وقعة الجمل آورده و ابو مخنف با اینکه خود مذهب شیعی داشت دین نامیه را پسندیده می پنداشت و این روزنامه دیگر را از نصر بن مزاحم می آورد و ابن ابی الحدید سند به

میرساند زحر بن قیس در صفین میگوید

فصلی الاله علی احمد رسول الملیک تمام النعم
رسول الملیک ومن بعده خلیفتنا القائم الهادی

عَلِیًّا عَیْبُ وَصِیِّ النَّبِیِّ ... نَجَا لِلدَّعَةِ عُوَاةُ الْاَمِیرِ

نصر بن مزاحم این شعرها باشعث بن قیس نسبت کند

اَنَا اَنَا الرَّسُولُ رَسُولُ الْاِمَامِ ... فَسَیْرَ بِمَقْدَمِهِ الْمُسْلِمُونَا

رَسُولُ الْوَصِیِّ وَصِیِّ النَّبِیِّ ... لَهُ السَّبْقُ وَالْفَضْلُ فِی الْمُؤْمِنِینَا

وهم از اشعث بن قیس روایت می کند

اَنَا اَنَا الرَّسُولُ رَسُولُ الْوَصِیِّ ... عَلِیِّ الْمَهَذَّبِ مِنْ هَاشِمٍ

وَزِیرِ النَّبِیِّ وَذِی صِهْرِهِ ... وَخَیْرِ الْبَرِیَّةِ وَالْعَالَمِ

واین اشعار را نصر بن مزاحم در صفین از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند

یَا عَجَبًا لَقَدْ سَمِعْتُ مُنْکَرًا ... کِذْبًا عَلَی اللّٰهِ یَشِیبُ الشَّعَرَا

مَا کَانَ یَرْضَی اَحْمَدٌ لَوْ اَخْبَرَا ... اَنْ یَفْرِنُوا وَصِیَّهُ وَالْاَبْتَرَا

سَنِّی الرَّسُولِ وَاللَّعِینُ الْاَخْوَرَا ... اِنِّی اِذَا الْمَوْتُ دَنَا وَحَضَرَا

شَمَّرْتُ ثَوْبِی وَدَعَوْتُ قَنْبَرَا ... فَلَمْ لِوَایَ لَا تُؤَخِّرْ هٰذَرَا

لَا یَدْفَعُ الْحِذَارُ مَا قَدْ قُدِّرَا ... لَوْ اَنَّ عَنْکَ یَا بْنَ حَرْبٍ جَعْفَرَا

اَوْ حَمْزَةَ الْقَوْمَ الْهُمَامَ الْاَزْهَرَا ... وَاَنْ قُرَیْشٌ تَجْمَعُ لِیُظْهِرَا

جریر بن عبد الله بن یجلی بسر حسین بن اسمط الکندی که از صنادید لشکر معویه بود میگوید

نَصَحْتُکَ یَا بْنَ اَسْمَطَ لَا تَتَّبِعْ الْهَوَی ... فَمَا لَکَ فِی الدُّنْیَا مِنَ الدِّینِ مِنْ بَدَلْ

وَلَا تَکُ کَالْمُجْرِی اِلَی الشَّرِّ غَایَةٍ ... فَتَلْحَقَ بِالْاَبْرَالِ وَاسْتَوْفَ الْجَمَلْ

مَقَالَ اِبْنِ هِنْدٍ فِی عَلِیٍّ عَضِیهَةٌ ... وَلِلّٰهِ فِی اِبْنِ اَبِی طَالِبٍ اَجَلْ

وَمَا کَانَ اِلَّا لَا وَمَا قَعْرُ بِئْرٍ ... اِلَی اَنْ اَتَی عُثْمَانَ فِی بَیْتِهِ الْاَجَلْ

وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ مِنْ دُونِ اَهْلِهِ ... وَفَارِسُ الْحَامِی بِهِ نَصْرُ الْمُنَلْ

نعمان بن عجلان انصاری است

کَیْفَ نَفْتَرِقُ وَالْوَصِیُّ اِمَامُنَا ... لَا کَیْفَ لَا اَخَّرَهُ وَنُخَالِفُ

لَا تَعْجَلَنَّ عُفُوًا لَکُمْ لَا اَخَّرَنِی ... مَنْ لَمْ یَکُنْ عِنْدَ الْبَلَابِلِ غَافِلُ

وَذَرُوا مُعَوِّیَةَ الْغَوِیَّ وَتَابِعُوا ... دِینَ الْوَصِیِّ لِتَحْمَدُوهُ اَجِلُ

عبد الرحمن بن دوبل الاسلمی راست

یا عصبة الموت صبرا لا هوان لکم ... جلبش بن حرب فان الحق قد ظهرا
واعلموا انّ من اضحی یخالفکم ... اضحی شقیا و امسی نفسه خسرا
فیکم وصی رسول الله قائدکم ... وصهره و کتاب الله قد نشرا

عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گوید

وصی رسول الله من دون اهله ... و فارسه ان قیل هل من مبارز
فدونکه ان کنت تبغی مهاجرا ... اشم کنصل السیف یغمر جاهل

ازینگونه اشعار از حوصلهٔ تحریر افزون است و ما انشاء الله در قصهٔ خلافت علی علیه السلام بعضی را که مناسب آید خواهیم نگاشت

ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شرعیه در سال بیست و چهارم هجری ۲۳

روزی چند ازان پیش که عمر بن الخطاب بزخم ابو لؤلؤ قرین بالین و بستر گردد عبید الله که پسر بزرگتر عمر بود با عبد الرحمن پسر ابو بکر نشسته از هر جا سخن میکردند عبد الرحمن عبید الله را گفت من امروز حربه دیدم که قضیه در میان نشست و از دو سوی کار کرد بود گفت در کجا دیدی گفت بر در سرای هرمزان عجم عبور میدادم و را دیدم که با ابو لؤلؤ غلام سعید ابی وقاص چیزی نشسته سخن میکردند چون مرا دیدند چشمت مرا بپای خواستند این حربه از کنار ابو لؤلؤ بزیر ثیاب گفت این حربه بچه میماند این بود تا امروز که عمر از زخم ابو لؤلؤ از پای درافتاد و او را بسرای بردند عبید الله با خود اندیشید که ابو لؤلؤ از ان دل قوی هست که بکشتن قصد قتل خلیفه کند شاید با هرمزان عجم و غلام سعد بن ابی وقاص موضعه داشته اند و ایشان او را دل داده اند و بدین جرئت کماشته اند پس دیوانه وار از خانه بیرون شد و گفت من دانم که ابو لؤلؤ اینکار نه بخویشتن کرده سوگند باخدای که عمر جان بسلامت نبرد جماعتی را بایشع بگذرانم لاجرم پس از مرگ عمر بدرسرای هرمزان آمد و او را بکشت آنگاه دختر ابو لؤلؤ که کودکی خرد سال بود بایشع بگذرانید و از انجا بدرسرای سعد بن ابی وقاص عبور داد و غلام او را کردن بزد سعد این بشنید و از خانه بیرون دوید گفت تو را چه افتاد که غلام مرا بکشتی گفت تو نیز بکشتن هرمزی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می شنوم سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبید الله بگرفت و او را بر زمین کوفت و شمشیر از دستش بستد و چاکران خویش را بفرمود تا او را بگرفتند و بخانه اندر کردند و در بستند پس گفت اینچنین باشد تا خلیفه بر هر کس بایستد او را قصاص کند این فیروز ان زمنا دیدمرای عجم بود که او را از مدائن بنزدیک عمر بن الخطاب آوردند و مسلمانی گرفت و از عباس بن عبد المطلب مسائل شرعیه همی آموخت و قرآن قصه او را بشرح رقم کردیم با نجمله چون خلافت بر عثمان راست بایستاد علی علیه السلام فرمود افتلوا هذا الخبیث الذی قتل امیر المسلمین عبید الله را باید کشتن چه هرمزان را که مردی مسلمان بود بیگناه عرضهٔ شمشیر کرد عثمان قتلوا اباه بالامس و افتلوه الیوم و انما هو رجل من الانصار گفت دیروز پدر او را کشتند امروز او را بکشیم و حال آنکه هرمزان مردی بلاورث است با نجمله عثمان با مردمان گفت در کار عبید الله چه می بینید بر ایشان گران می آید که پدر او را دی کشته اند من امروز او را بکشم عمرو بن العاص گفت یا امیر المومنین گر تو نیز امروز القصه بسا مردم همی گویند عثمان در میان اصحاب پیغمبر کشتن آنکند عثمان گفت سخن بصدق کردی پس برخواست و بمسجد

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۶۴ ۴ وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال پست و چهارم هجری

وزارت مروان ۲۴ چون کار خلافت بر عثمان بن عفان استوار گشت جماعت بنی امیه را هر یک بنواخت و نوازشی جداگانه برکشید خاصه مروان بن الحکم را که از هیچگونه مهربانی و رافتی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو کرامت فرمود قصه مروان و شنایع اعمال او را در خدمت عثمان بشرح خواهیم نگاشت چون نامه در کتاب ذرا مرقوم بود از ذکر آن درگذشت

ذکر احوال ضابی شاعر در سال پست و چهارم هجری

ضابی شاعر ۲۴ ضابی با ضاد معجمه و با موحده بعد از الف و آخره همزه موا بن الحارث بن عطاء بن شهاب بن شراحیل بن عبید بن خاذل بن قیس بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم تمیمی البرجمی قبایل براجم پنج بطن اند اول بنی عمرو دویم بنی ظلیم سیم بنی قیس چهارم بنی کلفه پنجم بنی غالب ایشان را ازین روی براجم گفتند که یکروز حنظله بن عامر با جماعت کفت یَا اَیُّهَا الْقَبَائِلُ الَّتِی قَدْ قَلَّتْ وَ ذَمَّتْ عَدَدُهَا فَلَنْجْتَمِعْ مِثْلَ بَرَاجِمِ تَبَرَّاجَمِ هَذِهِ یعنی ای جماعتی که فانی شدید و عدد شما قلیل شد انجمن شوید مانند بندهای انگشتان من لاجرم براجم نام یافتند و از امثله عرب است که گویند اِنَّ الشَّفَی فَافِدُ الْبَرَاجِمِ و اول کس عمرو بن هند که پادشاه حیره بود بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که سوید بن ربیعه تمیمی برادر کوچکتر پادشاه را که سعد نام داشت بکشت و بکر بحیث عمرو سوگند یاد کرد که صد تن از قبیله بنی تمیم را بخون برادر با آتش بسوزد پس لشکر برآورد و بر انگروه تاختن برد مردم بنی تمیم هر کرا یزدی فرار بود بکوه و بیشه و جز زنان و کودکان از ان قبایل دستگیر نشدند پس نود و نه تن از بطن بنی دارم زن و کودک بسوخت مردی از بنی تمیم که عامر نام داشت بر طریقی میگذشت از دور دودی دید در کردند است که بنی تمیم همی سوزند کما کرد که آتشی از بهر طعام کرده اند بطلب خوردنی همی مدتا کنار آتش عمرو بن هند او را نگریست کفت ارکجائی کفت از قبیله براجم کفت اَتَا الشَّقِیُّ فَافِدُ الْبَرَاجِمِ یعنی بدبخت وارد شونده براجم است و فرمان کرد تا او را بسوختند تا عدد صد کمال یافت و سوگند خویش راست کرد از اینجاست که در شکم خوارگی بنی تمیم این شعر گفته اند

اِذَا مَا مَاتَ مَیْتٌ مِنْ تَمِیمٍ ... فَسَرَّکَ اَنْ یَعِیشَ فَجِیءَ بِزَادِ
بِخُبْزٍ اَوْ بِلَحْمٍ اَوْ بِتَمْرٍ ... اَوِ الشَّیْءِ الْمُلَفَّفِ فِی الْبِجَادِ
تَرَاهُ یُنْقِبُ الْاَفَاقَ حَوْلًا ... لِیَاْکُلَ رَاْسَ لُقْمَانَ بْنِ عَادِ

و ما این قصه را در شرح احوال عمرو بن هند در جلد دوم از کتاب بشرح نگاشتیم با جمله ضابی درک حضرت رسول خدای کرده بود و مردی بود که باصید و حوش رغبتی تمام داشت از کوزن و اهو و کفتار و جز اینها نخجیر همی کرد وقتی از فیسله عبد الله بن هودهٔ کلبی معلم مستعار کرفت و آن سک را فرخان نام بود و ضابی با آن صید وحوش همی کرد نبی هوده چند کرت آن سک را طلب کردند اجابت ننمود ندلابد چندتن سوار شدند و بخانه ضابی تاختند این سک را بار نستاندند ضابی با ضیعه خود کفتار برای ایشان طعامی بساز از کوشت کاو و اهو و کفتار کرد جماعت بعضی ازین لحم اختیار کردند و خوردند و از کوشت کفتار و بعضی ناخورده نهادند باز داشتند مکشوف میشد که مردمی دانا هستند و خوی مردمی دارند ناچار سک را بامیکذارند و باز میشوند و کرنه سک باخود خواهند برد زوجه ضابی ان طعام بساخت و بیاورد و ایشان جماعت نیک زبان نشستند تمام را بخوردند و سک شکاری نا پدید شد

ضابی درخشم شده و لعنا زابن شعر بسحاکشت

تجشم دونی مفلفرهان شرعا — تظل بیر الوحناء وهی حسیر
فاوقفهم کلبا مواحوا کانما — حیاهم بیت المرزبان امیر
وقلدتهم مالو وصفت صفاتها — به هو معتبر لکاد یطیر
فیاذا بکیا اما عرضت فبلغا — تمامة منی والامور تدور
فامکما لاترکوفا وکلبکم — فان عقوق الوالدین کبیر
فانک لا مستضعف عن عنانها — ولکن کریم مستطاع محور
فانک کلب قهربت بمائر — سمیع بما فوق الفراش تصیر
انا عشت من اخر اللیل وحشة — یبیت لها فوق الفراش هریر

چون این شعر بنی هوده رسید شکایت بعثمان آوردند ضابی را طلب کرد و کشت و عرب فحش و الام بهم دیگر و بخر تو نیا فته ام کسی را که قوم را باسک یکسان صفت کند و زمان را تا بنی هوده و ابرندود خانه زیات و شرقرط که زنی زنبی جرول ست مجوس و شش این شعر در حبس کشت و برباب فرستاد

من مبلغ الفتیان عنی رسالة — بانی اسیر فی ید غیر قاهر

رباب چون این شعر شنید بروی ترحم کرد و بفرمود او را رها ساختند لکن ضابی همچنان خشمناک بود یکروز زمانه بن عبدالله بن هوده را دید کرد باو در آویخت سر و مغز او را بکوفت و سرش را بکشت دیگر باره داوری بعثمان و رند فرمان کرد تا ضابی را حاضر ساختند و پرسش نمود چون گناه مکشوف شد بفرمود تا همچنانش بزندان برند و بازداشتند

این شعر در حبسخانه بکشت و بعثمان فرستاد

دعاک الهوی والشوق لما ترنمت — هتوف الضحی بین الغصون طروب
فجاوبها ورق الحمام لصوتها — فکل کل مسعد و مجیب
فمن بک امسی بالمدینة رحله — فانی وقیار بها لغریب
وذب امور لا تقیل عثارها — وللقلب من وحشاهن وجیب
وما عاجلات الطیر بدین بالذی — نجاحا ولا عوذ بهن یخیب
ولا خیر فیمن لا یوطن نفسه — علی نائبات الدهر حین تنوب
وفی الشک تفریط وفی الحزم قوة — وتخلی فی الحالین الفتی وتصلبه
ولست بمستبق صدیقا ولا اخا — اذا لم یعنه الشیء وهو یهیب

چون این شعر بعثمان رسید او را معذور داشت و از زندان رها ساخت چون ضابی از حبسخانه بیرون شد و خطا بدست

ند و که عثمان را بقتل رساند پس کاردی بدست کرده در زیر موزه خویش نهفته میداشت تا انگاه که فرصتی کند این خبر بعثمان برند دیگر باره او را مأخوذ داشته بزندان افکنند و در زندان بود تا از مرض دیله وفات یافت

این شعر را نیز در حبسخانه گفته

فلا یقبلن بعد امرء ضیم خطة ... حذار لقاء الموت فالموت نائله
فلا یقترن امر الضیم امره ... اذا رام امرا عوقته عوائله
فما الفتک ما امرت غیری ولا انا ... بحدیث من لا قیت انک فاعله
فلا تبقینی ان ملکت ملامة ... فلبئس مقیما یقتل مولاه قاتله
فانی واباکم وشوقی الیکم ... کقابض ماء لم تسفه انامله
حمیت ولم افعل وکیف ولیتنی ... ترکت علی عثمان تبکی حلائله
وقائلة ان مات فی السجن حانیا ... لنعم الفتی تخلوا به وتناضله
وقائلة لا بعد الله ضائعا ... اذا الخصم لم یوجد له من یحاوله
وقائلة لم یبعد الله ضائعا ... اذا الوفد لم یبعث ولم یبل سائله
وقائلة لا یبعدن فلک الفتی ... ولا یبعدن اخلاقه وشمائله

بالجمله ضابی در حبس عثمان بماند تا جان بداد پسر و عمیر در دل کین عثمان نهفته میداشت و این بود تا انگاه که مردم بعثمان بشوریدند و او را از پای در آوردند اینوقت عمیر بر سر جسد او آمد و با پای خویش چنان ضربتی سخت بر پهلوی عثمان بزد که دو ضلع از اضلاع او بشکست و قال حبذا ابی حتی مات کفت پدر مرا در زندان مارو داشتی تا عثمان بدرد خبر است که ان هنگام که حجاج بن یوسف ثقفی عرض لشکر میداد برای جنگ چنانکه انشاء الله بجای خود مرقوم خواهد شد عمیر بن ضابی را که اینوقت پیری سالخورده بود از شیخوخیت ارتعاشی در بدن داشت عرض دادند عمیر با حجاج کفت ضعف و پیری مرا کمر بسی کرا جازت کنی فرزند خود را که جوانی شاور است بجای خود با سپاه فرستم حجاج کفت روا باشد چون عمیر روی بکرد ایستادی کفت ای امیر همانا او را نشاطی این عمیر بر ضابی برجحی است که ان شعر در حق عثمان کفت وی سینه پهلوی عثمان نزد و هم بکشت بس حجاج فرمان کرد تا او را بازداشتند و کردن بزدند اینوقت غوغائی از بیرون در کوش زد حجاج کشت کفت چیست کفتند جماعتی از قبیله بر جنید بر نصرت عمیر حاضر شده اند کفت ایشان را اینجا با و ملحق کنید براجم راجون بیرون مقاتلت بنود هر کس بطرفی کریخت

عبد الله بن زبیر اسدی بر این قصه این شعر کوید

اقول لابن مهم لما وافیته ... اری الامر امسی واهیا متشعبا
تجهز فاما ان تزور بن ضبحا ... عمیرا واما ان تزور المهلبا
فما خطنا سیف بخاول معهما ... ولکن بکوا حولیا من النبع اشهبا
فاضحی ولو کانت بخراسان دونه
ذرا ما مکان الشوق او هی اقربا

ذکر وقایع سال بست و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان

چون عثمان بن عفان یکسال کار بخلافت کرد و در امور خویش مستولی کشت عمال ولایات را بر حسب اراده خویش عزل و نصب همی کرد پس از ان کین که از سعد بن ابی وقاص در خاطر داشت بهنگام کیفر داشت و او را از حکومت

و حکومت کوفه را با ولید بن عقبه بن ابی معیط گذاشت و دست آویز عثمان در عزل سعد بن ابی وقاص این بود ۶۰ ع
که هنگام حکومت سعد در کوفه عبد الله بن مسعود عامل بیت المال آن بلده بود و سعد برسم قرض مبالغی از بیت المال
ماخوذ داشته در ادای آن کار مسامحت و مسابلت میکذاشت چندانکه میان ابن مسعود و او کار بمناظره و مشاجره
انجامید هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادر زاده سعد حاضر مجلس بود گفت دریغ میخورم که میان دو تن از اصحاب
اصحاب رسول خدای از بهر حطام دنیوی که بشیری نیرزد کار بمبارات و معاداات رود و بزلال الصفیح
فرو نشانند پس عبد الله بن مسعود از مجلس بیرون شد و جماعتی برای اخذ وجوه بیت المال در میانه میانجی
و سعد ادای مذبن را مهلتی مقرر داشت چون این قصه بعثمان برد اشتر بن مسعود را بر سر عمل باز داشت و سعید
از عمل باز کرده بسوی مدینه طلب فرمود و ولید بن عقبه را که اینوقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که بکوفه رود و با
خاص خویش و اندمردم کوفه از این خبر بسیار زرد ندچه شرارت طبع و زشتی خوی و قبایح اعمال و کثرت فسق و فجور
عقبه را مکشوف داشتند لکن ولید چون نفرت نفوس را از خویش میدانست بعذر و رد بکوفه رفت بار کوته نمیرفت و کار
بتمونه همی کرد حاجب و دربان برداشت و با مردم طریق مخالطت و مباسطت سپرد تا انگاه که سوء عمل او بر مردم
افتاد چنانکه مذکور خواهد شد با بحماده و حکومت ولید بن عقبه در کوفه خبر بعثمان رسید و ولید بن عقبه را مکتوب کرد که
برتافته و آن خراج که عمر بن الخطاب بر ایشان نهاده بود باز گرفته با اینکه عمر شهزار مرد مبارز برای حفظ ثغور آذربایجان
خراج در آذربایجان باز داشته بود چون این خبر بعثمان رسید ولید بن عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان بآذربایجان رود
آذربایجانرا بتصمیم عزم در آید پس ولید عرض لشکر داده راه برگرفت همانا در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که ثمانیه عشر
خلافت عثمان مردم همدان بفرمانی گردند و عثمان جشنسرمان کرد تا مغیره بن شعبه لشکر بهمدان برد و مردم آن بلده را تحت فرمان
آورد و مرا این سخن استوار نیفتاد چه عثمان در نخستین خلافت خویش سعد را بکوفه فرستاد و مغیره را مغزول ساخت پس
فتح همدان نیز بدست ولید بن عقبه بپای رفت و با ایشان کار بمصالحه رفت و از آنجا طریق آذربایجان گرفت مردم
آن مملکت نیز جنگ عربرا آزموده داشتند و دانسته بودند که با آنجماعت از در منازعت پیرون شدن با پنجه بستن و کوه
بناخن خستن است ناچار از در مصالحت و مسالمت در آمدند و کار بصلح کردند آن خراج و جزیت که از پیش بر ایشان نهاده بودند
بر ذمت نهادند پس ولید بن عقبه در آذربایجان بنشست و بهمان قانون که با حذیفه الیمان عهد بسته بودند خراج
بنمود و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد لشکری بسیل ارمنیه داشت تا بر بعضی از اراضی آن مملکت تاختن برد
و اموال فراوان بغنیمت گرفت و اسیران بسیار بدست کرد و باذربایجان شده بولید پیوست این وقت ولید بن عقبه
با آن غنایم و سبایا طریق کوفه گرفت و هم در اینسال مردم اسکندریه عهد شکستند و زکوة باز گرفتند چون این قصه عثمان را
عثمان برداشت عمرو بن العاص را که حکومت مصر داشت مکتوب کرد عمرو از فسطاط مصر لشکر گران بره با اسکندریه تاختن برد
و با آنجماعت ساز مقاتلت و مبارزت بساخت و ظفر مند گشت و آن گروه را قهرا بتحت فرمان آورد و بسیار کس از زنان
و فرزندان ایشانرا با سیری گرفت و با مدینه فرستاد عثمان گفت نقض عهد مقاتلین موجب سبی ذراری نیست و ایشان را
دست باز داشت تا بوطن مراجعت کنند و هم در اینسال چون خبر مرگ عمر بن الخطاب در جهان پراکند و شد قسطنطین
که سلطنت روم داشت مردی از صناديد سپاه را که مرزبان میخواندند و بشجاعت نامبردار بود با بیست هزار کس لشکر

سفر ولید بن عقبه باذربایجان

ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمرو بن العاص بانجا

۴۶۸ داشت تا اگر تواند از ولایاتی که عرب مسخر داشته باز ستاند مرزبان با لشکر خویش بشهر سمیساط آمد چون معویه بن ابی سفیان که حکومت شام داشت باخبر بشنید صورت حال با عثمان مکتوب کرد و خویشتن حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار نفر سوار و دو هزار پیاده بیرون فرستاد حبیب کوچ بر کوچ همی رفت تا راه با مرزبان و لشکر کرد و از آنسوی عثمان بن عفان چون از قصه آگهی یافت بسوی ولید بن عقبه نامه کرد که از لشکر کوفه سردار نامزد باید هزار کس مرد سپاهی بدد معویه کسیل سازد تا با سپاه روم مقاتلت کند ولید برحسب فرمان سلمان بن ربیعه الباهلی با دوازده هزار کس مامور داشت و سلمان طی مسافت کرده راه با لشکرگاه مسلمانان نزدیک کرد چون حبیب بن مسلمه آگاه شد با خود اندیشید که بعد از رسیدن سلمان اگر با دشمنان مقاتلت کنیم و ظفر جوئیم از برای ما نامی نخواهد بود نیکو آنست که قبل از رسیدن سلمان کشتی فرمائیم و بر دشمن شبیخون افکنیم پس این رای را استوار کرد و صناید سپاه را با خود متفق ساخت و نیمشب با لشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تاختن برد مغافصة با شمشیرها می کشید و بلشکرگاه مرزبان درآمدند و تیغ در نهادند و بسیار کس بکشتند آنگه که بجان بر ست بحبت اموال و اثقال آسان بجای ماند حبیب فرمان کرد تا هر غنیمت بدست شد بر زبر هم نهادند تا بهنگام قسمت کنند روز دیگر سلمان با لشکر کوفه برسید و حال بدانست گفت ما را از این غنیمت نیز قسمت میباید چه اگر خبر ورود ما راندانستید و لشکر را بر سیدن ما دل نا خنید هرگز این جلادت نتوانستید کرد حبیب گفت کنج آن بر دکه رنج بر د ما ترک جان گفتیم و پذیره مرگ شدیم خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر بجز این بر فت ما عرصه هلاکت بودیم و شما بهره سلامت بالجمله رکابها می کردن بسطبر شد و آوازها خشن گشت و کار از مناظره و مشاجره بمقابله و مقاتله کشید تیغ در هم نهادند و چندی بکشتند ظفر با کوفیان افتاد و این اول قتالی بود که در میان کوفیان و شامیان رخ نمود و در پایان امر حبیب بسوی سلمان پیام کرد که روا نیست در میان مملکت دشمن با که مسلمانیم برای ذخارف دنیوی از یکدیگر بکشیم نیکو آنست که صورت حال را بعثمان عرضه داریم تا چه فرماید سلمان این سخن را بپذیرفت پس این قصه بعثمان مکتوب کردند پاسخ را بحبیب نامه کرد که لشکر کوفه زحمت فراوان برده اند و مسافتی دراز سپرده اند و این رنج و محن ما برای مدد شما بر تن خود دانند روا نیست که بهره و فضیلتی از این غنایم نبرند ایشانرا در غنیمت شریک کنند و قسمت بدهید لاجرم حبیب بفرموده عمل کرد و ایشانرا بهره داد و هم در میان عثمان بن عفان از مدینه زیارت مکه را تصمیم عزم داد و بعد از ورود بمکه خواست تا مسجد الحرام را وسیعتر کنند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش خریده بود تا مسجد را بزرگ کنند و عمر مهلت نیافت این وقت عثمان همان اراضی را بمسجد الحرام برافزود و مسجد را وسیع ساخت

سفر سلمان بن ربیعه بارمنیه و قتل مسلمانان در ممالک ارمنیه

۲۵ در سال بیست و پنجم هجری چون مرزبان و لشکر روم بدست حبیب بن مسلمه کشته شد و خبر با عثمان بن عفان بردند سلمان بن ربیعه باهلی را مامور فرستاد که اکنون که جنگ روم پرداخته شد طریق مملکت ارمنیه بسپار و آن اراضی را در تحت فرمان میدار پس برحسب فرمان با آن سپاه که از کوفه برآورده بود بجانب ارمنیه کوچ داد چون مردم آن مملکت آهنگ عرب بدانستند عظیم در هول و هرب افتادند و پناهنده بمعقلهای سخت و حصارهای استوار گشتند و کروبیان بجانب پشیها و رود لانها بگریختند و با یکدیگر همی گفتند که این لشکر که آهنگ ما کرده از آسمان

فرو دشد امدا ایشان مقابله شوان کرد و طریق مقاتله شوان سپرد چه تیغ و تیر در تن ایشان کار کر نیست چه از پس خبر نصرت
عرب و ظفرمندی ایشانرا اصغا نموده بودند در جنگها گمان داشتند که اینجماعت را خداوند از برای فتح بلاد از آسمان
فرستاده بالجمله سلمان کوچ بر کوچ تا بشهر بیلقان تاختن برد و در عرض راه بسی قلعها و قصبها بگشود و بسیار کس بکشت و اسیر
گرفت مردم بیلقان او را پذیره شدند و علف و آذوغه بلشکرگاه آوردند و خراج بر ذمت نهادند پس سلمان از آنجا کوچ
داده بشهر برذعه آمد مردم آن بلده نیز اما طلبیدند و کار بمصالحه کردند و از آنجا نیز دو هم و دینار فراوان بگرفت و بر لشکر قسمت کرد
و بی توانی بجانب باجروان شد مردم آنشهر نیز کار بصلح کردند و خراج بر گردن نهادند و از آنجا بشهر شروان آمد و ظاهر
آن بلده لشکرگاه کرد فرمانگذار شروان کس بدو فرستاد و از در مصالحه و مسالمت پیرون شد و خراج بداد سلمان از آنجا بمسقط آمد
و ملوک طبرستان و دیلمانرا طلب داشت همگان او را اجابت کردند و نزدوی آمدند و خراج آن ممالک را بدادند آنگاه سلمان
آن ملوکرا بولایات خویش باز پس فرستاد و از آنجا بشهر شابران عبور داد در نیوقت خاقان با سیصد هزار مرد در ارانی
لشکرگاه داشت چون خبر سلمان بن ربیعه و لشکر عرب بشنید طریق فرار پیش داشت بزرگان درگاه گفتند ای پادشاه
با سیصد هزار مرد لشکری از ده هزار تن مرد عرب بهزیمت میروی گفت شما ندانید این لشکر از آسمان فرود شده اند
و سلاح جنگ در ایشان کار کر نیست با اینجماعت چگونه میتوان طریق منازعت سپرد این همی گفت و براه فراهی رفت
و سلمان بن ربیعه از دنبال او کوچ بر کوچ همیرفت تا بشهر بلنجر رسید و در مرغزاری که نزدیک آنشهر بود لشکرگاه کرد مردمی
از لشکر خاقان از دور و نزدیک بدیدبانی میزیست چنان افتاد که مردی از مسلمانان خواست تا سر و تن خویش شوید
لختی از لشکرگاه دور گشته و عریان شد بجوی آبی در رفت از قضا دیدبان خاقان از کمین گاه این بدید با خود اندیشید
که همی گویند سلاح جنگ با عرب کار کر نیست این کار را مجرب باید داشت و خدنگی بزه کرد و بسوی مرد مسلم گشاد
داد آن تیر بر مقتل آمد و او را بکشت آن کافر ترسان ترسان بیامد و او را مرده یافت پس سر او را ببرید و جامه او در کرد
و شتاب زده نزد خاقان آورد و گفت این خبر بکذب آورده اند که عرب را شوان کشت اینک سر عربی است و آنجماعت
بمانند نامردمی باشند خاقان چون این بدید فرمان کرد تا منادی ندا در داد و لشکر را فراهم آورد و بجانب مسلمانان
سرعت کرد مسلمانان صف برکشیدند و لشکر خاقان ایشانرا در پره انداختند جنگ صعب کشت و لشکر عرب نیک
بکوشید اگرچند از لشکر خاقان بسیار کس کشتند لکن ده هزار تن با سیصد هزار پسنده بنود در پایان امر کیتن از مسلمانان بسلامت
بخست سلمان بن ربیعه با آن ده هزار کس بتمامت مقتول گشتند و ایشانرا در بیابان بلنجر بخاک سپردند و ان زمین را
قبور الشهدا نامیدند چون اینخبر بعثمان رسید سخت اشفته گشت و خواب و خوراز وی برفت و بی توانی بسوی حبیب بن
مسلمه منشور کرد که لشکر بر گیر و بسوی ارمنیه شتاب کن و کین مسلمانانرا از کافران بجوی حبیب بر حسب حکم لشکر بساخت
و با راضی ارمنیه تاختن برد و بمیرفت تا بشهر خلاط رسید در شهر خلاط قلعه محکم بود کافران بقلعه شدند و حبیب آن قلعه را
حصار داد روزی چند بنشست و رزمهای سخت با مردم قلعه برفت در پایان امر آن حصار را بقهر و غلبه بگرفت و مردان را
بتمامت بکشت و زنان و کودکانرا اسیر کرفت و غنیمت فراوان بدست کرد آنگاه موضع نیکو لشکرگاه کرد و اشراف
و امرا مملکت خزر را نامه کرد و ایشانرا طلب فرمود همگان اجابت کردند و نزد او آمدند و خراج بر ذمت نهادند
پس بر ایشان کتاب صلح نوشت و مراجعت فرمود این هنگام عثمان بن عفان حذیفة الیمانرا بحکومت آن بلاد

۴۰ نصب کرد و حبیب را حاضر درگاه ساخت و حذیفه بعد از ورود بآن بلاد جبلة بن زور العبسی را که مردی از بنی اعمام خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور ان مملکت را نیکو منظم گردیکسال کار با حذیفه بود آنگاه عثمان مغیرة بن شعبه را بحکومت آن بار اضی گماشت و از پس مدتی اندک مغیره را معزول ساخت و اشعث بن قیس کندی را منشور حکومت داد اشعث بحکومت بیامد تا گاهی که عثمان را بکشتند

فرمانگذاران مصر ۲۵ حکومت عبد الله سعد در سال بیست و پنجم هجری

عبد الله بن سعد بن ابی سرح حسام است موحسام بن الحارث بن حبیب بن حذیفة بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بفرمان عمر بن الخطاب در بلده فیوم کار گذار بود اینوقت مردم مصر بعثمان بن عفان مکتوب کردند که قسطنطین پادشاه روم منوئیل خصی را با لشکر باسکندریه فرستاد تا آن بلده را از یکباره فرو گرفت صواب چنان بینماید که عمرو بن العاص برحسب فرمان باسکندریه تاخت کند و دفع دشمن فرماید لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمرو بن العاص طریق اسکندریه گرفت و با لشکر روم رزمها می نیکو داد و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت و همچنان از طرف دیگر عثمان عبد الله بن سعد بن ابی سرح را فرمان کرد که بمصر در آمده اخذ خراج خاص او باشد و عمرو بن العاص در نظم مملکت و حصانت ملک روزگار بر دو منشور عثمان را در فیوم بعبد الله بن سعد آوردند و او برای نظم فیوم و اطواب مردی از قبل خود بگماشت و طریق فسطاط مصر برداشت و در فسطاط ببود تا اسکندریه گشاده شد و عمرو بن العاص مراجعت نمود چون بنعاس بن سعد که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کنام راست نیاید میان عمرو بن العاص و عبد الله کار بمبارات و معادات کشیده و هر دو در کار یکدیگر خلل همیکردند و تمام اندا خشند و نزدیک عثمان شکایت و سعایت نگاشتند این هنگام عثمان عمرو بن العاص را یکباره از حکومت مصر معزول ساخت و فرمانگذاری مصر و اسکندریه را کوشش آنکوشش بعبد الله سعد گذاشت و عبد الله در امر ممالک نافذ فرمان گشت و در سال بیست و هفتم هجری بغزوه افریقیه شتافت و با جمعی بسیار پادشاه آن اراضی زرم داد و در سال سی و یکم هجری غزوه اساوریه پیای برد و آنقله برفت و در سال سی و چهارم بانطقیین بن هرقل بحر زرم داد و بشرح غزوه ذی الصواری گرد و در سال سی و پنجم عقبة بن عامر الجهنی را از قبل خود بگومت مصر گذاشت و امر نزاجر البسلیمان بن عنبر الحبیبی تفویض فرمود و خود بنزد عثمان آمد انوقت مردم بر عثمان بشوریدند چنانکه هریک از نقصها در جای خود مرقوم میشود حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود اما از آنسوی عمرو بن العاص چون از مصر بدینه آمد از عثمان خاطری رنجیده داشت و همواره با بدانیشان عثمان می نشست و قبایح اعمال عثمان را شمردن میگرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق بگفت و با سعد بن ابی وقاص که او نیز از عثمان رنجیده خاطر بود چه او را نیز از حکومت کوفه باز داشت در غیبت عثمان وصی او شد

ملوک طبرستان ۲۵ ذکر سلطنت جیل ملقب بگاوباره در مملکت مازندران در سال بیست و پنجم هجری

از این پیش قصهٔ گاوباره آذرولاش را بشرح رقم کردیم آن هنگام که آذرولاش را سب تاخت از باره در افتاد و جان بداد سلطنت طبرستان بگاوباره برگاوباره قرار گرفت وکیل و دیلم را بنظم کرد و از گیلان تا گرگان بسیار قصرها برافراخت و بنیانهای قوی بپرداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر باوسبان نام داشت بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد چنانکه انشاالله در جای خود بشرح میرود و مدت سلطنت گاوباره پانزده سال بود

وقایع سال

۴۷۱ وقایع سال بیست و ششم هجری و سفر عثمان بن ابی العاص بفارس در سال سیم خلافت عثمان

۲۶ درین سال بعرض عثمان رسید که بعضی از اعمال فارس در فرمانبرداری و ادای خراج بتوانی و مسامحت میروند
سفر عثمان بن ابی العاص بفارس لاجرم عثمان ابن العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود عثمان بعد از طی مسافت شهر شیراز درآمده از آنجا با راضی کازران درآمد مردم آن بلده چون لشکر عرب را نگریستند طریق مصالحت پیمودند و بزیادت از وجه خراج سته هزار و سیصد مثقال سیم تسلیم نمودند عثمان بن ابی العاص چون از نیکار بپرداخت بهرم بن الخیان را سپاهی ملازم رکاب ساخت و به تسخیر قلعه سفید مامور داشت و آن در درّه مملکت ایران بحصانت و رصانت معروفست و مؤرخین از آن یاد کرده اند و فردوسی در شاهنامه نیز تذکره میکند بالجمله بهرم بن الخیان با لشکر بپای دز سفید آمد و آن قلعه را حصار داد روزی چند در میانه رزمهای سخت رفت و در پایان کار حصاری چنان استوار بدست مسلمانان گشاده گشت

۲۷ فتح افریقیه ۲۷ وقایع سال بیست و هشتم هجری و فتح افریقیه در سال چهارم خلافت عثمان

چون عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مملکت مصر نافذ فرمان گشت و عدت و عدتی شایسته بدست کرد عثمان بن عفان را نامه نگاشت که مملکت افریقیه خزاین اموال است و رجال آن اراضی را مجال مبارزت با مانیست اگر دستوری رود بدانجانب سفر کنم و آن ملک را بتحت فرمان آورم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب چنین نبود آنگه فتح افریقیه بگذرد و همی گفت تا من زنده باشم بفتح افریقیه فرمان ندهم مرا نیز از نیکار کراهت میاید بجای خویش و بدانجانب سفر مکن عبد الله بن سعد چون این پاسخ یافت عزیمت بگذاردند لکن بعضی از آن لشکر را که برای فتح افریقیه ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تاختن برند و بعضی از اعمال افریقیه را عرضه نهب و غارت داشتند و غنایم فراوان مراجعت کردند عبد الله این قصه را نگاشته بدرگاه عثمان فرستاده تا فتح افریقیه در نظر او آسان نماید لاجرم عثمان نزاد در فتح آن ولایت رغبت افتاد و نیم شبی مسور بن مخرمة القرشی را حاضر ساخت و گفت عبد الله سعد از من دستوری خواسته تا لشکر بسازد و افریقیه را بگشاید و مرا بخاطر میاید که عزیمت او بر من مصلحت نیست تو چه میگوئی و رای تو بکدام سوی میرود گفت تدبیر امیر بصواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبد الله آن مملکت را نیز بر ممالک اسلام بیفزاید نیکو باشد عثمان گفت بامداد صنادید اصحاب رسول خدا را در مسجد انجمن کن تا درین امر کار با مشاورت و استخارت کنیم صبحگاه مسور برفت و اصحاب را بمسجد آورد و عثمان با ایشان سخن افریقیه در انداخت پیشتر از اصحاب این رای را بصواب نشمردند و سعید بن زید از آنجمله بزیادت انکار داشت عثمان با او گفت موجب این انکار چیست سعید گفت همواره عمر بن الخطاب از تصمیم این امر کراهتی بکمال داشت چه واجبست که مخالفت عمر کنی و لشکر با افریقیه فرستی سعید این سخن بگفت برفت عثمان کس فرستاد و محمد بن مسلمة و زید بن ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن مشورت انداخت ایشان گفتند لشکر بدانجانب تاختن و چنان ملکی را ضمیمه مملکت ساختن کاری بصوابست عثمان نیک شاد شد و مردم را بجنگ افریقیه دعوت میکرد و تحریص مینمود گروهی از بزرگزادگان صحابه او را اجابت کردند مانند عبد الرحمن برادر ابی بکر و عبد الله و عبید الله پسران عمر بن الخطاب و عبد الرحمن و عبد الله پسران زبیر بن العوام و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث و بسر بن ارطاة و مسور بن مخرمه چون عثمان رغبت مبارزت آنجماعت را بدید عظیم خوشدل گشت بالجمله مردمان اعداد کار کردند چون لشکر انجمن شد عثمان

۴۷۳ از مدینه بیرون شد و عرض سپاه بداد چهار هزار و هشتصد مرد بشمار آمد پس نفر مود انجله را سلاح جنگ بدادند و هزار
شتر با جامه تسلیم داشت تا کار بساختند آنگاه مروان بن الحکم را سردار سواران و برادرش حارث بن الحکم را سرکرده
پیادگان فرمود پس بر منبر شد و سپاس خدای بپای برد و لشکر را نصیحتی بگفت و بجنگ افریقیه تحریص داد و فرمود
دانسته باشید من امارت تمامت لشکر را با عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذاشته ام چون بدو پیوسته شد فرمان
او بپذیرید و صوابدید او را بصواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده ام که با شما از در رفق و نیکوئی بگوشد و از زلات و
خطیئات شما چشم بپوشد پس از منبر فرود شد و لشکر طریق مصر پیش داشت سهل و صعب زمین را نوشتند بعد از
ورود بمصر عبدالله بن سعد شاد کام شد و اعداد کار کرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بداد بیست و سه هزار تن
سواره و پیاده بشمار رشد پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ براند تا شهر طرابلس رسید که عثمانی حدود مسلمین بود
یکروز در آنجا اقامت نمود و بامداد دیگر بار اضی افریقیه تاخت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن مملکت گسترانید
لشکر برفت و بسیار از قری و توابع آن ملک را عرضه نهب و غارت داشتند و کاووکو سفند و اسب و استر بسیار یافتند
و فراوان اسیر گرفتند و با لشکرگاه مراجعت کردند و نیوقت عبدالله طلایه از پیش و انداشت و خود از دنبال طلایه
همی کرد و کاه بر بیابان و کاه بر ساحل دریا عبور داشت یکروز چنان افتاد که چند کشتی بر لب آب پدیدار آمد و مردم چند
از کشتیها بساحل بودند چون لشکر را دیدار کردند خواستند تا بکشتیها در روند و بطرفی گریزند سواران بتاختند و ایشان را
بگرفتند و نزد یک عبدالله آوردند و این اسیران صد تن بودند عبدالله بفرمود تا جمله را گردن بزدند و هر مال که در کشتیها
بود بر لشکر قسمت کرد و کشتیها را بتمامت بسوخت و از آنجا کوچ بر کوچ برفت تا بکنار ه دار الملک افریقیه رسید
نزدیک بشهر لشکرگاه کرد فرمان گذار افریقیه جرجیر نام داشت و خراج بقسطنطین پادشاه روم میفرستاد عبدالله
رسولی بسوی او گسیل داشت و او را بمسلمانی دعوت کرد جرجیر از این سخن تاقه شد و گفت هرگز دین شما در نیابم عبدالله
گفت چون این پذیرفتی از دو کاریکی باید کرد جزیت بر ذمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باش جرجیر دل بر حرب نهاد
و عرض لشکر داده با شصت هزار مرد بیرون شد و در برابر عبدالله لشکرگاه کرد از دو جانب ساخته جنگ شدند و مهیه
و میسره بیاراستند چهل روز از دو رویه سپاه روی در روی شد و هر روز از بامداد تا چاشتگاه رزم میدادند
و از یکدیگر می گشتند آنگاه بمنازل خویش باز میشدند از آنسوی ما بعد مسافت خبر بسوی مدینه دیر میرسید عثمان بیمناک
شد و عبدالله بن سعد را باکروهی از سواران نامدار بمدد عبدالله روانه داشت عبدالله زیر شتاب برق و باد سهل و صعب
او دیه و شعب را در نوشته خود را بلشکرگاه عبدالله بن سعد در رسانید لشکر اسلام تکبیر کشیدند و شادمان شدند عبدالله بن
زبیر گفت امیر لشکر عبدالله سعد کجاست گفتند چه حیلتی اندیشیده فرمانگرد تا منادی بداد در داد که هر کس سر عبدالله سعد را نزد یک
من آرد او را صد هزار دینار زر سرخ بصلت دهم و دختر خویش را به نکاح بندم از بن روی عبدالله سعد آزرده
و دشمن آسوده نیست و تنگدل در لشکرگاه زیستن دارد عبدالله زبیر نزدیک او رفت و او را قویدل ساخت و بفرمود
تا عبدالله سعد نیز منادی در داد که هر کس سر جرجیر را نزد من آرد صد هزار دینار زر سرخ بازین غنایم با و را دهم و
دختر جرجیر را به زنی بدو سپارم و بر زیادت حکومت ری خاصه وی خواهد بود جرجیر را نیز این سخن رعبی عظیم در دل
راه کرد و روز جنگ از پس صفوف میایستاد تا اگر لشکر شکسته شود بتواند بجائی گریخت بالجمله دیگر باره عبدالله بن

زبیر تبازه

زبیر تبارزه خدیعتی انگیخت و با عبدالله سعد گفت فردا اورا بمداد باید فرستاد تا تمامت لشکر سلاح جنگ در بر کنند
و زین بر اسبها بندند آنگاه یک نیمه را با خود بجنگ برد و نیم دیگر را حکم داد تا زمام اسبها را بدست گیرند و در میان
خیمها آماده بباشند چون با تاشتگاه رزم دهیم و سپاه خصم را خسته و مانده کنیم و قتی که بعادت همه روزه بازگشکر
گاه شویم و سپاه دشمن بهر آسودگی سلاح جنگ از تن دور کنند و زین از اسبها برگیرند آن نیم لشکر را که در خیمها
آسوده بودند و زمام اسبها بدست داشتند بی توانی بر نشینند و مغافصةً بر سر دشمن تاخت برند و تیغ در ایشان نهند
گمان میبرد که کار بکام شود و دشمن مقهور گردد عبدالله سعد و سران سپاه این رای پسندیده داشتند و روز دیگر
بدین قانون یک نیمه لشکر بمیدان آمد عبدالله بن عباس بر مقدمه رفت و عبدالله سعد در قلب لشکر جای گرفت
و عبدالله بن عمر بن الخطاب بمیمنه شد و عبدالله بن زبیر بمیسره آمد از این روی این جنگ را حرب العباد لقب نام نهادند
بالجمله در این روز مسلمانان بر افزون کوشش کردند و روز مهای سخت بدادند و از آویختن و خون ریختن سپاه جبرا
از همه روز بزیادت زحمت کردند تا روز بنیمه رسید و مؤذن بانگ برداشت پس هر دو صف بعادت بلشکرگاه
خویش مراجعت کردند و سپاه جرجیر زین از اسب برگرفتند تیغ و تیر بنهادند و جامهای آهنین که شهای آنرا
کوفته داشت از تن دور کردند و بیاسودند اینوقت ان نیمه لشکر اسلام که آنشب زینهار نداده فرصت را غنیمت
شمردند در زمان بر نشستند و با شمشیرهای کشیده و سنانهای دوده خویشتن را بلشکرگاه جرجیر در انداختند و شمشیر در
ایشان بهادند و لشکر جرجیر را مجال زین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن بدست نبود
لاجرم هر که توانست از ان مهلکه بگریخت و اگرنه خونش بریخت بالجمله کافران هزیمت شدند و بروایت صاحب
الغنی جرجیر بدست عبدالله بن زبیر مقتول گشت و این مراد درست نیامد چه از اخبار چنین استوار افتاد که جرجیر
بهزیمت راهی دراز پیمود و مسلمانان با اموال و اثقال و اسیران فراوان ما خود داشتند آنگاه جرجیر کس نزد عبدالله
سعد بن ابی سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت بشرط که دو هزار هزار و پانصد و پنجاه هزار
دینار که درین زمان عبارت از پنج کرور و پنجاه هزار تومانست تسلیم دارد عبدالله این سخن از وی بپذیرفت
و برانیکونه وثیقت بنوشت و آنخراج بستد و آنچه از غنیمت بدست کرده بود بر لشکر قسمت کرد هر سوار را سه هزار
درم و هر پیاده را هزار درم بهره رسید آنگاه خمس غنایم را با خراج افریقیه بصحبت عبدالله بن زبیر بنزد یک عثمان فرستاد
و خود بجانب مصر مراجعت نمود و مدت سفر او یکسال و شش ماه برامد آنچون خراج و اموال غنایم افریقیه را بر
عثمان آوردند تمامت آن اموال را بمروان بن الحکم بپانصد هزار دینار بفروخت و حال آنکه چندین برابر این بها افزون بود
و از بجمله صد هزار دینار نیز او را عطا کرد ازین روی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند و گفتند خزانه بیت المال را
که خاص مسلمانانست بر کمترین خویش که بشیری را نیز زر نثار کرد بالجمله چون خبر بقسطنطین بردند که عبدالله سعد افریقیه را
بگشاد و پنج کرور تومان خراج بستد او را اندوه آمد و کس بجزیره فرستاد که میزان آن زر بسیم که عبدالله بن سعد تسلیم
کردی حمل داده بدرگاه ما فرست و اگرنه لشکر فرستم و تو را از افریقیه خلع کنم جرجیر بزرگان مملکت را حاضر ساخت
و مکتوب قسطنطین را مکشوف داشت گفتند عرب بشیری بجای نگذاشت که دیگری طلب کند اگر قسطنطین بر این اندیشه باز
با سکان مسلمانی گیریم و در پناه عرب رزم دهیم چون این خبر بقسطنطین آوردند دست از این اندیشه باز داشت

حرب العباد

۷۴ فتح مملکت اندلس که امروز اش اسپانیول گویند بدست مسلمانان هم در سال بیست و هفتم هجری بود
فتح اندلس هم در ایام عثمان عبدالله بن نافع و عبدالله بن الحصین را حاضر نمود و فرمود اعداد کار کرده روانه مغرب زمین شوید
۲۷ و مملکت اندلس و اراضی بربر را بزیر فرمان آرید لاجرم ایشان برحسب حکم بسیج راه کردند و عثمان لشکر نخواند و آنچه
واعمال آن بلده سپاهی لایق فراهم کرد افزون از ده هزار سوار شجاع رشید پس عبدالله نافع و عبدالله حصین را
برگرفتند و پست و بلند زمین را در نوردیدند و از راه بحر بزمین بربر آمدند و ان اراضی را بنظم کرده طریق اندلس گرفتند
مردم اندلس جنگجوی و شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگهای مردانه کردند از جانبین بسیار کشته
شد هم در پایان کار نصرت با مسلمانان بود لشکر اندلس را منهزمیت کردند و ان مملکت را فروگرفتند و از اموال و
اثقال حملهای گران بدست کردند و خمس غنایم را با مکتوب فتح نزد یک عثمان روان داشتند عثمان نیک
شاد شد و حکومت اندلس و بربر را با عبدالله بن الحصین گذاشت و عبدالله بن نافع را از برای اخذ خراج
باقامت افریقیه مامور داشت در زمان عبدالملک بن هشام مردم بربر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمانی
بپایبند چنانکه ان شاالله در جای خود مرقوم میشود و هم در این سال عثمان بن عفان لختی بمسجد مدینه بیفزود
واندک بزرگتر ساخت و بزیارت مکه سفر کرد

۲۸ وقایع سال بیست و هشتم هجری مطابق سال پنجم خلافت عثمان

غارت کردن اهل حبشه مسلمین را جماعتی از لصوص و صعالیک حبشه در سواحل بحر شام اندران مساکن که خاص مسلمانان بود دست نهب و غارت گشوده گروهی از مسلمانان را بکشتند و اموال ایشانرا ماخوذ داشتند و زنان و فرزندانرا اسیر بردند عثمان
از صغای این خبر بیازرد و در خاطرها دگه اعداد لشکر کرد و سپاهی لایق بسوی حبشه روان دارد و وجوه اصحاب
گفتند این بصواب نیست تواند بود که پادشاه حبش از این دزدان بیخبر باشد و ما بگیفر شتاب بزودی و عجل کار خود
مشکل کنیم و بمصاعب دچار نیستیم نیکو آنست که رسولی بدانسوی گسیل سازی تا حقیقت حال باز داند و بعرض رساند عثمان
این رای را پسندیده داشت و مکتوبی بملک حبش نگاشته بصحبت محمد بن مسلمه ده تن از مسلمانان روان داشت پس محمد
طی مسافت کرده آن نامه بملک حبش آورد و صورت حال بازنمود ملک حبش فرمود لا والله من ازین دزدان را هرگز
بیخبر بوده ام و کس فرستاد تا انجماعت را که غیر عمل در کنار رها خدندو ان اموال و اسیرانرا تمامت ماخوذ داشته محمد بن
مسلمه را تسلیم کرد و مکتوب عثمان را جوابی نیکو بنوشت و محمد بن مسلمه را نیز جداگانه عطا بداد و شاد کام مراجعت
فرمود عثمان از ملک حبش شاد شد و مسلمانانیز که در کنار بحر سکون داشتند سلاح جنگ بفرستاد و قوت داد
تا مقهور دزدان نشوند از پس این واقعه معویه بن ابی سفیان بسوی عثمان نامه کرد که ولایات روم باشام چنان نزدیک

فتح جزیره قبرس که بامدادان از دو سوی بانگ خروسان و آواز مرغان شنوده شود و اینک آب دریا از موج سهمناک بازنشسته
و از جنبش باهل ساکن گشته اگر رخصت رود بجانب جزیره قبرس رفته کشتی کنم و آن محال را که از مال و مواشی آکنده است
فروگیرم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب هرگز اجازت نمیکرد که مسلمانان آب دریا عبر کنند مرانیز
که امنیت می آید اگر تو را اینکار موافق افتاده و بسلامت این سفر واثق میباشی زن و فرزند خود را نیز با خویشتن در
کشتی حمل میده تا صدق عقیدت تو مرا مکشوف افتد چون معویه این پاسخ بشنید فتح قبرس را تصمیم عزم داد و عبدالله

قیس را

قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی در آب راندند و بفرمود کشتیها در هم آورده و لشکر را جلبه
بداد و بازن و فرزند بعکه آمد و روز آنجا بود روز دیگر بعد از نماز جمعه بکشتی در رفتند تا عبد الله بن قیس کرا پیشرو
آب رانده بود از کشتی بساحل دریا پیرون شد تا مکرا زاراضی دمن خبری باز داند زنی را انگریست که با دریوزگی روز
گذاردا و را درمی چند عطا کرد آن زن برفت بمیان دیه و مردم را آگهی برد که اینمرد که با لشکر در ما مینگرد دا ینک بکنار
بحر ایستاده گروهی شباب تا ختن کردند عبد الله را مجال مدهست نشد که بکشتی گریزد او را بگرفتند و بکشتند این خبر را مسلمانان
برند معویه بدان ننگریست همچنان بازن و فرزند و تمامت سپاه با دویست و پست کشتی و زورق طی طریق میکرد
ناگاه با دی مخالف جنبش کرد دریا مضطرب شد زورقها و کشتیها از یکدیگر دور افتادند زن معویه سخت بترسید و
کلیای ملاح را بخواند و گفت ایکلیا کشتی را الختی نگاهدار که مرا تاب و طاقت رفتن نیست کلیا بخندید و گفت
ایزن دریا فرمان کس نبرد و جز خدا بر ایدریکا را دست رسن نباشد صبر میکن که جز دل بر صبوری نهادن چاره نیست
بالجمله با دبایستاد و موج بنشست و مسلمانان بسلامت شدند و این هنگام زورقی چند پدید ار شد که فرمانگذار
جزیره قبرس بقسطنطین هدیه میفرستاد معویه فرمود تا جمله را بگرفتند و در آن زورقها کنیزکان پریچهره و جامهای دیبا
و نفایس اشیا فراوان یافتند و از آنجا بجزیره قبرس در آمدند و بی توانی دست نهب و غارت گشودند و بسیار
قریها و آبادانیها را بزیر پی سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر کرفتند و اموال و اثقال از نفایس اشیا بر هم نهادند
و اینجمله را بکنار بحر آورده کشتیها پیاکندند فرمانگذار جزیره را چنان هول و هراسی فرو گرفته بود که خیال مقاومت
عبور نداشت تیغی نکشید و خدنگی نکشاد و کس نزد یک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت بشرط که هر سال
هفت هزار دو دویست دینار زر میفرستد معویه سئوال او را مقرون باجابت داشت و بر اینجمله وثیقتی نوشت
و مراجعت نمود چون از دریا پیرونشد بفرمود تا غنایم را فراهم آوردند و طریف قلیدبر زیر هم نهادند کنیزان غلامان را
بحساب گرفتند از ده هزار افزون بشمار آمد از جمله هفتصد تن دختران دوشیزه بود معویه خمس غنایم را پیرون کرد و با آنچه
فتح بسوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود و لشکریان کنیزان و غلامان را که یافته بودند با یکدیگر مبادله کردند
ابو درداء بر ایشان خرده گرفت و میگریست جبیر خولانی او را گفت ای ابو درداء روز فتح و خرمی این گریستن چیست گفت سخن
کوتی لکن من آن اندیشه ام که اینجماعت چون خدا ایرا نافرمانی کردند از چنان نعمت و عزت بچنین محنت و ذلت در
افتادند و این زنان و بچگان بنجاری بندگی و بردگی در افتادند اینک بر لغزش کنهکاران دریغ میخورم که نزدیک خدا
چندخار و پیمقدار ند و هم در اینوقت گروهی از لشکر در قسمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصومتی بلوید
پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت هنوز عهد پیغمبر خود را فراموش نکرده اید و کلمات او را در گوش ندارید با اینهمه خیانت
می کنید گرویی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر سالهای فراوان میانجی شده باشد چه خواهند کرد مردی
گفتا ای شیخ امیر ما بدین کردار رضا ندهد گفت اگر چنین است او را از این خیانت آگهی دهید چون معویه این بدانست
درخشم شد و گفت تا وصایای ابو بکر را که یزید بن ابی سفیان نگاشته بود و مردم را بصدق و صفا و رفق و مدارا وصیت
کرده بود بیاورند و مردم را قرائت کردند تا مردم پند گیرند و هم در آنوقت که غنایم قبرس را قسمت میکردند از انجمله
پیغمبر ابو درداء و عبادة بن الصامت و شداد بن الاوس و واثلة بن الاسقع و ابو امامة الباهلی و عبد الله بن بشر المازنی

۴۷۶ بر یکدیگر نشسته نظاره میکردند ناگاه دو مرد از انصار را نگریستند که دو سر دراز کوشش میراسند و میبرند عباده گفت این دراز کوشان کراست و کجا میبرند گفتند معویه ما را داده است و میخواهیم بدین دراز کوشان بزیارت مکه شویم گفت بر معویه حلال نیست این دراز کوشان شما را دهد و بر شما حلال نیست که ما خود دارید انصاریان دراز کوشان با نزدیک معویه آوردند و کلمات عبادة بن الصامت را باز گفتند معویه عباده را طلب کرد و گفت این چه حدیث است گفت در حنین حاضر بودم آنگاه که رسول خدای بخش غنایم میفرمود از پهلوی شتری بگیتار موی باز نمود و سوگند یاد کرد که مرا حلال نباشد که افزون از خمس در بگیتار موی دست برم و خمس این غنایم را نیز مینخواهم و با شما بدل میکنم پس چگونه میتوان بیرون حساب تقسیم کسی را از غنایم چیزی عطا کرد معویه گفت ای ابا الولید تو خود شنیدی گفت شنیدم معویه گفت من اینکار بجهالت تو نهادم عباده گفت مرا بگذار رو دیگری را بجوی گفت از تو دانا تر کس ندانم الا عباده متصدی قسمت غنایم گشت و ابو امامة الباهلی او را یاری میکرد با بجمله معویه نامه بسوی عثمان کرد و خمس غنایم را بدست عبدة بن عبید الله السلمی و انداشت و کنیزکی نیکو جمال با بعضی از نفایس اشیا از مال خویشتن بدیه کرد عبد الله بمدینه آمد و کتاب معویه را برسانید عثمان شاد شد و غنایم و هدایا را اما خود داشت و آن کنیزک را بسرای فرستاد زنان عثمان از دیدار آن کنیزک دلشکسته شدند خوی بگردانیدند و با عثمان روی ترش کردند عثمان گفت اگر خواهی او را با تو بخشم گفت خواهم عثمان او را با زنان بخشید کنیزک گفت من خدمت زنان نتوانم کرد مرا همچنان با میر شام فرست عثمان اجابت کرد و او را بمعویه فرستاد معویه او را آزاد فات بداشت لکن از وی هیچ فرزندی نیاورد مع القصه چون معویه از فتح جزیره قبرس پرداخت از عثمان دستوری خواست که آهنگ جزیرة رودس کند عثمان گفت رأی تو چیست گفتند وجوه اصحاب گفتند نیکو باشد چه لشکر اسلام بعد از فتح قبرس سفر دریا دلیر شده اند لاجرم عثمان رخصت کرد معویه بسیج ماه نمود و لشکر فراهم آورد و کشتیها و مرکبهای بحری را در آب افکندند با لشکر بکشتیها در رفت و راه در نوشت تا رود بارودس نزدیک کردند مردم جزیره این بدانستند و زورقها در آب انداختند و ایشان را پذیره جنگ شدند در میان بحر از دو سوی از مهمای صعب رفت و دریا بان کار نصرت با مسلمانان افتاد کشتیهای کافران بگرفتند و بسیاری بکشتند و اسیر کردند و بقی توانی بجزیرة رودس در آمدند و تیغ در کفار نهادند و دست بنهب و غارت کشادند عبد الرحمن اشعثی از پی غارت در سرائی شد نیک بزرگ دا باد و هیچکس را در آنجا نیافت با مردم خویش گفت ضد الله این سرا را چه رسیده همانا خواشتر ایشان داشته و واجب میآید که قصدی کنیم پس در طلب بایستادند و بهر جا کمان کاوش همیکردند و خاک برافکندند ناگاه دری بازشد که بخانه دیگر راه داشت بدانخانه در رفتند خانه بس وسیع بود و پانصد تن غلام و کنیز از آنجا خویشتن را در کید لشکر نهفته میداشتند همه با جامهای نیکو و اموال فراوان جمله را اما خود داشتند از جامه کنیزکی خرقه سرخ رنگین افتاد برگرفتند و بکشودند انگشتری در بود و نگینی یاقوت سرخ داشت آن را نیز در معویه آوردند آن نگین را هزار دویست دینار بها نهادند معویه آن انگشتری را از بهر خویش بداشت و خمس غنایم را بمدینه فرستاد و بسوی عثمان از فتح آن جزیره نگار کرد و آن جزیره بدست معویه خراج گشت تا آنگاه که پادشاهی یافت فرمان کرد تا آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی بنا نهادند و جماعتی از مسلمانان را با عداد جنگ و سلاح کار دار آنجا ساکن فرمود تا کار روم را بدیشان دست نباشد مجاهد گوید در سال پنجاه و سیم هجری در جزیره رودس دو پسر زاد کعب الاحبار

تتبع با من

تبع با من بود و از من قران می آموخت یکروز گفت ایجا هر زود که این جزیره خراب خواهد شد علامت آن باشد
که یکروز بادی سخت وزیدن گیرد و این زینه پایه بلند را که مینگری نماند از روزی چند برگذشت که بادی وزید و زینه را بیفکند
وهم در آنروز یزید را مکتوبی آوردند که پدر تو معویه را وفات برسید و ما از ان جزیره مراجعت کردیم و پس از ما آن
جزیره خراب شد هم در ین سال معویه عثمانرا مکتوب کرد که اگر فرمانی بسوی صقلیه تا حنتی کنم و آن بلده را بتحت فرمان آرم عثمان
اجازت داد بتجهیز لشکر پرداخت مردم افریقیه قصد معویه کرد تا آگاه شدند و فرمانگذار صقلیه را آگاهی فرستادند ملک
صقلیه تا فته شد و گفت عرب ما را از قیاس افریقیه بحساب میکیرد و در ما طمع می بندد این کار فی نیست که ما ایشانرا
زحمتی نمیرسانیم بالجمله معویه سیصد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در رفتن شتاب
کردند تا آنگاه که بکنار صقلیه سید لشکر از آب رحمت بخشکی کشیدند و سلاحهای جنگ برآوردند و دعهای آهنین در
کردند ملک صقلیه از کوشک خویش نگران بود گفت مهر گمان نداشتم که عرب را چندین حدت و عدت باشد فرمود تا
قیساریه که در جوار ملک صقلیه میزیست حاضر بود چون از عرب رحمت فراوان دین بود بسیار وقت از جلادت و
شجاعت آنجماعت سخن میکرد ملک صقلیه گفت این عرب که از دریا پیرو نشدند نه چندانند که تو همی گفتی دریا سخ
گفت ان لشکر که بملکت ما در آمدند فراوان بودند و با بصیرت و جلادتی تمام در رواج دین خود در زم میدادند و در
طلب بسیم و زر کمر رنج میبردند و این لشکر که بدینجا آمده اند چنان میدانم که در طلب حطام دنیوی باشند صواب
انست که طریق منازعت بسدود اری و ایشانرا ببذل مال مراجعت دهی چه شجاعت عرب ازان فرو
گذاشت تواند کرد ملک صقلیه از سخن وی خشم شد و گفت تو مردی جبان و بد دل و از پیش عرب بگریختی امروز هرچه
از نیکو نه سخن گوئی معذوری لکن امروز مردان و صقلیه از اندازه شمار افزونند و سلاح جنگ در خزائن من بر هم
نهاده و موجود است این لشکر که در سالیان دراز جمع داده ام کدام روز بکار آید تو باش تا بچار کی عربرا در ین ملک
نظاره کنی و بدانی چگونه ذلیل و زبون شوند فرمانگذار قیساریه چون دید او را کوشش نصیحت نیوشش نیست نعل باژگونه نزد
و گفت همه براستی سخن گوئی شک نیست که من از عرب هزیمت شدم و بدرگاه تو پناهنده گشتم و چشم از
سلطان دوم بپوشیدم چه کثرت لشکر و حصانت این ملکرا از رومیه افزون دانستم ملک صقلیه را بدین سخنان
فریفته مغرور و خوشدل ساخت و از انسوی لشکر عرب کشتیها بکنار آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک گرفتند
ملک صقلیه کس بدیشان فرستاد که مردی دانسته بنزدیک ما کسیل دارید تا باز گوید آمدن شما در ین ملک از بهر چیست معویه
مردیرا با تفاق ترجمانی که لغته رومی نیک دانست روان کرد ایشان تا پای کوشک آمدند و ملک صقلیه از فراز شجن
امد و گفت شما چه کسید و از کجا میرسید و در ین ملک چه میجوئید گفت ما عربیم و نام ما جهانرا بجمله فرو گرفته است
خداوند بسوی ما رسولی فرستاد و ما بدو ایمان آوردیم و هر کس سر از فرمان او تافت با او جهاد کردیم و ظفر جسیم چه
آن پیغمبر ما را بصفرت خبر داده است البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستن و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن
و باهر قل چه مصافها دادیم و چه فتحها کردیم چندانکه از سپم شمشیر ما بقسطنطنیه گریخت عرب انکه صفات ما که از آفتاب
تناخته تراست میدانی و از ما پرسش میکنی ملک صقلیه از ین سخنان بخندید رسول را گفت اکنون بدینجا بهر چه شده اید
گفت برای انکه شما را باسلام دعوت کنیم اگر بپذیرید شما را در ین ملک بگذاریم و بگذریم و اگر نه جزیت بر خویشتن بخندید

فتح صقلیه

۱۰۷۸

۴۷۸ و هر سال میرسانید و اگر این نیز مدت نرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد هرگه از ما مقتول گردد جای او بنشست کند
و کشته شما بدوزخ رود ملک صقلیه گفت آنچه خواستی گفتی اکنون بیاش و پاسخ بشنو همانا شما این ملک را از قیاس
شهرهای دگر گرفتید و بر خطا افتادید چه اینشهر چون دیگر شهرها نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر نباشند شما کیستید از این
ملک بسلامت بدر نشوید چه از پیش وی شمشیر آتشبار است و از پس پشت دریای ژرف اگر کار شما را سهل گیرم دیگران
در ما طمع بندند لاجرم واجب میشود که یکتن از شما را زنده گذارم رسول گفت سخن از حد بدر بردی و فراوان فسوس و طعنه
کردی بدین تهمت و تکبر که ظاهر ساختی خداوند ما را بر تو ظفر دهاد اینوقت یکتن از بطارقه گفت ای عرب پیرون ادب
سخن کردی من یکتن لشکرم کیست از شما که با من مصاف تواند داد رسول گفت ضعیف تر از ما و ناکسترا تو را بس باشد
بطریق آغاز سفاهت کرد و رسول را بدگفت و از کوشک بزیر آمد با قبائی حریر و کرته دیبا شمشیر کوهرآگین آخته و سپری
زرین از پس پشت انداخته رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من بتزد جوید مردی از افرنقیه که مسلمانی گرفته و در
صحبت رسول میبود از کلمات ناهنگام او تافته شد تیغ برکرفت و آهنگ او کرد لختی با هم بکشتند و از چپ و راست
حمله کنند افریقی فرصتی بدست کرده تیغ براند و فرق او را بدرید و سلاح و جامه او را باز کرد و غریو برداشت که
اکرد دیگری هست بمیدان آید ملک صقلیه رسول را گفتا نیمرد یکیست گفت یکتن از مردم افرنقیه از خدام شما بوده و اسلام
یافته خداوندش بدولت اسلام این نیرو داده ازین توانی دانست که اگر عرب بمیدان آید چه دستبرد نماید ملک
صقلیه را اندوهی بشدت فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و اینوقت لشکر عرب بهر سوی پراکنده شدند و دست
بنهب و غارت بگشودند و مال و اسیران فراوان بدست کردند و بنجنیقها که با خود حمل داده بودند از کشتیها بر
آوردند و در پای باره شهر صقلیه نصب نمودند و سنگ روان کردند چنان بر کوشها و خانها سنگ میبارید و ویرانی
میکرد که مردم شهر در بیغولها و مغاکها میخزیدند ملک صقلیه ناچار فرمان جنگ داد و سپاه کروه کروه از شهر بیرون شد
و کوسها بکوفتند و در بوقها بدمیدند مسلمانان نیز صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند ملک صقلیه دلیری
کرد و با فوجی از دلیران سپاه بر میسره لشکر عرب حمله کران افکند و میسره را لختی باز پس برد قلب و جناح لشکر اسلام همچنان
برپای بود و ثبات مینمود تا میسره باز آمد و جنگ صعب کشت تا نزدیک شام که عرب برپای ایستاده بود و از
دو سوی بسیار کس دست فرسود اجل کشت چون آفتاب بنشست هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند
و باز جای شدند لکن چون تاریکی جهان را بگرفت عرب از جای جنبش کرد و هر دیه و قریه را که دست رس بود بپای نهب
و غارت بسپردند و مال و برده فراوان باز آوردند صبحگاه ملک صقلیه این بشنید عظیم دلتنگ شد و سران سپاه را
طلب نمود و گفت چنانکه عرب شما را غارت میکند چرا شما ایشان را نگیرید نمیبید لعنت بر شما باد سخت برتر
چنانکه روم را از روم میان بستند صقلیه را از شما خود از کس در پاسخ سخن نکرد ملک قیساریه گفت صواب آنست
که از سلطان عظیم مدد طلبی لشکری بما فرستد گفت از هیچکس مدد نخواهم خواست بالجمله هر روز مسلمانان با ایشان مصاف
همی دادند و از ایشان کشتند و برده گرفتند چون این خبر بسلطان روم رسید تجهیز لشکر کرده سیصد کشتی در آب کشید
تا اهل صقلیه را مدد دهند مسلمانان این بشنیدند و دانستند که با قلت عدد چنین لشکر را پسند نباشند سخن بر آن نهادند
که مراجعت کنند معویه گفت بهتر آنست که شبانگاه بدریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد پس بودند تا شب در آمد

که شبانگاه بدریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد پس بودند تا شب درآمد و تاریکی همه جا را گرفت بی توان بکشتیها
در رفتند و با دبانها برکشیدند و دریا را عبره کردند و بی زحمتی و آسیبی بساحل دریای شام رسیدند و اسیران و
غنایم را از کشتی برآوردند پس معویه قصه بنگاشت و حسن بیرونکرد و بعثمان فرستاد هم در میان مسلمانان فتح
جزیره ارواد کردند و آن چنان بود که در ساحل بحر مردمی از جزیره ارواد بدست مسلمانان اسیر افتادند ازجمله
گفت از جزیره ارواد اورا بنزد معویه آوردند لختی ازان جزیره پرسش کرد آنگاه فرمود تا لشکر ما را بدان جزیره دلالت
کنی زنان و مال و اثقال و زن و فرزند تو خاصه تو خواهد بود آنگاه جنادة بن ابی امیه را که یکی از ابطال
رجال شام بود همراه ده هزار مرد بداد و بصبح جزیره ارواد ما مور داشت جنادة بیست کشتی در آب افکندند و با لشکر
خویش طی طریق گرفت چو براه با جزیره ارواد نزدیک کردند مرد دلیل گفت شب باشید تا شب دیگر آید پس لشکر بگذارند
و چون شب درآمد بکنار جزیره آمدند و از کشتی بیرون شدند صبحگاه مردم جزیره که بیخبر از لشکر بیگانه بودند در حصار
بگشادند و هر کس بی کاری بیرون شد ناگاه لشکر عرب مانند گرگان که در گله افتند از کمین بیرون تاختند و تیغ در نهادند
آنکس که بیرون حصار بود عرضه دمار گشت و آنکس که در حصار بود در فرار کردن از هول و دهشت قدرت مبارزت
از ایشان برفت پس خواستار صلح شدند و کس نزد یک جنادة فرستاده قبول جزیت کردند جنادة مسئولشان را
باجابت مقرون داشت خراج بگرفت و صلح را شقیقتی بنگاشت و طریق مراجعت برداشت سالما غانما بنزد معویه
آمد و این آخر جزیره بود که بوقت عثمان مفتوح آمد بنت ملحان ضجیع عبادة بن الصامت بهنگام فتح جزیره قبرس وفات یافت

ذکر عزل ابو موسی اشعری و نصب عبدالله عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری

چو مردم بصره از شر است طبع و کثرت ظلم ابو موسی اشعری شکایت آوردند و او را بحکومت نخواستند ابو موسی را
از عمل باز کرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس را بامارت بصره اختیار کرد و این عبدالله
اینوقت بیست و پنج ساله بود و پسر خاله عثمان است و مادر او دختر بیضا بود و بیضا دختر عبدالمطلب است
بالجمله عبدالله را بصره پیش داشت و ابو موسی چون این خبر بشنید مردم بصره را گفت مرا از امارت شما باز
کردند و جوانی از قریش که مال فره و خویشان فراوان دارد بر شما گماشتند و از بصره طریق مدینه گرفت و از آنسو عبدالله
بصره در آمد مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترحیب و تهنیت گفتند مردی از بنی عدی بر عبدالله
در آمد و گفت ای امیر خدایت بیامرزاد و در دین اسلام پاینده بدارد چه مردی باشی جصافت عقل و اصابت
رای علو منزلت را با فروتنی توام ساخته و جول و هیبت را با رفق و مدارا درهم آورده خداوند چنین مرد
خردمند را زندگانی دراز عطا کند بالجمله هر کس از نیکو نه پرسشی آورد این بود تا روز جمعه برسید و عبدالله عامر بمسجد
و بر منبر صعود داد تا قرائت خطبه کند چون مردم نگریست او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستد و
برانیکونه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی خلق السموات والارض فی ستة یعنی سپاس خدایرا که آسمانها را زمینها را
بشش سال آفرید مردی از بنی ما زن خاست و گفت اصلح الله الامیر ازین سپس چو جای مدت افرینش آسمان و زمین را
باز نمائی که در شش روز آفرید عبدالله سخت شرمگین شد و بی آنکه دیگر سخنی کند از منبر فرو آمد مردی از قریش گفت ای عبدالله
اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه قرائت نکردی بهتر ازین بود که بر منبر برآئی و چیزی نتوانی گفت عبدالله گفت سخن بصدق

۴۸۰ نه منبی زیاد بن ابیه که او را نسبت و خویشی داشت حاضر بود قال ایها الامیر لا تجزع فلو اقمت علی المنبر عامة
من قوی اصابهم اکثر مما اصابک گفت ای امیر از آنچه رفت دلتنگ مباش هر کس از این جماعت را
که مینگری اگر فرمان کنی بمنبر برآید و خطبه کوید از تو عاجز تر و ذلیل تر خواهد گشت این بیود تا جمعهٔ دیگر برسید و مردمان حاضر
مسجد شدند زیاد بن ابیه با مردم گفت امروز امیر را از قرائت خطبه تقاعدی است پس یکتن از بزرگان قبایل گفت
برخیز و بر منبر شو و خطبه بخوان امرد بر منبر شد و گفت الحمد لله الذی یوفق من یشاء پس ساکت شد و چیزی نتوانست
گفتن او را از منبر فرود کردند زیاد بن ابیه دیگر را صعود داد وی نیز چون مرد مر انکریست راه سخن بر او بسته شد در میانه
چشم بر دی اصلع اقنا فقال ایها الناس ان هذا الاصلع قد منعنی الکلام اللهم فالعن الاصلع
گفت ای مردم این مرد اصلع منکذارد من سخن بگویم الهی دور کن از من این صلعه را او را نیز از منبر فرود کردند پس دانع
یشکر را کشیدند بر منبر شد و سخنی بگوی چون دانع بر منبر شد و بر دیدهای مردم نگران شد که دراو منکریدند سخن فراموش کرد
فقال ایها الناس انی کنت البوم کارها لحضور الجمعة ولکن امرأتی حملتنی علی ایتانها فاشهدکم انها طالق ثلثا
گفت ای مردم من امروز نخواستم حاضر مسجد شوم زن من مرا باصرار بسیل مسجد داشت شما را شاهد میکیرم که او را سه
طلاق کفتم مردم او را نیز از منبر بزیر آوردند اینوقت زیاد بن ابیه با عبد الله گفت ای امیر حال مردم مر انکران شدنی اکنون
دل قوی دار بر منبر شو و قرائت خطبه میکن و هم در این سال عثمان بن عفان بسیار کس از عمال خویش را از عمل باز کرد و دیگران را
منصوب داشت عمیر بن عثمان را امارت خراسان داد و عمیر بعد از او در و بخراسان لشکر بساخت و تا فرغانه بتاخت
کرد و آن اراضی را بتصرف آورد و با نخراسان مراجعت کرد و عبد الله بن معمر بن عثمان التیمی را امارت بکران داد و عبید الله بن
عمر را از حکومت سجستان معزول داشت و برادرش عاصم بن عمر بن الخطاب را بجای او فرستاد و چون بسال بکران امد عاصم
بن عمر را از سجستان بخواست حکومت ان اراضی را بعمرو بن المفضل داد و عبید الله بن معمر را از امارت بکران
باز کرد و حکومت فارس داد و بیشتر از این عمال را افزون از یکسان بر سر عمل نمیکذاشت الا عبد الله بن عامر را که همچنان ان ولایت
را داشت

عزل ونصب عمال عثمان

۲۸ سفر کردن عبد الله عامر بفارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری

فتح فارس بدست عبد الله عامر

چون عبید الله بن معمر چنانکه قرشه بفرمان عثمان حکومت فارس یافت و از کرمان بدار الملک اصطخر آمد و زمام
حکمرانی بدست کرد ماهک بن شهرک از محال فارس مردم را بخویشتن دعوت کرد و سی هزار مرد جنکی در هم آورد و قصد
عبید الله بن معمر کرد مردم اصطخر نیز با او همدست شدند و بشوریدند و عبید الله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت
او داشت با تیغ بکذرانیدند و مملکت فارس بتحت فرمان ماهک بن شهرک آمد چون این خبر بعثمان عفان آورد مه
عظیم دلتنک شدند عبد الله بن عامر را نامه کرد که از ابطال رجال لشکری در خور جنک بساز و بفارس شتاب چون
آن مملکت را منتظم کردی سفر خراسان پیش کیر و آن اراضی را نیز مسخر داشت چون خطاب عثمان بعبد الله عامر
رسید مردم بصره را انجمن کرد و آن کتاب بر ایشان قرائت فرمود مردم بصره او را اجابت کردند و با عدد
کار و سیچ راه پرداختند عبد الله عامر چون لشکر بساخت طریق فارس کرفت و کوچ بر کوچ همی براند تا راه باصطخر برید
کرد ماهک بن شهرک این بشنید در هنکام بکشاد و لشکر را سیم و زر خوراسند داشت و پذیره جنک عبد الله را از
اصطخر بیرون شد عبد الله نیز برسید و از دو رویه راست کردند و صف برصف شدند از بامداد تا چاشتکاه

بر روی سپاه مبرفت و تیغ و سنان بکار میبرد هوا از گرد تیره شبه گون شد و زمین از خون لاله رنگ گشت
مابک را با دستبرد عرب پای ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد مسلمانان با شمشیرهای آهیخته
از قفای ایشان تاختند و بهمی مرد و مرکب بخاک انداختند از میانه یزید بن الحکم الازدی از دنبال مابک میشتافت
و اسبش از اسب مابک رونده تر بود ناگاه راه با او نزدیک کرد مابک خود را در کام اژدهای مرگ دید
خدیتی بکار بست و آن تاج زرین گوهرآگین که بر سر داشت برگرفت و بسوی یزید پرانید یزید بن حکم تواند دل
از آن تاج برگیرد و بگذرد تا مبادا بهره دیگری کرد لاجرم مشغول تاج شد و مابک خود را بشهر اصطخر درانداخت
و هرکس از لشکرش توانست بشهر گریخت عبدالله عامر از پس این فتح در ظاهر اصطخر لشکرگاه ساخت و آن شهر را
در میان گرفت و هر روز در میانه جنگهای صعب رفت در پایان کار اصطخر را بحکم غلبه و یورش فرو گرفتند و بیغ
در نهاندند و مردم لشکر را بتمامت عرضه دمار داشتند مابک از میانه بگریخت و چون عبدالله در اصطخر استقرار
یافت کس بدو فرستاد و او را امان داد مابک بقدم عجز و ضراعت نزدیک عبدالله و عبدالله او را بچشم
لطف و عنایت نگریست و حکومت اصطخر او را داد بشرط که فرمانبرداری کند و هرسال خربت میرساند
آنگاه عبدالله دل از کار فارس برداخت و بسیج سفر خراسان کرد مجاشع بن مسعود را با هزار سوار بداد و منشور
کرد که ولایت کرمان او را باشد آنگاه روی بخراسان نهاد و احنف بن قیس را با جماعتی از سپاه بمقدمه روان
داشت کوچ بر کوچ تا ظاهر شهر نیشابور برانند مردی در نیشابور فرمانگذار بود نام او سوار بفرمود تا برج و باره محکم کردند
و راه و روزن بپستند مگاه عامر آن شهر را در میان داد و هر روز حربهای صعب بپاراست و هر دیه و قریه که
نزدیک بود تبار اج داد و هرکس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مثله ساخت این وقت فرمانگذار طوس کنارنگ عبدالله را
نامه کرد و از وی امان خواست بشرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند عبدالله خوشدل شد و ثیقتی نوشت
و بزرگان طوس را جداگانه خلعتهای نیکو فرستاد و آنجماعت مطمئن خاطر در ظاهر نیشابور بر عبدالله پیوستند و در فتح
نیشابور با او همدست شدند چون کار محاصره بدرازکشید عبدالله سوگند یاد کرد که از کنار نیشابور برنخیزد تا فتح کند و آنرا
بمیرد چون اینخبر بسوار بردند دانست که عبدالله سوگند خویش راست کند کس بعبدالله فرستاد و امان طلبید بشرط که
ابواب شهر بگشایند تا هر وقت مسلمانان بخواهند درآیند عبدالله او را امان داد و او روز دیگر بابدادان در حصار بگشاد
پس عبدالله و لشکر اسلام بدرون شدند و چون از مردم نیشابور زحمت فراوان بدیشان رسید ابواب رحمت بدو
داشتند و دست بقتل و غارت بگشودند تا آنگاه که آفتاب بنشست تیغ میراندند و مردم میکشتند این وقت کنارنگ طوس
عبدالله آمد و گفت ای امیر اکنون که دست از قتل بکشی لشکر را عفو میفرمای که این با کرم و کرامت تو موافق میافتد عبدالله
شفاعت کنارنگ را پذیرفت و بفرمود تا منادی ندا در داد که دست از کشتن باز دارید و کس میازارید آنگاه حکومت
نیشابور را هم با کنارنگ مفوض داشت این وقت خبر بردند که عبدالله بن عامر بن کریز نیشابور و طوس را بگشود و چون
نیشابور بپذیرفتاری کردند و زمانی در از کار ایشان تعلل کرد ناگاه دست فرسود شمشیر ساخت سخت خوفناک
شدند و کس بعبدالله فرستادند بجوابستاری مصالحت بشرط که هزار رود و دست در هم نقد تسلیم میدارند و هر سال
سیصد هزار درهم بخزینت میگذارند عبدالله عامر مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و هم وثیقتی از در مصالحت

فتح خراسان بدست عبدالله عامر

۴۸۲ نگاشت وعبدالله عوف الخطلی را با مارت ایشان فرستاد از پس آن فرمانگذار کشمر نیز دیگ عبدالله آمد وامان
طلبید بشرط که براه و بوشیخ رابدرقه گذارد و هرسال خراج وجزیت برحسب قانون میرساند عبدالله این پذیرفت
واورا با زمراجعت بهراة فرمود آنگاه اهویه که حکومت هرخش داشت امان خواست بشرط که هرخش و رساتیق آن
اورا باشد و هرسال هزار درم و هزار کری کسند م و هزار کری جو میرساند عبدالله بدین قرار گذاشت واورا منشور حکومت
داد و باز فرستاد اد پس او داد و یه فرمانگذار فاریاب آمد بخدمت و بزمت نهاد که هرسال از فاریاب و طالقان
دویست هزار درم و پانصد کری کسند م و جو میرساند بالجمله از هرشهر و بلد کارگذاران بخدمت عبدالله آمدند وامان
خواستند و خراج برگردن نهادند و باز شدند اینوقت عبدالله عامر عمزاده خویش عبدالرحمن بن سمرة بن
عبد شمس را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمانگرد که بولایت سیستان رود وان را راضی را از مردم گردیش
صافی سازد پس عبدالرحمن با سپاه راه برگرفت و در مملکت سیستان اورا رزمهای صعب روی داد هم در
پایان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آنجا آهنگ کابل کرد و کران کابل که باعرج
معروف بود چون این بدانست لشکر بساخت و از کابل بیرون تاخت و چند کرت جنگهای سخت درمیان ایشان
برفت آنگاه اعرج بنهزم باز شد و در فراز کرد و دیگر از پی مقاتلت و مبارزت پیرون شد عبدالرحمن شهر را حصار داد
و در پایان کار بحکم غلبه و یورش بگشاد و تیغ در نهاد مردم سپاهیرا بتمامت بکشت و زن و فرزند اسیر کرفتند اعرج
نیز دستگیر شد او را بنزد عبدالرحمن آوردند خواست تا عرضه تیغش دارد کلمه بگفت و مسلمانی گرفت پس عبدالرحمن او را
عزیز داشت و آن قصه را ببعدالله عامر نگاشت و خمس غنایم بفرستاد و دیگر را بر لشکریان قسمت کرد عبدالله عامر
از این خبر شاد شد و اقرع بن الساب التمیمی را بخواند و هزار مرد جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود بجوزجانان شود
و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار بمصالحت میکند و خراج و جزیت مقرر میدارد اقرع برحسب حکم روانشد و چون بجوزجانان
رسید مردم شهر ساخته جنگ شدند و از شهر بیرون تاختند و کوس بکوفتند و نعرها برکشیدند و شمشیر
میکردانیدند و باد یگر سلاحها لعب میکردند چون هر دو لشکر روی در روی شدند جنگ برپای استاد و روزی صعب در
برفت کار فرزان نصرت یافتند و مسلمانان را تا بتیغ در گذرانیدند الا عددی قلیل که زخمی کوفته شدند و نزد یک عبدالله
عامر آمدند عبدالله عظیم بیازرد و احنف بن قیس را طلب داشت و گفت ای ابوالبحر من زیارت مکه را تصمیم عزم داده ام و
این آرزو با مضا میرسانم اکنون از میان بزرگان عرب که حاضرند تو را اختیار کردم و نیابت خراسان بتو دادم
چه هیچکس را امکانت و کفایت تو نیست اینکار بدار تا آز زیارت کعبه باز آیم بالجمله احنف اینکار داشت و خود طریق مکه برداشت
چون خبر پیروزشدن عبدالله عامر از خراسان پراکنده شد مردم طالقان و مروالرود زبر شوریدند و سی هزار کس مرد لشکر
فراهم کردند چون اینخبر باحنف آوردند لشکر بساخت و راه برگرفت و بقدم عجل و شتاب تاده فرسنگی مروالرود براند
و انجا فرود شدند که بوشنک احنف معروف است لشکر طالقان باستقبال جنگ بشتافتند چون راه نزدیک شد هر دو لشکر
صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند مردی از لشکر طالقان که علمی زبدست داشت اسب برانگیخت و کرد ملتقا
برآمد و مبارز طلبید احنف بن قیس چون شیر خشمگین میدان بتاخت و هم در آن کرت او را با زخم نیزه از اسب بینداخت دیگری
پیرو نشد او را نیز بکشت سه دیگر را با تیغ در گذرانید ناگاه آواز بلند تکبیر گفت و حمله در انداخت لشکر بیکبار بانگ تکبیر بلند

و حمله کردند نخستی در میانه کار سیف و ستان برفت کافر از اطاقت و توانائی نبود پشت دادند مسلمانان ده فرسنگ ۴۸۳
از دنبال ایشان بشتافتند و میزدند و می کشتند و مال و اسیر می گرفتند چون این فتح بدست احنف راست شد از
انجا بسوی بلخ بشتاب گرفت و تا ظاهر ان بلده براند پادشاه بلخ که ابرار نام داشت چون این جلادت از عرب بدید
در هول و هرب افتاد کس نزد یک احنف فرستاد و خواستار مصالحت گشت احنف اجابت نمود بشرط که چهار هزار درم نقد
تسلیم میدارد و هر سال خراج میگذارد و پانصد کری کندم و جو میرساند بر اینجمله وثیقتی نگاشته شد و احنف از بلخ باز شد و
کرد خراسان همی برآمد و هر شهر که گرفت و مال و برده بدست کرد خمس بعثمان فرستاد و عبدالرحمن بن سمره در سجستان
و کابل کرد بر می آمد و خراج می ستد و بعثمان بن عفان میفرستاد و از کم و بیش او را آگهی میداد چون عثمان معلوم داشت
که مملکت خراسان صافی شد مروالروذ و ان نواحی را تاهرات باحنف قیس گذاشت و بلخ را بحسین بربوعی داد تا آن بلده
با طخارستان بدارد و قیس بن هبیرة السلمی را با مارت نیشابور گذاشت و خالد بن عبدالله و احمد بن انس و انس بن احمد را
نیز بارا ضی خراسان فرستاد تا بصواب دید احنف هر یک بر سر عملی در محلی بداشتند

جلوس شنسب بن جرمک در مملکت غور در سال بیست و هشتم هجری ۲۸ سلاطین غور

واجب می آید که اینوقت حسب و نسب سلاطین غور تا هنگام جلوس شنسب باز نموده کرد د فخر الدین مبارکشاه
مروالروذی در تاریخ غور چنین می اورد که چون فریدون ضحاک تازی را قهر کرد و ملک از او بستد و تن از پسران ضحاک
که یکی سنهر نام داشت و دیگری امرنیاس بنامیدند و در خراسان جای داشتند چون غلبه فریدون و قتل پدر را
بشنیدند بهیناک شدند و بهیتو استند بمقلی رصین و حصنی حصین گریزند یکتن از مردم ایشان صفت حصانت بامیان و جبال
شامخه ان اراضی را بیان کرد لاجرم مرنیاس دل برسکون بامیان گذاشت و باتفاق برادرزادگان بدان اراضی شتافتند
و لشکرهای خود را باخود کوچ دادند و ان محال را مضبوط ساختند و از ایم لشکر فریدون حصنهای محکم برآوردند سنهر
در کابل جای کرد و مرنیاس در بامیان بماند یکی از فرزندان ایشان که غشتان نام داشت یکروز در طلب نخجیر بدون شد
بکوهستان غور افتاد و نخجیر کنان تا بکنار هرات آمد و از انجا نزد مرنیاس مراجعت نمود و صفت کوهساران غور و
مسالک صعبه ان دیار را معروض داشت پس مرنیاس با بزرگان درگاه آهنگ غور کرد و حصانت ان جبال بدانست
و در انجا نشیمن بساخت و هریک از وجوه امرا از بهر خویش قلعه محکم برآوردند و سنهر ایمنان در کابل میزیست و از
او فرزندی امد مهراب شاه و ما قصه او را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ در شرح نسب رستم زال رقم
کردیم امامرنیاس را فرزندی بود بنام سیامک بعد از پدر سلطنت غور یافت و این هنگام از جانب فریدون مردی
شمیران نام داشت فرمانگذار مملکت خراسان بود و حصار شمیران بر درب قپچاق از بناهای او ست بالجمله شمیران بحضرت
فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک سیامک با سپاهی گران در غور حکمرانست تا چه فرمائی فریدون بحکم
از صنادید سپاه را که اقلیمان نام داشت با دوازده هزار سوار بدفع سیامک مامور فرمود چون اقلیمان راه
در نوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را پذیره شد و بشهر در اورد و لشکرهای خراسان را بساخت و سپر
خود پشنگ را سردار سپاه نمود و باتفاق اقلیمان راه غور پیش داشت چون آگهی بسیامک رسید ناچار ساخته جنگ
گشت و اموال و اثقال خود را بحصنی استوار جای داده لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چها

هزار پیاده بشمار آمد از اینسوی اقلیمان تا دو فرسنگی غور براند و سفیری بجانب سیامک روان کرد و نامه از در
پند و اندرز بنگاشت که ای سیامک مگر ندانی که سلطنت فریدون کوشش تا کوشش جهانرا فرو گرفت و هیچکس را
یارای سرفرمانی او نیست مرا دریغ میآید که این ملک را بدست خراب و هی و خود پایمال هلاک شوی صواب آنست
که بی انگه خدنگی گشاده شود یا شمشیری کشیده شود نزد یک من آئی و تن به بند در دهی تا ترا بند بر پای نهم و بحضرت فریدون
فرستم و خواستار شوم تا ترا مفقود دارد و دیگر باره حکومت غور و هری سیامک در پاسخ گفت من نیز از جهان بدین
گوشه سنگستان خویش را خرسند داشتم و در مملکت فریدون ثلم و خللی نبند اختم تا از زحمت مناجرت و مبارزت دور باشم
لکن فایدتی نبخشید و چندان ضعیف نیستم که در بدو امر بند بپای بر نهم و تن بمرگ در دهم بآرزوی آنکه فریدون رحم کند و
ببخشد باشد که غضب کند و بکشد عاقلان زهر را بامید تریاق نخورند اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان
گشاده است لکن تا مرا کار تنگ نیفتاده است اماده جنگ نشوم چون پاسخ سیامک باقلیمان رسید ساخته قتال
گشت و بامداد صف جنگ راست کرد از اینسوی سیامک میمنه و میسره راست کرد و هر دو لشکر در هم اویختند و خون
بریختند سه شبانروز از بامداد تا بگاه حرب برپای بود و از جانبین فیصل امر بشمشیر حوالت میرفت روز چهارم سیامک
خود بمیدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بتاخت و مردی چند بخاک انداخت اقلیمان گفت این سوار کیست
گفتند اینک سیامک است گفت من هم داشتم که تقلعه گریزد و مارا بدو دست نباشد اکنون بپای خود بدام افتاده
این بگفت و با ابطال رجال اسب برانگیخت و بر گرد سیامک بره زد و اقلیمان اینک ادگرد سیامک چون
شیر شرزه بجوشید و بر روی اقلیمان در آمد لختی باهم بکشتند در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان را اجر حتی
کرد چنانکه از اسب در افتاد لشکر او در گشته پدید شد و طریق فرار برداشتند لشکر غور از دنبال ایشان تاختن کردند و بسیار
کس بکشت چون باز شدند اقلیمان را زنده یافتند سیامک او را بقلعه اورد و بجراحت او را مداوا کرد تا بهبودی یافت چون
خبر شکستن لشکر بفریدون رسید کرویی دیگر را بضرر فرستاد ایشان نیز جانسپار و باز شدند اینوقت کهرم از نژاد
که پهلوانی دلاور بود طلب داشت و لشکری لایق بداد و فرمود بسفر غور میکنی و در انجا میباشی تا گاهی که سیامک دست
بگردن بسته نزد یک من آری کهرم با لشکر فراوان اینک غور گرد و از اینسوی کار مصر و مغرب شفته مردم و بلاد شام
بفرمانی گردند واجب افتاد که فریدون بدانسوی لشکر برد لاجرم چنان بصواب شمرد که دست از سیامک باز دارد پس بسوی
کهرم دستور گرد که با سیامک کار بمسالمت میکن و او را در مملکت خویش برقرار میدار بشرط که سر از فرمان نپیچد و خراج
بگذارد و وقتی دستور بکهرم رسید که در میان او و سیامک چند مصاف رفته بود و هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس
کهرم شاد خاطر شد زود کار بمصالحت کردند اینوقت سیامک اقلیمان و دیگر امرا را که محبوس داشت رها کرد و با پیشکشی
لایق بحضرت فریدون فرستاد و خود در غور میبود تا روزگار او بصد و پنجاه سال رسید پس وداع جهان گفت و از
وی دوازده پسر بجای ماند اکبر ارشد اینجمله شیدسب بود که جای پدر گرفت و در مسند حکومت غور جای
کرد و پیشکشی ساز داده بکسیل درگاه فریدون داشت ملک الملوک عجم او را بنواخت و بمنشور سلطنت غور
سربلند ساخت این هنگام او اخر روزگار فریدون بود و کار او پستی گرفت و بسیار از حکام باز گردیدند
شیدسب نیز لشکری ساز داده اینک مهراب کردو اینوقت حکومت هراة با پشنگ پسر شیران کو دچون لشکر

عرب شیدسب رسید پشنگ در فراز کرد و پناهنده حصار شد شیدسب او را در بند ان داد چون روزی چند بگذشت پشنگ
دانست که مرد جنگ شیدسب نیست شبی در باز کرد و با خاصان خود بگریخت بامداد ان شیدسب بشهر در آمد و کار هرات را
بنظام کرد و حکومتان بلدر ابتهم خویش بگذاشت و خود راه غور برداشت بالجمله چون هشتاد سال از مدت
سلطنت او سپری شد یکروز در شکارگاه از اسب در افتاد و جان بداد بعد از وی پسرش سهراب صاحب تاج
و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و زمستان را در هرات میبود و هنگام بهاران جای در
مامیان میداشت و این هنگام بزمان مملکت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرو
نمیگذاشت یکروز چنان افتاد که سهراب آهنگ نخجیر کرد و گذرش بر کوه سکاوند افتاد از خستگی و ماندگی
خداوند آن اراضی که از دیرباز با سهراب کین اندوز تو بود بر سید و او را خفته یافت سنگی بر وی بغلطانید چنانچه
دیگر بیدار نشد ملازمان سام بر سیدند و بسد سهراب را برابر گرشه بجانب سیستان روان شدند امیر سکاوند این بدانست
و گروهی از فتیان ایشان بفرستاد اگر چند رزم داوندان کشته را نتوانستند باز زدن مدت سلطنت سهراب سی و
هشت سال بود از پس او برادرش ضحاک بن شیدسب پادشاهی یافت و چون نریمان بتازه وداع جهان گفته
بود بسیستان آمد و سام را تعزیت بگفت و با او سبل مودت استوار کرد و از انجا بنخواهی برادر لشکر بسکاوند داد
و سام او را مدد داد تا امیر سکاوند را بگرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و مراجعت با غور نمود مدت هفتاد و پنج
سال پادشاهی داشت انگاه رخت بدیگر سرای برد از وی دوازده پسر بماند بزرگتر سفید اسب بود بجای پدر نشست
و از قبل خود عاملی هرات فرستاد اینوقت چنان افتاد که منوچهر سفر روم خواست کرد و سام از شجاعت سفید
فراوان سخن کرده بود سام را فرمود کس بسفید اسب فرست تا باکروهی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد سام
سفید اسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر نواخت و نوازش دید و در سفر روم تقدیم خدمات نیکو کرد
بعد از مراجعت از منوچهر تازه مثال حکومت غور و هرات بگرفت و مراجعت کرد و مدت هشتاد سال پادشاهی داشت
از وی پنج فرزند آمد بعد از وی سامند بجای پدر نشست او مردی عالم و عادل بود و از احکام نجوم حظی کامل داشت
اهل و عشیرت خود را گفت که از اثر کواکب چنان فهم میشود که هفت سال کار قطره و غلا بالا گیرد و بسیار مردم عرضه
هلاک و دمار آیند و در زمان حیات و ولایت عهد خود را پسر بزرگتر فرمون گذاشت مدت پادشاهی او شصت و هفت
سال بود بعد از وی فرمون بتخت ملک برآمد در زمان او منوچهر جای بپرداخت و افراسیاب آهنگ ایران ساخت
چون بلاد ایران را مسخر ساخت آهنگ سیستان کرد چه از پهلوانان سیستان در قتل ترکان آزرده خاطر بود نخستین لشکر او
بهرات عبور داد و از جانب فرمون برادرش فرامین حکومت هرات داشت کرسیوز برادر افراسیاب با تفاق و سه هزار سوار
بر سیدند فرامین در حصار شمیران بتحصن جست لشکر ترکان گرد او بر آمدند چون فرامین را توان رزم داون و اگر نه در قلعه
زیستن نبود نیمشبی از قلعه بیرون شد و راه غور پیش گرفت کرسیوز گروهی از سپاهیان را از قفای او بتاخت تا نزدیک
بهولت رود بدو رسیدند جنگی سخت در میانه برفت در پایان کار فرامین را بگرفتند و سر از تن برداشتند و با هرات
مراجعت کردند و از آنجا راه سیستان پیش داشتند زال زر چون این بدانست با عداد کار پرداخت و نخست نفور
آمده فرمون را با لشکر غور جنبش داد و کس بکرمان و کیج و مکران فرستاد و لشکرها فراهم کرد و این جمله در سیستان بگذیکر

۴۹۰ پیوسته شد ندوساخته جنگ کشتند افراسیاب نیز برسید بازار کیروداد کرم شد از دوسوی لشکر بیاراستند وصف راست کردند زال رزفرمنوز ابمیمنه لشکر جای داد وبرزین را بمیسره وجهرم را در قلب بازداشت وخویشتن به پیش روی سپاه آمد واز آنسوی ویسه دست راست داشت وافراسیاب در قلب وکرسیوز از پیش روی بود جنگ پیوسته شد وزال زچون شیر برمیخروشید واز چپ وراست میکشت ومی افکند افراسیاب گفت یکتن نیست که این دیوانه را دفع دهد جلیبا رکه از دلیران ترک بود اسب بزد وبمیدان آمد ولختی بازال بکشت وکرد برانگیخت زال او را مجال نگذاشت وتیغ براند چنانکه از فرق تا بجای نشست دو نیمه کرد قبیله جلیبا رچون این بدیدند هزارتن برزال حمله افکندند وزال از ایشان میکشت ومی افکند فرمنوز چون این بدید با دویست تن از ابطال رجال غوررسید وزال برسید وتیغ در نهاد وبیشتر از انجماعت را بتیغ بگذرانیدند اینوقت افراسیاب وکرسیوز از شم بگیاریش کردند وجنگ بانبوه شد تا آنگاه که آفتاب بنشست پس دست از جنگ بازداشتند وروز دیگر صف بیاراستند روزی چند کار بدینگونه همی رفت ناگاه بافراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی گران باصفهان آمده وآهنگ خراسان نموده افراسیاب درهم شد که مبادا مملکت ایران از دست بیرون شود لاجرم از سیستان طریق مراجعت گرفت وبهرات آمد اینوقت شنید که در غرم قارن فتوری افتاده واز اصفهان براه بگردانیده افراسیاب شاد شد وبگفت خواهی فرمنوز آهنگ غور کرد فرمنوز چون این بدانست در حصار آمنداش که از تمامت قلاع غور محکمتر بود متحصن گشت افراسیاب برسید وآن قلعه را دربندان کرد وبسیار رنج بردو فراوان از مردم او مقتول گشت وآن قلعه را نتوانست گشود مدت یکسال آن محاصره بدراز کشید پس لشکر ترک دست بخرابی برآوردند باغها وباغها از اشجار بستردند وخانها خراب کردند وچشمها را بینباشتند هزار چشمه ابنا شته کردند بخت فرمان میکرد تا چشمه را خفر میکردند آنگاه بانبک مسدود میساختند ورویرا بر زبر سنگ میریختند ومیکوفتند تا رخنه وروزنهای سنگ تمامت مسدود میگشت از پس آن بانبک وگل فراوان انباشته چنان کردند که بعد از رفتن افراسیاب بسیار از آن چشمها فرمنوز نتوانست گشود وآب بعضی از آن چشمها از اراضی بیرون شد چون نوبت سلطنت بقباد وسپهسالاری رستم زال رسید فرمنوز مورد الطاف واشفاق شاهانه گشت مدت پادشاهی او چهل وهشت سال بود از پس او فرزندش روزی چند ملک بداشت آنگاه تاج وتخت بفرزندش بسطام گذاشت واین بسطام انگس باشد که فردوسی از وتذکره میکند آنجا که گوید سرغوریان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیر وبسطام در خدمت کیخسرو هنرها نمود ونوازشها دید واز پس او پشت بپشت فرزندانش این حکومت بداشتند تا اینوقت که ملک شنسب بن جرمک رسید برمسند حکومت غور بنشست وآنملک را انتظام کرد ومسلمانی گرفت وشیعه علی علیه السلام بود وچون امیرالمؤمنین علی خلیفتی یافت شنسب را مکتوب کرد که او را در حکومت غور متمکن داشت غوریان آنمکتوب را از در مفاخرت در خزاین خویش همی داشتند تا زمان بهرام شاه بن مسعود بن محمود در آن هنگام که یزید بن معویه لعنة الله علیه سلطنت یافت وحکم کرد در مملکت خراسان برسر منابر اهل بیت پیغمبر را ناسزا گویند سلاطین غور این حکم نپذیرفتند وسب نکردند وبدین بیفرمانی در عالم مباهی گشتند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود شرح میرود

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال هشتم هجری

بنای قصر عثمان

عثمان بن عفان

عثمان بن عفان هم درین سال حج بگذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصانت ۴۸۷
وحصانت مشتمل بر بیوت مشیده و شرفات عالیه و نام آزاد از الزوار نهاد تا مردمان را جای طعن و دق کمتر بدست شود
لکن اصحاب رسول خدای که اخلاق و سنن پیغمبر را نکو سیته بودند روا ندیدند که کس خزاین بیت المال مسلمین را بسرای
واز برای خود قصر ملکی بسازد لاجرم هر جماعتی کناری گرفته زبان بشناعت او میکشودند و هر گروهی در طرفی
گرد او مکروه او را تذکره میکردند چون سخن بسیار شد و آگهی بعثمان بردند بود تا روز جمعه بر سید پس بمسجد آمد
و بر منبر صعود داد و خدایرا ثنا بگفت آنگاه مردم را خطاب کرد و گفت اما بعد فان النعمة اذا احدثت حدثت
لها حساد جنبها واعداء قدرها وان الله لم یحدث لنا نعما لیحدث لها حساد علیها ومنافسون
فیها ولکنه من بناه منزلنا هذا ما کان ارادة جمع المال فیه وضم القاصیة الیه فالقالنا عن اناس منکم
انهم یقولون اخذ فیئنا وانفق شیئنا یمشون خمرا ویبطنون سرا کاتا اغیب وکاتهم بها یعرفون ولاحقتنا
معرفة منهم بدخوص حجتهم فاذا اغابوا عتابا برفع بعضهم علی بعض یذکرنا وقد وجدوا علی ذلک اعوانا من
نظرائهم ومواذر بین من شبهائهم فبعدا بعدا وزعما زعما پس این دو بیت را قرائت کرد

در وی سخن با علی علیه السلام داشت

نوقد بنارا اینما کنت واشتعل ... فلست تری مثلی تعالج شائبا
تشط فیقضی الامر دونک اهله ... وشیکا ولا تدعی اذا کنت ناشبا

خلاصه کلمات عثمان بپارسی چنین می آید میگوید هر گاه کسی را نعمتی تازه بدست شود و دولتی نا گهان بدو روی کند
مردم حسود باندازه آن نعمت باوی حسد برند همانا خداوند مرا بتازه نعمتی عطا نفرموده و ازین عمارت که بنیان کرده ام
قصد اندوختن مال نفرموده ام بمن رسیده که جماعتی از شما پوشیده از من میگویند عثمان فیئ ما را ما خود داشت و بدانجا
که خواست بکار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمیشوند و مرا غایب می انگارند و با امثال خود همدست و هم
داستان می آیند و مرا بد یاد می کنند خداوند دو رکنا دایشانرا و ذلیل فرماید آنگاه بدین دو بیت تمثل جست و روی
سخن با علی علیه السلام داشت کنایت از آنکه ما این سلطنت و خلافت را بتدبیری که داشتیم بکار بستیم و بر گردن آرزو
سوار شدیم تو چندانکه خواهی آتش فتنه می افروز که چاره نتوانی کرد زیرا که تو از وصول این آرزو بعید افتادی و آنکس
لایق بود این امر را بدست کرد آنگاه گفت مالی ولقیئکم واخذها لکم الست من اکثر قریش مالا واظهرهم
من الله نعمة الم اکن علی ذلک قبل الاسلام وبعده وهبونی بنیت منزلا من بیت المال الیس هو لی
ولکم الم اقم امورکم واتی من وراء حاجاتکم فما تفقدون من حقوقکم شیئا فلم لا اصنع فی الفضل
ما اجبت فلم کنت اماما اذا الا وان من اعجب العجب بعد ثم یبلغنی عنکم انکم تقولون لتفعلن هذا ولتفعلن
فیمن تفعلون لله اباءکم ابیقل البقاع ام بقمع القاع الست احراکم ان دعا ان یجاب وامنکم
ان امر ان یطاع لهفی علی بقائی فیکم بعد اصحابی وحبوتی فیکم بعد اترابی یا لیتنی قدمت قبل هذا
لکنی لا احب خلاف ما احبه الله عز وجل اذا شئتم فان الصادق المصدق محمد صلی الله علیه وآله قد
حدثنی بما هو کائن من امری وامرکم وهذا بدو ذلک واول له فکیف الهرب مما حتم

۴۸۸ وَ بَلِّغْ أَمَا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَنِي فِي آخِرِ حَدِيثِهِ بِالْخَيْرِ وَ نَكَّدَ إِذَا شِئْتُمْ فَلَا أَفْلَحَ مَنْ نَكَلَ میگوید مرا با مال شما چه حاجت است مگر من از تمامت قریش ثروت و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیت و چه در وقت اسلام همانا از بیت المال خانه کردم برای شما کرا مور شما را فیصل کرده ام یا حقوق شما را از شما دور داشته ام پس از چه روی آنچه به نیکوئی شناخته دارم ساخته نکنم و حال آنکه من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروتم عظیم شگفت است که از شما مرا رسیده است که میگوید چنین و چنان خواهیم کرد آیا با این مردم ذلیل و زبون برگردان آزرد سوار خواهید شد آیا من نمراد از نیستم که اگر دعوت کنم اجابت کنید و اگر فرمان دهم اطاعت نمائید در نهج که بعد از اصحاب و احباب در میان شما زنده مانده ام کاش مرده بودم لکن دوست میدارم پس رون آنچه را خدای دوست میدارد و همانا پیغمبر راست گوی مرا آگهی داد از آنچه میان من و شما میگذرد و اکنون مبتدای آن وحی است واز مقدرات آلهی گزیری نیست لکن پرون شما را بشارت بهشت فرمود چون این کلمات بپای برد و همچنان از منبر فرود میشد بجانب علی علیه السلام شتر را نظری افکند عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی علیه السلام حاضر بودند و سخن بخوی میکردند فَقَالَ أَيُّهَا إِسْرَارًا لَا جِهَارًا أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا أُخِفُّ عَلَى جِرَّةٍ وَلَا أُوفَى مِنْ ضَعْفٍ وَلَوْلَا النَّظَرُ مِنِّي لَكُمْ وَالرِّفْقُ بِكُمْ لَعَاجَلْتُكُمْ فَقَدِ اغْتَرَرْتُمْ وَأَقْلَلْتُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ قَدْ تَعْلَمُ حَتَّى لِلْعَافِيَةِ فَأَلْبِسْنِيهَا وَإِيَّايَ لِلْبَلَاءِ فَأَنْبِهْنِيهَا گفت این حرفی در روش بگذارید و سخن براز و نجوی مکنید سوگند بدانکس که جان من در دست اوست سخن در دهان نگذارم و ضعیف نباشم آنچه بخواهم بتوانم گفت و بتوانم کرد اگر جانب شما را نگران نبودم و از برای شما رفق و مدارا نخواستم در کیفر شما تعجیل میکردم همانا بهوا و هوس نفسانی فریفته شدید آنگاه دست برداشت و گفت آلهی تو میدانی که طریق عافیت و سلامت میجویم من خانه عافیت در من پوشان و سلامت عطا فرمای این وقت مردم پراکنده شدند و عدی بن الخیار برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خداوند ترا در نعمت و کرامت بکمال داشت سوگند باخدای آنکس که محمود کرد و افضل از آنست که ما بشنیدیم سوگند باخدای ترا در میان ما مکانتی عظیم و مقامی رفیع است اگر دعوت کنی اجابت نمائیم و اگر فرمان دهی اطاعت فرمائیم بگوی تا بکوشیم و بخوان تا در آئیم از آنروز که کار بشوری افتاد اصحاب رسول خدای ترا اختیار کردند و بمکانت و فضیلت ترا دانستند و از در رغبت سر بطاعت تو نهادند و دل بخدمت تو بستند آنگاه این شعر قراءت کرد

إِذْهَبْ إِلَيْكَ فَمَا لِلْمَجْدِ إِلَّا طِلَابُكَ مُحْتَفِلًا
حَكَمْتَ فَاجْرَتْ فِي حُكْمٍ فَحُكْمُكَ بِالْحَقِّ بَادِي الْبَنَاءِ
فَإِنْ يَسْبِقُوكَ فَبِرًّا وَقَدْ جَهَرَتْ يَسْعَكَ كُلَّ الْجِهَادِ

مناظره عثمان با ابن عباس

آنگاه عثمان بسرای خویش شد و مردمان براو لرد آمدند ابن عباس نیز حاضر بود عثمان روی با ابن عباس کرد و گفت یا ابن عباس آن کیست که شما را بر حمت من جریص و جری ساخته از من که با شما زبانی نرفته سوگند باخدای این منبت کراز در بنی و حسد و انگیزش فتنه سوگند باخدای که رسول خدای مرا از اینجمله خبر داد و من دروغزن نیستم ابن عباس گفت سوگند باخدای که ما هرگز اندیشه زحمت و زیان تو نکرده ایم اما بنی و حسد و انگیختن فتنه و زنده داشتن شر بر کز باعشیرت و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد لختی از کار خویش نظر کن و از این خوی بد و دست باز دار شیطان

خویش را ادب کن و برگردن غضب سوار شو کیست که ترا بدین امور ناستوده میخواند گفت پسر عم تو علی بن ابیطالب ۴۸۹
ابن عباس گفت از وی با تو بدروغ حدیث کرده اند گفت او دی راستگوی بود گفت دروغگوی بود عثمان گفت از آنچه
من از علی شکایت میکنم تو آگهی نداری همانا او خلافت را خاص خویش میداند و انهمنا بهنجار بها از اندیشه او
او میزاید ثم قال یا ابن عباس لست انشدك الاسلام والرحم فقد والله غلبت وابتليت بكم والله لودت
ان هذا الامر كان صار اليكم دونی فملكتموه عنی ولكنت احد اعوانكم عليه اذا والله لوجدتموني
لكم خيرا ائما وجدتكم لي ولقد علمت ان الامر لكم ولكن قومكم دفعوكم عنه واخرتم لوكم فوالله
ما ادری ادفعوه عنكم ام دفعوكم عنه انگاه گفت یا ابن عباس ترا باسلام و خویشاوندی سوگند میدهم که انصاف کنی
سوگند باخدای که مرا نا سازکاری شما بزحمت انداخت و امر مرا سست کرد سوگند باخدای که دوست میدارم که خلیفتی خاص
شما باشد و از من بگذرد و من یکتن از دوستان و یاوران شما باشم سوگند باخدای که خواهید یافت مرا از برای
خود بهتر از آنکه من امروز شما را از بهر خود میخواهم من دانسته ام و بزمن روشنست که خلافت از برای شماست
لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه نشین کردند قسم بخدای میدانم که خلیفتی بناحق از شما بردند یا شما را لایق
ندانستند و دفع دادند ابن عباس گفت لختی بجای من ترا نیز سوگند میدهم باسلام و رحم که دشمن را در میان ما و خود
چیره مکن و سخن حاسد را استوار مدار و اینکه میگوئی دوست میدارم این امر را با شما گذارم و از اعوان شما باشم اگر شما
تا کردار مسافتی بغایت بعید است چون کار بکردار افتد این گفتارها را بهیچ نگیری سوگند باخدای که ما آغاز مخالفت
کنیم آنگاه که از در مخالفت با ما بستیزند و ساز منازعت طراز کنیم کاهی که بمنازعت بر خیزند و اینکه گفتی قوم ما
از ما امر را بگردانیدند سوگند باخدای که تو نیز میدانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت
خواهد کرد و اینکه گفتی ندانستیم امر را از شما گرفتند یا شمار الایق ندانستند همچنان تو خود میدانی که خلافت بر شرافت
مانمی افزاید و فضیلت نمی بزیادت نیکند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی اشعه فضل ماست و هر سبقتی
در دین مستفاد از سبقت ماست اگر ما بادی نبودیم هیچکس بشما هراه اقتدا نمیداد و هیچ چشمی از عمی بصیر نمیگشت
عثمان گفت یا ابن عباس دراز شد سخن بگذار آنچه میرسد از شما بمن میرسد و امر مرا ستی و پستی میدهد اگر چند مردم بزرگ شما
آیند و شما را بر من برآشوبند ابن عباس گفت بگذار تا علی علیه السلام را دیدار کنم و این کلمات را بعرض رسانم عثمان
گفت روا باشد پس ابن عباس از نزد او بیرون شد و باخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و قصه بگفت علی علیه السلام
درخشم شد و ده چندان عثمان غضب فرمود ابن عباس چندانکه خواست بزلال تدبیر آن آتش تافته را فرو نشاند سودمند نیفتاد
ناچار باز شد و بسرای خویش رفت و در مجلس عثمان این بشنید و کس تا حاجب او را حاضر ساخت و اینوقت غضب عثمان
شکسته بود در روی ابن عباس بخندید و گفت چه شد که ترک ادب گفتی اکنون نگریستی صاحب خود را و ادب نستی
خوی او را خداوند در میان من و او ست ابن عباس گوید از آن پس هر وقت عثمان از علی علیه السلام شکایتی آغاز
میکرد و من تکذیب مینمودم میگفت یا ابن عباس یاد میدارم آنروز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشدی

وقایع سال سی و نهم هجری و حج کذاشتن عثمان با احیای بعضی از آداب جاهلیت

حج کذاشتن عثمان

عثمان بن عفان هم در این سال آهنگ زیارت مکه نمود و بیست راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد و کوچ تا کوچ راه با مکه

نزدیک

۳۹۰ نزدیک کرد پس بفرمود در منی از بهر او سراپرده ملکی افراخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از صنادید عرب بزیارت مکه میآمد از برای او در منی سراپرده می افراختند بر مسلمانان کردار اوناکوار اتفاق دو دیگر نماز عید که بدو رکعت مقرر است چهار رکعت گذاشت مرد مانزا هولی بزرگ بگرفت بر عثمان انکار کردند و گفتند وی قانون جاهلیت نهاد فرایض و سنن رسول خدایرا دیگرگون ساخت پس اصحاب پیغمبر آنانکه عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند ما با رسول خدای بزیارت مکه آمده ایم و حج گذاشته ایم با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده ایم هیچکس نماز عید را چهار رکعت نگذاشت آنگاه عبدالرحمن بن عوف را برداشته نزدیک عثمان آمدند عبدالرحمن گفت ای عثمان ما با تو بیعت کردیم بشرط که این امت را بر سنت پیغمبر داری و راه و روش آنذو خلیفت را مترو ک نگذاری این چه پیراپرده است که در منی برافراشتی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی و هر کس از اصحاب سخنی گفتند و او را طعنی و بیغاره زدند عثمان روی بدیشان کرد و گفت بوبکر و عمر در مکه حکم مسافر داشتند چه ایشانرا در این بلده ضیاعی و عقاری نبود و من در شهر مکه حکم مقیم دارم چه خداوند ضیاع و عقارم مردم گفتند ای عثمان پیوند تو در این شهر از رسول خدای و بوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری اندر طایف است نه مکه این بگفتند و رنجیده خاطر پراکنده گشتند عبدالله مسعود با عبدالرحمن گفت چون مخالفت با جماعت موجب انگیختن فتنه است من نیز نماز بچهار رکعت گذاشتم عبدالرحمن گفت من با مردم خود دو رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نکرده باشم نماز چهار رکعتی نیستم پای بردیم بالجمله این موجب طعنی بزرگ شد و حق عثمان و هم در این سال مردی از قبیله جهنی زنی را نزدیک عثمان آورد و گفت من این زنرا نکاح بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام نشمرده شد این زن فرزندی آورد و این کودک جز از زنا نشاید بودن عثمان فرمان داد تا او را ببرند و سنگسار کنند این خبر با علی مرتضی بردند حضرتش در آمد و گفت ای عثمان چرا زنی بیگناه را رجم خواهی کرد مگر یاد نداری که خداوند در قرآن مجید میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت آبستنی و شیر دادن کودک سی ماه است ازین میتوان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است عثمان چون کلمات بشنید دانست که حکم بر خطا کرده است کس فرستاد تا آنزنرا بی زحمت رجم باز گردانند وقتی برسیدند که آنزن بیگناه را تن بزیر سنگ مسلمانان تباه بود

رجم زن جهنی

۳۰ وقایع سال سی ام هجری و خمر خوردن ولید بن عقبه و غزل او از کوفه

شرب خمر ولید بن عقبه

در امسال جماعتی از کوفه بمدینه آمدند از ولید بن عقبه بعثمان بن عفان بنالیدند و از کثرت ظلم و جور او داستانها بازدادند خواستار شدند که دیگری را بحکومت ایشان اختیار کند عثمان مسئول ایشانرا مقرون باجابت نداشت و آنجماعت حاجات نارو اباز کوفه فرستاد نزدیک عبدالله مسعود آمدند و گفتند تو دانسته که ولید بن عقبه شرب خمر همی کند و از هیچ منکری نپرهیزد چرا در دفع او با ما همداستان نباشی عبدالله گفت چون ولید کردار زشت خویش را از ما پوشیده میدارد روا نباشد که ما پرده او را بدریم و راز او را از پرده بیرون افکنیم این ببود تا یکروز از بامداد ان ولید مست طافح بمسجد آمد و نماز بامداد را چهار رکعت گذاشت چون سلام باز داد بقفای خویش نگران شد عبدالله بن مسعود را نگریست او را گفت امروز خاطری فرخناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت بزیادت گذاشتم ابن مسعود گفت ما با وجود تو همواره

در زیادتی وافزونی باشیم بالجمله کردارهای ناهنجار ولید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشید الجرم کوفیان یکروز بسرای او شدند و او مست نخفته بود و حاجب و دربان حاضر نبود انگشتری او را از انگشت بیرون کردند و جماعتی بمدینه آمدند و ارتکاب او را در معصیت و غفلت او را در کار دین و رعیت باز نمودند غزل او بر عثمان فرض افتاد ناچار او را با ابوموزع و ابوزینب با انگشتری نیز با ایشان بود بمدینه طلب کرد چون حاضر مدینه شدند ابوموزع و ابوزینب گفت شما گواهی میدهید که ولید خمر خورد و شما دیدید گفتند ندیدیم لکن دیدیم که قی همی کرد و ریش او باخمر آغشته بود چون عثمان همی خواست که ولید بن عقبه پرده ندراند و او را از حکومت کوفه دست باز ندارد آنمردم که بر خوردن خمر و فرون آوردن بنماز او شهادت دادند حد بزد و خواست تا او را بکوفه مراجعت دهد انجبر بامیرالمؤمنین علی علیه السلام بردند در حال بیامد و گفتای عثمان حد و حدا وند را معطل میگذاری و شاهد را بجای فاسق خذ میزنی اجرای حد خدا وند را بر ولید و غزل او را از کوفه واجب میدان عثمان را اینوقت آن قوت نبود که خلاف امروی کند پس ولید را حد شرب خمر بزد و از حکومت کوفه معزول داشت و سعید بن عاص را بجای او حکومت داد و این اشعار در خطبه شاعر درین قصه انشاد کرده

شَهِدَ الْخُطْبَةُ يَوْمَ يُلْقَى رَبَّهُ ... اَنَّ الْوَلِيْدَ اَحَقُّ بِالْغَدْرِ
نَادَى وَقَدْ تَمَّتْ صَلٰوتُهُمْ ... اَزِيْدُكُمْ ثَمَّا وَلَا يَدْرِيْ
اَزِيْدُهُمْ خَمْرًا وَلَوْ قَبِلُوْا ... مِنْهُ لَقَادَهُمْ عَلٰى عَشْرِ
فَاَبَوْا اَبًا رَهْبٍ وَلَوْ فَعَلُوْا ... لَقَرَنَتْ بَيْنَ الشَّفْعِ وَالْوِتْرِ
جَلَسُوْا عِنَانَكَ اِذْ جَرَيْتَ وَلَوْ ... حَلُّوْا عِنَانَكَ لَمْ تَزَلْ تَجْرِيْ

وهم درین معنی گوید

نَكَّمَ فِي الصَّلٰوةِ وَزَادَ فِيْهَا ... عَلَانِيَةً وَجَاهَرَ بِالنِّفَاقِ
وَمَجَّ الْخَمْرَ عَنْ سُنَنِ الْمُصَلّٰى ... وَنَادَى وَالْجَمِيْعُ اِلَى افْتِرَاقِ
اَزِيْدُكُمْ عَلٰى اَنْ تَحْمَدُوْنِيْ ... فَمَا لَكُمْ وَمَا لِيْ مِنْ خَلَاقِ

بالجمله سعید بکوفه آمد و مردم را بمسجد خواند و بر منبر صعود داد و خذیرا شما گفت آنگاه گفت ای مردم کوفه مرا عثمان بسوی شما فرستاد اگر چند رضا نمیدادم لکن از امتثال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم و امیدوارم که فتنه و آشوب نکنم و این ولایت را انتظام دارم لکن مردم کوفه بیشتر ولید بن عقبه را خواستار بودند چه او با مردم مخالطت فراوان داشت و آمیزش میفرمود و سعید بن العاص مردی متکبر و متنمر بود و حاجب و دربان میگماشت و سخت ممنع میزیست و هم در امثال کار جرجان و طبرستان آشفته گشت و عثمان فرمان کرد تا سعید بن العاص از کوفه لشکر بسا ساخته و کوچ برکوچ تا بدامغان براند و از آنجا اراضی قومس را صافی داشت و طریق جرجان گرفت مردم گرگان ساز سپاه داد و پذیره جنگ شدند چون از دو سوی صف راست شد سعید بن العاص اسب بزد و بمیدان آمد و همچنان از گرد راه سواری ابطال رجال گرگانرا که شناخته تر از و بشجاعت نداشتند باز خم تیغ از اسب در انداخت لشکر گرگانرا از آن دستبرد پای ثبات بلغزید یکبار پشت بجنگ بداد ند و روی بگریز نهادند سعید شهر گرگانرا در بستد و داد از پس روزی چند

سفر سعید بن العاص بطبرستان

۴۹۲ امان طلبیدند و خواستار صلح شدند بشرط که صد هزار درم نقد تسلیم دارند و سال دوم دویست هزار و سال سیم سیصد هزار
میرسانند و ایجمله نوجه خراج ادا مینمایند و هم اکنون دویست هزار درم بشکرانه صلح بذل میفرمایند پس سعید بفرمود و بر این
جمله وثیقتی نوشتند همانا در تاریخ روضة الاحباب مسطور است که در سفر جرجان حسن بن علیهما السلام با تفاق سعید
ابن العاص بودند در تاریخ مازندران و در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر هم بین قصه اشارتی رفته و ایجمله سند روضة
الاحباب میبرند و صاحب روضة الاحباب درین سخن متفرد است و این سخن از وی معتبر نیست چه آمدم که سخن اشانرا
در تواریخ استوار باید داشت چه سنی و چه شیعی و چه تازی زبان و چه پارسی گویان هیچکس از قصه حدیث
نکرده است و بر زیادت عقل گواهی نمیدهد که ایشان با سعید بن العاص که کافری و اگر نه فاسقی بود کوچ دهند
و فرمان او پذیرند با جمله سعید بن العاص بعد از فتح جرجان همیشه شد مردم میشه سر از فرمان بتافتند بحصار اندر رزم
زدن گرفتند سعید ایشانرا حصار داد و فراوان رنج برد تا کار بر مردم میشه سخت کشت و خواستار مصالحت
شدند بشرط که یکتن را از ایشان نکشند سعید بن العاص مسئول ایشانرا اجابت مقرون داشت چون از حصار بیرون
شدند گفت من بتان داده ام که یکتن را نکشم و یکتن از آنجا عزا دست باز داشت و بفرمود تا جمله کردن بزدند از آنجا
ببربستان آمد و آنمملکت نیز بنظام کرد و خراج بستد و بمدینه مراجعت کرد و هم در اینسال انگشتری رسول افتادن انگشتری پیغمبر بچاه اریس
خدای که محمد رسول الله نقش داشت و نامهای سلاطین بر ایدان خاتم میزد در چاه اریس افتاد و این چنان بود
که بعد از رسول خدای آن انگشتری نزد عایشه مانده بود چون ابو بکر بمسند خلافت نشست از برای قوام امر مکاتبت
خود را هم بدان انگشتری خاتم مینهاد و چون ابو بکر رو داع جهان گفت و خلیفتی را بعمر بن الخطاب گذاشت آن انگشتری را
نیز بعمر سپرد و عمر چون در میگذشت آنخاتم را بدختر خویش حفصه سپرد و گفت از جمع شوری آنکس که صاحب خلافت
شود این انگشتر را بدو فرست لاجرم بهره عثمان گشت و عثمان چاهی از برای آب حفر کرده بود خاص خویش و آنرا اریس
نام نهاد یکروز در کنار آن چاه نشسته انگشتر را از این انگشت بدان انگشت میکرد انیدنا گاه از دستش بر پرید و بچاه اندر
افتاد عثمان عمدا گشت و بفرمود آب آنچاه را بتمامت بکشیدند و فراوان فحص کردند و خاک و ریگ بن چاه را
بتمامت برآوردند و جستجو نمودند نیافتند و این عثمان را بفال بد بود و همچنان دولت او پستی میگرفت و هم برآمدن مؤذن بر مکان بلند
در اینسال در روز جمعه چون ندای مؤذنان نیکو گوش مردم نمیگشت عثمان فرمان کرد که مؤذنان بر مکانی بلند برآمده بانگ
اذان در دهند از آنروز این رسم سنت گشت و هم در اینسال خزاین فراوان از اطراف امصار و بلدان وفات حاطب بن بلتعه
بمدینه آوردند و آن جمله را عثمان بر بنی امیه و خویشاوندان و دوستان خویش بخش کرد و هم در اینسال حاطب بن
ابی بلتعه رحلت بسرای دیگر بود این حاطب آنکس است که در زمان رسول خدای مردم مکه را از عزیمت رسول خدای آگهی
فرستاد چنانکه در مجلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم و هم در اینسال آنگاه که خدیفة الیمان را آذربایجان مرجعت جمع قرآن و سوختن سایر قرآنها بحکم عثمان
میکرد و بخست سعید بن العاص را دیدار نمود و مراسم کاری صعب افتاده است اگر از آن دست بدارم
مردم در قرآن در وغما پیوندند چه شنیدم که اهل حمص همی گفتند که قرائت ما از دیگر کسان نیکوتر است و ایشان
سند بمقداد دارند و مردم دمشق و کوفه همی گفتند این قرائت از عبد الله مسعود یاد آریم لاجرم بر دیگر کسان فضیلت
داریم مر او را عجب می آید که این سخن از عثمان برم و چون نزدیک عثمان شد قال یا امیر المؤمنین آذربایجان فذلاته

قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیهود والنصاری گفت امت پیغمبر را دریاب از آن پیش که در قرآن هرکس دیگرگونه سخن کند چنانکه یهود و نصاری در توریه و انجیل کردند عثمان چون این بشنید عمال خویش را در بلاد و امصار مشهور کرد که بدست هرکس مصحفی هست باخود داشته نزد یکی ما فرستید و بجمع مصاحف پرداخت و قرآنی را که ابوبکر از بهر خویش نگاشته بود و پس او عمر بن الخطاب داشت اینوقت در نزد حفصه بود عثمان بخواست و آنمصحف را از حفصه بگرفت بشرط که استنساخ کند و باز بدو فرستد آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا آن مصحف را بنویسد و گفت اگر زید را در قراءتی با قریش مخالفتی پدید آید متابعت قریش کنند چه قرآن بلسان قریش فرود شده پس زید بن ثابت بجمع قرآن پرداخت و قراءت آنرا بنهج واحد مقرر داشت و پیرون مختار خویش را نادرست دانست و این بر بعضی از اصحاب ناگوار افتاد چنانکه از رسول خدای حدیث کردند که فرمود ان القرآن انزل علی سبعة احرف کلها شاف کاف یعنی خداوند قرآنرا بر هفت گونه قراءت فرو فرستاد و اینهمه بوجه کمال ابلاغ معانی کند و نخست جبرئیل قرآنرا بقراءت واحد آورد و رسول خدای عرض کرد که الها این امت صعبت خداوند بر افزود و پیغمبر خواهنده گشت تا بقراءت سبعه بایستاد چه شد که ما را اقتصار بزید بن ثابت باید بود و بقراءت واحد قناعت نمود عبدالله بن مسعود بانگ درداد یا معشر المسلمین اعزل عن نسخ المصاحف ویتولاه رجل والله لقد اسلمت وانه لفی صلب رجل کافر گفت ای مسلمانان آیا من معزول شدم از نگاشتن قرآن و مردی این منصب یافت که سوگند باخدای که من آنروز اسلام آوردم که او در پشت مردی کافر جای داشت عثمان براو خشم گرفت و او را براند مردمانش از مجلس بدر بردند ما بجمله چون عثمان این قرآنرا بدست زید بن ثابت بپرداخت فرمان کرد تا جمیع مصاحف را که فراهم کرده بودند آتش بسوختند و آن قرآن که از حفصه گرفته بود چون خالی از مبنوتی نبود هم بسوخت و از آنچه خود پرداخته بود بفرمود تا در مجلدات متعدده نگاشتند و تمامت بلاد و امصار انفاذ داشت اما بروایت شیعی چنانکه محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از جابر می آورد قال سمعت اباجعفر یقول ما ادعی احد من الناس انه جمع القرآن کله کما انزل الا کذاب وما جمعه وحفظه کما انزل الله الا علی بن ابیطالب والائمة من بعده علیهم السلام یعنی محمد باقر علیه السلام میفرماید که هرکس دعوی کند که من قرآنرا بتمامت چنانکه فرو فرستاده فراهم آوردم و از بر کردم دروغ زنست الا آنکه قرآن بتمامت ظاهرش و باطنش در نزد علی و اولاد او ائمه هدی است و ابوبکر حضرمی از ابی عبدالله علیه السلام حدیث کرده است قال ان رسول الله قال لعلی یا علی القرآن خلفک فی بیتک فی الصحف والحریر والقراطیس فخذوه واجمعوه ولا تضیعوه کما ضیعت الیهود التوریة فانطلق علی علیه السلام فجمعه فی ثوب اصفر ثم ختم علیه فی بیته میفرماید رسول خدای علی را فرمود که قرآن از پس فراش من بر کاغذها و حریرها و مصاحف محرر است بگیرید و درهم آورید و ضایع مگذارید چنانکه جهودان توریه را پس علی بعد از رسول خدای قرآنرا در دیباجی زرد بنگاشت و مختوما در خانه بداشت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود سوگند یاد کرده ام تا قرآنرا بتمامت فراهم نکنم ردا بر دوش نیفکنم و من بنده ازین قضیه در خلافت ابی بکر اشارتی کرده ام و مردم شیعی چنان دانند که در قرآن بعضی آیات را که دلالت بر نقض خلافت علی میداشته و از فضایل اهل بیت بوده ابوبکر و عمر ساقط ساخته و ازین

۴۹۴ روی آن قرآن که علی فراهم آورده بود نپذیرفتند و آن قرآن جز در نزد قائم آل محمد دیده نشود و همچنان عثمان نیز از آنچه ابوبکر و عمر داشت نیز شی بکاست سخن در اقسام قرائت قرآن و سقوط آیات آن و سوختن عثمان مصاحف فراوان کرده اند زیاده بر این از قانون تاریخ نگاران بیرون است

رزم عرب با روم

وقایع سال سی و یکم هجری و رزم معویه با پادشاه روم در بحر در موضع ذات الصواری

عثمان بن عفان را خبر آمد که قسطنطین ملک روم اعداد سپاه میکند و زورق و کشتی بسیار دارد تا از راه بحر لشکر براند در آن ممالک که مسلمانان از وی ستدند باز ستاند عثمان معویه بن ابی سفیان مکتوب کرد که لشکر بسیار و ساخته جنگ بحر باش و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را نامه دیگر فرستاد که لشکر مصر را فراهم آورد و با لشکر شام و معویه همدست و همداستان شده بجانب دریای عکا تاختن کنید و قسطنطین را دفع دهید بالجمله عبد الله با سی هزار کس از مصر بیامد و معویه لشکر شام در هم آورد و کوچ بر کوچ تا ساحل دریای عکا براندند آنگاه پانصد کشتی و زورق در آب افکندند و از مردان کاری بیاکندند و علف آذوقه فراوان بر گرفتند و از آنسوی قسطنطین هزار کشتی در آب میراند و شیشهای نفت از کشتیها آویخته آتش می افروختند و با جشتی تمام میرسیدند چنانکه از دیدار ایشان مسلمانان بهراسیدند مالک بن اوس می گوید که من با یکی از مراکب معویه سوار بودم و باد مخالف کشتیهای ما را بی اراده از یکسوی می افکند ناگاه کشتیهای دشمن بدان شکوه نمکر سیم اندوه ما بر زیادت شد و اینوقت آفتاب بنشست و تاریکی جهان را فرو گرفت از دو سوی کشتیها را برجای بداشتند و مسلمانان بتضرع و نماز در ایستادند و کافران آلات لعب بکستردند خمر همی خوردند و در بوقها همی دمیدند و دهل کوفتند تا آنگاه که سفیده بدمید و آفتاب سر بر کشید معویه و عبد الله کس بقسطنطین فرستادند که واجب نشده است این جنگ و جوش از بحر بپای داشتن و بزحمت و صعوبت بمقاتلت و مبارزت پرداختن اگر خواهی کشتیها بساحل بریم و در خشکی صف راست کنیم و جنگ در افکنیم قسطنطین در پاسخ گفت لشکر من دل بر جنگ دریا نهاده اند ناچاریم از اینکه این کار در بحر کنیره کنیم چون مسلمانان این پاسخ شنیدند کشتیها را با یکدیگر پیوند کردند و از پیش رو می کشتیها صف برزدند و سیف و سنان و تیر و کمان بدست کردند و کشتی بر روی کشتی براندند و از یکدیگر همی کشتند چندانکه آب دریا رنگین شد و از جسد کشتها که موج بکنار می افکند پشتها بالا گرفت چنان جنگی صعب رفت که تا کنون ندیده بودند و از دو سوی پای ثبات استوار داشتند انهنگام قسطنطین را از خمی چند بر سر و تن برسید ناچار کشتی او را برتافتند کفار چون این بدیدند از دنبال قسطنطین بهزیمت شدند مسلمانان عبد الله ابی سرح را گفتند اگر فرمانی کشتیها بکشانیم و از قفای ایشان شتاب کیریم محمد بن ابی بکر حاضر بود گفت از پس ایشان نباید شتافتن عبد الله ابی سرح گفت خاموش باش ترا نشاید کار حرب دریا سخن کردن و این نه کار تست که هر کس از پی کار تست این سخن محمد بن ابی بکر را ناگوار آمد گفت این کار تست که دی کافر بودی و امروز امیر و امام مسلمانانی محمد بن حنفیه نیز حاضر بود گفت محمد ابن ابی بکر سخن بصواب میکند نباید از قفای ایشان شتاب کرفت عبد الله ابی سرح نیذیرفت و را بانگ زد که ترا چه کار است مردمان عبد الله را سرد گشتند و بر شمردند و بر عثمان بیاغالیدند و گفتند این گناه تو نیست گناه عثمان است که مانند تو کس را امارت مسلمانان میدهد همانا خون عثمان بر ما حلال است ما را بجهاد دریا چکار ما را بمدینه جهاد باید کرد عبد الله ابی سرح را که رسول خدا فرمان کرد که او را در حل و حرم هر کجا بیابند بکشند می آورد و بر ولایت مسلمانان حکومت میدهد و حال

انگه خون او مباح است و قرآن بکفر او فرو شد و همچنان بنی امیه را در ممالک اسلام بست بکشاد تا هر منکری را ارتکاب ۴۹۵
نمودند و خون و مال مسلمانان را مهدر گردانیدند یکی را ایشان همی شنید و تغافل کرد بالجمله عبدالله ابی سرح این کلمات همی شنید
و کشتیها را از دنبال کفار بشتافتن باز داشت پس لشکر روم بهزیمت شدند و مسلمانان مراجعت کردند و قصه فتح را مکتوب
کرده بشمان فرستاد ابو محمد احمد بن اعصم کوفی در تاریخ خود می آورد که چون قسطنطین بهزیمت شد و بقسطنطنیه آمد دیگر باره
تجهیز لشکر کرد و هزار و دویست کشتی بدریا افکند و با مردان کاری راه برگرفت از قضا باد مخالف بجست و دریا بشورید
و تمامت آن کشتیها را در آب غرقه ساخت الا کشتی قسطنطین که آنرا با دیگر یره صقلبه انداخت مردم صقلیه بخشت
او را خدمت کردند و چون قصه بدانستند او را بحمام دعوت نمودند و با شمشیرهای آخته بر او تاختند و جهانرا از وجودش
بپرداختند و گفتند از آنروز که سلطنت بهره تو گشت همه روز مردم نصاری را بعرصه هلاک در آوردی اینک لشکریرا
افزون از حوصله حساب غرقه آب ساختی این سلطنت تو بفال بد آمد اگر روزی چند دیگر بمانی نشان از نصاری نماند
لکن این سخن مرا درست نباشد چه از تواریخ روم و ایتالیا قتل قسطنطین در سنه سال رقم نشده خواجه رشید در جامع
التواریخ نیز از قیاصره سخنی استوار مرقوم نداشته

وقایع سال سی و دویم هجری و مقاتله قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان ۳۲

ملوک آل قارن

چون عبدالله بن عامر چنانکه بشرح رفت از نیشابور احرام بست و عزم زیارت مکه نمود چون بمدینه رسید عثمان او را
گفت واجب نبود که از نیشابور احرام بندی و چندین زحمت بر خویشتن نهی همی بایست بمدینه شوی و از مدینه
چون دیگر زایران محرم باشی بالجمله چون عرصه خراسان از عبدالله عامر خالی ماند قارن که منسب بسوخرا پدر بوزرجمهر
میبرد و پدر بر پدر در کوه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بیرون کرد و از هرات و قهستان و بادغیس لشکری فراهم
آورده چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس بسلطنت کوه قارن برنشست و ساخته جنگ شده آهنگ نیشابور کرد
قیس بن الهیثم هبیره السلمی که حکومت نیشابور داشت بزرگان سپاه اسلام را طلب کرد و گفت اینک قارن بن
سوخرا با لشکر زرم زن آهنگ ما میرسد در این کار رای چیست عبدالله بن حازم که سردار سپاه خراسان بود گفت پیداست
که ما را با قلت عدد و دور دستی مدد نیروی مقاتلت او نیست صواب آنست که تو خود از پی عبدالله عامر شتاب
گیری و خویشتن بدورسانی و لشکری که این جنگ را بشاید با خود برداشته باز شتابی و من با این لشکر اندک اگرچند محصور
باشم در شهر نیشابور خواهم بود و این شهر را از شر دشمن محفوظ خواهم داشت تا آنگاه که تو بسعادت باز آئی و از این سخن
در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر بصرت جوید نام قیس بدان فتح
بلند شود بالجمله قیس را بدین سخن بفریفت و او را از قفای عبدالله عامر بتاخت از پس او قارن بن سوخرا
با سپاهی گران بکنار نیشابور آمد و سراپرده برافراخت و آنشهر را بحصار گرفت عبدالله حازم را چهار هزار مرد
لشکری حاضر بود شبانه ایشانرا بخواند و هر یکرا بفرمود فتیله با دهن آلوده بر سرسنانها محکم ببستند آنگاه در یکی
شب از دروازه نیشابور از آنسوی که از لشکر قارن دور بود بیرون شدند و کم و بیش بکفرسنگ برفت آنگاه از قفای
لشکرگاه قارن سر برتافت و بفرمود تا فتیلها را بر سرسنانها افروختند و تا خنن کردند تا خفتند ناگاه قارن و لشکر
او نظاره کردند کوشش تا کوش بیابانرا مشاعل افروخته دیدند بزرگان سپاه گفتند چه بایست کرد قارن گفت

۴۹ چه میتوان کرد کوه تا کوه همه مشعل افروخته است و هر مشعلی خاص سر تنکی است و چه دانیم که با هر سر تنکی چه مقدار سپاه است
از ین سخنان بیکبارگی دل لشکریان بدرید و رنگ از رخسار ایشان بپرید بیکبارگی سر از پای و پای از سر نمیشناخت و در ین
بودند که چون صاعقه آسمانی و بلای ناگهانی لشکر عرب برسیدند و هم آواز بتکبیر گشادند و تیغ در نهادند هم در آن
گرمگاه جنگ قارن مقتول گشت و لشکر او هر که زنده ماند بهزیمت گریخت و اموال و اثقال و اسب و سلاح ایشان
وفات عباس بن عبد المطلب — بتمامت بهره مسلمانان گشت عبد الله حازم جمس غنایم را بیرون کرد و صورت فتح را مکتوب بنموده بسوی مدینه روان
داشت و از آنسوی قیس بن الهیثم بمدینه رسید و خبر لشکر قارن را بعبد الله عامر و عثمان بن عفان برسانید پس
وفات ابو سفیان — او مکتوب عبد الله حازم و جمس غنایم را می آورد عثمان قیس را نکوهش کرد و گفت مرد چون عبد الله بن حازم میباید و چون
وفات عبد الله بن مسعود و ابو درداء و عبد الله زید و مرگ حکم بن العاص — عبد الله عامر آهنگ مکه داشت حکومت خراسان را بتمامت بعبد الله بن حازم مفوض داشت و منشور بفرستاد و هم در
امسال عباس بن عبد المطلب عم رسول خدای بجنان جاوید خرامید و اینوقت بهشاد و شش ساله بود شرح حال او
در ذیل قصهای پیغمبر مرقوم شد و هم در امسال ابو سفیان بن حرب عرضه هلاک گشت و در امسال عبد الله بن مسعود
هذلی بسرای جاودانی تحویل داده دیگر ابو درداء عویمر بن زید وداع جهان کفت و او در شهر دمشق قضاوت داشت و دیگر
عبد الله بن زید انصاری زجهان درگذشت و هم در این سال حکم بن العاص پدر مروان الحکم رخت بسرای دیگر برد

و این انکس است که رسول خدا شیر داده بود و عثمان او را در سلطنت جانشین بمدینه آورد

ذکر ابتدای پستی کرفتن دولت عثمان در سال سی و دویم هجری

۳۲ ابتدای غرور امر عثمان — از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینهاتنکی کرفت و اصحاب رسول خدای را پای صبر و ثبات
بلغزید چنان شد که یکروز شتری از شتران صدقه را بفرزندان الحکم بن ابی العاص بذل فرمود عبد الرحمن بن عوف این
بشنید کس فرستاد و آن شتر را بکرفت و نحر کرد و کوشتش را بر مسلمانان قسمت نمود این نخستین ثلمه بود که در حکم و حشمت
عثمان افتاد و دیگر کرز از قضا بجیله بن عمر الساعدی عبور داد و او در میان مردم خویش بود و غل جامعه بدست داشت
عثمان بر انجماعت سلام داد و ایشان جواب باز دادند فقال لهم لم ترددون علی رجل فعل کذا و فعل کذا
ثم قال لهم عثمان والله لاطرحن هذه الجامعة فی عنقك و لتترکن بطانتك هذه الخبیثة مروان
و ابن عامر و ابن ابی سرح جبلة رومی با جماعت کرد و با عثمان کفت سوکند باخدای که این غل جامعه را بر کردنت
می افکنم مکر اینکه مروان بن الحکم و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از خود دور داری زیرا که مردم بر عثمان دلیر
شدند چون روز جمعه برسید و عثمان بر منبر شد عصائی بدست داشت و این آن عصا بود که وقتی رسول خدای روز جمعه
ادای خطبه میفرمود بدست میکرفت و بعد از رسول خدای ابو بکر و از پس او عمر همه کام قرائت خطبه میداشتند.
عثمان نیز بطریقت ایشان میرفت چون آغاز خطبه کرد جمجاه غفاری برجست و آن عصا را از کفش بکشید و از پس زانو نهاد و
بشکست از ینوقت مردم مدینه تمامت بلاد و امصار را بنکوهش کردند انکم کنتم تریدون الجهاد فعلموا
ابنا فان دین محمد قد افسده خلیفتکم فاخلعوه یا ان ایمردم شما که آهنک جهاد دارید بسوی مدینه کوچ دهید
و نزد ما شتاب کنید تا ما عثمان که خلیفه شماست دین محمد را فاسد ساخت او را از خلیفتی خلع کنید لکن با اینهمه عثمان
بر آن و تیره که میرفت راه نمیکردانید همچنان دست تصرف بنی امیه را در مملکت کشوده داشت و حکومت بلاد را

خاص اهل و عشیرت خود میداشت بزیادت خزاین بیت المال را بر ایشان بخشش میفرمود عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بدل کرد حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد پسر او حارث بن الحکم را از ینکونه مالی بزرگ بخشید کرد او بر مردم مدینه دشوار آمد شکایت او بعبد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند و بال اینکار بر گردن تو می آید و این زیان ازست که بر جان ما میرسد آنروز که زمام خلیفتی بدست او نهادیم نه بر اینکونه وثیقتی ستدیم و نه بر این کردارها می نوشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه میکوئی عبد الرحمن گفت از آنچه شما میکوئید هنوز خبری نیست اکنی شما راست دیگر روز علی علیه السلام عبد الرحمن را دید و گفت پسندیده است که کار بدینکونه میرود عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است راه درو شش عثمان چنین است تو شمشیر خویش آهیخته کن تا من نیز شمشیر برکشم اینخبر بعثمان بردند سخت بیازرد و گفت عبد الرحمن مردی منافق است و بر او سخت سهل میباید که دست بخون من بیالاید چون عبد الرحمن این بشنید آتش خشم از خاطرش زبانه بزد و گفت گمان نداشتم که روزکاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و باخدای سوگند یاد کرد که تا زنده باشد با عثمان سخن نگفت از پس آن هم در اینسال عبد الرحمن مریض شد و عثمان بعیادت او حاضر شد و بر بالین او بنشست و چند انگه با او سخن کرد هیچ پاسخ نداد عثمان ناچار برخاست و بیرون شد و مرض عبد الرحمن هر روز زیادت گشت تا آنگاه که جان بداد و هشتم درین سال ابو طلحه انصاری که عمر بن الخطاب او را بانجاه تن بر اهل شوری گماشته بود وفات یافت

وفات عبد الرحمن بن عوف

وفات ابو طلحه انصاری

وقایع سال سی و سیم هجری و زبان کشودن مردم بشناعت عثمان بن عفان

چون مردم مدینه زبان طعن و دق بر عثمان کشودند و از قبایح اعمال او پرده بر گرفتند عثمان بیمناک شد که مبادا مردم بشورند و فتنه حدیث کنند بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را حاضر مسجد ساخت پس عثمان در آمد و بر منبر صعود داد و خدایرا ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان شکر نعمتهای خداوند را بگذارید که شکر نعمت افزون کند همانا کتاب خدا که کاشف هر زشت و زیباست در میان شماست خوانده اید و دانسته اید که خداوند شما را باطاعت اولوالامر باز داشته از خدای بترسید و بفرمان خداوند کار کنید و دانسته اید که بر جای محمد نشستن و موجبات خلافت را بکار بستن کاری سهل نیست و خداوند این امیر را بر خلق سلطنت داد تا داد ضعیف را از قوی بستاند و زیردستان را پایمال زبردستان نگذارند از شما بسیار کس او را ک حضرت رسول خدای نموده و کتاب خدا ایرا که جامع حلال و حرام و زشت و زیبا و خیر و شر و کم و بیش است دانسته انگس که شکر نعمت بپای برد بثواب نیکوکاران دست یابد شما ملوک عجم را نگریسته و سطوت ملک و قوت سلطنت ایشان را شنیده بکثرت لشکر و بسطت کشور و افزونی مال و انبوهی رجال ده چندان شما بودند چون خدایرا بیفرمانی کردند و سپاس نعمت بجا نیاوردند اساس سلطنت ایشان محو و مطموس گشت خزاین ایشان بغنیمت شما افتاد و شهرها بهر شما شد اکنون اگر بشکر نعمت قیام نمائید دولت بر دوام یابد و اگر طریق کفران سپارید بدست زوال گرفتار شوید همانا خداوند بعد از پیغمبر و آنده خلیفه نیکو سیر مرا رتبت خلافت داد و من بحق این خلیفتی بدست کردم اگرچند کاری عمیق و عظیم است انگس که مرا این مکانت داد هم بمشیت اعانت کند و من سر این سخنرا دانسته ام و بکار بسته ام کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ امیر هر قوم پاسبان قوم است چنانکه شبان پاسبان گله است چنانکه شبانرا از گله امیر را از رعیت باز پرس کنند بمن رسیده است که جماعتی از شما بر من انکار کرده اید

زبان کشودن مردم بشناعت عثمان

از بهر مالی که بدل کرده ام و گفته اید اگر این مال را بر مردان مجاهد و فرزندان ایشان که در حدود و ثغور مملکت اسلام رنج بر مد مصرف کردی نیکو بودی من از شما این سخن نپذیرفتم و مقرر داشتم که از این پس مردمان امین بولایت روان دارم تا هر مالی که بدست میشود و گنجت مردم لشکری و فرزندان ایشانرا غنی و ارند و آنچه بزیادت ماند ذخیره برای روز حاجت و دفع حوادث خواهم گذاشت و درویشان عرب و ایتام و ارامل ایشانرا نیز بهره خواهم رسانید و در امور بمشاورت شما کار خواهم کرد مرا حاجب و دربان نیست و در سرای بروی کس بسته ندارم همه وقت در آیند و آنچه بصلاح دین بکوئید بمصلحت و صواب دید شما کار کنم مردمان چون از عثمان این سخنان بشنیدند شاد شدند و او را بدعای خیر یاد کردند و از مسجد بیرون آمدند عثمان نیز چند زمان با ایشان بمدارا و رفق کار کرد تا مردم بجای نشستند و زبان بستند دیگر باره خوی بد بنمود و آن کردارهای ناستوده را تا قیر داشت مردم نیز بار دیگر بفریاد آمدند بشیر تشیع یان علی چون خلافت او را بر باطل دیدند و دین را بخسارت بودند در امر بمعروف و نهی از منکر زبان گشاده نترداشتند و از عهد ابو بکر تا کنون چه خلفا چه معتمدان خلفا همواره شیعیان علی را منکوب و مخذول میخواستند و چند انکه میتوانستند از خشمت و مکانت ایشان میکاستند بانجمله عمار یاسر که از شیعیان علی علیه السلام بود زبان بشناعت دراز داشت ابو بکعب الحارث ذوالاداده گوید یکروز بر عثمان در آمدم تا از حاجت خویش سؤال کنم او را و اهل مجلس او را ساکت دیدم گاه گاه علی را بر سبیل تعریض لاجرم نشستم و زبان بستم ناگاه شخصی در آمد و گفت سلام فرمان بر تافت و اما نمود که حاضر شود عثمان در خشم شد و چهره برافروخت برویدو او را بکشید و بیاورید برفتند و مردی بلند بالا دیدم گون و اصلع که از مقدم سر و قفا شعرات داشت بیاوردند او عمار یاسر بود عثمان گفت این تو نی که بفرمانی من میکنی و حاضر نمیشوی عمار بعضی کلمات گفت که مفهوم نمیشد و مراجعت کرد آنگاه باتفاق عثمان بمسجد شدیم عمار را در مسجد نگریستم که با جمعی از مسلمین نشسته میگریستند و این از سر آن بود که عمار در نزد رسول خدا امکانتی بزرگ داشت چنانکه هنگام بنای مسجد مدینه عمار ارجوزه میگرد و سنگ میکشید عثمان نشسته بود و عصائی در دست داشت چنان پنداشت که عمار این رجز بطعن وی گوید روی با عمار کرد که ترا با این عصا بزنم پیغمبر فرمود عمار مترس لعنت بر دو چشم من دارد کس نتواند او را بزخاند و این قصه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت بالجمله عثمان چون عمار را با انجماعت نگریست عوانان خویش را بخواست و فرمان کرد تا ایشانرا متفرق ساختند آنگاه بنماز ایستاد و مردم صف جماعت راست کردند در بین نماز اوزنی آواز بر داشت و بسی سؤال خدا یرا یاد کرد آنگاه گفت یا ایها الناس ترکتم امر الله و خالفتم عهده ای مردم بفرمانی خداوند کردید و عهد او بشکستید چندی از زنیکونه سخن کرد و او عایشه بود از پس او حفصه بانگ بر داشت و فراوان از زنیکونه سخن کرد چون عثمان نماز خویش بپای آورد و سلام باز داد روی با مردم آورد و قال ان هاتین لفتانتان یجل لی ستهما و انا بامصلیهما عالم گفت اینه و زن فتنه انگیزند و معتمدند و برمن دراست که ایشانرا شتم کویم و سب کنم و من بر اصل دین نهاد و فطرت ایشان اطلاع دارم سعد بن ابی وقاص چون این بشنید گفت اتقول هذا لجناب رسول الله فقال و فیم انت و ما ههنا سعد گفت از برای محجوبهای پیغمبر چنین سخن میکنی عثمان در خشم شد و گفت ترا با این سخنان چکار و با ایشان چه مناسبت و بجانب سعد حمله کرد که او را ضربی و لطمه بزند سعد از مسجد بیرون دوید و عثمان از قفایش بشتافت چون از مسجد بیرون شد با علی علیه السلام دوچار گشت

لعنت بادشا

کفت بکجا میشوی کفت از قفای سعد میروم وصورت حال بنمود فقال له علی انها الرجل دع عنک هذا فرد ۴۹۹
ایمرد این خوی زشت را از خود دور کن عثمان سعد را بکذاشت و با علی در آویخت ومیان ایشان سخن دراز
کشید چندکه هردو غضب کردند عثمان با علی کفت انت الذی خلفک رسول الله یوم تبوک یعنی تو آن
نیستی که پیغمبر در غزوه تبوک ترا با خود نبرد و در مدینه کذاشت واین از مفاخر علی است چنانکه در غزوه تبوک بشرح رقم
کردیم با جمله علی علیه السلام کفت انت الفار عن رسول الله یوم احد یا تو نیستی که پیغمبر را در جنک احد
یکسته در زیر دو سپاه دشمن کذاشتی و فرار کردی مردم در میان آمدند و حاجز شدند تا دست از یکدیکر باز داشتند
وهم در این سال مقداد بن اسود که از جمله صحابهٔ رسول خدای بود چنانکه بعضی از فضایل او در جای خود رقم خواهد
شد از جهان فانی بجنان جاودانی خرامید

وفات مقداد بن اسود

وقایع سال سی و چهارم هجری وضرب عثمان عمار یاسر را ۳۴

چون عثمان دیکر باره بر اصحاب رسول خدای دشوار افتاد انجمن شدند و با یکدیکر مواضعه نهادند که همکروه بنزد
عثمان روند و آنچه بیرون شریعت ومصلحت کرده ومیکند بر روی او شمرده کنند باز بخاطر آورند که چون نزدیک او شویم
تواند که بعضی از افعال او فراموش دنیا دیده یا اکر بدانیم نتوانیم بکشوف داشت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کرفته
واز آنکاه که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هرچه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند وهمی خواستند همکان
بهم روند واین مکتوب برابو دهند پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و کفتند عثمان را بدنیکونه کتابی کرده ایم تو آنی او را دادکفت تو هم
وآن مکتوب را بکرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی
بدست دارد کفت یا ابا الیقظان ترا بهیچ حاجت است عمار کفت مرا هیچ حاجت نیست جماعتی از اصحاب انجمن شده اند
وآنچه بیرون صلاح وصواب کرده اند بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی وجواب باز دهی عثمان بخشکین آنکتوب را بکرفت
وسطری چند را از نظر بکذرانید واز کف بینداخت عمار کفت این کتاب را اصحاب رسول خدا کرده اند از دست منفکن در
آن نیک نظر میکن وآنچه نوشته اند بکار می بند و من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان کفت ای پسر سمیه دروغ میکوئی
عمار کفت شک نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسرم عثمان را خشم بکرفت و دو غلامان خویش را فرمان داد تا عمار را چندان بزدند
که از پای در افتاد و بیهوش کشت آنکاه خود پیش شد و با لکد شکم او را و مذاکیر او را بسیار بکوفت چنانکه عمار مدهوش
بود و بمرض فتق مبتلا کشت بنی مخزوم که خویشاوندان وبنی اعمام عمار بودند این بشنیدند و فراهم شدند هاشم بن ولید بن
مغیره ما آن جمع بیامد و عمار را بر کرفتند و بسرای بردند و سوکند یاد کردند که اکر عمار بمیرد عثمان را بخون او بکشند عمار همچنان
مدهوش بود تا نیمی از شب بکذشت نماز پیشین و نماز دیکر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد چون بهوش آمد
وضو بکرفت و آن نمازها را قضا کرد و اصحاب پیغمبر یکباره از عثمان بر بریدند و بهم در میان منطق بن اثاثه از جهان

وفات مسطح بن اثاثه

برفت واین مسطح از آنمردم است که بر عایشه بهتان زد و پیغمبر بر او حد براند

پرونشدن ابوذر بحکم عثمان از مدینه بربذه در سال سی و چهارم هجری ۳۴

ابوذر غفاری را در کار شرع و دین زبانی بود از دندان مار کزاینده تر و غیرتی داشت در امر بمعروف و نهی از منکر که سورت
شمشیر را نرمی حریر می نکاشت و نیش پیکان آهنین را نوشخانه انکبین می پنداشت از آنروز که عثمان بن عفان

احوال ابوذر

۵۰۰ بنی امیه را ببذل مال برگزید و مروان بن الحکم و برادرش حارث و زید بن ثابت و ابو سفیان بن حرب و دیگر
خویشاوندان خویش را هر یک صد هزار دینار و افزون تر از بیت المال مسلمین عطا کرد ابوذر که خبر بحکم شریعت قبل
یکدرهم از بیت المال را رضا نمیداد چون این بدید پوست بر تنش زندان گشت در گذرگاه مردم در میان کوی و بازار
فریاد برمیداشت که بَشِّرِ الْکَافِرِینَ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ و با علی صوت قرائت میکرد وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیمٍ یعنی آنکسانیکه زر و سیم را خزانه
مینهند و ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمیفرمایند ایشانرا بشارت بده بعذابی دردناک این کلمات را چند کرت
بعثمان خبر بردند و او سخن نمیکرد یکروز غلام خود را نزد یک ابوذر فرستاد و پیام داد که زبان خود را باز گیر از آنچه
بمن میرسد فَقَالَ أَبُوذَرٍّ أَنَا نَهَانِی عُثْمَانُ عَنْ قِرَائَةِ کِتَابِ اللَّهِ وَعَیْبِ مَنْ تَرَکَ أَمْرَ اللَّهِ فَوَاللَّهِ لَأَنْ
یَرْضَی اللَّهُ بِسَخَطِ عُثْمَانَ أَحَبُّ إِلَیَّ وَخَیْرٌ لِی مِنْ أَنْ أُسْخِطَ اللَّهَ بِرِضَاءِ عُثْمَانَ ابوذر گفت آیا عثمان
مرا از قرائت قرآن و عیب کردن کسی را که ترک فرمان خدا میکند منع مینماید سوگند باخدای که خداوند از من خشنود شود
بسبب خشم گرفتن عثمان بر من دوست تر دارم از اینکه خداوند بر من خشم گیرد بسبب خشنودی عثمان چون غلام این پیام باز
آورد و برگشت و کین عثمان بیفزود و این بود تا یکروز گروهی از مردم در مجلس عثمان جای داشتند ابوذر نیز حاضر بود عثمان روی با
مردم کرد و گفت آیا از برای امام جایز است که از بیت المال چیزی بقرض برگیرد و چون صاحب یسار شود قرض
خویش بگذارد و کعب الاحبار سر برداشت و گفت لَا بَأْسَ بِذَلِکَ باکی نیست فَقَالَ أَبُوذَرٍّ یَا ابْنَ الْیَهُودِیَّتَیْنِ
أَتُعَلِّمُنَا دِینَنَا ابوذر گفت ای پسر دو جهود که پدر و مادر دست دین ما را با ما تعلیم میکنی و عصائیکه در دست داشت بزد
و سر کعب الاحبار را بشکست فَقَالَ عُثْمَانُ قَدْ کَثُرَ أَذَاکَ لِی وَتَوَلَّعُکَ بِأَصْحَابِی الْحَقْ بِالشَّامِ عثمان گفت
مرا و اصحاب مرا فراوان زحمت کرده هم اکنون روانه شام شو که سکون تو در اینجا روا نیست و او را بجانب شام روان
داشت ابوذر نیز در شام کردار ناستوده معویه را معاینه میکرد و او را منع میفرمود یکروز معویه سیصد دینار زر بدو
فرستاد ابوذر باز فرستاده معویه گفت اگر این زر آن عطائیست که در حق و امسال شما باز گرفته اید نپذیرفتن آن باکی من مقرر بوده؟
نیست و اگر بجای صله برای من فرستاده مرا حاجتی نیست و آنرا باز فرستاد و آنگاه که معویه در دمشق از نهر خویش
بنیان خضرا میکرد ابوذر گفت ای معویه اگر این بنیان را از مال الله بپای میبری خیانت کرده باشی و اگر از مال
خویشتن خواهی کرد اسراف میکنی و ازین گونه سخن فراوان میکرد و بر معویه ثقیل می افتاد حبیب بن مسلمه فهری روز
معویه را گفت ابوذر شام را بر تو بشوریده اگر با شام حاجتی داری از پی چاره باش این بود تا آنگاه که خبر ضرب عثمان بر
عمار یاسر دانکونه که مرقوم شد پراکنده گشت چون ابوذر این بشنید آتش غیرت از سینه اش سر برزد و زبان بشتمت
بر عثمان دراز کرد و معایب و مثالب او را پی در پی گفتن گرفت جلام بن جندل الغفاری میگوید یکروز در دار الامارة نزد
معویه بودم شنیدم که گوینده با علی صوت همی گفت أَتَنْهَاکُمُ الْأَقْذَارُ یَجْعَلُ النَّارَ اللَّهُمَّ الْعَنِ الْآمِرِینَ بِالْمَعْرُوفِ
التَّارِکِینَ لَهُ اللَّهُمَّ الْعَنِ النَّاهِینَ عَنِ الْمُنْکَرِ الْمُرْتَکِبِینَ لَهُ یعنی آمد شمارا بار گیرها
که همه حمل آتش میکنید الهی دور کن آنانرا که امر معروف میکنند و حال آنکه معروف از ایشان پشت می افکنند خدایا
ملعون بدار آنانرا که نهی از منکر مینمایند و حال آنکه خود مرتکب هر منکر میباشند از اصغای این کلمات رنگ از رخسار

معویه بپرسید گفت یا جلام میدانی گوینده این کلمات کیست گفتم ندانم گفت جندب بن جنباده و بفرمود او را در آوردند ۵۰۱
پس روی بدو کرد و گفت یا عدو الله و عدو رسوله فاتینا فی کل یوم و تصنع ما تصنع ایدمن خدا
و رسول هر روز می آئی و چنین سخن میکنی فقال ابوذر ما انا بعدو الله و لا لرسوله بل انت و ابوک عدوا
لله و لرسوله اظهرتما الاسلام و ابطنتما الکفر و لقد لعنک رسول الله و دعا علیک مرارا
ان لا تشبع سمعت رسول الله یقول اذا ولی الامة الاعین الواسع البلعوم الذی یاکل و لا
یشبع فلتاخذ الامة حذرها منه ابوذر گفت من خدا و رسول را دشمن ندارم بلکه تو و پدرت ابوسفیان دشمن خدا و رسید
که در ظاهر مسلمانی گرفتید و در باطن کفر ورزیدید همانا رسول خدا ترا لعن کرد و دعا کرد که هرگز سیر نشوی و فرمود چون والی شود
بر امت آن کاوکشاده گلوگه هرچه میخورد سیر نمیشود واجب میشود که امت از ولایت او بپرهیزند و ماقصه سیر نشدن
معویه را بنفرین پیغمبر در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم بالجمله معویه با ابوذر گفت آمرز رامدین نشان که پیغمبر فرموده
من نیستم ابوذر گفت آمرز تو نی و شنیدم که مکرر در حق تو میفرمود اللهم العنه و لا تشبعه الا بالتراب
یعنی الهی ملعون بدار او را و سیر مکن او را تا آنگاه که در گورستان نخاک رود و شنیدم که فرمود است معویة فی النار
نشیمن معویه در آتش دوزخ است چون سخن بدینجا رسید بخندید و گفت اگر قتل اصحاب محمد بی جارت عثمان بر من روا بود
اول کس ترا آزمون شمشیر میساختم و بفرمود ابوذر را بزندان بردند و بسوی عثمان کتاب کرد که ابوذر شام را بر تو تباه ساخت
فرمان چیست اگر فرمائی سر شرا از تن دور کنم عثمان در پاسخ نوشت که ابوذر را بر شتری حرون برنشان و قایدی زخم اخراج ابوذر از شام بمدینه
با او همراه کن که شب و روز میراند و او را زمانی آسوده نمیگذارد لاجرم معویه او را بر شتری بی جامه برنشاند و بدست
قاید غلیظ سپرد و او راه پیش داشت و همی شترا بترقیب و تعجیل میرانید ابوذر مردی گندم گون خفیف العارضین ضعیف
المنکبین دراز بالا بود و پیری در وی اثر کرده و در موی سر و روی سفیدی جای سیاهی گرفته از زحمت راه سخت
کوفته شد و پاهای او را جراحت رسید چنانکه گوشت رانهای او بریخت با این ضعف و ناتوانی او را بمدینه آوردند
و نزد عثمانش حاضر ساختند عثمان روی با او کرد و گفت لا انعم الله بک عینا یا جندب بیچ چشمی روشن مباد
بتوای جندب از پی تحقیر او نام او را بتصغیر گفت ابوذر در پاسخ گفت پدر من جناده نام مرا جندب نهاده و رسول
خدای عبدالله کفته و من آنرا که رسول فرموده اختیار کردم عثمان گفت انت الذی تزعم انا نقول ید الله مغلولة
و ان الله فقیر و نحن اغنیاء تو نی که گمان میکنی من گفته ام خداوند دست بسته و فقیر است و ما خداوندان ثروت و
مالیم فقال ابوذر لو کنتم لا تقولون هذه لانفقتم مال الله علی عباده و لکنی اشهد سمعت رسول
الله یقول اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا جعلوا مال الله دولا و عباده خولا ابوذر گفت اگر این
سخن نگفته اید مال خدا را بر بندگانش انفاق کنید لکن من شنیدم که رسول خدا می فرمود گاهی که فرزندان ابوالعاص سی
تن مرد شوند مال خدا را دربیان خود همی گردانند و بندگان خدا را پرستاران خویش گیرند عثمان با آمرزدم که حاضر مجلس بود
گفت شما این حدیث از رسول خدای شنیدید گفتند نشنیدیم گفت هان ای ابوذر بر رسول خدای دروغ می بندی ابوذر
روی بامردم کرد و گفت شما را گمان میرود که من این سخن بدروغ گویم گفتند اگر راست و اگر دروغ ندانیم
عثمان کس فرستاد تا علی علیه السلام حاضر گشت پس با ابوذر گفت آنحدیث که میشنیدی بازگوی تا ابوالحسن

۵۰۲ نشنود ابوذر آن سخن اعادت کرد عثمان گفت یا ابا الحسن تو از مصطفی شنیدی گفت نشنیدم لکن ابوذر دروغ نگوید
گفت این صدق بوذر از کجا استوار می‌افتد علی گفت از آنجا که از رسول خدای شنیدم که فرمود ما اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ
وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ مِنْ اَبِی ذَرٍّ یعنی آسمان بر هیچکس سایه نیفکند و زمین هیچکس را بر نگیرد
راستگوی‌تر از ابوذر حاضران مجلس گفتند ما نیز این شنیدیم و ابوذر دروغزن نباشد ابوذر گفت من اینجمله از رسول
خدای شنیدم و شما مرا بدروغ نسبت کردید گمان نداشتم بروزگاری برسم که از اصحاب محمد این کلمه بشنوم
عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و پراکند کی جماعت را دوست میداری ابوذر گفت تو نیز طریق رفیق
خود ابوبکر و عمر را بگیر و برخوی و روش ایشان میرو تا مردم بر تو گمر تر شوند و حمل ترا بر خود سهل تر گیرند و بدانچه کنی
اعتراض کمتر آرند عثمان گفت مالَكَ وَذٰلِكَ لَا اُمَّ لَكَ ترا با این سخن چه کار ابوذر گفت من خود را از امر معروف
نهی از منکر چندانکه توانم معاف نمیدانم از این سخن خشم عثمان بزیادت شد و روی با جماعت کرد و گفت مرا بگویید تا با این
پیر دروغزن چکنم که سبب تفرقه شمل و پراکند کی جمع میشود علی علیه السلام گفت من ترا آن سخن گویم که آمرزگار قوم فرعون که
با موسی ایمان آورد در حق موسی گفت با فرعون فَاِنْ یَكُ كَاذِبًا فَعَلَیْهِ كَذِبُهٗ وَاِنْ یَكُ صَادِقًا یُصِبْكُمْ
بَعْضُ الَّذِی یَعِدُكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ اگر ابوذر دروغ میگوید وبال کذب بدو باز میگردد
و اگر راست میگوید از آنجمله که وعده میدهد بعضی شما را فرا میرسد و خداوند هیچ مسرف و دروغزن را هدایت نکند
لاجرم تو ابوذر را بنجیده خاطر مکن اگر این سخن بصدق گوید آثار آن ظاهر خواهد شد عثمان از این سخن در خشم شد و روی با علی
علیه السلام کرد و گفت خاک بادت بدهان علی گفت خاک بردهان تو باد این چیست که میگوئی در حق ابوذر که پیغمبر او را دوست
بود و هست بدست آویز نامه معویه و حال آنکه ظلم و فساد او ظاهر و روشنست عثمان خاموش شد و دیگر با علی سخن نکرد
و روی با بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت مرا همسایگی تو نیز ناخوش همی آید بگوی تا بکجا شوم گفت
بهر کجا خواهی میرو گفت بشام روم گفت مسلمانان در شام فتنه افتاده اند و منتهای شریعت را ضایع گذاشته اند عثمان
گفت ما ترا از شام باز خواندیم که شام را بر من تباه کردی دیگر باره بشام نخواهی شد گفت بعراق روم گفت مردم عراق
ولات و ائمه خویش را مورد طعن و دق سازند و فتنه جوی باشند گفت بمصر میروم عثمان گفت هم اجازت نیست
ابوذر گفت بگوی تا بکجا شوم گفت بباديه شو گفت اَصْبِرْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ اَعْرَابِیًّا بعد از آنکه بار رسول خدای هجرت
کردم اعرابی شوم عثمان گفت کدام موضع از جهان را دشمن تر داری گفت هیچ موضع را از ربذه دشمن تر ندارم گفت بربذه
میرو و در آنجا میباش و از آنجا بدیگر جای شدن اجازت نیست و مروان بن الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری بر نشان
و از مدینه بربذه روان کن و حکم داد تا در مدینه ندا کردند که هیچکس را رخصت نیست بمشایعت ابوذر بیرون شود
و هیچکس با او ذر سخن نگوید مردم مدینه بیم کردند و با ابوذر نزدیک نشدند و سخن نکردند الا علی علیه السلام
که بمشایعت ابوذر بیرون شد و برادر خود عقیل و فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را بگماشت و عمار یاسر را نیز
برداشت امام حسن علیه السلام با ابوذر سخنی گفت مروان گفت یا حسن الا تعلم اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَدْ
نَهٰی عَنْ كَلَامِ هٰذَا الرَّجُلِ فَاِنْ كُنْتَ لَا تَعْلَمُ فَاعْلَمْ ذٰلِكَ ای حسن مگر نمیدانی امیر المومنین فرمان داده
که کس با این مرد سخن نگوید اگر نمیدانی بدان علی علیه السلام چون این بشنید بر مروان حمله کرد و با آن تازیانه که در دست داشت

اخراج ابوذر بربذه

۵۰۳ ابان دوانی

برمیان دو کوش شتر مروان زد فقال فنخ لحاک الله الی النار فرمود دور شو که خدایت در آتش جهنم جای دهد
از مثل تو می آید که در آنچه ما نسیم اعتراض کند مروان باز شد و غضبناک بنزدیک عثمان آمد و قصه بگفت و عثمان
همچنان خشمگین بود و از آنسوی ذکوان غلام ام هانی خواهر علی با ایشان بود و سخن ایشان را با ابوذر گوش میداشت
و از بر میکرد و بالجمله علی علیه السلام کار مشایعت بپای برد و روی با ابوذر کرد و فرمود یا اباذر انک قد غضبت
لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما
خافوک علیه و اهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم و اغناک عما منعوک و ستعلم
من الرابح غدا و الاکثر حسدا و لو ان السموات و الارضین کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله لجعل
الله له منهما مخرجا لا یؤنسنک الا الحق و لا یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوک
و لو قرضت منها لامنوک فرمود ای ابوذر تو خشمگین شدی از برای خدا پس امیدوار باش بدانکس که در راه او
خشم کرفتی همانا این قوم بر سیدند بر دنیای خود و تو بمناک شدی بر دین خود پس بر ایشان گذار آنرا که بر آن از تو
بر سیدند و بگذار بر ایشان بچیزی که بر سیدی بر آن از ایشان چه بسیار حاجتمند بر آنچه ایشان را از آن باز میداری
و چه غنی باشی تو از آنچه ترا از آن باز میدارند زود باشد که بدانی در قیامت سود که راست و بیشتر محسود کیست اگر جهان بر
بنده بسته شود و بر حمت و محنت در افتد چون پرهیزکاری پیشه کند خداوند او را برهاند چنانکه هم خدای فرماید و من
یتق الله یجعل له مخرجا ای ابوذر بنباید جز براه راست مانوس باشی و جز از طریق باطل بهشت اقتی اگر طریق ایشان
گیری ترا دوست دارند و اگر ترک دنیای ایشان کوئی از تو ایمن شوند چون علی علیه السلام این کلمات بپای بر دروی با عقیل کرد
و فرمود برادر خود را وداع کوی فقال عقیل یا اباذر انت تعلم انا نحبک و انت تحبنا فاتق الله فان التقوی
نجاة و اصبر فان الصبر کرم و اعلم ان استئناسک للصبر من الجزع و استبطائک لعافیته
من الیأس کفتی ای ابوذر تو میدانی که ما دوستدار توایم و تو ما را دوست میداری طریق تقوی کیر که تقوی سبب نجات
و صبوری پیشه کن که صبر از بزرکواری است و بدان چون صبر را بر خود کران شماری موجب جزع کردد و چون از کرم
خدای مایوس باشی عافیت را از خود دور داری آنکاه علی با حسن و حسین علیهم السلام فرمود عم خود را وداع کوئید پس امام
حسن ابتدا کرد فقال یا عماه لولا انه لا ینبغی للمودع ان یسکت و للمشیع ان ینصرف لقصر الکلام
و ان طال الاسف و قد ان القوم الیک ما نری فضع عنک الدنیا بتذکر فراقها و شدة ما اشتد
منها برجاء ما بعدها و اصبر حتی تلقی نبیک و هو عنک راض فرمود ای عم اکر نه این بود که وداع
کننده نباید خاموش شود و مشایعت کننده باید مراجعت نمود لاجرم کوتاه میشد سخن اکر چه مدت تاسف دراز
باشد همانا اینجماعت بنزدیک تو حاضر شدند از برای وداع تو چنانکه دیدار میکنی پس دنیا را ترک بکوی بنیروی
ذکر فراق آن و شدت آن و امید بنعمت آنجهانی میدار و صبوری پیشه کن تا خدایرا دیدار کنی که او از تو راضی است
آنکاه امام حسین علیه السلام بسخن آمد فقال یا عماه ان الله تعالی قادر ان یغیر ما فد نری فی الله کل
یوم فی شان و قد منعک القوم دنیاهم و منعتهم دینک فما اغناک عما منعوک و احوجهم الی
ما منعتهم فاسئل الله الصبر و النصر و استعذ به من الجشع و الجزع فان الصبر

۵۰۴ مِنَ الدِّینِ وَالْکَرَمِ وَاِنَّ الْجَشَعَ لَا یُقَدِّمُ رِزْقًا وَالْجَزَعَ لَا یُؤَخِّرُ اَجَلًا فرمود ای عم
همانا خدا تو انا ست که آنچه را میسنکری دیگر کون کند چه خدا یرا هر روز بر حسب اراده حکمی و امری است
همانا قوم ترا از بیم دنیای خویش دفع دادند و تو ایشانرا در عم دین از منکرات منع فرمودی و تو بی نیازی از آنچه دفع
دادند ایشان محتاجند بدانچه منع فرمودی پس از خدای شکیبائی و فیروزی بخواه و از حرص و ناشکیبائی کناره
میکن همانا صبوری از دینداری و کرامت خیزد و حرص و آز روزی را بیشی ندهد و جزع مرگ را بدنبال نیفکند آنگاه عما
با سر خشمگین و غضبناک روی با ابوذر کرد فقال لا انزل الله من اوحشک ولا امن من اخافک اما والله
لو اردت دنیاهم لامتوک ولو رضیت اعمالهم لاحبوک وما منع الناس ان یقولوا بقولک الا
الرضا بالدنیا والجزع من الموت وما لوا الی السلطان جماعتهم علیه والملک لمن غلب فوهبوا
لهم دینهم ومنحهم القوم دنیاهم فخسروا الدنیا والاخرة الا ذلک هو الخسران المبین پس گفت
مانوس ندارد خداوند آنکس را که تو را بدشمنی افکند و ایمن نگذارد آن کس را که ترا در بیم انداخت سوگند باخدائی که
بر طریق ایشان میرفتی ترا آسوده میگذاشتند و اگر کردار ایشانرا رضا میدادی ترا دوست میداشتند و بقوم بعضی را طلب
دنیا و برخی را هرب از مرگ برانگیخت که ترا دست باز داشتند و روش سلطان خویش بر داشتند پادشاهی را زیبای
نیرومند است این چنین پادشاهان دین بر سر دنیا نهادند و قوم دنیای خویش را بر ایشان بذل کردند و اینجماعت زیانکار
دنیا و آخرت گشتند اینوقت ابوذر بگریست و گفت ای اهل بیت رحمت خدای بر شما باد هر وقت شما را دیدار
میکنم رسول خدا یرا بیاد می آورم از برای من در مدینه جز شما پناهی و جواری نبود من بر عثمان گران افتادم در مدینه
چنانکه بر معویه گران بودم در شام مکروه داشت که من در مصر و شام بباشم و بر خویشاوندان او پادشاهی تباه کنم مرا
بزمینی فرستاد که جز خداوند ناصر و معین ندارم پس ابوذر بجانب ربذه کوچ داد و علی و اصحاب از مشایعت او مراجعت
احتجاج علی با عثمان کردند چون عثمان علی علیه السلام را دیدار کرد گفت چه افتاد که فرستاده مرا دفع دادی امر مرا خوار شمردی علی علیه
السلام گفت فرستاده تو خواست مرا مراجعت دهد من او را دفع دادم و امر ترا خوار نکردم عثمان گفت مکر ندانستی که من
فرمان دادم که کس با ابوذر سخن نگفت فرمود مکر تو بهر معصیت که فرمان دهی ما اطاعت خواهیم کرد عثمان گفت اینک مروان
میگوید مرا دشنام کشی و تازیانه بمیان دو کوش شتر من زدی از روی عذر بخواه علی گفت اینک شتر من بر در سرای حاضر است
بگو تازیانه زند اما دشنام اگر گوید من او را پاسخ نگویم همان دشنام با تو خواهم گفت عثمان گفت از چه روی دشنام
نگوید گویا تو خود را از و بهتر دانی علی علیه السلام گفت از تو نیز بهتر باشم و برخاست و بیرون شد عثمان اصحاب را طلب کرد
و از علی بدشان شکایت نمود و خواستار شد که علی را دیدار کنند و از و بخواهند که از مروان عذر بخواهد چون با خدمت علی
آمدند فرمود من از مروان عذر نخواهم خواست لکن از دیدار عثمان کراهتی ندارم چون خبر با عثمان بردند علی را طلب نمود و آن
حضرت با بنی هاشم حاضر شد و خداوند را ثنا گفت آنگاه گفت سوگند باخدای که من در مشایعت ابوذر اندیشه مخالفت
تو نداشتم بلکه قضای حق او میکذاشتم اما مروان خود مرا از مشایعت ابوذر مراجعت داد من او را دفع دادم و آنچه میان من
و تو رفت بر من چیزی نبود تو مرا بغضب آوردی تا آثار غضب ظاهر گشت اینوقت عثمان خدا یرا سپاس گفت
ثم قال اما ما کان منک الی فقد وهبتک لک واما ما کان منک الی مروان فقد عفی الله عنک

گفت آنچه از تو بر من آمد من او را بخشیدم و آنچه از تو بر مروان آمد خداوند معفو دارد و آنچه فرمودی تو نیکوکار و مطاع
و دست علی را بگرفت و بر سینه خویش نهاد و اظهار محبت و مهربانی کرد چون مجلس بپای رفت و علی بیرون شد نبی امیه
با مروان گفتند از چیست که این ذلت و زبونی را از علی بر خویشتن بنهادی و از پی کیفر بیرون نشدی گفت سوگند با
خدای اگر اندیشه کیفر میکردم قادر نبودم و بر من امری صعب تر میرفت بالجمله ابوذر در ربذه با ضیعی خود آنم در
سکون اختیار کرد و در آن راضی که پیرون عادت او بود اقامت نمود و پس از روزی چند علیل و مریض گشت و زمان
مرگ او بر سید ام ذر بر بالین او نشسته بهای های بگریست ابوذر گفت این گریه چیست گفت بر غربت تو میگریم
که از وطن غریب افتادی و از اهل و عشیرت دور ماندی و بیکس و بی یار گشتی و این بر ول من هر زمان جراحتی میافکند
و دیگر آنکه من در این بیابان زنی بیچاره و بیکسم چگونه توانم از کفن و دفن بپردازم و کار تو را چنانکه درخور است بسازم
ابوذر گفت غمگین مباش و چندین جزع مکن چه رسول خدای مرا فرمود که تو در غربت بخواهی مرد و آن ساعت جماعتی از
دینداران در میرسند و کار دفن و کفن تو راست میکنند اکنون بباش تا زمان من بر سد پس از مرگ من گوسفندی
ذبح کن و طعامی بساز آنگاه بر رو و بر کنار جاده مجاز آن جای کن آنجماعت که رسول خدای فرموده در میرسند ایشان را از حال
من آگهی ده و خواستار شو تا با تو در آیند و جسد مرا بخاک بسپارند چون از کار من بپرداختند ایشان را طعام ده تا بخورند
و بروند و از پس مرگ من تو نیز بجانب مدینه باز شو و در آنجا بباش تا زمانت بر سد این وصیت بپای برد و در گذشت
لاجرم ام ذر بفرموده عمل کرد و طعام بساخت و بر سر راه برفت و ننشست در زمان عبار کندز ندکان که از زیارت کعبه
میرسیدند دیدار شدند و این جماعت حاضر شدند یکی احنف بن قیس تمیمی و دیگر صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خارجة
ابن الصلت التمیمی و دیگر عبدالله بن مسلمة التمیمی و دیگر هلال بن مالک المزنی و دیگر جریر بن عبدالله البجلی و دیگر مالک اشتر
النخعی چون ایشان بر سیدند و پیرزنی را بر سر راه نشسته دیدند چنان دانستند که سایلی است تا بکدیه چیزی حاصل کند
پیش شدند و گفتند کیستی و اینجا چکنی گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان در گذشت و من ضیعی دیم
و غریب و بیکسم و بر کفن و دفن او توانا نیستم اگر شما در این امر مرا یاری کنید خداوند از شما راضی باشد چون ایشان
این سخن بشنیدند در بغ خوردند و سخت بگریستند و بیامدند و ابوذر را بشستند و هر کس از ایشان خواست ابوذر را از
خویشتن کفن کند و آن دیگر رضا نمیداد در پایان امر هر کس از خویشتن لختی جامه بداد تا آنجامه را با هم بدوختند و ابوذر را کفن
کردند و نماز بگذاشتند و بخاک بسپردند آنگاه اشتر نخعی بر سر خاک او بپای خاست و خدای را ثنا گفت آنگاه دست
برداشت و گفت ایخداوند آفریننده اینک ابوذر صاحب رسول الله است که بجانبها و پیغمبران تو ایمان آورد و شربت
پیغمبر تو همیرفت و با کافران جهاد همی کرد و سخن جز بکلمه حق نگفت کردهی که بر دنیای خویش ترسان بود و او را بنا حق بازداشت
و از شهر بیرون فرمودند و بغربت و کربت انداختند تا از نارسائی اسباب معاش و اقامت هوای نا ملایم مریض
گشت و در گذشت الهی او را در بهشت جای ده و بهره او را از روضه جنان فراوان کن و آنکس را که او را از مدینه که
حرم رسول تست بیموجبی اخراج کرد و در بیابان ضایع گذاشت بکیفر عمل خود گرفتار کن اشتر بدینگونه همی دعا کرد و
آنان که با او بودند آمین گفتند چون روز بپای آمدام ذر آن طعام که ساخته بود حاضر کرد تا ایشان بخوردند و بر فشد

رسیدن خبر وفات ابوذر بعثمان و قصد کردن او اخراج عمار یاسر را در سال سی و چهارم هجری

وفات ابوذر

۵۰۶ چون عثمان را از مرگ بوذر آگهی آوردند گفت رحم الله اباذر عمار یاسر حاضر بود گفت رحم الله اباذر من کل قلوبنا
یعنی این سخن از سویدای قلب من میریزد عثمان را که در زوایای خاطر از عمار یاسر کید و کینی بنهایت نهفته بود
روی بدو آورد و گفت ای چنین و چنان ترا پندار میشود که من اینک از اخراج ابوذر مذامتی آورده ام عمار گفت
لا والله هرگز مرا این بخاطر نمی آید که تو از چنین کار پشیمان باشی عثمان گفت بزنید بر گردن عمار و او را بجانب
ربذه روان دارید که هم در آنجا میباشد تا جان میدهد عمار گفت سوگند باخدای که جوار گرگان و سگان برمن خوشتر آید
که در جوار تو باشم این بگفت و برخاست و بیرون شد و عثمان بتصمیم عزم داد که عمار را بربذه کوچ دهد بنی مخزوم که خویشاوندان
او بودند چون این بدانستند نزد یک علی علیه السلام آمدند و گفتند ای ابوالحسن با پدرت ابوطالب قربت و قرابت ما آشکارا است
و استظهار ما بحضرت تو واجب می آید بیکمان شنیده باشی که عثمان فرمان داده که عمار را بجانب ربذه روان کنند و
از آنجا عثمان در حق عمار چندین دلیر شد که یکبوبت او را چنان بزد که مرض فتق یافت و از هوش برفت و ما اگرچه محنت
بر خویشتن نهادیم اندیشه کین خواهی او را فروخوردیم اکنون اگر بر دست عثمان چنین کاری رود بیم آنست که از ما
نیز امری ظاهر شود که هم او پشیمان گردد و هم ما نادم باشیم چنان دانیم که جز بزبان مبارک تو این کار بصلاح نیاید و
جز سر انگشت تدبیر تو این عقده نگشاید کرمی کن و کرامتی فرمای باشد که عثمان را دیدار کنی و از این گرداب ناهنجار بازآیی
علی علیه السلام گفت مرا غم عمار بزیادت باید خورد اگر چند شما حاضر نمیشدید مرا از اصلاح امر عمار گزیری نبود هم اکنون
بروم و او را از وقاحت و قباحت این کردار بیاگانانم پس علی بنزدیک عثمان آمد و گفت چند باذر زو پند ناصحان
گوش فرا نمیدهی و در کارهای ناستوده بقدم عجل و شتاب میروی ای ابوذر را که از اخیار اصحاب رسول بود بربذه
فرستادی تا در همان غربت و کربت جان بداد و مسلمانان بر تو بسر زنش و شناعت زبان گشودند و اینساعت
شنیدم که در حق عمار یاسر همان پیشنهاد خاطر نهادی و همی خواهی کسیل سازی از خداوند آزرم کن و مانند عمار کس را
رنجه مساز و بر زحمت مسلمانان بکمتر بپرداز عثمان از این کلمات در خشم شد و روی با علی علیه السلام کرد و گفت این چیست
که میگوئی ترا میباید از این شهر بیرون شوی فرمود که عمار و غیر عمار را تو مغرور میداری و بدست اغوی جنبش میدهی علی گفت
ترا کجا دیدی این نیروبدست شد که با من چنین گوئی و چنین اندیشه کنی سوگند باخداوند تو انا که ترا این قدرت و توان
نیست اگر خواهی خویشتن را بیازمای تا اندازه خود را بدانی و اینکه گوئی عمار و جز عمار را من جنبش دهم و انگیزش نمایم
سوگند باخدای که اینهمه از کردار تست چندان بطریق نکوهیده روی بپرون شریعت کار کنی که مردم دیندار حمل آن نتوانند
کرد ناچار بر تو انکار کنند اینوقت رنجه میشوی و مردم را بشکنجه می افکنی علی علیه السلام این کلمات بگفت و از نزد او
او بپرون شد بنی مخزوم او را پذیره کردند و پرسش نمودند علی از آنچه رفته بود باز نمود ایشان حضرتش را بستودند و سپاس گفتند
و بعرض رسانیدند که اگر عثمان از جزو منع نفرمائید و او را بکذارید تا بدینگونه کار کند یکتن از ما را در وطن نگذارد و همگان را
در ربذه و مانند ربذه روان سازد تا مانند ابوذر در غربت بمیریم و کس نیابیم که بدو وصیت کنیم مرگ از چنین مذکی پسندیده تر است
علی علیه السلام با عمار فرمود برود در خانه خویشتن بباش که خداوند ترا از گزند عثمان و غیر عثمان محفوظ همی دارد و اینهمه
یاران و دوستداران تو اند بنی مخزوم کفتند ای ابوالحسن اگر تو پشتوان ما شی و تیمار ما داری عثمان و غیر عثمان را بر ما دست
نخواهد بود و بر زبان ما قدرت نخواهد داشت چون این سخن کوشزد عثمان کشتند کرده پشیمان شد و نام عمار را از زبان

احتجاج علی با عثمان بر سر عمار

بینداخت و از جانب علی علیه السلام بنمایاک بود تا مبادا در امور او فتوری پدید آید ۵۰۷

آمدن مغیره و زید بن ثابت از جانب عثمان نزد علی برای اصلاح ذات بین در سال سی و چهارم هجری ۳۴

قصه مغیره

مغیرة بن الاخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة الثقفی حلیف بنی زهره است و او پسر عمه عثمان بن عفان است پدرش اخنس از جمله منافقین است و از جمله مؤلفة قلوب که بزبان ایمان آوردند و بدل کافر بودند و نسب و نژاد او ناستوده و نکوهیده است چنانکه حسن بصری از رسول خدای حدیث کند که سه خانواده را لعن فرمود و از آنکه از بنی امیه و بنی مغیره است و یکی از طایف و آن ثقیف است و مغیره را برادری بود که ابوالحکم نام داشت و او در جنگ احد بدست امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت از نیروی مغیره علی را دشمن میداشت و شیعه عثمان بود و زید بن ثابت نیز در نزد عثمان قربتی بکمال داشت اکنون بر سر سخن رویم چون عثمان عزم کرد که عمار یاسر را از مدینه اخراج کند و علی علیه السلام او را از بن اندیشه دفع داد عظیم دلشک گشت چنانکه هر کس از اصحاب نزدیک او میشد از علی آغاز شکایت میکرد و میگفت بر من انکار میکند و در کارهای من اعتراض می افکند زید بن ثابت گفت اگر فرمانی نزدیک او شوم و سخن چندانکه دانم بر انم باشد که او را با تو مهربان کنم و نبرد تو آورم عثمان گفت روا باشد پس زید بن ثابت مغیره بن اخنس را با جماعتی از دوستداران عثمان خبر داشت و نبرد علی علیه السلام آمد سلام داد و بنشستند آنگاه زید بن ثابت خدای را ثنا گفت ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللهَ قَدَّمَ لَكَ سَلَفًا صَالِحًا فِي الْإِسْلَامِ وَجَعَلَكَ مِنَ الرَّسُولِ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ بِهِ فَأَنْتَ لِلْخَيْرِ كُلِّ الْخَيْرِ أَهْلٌ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانُ ابْنُ عَمِّكَ وَوَالِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَلَهُ عَلَيْكَ حَقَّانِ حَقُّ الْوِلَايَةِ وَحَقُّ الْقَرَابَةِ وَقَدْ شَكَا إِلَيْنَا أَنَّ عَلِيًّا يَعْرِضُ لِي وَيَرُدُّ أَمْرِي عَلَيَّ وَقَدْ مَشَيْنَا إِلَيْكَ نَصِيحَةً لَكَ وَكَرَاهِيَةَ أَنْ يَقَعَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ابْنِ عَمِّكَ أَمْرٌ تُنْكِرُهُ لَكُمَا مقصود زید بن ثابت از یکلمات بپارسی چنین میآید میگوید ترا با رسول خدای آن قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق خدمت در تقویت اسلام تراست که هیچکس با تو شریک و انباز نتواند بود و مخزن خیر و معدن کرامت بجمله تویی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت خاص اوست و حق بر دست تو واجب میدارد یکی حق قرابت و آنذیگر حق خلافت از تو نزدیک ما شکایتی آورده و گله میکند و میگوید علی در کارهای من خلل میاندازد و مرا از آنچه میخواهم دفع میدهد ما نزدیک تو آمدیم تا این قصه بعرض رسانیم و زوال مهر و حفاوت را از آلایش این کدورت صافی سازیم علی علیه السلام خدای را ثنا گفت و رسول را درود فرستاد ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَوَاللهِ مَا أَحْبَبْتُ الْإِعْتِرَاضَ وَلَا الرَّدَّ عَلَيْهِ إِلَّا أَنَّ بَابِي حَفَّانِ لَا يَسَعُنِي أَنْ أَقُولَ فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ وَاللهِ لَأَكُفَّنَّ عَنْهُ مَا وَسِعَنِي الْكَفُّ فرمود سوگند باخدای هرگز دوست نداشته ام که بر وی انکار کنم و از آنکه خواسته است دفع دهم مگر کاری که بیرون شریعت بوده و مرا احتمال خاموشی نمیرفته ناچار سخن حق گفته ام و سوگند خورم بخدای که تا آنجا که توانم او را از منکرات باز دارم اینوقت مغیره بن اخنس که مردی منافق و بدآزرم بود سر برداشت و گفت اگر خواهی و اگر نخواهی اطاعت عثمان باید کرد و متابعت او را واجب شناخت و نیروی او افزونست از قدرت تو براه و ما را ازین روی نزدیک تو رسول فرستاده تا بر آنچه گوئی گواه باشیم و بر آنچه کند معذور باشد علی علیه السلام از کلمات او درخشم شد و فرمود یَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ إِنَّكَ أَنْتَ تَكْفِينِي

۵۰۸ فوالله ما اعزالله من انت ناصره ولا اقام من انت منهضه اخرج عنا ابعدالله نوءک ثم ابلغ
جهدک فلا ابقی الله علیک ان ابقیت یعنی ای پسر ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت در حق او مانند
بود که نه بیخ داشت و نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اولاد و اعقابش بهره و ثمره نداشتند
از عثمان باز میداری سوگند باخدای که عزیز نشود آنکس که تو اش نصرت کنی و برپای نشود آنکس که تو اش خنیش دهی
دور شو از من که خدایت دور کناد و برآنچه نیرو داری کوشش میکن و در خدمت عثمان و در حمت من جنبش نمای
خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست باز داری از زین کلمات سخن در دهن
مغیره بشکست و دیگر نیرو می گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا الحسن بغیره هرزه میلاید و این
کلمات گزافه از خویش میفکند سوگند باخدای که ما نزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر کلمات تو اعتراض کنیم بلکه دق
الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موالفت گشوده کرده و طریق مخالفت مسدود آید
علی علیه السلام را کلمات او پسندیده افتاد و او را و خویشاوندان او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با انجماعت نزد عثمان
مراجعت کردند و قصه باز گفتند

آغاز فتنه هاشم بن عقبه با سعید بن العاص در کوفه در سال سی و چهارم هجری

۳۴ فتنه هاشم بن عقبه

هم در امسال چون ماه رمضان بگران آمد سعید بن العاص در مسجد کوفه با جماعت نماز بگذاشت و بعد از نماز شام
با مردم گفت هیچکس ماه را دیده باشد گفتند ندیدیم و هنوز کروهی بر اجعت استهلال میکنند هاشم بن عقبه حاضر بود گفت
من ماه را دیدم سعید گفت از این مردمان هیچکس تا دو چشم ماه را نتوانست دید تو با یک چشم چگونه دیدی هاشم در خشم شد
گفت مرا شماتت میکنی و اعور میخوانی من این چشم را در راه خدا دادم چه در غزوه یرموک با نفاق مسلمانان جهاد میکردم
ناگاه بزخم تیری این خلل در چشم من افتاد تر آن مکانت نیست که در چنین هنگام مرا بعاره زنی و سرزنش کنی این
بگفت و برفت روز دیگر سعید روزه نگشاد و مردمانرا اجازت نکرد که عید کنند هاشم که ماه دیده بود در سرای خود عید
کرد و با جمعی که با او بودند روزه بگشاد و این خبر بسعید بن العاص بردند در خشم شد و بفرمود هاشم را بیاوردند و بخانه
و سرای او را آتش در زدند و پاک بسوختند چون بقصه بمدینه آوردند و سعد بن ابی وقاص را آگهی رسید که سعید آتش در
سرای برادرزاده اش زد غضبناک شد و با جمعی از اصحاب نزد عثمان شتاب کرفت و گفت سوگند باخدای دست باز ندارم
الا آنکه انصاف من از سعید بستاند و اگرنه امری حدیث خواهد شد که تدارک آن بحدت دراز حاصل نکردد بالجمله باتفاق
صاحبریان ضرب و شتم سعید را با هاشم و حرق سرای او را مکشوف داشت عثمان گفت تو دانسته که من این کار نفرموده ام و آنچه
سعید کرده رضا نداده ام و هم اکنون بدانچه واجب دانم جانب ترا فروتر خواهم گذاشت سعد و قاص در این وقت جوان بود
و جلادتی بکمال داشت و امر عثمان را نیز متزلزل میدانست بدین کلمات ترم و آهسته نخشت برخاست و از نزد عثمان بیرون
شد و بدر سرای سعید بن عاص آمد و بفرمود آتش آوردند و در سرای سعید زدند اینخبر بعایشه بردند کس نزد او فرستاد تا
زبان بشفاعت کشاد سعد و قاص از عایشه این بپذیرفت و سرای سعید بن عاص را دست باز داشت از
آنسوی عثمان کس بسعید فرستاد که چرا بیرون فرمودهٔ من کار میکنی و مانند هاشم دو ناخذ هاشم کس را نجه میسازی سعید بعثمان
عثمان را پاسخی باز نداد و هم در این سال چنان افتاد که یکروز سعید بن عاص در مسجد کوفه بعد از نماز دیگر با کروهی از صنادید

مشاجره مالک اشتر با سعید ابن عاص

قوم نشسته سخن میکرد حسان بن ممدوح ذهلی گفت بشتر کوه پایه را کیاه و میاه اندک باشد و سه و اندک بتوان برد و اراضی دشت و زمینهای نرم را منافع بزیاد دست مالک اشتر گفت سخنی مجرب گفتی عبور در ممالک کوهستان و معاش در شعاب جبال کاری خطرناکست تن را بتعب اندازد و نور بصر را ضعیف سازد نسیم مواشی را بفرساید و از حراثت و زراعت سودی نبخشاید اما در اراضی سهله در جنها نیکتر بالیده شود و میوه های آن زودتر و بیشتر بدست آید حمید گفت ای که در شهر ما کس بسرما های سخت رنجه نشود و از کثرت برف و یخ بزحمت نیفتد عبد الرحمن بن حنبس که از جانب سعید بن عاص شحنگی کوفه داشت خواست از در چاپلوس کلمه گوید که سعید را خوش آید با اشتر گفت کار دیگونه است که تو گوئی کاش این شهر بتمامت امیر را بودی و شما را بهتر ازین شهری میبود تا بدانجا میشدید اشتر گفت نیکوتر آنست که گوئیم کاش امیر را شهری بهتر ازین بودی و بدانجا میشدی و طمع در خانه و مال مردم نبستی عبد الرحمن گفت چرا ازین سخن بازروی و حال آنکه ازین آرزو که من کردم ترا زیانی و ضرری نبود و ما اینهمه سوگند باخدای که امیر بخواهد بتمامت این شهر بهرا و کرد اشتر گفت سوگند باخدای که اگر امیر بخواهد و جان خویش در تعب و طلب بکاهد قدرت نیابد سعید بن العاص از نیکلیه غضبناک شد و اشتر را گفت چرا بر عبد الرحمن بر آشفتی و ازین گونه سخن گفتی سواد عراق تمامت قریش را متربت بستانی دار و چندان از آن که بخواهیم از بهر خویش میداریم و اگر نه بگذاریم و اگر بی اجازت ما کس در این اراضی پای فرا نهد یا دست فراز آرد واجب میدارد که دست و پای خود را بریده انگارد اشتر گفت این تو گوئی و اگر نه دیگری گوید گفت من گویم اشتر گفت هرگز ترا این قدرت بدست نشود و از عراق باندازه یک نشیمن ترا میسر نگردد زمینی را که ما بشمشیرهای آبدار از چنگ کفار بیرون کرده باشیم تو آنرا بستان خویش میشماری و آنرا خاص خویش کردن سهل می انگاری آنگاه روی با عبد الرحمن کرد و گفت ای دشمن خدای تو در چشم سعید ظلم و ستم می آرائی و او را در اراضی و اموال مسلمانان دلیر میکنی بجای آنکه شحنگی شهر را خاص قوکرده است و دست فراز برد و دوال بشمشیر عبد الرحمن برافکرفت و بسوی خود کشید و بانگ در داد که بگیرید این فاسق تباه کار را و بکشید تا مردم کنا بکار را بپورزش نکنند و بگناه انگیزش مذهب پرستاران آتش بدو ندهند و او را بگرفتند و کشان کشان ببردند و چندان بزدند که گمان میرفت که جان از تنش بیرون شد جریر بن سهم التمیمی برخاست که عبد الرحمن را مددی کنند و اگر تواند او را ببرهانند چاکران اشتر او را نیز بگرفتند و از مسجد بیرون بردند و چندان بزدند که از هوش برفت این وقت سعید بن العاص برخاست و از مسجد بیرون شده بسرای خویش آمد و اشتر نیز برخاست و با قوم خود از مسجد بدر شد مردم او را ترحیب و تر جیب کردند و گفتند چه نیکو کردی که عبد الرحمن و جریر را نیک در کنار نهادی اگر این نکردی سعید بن العاص طمع در مال و میراث ما می بست و اموال و اثقال ما را خاص خویش می پنداشت اما از آنسوی چون سعید بسرای خویش شد عثمان بن عفان را مکتوب کرد و صورت حال باز نمود و مکشوف داشت که مرا با اشتر نیروی حکمرانی نمانده اخذ خراج نتوانم کرد و ساخته کاری نتوانم شد بهرچه فرمانی اطاعت شود عثمان از مکتوب سعید دلشک شد و در پاسخ او نوشت که این چه سخن است که با اشتر ترا قدرت کار نیست ترا با اشتر کارهای پهن و فراخ میسر میشود و او را بهیچ نوع در امور مسلمانان مداخلتی نیست او را نیز منشوری کرده ام منشور مرا بدو فرست تا بدانجا که گفته ام کوچ دهد و مالک اشتر را نیز بدینگونه نامه فرستاد و اما بعد اشتر بداند که بمن رسیده که در کوفه حدیث فتنه میکنی سوگند باخدای که بدیگنی و پشیمان میشوی و اگر بر این طریق روی خون تو

۵۱۰ ه ریشود اکنون صواب آنست که در کوفه نباشی اگر مرا در کردن توخی طاعتی است چون این کتاب بخوانی با انجماعت
که ترا با نکبرش فشنه تحریض میکنند طریق شام گیرو در آنجا میباش تا خطاب من بتو آید و ترا هیچ گناه نیست جز اینکه
مردم را بر من تباه میکنی و فتنه را بیدار میمانی چون مکتوب عثمان را کوفه آوردند سعید بن العاص مشتر را شتر را بدو
فرستاد و پیام داد که آن سفها که ترا بجانب فتنه خشن میدادند ما خود بجانب شام کوچ دهاشتر پاسخ داد که مردم
کوفه بجمله بر مراد من روند و از آنچه فرمایم بیرون نشوند اکنون بفرمان عثمان آهنگ شام خواهم کرد و کس را نخواهم گفت
ترک وطن و فرزند و زن بگوی الا آنکس که مرا آرزوی هیچ من کوچ ده بود دانسته باش که مردم این شهر تن نخواهند زد که
تو شهر و خانه ایشان را بوستان خویش دانی با بجمله بسیج راه کرد از کوفه خیمه بیرون زد و از بزرگان کوفه این جمله
بر افقت او طریق شام گرفتند یکی صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر برادر او زید بن صوحان و دیگر عاید بن جبلة
الظهوری و دیگر جندب بن زهیر الازدی و دیگر حارث بن عبدالله الاعور الهمدانی و دیگر اصغر بن قیس الحارثی و دیگر
یزید بن المکنف و دیگر ثابت بن قیس بن المقطع و دیگر کمیل بن زیاد و از انبوه نه مردم جماعتی انبوه از صناديد کوفه
با اشتر راه بر گرفتند و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بدمشق آمدند و در کلیسای مردم فرود شدند معویه کس فرستاده و
ایشان را بخواند پس حاضر مجلس او شدند و سلام دادند و بنشستند معویه بجانب ایشان نگریست و گفت هان ای مردم از
خدای ترسید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات و اولئک لهم عذاب
عظیم از آنمردم باشید که متفرق و متشتت شدند از پس آنکه معجزات و بینات دیدند و مستحق آتش دوزخ گشتند کمیل بن زیاد
گفت ای معویه فهدی الله الذین اختلفوا فیه من الحق باذنه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
خداوند راه راست نمود آنمردم را که ایمان آوردند در وجه حق و راه دین اختلاف کردند و خدای هر کرا خواهد
هدایت میکند و سوگند ما خدای که ما از اینجمله ایم معویه گفت ای کمیل این نیست که تو میگوئی این آیت در شان آنان
فرود شد که خدایرا طاعت داشتند و رسول را طاعت نمودند و اولوا الامر را فرمانبردار بودند نه آنان که قبایح
اعمال اولوا الامر در سر کوی و بازار تذکره خاطرها کنند و هر ساعت از ایشان قباحتی تازه باز نمایند اشتر گفت خداوند تبارک
و تعالی بسبب محمد این امت را بر دیگر امتها فضیلت نهاد و چندانکه خدای خواست محمد و میان این جماعت برگزیده و
ایشان را براه راست هدایت کرد از پس او نیز جماعتی بر طریق او رفتند و سخن او را زنده داشتند آنگاه منکری چند معروف
گشت که مسلمانان حمل آن نتوانستند کرد لاجرم سر بر تافتند هم اکنون اگر سیرت ناستوده خود را دیگرگون کنند و بر
سنت رسول خدای روند خداوند ایشان را راضی و ما خشنود باشیم و اگر نه مصداق این آیت مبارک باشند و
اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم
و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون معیفرماید خداوند عهد بستد از آنجماعت که ایشان را کتاب داده
و دین آموخته تا مردم را بیاگاهانند از آن عهد که از ایشان ستده اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لکن ایشان
عهد حق را پس پشت انداختند و بچیز ارزانک بفروختند هان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که بر هان خدایرا پشت پای زنیم
و بیفرمانی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم از آن ما نیستیم که کتاب خدا را پس پشت انداخته ایم معویه گفت
ای مرد اشتر از کلمات تو استشمام معادات و مبارات میکنم و تعرض مینمایم که در بهماد چه داری سوگند باد خدای که بفرمایم

احتجاج اشتر با معویه

بند بر پایت نهند و بزندانخانه ات افکنند عمرو بن زراره گفت اینک اشتر است اقوام و اقارب او پیرو جوان بسیار ۵۱۱
و شمار میرود چون او را بحبس افکنی چه دانی که پایان اینکار چه خواهد بود معویه گفت ای عمرو فرض می آید که ترا باتباع در کندا بند
و زنده نگذارند که آتش فتنه را تیز میکنی و دامن میزنی آنگاه بفرمود تا مالک اشتر را با عمرو بن زراره هردو ان بندانخانه
بردند زید بن المکشف برپای خاست و گفت ایمعویه اگر اینجماعت را بایست محبوس داشت عثمان را ضعفی و
فتوری در فرمان نبود خود میفرمود تا بازدارند و ما را بسوی تو گسیل کردند تا نیکو بداری و میگوئی کنی چه بسیار وقت
مهمان تو خواهیم بود با مهمانان کرم و کرامت اولیتر مینماید اینوقت صعصعة بن صوحان برجست و گفت ایمعویه
اشتر تخمی و عمرو بن زراره را تو نیک می شناسی و فضیلت ایشان را در تقویت دین میدانی ایشان سید
سلسله و قاید قبیله بزرگند واجب نمیکند که بیموجبی بزندان برند بفرمای بازآرند معویه فرمان داد تا بازآوردند پس
با ایشان گفت شما را گناه فراوان بود و در خور بند و زندان بودید من گناه شما را معفو داشتم و حلم را بر غضب غلبه
دادم خداوند پدر من ابوسفیان را بیامرزد چه مردی حلیم بود صعصعة بن صوحان گفت از فرزندان آدم بسیار
کس باید که هزار بار را از ابوسفیان حلیم تر بود لکن در نیجهان همواره نادانان از بخردان سند خویان از حلیمان افزون بوده اند
و کار جهانیان میگذشته است معویه گفت خدا ترا دور و ادای صعصعة زبانی گوینده و طبعی زاینده داری می مرا رحمت
میکنی برخیز و برو و خدا را آزرم بدار مدا و لوا الامر را بشناعت نام مبر و زبان بطعن و دق مگشا صعصعة گفت
ما رضای مخلوق را بر خالق اختیار نکنیم و گناه کرده یزدان را فرمان بریم معویه گفت برخیز و پیرون شو و مرا با خویشتن گذار
که خداوندت بدوزخ جای داد چند مرا زبان جدل بخه و بگنجه میداری پس ایشان برخاستند و بمنزل خویش مراجعت کردند
و معویه جماعتی را بگماشت تا ایشان از جائی بجائی نشوند

عتاب فرمودن علی علیه السلام عثمان را بخواستاری اصحاب در سال سی و چهارم هجری ۳۴

عتاب کردن علی علیه السلام عثمان را

چون عثمان بن عفان آغاز غلظت و شدت نمود و هر روز یکتن از اصحاب را بیموجبی مورد عتاب و عذاب داشت گروهی از او
بر مهاجر و انصار ثقیل افتاد لاجرم نزد یک علی علیه السلام آمدند و بعرض رسانیدند که کتاب خدای و سنت رسول را
تو از هر کس نیکتر دانی و گرد عثمان را نیز نگرانی کرامتی فرمای و او را نصیحتی کن باشد که از وساوس شیطانی و هوا حب
نفسانی خویش را واپاید و براه صلاح و سداد گراید پس علی علیه السلام بسرای عثمان آمد و او را مخاطب داشت
فَقَالَ إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَقَدِ اسْتَشْفَعُونِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ مَا أَعْرِفُ
شَيْئًا وَتَجْهَلُهُ وَلَا أَدُلُّكَ عَلَى أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْءٍ فَنُخْبِرَكَ عَنْهُ وَلَا
خَلَوْنَا بِشَيْءٍ فَنُبَلِّغَكَهُ وَقَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا وَسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ كَمَا صَحِبْنَا وَمَا ابْنُ
أَبِي قُحَافَةَ وَلَا ابْنُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَى بِعَمَلِ الْخَيْرِ مِنْكَ وَأَنْتَ أَقْرَبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَشِيجَةَ رَحِمٍ مِنْهُمَا
وَقَدْ نِلْتَ مِنَ صِهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا فَاللَّهَ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ فَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَنْ لَا يُبَصَّرُ مِنْ عَمًى وَلَا يُعَلَّمُ مِنْ
جَهْلٍ وَإِنَّ الطُّرُقَ لَوَاضِحَةٌ وَإِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لَقَائِمَةٌ فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ
عَادِلٌ هُدِيَ وَهَدَى فَأَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً وَأَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً وَإِنَّ السُّنَنَ لَنَيِّرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ
البِدَعَ لَظَاهِرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُوذَةً

وَاَخِی بِدِعَةٍ مَتْرُوکَةٍ وَاِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ یَقُولُ یُؤْتَی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِالْاِمَامِ الْجَائِرِ وَلَیْسَ مَعَهُ نَصِیرٌ وَلَا عَاذِرٌ فَیُلْقٰی فِی جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فِیهَا کَمَا تَدُورُ الرَّحٰی ثُمَّ یَرْتَبِطُ فِی قَعْرِهَا وَاِنِّی اَنْشُدُکَ اللّٰهَ اَنْ تَکُونَ اِمَامَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ الْمَقْتُولَ فَاِنَّهُ کَانَ یُقَالُ یُقْتَلُ فِی هٰذِهِ الْاُمَّةِ اِمَامٌ یَفْتَحُ عَلَیْهَا الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَیَلْبِسُ اُمُورَهَا عَلَیْهَا وَیَبُثُّ الْفِتَنَ فِیهَا فَلَا یُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ یَمُوجُونَ فِیهَا مَوْجًا وَیَمْرُجُونَ فِیهَا مَرْجًا فَلَا تَکُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَبِیقَةً یَسُوقُکَ حَیْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ وَتَقَضِّی الْعُمُرِ خلاصه این سخنان بفارسی چنین می آید علی علیه السلام فرمود ای عثمان مردم مرا بسوی تو رسول فرستاده اند تا اصلاح ذات بین کنم لکن نمیدانم با تو چگویم چه نمیدانم چیزی که تو ندانی و دلالت نتوانم ترا بر کاری که نشناسی آنچه ما میدانیم تو میدانی پیشی نگرفته ایم از تو در کاری که ترا آگهی دهیم و در خلوت چیزی فرا نگرفته ایم که ترا ابلاغ فرمائیم دیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم و رسول خدا را مصاحبت کردی چنانکه ما کردیم ابو بکر و عمر لایق تر از تو نبودند بکردار نیکوچه تو با رسول خدای نزدیکتری از جهت قرابت و مصاهرت و ترا شریف دامادی رسول خدای مدست شد و ایشانرا این فضیلت حاصل نگشت پس بترس ای عثمان از خدای بر جان خود سوگند با خدای که هنوز از کوری تر نشده و از جهل بیرون نشده و حال آنکه راه دین روشنست و علامات آن معین بدان ای عثمان که بهترین بندگان خدا امام عادل است که مردم را هدایت کند و سنت را بپای دارد و بدعت را بمیراند و بدترین مردم امام جائر است که گمراه باشد و گمراه کننده بود سنت را بمیراند و بدعت را زنده بدارد و این از رسول خدای شنیدم که فرمود امام جور کننده را در قیامت شفیعی و یاوری نباشد او را بجهنم درافکنند تا چون آسیا دور میزند آنگاه بند در او در تک دوزخ فرو دهند ای عثمان از خدای میخواهم تو بکیفر جور و ستم کشته نشوی و این باب را در میان امت تا قیامت گشاده نداری تا مردمان کوبند دستخوش فتنها گشند و حق از باطل ندانند و در میان فتنها لورکورانه بهم در سر و ندای عثمان عثمان خویش بدست مروان مدتها بهر جا که خواهد میکشد ترا از پس آنکه پیر شدی و عمر تو نزدیک بپایان آمد چون عثمان این کلمات بشنید چون ضعیف بود و شوریدن مردم را میدانست گفت یا ابا الحسن با مردم از در رفق و مدارا سخن کن و از بهر من مهلت بخواه تا خدا ایشان بدست ما بهم علی علیه السلام فرمود آمدم که در مدینه جای دارند چگونه مهلت دهند و چه جای مهلت باشد و آنانکه از مدینه دور ند مهلت تا وقتی است که حکم تو بدیشان رسد و خبر ایشان کذشته شود عثمان گفت یا ابا الحسن این نیک مغیره حاضر است آیا او را عمر بن الخطاب بامارت نصب نکرد پس چیست که مرا در حکومت عبد الله بن عامر شناعت کنند و حال آنکه رعایت رحم و قرابت کرده ام علی گفت آنکس را که عمر امارت داد ای کاش پرسون عدالت کار کردی و را بهیچ جا از عذاب و عقوبت معفو نداشتی لکن تو خویشاوندان خود را دوست میداری و بهر چه کنند باز پرس نمیفرمائی عثمان گفت همانا نگران بودی که عمر معویه را بحکومت شام باز داشت علی گفت ای عثمان ترا بخدا و ند سوگند میدهم آیا میدانی که معویه از عمر افزون از زیرکه غلام عمر بود ترس و بیم داشت و اینک معویه هر جور و ستم که میکند میکوید بفرموده عثمان کردم و تو این میدانی و باز پرس نمیکنی چون سخن بدینجا رسید علی علیه السلام از نزد او بیرون شد و عثمان بی توانی بر خاست

خطبهٔ عثمان

و از قفای علی بمسجد آمد و بر منبر عروج داد و خدا را ثنا بگفت آنگاه فرمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ اٰفَةً وَلِکُلِّ اَمْرٍ

عاهنر وان انه هذه الامة وعاهر هذه النعم عتابون طعانون برونکم ما تحبون ولیسرفون ۵۱۳۰
عنکم ما تکرهون یقولون لکم وتقولون طعام امثال التعام یتبعون اول داع احب موارد یا
الیها البعید لا یشربون الا نغصا ولا یردون الا عکرا اما والله لقد عبتم علی ما افترتم لابن الخطاب
بمثله ولکنه وطئکم برجله وضربکم بیده وقعکم بلسانه فدنتم له ما احببتم وکرهتم ولنت لکم
واوطأتکم کنفی وکففت یدی ولسانی عنکم فاجترأتم علی والله لانا اقرب ناصرا واعز نفرا واکثر عددا
واحری ان قلت هلم ان یجاب صوتی ولفأنا عددت لکم اقرانا وکثرت لکم عن نابی واخرجتم منی
خلقا لم اکن احسنه ومنطقا لم اکن انطق فکفوا عنی السنتکم وطعنکم وعیبکم علی ولائکم منا
الذی تفقدون من حقیکم والله ما قصرت عن بلوغ شیء ممن کان قبلی وما وجدتکم
تختلفون علیه فما بالکم خلاصه معنی چنین است میگوید هر چیز را در ایجهان آفتی وزوالی است همانا آفت این امت
وزوال این نعمت مردم عیبجویند که مینمایند شما را آنچه را دوست دارید و مستور میدارند آنچه را مکروه میدارید
خوش میگویند با شما و میشنوند شتر مرغ را مانند که دوست دارند آبگاه بعید را و نمی آشامند الا آب اندک و آلوده را
سوگند باخدای که عمر بن الخطاب شما را بزیر پای درسپرد و بدست و زبان زیان کرد و شما اطاعت کردید
او را بهر خواست و ناخواست و من با شما از در رفق و مدارا بیرون شدم و زحمت دست و زبان باز گرفتم پس بر من دلیر
شدید و حال آنکه عدت و عدت من از شما افزونست و اطاعت من بر شما واجب است همانا شما خوی مرا
بگردانیدید و خلق مرا دیگرگون ساختید و باز داشتید بر آن کشار و کردار که دوست میداشتم همانا میدوم زبان خود را از
طعن من و عمال من باز دارید که ایمنک از حقوق شما ضایع شده است سوگند باخدای که من در امور شما از ابوبکر و عمر
نارساتر نبودم چه میرسد شما را و این اختلاف کلمه در میان شما از چیست.

شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری ۳۴

شکایت اهل کوفه و بصره از عمال خود

چون جور و ستم عمال عثمان در بلاد و امصار قوت گرفت مردم را نیروی احتمال از دست شد و پای ثبات و قرار
بلغزید ناچار راه مدینه پیش داشتند نخستین کوفیان برسیدند و از سعید بن العاص آغاز شکایت کردند و تقریر تظلم را
بنهایت بردند از پس ایشان بصریان در آمدند و گفتند ما خلیفه را عبدالله بن عامر کریز چکونیم و قصه خویش بگذاریم مال و
مواشی ما بگرفت و بر صغیر و کبیر ما رحمت نیاورد و بالجمله از اطراف جهان چندان گفتند و نوشتند که عثمان جزیره گشت و عمال خویش را بجمله
بلاد و امصار طلب فرمود و ایشان را مخاطب داشت و گفت این چه کرداست که دست در کار شده اید و این چه خوی
روش است که پیشنهاد ساخته اید هیچ تنی را دیدار نکرده ام الا آنکه از شما زبان بشکایت میکشاده و بسط جور و ستم شما را
تقریر میداده عبدالله بن عامر بن کریز جواب باز داد که هر کس از مردم را بنوعی میتوان رضا داشت شکایت اینجماعت از ما
جز در طلب مال نیست گر این سخن باور نداری شکم ایشان را ببذل مال سیر کن تا بدانی که دیگر از ستم ما ننالند و بر ما نیاغالند
عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت ای عثمان ترا بر مردمان حقی است و مردم را بر تو حقی حق ایشان باز ده و حق خویش
بازستان چنانکه ابوبکر و عمر از پیش دادند و ستدند تو طریق ایشان گیر و بر قانون ایشان میرو تا هیچکس را
با تو نیروی سخن نماند زبان دشمنان از تو کوتاه شود و سگالش ایشان تباه کردد سعید بن العاص گفت ای عثمان

۵۱۴ این مردم در عهد بوبکر و عمر بکرو نفرغت شام کردند کاه و بیگاه مشغول غزا بودند و کار جهاد میکردند و میکشتند و کشته میشدند امروز در بساط آسایش می آرامند و بفراغتمال گرد بر می آیند و سخنی میگویند و شکایتی می آغازند ایشانرا جهاد فرمای و بجنگ کافران فرست تا ما از تو بلکه از خویشتن فراموش کنند معویه گفت ایشان تو عمال خویش را عما و بلاد آنگاه و هر یکرا بمملکتی گماشته و اخذ خراج و رفع باج و نظم مملکت و رعایت رعیت را بکف کفایت ایشان نهاده آنگون که مردم از انجماعت بشکایت آمده اند و ترا امور دشناعت داشته اند صواب آنست که احتساب کنی و داد و ستد ایشانرا مکشوف سازی تا اگر فرودن طلبی کرده اند کیفر عمل بینند و اگر کار رنجی کرده اند برای مردم جای طعن و وق نماند زبان از شکایت باز گیرند عثمان گفت معویه انصاف داد بر اینکونه باید رفت آنگاه ایشانرا رخصت انصراف داد و عهد بست که جز بر طریق رفق و مدارا نروند و بیرون عدل و داد کار نکنند پس معویه بشام شد و عبدالله بن عامر جانب بصره گرفت و سعید بن العاص طریق کوفه پیش داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بسوی مصر کوچ داد انجمله چون بمقر حکومت باز نشاقتند و مسند حکمرانی خویش باز یافتند آن ظلم و ستم که داشتند ده چندان کردند آنانرا که ازایشان بدسگالیده بودند بگونه گون عناد و عذاب بیازردند و مردم بزرگ را تحقیر کردند و مشایخ عزیز را بزخم زبان جراحت کردند

فریاد از مروان برآمد

۳۴ نامه تهدید آمیز کوفیان بعثمان در شکایت سعید بن العاص در سال سی و چهارم هجری

نامه کوفیان بعثمان

چون مردم کوفه از جور سعید بن العاص بجان آمدند از در مشورت فراهم شدند و گفتند بیاید عثمانرا از در تهدید مکتوبی کرد و بیم دادکه ما ازین پس بچندین جور و محن گردن ننهیم و فرمان نبریم پس بزرگان شهر کوفه چون یزید بن قیس الارحبی و دیگر مالک بن حبیب الیربوعی و دیگر حجر بن عدی الکندی و دیگر عمرو بن حمق الخزاعی دیگر زیاد بن حفصه الخزاعی و دیگر کدام بن الحضرمی المالکی و دیگر معقل بن قیس الریاحی و دیگر زید بن حصین و دیگر سلیمان بن صرد الخزاعی و دیگر مسیب بن نجبه الفزاری و ازانجمله صعصعه بن صوحان و دیگر زید بن صوحان و دیگر اشتر نخعی و دیگر جندب بن کعب الازدی و دیگر عروة بن الجعد البارقی و دیگر سعد بن مالک بن الاشتر و دیگر ابوالجویریة الجشمی و دیگر کمیل بن زیاد النخعی و دیگر ابومطرف عبدالله بن وهب الراسبی و دیگر حرقوص بن زهیر السعدی و دیگر عبدالله بن الاصم العامری و دیگر عبدالرحمن بن عدیس البلوی و دیگر کنانة بن بشر التجیبی و دیگر سودان بن حمران السکونی و دیگر علبة بن الهیثم الفلانی و دیگر عمیر بن ضابی البرجمی و دیگر عبدالرحمن بن ابزی و دیگر عمیر بن عبدالله المذحجی و دیگر ابوشداد ربعی بن الکاس العنزی و دیگر عبدالله بن الکواء الیشکری و دیگر ابومخنف لوط بن یحیی الازدی و دیگر نصر بن مزاحم المنقری و دیگر هانی بن هانی السبیعی و دیگر ابوعمرة کیسان السبیعی و دیگر ابوصهبا صالح بن مسرح السبیعی و دیگر ابوالکنود سفیان بن عبدالله الازدی و دیگر ابوالصهباء البکری و دیگر ابوعنبس عمرو بن الاسود العنسی و دیگر ابوالورد بن عمیر بن طریف و دیگر ابوالورد بن ثمامة الاسدی و دیگر ابوالحتوف جبیر بن نوف الهمدانی و دیگر ابوالحتات حبة بن جوین العرنی و دیگر ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی و دیگر ابوالطفیل عامر بن وائلة الهذلی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن کعب الحمیری و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الاسدی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الازدی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الکوفی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد البصری و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الشامی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد المصری و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد المکی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد المدنی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الیمنی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الیمامی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد البحرینی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد العمانی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الیمنی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد الیمامی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد البحرینی و دیگر ابوالطفیل عامر بن عبدالله بن عبد العمانی

از کدام جماعت است و دیگر بگویند این نامه را که تواند بعثمان داد مردی گفتند کون و دراز بالا از بنی عره بپای خاست
و گفت آنکس که این نامه بعثمان رساند باید برخویشتن واجب کند که او را با تیغ در گذراند و اگر نه بیرون طاقت نزند
گرفتم که ازین دو بلا بجهد از بند و حبس نرهد مردم گفتند هیچکس منت که چندین عذاب با اختیار برخویشتن واجب کند عرعری
گفت من حاضرم و اینهمه رنج و شکنج را برخویش خریدارم این نامه مرا دهید تا بدست عثمان دهم کعب بن عبده الکندی
که مردی زاهد و دیندار بود گفت ایمسلمانان شما ارین مکتوب که بعثمان نگاشته اید خود را پوشیده بدارید سر کنید با خدای
که من نامه ازین سخت تر بعثمان میگارم و نام خود را پوشیده نمیدارم پس قلم برداشت و بنگاشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بعبدالله عثمان از کعب بن عبده اما بعد عثمان داند که تو را بمیرسانیم از انکه ترش فتنه چه هر ساعتی از
تشتت امت زیرا که تو دیندار را از اجلای وطن فرمودی و نا اهلان را ولایت و امارت دادی و شمشیر دین را در
غلاف دست باز داشتی و قرآن مجید را حرمت نگذاشتی و پاره پاره نمودی باران آسمان و نبات زمین را در بعضی
و خویشاوندان مدکار خویش را بر مردمان سلطنت دادی تا سبنه مسلمانان از کین تو کینه گرفت و اگر عاملی را
مینگری که پشتوان تواند این نه از کفایت و حسن تدبیرست بلکه از عنایم ما و حقوق ماست که بدینسان منزل فرمودی
خداوند میان ما و تو حکومت کناد اکنون اگر طریق بگردانی و با ما از در عدل و داد کار کنی همگان بگذاریم و با شمشیر و نصرت
تو جوئیم و اگر نه پناهنده حضرت آله شویم و کاه و بیگاه دفع ترا از خداوند بخواهیم و السلام این نامه را در هم
پیچیده خاتم بر نهاد و مرد غرنی را داد و گفت این کتاب بعثمان میرسانی که او را بر عایت رعیت نصیحتی کرده ام عرعری
مکتوب کعب را نیز بستد و راه مدینه پیش داشت از پس آن کعب از آنچه با عثمان نگاشته بود مردمانرا آگهی داد و ایشان
او را نر حیب گفتند و آفرین را ندند و باز نمودند که خویش را بمعرض غضب و بازپرس عثمان در آورده کاری بس خطیر و خطبی
بس عظیم است گفت خداوند مرا از عقاب او نگاه میدارد و ثواب جزیل عطا میفرماید و بهیچ میدانند زمن تواناتر و دلیرتر
کیست مرد غرنیست که این مکتوب را بعثمان میرساند با جمله مرد غرنی بمدینه در آمد و حاضر مجلس عثمان شد و مکتوب بستاند
کوفه را تسلیم داد و اینوقت مجلس عثمان از اصحاب آکنده بود چون نامه را بگشود و سطری چند معاینه فرمود رنگ از
رویش بپرید گفت این نامه که نگاشته غرنی گفت گروهی از دینداران کوفه عثمان گفت سخن بگذار کردی بلکه جماعتی فتنه
انگیز و بدسگال و حاسد و زشت فعال مکتوب کرده اند اکنون راست بگوی که ایشان کیانند غرنی گفت آنوقت که بضمیم
عزم دادم دانستم که از من چنین پرسش کنی و من ترا آگهی ندهم و از چنگ تو بسلامت نجهم عثمان گفت نامه از تن او باز
کنید تا کیفر کردار او در کنار نهم غرنی گفت نیز نامه دیگر دارم آنرا نیز بگیر و قرائت کن آنگاه آنچه خواهی در حق من حکومت
میفرمای و نامه کعب را برآورد عثمان بگرفت و برخواند و گفت کعب بن عبده کدام کس است غرنی گفت نژاد
وی همانست که در نامه رقم کرده عثمان با کثیر بن شهاب فرمود تو این کعب بن عبده را می شناسی گفت میشناسم
وی از قبیله بنی نهد است و پاره از حسب و نسب او باز نمود آنگاه عثمان فرماند تا جامه از غرنی باز کردند
و همی خواست که او را بضرب تازیانه شکنجه فرماید امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود فرمود ای عثمان بکدام گناه
اینمرد را بضرب و شکنجه رنجه خواهی ساخت هیچ رسول را بمعرض عقاب نتوان انداخت عثمان گفت اگر فرمانی
بزندان فرستم علی گفت واجب نمیکند که بزندانش باز داری عثمان بیچاره گشت و فرماند تا غرنی را رها کردند

چون غزی بکوفه آمد مردم از سلامت او در عجب شدند و حال بپرسیدند غزی قصه بتمامت مکشوف داشت و عنایت علی را در حق خویش تقریر داد کوفیان علی مرتضی را سپاس گفتند و شکر نعمت او را بپای آوردند اما از آن سوی عثمان سعید بن العاص را نامه کرد که کعب بن عبده مهدی را با مردی زشتخوی و ناهموار بنزد من فرست پس سعید کعب را بند بر نهاد و بدست چنان مردی بنزد عثمان فرستاد آمد چون عبادت و زهادت کعب را در عرض راه دیدار کرد شرم داشت که بروی انگاه کند او را برفق و مدارا نزد عثمان آورد عثمان چون در او نگریست مردی دید که از کثرت عبادت تنی لاغر و بدنی ضعیف دارد گفت نِعْمَ بِالْعَبْدِ یُ خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَرَاهُ آنچه از دور شنیدیم جز آن بود که در نزدیک بدیدیم آنگاه روی با کعب کرد و گفت تو هنوز در پشت پدر بودی که من قرآن بدانستم و امر و نهی آنرا بکار بستم عجبا که امروز تو آموزگاری میکنی کعب گفتا ای پسر عفان لختی عنان باز دار که قرآن هم اوایل است و هم اواخر را عثمان گفتا ای کعب تو میدانی خدای در کجاست کعب گفت خدایرا بامکان حاجت نیست هر کجا که او را بجوئی بیابی مروان حکم حاضر بود گفت ایعثمان تو بس با این چنین مردم کار برفق و مدارا کنی و اظهار حلم و بردباری فرمائی بر تو دلیر شوند و بی ترس و بیم انگیزش فتنه کنند کعب گفت ایعثمان مروان حکم و امثال او بیند که ترا بکارهای ناشایست باز دارند و دلهای مردم را از تو برمانند عثمان فرماند تا جامه از تن کعب باز کردند و او را بیست تازیانه بزدند و بسوی کوفه روان داشتند و سعید بن العاص را مکتوب کرد که کعب را با پاسبانی زشتخوی در جبلی دور از بلد روان میداری تا در آنجا بمیرد سعید بن العاص برحسب فرموده کعب را بصحبت مردی ناهموار مقیم جبل داشت و روزی چند در آنجا اقامت داشت

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

۳۴

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان

طلحه و زبیر بر عثمان در آمدند و گفتند سخنی خواهیم گفت فرمود بگویید گفتند عمر بن الخطاب آنروز که کار شوری تقریر میداد ترا وصیت کرد که اگر امر خلیفتی بر تو راست بایستد فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن و ایشانرا بامارت و حکومت دست باز مده آیا چنین بود گفت چنین بود گفتند بگوی تا چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه دست باز دادی عثمان گفت نخست باید از عمر بن الخطاب پرسش کرد که چرا عمرو بن العاص را بحکومت مصر گماشت و مغیرة بن شعبه را بامارت کوفه برداشت او چنین خواست و من چنین خواستم و هم شما معاینه کردید کاهی که ولید خمر خورد و با مردم خوی بگرد انید او را حد بزدم و از عمل باز کردم گفتند چرا معویه را بحکومت شام گذاشتی گفت بسنت عمر رفتم زیرا که عمر معویه را بحکومت شام برداشت گفتند چرا از بان شتم و شنعت بر اصحاب رسول گشاده میداری و ایشانرا دشنام میکوئی و حال آنکه بر ایشان فزونی نداری گفت شمار داشتم نکرده ام و دشنام نگفته ام آنکس را که گفته ام بگوئید جواب باز دهد گفتند این چه امر شنیع بود که با عبد الله مسعود پیش داشتی و فرمان کردی که قرائت او محو و منسی ماند و کسی استفاده نکند و حال آنکه قرائت قرآن از رسول خدای آموخته داشت و او را چندان بزدی که از هوش بگانه افتاد گفت شما ندانستید که عبد الله مسعود در حق من چگونه سخن کرد گفت کاش من و عثمان در میان بیابستان بودیم و ریگ و ریگ بر روی یکدیگر میزدیم تا یکتن بمیرد گفتند عثمان از تو بتیر و تر است با او توانی پنجه زد گفت خداوند قاهر غالب مومنی را مغلوب کافری نخواهد داشت گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او را با لگد چندان بکوفتی که علت فتق عارض او گشت

گفت از بهر آنکه عمار جز قصد جان من نداشت و مردم را بقتل من میگماشت گفتند ابوذر را چرا جلای وطن فرمودی
و برنده فرستادی تا هم در آنجا جان بداد گفت از بهر آنکه او شام را بر من بشوراند و معایب و مثالب مرا در
محافل و مجالس تذکره میکرد گفتند اشتر نخعی را و یاران او را چرا از کوفه اخراج نمودی و از قوم و عشیرت جدا انگندی
گفت از بهر آنکه اشتر مردم کوفه را از من برنجاند و سعید بن العاص را که بفرمان من حکومت آن بلد داشت وقعی
نگذاشت و او را از مکانت و منزلت امارت فرود آورد زبیر گفت ای عثمان از جمله که بر تو شمردم بیرون قانون شریعت است
و اگر بخواهی کردارهای ترا یکیک بر تو شماره کنم شاید که پایان کار خویش نظاره کنی من نیک بر تو میترسم که فتنه بزاید
و بیرون طاقت تو خطبی روی نماید طلحه گفت ای عثمان بنی امیه جهانرا بر تو تباه کنند و بنی معیط ترا بهلاکت افکنند عاقبت
کار خویش را و این سخنی تامل فرمای این سخنها بگفتند و از نزد او بیرون شدند از پس ایشان عثمان بی توانی بسوی
سعید بن العاص مکتوب کرد که چون این نامه بخوانی در زمان کس بفرست و کعب بن عبده را از آن جبل که فرمودم محبوس
باشد باز آورد در کوفه جای ده و ملاطفت کن لاجرم چون سعید بن العاص از منشور عثمان آگهی یافت کعب بن عبده را
بیاورد و با اتفاق بکیر بن حمران الاحمری که او را بدان جبل برده بود بمدینه فرستاد چون بر عثمان در آمد او را نیک بنواخت
و گفت ای کعب مرا مکتوبی غلیظ فرستادی و سخنان ناهموار نگاشتی نامه تو بر من بقتیل اقتادو مرا بغضب آوردو
از دست من برفت آنچه رفت اکنون از کرده پشیمانم این بگفت و جامه از تن باز کرد و بفرمود تا زیانه آوردند و گفت ای
کعب برخیز و قصاص کن و حق خویش از من باز ستان کعب گفت هرگز این نکنم و او لکس نباشم که بر خلیفه و امام جماعت
قصاص واجب کند از پس این واقعه جماعتی از شام بمدینه آمدند و از ظلم و ستم معویه بنالیدند هنوز قصه ایشان در میان نبود
که بزرگان کوفه در آمدند و از سعید بن العاص شکایت آوردند عثمان دلتنگ شد و گفت تا چند مردم شام و کوفه از
معویه و سعید شکایت خواهند آورد و گله خواهند کرد حجاج سن غرنه گفت ای عثمان مردمان بسیار وقت شکایت
ایشان را بدرگاه تو آوردند و جور و ستم ایشان را باز نمودند تو هر دو را نرا طلب کردی لکن سخن مردم را در حق ایشان پذیرفتی
و بار بر سر عمل فرستادی صواب آنست که عمال خویش را از بلاد و امصار باز خوانی چون حاضر شوند هم درین مسجد در میان
اصحاب سخن تمام کن اگر ممکن شود بر طریق عدل و داد روند و اگر نه واجب نمیکند که زحمت این ظالمان بر خویش نهی
و مسلمانان را از جمله از خویشتن برنجانی مردم دانا و توانا فراوانند که رفع خراج و نظم مملکت از ایشان بهتر توانند انجامت
ظالم را عزل و عزلت فرمای و کره دیگر را بامارت و حکومت نصب میکن تا مسلمانان را آسایش دهی و خود نیز بپاسائی
جماعتی از اصحاب که حاضر بودند سخن حجاج را بصواب شمردند پس عثمان کس بفرستاد و عمال خویش را در مدینه حاضر کرد
و بمسجد رسول خدای در آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان اینک عمال من حاضرند اگر شما پسندیده میدارید همگان را از عمل باز
دارم و بجای ایشان جماعتی دیگر فرستم علی علیه السلام گفت که ای عثمان سخن حق بر مردمان سخت و ثقیل می افتد و سخن
باطل نرم و لطیف می آید لکن چون پذیرفته آمد و خامت آن در خاتمت کار ظاهر گردد تو آن کسی که چون سخن راست
بشنوی در خشم شوی و دروغ را به پسندی و بکار بندی نیکو آنست که این کارها نپذیرفته و دست باز داری
ای عثمان از خدای بترس و از این کارهای ناهنجار توبت و انابت کن در این وقت طلحه سخن آمد و گفت ای عثمان از این
بدعتها که آورده و کارهای ناستوده که پیشنهاد کرده مردم در معاداة و مبارات تو هم دست و هم داستانند اگر

۵۱۸ اگر از آن باز کردی سود آن ترا باشد و اگر بر این قانون روی زیان آن در بیجهان و آنجهان هم خاص تو خواهد بود
عثمان را کلمات طلحه بغضب آورد گفت از من چه میخواهید و چه میجوئید من جز بر قانون شریعت نرفته ام و هیچ بدعت
نیاورده ام شما از کید و کین من سینها تنگ ساخته اید و از حقد و حسد این سخنها پرداخته اید و مردمان را بخصومت
من انگیزش میدهید ای پسر حضرمیه بنشین و بر من حجت تمام کن بگوی تا چه کرده ام و کدام بدعت آورده ام طلحه گفت
ای عثمان این سخنها که من گفتم سخت علی بن ابیطالب با تو گفت چرا در پاسخ او خاموش شدی و از آنچه با من گوئی
با او نگفتی و آنچه از من میپرسی از و نپرسیدی تا کردارهای ناصواب ترا بر تو شماره کند و از آن بدعتها که آورده خبر
باز دهد این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون شد مردمان نیز پراکنده شدند و عثمان در اندیشه بود که با عمال
خویش چکند ایشانرا بر سر عمل فرستد یا جماعتی دیگر نصب کند هم در امسال عثمان بزیارت مکه شد و حج بگذاشت و بآمد

۳۴ مراجعت جلوس تن کاوزرو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری نمود

دکن چین تن کاوزرو با فرزندان بیست و دو نفر بود که در مملکت چین صاحب تخت و تاج شدند و از طبقات سلاطین طبقه بیست و نهم
بشمار میشوند و جماعت ایشانرا از سلاطین بزرگ میشمارند و مکانت و منزلت بزرگ مینهند و در مملکت چین بسبب حشمتی که
داشته اند تمثال ایشانرا در کتب تواریخ رسم میکرده اند و مذهب ایشان پرستش اصنام و اوثان بود با جمله تن کاوزرو پس
نه سال سلطنت وداع جهان گفت

۳۵ وقایع سال سی و پنجم هجری و خروج اشتر نخعی در کوفه

خروج اشتر نخعی عثمان بن عفان چون عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر مدینه ساخت سعید بن العاص را نیز چنانکه مرقوم افتاد از کوفه
طلب داشت مردم کوفه از پس او همدست و همداستان شدند و تشدید مواضعه نمودند و سوگند یاد کردند که دیگر سعید
اجازت دخول بکوفه ندهند و اگر همه کار سیف و سنان افتد او را بجانب مدینه هزیمت کنند پس بی توانی بسوی اشتر نخعی
مکتوب کردند که خویشان و دوستداران تو همدل و همزبان شدند که از زین پس سعید بن العاص را بکوفه نگذارند چون این
مکتوب بر او قرائت کنی بی توانی برنشین و خود را بکوفه رسان این نامه را بدست سولی رونده دادند تا بسرعت سحاب و
صبا خود را بشام رساند و نامه اشتر را تسلیم داد اشتر چون نامه بخواند نیک شاد شد و این شعر را از قیس بن خطیم مذکره
کرد وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ وَأَصْحَابُ خود را آگهی داد و در زمان بسیج راه کردند و برنشستند و دوازده روزه
از شام بکوفه آمدند اشتر همچنان که از راه برسید بمسجد شد و بر منبر عروج داد و خداوند را سپاس بگفت و پیغمبر را
درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم خداوند محمد را بشیر و نذیر فرستاد تا مومنان را بشارت جنت دهد و کافران را
از دوزخ بترساند و کتابی فرو فرستاد و فرایض و سنن را در آن مکشوف داشت چون محمد از اینجهان بدیگر سرای شد
ابو بکر بقانون پیغمبر همی رفت و عدل و داد بکار بست از پس او عمر بن الخطاب نیز از طریق انصاف انحراف نجست و کار
.. قانون مصطفی همی کرد چون نوبت بعثمان رسید خوی بکرداند اعمال قبیحه و بدعتهای ناپسندیده بکار بست و با
اصحاب رسول خدای ظلم و ستم را نهایت برد و کتاب خدایرا از پس پشت انداخت و احکام آنرا دیگرگون ساخت حاشا و کلا
که ما این بپذیریم و اطاعت امر او کنیم اکنون رای آنست که فردا بموضع جرعه شویم و در آنجا لشکر فراهم آریم تا چون وقت
قبیضه بن جابر الاسدی بپای خواست و گفت ای اشتر خلل در چشم تو راه کناد و نام تو از جهان مفقود باد چنانکه

چشم تو معیوب است دین تو نادرست یا بیکچند ازین شهر بیرون شدی و مردم را از شر و فساد آسوده گذاشتی اینک همچنان ۵ ؛ ۹
با شر بیامدی و ما را بنقض عهد خلیفه فرمان میدهی سوگند باخدای اگر فرمان تو بپذیریم فتنها انگیخته گردد و خونها
ما ریخته شود این بگفت و دست فرا برد و مشتی از سنگ پاره های مسجد برگرفت تا بر روی اشتر زند مردم دست
او بگرفتند تا مبادا سنگ بر اشتر آید اشتر بانگ برآورد که ای احمق ترا در کار مسلمانان این بصیرت از کجاست
و با اینکونه سخن چه کار است مردم برجستند و او را سخت بزدند یکتن از اهل مسجد او را شفاعت کرد تا دست از او
بداشتند آنگاه اشتر فرمان کرد تا اذان بگفتند و از پیش بایستاد و مردم با او نماز بگذاشتند آنگاه فرمود تا بایی
که سعید بن العاص در کوفه گذاشته بود اخراج کردند و اموال و اثقال سعید بن العاص بجمله در خانه ولید بن عقبه بود
چه هنگام سفر مدینه در آنجا با مانت گذاشت مالک اشتر این بدانست و با سیصد سوار بر نشست و بدر خانه ولید آمد
و فرمان داد تا آن اموال را بتمامت بیرون نهادند و آتش در آنسرای در زدند و روز دیگر از بامداد بموضع جرعه آمد
و آنجا لشکرگاه بکرد و خمرة بن سمان الاسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود هم در آنجا مقیم باشد
و راه شام را از لشکر بیگانه نگران خواهد بود و عایذ بن حملة الطهوی را با پانصد سوار نگاهبان طریق بصره ساخت و عمرو بن
حیة الواعی را با هفتصد سوار بسیل حلوان داشت و کعب بن مالک الارحبی را با پانصد سوار بموضع عذیب بازداشت
و فرمان داد که اگر سعید بن العاص بازشود و آهنگ کوفه میدارد او را دفع دهد و خود با لشکر در جرعه بنشست اینخبر بعثمان
آوردند و شوریدن کوفیان و لشکرآرائی اشتر را بازنمودند عثمان از جمله را از علی علیه السلام دانست و گفت مرا با علی بن
ابو طالب کاری عظیم افتاده و کردار مرا با مردم زشت میدارد و مردم را بر من برمیشوراند آنگاه سعید بن العاص را فرمود
هم اکنون برنشین و طریق کوفه پیش دار و مردم را بمواعید بنکوخر سند کن و اشتر را از اختیار بیفرمانی نصیحت فرمای گمان
میرود که مردم کوفه چون ترا بینند از اشتر کناره کنند و سعید بن العاص راه کوفه پیش داشت و افتان و خیزان بشتافت
ابن عباس حدیث کند که عثمان علی علیه السلام را حاضر ساخت فقال له نشدتك الله ان تفضح للفرقة بابا
فلعهدي بك وانت تطمع عنيقا وابن الخطاب طاعتك لرسول الله ولست بدون واحد منهما
وانا امسّ بك رحما واقرب اليك صهرا فان كنت ترتع ان هذا الامر جعله رسول الله لك فقد
رأيناك حين توفي نازعت ثم افترت فان كانا لم يركبا من الامر جددا فكيف دعيت
لهما بالبعد وبجعت بالطاعة وان كانا احسنا فيما ولّيا فلم اقصر عنهما في بني وحسبي
وقرابتي فكن لي كما كنت لهما معنی چنان باشد که با علی علیه السلام گفت که سوگند میدهم ترا بخداوندی که
پراکندگی جماعت نخواهی و مردم را بر من تباه نکنی نه تو آنچنان اطاعت کردی ابو بکر و عمر را که رسول خدا ایرا من از ایشان
کمتر نیستم و قربت و قرابت من با تو از جهت رحم و مصاهرت من پیغمبر را فزون از ابو بکر و عمر است اگر کوئی پیغمبر خلافت را
خاص تو داشت منتظره بودیم و نگریستیم که بعد از پیغمبر در طلب امر منازعت افکندی و در پایان کار کردن نهادی
اگر ابو بکر و عمر سزاوار نبودند چگونه بیعت کردی و اطاعت فرمودی و اگر لایق بودند من از ایشان فروتر نیستم چنان باش
از برای من که از برای ایشان بودی فقال علي عليه السلام اما الفرقة فمعاذ الله ان افضح لها بابا و
اسهل لها سبيلا ولكني انهيتك عما نهاك الله ورسوله عنه وادلك على رشدك واما عنيق

۵۲۰ وَابْنُ الْخَطَّابِ فَإِنْ كَانَا أَخَذَا مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللهِ لِي فَأَنْتَ أَعْلَمُ بِذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ وَمَا لِي فِي
هَذَا الْأَمْرِ وَقَدْ تَرَكْتُهُ مُنْذُ حِينٍ فَأَمَّا أَنْ لَا يَكُونَ حَقِّي بَلِ الْمُسْلِمُونَ فِيهِ شَرَعٌ فَقَدْ أَصَابَ
التُّهَمُ الثَّغْرَةَ وَأَمَّا أَنْ يَكُونَ حَقِّي دُونَهُمْ فَقَدْ تَرَكْتُ لَهُمْ طِيبَ نَفْسًا وَنَفَضْتُ يَدِي عَنْهُ
اسْتِصْلَاحًا وَأَمَّا التَّشَوُّرُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمَا فَلَسْتَ كَأَحَدِهِمَا إِنَّهُمَا وَلِيَا هَذَا الْأَمْرَ فَظَلَفَا
أَنْفُسَهُمَا وَأَهْلَهُمَا عَنْهُ وَعَمِيتَ فِيهِ وَقَوْمُكَ عَوْمَ السَّابِحِ فِي اللُّجَّةِ فَارْجِعْ إِلَى اللهِ أَبَا عَمْرٍو وَانْظُرْ
هَلْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِكَ إِلَّا كَظِمْءِ الْحِمَارِ فَحَنَّ مَنًى وَإِلَى مَنًى سُفْهَاءُ بَنِي أُمَيَّةَ عَنْ أَعْرَاضِ الْمُسْلِمِينَ
وَأَبْشَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ وَاللهِ لَوْ ظَلَمَ عَامِلٌ مِنْ عُمَّالِكَ حَيْثُ تَغْرُبُ الشَّمْسُ
لَكَانَ إِثْمُهُ مُشْتَرَكًا بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ پس علی علیه السلام باعثمان گفت من هرگز ابواب
تفرقه ومیونت درمیان امت گشاده ندارم لکن از آنچه خدا و رسول ترا نهی فرموده منهی میدارم وبسوی رشد
وسداد هدایت میکنم وانیکه گفتی چنان میدانم که آنچه رسول خدای از بهر من نهاده بوبکر وعمر غصب کردند تو
میدانی ومسلمانان نیز میدانند من این حقیقی را ترک گفتم پس اگر مسلمانان در اخذ آن مانند ومساوی بودند کار بر
خویش اشقاد واگر حق من بود واز من بتعصب بودند من جانب صلاح را نگریستم ودست بازداشتم وانیکه گفتی
من نیز مانند عمر بوبکرم سخن بصدق نکردی چه ایشان در خلافت خویش خود را واو خویشان خود را از آلایش عرض مال
مردم حفظ نمودند وخویشتن داری کردند لکن تو با اقوام تو چون شناکران که بدریا در افتند خوض کردید وغوص
نمودید اینک بسوی خدا باز گرد ونیک نظر کن که از عمر تو نفسی پیش نمانده است چند وتا کجا بنی امیه بر عرض ومال
مسلمانان مسلط خواهند بود وسوگند باخدای اگر عامل تو در مغرب شب خیانتی کند تو با گناه او شریک خواهی بود عثمان
چون این کلمات بشنید گفت من اختیار بدست تو نهادم عمال مرا خوان ومهر کرا لایق بدانی عزل وعزلت فرمای آنگاه
که سزاوار شناسی بجای او فرست پس علی علیه السلام از نزد عثمان بیرون شد ومروان حکم بسخن آمد وگفت یا امیر
المؤمنین این رای که علی از بهر تو زد نیکو نباشد مردم را بر تو دلیر کند وامر تو را ضعیف دارد عثمان سخن مروان را بپذیرفت
وصوابدید علی مرتضی را رضا نداد اکنون بسخن اشتر باز کردیم چون سعید بن العاص طی مسافت کرده راه بامنزل غدیر
نزدیک کرد عبد الله کنانه وهانی بن الخطاب او را پذیره شدند وگفتند امید شمن خدای تو هنوز چشم داری که حکومت
کوفه خواهی داشت ومرابع ومراتع مسلمین را بستان خویش خواهی انگاشت بلی آنگه زیان جان وتن مبنی از بسوء سلامت
خویش را نعمتی بزرگ بشمار وسپاس میگذار سعید ناچار طریق مراجعت گرفت واز پس او مالک اشتر بسوی عثمان نامه اشتر بعثمان
بدینگونه نامه کرد خلاصه سخن آنکه اگر درین شهر فرمانروا خواهی بود بوموسی اشعری را بحکومت نصب کن تا میان مردم حکم
بحق میراند وحذیفه الیمان را بکار تا خراج مملکت را بمجامله می ستاند واز خویشان خود سعید بن عاص ووليد بن عقبه و
مانند ایشان را در نزد خود میدار تا رعیت را پی سپر جور وستم ندارند وعرض ومال مردم را خاص خویش نپندارند اگر اینگونه
روی سر از فرمان تو بر نتابیم وسلطنت ترا پست نکنیم ونام ترا بر نشستی تذکره ننویسیم واگر نه از خدای بترس وشریعت
رسول خدا را دیگرگون مکن وکار امت را از طریق تقوی وخداپرستی آسوده تر مخواه ودانسته باش که فردای قیامت
پاداش عمل وکیفر کردار جز بر تو فرود نخواهد شد وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ

اَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ اَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى چون اشتر این نامه بپای آورد کرد وحی از دانایان و امینان
خویش انجا خواند و نامه را بدیشان سپرد و گفت و گفت طریق مدینه گیرید و این نامه را بعثمان رسانید آنجا عت طی مسافت کرده
تا مدینه برآمدند و بر عثمان در آمدند و بیرون قانون خلافت او را اسلام دادند ایشان را گفتند چرا حشمت خلیفه نگاه ندارشتید و بر
عثمان بخلافت سلام ندادید کمیل بن زیاد گفت اگر از آنچه کرده توبت و انابت جوید و مطالب ما را قرین
اسعاف دارد امیر ما تواند بود و اگر نه او را بسلطنت نشناسیم و خلیفه نخوانیم گفتند مقصود شما چیست گفت اول
انکه ما را اجلای وطن نفرمایند و از زن و فرزند جدا نخواهند و عطای ما را از ما دریغ ندارند و گروهی از ایشان ناآزموده را
که بنده هوا جبس نفسانی و مطیع نزغات شیطانی باشند بر ما امیر نفرمایند و فرومایگان ما را بر بزرگان گزیده ندارند
عثمان گفت کدام فرومایه را بر بزرگان شما اختیار کرده ام زید بن الحصین الطائی پیش شد و گفت چه بسیار مردم بنکو
کار که بیرون شریعت چون منکری دیدند خواستند سخن بحق کنند و بنخ ظلم و ستم برنند هنوز سخن تمام نگفته که اورا
چندان زخم زده اید که زیستن بر ایشان گرفته است و من اکنون دل بر آن نهاده ام که این سخن بگویم اگر همه چندان رنج
و شکنج بینم مان ای عثمان از خدای بترس و از چنین کردارهای زشت دست بازدار و اگر نه مردم خویشتن را
از فرمان تو بیرون برند و ترا از خلافت خلع کنند عثمان گفت من از آنچه کردم پشیمان شدم و از آنچه شما میکرده
میدارید دست بازداشتم آنگاه فرمود ایشان را در خانه نیکو فرود آورند و بپرسند دقیقه از مهمان نوازی فرو نگذارند
آنگاه عثمان جواب نامه اشتر و بزرگان کوفه را بدینگونه رقم کرد اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ اَرْسَلْتُ اِلَيْكُمْ اَبَا مُوسَى
الْاَشْعَرِيَّ اَمِيرًا وَاَعْفَيْتُكُمْ مِنْ سَعِيدٍ فَوَاللّٰهِ لَاُفَوِّضَنَّكُمْ عِرْضِي وَلَاُبْدِلَنَّ لَكُمْ صَبْرِي وَلَاَسْتَصْلِحَنَّكُمْ
جَهْدِي فَلَا تَدَعُونَ شَيْئًا اَحْبَبْتُمُوهُ اَنْ يُعْصَى اللّٰهُ فِيهِ اِلَّا سَلَّمْتُمُوهُ وَلَا شَيْئًا كَرِهْتُمُوهُ اِلَّا
يُعْصَى اللّٰهُ فِيهِ اِلَّا اسْتَعْفَيْتُمْ مِنْهُ لِاَكُونَ فِيهِ عِنْدَمَا اَحْبَبْتُمْ وَكَرِهْتُمْ حَتّٰى لَا يَكُونَ لَكُمْ
عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ وَاللّٰهِ لَتَصْبِرُنَّ كَمَا اُمِرْنَا وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الصَّابِرِينَ خلاصه این سخن بپارسی چنین
آید که نخواستاری شما سعید بن العاص را از عمل دست بازداشتم و ابو موسی اشعریرا بامارت شما اختیار کردم شوکند
باخدای که خود را پذیرای خواست شما نمودم و بر انچه روا نبود صبر کردم و نیروی خود را تابع خواهش شما ساختم اگر
چند دوست دارید چیزیرا که بیفرمانی یزدانست و مکروه میشمارید آنرا که اطاعت خدا در اوست اینهمه کردم و بامحبوب
و مکروه شما موافقت نمودم تا شمار ا بر خداوند حجتی باقی نماند و بر اینجمله صبر میکنم تا مرا جزای صابران عطا فرماید و اینکلمات را آنر
از سمان حدیث کرده اند که بفرستادگان اشتر القا کرد و بگوفیان نوشت که نامه شما را قرائت کردم و نیک نظر کردم
و سخت دلیری کرده اید و مرا بعیب کردن زبان گشوده اید و بر آنچه نکرده ام و حضت نداده ام عتب داشته اید مرا سخت
شگفتی آمد که شما را بر این کردار که تحریض و که آموزگاری نمود همانا چنین خبر با ملای شیطان و انشای ابلیس صورت
بندد و بیفرمانی و نادانی شما مرا دلشاد ساخت عجب تر انکه در عین ضلالت خود را بر طریق مستقیم میدانید و از فرط جهالت
از در صلاح و سداد می پندارید و ابو موسی اشعریرا برای پیشنمازی مردم و نظام شهر طلب میکنید و خدیعه ایمانرا
میخواهید تا خراج می ستاند من اینجمله پذیرفتم لکن از خدای بترسید و آنچه من نکرده ام بر من نپندارید و خود را بفتنه
نیفکنید و بهوای نفس کار نکنید و بدانید که من بازروی شما نزدم و جانب حق را فرو نگذارم و خویشتن را و شما را

۵۲۲ از خداوند بر اقتضاد میخواهم ولاحول ولاقوة الا بالله آنگاه ابو موسی اشعری را بحکومت کوفه فرستاد و حذیفة الیمان را بحکومت سواد گسیل داشت چون ایشان از مدینه بیرون شدند خود بمسجد رسول آمد و بر فراز منبر شد و خدایرا سپاس بگذاشت و بر رسول خدا درود فرستاد آنگاه گفت ایمردمان از خدای بترسید و از بیفرمانی اولوالامر بپرهیزید و از مفارقت جماعت و شکستن بیعت حذر کنید که خداوند مقدر قضاست و حکم قضا را دافعی نتواند بود و ما آنکس را دوست تر داریم که فرمانبردار تر و نیکوخواه تر باشد و کار خود را بخداوند گذاشته ایم و پناهنده درگاه او شده ایم آنگاه دست بدعا برداشت و این کلمه گفت اَللّٰهُمَّ لَا تَکِلْنِی اِلٰی نَفْسِی فَاَعْجَزَ عَنْ اَمْرِی وَلَا اِلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ فَیَتَجَبَّرَ لِیْ بَلْ اَنْتَ یَا رَبِّ فَتَوَلَّ اَمْرَ دُنْیَایَ اِلَیَّ اَعِشْ فِیْهَا وَاٰخِرَتِی اِلَیْکَ اَنَا صَائِرٌ اِلَیْهَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ میگوید ای پار خدای مرا بخویشتن مگذار که در کار خود درمانم و کارم را بدیگر کس حوالت مکن که مرا پست کند تو ایخداوند کار ایجهانی و آنجهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری آنگاه از آنسوی چون ابو موسی اشعری و حذیفة الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین نزدیک اشتر آمدند و اینوقت چهل روز بود که اشتر در لشکرگاه جای داشت چون ابو موسی برسید لشکرها بخواند و بشهر در آمد و ابو موسی کار بعدل کرد چه نیروی مخالفت با اشتر نداشت

۳۵ آمدن مردم مصر بمدینه بشکایت عامل خود عبد الله بن ابی سرح در سال سی و پنجم هجری

شکایت مصریان از عامل خود

هنوز عثمان از نظم کوفه و نصب ابو موسی اشعری در آن بلده نپرداخته بود که جماعتی از مردم مصر تا مدینه برابر شدند و بمسجد رسول خدای در آمدند و گروهی از مهاجریان و انصار را دیدار کردند و سلام دادند اصحاب ایشانرا پرسش کردند که از چه روی این زحمت بر خویشتن نهاده اید و طی چندین مسافت کرده اید گفتند از کردار نابهنجار عبد الله بن ابی سرح که بر ما بطریقت و شریعت کار همی کند و بکتاب خدای و سنت رسول نگران نشود علی علیه السلام حاضر بود فرمود تو اند بود که عثمان این نفرموده و رضا نداده بلکه عامل او اینهمه بهوای دل خویش کرده نیکو آنست که نزد عثمان شوید و قصه باز گویید اگر از شما بپذیرفت و او را از عمل باز کرد حاجت روا باشد و اگر نه خواهیم نگریست تا مصلحت چیست مصریان گفتند ای ابو الحسن نیک فرمودی لکن امید میداریم که تو با ما باشی تا بنزدیک عثمان بهم رویم تا ترا بر خویشتن گواه گیریم علی علیه السلام فرمود که دست از من بدارید و بنزدیک عثمان روید که در آنجا گواهی من بزرگتر و تو یحال تر حاضر خواهد بود و آنچه گویید و شنوند خواهد دید و خواهد شنید گفتند یا ابا الحسن آن کیست که از تو بزرگتر تواند بود تو وصی رسول خدا و برادر او ئی فرمود خداوند قاهر غالب است که از همه آفریش بزرگتر و در کار بندگان مهربان تر است هم اکنون شما بنزدیک عثمان شوید و سخن خویش بگویید پس مصریان طریق سرای عثمان گرفتند و اجازت یافته در رفتند و بخلافت بروی سلام دادند عثمان ایشانرا ترحیب و ترجیب گفت و نزدیک خویش بنشستن فرمود و حال بپرسید و گفت همانا از جنگهای سخت و جهادهای صعب کوفته و رنجه شده اید کبدی اجازت من و رخصت عامل من تا بدینجا شدید گفتند اگرچه در جنگ و جهاد ذل تن و جان باید کرد لکن جون چنین اند پاداش آنرا بهشت نهاده و وعدهای نیکو داده بر ما سهل میاید و اینکه میگوئی بی جواز من و بی دستوری عامل من آمدید از بهر آن بود که کتاب خدایرا از پس پشت انداختی و سنت رسول را باز داشتی آمدیم تا بر تو انکار کنیم و باز پرس نماییم بان ای عثمان از خدای بترس و شکر نعمت خدایرا بگذار و از افعال زشت و نکوهیده کناره باش نخست بگوی که حکم بن العاص را که رسول خدای از مدینه اخراج کرده و اقامت طایف فرموده بود

احتجاج مصریان با عثمان

چرا بمدینه باز آوردی و قرآن کریم را از چه روی پاره پاره ساختی و تمام بسوختی و دیگر آب باران را که رحمت خداوند است
چرا از بندگان خدای باز داشتی و خاص خویشاوندان خود کذا شتی و دیگر چرا جماعتی از اصحاب پیغمبر را بی جرمی و
جنایتی جلای وطن فرمودی و از زن و فرزند دور افکندی و حال آنکه خدای چنین فرماید وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَکُمْ
لَا تَسْفِکُونَ دِمَائَکُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ
یعنی از شما عهد گرفتیم که یکدیگر را عرضهٔ هلاک و دمار ندارید و خویشاوندان و متصلان خود را از شهر و بلد خویش بیرون
نفرمایید و دیگر آنکه تو مردم را بطاعت و متابعت خویش دعوت میکنی و حکم خدا و رسول آنست که هر گاه میان
ورزدو خدا را بفرمانی کند او را اطاعت و متابعت نباید کرد لاجرم چندانکه خدا را مطیع باشی ما ترا منقاد نباشیم
و چنانست دوست داریم که پدر و مادر خویش را کاهی که سر از فرمان برتابی ما را فرمان نبریم و در پایان امر کار هلاک ما و
اگر نه هلاک تو انجامد از خدای بترس و دانسته باش که تو عبد ذلیلی و بنده ضعیفی و خداوند بر احوال بندگان
داناست بهر چه کنی از کم و بیش از تو باز پرس کنند و احساب فرمایند و زیردستان بر دستان را بقسط و عدل و داد مجازات
اقتصاد بهم در کذرانند عثمان چون این کلمات بشنید رنک رخسارش دیگرکون کشت و از غلیان خشم و اندوه خون در شیشه
دویدن تبش بجیب فرو برد و ساعتی اندیشه همی کرد پس سر برداشت و گفت ای قوم چه بسیار فزون طلب بودید و بیرون
ادب سخن گفتید کدامیک از احادیث شمار اپاسخ گویم همانا حکم بن العاص را که از نو سخنی با مصطفی گفتند و رسول خدا او را
از مدینه اخراج فرمود چون او را با من قرابتی بود در حضرت رسول شفاعت کردم و پیغمبر مرا زبان داد که او را باز آرد
لاجرم چون نوبت بمن رسید او را باز آوردم و از دیگر کس را زیانی نرسید و اینکه مردمان از عمال من شکایت میکنند من
رضای شما را اختیار میکنم و عمال خویش را بجمله حاضر مدینه میسازم و بر ایشان حجت تمام میکنم تا با مردم بطریق عدل و داد
روند و جور و ستم را محو و منسی دارند مصریان گفتند این نخواهیم که تو عمال خویش را در مدینه حاضر سازی کس بفرست و از هر
بلدی و دیاری ایشان را حاضر کن تا ما نند تا حقیقت حال را با تو مکشوف دارند و صفات عمال ترا بی پرده بعرض رسانند عثمان گفت
چنین کنم و بدینکونه مردم مصر و کوفه و بصره را خطابی نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب عبد الله عثمان بعمال و نواب
خویش میکارد که مردمان در حق من و کارداران من فراوان سخن میکنند و من هرگز رضا نداده و بدست راضی نیستم سوکند میدهم
شما را بخداوندی که فرمانبرداری مرا بر خود فرض میداند و حقی از من بر خویش واجب میشناسد چون این نامه را قرائت
کنند هم در حال برنشینند و بمدینه آیید و صورت حال عمال مرا باز نمایید تا اگر بر ون عدالت کار میکنند و طریق ظلم و ستم میسپارند
ایشان را عزل و غزلت فرمایم و عمال عادل بکارم تا رعایت رعیت را از دست نکذارند انشاء الله و لا حول و لا قوة
الا بالله و السلام و فرمان کرد این مکاتیب را بجانب بصره و کوفه و مصر بردند و بر جماعت قرائت کردند اول
کس مالک اشتر نخعی از کوفه با دو هزار کس برنشست و یزید بن صوحان عبدی و زیاد بن النضر الحارثی و عبد الله الاصم بنفاعی
و جماعتی از بزرکان کوفه ملازم رکاب او بودند پس با قدم عجل و شتاب تا مدینه آمدند در موضع اعوص فرود شدند و از
پس او حکیم بن جبلة العبدی با جماعتی از بصره کوچ داد و حرقوص بن زهیر السعدی و کروهی از امرای بصره با او بودند
پس بمدینه آمدند و در موضع ذاخشب نزول کردند و از پس ایشان عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی و قتیرة بن وهب السکسکی و ابو حرب الغافقی با دو هزار تن از مصر بیرون شدند و در موضع مروه منزل

۵۲۴ گزیدند جماعت مهاجر و انصار آنانرا که در ساحت خاطر از عثمان آلایش غباری بود با اینکره که نبازه رسیدند یکدیگر را دیدار کردند و از معایب و مثالب عثمان بسیار وقت تذکره نمودند و در پایان امر مواضعه چنین نهادند که او را از خلافت خلع کنند و دیگری را بر این منصب فرمایند عثمان این بدانست و از خواندن این کروه سخت پشیمان بود و سودی نداشت از مردم بهراسید که مبادا او را آسیبی نهند یا بقتل رسانند

۳۵ ذکر پدید آمدن مذهب رجعت در سال سی و پنجم هجری

پدید آمدن مذهب رجعت

عبد الله بن سبا نام مردی جهود بود در زمان عثمان بن عفان مسلمانی کرفت و از کتب پیشین و مصاحف سابقین نیک دانا بود و چون مسلمان شد خلافت عثمان در خاطر او پسندیده نیفتاد پس در مجالس و محافل اصحاب مثلبی و قبایح اعمال و مثالب عثمان را هرچه تواند بازکشی اینخبر بعثمان بردند کفت باری این جهود کیست و فرمان کرد تا او را از مدینه اخراج نمودند عبد الله بمصر آمد و چون مردی عالم و دانا بود مردم بروی کرد آمدند و کلمات او را باور داشتند کفت هان ای مردم مکر نشنیده اید که نصاری کویند عیسی علیه السلام بیجهان رجعت کند و باز آید چنانکه در شریعت ما نیز این سخن مسطور است چون عیسی رجعت تواند کرد محمد که بیکمان فاضلتر از وست رجعت نکند و خداوند نیز در قرآن کریم میفرماید اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَادُّکَ اِلٰی مَعَادٍ چون این سخن او در خاطرها جای کیر ساخت کفت خداوند صد و بیست و چهار پیغمبر بدین زمین فرو فرستاد و هر پیغمبر را وزیری و خلیفتی بود چکونه میشود پیغمبری از جهان برود خاصه وقتی که صاحب شریعت باشد و نایبی و خلیفتی نکذارد و کار امت را مهمل بکذارد همانا محمد را علی علیه السلام وصی و خلیفه بود چنانکه خود فرمود اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی ازین میتوان دانست که علی خلیفه محمد است و عثمان او را غصب کرده و با خود بسته عمر نیز بناحق او را بشوری واکذارد و عبد الرحمن بن عوف بهوای نفس دست بر دست عثمان زد و دست علی را که کرفته بود با او بیعت کند رها داد اکنون بر ما که در شریعت محمدیم واجب میکند که از امر معروف و نهی از منکر خویشتن داری نکنیم چنانکه خدای فرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ پس با مردم خویش کفت ما را هنوز آن نیرو نیست که بتوانیم عثمان را دفع داد و واجب میکند که چندانکه بتوانیم عمال عثمان را که آتش جور و ستم را دامن همیزنند ضعیف داریم و قبایح اعمال ایشان را بر عالمیان روشن سازیم و دلهای مردم را از عثمان و عمال او بکردانیم پس نامه او بشد و از عبد الله بن سعد بن ابی سرح که امارت مصر داشت باطراف جهان حکایت فرستادند و مردم را بکدل و یکجهت کردند که در مدینه کرد آیند و بر عثمان امر بمعروف کنند و او را از خلیفتی خلع فرمایند عثمان این معنی را تفرس همی کرد دو مردان بن الحکم جاسوسان بشهرها فرستاد تا خبر باز آورند که بزرکان هر بلد در خلع عثمان همداستانند لاجرم عثمان ضعیف و بکار خود فرومانده

۳۵ محصور شدن عثمان در خانه خود در سال سی و پنجم هجری

محصور شدن عثمان

عثمان بن عفان چون مردم را در دفع خویش یکجهت دید بترسید که مبادا ناکاه بر او تازند و کاری بسازند ناچار بسرای خویش شد و در فرو بست بزرکان مردم مصر و کوفه و بصره و جماعتی از مهاجر و انصار بدر سرای او کرد آمدند عثمان بر لب بام آمد و سر فرو داشت و کفت ای مردمان از من چه میخواهید کویید تا چه کرده ام و شمارا چه زیان آورده ام و اکر کاری بدست من رفته که شما را ناپسند افتاده بکویید تا باز کردم و مر او شما بجویم کفتند ای عثمان تو از همه مهتر دست باز نداشتی

آب باز از ما دریغ فرمودی و نگذاشتی چهارپایان ما سیراب شوند عثمان گفت آب را از بهر شتران صدقه باز کردم اکنون که شما را موافق نمی‌آید دست باز داشتم تا چنانکه میخواهید تصرف می‌کنید گفتند ای دشمن خدا کتاب خدا را چرا پاره پاره کردی و بسوختی گفت حذیفة الیمان نزد من آمد و گفت قرائت قرآن فراوان گشته و هر کس تجویدی دیگر گونه آورده و همی گوید قرائت من درست‌تر و فصیح‌تر است خواستم تا این اختلاف از میان برخیزد گفتند چرا با مصطفی در جنگ بدر حاضر نشدی گفت رقیه دختر رسول خدای مریض بود مرا فرمود تا نگران حال او باشم و چون از بدر باز آمدم بهره غازیان داد گفتند در بیعت رضوان حاضر نشدی گفت شما دانید که رسول خدا دست راست بجهتی دیگر فرمود دست راست از آن منست و دست چپ من از آن عثمان و این بجای بیعت عثمان کردم همانا دست چپ پیغمبر از دست راست من بهتر است گفتند اینهمه بگذار در جنگ احد چرا پیغمبر را گذاشتی و گریختی و این گناهی عظیم است گفت این گناه کردم و خداوند گناه من معفو داشت گفتند و سنان پیغمبر را بچه ازبردی و از شهر اخراج کردی و گروهی جوانان ناتجربه را امارت بلاد و امصار دادی تا در خون و مال مردم چنگ فرو بردند گفت آنانرا که جلای وطن فرمودم نگران مصلحتی شدم زیرا که مردمانرا بر من میشوراندند و سبب تفرقه جماعت میشدند و بیرون شدن ایشانرا بصواب نزدیکتر دانستم و بر کردن نهادم که این گناهی بود که کردم اول والی نیستم که گناه کردم چه بسیار والیانرا از تختی و لعزلی افتاده اگر کسی از آنانرا که اخراج فرموده‌ام در غربت بمرده است مرا باخدای گذارید که حکم کننده در میان من و او خداوند بهشت و آنان که زنده‌اند کس بفرستید و باز آرید و آنکس را که زده‌ام بفرمایید تا حاضر شود و اینک از خویشتن قصاص میدهم باید و از من قصاص بگیرد گفتند اول کس عمار یاسر است که میباید از تو قصاص خویش بستاند گفت عمار را از آنروی زدم که ادب من نگاه نداشت و مرا ظالم خواند اکنون بگویید بیاید و قصاص بگیرد و از عمال من آنکس را که بخواهید بگذارید و اگرنه عزل فرمایید گفتند خزاین بیت المال را چرا بر خویشان خود بخشش کردی گفت بسنت عمر رفتم چه او در عطا اهل فضل و تمیز را تفضیل نهادی گفتند ای دشمن خدا تمامت عطاهای عمر با یک جزو از صد جزو عطای تو برابر نشود گفت آنچه بخشیده‌ام بحساب گیرید تا چه مبلغ برآید آنچه ذخیره نهاده‌ام بقدر دهم و آنچه بماند بتفاریق میرسانم اکنون او را حجت نمیکند که مرا بقتل رسانید از این اندیشه باز کردید که من از رسول خدای شنیدم که مرد مسلمانرا نتوان کشت الا آنکه از سه کار یکی بر او مقرر گردد اول آنکه او را زن باشد و زنا کند دویم از پس آنکه ایمان آورده مرتد شود سه دیگر آنکه بیگناهی بکشد و من تا کنون از دین برنگشته‌ام و کسی را نکشته‌ام و زنا نکرده‌ام عثمان چون این کلمات بگفت مردم از زاری و ضراعت او شرمگین شدند و از آن سورت و حدت شکسته شد و باز آمدند ینوقت عثمان کس بهمار یاسر و پسر مسعود را طلب کرد تا ما او آشتی کند و اگر نخواهد قصاص بستاند عمار گفت کار از آنسوی تر است که عثمان مرا بفرید بکرد آنچه کرد

شورش کردن عثمان با عبدالله عمر

اینوقت عثمان کس بفرستاد و عبدالله بن عمر بن الخطاب را حاضر ساخت و گفت ای عبدالله هیچ میدانی که در چه واقعه افتاده‌ام در کار من نظری میکن و رائی میزن عبدالله گفت ای امیر من چندگه در خدمت مصطفی بودم او را از خود خشنود داشتم و بوبکر نیز از من خشنود برفت عمر که بر من و حق داشت حق ابوت و حق خلافت هر گز از من رنجیده خاطر نگشت گاهی نوبت تو افتاد تا تو انسته‌ام رضای تو جسته‌ام هم اکنون بهرچه فرمان دهی غایت جهد خویش مبذول خواهم داشت عثمان گفت ای عبدالله خداوند از آل عمر راضی باد تو امروز از نیقوم را میسنگری که در حق من چه اندیشه

دارند

۵۲۶ دارند همگان دل یکی کرده اند که مرا از خلافت خلع کنند تو چه می بینی عبد الله گفت ای عثمان اگر تو بفرموده ایشان
روی و از خلافت بیرون شوی دانسته که جاودانه در جهان خواهی بود عثمان گفت حاشا و کلا هیچکس در جهان
جاودانه نماند عاقبت بباید مرد اگر چند عمر دراز باشد عبد الله گفت چون چنین است این کار را در میان امت
سنت مکن که هر وقت خلیفه را نخواهند او را از مسند حکومت فرود آرند و دیگری را بنشانند این جامه ایست که
خداوند بر تو پوشیده سهل و آسان از خود باز مکن و مردم را بکوی با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار میکنم
اگر رضا دادند کار نیکو باشد و اگر سر بر تافتند جنایت و شناعت خاص ایشان کردد عثمان را این سخن پسندیده
افتاد و مغیرة بن شعبه را طلب کرد و گفت نزد یک ایشان جماعت شو و ایشان را از من خوشنود کن و هر چه طلب کنند
ضامن باش و بکوی با شما بسنت رسول خدای و کتاب خداوند کار خواهم کرد مغیره بر حسب فرمان نزد یک قوم
آمد چون مردم او را دیدار کردند بانگ بر او زدند و گفتند باز کردای عور باز کردای فاسق باز کردای فاجر مغیره
ناچار نزد یک عثمان آمد و شنیده باز گفت عثمان عمرو بن العاص را بخواند و او را بر سالت کسیل ساخت عمرو
عاص بر آن قوم در آمد و سلام داد قوم گفتند سلام با تو مرساد و تحیت از تو دور باد ای پسر نابغه ایدشمن خدا هیچ وقت
بر تو اعتماد نیست عمرو عاص نیز باز گشت و خبر باز داد عبد الله بن عمر گفت ای عثمان ایمردم حشمت علی بن ابیطالب
علیه السلام را نگاه میدارند و فرمان او را می پذیرند اگر خواهی او را بدیشان رسول فرستی تواند شد که علی علیه السلام آتش
این فتنه را بزلال نصیحت فرو نشاند پس عثمان تنیشی بخانه علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن حق خویشاوندی
و قرابت را فرو مگذار و شفقت خویش را از من دریغ مدار نزد یک ایقوم شو و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول
دعوت کن و آنچه خواستار شوند پذیرفتار باش که من کار بر ضای ایشان خواهم کرد علی علیه السلام فرمود اگر با من
پیمان سخت کنی و عهد استوار بندی که آنچه میکوئی از زر گزافه نکوئی و در اسعاف حاجات ایشان خویشتن داری نکنی من بروم
و با نکار را با صلاح آرم عثمان گفت حاشا و کلا که از آنچه کویم بگردم برو ضامن باش که آنچه بخواهند بدهم و بر ضای
ایشان کار کنم پس علی علیه السلام عهد با عثمان استوار کرد و با مداد نزد یک آن جماعت روان شد چون راه نزدیک کردگفتند
ای ابو الحسن ما نتوانیم حشمت ترا فرو گذاشت و بیرون ادب سخنی کرد صواب آنست که دست از حمایت عثمان باز داری
و بسعادت مراجعت فرمائی علی گفت از در عجل و شتاب سخن مکنید که عثمان بر آرزوی شما برد و مراد شما بجوید گفتند یا ابا الحسن
تو بر آنچه میکوئی ضمانت میکنی و بر ذمت خویش حمل میدهی فرمود پسندانی مراست که هر کرا بخواهید بشما میسپارد و داد شما
بدهد گفتند ما بر اینجمله رضا دادیم پس بزرگان و صنادید آن قوم بملازمت علی بسرای عثمان آمدند و عثمان ایشان را بنواخت
و شاد ساخت پس بنشستند و سخن خویش بجمله باز گفتند عثمان مسئول ایشان را اجابت مقرون داشت گفتند بر آنچه گوئی
وثیقتی بنویس و علی مرتضی را ضامن کردان گفت چنین کنیم و بفرمود بدینگونه وثیقتی نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما کتب عبد الله عثمان امیر المؤمنین لمن نقم علیه من المؤمنین والمسلمین ان لکم علی
ان اعمل بکتاب الله وسنة نبیه وان المحروم یعطی وان الخائف یؤمن وان المنفی مردود
ان المبعوث لا یحجر وان الفیء لا یکون دولة بین الاغنیاء وعلی بن ابیطالب ضامن للمؤمنین
والمسلمین وعلی عثمان الوفاء لهم علی ما فی الکتاب شهد الزبیر بن العوام

مغیره و عمرو عاص را

ضمانت علی از قبل عثمان نزد قوم

وَطَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللهِ وَسَعْدُ بْنُ مَالِكٍ وَعَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ وَاَبُو اَيُّوبَ بْنُ وَبَلٍ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَسَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَكُتِبَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ ۵۲۷

بفارسی چنین میآید بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که عثمان بن عفان مینویسد مردم بصره وکوفه ومصر را که از آنچه بر او انکار داشتند خوی بگرداند وبکتاب خدای وسنت رسول کار کند وجانب اشتر را بهیچ روی فرو نگذارد وحاطر های بیمناک را ایمن دارد وآنرا که جلای وطن فرموده باز آرد وعطای آنکس را که باز گرفته برساند وعبد الله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید وآنکس را که مردم مصر خود بخواهند بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت دوات وبرا بیاورید علی مرتضی را ضامن ساخت پس زبیر بن العوام وطلحه بن عبید الله وسعد بن مالک وعبد الله بن عمر وزید بن ثابت وسهل بن حنیف وابو ایوب بن زید بر آن وثیقت نامه گواه شدند وخاتم برزدند ورقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذی قعده در سال سی وپنجم هجری نگار یافت پس علی مرتضی برخاست وباجماعت مصریان از نزد عثمان بیرون شدند

بدست افتادن نامه عثمان که بر خلاف عهد نامه بعبد الله بن سعد نگاشته در سال سی وپنجم ۳۵

بدست افتادن نامه عثمان

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت ومحمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصریان شاد شدند واز نزد او بمنزل خویش مراجعت نمودند بسیج راه کردند وبا محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه نگریستند که بر شتری ابهوار نشسته واز راه بیکسوی بتعجیل وتقریب طی مسافت همی کند مصریان گفتند باید دانست که این کیست وبکجا میشود ویکتن را بتاختند تا او را بگرفت وباز آوردند گفتند کیستی وبکجا میشوی گفت من غلام عثمانم ونزد یک عبد الله بن سعد بن ابی سرح میروم واو را پیامی میبرم گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد گفتند منشوری ونامه بصحبت تو میفرستد گفت نامه ندارم مصریان با محمد بن ابی بکر گفتند اگر فرمان دهی او را بجویم فرمود رو اباشد پس او را دو جامه شتر آورا بجستند وچیزی نیافتند متاره دیدند که سر شتر از آب بر شتر آویخته داشت آب متاره بجستند وبنبش دادند کنانه بن بشر اکرنه ابو الاعور السلمی گفت مرا بخاطر می آید که در بن متاره نامه باشد وآن متاره را بشکافتند وشیشه یافتند که سر آنرا با موم محکم کرده بودند پس شیشه بشکستند ونامه را بر آوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عثمان میبنویسد بعبد الله بن ابی سرح وفرمان میکند که چون عمرو بن بدیل الخزاعی نزد یک تو آید او را بی توانی سر از تن بر گیر وعلقمه بن عدیس وکنانه بن بشر وعروه لیثی را دست وپای از چپ وراست قطع کن وبگذار تا در خون خود بغلطند وجان بدهند آنگاه جسد ایشان را از درختان خرما در آویزند ومنشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقتی مگذار واگر توانی او را نیز عرضه مار وهلاک ساز وهمچنان بر سر عمل میباش چون محمد بن ابی بکر وضاد مصر این نامه قرائت کردند شکفتیها کردند وخدای را سپاس گذاشتند وگفتند اگر ما بمصر شتافتیم واز کید عثمان آگهی نیافتیم یکتن از ما جان بسلامت نمیبرد پس بسوی مدینه مراجعت کردند وآن نامه را بر وضع وشریف قرائت کردند از مردم مدینه کس نماند الا آنکه بر عثمان خشم گرفت واو را دشمن داشت قبیله بنی سلیم بن منصور که از جهت عبد الله بن مسعود دلشک بودند بر آن آتش فتنه دامن همی زدند وبنی مخزوم که از جهت عمار یاسر بگفته

رنجیده بودند کین وکید خود آشکار ساختند و بنی غفار را زجمت ابوذر جنبش کردند ازجمله با مردم مصر و کوفه و بصره هم
داستان شدند با جمله مصریان بنزد یک علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند و نامه عثمان را بدادند امیرالمومنین علی
آن نامه را قرائت کرد و بگفتیها نمود و آن نامه را برداشته بنزد عثمان آورد و گفت نمیدانم تو چه خوی داری
و ساعت بساعت بر چند گونه برمی آئی و اصلاح امر تر ابر چه روی میتوان نهاد از من خواستار شدی و مرا برانگیختی
تا برفتم و قوم را از آن حدت و سورت که داشتند فرود آوردم و این کار پراکنده را فراهم کردم و تو مرا بضمانت دادی
و من ضامن شدم گمان داشتیم که از بنواقعه برستیم و قوم بپذیرفتند که تو صدق سخن کردی و طریق و طن پیش داشتند این
چیست که حدیث کردی و فتنه خفته را بیدار نمودی و نامه عثمان را که در دست داشت بنزد او افکند عثمان نامه را
برگرفت و مطالعه نمود و گفت مرا از این نامه خبری نیست علی گفت این غلام غلام تو نیست گفت هست گفت این شتر
شتر تو نیست گفت هست گفت این خط خط دبیر تو مروان نیست گفت هست گفت این خاتم که بر این نامه است خاتم
تو نیست گفت هست علی گفت ای عثمان غلام تو بر شتر تو می نشیند و نامه ترا بخط دبیر تو و مهر تو با خود میبرد و تو از آن
از آن خبر نداری این چیست که میگوئی عثمان گفت چه بسیار خط که با خط مانند است و چه بسیار مهر یرا که بتوان با مهر مانند
ساخت من این نامه نوشته ام و این غلام را نفرموده ام علی گفت بگوئی اینکار که کرده است و این دلیری که تواند
کرد گفت گمان میبرم که دبیر من مروان کرده است علی گفت اینکار جز بفرمان تو کس نکند و این غلام جز بفرمود تو تغفر
مصر نتواند کرد و از نزد او بیرون نشد اما عثمان از بس بدروغ سوگند یاد همی کرد که من اینکار نکردم و من نفرمودم بعضی از
مردم در شک شدند و گفتند چون انگشتری عثمان در دست مروان است تواند شد که این نامه او نوشت و خاتم بر نهاد
بسوی عثمان پیام کردند که اگر ابن صعبت تو نکردی و مروان را نزد یک ما فرستاد تا سر رسن او بریدیم عثمان

خطبه عثمان و رمی اجحار از مردم بر او

اینوقت تصمیم عزم داد که بمسجد شود و ازین گناه برائت جوید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس
بگذاشت آنگاه گفت ای مردمان بر من تهمت مبندید و پندار نگنید که من این نامه نوشته باشم یا فرموده باشم سوگند
باخدای که جز او خدائی نیست که من نفرموده ام و نوشته ام و با شما بهمان عهد و پیمانم که استوار بسته ام فَصَاحَ بِهِ
عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ اتَّقِ اللَّهَ يَا عُثْمَانُ فَقَدْ رَكِبْتَ أُمُوراً وَرَكِبْنَاهَا مَعَكَ فَتُبْ إِلَى اللَّهِ فَتُبْ عمرو عاص
بانگ برا و زد که ای عثمان از خدای ترس همانا بر کارهای ناهموار سوار شدی و بپرون شریعت کار کردی ما نیز
اقتفا با تو نمودیم اکنون تو به کن تا ما نیز توبه کنیم عثمان گفت ای پسر نابغه من آنروز که ترا از عمل باز کردم و از امارت
عزلت فرمودم بر حضمی من میان بستی از در مکر سوی فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن و نیز دیگری همین سخن بگفت عثمان
دست بسوی آسمان برداشت وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ التَّائِبِينَ اینوقت کنانه بن بشر برپای خاست
و گفت ای عثمان کردار تو پیرون گفتار تست تو وثیقت نوشتی و علی را بضمانت دادی آنرا درهم کن و از دروغ و نفاق فرو
مجوی گفت من اینک سوگند یاد میکنم که نفرموده ام شما باور نمیدارید گفتند اینکار از دو روی بپرون نیست اگر تو فرمودی
امیری که عهد استوار کند و نیرنگ بازد و بیجرم و جنایتی بخون جماعتی از مسلمین فرمان دهد لایق خلافت نیست و اگر
تو نفرمودی امیری که چندین ضعیف باشد که کاتب او بفرموده او بخون مسلمانان حکم کند هم سزاوار خلافت نخواهد
بود اکنون خویشتن را از خلیفتی خلع کن تا مسلمانان هر کرا سزاوار دانند بخلافت بردارند عثمان گفت

جامه را که خداوند بر من پوشانیده از تن باز نکنم و در زمن کشته شدن از خلع خلافت سهل تر است و خبر است که عایشه
نزد یک عثمان آمد و گفت عطائی که مدرم ابوبکر و دیگر عمر در وجه من مقرر داشتند از چه روی باز گرفتی گفت در کتاب و سنت
در وجه تو چیزی مقرر نشده واجب نمیکند عطائی که ابوبکر و عمر بخواست خویش ترا میداده اند من نیز میدهم دارم قالَتْ
فَاَعْطِنِی مِیرَاثِی مِنْ رَسُولِ اللهِ فَقَالَ لَهَا اَوَلَمْ یَحْکِ لِی اَبِی وَمَالِکُ بْنُ اَوْسٍ النَّضْرِیُّ فَشَهِدَا اَنَّ رَسُولَ
اللهِ لَا یُوْرَثُ حَتّٰی مَنَعْتُمَا فَاطِمَةَ وَاَبْطَلْتُمَا حَقَّهَا فَکَیْفَ تَطْلُبَانِ الْیَوْمَ مِیرَاثًا مِنَ النَّبِیِّ معنی چنانست که چون
عایشه از تقریر عطا مایوس شد گفت مرا از رسول خدای و ستمت میراثیست میراث مرا با من گذار عثمان گفت ای عایشه تو
آن نیستی که با تفاق مالک بن اوس بر حدیث ابوبکر شهادت دادی که پیغمبر را میراث نیست و حق فاطمه را ضایع گذاشتی
چگونه امروز طلب میراث پیغمبر میکنی عایشه چون این بشنید برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و انتهاز فرصت میبود تا
آن روز که عثمان بر منبر ادای خطبه میکرد و منبرلتی و مکانتی از برای او نبود این وقت عایشه پیراهن رسول خدا را بر دست
گرفته برآورد و بلند داشت و نادَتْ اَیُّهَا النَّاسُ هٰذَا قَمِیصُ رَسُولِ اللهِ لَمْ یَبْلَ وَقَدْ غُیِّرَتْ سُنَّتُهُ فرماد
برآورد که ای مردم اینک پیراهن رسول خداست هنوز کهنه نشده است و دین او را کهنه کردند و تغییر دادند مردم بگریستن در آمدند کثیر
ابن عبد الله المزنی برخاست و گفت ای عثمان تو گمان داری که از دست ما بسلامت بیرون شوی غلامان عثمان آهنگ او
کردند مردم باعانت کثیر برخاستند و غلامان عثمان را بزدند و از هر جانب سنگ ریزهای مسجد را بر گرفتند و بسوی عثمان
روان کردند پس عثمان را از منبر فرود آوردند و او بیهوش بود همچنانش بخانه بردند و با خویشتن آوردند حسن بن علی
علیهما السلام و سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت و ابوهریره تا در سرای برفتند عثمان از ایشان عذر خواست تا بازشدند
آنگاه علی علیه السلام باز بیرون طلحه بعیادت عثمان روان شدند و او را دیدار کردند جماعتی از بنی امیه حاضر بودند و مروان بن
الحکم نیز حاضر بود قالُوا لِعَلِیٍّ اَهْلَکْتَنَا وَصَنَعْتَ هٰذَا الَّذِی صَنَعْتَ وَاللهِ اِنْ بَلَغَتْ هٰذَا الْاَمْرَ الَّذِی
نُرِیدُهُ لَتُمَرِّغَنَّ عَلَیْکَ الدُّنْیَا بنی امیه گفتند ای علی اینهمه تو میکنی و ذکر کار ما را آشفته ساختی و جهانرا بر ما تنگ آوردی و کردی
آنچه کردی سوگند بخدای اگر خداوند این امر شوی دست از مقاتلت و معاندت با تو باز نخواهیم داشت علی بانگ بر ایشان زد و گفت
دور شوید ای مردم احمق ای زادگان کنیزکان پسر آزاد کردگان شما لایق پاسخ نیستید چندانکه کار شما را ما صلاح آوردیم هم خود تباه
کردید این سخن بگفت و خشمناک از نزد یک عثمان بیرون شد روز دیگر عثمان در اندیشه شد که در اصلاح امر خویش چه تدبیر کند رای
چنین زد که بر آنجماعت مکتوبی کند و بر اینگونه نامه نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله عثمان که بمسلمانان
و دینداران نگارد میکند و ایشانرا باسلام صدید و خدایرا در خاطر ایشان تذکره مینماید خدائیکه ایشانرا بدولت اسلام برگزید
و از ظلمت ضلالت و اشراک شرک رهائی داد روزی در کنار نهاد و در های نعمت بگشاد وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا
تُحْصُوهَا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ از خدای بترسید و مسلمانرا نزا پیرون شرایط امر معروف و نهی از منکر کار نفرمایید وَلَا
تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَیِّنَاتُ وَاُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ از آن کرده مباشید
که بعد از دیدن معجزات و نگریستن مبانات پراکنده گشتند و مستحق عنا و عذاب آمدند این آیت مبارکرا تذکره کنید که میفرماید وَاذْکُرُوا
نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ وَمِیثَاقَهُ الَّذِی وَاثَقَکُمْ بِهِ اِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ
میفرماید ای مومنان فراموش مکنید نعمت خدایرا و آنعهدی که با خدای استوار بسته اید و پذیرا شده اید و از خدای بترسید

احتجاج بنی امیه با علی علیه السلام

نامه عثمان بقوم

۵۳۰ که او از اندیشه ضمیر و سویدای قلب آگهی دارد یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا
قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ میفرماید ای مومنان از خبر مردم فاسق و دروغزن تحصیل در عذاب و
عقاب مکنید تا گاهی که فحص حال را بنمائید و صدق مقال را باز دانید تا از در جهل مردم را بر زحمت و مشقت نیفکنید که
موجب پشیمانی و ندامت گردد و هم خداوند فرماید إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَیْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِیلًا أُولَٰئِکَ
لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلَا یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِیمٌ میفرماید آنان که عهد و پیمان خدا را بهای اندک بفروشند هیچ بهری و نصیبی در سرای آخرتی نیز
و خدای با ایشان سخن نکند و بسوی ایشان ننگرد و ساحت اشتار از آلایش معاصی صافی ندارد و ایشانرا مورد عتاب
و عذاب خواهد داشت آنگاه نوشت که ای مسلمانان خداوند ما را شما طاعت خواسته و از معصیت اجتناب فرموده
از خدای بترسید و از بیفرمانی بر حذر باشید و بدانید که از پیش هر جماعتی که دستخوش هلاکت گشته انداز بهر آن بوده
که راهنمائی نداشته اند و اختلاف کلمه در میان پدید شده همانا این اندیشه رشت که در حق من بخاطر جای داده اید
اگر توانید و با مضار رسانید فتنه در میان شما حدیث شود که با نماز و زکوة نتوانید پرداخت من اکنون بر شما حجت
تمام میکنم و شمارا بدانچه خدای فرموده فرمان میکنم و از آنچه بیم داده بیم میدهم سخن شعیب پیغمبر را یاد کنید که با قوم میگوید
وخداوند از آن خبر میدهد وَیَا قَوْمِ لَا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقَاقِی أَنْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ
أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ خلاصه معنی چنان است که این مخالفت و مبارات شما را میرساند
شما را آنچه بقوم نوح رسانید یا بقوم هود و اگر نه قوم صالح را آمد چرا پند نمیگیرید هنوز از آنچه قوم لوط را آمد زمانی دیر از
سپری نشده بدانید ای مردمان که من شما را از خویشتن انصاف هم میدهم و رضای شما هم میجویم و با شما بکتاب خدا و سنت
رسول کار کنم و روش نکو مدست گیرم و هر کس را که با مارت او رضا ندهید عزل و عزلت فرمایم و دیگر کس را هم بر رضای
شما منصوب دارم و بر خویشتن واجب میکنم که بر قانون آمد و خلیفه صالح زیستن کنم و غایت جهد خویش مبذول دارم
و این معنی بر شما روشنست که ساحت هیچکس از آلایش زلتی و لغزشی صافی نیست نه هر کس امیر شد و زمام امور مردم را بدست
کرد هر چه که ربصلوب کند بلکه گاهی بخطا رود و من بر زلت بهاده ام که از آنچه شما را مکروه می افتد در صدر باشم و خویشتن را
یکبارگی بیکناه نمیدانم وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ
اکنون توبه میکنم و استغفار میجویم و باز گشت میکنم از آنچه کرده ام و بر ذمت فرض میدارم که بر وفق رضای شما هیچ کار
نکنم و دل شورو صواب دید شما چیزی نفرمایم رحمت خداوند بسیار است وَإِنَّ رَحْمَتَهُ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ و خوشتار
میشوم از خداوند که معاصی مرا و شما را معود دارد فَإِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَکَاتُهُ چون این نامه را بپایان آورد بسوی قوم فرستاد و آنجماعت بجمله قرائت کردند کفتند این نه اول کاریست که عثمان
پای در میان نهاده او را عهدی و پیمانی نیست و از دروغ زدن و بدروغ سوگند یاد کردن هیچ پرهیز ندارد چنانکه در کار مصریان
و پیمان با ایشان کرد و هیچیک از سخنان عثمان را نپذیرفتند عثمان چون این بدانست در بیم شد که مبادا ناگاه براو
تاختن کنند و خونش بریزند پس بقتال خویش عبدالله بن عامر بن کریز و معویة بن ابی سفیان و عبدالله امیر بصره بنگونه
کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانید که اهل بغی و فساد از مردم کوفه و بصره و مصر بر من بشوریدند و جماعتی از ایشان

با ایشان همدست شدند چون در سرای خویش ایشانرا بار ندادم و دیدار ننمودم مرا محاصره انداختند و در بندان دادند
چندانکه رضای ایشان جستم و گفتم که بکتاب خدای و سنت رسول با شما کار میکنم پذیرفتند و همی خواهند مرا از خلافت
باز کنند و اگر نه کردن برنند و بر من سهل تر می آمد که کشته شوم و اگر نه خود را از خلافت خلع کنم و اجب کرد که شما را
آگهی دهم هم اکنون مرا دریابید و با لشکری نیرو بسوی من شتاب کنید باشد که خداوند مرا از کزندا ینقوم نجات دهد
والسلام نخستین مسور بن مخرمه نامه معویه را بگرفت و بشتاب صبا و سحاب تا شام بتاخت و او را از حال عثمان آگاه
ساخت و گفت بعید منیت که عثمان را تا اینوقت کشته باشند معویه گفت این سخن بصدق نزدیکتر مینماید همانا عثمان
چون بر مسند خلافت جای کرد کار بعدل داد همه را مند و قواعد نیکو مینهاد و خیر را از خویش شایع میساخت ناگاه که از امر
خویش استوار گشت خوی بگردانید و کارها را دیگرگون ساخت و مردم را از خویشتن رنجیده خاطر داشت اکنون من
که معویه ام نعمتی ام که خدای او را بمن ارزانی داشته است چگونه توانم بار آورد بهیچگونه در یاری عثمان اقدام نکرد اما چون نامه عثمان
بعبدالله بن عامر کریز رسید و حال او را بدانست بفرمود تا در بصره ندا در دادند و اهل بصره را فراهم آورد و گفت نامه عثمان
که مارا خبر میدهد که جماعتی از اهل بصره و کوفه و مصر و مدینه او را در سرای خویش در بندان داده اند و قصد قتل او دارند
نه خلع او از خلافت دارند اکنون ما را استمداد کرده و لشکری خواسته تا شر دشمنان او را از وی بگردانند شما چه
گوئید هیچکس از مردم بصره او را پاسخ نداد و هیچکس را دل بر عثمان نرم نگشت ناچار عبدالله بسرای خویش باز شد اکنون
بسخن عثمان باز گردیم چون قوم دانستند عثمان بعمال خویش مکتوب کرده و استمداد نموده در کار محاصره مبالغه
بزیادت کردند و او را در بندان سخت دادند و نگذاشتند کس آب بسرای او برد عثمان بر بام سرای آمد و ندا در داد
که آیا علی ابوطالب در میان شما جای دارد گفتند نیست عثمان خاموش شد و از بام فرود آمد ناچیز بعلی علیه السلام
برند علی غلام خویش قنبر را بدو فرستاد و پیام داد که شنیدم مرا نداکردی بگوی حاجت چیست گفت اینقوم
آب از من باز گرفته اند و گروهی از فرزندان و عزیزان من تشنه اند اگر توانی مرا آب فرست علی علیه السلام آنجا عترا
خطاب کرد فقال ایها الناس ان الذی تفعلون لا یشبه امر المؤمنین ولا امر الکافرین ان
فارس و الروم لتاسر فتطعم فسقی فالله لا تقطعوا الماء عن الرجل فرمود امروم کردار شما با مسلمانان نیست ایشان
ونه با کافران همانا کافران فارس و روم را اسیر میکنند لکن آب و نان میدهند و آبرا ازین مرد باز نمیگیرند قوم اباداشتند و رضا
نمیدادند لاجرم علی علیه السلام سه مشک آب بدست چند تن از بنی هاشم بدو فرستاد تا همگان بخوردند و سیراب شدند
اینوقت عمرو بن العاص نزدیک عثمان آمد و او را سلام داد عثمان گفت ای عمرو دشمنی نیکخری و مردم را بر من تباه
میکنی و مرا سلام میدهی عمرو گفت من این نکنم و ازین پس با اینمردم گفت و شنود ندارم و از نزد او بیرون شد و عمرو عاص
در تحریض مردم در قتل عثمان مبالغتی بکمال داشت و از کلمات اوست که میگوید ان کنت لا بد لاقیا الرماح فاعترضه علی عثمان
فضلا عن الرؤساء و الوجوه یعنی اگر شبانی را دیدار کنم او را بر قتل عثمان تحریض میکنم تا چه رسد ببزرگان و اشراف
قوم باجمله عمرو عاص چون آتش فتنه را افروخته دید و دانست که دیگر عثمان جان بسلامت نبرد خواست تا هنگام قتل او در مدینه
نباشد پس راه فلسطین پیش گرفت و در قصر خود با پسران خود محمد و عبدالله بیارمید سلامة بن روح الجذامی نیز در نزد او
بود دیگر روز سواری از مدینه بر او عبور میداد از حال عثمان پرسش کرد گفت در تنگنای محاصره است عمرو گفت گویی

اعانت نکردن معویه عثمانرا

آمدن علی عثمان را

کلمات عمرو عاص در حق عثمان

۵۳۲ أَنَا أَبُو عَبْدِ اللهِ الْغَيُورُ بِضَرْطٍ وَالْمِكْوَاةُ فِي النَّارِ ابو عبدالله کنیت عمرو بن العاص است و اینمثل را عرب آنجا
گوید که ابتدای شر و مکروه دیدار شود از پس روزی چند سوار دیگر برسید و خبر قتل عثمان را بیاورد عمرو گفت أَنَا أَبُو
عَبْدِ اللهِ إِذَا حَكَكْتُ قُرْحَةً أَدْمَيْتُهَا عمرو عاص اول کس است که بدین کلمه سخن کرد و از بهر آنکس مثل کنند
که حدس او راست آید و گمان او بیقین پیوندد عمرو عاص از در مفاخرت این سخن گفت کنایت از آنکه مردم را بقتل عثمان
تحریض کردم تا کاری که یقین کردم که جان بسلامت نبرد آنگاه از مدینه بیرون شدم و کار چنان شد که من میخواستم و گمان
داشتم سلامة بن روح گفت يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّمَا كَانَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْعَرَبِ بَابٌ فَكَسَرْتُمُوهُ یعنی از بنوا قعه در میان
شما و عرب حشمت جانبین شکسته شد چه باب حفظ و حمایت را بشکستید عمرو عاص گفت نَعَمْ أَرَدْنَا أَنْ يَخْرُجَ
الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَةِ الْبَاطِلِ لِيَكُونَ النَّاسُ فِي الْأَمْرِ شَرْعًا سَوَاءً گفت چنین است از بهر آن کردیم
که حق را از پهلوی باطل بیرون آوریم تا مردم بطریق مساوات روند نه اینکه مالها و امارتها بجمله خاص بنی امیه باشد هم

مناشده عثمان با قوم

اکنون بسخن عثمان باز آییم نوبت دیگر عثمان برفراز بام آمد و سر از دیوار فرو داشت و بر آنقوم بآوازی حزین سلام داد بعضی
جواب باز دادند گفت آیا طلحه در میان شماست طلحه گفت من اینک حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نمیرفت
که من بر جماعتی سلام کنم و تو حاضر باشی و جواب باز ندهی گفت من جواب گفتم همانا نشنیده باشی گفت من چنان سلام
گفتم که تو شنیدی بدین جواب گوئی که من شنوم هنوز این سخن بر زبان داشت که مردی دیگری گفت قتل او واجب
نمیکند لکن بدیش از خلافت خلع کرد عثمان این بشنید گفت مرا معزول نتوان کرد لکن توان کشت و امید میرود چون مرا بکشید
خداوند شما را دستخوش عنا و عذاب دارد مجمع بن حارثه انصاری گفت انا لله و انا الیه راجعون اینمرد را بخواهند کشت دیگری
گفت چه زیان دارد نه از فرشتگان مقرب است و نه از پیغمبران مرسل عثمان بر این سخنان کوش میداشت پس آواز داد
که سعد وقاص و زبیر بن العوام حاضر شوند گفتند حاضریم چه میگوئی گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که جز او خدائی نیست بشنید
که یکروز نزد یک مصطفی رفتم و گفتم آن مریدرا که فرمان دادی بخریدم فرمود بمسجد درافزای ثواب آن از بهر تو ذخیره بود من
چنان کردم گفتند چنین بود گفت بخدا گواه باش آنگاه گفت شما را بخداوندی سوگند میدهم که شنیدید یکروز مصطفی گفت
خداوندا آنکس را بیامرز که چاه رومه را بخرد من بخریدم فرمود آنچاه را سبیل کن سبیل کردم تا مسلمانان را باشد گفتند چنین بود
گفت بخدا گواه باش دیگر باره گفت شما را سوگند میدهم که شنیدید و دانستید که رسول خدا آهنگ غزوه تبوک داشت
و من کار لشکر بساختم و تازانو بند و مهار شتر انرا بدادم گفتند ای عثمان این سخنان را بصدق کردی مردی تو بدی که
بکارهای نیکو رغبتی و اشتی لکن خوی بکرداندی و از در ظلم و عدوان بیرون شدی و کارهای زشت و ناز یبا بدست کردی
عثمان گفت آنروز که عمر از جهان بیرون شد شما از خدای خواستار شدید که این خلیفتی کسی را نصیب افتد که از همه کس
شایسته تر بود اکنون چه گمان دارید بخداوند چنان دانید که کار خلیفتی را سهل گرفت و دعای شما را مستجاب نداشت
اکنون جگوئید آیا خداوند دست ازین کار باز داشت تا هر که خواهد دست کیرد یا خداوند دانست که در پایان امر خوی من
دیگرگون میشود حاشا و کلا شما بخطا میروید و بگمان خطیتی بزرگ دست از انگیزش فتنه بدارید و منزلت و مکانت مرا در
خدمت مصطفی فراموش مکنید و بدانید که اگر این قصد که کرده اید با مصار سانید خطبی بزرگ در میان امت پدید آید
و بسی شمشیرها آهیخته گردد و بسا خونها بناحق ریخته شود از خدای بترسید و چند که میکویم با کتاب خدای و سنت رسول با شما

کار میکنم از من بند پذیرید یا نیک کلید های بیت المال بهر کس خواهید بسپارید و هر کس را که خواهید بر شهرها امیر کنید که من از رضای شما بیرون نخواهم شد و اینکه میگوئید این نامه تو بمصر نوشته و بر خون ما فتوی فرستاده با کدام حجت و بینه بر من بندید و حال آنکه من سوگند یاد میکنم بخدائی که جز او خدائی نیست من این نامه ننوشته ام و نفرموده ام و هیچ آگهی ندارم چون سخن بدینجا آورد کروهی از مردم مصر گفتند ای عثمان ما ترا شناخته ایم مردی دروغزن و سست عهدی چندین یاوه مباف یا خود را از خلافت خلع کن و اگر نه منتظر قتل باش عثمان چون این کلمه بشنید لب از گفتن فرو بست زید بن ثابت که در پهلوی عثمان ایستاده بود این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد اِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَکَانُوا شِیَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ اِنَّمَا اَمْرُهُمْ اِلَی اللّٰهِ ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمَا کَانُوا یَفْعَلُونَ یعنی کروهی که از دین بیرون شدند و کوش بگفتار تو نکردند از ایشان چیزی بدست تو نیست چون ایشانرا انذار کردی و انکار کردند کیفر ایشانرا بدانچه می کنند باخداوند گذار چون زید این آیت بخواند قوم بانگ برآوردند و گفتند ای زید چون عثمان شکم ترا از مال ایتام و ارامل آکنده ساخته است چنین اگر رضای او نجوئی عثمان گفت ای مردمان بدانید که با اینجماعت هیچ اندرز و پندی سودمند نخواهد افتاد و پس از بام بزیر آمد و در سرای بنشست این وقت عبدالله سلام که از جمله جهودان بود و مسلمانی گرفت بدان شرح که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم افتاد بنزد یک عثمان آمد و گفت ترا بر مسلمانان آن حق است که پدران و مادران بر فرزندان اگر بهیچ خدمتی ما را شایم فرمان کن عثمان گفت اگر توانی سخنی چند با اینقوم بگوئی باشد که شر ایشانرا از من بگردانی عبدالله بنزد یک جماعت آمد چنان دانستند که بموافقت ایشان آمده و ایشانرا ترحیب کفتند و جای نشست فرمودند عبدالله بنشست و خدایرا ثنا گفت و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ایقوم خداوند ما را دین اسلام برگزید و مصطفی را بتقویت این دین فرستاد تا مومنانرا بشیر و کافرانرا نذیر باشد و مدینه را دار هجرت مصطفی گردانید و چندانکه مصطفی در مدینه مقام داشت دست فساد بکردن بسته و پای فتنه در دامان شکسته بود امروز چنان می بینم که دست فساد از آستین برآید و پای فتنه در رکاب شود شما را بخدا و ندسوگند میدهم که فرشتگانرا از خود دور مدارید و دیوانرا با خود نزدیک مکنید فتنه بخوابست فتنه را بر میانگیزید و شمشیر مغمود را مسلول مسازید از کشتن این شیخ دست باز دارید که شیخ اسلام و خلیفه رسول خدا است از زمان پیش هیچ پیغمبر را نکشتند الا آنکه از امت او هزار مرد در خون غلطیدند چون کلمات او بشنیدند گفتند ای جهود چندین یاوه سخن مکن و دروغ خویش را تلویه صدق مده عبدالله گفت سخن بکذب میرانید که مرا جهود میخوانید و حال آنکه آگاهید که من ترک جهودی گفتم و دین اسلام گرفتم و خداوند در قرآن کریم مرا مومن میخواند آنجا که میفرماید قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَکَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ فَاٰمَنَ وَاسْتَکْبَرْتُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ همانا مدین گواه مرا میخواهد و مومن خطاب میکند و در جای دیگر میفرماید وَیَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ کَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیدًا بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ همانا مرا بر صدق رسالت پیغمبر گواه میگیرد و عالم و دانا میخواند شما این میدانید و بر تکذیب من سخن میرانید این کلمات را بگفت و از نزد ایشان مراجعت کرده بنزد یک عثمان آمد و قصه

جواب مصریان عثمانرا

باز گفت عثمان آسیمه سر و حیران بماند

سفر عایشه بمکه

سفر کردن عایشه بقصد زیارت مکه در سال سی و پنجم هجری

۵۳۴ عایشه از عثمان خاطری رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت مینمود این وقت که قوم را بجمله در قتل عثمان همداستان دید ما او گفت ای عثمان بیت المال را اخاص خویش انگاشتی و امت را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در بلاد و امصار بسلطت باز داشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیبه گرداناد اگر نه آن بود که بسیرت مسلمانان می آئی و نماز پنجگانه میگذاری ترا بکشتمی چنانکه شتر ابکشتند عثمان در پاسخ او این آیت مبارک برخواند ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است و عثمان شریعت او را کهنه ساخته است هان ای مردم بکشید این پیرکفتار را که خداوند این پیرکفتار را زنده نگذارد و اینوقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم نزدیک او رفت و گفت ای مادر مومنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج بساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدنشین تمثل جست

حَرْبٌ قَبِيسٌ عَلَى الْبِلَادِ حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَتْ أَجْمَا

تحریض عایشه مردم را بقتل عثمان

یعنی قبیس آتش در جهان زد و چون تنگ فروخته کشت خود کناری کرفت بالجمله مروان گفت چون کار عثمان ساختی کناری میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوکند باخدای که آرزوی من آنست که عثمان را در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است و راه مکه پیش داشت اینوقت عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بنزدیک او آمد عایشه چون او را دید ارکرد گفت ای عبدالله خداوند ترا اصابت رای و حصافت عقل و فصاحت زبان عطا کرده زینهار بر قتل این طاغی تحریض میکن و مگذار جان بسلامت برد که وجود او بر قوم مشئوم و نامبارکست این سخن بگفت و برفت و مردم عثمان را در شکنای محاصره بسختی افکندند و بر شدت و حدت

رای زدن سعید بن العاص برای عثمان

بیفزودند سعید بن العاص که حکومت کوفه داشت با عثمان گفت در اینکار تدبیری اندیشیده ام که اگر بپذیری بعید نیست که راه بسلامت برد گفت چیست گفت اینک موسم حجست همی باید که سفر مکه را تصمیم عزم دهی و از بین سرای بلبیک زنان بیرون شوی چون اینقوم بیسند که سفر مکه خواهی کرد کمان میبرد که ترا آسیب نزنند و چون بمکه شوی از همه بلاها ایمن باشی و کار بر مراد ساخته کنی عثمان چون بهناک بود و چنان میدانست که بعد از بیرون شدن از سرای او را زنده نخواهند گذاشت گفت لا والله من از مدینه که دار هجرت مصطفی است بجای دیگر تحویل نکنم سعید بن العاص گفت چون این نپذیری ترا از سه کار یکی باید کرد عثمان گفت آن کدام است گفت نخستین آنکه دل بر جنگ باید گذاشت و با اینقوم رزم داد و ما در راه تو جنگ میکنیم بالجمله کشته میشویم یا ترا بجماعت ظفر میجوئیم دویم آنکه اسبان تازی شتران باد پای داریم بر می نشینیم و بسوی شام شتاب میکنیم معویه را در شام استیلای تمام است و لشکری ساخته دارد چون آنجا رسیم ایمن شویم و بجماعت را دست آن هست که بر ما ظفر جویند سه دیگر آنکه اگر رضا دهی ترا و اهل ترا بر شتران خویشتن نشانم و بجانب بصره برانم دوستان و چاکران من از قبیله ازد آنجا حاضرند ما را از شر

بیگانه حفظ و حراست فرمایند بهیچیک ازین اندیشها عثمان را پسند خاطر نیفتاد و گفت جنگ نخواهیم کرد چه میدانست که روی منازعت با آنجماعت ندارد و زود تر مقتول گردد و نیز گفت از مدینه بیرون نخواهیم شد یکی آنکه بیم گرفتاری داشت و دیگر آنکه دار الملک را خالی نمیگذاشت چه میدانست در زمان وی یکبر را نصب کنند و یکبار دست او کوتاه کردند این وقت اسامة بن زید بنزدیک امیر المومنین علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن مرا در خدمت تو عقیدتی صافی و رائی بکمال است و هم تو دانی که ترا از چشم و گوش خویش محبوبتر دارم بیگمان امیدوار خواهند کشت اگر تو در مدینه باشی ساعت تو از تهمت خون او صافی نخواهد بود صواب آنست که روزی چند از مدینه بیرون شوی و در سر عقار و ضیاع خویش میباشی تا کار او یکسره شود چون بحضور تو او را بکشند تو را متهم نتوانند داشت علی گفت ای ابو محمد مرا ازین واقعه دخلی نیست و امری بدست من نمیرود و مرا در کار عثمان نه امر است و نه نهی است با اینهمه کس نزد او فرستم و اگر بخواهد از اعانت او دست باز نکنم و شر این قوم از و بگردانم پس امام حسن علیه السلام را گفت ای فرزند نزد یک عثمان شو و بگو پدر من بسوی تو نکرانست و چنان مکشوف می افتد که این قوم قصد قتل تو دارند اگر خواهی تا مدد دهیم و این قوم را از سرای تو دور داریم حسن بنزدیک عثمان آمد و کلمات علی را ابلاغ کرد چنان مکشوف می افتد که عثمان هنوز باور نداشت که مردمان بسرای او در روند و او را بکشند از نیروی نخواست که زینهاری علی باشد پس با امام حسن عرض کرد که نمیخواهم رنجه شوی با این قوم رزم دهی و ظفر جوئی چنان خواهم این روزه که دارم در خدمت مصطفی بگذرانم لاجرم حسن علیه السلام مراجعت کرد از پس آن طلحة بن عبید الله با جماعتی بر بام سرای عثمان شد عثمان بر سید و دانست که او را خواهند کشت این وقت ناچار این کلمات بعلی علیه السلام نوشت اما بعد فقد جاوز الماء الزبا و بلغ الحزام الطبیین و تجاوز الامر فی قدره فقطع فی من لا یدفع عن نفسه و این شعر تمثل بجاست

فان کنت ماکولا فکن خیر آکل و الا فادرکنی و لما امزق

این کلمات از امثال عرب است آنجا گویند که سخنی بالا گرفته و کار از دست بیرون شده باشد میگوید اصلاح این امر را طمع و طلب نتوان بست چه ناکس ترین مردم بطمع قتل من میان بسته اکنون اگر مرا میباید کشت تو که علی پسر ابو طالبی بکش در هر حال مرا با طلحه مگذار که بقتل رساند و پاره پاره سازد آنگاه نوشت که چگونه رضا میدهی که پسر عم و پسر عمه ات را بیموجبی بقتل رسانند علی علیه السلام در پاسخ گفت عثمان این سخن بصدق میگوید سوگند با خدای میگذارم پسر حضرت او را باتیغ بگذراند پس از سرای بیرون شده بمسجد آمد و نماز پیشین و نماز دیگر را بگذاشت مردمان چون دانستند که علی از سرای بمسجد آمد طلحه را بگذاشتند و بنزد یک او آمدند طلحه چون نگریست که با او کس نماند بنزدیک عثمان آمد و از و عذر همی خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه مردم را بر قتل من همدستان کردی و بر بام سرای من صعود دادی چون دیدی که علی بن ابو طالب از خانه بیرون شد و مردم ترا بگذاشتند و طریق خدمت او برداشتند از در عذر بنزد من آمدی خداوند عذر آن کس را پذیرا که عذر ترا بپذیرد طلحه دیگر سخن نکرد و از نزد او بیرون شد اینوقت دیگر باره بر بام خانه بر آمد و سر از دیوار فرو داشت و گفت ای مردم مکانت مرا در حضرت مصطفی همگان دیدار کردید چون من بخلیفتی تمام نصب شدم در امور شما اجتهاد کردم تواند شد که من بعمد یا بسهو خطائی کرده باشم اکنون از آن گناه باز گشت نمودم و طریق توبت و انابت گرفتم مرا در این سخن دروغزن مشمارید و عذر مرا بپذیرید مردم مصر زبان بدشنام گشودند و او را بر شمردند زید بن ثابت

کلمات اسامة بن زید با علی

فرستادن علی امام حسن را نزد عثمان

رفتن طلحه بام سرای عثمان

۵۳۶ آواز داد که ایجماعت انصار شما بحضرت رسول شتافتید و انصار الله نام یافتید امروز خلیفه او را نصرت کنید تا دو کرت انصار الله باشید ابو الحسن المازنی بانگ بر او زد که ای پدر ساکت باش که ما این سخن نپذیریم تا در روز جزا از آنان باشیم که همی گویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا سوگند بخدای که ما از قتل عثمان خویشتن را ری نکنیم و از ریختن خون او بخداوند نزدیکی جوییم حجاج بن غزة الانصاری فریاد برداشت که ایقوم این توانی و کندی چیست سرعت کنید و عزیمت خویش بجای برید مردم زید را بر شمردند و دشنامهای زشت گفتند و اقتحام آوردند که داخل سرای عثمان شوند اینوقت پانصد مرد شاکی السلاح در سرای عثمان بود و مروان بن الحکم امارت ایشان داشت بفرمود تا صف راست کردند و از در مدافعه و مقاتله با ایشان بایستادند عثمان چنان می پنداشت که اگر مردم خود را حرب بفرماید و دست بخون کس نیالاید تواند شد که اینقوم آزرم او نگاه دارند و باز گردند با مروان و مردم خود گفت من پیغمبر را بخواب دیدم فرمود که امشب با من روزه گشائی لاجرم شما خود را نجه مدارید و رزم مدهید مروان گفت من چند که زنده باشم دست از جنگ باز ندارم اینوقت نیار بن عیاض که یکتن از اصحاب رسول بود ندا در داد که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن تا جان بسلامت بری کثیر بن الصلت الکندی که از یاران عثمان بود تیری بسوی او کشاد و داد چنانکه بر مقتلش آمد و مقتول گشت مصریان چون این بدیدند بانگ در دادند که قاتل ابن عیاض را بما فرست تا او را بکشیم عثمان گفت شما قصد قتل من دارید آنکس که مرا نصرت کرد چگونه بشما فرستم تا بقتلش رسانید مردم بهم برآمدند و آتش فتنه بالا گرفت عثمان را از پس یکدیگر چند در بودکه حمله فراز کرده و استوار بسته میداشت پس قوم آتش بیاوردند و بر درختین زدند و پاک بسوختند و بدرون آمده در دیگر را آتش زدند حسن بن علی علیهما السلام و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر نزد عثمان بودند عثمان با حسن بن علی گفت اینوقت درهای بهرای اقوم برای کاری بزرگ بسوزانند و پدر تو علی بن ابیطالب این هنگام درحق تو اندیشناکست ترا سوگند میدهم که نزد او شوی پس حسن علیه السلام از نزد او بیرون شد و اینوقت مردم بسرای عثمان درآمدند لاجرم مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیرة ابن الحارث و عبد الله زمعه و عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام و دیگر خویشاوندان عثمان با پانصد مرد از در مقاتله پیرون شدند و رزمی سخت دادند چنانکه جوی خون روان شد و آنجمله مقتول شدند و آنجنگ در میان ناس مثلی گشت آنروز را یوم الدار خوانند و هر جنگی که سخت بود بجنگ آنروز مانند کنند بالجمله درین حمله مردم را از خانه پیرون کردند حمای بسرای حزم الانصاری که با سرای عثمان اتصال داشت در رفته بر بام برآمدند و از آنجا بخانه عثمان سنگ اندرون کردند و گفتند این سنگها از آسمان همی بار د عثمان گفت دروغ گفتید چه اگر از آسمان آمدی بمن آمدی و مردم خویش را از مقاتلت باز میداشت بلکه قتال ایشان را موجب اشتعال نیران فتنه میداشت بالجمله دیگر باره مردم حمله افکندند و بسرای عثمان درآمدند عثمان همچنان نشسته بود و جنبش نمیکرد و همی گفت این روزه نزد مصطفی خواهم گشود باشد که مردم را بر او رقت آید و اینهمه در قلب مردم اثری نداشت بالجمله مغیرة بن الاخنس شمشیر برآورد و سر راه بر قوم بگرفت رفاعة بن زمعة الانصاری بر او حمله کرد با هم درآویختند نصرت بن رفاعه افتاد شمشیر بزد و او را بکشت از پس او مروان ابن الحکم بجنگ درآمد حجاج بن غزة الانصاری بر او تاختن کرد و تیغ بر اندچنانکه کردن مروان را اجرا حتی بر سید مروان در افتاد غلام او ابو حفصه او را بر گرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد فاطمه مادر ابراهیم عربی نبی بود که مروان را شیر داد

سوختن درهای خانه عثمان را

جنگ یوم الدار

اورا بخانه فاطمه آوردند و فاطمه او را مداوا کرد تا نیکو شد لکن کردن او چندانکه زنده بود کج بود و چون خود حشمت و مکانت
بدست کرد فاطمه را با داش نمود و پسرش ابراهیم را نیکو بداشت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد اکنون بسخن
عثمان آییم چون مروان از پای در افتاد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام نزدیک شد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت
ای مردم شرم دارید و از خدای بترسید و از مصدد قتل عثمان دست باز دارید چه او خلیفتی دارد و فرمانبرداری او بر شما
فرض باشد هنوز این سخن بر دهان داشت که عبد الرحمن بن جنبل شمشیر براند و جهان از وجودش بپرداخت و یکتن از
غلامان عثمان بر ابن جنبل حمله افکند مالک اشتر نخعی شمشیر بزد و او را بکشت و از پس او عبد الله بن زمعة بن الاسود را با
تیغ در کذرانید و عبد الله بن میسرة بن عوف را مجال نگذاشت هم او را از پای در افکند اینوقت حاجزی و مانعی از پیش
روی عثمان نبود مردی از مسلمانان بر او در آمد و گفت این خلیفتی از خود خلع کن و بسلامت باش قال لَسْتُ
بِخالِعٍ قَمِيصًا كَسانِيهِ اللهُ حَتّى يَكُونَ اللهُ هُوَ الَّذِي يَنْزِعُهُ وَهُنالِكَ اَهْلُ السَّعادَةِ وَهُنالِكَ اَهْلُ الشَّقاوَةِ گفت جامه را
که خدای بر من پوشانیده از خویشتن باز نکنم تا اهل سعادت و ابزرگ دارم و مردم شقی را خوار سازم از نزد او بیرون
شد و قوم را مشهود افتاد که سخن حق در عثمان اثر نکند این بهنگام مالک اشتر با شمشیر کشیده بر سر او حاضر شد عثمان
نگاهی بجانب او کرد که نام استرحام از آن نگاه ظاهر بود اشتر شرم داشت و از نزد او باز گشت مسلمین
کثیر الکونی گفت ای اشتر آهنگ قتل او کردی چون او را دیدی برسیدی گفت ترسیدم چون او را دیدم که هیچ یار
و یاوری نداشت تا مرا دفع دهد از خویش پسندیده نداشتم که دست بخون او کنم اینوقت محمد بن ابی بکر بر وی در آمد
فَقالَ لَهُ عُثْمانُ اَعَلَى اللهِ تَغْضَبُ هَلْ لِي اِلَيْكَ جُرْمٌ اِلّا اَنِّي اَخَذْتُ حَقَّ اللهِ مِنْكَ عثمان گفت او
بر تو آیا بر خدا غضب میکنی آیا از من نسبت با تو جرمی و جنایتی آمده الا آنکه در حق تو حکم بحق کرده ام محمد بن ابی بکر دست
بیازید و ریش عثمان را بگرفت و گفت خداوند ترا ذلیل و خوار کند ای نعثل عثمان گفت لَسْتُ بِنَعْثَلٍ وَلٰكِنِّي عُثْمانُ
وَاَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ من نعثل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیر المؤمنین محمد گفت امروز معویه و عبد الله ابی سرح و دیگران ترا چه
چرا بفریاد تو نمیرسند که ایشان را بر خون و مال مردم مسلط کردی و با یکدست ریش عثمان را همی داشت و با دست دیگر
کاردی چون زبان مار بر سرش میکردانید فَقالَ عُثْمانُ يا ابْنَ اَخِي دَعْها مِنْ يَدِكَ فَما كانَ اَبُوكَ لِيَقْبِضَ
عَلَيْها فَقالَ لَوْ عَمِلَتْ ما عَمِلَتْ فِي جَوْفِ اَبِي لَقَبَضَ عَلَيْها وَالَّذِي اُرِيدُ بِكَ اَشَدُّ مِنْ قَبْضِي عَلَيْها
گفت ای پسر برادر من دست از ریش من باز دار پدر تو هرگز این کار با من روا نمیداشت محمد گفت اگر در حیات پدر من
کردی آنچه از پس او کردی پیکان ریش ترا میکرفت و این کاری هست با آنچه در حق تو اندیشیده ام این بگفت و با
دسته پیکان کردن عثمان را بکوفت چنانکه جراحت کرد و خون بدوید و قطره بر آیت وسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم
چکید چه قرآن را در زیر خود کشوده میداشت و آنرا نیز وقایه جان می انگاشت و با محمد همی گفت من با این کتاب با شما کار
کنم و رضای شما را از دست نگذارم محمد گفت الآن وقد عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و از نزد او
بیرون شد اینوقت سودان بن حمران و ابو حرب الغافقی و قتیرة بن وهب السکسکی و کنانة بن بشیر بر او در آمدند و کنانة
ابن بشیر عمودی بر سر عثمان فرود آورد و سودان بن حمران تیغ براند و ابو حرب الغافقی ضربی فرو د آورد نائله دختر
فرافصه کلبی زنی قوی جثه و نیرومند بود اینوقت مردی از مصریان خواست بینی عثمان را قطع کند نائله دست بیازید

و شمشیر او را بگرفت مصری تیغ بکشید و ابهام نائله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدینی را می‌کشید قوم قصد قتل او کردند نائله بگریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود درآمد و با سودان بن حمران که قصد مشله کردن عثمان داشت درآویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بپراند قنبره بن وهب چون بدید رباح را با تیغ درکدر انید یکتن دیگر از غلامان عثمان قنبره بن وهب را بکشت این هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را بالکد درهم شکست فقال له سحنت ابی حتی مات فی السجن یعنی پدرم را در زندان بداشتی تا جان بداد و ما قصه ضابی برجمی و حبس او را گاشتیم بالجمله قوم خواستند سر عثمان را از تن دور کنند دو تن از زنهای او یکی نائله و دیگر دختر عیینه بن حصین الفزاری فریاد برداشتند و همی بر سر و روی لطمه زدند قوم از این اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال و غراره بدست کردند که آکنده از دراهم بود آنگاه یکیک از سرای عثمان بیرون شدند از پس این واقعه عبد الرحمن بن ابی بکر و ابو جهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او راست کنند حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را نگذارد بدرون شود ابو جهیم گفت اگر ما را نگذارید که بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدرساناد ابو جهیم گفت سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را و او را با شیطان کناد و این از ماست که تو را زنده گذاشته ایم از دوستان ابو جهیم یکی بانگ بر او زد که چه میگوئی مگر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و برو ابو جهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این آشفتگی چیست ترا چه رسیده گفت از این افزون چه میخواهی عثمان را کشته اند و نمیگذارند او را بگریم و بر او نماز گذاریم حسان گفت باری تو خویشتن را از غربت هلاک و دمار مکن کسی که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل ما نند تو چه اندیشه دارد پس ابو جهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت کرد اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر در روز جمعه هیجدهم شهر ذی الحجه الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند و واجب میکند که روز پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا اینهنگام که روز هیجدهم شهر ذی الحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که رقم کردیم بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سکان یکپایش را ربوده بود عبد الله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نگذاریم او را بگورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود حکیم بن جزام و جبیر بن مطعم نزد علی علیه السلام آمدند و خواستار شدند که رفع مانع بفرماید تا او را بخاک سپارند علی مرتضی حسن علیه السلام را بمصریان فرستاد و پیام داد که دست بازدارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان نپذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی علیهما السلام با عبد الله بن زبیر و ابو جهیم بن حذیفه و چند تن حشم او را بر تخته پاره نهاده چنانکه پایش از تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب آوردند کوکب نام یکی از اصحاب است و حش نام بستان است و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را

روز قتل عثمان

در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گذارد و بروایتی علی علیه السلام نیز کس فرستاد و رفع مانع فرمود حکیم بن حزام بر او نماز گذاشت چون معویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان هر دکان خویش را در بقیع از آنسوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او بگورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را بهمانجا که در گذاشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان نبی (یتیه معروف شد اما عایشه چنانکه بدان اشارت شد چندان توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض همی کرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست صناعید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد و گفت فَقَالَتْ بَعْدَهُ اللّٰهُ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي قَتَلَهُ عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن تفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود چون کسیکه از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر را ازوی روایت کرده اند

تَفْنَى اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ صَفْوَتَهَا ... مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَارُ

تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوْءٍ مِنْ مَغَبَّتِهَا ... لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ

نائله دختر فرافصه که زوجه عثمان بود این شعر در مرثیه او گفت

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ ... قَتِيلُ النَّجِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرِ

وَمَا لِي لَا أَبْكِي وَتَبْكَى فَرَابِنَتِي ... وَقَدْ غَيَّبُوا عَنَّا فُصُولَ أَبِي عَمْرٍو

حسان بن ثابت از شیعیان عثمان بود و او را فراوان مراثی گفت از آنجمله است

أَتَرَكْتُمُ غَرْوَ الدُّرُوبِ وَجِئْتُمُ ... لِقِتَالِ قَوْمٍ عِنْدَ مَنْبَرِ مُحْصَدِ

فَلَبِئْسَ هَدْيُ الصَّالِحِينَ هَدَيْتُمُ ... وَلَبِئْسَ فِعْلُ الْجَاهِلِ الْمُتَعَمِّدِ

إِنْ تُقْبِلُوا نَجْعَلْ قُرَيًّا سَرَوَاتِكُمْ ... حَوْلَ الْمَدِينَةِ كُلَّ لَدْنٍ مِذْوَدِ

وَكَأَنَّ أَصْحَابَ النَّبِيِّ عَشِيَّةً ... بُدْنٌ تُحَرَّ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ

فَأَبْكِي أَبَا عَمْرٍو بِحُسْنِ بَلَائِهِ ... أَمْسَى مُقِيمًا فِي بَقِيعِ الْغَرْقَدِ

هم در مرثیه عثمان گوید

إِنْ تَمْسِ دَارُ بَنِي عَفَّانَ خَالِيَةً ... بَابٌ صَرِيعٌ وَبَابٌ مُحْرَفٌ خَرِبُ

فَقَدْ يُصَادِفُ بَاغِي الْخَيْرِ حَاجَتَهُ ... فِيهَا وَبَاغِي إِلٰهِ الذِّكْرِ وَالْحَسَبُ

إِلَّا تُنِيبُوا لِأَمْرِ اللّٰهِ تَعْتَرِفُوا ... كَنَائِبًا عُصُبًا مِنْ خَلْفِهَا عُصُبُ

فِيهِمْ حَبِيبُ شِهَابِ الْخَيْرِ يَقْدُمُهُمْ ... مُسْتَلْئِمًا قَدْ بَدَى فِي وَجْهِهِ الْغَضَبُ

ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان

ذکر زنان و فرزندان عثمان

عثمان را در روزگار جاهلیت و اسلام هشت زن بحباله نکاح در آمد از بیجمله دو تن دختران رسول خدای صلی الله علیه و آله بود نخستین رقیه و آنگه ام کلثوم و آن شش دیگر یکی فاخته دختر غزوان و دیگر ام عمرو دختر جندب بن عمرو و دیگر فاطمه دختر ولید بن المغیره و دیگر ام البنین دختر عیینه بن الحصین الفزاری و دیگر رمله دختر شیبه بن ربیعه و دیگر نائله دختر فرافصه و او را یازده پسر و شش دختر بود و گروهی هشت پسر و نه دختر گفته اند و جماعتی هفت و هشت دختر و نسته اما پسران اول

عبد الله

۵۴۰ عبدالله اصغر و آنرا از رقیه داشت و در کودکی در گذشت چنانکه بدان اشارت شد دوم عبدالله اکبر مادر او فاخته است سیم عمر و چهارم ابان پنجم خالد و مادر این سه پسر ام عمرو است ششم ولید هفتم سعید مادر ایشان فاطمه است هشتم عبدالملک و مادر او ام البنین است نهم عتبه و دهم شیبه یازدهم میمونه از این سه پسر بعضی از مورخین یاد نکرده اند اما دختران اول مریم دوم ام سعید سیم عایشه چهارم ام ابان پنجم ام خالد ششم اروی هفتم ام ابان الصغری مادر این سه تن ام کلثوم است هشتم ام البنین و بعضی او را چنان دانند که از سریه متولد شده والله اعلم بحقیقة الحال

اسامی عمال عثمان

ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند

روزی که عثمان بسرای دیگر تحویل میداد اینجماعت از جانب او در بلاد و امصار حکومت داشتند عبدالله حضرمی حکومت مکه داشت و قاسم بن ربیعه ثقفی فرمانگذار طایف بود و یعلی بن امیه در یمن میزیست و عبدالله الفزاری در بحرین جای داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حکومت مصر داشت و ایالت بصره و خراسان با عبدالله عامر بود خود در بصره می نشست و احنف بن قیس نیابت او در خراسان فرمانگذار بود و ابو موسی اشعری والی کوفه بود و معویة بن ابی سفیان حکومت شام و دمشق داشت و عبدالرحمن بن خالد بن الولید در حمص میزیست و علقمة بن حکیم در فلسطین بود و جویریة بن عبدالله البجلی در قرقیسا حکومت داشت و اشعث بن قیس والی آذربایجان بود و سایب بن الاقرع ولایت اصفهان داشت و بشر بن امیه در همدان حکم میراند و سعد بن قیس در مملکت ری فرمانگذار بود و قضاوت مدینه را زید بن ثابت میکرد و قاضی مکه ابو هریره بود و مروان بن الحکم کاتب عثمان بود و صاحب شرطه عبدالله بن مغیده تمیمی حاجب او غلام شرحبیل بن اود

مطاعن عثمان

ذکر مطاعن عثمان بن عفان

در کتب سنی و شیعی از مطاعن عثمان شرحی رقم شده و در ذیل هر طعن شرحی نگاشته اند از بهر آنکه بتمامت احوال او پی تواند برد لاجرم فرض افتاده که از صدر و ذیل قصه سطری چند بنگارند تا خوانندگان بدانند قصه چیست و چرا عثمان مورد طعن و دق گشته لکن مرا واجب نمیکند که کتاب را چنان شرح داده ام که تمامت محاسن و مطاعن او ظاهر است پس اقتضای جماعتی از هر طعنی شرذمه مینگارد طعن اول آنکه جمعی از خویشاوندان خود را که مصدر فسق و فجور بودند مانند معویة بن ابی سفیان و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را بحکومت بلاد و امصار گماشت و بر خون و مال مسلمانان مسلط ساخت و چندانکه رعیت از ایشان شکایت آورد دست از رعایت این ظالمان باز نداشت و ظلم و فسق ایشان از آن پیش که عثمان خلیفتی بست کند ظاهر بود چنانکه در حق ولید بن عقبه آن آیت مبارک فرود آمد أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ همچنان اهل تفسیر و تاویل از مؤمن در این آیت علی علیه السلام و از فاسق ولید بن عقبه تصریح نموده اند و ما قبایح اعمال ایشان را در ذیل احوال عثمان نگاشته ایم حاجت بتکرار نیست طعن دوم آنکه حکم بن العاص را که رسول خدای را زمینه اخراج فرمود و همچنان پرسش مروان را که طرید پیغمبر بود و ابوبکر و عمر ایشان را در زمان خلافت خود در حضرت مراجعت بمدینه ندادند عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد ایشان را باز آورد و مروان را بوزارت خویش برگزید و سخن ایشان را بر نصیحت علی مرتضی تفضیل نهاد چنانکه مذکور شد طعن سیم آنکه مرتعها و علف چراگاه خاص مواشی خویش فرمود و غلامان خویش را در اطراف مدینه و دیگر بلاد بگماشت تا چراگاه مردم را بمراتع راه نگذارند و آب و کلا را مخصوص مواشی خود و حکم بن العاص و بنی امیه گذاشت و حال آنکه رسول خدا بر مسلمانان مباحات مباح فرموده بود طعن چهارم آنکه عبدالله بن مسعود را چندان بزد

که آن ضرب سبب موت او شد و آن بسنگام که وداع جهان میکفت بعیادت او رفت و کفت یا ابا عبد الرحمن از چه شکایت
داری کفت از کناهان خود کفت چه میخواهی کفت رحمت آلهی کفت اکر خواهی آنعطائی که از تو باز کرفتم بپاورند و تسلیم کنند کفت
آنوقت که مرا بکار بود کرفتی امروز بچه کار آیدم که درمیکذرم کفت بعد از تو فرزندان ترا بکار است کفت کفیل فرزندان من خدا و مدانست
کفت از برای من استغفار کن کفت از خدا و مدخواسته ام که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از نزد او سپرون و عبد الله مسعود را بجای
وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکذارد و در کذشت عمار بر او نماز کذاشت طعن پنجم انکه حکم کرد بر مسلمانان که قرآن را بر قانون زید
ابن ثابت قرائت کنند و بر طریق واحد باشند با اینکه رسول الله فرمود نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ كُلُّهَا شَافٍ كَافٍ
و این از برای توسع در حروف بود و بر خلاف حکم پیغمبر معمول داشت و قرآنها را بسوخت و مصاحف را پاره پاره کرد طعن ششم انکه عمار را
که از جانب اصحاب رسول خدای بد و مکتوب بر د چندان بزد که علیل و مریض کشت بشرحی که مسطور افتاد طعن هفتم انکه ابو ذر غفاری را با آنکه
که در نزد رسول خدای داشت با آنهمه صداقت و زهد که بر او آورد چنانکه مرقوم کشت از مدینه اخراج نمود و بر نده فرستاد تا در آنجا بی یار و
وداع جهان کفت طعن هشتم انکه از بیت المال صد قه بر حسب خواهش خویش با مردم عطا میکرد و این بر خلاف شریعت و حکم رسول خدای
بود طعن نهم انکه حکم خدا و حدود شرعیه را در حق عبید الله بن عمر بن الخطاب تعطیل و ادا نکاه که هرمزان امیر عجم را مسلما بقتل رسانید
با اینکه علی علیه السلام خونخواهی میفرمود و این قصه نیز در صدر کتاب عثمان بشرح رفت طعن دهم انکه کاهی که عثمان خلیفه بست
کرد و از مسجد بسرای خویش شد و بنی امیه در کرد او انجمن شدند ابو سفیان در آمد فقال یا بنی امیة تلقفوها تلقف الکرة
فوالذی یحلف به ابو سفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامة کفت ای بنی
امیه بکیرید این پادشاهی را و دست بدست میکردانید و سوکند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشر
و نه قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند او را بقتل رساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد
طعن یازدهم انکه در موضع منی کاهی که باید نماز را دو رکعت کذارد از بهر آنکه مسافر بود چنانکه پیغمبر همی کرد و چهار رکعت کذاشت
هم در این کتاب این قصه بشرح رفت طعن دوازدهم انکه کمان داشت که در قرآن مجید لحن است و این آیت بغلط فرو دشد و همی کفت
إِنَّ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و را کفتند اکر دانی لحن است چرا تغییر نمیدهی کفت این چیزی نیست که حلالی را حرام کند
یا حرامی را حلال و حال آنکه طریق صحت آنرا نکاشته اند و هم در قرائت إِنَّ هَٰذَيْنِ نیز خوانده اند طعن سیزدهم انکه از احکام شریعت
آکهی نداشت چنانکه زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود در خانه شوهر بفرمود تا او را سنکسار کنند چون علی علیه السلام آکاه شد
و بیکباهی آن زن را باز نمود عثمان فرستاد تا او را باز آرند و قتی رسول او بر سید آن زن در زیر سنک جان داده بود و قصه او بشرح نیز
مرقوم شد طعن چهاردهم انکه چون کار خلافت بر او استقرار یافت بمنبر شد تا خطبه بخواند زبانش بسته شد و شرح آن نیز نکاشته آمد
طعن پانزدهم انکه با بسط سلطنتی که او داشت در یک نیمه جهان عمال او در بلاد و مصار فرمانروا بودند و هیچ پادشاهی عبادت
و مبارات او بر نخاسته بود از کردارهای زشت و ناصواب او چندان مردم رنجیده بودند که جماعتی از مردم مصر بمدینه آمدند و جملکی
او را حصار دادند اصحاب رسول خدای او را اعانت نمودند تا اینکه اکر خواستند توانستند او را از عمال خود استمداد کرد هیچکس یاری
او بر نخواست تا آنکاه که او را کشتند و سه روز افکندند تا سکان بکیاپی او را بدریدند آنکاه نکذاشتند او را بکورستان مسلمانان
دفن کنند بقبرستان یهودیان بخاک سپردند با بجمله از مطاعن عثمان چندانکه نکارش شود تکرار سخن و اطناب کلام است

بسم

چه در کتاب او کار و کردار او از ذرة تا بیضا و از قطره تا دریا نکارش یافته

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون مجلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ را مشتمل بر پنجم کتاب آوردیم اکنون که از کتاب ابی بکر بن ابی قحافه و کتاب عمر بن الخطاب و کتاب عثمان بن عفان بپرداختیم شروع بکتاب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله میشود باید دانست که بسیار کس از اصحاب رسول خدا را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم نام برده ایم و تذکره از و نموده ایم که در این کتاب اصحاب نام او یاد کرده نمیشود و بسیار کس از اصحاب را در این مجلدات مرقوم بنام و لقب رقم کرده ایم و مجاهدات او را در غزوات و کردارهای ایشان را بعضی خوب و بعضی ناخوب برشمرده ایم لاجرم در این کتاب اصحاب تکرار آن قصه ها نخواهیم پرداخت بلکه نام و نسب ایشان را مینگاریم و اگر مصدر امری بزرگ شده اند بدان اشارتی میرود تا هر که بخواهد بداند از مجلدات دیگر حال او را بشرح میخواند اکنون بر سر سخن آییم

اسامی اصحاب رسول را بحکم حروف تهجی بر بیست و هشت باب میگذاریم نخستین باب حرف الف

ابراهیم پسر پیغمبر

ابراهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را از ماریه قبطیه داشت و ما قصه او را و ولادت و وفات او را بشرح حال ماریه را در ذیل احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله نگاشتیم

ابی بن کعب

ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو ابن مالک بن نجار و النجار هو تیم الات بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج الاکبر الانصاری المعاوی و مادر معویه بن عمر خندفیه نام دارد و او دختر مالک بن عبد الله بن جبیب بن عبد حارثه بن مالک بن عضب بن جشم بن الخزرج است و از این روی اعقاب معویه بن عمرو را بنی جدیله نیز گویند و مادر عمرو سلمه دختر اسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است و کنیت ابی بن کعب ابو طفیل و ابو منذر است و او در عقبه ثانیه با رسول خدای بیعت کرد یکی

ابی بن معاذ

از فقهای صحابه است و در جنگ بدر حاضر بود در سال بیست و دویم هجری وداع جهان کفت ابی بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو بن مالک بن نجار با برادرش انس بن معاذ در بدر و احد حاضر بود در بئر معونه شهید

ابی بن عماره

کشت ابی بن عماره الانصاری نیز او را ابن عمار گفته اند بر وایتی رسول خدای در خانه پدرش عماره برد و قبله نماز

ابی بن مالک

گذاشت ابی بن مالک الحرشی جماعتی او را از اصحاب رسول خدای نداشته اند و هم او این حدیث را از وی روایت کنند

که رسول خدای فرموده مَنْ اَدْرَکَ وَالِدَیْهِ اَوْ اَحَدَهُمَا ثُمَّ دَخَلَ النَّارَ فَاَبْعَدَهُ اللّٰهُ وَاَسْحَقَهُ اسید بن حضیر
ابن سماک بن عتیک بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن حارث الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس
الانصاری الاشهلی در کنیت او روایات مختلفه آورده اند ابو موسی یحیی و ابو عتیک و ابو حضیر و ابو الحسین گفته اند قبل از
سعد بن معاذ بدست مصعب بن مسلمانی گرفت و در عقبه ثانیه حاضر شد از جمله نقبای لیلة العقبه است و در جنگ احد هفت
جراحت یافت و رسول خدای او را با زید بن حارثه عقد اخوت بست و در قرائت قرآن معروف بحسن صوت بود در سال
بیستم هجری و بروایتی بیست و یکم وفات یافت و در بقیع مدفون گشت اسید بن ثعلبة الانصاری از جمله غازیان بدر
و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود اسید بن یربوع الندی بن عامر بن عوف بن حارث بن عمرو بن الخزرج بن
ساعدة الانصاری الساعدی در جنگ احد حاضر بود و در یمامه شهید شد اسید بن ساعدة بن عامر بن عدی بن جشم
ابن مجدعة بن حارثة بن الحرب الانصاری الحارثی او و برادرش ابو خیثمه در جنگ احد حاضر گشتند اسید بن ظهیر بن
رافع بن عدی بن زید بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الحارثی پدرش
نیز از بزرگان صحابه است که در عقبه حاضر شد و او پسر عم رافع بن خدیج است در جنگ خندق حاضر بود در زمان عبد الملک بن
مروان دواع جهان گفت اسید بن سعیه بن عریض القرظی اسامة بن زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب بن عبد العزی الکلبی
نام مادر او برکه کنیتش ام ایمن مولاة رسول است شرح حال او و پدرش در جلد اول از کتاب دویم مرقوم افتاد بعد از
وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در وادی القری سکون اختیار کرد و نیز مراجعت بمدینه نمود در اواخر خلافت معویه
در ارض جرف وداع جهان گفت عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود در وجه اسامة بن زید پنجهزار درهم مقرر داشت
و از برای فرزند خود عبد الله دو هزار درهم برقرار کرد عبد الله گفت اسامه را بر من مقدم میداری با آنکه بسیار
از غزوات با من حاضر شده ام و او نبوده است فَقَالَ اِنَّ اُسَامَةَ کَانَ اَحَبَّ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْکَ وَ
اَبُوْهُ کَانَ اَحَبَّ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْ اَبِیْکَ گفت در نزد رسول خدا اسامه از تو و پدرش از پدر تو عزیزتر بود
و او ملقب بحب رسول الله بود وفات او در سال پنجاه و چهارم هجریست اسامة بن عمیر بن عامر بن افیش و اسم افیش
عمیر الهذلی بن کثیر بن هند بن مانحة بن لحیان بن هذیل و این اسامه پدر ابو المسلیح الهذلی است و اسلم ابو المسلیح عامر است
اسامة بن شریک الذبیانی الثعلبی از بنی ثعلبة بن سعد است و گروهی او را از بنی ثعلبة بن بکر بن وایل کوفی دانسته اند
اسامة بن حدیر السقری عم بشیر بن میمون است و منسب به بنی سقره رسانده و اسم سقره حارث بن تمیم است انیس بن
قتادة بن ربیعة بن خالد بن حارث بن عبیده بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس الانصاری
حاضر بدر شد و در احد بدست انس بن شریق شهید گشت و او شوهر خنساء دختر خذام اسدی بود انیس بن قتاده
باهلی بصری در شمار اصحاب رسول خداست انیس بن جنادة الغفاری او با اتفاق مادر و برادر ایمان آورد و در شمار
شعرا نیز بحساب می آید انیس بن یزید بن ابی یزید الغنوی حداو حلیف حمزه بن عبد المطلب بود انیس بن یزید در فتح
مکه و حنین ملازمت رسول خدای داشت و او در ماه ربیع الاول در سال بیستم هجری وفات یافت انیس بن الضحاک
الاسلمی نیز از شمار اصحاب رسول خداست انیس انصاری روایت این حدیث بنسبت باو کرده اند که رسول
خدای فرمود اِنِّی لَاَشْفَعُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لِاَکْثَرَ مِمَّا عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ مِنَ الْحَجَرِ وَالْمَدَرِ لکن استوار نشمرده اند

اسید بن حضیر
اسید بن ثعلبه
اسید بن یربوع
اسید بن ساعده
اسید بن ظهیر
اسید بن سعیه
اسامة بن زید
اسامة بن عمیر
اسامة بن شریک
اسامة بن حدیر
انیس بن قتاده
انیس بن قتاده
انیس بن جنادة
انیس بن یزید
انیس بن یزید
انیس بن ضحاک
انیس انصاری
ابه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۴۳ امیة بن ابی عبیدة بن حارث بن بکر بن زید بن حنظلة بن مالک بن زید مناة التمیمی الحنظلی باتفاق پسرش یعلی که او را نسبت بمادر میدهند و یعلی بن امیة میخوانند بحضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله ما بعثنا علی الهجرة فرمود لا هجرة بعد الفتح زیرا که بعد از فتح مکه از برای مسلمانان هجرت بضرورت نبود امیة بن خویلد الضمری او و پسرش عمرو از جمله اصحاب بحساب میروند امیة بن مخشی الخزاعی کنیت او ابو عبد الله است امیة بن الاشکل الجندعی الحجازی در قوم خود شریف بود و هنگام شیخوخت مسلمانی گرفت و مردی شاعر بود و دو پسر داشت یکی را اکلاب مینامیدند او نیز شاعر بود عمر بن الخطاب فرمان کرد که پسرهای او را هنگام وفات از وی جدا نشوند امیة بن عبد الله بن خالد بن اسید نیز از اصحاب رسول است اهبان بن اوس الاسلمی کنیت او ابو عقبه است و از اصحاب حدیبیه و بیعت شجره است کشه اند کرکر با او سخن کرد بروایتی کرک با اهبان بن عیاذ سخن کرده و او در اوایل ایام معویه وفات کرد اهبان بن صیفی العبادی البصری کنیت او ابو سلمه است آنگاه که علی علیه السلام فتح بصره میفرمود اهبان را طلب کرد فقال له ما خلفك یا اهبان قال خلفني عهد عهده الي رسول الله اخوك وابن عمك قال اذا افترقت الامة فرقتين فاتخذ سيفا من خشب والزم بيتك فانا الان اتخذت سيفا من خشب والزمت بيتي فرمود چه آهنگ داری گفت برادر تو و ابن عم تو رسول خدا فرمود چون در میان امت بینونت افتد و دو گروه شوند تیغ از خشب کن و ملازم سرای باش اینک در خانه خویش نشسته ام علی علیه السلام فرمود اطاعت کن ابن عم مرا و اهبان از خدمت علی باز شد و آنحضرت را نصرت نکرد دختر او عدیسه روایت حدیث کرده است و از چنین کس استوار نمی افتد اهبان بن اخت ابی ذر و او از ابی ذر روایت حدیث کرده است انیف بن ام ثله و اسحق پدر او را ام ثله خوانده بالجمله انیف در غزوه خیبر شهید شد اسیر بن عروة بن سواد بن الهیثم ظفر الانصاری از قبیله بنی ابیرق است مردی با طلاقت لسان و ذلاقت بیان بود و ما احوال او را در جلد اول از کتاب دوم در قصه سرقت بنی ابیرق مرقوم داشته ایم و بعضی او را اسید خوانده اند اسیر بن عمرو بن جابر بعضی او را اسیر بن جابر گویند و کردهی اسیر بن جابر خوانند در سال هجرت رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و نهم هجری وفات کرد اسید بن سعد القرظی از قبیله بنی قریظه است مسلمانی گرفت و مالش را بذل کرد و در حیات رسول خدا وفات نمود اسید بن صفوان از جمله اصحاب رسول خدا است اسید بن جاریة الثقفی در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و در حنین شهید شد اوس ابن ثابت المذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار الانصاری در لیلة العقبه حاضر بود از غازیان بدر است و در احد شهید شد و بروایت عبد الله بن محمد در بدر و احد و خندق حاضر شد و در زمان خلافت عثمان وفات کرد اوس بن خولی بن عبد الله بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم الانصاری الخزرجی او در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود هنگام وفات رسول خدای انصار بر در سرای را انجمن و خواستار شدند که یکتن از ایشان در دفن و کفن تقدیم خدمت کنند علی علیه السلام اوس بن خولی را بارداد و ما این قصه را شرح نگاشته ایم و اوس در زمان عثمان وداع جهان گفت اوس بن الصامت بن قیس بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف الخزرج الانصاری و او برادر عباده بن الصامت است در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و شعر نیکو میگفت اوس بن الارقم بن زید ابن قیس بن النعمان الانصاری در غزوه احد شهید گشت اوس بن حبیب الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در خیبر

امیة بن ابی عبیدة
امیة بن ابو عبیدة
امیة بن خویلد
امیة بن مخشی
امیة بن الاشکل
امیة بن عبد الاسد
اهبان بن اوس
اهبان بن صیفی
اهبان بن اخت ابی ذر
انیف بن ام ثله
اسیر بن عروه
اسیر بن عمرو
اسید بن سعد
اسید بن صفوان
اسید بن جاریه
اوس بن ثابت
اوس بن خولی
اوس بن الصامت
اوس بن الارقم
اوس بن حبیب

۵۴۵

شهید کشت اوس بن کاهنة الانصاری در غزوه خیبر شهید شد اوس بن الحدثان النصری نسب بنصر بن معویه میرساند
اوس بن کاهنه
اوس بن الحدثان
اوس بن سیر
اوس بن شرحبیل
اوس بن اوس
اوس بن خدیفه
اوس بن عایذ
اوس بن عوف
اوس بن معیر
اوس بن سمعان
اوس بن قیظی
اوس بن عبد الله
انس بن قتاده
انس بن معاذ
انس بن نضر
انس بن اوس
انس بن مالک
انس القشیری
انس بن ضبع
انس بن ظهیر
انس بن حارث
انس بن بدله
انس بن فضاله
ابان بن سعید
و برادرش
اوس بن اوس الثقفی و بعضی او را اوس بن ابی اوس خوانده اند و پسر او عمرو بن اوس و ابو الاشعب و عطاء بن یعلی از و روایت احادیث کرده اند اوس بن حذیفه الثقفی جماعتی و یرا اوس بن ابی اوس دانسته از و روایت حدیث کنند و استوار ندانند اوس بن عایذ از جمله اصحاب رسول خدا است او در جنگ خیبر شهید شد اوس بن عوف الثقفی آنگاه که وفد ثقیف بحضرت رسول خدای می آمدند نیز با تفاق عبد یالیل بر سیدند و مسلمانی گرفت اوس بن معیر بن لوذان بن ربیعه بن عوج بن سعد بن جمح ابو محذوره القرشی الجمحی او در مکه مؤذن رسول خدای بود و بعضی نام او سمره دانسته اند و ابو محذوره کنیت اوست معروف تر از نام اوست برادرش انیس بن معیر کافر مقتول کشت و اشیاز فرزند نیامد و مادرایشان از خزاعه بود اوس بن سمعان کنیت او ابو عبد الله است اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد با دو فرزند خود کنانه و عبد الله حاضر شد اوس بن عبد الله بن حجر الاسلمی در بادیه سکون داشت و از اصحاب رسول خدا شمرده میشود انس بن قتاده الانصاری حماعتی نام او را انیس دانند چنانکه مذکور شد انس بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری از غازیان بدر است و در بئر معونه شهید شد لکن واقدی گوید او در غزوات حاضر بود و در زمان عثمان وفات یافت انس بن النضر ابن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری عم انس بن مالک انصاریست او در غزوه بدر غایب بود و افسوس داشت چون غزوه احد پیش آمد و سپاه روی روی شد فقال اللهم انی اعتذر الیک مما صنع هؤلاء و ابرئ الیک مما جاء به هؤلاء و تیغ بکشید و حمله را فکند و بسیار کس بکشت تا شهید کشت هشتاد و اند زخم از تیغ و تیر و سنان داشت انس بن اوس بن عتیک بن عمرو الانصاری الاشهلی از غازیان احد است و در جنگ خندق بتیر خالد بن ولید شهید کشت انس بن مالک بن النضر بن ضمضم بن زید الانصاری النجاری خادم رسول الله و کنیت او ابو حمزه است و برادر زاده انس بن النضر است و نام مادر او ام سلیم دختر ملحان انصاریست و او هنگامی که رسول خدای بمدینه آمده ساله بود و بروایت محمد بن عبد الله یکصد و هفت سال زندگانی یافت و در دوم فرسنگی بصره در قصر خود وفات کرد و او را هشتاد فرزند آمد هفتاد و هشت تن پسر بودند و دو تن دختر یکی حفصه و آن دیگر ام عمرو نام داشت و مال او از همه انصار افزون کشت چه رسول خدای در حق او دعا فرمود فقال اللهم ارزقه مالا و ولدا و بارک له و از آنمردم که رسول خدا یرا دیدار کردند جز ابو طفیل بعد از انس بن مالک کس نزیسته انس بن مالک القشیری و برو پیوسته مالک الکعبی و کعب برادر قشیر است او نیز ساکن در بصره بود انس بن ضبع بن عامر بن جشم بن حارثه از غازیان جنگ احد است انس بن ظهیر الحارثی الانصاری برادر اسید بن ظهیر از غازیان احد است انس بن حارث از رسول خدای حدیث شهادت امام حسین علیه السلام را روایت کرده انس بن بدله از جمله اصحاب رسول خدا است انس بن فضاله عدی بن حزام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری چون خبر قریش را بمدینه آوردند که آهنگ احد دارند رسول خدا او را و برادرش لویس را فرستاد تا عدت و قدت ایشان را بدانند و خبر باز آرند پس بر حسب فرمان برفتند و خبر باز آوردند و در جنگ احد نیز حاضر بودند ابان بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی نخست

۵۴۰ دو برادرش عمرو بن سعید و خالد بن سعید که از شیعیان علی علیه السلام بودند مسلمانی گرفتند و ابان اشیانرا بشعر شعنت میفرستاد و ابان بعد از حدیبیه ایمان آورد و رسول خدا بعد از غزل علا حضرمی او را بحکومت بحرین فرستاد و چندانکه رسول خدای را مذکانی داشت و بر سر عمل بود و برادران دیگرش چون عاصی و عبیده همچنان کافر در مدر گشته شدند و برادر دیگرش ابو احنحه در یوم نجار مقتول شد اما ابان و برادر دیگرش عمرو در زمان عمر بن الخطاب در مقاتله عرب

ابان المحاربی

بار دوم در جنگ یرموک و بروایتی در اجنادین کشته گشتند ابان المحاربی از جمله وفود است که بر رسول خدای در آمد و ایمان آورد

اسعد بن زراره

اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار الانصاری الخزرجی النجاری و کنیت او ابو امامه است و او اول کس است که در عقبه اولی با رسول خدای بیعت کرد و از جمله نقبای دوازده گانه است و بروایت یحیی بن کثیر و سعید بن عبد العزیز و سفیان بن عیینه نقباء بنیکونه نام دارند اول سعید بن عباده دوم اسعد بن زراره سیم سعد بن الربیع چهارم سعد بن خثیمه پنجم منذر بن عمرو ششم عبد الله بن رواحه هفتم براء بن معرور هشتم ابو الهیثم بن التیهان نهم اسید بن حضیر دهم عبد الله بن عمرو بن حرام یازدهم عباده بن الصامت دوازدهم رافع بن مالک بالجمله اسعد بن زراره در شوال اول هجری از جهان برفت و او را در بقیع دفن کردند و او اول کس است

اسعد بن یربوع

از انصار که در بقیع مدفون گشت اسعد بن یربوع الساعدی الخزرجی در جنگ یمامه شهید گشت

اسعد بن یزید

اسعد بن یزید بن الفاکه

اسعد بن سهل

ابن زید بن خالد بن عامر بن عبد الحارث الانصاری بعضی او را از اصحاب بدر شمرده اند اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری دو سال قبل از وفات رسول خدای متولد شد او را بحضرت رسول آوردند چون مادرش دختر اسعد بن زراره بود رسول خدای او را

اسلم مولی رسول الله

اسعد نام نهاد و کنیت اسعد بن زراره را که ابو امامه بود بدو داد اسلم مولی رسول الله کنیت او ابو رافع است و در اسم او خلاف کرده اند بعضی ابراهیم و جماعتی هرمز گفته اند و غلام عباس بود و قبطی بود عباس او را بر رسول خدای بخشید آنگاه که عباس اسلام آورد و مژده اسلام او را ابو رافع بر رسول خدای ساینید پیغمبر او را آزاد ساخت و قبل از وفات عثمان از جهان در گذشت و اینخبر درست است اما کروهی گویند ابو رافع غلام سعید بن العاص بود و چون بر فرزندان او قرار گرفت و ایشان ده تن بودند او را آزاد کردند الا خالد بن سعید لاجرم ابو رافع نزد یک رسول خدا آمد و قصه بگفت پیغمبر خالد را بدو داد و سه تن از ایشان را که از حق خود دست باز نداشته بودند دیدار کرد و فرمود او را آزاد کنند ایشان سهم خود را بر رسول خدا هبه کردند و الحضرتش آزاد ساخت بالجمله رسول خدای او را با زنی از مدینه تزویج داد و عبید الله متولد گشت و عبید الله بن ابی رافع کاتب و خازن امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و ابو رافع در بیشتر از غزوات حاضر بود و قبل از قتل عثمان وفات یافت

اسلم الحبشی الاسود

اسلم الحبشی الاسود غلام عامر یهودی بود و در رعایت اغنام او میکرد چون رسول سفر خیبر کرد بنزد رسول خدای آمد و ایمان آورد و ما قصه او را در ذیل حدیث خیبر بشرح رقم کردیم

اسلم بن عمیر

اسلم بن عمیر بن امیة بن عامر بن جشم بن حارثة الانصاری الخزرجی

اسلم بن نجره

از غازیان احد است

اسلم بن نجرة الانصاری

اسلم بن نجرة الانصاری بعضی از اصحابش بشمار کنید

ایمن بن عبید الحبشی

ایمن بن عبید الحبشی مادرش ام ایمن مولاة رسول خدای بود و مادر اسامة بن زید نیز او بود لاجرم ایمن بن عبید و اسامة بن زید از جانب مادر برادرند بالجمله ایمن در چنین

ایمن بن خزیمه

ملازم رکاب رسول الله بود ایمن بن خزیمه بسنت به بنی اسد بن خزیمه بر دو در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و سالی فراوان مدت داشت و شعر نیکو توانست گفت وقتی مروان الحکم او را گفت بیرون شو و با تفاق ما رزم میده در روز قتل ضحاک بن قیس فهری گفت پدر من و عم من که از غاریان بدر ند از من عهد بستند که هرگز با کوینده لا اله الا الله رزم نسازم

گفت پس از پی کار خویش شو ایمن برخاست و این شعر همی گفت

وَلَسْتُ مُقاتِلاً رَجُلاً يُصَلِّي ... عَلَى سُلْطانِ آخِرِ مِنْ قُرَيْشِ

لَهُ سُلْطانُهُ وَعَلَيَّ إِثْمِي ... مَعاذَ اللهِ مِنْ سَفَهٍ وَطَيْشِ

فَما أَقْتُلْ مُسْلِماً مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ ... فَلَسْتُ بِنابِعٍ ما عِشْتُ عَيْشِي

اسود بن عوف

اسود بن نوفل

اسود بن ابی البحتری

اسود بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف قبل از فتح مکه مسلمانی کرفت و او پدر رجا بر بن اسود است که از جانب عبد الله بن زبیر والی مدینه کشت اسود بن نوفل بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی القرشی و مادر او هند دختر قرعه دختر علی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی و او از مهاجرین حبشه است اسود بن ابی البحتری و اسم ابو البحتری العاص بن هشام بن الحارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی در روز فتح مکه مسلمانی کرفت و پدر او با دین کافری در بدر مقتول کشت و از برای پسرش سعید زنی این شعر انشاد کرد

أَلا لَيْتَنِي أَسْرِي وَناجِي دُمْلُجِي ... بِنَظْرَةِ عَيْنٍ مِنْ سَعِيدِ بْنِ أَسْوَدِ

اسود بن خلف

اسود بن سریع

اسود بن وهب

اسود بن یزید

اسود بن سفیان

اسود بن الاصرم

اسود بن عبد نهر

اسود والد عامر

اسود بن عمران

اسود بن یزید

اسود بن خلف بن عبد یغوث القرشی الزهری در روز فتح مکه اسلام آورد اسود بن سریع بن حمیر بن عباد بن نزال بن مرة بن عبید السعدی التمیمی از بنی سعد بن زید و کنیت او ابو عبد الله است مردی شاعر و بلیغ بود و در بعضی از غزوات ملازمت رکاب پیغمبر داشت اسود بن وهب از جمله اصحاب بحساب میرود اسود بن یزید بن اوهم بن یزید بن قطبة بن غنم الانصاری از بنی عبید بن عدی موسی بن عقبه از غازیان بدر شمرده اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد نهر بن عمرو بن مخزوم برادر ابو سلمه بن سفیان اسود بن الاصرم المحاربی از جمله اصحاب است اسود بن عبد الله السدوسی هجرت کرد از بنی بکر بن وائل اسلام آورد اسود والد عامر در حجة الوداع بروایت پسرش عامر ملازمت پیغمبر داشت اسود بن عمران البکری از قبیله بکر بن وائل است اسود بن یزید بن قیس التمیمی بعد از آنکه مسلمانی کرفت ادراک خدمت رسول خدای کرد احمر بن جزی بن معویة بن سلیمان بن الحارث السدوسی احمر بن عیینه نیز از اصحاب شمرده میشود احمر بن سلیم جماعتی او را از اصحاب رسول شمرده اند ابن ابی حاتم از زیاد نکرده و در صحیح بخاری نام او نیست اغر المزنی ذکر وهبی او را جهنی خوانده اند از جمله اصحاب رسول الله است اغر الانصاری وی نیز از اصحاب رسول خدای شمرده میشود اقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع التمیمی المجاشعی مکنی از مؤلفة قلوب است وی با عطارد بن حاجب وزبرقان ابن بدر و قیس بن عاصم و جماعت وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمدند و مناقصه بسیار نمودند تا بشرح نکاشته آید تکرار نخواهیم پرداخت اقرع الثقفی الکعبی بحضرت رسول آمد کاهی که مریض بود اقرع بن عبد الله الحمیری او را رسول خدای بجماعتی از مردم یمن مبعوث داشت ازهر بن عبد عوف القرشی الزهری از جمله اصحاب بشمار میرود ازهر بن قیس هم از جمله صحابه است ازهر بن صفر نیز از اصحاب رسول خدا است ازهر بن حمیصه بعضی او را از جمله اصحاب ندانسته اند اسماء بن حارثه بن هند بن عبد الله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن قصی الاسلمی او با تفاق برادرش هند از اهل صفه شمرده میشوند ابو هریره کوید اسماء هند از خدام رسول خدا بودند و اسماء در سال ششم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت اسماء بن رباب جرمی از قبیله بنی جرم است و قتی با بنی عقیل در ارض عقیق او را فحاصمتی اقاد داوری بحضرت رسول آورد اسماء منکر شد

اسود بن عوف

اسود بن نوفل

اسود بن ابی البحتری

احمر بن جزی

احمر بن عیینه

احمر بن سلیم

اغر المزنی

اغر الانصاری

اقرع بن حابس

اقرع الثقفی

اقرع بن عبد الله

ازهر بن عبد عوف

ازهر بن قیس

ازهر بن صفر

ازهر بن حمیصه

اسماء بن حارثه

اسماء بن رباب

وَإِنِّي أَخُو جَرْمٍ كَما قَدْ عَلِمْتُمُوا ... إِذا اجْتَمَعَتْ عِنْدَ النَّبِيِّ الْجَوامِعُ

رسول

فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَقْنَعُوا عَنْهُ مُقْبِضًا فَإِنِّي بِمَا قَالَ النَّبِيُّ لَقَانِعُ

ادیع ابوالجعید — رسول خدا حکم بحق داشتن اسما فرمود ادیع ابوالجعید الضمری کنیت او برنام او غلبه دارد ادیع الاسلمی هم از اصحاب
ادیع الاسلمی — پیغمبر است اسد بن ابی خدیجه القرشی الاسدی اسد بن عبید القرظی باتفاق ثعلبه بن سعیه و سعید بن سعیه قبل از انکه حکم
اسد بن ابی خدیجه — بقتل بنی قریظه شود بحضرت رسول آمدند و مسلمانی کرفتند و جان و مال بسلامت بردند اما ابن اسحق این سه تن را از
اسد بن عبید — جهودان بنی هزل داند کوید آنشب که بامدادش بنی قریظه بقتل رسیدند اسلام آوردند اسد بن کرز بن عامر القشیری حلیف
اسد بن کرز — خالد بن عبدالله القشیری است اسد بن حارثه باتفاق برادرش قطن بن حارثه و چندتن از قوم خود بحضرت رسول آمدند و
اسد بن حارثه — اسلام آوردند و خواستار شدند که رسول خدای در حق ایشان دعا کند تا در اراضی ایشان از آب باران سیراب شوند ایاس
ایاس بن البکیر — البکیر بروایتی ایاس بن ابوالبکیر و کنیت او ابوسعد است هو ابوسعد بن البکیر بن عبد یالیل بن ثابت بن غره بن
سعد بن لیث و او حلیف بنی عدی است در بدر و احد و خندق و دیکر غزوات حاضر بود و ایشان چهار برادر بودند
از اولاد بکیر ایاس و دیکر خالد و دیکر عامر و دیکر عاقل هر چهار تن در بدر حاضر شدند و ایاس راپسری بود نام محمد و شعر نواست

کفت و در مرثیه زید بن عمر بن الخطاب این شعرها اروست

أَلَا يَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي ... وَلَمْ أَكُ فِي الْعَرَاءِ لَدَى الْبَقِيعِ
وَلَمْ أَرَ مَصْرَعَ ابْنِ الْخَيْرِ زَيْدٍ ... وَمَهْدَهُ فَبَالَكَ مِنْ صَرِيعِ
هُوَ الرُّزْءُ الَّذِي عَظُمَتْ وَجَلَّتْ ... مُصِيبَتُهُ عَلَى الْحَيِّ الْجَمِيعِ
كَرِيمٌ فِي الْمَجَارِدِ كَتَفَتْهُ ... بُيُوتُ الْمَجْدِ وَالْحَسَبِ الرَّفِيعِ
شَفِيعُ الْجُودِ مَا لِلْجُودِ حَقًّا ... سِوَاهُ إِذْ تُوَلَّى مِنْ شَفِيعِ
أَصَابَ الْحَيَّ حَيَّ بَنِي عَدِيٍّ ... مُجَلَّلَةٌ مِنَ الْخَطْبِ الْفَظِيعِ
لِشُؤْمِ بَنِي حُذَيْفَةَ إِنَّ فِيهِمْ ... مَعًا نَكَدِي وَشُؤْمِ بَنِي مُطِيعِ
وَكَمْ فِي الْمُلْتَقَى غَضِبَتْ غَضَبًا ... كَلُومُ الْقَوْمِ مِنْ عَلَقٍ نَجِيعِ

ایاس بن معاذ — خالد بن اسلم غلام عمر بن الخطاب او را سنه نرخم بتیر زدند او را مقتول ساخت و عمر بن الخطاب زید را از ام کلثوم دختر علی علیه السلام
ایاس بن ورقه — داشت ایاس بن معاذ از بنی عبد الاشهل است ایاس بن ورقه الانصاری از بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر حاضر
ایاس بن عدی — بود و در یمامه شهید کشت ایاس بن عدی الانصاری النجاری از بنی عمرو بن مالک بن النجار در یوم احد شهید شد ایاس بن
ایاس بن اوس — اوس بن عتیک بن عبد الاعلی و بروایتی عبد الاعلم بن عامر بن غنم بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک
ایاس بن عبد الاشهلی — ابن الاوس غنوری الجشمی اخو عبد الاشهل در روز احد شهید شد و کروهی او را انصار الاشهلی کویند ایاس بن عبد المزنی
ایاس بن عبد المزنی — از جمله اصحاب است ایاس بن عبد الفهری کنیت او ابو عبد الرحمن است در حنین حاضر بود ایاس بن عبد الله بن ابی ربیعه
ایاس بن عبد الله — الدوسی مدنی ایاس بن ثعلبه بن اماته الحارثی پسر خواهر ابی برده است و کنیت او که ابو امامه است برنام او غلبه دارد اوفی بن مولی
اوفی — التمیمی از جمله اصحاب است اوفی بن عرفطه پدرش عرفطه در یوم طایف حاضر بود افلح مولی رسول الله در ذیل احوال هوالی
افلح — رسول خدا کوید است افلح بن ابی العقیش و بروایتی اخو ابی العقیش و نیز کفته اند اخو ابی العقیش و همچنان کفته اند ابن ابی
افلح بن ابی العقیش — العقیش کنیت او ابو جعده است و از جمله اشعرین است و اسم ابی العقیش واثل بن افلح است اخرم مروی از جمله اصحاب است

احرم الاسدی

ابراهیم الطایفی

ابراهیم بن عباد

امرالقیس بن عابس

امرالقیس بن الاصبغ

اسلع بن شهید

اسلع بن اقلع

ارقم بن ابی الارقم

اسیرة بن عمرو

اشعث بن قیس

ایمار بن حنظلة ابی اللحم الغفاری

اذینة العبدی

اصیل المزنی

احیحة بن امیه

اسنة مولی رسول الله

ارسید بن حمیرة

ابیض بن جمال

الشیم الضبابی

اوس الثعلبی

اقطس

اقرم بن زید

الحسن

وسنباد محفوظ مانیست احرم الاسدی همانکامیکه عبدالرحمن بن عیینة بن حصین بر شتران رسول الله غارت آورد چنانکه رقم شد احرم بدست او شهید شد ابراهیم الطایفی پدر عطاء ابن ابراهیم صاحب کتاب استیعاب او را بشمار اصحاب گرفتن استوار نمیدانند ابراهیم بن عباد بن اساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از مجاهدان احد است امرالقیس پسر عابس کندی است مردی شاعر بود و در فتح خیبر حاضر گشت گاهی که قبیله کنده طریق ارتداد سپرند و حاضر مقاتله گشتند امرالقیس آنهنگ قتل عم خویش کرد گفت ای امرالقیس عم خویش را خواهی کشت فقال انت عمی والله تعالی دونی گفت تو عم منی لکن خداوند آفریننده منست واجب میکند که با کافر قتال کنم و تیغ براند و عم خویش را بکشت امرالقیس بن الاصبغ بن ثعلبة بن صنصم الکلبی از بنی عبدالله بن کلیب بن وبره است و او خال ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف است چه مادر او تماضر دختر اصبغ است بالجمله امرالقیس از جانب رسول خدای بر قبیله کلب عامل گشت و قتی بعضی بنی الکلب مرتد شدند امرالقیس بر دین خود ثابت بود اسلع بن شهید لاعجی التمیمی خادم رسول الله و صاحب راحله آنحضرت بود اسلع بن اسقع الاعرابی در شمار اصحاب رسول خدا است ارقم بن ابی الارقم بن عبد مناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی و کنیت او ابو عبدالله است و مادرش از قبیله بنی سهم است از مهاجرین اولین بشمار میرود و بروایتی هفتم کس است که مسلمانی گرفت و اگر نه دهم کس است و بعضی از قصه او در جلد دویم از کتاب اول مرقوم افتاد و او در سال پنجاه و پنجم هجری وفات کرد و پدرش ابوالارقم در سال وفات ابوبکر وداع جهان گفت اسیرة بن عمرو الانصاری النجاری از بنی عدی و کنیت او ابو سلیط است از غازیان بدر شمرده میشود اشعث بن قیس بن معدیکرب بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معویة بن الحارث الاصغر بن الحارث الاکبر بن معویة بن ثور بن عفیر بن صدی بن مرة بن ادد بن زید الکندی کنیت او ابو محمد است و مادرش کبشة دختر زید بن الحارث است و ام فروه خواهر ابوبکر را بزنی گرفت چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان گفت محمد بن قیس علیه اللعنة که در کربلا حاضر بود پسر اوست شرح حال قیس بعضی رقم شده در کتاب ابوبکر و کتب دیگر و برخی انشاء الله در ذیل قصه خلافت علی علیه السلام شرح خواهد رفت ایمار بن حنظلة بن خزیمة الغفاری او و پسرش حقاف از جمله اصحاب شمرده میشوند ابی اللحم الغفاری را قدمی صحابه میدانند و گویند ابا داشت از اکل لحم ذبیحه که در پای اصنام قربانی میکردند از این رو ابی اللحم ملقب گشت در تعیین اسم او خلاف کرده اند بعضی او را خلیفة بن خیاط خوانند و نام خیاط را عبدالله بن عبدالملک دانند و جز این نیز گفته اند اذینة العبدی پدر عبدالرحمن است بروایتی هو عبدالرحمن اذینة الحارث بن یعمر بن عوف بن کعب بن عبد مناف بن کنانه اصیل المزنی بروایتی غفاری احیحة بن امیه بن خلف الجمحی برادر صفوان بن امیه در شمار مولفة قلوب است اسنة مولی رسول الله کنیت او ابا سرح و بروایتی ابو مسروح است او را از غازیان بدر شمرده اند و بعضی نام او را ابو اسنة خوانده اند در خلافت ابوبکر وفات کرد ارسید بن حمیره او را از جماعت مهاجرین رقم کرده اند ابیض بن جمال السبائی المازنی من مازن الیمن و بعضی او را از قبیله ازد شمرده اند بکر بن سواده حدیث میکند که رسول خدا مردی را که اسود نام داشت نامش را ابیض بدل فرمود لکن معلوم نیست که او ابیض بن جمال است یا دیگر کس است الشیم الضبابی در حیات رسول خدا بدرود جهان کرد اوس الثعلبی از جمله اصحاب است اقطس بن سلمة هم از اصحاب رسول خدا است اقطس از جمله صحابه است لکن نژادش معلوم نیست اقرم بن زید النخاعی او و پسرش عبدالله بن اقرم در شمار صحابه اند و بعضی نام او را اقوم دانند

انجشه العبدی ۵۵ انجشه العبد الاسود مولی رسول الله شتر انرا نیکو حدی همی کرد براء بن مالک شتران مردانرا در حجة الوداع حدی خواند و انجشه شتران زنانرا و از حدی کردن انجشه شتران زنان سرعت همی کردند چنانکه زنانرا زحمت میرسید پیغمبر فرمود

اشج رُوَیْدًا یَا اَنْجَشَةُ رِفْقًا بِالْقَوَارِیرِ و از قواریر زنانرا قصد فرمود اشج عبد القیس و بعضی گفته اند اشج العبدی العصری بالجمله سید قوم قیس بود و با قوم عبد القیس بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود یَا اَشَجُّ فِیکَ خَصْلَتَانِ یُحِبُّهُمَا اللهُ وَرَسُولُهُ دو صفت در تست که خدا و رسول دوست میدارند عرض کرد کدام است فرمود حلم و حیا گفت کسب اینده صفت کرده ام یا خداوند در نهاد من نهاده فرمود خداوند در جبلت تو نهاده پس شکر خدای بگذاشت و نام اشج را منذر بن عائذ بن الشیبان

اصرم الشقری با وفد بنی شقره بحضرت رسول آمد اعین بن ضبیعة بن عقال بن محمد بن مجاشع بن سفیان المجاشعی التمیمی

اعین بن ضبیعه وی انکس است که شتر عایشه را در جنگ جمل عقر کرد و از پس آن علی علیه السلام او را ببصره فرستاد و در انجا شهید کشت

اکثم بن جون اوشک بن عمر اکثم بن جون بن ابی الجون الخزاعی اسلم بن تمرس الطائی از جمله اصحاب است اوشک بن عمر الجبلی از جمله صحابه شما

اکتل بن شماخ میرود اکتل بن شماخ نسب بعوف بن عبد مناة بن ادبن طابخه میبرد از اصحاب رسول خدا ست علی علیه السلام نیز از و خشنود

اعشی بن ماذن بوده اعشی بن ماذن بن عمر بن تمیم در بصره سکون داشت و مردی شاعر بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی بحضرت رسول آمد این اشعار انشاد کرد

یَا مَالِکَ النَّاسِ وَدَیَّانَ الْعَرَبِ ... اِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مِنَ الْعَذَبِ

ذَهَبْتُ بِهَا الْبِطَانُ فِی رَجَبٍ ... وَخَالَفَنِی بِنِزَاعٍ وَهَرَبٍ

اَخْلَفْتَ الْعَهْدَ وَلَطَّتْ بِالذَّنَبِ ... وَهُنَّ شَرٌّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبَ

احمد الهمدانی باجیم معجمه گویند احمد باجیم جرکیتن بنیت و او احمد بن عجیان الهمدانی است بالجمله بحضرت رسول آمد و مسلمان شد و در ایام عمر با لشکر عرب در فتح مصر حاضر بود

احنف بن قیس احنف بن قیس ابن معویة بن حصین بن عبادة بن الثرال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن کعب بن سعید بن یزید بن مناة بن تمیم و مادرش دختر باهلی است و احنف از بزرگان حکما و عقلاست و از بزرگان نیز شمرده میشود در زمان مصعب بن زبیر در سال هشتاد و هفتم هجری وفات کرد و مصعب بن زبیر جنازه او را مشایعت نمود

تابعین و اماء ایاد کنیت او ابو البحر است کنیت او ابو السمح است کنیت او برنام او غلبه دارد و او خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله بود

باب حرف باء

براء بن معرور البراء بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن غنم بن کعب بن مسلمة الانصاری المسلمی الخزرجی کنیت او ابو بشر است و نام مادرش رباب دختر نعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل در عقبه اولی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد از جمله نقباست و از بزرگان انصار شمار میرود اول کس است از انصار که در کعبه نماز گذاشت و اول کس است که وصیت کرد ثلث مالش را انفاق کنند یکماه از آن پیش که رسول خدای وارد مدینه شود در شهر صفر وداع جهان گفت

براء بن اوس اوس بن خالد بن الجعدی بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار زوجه او ام برده پسر رسول خدای ابراهیم را شیر همی داد براء بن مالک بن نضر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت مردی شجاع و دلاور بود بیرون از آنچه اسیر گرفت صد تن از ابطال رجال را در میدان قتال پایمال هلاک ساخت در سال هشتم هجری در فتح تستر شهید شد

۵۵۱

چنانکه مرقوم افتاد برآء بن عازب بن حارثه بن عدی بن حاتم بن مجدعه بن حارثه بن حارث الخزرج الانصاری
الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عمارة و بروایتی ابو طفیل و بعضی ابو عمرو گفته اند در غزوه خندق حاضر بود در جنگ جمل و صفین و نهروان
ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و در زمان مصعب بن زبیر وفات یافت بلال بن رباح و مادر رباح حمامه نام
دارد مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله است کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الکریم است غلام ابو بکر بود
او را به پنج اوقیه تسیم و بروایتی نه اوقیه بخرید و آزادش ساخت در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود سنمیر او را
با ابو رویحه خثعمی عقد اخوت بست و او را برادری بود بنام خالد و خواهری که غفره نام داشت بعد از وفات رسول
خدای سفر شام کرد چنانکه مذکور شد و در شام وفات کرد در سال بیست و یکم هجری و اینوقت هفتاد سال داشت

بلال بن مالک
بلال بن حارث

بلال بن مالک المزنی رسول خدای او را بسوی بنی کنانه فرستاد بلال بن حارث بن عاصم بن سعید بن القرة المزنی در
سال پنجم هجرت با وفد مزینه بحضرت رسول آمد و کنیت او ابو عبد الرحمن است و او نیز روز فتح مکه صاحب لوا بود در

بلال الانصاری

سال هشتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت بلال الانصاری عمر بن الخطاب او را چندی از مدت زمان بحکومت عمان
فرستاد

بشر بن براء

بشر بن براء بن معرور الانصاری الخزرجی نژاد او را در براء بن معرور رقم کردیم بالجمله بشر در عقبه و بدر و احد و
خندق حاضر بود و در سال هفتم هجری در خیبر وفات کرد از آن کوشت مسموم که در حضرت رسول بخورد چنانکه مرقوم شد

بشر بن حارث

و پیغمبر او را با واقد بن عبد الله تمیمی عقد اخوت بست بشر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی بن

بشر بن عبد الانصاری

عمرو السهمی و او باتفاق ابو الحارث برادرش از مهاجرین حبشه است بشر بن عبد الانصاری از بنی حارث بن الخزرج است

بشر بن عبد

و در جنگ یمامه شهید شد بشر بن عبد در بصره سکون اختیار کرد بشر بن سحیم بن حرام بن عمار بن ملیل بن ضمره بن بکر بن

بشر بن سحیم

عبد مناف بن کنانه الغفاری بشر بن اعصم المزنی از جمله اصحاب است بشر بن معویه الیکانی از جمله اصحاب است

بشر بن اعصم

بشر بن معویه

بشر بن الغرثی هم در شمار اصحاب میرود بشر الثقفی بعضی او را بشیر خوانده اند بشر السلمی بعضی او را بشیر و جماعتی

بشر بن الغرثی

بشر الثقفی

بشر السلمی

بسر خوانده اند یاسین مهمله بشر بن الحارث بن عمرو بن حارثه بن الهیثم بن الطغری الانصاری حاضر احد گشت و او را

بشر بن محارث

برادر بود بشر و آذیکر میشرا اما بشیر شاعر و منافق بود اصحاب رسول را هجا همی گفت بشر بن حجاش او را نیز بعضی

بشر بن حجاش

بسر خوانده اند یاسین مهمله از جماعت قریش است در شام سکون کرفت و در حمص وفات یافت بشر بن قدامه

بشر بن قدامه

الضبابی از جمله اصحاب است بشر بن غفره الجهنی کنیت او ابو الایمان است و بعضی او را بشیر خوانده اند بشر بن عاصم

بشر بن غفره

بشر بن عاصم

الثقفی بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بشیر بروزن امیر ابن سعد بن ثعلبه بن جلاس بن زید بن مالک بن ثعلبه بن

بشیر

کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او ابو النعمان است حاضر عقبه و غزوه بدر بود با تفاق برادرش سماک
و بشیر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت و بشیر اول کس است از انصار که بر رغم سعد بن عباده در یوم سقیفه با ابو بکر
بیعت کرد و در غزوات با خالد ولید کوچ میداد بشیر بن قیس بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری الظفری

بشیر بن قیس

در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید شد و او را فارس الحواسم مینامیدند بنام اسب او بشیر بن عبد المنذر ابو لبابة

بشیر بن عبد المنذر

الانصاری الاوسی کنیت او بر نام او غلبه دارد و در نام او خلاف کرده اند بعضی بشر بروزن کبر گفته اند و جماعتی
رفاعه نامیده اند بشیر بن الخصاصیه السدوسی خصاصیه نام مادر اوست هو بشیر بن معبد بن شراحیل بن سبع بن ضباب بن

بشیر بن الخصاصیه

بشیر بن الحارث

سبع بن سدوس بن سیان و بعضی گفته اند بشیر بن زید بن ضباب بن سبع بن سدوس بشیر بن الحارث از جمله

اصحاب

۵۵۲

اصحاب است بشیر بن معبد الاسلمی و او جد محمد بن بشر است بشیر بن ابی زید الانصاری پدر ش ابو زید در جنگ احد حاضر بود و خود با برادرش در واقعه در جنگ صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بودند بشیر بن عمرو بن محصن الانصاری کنیت او ابو عمره است و او پدر عبد الرحمن است بشیر بن عبد الله الانصاری ابن الحارث بن الخزرج در جنگ یمامه شهید شد بشیر الغفاری از جمله اصحاب است بشیر بن عقربه الجهنی کنیت او ابو الیمان است بشیر بن عمرو در سال هجرت متولد شد و در سال هشتاد و پنج وفات کرد و در زمان حجاج عریف قوم خود بود بشیر السلمی بعضی او را بشر و زن زبیر خوانده اند بشیر بن انس بن امیه بن عامر بن جشم بن حارثه الانصاری در جنگ احد حاضر بود بشیر العکی ابن جابر بن غراب در فتح مصر حاضر بود بشیر بن ابی مسعود الانصاری و اسم ابی مسعود عقبه بن عمرو است در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود بشیر بن یزید الضبعی ادراک زمان جاهلیت نیز کرده بود بشیر الحارثی بن الکعب بن عمرو ابن علقمه بن خالد بن مالک بن ادد بن یشجب بن یعرب بن زید بن کهلان بن سبا چون بحضرت رسول آمد فقال له مرحبا بك ما اسمك قال بشر قال بل انت بشیر بشیر الثقفی جماعتی او را ثقفی و کاهی مخزومی خوانند بسر بن ارطاة بن عویمر و کنیت عویمر ابو ارطاة بن عمران بن الجلیس بن شیبان بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر و کنیت او ابو عبد الرحمن است هنگام وفات رسول خدای کودک بود در فتوحات شام حاضر کشت چنانکه مذکور شد هنگام خلافت علی علیه السلام با معویه بیوست و بمبارزت علی علیه السلام بیرون شد چون علی آهنگ او کرد بگریخت و کشف عورت نمود بدانسان که عمرو بن العاص کرد و بر ست انشاء الله شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام رقم خواهیم کرد مرگ او در مدینه قرار سید و بروایتی در اواخر حکومت معویه در شام هلاک شد بسر بن سفیان بن عویمر الخزاعی در سال ششم هجرت مسلمانی کرفت بسر السلمی بعضی او را مازنی کفته اند و او پدر عبد الله بن بسر است بسر بن حجاش القرشی بعضی او را بشر با شین معجمه خوانده اند چنانکه مذکور شد بکر بن امیه الضمری برادر عمرو بن امیه است بکر بن مبشر الانصاری از جمله اصحابست بدیل بن ورقاء بن عبد العزی بن ربیعه الخزاعی بدیل مردی از جمله اصحاب است بدیل بن ام اصرم هو بدیل بن میسرة الخزاعی منسوب بمادر است بدیل بن سلمة بن خلف بن الاخنس بن مقیاس بن جلیز بن عدی بن سلول بن کعب الخزاعی بحیر بن ابی بحیر العبسی از بنی عبس بن معیص بن ریث بن غطفان است و کردهی او را از جهینه حلیف بنی نجار دانند در بدر و احد حاضر شد بحیر بن اوس بن حارثه الطائی اسلام او را استوار ندانسته اند بحیر بن بجره الطائی در خلافت ابو بکر با اهل رده قتال کرد بحیر بن زهیر بن ابی سلمی برادر کعب بن زهیر است قبل از کعب مسلمانی کرفت و با نسب کعب بن زهیر و اسلام و اشعار او و شعار پدرش زهیر را در جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم بصره بن ابی بصره الغفاری او و پدرش ابو بصره در شمار اصحابند بریده الاسلمی هو بریده بن الحصیب بن عبد الله بن الحارث الاعرج بن سعد بن رواح بن عدی بن سهم بن مازن بن الحارث بن سلامان بن اسلم بن قصی بن حارثه بن عمرو بن عامر کنیت او ابو عبد الله است قبل از غزوه بدر مسلمانی کرفت و در حدیبیه بیعت رضوان در تحت شجره حاضر شد ذکر حال او و تاخر او از قضای پیغمبر هنگام هجرت بشرح رفت کویند در زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه در مرو وفات کرد بجارة بن السباب بن عوید بن عویس بن عامر بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی القرشی المخزومی یمامه شهید شد و برادرش جابر و عویمر در بدر بدست مسلمانان مقتول کشته و کافر در کذشتند برثن بن عبد الله ابو هند الداری و هو برثن بن عبد الله

عبدالله بن برید بن عقیب بن ربیعة بن وارع بن عبدالدار بن هانی بن حبیب بن لمارة بن لخم وهو مالک بن عدی بن الحارث بن مرة بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بسیر السلمی المجازی پدر رافع بن بسیر است بعضی او را بشیر خوانده اند با شین معجمه بشیر بن الهیثم بن عامر بن نابی الحارثی الانصاری در عقبه حاضر شده به تنهائی بنت الجهنی از جمله اصحابست بریح بن اسد الطائی بعد از وفات پیغمبر بمدینه آمد بحر بن ضبع بضم باء موحده وحاء مهمله مضموم بحضرت رسول آمد و در فتح مصر حاضر شد و در خطط مصر چنانکه مرقوم افتاد خانه بنا نهاد بحاث بن ثعلبة بن خرشة بن اصرم بن عمرو بن عمارة بن مالک البلوی از بنای حلفای عوف بن خزرج است با تفاق برادرش عبدالله بن ثعلبة در بدر و احد حاضر گشت بسبس بن عمرو بن ثعلبة بن جزیمة بن عمرو بن سعید بن ذبیانی الانصاری حلیف بنی ظریف بن الخزرج از غازیان بدر شمرده شده است گوینده این شعر اوست اقدم هیاصدورها یا بسبس چنانکه بشرح رفت بحیرة بن سعد از جمله اصحابست با قوم الرومی غلام سعید بن العاص مردی نجار بود و او را برای پیغمبر منبر بساخت چنانکه بشرح رفت بهیس بن السلمی التمیمی از جمله اصحاب رسول خداست

بحر بن ضبع
بحاث بن ثعلبه
بسبس بن عمرو
بحیرة بن سعد با قوم الرومی
بهیس بن سلمی

باب حرف التاء

تمیم بن یسار بن قیس بن عدی الانصاری الخزرجی در بدر و احد حاضر گشت تمیم بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است که با تفاق پدرش حارث و یک برادرش سعید بحبش هجرت کرد و او در غزوات روم در اجنادین شهید شد و برادر دیگرش عبدالله در طایف شهید شد و برادر دیگرش سایب در طایف مجروح گشت و برادر دیگرش حجاج در بدر اسیر گشت و پدرش احارث بن الغطیطه مینامیدند چه قطیطه نام مادر او بود تمیم الانصاری غلام غنم بن السلم است بکسر سین مهمله بروایت ابن اسحاق و ابن هشام و سایر مورخین از غازیان بدر است تمیم الداری هو تمیم بن اوس بن خارجة بن سواد بن خزیمة بن وارع بن عدی بن الدار بن هانی بن حبیب بن لمارة بن لخم بن عدی از جماعت بنی لخم است و کنیت او ابو رقیه است بنام دخترش و خبر او فرزند نداشت دین نصاری داشت در سال نهم هجری مسلمان شد و ساکن مدینه گشت و بعد از قتل عثمان سفر شام کرد تمیم بن اسید کنیت او ابو رفاعه عدوی و او قطعی اسید را بفتح همزه و کسر سین مهمله تصحیح کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی او را تمیم بن نذیر خوانده اند تمیم المازنی الانصاری ما در او ام عماره نسیبه انصاری است که ذکر حالش مرقوم شد فرزندان او را بنی ام عماره مینامیدند و ذکر هریک در باب خود می آید و غزوات ایشان مرقوم افتاد تمیم بن حجر بن اوس الاسلمی از جمله اصحابست تمام بن عباس بن عبدالمطلب عباس را ده تن فرزند بود تمام و کثیر برادر اعیانی اند مادر ایشان سبا نام دارد و از مردم رومیه است و فرزند نسیم عباس حارث نام داشت و مادر او از قبیله هذیل است و مادر هفت تن از فرزندان عباس ام الفضل و خیر حارث هلالیه است خواهر میمونه ضیع رسول خداست اما فرزندان عباس از ام الفضل اول فضل دوم عبدالله سیم عبیدالله چهارم معبد پنجم قثم ششم عبدالرحمن هفتم ام حبیبه و این ده تن فرزندان عباس اند و از همه کوچکتر تمام است و مدفن ایشان از همه دور افتاده با اینکه ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد قبر فضل بن عباس در اجنادین است از اراضی روم و مدفن معبد و عبدالرحمن در افریقیه است و عبدالله در طایف مدفونست و عبیدالله را در یمن بخاک سپردند و قثم را در سمرقند بگور کردند و کثیر در بقیع مدفون گشت قثم بن ثعلبة بن ربیعة العنبری التمیمی هو قثم بن ثعلبة بن ربیعة بن عطیة بن اخنف بن

تمیم بن یسار
تمیم بن حارث
تمیم الانصاری
تمیم الداری
تمیم بن اسید
تمیم المازنی
تمیم بن حجر
تمام بن عباس
وفاة اولاد العباس
قثم بن ثعلبه
کعبه

۵۵۴ کعب بن النعبر بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ملقام است چه پسر او ملقام نام داشت و در بصره سکون داشت

باب حرف الثاء

ثابت بن الجزع — ثابت بن الجزع و اسم جزع ثعلبة بن زید بن الحارث بن ثابت بن حزام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در عقبه حاضر گشت و در بدر و دیگر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود و در طایف شهید شد

ثابت بن هزال — ثابت بن هزال بن عمرو الانصاری از بنی عمرو بن عوف است حاضر بدر و دیگر غزوات بود و در یمامه شهید گشت

ثابت بن عمرو — ثابت بن عمرو بن یزید بن عدی بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر گشت و در احد شهید شد

ثابت بن خالد — ثابت بن خالد بن عمرو بن النعمان بن خنسا از بنی مالک بن النجار است و بدر و احد حاضر گشت و در یمامه شهید شد

ثابت بن خنساء — بدایتی در بئر معونه تقول کشت ثابت بن خنسان عمرو بن مالک بن عدی بن عامر بن تیم بن عدی من بنی النجار الانصاری از غازیان بدر است

ثابت بن ارقم — ثابت بن ارقم بن ثعلبة بن عدی من بنی العجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در جنگ موته بعد از قتل عبد الله بن رواحه صاحب رایت کشت و خود رایت را بخالد بن ولید سپرد چنانکه شرح رفت

ثابت بن زید — ثابت بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل برادر سعد بن زید است که حاضر بدر بود

ثابت بن قیس — ثابت بن قیس ابن شماس بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج و کنیت او ابو محمد است و بروایتی ابو عبد الرحمن است و بیشتر از غزوات حاضر بود و در یوم یمامه شهید شد شبانگاه بخواب یکتن از مسلمانان آمد و او را گفت ترا وصیتی خواهم کرد میباد آنرا حلم بحساب کیری و ضایع گذاری همانا کاهی که من مقتول بمیدان افتادم یکتن از مسلمین درع مرا از تن بازکرد و با خود ببرد و منزل او در پایان لشکرگاه است و علامتی چند با او مکشوف داشت و گفت خالد را از ین قصه آگاه کن تا درع مرا ماخوذ دارد و چون بمدینه شدی ابو بکر را بکوی از فلان و همان برذمت من دینی است بهای این درع را تسلیم ایشان دار و این خواب بتمامت راست آمد درع را بدست کردند و ابو بکر وصیت او را بعمل نرفت

ثابت بن وحداح — و ثابت بن قیس را خطیب رسول خدای مینامیدند ثابت بن وحداحة بن النعمان بن غنم بن ایاس کنیت او ابو الدحداح است از بنی حلفای بنی زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است چون در جنگ احد بانگ در انداختند که محمد صلی الله علیه و آله شهید شد ثابت آواز برداشت که یا معشر الانصار الی انا ثابت بن الدحداح ان کان محمد قد قتل فان الله حی لا یموت قاتلوا عن دینکم چند تن از انصار با او پیوسته شدند و حمله افکندند خالد بن الولید او را با زخم نیزه شهید ساخت و مردم او نیز شهید گشتند

ثابت بن بیعه — ثابت بن بیعه از بنی عوف بن خزرج است بعضی

ثابت بن نعمان — او را از غازیان بدر شمرده اند ثابت بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری از غازیان بدر است

ثابت بن قیس — ثابت بن قیس بن رفاعة بن عمرو بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی او را دو پسر اوراکه یکی عمرو و آندیگر سالم است از شهدای احد شمرده اند

ثابت بن ضحاک — ثابت بن ضحاک ابن امیة بن ثعلبة بن جشم بن مالک بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری برادر ابو جبیره است در بیعت رضوان حاضر بود

ثابت بن ضحاک — ثابت بن ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن الاشهل کنیت او ابو یزید است ساکن شام بود

ثابت بن اصمت — از آنجا سفر بصره کرد و در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود ثابت بن الصامت الاشهلی بعضی گویند او در جاهلیت

ثابت بن ودیعه — وفات کرد و پسرش عبد الرحمن بحضرت رسول آمد ثابت بن ودیعة بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن الحارث بن الخزرج الانصاری کنیت او ابو سعید است

ثابت بن قیس

ثابت بن قیس ۵۵۵

ثابت بن قیس بن الخطیم بن عمر بن یزید بن سواد بن ظفر الانصاری پدر شماس قیس بن الخطیم از اجلهٔ شعرا است قبل از هجرت رسول خدای همچنان کافر بمرد و پسرش ثابت مسلمانی گرفت در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت حضرت علی علیه السلام داشت و او را سه پسر بود عمرو و محمد و یزید ثابت رفیع الانصاری ساکن بصره بود و بعد از آن در مصر سکون اختیار کرد و ثابت بن مسعود از اصحاب رسول خدا است ثابت بن واثله در وقعهٔ حنین شهید گشت ثابت بن نعمان بن الحارث بن عبد زراح بن ظفر الانصاری الظفری از جمله صحابه است ثابت بن صهیب در شمار اصحاب است ثابت الحارث الانصاری ثابت بن عامر هم در شمار صحابه است ثابت بن عبید نیز از جمله اصحاب رسول خدا است ثعلبة بن عنمة بن عدی بن ابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری حاضر عقبه گشت و در جنگ بدر نیز حاضر بود از آنجمله است که اصنام بنی سلمه را شکستند و در جنگ خندق بدست هبیرة بن ابی وهب المخزومی شهید گشت و بروایتی در خیبر شهید شد ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن ساعد الانصاری الساعدی در احد شهید شد ثعلبة بن عمرو بن عبید بن محصن بن عمر بن مبذول نسب بمالک بن النجار برد در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود جماعتی او را از شهیدان خیبر دانند و گروهی گویند در خلافت عثمان وفات کرد ثعلبة بن حاطب بن عمرو بن عبید بن امیة ابن زید بن مالک بن عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر گشت در خلافت عمر بروایتی در خلافت عثمان وفات کرد ثعلبة ابن سلام برادر عبد الله بن سلام ثعلبة بن سعیه از جمله جهودان بود دیوم قریظه ایمان آورد و طبری او را از بنی قریظه ندانسته و از بنی هذیل شمرده ثعلبة بن سهیل هو ابو امامة الحارثی کنیت او بر نام او غلبه دارد و در نام او اختلاف کرده اند بعضی او را ایاس بن ثعلبه دانند ثعلبة بن زهدم الحنظلی از جمله اصحاب است ثعلبة بن الحکم اللیثی ساکن بصره گشت و از آنجا بکوفه رفت ثعلبة بن الصعیر بن عمر بن زید بن سنان بن الحجر من بنی سلامان بن عدی بن صعیر بن حمیر از بن کاهل بن عذره الحوازی العذری و عذره در قضاعه حلیف بنی زهره است ثعلبة بن ابی مالک الغرظی در عهد رسول الله متولد گشت و او را آورد آنگاه که بمجد رشد رسید و اسم ابی مالک عبد الله است از جماعت کنده از جهودان بود از زمین بمیان بنی قریظه آمد و ایمان آورد ثمامة بن عدی القرشی از جانب عثمان امارت صنعا داشت بعد از قتل عثمان بگریست و بر مردم صنعا خطبه کرد و گفت اکنون خلافت برخاست و کار بسلطنت افتاد ثمامة بن آثال الحنفی سید اهل یمامه بود و قتی آهنگ مکه کرد مسلمانش در اراضی نجد اسیر کرفتند و او را تازیانه دست بکردن بسته بحضرت رسول آوردند چنانکه قصهٔ او بشرح رفت و چون مسلمانی گرفت قال یا رسول الله لقد قدمت علی وجه الارض ابغض الی من وجهک و الان فما علی وجه الارض احب الی من وجهک و آنگاه که مردم یمامه مرتد شدند و طریق مسیلمه کذاب گرفتند چنانکه مذکور شد ثمامه بر دین خود بپائید و این شعر گفت

دعانا الی نرک الذی لیس رائدا ... مسیلمة الکذاب اذ جاء بالبهتان

فیا عجبا من معشر قد تشایعوا ... له فی سبیل الغی و الغی شائع

ثمامة بن اثال ثمامة بن اثال

ثمامة بن اثال مردی از بنی عبد العزیز است ثعلبة بن فروة بن البدن الانصاری الساعدی بعضی او را ثعلبة بخفف یاء تحتانی و جماعتی ثقف بقاف نامیده اند گویند اخرس بود و او عم اسید ساعدیست ثقف بن عمرو الاسلمی بعضی او را اسعد دانسته اند کنیت او ابو مالک است گروهی او را ثقاف خوانده اند بالجمله با دو برادرش که یکی مدلاج و آن دیگر

ثعلبة بن فروة ثقف بن عمرو

مالک

ثوبان ۵۵۵ مالک نام داشت حاضر بدر گشت و در روز احد شغف شهید شد ثوبان مولی رسول الله از اهل سراة است و آن موضعی است میان مکه و یمن جماعتی او را اسیر کرفتند رسول خدا او را بخرید و آزاد کرد و او در سفر و حضر ملازم حضرت پیغمبر بود بعد از رسول خدا سفر شام کرد و از آنجا بمکه آمد آنکاه ساکن حمص کشت و خانه بساخت و در آنجا در سال پنجاه و چهارم هجری وداع جهان کفت

باب حرف جیم

جعفر بن ابیطالب علیهما السلام جعفر بن ابیطالب علیهما السلام قصه او را از هجرت بحبشه و مراجعت او در یوم خیبر و شهادت او در غزوه موته در جلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ بشرح نکاشته ایم آنکاه که جعفر شهید شد بامین صدر و مکنین او از نیزه و شمشیر نود جراحت شمار

جعفر بن ابی سفیان رفت جعفر بن ابیطالب در خلق و خلق اشبه بر سول خدای بود جعفر بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم در

جندب بن جنادة و در روز حنین ملازمت رسول خدا داشت و در خلافت معویه وداع جهان کفت جندب بن جنادة بن قیس بن عمرو بن صعیر ابن حرام بن غفار و مادر او رمله دختر رفیعه است از بنی غفار و کنیت او ابو ذر ست و او سیم کس است که ایمان آورد و بعضی چهارم و کروهی پنجم کفته اند بعد از مسلمانی باراضی خود باز شد در جنک بدر و احد و خندق حاضر نبود آنکاه بحضرت رسول آمد و ملازمت خدمت داشت و با جلالت و مکانت او را در نزد رسول خدا و اخراج نمودن او را عثمان بن عفان

جندب بن عبد الله بر بذه در کتاب عثمان بشرح رقم کردیم جندب بن عبد الله بن سفیان البجلی بطنی از بجیله است نسب بعیفر بن انمار بن اناس

جندب بن مکیث ابن عمرو بن العوث میرساند و کنیت او ابو عبد الله است و در کوفه ساکن بود و از آنجا بیصره آمد جندب بن مکیث الحنفی برادر

جندب بن ضمرة رافع بن مکیث است از اهل مدینه جندب بن ضمرة الجندعی در شمار اصحاب رسول خدا است

جندب بن کعب العامدی کفته اند کویند رسول خدای در حق او فرمود جندب و ما جندب یضرب ضربة یفرق بها بین الحق و الباطل و ایمنی آنکاه مکشوف افتاد که ولید بن عقبه بحکم عثمان امارت کوفه یافت و مردی ساحر که بر وایتی ابو بستان نام داشت در نزد ولید بن عقبه بوالعجبیها مینمود و از و بچند کونه روایت کرده اند و من بنده کی امین کارم همانا یکروز در برابر ولید بن عقبه چنان مینمود که بدهان حماری میرفت و از دبر او بیرون میشد و همچنان بدبر حمار در میرفت و از دهانش بیرون میکرد و دیکر انکه سر خویش را از کردن قطع میکرد و بدور می افکند آنکاه پیش میشد و سر خود را بر میکرفت و بجای خود مینهاد مردم از ین کردار با شکفتی میفزودند و بعید نبود که مردم نادان کار انبیا را از تیکونه قیاس کیرند جندب بن کعب با نک بر مردم زد که شما را بسحره کرفته است و پیش شد و تیغ بزد و او را بکشت و کفت اکنون اکر توانی زنده باش کروار او بر ولید بن عقبه کران آمد بفرمود تا جندب را در زندان باز داشتند و ابرا در زاده بوذر غفاری عرب با تیغ کشیده برفت و زندانبانرا بکشت و جندب را برآورد و این شعر کفت

أنی ضرب الکبش یبغی جندب ... و یقتل اصحاب النبی الأوائل

فإن یک ظنی یا بن سلمی و رهطه ... هو الحق یلقی جندبا و یقاتل

و جندب بن کعب در اواخر روزکار خویش در اراضی روم پیوسته با کافران جهاد همی کرد و در سال دهم خلافت معویه هم در آن اراضی وفات کرد

جابر بن خالد جابر بن خالد بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن دینار بن نجار الانصاری حاضر بدر و احد کشت

جابر بن عبد الله جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن کعب بن غنم کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الرحمن است در عقبه ثانیه با پدر پسر عبد الله حاضر کشت و هنوز کودک بود در احد و دیکر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود

و در صفین در جیش علی علیه السلام جهاد میکرد در آخر عمر نابینا گشت در سال هشاد و چهارم هجری و بروایتی در هفتاد و هشتم در مدینه وفات کرد جابر بن عبد الله الراسی بن سارب جابر القصدفی در شمار اصحاب است جابر بن سفیان الانصاری الزرقی من بنی زریق بن عامر نسب سفیان بعمر بن حبیب بن وهب بن خدافه منتهی میشود از جمله انصار است جابر با برادرش جناده و پدرش سفیان از حبشه بمدینه آمدند و در خلافت عمر بدر و وجهان کردند جابر بن عتیک بن حارث بن قیس بن هبشه بن حارث بن امیه بن زید بن معویه بن مالک بن عوف بن الاوس الانصاری المعاوی مدنی در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او را دو برادر بود یکی بجاروآمد یکر حارث جابر بن نعمان بن عمر بن مالک بن سواد بن مره السلولی السواری من بنی سواد از قبیله کعب بن عجوه است جابر بن عمیر الانصاری مدنی در شمار اصحاب است جابر بن صعصعه ایشان چهار برادر ند اول قیس دویم حارث سیم جابر چهارم ابو کلاب و در غزوه معونه جابر و ابو کلاب شهید شدند جابر بن ظالم بن حارثه بن عتاب بن ابی حارثه بن جدی بن تدول بن بجیر الطائی التجری و تجر آنکس است که تجری شاعر را منسوب باو دارند و هو بجیر بن عنبر بن ستود بن سلامان بن نفیل بن عمرو بن الغوث بن طی جابر بن العبدی باوفد عبد القیس از بحرین بحضرت رسول خدای آمدند جابر بن جابس از جمله اصحاب رسول خدا است جابر بن سبره اسدی کوفی در شمار اصحاب است جابر بن اسامه الجهنی ابن عمرو بن جندب بن حجر بن رباب بن حبیب بن سمره کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو خالد است و او خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است در سال شصت و ششم هجری در زمان مختار وفات کرد جابر الاحمصی هو جابر بن طارق الاحمصی کوفی جابر بن سلیم البجلی من بنی هجیم بن عمرو بن تمیم جبار بن صخره بن خنساء بن سنان بروایتی خنس بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه السلمی الانصاری یکی از هفتاد تن است که در عقبه حاضر شدند و رسول خدا او را با مقداد بن اسود عقد اخوت بست و کنیت او ابو عبد الله است جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر بن کلاب الکلابی بروایتی در بئر معونه عامر بن فهیره را شهید ساخت و از پس آن اسلام آورد جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف بن قصی النوفلی القرشی کنیت او ابو محمد است و بروایتی ابو عدی مادر او ام حبیل دختر سعید بن سعد عامر ابن لؤی است در غزوه خیبر بروایتی در یوم فتح ایمان آورد و در سال پنجاه و هفتم و بروایتی پنجاه و نهم هجری وفات کرد از مدینه جبیر بن ایاس بن جلده بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است جبیر بن بجیه و هو جبیر بن مالک الازدی نام مادر او بجیبه دختر حارث بن مطلب است و در یوم یمامه شهید شد جبیر بن نضیر الحضرمی مادر او ام جابلیت و اسلام کرده کنیت او ابو عبد الرحمن است در خلافت ابو بکر ایمان آورد جبیر بن الحویرث بعضی او را در شمار اصحاب دانند جبیر بن عبد الله البجلی سید قبیله بجیله است و عبد الله پسر جابر بن مالک بن نضر بن ثعلبه بن جشم بن عوف ابن خزیمه بن حرب بن عدی بن مالک بن سعد بن قیس است و بجیله پسر انمار بن نزار بن معد بن عدنان است رسول خدا او را بذی الکلاع رسول فرستاد و در سال وفات پیغمبر ایمان آورد عمر بن الخطاب او را یوسف هذه الامه خطاب میکرد چه بسیار نیکو روی بود و در سال پنجاه و چهارم هجری در ارض سراة وفات کرد و از جانب علی علیه السلام بسوی معویه رسول گشت و معویه او را مدتی در از محبوس داشت جریر بن اوس بن حارثه الطائی هنگام مراجعت رسول خدای از تبوک مسلمان شد و این آنکس است که معویه او را گفت مَنْ سَیِّدُکُمُ الْیَوْمَ فَقَالَ مَنْ اَعْطٰی سَائِلَنَا وَاَعْفٰی عَنْ جَاهِلِنَا وَاغْتَفَرَ زَلَّتَنَا یعنی سید و بزرگ شما امروز کیست گفت آنکس است که فقرای ما را عطا کند و گردار

۵۵۸ جاهلان ما را نادیده انکار و دو لغزشهای ما را معفو دارد فَقَالَ لَهُ مُعَوِيَةُ أَحْسَنْتَ يَا جُوَيْرُ بْنَ جَمِيلِ بْنِ عَامِرِ بْنِ

جمیل بن عامر خزیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمح برادر سعد بن عامر است و او جد نافع بن عمر بن عبد الله بن جمیل جمحی

جمیل بن معمر محدث است جمیل بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی او برادر سفیان بن معمر است و عم حاطب و خطاب پسرهای حارث بن معمر است در عام فتح اسلام آورد و با رسول خدای در حنین حاضر شد و زمیر الایحلی از او

جمیل بن سراقه موثقا بکشت و او را ذو القلبین مینامیدند جمیل بن سراقة الغفاری و بروایتی ضمری است گویند رسول خدای

جمیل الشجعی ایمان او را استوار شمرده جمیل الشجعی کوفی و این آنکس است که شترش در عرض راه بماند بود رسول خدای سیر تر شیر

جبلة بن حارثة بدو فرود آورد و خدایرا بخواند در حال از تمام شتران برفته تر گشت جبلة بن حارثة الکلبی برادر زید بن حارثة است که ذکر حالش

جبلة بن عمرو الازرق بشرح رفته جبلة بن عمرو الانصاری الصاعدی از فقهای صحابه است جبلة بن الازرق الکندی در شمار اصحاب جبلة مروی

جبلة بن مالک از صحابه است نسبش معلوم نیست جبلة بن مالک الداری از قبیلة بنی تمیم است جبلة بن اشعر الخزاعی گویند در عام الفتح

جبلة بن اشعر با کرز بن جابر مقاتله کرد جعدة بن هبیرة بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مادرش

جعدة بن هبیرة ام هانی خواهر علی علیه السلام است و ام هانی از هبیره چهار پسر داشت اول جعده دوم هانی سیم عمر چهارم یوسف بالجمله جعده را

علی علیه السلام امارت خراسان داد و این شعر را جعده در فخر خویش گوید

أَبِي مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ إِنْ كُنْتَ سَائِلًا ... وَمِنْ هَاشِمٍ أُمِّي حُسَامُ بْنُ قَبْيَلِ

فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْهِي عَلَيَّ بِخَالِهِ ... كَخَالِي عَلِيٍّ ذِي النَّدَى وَعَقِيلِ

جعدة بن هبیرة الاشجعی از جمله اصحاب است جعدة الجشمی هو جعدة بن خالد بن لهیعة الجشمی جناده بن سفیان الانصاری

جعدة الجشمی ونیز او را جمحی گویند چه پدرش سفیانرا بمعمر بن حبیب بن حذافة بن جمح منسوب داشته اند و او را دو پسر بود جناده و

جناده بن سفیان جابر و ایشان از جانب مادر برادر شر جمیل بن حسنه میباشند چه سفیان در مکه حسنه را بنکاح بست و ایشان را بعد از شر جمیل

جناده بن مالک بزاد جناده بن مالک الازدی از جمله اصحابست جناده بن ابی امیة الازدی الزهرانی من بنی زهران و اسم ابی امیه مالکست

جناده الازدی جناده بن ابی امیة و بروایتی جناده بن ابی امیه و جناده بن مالک دو کس باشند بالجمله جناده بن ابی امیه پس از هشتاد سال از هجرت

جناده بن عبد الله در شام وفات کرد جناده بن عبد الله بن علقمة بن مطلب بن عبد مناف در یوم یمامه شهید شد جناده بن جراد

جناده بن جراد العیلانی الاسدی از بنی عیلان است و در بصره سکون داشت جهم بن قیس بن شر جمیل بن هاشم بن عبد مناة بن عبد

جهم بن قیس الدار بعضی در اجهم بروزن زبیر خوانده اند بالجمله با زنش ام حرمله دختر عبد الاسود خزاعی بحبشه هجرت نمود و ام حرمله در حبشه

جهم البلوی وفات کرد و او را دو پسر بود یکی عمرو و آندیگر خزیمه جهم البلوی در حدیبیه بحضرت رسول آمد جاریة بن قدامة التمیمی السعدی

جاریة بن قدامة کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو ایوب و بعضی ابو یزید گفته اند نسب او را بدینگونه رقم کرده اند جاریة بن قدامة بن

مالک بن زهیر بن حصین بن رواح بن سعد بن یحیر بن ربیعة بن کعب بن سعد بن زهیر بن زید بن مناة بن تمیم السعدی

جاریة بن جمیل و او از اصحاب علی علیه السلام است و قصه‌ای او را انشاء الله در ذیل تاریخ کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم

جاریة بن ظفر داشت جاریة بن جمیل بن نفیثة بن قرط الاشجعی جاریة بن ظفر الیمانی داود پدر زمران است جاریة بن زید گویند

جاریة بن زید در صفین در رکاب علی علیه السلام حاضر بود جهیم بن الصلت بن مخرمة المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در غزوه خیبر

جهیم بن الصلت اسلام او در دجیر بن عتیک بعضی او را اجابر خوانده چنانکه نسب او را در باب جابر رقم کردیم و مادر او جمیله دختر زید بن

صیفی بن عمر بن حبیب بن حارثه بن الحارث است در سال شصت و یکم هجری وفات کرد ۵۵۹

جبیر بن عبد الله البجلی

ابو بصره غفاری این آنکس است که با تفاق حاطب بن ابی بلتعه از نزد مقوقس مارید قبطیه را بحضرت رسول آورد و جزو این

جارود العبدی

عباس بن عامر بن ثابت در جنگ یمامه شهید شد جارود العبدی هو الجارود بن یعلی بن المعلا کنیت او ابو غیاث و بروایتی ابو غیاث

وبعضی ابو منذر گفته اند سید قبیله عبد القیس بود در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد با تفاق جماعت عبد القیس مسلمان گرفت و این شعر انشاد کرد

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللهَ حَقٌّ وَسَابَحَتْ ... بِنَاتُ فُؤَادِي بِالشَّهَادَةِ وَالنُّهُضِ

ونام مادر جارود دریکه دختر رویم است از بنی شیبان ساکن بصره بود و در ارض فارس مقاتله کرد و در موضع عقبه الجارود

جلاس بن سوید

چنانکه بشرح رفت جلاس بن سوید بن الصامت الانصاری بمیعاد عمیر بن سعد را با او مناظره افتاد و نفاق او را بحضرت

رسول معروض داشت و بر صدق او خداوند آیتی از قرآن فرو فرستاد و جلاس از آنگناه توبت و انابت نمود چون قصه او را

الجعد بن قیس

بشرح در جلد اول از کتاب دوم نگاشته ام تکرار نپرداختم الجعد بن قیس بن صخر بن خنساء بن عبید بن غنم بن کعب بن سلمه

جاهمه السلمی

الانصاری السلمی کنیت او ابو عبد الله است جاهمه السلمی پدر معویه است و پسر عباس بن مرداس السلمی حجازی الهراج

الحجاج الاشجعی

الاشجعی در شمار اصحاب است جنید بن سباع و بعضی او را جبیب خوانده اند و کنیت او ابو امیه است جدار الاسلمی از

جنید بن سباع

جمله اصحاب رسول خدا است جبجاه الغفاری مدنی هو جبجاه بن مسعود و بروایتی ابن سعد بن حزم بن غفار حاضر بیعت شجره

جدار الاسلمی

بود این آنکس است که عبد الله سلول در منازعت او با مهاجرین گفت لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ

جبجاه الغفاری

مِنْهَا الْأَذَلَّ و این آنکس است که عصای رسول خدای از دست عثمان بن عفان کشید و بشکست و قصه او در جلد اول

جلد دویم از کتاب دوم بشرح رفت جزء بن مالک بن عامر بروایتی جزء بن عباس در جنگ یمامه شهید شد جزء بن الاشتر

جزء بن مالک

النضر هو ابو ثعلبه الخشنی از جمله بایعین تحت شجره است ابن برقی پسر او را بالحاف بن قضاعه بن مالک بن حمیر میرساند

جزء بن الاشتر

در امارت معویه وفات کرد جزء بن زراح بن عدی بن سهم الاسلمی بروایتی جزء بن خویلد بن بجره بن عبد یالیل بن

جزء بن زراح

زرعه بن زراح بن اسلم بن قصی بن حارثه بن عامر کنیت او ابو عبد الرحمن است خانه او در مدینه بود بعضی او را

جنیب بن الحارث

از اهل صفه شمرده اند و جماعتی صحبت او را استوار ندانند در سال شصت و یکم هجری وفات کرد جنیب بن الحارث

جبل بن جوال

بضم جیم و فتح نون جبل بن جوال الثعلبی از جمله صحابه است جبلیب از انصار است در رکاب رسول خدا هفت تن را

جلیبیب

بکشت و شهید کشت رسول خدای بفرمود تا او را بیافتند و چون سریری حاضر نبود پیغمبر جسد او را با بردود دست حمل کرد

جزی

و او را بخاک سپرد و بعضی او را جابیب خوانده اند جزی با زای معجمه و بعضی او را با رای مهمله خوانده اند جزی السلمی و بعضی

جزی السلمی

اسلمی خوانده اند گویند رسول خدا او را دو برد حامه داد جزی بن معویه الاحنف بن قیس جماعتی صحبت او را و الصحبت ندانسته

جزی بن معویه

از جانب عمر بن الخطاب بحکومت اهواز داشت جرموز العجیمی من بنی العجیم بن عمرو بن تمیم و بروایتی جرموز الهجیمی

جرموز العجیمی

التمیمی جعاله بن سراقه الضمری و بروایتی بغلی بعضی او را جعیل خوانده اند این آنکس است که روز احد شیطان بصورت

جعاله بن سراقه

او برآمد چنانکه بشرح رفت بالجمله سراقه سبقت اسلام دارد و از فقرای مسلمانست جندر بن خشینه کنیت او ابو

جندر بن خشینه

قرصافه است جماعتی نام او را قیس دانسته اند جفینه الهندی در شمار صحابه است جمره بن النعمان العذری با وفد بنی عذره

جفینه الهندی

بخدمت رسول آمد و اسلام آورد جعفر الجلندی العمانی پسر الجلندی عمان است با تفاق برادرش عبد بن الجلندی

جمره بن النعمان

بدست عمرو بن العاص مسلمانی گرفت آنگاه که پیغمبر عمرو را بعمان فرستاد جردان مردی از صحابه است

جعفر الجلندی

جردان

نسب

۵۰ نسب او معلوم نیست جزء ابن عمرو العذری در شمار اصحاب است جزء السدوسی ثم الیمانی هم از صحابه است جناب
جزء بن عمرو
جنبش کندی
جلیحه بن عبدالله
جشم الخیر
جندله بن فضله
جویریه العصری
جعفی بن سعد
جنوع الاوسی
الکلبی در یوم فتح مکه ایمان آورد و الجنبش الکندی و بروایتی حضرمی لقب او و ابوالخیر است و اسمش حریر بن معدان بن
اسود بن معدیکرب با تفاق وفد کنده بحضرت رسول آمدو اسلام آورد جلیحه بن عبدالله بن الحارث الضحیان بن ثابت
ابن سعد بن لیث اللیثی در طایف شهید شد جشم الخیر خلیفه الصدفی از بایعین تحت شجره است و زوجه او آمنه دختر
طلیق بن سفیان بن امیه بن عبد شمس است جندله بن فضله بن عمرو بن بهدله در شمار اصحابست جویریه العصری بن
عبد القیس هم از صحابه است جعفی بن سعد العشیره از قبیله مذحج است با وفد جعفه بحضرت رسول آمدهم در آن ایام که رسول
خدا وداع جهان فرمود جنوع الاوسی از جمله اصحاب رسول خداست جبارة بن زرارة البلوی در فتح مصر حاضر
شد و جباره بکسر جیم است

باب حرف الحاء

حمزة بن عبد المطلب بن هاشم عم پیغمبر صلی الله علیه و آله کنیت او ابو یعلی و ابو عماره است و القاب او اسد الله و اسد
رسوله و سید الشهداء و خیر الشهداء است چهار سال و بروایتی دو سال از رسول خدای بزرگتر بود و با پیغمبر برادر رضاعیت
چه بر همه از زنان ثویبه هر دو را شیر همی داد و قصه او و جنگها و شهادت او در احد بدست وحشی بشرح رفت حمزة بن
عمر الاسلمی من ولد اسلم بن قصی بن حارثه بن عمرو بن عامر کنیت او ابو صالح است و بروایتی ابو محمد است در سال
شصت و یکم هجری وداع جهان کفت مدت عمرش نود و یکسال و بروایتی هشتاد و یکسال بود حمزة بن الحمیر حلیف بنی
عبید بن عدی بعضی نام او را خارجه و جماعتی حادثه دانند حذیفة الیمان و اسم یمان حسیل بن جابر بن عمرو بن ربیعة بن
جروة بن الحارث بن مازن بن قطیعة بن عبس العبسی القطعی من عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان حلیف بنی عبد
الاشهل از انصار بن اوس و نام مادرش رباب و خر کعب بن عدی بن عبد الاشهل است و کنیت او ابو عبد الله است
پدر حذیفه حسیل در احد کشته شد و پسر بایش صفوان و سعید بر حسب وصیت پدر ملازم رکاب علی علیه السلام بودند در
صفین شهید شدند و حذیفه در سال سی و ششم هجری وفات کرد و ذکر حال او در کتابهای سابق بشرح رفته حذیفة
ابن اسید بن شریحه الغفاری از بایعین تحت شجره است در کوفه وفات کرد حذیفة القطعانی آنکاه که ابو بکر عکرمة بن
ابی جهل را از عمان طلب کرد و بسوی یمن فرستاد ولایت عمان را بحذیفه کذاشت حنظلة بن الربیع بن صیفی
الکاتب اسیدی من بنی اسید بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ربعی است و از اشراف بنی تمیم است و برادر زاده اکثم
ابن صیفی است حکیم عرب است چنانکه قصه او بشرح رفت و این حنظله از علی علیه السلام در جنک بصره تخلف
کرد و در زمان معویه بمرد حنظلة الغسیل هو حنظلة بن ابی عامر الراهب الانصاری الاوسی و اسم ابو عامر عمرو بن صیفی بن
زید بن امیة ابن ضبیعة بن زید بن مالک بن اوس بن عمرو بن عوف پدرش ابو عامر فاسق بمکه کریخت و با تفاق قریش
در احد بجنک رسول خدا آمد و بعد از فتح مکه نزد هرقل کریخت و در روم کافرا هلاک شد قصه او را بشرح رقم کردیم و حنظله
در احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند و غسیل الملائکه لقب یافت قصه او نیز بشرح رقم شد و این آن کس است
که ابو سفیان کفت حنظله بحنظله چه حنظله بن ابی سفیان در بدر کشته کشت و قتل این حنظله را بازای پسرش مینهاد
حنظله بن حزیم بن جنیفة بن حزیم التمیمی حنظلة الانصاری امامت مسجد قبا داشت حارثة بن النعمان بن نفع بن زید بن

حنظلة بن حزیم
حنظلة الانصار
حارثة بن النعمان

عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر گشت و در خلافت معویه وفات کرد ۱۶۱ ه

حارثة بن سراقه

حارثة بن وهب

حارثة بن عمر

حارثة وحصین

حارثة بن عتیب

حارثة بن عدی

حارثة بن جبیر

حارث بن حرب

حارث بن اوس

حارث بن اوس

حارث بن اوس

حارث بن انس

حارث بن انس بن صعصعه

حارث بن قیس

حارث بن ابی سبره

حارث بن الارفع

حارث بن بدل

حارث بن تمیم

حارث بن الحارث

حارث بن حاطب

حارث بن حاطب

حارث بن حارث

حارث بن حارث

حارث بن حارث

حارث بن حارث

حارث بن حسان

حارث بن خالد

حارث بن هشام

حارث بن یزید

حارث بن یعقوب

حارث بن یعمر

حارثة بن النعمان

حارثة بن سراقه بن الحارث بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار مادرش ام حارثه عمهٔ انس بن مالک است و دوم حارثة بن وهب الخزاعی بدر بدست حبان بن العرقه بضرب تیر شهید شد و او اول قتیل یوم بدر است از انصار حارثة بن وهب الخزاعی واو از جانب مادر با عبید الله بن عمر الخطاب برادر است حارثة بن عمر الانصاری من بنی ساعده در روز احد شهید شد حارثه و حصین پسرهای قطن بن دار بن کعب بن حصین بن علیم الکلبی بن قضاعه حارثة بن عتیب بن جشم بن الخزرج ثم من بنی مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی بروایت واقدی از غازیان بدر است حارثة بن عدی بن ابی الصلت او را بعضی از صحابه شمرده اند حارثة بن جبیر الاشجعی بالخا المنقوطه بروایت موسی بن عقبه او و برادرش عبد الله از غازیان بدر است حارث بن حرب بن اوس بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل برادر زاده سعد بن معاذ کنیت او ابو اوس است حاضر بدر بود و در احد شهید شد و آنوقت بیجده ساله بود حارث بن اوس ابن المعلی بن لوذان بن حارثه کنیت او ابو سعید است و جماعتی نام او را رافع خوانده اند حارث بن اوس بن عتیک بن عمر بن عبد الاعلم بن عامر بن دعور بن جشم در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در اجنادین شهید شد حارث بن انس و انس هو الحنیس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی من الاوس حاضر بدر بود و در احد شهید شد حارث بن انس بن مالک بن عبید بن کعب الانصاری موسی بن عقبه او را از اهل بدر دانسته حارث ابن ابی صعصعه برادر قیس و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در یوم یمامه شهید شد و دو برادرش ابو کلاب و جابر در موته شهید شدند حارث بن قیش او را اعکلی مینامیدند و عکل نام زنیست که اولاد عوف را نگاهداری مینمود و ایشانرا بنسبت باو میدادند حارث بن ابی سبره من ولد سبره بن حارث بن ابی سبره حارث بن الارفع الهذلی در آخر خلافت عثمان وفات یافت حارث بن بدل السعدی بروایتی حارث بن سلیم بن بدل حارث بن تمیم الرقیعی بن یربوع بن الحارث بن ثابت بن سفیان بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن الاعز بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج در احد شهید شد حارث بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی باتفاق پدرش و دو برادرش بشر و معمر از مهاجرین حبشه است حارث بن حاطب الانصاری ابن عمرو بن عبید بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او ابو عبد الله است در غزوات حاضر بود و در بدر شهید کشت حارث بن حاطب بن الحارث بن عمرو بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی او و برادرش محمد در ارض حبشه بودند در سال شصت و ششم هجری عبد الله بن زبیر او را امارت مکه داد حارث بن حارث ابن کلده پدرش طبیب عرب بود و مسلمانی نداشت رسول خدا او را در مرض سعید بن ابی وقاص طلب فرمود و این حدیث دلالت میکند که جایز است باطبیب کافر کس رجوع کند و ماقصه حارث بن کلده و او را با انوشیروان در جلد اول از کتاب دوم شرح رقم کردیم حارث بن حارث الاشعری از جمله صحابه است حارث بن حارث الازدی از جمله اصحاب حارث بن حارث الغامدی نیز در شمار صحابه است حارث بن حسان البکری بروایتی ربعی و بعضی ذهلی خوانند حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن تیم بن مرة القرشی از مهاجرین حبشه است از بعثت ثانی باتفاق ریطه دختر حارث بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة و او در ارض حبشه چهار فرزند آورد موسی و عیسی

مکالمات

و ابراهیم

۵۰۲ و ابراهیم و عایشه و حارث باتفاق فرزندان آهنگ خدمت رسول خدای کرد در عرض راه بآبی رسیدند و از آن بیاشامیدند جمله بمردند پس حارث بخدمت رسول آمد و پیغمبر دختر زید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف را باو تزویج کرد.

حارث بن خزمه — حارث بن خزمه بن کثیر بن عدی بن ابی بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو شبر است در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در سال چهلم هجری در مدینه وفات کرد و کنیت او ابو خزیمه است و این آنست که وقتی در غزوه تبوک شتر پیغمبر پاره شد و کافران گفتند چه پیغمبر است که از شر خویش خبر ندارد رسول خدای

حارث بن ربعی — نشان شتر را بگفت و او را بفرستاد تا بیاورد چنانکه در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت حارث بن ربعی بن بلدمه الانصاری السلمی کنیت او ابو قتاده است من بنی غنم بن کعب بن سلمه بن یزید بن جشم بن الخزرج کنیت او بنام

حارث بن زیاد — او غلبه دارد و لقب او فارس رسول الله است در خلافت علی علیه السلام در کوفه وفات کرد حارث بن زیاد السعدی

حارث بن سعود — الانصاری مدنی مردی شاعر بود حارث بن الطفیل بن عبد الله القرشی برادر زاده عایشه و عبد الرحمن ابی بکر است چه طفیل از جانب مادر عایشه برادر بود حارث بن مسعود بن عبده بن مظرور بن قیس بن معویه بن مالک بن عوف بن

حارث بن مالک — عمرو بن عوف در جنگ عجم یوم حبر مقتول گشت حارث بن مالک بن برصاء اللیثی و برصا نام مادر بود او است و او دختر ربیعه بن رباح بن ذی البردین بنی هلال بن عامر القرشی العامری و نام برصا ریطه است اما پدر مالک قیس بن

حارث اللیثی — عوف از بنی لیث بن بکر است حارث اللیثی از جمله اصحاب است حارث بن مسلم التیمی نام پدر مسلم نیز حارث است

حارث بن مسلم — حارث بن مخاشن از مهاجرین است و قبر او در بصره است حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم

حارث بن مخاشن — و پسر او عبد الله به لقب داشت و زوجه او دره دختر ابو لهب بن عبد المطلب بود از مدینه بجانب بصره سفر کرد و در آنجا

حارث بن نوفل — ساکن شد و در اواخر خلافت عثمان وداع جهان نمود حارث بن النعمان بن امیه بن امرء القیس و هو البرک بن ثعلبه

حارث بن النعمان — ابن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس بدو عم خوات بن جبیر است و از غازیان بدر و احد است حارث بن

حارث بن البصه — الصمه بن عمرو بن عامر و لقب عامر مبذول بن مالک بن النجار است و کنیت او ابو سعید است و او را رسول خدای یا صهیب

حارث بن ابی ضرار — ابن سنان عقد برادری بست حاضر احد گشت و در پاینده کی بر مرکز خویش بیعت کرد و عثمان بن عبد الله بن مغیره را

حارث بن ضرار — بکشت و سلب او را برگرفت چنانکه بشرح رفت در جنگ موته شهید شد حارث بن ابی ضرار المصطلق و هو الخزاعی

حارث بن عمرو — و او پدر جویریه است که زوجه رسول خدا بود چنانکه بشرح رقم کردیم حارث بن ضرار الخزاعی وی نیز از صحابه است

حارث بن عمرو بن مؤتل — حارث بن حبیب بن یتیم بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با هفتاد تن از بنی

حارث بن عمرو — عدی در خیبر بحضرت رسول آمدند حارث بن عمرو السهمی الانصاری و یقال الباهلی و سهم باهلی غیر بنی سهم در قریش است

حارث بن عبده — و کنیت او ابو سفیانه است و او حال برادر عائذ است و بروایتی عم او است حارث بن عبد الله بن سعد بن

سعید بن عمرو بن قیس بن عمرو بن امرء القیس بن ملک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن

حارث بن عقبه — الخزرج در روز احد شهید شد حارث بن عقبه بن قابوس با تفاق عم خود وهب بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند

حارث بن عتیک — که پیغمبر در احد رزم میداد پس مسلمانی گرفتند و باحد آمدند و رزم دادند تا شهید شدند حارث بن عتیک بن نعمان

ابن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و هو عامر بن مالک بن النجار برادر سهل بن عتیک کنیت او ابو اخرم است

حارث بن عدی — در یوم حبر ابو عبیده چنانکه بشرح رفت شهید شد حارث بن عدی بن خرشه بن امیه بن عامر بن جشم بن ظفر الانصاری

در یوم احد شهید شد حارث بن عوف هو ابو واقد اللیثی کنیت او و بر نام او غلبه دارد حارث بن عدی بن مالک ابن خرام بن خدیج بن معویه الانصاری المعاوی از غازیان احد است و در یوم جسر ابو عبیده مقتول کشت حارث بن عوف المری رسول خدای مردی از انصار را با او بمیان قبیله بنی مره فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کند بنی مره او را کشتند و حارث نتوانست منع کرد چنانکه بشرح رفت حارث بن عرفجه بن الحارث بن کعب بن النجار کعب بن حارثه بن غنم بن سالم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری واقدی و موسی بن عقبه و ابن عماره او را از غازیان بدر شمرده اند و ابن اسحق و ابو معشر نام نبرده اند حارث بن عبد الله بن وهب الدوسی با پدر ش عبد الله بحضرت رسول آمد و عبد الله مراجعت بارض سراة نمود و در آنجا وفات کرد و حارث ساکن مدینه بود تا آنگاه که رسول خدا رحلت فرمود حارث بن قیس بن لقیط بن عامر بن امیه بن طرب بن الحارث بن فهر او و برادرش سعید از مهاجرین حبشه است حارث بن عمیر الازدی یکی از بنی لهب است رسول خدا او را بجانب بصری برسالت فرستاد و بدست شرحبیل که از بزرگان دربار هرقل بود مقتول کشت چنانکه بشرح رفت حارث بن عبد الله اوسی در طایف ساکن بود حارث بن ابو عبد الله از جمله صحابه است حارث بن عمرو المذلی در سال هشتاد هجری وفات کرد حارث ابن عزبه ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در جنگ جمل ندا در داد یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین اخرا کما نصرتم رسول الله اولا حارث بن عطیف الکندی کنیت او ابو حنیف است ساکن حمص کشت حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم القرشی السهمی از اشراف قریش است با دو پسرش شبر و عمر بجانب حبشه هجرت کرد حارث بن قیس بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق ابو خالد الانصاری الزرقی کنیت او و بر نامش غلبه دارد در عقبه و بدر حاضر کشت حارث بن قیس بن عمیرة الاسدی از جمله صحابه است حارث بن سوید و تقال ابن مسلم الخرجی در عهد رسول خدای مرتد شد و بکفار پیوست خدای این آیت فرستاد کیف یهدی الله قوما کفروا بعد ایمانهم و شهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات الی قوله عز و جل الا الذین تابوا مروی این آیت را بر حارث قرائت کرد فقال والله ما علمت الا صدوقا و ان الله لا صدق الصادقین و دیگر باره ایمان آورد حارث بن سهل بن ابی صعصعة الانصاری من بنی مازن بن النجار در یوم طایف حاضر بود حارث بن شریح بن ذویب بن ربیعة بن عامر بن خویلد المنقری التمیمی با بنی منقر اسلام آوردند حارث بن هشام بن المغیرة بن عبد الله ابن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است و مادرش ام الجلاس اسماء دختر مخرمة بن جندل امین بن هنبل بن دارم او برادر ابو جهل است فرار او را در جنگ بدر و پناه دادن او را ام هانی خواهر علی علیه السلام در فتح مکه و اسلام آوردن او را در حنین بشرح رقم کردیم از مؤلفه قلوب است در عهد عمر بن الخطاب سفر شام کرد و در طاعون عمواس وفات نمود و بروایتی در جنگ یرموک مقتول شد شاعری در حق او گوید

احسبت ان اباک یوم تسبنی ... فی المجد کان الحارث بن هشام

اولی قریش فی المکارم کلها ... فی الجاهلیة کان والاسلام

کاهی که حارث بن هشام آهنگ شام داشت مردم مکه صغیر و کبیر بمشایعت او بیرون شدند و از بیم فراق او های های بگریستند حارث نیز بگریست و ایشان را مراجعت داد حارث بن هشام المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است

۵۵۳ وقتی از مکه هجرت نموده آهنگ مدینه فرمود عباس بن ابی ربیعه او را در حره دیدار کرد و گمان کرد که او کافر است و تیغ بر او کشید چون نزدیک رسول خدا آمد این آیت فرود شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً حارث بن یزید از جمله اصحاب است حارث بن یزید بن عبد ربه بن ثعلبه بن زید من بنی جشم با برادرش عبد الله حاضر مدینه شد حریث بن حسان در شمار صحابه است حریث بن عبد الله ابن عثمان بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی حریث بن سلمه بن سلامة بن وقش الانصاری حریث ابن زید نیز در شمار اصحابست حکم بن کیسان غلام هشام بن مغیره مخزومی در سال اول هجرت اسیر شد و اسلام آورد حکم بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف مهاجر است حضرت رسول او را فرمود قَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ الْحَكَمُ فَقَالَ أَنْتَ عَبْدُ اللَّهِ لاجرم او را عبد الله نامیدند حکم بن الصلت بن خزیمه بن عبد المطلب القرشی المطلبی حاضر خیبر شد حکم بن عمرو الغفاری بعضی او را حکم بن الاقرع خوانده اند برادر رافع بن عمرو است و او را زیاد بن ابیه در ابتدای امارت خود حکومت بصره داد و از آنجا عزل کرده بحکومت خراسان فرستاد بخست بهرات شد و از آنجا سفر مرو کرد و در آنجا در سال پنجاه هجری وفات نمود و در ایام حکومت او در خراسان زیاد بد و مکتوب کرد اِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيَّ وَأَمَرَنِي أَنْ أَصْطَفِيَ لَهُ كُلَّ صَفْرَاءَ وَبَيْضَاءَ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَانْظُرْ مَا كَانَ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ فَلَا تَقْسِمْ وَاقْسِمْ مَا سِوَى ذَلِكَ حکم بن عمرو کتاب او را بدینگونه جواب کرد بَلَغَنِي أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَتَبَ أَنْ يُصْطَفَى لَهُ الصَّفْرَاءُ وَالْبَيْضَاءُ وَإِنِّي وَجَدْتُ كِتَابَ اللَّهِ قَبْلَ كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ

حکم بن ابی العاص بن بشر بن وهمان الثقفی کنیت او ابو عثمان است و بروایتی ابو عبد الملک است عمر بن الخطاب برادر او عثمان را حکومت بحرین داد حکم بن ابی الحکم از جمله صحابه است حکم بن عمیر نیز در شمار اصحاب است حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی او پدر مروان و عم عثمان بن عفان است و حکم بن ابی العاص انگس است که یکروز از قفای رسول خدا میرفت و به تسخر حرکات پیغمبر را در رفتن بخود می بست و خود را از پیشوی بدینسوی متمایل میساخت رسول خدای بدو نگریست و گردار او را مشاهده فرمود در خشم شد و فرمود فَكَذَلِكَ فَلْتَكُنْ برانگونه میباش و از آن پس در آن رعشات و اختلاج بماند با جمله پیغمبر او را نفی بلد فرمود او برفت و در طایف ساکن شد و مروان در طایف متولد گشت و همچنان در طایف میزیست تا آنگاه که عثمان بن عفان بخلیفتی نشست او را از طایف بمدینه آورد و شرح اینجمله در کتاب عثمان مرقوم شد حکم بن عمرو الثمالی او را از غازیان بدر کفته اند حکم بن سفیان الثقفی ابن اسحق گوید حکم بن سفیان بن عثمان بن عامر بن معتب الثقفی حکم بن حزن الکلفی و کلفه نام قبیله ایست از تمیم و بعضی او را از بنی نصر بن سعد بن بکر بن هوازن دانند حکم بن الحارث السلمی در سه غزوه با رسول خدای بود حکم بن عمرو بن معتب الثقفی با عبد یالیل بحضرت رسول آمد حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو خالد است و او برادر زاده خدیجه زوجه رسول خداست سیزده سال و بروایتی دوازده سال قبل از عام الفیل در کعبه مادرش را در زادن بکرفت نطعی حاضر کردند تا حکیم را بزاد از اشراف قریش است در عام الفتح حکیم و فرزندانش عبد الله و خالد و یحیی و هشام مسلمان کردند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت صد و بیست ساله بود در جاهلیت صد بنده بر صد شتر شمانده

آزاد کرد و در اسلام همسنگام حج صد شتر بدنه و هزار گوسفند حاضر قربانی ساخت و شتر از اجلی بست و هر یکی را طوقی از نقره
حکیم بن طلیق
حکیم بن حزن
از گردن آویخته بود و بر اطراف طوق منقوش بود که در راه خدا آزاد کرده است حکیم بن حزام این صد عبد و صیف را که بر
شتران سوارند حکیم بن طلیق بن سفیان بن امیه بن عبد شمس از مؤلفه قلوبست حکیم بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن
عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن ابی المسیب بن حزن با اتفاق پدرش در عام الفتح مسلمانی گرفت و در جنگ
حکیم بن معویه
حکیم بن معویه
حکیم بن جبله
یمامه با اتفاق پدر مقتول گشت حکیم بن معویه التمیری من بنی نمیر بن عامر بن صعصعه حکیم بن معویه بن حکیم او را ابن
ابی خشیمه از صحابه دانند و صاحب استیعاب استوار ندارد و حکیم بن جبله بعضی از قصهای او در کتاب عثمان رقم
شد و بعضی در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و این آنکس است که در جنگ جمل یکپای او قطع شد پای مدمی
بسوی قاتل خود پرتاب کرد و بر اثر او برفت تا قاتل خود را بکشت و این کلمات بگفت یا نفس لا تراعی فقد
جبیب بن اسود
خبرت داعی ان قطعت کراعی انشاء الله این قصه بشرح مرقوم خواهد شد جبیب بن اسود بن سعد مولی
الانصار بعضی او را جبیب بن سعد و بعضی جبیب بن اسلم مولی بنی جشم از خزرج خوانده از غازیان بدر است
جبیب بن زید بن تمیم بن اسید بن خفاف الانصاری من بنی بیاض در احد شهید شد جبیب بن زید بن عاصم بن
جبیب بن زید
جبیب بن زید
کعب بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی و این آنکس است که خدایش مسیلمه کذاب فرستاد چنانکه
جبیب بن مسلمه
بشرح رفت جبیب بن مسلمه بن مالک الاکبر بن وهب بن ثعلبه بن وائله بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهد بن
مالک القرشی الفهدی کنیت او ابو عبد الرحمن است سفر او را آذربایجان و ارمنیه بشرح رقم کردیم و او در پایان کار
جبیب بن اسید
جبیب بن عمرو
از دین بگشت و بمعویه پیوست جبیب بن اسید بن حارثه الثقفی حلیف بنی زهره در یمامه شهید شد جبیب بن عمرو بن
جبیب بن جبیان
محصن الانصاری من بنی عمرو بن مبذول بن غنم بن مازن النجاری در طریق یمامه مقتول گشت جبیب بن جبیان ابو رشته
جبیب بن سباع
جبیب بن فدیک
التمیمی جبیب بن سباع ابو جمعة الانصاری و بعضی او را کنانی و بعضی قاری گفته اند و از بنی قاره دانسته اند جبیب بن
فدیک و بعضی او را فویک خوانده اند حدیث کرده اند که او کوربود در رسول خدا دعا کرد تا بینا شد چنانکه رشته بحشمه
جبیب بن حارث
جبیب بن خماشه
جبیب بن مخنف
جبیب السلامانی
حصین بن اجاش
حصین بن بدر
سوزن کشیدی جبیب بن حارث السلمی از جمله اصحابست جبیب بن خماشه الخطمی الانصاری الاوسی و خطیمه پسر
جشم بن مالک بن اوس است و او جد ابو جعفر خطمی محدث است جبیب بن مخنف بن العمری از جمله اصحاب است
جبیب السلامانی در سال دهم هجری با وفد سلامان بحضرت رسول آمد حصین بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف
ابن قصی القرشی المطلبی برادر عبیده بن الحارث است که در بدر شهید شد چنانکه بشرح رفت حصین بن بدر بن امرء
القیس بن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم هوز برقان بن بدر التمیمی و زبرقان که
حصین بن عقبه
حصین بن عوف
حصین بن اوس
حصین بن وبوع
حصین بن جمام
حصین بن یزید
حسان بن ثابت
لقب او ست بر نام او پیشی گرفت قصه او مرقوم شد حصین بن عقبه پدر عمران است حصین بن عوف الخثعمی بدنی
از جمله اصحاب است حصین بن اوس النهشلی التمیمی هم از اصحابست حصین وجوع الانصاری من الاوس در عدنیت مقتول
گشت حصین بن مشمت بن شداد بن زهیر بن النمیر بن عامره بن حمان حصین بن الحمام الانصاری مردی شاعر بود و کنیت
ابو سعیده است حصین بن یزید بن شداد بن فقان بن سلمه بن وهب بن عبد الله بن ربیعه بن الحارث بن کعب الحارثی
او را ذو الغصه گفتند حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید بن مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار
الانصاری شاعر رسول الله ذکر احوال و اشعار او را در جلد اول از کتاب دوم در ذیل احوال شعرای رسول خدای

بشرح

۵۰۷ بشرح رقم کردیم حسان بن جابر السلمی در طایف حاضر رکاب رسول خدا بود حسان بن خوط الذهلی ثم البکری
حسان بن جابر
حسان بن خوط
از اشراف قوم خویش است با وفد بکر بن وائل بحضرت رسول آمد و پسرهای او بشر و حارث در جنگ جمل
ملازم خدمت علی علیه السلام بودند و این رجز را در جنگ جمل انشاد کرد

أنا ابن حسان بن خوط وأبي ... رسول بكر كلها إلى النبي

حجاج بن حارث
حجاج بن علاط
حجاج بن الحارث بن قیس بن عدی السهمی از مهاجرین حبشه است بعد از جنگ احد بمدینه آمد سایب و عبدالله و
ابو قیس برادران اعیانی اویند حجاج بن علاط بن خالد بن نویر بن هلال بن عبید بن ظفر بن سعد بن عمرو بن نمیر بن
امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور کنیت او ابو کلاب و بروایتی ابو محمد و بعضی ابو عبدالله گفته اند در مدینه سکون داشت
و خانه بنا نهاد و مسجدی ساخت که آنرا رونیا خواندند و شرح اسلام او رقم شده و پسر او
نضر بن حجاج که عمر بن الخطاب او را بسبب حسن منظر و میل زنان بجانب او از مدینه اخراج کرد و چنانکه شرح رفت

حجاج بن عمرو بن غزیه
حجاج بن عمرو
حجاج بن مالک
حاطب بن عمرو
حاطب بن عمرو
حاطب بن حارث
حجاج بن عمرو بن غزیه بن ثعلبة بن حضناء بن مبذول بن غنم بن عمرو بن مازن النجاری الانصاری و این آن
کس است که مروان بن الحکم را در یوم الدار جراحت کرد چنانکه شرح آنرا در کتاب عثمان رقم کردیم حجاج بن عمرو
الثمالی و بعضی حجاج بن عبدالله الثمالی گفته اند ساکن شام گشت حجاج بن مالک بن اسید بن رفاعة بن ثعلبة بن
هوازن بن اسلم بن قصی اسلمی مدنی حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیة بن زید بن مالک بن الاوس گویند از غازیان
بدر است حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسیل بن عامر بن لؤی واقدی گوید
او اول کس است که بحبشه هجرت نمود حاطب بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی
الجمحی با زوجه خود فاطمه دختر مجلل بن عبدالله بن ابی قیس القرشیة العامریة بحبشه هجرت کرد و در آنجا دو پسر آورد یکی محمد
و آندیگر حارث آنگاه حاطب در حبشه بمرد و پسرهایش باز آمدند حاطب بن ابی بلتعة اللخمی از فرزندان لخم بن عدی

حارث بن ابی بلتعه
حازم بن حرمله
حازم بن حزام
کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو محمد است و اسم ابی بلتعه عمرو است و ماقصه او را در آگاه کردن قریش از عزیمت
رسول خدا بمکه و توبت و انابت او بشرح نگاشتیم در شصت و پنجسالگی در سال سی بعد از هجرت در مدینه وفات کرد
حازم بن حرمله بن مسعود النفاری و بروایتی اسلمی حازم بن حرام الخزاعی و بروایتی عقیلی هو حازم بن حرام بن حازم
ابن ابی حازم الاحمس و اسم ابی حازم عبد عوف بن حارث است و نام برادر حازم قیس است و حازم در صفین ملازم
رکاب علی علیه السلام بود در تحت رایت احمس و بحیله رزم داد تا شهید شد حرام بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد

حرام بن ملحان
حرام بن ابی کعب
ابن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری با برادرش سلیم حاضر بدر کشت و در
احد نیز حاضر بود و در بئر معونه بدست عامر بن طفیل شهید شد و او را دو خواهر بود یکی ام سلیم و یکی ام حرام و او
خال انس بن مالک است چه مادر انس ام سلیم بود حرام بن ابی کعب الانصاری السلمی بعضی او را حرم بن ابی کعب خوانده اند

حباب بن المنذر
حباب بن قطبی
حباب بن زید
حباب بن جزء
حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری کنیت او ابو عمر و بروایتی ابو عمرو
حاضر بدر و دیگر غزوات بود ذکر حال او و کلمات او در یوم سقیفه بشرح رفت حباب بن قطبی الانصاری مادرش
صعبه خواهر ابو الهیثم بن التیهان است او و برادرش صیفی در احد شهید شدند حباب بن زید بن تیم بن امیة بن حقاب بن
بیاضة الانصاری البیاضی حاضر احد بود حباب بن جزء بن عمرو بن عامر بن عبد زراح بن ظفر از غازیان احد است

حباب بن جبیر

جبة بن بعلک

جبة بن حابس

حجر بن ربیعه

حجر بن عدی

حجر بن یزید بن ربیعه بن عدی بن ربیعه

حجر بن عدی بن ربیعه بن عدی بن ربیعه

حباب بن جبیر حلیف بنی امیه پسر شش عرفطه در یوم طایف با رسول خدای بود جبة بن بعلک القرشی العامری کنیت او ابو السنابل است و او بعد از وفات زنش سبیعه اسلمیه را تزویج کرد و جبة بن حابس التوائی در روایتی حراشی در شمار مردم کوفه است حجر بن ربیعه بن وائل پسر شش نیز وائل نام داشت و از جمله اصحاب بود حجر بن عدی بن معویه بن جبلة بن الادبر الکندی کنیت او ابو عبد الرحمن در شمار مردم کوفه است آن یکی که او برخواند مذاز بهر آن بود که ایله و بشمشیر جراحت یافت وی از کبار صحابه و فضلای اشیاست و از شیعیان علی علیه السلام است در جنگ صفین در میمنه لشکر در نهروان در میسره جای داشت چون نوبت سلطنت بمعویه رسید و زیاد بن ابیه را ولایت عراق داد و او آغاز طغیان و عصیان کرد روزی در تاخیر نماز حجر بروی اعتراض کرد و سر از طاعت او برتافت زیاد شکایت او بمعویه مکتوب کرد و او حکم داد تا حجر را با اصحاب او نزد معویه فرستاد و ایشان را دوازده تن بودند فرمان کرد تا شش تن را گردن بزدند حجر گفت مهلت بده تا دو رکعت نماز گذارم و باغل و زنجیر دو رکعت نماز خفیف گذاشت و دیگر جبیب بود که هنگام قتل نماز گذاشت چنانکه بشرح رفت با جمله حجر را با پنج تن گردن بزدند و این در سال پنجاه و یکم هجری بود حون اینخبر بعایشه رسید گفت این کلة الاکباد میدانست که در کوفه کس نماند است که او را رد و منعی کند و الا حرمت نشکردی در طلب کردن و کشتن حجر اَمَا وَاللّٰهِ اِنْ کَانَ لَجُمْجَمَةَ الْعَرَبِ عِزّاً وَمَنَعَةً وَفَقْهاً و از لبید این دو شعر قرائت کرد

ذَهَبَ الَّذِینَ یُعَاشُ فِی اَکْنَافِهِمْ ... وَبَقِیتُ فِی خَلْفٍ کَجِلْدِ الْاَجْرَبِ

لَا یَنْفَعُونَ وَلَا یُرْجَی خَیْرُهُمْ ... وَیُعَابُ قَائِلُهُمْ وَاِنْ لَمْ یَشْغَبِ

گویند ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معویه عامل خراسان بود وقتی شنید معویه حجر بن عدی را کشت خدایرا بخواند فقال اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ لِلرَّبِیعِ عِنْدَکَ خَیْرٌ فَاقْبِضْهُ اِلَیْکَ وَعَجِّلْ یعنی خداوندا کر ربیع را در نزد تو قربی و منزلتی است جان او را قبض کن و تعجیل فرمای هنوز این سخن در دهان داشت که بدیگر سرای تحویل داد حجر بن العنبس الکوفی کنیت او ابو عنبس و بروایتی ابو السکن است حابس بن دغة الکلبی از جمله صحابه است حابس بن سعد الطائی الشامی این آن کس است که عمر بن الخطاب او را بحکومت حمص مامور داشت پس از ساعتی وی را عمر کرد و گفت خوابی دیده ام و میخواهم بعرض رسانم گفت بگوی گفت چنان دیدم که آفتاب از مشرق بر کوهی عظیم و با از مغرب با جمعی کثیر آهنگ یکدیگر کردند و با هم قتال دادند عمر گفت تو در کدام جیش بودی گفت در جیش ماه عمر گفت همانا با آیه محوه بوده لاولایة هرگز ترا عامل بلدی نخواهم کرد و او را معزول داشت و او خال زید بن عدی بود و در صفین با رایت طی در جیش معویه جای داشت چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود حابس بن ربیعه التمیمی الدارمی انگشتری بست و این پدر اقرع بن حابس منیت او را از بصریین شمرده اند حجیر بن ابی اباب التمیمی حلیف بنی نوفل حجیر الهلالی بعضی او را خفی گفته اند و جماعتی او را از قبیله ربیعة بن نزار دانند کنیت او ابو نخش است حجیر بن بیان در شمار اهل عراق است حرملة بن هودة العامری ابن بنی عامر بن صعصعه او و برادرش خالد از مؤلفة قلوبند حرملة بن عبد الله بن ایاس العنبری التمیمی در شمار بصریین است حرملة المدلجی کنیت او ابو عبد الله است حرملة بن عمرو بن بسنة الاسلمی المدنی الحجاری کنیت او ابو عبد الرحمن است حی بن حارثة الثقفی حلیف بنی زهره در فتح مکه ایمان آورد و در یمامه مقتول گشت حی التیمی در مصر سکون اختیار کرد حذیم بن جنیفة بن حذیم بن حنظلة بن حذیم از عربای بادیه بصره است حذیم بن عمرو السعدی التمیمی

حجر بن العنبس

حابس بن دغنه

حابس بن سعد

حجیر بن ابی اباب

حجیر الهلالی

حجیر بن بیان

حرملة بن هوده

حرملة بن عمرو

حی بن حارثه

حذیم بن جنیفه

حذیم بن عمرو

من

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

جبان الانصاری
جبان الابجر
جبان بن ابجر

من بنی سعد بن عمرو بن تمیم در شمار کوفیین است در حجة الوداع حاضر بود جبان الانصاری پدر عمر بن جبان حاضر جمل بود و در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود جبان الابجر در شمار کوفیین است و با علی علیه السلام در صفین بود جبان بن ابجر الصدائی در مصر سکون اختیار کرد جبان بن منقذ بن عمرو الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار از غازیان احد است اردی صغری دختر ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب را بنکاح در آورد و دو پسر زاد اول یحیی دوم واسع در خلافت عثمان وفات کرد

جبان بن قیس

جبان بن قیس بن عبد الله بن عمرو بن مدلس بن سعد بن جعبة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن هوا بو لیلی نابغة الجعدی الشاعر مائة آورا در ذیل احوال شعرای رسول خدا شرح رقم کردیم

حسیل بن جابر
حسیل بن نویره

حسیل بن جابر العبسی القطعی او پدر حذیفه الیمان است کنام و نشیمن قوم شد حسیل بن نویره الاسجعی کویدکاهی رسول خدا را دلیل راه بوده

حمل بن سعدانه

حمل بن مالک بن نابغة الهذلی من هذیل من مدرکه ابن الیاس بن مضر کنیت او ابو نضله است ساکن بصره بود حمل بن سعدانه بن حارثة بن معقل بن کعب بن علیم بن جبان الکلبی سعد بن معاذ در یوم خندق تمثل بشعر او جست

لَبِّثْ قَلِيلاً يَلْحَقِ الْهَيْجَا حَمَلْ ... مَا أَحْسَنَ الْمَوْتَ إِذَا حَانَ الْأَجَلْ

حاجب بن یزید
حاجب بن یزید

حاجب بن یزید الانصاری الاشهلی من بنی عبد اشهل و بعضی او را از بنی ذعور بن جشم خوانند حلیف جماعت ازد شنوءه است در یوم بمامه شهید شد

حمید بن ثور

حاجب بن یزید بن تمیم بن امیة بن خفاف بن ایماضه حاضر احد بود حمید بن ثور الهلالی الشاعر ابن حمید بن ثور بن عبد الله بن عامر بن ابی ربیعة بن نهیک وقتی مسلمان شد بحضرت رسول آمد و این شعر عرض رسانید

أَضْحَى فُؤَادِي مِنْ سُلَيْمَى مُقْصَدَا ... إِنْ خَطَأً مِنْهَا وَإِنْ تَعَمُّدَا
حَتَّى أَرَانَا رَبُّنَا مُحَمَّدَا ... يَتْلُو مِنَ اللهِ كِتَابًا مُرْشِدَا
فَلَمْ نُكَذِّبْ وَخَرَرْنَا سُجَّدَا ... نُعْطِي الزَّكَوٰةَ وَنُقِيمُ الْمَسْجِدَا

حمید بن صهیب

حمید بن صهیب بن حارثة الطائی از جمله اصحابش رقم کرده اند و جماعتی صحبت او را با رسول خدای استوار ندارند

حسن بن علی علیهما السلام
حسین بن علی علیهما السلام

حسن بن علی علیهما السلام محاسن و فضایل آنحضرت از اندازه تحریر و تفصیل بیرونست چنانکه ان شاء الله در جای خود خواهد رفت حسین بن علی علیهما السلام ذکر احوال آنحضرت مذکور نواهد شد

خطاب بن عبد نهمی

خطاب بن عبد نهمی بن عبد العزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لؤی القرشی العامری در سال فتح مکه اسلام آورد و این وقت بشصت سالگی بود از مؤلفه قلوبست کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو الاصبغ است و این آنکس است که مباشر دفن عثمان بن عفان شد بعد از اسلام روایت کرد که یوم بدر با مشرکین بودم مکرر میکردم که فرشتکان میان آسمان و زمین رزم میدادند و تا کنون که مسلمان شدم با کس نگفتم در صلح حدیبیه از جانب کافران با سهیل بن عمرو بحضرت رسول آمد و در روز فتح مکه در پناه ابو ذر غفاری بود تا آنگاه که ندای امان در دادند در ایام امارت معویه جهان را وداع گفت و این وقت بصد و بیست سالگی بود

خطاب بن حارث

خطاب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی پدر ام حفص حاطب زوجه بنکبه دختر یسار بجانب حبشه هجرت نمود و بنکام مراجعت در عسفان راه وفات کرد

خطاب بن حارث
حزن بن ابی وهب

خطاب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی در فتح مکه اسلام آورد حزن بن ابی وهب

حویرث بن عبد الله

ابن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین است از اشراف قریش است حویرث بن عبد الله بن

خلف بن مالک بن عبد الله بن حارثه بن غفار بن ملیل الغفاری و او برادر ابو اللحم است و در جنگ حنین شهید شد ۵۶۹

حریز بن ابو حریزه از جمله اصحابست حزانه بن یغنیم بن عمرو بن مالک بن الضیب الضبابی حمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف است شصت سال داشت در جاهلیت و شصت سال در اسلام بزیست و بیمکاه داخل مدینه نشد حزم بن ابی کعب الانصاری جبده و در دان پسرهای محرم ابن محرمه قرط بن جباب از بنی تمیم است حمزان بن جابر الحنفی الیمانی از وفد حنیفه است حمر بن قیس بن حصن بن حذیفه ابن بدر الفزاری برادرزاده عیینه بن حصن فزاری است حمیل بن بصره ابو بصرة الغفاری حی بن حارثه در فتح مکه اسلام آورد و در یمامه شهید شد حبیش بن خالد بن ربیعه بن اخرم بن حبیش بن حزام بن جشیه بن کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی حلیف بنی مخذ کنیت او ابو صخر است و او صاحب حدیث ام معبد است و برادرام معبد است و او پدر شر قتیل بطحا کیو چه در یوم فتح مقتول شد حبش بن جنادة السلولی کنیت او ابو الجنوب است از کوفیین ثمره و میشود حوط بن عبد العزی از بنی عامر بن لوی کنیت او ابو خراش است حبل بن خارجه الاشجعی بعضی او را حسیل و جماعتی حنبل گفته اند در غزوه خیبر اسلام آورد و در یوم فتح حاضر بود حممه از اصحاب رسول خدا است در زمان عمر بن الخطاب با لشکر اسلام باصفهان رفت و در اصفهان وفات کرد حرب بن الحارث در شمار صحابه است حی اللیثی از جمله اصحابست حویصه بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعه بن حارثه بن الخزرج الانصاری الحارثی کنیت او ابو سعید است و با محیصه برادر اعیانیست و در غزوات با رسول خدای بود حصیب از جمله اصحاب رسول خداست حوشب بن ظلیم الحمیری ذی ظلیم رسول خدای او را باتفاق ذو الکلاع بدفع اسود عنسی که بدروغ دعوی نبوت کرد گماشت چنانکه شرح رقم کردیم و ایشان در صفین با معویه بودند و بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشتند انشاء الله در جای خود شرح میرود الحمیر بالالف و اللام ابن عدی العادی الخطمی الانصاری از بنی خطمه معاذه مولاة عبد الله بن ابی بن سلول از زنی کرفت و دو پسر قوام آورد یکی حارث و آن دیگری عدی و دختر او را ام سعد نام بود الحمیر از اصحاب مسجد ضرار است کوئید تو کرد حشرج از جمله صحابه است حفشیش الکندی بعضی او را با جیم خوانده اند چنانکه در باب جیم رقم کردیم و این آنکس است که با اشعث بن قیس دعوی دار گشت و ترافع بحضرت رسول آوردند حنین مولی عباس بن عبد المطلب رسول خدا او را بعباس بخشید و عباس آزادش ساخت حماس اللیثی در عهد رسول خدای متولد شد و در مدینه خانه داشت الحتات بن یزید بن علقمه بن حری بن مجاشع بن دارم المجاشعی التمیمی با وفد بنی تمیم عطارد بن حاجب و اقرع بن حابس بحضرت رسول آمدند قصه ایشان در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت رسول خدا میان او و معویه عقد اخوت بست و او در خلافت معویه وفات کرد میراث او را معویه ما خوذ داشت و این چند شعر از حتات است

لعمر ابیک فلا تکذبن ... فقد ذهب الخیر الا قلیلا

لقد فتن الناس فی دینهم ... وخلی بن غفار شرا طویلا

فان تنک نامه نائما مجبلا ... وان عفنک الشوق حزنا وقبلا

وحال ابو حسن دونها ... فما تستطیع الیها سبیلا

حماس اللیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در مدینه خانه نهاد حلیس از اصحاب و اهل شام بشمار میرود حسحاس

حمزان بن جابر
حمر بن قیس
حمیل بن بصره
حی بن حارثه
حبیش بن خالد
حبش بن جنادة
حوط بن عبد العزی
حبل بن خارجه
حممه
حرب بن حارث
حی اللیثی
حویصه
حصیب
حوشب
الحمیر
حشرج
حفشیش
حماس اللیثی
حتات
حلیس
حسحاس
خالد

از جمله اصحاب رسول خدا است

باب حرف الخاء

خالد بن سعید — خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی کنیت او ابو سعید است و او سیم یا چهارم و اگر نه پنجم کس است که اسلام آورد و باز وجه خزاعیه خود در هجرت ثانیه بحبشه رفت برادرش عمرو نیز با او بود و در حبشه پسرش سعید و دخترش ام خالد متولد گشت و در غزوه خیبر باتفاق جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بخدمت رسول آمد و در جنگ اجنادین در خلافت عمر بن الخطاب شهید شد رسول خدا او را عامل صدقات یمن فرمود و هنگام وفات رسول خدای در یمن بود در روز سقیفه بنی ساعده از راه برسید از شیعیان علی علیه السلام است احتجاج او را با ابوبکر و عمر در کتاب ابوبکر بشرح نگاشتم

خالد بن زید — خالد بن زید بن کلب بن ثعلبه ابو ایوب الانصاری النجاری من بنی غنم بن مالک بن النجار کنیت او بر نام او غلبه دارد و مادرش هند دختر سعد بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الاکبر حاضر عقبه و بدر و دیگر غزوات بود در رسول خدا میان او و مصعب بن عمیر عقد اخوت بست قصهای او در کتاب رسول خدای بشرح رفت او در غزوات علی علیه السلام ملازم رکاب بود در روزگار معویه در سال پنجاه و یکم هجری در جنگ روم وداع جهان گفت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد

خالد بن بکیر — خالد بن البکیر عبد یالیل بن ناشب بن نمیرة بن سعد بن لیث اللیثی برادر ایاس در جاهلیت عبد یالیل با جد عمر بن الخطاب نفیل بن عبد العزی حلیف بود و فرزندان او با بنی عدی حلیف بودند بالجمله خالد و ایاس را از غازیان بدر شمرده اند

خالد بن عمرو — در سال چهارم هجری در سریه رجیع چنانکه بشرح رفت شهید شد

خالد بن الولید — خالد بن عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیه حاضر بود خالد بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم المخزومی کنیت او ابو سلیمان است و ابو الولید نیز گفته اند نام مادرش لبابه صغری دختر حارث بن حزن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خدای بود از اشراف قریش است در جاهلیت صاحب قبه و اعنه بود قبه را از برای اجتماع لشکر میزدند اعنه در روز جنگ خاص خیل قریش بود ذکر حالات و غزوات او را در مجلدات ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم

خالد انصاری — خالد بن عمیر — خالد بن اسید — خالد بن عاص — خالد بن حزام — خالد بن عقبه — خالد بن هوذه — خالد بن هشام — خالد بن عقبه — خالد بن الولید الانصاری در صفین حاضر رکاب امیر المومنین علی علیه السلام بود خالد بن عمیر از جمله اصحاب است خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس القرشی الاموی برادر عتاب بن اسید در ایام فتح اسلام آورد را از مولفة قلوب است خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة المخزومی پدرش کافر در بدر مقتول شد عمر بن الخطاب او را امارت مکه داد خالد بن حزام من خویلد ابن اسد القرشی الاسدی برادر حکیم بن حزام از مهاجرین حبشه است خالد بن عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و اسم ابی معیط ابان است و اسم ابی عمرو ذکوان است او و برادرش ولید و ابو عماره از مسلمانان یوم فتح است خالد بن هوذة بن ربیعة العامری او و برادرش حرمله بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند خالد بن هشام او را از مولفة قلوب شمرده اند خالد بن عقبه بحضرت رسول خدای آمد و گفت از قرآن چیزی بر من قرائت کن پیغمبر این آیت را قرائت فرمود اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ عرض کرد اعادت فرمای کرت دیگر قرائت فرمود فقال والله اِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَاِنَّ عَلَیْهِ لَطَلَاوَةً وَاِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُوْرِقٌ وَاِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَمَا قَالَ هٰذَا الْبَشَرُ

سوگند یاد کرد که این کلام بشر نیست خالد بن قیس بن مالک بن العجلان بن عامر بن بیاضة بن عامر الانصاری
البیاضی گویند در عقبه حاضر شد خالد الاشعری الخزاعی الکلبی خالد بن عبادة الانصاری این آنکس است که رسول خدا
تیری از کنانه بیرون کرد و او را داد تا در حدیبیه میان چاه فرو شد و آن تیر را در بن چاه نصب کرد تا از آنجا چندان
آب بجوشید که لشکر سیراب شدند خالد بن عبدالله الخزاعی بروایتی سلمی خالد الخزاعی پدر نافع هم از اصحاب است
خالد بن عرفطه بن ابرهة بن سنان بن صیفی بن الهالة بن عبدالله بن غیلان بن اسلم بن حزاز بن کاهل بن عذرة بن
سعد بن هذیم او از بنی عذره است حلیف بنی زهره بعضی او را بکری و بعضی از قضاعه خوانده اند از اصحاب معویه است
و در سال شصت و یکم وفات نمود خالد بن حکیم بن حزام پدر او حکیم در جاهلیت از بزرگان قریش بود و او را سه برادر بود
هشام و یحیی و عبدالله خالد بن ابی حبیل العدوانی من عدوان بن قیس بن غیلان از اهل حجاز است و ساکن طائف
بود گویند از بیعت کنندگان تحت شجره است خالد بن رباح الخبشی برادر بلال مؤذن رسول الله خالد بن عدی الحجری
در شمار اهل مدینه است خالد بن نافع از اصحاب شجره است و کنیت او ابو نافع است خالد بن الحجاج بعضی
صحبت او را استوار ندارند خالد بن الحواری الحبشی هنگام وفات وصیت کرد که مرا دو غسل بدهید غسلی برای
جنابت و غسلی برای وفات خالد بن ایمن المعافری ابو عمرو صحبت او را استوار ندارد خالد بن ربعی النهشلی بعضی
او را خالد بن مالک بن ربعی خوانده اند خلاد بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری
الزرقی از غازیان بدر است خلاد بن سوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرالقیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب
ابن الخزرج الاکبر در عقبه و احد و خندق حاضر بود و در یوم بنی قریظه زنی از فرازبارهٔ سنگ آسیائی بر او افکنده
او را شهید ساخت چنانکه بشرح رفت خلاد بن السایب بن خلاد بن سوید الانصاری خلاد بن عمرو بن الخزرج بن
زید بن حرام الانصاری السلمی او و پدرش و برادرانش معوذ و معاذ از غازیان بدرند خزیمة بن ثابت بن الفاکه بن
ثعلبة الخطمی الانصاری من بنی خطمة بن الاوس کنیت او ابو عمارة است و نقیش ذو الشهادتین قصه او بشرح رفت
او در رکاب علی علیه السلام در صفین شهید شد خزیمة بن معمر بن معمر الانصاری الخطمی من بنی خطمة خزیمة بن خزیمة بن
عدی بن ابی غنم بن عوف بن الخزرج حاضر احد و دیگر غزوات بود خزیمة بن اوس بن یزید بن اصرم برادر مسعود از
غازیان بدر است خزیمة بن حرثی السلمی از صحابه است خزیمة بن قیس بن عبدشمس از زنوبنجاشی با عمرو بن امیه در سفینه
نشست چنانکه بشرح رفت خزیمة بن الحارث مصری خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرالقیس بن مالک الاغر
ابن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری معروف به بنی الاغر در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید
کشت رسول خدا او را با ابو بکر عقد اخوت بست خارجة بن حذافة بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی
ابن کعب القرشی العدوی مادر او فاطمه دختر عمرو بن بجرة العدویه او را با هزار سوار برابر مینهادند در فتح مصر مقتول شد
وقتی که عمرو بن العاص در فتح مصر مدد خواست عمر بن الخطاب خارجة بن حذافه و زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را بجای
سه هزار مرد بمدد فرستاد خارجة بن حصن بعد از مراجعت از غزوه تبوک بحضرت رسول آمد خارجة بن عامر الانصاری
در احد حاضر کشت خارجة بن جبله از جمله اصحابست خارجة بن الصلت از جمله کوفیین شمرده شود خارجة بن حذیفه
العدوی بسم در شمار صحابه است خارجة بن حمیر الاشجعی من بنی دبیان با تفاق بر ادرش عبدالله در خبک بدر

حاضر

۵۶۲ حاضر بود بعضی حمیر را با جای معجمه خوانده اند خارجة بن عفان از جمله اصحاب رسول خدا است خباب بن الارت التمیمی
خارجة بن عفان
خباب بن الارت
حلیف بنی زهره او خباب بن الارت بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد بن زید مناة من بنی تمیم تمیمی
بالنسب خزاعی بالولاء زهری بالحلف کنیتا او ابو عبد الله بروایتی ابو محمد است رسول خدا میان او و تمیم مولی
خراش بن الصمت عقد اخوت بست در صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود بعد از مراجعت در کوفه
خباب بن قیظی
خباب مولی عتبة
خباب مولی فاطمة
وفات کرد در سال سی و هشتم هجری بروایتی سی و نهم خباب بن قیظی بن عمرو بن اشهل الانصاری الاشهلی من بنی
عبد الاشهل با برادرش صیفی در احد حاضر گشت و در آنجا شهید شد خباب مولی عتبة بن غزوان کنیت او ابو یحیی است
خباب مولی فاطمة
خداش عم صفیة
در بدر حاضر شد و در سال نوزدهم هجری در مدینه وفات کرد خباب مولی فاطمة دختر عتبة بن ربیعه در صحبت او
خلاف کرده اند خداش بن سلامه کنیت او نیز ابو سلامه است و از کوفیین بشمار میرود خداش عم صفیه آنست
خداش بن حصین
که عمه ایوب بن ثابت بود خداش بن حصین بن الاصم و اسم اصم رخصة بن عامر بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص
خزیم بن فاتک
عامر او را قاتل میسیاکه دانند خزیم بن فاتک الاسدی و هو خزیم بن الاخزم بن سعاد بن عمرو بن فاتک بن الطلب
ابن عمرو بن اسد بن خزیمة فاتک لقب اخزم است و کنیتا او ابو خزیم و بروایتی ابو ایمن است بنام پسرش او و
خزیم بن اوس
خراش بن الصمت
برادرش سبره از غازیان بدر خزیم بن اوس بن حارثة بن لام الطائی کنیتا او ابو حارثه است خراش بن الصمت بن
عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی از غازیان بدر است و در احد و خندق حاضر شد
خراش بن امیه
خراش الکلبی
خولی بن ابی خولی
خراش بن امیة بن الفضل الکعبی الخزاعی مدنی در حدیبیه و حنین با رسول خدای بود در آخر خلافت معویه وفات کرد خراش
الکلبی ثم البلوی بروایت صحیح خزاعی بود خولی بن ابی خولی و اسم ابی خولی عمرو بن زبیر بن جعف حلیف خطاب بن نفیل با تفاق
خولی بن اوس
خنیب بن عدی
خنیب بن یساف
برادرش هلال حاضر مدر بود خولی بن اوس الانصاری بروایتی و با تفاق علی علیه السلام و فضل داخل قبر رسول خدا
شد خنیب بن عدی الانصاری الاوسی من بنی حجی بن کلفة بن عمرو بن عوف از غازیان بدر است ذکر اسیر شدن
و بدار کشیدن او را در مکه در جلد اول از کتاب دویم بشرح نگاشتیم خنیب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن
عامر بن جشم بن الحارث بن الخزرج در راه بدر بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت از غازیان بدر و احد و خندق است
خ[illegible] بن [illegible]
در خلافت عثمان وفات یافت خفاف بن ایماء بن رخصة بن حزبة الغفاری حدیبیه با رسول خدای بود و در خلافت
خفاف بن ندبة
عمر وفات یافت خفاف بن ندبة بن عمیر بن الرشید السلمی کنیتا او ابو خراش است پسر عم خنساء شاعره صحراست
مردی سیاه بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی با معویه بن عمرو برادر خنساء شاعر غارت بر بنی فزاره بردند
معویه بدست هاشم و زید پسرهای حرمله مقتول گشت چنانکه در قصه خنساء بشرح رفت خفاف سید بنی فزاره را که مالک
نام داشت بکشت و این شعر بگفت

فَإِنَّكَ خَبَّلْتَ قَدْ أَصْبَبْتَ صِبْيَتَهَا ... فَعُمْدٌ عَلَى عَيْنٍ تَيَمَّمْتَ مَالِكًا
وَقَتَّلْتَ لَهُ عَكَّوْكَ وَقَدْ حَامَ حَيْثُ حَامَ ... لِأَبْنَيْ مُجَدَّلًا أَوْ لِأَسَادَهَا لِكَا
أَقُولُ لَهُ وَالرُّمْحُ بَاطِرُ مِنْهُ ... تَأَمَّلْ خِفَافًا مَا أَبِينَا إِذَا زَلَكَا

خنیس بن حذافة
خنیس بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی او برادر عبد الله بن حذافه است از مهاجرین
حبشه است حاضر مدر و احد بود بعد از شهادت او حفصه دختر عمر بن الخطاب کنیز او بود بسرای رسول خدا

خنیس بن خالد

خرشة بن حارث

خویلد بن عمرو

خویلد بن خالد

خوات بن جبیر

خشخاش

خرباق

خثیمه

خلیفه

خزیمه

خدام

خلده

خدیج

خشیش

خشرم

صلی الله علیه و آله در آمد خنیس بن خالد بن ربیعة بن اصرم بن خنیس بن حبشة بن کعب بن عمرو الکعبی الخزاعی کنیت او ابو سخراست و بعضی او را حنیش خوانده اند باحای مهمله و شین معجمه خرشة بن الحارث نیز در شمار اصحاب رسول خدا خویلد بن عمرو بن صخر بن عبد العزی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و در سال شصت و هشت هجری در مدینه وفات کرد کنیت او ابو شریح است خویلد بن خالد بن منقذ بن ربیعة الخزاعی برادر ام معبد خزاعی است و قصه او هنگام هجرت رسول خدای از مکه بمدینه مرقوم شد خوات بن جبیر بن النعمان بن امیة بن امرء القیس کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو صالح است از مجاهدین بدر است ابن اسحق گوید حاضر بدر نبود لکن رسول خدای او را مانند مجاهدین بدر از غنایم قسمت داد او نود و چهار سال زندگانی یافت باجناکم خضاب میکرد در سال چهلم هجری در مدینه وفات یافت قصه او را با ذات الخیمین در ذیل امثله عرب در شرح اشغل من ذات الخیمین در جلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم خشخاش ابن مالک بن الحارث بن حنیف بن کعب العنبری بن عمرو بن تمیم و بعضی او را خشخاش بن جناب بجای مهمله دو نقطه دانسته اند خرباق السلمی او بطویل الیدین معروف بود خثیمة بن حارث بن مالک بن کعب بن الخاطب بن غنم الانصاری الاوسی در غزوه احد بدست ابی هبیرة بن ابی وهب المخزومی شهید شد و پسرش سعید بن خثیمه در جنگ بدر شهید شد خلیفة بن عدی الانصاری در غزوه بدر و احد حاضر بود خلیفة بن قیس بن النعمان بن سنان بن عبید بن عدی ابن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی از غازیان بدر است خزیمة بن راشد الباجی در میان مکه و مدینه با وفد بنی باجة بن لؤی بحضرت رسول آمد و در جنگ جمل با طلحه و زبیر بود خدام بن ربیعة الانصاری الاوسی او پدر خنساست که ذکر تزویج او با رسول خدا بشرح رفت خلدة الزرقی الانصاری گوید وقتی رسول خدای خلده را فرمود مردی بخوان تا ناقه مرا بدوشد مرد بیرا حاضر ساخت فرمود نام تو چیست گفت حرب او را خصت دوشیدن داد و فرمود دیگر بیرا بخوان مردی دیگر را حاضر ساخت پیغمبر فرمود نام تو چیست گفت یعیش فرمود بدوش این ناقه را چه نام او نهال نیکو بود خدیج بن سلامه کنیت او ابو رشید است علم کهانت نیز دانست و او از پیش بعثت رسول خدا بیرا خبر داد بعضی او را پسر سالم بن اوس بن عمرو القراقری البلوی خوانده اند حلیف بنی حرام از جماعت انصار در عقبه ثانیه حاضر بود خشیش الکندی بعضی او را باحای مهمله و کروهی بجیم خوانده اند چنانکه از این پیش گذشت خشرم بن خباب خزرجی است

بعد از وقعه بدر در همه غزوات حاضر بود

باب الدال المهملة

دحیه

دفنه

داود بن دیلم

دینار

دغفل

دحیة بن خلیفة بن فروة بن فضالة بن زید بن امرء القیس بن الخزرج العظیم تو زید اللات بن رفیدة بن کلب امرا تو کلبی خوانند او از بزرگان صحابه است و این آنکس است که جبرئیل بیشتر وقتها بصورت او بر رسول خدای فرود و قصه رسالت او را از جانب رسول خدای بهرقل در جلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم دفنة بن ایاس بن عمرو الانصاری از غازیان بدر است داود بن بلال بن احیحة بن الجلاح کنیت او ابو لیلی است و کین بن سعید المزنی و کروهی در اسمش خثعمی خوانند دیلم الحمیری الجیشانی او را دیلم بن ابی دیلم خوانده اند و بعضی او را پسر فیروز و کروهی پسر هوشع دانند و جماعتی دیلم بن هوشع را مردی جداگانه دانسته اند دینار الانصاری در شمار اصحاب است دغفل بن حنظلة الشیبانی در علم انساب و عربیت و نجوم نیک دانا بود معویة بن ابی سفیان او را بنزد یک پسرش یزید علیه اللعنة فرستاد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

داودیه دارم

که او را درین سه علم معلم باشد داودیه آنکس است که با تفاق قیس بن مکسوح و فیروز دیلمی اسود عنسی را کشتند چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت دارم کنیت او ابو الاشعث است چه پسرش را اشعث نام بود

باب الذال المعجمة

ذویب بن ربیعه

ذویب بن ربیعة الخولانی کنیت او ابو کلیب است وی اول کس است از مردم یمن که بر رسول خدا ایمان آورد و پیغمبر او را عبد الله نام نهاد و اسود عنسی او را با آتش سوخت

ذویب بن حارثه

ذویب بن حارثة بن هند الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود

ذویب بن حلحله

ذویب بن حلحلة و یقال ذویب بن حبیب بن حلحلة بن عمرو بن کلیب بن اصرم بن عبد الله بن قیر بن حبشة بن سلول بن کعب بن عمرو بن عامر این آخر است که رسول خدا شتران هدی را با او بجانب مکه فرستاد

ذویب بن شعثم

ذویب بن شعثم العنبری بعضی او را ذویب بن شعثم خوانده اند او را کلاح مینامیدند وقتی بحضرت رسول آمد پرسش کرد که نام تو چیست گفت کلاح فرمود نام تو ذویب باشد

ذکوان بن عبد قیس

ذکوان بن عبد قیس بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبهٔ اولی مسلمان حاضر شد و در بدر ملازم رکاب بود و در احد بدست ابو الحکم بن الاخنس شهید شد چنانکه بشرح رفت

ذکوان مولی النبی

ذکوان مولی النبی در شمار اصحابست از جمله عبید رسول خداست

ذکوان مولی بنی امیه

ذکوان مولای بنی امیه بعضی او را طهمان خوانده اند

ذکوان بن یامین

ذکوان بن یامین ابن عمرو بن کعب بن عمرو بن جحاش من بنی النضیر از کبار صحابه است

ذو مخمر

ذو مخمر پسر برادر نجاشی است جماعتی او را از موالی رسول خدا دانسته اند

ذو الثمالین

ذو الثمالین اسم او عمیر بن عبد عمرو بن فضلة بن عمرو بن عتبان بن سلیم بن مالک بن اقصی

ذو الغره

ذو الغرة الجهنی نام او را بعضی کعشه اند کروهی او را طائی و جماعتی هلالی دانسته اند

ذو الاصابع

ذو الاصابع التمیمی بعضی او را خزاعی و کروهی او را جهنی دانسته اند ساکن بیت المقدس شد

ذو الکلاع

ذو الکلاع از اکابر یمن است و نام او یقع است و پسر عم کعب الاجار کنیت او ابو شرحبیل است سید قوم خویش بود قصه او در ذیل احوال رسول خدای و خلافت ابو بکر و عمر بشرح رفت در جنگ صفین در جیش معویه بود و بدست اصحاب علی علیه السلام مقتول کشت

ذو اللحیه

ذو اللحیة الکلاعی اسم او شرحبیل بن عامر بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است از جماعت بصریین بشمار میرود

ذو الجوشن

ذو الجوشن الضبابی العامری از جماعت بنی ضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است و بعضی نام او را اوس بن الاعور و کروهی شرحبیل بن الاعور ابن عمرو بن معویه دانسته اند ساکن کوفه بود و شعر نیکو دانست گفت برادرش ضمیل بن الاعور در جاهلیت بدست انس بن مدرکه مقتول کشت و او را مرثیه همی گفت و این شعر از وست

وَقالوا کَرَرْنا یا لَضَبَّةَ جَنْاحَهُ ... وَناصِیَةً غُرَّهْ قَدِ انْضَعْضَعا

کَذِبْتُمْ وَبَیْتِ اللهِ لا تَبْلُغُونَنا ... وَلَمّا یَکُ قَوْمِی قَوْمَ سَوْءٍ فَاَجْزَعا

فَاِنْ تَکُ اَیّامٌ اَصَبْنَ مِنْ قَوْمِی ... فَنابِلَ قَوْمِی وَالْعَمُودَ وَاَدْلَعا

فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنّی فَنابِلَ خَثْعَمٍ ... وَمَذْحِجَ هَلْ اَخْبَرْتُمُ النّاسَ اَجْمَعا

بِاَنْ قَدْ تَرَکْنا الْحَیَّ حَیَّ بْنَ مَذْحِجٍ ... اَحادِیثَ طَسْمٍ وَالْمَنازِلَ بَلْقَعا

جَزَیْنا اَبا سُفْیانَ طاعَةَ عَبْدِهِ ... بِما کانَ عَنّا فِی الْحُرُوبِ وَاَوْضَعا

و این شعر نیز او راست

مَنَعَتْ لِجَارَ وَ أَعْرَاضَهُ ... وَ فَرَتْ هَوَازِنُ عَنِّي فِرَارَا
بِكُلِّ فَضِيلٍ عَلَيْهِ الْحَدِيدُ ... بَاَبِي لِجُشَمَ إِلَّا عَزَارَا
وَ أَعْدَدْتُ لِلْحَرْبِ وَثَّابَةً ... وَ أَجْرَدَ نَحْرًا بَعِيدَ الْجِرَارَا
وَ قَضْقَاضَةً مِثْلَ مَوْرِ السَّرَابِ ... تُنَكِّرُ لِلنَّاسِ عَنْهَا انْكِسَارَا

ذوظلیم
ذوعمرو
ذوالغصه

ذوظلیم از جمله اصحاب رسول خداست ذوعمر مردی از اهل یمن است باتفاق ذوالکلاع وجریر بن عبدالله بجلی بحضرت رسول خدای آمد وقصه ایشانرا در دفع اسود عبسی مرقوم داشتیم ذوالغصه الحصین بن زید بن شداد بن الحارث ابن کعب واورا ذوالغصه از بهر آن گفتند که در گلوی او مانند غصه چیزی گلوگیر بود وکلمات او را بزحمت فهم میکردند ذوالجدین مردی از بنی سلیم است در یمن زندگانی فراوان کرد چنانکه متاخرین از تابعین از روی روایت کرده اند ذوالشهادتین او خزیمة بن ثابت است که شرح حالش مرقوم شد ذوالعین هوقتادة بن النعمان واین آن کس است که چشمش بزخم تیر بیرون افتاد وپیغمبر باز بجای گذاشت چنانکه بشرح رفت ذوالسیفین هوابوالهیثم التیهان چون در جنگ دو شمشیر حمایل میکرد ملقب بذوالسیفین گشت ذوالرای هوجذاب بن المنذر از غازیان بدر است ذوالمشوره هوسماک بن خرشه کنیت او ابو دجانه است از جمله انصار ذکر حال او در کتاب رسول خدای بشرح رفت ذوالنور عبدالله بن الطفیل الازدی ثم الدوسی این آنکس است که رسول خدای سر تازیانه او را بجای چراغ مشتعل فرمود چنانکه در ذیل معجزات مرقوم شد

ذوالعین
ذوالسیفین
ذوالرای
ذوالمشوره
ذوالنور

باب رای مهمله

رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن الزریق الانصاری الخزرجی کنیت او ابو مالک است وبروایتی ابو رافع از جمله نقباست در عقبه اولی وثانی حاضر بود واز جمله غازیان بدر است رافع بن حارث بن سواد بن زید بن ثعلبة در غزوات بدر واحد وخندق حاضر بود ودر خلافت عثمان وفات نمود رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عبدالله است وبروایتی ابو خدیج نام مادر او حلیمه دختر مسعود بن سنان بن عامر بن عدی بن امیة بن بیاضة الانصاریست واو پسر برادر ظهیر ومظهر پسران رافع بن عدی است رسول خدای اورا در جنگ بدر بجهت صغر سن رخصت نکرد ودر جنگ احد حاضر شد وزخم تیر یافت وآن زخم ملتئم نگشت ودر روزگار عبدالملک بن مروان کشوده شد ودر سال هشاد وچهارم هجری در مدینه وفات یافت دربیشتر غزوات پیغمبر ملازمت داشت ودر صفین با علی علیه السلام بود رافع بن المعلی بن لوذان بن حارثه بن عدی بن زید بن ثعلبة بن زید مناة بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن عضب بن جشم بن الخزرج در جنگ بدر بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد وبرادرش هلال نیز از شهدای بدر نوشته اند رافع بن عنجدة الانصاری از قبیله بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس است وعنجده نام مادر اوست وپدرش عبدالحارث نام داشت در غزوات بدر واحد وخندق حاضر بود رافع مولی عزیه ابن عمرو در جنگ احد شهید شد رافع بن عمرو بن هلال المزنی در بصره سکون یافت رافع مولی بدیل بن ورقاء الخزاعی در شمار اصحابست رافع بن عمیره هو رافع بن ابی رافع الطائی کنیت او را ابوالحسن کفته اند واین آنکس است که کرک با او سخن کرد واورا بحضرت رسول خدای دلالت نمود کویند پنجروز از کوفه بمشورفت رافع بن سنان الانصاری کنیت

رافع بن مالک
رافع بن حارث
رافع بن خدیج
رافع بن المعلی
رافع بن عنجده
رافع مولی عزیه
رافع بن عمرو
رافع مولی بدیل
رافع بن عمیره
رافع بن سنان

۴۶۲

رافع بن سهیل
رافع بن سهل
رافع بن ظهیر
رافع بن عمرو
رافع بن مالک
رافع بن یزید
رافع بن مکیث
رافع بن بشیر
رافع بن رفاعه
رویفع بن ثابت
رویفع مولی پیغمبر
رفاعه بن عمرو
رفاعه بن رافع
رفاعه بن عبد المنذر
رفاعه بن الوقش
رفاعه بن حارث
رفاعه بن عمرو
رفاعه بن مسروح
رفاعه بن عراده
رفاعه بن زید
قرآن
رفاعه بن سمیه
رفاعه بن عراده
رفاعه بن ثیوب
رفاعه بن زید
ربیعه بن الحارث
ربیعه بن کعب
ربیعه بن رافع

کنیت او ابو الحکم است رافع بن سهیل بن رافع بن عدی بن زید بن امیه بن زید الانصاری گویند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت رافع بن سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس از غازیان احد است و با برادرش عبد الله آنهنگام حمراء الاسد کردند رافع بن ظهیر و بروایتی رافع ابن خفیر علمای انساب در بن نام شک کرده اند رافع بن عمرو بن مجدع و بروایتی مخرج برادر حکم بن عمرو الغفاری از بنی فضله بن لیث در شمار بصریین است رافع بن زید و بروایتی یزید بن کرز بن سکن بن ذعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی و بعضی سکن را از اجداد او ندانند از غازیان بدر است و در غزوه احد شهید گشت رافع بن یزید الثقفی در شمار اصحاب است رافع بن مکیث الجهنی برادر جندب در حدیبیه حاضر بود رافع بن بشیر السلمی از جمله اصحاب است رافع ابن رفاعه بن الزرقی رویفع بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثه الانصاری از بنی مالک بن نجار است معویه او را بطرابلس و افریقیه مامور ساخت و فات او در برقه بود و قبر او در برقه است رویفع مولی رسول الله از جمله اصحاب پیغمبر است رفاعه بن عمرو بن زید بن عمرو بن ثعلبه بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج الانصاری السلمی کنیت او ابو الولید است و او را نیز ابن ابی الولید گفتند زیرا که جد او عمرو بن زید ابو الولید کنیت داشت در بیعت عقبه و جنگ بدر حاضر بود و در احد شهید شد رفاعه بن رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی کنیت او ابو معاذ است و نام مادر او ام مالک دختر عبد الله بن ابی است با تفاق برادرش مالک و خلاد در بدر حاضر شدند و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در اول خلافت معویه وفات کرد رفاعه ابن عبد المنذر ابو لبابه الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس مشهور بکنیت خود ابو لبابه است در بیعت عقبه است و او در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در نام او خلاف کرده اند بعضی بجای رفاعه بشر گفته اند رفاعه بن الوقش برادر ثابت بن الوقش در غزوه احد بدست خالد بن الولید شهید شد رفاعه بن حارث بن رفاعه بن الحارث ابن استحق او را از بنی عفرا داند اما واقدی استوار نمیشمارد رفاعه بن عمرو الجهنی حاضر بدر و احد بود رفاعه بن مسروح الاسدی از بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی عبد شمس در خیبر شهید شد رفاعه بن عرابه و بعضی عراوه الجهنی المدنی خوانده اند در شمار اهل حجاز رفاعه بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الظفری عم قتاده ابن النعمان این آنکس است که بنو ابیرق طعام و سلاح او را سرقت کردند و در حق ایشان فرود شد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت رفاعه بن مثبر بن الحارث الانصاری الظفری با پدرش مثبر حاضر احد گشت رفاعه بن عراده بعضی او را رفاعه بن رفاعه خوانده اند از جماعت بنی قریضه است این آنکس است که زن خود را سه طلاق گفت و عبد الرحمن بن زبیر زن بجکرد و بی آنکه با او هم بستر شود او را طلاق گفت رفاعه بن ثیوب کنیت او ابو مرثد است و بعضی نام او را حبیب دانند رفاعه بن زید بن وهب الخزرجی ثم العضبی در حدیبیه بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و علامتی سیاه که مدعم نام داشت هدیه کرد ربیعه بن الحارث عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیت او ابو راوی است این آنکس است که رسول خدا بعد از فتح مکه فرمود ان اول دم اضعه دم ربیعه بن الحارث و ما انتصبه را در فتح مکه بشرح رقم کردیم ربیعه بن کعب بن مالک بن بعیر الاسلمی کنیت او ابو فراس است از اهل صفه است در سال شصت و سیم هجری وفات کرد ربیعه بن رافع بن مهبان بن مثقبه السلمی او را بنام مادر خود ابن الدغنه همی خواندند این آنکس است

که دربد بن الصمه را با تیغ خود بزد و قطع نکرد دربد شمشیر خود را بدو داد تا او را بدان شمشیر بزد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت ربیعة بن عباد الدئلی از بنی دئل بن بکر بن کنانه از مردم مدینه شمرده میشود ربیعة بن عامر بن الهادی الازدی بعضی او را اسدی دکروبی خوانده اند ربیعة بن عمرو الجرشی ربیعة بن یزید السلمی او را از نواصب شمرده اند لعنة الله علیه والعذاب ربیعة بن ابی خرشة بن عمرو بن ربیعة بن الحارث بن حبیب بن خزیمة بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی القرشی العامری هنگام فتح مکه اسلام آورد و در یمامه شهید شد ربیعة القرشی روشن نیست که از کدام بطن است از جماعت قریش ربیعة بن زیاد النخراعی بعضی او را ربیع خوانده اند ربیعة الدوسی از بزرگان صحابه شمرده میشود ربیعة بن الکثم بن سخیرة بن عمرو بن القین بن عامر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه کنیتا و ابو یزید است و حلیف عبد شمس مردی کوتاه بالا بود در بدر و دیگر غزوات حاضر شد و در خیبر بدست حارث یهودی شهید کشت ربیعة بن روح العبسی مدنی از جمله اصحابست ربیعة بن عبد الله بن الهدیر بن محرز بن عبد العزی بن عامر بن الحارث بن جارشه ابن سعد بن تمیم بن مره بعضی کفته در زمان رسول خدا متولد شد و از کبار تابعین است ربیعة بن بهار الحضرمی وافد حضرموت بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ربیعة بن عبدان از مردم حضرموت است ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم بن امیة بن لوذان الانصاری از غازیان بدر است ربیع بن سهل بن الحارث بن عرفة بن زراح بن ظفر الانصاری الظفری از غازیان احد است ربیع بن زیاد بن ربیع الحارثی از بنی حارث بن کعب بعضی از احوال او در کتاب عمر مرقوم شد و در زمان معویه کاهی حاکم سجستان و کاهی فرمانکذار بصره و کوفه بود چنانکه در جای خود مرقوم میشود ربیع الانصاری در شمار اصحاب است رباح بن المغترف بروایتی رباح بن عمرو بن المغترف و اسم مغترف وهب بن حجوان بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمة القرشی الفهری و پسرش عبد الله بن رباح از جمله علماست رباح بن الربیع الکاتب الاسدی در شمار مردم مدینه است رباح مولی حارث ابن مالک الانصاری در جنک یمامه شهید کشت رباح مولی حجیحی از غازیان احد است در جنک یمامه شهید شد رباح مولی رسول الله سیاه چهره بود رباح اللخمی وی جد موسی بن علی بن رباح است رشید بن مالک ابو عمیره التمیمی الحنظلی با مردم کوفه بشمار میرود رشید الفارسی الانصاری مولی بنی معویه که بطنی از جماعت اوس است در جنک احد چنانکه بشرح رفت ضربتی بر ابن عریف آورد و کفت خذها و انا الغلام الفارسی رسول خدا این بدید و فرمود احسنت یا ابا عبد الله از آنروز را با عبد الله کنیت یافت روح بن سیار بروایتی سیار بن روح الکلبی از جمله اصحاب است روح بن زنباع الجذامی کنیتا او ابو زرعه است رجاء الغنوی در شمار مردم بصره است رجاء بن جلاس از جمله اصحابست ربعی بن رافع بن زید بن حارثة بن الحد بن عجلان بن ضبیعة بن بنی حنیف و بعضی او را ربعی بن ابی رافع خوانده اند رکانة بن عبد یزید بن هشام بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی در فتح مکه ایمان آورد این آنکس است که پهلوان بود و در مکه با پیغمبر مصارعت جست و رسول خدای سه کرتا و را بزمین کوفت چنانکه بشرح رفت رقیم بن ثابت الانصاری از جماعت اوس در یوم طایف شهید شد رستم الهجری و بروایتی عبدی از جمله اصحاب است رحیلة بن ثعلبة بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی از غازیان بدر است ابن اسحق او را رحیله خوانده است با جیم و ابن عقبه با خای معجمه خوانده است رکب المصری الکندی از جمله اصحابست

ربیعة بن عباد
ربیعة بن عامر
ربیعة بن عمرو
ربیعة بن یزید
ربیعة بن ابی خرشة
ربیعة القرشی
ربیعة بن زیاد
ربیعة الدوسی
ربیعة بن روح
ربیعة بن عبد
ربیعة بن بهار
ربیعة بن عبدان
ربیع بن ایاس
ربیع بن سهل
ربیع بن زیاد
ربیع الانصاری
رباح بن المغترف
رباح بن الربیع
رباح مولی حارث
رباح مولی حجیحی
رباح مولی رسول الله
رباح اللخمی
رشید بن مالک
رشید الفارسی
روح بن سیار
روح بن زنباع
رجاء الغنوی
رجاء بن جلاس
ربعی بن رافع
رکانة بن عبد یزید
رقیم بن ثابت
رستم الهجری
رحیلة بن ثعلبة
رکب المصری

۵۷۸ زرین بن انس السلمی از صحابه شمرده میشود رشدان مردی مجهول الحال است او را از صحابه شمرده اند رعبة التجیبی بعضی رعبة العرنی خوانده اند و صاحب استیعاب این قول را اصح دانسته است رسول خدا کردهبی را مأمور ساخت تا براو تاختن برند مال و عیالش را ماخوذ داشته بحضرت آورند پس از زور کاری رعبه بنزدیک پیغمبر آمد و ایمان آورد و راشد السلمی کنیت او ابو اثیله است چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد ظالم پیغمبر فرمود راشد بروایتی فرمود ما اسمک عرض کرد غاوی بن ظالم رسول خدا فرمود بل انت راشد بن عبد الله از بزرگان بنی سلیم بود رومان از موالی رسول خدا بود رحیل الجعفی از قبیلهٔ زهیل بن معویه است انس بن عامر بن حصین بن خرشته ابن حبیة الطائی با وفدی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و ایمان آورد

زرین رشدان رعبه راشد رومان رحیل الجعفی انس

باب حرف الزاء

زید بن الخطاب از جانب پدر با عمر بن الخطاب برادر است و کنیت او ابو عبد الرحمن است و نام مادرش اسماء دختر وهب بن جبیب از بنی اسد بن خزیمه است و از جمله مهاجرین قاسمی دراز داشت چنانکه او را ابن الطول گفتند در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در یمامه شهید شد و ابو سالمی افزون از عمر بود زید بن حارثة بن شراحیل الکلبی ابن کعب بن عبد العزی بن امرء القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبد ود بن عمرو بن عبد عوف بن عذرة بن زید اللات بن سندرة بن ثور بن کلیب بن زید بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحافة بن قضاعة بن مالک بن عمرو ابن سمرة بن مالک بن میمر بن سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان و لقب او ابو اسامه است و نام مادرش سعدی دختر ثعلبة بن عبد عامر بن افلت است از قبیله طی در زمان جاهلیت اسیر شد و حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرید و ارزانی خدیجه علیها السلام آورد و خدیجه او را بر رسول خدا بخشید و پیغمبر بحارثه برد و گفت پسر تو زید را در بازار عکاظ بخریدم و در هم بفروخت و در فراق فرزند این شعر انشا کرد

زید بن الخطاب زید بن حارثه

بَكَيْتُ عَلَى زَيْدٍ وَلَمْ أَدْرِ مَا فَعَلْ ... أَحَيٌّ فَيُرْجَى أَمْ أَتَى دُونَهُ الْأَجَلْ

فَوَاللهِ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ سَائِلًا ... أَهَالَكَ سَهْلُ الْأَرْضِ أَمْ هَالَكَ الْجَبَلْ

فَيَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ لَكَ الدَّهْرَ رَجْعَةٌ ... فَحَسْبِي مِنَ الدُّنْيَا رُجُوعُكَ لِي بَجَلْ

فَنَذْكُرُ شَمْسَ الشَّمْسِ عِنْدَ طُلُوعِهَا ... وَنَعْرِضُ ذِكْرَاهُ إِذَا قَارَبَ الطَّفَلْ

وَإِنْ هَبَّتِ الْأَرْوَاحُ هَيَّجْنَ ذِكْرَهُ ... فَيَا طُولَ مَا حُزْنِي عَلَيْهِ وَيَا وَجَلْ

سَأَعْمَلُ نَقْرَ الْعَيْسِ فِي الْأَرْضِ جَاهِدًا ... وَلَا أَسْأَمُ التَّطْرَافَ وَتَسْلَمُ الْإِبِلْ

حَيَاتِي أَوْ تَأْتِي عَلَيَّ مَنِيَّتِي ... وَكُلُّ امْرِءٍ حَانٍ وَإِنْ غَرَّهُ الْأَمَلْ

سَأُوصِي بِهِ عَمْرًا وَقَيْسًا كِلَاهُمَا ... وَأُوصِي بِزَيْدًا ثُمَّ مَنْ بَعْدُ جَبَّلْ

و از جبل برادر زید جبل بن حارثه را خواهد که از زید بسال افزون بود و از زید برادر دیگرش را خواهد که از جانب پدر باز زید برادر بود هو زید بن کعب بن شراحیل و قتی در موسم حج جماعتی از بنی کلب زید را شناخته زید ایشان را بشناخت گفت این ابیات مرا بر قبیله من قرائت کنید تا بر من جزع کنند و این شعر را ترک کرد

أَحِنُّ إِلَى قَوْمِي وَإِنْ كُنْتُ نَائِيًا ... فَإِنِّي بَعْدَ الْبَيْتِ عِنْدَ الْمَشَاعِرِ

فَكُفُّوا مِنَ الْوَجْدِ الَّذِي قَدْ سَجَاكُمُ ... وَلَا تَعْلَمُوا فِي الْأَرْضِ نَعْرًا بِآبِرِ
فَإِنِّي بِحَمْدِ اللهِ فِي خَيْرِ أُسْرَةٍ ... كِرَامٍ شِرَافٍ كَابِرًا بَعْدَ كَابِرِ

چون این خبر بحارثه رسید و از حال فرزند آگهی یافت باتفاق برادرش کعب بمکه آمد و حاضر حضرت رسول خدا گشت باشد که فدا بدهد و اسیر خود را برهاند پس عرض کردند ای پسر عبدالمطلب ای پسر هاشم ای پسر سید قبیله ما از برای اسیر خود نزد یک تو آمده ایم با ما نیکوئی کن و اخذ فدیه بفرمای و اسیر ما را با ما گذار پیغمبر فرمود او را بخوانید و مخاطب کنید اگر شما را خواست با خود کوچ دهید و اگر ما را خواست با ما گذارید چون زید را حاضر کردند و قصه بگفتند گفت من هیچکس را بر محمد اختیار نکنم و از حضرت او بیرون نشوم حارثه گفت ای فرزند بندگی را بر آزادگی گزیده میداری و پدر را مهجور میگذاری گفت من از محمد آن دیده ام که ابدا کسی را بر او اختیار نخواهم کرد چون رسول خدا این سخن از زید بشنید او را بحجر مکه آورد و قال یا من حضر اشهدوا ان زیدا ابنی یرثنی و ارثه گفت ایجماعت گواه باشید که زید فرزند منست ارث از من میبرد و من ارث از او میبرم چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد و از آن پس او را زید بن محمد همی خواندند این بود تا خداوند اسلام را آشکار ساخت و این آیت مبارک فرود شد وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللهِ چون حکم خداوند برسید که فرزند خوانده را باسم پدر خویش بخوانید این هنگام او را زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد نگفتند جز اینکه چون رسول الله نامیده میشد و کنیت او ابو اسامه است بنام فرزندش اسامه زید و ما قصه شهادت او را در جنگ موته و قصهای فرزند اسامه را در جلد اول از کتاب دوم بشرح نگاشتیم زید بن کعب زید بن سهل

کعب السلمی در شمار اصحابست زید بن سهل الاسود بن حرام بن عمرو بن زیدمنات بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری النجاری کنیت او ابو طلحه است مشهور بکنیت بود و مادر او عباده دختر مالک بن عدی بن زیدمنات هم از قبیله مالک است و در شمار غازیان بدر است در سال سی و یکم هجری در سفر دریا مدفون و جهان گفت بعد از هفت روز بساحل رسیدند و او را بخاک سپردند بر و ایتی در سال پنجاه و یکم هجری وفات کرد و این شعر از اوست

أَنَا أَبُو طَلْحَةَ وَاسْمِي زَيْدٌ ... وَكُلَّ يَوْمٍ فِي سِلَاحِي صَيْدٌ

زید بن اسلم

و ابو طلحه رئیب انس بن مالک است زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن عجلان البلوی ثم الانصاری حلیف عمرو بن عوف است پسر عم ثابت بن اقرم در جنگ بدر و احد حاضر بود زید بن سراقة بن کعب بن عمرو بن عبد الغری بن خزیمة بن عمرو بن عبد عوف بن غنم در یوم جسر هنگام قتال با عجم مقتول گشت زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری النجاری و مادر او نوار دختر مالک بن معویة بن عبد ابن عامر بن غنم بن عدی النجاری کنیت او ابو سعید و بر و ایتی ابو عبد الرحمن و گروهی ابو خارجه گفته اند هنگامی که رسول خدای بمدینه آمد یازده ساله بود از نیروی او را رخصت جنگ بدر ندادند و در احد حاضر گشت از فقهای صحابه است بحکم ابو بکر بجمع قرآن پرداخت و در زمان عثمان حافظ بیت المال بود و از شیعیان عثمان بود و در رکاب علی علیه السلام حاضر جهاد نکشت با اینکه اظهار حب علی میکرد و در سال پنجاه و ششم هجری وفات کرد و ما قصهای او را در جای خود بشرح نگاشته ایم زید بن الدثنة

زید بن سهل

زید بن عبید بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی در جنگ بدر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۸۰ واحد حاضر بود و در یوم رجیع با خبیب اسیر شد و در مکه شهید شد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت زید بن

زید بن المزین — المزین الانصاری از غازیان بدر واحد است رسول خدا او را با مسطح بن اثاثه عقد اخوت بست زید بن صامت

زید بن صامت — الانصاری کنیت او ابو عیاش الزرقی است و او مشهور به کنیت است زید بن عاصم بن کعب بن منذر بن عمرو بن عیم

زید بن عاصم — ابن مازن بن النجار الانصاری المازنی در عقبه حاضر بود و از غازیان بدر است و در جنگ احد با تفاق زن خود ام

زید بن ودیعه — عماره و دو فرزند خود حبیب و عبد الله حاضر کشت زید بن ودیعة بن عمرو بن قیس بن حزن بن عدی بن مالک بن

زید بن جاریه — سالم البجلی از غازیان بدر است زید بن جاریة الانصاری بن عامر بن مجمع بن العطان من الاوس پدر شش جاریه از جمله

منافقین است و در بنیان مسجد ضرار با منافقین همدست بود چنانکه مرقوم افتاد اما جاریه بن زید بن جاریه با ایمان محکم بود و در جنگ

زید بن ارقم — احد بجهت صغر سن بر سول خدا پیش رحضت جهاد نفرمود و با علی علیه السلام در صفین حاضر کشت زید بن ارقم بن زید

ابن قیس بن النعمان بن مالک الاغر بن ثعلبة الانصاری الخزرجی کنیت او ابو عمرو و گروهی ابو عامر و جماعتی

ابو سعید و برخی ابو انیسه گفته اند گویند در هفده غزوه ملازم رکاب رسول خدا بود و از خاصان اصحاب علی علیه السلام

بشمار میرفت ساکن کوفه گشت و در جنگ صفین حاضر بود و در سال شصت و هشتم هجری وفات کرد قصهای او را

زید بن مربع — با عبد الله بن سلول و عبد الله بن ذراحه در ذیل غزوات حضرت رسول خدا در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم زید بن

زید بن عمیر — مربع الانصاری از بنی حارثه از جمله اصحابست زید بن عمیر العبدی در شمار صحابه است زید بن خالد الجهنی کنیت او را

زید بن خالد — ابو عبد الرحمن و بعضی ابو طلحه و بروایتی ابو زرعه است در روز فتح مکه صاحب لوای جهینه بود و در سال شصت و هشتم

زید بن ابی اوفی — هجری در مدینه وفات کرد هشتاد و پنجسال زندگانی داشت زید بن ابی اوفی الاسلمی در شمار صحابه است زید بن صوحان

زید بن صوحان — ابن حجر بن هجر بن العبدی برادر صعصعه است و کنیت او ابو سلیمان و ابو عایشه است و در جنگ جمل ملازم رکاب علی

زید بن خارجه — علیه السلام بود زید بن خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک از بنی حارث بن خزرج در زمان عثمان وفات کرد و بروایت

زید بن سعنه — اهل سنت و جماعت بعد از مرگ جان بجسدش باز آمد و سخن گفت و یکباره بمرد زید بن سعنه در بسیار غزوات ملازم رکاب

زید الخیل — رسول خدای بود در مراجعت از غزوه تبوک در عرض راه وفات کرد زید الخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی

[illegible] — با وفدی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و مسلمان شد رسول خدای او را زید الخیر نام نهاد و او شعر نیکو تو انست

گفت و با کعب بن زهیر مکدیگر را فراوان هجا گفتند و با تفاق خالد ولید با اهل رده مقاتلت کرد و در خلافت عمر

زید بن عبد الله — وفات یافت زید بن عبد الله الانصاری العمری زید مولی رسول الله از جمله خدام رسول خداست زید بن جلاس الکندی

زید مولی رسول الله — از صحابه است زید بن وهب الجهنی کنیت او ابو سلیمان است ادراک جاهلیت کرده و در زمان رسول خدا ایمان آورد زبیر

زید بن جلاس — العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو عبد الله است و مادر او صفیه دختر عبد المطلب است

زید بن وهب — پسر عمه پیغمبر است در پانزده سالگی اسلام آورد رسول خدا او را در مکه با عبد الله بن مسعود عقد اخوت بست و در مدینه او را

زبیر العوام — با سلامة بن وقش عقد اخوت بست کاهی که میان مهاجرین و انصار جعل اخوت استوار میفرمود و زبیر را داده پسر بوذر دل

عبد الله دوم عروه سیم مصعب چهارم منذر پنجم عمرو ششم عبیده هفتم جعفر هشتم عامر نهم عمیر دهم حمزه اهل سنت و جماعت

زبیر را از جمله حواریون رسول خدا شمارند و حواریون حضرتش را دوازده تن از قریش بشمار کیرند بدینکونه اول

ابو بکر دوم عمر سیم عثمان چهارم علی علیه السلام پنجم حمزه ششم جعفر بن ابیطالب هفتم ابو عبیده بن الجراح هشتم عثمان بن

مطعون نهم عبدالرحمن بن عوف دهم سعد بن ابی وقاص یازدهم طلحه دوازدهم زبیر و نیز او را از عشره مبشره شمرده اند
که رسول خدا ایشان را بشارت بهشت داد بعضی از احوال او در ذیل کتاب پیغمبر رقم شد و برخی انشاء الله در ذیل کتاب
علی علیه السلام شرح خواهد رفت شصت و هفت سال زندگانی یافت مردی اسمر اللون معتدل اللحم خفیف اللحیه و مربوع

زبیر بن عبیده
زبیر بن عبیده
زبیر بن عبدالله
زیاد بن لبید

بود زبیر بن عبیده الاسدی از مهاجرین اولین است از بنی غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است زبیر بن عبیده نیز
از جمله اصحابست زبیر بن عبدالله الکلابی ادراک جاهلیت کرده و در آخر خلافت عمر وداع جهان گفت زیاد بن لبید بن ثعلبه
ابن سنان بن عامر بن عدی بن امیه بن بیاضه الانصاری البیاضی از بنی بیاضه از جماعت بنی عامر بن زریق

زیاد بن عمرو
زیاد بن حدره
زیاد بن کعب
زیاد بن اسکن
زیاد الانصاری
زیاد بن عبدالله
زیاد بن انعم
زیاد بن الفرد
زیاد بن الحارث
زیاد بن حنظله

کنیت او ابو عبدالله است از مدینه بمکه آمد و در حضرت رسول الله اقامت داشت و با آنحضرت مهاجرت نمود و در
غزوات حاضر بود زیاد بن عمرو بن بشر حلیف انصار با تفاق برادرش حمزه حاضر بدر بود و ایشان غلام بنی ساعده بن
کعب بن الخزرج بودند زیاد بن حدرو بن عمرو بن عدی بدست رسول خدا اسلام آورد زیاد بن کعب بن عمرو بن عدی بن
عمرو بن رفاعه بن کلیب الحبنی از غازیان بدر و احد بیامد شد زیاد بن اسکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل
الاشهلی الانصاری در یوم احد شهید شد زیاد انصاری از اهل مصر شمار میرود زیاد بن عبدالله الانصاری از جمله اصحابست
زیاد بن النعم الفهری در یوم دار بهنگام قتل عثمان مقتول گشت زیاد بن الفرد او نیز روایت کرده که رسول خدا
فرمود عمار یاسر را فئه باغیه بشهید میخوانند زیاد بن الحارث الصدائی از مردم یمن است و حلیف بنی حارث بن کعب زیاد بن
نعیم بن الحارث الصدائی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد رسول خدا خواست لشکری بصدا مامور دارد زیاد جبش را
مانع شد و اسلام قبیله خود را برزمت نهاد زیاد بن حنظله التمیمی و این انکس است که رسول خدا پیش برای دفع مسیلمه

زیاد بن سمیه ابوسفیان

و طلیحه نزد یک قیس بن عاصم و زبرقان بن بدر رسول فرستاد زیاد بن ابی سفیان او را زیاد بن امیه و زیاد بن
امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید الثقفی همی گفتند زیرا که پدر او مجهول بود و مادر او سمیه او را بزنا آورده بود از نیرو
شناخته نمیشد که پدر او کیست و قتی خود را ابوسفیان ملحق کرد چنانکه در جای خود مذکور میشود او را زیاد بن ابی سفیان
همی گفتند و مادر او سمیه کنیز حارث بن کلده بود و او طبیب عرب است و شرح حال او را در ذیل کتاب رسول خدا رقم کردیم
و سال ولادت زیاد را نیز نگاشتیم مردی خطیب و دانشور بود پدرش عبید را نهزار درهم بخرید و آزاد ساخت کنیت او ابوالمغیره
عمر بن الخطاب او را در بعضی از اعمال بصره حکومت داد و در روزگاری کتابت ابوموسی اشعری داشت چنانکه در ذیل کتاب
عمر بشرح رفت و قصه زنا کردن مغیره با مادام جمیل و در دیدن زیاد شهادت خود را در نزد عمر بن الخطاب نیز
مرقوم شد و شرح حال او را با علی علیه السلام و ملحق ساختن نسب خود را با ابوسفیان انشاء الله در جای خود خواهیم
نگاشت و او هنگامیکه از جانب معویه حکومت بصره و کوفه داشت در شهر رمضان المبارک در سال پنجاه و سیم
هجری وفات کرد و عبدالله بن خالد بن اسید بر او نماز گذاشت و او یک چشمش شکسته بود چنانکه فرزدق گوید
در وی سخن با حجاج دارد

وَقَبْلَكَ مَا أَعْتَبْتَ كَاسِرَ عَيْنِهِ ... زِيَادًا فَلَمْ تَعْلَقْ عَلَى حَبَائِلُهْ

و هنگامیکه بفرمان عمر بن الخطاب برای اصلاح امر مین برفت و کار بساخت و باز آمد عمرو بن العاص گفت آفاد الله
لَوْ كَانَ هٰذَا الْغُلَامُ قُرَشِيًّا لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ گفت سوگند باخدای اگر این پسر نسب بقریش

میرانه

۵۸۲ میرساند تمام عرب را بیک چوب میراند ابوسفیان گفت واللّٰه انی لاعرف الذی وضعه فی رحم امّه یعنی سوگند باخدای که من میشناسم آنکس که وضع نطفه اورا در رحم مادر کرده است علی علیه السلام گفت آن ای ابوسفیان آن کیست این شعر قرات کرد

اَما واللّٰه لَولا خوفُ شَخصٍ ... یَرانی یا عَلیُّ مِنَ الاَعادی
لَاَظهَرَ اَمرَهُ صَخرُ بنُ حَربٍ ... وَلَم یَکُنِ المَقالَهُ بِازدِیادِ
وَقَد طالَت مُجامَلَتی بَقیفًا ... وَتَرکُکَ فیهِم ثَمَرَ الفُؤادِ

واز اینجاست که معویه گاهی که خواست اورا فریفته خویش کند برادر خواند واین در سال چهل و چهارم هجری بود از موقعت او را زیاد بن ابی سفیان گفتند معویه دختر خود را بپسر او که محمد نام داشت تزویج بست وچون ابوبکره که از جانب مادر بازیاد برادر بود این بشنید سوگند یاد کرد که هرگز بازیاد سخن نگوید چه او قبول کرد که مادر او ما ابوسفیان زنا کرده است وهمی گفت سمیه هرگز ابوسفیانرا دیدار نکرده و با او هم بستر نشده چون زیاد در آنزمان که بطواف مکه شتافت و بدینه آمد خواست ام حبیبه دختر ابوسفیانرا که زوجه پیغمبر بود دیدار کند ام حبیبه گفت تو هرگز برادر من نباشی و خود را از او پوشیده داشت و آنگاه که معویه زیاد را با خود ملحق ساخت بنی امیه بروی در آمدند و او را نکوهش کردند از میانه عبدالرحمن الحکم گفت ای معویه چیز کم و پیرا از ما دریغ نداری اگر همه قبیل و دلت باشد معویه مروان الحکم را گفت ایمرد و دور از نزد من بیرون کن مگر نشنیده شعر او را که در حق تو و زیاد گفته این شعر بخواند

اَلا اَبلِغ مُعاوِیَهَ بنَ صَخرٍ ... فَقَد ضاقَت بِما اَتی لَیدانِ
اَتَغضَبُ اَن یُقالَ اَبُوکَ عَفٌّ ... وَتَرضی اَن یُقالَ اَبُوکَ زانٍ
فَاَشهَدُ اَنَّ رَحمَکَ مِن زِیادٍ ... کَرَحمِ الفیلِ مِن وَلَدِ الاَتانِ
وَاَشهَدُ اَنَّها حَمَلَت زِیادًا ... وَصَخرٌ مِن سُمَیَّهَ غَیرُ دانِ

زیاد را دو پسر بود یکی عباد و آندیگر عبیدالله علیه اللعنه و العذاب یزید بن مفرغ در هجو زیاد و اولاد او گوید

اَعبادُ ما لِلّومِ عَنکَ بِمُحوَلِ ... وَلَا لَکَ اُمٌّ فی قُرَیشٍ وَلا اَبُ
وَقُل لِعُبَیدِ اللّٰهِ ما لَکَ والِدٌ ... بِحَقٍّ وَلا یَدری اَمرُکَ کَیفَ تُنسَبُ

از عبیدالله بن زیاد روایت کنند که گفت مرا از هیچ سخن چنان رنج نیامد که از این شعر ابن مفرغ که گوید

فَکِّر فَقِف ذا اِن فَکَّرتَ مُعتَبِرٌ ... هَل نِلتَ مَکرُمَهً اِلّا بِنا هُبِرِ
عاشَت سُمَیَّهُ ما عاشَت وَما عَمِلَت ... اَنَّ ابنَها مِن قُرَیشٍ فِی الجَماهِیرِ

واین شعر را نیز در هجای زیاد انشاد کرد

زِیادًا لَستُ اَدری مَن اَبُوهُ ... وَلٰکِنَّ الحِمارَ اَبُو زِیادِ

بالجمله معویه از عبدالرحمن الحکم رنجیده خاطر بود تا چرا زیاد را هجا گفته این بود تا زیاد برسید و عبدالرحمن نزد یک او آمد عذر بخواست و زیاد او را معذور داشت آنگاه عبدالرحمن این شعرها در مدح زیاد انشاد کرد

اِلَیکَ اَبا المُغیرَهِ قُلتُ لَمّا ... جَرَی بِالشّامِ مِن جَورِ اللِّسانِ

وَاَغْیَظْتُ الْخَلِیفَةَ قَبْلَ حَتْفٍ ... دَعَاهُ فَرْطُ غَیْظٍ اَنْ تَحَانِی
وَقُلْتُ مَنْ تَحَانِی فِی اعْتِدَارٍ ... اِلَیْکَ الْحَقُّ شَانَکَ غَیْرُ شَلْنِی
عَرَفْتُ الْحَقَّ بَعْدَ خَطَاءِ رَأْیٍ ... وَمَا الْبَسْنَهُ غَیْرَ الْبَیَانِ
زِیَادُ بْنُ اَبِی سُفْیَانَ عَضٌّ ... تَهَاوَی نَاظِرَایْ مِنَ الْجِنَانِ
اَخَاکَ اَرَی وَعَمًّا وَابْنَ عَمٍّ ... فَمَا اَدْرِی بِعَیْنٍ مَا تَرَانِی
وَاَنْتَ زِیَادُنَا فِی اٰلِ حَرْبٍ ... اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ وُسْطَی بَنَانِی

زیاد چون این شعر بشنید گفت من ترا معفو داشتم اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفت بسوی معویه کتاب کن تا بداند که عصیان مرا عفو فرمودی زیاد صورت حال را مکتوب کرد چون این نامه بمعویه آوردند بر عبد الرحمن بخشید و گفت اَقْبَحَ اللّٰهُ زِیَادًا لَوْ بَنَتْنِیهِ اِذْ قَالَ وَاَنْتَ زِیَادُنَا فِی اٰلِ حَرْبٍ برزیاد و نفرین فرستاد و گفت ندانست که عبد الرحمن او را از آل حرب فشمرد آنجا که گفت در آل حرب تو زیادی کیند و قتی زیاد بمعویه نوشت اِنِّی اَخَذْتُ الْعِرَاقَ بِیَمِینِی وَبَقِیَتْ شِمَالِی فَاَدِرْ غَزْوَهُ بَابٌ بِالْحِجَازِ یعنی عراق را بدست راست گرفتم و دست چپ من از کار باز ماند و ضبط حجاز سزاوار اوست کوبند عبد الله بن عمر بن الخطاب او را نفرین کرد و در دست چپ او قرحه آشکار گشت و بدان جراحت بمرد و مرگ او در کوفه بود در روز شنبه چهارم شهر رمضان در سال پنجاه و سیم هجری

زاهر بن حرام

زاهر بن حرام الاشجعی از مردم حجاز است و ساکن بادیه بود در جنگ بدر حاضر شد و در پایان کار بکوفه انتقال نمود و قتی رسول خدا او را در بازار مدینه دیدار کرد از قفای او در آمد و هر دو دست بر فراز چشمهای او گذاشت و فرمود مَنْ یَشْتَرِی الْعَبْدَ کیست که این بنده را خریدار است زاهر بن حرام بدانست که او رسول خداست فَقَالَ اِذًا تَجِدُنِی یَا رَسُولَ اللّٰهِ کَاسِدًا فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ بَلْ اَنْتَ عَبْدٌ رَبِیحٌ عرض کرد یا رسول الله مرا کالای کساد خواهی یافت فرمود بلکه تو عبدی سودمندی

زاهر الاسلمی

زاهر الاسلمی ابو مخراة بن زاهر و هوا بو زاهر بن الاسود بن حجاج بن قیس بن عبد بن عدی بن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن اقصی الاسلمی از بایعین تحت شجره است و در شمار کوفیین است

زهیر بن صرد

زهیر بن صرد هوا بو صرد الجشمی السعدی من بنی سعد بن بکر و بعضی کنیت او را ابو جرول خوانده اند باد فد هوازن بحضرت رسول آمد و قتی که پیغمبر در جعرانه اسیران هوازن را باز دید میفرمود در شفاعت اسیران هوازن شعری چند بعرض رسانید

و این شعر از انجمله است

اُمْنُنْ عَلَی نِسْوَةٍ قَدْ کُنْتَ تُرْضِعُهَا ... اِذْ فُوکَ مَمْلُوءٌ مِنْ مَحْضِهَا الدِّرِرُ

رسول خدا اسیران هوازن را بدو بخشید و چون بشرح این قصه در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم تبکرار نخواهیم پرداخت

زهیر بن عمر

زهیر بن عمر العلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه و بعضی او را نفری خوانند و از بنی نفر بن معویه دانند

زهیر بن قرضم

زهیر بن قرضم الجحیل البهری بعضی زهیر بن قرص خوانند از مسافت بعیده بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

زهیر بن عزیه

زهیر بن عزیه بن عمرو ابن غنم بن معاذ بن عمرو بن الحارث بن معویه بن بکر بن هوازن

زهیر بن ابی امیه

زهیر بن ابی امیه بعضی او را از مولفه قلوب شمرده اند

زهیر الانماری

زهیر الانماری

زهیر بن علقمه

زهیر بن علقمه الثقفی و بعضی او را الجلی خوانده اند

زهیر بن عبد الله

زهیر بن عبد الله ابی حبل الشنوی از جماعت ازد شنوه در شمار بصریین است

زراره بن اوفی

زراره بن اوفی الثقفی در زمان عثمان وفات یافت

زراره بن جزی الکلابی

زراره بن جزی الکلابی

۵۸۴ زرارة بن عمرو ندامة بن قیس زرارة بن خلیفة زرقة الثعری زرعة بن ذی یزن زبرقان بن بدر

عمرو النخعی در سال نهم هجری با وفد نخع بحضرت رسول آمد زرارة بن قیس بن فهر بن قیس بن ثعلبة بن عبیدة بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار در یوم یمامه مقتول شد زرارة بن قیس بن الحارث بن عدی بن الحارث بن عوف بن جشم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن النخع زرعة بن خلیفة از جمله اصحاب است زرعة بن ذی یزن نیز در شمار اصحابست زرعة الثعری نام او اصرم بود چون بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر فرمود نام تو زرعه باشد زبرقان بن بدر بن امرء القیس بن خلف بن بهدلة بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم البهدلی السعدی التمیمی کنیت او ابو عباس است و بروایتی ابو شرزه است نام او حصین بن بدر است چون مردی با جمال بود او را زبرقان گفتند چه زبرقان نام گویند مردی از قبیله مزین قاسط بنی زبرقان را مدح میکوید

تَقُولُ حَلِیلَتِی لَمَّا اشْتَکَیْنَا ... سَیَبْذِلُ کَابْنُوا الْقَوْمِ الْهِجَانَ
سَیَبْذِلُ کَابْنُوا الْقَمَرَیْنِ بَدْرٍ ... سِرَاجَ اللَّیْلِ لِلشَّمْسِ الْحِصَانِ
فَقُلْتُ ادْعِی وَ ادْعُوا إِنَّ أَنْدٰی ... لِصَوْتٍ أَنْ یُنَادِیَ دَاعِیَانِ
فَمَنْ ذَا لَمْ یُسَائِلْنِی فَإِنِّی ... أَنَا النَّمَرِیُّ جَارُ الزِّبْرِقَانِ

زهرة بن جویه

قصد او را بار رسول خدا و شعرهای او را در آنحضرت و وقایع او را با عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم زهرة بن جویه بروایتی با جیم هو زهرة بن جویه بن عبد الله بن قتادة بنسب او بسعد بن زید مناة بن تمیم میرسد در جنگ قادسیه چنانکه بشرح رفت جالینوس بدست او مقتول کشت زیاد بن جمهور النخعی گوید رسول خدای بدینکونه بامن کتاب کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ إِلَی زِیَادِ بْنِ جُمْهُورٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی أَحْمَدُ إِلَیْکَ اللهَ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

زیاد بن جمهور

زیاد بن قیس

زیاد بن عامر

زیاد بن روح

زینب بن ثعلبة

زیاد بن قیس کلفی بعضی او را زبان بن قصور خوانده اند زراع بن عامر العبسی کنیت او نیز ابو الزراع است چه فرزند او نیز زراع نام داشت زیاع بن روح النخعی کنیت او ابو روح است زینب بن ثعلبة بن عمرو العنبری من بنی عنبر بن تمیم او را زینب با بای موحده و بعضی با نون خوانده اند وقتی رسول خدا لشکری بسوی بنی العنبر مامور داشت و ایشانرا در نواحی طایف اسیر کرفتند زینب بن ثعلبه بر شتر خویش نشست و قبل از ورود اسیران بحضرت رسول پیوست و باسلام قبیله خود کمتین شاهد پیش داشت و خود نیز سوکند یاد کرد لاجرم رسول خدا اسیرانرا با نصف اموال بانی العنبر باز کردانید

زایدة بن جواله

زکوة بن عبد الله

زمیل بن ربیعه

زایدة بن جواله التغلبی بعضی او را زبدة بن جواله خوانده اند زکوة بن عبد الله از جمله اصحاب است زمیل بن ربیعه الصنعی ثم العذری ابن کلبی بدینکونه بنسب او را بالا نموده زمیل بن عمرو بن العذر بن حسان بن خدیج بن وائلة بن حارثة بن هند بن حرام بن جنبة العذری با جیش معویه حاضر صفین کشت و یوم مرج راهط مقتول کشت زریر بن جبیش بن حباشة بن اوس بن هلال بروایتی بلال الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو مطرف است از جمله تابعین بشمار میرود در سال هشتاد و سیم هجری وفات کرد

زریر بن جبیش

زید بن الصلت

زید بن الصلت الکندی من بنی جمح در زمان رسول خدای متولد شد و صد و بیست و سه سال زندکانی یافت

باب سین مهمله

سعید بن الحارث

سعید بن زید

سعید بن الحارث الانصاری الخزرجی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی مادر او فاطمه دختر بعجه بن ملیح الخزاعیه است و پسر عم عمر بن

الخطاب است وکنیت او ابو اعور است فاطمه خواهر عمر در حبالهٔ نکاح او بود و خواهر او عاتکه زوجه عمر بود از مهاجرین ۵۸۵
اولین است در سال پنجاه و یکم هجری در مدینه وفات یافت هفتاد و چند سال ذکانی داشت سعید بن الحارث بن سعید بن العاص
قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی با برادرانش از مهاجرین حبشه است و در جنگ یرموک چنانکه بشرح رفت
مقتول شد سعید بن خالد بن سعید بن العاص بن امیه در ارض حبشه مقتول گشت و در خدمت جعفر بن ابیطالب
بمدینه آمد سعید بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و
در جنگ طایف حاضر رکاب پیغمبر بود سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه در سال هجرت متولد شد و پدرش
عاص بن سعید در جنگ بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت و سعید مردی با فصاحت و سماحت بود و با قضایای
او را در غزل و نصب او در زمان عثمان بشرح رقم کردیم در خلافت علی علیه السلام عزلت اختیار کرد و در جنگ جمل و صفین
حاضر نشد چون سلطنت محکم گشت بر معویه او را حکومت مدینه داد آنگاه سعید را عزل نمود مروان حکم را منصوب حکومت

سعید بن العاص

سعید بن خالد

سعید بن سعید بن العاص

و این شعر را فرزدق در مدح او گوید

تَرَی الْغُرَّ الْجَحَاجِحَ مِنْ قُرَیْشٍ ... إِذَا مَا الْأَمْرُ فِی الْحَدَثَانِ غَالَا
قِیَامًا یَنْظُرُونَ إِلَی سَعِیدٍ ... کَأَنَّهُمْ یَرَوْنَ بِهِ هِلَالَا

گویند اگر سایلی از وی طلب عطیت میکرد و چیزی در دست نداشت آنچه سایل خواسته بود بر ذمت مینهاد و تمسک
میداد و هنگام استطاعت ادای آن میکرد چنانکه گاهی که از حکومت مدینه معزول شد و از مسجد مکتبه بسرای خویش
میرفت مردی در قفای او در آمد و از دنبال او بمیرفت سعید گفت کیستی و چه حاجت داری قَالَ أَبَانَکَ
وَحَدَکَ فَوَصَلْتُ جَنَاحَکَ فَقَالَ لَهُ وَصَلَکَ اللّٰهُ یَا ابْنَ أَخِی گفت ترا تنها دیدم با تو پیوسته شدم
سعید او را دعای خیر گفت پس دوات و قلم طلب کرد و از بهر او بیست هزار درهم تمسک نوشت و چنان افتاد
که در آنسال سعید وداع جهان گفت آن تمسک را نزد پسرش عمر آورد و او دین پدر را ادا کرد و دین مزوکد داشت
وفات او در سال پنجاه و نهم هجری بود و سعید را هفت پسر بود اول عمر دویم محمد سیم عبد الله چهارم یحیی پنجم عثمان ششم
عیینه هفتم ابان و این فرزندان از سعید بن عاص بن سعید بن عاص است نه از سعید بن عاص بن امیه چه او را
هیچ فرزند نبود سعید بن سهل بن مالک بن عبد الاشهل بن حارثه بن ثعلبه بن نیار کویند در بدر و احد حاضر گشت سعید بن عامر

سعید بن سهل

سعید بن عامر

ابن جذیم بن سلامان بن ربیعه بن سعد بن حجح القرشی قبل از فتح خیبر مسلمانی گرفت عمر بن الخطاب در زمان خود حکومت

الجمحی

حمص داد و در سال بیست و یکم هجری وفات نمود سعید بن سوید بن قیس بن عامر بن عباد بن الابجر الانصاری الحارثی

سعید بن سوید

در جنگ احد شهید شد سعید بن قیس از مهاجرین اولین است سعید بن قنثب الازدی حلیف بنی امیه سعید بن

سعید بن قیس

سعید بن قنثب

عبد بن لقیط بن عامر بن ربیعه از مهاجرین حبشه است بعضی بر آنند که با جعفر بن ابیطالب مراجعت کرد سعید بن

سعید بن عبد

سعید بن حریث

حریث بن عمرو بن عثمان بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و وی را برادرش عمر بن حریث سال افزون بود در فتح
مکه پانزده سال داشت و ملازم رکاب رسول خدا بود بعد از رسول خدا در جنگ خراسان حاضر شد و در جزیره مقتول
گشت و او را فرزند نبود سعید بن تمرات الهمدانی کاتب علی علیه السلام بود سعید بن یربوع بن عنکثه بن عامر بن

سعید بن تمرات

سعید بن یربوع

مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است بروایتی ابو هبود و بعضی ابو یربوع گفته اند و لقب او صرم است

(اورا

واورا دو پسر بود عبدالله و آن دیگر عبدالرحمن قبل از فتح مکه ایمان آورد و بعضی او را از مؤلفة قلوب دانند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه بروایتی در مکه وفات یافت و اینوقت بکصد و بیست و چهار سال زندگانی یافته بود

سعید بن سعد
سعید بن ابی راشد
سعید بن حیاف
سعید بن سعد

سعید بن سعد بن عبادة الانصاری علی علیه السلام او را در خلافت خویش حکومت یمن داد و او را پسری بود که شرحیل نام داشت سعید بن ابی راشد از جمله اصحاب است سعید بن حیاف بن قیس الباهلی کنیت او ابو کنید است چه پسرش کنید نام داشت سعید بن سعد بن عمرو التیمی بعضی او را سعید بن عمرو خوانده اند و از مهاجرین حبشه شمرده اند

سعید بن یزید
سعد بن ابی وقاص

وی حلیف بنی سهم است سعید بن یزید بن ازورة الازدی از بصریون بشمار میرود سعد بن ابی وقاص واسم ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری کنیت سعد ابو اسحق است کوید اوهفتم کس است که مسلمانی گرفت و اینوقت نوزده ساله بود و در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه هر یکرا بجای خود رقم کردیم و در زمان عمر چنانکه مرقوم شد جنگ قادسیه و مقاتله با عجم را بپای برد و اکثر از شش تن است که عمر از برای شوری معین نمود و شهر کوفه بدست او بنیان گشت و او را اهل سنت و جماعت از عشرهٔ مبشره شمرده اند و عمر ابن سعد علیه اللعنه که با سید الشهداء علیه السلام کرد آنچه کرد پسر اوست و سعد هنگام مقاتلت علی علیه السلام میبود در خانه نشست و بهیچ جانب اعانت نکرد از اینجاست که از علی علیه السلام پرسش کردند حال آمرزدم را که از بیعت او تقاعد ورزیدند و در جهاد با او حاضر نشدند فقال اولئک قوم خذلوا الحق و لم ینصروا الباطل فرمود اینجماعت حق را خوار گذاشتند و باطل را اعانت نکردند وفات سعد در عقیق که چند فرسنگ بیکسوی مدینه است واقع شد در سال پنجاه و پنجم هجری او هفتاد و چهار ساله بود و بروایتی هشتاد و سه ساله بود جسد او را بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند مروان الحکم بر او نماز گذاشت کویند معویه بسعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه مکتوبی کرد که مرا در طلب خون عثمان از علی علیه السلام اعانت کنید ایشان بر او انکار کردند و گفتند بر تو زشت است که از نیکو سخن کنی و سعد این شعر بدو فرستاد

مُعَاوِيَ دَاءٌ لَكَ الدَّاءُ الْعَيَاءُ ... وَلَيْسَ لِمَا يَجْنِي بِهِ دَوَاءُ
أَيَدْعُونِي أَبُو حَسَنٍ عَلِيٌّ ... فَلَمْ أَرْدُدْ عَلَيْهِ مَا يَشَاءُ
وَقُلْتُ لَهُ اعْطِنِي سَيْفًا بَصِيرًا ... يُمَيِّزُ بِهِ الْعَدُوَّ وَ الْمَلَاءُ
فَإِنَّ الشَّرَّ أَصْغَرُهُ كَبِيرٌ ... فَإِنَّ الظَّهْرَ يُثْقِلُهُ الدِّمَاءُ
أَتَطْمَعُ فِي الَّذِي أَعْيَا عَلِيًّا ... أَلَا مَا قَدْ طَمِعْتَ بِهِ الصَّعَادُ
لَنَوْمٌ مِنْهُ خَيْرٌ مِنْكَ حَيًّا ... وَمَيْتًا أَنْتَ لِلْمَرْءِ الْعَرَاءُ
فَأَمَّا أَمْرُ عُثْمَانَ فَدَعْهُ ... فَإِنَّ الدَّاءَ أَذْهَبَهُ الْبَلَاءُ

سعد بن معاذ

سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن المنیة و هو عمرو ابن مالک بن الاوس الانصاری الاشهلی کنیت او ابو عمرو است و مادرش کبیشه دختر رافع است در میان عقبه اولی و ثانی بدست مصعب بن عمیر مسلمانی گرفت و در جنگ بدر و احد حاضر گشت و در جنگ خندق بدست حبان العرقه زخم تیر برداشت و از خدای خواست کبفر بهود قریظه را به بیند آنگاه بمیرد خون از آنجراحت بایستاد تا آنگاه که یهود

بنی قریظه بتصدیق او عرضه تیغ گشت پس خون گشوده گشت و سعد بدان زخم در گذشت اما جان پسر عبد مناف
ابن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و عرفه لقب مادر او ست و این لقب بسبب استعمال عطریات
یافت و نام عرفه فلابه دختر سعد بن سهل بن عمرو بن حصیص است حدیث کرده اند که وقتی سعد بن معاذ در گذشت
اَنَّ جِبْرَائِیلَ نَزَلَ فِی جَنَازَتِهِ مُعْتَجِرًا بِعِمَامَةٍ مِنْ اِسْتَبْرَقٍ وَقَالَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ مَنْ هٰذَا الَّذِی فُتِحَتْ لَهُ
اَبْوَابُ السَّمٰوَاتِ وَاهْتَزَّ لَهُ الْعَرْشُ فَخَرَجَ رَسُولُ اللّٰهِ سَرِیعًا یَجُرُّ ثَوْبَهُ فَوَجَدَ سَعْدًا قَدْ قُبِضَ
یعنی جبرئیل در وفات سعد با عمامه استبرق فرود شد و عرض کرد یا رسول الله این کیست که از برای او ابواب
آسمانها گشوده شد و عرش بلرزید رسول خدای بسرعت بیرون شد چنانکه جامه خود را همی کشید پس سعد را مرده
یافت یکتن از انصار گوید

وَمَا اهْتَزَّ عَرْشُ اللّٰهِ مِنْ مَوْتِ هَالِكٍ ... عَلِمْنَا بِهِ اِلَّا لِسَعْدِ مُعَاذِ

سعد بن خیثمه

وما قصهای او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم سعد بن خیثمة بن الحارث بن مالک بن کعب بن النجار بن
کعب بن حارثة بن غنم بن اسلم بن امرالقیس بن مالک بن الاوس الانصاری در جنگ بدر بدست طعیمة بن
عدی و بروایتی بدست عمرو بن عبدود شهید شد سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب

سعد بن ربیع

ابن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخزرجی از جمله نقبای انصار است در عقبه اولی و ثانی حاضر شد و در جنگ
بدر جهاد کرد و در جنگ احد شهید گشت و هنگام وفات اصحابش را بیاری پیغمبر وصیت کرد چنانکه در جای خود رقم
کردیم سعد بن ربیع و خارجة بن زید را در یکقبر نهادند سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمر بن الخزرج بن

سعد بن مالک

ساعدة الانصاری الساعدی

سعد بن عباده

سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن ابی حلیمه و بروایتی ابی خزیمة بن ثعلبة بن طریف بن
الخزرج الانصاری الساعدی کنیتش ابو ثابت و بروایتی ابو قیس است از جمله نقبای انصار است در عقبه حاضر
شد مردی بزرگ بود و وجودی بکمال داشت پسرش قیس و پدرش و جدش نیز جواد بودند و در اطعام و فود خود دارای
سمر موند چنانکه در زمان دلیم جدش منادی ندا در میداد هر روز در اطراف در ضیافت او من اراد الثرید و اللحم
فلیأت دار دلیم بعد از دلیم چون نوبت بعباده افتاد هم بدینگونه فرمان داد از پس او سعد بدین قانون رفت
و قیس بن سعد از پدران بهتر بود دلیم و عباده هر سال مه نفر مدینه از برای صنم منات هدیه میکردند و بمکه میفرستادند چون
نوبت بسعد و قیس افتاد که مسلمانی داشتند آن شتران را همه ساله بکعبه میفرستادند گویند جماعت قریش شبی اضغاث نمودند
که یکتن منادی در میان قبیله ابی قیس ندا در داد و این شعر قرائت کرد

وَاَنْ یَضِیعَ السَّعْدَانِ یَضِیعُ مُحَمَّدٌ ... بِمَکَّةَ لَا یَخْشَی خِلَافَ الْمُخَالِفِ

مردم قریش گمان کردند که این دو سعد یکی سعد بن زید منات بن تمیم است و آن دیگر سعد بن جذیم بن
قضاعه شب دیگر این ندا شنیدند

فَیَا سَعْدَ سَعْدَ الْاَوْسِ کُنْ اَنْتَ نَاصِرًا ... وَیَا سَعْدَ سَعْدَ الْخَزْرَجِیِّ الْغَطَارِفِ
اَجِیبَا اِلَی دَاعِی الْهُدٰی وَتَمَنَّیَا ... عَلَی اللّٰهِ فِی الْفِرْدَوْسِ فِیرَ عَوَارِفِ
فَاِنَّ ثَوَابَ اللّٰهِ لِلطَّالِبِ الْهُدٰی ... جِنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ مُنْبِتُ غَارِفِ

سعد بن ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰

مالک العذری باوفد عذره بحضرت رسول آمد سعد بن زید الانصاری الاشهلی بروایت ابن اسحق هو سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل از غازیان بدر است سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبة الابجر هو خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج کنیت او ابو سعید است و او مشهور است بکنیت خود معروف بابو سعید الخدری در جنگ خندق حاضر بود و در بعضی از غزوات ملازمت داشت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات نمود سعد بن عمرو الانصاری از جمله صحابه است که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود سعد بن الاطول ابن عبد الله بن خالد بن واهب الجهنی کنیت او ابو مطرف است و بروایتی ابو قضاعه و او برادر بسیار ابن الاطول است در زمان رسول خدا وفات یافت سعد مولی رسول الله سعد بن هذیل در شمار صحابه است سعد مولی ابی بکر نیز خدمت رسول خدای کرد سعد العرجی بن بلوح بن کعب بن هوازن او را از نیرو دی عرجی گفتند که آهنگ مدینه کرد و در عرج بحضرت رسول پیوست و اسلام آورد سعد بن المنذر در شمار اصحابست سعد بن الحنظلیه و حنظلیه نام مادر جد اوست و او پسر ربیع بن عمرو بن عدیست و برادر سهل بن حنظلیه و کنیت او ابو حارثست از بنی حارثه انصاریست از آنجماعت است که در جنگ بدر بسبب صغر سن بر حضت نیافت سعد مولی قدامة بن مظعون در سال چهل و یکم هجری مقتول گشت در صحبت او با رسول خدا شبهه کرده اند سعد بن مسعود الثقفی او عم مختار بن ابی عبیده ثقفی است سعد بن الاخرم در شمار اصحابست سعد بن مسعود الکندی از اهل کوفه شمرده میشود سعد بن ابی زباب نیز از جمله اصحابست سعد بن سوید بن قیس بن عامر بن الابجر سعد بن حارث بن لوذان بن عبد ود بن زید بن ثعلبة بن الخزرج الانصاری الساعدی در جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود و در جنگ یمامه مقتول گشت سعد الاسلمی از جمله اصحاب رسول خداست سعد بن جبه و جبه نام مادر اوست و خود مالک است از بنی عمرو بن عوف و سعد پسر بحیر بن معویه بن مسلم بن بجیله حلیف بنی عمرو بن عوف انصاریست او نیز در جنگ احد چون سال اندک داشت اجازت نیافت و در جنگ احد حاضر بود سعد الجهنی پدر سنان بن سعد است سعد ابو زید اند روایت میکند که رسول خدا فرمود الا انصار کرشی و عیبتی فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم در شمار اهل مدینه است سعد الظفری الانصاری از بنی ظفر است سعد بن تیم القرشی از جمله صحابه است سعد بن مدلاج و بروایتی انصاری از اصحاب است سعد بن ضمیره الضمری هم در شمار صحابه است سعد بن عائذ المؤذن مولی عمار بن یاسر المعروف بسعد القرظ او را ازین روی سعد القرظ گفتند که در تجارت زبان همی کرد الا در تجارت قرظ که سود همی آورد و تجارت قرظ آنست که مالی بدیگر کس دهند تا او تجارت کند و هر سود که آورد بدان شرط که نهاده اند قسمت کنند بالجمله سعد القرظ را رسول خدا در مسجد قبا مؤذن فرمود و بعد از رحلت پیغمبر چون بلال از مدینه بیرون شد ابو بکر او را بمدینه آورد و در مسجد رسول خدا مؤذن بود و در زمان عمر بن الخطاب نیز مؤذن بود تا کاهی که وفات نمود سعد بن وهب الجهنی از جماعت بنی غیان است چون بحضرت رسول آمد فقال من انتم قالوا نحن بنو غیان فقال انتم بنو رشدان سعد بن قرحا مردی از صحابه است گویند مردی زن او را باد خترش که از زن دیگر داشت تزویج کرد سعد بن حماز بن مالک الانصاری برادر کعب بن حماز حلیف بنی ساعده است در جنگ احد و بعضی غزوات حاضر گشت و در یوم یمامه مقتول شد سعد بن عماره کنیت او ابو سعد الزرقی است و او معروف بکنیت بود

سعد بن مالک

سعد بن عمرو بن الاطول

سعد مولی رسول الله

سعد بن هذیل

سعد العرجی

سعد بن المنذر

سعد بن الحنظلیه

سعد مولی قدامة

سعد بن مسعود

سعد بن الاخرم

سعد بن سعود

سعد بن حارث

سعد بن ابی زباب

سعد الاسلمی

سعد بن جبه

سعد الجهنی

سعد ابو زید

سعد الظفری

سعد بن تیم

سعد بن زید

سعد بن عائذ

سعد بن وهب

سعد بن قرحا

سعد بن حماز

سعد بن عماره

سعد

۵۲۰ سعد الدوسی در شمار اصحابست سعد بن زید الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در عهد رسول خدا متولد شد
سعد الدوسی
سعد بن زید
سعد بن اباس
سلمان فارسی
و در اواخر زمان عبد الملک وفات کرد سعد بن اباس بن عمرو الشیبانی از بنی شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن
علی بن بکر بن وایل در سال هفتاد و پنجم هجری وفات کرد و اینوقت صد و بیست سال داشت سلمان فارسی معروف
بسلمان الخیر و کنیت او ابو عبد الله است وقتی او را میکشند کیستی و از کجائی قال انا سلمان ابن الاسلام
من بنی آدم میگفت من سلمان پسر اسلامم از اولاد آدم صفی علیه السلام بالجمله در بلد سلمان مورخین را خلاف
افتاده بعضی او را از مردم رامهرمز نوشته اند و کروهی او را از اولاد اساوره فارس دانسته اند چنانکه ابن عبد البر
در کتاب استیعاب بر اینکونه رقم کرده و آنچه من بنده از استقرای در کتب فراوان استوار داشته ام و این استحقیر بر
این رفته از مردم قریه جی من قرای اصفهان بوده و ماقصه اسلام او را چنانکه قطب الدین حدیث کرده میگارم میگوید
که سلمان گفت من پسر رئیس قریه جی از قرای اصفهان بودم پدر مرا در خانه میداشت مانند دختران و کمتر رخصت بیرون
شدن میگذاشت و ما بر دین مجوس بودیم و نام من روزبه بود روزی پدر من مرا بمزرع خویش فرستاد تا کاران او را
باز پرسی کنم در عرض راه بکلیسای نصاری رسیدم و نماز و طاعت ایشان را معاینه کردم و مرا پسندیده افتاد چون باز
شدم و پدر را آگهی دادم گفت دین ما نیکوتر از آیین ایشانست گفتم ایشان بحضرت خداوند نیایش میبرند و ما آتشی که
خود برافروخته ایم ستایش کنیم پدر چون این بشنید مرا بند بر نهاد و باز داشت من کس فرستادم و دین نصاری ما موختم
و بمودم تا کاروان شام بسیج راه کرد پس از زندان بگریختم و با ایشان بپیوستم و بشام آمدم و در آنجا و کنیسه بزرگ
ادراک خدمت اسقف کردم و ملازم حضرت او شدم و او مردی زشت کردار بود از مردمان اخذ صدقات میکرد
و اندوخته میفرمود و مساکین را بهری نمیداد چون او بمرد مردم بر او گرد آمدند تا بدفن و کفن او پردازند من ایشان را از
گرد او آگهی دادم و آن کنج که نهاده بود بنمودم و آن هفت کوزه از زر ناب بود پس مردمان او را بر دار کردند
و سنگباران نمودند و مردی نیکو بجای او نصب کردند من خدمت او همی کردم تا مرگش نزدیک شد مرا بخدمت مردی
از علمای نصاری که در موصل جای داشت دلالت کرد بعد از مرگ او بموصل آمدم و ملازم خدمت آن عالم همی شدم و
چون زمان او نیز بسر رسید مرا فرمود بشهر نصیبین شوم که آنجا مردی نیکو خواهی یافت پس از وفات او بنصیبین آمدم
و آن عالم را که وصیت کرده بود دریافتم و خدمت کردم و او نیز هنگام وفات خود مرا سفر عموریه فرمود و بعلامتی
مانند خود دلالت کرد پس بعموریه شدم و طریق رشد و صلاح از و آموختم چون او را از زمان مرگ در آمد گفتم مرا
بکه میگذاری گفت اینک زمان پیغمبری که در مکه مبعوث شود نزدیک شده و او بهجرت خواهد کرد بزمینی که در میان
دو سنگستانست که هم در آن ارض شوره از نخلستان باشد و آن پیغمبر را در میان دو کتف خاتم نبوت است از هدیه
بخورد و از صدقه بپرهیزد اگر توانی آنجا شوی چون آن عالم را بخاک سپردم بنزدیک تجار عرب از قبیله بنی کلب آمدم
و بعضی از اموال که اندوخته داشتم با چند سرکاوبد بشان کذاشتم تا مرا با خود کوچ داده بوادی القری و در زمین
هنگام بر من ستم کردند و مرا بندکی ما خوذ داشتند و بمردی جهود بفروختند از پس روزی چند مردی از بنی قریظه که با
آن جهود بنی عم بود از مدینه برسید و مرا از وی بخرید و از وادی القری بمدینه آورد و من بدانستم از آن نشانها که دا
بهجرت پیغمبر مدینه است پس در آنجا بودم تا خبر بعثت پیغمبر در مکه برسید و من در قید بندکی بسر بستم تا رسول خدا آهنگ مدینه کرد

و در قبا فرود شد شامگاهی پسر عم آن جهود کن که مالک من بود در آمد و گفت قاتل الله بنی قیلة والله انهم الان ۴۹۱
لمجتمعون بیثرب علی رجل قدم علیهم من مکة الیوم یزعمون انه نبی گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی
جماعت اوس و خزرج را چه قیله دختر کاهل بن عذره بن سعد بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه است
و او مادر اوس و خزرج است پس تمامت انصار اولاد او بیند نعمان بن بشیر انصاری اوس و خزرج را بدین شعر خبر میدهد

فما لیل من اولاد قیلة لم یجد ... علیهم خلیطا فی مخالط عتبا
مسامیح ابطال یراحون للندا ... ترون علیهم فعل ابائهم نجبا

باجمله سلمان میگوید چون خبر رسول خدا را شنیدم مقداری خرما بدست کرده در قبا بحضرت رسول بردم و گفتم نیک
صدقه ایست صلاح و سداد شما واجب میکند که جز شما کس بدین صدقه دست فرا نبرد پیغمبر اصحاب خویش را
فرمان کرد تا از آن خرما بخورند و خود دست باز داشت من با خود گفتم این یکی از آن نشانها چون بمدینه وارد شدم نیز چیزی
بدست کردم و بدانحضرت آوردم و عرض کردم که این هدیه ایست رسول خدا از آن بخورد و اصحابرا بخوراند با خود
گفتم این نشان دوم است و روزی دیگر بحضرت رسول آمدم هنگامیکه جنازه را مشایعت میفرمود پس در خدمت او
گردیرمی آمدم باشد که مهر نبوت را نظاره کنم پیغمبر این بدانست و جامه خویش از خاتم نبوت فرو گذاشت تا من
بدیدم پس بوسیدم و بگریستم و این نشان سیم بود که در بقیع عرقد معاینه کردم پس رسول خدای مرا بخواند و پیش شتابم
تا قصه خویش را بتمامت عرض کردم و مسلمانی گرفتم پیغمبر فرمود ای سلمان خود را مکاتب ساز و بهای خویش را بمولای
خود بده و آزاد باش پس بنزدیک مولای خود رفتم و خود را مکاتب ساختم که سیصد اصله خرما از برای او غرس کنم
و چهل اوقیه سیم بدهم رسول خدای اصحابرا فرمود مرا اعانت کردند هریک بیست اصله و سی اصله بدادند تا سیصد اصله
فراهم شد آنگاه برفتم و جای درختان را حفر کردم و پیغمبر را آگهی بردم رسول خدا بیامد و تمامی بدست خود غرس فرمود
یکی از آنجمله با چیز نگشت آنگاه مردی مقدار بیضه دجاجه از زر خالص بحضرت رسول آورد پس مرا بخواند و آن زر بمن داد و گفت
برو و دین خویش را فرو گذار عرض کردم چگونه این زر با چهل اوقیه سیم برابر شود فرمود خداوند برکت میدهد برفتم و چنان
افتاد که آن زر با چهل اوقیه راست آمد بدادم و آزاد شدم لکن چون در قید بندگی بودم در غزوه بدر و احد حاضر نتوانستم
شد در دیگر غزوات حاضر بودم در قصه اسلام سلمان قطب الدین مبارکپوری ابن استحی برابر میرود و ابن عبد البر که یکتن از علمای
عامه است در استیعاب میگوید که یکی از آن نخلها را عمر بن الخطاب غرس نمود تمام آن نخلها ثمر آوردند جز آن
نخله که عمر غرس نمود پیغمبر فرمود این شجر را که غرس نمود گفتند عمر فرمود تا آنرا برآوردند و خود نخله دیگر غرس نمود و
هم در آنسال ثمر آورد سلمانرا از بیت المال سالی پنجزار درهم عطا بود تمام را بمساکین بذل میفرمود و از دستکار خود
معاش میکرد او را یک عبا بود که نیمه را بزیر می انداخت و نیم دیگر را بر پوشش میساخت و او را خانه و مسکنی نبود
و در ظل جدار و سایه اشجار روز میگذاشت باجمله قصهای سلمان و جلالت قدر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت
با اینکه رسول خدا او را با ابوذر غفاری عقد اخوت بست علی علیه السلام فرمود اگر آنچه در دل سلمان است
ابوذر بداند او را بقتل رساند در سال وفات سلمان خلاف کرده اند ابن ابی الحدید گوید در اواخر خلافت
عثمان در سال سی و پنجم هجری وفات نمود و بعضی در زمان عمر بن الخطاب وفات او را رقم کرده اند اورکانی

۵۹۲ و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته حدیث کرده اند که سلمان در مداین وفات کرد در ابتدای خلافت علی علیه السلام و او حاکم مداین بود چون جهان را وداع کفت امیر المومنین علی علیه السلام بطی الارض از کوفه بمداین کشت و او را کفن و دفن فرمود از کتابی خوانده ام که سلمان در اینجهان سیصد سال زندکانی یافت

سلمان بن ربیعه العلم عند الله سلمان بن ربیعه الباهلی ابن قتیبه بن معن بن مالک از سکنه کوفه شمرده میشود او را عمر بن الخطاب قبل از شریح بقضاوت کوفه فرستاد و در مدت چهل روز که او قاضی بود هیچکاه دو خصم در نزد او بداوری حاضر نشدند او را سلمان الخیل هم کفتند در سال بیست و هشتم هجری در غزوه بلنجر که از بلاد ارمینیه است مقتول کشت و ادامر

سلمان بن عامر لشکر بود سلمان بن عامر بن اوس بن حجر بن عمرو بن الحارث بن تمیم بن فهل بن مالک بن بکر بن سعد بن قتیبه بن

سلمان بن صخر ادبن طابخه بن الیاس بن مضر الظبی او ساکن بصره کشت سلمان بن صخر البیاضی و او سلمه بن صخر است چنانکه

سلیمان بن عمرو در ذیل نام سلمه مرقوم شد او را سلمان کفتند سلیمان بن عمر بن حدیده الانصاری او و غلامش عشره در خندک

سلمان بن صرد شهید شدند و بعضی او را سلیم دانسته اند سلیمان بن صرد بن الجون بن منقذ بن ربیعه بن اخرم الخزاعی عن و الد کعب بن

عمرو بن ربیعه و هیوحیی بن حارثه بن عمرو بن عامر و هو ماء السماء عامر بن العریف هو حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن

مازن کنیت او ابو مطرف است اسم او در جاهلیت یسار بود رسول خدای سلیمانش نام نهاد مردی فاضل بود و در

کوفه سکون اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و سید قوم خویش بود و در خندک صفین ملازم رکاب علی علیه السلام کشت

و در انجا حوشب ذا ظلیم بدست او کشته کشت و او از آنمردم است که سید الشهداء علیه السلام مکتوب فرستاد و خواستار

شد که بکوفه آید کویند بعد از رسیدن سید الشهداء علیه السلام ترک مقاتلت کفت و حاضر رکاب آنحضرت نکشت و بعد از

شهادت آنحضرت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی کمر استوار کرد و ما انشاء الله این قصه در جای خود

بشرح رقم خواهیم کرد وقتی که کشته شد در زمان مروان بن الحکم بود و سنه اثنتا و ستین از وحدیث کرده اند که کفت وقتی در تن

با هم طریق مخاصمت داشتند و غضب یکدیکر از ایشان شدت کرد فقال النبی صلی الله علیه و آله انی لاعرف

سلیمان الجابی کلمه اذا قالها سکن غضبه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سلیمان در شمار اصحاب حضرت رسول است ساکن

سفیان بن ثابت سفیان بن ثابت الانصاری باتفاق براورش مالک در بئر معونه حاضر بود سفیان بن بشر بن زید بن الحارث الانصاری

سفیان بن بشر الخزرجی من بنی جشم بن الحارث بن الخزرج و بعضی او را سفیان بن نسر خوانده اند بنون و سین مهمله سفیان بن حاطب بن

سفیان بن حاطب امیه بن رافع بن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری در احد حاضر بود و در بئر معونه شهید کشت سفیان بن

سفیان بن عبد الله عبد الله بن ربیعه الثقفی در شمار مردم طایف است عمر بن الخطاب بعد از عزل عثمان ابی العاص او را عامل طایف نمود

سفیان بن ابی زهیر سفیان بن ابی زهیر الشنوی من ازد شنوه او از اجداد او نمرو نمیر بحساب میکیرند و او را منسوب باین نام میدارند از

سفیان بن یزید اهل مدینه شمرده میشود سفیان بن یزید الازدی من ازد شنوه سفیان بن عطیه بن ربیعه الثقفی از مردم حجاز است

سفیان بن عطیه سفیان بن قیس بن ابی الطایف سفیان بن همام العبدی من عبد القیس سفیان بن اسد و بعضی پدر او را اسید خوانده اند

سفیان بن همام حضرمی شامی است سفیان بن الحکم بعضی او را حکم بن سفیان خوانده اند سفیان بن عبد الاسود در شمار مولفه قلوبست سفیان

سفیان بن اسد سفیان بن حکم ابن وهب الخولانی از مردم مصر است سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح القرشی الجمحی برادر جمیل بن معمر

سفیان بن عبد الاسود سفیان بن [illegible] کنیت او ابو جابر و بعضی او را جناده کفته اند از مهاجرین حبشه است با دو پسر جابر و جناده و مادر ایشان حسنه و برادر مادری

سفیان بن [illegible]

پسران خود سر بسبیل بن حسنه بارض حبشه هجرت کردند ابن اسحق در نسب او خلاف کرده است کوید سفیان از انصار ۵۹۳
از قبیله بنی زریق است بمکه رفت و نزد معمر بن حبیب بماند لاجرم بسفیان بن معمر معروف شد سالم بن عمیر بن ثابت بن سالم بن عمیر
النعمان بن امیه بن امرء القیس بن ثعلبه و بروایتی سالم بن عمیر بن ثابت بن کلفه بن ثعلبه بن عمرو بن عوف از غازیان
بدر و احد و خندق و جزآن است و او یکی از بکائین است که در کتاب سوال خدا بشرح رفت در خلافت معویه وداع جهان
گفت سالم بن معقل مولی ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو عبد الله از مردم سالم بن معقل
اصطخر فارس او را زوجه ابی حذیفه آزاد کرد پس مسلمانی گرفت و با عمر بن الخطاب قبل از رسول الله هجرت بمدینه ۲ و جماعتی دیگر
نمود او را فارسی کویند از نیروی که مرقوم شد و انصاری کویند از بهر آنکه ثنیه دختر عبادبن زید بن عبید بن زید الانصاری
من الاوس زوجه ابی حذیفه او را آزاد ساخت و از مهاجرین بشمار میرود چه از ایشان بود و از جمله قاریان قرآن
شمرده میشود چه عبد الله بن عمر بن الخطاب گفته ست که پیغمبر فرمود قرآن از چهار کس فرا گیرید از ابی بن کعب و معاذ
ابن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابن مسعود و او را از غازیان بدر شمرده و در جنگ یمامه مقتول کشت عمر بن الخطاب را
در حق او مهر و حفاوتی بکمال بود چه آنگاه که ابو بکر بمنبر خلافت صعود کرد و عمر بن الخطاب در دفع بنی هاشم او را ضعیف
میشمرد او را گفت اگر اینکار را نتوانی بنظام کردازین منبر فرود شو تا سالم مولی ابی حذیفه را بر نشانیم و چون عمر را
زمان وفات رسید گفت اگر سالم زنده بود کار بشوری نمیکردم و او را بخلافت بر میداشتم سالم العدوی اندک سال سالم العدوی
بود که بحضرت رسول آمد سالم بن سالم العبسی کنیت او ابو شداد است سالم بن عبید الاشجعی از اهل کوفه است و در شمار سالم بن سالم
اهل صفه است سالم بن حرمله بن زهیر سالم مردی از اصحابست سلیم بن عمرو بن حدیده بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب سالم بن عبید
ابن سلمه الانصاری با مولای خود عتبه در عقبه و بدر و احد حاضر بود سلیم بن ثابت بن وقش بن زغبه بن زغور بن عبید سالم بن حرمله
الاشهل در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید کشت سلیم بن حارث بن ثعلبه بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثه سالم الطفاوی
ابن دینار بن الفخار از غازیان بدر است سلیم بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد بن زید بن حرام بن جندب سلیم بن ثابت
ابن عامر بن عبد بن فتح بن عدی بن النجار الانصاری با برادرش حرام حاضر بدر و احد بود در بئر معونه هر دو سلیم بن حارث
شهید شدند سلیم بن قیس بن فهد و بروایتی فهید بن خالد بن قیس بن ثعلبه بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن سلیم بن ملحان
النجار الانصاری حاضر بدر و احد و خندق و دیگر غزوات بود خواهر او زوجه حمزة بن عبد المطلب بود در خلافت سلیم بن قیس
عثمان وفات کرد سلیم بن جابر کنیت او ابو جزی اللخمی است سلیم بن عقرب او را از غازیان بدر شمرده اند سلیم بن سلیم بن جابر
عامر ادراک جاهلیت نموده در عهد ابو بکر بهجرت کرد سلیم الانصاری السلمی از اهل مدینه شمرده میشود سلیم السلمی سلیم بن عمرو
از بنی سلیم است سلیم العدوی در وفد بنی عذره بحضرت رسول آمد و ایشان دوازده تن بودند سلیم بن کبشه مولی رسول سلیم بن خارجه
الله از اهل شام بشمار میرود روزی که عمر بن الخطاب بخلافت نشست وی از جهان دم گسست سبره بن سلیم الانصاری
معبد الجهنی و یقال ابن عوانجه بن حرمله بن سبره بن خدیج بن مالک بن عمرو الجهنی کنیت او ابو ثرید و بروایتی ابو ثریه سلیم الاشجعی
بفتح الثاء و الصواب ضمها ساکن مدینه بود سبرة بن ابی سبره و اسم ابی سبره یزید بن مالک سبرة الفاکه سلیم العدوی
شمار مردم کوفه است و کنیت او ابو سلیط است سبرة بن فاکه برادر خزیم بن فاکه هر دو تن از غازیان مدرو سلیم بن کبشه
احد ند سبره بن عمرو با تفاق قطاع بن معبد و قیس بن عاصم و مالک بن عمرو واقرع بن حابس بحضرت رسول آمدند سلیم بن مسعود
سبره

سبرة بن سبرة

سبرة بن سبیط

سبرة بن جندب

سبرة بن سبرة در شمار اصحاب است سبرة بن سبیط هم از جمله صحابه است سمرة بن جندب بن هلال بن خدیج ابن مرة بن مرثد بن جابر از قبیلهٔ فزاره است و کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو عبد الله ابو سلیمان و ابو سعید نیز گفته اند ساکن بصره بود زیاد او را حکومت بسره داد و بعد از هلاکت زیاد معویه یکسال او را الحکومت گذاشت در سال پنجاه و هشتم هجری برای مداوا خواستند او را در آب گرم بنشانند و یک بزرگی را از آب سر شار کردند و با آتش بغلیان آوردند سمره در آن یک افتاد و بمرد چنانکه رسول خدا خبر داده بود که او با آتش هلاک خواهد شد و سمرة ابن جندب آنکس است که در جنگ احد رسول خدا او را بجهة صغر سن اجازت خروج نمیداد او با یکتن از همسالان خود مصارعت کرد و او را بزمین زد و اجازت یافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد سمرة بن عمرو بن جندب ابن حجر بن رباب بن سواة بن جابر بن سمرة السواری بن سواة بن عامر بن صعصعه صاحب استیعاب از پسر جابر بن سمره حدیث کند که پدرش سمره از پیغمبر آورده که فرمود یکون بعدی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش

سمرة بن عمرو

سمرة بن معمر

سمرة العدوی

سنان بن ابی سنان

سمرة بن معمر بن لوذان بن ربیعة بن عویج بن سعد بن جمح القرشی هو ابو محذورة المؤذن کنیت او بر نامش فروفی گرفته سمرة العدوی از جمله اصحابست سنان بن ابی سنان الاسدی و اسم ابی سنان وهب بن محصن بن حرثان بن قیس بن مرة بن بکیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة بن سنان و پدرش ابی سنان و عمش عکاشه ابن محصن در جنگ بدر و دیگر غزوات حاضر بودند و در بیعت رضوان زیر سنان حاضر بود در سال سی و دویم هجری وفات نمود سنان بن صیفی بن صخر بن خنساء انصاری از بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر بود سنان بن مقرن برادر نعمان بن مقرن سنان بن عبد الله الجهنی سنان بن ابیهم الجهنی حلیف بنی عوف بن الخزرج این آنکس است که با حجاج بر سر آب منازعت افکندند و عبد الله بن سلول گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل سنان الضمری او را ابو بکر بهنگام مقاتلت با اهل ردة در مدینه خلیفتی داد سنان بن سنة الاسلمی از اهل مدینه شمرده میشود سنان بن سلمة بن محبق الهذلی کنیت او ابو عبد الرحمن است و بروایتی ابو جلید رجله نجعا بود زیاد ابن ابیه بحکم معویه او را مامور کرد بحفظ حدود مملکت از جانب هند سنان بن عمرو بن طلق بن سبا و سلمان بن سعد بن قضاعه میرسد کنیت او ابو المقفع است در احد و دیگر غزوات حاضر بود سنان بن ثعلبة بن عامر بن مجدعة بن حشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد حاضر بود سنان بن سلمة الاسلمی در شمار مردم بصره است سنان ابن روح در حمص نشیمن جست سماک بن اسلم و بقال سماک بن اوس بن خرشة بن لوذان بن عبد ود بن ثعلبة بن الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الاکبر کنیت او ابو دجانه است و او مشهور بکنیت است از بزرگان صحابه است قصه شجاعت و جلالت او در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و عمر بشرح رفت در جنگ یمامه شهید شد و بروایتی از زنده بود چندانکه در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت سماک بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک ابن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری برادر بشیر بن سعد و عم نعمان بن بشیر است از غازیان بدر و احد است سماک بن مخرمة الاسدی از جمله اصحاب است وی با سماک بن عبید عبسی و سماک بن خرشه نزد یک عمر بن الخطاب آمدند و در حق ایشان دعا کرد چنانکه بشرح رفت سماک بن ثابت الانصاری از بنی حارث بن خزرج است در شمار اهل کوفه است سلمة بن اسد بن جریش بن عدی بن مجدعة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس

سماک بن سعد

سماک بن مخرمة

سماک بن ثابت

سلمة بن اسلم

الانصاری

الانصاری الحارثی حاضر بدر و دیگر غزوات بود در یوم جسر ابی عبیده مقتول گشت و اینوقت سی و هشت سال بود

سلمة بن حاطب
سلمة بن هشام

سلمة بن حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیة بن زید از غازیان بدر و احد است سلمة بن هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حبشه است و از بزرگان صحابه ایشان پنج برادر بودند اول ابو جهل دویم حارث سیم عاص چهارم سلمه پنجم خالد ابو جهل و عاص در بدر کشته شدند و خالد اسیر شد و فدا داده مراجعت بمکه نمود و کافر بمرد و حارث مسلمان شد اما سلمه در یوم مرج الصفر بروایتی در اخبار دین چنانکه بشرح رفت مقتول گشت ضباعة دختر عامر ابن قرط بن سلمة بن بشیر این شعر از بهر او انشاد نموده

لاهم رب الکعبة المحرمة ... اظهر علی کل عدو سلمة
له بلاء فی الامور المبهمة ... کف بها یعطی و کف منعمة

سلمة بن سلامه

سلمة بن سلامه بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی کنیت او ابو عوف است و نام مادرش سلمی دختر سلمة بن خالد بن عدی الانصاری است در بیعت عقبه اولی و عقبه ثانی و مدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر خطاب

سلمة بن ثابت

او را حکومت یمامه داد و در سال چهل و پنجم هجری در مدینه وفات کرد و اینوقت هفتاد سال داشت سلمة بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی از غازیان بدر است و احد شهید شد بدست ابو سفیان

سلمة بن بدیل
سلمة بن ابی سلمة
سلمة بن الاکوع

سلمة بن بدیل بن ورقاء الخزاعی سلمة بن ابی سلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی ربیب رسول الله مادر او ام سلمه است سلمة بن الاکوع اهل حدیبیه او را نسبت بجدش میدهند و او پسر عمرو بن الاکوع است و اکوع لقب سنان بن عبد الله بن قشیر بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اقصی السلمی کنیت او ابو سالم و بروایتی ابو اسماء و ابو عامر نیز گفته اند در تحت شجره بیعت کرد مردی شجاع و فاضل بود این آنکس است که کرک با او سخن کرد چنانکه بشرح رفت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات کرد و اینوقت هشتاد سال بود

سلمة بن المحبق
سلمة بن نعیم
سلمة بن مسعود
سلمة بن یفع
سلمة بن قیس
سلمة بن صخر
سلمة بن یزید
سلمة بن امیه
سلمة بن نفیل
سلمة الانصاری
سلمة بن سعد
سهل بن قیس
سهل بن عتیک
سهل بن رومی
سهل بن حنیف

سلمة بن المحبق بن نعیم بن مسعود الاشجعی از مردم کوفه است سلمة بن مسعود بن سنان الانصاری من بنی غنم بن کعب در یوم یمامه بقتل رسید سلمة بن یفع الجرمی در شمار اصحاب است سلمة بن قیس الاشجعی من اشجع بن ریث بن غطفان در شمار مردم کوفه است سلمة بن صخر بن سلمان بن حارثة الانصاری ثم البیاضی از مردم مدینه است و یکی از نکاتبین است سلمة بن یزید بن سجنة الجعفی در شمار مردم کوفه است سلمة بن امیة بن ابی عبیده بن همام بن الحارث التمیمی برادر یعلی بن امیه از مردم کوفه است سلمة بن نفیل البراقی از اهل حضرموت است ساکن حمص کشت سلمة الانصاری ابو یزید بن سلمة سلمة بن سعد لغنوی از جمله اصحابست سلمة بن قیس الجرمی از مردم بصره است سلمة بن حارثة الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود سهل بن قیس بن ابی کعب بن قیس بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی حاضر بدر بود و در احد شهید گشت سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عامر در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد سهل بن رومی بن وقش بن زغبة الانصاری الاشهلی در جنگ احد شهید شد سهل بن حنیف بن واهب بن العکیم بن ثعلبة بن مجدعة بن حارث بن عمرو بن الخماس بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او را مختلف گفته اند بعضی ابو سعید و برخی ابو سعد و همچنان ابو عبد الله و ابو ولید و ابو ثابت نامیده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در احد مردانگیها نمود و با علی علیه السلام در صفین جهاد کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام او را حکومت فارس داد چون مردم فارس

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ه ۵۹ بیغرمانی کردند زیادین ابیه را مامور داشت چنانکه انشاءالله در جای خود گفته میشود و در سال سی و هشتم هجری در کوفه

سهل بن بیضا وفات کرد سهل بن بیضا برادر سهیل و صفوان لقب مادر ایشان بیضا بود و اسمش دعد دختر خندم بن امیة بن ضبة بن حارث

ابن فهر است و این سهل بن بیضا آنکس است که منکر صحیفه قریش شد در مکه چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم

سهل بن رسع در مکه اسلام آورد و در مدینه وفات نمود و رسول خدا در مسجد بر او نماز گذاشت سهل بن رسع بن عمرو بن عدی بن زید

سهل بن عمرو ابن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از مجاهدین بدر و احد است سهل بن عمرو العامری برادر سهیل بن عمرو در فتح مکه مسلمان

سهل بن عدی گرفت و در خلافت ابوبکر وفات یافت سهل بن عدی بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج در جنگ

سهل بن رافع احد شهادت یافت سهل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار روی برادر سهیل است این

هر دو یتیم بودند در حجر سعد بن زراره رسول خدا از مین مسجد را از ایشان خرید چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت

سهل بن رافع سهل بن رافع بن خدیج بن مالک بن غنم بن سری بن سلمة الانصاری صاحب الصاع بروایتی صاحب الصاعین زکوة را

بصاع کم می پیمود این آیت مبارک در شان او فرو شد الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ

سهل بن رسع سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید الانصاری من بنی حارثة بن الحارث بن الاوس و او معروف است بسهل

ابن حنظلة و حنظلة نام مادر او و بروایتی نام جد اوست زیر بیعین تحت شجره است فاضل و منزوی و کثیر الصلوة بود

ساکن شام گشت و در اول خلافت معویه در دمشق وفات کرد فرزند نداشت او را دو برادر بود یکی سعد و دیگر عقبه

سهل بن عامر سهل بن عامر بن عمرو الانصاری در بئر معونه شهید شد سهل بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن

سهل بن سعد الحارث بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الساعدی الانصاری کنیت او ابو العباس است قصه او با حجاج بن یوسف

انشاءالله در جای خود رقم میشود در سال هشتاد و هشتم هجری وفات یافت و اینوقت نود و شش سال و بروایتی

سهل بن حارثة صد سال داشت واپس ترین کس است از اصحاب که در مدینه باقی بود سهل بن حارثة الانصاری از جمله اصحاب است

سهل بن ابی خثیمه سهل بن ابی خثیمه کنیت او ابو عبدالرحمن است در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی عبدالله و برخی عبید الله و حماعتی

گفته اند هو عامر بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن عمرو از بنی مالک بن اوس از اهل

مدینه است در سال سیم هجری متولد شد و هم در مدینه وفات کرد سهل مولی بنی ظفر الانصاری از غازیان احد است

سهل بن عشر سهل بن عشر بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری در احد و دیگر غزوات حاضر بود سهل بن ابی سهل از

سهل بن ابی سهل وی حدیث کرده اند که پیغمبر فرمود هَادُوا فَإِنَّهُ يُذْهِبُ بِالْأَضْغَانِ سهل بن اسحق در شمار اصحاب است

سهل بن مالک سهل بن مالک بن عبید بن قیس سایب بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح برادر عثمان بن

سایب بن مظعون مظعون از مهاجرین اولین است در ارض حبشه و از غازیان بدر است در یوم یمامه مقتول گشت سایب بن العوام بن خویلد

سایب بن العوام ابن اسد القرشی الاسدی برادر زبیر بن عوام مادر ایشان صفیه دختر عبدالمطلب است در احد خندق و دیگر غزوات حاضر

سایب بن سایب بود و در یوم یمامه مقتول گشت سایب بن ابی سایب و اسم ابی سایب صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و او از سابقه

سایب بن حارث قلوب است و بعضی در اسلام او شبهه کرده اند و گویند در بدر کافرا مقتول گشت سایب بن الحارث بن قیس بن عدی بن

سعد بن السهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است در یوم طایف جراحت یافت و در اول خلافت عمر در اردن بقتل رسید

سایب بن ابی حبیش سایب بن ابی حبیش بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی القرشی الاسدی معدود فی اهل المدینة

سایب بن حبیش

سایب بن جباب مولی قریش در شمار مردم مدینه است و کنیت او ابو مسلم است و بروایتی غلام فاطمه دختر عتبه
ابن ابی ربیعه است و کنیت او ابو عبد الرحمن است در سال هفتاد و هفتم هجری وفات یافت و نود و هشت سال بود
سایب بن خلاد بن سوید الانصاری الخزرجی هو سوید بن ثعلبه بن عمرو بن حارثه بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن
ثعلبه بن کعب بن الخزرج الانصاری کنیت او ابو سهله است و از اهل مدینه شمرده میشود سایب بن الاقرع الثقفی در فتح
نهاوند با نعمان بن مقرن حاضر بود چنانکه مرقوم افتاد و وقتی عمر بن الخطاب او را حکومت مدین داد سایب بن
حزن بن ابی وهب المخزومی او را سه برادر بود مسیب و عبد الرحمن و ابو سعید است مادر ایشان ام الحارث دختر سعید
ابن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حمید است سایب بن نهیک از جمله اصحاب است سایب بن
سوید مدنی است سایب بن ابی لبابه بن عبد المنذر کنیت او ابو عبد الرحمن است سایب بن یزید بن سعد بن
ثمامه بن الاسود در قبیله او خلاف کرده اند او را کنانی و کندی و لیثی و غیر ذلک گفته اند و اولی نسب او را بدینگونه
رقم کرده سایب بن یزید بن احت النمر و هو رجل من کنده سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عامر بن ثعلبه بن غنم بن
مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عمر وفات نمود سهیل بن عمرو بن ابی عمرو الانصاری از جمله
بدراست که در صفین نیز با علی علیه السلام بود سهیل بن بیضا القرشی الفهری در ذیل نام سهل بن بیضا نسب او را
رقم کردیم چه برادر اعیانی بود نداز مهاجرین حبشه است و از آنجا بمکه مراجعت کرد و با رسول خدا بمدینه هجرت نمود
و در بدر جهاد کرد و در سال نهم هجری وفات نمود رسول خدا بر او نماز گذاشت در مسجد سهیل بن عامر بن سعد الانصاری
در بئر معونه حاضر شد سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی
العامری کنیت او ابو یزید است از اشراف قریش بود در جنگ بدر مالک بن الاخشم او را اسیر کرد چنانکه رقم کردیم
و این سهیل آنکس است که در صلح حدیبیه بحضرت رسول آمد و دیگر قصه های او در کتاب سول خدا و کتاب عمر بن الخطاب
بشرح رفت وی با اهل او در سفر شام بدرود جهان کرد نداز اولاد او دو دختر بجای ماند یکی هند دختر او و دیگر
فاخته دختر عقبه که پسرزاده اوست سهیل بن عدی الازدی من ازد شنوه حلیف بنی عبد الاشهل من الانصار
در یوم یمامه مقتول گشت سوید بن الصامت الاوسی وقتی بقانون جاهلیت بزیارت مکه شد در بازار ذو المجاز رسول
خدا او را دیدار کرد و با سلام دعوت نمود سوید گفت لا ابعد ما جئت به و جوابی که مشعر بر رد و قبول ما شد
نگفت چون بمدینه باز آمد و مقتول شد قوم او گفتند مسلمان بود در مقاتلت میان اوس و خزرج بدست مردم خزرج کشته شد
مردی شاعر و دانا بود و در اشعار خویش معارف و حکمت درج میفرمود و این شعر از اوست

اَلا رُبَّ مَن تَدعُو صَدِیقًا وَلَو تَرَی	مَقالَتَهُ یا لَخَیبَ سامِعِکَ مالِفَرعِ
مَقالَتَهُ کالشَّحمِ ما کانَ شاهِدًا	وَیا لَخَیبَ المَرءِ یَثرِی عَلَی ثَغرَهِ النَّخرِ
یَسُرُّ بِأَیدٍ بَیرَ وَتَحتَ أَدیمِهِ	مَنِیَّةُ غَیثٍ نَفرِیَهُ عُفَبُ الظَّهرِ
شَنِینٌ لَکَ العَینانِ ما هُوَ کائِنٌ	وَلا جَنَّ یا لِلقَضاءِ وَالنَّظَرِ الزَّرِ
فَرَبِّیَ خَیرٌ مِثلَ ما قَد فَرَیتَنی	وَخَیرُ المَوالی مَن یَرِیشُ وَلا یَبرِی

سوید بن مخشی ابو مخشی الطائی از غازیان مدراست سوید بن مقرن بن عائذ المزنی برادر نعمان بن مقرن کنیت او

۵۹۸

سوید بن نعمان
سوید صحابی
سوید بن حنظله
سوید بن عمرو
سوید الانصاری
سوید بن هبیره
سوید بن طارق
سوید بن جمله
سوید بن غفله

ابو عدی و بروایتی ابو عمر و است سوید بن نعمان بن مالک بن عائذ بن مجدعة بن حشم بن حارثه الانصاری در بیعت رضوان و جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود از اهل مدینه است سوید مردی از صحابه است در شمار مردم کوفه بود سوید بن حنظله از جمله اصحاب است سوید بن عمرو رسول خدا میان او و میان وهب بن سعد بن ابی سرح العامری عقد برادری بست در یوم موته شهید شد سوید الانصاری بعضی او را جهنی و بعضی او را مزنی گفته اند و حلیف انصار دانسته اند سوید بن هبیره بن عبد الحارث الدیلمی و قیل عدوی سوید بن طارق از مردم حضرموت است و بعضی او را طارق سوید گفته اند سوید بن جمله الفزاری او را از مردم شام شمرده اند سوید بن غفله بن عوسجة الجهنی کنیت او ابو امیه است در عام فیل متولد شد و در جاهلیت شریک عمر بن الخطاب بوده در روز وفن رسول خدا بمدینه آمد و روز فتح قادسیه حاضر شد مردی از بنی اسد بمبارزت وی بیرون تاخت سوید شمشیر بر فرق اسدی براند چنانکه او را دو نیمه کرده بر زنگ آمد و زنگ را آسیب کرد و این سوید در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در سال صد و بیست و پنجم و بروایتی بیست و هفتم در زمان حجاج در کوفه وفات یافت سواده بن عمرو الانصاری در شمار مردم بصره است سواده بن عمرو نیز مردی از اصحاب است سواده بن ربیع الجرمی سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حنبل بن عامر ابن لوی القرشی العامری برادر سهیل بن عمرو از مهاجرین اولین است و صاحب هجرتین او را رسول خدا بسوی هوذه ابن علی الحنفی و دیگر ثمامة بن آثال الحنفی برسالت فرستاد چنانکه بشرح رفت در سال چهاردهم هجری مقتول شد سلیط بن قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده شهید شد سلیط بن سلیط بن عمرو العامری با پدرش سلیط در جنگ یمامه حاضر بود در جنگ احد رسول خدا او را طلیعه لشکر فرستاد سلیط التیمی در یوم دار ملازم خدمت عثمان بود سراقة بن کعب بن عبد العزی بن عزیة بن عمرو بن عبد عوف ابن غنم بن مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت معویه وفات یافت سراقة بن عمرو بن عطیه بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد و خندق و حدیبیه و حجه و عمرة القضا حاضر بود و در موته شهید شد سراقة بن ابی حباب الانصاری در یوم حنین حاضر بود سراقة بن الحارث بن عدی العجلانی در جنگ حنین شهید شد سراقة بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم بن مدلج بن مرة بن عبد مناف بن علی بن کنانه المدلجی الکنانی کنیت او ابو سفیان است از مردم مدینه است و بروایتی ساکن مکه کشت سکران بن عمرو از مهاجرین حبشه است در آنجا وفات کرد و بعد از وی زوجه او سوده بنت زمعه بنکاح رسول خدا در آمد سویبط بن سعد بن حرمله بن مالک بن عبله من عبد الدار بن قصی القرشی العبدری نام مادر او منبذه زنی از خزاعه بود و بهجرت بحبشه نمود سویبط مردی مزاح بود یکسال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر بقصد تجارت آهنگ بصری کرد سویبط و نعیمان که نیز مزاح بد عابه و مزاح بود چنانکه در کتاب رسول خدا شرح حال او رقم شد با ابو بکر بودند یکروز در عرض راه سویبط کرسنه شد و نیز دیگ نعیمان که حافظ زاد و طعام بود آمد و گفت مرا طعام ده اینوقت ابو بکر حاضر نبود نعیمان گفت باش تا ابو بکر باز آید سویبط درخشم شد و گفت باش تا کیفر تر ابدهم در یکی از منازل که ابو بکر نیز حاضر نبود سویبط باکردهی گفت مرا عبد بست اگر خواهید میفروشم لکن این عبد دروغزن است بهر کس خواهم او را بفروشم رضا ندهد و گوید من آزادم گفتند ما خریداریم و ده شتر بهای نعیمان را دادند سویبط شترها را ما خوذ داشت و کناری گرفت آنجماعت

سواده بن عمرو
سواده بن عمرو
سواده بن ربیع
سلیط بن عمرو

سلیط بن قیس

سلیط بن سلیط
سلیط التیمی
سراقة بن کعب
سراقة بن عمرو

سراقة بن ابی حباب
سراقة بن الحارث
سراقة بن مالک

سکران بن عمرو
سویبط بن سعد

نزد یک نعمان آمدند تا او را با خود ببرند گفت من آزادم شما را سویبط استثنا کرده است گفتند ما خبر نشنیده ایم
که بفروش خود رضا ندهی و عمامه او را بر گردنش افکنده با خود ببردند چون ابو بکر باز آمد و قصه بدانست شتر ها را از
سویبط گرفته باز داد و نعمان را باز گرفت و چون بمدینه آمدند و این قصه مکشوف داشتند رسول خدا تبسم فرمود و بکمال

سکین الضمری
سابط بن ابی حمیضه
سباع بن عرفطه
سلیک بن هدبه
سلمة بن قیس

اصحاب همی خندیدند باجمله سویبط از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بود سکین الضمری از جمله اصحابست
سابط بن ابی حمیضه بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی پدر عبد الرحمن بن سابط سباع بن عرفطه
از کبار صحابه است رسول الله در غزوه خیبر دو دوته الجندل او را در مدینه باز گذاشت سلیک بن هدبه الغطفانی
در شمار اصحابست سعید بن سهل الانصاری بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند سلمة بن قیس الاشجعی پدر عمرو بن سلمه گوید

سواد بن خالد
سابة بن عاصم
سکنة بن حارث
سلکان بن سلام
سفینه

هفت ساله بود دو بردی کوتاه بر دوش داشت و باجماعت نماز میگذاشت و چون بسجده می شد معتمد او پدر را می گشت
فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الْحَيِّ قَطِّعُوا عَنَّا أَسْتَ قَارِئِكُمْ گفت بپوشید زمامتمد موش خود سواد بن خالد بن عامر بن سبیعه بن صعصعه
برادر جبة بن خالد است سابة بن عاصم السلمی حاضر حنین بود سکنة بن الحارث از جمله اصحابست سلکان بن سلام الانصاری
نام او سعد و کنیت او ناتله است و او یکیست از آنجمله است که برای قتل کعب بن اشرف شد چنانکه در کتاب
رسول خدا رقم شد سفینه مولی علام ام سلمه او را آزاد کرد که خادم رسول خدا باشد و در اسم او خلاف کرده اند
بعضی عمیر و کروهی مهران و برخی ثبینه بن مارق گفته اند و کنیت او ابو عبد الرحمن و کروهی ابو خیری گفته اند گویند گروی

سلامة بن قیصر
سابق بن ناجیه
سویق بن حاطب
سیف
سیار بن اوح
سرق بن اسد

رسول خدا را اصحاب مسافتی میفرمودند صاعی که ایشان با خود حمل میدادند گرانی کرد با سفینه گذاشتند فَقَالَ
رَسُولُ اللَّهِ احْمِلْ فَإِنَّمَا أَنْتَ سَفِينَةٌ از آنروز سفینه نام یافت سلامة بن قیصر الحرمی در شمار مردم مصر است سابق بن
ناجیه خادم رسول الله سویق بن حاطب بن الهنیة الانصاری در یوم احد بدست ضرار بن الخطاب شهید شد سیف از اولاد
قیس بن معدیکرب کندی است سیار بن اوح و بعضی او را اوح بن سیار خوانده اند بعضی عمامه خویش را از قفای شتر
بکعب می آویخت سرق بن اسد الجهنی و بروایتی انصاری نام او حباب بود وقتی در بادیه دو شتر از عربی بخرید مرد عربی شترا

سراج مولی تمیم

بمدینه آورد حباب شترا بگرفت و پوشیده در مکانی باز داشت و فرار کرد رسول خدا فرمود او را بیافتند و
حاضر ساختند قَالَ أَنْتَ سَرِقٌ گفت تو دزدی و سرقی از آنروز سرق نام یافت سراج مولی تمیم داری با پنج تن از
جوانان بنی تمیم بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت اسم او فتح یکشب قندیل مسجد رسول خدا را با روغن زیت آکنده

سعد بن شعبه
سمعان بن عمر
سلیل الاشجعی
سخیرة الازدی
سبیعه
سلم بن نذیر
سندر

و قبل از آن مسجد نخل روشن میساختند رسول خدا فرمود این کیست که مسجد ما را روشن ساخت گفتند فلان فَقَالَ
بَلْ هُوَ اسْمُهُ سِرَاجٌ سعد بن شعبة بن کنانة الدئلی از جمله اصحابست سمعان بن عمر الاسلمی هم از صحابه است
سلیل الاشجعی نیز از اصحابست سخیرة الازدی پدر عبد الله بن سخیره است سخرة بن عبیدة الاسدی از بنی قشیر بن دودان
ابن خزیمه هجرت بمدینه نمود سبیعه بیلقانی در شمار اصحابست سلم بن نذیر بصری هم از جمله صحابه است سندر
مولی زنباع الجذامی وقتی زنباع از وی برنجید و او را خصی نمود دو گوش بریدند بحضرت رسول آمد و پیغمبر سندر را
نیکو داشت و در حق او وصیت کرد و سندر در زمان عمر بن الخطاب آهنگ مصر کرد و عمر در رعایت حال او بعمرو

سنن

ابن العاص کتاب کرد سنن کنیت او ابو جمیله است بعضی او را مری و برخی سلمی دانند بروایتی در عام فتح

بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

باب حرف الشین

شداد بن اوس

شداد بن اوس بن ثابت بن منذر برادرزاده حسان بن ثابت الانصاری کنیت او ابو یعلی است مردی با علم و علم بوده در فلسطین اقامت جست و هم در آنجا وفات یافت در سال چهل و یکم هجری و بعضی گفته اند در شصت و چهارم هجری وفات کرده

شداد بن هادی

شداد بن هادی اللیثی ثم القوادی حلیف بنی هاشم هو مدنی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر و هادی لقب عمرو بن عبد الله بن جابر بن هواده بن عامر بن لیث بن بکر است چون آتش میافروخت در راه مهمانان تا دلیل شود بمضیف او هادی لقب یافت و نام شداد اسامه بود شداد لقب اوست سلمی بنت قیس خواهر اسماء بنت عمیس که نیز از جانب مادر خواهر میمونه بنت حارث بود در حباله نکاح شداد آمد بعد میمونه در سرای رسول خدا و اسماء بنت عمیس بعد از جعفر بن ابیطالب در سرای ابو بکر بود و شداد مدتی نزد

شداد بن شرحبیل الجهنی در شمار مردم شام است شداد بن عبد الله در سال دهم هجری با تفاق خالد بن الولید بحضرت رسول آمد شیبان بن مالک الانصاری ثم السلمی کنیت او ابو یحیی است و او را دو فرزند بود یکی علی دیگر ابو هریره و اسم ابو هریره یحیی بود

شرحبیل بن حسنه

شرحبیل بن حسنه و هو شرحبیل بن عبد الله بن المطاع بن عمرو بن کنده حلیف بنی زهره کنیت او ابو عبد الله است و حسنه نام مادر اوست و او مولاة عمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است و شرحبیل از مهاجرین حبشه است و از اعیان قریش قصه‌ای او در غزوات روم در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت

شرحبیل بن الضباب

شرحبیل بن الضباب الخطفی معروف است بذی الجوشن شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبلة الکندی از جانب معویه

شرحبیل السمط

حکومت حمص داشت و این آنکس است که نزد معویه باجماعتی شهادت داد که علی علیه السلام عثمان را کشت چنانکه در جای

شرحبیل بن اوس

خود مذکور میشود شرحبیل بن اوس و قیل اوس بن شرحبیل از جمله صحابه است

شرحبیل الجعفی

شرحبیل الجعفی بعضی او را شراحیل گویند

شرحبیل بن غیلان

شرحبیل بن غیلان بن سلمة الثقفی یکی از آن پنج کس است که با عبد یالیل از جانب ثقیف بحضرت رسول آمدند چنانکه مذکور شد

شهاب بن المجنون

شهاب بن المجنون الحجری جد عاصم بن الکلب شهاب بن مالک الیمامی از جمله اصحاب است

شهاب بن مالک

شهاب الانصاری هم از جمله اصحابست

شریح الحضرمی

شریح الحضرمی مردی فاضل بود و قتی او را عمر بن الخطاب حکومت بصره داد

شریح حجازی

شریح حجازی از جمله اصحابست

شریح بن ضمرة

شریح بن ضمرة المزنی اول کس است که از مزینه زکوة بحضرت رسول آورد

شریح بن حارث

شریح بن حارث بن قیس الکندی کنیت او ابو امیه است عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه باز داشت و تا زمان حجاج بن یوسف قاضی بود بشرح حال او در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و بعضی را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت

شریح بن هانی

شریح بن هانی بن یزید بن کعب الحارثی کنیت او ابو المقدام است ادراک جاهلیت و اسلام نموده و نیز از اصحاب علی علیه السلام بود

شریک بن عبیده

شریک بن عبیده بن معیث بن الجد بن العجلان البلوی از بنی قضاعه حلیف انصار او را بانسبت بمادر میکردند و شریک بن سحماء

مینامیدند این آنکس است که هلال بن امیه او را با زن خویش نسبت زنا داد و بحضرت رسول خدا معروض داشت و مابین

شریک بن عبد

قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم شریک بن عبد عمرو بن قصی بن عمرو بن یزید بن هیثم بن جارثة الانصاری الخارثی از

شریک بن انس

غازیان احدست شریک بن انس بن رافع بن امرء القیس بن یزید بن عبد الاشهل برادر حارث بن انس حاضر بدر بود و شریک

شریک بن طارق

با پسرش عبد الله از غازیان احدست شریک بن طارق الاسجعی و یقال الخطفی التمیمی کنیت او ابو مالک است

شریک بن جنبل

شبل بن شریک

ابن جنبل از جمله اصحابست شبل بن شبل والد عبد الرحمن از صحابه است شبل بن خالد بعضی او را شبل بن معبد

گفته اند و بصواب اقرب دانسته اند و اگر شبل بن معبد باشد از قبیله بجیله است و این آنکس است که ابو موسی اشعری را بعثمان آورد و عثمان ابو موسی را عزل از حکومت بصره کرد و عبد الله بن عامر را که شرح حالش در کتاب عثمان رقم شد بجای او نصب نمود شراحیل الکعبی بعضی او را شرحبیل گفته اند عبد الرحمن پسر او از وی حدیث کند که گفت بحضرت رسول خدا آمدم و سلعه در کف دست داشتم عرض کردم یا رسول الله این سلعه مانع است که قبضه شمشیر را بتوانم گرفت یا عنان اسب بتوانم قبض نمود مرا پیش طلبید و فرمود کف بگشا کف بگشودم پس در کف من مدید و سلعه را با دست مبارک مالش داد در حال مرتفع شد و اثری از آن بجای نماند شراحیل بن مرة الکندی حدیث کند که رسول خدا با علی علیه السلام فرمود اَبْشِرْ فَاِنَّ حَیْوَتَکَ وَمَوْتَکَ مَعِیَ شراحیل المنقری در شمار شامیین است شراحیل بن زرعه الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد شماس بن عثمان بن الشرب المخزومی من بنی عامر بن مخزوم اسم او عثمان است و شماس لقب او ست که بر نام پیشی کرفته و مادر او صفیه دختر ربیعه بن عبد شمس است که از مهاجرین حبشه است شماس در بدر حاضر بود و در احد چندان در حراست رسول خدا جهاد کرد که از پای آمد در حجت الوداع از دنیا رحلت او را بخانه عایشه آوردند ام سلمه عرض کرد که پسر عم من بمرد او را منیت در خانه دیکری باشد رسول خدا فرمود او را بخانه ام سلمه آوردند یکروز و یکشب زنده بود پس شهید شد رسول خدا بفرمود او را با همان جامه که در بر داشت با جد آوردند و بخاک سپردند شیبه بن عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری الحجبی المکی اسم او طلحه عبد الله است و کنیت شیبه ابو عثمان است و بروایتی ابو صفیه در فتح مکه اسلام آورد و در یوم حنین حاضر بود بعضی کویند شیبه در حنین مشرک بود و اراده قتل رسول خدا کرد پیغمبر این بدانست و او را پیش طلبید و دست بر سینه او کذاشت ثُمَّ قَالَ اخْسَأْ عَنْکَ الشَّیْطَانَ یعنی دور کن از خود شیطان را پس ایمان در قلب او محکم شد و در خدمت پیغمبر در کار جهاد استوار بایستاد و پدرش عثمان آنکس است که رسول مفاتیح کعبه را با و باز داد و او منصب را از بنی عبد الدار باز نکرفت چنانکه در جلد دویم از کتاب اول بشرح رفت و شیبه در سال پنجاه و نهم هجری و بروایتی در عهد یزید بن معویه علیهما اللعنه وفات کرد شجاع بن ابی وهب بن ربیعه بن اسد بن صهیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد ابن خزیمة الاسدی حلیف عبد شمس کنیت او ابو وهب است باتفاق برادرش عقبه در بدر و دیکر غزوات حاضر بود و نیز از مهاجرین حبشه است مردی بلند بالا و لاغر اندام بود در رسول خدا او را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی در حیلة الاسلام برسالت فرستاد در یوم یمامه نیز حاضر شد و اینوقت چهل و اند سال داشت شکل بن حمید العبسی من بنی عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان شمعون بن یزید الخانه القرظی من بنی قریظه و هو ابو ریحانة الانصاری ریحانه دختر او سریه رسول خدا بود و او معروف بکنیت بود شرحبیل بن سوید الثقفی بعضی او را از اهل حضرموت شمرده اند شبیل بن عوف بن ابی حیه کنیت او ابو الطفیل است ادراک جاهلیت و اسلام نموده در قادسیه حاضر شد شرطة بن انس بن مالک بن هلال الاسجعی شقران مولی رسول الله نام او را صالح کفته اند پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد ابو معشر او را از غازیان بدر نوشته شبیب بن ذی الکلاع کنیت او ابو روح است شطب الممدود الکندی کنیت او ابو طویل است در شام نزول کرد شجار الشلفی از اصحاب است شفی والد النظر بن شفی از اهل مدینه شمرده میشود شباث بن خدیج شباث بن خدیج بن اوس البلوی حلیف بنی حزام بن کعب و مادر شباث دختر عمرو بن عدیست در لیلة العقبه

شراحیل الکعبی

شراحیل بن مرة
شراحیل المنقری
شراحیل بن زرعه
شماس بن عثمان

شیبة بن عثمان

شجاع بن ابی وهب

شکل بن حمید
شمعون بن یزید

شرحبیل بن سوید
شبیل بن عوف
شرطة بن انس
شقران مولی رسول الله
شبیب بن ذی الکلاع
شطب الممدود
شفی والد النظر

شباث بن خدیج

۲۰۲ شعیب بن عمرو شقیق بن سلمه

متولد شد و پدرش اینوقت نود سال داشت شعیب بن عمرو الحضرمی از جمله اصحابست شقیق بن سلمه از جمله اصحابست وکنیت او ابو وائل است

باب حرف صاد

صهیب بن سنان

صهیب بن سنان بن خالد بن عمرو بن طفیل بن عامر بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد نسب او را بمعمر قاسط برند و او را مزی شمرند و نیز رومی گفتند از بهر آنکه زبان مردم روم را آموخته بود و از غازیان بدر است پدرش سنان از قبل خسرو پرویز در بعضی از قرای موصل حکومت داشت و صهیب در کودکی اسیر مردم روم شد او را بروم بردند و قتی بحد رشد و بلوغ رسید از روم فرار کرده بمکه آمد و بعد از بعثت رسول خدا با عمار یاسر در یکروز مسلمان گرفتند مردی شدید الحمره و قصیر القامه بود و از رسول خدا حدیث کرده اند که فرمود صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبشه کنیت او ابو یحیی است در سال سی و هشتم و اگر نه سی و سیم هجری وداع جهان گفت و اینوقت هفتاد و سه سال و بروایتی هفتاد سال داشت او را در بقیع بخاک سپردند یکروز صهیب در منزل قبا بحضرت رسول آمد و در نزد پیغمبر مقداری خرما بود و یک چشم صهیب در دناک بود پس بی توانی بخوردن خرما پرداخت پیغمبر فرمود با درد چشم خرما خواهی خورد عرض کرد سهم آن چشمی که درد نمیکند میخورم

صهیب بن النعمان صفوان بن امیه صفوان بن البیضا

رسول خدا بخندید صهیب بن النعمان از جمله اصحابست صفوان بن امیه بن عمرو الشلمی حلیف بنی اسد بن خزیمه بعضی او را از اهل بدر شمرده با برادرش مالک در یوم یمامه مقتول شدند صفوان بن البیضاء الفهری بیضا نام مادر اوست هو صفوان بن وهب بن ربیعه بن هلال بن اهیب بن ضبیعه بن الحارث بن فهر بن مالک و گویند اسم بیضا دعد بود دختر جحدم بن عمرو بن عامر بن الحارث بن فهر القرشی و او مادر صفوان و سهل است و هر دو برادر در بدر حاضر بودند و بروایتی صفوان بدست طلیحه بن عدی شهید شد و رسول خدا او را با رافع بن العجلان عقد برادری بست

صفوان بن امیه

صفوان بن امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح القرشی الجمحی و مادرش نیز جمحیه بود از اولاد جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب کنیت او ابو وهب و بروایتی ابو امیه است پدرش امیه بن خلف در جنگ بدر کافرا مقتول کشت و برادرش ابی بن خلف در احد بزخمی که رسول خدا بر او زد هلاک شد چنانکه بشرح رقم کردیم و صفوان بن امیه روز فتح مکه فرار کرد خناس بن قیس بن بکری مسلمه زن او را مخاطب داشته این شعر گوید

إِنَّكِ قَدْ شَهِدْتِ يَوْمَ الْخَنْدَمَهْ ... إِذْ فِيهِ صَفْوَانُ وَفِيهِ عِكْرِمَهْ
وَاسْتَقْبَلَتْنَا بِالسُّيُوفِ الْمُسْلِمَهْ ... يَقْطَعْنَ كُلَّ سَاعِدٍ وَجُمْجُمَهْ
ضَرْبًا فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا غَمْغَمَهْ ... لَهُمْ نَهِيبٌ خَلْفَنَا وَهَمْهَمَهْ
لَمْ تَنْطِقِي فِي اللَّوْمِ أَوْ فِي كِلْمَهْ

مسلمه زوجه صفوان در یوم فتح قبل از صفوان اسلام آورد و رسول خدا او را امان فرستاد و تا باز آمد و در سفر حنین از وی سلاح جنگ بعاریت گرفت و بعد از آن اسلام آورد و تمام این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم

صفوان بن معطل

بتکرار نحو اهیم پرداخت صفوان در سال چهل و دویم هجری در مکه وفات یافت صفوان بن معطل السلمی ثم الزکوانی کنیت او ابو عمرو است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود و همیشه بر ساقه لشکر رسول الله میرفت

این آنکس است که عبدالله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت بنسبت با عایشه او را قذف کردند و صفوان حسان را حمله کرد و بشمشیری انداخت و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او در سال پنجاه و هشتم هجری وفات یافت

صفوان بن بیضاء

و او را در بصره خانه بود صفوان بن الیمان العبسی حلیف بنی عبدالاشهل با پدر و برادرش حاضر احد بود صفوان بن

صفوان بن مخرمه

مخرمة القرشی برادر معمر بن مخرمه صفوان عمرو اسلمی و بروایتی اسلمی با حلفای خود بنی عبدشمس در احد حاضر بودند

صفوان بن عمرو

صفوان بن عسال زهیر بن زهیر المزاری ساکن کوفه بود صفوان بن قداته التمیمی با دو پسر خود عبدالغزی و عبدشمس

صفوان بن عسال

بمدینه آمد و اسلام آورد رسول خدا عبدالغزی را عبدالرحمن و عبدشمس را عبدالله نام نهاد صفوان گفت یا رسول الله

صفوان بن قدامه

صفوان بن عبدالرحمن

یا رَسُولَ اللهِ فرمود اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ پس در مدینه بود تا وفات نمود صفوان بن عبدالرحمن بن صفوان القرشی

الجمحی پدرش عبدالرحمن او را در یوم فتح بحضرت رسول آورد تا بیعت بر هجرت کند رسول خدا فرمود لا هِجْرَةَ بَعْدَ

الفَتْحِ بعد از فتح مکه مسلمانان را هجرتی نیست و اگر بمدینه آیند او را از مهاجرین نشمرند شفاعت عباس اسلام آورد

صفوان

صفوان بروایتی ابوصفوان کویند در پیش شتا سوره حم سجده و تبارک را قرائت نکرد تخفت صخر بن حرب بن امیة بن عبد

صخر بن حرب

شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابوسفیان است که برنامش غلبه جسته و نام مادرش صفیه دختر حزن الهلالیه

در فتح مکه اسلام آورد و در طایف ملازم رکاب رسول خدا بود و یکچشم او بزخم تیر نابینا کشت و آنروز که رسول خدا مؤلفة

قلوب را عطا میداد او را صد شتر و چهل اوقیه نقره عطا فرمود و پسران او یزید و معویه را جداکانه عطا کرد فَقَالَ

لَهُ اَبُوسُفْیَانَ وَاللهِ اِنَّكَ لَكَرِیمٌ فِدَاكَ اَبِی وَاُمِّی و ما مقصای او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر

و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رقم کردیم بروایتی رسول خدا او را حکومت نجران داد و کفشه اندچشم دیکر ابوسفیان

در جنک یرموک جراحت یافت و یکباره نابینا شد و وفات ابوسفیان در سال سی بعد از هجرت در مدینه بود

و اینوقت هشتاد و یکسال داشت عثمان بن عفان بر او نماز کذاشت و کنیت دیکر ابوسفیان ابوحنظله بود بنام

صخر بن عیینه

پسرش حنظله که در بدر بدست علی علیه السلام مقتول کشت صخر بن عیینه بن عبدالله بن ربیعه کنیت او ابوحازم است

صخر بن وداعه

و از اهل کوفه بشمار میرود صخر بن وداعة العامدی از مردم حجاز است در طایف سکون جستی ار نمود

صخر بن قداته

صخر بن قیس التمیمی السعدی

در شمار اصحابست صخر بن قیس و بروایتی ضحاک بن قیس هو احنف بن قیس التمیمی السعدی کنیت او ابوبحر است مردی

عاقل و حلیم بود بنسب او در باب الف در ذیل نام احنف مرقوم شد اَحْلَمُ مِنَ الْاَحْنَفِ از امثله عربست و ما شرح آنرا

در ذیل امثله عرب مرقوم داشتیم و بعضی از احوال او در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد و برخی انشاءالله

انشاءالله در جای خود رقم خواهد شد وقتی با مصعب بن زبیر مقاتلت مختار بکوفه آمد در آنجا وفات کرد و این در سال

شصت و هشتم هجری بود مصعب با نعش او همی رفت و همی کفت هٰذَا سَیِّدُ اَهْلِ الْعِرَاقِ او را نزدیک تقریبا

بخاک سپردند صیفی بن سواد بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیه

صیفی بن سواد

صیفی بن الاسلت

حاضر بود ابن هشام او را صیفی بن اسود خوانده است صیفی بن الاسلت کنیت او ابوقیس است شعر نکو توانست

کفت از جمله انصار است با برادرش وحوح بمکه سفر کردند و در یوم فتح ایمان آوردند صیفی بن عامر بن ثعلبه رسول خدا

صیفی بن عامر

صیفی بن قیظی

او را مکتوب کرد که قومش را دعوت کند صیفی بن قیظی بن عمر بن سهل بن مخرمة بن قلع بن حریش بن عبدالاشهل الانصاری

الاشهلی خواهرزاده ابوالهیثم التیهان است و مادرش صعبه دختر تیهان بن مالک است در احد بدست ضرار الخطاب

صعصعة بن صوحان

شهید شد صعصعة بن ربیعة بن ... در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود صعصعة بن ناجیة بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم جد فرزدق شاعر است چه فرزدق پسر غالب بن صعصعة است و اسم فرزدق همام است بالجمله صعصعة از اشراف بنی تمیم و وجوه مجاشع بود صعصعة بن معویه بن حصین بن عبادة بن النزال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن کعب بن زید مناة بن تمیم عم احنف بن قیس است صعصعة بن صوحان العبدی هماما از جماعت صوحان صعصعة و زید و سیحان از خطبای بنی عبد القیس بودند و از اصحاب علی علیه السلام بودند و در جنگ جمل حاضر شدند و در آنجنگ زید و سیحان شهید کشته شد گویند وقتی ابو موسی اشعری مالی نزد یک عمر بن الخطاب فرستاد و عمر آن مال را در میان مسلمانان قسمت کرد هزار دینار زیادت بماند پس سخن در انداختند که این زیادت را چه کار صرف باید کرد اینوقت عمر برخاست و از حمد خدا سر در انداخت فقال یا ایها الناس قد بقیت لکم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فیها گفت ای مردم بعد از ادای حقوق ناس مبلغی از مال بجای ماند چه می اندیشید در آن صعصعة بن صوحان که هنوز جوانی نورس بود بپای خاست فقال یا امیر المؤمنین ایما تشاور الناس فیها لم ینزل الله تعالی به القرآن فضعه فی مواضعه التی وضعه الله تعالی فیها فقال صدقت انت منی و انا منک گفت ای امیر در چیزی با مردم شوری می کنی که خداوند در آن نفرستاد این مال را در آنجا بذل کن که خداوند فرموده عمر گفت سخن براستی کردی تو از منی و من از تو ام پس آنزمان تر از مسلمین قسمت کرد

صبیح

صبیحه

صبب

صعد

صواب

صله

صالح

صحار

صنا

صره

صبیح مولی ابی احیحه سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس در سفر مدینه بار رسول خدای کوچ داد در عرض راه مریض شد پیغمبر فرمود او را بر شتر ابو سلمة بن عبد الاسد حمل کردند و بروایتی حاضر مدینه کردند و در غزوات دیگر ملازم خدمت بود صبیحة بن حارث بن جمیلة بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی از جملة مهاجرین است صعب بن جثامة اللیثی من بنی عامر بن لیث برادر محلم بن جثامة است در ارض حجاز فرود شد و در زمان خلافت ابو بکر وفات نمود صعدی بن عجلان بن وهب هو ابو امامة الباهلی کنیت او بر نام او غلبه داشته در سال هشتاد و یکم هجری در حمص وفات نمود و او آخر کس است از اصحاب پیغمبر که در شام وفات کرد و بروایتی آخر کس عبد الله بشر است صرفة العذری از جملة اصحاب گویند هرگز خوان طعام پیش نگذاشت الا انکه یتیمی و اگر نه دو یتیم با خود شریک میداشت صلة بن الحارث الغفاری در شمار مردم مصر است صالح مولی رسول الله لقب او شقران است که بر نام او پیشی کرفته او را عبد الرحمن بن عوف بر رسول خدای بخشید و او آنحضرت آزاد ساخت صحار العبدی هو صحار بن صخر و بروایتی صحار بن عیاش بن شراحیل العبدی از عبد القیس کنیت او ابو عبد الرحمن است در شمار مردم بصره است و مشهور ببلاغت بود صنا یحیی بن الاعسر الاحمصی از مردم کوفه است و صنا یحیی منسوب بقبیله ایست در یمن صرة بن ابی انس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم ابن عدی بن النجار کنیت او ابو قیس است در جاهلیت رهبانیتی داشت از اصنام کناره میجست و از جنابت غسل میکرد و در ایام حیض از صحبت با زنان پرهیز مینمود وقتی اندیشه کرد که دین بصاری اختیار کند و نیز خوشتن داری نمود پس مسجدی از بهر خود بساخت و در جنابت داخل نمیشد و همی گفت من خدای ابراهیم را پرستش میکنم این بود تا رسول خدای بمدینه آمد پس مسلمانی کرفت و اینوقت شیخی کهربود و در جاهلیت شعر نکو گفت و ما بعضی از اشعار او را در ذیل کنیت او ابو قیس مذکور خواهیم داشت گویند ابن عباس این شعر از و فراکرفت

ثوی فی قریش بضع عشرة حجة ... یذکر لو الفی صدیقا موانیا
ویعرض فی اهل المواسم نفسه ... فلم یر من یاوی ولم یر داعیا
فلما اتانا واستقر به النوی ... واصبح مسرورا بطیبة راضیا
واصبح ما یخشی ظلامة ظالم ... عنید ولا یخشی من الناس باغیا
بذلنا له الاموال من جل مالنا ... وانفسنا عند الوغا والتاسیا
فعاد الذی عاد ی من الناس کلهم ... جمیعا وان کان الحبیب موانیا
ونعلم ان الله لا شی غیره ... وان کتاب الله اصبح هادیا

صد و ۵۵

نعمان بن عبدالله ازدی با وفد ازد بحضرت رسول آمد در سال دهم هجری و اسلام آورد و بر رسول خدا و بر مسلمانان قوم او باز داشت صلصل بن شرحبیل گویند رسول خدا او را بسوی صفوان بن امیه رسول فرستاد

صلصل

حرف ضاد

ضحاک بن حارث بن زید بن حارثة بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری از غازیان بدر است ضحاک بن عبد عمرو در جنگ احد حاضر بود ضحاک بن قیس بن خالد بن الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهری کنیت او ابو انیس و بروایتی ابو عبدالرحمن است ملازم خدمت معویه بود و از جانب معویه بعد از غزل زیاد حکومت کوفه یافت شرح حال او انشاء الله در ذیل حکومت معویه مرقوم خواهد شد در سال شصت و چهارم هجری مقتول گشت ضحاک بن سفیان بن عوف بن کعب بن کعب بن کلاب بی کنیت او ابو سعید است در شمار اهل مدینه است رسول خدا او را بر آنجماعت که از قوم او مسلمانی برداشتند امارت داد و او مردی شجاع بود چنانکه با هزار مرد خویش برابر میدانستند و بسیف رسول الله بود چه پیوسته با شمشیر از برای حفظ و حراست بر سر پیغمبر ایستاده بود عباس بن مرداس او را بدین شعر ستایش کند

نزودا اخانا من اجینا ولو نری ... مهینا لکنا الافترین نتابع
نتابع بین الاخیرین وانما ... بدالله بین الاخیرین نتابع
عشیة ضحاک بن سفیان ینتظر ... لسیف رسول الله والموت واقع

ضحاک بن عبد عمرو
ضحاک بن قیس
ضحاک بن سفیان
۷ الکلابی

ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن عبد الاشهل الانصاری از غازیان بدر و احد است در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ضحاک بن ابی جبیره بعضی او را از ضحاک بن خلیفه جدا دانسته اند ضحاک بن عرفجه التمیمی در یوم جنگ بنی کلاب بینی او بزخم تیغ برفت از نقره بینی بساخت و بجای کذاشت و آن عضو کشت رسول خدای بفرمود بینی ازطلا بساز ضرار بن الخطاب بن مرداس بن کبیر بن عمرو بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب ابن فهر القرشی الفهری رئیس بنی فهر بود و از قوم خویش چهار یک ماخوذ میداشت مردی شاعر و شجاع بود این آنکس است که با عمرو بن عبدود و دو تن دیگر بخندق درآمد و نیزه خود را بسینه عمر بن الخطاب فرو کرد و او را نکشت و منت بر او کذاشت چنانکه در کتاب رسول خدای مرقوم داشتیم و در یوم فتح مکه مسلمانی کرفت و این شعر در حق سعد بن عباده که آنروز قصد قتل اهل مکه داشت کوید

ضحاک بن عرفجه
ضرار بن خطاب

یا نبی الهدی الیک لجا حی قریش ولات حین لجاء
حین ضاقت علیهم سعة الارض وعاداهم الٰه السماء
والتقت حلقتا البطان علی القوم وتودوا بالصبر الصلعاء
ان سعدا یرید قاصمة الظهر باهل الحجون والبطحاء
خزرجی لو یستطیع من الغیظ وما نالها لنشر الغواء
وعر الصدر لا یهم بشیء غیر سفک لدمائه وسبی النساء
قد تلظی علی البطاح وجاشت عنه هند بالسوء السواء
اذ بنادی بذل حی قریش وابن حرب بذا من الشهداء
ثم ثابت الیه من بهم الخزرج والاوس انجم الهیجاء
فاهنه فانه اسد الاسد لدی الغاب والغ بالدماء
فلئن انجم اللواء ونادی یا حماة اللواء واهل اللواء
لتکونن بالبطاح قریش قفعة القاع فی اکف الاماء
انه مطرق یرید لنا الامر سکوتا کالحیة الرقطاء

ضرار بن الازور — ضرار بن الازور بن مالک بن اوس بن خزیمة بن ربیعة بن مالک بن ثعلبة بن دوران بن اسد بن خزیمه کنیت او ابو الازور و بروایتی ابو جلال است مردی شجاع و شاعر بود و آن هنگام که اسلام آورد این شعرها قرائت کرد

ترکت الخمور وضرب القداح واللهو تغلبة وابنها
فیا رب لا تغبنن صفقتی فقد بعت اهلی وما لی بدلا

قال رسول الله ما غبنت صفقتک یا ضرار وما قصهای جنگ و شجاعت و دلاوری او را در کتاب

ضمرة بن عمرو — ابو بکر و عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم ضمرة بن عمرو بن کعب بن عمرو بن عدی الجهنی حلیف بنی ساعده از انصار

ضمرة بن عزبة — حاضر بدر شده و در احد شهید گشت ضمرة بن عزبة بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن

ضمرة بن ثعلبة — ابن النجار از غازیان احد است و یوم جسر ابو عبید مقتول شد ضمرة بن ثعلبة النمری و بروایتی النضری در شمار مردم شام است

ضمرة بن العیص — ضمرة بن العیص بن ضمرة بن بناع الخزاعی صاحب استیعاب ابن عبد البر گوید وقتی حکم هجرت اصحاب شد ضمره مریض بود بعضی بود او را بر سریری حمل دادند و در عرض راه وفات نمود و این آیت مبارک نازل گشت

ضمرة بن عیاض — ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله الآیه ضمرة بن عیاض الجهنی حلیف بنی سواد است

ضمیرة بن حبیب — از انصار از غازیان احد است و در یمامه مقتول گشت ضمیرة بن حبیب و بروایتی ضمیرة بن تمیم و بعضی ضمیرة بن انیس گفته اند جماعتی گویند که آیه ومن یخرج من بیته در حق او وارد شده و بعد از هجرت

ضمیرة بن سعید — در عرض راه وفات یافت نه ضمرة بن العیص ضمیرة بن سعید السلمی و بروایتی الضمری جد زیاد بن سعید

ضمیر بن ابی ضمیر — ضمیره است ضمیر بن ابی ضمیره جد حسین بن عبد الله بن ضمیره است از اهل مدینه شمرده می شود

ضمان بن ثعلبة — ضمان بن ثعلبه جد بنی سعد بن بکر در سال پنجم هجری و بعضی در هفتم و بعضی نهم گفته اند بحضرت رسول آمد و پیغمبر

با اصحاب انجمنی داشت ضمان گفت کدام است پسر عبد المطلب پیغمبر فرمود منم گفت تو پسر عبد المطلبی و تو ای محمد ۶۰۰
فرمود چنین است گفت ترا سوگند میدهم بخدائی که خدای تو و خدای کسی است که پیش از تو بود و خدای کسی است که
بعد از تست امر کرده است ترا که عبادت او کنی و از بهر او شریک نگیری و اصنام را براندازی فرمود چنین است
آنگاه از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرائض شریعت پرسش نمود و رسول خدا تصدیق فرمود پس اسلام آورد و بسوی
مراجعت نمود و مردم خویش را فرمان کرد که هیچکس درین شب پهلو بر بستر نگذارد جز اینکه مسلمان باشد ضمان بن مالک ضمان بن مالک
السلمانی هنگام مراجعت از سفر تبوک با وفد هذیل بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ضماد الازدی ضماد الازدی
در زمان جاهلیت در حساب دوستان رسول خدا بود و در اول اسلام ایمان آورد

باب طای مهمله

طلحة بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد تیم بن لوی القرشی التیمی و نام مادر او مصعبه دختر عبد الله بن عباد طلحة بن عبد الله
ابن مالک بن ربیعة بن اکبر بن مالک بن عریف بن مالک بن خزرج بن یاد بن الصدف بن حضرموت بن کنده
و پدرش عبید الله حضرمی معروف بود و مصعبه را بنت الحضرمی میگفتند و کنیت طلحة ابو محمد است معروف بطلحة الخیر و طلحة
الفیاض بود و آنروز که پیغمبر میان مهاجر و انصار عقد اخوت می بست میان طلحة و کعب بن مالک عقد اخوت
بست و در غزوه بدر طلحة برای تجارت سفر شام کرده بود و قتی مراجعت کرد رسول خدا از غنیمت بدر او را قسمت داد
و در جنگ احد چنانکه بشرح رفت دست او بزخم تیر از کار شد و در دیگر غزوات حاضر بود اهل سنت و جماعت او را یکی
از عشرهٔ مبشره خوانند و گویند اینکه در یوم جمل با علی علیه السلام آغاز مقاتلت نمود پیشمان گشت و هم در آن جنگ در دهم
شهر جمادی الآخره در سال سی و ششم هجری بزخم تیر مروان بن الحکم مقتول شد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح مرقوم
و اینوقت شصت سال و اکر نه شصت و دو سال داشت و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا و کتابهای خلفاء مرقوم
داشتیم طلحة بن عتبة الانصاری من بنی حجی بن اوس در احد حاضر بود و در یمامه شهید گشت طلحة بن زید الانصاری رسول خدا طلحة بن عتبة
میان او و ارقم بن ابی الارقم عقد برادری بست طلحة بن عمرو او را از اهل صفه شمرده اند طلحة بن مالک از رسول خدا حدیث طلحة بن زید
کرده که فرمود ان من اقتراب الساعة هلاک العرب طلحة بن مالک السلمی بن برة بن ثعلبة بن غنم بن سری بن سلمة بن طلحة بن عمرو
انیف الانصاری من بنی عمرو بن عوف طلحة والد عقیل بن طلحة السلمی طلحة بن ابی حدرة الاسلمی از جمله اصحابست طلحة بن طلحة بن مالک
معویة بن جاهمة السلمی هم از جمله اصحابست طلحة بن فضله نیز در شمار صحابه است طلب بن ازهر بن عوف القرشی الزهری طلحة بن ابی حدرد
طلیب بن عمیرة بن وهب بن ابی کثیر بن عبد بن قصی القرشی العبدی نام مادر او اروی دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد طلحة بن معویة
مناف است و کنیت او ابو عدی است و پسران قصی یکی عبد و دیگر عبد الدار و دیگر عبد مناف و دیگر عبد العزی و نوفل طلیب بن عمیرة
با جمله طلیب هجرت بحبشه کرد و در شمار غازیان بدر است و در یوم احد چنانکه بشرح رفت مقتول شد بروایتی اول طلیب بن عرفه
کس او ست که در راه خدا خون بر بخیت طلیب بن عرفة بن عبد الله بن ناشب پدر کلیب است طفیل بن حارث بن طفیل بن حارث
المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی با برادرش عبیدة بن الحارث در بدر حاضر شد و عبیده شهید گشت
و با برادر دیگرش حصین در همه غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود در سال سی و سیم هجری طفیل وفات نمود و بعد از چهار
ماه حصین بدو پیوست طفیل بن مالک بن النعمان بن ضبیا الانصاری السلمی من بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر شد طفیل بن مالک

و در احد سیزده جراحت بدو رسید و بهبودی یافت و در خندق شهید شد موسی بن عقبه که از جمله مورخین است

طفیل بن مالک

گوید طفیل بن نعمان بن جشاس و طفیل بن مالک بن جشاس دو مرد بودند از جمله غازیان بدر طفیل بن مالک المدنی در شمار

طفیل بن سخبره

اصحابست طفیل بن سخبره و او طفیل بن عبدالله بن حارث بن سخبرة القرشی ابو عمرو او را از قبیله ازد شمرده است بروایت

واقدی ام رومان بخشت در حباله نکاح عبدالله پدر طفیل بود و طفیل را در سرای او بزاد آنگاه عبدالله او را برداشته

بمکه آورد و قبل از اسلام جهان را وداع کفت ام رومان بعد از عبدالله بحباله نکاح ابوبکر در آمد و عبدالرحمن و عایشه از

وی متولد شد کویند بعضی از مسلمین در طی سخن میکفتند ماشاء الله و شاء محمد یکشب طفیل در خواب دید مردی از جهودان او را

کفت نِعْمَ الْقَوْمُ أَنْتُمْ لَوْلَا قَوْلُكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ وَشَاءَ مُحَمَّدٌ و شبی دیکر در خواب دید که مردی از انصار

او را همین سخنان کفت بحضرت رسول خدا آمد و صورت خوابرا باز نمود پیغمبر فرمود لَا تَقُولُوا مَا شَاءَ اللَّهُ

طفیل بن عمرو

وَشَاءَ مُحَمَّدٌ وَقُولُوا مَا شَاءَ اللَّهُ وَحْدَهُ طفیل بن عمرو بن طریف بن العاص بن ثعلبة بن سلیم بن فهر بن غنم بن

دوس الدوسی بمکه آمد و مسلمانی کرفت و بقوم خویش باز کشت و بعد از هجرت رسول خدا بمدینه آمد و همی بود تا در

یمامه مقتول کشت او را ذو النور همی کفتند از بهر آنکه وقتی بر رسول خدا عرضه داشت که جماعت دوس زنا کار ند در حق

ایشان دعائی فرما رسول خدا دعا فرمود آنکاه کفت مرا بدیشان فرست و آیتی بدست من ظاهر کن که ایشانرا بهدایت

کنم پیغمبر خدایرا بخواند و نوری در میان هر دو چشم او ظاهر کشت با خود اندیشید که مبادا قوم کمان کنند که چون از دین

ایشان بیرون شده او را علامتی پدید آمده خواستار شد تا آن نور بر سر تازیانه او قرار کرفت چنانکه در شب مانند

قندیلی روشنی میداد و بعضی قصهای او را در سوختن صنم ذو الکفین و دیکر کارها در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم

طفیل بن سعد
طفیل بن ابی کعب

طفیل بن سعد بن عمرو بن ثقیف الانصاری باتفاق پدرش سعد در یوم احد شهید شد طفیل بن ابی کعب مادرش

دختر طفیل بن عمرو الدوسی است و از دوستان عبدالله بن عمر بن الخطاب است در زمان رسول خدا متولد شد

طارق بن اشیم
طارق بن سوید

طارق بن اشیم بن مسعود الاشجعی و الد ابی مالک و اسم ابی مالک سعد است در شمار مردم کوفه است طارق بن سوید الحضرمی

بروایتی سوید بن طارق در باب خمر از ورویت کرده اند قال قلت یا رسول الله إِنَّا بِأَرْضٍ أَعْنَابًا نَشْرَبُ

طارق بن زیاد
طارق بن شریک
طارق بن عرابه

مِنْهَا قَالَ لَا قُلْتُ إِنَّا نَسْتَشْفِي مِنْهَا لِلْمَرِيضِ قَالَ لَيْسَ بِالشِّفَاءِ وَلَكِنَّهَا دَاءٌ طارق

زیاد از جمله اصحابست طارق بن شریک در شمار مردم کوفه است طارق بن عبدالله المحاربی نیز از جمله

صحابه است طارق بن المرقع هم از اصحابست طارق بن شهاب البجلی الکوفی کنیت او ابو عبدالله است کوید

طلیحة الاسدی
طلیحة بن خویلد

رسول خدایرا دیدار کردم و در زمان ابوبکر حاضر غزوات شدم طلیحة الاسدی مذکور در صحابه است طلیحة بن خویلد الاسدی

این آن کس است که دعوی نبوت کرد و شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح مرقوم افتاد طهمان مولی

طهمان مولی رسول الله
طهمان مولی سعید

رسول الله بعضی نام او را ذکوان و بعضی غیر از این کفته اند طهمان مولی سعید بن العاص کویند غلام ایشان بود و ضعف

طلحة بن زهیر
طلحة الانصاری

او را آزاد کردند طلحة بن زهیر النهدی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و رسول خدا از بهر او کتابی بقبیله بنی نهد

نوشت طلحة الانصاری در نام او اختلاف فراوان شده است بعضی او را طلحة بن قیس با های هوز خوانده اند و بعضی طلحة

با جای معجمه و کروهی طلحة با عین و فا و جماعتی طلقة با قاف و فا کفته اند و نیز رخی قیس بن طلقه و همچنان لعیش بن طلحة نوشته اند

و شمار اهل صفه است طاهر بن ابی هاله مادر او خدیجه زوجه رسول خدا ست و او را دو برادر بود یکی هند و دیکر هاله از قبیله بنی اسد

وحلیف عبدالدار ند رسول خدا او را بر بعضی از اراضی یمن حکومت داد و بعضی را معاذ بن جبل و خالد بن سعید بن ۶۰۹
ابی العاص و عکاشه بن ثور گذاشت چنانکه در کتاب رسول خدا شرح رفت طلق بن علی بن طلق بن عمرو بعضی گفته اند طلق بن علی
طلق بن علی بن قیس بن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی بن سحیم بن مره بن الدئل بن حنیفه الیمامی طلق بن علی
طرفه بن عرفجه در جنگ بنی کلاب بینی او قطع شد و از ورق سیم بینی بساخت و عفن گشت رسول خدا فرمود تا از طرفه بن عرفجه
ورق زرینی بسازد و نصب کند طریفه بن حاجر قصه او را با برادرش معن و خالد بن ولید در مقاتلت فجاءة السلمی طریفه بن حاجر
کتاب ابوبکر رقم کردیم طیلب بن البراء از جانب مادر ابی هند الداری برادر است در مراجعت از تبوک بحضرت طیلب بن البراء
رسول آمد و ایمان آورد طلیق بن سفیان بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و او و برادرش حکیم بن طلیق از طلیق بن سفیان

جمله مولفه قلوب شمرده اند

باب حرف ظای معجمه

ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه بن الحارث بن الخزرج بن عمرو از قبیله اوس در عقبه ثانیه اسلام آورد ظهیر
و در احد و دیگر غزوات با تفاق برادرش مظهر بن رافع حاضر شد و او پدر اسید بن ظهیر و عم رافع بن خدیج است
ظبیان بن کداد الایادی و یقال الشقی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد بعضی از بلاد او را رسول خدا بسیور عمال ظبیان

او باز داد و او پیغمبر را بدین شعر مدح گفت

فَاَشْهَدُ بِالْبَیْتِ الْعَتِیْقِ بِالصَّفَا ... شَهَادَةً مَنْ اَحْسَانُهُ مُتَقَبَّلٌ
بِاَنَّكَ مَحْمُوْدٌ عَلَیْنَا مُبَارَكٌ ... نَبِیٌّ اَمِیْنٌ صَادِقُ الْقَوْلِ مُرْسَلٌ

باب حرف عین مهمله

عبدالله بن ابی قحافه کنیت او ابوبکر است در جاهلیت عبدالکعبه نام داشت پیغمبر او را عبدالله نامید و نیز ملقب عبدالله بن ابی قحافه
بعتیق است نام مادرش هند و کنیت او ام الخیر است همانا ذکر حال او و فرزندان او را امام خلافت او را
در کتاب او و کتاب رسول خدا یاد کردیم و دیگر تکرار نخواهیم پرداخت عبدالله بن ابی بکر مادرش زنی از قبیله غامر بن عبدالله بن ابی بکر
لوی بود و اسما نام داشت گویند در یوم فتح و حنین و طایف حاضر بود و در طایف تیری بر چشم او آمد و جراحت
آن بزرگ شد و در شهر شوال سال یازدهم هجری اول خلافت ابی بکر وداع جهان گفت و او را بعد از ظهر عمر و طلحه و
برادرش عبدالرحمن بقبر نهاد و مذعبدالله بن انیس بن اسعد بن حرام بن مالک بن غنم بن کعب بن تیم بن نفاثه عبدالله بن انیس
ابن یربوع بن ابرک اخو کلب بن دبره بعضی او را جهنی ثم الانصاری حلیف بنی سلمه خوانده اند و جماعی قضاعه
حلیف بنی نابی و گروهی حلیف بنی سواد از سلمه دانسته اند از جمله مهاجرین است در احد و دیگر غزوات حاضر بود
و او یکتن از انجمعت که اصنام بنی سلمه را شکست و در سال پنجاه و چهارم هجری وفات نمود عبدالله بن ام عبدالله بن ام مکتوم
مکتوم الاعمی العامری و اسم ام مکتوم که مادر او ست عاتکه بود دختر عبدالله بن عنکثه بن عامر بن مخزوم و نام مدرش
نیز عبدالله بن قیس بن مالک بن الاصم ابن رواحه بن صخر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری
قدیم الاسلام است و از مهاجرین است و بسیار وقت رسول خدا او را در مدینه میگذاشت و آنهنگ غزوات
میفرمود چنانکه در کتاب رسول خدا شرح رفت و بعضی نام او را عمرو دانسته اند چنانکه در ذیل نام عمرو مرقوم خواهد شد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبدالله بن الارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری در یوم فتح ایمان آورد و حضرت رسول را کاتب بود در زمان ابوبکر و عمر نیز کتابت کرد و عمر مفاتیح بیت المال را بدو سپرد و دو سال در زمان عثمان نیز عامل بیت المال بود آنگاه بنجوی که در کتاب عثمان بشرح رفت استعفا نمود عبدالله بن ام حرام وام حرام نام مادر اوست که وقتی در سرای عبادة بن الصامت بود ازین روی عبدالله را رفیب عبادة مینامند ونسبش از سوی پدر بدینگونه است عبدالله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن النجار مردی فاضل بود و یار رسول خدای در قبلتین نماز گذاشته عبدالله بن ابی خلف القرشی الجمحی در یوم فتح اسلام آورد و در یوم جمل مقتول شد عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة بن عبدالله بن مخزوم برادر ام سلمه زوجه رسول خداست و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است ابی امیه پدر او زاد الراکب لقب داشت ودر میان عرب سه کس را زاد الراکب مینامیدند یکی زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد مناف و او در جنگ بدر بدست مسلمانان مقتول گشت دویم مسافر بن ابی عمرو بن امیه سیم ابوامیة بن المغیره و ایشان را زاد الراکب مینامیدند از بهر آنکه هرکه با ایشان سفر میکرد زاد او را از خویشتن میداد ابوامیه در بین صفت معروف تر بود بلکه ابومصعب گوید که در قریش جز ابوامیه را زاد الراکب نخوانده اند باجمله پسر او عبدالله از مقصعین و مخالفین رسول خدای بود در سال فتح در عرض راه مکه بحضرت رسول آمد و بار یافت بشفاعت ام سلمه که از جانب پدر او را خواهر بود و پیغمبر او را معفو داشت و ماقصه او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم و این آنکس است که مخنث در بیت ام سلمه او را گفت یا عبدالله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانی ادلک علی ابنة غیلان تاتها تقبل بار بع وتدبر بثمان و ما این قصه در کتاب رسول خدا نیز رقم کردیم و عبدالله در طایف بزخم تیر مقتول گشت عبدالله بن ابی احدود الاسلمی در سال هشاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله بن الانصاری نسب او را در ذیل نام پدرش ابی امامه مرقوم داشتیم عبدالله بن انس هوابوفاطمه الاسدی عبدالله بن اقرم بن زید الخزاعی در شمار مردم مدینه است و پسرش عبیدالله نام داشت عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی و نام ابی اوفی علقمة بن خالد بن ابی الهرس بن ابی اسید بن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن ابی سلمة بن قصی بن حارثة بن عمرو این عامر برادر زید بن ابی اوفی کنیت او ابومعویه و بروایتی ابوابراهیم است و بعضی ابومحمد نیز گفته اند در حدیبیه و خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و بعد از رسول خدا بکوفه رفت و در سال هشتاد و نهم هجری وفات یافت گویند آخر کس است از اصحاب پیغمبر که در کوفه وفات یافت و در آخر عمر نابینا شد اسمعیل بن ابی خالد گوید زخمی بر ساعد عبدالله بن ابی اوفی دیدم گفتم این چیست گفت در یوم حنین جراحت یافت عبدالله بن الاسود الدوسی گویند او با تفاق بشیر بن الخصاصیه و عمرو بن ثعلبه و فرات بن حیان از میان بنی ربیعه هجرت کرده بحضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند و بعضی گویند با وفد بنی اوفی آمد عبدالله بن الاعور المازنی بعضی عبدالله الاحول خوانده اند از قبیله بنی اوفی بن مازن بن عمرو بن تمیم است و اعشی شاعر مازنی اوست او را زنی بود که معاذه نام داشت وقتی از برای زاد سفر کرد معاذه بکرخت و نزد مطرف بن نفیل رفت چون اعشی باز آمد و زن خود را از مطرف طلب نمود گفت ما بن منیت و اگر باشد هم بسوی تو نفرستم اعشی این شکایت بحضرت رسول آورد و این شعر انشاد کرد

یا سیدَ النّاسِ وَدَیّانَ العَرَبِ اَشکُو اِلَیکَ ذِربَةً مِنَ الذِّرَبِ
ذَهَبتُ اَبغِیهَا الطَّعامَ فِی رَجَبِ فَخالَفَتنِی بِنِزاعٍ وَ هَرَبِ
اَخلَفتَ العَهدَ وَلُمتَ بِالذَّنَبِ
وَ هُنَّ شَرٌّ غالِبٌ لِمَن غَلَبَ

رسول خدا فرمود وَهُنَّ شَرٌّ غالِبٌ لِمَن غَلَبَ و مطرف بن نفیل را مکتوب کرد که معاذه را باعشی باز فرست مطرف این حکم را بمعاذه ابلاغ کرد گفت از اعشی عهد بگیر که از آنچه کرده ام باز پرس نکند مطرف عهد بگرفت و معاذه را باز فرستاد و این شعر گفت

لَعَمرُکَ ما حَیَّ مُعاذَةَ بِالذَّی یُغَیِّرُهُ الواشِی وَلا قِدَمُ العَهدِ
وَلا سُوءُ ما جاءَتْ بِهِ اِذ اَتَتْ بِهِ عَواءَةُ الرِّجالِ اِذ بَناهُ وَ بَعدِی

عبدالله بن بدر

عبدالله بن بسر

عبدالله بن بشر

عبدالله بن بجیبه

عبدالله بن بدیل

بدیل ٤

عبدالله بن ثابت

عبدالله بن خزمه

عبدالله بن ثعلبه

عبدالله بن تنوب

عبدالله بن جحش

عبدالله بن بدر الجهنی مدنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا او را عبدالله نامید کنیت او ابو بجیه است بنام پسرش بجیه یکی از آن مردم است که در یوم فتح حمل رایت جهینه می نمود عبدالله بن بسر المازنی از زنان منصور بن قیس کنیت او ابو بسر و بروایتی ابو صفوان است و برادر صماء بن بسر است گویند در وقت نماز رسول خدا نماز گذاشت و در سال هشتاد و هشتم هجری در شام وفات نمود و آخرین صحابه است که در شام وفات نمود و اینوقت نود و چهار سال داشت عبدالله بن بشر الانصاری پدر عبدالواحد است عبدالله بن بجیبه و بجیبه دختر حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف است و کنیت او ابو محمد است و پدر او مالک بن قشیب الازدی است من ازدبنی شنوه حلیف بنی المطلب ابن عبد مناف عبدالله مردی فاضل و صائم الدهر بود در ایام حکومت مروان الحکم در مدینه وفات یافت عبدالله بن بدیل بن ورقاء بن عبد العزی بن ربیعه الخزاعی با پدرش قبل از فتح مکه اسلام آورد و در حنین و تبوک حاضر شد و با برادرش عبدالرحمن بن بدیل در صفین شهید شد و ایشان از بزرگان اصحاب علی علیه السلام بودند و قصه شجاعت او و او در صفین و حمله افکندن او تا خیمه معویه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد عبدالله بن ثابت الانصاری هو ابو اسید و الصواب بالفتح و بعضی گویند اسم ابو اسید ثابت بود و خادم نبی بود عبدالله بن خزمه بن اصرم بن عمرو بن مازه البلوی حلیف بنی عوف بن خزرج بن الانصار از غازیان بدر است عبدالله بن ثعلبه بن صغیر بن قیال ابن الصغیر العذری من بنی عذره حلیف بنی زهره کنیت او ابو محمد است چهار سال قبل از هجرت متولد شد و در سال هشتاد و نهم هجری وفات نمود عبدالله بن تنوب هوا بو مسلم الخولانی کنیت او بنام او غلبه داشت و او از بزرگان تابعین بشمار رفته است عبدالله بن جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه الاسدی حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه و نام مادر او امیمه دختر عبد المطلب است او و برادرش ابو احمد عبد بن جحش از مهاجرین اولین اند و برادر ایشان عبیدالله بن جحش در ارض حبشه دین نصاری گرفت و هم در آنجا بدین نصاری بمرد و زوجه او ام حبیبه دختر ابو سفیان بعد از وی بنکاح رسول در آمد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح نگارش یافت بالجمله عبدالله در بدر و احد حاضر بود و او را مجذع نامیدند از بهر آنکه در غزوه احد بینی او قطع شد از بن وی او را المجذع علی البشه خواندند و ماقصهای او را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته ایم و اینکه از خدای خواست که بدست کافری عنید شهید شود

عبدالله بن ابجد
عبدالله بن جعفر

وآنگاه گوش وبینی او را قطع کنند عبدالله بن ابجد بن قیس بن صخر بن جندل الانصاری من بنی سلمه از غازیان بدر و احد است عبدالله بن جعفر بن ابیطالب القرشی الهاشمی کنیت او ابو جعفر است و مادرش اسماء بنت عمیس عبدالله در ارض حبشه متولد شد و باتفاق پدر و مادر در سال فتح خیبر بحضرت رسول آمد و در سال هشتاد هجری وفات نمود و اینوقت نود ساله بود و بروایتی در سال هشتاد و چهار و اگر نه هشتاد و پنج هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد ساله بود ابن عبدالبر در کتاب استیعاب روایت اول را تصحیح نموده و حال اینکه راست نیاید چه مهاجرین حبشه هشت سال قبل از هجرت سفر حبشه کردند چگونه میشود که او در سال هشتاد هجری وفات کرده نود ساله باشد لکن ممکن است که پنجسال بعد از هجرت در حبشه متولد شده باشد و در سال هشتاد و پنج هجری وفات کرده باشد و هشتاد ساله باشد بالجمله عبدالله مردی حلیم و کریم و ظریف و عفیف و جواد بود گویند مردمان در عهد او چون چیزی بوام میگرفتند در تمسک ادای آن دین را بنام عطای عبدالله بن جعفر رقم میکردند و وام خواه این تمسک را معتبر میدانست ده تن از مسلمانان را اسخای ناس شمرده اند از اهل حجاز عبدالله بن جعفر و عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب و سعید بن العاص و از اهل کوفه عتاب بن ورقاء از جماعت بنی ریاح بن یربوع و اسماء بن خارجه بن حصین الفزاری و عکرمه بن ربیع الغیاضی از جماعت بنی تمیم بن ثعلبه و از اهل بصره عمر بن عبدالله بن معمر و طلحه بن عبدالله از جماعت بنی المليح و هو طلحة الطلحات و دیگر عبید بن ابی بکره و از اهل شام خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه و کریم تر و سخی تر از ایشان جماعت نیز عبدالله بن جعفر بود و هیچیک از مسلمانان بمقام او را ادراک نکردند و فتی او را مردی سیاه کوته مدحی گفت او را اسبی و شتری و جامه بداد و زر و سیم فراوان عطا کرد مردی گفت یا ابن جعفر از جمله بسیاهی عطائی قال ان کان اسود فشعره ابیض ولقد کان احق بما قال اکثر مما قال وهل اعطیناه الا ما ابتلی وبقی واعطانا ما ذخائر وی وبقی و ما قصه شجاعت و مقاتلت عبدالله بن جعفر را در جنگ عرب بار دوم در کتاب عمر بن الخطاب بشرح نگاشتیم

عبدالله بن جابر
عبدالله بن جابر
عبدالله بن جبیر

عبدالله بن جابر البیاضی از جمله اصحابست عبدالله بن جبیر بن النعمان بن امیه بن امرء القیس و اسم امرء القیس ابرک بن ثعلبه بن عمرو بن عوف الانصاری عقبه و بدر حاضر بود و در احد شهید گشت عبدالله بن جبیر الخزاعی در شمار کوفیین است

عبدالله بن ابی جهیم
عبدالله بن جواد
عبدالله بن ابو الجدعاء
عبدالله بن عارث

عبدالله بن ابی جهیم بن حذیفه القرشی العدوی در یوم فتح مکه اسلام آورد و در یوم اجنادین مقتول گشت عبدالله بن جواد العقیلی از اصحابست عبدالله بن ابی الجدعاء الکنانی بروایتی عبدی عبدالله بن حارث بن مطلب بن هاشم نخست نام او عبد شمس بود رسول خدایش عبدالله نامید در زمان رسول خدا در ارض صفر او داع جهان گفت و پیمبر کفن او را از پیرهن او فرمود

عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث

عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود عبدالله بن حارث بن عویمر الانصاری عبدالله بن حارث العدوی من عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخه کنیت او ابو رفاعه و معروفست بکنیت عبدالله بن حارث بن زید بن صفوان بن الصباح الصباحی الضبی و صباح پسر ظریف بن زید بن عمرو بن عامر بن کعب بن ربیعه بن ثعلبه بن سعد بن ضبه عبدالله بن حارث بن جزء بن عبدالله بن معدیکرب ابن عمرو بن غیثم بن عمرو بن زبید الزبیدی حلیف ابی وداعه السهمی در مصر سکون نمود در سال هشتاد و پنج هجری و اگر نه هشتاد و هفت و بروایتی هشتاد و هشت هجری وفات نمود او پسر برادر رحیمه بن جزء زبیدی است

عبدالله بن حارث بن هاشم المخزومی در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن عمرو بن مؤمل القرشی ۱۳ه
العدوی هم در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب القرشی الهاشمی عبدالله بن حارث
و مادر او دختر ابوسفیان بن حرب است در عهد رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و چهارم هجری وفات عبدالله بن حارث
نمود عبدالله بن حارث بن ابی ربیعة القرشی المخزومی بعضی او را از اصحاب ندانند عبدالله بن حارث بن
ابی ضرار الخزاعی و او برادر جویریه زوجه رسول خدا است شرح حال او در کتاب رسول خدا رقم شد عبدالله بن عبدالله بن حمیر
حمیر الاشجعی من بنی دهمان حلیف بنی شنان من الانصار با برادرش خارجه حاضر بدر بود و در احد شهید گشت
عبدالله بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی کنیت او ابوحذافه است با برادرش قیس بن
حذافه در هجرت ثانیه سفر حبشه کرد و برادر دیگرش احنس بن حذافه آنکس است که حفصه دختر عمر بن الخطاب را بحباله نکاح
داشت و بعد از احنس او را رسول خدای تزویج فرمود بالجمله عبدالله بن حذافه مردی کثیر الدعابه و مزاح بود
چنانکه وقتی تنگ راحله رسول خدا را چندان بستوه کرد که رسول خدا متمایل گشت و نیز وقتی رسول خدای
او را امیر جماعتی فرمود و مامور سرپرده ساخت در منزلی مردم را حکم داد که حطب فراهم کنید و برافروزید چون برافروخته آتش؟
گشت ایشان را گفت خود را در آتش اندازید مردم سر برتافتند گفت چرا بفرمانی نکردید و حال آنکه رسول خدا
شما را بفرمانبرداری من مامور ساخته بالجمله از نیکو نه مزاح فراوان کردی و ماقصه‌ای او را در جای خود رقم کردیم
در زمان عمر بن الخطاب در جنگ روم اسیر شد و در زمان عثمان در مصر وفات یافت عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر عبدالله بن حنظله
الراهب کنیت او ابوعبدالرحمن است مخالفت جدش ابوعامر راهب و بزرگواری پدرش حنظله که ملقب بغسیل
الملائکه است در کتاب رسول شرح رفت اما عبدالله در زمان پیغمبر متولد گشت و در سال شصت و دوم هجری بدست
سپاه یزید علیه اللعنة در مدینه در یوم حرة مقتول گشت چنانکه شرح آن انشاالله در جای خود رقم میشود عبدالله عبدالله بن ابی حبیبه
ابن ابی حبیبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصاری عبدالله الحبشی در مکه سکون اختیار نمود عبدالله الحبشی
عبدالله بن حکیم بن حزام القرشی الاسدی او و برادرش هشام و خالد و یحیی و پدرش حکیم از مسلمانان یوم عبدالله بن حکیم
فتح اند و عبدالله بن حکیم کافر شد چه در جنگ جمل در خیل عایشه بود و حامل لوای طلحه و زبیر بود و هم در آنجا عرضه عبدالله بن عتیک
هلاک و دمار گشت عبدالله بن الحکیم الکنانی از مردم مدین است عبدالله بن حریث البکری از جمله اصحاب است عبدالله بن ابی حدرد
عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی کنیت او ابومحمد است و اسم ابی حدرد سلامة بن عمیر بن ابی سلامة بن هوازن بن اسلم بن
افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر در حدیبیه و خیبر حاضر بود و در سال هشتاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله عبدالله بن خواله
ابن خواله از قبیله بنی ازد است و حلیف بنی عامر بن لوی است کنیت او ابوخواله است در سال هشتادم هجری عبدالله بن ابی الحیص
در شام وفات نمود عبدالله بن حارثة بن النعمان الانصاری عبدالله بن ابی الحیص العامری من بنی عامر بن صعصعه عبدالله بن خطب
از اهل بصره ساکن مصر شد عبدالله بن خطب المخزومی از اصحابست عبدالله بن عکل الازدی الشامی کاتب عبدالله بن عمل
عمر بن الخطاب بود در دیوان بصره عبدالله بن خنیس و بروایتی نام او عبدالرحمن بود چنانکه در ذیل نام عبدالرحمن عبدالله بن الحزید
مذکور میشود عبدالله بن الحزید ادراک جاهلیت نموده عبدالله بن خبیب الجهنی حلیف الانصار از مردم عبدالله بن خبیب
مدینه است عبدالله الخولانی الشامی پدر ابوادریس و اسم ابوادریس عائذ است عبدالله بن الدیان و اسم دیان عبدالله الخولانی

یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب الحارثی و اسم عبد الله عبد الحجر بن دیلمان بود وقتی بحضرت رسول آمد فرمود ما اسمك قال انا عبد الحجر قال لا بل انت عبد الله

عبد الله ذو البجادین

عبد الله ذو البجادین بن عبد نهم و او عم عبد الله بن مغفل است او را ذو البجادین ازین روی گفتند که وقتی آهنگ حضرت رسول کرد مادرش کلیمی دو پاره نمود نیمی را بحر رداوی نیمی را ازار او نمود در زمان رسول خدا وفات

عبد الله بن زیاد

کرد عبد الله بن زیاد بن ثعلبة بن عمرو البلوی هو المجذر بن زیاد او را از بابت غلظت و غلبه که داشت مجذر گفتند چنانکه در ذیل نام مجذر مرقوم میشود و از غازیان بدر است و در احد شهید شد عبد الله بن رواحة بن امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس الاکبر بن مالک بن اغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او ابو محمد است یکتن از نقباست که در عقبه حاضر شد و در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در غزوه

عبد الله بن ربیعه

موته چنانکه بشرح رفت شهید کشت و اشعار و اقوال او مرقوم افتاد عبد الله بن ربیعة بن قیس بن عمرو بن

عبد الله بن رافع

عباد بن الابجر و الابجر هو خذوة بن عوف بن الحارث الخزرجی الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود عبد الله بن رافع

عبد الله بن ربیعه

ابن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری از غازیان احد است عبد الله بن ربیعة الاعفل العامری

عبد الله بن ربیعه

من بنی عامر بن صعصعه باتفاق عامر بن طفیل بحضرت رسول آمد عبد الله بن ربیعة السلمی کوفی عبد الله بن

عبد الله بن ابی ربیعه

ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است در جاهلیت عمیر نام داشت رسول خدا ایش عبد الله نامید و اسم پدرش ابی ربیعه عمر بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است

عبد الله آنکس است که از جانب قریش باتفاق عمرو بن العاص بحبشه رفت تا مسلمانان را نجاشی عنفا بدست ایشان سپارد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم و آنکس است که در روز فتح مکه پناه بخانه ام هانی خواهر علی بن ابیطالب برد و علی علیه السلام آهنگ قتل او داشت این نیز در جلد دویم از کتاب دویم مرقوم افتاد و ابن

عبد الله برادر عیاش بن ابی ربیعه است از جانب پدر و پدر و برادر ابو جهل است از جانب مادر و نام مادر ایشان اسماء دختر مخربه است از بنی مخزوم گویند هنگام قتل عثمان عبد الله در ارض یمن حکمران بود آهنگ مدینه کرد تا نصرت عثمان کند نزدیک مکه از شر خویش در افتاد و جان بداد و پسر او را که عمرو بن عبد الله است ابن زبیر در عصر

عبد الله بن ثبات

حکومت داد عبد الله بن ثبات از جمله اصحابست عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عبد مناف القرشی الهاشمی

عبد الله بن عبد المطلب

و نام مادرش عاتکه دختر ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم او را ولدی نبود و دو خواهر داشت یکی

عبد الله بن زبیر

صفیه و دیگر ام الحکم در یوم اجنادین در خلافت عمر مقتول کشت چنانکه مرقوم افتاد عبد الله بن زبیر بن العوام العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو بکر است و کنیت دیگر نیز اسم پسرش ابو خبیب داشت و خبیب بزرگترین اولاد او بود و این خبیب را عمر بن عبد العزیز وقتی از جانب ولید والی مدینه بود بحکم ولید مضروب داشت تا جان بداد چنانکه در جای خود رقم میشود و نام مادر عبد الله بن زبیر اسما دختر ابی بکر است و از اینجاست که عبد الله را مانند جد خود ابو بکر کنیت دادند و او در سال اول بهجرت متولد کشت گویند او اول مولود است در اسلام از مهاجرین بمدینه و مسلمانان شاد شدند چه جهودان گفته بودند که ما سحر کرده ایم مهاجرین را فرزند نیاید یا بکاید عبد الله مردی شجاع و فصیح بود لکن جبن و بدخوئی او را در سلطنت

راست منکیشت و نیز حسود بود و مرتد کشت و با خاله خود عایشه و پدر خود زبیر در جنگ جمل با علی علیه السلام طریق ۱۵ه
مقاتلت سپرد چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود و در سال شصت و پنجم هجری واکرنه شصت و چهارم مردم
با او بخلافت بیعت کردند و بر حجاز و یمن و عراق و خراسان دست یافت و هشت سال با مسلمانان حج بگذاشت
و در سال هفتاد و سیم هجری روز سه شنبه هفدهم جمادی الاولی و بروایتی جمادی الآخره مقتول کشت هریک از

عبدالله بن زائده قصهای او را انشاء الله در جای خود خواهیم نگاشت عبدالله بن زائدة الاصم هوابن ام مکتوم القرشی العامری
عبدالله بن قیس الاعمی شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد عبدالله بن قیس بن زائدة و نسب او در ذیل نام عبدالله
عبدالله بن زمعه ابن ام مکتوم مرقوم شد عبدالله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی
الاسدی نام مادر او قرینه بود دختر ابی امیه خواهر ام سلمه زوجه رسول خدا از اشراف قریش است زوجه
او زینب دختر ابی سلمه بود و از و یزید بن عبدالله بن زمعه بوجود آمد و او را یوم حره بقتل رسانیدند چنانکه ان
عبدالله بن الزبعری شاء الله در جای خود مرقوم میشود عبدالله بن الزبعری بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی شاعر نام مادرش
عاتکه دختر عبدالله بن عمرو بن وهب بن حذافه بن جمح گویند اشعر قریش بود دشمن ترین مردم بود بر رسول خدا
و یوم فتح ایمان آورد و ما ذکر حال او را در ذیل غزوات رسول خدا و در ذیل احوال شعرای رسول خدا یاد کردیم
دیگر تبکر از نخواهیم برداخت عبدالله بن زید بن ثعلبة بن عبد ربه بن الحارث در عقبه و بدر و دیگر غزوات حاضر
بود کنیت او ابو محمد است و این آن کس است که کلمات اذان را در خواب دید و رسول خدا فرمود تا بدان گونه اذان
گفت در سال سی و سیم هجری وفات نمود در مدینه و عثمان بر او نماز گذاشت و اینوقت شصت و چهار سال داشت
عبدالله بن زید عبدالله بن زید بن عاصم بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن مازن الانصاری من بنی مازن النجار
معروف بود با بن ام عماره و ام عماره کنیت مادر او ست و اسمش عاتکه بود و برادرش یکی حبیب و دیگر تمیم بود
از غازیان بدر و احد است و این آنکس است که مسیلمه کذاب را بعد از ضرب وحشی بخون برادرش حبیب پاره پاره
کرد عبدالله بن زعب الایادی بروایتی دمشقی عبدالله بن ابی طلحة الانصاری و اسم طلحه زید بن سهل است در عهد
عبدالله بن ابی طلحه رسول خدای متولد شد از علما و اتقیای اصحابست او را دو پسر آمد که جمله قاری قرآن بودند و این عبدالله در
صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبدالله بن طارق بن عمر بن مالک البلوی حلیف بنی ظفر از انصار عبدالله بن طارق
از غازیان بدر و احد است و این عبدالله آن کس است که او را رسول خدای با نفاق عاصم بن ثابت و مرثد
ابن ابی مرثد و خبیب بن عدی و دیگر کسان بقبیله بنی عکل و قاره فرستاد و با ایشان غدر کردند بعضی را کشتند و
بعضی را اسیر کرده بمکه بردند و خبیب را بردار کردند و ما این قصها را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم اکنون تکرار
عبدالله بن طلحه نمیپردازیم عبدالله بن طلحة الغفاری در شمار اصحاب صفه است عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن
عبدالله بن کعب عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی از غازیان بدر و دیگر غزوات است و در بدر از قبل رسول خدای
عبدالله بن کلیب حافظ غنایم بود کنیت او ابو حارث و بروایتی ابو یحیی است در عهد عثمان در سال سی وفات نمود عبدالله بن کلیب
عبدالله بن کعب ابن ربیعة الخولانی اسم او دو یب بود رسول خدا اسم او عبدالله نامید عبدالله بن کعب المرادی در رکاب علی
عبدالله بن محمد علیه السلام یوم صفین شهید شد عبدالله بن محمد از مردم یمن است عبدالله بن مخرمه بن عبد العزی بن قیس بن
عبدالله بن مخرمه

عبدود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابو محمد است و نام مادر او نهیک دختر صفوان از بنی مالک بن کنانه است رسول خدا میان او و فروة بن عمرو بن ودقة السیاضی عقد برادری بست و او از مهاجرین اولین است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و از خدای خواسته بود که او را در جهاد پاره پاره کنند در یوم یمامه جسد او را قطعه قطعه کردند عبدالله بن مطعون بن حبیب بن وهب بن حذاف بن جمح القرشی کنیت او ابو محمد است با تفاق برادرانش سایب و قدامه و عثمان از مهاجرین حبشه اند و عبدالله را نیز از غازیان بدر شمرده اند بعد از هجرت در سال سی وفات نمود و اینوقت شصت ساله بود عبدالله بن مسعود ابن غافل بن حبیب بن شمیخ بن نادر بن مخزوم بن صاهل بن کاهله بن الحارث بن تمیم بن قیل بن غانم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر کنیت او ابو الرحمن الهذلی حلیف بنی زهره پدرش در جاهلیت حلیف عبد الحارث بن زهره کشت و عبدالله از سابقین مسلمین است صاحب دو هجرت است و بر دو قبله نماز گذاشت علمای سنت و جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند باین شرح ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید و عبدالله بن مسعود و او مردی لاغر اندام و کوتاه بالا بود چنانچه وقتی ایستاده با جالسین برابر آمدی و در علم قرائت قرآن کمتر کس قرین او بود و این آنکس است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد و ماقصهٔ اسلام او را از آنگاه که رعایت اغنام عقبة بن ابی معیط میکرد تا خاتمهٔ کار او در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتابهای خلفا هر یک را در جای خود رقم کردیم و رسول خدا میان او و زبیر بن العوام عقد برادری بست و عبدالله نیز معروف بابن ام عبد بود در سال سی و دوم هجری وفات نمود عبدالله بن ابی متعل بن عبد غنم و یقال عبد تهم بن عفیف بن اسحم بن ربیعة بن عدی بن ذویب بن سعد بن عدی بن عثمان بن عمر المزنی بن اذبن طابخه عم مزنیه و این قبیله را که مزنی گویند بنسبت بمادر خود مزنیه دختر کلب بن وبره دانند کنیت او ابو سعید و بروایتی ابو زیاد است ساکن مدینه کشت و از آن پس بصره رفت و در آنجا خانه بنیان کرد از نقبای اصحاب عمر بن الخطاب است و او را هفت ولد آمده در سال شصتم هجری در بصره وفات کرد و ابو هریره بر او نماز گذاشت عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب القرشی عبدالله بن مالک بن بحینه الازدی کنیت او ابو محمد است حلیف بنی المطلب بن عبد مناف بن قصی گویند مادر او از ازد شنوءه است در بطن ریم که یکمنزلی مدینه است ساکن بود در آخر خلافت معویه وداع جهان گفت عبدالله بن مالک هوا ابو کاهل الاحمصی گویند اسم ابو کاهل عابد بود عبدالله بن مالک الاوسی الانصاری من الاوس در شمار مردم حجاز است عبدالله بن مالک الغافقی المصری عبدالله بن مسعدة بن قیس الفزاری معروف بصاحب الجیوش چه از جانب معویه در جنگ روم صاحب جیش بود عبدالله بن مطیع بن الاسود القرشی العدوی از شجعان قریش و اکابر ایشان بود مقاتلت او را در یوم حرة در مکه با حجاج انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد عبدالله بن ابی متعل پدرش در جنگ احد حاضر شد عبدالله بن مربع الانصاری در شمار اصحاب است عبدالله بن مربع بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الحارث الانصاری در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده با برادرش عبدالرحمن بن مربع مقتول کشت و او را دو برادر

عبدود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابو محمد است و نام مادر او نهیک دختر صفوان از بنی مالک بن کنانه است رسول خدا میان او و فروة بن عمرو بن ودقة السیاضی عقد برادری بست و او از مهاجرین اولین است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و از خدای خواسته بود که او را در جهاد پاره پاره کنند در یوم یمامه جسد او را قطعه قطعه کردند عبدالله بن مطعون بن حبیب بن وهب بن حذاف بن جمح القرشی کنیت او ابو محمد است با تفاق برادرانش سایب و قدامه و عثمان از مهاجرین حبشه اند و عبدالله را نیز از غازیان بدر شمرده اند بعد از هجرت در سال سی وفات نمود و اینوقت شصت ساله بود عبدالله بن مسعود ابن غافل بن حبیب بن شمیخ بن نادر بن مخزوم بن صاهل بن کاهله بن الحارث بن تمیم بن قیل بن غانم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر کنیت او ابو الرحمن الهذلی حلیف بنی زهره پدرش در جاهلیت حلیف عبد الحارث بن زهره کشت و عبدالله از سابقین مسلمین است صاحب دو هجرت است و بر دو قبله نماز گذاشت علمای سنت و جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند باین شرح ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید و عبدالله بن مسعود و او مردی لاغر اندام و کوتاه بالا بود چنانچه وقتی ایستاده با جالسین برابر آمدی و در علم قرائت قرآن کمتر کس قرین او بود و این آنکس است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد و ماقصهٔ اسلام او را از آنگاه که رعایت اغنام عقبة بن ابی معیط میکرد تا خاتمهٔ کار او در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتابهای خلفا هر یک را در جای خود رقم کردیم و رسول خدا میان او و زبیر بن العوام عقد برادری بست و عبدالله نیز معروف بابن ام عبد بود در سال سی و دوم هجری وفات نمود عبدالله بن ابی متعل بن عبد غنم و یقال عبد تهم بن عفیف بن اسحم بن ربیعة بن عدی بن ذویب بن سعد بن عدی بن عثمان بن عمر المزنی بن اذبن طابخه عم مزنیه و این قبیله را که مزنی گویند بنسبت بمادر خود مزنیه دختر کلب بن وبره دانند کنیت او ابو سعید و بروایتی ابو زیاد است ساکن مدینه کشت و از آن پس بصره رفت و در آنجا خانه بنیان کرد از نقبای اصحاب عمر بن الخطاب است و او را هفت ولد آمده در سال شصتم هجری در بصره وفات کرد و ابو هریره بر او نماز گذاشت عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب القرشی عبدالله بن مالک بن بحینه الازدی کنیت او ابو محمد است حلیف بنی المطلب بن عبد مناف بن قصی گویند مادر او از ازد شنوءه است در بطن ریم که یکمنزلی مدینه است ساکن بود در آخر خلافت معویه وداع جهان گفت عبدالله بن مالک هوا ابو کاهل الاحمصی گویند اسم ابو کاهل عابد بود عبدالله بن مالک الاوسی الانصاری من الاوس در شمار مردم حجاز است عبدالله بن مالک الغافقی المصری عبدالله بن مسعدة بن قیس الفزاری معروف بصاحب الجیوش چه از جانب معویه در جنگ روم صاحب جیش بود عبدالله بن مطیع بن الاسود القرشی العدوی از شجعان قریش و اکابر ایشان بود مقاتلت او را در یوم حرة در مکه با حجاج انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد عبدالله بن ابی متعل پدرش در جنگ احد حاضر شد عبدالله بن مربع الانصاری در شمار اصحاب است عبدالله بن مربع بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الحارث الانصاری در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده با برادرش عبدالرحمن بن مربع مقتول کشت و او را دو برادر

عبدالله بن مسعود

عبدالله بن ابی متعل

عبدالله بن مالک

عبدالله بن مالک

عبدالله بن مالک

عبدالله بن مسعدة

عبدالله بن مطیع

عبدالله بن ابی متعل

عبدالله بن مربع

عبدالله بن مربع

دیگر از سوی پدر بود یکی زید و دیگر داره و پدرش مربع از منافقین است و آنکس است که رسول خدای وقتی بخبث احد بیرون میشد در جایطی جای کرده بود و خاک بر روی مسلمانان می افشاند و میگفت اِنْ کُنْتَ نَبِیًّا لَا تَدْخُلْ حَائِطِیْ عبد الله بن مجیر نیز مردی معروف بود از قریش من بنی جمح ساکن شام شد و مکانتی بدست کرد و در زمان حکومت عبد الملک بن مروان وفات کرد عبد الله بن معتمر و بعضی او را ابن معتمر گفته اند عبد الله بن معویة القاصری الشامی عبد الله بن معبد السلوانیز ادراک جاهلیت نموده و بعضی گفته اند در فتح طایف حاضر بود عبد الله بن معمر العبسی این آنکس است که مرتد شد و در قتال بصره از رکاب علی علیه السلام تخلف جست عبد الله بن منیب الازدی از وی روایت کرده اند که روزی رسول خدای تلاوت قران میکرد چون بدین کلمه رسید و فرمود کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَأْنٍ قُلْنَا مَا ذٰلِکَ الشَّأْنُ قَالَ یَغْفِرُ ذَنْبًا وَ یُفَرِّجُ کَرْبًا وَ یَرْفَعُ قَوْمًا وَ یَضَعُ اٰخَرِیْنَ عبد الله بن منتفق البکری در شمار مردم کوفه است عبد الله بن ابی بسرة بن عوف بن اسباق بن عبد الدار بن قصی در یوم دار با عثمان بن عفان مقتول گشت عبد الله بن النعمان بن بلدمه و بعضی آنرا بلمه باذال معجمه خوانده اند هو ابن عمرو بن قتادة الانصاری از غازیان بدر بشمار میرود عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب القرشی الهاشمی کنیت او ابو محمد است برادر حارث بن نوفل است در یوم حرة مقتول گشت بروایتی در سال هشتاد و چهارم هجری وفات نمود عبد الله بن نعیم الانصاری برادر عاتکه دختر نعیم است عبد الله بن ابی نجلة الانصاری عبد الله بن نصر السلمی او را از جمله اصحاب شمرده اند عبد الله بن صفوان بن امیة الجمحی در سال هفتاد و سیم هجری با عبد الله بن زبیر مقتول گشت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود عبد الله بن صفوان بن قدامة التمیمی باتفاق پدر و برادرش عبدهم بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند رسول خدا او را عبد الله و برادرش را عبد الرحمن نام داد عبد الله بن صفوان الخزاعی در شمار اصحاب است عبد الله الصنابحی ابن عبد البر او را ابو عبد الله داند عبد الله بن ضمرة البجلی از فرزندان اوصاب از کبار محدثین است هو صابر بن سالم بن حمید بن یزید بن عبد الله بن ضمره عبد الله بن عبد الله بن سلول الانصاری من بنی عوف بن الخزرج و سلول زنی است از خزاعه نام مادر عبد الله است و نام پدرش ابی است هو ابی بن مالک بن الحارث بن عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عمرو بن الخزرج همانا سالم بن غنم معروف بود بجبلی چه او را اشکمی بزرگ بود و اولاد او را بنی الجبلی میگفتند و ایشان بزرگترین انصار بودند چنانکه از برای عبد الله بن ابی تاج سلطنت ساختند و رود رسول خدا بمدینه سلطنت او را خراب کرد و ابن عبد الله بن ابی همواره با رسول خدای از روی حضمی بود و او از اکابر منافقین بشمار است کنیت او ابو حباب است چه پسرش حباب نام داشت رسول خدا او را عبد الله نامید لکن عبد الله پسر او از اخیار صحابه است چنانکه بسیار وقت از رسول خدا خواستار شد که اگر قتل پدرم فرض میآید فرمان کن تا من بدست خود سر او را برم دارم بالجمله ماقصه صدق عبد الله را و نفاق پدرش عبد الله بن ابی و وفات او را در کتاب رسول خدای بشرح نگاشته ایم پسرش در جنگ مسیلمه کذاب حاضر بود عبد الله بن عبد الله الاعشی المازنی در شمار اصحاب است عبد الله بن عبد الله بن ابی امیة المخزومی پسر برادر ام سلمه زوجه رسول خدا عبد الله بن عبد الملک و بروایتی عبد الله بن

عبد الله بن مجیر
عبد الله بن معتمر
عبد الله بن معویة
عبد الله بن معبد
عبد الله بن معمر
عبد الله بن منیب
عبد الله بن منتفق
عبد الله بن ابی بسرة
عبد الله بن النعمان
عبد الله بن نوفل
عبد الله بن نعیم
عبد الله بن نصر
عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان
عبد الله الصنابحی
عبد الله بن ضمرة
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله

۱۸ ع

عبد بن مالک بن عبد الله بن ثعلبة بن غفار بن ملیل معروف بابی اللحم الغفاری او را از بهر آن ابو اللحم گفتند که فرزندان گوشت خوردی و گفتی پدرم فدای تو باد و بروایتی او را ابو اللحم گفتند از بهر آنکه در جاهلیت از گوسفندی که برای اصنام ذبح میکردند میخورد و نخست نام ابو اللحم جویرث بود در یوم حنین نیز حاضر شد عبد الله بن

عبد الله بن عبد

عبد بن هلال و عبید بن هلال نیز گفته اند و بروایتی عبد الله بن عبد هلال مردی زاهد بود عبد الله بن عبد الرحمن

عبد الله بن عبد الرحمن

الانصاری الاشهلی عبد الله بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقضه بن مرة بن کعب بن

عبد الله بن عبد الاسد

لوی القرشی المخزومی کنیت او ابو سلمه است و ام سلمه قبل از آنکه بحبالهٔ نکاح رسول خدای در آید زوجه او بود نام مادر او برة دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است بعد از وفات او مسلمانی گرفت و با زوجه اش ام سلمه بحبشه هجرت نمود گویند اول کس او بود که سفر حبشه کرد و نیز از غازیان بدر است و رسول خدا او را با حمزه عقد برادری بست همانا ثویبه کنیز ابو لهب رسول خدا و حمزه و ابو سلمه شیر داد و ایشان برادران رضاعی اند نخست حمزه را شیر داد آنگاه پیغمبر را از پس آن ابو سلمه را در سال سیم هجرت در جمادی الآخره ابو سلمه وفات نمود و ام

عبد الله بن عبد مناف

سلمه بنکاح رسول خدای در آمد عبد الله بن عبد مناف بن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن

عبد الله بن عمرو

کعب بن سلمة الانصاری کنیت او ابو یحیی است در بدر و احد حاضر بود عبد الله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن

کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی کنیت او ابو جابر است از نقبای عقبه است در بدر غزا کرد و در احد شهید شد و او نخستین شهید است در یوم احد رسول خدا او را با عمرو بن الجموح در یک قبر نهاد و عمرو بن الجموح شوهر خواهر عبد الله بود چه هند دختر عمرو بن حرام در سرای او بود و این عبد الله پدر جابر است و ما فضایل عبد الله را

عبد الله بن عبد

در ذیل قصه احد و شهادت او را بشرح نگاشتیم عبد الله بن عبد از جمله اصحابست عبد الله بن عبد المدان و اسم عبد المدان

عبد الله بن عبد المدان

عمرو بن الدبان و اسم دبان یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن زید بن حارث بن کعب الحارثی با وفد بنی الحارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر فرمود مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا عَبْدٌ قَالَ أَنْتَ عَبْدُ اللهِ

عبد الله عمر

دختر او عایشه در سرای عبد الله بن عباس بود عبد الله بن عمر بن الخطاب مادر او زینب دختر مظعون بن حبیب الجمحی است و عبد الله با حفصه از یک مادر و پدر است قبل از بلوغ با تفاق پس مسلمانی گرفت گویند در یوم احد چهارده ساله بود و حاضر شد در سال هشتاد و سیم هجری سه ماه بعد از قتل ابن زبیر عبد الله وداع جهان گفت در مکه او را بخاک سپردند قصه او را با حجاج بن یوسف ثقفی در جای خود مرقوم میداریم گویند عبد الله از ملازمت رکاب علی علیه السلام

عبد الله عمرو

دست باز داشت و همواره همی گفت که بد کردم که در رکاب علی با فئه باغیه رزم ندادم عبد الله بن عمرو بن حبیب بن

عبد الله بن عمر

ثعلبة بن وقش بن ثعلبة بن ظریف بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی در یوم احد شهید شد عبد الله بن عمر

ابن بجره بن خلف بن عمرو بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب القرشی یوم فتح ایمان آورد و در جنگ یرموک

عبد الله بن عمرو

مقتول گشت عبد الله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن نجار پسر خاله انس بن مالک است

عبد الله بن الجهنی

و مادرش ام حرام دختر ملحان است و عبادة بن الصامت او را تربیت کرد عبد الله بن الجهنی در شمار اهل مدینه است

عبد الله بن عمرو

عبد الله بن عمرو بن العاص بن الوائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی السهمی کنیت

او ابو محمد است جمعی ابو عبد الرحمن و گروهی ابو نصیر گفته اند و مادرش ریطه دختر منبه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن

سعد بن سهم قبل از پدرش عمرو بن العاص اسلام آورد و در صفین با تفاق پدر در جیش معویه بودند و حمل رایت میکرد ۱۹۰
چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود گویند بعد از صفین از کرده پشیمان بود و همی گفت مالی و لصفین ما
لی و لقتال المسلمین لوددت انی مت قبله بعشرین حولا و الله علی ذلک ما رمیت بسهم
ولا طعنت برمح ولا ضربت بسیف لوددت انی لم احضر شیئا منها و استغفر الله عز
وجل من ذلک و اتوب الیه احمد بن حنبل گوید عبد الله بن عمرو بن العاص در ایام حکومت یزید بن معویه علیهما
اللعنه در سال شصت و سیم هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد و دو سال داشت عبد الله بن عمر بن هلال المزنی عبد الله بن عمر
یکتن از جمله بکائین است و قصه ایشان در کتاب رسول خدا مرقوم شد اورا دو پسر بود یکی علقمه و آندیگر بکر عبد الله بن عبد الله بن
عمر بن ملیل المزنی در شمار اصحابست عبد الله بن السعدی بن زهدان بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن عبد الله بن السعدی
عامر بن لوی القرشی العامری و اسم سعدی عمرو است و ازین رو سعدی گفتند که در میان بنی سعد بن بکر
شیر خورد و مرضع داشت کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و هفتم هجری وفات نمود عبد الله بن عمر الحضرمی عبد الله بن عمر
حلیف بنی امیه است در عهد رسول خدا متولد شد عبد الله بن عبیس الانصاری الخزرجی من بنی عدی بن کعب بن عبد الله بن عبیس
الخزرج بن الحارث در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او را عقبی گویند و باید دانست که ابو عبیس و سی خزاعی عبد الله
ابن عبیس است عبد الله بن عمرو بن الطفیل بن دنی الذوب الازدی ثم الدوسی از فرسان مسلمین و شجعان عرب بود در یوم
اجنادین با سپاه روم رزم همی داد عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القرشی الهاشمی عبد الله بن عباس
کنیت او ابو العباس است سه سال قبل از هجرت متولد شد و میلاد او در شعب ابو طالب بود و در سال هفتاد و
هفتم هجری در طایف وفات نمود چه عبد الله بن زبیر او را از مکه اخراج فرمود و ابن عباس بطایف رفت و در آنجا
وداع جهان گفت محمد بن حنفیه علیه السلام بر او نماز گذاشت و قال الیوم مات ربانی هذه الامة
در علم فقه و علم انساب و علم شعر ممتاز بود دیگر و زمردی در خدمت رسول خدای دید و شناخت فسئل کوینده
النبی فقال رسول الله ارأیت قال نعم قال ذاک جبرائیل اما انک تفقد بصرک چون از
پیغمبر پرسش نمود فرمود او را دیدی گفت دیدم فرمود او جبرئیل بود که دیدار کردی و تو نابینا خواهی شد
ازین روی در اواخر عمر نابینا شد و این اشعار را هنگام عمی گفت

إن یأخذ الله من عینی نورهما ففی لسانی و قلبی منهما نور
قلبی ذکی و عقلی غیر ذی دخل و فی لسانی مضاء کالذی نور

و نیز از ابن عباس روایت کرده اند

إذا بصر القلب المرء و التقی فإن العمی فی القلب لیس بصیر
إذا کفرت عیون نوبی فإنها و إن جمعت وزء علی بسیر
یقولون ما بال ابن عباس شیبه فقلت لهم إنما الصبر شیمتی
ألم تعلموا أن الکریم صبور

گویند وقتی در طایف وفات کرد نعشش او را حمل کردند طایری سفید داخل نعشش او شد و کس بیرون شدن آنرا
ندید و ابن عباس در جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود و شرح حال او انشاء الله در کتاب علی علیه السلام

۳۰ ه بشرح خواهد رفت بروایت ابو عمر وحلیسه این اشعار را در حق ابن عباس انشاد میکند

إِنِّي وَجَدْتُ بَيَانَ الْمَرْءِ نَافِلَةً ... هُدِيتَ لَهُ وَوَجَدْتُ الْعِيَّ كَالْتَّهَمِ

وَالْمَرْءُ يَفْنَى وَيَبْقَى سَائِرُ الْكَلِمِ ... وَقَدْ يُلَامُ الْفَتَى يَوْمًا وَلَمْ يَلُمِ

و در حق او حسان بن ثابت گوید

إِذَا مَا قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ بِذَلِكَ فَجْهَرْ ... رَأَيْتَ لَهُ فِي كُلِّ أَحْوَالِهِ فَضْلًا

إِذَا قَالَ لَمْ يَتْرُكْ مَقَالًا لِقَائِلٍ ... بِمُنْتَظِمٍ لَا مُزْرِيًا بَيْنَهَا فَصْلًا

كَفَى وَشَفَى مَا فِي النُّفُوسِ فَلَمْ يَدَعْ ... لِذِي رِيبَةٍ فِي الْقَوْلِ جِدًّا وَلَا هَزْلًا

سَمَوْتَ إِلَى الْعَلْيَا بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ ... فَنِلْتَ ذُرَاهَا لَا دَقِيقًا وَلَا وَغْلًا

خُلِقْتَ خَلِيفًا لِلْمُرُوءَةِ وَالنَّدَى ... مُلِيمًا وَلَمْ تَخْلُقْ مُسِيئًا وَلَا نَزْلًا

گویند عبد الله بن صفوان بن امیه یکروز در مکه بخانه عبد الله بن عباس آمد و نگریست که جماعتی از اشراف مسلمانان در طلب علم فقه و مسائل شرعیه حاضر مذ از آنجا بخانه عبید الله بن عباس آمد نظاره کرد که گروهی از بهر اکل طعام بر خوان مائده او حاضر مذ از آنجا آمد بنزد یک عبد الله بن زبیر و گفت پسرهای عباس یکی اطعام ناس کند و آن دیگر تعلیم علم و فقه فرماید از برای تو شانی باقی نمیست ابن زبیر بصوابدید او عبد الله بن مطیع را طلب نمود و گفت پسرهای عباس را بگو امیر المومنین میفرماید دیگر درین شهر نباشید و بیرون شوید والا کرنه شمارا کیفر خواهم کرد ابن عباس گفت سوگند باخدای که مردم برای تحصیل علم و طلب فضل بنزد یک ما شد آمد دارند و ایشانرا با ما در فساد امر تو موضعه نیست ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی این شعر گفت

لَا تَرْدَرَ اللَّبَالِي كَيْفَ تَضْحَكُنَا ... مِنَ الْخُطُوبِ أَحَادِيثٍ وَتَبْكِينَا

وَكُلَّمَا نُحْدِثُ الْأَيَّامُ مِنْ عِبَرٍ ... فِي ابْنِ الزُّبَيْرِ عَنِ الدُّنْيَا يُسَلِّينَا

كُنَّا نَجِيءُ ابْنَ عَبَّاسٍ يُقَيِّسُنَا ... فِقْهًا وَيُكْسِبُنَا أَجْرًا وَيُهْدِينَا

وَلَا يَزَالُ عُبَيْدُ اللَّهِ مُنْزَعِجًا ... جِفَانُهُ مُطْعِمًا ضَيْفًا وَمِسْكِينَا

فَالْبِرُّ وَالدِّينُ وَالدُّنْيَا بِدَارِهِمَا ... قَبْلَ مِنْهَا الَّذِي نَبْغِي إِذَا شِئْنَا

إِنَّ النَّبِيَّ هُوَ النُّورُ الَّذِي كَشَفَتْ ... بِهِ عَمَايَاتُ مَاضِينَا وَبَاقِينَا

وَرَهْطُ عِصْمَةَ فِي دِينٍ وَفِي حَسَبٍ ... فَضْلٌ عَلَيْنَا وَحَقٌّ وَاجِبٌ فِينَا

فَقَدْ تَمَنَّعْنَا مِنْهُمْ وَتَمْنَعُهُمْ ... مِنَّا وَنُؤْذِيهِمُ فِينَا وَنُؤْذِينَا

فَلْتَسْأَلَنْ فَاعْلَمَنْ بِأَوْلَاهُمْ بِهِ رَحِمًا ... يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ وَلَا أَوْلَى بِهِ دِينًا

لَنْ تَبْلُغَ اللَّهَ إِنْسَانًا بِبُغْضِهِمُ ... فِي الدِّينِ عِزًّا وَلَا فِي الْأَرْضِ تَمْكِينًا

عبد الله بن عامر بن عامر

عبد الله بن عامر البلوی حلیف بنی ساعده از انصار از غازیان بدر است عبد الله بن عامر بن ربیعه العدوی حلیف خطاب بن نفیل کنیت او ابو محمد است در نسب او خلاف کرده اند بعضی گویند پسر عامر بن ربیعه بن مالک و جماعتی نسب او را بقبیله مذحج برند از یمن عبد الله بن عامر بن ربیعه الاکبر با تفاق پدرش در یوم طایف حاضر

۶۲۱ عبدالله بن ربیعه

حضرت پیغمبر بود عبدالله بن ربیعة الاصغر در سال نهم هجری متولد شد و مادر او و برادر بزرگش که مذکور شد لیلی دختر ابی خثیمه تمیم بن غانم بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است و کنیت او ابو محمد است در سال هشتاد و پنجم هجری وفات یافت و این آن کس است که از برای یزید بن عمر بن الخطاب مرثیه گفت آنگاه که در حرب بنی عدی بن کعب و بنی جهم بن حذیفه و بنی مطیع مقتول شد

إِنَّ عَدِيًّا لَيْلَةَ الْبَقِيعِ تَكَشَّفَتْ عَنْ رَجُلٍ صَرِيعٍ مُقَابِلٍ فِي الْحَسَبِ الرَّفِيعِ أَرْدَكَ شُؤْمُ بَنِي مُطِيعٍ

عبدالله بن عامر

عبدالله بن عامر کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العبشمی پسر خال عثمان بن عفان بن عفان چه مادر عثمان ارْوی دختر کریز بود و مادر کریز ام حکیم البیضا دختر عبدالمطلب بود و مادر عبدالله بن عامر دجاجه دختر اسماء بن الصلت بود در عهد رسول خدا متولد شد و مادامی که حکومتهای او را در بصره و اطراف ممالک فارس در عهد عثمان بن عفان بن عفان بن عف

۲۲ ه ابو الحجاج الثمالی است و بروایتی عبد الله بن عابد الثمالی و ثمالة از قبیله ازد است و او را از مردم شام شمرده اند
این حدیث را از رسول خدا نسبت روایت بوی دهند قال قال رسول الله یقول القبر للمیت حین
یوضع فیه ویحک یا ابن آدم ما غرک بی ألم تعلم أنی بیت الفتنة وبیت الظلمة وبیت الوحدة
وبیت الدود عبد الله بن عثمان الاسدی من بنی اسد بن خزیمة حلیف بنی عوف بن الخزرج در یوم یمامه مقتول
شد عبد الله بن حکیم الجهنی کنیت او ابو معبد است در شمار اهل کوفه است عبد الله بن غالب اللیثی از
بزرگان اصحاب است عبد الله بن غنام البیاضی در شمار صحابه است عبد الله بن فضالة اللیثی کنیت
او ابو عایشه است کاهی قضاوت بصره داشت عبد الله بن خالد بن جلدة بن حارث بن سواد بن مالک
ابن غنم بن مالک بن النجار بعضی او را از شهیدان احد دانند وجماعتی گویند در خلافت عثمان وفات
کرد عبد الله بن قیس بن اسحق بن عمرو بن ربیعة بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری از غازیان
احد است بعضی گویند در بدر نیز حاضر بود عبد الله بن قیس بن زائدة بن الاصم پسر ام مکتوم اعمی است وبعضی
وبعضی اسم او را عمرو دانند بنسبت ام مکتوم را نیز رقم کرده ایم عبد الله بن قیس الخزاعی بروایتی اسلمی است
عبد الله بن قیس بن مسلم بن حضاد بن حرب بن عامر الاشعری از اولاد اشعر بن ادد بن زید بن کهلان است
وبروایتی از اولاد اشعر بن سبا برادر حمیر است ونام مادر او ظبیه دختر وهب بن علی است وکنیت او ابو موسی
اشعریست که بر نام او غلبه جسته واقدی گوید ابو موسی با جماعت اشعریین بمکه آمد واسلام آورد وهجرت بحبشه
کرد ومورخین خلاف کرده اند که راه او بحبش چگونه افتاد ابو عمرو گوید چون ابو موسی بمکه آمد وبنی عبد شمس
با او طریق خلاف سپردند بمیان قوم خویش مراجعت نمود وبعد از هجرت رسول خدا بانجاه تن از اشعریین بکشتی
نشست تا بمدینه آید وباد کشتی او را بحبش افکند واین وقتی بود که جعفر بن ابیطالب آهنگ مدینه داشت پس
در خدمت جعفر در سال فتح خیبر بمدینه آمد رسول خدا او را در مخالیف یمن وقبیله زبید حکومت داد وعمر بن
الخطاب بعد از عزل مغیره ولایت بصره بدو گذاشت وعثمان حکومت کوفه بابو داد چنانکه هریک در جای خود
بشرح رفت در سال چهل وچهارم وبروایتی پنجاه ودویم هجری در کوفه وبروایتی در مکه وفات نمود واینوقت
شصت وسه ساله بود وبعضی از احوال او را در کتاب علی علیه السلام ویوم حکمین ان شاء الله مرقوم خواهیم
داشت عبد الله بن السعدی خلاف کرده اند در اسم سعدی بعضی قداته بن وفدان وجماعتی عمرو بن وفدان
کفته اند کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه وهفتم هجری وفات نمود عبد الله بن قرط الثمالی الازدی اسم او در
جاهلیت شیطان بود رسول خدا اش عبد الله نامید ابو عبیدة بن الجراح او را دو کرت بحکومت حمص فرستاد
عبد الله بن قریظ الزیادی باتفاق خالد بن الولید ما وفد بنی الحارث بن کعب بحضرت رسول آمد ومسلمانی
کرفت عبد الله بن قارب الثقفی از جمله اصحاب است عبد الله بن قیظی بن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن
مجدعة بن حارثة الانصاری از غازیان احد است ودر یوم جسر ابو عبیده مقتول کشت او برادرش عقبة وعباد
ابن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف نام او در جاهلیت حکم بود رسول خدا اش عبد الله نامید و
فرمود کتاب را تعلیم کند چه کاتبی نیکو بود ودر روز بدر شهید شد عبد الله بن سعید بن حشیة الانصاری الدوسی پدر

عبد الله بن عثمان
عبد الله بن حکیم
عبد الله بن غالب
عبد الله بن غنام
عبد الله بن خالد
عبد الله بن قیس
عبد الله بن قیس
عبد الله بن قیس
عبد الله بن قیس
عبد الله بن السعدی
عبد الله بن قرط
عبد الله بن قریظ
عبد الله بن قارب
عبد الله بن قیظی
عبد الله بن سعید
عباد بن سعید

عبدالله بن سراقه

عبدالله بن سعد

در یوم بدر و جدش در احد شهید شد و عبدالله با پدرش در عقبه حاضر شد و نیز از غازیان بدر است عبدالله بن سراقة بن المعتمر بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با برادرش عمرو بن سراقه حاضر بدر بود لکن موسی بن عقبه و ابو معشر گویند عبدالله در بدر حاضر نشده و در احد و دیگر غزوات حاضر بود عبدالله بن سعد ابن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن خزیمة بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابو یحیی است قبل از فتح مکه ایمان آورد و کاتب رسول خدای بود پس مرتد شد و بمکه گریخت بعد از فتح مکه رسول خدای فرمود او را و چند کس دیگر را مسلمانان بقبل رسانند اگرچه در استار کعبه آویخته باشند عبدالله چون برادر رضاعی عثمان بن عفان بود بخانه او گریخت و عثمان بکراهت خاطر رسول خدا آنگریست و در شفاعت الحاح نمود چندانکه پیغمبر ساکت شد و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم و بعد از پیغمبر عثمان در خلافت خویش او را مکانت عظیم نهاد و حکومتها و امارتها داد چنانکه در کتاب عثمان رقم کردیم و بعد از قتل عثمان با علی علیه السلام بیعت نکرد و نیز با معویه بیعت ننمود و در سال سی و هفتم هجری در ارض عسقلان جهان را وداع گفت عبدالله بن سعد الانصاری عم حزام بن حکیم در جنگ قادسیه در مقدمه جیش جای داشت عبدالله بن سعد الازدی در شمار مردم شام است عبدالله بن سعد الاسلمی در شمار مردم مدینه است عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن ودن بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابو سهیل است در هجرت ثانی سفر حبشه کرد چون مراجعت کرد پدرش سهیل او را گرفت و محبوس نمود و هنگام غزوه بدر او را با خود بیاورد و عبدالله اسلام خود را مخفی داشت چون پیغمبر وارد بدر شد از جیش قریش بگریخت و بحضرت رسول آمد و از غازیان بدر و دیگر غزوات گشت و در یوم فتح مکه از برای پدرش امان طلبید و سهیل را بحضرت رسول آورد و در جنگ یمامه نیز حاضر شد و باینوقت سی و هشت ساله بود عبدالله بن سلمة العجلانی البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف هو عبدالله بن سلمة بن مالک بن الحارث بن عدی بن الجد بن العجلان بن ضبیعة بن بلوی در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت بدست عبدالله بن زبعری عبدالله بن السایب بن ابی السایب و اسمه صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر ابن مخزومة القرشی المخزومی القاری کنیت او ابو عبدالرحمن است و او معروف بقاری بود بسبب سایب که مردم مکه از وی کسب قرائت میکردند و عبدالله ساکن مکه بود بزمانی قلیل قبل از عبدالله بن زبیر وداع جهان گفت عبدالله بن سلام بن الحارث الاسرائیلی ثم الانصاری از اولاد یوسف بن یعقوب علیهما السلام و کنیت او ابو یوسف است حلیف انصار بود و در جاهلیت حصین نام بعد از اسلام از رسول خدا عبدالله نام یافت و در سال چهل و سیم هجری در مدینه وفات یافت و ما قصه اسلام او را هنگام ورود رسول خدا بمدینه مرقوم داشتیم عبدالله بن سهیل الانصاری احد بنی حارثه عبدالله بن سبرة الجهنی از جمله اصحاب است عبدالله بن سرجس المزنی و بروایتی مخزومی و بروایتی حلیف بنی مخزوم بود عبدالله بن سبرة الهمدانی و بروایتی عبدی است از عبد قیس عبدالله بن سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی با برادرش هبار از مهاجرین حبشه است ابن اسحق گوید در یوم یرموک مقتول گشت عبدالله بن سفیان الازدی در شمار مردم شام است عبدالله ابن ساعده برادر عویمر بن ساعدة الانصاری از اهل مدینه است عبدالله بن سایط بن ابی حنیسة بن عمرو بن

عبدالله بن سعد

عبدالله بن سعد

عبدالله بن سهیل

عبدالله بن سلمه

عبدالله بن السایب

عبدالله بن سلام

عبدالله بن سهل

عبدالله بن سبرة

عبدالله بن سفیان

عبدالله بن سفیان

عبدالله بن ساعدة

عبدالله بن سایط

وهب بن خذافة بن جمح القرشی الجمحی در شمار مردم مکه است و نام مادر او تماضر است و کنیت او ام موسی دختر اعور بن عمر بن وهب بن خذافة بن جمح بود و اسم اعور خلف است عبد الله بن سلامة بن عمیر الاسلمی هو عبد الله بن ابی حدرد و کنیت او ابو محمد است در سال هشتاد و یکم وفات نمود و هشتاد و یکسال داشت عبد الله بن سندر کنیت او ابو اسود است عبد الله بن سهل الانصاری از غازیان بدر است بعضی او را از بنی عبد الاشهل از عنسان دانسته اند هو عبد الله بن سهل بن زید بن عامر بن عمر بن جشم بن الحارث بن الخزرج از قبیلهٔ اوس عبد الله بن سهل الانصاری الحارثی برادر عبد الرحمن و پسر برادر حویصه و محیصه در خیبر مقتول شد عبد الله بن ابی سلیط در شمار مردم مدینه است و پدرش از غازیان بدر است عبد الله بن شهاب بن عبد الله بن الحارث بن زهرة الکلابی القرشی الزهری نام او در جاهلیت عبد الجان بود رسول خدا او را عبد الله نام نهاد بجانب حبشه هجرت نمود و از آنجا بمکه مراجعت کرد و قبل از هجرت رسول خدا بمدینه در مکه وفات نمود و او را عبد الله بن شهاب الاکبر می گفتند و عبد الله بن شهاب الاصغر آنکس است که باتفاق مشرکین در احد حاضر شد و پیغمبر را با سنگ جراحت کرد و در پایان کار مسلمانی گرفت چنانکه مرقوم شد و بعضی خلاف گفته اند و عبد الله بن شهاب الاصغر را از مهاجرین حبشه شمرده اند عبد الله بن شخیر بن عوف بن کعبة بن وفدان الجرشی ثم العامری جرش اسم قبیله ایست از بنی عامر ابن صعصعه عبد الله بن شریک بن انس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی با پدرش در احد حاضر بود عبد الله بن شداد بن الهاد بن اسامة اللیثی الصواری در زمان رسول خدای متولد شد عبد الله ابن شبل الانصاری از جملهٔ اصحاب است عبد الله بن شبل الاحمسی در زمان عثمان با لشکر اسلام سفر آذربایجان کرد عبد الله بن الحبیب هو ابو حبیب بن لحم السعدی اللیثی من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف بنی اسد بن خزیمه در جنگ خیبر شهید شد عبد الله بن هلال بن عبد الله بن هام الثقفی از جملهٔ اصحاب است عبد الله بن هلال المزنی نیز از صحابه است عبد الله بن هشام بن عثمان بن عمرو القرشی التیمی جد زهرة بن سعید در شمار اهل حجاز است نام مادرش زینب دختر حمید است عبد الله بن وفدان القرشی السعدی از زین روی او را سعدی گفتند که در میان بنی سعد بن بکر شیر خورد و با وفد بنی سعد بحضرت رسول آمد عبد الله بن الولید بن الولید بن المغیرة ابن عبد الله بن معمر بن مخزوم و او پسر برادر خالد بن الولید است نام وی نیز ولید بود وقتی بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست گفت ولید بن ولید بن ولید بن مغیره فرمود نام تو عبد الله باشد عبد الله بن یزید ابن حصین بن عمرو بن حارث بن خطمة الانصاری الخطمی الاوسی در حدیبیه هفده ساله بود و در صفین و جمل و نهروان ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت عبد الله بن یاسر برادر عمار یاسر شرح حال برادر و پدرش در کتاب رسول خدا رقم شد عبد الله پدر علقمة المزنی البصری عبد الله السدوسی از جملهٔ اصحاب است عبد الله الثقفی پدر سفیان بن عبد الله الثقفی در شمار مردم مدینه است عبد الله مروی است از بنی عدی نام او ساتب بود رسول خدا او را عبد الله نامید عبد الله بن الحجاج الشامی از جملهٔ صحابه است عبد الله لقب او حمار است از اهل مدینه شمرده میشود عبد الله الخولانی پدر ابو ادریس است عبد الله کنیت او ابو هریره است در اسم او و اسم پدرش خلاف کرده اند چون کنیت او بر نامش غلبه دارد در باب کنی شرح خواهد شد

۲۲۵ عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف بن عبدالحارث بن زهره بن کلاب بن مره بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب القرشی الزهری کنیت او ابو محمد است و اسمش در جاهلیت عبد عمرو و بروایتی عبدالکعبه بود رسول خدا اش عبدالرحمن نام نهاد ده سال بعد از تاریخ فیل متولد شد و او از مهاجرین اولین است نخست بحبشه بهجرت کرد و از آنجا بمکه مراجعت کرد و دیگر باره بمدینه هجرت نمود رسول خدا او را با سعد بن ربیع عقد برادری بست و او در مدر و دیگر غزوات حاضر بود رسول خدا او را بدومة الجندل فرستاد و فرمود بعد از فتح دختر شریف آنقوم را تزویج کن لاجرم بعد از فتح تماضر دختر اصبغ بن ثعلبة بن عمیضم الکلبی که شریف و رئیس آنقوم بود بجاله نکاح آورد و ماذر ابراهیم سلمه و مادر ابی سلمه فقیه است ام زبیر بن بکار زنان و فرزندان عبدالرحمن بن عوف را بدینگونه رقم کرده که محمد که عبدالرحمن بنام او مکنی بود و دیگر سالم الاکبر و دیگر دخترش ام القاسم مادر این هر سه ام کلثوم دختر عقبة بن ربیعة بن عبد شمس بود همانا سالم الاکبر قبل از اسلام وفات یافت و ام القاسم در جاهلیت متولد شد و محمد در اسلام متولد گشت و مادر ابراهیم و حمید و اسمعیل ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود و مادر عروه بحیره دختر هانی بن قبیصه بود از بنی شیبان در افریقیه مقتول گشت و مادر سالم الاصغر سهله دختر سهیل بن عمرو العامری بود و مادر ابی بکر ام حکیم دختر قارظ بن خالد بن عبید بن کنانه بود و مادر عبدالله الاکبر و قاسم دختر انس بن رافع الانصاری از بنی عبد الاشهل بود و کنیت عبدالله الاکبر ابو عثمان است و نیز در افریقیه مقتول گشت همانا زبیر بن بکار عبدالله الاصغر همان ابو سلمه فقیه را داند و گوید مادر او و مادر عبدالرحمن بن عوف بسیله نام داشت و مادر سهیل عمرو دختر کسری است که سعد بن ابی وقاص در یوم مداین اسیر کرفت و مادر جویریه و ماهر عبدالرحمن بن بادیه دختر غیلان ابن سلمه الثقفی است و مادر محمد و معن و زید سهله الصفری دختر عاصم بن عدی العجلانی است و عبدالرحمن با اهل شوری و جماعت از عشره مبشره دانند و او بوصیت عمر بن الخطاب یکی از اهل شوری بود چنانکه در کتاب عمر رقم شد و او را امین امت میکفتند و مردم شیعی او را دشمن اهل بیت میدانند مردی طویل القامه حسن الوجه رقیق البشره ضخم الکفین غلیظ الاصابع بود دهزار شتر و سه هزار کوسفند و صد اسب در اطراف مدینه بچرا داشت و بکثرت مال معروف بود بروایتی بعد از وفات او در قسمت میراث ربع ثمن مال او را بحساب کرفتند هشتاد و سه هزار درهم برآمد رسول خدا میان او و ابا عثمان ابن عفان عقد اخوت بست کویند از اینجاست که در شوری عبدالرحمن جانب عثمان را کرفت و چون عمر بن الخطاب تیر خلافت را از نهر عثمان میخواست در معنی عثمان کار را بدست عبدالرحمن کذاشت لکن بروی مبارک نیاورد چنانکه در عرض باعثمان سخن نکرد و بمرد بشرحی که در کتاب عثمان مرقوم افتاد هشتاد و هشت سال زندکانی یافت

عبدالرحمن بن کعب

عبدالرحمن بن کعب بن مالک المازنی الانصاری کنیت او ابو لیلی است در غزوه بدر حاضر شد و در سال بیست و چهارم هجری وفات کرد و او یکی از بکائین است که قدرت بر حمل غزوه تبوک نیافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم کشت

عبدالرحمن بن العوام

عبدالرحمن بن العوام ابن خویلد بن الاسد برادر زبیر بن العوام است در سال فتح مکه مسلمانی کرفت و اسمش در جاهلیت عبدالکعبه بود رسول خدا اش عبدالرحمن نامید در یوم یرموک حاضر بود و پسرش عبدالله در یوم الدار هنکام قتل عثمان مقتول کشت

عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه کنیت او ابو عتیق است و او را پسری بود که محمد نام داشت و عتیق لقب او بود و در عهد رسول خدا متولد شد و عبدالرحمن برادر اعیانی عایشه است و مادرشان ام رومان بود و اسم عبدالرحمن در جاهلیت عبدالکعبه بود و در صلح

۲۲۰ حدیبیه مسلمانی کرفت و رسول خدا او را عبدالرحمن نام کذاشت در جنک بدر و احد با اتفاق مشرکین حاضر کشت و با پدرش آهنک مقاتلت نمود چنانکه بشرح رفت مردی مزاح بود و شجاعتی بکمال داشت قصهای جنک او را در کتاب ابوبکر و کتاب عمر رقم کردیم در جنک جمل در جیش عایشه بود و محمد برادرش ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و آنکاه که معویه بر منبر صعود داد و از برای پسرش یزید علیه اللعنه از مردم بیعت خواست از کسانیکه سر از بیعت او برتافتند یکی عبدالرحمن بود معویه صد هزار درهم باو فرستاد و او نپذیرفت و بیعت نکرد در سال پنجاه و سیم بروایتی پنجاه و پنجم هجری در منزل حشنی که از آنجا تا مکه ده میل مسافت است بمرک فجاء درکذشت جسد او را حمل داده در مکه بخاک سپردند چون این خبر بعایشه بردند از مدینه آهنک مکه کرد و بر سر قبر عبدالرحمن آمد و بکریست و بدین شعر تمثل جست

وَكُنَّا كَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً ... مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكًا ... لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعَا

کویند اتفاق نیفتاده که از یک نژاد چهار پشت با رسول خدا دیدار کرده باشد و حال آنکه مسلمان باشند الا در سلسله ابوبکر که ابوقحافه و پسر او ابوبکر و پسر ابوبکر عبدالرحمن و پسر عبدالرحمن محمد که ابوعتیق کنیت داشت هر چهار تن رسول خدا را دیدار کردند و ایمان آوردند

عبدالرحمن بن ثمره

عبدالرحمن بن ثمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی کنیت او ابوسعید است در یوم فتح ایمان آورد و قصهای او را در فتح کابل و سجستان در کتابهای خلفا مرقوم داشتیم در سال پنجاه و یکم هجری در بصره وفات کرد

عبدالرحمن بن عباس

عبدالرحمن بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم در عهد رسول خدا متولد شد و در زمان خلافت عثمان در افریقیه با برادرش معبد بن عباس مقتول کشت ابن کلبی کوید عبدالرحمن در شام مقتول کشت عبد

عبدالرحمن الاکبر

الرحمن الاکبر بن عمر بن الخطاب را سه پسر بود که عبدالرحمن نام داشت اول عبدالرحمن الاکبر دویم عبدالرحمن الاوسط سیم عبد الرحمن الاصغر و نام مادر ایشان را در کتاب عمر آنجا که ذکر زنان و فرزندان او است نکاشته ایم اما عبدالرحمن الاکبر شما اصحابست و عبدالرحمن الاوسط که مکنی بابو شحمه بود بعد از حد خمر مریض شد و پس از یکماه جان بداد و اینکه اهل عراق کویند

عبدالرحمن بن حبیر

در زیر تازیانه عمر جان بداد بخطا رفته اند شرح اینقصه را نیز در کتاب عمر مرقوم داشتیم عبدالرحمن بن حبیر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری کنیت او ابوعبس است از غازیان مدر و از جمله قاتلان کعب بن الاشرف و ابورافع بن ابی الحقیق یهودی در سال سی و چهارم هجری وفات نمود اینوقت

عبدالرحمن بن ثابت

هفتاد سال داشت

عبدالرحمن بن عبیدالله

عبدالرحمن بن عثمان

عبدالرحمن بن ثابت بن الصامت بن علی بن کعب بن عبد الاشهل مدرش در جاهلیت وفات کرد عبدالرحمن بن عبیدالله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحه بن عبیدالله در جنک جمل باتفاق برادرش طلحه مقتول شد عبدالرحمن ابن عثمان بن عبیدالله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی برادرزاده طلحه بن عبیدالله است در

عبدالرحمن بن معاذ

عبدالرحمن بن قطبی

یوم فتح مکه اسلام آورد و با عبدالله بن زبیر در مکه مقتول کشت او را دو پسر بود یکی معاذ و آندیکر عثمان عبدالرحمن بن معاذ بن عثمان بن عمرو بن کعب عم زاده طلحه بن عبیدالله است عبدالرحمن بن قطبی بن قیس بن لوذان بن ثعلبه بن

عبدالرحمن بن زهر

عبدالرحمن بن الحنظلی

عدی بن مجدعه بن حارثه در احد حاضر بود و در یمامه مقتول کشت عبدالرحمن بن ازهر بن عوف بن عبد بن حارث بن زهره القرشی الزهری برادرزاده عبدالرحمن بن عوف کنیت او ابوجبیر است در حنین حاضر بود عبدالرحمن بن الحنظلی در

عبدالرحمن بن سعد

شمار مردم مدینه است عبدالرحمن بن اسعد بن المنذر در اواخر خلافت معویه وفات نمود کنیت او ابوحمید الساعدیست

که بر نامش غلبه جسته و در نام او خلاف کرده اند بعضی گویند عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن خالد بن ثعلبة بن عبد الرحمن بن حسنه
عمرو بن الخزرج کنیه اند از اهل مدینه بشمار میرود عبد الرحمن بن حسنه برادر شرحبیل بن حسنه همانا حسنه نام مادر او ست عبد الرحمن بن عبد الله بن عمیر
در ذیل نام شرحبیل بنسب او شمرده شد عبد الرحمن بن عمیره بروایتی ابی عمیرة المزنی و جماعتی ازدی خوانده اند و گروهی عبد الرحمن بن ابی عمیر
عبد الرحمن بن عمیرة القرشی دانسته در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن ابی راشد الازدی چون بحضرت رسول آمد فرمود
نام تو چیست گفت عبد الغزی و کنیت من ابو معویه است فرمود تو عبد الرحمن باشی و کنیت تو ابو راشد باشد آنگاه عبد الرحمن بن مرّ بن
فرمود آن کیست که با تست عرض کرد غلام من قیوم فرمود او نیز عبد القیوم است عبد الرحمن بن مربع الانصاری برادر عبد الرحمن بن مسعود بن
عبد الله مربع از سوی پدر و مادر در احد و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده مقتول کشت عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن
حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن المسیب القرشی المخزومی در یوم یمامه
مقتول شد و ایشان چهار برادر بودند در شمار صحابه عبد الرحمن و سایب و ابو معبد عبد الرحمن بن خالد بن ولید بن المغیره القرشی عبد الرحمن بن خالد
المخزومی از شجعان عرب است لکن با علی علیه السلام مخالفت کرد و در جنگ صفین با معویه بود و برادرش مهاجر بن
خالد ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و در جنگ جمل و صفین با آنحضرت بکوشید و قتی معویه با مردم شام
گفت اجل من نزدیک شده و من یکتن مانند شمایم و اکنون در خاطر دارم که امر شما با یکتن که کفایت تواند
کرد تفویض فرمایم شما را رای بر چیست و کرا شایسته میدانید گفتند عبد الرحمن بن خالد نیک شایسته است السنجن
بر معویه گران آمد و چنان افتاد که پس از چند روز عبد الرحمن مریض کشت معویه مردی جهود را که طبیب او بود تلقین کرد
تا شربتی زهر آلود بدو خورانید و او را بکشت چون اینخبر بمهاجر آوردند چنانکه کس ندانست سفر دمشق کرد و پوشیده
همی زیست تا شبی آنجهود از نزد معویه بیرون شد تا بسرای خویش رود مهاجر از کمین بیرون شد و حمله کرد و هیکه با
جهود بودند فرار کردند پس مهاجر او را بخون برادر بکشت چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود عبد الرحمن بن رقیش عبد الرحمن بن رقیش
ربا ب بن یعمر الاسدی برادر یزید بن رقیش از غازیان احد است عبد الرحمن بن زمعه بن قیس القرشی العامری عبد الرحمن بن زمعه
پسر عبد ود بن نضر بن مالک بن جندب بن عامر بن لوی خواهرش سوده بنت زمعه در سرای رسول خدای بود عبد الرحمن بن معاذ
عبد الرحمن بن معاذ بن جبل بنسب او در ذیل نام پدرش بشمار میرود او و پدرش معاذ در طاعون شام در گذشتند عبد الرحمن عبد الرحمن بن یعمر
یعمر الدیلمی از اصحابست عبد الرحمن بن ابی سبرة الجعفی هو یزید بن مالک کنیت او نیز ابی سبره است در شمار عبد الرحمن بن ابی سبره
مردم کوفه است نام او عزیز بود فَسَمَّاهُ رَسُولُ اللهِ عَبْدَ الرَّحْمٰنِ وَقَالَ أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللهِ عَبْدُ
اللهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ عبد الرحمن بن بدیل بن ورقاء الخزاعی یکی از امرای آن لشکر که بود از مصر بمدینه آمدند و عثمان را عبد الرحمن بن بدیل
محاصره کردند و بقتل رسانیدند عبد الرحمن بعد از قتل عثمان در شام وفات کرد عبد الرحمن بن عبد الله بن ثعلبة هو ابو عبد الرحمن عبد ربه
عقیل البلوی عبد الغزی نام داشت پیغمبرش عبد الرحمن نام نهاد محمد بن حبیب بنسب او را بدینگونه شمرده است
عبد الرحمن بن عبد الله بن تیجان بن عامر بن مالک بن عامر بن انیف البلوی از اولاد قضاعه است و حلیف انصار است
عبد الرحمن بن ابی فزاره الاسلمی از اصحابست عبد الرحمن بن جباب السلمی نیز از صحابه است عبد الرحمن بن سعید بن
یربوع المخزومی اسمش صیرم بود پیغمبر او را عبد الرحمن نامید جماعتی گویند پدرش صیرم نام داشت رسول خدایش
سعید نامید عبد الرحمن بن سایب بن ابی سایب برادر عبد الله روز جمل مقتول کشت عبد الرحمن بن حبیب الحبنی

۲۸ ع پسرش معاذ از وی حدیث کند که گفت قال رسول الله إذا عرف الغلام یمینه عن شماله امروه بالصلوة عبد الرحمن بن صفوان بن امیة القرشی الجمحی در شمار مردم مکه است عبد الرحمن بن صفوان گویند مردی از مهاجرین است از دوستان عباس بن عبد المطلب بعد از فتح مکه دست پسرش را گرفته بحضرت رسول آورد و عرض کرد یا رسول الله با او بشرط هجرت تکمیل بیعت فرمای فرمود لا هجرة بعد الفتح عبد الرحمن عباس را شفاعت عبد الرحمن بن صفوان برانگیخت همچنان شفاعت عباس پذیرفته نشد و فرمود بعد از فتح هجرت نیست عبد الرحمن بن صفوان بن قدامة التمیمی نخست عبد العزی نام داشت پیغمبر ش عبد الرحمن نامید برادرش عبد الله و پدرش صفوان عبد الله الرحمن بن قتادة نیز در شمار اصحابند عبد الرحمن بن قتادة السلمی در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن حنبل برادر کلده است عبد الرحمن بن حنبل واز جانب مادر برادر صفوان بن امیه است و نام مادرش صفیه و خترمعمر بن حبیب ابن وهب الجمحی است مدرش از یمن بمکه این اشعار را در نکوهش عثمان گوید

أحلف بالله جهدا ليمين	ما ترك الله أمري سدى
ولكن جعلت لنا فتنة	لكي نبتلى بك أو نفتدا
دعوت الطريد فآويته	خلافا لما سنه المصطفى
وليت قربك أمر العباد	خلافا لسنة من قد مضى
وأعطيت مروان خمس الغنيم	اثرته وحميت الحمى
ومال أتاك به الأشعري	من الفيء أعطيته من دنا
وإن الأمينين قد بينا	منار الطريق عليه الهدى
فما أخذا درهما غيلة	ولا اقتسما درهما في الهوى

عبد الرحمن بن خنیس التمیمی در شمار مصریان است وقتی بحضرت رسول آمد که شیاطین از کوه و دشت براو گرد می آمدند و شیطان آتشی افروخته در دست داشت فلما رآه وجل وجاء جبرئیل وقال یا محمد قل فقال وما أقول قال قل أعوذ بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر ما خلق وذرء وبرء ومن شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرء في الأرض وبرء ومن شر ما يخرج منها ومن شر فتن الليل والنهار ومن شر كل طارق إلا طارقا يجيء بخير يا رحمن پس آتش شیطان فرومرد و خداوند ایشان را هزیمت کرد عبد الرحمن بن المزنی و او را دو پسر بود یکی عبد الرحمن و آن دیگر محمد نام داشت عبد الرحمن بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی گویند از اولاد قسی بن منبه بن بکر بن هوازن عبد الرحمن بن عقبة بن عویمر بن ساعده از جمله صحابه است عبد الرحمن بن عایش الحضرمی در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن ابدی الخزاعی مولی نافع بن الحارث الخزاعی ساکن کوفه بود و علی علیه السلام او را مامور نجران ساخت چنانکه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مذکور خواهد شد عبد الرحمن بن ابدی نیز از اصحاب است عبد الرحمن بن ربیعة بن کعب الاسلمی در شمار اهل مدینه است عبد الرحمن بن علقمة الثقفی از جمله صحابه است عبد الرحمن بن ربیعة الباهلی معروف است بذی النور برادر بزرگ سلیمان بن ربیعه است همانکه عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بقادسیه فرستاد

عبد الرحمن بن صفوان
عبد الله الرحمن بن قتادة
عبد الرحمن بن حنبل
عبد الرحمن بن خنیس
عبد الرحمن المزنی
عبد الرحمن بن ابی عقیل
عبد الرحمن بن عقبة
عبد الرحمن بن عایش
عبد الرحمن بن ابدی
عبد الرحمن بن ابدی
عبد الرحمن بن ربیعة
عبد الرحمن بن علقمة
عبد الرحمن بن ربیعة

۲۲۹ھ

او را قضاوت داد و نیز وقتی در ابواب الابواب دعوای جماعت ترک مامور ساخت و در بلنجر رزم همی داد و این

عبدالرحمن بن ربیعه

در خلافت عثمان بود بشرحی که مرقوم شد عبدالرحمن بن المرقع السلمی در مکه و مدینه سکون داشت عبدالرحمن بن

عبدالرحمن بن قرط

قرط الثمالی در شمار اصحاب است عبدالرحمن بن معقل نیز از صحابه است عبدالرحمن بن شبل الانصاری برادر عبدالله بن

عبدالرحمن بن معقل

شبل عبدالرحمن بن زبیر بن باطیا القرشی عبدالرحمن بن ساعدة الانصاری الساعدی عبدالرحمن بن اشیم الانباری

عبدالرحمن بن زبیر

و بروایتی انصاری و اگر نه حلیف ایشان بود عبدالرحمن بن سهیل الانصاری گویند از غازیان بدر بوده ابو عمر نیز

عبدالرحمن الاشیم

حدیث میکند که عبدالرحمن بن سهیل از غازیان بدر است و آخر کس است که در خیبر مقتول شد و مردی فقیه و عالم بود

عبدالرحمن بن سهیل

چه وقتی مردی وداع جهان گفت مادر پدر او و مادر مادر او نزد ابو بکر آمدند در طلب میراث فرزندزاده خود ابو

بکر حکم بخطا کرد عبدالرحمن گفت یا خلیفة رسول الله این حکم بر قانون شرع نیست و مسئله میراث را با او بیان کرد

عبدالرحمن بن سنبه

پس ابو بکر او را بگماشت تا در میان ایشان حکومت کند عبدالرحمن بن سنبة الاسدی از جمله اصحابست عبدالرحمن بن

عبدالرحمن بن ابی رهم

ابی رهم الکندی هم از اصحابست عبدالرحمن بن عرابة الجهنی عبدالرحمن بن علی الحنفی نیز در شمار اصحاب رسول

عبدالرحمن بن علی

خداست عبدالرحمن بن یحید الانصاری گویند از اهل علم بوده عبدالرحمن بن زهیر الانصاری کنیت او ابو خلاست

عبدالرحمن بن یحید

عبدالرحمن بن خراش الانصاری کنیت او ابو لیلی است گویند در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و عبدالرحمن بن

عبدالرحمن بن زهیر

یزید بن رافع الانصاری و بعضی یزید بن راشد گفته اند عبدالرحمن بن بشیر بعضی او را ابن بشر خوانده اند عبدالرحمن بن محیر در

عبدالرحمن بن یزید

عهد رسول خدای متولد شد عبدالرحمن بن عبدالقاری منسوب بقبیله قاره است که از بنی عدون بن خزیمه اند در زمان

عبدالرحمن بن محیر

رسول خدا متولد شد و در زمان عمر بن الخطاب حافظ بیت المال بود کنیت ابو محمد است در سال هفتاد و هشتم

عبدالرحمن بن عبدالقاری

بروایتی در سال هشتاد هجری وفات کرد و اینوقت هفتاد و هشت سال داشت عبدالرحمن بن یزید بن جاریه

عبدالرحمن بن یزید

ابن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعة بن یزید بن مالک الانصاری المدنی من بنی عمرو بن عوف نام مادر او

جمیله دختر ثابت بن ابی بکر الافلح است کنیت او ابو محمد است در عهد رسول خدای متولد شد در سال نود و سیم هجری

وفات کرد عبدالرحمن بن غنم الاشعری ادراک جاهلیت کرده در زمان پیغمبر اسلام آورد و او را صاحب معاذ می

عبدالرحمن بن غنم

گفتند از بهر آنکه رسول خدا او را با معاذ بن جبل بسوی یمن فرستاد فقیه عامه تابعین بود در شام و این آنکس است که در حمص

چنانکه مذکور خواهد شد ابو هریره و ابو درداء را که برسالت نزد معویه میرفتند مخاطب داشت و در حق علی علیه السلام

فرمود قَدْ عَلِمْنَا اَنَّهُ قَدْ بَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَالْاَنْصَارُ وَاَهْلُ الْحِجَازِ وَالْعِرَاقِ وَاَنَّ مَنْ رَضِيَهُ

خَيْرٌ مِمَّنْ كَرِهَهُ وَمَنْ بَايَعَهُ خَيْرٌ مِمَّنْ لَمْ يُبَايِعْهُ وَاَيُّ مَدْخَلٍ لِمُعَوِيَةَ فِي الشُّورٰى وَهُوَ مِنَ الطُّلَقَاءِ

الَّذِيْنَ لَا يَجُوْزُ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَهُوَ وَاَبُوْهُ رُؤُسُ الْاَحْزَابِ وادر سال هفتاد و هشتم هجری وفات کرد

عبدالرحمن بن یزید

عبدالرحمن بن یزید بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی نام مادر او لبابه دختر ابو لبابه بن عبدالمنذر گویند ابو لبابه

او را بحضرت رسول آورد و گفت این فرزندزاده منست و مولودی از وی صغیرتر ندیده ام رسول خدا انگشت

عبدالرحمن بن حارث

و دست بر سر او کشید و خدایرا بخواند و او از تمام مردم دراز بالاتر گشت عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن

عبدالرحمن بن مغیله

المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو محمد است ده ساله بود که رسول خدای را جهان

عبدالرحمن بن عوف

برفت عبدالرحمن بن عسیلة الصنابحی از قبیله مین در زمان پیغمبر اسلام آورد و او را از بزرگان تابعین شمارند عبدالرحمن بن

عبدالرحمن بن صحیحه

عمیر بن ساعدة الانصاری عبدالرحمن بن صبیحة التیمی در زمان رسول خدای متولد شد و او را در مدینه خانه بود

عبدالرحمن بن حاطب

عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه کنیت او ابو یحیی است در زمان پیغمبر متولد شد و در سال شصت و هشتم هجری

عبدالرحمن الاسود

وفات نمود عبدالرحمن بن الاسود بن عبد یغوث الزهری در زمان رسول خدای متولد شد او را نیز در مدینه خانه بود

عبدالرحمن بن مل

عبدالرحمن بن مل و بروایتی ملا بن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمة بن کعب بن رفاعة بن مالک بن نبید

ابن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه کنیت او ابو عثمان است در زمان رسول خدای اسلام

آورد و در غزوات زمان عمر مانند فتح قادسیه و جلولا و تستر و نهاوند و یرموک و آذربایجان حاضر بود صد و سی سال

زندگانی یافت چنانکه خود گوید بلغت ثلثین و مائة سنة فما من شیء الا عرفت انقص فیه

الا املی یعنی بصد و سی سال زندگانی یافتم و در همه چیز هانگران نقصانی شدم الا در حرص خود و آرزوی خود

عبیدالله بن عباس

که بهیچ قصوری و فتوری در آن راه نکرد عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی الهاشمی نام

مادرش لبابه دختر حارث بن مزن الهلالیه است کنیت او ابو محمد است یکسال کوچکتر از برادرش عبدالله بن عباس بن

امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را در زمان خلافت خود بیمن فرستاد و قصه او را انشاء الله در کتاب علی

علیه السلام مرقوم خواهیم داشت و او معروف بجود و کرم بود چنانکه عبدالله بن عباس بعلم و فقه شناخته

بود و وفات او را بعضی در سال پنجاه و هشتم هجری دانسته اند و گروهی در زمان یزید بن معویه علیه اللعنة گفته اند

عبیدالله بن شقیر

عبیدالله بن شقیر بن عبدالاسد بن هلال بن عمر بن المخزوم در یوم یرموک مقتول گشت عبیدالله بن عبید بن التیهان

عبیدالله بن عبید

در یوم یمامه مقتول شد عبیدالله بن الاسود السدوسی با وفد سدوس بحضرت رسول آمد

عبیدالله بن الاسود

عبیدالله بن عمر

عبیدالله بن عمر بن الخطاب بسبب قتل هرمزان که در کتاب عمر و عثمان بشرح رفت در خلافت علی علیه السلام ترسید و بنزد معویه گریخت و در صفین

بدست لشکر علی علیه السلام مقتول شد چنانکه در کتاب علی علیه السلام خواهیم نگاشت او را دو زن بود یکی اسماء

عبیدالله بن معمر

دختر عطارد بن حاجب التمیمی و دیگر بحیره دختر هانی بن قبیصة الشیبانی در روز قتل او بر او نوحه همی کردند عبیدالله

ابن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی هنگام وفات رسول خدای کودک

بود و هنگام فتح اصطخر باتفاق عبدالله بن عامر بن کریز بر مقدمه جیش بود و او نیز شعر تو است گفت انشعر از دو

اذا انت لم ترحل الا زاد تکرما ... علی الکلبة الغواء من کل جانب

فمن ذا الذی ترجو بحقد دمائنا ... و من ذا الذی ترجو لحمل النوائب

پسر او عمر بن عبیدالله یکتن از اسخیای عرب است و او با عبدالرحمن بن سمره در فتح کابل حاضر بود و او را حجاج در

ارض ضمیر بکشت چنانکه در جای خود مرقوم میداریم او را شصت سال زندگانی بود و فرزدق این شعر از بهر او گوید

یا ایها الناس لا تبکوا علی احد ... بعد الذی بضمیر وافق الفدرا

عبیدالله بن سلم

عبیدالله بن سلم القرشی و بعضی او را حضرمی دانند عبیدالله بن معقبة السوائی بن بنی سواة بن عامر بن صعصعه عبیدالله

عبیدالله بن معقبة

عبیدالله بن التیهان

ابن التیهان بن مالک برادر ابوالهیثم و نضیر بن التیهان عبیدالله محصن از جمله اصحاب است عبیدالله بن

عبیدالله بن محصن

السفیان بن عبدالاسد القرشی المخزومی برادر ربیبا بن سفیان در یوم یرموک مقتول گشت عبیدالله بن ضمره

عبیدالله بن ضمرة

عبیدالله بن کثیر

الحنفی الیمامی بعضی او را نخعی گفته اند عبیدالله بن کثیر مدر محمد بن عبیدالله است عبیدالله بن عدی بن الخیار بن

عدی بن نوفل بن عبد مناف القرشی النوفلی در عهد رسول خدا متولد شده و در زمان ولید بن عبد الملک وفات ۱۳۱ هـ
کرد و او را در مدینه خانه در پهلوی خانه علی علیه السلام بود عبید بن اوس بن مالک بن سواد بن کعب الانصاری عبید بن اوس
الظفری کنیتا او ابو نعمان است و در روز بدر گویند عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و نوفل را اسیر گرفت
و بقرن واحد بست و بحضرت رسول آورد فقال له رسول الله لقد اعانک علیهم ملک کریم و سماه
مقرنا عبید بن ابی عبید الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد و خندق حاضر بود عبید بن ابی عبید
عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة الانصاری در یوم احد بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد عبید بن معلی
عبید بن التیهان ابن مالک بن عمر بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو برادر ابو الهیثم اشیا نزاز حلفای بنی عبد الاشهل شمارند
گویند عبید از جمله نقباء دین است که در لیلة العقبة الثالثة حاضر شد عبید بن زید بن عامر بن العجلان بن زریق عبید بن زید
عبید بن خالد الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است عبید بن خالد السلمی بعضی او را عبیده و جماعتی عبیده خوانده اند عبید بن وهب
عبید بن عازب کنیتا او ابو عبد الله است ساکن کوفه شد و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت عبید بن وهب هوا بو عامر الاشعری معروف عبید القاری
بکنیت است نژاد او را در باب کنی مرقوم خواهیم داشت عبید بن عازب برادر ابو البراء در غزوات علی علیه السلام ملتفق عبید الانصاری
عبید مولی رسول برادر حاضر بود عبید القاری مردیست از بنی خطمة الانصاری عبید الانصاری مردی از اصحاب است عبید مولی
عبید بن بشیر رسول الله عبید بن خدیقة بن غانم ابو جهم القرشی العدوی عبید بن بشیر در شمار مردم مصر است عبید بن مسلم الاسدی
عبید بن مسلم از جمله اصحاب رسول خدا است عبید بن صخر بن لوذان الانصاری از آن مردم است که رسول خدا ما موز بمبیعات
عبید بن صخر عبید بن سلیم بن ضبیع بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثة گویند در خیبر دوازده سهم بخرید و از بزدی او را عبید السهام
عبید بن سلیم لقب کردند عبید مردی از اصحابست نسب او معلوم نیست عبید بن محمود هوا بو امیة المغافری در فتح مصر
عبید بن محمود حاضر بود عبید بن رجل الجهنی در شمار مردم بصره ست عبید بن عمیر بن قتادة بن سعد بن عامر بن جندع اللیثی
عبید بن رجل ثم الجندعی کنیتا او ابو عاصم است در زمان رسول خدای متولد شده او را از کبار تابعین شمرده اند عبید
عبید بن عمیر ابن عمرو الکلابی بن ربیعة بن عامر بن صعصعة و بعضی او را عبیده خوانده اند عبد بن قیس بن عامر بن خالد بن
عبید بن عمرو عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه و بدر حاضر بود عبید بن زمعة بن قیس بن عبد شمس بن ود بن نصر بن
عبید بن قیس مالک بن جندل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی العامری مادر او عاتکه دختر احنف بن علقمه من بنی معیص
عبید بن زمعة ابن عامر بن لوی برادر سوده زوجه رسول خدا است از جانب پدر و همچنان برادر عبد الرحمن بن زمعه و زائده
ابن زمعه است و از جانب مادر برادر قرطبة بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبد بن جحش بن رئاب الاسدی عبید بن جحش
من بنی اسد بن خزیمه کنیتا او ابو احمد است و کنیت او بر نام غلبه دارد حلیف حرب بن امیه است خویش
زینب بنت جحش زوجه رسول خدای بود عبد المزنی پدر یزید بن عبد است عبد کنیت او ابو حدود است عبد المزنی
عبد ابو حدرد واسلمی است و کنیت او بر نام غلبه دارد در شمار مردم مدینه است و او پدر ام الدرداء است عبیدة الاسلمی بعضی
عبیدة الاسلمی ملیکی گویند در شمار مردم شام است عبیدة بن خالد الخطلی من بنی حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم عبیدة بن
عبیدة بن خالد خالد بفتح عین و کسر بای موحده و بعضی او را بخطا بضم عین و فتح بای موحده خوانده اند عبیدة بن جابر بن
عبیدة بن جابر سلیم از جمله اصحاب است عبیدة بن عمرو الکلابی بفتح عین مهمله و بای موحده مکسور عبیدة بن عمرو السلمانی کنیت او
عبیدة بن عمرو عبیدة بن عمر

۳۲ ه

ابو مسلم و بروایتی ابو عمر و است از اصحاب علی علیه السلام شمرده میشود و این عبیده نیز بفتح عین و کسر بای موحده است

عبیدة بن الحارث

و ازین پس این اسامی بضم عین مهمله می آید عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو معویه است ده سال از رسول خدای بزرگتر بود و با دو برادرش طفیل و حصین از مکه بمدینه هجرت کرد و اول رایتی که در اسلام بسته شد رسول خدای از بهر او بست و او را با هشتاد سوار مامور بسیف البحر ساخت و این اول سریه بود در اسلام و در جنگ بدر شهید شد بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد و اینوقت شصت و سه سال داشت و او مردی مربوع و نیکو رخسار بود و این عبیده بضم عین و فتح بای موحده است

عبیدة بن خالد

عبیدة بن خالد در نام او خلاف کرده اند ابو عمر و گوید در میان عبیده بضم عین مهمله و فتح بای موحده خر عبیدة بن الحارث بن المطلب کس نیست و بعضی عبیدة بن خالد را نیز بضم عین خوانده اند

عبد یالیل بن ثابت

عبد یالیل بن ثابت الثقفی من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عدی بن کعب از غازیان بدر است و او را با پنج تن بحضرت رسول

عبد یالیل بن عمر

وفات کرد و عبد یالیل بن عمر بن عمیر الثقفی از بزرگان ثقیف است قبیله ثقیف او را با پنج تن بحضرت رسول

عابد اسه

فرستادند بشرحی که در کتاب رسول خدای مرقوم شد عابد اسه بن عبد رب بن حق بن اوس بن ثعلبة بن ظریف بن

عبد المطلب

الخزرج بن ساعدة بن عبادة بن جعفر عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و نام مادرش ام الحکم دختر زبیر بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدای متولد شد ساکن مدینه بود از آنجا بشام

عابد اسه بن سعد

سفر کرد و در سال شصت و دوم هجری در گذشت عابد اسه بن سعد المحاربی بن حفصة بن قیس یعنی او را عابد اسم

عبد العزیز

خوانده و اند کو بند از غازیان احد است عبد العزیز بن بدر بن زید بن معویة بن حسان بن اسعد بن ربیعة بن معذول بن عدی بن غنم بن سبیعة الرابعی القضاعی چون بحضرت رسول آمد فرمود چه نام داری گفت عبد العزی

عبد عوف

فرمود عبد العزیز است عبد عوف بن حارث بن خشن بن احمس بن الغوث کنیت او ابو حازم الاحمسی است

عبد خیر

و او پدر قیس است عبد خیر بن یزید بن محمد الهمدانی کنیت او ابو عماره است صد و بیست سال زندگانی یافت

عبادة بن صامت

ادراک جاهلیت و اسلام کرد و در شمار اصحاب علی علیه السلام بود عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی کنیت او ابو الولید است و نام مادرش قرة العین دختر عبادة بن فضله بن مالک بن العجلان است بدر و همه مشاهد کرد عقبه اولی و ثانی و ثالث حاضر شد رسول خدا او را با ابو مرثد الغنوی عقد اخوت بست در بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب او را بقضاوت شام فرستاد او در حمص اقامت جست و از آنجا به فلسطین رفت در سال سی و چهارم هجری

عبادة بن قیس

وفات کرد و در اینوقت هفتاد و دو سال داشت جسد او را در بیت المقدس بخاک سپردند عبادة بن قیس بن

عبادة بن امیة

زید بن امیة بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج در بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و در یوم

عبادة بن الخشخاش

معونه شهید شد عبادة بن الخشخاش من بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه پسر عم محذر بن زیاد و برادر اوست از جهات

عبادة بن قرص

مادر در بدر و احد حاضر بود عبادة بن قرص اللیثی در سال چهل و یکم هجری در ناحیه جبر بصره مقتول شد چنانکه

عبادة الزرقی

در جای خود مرقوم میشود عبادة الزرقی پدر عبد اسه و سعد از اهل مدینه است عباده بن عوف الذی از مردم

عباد بن وقش

شام است و ازین پس اسامی عباد می آید بدون نام مرقوم میشود عباد بن وقش بن زغبة بن زغور بن عبد الاشهل

الانصاری الاشهلی کنیت او ابو بشر و بروایتی ابو ربیع وی بدست مصعب بن عمیر اسلام آورد و در بدر و احد ۴۳۱
غزوات حاضر بود و از آن مردم است که کعب الاشرف یهودی را مقتول ساخت بشرحی که در کتاب رسول خدای
مرقوم شد و او در یوم یمامه کشته شد عباد بن الحارث بن عدی بن الاسود بن الاصرم مخجبی بن کلفة بن عوف بن عباد بن الحارث
عمر بن عوف در غزوات رسول خدا برابر سبش که ذوالخرق نام داشت سوار بود و جهاد کرد و در یوم یمامه مقتول شد
عباد بن عبید بن التیهان از غازیان بدر است عباد بن قیس بن عامر بن حلدة بن زریق الانصاری در عقبه عباد بن عبید
حاضر شد و در بدر و احد از مجاهدین بود عباد بن سهل بن مخرمة بن قلع بن جریش بن الاشهل الانصاری در یوم عباد بن قیس
احد بدست صفوان بن امیة الجمحی شهید کشت عباد بن قیس بن عنبسة بن امیة بن مالک بن عدی بن عامر بن عباد بن سهل
کعب بن الخزرج بن الحارث الخزرجی از غازیان بدر است و در یوم موته شهید شد عباد بن خلف الغفاری از عباد بن قیس
جمله اصحاب است عباد بن شرحبیل العنزی العشکری مردی از بنی عنز بن شکر بن وایل عباد بن شیبان نیز از عباد بن خلف
جمله اصحاب است عباد بن نهیک الخطمی الانصاری آنکس است که وقتی تحویل شد قبله از بیت المقدس بمسجد الحرام عباد بن شرحبیل
و او را آگهی دادند دو رکعت نماز گذاشته بود دو رکعت دیگر را روی بجانب کعبه آورد عباد بن الاخضر بروایتی عباد بن شیبان
او را ابن الاحمر خوانده اند عباد بن الخشخاش چون بعضی او را عباده خوانده اند بزیادتی ها در ذیل نام عباده مرقوم شد عباد بن نهیک
عباد بن ثعلبه بعضی عبادة بن ثعلبه گفته اند مکسر عین در شمار کوفیان است پسرش نیز ثعلبه نام دارد عباد بن قیظی الانصاری عباد بن الاخضر
با دو برادرش عبد الله و عقبه در یوم جسر ابی عبیده مقتول شدند عباد بن عبد الغری بن محصن بن عبیدة بن وهب عباد بن الخشخاش
ابن الحارث بن جشم بن لوی بن غالب چون در یوم جمل بینی او زده شد ملقب بخطیم کشت عمر بن الخطاب عباد بن ثعلبه
مردی طویل و جسیم و اصلع بود با کونهای لاغر و چشمهای شدید الحمرة کث اللحیه و شدید الادمه بود ابو بکر با کتم و حنا عباد بن عبد الغری
خضاب میکرد و خضاب او باخنا بود و ما احوال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب مخصوص بوی عمر بن الخطاب
نگاشته ایم تبکر از نخواهیم پرداخت عمر بن عمیر بن عدی بن نابی الانصاری السلمی عم ثعلبة بن عنمة بن عدی عمر بن عمیر
ابن نابی در غزوات حاضر بود عمر بن ابی سلمة بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی عمر بن ابی سلمه
المخزومی ربیب رسول خدای ما در او ام سلمه زوجه رسول خدا است در سال دویم هجری در حبشه متولد
شد و او را علی علیه السلام در زمان خلافت خویش حکومت فارس و بحرین داد در سال هشتاد و هشتم
هجری در مدینه وفات یافت عمر بن سعد ابو کبشة الانماری و او مشهور است بکنیت خود ابو کبشه عمر بن سعد
عمر بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم از مهاجرین حبشه است و برادر اسود و دهبار است عمر بن سفیان
عمر بن سراقه ابن المعتمر بن انس القرشی العدوی برادر عبد الله بن سراقه عمر بن یزید الکعبی الخزاعی عمر بن سراقه
عمر بن یزید عمر بن عوف النخعی از جمله اصحاب است عمر بن عوف
عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین العبسی ثم المذحجی منسب او منتهی میشود بسوی عبس بن عمار یاسر
مالک بن ادد بن زید کنیت او ابو یقضان است حلیف بنی مخزوم حدیث کرده اند که یاسر با تفاق دو برادر
خود حارث و مالک بمکه آمدند تا برادر دیگر خود را که رافع نام داشت در یابند یاسر در مکه اقامت جست و برادرانش
بیمن مراجعت نمودند آنگاه یاسر با ابو حذیفه بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم حلیف کشت و ابو حذیفه
کنیزک خود را که سمیه دختر خیاط بود با او تزویج بست و عمار از و متولد شد پس او را آزاد کرد و از اینجاست که عمار را

مولی بنی مخزوم نامیدند و از اینجاست که وقتی عثمان بن عفان عمار را بزد و یکی از اضلاع او را شکست بنی مخزوم گفتند اگر عمار بدین زحمت هلاک شود ما از خونخواهی نخواهیم نشست و ما فضایل و وقایع عمار و پدر او یاسر را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان نگاشته ایم و او در جنگ صفین بدست فئه باغیه موافق خبر رسول خدا شهید شد و اینوقت نود و اند سال داشت چنانکه

عمار بن معاذ — انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت عمار بن معاذ و هو ابو نملة الانصاری من الاوس

عمار بن غیلان — کنیت او بنام او غلبه دارد عمار بن غیلان بن سلمة الثقفی برادر عامر است قبل از پدرش اسلام آورد

عمیر بن ابی وقاص — عمیر بن ابی وقاص القرشی الزهری در روز بدر چون رسول خدا او را چون اندک روزگار بود اجازت نمیفرمود بگریست تا

عمیر بن الحمام — اجازت یافت پس در میدان جنگ بدست عمرو بن عبد ود شهید شد و اینوقت شانزده ساله بود عمیر بن الحمام ابن الجموح بن زید بن الحمام الانصاری السلمی در روز بدر شنید که رسول خدا در تحریض لشکر فرمود وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُقَاتِلُهُمُ الْيَوْمَ رَجُلٌ فَيُقْتَلُ صَابِرًا مُحْتَسِبًا مُقْبِلًا غَيْرَ مُدْبِرٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ چون این کلمات بشنید قال بخ بخ فما بینی و بین ان ادخل الجنة الا ان یقتلنی هؤلاء پس هشتی از تمر که در دست داشت و از آن میخورد بیفکند و تیغ بکشید و بمیدان آمد و این رجز قرائت کرد

رَضِيتُ بِاللهِ بِغَيْرِ زَادِ ... إِلَّا التُّقَى وَعَمَلَ الْعِبَادِ
وَالصَّبْرِ فِي اللهِ عَلَى الْجِهَادِ ... وَغَيْرِ التُّقَى وَالْبِرِّ وَالرَّشَادِ

عمیر بن عوف — پس بجنگ درآمد و چندی بکشت و بدست خالد بن الولید شهید شد عمیر بن عوف بن عمرو بن عوف العامری کنیت او ابو

عمیر بن عامر — عمرو است در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در ایام خلافت عمر در گذشت و عمر بر او نماز گذاشت عمیر بن عامر بن خنساء بن مبذول بن عمر بن غنم بن مازن بن النجار کنیت او ابو داود الانصاری المازنی مشهور است

عمیر بن معبد — بکنیت خود از غازیان بدر است عمیر بن معبد بن الازعر الانصاری من بنی ضبیعة بن زید در بدر و احد و خندق

عمیر بن اوس — و دیگر غزوات حاضر بود عمیر بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الاشهل با برادرش مالک در احد و دیگر غزوات

عمیر بن حرام — حاضر بود عمیر بن حرام بن عمر بن الجموح بن حرام بن کعب از غازیان بدر است عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح کنیت او ابو امیه است از شیاطین قریش بود و این آنکس است که در جنگ بدر با قریش حاضر شد و در لشکرگاه رسول خدا کرد برمی آمد تا عدد ایشان را باز داند و در آن غزوه پسر او وهب اسیر شد و او با صفوان بن امیه مواضعه نهاد که در طلب پسر خود بمدینه آید و اگر تواند رسول خدا را بآسیب زند از آن پس اسلام آورد و این آنکس است که عمر بن الخطاب او را و مقداد بن اسود و زبیر بن العوام و حذافه را بجای چهار هزار نفر بمدد

عمیر بن رباب — عمرو بن العاص بمصر فرستاد عمیر بن رباب بن حذیفة بن هشم بن سعید بن سهم القرشی از مهاجرین حبشه است عمیر بن

عمیر بن الحارث — الحارث بن ثعلبة بن الحارث بن حرام در عقبه و بدر و احد حاضر بود عمیر بن سعد بن عبید بن النعمان الانصاری

عمیر بن سعد — این آنکس است که وقتی جلاس در غزوه تبوک گفت اِنْ كَانَ مَا يَقُولُ مُحَمَّدٌ حَقًّا فَلَنَحْنُ شَرٌّ مِنَ الْحَمِيرِ عمیر در پاسخ گفت فَأَشْهَدُ أَنَّهُ صَادِقٌ وَأَنَّكَ شَرٌّ مِنَ الْحِمَارِ جلاس گفت ایفرزند این سخن را پوشیده دار گفت لا والله و این خبر را بر رسول خدا برداشت بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم عمر بن الخطاب

در خلافت خویش او را بحکومت حمص فرستاد و او در شام ببود تا وداع جهان گفت عمیر بن مهر روایتی عمیر بن سعد
عمیر بن وهب العبدی من عبد القیس و پدر اشعث است عمیر بن جابر بن تمامر بن اسرس الکندی عمیر بن قتادة بن سعد اللیثی
عمیر بن جابر پسرش عبید ابن حدیث از وی روایت کرده قال ان رجلا سئل رسول الله عن الکبائر قال هو تسع الشرک
عمیر بن قتاده بالله و السحر و قتل النفس التی حرم الله و اکل الربا و اکل مال الیتیم و التولی یوم الزحف
و قذف المحصنات و عقوق الوالدین المسلمین و استحلال البیت الحرام قبلتکم احیاء و امواتا
عمیر بن ورقه عمیر بن ورقه یکی از مولفة قلوب است عمیر بن اسد الحضرمی در شمار مردم شام است عمیر مولی ابی اللحم در فتح خیبر ملازم
عمیر بن اسد رکاب رسول خدا بود عمیر بن عمرو الانصاری بروایتی ازدی در شمار مردم بصره است پسرش ابی بکر نام داشت
عمیر مولی ابی اللحم عمیر بن عمر عمیر بن حبیب بن خباشة الانصاری الخطمی بروایتی حبیب بن خماشه عمیر الخطمی العقاری من بنی خطمة الانصار است
عمیر بن حبیب کویند نابینا بود و خواهر داشت لعنها الله که رسول خدا را اشتم میکرد عمیر بن نویم در شمار مردم کوفه است عمیر والد
عمیر الخطمی بهیئه از جمله اصحابست عمیر والد سعید از جمله انصار است در غزوه بدر حاضر بود عمیر بن سلمة الضمری در شمار مردم
عمیر بن نویم مدینه است عمیر ذو مروان القیل بن شراحیل بن ربیعه و هو ناعط بن مرید الهمدانی عمیر بن جودان العبدی و پسر او
عمیر والد سعید نیز اشعث نام داشت عمرو بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی روزی چند
عمیر بن سلمة بعد از برادرش خالد بن سعید اسلام آورد و با تفاق خالد بجانب حبشه هجرت نمود و هر دو بحضرت رسول مراجعت
عمیر ذو مروان کردند و زوجه عمرو فاطمه دختر صفوان الکنانیه نیز با شوهر بود در فتح خیبر از حبشه رسیدند و در فتح مکه و حنین و طایف عمرو با
عمیر بن جودان رسول الله بود و او در یوم یرموک و بروایتی در اجنادین مقتول گشت در سال سیزدهم هجری عمرو بن ابی سرح بن ربیعة بن
عمرو بن ابی سرح هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک القرشی کنیت او ابو سعد است و از مهاجرین حبشه است
با تفاق برادرش وهب از غازیان بدر است و در غزوات دیگر نیز حاضر بوده در سال سی و داع جهان گفت او را
در مدینه بخاک سپردند عمرو بن غزیه بن عمر بن ثعلبة بن خساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی
عمرو بن غزیه در عقبه و بدر حاضر بود و فرزندان او حجاج و حارث و عبد الرحمن و زید و سعید است عمرو بن ایاس بن زید بن جشم حلیف
عمرو بن ایاس انصار است از مردم یمن و او برادر ورقه و ربیع است در بدر و احد حاضر بود عمرو بن احیحة بن الجلاح الانصاری کویند احیحه از
عمرو بن احیحه جانب مادر با عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر بوده است و بعضی گفته اند با احیحه جد عمرو با شد تا این نسبت
موافق سال درست آید عمرو بن طلق بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم الانصاری السلمی بعضی او را از غازیان بدر
عمرو بن طلق دانند عمرو بن معاذ بن النعمان الانصاری الاشهلی با برادرش سعد بن معاذ در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت
عمرو بن ایاس بن خطاب عمرو بن ایاس الانصاری من بنی سالم بن عوف هم در احد شهید شد عمرو بن امیة بن الحارث بن اسکن
عمرو بن امیة عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی از مهاجرین حبشه است و هم در آنجا وفات کرد عمرو بن امیة بن خویلد بن عبد الله بن
عمرو بن امیة ایاس بن عبید بن ناشره بن کعب الضمری من بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانه کنیت او ابو امیه است
وی در احد در جیش مشرکین بود و از آن پس اسلام آورد مردی دلاور و شجاع بود و در بئر معونه حاضر گشت و او را رسول
نزد یک نجاشی فرستاد و او را دعوت باسلام نمود و ام حبیبه راوی از حبشه بحضرت رسول آورد چنانکه در کتاب رسول
خدا شرح رفت عمرو بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره القرشی التیمی و مادرش هند زنی از بنی لیث بن
عمرو بن عثمان

عمرو بن غنمه
عمرو بن اوس
عمرو بن عتبه

بگراست که بحبشه هجرت کرد و عمرو در قادسیه مقتول شد عمرو بن غنمة بن عدی بن نابی من بنی سلمة الانصاری السلمی المخزومی با برادرش ثعلبه در عقبه حاضر شد و او یکی از بکائین است که بشرح رفت عمرو بن اوس بن سعد بن ابی سرح بن الحارث بن حذیفة بن نضر بن مالک بن حسل القرشی العامری در یوم یمامه مقتول شد عمرو بن عتبه بن عامر بن خالد السلمی کنیت او ابو یحیی و بروایتی ابو شعیب است نژاد او را دانند نیکونه شمرده اند عمرو بن عتبة بن عامر بن خالد بن عاضرة بن عطاب بن امرالقیس بن بهثة بن سلیم در اول اسلام آورد خود حدیث کرده که وقتی مرا بخاطر می آمد که عبادت اصنام و اوثان باطل است و بدین کلمات سخن میکردم مردی کلمات مرا اصغا نمود و گفت مردی در مکه ظاهر شده و از اینگونه سخن کند لاجرم من بمکه آمدم و شبانگاهی در طوف حرم رسول خدا را دیدار کردم و بدو ایمان آوردم و خواستم در خدمت او اقامت کنم فرمود اکنون بقوم خویش باز گرد آنگاه که دانستی من هجرت کردم با من پیوسته شو پس مراجعت کردم و چون خبر هجرت شنیدم سفر مدینه کردم و ملازم حضرت شدم و او را از شامیین میگیرند عمرو بن قیس بن مالک بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثة بن ثعلبة بن النجار کنیت او ابو حمام است در یوم احد شهید شد

عمرو بن قیس

عمرو بن قیس بن زایدة بن الاصم و الاصم هو جندب بن هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری ابن ام مکتوم او را کویند مؤذن بود و اسم ام مکتوم عاتکة دختر عبد الله بن عنکشة بن عامر بن مخزوم و بعضی نام ابن ام مکتوم را عبد الله دانند رسول خدا او را سیزده کرت در مدینه بخلیفتی باز گذاشت و در قادسیه نیز حاضر بود چنانکه بشرح رفت عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک ابن غانم الانصاری النجاری از غازیان بدر است و در یوم احد باتفاق پسرش قیس شهید شد

عمرو بن قیس
عمرو بن ثعلبه

عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو حکیم است در بدر و احد حاضر شد

عمرو بن مطرف

عمرو بن مطرف ابن علقمة بن عمرو بن ثقیف الانصاری در روز احد شهید شد

عمرو بن الحارث

عمرو بن الحارث بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال ابن مالک بن ضبة بن الحارث بن فهر القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه و از غازیان بدر شمرده میشود

عمرو بن ابی زهیر
عمرو بن اوس
عمرو بن مالک

عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرالقیس الانصاری و را نیز از غازیان بدر شمرده اند عمرو بن اوس بن عتیک ابن عمرو بن عبد الاعلم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج عمرو بن مالک بن الاوس در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده مقتول کشت

عمرو بن الجموح

عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی من بنی جشم بن الخزرج در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید کشت او را با عبد الله بن حرام بیک قبر سپردند چه با یکدیگر سمت مصاهرت داشتند و این عمرو بن الجموح مردی اعرج بود و آنگاه که بغزوه احد بیرون میشد روی با قبله کرد و گفت اللهم ارزقنی الشهادة و لا تردنی الی اهلی خائبا و ما شرح شهادت او را و حمل او را و جسد او را و زوجه او بنت دختر عمرو بن حرام در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم وقتی جماعتی از انصار بحضرت رسول آمدند فرمود سید و زعیم شما کیست گفتند جد بن قیس و او را بصفت بخل باز نمودند قال رسول الله و ای داء ادوی من البخل سیدکم الجعد الابیض عمرو بن الجموح مردی از انصار این اشعار انشاد کرد

فقال رسول الله و الحق قوله ... لمن قال منا من تسمون سیدا
فقالوا له جد بن قیس و انما ... من البخل فینا کان فینا لسودا

فتی ما تخطی خطوة لدنیة ... ولا مد فی یوم الی سوءة یدا
فسود عمرو بن الجموح بجوده ... وحق لعمرو ما لدی ان یسودا
اذا جاءه السؤل الهنف ماله ... فقال خذوه انه عائد غدا
فلو کنت یا حد بن قیس علی التی ... علی مثل ما عمرو لکنت المسودا

عمرو بن محصن

عمرو بن محصن بن مرثان بن قیس بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه برادر عکاشه از غازیان احد است

عمرو بن ثابت

عمرو بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی برادر سلمة بن ثابت و خواهرزاده حذیفة بن الیمان است و نام مادرش لبابه دختر یمان است و این آن کس است که بی آنکه خدا را سجده کرده باشد و نمازی بپای برده باشد داخل بهشت شد عمرو بن معبد الازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعة بن مالک بن الاوس

عمرو بن معبد

الانصاری الضبعی از غازیان بدر است بعضی او را عمیر بن معبد خوانده اند

عمرو بن اثاثه

عمرو بن اثاثة بن عبد العزی بن جرثمان بن عوف ابن عبید بن عویج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است و مادر او نابغه دختر حرمله است و او از جانب مادر برادر

عمرو بن سراقه

عمرو بن العاص است عمرو بن سراقة بن مسعود بن انس بن ران بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی القرشی العدوی در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عثمان وداع جهان گفت

عمرو بن الطفیل

عمرو بن الطفیل بن عمرو بن طریق الدوسی و او در یوم یمامه دستش مقطوع شد و در یوم یرموک مقتول گشت

عمرو بن عوف

عمرو بن عوف الانصاری حلیف بنی عامر بن لوی از غازیان بدر است در مدینه سکون داشت ابن اسحق گوید غلام عمیر بن عمرو العامری بود

عمرو بن رباب

عمرو بن رباب بن هشیم بن سعید بن سهم القرشی السهمی او را نیز عمیر خوانده اند از مهاجرین حبشه است در عین التمر مقتول گشت

عمرو بن حارث

عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبیة بن الحارث بن فهر بن مالک القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند عمرو بن ابی عمرو بن شداد الفهری

عمرو بن ابی عمرو

من بنی الحارث بن فهر بن مالک ثم من بنی ضبه از غازیان بدر است کنیت او ابو شرک است در سال سی و ششم هجری وفات کرد و اینوقت شصت و شش ساله بود

عمرو بن عبد نهم

عمرو بن عبد نهم الاسلمی بروایتی در یوم حدیبیه دلیل راه بود

عمرو بن العاص

عمرو بن العاص بن وایل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصین بن کعب بن لوی القرشی السهمی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو محمد است و نام مادر او نابغه دختر حرمله از بنی اسد بن ربیعة بن نزار و برادر او از جانب مادر عمرو بن ابی اثاثه العدوی و او از مهاجرین حبشه بود و دیگر عقبة بن نافع بن عبد قیس بن لقیط از بنی حارث بن فهر و دیگر زینب بن عفیف بن ابی العاص گویند مردی را هزار درهم عطا کردند که وقتی که عمرو بن العاص بر منبر باشد از وی سوال کند که مادر تو کیست چون از وی سوال کرد گفت نام مادر من سلمی و لقب او نابغه است دختر حرمله از بنی غزه جمعی از عرب او را اسیر کرفتند و در بازار عکاظ فروختند نخست فاکهة بن مغیره او را بخرید آنگاه عبد الله بن جدعان و از عبد الله پدر من عاص بن وایل او را بخرید و من از و متولد شدم آنگاه با سائل گفت اکر وعده عطائی ما تو کردی که این سوال از من کنی خدمت خود بپای بردی و عطای خود را ماخوذ داری و این سخن از بهر آن گفت که سخت صعب بیند که از وی چنین سوال کند چه مادر او زانیه بود در مخشری که از بزرکان علمای عامه است در کتاب ربیع الابرار میکوید که نابغه کنیزک مردی بود از قبیله غزه او را اسیر کردند و عبد الله بن جدعان او را بخرید

وآزاد کرد چه بسیار زنا کار بود پس ابولهب بن عبد المطلب و امیة بن خلف الجمحی و هشام بن مغیرة المخزومی و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وایل در طهر واحد با او زنا کردند و او بعمر و استبشر شد آنگاه که بار بگذاشت اینجماعت او را فرزند خود می پنداشتند و وعید ار بودند در پایان کار گفتند هر که را نابغه اختیار کند در او باشد نابغه عاص بن وایل را اختیار کرد با او گفتند فرزند تو با ابو سفیان حرب شبیه تر است و نسب او شریفتر چرا عاص بن وایل را برگزیدی گفت ابو سفیان مردی بخیل است و عاص بن وایل نفقه نیکوتر دهد از نیجاست که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب در حق عمرو نیشعر گفت

اَبُوكَ اَبُو سُفیانَ لاشَكَّ لَوْبَدَتْ	لَنا فیكَ مِنْهُ بَیِّناتُ الدَّلائِلِ
فَفاخِرْ بِهِ اِمّا فَخَرْتَ وَلا تَكُنْ	تُفاخِرُ بِالْعاصِ الْمُجَبَّنِ وائِلِ
وَاِنَّ الَّتی فی ذاكَ یا عَمْرُ حِكْمَةٌ	فَقالَتْ رَجاءً عِنْدَ ذاكَ لِنائِلِ
مِنَ الْعاصِ عَمْرٌو وَخَیْرُ النّاسِ كُلِّهِمْ	مُجَمَّعَةٌ الْاَقْوامُ عِنْدَ الْمَحافِلِ

با این نژاد و نسب عجب نباشد اگر دشمن ترین خلق بود با رسول خدا و بعد از پیغمبر با علی مرتضی چون اسلام دولت یافت و کار بر او تنگ شد مسلمانی گرفت اسلام او را با خالد بن ولید در سال هشتم هجری در کتاب رسول خدا رقم کردیم و نیز شرح حال او را در کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان و حکومت او را در مصر و دیگر وقایع او را مرقوم داشتیم و قصه ارتداد او را و مقاتله او را با علی علیه السلام در صفین و تحکیم او را در کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام انشاء الله رقم خواهیم کرد در سال چهل و سیم هجری در مصر وفات کرد او را در مقطم در ناحیه فج او را نجاک سپردند پسرش عبد الله بر او نماز گذاشت و اینوقت نود سال داشت و بعضی وفات او را در چهل و چهارم و گروهی در پنجاه و یکم نوشته اند و خبر نخستین استوار است و این روایت از ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب است

عمرو بن حریث — عمرو بن حریث بن عثمان بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو سعید است تا هنگام وفات رسول خدای دوازده ساله بود و در کوفه سکون اختیار کرد و خانه بنیان نمود و او اول قرشی است که در کوفه وطن گرفت و او را در سعید بن حریث است در سال هشتاد و پنجم هجری وفات نمود

عمرو بن الحارث — عمرو بن الحارث بن سلمی از خزاعه عابد بن مالک بن جذیمه و هو مطلق بن سعد بن کعب بن عمرو و هو خزاعة المصطلقی الخزاعی برادر جویریه زوجه رسول خدا

عمرو بن عبد الله — عمرو بن عبد الله بن ابی قیس العامری من بنی عامر بن لوی قتل یوم الجمل

عمرو بن عوف — عمرو بن عوف المزنی و هو عمرو بن عوف بن زید بن ملیحه بروایتی ملحه بن عمرو بن بکر بن عثمان بن عمرو بن ادبن طابخه من بنی مضر و این قبیله مزنی منسوبند بما در شان مزنه دختر کلب بن وبره با جمله عمرو قبل از هجرت مسلمانی گرفت در غزوه خندق حاضر شد

عمرو بن حزم — و او یکی از بکائین است و کنیت او ابو عبد الله است در اواخر خلافت معویه وداع جهان گفت عمرو بن حزم بن لوذان الخزرجی النجاری من بنی مالک بن النجار و بعضی نسبت میدهند او را با مالک بن جشم بن خزرج کنیت او ابو ضحاک است و مادرش از قبیله بنی ساعده است در غزوه خندق حاضر بود رسول خدا او را حکومت نجران داد تا احکام قرآن و دین بیاموزد و صدقات بستاند او را مأخوذ دارد و اینوقت هفده ساله بود در سال

عمرو بن ثعلب — پنجاه و یکم و بروایتی پنجاه و سیم و بعضی گفته اند در پنجاه و چهارم هجری وفات کرد عمرو بن ثعلب العبدی

من بنی عبد القیس و بعضی او را با نمر بن قاسط نسبت کرده اند عمرو بن مره بن عبس بن مالک البجلی از بنی غطفان ۶۳۹
عمرو بن مره
ابن قیس بن جعینه کنیتش ابو مریم است و در بیشتر غزوات با رسول خدای بود در خلافت معویه درگذشت عمرو
عمرو بن مسیح
ابن المسیح بن کعب بن طریف بن نصر بن قشیر العدی من بنی ثعل بن عمرو بن غوث کویند زیرکترین کماندار ان
عمرو بن معدیکرب
عرب بود عمرو بن معدیکرب الزبیدی کنیتش ابو ثور است شرح اسلام او و اوتداد او در کتاب رسول خدای
رقم شد و نسب او را و جنکهای او را و مقاتلت او را با لشکر عجم و مقتول شدن او را و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب
باز نمودیم دیکر تبکرار نخواهیم پرداخت عمرو بن الاخوص بن جعفر بن کلاب و او پدر سلیمان بن عمرو است عمرو بن
عمرو بن الاخوص
عمرو بن المحتق
المحتق کاهن بن حبیب الخزاعی و بعضی چنان دانند که محق نام سعد بن کعب است بالجمله بعد از حدیبیه اسلام آورد
و این آنکس است که در یوم دار بر سینه عثمان بنشست و او را نه زخم بزد بشرحی که در کتاب عثمان نکاریافت و او
در جنک جمل و نهروان و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و سکون در کوفه میداشت در زمان معویه و حکومت
زیاد بن ابیه از کوفه بموصل کریخت و در غاری در آمد از قضا اورا ماری بکزید و بکشت چون بطلب او در غار در شدند
او را مرده یافتند عامل موصل سر او را از تن جدا کرد و نزد یک زیاد فرستاد و زیاد آن سر را نزد معویه بقفا و داشت
کویند این اول سری بود که در اسلام از بلدی ببلدی حمل دادند عمرو بن الخطب بن زید الانصاری بعضی او را
عمرو بن خطب
از بنی حارث بن الخزرج دانند در بیشتر غزوات با رسول خدای بود کویند رسول خدای دست بر سر او کشید
خدای را نجواند لاجرم سال عمر او از صد افزون کشت و در سر و ریش او افزون از چند موی سفید پدید ارنشد
و او جد عروة بن ثابت بن عمرو است عمرو بن خلف بن عمیر بن جذعان القرشی التیمی همانا اسم عمرو مهاجر است
عمرو بن خلف
و اسم پدرش خلف منقد بود عمرو بن عمیر در نام او اختلاف کرده اند بعضی عمرو بن عمیر و برخی عامر بن عمیر و کروهی
عمرو بن عمیر
عمارة بن عمیر و جمعی عمرو بن بلال و جماعتی عمرو الانصاری کفته اند عمرو بن غیلان الثقفی کنیتش او ابو عبد الله است او را
عمرو بن غیلان
معویه در زمان خود حکومت بصره داد و بعد از شش ماه او را معزول ساخت و عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة ابجای
او کذاشت عمرو بن مالک بن قیس بن مجید بن رواس و اسم رواس حارث بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن
عمرو بن مالک
صعصعه عمرو بن شرحبیل از جمله اصحابست عمرو بن شاس بن عبید بن ثعلبه من بنی دودان بن اسد بن خزیمة
عمرو بن شرحبیل
الاسدی در شمار اهل حجاز است و در حدیبیه حاضر شد مردی شجاع و شاعر بود و بیشتر اشعار او را تخلص بنام ارنش ام
عمرو بن شاس
حسان است و نام پسرش عرار است و او را از کنیزکی داشت ازین روی سیاه چهره بود و ام حسان با او عداوتی بکمال
داشت و او را فراوان زحمت میکرد و وصیت میزد از بیجا که عمرو شعر کوید

فَإِنْ كُنْتَ مِنِّي أَوْ بَنِيَّ بِمَظِنَّةٍ ... فَكُونِي لَهُ كَالْتَّمْرَةِ الْمُتَلَبِّدَهْ

وَإِلَّا فَبَيِّرْنِي سَرِيعًا لِكَبِّ نَاقِدٍ ... بِهِمْ خَبَبًا لَيْسَتْ فِي سَيْرِهِ أَمَمُ

أَرَادَتْ عَرَارًا بِالْهَوَانِ وَمَنْ يُرِدْ ... عَرَارًا لَعَمْرِي بِالْهَوَانِ فَقَدْ ظَلَمْ

وَإِنْ عَرَارًا إِنْ يَكُنْ غَثَّ وَاضِحٌ ... فَإِنِّي أُحِبُّ الْجَوْنَ ذَا الْمَنْكِبِ الْعَمِمْ

چند انکه عمرو خواست ام حسان با عرار مهربان کند و بیخ مخاصمت را از میان ایشان برکند نتوانست لابد
ام حسان را طلاق کفت و از پس آن آتش عشق ام حسان در قلبش افروخته کشت و شعر فراوان در حرمان او انشاد کرد

و این عرار مردی طلیق اللسان بود و شعر نیکو توانست گفت و وقتی حجاج بن یوسف ثقفی سر عبد الرحمن بن محمد
اشعث را بدست او نزد یک عبد الملک فرستاد و عبد الملک چون حسن کفتار و سیاهی رخسار او را نکریست
اشعار عمرو بن شاس را بخاطر آورد و بدین شعر متمثل شد

وَإِنَّ عَرَارًا إِنْ يَكُنْ عَبْدَ وَاضِحٍ ... فَإِنِّي أُحِبُّ الْجَوْنَ ذَا الْمَنْكِبِ الْعَمِّ

عرار بخندید عبد الملک گفت این خنده از کجا خاست عرض کرد بیت دانسته این شعر از کیست و از بهر که گفته است
همانا این شعر از پدر من عمرو بن شاس است که در حق فرزند خود عرار گفته و من عرارم عبد الملک را بر شکفتی بیفزود
بالجمله چون شرح حال عرار و اشعار او در جای خود رقم خواهد شد بتطویل نپردازم و ختم این دو شعر نیز از عمرو بن شاس است

إِذَا نَحْنُ أَدْلَجْنَا وَأَنْتَ أَمَامَنَا ... كَفَى لِلْهُدَى نَابَا بِوَجْهِكَ هَادِيًا

أَلَيْسَ يُرِيدُ الْعَيْسُ خِفَّةَ أَذْرُعٍ ... وَأَذْكَنَ جَرْيًا أَنْ يَكُونَ أَمَامِيَا

عمرو بن العفراء ابن عبید بن عمرو بن ماذن الخزاعی برادر علقمة بن عفراء عمرو بن النعمان بن مقرن بن عایذ المزنی شرح
حال نعمان بن مقرن در کتاب خلفا رقم شد عمرو بن الحکم القضاعی ثم القینی رسول خدا او را بر بنی القین حکومت
داد بهنگام ارتداد مردم بر دین خود بپایید عمرو بن کعب الیمانی از قبیله همدان است عمرو بن ثیربی ساکن بیت
الخمیس بود در سیف البحر در سال فتح مکه مسلمانی کرفت و عثمان او را در بصره قضاوت داد عمرو بن المنتشق الاسدی
حلیف ابی سفیان بن حرب ساکن شام کشت عمرو مولی حباب از جمله اصحابست عمرو بن سفیان بن عبد شمس بن
سعد بن خالیف بن الاوقص السلمی کنیت او ابو الاعور السلمی است که بزنهار او غلبه وارد از قواد لشکر معویه بود
در صفین عمرو بن سفیان المحاربی در شمار صحابه است عمرو بن ثعلبة البجلی نیز از جمله اصحاب رسول خدا است
عمرو بن نعمان بن عبد الرحمن بن ابی لیلی او را در شمار صحابه دانند عمرو بن البکالی هومن بنی بکال بن دعمی بن سعد
ابن عوف بن مالک بن زید بن کهلان کنیت او ابو عثمان است مردی عالم بود و در یوم یرموک اصابع او مقطوع شد
عمرو بن شعبة الثقفی از جمله اصحابست عمرو بن رافع المزنی نیز از جمله اصحاب رسول الله است عمرو بن عبد الله
القاری از بنی غالب بن ایشع بن الهون بن خزیمه از قبیله بنی غاره عمرو بن الاهتم التمیمی المنقری کنیت او ابو معبد
و اسم اهتم سنان بن خالد بن سمی بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن الحارث از بنی عمرو بن کعب بن سعد
ابن زید مناة بن تمیم و پدرش را از آنروی اهتم کفتند که قیس بن عاصم بر خم خدنکی دندانهای ثنایای او را در هم
شکست و این انکس است که با اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و قیس بن عاصم بحضرت رسول آمد
و احتجاج در میان ایشان افتاد و هر یک سخنی بر مراد خود ایراد نمودند و مسلمانی کرفتند و ما این قصه را در کتاب رسول
خدا شرح رقم کردیم و در حق ایشانست که رسول خدای فرمود إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا و انجماعت را
عطا داد و عمرو را نیز بذل فرمود و این شعر را عمرو انشاد کرد و ذکر مهش قیس بن عاصم چه آنکاه که رسول خدا
ایشان را بذلی فرمود پرسش کرد که دیکر کسی با شما هست قیس عرض کرد کس نیست جز غلامی اندک سال که رعایت شتران کند

ظَلَلْتُ بِعَيْرِ مِنَ الْهُبَنَّاءِ تَشْتِمُنِي ... عِنْدَ النَّبِيِّ فَلَمْ تُصْدَقْ وَلَمْ تُصِبِ

إِنْ تَبْغُضُونَا فَإِنَّ الرُّومَ أَضْلَعُكُمْ ... وَالرُّومُ لَا تَمْلِكُ الْبَغْضَاءَ لِلْعَرَبِ

فَإِنَّ سُؤْدَدَنَا عَرْدٌ وَسُؤْدَدُكُمْ ... مُؤَخَّرٌ عِنْدَ أَصْلِ الْعَجْبِ وَالذَّنَبِ

این شعر را نیز از عمرو بن اتهم روایت کرده اند

ذَرِينِي فَإِنَّ الْبُخْلَ يَا أُمَّ هَيْثَمٍ ... لِصَالِحِ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ يَزِينُ

لَعَمْرُكِ مَا ضَاقَتْ بِلَادٌ بِأَهْلِهَا ... وَلَكِنَّ أَخْلَاقَ الرِّجَالِ تَضِيقُ

عمرو الشمالی

عمرو بن سمره

عمرو بن قره

عمرو بن اراکه

عمرو بن سهیل

عمرو بن یعلی

عمرو بن انیار

عمرو بن سالم

عمرو الشمالی از جمله اصحاب رسول خدا است عمرو بن سمره گویند بحکم رسول خدا دست او را بعصیان سرقت قطع کردند گفتا الحمد لله الذی طهرنی منک عمرو بن قره از جمله اصحاب رسول خدا است عمرو بن اراکه الثقفی او را از اهل بصره شمرده اند عمرو بن سهیل از قبایل انصار است عمرو بن یعلی الثقفی از جمله اصحاب است عمرو بن انیار وی نیز در شمار صحابه رسول خدا است عمرو بن بلال الانصاری بعضی او را عمرو بن عمیر دانند بالجمله عمرو بن بلال از مهاجرین است و در صفین با علی علیه السلام بود عمرو بن سالم بن کلثوم الخزاعی الحجازی این آن کس است که وقتی قریش عهد بشکستند و خزاعه را که حلفای رسول خدا بودند قتل کردند در طلب نصرت بحضرت رسول آمد و این اشعار انشاد کرد که مصراع مطلع آن اینست هم دعوت بنا بی ناشد و محمدا چون اشعار خویش را بپای برد پیغمبر فرمود لا نصرت ان لم انصرکم چون قصه او و اشعار او را در کتاب رسول خدای بشرح رقم کرده ایم تکرار نپرداختیم عمرو بن عبد الله الانصاری در شمار صحابه است عمرو بن عبد الله الضبابی باتفاق خالدان ولید و بنی حارث بن کعب در سال دهم هجری بحضرت رسول آمد و اسلام آورد عمرو بن ضلیع المحاربی در شمار اصحاب است عمرو العجلانی نیز از اصحاب رسول خدا است عمرو بن مالک الاشعری در شمار صحابه است عمرو بن معدی آنکس است که نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند با او رای همی زد عمرو بن میمون الازدی کنیت او ابو عبد الله است گویند عمرو بن میمون شصت حج و شصت عمره بگذاشت و در سال هفتاد و پنجم هجری وفات یافت عمرو بن قیس الجرمی کنیت او ابو یزید است باتفاق پدرش قیس بحضرت رسول آمد و اسلام آورد عامر بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه بن الحارث بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه القرشی الفهری کنیت او ابو عبیده است که بر نام او غلبه دارد و این آنکس است که چون در جنگ احد حلقهای زره بضرب سنگ کفار بر پیشانی رسول خدای جای کرد با دندان برآورد و دندانش بیفتاد و از این روی او را اشتم کشت و بعضی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند در جنگ بدر و احد و حدیبیه حاضر بود اهل سنت و جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند و او را امین هذه الامه میخوانند و این آنکس است که در یوم ثقیفه ابو بکر مردم را خطاب کرد که مرا مگذارید و با ابو عبیده یا عمر بن الخطاب بیعت کنید بالجمله شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر شرح نگاشتیم و در مملکت شام در طاعون عمواس هلاک شد و اینوقت پنجاه و هشت ساله بود عامر بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی الزهری از مهاجرین حبشه است و او را در سعد بن ابی وقاص است عامر بن البکیر اللیثی او برادر عامر بن ابی البکیر از حلفای بنی عدی بن کعب است گویند در بدر حاضر بود و در یوم احد مقتول گشت عامر بن ربیعه العدوی او عامر بن ربیعه بن کعب بن مالک بن ربیعه بن عامر بن سعد بن عبد الله بن الحارث بن فهیده بن غنم بن وایل بن قاسط اگرچه در اسامی پدران او اختلاف کرده اند لکن در نسبت او بغنم بن وایل متفق اند و او حلیف

عامر بن ابی وقاص

عامر بن البکیر

عامر بن ربیعه

۴۴۶

خطاب بن نفیل پدر عمر است با جمیع خود بجانب حبشه هجرت کرد و در بدر و دیگر غزوات حاضر شد در سال سی و سیم و بروایتی سی و پنجم هجری وفات کرد کنیت او ابو عبد الله است

عامر بن عبد

عامر بن عمیر ابو حیة البدری الانصاری من بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس گویند در بدر حاضر شد و او برادر سعد بن خثیمه است از جانب مادر

عامر بن سلمه

عامر بن سلمة بن عامر البلوی حلیف انصار و در بدر حاضر شد بعضی او را

عامر بن یاسر

عمرو بن سلمه گفته اند عامر بن حارث القرشی الفهری بعضی او را نسبه عمرو گفته اند و از غازیان بدر شمرده اند

عامر بن ثابت

عامر بن ثابت بن سلمة بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از غازیان بدر است و در یمامه

عامر بن ثابت

مقتول شد عامر بن ثابت بن ابی الافلح الانصاری برادر عاصم بن ثابت بعضی گویند در یوم بدر بحکم رسول خدای کردن ابن ابی معیط را او بزد عامر الرامی بعضی او را عامر الرام خوانده اند عامر بن فهیره مولی ابی بکر بن

عامر الرامی

عامر بن فهیره

ابی قحافه سیاه گونه بود و نخست غلام طفیل بن عبد الله بن سخبره بود چون اسلام آورد ابو بکر او را از طفیل بخرید و آزاد ساخت در غزوه بدر و احد حاضر بود و یوم بئر معونه مقتول شد بدست عامر بن الطفیل و اینوقت چهل ساله

عامر بن امیه

بود و روایت کرده اند که ملائکه جسد او را بخاک سپردند و اگر نه بسوی آسمان صعود داده اند عامر بن امیة بن زید ابن الخشخاش بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار او پدر هشام است از غازیان بدر

عامر بن مخلد

واحد است عامر بن مخلد بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار در بدر حاضر بود و در احد

عامر بن سنان

شهید شد عامر بن سنان بن الاکوع قصه حدی خواندن او را در خیبر و شهادت او را در مقاتل یاد کرده ایم

عامر بن ثابت

رسول خدا ارقم کردیم عامر بن ثابت حلیف بنی جمحی بن عمرو بن عوف در جنگ احد حاضر شد و در یمامه شهید گشت

عامر بن کرز

عامر بن کرز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس مادرش بیضا دختر عبد المطلب است در فتح مکه اسلام آورد و در

عامر بن ابی امیه

خلافت عثمان زنده بود و او پدر عبد الله است که عثمان او را بحکومت عراق و خراسان اختیار کرد عامر بن ابی امیه برادر ام سلمه زوجه رسول خدا است در سال فتح اسلام آورد نسب او در ذیل نام برادرش عبد الله و خواهرش

عامر بن قیس

مرقوم افتاد عامر بن قیس الاشعری او برادر ابو موسی اشعریست و ما نسب او را در ذیل نام ابو موسی عبد الله بن قیس

عامر بن مسعود

مرقوم داشتیم عامر بن مسعود الجمحی از وی حدیث کرده اند که میگوید قال رسول الله الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة عامر بن نمیر از جمله اصحابست عامر بن عبد عمرو و بروایتی عامر بن عمرو ابو حیة الانصاری المازنی البدری

عامر بن نمیر

عامر بن عبد

عامر بن حذیفة بن غانم بن عبد الله بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی کنیت او ابو عمر است و او مشهور بکنیت است

عامر بن ساعدة

عامر بن ساعدة بن عامر الانصاری الحارثی کنیت او ابو خثیمه است و پدر سهل است گویند در یوم احد دلیل

عامر بن شهر

مجاهدین بود عامر بن شهر الهمدانی و بروایتی ناعطی که قبیله از همدان است و در شمار مردم کوفه است رسول خدا او را بر بعضی از اراضی یمن حکومت داد میگوید وقتی در نزد نجاشی بودم پسر او با کتاب انجیل حاضر شد من لختی از انجیل خواندم و خندیدم نجاشی گفت بر کتاب خدا خندیدی گفتم بر آنچه خدای بر عیسی فرستاده میخندم که میفرماید انّ الفتنة تکون فی الارض اذا کان امراؤها الصبیان

عامر بن هلال

عامر بن هلال بن سفیان من بنی عبس بن حبیب

عامر بن یزدن

کنیت او ابو سیاره است رسول خدا کتابی بدو فرستاد که در میان اولاد او حفاد او بطنا بعد بطن محفوظ بود عامر غیلان ابن سلمة الثقفی قبل از پدرش مسلمان گردید از جمله مهاجرینست و طاعون عمواس وفات کرد هنوز پدرش زنده بود

عامر بن الاضبط الاشجعی قصه او را در ذیل سرایا مرقوم داشتیم که با اقرار بکلمه لا الا الله مقتول شد در رسول خدا با قاتلش گفت مکر قلب او را شکافتی و او استی اینکلمه را بدروغ میگوید و بعضی گویند از ین سریه مرداس بن نهیک مقتول شد عامر بن وائله بن عبد الله بن عمیر بن جابر بن حجش بن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف کنانه اللیثی کنیت او ابو الطفیل است که بر نام او غلبه کرده پس از صد سال از هجرت وفات کرد و آخر کس است از مردم که رسول خدا را دیدار کرده بود عامر بن سعید بن حارث بن عباد بن سعید بن عامر بن ثعلبه بن مالک بن قصی با اتفاق برادرش عمرو در جنگ موته شهید شد عویمر بن عامر و بعضی گفته اند عویمر بن قیس بن زید بن امیه بن عدی بن کعب بن الخزرج کنیت او ابو الدرداء الانصاری راوی مشهور بکنیت است بعضی گفته اند اسم او عامر است و عویمر لقب او است و در نام پدران او خلاف کرده اند و بخود دیگر شمرده اند در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او از جمله حکماء و نیک عالم و فاضل است عمر بن الخطاب او را بقضاوت دمشق فرستاد و او در زمان خلافت عثمان در سال سی و یکم هجری وفات کرد و بروایتی بعد از صفین و داع جهان گفت عویمر بن اشقر بن عوف الانصاری بعضی گویند از بنی مازن است در بدر حاضر بود و در شمار مردم مدینه است عویمر الهذلی از جمله اصحاب است عویمر بن البیض العجلانی الانصاری نیز از جمله صحابه است عماره بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری الخزرجی از جمله هفتاد کس است که در لیلة العقبه با رسول خدا بیعت کرد و رسول خدا او را با مخرز بن فضله عقد اخوت بست و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در فتح مکه صاحب رایت مالک بن النجار بود و با خالد بن ولید بقتال اهل رده رفت و در یوم یمامه مقتول گشت عماره بن عقبه الغفاری از بنی غفار بن ملیل در جنگ خیبر بزخم تیری شهید شد عماره بن زیاد بن سکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی در یوم احد چهارده جراحت یافت و رسول خدا او را از قدم خود و ساده ساخت و او روی بپای پیغمبر نهاد و جان بداد عماره بن زیبه الثقفی از قبیله بنی جشم عماره بن اوس بن یزید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در شمار مردم کوفه است عماره ابن ابی حسن المازنی الانصاری جد عمرو بن یحیی پدرش ابو الحسن در لیله العقبه و در یوم بدر حاضر بود عماره بن زعکره الکندی کنیت او ابو عدی در شمار مردم شام است عماره بن حمزه بن عبد المطلب بن هاشم نام مادرش خوله دختر قیس بن فهد من بنی مالک بن النجار و او برادر یعلی است از ینجاست که حمزه را دو کنیت است یکی ابو عماره و دیگر ابو یعلی عماره بن عقبه بن ابی معیط در یوم فتح اسلام آورد و او را دو برادر بود یکی ولید و دیگر خالد عماره بن شبیث الاسلمی در شمار مردم مصر است عماره بن عمیر الانصاری بعضی او را عمرو بن عمیر خوانده اند عماره بن عبید الخثعمی بعضی او را عماره بن عبید الله خوانده اند عماره بن احمر المازنی از جمله اصحاب است عماره والد مدرک بن عماره نیز از اصحابست عماره والد ابی الانصاری در شمار اصحاب رسول خدا ست عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد فهم بن مسلم بن غاضره بن مسلول بن حبیشه بن سلول بن کعب بن عمر الخزاعی کنیت او ابو نجید مردی فقیه بود عبد الله بن عامر در زمان عثمان او را بقضا بصره فرستاد و او در سال پنجاه و دویم هجری در بصره وفات نمود عمران بن عصام العنبری والد ابی حمزه و اسم ابی حمزه نصر عمران نیز روزگاری قضاوت بصره داشت عمران بن ملحان بروایتی عمران بن عبد الله و بعضی عمران بن تیم گفته اند کنیت او ابو رجاء العطاردی است ادراک جاهلیت کرده و در اسلام او خلاف کرده اند بعضی بعد از فتح مکه

۴۴ ه وجماعتی کویند بعد از وفات رسول خدا مسلمانی کرفت و او از صد سال افزون زندکانی یافت و در سال کهصد و پنجم هجری در خلافت هشام بن عبدالملک وداع جهان کفت مردم بر جنازه او انجمن شدند او انیوقت فرزدق شاعر حسن بصری را دیدار کرد پس حسن با فرزدق کفت یا ابا فراس از برای چنین روز چه ساخته کفت شهادت ان لا اله الا الله محمد عبده و رسوله این بکفت و از دار کذشت و این اشعار انشاد کرد

اَلَمْ تَرَ اَنَّ النّاسَ مَاتَ کَبِیرُهُمْ	وَقَدْ کَانَ قَبْلَ الْبَعْثِ بَعْثَ مُحَمَّدٍ
وَلَمْ یَبْقَ عَنْهُ عَیْشُ سَبْعِینَ حِجَّةً	وَسَتِّینَ لَمّا مَاتَ غَیْرَ مُوَسَّدِ
اِلَی حُفْرَةٍ غَبْرَاءَ یُکْرَهُ وِرْدُهَا	سِوَی اَنَّهَا مَثْوًی وَضَجْعٍ وَسُبَّدِ
وَلَوْ کَانَ طُولُ الْعُمْرِ یُخْلِدُ وَاحِدًا	وَیَدْفَعُ عَنْهُ غِبَّ عُمْرٍ عَمَرَّدِ
لَکَانَ الَّذِی اَحْرَابُهُ یَحْمِلُونَهُ	مُقِیمًا وَلٰکِنْ لَیْسَ حَیٌّ بِمُخْلَدِ
نَرُوحُ وَنَغْدُو وَالْحُتُوفُ اَمَامَنَا	وَیَرْصُدُنَا حَتْفٌ لِرَدْ اَکُلِّ مَرْصَدِ
وَقَدْ قِیلَ لِی مَاذَا تَعُدُّ مُسَافِرًا	فَقُلْتُ اِذَا مَا قَالَ غَیْرَ مُفَنَّدِ
فَقُلْتُ لَهُ اَعْدَدْتُ لِلْبَعْثِ وَالَّذِی	اَرَادَ بِهِ اَتِی شَهِیدٌ بِاَحْمَدِ
وَاَنَّ لَا اِلٰهَ غَیْرَ رَبِّی هُوَ الَّذِی	یُمِیتُ وَیُحْیِی یَوْمَ بَعْثٍ وَمَوْعِدِ
فَهٰذَا الَّذِی اَعْدَدْتُ لَا شَیْءَ غَیْرُهُ	وَاِنْ قُلْتَ لِی اَکْثِرْ مِنَ الْخَیْرِ وَازْدَدِ
فَقُلْتُ لَقَدْ اَعْصَمْتُ بِالْخَیْرِ کُلِّهِ	تَمَسَّکْ بِهٰذَا یَا فَرَزْدَقُ تَرْشُدِ

عثمان بن عفان

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بسنا و بار رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود کنیت او ابو عبدالله بود چه پسری که از رقیه دختر رسول خدای داشت نامش عبدالله بود و بعد از وفات عبدالله کنیت او ابو عمرو کشت و بروایتی ابو لیلی نیز او را خوانده اند و نام مادر او اروی دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس ابن عبد مناف است و مادر اروی ام حکیم عمه رسول خدا دختر عبدالمطلب است و لقب ام حکیم بیضا بود بالجمله عثمان از مبدء او غایت در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رفت و حدیث قتل او در یوم الدار مرقوم افتاد و او اسمر اللون و حسن الوجه و کثیر الشعر و ضخم الکراديس بعيد ما بين المنكبين بود و ریش

عثمان بن مظعون

بغایت انبوه داشت عثمان بن مظعون بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصیص القرشی الجمحی و کنیت او ابو سایب است نام مادرش سخیله دختر عنبس بن امیه بن خذافه است و او مادر سایب و عبدالله است و عثمان بعد از سیزده تن مسلمانی کرفت و او از بزرکان اصحابست و اول کس است از مهاجرین که در بقیع غرقد مدفون کشت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد و این شعر را ضجیع او در مرثیه او انشاد کرد

یَا عَیْنُ جُودِی بِدَمْعٍ غَیْرِ مَمْنُونِ	عَلَی رَزِیَّةِ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونِ
عَلَی امْرِءٍ بَاتَ فِی رِضْوَانِ خَالِقِهِ	طُوبَی لَهُ مِنْ فَقِیدِ الشَّخْصِ مَدْفُونِ

همانا عثمان بن مظعون رضیع رسول خدای بود در سال دویم هجرت وفات یافت حضرت رسول بر او نماز کذاشت و در بقیع غرقد مدفون ساخت کویند بعد از وفات او رسول خدا را و را بوسید

عثمان بن عثمان

عثمان بن حنیف

عثمان بن عبدالله

عثمان بن عبدالرحمن

عثمان بن ربیعه

عثمان بن معاذ

عثمان بن ابی العاص

عثمان بن طلحه

عثمان بن عبد

عامر بن ؟

عثمان بن عامر

علی بن ابیطالب علیه السلام

علی بن ابی العاص

رسول

عثمان بن عثمان بن شرید بن سوید بن هرمی بن عامر بن مخزوم و او ملقب شد بشماس از بهر آنکه در جاهلیت بمکه آمد و چهری داشت که با شمس فلک برابری میجست و مردم در جمال او شکفت بودند عتبه بن ربیعه که خال او بود فال انا ابنکم بشماس از آنروز شماس لقب یافت عثمان بن حنیف بن وهب بن العکیم بن ثعلبه بن الحارث بن مجدعه الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس برادر شمله بن حنیف کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عبد الله است عمر بن الخطاب او را بمساحت ممالک مامور ساخت و او خراج و جزیت بر اراضی و اهالی مملکت بست و او را حکومت بصره داد طلحه و زبیر آنگاه که قصد جمل بر سید او را از بصره اخراج کردند بعد از جنگ جمل علی علیه السلام عبد الله بن عباس را بحکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکون جست و بود تا زمان خلافت معویه عثمان بن عبید الله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحه از مهاجرین است عثمان بن عبد الرحمن کنیت او ابو عبد الرحمن است عثمان بن ربیعه بن اهبان بن وهب بن حذافه بن جمح القرشی الجمحی از مهاجرین حبشه است عثمان بن معاذ التیمی القرشی عثمان بن ابی العاص بن بشر بن عبد بن دهمان الثقفی کنیت او ابو عبد الله است او را رسول خدا بحکومت طایف فرستاد و عمر بن الخطاب در سال دوم خلافت خود عزل نمود و بحکومت عمان و بحرین فرستاد و قصه‌ای در کتب خلفا رقم شد و او در بصره سکون اختیار کرد و در خلافت معویه وفات نمود عثمان بن طلحه بن ابی طلحه القرشی العبدری و اسم ابی طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی پدرش طلحه و عمش عثمان بن ابی طلحه در صلح حدیبیه آنهنگ حضرت رسول کرد و با تفاق خالد بن ولید آهنگ مدینه نمود و در عرض راه با عمرو بن العاص که از نزد نجاشی میرسید دو چار شدند و همگروه بمدینه آمده اسلام آوردند و بعد از فتح مکه رسول خدا مفتاح خانه را او و شیبه بن عثمان بن ابی طلحه تفویض فرموده بشرحی که رقم شد و عثمان در مدینه سکون اختیار کرد و بعد از وفات رسول بمکه مراجعت نمود و در سال چهل و دویم هجری وفات کرد و بروایتی در یوم اخیر دین مقتول گشت عثمان بن عبد غنم ابن زهیر بن ابی شداد بن ربیعه بن هلال القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است و هشام بن الکلبی او را عبد غنم خواند عثمان بن عامر ابو قحافه القرشی التیمی پدر ابو بکر است و نسب او را در ذیل نام ابو بکر رقم کردیم و شرح اسلام او را در فتح مکه نگاشتیم در سال چهارم هجری در خلافت عمر وداع جهان کفت و اینوقت نود و هفت سال داشت علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره بود و اسم قصی زید بود و نام مادر آنحضرت فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است وَهِيَ اَوَّلُ هاشِمِيَّةٍ وَلَدَتْ هاشِمِيًّا فضیلت علی علیه السلام بیرون حوصله حصر و حد است چه مبدا و منتها محذوف در فضایل اوست لاجرم باندازه که در خیز قدرت مثل من بشری ضعیف و نادان است بعضی از فضایل آنحضرت را که در جلوه بشریت باز نموده است در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کرده است و انشاء الله تعالی بعضی را در کتاب آنحضرت که بعد از این کتاب اصحاب رقم خواهد شد مرقوم خواهم داشت مثنوی را کر تو مبدا بوده کر شود افزون تو اش افزوده ما لِلتُّرابِ وَرَبِّ الْاَرْبابِ علی بن ابی العاص بن الربیع ابن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و اسم ابی العاص لقیط است و مادرش زینب دختر رسول خدا است

رسول خدا او را در یوم فتح او را ردیف خود ساخته بود و ما قصه ابی العاص و اسیری او را در بدر در کتاب رسول خدا

علی بن عدی
علی بن عبد الله
علی بن شیبان
علی بن طلق
علی بن الحکم

نگاشتیم علی بن عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عثمان بن عفان در خلافت خود او را حکومت مکه داد و در جنگ جمل مقتول کشت علی بن عبد الله بن حارث بن رخصة بن عامر بن رواحه علی بن شیبان از جمله اصحاب رسول خدا است علی بن طلق بن طلق بن نیفر از جمله اصحابست علی بن الحکم در شمار اصحاب پیغمبر است عباس

عباس بن عبد المطلب

ابن عبد المطلب بن عم رسول خدای نژاد و نسب او را در ذیل اجداد پیغمبر مرقوم داشتیم و ذکر اسیری و اسلام او را در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح رقم کردیم او در روز جمعه دوازدهم شهر رجب و بروایتی شهر رمضان در سال سی و دویم هجری وفات نمود و این وقت هشتاد و شش سال و بروایتی هشتاد و هشت سال داشت او را در بقیع بخاک سپردند و پسرش عبد الله او را در لحد جای داد مردی سیه چرده رخسار و سفید اندام و بلند بالا بود و صوتی

عباس بن عباده

رفیع داشت چنانکه از یکفرسنگ و بیشتر آواز او شنیده می شد عباس بن عباده بن فضله بن مالک بن العجلان

عقبة بن وهب

ابن زید بن جشم بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج در بیعت عقبه ثانیه حاضر شد و رسول خدا او را با عثمان

عقبة بن وهب

ابن مظعون عقد اخوت بست و در جنگ احد شهید شد عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارثة بن عبد بن عباس بن رفاعة بن الحارث بن بهثة بن سلیم السلمی کنیت او ابو الفضل است و بروایتی ابو الهیثم قبل از فتح مکه بدیار اندک مسلمانی گرفت و شرح حال او را در کتاب رسول خدا و ذیل شعرای رسول خدا مرقوم داشتیم و اشعار او را در

عقبة بن عمرو

غنایم حنین و دیگر کارها نگاشتیم عقبة بن وهب بن ابی وهب بن ربیعة بن اسد بن خزیمه با تفاق برادرش شجاع

عقبة بن وهب

ابن وهب حاضر بدر شد و ایشان از حلفای بنی عبد شمس اند عقبة بن وهب بن کلده حلیف بنی سالم بن غنم بن

عقبة بن عمرو

عوف بن الخزرج در عقبه اولی و ثانی حاضر بود و نیز از مجاهدین بدر است گویند او در روز احد حلقهای زره را

عقبة بن ربیعه

با دندان از پیشانی رسول خدا برآورد و بعضی گویند ابو عبیدة بن الجراح برآورد و جماعتی برآنند که هر دو تن شریک گشتند تقدیم

عقبة بن عامر

ایشان خدمت کردند عقبة بن عمرو بن ثعلبة بن مسعود الانصاری من بنی حارث بن الخزرج کنیت او ابو مسعود البدری است

عقبة بن قیطی

و او معروفست بکنیت در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود علی علیه السلام هنگام آهنگ صفین او را بکلیسی باز داشت

عقبة بن حارث

و در سال چهل و دویم و بروایتی در ایام خلافت علی علیه السلام وفات کرد عقبة بن ربیعة الانصاری حلیف بنی

عقبة بن نافع

عوف بن خزرج از غازیان بدر است عقبة بن عامر بن نابی بن احزام بن کعب بن غنم بن سلمة الانصاری السلمی

عقبة بن عامر

الخزرجی در عقبه اولی حاضر شد و در بدر و احد و دیگر غزوات ملازم خدمت بود و عصابه خضرا علامت او داشت و در

عقبة بن قیطی

یوم یمامه مقتول مقتول کشت عقبة بن عامر بن عبس الجهنی من جهینة بن زید بن سود بن اسلم بن عمرو بن الحاف بن

عقبة بن حارث

قضاعه کنیت او ابو حماد و بروایتی ابو اسید است و بعضی ابو اسد و جمعی ابو سعاد و گروهی ابو اسود و جماعتی ابو عمار

عقبة بن مالک

و گروهی ابو عامر گفته اند گویند در نهروان شهید شد و بروایتی ساکن مصر گشت و در آنجا حکومت یافت و در آواخر

خلافت معویه وفات نمود عقبة بن قیطی بن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة الانصاری الحارثی

با تفاق پدرش و برادرش عبد الله حاضر احد گشت و در یوم جسر ابی عبیده او با دو برادر دیگی عبد الله و دیگر عباد تقتیل

کشت عقبة بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی کنیت او ابو سروعه است و

بعضی برآنند که ابو سروعه برادر عقبة است از جانب پدر و ایشان در یوم فتح ایمان آوردند و در شمار مردم مکه اند عقبة بن

عقبة بن عثمان
عقبة مولی جبیر
عقبة بن عزا
عقبة بن نافع

مالک اللیثی از جملهٔ اصحابست عقبة بن عثمان بن جلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی او با تفاق عثمان ابن عفان و برادرش سعد بن عثمان در جنگ احد فرار کردند و بعد از سه روز در مدینه بحضرت رسول آمدند پیغمبر فرمود عجب بهنا و کرکتیسید عقبة مولی جبیر بن عتیک الانصاری با تفاق مولایش جبیر حاضر احد کشت عقبة بن عزا الهذلی در شمار صحابه است عقبة بن نافع بن عبد قیس الفهری در عهد رسول خدای متولد شد با عمرو بن العاص پسر خاله است معویه بن ابی سفیان در سال پنجاه هجری او را مامور بفتح افریقیه داشت و او فتح آنمملکت کرد و قیروان

عروة بن اسما
عروة بن مره

بنیان خطط کرد عروة بن اسماء بن الصلت حلیف بنی عمرو بن عوف در یوم بئر معونه قتال کرد تا شهید شد چنانکه بشرح رفت عروة بن مرة بن سراقة من الاوس یوم حنین شهید کشت عروة بن ابی اثاثه بن عبد العزی بن عمران بن

عروة بن مضرس
عروة بن غاضر
عروة بن سعیث
عروة بن عیاض

عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است از جانب مادر برادر عمرو بن العاص است عروة بن مضرس ابن اوس بن حارثة بن لام الطائی در شمار مردم کوفه است عروة بن غاضرة الفقعسی من بنی فقیم بن دارم عروة بن سعیث الانصاری عروة بن عیاض بن ابی الجعد البارقی و بارق نام کوهی است که قبیله از در آنجا نزول کردند و منسوب بدان جبل شدند عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه مامور داشت و شریح بعد از و قاضی شد و عروه را انتهاء اسناد در باره

عروة بن مسعود

بود و از رسول خدا حدیث میکند که فرمود الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیمة عروة بن مسعود بن معتب بن مالک بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف و اسم ثقیف قیس بن منبه بن بکر بن هوازن بن عکرمة بن حفصة بن قیس بن غیلان الثقفی کنیت او ابو مسعود است و بروایتی ابو یعفور در صلح حدیبیه حاضر بود و آنگاه که رسول خدا از طایف مراجعت کرد از قضای آنحضرت بشتافت و در مدینه اسلام آورد و برای دعوت قوم مراجعت بطایف نمود و او را بر خم تیر

عتبة بن غزوان

شهید ساختند چون در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم بکرار نپردازیم عتبة بن غزوان بن جابر و بروایتی غزوان بن جابر بن وهب بن نسیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن عکرمة بن حفصة بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار المازنی حلیف بنی نوفل بن حفصة بن عبد مناف بن قصی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو غزوان بعد از شش تن اسلام آورد و هجرت بحبشه نمود و بعد از مراجعت هجرت بمدینه نمود و در غزوات حاضر شد و اول کس است که در بصره بسکون جست و بنیان خطط کرد و عمر بن الخطاب وقتی او را مامور بصره نمود قال یا عتبة انی ارید ان اوجهک الی بلدة الخبرة لعل الله ینفعها علیک فیه علی برکة الله تعالی و بتیسیره چنانکه در کتاب عمر بشرح رفت و عتبه در بصره خطبه قرائت کرد و بنمود که من بعد از شش کس اسلام آوردم قال لقد رأیتنی سابع سبعة مع رسول الله ما لنا طعام الا ورق الشجر تا گویند عتبة بن غزوان از عمل بصره استعفا جست و عمر بن الخطاب نپذیرفت لاجرم در سفر مکه دست بدعا برداشت و گفت اللهم لا ترددنی الیها فاستمر او ما جاب مقرون گشت و در عرض راه از شتر خویش بنهاد و جان بداد و این در سال هفدهم هجری بود و در سال وفات او باختلاف

عتبة بن عبد
عتبة بن ربیع
عتبة بن اسید
عتبة بن ربیعه
عتبة بن ابی لهب

چند گونه روایت کرده اند عتبة بن عبد الله بن صخر بن خنساء الانصاری در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد عتبة بن ربیع بن رافع بن عبس بن ثعلبة بن عبید بن الابجر و هو خدرة الانصاری الخدری در احد شهید شد عتبة بن اسید بن حارثة الثقفی کنیت او ابو بصیر است و معروفست بکنیت خود در عهد رسول خدا وفات کرد عتبة بن ربیعة بن خالد بن معویة البهرانی حلیف انصار ابن اسحق او را بهرانی خوانده و ابن هشام بهری از بهر بن سلیم عتبة بن ابی لهب واسم

ابی لهب عبد العزی بن عبد المطلب بن هاشم عم رسول الله او و برادرش معتب در سال فتح ایمان آوردند و در حنین
عتبة بن المنذر وظایف ملازم حضرت بودند لکن از مکه بمدینه نیامدند عتبة بن المنذر و هو عتبة بن عبد السلمی نام او عیلة بود در رسول
خدا عتبه فرمود و کنیت او ابو الولید است در سال هشتاد و نهم هجری وفات یافت و اینوقت نود و چهار
عتبة بن فرقد سال داشت واقدی گوید از اصحاب رسول خدا آخر کس است که در شام وفات نمود عتبة بن فرقد السلمی
کنیت او ابو عبد الله است از قبل عمر بن الخطاب در بعضی از فتوحات عراق امارت داشت و بعضی نسب او را بدیگونه
شمرده اند عتبة بن یربوع بن حبیب بن مالک و هو فرقد بن اسعد بن رعاعة بن الحارث بن نهشة بن سلیم السلمی نام
مادرش امیه دختر عمرو بن علقمة بن المطلب بن عبد مناف است گویند در دو غزوه با رسول خدای بود عتبة بن مسعود
عتبة بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره برادر عبد الله بن مسعود بعضی گویند از جانب مادر با عبد الله برادر بود و مانسب او را در
ذیل نام عبد الله باز نموده ایم و کنیت او ابو عبد الله است و او با برادرش عبد الله بن مسعود از مهاجرین حبشه است
در هجرت ثانیه و از آنجا بمدینه آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود
عتبة بن ابی سفیان عتبة بن ابی سفیان بن حرب برادر معویه کنیت او ابو الولید است در زمان رسول خدای متولد گشت و مردی
خطیب و فصیح بود گویند در بنی امیه افصح از و کس نبود بعد از مرگ عمرو بن العاص معویه او را حکومت مصر داد و در سال چهل
عیاش بن ابی ربیعه و چهارم هجری در گذشت عیاش بن ابی ربیعه و اسم ابی ربیعه عمرو بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم کنیت او ابو عبد
الرحمن و بروایتی ابو عبد الله است و او برادر ابو جهل است از جانب مادر و مادرش ام الجلاس و نامش اسماء دختر
سلمة بن مخرمه است و برادر اعیانی عبد الله بن ابی ربیعه است با زوجه اش اسماء بهجرت بحبشه نمود و در آنجا پسرش
عبد الله متولد شد و از آنجا بمدینه آمد برادر انش نزد مکیت او آمدند و او را آگهی دادند چون عیاش بمکه رفت او را گرفتند
در فتوت ۷ حبس کردند از اینجا بود که رسول خدا مستضعفین مکه را یاد فرمود از جمله ولید و سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه بود
عیاش بن ابی ثور و او در یوم یرموک مقتول گشت و بروایتی در مکه وفات نمود عیاش بن ابی ثور از جمله اصحاب رسول خدا است عرفجة
عرفجة بن اسعد بن اسعد بن صفوان التمیمی در جاهلیت مسمی او در یوم کلاب مقطوع شد و او از فضه بنی ساحت و نصب نمود و آن
عرفجة بن شریح عضن گشت رسول خدا فرمود بینی از ذهب بسازد و نصب کند و دیگر عضن نگشت عرفجة بن شریح الکندی و بروایتی
الاشجعی و بروایتی السلمی و بعضی او را عرفجة بن ذبیح با ذال معجمه و بعضی ابن صبیح با صاد مهمله و بعضی ابن ضریح با ضاد
عرفجة بن حرثمة معجمه و بعضی ابن شریح بسین خوانده اند و جماعتی عرفجة بن شریح دانند و کنیت او را ابو عواشه دانسته اند عرفجة بن حرثمة
علقمة بن الفواه در شمار اصحاب رسول خدا است علقمة بن الفواه الخزاعی در سفر تبوک دلیل راه بود و او برادر عمرو بن الفواه است
علقمة بن ناجیة علقمة بن ناجیة الخزاعی در شمار مردم مدینه است در بادیه سکون نمود علقمة بن فضلة بن عبد الرحمن بن علقمة الکندی
علقمة بن فضلة و بروایتی کنانی در مکه سکونت داشت علقمة بن ابی علاثة بن عوف بن الاخوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن
علقمة بن ابی علاثة عامر بن صعصعة الکلابی العامری از مولفة قلوب است مردی بزرگ و عاقل بود علقمة بن رمثة البلوی در شمار
علقمة بن رمثة مردم مصر است علقمة بن حویرث الغفاری علقمة بن وقاص اللیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در خلافت
علقمة بن وقاص علقمة بن سفیان عبد الملک بن مروان در مدینه وفات نمود و در میان بنی لیث خانه داشت علقمة بن سفیان الثقفی بعضی او را
عیاض بن زهیر علقمة بن سهیل خوانده اند عیاض بن زهیر بن ابی شداد بن ابی ربیعة بن هلال بن وهب بن ضبة بن الحارث بن

فهر القرشی الفهری کنیت او ابو سعد است و از مهاجرین حبشه است و او را از غازیان بدر شمرده اند و بعضی گویند عیاض بن خائم زبیر داد و پسر عم ابو عبیدة بن الجراح است و برخی از شرح حال او در کتاب عمر مرقوم شد انه بزرگان قریش است بلاد جزیره بدست او مفتوح شد و در سال بیست هجری در شام وفات نمود عیاض بن حمار بن ابی حمار بن ناجیة بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع المجاشعی التمیمی از بصره بسکون نمود و هر گاه بطواف مکه حاضر میشد جامه رسول خدای در برداشت عیاض بن عمرو الاشعری از جمله صحابه است عیاض بن حارث التمیمی از جمله صحابه است عیاض الانصاری نیز از جمله اصحابست عیاض الثقفی پدر عبد الله بن عیاض از اهل طایف شمرده میشود عوف بن اثاثه بن عباد بن المطلب بن عبد مناف بن قصی کنیت او ابو عباد بروایتی ابو عبد الله است و او معروف بمسطح و مادرش ام مسطح دختر ابی رهم بن المطلب بن عبد مناف است و مادر ام مسطح سلمی دختر صخر بن عمر خاله ابو بکر است بالجمله او در بدر حاضر بود و در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و اینوقت پنجاه و شش ساله بود این آنکس است که بهتان بر عایشه بست و خداوند تبارک و تعالی برائت ساحت او را از سوره برائه آیات مبارکه فرو فرستاد و در قصه افک عایشه از کتاب رسول خدا این جمله را بشرح رقم کردیم

عیاض بن عمرو
عیاض بن حارث
عیاض الانصاری
عیاض الثقفی
عوف بن اثاثه

ابو بکر این اشعار در حق مسطح انشاد کرد

یا عوف ویحک هلا قلت عارفة ... من الکلام ولم تنطق بها طمعا
جمة لم تزل من معشر اثف ... ولم تکن قاطعا یا عوف منقطعا
اما خشیت من الاقوام ان حسدوا ... ولا تقول ولوعا بینه فدعا
لما رمیت حصانا غیر مفرفرة ... امینة الجیب لم تعلم لها خضعا
فیمن رماها وکنتم معشرا افکا ... فی سیئ القول من لفظ الخناشرعا
فانزل الله وحیا فی برائتها ... وبین عوف وبین الله ما صنعا
فان اعش اجز عوفا من مقالته ... شر الجزاء اذا الاقیته تبعا

عوف بن عفرا

شعبی گوید ابو بکر و عمر هر دو تن شاعر بودند و علی علیه السلام از ایشان اشعر بود عوف بن عفرا و هو عوف بن الحارث ابن رفاعة بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری و مادرش عفرا دختر عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار است بروایتی او یکی از شش تن است که در عقبه اولی حاضر شد و او با هر دو برادرش معاذ و معوذ و مادرش عفرا در بدر حاضر شدند و ما قصه اسیر نزاوه و مقاتلت ایشان را با ابو جهل در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم

عوف بن مالک

عوف بن مالک بن ابی عوف الاشجعی کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو حماد و بعضی ابو عمرو گفته اند در غزوه خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و از آن پس در شام سکون جست و در سال هفتاد و سیم هجری وفات نمود

عوف الانصاری

عوف الانصاری بعضی نسب او را چنین شمرده اند عوف بن سلمة بن سلامة بن وقش در شمار مردم مدینه است

عاصم بن ثابت

عوف بن الحارث کنیت او ابو حازم یکی است و مادر قیس بن ابی حازم عاصم بن ثابت بن ابی افلح قیس بن عصمة بن المنعمان بن مالک بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف ابن مالک بن الاوس الانصاری کنیت او ابو سلیمان است این آن کس است که اجیب بن عمر

وزید بن الدثنه و چند تن بفرمان رسول خدای بیرون شدند و میان عسفان و مکه بنی لحیان بر ایشان تاختن
کردند عاصم مقتول شد و جسیب و زید را اسیر کرفتند و بمکه بردند و بفروختند و هر دو تن را شهید ساختند و ما این
قصه را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم تکرار نخواهیم پرداخت عاصم بن العکیر الانصاری حلیف بن نبی عوف
الخزرج بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند عاصم بن قیس بن ثابت بن النعمان بن امیه بن امرء القیس بن بلطبه
ابن عمرو بن عوف در بدر و احد حاضر بود عاصم بن عدی بن الجد بن العجلان بن حارثه بن ضبیعه القضبی ثم البلوی
من بلی بن عمر بن الحاف بن قضاعه حلیف بنی عبد بن زید من بنی عمرو بن عوف کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی
ابو عمر در بدر و احد و دیکر غزوات حاضر بود بعضی کویند در بدر حاضر نبود چه رسول خدا او را در عرض راه بدر بعالیه فرستاد
لکن از غنیمت بدر او را سهم داد و در سال چهلم هجری وفات نمود و نزدیک بکصد و بیست سال داشت عاصم
ابن سفیان از جمله اصحاب است عاصم بن حدرة الانصاری در شمار مردم بصره است عاصم بن عمرو بن خالد
اللیثی پدر نضر بن عاصم است عاصم بن حصین بن مسمت با تفاق پدرش حصین بحضرت رسول آمد و اسلام
آورد عاصم الاسلمی در شمار مردم مدینه است عاصم بن عمر بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی نام مادرش جمیله
دختر ثابت بن ابی الافلح الانصاری است و بعضی کویند مادرش دختر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح است نخست
عاصیه نام داشت رسول خدا بش جمیله نامید و عاصم دو سال قبل از وفات رسول خدا متولد شد کنیت او ابو عمر است
مردی بلند بالا و جسیم بود کویند ذراع او باندازه یک ذراع و یک شبر دیکر مردم بود در سال هفتاد و هشتم هجری وفات نمود
برادرش عبد الله بن عمر چهار سال بعد از او وفات نمود و این وقت برادر را در رامر ثیه کفت این شعر از آن جمله است

وَلَیْسَ الْمَنَایَا اِذْ تَخَلَّفْنَ عَاصِمًا ... فَنَسْلَمَهُ جَمْعًا وَنُذْهَبَ مَعًا

و عاصم نیز مردی شاعر بود مردی در حق او کوید مَا رَأَیْتُ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَهُوَ یَنْکَلِّمُ بِبَعْضِ مَا لَا یُرْمَلُ إِلَّا عَاصِمَ بْنَ عُمَرَ در میان او و مردی چیزی واقع شد بر خاست و این شعر بکفت

قَضَیْنَا مَا قَضَیْنَا فِیمَا مَضَی لَا نُرَی لَهُ ... إِلَی صَبْوَةٍ فِی آخِرِ الدَّهْرِ مَنْظَرًا

و عاصم جد والی عمر بن عبد العزیز است چه مادر عمر بن عبد العزیز ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب است عاصم بن
عمر التمیمی برادر قتاع بن عمر هر دو برادر ادراک خدمت پیغمبر کردند در فتح قادسیه هنرهای بزرک نمودند چنانکه در کتاب
عمر بن الخطاب بشرح رفت عصمه بن الحصین و بعضی در انسبت بجدش میدهند بدینکونه عصمه بن زبره بن خالد بن
العجلان الانصاری من بنی عوف بن الخزرج او برادر ربیل بن وبره بروایتی از غازیان بدر ند عصمه الانصاری
حلیف بنی مالک بن النجار از قبیله بنی اشجع حاضر بدر بود عصمه بن ماحظ الانصاری از اصحاب رسول خدا است
عصمه بن السرح در حنین ملازم رکاب رسول خدای بود عصمه بن قیس الهوذی و بروایتی اسلمی است عصمه بن ابیر
ابن زید بن عبد الله بن مریم بن وائل بن تیم الرباب و بروایتی من بنی تیم بن عبد مناف در ایام ابو بکر در مقاتلت
سجاح حاضر بود عصمه بن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی مازن بن النجار از غازیان بدر است عصمه
الاشجعی حلیف بنی مالک بن النجار در بدر و احد و دیکر غزوات حاضر بود و در خلافت معویه وفات نمود عدی بن فضله بن
عبد الغری بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی از مهاجرین حبشه است و در

عاصم بن العکیر
عاصم بن قیس
عاصم بن ثابت

عاصم بن سفیان
عاصم بن حدره
عاصم بن عمرو
عاصم بن حصین
عاصم الاسلمی
عاصم بن عمر

عاصم بن عمر
عصمه بن الحصین
عصمه بن زبره
عصمه بن ماحظ
عصمه بن السرح
عصمه بن قیس
عصمه بن ابیر
عصمه الاشجعی
عدی بن فضله
عبد الله

جشنه وفات نمود و میراث او بفرزندش نعمان رسید و این اول کس است در اسلام که اموال او بجهة وارث گشت

عدی بن الرغباء

عدی بن الرغباء و بروایتی عدی بن ابی الزغباء بن سنان بن سمیع بن ثعلبة بن ربیعة الجهنی من حمینة حلیف بنی النجار از انصار در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود این آنکس است که رسول خدا او را بجاسوسی در سفر بدر

عدی بن مرّه

فرستاد که عبور ابوسفیان را باز داند در خلافت معویه وفات نمود عدی بن مرة بن سراقة بن خباب بن عدی من

عدی بن قیس

بنی العجلان من بلی من قضاعة حلیف عمرو بن عوف در جنگ خیبر شهید شد عدی بن قیس بن السهمی در شمار مؤلفة

عدی بن نوفل

قلوبست عدی بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی برادر ورقه و صفوان مادر ایشان آمنه

عدی بن حاتم

دختر جابر بن سفیان خواهر تمامة بن شراحیل النهمی در سال فتح اسلام آورد از جانب عمر و عثمان عامل حضرموت بود عدی

ابن حاتم بن عبد الله الطائی بن سعد بن حرفش بن امرء القیس بن عدی بن ربیعة بن جروان بن ثعلبة بن عمرو بن الغوث

ابن طی بن ادد بن زید بن کهلان بعضی نسب او را تا طی بخلاف یکدیگر نوشته اند قصهٔ اسلام او را در کتاب رسول

خدا البشر نگاشتیم لقب او ابو طریف است وقتی سالم بن داره غطفانی که مردی شاعر بود نزد عدی بن حاتم آمد

و گفت یا ابا طریف تو را مدحی گفته ام عدی گفت اندک باش تا ترا آگاه کنم از مال خود که با تو عطا خواهم کرد تا بر

عطا مرا مدح گوئی و آن هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است اکنون بگوی و او این شعر انشاد کرد

مُخَنَّ قُلُوصِی فِی مَعَدٍّ وَ إِنَّمَا ... تَلَاقِی الرَّبِیعَ فِی دِیَارِ بَنِی نَفْلِ

وَ أَبْقَی اللَّیَالِی عَنْ عَدِیِّ بْنِ حَاتِمٍ ... حُسَامًا کَلَوْنِ الْمِلْحِ صَوَّانًا مِنَ الْخَلَلِ

أَبُوکَ جَوَادٌ مَا یُشَقُّ غُبَارُهُ ... وَ أَنْتَ جَوَادٌ لَسْتَ تَعْذُرُ بِالْمَلَلِ

فَإِنْ تَتَّقُوا شَرَّ افْتِعَالِکُمُ الْقَفَا ... وَ إِنْ تَفْعَلُوا خَیْرًا فَمِثْلُکُمُ فَعَلَ

عدی ساکن کوفه گشت و با علی علیه السلام در جمل حاضر شد و در آن وقعه یک چشم او بجراحت نابینا شد و در صفین و نهروان ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و او در سال شصت و هفتم هجری در ایام مختار بروایتی در شصت و

عدی بن عمیر

هشتم و در شصت و نهم نیز گفته اند در کوفه وفات یافت عدی بن عمیرة الحضرمی و یقال الکندی در شمار مردم کوفه است

عدی بن فروه

عدی بن فروه و یقال عدی بن عمیرة بن فروة بن زرارة بن الاراقم بن کنده کنیت او ابو فروه است در شمار

عدی بن ربیعه

مردم کوفه است و در کوفه سکون داشت در سال چهلم هجری وفات یافت عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس

عدی بن الحمدانی

ابن عبد مناف عدی بن الحمدانی بن عبد البر صاحب استیعاب گوید عدی سنکی بجانب نوبه شش افکنده را بدانستک مقتول شد در سفر تبوک بحضرت رسول پیوست و بنقصه را معروض داشت فقال له رسول الله

تَعَفَّفْهَا وَ لَمْ یَرَهَا

عطیة بن نویره

عطیة بن نویرة بن عامر بن عطیة بن عامر بن بیاضة الانصاری الزرقی ثم البیاضی از غازیان

عطیة بن عازب

بدر است عطیة بن عازب بن عفیف النصری از جمله اصحابست عطیة بن عروة السعدی کنیت او ابو محمد است من

عطیة بن عروه

بنی سعد بن بکر و او پدر عروة بن محمد بن عطیه است و محمد بن عطیه امیر خیل مروان بن الحکم بود عطیة بن بسر المازنی و

عطیة بن بسر

یقال الهلالی برادر عبد الله بن بسر در شمار مردم شام است عطیة القرظی من بنی قریظة بعضی او را از جمله اصحاب

عطیة القرظی

شمرده اند علاء الحضرمی اسم حضرمی عبد الله بن عمار و بروایتی عبد الله بن ضمار است و بعضی عبد الله بن عبید بن

علاء الحضرمی

ضمار بن مالک گفته اند و نیز بدینگونه نژاد او را باز نموده اند علاء بن عبد الله بن اکبر بن ربیعة بن مالک بن اکبر بن

علاء بن عبد الله

عوف بن

۵۲ ه

عویف بن مالک بن الخزرج بن ابی الصدق از ارض حضرموت حلیف بنی امیه است رسول خدا او را عامل نجران نمود ابو بکر و عمر نیز او را از عمل باز نکردند بروایتی در سال هشت و یکم هجری در بحرین وفات نمود عمر بن الخطاب ابو هریره را بجای او نصب کرد و ما شرح حال او را در کتاب خلفا نگاشته ایم و برادر او عامر بن الخضرمی در یوم بدر در جیش مشرکین بود و مقتول گشت و برادر دیگرش عمرو بن الخضرمی اول کس است که بدست مسلمین کشته شد چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد و خواهر او صعبه دختر حضرمی در سرای ابو سفیان بن حرب بود او را طلاق گفت بعد از وی عبید الله بن عثمان التیمی او را بگرفت و طلحه بن عبید الله از وی متولد شد و او را برادر دیگر بود جبر بن الحضرمی که در حبشه در اعلای مکه چاهی حفر کرده بود معروف به بئر میمون علاء بن حارثه الثقفی از اشراف ثقیف است و از مؤلفة قلوب است

علاء بن حارثه

علاء بن جاب

علاء بن عبد الله

علاء بن عمرو

عکرمة بن ابی جهل

علاء بن جاب از اصحاب رسول خدا است علاء بن عبد الله بن جاب بن سمیع نیز از جمله اصحاب است علاء بن عمرو الانصاری در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عکرمة بن ابی جهل و اسم ابی جهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم در جاهلیت کنیت او ابو الحکم بود رسول خدا پیش ابو جهل نامید بالجمله عکرمة مردی شجاع و دلاور بود بعد از فتح مکه بآهنگ یمن بگریخت زوجه او ام حکیم دختر حارث بن هشام برفت و او را بحضرت رسول آورد پیغمبر چون او را دید ارکرد فرمود مَرْحَبًا بِالرَّاكِبِ الْمُهَاجِرِ پس مسلمانی گرفت رسول خدا با اصحاب فرمود لَا تَسُبُّوا آبَاءَهُ فَإِنَّ سَبَّ الْمَيِّتِ يُؤْذِي الْحَيَّ پس از روزی چند بحضرت رسول شکایت آورد که اصحاب مرا عکرمة بن ابی جهل خطاب میکنند فَقَالَ رَسُولُ اللهِ لَا تُؤْذُوا الْأَحْيَاءَ بِسَبِّ الْأَمْوَاتِ و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و عمر رقم کردیم در غزوات شام مقتول گشت و اینوقت شصت و دو سال داشت

عکرمة بن عامر

عائذ بن ماعص

عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری و این آنکس است که دار الندوه را که دار مشورت قریش بود از معویه بصد هزار درهم بیع کرد و او از مؤلفة قلوب است عائذ بن ماعص بن قیس بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی رسول خدا او را با سویلط بن حرمله عقد اخوت بست و او با برادرش معاذ حاضر بدر بود و او در بئر معونه و بروایتی در یوم یمامه مقتول گشت

عائذ بن عمرو

عائذ الجعفی

عائذ بن قرظ

عائذ بن اسعد

عائذ بن سعد

عائذ بن عبد الله

عبس بن عامر

عبس الغفاری

عتاب بن اسید

عائذ بن عمرو بن هلال المزنی کنیت او ابو هریره است در بیعت رضوان حاضر بود و در بصره ساکن شد و بنیان خانه نهاد و در امارت عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة وفات نمود عائذ الجعفی از جمله اصحاب رسول است عائذ بن قرظ الاسکونی در شمار مردم شام است عائذ بن السعد البجیری نیز از جمله صحابه است عائذ الله بن سعد المحاربی از جمله اصحاب است عائذ بن عبد الله کنیت او ابو ادریس است در عام حنین متولد شد از فقهای اهل شام بود عبس بن عامر بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در لیلة العقبه حاضر شد و در بدر قتال داد عبس الغفاری بعضی او را عابس خوانده اند در شمار اهل شام است عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس القرشی الاموی کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو محمد است رسول خدا در سال فتح امارت مکه را بدو گذاشت چنانکه بشرح نگاشتیم و او همچنان امارت داشت تا روز وفات ابو بکر و داع جهان گفت و برادرش خالد بن اسید در یوم فتح مکه درگذشت عتاب بن سلیم بن قیس بن خالد القرشی التیمی در یوم فتح مکه اسلام آورد و در یوم یمامه مقتول گشت

عتاب بن شمیر النصبی از جمله اصحاب رسول خدا است عرفطة بن الحباب بن جعیل الازدی حلیف بنی امیه در یوم طائف حاضر بود

و او پدر او فی است عرفطة بن نهیک از جمله اصحاب رسول خدا است عکاشة بن محصن بن حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدی حلیف بنی امیه کنیت او ابو محصن است از بزرگان اصحاب است در جنگ بدر حاضر بود از کثرت مقاتلت شمشیر او بشکست رسول خدا چوبی بدست او داد و شمشیری کشت و عکاشه بجنگ در آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت ابو بکر در قتال طلیحة بن خویلد الاسدی چنانکه مرقوم شد مقتول گشت در خبر است که رسول خدای فرمود که خداوند مرا خبر داد که هفتاد هزار کس از امت من بی آنکه زحمت حساب بینند داخل بهشت شوند عکاشه گفت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فدعا له عرض کرد خدایرا بخوان تا مرا از آنجمله بدارد پیغمبر در حق او دعا کرد پس دیگری برخاست و چنین خواست فقال سبقک بها عکاشة و او مردی منافق بود و عکاشه را بعضی بتشدید کاف و بعضی بتخفیف خوانده اند عکاشة بن ثور بن اصغر الغوثی از جانب رسول خدای عامل سنگ بود عقیل بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم القرشی کنیت او ابو یزید است در میان فرزندان ابو طالب عقیل ده سال از طالب کوچکتر بود و جعفر ده سال از عقیل و علی علیه السلام ده سال از جعفر کوچکتر بود و هیچکس در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود و چهارتن در همه قبایل باین علم مامور بودند یکی عقیل و دیگر مخرمة بن نوفل الزهری سیم ابو جهم بن حذیفة العدوی چهارم خو. ابن عبد العزی العامری و عقیل از ایشان داناتر بود و بیشتر مثالب و معایب عرب را تذکره میکرد و از نیروی اشراف عرب از وی رنجیده خاطر بودند چه او از نیک و بد ایشان آگهی داشت گویند کاهی که در شام رفت و روزی معویه گفت هذا ابو یزید لولا علمه انی خیر له من اخیه لما اقام عندنا و ترکه و فقال عقیل اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای و قد اثرت دنیای و اسئل الله خاتمة امورنا خیرا و ما قصه او را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی و عقیل در ایام خلافت معویه وفات نمود عقیل ابن مقرن المزنی کنیت او ابو حکیم است و او برادر نعمان بن مقرن است که شرح حال او در کتاب عمر شرح رفت و عقیل از جمله صحابه است که در کوفه سکون نمود عرس بن قیس بن سعید بن الارقم بن النعمان الکندی گویند در فتنه عبد الله بن زبیر وفات نمود عرس بن عمیرة الکندی برادر عدی بن عمیره از جمله اصحاب است عوف ابن عفرا او عفرا نام مادر اوست و پدرش حارث است و او برادر معوذ است که در جنگ بدر ابو جهل لعین را بقتل رسانیدند چنانکه رقم شد و شرح نسب او نیز در باب معوذ شمرده خواهد شد عتبان بن مالک بن عمر بن العجلان الانصاری السالمی ثم من بنی عوف بن الخزرج بروایتی از غازیان بدر است در زمان رسول خدای نابینا شد و در خلافت معویه وداع جهان گفت و در شمار مردم مدینه است عتید بن التیهان و بعضی او را عبید بن التیهان خوانده اند بابای موحده و او برادر ابو الهیثم بن التیهان الانصاری است در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و تیهان را بعضی بتشدید یای تحتانی خوانده اند عنترة بن اسلمی ثم الزکوانی حلیف بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمة من الانصار حاضر بدر بود ابن اسحق و ابن عقبه گویند عنتره مولی سلیم بن عمر بن حدیدة الانصاری بود در بدر حاضر شد و در احد شهید عاقل بن البکیر بن بالیل بن ناشب بن عنترة بن سعد بن لیث بن بکیر بن عبد مناة بن کنانه حلیف بنی عدی بن کعب بن لوی نام او غافل بود رسول خدا ایشش عاقل نامید او با تفاق برادرانش عامر و ایاس و خالد در جنگ بدر حاضر شدند و عاقل

عرفطة بن نهیک
عکاشة بن محصن
عکاشة بن ثور
عقیل بن ابیطالب
عقیل بن مقرن
عرس بن قیس
عرس بن عمیرة
عوف بن عفرا
عتبان بن مالک
عتید بن التیهان
عنترة بن اسلمی
عاقل بن البکیر

۴۵۵

عمیر بن عبد یزید

عون بن جعفر

عابس الغفاری

عداء بن خالد

علاثه بن سحار

عبش العدوی

عصام المزنی

عفیف الکندی

وعاقل بدست مالک بن زهیر الجشمی شهید شد عمیر بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی برادر رکانه از مشایخ قریش است عون بن جعفر بن ابیطالب در عهد رسول خدا متولد شد و او برادر عبد الله و محمد است و این هر سه پسر را جعفر بن ابیطالب از اسماء بنت عمیس الخثعمیه داشت عابس الغفاری بعضی او را عبس خوانده اند چنانکه در ذیل نام عبس مرقوم شد عداء بن خالد بن عوذه بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن صعصعه او بعد از فتح مکه اسلام آورد علاثه بن سحار السلیطی عم خارجه بن الصلت است عبش العدوی از جمله اصحاب رسول خدا است عصام المزنی در شمار صحابه است عفیف الکندی یقال له عفیف بن قیس بن معدیکرب الکندی و بعضی او را عفیف بن معدیکرب خوانده اند از وی حدیث کرده اند که میگوید در موسم حج بمکه میرفتم و بر عباس بن عبد المطلب در آمدم ناگاه جوانی را دیدم از خیمه بیرون شد و چون آفتاب بر انگریست که بزوال آمد بنماز بایستاد و جوانی نوخیز در آمد و بر جانب راست او بایستاد آنگاه زنی بیرون شد و بر طرف چپ بایستاد و مشغول بنماز شدند عباس گفت هیچ دانستی کیستند گفتم ندانستم گفت این محمد بن عبد الله است و آن پسر عم او علی بن ابیطالب برادرزاده کان من و این زن زوجه محمد است خدیجه دختر خویلد و محمد میگوید خداوند مرا بر این دین مأمور داشته در روی زمین جز این سه کس بر این دین نیست عفیف گوید من کاش من چهارم بودم

عطار بن حاجب

عطار بن حاجب بن زراره بن عدس التمیمی زعیم قوم خویش بود با تفاق قرع بن حابس و زبرقان بن بدر بر رسول خدای در آمدند و اسلام آوردند در سال نهم چنانکه در کتاب

عقیب بن عمرو

عکراش بن ذرب

رسول خدای نام کردیم عقیب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه الانصاری در احد حاضر کشت و بعضی گویند بجهت صغر سن رسول خدا او را باز فرستاد عکراش بن ذرب بن عمرو بن عبد الدار بن کنیتا و ابو الضباب و ساکن بصره کشت گویند با صد فات بنی مره بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود کیستی گفت عکراش بن ذرب فَقَالَ لَهُ ارْفَعْ فِي النَّسَبِ فَقَالَ ابْنُ مَرْفُوسِ بْنِ جَعْدَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْمُزْدَلِفِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ عُبَيْدٍ وَهَذِهِ صَدَقَاتُ بَنِي مُرَّةَ بْنِ عُبَيْدٍ

عفیر بن ابی عفیر

عیاض بن سایبه

علیقة بن عدی

عفاف بن بحیر

عیینة بن حصین

عفیر بن ابی عفیر الانصاری از جمله اصحاب است عیاض بن سایبه السلمی کنیت او ابو نجیح است در شمار اهل صفه است ساکن شام شد و در سال هفتاد و پنجم در شام وفات نمود و بروایتی در فتنه عبد الله بن زبیر وفات نمود علیقة بن عدی بن عمرو بن مالک بن عامر بن بیاضة الانصاری از غازیان بدر است ابن هشام نام او را با عین مهمله داند و ابن اسحق خلیقه با خای معجمه خواند عفاف بن بحیر السلمی در حمص نزول نمود عیینة بن حصین بن حذیفة بن بدر الفزاری کنیت او ابو مالک است از جفاة عرب است بعد از فتح اسلام آورد و از مؤلفة قلوب کشت دختر او ام البنین زوجه عثمان بن عفان بود پسر برادری داشت که از جلسای عمر بن الخطاب بود وقتی با او گفت که مرا از عمر بن الخطاب رخصت بار بخواه گفت تو غلان زبان خویش نتوانی کشید بیم دارم که سخنی نالایق گوئی گفت نکویم لاجرم رخصت بار خواست و چون عیینه بر عمر در آمد فَقَالَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَاللَّهِ لَا تُقْسِمُ بِالْعَدْلِ وَلَا تَحْكُمُ بِالْعَدْلِ فَغَضِبَ عُمَرُ غَضَبًا شَدِيدًا حَتَّى أَنْ يُوقِعَ بِهِ

عیسی بن عقیل

عطاء بن رباح

عطاء الخثعمی

عوف بن مالک

عمر بن الخطاب خواست تا او را بقتل رساند بشفاعت برادرزاده اش نجات یافت و مقتضای عیینه بشرح نگاشته ایم عیسی بن عقیل الثقفی پسر ش را قبل از آنکه بنامی نجواند بحضرت رسول برد پیغمبر او را عبد الرحمن نام نهاد عطاف بن وداعة الهلالی در شمار مردم شام است عطاء الخثعمی القرشی العبدی من بنی شیبه عویف بن لاضبط

۵۵ھ

ویقال عریف هو عویف بن ربیعة بن الاضبط بن ابیر بن نهیک بن جزیة بن عدی بن الدئل بروایتی در سفر حدیبیه رسول خدا او را در مدینه بخلیفتی گذاشت عویم بن ساعدة بن عایش بن قیس بن النعمان بن یزید بن امیة بن زید بن عوف بن عمرو بن عوف کنیت او ابو عبد الرحمن است در عقبه اول وثانی حاضر بود و در احد و خندق قتال داد و در زمان رسول خدا وفات نمود شصت و پنج واگر نه شصت و شش ساله بود عیاز السلمی در شمار مردم مدینه است غریب المالکی پدر عبد الله بن غریب است عکش بن الاسود الکندی با برادرش سلمة بن الاسود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و عیاذ بن عبد الازدی از جمله اصحاب رسول خدا ست عتبة بن سهیل بن عمرو برادر ابو جندل بن سهیل است و فاخته خواهرش در سرای عبد الرحمن بن حارث بن هشام بود و از و فرزندان آورد عمرو و عثمان وعکرمه وخالد ومحمد وابو بکر فقیه عرابة بن اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن الحارث بن الحارث من بنی مالک بن الاوس وپدرش اوس بن قیظی از کبار منافقین بود بالجمله عرابه را در یوم احد بسبب صغر سن یا چندتن دیگر اجازت مبارزت نداد و مراجعت فرمود و عرابه مردی کریم بود وقتی شماخ بمدینه آمد عرابه او را دیدار کرد و گفت از بهر چه این سفر کردی گفت تا از بهر اهل خویش اعداد زاد کنم عرابه دوشتر که با او بود از تمر و کندم گرانبار ساخت و او را اکرام کرد و جامه نیکو بداد شماخ این اشعار را در مدح عرابه انشاد کرد

رَأَیْتُ عَرَابَةَ الْأَوْسِیَّ یَسْمُو ... إِلَی الْخَیْرَاتِ مُنْقَطِعَ الْقَرِینِ
إِذَا مَا رَایَةٌ رُفِعَتْ لِمَجْدٍ ... تَلَقَّاهَا عَرَابَةُ بِالْیَمِینِ
إِذَا بَلَّغْتَنِی وَحَمَلْتَ رَحْلِی ... عَرَابَةُ فَاشْتَرِی بِرِدَاءِ الْوَتِینِ

عنم عنمة عنمة

والد ابراهیم بن عنمة المزنی از جمله اصحابست علیة بن زید الحارثی الانصاری من بنی حارثه در شمار مردم مدینه است او را از جمله بکائین شمرده اند عنمس بن سلامة التیمی البصری کنیت او ابو صفره و بروایتی ابو صفیره است عنمة بن الرابعة الجهنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا تغییر داد عنیزة بن العذری ویقال الغفاری رسول خدا او را در وادی القری زمینی داد در آنجا بود تا وفات کرد و منسوب بدانجا گشت عشانة بن قیس البجلی ابن عبد البر در صحبت او با رسول خدای متوقف است

عنمس عنمة عنیزة عشانة

باب حرف غین معجمه

غالب ابن عبد الله اللیثی ویقال الکلبی رسول خدا او را با شصت سوار بسریه کدید بدفع بنی اللوح مامور داشت چنانکه مذکور گشت غالب بن ابجر المزنی بعضی او را غالب بن وبیح خوانده اند در شمار مردم کوفه است غالب بن بشیر الاسدی آنکس است که از طلیحه بن خویلد سر بر تافت و در اسلام خود بپا سید غزیة بن عمرو بن عطیة بن خفاف بن ندبة ابن عمرو بن غنم بن مازن النجار الانصاری المازنی در یوم احد حاضر بود غزیة بن حارث الاسلمی بعضی او را انصاری گفته و هی مازنی و جماعتی خزاعی گفته اند غطیف بن حارث الکندی پدر عیاض بن غطیف است غطیف بن حارث الثمالی الازدی کنیت او ابو اسماء است غیلان بن سلمة بن مرشد بن سعد بن عوف بن قصی و هو ثقیف و مادر او سبیعة دختر عبد شمس است بعد از فتح طایف اسلام آورد و هجرت نمود و او از بزرگان ثقیف و زن داشت رسول خدا فرمود چهار تن از اشیاز

غالب غالب غالب غزیة غزیة غطیف غطیف غیلان

اختیار کن و او مردی دانا بود وقتی در خدمت خسرو پرویز بار یافت کسری او را گفت ای دلدل احب الیک قال الصغیر حتی یکبر والمریض حتی یبرء والغائب حتی یؤوب کسری گفت مالک هذا الکلام وهذا کلام الحکماء وانت من قوم جفاة لا حکمة فیهم آنگاه فرمود فما غذاؤک قال خبز البر واللبن والتمر قال هذا العقل من البر واللبن والتمر و عیلان بسیار شعر نیکو توانست گفت

غرفة بن الحارث — غرفة بن الحارث بن حارث الکندی کنیت او ابو حارث است در حکومت عمرو بن العاص ساکن مصر بود شنید که مردی نصرانی رسول خدا را دشنام کرد غرفه او را بکوفت و بینی او را خرد و درهم شکست نصرانی این داوری نزد عمرو بن العاص آورد عمرو با غرفه گفت او را از بهر چه زحمت کردی چه ایشان در ظل عهد ما آرمیده اند غرفه گفت معاذ الله که ما عهد کرده باشیم که پیغمبر را دشنام کنند بلکه عهد کردیم که واگذاریم ایشان را در کنایس خود و اگر دشمنی قصد قتل ایشان کند دفع دهیم عمرو گفت سخن بصدق آوردی غرفه گوید در کتاب علی علیه السلام بودم آنگاه که بکنار فرات رسید پس از راه بیکسوی شد و بایستاد و لشکر در گذشت و او بایستاد و گفت ها هنا موضع رواحلهم ومناخ رکابهم ومهراق دمائهم مأبی من لا ناصر له فی الارض ولا فی السماء غرفه گوید این وقت من شک در علی کردم که از غیب سخن گوید این بود تا آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام شهادت یافت پس بشام تا موضع مقاتل ایشان و بدانچه علی فرموده بود هیچ خطائی و خلافی نیافتم پس از آن لغزش استغفار کردم

عثمان العبدی — عثمان العبدی یحیی بن عثمان العبدی بن یحیی بن عثمان با وفد العبدیین بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

غنام غشیر — غنام مردی از اصحاب است و در شمار غازیان بدست غشیر بن خرشة القاری از بنی حطمه قاتل عصماء دختر مروان یهودی است که رسول خدا را هجا می گفت چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و غشیر بروزن فعیل است

باب حرف فا

فضالة بن عبید — فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس بن صعب بن الاصرم بن حجی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس الانصاری الاوسی کنیت او ابو محمد است در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بشام رفت و سکون نمود و معویه بعد از ابو درداء او را بقضاوت شام گماشت و در سفر صفین با او مقتضا نمود و فضاله در خلافت معویه وفات یافت

فضالة بن بلال — فضالة بن بلال المزنی از جمله اصحاب رسول خدا است

فضالة بن هند — فضالة بن هند الانیسی در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی فضالة بن عبد الله الانیسی گفته اند و بعضی فضالة بن وهب بن یحیی بن مالک الاکبر الانیسی در شمار مردم بصره است

فضالة — فضالة مردیست از موالی رسول خدا که بیند در شام وفات نمود

فروة بن عمرو — فروة بن عمرو ابن ورقة بن عبید بن عامر بن بیاضة البیاضی الانصاری در عقبه حاضر بود و در بدر و دیگر غزوات ملازمت حضرت داشت رسول خدا میان او و مخرمة العامری عقد اخوت بست اما بیاضة الانصاری هو بیاضة بن عامر بن زید بن عدی بن عبد حارثة بن مالک بن عصب بن جشم بن الخزرج

فروة بن عمرو — فروة بن عمرو بن نافرة الجذامی ثم النفاثی از جانب پادشاه روم در فلسطین عامل بود و اسلام خود را بحضرت رسول مکتوب کرد

فروة بن النعمان — فروة بن النعمان بن سیاف الانصاری الخزرجی من بنی مالک بن النجار در احد حاضر شد و در یمامه مقتول گشت

فروة بن مسیک — فروة بن مسیک بن الحارث بن کلیب الغطیفی ثم المرادی و بعضی او را این مسیکه گویند از اهل یمن است در سال نهم بحضرت

رسول آمد و در زمان عمر بن الخطاب بکوفه رفت و سکون جست بسیار نمود مردی شاعر و زعیم قوم خود بود فروة بن مالک
الاشجعی و بعضی او را فروة بن نوفل گفته اند و فروة بن نوفل آنکس است که در ابتدای خلافت معویه بر مغیرة بن شعبه خروج
کرد فروة بن معقل الاشجعی او نیز از خوارج نهروان است و قصه ایشان انشاالله در جای خود مذکور خواهد شد
فروة الجهنی او نیز از جمله اصحاب رسول خدا است فروة بن خالد از مردم فلسطین است و بعضی او را مستجاب الدعوه شمرده اند
فاکهة بن بشیر بن فاکهة بن زید بن جلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی من بنی جشم بن الخزرج از غازیان بدر است
فاکهة بن سعد بن جبیر الانصاری من الاوس در صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بود فرات بن حیان بن ثعلبة بن
العجلی من بنی عجل بن لجیم بن سعد بن علی بن ابی بکر بن وایل بن قاسط حلیف بنی سهم که بنی زعیون و جوسیین بنی سفیا
رسول خدا حکم بقتل او کرد و با یکتن از انصار که حلیف او بود گفت من مسلمانم انصاری عرض کرد یا رسول الله ایمرد
میگوید من مسلمانم فَقَالَ رَسُولُ اللهِ اِنَّ فِیکُمْ رِجَالًا نَکِلُهُمْ اِلَی اِیمَانِهِمْ مِنْهُمْ فُرَاتُ بْنُ حَیَّانَ و وقتی پیر رسول
خدا او را بسوی ثمامة بن آثال رسول فرستاد چنانکه بشرح رفت فرات بن ثعلبة البهرانی از جمله اصحاب رسول خدا است
فرقد العجلی الربعی و یقال التیمی مادرش امامه او را بحضرت رسول آورد و پیغمبر او را مسح فرمود فرقد مردی زاهد است
کوبند برمائدة رسول خدا نشست و ما او طعام خورد فیروز الدیلمی کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو عبدالرحمن است
و او را حمیری نیز گویند از بهر آنکه در اراضی حمیر نزول کرد و او از ابنای فارس است و این آنکس است که اسود عنسی را
که در یمن دعوی پیغمبری میکرد بکشت و این وقتی بود که رسول خدا مریض بود و هم در آن مرض وداع جهان گفت بالجمله
در آنشب که اسود در صنعای یمن مقتول شد صبحگاه رسول خدا مردم را بشارت داد فَقَالَ قُتِلَ الْاَسْوَدُ
الْبَارِحَةَ فَقَتَلَهُ رَجُلٌ مُبَارَکٌ مِنْ اَهْلِ بَیْتٍ مُبَارَکٍ قِیلَ وَمَنْ قَتَلَهُ یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ فَیْرُوزُ الدَّیْلَمِیُّ
و ما اینقصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم فیروز الهمدانی الواعی مولی عمر بن عبدالله الواعی ادراک جاهلیت
و اسلام نموده و او جد زکریا بن ابی زائدة بن میمون الهمدانی است فضل بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
القرشی الهاشمی کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو محمد است و مادر او ام الفضل دختر حارث هلالیه من بنی هلال بن عامر بن
صعصعه خواهر میمونه زوجه رسول خدا است در حنین و حجة الوداع حاضر بود و هنگام غسل دادن رسول خدا آب بدست
علی علیه السلام میریخت در غزوات شام چنانکه بشرح رفت شهید شد و بروایتی در طاعون عمواس در گذشت
اجل ناس بود و از او فرزندی جز دختری که ام کلثوم نام داشت نماند و او را حسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد
و از آن پس ابو موسی اشعری بحبالهٔ نکاح در آورد فجیع بن عبدالله بن جذع العامری من بنی عامر بن صعصعه ساکن
کوفه کشت فراس بن نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف در یوم یرموک مقتول گشت فراس بن حابس
بروایتی از بنی عنبر است با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد فراسی و بروایتی فراس او هم من بنی فراس بن مالک بن
کنانه در شمار مردم مصر است فلتان بن عاصم الجرمی و یقال المنقری و او خال کلیب بن شهاب الجرمی است و کلیب بن
عاصم بود فضیل بن النعمان الانصاری السلمی من بنی سلمه در قتال خیبر شهید شد فجیع بن وحرح بانون و جیم و بعضی او را با تاء
فوقانی و حای مهمله خوانده اند فدیک الزبیدی او را در شمار مردم حجاز گرفته اند فویک بالواو بنزدیک رسول خدا آمد
و حال آنکه هر دو چشمش سفید و نابینا بود رسول خدا فرمود چشم ترا چه رسید گفت تیمار شتر خویش میداشتم این آسیب

فروة بن مالک
فروة بن معقل
فروة الجهنی
فاکهة بن بشیر
فاکهة بن سعد
فرات بن حیان
فرات بن ثعلبه
فرقد العجلی
فرقد
فیروز الدیلمی
فیروز الهمدانی
فضل بن عباس
فجیع بن عبدالله
فراس بن نضر
فراس بن حابس با
فراسی
فلتان بن عاصم
فضیل بن نعمان
فجیع بن وحرح
فدیک
فویک

۵۰۹ از نفس باری یافتم رسول خدا در چشمهای او بدمید در حال روشن شد و با اینکه هشتاد سال داشت رشته در چشم سوزن میکشید

باب حرف قاف

قیس بن مخلد — قیس بن مخلد بن ثعلبة بن صخر بن حبیب بن الحارث بن ثعلبة بن مازن بن النجار الانصاری المازنی حاضر بدر بود

قیس بن مخرمة — و در احد شهید کشت قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو

چون دیگران — سایب است در عام الفیل سال میلاد رسول خدا و نیز متولد شد وی از مؤلفة قلوب است لکن در اواعباس بن

قیس بن خداقة — مرداس اصد شتر عطا نفرمود و شرح آن در کتاب رسول خدا مرقوم شد و پسرش عبد الله از فضلای صحابه است

قیس بن سایب — قیس بن خداقة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی با برادرش عبد الله بن خداقة بحبشه

قیس بن سایب — هجرت نمود قیس بن سایب بن عویمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مکی است و او مولای مجاهد بن

جبیر صاحب تفسیر است و در جاهلیت شریک رسول خدای بود و بروایتی پدر او سایب بن عویمر با رسول خدا

قیس بن محصن — شریک بود قیس بن محصن بن مخلد الزرقی الانصاری و بروایتی قیس بن حصین از غازیان بدر و احد است

قیس بن حارث — قیس بن حارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه و هو عم براء بن عازب بعضی گویند قیس بن حارث در یوم

احد چندان قتال داد که شهید شد و او را چهارده زخم نیزه و ده زخم شمشیر داشت و بروایتی در یوم سایه مقتول شد

قیس بن ابی صعصعة — قیس بن ابی صعصعة و اسم ابی صعصعة عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی

قیس بن صعصعة — در عقبه حاضر بود و در بدر قتال داد و رسول خدا او را در یوم احد در ساقه لشکر بداشت قیس بن صعصعة از اصحاب رسول

قیس بن السکن — خداست قیس بن السکن بن قیس بن عوبر بن حرام بن جذب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو زید انصاری

خزرجی است من بنی عدی بن النجار از غازیان بدر است در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت و او را ولدی نبود گویند

وی از آن چهار کس است که در عهد رسول خدا قرآن را جمع کردند و ایشان زید بن ثابت، معاذ بن جبل و ابی بن کعب و

ابو زید و ابو عمرو گویند این چهار کس از انصار بودند و اگر نه جماعتی در عهد رسول الله قرآن را جمع کردند مانند علی

قیس بن سعد بن عباده — علیه السلام و عثمان بن عفان و ابن مسعود و عبد الله بن عمرو بن العاص و سالم مولی ابو حذیفه قیس بن سعد بن

عباده و ما نسب او را در ذیل نام سعد بن عباده رقم کردیم کنیت او ابو الفضل و بروایتی ابو عبد الله و جماعتی ابو عبد الملک

خوانده اند و نام مادر او فکیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه است وی زعیم قوم خویش بود و از اهل سخاوت و سیاست و

کرم بود و در حصافت عقل و کرامت طبع و جلادت حرب نامبردار بود و در حضرت رسول مکانت صاحب شرطه را

و ما قضای او را در کتاب رسول خدا و یوم سقیفه و دیگر کتب رقم کردیم و در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب

علی علیه السلام بود و ما شرح حال او را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام و صلح حسن بن علی علیهما السلام با معویه خواهیم

نگاشت در سال پنجاه و نهم هجری در مدینه وفات نمود گویند مردی از وی سی هزار درهم بقرض گرفت آنگاه که خواست

ادای دین کند قال إِنِّي أَعُوذُ فِي شَيْءٍ أَعْطَيْتُهُ إِنَّا لَا نَعُودُ فِي شَيْءٍ أَعْطَيْنَاهُ و قتی مریض شد بسیار مردم

مدینه او را دیدند او را کفشد اینجماعت که ادای دین نکرده اند از عیادت تو شرمگین اند فرمود تا منادی ندا در داد

که هر که را از قیس بر ذمت دینی است ساحت خود را بری داند که قیس آنمال را هبه فرمود گویند ما بشکه قیس مردی

زیرک جمال بود موی بر رنج مداشت و انصار بسی گفشد دوست داشتیم که از برای قیس گریه بکنیم و این شعر را قیس در صفین انشاد کرد

هٰذَا اللِّوَاءُ الَّذِی کُنَّا نُحَفُّ بِهِ ... مَعَ النَّبِیِّ وَجِبْرِیلٌ لَنَا مَدَدُ ۵۵۹
لَا ضَرَّ مَنْ کَانَتِ الْأَنْصَارُ مُنْتَبَذَهُ ... أَلَّا یَکُونَ لَهُ مِنْ غَیْرِهِمْ أَحَدُ
قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا طَالَتْ أَکُفُّهُمْ ... فِی الْمَشْرَفِیَّةِ حَتَّی یُفْتَحَ الْبَلَدُ

قیس بن عاصم

قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن الحارث و الحارث هو مقاس بن عمر بن سعد بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم المنقری التمیمی کنیت او ابو علی و بروایتی ابو قبیصة است در سال نهم با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و رسول خدا فرمود هٰذَا سَیِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ مردی عاقل و حلیم بود چنانکه با احنف بن قیس گفتند این حلم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم و حدیث کردکاهی را که پسر برادر قیس بن عاصم را دست بسته نزد او آوردند چه پسر قیس را بقتل آورده بود گویند قیس قطع سخن نکرد چون کلام خود را با مخاطب بپایان برد روی با پسر دیگر خود که برادر اعیانی مقتول بود کرد و گفت برخیز و دست پسر عم خود را بگشای و برادرت را نجات بسپار و صد شتر نزد مادر خود ببر باشد که حزن او اندک شود و ما اینقصه را در ین کتاب خلفا آنجا که امثله عرب نگاشته ایم در ذیل مثل أَحْلَمُ مِنَ الْأَحْنَفِ بشرح رقم کرده ایم و اشعار قیس بن عاصم را که در ین معنی گفته بکار داده ایم لاجرم تکرار نپرداختیم وقتی که قیس بن عاصم وداع جهان گفت فرزندان خود را مخاطب داشت فَقَالَ إِذَا مِتُّ فَلَا تَنُوحُوا عَلَیَّ فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ لَمْ یُنَحْ عَلَیْهِ وهم از سخنان اوست که فرمود یَا بَنِیَّ احْفَظُوا مِنِّی إِذَا مِتُّ فَسَوِّدُوا کِبَارَکُمْ وَلَا تُسَوِّدُوا صِغَارَکُمْ فَیَسْفَهَ النَّاسُ کِبَارَکُمْ وَهُونُوا عَلَیْهِمْ وَعَلَیْکُمْ بِإِصْلَاحِ الْمَالِ فَإِنَّهُ مَنْبَتَةٌ لِلْکَرِیمِ وَیُسْتَغْنَی بِهِ عَنِ اللَّئِیمِ وَإِیَّاکُمْ وَمَسْئَلَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا آخِرُ کَسْبِ الْمَرْءِ عبیدة بن الطبیب این شعر در مرثیه او گفت

عَلَیْکَ سَلَامُ اللّٰهِ قَیْسَ بْنَ عَاصِمٍ ... وَرَحْمَتُهُ مَا شَاءَ أَنْ یَتَرَحَّمَا
تَحِیَّةَ مَنْ أَوْلَیْتَهُ أَیَّ نِعْمَةٍ ... إِذَا زَارَ عَنْ شَحْطٍ بِلَادَکَ سَلَّمَا
فَمَا کَانَ قَیْسٌ هَلْکُهُ هَلْکُ وَاحِدٍ ... وَلٰکِنَّهُ بُنْیَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا

قیس بن عمرو
قیس بن عمرو
قیس بن مالک
قیس بن زید
قیس بن سلع
قیس البجادی
قیس بن مهد
قیس بن عائذ
قیس بن قیس
قیس بن شماس
قیس الانصاری
قیس بن ابی عمرو
قیس بن طلق

قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن الحارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری المدنی جد یحیی بن سعید الانصاری قیس بن عمرو بن قیس الانصاری من بنی سواد بن مالک بن النجار در یوم احد با تفاق مدرش عمرو شهید شد قیس بن مالک بن انس الانصاری کنیت او ابو حرمله است مشهور بکنیت است و بعضی او را مالک بن قیس خوانده اند قیس بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر الانصاری الظفری قیس بن سلع الانصاری از جمله اصحاب است قیس بن البجادی بعضی او را قیس بن عامر و بعضی قیس بن زید گفته اند در شام سکون نمود قیس بن مهد الانصاری من بنی مالک ابن النجار و هو قیس بن مهد بن قیس بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک النجار راوی جد ابی یحیی عبد الغفار بن قاسم الانصاری الکوفی است قیس بن عائذ الاحمسی کنیت او ابو کامل است و او مشهور بکنیت است قیس بن قیس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود قیس بن شماس ابو ثابت برادر ش عمیر بن شماس آمد و اسلام آورد قیس الانصاری جد عدی بن ثابت از جمله صحابه است قیس بن ابی عمرة بن عمیر ابن وهب الغفاری و قیل الجنبی ساکن کوفه گشت و هم در کوفه وفات یافت قیس بن طلق بن طلیق و بعضی او را قیس بن

طبقه خوانده اند در شمار اهل صفه است قیس بن عبدالله الاسدی از بنی اسد بن خزیمه با تفاق زوجه خود برکه دختر یسار مولاة ابی سفیان بن حرب بجانب حبشه هجرت نمود قیس بن حارث الاسدی وی نیز بهشتن داشت بعد از اسلام رسول خدا فرمود چهارتن اختیار کن قیس بن الهیثم الشامی البصری جد عبدالقهار بن السری قیس الحصین الحارثی ابن کعب و بعضی بدینکونه نسب او را نگاشته اند قیس بن حصین بن یزید بن قنان ذی الغصه قیس المنجور باز بن حارثه آنهنگ سریه کرد چنانکه بشرح رفت قیس بن عبدالله بن عمرو بن هدس بن ربیعه بن جعده و بقیه جعدیست که ذکر احوال و اشعار او در کتاب رسول خدای در عرض شعرای پیغمبر مرقوم شد قیس بن زید از مردم بصره در شمار صحابه است قیس بن جبیره از جمله اصحاب رسول خداست قیس بن النعمان السکونی کوفی قرائت قرآن میکرد در عهد رسول خدا و در عهد عمر تکمیل داد قیس بن النعمان العبدی با وفد عبدالقیس بحضرت رسول آمد قیس بن کلاب از جمله اصحاب رسول خداست قیس بن مجدر الطائی و او جد طرماح شاعر است و هو طرماح بن حکیم بن نضر بن قیس ابن مجدر قیس ابو غنیم الاسدی پدر غنیم بن قیس از مردم کوفه است گویند در بصره ساکن شد قیس التمیمی در شمار صحابی رسول خداست قیس بن خرشه التمیمی من بنی قیس بن ثعلبه آنگاه که بحضرت رسول آمد قال یا رسول الله ابایعک علی ما جاءتک من الله و علی ان اقول بالحق با تو بیعت میکنم بدانچه خدای با تو فرستاده و بر انکه سخن جز بحق نگویم پیغمبر فرمود تو اند بود که بعد از من روزی آید که سخن حق نتوانی گفت فقال فلیس لا و الله لا ابایعک علی شیء الا وفیت به فقال رسول الله اذا لا یضرک شیء گفت لا و الله بیعت نمیکنم با تو بر عهدی جز انیکه بدان وفا کنم پیغمبر فرمود اگر ضرر روزیان محفوظ خواهی بود و شری عاید تو نخواهد گشت این بود تا روزگار زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد برسید و قیس از شمائل و معایب ایشان زبان بمذمت عبیدالله او را حاضر ساخت فقال انت الذی تقع فی علی الله و علی رسوله قال لا و الله و لکن ان شئت اخبرتک من یقع علی الله و علی رسوله قال و من هو قال من ترک العمل بکتاب الله و سنة رسوله قال و من ذاک قال انت و ابوک و من امرکما گفت تو نی که افترا بر خدا و رسول می بندی قیس گفت من نیستم لکن اگر خواهی ترا گویم کیست گفت آنکس که قرآن خدای و شریعت پیغمبر را ترک گفته عبیدالله گفت آن کیست گفت تو نی و پدرت زیاد و آنکس که شما را مورد اشته عبیدالله در خشم شد و گفت تو نی که گمان داری بهیچ شری عاید تو نتواند شد و عوانان را برای عذاب او حاضر ساخت قبل از آنکه انکار را ساخته کند قیس بیفتاد و جان بداد و سخن رسول خدای راست آمد صلی الله علیه و آله قیس بن المکشوح گفته اند او بشداد در نام مکشوح خلاف کرده اند بعضی او را جبیره بن هلال گفته اند و گروهی عبد یغوث بن جبیره بن هلال بن الحارث بن عمرو بن عامر بن علی بن اسلم بن احمر بن الغوث بن انمار بن اراش بن عمرو بن الغوث بن النبیت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بعجلی حلیف مرار و بجیله و خثعم ابناء انمار بن اراش طبری نسب او را بدینگونه نموده است میگوید مکشوح هو بهیره بن عبد یغوث بن عمرو بن غزیل بن سلمه بن مدرب عامر بن غوثیان بن زاهر بن مراد و او در فتح قادسیه و نهاوند و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه در کتاب ابوبکر و عمر و عثمان رقم شد و نیز آنکس است که اسود عنسی که دعوی نبوت داشت با تفاق فیروز دیلمی بقتل آورد و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و صاحب علم

قیس بن عبدالله
قیس بن حارث
قیس بن الهیثم
قیس بن الحصین
قیس بن الجبر
قیس بن عبدالله
قیس بن زید
قیس بن جبیره
قیس بن نعمان
قیس بن النعمان
قیس بن کلاب
قیس بن مجدر
قیس ابو غنیم
قیس التمیمی
قیس بن خرشه
قیس بن المکشوح

بجیله بود و مردی شجاع و شاعر بود و او خواهرزاده عمرو بن معدیکرب است و این اشعار مناقضت عمرو نشاد کرد ۱۴۰

فَلَوْلَا قَيْسَنِي لَافَيْتَ فِزْرًا ... وَوَدَّعْتَ الْحَبَائِبَ بِالسَّلَامِ

لَعَلَّكَ مِنْ عَدِيِّ بَنِي نَبِيذٍ ... وَمَا بِامْرُءٍ مِنْ تِلْكَ اللِّئَامِ

وَمِثْلِكَ قَدْ فَرَرْتَ لَهُ بِبَدْرٍ ... إِلَى اللَّجِبَيْنِ بِمَشْيٍ فِي الْحِطَامِ

در صفین با قبیله بجیله گفت اگر این علم مرا میدادید و با من رزم میدادید بر صاحب آن ترس مذهب تا خشتن میرد و آن سپر مذهب را مردی در قلب لشکر بر سر معویه میداشت قبیله بجیله گفتند چنانکه خواهی در ملازمت تو خواهیم بود پس قیس اسب برجهاند و حمله کران افکند و بجیله با او بجنبیدند قتالی صعب بداد و صف بدرید تا بر روی معویه در آمد عبد الرحمن ابن خالد بن الولید در جیش معویه بود و رزم میداد با جمله صاحب ترس تیغ برزد و قدم قیس را قطع کرد و قیس تیغ براند و او را بکشت این هنگام کرد او را فرو گرفتند و او را شهید کردند قیس بن ابی حازم الاحمسی من ولد احمس بن الغوث ابن انمار بن راش کنیت او ابو عبد الله است ادراک جاهلیت و اسلام نموده رسول خدا را دیدار نکرد و اسلام آورد قیس بن ابی حازم

در شمار تابعین است و از شیعیان عثمان بود در سال نود و نهم هجری وفات نمود قیس بن عاصم بن اسید بن منیر بن عامر قیس بن عاصم

ابن صعصعه از جمله اصحابست قتاده بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و کعب همو ظفر بن الخزرج بن عمرو قتاده بن نعمان

مالک بن الاوس الظفری الانصاری کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عبد الله است و او در غزوه بدر و دیگر غزوات حاضر بود و این انکس است که در جنگ احد چشمش از چشمخانه بضرب تیر پیرون افتاد و آنچه کشت و رسول خدای با جای نهاد و مسح کرد در حال بهبودی یافت و دیگر رمد عارض او نشد چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح مرقوم افتاد و فتی حاکم مدینه مردی از اولاد قتاده را نزد عمر بن عبد العزیز فرستاد عمر گفت کیستی در پاسخ این شعر انشاد کرد

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَالَتْ عَلَى الْخَدِّ عَيْنُهُ ... فَرُدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ

فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ ... فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَيَا حُسْنَ مَا رَدَّ

عمر بن عبد العزیز این شعر قراءت کرد

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ ... شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا

بالجمله در یوم فتح رایت بنی ظفر با قتاده بود و در سال بیست و سیم هجری وفات نمود و این وقت شصت و پنجسال داشت

عمر بن الخطاب بر او نماز کرد و ابو سعید خدری که از جانب پدر با او برادر بود او را در قبر نهاد قتاده بن عیاش العبشی قتاده بن عیاش

پدر هشام از جمله اصحابست قتاده بن ملحان القیسی در شمار مردم بصره است قتاده بن او فی بروایتی قتاده بن ابی قتاده بن ملحان

او فی التمیمی قرة بن ایاس بن رباب المزنی ساکن بصره شد و در آنجا بنیان خانه نهاد و او جد ایاس بن معویه بن قرة بن ایاس

قرة است که قضاوت بصره داشت و قصه مقاتلت قرة و پسرش معویه را با ازارقه و خروج عبد الرحمن بن عمیر بن

کریز قرشی عبسی را با بیست هزار مرد در زمان معویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد قرة بن عقبه بن قرة الانصاری قرة بن عقبه

الاشهلی در یوم احد شهید شد قرة بن عمرو بن ربیعه بن عوف النمری من بنی مزن بن عامر بن صعصعه باتفاق قیس بن عاصم قرة بن عمرو

حارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد قرة بن هبیرة بن عامر بن سلمة الخیر بن قشیر بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه قرة بن هبیره

القشیری و او جد صمه قشیری شاعراست قرة بن حصین بن فضاله العبسی از جمله نه تن عبسیین است که بحضرت قرة بن حصین

رسول آمدند و ایمان آوردند قبیصة بن المخارق بن عبد الله بن شداد الهلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه
کنیت او ابو بشر است در بصره سکون اختیار کرد قبیصة بن برمة الاسدی و بروایتی ابن بشر به ضم شین معجمه و
سکون موحده و ضم رای مهمله است قبیصة بن وقاص السلمی در بصره سکون اختیار نمود قبیصة السلمی نیز از اصحاب
رسول خدا است قبیصة بن ذویب بن طلحة بن عمرو بن کلیب بن اصرم در ذیل نام ذویب نسب او را تا خزاعه رقم
کردیم در سال اول هجرت و بروایتی در سال فتح متولد شد کنیت او ابو اسحق است و بعضی ابو سعید گفته اند مردی عالم
بود و در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود قطبة بن حدیده و بروایتی قطبة بن عمرو بن حدیده ابن اسحق گوید
قطبة بن عامر بن حدیدة بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن الخزرج در عقبه اولی و ثانیه حاضر بود و در بدر و احد و دیگر
غزوات قتال داد و در یوم احد نه جراحت یافت و در یوم فتح رایت بنی سلمه بدست او بود کنیت او ابو زید است
و زمان او در ایام عثمان بن عفان بنهایت شد قطبة بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن ثعلبة بن
در یوم بئر معونه شهید شد قطبة بن قتادة الدوسی این آنکس است که خالد بن الولید او را در بصره حکومت داد قطبة
ابن مالک الثعلبی او را تغلبی و نیز ذبیانی گفته اند او عم زیاد بن علاقه است قطبة بن حری و بروایتی ابن جر کنیت او
ابو حویصله است و حویصله نام دختر اوست قدامة بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح کنیت او ابو عمرو
و بروایتی ابو عمر است و مادرش زنی از بنی جمح بود و او خال عبد الله و حفصه فرزندان عمر بن الخطاب است و صفیه دختر
خطاب خواهر عمر در سرای او بود با جمله قدامه با دو برادرش عثمان و عبد الله بحبشه هجرت نمود و در جنگ بدر
و دیگر غزوات حاضر شد عمر بن الخطاب در خلافت خویش او را حکومت بحرین داد جارود که گویند که سید بنی عبد القیس
بود از بحرین نزد عمر آمد و گفت همانا قدامه خمر آشامیده و مست شده و من نگریستم حد خدا بر او جاری کن عمر گفت
شاهد کیست گفت ابو هریره پس ابو هریره را حاضر کرد و پرسش نمود گفت من ندیدم خمر بیاشامد لکن نگریستم که مست بود و قی
همی کرد عمر بن الخطاب عثمان ابی العاص را بحکومت بحرین گماشت و قدامه را طلب داشت چون حاضر درگاه شد جارود
گفت در اجرای حد خداوند تاخیر مکن عمر گفت ای جارود ترا چنان میبینم که از در خصومت سخن کنی و گواهی بیش داری جارود
برصدق خود سوگند یاد کرد عمر گفت زبان بازکش و اگر نه ترا رنجیده خاطر دارم فَقَالَ يَا عُمَرُ أَمَا وَاللهِ مَا لَكَ بِالَّذِي
أَنْ تَشْرَبَ ابْنَ عَمِّكَ الْخَمْرَ وَتَسُوءَنِي گفت ای عمر از برای تو نیست طریق حق که پسر عم تو شراب خمر بیاشامد و تو مرا
رنجه کنی اینوقت ابو هریره گفت ای عمر اگر ترا در شهادت ما شکی است هند دختر ولید را که زوجه اوست حاضر کن و پرسش
فرمود عمر فرمان کرد تا هند را بیاورند و نیز اقامت شهادت کرد عمر با قدامه گفت اگر چنین است ترا از آسیب حد چاره
نخواهد بود قدامه گفت قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا
مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
عمر گفت در تاویل آیه مبارکه خطا کردی و اگر پرهیزکار بودی از آنچه خداوند حرام کرد پرهیز مینمودی آنگاه روی با مردم کرد و گفت
در اجرای حد قدامه چه میگویید و اینوقت قدامه مریض بود اصحاب گفتند مادام که قدامه مریض است اقامه حد نتوان
کرد لاجرم عمر روزی چند ساکت بود تا قدامه بهبودی یافت آنگاه با مردم گفت اکنون چه می اندیشید گفتند مادام که او را
وجعی است دست باز باید داشت عمر گفت در زیر تازیانه جان بدهد نزدیک من خوشتر است تا اینکه تعطیل در تقریر حد شد

قبیصة بن مخارق
قبیصة بن برمة
قبیصة بن وقاص
قبیصة السلمی
قبیصة بن ذویب
قبیصة بن حدیدة
قطبة بن عمرو
قطبة بن قتادة
قطبة بن مالک
قطبة بن حری
قدامة بن مظعون

پس بفرمود تا قدامه را حد بزدند و او بر نجید و بهجرت کرد این بود تا هنگام طواف عمر و قدامه یکدیگر را مغاضبا دیدار کردند ۶۴۳
چون از حج باز شدند در منزل سقیا عمر بخفت و چون از خواب انگیخته شد گفت مرا در خواب بنمودند که قدامه را حاضر کنم و فرمان
کرد که او را حاضر کنید و اگر سر بر تابد بکشید و بیاورید برفتند و قدامه را حاضر کردند و از بهر او استغفار کرد و طریق توبه و عفاف
گرفت ایوب بن ابی تمیمه گوید غازیان بدر جز قدامه بن مظعون کس خمر نخورد و او پس از سی سال از هجرت وفات نمود قدامة الکلابی
اینوقت شصت و هشت ساله بود قدامة الکلابی و یقال العامری هو قدامة بن عبدالله بن عمارة بن معویة الکلابی بن ربیعة
کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة کنیت او ابو عبدالله است از سابقین مسلمانان ساکن مکه بود و هجرت نمود قعقاع بن معبد
در حجة الوداع حاضر رکاب رسول خدا بود قعقاع بن معبد بن قزارة التمیمی با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد ابو بکر خواستار
شد که امارت قوم او را وهند عمر بن الخطاب عرض کرد که امارت اقرع بن حابس را باشد ابو بکر با عمر گفت ما اردت
الا خلافی قعقاع بن عمرو التمیمی برادر عاصم بن عمرو ایشان را با هاشم بن عتبه و عمرو بن معدیکرب در جنگ قادسیه قعقاع بن عمرو
و مقاتلت با عجم آثار بزرگ کرد چنانکه مرقوم افتاد قعقاع بن عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی از جمله اصحاب رسول خدا است قعقاع بن ابی حدرد
قاسم بن مخرمة بن المطلب برادر قیس بن مخرمه رسول خدا از برای او و برادر دیگرش صلت صدوشش خرما از خیبر عطا قاسم بن مخرمة
کرد و مادر ایشان دختر معمر بن امیة بن عامر است از بنی بیاضه قاسم مولی ابی بکر بن ابی قحافه در شمار اصحاب است قاسم مولی ابی بکر
قرظة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو بن کعب بن الاطابة الانصاری الخزرجی از بنی حارث بن الخزرج حلیف بنی عبدالاشهل قرظة بن کعب
کنیت او ابو عمرو است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و مملکت ری در زمان عمر بدست او کشوده شد و در تمامت عمر قیظی
ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت در کوفه وداع جهان گفت و امیرالمومنین علی علیه السلام بر او نماز گذاشت قیظی بن قیس
ابن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة بن حارثة الانصاری الخزرجی از مجاهدین احد است قباث بن اشیم قباث بن اشیم
ابن عامر بن الملوح الکنانی و یقال الیمنی ساکن دمشق بود قطن بن حارثة الکلبی من بنی علیم بن جناب بن کلب قطن بن حارثة
ابن وبره رسول خدا بدست او بیعت علیم بن کعب و احلاف او کتاب کرد قارب بن الاسود الثقفی و هو قارب بن قارب بن الاسود
عبدالله بن الاسود بن مسعود الثقفی جد وهب بن عبدالله بن قارب با وفد ثقیف بحضرت رسول آمد قرة بن نفاثة قرة بن نفاثة
السلولی من بنی عمرو بن بره بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن با جماعتی از بنی سلول بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

و او مردی شاعر بود و این شعر بعد از اسلام انشاد کرد

بان الشباب فلم احفل به بالا	وافضل الشیب و الاسلام اقبالا
وقد ارونی ندیمی من مشعشة	وقد اقلب اوزارا کاوکفالا
الحمد لله ان لم یاتنی اجلی	حتی اکتسیت من الاسلام سربالا

بعضی شعر آخر را منسوب به لبید داشته اند بالجمله قرة بن نفاثة یکصد و پنجاه سال زندگانی یافت و این شعر را در رحمت خود گوید

اصبحت شیخا اری الشخصین اربعة	والشخص شخصین لما مسنی الکبر
لا اسمع الصوت حتی استدیر له	بالسمع دون المنظر العصر
وکنت امشی علی ساقین معتدلة	فصرت امشی اذا ما نبت الشجر
اذا اقوم عجبت الارض منکثا	علی البراجم حتی یذهب البصر

تم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

قثم بن العباس

قثم بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی قال ابن عباس هو آخر الناس عهدا برسول الله چه او آخر کس بود که از قبر رسول خدا بیرون آمد و علی علیه السلام در عهد خلافت خویش حکومت مکه را باو گذاشت وقثم در سمرقند وفات یافت چنانکه در جای خود مذکور میشود و او با رسول خدای شبیه بود داود بن سلیم این شعر در مدح او انشاد کرد

عنقت من حلی ومن رحلتی ... یا ناق ان اذ بلغتنی من قثم
انک ان اذ بلغتنی فی غد ... خلفتنی المشر وماث العدم
فی کفه بحر وفی وجهه بدر ... وفی العرین منه شمم
اصم عن قیل الخنا سمعه ... وما من الخیر بر من صمم

زبیر که مردی از ثقات رواست مطلع قصیده فرزدق را از شعرای مدینه داند که ما چند شعر دیگر در مدح قثم گفته اند وفرزدق این بیت شعر را تضمین کرده

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... والبیت یعرفه والحل والحرم
کم صارخ یلک مکروب صارخه ... تدعوه یا قثم الخیرات یا قثم

قنفذ بن عمیر

قنفذ بن عمیر بن جدعان التیمی عمر بن الخطاب او را حکومت مکه داد چون او را معزول داشت نافع بن حارث را گماشت

قتید بن مطرف

قتید بن مطرف الغفاری بروایتی قتید بن ابی مطرف قتان بن دارم بن افلت العبسی از جمله آن نه تن مردم عبس است

قتان بن دارم

که بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند بشرحی که در کتاب رسول خدای صلی الله علیه وآله مرقوم شد

باب حرف کاف

کعب بن مالک

کعب بن مالک بن ابی کعب هو عمر بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری السلمی کنیت او ابو عبید الله و بروایتی ابو عبد الله است و گروهی ابو عبد الرحمن گفته اند مادرش لیلی دختر زید بن ثعلبة من بنی سلیم در عقبه ثانیه حاضر بود و قتی بمدینه آمد رسول خدا میان او و میان طلحه ابن عبید الله عقد اخوت بست و در غزوه احد و دیگر غزوات حاضر بود در غزوه تبوک او و هلال بن امیه و مراره بن ربیعه تخلف کردند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم و نیز اشعار و احوال او را در ذیل احوالات شعرای رسول

کعب بن عمرو

خدا رقم کردیم در سال پنجاه و اگر نه پنجاه و سیم هجری وفات نمود و اینوقت هفتاد و هفت ساله بود کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد الانصاری کنیت او ابو الیسر است و او مشهور بکنیت است حاضر عقبه بود و در یوم بدر بیست

کعب بن زید

ساله بود و در سال پنجم هجری وفات نمود کعب بن زید بن قیس بن مالک بن کعب بن حارثه بن دینار بن النجار الانصاری در بدر حاضر بود و در خندق شهید شد بدست ضرار بن خطاب بروایتی امیه بن ربیعه بن صخر الدئلی زخم

کعب بن عجره

تیر او را شهید ساخت کعب بن عجره بن کعب بن امیه بن عدی بن عبید بن الحارث البلوی ثم السوادی من بنی سواد بن مره ثم من بنی قران بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه حلیف انصار و بروایتی حلیف حارثه بن حارث ابن الخزرج و همچنان او را حلیف بنی عوف بن خزرج و حلیف بنی سالم خوانده اند کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و یکم

کعب بن عمیر

هجری و بروایتی پنجاه و دویم در مدینه وفات نمود کعب بن عمیر الغفاری رسول خدا او را امیر سرایا فرمود در سال

کعب بن حمید

دویم هجری بدست قضاعه شهید شد کعب بن عدی التنوخی از جمله اصحاب رسول خدا است کعب بن عیاض

کعب بن عیاض

الاشعری

کعب بن جاز

الاشعری در شمار مردم شام است کعب بن جاز بن مالک بن ثعلبه الجنبی بروایت ابن هشام خلیفه نیز ساعده است
از انصار با برادرش سعد حاضر بدر بود دار قطنی نسب او را بدینگونه از خط احمد بن ابی سهل الحلوانی تصحیح نموده کعب بن
الخبا با خاء و النون ابن ثعلبه بن حرشه بن عمرو بن سعد بن ذبیان بن رشدان بن قیس بن جهینه بن زید بن لیث بن
سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه در بدر و دیگر غزوات حاضر بود کعب بن عاصم الاشعری و بعضی او را کعب بن مالک
خوانده اند کعب بن مره البهزی السلمی ساکن اردن بود از راضی شام و در سال پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت
در شام وفات نمود کعب بن عمرو النخاعی الکعبی کنیت او ابو شریح است و او مشهور است بکنیت کعب بن زید
از اصحاب رسول خدا است کعب بن عمرو السلمی الیمدانی و بروایتی کعب بن عمرو الاشهر بن عمرو بن حجدب بن
معویه بن سعد بن الحرف بن زهل بن سفله بن دول بن جشم بن علیم بن همدان ساکن کوفه شد کعب بن سلیم
القرظی ثم الدوسی از حلفای اوس است از جماعت بنی قریظه و پسرش محمد از علمای تابعین است کعب بن یسار بن
ضبه بن ربیعه بن الضبی در فتح مصر حاضر بود عمرو بن عاص مدد بکتوب کرد که قضاوت مصر کند کعب نپذیرفت کعب
مرد یست از اصحاب در یوم یمامه دست او مقطوع شد کعب بن زهیر بن ابی سلمی و ما قصه زهیر بن ابی سلمی و نسب
او را که یکتن از شعرای سبعه معلقه است و قصه پسرش کعب بن زهیر را که رسول خدا خونش را هدر ساخت و او نا
گهان بحضرت رسول آمد و قصیده عذر قرائت کرد تا بدین مصراع رسید وَالْعُذْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولُ
در رسول خدا او را معفو داشت و اسلام او را پذیرفت ایجمله را در کتاب بسول خدا رقم کردم و اشعار ایشان را تشکیل کرد
با ترجمه لغات بنگاشتم کعب بن سود بن بکر بن عبد الله بن ثعلبه بن سلمان بن زهل بن لقیط بن الحارث بن مالک بن
فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن
نصر بن ازد کوید یکروز در مجلس عمر جای داشت ناگاه زنی در آمد و با عمر گفت اِنَّ زَوْجِی یَصُومُ النَّهَارَ وَیَقُومُ
اللَّیْلَ گفت شوهر من روزها روزه میدارد و شبها بنماز می ایستد عمر بن الخطاب گفت او را از چنین کردار
دفع دهم آنزن قدمی چند باز شد و مراجعت کرد و آن کلمات را دیگر باره گفت عمر نیز تقانون بخشت پاسخ داد
کعب بن سود گفت یا عمر این زن از شوهر خویش شکایت آورده عمر از فراست او شگفتی کرفت و گفت تو

در میان ایشان قضا کن کعب شاید اطلاب داشت چون حاضر شدند آنزن این شعر بگفت

خَلِیلَیَّ مِنْ فِرَاشِ مَسْجِدِ هَذَا رَهُ وَلَیْلَهُ لَا یَرْقُدُ

اَمْضِ الْقَضَا یَا کَعْبُ لَا تُرَدِّدِ

شوهرش این شعر قرائت کرد

اِنِّی امْرُؤٌ قَدْ شَقَّنِی مَا قَدْ نَزَلْ فِی سُورَةِ النُّورِ وَفِی السَّبْعِ الطُّوَلْ

وَفِی کِتَابِ اللّٰهِ مَخْوُفٌ نَزَلْ

کعب چنین سخن کرد

اِنَّ لَهَا حَقًّا عَلَیْکَ یَا بَعَلْ مِنْ اَرْبَعٍ وَاحِدَةٍ لِمَنْ عَقَلْ

اَمْضِ لَهَا ذَاکَ وَدَعْ مِنْکَ الْعِلَلْ

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

آنگاه گفت ایمرد اگرچه یکزن داری لکن سه زن دیگر توانی بعقد نکاح در آوردپس تو در سه شب مختار باشی و اختیار یک شب از چهار شب باوی است در آن شب جز نماز فریضه مگذار و با او باش عمر گفت این فهم که در کرت ثانی کردی مرا زیاده از نخستین شگفتی داد و او را قاضی بصره ساخت و او بود تا جنگ جمل بر سید مصحفی از گردن در آویخت و عصائی بدست گرفت و در پیش روی شتر آمد و ندا در داد و مردم را در وفا و ثبات سوگند همی داد ناگاه تیری بر مقتلش آمد و در گذشت

کیسان الانصاری
کیسان بن عبدالرحمن
کیسان بن ابی نافع
کیسان بن مهران

کیسان الانصاری مولی رسول الله بعضی او را از بنی مازن بن النجار دانسته در یوم احد شهید شد کیسان بن عبد الرحمن بن کیسان یقال هو مولی خالد بن اسد ساکن مکه و مدینه بود کیسان بن ابو نافع کیسان بروایتی کیسان بن عبدالله بن طارق ساکن طایف بود و پسرش نافع نام داشت کیسان بن مهران مولی النبی و بنام او اخلاف کرده اند چنانکه در کتاب رسول خدا در ذیل موالی آنحضرت مرقوم افتاد

گرز بن جابر

گرز بن جابر بن جنبل و یقال گرز بن جنبل ابن الاجب بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن قمرة بن مالک القرشی الفهری وقتی غارت ببرح مدینه آورد و رسول خدای از دنبال او تاختن برد و او را بدست نیاورد از آن پس گرز مسلمانی کرفت و در فتح مکه ملازمت رکاب داشت از جیش خالد بن الولید افتاد جماعتی از مشرکین بر او در آمدند و قتال دادند گرز این رجز همی خواند و کوشش همی کرد تا شهید شد چنانکه در کتاب رسول خدای مرقوم شد

قَدْ عَلِمَتْ صَفْرَاءُ مِنْ بَنِي فِهْرِ ... نَقِيَّةُ الْوَجْهِ نَقِيَّةُ الصَّدْرِ

لَأَضْرِبَنَّ الْيَوْمَ عَنْ أَبِي صَخْرِ

گرز بن علقمه
گرز بن اسامه
گرز
گرز

گرز بن علقمه بن هلال بن جریبة بن عبد بن عبد نهم بن جلیل بن خثیمة بن سلول الخزاعی در یوم فتح اسلام آورد و در ایشان فراوان بزیست و در خلافت معویه و امارت مروان بن الحکم اعلام حرم را او نصب نمود گرز بن اسامه بعضی او را گرز خوانده اند باتفاق نابغه جعدی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد گرز عبد الله الولید گوید او مردی از اصحاب است

کلیب بن بشر
کلیب

گرز نیز مردی از اصحاب رسول خداست کلیب بن بشر بن بیتم حلیف بنی حارث بن خزرج و بروایتی کلیب بن بشر ابن عمرو بن الحارث بن کلیب بن زید بن الحارث بن الخزرج در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه مقتول گشت کلیب جعبی از اصحابست آنروز که عمر بن الخطاب مقتول شد و از قضای قاتل او میتا خشد ابو لؤلؤ سر بر تافت و دوازده کس را زخم زد شش تن بمردند از آنجمله یکی کلیب بود که مقتول گشت

کلیب بن شهاب

کلیب بن شهاب الجرمی پدر عاصم بن کلیب از صحابه است

کلیب الجهنی
کلیب بن جعد
کردم بن سفیان
کردم بن قیس
کلثوم بن هدم

کلیب الجهنی در شمار اصحاب رسول خداست کلیب بن جعر بن کلیب نیز از جمله اصحابست کردم بن سفیان الثقفی دختر او مصونه از و حدیث کرده کردم بن قیس الثقفی در شمار اصحاب رسول خداست کردم بن ابی السنان الانصاری یقال الثقفی در مدینه سکون اختیار کرد کلثوم بن الهدم الانصاری من بنی عمرو بن عوف معروف بود صاحب رسول الله بروایت واقدی و موسی و ابن اسحق رسول خدا چون بهجرت فرمود در رود بمدینه بکلثوم هدم در آمد و پس از چهار روز از آنجا بخانه ابو ایوب انصاری رفت و کلثوم اول کس است از انصار که بعد از ورود رسول خدا بمدینه وداع جهان کفت و در بقیع غرقد مدفون گشت ما بقیه را در کتاب رسول خدا نگاشتیم

کلثوم بن الحصین

کلثوم بن الحصین بن خلف بن عبید کنیت او ابو رهم النفاری است او معروفست بکنیت در بدر و احد و حدیبیه حاضر بود و در احد تیری بر جای نخورد آمد و رسول خدا با آب دهان مبارک آنرا ملتئم ساخت ازین روی ملقب بکلثوم النحر شد و او را رسول خدا در عمرة القضاء ام الفتح

در مدینه بخلیفتی گذاشت کلثوم بن علقمه بن خارجه المصطلقی الخزاعی پدر حضرمی بن کلثوم است کثیر بن عمرو بن خلیفه بنی عبد شمس با نفاق برادرانش مالک بن عمرو ثقیف حاضر مدر بود بعضی گویند اسم او کثیر و ثقیف لقب او بود کثیر ابن عباس عبد المطلب کنیت او ابو تمام است چند ماه قبل از وفات رسول خدا متولد شد مردی فقیه و فاضل بود کثیر خال براء بن عازب از جمله اصحاب رسول خدا است کثیر الازدی در شمار مردم مصر است و در مصر سکون اختیار کرد کثیر الانصاری در بصره ساکن شد و از اهل بصره شمرده شد کثیر بن الصلت الکلبی در عهد رسول خدای متولد شد و نامش بلال بود در رسول خدا او را نامید کثیر نامید کثیر بن شهاب الحارثی این آنکس است که در یوم قادسیه چنانکه مذکور شد جالینوس را بکشت و سلبش را اما خود داشت کنانه بن عبد یالیل از اشراف مردم طایف است بعد از قتل عروه ابن مسعود چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد کنانه بن عدی بن ربیعه بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف وی نیز از آنمردم است که وقتی زینب دختر رسول خدا را از مکه بمدینه کوچ میدادند با بار ابو سفیان بر او حمله آورد بشرح رقم کردیم کنار بن حصین بن یربوع بن عمرو بن یربوع بن خرشه بن سعد بن طریف بن جلال بن غنم بن غنج بن غنی بن بعیصر بن قیس بن غیلان بن مضر کنیت او ابو مرثد الغنوی است و معروف بکنیت است باتفاق پسرش مرثد در بدر حاضر بود و ایشان حلیف حمزة بن عبد المطلب بودند در سال دوازدهم هجری وفات نمود و اینوقت شصت و یکسال داشت کهمس الهلالی او کهمس بن معویة بن ابی ربیعه در شمار مردم بصره است کرز بن اسامه العامری و بروایتی کرز بن سامه باتفاق تابعه جعدی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد کلدة بن حنبل و ثقی کلدة بن عبد الله بن حنبل از جانب مادر برادر صفوان بن امیه است و مادر ایشان صفیه دختر عمرو بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح است باتفاق صفوان در یوم حنین حاضر بود وقتی مسلمانان هزیمت شدند گفت امروز سحر ابن ابی کبشه باطل شد صفوان گفت فض الله فاك لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن و او مردی سیاه کونه بود و همیشه خدمت صفوان میکرد و قصه ایشان در کتاب رسول خدا بشرح رفت کدر بن الصمه در شمار مردم کوفه است کبیش بن هوزة الاسدی از جمله اصحابست کراثة بن ثابت الانصاری در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود کرنب بن ابرهه از جمله اصحاب رسول خدا است کدر بن عبد نیز از جمله صحابه است کباثه ابن اوس بن قیظی الانصاری الاوسی برادر عراته بن اوس است در احد حاضر بود کباثه بابای موحده است

باب حرف لام

لقیط بن الزبیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو العاص است و او معروف بکنیت است و او مادر رسول خدا بود لقیط بن عامر بن صبره بن عبد الله بن المنتفق بن عامر بن عقیل بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه کنیت او ابو رزین العقیلی است که بر نام او غلبه و بعضی او را لقیط بن المنتفق خوانده اند لقیط بن ارطاة النخعی گوید من در حضرت رسول جهاد کردم و نود و نه تن از مشرکین را در غزوات کشته ام لبید بن ربیعة العامری الشاعر کنیت او ابو عقیل است از شعرای بزرگست و ما ذکر احوال او را و اشعار او را در جلد دویم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم لاجرم تکرار نخواهیم پرداخت لبید بن عطارد التمیمی در سال نهم با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد لبید بن سهل الانصاری این آنکس است که ابن اثیر ق آن دزعی که بسر قت برد

کلثوم بن علقمه
کثیر بن عمرو
کثیر بن عباس
کثیر خال براء
کثیر الازدی
کثیر الانصاری
کثیر بن الصلت
کثیر بن شهاب
کنانة بن عبد
کنانة بن عدی
کنار بن حصین
کهمس الهلالی
کرز بن سامه
کلدة بن حنبل
کدر بن الصمه
کبیش بن هوزة
کراثة بن ثابت
کرنب بن ابرهه
کدر بن عبد
کباثة بن الاوس
لقیط بن زبیع
لقیط بن عامر
لقیط بن ارطاة
لبید بن ربیعه
لبید بن عطارد
لبید بن سهل

۴۸۶ در سرای او افکند بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد لبید بن عقبه بن امرالقیس و یقال لبید بن رافع بن امرو
القیس بن زید من عبد الاشهل الانصاری الاشهلی پدر محمود بن الولید الحجاج العامری هو من بنی عامر بن صعصعه
در پنجاه سالگی مسلمانی کرفت و چون وفات او برسید صد و بیست ساله بود لقمان بن بشر بن معیط کنیت او
ابو حسین است از اصحاب رسول خداست لبنی از اصحاب رسول خداست بشیر جابه او خزاعی بود لهیب بن
مالک حدیث میکند که نفر بن مالک از بزرکان کهنه بود و دویست و هشتاد سال عمر داشت یکروز نزد یکی او
شدم و کفتم ای خفر هل عندک علم من هذه النجوم التی یرمی بها فانا قد فزعنا لها و خفنا سوء
عاقبتها چون بدینکونه از ستاره شهاب پرسش کردم و خوف خویش را باز نمودم کفت فردا بکاه حاضر شو تا ترا
آکهی دهم لاجرم روز دیکر با مداد با چند تن نزد یک او شدم و او را بر پای دیدم که نظر بر آسمان داشت و با علامت
کلمه چند بکفت و حالش دیکرکون کشت و لختی زبان ببست آنکاه کفت یا معشر بنی قحطان اخبرکم بالحق ابن
اقسمت بالکعبة و الارکان و البلد الامین و السدان قد منع السماء عتاة الجان بثاقب
بکف ذی سلطان من اجل مبعوث عظیم الشان یبعث بالتنزیل و الفرقان و بالهدی و فاصل
الفرقان یبطل به عبادة الاوثان چون کلمات او مشعر بر بعثت پیغمبری بود کفتم ای خفر امری عظیم آوردی از
خطبی بزرک انهی فرمودی اکنون بکوی از برای قوم خود چه می بینی فقال اری لقومی ما اری لنفسی ان یتبعوه
خیر بنی الانس برهانه مثل شعاع الشمس یبعث فی مکة ذات الحمس یحکم الله تعالی من غیر اللبس علام
داد که باید بهترین فرزندان آدم را متابعت کرد که امر او چون آفتاب درخشان است کفتم اکنون باز نمای که این پیغمبر
از کدام قبیله است فقال والجموة والعبش انه لمن قریش ما فی خلقه هبش و لا فی خلقه هبش یکون
فی جبش و ای جبش من ال قحطان و ال ایش کفتم اکنون بکوی از قبایل قریش از کدام بطن است فقال
و البیت ذی الدعائم و الرکن و الاحاطم انه من نجل هاشم من معشر اکارم یبعث بالملاحم
و قتل کل ظالم آنکاه کفت هذا هو البیان اخبرنی به ربیش الجان از پس این کلمه نیز
چنین کفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل و قطع عن الجن الخبر این کفت زبان ببست
و سه روز زحمت اغما بروی غلبه داشت از پس سه روز بخویش آمد فقال لا اله الا الله یا بحمه لهیب
ابن مالک در حضرت رسول خدای معروض داشت که من اول کس بودم که از سر شب در جم شیاطین آکهی یافتم و این شر
بعرض رسانیدم فقال رسول الله سبحان الله لقد نطق من مثل النبوة و بعض الخبر ضعیف ثم راه

باب حرف میم

محمد بن مسلمة الانصاری کنیت او ابو عبد الرحمن است و بروایتی ابو عبد الله هو محمد بن مسلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة
ابن حارثة بن حارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس حلیف بنی عبد الاشهل در بدر و دیکر غزوات حاضر
بود و او یکی از قتله کعب ابن اشرف است و او را رسول خدای در غزوه قرقرة الکدر در مدینه بخلیفکی کذاشت
و این آنکس است که با سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن الخطاب و اسامة بن زید اعتزال جست و در
جنک جمل و صفین حاضر نکاشت علی علیه السلام نکشت و او در سال چهل و سیم هجری و بروایتی در چهل و ششم

و بعضی در چهل و هفتم گفته اند در مدینه وفات یافت و مروان بن الحکم بر او نماز گذاشت و او را ده تن فرزند بود محمد بن ۹۰۰
عبدالله بن محبش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسید بن خزیمة الاسدی حلیف بنی عبد محمد بن عبدالله
شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه است کنیت او ابو عبدالله است باتفاق پدر بهجرت بحبشه نمود و از آنجا بمکه و مدینه آمد
و پنجسال قبل از هجرت متولد گشت محمد بن حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی محمد بن حاطب
الجمحی مادرش ام جمیل بنت المخلل و بروایتی جویریه بنت المخلل بن عبدالله بن ابی قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل
عامر بن لوی القرشیه العامریه باتفاق شوهر سفر حبشه کرد و محمد بن حاطب در آنجا متولد گشت و کنیت محمد ابو القاسم
و بروایتی ابو ابراهیم است در سال هشتاد و چهارم هجری در مکه و بروایتی در کوفه وفات نمود در شمار مردم کوفه است
گویند آنگاه که از حبشه آمد کودکی بود و یکدست او با آتش حراحت شد ام جمیل مادر او را بحضرت رسول آورد تا بر حراحت
او بدمید و بهبودی یافت اسماء بنت عمیس او را و فرزند خود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را شیر همی داد محمد بن خطاب محمد بن خطاب
ابن الحارث بن معمر القرشی الجمحی پسر عم محمد بن حاطب است محمد بن ثابت بن قیس بن شماس الانصاری محمد بن ثابت
ثابت او را بحضرت رسول آورد و از رسول خدا این کنیت محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد محمد بن ابی حذیفة
مناف القرشی العبشمی کنیت او ابو القاسم است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او سهله دختر سهیل بن عمرو العامریست
بروایتی علی علیه السلام در ایام خود او را امارت مصر داد چنانکه انشاالله در جای خود رقم میشود محمد بن ابی الجهم بن حذیفة محمد بن ابی الجهم
غنم العدوی در عهد رسول خدای متولد گشت و در سال شصت و سیم هجری در یوم الحره شهید شد محمد بن بشر الانصاری محمد بن بشر
و او پدر یحیی است محمد بن صیفی بن امیة بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی محمد بن اسلم از جمله اصحاب محمد بن صیفی
رسول خدا است محمد بن صیفی الانصاری نیز از صحابه است محمد بن صفوان بعضی او را صفوان بن محمد خوانده اند کنیت او محمد بن اسلم
ابو مرحب است محمد بن حبیب الخضرمی و بروایتی نضری است محمد بن انس بن فضاله الظفری الانصاری و او پدر محمد بن صفوان
یونس است محمد بن ابی بن کعب الانصاری کنیت او ابو معاذ است در عهد رسول خدای متولد شد محمد بن عمر و بن العاص القرشی السهمی او را در محمد بن حبیب
عبدالله در جنگ صفین حاضر نشد و محمد در جیش معویه بود و با سپاه علی علیه السلام رزم میداد و این اشعار از وست محمد بن انس
محمد بن ابی بکر
محمد بن عمرو

فَلَوْ شَهِدَتْ جُلُّ مَقَامِیَ وَمَشْهَدِی ... بِصِفِّینَ یَوْمًا شَابَ مِنْهُ الذَّوَائِبُ
غَدَاةَ أَتَى أَهْلُ الْعِرَاقِ كَأَنَّهُمْ ... سَحَابُ رَبِیعٍ رَقْعَتْهُ الْجَنَائِبُ
إِذَا قُلْتُ قَدْ وَلَّتْ مِرَاعًا بَدَتْ لَهُمْ ... كَتَائِبُ مِنْهُمْ وَارِجَحَنَّ كَتَائِبُ
وَجِئْنَاهُمْ نَمْشِی كَأَنَّ صُفُوفَنَا ... مِنَ الْبَحْرِ لُجٌّ مَوْجُهُ مُتَرَاكِبُ
فَدَارَتْ رَحَانَا وَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمُ ... سَوَاءَ النَّهَارِ مَا تُوَلِّی الْمَنَاكِبُ
فَقَالُوا لَنَا إِنَّا نَرَى أَنْ تُبَایِعُوا ... عَلِیًّا فَقُلْنَا بَلْ إِنَّا نَرَى أَنْ نُضَارِبُ
فَطَارَتْ إِلَیْنَا بِالرِّمَاحِ كُلُومُهُمْ ... وَطِرْنَا إِلَیْهِمْ بِالْأَكُفِّ قَوَاضِبُ

ابن عبد البر قایل این اشعار را محمد بن عمرو بن العاص و انذبشری که رقم شد و ابن ابی الحدید این اشعار را بعبدالله بن عمرو
ابن العاص نسبت میکند انشاالله در کتاب علی علیه السلام بشرح رقم خواهد شد محمد بن جعفر بن ابیطالب مادر او اسماء محمد بن جعفر
بنت عمیس است بعد از شهادت جعفر رسول خدا بفرمود تا پسرهای او را محمد و عبدالله و عون را حاضر کردند و سر تراشید
و قال

۷۰۰ وقال انا واياهم في الدنيا والآخرة وكنيت محمد ابو القاسم است بعضی گویند این هر سه پسر در حبشه متولد شدند

محمد بن عبد ام کلثوم دختر علی علیه السلام بعد از قتل عمر الخطاب بحباله نکاح محمد بن جعفر در آمد محمد بن عبد الله بن سلام نسب او بیوسف

ابن یعقوب علیهما السلام میرسد حلیف خزرج از انصار و قصه اسلام عبد الله بن سلام در کتاب رسول خدای

محمد بن ابی عمیر بشرح رفت محمد بن ابی عمیرة المزنی در شام سکون اختیار کرد محمد بن حویط القرشی از اصحاب رسول خدا است محمد بن ابی

محمد بن حویط بکر بن ابی قحافه مادر او اسماء بنت عمیس است در حجة الوداع متولد شد چنانکه بشرح رفت بعد از وفات ابی بکر علی علیه السلام

محمد بن ابی بکر اسماء بنت عمیس را بحباله نکاح آورد و محمد در سرای علی تربیت شد و او ربیب علی علیه السلام است و مکانت و منزلتی

تمام در آنحضرت داشت در سال هی و هشتم هجری او را بحکومت مصر فرستاد و در آنجا بدست معویة بن حدیج شهید شد

محمد بن طلحه و ما قصه‌ای او را و ملازمت او را در جمل و صفین انشاء الله در کتاب علی علیه السلام نگار خواهیم داد محمد بن طلحة بن عبد الله

القرشی التیمی معروف بسجاد مادرش حمیمه دختر حجش خواهر زینب بنت جحش است که در سرای رسول خدا بود کنیت او

ابو القاسم است و بعضی ابو سلیمان گفته اند باتفاق پدرش طلحه در یوم جمل در جیش عایشه بود و هر دو تن مقتول شدند و در

محمد بن عمرو اینقصه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد محمد بن عمرو بن حزم الانصاری در سال ششم هجری متولد شد

و در سال هشت و سیم در یوم حره شهید شد و او اشد ناس بود در دفع عثمان در یوم دار و کنیت او ابو عبد الملک است

محمد بن عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه او و پدرش و جدش ادراک خدمت رسول خدای کرده اند گویند جز این سه تن

معاذ بن جبل هیچکس را بهره نگشت که پدر و پسر و نبیره ادراک خدمت رسول خدای کرده باشد معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن

عدی بن کعب بن عمرو بن سعد بن عدی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الحبشی کنیت

او ابو عبد الرحمن است مردی دراز بالا نیکو موی بزرگ چشم سفید اندام بود بعضی گویند او را ولدی نبود و جماعتی بر آنند

که پسری داشت که نام او عبد الرحمن بود و بنام او کنیت یافت و در جنگ یرموک با او بود بالجمله معاذ از آن هفتاد تن است

که در عقبه حاضر شدند و رسول خدای او را با عبید بن مسعود عقد اخوت بست و او را رسول خدای در بعضی از اراضی یمن

قضاوت داد آنگاه که مملکت یمن میان پنج تن قسمت فرمود چنانکه مرقوم افتاد اصنام بنی سلمه را نیز او شکست و در طاعون

معاذ بن عمرو عمواص وفات یافت و او را سی و سه سال و اگر نه سی و هشت سال داشت معاذ بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن

سلمة بن علی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج السلمی الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود بعضی گویند معاذ بن

عمرو در یوم بدر با تیغ ساق ابو جهل را قطع کرد و عکرمة بن ابو جهل با شمشیر دست او را از تن باز کرد و جماعتی قاتل ابو جهل را

معاذ بن عفرا دانند و ما خبر محکم را در کتاب رسول خدا البشرح نگاشتیم بالجمله معاذ بن عمرو در ایام خلافت عثمان وداع

معاذ بن عفرا جهان کفت معاذ بن عفرا نسبت او را با مادر او عفرا کنند و او دختر عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار و پدر معاذ

حارث بن سواد بن مالک بن النجار است و بعضی معاذ بن حارث بن رفاعة بن الحارث گفته اند وی با دو برادر یکی عوف

دیگر معوذ در بدر حاضر بودند عوف و معوذ در بدر شهید شدند و قاتل ابو جهل معاذ و معوذ است چنانکه مرقوم شد و معاذ

در احد و دیگر غزوات ننیه حاضر بود و از جمله آن شش تن از انصار که در مکه اسلام آوردند و رسول خدا او را با معمر بن حارث

معاذ بن زراره عقد اخوت بست و در ایام خلافت علی علیه السلام وفات یافت معاذ بن زرارة بن عدی بن الحارث بن مره بن

معاذ بن ماعص حلفه الانصاری الظفری باد و فرزند خود ابو لبابه و ابو ذره در جنگ احد حاضر بود معاذ بن ماعص بن قیس بن جلده بن عامر بن

ابن الانصاری

زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است و در بئر معونه مقتول گشت و بروایتی در بدر مجروح شد و از آن جراحت جان بداد سر دوم معاذ بن معدان کنیت او ابو حلیمه و بروایتی ابو حارث است این آن کس است که عمر بن الخطاب او را بنماز تراویح باز داشت و او در یوم جسر ابی عبیده ثقفی مقتول گشت معاذ الثقفی کنیت او ابو ذرعه است معاذ بن عثمان ابن معاذ القرشی التیمی بعضی او را عثمان بن معاذ خوانده اند مالک بن زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک ابن جندل بن عامر بن لوی العامری القرشی با زوجه اش عمره دختر سعد عامری بهجرت بحبشه نمود و او برادر سوده بنت زمعه است که در سرای رسول خدای بود مالک بن التیهان بن مالک بن عبید بن عبد الاعلم کنیت او ابو الهیثم البلوی من ملی بن اسحق ابن قضاعه ثم الانصاری حلیف بنی عبد الاشهل بعضی او را انصاری دانند در عقبه اول و ثانی حاضر بود و از آن شش کس است از انصار که نخست با رسول خدا بیعت کردند بنی عبد الاشهل گویند که از آن شش تن اول کس مالک بن التیهان بود که بیعت کرد بنی النجار گویند در لیلة العقبه اول کس ابو اسامه سعد بن زراره بیعت کرد بنی اسلم بن کعب بن مالک گویند اول کس از آن شش تن براء بن معرور بیعت کرد بالجمله ابو الهیثم در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر وداع جهان گفت و بعضی گویند در صفین شهید شد مالک بن علبه بن البساق بن عبد الدار او را از غازیان بدر شمرده اند مالک بن قدامه بن عفرجه بن کعب بن الفاط بن کعب بن حارثه بن غنم بن اسلم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری مالک بن رافع با برادر خود منذر بن قدامه از غازیان بدر است مالک بن رافع بن مالک بن عجلان از غازیان بدر است مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبه بن عبید بن الابجر و الابجر حذره بن عوف بن حارث بن الخزرج او پدر ابو سعید خدری است در یوم احد شهید شد مالک بن عمرو بن عقیل بن عمرو بن مبذول و هو عامر بن مالک بن النجار در روز جمعه که رسول الله سلاح جنگ در بر راست کرد و آهنگ احد فرمود او وداع جهان گفت مالک بن عمر و السلمی حلیف بنی عبد شمس با دو برادرش مدلج و کثیر در بدر قتال داد و در جنگ یمامه مقتول شد مالک بن عمرو بن ثابت الانصاری من بنی عمرو بن عوف کنیت او ابو حیه است مالک بن ابی خولی العجلی حلیف بنی عدی بن کعب مالک بن ربیعه بن البدن بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن الخزرج بن ساعده الانصاری کنیت او ابو اسید است روز مرگ معویه وداع جهان گفت گویند او آخر کس است از اهل بدر که از جهان برفت و او هفتاد و پنجساله و بروایتی هفتاد و هشت سال داشت مالک بن ثابت الانصاری با برادرش معین بن ثابت در یوم بئر معونه شهید شد مالک بن ربیعه السلولی کنیت او ابو مریم است و او مشهور بکنیت است در شمار مردم کوفه است گویند از اصحاب شجره بود مالک بن امیه الاسلمی از حلفای بنی اسد بن خزیمه در یوم یمامه قتال داد مالک بن الدخشم بن مالک بن الدخشم بن عوف بن عمرو بن عوف در لیلة العقبه حاضر بود و بعضی ضعیف شمرده اند لکن در بدر و دیگر غزوات حاضر بود مالک بن عبد الله الدوسی از اصحاب است مالک بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الله الاثم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس بن زعور بن جشم برادر عبد الاشهل است و مالک در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه مقتول شد مالک بن صعصعه الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار مالک بن عبد الله المعافری در شمار مردم مصر است مالک بن حویرث بن اسیم اللیثی من بنی لیث بن بکر بن عبد منات کنیت او ابو سلیمان است در سال نود و چهارم هجری در بصره وفات یافت مالک بن ایاس الانصاری الخزرجی در یوم احد شهید شد مالک بن عبد الله الخثعمی در شمار مردم مصر است

مالک بن معاذ بن معدان
معاذ الثقفی
معاذ بن عثمان
مالک بن زمعه
مالک بن التیهان
مالک بن علبه
مالک بن قدامه
مالک بن رافع
مالک بن سنان
مالک بن عمرو
مالک بن عمرو
مالک بن عمرو
مالک بن ابی خولی
مالک بن ربیعه
مالک بن ثابت
مالک بن ربیعه
مالک بن امیه
مالک بن الدخشم
مالک بن عبد الله
مالک بن اوس
مالک بن اوس
مالک بن صعصعه
مالک بن عبد الله
مالک بن حویرث
مالک بن ایاس
مالک بن عبد الله

از خلافت

مالک بن یسار
مالک بن ابقع
مالک بن غیلة
مالک بن عبدالله
مالک بن حمزه

در خلافت معویه امیر حبیش بود مالک بن یسار السکونی ثم العوفی در شمار مردم شام است مالک بن ابقع بن کرب الناعطی با وفد همدان بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و مالک بن غیلة و غیلة نام مادر اوست هو مالک بن ثابت المزنی حلیف بنی معویه بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس از غازیان بدر است و در احد شهید شد مالک بن عبدالله الخثعمی و بروایتی مالک بن ابی عبدالله در شمار مردم کوفه است مالک بن حمزة بن ابقع بن کرب الناعطی الهمدانی باتفاق دو عم خود عمرو و مالک پسران ابقع بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و ناعط لقب ربیعة بن مرثد همدانی است

مالک بن فهطم
مالک بن بحیره

مالک بن فهطم و بروایتی فحطم و او پدر ابو الغشر الدارمی است و اسم ابو الغشر اسامه است مالک بن بحیره بن خالد بن مسلم الکندی در شمار مردم شام است بعضی از مردم مصرش خوانده اند از جانب معویه در جنگ روم امیر حبیش بود و مالک بن عطاء بن عطاهیه بن حرب بن سعد الکندی از مردم مصر است مالک بن نزله و بروایتی مالک بن عوف بن نزله بن جریح بن حبیب بن جدید بن غنم بن کعب بن عصیمة بن جشم بن معویه بن بکر بن هوازن الجشمی مدر ابو الاحوص است و نام ابو الاحوص عوف است مالک بن نمط الهمدانی کنیت او ابو ثور است با وفد همدان بهنگام مراجعت از تبوک بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر او را بر مسلمانان قبیله خود امارت داد و او در پیش روی رسول خدا بدین کلمات ارجوزه میگرد

مالک بن عطاء
مالک بن نزله
مالک بن نمط

إِلَيْكَ جَاوَزْنَا بِلَادِ الرِّيفِ ... فِي هَبَوَاتِ الصَّيْفِ وَالْخَرِيفِ
مُخَطَّمَاتٍ بِحِبَالِ الرِّيفِ

مردی فصیح بود و شعر نیکو توانست گفت این اشعار نیز از وست که در مدح رسول خدا بعرض رسانید

ذَكَرْتُ رَسُولَ اللهِ فِي فَحْمَةِ الدُّجَى ... وَنَحْنُ بِأَغْلَارٍ رِخَاصٍ وَصُلَّدِ
وَحَنَّ بِنَا حُوصٌ طِلَاعٌ نَعْتَلِي ... بِرُكْبَانِهَا فِي لَاحِبٍ مُتَمَدِّدِ
عَلَى كُلِّ مِرْزَامِ الذِّرَاعَيْنِ جَسْرَةٍ ... تَمُرُّ بِنَا مَرَّ الْهَجِينِ الْمُخَضَّدِ
حَلَفْتُ بِرَبِّ الرَّاقِصَاتِ إِلَى مِنًى ... صَوَادِرَ بِالرُّكْبَانِ مِنْ أَرْضِ فَرْقَدِ
بِأَنَّ رَسُولَ اللهِ فِينَا مُصَدَّقٌ ... رَسُولٌ أَتَى مِنْ عِنْدِ ذِي الْعَرْشِ مُهْتَدِ
فَمَا حَمَلَتْ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ رَحْلِهَا ... أَشَدُّ عَلَى أَعْدَائِهِ مِنْ مُحَمَّدِ
وَأَعْطِي إِذَا مَا طَالِبُ الْعُرْفِ جَائِرٌ ... وَأَقْضِي بِحَدِّ الْمَشْرَفِيِّ الْمُهَنَّدِ

مالک بن مسعود
مالک بن قیس
مالک بن عوف

مالک بن مسعود بن لبدن بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی از غازیان بدر است و پسر عم اسید ساعدیست مالک بن قیس الانصاری کنیت او ابو ضرمه است از مردم مدینه است مالک ابن عوف بن سعد بن ربیعه بن یربوع بن واثله بن رهمان بن نصر بن معویه بن بکر بن هوازن النصری در یوم حنین در جیش مشرکین بود و فرار کرد و در جعرانه ایمان آورد و پیغمبر او را از غنایم عطا داد از جمله مؤلفه قلوبست و رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله قیس امارت داد مالک بن عمیر الخفیف کوفی از اکابر جاهلیت بوده مالک بن عمیر السلمی در یوم فتح و حنین و طایف

مالک بن عمیر
مالک بن عمر
مالک بن اجیر
مالک بن اجیم
مالک بن مرارة

ملازم رکاب رسول خدا بود و شعر نیکو توانست گفت مالک بن احمر الجذامی در سفر تبوک بحضرت رسول آمد مالک بن انیم و بروایتی مالک بن اخامر در ایام عبدالملک بن مروان وداع جهان گفت مالک بن مراره و بعضی مالک بن قراره

خوانده اند مالک بن الخشخاش العنبری رسول خدا از برای او و پدرش و دو برادرش فیس و عبید کتاب امان نوشت
مالک بن اوس بن عبد الله الاسلمی از جمله اصحاب است مالک بن مرة الهمدانی با وفد همدان باتفاق مالک بن عبادة و
عقبة بن نمر بحضرت رسول آمد مالک بن اوس بن الحدثان بن عوف بن ربیعة النضری من بنی نضر بن معویه کنیت او ابو
سعید است در سال نود و دو هجری در مدینه وفات نمود و اینوقت نود و چهار سال داشت مالک بن عمرو العقیلی بعضی او را
کندی و کروهی خزاعی و جز این نیز گفته اند مالک الهلالی از جمله صحابه است مالک بن نجبیه هو مالک بن قشیب
الازدی من ازد شنوءه و نجبیه مادر اوست و او دختر حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف است مالک بن قطبة از جمله
اصحابست مالک بن عمیره کنیت او ابو صفوانست مالک بن عمرو الرواسی و بعضی او را کلابی خوانند مالک بن فیس
ابن نجبیه بن وراس بن کلاب بن ربیعة الرواسی با پسر خود عمرو بحضرت رسول آمد و ایمان آورد مالک بن عمرو با وفد
تیم بحضرت رسول آمد مالک بن عقبه بن مالک از جمله اصحابست مالک بن عبادة الهمدانی با وفد همدان باتفاق
مالک بن نمر و عقبه بن نمر بحضرت رسول آمد مالک بن عبادة الغافقی و غافق هوابن العاص بن عمرو بن مازن الازد بن
الغوث کنیت او ابو موسی بعضی او را مصری و کروهی شامی خوانده اند در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود مالک
ابن زاهر در شمار مردم مصر است مالک بن نویرة بن حمرة التمیمی قصه قتل او را بدست خالد بن الولید در عهد خلافت
ابو بکر در کتاب ابو بکر بشرح نگاشتیم مغیرة بن نوفل بن عبد المطلب بن الهاشم القرشی الهاشمی کنیت او ابو سفیان است
که غلبه دارد بر نام او مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن الهاشم القرشی الهاشمی در عهد رسول خدا در مکه متولد
شد کنیت او ابو یحیی است چه پسرش یحیی نام داشت در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و این آنکس است
که بعد از شهادت علی علیه السلام ابن ملجم لعین را دریافت و در انداخت و ماخوذ داشت چنانکه انشاء الله در کتاب علی
علیه السلام مرقوم خواهد شد مغیرة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم و او برادر ابو سفیان بن حارث است و از
اینجاست که نام ابو سفیان را کروهی مغیره دانند مغیرة بن شعبة بن ابی عامر بن ابی مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن
عمرو بن سعد بن عوف کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عیسی است و مادر او زنی از بنی نضر بن معویه است در عام خندق اسلام
آورد و بروایتی اول مشاهد او حدیبیه بود و در جنگ یرموک یکچشم او بزخم تیر برفت و او رکشت چنانکه حسان بن ثابت در
این شعر روی سخن با او دارد

لَوْ اَنَّ اللَّوْمَ يُنْسَبُ كَانَ عَبْدًا ... فَبِئْسَ الْوَجْهُ اَعْوَرُ مِنْ ثَقِيفِ

چهار کس را از عقلای عرب شمرده اند معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و زیاد بن ابیه تنگاه که خلافت
بر علی علیه السلام تقریر یافت مغیره گفت یا امیر المؤمنین ترا نصیحتی خواهم گفت فرمود آن چیست گفت هم اکنون امارت
کوفه را بطلحة بن عبد الله تفویض فرمای و بصره را بازبیر بن العوام کذار و کس بمعویه فرست و او را از حکومت شام دست
باز مکن تا آنگاه که مملکت بنظام شود آنگاه هرچه خواهی میکن چه مغیره بر امور دنیوی و نظم مملکت و سلطنت نکران بود و از
دقایق شریعت غفلت داشت و علی علیه السلام دقیقه حکومت معویه را در شام حرام میدانست و معصوم هرکز از
محرمات حل پرذیابی نکند اکرچه از پس آن ادراک منافع کثیره از دنیا و آخرت تواند کرد با لجمله علی علیه السلام سخنان
مغیره را نپذیرفت و او رنجیده خاطر برفت و با مداد دیکر حاضر شد و کفت یا امیر المؤمنین در آن کلمات که دی

بعرض

مالک بن نجاشی
مالک بن اوس
مالک بن مرة
مالک بن اوس
مالک بن عمرو
مالک الهلالی
مالک بن نجبیه
مالک بن قطبة
مالک بن عمیر
مالک بن عمرو
مالک بن قیس
مالک بن عمرو
مالک بن عقبة
مالک بن عبادة
مالک بن زاهر
مالک بن عبادة
مالک بن نویرة
مغیرة بن نوفل
مغیرة بن نوفل

ابن عبد مناف

مغیرة بن حارث

مغیرة بن شعبه

۴۷۴ بعرض رسانیدم نیک نظر کردم همانا در طلب حق رای تو بصواب مقرون است و اندیشه من بر خطا بود این بگفت و برفت
ابن عباس ما حسن بن علی علیهما السلام در آمد امیر المؤمنین قصه مغیره را با او گفت فقال نصح والله لک امیرک وخذلک
الیوم گفت مغیره بعقیدت خویش دی نصیحت کرد و امروز خدعت آورد فقال له علی ان امرتک معویة علی
ما بیده کنت متخذ المضلین عضدا و این شعر بوقت مغیره گفت

نصحت علیا فی ابن هند بصیحة ... فردّ فلا یسمع لها الدهر ثانیه
وقلت له ارسل الیه بعیده ... علی الشام حتی یستقر معاویه
ویعلم اهل الشام ان قد ملکته ... فامّا ابن هند عند ذلک هاویه
وتحکم منه ما بدا فارجحکم ... مداهیة فارفق به وابن راهبه
فلم یقبل النصح الذی جئته به ... وکانت له تلک النصیحة کافیه

و این مغیره مردی زن باره بود گویند در اسلام سیصد تن زنرا طلاقات کرد و قصه زنا کردن او را در کوفه و بحساب حاضر شدن او را بجماعت در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم و مغیره در صفین حاضر نشد و بعد از قصه حکمین بمعاویه پیوست و چون خلافت از دست حسن بن علی علیهما السلام بیرون شد از جانب معویه امارت کوفه یافت و در سال پنجاه و هجری و بروایتی در پنجاه و یکم در کوفه بدرود جهان کرد و پسرش عروه را بجای گذاشت بعد از وی معویه زیاد بن ابیه را بحکومت بصره و کوفه باز داشت

مغیرة بن الاخنس

مغیرة بن ابی زینب

مغیرة بن الاخنس بن شریق الثقفی حلیف بنی زهره از شیعیان عثمان بود و در یوم الدار بدست رفاعة بن زمعه مقتول شد چنانکه بشرح رفت مغیرة بن ابی زینب و اسم ابی زینب هاشم بن شعبة بن عبد الله بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی و او جد محمد بن عبد الرحمن بن مغیره است معویة بن ابی معویة المزنی و بروایتی لیثی گوید او در روز و شب وقیام و قعود چندانکه توانست قرائت سوره مبارکه قل هو الله احد میکرد از این روی چون او را زمان بر سید و در مدینه وفات کرد رسول خدای این وقت در تبوک بود جبرئیل هفتاد هزار فریشته بحضرت رسول آمد و پست و بلند زمین هموار ساخت تا نعش معویه دیدار کشت پس رسول خدا با ملایک بر او نماز گذاشت

معویة بن ابی سفیان

معویة بن ابی سفیان و نام ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف است و کنیت معویه ابو عبد الرحمن است او و پدرش و برادرش یزید از مولفة قلوبهم و طلقاء اند و ما قصه او را و اهل و عشیرت او را در کتب خلفا بشرح رقم کردیم و بعضی را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام خواهیم نگاشت و او در نیمه رجب در سال پنجاه و نهم هجری جای بپرداخت و بعضی مرگ او را در سال شصتم هجری نوشته اند و بر خطا رفته اند چه آنسال که یزید علیه اللعنة سید الشهداء علیه السلام را شهید کرد روز عاشورا جمعه بود و ما آنچه در زیج الهما بتصحیح بحساب گرفتیم در سال شصت روز جمعه بعاشورا افتاد و اگر معویه بسال شصتم در گذشته بود شهادت الخیرت بسال شصت و یکم می افتاد و این درست نبود بالجمله آنوقت که معویه از جهان برفت هشتاد و شش سال داشت

معویة بن الحکم السلمی

معویة بن حیدة

معویة الاسلمی

معویة بن جاهة

معویة اللیثی

معویة بن الحکم السلمی بمدینه آمد و در میان بنی سلیم ساکن شد و او در علم کهانت و فال و تطیر دستی قوی داشت معویة بن حیدة بن قشیر بن کعب القشیری در شمار مردم بصره است در خراسان وفات کرد معویه السلمی در شمار اصحاب رسول خدا است معویة بن جاهة بن العباس بن مرداس السلمی معویة اللیثی نیز از جمله اصحاب است معویة بن خدیج بن

عقبة بن قتب بن حارثة بن جدیمش بن معویة بن جعفر بن اساة بن سعد السکونی بروایتی کندی وبعضی خولانی
وکروهی بحبیبی گفته اند صواب آنست که سکونی است کنیت او ابو عبد الرحمن وبروایتی ابو نعیم است در افریقیه
قتال کرده است واین آنکس است که با مر عمرو بن العاص محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه را شهید کرد چنانکه انشاء الله در کتاب
علی علیه السلام مرقوم خواهد شد واورا روزی چند قبل از عبد الله بن عمر عرضه هلاک کشت معویة بن صعصعة التمیمی با وفدی
یتیم در سال نهم بحضرت رسول آمد واسلام آورد معویة بن قرمل المحاربی در شمار اصحابست معویة بن ثور بن عباد
در سن شیخوخت بحضرت رسول آمد وپسرش که بشر نام داشت با او بود عرض کرد یا رسول الله با دست مبارک
چهره فرزندم را مسح کن پس رسول خدا دست بر چهره او کشید واورا عطا فرمود مرة بن الحجاب بن عدی بن الجعد بن
العجلان البلوی حلیف بنی عمرو بن عوف از غازیان بدراست مرة بن سراقه در غزوه خیبر شهید شد مرة بن عمرو بن
حبیب القرشی بعضی اورا از اهل مدینه شمرده اند مرة بن کعب البهزی بن حارث بن سلیم بن منصور سفر شام کرد در سال پنجاه
وهفتم در اردن وفات نمود مرة بن وهب بن جابر العابری پدر علی است معقل بن نضر بن شرحبیل بن خناس بن سنان
ابن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری با برادرش یزید در عقبه وبدر حاضر بود معقل بن یسار بن عبد معبد بن سعیر بن
ابی طرق بن لوی بن کعب بن عبد بن ثور بن هدة بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضر المدنی
کنیت او ابو عبد الله است وبروایتی ابو یسار وبعضی ابو علی گفته اند ساکن بصره شد وخانه بنیان کرد بهر معقل بصره منسوب
بود ست در حدیبیه حاضر بود در اواخر خلافت معویه وفات نمود وبعضی گویند در خلافت یزید علیه اللعنه وفات نمود
معقل بن سنان الاشجعی وکنیت او ابو عبد الرحمن وبروایتی ابو یزید است ونیز ابو محمد وابو سنان گفته اند هو
معقل بن سنان بن مطهر بن عرکر بن قیفان بن سبیع بن بکر بن اشجع در فتح مکه حاضر بود در کوفه سکون اختیار کرد
آنگاه بمدینه آمد ودر یوم حره بحکم مسلم بن عقبه مقتول شد بروایت ابن اسحق وواقدی در یوم حره فضل بن عباس بن
ربیعة بن حارث بن عبد المطلب ودیگر ابو بکر بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب ودیگر ابو بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
ویعقوب بن طلحة بن عبد الله ودیگر زید بن عاصم ودیگر معقل بن سنان ودیگر محمد بن ابی جهم وپسرهای زینب دختر رسول که
ربیب رسول خدا بود ودیگر یزید بن عبد الله بن زمعه تمامت ایشان بفرمان مسلم بن عقبه محبوسا مقتول شدند ودر آنروز
صد تن از قریش ودویست تن از انصار مقتول شد ودر آنروز ابراهی معقل بن سنان این شعر انشاد کرده اند

الا تلکم الانصار تبکی سراتها ... واشجع تبکی معقل بن سنان

معقل بن ابی هیثم الاسدی واورا معقل بن ام معقل نیز گویند معقل بن مقرن المزنی براذر نعمان بن مقرن ایشان
هفت برادر بودند که اسلام آوردند وهجرت کردند وجز ایشان در عرب نشان ندهند که هفت برادر متفقا ایمان آورده اند
وهجرت کردند معجن بن الادرع الاسلمی من ولد الاسلم من اقصی بن حارثة بن عمرو بن عامر قدمت اسلام وارد ودر
آخر خلافت معویه وفات یافت معجن الدئلی من بنی دئل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه در شمار اهل مدینه است پسرش
بشر نام داشت وبعضی اورا بسر یا سین جمله خوانده اند مطلب بن ابی وداعه واسم ابی وداعه حارث بن صبرة بن
سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی روز فتح اسلام آورد وپدرش ابو وداعه اول کس است که در بدر
اسیر شد وپسرش مطلب اول کس است که چهار هزار درهم فدا داد وپدر را رها ساخت چنانکه بشرح رفت واو در کوفه

معویة بن صعصعة
معویة بن قرمل
معویة بن ثور
مرة بن الحجاب
مرة بن سراقه
مرة بن عمرو
مرة بن کعب
مرة بن وهب
معقل بن مقرن
معقل بن یسار
معقل بن سنان
معقل بن ابی الهیثم
معقل بن مقرن
معجن بن الادرع
معجن الدئلی
مطلب بن ابی وداعه

سکون اختیار کرد آنگاه بمدینه آمد و بنیان خانه کرد و او را دو پسر بود یکی کثیر و دیگر جعفر مطلب بن ازهر بن عبد عوف
مطلب بن ازهر ابن عبد بحارث بن زهره برادر عبد الرحمن و او باز وجه خود رمله دختر ابی عوف بن صبره بن سعید بن سهم بهجرت بحبشه
مطلب بن ربیعه نمود و در آنجا عبد الله پسرش متولد گشت مطلب بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدا
مطلب بن حنطب جوانی نورس بود مطلب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و از اولاد او
حکم بن مطلب بن عبد الله بن مطلب بن حنطب در جود و زهد فرید عصر خود بود و در منبج که شهریست در ده فرسنگی
حلب وفات نمود او را بدین شعر مرثیه گفته اند

سَئَلُوا عَنِ الْجُودِ وَالْمَعْرُوفِ مَا فَعَلَا ... فَقُلْتُ اِهْمًّا مَا تَابَعَ الْحُكَمُ
مَا تَابَعَ الرَّجُلَ الْمَوْفِي بِذِمَّتِهِ ... قَبْلَ السُّؤَالِ اِذَا الْمَوْعُوفُ بِالنِّعَمِ

مجمع بن جاریه مجمع بن جاریه بن مجمع بن الطاف الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس در شمار مردم مدینه است
در آخر خلافت معویه وفات نمود و او در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و قرآن را جمع نمود و پدرش جاریه از آنمردم است
که مسجد ضرار را بنیان کردند چنانکه در کتاب رسول خدا شرح رفت و جاریه معروف بود بحمار الدار و او را پسر دیگر بود
مجمع بن یزید که زید نام داشت مجمع بن یزید بن جاریه برادر عبد الرحمن بن یزید مخرمه بن نوفل بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن
مخرمه بن نوفل کلاب القرشی نام مادر او دفیفه دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف و پدر مسور بن مخرمه است و او از مولفه قلوب است
در حنین حاضر بود در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت یکصد و پانزده سال داشت و او
مخرمه بن شریح بحکم عمر بن الخطاب در حرم نصب اعلام نمود و در روزگار عثمان نابینا گشت مخرمه بن شریح الحضرمی حلیف بنی عبد
مسور بن مخرمه شمس در یوم نمایه حاضر بود مسور بن مخرمه بن نوفل القرشی الزهری و مادر او عاتکه دختر عوف خواهر عبد الرحمن بن عوف است
دو سال بعد از هجرت متولد شد در سال هشتم بمدینه آمد و با خال خود عبد الرحمن بود تا آنکه عثمان بن عفان مقتول
گشت پس بمکه رفت و در آنجا بود تا معویه جای بپرداخت از پس او از بیعت یزید سر برتافت و در مکه بزیست تا حصین
ابن نمیر مکه را حصار داد و همگامیکه مسور در حجر نماز میکذاشت سنگی از منجنیق بروی آمد و او را هلاک ساخت عبد الله بن زبیر
در حجون بر او نماز گذاشت و اینوقت شصت و دو سال داشت و بروایتی روز سه شنبه غره ربیع الآخر در سال شصت و
مسور بن یزید چهارم هجری که خبر مرگ یزید علیه اللعنه را بمکه آوردند مسور وفات نمود مسور بن یزید الکاهلی الاسدی در کوفه بسکون
مسلم بن عبد الله اختیار کرد مسلم بن عبد الله القرشی در شمار مردم کوفه است نام او غراب بود رسول خدا او را مسلم نام نهاد مسلم بن عبد الله
مسلم بن عبد الله الازدی پدرش عبد الله بن قرط چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد شیطان بن قرط فرمود نام تو عبد الله
مسلم بن عبد الرحمن ابن قرط است مسلم بن عبد الرحمن از اصحاب رسول خدا است مسلم بن حارث التمیمی نیز از جمله صحابه است مسلم بن
مسلم بن حارث عتب الازدی در شمار اصحابست مسلم بن عمیر الثقفی نیز از جمله صحابه است مسلم بن السائب بن حباب
مسلم بن عتب پدر محمد بن مسلم است مسلم بن رباح الثقفی در شمار صحابه است مسلم المصطلقی الخزاعی نبیره او یزید بن عمرو بن مسلم از پدرش
مسلم بن عمیر عمرو روایت میکند که گفت یکروز در خدمت رسول خدا بودیم پدرم مسلم از سوید بن عامر مصطلقی این شعر را روایت کرد
مسلم بن سائب
مسلم بن رباح
مسلم المصطلقی

لَا تَأْمَنَنَّ وَاِنْ اَمْسَيْتَ فِي حَرَمٍ ... اِنَّ الْمَنَايَا تَخَابَى كُلَّ اِنْسَانِ
وَاسْلُكْ طَرِيقَكَ تَمْشِي غَيْرَ مُتَّئِدٍ ... حَتَّى تُلَاقِيَ مَا يُمْنَى لَكَ الْمَانِي

وَكُلُّ ذِي صَاحِبٍ يَوْمًا مُفَارِقُهُ ... وَكُلُّ زَادٍ وَإِنْ أَبْقَيْتَهُ فَانِي
وَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ مَقْرُونَانِ فِي قَرَنٍ ... بِكُلِّ ذَلِكَ يَا تِيكَ الْجَدِيدَانِ

رسول خدا فرمود اگر قابیل این ادراک اسلام میکرد و ایمان می آورد مسلم سخت میگریست عمرو گوید با مسلم گفتم ای پدر برمشرکی که در جاهلیت هلاک شد میگریی گفت ای پسرک من مسیح مشرکی را بهتر از سوید ندیدم اما از پیرمن بکار گوید این شعر از ابو قلابه شاعر هذلی است و اول شاعر است در بنی هذیل و اسم ابو قلابه حارث بن صعصعة بن کعب بن طابخه بن حنان بن هذیل است محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه انصاری است نسب او در ذیل نام برادرش مرقوم شد در غزوه احد و خندق و خیبر حاضر بود و در خیبر سنگ آسیائی بر سر او انداختند که سرش شکست و جلدش بر روی او در افتاد رسول خدای آن جلد را باز جای گذاشت و از جایگاه خود آنرا بست تا بهبودی یافت محمود بن الربیع بن سراقه الخزرجی الانصاری من بنی الاشهل و بروایتی من بنی حارث بن خزرج و نیز او را از بنی سالم بن عوف گفته اند کنیت او ابو نعیم و بروایتی ابو محمد است در شمار مردم مدینه است در سال نود و نهم هجری وفات یافت و اینوقت نود و سه سال داشت محمود بن ربیعة الانصاری از جمله اصحابست محمود بن لبید بن رافع بن امرء القیس بن زید الانصاری الاشهلی من فی دینی عبد الاشهل در عهد رسول خدای متولد شد در سال نود و ششم هجری وفات یافت مروان بن قیس الاسدی و بروایتی سلمی مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابو عبد الملک است و نام مادر او آمنه دختر علقمة بن صفوان بن امیة الکنانی است در سال دویم هجری متولد شد و رسول خدا پدر او حکم را اخرج بلد فرمود و در طایف بود تا آنگاه که عثمان بخلافت نشست پس او را طلب داشت و حکم با مروان بمدینه آمد و مروان وزیر عثمان و کاتب او گشت چنانکه در کتاب عثمان اینجمله را بشرح نگاشتیم و در یوم دار مروان زخمدار کشت و او را خیط باطل لقب کردند یکروز علی علیه السلام بعد از قتل عثمان او را دیدار کرد فرمود وای بر تو و وای بر امت محمد از ستم تو و فرزندان تو کاهی که دست یابید بر او و عبد الرحمن مردی زاهد بود و مروان او را هجا می گفت قتی او را در ایام سلطنت و امارت دیدار کرد و این شعر بگفت بر وایتی آنگاه که معویه او را امارت مدینه داد این شعر انشاد کرد

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَسَائِلٌ ... خَلِيلَهُ مَصْرُوفٍ الْقَفَا كَيْفَ تَصْنَعُ
لَحَا اللَّهُ قَوْمًا أَمَّرُوا خَيْطَ بَاطِلٍ ... عَلَى النَّاسِ يُعْطِي مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ

و او را خیط باطل از بحر آن گفتند که دراز بالا و لاغر اندام و مضطرب بود و در شهر رمضان سال شصت و پنجم هجری وفات نمود و اینوقت شصت و سه سال داشت و ما شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام در قصه خلافت او انشاء الله مرقوم خواهیم داشت مرثد بن ابی مرثد الغنوی و نام ابی مرثد کناز بن حصین است و ما نسب او را در ذیل نام کناز نگاشتیم و این پدر و پسر حلیف حمزة بن عبد المطلب بودند و هر دو تن در بدر حاضر شدند رسول خدا مرثد را با ابن ثابت برادر عباد عقد اخوت بست و او در بدر را احد غزا کرد و در آن سریه که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و حبیب بن عدی و خالد بن بکیر و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و مرثد با مر رسول خدا بجانب عضل و قاره مقرر کردند شهید شدند و قصه ایشان در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته آمد مرثد بن الصلت الجعفی در بصره سکون نمود مرثد بن وداعه

محمود بن مسلمه
محمود بن الربیع
محمود بن ربیعه
محمود بن لبید
مروان بن قیس
مروان بن الحکم
مرثد بن ابی مرثد
مرثد بن الصلت
مرثد بن وداعه

۷۸۰ ه

از قبیله کندی و بعضی او را جعفی و جماعتی تیمی خوانده اند در شمار مردم شام و حمص است مدرک بن عماره در صحبت او با رسول خدای طریق شک در ریب سپرده اند مدرک الغفاری و او جد خالد بن طفیل بن مدرک است مدرک بن عوف البجلی در صحبت او با رسول خدا سنه خلاف کرده اند مدرک بن الحارث العامری از جمله اصحاب رسول خدا است

مدرک بن عماره
مدرک الغفاری
مدرک بن عوف
مدرک بن حارث

مهاجر بن ابی امیه

مهاجر بن ابی امیه بن المغیره القرشی المخزومی برادر ام سلمه زوجه رسول خدا اسم او ولید بود چون بمدینه آمد ام سلمه بنزد رسول خدای حاضر شد فَقَالَ قَدِمَ اَخِی الْوَلِیْدُ مُهَاجِرًا فَقَالَ لَهَا رَسُوْلُ اللّٰهِ هُوَ الْمُهَاجِرُ وهنت ام سلمه که رسول خدا از این کلمه قصد فرمود که نام برادر او مهاجر باشد فَقَالَتْ هُوَ مُهَاجِرٌ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مهاجر ابن ابی امیه بن المغیره بحبشه بنزد حارث بن عبد کلال الحمیری ملک یمن رسول خدا او را عامل صدقات کرده فرمود و ابو بکر با مارت یمن فرستاد قصه او با زیاد بن لبید انصاری و اسیر کردن اشعث بن قیس را در کتاب ابو بکر مشرح نگاشتیم

مهاجر بن قنفذ

مهاجر بن قنفذ بن عمیر بن جدعان بن عمیر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره القرشی التیمی بعضی گویند اسم مهاجر عمرو بود و اسم قنفذ خلف مهاجر و قنفذ لقب او شیانست از جمله مهاجر روز فتح مکه ایمان آورد و در بصره سکون اختیار نمود و هم در آنجا وداع جهان

مهاجر بن خالد

گفت مهاجر بن خالد بن ولید بن المغیره المخزومی القرشی در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و از شیعیان علی علیه السلام بود و در جنگ جمل و صفین قتال او و در یوم جمل یکچشم او را آسیب رسید و از کار شد اما برادرش عبد الرحمن بن خالد که نحتی از صفات او در کتاب خلفا رقم شد در خدمت معویه میزیست و معویه او را طبیبی بود جهود که او را ابن آثال میخواندند وقتی بفرمان معویه ابن آثال عبد الرحمن را از زهر خورانید و بکشت چنانکه در جای خود رقم میشود مهاجر را پسری بود که خالد نام داشت عروة بن زبیر بکرر او را بسرزنش گفتای خالد عم تو عبد الرحمن را جهودی میکشد و تو خونخواهی نمیکنی این سخن بر خالد ثقیل افتاد بی توانی با غلام خود نافع از مدینه بیرون شد و تا دمشق بسرعت همی رفت و بکشب در مسجد دمشق کمین نهاد ناگاه ابن آثال با جماعتی از مردم شام از نزد معویه بیرون شد و بسرای خویش میرفتند خالد چون این بدید مانند شیری از کمین بیرون جست و حمله افکند مردم پراکنده شدند و او ابن آثال را با تیغ بکذرانید و طریق مدینه پیش داشت و در مدینه این شعر برای عروة بن زبیر قرائت کرد

قَضَى لِابْنِ سَیْفِ اللّٰهِ بِالْحَقِّ سَیْفُهُ ... وَغَرَّى مِنْ حَمْلِ الذُّحُوْلِ رَوَاحِلُهُ
فَاِنْ كَانَ حَقًّا فَهُوَ حَقٌّ اَصَابَهُ ... وَاِنْ كَانَ ظَنًّا فَهُوَ بِالظَّنِّ فَاعِلُهُ
سَلِ ابْنَ اَثَالٍ هَلْ ثَأَرْتَ بِخَالِدٍ ... وَهَذَا بْنُ جَرْمُوْزٍ فَهَلْ اَنْتَ قَاتِلُهُ

مهاجر مولی ام سلمه
مهاجر بن زیاد

مهاجر مولی ام سلمه از جمله اصحابست مهاجر بن زیاد الحارثی برادر ربیع بن زیاد در سال هفدهم هجری وداع جهان گفت مهاجر نیز مردیست از اصحاب رسول خدا

ماعز بن مالک

ماعز بن مالک الاسلمی در شمار مردم مدینه است این انکس است که زنا کرد و توبت و انابت جست و اقرار بزنا داد تا او را رجم کردند ماعز نیز مردی از اصحاب رسول خداست

مرداس بن مالک
مرداس بن ادبه
مرداس بن نهیک

مرداس بن مالک الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجره است و از اهل کوفه شمرده میشود مرداس بن عروه از شمار اصحاب رسول خداست مرداس بن ابی مرداس التمیمی من بکر بن مرداس مرداس بن نهیک الغفاری رعایت اغنام خویش میکرد ناگاه سریه رسول خدا به در رسید در آن سریه سلمة بن الاکوع امارت داشت و اسامة بن زید با او بود چون مرداس اشبا نزدیک شد کرد فَقَالَ السَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَنَا مُؤْمِنٌ اسامة بن زید گفت از برای حفظ

جان و مال مینماید که من مسلمانم و در طمع غنایم مردم سر را بکشت چون این خبر بر رسول خدا رسید بر اسامه برآشفت که چرا مسلمی را مقتول ساختی عرض کرد که این مسلمانی بکذب بر خود بست و این کلمه بگفت فرمود مگر دل او را شکافتی و دانستی که این سخن بدروغ همی گوید و خداوند این آیت بفرستاد یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَتَبَیَّنُوا وَلا تَقُولُوا لِمَنْ اَلْقی اِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر کوینده کلمه توحید را بقتل نرساند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا مسطور داشتیم معمر بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب ابن حذافة بن جمح القرشی الجمحی برادر حاطب و خطاب رسول خدا میان او و معاذ بن عفرا عقد اخوت بست او در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود معمر بن ابی سرح ربیعة بن هلال بن اهیب ابن ضبة بن حارث بن فهر القرشی الفهری معمر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی باتفاق بشر بن حارث هجرت بحبشه نمود معمر بن عبد الله بن نافع بن نضلة بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی در هجرت ثانیه بحبشه رفت و از آنجا بمدینه آمد در روز کاری او دان یافت و او بسیار مردم مدینه میرود معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در یوم فتح ایمان آورد و نام او عبید الله را نیز از صحابه شمرده اند مسیب بن الحزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو سعید است از بیعت کنندگان تحت شجره است مسیب بن ابی السائب بن عابد بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و اسم ابی سائب صیفی بود و سائب برادر مسیب است که صیفی نام او کنیت یافت بعد از مراجعت رسول خدا از خیبر مسیب هجرت بمدینه کرد محرز بن نضلة بن عبد الله بن مرة بن کعبری بن غنم بن دودان ابن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو نضله حلیف بنی عبد شمس است و بنی عبد الاشهل او را حلیف خود دانند در بدر و احد و خندق حاضر بود و در غزوه ذی قرد مقتول شد موسی بن عقبه پدر او را وهب نوشته است نضله محرز بن عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری در بدر حاضر شد و صحابگاهی رسول خدا عزم احد کرد وفات نمود از بن روی او را از شهدای احد شمار کردند او را فرزند نبود محرز بن زهیر الاسلمی از جمله اصحابست محرز القصاب ادراک جاهلیت کرده محرز بن زهر الاسلمی از جمله اصحابست متقذ بن عمرو المازنی الانصاری از مردم مدینه است و او جد محمد بن یحیی بن حبان است ضربی بر سر او آمد زبان او کلیل شد و در عقل او خللی افتاد لهذا هر بیعی که در تجارت می بست رسول خدا از بهر او سه روز خیار فسخ نهاده بود در ایجهان بکصد و سی سال زندگانی یافت متقذ بن یزید بن الحارث بعضی او را از اصحاب شمرده اند متقذ بن لباته الاسدی من بنی اسد بن خزیمه ابن اسحق گوید او از بنی غنم بن دودان بن اسد است که بهجرت بمدینه نمود معوذ بن عفرا و عفرا نام مادر او ست و پدرش حارث بن سواد بن مالک بن النجار برادر اشعث معاذ و عوف و مادرش عفرا دختر عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر شد و او قاتل ابو جهل است چنانکه بشرح رفت و خود شهید شد معوذ بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام الانصاری السلمی وی نیز با برادرش معاذ از غازیان بدر است معن بن عدی ابن عجلان من بنی الحاف بن قضاعه حلیف بنی عمرو بن عوف الانصاری کنیت او ابو عدی است در عقبه و بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول شد معن بن یزید بن الاخنس بن جناب السلمی کنیت او ابو یزید است

معمر بن حارث
معمر بن ابی سرح
معمر بن حارث
معمر بن عبد الله
معمر بن عثمان
مسیب بن الحزن
مسیب بن ابی السائب
محرز بن نضله
محرز بن عامر
محرز بن زهیر
محرز القصاب
محرز بن زهر
متقذ بن عمرو
متقذ بن یزید
متقذ بن لباته
معوذ بن عفرا
معوذ بن عمرو
معن بن عدی
معن بن یزید

معن بن حاجز

مسعود بن سعد

مسعود بن یزید

مسعود بن الربیع

مسعود بن الاسود

مسعود بن سنان

مسعود بن اوس

مسعود بن سعد

مسعود بن خلدة

مسعود بن اوس

مسعود بن مسور

مسعود بن عبد

مسعود بن عمرو

مسعود بن عمرو

مسعود غلام

مسعود بن عبد

مسعود بن حرشة

مسعود بن قیس

مسعود بن حیلة

مسعود بن الحکم

معتب بن عبید

معتب بن عمرو

معبد بن عباد

معبد بن قیس

معبد بن عبد

معبد بن زبیر

با پدر و جد حاضر بدر شد معن بن حاجز او برادرش طریفة بن حاجز در مقاتلت با اهل رده با خالد ولید بودند
مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس از غازیان
بدر است مسعود بن سعد بن قیس بن خالد بن عامر الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر شد و در غزوهٔ
بئر معونه شهید شد مسعود بن یزید بن سبیع بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن کعب بن غنم بن کعب
ابن سلمة الانصاری در عقبه حاضر بود مسعود بن الربیع و یقال ربیعة بن سعد بن عمرو بن سعد بن عبد العزی انصاری
کنیت او ابو عمیر است و از حلفای بنی زهره است رسول خدا میان او و عبید بن التیهان عقد اخوت بست
و او در بدر و احد حاضر بود و در سال سی بعد از هجرت وفات یافت مسعود بن الاسود بن حارثة بن لصلة بن عوف
ابن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی او و برادرش مطیع از جمله هفتاد تن مهاجرین
بنی عدی اند و ما و ایشان فخاذ خر عامر بن طفیل بن عفیف بن کلیب است در بئر معونه حاضر بود مسعود بن سوید بن
حارثة بن لصلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی او نیز از جمله هفتاد تن عدیست که بهجرت
نمودند و او در یوم بئر معونه مقتول گشت مسعود بن عروه در ناحیه نجد در غزوه ابی سلمة بن عبد الاسد مقتول شد مسعود
ابن سنان بن الاسود حلیف بنی غنم بن سلمة از انصار حاضر احد شد و در یمامه مقتول گشت مسعود بن اوس بن
زید بن اصرم بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار کنیت او ابو محمد است گویند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود
و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود و بروایتی در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود مسعود بن سعد بن
قیس بن خلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر بود و در بئر معونه شهید گشت و بروایتی در حنین
شهید شد مسعود بن خلدة بن عامر بن خلدة بن عامر بن زریق الانصاری از غازیان بدر است مسعود بن اوس بن
مسعود بن الحاف بن قضاعة بعضی او را مسعود بن مسور گویند در شمار اهل مصر است در حدیبیه حاضر بود مسعود بن مسور از
بیعت کنندگان تحت شجره است مسعود بن عدی بن حرملة اللخمی از جمله اصحابست مسعود بن عمرو الثقفی نیز در شمار اصحاب
رسول خداست مسعود بن عمرو القاری من القاره و این عکس است که رسول خدا فرمان کرد که غنایم را در جعرانه فراهم کنند مسعود
غلام فروة الاسلمی و او جد یزید بن سفیان بن فروه است و بروایتی مولای بنی تمیم بن حجر الاسلمی است در ربیع ملازم
رکاب رسول خدا بود مسعود بن عبدة بن منظور از غازیان احد است مسعود بن خراش برادر ربعی بن خراش در صحبت او با
رسول خدا خلاف کرده اند مسعود بن قیس نیز از اهل خبر در صحبت او متوقفند مسعود بن رخیلة بن عامر الاشجعی در یوم احزاب
با کفار بود از پس آن اسلام آورد مسعود بن الحکم بن الربیع بن عامر بن خالد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی مادرش
جمیعه دختر شریق بن ابی خشیمة بن مزیل کنیت او ابو هرون است در عهد رسول خدا متولد شد و او را از جمله تابعین شمرده اند
معتب بن عبید بن ایاس البلوی حلیف انصار از جانب مادر با عبد الله بن طارق برادر است و بعضی او را معتب بن
عبیده خوانده اند معتب بن عمرو الاسلمی از جمله اصحاب است معبد بن عباد بن قشیر من بنی سالم بن عوف الانصاری
السالمی کنیت او ابو حمیضه است که غلبه کرده بر نام او از غازیان بدر است معبد بن قیس بن صیفی بن صخر بن حرام بن
ربیعة بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در بدر و احد حاضر بود معبد بن عبد و هب العبدی بن عبد الله بن
هریره بنت زمعه خواهر سوده زوجه رسول خدای در سرای او بود معبد بن زبیر بن ابی امیة بن المغیره برادر ام سلمه زوجه

زوجه رسول خدا در یوم جمل حاضر بود معبد الخزاعی این آنکس است که در یوم احد مشرک بود لکن آنگاه که ابوسفیان در خاطر داشت که از نیمه راه مراجعت کند و بر سر مدینه تاخت آرد معبد او را بیم داد و از لشکر رسول خدا و قوت ایشان شرحی براند که ابوسفیان فوت در نگ نیاورد و بجانب مکه کوچ داد و اینخدمت از بهر آن تقدیم کرد که خزاعه خواه مومن و خواه مشرک در پناه رسول خدا میزیستند و معبد از پس آن اسلام آورد و ما اینجمله در ذیل قصه احد رقم کردیم

معبد بن میسح

لاجرم تبکر از نیمه راه زیم معبد بن میسح البصری از جمله اصحابست

معبد بن عباس

معبد بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی کنیت او ابو العباس است در عهد رسول خدا متولد شد و مادر او ام الفضل است در زمان عثمان در گذشته

معبد بن مخرمه

شهید شد معبد بن مخرمه بن قلع بن جریش بن عبد الاشهل

معبد بن عبد

معبد سعید بن عبد عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث الانصاری الحارثی از غازیان احداست باتفاق پسرش تمیم

معبد بن مسعود

معبد بن مسعود النهری التغلبی بعضی او را برادر مجاشع و مجالد پسرهای مسعود دانند معبد بن میسرة التغلبی در صحبت او خلاف کرده اند

معبد بن میسرة

معبد ابو زهیر

ابو زهیر از جمله اصحاب رسول خداست

معبد بن هوذة

معبد بن هوذة الانصاری جد ابو نعمان انصاریست

معبد بن خالد

معبد بن خالد الجهنی کنیت او ابو زرعه است در اسلام سبقتی دارد و میگویند از آنچار کس است که در یوم فتح حمل رایت جهینه مینمود در سال هشتاد و دوم هجری وفات کرد و اینوقت هشتاد و اند سال داشت

منذر بن عمرو

منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثة بن زان بن عبد ود بن زید بن ثعلبة بن الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الانصاری الساعدی المعروف بالمعتق آلموت از جمله آن هفتاد تن است که در لیلة العقبه با رسول خدای بیعت کردند و یکی از نقبای اثنی عشر است در بدر و احد حاضر بود و آنگاه که عامر بن مالک بن جعفر معروف بملاعب الاسنه خدمت رسول خدا عرض کرد جماعتی را با اهل نجد فرستاد ایشان را باسلام دعوت کنند رسول خدا حارث بن الصمه و حرام بن ملحان و عامر بن فهیره را با کروهی مامور داشت و منذر را بر آنجماعت امیر ساخت و در آنسفر عامر بن الطفیل سبب قتل مسلمانان شد و منذر بن عمرو شهید شد و چون اینقصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته ایم تکرار نخواهیم پرداخت

منذر بن محمد

منذر بن محمد بن عقبه بن اصحبة بن الحلاج بن الجریش بن مجحبة بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن صالح بن الاوس در بدر و احد حاضر شد کنیت او ابو عبده است

منذر بن قدامه

در بئر معونه مقتول شد منذر بن قدامة الانصاری من بنی غنم بن سلمة بن مالک بن اوس بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند

منذر بن عرفجه

منذر بن عرفجة بن کعب بن الخاط بن کعب بن حارثة بن غنم الانصاری از جمله غازیان بدر است

منذر بن عباده

منذر بن عباده الانصاری الساعدی در یوم طایف مقتول شد و اقدی نسب او را بدینگونه رقم میکند هو منذر بن عبد بن قیس بن وقش بن ثعلبة بن طوایف بن الخزرج بن ساعدة

منذر بن سعد

منذر بن سعد بن المنذر بن حمید الساعدی در نام او خلاف کرده اند بعضی او را عبد الرحمن بن سعد خوانده اند

منذر بن عبد الله

منذر بن عبد الله الانصاری الساعدی در یوم طایف حاضر بود

منذر بن عایذ

منذر بن عایذ بن منذر بن الحارث بن النعمان بن زیاد بن عصر العصری العبدی من بنی عبد القیس معروف است باشج و او سید و قاید بنی عبد القیس است بسوی اسلام عثمان بن هیثم بن جهم بن عبس بن حسان بن منذر از اولاد اوست

منذر بن ابی اسید

منذر بن ابی اسید الساعدی الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد و پیغمبر این نام بر او نهاد

معتب بن الحمراء

معتب بن الحمراء الخزاعی کنیت او ابو عوف است هو معتب بن عوف بن عمرو بن عامر بن الافصل بن عفیف بن کلیب بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه و بعضی او را سلولی و کردوسی خزاعی خوانند کنیت او ابو عوف است و حلیف بنی

۲۱۲ بنی مخزوم است از غازیان بدر بشمار میرود رسول خدا او را با ثعلبة بن حاطب الانصاری عقد اخوت بست در سال

معتب بن بشر
معتب بن ابی لهب

هفتاد و هشتم و بروایتی پنجاه و هفتم وفات نمود معتب بن بشر و بروایتی معتب بن قشیر بن ملیل بن زید بن لطاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از غازیان بدر و احد است در لیلة العقبه نیز حاضر بود معتب بن ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و نام مادر معتب ام جمیل دختر حرب بن امیه است که خداوند او را در قرآن مجید حمالة الحطب فرمود و اسم ابو لهب عبد العزی بود بالجمله معتب در سال فتح ایمان آورد و در یوم حنین با رسول خدای بود و چشمش را آسیب رسید و نابینا شد و از اولاد اوست قاسم بن عباس بن محمد بن معتب بن ابی لهب

معتب بن عبید
مرارة بن ربیعه
مرارة بن مربع

معتب بن عبید بن ایاس بروایتی اوس معیث خوانده اند چنانکه مذکور میشود مرارة بن ربیعه و بروایتی مرارة بن ربیع الانصاری من بنی عمرو بن عوف در بدر حاضر بود مرارة بن مربع بن قیظی بن عمرو من بنی حارثه از انصار با برادرش زید و عبد الرحمن و عبد الله در شمار اصحاب رسول خدا اند پدر ایشان مربع بن قیظی مردی منافق و اعمی بود و این آن کس است که با رسول خدای گفت لو کنت نبیا ما دخلت حائطی بغیر اذنی چنانکه در کتاب

مطرف بن بصیل
مطرف بن مالک

رسول خدای بشرح رفت مطرف بن بصیل المازنی من بنی مازن بن عمرو بن تمیم مطرف بن مالک کنیت او ابو الرباب العشیری است با ابو موسی اشعری در فتح شوشتر حاضر بود مسلمة بن مخلد بن صامت الانصاری الساعدی بروایتی زرقی کنیت او ابو معن بروایتی ابو مسعود و برخی ابو معویه گفته اند در سال اول هجرت متولد شد و بروایتی در سال هجرت چهار سال داشت در فتح مصر حاضر بود و امارت مصر یافت و اول کس است که در

مسلمة الفهری
مسلمة بن اسلم
مخشی بن ورقه
مخشی بن حمیر
مازن بن الغضوبة

مساجد مصر در سال پنجاه و سیم هجری بنای منارة نهاد در مدت سلطنت معویه در جهان زندگانی داشت و بروایتی در سال آخر سلطنت معویه وداع جهان گفت و بروایتی در سال شصت و دویم هجری وفات کرد مسلمة الفهری از جمله اصحابست و او پدر حبیب بن مسلمه است مسلمة بن اسلم بن حراش بن عدی بن مجدعة بن حارثة الانصاری در یوم جسر ابی عبیده مقتول گشت مخشی بن ورقه بروایتی ورقة بن مخشی از جانب رسول خدای سفیر من کرد مخشی بن حمیر الاشجعی حلیف بنی سلمه از انصار از جمله منافقین بود با رسول خدای سفر تبوک کرد و هنگام مراجعت طریق ثنیت وانابت گرفت و این هنگام عبد الرحمن نام یافت و او در یوم یمامه مقتول گشت مازن بن الغضوبة بروایتی غضوب الخطامی الطائی جد احمد و علی پسرهای حرب از اخبار کاهنان رسول خدا را به نبوت باور داشت و حاضر حضرت شد و عرض کرد یا رسول الله مردی شراب باره ام و مولع با شامیدن خمرم و فرزندان دارم مال من نیز بهر رشد خدا را بخوان تا بیضعف از من دور کند و مال مرا باز دهد و فرزندی کرامت فرماید رسول خدای حق او دعای خیر فرمود تا رغبت او از خمر گشت و مال باز آورد و چهار زن تزویج کرد و فرزندها آورد پس این شعر گفت

إِلَيْكَ رَسُولَ اللهِ خَبَّتْ مَطِيَّتِي ... بِجَوْلَانَ فَفَافَا فَمِنْ عُمَّانَ إِلَى عَرْجِ
تَشَفَّعْ لِي يَا خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا ... فَيَغْفِرَ لِي رَبِّي فَأَرْجِعَ بِالْفَلْجِ
إِلَى مَعْشَرٍ فِي اللهِ جَانَبْتُ مِنْهُمُ ... فَلَا دِينُهُمْ دِينِي وَلَا شَرْجُهُمْ شَرْجِي
وَكُنْتُ امْرَأً بِالْخَمْرِ وَلَّاعَ وَحْشَةً ... وَبِالْعُمْرِ أَحْصَانًا مُحَصَّنَ لِي فَرْجِي
فَأَصْبَحْتُ مِمَّا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ... فَلِلَّهِ مَا صَفَّى وَلِلَّهِ مَا حَجَّى

مازن بن غضوبة

مازن بن خثیمه السکونی

مطر بن علباش

مطر بن بلال

مصعب بن عمیر

مازن بن خثیمه السکونی او را معاذ بن جبل بحضرت آورد همگامی که بجانب بنی السکون مامور بود مطر بن علباش السلمی من بنی سلم بن منصور در شمار مردم کوفه است مطر بن بلال العنزی با وفد عبد القیس بحضرت رسول آمد و اسلام آورد مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری کنیت او ابو عبد الله است از بزرگان صحابه و فضلای ایشان است و از طبقه اول است که هجرت بحبشه نمود و رسول خدا او را بعد از عقبه ثانیه بمدینه فرستاد تا بر مردم مدینه قرائت قرآن کند و تعلیم دین فرماید و بعد از وی عمرو بن ام مکتوم و عمرو بن یاسر و سعد بن ابی وقاص آنگاه عمر بن الخطاب با بیست تن از اصحاب سفر مدینه کرد آنگاه رسول خدای هجرت فرمود چنانکه در کتاب رسول خدا رقم کردیم بالجمله مصعب در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و او را ابن قمیئة اللیثی مقتول ساخت و اینوقت چهل سال

مقداد

بود و ما شرح اینجمله را نگاشته ایم مقداد بن الاسود بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة الزهری بعضی نسب او را بدینگونه باز نموده اند مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد البهرانی من بنی بهر بن عمرو بن الحارث بن قضاعه و بروایتی از قبیله کنده است و کنیت او ابو معبد و بروایتی ابو الاسود است از جمله آن هفت تن که نخست اسلام آوردند مقداد است در فتح مصر حاضر بود در سال سی و سیم هجری در ارض مصر وفات یافت جسد او را حمل بمدینه نمودند و در انجا بخاک سپردند و در اینوقت هفتاد سال داشت دینداری و شجاعت و فضیلت او از آن افزونست که بتحریر راست آید سنی و شیعی در فضیلت و مکانت او همداستانند چنانکه ابن عبد البر مینویسد که رسول خدای فرمود که خداوند مرا بحب چهار تن امر مینماید و میفرماید که من ایشانرا دوست میدارم گفتند ایشان کیستند فرمود علی و مقداد و سلمان و ابوذر و ما فضایل و مکانت او را در جلد دویم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتاب ابو بکر و عمر و عثمان بعضی را باز نموده ایم

معیقب

معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه بعد از ورود رسول خدای بمدینه در سال خیبر بمدینه آمد ابو بکر و عمر و ایام خویش او را خازن بیت المال نمودند و او در آخر خلافت

نبتله

عثمان و بروایتی در سال چهل هجری وفات نمود نبتل بن الحارث بن عبد المنذر بن زید بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن

مجذر

مالک بن الاوس با برادرش ابی لبابه حاضر بدر بود و در بدر و بروایتی در خیبر شهید شد مجذر بن زیاد بن عمرو بن زمزمة بن عمرو بن عمارة البلوی حلیف انصار اسم او عبد الله است چون مردی درشتخوی و غلیظ بود او را مجذر گفتند چه مجذر بمعنی غلیظ است و این آن کس است که ابو البختری را در جنگ بدر بقتل آورد و رسول خدا فرموده بود او را اسیر گیرند و بقتل نرسانند از بهر آنکه با رسول خدای آسیب نکرده بود و در پاره کردن صحیفه که قریش بر ضرر بنی هاشم نوشته بودند استوار بایستاد و در یوم بدر مجذر او را گفت جنادة بن ملیحه را که ردیف خود کرده با من گذار تا بکشم ترا اسیر

بحضرت رسول برم ابو البختری این شعر گفت

لَنْ يُسْلِمَ ابْنُ حُرَّةٍ زَمِيلَهْ ... وَلَا يُفَارِقُ جَزَعًا أَكِيلَهْ

حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهْ

پس با او در آویخت و مجذر او را بکشت و در یوم احد حارث بن سوید بن الصامت مجذر را بقتل رسانید از بهر آنکه در جنگ بدر او سوید بدست مجذر مقتول گشت و جبرئیل رسول خدا را از نقیصه آگهی آورده پیغمبر فرمان کرد تا بر در مسجد حارث را بخون مجذر کردن زدند و ما این قصه را چون در کتاب رسول خدای بشرح مسطور داشتیم در اینمقام باطناب نپرداختیم

مسور

مستورد — مستورد بن شداد بن عمرو الفهری القرشی نخست در کوفه سکون اختیار کرد و از پس آن بمصر اقامت جست محرز بن حارثه بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عتاب بن اسید چون خواست از مکه سفر کند او را بجای خود نصب نمود و عمر بن الخطاب او را روزی چند امارت مکه داد و او در شمار مردم مکه است و در یوم جمل مقتول گشت معدل ابن معدیکرب بن عمرو بن یزید بن معدیکرب بن عبید بن وهب بن ربیعة بن الحارث بن معویة بن ثور الکندی کنیت او ابو کریمه و بروایتی ابو صالح و بعضی ابو یحیی گفته اند با وفد کنده بحضرت رسول آمد و او در شمار مردم شام ست در سال هشتاد و هفتم هجری در شام وفات نمود و اینوقت نود و یکسال داشت مطیع بن الاسود بن حارثه بن نضله بن عوف ابن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی نام او عاصی بود رسول خدا پیش مطیع نام نهاد و او از مولفه قلوبست که در یوم فتح ایمان آورد و پسر او عبد الله بن مطیع در یوم حره امیر مردم مدینه بود و بروایتی امیر قریش بود

مطیع

میل بن وبر بن العجلان الانصاری من بنی عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر بود متمم بن نویرة بن جمیع مولی عمر بن الخطاب در بدر حاضر بود و او اول قتیل است از مسلمین که ناگاه تیری بر مقتل او آمد مدلاج بن عمرو السلمی حلیف بنی عبد شمس و بعضی او را مدیح خوانده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در سال پنجاه هجری وفات نمود مسافع بن عیاض ابن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی مردی شاعر بود و حسان بن ثابت را بجا کف و حسان او را مدیح میگفت

میل

متمم

مدلاج

مسافع

یا آل تیم الا تنهون جاهلکم ... قبل الفداف بصم کالجلاميد

لو کنت من هاشم او من بنی اسد ... او عبد شمس او اصحاب اللواصيد

او من بنی نوفل او ولد مطلب ... لله درک لم تهتم بتهديد

او من سراة اقوام اولی حسب ... لم تصبح الیوم نکسا مائل العود

او فی الذوابة من تیم رضیت بهم ... او من بنی جمح الخضر الجلاعيد

او کنت من هرة الانطال قد علموا ... او من بنی خلف الزهر الاماجيد

لولا الرسول فانی لست عاصبه ... حتی یغیبنی فی الرمس ملحود

وصاحب الغار انی سوف احفظه ... وطلحة بن عبید الله ذو الجود

لقد عصبت بها شعثاء فاضحة ... بظل منها لبیب القوم کالعود

لکن ساصرفها جهدی واعدلها ... عنکم بقول رضین غیر هذیان

الی الزبیر فان اللوم حالفه ... او الاخابث من اولاد عبتود

ملقف — ملقف بن جعیشن التمیمی السعدی بالام و فا بروایتی متمم بن حصین بن یزید بقاف و نون در قادسیه حاضر بود و در بصره سکون اختیار نمود و خانه بنیان کرد

ملاوط — ملاوط بروایتی ملاوط کنیت او ابو سفیان الفزاری مولای بنی فزاره بود و قتی بحضرت رسول آمد پیغمبر دست بر سر او کشید و دیگر موضع آن دست مبارک موی سفید نیاورد

مجدی — مجدی الضمری در بعضی غزوات با رسول خدای حاضر بود

مسیح — مسیح بن شهاب بن حارث بن ربیعة السعد العینی یکتین از وفد بنی رعین است که بحضرت رسول آمد و بهنگام فتح مصر بمیره عمرو بن عاص بود با او داخل شد

مرحب — مرحب و بروایتی ابو مرحب در شمار مردم کوفه است

مدعم — مدعم العبد الاسود مولی رسول الله نخست عبد رفاعة بن زید بن وهب الجذامی بود بحضرت رسول هدیه

فرمود و او در خیبر شهید شد و خلاف کرده اند که آزاد شد یا عبد پدر و محمر بن معویة البهری از جمله اصحاب است ملحان بن
سُبَیل البکری او پدر عبدالملک بن ملحان است و بعضی او را پدر قتادة بن ملحان العبسی گویند مسطح بن اثاثة بن ۵ ه
عباد بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو عباده و بروایتی ابو عبدالله و نام مادرش سلمی محمر
دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه در بدر حاضر بود قصه افک او با عایشه و حد زدن رسول خدا او را ملحان
مرقوم افتاد و بعضی گفته اند مسطح لقب اوست و نام او عوف است در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و این مسطح
وقت پنجاه و شش ساله بود بروایتی در صفین حاضر شد و در سال سی و هفتم هجری وفات نمود مجببه بن حرث محببه
عبد یغوث بن عجیح بن عمرو بن زبید بن الاصغر الزبیدی حلیف بنی سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی از
مهاجرین حبشه است و در غزوه مریسیع حاضر شد رسول خدا او را عامل اخماس کرد و فرمان داد که بهای کامین زنان
بنی هاشم را بر ساند از جمله فضل بن عباس بن عبدالمطلب و ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بود و فضل دختر محببه را بامر
رسول خدای نکاح کرد محلم بن جثامه برادر صعب بن جثامه بن قیس اللیثی این آنکس است که با جماعتی از جانب رسول محلم
خدا مأمور بسریه شد و با عامر بن الاضبط دوچار کشت عامر کلمه بگفت و محلم اسلام او را پذیرفت و او را کشت
لاجرم بعد از هفت روز هلاک شد و او را چندگرت بخاک سپردند زمین او را پس افکند رسول خدا فرمود زمین شریرتر
از محلم را پذیرفته است این هنگام خداوند خواست آیتی در قتل مؤمن پدیدار کند و ما این قصه را شرح نگاشته ایم اگرچه
در بعضی حدیث فراوان خلاف کرده اند محیصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن محیصه
الخزرج الانصاری کنیت ابو سعد است در شمار مردم مدینه میرود و او برادر حویصه است و حویصه بدست محیصه اسلام
آورد و آن چنان بود که بعد از قتل کعب بن اشرف چون رسول خدا حکم بقتل یهود فرمود محیصه یکتن از بازرگانان یهود را
بقتل آورد حویصه برسید گفت ای برادر چرا مرد دیرا بقتل آوردی گفت آنکس که حکم بقتل وی کرده اگر فرمان کند ترا نیز
بکشم گفت مرا نیز میکشی گفت آری گفت همانا این دین که تو پذیرفته بر حق است که از خون برادر نپرهیزی و بدست محیصه اسلام
آورد پس محیصه این شعر انشاد کرد

يَا قَوْمُ لَوْ أَمَرَتْ ابْنَ أُمِّي بِقَتْلِهِ ... لَطَبَّقْتُ زَمْزَاهُ بِأَبْيَضَ قَاضِبِ
حُسَامٍ كَلَوْنِ الْمِلْحِ أَخْلَصَ صَقْلَهُ ... بَنِي مَا أُصَوِّبُ فَلَسْتُ بِكَاذِبِ
وَمَا سَرَّنِي أَنِّي قَتَلْتُكَ طَائِعًا ... وَأَنَّ لَنَا مَا بَيْنَ يَبْرِينَ وَمَأْرِبِ

معرض بن علاط سلمی برادر حجاج بن علاط در یوم جمل مقتول شد و این شعر از نتایج خاطر اوست معرض

لَقَدْ فَزِعَتْ نَفْسِي لِذِكْرِ مُعَرِّضٍ ... وَعَيْنَايَ جَادَتْ بِالدُّمُوعِ شُئُونُهَا
فَأَصْبَحْتُ قَدْ قَضَّ الْفَوَارِعُ مِرْوَتِي ... وَفَارَقَ نَفْسِي حَتْفُهَا وَأَنِينُهَا
وَكُنْتُ كَأَنِّي مِنْهُ فِي فَرْعِ طَلْحَةٍ ... تَلَفَّعَ دُونِي شَوْكُهَا وَغُصُونُهَا

مخنف بن سلیم العامدی و بروایتی عبدی هو مخنف بن سلیم بن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن زهیر بن مازن مخنف
ابن زیان بن ثعلبة بن الدئل بن سعد مناة بن غامد در شمار مردم کوفه است در یوم جمل صاحب رایت ازد بود و او را و
برادر بود یکی مصعب و آن دیگر عبدالله که در یوم جمل مقتول شد و علی علیه السلام او را بحکومت اصفهان فرستاده مخنف کرصحابیه

که صاحب تاریخ است بدین مخنف رساند هو ابو مخنف بن یحیی بن سعید بن مخنف صاحب تاریخ لوط است

محرش — محرش الکعبی بالجار المهملة هو محرش بن سوید بن عبد الله بن مرة الکعبی الخزاعی در شمار مردم مکه است موسی جارث

موسی — ابن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم القرشی التیمی از مهاجرین حبشه است بروایت طبری در هجرت

از حبشه با دو خواهر خود که یکی عایشه و آن دیگر زینب نام داشت در عرض راه مدینه از آبی بنوشیدند و

بمردند و خواهر دیگر او که فاطمه نام داشت از آن آب ننوشید و نجات یافت و نام مادر ایشان رقیه دختر

منفل — حارث بن جبلة العشمیه است منفل بن عبد غنم بن عفیف بن اشجم و او برادر عبد الله ذو البجادین است در سال

منجاب — هشتم هجری در طریق مکه قبل از فتح وفات نمود منجاب بن راشد برادر حریث از شیعیان عثمان است مجاعة بن

مجاعه — مرارة بن سلمی الحنفی الیمامی از بزرگان بنی حنیفه است رسول خدا او را از اراضی بخشی عطا فرمود و خطی نوشت که

از شعر این شعر انشاد کرد

وَمَجَاعُ الْیَمَامَةِ قَدْ أَتَانَا ... یُخْبِرُنَا بِمَا قَالَ الرَّسُولُ

فَاعْطَیْنَاهُ الْمَفَازَةَ وَاسْتَقَتْهَا ... وَکَانَ الْمَرْءُ یَسْمَعُ مَا یَقُولُ

میمون — وقصه مجاعه با خالد ولید و قتال یوم یمامه بشرح رفت میمون بن سیار العقیلی کنیت او ابو مغیره است و از مردم

مهران — یمن است که در بصره فرود شد مهران مولی النبی او را بروایتی طهمان و بعضی کیسان و کروهنی کوان و جز این نیز

منفعه — گفته اند چنانکه رقم شد منفعه مردیست که او را از اصحاب رسول خدا شمرده اند مخول بن یزید البصری نیز از اصحاب

مخول — رسول خداست منتشر پدر محمد و جد ابراهیم بن محمد است و برادرش مسروق و پدرش ابو عدی نام دارد مکنف بن ید

منتشر — الخیل الطائی و نام برادرش حریث و بروایتی حارث است و در قتال اهل ردّه با خالد ولید بود مکنف بن الحجاری در شمار مردم

مکنف — مدینه است مخلد الانصاری در شمار صحابه پیغمبر است هیثم مردی از صحابه است و نسب او معروف نیست مشرح الاعشری

مخلد — بعضی نام او را با سین مهمله خوانده اند اصمعی گوید مشرح بن هامان بفتح میم و سکون ثین معجمه متمم بن نویرة بن جمره ابو

هیثم — الیتمی برادر مالک بن نویره است که بدست خالد بن الولید مقتول شد چنانکه در کتاب ابو بکر بشرح رفت متمم مردی شاعر

مشرح — بود و در قتل برادرش مرثیه همی گفت منیه پدر یعلی بن منیه از جمله اصحابست منیب الازدی کنیت او ابو ایوب است

متمم — و در شمار مردم شام است مولد بن کشیف البهائی الکلابی العامری هو مولد بن کشیف بن حمل بن خالد بن عمرو بن معویة بن

منیه — الضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة در بیست سالگی ایمان آورد و صد سال مسلم بزیست و چندان فصیح و طلیق

منیب — بود که او را ذو اللسانین مینامیدند مرزوق الصیقل شمشیر رسول خدا را از زنگ میزدود و منهال از اصحاب رسول الله است

مولد — و پدر عبد الملک است میسرة العجز در بصره سکون نمود مبشر بن الحارث بن عمرو بن حارثة بن الهیثم بن ظفر الانصاری

مرزوق — الظفری با برادرش بشر و بشیر حاضر احد بودند لکن بشیر مرتد شد و کافر مرد مظهر بن رافع برادر ظهیر بن رافع بن خدیج

منهال — از غازیان احد است در زمان عمر بن الخطاب وقتی از اراضی اعلاج شام بخیبر آمد یهود اعلاج اعداد قتل او کردند و آنگاه

میسره — که از خبر بیرون شد او را بکشتند مسرر بن سنان بن ثعلبه عم ابی سعید الخدری مادر سمرة بن جندب در سرای او بود

مبشر — و سمره ربیب اوست مسهر بن یزید بن عبد یغوث این آنکس است که چشم عامر بن طفیل را با نیزه بزد مجاشع بن مسعود بن

مظهر — ثعلبة بن وهب السلمی من بنی یربوع بن ثعال بن عوف بن امرئ القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور او در یوم جمل کشته

مسرر — مسهر — مجاشع

شد چنانکه انشاء الله در جای خود ذکر میشود مجالد بن مسعود برادر مجاشع است قصه او نیز در یوم جمل مذکور میشود مثنی بن حارثة الشیبانی در سال نهم و اکرنه دهم هجری اسلام آورد و این آنکس است که ابوبکر و عمر او را بجنگ عجم نامور داشتند وچون مقتول شد زوجه او سلمی را سعد بن ابی وقاص تزویج کرد و ما قصه او را در کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح رقم کرده ایم مخارق بن عبدالله پدر قابوس است و از مردم کوفه شمرده میشود مخاشن الحمیری حلیف انصار است در یوم جمله مقتول شد مزید العبدی جد هوذه من عبد قیس مینا پدر حکیم بن مینا مولای ابی عامر راهب در سفر تبوک ملازم رکاب رسول خدا بود مشعب الاسلمی و بروایتی محاربی میگوید این نام رسول خدا بر من بنهاد مینذر الافریقی در افریقیه سکون اختیار نمود مخیس بن حکیم العذری از جمله اصحاب است مکتیل مردی است از بنی لیث در شمار اصحاب رسول خدا است محرقة العبدی بافا تصحیح نموده اند از جمله صحابه است مونس بن فضاله بن عدی بن خرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری برادر انس بن فضاله است رسول خدا او را بخصوص حال قریش فرستاد آنگاه که آهنگ احد داشت وهر دو برادر در احد حاضر بودند مجزر المدلجی هو الغایف من بنی مدلج این آنکس است که نقش قدم اسامه و پدرش زید بن حارثه را بدید و بشناخت و رسول خدا را آگهی داد قبل از انکه ایشان را دیدار کند و ایشان از زحمت راه بمسجد در آمده وخفته بودند مسروق بن وائل الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد مزرد بن ضرار المزنی اسلام او

یزید بروایتی سماک است بحضرت رسول آمد و این شعر قرائت کرد

نَعُدُّ رَسُولَ اللهِ اِنَّا كَاَنَّنَا ... اَنَاسًا بِاَنْمَارٍ ثَعَالِبِ بِيشَةٍ

در هجو انمار که از قبیله اوست گوید منکدر بن عبدالله القرشی التیمی پدر محمد بن منکدر در عهد رسول خدای متولد شد مقوقس صاحب اسکندریه شرح حال او و ارسال هدایای او بحضرت رسول در کتاب رسول خدای مرقوم شد در اسلام او خلاف کرده اند مخرم بن وهب الکندی بکسر میم و سکون ها مختار بن ابی عبیده بن مسعود الثقفی در سال هجرت متولد شد در شرح حال او خلاف کرده اند بعضی از اهل سنت و جماعت بر آنند که مختار در طلب امارت و حکومت این جنبش میکرد تا آنگاه که بدست مصعب بن زبیر مقتول شد در سال شصت و هفتم هجری و مدت ملک او یکسال وچهار ماه بود و ما شرح حال او را انشاء الله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد

باب حرف نون

نوفل بن ثعلبة بن عبدالله بن نضلة بن مالک بن العجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج الانصاری السلمی الخزرجی در بدر قتال کرد و در احد شهید شد نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی کنیت او ابو حارث است و او بسال از حمزه و عباس مهتر بود و در یوم بدر اسیر شد و عباس فدیه او را مبلغ داد و از پس آن اسلام آورد و در ایام خندق هجرت بمدینه کرد و با رسول خدای در فتح مکه و حنین و طایف حاضر بود و در حنین با رسول خدای بایستاد و در خبر است که اعانت کرد در حنین رسول خدا را بسه نیزه فقال له رسول الله کانی انظر الی ذراعیک یا ابا الحارث تقطر دما حیث اصلاب المشرکین در سال پانزدهم هجری در مدینه در خانه خود وفات نمود عمر بن الخطاب با نعش او بیقیع رفت و بر او نماز گذاشت و با ایستاد تا او را بخاک سپردند نوفل بن معویه بن عمرو الدئلی و بروایتی کنانی و هو من بنی دئل بن بکر بن عبد مناف بن کنانه در جاهلیت شصت سال نذر کرد که فتح مکه را مشاهده کند و در فتح مکه اسلام آورد

و با رسول

مسروق مزرد

منکدر

مقوقس مختار

نوفل بن ثعلبه نوفل بن حارث

نوفل بن معویه

۸۸۶ و با رسول خدای بمدینه آمد و در میان بنی دیل ساکن شد و همچنین در مدینه بزیست تا زمان یزید علیه اللعنه وفات نمود

نوفل بن فروه — نوفل بن فروه الاشجعی در کوفه سکون اختیار نمود نافع بن ضریب بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی
نافع بن ضریب — النوفلی در سال فتح ایمان آورد نافع بن عتبه بن ابی وقاص اسم ابی وقاص مالک بن وهب القرشی الزهری برادر
نافع بن عتبه — زاده سعد بن ابی وقاص است و برادر هاشم المرقال بپدرش عتبه در جیش مشرکین حاضر احد شد و پدر او علیه اللعنه

نافع بن عبد الحارث — دندان رسول خدا را شکست و قبل از فتح مکه کافر مرد و پسرش نافع در فتح مکه ایمان آورد و نافع بن عبد الحارث
ابن حباله بن عمیر الخزاعی در سال فتح ایمان آورد و عمر بن الخطاب او را امارت مکه داد و گاهی که ببر دیک
عمر میرسید غلام خود عبد الرحمن بن ابو ذر را در جای خود بخلیفتی گذاشت عمر گفت غلام خود را بر مردم مکه امارت

نافع بن کیسان — میدهی و او را عزل کرد و بجای او خالد بن عاص بن هشام بن المغیره المخزومی را نصب کرد نافع بن کیسان مولی ایوب بن
نافع بن جباده — نافع در شمار مردم شام است نافع بن عباده بن سلمه الشقفی با خالد بن الولید در دومة الجندل حاضر بود و پدرش عباده

او را بزخم تیر جراحت کرد و این شعر گفت

ما بال عینی لم تغمض ساعة ... إلا اعتراني عبرة تغشاني

با نافعا إذ الفوارس اقتحمت ... عن شلة مذكورة وطعان

لو استطاع جعلت مني نافعا ... بين اللهاة وبين عقد لساني

نافع بن صبره — نافع بن صبره از جمله اصحابست نافع الرداسی جد علقمه الرداسی نافع بن طلیبه مردی حجام بود رسول خدا را احتجامت
نافع الرداسی — کرد و او را اصباغی تمر عطا فرمود نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و او در یوم بئر معونه شهید شد نافع مولی رسول الله
نافع بن طلیبه — نافع بن علقمه از اصحاب رسول خداست نافع بن حارث الثقفی الطایفی ذکر نسب او در ذیل نام برادرش ابوبکره مرقوم است
نافع بن بدیل — نضله بن عبید بن کعب الاسلمی کنیت او ابو برزه است که بر نام او غلبه کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی نضله
نافع بن علقمه — ابن عبید و جماعتی نضله بن عبد الله و گروهی عبد بن نضله و بعضی سلمه بن عبید خوانده و صحیح نخستین است در فتح
نافع بن حارث — مکه حاضر بود و از آنجا ببصره آمد و در خراسان قتال داد و در زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه وفات نمود نضله بن عمرو
نضله بن عبید — انصاری در بادیه سکون نمود پسرش معن از و حدیث میکند که رسول خدا فرمود إن المؤمن يأكل في معاء
نضله بن عمرو — واحد والكافر في سبعة أمعاء نضله الانصاری از اصحاب رسول خداست نضله بن ظریف بن بهیل الحرمازی
نضله الانصاری — ثم المازنی نعمان بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارثه بن دینار بن النجار با برادرش ضحاک بن عبد عمرو در
نضله بن ظریف — بدر حاضر شد و در احد شهید کشت نعمان بن عصر بکسر عین بروایتی بفتح عین ابن الربیع بن الحارث بن ادیم البلوی
نعمان بن عبد — و بعضی نسبا در ایدینکونه نموده اند نعمان بن عصر بن عبید بن وائله بن حارثه بن بلی البلوی حلیف انصار از قبیله بنی
نعمان بن عصر — معویه بن مالک بن عمرو بن عوف در بدر و دیگر غزوات حاضر شد و در یمامه بقتل کشت در زمان معویه وفات نمود

نعمان بن عدی — نعمان بن عدی بن نضله بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی و پدرش
عدی سفر حبشه کرد و عدی در حبشه وفات نمود و میراث او بنعمان رسید و این اول میراثیست که در اسلام بفرزند رسید
عمر بن الخطاب در زمان خویش او را امارت میسان داد و از بی عدی جز او منصب حکومت عطا نکرد و بالجمله نعمان در
خاطر نهاد که زوجه خود را بمرکز حکومت خویش گسیل دهد و او سر بر تافت نعمان این شعر مدو فرستاد

مَنْ مُبْلِغُ الْحَسْنَاءَ اَنَّ حَلِیلَهَا ... بِبَتَّانَ یَسْقِی فِی زُجَاجٍ مُخَتَّمِ
اِذَا شِئْتُ غَنَّتْنِی دَهَاةَ بْنَ غُرَّةٍ ... وَصَاحِبَةٍ تَحْدُو عَلَی کُلِّ مِنْسَمِ
اِذَا کُنْتِ نَدْمَانِی فَبِالْاَکْبَرِ اسْقِنِی ... وَلَا تَسْقِنِی بِالْاَصْغَرِ الْمُتَثَلِّمِ
لَعَلَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یَسُوءُهُ ... تَنَادُمُنَا فِی الْجَوْسَقِ الْمُتَهَدِّمِ

چون این شعر بعمر رسید بدو نوشت فَقَدْ بَلَّغَنِی قَوْلُكَ لَعَلَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یَسُوءُهُ تَرَدُّاَیَّامِ اللهِ لَقَدْ سَاءَنِی واو را عزل کرد و آنگاه که بنزدیک عمر آمد سوگند یاد کرد که هرگز شرب خمر نکرده ام همانا بسنت شاعران سخنی رفت عمر گفت تواند بود که در دوغرن بنا شی لکن ترا ازین پس حکومت ندهم آنگاه نعمان بیصره آمد و ساکن شد و هم در آنجا وفات کرد اهل لغت استشهاد می کنند بشعر او که مدمانا ابمعنی ندیم آورده نعمان بن ابی خرمه بن النعمان بن امیة بن الابرک — نعمان بن ابی خرمه

وهو امرء القیس بن ثعلبة الانصاری الاوسی من بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف او را از غازیان بدر و احد شمرده اند نعمان ابن مقرن بن عائذ المزنی ویقال نعمان بن عمرو بن مقرن کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو حکیم است و نسبت کرده اند او را نیز بدینکونه نعمان بن مقرن بن عائذ بن هجار بن هجیر بن نصر بن جشیشة بن کعب بن عبد ثوب بن هدمة بن الاطم بن عثمان وهو مزینة بن عمرو بن مقرن بن عائذ بن طابخة المزنی در یوم فتح صاحب لوای مزینه بود با هفت برادر بخدمت رسول هجرت نمود و او در عهد عمر بصوابدید علی علیه السلام سردار لشکر بود و ما قصه فتوحات او را در مملکت ایران در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و هم در قتال عجم مقتول شد نعمان بن قوقل ویقال نعمان بن ثعلبة او را از جمله عاریان بدر دانسته اند و در شمار مردم کوفه است نعمان بن مالک بن ثعلبة بن دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف ابن الخزرج و قوقل لقب ثعلبة بن دعد است و او مردی با مکانت بود فَکَانَ یَقُولُ لِلْخَائِفِ اِذَا اَجْلَاءَ قَوْقِلْ حَیْثُ شِئْتَ فَاَنْتَ اٰمِنٌ و او در بدر و غزا کرد و در احد شهید کشت نعمان بن العجلان مالک بن ثعلبة بن دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم و این آنکس است که بعد از قتل حمزه علیه السلام زوجه او خوله دختر قیس انصاری را بحباله نکاح در آورد و مکانتی تمام داشت و در میان انصار بشعر نیکو و فصاحت بیان نامبردار بود این شعر از اوست

فَقُلْ لِقُرَیْشٍ نَحْنُ اَصْحَابُ مَکَّةٍ ... وَیَوْمَ حُنَیْنٍ وَالْفَوَارِسُ فِی بَدْرِ
وَاَصْحَابُ اُحُدٍ وَالنُّضَیْرِ وَخَیْبَرٍ ... وَنَحْنُ رَجَعْنَا مِنْ قُرَیْظَةَ بِالذِّکْرِ

و ما تمام این قصیده را در قصه سقیفه بنی ساعده رقم کردیم لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت نعمان مولی سلمه ثم لبنی عبید بن غنم الانصاری در بدر و احد حاضر بود نعمان بن قیس الخضرمی از جمله اصحابست نعمان بن هاشم الاسجعی پدر نعیم ابن ابی هند کنیت او ابو هند است نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبة الانصاری من بنی کعب بن حارث بن الخزرج نام مادرش عمره دختر رواحه است خواهر عبد الله بن رواحه هشت سال قبل از وفات رسول خدا متولد شد کنیت او ابو عبد الله است نه ماه از جانب معویه امارت کوفه داشت آنگاه عامل حمص کشت از جانب یزید علیه اللعنة نیز در حمص بود در زمان زبیر بن العوام مردم حمص بر نعمان بشوریدند و او را از حمص اخراج کردند و از دنبال او تا خشد و او را بخشند گویند گویند اعشی همدان نزد یزید بن معویه علیهما اللعنة آمد و از وعطائی ندید از آنجا بحمص شد نزد یک نعمان و اظهار حاجت کرد نعمان گفت چیزی بدست ندارم لکن از اهل یمن بیست هزار کس ما بست اگر خواهی از ایشان بخواهیم تا ترا مدد کنند گفت — نعمان مولی سلمه — نعمان بن قیس — نعمان بن هاشم — نعمان بن بشیر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۹۰ ع گفت روا باشد پس نعمان بمنبر صعود داد و مردم انجمن شدند گفت انیک برادر شما اعشی همدان حاجتمند شده است چه می بینید کشند هر یک دیناری نثار وی کنیم گفت هر یک دو دینار باید داد ازوی بپذیرفتند پس نعمان ده هزار دینار از بیت المال او را داد بشرط که هنگام وجیبه و عطا از حقوق ایشان ماخوذ دارد و اعشی این شعر در حق او گفت

وَلَمْ أَرَ لِلْحَاجَاتِ عِنْدَ لِئَامِهَا ... كَنُعْمَانَ نُعْمَانَ الْنَّدَى ابْنَ بَشِيرِ
إِذَا قَالَ أَوْفَى مَا يَقُولُ وَلَمْ يَكُنْ ... كَكَاذِبَةِ الْأَقْوَامِ حَبْلَ غُرُورِ
مَنْ أَكْفَرُ النُّعْمَانَ لَمْ أَكُ شَاكِرًا ... وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَمْ يَكُنْ بِشَكُورِ

و این اشعار از نعمان بن بشیر است

وَإِنِّي لَأُعْطِي الْمَالَ مَنْ لَيْسَ سَائِلًا ... وَأُدْرِكُ لِلْمَوْلَى الْمُعَانِدِ بِالظُّلْمِ
إِنِ ابْنِيَ يَوْمًا يَلْقَنِي صَارِمًا لَهُ ... فَمَا بَيْنَنَا عِنْدَ الشَّدَائِدِ مِنْ صُرْمِ
فَلَا تَعْدِلِ الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى ... وَلَكِنَّمَا الْمَوْلَى شَرِيكُكَ فِي الْعُدْمِ
إِذَا مِتُّ ذُو الْقُرْبَى أَتَيْكَ بِرَحْمَةٍ ... وَعِشْكَ وَاسْتَغْنِي فَلَيْسَ بِذِي رَحِمِ
وَلَكِنَّ ذَا الْقُرْبَى الَّذِي لَيْسَ حَقُّهُ ... أَذَاكَ وَمَنْ يَزْدَادُ لِلْعُدْمِ الَّذِي يَزْدَدِ

نعمان بن بازیه
نعمان بن الزراع
نعیم بن عبد الله

و ما قصه قتل نعمان را انشاء الله در جای خود بشرح خواهیم نگاشت نعمان بن بازیة اللهبی عریف قبیله ازد و صاحب رایت ایشان بود در شام سکون اختیار کرد نعمان بن الزراع نیز از جمله اصحاب رسول خدا است نعیم بن عبد الله بن سنید بن عبد عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی ولقب او نحام است گویند این لقب از آنجا یافت که رسول خدا فرمود دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ نَحْمَةً مِنْ نُعَيْمٍ یعنی داخل بهشت شدم و شنیدم سرفه یا سخت نفس کشیدن نعیم را و او قبل از عمر بن الخطاب مسلمانی کرفت و اسلام خود را مخفی میداشت قوم و عشیرت او می کفتند بهر دین که خواهی قیام میکن لکن در میان ما بیاش و کفایت کار ما میکن چه او قوم خویش را حمایت میفرمود و ایتام و ارامل را عطا میداد و از بیزدی او را نکذاشتند هجرت کند تا سال حدیبیه بر سید پس هجرت کرد و ملازم رکاب رسول خدای بود و در ایام خلافت عمر بن الخطاب در یوم یرموک چنانکه بشرح رفت

نعیم بن مقرن
نعیم بن مسعود

مقتول کشت نعیم بن مقرن برادر نعمان بن مقرن قصه او و برادرش را در جنکهای عرب با عجم و فتح نهاوند در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم نعیم بن مسعود بن عامر الاشجعی بسوی رسول خدا بهجرت کرد و در غزوه خندق اسلام آورد

نعیم بن اوس
نعیم

و در خلافت عثمان بن عفان وفات کرد و بروایتی قبل از قدوم علی علیه السلام در جمل مقتول شد نعیم بن اوس الداری کشنده اژدها برادر شمش تمیم و پسر عمش او بمدینه بحضرت رسول آمد و اسلام آورد نعیم در نام پدر او خلاف کرده اند بعضی عمار و جماعتی حمار و جماعتی خمار و کروهی هنار و برخی هرار و نیز همکی کفته اند و الله اعلم در شمار مردم شام است

نعیم بن نزال
نمیر بن ابی نمیر
نمیر بن خرشه
نمیر بن اوس
نصر بن حارث

نعیم بن نزال الاسلمی من بنی ملکان بن قصی ساکن مدینه بود نمیر بن ابی نمیر الخزاعی و بروایتی ازدی کنیت او ابو مالک چه پسرش مالک بن نمیر است در بصره سکون اختیار کرد نمیر بن خرشة بن ربیعه الثقفی من بنی حارث بن کعب با تفاق جمیع اهل سیر بحضرت رسول آمد و ایمان آورد نمیر بن اوس الاشجعی بروایتی اشعری و او قضاوت دمشق داشت نصر بن حارث بن عبید بن رواح بن کعب بن خزرج الانصاری الظفری و بعضی او را پسر عبید دانسته اند کنیت او

ابو الحارث است

نضر بن الاحزم

نضر بن وهب

نضیر بن خرن

نضیر بن المخلس

نبیه بن عثمان

نبیه بن حذیفه

نبیه مولی النبی

نبیه الجهنی

نیار بن مسعود

نیار بن ظالم

نیار بن مکرم

نبیط بن شریط

نبیط بن جابر

نبیط بن اوس

نبیط بن صرح

نبیط بن عامر

نضیر بن الحارث

نفیع بن مسروح

نمیله بن عبد الله

نواس بن سمعان

نبیه الخیر

نوح بن مخلد

ابو الحارث از غازیان بدر است نضر بن الاحزم بن مالک الاسلمی در شمار مردم حجاز است نضر بن وهب الخزاعی از جمله اصحابست نضر بن خرن نیز از جمله اصحاب رسول خدا است نضیر بن المخلس بن نضیر الخضری کنیت او باسم پسرش ابو جبیر است و او در شمار مردم شام است نضیر بن مجیب الشامی از قدمای صحابه است نبیه بن عثمان ابن اهبان بن وهب بن حذافه تن جمح از مهاجرین حبشه است و بهجرت ثانیه نبیه بن حذیفه بن غانم بن عامر بن عبد الله بن عویج بن عدی بن کعب و برادر ابو جهم بن حذیفه است نبیه مولی النبی در شمار موالی رسول خدا است پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت و بعضی این نام را با الف و لام و ضم نون خوانده و نبیه جهنی را بفتح نون دانسته اند نبیه الجهنی بروایتی حرمی از جمله اصحابست نبیه بن صواب بحضرت رسول آمد و با اسلام آورد و در فتح مصر حاضر بود نیار بن مسعود بن عبد ابن مضر باتفاق پدر حاضر مدر بود نیار بن ظالم بن عبس الانصاری من بنی نجار از غازیان احد است نیار بن مکرم الاسلمی و این آنکس است که باتفاق حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه عثمان بن عفان را نجاک سپردند نبیط بن شریط بن انس بن مالک بن هلال الاشجعی در شمار مردم کوفه است و کنیت او بنام پسرش سلمه بن نبیط المحدث ابو سلمه است نبیط بن جابر الانصاری من بنی مالک بن النجار نبیط بن اوس بن خزمه بن عدی بن غنم بن عوف بن الخزرج از جمله قواقله است و احد و دیگر غزوات حاضر شد و او پسر برادر خزیمه بن خزمه است نبیط بن صرح العبشکری ویقال السکونی در شمار مردم شام است نبیط بن عامر بن المنتفق نا وفد بنی المنتفق باتفاق ابی ذر بن القیط بن عامر بحضرت رسول آمد نضیر بن الحارث بن علقمه بن کلده بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری از مهاجرین است و بعضی او را از مسلمین یوم فتح دانند کنیت او ابو حارث است بهجرت بمدینه کرد و در عهد عمر بن الخطاب با لشکر اسلام بشام رفت و در یوم یرموک مقتول شد اما برادرش نضر بن حارث او در مدر علی علیه السلام بحکم رسول خدا دست بگردن بسته کردن زد چنانکه بشرح رفت و او با پیغمبر شدید العداوه بود نفیع بن مسروح الحبشی بروایتی نفیع بن حارث بن کلده بن عمرو الثقفی کنیت او ابو بکره است و این کنیت از آنجا یافت که چون مردم طایف را رسول خدا حصار داد ابو بکره خود را با چند تن دیگر از غلامان از حصار طایف بزیر انداخت و ببرکاب رسول خدای پیوست از این وقت پیغمبر او را ابو بکره نام نهاد و مادر کتاب رسول خدا این قصه را بشرح آوردیم بالجمله ابو بکره در بصره اقامت جست و این آنکس است که بر زنا کردن مغیره بن شعبه شهادت داد و چون چهار کس تمام شهادت ندادند عمر بن الخطاب او را حد زد چنانکه در کتاب عمر نگاریافت و او با زیاد بن ابیه از جانب مادر برادر است چه مادر او نیز سمیه زوجه حارث بن کلده است که از زنان زناکار بود و نفیع در جنگ جمل اعتکاف جست و با هیچ طرف پیوسته نشد و در سال پنجاه و یکم هجری وفات نمود نمیله بن عبد الله اللیثی و بروایتی کلبی هو نمیله بن عبد الله بن نعیم بن جون بن یسار بن عبد الله بن کلب بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث در یوم فتح مقتول گشت نواس بن سمعان بن خالد بن عبد الله بن ابی بکر بن کلاب بن ربیعه الکلابی در شمار مردم شام است نبیه الخیر هو نبیه بن عمرو بن عوف بن عبد الله بن عمامه بن الحارث بن حصین بن نابغه بن لحیان بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر پسر عم سلمه بن المحیف الهذلی من هذیل ابن مدرکه رسول خدا او را نبیه الخیر نامید نوح مخلد الضبعی جد ابو حمزه الضبعی نقاده الاسدی بعضی او را نقاده بن عبد الله و کروهی نقاده بن خلف و جمعی نقاده بن سعد و جماعتی نقاده بن مالک خوانده اند

ناجیه بن جندب

در شمار مردم حجاز است ساکن بادیه بود ناجیه بن جندب الاسلمی هو ناجیه بن جندب بن عمیر بن لعیم بن وارم بن عمرو بن واثله بن سهم بن زمان بن سلامان بن اسلم بن اقصی در شمار مردم حجاز است ابن عفیر گوید ناجیه اسم ذکوان است رسول خدا او را ناجیه نامید کاهی که از دست قریش نجات یافت و او راعی و حارس شتران هدی رسول خدا بود و در یوم حدیبیه بچاه آب افتاد شد تا مسلمانان را کفایت آب کند جاریه از انصار بر سر چاه آمد دلو خود را فرو گذاشت و این شعر گفت

يَا أَيُّهَا الْمَاتِحُ دَلْوِي دُونَكَا ... إِنِّي رَأَيْتُ النَّاسَ يَحْمَدُونَكَا

يُثْنُونَ خَيْرًا وَيُمَجِّدُونَكَا

ناجیه از درون چاه او را پاسخ داد

قَدْ عَلِمَتْ جَارِيَةٌ يَمَانِيَهْ ... أَنِّي أَنَا الْمَاتِحُ وَاسْمِي نَاجِيَهْ

نحاث بن ثعلبه

نحاث بن ثعلبه بن خرتبه بن اصرم بن عمرو بن غمارة البلوی حلیف انصار از غازیان بدر است و او را نحاث بابای موحده خوانده اند چنانکه رقم شد نمیر بن الهیثم من بنی مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری در عقبه حاضر شد نعمان بن عمرو بن رفاعة بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار از غازیان بدر است و از بزرگان صحابه مردی کثیر الدعابه و مزاح بود دیگر روز مردی اعرابی بحضرت رسول آمد و شتر خویش را بر در مسجد بخوابانید و بدرون شد و چندتن از اصحاب که بر در مسجد بودند با نعمان گفتند اگر این شتر نحر میشد و ما از گوشت آن بهره میبردیم رسول خدای بهای آن را تسلیم اعرابی میفرمود سخت نیکو بود نعمان گفت من اینخدمت بپای برم و شتر را نحر کرد این هنگام اعرابی از حضرت رسول خدای بپرونشد و این بدید فریاد برداشت و استغاثت بخدمت پیغمبر برد رسول خدای غضبناک بیرون شتافت نعمان بگریخت و در خانه ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب در آمد و از خوف در میان خار و خاشاک و حطب که در کنار خانه بود در رفت و مخفی شد مردی از اصحاب که هم او را دلالت بر نحر شتر کرده بود عرض کرد یا رسول الله ما او را میدیدیم و با اشارت دست بنمود که در زیر این خار و خاشاک است رسول خدای او را بر آورد و سر و روی او پر خاک و خاشاک بود فرمود تا او را که بر این ما راز داشت قَالَ الَّذِينَ دَلُّوكَ عَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ أَمَرُونِي عرض کرد همان مردم که تو را بر سر من آوردند و مرا بنمودند بر اینکار رازدار داشتند رسول خدا ایرا از دیدار او شکفتی آمد بخندید و از سر مهر او با دست مبارک گرد بستر و بهای شتر اعرابی را بداد و ماقصه مزاحهای او را در کتاب رسول خدا در ذیل مزاحهای پیغمبر نگاشته ایم تبکرا نخواهیم پرداخت و نعمان در زمان معویه وفات نمود

نمیر بن الهیثم

نعمان بن عمرو

نابل الحبشی

نابل الحبشی از اصحاب رسول خدا نزال بن سبره بن هلال من بنی هلال بن صعصعه نذیر الغسانی الشامی کنیت او ابو مریم است و او جد ابی بکر بن عبد الله بن ابی مریم است نضیره بن اکثم النخعی بروایتی الانصاری گویند زنی بشرط بکریت تزویج کرد و چون او را بسرای آورد و با او هم بستر شد او را ثیبه یافت صورت حال با حضرت رسول معروض داشت فرمود چون با او هم بستر شدی کابین او حق اوست لکن آن بچه که در شکم دارد عبد ست اکنون از وی دور باش و آنگاه که بار بگذاشت موجب حد شرعی خواهد بود نمر بن قولب بن زهیر بن اقیش بن عبد بن

عوف بن عبد مناف بن ادبن طابخة الشاعر العکلی بحضرت رسول آمد و بدین شعر مدیحه انشاد کرد ۹۳ء

إنا أتيناك وقد طال السفر ... نقود خيلا ضمرا فيها ضرر
نطعمها اللحم إذا عز الشجر
الله من آياته هذا القمر ... والشمس والنهر وآيات أخر

گویند وقتی بزمین ربذه آمد و این مکتوب را از رسول خدای بنمود که بقبیله او مرقوم بود هذا كتاب رسول الله لبني زهير بن أقيش إنكم إن أقمتم الصلوة وآتيتم الزكوة وأديتم خمس ما غنمتم إلى النبي فأنتم آمنون بأمان الله عز وجل. بالجمله مزمردی جوامرد و فصیح بود و او شاعر مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نموده و در جاهلیت هیچکس را مدح و هجا نکفت این شعر نیز از وست

لا تغضبن على امرء في ماله ... وعلى كرائم صلب مالك فاغضب
وإذا نصيبك خاصر فارج الغنى ... وإلى الذي يعطي الرغائب فارغب

و این شعر نیز از وست

فلا أرى ما قبل الشباب بعده ... حوادث أيام تمر وأعفل
يود الفتى طول السلامة والغنى ... فكيف بزني طول السلامة يفعل
يود الفتى بعد اعتدال وصحة ... بتوه إذا رام القيام وبجدل

نابغه جعدی نام او قیس است و او از جمله شعرای رسول خداست و ما ذکر احوال اشعار نسب او را در کتاب رسول خدای در ذیل احوال شعرای پیغمبر بشرح نگاشتیم و نیز در کتاب اول ناسخ التواریخ در جلد دویم از او یاد کردیم تکرار نپسندیدیم نابغه

لقط بن قیس الهمدانی با وفد همدان بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

باب حرف واو

وهب بن ابی سرح بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبة بن فهر بن مالک القرشی الفهری از غازیان مدینه است وهب بن ابی سرح

وهب بن ابی سرح بن سعد بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن خزیمة بن مالک بن جندل بن عامر بن لؤی در احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و در یوم موته شهید شد رسول خدا میان او را با سوید بن عمرو عقد اخوت نسبت وهب بن ابی سرح

وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی از مسلمین یوم فتح است و وهب بن زمعه

وهب بن عمیر

وهب بن خنیس

ابن عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی در یوم بدر بدست مسلمانان اسیر شد پدرش بمدینه آمد و اسلام آورد او نیز مسلمانی گرفت و وهب بن خنیس الطائی و بعضی او را بخطا هبیر بن خنیس خوانده اند

وهب بن قیس

وهب بن قابوس

وهب بن قیس بن ابان الطائی الثقفی برادر سفیان بن قیس و وهب بن قابوس المزنی با تفاق خواهرزاده عباس حارث بن عقبة بن قابوس بمدینه آمد وقتی که رسول خدا در احد رزم میداد پس هر دو تن با جد آمدند و ادراک حضرت رسول خدای کردند و با مشرکین قتال دادند

وهب بن حذیفة

وهب بن الاسقع

وهب بن حذیفة بن اسید بن سباق بن عبد الدار القرشی العبدری از مسلمین یوم فتح است

وهب بن الاسود القرشی الزهری زید بن اسلم گوید او پسر خال رسول خداست

وهب بن السماع

وهب بن السماع العوفی گویند از آثار و آیات نبوت رسول خدا او را خبری بود

وهب بن ابی جحیفة

وهب ابو جحیفه السوائی بعضی او را بدینکونه نسبت کرده اند وهب بن

۶۴ ه عبدالله بن مسلم بن جنادة بن جندب بن حبیب بن سواءبن عامر بن صعصعه و بعضی وهب بن وهب گفته اند
ولید بن ولید هنگام امارت بشر بن مروان در کوفه وفات نمود ولید بن ولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی
المخزومی در یوم بدر اسیر شد بدست عبدالله بن جحش ابن رئاب اسدی و برادر بود یکی هشام بن الولید که با او برادر اعیانی بود و
دیگر خالد بن الولید که از جانب پدر با او برادر بود این هر دو بمدینه آمدند تا فدیه او را بدهند و او را ببرند عبدالله بن
جحش گفت از چهار هزار درهم کمتر مسئول شما باجابت مقرون نشود و رسول خدا فرمود فدیه او دو رع پدرش ولید و
شمشیر و خود اوست خالد بن ولید از ادای این فدیه کراهتی داشت هشام با او گفت چون با ولید از جانب
مادر برادر نیستی در اسیری او رنجی نداری پس هشام بن الولید فدیه برادر را بساخت و تسلیم داده او را با خود بعد
از آنکه از بند اسیری بجهت اسلام آورد او را گفت از آن پیش که زبان فدیه را حمل کنی چرا مسلمان نگردی گفت تا
مردمان گمان نکنند که از بیم اسیری مسلمان شدم باجمله بعد از آنکه ایمان آورد مشرکین او را در مکه محبوس نمودند و هنگام
عمرة القضا بجست و برسول خدا پیوست و از شرافت شرحی بسوی برادرش خالد بن ولید نگاشت و سبب اسلام
خالد گشت وفات او در بیرون مدینه در کنار چاه ابی عقبه ام سلمه زوجه رسول خدا او را در مدینه شعر مرثیه گفت

یا عین بک للولید بن الولید بن المغیرة ... فلکان عیشک فی التنین رخم فیا ومیره
ضخم الدسیعة ماجد ینمی الی طلب العشیرة ... مثل الولید بن ابی الولید کفی العشیره

ولید بن عبد شمس ولید بن عبد شمس بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی در یوم فتح اسلام آورد و در یوم یمامه در تحت لوای
ولید بن عقبه عم خود خالد بن الولید مقتول گشت ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابان بن ابی عمرو اسم ابی عمرو ذکوان بن امیة بن
عبد شمس بن عبد مناف و مادر او اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس است پس با عثمان بن عفان
برادر مادری است و کنیت او ابو وهب است در یوم فتح باتفاق برادرش خالد بن عقبه مسلمان گردید و این
آنکس است که رسول خدا او را بقبیله بنی المصطلق فرستاد و بدروغ خبر بازآورد و که ایشان مرتد شدند و خداوند
این آیت در حق او فرستاد یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا چنانکه در کتاب
رسول خدا بشرح رفت و قصه امارت او در کوفه و شرب خمر او و نماز صبح را بجماعت بچهار رکعت گذاشتن در مسجد کوفه
در کتاب عثمان بشرح رفت بعد از عزل از حکومت کوفه بمدینه آمد و خانه بنیان کرد و بعد از قتل عثمان بسفر بصره کرد و از آنجا
برقه آمد و هم در آنجا وفات کرد و این اشعار را بعد از قتل عثمان انشاد میکند

الا ما لليلی لا تغور کواکبه ... اذا ما لاح نجم لاح نجم یراغبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن امکم ... ولا تنهبوه لا یحل منا هبه
بنی هاشم لا تجعلوها فانه ... سواء علینا قاتلوه وسالبه
بنی هاشم کفوا التعاقد بیننا ... وعند علی سنبه وحرائبه
لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله ... وهل ینسین الماء ما عاش شاربه
هم قتلوه کی یکونوا مکانه ... کما غدرت یوما بکسری مرازبه

و او همواره بدخواه علی علیه السلام بود و بعد از قتل عثمان معویه را بخلافت آنحضرت تحریض میکرد و نظم و نثر بسوی او میفرستاد

چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود همانا فضل بن عباس و عتبه بن ابی لهب اشعار او را بدین کلمات پاسخ کرده اند

فَلَا تَسْئَلُونَا بِالسِّلَاحِ فَإِنَّهُ ... أَضَيَّعُ وَأَلْقَاهُ لَدَى الرَّوْعِ صَاحِبُهُ

وَشَبَّهْتَهُ كِسْرَى وَقَدْ كَانَ مِثْلَهُ ... شَبِيهًا بِكِسْرَى هَدَّبُ وَضَرَابُهُ

وَإِنِّي لِأَنْجَابٍ إِلَيْكُمْ بِمَحْفَلٍ ... أَصَمَّ السَّمِيعِ حِزْبُهُ وَجَلَابُهُ

ولید بن عباده ولید بن قیس ولید بن عماره ولید بن جابر وبره وبره بن محسن واقد بن عبد الله واقد مولی رسول الله واقد بن الحارث ورقه بن ایاس وحوح بن الاسلط وهبان بن صیفی ودیعه بن عمرو وردبن خالد وابصه بن معبد وائل بن حجر

ولید بن عبادة بن الصامت پسر او نیز عباده نام داشت ولید بن قیس از اصحاب رسول خدا است ولید بن عماره بن الولید بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم با برادرش ابو عبیده بن عماره در یوم بطاح در جیش خالد بن الولید بودند ولید بن جابر بن ظالم البحتری الطائی من بنی البحتر بن عقود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد ابو عتادة الولید بن عبد بحتری شاعر از این قبیله است وبره ویقال وبر بن مشهر الخفی در میان جماعتی بود که مسیلمه کذاب بحضرت رسول فرستاد او از میانه اسلام آورد وبره بن محسن بروایتی وبره بن محصن الخزاعی این انکس است که وقتی اسود عنسی دعوی نبوت داشت رسول خدا او را و فیروز دیلمی را برای دفع او گماشت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد واقد بن عبد الله التمیمی الیربوعی الحنظلی من ولد یربوع بن حنظله بن مالک بن زید مناه بن تمیم حلیف خطاب بن نفیل این انکس است که عمرو الحضرمی را در نخله مقتول ساخت و عمرو بن الحضرمی اول مقتول است از مشرکین و قصه او در کتاب رسول خدا شرح رفت و نیز واقد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود واقد مولی رسول الله در شمار اصحاب آنحضرت است واقد بن الحارث الانصاری نیز از اصحاب رسول خدا است ورقه بن ایاس بن عمرو بن غنم بن امیه بن لوذان الانصاری در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول شد وحوح بن الاسلط واسم اسلط عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مره ابن مالک الاوسی الانصاری و او برادر ابو قیس بن الاسلط اشاعراست در خندق و دیگر غزوات حاضر بود وهبان بن صیفی الغفاری وبروایتی اهبان چنانکه در باب الف رقم شد در بصره سکون کرد و بنیان خانه نمود ودیعه بن عمرو بن عبرا دبن یربوع الجهنی حلیف بنی سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد حاضر بود وردبن خالد در یوم فتح در میمنه رسول خدای بود وابصه بن معبد بن مالک بن عبید الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو شداد است وبروایتی ابو قرصافه ساکن کوفه شد واز آنجا ببصره رفت و در آنجا وفات نمود وائل بن حجر بن ربیعه بن وائل بن یعمر الحضرمی کنیت او ابو هنداست واو از ملوک حضرموت شمرده میشود از آن پیش که بمدینه در آید رسول خدا اصحاب را بشارت ورود داد و چون در آمد ردای مبارک را از بهر او بگسترد و او را بر عمال حضرموت امارت داد و چون مراجعت کرد معویه بن ابو سفیان بمشایعت او مامور بود و پیاده همی رفت و از حرارت آفتاب بنالید وائل گفت در سایه شتر من طی مسافت میکن معویه گفت مرا با خود ردیف فرمای گفت تو را آن مکانت نیست که با ملوک ردیف شوی این بود تا معویه بسلطنت نشست پس نزد یک معویه آمد و معویه آنقصه را تذکره همی کرد لکن وائل را ترحیب و تر جیب همی کرد اما وائل قبول احسان و عطای معویه را انکرد و او علم زجر طیر نیکو دانست چنانکه وقتی در کوفه بانگ غرابی شنید و زیاد بن ابیه را ببشارت خبری داد و هم در آنروز خطاب معویه بن ابی سفیان برسید و مکشوف افتاد که حکومت بصره را نیز بر زیاد مقرر داشته

واثلة بن الاسقع

واثلة بن الاسقع بن عبد العزی بن عبد یالیل بن ناشب بن غرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی ابن کنانة اللیثی کنیت او ابو الاسقع و بروایتی ابو محمد و بعضی ابو قرصافه گفته اند در شمار اهل صفه است در بصره سفر کرد و از آنجا بشام رفت و در بیت المقدس وفات نمود و اینوقت صد سال داشت و نیز گفته اند

واثعة بن ابی زید

در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود و نود و هشت سال داشت و واثعة بن ابی زید الانصاری پدرش

وران بن محرم

در یوم احد شهید شد و او در رکاب علی علیه السلام حاضر صفین بود و وران بن محرم بن مخرمة بن قرط بن جناب

وحشی بن حرب

العنبری التمیمی من بنی عنبر بن عمرو بن تمیم وحشی بن حرب الحبشی غلام طعمة بن عدی و اکرنه جبیر بن مطعم بن عدی قاتل حمزة بن عبد المطلب وقتی اسلام آورد رسول خدا فرمود غیب وجهك عنی فاوحشنی لا اراك و ماقصه

وقاص بن محرز

او را در ذیل یوم احد بشرح نگاشتیم تکرار نمیپردازیم و قاص بن محرز المدلجی در غزوه ذی قرده مقتول گشت

باب حرف ها

هشام بن حکیم

هشام بن حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی القرشی الاسدی در یوم فتح اسلام آورد و قبل از پدرش

هشام بن العاص

وفات نمود و او را ولدی و اهلی نبود هشام بن العاص بن وایل بن هاشم بن سعید بن سهم القرشی السهمی برادر عمرو بن العاص بجانب حبشه هجرت نمود و هنگامی که رسول خدا از مکه بمدینه خواست هجرت فرمود بمکه آمد پدر و اقوامش او را ماخوذ داشته محبوس نمودند و بعد از غزوه خندق بحضرت رسول آمد و در خلافت ابو بکر در یوم اجنادین و بروایتی در یوم یرموک مقتول شد واقدی گوید در کیروان از خنک چون هشام کشته شد چندان آب بر جسد او گذشته بود که هر پاره از گوشت و استخوانش در جائی افتاد بعد از خنک برادرش عمرو بن العاص اعضا و اجزای او را در نطعی فراهم کرده بخاک سپرد و او از عمرو بسال کبیر بود اما مادر هشام دختر هشام بن المغیره است لکن مادر عمرو سلمی دختر حرمله از بنی غره است که نابغه لقب داشت و زنی زناکار بود چنانکه در احوال عمرو بن العاص شرحی خواهیم نوشت

هشام بن صبابه

هشام بن صبابة اللیثی در سال ششم هجری در حرکاه یکی از انصار او را بگمان اینکه کافر است بخطا کشت هشام بن ابی حذیفه

هشام بن ابی حذیفه

ابن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند هشام از موالی رسول خدا صلی الله

هشام مولی رسول الله

علیه و آله است هشام بن عمرو بن ربیعة بن الحارث بن حبیب از مولفة قلوبست هشام بن الولید بن مغیره برادر خالد بن ولید

هشام بن عمرو

از مولفة قلوبست هانی بن دینار

هانی بن دینار

هانی بن نیار بن عمرو بن کلاب بن وهمان بن غنم البلوی من بنی عمرو بن الحاف بن قضاعة حلیف انصار در عقبه و بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او خال براء بن عازب است در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود

هانی بن یزید

در چهل و یکم و چهل و دویم نیز گفته اند هانی بن یزید بن نهیک بن رویم بن سفیان بن الصبابی و اسم صبابی سلمة بن الحارث ابن ربیعة بن الحارث بن کعب بن الصبابی المذحجی الحارثی پدر شریح بن هانی است در جاهلیت کنیت او ابو الحکم بود وقتی اسلام آورد رسول کنیت او را ابو شریح مقرر داشت و او معروف بکنیت شد پسرش شریح از تابعین علیه السلام است که در غزوات ملازم رکاب بود و شریح از تابعین و پدر مقدام بن شریح است بالجمله هانی

هانی بن ابی مالک

نیز در غزوات با رسول خدا بود هانی بن ابی مالک الکندی کنیت او نیز ابو مالک است در شمار مردم شام است

هانی بن فارس

و او جد یزید بن عبد الرحمن است هانی بن فارس الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجره است

هند بن حارثه

هند الاسلمی بروایتی هند بن حارثة بن سعید بن عبد الله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن

هند بن ابی هاله

اقصی حجازی با هفت برادر در بیعت رضوان حاضر بود و در ایام خلافت معویه در مدینه وفات کرد هند بن ابی هاله التمیمی ربیب رسول خدا مادر او خدیجه بنت خویلد علیها السلام و اسم ابی هاله تماش بن زرارة بن وقدان بن حبیب بن سلامة بن حدی بن جروة بن اسید بن عمرو بن تمیم حلیف بنی عبد الدار بن قصی و بعضی گفته اند اسم ابی هاله مالک بن نباش بن زرارة بن حدی الدارمی است و هند بن ابی هاله در جنگ جمل با علی علیه السلام بود دیده شد و پسرش هند بن هند در طاعون البصره وفات یافت و هند بن ابی هاله مردی فصیح و بلیغ بود در رسول خدا را بکلمات نیکو وصف همی کرد و هلال بن معلی بن لوذان بن حارثه من بنی جشم بن الخزرج با برادرش رافع از غازیان بدر است هلال بن امیة الواقفی در بدر حاضر بود و این یکتن از آن سه کس است که تخلف از غزوه تبوک نمودند و قرآن در حق ایشان فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا البشرح رفت هلال بن علقمه در یوم قادسیه مقتول شد هلال بن الحمراء از جمله اصحاب رسول خدا است هلال الاسلمی نیز از جمله صحابه است هلال بن ابی خولی و اسم ابی خولی عمرو بن زهیر بن خثیمه حلیف خطاب بن نفیل او را از غازیان بدر شمرده اند هلال بن الحارث کنیت او ابو الحجل است و او معروف بکنیت است و در شمار مردم شام است هلال بن سعد مقداری عسل بحضرت رسول خدا آورد و عرض کرد این صدقه است پس پیغمبر فرمود بر اموال صدقات گذاشته و از نیجاست که بعضی گمان کرده اند که بر عسل نیز زکوة فرود می آید هلال بن وکیع بن بشر بن عمرو بن عدس بن زید بن عبد الله بن دارم التمیمی در یوم جمل در جیش عایشه بود هنزال الاسلمی هو هنزال بن زناب بن یزید بن کلیب بن عامر بن خنزیمة بن مازن بن الحارث ابن سلامان بن اسلم بن اقصی بن دعمی هنزال صاحب الشجرة از اصحاب رسول خدا است هنزال بن مرة الاشجعی نیز از جمله صحابه پیغمبر است هبار بن سفیر بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حبشه است واقدی گوید در یوم اجنادین مقتول گشت هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی ابن قصی القرشی الاسدی این آنکس است که بر هودج زینب دختر رسول خدا حمله آورد و پیغمبر خون او را هدر نمود و در یوم فتح ایمان آورد چنانکه در کتاب رسول خدا امر قوم شد هبار بن صیفی او را از جمله اصحاب رسول خدا شمرده اند هرم بن حیان العبدی در زمان عمر بن الخطاب چنانکه بشرح رفت امارت جیش داشت هرم بن عبد الله الانصاری من بنی عمرو بن عوف یکتن از نکابین است که در حق ایشان قرآن فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا یاد کردیم هبیل بن وبرة الانصاری من بنی عوف بن الخزرج برادر عصمة بن وبره هر دو تن از غازیان بدر بودند هریم بن عبد الله بن علقمة بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در یوم یمامه مقتول گشت هبیب بن عمرو بن مقلص الغفاری در حبشه بود پس اسلام آورد و هجرت نمود و در فتح مصر حاضر شد و هم در مصر ساکن گشت هبیب الطائی پدر قبیصة بن هبیب اسم هبیب یزید بن عدی بن عبد شمس بن عدی بن اخرم بن ابی اخرم الطائی است گویند بحضرت رسول آمد و موی بر سر نداشت رسول خدا سر او را مسح کرد پس موی بر آورد هبیرة بن شبیل بن الحلاف بن عقاب الثقفی در یوم حدیبیه ایمان آورد و آنگاه که رسول خدا بسیط طایف فرمود او را در مکه بخلیفتی گذاشت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص القرشی الزهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص است و کنیت او ابو عمرو است سنبا و در ذیل نام عم او سعد مرقوم شد یوم فتح ایمان آورد و ملقب بمرقال بود ذکر احوال او در فتوحات او در قتال با لشکر عجم و فتح جلولا

هلال بن معلی
هلال بن امیه
هلال بن علقمه
هلال بن الحمراء
هلال الاسلمی
هلال بن ابی خولی
هلال بن الحارث
هلال بن سعد
هلال بن وکیع
هنزال الاسلمی
هنزال اصحاب الشجره
هنزال بن مره
هبار بن سفیر
هبار بن الاسود
هرم بن حیان
هرم بن عبد الله
هبیل بن وبره
هریم بن عبد الله
هبیب بن مقلص
هبیب الطائی
هبیره بن شبیل
هاشم بن عتبه

در کتاب عمر بن الخطاب رقم شد و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و رزم داد تا شهید گشت

هانی بن ابی هاله

چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم میداریم هانی بن ابی هاله التمیمی برادر هند بن ابی هاله التمیمی الاسدی حلیف بنی

هرمان الحارث

عبد الدار بن قصی هرمان بن الحارث بن عکرمه کویند از غازیان بدر است هرماس بن زیاد الباهلی کنیت

هرماس

او ابو جریر است در بصره سکون نمود هداج الحنفی ادراک جاهلیت و اسلام نمود هداد الکنانی در شمار اصحاب است

هداج

هداد

هنین بن خالد الخزاعی نیز از جمله اصحاب رسول خدا است

هنین

باب حرف یای تحتانی

یزید بن حارث بن قیس بن مالک بن احمر بن حارثه بن ثعلبه بن کعب بن الحارث بن الخزرج الانصاری در بدر قتال

یزید بن حارث

یزید بن المنذر

داد تا شهید گشت رسول خدا او را باذو الشمالین عقد اخوت بست یزید بن المنذر بن سرح بن خناس بن سنان بن

عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه بن الانصاری رسول خدا میان او و عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی بن کعب عقد

یزید بن زمعه

اخوت بست و او در عقبه و بدر و احد حاضر بود یزید بن زمعه بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن القرشی

یزید بن قیس

الاسدی و مادر او دختر ابی امیه خواهر ام سلمه است از اشراف قریش است در یوم حنین و یوم طایف حاضر بود یزید بن

یزید بن المزین

یزید بن عامر

قیس بن رباب بن یعمر الاسدی من بنی اسد بن خزیمه از غازیان بدر است یزید بن المزین بن قیس بن عدی بن

یزید بن اوس

امیه بن خدره و بعضی نام او را زید دانسته اند چنانکه رقم شد یزید بن عامر بن جدیدة الانصاری کنیت او ابو المنذر است

در عقبه و بدر و احد حاضر بود یزید بن اوس بن بنی عبد المدان بن قصی یوم فتح ایمان آورد و در یمامه مقتول شد

یزید بن السکن

یزید بن السکن بن رافع بن امرء القیس من بنی عبد الاشهل کنیت او ابو اسماء است با پسرش عامر در احد شهید شد

یزید بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف او را یزید الخیر مینامیدند در یوم فتح ایمان آورد

و در حنین حاضر بود از مؤلفه قلوبست رسول خدا او را صد شتر و چهل اوقیه نقره از غنایم حنین عطا فرمود و احوال

او را در کتاب ابو بکر و عمر بشرح رقم کردیم در طاعون عمواس وفات کرد و حکومت شام بیرادرش معویه مقرر کشت دال

یزید بن جاطب

نوزدهم هجری یزید بن جاطب بن عمرو بن امیه بن رافع الانصار الظفری در احد شهید شد یزید بن ثابت بن الضحاک ذکر

یزید بن ثابت

نسب او در ذیل نام برادرش زید بن ثابت مرقوم شد یزید بن یربوع بن یزید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری

یزید بن یربوع

یزید بن عامر

الظفری از غازیان احد است یزید بن عامر بن الاسود بن حبیب بن سواد بن عامر بن صعصعه السوائی کنیت او ابو

یزید بن سلمه

یزید بن سعید

حاجر است از اهل حجاز شمرده میشود یزید بن سلمه بن مشجعه بن مجمع بن مالک در شمار مردم کوفه است یزید بن سعید بن عامر بن

یزید بن اسد

الکندی از اصحابست یزید بن اسد بن کرز بن امرء القیس جد خالد بن عبد الله القشیر کویند رسول خدا با او فرمود

یزید بن رکانه

یَا بْنَ یَزِیدَ بْنَ أَسَدٍ حُبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ یزید بن رکانه بن عبد بن یزید بن عبد المطلب بن عبد مناف

یزید بن قیس

القرشی المطلبی او را دو پسر ابو علی و عبد الرحمن یزید بن قیس بن حطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر الانصاری

یزید بن شیرج

الظفری کنیت او ابو قیس است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و یوم جسر ابو عبیده شهید شد یزید بن شیرج از

یزید بن نعامه

جمله صحابست یزید بن نعامه الضبی در حنین حاضر شد و مشرک بود و از آن پس اسلام آورد یزید بن حزام بن سبیع بن

یزید بن حزام

یزید بن ثعلبه

حنصا بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری در بیعت عقبه حاضر بود یزید بن

ثعلبه بن حمزة بن اصرم بن عمرو بن عماره البلوی حلیف بنی سالم بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو عبد الرحمن است

در عقبه ثانیه حاضر بود یزید بن الشجرة الرهاوی در سال سی و نهم هجری از جانب معویه امیر حاج شد و در سال پنجاه و پنجم مقتول کشت انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد یزید بن مالک بن عبد الله بن سلمه کنیت او ابو سبره الجعفی است با دو پسر خود عزیز و سبره بحضرت رسول آمد و او جد خثیمة بن عبد الرحمن بن سبره است یزید پدر حکیم بن یزید از اصحاب است یزید پدر حجاج از جمله اصحاب رسول خداست یزید بن خویزه الانصاری الحارثی از غازیان احد است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود یزید بن نویرة بن الحارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثة بن الحارث الانصاری الحارثی در احد حاضر بود و در نهروان در رکاب علی علیه السلام شهید شد یزید بن الاسود الخزامی بعضی او را اسوائی و گروهی عامری خوانده اند در شمار مردم کوفه است یزید بن معبد الیمامی از جمله صحابه است یزید پدر عبد الله بن یزید الخطمی نیز از صحابه است یزید بن شیبان از اصحاب رسول خداست یزید بن طلقة الانصاری از غازیان معرکه صفین است یزید بن الاخنس السلمی شامی بعضی گفته اند او و پدرش و پسرش معن در بدر حاضر شدند یزید بن قتاده در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن جاریه پدر عبد الرحمن بن یزید است یزید بن قنافه و بروایتی یزید بن عدی بن قنافه یزید بن عباثة الباهلی کودک بحضرت رسول خدای رفتم و با دست مبارک سر مرا مسح فرمود یزید بن سیف و بروایتی یزید بن یوسف الیربوعی التمیمی یزید بن اسید بن ساعده با پدرش اسید و عمش ابو خثیمه انصاری در احد حاضر شدند یزید بن عمرو التمیمی و بروایتی نمیری با تفاق قیس بن عاصم و جماعتی بحضرت رسول آمد یزید بن عبد المدان و یزید بن جعفل بن سنان کعب با وفد بنی الحارث و خالد بن الولید بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن حمزة بن عوف با تفاق ابو حمزه بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن اسیر الضبعی و بروایتی یزید بن یسیر و نیز جماعتی او را اسیر بن یزید خوانده اند یزید ابن اسکن الانصاری برادر زیاد بن اسکن است از مردم مدینه شمرده میشود یزید بن کعب البهزی از جمله اصحاب است یزید بن سنان در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن الاسود الجرشی کنیت او ابو الاسود است او را در جاهلیت کرده و در شمار مردم شام است یزید بن امیه کنیت او ابو سنان دوملی است در روم احد هنگام کبر و دا متولد شد یزید بن عبد الله البجلی نیز در شمار اصحاب رسول خداست یعلی بن امیه التمیمی هو یعلی بن امیة بن ابی عبیدة ابن همام بن الحارث بن بکر بن یزید بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن التمیم الحنظلی کنیت او ابو صفوان است و بروایتی ابو خدر است در یوم فتح اسلام آورد و در حنین و طایف حاضر بود و نام مادر او منیه دختر حارث بن جابر ابن وهب بن نسئب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور است و او عمه عتبه بن غزوان است و ذکر حال او بعضی در کتب خلفا رقم شد در جنگ جمل با عایشه بود و در صفین با علی علیه السلام گویند دختر زبیر و دختر ابو لهب در حباله نکاح او بود یعلی بن مره بن وهب بن جابر الثقفی و بروایتی عامری نام مادر او سبابه بود و گاهی او را نسبت باو کنند و یعلی بن سبابه گویند کنیت او ابو المرازم است در حدیبیه و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف حاضر بود بعضی او را کوفی و گروهی بصری خوانده اند و او را در بصره خانه بود یعلی بن حمزه بن عبد المطلب بن هاشم حمزه او را از حمزه عقبی بجای نماند یعلی بن حارثة الثقفی حلیف بنی زهره بن کلاب در یوم یمامه مقتول کشت یعلی بن العامر بروایتی یعلی بن مرة از اصحاب است یسار مولی ابی الهیثم بن التیهان در یوم احد شهید شد یسار مولی النبی او آنکس است که مردم عکل و عرینه در سال ششم دست و پای او را بریدند و خار در چشم و دهان او

یزید بن شجره
یزید بن مالک
یزید پدر حکیم
یزید پدر حجاج
یزید بن خویزه
یزید بن نویره
یزید بن الاسود
یزید بن معبد
یزید پدر عبد الله
یزید بن شیبان
یزید بن طلقه
یزید بن قتاده
یزید بن جاریه
یزید بن قنافه
یزید بن عباثه
یزید بن سیف
یزید بن اسید
یزید بن عمرو
یزید بن عبد
یزید بن جعفل
یزید بن حمزه
یزید بن اسیر
یزید بن اسکن
یزید بن سنان
یزید بن الاسود
یزید بن امیه
یزید بن عبد الله
یعلی بن امیه
یعلی بن مره
یعلی بن حمزه
یعلی بن حارثه
یعلی بن عامر
یسار مولی ابی الهیثم
یسار مولی النبی

خلایق ند تا جان بداد و بشتران پیغمبر را که یسار راعی بود برانند و پیغمبر کیفر ایشان بداد چون در کتاب رسول خدای شرح رقم کردیم تکرار نمیپردازیم یسار بن عبد بروایتی یسار بن عمرو بن عبد کنیت او ابو غزوة بدلی است و او مشهور به کنیت است یسار بن شبع ابو نادیة الجهنی بروایتی مزنی مشهور بکنیت است و از شیعیان عثمان است بعضی مسلم و بعضی یسار بن ربیع و گروهی یسار بن زهیر گفته اند یسار بن بلال بن احیحة بن الخارج بن حجی بن کلفة الانصاری الاوسی کنیت او ابو لیلی است و او مشهور بکنیت است و در اسم او نیز خلاف کرده اند بعضی یسار بن میسرة عمرو بن عوف و بعضی داود بن بلال و گروهی یسار بن بلال خوانده اند یسار بن سوید الجهنی پدر مسلم بن یسار است یسار الحبشی مملوک عامر یهودی ابن اسحق نام او را اسود میداند چنانکه در باب الف مرقوم شد یسار مولی فضالة بن بلال از جمله اصحاب است یعقوب بن الحصین نیز از جمله اصحاب رسول خدا است یعقوب بن اوس بعضی او را در شمار صحابه پیغمبر دانند یسیر بن عبد الکندی و بروایتی شیبانی کندی بعضی او را یسیر بن عمرو خوانده اند چنانکه در باب الف مرقوم شد و او هنگام وفات رسول خدا ده ساله بود یسیر الانصاری از جمله اصحاب رسول الله است یحیی بن حکیم بن حزام القرشی الاسدی با تفاق پدر پسر حکیم و برادرش هشام و عبد الله در یوم فتح اسلام آوردند یحیی بن السید بن حضیر الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد یحیی بن خلاد الانصاری ابن رافع الکندی در کوفه ساکن بود یحیی بن زهیر کنیت او ابو زهیر النمری الحمصی است یعیش او را بنت بقبیله حبی کرده اند لقب او ذو الغره است بعضی او را طائی و بعضی هلالی دانسته اند چنانکه در باب ذال مرقوم شد یعیش بن طخفة الغفاری در شمار مردم شام است یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین ابن لوذیم بن ثعلبة بن عوف بن حارثة بن عامر بن یاسر بن عبس بن مالک کنیت او ابو عمار است نام پدرش عمار آن هنگام که یاسر از یمن بمدینه آمد حلیف ابی حذیفة بن المغیرة المخزومی شد و ابی حذیفه کنیزک خود سمیه را آزاد کرد و بحباله نکاح یاسر در آورد و ازدی عمار و عبد الله متولد شد و هنگام ظهور اسلام یاسر با تفاق سمیه و هر دو پسر ایمان آوردند و ماقصه یاسر و اولاد او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم یاسین بن عمیر کعب بن عمرو بن حجاس من بنی انتظر از بزرگان صحابه است یوسف بن عبد الله بن سلام از اولاد یوسف بن یعقوب علیهما السلام است و کنیت او ابو یعقوب است ذکر نسب او در ذیل نام پدرش عبد الله مرقوم شد یزداد والد عبسی در شمار اصحاب رسول خدا است یونس بن شداد الازدی نیز از جمله صحابه است یعمر السعدی همچنان از صحابه حضرت رسول است یربوع الجهنی ایضا از اصحاب رسول خدای نوشته اند

یسار بن عبد
یسار بن شبع
یسار بن بلال
یسار بن سوید
یسار الحبشی
یسار مولی فضالة
یعقوب الحصین
یعقوب بن اوس
یسیر بن عمرو
یسیر الانصاری
یحیی بن حکیم
یحیی بن السید
یحیی بن زهیر
یعیش
یاسر بن عامر
یاسین بن عمیر
یوسف بن عبد الله
یونس بن شداد
یعمر السعدی
یربوع الجهنی

چون از ذکر اسامی اصحاب رسول خدای بر دو چهتیم اکنون آن جمله را که بکنی معروفند باز مینامیم چه بسیار از اصحاب که کنیت ایشان بر نام غلبه دارد و آنکس را که در ذیل نام شرح حال نگاشته ایم در ذکر کنیت کار تکرار نخواهیم کرد در رجوع بقصه که در ذیل نام شده خواهیم داشت بعون الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب حرف الف از کنی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله

ابوامامه اسعد

ابوامامه بن ثعلبه

ابوامامه الباهلی

ابوامامه بن سهل

ابوایوب الانصاری

ابواسیره

ابوایاس

ابوایاس

ابوایمن

ابواسید

ابوازهر

ابواردی

ابوامیه

ابوالازور

ابواسیه

ابواسرائیل

ابوامیه

ابواحمد

ابواللحم

ابوالاعور

ابوالاعور

ابوارطاه

ابوابی بن ام حرام

ابوامیه

ابوغرام

ابواوس

ابوادنی

ابوامامه اسعد بن زراره انصاری از جمله نقبای دوازده گانه است شرح حالش در باب الف در ذیل نام اسعد رقم شد ابوامامه بن ثعلبه الحارثی من بنی حارثه بن الحارث الخزرج نام او ایاس است چنانکه رقم کردیم ابوامامه الباهلی نام او صدی بن عجلان است در باب صاد شرح حالش رقم شد ابوامامه سهل بن حنیف نام او اسعد است شرح حالش در باب الف رقم شد در سال ۱۱ وفات یافت و نود و اند سال داشت ابوایوب الانصاری نام او خالد بن زید بن کلب بن ثعلبه بن عبدالله بن عوف بن غنم بن مالک بن النجار ذکر حالش در باب خا مرقوم شد در سال پنجاه و یکم هجری در قسطنطنیه وفات یافت چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور میشود در غزوات علی علیه السلام ملازمت رکاب داشت ابواسیره بن الحارث بن علقمه در یوم احد بدست خالد بن الولید شهید شد ابوایاس بن حذافه بن قیس او در ذیل نام برادرش عبدالله بن حذافه بشرح رفت ابوایاس الدئلی الکنانی از قبیله ابوالاسود دئلی است و اشعر نیکو توانست گفت ابوایمن مولی عمرو بن الجموح در یوم احد شهید شد ابواسید الساعدی نام او مالک بن ربیعه است شرح حال او در باب میم در ذیل نام مالک بن ربیعه رقم شد ابوازهر الانماری در شمار مردم شام است ابواردی الدوسی در شمار مردم حجاز است و از شیعیان عثمان بن عفان بود ابوامیه الجشمی در صحبت او خلاف کرده اند ابوالازور قصه او در شرب خمر در ذیل نام ابوجندل مرقوم خواهیم داشت ابوامیه الضمری بروایتی عقیلی از جمله اصحاب است ابوامیه المجمی اهل حدیث نیز در صحبت او خلاف کرده اند ابواسرائیل گویند بر زمت نهاده بود که روزها روزه بدارد و در سایه ننشیند و سخن نگوید و بر پای بایستد فَأَمَرَهُ رَسُولُ اللهِ أَنْ يَقْعُدَ وَيَسْتَظِلَّ وَيَتَكَلَّمَ وَيُتِمَّ صَوْمَهُ ابوامیه المخزومی از جمله اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است ابواحمد بن جحش الاسدی نام او عبد بن جحش برادر عبدالله و عبیدالله پسران جحش است و خواهر او زینب بنت جحش زوجه رسول خدا است و مادر او امیمه دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا است و ما نسب او را در ذیل نام او عبد و در ذیل نام برادرش عبدالله باز نموده ایم ابواللحم الغفاری نام او عبدالله است و ما شرح حالش را در ذیل نام عبدالله بن عبدالملک باز نمودیم ابوالاعور بن الحارث بن ظالم بن عبس بن حزام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری از نقبای بدر و احد است ابوالاعور السلمی نام او عمرو بن سفیان است نسب او در ذیل نام او شمرده شد در صفین از قواد لشکر معویه بود و با علی علیه السلام سخت دشمن بود ابوالاعور البجری از جمله اصحاب است ابوارطاه الاخمسی ابن بحصین بن ربیعه ابن عامر بن الازور ابوابی بن ام حرام ربیب عباده بن الصامت نام او عبدالله بن قیس بن زید بن اسود بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار و مادرش ام حرام دختر ملحان است ابوامیه الفزاری بعضی او را بدون نسبت بنی فزاره رقم کرده اند ابوحزم بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول نام مبذول عامر بن مالک بن النجار در احد و دیگر غزوات قتال کرد و در یوم جسر ابوعبیده حاضر بود ابواوس و هو تمیم بن حجر الاسلمی بعضی گفته اند ابوتمیم اوس بن حجر الاسلمی ابواوفی پدر عبدالله بن ابی اوفی نام او علقمه بن خالد بن الحارث بن ابی اسید بن رفاعه بن ثعلبه بن هوازن بن اسلم بن افصی بن حارثه بن عمرو بن عامر الاسلمی ابوالاسود نام او سند است شرح

ابو اثله
ابو اسید
ابو اذینه
ابو الازور
ابو ادریس

حالش در ذیل نام سند رمز مرقوم شد ابو اثله راشد اللیثی چنانکه در ذیل نام راشد مرقوم شد ابو اسید ثابت الانصاری خادم رسول خدای بود بعضی گویند نامش عبد الله بن ثابت است و اسید بفتح همزه است و بعضی بضم خوانده اند ابو اذینه از رسول خدا حدیث کرده که فرمود خیر نساء کم الولود الودود ابو الازور هوضرار بن الازور و سرح حالش در ذیل نام ضرار مرقوم شد ابو ادریس الخولانی آنکاه که رسول خدا سفر حنین کرد متولد شد از بزرگان تابعین شمرده میشود بعد از فضاله بن عبید از جانب معویه قضاوت دمشق یافت و تا زمان عبد الملک زندگانی داشت و نام او عابد الله است

باب حرف باي موحده از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو بکر
ابو برده
ابو برده
ابو برده
ابو برده
ابو بصیر

ابو بکر بن ابی قحافه قصه‌های او در کتاب رسول خدای و کتاب ابو بکر بشرح رفت ابو برده نام او هانی بن دینار است اورا در ذیل نام هانی رقم کرده ایم و او در همه غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو برده بن قیس الاشعری برادر ابو موسی الاشعری و نام او عامر بن قیس است نسب او را در ذیل نام برادرش رقم کردیم ابو برده النظری الانصاری و ظفر هو کعب بن مالک بن اوس ابو برده الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو بصیر نام او عتبه بن اسید بن حارثه الثقفی بعد از صلح حدیبیه رسول خدای اورا با زهر بن عوف عامری و غلامش کوثر سپرد تا بمکه برود در عرض راه عامر را بکشت و بکریخت و سر راه بر کاروان قریش گرفت و این قصه شرحی بکمال داشت و مادر کتاب رسول خدا رقم کردیم ابو بکره الثقفی هو نفیع بن مسروح الحبشی قصه او را در ذیل نام نفیع بشرح نگاشتیم ابو بکره الغفاری نام او جمیل بن بصره بن وقاص بن حبیب بن غفار ساکن مصر شد ابو برزه الاسلمی نام او فضله بن عبید است در شمار اصحاب رسول خداست ابو بشیر الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی او را ابو بشیر زید بن کعب بن ساعدی الانصاری گفته اند و بروایتی حارثی الانصاری دانسته اند هو قیس بن عبید بن الحارث بن عمرو بن الجعد بن مره بن النجار بعد از وقعه حره وفات نمود ابو البداح بن عاصم بن عدی الجد بن العجلان البلوی من قضاعه ثم الانصاری حلیف بن بنی عمرو بن عوف بعضی او را ابو البداع خوانده ابو بصیر از غازیان یوم یمامه است و او را انصاری دانند

ابو البداح
ابو بصیر

باب حرف تای فوقانی از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو تمیمه

ابو تمیمه بعضی او را ابو تمیمه الهجیمی خوانده اند و کروهی او را از اصحاب ندانسته اند و در این باب جزاین بنگاشته نشد

باب حرف ثای مثلثه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ثعلبه الخشنی
ابو ثعلبه الانصاری
ابو ثعلبه الاشجعی
ابو ثعلبه الثقفی
ابو ثور
ابو ثوران
ابو ثابت

ابو ثعلبه الخشنی در نام او و پدر او خلاف کرده اند بعضی جرثوم و بعضی جرهم و بعضی عمرو بن جرثوم گفته اند و جز این نیز نوشته اند و مادر ذیل نام جرثوم نسب او را رقم کردیم ابو ثعلبه الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو ثعلبه الاشجعی نیز از جمله اصحاب شمرده میشود ابو ثعلبه الثقفی همچنان در شمار اصحاب رسول خداست ابو ثور الفهمی از جمله اصحابست لکن اسم او و اسم پدر او معروف نیست ابو ثوران از جمله اصحاب است نام و نسب او شناخته نیست ابو ثابت بن عمرو بن قصی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه الانصاری الحارثی از غازیان احدست

باب حرف جیم از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

۷۰۳ ابوجهم نام او عامر است نسب او در ذیل نام عامر باز نموده شد در عام فتح ایمان آورد او یکی از چهار رکس است که
ابوجهم عالم بانساب عرب بود چنانکه در ذیل نام عقیل مرقوم شد در آخر خلافت معویه وفات نمود ابوجندل بن سهیل بن
ابوجندل عمرو القرشی نسب او در ذیل نام پدرش سهیل مرقوم نمودیم و پدرش سهیل آنکس است که در صلح حدیبیه از جانب
قریش حاضر بود و ابوجندل آنکس است که بعد از صلح حدیبیه با بوبصیر پیوست و راه برکاروان قریش مسدود داشت
و ما قصه او را در کتاب رسول خدا و در کتاب عمر بن الخطاب نگاشتیم ابوجهیم عبدالله بن جهیم الانصاری از جمله اصحاب
ابوجهیم بن الحارث رسول خدا ست ابوجهیم بن الحارث بن الصمة الانصاری پدرش از بزرگان اصحابست و ما ذکر نسب او را در ذیل
ابوجحیفه نام او رقم کردیم ابوجحیفة السوائی نام او وهب بن عبدالله است و ما نسب او را در ذیل نام وهب باز نمودیم
ابوجحیفه در کوفه سکون نمود و خانه بنیان کرد و علی علیه السلام او را خازن بیت المال نمود و در غزوات ملازم رکاب
ابوجزی رکاب بود در امارت بشر بن مروان در کوفه وفات کرد ابوجزی الجشمی ثم الهیثمی بروایتی لخمی نام او سلیم بن جابر و بروایتی
ابوالجعد جابر بن سلیم است از اهل بصره شمرده میشود ابوالجعد الاشجعی پدر سالم در شمار مردم کوفه است ابوجمیل مردی از قبیله تیم الله است
ابوجمیل در شمار مردم حجاز است در عام فتح ملازم رکاب رسول خدا بود ابوجمعة الانصاری در نام او خلاف کرده اند
ابوجمعه بعضی حبیب بن سباع و جماعتی جنید بن سباع و جز این نیز گفته اند در شمار مردم شام است ابوالجهل نام او
ابوالجهل هلال بن الحارث است در حمص جایی داشت و او را دو پسر بود ابوجبیره بن الضحاک الانصاری الاشهلی برادر زاده
ابوجبیره ابن ضحاک و پدر محمود بن ابی جبیره بعد از هجرت متولد شد در شمار مردم کوفه است ابوجبیره بن الحصین بن النعمان
ابوجبیره ابن سنان بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل ابوجبیرة الکندی از جمله اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله است

باب حرف حای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم

ابوحذیفه ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی با زوجه خود سهله دختر سهیل بن عمرو هجرت
بحبشه نمود و از آنجا بجانب مکه مراجعت و با رسول خدای بمدینه آمد و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود او مردی
دراز بالا و احول و اشتل بود و اشتل آنکس را گویند که دندان زاید از پس دندان برآورد و از اینجاست که خواهرش چون
هنوز ایمان نداشت در یوم بدر او را اینجا گفت این شعر از روست

الاحول الاشتل المشوم طائره ابوحذیفة شر الثابین فی الدین

ابوحدره و ما قصه‌های ابوحذیفه را در کتاب رسول خدای نگاشته ایم ابوحدره الاسلمی در نام او خلاف کرده اند بعضی گفته اند
ابوحدره سلامة بن عمیر بن سلامة بن سعد بن هوازن بن اسلم و جز این نیز گفته اند در شمار مردم حجاز است ابوحدره بعضی نام او را
ابوحاطب حکم بن حزن گفته اند ابوحاطب بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو است که در صلح حدیبیه حاضر بود و ابوحاطب
ابوالحارث از مهاجرین حبشه است ابوالحارث بن قیس بن خالدة بن مخلد الانصاری الزرقی ابوخیثمه الانصاری پدر سهیل بن
ابوخیثمه ابی خیثمه اسمش عبدالله بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن
الاوس الانصاری الحارثی دلیل رسول خدای بجانب احد در غزوات حاضر بود در اول خلافت معویه وفات نمود
ابوخیثمه ابوخیثمه بن حذیفة بن غانم القرشی العدوی برادر ابوجهم است شفا دختر عبدالله بن عدوی را تزویج کرد ابوحکیم الانصاری
ابوحکیم هو عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن النجار از غازیان بدر است ابوحمید الساعدی
ابوحمید

۷۰۴ الانصاری نامش منذر بن سعد بن منذر بن حمید بعضی او را عبد الرحمن بن عمرو خوانده اند در اواخر خلافت معویه
ابوجبه وفات نمود ابو جبه الانصاری بعضی او را ابو جبه بانون و بعضی ابوجبه بایای تحتانی خوانده اند و صواب ابوجبه
ابوجبه با بای موحده از جانب مادر برادر سعد بن خیثمه است در نسب او خلاف بسیار کرده اند که نگارش آن موجب
اطناب است و بعضی او را از غازیان بدر دانند ابو جبه بن عزیه الانصاری نامش زید بن عزیه بن عمرو بن عطیه بن
خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در احد حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت ابو حازم پدر قیس بن
ابی حازم الاحمسی در شمار مردم کوفه است در نام او خلاف کرده اند بعضی او را عوف و بعضی او را عبد عوف خوانده
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب هر دو نام را جدا گانه عنوان ساخته و گروهی نیز او را حصین بن عوف گفته اند
ابوحمیضه ابو حمیضه هو معبد بن عباد بن قشیر من بنی سالم بن عوف الانصاری السالمی از غازیان بدر است ابو حمراء مولی
ابوحمراء النبی نام او هلال بن الحارث است ابو حاتم المزنی در شمار مردم مدینه است در یوم بدر حاضر بود ابو الحجاج الثمالی بعضی
ابوحاتم نام او را عبید بن عبد و جماعتی عبد الله بن عبد و عبد الله بن عائذ نیز گفته اند از وی روایت کرده اند که قال
ابوالحجاج رَسُوْلُ اللّٰهِ یَقُوْلُ لِلْقَبْرِ لِلْمَیِّتِ حِیْنَ یُوْضَعُ فِیْهِ وَیْحَكَ یَا ابْنَ اٰدَمَ مَا غَرَّكَ اَلَمْ تَعْلَمْ اَنِّیْ بَیْتُ
ابوحسن الْفِتْنَةِ وَبَیْتُ الظُّلْمَةِ وَبَیْتُ الْوَحْدَةِ وَبَیْتُ الدُّوْدِ ابو الحسن المازنی بعضی گویند جز این کنیت
نامی ندارد و گروهی بر آنند که نام او تمیم بن عبد عمرو است این آنکس است که یوم الدار قصد قتل عثمان داشت
ابوالحصین وزید بن ثابت را پانصد سخت داد چنانکه رقم شد ابو الحصین السلمی هم از جمله اصحاب رسول خدا است صلی الله علیه وآله

باب حرف خای معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله

ابوخالد ابو خالد القرشی المخزومی پدر خالد بن ابی خالد است ابو خمیصه اسمش معبد بن عباد بن بشر الانصاری من سالم ابن
ابوخمیصه غنم بن عوف بن الخزرج از غازیان بدر است ابو خالد بن الحارث بن قیس بن خالد بن مخلد در عقبه و بدر و احد
ابوخزیمه و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه نیز قتال داد ابو خالد از جمله اصحاب رسول خدا است ابو خزیمة بن اوس بن زید بن
اسرم بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عثمان بن عفان وفات نمود
ابوخزامه ابو خزامه نامش رفاعة بن عراره و بروایتی رفاعة بن عماره است از قبیله قضاعه و بعضی جهنی گفته اند او را از تابعین
ابوخیثمه شمرده اند ابو خیثمه الانصاری السالمی کنیت از بنی سالم بن خزرج است در احد حاضر بود و تا زمان یزید بن معویه علیها اللعنه
ابوالخطاب بزیست ابو الخطاب در شمار مردم کوفه است و نام او شناخته نیست ابو خیرة الصباحی العبدی من ولد صباح بن بکر بن
ابوخیره ابو خلاد اقصی بن عبد قیس بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه ابو خلاد از جمله صحابه است نام او معروف نیست ابو
ابوخنیس خنیس انصاری از جمله اصحاب رسول خدا است ابو الخراش السلمی و بروایتی اسلمی نیز از صحابه است ابو خداش الشرعبی از رسول
ابوالخراش خدای حدیث میکند که فرمود اَلنَّاسُ شُرَكَاءُ فِیْ اَسْفَارِهِمْ فِیْ ثَلٰثَةٍ فِی الْمَاءِ وَالْكَلَاءِ وَالنَّارِ ابو خراش
ابوخداش الهذلی الشاعر اسمه خویلد من بنی عمرو بن معویة بن تمیم بن سعد بن هذیل در زمان عمر بن الخطاب او را مار بگزید و هلاک
ابوخراش شد در مرثیه برادرش زهیر که بدست جمیل بن معمر در یوم حنین کشته شد اشعار نیکو دارد چنانکه بدان اشارت شد

باب حرف دال مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله

ابوداود ابو داود الانصاری المازنی هو یحیی بن عامر بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در بدر و احد حاضر

۷۰۵

بود ابو دجانة الانصاری الساعدی اسمش سماک بن خرشه و بروایتی سماک بن اوس بن خرشه بن لوذان بن عبد ود بن ثعلبة الانصاری ذکر احوال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح رفت ابو الدرداء عویمر بن عامر بن مالک بن زید بن قیس و جز این نیز در نسب او گفته اند و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم و قضاوت او را در شام نگاشتیم در خلافت عثمان وفات نمود وقتی ابو درداء را گفتند چیست ترا که هیچ گاه شعر نگوئی گفت کاسبی گفته ام و این شعر قرائت کرد

يُرِيدُ الْمَرْءُ أَنْ يُعْطَى مُنَاهُ ... وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا مَا أَرَادَا

ابو دجانه
ابو الدرداء

ابو الدحداح و بروایتی ابو الدحداحة الانصاری از نام و نسب او زیاده بر این معروف نیست در یوم احد شهید شد

ابو الدحداح

ابو درة البلوی از جمله اصحاب رسول خدا است

ابو درة

باب حرف ذال معجم از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ذر الغفاری در نام و نسب او خلاف کرده اند و بعضی گفته اند نام او بریر بن جنادة است و بعضی بریر بن جندب بن عبد الله گفته اند و جماعتی جندب بن سکن نوشته اند و صحیح جندب بن جنادة است و ما نسب او را در ذیل نام جندب رقم کردیم شرح حال و جلالت قدر او و اسلام او در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان مواقع تاریخ نگاشته آمد ابو ذرة الانصاری الظفری نام او حارث بن معاذ بن زرارة الانصاری با برادرش ابو غلمه و پدرش در یوم احد حاضر بود ابو ذیاب و الد عبید الله از جمله اصحاب است مردی شاعر بود ابو ذویب الهذلی الشاعر وی مخضرم است که هم جاهلیت و هم اسلام را ادراک کرده و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب در سال بیست هجری رقم کرده ایم و هم در این کتاب مبارک در ذیل امثله عرب از وسطری چند نگارش یافت لاجرم در این باب تکرار آن وقایع موجب اطناب کشت

ابو ذر
ابو ذیاب
ابو ذویب

باب حرف رای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو رفاعة العدوی اسمش عبد الله بن الحارث بن اسد بن عدی بن جندل بن عامر بن مالک بن تمیم الادرم ابن جبل بن عدی بن عبد مناة بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضر از جمله صحابه است و بعضی نام او را تمیم ابن اسد و جماعتی تمیم بن اوس نیز گفته اند و نخستین بصوابست ابو الروم نامش عمیر بن هاشم بن عبد مناف ابن عبد الدار بن قصی برادر مصعب بن عمیر القرشی العبدری با برادرش مصعب از مهاجرین حبشه است بعضی گفته اند در بدر حاضر شد و جماعتی گویند از غازیان احد است در یوم یرموک مقتول گشت ابو رافع مولی رسول الله رسول خدا او را آزاد ساخت در خلافت عثمان بروایتی در خلافت علی علیه السلام وفات نمود ابو رافع الصایغ نسب او معروف نیست در شمار بزرگان تابعین است ادراک جاهلیت نیز نموده او را از اهل بصره شمرده اند ابو رهم الغفاری اسمش کلثوم بن حصین بن خلف بن عبید جز این نیز گفته اند در احد جراحت یافت از تابعین تحت شجره است در سفر عمرة القضا و سفر عام الفتح رسول خدا او را در مدینه بخلیفتی گذاشت ابو رهم بن قیس الاشعری برادر ابو موسی اشعری است نسب او در ذیل نام برادرش مسطور است از مهاجرین حبشه است با جعفر بن ابیطالب مراجعت نمود ابو رهم بن مطعم الازدی وقتی بحضرت رسول آمد یکصد و پنجاه سال داشت از بزرگان تابعین بشمار میرود ابو رمثة البلوی ساکن مصر شد

ابو رافع
ابو رافع
ابو رهم
ابو رهم
ابو رهم
ابو رمثة

ابورشه
ابوریحانه
ابورزین
ابورزین
ابورویحه
ابوراشد
ابوالزداد
ابورجار
ابوزید
ابوزید
ابوزید
ابوزید
ابوزید
ابوبکر
ابوزهیر
ابوزهیر
ابوزهیر
ابوزهیر
ابوالزغبار
ابوزرعه
ابوزیف
ابوزاره
ابوزمعه
ابوسلمه

۲۰۶ در افریقیه وفات نمود ابورشه التیمی من بنی تیم الرباب و بروایتی من ولد امرء القیس بن زید مناة بن تمیم با پسرش بحضرت رسول آمد و در نام او خلاف کرده اند بعضی حبیب بن حیان و جماعتی حیان بن وهب گفته اند ابوریحانه الانصاری و بروایتی ازدی و نیز دوسی گفته اند در ذیل نامش شمعون شرحی از و گفته آمد ابورزین العقیلی اسمه لقیط بن عامر بن مرة بن عبد الله بن خلتق بن عامر بن عقیل در شمار مردم طایف است ابورزین پدر عبد الله بن ابورزین از جمله اصحاب است ابورویحه الخثعمی رسول خدا میان او و بلال بن رباح عقد اخوت بست در شمار مردم شام است ابوراشد عبد الرحمن بن راشد الازدی در جاهلیت نام او عبد العزی بود رسول خدا فرمود انت عبد الرحمن ابوراشد ابوالزداد البلی کویند او غلام زنی از قبیله بلی بود که ربداز نام داشت ضرغمر و بن عمارة بن عطیة البلی و شبان کوسفندان او بود رسول خدای بر او گذشت و از و شیر خواست او شیر یک میش را بدوشید و بحضرت رسول آورد چون بنزد ربله آمد و این قصه بگفت او را آزاد ساخت و مکنی با بوالزداد شد ابوالزداد اللیثی در مدینه مسکن داشت ابورجار العطاردی البصری نام او عمران است و در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی عمران بن قثم و بعضی عمران بن عبد الله گفته اند ادراک جاهلیت نمود و هنگام وفات این شعر گفت

أَلَمْ تَرَ أَنَّ النَّاسَ مَاتَ كَبِيرُهُمْ ... وَقَدْ عَاشَ قَبْلَ الْبَعْثِ بَعْثٍ مُجَلِّلٍ

باب زای معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابوزید الانصاری هو قیس بن سکن بن قیس بن زعور بن حرم بن جحدم بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار از غازیان بدر است کویند او در زمان رسول خدای قرآن مجید را جمع کرد ابوزید هو سعد بن عبید بن النعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیة بن ضیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس و نی را نیز کویند قرآن در زمان رسول خدا جمع کرد در یوم قادسیه مقتول شد و اینوقت شصت و چهار سال داشت ابوزید الانصاری من بنی حارث بن الخزرج جد ابی زید نحوی است ابوزید الانصاری نیز از جمله اصحاب رسول خدا است ابوزید نیز مردی از انصار است بعضی نام او را اوس و بعضی معاذ گفته اند بروایتی آن ابوزید که در زمان پیغمبر قرآن را جمع کرد اوس نام داشت ابوزید الجرمی نیز در شمار اصحاب پیغمبر است ابوزید الثقفی الطائفی پدر ابوبکر بن ابی زهیر در نام او خلاف کرده اند بعضی عمار بن حمید گفته اند در شمار مردم حجاز و بعضی کوفی گفته اند ابوزهیر نیز مردی از بنی ثقیف است ابوزهیر النمری کوید یحیی بن زهیر نام داشت ابوزهیر الانماری و بروایتی نهیری و کرد تی او را تمیمی خوانده اند کویند نامش خلاد بن شرحبیل است ابوزهیر نامش اسید بن معویة بن الحارث التیمی است با قیس بن عاصم بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ابوالزغبا از جمله اصحاب رسول خدا است ابوزرعة شاعر نامش عامر بن کعب بن عمرو بن خدیج از غازیان احد است ابوزینب هو زهیر بن الحارث بن عوف از صحابه است ابوزراره در شمار مردم مدینه است ابوزمعة البلوی کویند از تابعین تحت شجره است و در افریقیه وفات نمود بروایتی نام او عبید است

باب حرف سین از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوسلمه ابوسلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی اسمش عبد الله است نام مادرش برة بنت عبد المطلب است بازنش ام سلمه بسوی حبشه هجرت کرد و بعد از مراجعت هجرت بمدینه نمود و در احد جراحات یافت

ابوسلمه ۲۰۷ ابوهبره

وبدان زخم درگذشت وبعد از وام سلمه بنکاح رسول خدا در آمد وما شرح حال او را در کتاب رسول خدای شرح نگاشتیم
ابوسلمه مردی از اصحاب رسول خدا است ابوهبرة بن ابی رهم بن عبد العزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن
مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری در هجرت ثانیه بجانب حبشه کوچ داد وزوجه اوام کلثوم دختر
عمرو بن سهیل با او بود رسول خدا میان او را با سلمه بن سلامه عقد اخوت بست واو از جانب مادر با ابوسلمه بن عبد
الاسد برادر بود چه مادروی نیز برده دختر عبد المطلب بود واو در بدر واحد ودیگر غزوات حاضر شد ودر خلافت

ابوهبره ابوسنان

عثمان وفات نمود ابوهبرة الجعفی نامش یزید بن مالک بن عبد الله بن سلمة بن عمرو بن ذهل من بنی جعفی باتفاق
پسر مایش زبیر وغریز بحضرت رسول آمد رسول خدا غریز را بعبد الرحمن نام نهاد ابوسنان الاسدی نامش وهب بن
عبد الله وبروایتی عبد الله بن وهب بن محصن بن حرمان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه برادر
عکاشه بن محصن است وایشان از حلفای بنی عبد شمس اند وابوسنان در بدر حاضر بود گویند اول کس است
بروایت اهل سنت که در تحت شجره بیعت نمود در هنگام محاصره بنی قریظه وفات کرد وا نیوقت چهل سال داشت

ابوسلیط ابوسفیان

ابوسلیط الانصاری نام او سبرة بن عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار
الانصاری ومادرش دختر عجوه خواهر کبت بن عجوه بلوی است در بدر ودیگر غزوات حاضر بود ابوسفیان بن
حارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی پسر عم رسول خدا ونیز برادر رضاعی رسول خدا بود چه او را نیز حلیمه سعدیه
شیر داد ومادر او غزیه دختر قیس بن طریف از بنی فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است بعضی گفته اند اسلام ومغیره
وجماعتی برآنند که مغیره برادر اسلم او کنیت او ست شرح اسلام او قبل از ورود پیغمبر بمکه بشرح رفت اشعار
او قبل از اسلام وهجای حسان بن ثابت او را نیز نگاشته آمد واشعار او را در ذیل احوال شعرای حضرت رسول خدا
رقم کردیم در سال بیستم هجری در سفر مکه چون خواست موی سر بستر د سلمه که در سر داشت با تیغ سترده
گشت وبدان جراحت مریض شد ودر مدینه در گذشت عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت واو را در خانه عقیل بن

ابوسفیان

ابیطالب بخاک سپرد ابوسفیان بن الحارث بن قیس بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو الانصاری در احد

ابوسفیان

شهید شد وبروایتی در خیبر شهید گشت ابوسفیان هو صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف الاموی القرشی
پدر معویه ده سال قبل از عام الفیل متولد شد در جاهلیت با عباس بن عبد المطلب طریق مناصحت وصفا لعت سپرد
در عام فتح ایمان آورد از موافقه قلوبست در جاهلیت نزدیق بود اسلام او هم بطریق نفاق بود چنانکه در کتاب
عثمان گفتار نموده شد در یوم یرموک یک چشم او بضرب سنگ نابینا شد واو همچنان اعور بماند در سال سی
ودوم هجری وفات نمود واو را در بقیع بخاک سپردند شرح حال او در کتاب رسول خدا وکتاب خلفا مرقوم شد

ابوسفیان

ابوسفیان والد عبد الله در شمار مردم مدینه است ابوسفیان بن حویطب بن عبد العزی القرشی العامری مادرش

ابوسفیان

در یوم فتح ایمان آورد ودر جنگ جمل حاضر بود ابوسفیان از صحابه است گویند رسول خدا سر او را

ابوسعید

مسح کرد وموضع دست مبارک هیچوقت سفید نشد ابوسعید الخدری اسم او سعد بن مالک بن سنان بن
ثعلبة بن عبید بن الابجر ونام الابجر خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخدری مادرش فخر ابنت
ابن عدی بن النجار است خدره وخدارة دو برادر از انصار از دو مادر وابوسعید در غزوه بنی المصطلق حاضر

۷۰۹ حاضر بود و اینوقت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات یافت ابو سعید المعلی بن لوذان بن حارثة بن زید بن ثعلبة من بنی زریق الانصاری الزرقی مادرش امیمه بنت قرط بن خنساء من بنی سلمه از مردم حجاز است نام او حارثست و بعضی بغلط رافع گفته اند و در سال هفتاد و چهارم هجری وفات نمود و اینوقت شصت و چهار سال داشت ابو سعید الخیر بروایتی انماری ست اسم او عامر بن سعد از مردم شام است و بعضی نام او را عمرو دانسته اند ابو سعید الزرقی الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی سعید بن عمارة بن سعد گفته اند و بعضی عامر بن سعود دانسته اند ابو سعید بعضی او را سعد الانصاری گفته اند از پیغمبر حدیث میکند که فرمود البر و الصلوة و حسن الجوار عمارة للدیار و زیادة فی الاعمار ابو سعید الانصاری الزرقی از رسول خدا حدیث میکند که الندم توبة و التائب کمن لا ذنب له ابو سعید الانصاری نیز از جمله اصحاب است ابو سلمی راعی شتران رسول خدا نام او را بعضی حریف دانسته اند در شمار مردم شام است و بعضی کوفی دانند ابو سلمی از اصحاب رسول خداست ابو سلمی مولی رسول الله بعضی او را راعی رسول خدا دانند ابو سعد مولی فضالة الانصاری ابو سعد بن وهب القرضی و بروایتی نضری منسوب بنضیر دانسته اند در یوم قریظه بحضرت رسول آمد و اسلام آورد ابو سوید بروایتی ابو سمرة الانصاری و بعضی جهنی گفته اند ابو سمرعه هو عقبة بن الحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی در شمار اهل حجاز است در سال فتح ایمان آورد ابو سریحة الغفاری نام او حذیفة بن خالد بن الاعوس بن رقیعة بن حزام بن غفار بن ملیل الغفاری و بعضی عوس را با عین معجمه خوانند از بابعین تحت شجره است و در شمار مردم کوفه است ابو السائل بن بعک بن عذرة بن سعد بن هزیم و بروایتی جشة بن بعک است مردی شاعر است در یوم فتح ایمان آورد و در مکه وفات نمود ابو سعاد الجهنی بعضی نام او را عقبة بن عامر الجهنی گفته اند ابو سلامة السلامی و ابو سلامة الجهنی من ولد جهیب السلمی ابن عبد البر ایشان را یکی دانند ابو سلامة الاسلامی نام او خداش است از مردم کوفه بشمار میرود ابو سلامة الثقفی اسم او عروه است ابو سیارة المنعی ثم القیسی نام او عمیرة بن الاعلم است و عمیرة بن الاعلم در شمار مردم شام است ابو سفیان الاسجعی از جمله صحابه است ابو سلامة الاسلمی نیز از جمله اصحاب رسول خداست ابو السبع الزرقی الانصاری نامش ذکوان بن عبد القیس در یوم احد شهید شد ابو سعاده در حمص سکون اختیار کرد ابو سلام الهاشمی خادم رسول الله و مولای آنحضرت و بعضی او را بغلط ابو سلامه خوانده اند ابو السمح خادم رسول الله و نیز مولای آنحضرت است ابو سعدان نسب و نسبت او معلوم نیست ابو سکینه نیز نام و نسب او شناخته نیست ابو سود بن ابی وکیع التمیمی جد وکیع بن ابی سود گویند از مردم مجوس بوده ابو سهل نیز از صحابه است ابو السائب نیز از اصحاب رسول خدا است و نام او معروف نیست

باب حرف شین معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الشیخ بن ابی ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار از غازیان بدر است و در بئر معونه شهید شد بعضی او را برادر حسان بن ثابت و بعضی برادر زاده حسان دانند ابو شیبة الخدری از رسول خدا حدیث میکند که فرمود من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة نام او شناخته نیست راوی

روم وفات نمود ابو شیخ المحاربی از جمله اصحاب رسول خدا است ابو شریح الکعبی الخزاعی نامش خویلد بن عمرو است قبل از فتح مکه ایمان آورد و در سال شصت و هشتم هجری وفات نمود ابو شریح نامش هانی بن یزید الحارثی کنیت او بخشتا ابو الحکم بود چون با قوم خود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر با او گفت چند پسر داری عرض کرد سه پسر شریح و عبد الله و مسلم فرمود انت ابو شریح از آنوقت با بو شریح معروف شد و هانی بن شریح از اصحاب علی علیه السلام پسر او ست و در شمار مردم کوفه است ابو شریح الانصاری نام و نسب او معلوم نیست ابو شعیب الانصاری از جمله اصحاب رسول خدا است ابو شهم نام او ازید بن ابی شعیبه گفته اند در شمار مردم کوفه است ابو شقره الیتمی از جمله اصحابست ابو الشموس البلوی در غزوه تبوک ملازمت رکاب رسول خدای داشت ابو شداد از جمله صحابه پدر صالح بن ابی شداد است ابو شداد الذماری النعمانی از اهل عمان است بروایتی عامل عمان بوده

ابو شریح
ابو شریح
ابو شریح
ابو شریح
ابو شعیب
ابو شهم
ابو شقره
ابو الشموس
ابو شداد

باب حرف صاد مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو صرمه الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار در نام او خلاف کرده اند بعضی مالک بن قیس و بعضی قیس ابن مالک گفته اند از غازیان بدر است و شعر نیکو توانست گفت ابو صخر العقیلی مردی از بنی عقیل است گفته اند نام او عبد الله بن قداده است ابو صفوان نام او مالک بن عمیره است و بعضی سوید بن قیس گفته اند از اولاد ربیعه بن نزار است ابو صباح الانصاری بعضی نام او را ابضا معجمه خوانده اند چنانکه مذکور میشود ابو صفیه مولی رسول الله از جمله مهاجرین است ابو صعیر جد شهاب بن ثعلبه بن ابی صعیر است ابو صفره نام ظالم بن سراق و بروایتی ظالم بن سارق الازدی البصری در عهد رسول خدا اسلام آورد و او را ده پسر بود که یکی از ایشان مهلب بن ابی صفره است چنانکه انشاء الله شرح حالش مرقوم خواهد شد

ابو صرمه
ابو صخر
ابو صفوان
ابو صباح
ابو صفیه
ابو صعیر
ابو صفره

باب حرف ضاد معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الضباح اسم او نعمان است و بعضی گفته اند هو عمرو بن ثابت بن امیه بن امرء القیس بن ثعلبه بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در خیبر شهید شد ابو ضمره مولی رسول الله نام او سعید الحمیریست و او جد حنین بن عبد الله بن ضمره بن ابی ضمره است حنین نزد مهدی عباسی خلیفه آمد و حظی که رسول خدا در آزادی ابی ضمره داده بود بنمود مهدی آن مکتوب را بر چشم نهاد و او را سیصد دینار عطا کرد ابو ضمضم نام و نسب او معلوم نیست ابو ضمرة اللیثی از جمله مستضعفین مکه بشمار میرود که مصداق آیه کریمه

الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان است

ابو الضباح
ابو ضمره
ابو ضمضم
ابو ضمره

باب حرف طای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو طلحه الانصاری نام او زید بن سهل است و نسب او در ذیل نام زید مرقوم شد از کاذاران صحابه بود چنانکه در کتاب رسول خدا رقم شد در یوم حنین بیست تن را بکشت و سلاح و سلب او را مضبوط داشت در سال سی و یکم در سفر دریا وفات نمود چنانکه مرقوم افتاد ابو طلیق بعضی او را ابو طلق بن حبیب گفته اند در شمار مردم حجاز است ابو طویل نام او شطب الممدود است در شام مسکن گرفت ابو الطفیل عامر بن واثله نسب او در ذیل نام عامر رقم شد در عام احد تولد شد در غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود و بعد از شهادت آنحضرت بمکه آمد و در مکه

ابو طلحه
ابو طلیق
ابو طویل
ابو الطفیل
توقف

۷۱۰ توقف فرمود تا وفات نمود بعد از هجرت در سال صد و آخر کس بود از صحابه که این وقت وفات نمود چنانکه
گفته اند قال ابو الطفیل ما علی وجه الارض الیوم رجل رأی النبی غیری از شیعیان علی علیه السلام

ابو طیبه ومردی شاعر و عاقل و حاضر جواب بود مقالات او را با معاویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد ابو طیبه
الحجام مولی بنی حارثه حجامت رسول خدای میکرد نام او راجمعی دینار و جماعتی نافع و کروهی میسره خوانده اند

ابو طریفه ابو طریفه الهذلی نام او راسنان بن سلمه گفته اند در شمار مردم حجاز است

ابو ظبیه باب حرف ظا ابو ظبیه از اصحاب پیغمبر است نام و نسب او معلوم نیست از کنای اصحاب

باب حرف عین مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابو عبیده ابو عبیده بن الجراح نام او عامر بن الجراح است شرح حال او در ذیل نام عامر نگاشته شده و در کتاب رسول خدا
ابو عبیده وکتاب ابو بکر و کتاب عمر تمامت وقایع حال او مرقوم افتاد ابو عبیده بن عمرو بن محصن بن عتیک بن عمرو بن
ابو عبس مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار در یوم بئر معونه شهید شد ابو عبس بن جبیر نامش عبد الرحمن بن جبیر
بروایتی عبد الرحمن بن جابر بن عمرو بن زید بن جشم بن مجدعه بن حارثه بن الحارث بن الخزرج بن مالک بن
لاوس الانصاری گویند از غازیان بدر است در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و هشاد سال داشت
ابو عمرو عثمان بر او نماز گذاشت و در بقیع بخاک سپرد ابو عمرو بن حفص بن المغیره و بروایتی ابو عمر بن حفص بن عمر بن المغیره
ابن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی بعضی نام او را عبد الحمید و کروهی احمد گفته اند و جماعتی گویند نام
او همان کنیت اوست آنگاه که رسول خدا علی علیه السلام را بیمن مامور فرمود او را بسوی علی فرستاد و این
آنکس است که وقتی عمر بن الخطاب خالد بن الولید را عزل کرد با عمر طریق مشاجره سپرد چنانکه در کتاب عمر
ابو عباده بشرح رفت ابو عباده الانصاری نامش سعد بن عثمان بن خالده بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی
ابو عبیده در بدر و احد حاضر بود ابو عبیده الثقفی پدر مختار است که بعد از شهادت حسین بن علی علیهما السلام بخونخواهی
ابو العاص برخاست با کمنه ابو عبیده در یوم جسر مقتول شد چنانکه در کتاب عمر بن الخطاب مرقوم شد ابو العاص بن الربیع
ابن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العبشمی داماد رسول خدا است زینب که
بزرگترین دختران رسول خدا بود و او را از خدیجه علیها السلام داشت در سرای ابو العاص بود بعضی نام او را
لقیط و برخی هشیم و کروهی هشم گفته اند و اصح لقیط است و نام مادر ابو العاص هاله دختر خویلد بن اسد است
که از جانب پدر و مادر خواهر خدیجه علیها السلام است و ماقصه ابو العاص را در مدرو قصه گرفتاری او و اداء بجار
ابو عقیل و اسلام او در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم ابو عقیل البلوی الانصاری من بنی عمرو بن الحارث بن
قضاعه اسمش در جاهلیت عبد العزی بود پیغمبر او را عبد الرحمن عدو الاوثان نام نهاد
ابو عبیده در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه قتال داد ابو عبیده مولی رسول الله صلی
الله علیه و آله مذکور در صحابه است ابو عبیده با مولای خود مردی از قبیله ازد بحضرت رسول آمد
پیغمبر نام او را پرسید عرض کرد نام او عبد العزی و کنیتش ابو معویه است پیغمبر فرمود نامش
ابو عیاش عبد الرحمن و کنیتش ابو راشد است ابو عیاش بعضی گویند نام او زید بن الصامت است از قبیله بنی زریق

(بعضی دیگر)

ابوعقیل

و بعضی گویند نام او عبید بن معویة بن عقبه بن جشم بن الخزرج الانصاری الزرقی و نام مادرش خوله دختر زید بن النعمان بن خالدة بن رزیق و او پدر نعمان بن ابی عیاش است ابوعقیل صاحب الصاع و این آنکس است که چون تهیدست بود یکصاع تمر بصدقه آورد و منافقین گفتند ان الله لغنی عن صاع ابی عقیل و خداوند این آیت مبارک فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات

ابوعقیل ابوعقرب

چنانکه در جای خود بشرح نگاشته آمد ابوعقیل الجعدی از جمله اصحاب است ابوعقرب البکری و بروایتی کنانی من بنی بکر بن عبد مناف بن کنانه و بروایتی من بنی لیث بن بکر و نام او خویلد بن خالد بن عمرو بن جحاش بن عویج بن بکر بن عبد مناف بن کنانه و او پدر ابونوفل است که معویه نام داشت ابوعمرة الانصاری در حیات رسول

ابوعمره

خدا وفات نمود ابوعمرة الانصاری النجاری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن المحصن و جماعتی ثعلبة بن عمرو

ابوعمره

ابن محصن و کروهی بشر بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن مبذول و نیز او را عامر بن مالک بن النجار گفته اند و او پدر عبدالرحمن بن ابی عمره است ابوعتبه الخولانی گویند اسلام او قدیم است چنانکه

ابوعتبه

در دو قبله نماز گذاشت مسکن او شام بود ابوعامر الاشعری عم ابوموسی اشعری نامش عبید بن مسلم نسب او را در

ابوعامر

ذیل نام ابوموسی اشعری نگاشته ایم در یوم حنین رسول خدای او را بقفای هزیمیان فرستاد چون بنقیصه او در کتاب رسول خدا

ابوعامر

بشرح نگاشته ایم تبکر ار نمیپذیرم ابوعامر الاشعری اختلاف کرده اند در نام او بعضی عبید بن وهب و کروهی عبدالله بن

ابوعامر

وهب و نیز عبدالله بن عامر گفته اند و او پدر عامر اشعریست ابوعامر الاشجعی نامش عبدالله بن هانی او را نیز عبدالله

ابوعبدالرحمن

ابن وهب و عبید بن وهب گفته اند در آخر خلافت عبدالملک بن مروان وفات کرد ابوعبدالرحمن الانصاری

ابوعبدالرحمن

هو یزید بن ثعلبة بن خزمة بن ارقم بن عمرو بن عماره حلیف بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر بود ابو

ابوعبدالرحمن

عبدالرحمن الفهری القرشی از بنی نضر بن کنانه نام او عبد است و بروایتی یزید بن انس و کروهی کربز بن ثعلبه گفته اند

ابوعبدالرحمن

در حنین ملازمت رکاب رسول خدای داشت ابوعبدالرحمن الجهنی در شمار مردم مصر است از رسول الله حدیث

ابوعزه

میکند که فرمود طوبی لمن آمن بی و اتبعنی و لم یرنی ابوعزة الهذلی نامش یسار بن عبد و بروایتی

ابوعبدالله

یسار بن عبدالله و نیز یسار بن عمرو گفته اند من بنی لحیان بن الهذیل در شمار مردم بصره است ابوعبدالله

ابوعبدالله

الغنیمی در شمار مردم مصر است ابوعبدالله مردی از اصحاب رسول خدا است ابوعلی بن عبدالله بن حارث بن

ابوعلی

جفنه بن عامر بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری در یوم یمامه مقتول شد از

ابوعسیب

مسلمانان یوم فتح است ابوعسیب مولی رسول الله کویند نام او احمر بود ابوعطیة الودای عمرو بن مالک بن عامر است

ابوعطیه

ابوعقبة الفارسی من ابناء فارس غلام جبیر بن عتیک است کویند نام او رشید است ابوالعلا غلام محمد بن عبدالله

ابوالعلا

ابن حجش است ابوالعریان المحاربی نام او هیثم بن الاسود النخعی است در شمار مردم کوفه است و بعضی او را

ابوالعریان

از اهل بصره شمرده اند ابوعتیق هو محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و این چهار کس از یک نژاد رسول

ابوعتیق

خدایرا دیدار کردند کویند جز ایشان از یک پشت چهار کس پیغمبر را دیدار نکرد و او پدر عبدالله بن ابی عتیق است

ابوعثمان

ابوعثمان بن سنة الخزاعی از جمله صحابه است ابوعزیز بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن

ابوعزیز

قصی بن کلاب القرشی العبدری برادر مصعب بن عمیر است و نام او زراره است ابوعزیز نام او

هند

ابو عرس
ابو عریض
ابو عمیر
ابو عسیر
ابو عیص
ابو عذره
ابو عوسجه
ابو عبیده
ابو عثمان

جناب بن نعمان است ابو عرس نام و نسب او معروف نیست ابو عریض از جمله اصحاب رسول خدا است ابو عمیر بن ابی طلحه هو زید بن سهل و او از جانب مادر با انس بن مالک برادر است چه مادر ایشان ام سلیم است که در خانه رسول خدا خدمتگذار بود و ابو عمیر در زمان رسول خدا وفات نمود ابو عسیر از جمله صحابه است نام و نسب او معروف نیست ابو عیص الحارثی الانصاری از اهل مدینه شمرده میشود از غازیان بدر است ابو عذره ادراک خدمت رسول خدا کرده از اصحاب است ابو عوسجه برادر ابو عقیل الدلی جد عدی بن ابی عبیده او را ابو عقیل نیز گفته اند ابو عبید الله جد حرب بن عبید الله بن ابی عبید الله از جمله صحابه است

ابو عثمان النهدی اسمش عبد الرحمن بن ملی بن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمه بن کعب بن رفاعه ابن مالک بن نهد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه در زمان رسول خدا اسلام آورد و در زمان عمر بن الخطاب قتال میکرد او

ابو عبد الله
ابو عمرو
ابو العسکر

ابو عبد الله الصنابحی نامش عبد الرحمن بن عسیله از قبایل یمن در زمان رسول خدا ایمان آورد و او را از بزرگان تابعین میشمارند ابو عمرو الشیبانی اسمش سعد بن ایاس است در زمان پیغمبر ایمان آورد لکن آنحضرت را ندیده از تابعین شمرده اند ابو العسکر بن شریک نام او مسلم است

در زمره صحابه است

باب حرف عین مهمله از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو الغادیه

ابو الغادیه الجهنی و جهنه از قضاعه است بعضی نام او را یسار بن زهیر و کروهی مسلم گفته اند ساکن شام شد و از آنجا بواسط آمد در شمار مردم شام است در کودکی رسول خدا را دیده از شیعیان عثمان بن عفان است و این آنکس است که عمار یاسر را شهید کرد و قتل او را سخت ضعیف میشمرد و هرگاه از معویه یاد کردی او را بمحبت میگفت بکوشید قاتل عمار آمده علیه اللعنه

ابو غزیه
ابو عطیف
ابو الغوث

ابو غزیه الانصاری از جمله اصحاب رسول خدا است ابو عطیف نام او حارث ابن عطیف است و بعضی عطیف بن حارث گفته اند ابو الغوث بن الحصین از جمله اصحاب رسول الله است

باب حرف فا از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو فضاله
ابو فاطمه

ابو فضاله الانصاری از غازیان بدر است و در صفین ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت ابو فاطمه اللیثی و بروایتی ازدی او را دوسی نیز گفته اند نام او را عبد الله دانسته اند در شام مسکن کرد و آنگاه بمصر رفت و خانه بساخت از رسول خدا حدیث میکند که فرمود یا با فاطمه اکثر من السجود فانه لیس من مسلم یسجد لله سجده الا رفعه الله بها درجه و بعضی گفته اند ابو فاطمه ازدی شامی است ابو فاطمه لیثی مصریست ایشان دو کس اند از صحابه

ابو فراس

ابو فراس الاسلمی کوشیده نام او ربیعه بن کعب الاسلمی است و بعضی گفته اند ابو فراس دو کس است ابو فراس الاسلمی در شمار مردم بصره است و ابو فراس که نامش ربیعه بن کعب الاسلمی است حجازی است و او خادم رسول خدا بود بعد از وفات رسول خدا از مدینه بیرون شد و بعد از واقعه یوم حره وفات نمود ابو فوزه نام او حدید السلمی است در شمار مردم شام است

ابو فوزه
ابو فهیه

ابو فهیه مولای بنی عبد الدار بود او را از قبیله ازد شمرده اند چون در مکه مسلمانی کرفت بنی عبد الدار او را در نیمروز که آفتاب تابناک بود با بند آهن بر سینه کهای تافته می انداختند و سنکی بر پشت او مینهادند تا چرا مسلمانی کرفته بدین زحمت بزیست تا در هجرت ثانیه بحبشه نمود

ابو فضل

ابو الفضل از اصحاب رسول خدا است ابو فاخ الانماری المصری نیز از جمله اصحاب پیغمبر است ابو فریعه السلمی در حنین ملازم رکاب رسول الله بود ابو فروه مولی عبد الرحمن بن هشام در زمان رسول خدای اسلام آورد

ابو الفضل
ابو فاخ
ابو فریعه
ابو فروه

باب حرف قاف از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو قیس نام او صرمه است و او از شعرای رسول خدای بشمار میرود و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب رسول الله در ذیل نام شعرای آنحضرت رقم کردیم ابو قیس بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او برادر ابو الحارث بن قیس است که یکی از مستهزئین است که قرآن در حق او فرود شد و قیس بن عدی جد او از بزرگان قریش است ابو قیس صیفی بن الاسلت الانصاری من بنی وائل بن زید و اسم اسلت عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مره بن مالک بن الاوس نزد جماعتی اسلام او بصحت نرسیده گویند وقتی ابو قیس وفات کرد پسر او قیس دختر معن بن عاصم را از قبیله اوس که زوجه ابو قیس بود از بهر خود خطبه کرد آن زن بحضرت رسول آمد و طلب تزویج قیس را بعرض رسانید رسول خدای لختی خاموش شد پس این آیت مبارکه نازل گشت وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ابو قیس الجهنی در سال فتح ملازم رکاب رسول خدای بود آنگاه در بادیه توقف نمود و در خلافت معویه وداع جهان گفت ابو قتاده الانصاری فارس رسول الله نام او حارث بن ربعی بن ملیه بن خناس بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری السلمی و نام مادر او کبشه دختر مهران بن خزام بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و بعضی او را مدری نیز گفته اند و بعضی از وقایع و آثار او در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او با امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز در غزوات حاضر بود و هم در کوفه وفات نمود علی علیه السلام در نماز بر او هفت تکبیر فرمود ابو قحافه پدر ابو بکر است در سال فتح ایمان آورد و احوال او را بتمامت در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم در سال چهاردهم هجری در مکه وفات نمود و نود و هفت سال داشت ابو قیس عم عایشه من الرضاعه چه او برادر رضاعی ابو بکر است نام او وائل بن افلح است ابو قراد السلمی از جمله اصحابست ابو قرصافه الکنانی نامش جندره بن خثیمه بن مره بن اسامه بن الغاکه بن عمرو بن الحارث بن مالک بن نضر بن کنانه در فلسطین مسکن گرفت ابو القاسم مولی ابی بکر در جنگ خیبر حاضر بود ابو القاسم بعضی این هر دو را یکی دانند و بعضی گویند ابو القاسم مولی زینب بنت جحش است و غیر از دست ابو القین الحضرمی گویند نام او نضر بن زهیر است از اصحاب رسول خداست

ابو قیس
ابو قتاده
ابو قحافه
ابو قیس
ابو قراد
ابو قرصافه
ابو القاسم
ابو القاسم
ابو القین

باب حرف کاف از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابو کاهل الاحمسی بروایتی جبلی در نام او خلاف کرده اند بعضی قیس بن عامر و گروهی عبد الله بن مالک گفته اند ابو کبشه مولی رسول الله پیغمبر او را خرید و آزاد کرد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود گویند نام او سلیم بود و در سال سیزدهم هجری وفات نمود و بسبب اینکه عرب رسول خدا را ابن ابی کبشه میخواند در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد ابو کبشه الانماری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن سعد و جماعتی سعد بن عمرو گفته اند در شام سکون اختیار کرد ابو کلاب بن ابی صعصعه الانصاری المازنی باتفاق برادرش جابر بن ابی صعصعه در یوم بئر معونه قتال داد

ابو کاهل
ابو کبشه
ابو کبشه
ابو کلاب

ابوکلیب — دیگر برادر ایشان حارث بن ابی صعصعه است ابوکلیب در شمار اصحاب رسول خداست

باب حرف لام از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابولبابه — ابولبابه بن عبدالمنذر الانصاری از نقبای عقبه است در بدر نیز حاضر بود نام او رفاعة بن عبدالمنذر بن زنبر بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس و بعضی نام او بشیر دانسته اند در غزوه تبوک با چند تن دیگر تخلف کرد و بعد از آن خود را بر ستون بست و نخورد و نیاشامید تا توبت او قبول شد و رسول خدا او را گشود

ابولبابه — و شرح این قصه در کتاب رسول خدا مرقوم شد ابولبابه الاسلمی نام و نسب و شناخته نیست ابولبابه مولی رسول الله در

ابولبابه — شمار موالی آنحضرت است ابولقیط او را نیز از موالی رسول خدا شمرده اند ابولیلی الانصاری پدر عبدالرحمن بن ابی لیلی

ابولقیط — در نام او خلاف کرده اند بعضی یسار بن نمیر و بعضی اوس و کروهی داود خوانده اند از قبیله بنی عوف بن عمرو بن

ابولیلی — عوف بن مالک بن الاوس در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بکوفه رفت و خانه نهاد و با علی علیه السلام

ابولیلی — حاضر غزوات بود ابولیلی نام او عبدالرحمن بن کعب بن عمرو الانصاری المازنی در احد و دیگر غزوات حاضر بود

ابولیلی — و در آخر خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ابولیلی الاشعری از جمله اصحاب رسول خداست ابولیلی الغفاری

از رسول خدای حدیث میکند قال سمعت رسول الله یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة لانه یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین

ابولیلی — ابولیلی النابغة الجعدی شاعر رسول الله و نام و نسب و اشعار او را در کتاب رسول خدای شرح رقم کردیم ابو

ابولبیبه — لبیبة الانصاری الاشهلی من بنی عبدالاشهل جد حسن بن عبدالرحمن بن ابی لبیبه ابوالعاص النخعی بروایتی

ابوالعاص — حارثی نامش عبدالله و کروهی زیاد گفته اند در شمار مردم مدینه است

باب حرف میم از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابومحمد — ابومحمد البدری الانصاری نامش مسعود بن اوس بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار بعضی او را از

ابومرثد — تابعین شمرده اند ابومرثد الغنوی نامش کناز بن حصین بن یربوع بن خرشة بن سعد بن عوف بن کعب بن

حلان بن غنم بن غنی بن یعصر بن سعد بن قیس پسر ش مرثد بن ابی مرثد حلیف حمزة بن عبدالمطلب بود و در یوم رجیع چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت شهید شد و رسول خدا میان ابومرثد و عبادة بن الصامت عقد اخوت بست او از غازیان بدر است و در سال دوازدهم هجری وفات یافت و اینوقت شصت و شش سال

ابومسعود — داشت ابومسعود الانصاری هو عقبة بن عمرو بن ثعلبة شرح حال او را در ذیل نام او عقبه رقم کردیم ابوموسی

ابوموسی — الاشعری ما شرح او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح نگاشتیم و قصه حکومت او را در میان

ابومالک — علی علیه السلام و معویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد ابومالک الاشعری در اسم او خلاف کرده اند

ابومالک — بعضی کعب بن مالک و کروهی کعب بن عاصم و جماعتی عمرو گفته اند در شمار مردم شام است ابومالک الاشعری

ابومالک — و بعضی شجعی گفته اند و نام او را عبدالحارث دانسته اند ابومالک الغافقی از مردم مصر شمار میرود ابومیلل

ابومیلل — الاذعر بن زید العطاف بن سنیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری

ثم الضمی در بدر و احد حاضر بود ابو منذر الانصاری نامش یزید بن عامر بن حدید بن عمرو بن سواد بن ابو منذر
غنم بن کعب بن سلمه در بدر حاضر بود ابو محذوره المؤذن القرشی الجمحی در نام او خلاف کرده اند بعضی سمره و ابو محذر
گروهی سلمان بن سمره و جماعتی سلمه دانسته اند بالجمله هو سمره بن عمیر بن لوذان بن وهب بن سعد بن جمح برادرش
اوس با مشرکین در غزوه حاضر شد و مقتول کشت و ابو محذوره را بعد از مراجعت از حنین در مکه فرمان کرد
تا اذان گفت در رسول خدا او را مامور داشت که با عتاب بن اسید که حاکم مکه بود چنانکه بشرح نگاشته آمد
بماند و اذان بگوید و او در مکه اقامت نمود و هنگام نماز با عتاب بن اسید اذان گفت و در سال پنجاه و نهم و برداتی
هشتاد و نهم هجری در مکه وفات نمود ابو مویهبه مولی رسول الله از قبیله مزینه رسول خدا او را بخرید و آزاد ساخت ابو مویهب
در یوم مریسیع حاضر بود ابو مریم السلولی من بنی مره بن صعصعه بن معویه بن بکر بن هوازن او را نسبت بادرش ابو مریم
سلول و هند و سلول دختر ذهل بن شیبان است ابو مریم الغسانی جد ابو بکر بن عبد الله بن ابی مریم در شمار مردم شام است ابو مریم
ابو مریم الکندی بروایتی از دی از جمله اصحاب است ابو مره بن عروه بن مسعود الثقفی در عهد پیغمبر متولد شد و مدرش ابو مره
از بزرگان صحابه است ابو معتب بن عمرو از جمله صحابه رسول خدا است ابو مخشی الطائی نامش سوید بن مخشی از غازیان ابو معتب
بدر است ابو منصور الفارسی در شمار مردم مصر است ابو مرحب نام او سوید بن قیس است ابو المعلی بن لوذان ابو مخشی
الانصاری نام و نسب او معروف نیست الا آنکه بعضی نام او را زید بن معلی گفته اند ابو محجن الثقفی در اسم او خلاف ابو منصور
کرده اند بعضی گفته اند مالک بن حبیب و بعضی گویند عبد الله بن حبیب بن عمرو بن عمیر بن عوف بن منقذ بن عمیره ابو مرحب
ابن عوف بن قسی و بعضی گفته اند کنیت او نام اوست هنگام اسلام قبیله ثقیف ایمان آورد از شجعان العرب است ابو الملیط
و از خوردن خمر خویشتن داری نتوانست کرد چنانکه عمر بن الخطاب هفتاد و اگر نه هشت کرت او را حد خمر زد ابو محجن
و ما قصه او را و اشعار او را و شجاعت او را در کتاب عمر بن الخطاب در قتال با لشکر عجم بشرح نگاشتیم ابو مالک
ابو مالک النخعی الدمشقی از جمله اصحاب رسول خدا است ابو معبد الخزاعی شوهر ام معبد او قبل از وفات رسول ابو معبد
خدا و داع جهان گفت و ما قصه او را در کتاب رسول خدا هنگام هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مرقوم داشتیم
ابو ملیکه ابو ملیکه القرشی التیمی نامش زهیر بن عبد الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در شمار اهل حجاز ابو ملیکه
ابو ملیکه الدیناری در شمار مردم شام است ابو ملیکه الکندی در شمار مردم مصر است ابو منیب مردی از ابو منیب
اصحاب رسول خدا است ابو المنذر الجهنی نام و نسب او معروف نیست ابو معقل الانصاری نیز از جمله ابو المنذر
اصحاب است ابو معقل بن نهیک من بنی عدی بن زید بن جشم بن حادثه با پسرش عبد الله حاضر احد بود ابو معقل
ابو معن هو ابو معن بن زید بن ابو زید بعضی او را از اصحاب شمرده اند ابو منفعه او را نیز از جمله اصحاب شمرده اند ابو معن
ابو منفعه ابو مهزر بن زاهر و دیگر ابو محجنه الباهلی و دیگر ابو المنتفق این هر سه تن را از اصحاب رسول خدا شمرده اند و نام و ابو مهزر
نسب هیچیک معروف نیست ابو مرواح الغفاری در شمار مردم مدینه است در زمان رسول خدا متولد شد او را از ابو محجنه
بزرگان تابعین دانسته اند ابو ملیل بن الاغر از اصحاب رسول خدا است ابو مسلم الخولانی العابد ادراک جاهلیت کرده و قبل از وفات ابو مرواح
پیغمبر اسلام آورد و هنگام وفات آنحضرت بمدینه آمد نامش عبد الله بن ثوب است و بعضی عبد الله بن عوف گفته اند مرد ابو ملیل
عالم و فاضل بود و او از مردم یمن است نخست نامش ذویب بود رسول خدایش عبد الله نامید ابو مسلم نیز مردی ابو مسلم

ابو مسلم — از حبشی بر است که نام و نسبش شناخته نیست ابو مسلم الانماری نام او نضر بن حارث است و در شمار اصحابست

باب حرف نون از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو نملة — ابو نملة الانصاری الظفری از غازیان احد و خندق است و پدر نملة است در یوم حره دو پسر او مقتول گشت ابو

ابو نضیر — نضیر بن التیهان طبری او را از اصحاب پیغمبر دانسته ابو نائلة هو سلکان بن سلامة بن وقش بن زغبة بن عوف بن

ابو نائلة — عبد الاشهل الانصاری الاشهلی بعضی گویند سلکان لقب اوست و اسم او سعد است از قاتلین کعب بن

ابو نیزک — اشرف است با اینکه برادر رضاعی او بود و نیز از غازیان بدر است ابو نیزک الانصاری الاشهلی من

ابو نجیح — بنی عبد الاشهل ابو بکر او را بسوی خالد بن الولید فرستاد چنانکه مذکور شد ابو نجیح العنبسی از جمله اصحاب رسول

ابو نخیلة — خداست ابو نخیلة البجلی از جمله اصحابست و نام و نسب او معلوم نیست ابو نضر در جنگ خیبر حاضر رکاب

ابو نضر

ابو نبقة — پیغمبر بود ابو نبقه نام او را علقمة بن المطلب دانسته اند و از اصحاب پیغمبر شمرده اند

باب حرف واو از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو واقد — ابو واقد اللیثی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس و نام او را

بعضی حارث بن عوف و جماعتی عوف بن حارث گفته اند و نسب او را دیگر کون نوشته اند از غازیان بدر است

و در یوم فتح رایت بنی لیث با او بود در شمار مردم مدینه است و از آنجا که آمد و اقامت نمود و در سال

شصت و هشتم هجری در مکه وفات یافت و او را در مقبره مهاجرین بخاک سپردند و اینوقت هفتاد و پنج

ابو وهب — سال و بروایتی هشتاد و پنجسال داشت ابو وهب الجشمی و گروهی او را حبشانی گفته اند و گروهی گویند ابو

ابو الورد — وهب الجیشانی از تابعین است و او جشمی است ابو الورد المازنی گویند نام او حرب بود و بروایتی ابو ورد بن

ابو وداعه — قیس از انصار است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو وداعة السهمی القرشی نامش حارث بن

ابو وائل — قیره بن سعید بن سعد بن سهم در یوم فتح مکه اسلام آورد ابو وائل نامش شقیق بن سلمه نسب او را در ذیل نام او

شقیق باز نمودیم

باب حرف ها از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الهیثم — ابو الهیثم بن التیهان هو مالک بن التیهان بن عقیل بن عمر بن مالک بن الاوس الانصاری حلیف بنی

سهل یکتن از نقبای لیلة العقبه است در بدر حاضر نبود در سال وفات او خلاف کرده اند بعضی در حیات رسول الله

ابو هبیره — گفته اند و گروهی در سال پستم هجری و بنیست و یکم و نیز گفته اند در غزوه صفین شهادت یافت ابو هبیرة

ابن الحارث بن علقمة بن عمرو بن ثقیف بن مالک بن مبذول در یوم احد شهید شد اسم و کنیت او

ابو هریره — یکی است ابو هریرة الدوسی و دوس هو ابن عدنان بن عبد الله بن زهیر بن کعب بن الحارث بن کعب بن

مالک بن نضر بن الازد بن الغوث نام ابو هریره چه در جاهلیت و چه در اسلام خلاف عظیمی کرده اند از صد

نام افزون بر او شمرده اند بصواب نزدیکتر آنست که در جاهلیت عبد شمس و عبد عمرو نام داشته و در

اسلام عبد الله و عبد الرحمن در عام فتح ایمان آورد و نیک عالم و فاضل شد و ملازمت خدمت

رسول خدای داشت و در حفظ احادیث حریص بود و در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود و این

وقت هفتاد و هشت سال داشت و بعضی گویند در عقیق وفات کرد و حاکم مدینه که این وقت ولید بن عقبة بن ابی سفیان بود بر او نماز گذاشت ۷۱۷

ابو هاشم

ابو هاشم عثمان بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی از جانب پدر برادر ابو حذیفه است و از جانب مادر برادر مصعب بن عمیر چه مادر ایشان ام خناس دختر مالک قرشی عامری است و در نام او خلاف کرده اند بعضی شیبه و گروهی هیثم و جمعی مهشم گفته اند در سال فتح ایمان آورد و در شام ساکن شد و در زمان خلافت عثمان وفات نمود و او خال معویة بن ابی سفیان است

ابو هند

چه برادر هند جگر خواره است ابو هند الحجام مولای فروة بن عمر البیاضی نامش عبد الله است از جنگ بدر تخلف کرد و در دیگر غزوات حاضر بود ابو هند الداری من بنی عبد الدار بن هانی بن حبیب بن

ابو هند

عمارة بن لخم و هو مالک بن عدی بن عمرو بن الحارث بن مرة بن ادبن زید و اسم ابو هند بریر بن عبد الله ابن بریر و او ابن عم تمیم داری است ایشان بحکم مکتوب رسول خدا از اراضی شام اقطاع داشتند ابو

ابو هند

هند الاشجعی پدر نعیم بن ابی هند در نام او خلاف کرده اند بعضی نعمان بن اشیم و جماعتی رافع بن اشیم گفته اند در شمار اهل کوفه است ابو هند الانصاری از جمله صحابه است ابو هانی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد آنگاه

ابو هانی

رفت نزد یزید بن ابی سفیان برادر معویه اقامت کرد

باب حرف یای تحتانی از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو الیسر

ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غزیة بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه و بروایتی کعب بن عمرو بن مالک بن عباد بن عمرو بن تیم بن شداد بن عثمان بن سلمة الانصاری السلمی نام مادرش نسیبه دختر ازهر بن مدی بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه در بدر و لیلة العقبه حاضر بود و این آنکس است که عباس بن عبد المطلب را در

ابو الیقظان

بدر اسیر کرفت چنانکه بشرح رفت و در صفین با علی علیه السلام بود و در سال پنجاه و پنجم هجری در مدینه وفات کرد ابو الیقظان در شمار اصحاب رسول خدا است

ابو الیسع

ابو الیسع نام و نسب او معروف نیست ابو یزید الخیری از جمله

ابو یزید

اصحاب رسول خدا است ابو ایوب السختیانی نیز نام و نسب او شناخته نشده است ابو یزید الانصاری

ابو یزید

گوید در عهد رسول خدا شش ساله و اگر نه هفت ساله بودم که ایمان آوردم ابو یزید گویند از مردم کوفه است و او حدیث یکی بن یزید بن ابی یزید است و نام و نسب

ابو یزید معروف نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از ذکر اسامی وکنای اصحاب رسول الله پرداختیم بنام وکنیت صواحبات رسول الله صلی الله علیه وآله آنان که معروف ومشهورند بهمان ترتیب وابواب که رجال را نگاشتیم میپردازیم وبالله عوننا فهو حسبنا ونعم الوکیل

باب حرف الف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

اروی — اروی دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف از عمات رسول خداست بعضی از اهل سنت وجماعت گویند عمات رسول خدای هیچیک اسلام نیاوردند وهم بروایت جمعی از آنمردم اروی بعد از حمزه اسلام آورد

اسماء بنت الصلت — اسماء بنت الصلت السلمیه وصلت پسر حبیب بن حارثه بن حبیب بن حارثه بن هلال بن حرام بن سماک بن عوف بن امرء القیس بن شیبه بن سلیم السلمیه است او را از سبایای رسول خدا شمرده اند گویند چون خبر خواستاری رسول خدا بدو رسید از شادی جان بداد ونیز سبب افتراق او را از حضرت رسول خدا دیگر

اسماء بنت ابی بکر — گونه حدیث کرده اند اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه زوجه زبیر بن العوام است واو بعبدالله بن زبیر آبستن بود که از مکه بمدینه هجرت نمود وما حسب ونسب او را در کتاب رسول خدا باز نموده ایم ورقم کرده ایم که از چه سبب بذات النطاقین ملقب شد واو ده روز زیاده بیست روز بعد از قتل پسرش عبدالله چنانکه انشاالله در جای خود مذکور میشود وفات نمود واینوقت سال هفتاد وسیم هجری بود واو صد سال داشت اسماء

اسماء بنت عمیس — بنت عمیس روز فتح خیبر با شوهرش جعفر بن ابیطالب از حبشه برسید رسول خدا فرمود ما أدري بأيهما أنا أسر بفتح خيبر أم بقدوم جعفر واو بعد از شهادت جعفر بحباله نکاح ابوبکر در آمد ومحمد بن ابوبکر از و متولد شد وبعد از ابوبکر علی علیه السلام او را تزویج بست ویحیی از و متولد شد وما ذکر نسب وحسب او را در دل

اسماء بنت سلمه — داستان فتح خیبر بشرحی تمام باز نمودیم لاجرم تکرار نمیپردازیم اسماء بنت سلمه وبروایتی بنت سلامه بن مخرمه از قبیله بنی نهشل بن دارم الدارمیه التمیمیه باتفاق شوهرش عیاش بن ابی ربیعه بجانب حبشه مهاجرت کرد وعبدالله بن عیاش در حبشه متولد شد واز آنجا بمدینه آمد واو مادر ابوجهل وحارث بن هشام بن مغیره است وبهمین مادر عبدالله چنانکه

اسماء بنت عمرو — مذکور شد واسلام او را بعضی استوار ندارند اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن

اسماء بنت یزید — کعب بن سلمه در لیلة العقبه ایمان آورد کنیت او ام منیع انصاری است اسماء بنت یزید بن السکن الانصاریه از قبیله بنی عبدالاشهل کنیت او ام سلمه است بروایتی ام عامر از اهل مدینه دختر عم معاذ بن جبل است در دین و

امیمه بنت مرثد — دانش نامبردار بود امیمه بنت مرثد الحارثی از جمله صواحبات است امیمه بنت خلف بن اسود بن عامر الخزاعی

امیمه بنت خلف — زوجه خالد بن سعید بن العاص بن امیه باتفاق شوهرش خالد بجانب حبشه هجرت کرد ودر آنجا سعید از وی متولد

امیمه بنت رقیقه — شد بعضی نام او را اهیمه خوانده اند امیمه بنت رقیقه ورقیقه نام مادر اوست واو دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی وخواهر خدیجه زوجه رسول خداست لاجرم امیمه دختر خواهر خدیجه است وپدر امیمه عبدالله بن جحاش بن عمرو بن الغوث ابن حارثه بن سعد بن تمیم بن مره است امیمه بنت النجار الانصاری از صواحبات رسول خدا است امیمه مولاة رسول الله نیز در زمره صواحبات شمرده میشود امة الله بنت ابی بکره ثقفی از مردم بصره بشمار میرود

آمنه بنت خالد
آمنه بنت ابی الحکم
امامه بنت العاص
امامه بنت ابی العاص

آمنه بنت خالد بن سعید بن عامر بن امیه بن عبد شمس کنیت او ام خالد است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او امیمه بنت خلف بن اسود است و از زبیر بن العوام تزویج کرد و عمرو بن الزبیر از وی متولد شد آمنه بنت ابی الحکم الغفاریه از صواحبات است امامه بنت الحارث بن الحرن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خدا است امامه بنت ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف مادر او زینب دختر رسول خدا است کوبند رسول خدا او را نیک دوست میداشت و گاهی بر گردن حمل میداد بعد از وفات فاطمه علیها السلام علی علیه السلام او را تزویج کرد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بدرجه شهادت رسید امامه بیوه شد ام الهیثم النخعیه

این شعر در حق او گفت

اشابة وابني وازل ركني ... امامة خير فارقه الفريقا

نطيف به لحاجتها اليه ... فلما استبشرت فغن رنينا

بعد از شهادت علی علیه السلام برحسب وصیت آنحضرت بحباله نکاح مغیره بن نوفل بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در آمد و یحیی از وی متولد شد از این روی مغیره با یوحیی کنیت یافت کویند علی علیه السلام چون زمان تحویل از نیجهان نزدیک شد با امامه گفت من بر تو امین نیستم چه بعد از من معویه تراخواستار میشود اگر ترا با شوهر حاجتی باشد با مغیره بن نوفل باش لاجرم بعد از علی علیه السلام معویه بمروان الحکم مکتوب کرد که امامه را بصد هزار دینار از بهر او خطبه کند امامه کس بمغیره بن نوفل فرستاد و او را آگهی داد پس مغیره از خواستاری در آمد و حسین بن علی علیهما السلام او را بهر مغیره کابین بست

انیسه بنت حبیب
انیسه بنت عدی
انیسه النخعیه
انیسه المخزومیه
اسیره

انیسه بنت حبیب بن اساف الانصاریه دختر عم حبیب ابن عبد الرحمن بن اساف در شمار مردم بصره است انیسه بنت عدی زنیست از جماعت بلی انیسه النخعیه بنسب او معروف نیست انیسه المخزومیه در شمار مردم مدینه است و او جده عطاء بن خالد است اسیره الانصاریه نیز در شمار صواحبات رسول خدا است

باب حرف با ی موحده از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

بسره

بسره بنت صفوان بن نوفل بن اسد بن عبد العزی القرشیه الاسدی دختر برادر ورقه بن نوفل است و از جانب مادر خواهر عقبه بن ابی معیط است بالجمله بسره بخشت در سرای مغیره بن ابی العاص بود یک پسر آورد و نام او معبد

بریره

و یک دختر نام او عایشه بود عایشه بحباله نکاح مروان الحکم بیرون آمد و از وی عبد الملک بن مروان متولد شد بریره مولاة عایشه زوجه رسول خدای از صواحبات است

برکه

برکه بنت ثعلبه بن عمرو بن حصین بن مالک بن سلمه بن عمرو بن النعمان کنیت ام ایمن است که بر نامش غلبه دارد بخشت زوجه عبید الحبشی بود و از وی ایمن متولد شد بعد از عبید بحباله نکاح زید بن حارثه بیرون آمد و اسامة بن زید از وی متولد شد همانا برکه کنیز عبد الله پدر پیغمبر بود که رسول خدا او را میراث یافت و بعضی گفته اند کنیز مادر رسول خدا بود

برة بنت عامر

برة بنت عامر بن الحارث بن ثعلبة بن عبد الدار بن قصی العبدری القرشی از مهاجرات است در سرای ابی اسرائیل بود و اسرائیل از وی متولد شد

برة

برة بنت ابی تجراة او را عبدری گفته اند و بروایتی از قوم بنی کنده است

بدیله

بدیله بنت سلم بن عمیرة بن سلمی الحارثی من الانصار از مردم مدینه است

بقیره

بقیره بنت قعقاع بن ابی حدرة الاسلمی بروایتی ابن ابی خیثمه کویند هلالیه بود

از مردم

۷۳۰ از مردم مدینه است برکه بنت یسار مولاة ابی سفیان بن حرب با شوهرش قیس بن عبدالله بسوی حبشه هجرت
بهیمه کرد و او مردی از بنی اسد بود حلیف بنی امیه بهیمه بنت بسر خواهر عبدالله بن بسر مازنی ملقب بهیمه صحابیه
بهیمه بهیمه بنت عبدالله از بنی بکر بن وایل با پدرش عبدالله بحضرت رسول آمد و اسلام آورد بجیده کنیت او ام
بجیده بجیده است و نامش حوا از قبیله انصار نام پسرش عبدالرحمن بن بجیده

باب حرف تای فوقانی از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

تملک تملک الشبه العبدریه من بنی شیبة بن عثمان بن طلحه در شمار مردم مکه است تیمه بنت وهب از جمله صواحبات است
تماضر تماضر بنت عمرو بن الشرید السلمیه وی خنساء شاعره است که شرح حال و اشعارش در کتاب عمر در ذیل قصه
جنگ عرب با عجم بکال نگاشتیم

باب حرف ثای مثلثه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

ثیبه ثیبه بنت یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از مهاجرات اول است و زوجه ابوحذیفه بن
عتبة بن ربیعه بن عبد شمس است و مولاه سالم بن معقل است که او را سالم مولی ابی حذیفه گویند و قصه او در کتاب
ثیبه رسول خدا و کتاب ابوبکر بشرح رفت ثیبه بنت ضحاک بن خلیفة الانصاری الاشهلی و او خواهر جبیره و ثابت
پسرهای ضحاک است بعضی نام او را تمامی فوقانی و بعضی با نون خوانده اند گویند وقتی محمد بن مسلمه برادر ثیبه گفت سبحان هذا و انت صاحب رسول الله بروایت ابن عبدالبر چون این خبر برسول خدای رسید

فرمود اذا القی الله فی قلب امرء خطبة امراة فلا باس ان ینظر الیها

باب حرف جیم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

جویریه جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زوجه رسول خدا و ماقصه او را در غزوه بنی المصطلق و در ذیل قصه زوجات مطهرات
جویریه بشرح رقم کردیم جویریه بنت مجلل بن عبید بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر القرشیه العامریه در نام او خلاف کرده اند بعضی فاطمه و کروهی جویریه
جذامه گفته اند با شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی بجانب حبشه هجرت کرد جذامه بنت وهب در مکه مسلمانی گرفت
جمیله و با قومش هجرت بمدینه نمود و او زوجه انیس بن قتاده بن ربیعه من بنی عمرو بن عوف است جمیله بنت ثابت بن
ابی الافلح زوجه عمر بن الخطاب کنیت او ام عاصم است چه عاصم بن عمر بن الخطاب از وی متولد شد و عمر او را
طلاق گفت و یزید بن مالک بن حارثه تزویج کرد و عبدالرحمن بن یزید از وی متولد شد لاجرم عاصم و عبدالرحمن
از جانب مادر برادر یکدیگر و سوار شده بجانب قبا میرفت در عرض راه پسرش عاصم را دید که با اطفال
لعب میکرد عمر پیاده شد و او را از پیش روی خود برنشاند و روانه گشت در نیوقت جده عاصم شموس دختر عامر
با او باز خورد و خواست او را ماخوذ دارد عمر رضا نداد این دو اوری بنزد ابوبکر آوردند او عمر را فرمان کرد که کودک
جمیله بنت عبدالعزی با شموس گذارد پس شموس عاصم را بگرفت و برفت جمیله بنت عبدالعزی بن قطن از قبیله خزاعه زوجه عبدالرحمن بن
جمیله بنت سعد العوام برادر زبیر جمیله بنت ابی بن سلول زوجه ثابت بن قیس بن شماس از وی طلاق گرفت و بنکاح حبیب بن
جمره اساف الانصاری در آمد جمیله بنت سعد بن الربیع الانصاری جمره بنت عبدالله الحنظلیه التمیمیه بر شرف صدقه نشست

وبحضرت رسول آمد وایمان آورد جمره بنت ابی قحافه الکنده یه مادرام کلثوم از صواحبات است جهدیه زوجه بشر از قبیله بنی شیبان از جمله صواحبات رسول خداست جمیله بنت المصطفح نیز از صواحبات رسول خداست ۷۲۱ جمره جهدیه جمیله

باب حرف حا مجمله از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه وآله

حفصه بنت عمر بن الخطاب زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا شرح حال او نگارش یافت حلیمه السعدیه هی حلیمه بنت ابی ذویب ونام ابی ذویب عبدالله بن حارث است و او مادر رضاعی رسول خداست شرح حال او را در جلد دویم از کتاب اول رقم کردیم ومعجزات رسول خدا آنمدت که حفصه حلیمه

درخانه او بود بشرح رفت حمنه بنت جحش بن رئاب الاسدیه من بنی اسد بن خزیمه خواهر زینب بنت جحش است که درسرای رسول خدا بود واین حمنه یکتن از آن کسان است که بر عایشه بهتان اندا خت ورسول خدا اورا بشلاق حد بزد نخست درسرای مصعب بن عمر بود چون او در احد شهید شد طلحه بن عبدالله او را تزویج کرد محمد حمنه

وعمران پسرهای طلحه ازوی متولد شدند حوا بنت یزید بن السکن الانصاری من بنی عبدالاشهل در شمار اهل مدینه است حوا بنت یزید بن سنان من بنی ذعورالانصاری زوجه قیس بن خطیم شاعر بود حوا اسلام آورد واز شوهر خود پوشیده میداشت این بود تا قیس بمدینه آمد رسول خدا او را گفت از خوا کناره بجوی که او مسلمانست وتو کافری قیس برحسب فرمان حوا را از خویش دور کرد وهرگز ایمان نیاورد لکن پسرش ثابت بن قیس مسلمانی گرفت حوا بنت یزید حوا بنت یزید

حوارالانصاریه جده ابی بجیده از صواحبات است حبیبه بروایتی ملیکه لکن صواب حبیبه است واو دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرءالقیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج زوجه ابی بکر بن ابی قحافه است در مرض موت ابی بکر با او بستن بود بعد ازوی دختری آورد عایشه نام او را ام کلثوم گذاشت عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود او را خواستار شد ام کلثوم سر برتافت وگفت با شراست خوی ودرشتی طبع عمر نتوانم بود عمرو بن العاص حـ ـتی انگیخت ورغبت عمر را بجانب ام کلثوم دختر علی علیه السلام انداخت حوارالانصاریه

واین قصه در کتاب عمر بشرحی تمام رقم یافت لاجرم تکرار نخواهیم پرداخت اما ام کلثوم دختر ابوبکر بنکاح طلحه بن عبدالله در آمد وازوی دو فرزند آورد یکی زکریا و آن دیگر دختر بود نامش را عایشه نهاد حبیبه بعد از ابوبکر

بحباله نکاح حبیب بن اساف در آمد حبیبه بنت ابی امامه نام ابی امامه اسعد بن زراره است حسب ونسب حبیبه بنت ابی امامه

او در ذیل نام اسعد بن زراره بشرح رفت اما حبیبه بحباله نکاح سهل بن حنیف در آمد وخواهرش زوجه بسیط بن جابر من بنی مالک بن النجار بود وازوی دختری آورد او را زینب نام نهاد وزینب ضبیع مالک بن انس گشت

حبیبه بنت سهل الانصاریه از جمله صواحبات است حبیبه بروایتی احیبه بنت ابی بخرات الشیبه البدریه از اهل مکه است حبیبه بنت شریق بروایتی بنت ابی شریق الانصاری جده عیسی بن مسعود بن الحکم حبیبه بنت ام حبیبه حبیبه بنت سهل حبیبه حبیبه بنت شریق

همانا ام حبیبه زوجه رسول خدا بود واو دختر ابوسفیان بن حرب است که نجاشی در حبشه او را برای رسول خدا عقد حبیبه بنت ام حبیبه

کابین بست بشرحی که در ذیل ذکر زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا رقم شد وآنگاه که در حبشه بود از عبید الله ابن جحش اسدی دختر آورد نام او را حبیبه بهاد واز این روی بام حبیبه کنیت یافت حولی بنت ثویه ابن حبیب بن اسد بن عبدالعزی بن القصی القرشی الاسدی بجانب رسول خدا هجرت نمود ودر زمانت

(عبادت

۷۲۲ وعبادت نیک استوار بود حفصه بنت عمر از سابقات مسلمات است بر دو قبله نماز گذاشت حذافه بنت
حفصه حارث السعدیه او دختر حلیمه است و با رسول خدا خواهر رضاعی است حکیمه بنت عیلان الثقفیه زوجه یعلی بن
حکیمه مره از صواحبات است خزیمه بنت عبد الاسد الطبری از ساکنین ارض حبشه شمرده حسانة المزنیه با خدیجه زوجه رسول خدا
حسانه صلعم بمکه آمد چون حضرت رسول آمد فرمود کیست که گفت حسانة المزنیه فقال لها بل انت خیر حسانة المزنیه و قتی بر وشد عایشه از جمال
خزیمه او پرسش کرد فرمود از ما خیر یکه نزد یک ما می آمد و ان حسن الله علی ان الاجمال خزیمه بنت قیس الفهریه از قبیله بنی عبد بن فهر بود قبل بحباله نکاح یزید بن عمر بن درآمد

باب خای معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم

خدیجه خدیجه بنت خویلد علیها السلام زوجه رسول خدا صلی الله علیه وآله شرافت حسب و نسب و کرامت طبع و مکانت قدر
او را در جلد دیم از کتاب اول بشرح رقم کردیم و در کتاب رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات نیز شرحی نگاشتیم
خولة الثعلبیه خوله الثعلبیه وهی خوله بنت هذیل بن عبیده بن الحارث بن حبیب بن عمرو بن غنم بن ثعلبه در خبر است که رسول خدا
خولة بنت قیس اورا تزویج کرد و او قبل از وصول بحضرت رسول وفات کرد خوله بنت قیس بن مهد بن قیس بن
ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری کنیت او ام محمد است و او زوجه حمزة بن عبد
المطلب بود و بعضی گویند زوجه حمزه خوله بنت عامر بود بالجمله بعد از شهادت حمزه مردی از انصار از بنی زریق
خوله اورا تزویج کرد خوله بروایتی خویله بنت حکیم بن امیه بن حارثة بن الاقصی بن مره بن بلال السلمیه زوجه عثمان بن مظعون
خولة بنت الهیثم کنیت او ام شریک است وی نفس خویش را بر رسول خدای هبه ساخت خوله بنت ثعلبه و بروایتی خویله و خوله اصح است
وهی بنت مالک بن ثعلبة بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف در خبر است که خوله در سرای اوس بن
الصامت برادر عباده بن الصامت بود و این آنکس است که سوره مبارکه مجادله در حق او فرود شد چنانکه
خوله بنت الیمان در جای خود بشرح رفت خوله بنت الیمان خواهر خدیجه بنت الیمان خوله خادمه رسول الله جده حفصی بن سعید
خولة ام حبیبة الجهنیه خوله ام حبیبه الجهنیه از صواحبات رسول الله است او را خوله بنت قیس الجهنیه نیز خوانده اند خوله بنت عبد الله
خولة الانصاریه الانصاریه از صواحبات است خوله بنت یسار نیز از صواحبات رسول خدا است خوله بنت اسود بن خزیمه
خولة بنت حکیم کنیت او ام حرمله است با شوهر خود جهیم بن قیس هجرت نمود خیره بنت ابی حذره کنیت او ام المنذر از صواحبات
خیرة زوجة کعب خیره زوجه کعب بن مالک الانصاری است که مردی شاعر بود و ذکر حالش مرقوم شد و بعضی نام او را حیره ما آجا
خالده مهملة گفته اند خالده بنت انس السلمی است خلیده بنت قتیب الضبیه از صواحبات است خزیمه بنت جهم بن قیس
خلیدة العبدریه من بنی عبد الدار بن قصی با پدر و مادرش حرمله بسوی حبشه هجرت نمود الخزرجیه منسوب فرزند او معروف بنت خنساء
خنساء بنت خرام بن ودیعة الانصاریه من الاوس کنیه او ام الحارث است و او از مهاجرات است و با شوهر خود بسوی حبشه هجرت نمود
خنساء بنت عمرو بنت خرام بن ودیعه الانصاریه من الاوس کنیه او ام الحارث است و او از مهاجرات است و با شوهر خود بسوی حبشه هجرت نمود
رسول خدای باشد لاجرم پیغمبر او را طلاق گفت خنساء بنت عمرو بن الشرید بسیکس از زنان مانند او شعر نگفت
و ما قصه او را و اشعار او در کتاب عمر بن الخطاب در جنگ عرب با عجم بشرحی تمام نگاشتیم

باب حرف دال مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

درة بنت ابی لهب درة بنت ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم در سرای حارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود و عتبه و دیگر
درة بنت ابی سلمه ولید و دیگر ابو سلمه از وی متولد شدند درة بنت ابی سلمة بن الاسد القرشیه المخزومیه ربیبه رسول خدا چه او دختر

باب حرف رای مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله و باب حرف ذال معجمه یافت نشد

رقیه بنت رسول الله

رقیه بنت رسول الله مادر او خدیجه بنت خویلد است بعضی گویند دختر بزرگ رسول خدا از زینب بود و بعد از او ام کلثوم و کوچکتر از همه رقیه است و جماعتی بر آنند که ام کلثوم کوچکتر از رقیه بود و رقیه نخست در سرای عتبه بن ابی لهب بود او را طلاق گفت و عثمان بن عفان ویرا بجاله نکاح درآورد و رقیه در یوم بدر وفات یافت و ما قصه او را در جلد دوم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم رمله بنت ابوسفیان بن حرب زوجه رسول خدا کنیت

رمله بنت ابوسفیان

او ام حبیبه است قصه او در ذیل زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا بشرح رفت رمله بنت شیبه بن ربیعه

رمله بنت شیبه

از مهاجرات است با شوهر خود عثمان بن عفان هجرت نمود ریطه بنت عبدالله بن معویه زوجه عبدالله بن مسعود است

ریطه بنت عبدالله

ریطه بنت الحارث

ریطه بنت الحارث بن حبیب بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و او زوجه حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب ابن سعد بن تیم بن مره بود با شوهر خویش هجرت بحبشه نمود و در آنجا یک پسر که موسی نام داشت و دو دختر یکی فاطمه و آمذکر زینب از وی متولد شد و آنگاه که مراجعت کردند در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بنوشیدند ریطه و فرزندان هلاک شدند فاطمه بسلامت از میانه جان بر د ریطه بنت سفیان اخزاعیه زوجه قدامه بن مظعون با

ریطه بنت سفیان

دختر ش عایشه در بیعت نساء حاضر شد رهینه بنت عمرو بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف جده عاصم بن عمرو

رهینه بنت عمرو

ابن قتاده ربیع بنت نضر الانصاریه این آنکس است که وقتی حارث شهید شد در حضرت رسول عرض کرد که

ربیع بنت نضر

یا رسول الله اگر پسر من حارث در بهشت است بر مصیبت او صبر میکنم فرمود حارث در فردوس اعلاست

و این قصه در جای خود رقم شد ربیع بنت معوذ بن عفراء الانصاریه بسند او در ذیل نام معوذ نموده شد وقتی اسماء مخرومیه

ربیع بنت معوذ

که عطر میفروخت بخانه ربیع آمد از بهر فروختن عطر چون ربیع را بشناخت که دختر معوذ قاتل ابوجهل است گفت تو ای دختر آن بنده که مولای خود را کشت گفت من دختر آنمولایم که بنده خود را کشتا اسماء گفت حرام است فروختن عطر با تو ربیع گفت حرام است خریدن عطر از تو پس از هم معضباً جدا شدند و این قصه را بشرح نگاشته ایم ریحانه

ریحانه

دختر شمعون بن زید از جهودان بنی قریظه بروایتی از جهودان بنی النضیر است سریه رسول خداست در سال دهم هجری

وفات یافت قصه او در جای خود بشرح رفت رزینه خادمه رسول خدا از صواحبات روضه وصیفه زنی از

رزینه

روضه

اهل مدینه است هنگام ورود رسول خدا بمدینه ایمان آورد رجا العنویه زنی از صحابه است ساکن بصره بود رقیقه

رجا

رقیقه

بنت وهب الثقفیه بعد از موت ابوطالب و خدیجه هنگام خروج رسول خدا صلی الله علیه وآله از مکه بطائف ایمان آورد

باب حرف زای معجمه از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

زینب بنت رسول الله

زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه وآله بزرگترین دختران رسول الله است در سرای ابوالعاص بن الربیع بود و با

زینب بنت ابوالعاص

قصه ابوالعاص او را در جلد دویم از کتاب اول و کتاب رسول خدای بشرح نگاشتیم و او در سال هشتم هجری

زینب بنت خزیمه

وفات نمود زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدا لقب ام المساکین بود چه با مساکین رافت و رحمتی فراوان داشت

زینب بنت جحش

و ما شرح حال او را در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم زینب بنت جحش زوجه رسول خدا نیز بشرح نسب و حسب او

زینب بنت عبدالله

در ذیل قصه زوجات رسول خدا بشرحی تمام مرقوم داشتیم زینب بنت عبدالله الثقفیه زوجه عبدالله بن مسعود

زینب بنت قیس — دهی زینب بنت عبد الله بن معویة بن عتاب بن اسعد زینب بنت قیس بن مخرمة القرشیة المطلبیة بود و قبله نماز
زینب الانصاریة — گذاشت زینب الانصاریة زوجه عبد الله بن مسعود از صواحبات است زینب بنت ابی سلمة بن عبد الاسد المخزومی
زینب بنت ابی سلمة — ربیبهٔ رسول خدا چه مادر او ام سلمه زوجهٔ رسول خدا بود نام او برّه بود رسول خدا زینب فرمود و او در حبشه متولد شد
و زینب بحباله نکاح عبد الله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی در آمد و پسرهای او در
زینب بنت نبیط — یوم حره مقتول گشتند زینب بنت نبیط بن جابر الانصاری در شمار مردم مدینه است زینب بنت حنظلة بن
زینب بنت حنظلة — قتاده بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعان بن زهل بن رومان من طی و او زوجهٔ اساقة بن زید بن
زینب بنت مظعون — حارثه بود او را اطلاق کفت و نعمان بن عبد الله بن النحام او را تزویج کرد زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن
حذافة بن جمح خواهر عثمان بن مظعون عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و از وی عبد الله و حفصه و عبد الرحمن اکبر
زینب الاسدیه — متولد شد و او از مهاجرات است زینب الاسدیه در شمار مردم مکه است زینب التیمیه نیز از جمله صواحبات
زینب بنت حارث — رسول خداست زینب بنت حارث بن خالد بن صخر القرشیة التیمیة باد و خواهر ش عایشه و فاطمه در حبشه
زینب بنت جحش — متولد شد و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه وفات کرد زینب بنت جحش عبد الله بن هاشم پسر شش عبد الله
زینب مولاة ابی بکر — برد اشته بحضرت رسول آمد و اسلام آورد زینب مولاة ابی بکر از جمله آن هفت تن که مشرکین بکناه مسلمانی ایشان را
عذاب میکردند و او کنیزکی رومیه بود از بنی عبد الدار ابو بکر او را بخرید و آزاد ساخت آنکاه نابینا شد قریش
کفتند لات و عزی او را کور کرد لاجرم خداوند تبارک و تعالی بینائی او را باز داد و زبان کفار را از سرزنش قطع کرد

باب حرف سین مهمله از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله

سوده بنت زمعه — سوده بنت زمعه زوجهٔ رسول خدا اول زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام پیغمبر او را تزویج کرد و قبل از رسول خدا
در سرای سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود و ما قصهٔ او را در کتاب سؤل خدا و جلد دوم از کتاب اول ناسخ
سوده بنت مسرح — التواریخ رقم کردیم سوده بنت مسرح قابله فاطمه علیها السلام در خبر است که امام حسن علیه السلام چون متولد شد
قماط او را از خرقه صفر اکرد و بحضرت رسول برد پیغمبر آن خرقه را از وی دور کرد و جنابش را از خرقه بیضا قماط فرمود
سنا بنت اسما — و از آب دهان مبارک در دهانش ترشحی فرستاد سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیه تزویج رسول خدا در آمد و
سهله بنت سهیل — تشریف مضاجعت نیافت چنانکه بشرح رفت سهله بنت سهیل بن عمرو القرشیة العامریه نسبش در ذیل نام سهیل
مرقوم افتاد و او زوجهٔ ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و نام مادر ش فاطمه بنت عبد العزی بن قیس بن عبد ود بن نضر
سهله بنت عدی — ابن مالک بن حسل در سرای ابی حذیفه محمد از وی متولد شد سهله بنت عدی الانصاری العجلانی زوجهٔ عبد
سلمی بنت عمیس — الرحمن بن عوف سلمی بنت عمیس الخثعمیه خواهر اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر بن ابو طالب هما ما حسب و نسب و خواهران
سلمی الادویه — و شوهران اولاد عمیس را در کتاب سؤل خدا در ذیل قصهٔ خیبر بشرحی تمام رقم کردیم سلمی الادویه از جمله صواحبات
سلمی بنت قیس — رسول خداست سلمی بنت قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار و کنیت او ام المنذر است و او
خواهر سلیط بن قیس است که حاضر مدر و از خالات رسول خداست از جانب پدر و از مبایعات رضوانست
سلمی مولاة رسول الله — و در دو قبله نماز کذاشت سلمی خادمهٔ رسول الله و او کنیز صفیه دختر عبد المطلب بود او را مولاة رسول الله خواندند
سیرین — و در سرای ابی رافع مولی رسول الله بود عبد الله بن ابی رافع ازوی متولد شد و او قابلهٔ بنی فاطمه بود سیرین

خواهر ماریه قبطیه مرد و تن را مقوقس پادشاه مصر و اسکندریه بحضرت رسول هدیه فرستاد ماریه را از بهر خود اختیار فرمود و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید چنانکه در جای خود بشرح رفت سبیعه بنت الحارث الاسلمیه کانت امرأة سعد بن خوله سبیعه بنت حبیب الضبعیه در شمار مردم بصره است سمیه مادر عمار بن یاسر است و او کنیز ابی حذیفه ابن المغیره بن عبد الله بن عمر و بن مخزوم او را با یاسر بن عامر بن مالک العبسی تزویج کرد و از وی عمار متولد شد و سمیه آنکس است که کفار قریش او را بگناه مسلمانی عذاب فراوان کردند و او در راه خدا صبر کرد و شهادت یافت ابو جهل نیزه یک او آمد و او را بر نشست برشمرده نیزه خود را بران اورد و بدان زخم او را شهید ساخت و اول کس است که در اسلام شهید شد

سلامه بنت الحارث

سلامة بنت الحارث الاسدیه و سینه او را از وی و بعضی فراری گفته اند خواهر خرشة بن الحارث است که چون به اسلام رسول خدا بر من عبور داد و قتی که گوسفند خود را بچرا میبردم مرا باسلام دعوت فرمود و من ایمان آوردم سلامة التمیمیه از جمله صواحبات رسول خداست

سلامة التمیمیه

سلامه بنت معقل

سلامة بنت معقل الانصاریه نیز در شمار صواحبات است

سمراء بنت نهیک

سمراء بنت نهیک الاسدیه در بازار عبور میکرد و امر بمعروف و نهی از منکر مینمود

سواء بنت تمیان

سواء بنت تمیان در شمار صواحبات رسول خداست

ساره

ساره مولاة بنی عبد المطلب در عام فتح ذکر احوال او مرقوم گشت

سمیراء

سمیراء بنت قیس الانصاریه در شمار مردم مدینه است

سواء الاسدیه

سواء الاسدیه عاتکه بعضی نام او را اسود اد انسته اند

سواده

سواده بنت مسرح الکندیه از جمله صواحبات رسول خداست

سعدی

سعدیه الانصاریه همچنان از صواحبات رسول خداست سعدی بنت عمرو از قبیله مزینه است از فضل کلمه لا الا الله الا اسراء رسول خدا خبر داده است

باب حرف شین معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

شراف بنت خلیفة الکلبیه خواهر دحیة بن خلیفة الکلبی معروف بدحیه کلبی بحبالهٔ نکاح رسول خدا در آمد و قبل از تشریف مصاحبت وفات کرد

شراف بنت خلیفه

شفاء بنت عبد الله

شفا بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد بن صعد و بروایتی صراد بن عبد الله بن قرط ابن زراح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی مادر سلیمان بن ابی حثمه است و اسمش لیلی است و شفا براسمش غلبه کرده است و مادرش فاطمه بنت ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است قبل از هجرت مسلمانی گرفت و گاهی رسول خدا در نزد او خواب قیلوله میکداشت و عمر بن الخطاب ای او را صایب میدانست

شفاء بنت عوف

شفا بنت عوف بن عبد عوف خواهر عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف باخواهرش عاتکه هجرت نمود

شفاء بنت عبد الرحمن

شفا بنت عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهره با دختر ابی قیس بن عبد مناف که از جانب مادر خواهر بود هجرت نمود و شفا بنت عبد الرحمن الانصاریه در شمار مردم مدینه است

شمار

شمار السعدیه خواهر رضاعی رسول خدای نامش حذافه است چنانکه بشرح رفت وقتی لشکر اسلام بر هوازن غارت برد او را اسیر کرفتند و بحضرت رسول آوردند پیغمبر او را بارگشاد

شموس

شموس بنت نعمان الانصاریه در شمار مردم مدینه است بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم شد

باب حرف صاد مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

صفیه

صفیه بنت عبد المطلب بن هاشم عمهٔ رسول خدا و مادرش هاله بنت وهب است با حمزه از یک مادر است

درسای

درسای حارث بن حرب بن امیه بن عبد شمس بود بعد از مرگ حارث بحبالهٔ نکاح عوام بن خویلد بن اسد در آمد

دارمی

صفیه بنت حی

صفیه بنت شیبه

صفیه بنت بحیر

صفیه بنت ابوعبیده

صفیه خادمه

صفیه

صفیه

صفیمه التیشیه

صفا

دازدی زبیر بن العوام متولد شد و در سال بیستم هجری وفات یافت و اینوقت هفتاد و سه ساله بود و او را از عوام پسر دیگر بود که ساتب نام داشت و دختر یکه عایشه مینامید مذ صفیه بنت حی بن اخطب بن سعد بن ثعلبه بن عبید بن کعب از بنی اسرائیل از نسبط هرون علیه السلام در خیبر اسیر شد و رسول خدای او را تزویج کرد و ما قصه او را در ذیل حدیث فتح خیبر رقم کردیم صفیه بنت شیبه بن عثمان من بنی عبد الدار بن قصی صفیه بنت بحیر الندلیه از صواحبات است صفیه بنت ابوعبیده الثقفیه زوجه عبد الله بن عمر صفیه خادمه رسول الله در شمار صواحبات است صفیه زنی است از اصحاب از جمله صواحبات رسول خدا است صفیه نیز از جمله صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله است صفیمه التیشیه زنی است از بنی لیث بن بکر در حجر رسول خدا تربیت یافته صفا بنت بشر المازنیه خواهر عبد الله بن بشر بعضی نام او را بهیمه گفته اند چنانکه در باب های مؤخره مرقوم شد

باب حرف ضاد معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

ضباعه بنت الزبیر بن العبد المطلب بن هاشم بحباله نکاح مقداد بن اسود در آمد عبد الله و کریمه از وی متولد شدند و بروایتی عبد الله در یوم جمل با عایشه بود و الله اعلم ضباعه بنت الحارث الانصاریه خواهر ام عطیه الانصاریه از جمله صواحبات پیغمبر است

ضباعه بنت زبیر

ضباعه بنت حارث

باب حرف طای مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

طلیحه بنت عبد الله در سرای رشید ثقفی بود و او را طلاق گفت بعضی پدر او را عبید الله دانند در باب ظای معجمه نامی از صواحبات دیده نشد

طلیحه

باب حرف عین مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

عایشه بنت ابوبکر زوجه رسول خدا شرح حال او در جلد دویم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دویم و در کتاب ابابکر و کتاب عمر و کتاب عثمان مرقوم افتاد و خاتمه کار او انشاء الله در کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بشرح خواهد رفت عایشه بنت قدامه بن مظعون القرشیه باتفاق مادرش رمله بنت سفیان الخزاعیه بایمان آورد و عایشه بنت الحارث بن خالد بن صخر القرشیه وی با دو خواهرش فاطمه و زینب در حبشه متولد شدند و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه برسر آبی فرود شدند و لختی بنوشیدند و بمردند فاطمه نجات یافت عالیه بنت ظبیان بن عمرو بن عوف بن عبید بن ابی بکر بن کلاب الکلابیه رسول الله او را تزویج کرد و مکشوف افتاد که مبروص است پس ما او هم بستر نشد و طلاق گفت و اهل قصه در این خبر خلاف کرده اند و این قصه را در حق زنی دیگر دانسته اند و ما شرح حال اسماء بنت نعمان را در ذیل قصه زوجات مطهرات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رقم کردیم سبب طلاق او بوجهی دیگر است عمره بنت خرام الانصاریه از جمله صواحبات رسول خدا است عمره بنت مسعود بن قیس بن عمرو بن زید مناة بن عمرو بن مالک بن النجار مادر سعد بن عباده در سال پنجم هجری وفات نمود عمره بنت رواحه خواهر عبد الله بن رواحه زوجه بشیر بن سعد الانصاری او مادر نعمان بن بشیر است عمره بنت لیعار الانصاریه زوجه ابی حذیفه مولای سالم عمره بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعیه داو خواهر جویریه زوجه رسول خدا است عمره بنت سهل بن رافع الانصاریه وقتی دختر شش عمیره را بحضرت رسول آورد خواستار شد

عایشه بنت ابوبکر

عایشه بنت قدامه

عایشه بنت حارث

عالیه بنت ظبیان

عمره بنت خرام

عمره بنت مسعود

عمره بنت رواحه

عمره بنت لیعار

عمره بنت الحارث

عمره بنت سهل

تا در حق او دعای خیر فرماید پیغمبر سئول او را باجابت مقرون داشت غزة بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس خواهر ام حبیبه زوجه رسول خدا ست غزة الاشجعیه از صواحبات رسول خدا ست غزه بنت الحارث خواهر میمونه و لبابه بعضی اسلام او را استوار ندانسته اند عقیله بنت عبید بن الحارث در شمار مهاجرات و مبایعات ست عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل القرشیه العدویه خواهر سعید بن زید نام مادرش ام کرز بنت عبد الله بن عمار بن مالک المخزومی از جمله مهاجرات ست جمالی بکمال داشت عبد الله بن ابی بکر او را تزویج کرد و در سفر طایف عبد الله بن ابی بکر وفات نمود و عاتکه او را مرثیه ها گفت بعد از عبد الله بحبالهٔ نکاح زید بن الخطاب در آمد و زید در یوم یمامه مقتول گشت آنگاه عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و بعد از عمر بکابین زبیر بن العوام در آمد عاتکه بنت عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف و مادر سود بن مخرمه با تفاق خواهرش شفا بهجرت نمود عاتکه بنت خالد بن منقذ بن ربیعه ی ام معبد الخزاعیه این آنکس باشد که رسول خدا هنگام هجرت از مکه بمدینه در خانهٔ او فرود شد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد عاتکه بنت عبد المطلب بن هاشم عمهٔ رسول خدا در اسلام او خلاف کرده اند عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عاتکه بنت نعیم الانصاریه خواهر عبد الله بن نعیم از جملهٔ صواحبات ست علیة بنت شریح الخضرمی خواهر مخرمة بن شریح مادر سایب بن یزید ست

۷۳۷ غزه بنت ابوسفیان	
غزة الاشجعیه	
غزه بنت الحارث	
عقیله بنت عبید	
عاتکه بنت زید	
عاتکه بنت عوف	
عاتکه بنت خالد	
عاتکه بنت عبد المطلب	
عاتکه بنت اسید	
عاتکه بنت نعیم	
علیة بنت شریح	

باب حرف غین معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

غزیه ام شریک الانصاریه من بنی النجار بعضی نام او را غزیه خوانده اند بعضی گویند او ست که نفس خود را بر رسول خدا هبه کرد و جماعتی بر آنند که آنکس ام شریک عامریه بود چنانکه در باب کنی بشرح رقم میکنیم

غزیه

باب حرف فا از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

فاطمه بنت رسول الله سیدة نساء العالمین علیها الصلوة و السلام فضیلت آنحضرت از آن افزونست که بیرون رسول خدا و آل او بهیچ آفریده بتوان احصا کرد ذکر و اولادش در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد و در کتاب رسول خدا بعضی از واردات احوالش نگارش یافت و احتجاج او با ابو بکر و ذکر و فاتش در کتاب ابو بکر رقم شد صلی الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و علی بنیها فاطمه بنت ضحاک بن سفیان الکلابی این آن کس است که دنیا را بر علاء رسول خدا گزیده داشت چنانکه در ذیل قصهٔ زوجات مطهرات مرقوم شد فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف علیها السلام او مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او اول هاشمیه ایست که از برای هاشمی ولد آورد فاطمه خواهر عمر بن الخطاب زوجه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل قصهٔ اسلام او و اسلام برادرش عمر بسبب او در جلد دویم از کتاب اول مرقوم افتاد فاطمه بنت قیس بن خالد الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائل بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهریة خواهر ضحاک بن قیس این آنکس است که بعد از قتل عمر بن الخطاب اهل شوری در سرای او انجمن شدند او زوجهٔ ابی عمرو بن حفص بن المغیره بود ابو عمرو او را طلاق گفت و اسامة بن زید تزویج کرد فاطمه بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف خالهٔ معویة بن ابی سفیان فاطمه بنت ابی جیش بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیه الاسدیه فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و او زوجه سالم مولی ابی حذیفه بود فاطمه بنت صفوان بن امیة بن بحیره با شوهرش عمرو بن سعید بن العاص بحبشه هجرت نمود و او در حبشه

فاطمه بنت پیغمبر	
فاطمه بنت ضحاک	
فاطمه بنت اسد	
فاطمه خواهر عمر	
فاطمه بنت قیس	
فاطمه بنت عتبه	
فاطمه بنت ابی جیش	
فاطمه بنت ولید	
فاطمه بنت صفوان	

هلاک

۲۲۸ فاطمه اخت خالد — هلاک شد و شوهرش با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد فاطمه اخت خالد بن الولید زوجه حارث بن هشام المخزومی
فاطمه بنت عبده — در یوم فتح ایمان آورد فاطمه بنت عبده ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند هنگام ولادت رسول الله از
فاطمه بنت الیمان — مادر حاضر بود و نگران نوری شد که ستارگان آسمان را در میبرد و در آن شب ستارگان برآمنه فرود میشدند
فاطمه بنت عمرو — فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفه بن الیمان فاطمه بنت عمرو عمه جابر بن عبد الله از صواحبات رسول خدا است
فاطمه بنت المحلل — فاطمه بنت المحلل بن عبد الله بن ابی قیس العامریه با تفاق شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی و پسرش
محمد بحابش حبشه هجرت کرد حاطب در حبشه وفات کرد و او با پسرانش محمد و حارث با تفاق جعفر بن ابیطالب
فاطمه بنت حارث — بمدینه آمد گویند او را نیز جویریه نام بود و ام حبیل کنیت داشت فاطمه بنت حارث بن خالد بن صخر بن عامر
ابن کعب بن سعد بن تیم بن مره القرشیه التیمیه این آنکس است که با خواهرانش هنگام مراجعت از حبشه
در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بیاشامیدند خواهرانش وفات کردند چنانکه ذکر شد او بسلامت آمد
فاطمه بنت الاسود — فاطمه بنت الاسود بن عبد الاسد المخزومیه این آنکس است که رسول خدا فرمان داد تا بکیفر سرقت دستش را
فاخته بنت ابیطالب — قطع کردند چنانکه در کتاب رسول خدا گذشت فاخته بنت ابیطالب خواهر امیر المؤمنین علی علیه السلام
فاخته بنت ولید — کنیت او ام هانی است شرح حالش در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد فاخته ولید بن مغیره زوجه صفوان بن امیه
فارعه بنت مالک — یکماه قبل از شوهر اسلام آورد فارعه بنت مالک بن سنان خواهر ابو سعید الخدری بعضی او را قارعه با قاف
فارعه بنت محوذ — نامیده اند نام مادرش جمیله دختر عبد الله بن ابی است در بیعت رضوان حاضر بود فارعه بنت معوذ بن عفراء
فارعه بنت ابی الصلت — او خواهر ربیع بن معوذ است فارعه بنت ابی الصلت الثقفیه او خواهر امیه بن ابی الصلت است که قصه او را
فارعه بنت امیه — در ذیل حدیث شعرای رسول خدا باز نمودیم فارعه بنت امیه بن اسعد بن زراره الانصاری فاضلة الانصاریه
فاضله — زوجه عبد الله بن انس الجهنی فکیهه بنت یسار زوجه خطاب بن معمر الجمحی با شوهرش خطاب بحابش حبشه هجرت
فکیهه — نمود خطاب در حبشه وفات کرد و فکیهه با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد بعضی گمان کرده اند که او خواهر برکه زوجه قیس
ابن عبد الله است که ایشان نیز از مهاجرین حبشه اند

باب حرف قاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

قتیله بنت قیس — قتیله بنت قیس بن معدیکرب الکنده یه خواهر اشعث بن قیس الکندی گویند دو ماه قبل از رفات رسول خدا
او را تزویج کرد و بر او داخل نشد و او بشمار امهات مؤمنین نیست بعد از وفات رسول خدا عکرمة بن ابی جهل او را
قتیله بنت صیفی — تزویج کرد قتیله بنت صیفی الجهنی و بروایتی انصاری از مهاجرات حبشه است قتیله بنت النضر بن الحارث
قتیله بنت النضر — ابن علقمة بن کلده بن عبد مناف بن عبد الدار و او زوجه عبد الله بن حارث بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف بود در یوم بدر النضر بن حارث اسیر شد و بفرمان رسول خدای مقتول گشت قتیله شعری چند در مصیبت پدر
بگفت و بحضرت رسول فرستاد پیغمبر فرمود اگر قبل از قتل النضر این شعر من رسیده بود او را منعوم میداشتم
قتیله بنت مخرمه — و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح مسطور گشت قتیله بنت مخرمة الغنویه الغزیه بروایتی تمیمیه قتیله الانماریه و بروایتی
قتیله الانماریه — انصاریه است قتیله الخزاعیه مادر سباع بن عبد العزی بن عمرو بن فضله بن عباس بن سلیمان بن خزاعه
قشیره — قشیره بنت نعاس الکنده یه از صواحبات رسول الله است

باب حرف کاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

کبشة انصاریه
کبشة بنت رافع
کبشة بنت حکیم
کبشة بنت سعید
کبیه

کبشة انصاریه من بنی مالک بن النجار و او جدّه عبد الرحمن بن ابی عروه است کبشة بنت رافع بن الاخرج و هو خدرة ابن عوف بن الحارث بن الخزرج و او مادر سعد بن معاذ است کبشة بنت حکیم الثقفیه جدّه ام حکم دختر یحیی بن عتبه کبشة بنت سعید حاضر خیبر بود و رسول خدا او را سهم یکی از رجال داد کبیره بنت سفیان بن ابی سفیان الثقفیه

باب حرف لام از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

لبابة بنت الحارث

لبابه بنت الحارث بن حزن الهلالیه من بنی هلال بن عامر بن صعصعه زوجه عباس بن عبد المطلب کویند اول زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام ایمان آورد و او در سرای عباس شش فرزند آورد نخستین فضل بود که لبابه بنام او مکنی شد و او را ام الفضل کفتند و عباس نیز ابو الفضل کنیت یافت و دیکر عبد الله بن عباس که فقیه بود و دیکر قثم و دیکر معبد و دیکر عبد الرحمن و دیکر ام حبیب عبد الله بن یزید هلالی در حق او این شعر کوید

مَا وَلَدَتْ مُجَبَّةٌ مِنْ بَجَلٍ ... بِجَبَلٍ يَعْلَمُهُ وَسَهْلٍ
كَسِتَّةٍ مِنْ بَطْنِ أُمِّ الْفَضْلِ ... أَكْرِمْ بِهَا مِنْ كَهْلَةٍ وَكَهْلٍ
عَمِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى ذِي الْفَضْلِ ... وَخَاتِمِ الرُّسْلِ وَخَيْرِ الرُّسْلِ

و خواهرهای ام الفضل از جانب پدر و مادر یکی میمونه زوجه رسول خداست و دیکر لبابه صغری چه او لبابه کبری است و دیکر عصماء و دیکر میزه و دیکر هزیله و خواهرهای ام الفضل از جانب مادر یکی اسماء و دیکر سلمی و دیکر سلامه و نیز بعضی زینب بنت خزیمه هلالیه را خواهر او دانسته اند و هند بنت عوف بن الحارث بن حاطه بن جریره بن جمیر مادر ایشان است

لبابة الصغری
لبابة بنت ابی خثیمه

لبابة الصغری خواهر لبابه کبری است و نسب و حسبش مرقوم شد در اسلام لبابه صغری سبقت کرد و او مادر خالد بن الولید است لیلی بنت ابی خثیمة بن حذیفة بن عاصم بن عامر بن عبد الله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی زوجه عامر بن ربیعه کویند ماجرهٔ هجرتین است و در دو قبله نماز کذاشت لیلی بنت حکیم الانصاریه الاوسیه بعضی او را از جمله ازواج رسول خدا شمرده اند که نفس خود را بر رسول خدا هبه ساخت لیلی بنت قائف الثقفیه در خبر است که هنکام غسل دادن زینب دختر رسول خدا حاضر شد لیلی الشدد سیه زوجه بشر و بر وایتی بشیر لیلی عمه عبد الرحمن بن ابی لیلی را صواحبات است لیلی الغفاریه یا رسول برای مداوای زخمداران پسر دون میشد لیلی مولاة عایشه از صواحبات است

لیلی بنت حکیم
لیلی بنت قائف
لیلی الشدد سیه
لیلی عمه عبد الرحمن
لیلی الغفاریه
لیلی مولاة عایشه

باب حرف میم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

میمونه بنت حارث
میمونه بنت ابی عسیفه
میمونه بنت سعد
میمونه
مریم بنت ایاس
ملیکه جده اسحق
ملیکه بنت عویر
ماریه قبطیه
ماریه خادمه
ماریه

میمونه بنت حارث الهلالیه زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم شد میمونه بنت ابی عسیفه از جمله صواحبات است میمونه بنت سعد مولاة رسول الله نیز از صواحبات است میمونه دیکر همچنان او مولاة رسول الله است مریم بنت ایاس الانصاریه در شمار مردم مدینه است ملیکه بروایتی حبیبه بنت خارجة بن زید بن ابی زهیر الانصاریه در باب حامی مهلهل نیز ذکر او شد ملیکه بنت عمرو الزندیه من زید اللات بن سعد از جمله صواحبات است ملیکه جده اسحق بن عبد الله بن طلحه بعضی کنیت او را ام سلیم و کروهی ام حرام کفته اند ملیکه بنت عویر از صواحبات رسول خداست ماریه القبطیه بنت شمعون مادر ابراهیم پسر رسول خدا شرح حالش در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم شد ماریه خادمه رسول الله جده ثنی بن صالح بن مهران مولای عمر بن حریث ماریه خادمة النبی کنیت او ام الرباب ماریه بروایتی ماذیه

۲۳۰ مولاة حجر بن ابی اهاب التمیمی این آنکس است که قریش در مکه حبیب را در خانه او محبوس داشتند و بعد از اسلام حدیث کرد که هر بامداد در زندانخانه با اینکه در بر روی حبیب بسته بود دینکر ستم که انگوری حبیب میخورد که دانه آنرا در روی ارض کس ندیده و ما قصه او را و شهادت او را در کتاب رسول خدا رقم کردیم

معاذه معاذه بنت عبدالله بن ابی و بعضی گفته اند سبیکه مولاة عبدالله بن ابی و او مادر عبدالله بن سهل است و بعد از سهل بحبالهٔ نکاح عامر بن عدی از قبیله بنی خطمه درآمد و ام حبیب از وی متولد شد

باب حرف نون از اسامی صواحبات رسول خدای صلی علیه و آله وسلم

نسیبه بنت حارث نسیبه بنت حارث کنیت او ام عطیه انصاریه است که برنام او غلبه دارد نسیبه بنت کعب بن عمر کنیت او ام عماره

نسیبه بنت کعب انصاریه است که برنام او غلبه یافته نوار بنت مالک من بنی عدی بن النجار مادر زید بن ثابت الانصاری کاتب رسول الله

نوار

نوله نوله بنت اسلم الانصاریه از آن زنان است که بر دو قبله نماز گذاشت نفیسه بنت امیه الیتمیه از جمله صواحبات است

نفیسه

باب حرف ها از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

هند نام ام سلمه زوجهٔ رسول خداست و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدای در ذیل زوجات مطهرات رقم کردیم

هند بنت ابیطالب هند بنت ابیطالب خواهر علی علیه السلام قصهٔ او و اسلام شوهر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت

هند بنت عمرو هند بنت عمرو ابن حزام بن جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الانصاریه زوجه عمرو بن جموح برادرش عبدالله و شوهرش عمرو در احد شهید شدند

هند بنت عتبه هند بنت عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف مادر معویة بن ابی سفیان در عام فتح ایمان آورد و در روز وفات ابو قحافه پدر ابو بکر وداع جهان گفت شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد

هند بنت اسید هند بنت اسید بن حضیر الانصاریه از جمله صواحبات است

هند بنت ربیعه هند بنت ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم

هند بنت خلف رعمد رسول خدای متولد شد

هند بنت خلف هند بنت خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضه الخزاعیه زوجه خالد بن سعید از مهاجرات

هند بنت یزید هند بنت یزید بن خالد در حبشه از وی متولد شد

هند بنت یزید من بنی بکر بن کلاب او را از جمله ازواج رسول الله شمرده اند و بعضی نام او را عمره بنت یزید گفته اند و سخن خلاف در حق او فراوان است

هزیله بنت حارث هزیله بنت حارث بن حزن الهلالیه کنیت او ام حمیده است و او از جانب پدر و مادر خواهر میمونه است

ذکر صواحبات رسول خدا آنان که بکنیت شناخته میشوند و نام ایشان معروف نیست و آنان که کنیت ایشان بر نامشان غلبه دارد و نام ایشان کمتر شنیده شد

ام ایوب ام ایوب الانصاریه خواهر سعد بن قیس بن عمرو بن امرء القیس النجاری و او زوجه ابو ایوب انصاری است و رسول خدا هنگام ورود بمدینه در خانه او نزول کرد چنانکه مرقوم شد

ام ایمن ام ایمن خادمهٔ رسول خدا نام او برکه است و در تحت عبید الحبشی بود و ایمن از وی متولد شد بعد از عبید بنکاح زید درآمد و اسامة بن زید از وی متولد گشت چنانکه در باب های موحده نگاشتیم

ام ابان ام ابان بنت عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف بحبالهٔ نکاح طلحة بن عبیدالله درآمد

ام اسحق ام اسحق الغنویه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول آمد

ام اوس ام اوس از جمله صواحبات رسول خداست

ام ازهر ام ازهر انس الانصاریه جدهٔ یونس بن عمران بن ابی انس

ام اسید ام اسید از جمله صواحبات پیغمبر است

ام ابی قرد ام ابی قرد زوجه ابو اسید گویند ابو اسید در عرس ام اسید رسول خدا را دعوت نمود ام ابی قرد او مادر ابی قرد از غفاری است

که شرح حالش در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد ام ابی هریره و او مادر ابی هریره داست شرح اسلام و ۱۳۰۰
احوال و نیز مرقوم شد ام مجید الانصاریه الحارثیه از جمله مبایعات است ام بشیر دختر براء بن معرور است
از قبیله انصار او را ام میسر نیز گفته اند و گویند اسم او خلیده است و درست نباشد ام برده بنت منذر بن
زید بن ولید بن خراش بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجه براء بن اوس گویند رسول خدا را هنگام
ولادت شیر داد ام بلال بن هلال المزنیه از صواحبات رسول الله است ام جمیل بنت المجلل بن عبد و بروایتی عبید بن
ابی قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن جنبل بن عامر بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر القرشیه العامریه
نام او فاطمه و بروایتی جویریه زوجه حاطب بن حارث بن معمر الجمحی با شوهر بارض حبشه هجرت نمود ام جندب الازدیه ام جندب
از صواحبات رسول خداست ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب زوجه رسول خدا شرح حال او را در کتاب ام حبیبه
رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم ام حبیبه و بروایتی ام حبیب بنت عباس بن عبد ام حبیبه
المطلب او را اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم تزویج کرد ام حبیبه او را
نیز ام حبیب گفته اند بنت جحش بن رباب الاسدی خواهر زینب بنت جحش و خواهر دیگرش حمنه است ام حرام ام حرام
بنت ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجه عباده بن الصامت
خواهر ام سلیم و خاله انس بن مالک در زمان خلافت عثمان چنانکه مرقوم شد در کنار بحر شام وفات نمود ام ام حکیم
حکیم بنت زبیر بن عبد المطلب بن هاشم خواهر ضباعه اسلام آورد و هجرت کرد ام حکیم بنت حارث بن ام حکیم
هشام زوجه عکرمه بن ابی جهل و عکرمه پسر عم او بود در یوم فتح اسلام آورد و عکرمه را رسول خدای
شفاعت او معفو داشت و چون عکرمه در اجنادین مقتول کشت خالد بن سعید او را تزویج کرد و آنروز
که بجنگ روم خالد کشته شد هفت تن از کفار را ام حکیم با عمود خیمه کشت بشرحی که در کتاب عمر بن الخطاب ام حکیم
رقم کردیم ام حکیم بنت وداع الخزاعیه از صواحبات است ام حکیم بنت عتبه بن ابی وقاص خواهر هاشم و نافع ام حکیم
پسران عتبه از جمله مهاجرات است ام الحکم بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه در یوم فتح ایمان آورد و زوجه ام الحکم
عیاض بن غنم فهری بود او را طلاق گفت و عبد الله عثمان ثقفی او را تزویج کرد و او مادر عبد الرحمن بن ام
الحکم است ام حرمله بنت اسود با شوهر خود جهیم بن قیس بجانب حبشه هجرت نمود ام الحصین بنت اسحق الاحمسیه ام حرمله
در حجة الوداع حاضر بود ام الحرس بنت عباس بن ابی ربیعه المخزومیه ام الحرس الانصاریه در حنین حاضر ام الحصین
خدمت رسول خدا بود ام حمید الانصاریه زوجه ابو حمید الساعدی ام حفید الهلالیه بنت حارث بن ام الحرس
حزن اسمش هزیل است و او خواهر میمونه و ام الفضل است چنانکه مرقوم شد ام خالد بنت خالد بن ام الحرس
سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس نام او امنه است و شرح حالش در ذیل نام امنه مرقوم شد ام الخیر بنت ام حفید
صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره مادر ابی بکر بن ابی قحافه بعضی گویند نام او هند است ام خوله بنت ام خالد
حکیم الانصاریه از جمله صواحبات رسول خداست ام الدرداء زوجه ابی الدرداء نامش خیره بنت ابی حدرد الاسلمی او را ام الخیر
ام الدرداء کبری گویند و او را فضیلتی بکمال بود و او دو سال قبل از ابو الدرداء وفات نمود در ارض شام در ام خوله
خلافت عثمان بن عفان و بعد از ابو الدرداء ام الدرداء صغری را نکاح بست ام رومان بفتح راء مهمله ام الدرداء
ام رومان

۷۳۲ وبضم نیز خوانده اند بنت عامر بن عمیر بن عبد شمس من بنی حارث بن غانم بن مالک بن کنانه زوجه ابی بکر بن ابی قحافه مادر عایشه و عبد الرحمن در زمان رسول خدا وفات کرد در سال چهارم هجری در سال پنجم و ششم نیز گفته اند و او نخست در سرای عبد الله بن حارث بود از قبیله ازد و ازوی طفیل متولد شد چون عبد الله بن حارث

ام رزفه وفات کرد ابو بکر او را تزویج نمود لاجرم طفیل از جانب مادر برادر عایشه و عبد الرحمن است ام رزفه زنی دیوانه بود

ام الطفیل واز جن او را مس کرده بود از جمله صواحبات رسول خدا است ام الطفیل زوجه ابی بن کعب بنام پسر خود طفیل بن

ام طلیق ابی کعب کنیت یافت ام طلیق از جمله صواحبات رسول خدا است ام طارق مولاة سعد بن عبادة الانصاری

ام طارق ام کلثوم بنت رسول الله مادر او خدیجه علیها السلام است او نخست در حباله نکاح عتبة بن ابی لهب بود و بعد

ام کلثوم از و عثمان بن عفان بعد از وفات رقیه او را تزویج کرد و در سال نهم هجری وفات نمود و شرح اینجمله را در

ام کلثوم جلد دویم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا نگاشتیم تنگرار نخواهیم پرداخت ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط

واسم ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف در مکه ایمان آورد و در سال هفتم هجری هجرت نمود و برادرش

ولید و عماره بحضرت رسول آمدند و گفتند موافق عهدی که در مصالحت شده است او را با ما بسپار تا باز

مکه بریم رسول خدا نپذیرفت و شرح اینقصه نیز مرقوم شد بالجمله او پیاده از مکه بمدینه آمد و زید بن حارثه او را

تزویج کرد از پس او بحباله نکاح زبیر بن العوام در آمد و زینب ازوی متولد شد پس زبیر او را طلاق گفت و

عبد الرحمن بن عوف تزویج کرد و ابراهیم و حمید. و محمد و اسمعیل ازوی متولد شد بعد از عبد الرحمن عمرو بن العاص

ام کلثوم او را عقد بست و پس از یکماه زمانش برسید و در گذشت و او خواهر عثمان است از جانب مادر ام کلثوم بنت ابی

سلمة بن عبد الاسد المخزومی و مادر او ام سلمه است که بعد از ابو سلمه بحباله نکاح رسول خدا در آمد و او ربیبه رسول خدا است

ام کلثوم ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن الخطاب و یرا تزویج کرد و ازوی زید و رقیه متولد شد و وفات

ام کبشه ام کلثوم و پسرش در وقت واحد بود و ما قصه او را در کتاب عمر بشرح نگاشتیم ام کبشة العذریه از قبیله بنی قضاعه

ام کرز از صواحبات است ام کرز بالخزاعیه در شمار مردم مکه است ام کرام السلمیه از جمله صواحبات رسول خدا است ام لیلی

ام لیلی الانصاریه مادر عبد الرحمن بن ابی لیلی از جمله مبایعات است ام مبشر الانصاریه دختر براء بن معرور زوجه زید بن حارثه بود

ام مبشر ام منیع الانصاریه بنت عمرو در لیلة العقبه حاضر بود ام معبد الخزاعیه نامش عاتکه بنت خالد این آنکس است که منکام

ام منیع هجرت رسول خدا از مکه بمدینه در عرض راه بخیمه او در آمد و این قصه بشرحی تمام در کتاب رسول خدا مسطور گشت ام مالک

ام معبد البهزیه از صواحبات رسول خدا است ام مالک الانصاریه نیز از جمله صواحبات رسول الله است ام معقل الانصاریه

ام مالک ام معقل بروایتی اسدیه همچنان از صواحبات است ام معقب در شمار مردم مدینه است گویند مادر ام ربیعه دختر عبد الرحمن است

ام معقب و برد و قبله با رسول خدا نماز گذاشت ام معبد زوجه کعب بن مالک الانصاری السلمی و او مادر سعید بن کعب است

ام معبد ام المنذر بنت قیس الانصاریه و بروایتی عدویه نام او سلمی است و در شمار مردم مدینه است ام معبد الانصاریه از جمله

ام المنذر صواحبات است ام مطاع الاسلمیه در شمار مردم مدینه است در خیبر حاضر بود ام مسلم الاشجعیه از جمله صواحبات

ام مطاع رسول خدا است ام مرثد الاسلمیه و بروایتی غنویه در یوم فتح مکه ایمان آورد و بیعت کرد ام مسعود بن الحکم از جمله صواحبات

ام مرثد ام مسعود رسول خدا است مکنی بنام پسرش مسعود است ام نصر المحاربیه دی نیز از جمله صواحبات رسول خدا است ام صبیة الجهنیه

ام مسعود ام نصر

گویند اسم او خوله بنت قیس است و جده خارجه بن حارث بن نافع ام الضحاک بنت مسعود الانصاریه ثم النجاریه ۷۳۳
در خیبر حاضر شد و رسول خدا از غنایم او را اسهم بگرد و ادام عبید الله و او خواهر شداد بن اوس است بشمار ام الضحاک
صواحبات میرود ام عبد الله زوجه ابو موسی اشعری مادر عبد الله بن ابی موسی است ام عبد الرحمن از جمله صواحبات ام عبید
رسول خدا است ام عبد بنت مسعود بن قریم از قبیله هذیل ام عبد الله بن مسعود نیز از جمله صواحبات رسول خدا است ام عبید الله
ام عطیه الانصاریه اسم او نسیبه بنت ابی الحارث و بعضی او را نسیبه بنت کعب دانسته اند و استوار نباشد ام عطیه
ام عماره هی نسیبه بنت کعب بن عمرو بن عوف بن عمرو بن مبذول بن عوف بن غنم بن مازن بن النجار مادر ام عماره
حبیب و عبد الله پسران زید بن عاصم قصه او را در یوم عماره رقم کردیم ام العلاء الانصاریه در زمره مبایعات ام العلا
بشمار میرود ام عامر بنت سعید بن اسکن و بروایتی بنت یزید بن اسکن الانصاریه الاشهلیه موافق این روایت ام عامر
وی اسماء بنت یزید بن اسکن است که بشرح رفت و اگر بنت سعید باشد دختر عم اسماء خواهد بود ام عثمان بنت
سفیان القرشیه البدریه من بنی شیبه از اکابر مبایعات است ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند هنگام ام عثمان
ولادت رسول خدا از آمنه بنت وهب حاضر بود م و ستارگان را نگریستم که نزدیک میشدند و بزمین درمی آمدند ام عثمان
ام عیاش کنیز رقیه دختر رسول خدا بود ام عطا مولاة زبیر بن العوام از صواحبات است ام عمرو بن التسلیم الانصاری ام عیاش
از جماعت بنی زریق مکنی بنام پسرش عمرو بن التسلیم است ام عبید از کنیزکان بنی تیم است که قریش او را انگیخت ام عطا
مسلمانی عذاب میکردند ابو بکر او را بخرید و آزاد ساخت ام عجره الخزاعیه از جمله صواحبات رسول خدا است ام عمرو
عفیف الهندیه نیز از جمله صواحبات رسول خدا است ام الغادیه در خبر است که با ابو غادیه و حبیب بن الحارث ام عبید
از مکه بجانب رسول خدای هجرت کردند ام الفضل بنت الحارث بن الحزن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خدا ام عجره
زوجه عباس بن عبد المطلب نامش لبابه است شرح حالش در ذیل نام لبابه مرقوم شد ام الفضل بنت حمزة بن عبد ام عفیف
المطلب بن هاشم ام فروه بنت ابی قحافه خواهر ابو بکر نام مادرش هند بنت نفیل است نابینا بود او را ام الغادیه
ابو بکر با شعث بن قیس کندی تزویج کرد و شرح این قصه بکمال در کتاب ابو بکر مرقوم شد ام قیس بنت محصن از قبیله ام الفضل
بنی اسد خواهر عکاشه بن محصن است در مکه ایمان آورد و بمدینه هجرت کرد ام سلمه زوجه رسول خدا و ما قصه او را ام الفضل
در کتاب رسول خدا در ذیل زوجات مطهرات بشرح رقم کردیم ام سلمه بنت حکیم نام و نسب او معروف نیست ام فروه
ام سلیم بنت ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار نامش سهله است ام قیس
و در سرای مالک بن نضر بن انس بن مالک بود در زمان جاهلیت و انس بن مالک و دیگر برادران مالک ام سلمه
از وی متولد شد چون اسلام آورد شوهرش مالک بروی غضب کرد و بشام رفت و در شام هلاک شد از پس او ابو ام سلمه
طلحه الانصاری او را خواستار شد و معلوم داشت که بی تشریف اسلام تزویج او را اختیار نخواهد کرد ناچار مسلمانی ام سلمه
گرفت و او را تزویج کرد و از وی پسری آورد و در کودکی وفات نمود و بعضی گویند عبد الله پدر اسحق فقیه پیرام سلیم ام سلیم
و او را از ابو طلحه داشت لاجرم انس بن مالک و عبد الله از جانب مادر برادر مذکر ام سلیم در خانه رسول خدا
از جمله متکفلان بود ام سلیم بنت ابی الحکم الغفاری نام او دانسته است ام سعد الانصاریه نامش کبشه بنت رافع ام سلیم
و او مادر سعد بن معاذ است ام سعد بنت زید بن ثابت الانصاری ام سعد بنت عمرو بن الاحوص و بعضی ام سعد

۷۳۴ اورا بنت عمیر خوانده اند ام سلیمان بن عمرو بن الاحوص از صواحبات رسول خدا است ام سلیمان بروایتی
ام سلیمان ام سلیم العدویه و نیز جماعتی اورا ام سلمه خوانده اند ام سنبلة الاسلمیه در شمار مردم مدینه است ام السائب
ام سنبله المخزومیه از جمله صواحبات رسول خدا است ام سلیط زنیست از جمله مبایعات در یوم احد حاضر خدمت رسول
ام السائب خدای شد ام سنان الاسلمیه از جماعت صواحبات رسول الله است ام شریک بنت جابر بن
ام سلیط رواحة بن ضباب بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی نام او غزیله و بروایتی غزیه است کویند رسول
ام سنان خدا اورا تزویج کرد لکن تشریف مضاجعت نیافت ام شریک بنت جابر الهتاهیه از جمله صواحبات
ام شریک رسول خدا است و از نیز بعضی از ازواج رسول خدا شمرده اند لکن استوار نیست ام شیبة الازدیه
ام شیبه در شمار مردم مکه و از جمله صواحبات است ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیر المؤمنین علی علیه السلام نام
ام هانی او را هند و جماعتی فاخته گفته اند و او زوجه هبیره بن ابی وهب است کویند از هبیره فرزندی آورد که عمرو نام
داشت و فرزندان دیگر نیز آورد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد و در یوم فتح آبنک فرار از مکه
نمود و این اشعار را انشاد کرد

لَعَمْرُكَ مَا وَلَيْتُ صَدْرِيَ مُحَمَّدًا ... وَأَصْحَابَهُ جُبْنًا وَلَا خِفْتُ الْقَتْلَ
وَلَكِنَّنِي قَلَّبْتُ أَمْرِي وَلَمْ أَجِدْ ... لِسَيْفِي غَنَاءً إِنْ ضَرَبْتُ وَلَا نَبْلِي
وَقَفْتُ فَلَمَّا خِفْتُ ضَيْقَةَ مَوْقِفِي ... رَجَعْتُ لِعَوْدِي كَالْهَزِيرِ إِلَى الشِّبْلِ

و بعد از فرار ام هانی را مخاطب داشته این اشعار را انشاد کرد

لَئِنْ كُنْتِ قَدْ بَاعَتْ دِينَ مُحَمَّدٍ ... وَعَطَفْتِ الْأَرْحَامَ مِنْكِ حِبَالُهَا
تَكُونِي عَلَى أَعْلَى سُحَيْقٍ بِهَضْبَةٍ ... مُمَنَّعَةٍ لَا يَسْتَطَاعُ فَلَالُهَا
فَإِنِّي مِنْ قَوْمٍ إِذَا جَدَّ جِدُّهُمْ ... عَلَى أَيِّ حَالٍ أَصْبَحَ الْيَوْمَ حَالُهَا
وَإِنِّي لَأَحْمِي مِنْ وَرَاءِ عَشِيرَتِي ... إِذَا كَرَّتْ مُحْنَا لِعَوَالِي مَجَالُهَا
وَطَارَتْ بِأَيْدِي الْقَوْمِ بِيضٌ كَأَنَّهَا ... مَخَارِيقُ وِلْدَانٍ تَعَوَّضُ ظِلَالُهَا
وَإِنَّ كَلَامَ الْمَرْءِ فِي غَيْرِ كُنْهِهِ ... لَكَالنَّبْلِ تُرْمَى لَيْسَ فِيهَا نِضَالُهَا

و ماقصه هبیره و آبنک علی علیه السلام را بجای خود و منع ام هانی را در کتاب رسول خدا بشرح
رقم کردیم ام هشام و بروایتی ام هاشم بنت حارثه از مبایعات رضوان است ام هانی زنی از جماعت
ام هشام ام هانی ام ورقه انصار است بعضی گفته اند کنیت او ام قیس است ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث بن عویمر الانصاری و بعضی
گفته اند بنت نوفل است در غزوه بدر از رسول خدا اجازت خواست از برای مداوای جرحی و مرضی
ام ولید ام ولید الانصاریه از جمله صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله است مکشوف باد که اسامی و کنای اصحاب
و صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله را از کتاب استیعاب مؤلف این عبد البر ترجمانی کرده ام
همانا این کتاب اصحاب را توان گفت ترجمه استیعاب است لکن این ترجمانی حذو و ابقذذ
نیست چه در استیعاب از احادیث لختی یاد کرده او نسبت بعضی از احادیث را باصحت مسند نداشته

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

توثیق و تضعیف آن کار فقیهان است نه روش تاریخ نگاران و معلوم نیست که سخن ابن عبد البر ۱۰۳۵
در نزد مردم شیعی معتبر باشد بلکه اهل سنت و جماعت استوار نمیدارند لاجرم من بنده بذکر روات
این احادیث نپرداختم دیگر آنکه ابن عبد البر چون نام یکی از اصحاب را بنگارد ناچار است که لختی از احوال او
مرقوم دارد چه موضوع کتاب استیعاب ذکر حال اصحابست و مرا این منظور نبوده چه این کتاب
باب جزوی از مجلدات ناسخ التواریخ است پس ذکر حال هر کس را که در جلد دوم از
کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم که کتاب رسول خدا است و در کتاب ابو بکر و
کتاب عمر و کتاب عثمان بشرحی تمام نگاشته ام واجب نشده است که کار
باطناب کنم و بتکرار بپردازم مگر کران قصه شوم که از پیش یاد نکرده
باشم پس این کتاب خاص از بهر شناخت نسب اصحاب
و تصحیح و تکمیل اسامی ایشانست والسلام علی من
اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

در مجلد اول وثانی از کتاب اول ناسخ التواریخ چندانکه از امثال عرب موقوف بحکایتی ومعلق بقصه بود هریک در جای خود مرقوم افتاد واین امثال که بعد از هجرت نبی صلی الله علیه وآله بر زبان مردم عرب رفته برحسب قانون این کتاب مبارک روا بود که سال تا سال بتفاریق نوشته شود بدانکونه که قائلان این امثال هریک از پی دیگری آمده اند ومثلی سخن کرده اند این بنده نگارنده چنان صلوب شمرد که این امثال را بیکرشته منتظم بدارد ودر یکجای بجمله رقم کند یکی آنکه خداوندان ادب را اگر حاجت بامثال عرب افتد بزحمت شمار اوراق بیکجای در یابند ودیگر آنکه زمان قائلان این امثال باهم قریب باشد چندان ازهم بعید نیفتاده اند که نگارنده را تفاوتی دریابد وبر زیادت ازین هریک ازین امثال متعلق بتاریخی معتبر است در ذیل احوال خداوندان آن قصه هم بدین

امثال اشارتی رفته است آنکه مِنْ بَقَایَا ثَقِیف در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدای از طایف مسلمانی گرفتند یکتن از ایشان از قبیله بنی کنه زنی بنکاح بست واین هنگام سفری از بهر او در پیش افتاد پس تعهد امور زن با برادر بگذاشت وبار ببست چون آن زن از جمالی بکمال بود دل برادر شوهر شیفته او شد وهر روز عشق او افزونی گرفت وصبرش اندک شد چنانکه نیروی قعود وقیام از وی برفت چون شوهر زن از سفر باز آمد وبرادر را در ابدان رنج ومحن دید پرسش کرد که ترا چه رسیده گفت جز ضعف وفتور مرضی در خود ندانم در حال کس بفرستاد وحارث بن کلده را که یکتن از اطبای عرب است حاضر ساخت حارث چون مرضی در وی نیافت گمان کرد که اصابت عشق زحمت کرده پس بفرمود جامی از خمر بیاوردند وپاره نان بثرید کرده بوی خوراینده وشربتی از شراب بنیه بیاشامید پس لختی نیرو یافت وسر برآورد واین شعر انشاد کرد

أَلَا يَا بَنِي عَلَى الْأَبْيَاتِ بِالْخَيْفِ نَزْهَةً ... غَزَالٌ ثُمَّ يَجْتَلُ فِي الْبُيُوتِ بَنِي كِنَّهْ

غَزَالٌ آخَرُ الْعَيْنَيْنِ فِي مَنْظَرِهِ غُنَّهْ

حارث بکشوف دانست که وی عاشقی باشد لختی دیگر خمرش بپیمود تا حشمت آزرم فرو گذاشت واین شعر قرائت کرد

ایها الجرح

اَیُّهَا الْجَبَرَهْ اَسْلَمُوا اَوْ قِفُوا کَیْ نَکْلِمُوا خَرَجَتْ مُزَنَّمَةٌ مِنَ الْبَحْرِ رَبَّا اُخْتِکُمْ
هِیَ مَا کَنَیْتُ وَ تَزْعَمُ اَنِّی لَهَا اُمٌّ

اینوقت شوهر عشق برادر را باز زن بدانست گفت ای برادر نگمین مباش من ویرا طلاق کویم تو تزویج کن گفت طَالِقٌ ثَلٰثًا فَتَزَوَّجَهَا گفت هرگز این نکنم هِیَ طَالِقٌ یَوْمَ اَتَزَوَّجُهَا من آنروز که ویرا تزویج کنم طلاق گفته ام این بگفت و اندک نیروئی بدست کرده سر در بیابان نهاد و فقید ثقیف نام یافت و اتیة من فقید ثقیف مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر پس از روزی چند مریض گشت و از جهان فانی درگذشت ثَکِلَتْ اُمُّهَا وَلَدًا گویند مردی از قبیلهٔ بنی فزارة بن ذبیان بن بغیض ملقب بنعامه بود و بهیس نام داشت و او را شش برادر از خود کلانتر بود یکروز این برادران در چراکاه شتران خویش انجمن بودند ناکاه از قبیلهٔ بنی اشجع جماعتی بر ایشان حمله کردند و شش برادر را بکشتند و بهیس را زنده بگذاشتند از بهر آنکه مردی بیخرد و احمق بود گفتند او را چه باید کشت که اکر کار بکونخواهی و دیت ناقد بکین بشمار شود بهیس چون این بدید گفت اکنون که مرا امان داده اید درین بیابان بکذارید که بهرهٔ درندکان شوم و اکر نه از تشنکی بمیرم پس او را باخود کوچ دادند که بقبیلهٔ باز آورند روز دیکر هنکام چاشتکاه فرود شدند و از بهر خورش و خوردنی شتری بحر کردند و از پوست بر آوردند فَقَالُوا ظَلِّلُوا الْحَمَ لَا یَفْسُدُ کفتند درین کرمکاه کوشت جزور را در تابش آفتاب مکذارید که فاسد شود بهیس کفت لٰکِنْ بِالْاَثْلَاثِ لَحْمٌ لَا یُظَلَّلُ کنایت از آنکه در زمین اثلات بدن برادران من در مظلهٔ نیستند بلکه در برابر آفتابند و این سخن مثل شد کرد از بنی اشجع کفتند بهیس را باید مقتول ساخت زیرا که او را فهم و فراستی باشد نواندند که روزی حامل شر شود جماعتی منع کردند و باکل کوشت جزور پرداختند و یکتن از ایشان کفت مَا اَطْیَبَ یَوْمَنَا وَ اَخْصَبَهُ یعنی چه نیکو روزیست ما را که نعمت فراوان و دل شاد داریم بهیس کفت لٰکِنْ عَلٰی بَلْدَحٍ قَوْمٌ عَجِفٰی کنایت از آنکه برادران من در زمین بلدح که مقتل اشیاست لاغر و نزارند و این سخن نیز مثل شد باکماء بن قبیلة شدند و بهیس سراسیمه خویش در آمد چون مادر فرزندان آکهی یافت فَقَالَتْ مَا جَاءَ بِکَ مِنْ بَیْنِ اِخْوَتِکَ کفت از میان برادران دلیر و شجاع چه شد که تو بهیز احمق باز آمدی بهیس کفت لَوْ خُیِّرْتُ لَاخْتَرْتُ یعنی اکر مرا خیار بودم من نیز اختیار مرک میکردم این سخن نیز مثل شد پس دل مادر بروی بدرد آمد و آغاز ملاطفت کرد قوم کفتند لَقَدْ اَحْنَتْکَ اُمُّ بَهِیْسٍ بَهِیْسًا یعنی مادر بهیس با بهیس مهربان شد بهیس کفت ثَکِلَتْ اُمُّهَا وَلَدًا یعنی فرزندمرده را اینچنین خطاب فرزند خود بعطوفت آورد و این سخن در میان عرب مثل شد از پس آن مادر بهیس جامهای برادرانرا بهیس عطا کرد تا در پوشد کفت یَا حَبَّذَا الثَّرَاثُ لَوْلَا الذِّلَّةُ اکر این میراث مورث عار و ذلتی نبود نیکو بود و این سخن نیز مثل شد از پس آن یکروز بر جماعت زنان قبیلهٔ خویش عبور داشت دختر برانکر دید که زیب و زینت کنند تا با کهتران از قبائل برادرانش بنکاح و زفاف دهند چون این بدید جامهٔ زیرین را که پوشش سرین داشت بر آورد و بر سر پیچید قوم کفتندای بهیس این چه کردار زشتست کفت لِبَسَ لِکُلِّ حَالَةٍ لَبُوسُهَا اِمَّا نَعِیْمُهَا وَاِمَّا بُؤْسُهَا این سخن نیز مثل شد و چنان افتاد که یکروز از بهر وی طعامی ساختند بهیس همی خورد و کفت حَبَّذَا کَثْرَةُ الْاَیْدِی فِی غَیْرِ طَعَامٍ این سخن نیز مثل شد باکماء در بهیس چون کردار او را معاینه میکرد از خونخواهی او مایوس بود کفت

۷۳۸ این آنکس نیست که طلب ثار کند کفتند لا انا من الاحمق و فی بلده سعید یعنی از احمق ایمن مباش
تواند شد که عاقل امری شود که دانایان مقصدی آن نتوانند شد این سخن نیز مثلی کشت مع القصه بهیس را خالی بود
که اورا ابوجنش مینامیدند و در میان ابطال و شجعان بدلاوری و شجاعت نامبردار بود یکروز بهیس را آکهی رسید
که قتله برادر انش در میان غاری با سود کی میان کشوده اند و بشرب عقار مست طاق کشته اند بنزدیک ابوجنش آمد
و کفت پی بغنیمتی برده ام که نیز حمت بدست توانی کرد ابوجنش سلاح در بر کرده و با بهیس راه بر کرفت و در لب غار
آورد و کفت آن غنیمت درین غار ذخیره است چون ابوجنش سر در غار فرو کرد بهیس از قفا او را کوسی بزد و بغار
افکند فقال ضرغاما با اباحنش ناکاه ابوجنش چشم کشود جمعی از بنی اشجع را نکریست و دانست که اکر درنک کند
زمین بخونش لعل رنک شود و تیغ بکشید و با ایشان در آویخت بنی اشجع ازین تهور و تجلد عجب کردند تی کفت
ان اباحنش لبطل ابوجنش کفت منکره اخوک لا بطل و این سخن نیز مثل شد با جمله ابوجنش جهانرا از ایشان
بپرداخت متمم که شرح حالش در کتاب اول مرقوم شد درین شعر ازین قصه تذکره کند و کوید

وَمَنْ طَلَبَ الْأَوْتَارَ مَا حَزَّ أَنْفُهُ ... قَصِيرٌ وَخَاضَ الْمَوْتَ بِالْبَيْضِ بَهْيَسُ

نَعَامَةُ لَمَّا ضَرَّعَ الْقَوْمُ رَهْطَهُ ... بَنِيَّتَ فِي أَثْوَابِهِ كَفَّ بَلْبَسُ

أَجْبَنُ مِنَ الْمُتَزَوِّفِ ضَرْطًا وقوع این مثل چند کونه حدیث کرده اند نخست آنکه از میان چند زن از زنان
عرب کبی شوهر میرسیدند تنی را مردی بزنی بکرفت و برعادت بود که چاشکاه باز از زمانی دراز بخفتی و همه روزه
زنان قبیله بر بالین او آمدندی و کفتندی قُمْ فَاصْطَبِحْ برخیز و کار صبوحی کن چون از خواب انکیخته شدی کفتی
لَوْ لِغَادٍ بَنِيَّةٌ بَنِيَّتَنِي ای کاش زبرای ورود اهل غارات مرا بیدار میکردید تا برمی نشستم و همه راه در هم
می شکستم از سخنان کزافه وی زنان قبیله با یکدیکر همی کفتند چند ابجت مساعده که ما را در جوار مردی مجاهد جای
داده و از بلای نهب و اسر محروس و محفوظ داشته بهتر آنست که یکروز بکذب او را از رود و خصم آکهی بریم و طپش
و تاب او نکریم صبحکاهی همکروه ببالین او قیام نمودند و او را از خواب برانکیختند هم بعادت کفت لَوْ لِغَادٍ بَنِيَّةٌ
بَنِيَّتَنِي کفتند هذه نواصی الخیل اینک سوارانند که از برای قتل و نهب در میرسند برخیز و ساخته مبارزت و مقاتلت
باش چون این سخن بشنید همی کفت الخیل الخیل و نیروی ماسکه از اعضا و اعصاب او برخاست و چندان
متوالیا از پی هم ضرطه افکند که روح علوی را نیز از بقعه سفلی اخراج داد دیکر انکه عمرو بن عمرو بن عدس که شیخی از حمیر بود
دختنوس دختر لقیط بن زراره تمیمی را بزنی بکرفت یکروز عمرو بخفته بود و از اثر شیخوخت آب دهانش سیلان داشت
و خراخر نیز بر می آورد دختنوس که زنی جوان بود چون این بدید سخت بروی زشت آمد کفت اف اف چون
هنوز عمرو در اکرانی خواب در نیافته بود این سخن بشنید و چشم بکشود کفت ان ایتنوس چه کفتی اکر خواهی ترا
طلاق کویم کفت نیکو باشد پس عمرو او را طلاق کفت و عمرو بن معبد بن زراره که جوانی جمیل و جسیم بود او را
نکاح بست و بسرای آورد و با او خوش بخفت و این عمرو بن معبد مردی فقیر بود و همکنام
نابستان این عیش و عرس ساخته شد و چون زمستان برسید کار غلا نیز بالا کرفت دختنوس کس نزد شوهر
نخستین فرستاد و مقداری شیر طلب کرد عمرو بن عمرو بن عدس در پاسخ کفت فی الصیف ضیعت اللبن یعنی در

نابستان که بطلب طلاق برآمدی شیر را فاسد کردی دختنوس چون پیام بشنید دست بر شانه شوهر خود عمرو بن معبد زد ۷۳۹
فَقَالَتْ هٰذَا وَمَذَقَرٌ خَيْرٌ یعنی این شوهر فقیر با داشتن شیر بهتر است از عمرو بن عمرو بن عدس و کلمات او
مثل گشتاین بود تا از پس روزی چند گروهی از قبیله بکر بن وایل بر جماعت بنی دارم غارت آوردند این
هنگام عمرو بخواب بود دختنوس بیم زده و هراسناک بدو بدوا و را بر انگیخت و گفت چه خفته که اهل غارت
در رسید ند چون عمرو این بدانست قوای ماسکه از وی زایل شد و از پی هم ضربه انداخت تا جان بداد و عزیز
او را المنزوف ضربها نام نهاد با جمله اهل غارت بتاختند و جماعت بنی دارم را عرضه نهب و غارت ساختند
و دختنوس را نیز با سیری بردند عمرو بن عمرو چون این بدانست برنشست و اسب بر انگیخت و ندا در داد که
هان ای بنی بکر دختنوس را بگذارید و بگذرید آنجماعت سخن عمرو را وقعی ننهادند پس دست برد و تیغ بکشید
و سی تن کم و بیش از ایشان بکشت و دختنوس را باز ستد و طریق مراجعت پیش گرفت و دختنوس از پیش روی
عمرو طی طریق میکرد این هنگام عمرو انشاد این شعر کرد

اَیَ جَلِیلَیْكِ وَجَدْتِ خَیْرًا عَظِیمًا فَتِیَّةً وَاَبْرًا اَمِ الَّذِی بِاَبِی الْعَدُوَّ سَیْرًا یعنی کدامیک
شوهر خود را نیکوتر دانی آیا آنکه ذکر بزرگ داشت یا آنکه از قید اسرت رهائی داد فَقَالَتْ ذَاكَ لِذَاكَ
وَهٰذَا لِهٰذَا یعنی از برای مضاجعت عمرو بن معبد خوب بود و در روز منازعت عمرو بن عمرو نیکوست بالجمله
عمرو دختنوس را باز قبیله آورد و دیگر آنکه دو تن از مردم عرب از میان قبیله پیرون شدند ناگاه از اقصای
بیابان شجری دیدار شد یکیتن از ایشان آن دیگر را گفت جماعتی را میبینم که قصد ما کرده اند فَقَالَ اِنَّمَا هُوَ عُشَرَةٌ
گفت این درخت عشره است که تو مینگری از لفظ عشره فهم عشر کرد و گفت وَمَا غَنَاءُ اثْنَیْنِ عَنْ عَشَرَةٍ
یعنی دو تن باده تن چگونه برمقاومت بدا این بگفت و باد از وی بجست تا رخت بربست دیگر آنکه لجیم بن مصعب بن
علی بن بکر بن وایل دختر العتیک بن اسلم بن مذکر بن عنزة بن اسد بن خذیمه را که خدام نام داشت بنکاح بست
و از وی دو پسر آورد یکیرا اعجل و آن دیگر را ارقص نامید و همچنان صفیه دختر کاهل بن اسد بن خذیمه را بشرط زنی
بگرفت و نیز از وی پسری آورد و او را احنیفه نام نهاد میان این زنان بحکم غیرتی که با یکدیگر میبردند منی صحبت
و منازعت افتاد چون داوری نزد شوهر خود بردند حمایت زن بخشتین خود خدام را واجب شمرد و این شعر انشاد
کرد اِذَا قَالَتْ خُدَامِ فَصَدِّقُوهَا فَاِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ خُدَامِ و این سخن مثل شد آنگاه چنان افتاد که
احرن بن عوف العبدی زن خود را که ماشریه دختر انس بن مدرکه بن بکر بن وایل بود طلاق گفت و عجل بن لجیم را
بشرط زنا شوئی خواستار شد احرن با او گفت ماشریه از من حمل دارد چون بار فرو گذارد فرزند مرا نیکو مدار عجل بر
ذمت نهاد و چون ماشریه حمل بگذاشت پسری بود عجل او را سعد نام نهاد و نیکو بداشتش تا نیرومند گشت آنگاه
با خود بیرد تا بپدرش احرن بن عوف سپارد و باز آید از قضا حنیفه بن لجیم که سفری کرده بود و این هنگام باز
برسید و برادرزادگان او را استقبال کردند در میانه سعد را ندید پرسید گفتند عجل او را ببرد تا بپدرش
احرن سپارد حنیفه را بد آمد و از قفای عجل بشتافت و او را وقتی بیافت که سعد را تسلیم داده باز می آمد فَقَالَ
مَا صَنَعْتَ بِاَعْشَمَ وَهَلِ الْغُلَامُ اَبُ عَجْرَاءَ گفت چه کردی ای پیر از کار افتاده آیا از برای این پسر پدری

۷۳ جز تو بود این بگفت و برادر زادگان را فراهم کرده بطلب سعد بشتافت و احرن را دریافت و نزداد خبر سعد و
غلامی نبود پس حنیفه آغاز مقاتلت کرد و نخستین غلام را زخمت کرد و ازوی دور ساخت آنگاه با احرن درآویخت
احرن روی با سعد کرد و گفت ای فرزند در مقاتلت با حنیفه اعانت من نمیکنی سعد همچنان بیم زده و خوفناک دور از جنبک
نگران بود فقال الاحرن ابنك ابن بوصلك یشرب من صبوصلك یعنی پسر تو پسر اصلی تست که با توصبوح
کند و این سخن مثل شد بالجمله حنیفه تیغی برزد و دست احرن را قطع کرد و اینوقت بجذیمه نامیده شد و احرن تیغی نزد
و انکشت کلان از پای حنیفه بنفیاد و ازین روی حنیفه نام یافت چه از نخست نام او اثال بن الجیم بود بالجمله غلام
احرن که بر کنار رهجنک بنظاره بود بند از متفذ زیر بنش سستی کرفت و جان پاک باضرطه پی در پی متوالی ساخت
و جان از وجود پلید بپرداخت حنیفه کفت هذا هو المنزوف ضرطا و این سخن مثل کشت بالجمله حنیفه سعد را
ماخوذ داشته بنزدیک عجل آورد و از آن پس بفرزندی عجل معروف و منسوب کشت اجود من کعب بن
مامة کعب بن مامه مردی از قبیله ایاد بود و با چندتن از طایفه نمر بن قاسط هنکام حدت حر و سورت کرما سفری
پیش داشت در عرض راه چون آب کمیاب بود جامی را پیمانه ساخته چند ریک در آن انداختند و مقرر داشتند
که روزی یکبار از آن آبکه باخود حمل میدادند چندان در آن جام بریزند که ریکها در آب مغمور شود پس یکتن بیاشامد
هر یکرا بخش و بهره یک چنین پیمانه بود روز نخست وقتی که هوا چون سینه کانون تافته بود از بهر شرب بانشستند
و آن پیمانه را دور افکندند و هر کس قسمت خویش را بیاشامید چون نوبت بکعب رسید مکریست که مردنمری در
جام وی تیر تیز مینکرد و آشکار بود که مرد عطشان بدین جرعه آب سیراب نشود فرمود بهره مرا بنمری دهید مرد نمری بکعب
و بیاشامید و از آنمنزل کوچ دادند و کعب همچنان تشنه طی مسافت کرد روز دیکر هنکام قسمت آب چون نوبت
بکعب رسید همچنان مرد نمری حدید النظر بود باز آن جود که در نهاد کعب کامن بود موج برزد و کفت نصیب مرا
بمرد نمری دهید این هنکام جنبش کردند تا راه برکیرند کعب را نیروی نهوض نبود کفتند ای کعب آب نزدیکست
ردکعبا نك وزادك قوت جواب نداشت و هم در زمان جان بداد ناچار او را بکذاشتند و بکذشتند چون این خبر
بپدرش مامه رسید این شعر در مرثیه او کفت

ما کان من سوقة اسقی علی ظمإ ... حمزا بماء اذا ما جودها بردا
من ابن مامة کعب حین عن له ... زوا المنیة الا حرة وقدا
اوفی علی الماء کعب ثم قیل له ... ردکعبا نك وزادا فما وردا

اخبر من قاتل عقبة

اخبر من قاتل عقبة ابو جعفر منصور هنکام خلافت خویش عقبة بن سلم را که از مردم یمن بود فرمان کرد تا با فوجی
بهجرین رفته قبیله ربیعه را که کناه کرده حضرت بودند کیفری کند لاجرم عقبه سفر هجرین کرد و از مردم ربیعه بسیار کس را
بکشت و زمانی دراز فرمانکذار آن را راضی نبود و یکتن از مردم عبد القیس ملازمت خدمت او اختیار کرد و با او بود تا
آن هنکام که نوبت خلافت بمهدی رسید و عقبه را از عمل معزول داشته حاضر حضرت خواست مرد عبدی نیز
با او کوچ داده ببغداد آمد و یکروز که قواد سپاه و بزرکان درکاه بر در سرای مهدی انجمن بودند مرد عبدی کارد بکشید
و برابر چشم انجماعت بر کمر کاه عقبه فرود آورد چنانکه از بند کمر بکذشت و بر شکم او در رفت عوانان بدویدند و مرد عبدی را

بگرفتند و نزد یک مهدی بردند خلیفه او را مخاطب داشت که این چه کردار ناکوهیده بود گفت عقبه از عشیرت من بسیار کس بکشت و من بسیار وقت بدو دست یافتم و خویشتن را از قتل او باز داشتم از بهر آنکه در چنین انجمنی او را مقتول سازم تا مردمان بدانند که من خونخواهی کردم و ثار خویش را ضایع نگذاشتم این همی بگفت و بگریست در همگام بعرض رسانیدند که عقبه بدان زخم در گذشت مرد عبدی چون این بشنید چون کل بگشت و بخندید مهدی گفت این خنده از پس گریه چه بود گفت بیم داشتم که بدان زخم در نگذرد و خونخواهی من بانجام نرود اکنون که جان بداد غمی از بهر من بجای نماند مهدی گفت مانند تو دلاوری رواست که زنده مانی لکن اگر من ترا زنده بگذارم مردمان بر تو اد من چیره شوند و مانند این جسارت فراوان افتد پس بفرمود تا گردنش بزدند و مردمان در مثلها گفتند اَجْسَرُ مِنْ قَاتِلِ عُقْبَةَ اَجْسَرُ مِنْ قَاتِلِ عُقْبَةَ یعنی در قتل عقبه جسارت نفس خویش کرد اَجْوَدُ مِنْ هَرِمٍ هرم بن سنان بن ابی حارثة المرّی بفضل وجود نامبردار بود چنانکه زهیر بن ابی سلمی در مدح او گوید اِنَّ الْبَخِیلَ مَلُومٌ حَیْثُ کَانَ وَ لٰکِنَّ الْجَوَادَ عَلٰی عِلَّاتِهِ هَرِمٌ هُوَ الْجَوَادُ الَّذِی یُعْطِیکَ نَائِلَهُ عَفْوًا وَ یُظْلَمُ اَحْیَانًا فَیَظْطَلِمُ وقتی دختر هرم بر عمر بن الخطاب درآمد عمر ماوی گفت پدر تو بجای مدایح زهیر او را چه عطا کرد فَقَالَتْ اَعْطَاهُ اِبِلًا تُنْضِی وَ اِبِلًا تُنْوِی وَ ثِیَابًا تُبْلِی وَ مَالًا یُفْنِی گفت پدر من زهیر را اسبهای عطا کرد که لاغر شدند و شترانی که هلاک گشتند و جامهای که نو بکذاشت و مالی که بقا نداشت فَقَالَ عُمَرُ لٰکِنَّ مَا اَعْطَاکُمْ زُهَیْرٌ لَا یُبْلِیهِ الدَّهْرُ وَ لَا یُفْنِیهِ الْعَصْرُ عمر گفت آنرا که زهیر با شما عطا کرد روزگار شرش خلقان نکند و زمانه اش دست فرسود فنا نتواند و بروایتی اِنَّهَا قَالَتْ مَا اَعْطٰی هَرِمٌ زُهَیْرًا قَدْ نَسِیَ قَالَ عُمَرُ لٰکِنْ مَا اَعْطَاکُمْ زُهَیْرٌ لَا یُنْسٰی حَسْبُکَ مِنْ شَرٍّ سَمَاعُهُ یعنی قناعت کن از شر بسماع آن و خود را در شر میفکن از و معاینه مکن این سخن را همگام عار و سخن زشت و چیزی که از وقوع آن خوفناک باشند بر زبان رانند همانا فاطمه دختر خرشب از قبیله انمار بن بغیض مادر ربیع بن زیاد عبسی این سخن بگفت و چنان بود که ربیع از قیس بن زهیر بن جذیمه زرهی ماخوذ داشت و قیس در خاطر نهاد که هر روز بتواند درع خود را باز ستاند یکروز چنان افتاد که در گذرگاهی مادر ربیع را بگریست که بر شتری نشسته طی مسافت کند قیس پیش شد و سر راه بر مادر ربیع بگرفت و خواست تا او را ببرده بگروگان زره باز دارد مادر ربیع گفت ای قیس مکر خرد خویش را بایده کرده آیا گمان میکنی که قبیلهٔ بنی زیاد حمل این عار خواهند کرد و تو مادر ایشان را در این بیابان از یمین و شمال کوچ خواهی داد و مردمان او را باز بان آلوده خواهند ساخت و آن حسبک من شر سماعه الحدیث دو شنوند این مثل را آنجا گویند که در حدیث خبر آن حدیث اند کور سازند بالجمله ضبة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر دو پسر داشت که یکی را سعد و آن دیگر را سعید نام بود یکبار شتری از وی بایده کشت و دو پسر از پی گم شده بیرون شدند و هر یک جانبی گرفت بخستین سعد شتر را بیافت و باز شتافت و از آنسوی حارث بن کعب با سعید دوچار شد و دو جامه بر دو بر او دید گفت ای غلام بر دین را با من گذار و بگذر سعید گفت هرگز این نکنم حارث بی توانی تیغ بزد و او را بکشت و هر دو بر و را از وی ببرد اما ضبه که بانتظار پسران بود در تاریکی شب از دور دیدار سواد کرد و قال اَسَعْدٌ اَمْ سَعِیدٌ این سخن مثل شد که هنگام نجاح و خیبت گویند بالجمله ضبه در انتظار سعید روزگاری دراز بزیست و از وی نشان نیافت تا شهرهای حرام پیش آمد و مردم عرب دوست و دشمن در بازار

۲۴۲ لحاظ انجمن شد فدا این هنگام چشم ضبه بر حارث بن کعب افتاد و بر دین فرزندرا در برابر دید پیش شد و گفت
ای حارث این دو برو نیکو را از کجا بدست کردی گفت بردوش غلامی یافتم از وی طلب کردم سر بر تافت او را
و بر قتم ا بکشتم و بر گرفتم ضبه گفت با این تیغ که در کمر داری گمان میبرد که نیک برنده است مرا ده تا نیکو نظاره کنم حارث
شمشیر خویش بدست ضبه داد و ضبه شمشیر را جنبش داد و گفت این الحدیث و نوشجون و بر سر حارث فرود آورد
و مقتول ساخت مردم گفتند یا ضبة اَفِی الشَّهْرِ الْحَرَامِ در ماه حرام خون بریختی فقال سبق السیف العذل
گفت شمشیر مشی گرفت از ملامت نکوهش گران این سخن نیز مثلی شد فرزدق اشارت بدین قصه کند

فَلَا تَأْمَنَنَّ الْحَرْبَ اَنْ اَسْتِعَارُهَا ... کَضَبَّةَ اِذْ قَالَ الْحَدِیْثُ شُجُوْنُ

حمیم الرجل واصله مردی از عرب که کلاب بن فارع نام داشت یکروز رعایت اغنام خویش میکرد ناگاه
شیری از کمین بدیدار شد و در میان کله در افتاد کلاب چون این بدید آهنگ شیر کرد تا شر او را از کله بگرداند شیر درنده که
چشم بر فریسه داشت کله را بگذاشت و بخشمین بسوی کلاب شتاب کرفت و در اول حمله او را بر وی در افکند و
بر اشن خار اکذار را بر قضای او استوار کرد و این هنگام خنابر بن مره که از خویشاوندان قریب و عشایر نزدیک کلاب
بود با مردی از عرب که حوشب نام داشت بر سیدند کلاب در زیر چنگال شیر فریاد بر داشت که مرا دریابید خنابر هیچ
یاد رحم نکرد و بکناری بایستاد و حوشب بحمایت کلاب سرعت کرد و این شعر انشاد نمود

اَعَنْتُهُ اِذْ خَذَلَ الْحَنَابِرُ ... وَقَدْ عَلَاهُ مُکْفَهِرٌّ حَادِرُ
هُرَامِسٌ جَهْمٌ لَهُ زَمَاجِرُ ... وَنَابُهُ جُرْدٌ عَلَی کَاشِرُ
اَبْرُزْ فَاِنِّی ذُو حُسَامٍ حَاسِرُ ... اِنِّی بِهٰذَا اِنْ قَتَلْتُ ثَائِرُ

این بگفت و بر شیر حمله آورد و تیغ بر زد چنانکه از اضلاع و کتفین او بگذشت و از پشت کلاب بر زمین افتاد پس
کلاب برخاست و نزد حوشب آمد و گفت اَنْتَ حَمِیْمِی تو نی خویش و پیوند من نه خنابر که مرا در دهان شیر نظاره
میکرد و کناره میجست و دست او را بگرفت و بمیان قوم آورد و همی گفت حمیم من حوشب است نه خنابر این بود
تا آنگاه که کلاب بجهان دیگر شتاب کرفت از پس مرگ او قرابت خنابر همی خواست که میراث او را ماخوذ دارد
فَقَالَ حَوْشَبٌ اَنَا حَمِیْمُهُ وَقَرِیْبُهُ فَلَقَدْ خَذَلْتَهُ وَنَصَرْتُهُ وَقَطَعْتَهُ وَوَصَلْتُهُ وَصَمَتَ عَنْهُ
وَاَجَبْتُهُ حوشب گفت خویش و حمیم او منم چه تو او را در چنگ دشمن کذاشتی و من نصرت کردم و تو قطع رحم نمودی و من
پیوند جستم و تو در استغاثت او زبان بستی و من اجابت کردم این مخاصمت تشدید یافت و داوری نزد یک
خنابس بن مقنع که زعیم قوم و سید سلسله بود بردند خنابس حوشب را بر حق دید و گفت تو کجا کلاب را نصرت کردی
که از خنابر کریم او ست پستی کرفتی و مستوجب میراث او کشتی حوشب این شعر قرائت کرد

اَجَبْتُ کَلَّابًا حِیْنَ عَرَّدَ اِلْفُهُ ... وَخَلَّاهُ مَکْبُوْبًا عَلَی الْوَجْهِ خَنْبَرُ
فَلَمَّا دَعَانِی مُسْتَغِیْثًا اَجَبْتُهُ ... عَلَیْهِ عَبُوْسٌ مُکْفَهِرٌّ غَضَنْفَرُ
مَشَیْتُ اِلَیْهِ مَشْیَ ذِی لَعَرٍ اِذْ غَدَا ... وَاَقْبَلَ مِخْتَالُ الْحُظَی یَتَجَبَّرُ
فَلَمَّا دَنَا مِنْ عَرْبَدٍ یَبْغِی سَبُوْنَهُ ... بِاَبْیَضَ مَصْقُوْلِ الطَّرَائِقِ یَظْهَرُ

فَقَطَّعَ مَا بَيْنَ الضُّلُوعِ وَحِضْنِهِ ... إِلَى حِضْنِهِ الثَّانِي صَفِيحٌ مُذَكَّرٌ
فَخَرَّ صَرِيعًا فِي التُّرَابِ مُعَفَّرًا ... وَفَرَّ زِيَادٌ مِنْهُ الْأَرْضَ أَنَّى وَيَشْفُرُ

و مردم قبیله نیز کواهی دادند که کلاب میفرمود هذا جهنمی دون الخنابر در نوبت خانبر کفت خیم المزدوج صله و این سخن مثل کشت و فرمان کرد تا ترکه کلاب را بجوشب کذاشتند الحامل علی الکتار از این مثل را در مردلیم کویند یعنی از قلت و خفت زاد خود را بر کشتی حمل کند همانا مخالس بن مزاحم الکلبی و قاصر بن سلمة الجذامی بر در سرای نعمان بن منذر ملازمتی داشتند و میان این هر دو تشدید مخاصمت بود قاصر حلمی اندیشید و نزد عمرو بن هند برادر نعمان آمد که او را ابن فرتنا مینامیدند پدرش کفت هیچ شنیده که مخالس ترا هجا کفته و این شعر را خوانده

لَقَدْ كَانَ مَنْ سَمَّى أَبَاكَ ابْنَ فَرْتَنَا ... بِهِ عَارِفًا بِالتَّعْتِ قَبْلَ التَّجَارِبِ
فَتَمَّاهُ مِنْ عِرْفَانِهِ بِرَجِزٍ وَجَنْدَلٍ ... جَلِيلَةَ فَتْحٍ حَامِلِ الرَّجُلِ سَاغِبِ
أَبَا مُنْذِرٍ أَنَّى بِفُودُ ابْنُ فَرْتَنَا ... كَرَادِيسَ جُمْهُورٍ كَثِيرِ الْكَتَائِبِ
وَمَا ثَبَتَتْ فِي مُلْتَقَى الْخَيْلِ سَاعَةً ... لَهُ قَدَمٌ عِنْدَ اهْتِزَازِ الْقَوَاضِبِ

عمرو چون این بشنید بر نعمان آمد و از مخالس شکایت آورد و این ابیات را بروی عرضه داشت نعمان در غضب شد و مخالس را حاضر داشت و قال لا أم لك الهجو امرءا هو منبتا خير منك منبتا و هو سقيما خير منك صحيحا و هو غائبا خير منك شاهدا فبحق ماء المزن و حق أبي قابوس لئن لم تصح إلي أن ذلك منك لأنزعن خاصمتك من قفاك و لأطعنك تحتك مخالس را عتاب فرمود که هجو کسی میکنی که مرده اش از زنده تو نیکوتر است و رنجه ریش بر صحت و غیبوبتش بر حضور تو شرافت دارد سوکند بآب باران و حق مدرم قابوس اکر روشن شود این هجا کرده زبانت را از قفا برآورم و کوشت را طعمه تو میسازم مخالس کفت ابیت اللعن کلا و الذی رفع ذرونك بأعمادها و أمات حسادك بأكمادها ما بلغت عيرا قاوبل الوشاة و نمائم العصاة و ما هجوت أحدا و لا أهجو امرءا ذكرت بدا و إني أعوذ بك بمجدك الكريم و عزتك القديم أن بنا لني منك عقاب أو بفاجئني منك عذاب قبل الفحص و البيان عن ساطير أهل البهتان کفتای پادشاهی که ساحت تو از آلایش معایب برست سوکند باخدائی که قبه حشمت ترا بر افراخته و بدخواهان ترا هلاک ساخته این کذب و دروغ زنان دنمیت سخن چینانست و من هیچ مردی خاصه عمرو را هجا نکفته ام و هرکز هجا نکنم و اکنون پناه بجنت بلند و نژاد بزرک تو میبرم که از ان پیش که پژوهشی کنی و اباطیل اهل افک و بهتان را باز دانی مرا مورد عتاب و عذاب نفرمائی پس نعمان قاصر را طلب داشت و کفت این چه سخن است که آورده قاصر بجان و سر نعمان سوکند یاد کرد که این ابیات را مخالس بر من انشاد کرد مخالس کفت ای پادشاه من کذب سخن او را هم با سخن او روشن سازم حضومت قاصر را با من مرده این انجمن همه دانند این کی شود که من شعر بکاهش و نکوهش عشیرت پادشاه بکویم و بر دشمنی که روز مرا کوتاه خواهد نخوانم نعمان از زین سخن صدق مخالس را تفرس کرد و هر دو تن را از مجلس بیرون شدن فرمود آنکاه که از حضرت نعمان بکیوی شدند قال مخالس

لِفاصِرٍ شَفَى حَدَّكَ وَسَفَلَ خَدُّكَ وَبَطَلَ كَيْدُكَ وَلاحَ لِلْقَوْمِ جِرْمُكَ وَطاشَ عَنِّي سَهْمُكَ وَكَلامُكَ اَضْيَقُ حُجْرًا مِنْ نَقّازٍ وَاَقَلُّ قِرًى مِنَ الْحامِلِ عَلَى الْكَوْرِ از این سخن مثل گشت گفت بخت تو واژونه شد و روی علای تو بزیر آمد و صورت کید تو از پرده بیرون افتاد و خدنگ کین تو از من بگشت اکنون خانه حشمت تو از سوراخ عصفور تنگ تر است و بساط شرافت و اوانی ضیافت تو از خرجینه شبان که بر پشت گوسفند بندد قلیل تر اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ هبنق بفتح های هوز و بای موحده و نون مشدد مفتوح احمق را گویند و این کلمه لقب یزید بن ثروان از بنی قیس بن ثعلبه است و او را ذوالوعات نیز میگویند چه وعات خفر سفید است که از بحر برمی آورند و برای دفع چشم بد علاقه می کنند و هبنقه با اینکه مردی شگرف و طویل اللحیه بود قلاده از خرف و خفر و بعضی استخوانها علاقه کردن کرده بود تا در میان مردم یاوه نشود یکشب برادرش آن قلاده را بسرقت بربود و بر گردن خویش بست صبحگاه چون هبنقه او را بدید فَقالَ اَخِي اَنْتَ اَنَا فَمَنْ اَنَا گفت ای برادر تو منی پس من چه شدم و کیست من و هم از حمق وی گویند که یکروز شتری از وی یاوه شد و او در میان مردم نداد رمید که مَنْ وَجَدَ بَعِيرِي فَهُوَ لَهُ یعنی هر کس شتر گمشده مرا یافته است از آن وی باشد گفتند ای احمق پس این ندا از بهر چیست قالَ فَاَيْنَ حَلاوَةُ الْوِجْدانِ پس کجاست حلاوت یافتن گمشده دیگر چنان افتاد که قبیله طفاوه و جماعت بنی راسب در سر مردی از سخن کردند و هر یک از قبیلتین آنرا در اطاعت خویش میخواستند در پایان امر سخن بر این نهادند که هر کس نخست بر مادر آید او را بحکومت طلب کنیم از قضا هبنقه در آمد گفتند تو حکم کن که اینمرد راسبی است یا طفاوی باشد گفت این حکومت من توانم کرد و لیکن بخانه در بصره باید برد و با آب در انداخت اِنْ كانَ راسِبِيًّا رَسَبَ فَيَبْرا وَاِنْ كانَ طَفاوِيًّا طَفا یعنی اگر راسبی است در آب فرو شد راسبی باشد و اگر بر سر آب ایستاد طفاوی خواهد بود مردگفت من هر گز نخواهم ازین دو قبیله باشم بحکومت تو نیز حاجت ندارم و دیگر از حمق او ست که گوسفندان اهل خویش را شبانی میکرد و هر گوسفند که لاغر بود از علف چرا باز میداشت و آن گوسفندان که فربه و قوی بودند نیکو رعایت میکرد و بمرغزار سبز و طری در میبرد گفتند چه زشت کاری که میکنی قالَ لا اُفْسِدُ ما اَصْلَحَ اللهُ وَلا اُصْلِحُ ما اَفْسَدَهُ گفت من آنرا که خدا فاسد کرده است اصلاح نمکنم و آنرا که اصلاح فرموده فاسد نمیخواهم شاعر در حق وی گوید

عِشْ مَجِيدًا وَلا يَضُرُّكَ نُوكٌ اِنَّما عَيْشُ مَنْ تَرَى بِمَجْدُودِ عِشْ مَجِيدًا وَكُنْ هَبَنَّقَةَ الْفَيْـ ـسِيِّ نُوكًا وَكُنْ شَبِيهَ زِيادِ وَلَبِيدٍ رُبَّ ذِي اُبَّهَةٍ مُقِلٍّ مِنَ الْمالِ وَذِي عَجْهَةٍ مَجْدُودِ اَحْمَقُ مِنْ دُغَرَ همانا دغه لقب ماریه دختر مفرج است و مفرج ربیعه بن عجل را گویند و جماعتی از اهل لغت منجح دانسته اند گویند چون حامل شد او را در زادن بگرفت پنداشت بنا خوشی بمیرد رفت و پلیدی افکند پس برفت و نزاد و باز آمد و با وسنی خود گفت هَلْ يَغْفِرُ الْجَعْرَفاةُ چه جعرفاة عذره ایست که بر دیوار خشک شده باشد یعنی آیا بزاز آهن باز میکند و سنی او را حال بداد است قالَ نَعَمْ وَيَدْعُوانِ اَباهُ گفت بلی دهن باز میکند و پدرش را هم میخواند این بگفت و برفت و فرزندش را از مبر زنیاورد و چون دغه از قبیله بلعنبر بود مردم بلعنبر را جعری و جعر القب نهادند چون فرزند دغه قلیل النوم و کثیر البکا بود دست فرا بردو یافوخ او را نرم و لین یافت گمان کرد که سر او را ملی

عارض شده کاردی از دوستی خود بگرفت و مغز از سر کودک برآورد که دیگر نگرید و تا قیامت کریستن بکد نهشت

احلم من احنف

۲۳۵

اَحلَم مِن اَحنَف ضحاک بن قیس بن معویه بن بنی مره بن عبید بن مقاعس را احنف مینامیند از بهر آنکه پای اورا حنفی و میلی بطرف انسی بود و کنیت او ابو بحر است مادر احنف او را بر زبردست ترقص میداد و این شعر انشاد میکرد

وَاللهِ لَولا صَعفَهُ مِن هَزلِهِ وَحَنَفٌ اَودَقَّهُ فِی رِجلِهِ مَا کَانَ فِی فِتیانِکُم مِن مِثلِهِ بالجمله احنف بصفت حلم و رزینت حکمت اشرف عرب بود کویند یکروز مردی رومی با یحیی بن خالد برمکی کرد و کفت وَاللهِ لَاَنتَ اَحلَمُ مِن اَحنَفَ سوکند باخدای که تو از احنف حلیم تری از فرو خوردن خشم دلیر تر و در حمل مکروهات رُوزآمدتر در جواب کفت سوکند باخدای که غلام احنف از من حلیم تر است بالجمله با احنف کفتند هیچکس را از خود حلیم تر یافتی کفت آری من این حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم چه یکروز بر وی در آمدم او با مردی سخن میکرد ناکاه چند تن از مردم او بر او را با دست بسته در آوردند و کفتند هم اکنون پسر ترا مقتول ساخت و ما او را بسته آوردیم قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد و آنکاه که حدیث بپای برد پسر دیکر را طلب کرد فَقَالَ قُم یَا بُنَیَّ اِلَی عَمِّکَ فَاطلِقهُ وَاِلَی اُختِکَ فَادفِنهُ کفت برخیز ای پسر کهتر من دست عمت را بکشای و برادرت را بخاک بسپار و آنکاه فرمود مادر قتیل را صد شتر عطا کنند باشد که حزن او اندک شود این کفت

و از طرف امین بسوی پسر تکیه زد و این شعر انشاد نمود

اِنِّی اَمرُءٌ لَا یَعتَرِی خُلُقِی دَنَسٌ یُفَنِّدُهُ وَلَا اَفَنُ
وَالغُصنُ یَنبُتُ حَولَهُ الغُصنُ مِن مُنقِرٍ فِی بَیتِ مَکرُمَهٍ
بِیضُ الوُجُوهِ مَصَاقِعٌ لُسُنُ خُطَبَاءُ حِینَ یَقُولُ قَائِلُهُم
وَهُم لِحُسنِ جِوَارِهِ قُطُنُ لَا یَفظَنُونَ لِعَیبِ جَارِهِم

و نیز این شعر را بفرمود

اَقُولُ لِلنَّفسِ تَسلَاءً وَتَعزِیَةً اِحدَی یَدَیَّ اَصَابَتنِی وَلَم تُرِدِ
کِلَاهُمَا خَلَفٌ عَن فَقدِ صَاحِبِهِ هَذَا اَخِی حِینَ اَدعُوهُ وَذَا وَلَدِی

کویند یکروز مصعب بن زبیر با مردی خطاب میفرمود که تو در حق ما بد سکالیده و او از در نیایش معذرت میجست و میکفت این سخن کذبی است که بر من بسته اند مصعب کفت از مردی ثقه شنیده ام احنف حاضر بود کفت ایها الامیر او را بکذار که هر کز ثقه سخن چینی نکند و فتنه را انکیزش ندهد همانا از منافقی شنیده و از سخنان احنف است که میفرماید اِنَّ النَّاسَ یَرَونَ الحِلمَ ذُلًّا یعنی مردم نادان حلم را بی مردی و ذلتی پندارند رُبَّ غَیظٍ تَجَرَّعتُهُ فَلَتُّ مَرَارَتَهُ مَخَافَةَ مَا هُوَ اَشَدُّ مِنهُ چه بسیار وقت خشم را فرو خوردم تا کرفتار صعب تری از آن نشوم کَثرَةُ المَزَاحِ یَذهَبُ بِالهَیبَةِ طیبت کردن حشمت مرد را ببرد اَلسُّؤدُدُ کَرَمُ الاَخلَاقِ وَحُسنُ الفِعلِ سیادت و بزرکی بخود طبع و کردار نیکست مردی کفت یا ابا بحر مرا بر محمدتی دلالت کن فرمود اَلخُلُقُ السَّمحُ وَالکَفُّ عَنِ القَبِیحِ وَاعلَم اَنَّ اَدوَی الدَّاءِ اللِّسَانُ البَذِیُّ وَالخُلُقُ الرَّدِیُّ یعنی بهتر چیز خلق کشاده و خویشتن داری از بدیهاست و بدترین چیز ها زبان بد و خلق بد است اَحصَی مِن مِجَرِّ الظَّعنِ بنیه بن حبیب السلمی

احصی من مجر الظعن

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

بکروز اعداد کار کرده در طلب غارت و کسب غنیمت بیرون شدند ناگاه در اراضی کدیدا از زمان بنی کنانه را دیدند
کردکه کوچ میدادند ربیعه بن مکدم کنانی که پسری نورس بود و کیسوان مشکین از پس پشت انداخته داشت حاضر
بود سر راه بر نیشه گرفت و گفت ازین اندیشه بیکسوی باش نیشه سخن او را وقعی ننهاد لاجرم با هم درآویختند
نیشه بازوی ربیعه را با نیس سنان جراحتی کرد ربیعه نزد مادر آمد و گفت

شُدِّي عَلَيَّ الْعَصْبَ أُمَّ سَيْبَارِ ... فَقَدْ رُزِئْتُ فَارِسًا كَالدِّينَارِ

مادرش در پاسخ گفت

إِنَّا بَنُو رَبِيعَةَ بْنِ مَالِكِ ... مُرَزَّءُونَ خِيَارُنَا كَذَلِكِ ... مِنْ بَيْنِ مَقْتُولٍ وَبَيْنَ هَالِكِ

این بیت بگفت و بازوی پسر را ببست ربیعه گفت یکجرعه آب نیز مرا دهید که سخت عطشانم مسئولش ما جابت
مقرون نشد مادرش گفت بشتاب و با دشمن مقاتله کن آب از تو فوت نمیشود ربیعه سر برتافت و حملتی کران افکند و
بسنگی صعب در پیوست و چندان بپایید که دشمنان را از میان ظعاین و زنان هزیمت داد آنگاه بنزد زنان آمد و گفت
من از کثرت جراحت هم اکنون جان خواهم داد لکن مرده من چنانکه زنده من حمایت شما میکند انیک بر این
عقبه صعود میکنم و همچنان بر پشت اسب تکیه بر سنان خواهم کرد و جان خواهم داد شما شتاب کنید و زود
بگذرید چندانکه اینجماعت مرا زنده دانند آهنگ شما نکنند این بگفت و اسب براند و بر فراز تل تکیه بر رمح کرد
و بمرد ظعاین در رفتن سرعت کردند و از عقبه بگذشتند و او دیر بر پشت فرس بماند مردم نیشه در گمان افتادند
و نزدیک شده اسب او را با تیر بزدند و ربیعه بروی در افتاد چون از هلاکت او آگاه شدند از پس ظعاین بشتافتند
و هیچکس را نیافتند از پس این واقعه حفص بن الاحنف الکنانی بر جسد ربیعه بگذشت و او را بشناخت سنکی چند فراهم
کرد و تن او را بدان بپوشید و همی گریست و این شعر انشاد کرد

لَا يَبْعُدَنْ رَبِيعَةُ بْنُ مُكْدَمٍ ... وَمَغَى الْغَوَادِي قَبْرُهُ بِدُثُوبِ

نَفَرَتْ قُلُوصِي مِنْ حِجَارَةِ حَرَّةٍ ... بُنِيَتْ عَلَى طَلَلِ الْبَدِينِ وَهُوبِ

لَا تَنْفِرِي يَا نَاقُ مِنْهُ فَإِنَّهُ ... شَرَابُ خَمْرٍ مُسْعِرٍ لِحُرُوبِ

لَوْلَا السَّفَارُ وَبُعْدُ خَرْقٍ مَهْمَهٍ ... لَتَرَكْتُهَا تَبْنُو عَلَى الْعُرْقُوبِ

خبر ربیعه بن مکدم بحمایت ظعاین بهیچ قبیلی معروف نیست احمق من حجی حجی مردی از قبیله بنی فزاره است
و کنیت او ابو الغصن است یکروز در بیابان با عیسی بن موسی باز خورد و گفت در این صحرا چیزی در خاک پنهان ساختم
و اکنون اندانم عیسی گفت مگر علامتی بر سر آن نصب نکردی گفت سحابی بر فراز بود در ظل سحاب مدفون نمودم اینک
نه سحاب پدیدار است و نه نهفته آشکار رو دیگر از حمق اوست که وقتی از سرای خویش بیرون میشد میان دهلیز خانه
در تاریکی پایش بقفیلی آمد و بروی در افتاد و پس خشم گرفت و جسد کشته را کشید و در خانه خود بجایش بیانگند
پدرش این بدید و دانست که از آن احمق فتنه حدیث میشود چون حجی بیرون شد آن جسد را از چاه برآورد
و در بیغوله نهفت و کوسپند را خبه کرده بجای کشته بچاه انداخت از آنسوی حجی در کوچهای کوفه جماعتی را گریست
که لخص حال مقتول خویش کنند گفت در خانه ما مقتولی است تو اندیشه کن که آن شما باشد انجماعت دلالت

بخانه خویش کرد و بر لب چاه آورد ایشان رسنی بر حجی بستند و بچاه فرو دادند چون بپایان رسید دست فرا برد ۷۴۷
و شاخ کوسپندش بدست آمد بانگ برداشت که آیا رفیق شمار اشاخ بود آن کرده چون این بشنیدند بر حمق او
بخندیدند و بیرون شدند هم از حمق اوست که چون صاحب الدوله ابو مسلم وارد کوفه شد گفت هیچکس حجی را
بمن بنمایاند تا نزد منش حاضر کند مردی که یقطین نام داشت گفت من بشناسم و کس فرستاد تا حجی را بیاورد چون
حاضر مجلس شد جز ابو مسلم و یقطین کس نبود فقال یا یقطین أتکما أبو مسلم گفت ای یقطین شما کدامیک ابو مسلم
باشید أحمق من ربیعة البکاء ربیعة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعة از پس آنکه جوان نیرومند شد
و موی زنخ برآورد و پدرش از جهان جای بپرداخت مادرش را شوهری دیگر ترویج کرد از قضا یکروز بخیمه مادر درآمد
و مادرش در تحت شوهر بود ربیعه چنان گمان کرد که ایمرد بر شکم مادرش نشسته تا او را مقتول سازد دامن خیمه را
چاک زد و بانگ بگریه برداشت و فریاد برآورد که واماه مردم قبیله بدویدند و گفتند ها ای ربیعه ترا چه افتاد
گفت بخیمه درآمدم ایمرد را بر شکم مادرم دیدم که آهنگ قتل او داشت گفتند أهو ن مقتول ثم تحت زوج
و این سخن مثل شد و او را ربیعة البکاء خواندند و بجمع مثل کردند خالف تذکر و قتی حطیئه شاعر وارد کوفه شد و پرسش
نمود که بخشنده تر و جوانمرد تر درین شهر کیست گفتند عتبة بن النهاس العجلی نزدیک او شتافت عتبه گفت
باشی گفت جروال گفت ابو ملیکه گفت هم نشناسم گفت حطیئه فرمود مرحبا بک و او را امکانی بزرگ نهاد حطیئه ۷۴۸ گفت ندانم؟
گفت امروز اشعر مردم را که دانی فرمود تو شعر ناسی حطیئه گفت خالف تذکر بلکه اشعر زمان آنکس است که این شعر گفت

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ... يَفِرْهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ
وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ... عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَيُذْمَمِ

عتیبه گفت اکنون چه میخواهی گفت اینجا که در برداری سخت مرا عجب آورده چه قبا و جبه و عمامه همه خز بود فرمود تا جامه دیگر
آوردند و در پوشید و آنچه از حطیئه عطا کرد و فرمود دیگر چه میخواهی گفت اکنون خوردنی و پوشیدنی اهل مرا عطا کن بفرمود
تا میره و کسوه عیالش را نیز بدادند آنوقت حطیئه گفت أعوذ بأحمد و از نزد او بیرون شد و این شعر گفت سَئِلَتْ
وَلَمْ تَبْخَلْ وَلَمْ تُعْطِ طَائِلًا ... فَبِئْسَانِ لَا ذَمٌّ عَلَيْكَ وَلَا حَمْدُ خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي طرفه بن عبد شاعر هنوز
کودکی بود و با عم خویش سفری میکرد روزی در عرض راه از برای صید قبره دام و دانه بر گرفت و در جائی که نیکو میپنداشت دام بگستر
و دانه بنهاند و بکنار با انتظار نشست و بهیچ قبره آهنگ آن دام و دانه نکرد ناچار طرفه دام بر گرفت و طریق مراجعت سپرد چون باز
پس نگریست دیدقنبرا نبوه شده اند و آن دانها که افشانده بود همی برچینند طرفه این شعر را بگفت

يَا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ ... خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي
وَنَقِّرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي ... قَدْ رَحَلَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَابْشِرِي
وَرَفَعَ الْفَخَّ فَمَاذَا تَحْذَرِي ... لَا بُدَّ مِنْ صَيْدِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي

همانا در تحذیری که بجای تحذرین آورده حرف نون را بر عایت قافیه محذوف داشته یا بالتقای ساکنین افتاده
بالجمله گویند آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام بآهنگ عراق از مکه بیرون شد ابن عباس روی با ابن زبیر کرد و گفت
خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي از بهر آنکه مادام که سید الشهداء علیه الصلوة والسلام در مکه جای داشت کس

۳۸۷ ابن زبیر راوقتی بمکه داشت خبر قلیل و فضحت نفسی فاقره زوجه مره اسدی بطراوت رخسار وحلاوت گفتار درمیان زنان نامبردار بود چنان افتاد که شوهرش سفری درازپیش داشت و سالی چند غایب ماند فاقره را عبدی بود که ملازمت خدمت او داشت اندک اندک دل بسوی عبد رفت و هرگاه تصمیم عزم میداد که با او درآمیزد هم خویشتن داری میکرد یکروز عشق او افزون و صبرش اندک شد و همچنان هنگام قصد فساد نفس خویش را مخاطب داشت فقالت یا نفس لا خیر فی الشره فانها تفضح الحره و تحدث الغره از آن امر اعراض کرد یکباره خواهش نفس فزایش کرفت و او را آهنگ آن همچنان عنان بکشید و گفت یا نفس موتی مره خیر من الفضیحه و رکوب العیب و اباک و العار و لبوس الشنار و سوء الشعار و لوم الدثار اندک خویشتن داری کرد و زمانی دیر بزنگذشت که باز نفس خواهش آغاز نهاد و این کرت دست بفضیحت یازید قالت ان کانت مره واحده فقد تصلح الفاسده و تکرم العائده گفت اگر کار یک کرت بود فواید عواید آنرا توان برد و اصلاح مفاسد آن توان کرد این بگفت و غلام را پیش خواند و فرمان کرد که شبانگاه در خوابگاه من حاضر باش چون شب برسید او را بکنار در آورد و با او بخفت و کام براند چون از آن کار قبیح بپرداخت آتش شهوت فرو مرد پشیمان کشت و گفت خبر قلیل و فضحت نفسی یعنی بهره اندک بردم و خود را فضیحت نمودم اما از آسمانی شوهر او مره که بسیار سال میگذشت و ملازم سفر بود آنهنگ مراجعت نمود در عرض راه غزالی را مکریست که بانگ برآورد و بآن علمی که متداول بود از نغیب غراب بدانست که زنش هم اکنون تدارک زنا میکند برنشست و اسب بتعجیل براند و قتی به پس در رسید که غلام از شکم زن برخاسته بود و فاقره از آن کردار ناهنجار پشیمان شده این سخن اعادت کرد خیر قلیل و فضحت نفسی مره چون این سخن بشنید در بکشود و در آمد و گوشت میان دو کتف او از غایت غضب لرزش همی داشت فاقره گفت ترا چه افتاد و این بوعده چیست گفت از آن کلمه که

تو گفتی فاقره دانست که راز او از پرده بیرون افتاد بغره بزد و بمرد مره این شعر بخواند

لحی الله رب الناس فاره میته ... و اهون بها مفقوده حین تفقد

لعمرک ما تغنا دنی منک لوعه ... و لا انا من وجد علیک مسهد

و آنگاه تیغ بکشید و غلام را بکشت اخطب من سحبان وائل سحبان مردی از شعرا و خطبای قبیله باهل است چنانکه در این شعر لقد علم الحی الیمانون انتی ... اذا قلت امّا بعد انی خطیبها اشارت میکند و این شعر را از برای طلحه الطلحات خزاعی انشاد کرده

یا طلح اکرم من بها حسبا و اعظاهم لنایل ... منک العطاء فاعطنی علی قدر المحل و المشاهد

طلحه گفت ای سحبان آنچه خواهی فرمان کن تا بدهم سحبان گفت اسبی که بر آن سواری کنی و غلامی که از بهر تو خبازی کند و قصر برنج که خاص تست مرا بخش و ده هزار دینار زیر عطا کن طلحه گفت مردی دون همت بوده همانا باندازه مقدار خود و لایق قبیله باهل طلب کرده اگر هر قصر که داشتم و چند انکه دانه و عبد مرا بود بخواستی عطا میکردم آنگاه آنچه او طلب کردی آنکه چیزی بکاهد یا بیفزاید او را داد اخنث من ذلال اخنس من طوئس و نیز اشأم من طوئس نام او طاوس بود چون مخنث برآمد نام او را مصغر کردند طویس کنیت او ابو عبد النعیم بود و او اول کس است که

اسلام غنی کرد و دف برد و این صنعت در زمان عمر بن الخطاب از اسرای فارس بیامو خت چه ایشانرا عمر در ماهی دو روز رخصت میکرد که بخواهش نفس استراحت کنند و طویس نزد ایشان رفته نغمات موسیقی بیاموخت مردی سخره انگیز بود چنانکه زنهای فرزندمرده را خندان میساخت و از سخنان مسخره او یکی آن بود که ندا در میداد که یا اَهْلَ الْمَدِیْنَةِ مَا دُمْتُ بَیْنَ اَظْهُرِکُمْ فَتَوَقَّعُوا خُرُوْجَ الدَّجَّالِ وَالذَّابَّةِ وَاِنْ مُتُّ فَاَنْتُمْ اٰمِنُوْنَ یعنی ایمردم مدینه چندانکه من درمیان شما هستم منتظر دجال باشید و اگر مردم ایمن باشید سخن مرا نیک بشنوید بشنوید همانا آنشب که مادر مرا بزاد رسول خدای از جهان برفت و آنگاه که مرا از شیر باز کرد ابو بکر بمرد و روزی که بالغ شدم عمر مقتول گشت و روزی که زن کردم عثمان را عرضه هلاک ساخت و روزی که فرزند آوردم علی علیه السلام شهادت یافت کیست مانند من و این سخنان تلفیق کرد اَنَا اَبُوْ عَبْدِ النَّعِیْمِ اَنَا طَاوُسُ الْجَحِیْمِ وَاَنَا اَشَمُّ مِنْ دُبُرٍ عَلٰی ظَهْرِ الْحَطِیْمِ اَنَا حَاءٌ ثُمَّ لَامٌ ثُمَّ قَافٌ حَشَوْتُ بِهِمْ وَاز حشو میم حرف یا را قصد میکند یعنی اَنَا حَلَقِیْ وآنگاه که طویس را خصی کردند قَالَ مَا هٰذَا الْاِخْتَانُ اُعِیْدَ عَلَیْنَا و سبب آن بود که طویس و چندتن دیگر از مخنثین در مدینه زنانرا از مردان بفور میساختند و ایشان از مردان بمخنثین میپرداختند و کروهی چنین روایت کرده اند که مغیث سلیمان بن عبد الملک در سرای خویش جایی داشت و کنیزکی با حلی و زیور و جامه معصفر نزد او حاضر بود ناگاه بانگ سمیر را شنید که بدین ابیات تغنی کند

وَغَادَةٍ سَمِعَتْ صَوْتِیْ فَوَقَّفَهَا ... مِنْ اٰخِرِ اللَّیْلِ لَمَّا مَلَّهَا السَّهَرُ

تُدْنِیْ عَلٰی مِخَدَّیْهَا مِنْ مُعَصْفَرَةٍ ... وَالْحُلْیُ ذَانٍ عَلٰی لَبَّاتِهَا خَضِرُ

لَمْ یَحْجُبِ الصَّوْتَ اَحْرَاسٌ وَلَا غَلَقٌ ... فَدَمْعُهَا بِاغَالِی الْخَدِّ یَنْحَدِرُ

فِیْ لَیْلَةِ الْبَدْرِ مَا یَدْرِیْ مُعَایِنُهَا ... اَوَجْهُهَا عِنْدَهُ اَبْهٰی اَمِ الْقَمَرُ

لَوْ خُلِّیَتْ لَمَشَتْ نَحْوِیْ عَلٰی قَدَمٍ ... لَکَادَ مِنْ رِقَّةٍ فِی الْمَشْیِ تَنْفَطِرُ

سلیمان چون این شعر شنید نیک بشنید و چون دانست که از بهر جاریه وی این سخن کند و کس فرستاد تا سمیر را بیاورد و حجامی بخواست و فرمان کرد تا او را خصی کند در نوبت عمر بن عبد العزیز در آمد و بشفاعت او زبان بگشود فَقَالَ لَهُ اسْکُنْ اِنَّ الْفَرَسَ یُصْهَلُ فَتَسْتَوْدِنُ لَهُ الْحُرُّ وَاِنَّ الْفَحْلَ یَخْطِرُ فَتَضَعُ لَهُ الثَّافِرُ وَاِنَّ النَّاسَ بِنْئَةٌ فَتَسْخَرُ لَهُ الْعَنْزُ وَاِنَّ الرَّجُلَ یَعْتَنِیْ فَتَشْبَقُ لَهُ الْمَرْءَةُ و فرمان کرد تا او را خصی کردند و کتین از دبیر ان بخواند و گفت با بن حزم حاکم مدینه بنویس اَنْ اَحْصِ الْمُخَنَّثِیْنَ الْمُغَنِّیْنَ مِنْهُمْ یعنی شمار کن که مخنثین مدینه چندتن باشند از قلم کاتب نقطی برفرازهای احص افتاد و کاتب شاعر بر آن نکشت چون این حکم بمدینه آوردند ابن حزم با کاتب خویش گفت منشور پادشاه را قرائت کن او چنین قرائت کرد که اخص المخنثین یعنی مخنثین مدینه را خصی کن ابن حزم گفت بلکه احص المخنثین رقم کرده باشند گفت هرگز برفراز حرف حا نقطه مانند سهیل نباشد لاجرم مخنثین را حاضر ساخت و جمله را خصی کرد و هریک بعد از خصی شدن سخنی گفتند و ایشان اول طویس و دوم دلال و سیم نسیم السحر و چهارم نونة الضحی و پنجم برد القوام و ششم ظل الشجر نام داشت پس طویس بمکان خصی شدن گفت مَا هٰذَا الْاِخْتَانُ اُعِیْدَ عَلَیْنَا یعنی این نیست مگر آنکه ختنه شدن بار دیگر بر ما در آمد و دلال گفت هٰذَا مُو

۷۵۰ الخنان الاکبر یعنی این خنثه بزرگست که تمام را ببرید و نسیم السحر گفت با لحصاء صرت مخنثا حقا یعنی بخصی شدن حق تخنث یافتم و نونه التصحیح گفت بل صرنا نساء حقا بلکه اکنون براستی زن شدیم و برد القوم گفت اسر خنانا من حمل منزاب البول از حمل کردن و کشیدن ناودان بول آسوده شدیم و ظل الشجر گفت ما نضع بسلاح لا نستعمل چه میکنیم سلاحی را که بکار نیاید و استعمال نتوان کرد اخسر صفقة من شیخ مهوع عبد الله ابن بیدره را شیخ مهوع میدانید و مهوع نام قبیله ایست از عبد القیس گویند قبیله ایاد را بفسوه تعییر و تشنیع میکردند و مردم ایاد از ین ننگ و لشک بودند یکروز در بازار عکاظ یکتن از مردم ایاد ندا در داد که من مردی از ایادم کیست که عار فسوه را از ما بدین دو برد ابتیاع کند شیخ مهوع خاست و گفت ایک من حاضرم و آمد و برد را بگرفت و یکی ازار کرد و آن دیگر را رداء نمود آنگاه مرد ایادی بقبیله خویش باز شد گفتند چه شد بر دین تو گفت عطا کردم و عار ابدی را از شما برداشتم جماعت عبد القیس از بهر یاد این شعر بگفتند انّ الفساة قبلنا آباد و نحن لا نفسو و لا ننکاد و نیز بعضی از شعراء گفته اند یا من رای لصفقة ابن بیدره من صفقة خاسرة مخسرة المشتری العار ببردی جبره شلت اذا یمینه ما اخیره ذهب امس بما فیه ضمضم بن عمرو یربوعی را در عشق زنی نیکو رخسار صبر اندک شد و چند انکه در طلب او حیلت انگیخت و اظهار عجز و مسکنت کرد کبر و خشونت یافت و از آنسوی غزبن ثعلبة بن یربوع را با معشوقه وی سری و سرّی بود یکروز ضمضم بر اثر ایشان برفت و

هر دو تن را در نهانخانه یافت آنرا در بایستاد و گوش فرا داشت غز بن ثعلبه این شعر انشاد کرد

فدیما نوا ابنی و نابی بنفسها ... علی المرء جواب المنوفة ضمضم

ضمضم چون این بشنید بدرون رفت و تیغ بزد و غز را بکشت و این شعر را بخواند

ستعلم ان لست امن مبغضا ... و انک عنها الان نابی بمعزل

او را گفتند از بهر چه پسر عمت را مقتول ساختی گفت ذهب امس بما فیه ربّ ساع لقاعد جماعتی از عرب نعمان بن منذر در آمدند مردی از بنی عبس در میان ایشان بود که شقیق نام داشت از قضا در حضرت نعمان مریض گشت و از جهان برفت آنگاه که نعمان مهمانرا عطا میکرد بهره شقیق را بسوی اهل او فرستاد نابغه ذبیانی حاضر بود گفت ربّ ساع لقاعد این سخن مثل گشت آنگاه نابغه این شعر از بهر نعمان بگفت

ابقیت للعبسی فضلا و نعمة ... و محمدة من نافیات المحامد

جاء شقیق فوق اعظم قبره ... و ما کان یجنی قبله قبر وافد

آسلی ام خالد ربّ ساع لقاعد و آکل غیر جاهد ایضا مثل بدینکونه نیز روایت شده همانا معویة بن ابی سفیان چون از بهر یزید علیه اللعنه از مردم بیعت گرفت گفت ای پسر کم من ترا ولیعهد کردم و هر حاجت که در دل داشتی مبذول نصرت جستم آیا هیچ آرزو ناکذاشته داری گفت چرا یک آرزو دارم آن تزویج ام خالد زن عبد الله بن عامر بن کریز است و غایت منیت من از جهان جز او نیست معویه حکم فرستاد و عبد الله را از مدینه حاضر درگاه ساخت و نیک بنواخت شبی با او مجلس را از بیگانه پرداخته صورت حال یزید را مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق گوید و عهدی نوشت که در ازای آن عبد الله را با آرزوهای بزرگ کامروا کند و ملک خراسان را بپسر او عبد الله خالد

طلاق گفت ومعویه بولید بن عتبه که اینوقت حکومت مدینه داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص
یزید خواهد بود وچون عده بپایان رفت ابوهریره را طلب کرد وشصت هزار دینار زر سرخ او را داد وگفت نزد ام
خالد شو وبیست هزار دینار کابین او دست وبیست هزار از بهر کرامت او وبیست هزار هدیه او دست تسلیم کن واو را از بهر یزید
کابین بسته بسوی شام تحویل ده ابوهریره کوچ داده نیمشبی وارد مدینه گشت وصبحگاه بزیارت قبر رسول خدای حاضر
شد حسن بن علی علیهما السلام او را دید واز رسیدن سبب پرسید قصه بگفت امام حسن فرمود چون نزد یک ام خالد
شدی نام مرا نیز ذکر میکن گفت چنین کنم آنگاه با حسین بن علی علیهما السلام وعبدالله بن عباس باز خورد ایشان نیز
گفتند درخواستاری او ما را بحساب گیر هم بپذیرفت آنگاه عبدالله بن جعفر وعبدالله بن الزبیر وعبدالله بن مطیع بن
الاسود او را دیدار کردند وقصه مدانستند گفتند نام ما را نیز در نزد ام خالد در شمار خواستاران مذکور کن اینوقت ابوهریره
برام خالد درآمد وبدانچه معویه فرمان کرده بود مرعی داشت وآن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری حسین
علیهما السلام ودیگر خواستاران را مکشوف نمود ام خالد گفت من بر آن سرم که در خانه مکه بمجاورت روزبرم تا ز کارم
سپری شود اکنون در نیشورت رای تو بر چیست ابوهریره گفت من از بهر تو این نپسندم نیکو آنست که یکتن از ین بزرگان را
بخفت گیری گفت تو از میانجه گران دیده میدانی ابوهریره گفت چون از من طلب مشورت کردی من از بهر تو سیدی شباب
اهل الجنه را نیکوتر ندانم لاجرم ام خالد حسن بن علی علیهما السلام را اختیار کرد وتشریف مضاجعت آنحضرت یافت وابوهریره
طریق مراجعت گرفت چون بر معویه درآمد قال اِنَّمَا بَعَثْتُكَ خَاطِبًا وَلَمْ اَبْعَثْكَ مُخْتَشِبًا گفت من ترا مامور ساختم
برای نکاح ام خالد نه از بهر اصلاح امر بکر وخالد قال اِنَّهَا اسْتَشَارَتْنِی وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ ابوهریره گفت او مرا
بشوری خواست ومن نیز امین بودم اینوقت معویه گفت اَسْلِمْ اُمَّ خَالِدٍ رُبَّ سَالِعٍ لِفَاغِرٍ وَاَكِلٍ بِغَرْجَاهِدٍ
رَمَاهُ اللّٰهُ بِالصُّدَامِ وَالْاَوْلَقِ وَالْجُذَامِ وقتی هشام بن عبدالملک علیهما اللعنه والی مدینه را مشور کرد که مردم
بسب علی علیه السلام مامور سازد کثیر بن المطلب بن ابی وداعه چون اینحکم بشنید این شعر بگفت لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ یَسُبُّ
حُسَیْنًا وَاَخَاهُ مِنْ سُوقَةٍ وَاِمَامٍ وَرَمَی اللّٰهُ مَنْ یَسُبُّ عَلِیًّا بِصُدَامٍ وَاَوْلَقٍ وَجُذَامٍ طِبْتَ
بَیْنًا وَطَابَ اَهْلُكَ اَهْلًا اَهْلَ بَیْتِ النَّبِیِّ وَالْاِسْلَامِ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ كُلَّمَا قَامَ قَائِمٌ
بِسَلَامٍ یَا مَنْ الطَّیْرُ وَالظِّبَاءُ وَلَا یَا مَنْ رَهْطُ النَّبِیِّ عِنْدَ الْمَقَامِ لاجرم والی مدینه کثیر را در زندانخانه
باز داشت وهشام را مکتوب کرد در جواب باطلاق کثیر منشور فرستاد رُبَّ ذَارِعٍ لِنَفْسِهِ حَاصِدٌ
سِوَاهُ صعصعة بن معویه نیز دیگ عامر بن الظرب آمد تا دختر او را از بهر خویش نکاح بندد فقال یَا صَعْصَعَةُ
اِنَّكَ جِئْتَ تَشْتَرِی مِنِّی كَبِدِی وَارْحَمْ وَلَدِی عِنْدِی مَنَعْتُكَ وَبَعَثْتُكَ النِّكَاحَ خَیْرٌ مِنَ الْاَیْمِ
وَالْحَسِیبُ كُفْءُ الْحَسِیبِ وَالزَّوْجُ الصَّالِحُ بَعْدَ بَأْ فَدْ اَنْكَحْنَاكَ خَشْیَةَ اَنْ لَا اَجِدَ مِثْلَكَ
گفت ای صعصعه پاره جگر مرا از من طلب میکنی لکن چون دانسته ام که زن شوی کند بهتر از آنست که بیوه بنشیند
وتوانمند بود که حقی لایق تر از من بدست نشود پس او را با تو تزویج کردم آنگاه روی با قوم خویش کرد وگفت یَا مَعْشَرَ
عَدِیٍّ خَرَجْتُ مِنْ بَیْنِ اَظْهُرِكُمْ كَرَمًا عَلَیْكُمْ وَرَغْبَةً عَنْكُمْ وَلٰكِنَّهُ مَنْ خُطَّ لَهُ شَیْءٌ جَاءَهُ رُبَّ ذَارِعٍ
لِنَفْسِهِ حَاصِدٌ سِوَاهُ وَلَوْلَا مَا تَمَّ الْحُظُوظُ عَلَی غَیْرِ الْجُدُودِ مَا اَدْرَكَ الْاٰخِرُ مِنَ الْاَوَّلِ شَیْئًا

۷۵۲ یعیش به ولکن الذی ارسل الحیا انبت المرعی ثم فتمه اکلا لکل فم بقله و من الماء جرعا انکم تزرون
ولا تعلمون لن یری ما اصفکم الا اکل ذی قلب فاع ولکل شئ راع ولکل وزق ساع اما اکیس و
اما احمق و ما رایت شیئا قط الا سمعت حسه و وجدت مسه و ما رایت موضوعا الا مصنوعا
و ما رایت جاثیا الا ذاهبا و لا غانما الا خائبا و لا نعمه الا و معها بوس و لو کان یمیت
الناس الداء لاحیاهم الدواء فهل لکم فی العلم العلیم و کفتند آنچه گفتی بصدق است
کردی و بتجربت اختبار نمودی فقال امورا شتی و شیئا شیئا حتی یرجع المیت حیا و یعود
لا شئ شیئا و لذلک خلقت الارض و السماء این هنگام مردم از نزد او بیرون شدند
فقال و یاها من بصیحه لو کان من یقبلها زرغبا تزدد حبا معاذ بن صرم خزاعی از فرسان
و شجعان قبیله خزاعه بود و چون ما در او از جماعت عک بود بسیار وقت بدیدار اخوال خود بمیان قبیله عک
میشتافت وقتی از مردم عک اسبی بعاریت گرفت و برنشست و بمیان قبیله خویش آمد جحیش بن سوده با او گفت
اگر خواهی فرس خویش را با اسب من مسابقت فرمای بشرط آنکه هر کس سبق برد فرس خصم را ماخوذ دارد معاذ بپذیرفت
و با یکدیگر تاختند معاذ پیشی گرفت و اسب جحیش را ماخوذ داشت و از بهر آنکه جحیش را بغضب آورد تیغ بزد و اسب
او را بکشت جحیش در خشم شد و گفت کشتی اسبی را که از تو و پدر و مادرت بهتر بود معاذ چون این بشنید آن تیغ کشیده را
که در دست داشت بر سر جحیش فرود آورد و او را نیز مقتول ساخت و بقبیله عک باز شتافت تا در نزد اخوال خود قرار گیرد و عمرو
و بدر برادر جحیش و پسر عم او چون این بدانستند بر نشستند و در عرض راه با او بپیوستند معاذ سر بر تافت و یکبار ایشان تیغ
آبدیکبر را بنیزه بخاک افکند و این شعرها بگفت

ضربت جحیشا ضربه لا لئیمه ... و لکن بصافی ذی طرائق مسنک
قتلت جحیشا بعد قتل جوادیه ... و کنت قدیما فی الحوادث ذا فتک
فصدت لعمرو بعد بدر بضربه ... فخر صریعا مثل عاثره اللسک
لکی یعلم الاقوام انی صارم ... خزاعه اجدادی و انی الی عک
فقد ذقت یا جحش بن سوده صربتی ... و جر بلی ان کنت من قبل فی شک
ترکت جحیشا ثاویا ذا نوائح ... خضیب دم جار انه حوله نبکی
ترن علیه امه بانیحا بها ... و تقشر جلدتی مخرها من الحاک
لیرفع اقواما حلولی فیهم ... و یزری بقوم ان ترکتهم ترکی
و حصنی سراه الطرف و السیف معفلی ... و عطری غبار الحرب لا عبق المسک
تنوق غداه الروع نفسی الی الوغی ... کنوق الفطا تسمو الی الوشل الرک
و لست بریعدید ازاع معضل ... و لا فی نوادی القوم بالضبی المسک
و کم ملک جدلته بمهند ... و سابغه بیضاء محکمه السلک

این شعرها بگفت و بمیان احوال خویش برفت و روزگاری ببود دیگر وزچنان افتاد که با بنی اخوال از بهر خیر سر برون شد

(۱) اعراض راه

و در عرض راه با کاروانی باز خورد خواست تا بر کاروان غارت افکند چون جمله بر دابن عجش غضبان پیش شد و
کفت کاروان را زحمت مکن کفت هرگز باز نکردم فقال له العضبان اما والله لو کان فیک خیر لما ترکت
قومک غضبان کفت اگر تو مردی بصلاح بودی هرگز ترک قبیلهٔ خود نمیکفتی معاذ برآشفت و کفت زرعتا فزدد حبتا
و این سخن مثل کشت و از آنجا بمیان قبیلهٔ خویش مراجعت کرد خونخواهان آهنک قتل او کردند بعضی از مردم کفتند
معاذ مردی دلاور است در یعنیت که چنین مردی را از قبیلهٔ خود مقتول سازید و دیه مقتولین را باز دهید و شاعر در تمثیل کوید

اذا شئت ان تفلی فزر منوا ئرا وان شئت ان تزداد حبا فزرعنا

و هم دیکری کوید

علیک باغباب الزیارة انها اذا کثرت کانت الی الهجر مسلکا
الم تر ان القطر یسأم دائبا ویسئل بالابدی اذا هو امسکا

ازکن من آیاس ایاس بن معویة بن قرة المزنی در زمان عمر بن عبد العزیز قضاوت بصره داشت و بفراست و
کیاست نادرهٔ روزکار بود کویند یکروز اصفهای بانک کلبی نمود کفت این سک را برلب چاهی بزنجیر کرده اند و چنان
بود کفتند چه دانستی کفت بانک او چون بانک عکس نخل در هم افتاد و از پس آنصد ا بانک او را جواب کفت دانستم
برلب چاه است یکروز مردی خصم خود را برداشته بنزد یک ایاس آورده کفت مالی بنزد وی بودیعت نهادم و او منکر
نخواهد باز داد کفت اثمال را در کجا بودیعت سپردی کفت در میان دشت در ظل شجری قاضی کفت هم اکنون بشتاب
تا پای آن شجره تواند شد که خداوند مال ترا باز دهد آمد و راه بر کرفت و چون ساعتی برفت روی با خصم او کرد و کفت
اکنون بپای آمد درخت رسیده است کفت هنوز نرسیده است قال قم یا عدو الله انت خائن توچه دانستی که هنوز
نرسیده است و او را تهدید حبس کرد تا مال را باز داد و ازین کونه تفرس ایاس فراوان است چنانکه مدائنی کتابی کرد
در کن ایاس نام نهاده هفتاد و شش سال زندکانی یافت کویند خواب دید که با پدرش معویه بسیار است تا خشد و بیچک
مسابقت بجستند و است که بسال پدر خواهد مرد آزنی من سجاح سجاح زنی از قبیلهٔ بنی تمیم بن مره است که ادعوی
بموت نمود و بمسیلمهٔ کذاب پیوست و نفس خود را با او هبه کرد و ساز مضاجعت و موافقت نهاد مسیلمه او را
مخاطب داشت و کفت الا فوحی الی المخدع فقد هیئ لک المضجع فان شئت سلفنا ک وان
شئت علی اربع وان شئت ففی البیت وان شئت ففی المخدع وان شئت بثلثیه وان
شئت بهما اجمع فقالت بهما اجمع فهو اجمع للشمل کفت برخیز و بخوابکاه شو که کارکام تو خواهم کرد
اکر خواهی ستانت افکنم و اکر نه بروی دراندازم و باز اکر فرمائی بتمام در پسوزم و اکر نه یک ثلث
باز دارم سجاح کفت بتمام بپسوز کاز برای کثرت ولد و فزونی عشیرت نیکوتر است شاعر در هجو کوید

وازنی من سجاح بنی تمیم وخاطبها مسیلمة الزنیم
وأهدی من قطا بنی تمیم الی اللوم التمیمی القدیم

و همچنین در مثل کفته اند اساء سمعا فاساء جابة و نیز کفته اند ساء سمعا فاساء جابة سهیل بن عمرو دختر
ابو جهل بن هشام را که صفیه نام داشت بزنی آورد و در سرای او پسری بزاد و او را افص نام نهاد و چون بحد رشد رسید کروز بابد

او نیز هفتاد و شش سال زندکانی یافت

۷۵۴ در حیطال مکه حاضر بود احنس بن شریق ثقفی برسید و گفت کیست اینجوان سهیل گفت پسر منت احنس روی با او کرد و گفت جَبَّالَ اللهُ یا فتی یعنی زنده بدارد ترا خداوند افس فهم نکرد گفت لا وَاللهِ مَا أَفِي فِي الْبَيْتِ انْطَلَقَتْ إِلَى أُمِّ خَظْلَةَ تَطْحَنُ دَقِيقًا سوگند باخدای که مادرمن در سرای منیست از پی ترتیب آرد و اسیا بیرون شده سهیل شهر مکین شد و گفت آسَاءَ سَمْعًا فَأَسَاءَ جَابَةً یعنی بد شنید و بد جواب کرد و از انجا بسرای آمد و ما در افس را گفت امروز پسر تو در نزد احنس مرا خجل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه افس را موی رنج براطراف چهره پدید میشد صیفه گفت هنوز پسر من کودکی است ازین کونه خطا بروی نباید کرفت سهیل گفت اشبه امرء بعض بزه سَمِنَ كَلْبُكَ يَا كُلَيْبُ حازم بن منذر الحمانی را بقبیله همدان عبور افتاد کودکی در قماط یافت که در کنار راه نهاده بروی رحم کرده و او را بر کرفته بر مقدم زن حمل داد و بخانه آورده کنیزک خویش را امر بایکی او باز داشت و حمیش نام نهاد و او را بپرورد تا ادراک حلم و بلوغ نمود آنکاه کوسفندان خویش را امر بوی سپرد تا رعایت کند و این حمیش مردی عایف برآمد و از دیار طیور و از اصقای آواز و کونا کون پرواز مرغها کهانتی میکرد یکروز عقابی و از پس آن غرابی بروی کذشت و بدان غیافتی کرفت و این شعر بکفت

لَتُخْبِرَنِّي سَوَانِحُ الْعِقْبَانِ ... وَالْخُطُبُ تَشْهَدُنَ مَعَ الْغِرْبَانِ

أَنِّي جُحَيْشُ مَعْشَرِي هَمْدَانِ ... وَلَسْتُ عَبْدًا لِبَنِي حُمْرَانِ

و بدین اشعار تغنی میکرد و حازم را دختری بود که رعوم نام داشت دلش بسوی حمیش و حمیش نیز در پرده عشق او میباخت یکروز رعوم از قضای حمیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرد تا آنکاه که حمیش مواشی خود را در مراتع رها کرد و خود در سایه درختی بیارمید و بدین شعر ها تغنی همیکرد

أَمَا لَكَ أُمٌّ فَتَدْعَى لَهَا ... وَلَا أَنْتَ ذُو وَالِدٍ يُعْرَفُ

إِنِ الطَّيْرُ تُخْبِرُنِي أَنَّنِي ... جُحَيْشٌ وَأَنَّ أَبِي خُرْشُفُ

بِقَوْلِ غُرَابٍ غَدَاةَ النَّوَى ... وَشَاهِدُهُ جَاهِدًا يَحْلِفُ

بِأَنِّي لِهَمْدَانَ فِي غُرِّهَا ... وَمَا أَنَا جَافٍ وَلَا أَهْيَفُ

وَلَكِنَّنِي مِنْ كِرَامِ الرِّجَالِ ... إِذَا ذُكِرَ النَّبْذُ الْأَشْرَفُ

و رعوم همچنان پوشیده میزیست و انتظار میبرد که سخنی مهر انکیز اصغا نماید تا کاه حمیش این شعر بخواند

يَا خُدَّارَ بَيْنِي رَعُومُ ... وَجُدَّا مَنْطِقُهَا الرَّخِيمُ

إِنِّي بِهَا مُكْلَفٌ أَهْيَمُ ... لَوْ تَعْلَمِينَ الْعِلْمَ يَا رَعُومُ

وَرِيحُ مَا يَأْتِي بِهِ النَّسِيمُ

إِنِّي مِنْ هَمْدَانَ صَمِيمُ

چون رعوم این شعر بشنید مهرش دوچندان کشت و خویشتن را آشکار نمود و این شعر بکفت

طَارَ لُبِّي عَرَضًا فُؤَادِي ... وَقَلَّ مِنْ ذِكْرِكُمْ رُقَادِي

وَلَقَدْ جَفَانِي عَنِ الْوِسَادِ ... أَبِيتُ قَدْ خَالَفَنِي سُهَادِي

حمیش چون این بدید بر جست و دست در کردن یکدیکر کرده بوسه چند بدادند و در پای درخت غرخوانان بنشستند و از پس آن همه روز بدینکونه روزکار بردند حازم چون دختر را کاه و بیکاه در خانه نیافت بدکمان شد و یکروز پوشیده از دنبال ایشان برفت و قضی بر سینه حمیش را بر سینه شکم دختر کریست قَالَ سَمِنَ كَلْبُكَ يَا كُلَيْبُ یعنی کفت

فرزه میکرد تا ترا لقمه خویش کند و این سخن مثل شد این بگفت و تیغ بکشید و آهنگ جمیش کرد جمیش طریق فرار گرفت ۷۵۵
و بقبیله همدان گریخت حازم لحیثی بدوید و چون بدو نرسید باز شد و قصد دختر کرد و قال موت الحرة خیر من العزة
و این سخن مثل شد و قتی بدختر رسید دید خود را خبه کرده و جان داده این شعر بگفت

فدهان هذا الثکل لولا انني اخبثت قتلک بالحسام الصارم فعلیک مقت الله من غدارة
وعلیک لعنته ولعنة لاعن ولقد همممت بذاک لولا انني شمرت فی قتل اللعین الظالم

و نیز مردی از قبیله طسم کلیبی را تعیین کرد تا از بهر او صید کند روزی برفت تا او را طعمه دهد جست و او را در هم شکست عوف بن احرص این
شعر فاتی وفیسا کالمسمن کلیبه فخدشه انیابه و اظافره بگفت

طرفة بن عبد نیز گوید

ککلب طسم وقد تربصه بعلة بالحلیب فی الفلس ظل علیه یوما یقرفره الا بلغ فی الدناءة منهمس

سواء علینا قاتلاه وسالبه معنی چنانست که چون مرد یرانکری که دیگر کس را عریان کند و سلب او را مسلوب دارد
همانا قاتل وی خواهد بود و چه اگر زنده باشد کس از و چیزی نتواند ربود ولید بن عتبه گوید

بنی هاشم کیف الهوادة بیننا وعند علی درعه و نجاشبه
فتلتم اخی کیما تکونوا مکانه کما غدرت یوما بکسری مرازبه
ثلثة رهط قاتلان وسالب سواء علینا قاتلاه وسالبه

معویه بن ابی سفیان در قتل عثمان بدین مصراع تمثل جست و از قاتلان یحیی و محمد ابی بکر را قصد کرده و از سالب وی
سخن با علی علیه السلام داشت اسرع من نکاح ام خارجة نام ام خارجه عمره است و او دختر سعد بن عبد الله
ابن غدار بن ثعلبة الاغادیه است چندان حریص بود بشوهر کردن که چون خواستار در آمدی فیقول خطبک
فیقول نکح ویقول انزلی ویقول انخ یعنی خواهنده میگفت خواستارم بی توانی پاسخ میداد من زن توام
چون میگفت فرود آی پاسخ میداد که شتر را بخوابان بالجمله چهل و اند شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر
قبیله بزرگ شدند نخستین زن مردی از قبیله اباد شد و از پس لشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان او را بگرفت و خارجه را
بزاد و مکنی بام خارجه گشت و از خارجه قبیله بزرگ پدید آمد آنگاه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیا او را بسرای آورد و سعد را
بزاد که پدر قبیله حیا و طایفه مصطلق است و ایشان دو بطن اند از خزاعه بعد از و در سرای کبر بن عبد مناة بن کنانه در آمد
ولیث و دئل و عریج را بزاد که پدران قبایل بزرگند آنگاه زوجه مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد شد و غاضره و عمر را بزاد
پس جشم بن مالک بن کعب بن القین بن جسر از قضاعه او را بگرفت و عرابیه که پدر بطن بزرگی است بزاد آنگاه
ضبیع عامر بن لحیون البهرانی از قضاعه شد و بهراء و ثعلبة و هلال و لخوه و غیر را بزاد از پس او زن عمرو بن یتیم شد و سید عمرو بن؟
بحیم را بزاد گویند بیست و اند قبیله بزرگ نسب بام خارجه میرسانند اشام من البسوس بسوس دختر منقذ تمیمی است و
خاله جساس بن مره بن ذهل بن شیبانی که قاتل کلیب بود و قتی بدیدار خواهر خود مادر جساس رفت همانا سعد بن
شمس در جوار بسوس میزیست و او را ناقه بود که سراب نام داشت و از آنسوی کلیب را مرتعی خاص مواشی
خویش بود که هیچکس را راه نگذاشتی جز اینکه جساس را چون با او نسبت مصاهرت داشت و خواهرش خلیله در سرای

۷۵۴ در حیطال مکه حاضر بود احنس بن شریق ثقفی برسید و گفت کیست اینجوان سهیل گفت پسر منت احنس روی با او کرد و گفت حیاک الله یا فتی یعنی زنده بدار ترا خداوند افس فهم نکرد گفت لا والله ما انی من البهت انطلقت الی ام حنظلة تطحن دقیقا سوگند بخدای که مادر من در سرای منست از پی ترتیب آرد و اسیا بیرون شده سهیل شعر مکین شد و گفت اساء سمعا فاساء جابزا یعنی بد شنید و بد جواب کرد و از انجا بسرای آمد و مادر احنس را گفت امروز پسر تو در نزد احنس مرا خجل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه افس را موی رنج بر اطراف چهره پدید میشد صفیه گفت هنوز پسر من کودکی است ازین گونه خطابروی نباید گرفت سهیل گفت اشبه امرا بعض بزه سمن کلبک ما کلک حازم بن منذر الحمانی را بقبیله همدان عبور افتاد کودکی در قماط یافت که در کنار راه نهاده بودند بروی رحم کرده و او را بر گرفته بر مقدم زین حمل او دنجانه آورده کنیزک خویش را مدایکی او باز داشت و حجیش نام نهاد و او را بپرورد تا ادراک حلم و بلوغ نمود آنگاه او را بسفدان خویش رامد و پسر تا رعایت کند و این حجیش مردی عایف برآمد و از دیدار طیور و از اصغای آواز و کونا کون پرواز مرغها کهانتی میکرد یکروز عقابی از پس آن غرابی بروی گذشت و بدان غیافتی کرفت و این شعر بگفت

لُخَيْرِنِي سَوَاجِحُ الْغِدْفَانِ ... وَالْخَطْبُ يَشْهَدْنَ مَعَ الْعُقْبَانِ

أَنِّي حُجَيْشُ مَعْشَرِي هَمْدَانِ ... وَلَسْتُ عَبْدًا لِبَنِي حُمَّانِ

و بدین اشعار تعنی میکرد و حازم را دختری بود که رعوم نام داشت دلش بسوی حجیش تعنت و حجیش نیز در پرده عشق او میباخت یکروز رعوم از رقعای حجیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرد تا آنگاه که حجیش مواشی خود را در مراتع رها کرد و خود در سایه درختی بیارمید و بدین شعرها تغنی همیکرد

أَمَا لِلْهَامِ فَتَدْعَى لَهَا ... وَلَا أَنْتَ ذُو وَالِدٍ يُعْرَفُ

إِنَّ الطَّيْرَ تُخْبِرُنِي أَنَّنِي ... حُجَيْشٌ وَأَنَّ أَبِي خُرْشُفُ

بِقَوْلِ غُرَابٍ غَدَا سَانِحًا ... وَشَاهِدُهُ جَاهِدًا يَحْلِفُ

بِأَنِّي لِهَمْدَانَ فِي غُرِّهَا ... وَمَا أَنَا جَافٍ وَلَا أَهْيَفُ

وَلَكِنَّنِي مِنْ كِرَامِ الرِّجَالِ ... إِذَا ذُكِرَ السَّيِّدُ الْأَشْرَفُ

و رعوم همچنان پوشیده میزیست و انتظار میبرد که سخنی مهر انگیز اصغا نماید تا آنگاه که حجیش این شعر بخواند

يَا جَنْدَلَ بْنَيْ رَعُومٍ ... وَجَنْدَلَ مَنْطِقُهَا الرَّخِيمُ

إِنِّي بِهَا مُكَلَّفٌ أَهِيمُ ... لَوْ تَعْلَمِينَ الْعِلْمَ يَا رَعُومُ

چون رعوم این شعر شنید مهرش دو چندان گشت و خویشتن را آشکار نمود و این شعر بگفت

طَارَ إِلَيْكُمْ عَرَضًا فُؤَادِي ... وَقَلَّ مِنْ ذِكْرِكُمُ رُقَادِي

وَقَدْ جَفَانِي عَنِ الْوِسَادِ ... أَبِيتُ قَدْ خَالَفَنِي سُهَادِي

حجیش چون این بدید بر جست و دست در گردن یکدیگر کرده بوسه چند بدادند و در پای درخت غرلخوانان بنشستند و از پس آن همه روز بدینگونه روزگار بردند حازم چون دختر را گاه و بیگاه در خانه نیافت بدگمان شد و یکروز پوشیده از دنبال ایشان برفت و قتی بر سید حجیش را بر سینه رعوم دختر گریست قال سمن کلبک ما کلک یعنی سگت را

فرزه میکن تا ترا لقمه خویش کند و این سخن مثل شد این بگفت و تیغ بکشید و آهنگ جمیش کرد جمیش طریق فرار گرفت ۷۵۵
و بقبیله همدان گریخت حازم لحمی بدرید و چون بدو نرسید باز شد و قصد دختر کرد و قال مَوْتُ الْحُرَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْعَرَّةِ
و این سخن مثل شد و قتی بدختر رسید دید خود را خنجه کرده و جان داده این شعر بگفت

قَدْ هَانَ هٰذَا الثَّكْلُ لَوْلَا اَنَّنِي ... اَخْبَبْتُ قَتْلَكِ بِالْحُسَامِ الصَّارِمِ فَعَلَيْكِ مَقْتُ اللّٰهِ مِنْ غَدَّارَةٍ
وَعَلَيْكِ لَعْنَتُهُ وَلَعْنَةُ حَازِمٍ ... وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِذَاكِ لَوْلَا اَنَّنِي شَمَّرْتُ فِي قَتْلِ اللَّعِينِ الظَّالِمِ

و نیز مردی از قبیله طسم کلبی را بستم کرد تا از بهر او صید کند روزی برفت و او را طعمه دد برد و او را در هم شکست عوف بن احرص این
شعر فَاَتَى وَقَدْ بَسَّا كَالْمُسَمَّنِ كَلْبُهُ ... فَخَدَشَهُ اَنْيَابُهُ وَاَظَافِرُهْ بگفت
طرفة بن عبد نیز گوید

كَكَلْبِ طَسْمٍ وَقَدْ تَرَبَّبَهُ ... بَعْلُهُ بِالْحَلِيبِ فِي الْفَلَسِ ظَلَّ عَلَيْهِ يَوْمًا يُفَرْفِرُهُ ... اِلَّا بَلَغَ فِي الدِّمَاءِ مُنْهَمِسِ
سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ معنی چنانست که چون مردی را نکری که دیگر کس را عریان کند و سلب او را مسلوب دارد
همانا قاتل وی خواهد بود چه اگر زنده باشد کس از وی چیزی نتواند ربود ولید بن عقبه گوید

بَنِي هَاشِمٍ كَيْفَ الْهَوَادَةُ بَيْنَنَا ... وَعِنْدَ عَلِيٍّ دِرْعُهُ وَنِجَابُهُ
قَتَلْتُمْ اَخِي كَيْمَا تَكُونُوا مَكَانَهُ ... كَمَا غَدَرَتْ يَوْمًا بِكِسْرَى مَرَازِبُهُ
ثَلَاثَةُ رَهْطٍ قَاتِلَانِ وَسَالِبٌ ... سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ

معویه بن ابی سفیان در قتل عثمان بدینمصراع تمثل جست و از قاتلان یحیی و محمد ابی بکر را قصد کرده و از سالب وی
سخن با علی علیه السلام داشت اَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ اُمِّ خَارِجَةَ نام ام خارجه عمره است و او دختر سعد بن عبد الله
ابن غدار بن ثعلبة الاغادیه است چندان حریص بود بشوهر کردن که چون خواستار در آمدی فَيَقُولُ اَخْطُبُ
فَتَقُولُ نَكَحْ وَيَقُولُ اَنْزِلْ وَتَقُولُ اَنَخْ یعنی خواهنده میگفت خواستارم بی توانی پاسخ میداد من زن توام
چون میگفت فرود آی پاسخ میداد که شتر را بخوابان بالجمله چهل و اند شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر
قبیله بزرگ شدند نخستین زن مردی از قبیله ایاد شد و از پس لشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان او را بگرفت و خارجه را
بزاد و مکنی بام خارجه گشت و از خارجه قبیله بزرگ پدید آمد آنگاه عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو مزیقیا او را بسرای آورد و سعد را
بزاد که پدر قبیله حیا و طایفه مصطلق است و ایشان دو بطن اند از خزاعه بعد از و در سرای بکر بن عبد مناة بن کنانه در آمد
ولیث و دئل و عریج را بزاد که پدران قبایل بزرگند آنگاه زوجه مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد شد و غاضره و عمر را بزاد
پس جشم بن مالک بن کعب بن القین بن جسر از قضاعه او را بگرفت و عرابیه که پدر بطن بزرگی است بزاد آنگاه عمرو بن ۹
ضبیع عامر بن لحیون البهرانی از قضاعه شد و بحراد و ثعلبه و هلال و لخوه و غیر را بزاد از پس او زن عمرو بن یتیم شد و سعید
هیم را بزاد گویند بیست و اند قبیله بزرگ بنسب بام خارجه میرسند اَشَامُ مِنَ الْبَسُوسِ بسوس دختر منقذ تمیمی است و
خاله جساس بن مرة بن ذهل بن شیبانی که قاتل کلیب بود وقتی بدیدار خواهر خود مادر جساس رفت همانا سعد بن
شمس در جوار بسوس میزیست و او را ناقه بود که سراب نام داشت از آنسوی کلیب را مرتعی خاص مواشی
خویش بود که هیچکس را راه نگذاشتی جز اینکه جساس را چون با او نسبت مصاهرت داشت و خواهرش خلیله در سرای

۷۵۶ کلیب میزیست شتران ویرا از مرتع خویش دفع نمیداد یکروز شتر سعد بن شمش درمیان شتران جساس بمرتع کلیب درفت کلیب این بدید وخذکی بسوی او کشاد داد و پستانش را جراحت کرد شتر باز شد و بر در سرای سعد آمد سعد فریاد برداشت که وا ذلاه بسوس از استغاثت او دست برسر زد و این شعر بگفت

لَعَمْرُكَ لَوْ اَصْبَحْتُ مِنْ دَارِ مُنْقِذٍ ... لَمَا ضَيَّمَ سَعْدٌ وَهُوَ جَارٌ لِاَبْيَاتِي

وَلٰكِنَّنِي اَصْبَحْتُ فِي دَارِ غُرْبَةٍ ... مَتٰى يَعْدُ فِيهَا الذِّئْبُ يَعْدُ عَلٰى شَاتِي

فَيَا سَعْدُ لَا تَغْرُرْ بِنَفْسِكَ وَارْتَحِلْ ... فَاِنَّكَ فِي قَوْمٍ عَنِ الْجَارِ اَمْوَاتُ

وَدُونَكَ اَذْوَادِي فَاِنِّي عَنْهُمُ ... لَرَاحِلَةٌ لَا يَفْقِدُونِي بِبَيْتَاتِ

جساس چون کلمات بسوس را اصغا نمود فقال اَيَّتُهَا الْمَرْءَةُ لَيَقْتُلَنَّ غَدًا اَجْمَلُ هُوَ اَعْظَمُ عَقْرًا مِنْ نَاقَةِ جَارِكِ یعنی فردا شتری عظیمتر از شتر تو بهندۀ تو مقتول میشود و روی سخن با کلیب داشت و انتظار وقت میبرد تا روزی که کلیب از میان قبیله بیرون شد و لختی دور افتاد جساس برنشست و از قفای او بشتافت و او را دریافت و با نیزه اش از اسب درافکند و برفراز سر او بایستاد کلیب در خون همی غلطید و گفت یا جساس اَغِثْنِي بِشَرْبَةِ مَاءٍ جساس گفت تَرَكْتُ الْمَاءَ وَرَاءَكَ و او را همچنان بگذاشت و بازگشت عمرو بن الحارث که از قفای جساس بشتافت و فتح برسید که جساس باز شده بود و هنوز کلیب از خشاشه جان چیزی در تن داشت چون عمرو را نگریست قال يَا عَمْرُو اَغِثْنِي بِشَرْبَةِ مَاءٍ عمرو از اسب فرود شد و بجای آب سرش را از تن دور کرد و از آنسوی چون جساس نیز دیگر قوم برسید پدرش مره از دور او را دیدار کرد و زانوهای او را از جامه عربان یافت دانست که دایه آورده چون برسید گفت نان ای جساس چه حادثه حدیث کرده گفت کلیب را کشتم گفت گناهی بزرگ در قوم آوردی جساس گفت

فَاهَبْ عَنْكَ اَهْبَةَ ذِي امْتِنَاعٍ ... فَاِنَّ الْاَمْرَ جَلَّ عَنِ التَّلَاحِي

فَاِنِّي قَدْ جَنَيْتُ عَلَيْكَ حَرْبًا ... تَغُصُّ الشَّيْخَ بِالْمَاءِ الْقَرَاحِ

مره در جواب پسر این شعر بگفت

فَاِنْ تَكُ قَدْ جَنَيْتَ عَلَيَّ حَرْبًا ... فَلَا دَانٍ وَلَا دَتْ السِّلَاحُ

سَاَلْبِسُ ثَوْبَهَا وَاَذُبُّ عَنِّي ... بِهَا يَوْمَ الْمَذَلَّةِ وَالْفَضَاحِ

این بگفت و مردم خویش را انجمن کرد تا از میان قبیله کوچ دهد و مره را پسری دیگر بود که همام نام داشت و او در زمره برادر کلیب مهلهل بن ربیعه میزیست و با او طریق مصاحبت و منادمت می سپرد تا بر سید که مبادا همام را آسیبی نتند کنیز خود را بدو فرستاد تا پوشیده از مهلهل همام را آگهی دهد وقتی برسید که بشرب خمر مشغول بود و همام پیش او طلبید و این قصه را در گوش او بگفت مهلهل بپرسید که این کنیزک با تو چه راز گفت چون درمیان ایشان عهد رفته بود که هیچ سری از هم پوشیده ندارند همام گفت این کنیزک میگوید برادر من جساس برادر ترا کشت کلیب است بقتل آورد قال مُهَلْهِلٌ اَخُوكَ اَضْبَطُ اِسْنَانًا مِنْ ذَاكَ همام لب فرو بست و همچنان بکار خمر اشتغال جستند چندانکه مهلهل مست طائح گشت و همام که عظیم خایف بود برخاست و با قوم خود که کوچ داده بودند پیوسته شد این هنگام عوغا از میان قبیله برخاست و امر کلیب مکشوف افتاد و مهلهل اعداد محاربت کرد و چهل سال درمیان تغلب و بکر این مناجزت و مبارزت بدر گذشید

از میانه حارث بن عباد البکری از کار مقاتلت کناره ی کرفت و از هنگامه اقتتال اعتزال جست چون هنگامه حرب و ضرب اشتداد یافت بکریون کفشد از بهر چه ترک قوم خود کفتی و کناره ی کرفتی پیم است که از قوم تو کس باقی نماند حارث پسر خود را که بجیر نام داشت نزد مهلهل رسول فرستاد و پیام داد که چون قوم من با تو ظلم کردند و کلیب را بیکناه بقتل آوردند من بیاری ایشان برخاستم چندانکه تو خونخواهی کردی اکنون رواست که ازین جنبش و جوش دست بازداری و مردم از دو سوی آسوده بکذاری چون بجیر برسید و پیام بکذاشت مهلهل کفت تو کیستی کفت من بجیر پسر حارث بن عباد مهلهل تیغ بزد و او را بکشت چون این خبر بحارث رسید کفت کر قتل بجیر اصلاح ذات بین کند روا باشد چه او در عهد خود احلم ناس بود آنکاه با و کفتند که مهلهل هنکام قتل بجیر کفت بِشِسْعِ کُلَیْبٍ یعنی قتل بجیر با بند نعلین کلیب برابر است چون حارث این سخن بشنید در غضب شد و از بهر مقاتلت میان بربست و این شعر انشا کرد

فَرِّبَا مَرْبُطَ النُّعَامَةِ مِنِّي ... فَرِّبَاهَا وَفَرِّبَا سِرْبَاكِ

فَرِّبَا مَرْبُطَ النُّعَامَةِ مِنِّي ... إِنَّ بَيْعَ الْكَرِيمِ بِالشِّسْعِ غَالِ

فَرِّبَا مَرْبُطَ النُّعَامَةِ مِنِّي ... لَقِحَتْ حَرْبُ وَائِلٍ عَنْ حِيَالِ

لَمْ أَكُنْ مِنْ جُنَاتِهَا عَلِمَ اللَّهُ ... وَإِنِّي بِحَرِّهَا الْيَوْمَ صَالِ

این بکفت و مردم خود را انجمن کرد و با بنی تغلب و مهلهل در جمل قصه مقاتلت افکند و دیکر در برابر بکریون مهلهل را نیروی مقاومت نماند و چون از پس چهل سال کار بمصالحت افتاد سهیل بن شیبان بن ربیعة بن ذبیان بن عیره که فند لقب دارد این قصیده بکفت صَفَحْنَا عَنْ بَنِي ذُهْلٍ ... وَقُلْنَا الْقَوْمُ إِخْوَانٌ عَسَى الْأَيَّامُ أَنْ يَرْجِعْنَ قَوْمًا كَالَّذِي كَانُوا فَلَمَّا صَرَّحَ الشَّرُّ ... فَأَمْسَى وَهُوَ عُرْيَانٌ وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دِنَّاهُمْ كَمَا دَانُوا مَشَيْنَا مَشْيَةَ اللَّيْثِ ... غَدَا وَاللَّيْثُ غَضْبَانٌ بِضَرْبٍ فِيهِ تَوْهِينٌ وَمَخْضَعَةٌ وَإِرْنَانٌ وَطَعْنٍ كَفَمِ الزِّقِّ ... غَدَا وَالزِّقُّ مَلْآنٌ وَفِي الْعُدْوَانِ لِلْعُدْوَانِ تَوْهِينٌ وَإِقْرَانٌ وَبَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إِذْعَانٌ وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يَنْجِيكَ إِحْسَانُ

و کویند در بنی اسرائیل مردی موفق آمد بانکه در حضرت خداوند سبحانه و تعالی مسئلت او باجابت مقرون شود زن او که بسوس نام داشت این بدانست و عرض کرد که خدایا ز انجوان تا مرا جمیل نسا بنی اسرائیل کند و روی و موی مرا مانند آفتاب و مشک ناب کرداند آنمرد چون زن را خاص خویش می پنداشت در حق او دعا کرد تا چون حوری بهشت و روضه اردیبهشت زن چون خود را چنان یافت از شوهر سر بر تافت و خواست تا با دیکر کس پیوسته شود و این اندیشه نا بهنجار بر شوهر کران آمد و دعا کرد تا بصورت سکی برآمد و همی فریاد و فکان کرد فرزندان چون این بدیدند بر مادر رحم آوردند و در حضرت پدر خواستار شدند تا خدایرا بخواند و او را بصورت نخستین آورد و این شامت از بسوس یافت که سه دولت بزرک را بی بها از تحت قدرت او رها داد أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْيَيْنِ زنی از قبیله بنی اسد بن ثعلبه در بازار عکاظ به بیع و شرای روغن کار معاش راست میکرد یکروز خوات بن جبیر انصاری بر وی در آمد و هیکلی را در نزد او نیافت پس یک مشک روغن را سر بکشود و کفت این را بدار تا آمذکر را امتحان کنم زن دست فرا برد و کلوکاه مشک را بکرفت و خوات مشک دیکر را سر بکشود و کفت این را نیز بدار تا دیکر را نظاره کنم

۷۵۸ آن زن بدست دیگر کلوکاه این مشک را نیز بگرفت چون هر دو دست او مشغول شد خواست بروی در آویخت و او انیم انگه روغن بهدر شود و دست از مشکها برنمیداشت چندانکه خواست آنچه خواست با او بپای برد و او را بگذاشت و بگریخت و این شعر بگفت

وَذَاتِ عِيَالٍ وَاثِقِينَ بِعَقْلِهَا ... خَلَجْتُ لَهَا جَارَاسْتِهَا خَلَجَاتِ
شَغَلْتُ يَدَيْهَا إِذْ أَرَدْنَ خِلَاطَهَا ... بِخَيْبَةِ مِنْ سَمْنٍ ذَوِي عَجَرَاتِ
فَأَخْرَجْتُ رَبَّانَ يَنْطِفُ رَأْسُهُ ... مِنَ الرَّامَكِ الْمَذْمُومِ بِالْمَغَرَاتِ
فَكَانَ لَهَا الْوَيْلَاتُ مِنْ تَرْكِ سَمْنِهَا ... وَرَجَّعْتُهَا صِفْرًا بِغَيْرِ بَنَاتِ
فَشَدَّتْ عَلَى الْيَمِينِ كَفِّي شَجَيْتُهَا ... عَلَى سَمْنِهَا وَالْفَتْكُ مِنْ فَعَلَاتِي

چون زمانی براین سپری شد خواست مسلمانی گرفت و در جنگ بدر حاضر گشت رسول خدای با او فرمود یا خواست کیف شراک و بروایتی شراک خواست عرض کرد یا رسول الله قَدْ ذَاقَ اللهُ خَيْرًا وَأَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ اشَامَ مِنْ خَوْتَعَةَ وقتی در میدان جنگ مالک بن کوه شیبانی خواست تا کُثیف بن زهیر را اسیر کند و چون کثیف مردی تنومند و با نیرو بود سر با سر در نمی آورد مالک با سنان نیزه او را نهیب زد و هم در این هنگام عمر و بن زبان ذهلی که یار مالک بود برسید کثیف ناچار تن با سر در داد این هنگام عمرو نیز طمع در فدیه کثیف در بست و گفت کثیف اسیر منست مالک گفت ما کثیف را حکم سازیم که او بهتر داند اسیر کیست کثیف گفت لَوْلَا مَالِكٌ لَكُنْتُ فِي أَهْلِي یعنی اگر مالک نبود من اسیر نشدم و در خانه خود بودم عمرو از این سخن در خشم شد و لطمه بر روی کثیف بزد مالک را این کردار ناخوش افتاد و روی با کثیف کرد و گفت فدیه تو صد شتر است و من آنرا بجای این لطمه که عمرو بر تو زد فرو گذاشتم و کثیف را آزاد کرد قَالَ كُثَيِّفٌ اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تُصِبْ بِيَجِّ زَبَّانِ بِقَارِعَةٍ لَا أُصَلِّي لَكَ صَلَوةً أَبَدًا و همواره در خاطر داشت که بر عمرو بن زبان ظفر جوید تا وقتی چنان افتاد که عمرو با چند تن از عشیرت خود در طلب شتران پراکنده شتافتند و چون در یافتند فرود شدند و با کل و شرب پرداختند این خود نقد که مردی از قبیله بنی غفیله بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بود کثیف را به بنگاه ایشان دلالت کرد و کثیف با جماعتی که در شمار دو چندان مردم عمرو بودند برنشست و راه برگرفت و با جماعت خود مواضعه نهاد که چون بر عمرو در آمدیم هر دو تن بکبار یکتن از مردم او جای گیند و مانده مجازان بباید تا از کنار نشیمن عمرو عبور کند عمرو ایشان را بخوان خویش دعوت کرد و ایشان فرود شدند و هر دو تن بیمین و شمال یکتن بنشست این هنگام کثیف ردی خود را از عمامه مکشوف داشت و عمرو او را بشناخت و حال بدانست فَقَالَ إِنَّ فِي خَدِّي وَقَفَاءً مِنْ خَدِّكَ وَمَا فِي بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ خَدٌّ أَكْرَمُ مِنْهُ فَخُذْ لَطْمَتَكَ فَلَا تَسُبَّ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ کثیف گفت حاشا و کلا جز اینکه ترا و برادران ترا بقتل رسانم عمرو گفت اگر بر این اندیشه عشیرت مرا رها کن که ایشان را نیز خونخواهانند کثیف نیز بر این سخن وقعی ننهاد و عمرو او مردم او را بجمله بکشت و سرهای ایشان را در مخلاتی نهاد و از کردن شتر عمرو بپرداخت و آنرا رها داد و آن شتر بر در سرای عمرو آمد و بجفت زبان با کنیزک خود گفت اینک ناقه عمرو است و او سخت دیر می آید کنیزک برفت و مخلاة را بر گرفت و دست فرا برده بخستین سر عمرو را بر آورد و نگاه

سر برادران او را زبان گفت اخر البز علی القلوص و این سخن نیز مثل شد یعنی آخر عهد مست با ایشان
و دیگر دیدار نخواهد شد و زبان از بهر خونخواهی میان بربست و نخستین از مردم بنی عقیله بسیار کس بکشت
و سوگند یاد کرد که دست از ایشان باز نگیرم تا مراد لالت کنند بر کشیف و بنی تغلب چنانکه ایشان را بر فرزندان
چون کار بر بنی عقیله تنگ شد یکروز مردی از ایشان نزدیک زبان آمد گفت کیستی گفت مردی از بنی عقیله ام
فقال انت وقد ان لک و این سخن مثل شد بالجمله گفت اینک دراقطابتین که از نواحی رقه است چهل
و پنج خانه از بنی تغلب جای کرده اند و بدیشان دست توانی یافت زبان با کرد و مالک بن کوه
نیز با وی بود تا راه به بنگاه ایشان نزدیک کردند ناگاه مالک را در پشت اسب تغاسی بگرفت و اسب او را
تا نزدیک خیمه بنی تغلب ببرد اینگاه باخود آمد و سر بسر بتافت و همی شنید که دختری با پدر گفت سواری نگریستم
که باز پس شتافت پدر در پاسخ او گفت بخواب که من دوست ندارم دختری که بر تن خاک و کم خواب باشد بالجمله
ما بداد بر ایشان بتاختند و آن جمله را با تیغ بگذرانیدند گویند روزی که خوله در رحم علقه شد پدرش بمرد و آنروز بیش
که مادر بزاد در گذشت و هنگام فطامش خواهر هلاک شد و برادرش هنگام حلم جای بپرداخت و عمه اش روزی که زن
بخواست جان بداد و شباهت مثل شد اشبه من الثمرة بالثمرة عبید الله بن زیاد بن ظبیان بن نظر بن الحجد بن
قیس بن عمرو بن مالک بن عایش بن مالک بن تیم الله بن عکابه مردی خونریز و فتنه انگیز بود و مصعب بن زبیر را
که شرح حالش انشاء الله رقم میشود او بکشت و سرش را بجانب شام حمل داده در پیش روی عبد الملک بن مروان
افکند عبد الملک در مرگ چنان دشمنی بزرگ سجده شکر بگذاشت لکن از عبید الله سامتی در ساحت او حدیث
شد و او را مکانتی نگذاشت و بر سریر خود جای نداد و فرمان کرد تا نشیمنی دیگر از بهر او نهادند تا بنشست دیگر روز
چون عبید الله حاضر حضرت عبد الملک گشت سوید بن منجوف را بر سریر عبد الملک دید این نیز بر عبید الله سخت آمد
و از آنسوی عبد الملک از آن کراهتی که در خاطر داشت گفت شنیده ام که ترا با پدر شباهتی نیست فقال لا
انا اشبه بابی من الثمرة بالثمرة و البیضة بالبیضة و الماء بالماء و لکنی اخبرک عمن لم ینضجه
الارحام و لا ولد لتمام و لا اشبه الاخوال و الاعمام عبد الملک گفت آنکس کیست گفت سوید عبد الملک گفت
ای سوید تو چنینی گفت چنین گفته میشود و عبد الله از این سخن تعرضی بعبد الملک میکرد چه او هفت ماه از شکم آمد آنگاه که
از نزد عبد الملک بیرون شدند عبید الله روی با سوید کرده گفت والله یا ابن عمی ما ابترنی بخلک عمی خیر النعم
فقال سوید و انا والله ما ابترنی بجوابک اباه سود النعم و از پس آن همواره عبید الله افسوس
میداشت که چرا عبد الملک را نیز نکشت و همی گفت ما رأیت اعجز منی الا اکون قتلت عبد الملک
فاکون قد جمعت بین قتلی ملک العراقین و ملک الشام فی یوم واحد اشبه من حجتی جنایم
زنیست از مردم مدینه که شکفت شوهر دوست بود و در پیرانه سری شوهری جوان کرد که او را ام ابن کلاب
مینامیدند و جنی را پسری کهل بود که از کردار مادر عار داشت نزد یک مروان بن حکم که این هنگام حکومت مدینه
داشت بشکایت رفت و گفت من مرد پیرم و اینک مادر من شوهری کرده و مارا مورد طعن و دق مردم ساخته
مروان او را طلب کرد و چون جنی حاضر شد روی با پسر کرد و قالت یا بن ذکر عن الحمار ما رأیت ذلک الشاب

المفدود العنظنط والله لیصرعن امک بین الباب والطابق فلیشفین غلیلها ولتخرجن
نفسها دونه ولو ددت انه ضبب وانی ضبیبه وقد وجدنا خلاء این سخن پراکنده شد و
مردم بدین کلمات مثل زدند چنانکه هدبة بن خشرم عبدی گوید فما وجدت وجدی بها ام
واحد ولا وجدتنی بابن ام کلاب ولا نهر طوال الساعدین عنظنطا کما انتعنت
من قوة وشباب وجمی را زنان مدینه خوانند ام البشر نام نهاذ چه ایشانرا از جماعهای گوناگون کهی
میداد و ضروب جماع را لقبی چند نهاده بود مانند قبع وغربله وتخیر و رهر گویند وقتی دختر خود را شوهر
داد و روزی بدیدار او شتافت و گفت چون است شوهر تو فقالت احسن الناس خلقا وخلقا
واوسعهم دخلا وصدرا یملأ بیتی خیرا ویحری انیرا غیرا انه یکلفنی التخیر وقت الجماع فالت
وهل یطیب نیک بغیر وهز وتخیر چگونه سیراب شود آن جماع که زن در تحت مرد جنبش نکند و تخیر ننماید وقتی مدبر تو
از سفر بازشد و مرا در جائی که مشرف بر مرمد شتران صدقه بود بر ستان افکند و با من درآمیخت و در جست
و بضربی از پس ضربی بنواخت من در تحت او چنان تخیر کردم که شتران صدقه با اینکه هر یکرا دو عقال بود بندها بگسستند
و یکدیگر بخستند چنان پراکنده شدند که دو شتر را بیکطریق کس نیافت و عثمان بن عفان براین گمرد ار گناه کرفت و حال آنکه
او را حقی نبود و ما کان له فی ذلک ذنب الزوج طعن والوجر خرث والابل نفرت فما ذنبه
اصبر من عود بلد قتنه جلب واصبر من ذی ضاغط معتر عبد العزیز و بشر پسران مروان بن الحکم
از دو مادر بودند مادر عبد العزیز لیلی بنت الاصبغ بن زبان از قبیله کلب بود و مادر بشر قطبه دختر بشر بن عامر بن مالک بن
جعفر از قبیله فزاره بود چنان افتاد که حریث بن بحدل الکلبی با جماعتی از قبیله بنی کلب بر مردم بنی فزاره تاختن بردند
و بنجاه و اند کس از ایشان بکشتند عبد العزیز چون این بشنید روی با برادر خود بشر کرد و گفت هیچ دانستی که اخوال من با اخوال تو
مبارزت طراز دادند و یکدیگر را عرضه تیغ و تیر ساختند بشر گفت اخوال ترا قوت این قتال نباشد و
بچنین پیروزی دست نیابند از پس آن بنی فزاره بر عبد الملک بن مروان از درداد خواهی درآمدند و قصه خویش
مکشوف داشتند عبد الملک از بهر آنکه آتش این فتنه بنشاند بنی فزاره را بنواخت و بنوازش شاد خاطر ساخت و
یک نیمه حمل دیوانی را از ایشان فروگذاشت و سال آینده را بعطای یمنی دیگر معاد نهاد و انجماعت طرق مراجعت
گرفتند از پس ایشان چون گردار بنی کلب بر بشر گرانی میکرد بنی فزاره را بعطای سیم و زر نیرو داد تا ماست و سلاح
خویشرا نیک بساختند و بر بنی کلب بتاختند و در اراضی بنات قین جمعی کثیر از ایشانرا عرضه شمشیر کردند اینوقت بشر
بنزد یک عبد العزیز آمد و گفت هیچ دانستی که اخوال من با اخوال تو کار کیفر چگونه بپای بردند عبد الملک بن مروان
که متکی چار بالش حکومت بود این بشنید و سخت درخشم شد که چرا بنی فزاره اخفار ذمت او کردند و عهد بشکستند پس
بسوی حجاج منشور کرد که چون از کار مصعب بن زبیر پرداختی آهنگ فزاره کن و کنا هکار ایشانرا دست بسته بحضرت
ما فرست لاجرم حجاج بعد از انجام کار ابن زبیر بمیان فزاره تاخت انجماعت باز نمودند که ما را عصیانی نیست بلکه حلحلة بن
قیس بن الشیم و سعید بن ابان بن عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدر که قاید قوم و زعیم قبیله اند حدیث این فتنه کردند
پس حجاج دست ایشانرا بسته بدرگاه عبد الملک فرستاد چون حاضر پیشگاه شد عبد الملک گفت شکر خداوندرا

که شما را بمن فرستاد حلحله گفت با کی نیست لقد قضیت دینی و شفیت صدری و برئت وحزنی من خون خویش بجستم و از اندوه برستم عبدالملک گفت کیست که از حلحله و سعید خونخواه باشد برخیزد و خون خویش بجوید سفیان بن سوید الکلبی که پدرش و یوم بنات قین بقتل رسید برپای خاست فقال یا حلحلة هل احسنت الی سویدا گفت آیا چگونه یافتی سوید را قال عهدی به یوم بنات قین وقد انقطع حزره فی بطنه گفت روز بنات قین او را دیدار کردم چنانکه پلیدی شکم او پدیدار بود سفیان گفت اما والله لافتلنك قال کذبت والله تقتلنی وانما یقتلنی ابن الزرقاء سفیان گفت هم اکنونت سر بردارم حلحله گفت که تو کس نیستی که مرا توانی کشت بلکه ابن زرقا قاتل منست و زرقا کنیز از مادرهای مروان بن الحکم بود که بروزگار سرای ریاست زنا نصب داشت چه رسم بود که زنهای زانیه در جاهلیت علمی بر در سرای خویش افراشته میکردند تا مردمان آنجا را بدانند و هر که بخواهد در آید و زرقا از همه زناکاران نامورتر بود و این هنگام سفیان گفت صبرا حلحل یعنی تن بمرگ درده و صابر باش حلحله این شعر بخواند اصبر من عود بدت فیه جلبة قد اثر الیطان فیه والحقب یعنی از آن شتر که از گرانی حمل و آمد و شد فراوان هر دو پهلویش جراحت باشد بردبارتر پس سفیان تیغ براند و سر او را بیفکند آنگاه روی بسعید کرد و گفت صبرا یا سعید وی نیز این شعر قرائت کرد اصبر من ذی ضاغط عرکرك الفی بوانی زوده للمبرك اصبر من عیر ابی سیارة ابن سیاره گفت عمیلة بن خالد بن الاعزل است از قبیله بنی عدوان گویند اول کس او ست که ده مرد را بر صد شعر تهاد و او را خبری بود که چهل سال مردم از وی بکری میکرفتند و از مزدلفه بجبل منی میشدند و از سخنان او ست که میکوید لاهم ابی بانع بیاعه ان کان ثم فعلی ضاعه لاهم ما فی الحمار الاسود اصبحت بین العالمین او حد هلا بکارذ والبعیر الجلعد فقد ابا سیارة المحسد وهم او کوید من شر کل حاسد اذا حسد ومن اذاة الناقة فی العقد اللهم حبب بین نسائنا وبغض بین رعائنا واجعل المال فی سمحائنا و شاعر در سیرت ابی سیاره کوید

خلوا الطریق عن ابی سیاره ... وعن موالیه بنی فزاره

حتی یجیز سالما حماره ... مستقبل القبلة یدعو جاره

کویند خالد بن صفوان و فضل بن عبی الرقاشی رکوب حماره بر دیکر مراکب رجحان مینهادند یکروز خالد را در شهر بصره بر پشت حمار نکر میستند و کفتند این چه مرکب است که از بهر خود برکزیده فقال عیر من نسل الکدادی اصحر الوبال مفتول الاجلاد مخلج القوائم یحمل الرحلة ویبلغ العقبة ویقل داءه ویخفف دواءه ومما یعنی ان اکون جبارا فی الارض واکون من المفسدین ولولا ما فی الحمار من المنفعة لما امتطی ابو سیارة ظهر عیر اربعین سنة وچون افضل پرسش کردند فقال لانه اقل الدواب مؤونة واکثرها معونة واسهلها جماحا واسلمها اصرعا واخفضها مهوی وافرهها سرقی یزهی الکبیر وقد تواضع برکوبه ویسمی مقتصدا وقد اسرف فی ثمنه ولو شاء عمیلة بن خالد ابو سیارة ان یرکب جملا مهویا او فرسا عربیا لفعل ولکنه امتطی عیرا اربعین سنة کمین مرد اعرابی سخنان او را شنید و در بجای حمار چنین سخن کرد فقال الحمار شنار والعیر عار منکر الصوت بعید الفوت متعرق فی الوحل

مَلُوثٌ فِی الْعَمَلِ لَیْسَ بِرَکُوبٍ فَحَّالٍ وَلَا مِطْیَةِ رَحَّالٍ اِنْ وَفَقْتَهُ اَکَلَ وَاِنْ تَرَکْتَهُ وَلَّی کَثِیرُ الزُّوْتِ قَلِیلُ
الْغَوْثِ سَرِیعٌ اِلَی الْغَارَةِ بَطِیءٌ فِی الْغَارَةِ لَا یُبَرْقِعُ الدِّمَاءَ وَلَا یُمَهِّرُ بِالنِّسَاءِ وَلَا یُحْلَبُ فِی اِنَاءٍ اَصَبُّ مِنَ
الْمُتَمَنِّیَةِ متمنیه لقب فارعه دختر شمام بن عروه بن مسعود ثقفی است و مادر حجاج بن یوسف است و از ان پیش که در
جمله یوسف در آمد زن مغیره بن شعبه بود و شیفته جمال نصر بن حجاج از قبیله بنی سلیم گشت و نصر در زمان خود بطراوت
دیدار و حلاوت گفتار مطمح انظار بود و فارعه را در هجر او چون صبر نماند گشت کلمات عشق آمیز و اشعار دلاویز گاه و بیگاه
بر زبان او میرفت از قضا یکشب عمر بن الخطاب بر در سرای او عبور داشت شنید فارعه را اصغا نمود که این شعر انشاد
میکرد اَلَا سَبِیلٌ اِلَی خَمْرٍ فَاَشْرَبَهَا اَمْ لَا سَبِیلَ اِلَی نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ عمر گفت مَنْ هٰذِهِ الْمُتَمَنِّیَةُ
این عاشق آرزومند کیست قصه او باز نمودند صبحگاه نصر را حاضر نمودند در جمال او سخت خیره بماند فَقَالَ لَهُ
اَنْتَ الَّذِی تَمْتَنَاکَ الْغَانِیَاتُ فِی خُدُورِهِنَّ لَا اُمَّ لَکَ اَمَا وَاللّٰهِ لَاُزِیلَنَّ عَنْکَ رِدَاءَ الْجَمَالِ
پس روی با او کرد و گفت تویی آنکس که زنان پریرخسار از پس پرده ها آرزوی تو میکنند سوگند باخدای که حلیه جمال را
از دیدار تو مرتفع سازم و فرمان کرد تا حجامی گیسوهای او را پاک بستر و آنگاه نیک در روی او نظر کرد و گفت اَنْتَ
مَخْلُوقًا اَحْسَنُ اکنون نیکو ترشدی نصر گفت این چه گناه است که بر من میگیری عمر گفت این گناه بر تست که ترا در
دار هجرت گذاشته ام و حکم داد تا او را برشتری برنشاندند و بجانب بصره کوچ دادند و مجاشع بن مسعود السلمی را مکتوب
کرد تمنی یعنی نصر را نیکو بدارد و در میان زنان مدینه اَصَبُّ مِنَ الْمُتَمَنِّیَةِ مثل شد و از آنسوی چون نصر وارد بصره
گشت مجاشع برعایت قرابتی که با او داشت او را بسرای خویش درآورد و شمیله زوجه مجاشع که نیکو روی تر از زنان
بصره بود تقدیم خدمت او همی کرد و دل در هوای او بست و نصر نیز دل بدو داد و هیچیک از حال آن دیگر اگهی نداشت
چون مجاشع مواظب نصر و ملازم سرای بود ایشان را امکان نمیرفت که راز دل با یکدیگر مکشوف دارند چندانکه حرارت عشق
حدت کرد و ایشان هر دو در فن کتابت و قرائت دانا بودند مجاشع را بهره از خواندن و نوشتن نبود دیگر روز خویش
عشق نصر را نصرت کرد و در پیش چشم مجاشع بر زمین نگاشت اِنِّی لَاُحِبُّکِ حُبًّا لَوْ کَانَ فَوْقَکِ لَاَظَلَّکِ
وَلَوْ کَانَ تَحْتَکِ لَاَقَلَّکِ یعنی چنانت دوست میدارم که اگر جبه من بالا کیر مظله کردد و اگر در تحت قدمت
در آید ترا حمل کند شمیله در زیر کلمات او نوشت وَاَنَا یعنی من نیز چنانم که تو نی مجاشع گفت نصر چه نگاشت شمیله
گفت قلم کرد که شتر شما چند شیر دهد گفت تو چه نوشتی گفت وَاَنَا مجاشع گفت مَا هٰذَا الْهِذَاءُ بِطِبْقِ این سوال
و جواب با هم راست نیاید و قدحی که حاضر بود بر داشت و او را و نه برفراز آن خطوط کذاشت و پسری که خوانده و نگارنده
بود حاضر کرد تا آنکلمات را روشن ساخت مجاشع چون این بدید با نصر گفت عمر بی علتی از مدینه ات بیرون نشدن
نفرمود هم اکنون برخیز و بهر جا که خواهی باش نصر ناچار بیرون شد و در سرای دیگر سکون نمود و بلای عشق در
وی استیلا یافت چندانکه زمن کشت و ملازم بستر شد و زنان بصره این بدانستند و آنَفَ مِنَ الْمُتَمَنِّی همین مثل کردند
مجاشع نیز این قصه بشنید و بدید را او شفقت و بر وی رحم کرد و بازخانه شد و شمیله را گفت کرده نانی بار و غن بیلای
و نزد یک نصر برده او را قوتی بخش پس شمیله نان برگرفت و نزد یک نصر شد و او را بسینه خود بچسپانید و از
از آن نان قدری بخوراند در زمان نصر نیز و گرفت یکتن از آنمردم که بعیادت نصر حاضر بود گفت قَاتَلَ اللّٰهُ الْاَعْشٰی

مگر حاضر حال ایشان بود که این شعر بگفت لَوْ اَسْنَدَتْ مَیْتًا اِلَی نَحْرِهَا عَاشَ وَلَمْ یَنْقَلِ اِلَی قَابِرِ
وچون از وبازگشت همچنان نضر رنجور گشت روزی چند بدینگونه گذاشت تا از جهان بگذشت اما از آنسوی فارعه
در سرای مغیرة بن شعبة الثقفی میزیست یکروز بامداد ان مغیره بروی درآمد و نگریست که خلالی در کف دارد و تخلل
مشغول است فقال یا فارعة لئن کان خلالک من الغداء انک لجشعة اعتدی فانت طالق گفت اگر این از بهر غذا ایست که شبگیر کرده عجب حریص بوده و اگر از
بهر غذای شبانه است دهانی که بی تخلل شب بر آن بگذرد بوی بد بیرون دهد و او را طلاق گفت فقالت
سخنت عیناک من مطلاق وما هو الا من شظیة السواک فارعه گفت هر دو چشمت بسوگواری مگریه
نه آنست که تو فهم کردی بلکه این تخلل از بهر برآوردن شظایای مسواک بود مغیره از کرده پشیمان شد و سودی نداشت
از پس او یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی او را بزنی گرفت و حجاج از وی متولد شد از اینجاست که گویند
حجاج بن یوسف حاضر مجلس عبد الملک بن مروان بود و عروة بن زبیر نیز حضور داشت و سخن از برادرش عبد الله بن زبیر
میکرد و او را بکنیت نام میبرد و کنیت عبد الله ابو بکر بود این سخن بر حجاج گران آمد گفت برادر منافقت را در حضرت
امیر المومنین بکنیت یاد میکنی لاامّ لک عروه برآشفت و گفت ای پسر متمنیه با من میگوئی لاام لک و حال انکه
من پسر زنان هشتم مانند صفیه دختر عبد المطلب و خدیجه و اسماء و عایشه پس حجاج لب فرو بست اضل من
موءودة آن دختر را که عرب زنده در گور میکرد موءوده مینامیدند و عرب بر عادت بود که از دختر کین را زنده
در خاک می نهفتند چنانکه در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم شد در زمان حکمرانی نعمان بن منذر قبیله
بنی تمیم خراج سلطانی را از کردن فرو نهادند نعمان برادر خود ریان را با کتیبه دوسر که پیشتر از مردم بکر بن وائل
بودند بفرمود تا بر ایشان تاختن کنند و بدین عصیان و طغیان ایشان را کیفری لایق فرمایند ریان برفت و هوای
ایشان را براند و ذراری و انجماعت را باسیری آورد مشایخ بنی تمیم از کرده پشیمان شدند و از در معذرت بحضرت نعمان
آمدند نعمان فرمود ما این اسیران در امر خود مختار داشتیم هر کس از ینجماعت بخواهد با شما مراجعت کند زمیانه دختر
قیس بن عاصم چشم از شوهر و پدر خویش بپوشید و با آنکس که اسیرش کرده بود به پیوست کرد او قیس بن عاصم
دشوار آمد و بر ذمت خویش نهاد که تمامت دختران خود را زنده در خاک سپارد و نوزده دختر موءوده ساخت و بگذاشت
او خداوند این آیت بر پیمبر خویش فرستاد وَاِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

ابو المشمرح الیشکری در فتح لشکر نعمان بر بنی تمیم گوید

لَمَّا رَاَوْا رَایَةَ النُّعْمَانِ مُقْبِلَةً قَالُوا اَلَا لَیْتَ اَدْنَی دَارِنَا عَدَنُ یَا لَیْتَ اُمَّ تَمِیمٍ لَمْ تَکُنْ عَرَفَتْ
مُرًّا وَکَانَتْ کَنُوْدًا بِئْسَ مَا اقْتَرَفَتْ اِنْ تَقْتُلُوْنَا فَاَعْیَارٌ مُجَدَّعَةٌ اَوْ تُنْعِمُوْا فَقَدِیْمًا مِنْکُمُ الْمِنَنُ

اَضَلُّ مِنْ قَارِظِ عَنْزَةَ خزیمة بن مالک بن نهد از قبیله ربیعه عاشق شد بفاطمه دختر ذکر بن عنزه از مردم قضاعه
و ذکر خزیمه را بمصاهرت پسند نرفت این بود تا یکروز خزیمه با تفاق ذکر در طلب قرظ که برگ شجری است بیرون شدند
و در عرض راه بر مغاکی و قلیبی عبور کردند که در آنجا مکسان نحل عسل فراوان نهاده بودند ذکر از برای اخذ عسل میان
قلیب فرود شد و بیرون شدن از قلیب بی مدد دیگر کس محال بود با خزیمه گفت که مرا از زین مناک برآور گفت فاطمه

۷۶۴ دختر خود را با من تزویج کن تا ترا برآورم پاسخ داد که در چنین حال این نکنم مرا برآور تا او را بشرط زنی با تو سپارم خزیمه بپذیرفت و او را بگذاشت و باز قبیله شد عشیرت بذکر گفتند او را چه پیش آمد گفت من ندانم من از راهی شدم و او طریق دیگر گرفت و استند که با او گیدی ندیشیده روزی چند سپری شد ناگاه اصغا نمودند که خزیمه بدین شعر مترنم است فَتَاةٌ كَأَنَّ قَنَاتَا الْعَبِيرِ بِفِيهَا بِعَلْ بِهِ الزَّنْجَبِيلِ قَتَلْتُ أَبَاهَا عَلَى حُبِّهَا فَمَنْعِنِي بَعْلُهَا أَوْ تُنِيلُ چون مکشوف شد که خزیمه قاتل اوست عشیرت بذکر ازی قتل او یکجهت شدند و میان ربیعه و قضاعه خصومت استوار شد و این سبب شد که قضاعه از اراضی مکه و تهامه کوچ داد و بعد از تفرق طوایف ماجرا پرسیدند فاطمه از این بلد بعید افتاد و دیگر روی او را نخواهی دید گفت هرگز از روی قطع طمع نکنم و این شعر بگفت إِذَا الْجَوْزَاءُ أَرْدَفَتِ الثُّرَيَّا ظَنَنْتُ بِآلِ فَاطِمَ الظُّنُونَا وَأَعْرِضُ دُونَ ذَلِكَ مِنْ هُمُومِي هُمُومٌ مُخْرِجُ الدَّاءِ الدَّفِينَا و از اینجاست که أَضَلُّ مِنْ قَارِظِ عَنَزَةَ مثل گشت و قارظ دیگر نیز از جماعت عنزه است که نام او هیم است و بعضی نام او را عقبه و صاحب قاموس عامر بن هیم دانسته است و این هیم بزهای کوهی را بتخییر میگرفت و پوست آن و عُول او را قرظ دباغت میکرد یکروز در شعاب جبال ماری بزرگ با وی باز خورد و از نفخه آن در افتاد و جان بداد پسر بی حازم اشارت بدو کند و گوید فَرَجِّ الْخَيْرَ وَانْتَظِرْ إِيَابِي إِذَا مَا الْقَارِظُ الْعَنَزِيُّ آبَا و همچنان مجرم که یکتن از بزرگان عنزه است در باز نشستن پسرش بدین تمثل جسته و این شعر گفته مَا كَانَ مَخْرَمُ لِعَهْدِي حَافِظًا وَلَئِنْ يَئُوبُ مُعْنِبًا أَوْ غَائِطًا حَتَّى يَئُوبَ الْعَنَزِيُّ قَارِظًا دین هر دو را قارظان گویند چنانکه ابو ذویب گوید وَحَتَّى يَئُوبَ الْقَارِظَانِ كِلَاهُمَا وَيُنْشَرَ جَنَائِزُ كُلَيْبًا لِوَائِلِ أَطْمَعُ مِنْ أَشْعَبَ اشعب طماع پسر جبیر غلام عبد الله بن زبیر است و کنیت او ابو العلاست، مردی ظریف و مزاح بود از این روی کودکان بگرد او انجمن میشدند و او را در طلب مزاح و طیبت زحمت میکردند یکروز او را شعب خواست این شنوا را دفع دهد و از تعب و ارهد کودکان را گفت هیچ دانسته اید که در سرای فلان طعام عرس بخش کنند کودکان چون این بشنیدند بسوی آن خانه شتاب کردند شعب طمع در ضمیر شعب بغلیان آمد و با خود گفت مبادا این سخن که گفتم راست آید و کودکان قبل از من در آیند و طعام عرس را بربایند این خیال در خاطر او چندان قوت کرد که مجال درنگ بر او نگذاشت و چنان بدوید که با کودکان همعنان بدر آن سرای رسید چون در روشن شد کودکان گرد او را فرو گرفتند و بگفتند این کذب سر و متعرض شما کیست فتند و قتی او را گفتند طماع تر از خود کس را دیده باشی گفت آری بمکانی که شغر شام میگویند در دیر راهبی فرود شدم مرا رفیقی بود که با من سخن میکرد در سه حدیثی کار ما بمناظره کشید و سخن بلا و نعم افتاد من خشم کردم فَقُلْتُ أَبَزَّ الرَّاهِبِ فِي اسْتِ الْكَاذِبِ گفتم ذکر این راهب در مقعد آنکس که دروغ گوید راهب چون این سخن بشنید غیظ کرده از غرفه بزیر آمد و گفت از شما کدام یک دروغ گفتید عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى خالد بن الولید بفرمان ابو بکر از راه بیابان سفر عراق پیش داشت و صد شتر حمل آب کرد شب چهارم مردم عطشان شدند و دیگر آب در حمل نداشت رافع طائی که دلیل راه بود با مداد ان گفت نیک بنگرید اگر در دست سه پدیدار است آب توانیم یافت و اگر نه دل بر هلاک نهید مردم حدید البصر نیک نظاره کردند و ناگاه درخت سدر نگریستند

پس بیکبار تکبیر بگفتند و خالد این شعر در حق رافع بگفت

لِلّٰهِ دَرُّ رَافِعٍ اَنْ اَهْتَدٰی ... فَوَزَ مِنْ قُتَادَةَ اِلَی سُوٰی

خَمْسًا اِذَا سَارَ بِهِ الْجَیْشُ بَکٰی ... مَا سَارَهَا مِنْ قَبْلِهِ اَیْسَ مَرْوِیْ

عِنْدَ الصَّبَاحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرٰی ... وَیَخْلَعُ عَنْهُمْ عَمَایَاتِ الْکَرٰی

عِنْدَ جُهَیْنَةَ الْخَبَرُ الْیَقِیْنُ حصین بن نمیر بن معویه بن کلاب از قبیله طی بکروز بطلب غارت و غنیمت بیرون شد از آنسوی احنس بن کعب از قبیله جهینه چون در قبیله خویش فتنه انگیخته بود کریزان طریق بیابان داشت در عرض راه با حصین باز خورد یکدیگر را از نام و نسب پرسیدند آنگاه احنس گفت از بهر چه بیرون شده گفت در طلب غنیمت پاسخ داد که من نیز برانیم پس با یکدیگر مواضعه و معاهده نهادند که بر هر که گذرند اگر چه از عشیرت ایشان باشد از قتل و نهب او دست باز ندارند و این هر دو از بس قتال و فتاک بودند از یکدیگر همیناک نمیایستند ناگاه بمردی باز خوردند و او را از هر چه داشت عریان ساختند گفت اگر نیمی اموال مرا باز دهید شما را بغنیمتی بزرگ دلالت کنم ملتمس او را مبذول داشتند پس ایشان را بر مردی لخمی که در ظل درختی فرود شده بود راهنمائی کرد و ایشان بر او عبور دادند مرد لخمی بکار اکل و شرب بود چون حصین و احنس را نگریست بطعام خود دعوت کرد و ایشان همعنان بسوی او میشدند چه بیم داشتند که اگر یکتن از پیش روی شود آن یکی از قفا تیغ براند با بجمله با لخمی بنشستند و با او طعام و شراب بخوردند این هنگام احنس از پی حاجتی بیرون شد و چون باز آمد مرد لخمی را در خون خود غلطان دید و چون در دست حصین شمشیر کشیده بود او نیز تیغ بکشید و گفت ویحک مردی که ما را شراب و طعام داد بکشی حصین گفت بنشین ابرد جهنی از بهر امثال اینکارها بیرون شده ایم پس بنشستند و زمانی شراب خوردند و حدیث کردند و در کید یکدیگر بودند حصین گفت ای احنس آیا ترا در زجر طیر علمی و درایتی است اینک عقابی چند بر سر ما میگذرد حکم بر چیست و از این سخن خواست تا مگر احنس سر برفراز دو او فرصتی بدست کرده سرش از تن بر گیرد احنس گفت آن عقاب کجاست حصین سر بجانب آسمان کرد و گفت اینک نگران باش احنس وقت را غنیمت شمرد و تیغ براند و حصین را از پای در آورد فَقَالَ اَنَا الزَّاجِرُ وَالْفَاجِرُ و کالای او را نیز ما خود داشته طریق مراجعت گرفت و در عرض راه از قبیله مراج و انمار که از شعب طایفه قیس اند عبور داد زنیرا نگریست که بیاد حصین اشعار میگفت فَقَالَ لَهَا مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من صخره زوجه حصین گفت سپهوده ملای که من او را کشتم فَقَالَتْ کَذَبْتَ مَا مِثْلُکَ یَقْتُلُ مِثْلَهُ اَمَا لَوْ یَکُنِ الْحَیُّ خَلُوْفًا مَا تَکَلَّمْتَ هٰذَا صخره گفت مانند تو نا کسی او را نتواند کشت و اگر مردم قبیله همساز و همرای بودند تو انتی چنین گفت احنس از آنجا میان قوم خویش آمد و این شعر بگفت

وَکَمْ مِنْ ضَیْغَمٍ وَرْدٍ هَمُوْسٍ ... اَبِیْ شِبْلَیْنِ مَسْکَنُهُ الْعَرِیْنُ

عَلَوْنَ بِبَاضِعٍ مُتَفَرِّقِیْرٍ بِعَضْبٍ ... فَاَضْحٰی فِی الْفَلَاةِ لَهُ سُکُوْنُ

وَاَضْحَتْ عِرْسُهُ وَلَهًا عَلَیْهِ ... بَعِیْدَ هُدُوْءِ لَیْلَتِهَا رَنِیْنُ

وَکَمْ مِنْ فَارِسٍ لَا تَزْدَرِیْهِ ... اِذَا شَخَصَتْ لِمَوْقِعِهِ الْعُیُوْنُ

کَصَخْرَةَ اِذْ تُسَائِلُ فِیْ مَرَاجٍ ... وَاَنْمَارٍ وَعِلْمُهُمَا ظُنُوْنُ

۷۶۶

نُسَائِلُ عَنْ حَصِينٍ كُلَّ رَكْبٍ ... وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْيَقِينُ
فَمَنْ لَكَ سَائِلاً عَنْهُ فَعِنْدِي ... لِصَاحِبِ الْبَيَانِ الْمُسْتَبِينُ
جُهَيْنَةُ مَعْشَرٌ وَهُمُ مُلُوكٌ ... إِذَا طَلَبُوا الْمَعَالِيَ لَمْ يَهُونُوا

أَعُوذُ عَيْنَكَ وَالْحَجَرَ يعنی ای اعور محفوظ بدار چشمت را و حذر کن از حجر گویند غرابی بر جراحت ناقه عربی نشست خداوند ناقه را بدآمد و بیم داشت که زیانی بجرح آن رساند پس سنگی بر کرفت فجعل یشیر الیه بالحجر و یقول أعوذ عینک والحجر و اعور آنکس را گویند که بیک چشم بیند و غراب را نیز اعور مانند باحدث بصری که او را و این سخن از در تشام است اسمعیل بن جریر البجلی شاعر و ستاینده و مداح طاهر بن الحسین بود طاهر را رنجانید سخنان اسمعیل منحول است همانا شعر دیگران را بر خود بندد طاهر خواست تا او را امتحان دارد دیگر روز اسمعیل را بخواند و گفت مرا هجوی کوی گفت هرگز این نکنم طاهر گفت اگر نه سرت از تن برگیرم اسمعیل ناچار این شعر بر کاغذ نگاشته او را داد

رَأَيْتُكَ لَا تَرَى إِلَّا بِعَيْنٍ ... وَعَيْنُكَ لَا تَرَى إِلَّا قَلِيلًا
فَأَمَّا إِذْ أُصِبْتَ بِفَرْدِ عَيْنٍ ... فَحَدِّثْ عَنْ عَيْنِكَ الْأُخْرَى كَفِيلًا
فَقَدْ أَيْقَنْتُ أَنَّكَ عَنْ فَرِيسٍ ... بِظَهْرِ الْكَفِّ تَلْتَمِسُ الدَّلِيلَا

طاهر مردی اعور بود این شعر بکرفت و بخواند و اسمعیل را صله بداد و گفت مبادا بر دیگر کس بخوانی و آن نوشته را بدید

العجب کل العجب بین جمادی و رجب عاصم بن مقشعر ضبی برادری بود که ابیده نام داشت او عاشق شد بزوجه خنیفس بن حشرم شیبانی ابیده مردی منیع و عزیز و خنیفس مردی شجاع و خونریز بود و فتی او را مکنوف الشاه که ابیده بدیدار زوجه او شتافته پس نیزه بکرفت و برنشست آنگاه بر صدر طریق رسید که ابیده کام خود یافته باز میشتافت تا بر اب خود برآمد این شعر قرائت میکرد

أَلَا إِنَّ الْخُنَيْفِسَ فَاعْلَمُوهُ ... كَمَا سَمَّاهُ وَالِدُهُ اللَّعِينُ
بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ مُخْتَفِرٌ ضَئِيلٌ ... لَئِيمَاتٌ خَلَائِقُهُ ضَنِينُ
أَبُوعِدُنِي الْخُنَيْفِسُ مِنْ بَعِيدٍ ... وَلَمَّا يَنْقَطِعْ مِنِّي الْوَتِينُ
لَهُوتٌ بِجَارَتَيْهِ وَحَادَ عَنِّي ... وَيَزْعُمُ أَنَّهُ أَنِفٌ شَنُونُ

ناگاه خنیفس چون پلنگ غضبان بر وی درآمد ابیده او را بتراداد و حرمت حشرم سوکند داد و سوی نداشت تیغ بزد و او را بکشت و این شعر بگفت

أَبَا ابْنَ الْمُقْشَعِرِ لَقِيتَ لَبْنًا ... لَهُ فِي جَوْفِ أَكْنَهِ عَرِينُ
تَقُولُ صَدَدْتُ عَنْكَ لِحَيِّ وَجْنًا ... وَإِنَّكَ مَاجِدٌ بَطَلٌ مَتِينُ
سَتَعْلَمُ أَيُّنَا أَحْمَى ذِمَارًا ... إِذَا قُصِرَتْ شِمَالُكَ وَالْيَمِينُ
وَإِنَّكَ قَدْ لَهُوتَ بِجَارَتَيْنَا ... فَهَلْ أَبْنَدُ لَا قَالَكَ الْقَرِينُ
لَهُوتَ بِهَا فَقَدْ بَدَلَتْ قَبْرًا ... وَنَا مُحْزٌ عَلَيْكَ لَهَا رَنِينُ

چون خبر مرگ او را با عاصم برادرش بردند جامه خلق دژنده در بر کرده و تیغ بر کرده و مستنکر آهنگ خنیفس کرد و سخت شتابنده بود از بهر آنکه روز آخر جمادی الآخره بود و بیم داشت که ماه رجب که از اشهر حرم است در آید و کار خنیفس

معطل ماند

معطل بماند بالجمله بدرخیمه خفیف آمد و ندا در داد که در باب مرا گفت چیست گفت مردی از بنی ضبه برادر مرا بکشت و زنش را
ببرد و من از وی نیروی گیفر ندارم خفیف نیزه بگرفت و بیرون تاخت چون لختی از قوم بعید شد سر بر تافت و تیغ بر دوش
خفیف را بسرایند و گفت العجب کل العجب بین حمادی و رجب و بقوم خویش باز نشناخت و این سخن مثل گشت العَوْدُ
أَحْمَدُ رواست که احمد که بزنه افعل است گوئیم شخص در ابتدا جلب حمد کند از برای خود و چون دیگر بار اعادت کند نکیر
کسب حمد فرماید و یَجُوزُ أَنْ یَکُونَ أَفْعَلَ مِنَ الْمَفْعُولِ بِمَعْنَی أَنَّ الْإِبْتِدَاءَ مَحْمُودٌ وَالْعَوْدُ أَحْمَدُ بِأَنْ یُحْمَدَ
مِنْهُ خداش بن حارث التمیمی دختر برا از قبیله بنی ذهل که رباب نام داشت خطبه کرد آنگاه او را بگذاشت و بگذشت پس
آن در عشق رباب بیتاب شد یکشب با چند سوار بمیان قبیله او عبور داد و بدین شعرها تغنی همی کرد

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي يَا رَبَابُ مَتَى أَرَى ... لَنَا مِنْكِ نُجْحًا أَوْ شِفَاءً فَأَشْتَفِي

فَقَدْ طَالَ مَا عَنَّيْتِنِي وَرَدَدْتِنِي ... وَأَنْتِ صَفِيِّي دُونَ مَنْ كُنْتُ أَصْطَفِي

لَحَى اللهُ مَنْ تَنْمُو إِلَى الْمَالِ نَفْسُهُ ... إِذَا كَانَ ذَا فَضْلٍ بِهِ لَيْسَ يَكْتَفِي

فَبَنْكِي ذَا الْمَالِ الدَّمِيمَا مُلَوَّمًا ... وَبَنْزِلُ حَزْمًا مِثْلَهُ لَيْسَ يَصْطَفِي

رباب بانگ او را بشنید و بشناخت و شعر او را از بر کرد و کس بدو فرستاد که برآ زروی تو آگهی ما نیم بگذار امشب درین
اراضی بباش و با ما دمرا از پدر خواستار شو آنگاه نزد یک ما در آمد فَقَالَتْ يَا أُمَّهْ هَلْ أُنْكِحَنَّ إِلَّا مَنْ أَهْوَى
وَأَلْحَفَ إِلَّا مَنْ أَرْضَى قَالَتْ لَا فَمَاذَا إِلَيْهِ گفت ای مادر آیا روا است که من بخواجه آنکس شوم که از دلش نخواهم گفت روا
نباشد ازین سخن چه خواهی گفت مرا با خداش چه پیوند فرمای ما در از درشکفتی پاسخ داد که خداش را با قلت مال از چه روی
مطمح آمال ساختی گفت خداوندان اموال بشیر نکوهیده اند من دل بمال نبسته ام مادر چون چنین کلمات بشنید
اندیشه فرزند را بدانست و پدر را آگهی داد و او از آنسوی صبحگاه خداش بر پدر رباب در آمد و سلام داد فَقَالَ
الْعَوْدُ أَحْمَدُ وَالْمَرْءُ يُرْشَدُ وَالْوِرْدُ يُحْمَدُ و رباب را بار نشستند و این سخنان مثل گشت و زدق گوید

مِنَ الْقَوْمِ تَكْفِي مَرَّةً مِنْ غَايِبِهِ ... وَمَا عَادَ إِلَّا كَانَ فِي الْعَوْدِ أَحْمَدَا

اخطل راست

فَقُلْتُ لِسَاقِيَنَا عَلَيْكَ فَعُدْ بِنَا ... إِلَى مِثْلِهَا بِالْأَمْسِ فَالْعَوْدُ أَحْمَدُ

مرقش راست

وَأَحْسَنُ سَعْدٍ فِي الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا ... فَعَادَ بِنَا الْإِحْسَانُ فَالْعَوْدُ أَحْمَدُ

رو به گوید

وَقَدْ كَفَى مِنْ بَدْءِ شَرٍّ مَا فَعَلْ ... وَإِنْ ثَنَى فِي الْعَوْدِ كَانَ أَحْمَدَا

هم شاعری گوید

فَلَمْ يَجْرِ إِلَّا جِئْتَ فِي الْخَيْرِ سَابِقًا ... وَلَا عُدْتَ إِلَّا أَنْتَ فِي الْعَوْدِ أَحْمَدُ

اعجبا من بافل مادل مردی از قبیله بنی ربیعه است در ادای سخن عجزی و عیی تمام داشت وقتی آهوئی بیازده در آهم
بخرید و در زیر کش نهاده همی رفت یکتن از مردم قبیله او را گفت این آهو را چه بها دادی با قل از آن عی که در زبان او داشت

۴۸۷ دو دست برافراشت و انگشتان را بگشود و زبان را نیز از دهان بیرون داد یعنی بیازده درهم لاجرم آهو از زیر کش فرو افتاد و راه بیابان پیش داد و اعیی من باقل مثل گشت این هنگام چون او را بعی عیب کرفتند این شعر بگفت

يَلُومُونَ مِن حُمْقِهِ بَاقِلًا كَأَنَّ الحَمَاقَةَ لَمْ تُخْلَقِ فَلَا تُكْثِرُوا العَذْلَ فِي عَيِّهِ فَأَلْعَيُّ أَجْمَلُ بِالْأَمْوَقِ خُرُوجُ اللِّسَانِ وَفَتْحُ البَنَانِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَ المَنْطِقِ

حمید الارقط بدین اشارت کند و گوید

أَتَانَا وَمَا دَانَاهُ سُبْحَانُ وَائِلٍ بَيَانًا وَعِلْمًا بِالَّذِي هُوَ قَائِلُ
فَمَا زَالَ عَنْهُ اللَّقْمُ حَتَّى كَأَنَّهُ مِنَ العِيِّ لَمَّا أَنْ تَكَلَّمَ بَاقِلُ
يَقُولُ وَقَدْ أَلْفَى المَرَاسِيَ لِلْقِرَى أَيْنَ لِي مَا الحَجَّاجُ بِالنَّاسِ فَاعِلُ
يَدِيثُ كَفَاهُ وَيَحْدُرُ حَلْفَهُ إِلَى البَطْنِ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ الأَنَامِلُ
فَقُلْتُ لَعَمْرِي مَا لِهَذَا طَرَقْتَنَا فَكُلْ وَدَعِ الأَرْجَافَ مَا أَنْتَ آكِلُ

أعجز من هلباجة مرد بیابان خوار بیسار خواب و کسلان شر انکیز را هلباجه کویند مردی عرابی در صفت هلباجه کوید قَالَ الهِلْبَاجَةُ الضَّعِيفُ العَاجِزُ الأَحْرَقُ الأَحْمَقُ الجِلْفُ الكَسْلَانُ السَّاقِطُ لَا مَعْنَى فِيهِ وَلَا غَنَاءَ عِنْدَهُ وَلَا كِفَايَةَ مَعَهُ وَلَا عَمَلَ لَدَيْهِ وَبِلِي يَسْتَعْمِلُ وَضَرَرُهُ أَشَدُّ مِنْ عَمَلِهِ فَلَا تُحَاضِرَنَّ بِهِ مَجْلِسًا وَلَا مردم حضری نیز کمتر هلباجه را بدین کونه صفت کند هُوَ الَّذِي لَا يَرْعَوِي لِعَذْلِ العَاذِلِ وَلَا يُصْغِي إِلَى وَعْظِ الوَاعِظِ يَنْظُرُ بِعَيْنِ حَسُودٍ وَيُعْرِضُ إِعْرَاضَ جَحُودٍ إِنْ سَأَلَ أَلْحَفَ وَإِنْ سُئِلَ سَوَّفَ وَإِنْ حَدَّثَ حَلَفَ وَإِنْ وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِنْ زُجِرَ عَنَفَ وَإِنْ قَدَرَ عَسَفَ وَإِنْ أُحْمِلَ أَسَفَ وَإِنِ اسْتُغْنِيَ بَطَرَ وَإِنِ افْتَقَرَ قَنَطَ وَإِنْ فَرِحَ أَشِرَ وَإِنْ حَزِنَ يَئِسَ وَإِنْ ضَحِكَ زَأَرَ وَإِنْ بَكَى جَأَرَ وَإِنْ حَكَمَ جَارَ وَإِنْ قُدِّمَ تَأَخَّرَ وَإِنْ أُخِّرَ تَقَدَّمَ وَإِنْ أَعْطَاكَ مَنَّ عَلَيْكَ وَإِنْ أَعْطَيْتَهُ لَمْ يَشْكُرْكَ وَإِنْ أَسَرَرْتَ إِلَيْهِ خَانَكَ وَإِنْ أَسَرَّ إِلَيْكَ اتَّهَمَكَ وَإِنْ صَارَفَكَ قَهَرَكَ وَإِنْ صَارَدَكَ حَسَدَكَ وَإِنْ وَثِقْتَ بِهِ أَخَانَكَ وَإِنِ انْبَسَطْتَ إِلَيْهِ شَانَكَ وَإِنْ غَابَ عَنْهُ الصَّدِيقُ سَلَاهُ وَإِنْ حَضَرَهُ قَلَاهُ وَإِنْ فَاتَحَهُ لَمْ يُجِبْهُ وَإِنْ أَمْسَكَ عَنْهُ لَمْ يَبْدَأْهُ وَإِنْ بَدَأَ بِالوُدِّ هَجَرَ وَإِنْ بَدَأَ بِالبِرِّ جَفَا وَإِنْ تَكَلَّمَ فَضَحَ العِيَّ وَإِنْ عَمِلَ قَصَّرَ بِهِ الجَهْلُ وَإِنِ ائْتُمِنَ غَدَرَ وَإِنْ أَجَارَ أَخْفَرَ وَإِنْ عَاهَدَ نَكَثَ وَإِنْ حَلَفَ حَنِثَ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ الأَمَلُ إِلَّا بِخَيْبَةٍ وَلَا يَضْطَرُّ إِلَيْهِ حُرٌّ إِلَّا بِمِحْنَةٍ فِي بَيْتِهِ يُؤْتَى الحَكَمُ این کلمات را عرب از زبان بهایم قصه کرده اند کویند خرکوشی خرمائی بدست کرد و رو باهی زوست او ربود و بخورد لاجرم کار بمنازعت افتاد هر دو تن بر در سوراخ سوسماری حاضر شدند تا در میان ایشان حکومت کند فَقَالَتِ الأَرْنَبُ يَا أَبَا الحُسَيْلِ فَقَالَ سَمْعًا دَعْوَتِ قَالَتْ أَتَيْنَاكَ لِتَخْتَصِمَ إِلَيْكَ قَالَ عَادِلًا حَكَمْتُمَا قَالَتْ فَاخْرُجْ إِلَيْنَا قَالَ فِي بَيْتِهِ يُؤْتَى الحَكَمُ قَالَتْ إِنِّي وَجَدْتُ تَمْرَةً قَالَ حُلْوَةً فَكُلِيهَا قَالَتْ فَاخْتَلَسَهَا الثَّعْلَبُ قَالَ لِتُفَسِّرِ بَغِيَ الخَيْرَ قَالَتْ فَلَطَمَتْهُ قَالَ بِحَقِّ لِي أَخَذْتِ قَالَتْ فَلَطَمَنِي قَالَ

حرّ انتصر قال فاقض بیننا قال حدیث حدیث بین امرءة فان ابت فاربعة وکلمات وبتمامت مثل کشت
وسخت مشابهت دارد با مخاطبت خالد بن ولید و عبد المسیح بن عمرو بن بقیله آنهنگام که خالد قصد عراق کرد و بر آن حصن
عبد المسیح فرود شد چنانکه انیقصه در کتاب ابو بکر شرح رفت چون عبد المسیح نزد خالد آمد فقال له خالد این
اقصی اثرک قال ظهر ابی فقال من این خرجت قال من بطن امی فقال علی ما انت قال علی الارض قال فهم انت
قال لی ثیابی فقال من این اقبلت قال من خلفی فقال این ترید قال امامی فقال ابن کوا انت قال ابن رجل
واحد فقال اتعقل قال نعم واقید فقال احرّ انت ام سلم قال سلم فما بال هذه الحصون قال بنیناها
للسفیه حتی یجیء حلیم فنهناه ویتبین قصه مانند یکی از عدی بن ارطاه امیر بصره نزد یک قاضی شهر ایاس بن معویه آمد و
عدی مردی اعرابی سیر بود بعد از جلوس روی با یاس کرد فقال یا هناه این انت قال بینک وبین الحائط قال فاسمع
منی قال لا استماع جلست قال انی تزوجت امرءة قال بالرفاء والبنین قال وشرطت لاهلها ان لا اخرجها
من بینهم قال اوفهم بالشرط قال وانا ارید الخروج قال ففی حفظ الله قال فاقض بیننا قال قد فعلت افرس
من بسطام وی بسطام بن قیس شیبانی است که در قبیله بکر بر جاشجوی و دلاوری نامبردار بود گویند روزی عبد الملک بن مروان
پرسش کرد که من اشجع العرب شعرا گفتند عمرو بن معدیکرب گفت چگونه میشود و حال آنکه خداوندی شعراست و جاشت
الی النفس اول مرة وردت علی مکروهها فاستقرت از پس او گفتند عامر بن الطفیل گفت نتواند بود و حال آنکه قائل این
سخن است اقول لنفس لا تجادی بمثلها افلی مراحا انني غیر مدبر این هنگام عرض کردند اشجع عرب نزد پادشاه
کیست عبد الملک گفت چهار کس نخستین عباس بن مرداس که این شعر انشاد کرده اشد علی الکتیبة لا ابالی انفها
کان حتفی ام سواها و دیگر قیس بن الخطیم که این شعر گوید واني لدی الحرب العوان موکل بتقدیم نفسی لا
اریذ بقاءها و سه دیگر عنتره بن شداد که چنین گوید اذ یتقون بی الاسنة لم اخم عنها ولکن تضایق
مقدمی و چهارم مردی از بنی مزینه خداوند این سخن است دعوت بنی تخافزا فاستجابوا فقلت ردوا
فقد طاب الورود افتک من البراض در جاهلیت سه کس بفتک نامبردار است نخستین از فتکات جاهلیت فتک
براض بن قیس الکنانی است دوم فتک حارث بن الظالم سه دیگر فتک عمرو بن کلثوم و از پیش در جلد دوم ناسخ
التواریخ از کتاب اول قصه عمرو بن کلثوم در فتک عمرو بن هند پادشاه حیره بشرح رفت و در اسلام دو فتک شناخته
باشد نخستین فتک عبد الملک بن مروان بعمرو بن سعید بن العاص دویم فتک منصور بابی مسلم چنانکه انشاء الله در جای
خود مرقوم میشود اکنون بسخن بر آض باز آیم وی چندان فتاک و بیباک و عیار و طرار بود که کار بر مردم قبیله او دشوار
شد و ناچار او را از میان خود خلع کردند نخستین بمکه آمد و هم در آن اراضی وحشی بگوهیده گرفت و با حارث بن امیه طریق
مخالفت و مناجزت سپرد و در مکه نیز مجال درنگ نیافت و از آنجا بآهنگ عراق شتافت و حاضر حضرت نعمان بن
منذر شد و در خدمت او رحل اقامت انداخت گروزنعمان گفت کیست که احمال مشک پر مارا بسیار از عکاظ بر ساند تا
بعرض بیع و شری حاضر شود براض گفت اینک حاضرم و احمال ملکرا رحی قیس و کنانه همی کذارم عروة بن عتبة بن جعفر بن کلاب
که از کثرت ورود بر ملوک و علم بکار احمل و رحیل رحال نام داشت گفت این عیار خلیع چه کس باشد که لطیمه ملکرا احمل دهد این منم
که مجیز این لطیمه ام و بر اهل سنجه و قیصوم و اراضی نجد و تهامه عبور دهم پس نعمان احمال را بار حال کذاشت و او بسیج سفر کرده

۷۷۰ کوچ داد و این امر بر براض ثقیل افتاد و از دنبال رحال راه برگرفت و نزدیک بزمین فدک هنگامی که کاروان بار فرو نهاده بود با یشان پیوست و در کناری بنشست و اقداح خویش را بقانونی که در جاهلیت بدان استخاره میکردند چنانکه از این پیش رقم شد برآورد و بعصمت نهاد اینوقت رحال براو کذشت و کفت هان ای براض با این اقداح چکنی کفت از بهر قتل تو رای میزنم و استخارت میکنم کفت تو چه کس باشی که این اندیشه توانی کرد هنوز این سخن در دهان رحال بود که براض برجست و تیغ بزد و رحال بکشت و احمال و اجمال را برباند و فتکه براض در السنه عرب مثلی کشت چنانکه شاعر بدین اشارت کند و کوید

وَالْفَتْكُ مِنْ نَعْرِفُهُ اللَّيَالِي ... وَالْفَتْكُ فِي كَالْحِبَّةِ النَّقْنَاضِ

كُلَّ يَوْمٍ لَهُ بِصَرْفِ اللَّيَالِي ... فَتْكَةٌ مِثْلُ فَتْكَةِ الْبَرَّاضِ

و این فتک براض سبب انکیزش عرب فجار کشت و یوم الفجار در عرب چهار روز است چنانکه شرح آن در ذیل ایام عرب مسطور میشود و ازین روی این ایام را هریک یوم الفجار نام است که این فجور و فتکات در اشهر حرم روی داده افتک و من الحجاف حجاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباء السلمی را پسر عمی بود که عمیر بن الحاجب نام داشت و میان کاهی که در اراضی شام بهواخواهی آل زبیر و آل مروان میان قبیله قیس و بنی کلب قواعد حرب قایم بود بدست جماعتی از بنی تغلب مقتول کشت و از پس آنکه سلطنت بر عبد الملک بن مروان بایستاد و آتش حرب بنشست یکروز حجاف بر عبد الملک در آمد و اخطل در خدمت او حاضر بود چون حجاف را دید ارکر د این شعر بکفت

اَسَائِلُ الْحَجَّافَ هَلْ هُوَ ثَائِرٌ ... بِقَتْلَى اُصِيبَتْ مِنْ سُلَيْمٍ وَعَامِرِ

حجاف درخشم شد و بدین شعر پاسخ داد

بَلَى سَوْفَ آبْكِيهِمْ بِكُلِّ مُهَنَّدٍ ... وَابْكِي عُمَيْرًا بِالرِّمَاحِ الْخَوَاطِرِ

آنکاه کفت ای نصرانی زاده کمان نمیکردم که با من بدین جرئت و جسارت سخن کنی از حدت و سورت او هول و هرعی عظیم در اخطل افتاد عبد الملک کفت بیم مکن که تو در حفظ و حراست منی کفت کرفتم که در پسداری شروی از من بازداری چکونه در خواب حفظ من جوهی کرد اینهنکام حجاف آهنک پیرون شدن کرد و هنکام شدن دامن ردای خود بر زمین همیکشید و همی رفت عبد الملک کفت اِنَّ فِي قَفَاهُ لَغَدْرَةً همانا شری از وی حدیث شود با الجمله حجاف برفت و از مردم خود لشکری کرد و نخستین در اراض اصاف فرهیار صدتن از بنی تغلب را بقتل آورد و از آنجا بر سر آب بشر تاخت برد و پانصدتن از مردان بنی تغلب بکشت و آنکاه بقتل زنان و کودکان پرداخت این هنکام پیرزنی مذاد داد فقالت حَرْبَكَ اللهُ يَا حَجَّافُ اَقْتُلْ لِنِسَاءً اَعْلاهُنَّ نَدِيٌّ وَاَسْفَلُهُنَّ دَمِيٌّ فَانْخَزَلَ وَدَجَعَ کفت ای حجاف خدایت کفایت حرب کند زنی چند را عرضه تیغ میکنی که فراز شان فشاننده شیر و فرو دشان چکاننده خونست اینهنکام حجاف دست باز داشت و چون این خبر با خطل آمد بحضرت عبد الملک شتافت و کفت لَقَدْ اَدْفَعَ الْحَجَّافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً اِلَى اللهِ مِنْهَا الْمُشْتَكَى وَالْمُعَوَّلُ عبد الملک خون حجاف را هدر ساخت و او مجال درنک نیاورده بجانب روم کریخت و هفت سال بود تا عبد الملک جای پدر را کرفت و پسرش ولید بر مسند سلطنت جای کرد آنکاه حجاف را خط امان فرستاد تا بقوم خویش مراجعت کرد

افتل من حجاف

اَفْنَلُ مِنَ الْحَارِثِ بْنِ ظَالِمٍ حارث بن ظالم ناکاه بخالد بن جعفر بن کلاب حمله آورد و او را بکشت چون خالد
در پناه اسود بن المنذر پادشاه حیره بود اسود کس بطلب او فرستاد و او را نیافت گفتند جماعتی از بلی که از قضاعه اند
در پناه حارث اند و بیشتر از آن صعب تر منیت که پناهندگان او را بمعرض نهب و غارت بداری منذر بفرمود تا آن
قبیله را منهوب داشتند حارث چون این بشنید باز شد و بدان مرعی که شتران منهوبه قبیله بلی بودند آنگاه ناقه ازبلی را
که لقاع نام داشت و بسیار شیر بود نگریست که دو کس از چپ و راست آن نشسته اند و آنرا میدوشند چنین دو
کس را عرب باین وصف گوید بالجمله حارث چون این بدید گفت

إِذَا سَمِعْتِ حَنَّةَ اللِّقَاعِ فَادْعِيَا بِالْوَيْلِ وَالنِّزَاعِ ذَلِكِ رَاعِيكِ فَنِعْمَ الرَّاعِي

آنگاه بانگ برایشان زد که دست از لقاع بدارید باین او را بشناخت و برسید و از خوف ضرطه بنید احث حارث گفت
گفت اِسْتُ لَبَّا بِنِ اَعْلَمُ و این سخن مثل شد بالجمله حارث اموال را باز ستد و مواشی را باز راند و او را خواهری بود که
سلمی نام داشت و در نکاح سنان بن ابی حارثه مری بود و شرحبیل پسر اسود بن منذر را بفرزندی و دایکی میداشت
حارث از رحل سنان چیزی برگرفت و نزد خواهر آورد و گفت این نشانیست که شوهر تو سنان داده که شرحبیل را
بمن سپاری تا بدو برم و شرحبیل را بگرفت و برآورد و بکشت و از اینجا افتک من حارث بن ظالم مثل گشت
فَدَا نَصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا قاره نام قبیله ایست و ایشان از عضل و دیش پسران هون بن خزیمه اند و
اینجماعت را بسبب اجتماع و التفاف قاره نام کردند چنانکه شاعری از ایشان گوید دَعَوْنَا قَارَةً لَا تَنْفِرُونَا
فَنَجْفُلُ مِثْلَ اَجْفَالِ الظَّلِيمِ و در کار تیراندازی و کمانداری نامور بودند گویند یکتن قاری با مردی دوچار شد
فَقَالَ الْقَارِيُّ اِنْ شِئْتَ صَارَعْتُكَ وَاِنْ شِئْتَ سَابَقْتُكَ وَاِنْ شِئْتَ رَامَيْتُكَ آمرد تیرانداز
مراماة کرد مرد قاری انشاد این شعر کرد فَدَا نَصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا اِنَّا اِذَا مَا فِئَةٌ نَلْقَاهَا
نَرُدُّ اَوَّلَهَا اِلَى اٰخِرِهَا و خدنگی در کمان کرد و بسوی او گشاد داد چنانکه از قلبش در گذرانید عَشَكَ جَبَرَ مِنْ سَيْهَمِ
غَيْرِكَ معن بن عطیه المذحجی را با گروهی از عرب کار بمقاتلت رفت و نصرت یافت و در میان حربگاه بر مجروحی عبور
داد که مشرف بر هلاک بود چون معن را نگریست ندا در داد و گفت اَمْنُنْ عَلَيَّ كَفَيْتُ اَلْبَلَاءَ و این سخن مثل گشت
معن چون این بدید بروی رحم کرد و او را بسلامت بسرای خود رسانید این بود تا دیگر باره نیران رزم زبانه زدن گرفت
و این کرت بنی مذحج شکسته شدند و معن اسیر گشت و برادرش رزق که بحزم شناخته جماعت بود نیز دستگیر آمد ناکاه بدمزد گی
از هلاکتش رها ساخته بود باز خرد و گفت

يَا خَيْرَ جَارَيْنِ اَوْلَيْنِهَا اَفْجِعْ مُلْجِيكَ هَلْ مِنْ جَزَاءٍ عِنْدَكَ الْيَوْمَ لِمَنْ دَعَوْا دَيْكَ
مِنْ بَعْدِ مَا اَنَّكَ بِالْكَلْمِ لَدَى الْحَرْبِ عَوَاشِيكَ

پس آمرد روی با برادرش کرد رئیس قوم بود گفت و فرمود این آمرد است که مرا از مرگ برهانید پس معن را بدوبخشید تا آزادش
کرد آنگاه گفت من برآنم که پاداش تراد و چندان کنم هر یک از این اسیران را که بخواهی با تو گذارم معن برادر خود رزق را طلب
کرد و باتفاق طریق قوم خویش گرفتند چون براسیران گذشت و از حال او اکهی یافتند گفتند فَتَجَكَ اللّٰهُ نَدَعُ سَيِّدَ
قَوْمِكَ وَشَاعِرَهُمْ لَا تَفْعَلْهُ وَتَقْتُلُكَ اَخَاكَ هٰذَا الْاَنْوَكُ الْعَسَلُ الْاَزَلُّ فَوَاللّٰهِ مَا ذَكَا

خَرَجًا وَلَا اَعْمَلُ رُمْحًا وَلَا دَعَرَسَرْحًا وَاِنَّهُ لَقَبِيحُ الْمَنْظَرِ سَيِّئُ الْمَخْبَرِ لَئِيمٌ گفتند خدایت جزای بد دهد شاعر و قدوه قبیله را با سیری میسکداری و برادر جبان احمقت را که وی دار زشت و کردار نکوهیده داد زها میکنی معن گفت غنک خیر من سمین غیرک یعنی قانع باش بدان لاغر که تو خداوند آن باشی چه نیکوتر است از آن فربی که بدست دیگر کس باشد و این سخن مثلی شد چنانکه شاعر گوید غَثُّ الْمَوَالِي لَا اَبَالَكَ فَاعْلَمَنْ خَيْرٌ وَاَطْيَبُ مِنْ سَمِينٍ الْاَبْعَدِ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا سه تن با صطیاد بیرون شدند نخستین خرگوشی و دوم آهوی و سه دیگر گوری شکار کردند صاحب خرگوش و آهو بر صید خویش فخری جستند و بر خداوند گور سخره راندند وی گفت كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا یعنی این صید حاویست بر آنچه شما بدست کرده اید یکروز ابوسفیان خواست بر رسول خدای درآید دیر بماند تا اجازت دخول یافت و ازین روی ملول گشت پیغمبر فرمود تا اَبَا سُفْيَانَ اَنْتَ كَمَا قِيلَ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا و ازین سخن تالیف قلب او فرمود یعنی تو تنی باشی که با جماعتی کثیر برابری لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ عمرو بن مامه بر قبیله مراد وارد شد و شب بر ایشان درآمد و قطا از اماکن خود در پرواز آمد زنی شوهر خود را از خواب برانگیخت شوهر گفت اِنَّمَا هٰذَا الْقَطَا فَقَالَتْ لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ از بهر کسی گویند که ناکهان بر مکروهی درآید نیز گفته اند خدام دختر ریان اول کس است که بدین کلمه سخن کرد زیرا که عاطس بن خلاج با لشکری از حمیر و خثعم و جعفی همدان بر سر ریان تاخت و رزمی صعب در داد ندریان شبی فرار کرد تا عسکری فراهم آورد روز دیگر عاطس آگهی یافت و از دنبال او تاختن کرد آنگاه که راه باریان نزدیک کرد جماعت قطا انگیخته شد و با صحاب ریان گذشتند خدام بنت ریان روی با قوم کرد و گفت اَلَا بِاَقْوَامِنَا اَنْ يَحِلُّوا وَسِيرُوا فَلَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَا کنایت از آنکه قطا آبرا بکذاشت و بناهنگام بپریدهمانا دشمن بشمار درمی آید مردم سخن او را وقعی ننهادند و درخواب گاه خویش بیارمیدند تا دشمن بر ایشان دست یافت پس وسیم بن طارق برخاست و بیانگ بلند این شعر بگفت اِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا فَاِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ و قوم فرار کردند بیابانی دیگر تا صبح برآمد لَوْ وَجَدْتُ اِلَى ذَاكَ فَاكْرِشٍ لَفَعَلْتُهُ یعنی اگر اندک راهی یافتیم چنان کردم و مثل از آنجاست که گروهی کوسپندی را بطباخ دادند تا در میان کرشی طبخ کند و بعضی از استخوان کوسفند در کرش گنجیده نمیشد او را گفتند شیئی را بیرون مگذار طباخ گفت اِنْ وَجَدْتُ اِلَى ذَاكَ فَاكْرِشٍ لَفَعَلْتُهُ اگر راهی در کرش یافتیم هیچ چیزی و عضوی جز بدرون کرش نمیکذاشتم و قتی چنان افتاد که نعمان بن ضمره با تفاق ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و حجاج او را تا بنزدیک او آمد حجاج با او خطاب کرد قَالَ لَهُ اَنْعُمَانُ قَالَ نَعَمْ قَالَ خَرَجْتَ مَعَ ابْنِ الْاَشْعَثِ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَمِنْ اَهْلِ الرَّيِّ وَالْبَرِّ وَالدَّهْمَسَةِ وَالتَّرْجَمَةِ وَالشَّكْوَى وَالنَّجْوَى اَمْ مِنْ اَهْلِ الْمَحَاسِدِ وَالْمَشَاهِدِ وَالْمَخَاطِبِ وَالْمَوَاقِفِ قَالَ لَا بَلْ شَرٌّ مِنْ ذٰلِكَ اِعْطَاءُ الْفِتْنَةِ وَاتِّبَاعُ الضَّلَالَةِ قَالَ صَدَقْتَ وَقَالَ لَوْ اَجِدُ فَاكْرِشٍ اِلَى رَمْلِكَ لَسَقَيْتُهُ الْاَرْضَ آنگاه حجاج روی با مردم شام کرد و گفت اِنَّ اَبَا هٰذَا قَدَمَ عَلَيَّ وَاَنَا مُحَاصِرُ ابْنِ الزُّبَيْرِ فَرَمَى الْبَيْتَ بِاَحْجَارِهِ فَحَفِظْتُ لِهٰذَا مَا كَانَ مِنْ اَبِيهِ اَكْثَرَ مِنَ الضِّدَّيْنِ فَاِنَّكَ عَلَى الْعَدُوِّ قَادِرٌ اول کس ایجر بن جابر العجلی این سخن

با پسر خویش گفت همانا حجار پسر ابجر بردین بضاری بود و در زمان حکومت عمر بن الخطاب خواست تا روشن
مسلمانان گیرد و از پدر اجازت جست ابجر گفت گر از اقدام این امر ناگزیری باش تا ترا اندرزی کنم و تقریر
این کلمات کرد اِیّاکَ وَاَنْ تَکُوْنَ لَکَ هِمَّةٌ دُوْنَ الْغَایَةِ الْقُصْوٰی بپرهیز از آنکه بر کار پست همت
استوار کنی وَاِیّاکَ وَالسَّآمَةَ فَاِنَّکَ اِنْ سَئِمْتَ قَدَفَتْکَ الرِّجَالُ خَلْفَ اَعْقَابِهَا از سآمت و
کسالت بپرهیز و اگر نه مردمان از پس پشت افکنند و چون بشهری در میروی فَاَکْثِرْ مِنَ الصَّدْمِ
فَاِنَّکَ عَلَی الْعَدُوِّ قَادِرٌ از مردم دوست فراوان بدست کن تا بر دشمن ظفر جوئی وَاِذَا حَضَرْتَ بَابَ السُّلْطَانِ
فَلَا تُنَازِعَنَّ بَوَّابَهُ عَلٰی بَابِهٖ فَاِنَّ اَبْیَرَ مَا یُلْقَاکَ مِنْهُ اَنْ یَحْلِفَکَ اسْمًا یَبْتَلِیْکَ النَّاسُ بِهٖ باحاجب و
دربان هیچکس از بزرگان ستیزه مکن که اگر بهیچ رحمت آزرده نکند بنامی خطابت کند که مردمت بدان برشمارند
وَاِذَا وَصَلْتَ اِلٰی اَمِیْرِکَ فَبَوِّءْ لِنَفْسِکَ مَنْزِلًا وَاِیّاکَ اَنْ تَجْلِسَ مَجْلِسًا تُقَامُ عَنْهُ وَاِنْ مَجْلِسِیْ مَجْلِسًا
بِقَصْرِکَ واگر بپادشاه راه کردی مقام خویش بدان و بپرهیز از آنکه در جائی نشیمن کنی که باید برخاست
و بپرهیز از آنکه در جائی نشیمن کنی که از حشمت تو بکاهد وَاِنْ جَالَسْتَ اَمِیْرَکَ فَلَا تُجَالِسْهُ بِخِلَافِ
هَوَاهُ فَاِنَّکَ اِنْ فَعَلْتَ ذٰلِکَ لَمْ اٰمَنْ عَلَیْکَ اِنْ لَمْ یُعَجِّلْ عُقُوْبَتَکَ اَنْ یَنْفِرَ قَلْبُهٗ عَنْکَ
فَلَا یَزَالُ مِنْکَ مُنْقَبِضًا وَاِیّاکَ وَالْخُطَبَ فَاِنَّکَ مِشْوَارٌ کَثِیْرُ الْعَثَارِ وَلَا تَکُنْ جُلْوًا
فَتُزْدَرَدَ وَلَا مُرًّا فَتُلْفَظَ وَاعْلَمْ اَنَّ اَمْثَلَ الْقَوْمِ بَقِیَّةً الصَّابِرُ عِنْدَ نُزُوْلِ الْحَقَائِقِ الذَّائِدُ
عَنِ الْحَرِیْمِ واگر با امیر جلیس شدی بخلاف رضای او کام مزن که بر تو ایمن نیستم چه اگر دیگر تو شتاب نکند دلش از تو بگردد
و همواره بر تو خشمگین باشد و بپرهیز از کارهای بزرگ که مانند عرضگاه دولت جای لغزش فراوان است و نه
چنان شیرین باش که ترا بخورند و نه چنان تلخ باش که نخورند و آگاه باش که بهتر مردم برای بقای نام انگس است
که بر حوادث ایام صابر باشد و حامی حرمت کرد لَنْ یَهْلِکَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهٗ این سخن را نسبت با کثم بن
صیفی کرده اند در کتاب وصایائی که بمردم طی نوشته است اُوْصِیْکُمْ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَ
اِیّاکُمْ وَنِکَاحَ الْحَمْقَاءِ فَاِنَّ نِکَاحَهَا عُرُوْرٌ وَوَلَدَهَا ضَیَاعٌ وَعَلَیْکُمْ بِالْخَبَلِ فَاکْرِمُوْهَا فَاِنَّهَا
حُصُوْنُ الْعَرَبِ وَلَا تَضَعُوْا رِقَابَ الْاِبِلِ فِیْ غَیْرِ حَقِّهَا فَاِنَّ فِیْهَا ثَمَنَ الْکَرِیْمَةِ وَرُدُّوا الدَّمَ وَاَبْقُوْا بِهَا
یُجْحِفُ الْکَبِیْرُ وَیُغْذِی الصَّغِیْرُ وَلَوْ اَنَّ الْاِبِلَ کُلِّفَتِ الطَّحْنَ لَطَحَنَتْ وَلَنْ یَهْلِکَ امْرُءٌ عَرَفَ
قَدْرَهٗ وَالْعَدَمُ عَدَمُ الْعَقْلِ لَا عَدَمُ الْمَالِ وَلَرَجُلٌ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ رَجُلٍ وَمَنْ عَتَبَ عَلَی الدَّهْرِ
طَالَتْ مَعْتَبَتُهٗ وَمَنْ رَضِیَ بِالْقَسْمِ طَابَتْ مَعِیْشَتُهٗ وَاَفْرَزُ الرَّأْیِ الْهَوَیٰ وَالْعَادَةُ اَمْلَکُ وَالْحَاجَةُ
مَعَ الْمَحَبَّةِ خَیْرٌ مِنَ الْبُغْضَةِ مَعَ الْغِنٰی وَالدُّنْیَا دُوَلٌ فَمَا کَانَ لَکَ اَتَاکَ عَلٰی ضَعْفِکَ وَمَا کَانَ
عَلَیْکَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِکَ وَالْحَسَدُ دَاءٌ لَیْسَ لَهٗ دَوَاءٌ وَالشَّمَاتَةُ تُعْقِبُ وَمَنْ یَرْبُ یَوْمًا یَرَ بِهٖ مِثْلَ
الرَّمَاءِ تَمْلَأُ الْکَنَائِنَ النَّدَامَةُ مَعَ السَّفَاهَةِ رَدَاعَةُ الْعَقْلِ الْحِلْمُ خَیْرُ الْاُمُوْرِ مَغَبَّةً الصَّبْرُ بَقَاءُ
الْمَوَدَّةِ عَدْلُ التَّعَاهُدِ مَنْ یَزْدَغِبْ یَزْدَدْ حُبًّا التَّغَیُّرُ مِفْتَاحُ الْبُؤْسِ مِنَ التَّوَانِیْ وَالْعَجْزِ یُنْجِبُ
الْهَلَکَةَ عَیُّ الصَّمْتِ اَحْسَنُ مِنْ عَیِّ الْمَنْطِقِ الْحَزْمُ حِفْظُ مَا کُلِّفْتَ وَتَرْکُ مَا کُفِیْتَ مِنَ الْحَمْقِ

۷۷۴ فِی الْمَسْئَلَةِ ثَقُلَ مَنْ سَئَلَ فَوْقَ قَدْرِهِ اِسْتَحَقَّ الْحِرْمَانَ الرِّفْقُ یُمْنٌ وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ خَیْرُ السَّخَاءِ مَا وَافَقَ الْحَاجَةَ خَیْرُ الْعَفْوِ مَا کَانَ بَعْدَ الْقُدْرَةِ اللَّیْلُ اَخْفَی لِلْوَیْلِ همام بن مطرف العقیلی از جانب مروان بن الحکم عامل صدقات بنی عامر بود وقتی چنان افتاد که میانه توبه بن حمیر و بنی خفاجه و بنی عوف مخاصمتی رفت دداوری حضرت همام بن مطرف آوردند در محضر محاکمه ثور بن ابی سمعان بن کعب العقیلی برآشفت و کرزی که بدست داشت بر سر توبه بن حمیر فرود آورد و چون توبه بادرع و خود بود خود بر سر او کوفته شد و چهره او بصدمت لب خود مجروح گشت کرد از ثور بر همام دشنام آمد و حکم داد تا ثور را در برابر توبه فرو نشاندند و با توبه خطاب کرد که هم اکنون ثور را کیفر کن توبه عرض کرد که این انتقام جز بفرمان تو نیست و من این نخواهم کرد تا آنگاه که خود بدو دست یابم و این شعر بخواند اِنْ یُمْکِنِ الدَّهْرُ فَسَوْفَ اَنْتَقِمْ اَوْلَا فَاِنَّ الْعَفْوَ اَوْلَی بِالْکَرَمِ از قضا یکروز بنزدیک ساریة بن عمیر بن ابی عدی سفر کرد و توبه این بدانست و از قفای او راه برداشت و پوشیده بزیست تا آنگاه که صبحگاهی ثور تصمیم عزم داد که از نزد عمیر برون شود چون عمیر از قصد توبه ایمن بود با ثور و اصحاب او گفت اِدْرِعُوا اللَّیْلَ فَاِنَّهُ اَخْفَی لِلْوَیْلِ و این سخن مثل شد بالجمله شبانگاه ثور راه برگرفت و توبه از دنبال او بتاخت و خونش بریخت لَا مَاءَ اِلَّا اَبْقَیْتِ وَلَا حَرَکَ اِلَّا اَنْقَبْتِ اول کس که بدین کلمه سخن کرد ضبب بن اروی الکلاعی بود چه او وقتی از یمن برای تجارت آهنگ شام کرد و در عرض راه از کاروان دور افتاد و یکتنه در بیابان بازماند ناچار بهر سوی راه برید و ناگاه بجماعتی از قبیلهٔ همدان باز خورد و در میان ایشان فرود شد چون مردخی شروی و خوشخوی عمره دختر سریع شیفتهٔ وی گشت ضبب نیز فریفتهٔ او آمد و از ضادید عشیرت او زبان بخواستاری گشود گفتند ما دختر با کس تزویج نکنیم که شاعر باشد و اگر نه عایفی یا عالمی بود و چشمه سارها را نیک بداند ضبب از انجمله بیرون بود از مصاهرت او سر برتافت ضبب از طلب دست باز نداشت روزکاری بپایید تا عشیرت عمره را مهربان ساخت و او را بنکاح بست چنان افتاد که از پس روزی چند قبیله از قبایل عرب بنهب و غارت ایشان را تصمیم عزم دادند مردم همدان گفتند این نیست جز از شامت خویشاوندی ضبب و اقامت او را در میانه قبیله مورث وخامت ثمر دهند و فرمان کردند تا زوجه خود عمره را برداشته برون شود ناچار بار ضبب بربست و مقداری آب با خود حمل داد یکشبانروز با تفاق زن طی مسافت کرد و از قضا عمره حایض بود و این هنگام وقت ظهر رسید با ضبب گفت این آب که با خود حمل میدهی مرا ده تا بدان غسل کنم و انیک چشمه آب با ما نزدیکست آن آبرا بستد و آهنگ اغتسال کرد چون آب اندک بود کفایت طهارت نکرد و او را از آلایش پاک نساخت پس از آنجا بشتافتند و صبحگاه آن چشمه را که پر آب میدانستند خوشیده یافتند و هر دو تن عطشان بودند ضبب گفت لَا مَاءَ اِلَّا اَبْقَیْتِ وَلَا حَرَکَ اِلَّا اَنْقَبْتِ نه آب باقی گذاشتی و نه فرج خویش را پاک ساختی و این سخن در عرب مثل گشت بالجمله ضبب با زن در کنار آن چشمه بسایه درختی آمده بنشست و این شعر بگفت

نَاللهِ مَا طَلَّةٌ اَصَابَ بِهَا ... بَعْلًا سِوَی قَوَارِعِ الْعُطُبِ
وَاَیُّ مَهْرٍ یَکُونُ اَثْقَلَ مِمَّا ... طَلَبُوهُ اِذًا مِنَ الضَّبِّ
اَنْ یَعْرِفَ الْمَاءَ تَحْتَ صُمِّ الصَّفَا ... وَیُخْبِرَ النَّاسَ مَنْطِقَ الْخُطَبِ
اَخْرَجَنِی قَوْمُهَا بِاَنَّ الرَّحَی ... دَارَتْ بِشُؤْمٍ بِهِمْ عَلَی الْعُقُبِ

چون عمره این سخن بشنید شاد شد و گفت هم اکنون بسوی قوم مراجعت باید کرد چه تو شاعری باشی و از آنجا طریق مراجعت

گرفتند چون با قبیله قریب شدند کروهی بیرون تاختند تا ایشانرا بضرب دشتم دفع دهند ضب فریاد برداشت ۷۷۵
که لختی درنگ کنید و شعر مرا اصغا نمایید پس آهنگ قتل من فرمائید چون اشعار خویش را بر ایشان قرائت کرد
طریق مقاومت پیش نهادند و ایشانرا در میان قبیله در آورده جای دادند و مکانت بزرگ نهادند فرزندی شایسته بدو کرامت کرد

وَكُنْتُ كَذَاتِ الْحَيْضِ لَمْ تَبْقِ مَائَهَا ... وَلَا هِيَ مِنْ مَاءِ الْقَذَارَةِ طَاهِرَةٌ

لَا نَاقَتِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلِي آنهنگام که جساس کلیب را بکشت در میان بکریون و بنی تغلب کار بمقاتلت افتاد
چنانکه مذکور شد حارث بن عباد بن ضبیعه از آن کیر و دار کناری کرفت و کفت لَا نَاقَتِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلِي ای لَا ناقتی
فی هذا و لا شتر ایمثل را هنکام برائت از ظلم و اساءت کویند همانا زید بن جنس العدوی دختر خنش را که صدوف نام داشت ۷۷۶
بشرط زناشوئی بسرای آورد و زید را از زن دیکر دختری بود که فارعه نام داشت صدوف چنانکه عادت
زنانست با دختر شوهر طریق معاندت داشت از مشاجره و مناظره ایشان روزکار زید ناکوار می افتاد لاجرم
از برای فارعه قبه جداکانه افراخته کرد و خادمی بکماشت و این هنکام زید را سفر شام پیش آمد و راه برکرفت و برفت
از پس او مردی از قبیله عذری که شبث نام داشت شیفته جمال فارعه کشت و در طلب او چندان جمل تعب کرد که فارعه را
نیز فریفته خود ساخت پس فارعه ساربانان پدر را بفرمود تا هر شب شتری بهوار حاضر کردند و با شبث برنشست و ایشان
جمع بیرون شده و بر ستر تلی فرود میشد و با شبث خوش میکفت و خوش میکفت و با مدادان بقبه خویش مراجعت میکرد و از
آنسوی چون زید از شام باز میشد در عرض راه بمنزل زنی کاهنه که طریقه الخیر نام داشت عبور داد و از روزکار اهل خویش پرسش
نمود طریفه جنایت شبث را با اهل او بکفایت باز نمود زید از آن حدیث در تعب و تاب افتاد و در طی طریق شتاب
کرفت و در عصیان زن خویش بدکمان بود شبی وارد سرای شد و زن خود را بجای ندید از آنجا بقبه فارعه شتافت و
او را نیافت اینوقت همچنان غضبان نزدیک زوجه خود آمد صدوف چون آثار غضب و شر از دیدار شوهر نکریست
کفت لَا تَعْجَلْ وَاقِفِ الْأَثَرَ لَا نَاقَةَ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلٌ یعنی شتابزدکی مکن و حقیقت حال باز دان که مرا با
خیر و شر این امر کاری نیست را عی شاعر این مثل را شعر آورد

وَمَا هَجْرُكَ حَتَّى قُلْتَ مُعْلِنَةً ... لَا نَاقَةَ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلُ

لَا تَقْسِطْ عَلَى أَبِي جِمَالٍ همانا ثابت بن ارقم و عکاشه بن محصن بکروز جمال بن طلیحه بن خویلد را دیدار کردند و این
طلیحه آنکس است که در عهد رسول خدای دعوی پیغمبری داشت چنانکه بشرح رفت و بروایتی جمال پسر سلمه است که برادر
زاده طلیحه باشد بالجمله ثابت بن ارقم و عکاشه همدست شده جمال را پایمال قتال ساختند چون این خبر بطلیحه رسید از
قضای این هر دو تن بتاخت و ایشانرا عرضه هلاک و دمار ساخت و این شعر بکفت

وَإِنَّ نَكُ أَزْوَادًا أُصِبْنَ وَنِسْوَةً ... فَلَنْ نَذْهَبُوا فَرْعًا بِقَتْلِ جِمَالِ

وَمَا ظَنُّكُمْ بِالْقَوْمِ إِذْ تَقْتُلُونَهُمْ ... أَلِبْسُوا وَإِنْ لَمْ يَبْلُوا بِرِجَالِ

عَشِيَّةَ غَادَرْتُ ابْنَ أَرْقَمَ ثَاوِيًا ... وَعُكَّاشَةَ الْغَنْمِيَّ عِنْدَ مِحَالِ

چون بنی اسد کرد از طلیحه را در خونخواهی بکریستند کفتند لَا تَقْسِطْ عَلَى أَبِي جِمَالٍ و این سخن مثل شد از برای کسی کویند
که حفظ خویش کند و از خونخواهی برستد و اینکه طلیحه را ابی جمال کفتند توانند بود که طلیحه پدر جمال باشد و اکر نه عرب

۷۷۶ کاهی عم را پدر خواند لا تُرَاهِنْ عَلَى الصَّعْبَةِ وَلَا تُنْشِدِ الْقَرِيضَ اول کس که بدین کلمات سخن کرد حطیئه شاعر بود
که شرح حالش انشاء الله در کتاب شعرای عرب رقم میشود همانا آن هنگام که حطیئه را اجل موعود فرا رسید اهل و عشیرتش
دور او انجمن شدند و گفتند ای حطیئه وقت آن آمد که وداع جهان بادیت گفت بدانچه در دل داری
وصیت کن گفت چه وصیت کنم اینک مال من در میان فرزندان منست گفتند این دانیم اکنون بگوی در خرج این
مال کار چگونه کنیم قَالَ وَيْلٌ لِلشِّعْرِ مِنْ رَاوِيَةِ السَّوْءِ گفت وای بر شعر چون او می آن بد باشد و نتواند نیکو
قرائت کند و این سخن مثل شد گفتند وصیت کن این سخن بچه کار آید گفت خبر دهید مردم ضبابی بن حارث را
که شاعری نیکوست چه او گوید

لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ غَيْرَ أَنَّنِي ... وَجَدْتُ جَدِيدَ الْمَوْتِ غَيْرَ لَذِيذِ

آنگاه گفت لَا تُرَاهِنْ عَلَى الصَّعْبَةِ وَلَا تُنْشِدِ الْقَرِيضَ و این سخن مثل شد هنگام تحذیر و بیم دادن
گویند یعنی با مرکب حرون و جموش مسابقت مجوی گفتند ای بو ملیکه وصیت کن گفت اندوخته من خاص پسران
پسرانست و دختران را بهره نباشد گفتند خداوند خیر این امر فرموده گفت من چنین امر میکنم گفتند این سخنان چیست
بقانون وصیتی کن گفت آل شماخ را نهی کنید که برادر ایشان شعر عرب است که میگوید

وَظَلَّتْ بِأَعْرَافِ صِبَاءٍ كَأَنَّهَا ... رِمَاحٌ نَجَاهَا وَجْهَةُ الرِّيحِ زَاكِرُ

گفتند این سخنان کفایت کار تو نکند وصیت کن گفت مردم کنده را خبر دهید که برادر شما امرؤ القیس شعر عرب است که میگوید

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ ... بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

و همچنان گفتند ای حطیئه چند از این گونه سخن کنی وصیتی کن گفت انصار را خبر کنید که برادر شما حسان نیکو مدح کند که فرماید

يَغْشَوْنَ حَتَّى مَا تَهِرُّ كِلَابُهُمْ ... لَا يَسْأَلُونَ عَنِ السَّوَادِ الْمُقْبِلِ

گفتند این سخنان کافی نیست وصیتی کن که بکار آنجا نمانند آید گفت شما را شعر وصیت همی کنم و این اشعار را انشاد کرد

الشِّعْرُ صَعْبٌ وَطَوِيلٌ سُلَّمُهُ ... إِذَا ارْتَقَى فِيهِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ
زَلَّتْ بِهِ إِلَى الْحَضِيضِ قَدَمُهُ ... وَالشِّعْرُ لَا يَسْطِيعُهُ مَنْ يَظْلِمُهُ
يُرِيدُ أَنْ يُعْرِبَهُ فَيُعْجِمُهُ ... وَلَمْ يَزَلْ مِنْ حَيْثُ بَانِي يُخْرِمُهُ

مَنْ لَيْسَ الْأَعْدَاءَ يَبْقَى مَلِيمُهُ

گفتند چند ازین بیهوده وصیتی کن گفت واجزعاه از مدح بنکو و شعر جید که در مدح کسی که شایسته مدح نیست بهدر شود
گفتند همچنان هرزه درآئی کردی وصیت میکن اینهنگام بگریست گفتند این گریه از بهر چیست گفت میگریم بر شعر نیکو
که راوی آن نیکو نباشد و نکو هیده روایت کند گفتند از بهر مساکین وصیتی کن تا از مال تو بدیشان بهره دهیم گفت وصیت
میکنم مساکین را که دست از طمع و طلب بازدارند و مردم را وصیت میکنم که بر عنایت ایشان جبه عنایت نفرایند گفتند غلام
خویش را آزاد کن چه اکنون سی سال است که در خدمت تو طریق زحمت سپرده گفت تا دام که یکتن از قبیله عبسی بر روی من
زنده است او عبد است آنگاه گفت مرا بر پشت حماری بنشانید و بر گردانید تل طوف دهید چه مردم گریم را
بر پشت حمار مرگ در پیش بدلاجرم تواند بود که خداوند بر من رحم کند پس پسران او پدر را بر پشت خری حمل دادند و بگردید

آن تل بگردانید و حطیئه بر پشت حمار این شعر قرائت کرد

قَدْ عَجَّلَ الدَّهْرُ وَالْاَحْدَاثُ بَيْنَكُمَا ... فَاسْتَغْنِيَا بِوَشِيكِ اِنْنِي غَانٍ

وَدَلَّنِي فِي عَبْرَاءَ مُظْلِمَةٍ ... كَمَا تُدَلَّى دَلَاةٌ بَيْنَ اَشْطَانٍ

گفتند ای ابو ملیکه شعر عرب کیست گفت اگر امید بخیر باشد ابن حجر را شاره بدان خویش کرد و این آخر سخن او بود بگفت و بمرد در زمان بگصد و بیست سال زندگانی کرد هفتاد سال در جاهلیت روزگار بگذاشت و پنجاه سال در اسلام زیست گویند وقتی آهنگ سفری کرد چون شتر خویش را براند ضجیع او بر وی آمد و گفت کدام وقت باز آئی این شعر بخواند

عُدِّي لِسَبْيٍ اِذَا اَزْمَلْتُ رَاحِلَتِي ... وَدَعِّي الشُّهُورَ فَاِنَّهُنَّ قِصَارُ

زوجه او در جواب گفت

اُذْكُرْ صَبَابَتَنَا اِلَيْكَ وَشَوْقَنَا ... وَارْحَمْ بُكَاءَ اِنَّهُنَّ صِغَارُ

گویند کلمات حطیئه را اثری خاص بود چه مدح نگفت کسی را جز آنکه شریف و منیع شد و هجا نگفت کسی را جز آنکه ذلیل و وضیع گشت هنگامی چنان افتاد که خویشتن را در آینه نگریست و خود را بدین شعرها هجا گفت چه منظری ناخوش داشت

اَبَتْ شَفَتَايَ الْيَوْمَ اِلَّا تَكَلُّمًا ... بِسُوْءٍ فَمَا اَدْرِي لِمَنْ اَنَا قَائِلُهْ

اَرَى لِي وَجْهًا شَوَّهَ اللّٰهُ خَلْقَهُ ... فَقُبِّحَ مِنْ وَجْهٍ وَقُبِّحَ حَامِلُهْ

لَاعِتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ دختری از بنات ملوک در شهر سبا بطراوت رخسار و حلاوت گفتار نامبردار بود و سه تن از رضناء دیدگان عرب او را خواستار شدند نخستین مدرک دوم ضبیس بن شرس سوم دیگر شماس بن عباس نام داشت چون ایشان حاضر حضرت ملکه شدند فرمود صفات خویشتن از روی صدق عرضه دهید تا هر کرا بخواهیم از دو خواستگار اختیار کنیم پس مدرک ابتدا بسخن کرد فقال اِنَّ اَبِي كَانَ رَئِيسًا فِي الْعِزِّ الْبَاذِخِ وَالْحَسَبِ الشَّامِخِ وَاَنَا اَشْهَرُ مِنَ الْخَلِيفَةِ غَيْرِ الْعَدِيدِ عِنْدَ الْحَقِيقَةِ پدر مرا مکانتی بلند و ثروتی ارجمند بود و مرا نیز نهادی سخت و سرشت است چون کار پیش آید از جای نروم و بمناک نشوم فقالت لَاعِتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ کنایت از آنکه از مردانگی او نیز مثل کنی اینمثل را از برای کاری گویند که چون واقع شود باز نگردد و تدارک آن نتوان کرد با جمله از پس مدرک ضبیس بن شرس سخن کرد فقال اَنَا فِي مَالٍ اَثِيثٍ وَخُلُقٍ غَيْرِ خَبِيثٍ وَحَسَبٍ غَيْرِ غَثِيثٍ اَحْذُو النَّعْلَ بِالنَّعْلِ وَاَجْزِي الْقَرْضَ بِالْقَرْضِ گفت من با مالی فره و خلقی سره و نژادی خالص و استوارم مدرا بسد کیفر کنم و نیکی را پاداش دهم فقالت لَا اَبَرَّكَ اللّٰهُ فَاِنَّكَ لَا تَتْرُكُ شَاهِدًا لِسَخِنٍ نیز مثل شد آنگاه شماس بن عباس آغاز سخن کرد فقال اَنَا شَمَّاسُ بْنُ عَبَّاسٍ مَعْرُوفٌ بِالنَّدَى فِي النَّاسِ حُسْنُ الْخُلُقِ فِي سَجِيَّتِهِ وَالْعَدْلُ فِي قَضِيَّتِهِ مَالِي عَيْرٌ مَحْظُورٌ عَلَى الْقِلِّ وَالْكَثِيرِ وَبَابِي غَيْرُ مَحْجُوبٍ عَلَى الْعَسِيرِ وَالْيَسِيرِ گفت من شماس پسر عباسم بذل و باس من در میان ناس معروف و موصوف است و جبلت من بسجاحت خلق و عدالت در حکم مفطور است مال خود را چه فقیر باشم و چه غنی از خواهنده دریغ ندارم و در فرخی معیشت و خصب نعمت بر روی آینده در نه بندم فقالت اَلْخَيْرُ مَبْذُولٌ وَالشَّرُّ مَحْذُولٌ و این سخن نیز مثل شد آنگاه مدرک و ضبیس را دست طرد و رد بر سینه ملمس گذاشت و روی با شماس کرد و گفت با شماس قد حللت بمحل

الأفرع من الكنانة والواسطة من القلادة لدمامة خلقك وكرم طباعك كفت ای شماس محل و مکانت
تو از برای من چنان زیبا و درخور است که سهم در گیش و جعبه تیر و کمان هر دو در هر سلسله و قلاده چه تر اخلق تنکو و خلق ستوده است
و آنگاه شماس را جفت کرفت لا أكون أول من انتبا لبانة حکیم بن معتبه مردی از قبیله ربیعة الجوع بود و در نی
از جماعت بنی سلیط در حبالهٔ نکاح داشت و شعرا جوزه را نیکو تو است کفت وقتی چنان اتفاق کرد که جریر هجو بنی سلیط
زبان کشاد و هر روز شعر هجای ایشان را در میان جماعت قرائت کرد مردم بنی سلیط حکیم را نکوهش کردند و
کفتند هیچ نه بینی که جریر در فضیحت ما چه می اندیشد نه آخر تو از جمله بنی تمیم بر خیز و او را کیفری کن حکیم را خشمی در ضمیر آمد
و با جماعت بنی سلیط آهنک موقف جریر کرد و وقتی بر سید که جریر بر تلی صعود داده و جماعتی را کرد خود انجمن ساخته
و این اشعار را در هجو بنی سلیط انشاد میفرمود

لا تحسبني عن سليط غافلا ... إن تغش ليلا ببليط نازلا
لا تلق أفراسا ولا صواهلا ... ولا قرى للنازلين عاجلا
لا يبقى حولا ولا حوامله ... يترك أصفان الحضى جلاجلا

حکیم چون این کلمات بشنید قدم واپس کذاشت کفت ان ای حکیم چکنی کفت این آن بحر منیت که بخوشد و من آنم دشتم
که با وی بکوشم لا أكون أول من انتبا لبانة یعنی من خوشتن را بمعرض هجای جریر در نخواهم آورد
لا تجعلن بجنبك الأسدة اول کس ابو مسلم صاحب الدوله بدین کلمات تمثل جست وقتی روبة الحجاج بر ابو مسلم
در آمد و شعری که در مدح او انشاد کرده بود بعرض رسانید ابو مسلم با او کفت إنك أنبتنا والأموال مشغوفة
والنوائب كثيرة ولك علينا معول وإلينا عودة وأنت لنا عاذر وقد أمرنا لك بشيء فلا
تجعلن بجنبك الأسدة کفت وقتی بر ما در آمدی که اموال ما اندک و دواهی ما بسیار است و بر ست که ما را
ستعان دانی و بسوی ما باز آئی و عذر خواه باشی اینک بچیزی اندک ترا جایزه دهیم باید که بعیب نکیری و اجابت کنی
فإن الدهر أطرق مستتب همانا دهر کاهی با عوجاج است و کاهی با استقامت است آنکاه فرمود تا همیانی که صد هزار
دینار بود حاضر کرده او را سپردند لا تعلم البكاء اول کس زبیر بن جناب الکلبی بدین کلمه سخن کرد
و این چنان بود که علقمة بن جندل الطعان بن فراس بن غنم بن ثعلبه بر قبیلهٔ بنی عبد الله بن کنانه بن بکر غارت برد
و بر اراضی عثمان که نشیمن ایشان بود تاخت و پسران هبل عبد الله و عبیده را بکشت و همچنان مالک بن عبیده
و صریم بن قیس بن هبل را با تیغ بکذرانید و مالک بن عبد الله بن هبل را اسیر کرفت چون کار آوختن و خون ریختن
بکران رفت دختر کی از آل کنانه نزد یک زبیر بن جناب آمد و کفت ای عم از پدر من چه خبر داری کفت با رکی بر تو
توچه بود قالت على شقاء شقاء طويل الانقاء تمطى بالعرق تمطى الشيخ بالمرق کفت پدر تو از آن
جنک و جوش بسلامت کذشت از پس او دختر کی دیکر پیش شد و کفت ای عم پدر مرا چکونه دانی کفت پدر تو
بر چه بارکی سوار بود قالت على طويل بطنها قصير ظهرها هادیها شطرها بكتها حصرها کفت پدر تیز از
این مخافت بی آفت بکذشت این هنکام دختر مالک بن عبیده بن هبل بر سید و کفت ای عم از پدر من بکوی کفت پدر تو
چه بارکی بود قالت على الكرة الأنوح التي يكفيها اللئيم الكفوح کفت پدر ترا با تیغ در کذرانیدند چون این بدانست بسوکواری

پدر بهایی کریست فقال رجل ما اسوء بکائها مردی گفت عجبا خوش گریستنی دارد زهیر گفت لا تعلم الیتیم البکاء یعنی پدر مرده را گریه میاموز و این سخن مثل شد لا تجزعن من سنة انت سرتها اول کس خالد خواهرزاده ابوذویب الهذلی بدین کلمات سخن کرد و این چنان بود که وقتی ابوذویب میان قبیله بنی عامر بن صعصعه عبور داد و بخانه عبد عمرو بن عامر فرود شد ام عمرو که زوجه عبد عمرو بود شیفته ابوذویب شد وی نیز فریفته او گشت هر دو با یکدیگر نزدیک باخشد و در نهانی مواضعه نهادند پس ابوذویب فرصتی بدست کرده زن عبد عمرو را برداشت و بقبیله خویش گریخت و از بهر آنکه کس بدو دست نیابد او را در بیغوله مخفی بداشت و گاه گاه بسوی او میشتافت و کام میراند و خواهرزاده ابوذویب خالد که کودکی نورس بود و جمالی دلکش داشت در میان او و ابوذویب رسول بود و تقدیم خدمات او میمنمود و این بود تا خالد بسالید و بحد رشد و بلوغ رسید پس دل بخالد دربست و او را بخویشتن دعوت نمود و با او مضاجعت فرمود و اینوقت خالد پوشیده از ابوذویب او را از بیغوله بخستین برآورد و بزاویه دیگر جای داد ابوذویب از دیدار محبوب بی بهره ماند و این شعر بگفت

ما حمل الجحیش عام عیاله ... علیه الوسوق بزها وشعیرها

یا عظم ما کنت حملت خالدا ... وبعض امانات الرجال عقورها

فلما ترامأه الشباب وعته ... ونبع منه فنئه وفجورها

لوی راسه عنا وما ال بوده ... اغا بیخ خود کان فینا هزورها

چون این سخن بخالد رسید او را بدین سخنان پاسخ گفت

هل انت اة ام عمرو تبللت ... سوالک خلیلا دائب تستجیرها

فررت به من عبد عمرو بن عامر ... وهی همه فی نفسه وسجیرها

فلا تجزعن من سنة انت سرتها ... فاول راض سنة من یسیرها

ولا انک کالثور الذی دفنت له ... حدیلة حتف دائما تستثیرها

الهف من قضیب قضیب نام مردیست از قبایل عرب که بتجارت خرما روزگار میگذاشت و گاهگاه باراضی بحرین سفر کرده از مردی تمار بتسباع رطب همی کرد و بارها شتافت و از کثرت بیع و شری در نزد مرد تمار خرماهای نامرده و تباه شده فراوان فراهم آمده بود چنان افتاد که یکروز مرد تمار همیان سیم و دینار خود را در جوف طبهای نامرغوب و از آن فراموش کرد و از آنسوی قضیب برای خریدن خرما بر سید تمار با خود اندیشید که این عرب مردی نادان است و نیک از بد نداند نیکو آنست که این رطبهای تباه شده را بدو پیمایم و مقداری از آن رطب را با همیان زر در حمل عرب نهاد چون قضیب برفت و لختی راه به پیمود تمار با خویش آمد و بی توانی کاری بر گرفت و از قفای قضیب بشتافت و چون او را بیافت گفت ای قضیب تو مردی نیکو بوده و من سبحیل بمتری تباه شده در حمل تو نهاده ام این بار زر که آنرا بدیرانه نیک بدل کنم قضیب بار فرو گذاشت و تمار همیان دینار را برآورد آنگاه گفت ای قضیب هیچ دانی که چرا این کار در باخود بر گرفتم گفت نه نم گفت از بهر آن بود که اگر ترا دیدار نکنم و همیان دینار دست نیابم با این کار دشکم خویش را بدرم قضیب آهی سرد برآورد و گفت این کار دمرا ده تا نظاره کنم کار دراگرفت و از کمال تلهف و تاسف شکم خویش را بدرید

عروة بن حزام در صفت او گوید

اَلا لا تَلُومَا لَیسَ فی اللَّومِ راحَةٌ ... فَقَد لُمتُ نَفسی مِثلَ لَومِ قَضیبِ

ما وَرَاءَكِ یا عَصامِ اول کس که بدین کلمه سخن کرد حارث بن عمرو بود و او یکتن از ملوک آل کنده است و قتی او را حدیث کردند که عوف بن محلم را دختریست که ماه و آفتاب از غیرت جمالش در حجاب رود و نفس ناطقه از طلاقت لسانش تباب شود از صباحت دیدار و فصاحت گفتار بر زیادت بر ذات رای و اصابت عقل نامبردار است حارث بن عمرو زنی از آل کنده را که عصام نام داشت و بفطانت و فراست معروف بود فرمان داد که بسرای عوف ابن محلم شیبانی رفته و محاسن دختر او را باز دانسته باز آید عصام برحسب فرمان برفت و نخستین نزدیک امامه دختر حارث که ضجیع عوف بود رسید و قصه خواستاری حارث بن عمرو را شرح داد و امامه دختر را طلب کرد و گفت ای فرزند عصام مکانت خاله تو دارد و نیک ابرای فحص حال تو رسیده هیچ عضوی از اعضای خود را از وی پوشیده مدار و از آنچه سئوال کند از پاسخ توانی مجوی پس عصام بروی در آمد و بی پرده بر تمامت اعضای او نگران شد و از نزدیک او بیرون شد و همی گفت تَرَكَ الخِداعَ مَن كَشَفَ القِناعَ و این سخن مثل شد و از آنجا طی طریق کرد بحضرت حارث آمد چون حارث او را دید از کرد گفت ما وَرَاكَ یا عَصامِ یعنی چه از پس پشت انداختی و آهنگ ما ساختی و اگر نه چرا پیش روی داری زیرا که لفظ وراء از اضداد است و این سخن در عرب مثل شد ما بجمله عصام عرض کرد صَرَّحَ المَحضُ عَنِ الزَّبَدِ کنایت از آنکه آنچه مستور بود از پرده برآورد ثم قالَ لَذَابَت جَبهَةٌ كَالمِرآةِ المَصقُولَةِ بِرَبها شَعرٌ حالِكٌ كَاذنابِ الخَیلِ اِن اَرسَلتَ خِلَّتَهُ السَّلاسِلُ وَاِن مَشَطتَهُ قُلتَ عَنَا فَیدجَلاهَا الوَاضِحُ وَحاجِبَینِ كَاَنَّهُمَا خُطَّا بِقَلَمٍ اَو سُوِّدَا بِفَحمٍ تَقوِیسًا عَلی مِثلِ عَینِ الظَّبیَةِ العَبهَرَةِ بَینَهُمَا اَنفٌ كَحَدِّ السَّیفِ الصَّنِیعِ حُفَّت بِهِ جَنَّتَانِ كَالاَرجُوَانِ فی بَیاضٍ كَالجُمَانِ شُقَّ فِیهِ فَمٌ كَالخَاتَمِ لِذَیذُ المُبتَسَمِ فِیهِ ثَنَایَا عَن ذَاتِ اُشُرٍ تُقلَبُ فِیهِ لِسَانًا بِفَصَاحَةٍ وَبَیَانٍ بِعَقلٍ وَافِرٍ وَجَوَابٍ حَاضِرٍ تَلتَقِی فِیهِ شَفَتَانِ حُمرًا وَاَخلَیَانِ رِیقًا كَالشَّهدِ اِذَا ذَلِكَ فی رَقَبَةٍ بَیضَاءَ كَالفِضَّةِ رُكِّبَت فی صَدرٍ كَصَدرِ تِمثَالِ رُخَامٍ وَعَضُدَانِ مُدمَجَانِ یَتَّصِلُ بِهِمَا ذِرَاعَانِ لَیسَ فِیهِمَا عَظمٌ یُمَسُّ وَلا عِرقٌ یُجَسُّ رُكِّبَت فِیهِمَا كَفَّانِ دَقِیقٌ قَصَبُهُمَا لَیِّنٌ عَصَبُهُمَا تَعفُدَانِ اِن شِئتَ مِنهُمَا الاَنَامِلَ نَاتِئَةً فی ذَلِكَ الصَّدرِ ثَدیَانِ كَالرُّمَّانَتَینِ تَحرِقَانِ عَلَیهَا ثِیَابَهَا تَحتَ ذَلِكَ بَطنٌ طَوِیٌّ طَیَّ القَبَاطِیِّ المُدَرَّجِ كَسَرَ فَكَّنَا كَالفَرَاطِیسِ المُدَرَّجَةِ بِخَیطٍ بِذَلِكَ العُكنِ سُرَّةٌ كَالمُدهُنِ المَجلُوِّ خُلِفَ ذَلِكَ ظَهرٌ فِیهِ كَالجَدوَلِ یَنتَهِی اِلَی حَصرٍ لَولا رَحمَةُ اللهِ لاَنبَتَرَهَا كَفَلٌ یُقعِدُهَا اِذَا اَهَضَّت وَیَنهَضُهَا اِذَا اَقعَدَت كَاَثَرِ عُصمِ الرَّملِ لَبَّدَهُ سُقُوطُ الطَّلِّ تَحمِلُ فَخِذَانِ لَفَّاوَانِ تَحتَهُمَا سَاقَانِ خَدلَتَانِ كَالبَردَینِ شَبِیبَتَا بِشَعرٍ اَسوَدَ كَاَثَرِ حَلیِ الزَّردِ تَحمِلُ ذَلِكَ قَدَمَانِ كَحَدِّ اللِّسَانِ فَتَبَارَكَ اللهُ مَعَ صِغَرِهِمَا كَیفَ تُطِیقَانِ حَملَ مَا فَوقَهُمَا كَفَت حیتی دیدم چون آینه زدوده از زنگ فرین بکیوی شبه رنگ چوشش رها کند زخیرهای تاب زده و چون شانه زرندر عزار آب زده و دو ابرو که گمان کنی صورتگر دو خط نگاشته یا سیاهی دو کمان افراشته بر فراز چشم آهو که فربی تر از

سینه تهوست و عرعین بینی از میان دو ابرو نموده چون دم تیغ زدوده و از دو سوی پیوسته بدو گونه که مانند ۷۸۱
گلغونه است و بر شکفته از مروارید ناسفته دهانی چون حلقه نگین با خنده شکرین و رج در عدن حجر لسانی لسن که
بفصاحت خویشی جوید و از سوان پاسخ پیشی گیرد و گنجور این دو خزانه دولب نوشین است که از رضاب با
نوش همنشین است گردنش چون سبیکه نقره بر فراز سینه چون دره با دو بازو دو ساعد که از شحم بهم در رفته و لحم بر روی هم
خفته نه استخوانش را فهم توان کرد و نه عروقش را بوهم توان جست حاوی دو کف که از باریکی نی و نرمی پی اگر خواهی عقد
انمله کنند و از چنان سینه بانند نازد و دستان بر دمید که با همه نعومت ملمس از آکمند کی جامه اطلس در دو از فرد و این
دو پستان شکمی چون پشت قاقم بهم در پیچیده چون دیباج مصری و شکن بر شکن افتاده چون قرطاس چینی و این شکم
صافی احاطه کرده است نافی را مانند غالیه دان اکنده از مشک و بان از پس آن پشتی است که جداول
شکنهاش از کمر کاه کذرد که اگر فضل خدایش نگهدار نبود استوار نبود از فرو د آن گفتی که از گرانی حمل و فزونی آن کمر
ثقل چون بر خاستی نشستی و چون بنشستی بر خاستی کشتی تلی است از رمل که باران بهارانش بر آشوفته و بر زبر هم
کوفته و این بار گران را دو ران فربی و دو ساق ممتلی حمل میداد که از شعر اسود بدرع مزرد پوشیده تو شکفت تر
آنکه دو قدم که نرمی و نازکی یکقطعه از زبان داشت توان اینهمه بار گران داشت فتبارک الله احسن الخالقین
چون حارث بن عمرو این کلمات اصغا فرمود هوایش در طلب او دو چندان کشت و کس نزد عوف بن محلم فرستاده او را
کابین بست و زر و سیم بفرستاد تا او را اجهاز کردند و تحویل حضرت شوهر را خط جواز دادند این وقت مامه فرزندرا
طلب کرد و گفت ای دختر من ان الوصیة لو ترکت لفضل فی ادب ترکت لذلک منک و لکنها
تذکرة للغافل و معونة للعاقل و لو ان امرءة استغنت عن الزوج لغنی ابویها و شدة حاجتهما
الیها کنت اغنی الناس عنه و لکن النساء للرجال خلقن و لهن خلق الرجال ای فرزند اگر من وصیت
سزاوار بودی از بهر آنکس که خود مودب و مجرب است از بهر تو سخن نمیکردم چه مودب و مجربی لکن فراموش را فراهوش آورد
و دانا را توانا کند اگر زن بهر کستری و تو انگری پدر و مادر از شوهر مستغنی افتادی تو غنی تر از تمامت زنان کودک
لکن زن از بهر مرد و مرد از برای زن آفریده شده یا بنیة انک فارقت الجو الذی منه خرجت و خلفت
العش الذی منه درجت الی وکر لم تعرفیه و قرین لم تالفیه فاصبح بملکه علیک نبیا و ملیکا
فکونی له امة یکن لک عبدا و شیکا یا بنیة احلی عشر خصال یکن لک ذخرا و ذکرا الصحبة
بالقناعة و المعاشرة بحسن التیمع و الطاعة و التعهد لموقع عینیه و التفقد لموضع انفه
فلا تقع عیناه منک علی قبیح و لا یشم منک الا اطیب ریح و الکحل احسن الحسن الموجود
و الماء اطیب الطیب المفقود و التعهد لوقت طعامه و الهدوء عند حین منامه فان حرارة الجوع
ملهبة و تنغیص النوم مبغضة و الاحتفاظ ببیته و ماله و الارعاء علی نفسه و حشمه و عیاله
فان الاحتفاظ بالمال حسن التقدیر و الارعاء علی العیال و الحشم حسن التدبیر و لا تفشی
له سرا و لا تعصی له امرا فانک ان افشیت سره لم تامنی غدره و ان عصیت امره اوغرت صدره ثم اتقی مع ذلک الفرح ان کان ترحا و الاکتیاب عنده ان کان فرحا فان الخصلة

الاولی من التقصیر والثانیة من التکذیر وکون اشد ما تکونین له اعظاما ما یکن اشد ما یکون لک
اکراما واشد ما تکونین له موافقة اطول ما تکونین له مرافقة واعلمی انک لا تصلین الی ما تحبین
حتی توثری رضاه الی رضاک وهواه علی هواک فیما احببت وکرهت والله یخیر لک کفت ای مخترک من هجر
میکنی از کاشانه که از آنجا برد میدی و بجای میگذاری آشیانه که در آنجا بیالیدی با آهنگ آمنی که هرگز در آن مسکن نبوده و دلی که
هرگز جلیس نگشته پس باد کند و حال آنکه بر تو نگاهبان و حکمران باشد لاجرم او را چنان باش که برده تا ترا چنان باشد که
بنده امید مخترک من وده خصلت از من فرا خیره بردار و تذکره میدار زوال مصاحبت ابشدت مراقبت مکدر مدار و طریق معاشرت
جز بقدم اطاعت مسپار چنان باش که در مظنه‌ش نکوهیده و در مضجعش ناستوده نیائی و پیرهنی از خوی خشن و بوی تن و تیز
چشم را باسره آرایش کن و تن را با آب پیرایش ده که زنا را سهل تر و نیکتر زینتی است و همچنان شوهر را بوقت طعام
بساز و بهنگام کار منام بپرداز چه مجاعت ثایره غضب ملتهب کند و سهر مورث خشم و بطر کرده و بریست حصانت
وارد مال و حراست عیید و عیال چه حفظ مال و عیال از محاسن تقدیر و میامن تدبیر است و هر کرش طریق بیفرمانی مپوی
و رازش را با کس مگوی چه بر تو از کشف سر حیلت اندوزاید و از بیفرمانی کین تو زکرده و بپرهیز از آنکه چون شادمانه
باشد غمخانه آئی و چون غم اندوز شود فرحت افروز کردی چه بخستین جنایتست و آمد یکر غوایت و اوراهتر کس باش از در
تعظیم تا ترا بهتر کس باشد از برای تکریم و بهتر کس باش در تحنن هوا تا بهتر کس باشد در جستن رضا و دانسته باش که بر
کردن آرزو سوار نشوی تا رضای او را بر رضای خود و هوای او را بر هوای خود اختیار نکنی الفرزند خداوند تر از این امر
بهره خیر فرماید از پس اصغای این کلمات با بربست بخانه حارث بن عمرو شتافت و در سرای او مکانت بزرگ
بیافت هفت تن از بزرگان و ملوک یمن از فرزندان او بند مقتل الرجل بین فکیه از مقتل زبان تراوانند
چه بسیار افتد که زبان بسبب سخنان ناهنجار مرد را موضع قتل باشد و تواند بود که از مقتل مصدر میمی خواهند
آنگاه از در مبالغه گویند قتل مرد یا قاتل مرد زبان است اول کس که بدین کلمه سخن کرد اکثم بن صیفی بود آنهنگام که فرزندان را
از برای وصیت حاضر ساخت فقال تباروا فان البر یبقی علیه العدد وکفوا السنتکم فان مقتل
الرجل بین فکیه ثم قال لن یکبر قول الحق لم یدع الی صدقها الصدق منجاة لا ینفع التوقی بما هو واقع و
فی طلب المعالی یکون العناء الاقتصاد فی السعی ابقی للجام من لم یاس علی ما فاته ودع بدیه
من منع بما هو فیه قرت عینه التقدم قبل التندم اصبح عند راس الامر احب الی من
ان اصبح عند ذنبه لم یهلک مالک ما وعظک وهل لعالم امر من جاهل یشاوره الامر
اذا اقبل واذا ادبر عرفه الکبیر والاحمق البطر عند الرخاء حمق والفخر عند البلاء اعن لا
تغضبوا من الیسیر فانه یجنی الکثیر لم یجبوا فیما لم تسئلوا عنه ولا تضحکوا مما لا یضحک منه تشاقلی
الدبار ولا تباغضوا فانها من الهمم تبقعقع عمدا الزموا النساء المهانة فانهن هو الحرة المغزل جلد
من لا جلد له الصبر ان تعش ترما لم ترة المکثار کحاطب لیل من اکثر اسقط لا تجعلوا سترا لی
امة ودر تضمین این مثل گفته اند رحم الله امرءا اطلق ما بین کفیه وامسک ما بین فکیه وابو الفتح
بستی هم در معنی این مثل این شعر گفته

تَكَلَّمْ وَسَدِّدْ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّمَا ... كَلَامُكَ حَيٌّ وَالسُّكُوتُ جَمَادُ
فَإِنْ لَمْ تَجِدْ قَوْلًا سَدِيدًا تَقُولُهُ ... فَصَمْتُكَ عَنْ غَيْرِ السَّدِيدِ سَدَادُ

ابو احمد منصور بن محمد الهروی هم درین معنی گوید

إِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَمَا زَالَ جَاهِلٌ ... فَأَعْرِضْ فَفِي تَرْكِ الْجَوَابِ جَوَابُ
وَإِنْ لَمْ تُصِبْ فِي الْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَإِنَّمَا ... سُكُوتُكَ عَنْ غَيْرِ الصَّوَابِ صَوَابُ

مایوم حلیمة پسر این حلیمه دختر حارث بن جبلة الاکبر غسانی است وقتی چنان افتاد که حارث بن جبله از برای مقاتلت با منذر بن ماء السماء تجهیز لشکر همی کرد حلیمه که دوشیزهٔ بکمال جمال بود ظرفی را از طیب آکنده ساخته برداشت و بر لشکریان عبور همی داد تا بدان قانون که در ذیل قصهای احلاف رقم شد لشکر مایزا در جنگ منذر بن ماء السماء هم سوگند سازد و این روز از ایام بزرگ عرب است و این مثل را از برای کارهای مشهور همی گویند نابغه ذبیانی در صفت

شمشیر
تَخَيَّرْتُ مِنْ أَزْمَانِ عَهْدِ حَلِيمَةٍ ... إِلَى الْيَوْمِ قَدْ جَرَّبْنَ كُلَّ التَّجَارِبِ
تَفُلُّ السُّلُوَّ فِي الْمَضَاعِفِ نَجْلُهُ ... وَيُوقِدْنَ بِالصُّفَّاحِ نَارَ الْحُبَاحِبِ

انشاد کند

بالجمله حارث بن جبله لشکر براند و در برابر منذر بن ماء السماء صف راست کرد مردی از قبیله حنیفه که اوراشمر بن عمرو مینامیدند از سوی مادر نسب با غسانیان داشت و اینوقت در جیش منذر بن ماء السماء بود و بدانست که درین مقاتلت ظفر با منذر خواهد بود لاجرم اسب براند و نزدیک حارث بن جبله آمد و گفت چه می اندیشی همانا ترا هزیمت خواهد بود و کیر با این لشکر نیست حارث بن جبله بیمناک شد و صد تن از مردم خود را گزیده کرد و گفت هم نبرد منذر بن ماء السماء شتاب کیرید و او را آگهی دهید که من از کرده پشیمانم و آنچه تو گوئی طاعت کنم چون لشکر او این سخن اصغا کنند دیگرگون شوند و از کارزار بازایستند چون او را غره و غافل یافتید یکبار هم آهنگ شوید و بر او بتازید و خونش بریزید این هنگام حلیمه را فرمان کرد که وعاء طیب را برآورده بر ایشان عبور داد و این صد تن را مطیب و هم سوگند ساخت پس ایشان برفتند و شمر بن عمرو نیز با ایشان بشتافت چون پیام با منذر بردند فریفته شد و لشکرش شاد و مغرور شدند و فتوری در عزم و حزم ایشان افتاد در اینوقت مردم حارث بر منذر بن ماء السماء حمله بردند و خونش بریختند از اینجا گفته شد مایوم حلیمه تیز و این سخن مثل گشت مَرْعًى وَلَا كَالسَّعْدَانِ همانا سعدان از برای چراندن شتران بهتر نباتی است و آن در اراضی سهل بروید نابغه گوید الْوَاهِبُ الْمِائَةَ الْأَبْكَارَ زَيَّنَهَا ... سَعْدَانُ تُوضَعُ فِي أَوْبَارِهَا اللُّبَدُ

اینمثل را آنجا گویند که خواهند چیزی را بامثال و اقران فضیلت نهند اول کس خنساء دختر عمرو بن الشرید بیکلمه سخن کرد این چنان بود که خنساء بعد از مرگ برادرش صخر چون موسم حج برسید آهنگ مکه کرد و در مکه بگروهی از بنی سفیان بر خورد که همی میگریستند و مرثیه میکردند و جماعتی بر گرد او انجمن بودند و این بعد از جنگ بدر بود که پدر هند عتبه و عم او شیبه و برادرش ولید بدست علی علیه السلام مقتول گشت چنانکه بشرح رفت بالجمله خنساء نزدیک هند آمد و گفت بر که میگرید گفت بر بزرگان و سادات قبیله مضر خنساء گفت از آنچه مرثیه کرده لختی بر من قرائت کن هند این شعر انشاد کرد

أَبْكِي عَمُودَ الْأَبْطَحَيْنِ كِلَيْهِمَا ... وَمَا نِعَمَا مِنْ كُلِّ نَاعٍ بِرُبْدِهَا
أَبَى عُتْبَةَ الْفَيَّاضُ وَيْحَكِ فَاعْلَمِي ... وَشَيْبَةَ وَالْحَامِي الذِّمَارِ وَلِيدُهَا

اولئک اهل العز من آل غالب وللمجد یوم حین عد عدیدها

خنساء چون اصغای این کلمات کرد گفت مرعی ولا کالسعدان یعنی ایمردم نیکو بودند لکن مانند صخر نمیشدند و این شعر بگفت

ابکی اباعمرو بعین غزیرة قلیل اذا نعفی العیون رقودها

وصخرا ومن ذا مثل صخر اذا امدا بساحة الابطال قبا بقودها

این بگفت و سخت بگریست همانا مرعی در این مثل خبر مبتدای محذوف است گویا چنین گفته اند هذا مرعی جدید ولکنه فی الجودة مثل السعدان و این سخن از خنساء در عرب مثل شد ماء ولا کصداء گویند صداء با دال مهمله مشدد نام چاهی است که بعد و بت آب در میان عرب نامبردار است چنانکه ضرار سعدی در صفت آن این شعر گوید

وانی وتهیامی بزینب کالذی بطالب من احواض صداء مشرعا

یری دون برد الماء هولا وزاده اذا شد صاحوا قبل ان یتجبجبا

میگوید چنانکه از انبوه وارد این آب صدا نتوان دست یافت از زینب نیز بسبب فرط حسن و کثرت نظارگان نتوان بهره گرفت همانا دختر هانی بن قبیصه شبرطر زنا شوئی در سرای لقیط بن زراره میزیست چون لقیط مقتول گشت چنانکه در مجلد دویم از کتاب اول رقم کردیم مردی از قبیله دارم او را کابین بست لکن دختر هانی همواره بیاد شوهر نخستین میزیست و برفوت او دریغ میخورد دیگر ره شوهر ما او گفت چه دیده از لقیط که همواره از ذکر او بیرون نشوی گفت لقیط از همه روی نیکو بود خاصه از خاطرم بیرون نشود آنروز که از نخجیرگاه باز آمد که هنوز خون نخجیرش بر دامن پیراهن علامتی بود و همچنان نفحه مشک از رویش پراکنده میرفت و رایحه خمر از دهانش بر میدمید از راه بر سید و مرا بر سینه خود بر چسپانید و نیک ببوئید کاش همان وقت بمردم و از پس او دریغ نخوردم شوهر چون این بشنید همچنان خمر بخورد و نخجیر بکرد و باز شتافت و زن را بر سینه فشار داد فقالت ماء ولا کصداء زن گفت آبیست اما چون آب صداء نتواند بود و این سخن مثل گشت منک انفک وان کان اجدع اول کس که این سخن کرد قنفذ بن جعونه مازنی بود که با ربیع بن کعب مازنی کینه داشت و این چنان بود که یکروز ربیع بن کعب اسب خویش را که بهترین اسبها بود با برادرش کمیش سپرد که او را بمیان قبیله برد و بدارد و این کمیش مردی بغایت احمق بود چون اسب را بگرفت و بر نشست و بیرون شد و با چند تن از مردم خود طی مسافت همی کرد قراد بن جرم که از حمق کمیش بدرستی آگهی داشت طمع در اسب بست و با کمیش طریق مصاحبت و مرافقت سپرد و نام و نسب خود را پوشیده داشت و انتهاز فرصت میبود تا یکروز کمیش را انگریست که تکیه سوار شد و رسپار گشت قراد نیز مرشتر خویش برآمد و نیک براند تا کمیش را دریافت گفت ای کمیش هیچ میخواهی کوری را که با او حماری زرد رنگ باشد پس آن کور را بخانه بری و بداری و بسبب آن حمار زر بسیار کنی فقر و فاقه نبینی گفت این چگونه تواند بود قراد گفت این کار از من ساخته شود لکن این کور و حمار جز شب دیده نشود و جز من کس نتواند دید اگر خواهی اسب خویش بمن سپار تا اینجا منت بایستم کمیش گفت اینک اسب قراد اسب را بگرفت و شتر خویش را بدو سپرد و گفت هم در اینجا باش تا فردا این ساعت باز آیم و آنچه گفتم باز آرم این بگفت و اسب بر انگیخت و برفت چون از دیدار کمیش ناپدید گشت بدین شعر ها مترنم بود

ضیعت فی العیر ضلا لامهرکا لتطعیم الحی جمیعا غیرکا

فَسَوْفَ تَأْتِي بِالْهَوَانِ اَهْلَكَا وَقِيلَ هٰذَا مَاخَدَعْتَ الْاَنْوَكَا

کمیش تا روز دیگر آنجا مقام بایستاد و از قراد خبری نیافت و سخت جوعان و عطشان بود ناچار طریق مراجعت گرفت و با خود اندیشید که اگر برادرم ربیع از اسب پرسش کند در پاسخ گویم که اسب بصورت شتر برآمد با نجمله چون بمیان قبیله آمد و ربیع او را دید ادراک کرد دانست که او را فرقیه اند و اسب را ربوده اند گفت ای کمیش با اسب چگونه گفت اسب بگونه شتر تبدیل شد و اینک شتر است که آورده ام گفت زین اسب چه شد کمیش گفت زین اسب را فراموش داشتم و اگر نه جواب باز میدادم ربیع در خشم شد و او را بانخاک درافکند و همی خواست تا سرش از تن دور کند اینوقت قیفذ ابن جعونه گفت ای ربیع اِنَّ اَنْفَكَ مِنْكَ وَاِنْ كَانَ اَجْدَعَ اگر کمیش بد است و اگر نیک از خود دور مرانش داشت و این سخن مثل شد اما از آنسوی چون قراد با اسب بقبیله خویش آمد این شعر بگفت

رَاَيْتُ لَمَكْنَشًا تَوَكَّهُ لِي نَافِعٌ وَلَمْ اَرَ تَوْكًا قَبْلَ ذٰلِكَ يَنْفَعُ

يُؤَمِّلُ عَيْرًا مِنْ نَضَارٍ وَعَسْجَدٍ وَهَلْ كَانَ فِي غَيْرٍ كَذٰلِكَ مَطْمَعُ

وَقُلْتُ لَهُ اَمْسِكْ فَلُوْصِيَ لَا تَرُمْ خِدَاعًا لَهُ اَوْذُو الْمَكَائِدِ يَخْدَعُ

مَنْ بَرَبُوعًا بَرَبَهُ اول کس که بدین کلمه سخن کرد کلحب بن شوبوب الاسدی بود کلحب بخباثت طبع و شرارت خوی نامور بود و بسیار وقت کینه بر قبیله طی غارت میبرد و مردم طی را زحمت میکرد یکروز حارثه بن لام الطائی که قاید قوم بود عترم را که مدلاوری و شجاعت نام داشت طلب کرد و گفت توانی دفع این جنیث را کفایت کرد عرض کرد توانم پس ده تن از مردم قبیله را ملازم خدمت او فرمود تا دیده بانان و جاسوسان او باشند و از کلحب بدو آگهی آرند این بود تا یکروز تنی از این جواسیس کلحب را در سایه درختی بخواب نگریست و اسبش را در کنار درخت بسته یافت در زمان بشتافت و عترم را بیاگاهانید پس همگروه بتاختند و در کرد کلحب پره زدند اینوقت عترم با کمین از مردم خویش پیش شد و دست او را از چپ و راست بگرفتند کلحب چشم بگشود و قوت کرد و یکدست خود را برهانید و با دست رهیده کلوی عترم را بگرفت و چنان بفشرد که در زمان جان بداد مردم عترم چون این بدیدند بیدرنگ بتاختند و همدست شده کلحب را افروگرفتند و دست بگردن بستند حوذة بن عترم که حاضر بود گفت ای قوم کلحب را بمن گذارید تا بجای خون پدر قصاص کنم گفتند اگر تو او را عرضه هلاک سازی ما ترا زنده رها نکنیم باش تا همخانش بسته نزد یک حارثه بریم حکم او راست پس کلحب را نزد یک حارثه آوردند فَقَالَ لَهُ حَارِثَةُ يَا كَلْحَبُ اَرَاكَ اَسِيرًا فَطَالَ مَا اَسَرْتَ فَقَالَ كَلْحَبُ وَمَنْ بَرَبُوعًا بَرَبَهُ حارثه گفت ای کلحب اکنون اسیر شدی بسا کس را که اسیر کردی کلحب گفت کسی که روزیرا می بیند هم دیده میشود بدان روز یعنی هر کاریرا کیفری از پی است و این سخن کلحب در میان عرب مثل شد اینوقت حوذة بن عترم پیش شد و عرض کرد کلحب را بمن سپارید تا قاتل پدر را کیفر کنم حارثه گفت ترا باشد قوم در گفت و شنود بودند و کلحب نیز رهائی میجاست تا گاه بند بگشود و بجست جماعتی که حاضر بودند بر او بجهیدند و چندانکه بشتافتند دست بدو نیافتند ناچار مراجعت کردند حوذه این شعر از در افسوس بگفت

اِلَى اللّٰهِ اَشْكُوْ اَنْ اَثُوْبَ فَاُثْوِيَ قَتِيْلًا فَاَرْدِيْ سَيِّدَ الْقَوْمِ عَتْرَمَ

فَفَاتَ ضِبَاعًا هٰكَذَا بِيَدِ امْرِءٍ لَئِيْمٍ فَلَوْلَا قِيْلَ ذُو الْوِتْرِ مُعْلِمُ

چون شعر خوانده بر کلب رسید او را ضنا نمود که او را لئیم خوانده در پاسخ انشاد این شعر کرد

اَحَوذَةُ اِن تَفخَرْ وَ تَزعَمْ اَنَّنِی ... لَئِیمٌ فَنِی عَمْرٍو اَلَئَامُ اَلَائِمُ

فَاقسِمْ بِاَلْبَیْتِ الْمُحَرَّمِ مِن مِنیً ... اِلَیْهِ بِرَضْادِیٍّ حَنِینٍ یُقَسِّمُ

لَصَبٌّ بِعَقْرَیْ فِی فِقَارٍ وَ ضَیْعَةٍ ... جُمُوعٍ وَ بَرْبُوعُ الْفَلَا مِنْكَ اَکْرَمُ

فَهَلْ اَنْتَ اِلَّا حَنْفَسَاءُ لَئِیمَةٌ ... وَ خَالُكَ بَرْبُوعٌ وَ جَدُّكَ شَهْمَمُ

اَتُوعِدُنِی بِالْمُنْکَرَاتِ وَ اِنَّنِی ... صَبُورٌ عَلَی مَا نَابَ جَلْدٌ صَلَنْدَمُ

فَاِنْ اَفْنَ اَوْ اَغْمُرْ اِلَی وَقْتِ مُدَّةٍ ... فَاِنِّی اِبْنُ شُؤْبُوبٍ جَبُورٍ غَشَمْشَمُ

مَنْ تَهْلِكِ الْعَنْبَرْ بَنِكْ بَنَاكَا یعنی کسی که وطی کند با حمار وحشی چنانست که با وطی کننده قوی درسوخته است این این مثل را آنجا گویند که کس بر غالبی غلبه کند و اول کس خضر بن شبل التغلبی این سخن کرد و همانا خضر را زنی بود که سلمی نام داشت و سلمی را با مردی که هیثم نام داشت در نهانی سازی مخالطتی بود و قتی چنان افتاد که خضر را از زر و سیم مبلغی عظیم بدست شد و اینجمله را در بنگاه درختی مدفون ساخت و این قصه را با سلمی حدیث کرد و سلمی را از شوهر دیگر دختری بود او را پیش خواند و گفت هم اکنون بشتاب و هیثم را از آن دفینه آگهی ده تا از بهر خویش برگیرد و آن دختر بخت هیثم را آگهی برد و باز پس آن نزدیک خضر آمد و از آن راز پرده برگرفت و گفت پیم داشتم که سخن مرا آشکارا نداری مرا آسیبی نی از بن روی بختین هیثم را آگهی دادم اکنون اگر خواهی فحص این حال توانی کرد خضر چون این بشنید برآسب خویش برآمد و راه دفینه پیش داشت و این شعر بگفت

یَا سَلْمُ قَدْ لَاحَ لِی مَا کَانَ یَبْلُغُنِی ... عَنْکُمْ فَاَیْقَنْتُ اَنِّی کُنْتُ مَاکُولَا

وَ قَدْ حَبَانَكِ اِکْرَامًا وَ مَنْزِلَةً ... لَوْ کَانَ عِنْدِیَ اِکْرَامِی مَقْبُولَا

فَقَدْ اَتَانِی بِمَا قَدْ کُنْتُ اَحْمِدُهُ ... مِنْ سِرِّهَا اَنَّ اَمْرِی کَانَ تَضْلِیلَا

فَسَوْفَ اَبْدِلُ سَلْمَی مِنْ حِبَائِهَا ... هُلْکًا وَ اَتْبَعُ مِنْهَا عَقْبَا بَیْلَا

وَ سَوْفَ اَبْعَثُ اِنْ مُدَّ الْبَقَاءُ لَنَا ... عَلَی هَیْثَمٍ مُرَّانِ مَشَّاکَةً لَا

وقتی خضر راه بیابانی برد و بجائی دفینه رسید مکشوف افتاد که هیثم پیشتر کرده آنرر و سیم را ماخوذ داشته خضر عمده کشت افسوس همی خورد لکن این راز را پوشیده بداشت و بسرای خویش مراجعت کرد و روزی چند بازن طرق مرافقت و موافقت سپرد آنگاه روزی گفت ای سلمی را زی نزدیک تو بودیعت خواهم گذاشت همانا باغواصی باز خوردم که از فرضه دریا میرسید و دو مروارید غلطان که بهائی گران داشت با او بود غواص را بکشتم و مروارید بر کرفه در فلان موضع بنهفتم و از آنسوی با دختر گفت آنگاه که سلمی ترا بسوی هیثم گسیل خواهد ساخت بختنیس را آگهی ده پس سلمی فرصتی بدست کرده دختر را طلب کرد و از آن حدیث بسوی هیثم پیام فرستاد لاجرم آن دختر بخت خضر را بیاگاهانید و باجازت او پیام سلمی را بهیثم برد و خضر دانست که هیثم بی توانی آهنگ دفینه خواهد کرد بید رنگ برآسب خویش برنشست و با برادر خود صید بشتافت و از آن پیش که هیثم در رسد در راه او کمینگاهی گرفت اینوقت هیثم اندراه برسید و بدین شعرها تغنی همیکرد

سَلَبْتُكَ يَا ابْنَ شِبْلٍ صَلْ سَلِّي ... وَمَالَكَ ثُمَّ تَسْلُبُ دُرْنَاكَا
وَأَنْتَ الْيَوْمَ مَغْبُونٌ ذَلِيلٌ ... لَثَامُ الْعَارِ فِينَا وَالْهَلَاكَا
إِذَا مَا جِئْتَ تَطْلُبُ فَضْلَ مَالٍ ... ضَرَبْنَا مِلْءَ مِخْرَصِكَ خُرُوصَا كَا
وَتَرْجِعُ خَائِبًا كَمِدًا حَزِينًا ... تَحُكُّ جِلْدَ فَخِذَيْكَ احْتِكَاكَا

ناگاه خضر از کمین بیرون جست و گفت مَنْ بَنَى الْعَيْرَ بَنَكَ نَبَّاكَا و هیثم را بگرفت و سخت ببست و گفت باز گوی آنمال که از من بربودی کجا نهفتی هیثم ناچار نشان بگفت پس خضر کردون او را بزد و مال خود را برگرفت و باز سرای شد و سلمی را نیز بکشت و آن خنجر را بجای سلمی بداشت مَنْ يَشْتَرِي سَيْفِي وَهٰذَا أَثَرُهُ اول کس حارث بن ظالم بدین کلمه سخن کرد همانا وقتی خالد بن جعفر بن کلاب بهیر بن جذیمه عبسی را بکشت دانست که مردم غطفان او را زنده نخواهند گذاشت جهان بروی تنگ شد ناچار با برادرش عتبه بدرگاه نعمان بن منذر که اینوقت پادشاه حیره بود گریخت و در پناه او روزگار همی گذاشت از آنسوی قیس بن زهیر بخونخواهی پدر تجهیز لشکر همی کرد و همی خواست تا بنی عامر را بر هم زند حارث بن ظالم با او گفت تو ساخته حرب خویش باش من میروم تا خالد را با تیغ بگذارانم قیس گفت این چگونه میشود خالد در پناه نعمان روزگار میگذارد حارث گفت اگر همه در حجره خاص نعمان است او را زنده نگذارم این بگفت و راه حیره پیش داشت و بحضرت نعمان آمده اجازت بار حاصل کرد و در مجلس نعمان اذن جلوس یافت و چون مردی دانا بفنون ادب و عالم بایام عرب بود نعمان بدیدار او شادمان شد و مقداری تمر بر خوان او شاند همچنین هدیه ها کردند خالد که نیز حاضر مجلس بود از اقبال نعمان با حارث کوته خاطر گشت و روی با حارث کرد و گفت هیچ شکر مرا نمیگذاری گفت از بهر چه ترا شکر گویم خالد گفت من زهیر را بکشتم و از پس او تو سید غطفان شدی چون حارث این سخن بشنید از شدت خشم رعده در پشت او در افتاد و دستش از غضب لرزان گشت و گفت تو زهیر را بکشتی و از اضطراب آن تمر ها از دستش بر بخت نعمان چون این بدید با سر چوگانی که در دست داشت خالد را اشارت بهبیرون شدن کرد تا مبادا حارث دیوانه وار بر او تاز د و خونش بریزد لاجرم خالد بیرون شد و با برادرش عتبه بخیمه خویش در رفت و دامن خیمه فرو گذاشت و بخفت از پس او حارث بن ظالم بمنزل خویش آمد و بود تا شب تاریک شد و مردم بخفتند پس تیغ برکشید و تاختن کرده بخیمه خالد آمد و اشراخ خیمه را قطع کرد و بدرون خیمه شد خالد را خفته یافت او را از خواب برانگیخت تا بر پای ایستاد آنگاه گفت يَا خَالِدُ أَظَنَنْتَ أَنَّ دَمَ زُهَيْرٍ كَانَ سَيَانِعًا لَكَ ای خالد آیا گمان کردی که خون زهیر روا بود که تو بریزی این بگفت و با تیغ او را پاره پاره کرد و عتبه چشم بگشود و این بدید حارث بانگ برآورد که اگر سخن کرده ترا با برادرت هم آغوش سازم این بگفت و از خیمه خالد بیرون شد و برابر خویش برآمد و بر فت عتبه فریاد کنان بدر سرای نعمان آمد و همی بانگ برداشت یا سَوْءَتَا جَارَاهُ بالجمله قصه حارث بعرض رسانیدند و نعمان فرمان کرد تا کروه از پس کرده در طلب حارث بتاختند تا بدو رسیدند حارث چون این بدید تیغ بکشید و روی برتافت و چون شیر خشمگین بجنگ در آمد و جماعتی را بکشت و هنوز سوار از پس سوار در میرسید و حارث مرد و مرکب بخاک در می انداخت و سوار از متفرق میساخت و این رجز همی خواند

أَنَا ابْنُ لَيْلَى وَسَيْفِي الْمَعْلُوبُ ... مَنْ يَشْتَرِي سَيْفِي وَهٰذَا أَثَرُهُ

۷۸۸ مردم نعمان بی نیل مرام مراجعت کردند و سخن حارث در عرب مثل شد هنگام محاذره از کاری کوینده مَوْاعِیدُ عُرْقُوبٍ بمانا عرقوب بن معبد بن اسد مردی از جماعت عمالقه بود و در دروغ زدن و سخن بکذب کردن شهرتی تمام داشت و قضی برادرش که مردی مسکین بود بنزد یک او آمد و کفاف معاش را چیزی سؤال کرد عرقوب گفت این نخل را نگران باش آنوقت که شکوفه آرد و طلع کند حاضر شو برفت و هنگام شکوفه نخل بیاید گفت برو و آنوقت که غوره شود باز آی که جمله ترا باشد همچنان برفت و هنگام غوره باز آمد عرقوب گفت در غوره برکتی نیست برو و چون خارک شود و زنک بگرداند حاضر شو نیز برفت و چون خارک شد باز آمد عرقوب گفت هم اکنون تا رطب شود و چون رطب شد گفت نیکو آنست که کار رکال انجامد باش تا خرما شود و چون خرما شد عرقوب خواست تا برادر را بهره نرساند شبی رفت و تمام خرما را از نخل باز کرد و خاص خویش برداشت جبیهاء اشجعی در این معنی این شعر بگفت

وَعَدْتَ وَکَانَ الْخُلْفُ مِنْکَ سَجِیَّةً ... مَوَاعِیدَ عُرْقُوبٍ اَخَاهُ بِیَثْرِبِ

و نیز شاعری گوید

وَاَکْذَبُ مِنْ عُرْقُوبٍ یَثْرِبَ نَجْعَةً ... وَاَبْیَنُ شُؤْمًا فِی الْحَوَائِجِ مِنْ زُحَلْ

انْصُرْ اَخَاکَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُومًا گفته اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بفرمود عرض کردند نصرت برادران چون مظلوم باشند رواست لکن چون ظالم باشند چگونه توان نصرت کرد فرمود ظالم را از ظلم باز داشتن و منع کردن نصرتی بزرگ است اما مذهب مردم عرب در جاهلیت دیگر گونه است چه ایشان مردم خود را نصرت کنند خواه مظلوم باشند و خواه ظالم ما بجمله اول کس جندب العنبر بن عمرو بن تمیم بدین کلمه سخن کرد و او مردی در شتخوی و ناهموار بود و نیز شجاعت نامور بود و این چنان بود که یکروز جندب با تفاق سعد بن زید مناة مجلسی کرده و بخمار بدن کار ساعتی عقار دماغ را سر گران کردند اینوقت جندب از در مزاح با سعد گفت یَا سَعْدُ اَشْرَبُ لَبَنَ اللِّقَاحِ وَطُولُ النِّکَاحِ وَحُسْنُ الْمِزَاحِ اَحَبُّ اِلَیْکَ مِنَ الْکِفَاحِ وَدَعْسِ الرِّمَاحِ وَرَکْضِ الْوَقَاحِ ای سعد تو نوشیدن لبن و مضاجعت با زن و طیبت در سخن را دوست داری از دیدار رهمان در ایوان و کرفتن نیزه در میدان و در آوردن اسب بجولان گفت دروغ کفتی وَاللهِ اِنِّی لَاَعْمَلُ الْعَامِلَ وَاَخْرُجُ الْبَاذِلَ وَاُسْکِتُ الْقَائِلَ سوکند باخدا که من از حراثت و زراعت اعداد بضاعت کنم و از برای مهمانان شتران فربه را ذبح فرمایم و از اجتناب کارهای شنیع مجال تشنیع بر کس نگذارم جندب گفت اِنَّکَ لَتَعْلَمُ اَنَّکَ لَوْ فَزِعْتَ دَعَوْتَنِی وَجَلَّا مَا اَبْتَغَیْتَ اِلَی بَلَدٍ وَلَرَاَیْتَنِی بَطَلًا اَرْکَبُ الْعَظِیمَةَ وَاَمْنَعُ الْکَرِیمَةَ وَاَحْمِی الْحَرِیمَةَ همانا تو خود دانسته که چون از من کمک و شهمی همباک شوی مرا طلب کنی و در اعانت خویش بجای من بدل ندانی انگاه مرا مردی شجاع دیدار کنی که بر نشینم بر رهواری بزرگ و دفع دهم اعادی را از اهل تو و حفظ فرمایم حریم ترا چون کلمات جندب بپایان رفت سعد از سخنان کزافه او در غضب شد و این شعر بر او قرائت کرد که اشعاری بی قبح منظر جندب بود

هَلْ یَسُودُ الْفَتَی اِذَا قَبُحَ الْوَجْـ ... ـهُ وَاَمْسَی قَرَاهُ عَنْزًا عَنْزَا

وَاِذَا النَّاسُ فِی النَّدِیِّ رَاَوْهُ ... نَاطِقًا قَالَ قَوْلَ عَنْزٍ سَلِیمِ

جندب در پاسخ او این شعر گفت

لَیْسَ زَیْنُ الْفَتَی الْجَمَالَ وَ لٰکِنْ زَیْنُهُ الضَّرْبُ بِالْحُسَامِ الصَّلِیْتِ
اِنْ هَلَکَ الْفَتَی فَرَیْنٌ وَ اِلَّا رُبَّمَا ضَنَّ بِالْبَعِیْرِ الْعَتِیْدِ

سعد که در علم زجر طیر فضلی بود قال اَمَا وَالَّذِیْ حَلَفَ بِهٖ لَنَا سُرَیْکَ ظَعِیْنَةٌ بَیْنَ الْعُرَیْنَةِ وَالزُّهَیْنَةِ وَلَقَدْ اَخْبَرَنِیْ طَیْرِیْ اَنَّهٗ لَا یُغِیْثُکَ غَیْرِیْ گفت سوگند باخدای که ترا درمیان راضی عرینه و رهینه زنی اسیر میکند وطیر من مرا آگهی داده که جز من کس بفریاد تو نرسد فَقَالَ جُنْدُبٌ کَلَّا اِنَّکَ لَجَبَانٌ تَکْرَهُ الطِّعَانَ وَتُحِبُّ الْفِتْیَانَ جندب گفت چنین سخن مکن تو مردی ترسانی از سنان مردان می پرهیزی و با الحان زنان می آمیزی لختی از نیکو سخن کردند و از یکدیگر جدا شدند این بود تا یکروز جندب از برای بخیر آهوان برنشست و در طلب آهو فراوان می تاخت برانداز ناگاه بر قبیله بنی تمیم عبور داد زنی را از قبیله جرهم نگریست که روئی چون ماه و موئی چون مشک سیاه داشت دل در او بست فَقَالَ لَعَلَّکِنِیْ مَسْرُوْرَةٌ اَوْ لَعَلَّ قَهْرِیْ مَحْبُوْرَةٌ گفت آن بر چگونه با من کار از در سرور و حبور گذاری و طریق مضاجعت و مجامعت سپاری یا با تو بقهر و غلبه درآویزم و در آمیزم قَالَتْ مَهْلًا فَاِنَّ الْمَرْءَ مِنْ تَوَکُّرِ یَشْرَبُ مِنْ سَقَاءٍ لَمْ یُوْکَ زن گفت بباش همانا مردی را که خود سر نبسته چون از بهر شرب دست فرا نهد خبر از حمق خود دهد جندب که همه طمع و طلب بود از اسب پیاده شد و اعداد اراده کرد چون نزدیک شد زن دست بیازید و هر دو دست جندب را بیکدیگر استوار بگرفت و چنان فشارد او که نه دست جندب بلکه تمام اعضای او از کار شد و از پای درافتاد اینوقت لجام اسب در گسست و جندب را دست بگردن بربست و او را با کوسفندان خود همی برد و این شعر بر او انشاد کرد

لَاَنَا مَنَنْ بَعْدَهَا الْوَلَائِدَا فَسَوْفَ تَلْقَیْ بَاسِلًا مُوَارِدًا
وَجَنَّةً تَضْحَیْ لَحَیْ رَاصِدًا

از قضا در اینوقت جندب نگریست که سعد بر شتر خویش نشسته در میرسد فَقَالَ یَا سَعْدُ اَغِثْنِیْ فریاد برداشت که ای سعد مرا دریاب سعد گفت مرد جبان چگونه فریاد رس تو اند بود جندب این سخن گفت

یَا اَیُّهَا الْمَرْءُ الْکَرِیْمُ الْمُشْکَوْمُ اُنْصُرْ اَخَاکَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُوْمًا

پس سعد پیاده شد و جندب را بکشود و روی با آن زن کرد و گفت اگر نه این بود که کوینده زنی را کشتن ترا زنده نمیگذاشتم وَاِنْ شَنٌّ طَبَقَهٗ مردی از دانایان عرب شن نام داشت سوگند یاد کرد که در تمامت قبایل فحص خواهم کرد تا زنی بدانائی خویش بدست کنم و تزویج فرمایم یکروز در عرض راه با مردی دوچار شد و در طی مسافت با او طریق موالفت سپرد چون لختی راه بپیمودند شن با آمزد گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا سوار بدارم مرد گفت ای جاهل تو سواری من نیز سوارم این چه سخن است که گوئی شن لب فرو بست چون لختی دیگر برفتند بر مزرعی گذر شد که محصول آن نارسیده روئیده بود شن گفت حاصل این زرع را خورده اند یا بجا بیست گفت ای پسر این چه سخن است اینک مینگری که میدروند آنگاه بقریه رسیدند و بر جنازه میتی عبور کردند شن گفت صاحب این جنازه زنده است یا مرده است گفت هرگز مانند تو جاهلی ندیده ام مرده را در جنازه می بینی و پرسش میکنی که زنده است یا مرده شن ساکت شد و خواست تا گذرد آمزد گفت چه باشد که در سرای من لختی آسایش کنی و شن بخانه خویش درآورد او را دختری بود نام او طبقه پدر گفت

۷۹۰ همان تو کیست گفت مردی احمق است و قصه او را تا بپای برشمرد طبقه گفت ای پدر چنین مگوی او مردی دانا است از اینکه گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا قصد کرد که تو مرا حدیث کنی یا من ترا قصه گویم تا مشغول شویم و زحمت بعد مسافت اندک شود و اینکه گفت حاصل مزرع را خورده ماند یا بجایست قصد کرد که صاحبش مدیون بوده و سلم فروخته یا از بهر خویش میدود و اینکه گفت صاحب جنازه مرده است یا زنده قصد کرد که او را خلفی ما شد که نام او را زنده بدارد یا بلا عقب است مرد چون این بشنید بنزدش آمد و گفت اگر خواهی آنچه در عرض راه از من پرسش کردی پاسخ گویم و آنچه از طبقه شنیده بود بگفت شش گفت این سخن از تو نیست راست بگوی از که آموختی پرده از راز برگرفت لاجرم شش طبقه او را ستار شد و او را کابین بست و بقبیله خویش آورد مردم قبیله گفتند وافق شن طبقه و این سخن مثل گشت از برای دو کس که موافق شوند گویند وَبَلٌ لِلشَّجِيِّ مِنَ الْخَلِيِّ اول کس اکثم بن صیفی التمیمی بدین کلمه سخن کرد هما وقتی که رسول خدا در مکه بعثت یافت و مردم را دعوت فرمود اکثم بن صیفی پسر خود جشی را کسیل مکه ساخت تا پیغمبر را دیدار کند و خبر او را باز آرد چون جشی برفت و کار بدانست و باز شد اکثم برای پذیرائی دین رسول خدای مردم را انجمن ساخت وَقَالَ يَا بَنِي تَمِيمٍ لَا تُخَضِّرُونِي سَفِيهًا فَانْتُرُ مَنْ يَسْمَعُ يَخِلْ إِنَّ السَّفِينَةَ يُوهِنُ مِنْ فَوْقُ وَيُثْقِبُ مِنْ دُونُ لَا حَبَرَ فِيمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ كَبُرَتْ سِنِّي وَدَخَلَنِي ذِلَّةٌ فَإِذَا رَأَيْتُمُونِي حَسُنًا فَاقْبَلُوهُ وَإِنْ رَأَيْتُمُونِي عَنَزْتُ ذَلِكَ فَقَوِّمُونِي فَاسْتَقِيمُوا إِنَّ ابْنِي شَافِرٌ هَذَا الرَّجُلَ مُشَافَهَةً وَأَتَانِي بِخَبَرِهِ وَكِتَابِهِ يَأْمُرُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَأْخُذُ فِيهِ بِمَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَيَدْعُو إِلَى تَوْحِيدِ اللَّهِ وَخَلْعِ الْأَوْثَانِ وَتَرْكِ الْحَلِفِ بِالْبُهْتَانِ وَقَدْ عَرَفَ ذَوُو الرَّأْيِ مِنْكُمْ أَنَّ الْفَضْلَ فِيمَا يَدْعُو إِلَيْهِ وَأَنَّ الرَّأْيَ تَرْكُ مَا يَنْهَى عَنْهُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِمَعُونَةِ مُحَمَّدٍ وَمُسَاعَدَتِهِ عَلَى أَمْرِهِ أَنْتُمْ فَإِنْ يَكُنِ الَّذِي يَدْعُو إِلَيْهِ حَقًّا فَهُوَ لَكُمْ دُونَ النَّاسِ وَإِنْ يَكُنْ بَاطِلًا كُنْتُمْ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْكَفِّ عَنْهُ وَالسِّتْرِ عَلَيْهِ وَقَدْ كَانَ أَسْقُفُ نَجْرَانَ يُحَدِّثُ بِصِفَتِهِ وَقَدْ كَانَ سَفِينُ بْنُ مُجَاشِعٍ يُحَدِّثُ بِهِ قَبْلَهُ وَسَمَّى ابْنَهُ مُحَمَّدًا فَكُونُوا فِي أَمْرِهِ أَوَّلًا وَلَا تَكُونُوا آخِرًا إِيتُوا الطَّاعَةَ بَيْنَ قَبْلَ أَنْ تَأْتُوا كَارِهِينَ إِنَّ الَّذِي يَدْعُو إِلَيْهِ مُحَمَّدٌ لَوْ لَمْ يَكُنْ بِنَا كَانَ مِنْ أَخْلَاقِ النَّاسِ حَسَنًا أَطِيعُونِي وَاتَّبِعُوا أَمْرِي أَسْتَلُ لَكُمْ شَبَنًا لَا يَنْزِعُ مِنْكُمْ أَبَدًا وَأَصْبَحْتُمْ أَعَزَّ حَيٍّ فِي الْعَرَبِ وَأَكْثَرَهُمْ عَدَدًا وَأَوْسَعَهُمْ دَارًا فَإِنِّي أَرَى أَمْرًا لَا يُجْتَنَبُ عَزِيزٌ الْأَذَلُّ وَلَا يُلْزَمُ ذَلِيلٌ إِلَّا عَزَّ إِنَّ الْأَذَلَّ لَمْ يَدَعْ لِلْآخِرِ شَبَنًا وَهَذَا أَمْرٌ لَهُ مَا بَعْدَهُ وَالْعَزِيمَةُ حَزْمٌ وَالِاخْتِلَافُ عَجْزٌ گفت ای قبیله بنی تمیم دیوانگان را حاضر مکنید و گوش ما دیوانگان مدهید چه آنکس که سخنی را اصغا نمود تو امید که کما کند این سخن از روی صدق است همانا سفیه خوار میکند شریف را و مکانت میدهد خوار مایه را خیر نیست در کسی که او را خرد نیست سال من فراوان شد ضعف و ذلت بر من در آمد لاجرم اگر شما را به نیکوئی دلالت کردم بپذیرید و اگر طریق کژی می گاستی گرفتم مرا باستقامت باز دارید که من پذیرایم همانا فرزند من جشی برفت و اینمرد را که دعوی پیغمبری میکند دیدار کرد و خبر او را آورد و از کتابیکه خدا بدو فرستاده وصف کرد امر بمعروف و نهی از منکر است و امر بمحاسن اخلاق و توحید خداوند و خلع اصنام و اوثان و ترک سوگند به بیزان است و خردمندان میدانند که فضیلت در چیزیست که او ترغیب میکند و رستگاری در

چیزی که او منهی میدارد هان ای مردم بر شماست که امروز در اعانت محمد از همه قبایل عرب سبقت گیرید تا اگر بر حقست
این شرف بخت شما را باشد و اگر بر باطل است دست از وی باز دارید همانا اسقف نجران صفت او را از کتب نه دیگر انرا
پیشین خبر انبیا حدیث میکند و سفین بن مجاشع چون از اخبار متقدمین بدانست که محمد بر سالت مبعوث میشود پسر خود را
محمد نام گذاشت که بلکه وی باشد هان ای مردم شما اولین باشید در انقیاد امر او نه آخرین و بر عجلت طریق اطاعت او گیرید
از آن پیش که شما را از در کراهت باطاعت باز دارند اگر دین محمد برحق نباشد از آن کم نیست که حلم با خلاق حسنه
فرموده اطاعت کنید او را و بپذیرید امر مرا من از شما امریر سلت میکنم که اگر اجابت کنید خیر آن هر گز از شما زایل نشود
و بامداد کنید در حالتی که از همه عرب عزیز تر باشید و عدد شما بیشتر باشد و ملک شما وسیع تر باشد همانا می بینم امر را که اگر
مردم عزیز از آن کناره جویند ذلیل گردد و اگر ذلیل مواظب و ملازم شود عزیز گردد و بدانید که نخست هر کس در امری اقدام کند
انگس که از پس او در آید شرف او را در نیابد بر شماست که عزم استوار کنید و از عجز که اختلاف کلمه است بپرهیزید چون اکثم سخن
بدینجا آورد مالک بن نویره که اینوقت حاضر بود گفت شیخ شما را خرافت در یافته است که مردم را بشریعت محمد تحریص
میدهد اکثم در پاسخ او گفت وَيْلٌ لِلشَّجِيِّ مِنَ الْخَلِيِّ وَهَفِي عَلَى أَمْرٍ لَمْ أَشْهَدْهُ وَلَمْ يَسُؤْنِي یعنی بر کرک رنجی بر خرس
آید از آنکس که از حزن فراغت دارد و حسرت من بر امریست که نه من او را ادراک کردم و نه آن مرا در یافت اذ فی
مِنْ عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمٍ مروان بن زنباع را مروان القرظ خواندند و این لقب بدان یافت که وقتی در اراضی یمن در زمینی
که منابت قرظ بود مقاتلت افکند بالجمله مروان تجهیز لشکر کرد و با جماعت بکر بن وایل نرم داد و شکسته شد و مردم وایل
از دنبال هزیمتیان تاختن کردند از قضا مردی مروان را اسیر کرفت و او را نمیشناخت چون مروان را همچنان بسر آی آورد
و سخت شادمان پیرسید مادرش گفت این چه تکبر و تجبر است مگر مروان قرظ را اسیر کرفته مروان چون این بشنید
گفت از مروان چه میجوئید گفت مروان قاید قبیله است و فدیه او صد شتر باشد مروان گفت من بر
ذمت نهادم که ترا صد شتر دهم بشرط که مرا نزد یک خماعه دختر عوف بن محلم کسیل سازی و این از بهر آن گفت که
بعد از مرگ لیث بن مالک که مستمی با لمزوف ضرطا بود چنانکه بشرح رفت مردم بنی عبس اسب و جامه او را بربودند
و بخیمه او در رفتند و اموال او را ماخوذ داشتند و خماعه دختر عوف بن محلم را که زوجه او بود اسیر کرفتند مروان القرظ چون او را
بدید گفت کیستی گفت دختر عوف بن محلم خماعه ام مروان گفت روی خود را پوشیده بدار سوکند باخدای که چشم
بر چهره نکشایم و از پای ننشینم تا ترا بخیمه پدر نرسانم آنگاه عمرو بن قارب و ذواب بن اسمار را که خماعه را اسیر کرفتند
پیش خواند و صد شتر بهای خماعه ایشان را عطا کرد اگر چند مردم قبیله از کردار او بر نجیدند باک نداشت و این شعر ها بگفت

رَدَدْتُ عَلَى عَوْفٍ خُمَاعَةَ بَعْدَمَا ... خَلَا لَهَا ذَوَّابٌ غَيْرَ خَلْوَةِ خَاطِبِ
وَلَوْ غَيْرُهَا كَانَتْ سَبِيئَةَ رُمْحِهِ ... لَجَاءَ بِهَا مَقْرُونَةً بِالذَّوَائِبِ
وَلَكِنَّهُ أَلْفَى عَلَيْهَا حِجَابَهُ ... وَجَاءَ الثَّوَابِ وَخُدَّارَ الْعَوَاقِبِ
فَدَافَعْتُ عَنْهَا نَاشِبًا وَقَتَلْتُهُ ... وَفَارِسَ يَعْبُوبٍ وَعَمْرَو بْنَ قَارِبِ
فَفَادَيْتُهَا لَمَّا تَبَيَّنَ نَصْفُهَا ... بِكُومِ الْمَتَالِي وَالْعِشَارِ الضَّوَارِبِ
صُهَابِيَّةِ حُمْرِ الْعَرَانِينِ وَالذُّرَى ... مَهَارِيسَ أَمْثَالِ الصُّخُورِ مَصَاعِبِ

۷۹۲ بالجمله مروان خماعه را نیکو بداشت و جائه نیکو بداد تا اشهرحرم که عرب را جنبش و جوش میست پیش آمد اینوقت اورا بجانب بازار عکاظ کوچ داد و با راضی بنی شیبان در آورد و گفت اکنون بسرای خویش توانی رفت گفت آری اینک منازل قوم من و قبیله پدر منست پس خماعه را رها کرد تا نزدیک پدر رفت از نیجا بود که مروان همی گفت مرا نزدیک خماعه کسیل دارید بالجمله مروان را نزدیک عوف آوردند خماعه او را پناه داد و فدیه او را ادا کرد از نجبر عمرو بن هند بردند که اینوقت پادشاه حیره بود چنانکه قصه او را در مجلد دویم از کتاب اول مرقوم شد و عمرو بن هند را با مروان خشمی از دیرباز در سینه بود چون این بدانست کس نزد یکی عوف بن محلم فرستاد که هم اکنون مروان را نزد ما فرست عوف گفت دختر من او را پناه داده است من چگونه اینکار توانم کرد عمرو بن هند گفت من سوگند یاد کرده ام که مروان را معفو ندارم الا آنکه دست او بدست من آید عوف گفت من دست او را بدست تو میگذارم بشرط که دست من در میان باشد عمرو بن هند بپذیرفت پس عوف مروان را برداشته بحضرت نعمان آورد و دست او را بدست نعمان گذاشت دست وی نیز میانجی بود نعمان از جرم او درگذشت و گفت لا حرج بواد ذی عوف این سخن نیز مثل گشت یعنی در اراضی عوف کس آزادیست کوهرکه باش در اطاعت عوف است و چون عوف این عنایت در حق مروان کرد او فی من عوف بن محلم درمیان عرب نیز مثل گشت اول من الاشعث اشعث بن قیس بن معدیکرب الکندی که طریق مسلمانی داشت بعد از رسول خدای طریق ارتداد گرفت چون لشکر مسلمانان بر مردم مرتد تاختن بردند چنانکه در جای خود مرقوم افتاد اشعث نیز اسیر شد او را نزدیک ابوبکر آوردند اشعث از ارتداد باز گشت و ابوبکر خواهر خود فروه بن ابی قحافه را بشرط زناشوئی بدو داد چه شرفی در اشعث شناخته داشت بالجمله چون این تزویج بپای رفت اشعث از نزد ابوبکر بیرون شد و تیغ بکشید و بجوی و بازار مدینه عبور داد و بر هر سب و شتر و گاو و گوسفند بگذشت آنرا پی برد و عقر کرده بیفکند مردم همگروه بنزدیک ابوبکر شتابزده برفتند و گفتند دیگر باره اشعث مرتد گشت ابوبکر جماعتی را در طلب او بفرستاد اینوقت اشعث بخانه کمین از انجا درآمد و بر بام خانه صعود داد و فریاد برداشت که ایمردم مدینه من در شهر شما غریب بودم و همی خواستم تا از بهر این عرس ولیمه بدهم این چهارپایان را که پی زدم بجمله طعام ولیمه است تمامت مردم مدینه بهره خویش ببرند و بخورند و صاحبان این چهارپایان فردا نزدیک من حاضر شوند و بهای مال خویش فراگیرند پس مردم مدینه آن کوشتها را بخش کردند و گفتند در هیچ اضحی چندین گوشت دیده نشد اول من الاشعث مثل گشت چه هیچکس چنین ولیمه نداد شاعر در صفت او گوید

لَقَدْ اَوْلَمَ الْکِنْدِیُّ یَوْمَ مَلاکِرٍ ... وَلِیمَةَ هَمَّالٍ لِثِقْلِ الْعَظَائِمِ

لَقَدْ سَلَّ سَیْفًا کَانَ مُذْ کَانَ مُغْمَدًا ... لَدَی الْحَرْبِ مِنْهُ فِی الظَّلَامِ وَالْجَمَاجِمِ

فَاَغْمَدَهُ فِی کُلِّ بَکْرٍ وَسَابِحٍ ... وَعَیْرٍ وَثَوْرٍ فِی الْحَشَا وَالْقَوَائِمِ

فَقُلْ لِلْفَتَی الْکِنْدِیِّ یَوْمَ لِقَائِهِ ... ذَهَبْتَ بِاَسْنَی ذِکْرِ اَوْلَادِ اٰدَمِ

مصاهرت اشعث با ابوبکر بر اصبغ بن حرمله لیثی ناهموار افتاد و از روی غضب با ابوبکر این شعرها بگفت

اَتَیْتَ بِکِنْدِیٍّ قَدِ ارْتَدَّ وَانْتَهَی ... اِلَی غَایَةٍ مِنْ نَکْثِ مِیثَاقِهِ کُفْرَا

فَکَانَ ثَوَابُ النَّکْثِ اِحْیَاءَ نَفْسِهِ ... وَکَانَ ثَوَابُ الْکُفْرِ زَوْجَ الْبَکْرَا

وَلَوْ اَنَّهُ اَبَی عَلَیْکَ نِکَاحَهَا ... وَزَوَّجَهَا مِنْهُ لَاَمْهَرَ مُهْرَا

وَلَوْ اَنَّهُ رَامَ الزِّيَادَةَ مِثْلَهَا ... لَاَنْكَحَتْهُ عَشْرًا وَاَتْبَعَتْهُ عَشْرًا
فَقُلْ لِاَبِي بَكْرٍ لَقَدْ شِنْتَ بَعْدَهَا ... قُرَيْشًا وَاَخْبَلْتَ النِّسَاءَ وَالذِّكْرَا
اَمَا كَانَ فِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ وَاحِدٌ ... تُزَوِّجُهُ لَوْلَا اَرَدْتَ بِهِ الْفَخْرَا
وَلَوْ كُنْتَ لَمَّا اَنْ اَتَاكَ قَتَلْتَهُ ... لَاَحْرَزْتَهَا ذِكْرًا وَقَدَّمْتَهَا ذُخْرًا
فَاَضْحَى بَرِيْئًا وَقَدْ فَعَلْتَ فَرِيْضَةً ... عَلَيْكَ فَلَا حَمْدًا حَوَيْتَ وَلَا اَجْرًا

اَوْغَلُ مِنْ طُفَيْلٍ طفیل بن دلال از جماعت بنی عبدالله بن غطفان در شهر کوفه میزیست و پرسش میکرد در هر جا ولیمه از بهر عرس میکردند بی آنکه او را دعوت کنند حاضر میشد از پیروی او را طفیل الاعراس و طفیل العرایس میخواندند از پس او هر کس بسنت او رفت و ناخوانده بخوان مردم حاضر شد نسبت باو دادند و طفیلی نامیدند اما عرب بادیه آن کس را که ناخوانده بطعام کس حاضر شود وارش نماند و آنکس که بی دعوت بشراب کس در آید داغل خوانند و مردم مصار طفیلی طعام را تیز داغل گویند چنانکه شاعر ایشان گوید

اَوْغَلُ فِي التَّطْفِيْلِ مِنْ ذُبَابٍ ... عَلَى طَعَامٍ وَعَلَى شَرَابٍ
لَوْ اَبْصَرَ الرِّغْفَانَ فِي السَّحَابِ ... لَطَارَ فِي الْجَوِّ بِلَا حِجَابٍ

دیگر کس هم بدینگونه شعر کرده

اَوْغَلُ فِي التَّطْفِيْلِ مِنْ مَثْمُوْدٍ ... اَلْزَمُ لِلشِّوَاءِ مِنْ سَفُّوْدٍ
يَغِلُّ فِي الشِّوَاءِ وَالْفَدِيْدِ ... اَصَابِعًا اَمْضَى مِنَ الْحَدِيْدِ

و نیز گفته اند طفیلی آنکس است که ناخوانده برقوم در آید و ماخوذ از طفل است که در آمدن شب بر روز باشد و باعین ظلمت باشد هما کَرَكْبَتَيِ الْبَعِيْرِ از برای دو کس گویند که هیچیک را بر آمذیگر فضیلتی نباشد مانند دو زانوی شتر که انباز یکدیگرند و اول کس هرم بن قطبة الفزاری این سخن کرد و قصه چنانست که وقتی علقمة بن علاثه و عامر بن الطفیل را باهم مناقشتی رفت و بایکدیگر از در مفاخرت فخاصمی افتاد سخن بر این نهادند که نزد یک هرم بن قطبه روند هر که را او برتر خواند برتر دانند چون نزد یک هرم رفتند بفرمود تا از بهر هر یک قبه برافراشتند و میان بر کاشت و ایشانرا خطاب کرد و گفت هما کَرَكْبَتَيِ الْبَعِيْرِ شما را باهم چه مفاخرتی است هر دو زادگان جعفر بن کلاب از یک اصل و یک محتد باشید ایشان بدین سخنان قناعت نمیخبستند و مراجعت نمیکردند این بود تا شب تاریک شد و مردم از پای ننشستند هو هرم نزد یک عامر آمد و گفت از بهر چه اینجا شدی گفت از بهر آنکه فضل مرا بر علقمه روشن سازی هرم گفت این چه نکوهیده رای است که زده تو مکر حسب و نسب علقمه را ندانسته و از فضل و ادب او بیگانه بوده چگونه من ترا از وی افزون شمارم اگر فردا بحکومت من حاضر شوید علقمه را از تو افزون خواهم شمرد و از آنجا بمنزل علقمه رفت و گفت ترا با عامر چه افتاده مگر فضیلت عامر را بر خود ندانسته اگر فردا با من بحکومت افتد رجحان عامر را با تو باز خواهم نمود و از آنجا بسرای خویش شد بامداد ان که این هر دو از خواب انگیخته شدند گفتند واجب نشده است که ما باهم طریق مفاخرت جوییم و راه مراجعت پیش داشتند در عرض راه با اعشی دوچار شدند ایشانرا دیدار کرد و قصه پرسید و حال بدانست آنگاه اعشی روی با عامر کرد و گفت چه عطا کنی که ترا بر علقمه اختیار کنم و فضل ترا از وی افزون شمارم گفت صد شتر دهم اعشی گفت

هم پناه بده از کید عرب گفت ترا پناه دادم از اهل آسمان و زمین اعشی گفت از اهل زمین پناه دادی نیکو کردی از اهل آسمان چگونه پناه دادی عامر گفت یعنی گرازان اهل تو کس نمیرد دیت او هم واگر از مواشی تو نابود شود بها عطا کنم

پس اعشی در هجو علقمه این اشعار انشاد کرد

أَعَلْقَمُ قَدْ حَكَكْتَنِي فَوَجَدْتَنِي ... بِكُمْ عَالِمًا عِنْدَ الْحُكُومَةِ غَائِصًا

كَلَا أَبَوَيْكُمْ كَانَ فَرْعَادِ عَامِرٌ ... وَلَكِنَّهُمْ زَادُوا وَأَصْبَحْتَ نَاقِصًا

تَبِيتُونَ فِي الْمَشْتَى مِلَاءً بُطُونُكُمْ ... وَجَارَاتُكُمْ غَرْثَى يَبِتْنَ خَمَائِصًا

فَمَا ذَنْبُنَا إِنْ جَاشَ بَحْرُ ابْنِ عَمِّكُمْ ... وَبَحْرُكَ سَاجٍ لَا يُوَارِي الدَّعَامِصَا

گویند علقمه مسلمانی گرفت و در رستهٔ اصحاب رسول خدای درآمد اما عامر در کفر بپایید هُوَ كَابِي الزِّنَادِ صَلُودُ الزِّنَادِ این مثل از بهر مردم قلیل الخیر گویند در خبراست که چون مردم بر عثمان بن عفان بشوریدند سلمه رضی الله عنها او را اندرزی فرستاد قالت يَا بُنَيَّ مَا إِلَى أَرَى عَيْنَكَ نَافِرَتَيْنِ وَعَنْ جَنَاحَيْكَ نَافِرَتَيْنِ لَا تَعْطِفُ طَرَفًا كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُحِبُّهَا وَلَا تَقْتَدِحْ زَنْدًا كَانَ أَكْبَاهُ تَوَخَّ حَيْثُ تَوَخَّى صَاحِبَاكَ فَإِنَّهُمَا تَكَمَا الْأَمْرَ تَكْمًا وَلَمْ يَظْلِمَا هَذَا حَقُّ أُمُومَتِي قَضَيْتُهُ إِلَيْكَ وَإِنَّ عَلَيْكَ حَقَّ الظِّئْرِ أَيْنَ يَخْبَأُ چون عثمان رسید در پاسخ این کلمات انکار داد و بدو فرستاد أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَلَّبْتُ فَوَعَيْتُ وَأَوْصَيْتِ فَقَبِلْتُ وَلِي عَلَيْكِ حَقُّ النَّصِيحَةِ إِنَّ هَؤُلَاءِ النَّقَرَ رِعَاعٌ غَثَرٌ بَطَّاتٌ لَهُمْ نَظَاطُوا الدِّلَاءِ وَلَدَدْتُ بِهِمْ تَلَدُّدَ الْمُضْطَرِّ فَأَرَيْتُهُمُ الْحَقَّ رَحْمَانًا وَأَرَيْتُهُمُ الْبَاطِلَ شَيْطَانًا أَجَرَرْتُ الْمَرْسُونَ رَسَنَهُ وَأَبْلَغْتُ الرَّائِغَ مَسَافَتَهُ فَتَفَرَّقُوا عَلَى فِرَقٍ فَأَصَابَتْ صَمَّاءُ أَنْفَذُ مِنْ صَوْلِ غَيْرِهَا وَسَاعٍ أَعْطَانِي شَاهِدُهُ وَمَغِيبِي غَائِبُهُ فَأَنَامُهُمْ بَيْنَ أَلْسُنِ لِدَادٍ وَقُلُوبِ شِدَادٍ وَسُيُوفٍ حِدَادٍ عَذَرَنِيَ اللهُ مِنْهُمْ أَنْ لَا يَنْهَى عَالِمٌ مِنْهُمْ جَاهِلًا وَلَا يَرْدَعَ أَوَّلُ حَلِيمٌ سَفِيهًا وَاللهُ حَسْبِي وَحَسْبُهُمْ يَوْمَ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ ام سلمه گفت ای فرزند چیست که می بینم رعیت ترا از تو رمان و از پهلوی تو گریزان و بدگویان عطف عنان مکن از راهی که رسول خدای رفت و آن طریق را پسندیده داشت و آتشی را برمیفروز که او فرو نشاند چنان کار کن که رفیقان تو ابوبکر و عمر کردند و در امور ملازمت و مواظبت داشتند و از ستم پرهیز میجستند حق در دری این بود که بر تو عرضه دادم و حکم فرمود که اکنون بر ستک اطاعت کنی و طریق سپرمانی نسپاری در جواب این مکتوب عثمان بام سلمه نوشت که آنچه گفتی شنیدم و محفوظ داشتم و بدانچه وصیت فرمودی پذیرا شدم لکن مرا نیز بر تو حقی است که از در انصاف درآمر من نگران باشی همانا اینجماعت که بر من بشوریده اند از اراذل ناس و سفلگان مردمانند با ایشان از در خشوع بیرون شدم و اضطرار از چپ و راست دل ایشان را باز جستم و بهمدم حق را با ایشان که طریق رحمان است و مکشوف داشتم راه باطل را که شیوه شیطانست و ایشان را دست باز داشتم تا بیرون قیود و حدود هر چه خواهند کنند و باز روی خویش طریق لهو و لعب سپارند با اینهمه کرده بر من درآمدند آنان که خاموش نشستند سکوت ایشان از حملهٔ دگران بر من صعب تر آمد و آنان که در امر من ساعی بودند حاضرین خود را با عانت من باز داشتند و غائبین را بزیان من

کما شنشد و من در میان ایشان هدف زبانهای نکوهیده و دلهای ناستوده و شمشیرهای زدوده ام عذر خواه من
خداوند باد از جماعتی که دانای ایشان نادانرا نهی نمیکند و عاقل ایشان سفیه را ردع و منع نمیفرماید خداوند مرا و ایشانرا
کافیست در روزی که ایشانرا اجازت سخن کردن نیست تا سخنی بگویند و عذری برتراشند

ل عبد المطلب قصه غزال کعبه بشرح رفت
داشت اکنون آنوعده وفا کرده می آید همانا
بن مغیره ولیح بن الحارث ابن السباق بن عبد
ن دارم و حارث بن عامر بن نوفل حلفای
عداوت محکم داشتند در میانه قیس بن سوید
نه از قبیله بنی جندل بن اُبیر بن نهشل است

دیس بر ریاوت رحویسا و مدی حلیف بنی عبد مناف بود و دیگر ابو مسافع الاشعری حلیف بنی مخزوم بود و دیگر یک
و دُیک که نسب بقبیله خزاعه میبردند در خدمت ایشان ملازمت داشتند و این گروه بیشتر وقت در خانه
مقیس انجمن شده بکسار مدین کاسات خمر روزگار میبردند و دوتن زن غانیه که یکی اسماء و آندیگر عشمه نام داشت
در مجلس ایشان بشغایت عقار تغنی میکردند و آنهنگام که اسماء از شاعری بلی این شعر را انشاد میکرد خمر ایشان بنفاذ یافت

أَبَرْهَةُ اُكْرِي الْخَمْرَ بَيْنَ صَحَابَتِي ... فَإِنَّ نَدَامَايَ لَدَيْكَ عِطَاشُ
فَإِنْ بِكَ يَوْمٌ لَمْ يَنَمْ نَعِيمُهُ ... وَذَا لَكَ ضُحَاهُ فَالدُّمُوعُ رِشَاشُ
فَبَارَبِّ يَوْمٍ قَدْ شَهِدْتُ وَلَيْلَةٍ ... لَهَا نَشَوَاتٌ جَمَّةٌ وَمَعَاشُ
خَلَوْتُ بِهَا فَدْ غَابَ نَحْسٌ يَحُوبُهَا ... نَدَامَايَ فِيهَا عَامِرٌ وَخَدَاشُ
إِذَا غَلَبَتْ لُبَّيْهِمَا الْخَمْرُ وَانْتَشَتْ ... مَفَاصِلُ لَذَّاتٍ مَعًا وَمُشَاشُ
وَجَدْتُهُمَا لَمْ تُظْهِرِ الْخَمْرُ فِيهِمَا ... إِذَا قِيلَ أَحْلَامُ الرِّجَالِ فِرَاشُ

در اینوقت که خمر ایشان نهایت شد دُیک و دُیک کفشدانیک کاروانی از شام رسیده و در ابطح فرود شده و حمل ایشان
همه خمر عتیق است ابولهب گفت هان ای جماعت هیچیک از شما را اندر خانه از سیم و زر بدست باشد که این احمال
خمر را از پی بیع و شرا شویم گفتند لا و الله گفت من اعداد این امر کرده ام همانا دانسته اید که غزال کعبه از پدر من عبد
المطلب است بمیراث مانده چه در حفر زمزم بیافت نیکو آنست که غزال را بر گیریم و بهای خمر کنیم پس با تفاق
برخاستند و پنهان از مردم مکه بحرم در آمدند از قضا شبی تاریک و سخت سرد بود و بارانی بشدت میبارید و هیچکس در
کعبه عسو نداشت لاجرم ایشان در آمدند از میانه ابولهب و ابو مسافع یال خم دادند و حارث بن عامر پای بر گتف
ایشان نهاد و دست بزد و غزال را از آنجا که نصب کرده بودند بر بر انداخت نخستین ابولهب پیش شد و غزال را
بر گرفت و با آنجماعت گفت شما آگاهید که این غزال از پدر من مخلف مانده اکنون ربع آن مرا باشد و از آنجا بیرون
دیک و دُیک در آمدند و غزال را در هم شکستند چندانکه زر در آن جسد بود بر گرفتند و چشمهای آن که از یاقوت رخشان بود

۷۹۶ ماخوذ داشتند و از آن جمله آنرا که بهائی نبود در منزل مردی از بنی عامر بن لوی که از دیدگان نابینا بود در انداختند تا این جنایت بر او بندند آنگاه ابولهب کردن و سر و شاخهای آن غزال برکرفت و قرطین و مشنف آنرا با ایشان سپرد و گفت این خاص اسماء و عثمه است این بگفت و برفت از پس او آنجماعت حاضر البطح شدند و تمامت آنجمرا بخریدند و بخانهٔ مقیس در رفتند و اسماء و عثمه را مقرط و مشنف ساختند و بکار عقار و سماع پرداختند روزی چند بر این برگذشت که مردم مکه را مکشوف افتاد که غزال کعبه را بسرقت برده اند و بر ایشان بسیار کران میبود و عبدالله ابن جدعان از همه کس بر افزون کاوش میکرد و بناهنجار سکالش مینمود و میگفت های ای مکیان این سرقت غزال جز از مردم شما نیست سوگند باخدای اگر عقلای شما سفهای شما را دفع ندهند و اصلاح این امر نه نیکوتر وجهی نکنند ملاقات نقمت و وخامت خواهید کرد از میانهٔ حفص بن المغیره گفتای عبدالله سخن بسیار کردی همانا این غزال از عبد المطلب مخلف است و در میان قریش مانند ابوطالب و زبیر زعیمی است تراچه افتاده که از ایشان حدت و حرارت بیفزون کنی ابوطالب و زبیر گفتند ای عبدالله فراوان جوشش و کوشش تو بدان ماند که سارق غزال را شناخته باشی که اگر بدست شود دست وی قطع کنیم از آنسوی سارقین بگاه و برزیادت هر روز در خانهٔ مقیس کار بلهو و لعب کردند از قضا یکروز هنگام نماز دیگر عباس بن عبدالمطلب که منورش اقبال شباب بود بخانهای بنی سهم عبور داشت بانگ نوشانوش از خانهٔ مقیس بشنید بگوش فرا داشت شنید که کسی میگوید که بدین شعر ابومسافع تغنی کنید و غنا به این شعر بخواند

إِنَّ الْغَزَالَ الَّذِي كُنَّمْ وَخَلْيَنَهُ ... تَقْنُونَهُ لِخُطُوبِ الدَّهْرِ وَالْغِيَرِ

طَافَتْ بِهِ عُصْبَةٌ مِنْ شَرِّ قَوْمِهِمُ ... أَهْلُ الْعُلَى وَالنَّدَا وَالْبَيْتِ وَالسَّتَرِ

إِنِّي وَإِنْ أَجْنَبِيًّا كُنْتُ عَنْ وَطَنِي ... فَإِنَّ حِلْفِي إِلَى عِمْرَانَ أَوْ عَمْرِو

فَاسْتَفْهِمُوا فِيهِ بِالْأَزْلَامِ عَلَّكُمُ ... أَنْ تُخْبَرُوا بِمَكَانِ الرَّأْسِ وَالْأَثَرِ

نَجَّابِرِ الْقَوْمِ لَا أَبْغِي لِحَلْفِهِمُ ... حَلْفًا وَلَا غَيْرَهُمْ حَيًّا مِنَ الْبَشَرِ

چون عباس این اشعار را از اسماء و عثمه اصغا نمود بنزد یک ابوطالب آمد و گفت اینک سارقین غزال در خانهٔ مقیس انجمنی کرده اند اگر خواهی فحص حال ایشان میکن ابوطالب بتوانی باتفاق زبیر و عبدالله بن جدعان و مخرمة بن نوفل و عوام بن خویلد بدر سرای مقیس شتافتند و این شنیدند که ابومسافع اسماء و عثمه را مخاطب داشته که بدینشعر من غنی کنید

أَبْلِغْ بَنِي النَّضْرِ أَعْلَاهَا وَأَسْفَلَهَا ... أَنَّ الْغَزَالَ وَبَيْتِ اللهِ وَالرُّكْنِ

أَمْسَتْ قِبَابُ بَنِي سَهْمٍ تُقَسِّمُهُ ... لَمْ يَغْلُ عِنْدَ نَدَامَاهُنَّ فِي الثَّمَنِ

ظَلَّلْنَ يَجْرِي فَتِيقُ الْمِسْكِ بَيْنَهُمُ ... عَلَى مَفَارِقِهِمْ فَنًّا عَلَى فَنَنِ

وَقَهْوَةٍ وَزُقُوقٍ ظَلَّ يَنْجَارُ بِهَا ... حَانِيَّةٌ عُتِّقَتْ فِي الدَّنِّ مِنْ زَمَنِ

ابوطالب گفت بگمان در دان غزال اینجا عتند و اگر اینزمان بر ایشان در آییم نیکو نباشد چه مست طافح اند و سخن مست از روی خرد بر نخیزد بهتر آنست که فردا بگاه باتفاق احلاف بر ایشان در آییم و روز دیگر بمیان بنی سهم در آمدند و گفتند ایجماعت بنی سهم غزال خداوند اندمای مقیس بدزدیده اند اکنون باتفاق ما راه برگیرید تا در خانهٔ او کاوشی کنیم پس بنی سهم را برداشته بخانهٔ مقیس شدند و این هنگام مقیس استشمام این رایحه کرده روی نهفته داشت در خانهٔ او

سخت آن چرمی که غزال را در آن مضبوط میداشتند بیافتند و از پس آن اسماء و عثمه را معاینه کردند که مقرط و مشنف بقرطه و مشنف غزال است ایشان گفتند ما را امان دهید تا براستی سخن کنیم گفتند امین باشید پس آنقصه بگفتند و بازنمودند که غزال را در خانه دیگ و دیگ در هم شکسته اند این هنگام دیگ بگریخت و دیگ گرفتار شد پس دست او را از قفا بستند و این جدعان کاردی کلیل بگرفت و بزحمت تمام او را جراحتی منکر بکرد چنانکه در همانروز جان بداد و این هنگام جماعت مطیبین از کرده احلاف سخت بر نجیدند و گفتند از سارقین غزال دست بازنداریم الا آنکه غزال بعینه بستر و سازند یا هریک تن صد ناقه تسلیم دارند و اگر نه دست ایشان را قطع کنیم همانا در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ قصه حلف احلاف و هم سوگند شدن مطیبین مرقوم افتاد و تکرار نخواهیم پرداخت و جماعت مطیبین بنو عبد مناف و بنو اسد بن عبد العزی و بنو زهرة بن کلاب و بنو تیم بن مرة بن کعب و بنو حارث بن فهر مذکور و احلاف بنو عبد الدار بن قصی بن مخزوم بن یقظة بن مره و بنو سهم و بنو جمح پسران عمرو بن حصیص بن کعب و بنو عدی بن کعب اند اکنون بر سر سخن رویم این مخاصمت و مبارات در میان مطیبین و احلاف بماند و از سارقین غزال کس را نیروی طواف خانه نبود دیگر روز حارث بن عامر که پای بر دوش ابولهب گذاشت و غزال را بیفکند حلة مطعم بن عدی بگرفت و در بر کرد و این علامتی بود که در پناه وی است پس در خانه کعبه درآمده طواف کرد و بیرون شد ابو اهاب که نیز از جمله سرقه غزال بود روی با قریش کرد و گفت چرا آمکانست که با حارث بن عامر گذاشتید تا من روا میدارید تا من نیز درآیم و طواف کنم بلکه ازین در است که من حلیف شمایم و مرا بچشم ذلت مینگرند و این بهانه بود که ایشان را در حل و عقد امور مکانت عهد مینهادند بالجمله ابو اهاب از کس باک نداشت و این شعر انشاد کرد

لَعَلَّ بَنِي نَوْفَلٍ أَضْبَحُوا ... تُحَرِّقُهُمْ إِرَّةُ الْمُصْطَلِي

كَأَنَّ فَتًى لَمْ يُجِبْ قَبْلَنَا ... وَأَهْلَكَ نَوْفَلَ إِنْ نُوْكَلِ

أَمُطْعِمُ مَجْدُكُمْ أَوَّلٌ ... فَأَنْتُمْ عَلَى الْأَثَرِ الْأَوَّلِ

أَتُطْعِمُ تَيْمًا وَأَشْيَاعَهَا ... هُبِلْتَ وَزِدْتَ عَلَى الْمَهْبَلِ

صَنَابِرَ مِنْ لَحْمِنَا بَضَّةً ... وَتَقْعُدُ حِلٌّ وَلَمْ نُؤْكَلِ

چون جماعت حل بن عامر بن لؤی شعر ابو اهاب بشنیدند غیرت ایشان جنبش کرد او را حلة بپوشیدند و اجازت طواف و عمره دادند چون ابو اهاب کار طواف بپای برد و طریق مراجعت سپرد اما مسافع را دیدار کرد و گفت چه سود بخشید آن شعر تو که گفتی إِنِّي وَإِنْ أَجْنَبِيًّا كُنْتُ عَنْ وَطَنِي ... فَإِنَّ حَلْفِي إِلَى عَمْرٍ إِنْ أَوْ عَمْرِو عمران و عمرو با تو چه یاری کردند شوکند با خدای اگر حلیف مطعم یا نوفل بودی چندین نباید پوشیده زیستن کنی و خایف باشی کفت نیکو گفتی و تو ازین روی ایمنی یافتی و ابو اهاب بر صدق مقال خویش این شعر انشاد کرد

وَأَبْلِغْ قُصَيًّا إِذَا جِئْتَهَا ... فَأَيَّ فَتًى وَلَدَتْ نَوْفَلُ

إِذَا شَرِبَ الْخَمْرَ أَغْلَا بِهَا ... وَإِنْ جَهِلَتْ لَوْمَةَ الْعُذَّلِ

دَعَاهُ إِلَى الشَّنَفِ شَنَفِ الْغَزَالِ ... حُبُّ لِخُمْصَانَةٍ عَيْطَلِ

لَعَمْرُ أُحَيْنَةَ حِينَ تُرَاثُ لَهُ ... وَأَسْمَاءُ غَاطِلَةً أَجْمَلُ

۴۸۸ چون عبدالله بن جدعان حارث بن عامر و ابو اهاب را نکریست که خویش را آشکار کردند و بطواف خانه اقدام نمودند
بنزدیک ابو طالب وزیر و مخره آمد و گفت اینک سرقه غزال امین و آشکار زیستن گرفتند و شمار از بیکار کراهتی نیست
ابو طالب را سخن او خشمگین ساخت و دفع ایشان را تصمیم عزم داد چون حارث و ابو اهاب این بدانستند از بیم قتل
روی پنهان کردند و ابو اهاب این شعر گفت

یا للرجال لاحلام مضللة ... لو کان ینفعها حزم و تجریب
دار ابن جدعان ماوی کل باغیة ... فکیف تجمع فیها البر و الحوب
مالی أری أسدا تعلی صدورهم ... کأنما وهنت منها الطنابیب
البیت فضل لعبد الدار دونکم ... و أنتم نفر سود رجعا بیب

چون ابو اهاب این شعر بگفت جماعت بنی امیه بحمایت احلاف میان بستند عتبه و شیبه پسرهای ربیعه بن عبد شمس
و ابو سفیان بن حرب و سعید بن العاص و اسید بن ابی العیص و جمعی از مشایخ قریش در نصرت احلاف مواضعه نهادند
ازمیانه ابو طلیحه گفت سخن من گوش دارید و در کار غزال چندین لجاج و مرا مسپارید که من از شامت غزال حدیثی
عجب دارم و از پدر خویش شنیده ام که دو قبیله عرب بکعبه در آمدند و مردی از ایشان آهوئی را بگشت و آن بهرد
قبیله جان بر سر اینکار نهادند گفتند ما این حدیث نشنیده ایم گفت شعر عبد شمس کوا مت و این شعر قرائت کرد

یا رجالات فصی بلدة ... من برد فیه ملات الظلم
بفرع الیتن و شیکا ندما ... حین لا ینفع عذر من ندم
طهروا الأبواب لا تلتحفوا ... دون دین الله منها بقسم
ثم قوموا غضبا فی شأنه ... بوقار البر فی الشهر الأصم
هل سمعتم بقیا یا عرب ... عطفوا فیه و حی من رحم
هلکوا فی ظبیة یتبعها ... شادن أحوی له طرف أحم
عافر عنها فما یتبعها ... حیث أو نر المحجب الحرم
فرماه بظهار ربه ... فاشتوی منه فاطعم و طعم

گفتند بلاک ایشان بچه سان بود گفت ماری مانند جبلی بر ایشان درآمد که زبانهای بمقدار زبان سمان از دهان او سر
برمیزد و الجماعت را محترق ساخت چنانکه هم عبد شمس گوید فَأَتَاهُ حَیَّةٌ مِنْ خَلْفِهِ أَجْمَعُ النَّابَیْنِ وَثَّابُ
خَصِمٍ فَرَمَاهُ بِشِهَابٍ ثَاقِبٍ مِثْلِ مَا أَوْرَبَ بِالرُّمْحِ الضَّرِمِ چون این سخن بشنیدند دست از
مقاتلت و مخاصمت باز داشته کار بمصالحت و مسالمت کردند و هر کس از ایشان پنجاه ناقه با ابو طالب وزیر
فرستادند تا از بهر زایرین بیت الله بکار برند و انگس که این ناقه مذاوی همچنان خلیف میزیست این بود مار رسول
خدای هجرت کرد و یوم بدر پیش آمد این وقت ابو سفیان و آمدند که باوی کرزیان بودند گفتند امیشر قریش ما را طرد و منع
کنید اینک شمار آهنگ جنگ مجمد است ما را باخود کوچ دهید تا باوی مقاتله کنیم اگر کشته شدیم کار بکام شما
رفته است و اگر زنده بماندیم پاداش این مبارزت طریق مناجرت ما مسپارید بزرگان قریش مسئول ایشان را بجابت

مقرون داشتند و آنجماعت حاضر شدند و در آنجرگاه ابو مسافع و حارث بن عامر مقتول شدند و ابو اهاب جان بسلامت برد و حارث بن عامر آنکس است که در مکه اصنای قرائت قرآن از پیغمبر مینمود و بدان کلمات شاد خاطر میشد و قریش میگفتند فریفته اسلام شده است و او را در جنب بقبل آورد حسان بن ثابت در خطاب کند گوید

یا حار قد کنت لولا ما رُمِیتَ بِهِ ... لله دَرُّكَ فی عِزٍّ وَفی حَسَبِ
حَلَلْتَ قَوْمَكَ مَخْزاةً وَمَنْقَصَةً ... مالَنْ يُحَلِّلَهُ حَيٌّ مِنَ العَرَبِ
يا سائِلَ البَيْتِ ذی الأَرْكانِ جَلْبَتَهُ ... أَوِ الغَزالَ فَلَنْ تَخْفی لِمُسْتَلِبِ
سائِلْ بَنی الحارِثِ المَزْرِیِّ مَعْشَرَهُ ... أَيْنَ الغَزالُ عَلَيْهِ الدُّرُّ مِنْ ذَهَبِ
بِئْسَ البَنُونَ وَبِئْسَ الشَّيْخُ شَيْخُهُمُ ... تَبّاً لِذلِكَ مِنْ شَيْخٍ وَمِنْ عَقِبِ

بالجمله حکم بن ابی العاص و ابولهب از بذل شتران ذمت خود را بری نکردند مردم قریش خواستند حکم بن ابی العاص را برای اخذ پنجاه شتر ماخوذ دارند جماعت بنی امیه بحمایت او بیرون شدند و او را بسلامت داشتند و از آنسوی ابولهب بیمناک شده و در میان بنی خالات خویش متواری گشت چه او را در قبیله بنی خزاعه ده تن خاله بود و هر یک را فرزندان بودند و ایشان بحمایت ابولهب بیرون شدند و با قریش گفتند شما را رسد که ابولهب را طلب کنید حمزه برادر ابو مانند ابوطالب و حمزه و عباس و جز ایشان حاضر شدند و در طلب غزال اول از شما میباشند او را ما را در دامنش بگذارید مردم او را دفع دادند شیبان بن جابر اسلمی چون پای بنی هاشم حلیف میشد در این شعر روی با ام ابی لهب کرد و این حلف را عرب حلف الغنیق گویند

أُحالِفُكُمْ حِلْفاً شَدِيداً عُقُودُهُ ... كَحِلْفِ بَنی عَمْرٍو أَباكَ ابْنَ هاشِمِ
عَلَى النَّصْرِ ما دامَتْ بِنَجْدٍ وَشِيمَةٌ ... وَما سَجَعَتْ قُمْرِيَّةٌ بِالكَرائِمِ
هُمُ مَنَعُوا الشَّيْخَ المُنافِیَ بَعْدَما ... رَأَى حُمَةَ الأَرْمِيلِ فَوْقَ البَراجِمِ

از پس اینوقایع اطراف غزال را در منزل شیخ عامری یافتند و او را بمعرض عتاب و عقاب در آوردند چندانکه استغاثت کرد که من مردی کورم و این اشیا را سرقه غزال در سرای من افکنده اند تا دمت خویش را بتهمت من برسازند کس اجابت نکرد و او را مقتول کردند عامر بن جعفر بن کلاب که او را اعلاعب الاسنه گویند از رسول خدای جهی را طلب کرد تا قوم او را مسلمان سازد عامر بن الطفیل چون این بشنید جمعی از بنی سلیم را فرستاد تا اصحاب را بقتل آوردند و در میان آن مقاتله جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر غلام ابی بکر عامر بن فهیره را بانیزه بزد و بر افراخت از فراز نیزه او جسد ابن فهیره را علویان بربودند حسان بن ثابت سپر ملاعب الاسنه را که مادرش دختر سعد بن ابی عمرو العقیلی بود تحریض میکند که چرا عامر بن الطفیل را کیفر نمیکنی که رعایت عهد پدرت را نکرد و اصحاب پیغمبر را کشت

أَلا مَنْ مُبْلِغٌ مِنِّی رَبِيعاً ... فَما أَحْدَثْتَ فِی الحَدَثانِ بَعْدی
أَبُوكَ أَبُو الفَعالِ أَبُو بَراءٍ ... وَخالُكَ ماجِدٌ حَكَمُ بْنُ سَعْدِ
بَنِی أُمِّ البَنِينَ أَلَمْ يَرُعْكُمْ ... وَأَنْتُمْ مِنْ ذَوائِبِ أَهْلِ نَجْدِ
تَهَكُّمُ عامِرٍ بِأَبِی بَراءٍ ... لِيَحْفِرَهُ وَما حَفَرَ الكَمِيدِ

چون بیت حسان کوشزد ربیعه شد بحضرت رسول شتافت و گفت یا رسول الله تو اند شد که پدرم را از آلایش این عذر

۸۰۰ که افتاد بضربی که بر عامر بن الطفیل زنم طاهر سازم فرمود تو اند بود پس ربیعه بقبیله خویش مراجعت کرد و عامر بن طفیل را بضرب تیغ جراحتی بکرد مردم قبیله از چپ و راست بدویدند و او را ماخوذ داشتند و بعامر بن طفیل گفتند فرمان کن تا هرچه خواهی او را کنیم عامر از میان قبیله بیرون شد و ربیعه را با خود بیاورد و بفرمود تا چاهی کردند آنگاه گفت ای قوم گواه باشید که من گناه ربیعه را در این چاه افکندم و حکم داد تا با خاک دیگرباره چاه را آکنده ساختند و ربیعه را هلاک کردند یوم الجسر در سال سیزدهم هجری چون ابو عبیده بفرمان عمر بن الخطاب آهنگ مقاتلت با لشکر عجم کرد جسری برای عبور لشکریان بر رود فرات بست یا آنکه مرمت آن جسر کرد چه از پیش برای مسافرین حیره پرداخته بودند با جمله لشکر را عبره داد و با مردم فارس مقاتلت عظیمی پیوست و در این حرکات سلیمان بن ارقم قرزادان برسید چنانکه دیگر مشل آنرو زندیدند و ما تفصیل این مقاتلت را در جای خود مرقوم داشتیم با جمله چون خبر این واقعه بمدینه رسید حسان بن ثابت این شعر بگفت

لَقَدْ عَظُمَتْ فِينَا الرَّزِيَّةُ اِنَّنَا ... جِلَادٌ عَلَى رَيْبِ الْحَوَادِثِ وَالدَّهْرِ
عَلَى الْجِسْرِ قَتْلَى لَهْفُ نَفْسِي عَلَيْهِمُ ... فَيَا حَسْرَتَا مَا ذَا لَقِينَا عَلَى الْجِسْرِ

یوم المضرس هما ناحسان در هجو ابا قیس الاسلت الاوسی ازین روز یاد کند و این بیت گوید

اَلَا اَبْلِغْ اَبَا قَيْسٍ رَسُولًا ... اِذَا اَلْقَى لَهَا سَمْعًا تَبِينُ
تَشِيبُ الْجِسْرَ يَوْمَ اَبَى عَقِيلٍ ... وَعِنْدَكَ مِنْ وَقَائِعِنَا يَقِينُ
فَلَسْتَ بِحَاضِرٍ اِنْ لَمْ تَزُرْكُمْ ... خِلَالَ الدَّارِ مُشْعِلَةٌ طَحُونُ
يَدِينُ لَهَا الْعَزِيزُ اِذَا اَرَاهَا ... وَيَهْرُبُ مِنْ مَخَافَتِهَا الْقَطِينُ
تَشِيبُ النَّاهِدَ الْعَذْرَاءَ فِيهَا ... وَتَسْقُطُ مِنْ مَخَافَتِهَا الْجَنِينُ
بِعَيْنَيْكَ الْفَوَارِسُ حِينَ تَعْلُو ... بِهَا الْاَبْطَالُ وَالْهَامُ الشُّكُونُ
تَجُودُ بِاَنْفُسِ الْاَبْطَالِ سَمْحًا ... وَاَنْتَ بِنَفْسِكَ الْحَيَّ الضَّنِينُ
فَلَا وَقْرٌ لِسَمْعِكَ حِينَ تُدْعَى ... ضُحًى اِذْ لَا تُجِيبُ وَلَا تَبِينُ
اَلَمْ تَرَكَ مَثَانِمَ مُعْوِلَاتٍ ... لَهُنَّ عَلَى سَرَاتِكُمُ رَنِينُ
تَشِينُهُمُ زَعَمْتَ بِغَيْرِ شَيْءٍ ... وَنَفْسَكَ لَوْ عَلِمْتَ بِهِمْ تَشِينُ
قَتَلْتُمْ وَاحِدًا مِنَّا بِاَلْفٍ ... فَمَا لِلّٰهِ ذَا الظَّفَرُ الْمُبِينُ
فَمَا زِلْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ قَدِيمًا ... وَلَا زِلْنَا كَمَا كُنَّا نَكُونُ
يُطِيفُ بِكُمْ مِنَ الْخَطَّارِ قَوْمٌ ... كَاُسْدِ الْغَابِ مَسْكَنُهَا الْعَرِينُ
كَاَنَّا اِذْ نُسَامِيكُمْ رِجَالًا ... جِمَالٌ حِينَ يَخْتَلِدُونَ جُونُ
وَقَدْ اَكْرَمْتُكُمْ وَسَكَنْتُ عَنْكُمْ ... مَرَاةَ الْاَوْسِ لَوْ نَفَعَ الشُّكُونُ
حَيَاءً اَنْ اُسَامِيَكُمْ وَصَوْنًا ... لِعِرْضِي اِنَّ حَسَبَ بِمَ يَشِينُ
وَاَكْرَمُ اَنْ اُسَابَ وَقَدْ رَهَطِي ... وَهَذَا حِينَ اَنْطِقُ اَوْ اَبِينُ

و در اینروز جنگ عظیمی شد و خزرج بر اوس غلبه جست و این روز را یوم العرس و یوم معبس گویند و این وقایع ۸۰۱
بود که ماند دو خندق بینیان کرده بودند اوس و خزرج چون اعداد کار کرد سه روز در کنار جدا این ساکن شدند
آنگاه مقاتلت پیوستند و اوس شکسته شد یوم الدرک همانا درک نام موضعی است که میان بنی النجار و بنی خطمه
مقاتلت افتاد و این جنگ از بهر عروه بن الورد بود که حلیف بنی النجار بود در نیجنگ بسیار کس جرح یافت لکن
کس مقتول نگشت و بنی النجار عروه را محفوظ بداشتند حسان این بیت بین گوید

نَقَدْنَا اُمَیَّ لِعَوْفٍ کُلِّهَا ... وَبَنِی الْاَبْیَضِ فِی یَوْمِ الدَّرَکْ
مَنَعُوا ضَیْمِی بِضَرْبٍ صَائِبٍ ... تَحْتَ اَطْرَافِ الْقَنَا اَبْنَاءُ هَنَکْ

یزید بن طعمه الخطمی در جواب حسان گوید

اِذْ تَنَادَوْا بِالْعَوْفِ اِرْکَبُوا ... لَیْسَ سِیَّانِ قَوِیٌّ وَدَرَکْ
فَاجْمَعْنَا فَقَضَضْنَا جَمْعَهُمْ ... بِالْصُّعَیْدَاءِ وَفِی یَوْمِ الدَّرَکْ
قَدْ نَفَوْا سَیِّدَهُمْ فِی وَرْطَةٍ ... قَدْ فَکَّ الْمُقْلَةَ شَطْرَ الْمَعْرَکْ
اَبْلِغَا عَوْفًا بِاَنَّا مَعْقِلٌ ... یَمْنَعُ الضَّیْمَ وَفَرْعٌ مُشْنَبِکْ
وَاِذَا الْمَلِکُ دَعَا رَبَّنَا ... ضَمَّنَ الْخَوْفَ لَنَا قَلْبَ الْمَلِکْ

ابی ازهیر بن انیس بن حنتیق بن مالک بن سعد بن کعب بن الحارث بن عبد الله الدوسی حلیف ابی سفیان بن حرب بود و او بدوسی معروف بود از بهر آنکه مادر او دوسی بود و او را در قبیله دوس خالوها بود و ابو ازهیر عاقبه دختر خود را بحباله نکاح ابو سفیان در آورد و پسری از وی متولد شد که او را محمد نام کذاشت و بروایتی عیینه نامید همانا چندتن از عرب فرزند خود را محمد نام مینهادند چه از کتب سالفه دانسته بودند که محمد نامی مبعوث شود و جهانرا فرو گیرد و بالجمله ابو ازهیر دختر دیگرش را که زینب نام داشت بشرط زنی بعتبه بن ربیعه داد و دو پسر آورد یکی را بنام جد او ربیعه و آن دیگر را بهمان نام نهاد و نیز ابو ازهیر دختر دیگر داشت و را ابا ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم عقد بست و کابین او را بگرفت آنگاه مسموع افتاد که ولید مردی بدخو است و زنرا بزخم زبان و ضرب مشت آزرده میکند دختر خود را نکذاشت بروی درآید و بروایتی دختر را بدو فرستاد و ولید گفت من بهترم یا پدر تو گفت پدر من بزرگ است و عرب بی اجازت رای و اقدام او کاری نکند و تو سید اقوام خویشی و اقوام تو نیز با تو در شرف منازعت کنند این سخن بر ولید سخت آمد و او را الطمه چند بزد دختر بخانه پدر کریخت ابو ازهیر نه دیگر دختر را بولید فرستاد و نه مهر او را باز داد تا ولید بمرد و این بود تا مردمان بسوق ذی المجاز که یکی از اسواق عرب است فرود شدند و ابو ازهیر نیز با ابو سفیان حاضر بود ناگاه بنو الولید بر ابو ازهیر در آمدند و هشام بن الولید بر او حمله کرده ضربتی بزد و او را بکشت و این واقعه بعد از هجرت رسول خدای و قصه بدر بود چون این خبر بمدینه آمد رسول خدای حسانرا طلب داشت و فرمود در میان مطیبین و احلاف شری واقع شده است در مقتل ابو ازهیر چیزی بگوی که مطیبین را بر احلاف برانگیزد همانا آنهنگام که بنی عبد مناف بر آن شدند که منصب سقایت و حجابت و رفاده و لواء را از بنی عبد الدار بگیرند و عاتی را از طیب آکنده ساختند و هم سوگندان خود را حاضر کرده دستها در آن و عا فرو برده و بر دیوار بیت نهادند و سوگند یاد کردند که همدست و هم

۸۰۲ باشند و ایشان بنو عبد مناف باشند که بنی هاشم و بنی عبد شمس و بنی المطلب و بنی نوفل باشند و بنی اسد بن عبد العزی و بنو زهره بن کلاب و بنو تیم بن مره و بنو الحرث بن فهر بودند و ایشانرا بنسبت بآن دعای طیب داده اطیابا و مطیبین گفتند بنی عبد الدار چون این بدیدند ایشان نیز هم سوگندان فراهم کرده و بیخ بطن با هم معاهده نهادند و شتری نحر کرده خون آنرا بلیسیدند و دست در خون آن زدند ازین روی ایشانرا لعقة الدم گویند و احلاف نیز خوانند و اینجماعت بنی عبد الدار بن قصی و بنی مخزوم بن یقظه و بنی جمح بن عمرو و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی بن کعب بودند پس بنی عبد الدار عداوت کار بنی اسد کردند و بنی مخزوم عیاب مر بنی تیم شدند و بنی جمح از برای بنی زهره کار بساختند و بنی عدی ساخته مخاصمت بنی الحارث گشت و بنی سهم در برابر بنی عبد مناف ایستادند در این امر رسول خدای از جمله مطیبین بشمار شود و عمر [illegible] از جمله لعقة الدم ست و ازین پیش در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ قصه احلاف و حلف فضول و جز آنرا رقم کردیم بالجمله حسان در تحریض مطیبین این شعر گفت و ابو سفیان بن حرب را بدین سخن تیز میدمد و

تحریض غدا أهل حصن ذي الجاز بسخرة ... وجاز ابن حرب بالمحصب ما بعدا

میکند

چون در ذکر احوال حسان این شعرها رقم شد تبکرار نپرداختیم بالجمله چون اشعار وی در میان ایشان پراکنده شد ابو سفیان در ذی المجاز بود و یزید بن ابی سفیان اعداد جنگ کرده جماعت مطیبین بر سر او انجمن شده ساخته جنگ گشتند و از آنسوی احلاف نیز فراهم شدند و لشکری عظیم بساختند ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب چون لشکریست که عنقریب قریش تیغ در هم خواهند نهاد اسب خویش براند و با بو سفیان بن حرب رسید و او را گفته ذی المجاز به لشکرگاه می آمد و گفت فداک ابی و امی آخر بین الناس ابو سفیان بن حرب نیز مردی حلیم بود و تو هم خویشی نیک دوست میداشت لاجرم سخن نکرد و همچنان اسب براند تا میان هر دو لشکر در آمد و لوای جنگ را در دست پسر خود یزید دید که با مطیبین تن در میان آهن پوشیده آماده پیش شد و لوا را از کف او بگرفت و خود از سر او بپراکند و گفت قال فبحک الله أبا ربذ لا تضربن قریشا بعضها ببعض في رجل من الأزد دست از جنگ بدارید کار بپذیرند کار بر دیت خواهیم نهاد آنگاه در میان مردم فریاد برداشت و گفت ایها الناس دشمن ما از قضای ماست و خامت این مخاصمت را باز دانید و در میان قبیله مکنید و روی این سخن با رسول خدای داشت و چون سخن حسان را بدو گفتند قال أبو ربذ حسان أن يضرب بعضنا ببعض في رجل من دوس فبئس والله ما ظن

ذکر ایام العرب

یوم شیبه در نیروز میان اوس و خزرج مقاتله اتفاق افتاد و سبب آن شد که مالک بن العجلان مردی بزرگ و منیع بود و وجیر بن سمیر حلیف مالک بن عجلان بود دیگر روز در مجلسی که بزرگان اوس انجمن بودند وجیر نیز در میان جماعت بسیمن داشت بذکر فضایل مالک پرداخت و چنان نمود که هیچکس امروز را بنیاز او نتواند این سخن بر مردم اوس گران آمد و سمیر بن زید بن مالک که در میان بنی عمرو بن عوف و جماعت اوس مردی با مکانت بود بر جست و بر وجیر حمله آورد و او را مقتول ساخت و در میان عرب مقرر بود که دیت حلیف را با عبد برابر نهادند و دیت عبد پنج شتر و دیت صریح که عبارت از حر ماشد بر دو شتر مقرر بود و بروایتی دیت حلیف پنجاه شتر و دیت صریح صد شتر بود بالجمله مالک بن العجلان کس بجماعت بنی عمرو بن عوف فرستاد که سمیر را بسوی من گسیل دارید یا او را بجای حلیف خود

فعلی

قصاص کنم واگر نه کار بمقاتلت انجامد و دوست نمیدارم که در میان ما آتش حرب افروخته گردد ایشان را پاسخ گفتند ما نیز هرگز بمقاتلت رضا ندهیم و از ادای دیت جهیز مضایقت نکنیم لکن تو خود میدانی که جهیز مکانت عبد دارد و دیت او نصف دیت صریح است و اگر ما ادای دیت صریح کنیم این ضعف و ذلت مکانت ما بشکند مالک گفت اگر دیت صریح نگیریم و اگر سر بتابیم حکومت با شمشیر خواهد رفت مردم اوس حمل این ذلت ندادند و کار بمقاتلت نهادند پس مالک بن العجلان قوم خود را از جماعت خزرج تفرقه داد تا ساخته جنگ شدند و از آنسوی مردم اوس نیز اعداد کار زار کردند و در ارض فضا در قریه که میان اراضی بنی سالم و قبا واقع است صف راست کردند و جنگ پیوستند و از هر دو جانب جماعتی عرضه هلاک و دمار افتاد در میان آن کیرو دار مردی از قبیله اوس ندا در داد که ای مالک این آویختن و خونریختن تا چند ما رضا نمیدهیم که از میان بنی عمرو بن عوف که قبیله و قوم تو میباشند یکتن را اختیار کنیم تا در میانه حکم شود و بدانچه حکم کند گردن نهیم این سخن در عزیمت مالک سستی انداخت و این قضا را پذیرفتار شد پس بزرگان اوس فراهم شدند و مشورت کردند و از میانه عمرو بن امرء القیس جد عبدالله بن واحد را که از قبیله بنی الحارث ابن الخزرج بود و شرافتی بکمال داشت اختیار نمودند مالک بن العجلان و تمامت بزرگان خزرج نیز رضا دادند بنابراین حکام عمرو بن امرء القیس با مردم خزرج بیکسوی شد و گفت ای قوم اگر شما را بحکومت اختیار کرده اید که من بیرون بضعف و عدالت قضائی برانم بدین آرزو دست نخواهید یافت من جز بر حق سخن نخواهم کرد گفتند روا باشد بر طریق حق حکومت فرمای چون این پیمان بستند گفت حلیف را فوق دیت مولی نتواند بود و دیت مولی نصف صریح است اینجا سخن بر مالک صعب افتاد و این قضا را امضا نمود و گفت خون سمیر را بقصاص خواهم ریخت و اگر نه در بهای دیت مولای خود دیت صریح خواهم گرفت و مردم خود را از بهر مناجزت و مبارزت فرمان داد عمرو بن امرء القیس از در منع و نهی او بیرون شد و این شعر ها بگفت

یَا مَالُ وَالسَّیِّدُ الْمُعَظَّمُ ... قَدْ یُبْطِرُهُ بَعْضُ دَائِلٍ سَرَفُ

خَالَفْتَ فِی الرَّأْیِ کُلَّ ذِی فَخْرٍ ... وَالْحَقُّ یَا مَالُ غَیْرُ مَا تَصِفُ

لَا یَرْفَعُ الْعَبْدُ فَوْقَ سَیِّدِهِ ... فَالْحَقُّ یُوفَی بِهِ وَیُعْتَرَفُ

اِنَّ جُبَیْرًا الْعَبْدُ غَیْرُکُمْ ... یَا مَالُ وَالْحَقُّ عِنْدَهُ فَقِفُوا

فَأْتِ فِیهِ الْوَفَاءَ مُعْتَرِفًا ... بِالْحَقِّ فِیهِ لَکُمْ فَلَا تَکِفُوا

وهمچنان درهم بن زید اخو بنی عمرو بن عوف چون نکریست که مالک بن عجلان حکومت عمرو بن امرء القیس را بخیری نشمرد و مردم خود را فرمان مقاتلت داد و خود نیز جامه خود را دگرگونه کرد تا کس او را نشناسد و بسلاح تنکر میدان در آمد و این شعر انشاد کرد

یَا قَوْمُ لَا تَقْتُلُوا سُمَیْرًا ... فَاِنَّ الْقَتْلَ فِیهِ الْفَلَاءُ وَالْاَسَفُ

اِنْ تَقْتُلُوهُ بِرَبِّ لَیْتِکُمْ ... عَلَی کَرِیمٍ وَتَفْرَعُ السَّلَفُ

اِنِّی لَعَمْرُ الَّذِی تَحُجُّ لَهُ ... النَّاسُ وَمِنْ دُونِ بَیْتِهِ الشَّرَفُ

یَمِینَ بَرٍّ بِاللّٰهِ مُجْتَهِدٍ ... لَقَدْ حَلَفْنَا لَوْ یَنْفَعُ الْحَلِفُ

لَا یَرْفَعُ الْعَبْدُ فَوْقَ سَیِّدِهِ ... مَا کَانَ مِنَّا بِبَطْنِهَا سَرَفُ

اِنَّکَ لَا فِی غَدًا عُوَاةَ بَنِی ... عَمِّکَ فَانْظُرْ مَا اَنْتَ مُزْدَهِفُ

يَمْشُونَ فِي البِيضِ وَالدُّرُوعِ كَمَا ... تَمْشِي جِمَالٌ مَصَاعِبٌ قُطُفُ
فَأُبْدِيهِمَاكَ يَعْرِفُونَكَ كُنَّا ... يَبْدُونَ سِيمَاهُمْ فَمُعْتَرِفُونَا

با جمله دیگر بار ره هر دو لشکر در ارض فضا بجنگ در آمدند و بسیار کس از جانبین مقتول شد و در پایان امر ناچار کار برضای مالک بن عجلان نهادند و منذر بن حرام یا ثابت بن منذر پدر حسان در میان ایشان بنیکونه حکومت کرد که مالک ابن عجلان را در ازای خیر دیت صریح بدهند لکن در میان عرب بیکار سنت نشود پس این واقعه همچنان دیت موالصف صریح باشد و پیمان نهادند که از یکدیگر کشته و کشتگان را نظاره کنند و هر مردی برابر مردی گذارند و از هر طرف که مقتول افزون باشد دیت مقتولین را بگیرند چون شمار کردند سه کس از اوس بیشتر مقتول بود و حسان بن ثابت این قصیده را در مفاخرت در قصیدیم

أَلَا أَبْلِغِ المُسْتَدْعِيَنْ بِوَقْعَةٍ ... تَخِفُّ لَهَا أَشْمَطُ النِّسَاءِ القَوَاعِدُ
وَظَنُّهُمُ بِي أَنَّنِي لِعَشِيرَتِي ... عَلَى أَيِّ حَالٍ كَانَ حَامٍ وَذَائِدُ
فَإِنْ لَمْ أُحَقِّقْ ظَنَّهُمْ بِيَقِينِهِمْ ... فَلَا سَقَبَ الأَوْصَالَ مِنِّي الرَّوَاعِدُ
وَيَعْلَمُ أَكْفَائِي مِنَ النَّاسِ أَنَّنِي ... أَنَا الفَارِسُ الحَامِي إِذَا مَارُ المَنَاجِدُ
وَإِنْ لَيْسَ لِلأَعْدَاءِ عِنْدِي غَمِيزَةٌ ... وَلَا طَافَ لِي مِنْهُمْ بِوَحْشِيِّ صَائِدُ
وَإِنْ لَمْ يَزَلْ لِي مِنْدَلٌ دَرَكَ كَاشِحٍ ... عَدُوٌّ أَقَاسِيهِ وَآخَرُ حَاسِدُ
فَمَا مِنْهُمَا إِلَّا وَإِنِّي أَكِيلُهُ ... بِمِثْلٍ لَهُ مِثْلَيْنِ وَأَنَا زَائِدُ
فَإِنْ لَمْ تَسَلِ الأَقْوَامَ عَنِّي فَأْتِهِمْ ... إِلَى مُخْنِدٍ تُنْمَى إِلَيْهِ المَحَامِدُ
أَنَا الزَّائِرُ الصَّقْرَيْنِ سُلْمَى وَعِنْدَهُ ... أُبَيٌّ وَنُعْمَانٌ وَعَمْرٌو وَوَافِدُ
فَأَوْرَثَنَا مَجْدًا وَمَنْ يَحْنِ مِثْلَنَا ... بِحَيْثُ اجْتَبَانَا يَنْقَلِبْ وَهُوَ حَامِدُ
وَجَدِّي خَطِيبُ النَّاسِ يَوْمَ سُمَيْحَةٍ ... وَعَمِّي ابْنُ هِنْدٍ مُطْعِمُ الطَّيْرِ خَالِدُ
وَمِنَّا قَتِيلُ الشِّعْبِ أَوْسُ بْنُ ثَابِتٍ ... شَهِيدًا وَأَسْنَا الذِّكْرِ مِنَّا الشَّاهِدُ
وَفِي كُلِّ دَارٍ رَبَّةُ خِدْرِ حَيَّةٍ ... وَأَوْسِيَّةٌ لِي مِنْ ذُرَا هُنَّ وَالِدُ
فَمَا أَحَدٌ مِنَّا بِمُهْدٍ لِجَارِهِ ... أَذَاةً وَلَا مُزْرٍ بِهِ وَهُوَ عَائِدُ
لِأَنَّا نَرَى حَقَّ الجِوَارِ أَمَانَةً ... وَنَحْفَظُهُ مِنَّا الكَرِيمُ المُعَاهِدُ
فَبِهِمَا أَقُلْ مِمَّا أَعُدُّ لَمْ يَزَلْ ... عَلَى صِدْقِهِ مِنْ جُلِّ قَوْمِي شَاهِدُ
لِكُلِّ أُنَاسٍ مَبْسَمٌ يُشْهَدُونَهُ ... وَمَبْسَمُنَا فِينَا الفَوَانِي الأَوَابِدُ
مَتَى مَا تَنِيمٍ لَا يُنْكِرِ النَّاسُ وَسْمَنَا ... وَنُعْرَفُ بِهِ المَجْهُولَ مِمَّنْ نُكَائِدُ
نَلُوحُ بِهِ تَعْلُو عَلَيْهِ وُسُومُنَا ... كَمَا لَاحَ فِي سُمْرِ المَتَانِ المَوَارِدُ
فَيَشْفِينَ مَنْ لَا يَسْتَطَاعُ شِفَاؤُهُ ... وَيَبْقَيْنَ مَا تَبْقَى لِحَبْلِ الحَوَالِدُ
وَيَشْفِينَ مَنْ يَغْنَا لَنَا بَعْدَ وَهْنِهِ ... وَيَسْعَدْنَ فِي الدُّنْيَا بِنَا مَنْ يُسَاعِدُ
إِذَا مَا كَنَزْنَا رُمْحَ رَائِدِ شَاعِرٍ ... يَجِشْ بِنَا مَا عِنْدَنَا فَنُعَاوِدُ

بكون

تَكُونُ إِذَا بَثَّ الْهِجَاءُ لِقَوْمِهِ ... وَلَاحَ شِهَابٌ مِنْ سَنَا الْحَرْبِ وَاقِدُ

كَأَشْيَمَ مَوْرُودٍ إِذَا غَاظَ لَجَبُهُ ... خَضِلَّةَ أَمِّ الثَّقْبِ لَيْسَ بِوَارِدُ

وَوَلَّى فَأَوْفَى عَاقِلًا رَأْسَ صَخْرَةٍ ... تَمِيمٌ فَرَعْهَا وَاسْتَدَّ مِنْهَا الْقَوَاعِدُ

فَقَالَ أَلَا فَاسْتَمْتِعُوا فِي دِيَارِكُمْ ... فَقَدْ حَانَ مِنْكُمْ ذِكْرُ لَكُمْ وَمَوَاعِدُ

ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ ... لَهُنَّ بِتَصْدِيقِ الَّذِي قَالَ رَائِدُ

یوم النسار بکسر نون و سین مهمله نام کوهی است که بس عظیم باشد و در دامان این جبل میان قبیله بنی ضبه و جماعت بنی تمیم کار بمقاتلت رفت یوم الجفار بکسر جیم و فا و رای مهمله یعنی هلاکت یکسال پس از یوم النسار و درین روز میان قبایل بکر و تمیم کارزار افتاد یوم استار بکسر سین مهمله و تای فوقانی نام کوهی است قبیله بکر بن وائل و جماعت بنی تمیم در دامان این کوه رزم دادند و قیس بن عاصم درین رزمگاه قتاده بن مسلمه را که از شجعان بکر بود بکشت و این شعر گفت

قَتَلْنَا قَتَادَةَ يَوْمَ الْيَسَارِ ... وَزَيْدًا أَسَرْنَا لَدَى مُعْنِقِ

یوم الفجار چهار روز را عرب یوم الفجار خواند نخست روز مقاتلت بنی کنانه و هوازن دوم مقاتلت قریش با کنانه سیم مبارزت بنی کنانه با بنی نضر بن معویه چهارم مقاتلت قریش با قبیله هوازن و این واپس ترین ایام فجار است و اینوقت رسول خدا چهارده ساله بود و اینجنگ سخت عظیم بود و باعث اینمقاتلت خون عروة الرحال بود چه او را براض بن قیس کنانی بکشت و آتش این فتنه را دامن بزد و قریش امیروز را یوم الفجار خواند مذ یعنی روز فجور و فسق چه این در اشهر حرم واقع شد و عرب در ماههای حرام جنگ نکند چنانکه مرقوم شد یوم نخله بفتح نون و خای معجمه نام موضعی است درمیان مکه و طایف و این روز را ایام فجار است و در بیرون چندان مقاتلت رفت که قریش همچنان رزم زنان بحرم در آمدند و شب در آمد پس دست از جنگ باز داشتند خداش بن زهیر گوید

بِاشِدَّةً مَا شَدَّنَا غَيْرَ كَاذِبَةٍ ... عَلَى سَخِينَةَ لَوْلَا اللَّيْلُ وَالْحَرَمُ

سخینه لقب قریش است بدین نام ایشان را تعییر میکردند عبد الله بن زبعری گوید

زَعَمَتْ سَخِينَةُ أَنْ سَتَغْلِبُ رَبَّهَا ... وَلَيُغْلَبَنَّ مُغَالِبُ الْغَلَّابِ

یوم شمطه این روز نیز از ایام فجار است در میان بنی هاشم و بنی عبد شمس و قت خداش بن زهیر گوید

وَأَبْلِغْ إِنْ عَرَضْتَ بِنَا هِشَامًا ... وَعَبْدَ اللَّهِ أَبْلِغْ وَالْوَلِيدَا

بِأَنَّا يَوْمَ شَمْطَةَ قَدْ أَمَنَّا ... عَمُودَ الْحَيِّ إِنَّ لَنَا عَمُودًا

جَلَبْنَا الْخَيْلَ سَاهِمَةً إِلَيْهِمْ ... عَوَابِسَ يَدْرَعْنَ النَّقْعَ قُودًا

یوم العلاء بعین مهمله و باء موحده نام سنگ بیفدی است که در پهلوی بازار عکاظ بود و همچنان خداش بن زهیر گوید

أَلَمْ يَبْلُغْكُمْ أَنَّا خَدَعْنَا ... لَدَى الْعَلْبَاءِ خِنْدَفَ بِالْقِبَابِ

یوم عکاظ بضم عین مهمله نام بازاریست در نواحی مکه در هر سال یکماه عرب را در آنجا برای بیع اشیاء و انشاد شعر اقامت بود در ماههای حرام و در بیشتر مقاتلت و انبوه مکر بخایت فرید گوید

تَغَيَّبْتَ عَنْ يَوْمَيْ عُكَاظٍ كِلَيْهِمَا ... وَإِنْ يَكُ يَوْمٌ ثَالِثٌ أَتَغَيَّبِ

یوم الحریرة بجای بنیقطه و رای مهمله تصغیر حره است و آن موضعی است در طرف جنوب عکاظ خداش بن زهیر گوید

وَقَدْ بَلَوْتُمْ فَابْلُوكُمْ بِلَاءَكُمْ يَوْمَ الْحُرَيْرَةِ ضَرْبًا غَيْرَ تَكْذِيبِ

یوم ذی قار در میان مدینه و بصره چاه آبی است که آنرا ذی قار گویند و این روز اعظم ایام عرب است و درین روز بنی شیبان و جماعتی از عرب بر عجم بنصرت جستند و این اوّل کرنیست که عرب بر عجم ظفر یافت و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال خسرو پرویز بشرح نگاشتیم بکیر بن الاصم که یکتن از مردم قیس بن ثعلبه بود گوید

هُمْ يَوْمَ ذِي قَارٍ وَقَدْ حَسَرَ الْوَغَى خَلَطُوا لَهَا مَا جَحْفَلًا بِلِهَامِ
ضَرَبُوا بَنِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقُوهُمْ بِالْمَشْرَفِيِّ عَلَى صَمِيمِ الْهَامِ

یوم جبله با جیم و بای موحده نام کوهی است در میان شریف و شرف شریف نام چاه آبیست از قبیله بنی نمیر و شرف آبیست از بنی کلاب و این موضع را نیز شعب جبله گویند در آنجا میان عمرو بن بیان پسرهای نعیض مقاتله افتاد شاعری ارجوزه گوید

لَمْ أَرَ يَوْمًا مِثْلَ يَوْمِ جَبَلَهْ يَوْمٌ أَتَانَا أَسَدٌ وَحَنْظَلَهْ
وَالْغَطَفَانُ وَالْمُلُوكُ أَرْفَلَهْ تَضْرِبُهُمْ بِقَضُبٍ مُنْخَلَهْ
لَمْ نَعْدُ أَنْ فَرَّشَ عَنْهَا الصَّفَلَهْ

یوم رحرحان با هر دو رای بینقطه و هر دو حای مهمله بروزن زعفران نام زمینی است نزدیک بکاظم و رحرحان در دو روز است یکروز میان بنی دارم و بنی عامر بن صعصعه رزم رفت و روزی میان بنی تمیم و بنی عامر و ما شرح این روز را در ذیل قصّهٔ داحس و غبرا در جلد دوم از کتاب اول باشباع گفتیم عوف بن عطیه گوید

هَلْ فَوَارِسُ رَحْرَحَانَ هُجُومُ عُشَرًا تَنَادَحُ فِي سَرَارَةِ وَادِ

یوم الفلج بفتح فا و سکون لام و جیم نام قریه ایست از قرای بنی عامر و در آنجا دو حرب رفت فلج نخست تاختن بنی عامر بر بنی حنیفه بود و فلج ثانی غارت بنی حنیفه بر بنی عامر است یوم النشاش بفتح نون و شین مشدده نام وادی ست نیز و بعد از فلج میان بنی عامر و مردم یمامه کار بمقاتلت رفت شاعری از بنی عامر گوید

وَبِالنَّشَاشِ مَقْتَلَةٌ سَتَبْقَى عَلَى النَّشَاشِ مَا بَقِيَ اللَّيَالِي
فَأَذْلَلْنَا الْيَمَامَةَ بَعْدَ عِزٍّ كَمَا ذَلَّتْ لِوَاطِئِهَا النِّعَالُ

یوم اللهابه بکسر لام موضعی است در دیار بنی ضبه در آنجا میان قبیله بنی کعب و بنی عبد شمس مصاف رفت شاعر گوید

مَنَعَ اللِّهَابَ بِنَزْحَمَضِهَا وَنَخِيلِهَا وَمَنَابِتَ الصَّمْرَانِ ضَرْبٌ أَسْفَعُ

یوم خزازی نام کوهی است آنرا خزاز نیز گفته اند در دامان آن میان بنی نزار و مردم یمن رزم افتاد شاعر گوید

وَنَحْنُ غَدَاةَ أُوقِدَ فِي خُزَازَى هَبَبْنَا كَنَا بُيًا مُخَيَّرَاتِ

یوم الکلاب بروزن غراب نام آبیست از جانب یمن جبله در آنجا در روزگار اکثم بن صیفی میان عرب و مصاف بزرگ رفته است آنرا کلاب اول و کلاب ثانی خوانند شاعر گوید إِنَّ كُلَابًا مَاءَنَا فَحَلَّوْهُ یوم الصفقه ازین روی این روز را صفقه گویند که عامل خسرو پرویز جماعتی را که بر طایفه طائ غارت میبردند طلب کرد و ایشان را در حصنی کرده در بر روی ایشان ببست و جمله را بکشتند و مثل نیز در حق ایشان سایر گشت لَيْسَ بَعْدَ الْإِسَارِ إِلَّا الْقَتْلُ ذُمَّ لَيْسَ بَعْدَ السَّلْبِ إِلَّا الْإِسَارُ یوم طخفه بکسر طای مهمله و خای معجمه مفتوح نام موضعی ست و نیز گفته اند

نام کوهی است و در آنجا بنی یربوع با قابوس بن منذر بن ماء السماء رزم دادند شریح یربوعی گوید

عَلَا جَدُّهُمْ جَدَّ الْمُلُوكِ فَأَطْلَقُوا ... بِطِخْفَةَ أَبْنَاءَ الْمُلُوكِ عَلَى الْحُكْمِ

یوم الوقیط با قاف و طای مهمله این روز حکم بن خثیمه مقتول کشت و عجل بن ماموم و ماموم بن شیبان اسیر گشتند چون حکم والد در آن روز تقلی انداخت آن روز را وقیط گفتند با الجمله مقاتلت بنی یتیم و قبیله بکر بن وائل در این روز بود یزید بن حنظله گوید

وَنَجَّاهُ مِنْ قَتْلِ الْوَقِيطِ مُفَلِّصٌ ... أَفَتُّ عَلَى فَأْسِ اللِّجَامِ أَزُومُ

یوم المروت بفتح میم و تشدید رای مهمله نام وادیی است که در آنجا میان بنی یتیم و قبیله قشیر مقاتلت افتاد یوم الشقیقه شقیقه بمعنی شکاف میان دو کوه ریگ است این روز را یوم النقا و یوم الحسنین نیز گویند چنان گفته اند که دو کوه است یکی را حسن و آن دیگر را حسین نام است از اینجاست که ابن الاخضر گوید

وَيَوْمَ شَقِيقَةِ الْحَسَنَيْنِ لَاقَتْ ... بَنُو شَيْبَانَ اجْلَاءً فِضَارَا

و این روز بر بنی شیبان صعب افتاد و ابو الشهبا بسطام بن قیس شیبانی مقتول کشت یوم قشاوه بضم قاف و شین معجمه نام بیابانیست وافر از نجد در آنجا بنی شیبان بر سلیط بن یربوع حمله بردند و این روز را یوم خفّ سُوَيْقَة نیز گویند چنانکه جریر بدین شعر یاد کند

بِئْسَ الْفَوَارِسُ يَوْمَ خَفِّ سُوَيْقَةٍ ... وَالْخَيْلُ عَابِرَةٌ عَلَى بَسْطَامِ

یوم اراب بکسر همزه و رای مهمله نام آبیست از قبیله بلعنبر و در این روز بنی تغلب بر قبیله یربوع مقاتلت افکنند یوم ذی طلوح آن را یوم الصمد بفتح صاد مهمله نیز گویند و طلوح بضم طای مهمله و آخر او حاء مهمله نام آبیست از قبیله ضباب و این روز خاصه از برای قبیله بنی یربوع است فرزدق گوید

هَلْ تَعْلَمُونَ غَدَاةَ نَطْرُدُ سَبْيَكُمْ ... بِالصَّمْدِ بَيْنَ رَوِيَّةٍ وَطِخَالِ

یوم ذی اراطی بضم همزه یوم اراط نیز گویند نام آبی است از بنی نمیر و در این روز میان جماعت بنی حنیفه و هم سوگندان ایشان از بنی جعد و بنی یتیم مقاتلت رفت عمرو بن کلثوم گوید

وَنَحْنُ الْحَابِسُونَ بِذِي أَرَاطَى ... تَسُفُّ الْجِلَّةُ الْخُورُ الدَّرِينَا

یوم ذی بُهْدُی بر وزن سکری در این روز بنی سعد بن یتیم بر بنی تغلب مقاتلت افکند یوم ذی نَجَب بفتح نون و جیم این روز بنی یتیم بر بنی عامر بن صعصعه حمله بردند یوم الثوی بکسر لام و الف مقصوره نام وادیی از وادیه بنی سلیم است و این روز رزم زدنهای ثعلبه است بر بنی یربوع جریر گوید

كَسَوْنَا ذُبَابَ السَّيْفِ هَامَةَ عَارِضٍ ... غَدَاةَ اللِّوَى فِي الْخَيْلِ تُدْمَى كُلُومُهَا

عارض نام مردیست یوم اعشاش بفتح همزه و سکون عین مهمله و هر دو شین معجمه موضعی است در بلاد بنی یتیم از برای یربوع حنظله در این روز میان بنی شیبان و بنی مالک مصاف رفت یوم غافل نام کوهی است در آنجا میان بنی جشم و بنی حنظله رزم افتاد یوم الهباء در این روز بنی یتیم بر بنی مجاشع حمله بردند و هباء نام آبیست یوم سَفَار بفتح سین مهمله و فاء و رای مهمله مبنی بر کسر است مثل حذام نام آبیست در این روز میان بکر بن وایل و بنی یتیم رزم رفت فرزدق گوید

مَتَى مَا تَرِدْ يَوْمًا سَفَارِ بَجَدِّهَا ... أُدَمْهِمْ بَرَمَّى الْمُسْتَجِيرِ الْمُغَوَّرَا

یوم الکُثَیْبَة بکسر باء موحده و شین معجمه نام کوهی است و آن را یوم الحجاف بکسر حای مهمله و جیم نیز خوانند چنانکه حظل گوید

۸۰۸

لَقَدْ اَوْقَعَ الْحَجَّافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً اِلَی اللّٰهِ مِنْهُ الْمُشْتَکٰی وَالْمُعَوَّلُ

یوم مخاشن بضم میم وخای معجمه وشین معجمه مکسور نام کوهی است در آنجا نیز مقاتله عرب بوده جریر گوید

لَوْ اَنَّ جَمْعَهُمْ غَدَاةَ مُخَاشِنٍ یُرْمٰی بِهِ جَبَلٌ لَکَادَ یَزُوْلُ

یوم الخابور باخای معجمه موضعی است در شام وامروز در آنجا عمیر بن الحباب مقتول گشت ونقیع بن سالم این شعر گفت

وَلَوْ فَعَرَ الْخَابُوْرُ اِنْ نَکُ خِلْتَهَا خُلِقْتَ فَاِنَّ سِمَاعَهَا لَمْ یُخْلَقُ

یوم ذرئی بروزن جبلی نام موضعی است در آنجا بنی طیئه بر قبیله تیم اللات حمله بردند اعشی گوید

حَلَّ اَهْلِی مَا بَیْنَ ذَرْئِیْ فَبَادَوْلٰی وَحَلَلْتَ عُلْوِیَّةً بِالْتِحَالِ

یوم العظالی بضم عین مهمله وظای معجمه والف ولام نام مقاتلتی است که در جاهلیت میان بکر بن وائل وبنی تمیم رفت وآنرا یوم عظالی خوانند از بهر آنکه درین جنگ از کثرت بعضی بر بعضی سوار میشدند یا در طلب ریاست اجتماع کردند یا هر دو تن سه تن بر یک دابه نشستند

شاعر فَاِنْ یَکُ فِیْ یَوْمِ الْعُظَالٰی مَلَامَةٌ فَیَوْمُ الْغَبِیْطِ کَانَ اَخْزٰی وَاَلْوَمُ گوید

یوم الغبیط بفتح غین معجمه همان عشاش است که مرقوم شد واین روز بنی یربوع بر بنی مجاشع ظفر جستند شاعر گوید

وَلَوْ شَهِدَتْ یَوْمَ الْغَبِیْطِ مُجَاشِعٌ وَلَا نَفَلَانِ الْخَیْلِ مِنْ قُلَّتَیْ نُشْرِ

یوم الغبیطین در این روز ودیعة بن اوس ومانی بن قبیصه شیبانی اسیر شدند یوم ضرینه نام قریه است از بنی کلاب در راه بصره بجانب مکه قبیله بنی سعد وبنی عمرو بن حنظله در آنجا برای مقاتله انجمن شدند وکار بمصالحت فرزدق گوید

وَنَحْنُ کَفَفْنَا الْحَرْبَ یَوْمَ ضَرِیَّةٍ وَنَحْنُ مَنَعْنَا یَوْمَ عَیْنَیْنِ مِنْقَرَا

یوم الکحیل بروزن هذیل نام موضعی است در جزیرة العرب یوم الکفافه بضم کاف آبیست در این روز میان بنی قراره وبنی عمرو بن تمیم مقاتلت رفت حادره گوید

کَحَبَسْنَا یَوْمَ الْکُفَافَةِ خَیْلَنَا لِنُوْرِدَ اُخْرٰی الْخَیْلِ اِذْ کَرِهَ الْوُرُدْ

یوم القرن بفتح قاف نام کوهی است در آنجا بنی عامر بر خثعم بزدانکند یوم بسیان بضم باء موحده وسکون سین مهمله وبای تحتانی نام موضعی است که بنی قراره بر بنی جشم حمله بردند شاعر ازین روز یاد کند

وَکَمْ غَادَرَتْ خَیْلِیْ بِبِسْیَانَ مِنْکُمْ اَرَامِلَ عَفْرٰی اَوْ اَسِیْرًا مُکَفِّرَا

یوم الوقبی بفتح واو وقاف مفتوح وباء موحده والف مقصوره نام آبیست از بنی مالک در آنجا دو روز میان بنی مازن وبنی بکر مصاف رفت

شاعر هُمُ مَنَعُوا حَمَی الْوَقْبٰی بِضَرْبٍ یُؤَلِّفُ بَیْنَ اَشْتَاتِ الْمَنُوْنِ گوید

یوم الضمین بضم صاد مهمله نام موضعی است از ضمینین دو روز قصد کرده بخشت همه آنجشمی است که او را کنیت ابو دریده است ودیگر قتل جعد بن الشماخ است در کرت اول ضمه بر جعد حمله بردند او را بکشت در ثانی ضمه مقتول گشت وازین روی میان هر دو قبیله حرب محکم گشت یوم قراقر بضم قاف اول وکسر ثانی نام وادیی است در آنجا مردم مجاشع بر بکر بن وائل حمله بردند یوم ملحا بفتح باء موحده وسکون لام نام شهری است از محال دمشق جریر گوید

اَخَبَلَکَ اَمْ خَبَلٌ بِبَلْقَاءَ اَخْرَزَتْ دَعَائِمُ عَرْشِ الْحَیِّ اَنْ تَتَضَعْضَعَا

یوم عیسنین در آنجا میان بنی منقر وعبد القیس مقاتلت رفت یوم الخبو بکسر حای مهمله وسکون نون وامن جبال وادیه را گویند

واز برای عرب خود نبی قار و خود قرا قر بوده که بمقاتلت کار کرده اند یوم السوبان بضم سین مهمله و سکون واو و با نجمی خنده نام وادیی است در دیار عرب در آنجا میان بنی عبس و بنی حنظله رزم افتاد و بس کویند

كَأَنَّهُمْ بَيْنَ السُّمَيْطِ وَصَارَةٍ ... وَجُرْثُمَ وَالسُّوبَانِ خِشْبٌ مُصَرَّعُ

یوم الفساد در نیز روز میان بنی غوث و بنی جدیله از جماعت طی مقاتلت رفت جابر بن الحرش الطائی کوید

إِذْ لَا يَخَافُ حُدُوثًا قَبْلَ الْفَسَادِ إِقَامَةً وَتَدَبُّرًا

و این روز را از من الفساد و عام الفساد نیز گفته اند یوم قیف الریح بفتح قاف و سکون تحتانی و فای دیگر نام موضعی است در اعالی نجد در آنجا میان خثعم و بنی عامر مبارزت افتاد عمرو بن معدیکرب کوید

أَخْبَرَ الْخَبِيرُ عَنْكُمْ أَنَّكُمْ ... يَوْمَ قَيْفِ الرِّيحِ أَبْنُمْ بِالْفَلَجِ

یوم اُواره بضم همزه نام کوهی است از بنی تمیم در نواحی بحرین در نیز روز پادشاه حیره عمرو بن هند جماعتی از بنی تمیم را بسوخت یوم الستار بفتح سین مهمله و دال مهمله مشدده نام موضعی است و از ایام قدیم عرب است در آنروز میان قبیله حمیر و بنی کلب مقاتلت رفت یوم غول بفتح غین معجمه موضعی است بنی ضبه در آنجا بر بنی کلاب تباحث اوس بن غلفا

وَقَدْ قَالَتْ أُمَامَةُ يَوْمَ غَوْلٍ ... تَقَطَّعَ يَوْمَ غَلْفَاءَ الْحِبَالُ

کوید

یوم السلان بضم سین مهمله و لام مشدد نام اراضی تهامه است از طرف نواحی یمن در نیز روز قبیله ربیعه بر بنی مذحج تاختن کردند و در نیز روز عامر که شرح حالش رقم شد بملاعب الاسنه ملقب کشت زهیر بن جناب کوید

شَهِدَتِ الْمُؤْفِدِينَ عَلَى خَزَازٍ ... وَبِالسُّلَّانِ جَمْعًا ذَا بُرُهَا

یوم صُنَيْعات بضم صاد مهمله و فتح نون و سکون تحتانی و عین مهمله نام آبی است کویند حارث بن عمرو را پسری شیرخواره بود و او را در میان بنی تمیم بجا نهنه سپرده بود دیگر روز در کنار آب ماری پیرون شد و کودک را بگزید و بکشت حارث بن عمرو در طلب او برسید و حال را بدانست آنوقت چون مردم بنی تمیم و بنی بکر در یکجا نشسته داشتند از هر دو گروه جمعی بنزدیک حارث از برای معذرت و تسلیت بیامدند از آن اندوه وحشی که داشت ایشان را اتهامت بکشت

یوم جُنْطاع بضم جیم و تشدید و او نامی است از برای ناحیه یمامه و نطاع بفتح نون و طای مهمله و عین منقطه بر وزن قطام بنی است بکسر عین نام قریه ایست از قرای یمامه و نیز نام آبیست از بنی تمیم در نیز روز میان بنی سعد و هوذة بن علی که شرح حالش در این کتاب رقم شد کار بمقاتلات کشید یوم المشقر بضم میم و فتح شین معجمه و قاف مشدد نام قلعه ایست میان بحران و بحرین و این روز را یوم الصفقه نیز کویند چنانکه بشرح رفت یوم وَجّ بفتح واو و جیم مشدد نام بلدة طائیست

در این روز میان قبیله ثقیف و خالد بن هوذه حرب رفت شاعر کوید

فَإِنْ تَشْقَ مِنْ أَعْنَابِ وَجٍّ فَإِنَّنَا ... لَنَا الْعَيْرُ بَجْرِي مِنْ كَبِيسٍ وَمِنْ خِمْرِ

یوم البسوس بفتح بای موحده و هر دو سین مهمله خالهٔ جساس بن مره شیبانیست و ماقتهٔ او را در ذیل اشام من البسوس نگاردادیم یوم التحالق آنرا نیز یوم تحلاق اللمم خوانند این نام از آن یافت که چون میان بنی بکر و بنی تغلب مقاتلت افتاد و یکطایفه برای علامت سرهای خویش را بستردند و از موی باز کردند یوم واحس و غبرا این قصه در جلد دویم از کتاب اول با بسیاری از ایام عرب بشرح رفت واحس و غبرا نام دو اسب است یوم الصُّلَيْب بضم صاد مهمله

۸۱۰ وفتح لام وسکون تحتانی نام کوهی است درآنجا میان بکربن وائل وبنی عمروبن تمیم حرب افتاد یوم ظربا ظای معجمه نام موضعی است درآنروز میان عمروبن تمیم وبنی خیفه رزم رفت یوم ذاریح بفتح ذال معجمه وهر دو رای مهمله وحای منقطه جمع ذریحه است وذریحه نام کوه است درینروز میان بنی تمیم ومردم یمن کار بمقابله رسید لکن بمصالحه پیوست یوم الذثینه بضم ذال مهمله وفتح ثای مثلثه وسکون تحتانی نام آبی است از بنی سیار بن عمرو درجاهلیت این آب را دفینه میخواندند عرب بدان تطیر کرد وذثینه نام کذاشت درین روز بنی مازن بنی سلیم تاختن کردند نابغه ذبیانی گوید

وَعَلَى الذَّمِينَةِ مِنْ سُكَيْنٍ حَاضِرٌ ... وَعَلَى الذُّثَيْنَةِ مِنْ بَنِي سَيَّارِ

یوم ذات الرمرم همانا رمرام بروزن صمصام نوعی از شجر است تواند شد که رمرم مقصور رمرام باشد این روز بنی عامر برجماعت بنی عبس تاختند یوم جدود بفتح جیم وضم دال مهمله نام موضعی است دراراضی بنی تمیم درینروز حارث بن شریک که ملقب بکوقران بود با قبیله بنی سعد رزم داد یوم القرعاء بفتح قاف نام منزلیست درطریق مکه ودرآنجا بیست خاصه بنی غدانه درآنجا میان بنی مالک وبنی یربوع مقاتلت افتاد یوم ملهم بفتح میم نام موضعی بسیار نخل است درینروز میان بنی تمیم وبنی حنیفه مبارزت رفت جریر گوید

كَأَنَّ حُمُولَ الحَيِّ زُلْنَ بِبَانِعٍ ... مِنَ الْوَارِدِ الْبَطْحَاءِ مِنْ نَخْلِ مَلْهَمَا

یوم فُحْفُح بهر دو قاف مضموم وهر دو حای مهمله نام زمینی است که درآنجا مسعود بن الفرهم که از ابطال بکربن وائل بود مقتول شد شاعر گوید نَحْنُ قَتَلْنَا ابْنَ الْفَرْهَمِ بِفُحْفُحٍ یوم منبج بفتح میم وسکون نون وعین مهمله مکسور وجیم نام وادیی است درین روز بنی یربوع بر بنی کلاب حمله بردند یوم زرود بفتح زای معجمه نام موضعی است در راه مکه میان بنی تغلب وبنی یربوع درآنجا رزم رفت یوم النتاءة بضم نون وسکون تای فوقانی وفتح همزه نام آبیست از بنی عمیله درینروز بنی عامر بر بنی خالد بن جعفر غارت بردند وبنی عامر بعد از رزمی شکسته شدند یوم الرقم بفتح رای مهمله وقاف نام آبی است درکنار رجال بنی غطفان درین روز بنی مره با بنی فزاره وبنی عامر رزم دادند واسب عامر بن الطفیل که قرزل نام داشت درانیروز عقر شد یوم طوالة بضم طای مهمله نام چاهی است در دیار قبیله فزاره این روز بنی عامر وبنی غطفان رزم دادند یوم خوّ بفتح خای معجمه وتشدید واو نام وادیی است در دیار بنی اسد درینروز عتیبة بن حارث بن شهاب که صیاد الفوارس لقب بود ذوناب الاسدی بکشت یوم خُوَی بضم خای معجمه وفتح واو نام موضعی است درین روز بنی تمیم با بکربن وائل رزم دادند ویزید بن الصعق یربوعی بود مقتول کشت یوم بُعاث بضم موحده وعین مهمله وآخره ثا مثلثه موضعی است در نواحی مدینه درآنجا هنگام جاهلیت اوس وخزرج یوم الدرک بسکون رای مهمله نام موضعی است که هم درآنجا قبایل اوس وخزرج مصاف دادند یوم ذی خال بفتح همزه وسکون حای مهمله وثای مثلثه درینروز میان بنی تمیم وبنی بکربن وائل رزم رفت وحوفزان بن شریک اسیر شد یوم بُزَه بفتح ثای مثلثه وسکون بای موحده ورای مهمله نام وادیی است در دیار رضبة عربرا درینروز رزم رفت یوم الشنیة درینروز رزم رفت غلب بن عصم بزرک بنی شیبان مفروق ابن عمرو را بکشت شاعر او را تذکره دهد

وَفَاظَ أَسِيرُ الهَانِئِ وَكَأَنَّمَا ... مَفَارِقُ مَفْرُوقٍ فِي تَغْشَيْنَ عَنْدَمَا

یوم الشباج بکسر الشین وبای موحده وآخره جیم نام قریه ایست که عبدالله بن عامر بساخت درینروز بنی تمیم وبنی شیبان رزم

دادند یوم جلیمه شرح این روز را در ذیل مثل یوم جلیمه بستر مرقوم داشتیم یوم الوتده بفتح واو وکسر تای فوقانی و دال مهمله مفتوح نام موضعی است در نجد آنرا یوم الوتدات و لیلة الوتده نیز گویند در این روز بنی تمیم بر بنی عامر بن صعصعه تاختند بر ذی یوم الثجیر بضم نون و فتح جیم و سکون تحتانی نام حصنی است در یمن نزدیک بحضرموت در این روز بعضی از عرب بر جماعت کنده تاختند یوم الهریر بروزن امیر در این روز میان بکر و بنی تمیم رزم افتاد و حارث المجاشعی مقتول گشت یوم الهرامیت بروزن مصابیح نام سه چاه آبست عرب چنان دانند که از انقان الاکبر خفر کرده است در این روز بر سر چاهی که خواستند حفر کنند میان بنی ضبیان و جعفر بن کلاب رزم رفت یوم الاصیل بروزن امیر در این روز میان عرب و اعراب صلعاء الغنام که از محال بنی کلابست مقاتلت رفت یوم الاصیل بروزن امیر نام کوهی است از رمل آنرا یوم الحسن و یوم فلک الاصیل نیز گویند در این روز بسطام بن قیس مقتول گشت یوم الکبارة بفتح های هوز نام آبیست و ما این قصه را در جلد دویم از کتاب اول بشرح رقم کرده ایم یوم الخوع بفتح خای معجمه و سکون واو و عین مهمله نام موضعی است نزدیک خیبر در این روز شیبان بن شهاب که سید قوم بود و فارس مودون لقب داشت اسیر شد مودون نام اسب او بود شاعر گوید

وَنَحْنُ غَدَاةَ بَطْنِ الْخَوْعِ اَبْنَا ... بِمَوْدُونٍ وَفَارِسِهِ جِهَارًا

یوم الصعاب بکسر صاد مهمله و عین منقطه نام کوهی میان یمامه و بحرین در این روز خلیفة بن محیط کنانه بن بکر را بکشت شاعر گوید

تَرَكْنَا ابْنَ دَهْرٍ بِالصَّعَابِ كَأَنَّمَا ... سَقَتْهُ الرَّدَى كَأْسَ الرَّدَى وَهُوَ نَاعِسُ

یوم کنفی عروس بفتح کاف و نون مفتوح و فا و الف مقصوره و عروس بضم عین و رای مهملتین جمع عرس نام موضعی است حمحام بن جمل در این روز حاجب بن زراره را اسیر کرفت یوم مبایض بضم میم و آخره ضاد معجمه بروزن مبایع موضعی است حمیصة بن جندل در این روز طریف بن تمیم را بکشت شاعر گوید

خَاضَ الْغَدَاةَ إِلَى الطَّرِيفِ فِي الْوَغَى ... حَمِيصَةُ الْمِغْوَارُ فِي الْهَيْجَاءِ

یوم ترج بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و جیم نام کوهی است در حجاز که بسیار شیران درنده دارد در آنجا عرب را وقعه بود یوم نجران همانا نجران نام بلدی چند است از همه بزرگتر در ناحیه یمن است که حدیث اصحاب الاخدود در آنجا بود و نصاری از آنجا برای مباهله بحضرت رسول آمدند و ما این قصه را بشرح رقم کرده ایم در این روز بنی تمیم بر حارث بن کعب حمله بردند یوم الذناب بکسر ذال معجمه نام جایطی است از اراضی حارث بن کعب این روز بنی عامر را بر اعدا نصرت بود یوم وارات نام موضعی است از سوی چپ بر طریق مکه این روز بنی بکر با بنی تغلب رزم دادند یوم بنات قین بفتح قاف و سکون یای تحتانی نام موضعی است در شام در محال کلب بن وبره در زمان عبد الملک بن مروان عرب را در آنجا مقاتلتی رفت عویف القوافی گوید

صَبَّحْنَاهُمْ غَدَاةَ بَنَاتِ قَيْنٍ ... مُلَمْلَمَةً لَهَا لَجَبٌ طَحُونَا

یوم ذی الاثل و الاراطی بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و ارطی بفتح همزه و سکون رای مهمله در این روز مردم چشم بر بنی عبس تاختند یوم الذناب بفتح ذال معجمه نام سه کوه است در نجد این روز در میان بنی بکر و بنی تغلب رزم رفت یوم الحیره این روزیست که عمرو بن کلثوم و بنی تغلب عمرو بن هند پادشاه حیره را بکشتند بشرحی که در مجلد دوم از کتاب اول رقم شد یوم عین اباغ بضم همزه و بای موحده و الف و غین معجمه نام وادیی است بر طریق فرات سوی

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

شمام این روز قبیله غسان با بنی لخم و بنی نزار مصاف دادند یوم قاره درین روز عامر بن صعصعه را براعداظفر بود یوم سفوان بفتح سین مهمله و فای مفتوح نام وادیی است از نواحی بدر درین روز بنی جعده و بنی قشیر بر نعمان بن منذر و بنی لخم مبارزت کردند یوم قبا بضم قاف و بای موحده محلتی است در کنار مدینه در آنجا درمیان قبیله اوس و خزرج رزم افتاد یوم العقیبه تصغیر قصبه است در ارض یمامه درین روز عمرو بن هند بر بنی تمیم لشکر تاخت یوم سجل بفتح سین مهمله و سکون حای بلیقطه و فتح بای موحده و لام نام موضعی است در دیار حارث بن کعب درین روز حضرت حارث بن کعب را بود یوم حرث الجولان جولان نام قریه ایست از اراضی دمشق درین روز جماعت غسان را در رزم کارگر کام افتاد یوم المصیخ بضم میم و فتح صاد مهمله و یای مشدد مفتوح و خای معجمه نام موضعی است که آنرا مصیخ بنی الرشاء گفتند در آنجا خالد بر بنی ثعلب رزمی شدید انگند یوم المصیخان باهر دو صاد مهمله و هر دو حای بلیقطه نام موضعی است میان حلب و تدمر و جماعت بنی عبس در آنجا بر مردم یمن رزم افگندند یوم حجر روز یست که بنی اسد حجر بن حارث کندی که پدر امرالقیس شاعر است مقتول ساختند و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول در شرح حال امرالقیس رقم زدیم یوم مَلْزَق بفتح میم و زای معجمه نام موضعی است سلامة بن جندل گوید

بِأَنَّا حَمَيْنَا بِالْفُرُوقِ نِسَاءَنَا ... وَأَنَّا قَتَلْنَا مِنْ أَبَانَا بِمَلْزَقِ

یوم سنجار بکسر سین مهمله و سکون نون و جیم درآنروز بنی تغلب بر بنی قیس رزم دادند یوم دارة ماسل دارة با دال مهمله تل رمل را گویند و ماسل بفتح میم و سکون همزه نام گوهی است در شعر لبید درین روز بنی ضبه بر بنی کلاب تاختند یوم مزلق درین روز مردم یتیم بر عامر بن صعصعه رزم دادند یوم قادم با قاف و دال مهمله نام وادیی است از نصاب در دیار بنی ضبه با بنی کلاب قتال کردند یوم الفروق بضم فا نام آبیست در دیار بنی سعد درین روز بنی یعبس با بنی سعد از قبیله یتیم رزم دادند یوم داثة بفتح دال مهمله و همزه مفتوح و الف ساکن و ثای مثلثه نام آبیست از بنی نصاب درین روز نیز بنی سعد را بهزیمت یوم الزنیخ بضم زای معجمه و خای معجمه مفتوح و تحتانی ساکن و خای معجمه نام موضعی است در طریق مکه این روز نیز بنی یتیم از مردم یمن بهزیمت جستند یوم دارة جلجل بضم هر دو جیم نام موضعی است در دیار نصاب یوم بلدح بفتح بای موحده و سکون لام و دال مهمله مفتوح و حای مهمله نام وادیی است در جهت مغرب مکه یوم تعشار بکسر تای فوقانی و سکون عین مهمله و شین معجمه نام آبی است از بنی ضبه یوم الخنزه بفتح حای مهمله یوم الدثنا بفتح دال مهمله نام دیار وسیعی است از بنی یتیم یوم ثیتل بفتح ثای مثلثه و سکون تحتانی و تای فوقانی مفتوح و لام نام آبیست یوم القاع با قاف و الف و عین مهمله نام منزلی است در طریق مکه یوم اواق بضم همزه و فا نام موضعی است در بلاد بنی یربوع در این ایام عرب را مسابقت و مقاتلت بوده است و ایام عرب در جاهلیت ازین زیاده است هرکرا قصه بشرح شایسته بود در جلد دوم از کتاب ذیل احوال جاهلیین نگارداده ایم و بعضی را که قصهای مختصر بود اکنون بنگاشتیم

ذکر ایام عرب که مخصوص مسلمین بوده

ایام عرب آنچه درمیان مسلمانان رفته چندانکه خاص رسول خدا و اصحاب بوده بشرح نگاشته آمد و آنچه بعد از رسول خدای واقع شده نیز هرکرا درجای خود بشرح خواهیم نگاشت هم اکنون از برای تذکره خاطرها آن ایام را بنام برشماریم و بخت آنچه منسوب برسول خداست پردازیم یوم العشیره بضم عین و فتح شین معجمه یوم بدر و دیگر یوم احد و دیگر یوم سریة الرجیع و دیگر یوم بئر معونه و دیگر یوم النضیر و دیگر یوم ذات الرقاع و دیگر یوم الخندق و دیگر یوم بنی قریظه و دیگر یوم بنی المصطلق

ویوم المریسیع ویوم الحدیبیه و دیگر یوم خیبر و دیگر یوم موته و دیگر یوم الفتح و دیگر یوم حنین و دیگر یوم اوطاس و دیگر
یوم الطایف و دیگر یوم ذات السلاسل و دیگر یوم تبوک و ما ایخجله را در ذیل احوال رسول خدای بشرح رقم کردیم و
تصحیح اسامی و منازل و اراضی هر یکرا باز نمودیم یوم الابواء و دیگر یوم السقیاء و دیگر یوم دومه بضم دال مهمله نام
قریه ایست در دمشق یوم السقیفه و دیگر یوم بزاخه بضم باء موحده و زای معجمه و الف و خای معجمه مفتوح نام آبیست در بخداز
برای قبیله طی در آنجا مسلمین با طلیحه رزم دادند یوم الیمامه و یوم عین التمر و دیگر یوم جواثی بضم جیم و ثای مثلثه بروزن
جباری نام قلعه ایست در بحرین یوم صنعاء و دیگر یوم الحیره و دیگر یوم الیرموک بفتح یای تحتانی نام موضعی است در یازده
شام یوم اجنادین بفتح همزه و سکون جیم و نون و الف و دال مفتوح نام موضعی است در شام از فلسطین یوم مرج الصفر بفتح
میم و سکون رای مهمله و جیم و صفر بضم صاد مهمله و فای مشدد مفتوح نام موضعی است در شام یوم جلولاء بفتح جیم و لام و
یوم المدائن و دیگر یوم القادسیه و دیگر یوم نهاوند و دیگر یوم المیس و دیگر یوم قس الناطف بضم قاف و سین مهمله
مشدد و ناطف بنون و الف و طای مهمله و فا نام موضعی است نزدیک بکوفه یوم شتر بضم تای فوقانی و سین مهمله ساکن
و فوقانی مفتوح نام شهر شوشتر است یوم قدیس نام موضعی است در قادسیه یوم ارماث بفتح همزه و آخره ثا مثلثه
یوم اغواث بفتح همزه و غین معجمه ساکن و آخره ثا مثلثه یوم الزحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله یوم العریش و
دیگر یوم قبرس بضم قاف و سکون موحده و رای مهمله مضموم و سین مهمله نام جزیره ایست در بحر روم یوم قیاره بفتح قاف
و سکون تحتانی یوم الحره بفتح حای مهمله روز یست که یزید بن معویه علیه اللعنه بر مدینه لشکر تاخت یوم مرج عذرا بروزن
صحرا نام زمینی است در دمشق یوم مرج راهط هم در دمشق است یوم البشر بکسر موحده و سکون شین معجمه نام کوهی است
در شام یوم البلیخ بفتح موحده و لام مکسور و تحتانی ساکن و خای معجمه نام نهریست در رقه یوم صور بفتح صاد مهمله و
سکون واو میان بنی مجاشع و بربوع رزم رفت یوم الخشاک بفتح های مهمله و تشدید شین معجمه میان بنی قیس و بنی تغلب رزم رفت
یوم الثرثار با هر دو ثای مثلثه نام وادی عظیمی است در جزیره العرب نیز قیس با تغلب در آنروز نبرد ساخت یوم البحرین در یزدگرد
عمر بن عبدالله بن معمر بن علی الخارجی رزم ساخت یوم سولان بضم سین و سکون واو نام تلی است یوم دولاب بفتح دال مهمله و
سکون واو نام موضعی است در شرقی بغداد یوم دجیل بروزن زبیر نام نهریست در افراز بغداد در ین ایام میان اهل بصره
و خوارج رزم رفت یوم سلی بکسر سین مهمله و لام مشدد و الف مقصوره و سیلبری میان مهلب و ازارقه این بوز رزم رفت
یوم مسکن بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف مکسور نام موضعی است نزدیک نهروجیل در آنجا عبدالملک بن مروان بر
مصعب بن زبیر غلبه جست و او را بکشت یوم الخازر با خای معجمه و زای معجمه و آخره راء مهمله نام نهریست میان اربل و
موصل در آنجا ابراهیم بن الاشتر عبیدالله بن زیاد را بفرمان فرستاد یوم جابه السبیع بفتح سین مهمله و کسر موحده نام محله ایست در کوفه یوز
محاربه اهل کوفه در آمد یوم شعب بن بفتح موحده و تشدید واو روز یست که ازارقه را مهلب مقهور ساخت یوم الزبده بفتح رای مهمله و موحده
مفتوح و دال معجمه مفتوح نام زمینی است نزدیک مدینه مدفن ابوذر غفاری در آنجا اهل عراق با بردم شام رزم دادند یوم مل
محرمی بفتح میم و سکون حای مهمله و زای معجمه میان قیس و تغلب رزم رفت یوم قصر قرنبا بفتح قاف و رای مهمله و نون ساکن و با موحده
نام موضعی است بخراسان امروز عبدالله بن حازم بر بنی تمیم رزم زد یوم الخندقین و دیگر یوم العقر نام موضعی است در بابل
امروز عبدالملک یزید بن المهلب را بکشت یوم قدابیل بضم قاف و سکون نون و دال مهمله و الف و با موحده مکسوره و تحتانی

۸۱۴ ساکن ولام این روز هلال بن احوز المازنی بر آل مهلب بتاخت یوم المذار بفتح میم وذال معجمه نام بلدیست میان واسط
وبصره مصعب بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر بشکست رزم افکند یوم القصر بر مختار واصحاب او قتال واقع شد یوم قرقیسیا بکسر قاف وسکون
رای مهمله وقاف مکسور وسین مهمله والف ممدوده نام بلدیست نزدیک بفرات عبدالملک بن مروان زفر بن الحارث
الکلابی را مقهور ساخت یوم ملیحر بفتح میم وباء موحده ولام مفتوح ونون ساکن وفتح جیم وراء مهمله نام شهریست در پشت باب
الابواب از بلاد خزر درمیان سلمان بن ربیعه ومردم خزر مقاتلت رفت یوم الکناسه بضم کاف نام محله ایست از کوفه
یوسف بن عمر بر زید بن علی علیه السلام غلبه جست یوم قدید بضم قاف وفتح دال مهمله نام موضعی است نزدیک مکه ابو حمزه
خارجی بر اهل مدینه رزم افکند یوم وادی القری مروان حمار بر خوارج قتال داد یوم دستبی بفتح دال وسکون سین منقطه
وتای فوقانی مفتوح وباء موحده مکسور وتحتانی نام قریه ایست از همدان مردم خوارج در آنجا بر حوشب بن یزید واهل
ری تاختن کردند یوم الزاویه بازاری معجمه نام قریه ایست در بغداد دیگر یوم دجیل نهریست نزدیک مدینه بغداد یوم
استناباد بضم همزه وسین مهمله ساکن وتای فوقانی مضموم ونون والف وباء موحده والف ودال معجمه نام قلعه از نواحی
طبرستان است از طرف ری یوم دیر الجماجم در هفت فرسخی کوفه بود یوم الاهواز از دو همه این ایام نصرت حجاج
بود دیگر در یوم اهواز که عبدالرحمن بن الاشعث فیروز گشت یوم البخراء بفتح باء موحده وسکون خای معجمه وراء مهمله
بروزن صحراء نام آبیست در طرف حجاز در نیروز یزید بن الولید را نصرت افتاد پس ولید بن یزید را بکشت یوم الزاب
نام چند موضع است در عراق بازای معجمه والف وباء موحده در نیروز مروان بن محمد بر خوارج تاختن آورد یوم ماخوان بمیم والف وخای
معجمه مضموم امروز مسوده بر نصر بن سیار نصرت جست یوم زیطره بکسر زای معجمه وفتح باء موحده وطای مهمله ساکن وراء مهمله
نام شهریست در طریق روم وقعه امروز در ایام معتصم بود یوم فخ بفتح فاء وتشدید خای معجمه نام واديست در سال
یکصد وشصت وسه هجری حسین بن علی بن الحسن علوی در روز ترویه باجماعتی از اهل بیتش بدست لشکر عباسی مقتول گشت چنانکه در
جای خود انشاء الله بشرح میرود یوم جوخار باجیم مفتوح وواو وساکن وخای معجمه والف نام شهری وسیع بود در سواد بغداد یوم لطیف
بفتح طای مهمله نام زمینی است که مقتل سید الشهداء در آنجا بود علیه الصلوة والسلام یوم الدار باذال مهمله نام موضعی است
در بحرین یوم الجمل ودیگر یوم صفین ودیگر یوم نهروان ذکر این ایام انشاء الله تعالی هریک در جای خود بشرح خواهد رفت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سلطنت سلاطین عجم نزدیک بانقراض دولت ایشان بسطی نداشت وهریک افزون از چند روزی حکومت نکردند
شایسته ننمود که هریک را بتاریخ وقت بنگاریم ناچار در خاتمه کتاب مجتمعا نگاشتیم احوال یزدجرد که تقصیلی داشت اورا در ذیل عزیمت
عرب با عجم بشرح رفت

جلوس فیروز بر تخت ملک ایران در سال یازدهم هجری بود ۱۱

ملوک ایران فیروز را جشنده لقب بود ونسب او با اردشیر بابک پیوسته میشود ومادرش آزاد بنوشیروان میرود بعد از بوران دخت
پادشاهی عجم یافت در اینروزگار مهلتی دراز نگذاشت چند روزی بود وجای بپیرداخت

جلوس آزرمی دخت در ملک ایران هم در سال یازدهم هجری بود

حوال ایران آزرمی دخت نیز دختر خسرو پرویز بود مردم عجم بعد از فیروز اورا از پس پرده برآوردند ودر حضرتش ده بستند مدت چهار ماه

فلکنا

فرمانگذار بود و او در سلطنت خود فرخ هرمز را که یکتن از بزرگان عجم بود بکشت لاجرم رستم پسر فرخ هرمز با جمعی از ۸۱۵
لشکریان همدست شده بدین درآمد و نخست آزرمی دخت را از بهر دو چشم نابینا ساخت و از پس آن نیز برزندگانش
رضا نداد و عرصه هلاک و دمارش ساخت و اینواقعه را سبب آن بود که این فرخ هرمز که هم فرخ زاد شکوهیده دل در آرزوی
دخت بست و در عشق او صبرش اندک گشت پس بسوی ملکه پیام کرد که اگر بمضاجعت من بر در آوری و مرا بشوی گیری
از مکانت سلطنت کاسته نشود آزرمی دخت در پاسخ گفت ملکه مملکت نتواند با سگ اشوی کرد لکن تواند شد که
چون شب تاریک شود بدرگاه من آئی و من ترا بخویشتن رسانم و آزرمی دخت را دو هزار تن از لشکریان همه شب بر درگاه
حارس و حافظ آمیر حرس را طلب کرد و قصه فرخ زاد را با او شرح داد و فرمان کرد که چون امشب فرخ زاد بدرگاه ما آید سرش
برگیر و برداری کن و تنش را بخاک درافکن تا مردمان بدانند که بیرون ادب طلب نباید کرد و دیگر کس بر من طمع نبندد
پس امیر حرس چنان کرد که او فرمان داد و فرزند فرخ زاد که رستم نام داشت و اینوقت امیر خراسان بود بخونخواهی پدر
لشکر بکشید و آزرمی دخت را بگیفر کرد

جلوس کسری بن مهرحبیش هم در سال یازدهم هجری بود

کسری بن مهرحبیش را نام خسرو بود و بروایتی هرمز نام داشت بعد از آزرمی دخت صاحب تاج و تخت گشت چند ملوک ایران
روزی برنگذشت که مردمان خسرو ابن پرویز را اختیار کردند و او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند

جلوس خسرو دوم ملقب ایران در سال یازدهم هجری بود

خسرو زاد پسر خسرو پرویز است و او اگرچه جوانی نورس بود هم در قلعه بضمیر حبس میزیست و تفصیل حبس شاهزادگان ملوک ایران
عجم را در ذیل قصه خسرو پرویز نگاشته ایم بتکرار نخواهیم پرداخت بالجمله دل بسلطنت کسری مهرحبیش ننهادند هفته بیش
نکشید که همدست و همداستان بقلعه بضمیر رفته خسرو زاد را بیاوردند و بر تخت پادشاهی جای دادند او نیز هفته بیش
دوام نکرد و جای بمرد و خت

جلوس فیروز بن مهران در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود

بعد از خسرو زاد فیروز بن مهران جلوس کرد و چنان دانست که این پادشاهی خاص اوست و روزگاری دراز بکامرانی ملوک ایران
خواهد زیست چون تاج بر سر نهاد مردمانش تهنیت گفتند و بسلطنت سلام دادند اما ملک و نیاورد از یکروز بنبود روز
دیگرش از تخت بزیر آوردند

جلوس فرخ زاد بن خسرو زاد بن پرویز هم در سال یازدهم هجری بود

فرخ زاد بن خسرو زاد بن پرویز بعد از فیروز بن مهران صاحب تاج و گاه گشت و مدت یکماه پادشاهی داشت ملوک ایران
چون جای بپرداخت یزدجرد بن شهریار ملک شد

جلوس یزدجرد بن شهریار هم در سال یازدهم هجری بود

یزدجرد بن شهریار بن پرویز بعد از فرخ زاد پادشاهی عجم یافت و ملک عجم بدست او ناچیز شد چه دین اسلام قوت ملوک ایران
گرفت و بر تمام عجم استیلا یافت و ما قصه او را و انقراض ملک او را
بشرح نگاشتیم

خاتمه کتاب

۵۱۱ منت خدایرا که بعد از تحریر و تقریر کتاب تاریخ قاجاریه و ترقیم و تسطیر کتاب فهرست جامعه این جلد ناسخ التواریخ را
که مشتمل بر پنج کتاب است بخشت کتاب ابوبکر و دیگر کتاب عمر و دیگر کتاب عثمان و دیگر کتاب اصحاب و دیگر کتاب
امثله عرب و ایام عرب خاتم اختتام یافت این منت مکرر تا بید یزدان و همت سلطان چه مخالطت و معاشرت
من بنده با دوستان و شبان و روزان از همه کس افزونست و با اینهمه کس نتواند گفت که این کتابهای بزرگ که از السنه
مختلفه ترجمانی شده در چه وقت و در کجا سمت نگارش یافت و من بنده در چه هنگام برایخمله کتب گذشتم و اینجا نوشتم
الهی مرا نیرو ده و توفیق عطا کن تا سیر آل نبی را صلی الله علیه و آله تا بقایم آل محمد موافق رضای خدا و شریعت مصطفی
بنهایت برم بحق محمد و آله الامجاد مکشوف باد چنانکه در دیباچه الکتاب بدان اشارت شد جناب محمد اسمعیلخان
وکیل الملک مخارج طبع این کتاب مبارک را بر ذمت نهاد ناگاه اجل محتوم و وقت معلوم فرا رسید
و جنابش از جهان فانی بجنان جاودانی سفر کرد اللهم احشره مع الائمة الطاهرین الطیبین سلام الله علیهم اجمعین
جناب مرتضی قلیخان که پسر آن پدر و ثمر آن شجر است با لتفات شاهنشاه حق شناس بجناب
وکیل الملک ملقب گشت و بحکومت کرمان و سرداری آن سامان بجای پدر مفتخر شد
و وفای عهود پدر را از کم و بیش در کردن نهاد و بشرحی که نگارش خواهد یافت و تاج
طبع این کتاب مبارک را انفاذ داشت و بکار طبع کتاب امیر المومنین
علی علیه السلام که نیز از مولفات و مصنفات من بنده است
پرداخت خداوند شاهنشاه را کامروائی از این فزاید
و او را در حضرت شاهنشاه هر روز
بر عزت و قربت
بیفزاید

حرره العبد محمد باقر البحر فادقانی غفر الله له و لوالدیه

هوا الله تعالی شانه العزیز

ناصرالدین بن پادشاه قاجار

برحسب
فرمان قضا توامان
شاهنشاه جوانبخت زینت تاج
و تخت ملک الملوک عجم فرازنده اعلام
اسلام درهم شکننده اوثان و اصنام مؤسس اساس
انصاف و داد مطمئن بنیان اعتساف و الحاد پادشاه
عادل باذل خسرو خورشید رخش دریادل لیث الوغی
اسد الشری السلطان بن السلطان بن السلطان
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الناصر
لدین الله خلد الله ملکه و بسط سلطانه
سمت اختتام
یافت

بسعی و اهتمام

اقل الحاج ابن مرحوم مغفور الملا زین العابدین میرزا محمد النخجوانی